



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

نسخ الہوائی

زندگانی امام محمد خضر باقر العلوم علیہ السلام

تالیف

میرزا شہزاد محمد عظیم بن محمد سلیمان پور

۱-۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ زندگانی امام باقر علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملك سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|----|--|
| ۵ | فهرست |
| ۲۰ | ناسخ التواریخ زندگانی امام باقر علیه السلام |
| ۲۰ | مشخصات کتاب |
| ۲۰ | جلد ۱ |
| ۲۰ | اشاره |
| ۲۱ | دیباچه کتاب |
| ۲۳ | ذکر ولادت حضرت امام محمد باقر علیه الصلوٰه والسلام در سال پنجاه و هفتم هجری |
| ۲۳ | اشاره |
| ۲۷ | بیان حال والد ماجد حضرت امام محمد باقر علیهما السلام |
| ۲۹ | ذکر اسامی مبارکه حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ارض و سماء و السنه مختلفه |
| ۳۰ | ذکر القاب ذکر القاب شریفه حضرت امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه و آله |
| ۳۱ | ذکر کنیه مبارک حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه |
| ۳۲ | ذکر شمایل امامت دلایل حضرت امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه |
| ۳۳ | ذکر اخلاق حمیده حضرت ابی جعفر محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه |
| ۳۴ | ذکر نقش نگین مبارک حضرت امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه |
| ۳۵ | بیان ظهور امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام در سال نود و پنجم هجری |
| ۳۵ | اشاره |
| ۳۶ | فی منقبه باقر علوم النبیین محمد بن علی بن الحسین علیهم الصلوٰه والسلام |
| ۳۷ | ذکر حجت ولایت و نصوص امامت حضرت ابی جعفر سلام الله علیه |
| ۵۶ | بیان پاره مناقب و مفاخر حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه و علی آبائه و ابنائه آلاف التحیه والسلام |
| ۶۸ | بیان فضایل و مناقب و مکارم اخلاق حضرت امام خاشع صابر امام محمد باقر سلام الله تعالی علیه |
| ۸۳ | ذکر پاره آداب حضرت امام محمد باقر در مراسم عبادت و زهد و ادای فرایض و سنن و آداب دعوات در پیشگاه قاضی الحاجات |
| ۸۹ | ذکر نبذی از مراتب جود و کرم و فتوت و مروت و حلم و تسلیم و صبر حضرت ولی الله خاشع ذاکر صابر امام محمد باقر سلام الله علیه |
| ۹۶ | ذکر پاره از آداب و رسوم حضرت امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه در پاره امور |

- ۱۰۲ ----- ذکر برخی از وقایع و سوانح سال نود و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
- ۱۰۵ ----- ذکر وفات حجاج بن یوسف ثقفی علیه اللعنه و شطری از احوال نا محمود او
- ۱۹۳ ----- ذکر وقایع سال نود و ششم هجری و فتح کاشغر بدست قتیبه و برخی امور دیگر
- ۱۹۸ ----- ذکر مرگ ولید بن عبد الملک بن مروان در سال نود و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
- ۲۰۱ ----- بیان فرزندان ولید بن عبد الملک بن مروان
- ۲۰۲ ----- ذکر برخی از سیره و اوصاف و اخلاقی ولید بن عبد الملک بن مروان
- ۲۳۶ ----- ذکر ابتدای ظهور غناه و نقل سعید بن مسجع معنی
- ۲۳۶ ----- از فارسی بلحن عربی و اخذ این معبد از او در زمان
- ۲۳۶ ----- ولید بن عبد الملک بن مروان
- ۲۴۳ ----- بیان احوال عیسی بن عبدالله ابو عبد المنعم
- ۲۴۳ ----- معروف بطویس معنی مخنث مولای بنی مخزوم
- ۲۵۲ ----- ذکر برخی از مجالسات و محاورات
- ۲۵۲ ----- ولید بن عبد الملک بن مروان و مجاری حالات او
- ۲۶۱ ----- ذکر احوال قطامی شاعر
- ۲۸۰ ----- شرح حال عبد الرحمن بن اسماعیل
- ۲۸۰ ----- ملقب بوضاح الیمن و کشته شدن او بدست و لید بن عبد الملک بن مروان
- ۲۸۹ ----- ذکر احوال حکم بن المیمون
- ۲۸۹ ----- معروف به حکم الوادی مولای ولید بن عبد الملک
- ۲۹۵ ----- ذکر فوت قره بن شریک فرمان گذار
- ۲۹۵ ----- مملکت مصر
- ۲۹۷ ----- ذکر احوال مدی بن الرقاع شاعر
- ۲۹۷ ----- که بولید بن عبد الملک اختصاص داشت
- ۳۰۳ ----- ذکر اخبار عمر بن عبد الله بن ابی ربیع
- ۳۰۳ ----- شاعر مخزومی مشهور، مکنی بابی الخطاب
- ۳۴۶ ----- ذکر خلافت
- ۳۴۶ ----- ابی ایوب سلیمان بن عبد الملک بن مروان

- و بیعت مردم با او و جلوس او بر مسند خلافت ۳۴۶
- ذکر قتل قتیبۀ بن مسلم با هلی ۳۵۲
- امیر خراسان بسعی و کوشش و کیع بن حسان ۳۵۲
- عبد الله بن قیس ماص ۳۷۷
- از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه از سبب غسل ۳۷۷
- میت را به غسل جنابت ۳۷۷
- ذکر وقایع سال نود و هفتم هجری ۳۸۱
- و قتل عبد العزیز بن موسی بن نصیر امیر اندلس ۳۸۱
- ذکر ولایت یزید بن مهلب بن ابی صفره ازدی ۳۸۳
- از جانب سلیمان بن عبدالملک در سال نود و هفتم هجری در خراسان ۳۸۳
- ذکر وفات موسی بن نصیر ۳۸۹
- در سال نود و هفتم هجری در طریق مکه معظمه و پاره حالات او ۳۸۹
- پرسش محمد بن مسلم ۴۱۹
- از حضرت امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه از سبب رکود شمس ۴۱۹
- جلد ۲ ۴۳۰
- مشخصات کتاب ۴۳۰
- اشاره ۴۳۰
- (پرسش محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام از سبب رکود شمس) ۴۳۱
- ذکر سوانح سال نود و هشتم هجری : و محاصره نمودن مسلمۀ بن عبد الملک شهر قسطنطنیه را بفرمان سلیمان ۴۳۴
- اشاره ۴۳۴
- ذکر مجاری حالات یزید بن مهلب در خراسان و فتح مملکت جرجان و طبرستان در سال نود و هشتم هجری ۴۳۸
- ذکر فتح نمودن یزید بن مهلب گرگان را در دفعه دوم و قتل و نهب مردم آن شهر و دیار ۴۴۹
- ذکر سؤال زراره و ابو الجارود از معنی اسلام و دین از حضرت عالم بعلم اول و آخر امام محمد باقر صلوات الله علیه ۴۵۴
- ذکر شهادت ابی هاشم گر عبدالله بن محمد بن علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه بفرمان سلیمان ابن عبد الملک بزهر جفا ۴۶۱
- ذکر وقایع سال نود و نهم هجری و موت سلیمان بن عبدالملک بن مروان در مرز دابق ۴۶۳
- اشاره ۴۶۳

- ۴۶۹ ----- ذکر احوال جعفر برمکی پدر خالد برمکی
- ۴۷۵ ----- ذکر پاره سیره و اوصاف و حالات سلیمان بن عبدالملک بن مروان
- ۴۹۰ ----- ذکر پاره مجالس و مجاری حالات سلیمان بن عبدالملک با پاره شعرا و ظرفای معاصرین
- ۵۳۰ ----- بیان احوال ابی یحیی عبید الله
- ۵۳۰ ----- ابن سریج مغنی مشهور مولای بنی نوفل بن عبد مناف
- ۵۵۳ ----- ذکر احوال عبد الملک ابی یزید بربری
- ۵۵۳ ----- مولی عبلات ، معروف بغریض مغنی
- ۵۷۱ ----- سؤال کردن ابو بصیر
- ۵۷۱ ----- از کیفیت ریاح اربعه از حضرت باقر علوم اولین و آخرین صلوات الله وسلامه علیه
- ۵۸۴ ----- ذکر ولایت عهد
- ۵۸۴ ----- عمر بن عبدالعزیز بن مروان در سال نود و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۵۹۳ ----- ذکر خلافت
- ۵۹۳ ----- عمر بن عبدالعزیز بن مروان در سال نود و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۶۰۴ ----- ذکر ترک سب
- ۶۰۴ ----- حضرت یعسوب الدین وقائد الغر المحجلین علی بن ابی طالب امیر المؤمنین سلام الله علیه
- ۶۱۰ ----- ذکر رد کردن عمر بن عبد العزیز
- ۶۱۰ ----- فدک و منافع فدک را بحضرت ولی الله الصابر امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه
- ۶۲۲ ----- ذکر اقرار عمر بن عبد العزیز
- ۶۲۲ ----- بر فضیلت بنی فاطمه علیها السلام بر بنی امیه و احسان او با ایشان و مناظره مردی با او
- ۶۳۴ ----- ذکر طلب گردن عمر بن عبدالعزیز
- ۶۳۴ ----- مسلمة بن عبدالملک و لشکر اسلام را که در محاصره اسلامبول مشغول بودند
- ۶۳۸ ----- ذکر قضاوت ابی و اتله
- ۶۳۸ ----- ایاس بن معاویة بن قره بن ایاس بفرمان عمر بن عبدالعزیز بن مروان در بصره
- ۶۴۰ ----- ذکر برخی
- ۶۴۰ ----- از سوانح و حوادث سال نود و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۶۴۲ ----- ذکر وقایع سال یکصدم هجری و خروج شوذب خارجی در جوخی و نامه نوشتن عمر بن عبدالعزیز بسوی او

- ۶۴۲ اشاره
- ۶۴۹ ذکر عزل یزید بن مهلب
- ۶۴۹ از خراسان و حبس و بند او بفرمان عمر بن عبدالعزیز و نصب جراح بحکومت خراسان
- ۶۵۲ ذکر عزل جراح از خراسان
- ۶۵۲ و نصب عبد الرحمن بن نعیم قشیری و عبدالرحمن بن عبدالله در جای او
- ۶۵۵ ذکر ابتداء دعوت عباسیه
- ۶۵۵ و فرستادن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، داعیان خود را در آفاق
- ۶۶۰ ذکر برخی از سوانح
- ۶۶۰ و حوادث سال یکصدم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۶۶۴ در ذکر پاره کلمات معجز آیات
- ۶۶۴ و بیانات حقایق سمات عالی مقامات حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه در مراتب توحید و ازلیت حضرت احدیت
- ۶۸۵ ذکر پاره کلمات معجز آیات
- ۶۸۵ حضرت ولی الله الصابر امام محمد باقر سلام الله علیه که در اول ما خلق الله مروی است
- ۶۹۲ در ذکر خلقت انوار مقدسه طاهره
- ۶۹۲ ائمه هدی و شیعه ایشان در پاره اخبار و روایات امام محمد باقر علیه الصلاة و السلام
- ۷۰۳ ذکر اخبار یکه از حضرت
- ۷۰۳ امام محمد باقر سلام الله علیه در موالید و حالات و علامات ولادت ائمه علیهم السلام مسطور است
- ۷۰۶ ذکر اخبار و کلمات حضرت
- ۷۰۶ امام محمد باقر علیه السلام در ارواحی که در وجود مسعود ائمه میباشد و تأیید ایشان بروح القدس
- ۷۱۰ ذکر اخباری که از حضرت ابی جعفر علیه السلام در وجوب معرفت و شناسائی ائمه علیهم السلام و عدم فایده عبادت بدون معرفت رسیده است
- ۷۱۷ ذکر وقایع سال یکصد و بگم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و فرار کردن یزید بن مهلب از حبس عمر بن عبدالعزیز
- ۷۱۷ اشاره
- ۷۱۹ ذکروفات عمر بن عبد العزیز بن مروان
- ۷۱۹ در سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۷۳۰ ذکر سیره و اوصاف
- ۷۳۰ و اخلاق و اطوار حسنه عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم

- ۷۴۷ ----- ذکر پاره مکاتیب عمر بعمال بلدان
- ۷۴۷ ----- و بعضی کلمات و نصایح او و محاورت و مصاحبت او باعلما و اعیان روزگار خویش
- ۷۸۱ ----- ذکر برخی اخبار و حکایات
- ۷۸۱ ----- عمر بن عبدالعزیز در صنعت اغانی و مکالمات و محاورات او با شعر ای عصر خود
- ۸۰۹ ----- ذکر احوال دار می شاعر مغنی
- ۸۰۹ ----- که از جمله معاصرین عمر بن عبدالعزیز بن مروان است
- ۸۱۴ ----- بیان پاره اخبار و کلمات معجز آیات
- ۸۱۴ ----- حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه در باب عقل و علم و احیای علم
- ۸۱۴ ----- و لزوم طلب علم از مواضع و مواقع علم
- ۸۲۷ ----- فهرست جزء دوم ناسخ التواریخ
- ۸۳۰ ----- جلد ۳
- ۸۳۰ ----- مشخصات کتاب
- ۸۳۰ ----- اشاره
- ۸۳۱ ----- ذکر خلافت یزید بن عبد الملک بن مروان در سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۸۳۱ ----- اشاره
- ۸۳۵ ----- ذکر مقتل شوذب خارجی که در زمان عمر بن عبدالعزیز بن مروان خروج کرده بود
- ۸۳۸ ----- ذکر مرگ محمد ابن مروان بن الحکم در سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۸۳۹ ----- ذکر در آمدن یزید بن مهلب در بصره و خلع نمودن او یزید بن عبد الملک بن مروان را و چگونگی آن
- ۸۴۹ ----- ذکر پاره سوانح و حوادث سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۸۴۹ ----- اشاره
- ۸۵۰ ----- ذکر پاره کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ازلیت خدای و عموم علم خدایتعالی باشیاء و صفت عرش ایزد تعالی
- ۸۵۴ ----- ذکر وقایع سال یکصد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم و مقتل یزید بن المهلب
- ۸۵۴ ----- اشاره
- ۸۷۳ ----- ذکر پاره از او صاف و محامد گرم و اخلاق و مجاری احوال یزید بن مهلب بن ابی صفره
- ۸۸۵ ----- تفویض امارت عراق و خراسان بمسلمه بن عبد الملک بن مروان
- ۸۸۶ ----- ذکر امارت سعید بن عبدالعزیز معروف بسعید خذینه از جانب مسلمه در مملکت خراسان

- ۸۸۸ ----- ذکر بیعت گرفتن یزید بن عبد الملک عبد المالکی از مردمان بولایت عهد هشام بن عبدالملک وولید بن یزید
- ۸۸۹ ----- ذکر محاربت مردم ترکستان با مر خاقان باسعید خذینه والی مملکت خراسان
- ۸۹۴ ----- ذکر گذشتن سعید خذینه از نهر جیحون و محاربت و مقاتلت او با مردم صغد سمر قند و انقیاد ایشان
- ۸۹۷ ----- ذکر هلاکت حیان نبطی بسعایت سوره بن الحر نزد سعید خذینه
- ۸۹۸ ----- ذکر عزل مسلمة از خراسان و عراق و امارت عمر بن هبیره الفزاری بفرمان یزیدبن عبدالملک
- ۸۹۹ ----- ذکر هدایت حال عمر بن هبیره الفزاری تا امارت او در خراسان و عراق
- ۹۰۳ ----- ذکر پاره از دعاء بنی عباس در مملکت خراسان
- ۹۰۳ ----- ذکر کشتن مردم افریقیه والی خود یزید بن ابی مسلم را و نصب محمد بن یزید
- ۹۰۴ ----- ذکر برخی از سوانح و حوادث سال یکصد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۹۰۷ ----- ذکر پاره کلمات و اخبار حضرت باقر علوم انبیاء و مرسلین صلی الله علی نبینا وعلیهم اجمعین در خلق سماوات
- ۹۱۰ ----- ذکر کلمات و اخبار یکه از حضرت وارث علوم جلیله انبیاء و مرسلین سلام الله علیهم در باب ملائکه و لوح و قلم و امثال آن رسیده
- ۹۲۱ ----- ذکر حکایت فرمودن حضرت ابی جعفر علیه السلام در مکه معظمه برای عطا داستان هاروت و ماروت را
- ۹۲۷ ----- ذکر اخبار و کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در طلوع و غروب شمس و اشدیت حرارتش از حرارت قمر
- ۹۳۰ ----- ذکر وقایع سال یکصد و سیم هجری و عزل سعید از خراسان و نصب سعید الجرشى بجای او
- ۹۳۰ ----- اشاره
- ۹۳۲ ----- ذکر پاره از سوانح و حوادث سال یکصد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۹۳۴ ----- ذکر فوت ابی عمر و عامر بن شراحیل شعبی کوفی تابعی و بیان پاره از مجاری احوال او
- ۹۴۲ ----- ذکر وفات ابی برده عامر بن ابی موسی الاشعری و مجاری احوال او
- ۹۴۳ ----- کلمات معجز سمات و روایات صداقت آیات من حضرت ولی الله الخاشع الصابر ، امام محمد باقر صلوات الله علیه در مراتب خلقت
- ۹۶۵ ----- ذکر پاره کلمات معجز آیات حضرت امام محمد باقر علیه السلام و اخبار آنحضرت که متعلق بارض و ما يتعلق بهاست
- ۹۷۷ ----- بیان اخبار یکه از حضرت باقر علوم اولین و آخرین ابی جعفر علیه السلام در خلق انسان و حالات او رسیده است
- ۹۹۵ ----- ذکر وقایع سال یکصد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم و وقعه میان سعید حرشی و مردم صغد
- ۹۹۵ ----- اشاره
- ۱۰۰۰ ----- ذکر قتال مسلمانان با مردم خزر و ظفر یافتن ترکان بر مسلمانان
- ۱۰۰۱ ----- ذکر ولایت دادن جراح بن عبدالله حکمی را در ارمنیه و جنگ او با مردم خزر وفتح بلنجر و جز آن
- ۱۰۰۵ ----- ذکر عزل کردن یزید بن عبد الملک عبدالرحمن بن ضحاک را از مدینه و مکه معظمه و نصب عبد الواحد

- ۱۰۰۷ ----- ذکر ولادت ابی العباس عبدالله بن محمد معروف بسفاح
- ۱۰۰۷ ----- ذکر عزل کردن عمر بن هبیره سعید حرشی را از مملکت خراسان و نصب مسلم
- ۱۰۱۰ ----- ذکر پاره از سوانح و حوادث دانایی سال یکصد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۰۱۱ ----- در بیان کلمات معجز آیات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در خلق مؤمن و کافر وان القلوب جنود مجنده
- ۱۰۱۶ ----- ذکر کلمات و اخبار آن حضرت در باب خواب و در آمد شیطان در عالم خواب و خروج روح در خواب
- ۱۰۱۹ ----- ذکر وقایع سال یکصد و پنجم هجری یکصد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و خروج عققان
- ۱۰۱۹ ----- اشاره
- ۱۰۲۰ ----- ذکر خروج مسعود بن ابی زینب عبدی در بحرین بر اشعث بن عبد الله من لسان
- ۱۰۲۱ ----- ذکر مجاری حال مصعب بن محمد الوالی و کیفیت خروج و مأل حال او
- ۱۰۲۱ ----- ذکر مرگ یزید بن عبد الملک بن مروان در شهر شعبان المعظم سال یکصد و پنجم هجری
- ۱۰۲۳ ----- بیان اسامی اولاد یزید بن عبد الملک بن مروان
- ۱۰۲۳ ----- ذکر پاره از سیره و اخلاق یزید بن عبد الملک بن مروان
- ۱۰۳۶ ----- ذکر پاره مجالس و مجاری اوقات یزید بن عبد الملک با جواری و ظرفا و شعرا و برخی اتفاقات عجیبه
- ۱۰۴۸ ----- ذکر احوال و اخبار حبابه مدنیه معشوقه و مغنیه یزید بن عبد الملک
- ۱۰۸۲ ----- بیان کلماتی که از حضرت ولی الله الصابر امام محمد باقر علیه السلام در باب جن و روح دواب رسیده
- ۱۰۹۱ ----- ذکر سلطنت و خلافت هشام بن عبد الملک بن مروان در سال یکصد و پنجم
- ۱۰۹۳ ----- ذکر عزل عمر بن هبیره از عراق و نصب خالد بن عبدالله قسری بجای او
- ۱۰۹۴ ----- ذکر پاره از دعاة دولت بنی العباس که در اینسال ظهور کردند
- ۱۰۹۴ ----- ذکر برخی از سوانح و حوادث سال اولیه یکصد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۰۹۸ ----- ذکر وفات ابی صخر کثیر بن عبد الرحمن بن اسود خزاعی شاعر مشهور عاشق غره دختر جمیل بن حفص
- ۱۱۲۱ ----- کلمات و اخبار مبارکه حضرت سخته امام محمد باقر علیه السلام در باب ایام هفته و میمنت و نحوست آن و جز آن
- ۱۱۲۴ ----- ذکر وقایع سال یکصد و ششم هجری و وقعه ما بین جماعت مضر و مردم یمن در خراسان
- ۱۱۲۴ ----- اشاره
- ۱۱۲۶ ----- ذکر جنگ مسلم بن سعید با مردم ترکستان و رفتن بطرف فرغانه
- ۱۱۲۸ ----- ذکر حج نهادن هشام بن عبد الملک بن مروان در سال یکصد و ششم هجری
- ۱۱۲۹ ----- ذکر احتجاج هشام بن عبد الملک در مکه معظمه با حضرت باقر علیه السلام

- ۱۱۳۵ ----- ذکر بیرون آمدن حضرت امام محمد باقر و جناب امام جعفر صادق صلوات الله علیهما بامر هشام بن عبد الملک از مدینه طیبه بدمشق
- ۱۱۴۱ ----- ذکر مکالمات و سؤالات عالم نصرانی از باقر علوم نبیین صلوات الله علیهم در دمشق
- ۱۱۴۹ ----- ذکر مکالمات و سؤال میشن آن زمینه هشام بن عبد الملک با حضرت باقر علیه السلام
- ۱۱۵۹ ----- ذکر انصراف حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه از دمشق بمدینه طیبه
- ۱۱۶۵ ----- ذکر امارت اسد بن عبدالله از جانب برادرش خالد بن عبدالله در مملکت خراسان
- ۱۱۶۷ ----- ذکر امارت حربین یوسف بن یحیی از جانب هشام بن عبد الملک در موصل
- ۱۱۶۷ ----- ذکر سوانح و حوادث راه یافت سال یکصد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۱۷۳ ----- ذکر پاره کلمات معجز آیات حضرت ذی منقبت امام محمد باقر علیه السلام که در جبر و قدر و اجل محتوم و غیره رسیده است
- ۱۱۷۶ ----- ذکر وقایع سال یکصد و هفتم هجری ومالک شدن جنید بعضی از بلادسند و قتل حبیشه صاحب آن
- ۱۱۷۶ ----- اشاره
- ۱۱۷۷ ----- ذکر غزوه عنبسه بن شحیم کلبی در مملکت انداس با مردم فرنک ومصالحه باهم
- ۱۱۷۸ ----- ذکر احوال بعضی از دعاء بنی العباس و مامور شدن پاره ای از ایشان بخراسان
- ۱۱۷۹ ----- ذکر غزوه اسد بن عبدالله والی مملکت خراسان با مردم غور
- ۱۱۷۹ ----- ذکر سوانح و حوادث سال یکصد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۱۸۱ ----- ذکر پاره کلمات معجز سمات حضرت باقر علیه السلام در باب مریض و حق العلاج
- ۱۱۸۴ ----- ذکر وقایع سال یکصد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و غزوه ختل و غور
- ۱۱۸۴ ----- اشاره
- ۱۱۸۶ ----- ذکر پاره سوانح و حوادث سال یکصد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۱۸۸ ----- ذکر بعضی کلمات حکمت آیات حضرت باقر العلوم صلوات الله وسلامه علیه در معالجه بعضی امراض و خواص پاره ادویه
- ۱۲۰۰ ----- ذکر وقایع سال یکصد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و عزل خالد بن عبد الله و برادرش اسد از خراسان و امارت اشرس
- ۱۲۰۱ ----- ذکر بعضی از دامیان دولت بنی العباس در مملکت خراسان
- ۱۲۰۳ ----- ذکر برخی از سوانح سال یکصد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۲۰۳ ----- اشاره
- ۱۲۰۵ ----- ذکر پاره کلمات معجز آیات حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه درباره ابلیس و مکاید آن ملعون
- ۱۲۱۶ ----- ذکر وقایع سال یکصد و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم و آنچه از اشرس والی خراسان با مردم سمرقند روی داده
- ۱۲۱۶ ----- اشاره

- ۱۲۲۱ ----- ذکر حصار دادن خاقان ترکستان با مردم فرغانه و دیگر دیار شهر کمرجه را از بلاد خراسان
- ۱۲۲۵ ----- ذکرار نداد مردم گردد و فرستادن اشرس لشگر بدفع و رفع غایله ایشان
- ۱۲۲۶ ----- ذکر سوانح و حوادث سال یکصد و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۲۲۷ ----- فهرست جزء سوم ناسخ التواریخ حالات امام محمد باقر علیه السلام
- ۱۲۳۴ ----- جلد ۴
- ۱۲۳۴ ----- مشخصات کتاب
- ۱۲۳۴ ----- اشاره
- ۱۲۳۵ ----- ذکر وفات ابی سعید حسن بن ابی الحسن بصری و پاره احوال و اوصاف او
- ۱۲۳۷ ----- ذکر وفات ابی بکر محمد بن سیرین و پاره از حالات آن
- ۱۲۳۹ ----- ذکر وفات ابی فراس همام بن غالب معروف بفرزدق شاعر
- ۱۳۰۳ ----- ذکر وفات جریر بن عطیة بن خطفی شاعر مشهور مکنی بابی حرزه و پاره حالات او
- ۱۳۴۷ ----- ذکر احوال ابی العلاء ثابت بن کعب بن کعب که به ثابت بن قطنه معروف است
- ۱۳۵۹ ----- ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ارواح شریفه انبیای عظام و ائمه فخام علیهم السلام و تفاوت معنی رسول و نبی و محدث رسیده
- ۱۳۶۷ ----- ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت باقر صلوات الله علیه در حق حضرت آدم علیه السلام مخصوصا مأثور است
- ۱۴۰۱ ----- ذکر بعضی احادیث و اخباری که از حضرت امام محمد باقر در احوال حضرت ادریس علیهما السلام مأثور است
- ۱۴۱۰ ----- ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت امام محمد باقر در باب حضرت نوح علیهما السلام مأثور است
- ۱۴۱۳ ----- ذکر احادیث و اخباریکه از حضرت باقر در احوال هود و صالح علیهم السلام وارد است
- ۱۴۱۷ ----- ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت امام محمد باقر در بعضی حالات حضرت خلیل الرحمن علیهما السلام وارد است
- ۱۴۲۲ ----- ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات لوط و قوم آنحضرت علیهما السلام وارد است
- ۱۴۳۲ ----- ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر امام محمد باقر علیه السلام درباره ذو القرنین وارد شده است
- ۱۴۳۴ ----- ذکر بعضی اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر در باره حضرت یعقوب و یوسف علیهم السلام مأثور است
- ۱۴۴۷ ----- ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام درباره ایوب علیه السلام وارد است
- ۱۴۴۹ ----- ذکر اخباری که از امام محمد باقر علیه السلام در پاره ای حالات حضرت موسی و هارون سلام الله علیهما وارد است
- ۱۴۷۳ ----- مخالف ذکر پاره ای اخبار که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در بعضی مناجات و مواعظ و حکم حضرت موسی علیه السلام مأثور است
- ۱۴۷۹ ----- ذکر بعضی اخبار که از حضرت باقر علیه السلام درباره پاره ای حالات خضر و یوشع و حزقیل علیهم السلام وارد است
- ۱۴۸۴ ----- ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در پاره نئی حالات حضرت الیاس و لقمان و اشمونیل وارد است

- ذکر اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات حضرت داود علیهما السلام مأثور است ۱۵۰۴
- ذکر پاره اخبار یکه از حضرت باقر صلوات الله و سلامه علیه در احوال سبت رسیده است ۱۵۱۳
- ذکر پاره اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات حضرت سلیمان علیهما السلام وارد است ۱۵۱۵
- ذکر بعضی از اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات حضرت یحیی بن زکریا علیهم السلام و ارداست ۱۵۱۸
- ذکر بعضی اخباری که از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات مریم مادر حضرت عیسی علیهم السلام وارد است ۱۵۲۰
- ذکر اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر در پاره ای حالات حضرت عیسی بن مریم علیهم السلام وارد است ۱۵۲۵
- ذکر احوال ارمیا و دانیال و عزیز علیهم السلام موافق اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه وارد شده است ۱۵۳۴
- ذکر اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در پاره احوال حضرت یونس علیه السلام مأثور است ۱۵۳۶
- ذکر پاره اخبار که از حضرت باقر صلوات الله علیه در بعضی حکایات اصحاب کهف و رقیم و اخدود وارد است ۱۵۴۷
- ذکر پاره اخبار که از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه در بعضی حالات اصحاب اخدود مأثور است ۱۵۵۱
- ذکر پاره اخبار که از حضرت باقر سلام الله علیه در پاره ای حالات خالد بن سنان (ع) منقول است ۱۵۵۳
- ذکر پاره اخبار که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در بیان احوال بعضی از پیغمبرانی که با سم ایشان تصریح نشده وارد است ۱۵۵۵
- ذکر وقایع سال یکصد و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و عزل اشرس بن عبد الله از ایالت خراسان و نصب جنید بن عبدالرحمن ۱۵۵۶
- اشاره ۱۵۵۶
- ذکر بعضی از حوادث و سوانح سال یکصد و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۱۵۵۹
- ذکر وقایع سال یکصد و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و قتل جراح حکمی ۱۵۶۰
- اشاره ۱۵۶۰
- ذکر مأمور شدن سعید بن عمر و الحارثی از جانب هشام بمحاربت مردم خزر ۱۵۶۳
- ذکر ولایت مسلمة بن عبد الملک در ارمینیه و احضار سعید حرشی بدربار هشام ۱۵۷۰
- ذکر وقعة جنید بن عبدالرحمن در شعب و پاره حالات او ۱۵۷۱
- ذکر احضار نمودن جنید بن عبد الرحمن سورة بن الحررا و شهادت سورة بن الحر ۱۵۷۵
- ذکر پاره ای از حوادث و سوانح سال یکصد و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۱۵۸۳
- اشاره ۱۵۸۳
- ذکر وفات ابی المقدم رجاء بن حیوة مجالس عمر بن عبدالعزیز بن مروان ۱۵۸۴
- ذکر وفات ابی عبدالله مکحول شامی که از مشاهیر فقها است ۱۵۸۵
- ذکر بعضی مناظرات و مکالمات و احتجاجات حضرت باقر العلوم سلام الله علیه با علمای معاصرین ۱۵۸۸

- ذکر وقایع سال یکصد و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و قتل عبد الوهاب بن بخت - ۱۶۱۵
- اشاره ۱۶۱۵
- ذکر جنگ مسلمه در بلاد خان ترکستان و فتح مدائن و حصون و معاودت بجای خود - ۱۶۱۵
- ذکر قتل عبد الرحمن بن عبد الله امیر اندلس و ولایت عبدالملک بن قطب - ۱۶۲۳
- ذکر سوانح و حوادث سال یکصد و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۱۶۲۵
- اشاره ۱۶۲۵
- فهرست جزء چهارم ناسخ التواریخ دوران امام باقر علیه السلام - ۱۶۲۸
- جلد ۵ ۱۶۳۱
- مشخصات کتاب ۱۶۳۱
- اشاره ۱۶۳۲
- ذکر پاره مناظرات و مجاری اوقات اصحاب حضرت باقر علیه السلام و خود آنحضرت با خلفاء و پاره معاصرین آن حضرت - ۱۶۳۲
- ذکر ضرب سکه اسلامی و مکالمه عبد الملک بن مروان با حضرت باقر علیه السلام در این باب ۱۶۵۰
- ذکر وقایع سال یکصد و چهاردهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و ولایت مروان بن محمد در مملکت ارمنیه و آذربایجان - ۱۶۵۶
- اشاره ۱۶۵۶
- ذکر پاره حوادث و سوانح سال یکصد و چهاردهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۱۶۵۹
- ذکر احوال ابی محمد عطاء بن ابی رباح مکی فقیه حجاز ووفات او ۱۶۶۰
- ذکر بعضی کلمات و اخبار حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در مراتب و فواید علم و عالم و معلم و متعلم مأثور و مسطور است ۱۶۶۲
- ذکر اخبار و کلمات حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه در لزوم طلب علم وفضل طالب علم ومعلم ۱۶۷۹
- ذکر پاره کلمات و اخبار حضرت باقر علیه السلام در حدیث و آداب حدیث و محدثین که از بحار مسطور میشود ۱۶۹۵
- ذکر پاره اخباریکه از حضرت باقر علیه السلام در «حدیثنا صعب مستصعب» رسیده است ۱۷۰۷
- ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در علوم فقهیه و شأن فقه و فقهاء مأثور است ۱۷۲۳
- ذکر اخباری که از حضرت باقر علیه السلام در شأن حکمت و معرفت و ارشاد و مخاصمه با اصحاب کلام و شأن اعانت ائمه علیهم السلام بلسان وارد است ۱۷۳۹
- ذکر کلمات و اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه در باب مراتب قرآن مجید وارد است ۱۷۴۴
- ذکر اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مأثور است که علم و تفسیر قرآن در حضرت امیرالمؤمنین و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین است ۱۷۶۰
- ذکر آنکسان که بدون علم و دانش و بینش حقیقی در معنی و تفسیر قرآن کریم سخن نمایند ۱۷۶۳
- ذکر اخباریکه از حضرت ابی جعفر در تفسیر پاره آیات که اشاره بر رسول خدای و بفضیلت امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین راجع است ، رسیده ۱۸۱۵

- بیان پاره آیات مبارکه قرآنی که در تفسیر آن از حضرت باقر بولایت امیر المؤمنین علیهما السلام تأویل شده ۱۸۶۸
- بیان آیات شریفه که از حضرت باقر در حق ائمه علیهم السلام و ولایت ایشان تفسیر یافته ۱۸۸۹
- بیان روایت حضرت باقر از خطبه امیرالمؤمنین علیهما السلام مشهور بخطبه وسیله ۱۹۲۴
- بیان خطبه امیرالمؤمنین که از حضرت باقر علیهما السلام مأثور است ۱۹۷۲
- بیان بعضی حکایات رسول خدای صلی الله علیه وآله که از حضرت باقر علیه السلام مأثور است ۱۹۷۹
- بیان حکایت سلمان و عمر بن خطاب که به از حضرت باقر علیه السلام مأثور است ۱۹۸۴
- حکایت حضرت باقر علیه السلام از آن کس که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در طائف میهمان کرده بود ۱۹۸۷
- بیان بعضی حکایات رسول خدای صلی الله علیه وآله که از حضرت باقر علیه السلام وارد است ۱۹۸۹
- فهرست جزء پنجم نسخ التواریخ دوران حضرت باقر علیه السلام ۲۰۰۰
- جلد ۶ ۲۰۰۳
- مشخصات کتاب ۲۰۰۳
- اشاره ۲۰۰۳
- بیان رساله حضرت باقر (علیه السلام) بعد الخیر و نصیحت و موعظت بدو ۲۰۰۴
- بیان پاره ای نصایح شافیه حضرت باقر (علیه السلام) با جابر بن یزید جعفی علیه الرحمه ۲۰۱۸
- بیان کلمات حضرت باقر سلام الله علیه در باب احکام سیوف ۲۰۲۸
- بیان موعظه حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) با جماعت شیعه ۲۰۳۵
- بیان پاره کلمات حکمت آیات قصار حضرت امام محمد باقر علیه السلام ۲۰۳۹
- بیان بعضی کلمات حکمت آیات که در کتب متفرقه بحضرت باقر علیه السلام منسوب است ۲۰۶۸
- بیان مواعظ و کلمات نصایح آیات حضرت باقر علیه السلام که در طی مکالمات ظاهر شده است ۲۰۹۸
- بیان پاره حکایات حضرت باقر از رسول خدای صلی الله علیه و آله ۲۱۱۱
- حکایت حضرت باقر علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه و آله در بعضی موارد ۲۱۱۶
- حکایت فرمودن حضرت باقر علیه السلام از کیفیت ورود رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه ۲۱۲۴
- بیان پاره حکایاتی که از حضرت باقر از حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام مأثور است ۲۱۴۱
- بیان بعضی حکایات حضرت باقر علیه السلام که از رسول خدا در حق امیر المؤمنین صلوات الله علیهما مأثور است ۲۱۸۶
- بیان پاره آداب و اخلاق حسنه است حضرت امیرالمؤمنین که از امام محمد باقر صلوات الله علیهما مأثور است ۲۱۹۰
- بیان بعضی حکایات که از حضرت باقر (علیه السلام) در حق بعضی کسان وارد است ۲۲۴۴

- بیان پاره مکالمات حضرت باقر (علیه السلام) با پاره کسان و معاصران عهد همایونش ۲۲۸۴
- بیان پاره حکایات حضرت باقر صلوات الله علیه در بعضی مقامات ۲۲۸۸
- بیان بعضی اخباری که از حضرت باقر (علیه السلام) در فضائل امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مآثور است ۲۳۰۰
- بیان بعضی اخبار حضرت باقر (علیه السلام) در جلالت حضرت خدیجه و فاطمه علیهما السلام ۲۳۲۲
- بیان پاره اخباریکه از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) در باب محشر وارد است ۲۳۳۰
- بیان پاره اخبار حضرت باقر (علیه السلام) در برخی فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام ۲۳۴۴
- فهرست جزء ششم ناسخ التواریخ دوران حضرت باقر علیه السلام ۲۳۸۰
- جلد ۷ ۲۳۸۳
- مشخصات کتاب ۲۳۸۳
- اشاره ۲۳۸۳
- بیان حکایت رأس الیهود بالأمیر المؤمنین که از حضرت امام باقر صلوات الله علیهما مآثور است ۲۳۸۴
- بیان پاره اخبار و مناقب و فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ابن ابی الحدید و امثال او یاد کرده است ۲۴۵۴
- دلیل وجوب تقریر ولی از جانب حضرت احدیت و اثبات خلافت بلافصل علی علیه السلام ۲۵۲۳
- بیان بعضی از فضائل و مقامات و شئونات و خصال عالیہ امیر المؤمنین که از حضرت باقر علیهما السلام مآثور است ۲۵۳۶
- بیان بعضی حکایات متفرقه که از حضرت باقر در حق امیر المؤمنین علیهما السلام و دیگران وارد است ۲۵۵۶
- بیان پاره حکایات رسول خدای صلی الله علیه و آله که در کتب اخبار از حضرت باقر علیه السلام رسیده است ۲۵۸۰
- بیان حکایت افزایی و غیره با رسول خدای صلی الله علیه و آله که از حضرت باقر علیه السلام وارد است ۲۵۸۳
- ذکر پاره از معجزات با هرات حضرت ولی الله الخاشع الصابر امام محمد باقر صلوات الله علیه ۲۵۹۵
- ذکر روایات مختلفه در وفات حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین الباقر علیهم الصلاة والسلام ۲۶۹۸
- ذکر کیفیت وفات حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه ۲۷۰۲
- ذکر وصیت حضرت باقر سلام الله علیه در باب غسل و کفن و دفن خود ۲۷۰۶
- ذکر علت وفات حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه ۲۷۱۰
- ذکر خلفاتی که از بنی امیه با حضرت ابی جعفر باقر صلوات الله علیه معاصر بوده اند ۲۷۱۸
- ذکر زمان انتقال حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام از این سرای فانی بسرای جاودانی و ریاض رضوانی ۲۷۱۹
- ذکر مدفن شریف حضرت ابی جعفر امام محمد باقر سلام الله علیه ۲۷۲۱
- ذکر مدت عمر و زمان حیات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در اینجهان فانی ۲۷۲۳

- ۲۷۳۳ ----- ذکر مدت امامت سعادت علامت حضرت ابی جعفر باقر صلوات الله و سلامه علیه
- ۲۷۳۶ ----- ذکر خصایص حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام
- ۲۷۳۷ ----- ذکر دعائی که مخصوص است بتوسل جستن بحضرت ابی جعفر باقر صلوات الله و سلامه علیه
- ۲۷۳۷ ----- ذکر ساعتی از ساعات که بحضرت ابی جعفر باقر صلوات الله علیه اختصاص دارد
- ۲۷۳۹ ----- ذکر طریقت صلوات و درود و بر حضرت ابی جعفر باقر سلام الله علیه
- ۲۷۳۹ ----- ذکر طریقه زیارت کردن حضرت ولی الله الصابر امام محمد باقر صلوات الله علیه
- ۲۷۴۰ ----- ذکر دوائی که مخصوص حضرت باقر صلوات الله و سلامه علیه است
- ۲۷۴۱ ----- ذکر طریقه نماز حضرت ابی جعفر امام محمد باقر سلامه الله تعالی علیه
- ۲۷۴۲ ----- ذکر ادعیه و آدابی که از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام در استخاره از خدایتعالی رسیده است
- ۲۷۴۷ ----- ذکر قنوت و دعای بعد از قنوت حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله علیه
- ۲۷۴۹ ----- ذکر حرز شریف حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله علیه
- ۲۷۵۱ ----- ذکر دعای اختجاب حضرت ابی جعفر امام باقر صلوات الله و سلامه علیه
- ۲۷۵۱ ----- ذکر پاره احکام که در بعضی مسائل از حضرت باقر علیه السلام مرویست
- ۲۷۵۷ ----- فهرست جزء هفتم ناسخ التواریخ دوران حضرت باقر علیه السلام
- ۲۷۶۱ ----- درباره مرکز

ناسخ التواریخ زندگانی امام باقر علیه السلام

مشخصات کتاب

ناسخ التواریخ زندگانی امام پنجم حضرت باقر العلوم علیه السلام

تالیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای سید ابراهیم میانجی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

تیرماه 1352 شمسی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زرگس قمی

ص: 1

جلد 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق الارض والسماء ، وفالق الحب والنوى، والصلوة والسلام على نبيه محمد المصطفى ، ووليه على المرتضى ، و اوصيائه ائمة الهدى ، مادامت الارضون والسموات العلى .

وبعد کمتر پرستنده خداوند ماه و مهر ، كهتر ستاينده شاهنشاه فرخنده چهر، عباسقلی سپهر، مستوفی اول دیوان اعلى، ووزیر مجلس شورای كبرى، معروض می دارد كه: چون كتاب مستطاب شرح احوال سعادت منوال حضرت سيد الراكعين والساجدين زين العابدين والزاهدين صلوات الله عليه وعلى آبائه وابنائہ اجمعين را از عرض حضور لامع النور شاهنشاه اسلام پناه، گردون پیشگاه ، ملك الملوك عجم ، يادگار كاوس وجم، ظل الله في العالم، شهريار دارا دربار ، سکندر پیشكار، فریدون آهنگ ، هوشنگ فرهنگ ، جمشید آیت، خورشید رایت، نوشیروان عدل، قاءان بذل ، سايس عباد ، معاذ امم ، حارس بلاد ، ملاذ حكم ، قهرمان ماء وطین، ودیعة الله في العالمين، فرمانگذار اعظم، صاحب قرآن افخم، السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان ابن الخاقان من الخاقان الناصر الدين شاه قاجار كه بختش فیروز و تختش دلفروز و كشورش دلفریب و لشكرش با شكيب و رزمش منصور و بزمش معمور باد بگذرانید.

در آن پیشگاه رد و قبول مطبوع و مقبول و در نظر آفتاب اثر مرغوب و مفتخرو كراراً بلفظ درربار گوهر آثار بتمجیدات خاص اختصاص و فرق مباهات این کمتر خانه زاد و چاكر فدویت بنیاد را از اوج این کریاس بلند اساس بگذرانید و مكرر فرمودند: هیچ كس در مدت ده سال نتواند چنین كتابی تالیف نمود و پس از چندی عطوفت و نوازش بنگارش كتاب مستطاب شرافتمنوال حضرت ولی الله الخاضع الصابر ذی المفاخر والمناقب والمآثر

امام محمد باقر صلوات الله وسلامه عليه في الماضى والحال والغابر امر فرمود و این بنده آستان آشیان اطاعت فرمان واجب الازعان را کمر بر میان بست و بتحریر بنشست و بتوفیق خدا و توجه ائمه هدی و اقبال اقدس اعلى در مدت ده ماه که یک نیمه اش بدیگر امور اشتغال داشت جلد اول آن کتاب را بسبکی خاص و وضعی جدید و ترتیبی مخصوص محتوی بر شصت هزار بیت بدون معاونت یاران و معاضدت همکاران از دوست کتاب بلکه بر افزون انتقاد و اختیار نمود و جمله را با چشم خود بدید و با دست خود برگزید.

بر ناقدان اخبار و واقفان آثار روشن و مبرهن است که تصنیف چنین کتاب با این سبک و این روش این ترتیب و این گذارش در چنین مدت قلیل از چنین بنده حقیر و ذلیل جز بخواست خداوند متعال و توجه ائمه بیهمال و اقبال بی زوال پادشاه آفتاب تمثال صورت پذیر نیست و هو نعم المولی ونعم النصیر «وین همه آوازه ها از شه بود .»

اگر نعمتش که مخلد باد قوی را بفزایش نیاوردی و دولتش که مؤبد باد بنانرا بگذارش نسپردی و آفتاب اقبالش که بیزوال باد پر تو تربیت نیفکندی کجا از امثال این بنده حقیر چنین اثری خطیر عالم گیر شدی پس اجر و ثواب آثار حسنه پاینده نماینده که از خانه زادان و تربیت یافتگان این دولت جاوید آیت نمودار گردد، آجلا و عاجلا همه بوجود مسعود مبارکش اختصاص می پذیرد، خصوصا آنچه از این کمتر خانه زاد و این دودمان فدویت بنیاد نمایش گیرد که يك صد و بیست سال است پدر در پدر و اثر در اثر پرورده نعمت و تربیت یافته این سلطنت جاوید آیت بوده ایم.

گر بجوئی درون و بیرونم *** بوی خوان وی آید از خونم

از خداوند پاینده خواهنده است که این بنده قلیل البضاعة را در ظل ظلیل و سایه جلیل اقدس همایون اعلى روحنا فداه به اتمام و انجام این کتاب و سایر مجلدات مشکوة الادب ناصری و احوال ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین و ابقای نام نیک این دولت ابد مدت موفق و ثواب و اجرش را بدوام اقبال و قوام سلطنت این شاهنشاه بیهمال مقرر فرماید و هو بالا جابه حقیق و جدیر.

ذکر ولادت حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام در سال پنجاه و هفتم هجری

اشاره

مورخین اخبار و محدثین آثار را در زمان ولادت با سعادت حضرت امام بادی و حاضر جناب ابی جعفر محمد بن علی الباقر صلوات الله علیهما اختلاف بسیار است: محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی ولادت آنحضرت را در سال پنجاه و هفتم و علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه در سیم شهر صفر بسال مذکور دانسته نورالدین علی بن محمد بن احمد مالکی مشهور با بن الصباغ که از اکابر علمای سنت و فحول فقهای جماعت است در کتاب فصول المهمة در سیم شهر صفر بسال پنجاه و هفتم سه سال قبل از شهادت جدش حسین بن علی علیهما السلام مسطور نموده.

ابن خلکان از فحول مورخین و ادبای متعصبین در روز سه شنبه سیم شهر صفر المظفر بسال پنجاه و هفتم در مدینه طیبه قم کرده، صاحب جنات الخلود نوشته است که ولادت آنحضرت در اول شهر رجب و بقولی بیست و دویم این ماه و بروایتی سیم شهر صفر بسال پنجاه و هفتم و بقولی پنجاه و هشتم در ایام سلطنت معاویه و بروایتی در زمان یزید بن معاویه روی داد و از اینجا می رسد که مختار صاحب جنات الخلود روز اول شهر رجب سال پنجاه و هفتم است و عبدالله بن محمد رضای حسینی در کتاب جلاء العیون می نویسد طبرسی در کتاب اعلام الوری ولادت با سعادت آنحضرت علیه السلام را در روز جمعه غره شهر رجب نوشته و ابن شهر آشوب علیه الرحمة در کتاب مناقب می گوید ولادت آنحضرت در روز سه شنبه روی داد و بروایتی در سیم شهر صفر بسال مذکور.

و علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب جلاء العیون می فرماید شیخ طوسی وابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره شهر رجب و بروایت بعضی در سیم شهر صفر نیز گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفتم روی نمود.

محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول نوشته است ولادت آنحضرت در مدینه در سیم شهر صفر بسال پنجاه و هفتم هجری سه سال قبل از شهادت جدش امام حسین علیه السلام بود و بعضی جز این گفته اند ابن شهر آشوب در کتاب مناقب می گوید صاحب کتاب البدع و صاحب کتاب شرح الاخبار نوشته اند که نسل امام حسین از پسرش علی اکبر که بعد از پدرش بجای بود بماند و علی بن الحسین اصغر در خدمت پدرش در یوم الطف شهید گردید و مقتول کوچکتر از این دو علی است، و علی بن الحسین که زنده بماند در واقعه کربلا سی ساله بود و پسرش محمد باقر در آن زمان پانزده سال داشت .

بالجمله از این خبر چنان می رسد که ولادت امام محمد باقر در سال چهل و پنجم یا ششم بوده و سخت بعید می نماید و کمتر کسی با این خبر همداستان است مگر بآن روایت برویم که ابن جوزی در تذکره نوشته است که پاره از نویسندگان سن مبارکش را هفتاد و سه سال نوشته اند و در ذکر وفات آن حضرت از سال یکصد و هیجدهم بر تر سخن نیاورده است و اگر نه از تصریح ابن جوزی نیز ولادت آنحضرت در سال پنجاه و هفتم است .

در کتاب تذکره الأئمة مسطور است که ولادت با سعادت آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه پنجم ماه رجب و بعضی روز دوشنبه ماه صفر سال پنجاه و هفتم در مدینه طیبه دانسته اند، صاحب تاریخ سلطانی در ولادت آنحضرت بطریق مسطوره اشارت نموده است و حمد الله بن ابی بکر بن نصر مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می نویسد حضرت باقر محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی علیهم السلام پنجم امام است روز ششم شهر صفر سال شصت و پنجم هجری در مدینه طیبه متولد شد و چون هیجده سال از سن مبارکش برگذشت جعفر صادق علیه السلام بوجود آمد و در روز دوشنبه یازدهم شهر رجب سال یکصد و هفدهم هجری بمدینه در گذشت و اینوقت از سن مبارك حضرت صادق سی و چهار سال بر گذشته

بود و آن حضرت را در بقیع دفن کردند و مدت عمر شریفش پنجاه و دو سال و پنج ماه و دوازده روز بود .

معلوم باد که این تشخیص و تبیین صاحب تاریخ گزیده در مقدار عمر شریف و مدت امامت و سال تولد و وفات با سایر روایات کثیره متعدده منافات دارد و صاحب تاریخ مسطور در ذیل احوال حضرت سجاد نیز بولادت پسرش حضرت باقر علیهما السلام با این تاریخ اشارت کند و در کتاب نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار شیخ مؤمن شبلنجی ولادت آن حضرت را در سیم شهر صفر سال پنجاه و هفتم هجری سه سال قبل از شهادت جدش حضرت امام حسین علیهما السلام مرقوم داشته است، صاحب عمدة الطالب ولادت آنحضرت را در سال پنجاه و نهم در زمان سعادت اقتران جدش حضرت امام حسین علیهما السلام در مدینه طیبه رقم کرده است. علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیة گوید « وکان لابنه ابی جعفر فی مجلس یزیدستان و شهر » یعنی حضرت ابی جعفر پسر جناب امام زین العابدین علیهما السلام در آنحال که بعد از شهادت سیدالشهداء سلام الله علیه بمجلس یزید در آمدند دو سال و یک ماه از سن مبارکش بیای رفته بود ، می گوید آنگاه یزید به علی بن الحسین علیهما السلام روی کرد و گفت دیدی خداوند چه کرد، فرمود ندیدم مگر آنچه را که قضای الهی پیش از خلق آسمان ها و زمین بر آن جاری شد، این وقت یزید با حاضران در کار آن حضرت مشورت کرد گفتند بیاید او را کشت و گفتند: «لا نتخذ کلب سوء جرواً» .

حضرت باقر علیه السلام مبادرت کرده فرمود ای یزید حاضرین مجلس تو بخلاف جالسین حضور فرعون سخن کردند در وقتیکه در قتل حضرت موسی مشورت کرد و ایشان حاضر نشدند کما قال الله تعالی «قالوا ارجه و اخاه و ابعث فی المدائن حاشین» و در این باب سبب و جهتی است یزید گفت کدامست فرمود انبیاء و اولاد انبیاء را نمی کشند مگر کسانی که اولادزنا باشند آنها بفرعون تأسی کردند و اینها بتو، یزید خاموش شد و فرمان کرد ایشان را بیرون ببرند.

راقم حروف گوید: اگرچه اینگونه اخبار در انظار بعید می نماید که طفل

دو ساله چنین سخن کند وانگهی با حضور امام علیه السلام و نیز یزید را می رسد که گویا مصاحبین فرعون که او را از قتل موسی باز داشتند اسباب انقراض دولت و هلاکت او شدند اما حال ذریه امام بادیگر کسان یکسان نیست چنانکه داستان حضرت سیدالشهدا علیه السلام در سن کودکی با جناب سلمان مؤید اینگونه اخبار است والله اعلم .

و در خرایج از جابر جعفی مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام روز جمعه غره شهر رجب سال پنجاه و هفتم متولد گردید شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد نوشته است ولادت آنحضرت در سال پنجاه و هفتم هجری در مدینه بود و در کافی سال ولادتش را در پنجاه و هفتم نگاشته و علامه مجلسی در بحار الانوار می فرماید در کشف الغمه ولادت آنحضرت ترا روز دوشنبه سیم صفر سال پنجاه و نهم نگاشته و نیز مجلسی می فرماید در تاریخ غفاری مسطور است ولادت با سعادتش در جمعه غره شهر رجب بود و در شواهد النبوه ولادت آنحضرت را در جمعه سیم شهر صفر پنجاه و هفتم دانسته.

شهید قدس الله روحه در کتاب الدروس می فرماید ولادت آنحضرت روز دوشنبه سیم شهر صفر سال پنجاه و هفتم بود در مدینه و هم در بحار الانوار مسطور است که بعضی روایت کرده اند که آنحضرت در سال پنجاه و ششم متولد گردید، صاحب روضة الصفا می گوید ولادت آنحضرت در مدینه در سال پنجاه و هفتم هجری در روز جمعه غره شهر و بعضی در سیم صفر گفته اند روی داد .

صاحب حبیب السیر می گوید ولادت با سعادت آنحضرت در روز جمعه سیم شهر صفر سال پنجاه و هفتم هجری در مدینه طیبه و بقولی در غره رجب سال مذکور اتفاق افتاد و نیز در بیست و دویم شهر رجب ولادت آنحضرت بنظر رسیده است و از جمله این اخبار آنچه مختار می شود این است که ولادت با سعادتش در سال پنجاه و هفتم در غره شهر رجب واگر نه شهر صفر المظفر باشد چنانکه از تاریخ خمیس و کتب علمای خیر و تاریخ مستفاد می گردد والله اعلم بحقایق الامور.

باتفاق علمای اخبار و نقله آثار حضرت امام محمد باقر علیه السلام از بطن مطهر جناب ام عبدالله فاطمه دختر ستوده اختر جناب امام ممتحن حضرت امام حسن علیه السلام بوجود و عرصه شهود خرامید و چنانکه در شرح حال اولاد و ازواج حضرت امام زین العابدین رقم گردید حضرت باقر و عبدالله باهر، هر دو تن از يك مادر پدیدار شدند، صاحب جنات الخلود می گوید بقول ضعیف مادر فاطمه ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده است لکن بقول اصح مادرش اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر است و ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر زوجه نکاحی آنحضرت و مادر امام جعفر صادق و عبدالله است چنانکه در ذیل احوال زوجات مطهرات آنحضرت انشاء الله مذکور شود .

بالجمله امام محمد باقر نخست کسی است که جمع گردیده است دروی نسل حسنین بامامت و نیز متفق شده است دروی قبیله بنی تیم که قبیله ابی بکر است به بنی هاشم و آنحضرت هاشمی است که از دو هاشم متولد شد یعنی از دوسوی نسب بهاشم می رسانند و علویست که از دو علی متولد شده و فاطمی است که از دو فاطمه پدید گردیده یعنی از طرف پدر و مادر بایشان نسبت می رسانند و اول کسی است که ولادت او بحسن و حسین علیهما السلام پیوسته می گردد مادرش دختر حسن و پدرش پسر حسین سلام الله علیهم است و در مناقب ابن شهر آشوب نوشته است که بعضی کنیت ما در آنحضرت را ام عبده و بنت حسن گفته اند .

در دعوات راوندی مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام فرمود مادرم در کنار دیواری نشسته بود و آن دیوار متمایل گردیده تا خراب شود و صدای سختی از آن بشنیدم مادرم با دستش بدیوار اشارت کرد و فرمود « لا وحق المصطفی » خداوند اذن نداده است که فرود آئی پس دیوار معلق بماند تا مادرم از آن بگذشت و پدرم یکصد دینار برای مادرم بتصدق عطا فرمود و اینحکایت بانك تفاوتی در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام در ذیل حالات اولاد امجدش مذکور گردید و باز نموده شد که امام

زین العابدین را از ام عبدالله فاطمه چهار پسر بود.

بالجمله در دعوات راوندی مذکور است که یکی روز حضرت امام جعفر صادق از فاطمه یاد می نمود و فرموده «کانت صدیقه لم یدرک فی آل الحسن مثلها» یعنی فاطمه دختر امام حسن علیهما السلام صدیقه و راست گوی و درست سخن بود که در آل و اهل بیت امام حسن مانند او ادراک نشده بود در کتاب جلاء العیون مجلسی اعلی الله مقامه نوشته که آنحضرت سلام الله علیه نجیب الطرفین بود چه از جانب پدر بامام حسین و از سوی مادر بامام حسن می رسید.

در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که هر وقت تنی از والدات ائمه اطهار بیکی از ائمه ابرار حامله می شود در تمامت آنروز سستی و فتوری مانند غشی بروی چیره می گردد پس مردی را در خواب می نگرد که او را بفرزندی دانا و بردبار بشارت می دهد چون از خواب سر بر می گیرد ، از جانب راست خود از کنار سرای صدائی می شنود و گوینده را نمی بیند که همیگوید که بارور گشتی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بخیر و سعادتست و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا و از آن پس آنزن در خویشتن ثقل و سنگینی نمی بیند تا گاهی که نه ماه از مدت حمل او می گذرد و این هنگام صوت فراوان از فریشتگان از خانه خود می شنود.

چون شب ولادت فرا میرسد نوری از خانه خود مشاهده می نماید که دیگری آن امام آن فروغ را نمی بیند پس امام مرید نشسته از مادر پدید می گردد سرش بزیر نمی آید چون بزمین می رسد روی بسوی قبله می گرداند و سه دفعه عطسه می راند و از آن خدای را حمد و ثنا می گذارد و ختنه کرده و ناف بریده متولد می شود و آلوده بخون و کثافت نمی باشد و دندان های پیشش بجمله روئیده و تمام آن روز و شب از هر دو دستش نوری زرد مانند طلا- لامع و فروزنده می باشد و در کافی در دنباله این خبر مذکور است که که انبیاء چون متولد گردند بدین صفت باشند و اوصیاء اعلاق از انبیاء باشند و در کتاب کشف الغمه مسطور است که بعضی کنیت والده آنحضرت را ام الحسن نوشته اند.

ذکر اسامی مبارکه حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ارض و سماء و السنه مختلفه

در جنات الخلود مسطور است که فرزند را باید بنام نیکو موسوم ساخت و او را در روز هفتم و اگر نه در ماه ولادت نام نهادن ضرور است و بهترین نام ها آن نامست که بعبودیت حضرت احدیت دلالت کند و بعد از آن نام انبیاء عظام چنانکه از خود آنحضرت مرویست «اصدق الأسماء ما سمي بالعبودية وافضلها اسماء الانبياء» و از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست «من ولد اربعة اولاد فلم یسم احداً باسمي فقد جفانی» هر کس چهار تن فرزند یا بد و هیچ يك را بنام من نکند با من ستم ورزیده است.

اما راقم حروف را عجب همی آید که با این فرمایش مرحمت آیت که از صادر اول و علت غائی موجودات رسیده است بعضی از متکبرین و جباره را یکی از آداب قبیحه اینست که اگر کسانی که در ظاهر حال دنیوی از ایشان پست تر بشمار می روند خود را یا فرزندان خود را بنام ایشان و فرزندان ایشان بنامند سخت خشمناک و غضب آلود می شوند تا آن چند که دشمن جان و نان و نام و نشان آن بیچارگان می گردند و بسا اتفاق افتاده است که بعد از سال های دراز نام يك بیچاره را دیگرگون کرده اند تا با نام خودشان یکسان نباشد .

بالجمله حضرت باقر سلام الله علیه را محمد نام است مبنی از باب تفعیل و تکثیر آن با تفضیل احمد از آن است که چون خدای بندگان خود را ستایش کند چنانکه حمید است هر آینه آنحضرت حمد کرده شده تر از همه کس و چون خلایق ستایش خدای را نمایند یعنی در مقام ستایش بر آیند آنحضرت حمد کننده تر از جمله مخلوق باشد چه اورب النوع بنی آدم است و این اسم را فضل بسیار است، مرویست که در روز قیامت خدای تعالی شانه امر فرماید هر کس را متحد نام باشد بیحساب داخل بهشت نمایند برای کرامت این نام و نیز مرویست «لیس فی الارض دار فیها اسم محمد الا وهی تقدس» یعنی نیست در زمین خانه که در آن نام محمد باشد مگر اینکه از برکت و میمنت این نام اقدس آن خانه مقدس است .

نام مبارك آنحضرت در صحيفه آسمانی ناشر است و بروایت ديگر قانت الله وساجد لله و بروایت ديگر شافع و در توراة انفور و در انجيل فرنگان با گر بكاف عجمی و در كتاب زند ايزددان و در انجيل ارامنه در ددرو در كتاب هندوان ساحب و در كتاب انگليون وارث و در كتاب كندر الملاذ و در كتاب تو مرزه نما و در كتاب پر ليومی و عادل و در كتاب هياكل نور الله و در كتاب بليناس العالم بسر الله و در كتاب ترقيم افضل.

بالجمله اين اسامی مبارکه ایست که در تذكرة الائمة مسطور است.

ذکر القاب ذکر القاب شريفه حضرت امام محمد باقر صلوات الله وسلامه عليه و آله

در اغلب كتب صحيحه برای آنحضرت افزون از سه اتمب نوشته اند نخست شاکر دوم باقر و ديگر هادی و از همه مشهورتر باقر العلم است اما صاحب جنات الخلود برای آنحضرت هشت لقب مذکور داشته اول باقرالعلوم دوم شاهد العلوم سيم ذاکر چهارم شاکر پنجم هادی ششم صابر هفتم جامع هشتم حاضر و بقول صاحب مناقب آل ابيطالب که در ذيل القاب مبارکه اش مذکور می دارد از جمله القاب آن حضرت الشاکر الله و ديگر امين و ديگر شبیه است چه برسول خدای صلی الله عليه وآله وسلم شبیه بود و جمله اين القاب بر کثرت علم و کمال آن حضرت دلالت دارد و بهترين اين القاب لقب اول است يعنی باقر و از برکت اين اسم هر کس ملقب آن باشد خالی از فضل و کرامت نیست باعتبار تأثیر اين لفظ شريف و حديث «الأسماء تنزل من السماء» مؤيد اين کلام است و شاهد العلوم از اينروی لقب دادند که بمعنی بيرون آورنده علمها از پس پرده خفا و مشهود کننده آن است و آن حضرت باين صفت جليل ممتاز بود .

و اينکه اين امام عالی مقام را باقر العلوم لقب دادند از آنست که ماخوذ از بقر بسکون بمعنی شخم کردن و شکافتن است و باقر يعنی شکافنده علم ها و نیز در اغلب كتب اخبار مسطور است که آنحضرت را باقر لقب کردند لتبقره في العلم و هو تقجره و توسعه چه آنحضرت شکافنده علوم اولين و آخرين و دلش بحر پهناور و چشمه

در تذکره ابن جوزی مسطور است که آن حضرت را باقر می نامند «من كثرة سجوده بقر السجود جبهتهای فتحها و وسعها وقيل الغزارة علمه» یعنی از کثرت سجود آن حضرت، گفته می شود بقر السجود جبهته یعنی گشاده گشت چین او برای سجده و بعضی گفته اند آن حضرت را بسبب غزارت علمش باقر لقب کردند جوهری در صحاح اللغه گوید تبقر بمعنی توسع در علم است و گوید محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام را بعلت تبقر در علم باقر خواندند در قاموس اللغه مسطور است «بقره کمنعه شقه ووسعه» و محمد بن علی بن الحسین علیه السلام را بواسطه تبقر در علم باقر خواندند و در مجمع البحرین گوید «تبقر فی العلم توسع و منه سمی ابو جعفر علیه السلام لانه بقر العلم بقرا وشقه و فتحه».

بالجمله معنی صحیح و صریح همین است که آن حضرت را بسبب تبقر و توسع در علم باقر لقب کردند چنانکه در کتاب فصول المهمه و دیگر کتب اخبار مسطور است که جابر بن عبدالله انصاری می گوید رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «یا جابر یوشک ان تلتحق بولدلی من ولد الحسین اسمه کاسمی بیقر العلم بقر أفاذارأیته فاقراه منی السلام» ای جابر درخواهی یافت فرزند مرا که از فرزندان حسین است و با من همنام است و او می شکافد علم را شکافتنی چون او را ملاقات کردی از من سلامش برسان جناب جابر رضی الله تعالی عنه می فرماید خداوند مرگ را بتاخیر افکند تا باقر علیه السلام را دریافتم و از جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلام بگذاشتم چنانکه در ذیل حدیث جابر مذکور می شود.

ذکر کنیه مبارك حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه

موقع باتفاق ائمه محدثین اخبار و مورخین آثار کنیت مبارك این امام عالی مقام علیه السلام ابو جعفر می باشد و جز این کنیتی مذکور نداشته اند در کتاب جنات الخلود مسطور است

که از ظاهر بعضی اخبار مفهوم می شود که از آن پیش که حضرت امام جعفر صادق هویدا گردد ، آن حضرت مکنی با این کنیت بوده یعنی در طفولیت این کنیت داشته و سنت نیز چنین است که در روز هفتم که طفل را نام می گذارند اگر پسر باشد مکنی با بی فلان و اگر دختر باشد بام فلان نمایند و از آن حضرت منقولست که ما اطفال خود را در کودکی مکنی بکنیتی می گردانیم از بیم آنکه مبادا بنام های زشت و ناشایست نامیده شوند .

ذکر شمایل امامت دلایل حضرت امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه

چنانکه در ضمن حدیث جابر رضی الله عنه انشاء الله تعالی مذکور گردد رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در خصوص صفت این حضرت با و فرمود اسم او اسم من و شمائل او شمائل من است ، در فصول المهمه در صفت و شمائل آن حضرت می گوید گندم گون و معتدل القامه بود صاحب جنات الخلود در صفت شمائل این امام فردوس مخائل نوشته است گندم گون و متوسط القامه و مرطوب و قوی هیكل باروی مدور و ریش سیاه و ابروی پیوسته و چشم های بزرگ و بینی کشیده و صفای چهره مبارکش بدرجه بود که گفتی روغن مالیده اند و باقی احوال و اشکال مانند رسول خداوند متعال صلی الله علیه وآله وسلم بود و دندان های مبارکش درشت بود و چون خندان شدی چون در خوشاب یا دانه تگرگ نمایان گردیدی اما خنده آن حضرت بحد قهقهه نرسیدی و چوی فارغ شدی عرض کردی اللهم لا تمقتني خداوندا بر من خشمگین مشو.

در کتاب بحار الانوار از مناقب ابن شهر آشوب علیه الرحمه در صفت آن حضرت مرقومست «كان عليه السلام أصدق الناس لهجة واحسنهم بهجة و ابدلهم مهجة» یعنی حضرت باقر علیه السلام از تمامت مردم روزگار در گفتار صادق تر و در طراوت دیدار نیکوتر و در بذل جان در راه خدای از همه کس بخشنده تر بود و در مناقب ابن شهر آشوب می گوید آن حضرت مربع و باریک و لطیف بشره و با موی مجعد و گندم گون و بر چهره مبارکش خالی و بر جسد مبارکش خالی و نشانی احمر و میان باریک و نیکو صوت و

مطرق الرأس بود و چون به رسول خدای صلی الله علیه وآله شبیه و همانند بود شبیه لقب داشت .

ذکر اخلاق حمیده حضرت ابی جعفر محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه

در کتاب جنات الخلود در صفت اخلاق حمیده این امام والا مقام که پهناورتر از جنات خلود و ریاض موعود است مرقوم است که اکثر اوقات از خوف الهی بگریستی و صدا بگریه برکشیدی و از تمامت آفریدگان تواضعش افزون بودی و مزارع و املاک و مواشی و مراعی و غلامان بسیار داشتی و خویشتن بنظم و نسق املاک خود رفتی و کار کردی و در روزهای گرم غلامانش زیر بغل مبارکش را گرفته بردندی و آنچه فراهم ساختی در راه خدای پرداختی از تمامت آفریدگان سخی تر بودی و هر کس در حضرتش در آمدی علمش در جنب علمش چون قطره نسبت بدریا نمودی و چون جد امجد خود امیرالمؤمنین علیه السلام چشمه های حکمت از اطرافش جوشیدن داشتی و در جنبه جلالش هر جلیلی صغیر بودی.

اخلاقه الغرریاض فما اا *** روض غداة الصیب الماطر

قد قصر المدح علی مجده *** و لیس فی ذلك بالقاصر

قوم هم الغایة فی فضلهم *** فالاول السابق کالآخر

شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد می فرماید حضرت باقر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام بعد از پدرش از میان برادرانش خلیفه و وصی پدر بزرگوار و قائم بامر امامت و بر حسب فضل و فضیلت در مراتب علم و زهد و سیادت بر همه برادران بلکه بر جهانیان برتر و رفیع تر و فائق تر و بر حسب نام و آوازه در میان عامه و خاصه از همه بزرگ تر و در عظمت قدر و رفعت پایه بر تمامت همگنان مقدم بود و از هیچیک از فرزندان حسین علیه السلام آن مقدار علم و دین و آثار سنت و علم قرآن و سیرت و فنون آداب در پیشگاه وجود جلوه ورود نکرد بقایای صحابه و وجوه اعیان تابعین و رؤسای فقهای مسلمین همگی معالم

دین را از آن پیشوای مسلمین باز گفته اند و در میان اهل فضل بمرتبه اعلم بود که وجود مبارکش ضرب المثل و آثار و اشعار در اکناف و اقطار عالم در وصف آن وجود مسعود سایر و دایر بود چنانکه قرطی در وصفش گوید:

یا باقر العلم لأهل التقی *** و خیر من لبی علی الأجل

و مالک بن اعین جهنی گوید :

إذا طلب الناس علم القرآن *** کانت قریش علیه عیالا

و ان قیل این ابن بنت النبی *** نلت بذاک فروعاً طوالا

نجوم تهلل للمدلجین *** جبال تورث علماً جبالا

ذکر نقش نگین مبارک حضرت امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه

در فصول المهمه مسطور است نقش نگین امامت مکین حضرت مقتدای متقین امام محمد باقر سلام الله علیه «رب لا تذرني فرداً» بوده است و ثعلبی در تفسیر خودش می گوید نقش خاتم مبارکش این کلمات بوده است «ظنی بالله حسن و بالنبی المؤمن وبالوصی ذوالمنن و بالحسین و الحسن» در کشف الغمه نیز این روایت را مسطور داشته و گوید ثعلبی سند این روایت را بحضرت امام جعفر صادق فرزند گرامی گوهرش متصل ساخته.

مجلسی علیه الرحمه در جلاء العیون و بحار الانوار باسانید معتبره ، از ثعلبی این روایت را بحضرت امام جعفر صادق متصل داشته و در کتاب عیون اخبار نیز از حضرت امام رضا علیه السلام بدینگونه که مذکور افتاد مسطور داشته صاحب جنات الخلود نیز باین روایت اشارت کرده و گوید نقش این کلمات مبارکه در نگین موجب خلاصی از عقوبات دنیا و آخرت است در بحار الانوار و کتب آثار مسطور است که نقش خاتم امام حسین علیه السلام «ان الله بالغ امره» بود.

علی ابن الحسین علیه السلام نیز همین نقش بر نگین داشت چنانکه در کتاب احوال آن حضرت اشارت شد و محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم نیز این نقش بر خاتم

مبارك داشت و نیز در کتب اخبار و بحار الانوار از کتاب مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت امام جعفر صادق فرمود نقش خاتم پدرم «العزة لله» بود و در روایتی العزة لله جميعاً، بود و در جلاء العيون مسطور است که بروایتی آن حضرت انگشتی جد خود امام حسین علیه السلام را در انگشت مبارك مي نمود در جنات الخلود مسطور است که انگشتی آن حضرت عقیق بود و نقش آن «املي بالله» یعنی امید من بخداست بود و بقولی العزة لله و بروایتی «ان الله بالغ امره» بود و نقش کردن هر يك از این کلمات اندر نگین باعث قوت و توسعه معیشت است.

از آن حضرت مرویست «من نقش في خاتمه آية من كتاب الله غفر له» و رأیت نقش خاتم أبي القاسم «ور بك فكبر» بالجمله در نقش نگین آن حضرت روایات مختلف رسیده است و همچنین در نقش خوانیم سایر ائمه عليهم السلام چنانکه در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام نیز مذکور شد ممکن است تمام روایات نیز صحیح باشد و انگشتی متعدد بوده است.

بیان ظهور امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام در سال نود و پنجم هجری

اشاره

در کتاب احوال حضرت زین العابدین علیه الصلوة و السلام در ذیل بیان زمان وفات و ذکر اختلاف روات و تقریر اصح اقوال مذکور گردید که آن حضرت در دوازدهم شهر محرم الحرام سال نود و چهارم و ابتدای سال نود و پنجم از این جهان پر ملال برحمت خدای لایزال پیوست و در حال مرض صندوق اسلحه و کتب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را که مملو از علوم بود بفرزندش امام محمد باقر تسلیم کرد و در غسل و کفن جسد مبارکش آن حضرت را وصیت نهاد و در اخبار یکه از زهری و قاسم بن عوف مذکور گردید تنصیص آن حضرت بر امامت فرزندش حضرت باقر مشروح گردید.

پس معلوم می گردد که ظهور امامت حضرت باقر علوم نبیین سلام الله علیهم اجمعین در روز دوازدهم شهر محرم پایان سال نود و چهارم و آغاز سال نود و پنجم

است و در آنروز طاعت این امام ذی منقبت بر تمام بریت از جن وانس و مرد و زن و سیاه و سفید و احرار و عبيد فرض و واجب گردید چه در آن ساعت که پدر گرامی گوهرش دم فرو بست و برضوان خدای پیوست وی لب برگشود و در کارگاه آفرینش امین و مختار و مشیرو مشار گشت ، چون پدر نامورم مرحوم بهشت آشیان لسان الملك میرزا محمد تقی اعلی الله مقامه را قانون چنان بود که در شرح حال هر يك از ائمه اطهار سلام الله عليهم که در طی مجلدات نسخ التواریخ موفق می گردید در آنجا که از ظهور امامت رقم می فرمود شعری چند از کتاب اسرار الانوار فی مناقب ائمة الاطهار که از منشآت طبع وقاد و خاطر نقاد آنمرحوم است مسطور می داشت هم اکنون این بنده که بنگارش احوال این امام عالی مقام موفق گردیده برای شادی روح و مزید درجات عالیه ایشان از کتاب اسرار الانوار این چند شعر را که در منقبت امام محمد باقر بعرض رسانیده مسطور نمود.

فی منقبة باقر علوم النبیین محمد بن علی بن الحسین علیهم الصلوٰة والسلام

پور پاکش محمد باقر *** باقر علم اول و آخر

احمد از بهر مژده جابر را *** باقر علم گفت باقر را

از حسین و حسن بود نسبش *** وز حسین و حسن بود حسبش

علم را جوی سلسبیل بود *** سلسبیلش همه سبیل بود

سلسبیلی است در بهشت نعیم *** سلسبیلی زکوثر و تسنیم

علم الله اوست علم الله *** عالم از جنبش سفید و سیاه

عيلم او ناظر همه اشیاست *** ناضر و حاضر همه اشیاست

بلکه اشیا مگر که علمش نیست *** جملگی اوست لختی اینجا ایست

چون از این جلوه خواست روی نهفت *** علی بن حسینش آمد و گفت

بزن این جام و راه حضرت جو *** هیچ هستای تا بحضرت هو

از پدر چون مثال رفتن یافت *** جام بگرفت و سوی جم بشتافت را

یزدان تعالی جمله رفته گان شیعه شاه مردان را از فرادیس جنان و روضه رضوان مسکن و مکان فرماید .

ذکر حجت ولایت و نصوص امامت حضرت ابی جعفر سلام الله علیه

در جلد پنجم از کتاب دوم ناسخ التواریخ در ذیل احوال امام حسن مجتبی علیه السلام و بیان خلافت آن حضرت در ضمن حدیثی بروایت صدوق و کلینی و شیخ مفید و شیخ طوسی و جزایشان مسنداً از سلیم بن قیس در وصیت نهادن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب با فرزندش امام حسن علیهما السلام مسطور است «ثم اقبل علی ابنه الحسین فقال و أمرک ان تدفع وصیتک الی علی بن الحسین و أمر علی بن الحسین ان یدفع الوصیة الی ولد، محمد بن علی فاقرئه عن رسول الله و عنی السلام» یعنی آنگاه امیر - المؤمنین روی با فرزندش حسین کرد و فرمود امر می کنم ترا که با فرزندت علی بن الحسین وصیت کنی و او را مأمور سازی که فرزندش محمد را وصی سازد پس محمد را از رسول خدای و از من سلام باز رسان و از حجت های بزرگ و اعلام عالیہ امامت آن حضرت همان لقب باقر است چه این لقب را قبل از آنکه آن حضرت متولد گرد در رسول خدای

بروی نهاده بود.

و حجت دیگر قصه جابر انصاری و خبر خیط و معجزه سید الساجدین و مأمور فرمودن امام محمد باقر و دادن خیط است بآنحضرت، چنانکه مشروحاً در کتاب احوال آنحضرت مذکور داشتیم و حجت دیگر در ضمن آن خبریست که در کتاب احوال آنحضرت از بحار الانوار مسطور گردید که چون حضرت فاطمه دختر امیر المؤمنین حالت کوشش امام زین العابدین را در مراتب امامت و آنگونه رنج و عناراً ملاحظه نمود با جابر انصاری فرمود تا مگر بآن حضرت در این مسئله سخنی کند و از تحمل اینگونه مشقت که اسباب

ص: 18

هلاکت است خاطر مبارکش را بیآگاهاند و ملاقات جابر در بیرون سرای آنحضرت با امام محمد باقر بدان شیمت بود که تحریر شد.

در کتاب بحار الانوار از بصائر الدرجات از عیسی بن عبدالله از پدرش از جدش مسطور است که گفت حضرت امام زین العابدین در مرض موت گاهی که فرزندان در پیرامونش حضور داشتند بایشان نظر کرد آنگاه به محمد بن علی پسرش التفات نمود و فرمود «یا محمد هذا الصندوق فاذهب به الی بیتک، ثم قال اما انه لم یکن فیه دینار ولا درهم ولكنه کان مملواً علماً» یعنی ای محمد این صندوق را بمنزل خویش حمل فرمای، آنگاه فرمود دانسته باشید که در این صندوق از دینار و در هم چیزی نیست لکن گنجینه آکنده از جواهر گرانبهای علم و دانش است.

و در اعلام الوری از حضرت ابی جعفر باین نوع مذکور است و این حدیث با حدیث دیگر در کتاب امام زین العابدین مسطور شد، و نیز در کتاب مزبور مذکور است که حضرت امام جعفر فرمود چون حضرت علی بن الحسین را زمان وفات فرا رسید سبب و صندوقی که در خدمتش بود در آورد «فقال یا محمد احمل هذا الصندوق قال فحمل بین اربعة رجال فلما توفی جاء اخوته يدعون فی الصندوق فقالوا اعطنا نصیبنا من الصندوق فقال والله مالکم فیه شیء ولو کان لکم فیه شیء ما دفعه الی وکان فی الصندوق سلاح رسول الله و کتبه» و فرمود ای محمد حمل کن این صندوق را امام جعفر می فرماید بسبب ثقل و سنگینی و گرانباری آن صندوق و آکندگی از کتب و آثار چهار تن مرد حمل همی می کردند.

و چون امام زین العابدین بدرود زندگانی فرمود برادران امام باقر در خدمتش شده و آنچه در صندوق بود ادعا کردند و نصیبیه خویش را خواستار شدند امام علیه السلام فرمود سوگند با خدای شما را در این صندوق بهره نیست و اگر بودی بمن عطا فرمودی و در آن صندوق سلاح و کتب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بود و این حدیث شریف باندک تفاوتی از اصول کافی در کتاب امام زین العابدین و ترجمه اش مسطور شد.

و دیگر در بحار الانوار از ابوخالد مرویست که گفت بحضرت علی بن الحسین علیه السلام عرض کردم بعد از تو امامت با کیست؟ فرمود «محمد ابنی یبقر العلم بقرآ» یعنی پسر من محمد امام

است که می شکافد و ظاهر می گرداند علم را شکافتنی و دیگر در کتاب بحار الانوار از کتاب اعلام الوری سند با بی عبدالله علیه السلام می رساند که فرمود «ان عمر بن عبدالعزيز كتب الى ابن حزم ان يرسل اليه بصدقة على وعمر وعثمان وان ابن حزم بعث الى زيد بن الحسن و كان اكبرهم فسأله الصدقة فقال زيد ان الولي كان بعد على الحسن وبعد الحسن الحسين وبعد الحسين على بن الحسين وبعد على بن الحسين محمد بن على عليه السلام فابعث اليه قيمت ابن حزم الى ابي عليه السلام ارسلني ابي بالكتاب فدفعته الى ابن حزم. فقال له بعضنا يعرف هذا ولد الحسن؟ قال نعم كما تعرفون ان هذاليل ولكن يحملهم الحسد ولوطلبوا الحق بالحق لكان خيراً لهم ولكنهم يطلبون الدنيا».

یعنی عمر بن عبدالعزیز ابن حزم نامه کرد و دفتر صدقات علی علیه السلام و عمر و عثمان را بخواست و ابن حزم بزید بن الحسن که از دیگر بنی اعمام بزرگ تر بود پیام کرد تا دفتر صدقات را بدو فرستند زید گفت ولایت صدقات بعد از علی با فرزندش حسن و بعد از حسن با حسین و بعد از حسین با علی بن الحسین و بعد از علی بن الحسین با محمد بن علی علیهم السلام بود این پیام بدو بگذار ابن حزم بسوی پدرم پیام و پدرم علیه السلام مرا با دفتر صدقات روان داشت و من با بن حزم دادم. پس تنی از ما با بن حزم (1) گفت وی را فرزندان امام حسن علیهما السلام می شناسند گفت آری می شناسند چنانکه شما می دانید و می شناسید که این شب است لکن راجح ایشان را بر این کار گرانبار می سازد و اگر حق را بحق جویند برای ایشان بهتر است لکن در طلب دنیا گام می زنند و از راه حق بعید افتاده اند.

و دیگر در بحار الانوار از امالی صدوق علیه الرحمه از ابان بن عثمان از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست «قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ذات يوم لجابر بن عبدالله الانصاري يا جابر انك ستبقى حتى تلقى ولدي محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب عليهم السلام المعروف في التوراة بالباقر فإذا رأيتَه فاقْرئه مني السلام فدخل جابر الى علي بن الحسين عليهما السلام فوجد محمد بن علي عليهما السلام عنده غلاماً فقال له يا غلام اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال جابر شمائل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ورب الكعبة ثم اقبل على علي بن الحسين عليهما السلام فقال له من هذا؟ قال هذا ابني وصاحب الامر بعدى محمد الباقر فقام جابر

ص: 20

رضی الله عنه فوق علی قدمیه یقبلهما و یقول نفسی لنفسک الفداء اقبل سلام ابيک ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقرء علیک السلام قال فدمعت عینا ابي جعفر علیه السلام ثم قال یا جابر علی ابي رسول الله السلام مادامت السموات والارض وعلیک یا جابر بما بلغت السلام .

فرمود همانا رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم یکی روز با جابر بن عبدالله انصاری فرمود ای جابر همانا زود است که زنده بمانی تا فرزندانم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب را که در توریة معروفست بباقر ملاقات کنی، چونش دیدار نمودی از منش سلام برسان پس از زمانی جابر در خدمت علی بن الحسین شد و محمد بن علی علیهما السلام که این وقت غلامی بود در خدمتش نگران گردید با او گفت ای پسر روی با من کن چنان کرد گفت روی بازگردان چنان کرد، اینوقت جابر گفت سوگند با پروردگار کعبه این شمائل و خصال رسول خدای است آنگاه روی به علی بن الحسین نمود و عرض کرد این کیست فرمود این پسر من و صاحب امر امامت و ولایت است بعد از من پس جابر بر پای شد و بر دو پای مبارکش بیفتاد و همی بوسه نهاد و گفت جان من فدای جان تو باد پدرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم تو را سلام فرستاد پس هر دو چشم ابي جعفر علیه السلام را اشک فرو گرفت آنگاه فرمود ای جابر تا آسمان و زمین باقی است بر پدرم رسول خدای سلام باد و بر تو سلام باد که سلام آن حضرت را بمن تبلیغ نمودی .

و دیگر در بحار الانوار از امالی شیخ از ابان بن تغلب از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مسطور است که فرمود «دخل علی جابر بن عبدالله وانا فی الکتاب فقال اکشف عن بطنک قال فکشفت له فالصق بطنه بیطنی فقال امرنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اقرئک السلام» یعنی گاهی که در دبیرستان جای داشتم جابر بن عبد الله در آمد و با من گفت شکم خویش را بنمای من چنان کردم پس شکم خود را بشکم من ملصق ساخت و گفت رسول - خدای صلی الله علیه وآله وسلم مرا فرمان کرد تا تو را از آنحضرت سلام برسانم .

نامه و نیز و نیز در آن کتاب از آن کتاب مسطور است که حاتم بن اسمعیل از حضرت امام جعفر صادق از جناب امام محمد باقر روایت کرده است و گوید بر جابر بن عبدالله در آمدیم و چون بدو پیوستیم از همهگان پرسش کردن گرفت تا بمن رسید گفتم منم محمد بن علی بن

الحسين «فاهوى بيده الى رأسى فنزع زرى الاعلى وزرى الاسفل ثم وضع كفه بين ثديي وقال مرحبا بك واهلا يا بن اخي سل ماشئت فسئلته وهو اعمى فجاء وقت الصلوة فقام في نساجة فالتحف بها فلما وضعها على منكبه رجع طرفاها اليه من صغرها ورداؤه على جنبه على المشجب فصلى بنا فقلت : اخبر لى عن حجة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال بيده فعقد تسعاً الخبر» پس دست بسر من آورد و گوي زيرين وزيرين گريبانم را برگشود آنگاه كف دست بر سينه مر نهاد و گفت اى برادرزاده من مرحباً واهلاً بك هر چه ميخواهى پرس پرس از وي پرسش كردم و در اين هنگام هر دو چشمش را فروغ برفته بود و اين وقت زمان نماز فرارسيد پس با نساچه پيائى خواست .

مجلسى مى فرمايد ممكن است مقصود از نساچه ملحفه منسوجه باشد.

پس خويشتن را در آن نساچه باز پيچيد و چون بر منكب خويش باز داشت هر دو طرف دامنش بسبب صغر آن بد و بازگشت و ردائى او از يكسويش در مشجب بود (1) يعنى بر چوبى كه جامه بر آن نهاده بودند و با ما نماز بگذاشت پس بدو گفتم خبر گوي مرا از حجه رسول خداى صلى الله عليه وآله وسلم پس با انگشت خويش باز شمرد و نه عقد باز نمود الى آخر الخبر . علامه مجلسى مى فرمايد مشجب بكسر جيم خشبات منصوبه ايست كه جامه بر آن آويخته مى شود و تواند بود كه مراد اين باشد كه با بودن ردا در جنب او دو كه نكرده باشد و بهمان نساچه ضيقه كفايت ورزيده باشد و مقصود جواز اكتفاء بهمان باشد و از ظاهر قول امام عليه السلام «صلى بنا» اين است كه امامت نماز كرده باشد و در اين مسئله اشكال است و ممكن است كه جابر محض اينكه بروى بيمناك بود و مى خواست كه بروى تقيه كرده باشد يا اينكه ممكن است كه تأويل نموده باشد كه آنحضرت عليه السلام امام ميباشد.

در كتاب مجمع البحرين مسطور است مشجب بكسر ميم كه در حديث وارد است چو بهائى است كه سرهاى آن با هم مضموم و قوايمش بر گشاده است و جامه بر آن آويزان كنند و از باب تشاجب الأمر اذا اختلط است و از اينجاست حديث جابر و او به على المشجب ، و نيز ميگويد ملحفه بكسر ميم و فتح حاء مهمله واحده ملاحفى است كه التحاف

ص: 22

1- يعنى چون نابينا شده بود، آنرا نديد كه بردارد و با آن نماز بگذارد

جویند بآن و از این است حدیث تصلی المرثه بدرع وملحفه».

و نیز در بحار الانوار از کتاب علل الشرایع از عمرو بن شمر مسطور است که گفت از جابر بن یزید جعفی سؤال کردم از چه روی امام محمد باقر علیه السلام را باقر نامیدند؟ گفت بعلت اینکه «بقر العلم بقرأی شقه شقاً و اظهره اظهاراً» شکافت علم را شکافتنی و آشکارا فرمود آشکارا فرمودنی و بتحقیق که حدیث راند از بهر من جابر انصاری رضی الله عنه که از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود «یا جابر انک ستبقی حتی تلقی ولدی محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام المعروف فی التوریه بباقر فاذا رأیته فافرئه منی السلام».

پس جابر بن عبدالله آنحضرت را در یکی از کوچهای مدینه بدید و گفت ای پسر تو کیستی فرمود محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هستم جابر گفت ای پسرک من با من روی کن آنحضرت بدو روی کرد فرمود روی واپس کن چنان کرد عرض کرد سوگند پیروردگار کعبه که این شمایل و خصال رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم است ای فرزند رسولخدایت سلام رسانید، فرمود مادامیکه آسمان و زمین بر جای باشد سلام بر رسول خدای باد و بر تو باد ای جابر که تبلیغ سلام آنحضرت را نمودی آنگاه جابر بآنحضرت عرض کرد و یا باقر انت الباقر حقاً انت الذی تبقر العلم بقرأی .

و از آن پس جابر بخدمت آنحضرت میشد و در حضور مبارکش می نشست و بآن حضرت آموزگاری میکرد و بسا بود که جابر در مطلبی بغلط میرفت در آنچه از رسول خدای حدیث میراند و آن حضرت بر وی باز میراند و تذکره میفرمود و جابر پذیرفتار میگشت و بآنچه فرموده بود باز میگشت و همی گفتمی و یا باقر یا باقر اشهد بالله انک قد اوتیت الحکمة صبیاً، خدای را بشهادت میدهم که در کودکی از معادن حکمت

بهره ور شدی .

و دیگر در کتاب خرایج و جرایح قطب الدین راوندی مسطور است که جابر بن عبدالله انصاری در خدمت آنحضرت شد و هر دو پای مبارکش را ببوسید و عرض کر در سول خدای صلی الله علیه وآله وسلم روزی با من گفت لعلك تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی

ص: 23

بن الحسين يهب الله له النور والحكمة فآقرنه منى السلام تواند بود كه توزنده بمانى تا گاهى كه مردى از فرزندان مرا كه او را محمد بن على بن الحسين گویند ملاقات كنى و خدای نور و حكمت با و بخشد پس از منش درود بفرست. پس حضرت باقر فرمود و على رسول الله السلام و رحمة الله وبركاته و رسول خدای آن حضرت را باقر العلم نامید.

هشنان ان و دیگر در بحار الانوار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست «ان جابر بن عید الله كان آخر من بقى من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكان رجلاً منقطعاً لینا أهل البيت فكان یقعد فى مسجد الرسول معتجراً بعمامة و كان یقول یا باقر یا باقر فكان اهل المدينة یقولون : جابر یهجر فكان یقول لا والله لا اهجر ولكنى سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم یقول انك ستدرک رجلاً منى اسمه اسمى و شمائله شمائلى یقر العلم بقرأً فذلك الذى دعانى الى ما اقول قال فبینما جابر ذات یوم یتردد فى بعض طرق المدينة اذمر بكتاب فىه محمد بن على علیهما السلام فلما نظر الیه قال یا غلام اقبل فاقبل فقال ادبر فادبر فقال شمائل رسول الله والذى نفس جابر بیده ما اسمك یا غلام قال محمد بن على بن الحسين بن على بن ابيطالب فقبل راسه ثم قال بابى انت و امى ابوك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم یقرئك السلام فقال: و على رسول الله السلام .

فرجع محمد الى ابيه علیه السلام وهو ذعر فاخبره الخبر فقال یا بنى قد فعلها جابر قال نعم قال یا بنى الزم بیتك فكان جابریاتیه طرفی النهار فكان اهل المدينة یقولون و اعجباً لجابر یاتى هذا الغلام طرفی النهار وهو آخر من بقى من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فلم یلبث ان مضى على بن الحسين علیهما السلام فكان محمد بن على یأتیه على الكرامة لصحبته الرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال فجلس الباقر علیه السلام یحدثهم عن الله فقال اهل المدينة ما رأیت احداً قط اجراً من هذا فلما رأى ما یقولون حدثهم عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال اهل المدينة مارا یناقط احداً أكذب من هذا یحدث عن من لم یره فلما رأى ما یقولون حدثهم عن جابر بن عبد الله فصدقوه وكان والله جابریاتیه فیتعلم منه».

و در کتاب الاختصاص از ابان بن تغلب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام این حدیث را بهمین طور كه مسطور گشت مذکور داشته است .

بالجمله میفرماید جابر بن عبدالله انصاری آخر کسی بود كه از اصحاب رسول

خدای صلی الله علیه وآله وسلم بر جای مانده بود و او مردی بود که بما اهل بیت انقطاع یافته و در مسجد رسول خدای مینشست و عمامه بر سر پیچیده و پاره از آن بر روی هشته بود لکن چیزی از آنرا بتحت الحنك نمی افکند و همیگفت یا باقر یا باقر و مردم مدینه همی گفتند جابر پریشان سخن کند جابر رضی الله تعالی عنه میفرمود سوگند باخدای بیهوده و پریشیده سخن نکنم لکن از رسولخدای شنیدم همی فرمود ای جابر زود است که دریایی مردی از مرا که در نام و شمایل بامن یکسان باشد و بشکافد علم را شکافتنی چونش این سخن بشنیدم بآنچه می گویم گوینده ام میفرماید در آنحال که جا بر روزی در پاره طوق مدینه راه می سپرد بناگاه بدبیرستانی که محمد بن علی علیهما السلام در آنجا بود بگذشت و چون نگران آنحضرت گردید گفتش ای غلام روی بمن گیر وی روی بدو کرد گفت بازگردان روی را محمد بن علی روی بازگردانید جابر گفت سوگند بدان کس که جان جابر در چنگ نیروی اوست این شمائل رسول خدای است، چیست نام تو ای غلام؟ فرمود محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بس جابر سر مبارکش ببوسید و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد پدرت رسولخدای صلی الله علیه وآله وسلم تو را سلام فرستاد فرمود بر رسول خدای سلام باد.

آنگاه امام محمد باقر مذکور و دهشت زده بحضرت پدرش باز شده خبر باز گفت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود ای پسرک من جابر براینگونه رفتار نمود؟ عرض کرد آری فرمود ای پسرک من، ملازم سرای باش و از این خبر چنان میرسد که امام زین العابدین محض اینکه اهل مدینه از روی بغض و حسد آسیبی بآنحضرت برسانند بملازمت سرایش فرمان داد و دهشت امام محمد باقر نیز از آن بوده است که مردمان از این سخن جابر بکین و حسد روند و بر وی آسیبی رسانند.

بالجمله میفرماید از آن پس جابر در آغاز و پایان روزها بخدمت آنحضرت میرسید و اهل مدینه میگفتند سخت عجیب است که جابر با این شیخوخیت که آخر کسی است که از اصحاب رسول خدای مانده روزها نزد این غلام شود پس چندی نگذشت که علی بن الحسین علیهما السلام در گذشت و محمد بن علی علیهما السلام جابر را محض پاس صحبت رسول خدای

تکریم مینمود و میفرماید، پس از آن حضرت امام محمد باقر جلوس میفرمود و آنمردم را از خدای حدیث میراند اهل مدینه میگفتند هیچ کسی را ندیده ایم که از وی جری تر باشد چون آنحضرت سخن آنجماعت را بشنید از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را حدیث میراند اهل مدینه گفتند هرگز کسی را ندیده ایم که از وی دروغگوی تر باشد چه از آنکس که او را ندیده حدیث میراند چون امام محمد باقر علیه السلام این کلمات را از آنجماعت بشنید ایشان را از جابر بن عبدالله حدیث میراند و مردم مدینه اش تصدیق میکردند با اینکه سوگند با خدای جابر بحدیث آنحضرت می آمد و از آنحضرت میآموخت.

راقم حروف گوید: در این خبر بی تامل نشاید بود چه اولاً جابر بن عبدالله انصاری آخر کس نیست که از اصحاب رسول خدای بدرود جهان گفت مگر اینکه در معنی اصحاب قائل بتأویل و تخصیص شویم دیگر اینکه جابر بن عبدالله در سال هفتاد و چهارم یا هفتم یا هشتم وفات کرده از زمان وفات او تا وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست سال بلکه گذشته است، چگونه بعد از حضرت امام زین العابدین ادراک خدمت امام محمد باقر و تکریم آنحضرت را نموده است و تواند بود که مقصود از عبارت حدیث «فکان محمد بن علي یاتیه بالکرامه» که بعد از «فلم یلبث ان مضی علی بن الحسین» مرقوم است نه آن است که این تکریم امام محمد باقر علیه السلام بعد از فوت امام زین العابدین بوده بلکه مقصود بیان جلالت قدر جابر و نایل شدن بعنایت و کرامت امام محمد باقر باشد و از اینکه فرموده اند آخر کسی است که از اصحاب پیغمبر بجای مانده مقصود آن اصحاب هستند که در مدینه بوده اند چنانکه در مجالس المؤمنین اشارت شده یا آخر کسی است که از اهل عقبه وفات کرده چنانکه در تاریخ یافعی اشارت شده است نه مطلق اصحاب.

و این حدیث مبارک در اصول کافی نیز مسطور است و با آنچه در اینجا نگارش رفت اختلافی اندک دارد، و احوال جابر بن عبدالله چندی در ذیل احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام اشارت رفت و ازین پس نیز انشاء الله تعالی در ذیل اصحاب امام محمد باقر سلام الله علیه مسطور خواهد شد، خواجه نصیرالدین طوسی قدس الله مرقدہ در کتاب اوصاف الاشراف مرقوم فرموده است که جابر بن عبدالله انصاری که یکی از بزرگان اصحاب

جناب ختمی مآب بود در پایان زندگانی بناتوانی پیری و عجز مبتلا شده بود و محمد بن علی بن الحسین معروف بباقر علیهم السلام بیادش شرف قدوم ارزانی و از چگونگی حالش سؤال فرمود عرض کرد در حالتی هستم که پیری را از جوانی و بیماری را از تندرستی و مرگ را از زندگانی دوست تر دارم .

امام علیه السلام فرمود من در حضرت خداوند علی اعلی چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری را دوست تر دارم و اگر جوان دارد جوانی را دوست تر دارم و اگر بیمار دارد بیماری را دوستی دارم و اگر تندرست دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زندگانی دهد زندگانی را دوستر دارم، جابر چون این سخن بشنید بر دیدار مبارکش بوسه نهاد و گفت رسول خدای براستی فرمود با من «ستدرک ولدا من اولادی اسمہ اسمی یبقر العلم بقرأ کما یبقر الثور الارض» زود است که دریایی یکی از فرزندان مرا که هم نام من باشد و علوم دینی را چنان بشکافد که میشکافد و شیار میکند گاوزمین را باین سبب آنحضرت را باقر علوم اولین و آخرین گفتند و از اینجا معلوم میشود که جابر در مرتبه اهل صبر و امام علیه السلام در مقام رضا بوده و محض تنبیه و ارشاد جابر رضی الله تعالی عنه این کلمات بفرموده.

و دیگر در بحار الانوار از کتاب ارشاد شیخ مفید علیه الرحمه از میمون القداح از جعفر بن محمد از پدرش امام محمد باقر علیه السلام مسطور است که فرمود بر جابر بن عبدالله در آمدم و سلام کردم و پاسخ داد قال لی من انت وذلك بعد ما کف بصره فقلت محمد بن علی بن الحسین ، فقال یا بنی ادن منی فدنوت منه فقبل یدی ثم اهوی الی رجلی یقبلها فتنحیت عنه ثم قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقرئک السلام فقلت وعلی رسول الله السلام وعلیک ورحمة الله وبرکاته وکیف ذاک یا جابر فقال کنت معه ذات یوم فقال لی یا جابر لعلک تبقى حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام والصلوة یهب له النور والحکمة» با من گفت کیستی؟ و این داستان بعد از آن بود که چشمش نابینا شده بود گفتم محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام گفت ای پسرک من با من نزدیک شو پس بدو نزدیک شدم پس دست مرا ببوسید و خواست پایم را بوسه نهد از وی دوری گرفتم آنگاه گفت رسول خدایت سلام میرساند گفتم بر رسول خدای و بر تو باد سلام و رحمت و برکات خدای

گفت روزی در حضرت رسول خدای بوم با من فرمود ای جابر بر تو اند بود که باقی بمانی تا مردی از فرزندان مرا که محمد بن علی بن الحسین علیه السلام گویند دریابی خدای نور و حکمت بد و بخشد از منش سلام بازرسان ، و نیز در بحار الانوار و کشف الغمه از ابوالزبیر محمد بن مسلم مکی مسطور است که گفت با جابر بن عبدالله بودیم حضرت

علی بن الحسین علیهما السلام بدو آمد و پسرش محمد بن علی علیه السلام در خدمت آنحضرت بود و کودک بود امام زین العابدین با فرزندش محمد فرمود سرعم خود را ببوس و محمد بجابر نزدیک شد و سرش را ببوسید جابر گفت وی کیست و این هنگام نور از دیدگان جابر برفته بود حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود وی پسر محمد است پس جابر آنحضرت را در بر گرفت و گفت ای محمد همانا رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم تو را سلام فرستاد حاضران با جابر گفتند این کیفیت چگونه است ای ابوعبدالله ؟

گفت در حضرت رسول خدای بوم و امام حسین علیه السلام در دامن مبارکش بود و آن حضرت با امام حسین مشغول ملاحظه بود «فقال یا جابر یولد لابنی الحسین ابن یقال له علی اذا کان یوم القیمه نادی مناد لیقم سید العابدین فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی ابن یقال له محمد یا جابر ان رأیته فافرته منی السلام واعلم ان یقاتک بعد رؤیته یرسیر» رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای جابر از فرزندم حسین پسری پدید آید که او را علی نامند چون روز قیامت فرارسید منادی ندا کند بیاید سید و مولای عبادت کنندگان بر پای شود پس علی بن الحسین بر پای شود و علی را پسری متولد شود که محمدش نامند ای جابر اگر او را بدیدی سلام مرا بدو فرست و دانسته باش که زندگانی تو بعد از دیدن او اندکست و جابر رضی الله عنه بعد از این بیش اندکی در جهان نماند.

راقم حروف گوید: در این خبر بی نظر نشاید بود زیرا که حضرت امام محمد باقر در زمان فوت جابر افزون از بیست سال از عمر مبارکش بر گذشته بود و با این حال اگر آن حضرت را در زمانیکه در جمله صبیان و بسال کودکان بوده دریافته باشد ناچار سالیان چند بعد از آن داستان روزگار سپرده است و از ده سال کمتر نتواند بود و این مدت را قلیل

نشاید شمرد و اگر با خبری که در فصول المهمه مسطور است که جابر بعد از آن قصه بیش از سه روز زندگانی نکرد عنایت رود صریح دلالت بر آن دارد که آن حضرت را در سن کودکی ملاقات نکرده است بلکه در زمان شباب بوده است والعلم عند الله تعالی ، و دیگر در بحار الانوار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرموده از جابر بن عبدالله شنیدم می گفت «انت ابن خیر البریة وجدك سید شباب اهل الجنة وجدتك سيدة نساء العالمین» توئی پسر بهتر آفریدگان و جد توحسین بزرگ جوانان اهل بهشت و جدۀ تو حضرت فاطمه بزرگ زن های جهانیاست .

و دیگر در بحار الانوار از کتاب الاختصاص از هشام بن سالم روایتست که گفت : «قال لی ابو عبدالله ان لی مناقب لیست لاحد من آبائی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الجابر بن عبدالله انک تدرک محمداً ابنی فاقرئه منی السلام فانی جابر علی بن الحسین علیهما السلام فطلبه منه فقال ترسل الیه فندعوه لك من الكتاب فقال اذهب الیه فاتاه فاقراء السلام من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقبل رأسه و التزمه فقال وعلى جدی السلام وعلیک یا جابر قال فسنله جابر ان یضمن له الشفاعة یوم القيمة فقال له افعل ذلك یا جابر» ابو عبد الله علیه السلام با من گفت همانا مرا مناقبی است که برای هیچیک از پدران من نبود، چه رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم با جابر بن عبدالله فرمود همانا دریایی پسر عمل را پس از منش سلام بفرست و از آن پس جابر بخدمت علی بن الحسین علیهما السلام شد و پسرش محمد را ، از آنحضرت بخواست فرمود میفرستم تا او را از دبستان نزد تو بیاورند عرض کرد من خود بسوی او شوم پس بحضرت باقر علیه السلام شد و از رسول خدایش درود بفرستاد و سر مبارکش را ببوسید و در آستان مبارکش ملازمت جست و آنحضرت در جواب جابر فرمود بر جدم سلام باد و بر تو ای جابر . میفرماید جابر از آنحضرت خواستار شد که در روز قیامت ضامن شفاعتش باشد با جابر فرمود ای جابر چنین میکنم .

راقم حروف گوید: ظاهر این حدیث این است که از این خبر چیزی ساقط شده یا چنین باشد «ان لابی مناقب» الی آخره عجب اینست که بعد از نگارش این ایضاح در کتاب رجال ابو علی بر طبق همینکه در نظر راقم رسیده، میگوید از محمد بن مسلم مرویست

«قال لی ابو عبدالله ان لابی مناقب ماهی لابی» تا آنجا که فرمود «فاقرأه منی السلام» آنگاه میفرماید پس جابر در منزل علی بن الحسین علیهما السلام شد و محمد بن علی را بخواست و فرمود در دبیرستان است برای تو بدنبال او میفرستم عرض کرد این کار نشاید لکن به خدمتش روان میشوم پس در طلب آنحضرت برفت و با معلم گفت محمد بن علی کجاست گفت در این مقام رفیع یعنی مرتبه اعلی جای دارد میفرستم تو را ملاقات نماید گفت سزاوار نیست پس در خدمتش حاضر شد و ملازمت اختیار کرد و سر مبارکش را ببوسید و عرض کرد همانا رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مرا بسوی تو رسالت داد تا از طرف آن حضرت تبلیغ سلام نمایم، فرمود بر رسول خدای و توسلام باد، آنگاه جابر عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد در روز قیامت بر شفاعت من ضمانت فرمای فرمود چنین کنم ای جابر.

ابن جوزی در تذکره الائمه بعد از نگارش خبر جابر از رسول خدای گاهی که امام حسین در دامان مبارکش بود چنانکه بدان اشارت شد و خبر دیگر از مدائنی که جابر در ستان بخدمت آنحضرت شد و از رسول خدایش سلام بفرستاد میگوید روایت کرده اند که حضرت ابی جعفر علیه السلام بر جابر در آمد گاهی که دیدگانش از بینش بیفتاده بود و سلام باز داد جابر گفت کیستی؟ فرمود محمد بن علی بن الحسین هستم عرض کرد با من نزدیک شو چون نزدیک شد جابر هر دو دست و هر دو پای مبارکش را ببوسید آنگاه گفت رسول خدای بر تو سلام فرستاد و آن خبر بگذاشت و میگوید جابر بن عبدالله در سال هفتاد و هشتم وفات کرد و آخر کسی است که از اهل عقبه وفات نمود.

علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه بعد از نگارش خبر جابر رضی الله عنه میگوید در وصیت امیرالمؤمنین بفرزندانش از محمد بن علی و وصایت او نام برده و رسول خدایش بیاقر العلم نام کرده و مردم شیعی گویند در خبر اوحی که جبرئیل علیه السلام از بهشت بحضرت رسول خدای آورد و آنحضرت بفاطمه سلام الله علیها عطا کرد و در آن لوح اسامی ائمه بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مرقوم بود در آنجا هست «محمد بن علی الامام بعد ابیه».

و نیز گوید روایت کرده اند که خدای تعالی کتابی مختوم بدو ازده خاتم بر رسول

خدای فرو فرستاد و آنحضرت را فرمان کرد تا آن کتاب را بامیرالمؤمنین باز دهد و امیرالمؤمنین را فرمان دهد تا خاتم نخستین را برگشاید و بآنچه در زیر آن مقرر است کار کند و چون وفاتش فرارسد با پسرش حسن علیه السلام گذارد و بشکستن مهر دوم و عمل کردن بآنچه در تحت آنست مأمور دارد و چون حس را زمان وفات سر آید با برادرش حسین علیه السلام گذارد و او را بغض خاتم ثالث و رفتار کردن بآنچه در تحت آنست امر فرماید و چون حسین را زمان وفات پیش آید با پسرش علی بن الحسین گذارد و بآن طریقی حکم فرماید و چون علی بن الحسین را هنگام رحلت از این سرای در رسد با پسرش محمد بن علی الاکبر گذارد و بر آن رفتارش فرمان دهد و بر این شیمت و طریقت محمد با پسرش سپارد تا بامام و ائیسین سلام الله علیهم اجمعین، برسد بالجمله صاحب کشف الغمه میگوید در امامت آنحضرت بعد از پدر گرامی گوهرش نصوص کثیره از رسول خدای و امیر المؤمنین حسن و حسین و علی بن الحسین صلوات الله علیهم روایت کرده اند .

سید جلیل سید هاشم بحرانی در کتاب مدینه المعاجز در ضمن معجزات آن حضرت به خبر جابر بن عبدالله اشارت کرده و از ابو جعفر طبری نیز روایت کرده و با آنچه مذکور گردید اختلافی اندک دارد و دیگر در کتاب مدینه المعاجز در ذیل معجزه چهار صد و بیست و پنجم امیر المؤمنین علیه السلام سند بانس بن مالک میرسد که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در شب معراج برساق عرش نوشته دیدم «لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته به» و دوازده اسم دیدم که با قلم نور مسطور بود علی بن ابیطالب و دو سبط من در آنجمله بوده بعد از حسن و حسین نه اسم مرقوم بود سه علی و دو محمد و جعفر و موسی و حسن و حجه که در میانه درخشیدن داشت عرض کردم ای پروردگار من این اسامی کدام مردم است پروردگار من جل جلاله با من ندا فرمود دهم الاوصیاء من ذریتك بهم اسیب و اعاقب .»

و نیز در آن کتاب از کتاب النصوص ابن بابویه در ذیل حدیثی که بحضرت امام حسین سلام الله علیه سند میرساند میگوید رسول خدای فرمود بدانید که اهل بیت من

برای شما امان هستند دوستی با ایشان مانند دوستی با من است بایشان تمسك جوئید تاگمراه نشوید عرض کردند یا نبی الله اهل بیت تو کیستند فرمود علی و دو فرزندش و نه تن از فرزندان حسین که ائمه ابرار معصومین میباشند دانسته باشید که ایشان اهل بیت من و عترت من و از گوشت و خون من هستند.

و هم در آن کتاب از جناب ام سلمه رضی الله عنها از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مسطور است که فرمود چون مرا بآسمان بردند نظاره کردم و بر عرش مکتوب بود «لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته بعلی و انوار علی و فاطمة و حسن و حسین و انوار علی بن الحسین و حمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی را بدیدم و نور حجت را نگران شدم که در میانه مانند کوكب درخشان فروزنده است عرض کردم ای پروردگار این کیست و این جماعت کیستند؟ پس ندا آمد ای محمد این نور علی و فاطمه و این نور دو فرزند زاده های تو حسن و حسین و این نور ائمه از فرزند تو حسین میباشند همه مطهر و معصوم و این نور حجت است که زمین را از عدل و داد برمیگرداند چنانکه از جور و عناد آکنده بود.

و نیز در آن کتاب بهمین تقریب از ابو امامه از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مروی و مرقوم است که پیغمبر عرض کرد ای پروردگار من این اسامی کدام جماعت است که با من قرین داشته؟ پس ندا آمد که ای محمد ایشان امامان هستند بعد از تو و برگزیدگان از ذریه تو هستند و نیز در آن کتاب سند بحذیفة بن الیمان میرسد که در ضمن سؤال او از حضرت رسول خدای و پرسش از عدائمه و فرمایش آنحضرت که بعدد نقباء بنی اسرائیل اند و نه تن از ایشان از صلب حسین علیه السلام هستند و امامت در عقب حسین است و این است معنی قول خدای «وجعلها كلمة باقية في عقبه لعلهم يرجعون» و پرسش او از پیغمبر که آیا با نام ایشان را نمیفرمائی فرمود آری .

فرمود: همانا مرا چون بآسمان عروج دادند بساق عرش نظر کردم و دیدم با قلم نوررقم کرده اند «لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته به» انوار حسن و حسین و فاطمه را دیدم و درسه موضع علی و دو محمد و جعفر و موسی و حسن و حجه را نگران شدم که

از میان ایشان مانند ستاره درخشان میدرخشید عرض کردم ای پروردگار کیستند ایشان که اسماء ایشان را باسم جلیل خودت مقارن فرمودی، فرمود ای محمد ایشان همان اوصیاء و ائمه بعد از تو هستند که ایشان را از طینت تو آفریده ام خوشا و خنکا بحال دوستان و بدا وویلا بحال دشمنان ایشان همانا بسبب ایشان باران میفرستم و بایشان ثواب میدهم و بسبب ایشان عقوبت میفرمایم آنگاه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم سر مبارك بجانب آسمان بلند کرد و بدعواتی دعا کرد شنیدم میفرمود خداوندا علم و فقه را در عقب من و عقب عقب من و در زرع من و زرع من مقرر فرمای .

و در همان کتاب از علقمة بن قیس در ذیل بیان خطبه امیرالمؤمنین بر منبر کوفه که خطبة اللؤلؤه نامند و در آن خطبه از سوانح آتیه و فتنه بنی امیه و بنای شهر بغداد و جز آن اشارت میفرماید و از علامات ظهور حضرت حجة و وقایع آخر الزمان مذکور میدارد و در آنحال مردیکه او را عامر بن کثیر مینامیدند عرض کرد یا امیرالمؤمنین ما را از ائمه کفر و خلفاء باطل حدیث راندی هم اکنون از ائمه بحق و السنة صدق که بعد از تو خواهند بود باز فرمای، فرمود بلی همانا این عهدی است که رسول خدای با من معهود ساخته و فرموده است که این امر را دوازده تن امام مالک میشوند که نه تن از صلب حسین هستند.

و بتحقیق که این چیزی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که چون مرا به آسمان عروج دادند بر ساق عرش نگران شدم و نوشته بودند «لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته بعلی» و دوازده نوریدم عرض کردم ای پروردگار من این انوار کیستند پس ندا آمد یا محمد این انوار ائمه از ذریه تست عرض کردم یا رسول الله آیا نام ایشان را برای من نمیفرمائی فرمود آری توئی امام و خلیفه بعد از من که دین مرا ادا کنی و وعده مرا وفا نمائی و بعد از تو دو پسر توحسن و حسین علیهما السلام و بعد از حسین پسرش علی بن الحسین زین العابدین و بعد از علی پسرش محمد بن علی مدعوبه باقر و بعد از محمد پسرش جعفر و بعد از جعفر پسرش موسی مدعوبه کاظم و بعد از موسی پسرش مدعوبه رضا و بعد از

علی پسرش محمد مدعو به زکی و بعد از محمد پسرش علی مدعو به تقی و بعد از علی پسرش حسن مدعو به امین دیگر قائم از فرزندان حسین که همانم و همانند من است و او پر گرداند زمین را از عدل و داد چنانکه آکنده بود از ظلم و عنادالی آخر الخبر

و هم در آن کتاب از آن کتاب در ضمن روایتی که از عبد قیس مسطور است و از داستان جنگ جمل حکایت میشود و از حمله امیرالمؤمنین بر بنی ضبه و قصرابی خلف حدیث میرود میگوید علی و حسن و حسین و عمار وزید و ابویوب جابر بن زید انصاری در آمدند و ابویوب بسرای یکی از بنی هاشم نزول نمود و با سی نفر از شیوخ بصره بروی در آمدیم و سلام دادیم و گفتیم همانا در رکاب رسول خدای با مشرکین بدر واحد قتال دادی و اینک به حرب مسلمانان عنان گردانی گفت سوگند به خدای از رسول خدای شنیدم میفرمود تو در خدمت علی بن ابیطالب با ناکثین و قاسطین و مارقین مقاتلت بخواهی نمود گفتیم خدای را بنگر آیا تو خود خویشتن این سخن از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بشنیدی؟

گفت: بخدای سوگند که بهمین نوع از رسول خدای شنیدم گفتیم پس ما را حدیث کن به خبری از رسول خدای که در حق علی علیه السلام فرموده است گفت از آنحضرت شنیدم میفرمود «علی مع الحق والحق مع علی هو الامام و الخلیفة بعدی یقاتل بعدی علی التاویل كما قاتلت علی التنزیل و ابناه الحسن و الحسین سبطای من هذه الامة امامان قاما اوقعدا و ابوهما خیر منهما و الائمة بعد الحسین تسعة من صلبه و منهم القائم الذی یقوم فی آخر الزمان کما قمت فی اوله یفتح حصون الضلال» یعنی علی است با حق و حق با علی است و اوست امام و خلیفه بعد از من و او بعد از من بر تاویل قرآن مقاتلت نماید چنانکه من بر تنزیل می کردم و دو پسر او حسن و حسین دو فرزند زاده پیغمبر این امت هستند و بهر حال که هستند امام باشند و پدر ایشان از ایشان بهتر است و ائمه بعد از حسین نه تن از صلب او باشند و از جمله ایشان قائم است که در آخر الزمان قیام نماید چنانکه من در ابتدایش قیام و رزیدم و حصون ضلالت را بخواهد گشود.

گفتیم این نه تن کیان هستند گفت ایشان ائمه بعد از حسین خلف بعد از خلف باشند گفتیم رسول خدای با شما عهد کرده است که بعد از وی ائمه چندتن میباشند؟ گفت دوازده تن گفتیم رسول خدای آیا برای تو نام ایشان را فرموده گفت آری رسول خدای فرمود چون مرا بآسمان بردند بر ساق عرش نگران شدم که از نور نوشته بودند «لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی ونصرته بعلی» و بعد از علی یازده اسم دیدم که از نور نوشته اند و از ایشان بودند حسن و حسین و علی و علی و محمد و محمد و جعفر و موسی و حسن و حجة عرض کردم ای خدای من و سید من کیستند ایشان که مکرم داشته ایشان را و اسامی ایشان را به اسم خودت مقرون فرموده پس ندا آمد که ای محمد ایشان اوصیای بعد از تو هستند پس خوشا بحال دوستان ایشان و بدای بروزگار دشمنان ایشان.

دیگر در کتاب تذکرة الائمة و کتاب بحر الجواهر مسطور است که در کتب عیسویان حبش و زنک مسطور است که خلیفه پنجم از فرزندان بتریک دریای علم است و علوم نهانی پیغمبران و احوالات پیغمبران و حوادث آینده دوران را خداوند منان با و سپرده است مسیح و مادر او وصیت کرده اند که هرگاه زمان سعادت اقتراش را ادراک کنید سلام مرا با و بازسانید و بگوئید گوارا باد بر تو دریاهای آب حیات علم که از گذشته و آینده بتو داده اند و آنچه خواهید از غوامض مشکلات از او

پرسش کنید.

و در همان کتاب مسطور است که کتابی از پادریان و رهبانان بما رسیده است که پسر راهب بن عبد یشوع بن نافوذ ابن فاهث سی هزار مسئله از امام پنجم مسلمانان پرسیده از مسائل مشکلة توریة و انجیل و صحف و همه را جواب شفافی شنیده است و گفته است که يك نیمه این مسائل را بحق مسیح و حواریین سوگند بغیر از پیغمبران یا اوصیای ایشان هیچکس نمیداند در کتاب فصول المهمه مذکور است گاهی که جابر بن عبدالله انصاری در حضرت امام محمد باقر در آمد از جابر پرسش فرمود که چگونه بود ما جری بین عایشه و علی علیه السلام جابر عرض کرد روزی نزد عایشه شدم و گفتم در حق علی بن ابیطالب علیه السلام چگوئی عایشه چندی سر بزیر افکند آنگاه سر بر آورد و این

ص: 35

إذا ما التبرحك على محك *** تبين غشه من غير شك

وفينا الغش و الذهب المصفي *** علي بيننا شبه المحك

خوش بود گر محك تجربه آید بمیان *** تا سیه روی شود هر که در اوغش باشد

بالجمله عایشه پرده از راز برگرفت و باز نمود که علی علیه السلام که گوهری پاکتر از آب زلال وزری خالص بود باسنگ و سفال چه مشابهت داشت هرگز نور با ظلمت مشابهت نجوید و حق با باطل مشارکت ندارد.

بالجمله از این پیش باز نموده شد که حدیثی چند در حجت ولایت و برهان امامت این امام انام در ذیل کتاب امام زین العابدین علیه السلام مسطور گردید و در کتب اخبار و مجلدات بحار از اینگونه خبر بسیار است شیخ مفید در ارشاد میفرماید علماء اخبار و ائمه محدثین را در باب نصوص بر امامت آن بزرگوار روایات کثیره است که اگر بجمله نگارش رود کتاب با طناب رود ابو العباس احمد بن یوسف بن احمد دمشقی مشهور به قرمانی در تاریخ موسوم به اخبار الدول و آثار الاول بعد از نگارش خبر جابر رضی الله عنه میگوید حضرت امام محمد باقر از میان برادران خود خلیفه و وصی پدر ارجمندش و بعد از وی قائم بامر امامت بود .

راقم حروف گوید : اقرار بوجود صانع مستلزم اقرار بوجود انبیاء عظام

و اقرار بوجود انبیاء عظام مستلزم اقرار بوجود اوصیاء است و بعد از آنکه به نبوت خاتم الانبیاء بادله و براهین نقلیه و عقلیه و حسیه قائل شدیم وجود و صدق ولایت هر یک از اوصیاء او برهان ولایت و امامت آندیگر لازم است مثلاً ولایت و امامت امیرالمؤمنین دلیل است که بعد از آنحضرت امامی و ولیسی است و علم و فضل و نباهت و فقاہت و کرامت و جلالت حسنین دلالت میکنند که از میان فرزندان آنحضرت ایشان قائم باین امر هستند و جلالت قدر و رفعت مقام و عبادت و عبودیت حضرت سجاد دلالت دارد که در میان اولاد امام حسین اگر چه شهیدهم نمیشدند ریاست و امامت با اوست و مراتب علم و تبحر و نهایت دانش و وسعت و پهنآوری عرصه علوم امام محمد باقر برهان است که بعد از پدر و الاگهرش امامت با اوست چه اگر غیر از

این باشد تفضیل جاهل بعالم و تقدیمدانی بعالی است و بحکم عقل و تجربه صحیح نیست و لزوماً باطل است چه اسباب فساد و ضلالت عباد و انقلاب امر عالم و اضطراب حال امم و تحیر خلائق و پریشانی امور دین و دنیا و عقبی و انقطاع رشته بنی آدم و انتظام مهام عالم بلکه تمام موجودات است.

بیان پاره مناقب و مفاخر حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه و علی آباءه و ابنائه آلاف التحية والسلام

شیخ مفید علیه رحمة الله المجید در کتاب ارشاد میفرماید حضرت باقر محمد بن علی بن الحسین علیه السلام بر همه برادران بلکه بر جمله جهانیان در تمامت اوصاف و مراتب و مقامات برتری و بزرگتری و مزیت داشت و نزد خاصه و عامه در عظمت قدر و رفعت پایه بر همگان پیشی و بیشی بودش و آن میزان و مقدار علم دین و آثار و سنت و علم قرآن و سیرت و فنون و آداب که از آنحضرت جلوه ظهور گرفت از احدی از آحاد ناس بروز نمود و علم و فضل او به درجه بر جمله جهانیان برتری داشت که وجود مبارکش ضرب المثل تمامت دانایان روزگار بود و شعرای بلاغت آثار و بلغای فصاحت شعار نام مبارکش را زینت دفاتر و اشعار میساختند.

محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السنول فی مناقب آل الرسول میگوید «هو باقر العلم و جامعه و شاهر علمه و رافعه و متفوق دره و راضعه و منمق دره و راضعه صفا قلبه و زکا عمله و طهرت نفسه و شرفت اخلاقه و عمرت بطاعة الله اوقاتة و رسخت فی مقام التقوی قدمه و ظهر علیه سمات الازدلاف و طهارة الاحتباء فالمناقب تسبق الیه والصفات تشرف به یعنی اوست شکافنده علوم و جامع آن و نماینده علم و رافع آن از بحار علوم الهی نوشنده و دیگران را از غمام علوم خویش نوشانیده بنای علوم از او افراخته و نمایان ، دیبای دانش بوجود مبارکش به زواهر جواهر و دراری درخشنده

مرصع وفروزان، باقلب پاك و عمل تابناك و طهارت نفس و شرافت اخلاق و قدم ثابت بطاعت خدای روزگار سپرد و در مقام تقرب از تمامت جهانیان نمایان شد، بزرگی و بزرگواری بدوزینت یافت و مناقب در وی مقام گزیده و محاسن صفات و محامد اوصاف بوجود مسعودش شرافت گرفت.

و در کتاب اخبار الدول و آثار الاول مسطور است که حضرت باقر از میان برادرها وصی پدر بزرگوار و خلیفه و قائم با مرامت بعد از رحلت پدر جلالت آیت بود و از هیچیک از فرزندان حسن و حسین علم دین و سنن و علم قرآن و سیر و فنون آداب باین درجه و مقدار که از این امام بلند آثار بروز و ظهور نموده پدیدار نگشت و جوه تابعین و بقایای صحابه سید المرسلین از آن حضرت روایت و استفاضت داشتند صاحب فصول المهمه نیز براین نمط سخن رانده. اخبار و آثار در مدایح آنحضرت در صفحه روزگار انتشار یافت و صاحب جنات الخلود و سایر کتب در ذکر محامد و مناقب آنحضرت این اشعار را از قرطبی در حق آنحضرت نوشته اند .

يا باقر العلم لأهل التقى *** و خیر من لیبی علی الاجبل

و در جنات الخلود بجای علی الاجبل بالخاطر و بعد از آن این دو شعر نوشته است:

امام حق فاق في فضله *** العالم من باد و من حاضر

کم لي مدیح فیهم شایع *** و هذه تختص بالباقر

قطب الدین ابوالحسن سعید بن هبة الله راوندی در کتاب خرایج و جرایج بعد از بیان چندی از مناقب آنحضرت میگوید مردمان چندان از محاسن شیم و معالی مناقب آنحضرت روایت کرده اند که از حیز تحریر بیرون است .

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه بعد از شرح نبدی از مناقب آن حضرت میگوید «مناقبه علیه السلام اکثر من أن یأتی الحصر علیها ، و مزایاه اعلی من ان تتوجه الاحاطة بها اليها ، و مفاخره اذا عدت جرت المفاخر والمحامد لديها لأن شرفه علیه السلام تجاوز الحد و بلغ النهاية ، و جلال قدره استولى علی الامد و ادراك الغاية ، و محله من العلم و العمل رفع له الف رایة ، و کم له علیه السلام من علامات سؤدد ، و سیماء ریاسة ، و

آية سماحة، وحماسة، و شرف منصب، وعلو نسب، وفخر حسب، و طهار قام و اب، و الاخذ من الكرم والظهارة بأقوى سبب لو طاول السماء لطالها، أورام الكواكب في أوجها لنالها، أو حاكمت سيادته عند موفق لقضى لها.

إذا اقسمت قداح المجد كان له معلاها، أو قسمت غنائم السمو والرفعة كان له مرباعها و صفاياها، أو أجريت جياذ السيادة كان له سابقها . أو جوريت مناقبه قصر طالبها و ونى لا حتها .

يقصر لسان البليغ في مضممار مآثره، ويظهر عجز الجليد عن عد مفاخره، الاصل طاهر كما عرفت، والفرع زاهر كما وصفت، وفوق ما وصفت، وولده من بعده عليه و عليهم السلام مشكاة الانوار و مصابيح الظلام و عصر الانام و منتجج العافين اذا اجذب، و العروة الوثقى لدوى الاعتصام، و الملقأ إذا نبذ العهد و خفر الدمام، و الموثل الذين بولايتهم و مودتهم يصح الاسلام، و الملاذ إذا عرم الزمان و تشكر الاقوام و الوزر الذين تحط بهم الاوزار، و تغفر الانام.

اللهم صل عليهم صلوة تزيدهم بها شرفاً و مجداً و توليهم بها فوق رفدك رفداً و تثبت لهم في كل قلب وداً، و على كل مكلف عهدا، فانهم عليهم السلام عبادك الذين اقتنوا آثار نبيك و انتهجوا و سلكو اسبيلك الذى امرتهم به فماعر جوا، و طاب لهم السرى في ليل طاعتك و عبادتك، فأدلجوا.

لا- ياخذهم فيما أمرتهم به فتور، ولا- يعترتهم كلال و لا قصور، نهارهم صيام و ليلهم قيام، و جودهم وافر كثير، و برهم زايد غزير، و فضلهم شايع شهير، لا يجاريهم علي اليد التولين مجار و لا يلحق عفوسعيهم سار، ولا يمارى في سوددهم مमार.

اللهم الا من سلبه الله هداية التوفيق، و أضله عن سواء الطريق، اللهم فانفعنا بجنبهم واجعلنا من صحبهم صحبهم، واحسبنا من حزبهم، واجعل كسبنا في الدنيا و الآخرة من كسبهم، و نعمنا بسلامهم كما اشقيت آخرين بحربهم، و لا تخلنا في الدنيا من موالاتهم، و في الآخرة من قربهم، فيهم عليهم السلام اهتدينا اليك، و هم ادلتنا و بحبك احببناهم و بارشادك عرفناهم، انك عظيم الالاء سميع الدعاء، سميع الدعاء»

مختصر معنی اینکه مفاخر و مراتب و مآثر و مناقب و مزایا و فواضل و محاسن و فضایل و مکارم و محامد این امام و الامقام از آن برتر است که در بیانی از زیبایی بگذرد بلکه از خیالی و لسانی بگنجد بلکه عرض و طولش از طول و عرض آسمان و زمین پهناورتر و فرود و فرازش از تحت الثری و عرش اعلی آنسوی تر، تمامت مفاخر روزگار در عرصه اش افتخار جوید و جمله شرافت های لیل و نهار در حضرتش اعتبار خواهد شرف و شرافتش بیرون از حد مکان و زمان و جلال قدرش با رشته ابد توامان... بحار علم و جبال حلمش هزاران هزار رأیت با آسمان برکشیده و علامت سؤدد و سیادش بر عرش رحمن پایه بر نهاده و سیماء ریاست و آیت سماحت و حماست و شرف منصب و علو نسب و فخر حسب و طهارت ام و اب و مقامات کرم و طهارتش زمین و آسمان را در هم نوشته و کواکب درخشان را در ذیل عصمت و جلالت فروزنده و درخشان گردانیده.

در میدان جلالت قصب السباق شرافت اور است و در عرصه شرافت اعلی ذروه جلالت با اوست لسان مدح از مدح او قاصر است و زبان و اصف در وصف او عاجز از هر چه او را بستایند برتر است و از هر چه مدح و ثنا فرستند بزرگتر اولاد امجاد و فرزندان شرافت نهادش شمع شبستان شرافت و مشعل فروزنده محنتکده ظلمتند و در زمان سختی و روزگار تنگدستی در دنیا و آخرت دستگیر بریت و نجات بخش خلیقت هستند .

بدوستی ایشان اسلام صحت پذیرد و بمودت ایشان ایمان قوت گیرد پناه پناهندگان و دریابنده فروماندگانند بسبب ایشان گناه آمرزیده شود و بعنایت ایشان اوزار معاصی سبک گردد، درود خدای برایشان باد تا ابدالابد و ما را موفق کند بدوستی و مودت ایشان تا زمین و آسمان بر جای است .

همانا در مراتب سؤدد و جلالت هیچکس را در حق ایشان قدرت انکار نیست مگر کسی که از شاهراه هدایت دور و از طریق نجات مهجور است از خداوند پاینده خواهنده ایم که دنیا و آخرت ما را بمحبت ایشان معمور و قلب ما را بمتابعت و مطاوعت ایشان مأمور فرماید و ما را در زمره احزاب و اصحاب ایشان محسوب دارد، کوکب دوستی

و ارادت مارا در حضرت بلند آيتشان بر آسمان اخلاص فروزنده و علامات مباينت مارا با مبغضين ايشان بر سموات دوام نماينده گرداند.
بالجملة صاحب كشف الغمة در پايان اين كلمات اين اشعار را در مدح و ثنائى ذات والا سمات آن امام شرافت آيات معروض نموده است
:

ياراكباً يقطع جوز الفلا *** على امون جسة ضاهر
كالحرف الا انها في السرى *** تسبق رجع النظر الباصر
اسرع في الارقال من حاصب *** أعجله الركصة من طائر
أنسة بالوخذ لكنها *** في سيرها كالتنق الناقر
عرج على طيبة و انزل بها *** وقف مقام الضارع الصاغر
وقبل الارض وسف تربها *** واسجد على ذاك الثرى الطاهر
وعج على أرض البقيع الذي *** ترابه يجلو قذى الناظر
وبلغا على سكانه *** تحية كالمثل السائر
ابلع رسول الله خير الورى *** عنى في الماضي وفي الغابر
سلام عبد خالص حبسه *** باطنه في الصدق كالظاهر
قوم هم الغاية في فضلهم *** فالاول السابق كالاخر
تيق : هم الاولى شادوا بناء العلى *** بالاسمر الزابل و الباتر
وأشرقت في المجد أحسابهم *** إشراق نور القمر الباهر
وبخلوا الغيث ويوم الوغى *** راعوا جنان الاسد الخادر
بدا بهم نور الهدى مشرقاً *** و ميز البر من الفاجر
فحبهم وقف على مؤمن *** وبعضهم حتم على كافر
كم لي مديح فيهم شايع *** وهذه تختص بالباقر
امام حق فاق في فضله *** العالم من باد ومن حاضر

أخلاقه الغر رياض فما *** الروض غداة الصيب الماطر

ما ضر قوماً غصبوا حقه *** والظلم من شنشنة الجائر

ص: 41

لو حكموه لقضى بينهم *** أبلج مثل القمر الزاهر
فرع زكى اصلا واصل سما *** فرعاً علاء الفلك الداير
جرى على سنة آبائه *** جرى السواد السابق الضامر
و جاء من بعد بنوه على *** آثاره الواردات كالصادر
فخاره ينقله منجد *** مصدق في النقل عن غابر
قد كثرت في الفضل اوصافه *** و انما العزة للكائر
لو صافحت راحته ميتاً *** عاش و لم ينقل الى قابر
حتى يقول الناس مما راوا *** يا عجباً للميت الناشر
محمد الخير استمع شاعراً *** اولاكم ما كان بالشاعر
قد قصر المدح على مجدكم *** وليس في ذلك بالقاصر
بود لو ساعده دهره *** تقبيل ذاك المقبر الفاخر

بالجملة السنه آفرينش و اجزای ممکنات باطنا و بالطبعه بمدایح این امام خجسته فرجام و سایر ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین گویا و در ظاهر نیز مخالف و مؤالف در مراتب فضل و تقدم این حضرت عالی منقبت بر تمام ابناء معاصرین و جمله معاهدین از اصناف اهم و طبقات عالم متفق و متحد است و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء، صاحب حبیب السیر که از مورخین معتبر اهل سنت و جماعت است در منقبت آنحضرت بعرض رسانیده :

سپهر عز و جلالت محمد باقر *** که بود نور محمد زطلعتش ظاهر
باسم و رسم موافق باحمد مرسل *** باصل و نسل معادل بطیب و طاهر
بجود و حلم بسان حسن عظیم المثل *** بفضل و علم چو حیدر بعهد خود نادر
غبار مقدم او کحل دیده خورشید *** فروغ عارض اورشک زهره زاهر
خود از نخست رسانیده از در اعزاز *** سلام مصطفوی را بحضرتش جابر

معلوم باد که در حدود سال یکهزار و دوست و نود و پنجم نبوی علی هاجرها آلاف التحية والثناء مرحوم حاجی کلبعلی خان بهادر مشیر
قیصر هند فرزند دلپذیر دولت

انگلیس رئیس دلاور اعظم طبقه اعلای ستاره هند پسر مرحوم محمد یوسفعلیخان بهادر که پدر در پدر از رایان بزرگ هندوستان و فرمانفرمای دارالریاسة مصطفی آباد مملکت رامپور هند و دارای مقامات و شئون سلطنتی بودند چون نواب کلب علی خان بهادر مردی هنرمند و هنر دوست و صاحب طبع و زبان گویا و همیشه ادباء و شعراء در آستانش معتکف و از بذل و احسانش بهره یاب بودند دیوان اشعار خود را که مشحون بقصاید و غزلیات موسوم بتاج فرخیست در صحابت فصاحت بناه میرزا محمد شیرازی متخلص به نثار که شاعری قادر و ذلیق البیان و پسر میرزا بابای شیرازیست و سالهای دراز است در زمرة ندما و چاکران پیشگاه آنمرحوم مندرج است از دارالریاسه مصطفی آباد بملک ایران صانها الله تعالی عن طوارق الحدثان فرستاد تا در دارالخلافه طهران بنظر دقایق اثر پدرم میرزا محمد تقی لسان الملك اعلى الله مقامه برساند و بتصدیق آنمرحوم مزین گرداند.

مشارالیه آن دیوان را آورده و مرحوم لسان الملك ملا-حظه فرموده آنچه لوازم اصلاح بود معمول فرموده باز فرستاد و مجدداً میرزای مشارالیه از طرف نواب مستطاب کامیاب با مبلغها از هدایای هندوستان از قلمدان طلای خالص و شمشیر فولاد هندوستان و شالهای بافته کشمیر و پارچهای زرتار و تمثال نواب کامیاب که از یکهزار تومان برافزون بود برای آنمرحوم مبرور بیاورد و در ضمن کتاب دیوان اشعار آنمرحوم را که بعد از تصدیق لسان الملك بمعرض انطباع در آورده بودند تسلیم نمود و بعد از آنکه پدر نامورم در بیست و ششم ربیع الثانی بسال یکهزار و دو بیست و نود و هفتم بروز چهارشنبه رحلت فرمود نواب معزی الیه نامه ای تعزیت آمیز مرقوم وارسال فرمودند.

و چون کتاب اوصاف ناصری که جزو اول تذکره ناصری و از منشآت و تالیفات این بنده قلیل البضاعه حسب الامر الاقدس الاعلی بحلیه انطباع محلی گردید و يك نسخه برای نواب معزی الیه تقدیم شد رقمی مرحمت توام با مبلغی از هدایای هندوستان از قبیل ساعت و شال پارچهای زری و تمثال خودشان که از پانصد تومان بیشتر بمیزان رفت برای این عبد ضعیف فرستاده و نیز بصحابت چاپار کتب دیوان اشعار خود را که بتاج فرخی

موسوم است ارسال نمود و تا زمان حیات خودشان این بنده را فراموش نمیفرمودند و نیز میرزای مشارالیه را بایران فرستادند و بعد از فوت آنمرحوم و همچنین فوت پسر ایشان مرحوم محمد مشتاق علیخان که بعد از آنمرحوم بر مسند فرمانفرمائی جلوس نموده با این بنده مراسلات داشتند .

ها با میرزا محمد نثار نیز از آن سامان ترك علاقه کرده و از طهران در حدود یکهزار و سیصد و هشتم هجری گاهی که نواب مستطاب کامیاب شاهزاده محمد تقی میرزای رکن الدوله برادر والا اختر اعلیحضرت سلطان السلاطین و خاقان الخوافین ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطين شاهنشاه صاحب قرآن السلطان ناصر الدین شاه قاجار که دولتش با قوام و نعمتش مستدام باد بفرمانفرمائی مملکت فارس از طرف پادشاه گردون کریاس مأمور و منصوب گردید در خدمت ذی جلالت شاهزاده معظم بوطن مألوف روانه شد و تاکنون که شهر ربیع الثانی سال یکهزار و سیصد و دهم هجری است در آنجا متوقف است. بالجمله نواب کامیاب حاجی کلبعلی خان بهادر با اینکه در مذهب تسنن و در مرکز تسنن است در مدح و ثنای ائمه اثنا عشر علیهم السلام بقدر وسع و طاقت و فهم و بضاعت و علم و استطاعت خودداری نفرموده است و بفهم و سلیقه مستقیم دانسته است که آفتاب را بگل نشاید اندود و نور را بظلمت نشاید پیمود.

این بنده چون در ملاحظه دیوان اشعارش بر اینحال واقف گردید محض پاس احسان و رعایت حقوق فتوت و لحاظ مروت چنان بصواب نگریست که از اشعار او که در مدح این حضرت والا منقبت سروده است چند بیتی بیادگار مرقوم دارد و احسان او را تلافی نموده باشد شاید در نشر این مدیحه او اسباب و وسیله آمرزشی برای آنمرحوم فراهم گردد و از توجه امام والا مقام راه نجاتی برای او مفتوح گردد انه نعم المولی و نعم النصیر وبالاجابة حقیق وجدیر، از جمله قصیده مدیحه است :

گذشت چون ز کمرگاه زاف لیلی شب * سرود بادف و چنگ و رباب بیتی چند

بمدح سرور دین شاه انقیا باقر * که هست سده او سلم سپهر بلند

شعیب معجز و موسی کلیم و خضر خصال * خلیل خلت و ادیس خو مسیح افزند

خدیوکون و مکان قهرمان کن فیکون * که هست علم و عمل را وجودش آذین بند

هم از عدالت داود خلق را ناصر * هم از شکوه سلیمان زمانه را خاوند

هزار قرن مگرد زمین بگشت و ندید * فلك بعرضه گیتی چنو سعادت مند

چمه بهار نوالش اگر بروضه دهر * سهیل و زهره دمد جای غنچه و تروند

همان نشاط ز مدحش شهان گیتی را * که هر گدارا از جود شاه با اورند

فرات جود اگر خوانمش غلط گویم * که پیش همت او هست بحر چون فرکند

ایاشهی که به انجاح همت عالیت * بلب نیامده گاهی سوال حاجتمند

همال عجل سخن گوشزد بمعجز تو * چوخاک پای تو ریزند در دهان نوند

اگر زنهی تو منکر بتافت سرچه شگفت * که از کلام خدا گیر می نگیرد پند

پیامهای قصور تو از سپهر رواق * بصحن های ریاض تو از مجره خرنند

شود مثابه تنزیل واجب التعظیم * اگر نگار دهند اسم تو سر پازند

چسان نظیر تو باشد بعالم امکان * که مام دهر نژاد است چون توئی فرزند

برون زقلب تو حق را نداده اند نشان * فزون زحب تو امری نکرده اند پسند

بعنف تست عذاب أبود هم پیمان * به نول تست نشاط خلود هم سوگند

چرا بدرگه دیگر روم بروز جزا * که بهر بخشش عصیان ولای تست بسند

برس بداد الا جان سید الثقلین * که چرخ میکند از مدح خوانت صد آفند

چنانکه مدح تو فرمش نمیکنم گاهی * توهم تغافل از حال من گهی مپسند

مرارسان بحریم نشاط عیش و سرور * مرا رمان زهزاران جفای چرخ درند

هماره تا که بنان افکنان علم و عمل * پی حصول قصور جنان بجان کوشند

زبان خامه نواب تو ثنا گوید * بصد خلوص و دو صد حسن تا هزاران اند

از مضامین این اشعار اخلاص شعار چنان مینماید که آن مرحوم بتولای اهل بیت اطهار و مذهب تشیع بسرای آخرت رحل اقامت کشیده

است و انشاء الله تعالى با ايمان كامل و قلب صافى و دين روشن در خلد برين مسكن گرفته است.

در كتاب كشف الغمه مسطور است كه حافظ ابو نعيم در كتاب حلية الاولياء گفته است

ص: 45

«و منهم الامام الحاضر الذاكر الخاشع الصابر ابو جعفر محمد بن علي الباقر وكان من سلالة النبوة وجمع حسب الدين و الابوة وتكلم في العوارض و الخطرات و سفح الدموع و العبرات ونهى عن المراء والخصومات يعنى از جمله اوليائى خدا امام حاضر ذاکر خاشع صابرا بوجعفر محمد بن علي باقر است که از سلاله نبوت و جامع بزرگى دين و ابوت بود و همواره مردمان را در کارهاى بزرگ و اموريکه اسباب فلاح و نجاتست سخن ميفرمود و بخشوع وزارى و دل بريان و چشم گريان و دورى از کينه ورى و عدوان وصيت مينهاد عليه الصلوة والسلام .

بيان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق حضرت امام خاشع صابر امام محمد باقر سلام الله تعالى عليه

فضايل و مناقب اين امام ستوده سير زينت هر نامه و دفتر و نمونه مناقب و مفاخر پيغمبر خداوند اکبر است از عرصه آفرينش بهناورتر و از حدود مکان و زمان افزونتر است نه بيانيش مى گنجد نه ميزانيش مى سنجد در بحر فضاييلش بحر محيط شهرى است و در بوستان فواضلش رياض رضوان شجرى و اصول باغستان جنان از فروغ از ها را نوارش ثمرى روضه وجود برويش روشن است و حوزه نمود بپويش گلشن مخالف و مؤالف در تصديق بمراتب عاليه و علوم ساميه اين بحر بيکران يك زبان هستند و دوست و دشمن در جلالت قدر و رفعت مقام اين امام انام متحد العقيدة واللسان در فصول المهمة اين شعر مذکور است :

قال فيه البليغ ما قال ذو *** العى وکل بفضلہ منطبق

وذلك العدو لم يعد ان قال *** جميلا فما يقول الصديق عليه

در کتاب بحار الانوار وفصول المهمة وكشف الغمه و مطالب السئول وتذكرة الائمة سبط ابن جوزى و ديگر كتب اخبار و آثار از شيعى و سنى مسطور است که عبدالله عطاء مکی گفت که هيچوقت علما را نزد هيچکس صغير تر از آن نيافتم که در خدمت ابى جعفر محمد بن على بن الحسين عليهم السلام ديدم همانا حکم بن عيينه را با آن جلالت قدر و غزارت علم که در ميان علما داشت در حضرتش چون کودکی ابجد خوان

و بقولی چون گنجشکی ناتوان نگران شدم گوئی چون کودکی در خدمت معلم خود مینمود و چون جابر بن یزید جعفری از آنحضرت خبری روایت کردی گفتمی حدثنی وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام.

در بحار الانوار و ارشاد شیخ مفید از مخول بن ابراهیم از قیس بن ربیع مسطور است که گفت سئوال کردم از ابو اسحق در باب مسح برد و موزه گفتم مردمانرا نگران همی شدم که بر خفین مسح میکردند تاگاهی که ملاقات کردم مردی از بنی هاشم را که هرگز مانندش ندیده ام که محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام است از وی از مسح بر خفین پرسش نمودم پس مرا از این کار منع و نهی نمود و فرمود لم یکن امیر المؤمنین علیه السلام بمسح علیهما وکان یقول سبق الکتاب المسح علی الخفین یعنی امیر المؤمنین مسح بر خفین نمیفرمود و فرمود که سابق است کتاب بر مسح خفین یعنی قبل از آنکه مسح بر خفین شایع گردد کتاب خدای برخلاف آن ناطق و نازل گردیده است ابواسحق میگوید از آنروز که آنحضرت مرا نهی فرمود من مسح بر خفین نکردم و قیس بن ربیع گوید از آنروز که من این خبر را از ابواسحق بشنیدم بر خفین مسح نکشیدم .

و دیگر در بحار الانوار و ارشاد شیخ و دیگر کتب اخبار مسطور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که محمد بن منکدر میگفت که گمان نمیکردم که مثل علی بن الحسین بزرگواری خلفی چون خود بیادگار گذارد تاگاهی که محمد بن علی را ملاقات کردم که همیخواستم او را موعظتی نمایم لکن او مرا موعظت فرمود اصحابش بدو گفتند بچه چیز تورا پند و موعظت کرد گفت در ساعتی بس گرم بیکی از نواحی مدینه بیرون شدم و محمد بن علی را که غربی و قوی جثه بود ملاقات کردم او آنحضرت بر دوش دو غلام سیاه خود تکیه کرده می آمد، با خویشان گفتم نیک بنگر شیخی از شیوخ بنی هاشم در این ساعت و چنین حالت در طلب دنیا بیرون شده است گواه باش که من او را موعظت بخواهم راند.

پس با آنحضرت سلام کردم نفس زنان و عرق ریزان سلام مرا پاسخ راند گفتم اصلحك الله خوبست شیخی از اشیاخ قریش در اینحالت در طلب دنیا باشد اگر مرگ

بیاید و تو در اینحال باشی کار چگونه کنی؟ آنحضرت دست از دوش غلامان برداشت و فرمود ولو جاء لي والله الموت وأنا في هذا الحال جاءني وأنا في طاعة من طاعات الله أكف بها نفسي عنك وعن الناس وإنما كنت أخاف الموت لو جاءني وأنا في معصية من معاصي الله.

یعنی اگر بیاید سوگند با خدای مرگ من و من در اینحال باشم همانا گاهی رسیده است که در طاعتی از طاعات الهی باشم و باین سبب از تو و دیگران کف نفس نموده باشم و من وقتی از مرگ بیمناک هستم که فرارسد مرا در حالتی که در معصیتی از معاصی الهی بوده باشم محمد بن منکدر میگوید برحمتك الله من میخواستم تو را بند گویم تو مرا موعظت فرمودی و دیگر در کشف الغمه و ارشاد مفید از معویة بن عمار الدهنی مسطور است که سؤال کردم از راهنمای ثقلین محمد بن علی بن الحسین علیه السلام از تفسیر قول خدای تعالی «فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون» یعنی پرسش کنید از اهل ذکر اگر شما دانا نباشید فرمود مائیم اهل ذکر.

شیخ رازی گوید از محمد بن مقاتل پرسیدم اهل ذکر کدام طایفه اند او تفسیر برای خود نمود و گفت کافه علما می باشند چون این معنی را از برای ابو ذرعه بیان کردم از سخن او در عجب رفت و بعد از آنکه خبر عمار را برای او بگذاشتم گفت محمد بن علی بدستی سخن رانده است چه ایشانند اهل ذکر و بزندگانی خودم سوگند که ابو جعفر بزرگترین علماست و بتحقیق که روایت کرده است حضرت ابی جعفر اخبار مبتدا و اخبار انبیاء علیهم السلام را و مردمان مناقب جهاد را از آنحضرت نوشته اند و در اخبار سیروسنن از او روایت کرده اند و در آن مناسک حج که آنحضرت از رسول خدای علیه السلام روایت کرده بر آنحضرت اعتماد ورزیده اند و تفسیر قرآن کریم را از وی مسطور داشته اند و خاصه و عامه روایت اخبار را از آن امام و الاتبار باز گفته اند و با جماعتی از اهل آراء که در حضرتش ورود میکردند مناظره فرموده و بسیاری از علم کلام را مردمان از آن حضرت حفظ و ضبط نمودند و دیگر در بحار الانوار از محمد بن مسلم مرویست که از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود انا علمنا منطق الطیر و او تینا من کل شیء» یعنی ما بزبان پرندگان دانا هستیم و هر چیز و علم هر چیزی را بماداده اند.

و دیگر در مناقب ابن شهر آشوب از مسندابی حنیفه از رازی مسطور است که هرگز سئوالی از جابر جعفی نکردم جز آنکه آن مسئله را بحدیثی مشحون نمود و گفت «حد ثنی وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء» در بحار الانوار مسطور است که گفته اند الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم «السید بن

ن الا السید بن السید بن السید محمد بن علی بن الحسین بن علی» علیهم السلام و نیز در بحار مسطور است که وقتی مردی از ابن عمر مسئله پرسش کرد ابن عمر از پاسخ بیچاره ماند با آنمرد گفت نزد این غلام شو و از وی پرسش کن و مرا از آنچه جواب داد خبر بازرسان و به محمد بن علی بن الحسین اشارت کرد پس آن مرد بخدمت امام محمد باقر شد و از مسئله خود سؤال کرد جواب بشنید و با ابن عمر شده خبر باز گفت ابن عمر گفت ایشان اهل بیته هستند که از جانب خدای بفهم و علم ممتازند.

و دیگر در بحار الانوار از کتاب کافی از عبدالله بن عطا مروی است که گفت حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود برخیز و دودا به دراز گوش و استررا زین برنه، پس من حمار رازین بر نهادم و قاطر را جلو بردم چه همچو دانستم که از آن دورا به استر در نظر مبارکش خوشتر است، فرمود کدام کس ترا فرمان کرد که استر را نزدیک آوری عرض کردم من خود از

بهر تو اختیار کردم فرمود من نیز تو را امر فرمودم که برای من اختیار کنی؟ همانا بهترین بارکشها نزد من در از گوشان باشند میگوید حمار را نزدیک کردم و رکاب بگرفتم و آن حضرت بر نشست و فرمود:

«الحمد لله الذي هدانا للاسلام و علمنا القرآن و من علينا بمحمد صلى الله عليه وآله وسلم و الحمد لله الذي سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين و ان الی ربنا لمنقلبون و الحمد لله رب العالمین، آن گاه حضرت روی براه نهاد و من در خدمتش راه سپردم تا بموضعی رسیدیم عرض کردم فدای تو شوم هنگام نماز است فرمود اینجا وادی النمل است نماز در اینجا گذارده نمیشود، و همچنان برفتیم تا بمکانی دیگر رسیدیم و همان عرض بگذاشتم فرمود

این زمین شوره زاری است در اینجا ادای نماز نمیشود یعنی مکروه است .

بالجمله میگوید برفتمیم تا در مکانی خود آنحضرت به میل مبارک فرود آمد و با من فرمود صلایت یا اینکه فرمود تصالی سبحتک یعنی نماز نافله را میگذاری عرض کردم این نمازی میباشد که اهل عراق صلوة زوال یعنی هنگام زوال نام میگذارند فقال اما هؤلاء الذین یصلون هم شیعة علی بن ابیطالب علیه السلام وهی صلوة الاوابین» فرمود اما این جماعتی که این نماز را میگذارند ایشان شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام هستند و این نماز توبه کاران است کنایت از اینکه اگر اهل عراق این نماز را در این وقت خفیف می شمارند چنین نیست بلکه این نماز از چنین کسان باشد پس من رکاب بگرفتم و آن حضرت بر نشست و همان کلمات که در اول امر بفرمود دیگر باره باز فرمود آنگاه فرمود «اللهم العن المرجئة فانهم اعداؤنا في الدنيا والآخرة» یعنی بار خدایا جماعت مرجئه را لعن فرمای چه ایشان در دنیا و آخرت دشمن ما هستند.

عرض کردم فدای تو کردم چه چیز مرجئه را در خاطر مبارك یادآور شد فرمود «خطروا بیالی» یعنی در ذهن من در آمدند.

علامه مجلسی میفرماید شاید آن سخن را در استخفاف نافله آن هنگام عرض کرده است و آنحضرت بزرگ داشته و فضیلتش را بیان فرموده است یا اینکه مراد این بوده که این نماز یکه اهل عراق نزدیک بروال قبل از صلوة ضحی میگذارند و مراد از جواب آنحضرت که آن کسان که این نماز را چنانکه تو میگوئی بعد از زوال بجامی آورند ایشان شیعیان علی علیه السلام هستند تواند بود که مراد به مرجئه هر کس باشد که علی بن ابی طالب را خلیفه بلا فصل نداند و خلیفه چهارم شمارد.

در مجمع البحرین مسطور است که در جماعت مرجئه اختلاف شده است بعضی بر آن رفته اند که ایشان فرقه از فرق اسلام هستند که گویند با وجود ایمان هیچ معصیتی زیان ندارد چنانکه با وجود کفر هیچ طاعتی سود نرساند و از این روی مرجئه نام یافتند که گویند و اعتقاد نمایند که خدای تعالی «ارجأ تعذیبهم عن المعاصی» یعنی مؤخر نمود عذاب را از ایشان و از این قتیبه روایت است که گوید مرجئه آن جماعتی هستند که میگویند ایمان قوی است بلا عمل چه این جماعت قول را مقدم و عمل را مؤخر میدارند و پاره آنان که به ملل و ادیان معرفت

دارند گفته اند که مرجئه همان گروه جبریه اند که میگویند بندگان را عملی نیست یعنی اختیاری نیست و اضافه فعل بسوی بنده از قبیل اضافه فعل است بمجازات مثل جری نهر و گردش آسیا یعنی میگویند آسیا میگردد یا نهر جاریست و حال اینکه آسیا نمیگردد بلکه آبش میگرداند و نهر جاری نیست بلکه آب نهر جاریست و از این روی گروه جبریه را مرجئه گویند که این جماعت امر و فرمان خدای را بتاخیر می افکنند و مرتکب کبائر میشوند یا بسبب اینکه حکم اهل کبائر را تا روز قیامت مؤخر میدانند.

و در احادیث وارد است که مرجی کسی است که نماز نگذار دو روزه نسپارد و از جنابت غسل نکند و کعبه را خراب کند و با مادرش زنا نماید و گویند ایمان چنین کسی بر ایمان جبرائیل و میکائیل علیهما السلام است و در حدیث وارد است که بشیعه خطاب فرموده اند «انتم اشد تقلیداً ام المرجئه» بعضی گویند مراد باین جماعت بیرون از گروه شیعیان انداز جماعت عامه که از جانب خویشتن و میل طبیعت و نفس خود بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مردی را اختیار کردند و او را رئیس قرار داده اند و معصوم بودن از خطاها را دروی شرط ندانستند و اطاعت او را در هر چه گوید واجب شمردند.

و معدلك در هر چه گفت مقلدوی شدند لکن شما شیعیان منصوب داشتید مردی را یعنی علی علیه السلام را و بعصمت او از تمامت خطاها معتقد هستید و با این عقیدت در بیشتر امور با آنحضرت مخالفت نمودید و هم آن جماعت را مرجئه نامیدند زیرا که ایشان چنان دانستند که خدای تعالی نصب نمودن امام را مؤخر نمود تا اینکه بعد از پیغمبر خدای نصب امام با اختیار امت باشد و در حدیث دیگر است که قرآن با جماعت مرجی و قدری وزندیق که بقرآن ایمان ندارند مخاصمت مینماید و تفسیر شده است مرجی به جماعت اشعری و قدری بگروه معتزلی.

و در حدیث دیگر است که از جماعت مرجئه و قدریه و حروریه مذکور شد فرمودند خدای لعنت کند این ملل کافر مشرکه را بر هیچ نهجی و شیئی خدای را عبادت نمی کنند.

در کتاب تبصرة العوام علم الهدی سید مرتضی اعلی الله مقامه مسطور است که مرجئان پنج فرقه اند اول یونسیان و ایشان اصحاب یونس سمیری هستند گویند ایمان معرفت خدا و خضوع او است و خضوع ترك خود بزرگ شمردن و خدای را دوست داشتن است چون این خصال در کسی فراهم گردد مؤمن است و گویند ابلیس خدای را میدانست و

شناخت لکن باستکبار کافر شد .

دوم غسانیه اند و نسبت ایشان برئیس ایشان غسان است و این مرجیان کوفه اند مثل ابو حنیفه و ابویوسف و محمد بن الحسن و جهیم و غیلان و ابن مهران و ابن سمیر و فضل فارسی و جز ایشان از اصحاب رای و ایشان گویند ایمان قول است نه فعل و گویند خداوند قادر اصحاب کبایر را بیامرزد و هیچ عذاب نفرماید و گویند اگر کسی گوید میدانم که خدای تعالی خنزیر را حرام کرده است اما نمیدانم که این خنزیر گوسفند است یا حیوان دیگر مؤمن است همچنین اگر گوید که میدانم خدا اقامت حج را بر مردم واجب کرده است و بخانه خدا نباید رفت اما نمیدانم که خانه کعبه است یا مدینه یا یمن و میدانم که خدا محمدا برسالت بخلق فرستاده است اما نمیدانم آن محمد زنگی بود یا هندی یا رومی یا عربی مؤمن است و غسان این داستان را از ابوحنیفه روایت کرده است.

سیم ثوبانیه اند و ایشان اصحاب ثوبان هستند گویند ایمان شناختن یزدان است و شناختن رسول یزدان و هر چه نشاید در عقل نشاید خدا ترك آن کند و آنچه ترك آن روا بود معرفت آن نه ایمان بود .

چهارم نومیه اند و ایشان اصحاب معاذ بن تومن هستند و این جماعت بر آن عقیدت باشند که ایمان آن باشد که تو را از کفر نگاه دارد و آن خصلتی چند است که هر کس یکی از آنها را ترك نماید مؤمن بود و صاحب هر کبیره که مسلمانان اجماع کرده باشند بترك آن کافر شود اگر کسی مسلمانی را بکشد و یا لطمه بر روی افکند کافر شود نه بعلت لطمه باقتل بلکه بجهة استخفاف و بغض و عدوان مسلمانان.

پنجم مرثیه اند و ایشان اصحاب مرثیه و ابن راوندی موافق ایشان است گویند

ایمان تصدیق بدل و زبان باشد و گویند سجود بافتاب و ماه نه کفر باشد اما علامت کفر باشد و گویند صفات خداوند تعالی بجمله مخلوق است مگر چهار صفت قادری و عالمی و مشیت و تخلیق و صالح که از این جماعت است گوید ایمان معرفت خدای است و اگر کسی گوید خدا سه است کافر نیست اما این قولی است که کافر اظهار آنرا کند و گوید معرفت خدای دوستی اوست و فروتنی در حضرت اوست و چون خدای را شناخت اگر منکر رسول باشد ایمانش درستست و گوید نماز و جمله مامورات نه عبادت خداست بلکه عبادت خدای معرفت خدای است.

ابو شهر مرجی گوید ایمان معرفت خداست و معرفت خدا دوستی خداست و خضوع بدل و اقرار کردن بزبان باینکه خدای یکی است و بیمثل و مانند است اگر حجت انبیا ظاهر شده باشد و اگر نه نیابن شیب از ابو شهر حکایت نموده است که ایمان معرفت خدا و رسول است و هر چه او را بخدا رساند و هر که در این شك نماید کافر است و هر کس در کفر چنین کس شك نماید کافر است و معرفت بی ایمان نه اقرار است و غیلائی از مرجئه گویند معرفت اول ضروری بود و ایمان معرفت دوم است بخدا و دوستی و خضوع و اقرار بآنچه رسولان از جانب یزدان آورده اند.

و محمد بن شیب ازین جماعت گوید ایمان معرفت یزدان و اقرار بوحدانیت حضرت قادر سبحان و بی مثلی و همانندی کریم دیان است و معرفت رسول و آنچه از خدا آورده و چیزی که مسلمانان را در آن خلاف نباشد ترك استکبار و دوستی خدا و خضوع و هر خصلتی از ایمان طاعت است و بعضی از ایمان است و هر خصلتی که از ایمان ترك نمایند کافر شوند و مرجیان بعضی جبری و گروهی عدلی و بروایت بعضی مشبهی نیز هستند و السلام علی من اتبع الهدی.

و دیگر در بحار الانوار از محمد بن مسلم مرویست که گفت هیچ چیزی هرگز در بوستان خیالم سر بر نیاورد جز آنکه از حضرت ابی جعفر علیه السلام سؤال نمودم چندانکه از سی هزار حدیث از آنحضرت پرسش نمودم و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شانزده هزار

حدیث سؤال نمودم و نیز در کتاب محاسن از محمد بن مسلم همین خبر نوشته است که گفته اند از هیچکس از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام ظاهر نگردید آنچه ظاهر شد از آنحضرت از تفسیر و کلام و فتاوی و احکام حلال و حرام و حدیث جابر رضی الله عنه درباره آنحضرت مشهور است و معروف و مردم مدینه و عراق بتمامت مذکور داشته اند و خبر داده است مراجدم شهر آشوب و منتهی بن کیابکی الحسینی بطرق کثیره از سعید بن مسیب و سلیمان اعمش و ابان بن تغلب و محمد بن مسلم و زرارة بن اعین و ابو خالد کابلی که جابر بن عبدالله انصاری در مسجد رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم می نشست و همیگفت یا باقر العلم چنانکه تمام حدیث در باب نصوص ولایت آنحضرت مذکور شد باختلافی اندک.

و ابو السعادات در کتاب فضایل صحابه گوید که جابر انصاری گوید سلام رسول خدای را به محمد باقر سلام الله علیه تبلیغ نمودم آنحضرت فرمود وصیت خویش بگذار چه تو بسوی پروردگار خویش میثوی جابر بگریست و عرض کرد یا سیدی تو این از کجا دانستی چه این عهدیست که از رسول خدای با من معهود است فرمود: والله یا جابر لقد اعطانی الله علم ما کان وما هو کائن الی یوم القیمة سوگند باخدای ای جابر همانا عطا فرموده است مرا خدای تعالی علم آنچه بوده و علم آنچه خواهد بود تا روز قیامت .

راقم حروف گوید بنظر این بنده «الی» در این مواقع بمعنی «حتی» است یعنی علم وقایع قیامت نیز با ماست والله تعالی اعلم .

بالجمله میگوید جابر وصیت خویش بگذاشت و بدیگر سرای راه برداشت و جز او روایت کرده است که رسولخدا فرمود «یا جابر یوشک أن تبقی حتی تلقی ولدألی من الحسین علیه السلام یقال له محمد یقر علم النبیین بقرأفاذا لقیته فأقرئه منی السلام ای جابر نزدیک است که بمانی تا بیا بی فرزند مرا از حسین که او را عید نامند و او میشکافد علم پیغمبران را شکافتنی چون با وی ملاقات کردی از منش سلام برسان .

و دیگر در بحار الانوار مسطور است که قتیبی در عیون الاخبار مذکور نموده است که هشام با زید بن علی علیه السلام گفت ما فعل اخوک البقرة؟ زید علیه الرحمه گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم او را باقر العلم نامید و تو بقره مینامی در اینصورت شما دو نفر با هم

اختلاف ورزیده اند، یعنی رسولخداى که صادر اول و تمام ممکنات بوجود او موجود است چنین فرموده است و تو که هیچ در هیچی چنین گوئی و با چنان کس که همه چیز در همه چیز است مخالف شوی؟ پس حال تو معلوم است چه خواهد بود و تصدیق و تکذیب تو مشهود است بچه مقامست و این شعر را قرائت کرد :

تام تری باقر العلم في ملحد *** امام الوری طیب المولد

فمن لی سوی جعفر بعده *** امام الوری الاوحد الامجد

أبا جعفر الخیر أنت الامام *** و انت المرجی لبلوی غد

و دیگر در بحار الانوار و کشف الغمه و کتب آثار مسطور است که وقتی از آنحضرت سؤال کردند که در بیان احادیث چگونه است که حدیثا مرسل میدارد اما مسند نمیدارد یعنی سندرا مذکور نمیفرماید فرموده اذا حدثکم بالحديث فلم اسنده فسندی فيه ابی عن جدی عن ابیه عن جدہ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن جبرئیل عن الله تعالى « همه استاد و براهین بنی آدم هنگامی مقرون بصحت است که باین مروی عنهم صلوات الله عليهم منتهی شود گفته ایشان گفته پیغمبر یزدان و روایت پیغمبر از جبرائیل و خبر جبرائیل از پروردگار جلیل است کدام فضیلت بر تر و کدام فخر و مباحات از این تفاخر رفیعتر.

و دیگر در بحار الانوار و کشف الغمه مسطور است که حضرت باقر علیه السلام میفرمود « بلیة الناس علينا عظيمة ان دعوناهم لم يستجيبوا لنا و ان ترکناهم لم يهتدوا بغیرنا » یعنی بلیة و سختی مردمان بر ما بزرگست چه اگر ایشان را بخوانیم ما را اجابت نکنند و اگر فروگذار نمائیم ایشان جز بماراه راست نیابند و میفرمود « ما ينقم الناس منا نحن اهل بيت الرحمة و شجرة النبوة و معدن الحكمة و موضع الملائكة و مهبط الوحی » یعنی مردمان از چه ما را مکروه می شمارند و نکوهش مینمایند ما خانواده رحمت و همایون درخت نبوت و معدن حکمت و فرودگاه فریشتگان حضرت احدیت و مهبط وحی خالق بریت میباشیم.

در کتاب زبدة التصانیف از ابو بصیر ر وایتست که حضرت امام محمد باقر میفرمود

حبيب خدای مائيم صفوت الله مائيم برگزیدگان اله مائيم که ميراث انبيا را بما بوديمت رسانيده اند و بماداده اندوما بفرزندمان خودمان بهر که خواهيم بامر خدا و رسول بسپاريم مائيم امنای خدا مائيم حجتان خدا مائيم رحمة الله على الخلائق مائيم منهاج خالق مائيم چراغ راه هدی مائيم ائمه امت بامر خدا و قول محمد مصطفی مائيم نشان راه راست مائيم علم برداشته و افراشته برای دنیا بی کم و کاست که هر که تمسک بما جست نجات یافت و بهشت جاويدانرا دست مزد آن حسنات یافت و هر که تخلف ورزید بدرک اسفل راه برداشت مائيم پیشرو سفید دستان و پایان یعنی اهل وضو و عبادت مائيم راهنمای اهل ایمان مائيم صراط مستقیم مائيم رساننده عدوان بنار جحيم مائيم معدن نبوت مائيم موضع رسالت .

در کتاب روضة الصفا مسطور است که آنحضرت میفرمود ما گنجوران علم خدا و و الیان امر حقیم و خدای اسلام را بما فتح کرد و بماختم خواهد فرمود پس بیاموزید از ما که بدان خدای که گیاه از دانه برویاند و آدمی بیافریند که علم خدا هیچکسرا جز ما سزاوار نیست و نیز گوید سخن ما دشوار است و مردمان آسان در نیابند و احتمال آن نتوانند مگر فریشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که خدای تعالی دل او را امتحان فرموده باشد بایمان و اخلاص باوی و نیز فرماید سوگند بخدای ما خازنان خدائیم در آسمان و زمین نه به زرو نقره بلکه بر علم او گنجوریم چه علم حقرا ما میدانیم.

و دیگر در بحار الانوار از ابو مریم مسطور است که حضرت ابی جعفر سلام الله علیه باسلمة بن کهیل و حکم بن عیینه فرمود در شرق و غرب عالم علمی نخواهید یافت مگر چیزیکه از حضرت ما بیرون شده باشد و از این پس انشاء الله نیز برخی از فضایل آنحضرت در مقامات عدیده مذکور خواهد شد.

و در این مقام این چند شعر که از منشآت خاطر قاصر این بنده ضعیف است در اینجا مذکور و مسطور میگردد اگر چند حدیث ران ملخ و سلیمان است « لکن ان الهدایا علی مقدار مهدیها » امید که در آن آستان که قلیل و کثیر پذیرفته میشود مقبول گردد و این قلیل البضاعة از رشحات سحاب مکارم و قطرات غمام مرحم آن بحر بیکران و آن

سحاب ریزان و آن بخشنده بی منت بهره ور و ماجور آید و هی هده :

پنجمین مقتدای بزدانی *** که از او اول و بدو ثانی

از لش بر ازل تقدم یافت *** ابدش در ابد تعلم یافت

نور پاك محمد مرسل *** سند هر خبر بدو مرسل

بعلی از دو سو نسب رانده *** زین سبب فخر بر حسب رانده

عالم علمهای صمدانی *** ناشر رمزهای قرآنی

علم اسماء بسینه اش مرسوم *** کنه اشیاء بحضرتش معلوم

صفوة الله ولی ربانی *** ولی الله صفی سبحانی

حارس اولیا بجاه و محل *** وارث انبیا بعلم و عمل

خرم از وی روان جبرائیل *** شاد از وی نشان میکائیل

ولی الله خاشع صابر *** ذو المفاجر محمد باقر

باقر علم اولین است او *** حامل علم آخرین است او

پیش از آن کز ظهور گیرد کام *** داد پیغمبرش پیام و سلام

باقرش گفت زین سبب جابر *** که شد اندر علوم دین باقر

چونکه بشکافت معضلات حکم *** باقر آمد بنام او توام

حامل دین احمدی باشد *** عالم شرع سرمدی باشد

دین حق کز خلاصه بشر است *** از وجودش بدهر منتشر است

شرع احمد از او قوی گردید *** حکمتش نظم و از وی گردید

منبع علمش از احد باشد *** منشاء حکمش از صمد باشد

عبیه العلم والعلوم است او *** محیی الشرع والرسوم است او

دین یزدان چنانکه میدانی *** زو بیفزود رونق ثانی

حلم او پایه برفلك رانده ***علم اوسايه برملك رانده
آيتش برترين آيات است ***رايتش برتر از سموات است
كاخ علمش پر از ستاره بود ***عقل ده گانه زو گذاره بود.

ص: 57

دین و دنیا بدو بود گلشن *** ره عقبی از و بود روشن
فلك از نور اوست نورانی *** ملك از روح اوست روحانی
آفتاب از نمایشش روشن *** کاینات از گذارشش گلشن
رافع الویه هدایت اوست *** مفلق السنه در ایت اوست
حلم او لنگر سفاین هست *** جودا و دافع ضغاین هست
اختر تابناک عالم اوست *** گوهر پاك نسل آدم اوست
سید الارض والبریه بود *** واهب البر والعطیه بود
هم بدو قائم است عرش عظیم *** هم از او قائل است شخص کلیم
ذو النسب ذو الحسب امام حلیم *** شرف خاندان ابراهیم
ز خلیل ارچه اوسلیل بود *** متمسک بدو خلیل بود
زو بیفسرد آتش نمرود *** زو بیفسارد آتش موعود
ای بسا نوح از بحار ظلام *** از سلامش شده براه سلام
ای بسا یوسفش زچاه محن *** متوسل بگوشه دامن
ای بسا یونس از دل ماهی *** زو شد از بحر برتر از ماهی
ای بسا عیسی از سر دارش *** زو بر از چرخ رفته پرگارش
هشت جنت زمهر او بابی *** هفت دوزخ زقهر او تابی
جنت از گلشنش یکی باغ است *** باغ در باغ و راغ در راغ است
هشت بستان زباغ او شجری است *** هفت در یاز بحر او شمری است
اصل طوبی زفرع او شاخی است *** قصر رضوان ز قصر او کاخی است
نور از وراثت افکند بر عرش *** شمس از او سایه بر کشد بر فرش
نورها تابشی ز انوارش *** گلستانها اسیر از هارش

مهر از روی او درخشان است *** ماه از کوی او درفشان است

آفتابش بر از هزاران نور *** آستانش بر از هزاران طور

روز روشن زتابش نوری *** تل خاک از نمایشش طوری

ص: 58

الدافع الذنب والخطيات اوست *** شافع الاثم والعقوبات اوست

ار هست افزون زسنج هر میزان *** هست بیرون زحیز امکان

برترین زادهای آدم اوست *** بهترین مایه های عالم اوست

اوست در شهر علم و دین و اب *** انه کان مخلصاً اواب

ای ولی خدا چراغ هدی *** ای نماینده ره تقوی

ای فرازنده درفش علوم *** ای فروزنده درخش رسوم

ای پناه نقم معان کرم *** ای امام امم سپهر نعم

من سپهرم تو آفتاب وجود *** بر سپهرت فروغ بخش از جود

گر نیابد سپهر نور از مهر *** کی نماید نمایشی زسپهر

از توام آرزو که در دو سرای *** بر من آئی همی تو فضل گرای

بر شماری مرا زغلمانت *** جان من باد برخی جانت

ذکر پاره آداب حضرت امام محمد باقر در مراسم عبادت و زهد و ادای فرایض و سنن و آداب دعوات در پیشگاه قاضی الحاجات

در کتاب بحار الانوار و کافی از اسحق بن عمار از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود من برای پدرم فراش مبارکش ممهّد میساختم و بانتظارش میبودم تا میآمد و در فراش خود می خفت آنوقت من بپای شده بجامه خواب میشدم تا چنان شد که یکی شب تشریف فرمائی آنحضرت بطول انجامید پس در طلب آنحضرت بمسجد اندر شدم و این داستان بعد از آرمیدن مردمان بود پس آنحضرت را در مسجد دیدم که سر بسجده نهاده گاهی که جز او هیچکس در مسجد نبود و حنین و ناله او را می شنیدم و همی عرضکردی :

«سبحانک اللهم أنت ربی حقاً حقاً سجدت لك یارب تعبداً ورقاً اللهم ان عملی

ضعيف فضاعفه لي اللهم قني عذابك يوم تبعث عبادك وتب علي انك انت التواب الرحيم، بزرگی و رفیعی ای خداوند من و بحقیقت پروردگار منی و من از روی تعبد و بندگی تو را عبادت میکنم بار خدا یا کردار من ضعیف است پس تو برای من دو چندان فرمای بار خدایا مرا از عذاب خود بازدار در آنروز که بندگان خود را بر می انگیزی و بر من بپذیر چه تویی پذیرنده و بخشنده .

و دیگر در بحار الانوار از حنان از پدرش مرویست که بحضرت ابی جعفر سلام الله علیه عرض کردم آیا نماز نوافل را ادا میفرمائی با اینکه در حالت قعود هستی «فقال ما اصلها الا وانا قاعد منذ حملت هذا اللحم و بلغت هذا السن فرمود این نماز برای نبرده ام در حال قعود مگر از آن هنگام که این گوشت بر تن دارم و باین سن و سال اتصال یافته ام و دیگر در آن کتاب از کتاب کافی از زراره مرویست که حضرت ابی جعفر بیرون شد تا بر پاره اطفالشان نماز گذارد و بر تن مبارکش جبه خز صفراء و مطرف خز اصفر بود و مطرف بر وزن مکرم ردائی از خزاست که ذو اعلام باشد.

و دیگر در بحار الانوار وکشف الغمه و مطالب السئول و غیرها از افلح مولای حضرت باقر علیه السلام مرویست که در خدمت آنحضرت بسفر حج بیرون شدیم چون درون مسجد شد نظر بخانه کعبه افکند و چندان بگریست که صدای مبارکش بگریه بلند شد عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد همانا مردمان بتو در نظاره اند چه بودی صوت مبارك اندك برشدی « فقال لی و یحک یا افلح ولم لا ابکی لعل الله تعالی ان ینظر الی منه برحمة فافوز بها عنده غداً » فرمود و یحک ای افلح از چه روی نگریم شاید خدایتعالی باین واسطه از نظر رحمت بر من بنگرد و با این سبب در بامداد قیامت در پیشگاه حضرت احدیت رستگار شوم افلح میگوید بعد از آن در بیت طواف داد آنگاه بیامد تا نزد مقام رکوعی چند بجای گذاشت پس از آن سر از سجده اش برداشت و چون نگران شدم موضع سجودش از کثرت سرشک دیدگان مبارکش تر گردیده بود.

و در فصول المهمه در ذکر این خیر بجای «لم لا ابکی: لم لا ارفع صوتي بالبكاء» است و مرقوم است که آنحضرت چنانکه از این پیش در ذیل بیان شمایل مبارکش اشاره شد

هر وقت خندان شدی عرض کردی « اللهم لا تمقتنی » و در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز اشارت رفت و نیز در کتب مسطوره از حضرت امام جعفر صادق مرقوم است که فرمود چنان بود که پدرم علیه السلام در جوف لیل در حالت تضرع خود میگفت « امر تئی فلم انتمر و نهیتئی فلم انز جرفها انا ذا بین یدیک ولا اعتذر » یعنی مرا امر فرمودی فرمان پذیر نشدم و بازداشتن خواستی منزجر نگشتم اینک منم بنده تو در حضور تو و هیچ معذرت نجویم و از این کلمات در کتاب احوال امام زین العابدین سلام الله علیه مسطور افتاد.

و دیگر در بحار و کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که چنان بود که چون پدرم علیه السلام را امری باندوه می افکند زنان و کودکان را انجمن میساخت آنگاه دعا میکرد و آنها آمین میگفتند و دیگر در هر دو کتاب مزبور مرقوم است که ابوالقداح از حضرت ابی عبدالله روایت کرده است که فرمود پدرم علیه السلام کثیر الذکر بود و من در حضرتش راه میسپردم و او بیاد خدای مشغول بود و در خدمتش طعام میخوردم همچنان بذکر خدای اشتغال داشت و با مردمان حدیث میراند و این کار او را از ذکر خدای باز نمیداشت و من میدیدم که زبان مبارکش بحنک چسبیده بود و میگفت لا اله الا الله و آنحضرت ما را فراهم میآورد و بذکر خدای مأمور میساخت تا آفتاب سر بر میکشید و هر کس از ما قرائت توانستی بقرائت فرمان دادی و هر کس از ما قرائت نتوانستی او را بذکر کردن مأمور میساخت.

و دیگر در بحار الانوار و دیگر کتب اخبار از سماعة بن مهران مروی است که شیخی از اصحاب ما گفت ما بیامدیم تا بخدمت ابی جعفر علیه السلام در آنیم چون بدهلیز سرای شدیم قرائت بزبان سریانی شنیدم که باوازی حزین قرائت میکند و میگرید چنانکه پاره از ما از آنحالت و آن گریستن بگریست .

و نیز در آن کتاب از موسی بن اکیل نمیری مرویست که گفت بر در سرای ابو جعفر علیه السلام بیامدیم تا رخصت شرف اندوزی حاصل کنیم پس آوازی اندوهناک بشنیدم که بلسان عبری قرائت همیکرد پس در خدمتش در آمدیم و از آن قاری و قرائت پرسش

کردیم فرمود مناجات ایلیا را مذکور همینمردم «فبکیت من ذلك» و از این حال و آن مقال بگریستم.

و دیگر در کتاب بحار الانوار از کتاب کافی از ابوالجارود مرویست: «قال ابو جعفر علیه السلام اذا حدثتکم بشيء فاسئلونی عن کتاب الله ثم قال فی حدیثه انّ الله نهی عن القیل والقال وفساد المال وکثرة السؤل» فرمود ابو جعفر علیه السلام هر وقت شما را بچیزی حدیث میرانم مرا از کتاب خدای پرسش کنید، یعنی برهانش را از کتاب خدای از من طلب کنید آنگاه در ضمن حدیثی که مینمود فرمود بدرستی که خدایتعالی نهی فرمود از قیل و قال و فساد مال و بسیاری سئوال عرض کردند یا بن رسول الله این جمله در کتاب خدای در چه جای است؟ فرمود خدای عزوجل در کتاب خود میفرماید «لاخیر فی کثیر من نجویهم الا ینه» و میفرماید «ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التي جعل الله لکم قیاما» و میفرماید «ولا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم»

و دیگر در بحار الانوار و کشف الغمه و مطالب السؤل و فصول المهمه و تذکره سبط ابن جوزی و دیگر کتب آثار از عبدالله بن عمر از ابوالربیع از شریک از جابر جعفری مسطور است که گفت محمد بن علی علیه السلام با من فرمود «یا جابر انی لمحزون و انی المشتغل القلب قلت و ما حزنک و ما شغل قلبک؟ قال یا جابر انه من دخل قلبه صافی خالص دین الله شغله عما سواه یا جابر ما الدنیا و ما عسی ان یکون هل هو الا- مرکب رکبته او ثوب لبسته او امرأة اصبتها یا جابر ان المؤمنین لم یطمثوا الی الدنیا بالبقاء فیها ولم یامنوا قدوم الاخرة علیهم و لم یصمتهم عن ذکر الله ما سمعوا بأذانهم من الفتنة و لم یعمهم عن نور الله ما راوا باعینهم من الزینة ففازوا بثواب الابرار و ان اهل التقوی ایسر اهل الدنیا مؤنة و اکثرهم لك مؤنة ان نسیت ذکروک و ان ذکرت اعانوک قوالین بحق الله عز و جل قوامین بامر الله».

قطعوا حجتهم لمحبة ربهم و نظروا الی الله و الی محبته بقلوبهم و توحشوا من الدنیا بطاعة ملیکهم و علموا ان ذلك منظور الیه من شأنهم فانزل الدنیا کم منزل نزلت به و ارتحلت عند او کمال اصبتة فی منامک و استیقظت و لیس معک منه شيء و احفظ الله ما استرعاک

من دینه و حکمته» و در اکثر نسخ از کلمه «قطعوا حجتهم تا نزل الدنيا» مذکور نیست و در پاره نسخ بجای بحق الله لحق الله و بجای بامر الله لامر الله و بجای فانزل الدنيا فاجعل الدنيا ودر فصول المهمه مسطور است «لم یطمئنوا الی الدنيا لزوالها و لم یأملوا الآخرة لاهوالها وان اهل التقوی ایسر اهل الدنيا مؤنة واكثرهم معونة» ودر کتاب مطالب السؤل لفظ انی لمحزون مسطور نیست.

بالجمله میفرماید ای جابر همانا اندوهناک میباشم و دلم اشتغال دارد عرض کردم این اشتغال و اندوه از چیست؟ فرمود هر کس را دین خالص خدای بدل اندرشد او را از هر چه جز خدای است باز دارد ایجا بر چیست دنیا و چه باید باشد مگر مرکبی که بر او بر نشسته باشی و دیری بر نگذرد که از فرازش فرود شوی یا مانند جامه که تن بدو آرایش دهی و ساعتی بر نگذرد که اندام از وی پیرایش کنی یا زنی که باوی آمیزش جوئی و بساعت اندر از وی آسایش خواهی.

ای جابر همانا آنانکه دل خویشان بفروغ ایمان روشنی داده اند هرگز بزیستن در این سرای ایرمان (1) اطمینان نیابند و هرگز از مردن و بدیگر سرای پیوستن و بشداید روزگار باز پسین دچار گشتن ایمن نیستند و بغفلت نگذرانند و هرگز فتن روزگار و فریب سرای غدار گوش هوش ایشانرا از یاد پروردگار قهار باز ندارد وزینت نا پایدار این دهر ختار (2) دیدار ایشان را از نگریدن با نوار ایزد دادار کورنگرداند از این روی بثواب ابرار و مزد مردم نیکوکار برخوردار شدند.

همانا مردمان پرهیز کار را از تمامت مردم روزگار تکالیف سبکتر و مخارج کمتر است لکن در اعانت برادران و رعایت یاران از تمامت اقران فزونتر اگر ایشان را فراموش نمائی تو را یاد کنند و اگر یاد کنی باعانت و رعایت دلشاد دارند، در ادای حق پروردگار سخن بسیار کنند و در اقامت امر حضرت دادار فراوان قیام نمایند در مقام پروردگار از هر حجتی بر کنار شوند و با دیده دل بحضرت خدای دیدار نمایند و در اطاعت خدای از زخارف این سرای فرار جویند و جز این شأن و رتبت تکلیف و منزلت از بهر خود شمارند.

ص: 63

1- یعنی سرای آرزو.

2- یعنی مکار.

پس دنیا را چون فرودگاهی بازشمار که در آنجا فرود آمدن و از آنجا کوچیدن گیری یا چون مال و خواسته که بخواباندر کامیاب شوی و چون بیدار گردی از آتش آثار نیا بی پس خدای را در آنچه از تو خواسته از دین و حکمتش نگاهبان باش یعنی جز این از بهر تو چیزی نماند و دیگر چیزها از تو بماند.

و دیگر در کتاب کشف الغمه از احمد بن بجیر مسطور است که محمد بن علی علیهما السلام فرمود «کان لی اخ فی عینی عظیم وکان الذی عظمه فی عینی صغر الدنیا فی عینه» یعنی مرا برادری بود در نظرم بزرگ بود و چیزی که او را در نظرم عظیم داشته بود کوچک بودن دنیا بود در نظرش، صاحب کشف الغمه میگوید این کلامی طویل و منسوب به امیر المؤمنین علی علیه السلام و از محاسن کلمات و مختار آنست و سید رضی شریف موسوی رضی الله عنه در نهج البلاغه مذکور داشته است.

و دیگر در کتاب کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست: «قال علیه السلام فقد ابی بغلة له فقال لئن ردها الله تعالى لاحمد نه بمحامد برضاها فما لبث ان اتی بها بسرجهها ولجامها فركبها فلما استوی علیها وضم الیه ثیابه رفع رأسه الی السماء فقال الحمد لله فلم یزد ثم قال ما ترکت ولا بقیت شیئا جعلت کل انواع المحامد لله عز وجل فما من حمد الا وهو داخل فیما قلت فرمود استری از پدرم مفقود شد فرمود اگر خدای تعالی این استر را بازگرداند او را بسیاسی ستایش فرستم که خوشنود گردد چیزی بر نگذشت که آن استر را بازین و لجام بیاوردند چون سوار گردیدور است بنشست و جامهای مبارک را بخود فراهم کرد سر باآسمان برکشید و عرض کرد الحمد لله سپاس مخصوص خداوند است و از این بر افزون چیزی نفرمود.

آنگاه فرمود هیچ چیز از مراسم حمد و مراتب محمدمت فروگذار نکردم و بجای نگذاشتم و تمام محامد را مخصوص خدای عزوجل نمودم و همانا هیچ حمد و سپاسی نیست جز اینکه داخل این حمدیست که بجای آوردم و چنین است که آنحضرت فرمود چه الف ولام در الحمد لله از برای استغراق جنس است یعنی تمامت جنس خود را فرا میگیرد و متفرد میگرداند خدایتعالی را بحمد و سپاس و پس .

و در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام باین خبر اشارت شد و نیز در کتاب کشف الغمّه از حکم بن عیینه در این آیه مبارکه « ان في ذلك لآيات للمتوسمين » یعنی بدرستی که که در هلاک نمودن ما قوم لوط را هر آینه نشانهاست برای عبرت هر خداوندان فراست را که بزیرکی در نگرند و حقیقت اشیاء را بسمات آن در یابند میگفت سوگند با خدای محمد بن علی علیهما السلام از جمله این مردم است یعنی از آنان است که از روی دانش وزیرکی و فراست در هر چیز مینگرد، در تفسیر حسینی کاشفی موسوم بمواهب علیه در تفسیر این آیت واقعی هدایت مسطور است که این صفت مؤمنان است چنانکه در حدیث وارد است « اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله » یعنی پرهیز گیرید از فراست وزیرکی شخص مؤمن کی شخص مؤمن چه او بنور خدای نگران است یعنی بچشم حق بین مینگرد و بفروغ نور یزدان تعالی آشکار و پنهان و ظاهر و باطن هر چیز در دیده بصیرتش یکسان است.

ذکر نبذی از مراتب جود و کرم و فتوت و مروت و حلم و تسلیم و صبر حضرت ولی الله خاشع ذاکر صابر امام محمد باقر سلام الله علیه

در کتاب بحار الانوار از کتاب کافی از ابو محمد وابشی و ابن بکیر و غیره از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود پدرم سلام الله علیه از اهل بیت خود بمال و دولت بی بهره تر لکن در مخارج و ورود تکالیف عظیمتر بود و آن حضرت بیک دینار تصدق مینمود و میفرمود: « و الصدقة يوم الجمعة يضاعف لفضل يوم الجمعة علی غیره من الايام » یعنی صدقه دادن روز جمعه ثواب و اجرش دو چندان است که در سایر ایام داده شود سبب فضیلت روز جمعه بر سایر ایام.

و دیگر در ثواب الاعمال از ابن فضال از علا از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست

که فرمود صدقه روز جمعه مضاعف است و آن حضرت یکدینار تصدق میفرمود .

در کتاب کشف الغمه و فصول المهمه و دیگر کتب آثار مسطور است که محمد بن علی بن الحسین علیه السلام با آن مراتب فضل و علم و سؤدد و ریاست و بزرگی و رتبت امامت که وصف نمودیم در میان خاصه و عامه ظاهر الجود و در کافه مردمان مشهور الکریم و بفضل و احسان معروف بود با اینکه عیال بسیار و حالتی متوسط داشت در کتب مذکور و بحار الانوار از سلمی مولا آن حضرت مرویست که چنان بود که اخوان آنحضرت در خدمتش حضور نمی یافتند و از حضرتش بیرون نمیشدند تا ایشان را برخوان نوال و بساط نعمت و احسان مینشانند و از اطعمه طیبه و ثياب حسنه و دراهم کثیره بهره ور میگردانید و من در حضرتش در این بخشایش و بخشندگی و فزایش سخن میگردم مگر کمتر فرماید میفرمود « یاسلمی ما حسنة الدنيا الاصلة الاخوان و المعارف » (1) ای سلمی نیکی و خوشی دنیا جز صله اخوان و معارف و احسان هیچ نیست.

و آن حضرت از پانصد و ششصد تا هزار بجایزه و عطا میبخشید و هیچوقت از مجالست اخوانش ملول و خسته نمیشد و میفرمود « اعراف المودة لك في قلب اخيك بما له في قلبك ، یعنی اگر بخواهی دوستی خودت را بدانی در قلب برادرت بچه مقدار است دوستی او را در قلب خود بنگر بچه میزان است یعنی القلب يهدى الى القلب و هرگز از سرای آن حضرت جواب سائل شنیده نمیشد که بگویند « یاسائل بورك فيك » یا اینکه « یا سائل خذ هذا » یعنی از روی خفت و حقارت نام سائل نمیدردند و باوی معاملت نمیکردند و آن حضرت میفرمود « سموهم باحسن اسمائهم » یعنی سائلین را بهترین اسامی ایشان نام بردار کنید یعنی نام ایشان را بحرمت و حشمت برزبان جاری سازید.

و دیگر در بحار الانوار و فصول المهمه و دیگر کتب آثار مسطور است که حسن بن کثیر و بقولی اسود بن کثیر گفت از جور زمان و جفای اخوان بحضرت ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام شکایت بردم « فقال بس الاخ اخ یرعاک غنياً و یقطعک فقيراً » یعنی نکوهیده بر اداریست آن برادر که در زمان توانگری و غنای تو با تو بدوستی و

ص: 66

1- یعنی دوستان و احباب.

معاشرت باشد و در حالت فقر و فاقه قطع رشته مودت و آشنائی کند، آنگاه غلام خویش را فرمان کرد تا کیسه که هفتصد در هم داشت بیاورد « فقال استنفق هذه فاذا نفدت فاعلمني » و بروایتی « استعن بهذه على الوقت فاذا فرغت فاعلمني » یعنی این جمله را در مخارج خویش بکار بند و چوت بمصرف رسانیدی مرا آگاه کن.

و دیگر در بحار الانوار و کشف الغمه از عمرو بن دینار و عبید الله بن عبید بن عمیر مرویست که گفتند ملاقات نکردیم ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام را جز آنکه نفقه و صله و کسوه بما حمل مینمود و میفرمود « هذه معدة لكم قبل ان تلقوني یعنی این جمله را از آن پیش که مرا دریابید و ملاقات نمائید برای شما مهیا و مقرر داشته اند .

و دیگر در بحار الانوار از کتاب کافی از ابو خالد کابلی مرویست که گفت در خدمت ابی جعفر علیه السلام شدم پس بفرمود تا غذای غداة بیاوردند و من در حضرتش طعامی تناول کردم که هیچوقت نظیف تر از آن نخورده بودم و از آن نیکتر ندیده بودم چون از اکل طعام فراغت یافتیم فرمود « يا ابا خالد كيف رأيت طعامك » یا اینکه فرمود « طعامنا » ای ابو خالد طعام خود را یا طعام ما را چگونه یافتی؟ عرض کردم فدای تو شوم هیچوقت طعامی از این اطیب و انظف نیافته ام، لکن بیاد این آیت مبارك در کتاب خدای عزوجل افتادم « ولتسئلن يومئذ عن النعيم » یعنی در روز قیامت از نعمت ها و خوشی روزگار پرسش مینمایند کنایت از اینکه شاید از این اطعمه طيبة نظیفه نیز سؤال کنند فرمود « انما تسئلون عما انتم عليه من الحق » کنایت از اینکه در روز قیامت کار بعدل و حق میگردد بسا باشد که از طعام های لذیذ و طیب که از روی حلال و حق باشد نمیپرسند و بسا باشد که از طعامی ناگوار و قلیل و نازل که نه از روی حق و حلال باشد میپرسند و معاتب میدارند، چنانکه در قرآن کریم نیز اشارت رفته است که کدام کس حرام کرده است طیبات از رزق را که خدای از بهرندگان خود از زمین نمودار فرموده است.

و دیگر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام در کتاب بحار الانوار مرویست که فرمود روزی در خدمت پدرم علیه السلام شدم گاهی که بر فقرا و اهل مدینه هشت هزار دینار تصدق فرموده

بود و هم جمعیت يك خانه را که بازده من مملوك بشمار میرفتند آزاد گردانیده بود الی آخر الخبر.

و دیگر در کتاب کشف الغمه و تذکره خواص الامه از حجاج بن ارطاة و عبد الله ابن الولید مرویست که ابو جعفر علیه السلام فرمود « یا حجاج کیف تواسیکم » یعنی حالت مواسات شما چگونه است؟ عرض کردم خوب و نیکوست فرمود « یدخل احدکم یدة کم صاحبه فیأخذ منه ما یرید » یعنی يك تن از شما دست میکند در آستین صاح و بروایتی فی کیس الحیه در گیشه برادرش تا هر چه میخواهد برگیرد؛ یعنی مواسان شما که کیسه خود و مال خود را از هم بشمارید عرض کردم با آنان باین مقام نیستیم فرمود « اذهبوا فلستم اخوانا کما تزعمون » یعنی بحال خویش برؤید همانا شما برادران همدیگر نیستید چنانکه گمان برده اید یعنی شرط اخوت مواسات و مروت است.

و در کتاب امام زین العابدین علیه السلام باین خبر اشارت رفت و بروایتی که در کشف الغمة مطور است فرمود اما لو فعلتم ما احتجتم یعنی دانسته باشید که اگر بمساوات و مواسات رفتار نمائید هرگز گزند حاجت و روی نیاز نبینید و در نظر راقم حروف این خبر دوم بکلام امام اشبه است چه متضمن موعظت و نماینده دلیل و حکمت است.

و دیگر در بحار الانوار از سلیمان مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام از پانصد درهم و ششصد در هم تا بهزار در هم ما را جایزه عطا میفرمود ، وقتی مردی نصرانی از روی بخشارت در حضرتش عرض کرد انت بقر فرمود بقر نیستم من باقر میباشم عرض کرد تو بشر طباخة میباشی فرمود : ذاك حرفتها ، آشپزی حرفه او بود عرض کرد تو پسر کنیز سیاه زنگی بدیه بد زبان هستی فرمود « ان كنت صدقت غفر الله لها و ان كنت كذبت غفر الله لك » اگر آنچه گفتم بحقیقت و راستی آراستی خدای از وی در گذرد و او را بیامرزد و اگر در آنچه گوئی بدروغ فروغ یا بی خدای از معصیت تو در گذرد و آمرزیده ای دارد.

بالجمله راوی میگوید چون مرد نصرانی این حلم و بردباری و بزرگی و

بزرگواری را که از طاقت بشر بیرون است نگران شد مسلمانان گرفت و دیگر در بحار الانوار کتاب کافی از زراره مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام در جنازه مردی از قریش حضور یافت من نیز در خدمتش بودم و از جمله عطار نیز با آن جماعت حضور داشت.

در این حال ناله و فریادی از زنی بلند گشت عطا با او گفت یاد خاموش باش یا ما باز می شویم و آن زن خاموش نشد و عطاء بازگشت من به حضرت ابی جعفر عرض کردم عطا بازگشت فرمود از چه روی عرض کردم این زن صارخه که فریاد برا کشید عطا باو گفت یا ناله و زاری و فریاد و بیقراری ممکن یا ماه باز میگردیم و آن زن از آن خاله و صراخ بن کنار نشد. لاجرم عطه باز گردید و فقال امشن بنا فلو الا اذار اینه شیئاً. من الباطل مع التحق ترکنا له الحق لم نقض حق مسلم فرمود ربا ما باش و راه سپار چه ماه اگر وقتی چیزی از باطل را با حق نگران شویم و حق را بسبب آن باطل فروگذار بنهائیم حق مسلم را ادا نکرده باشیم این مرد نمانم که حق اوست بسبب صراخ صارخه فرو گذاشت نمیشود.

زواره میگوید چون از ادای نماز بشه گوید چون از ادای نماز بر هیت فراغت یافت ولی او با بی جعفر علیه السلام عرض کرد ماجوراً مراجعت فرمای خدایت رحمت کند چه قادر نیستی که این چند پیاده راه بسیاری آن حضرت قبول این مسئول نفرمود عرض کردم این مرد اجازت داد که مراجعت فرمائی و مرا نیز حاجتی است که همیخواهم از تو پرسش کنم ، فقال علیه السلام : «امض فلیس باذنه جئنا ولا باذنه ترجع انما هو فضل واجر طلبناه فبقدر ما يتبع الجنابة الرجل یوجر علی ذلك» فرمود بیا چه ما باذن این شخص نیامده ایم و باجارت او نیز مراجعت نمیکنیم بلکه این کار برای فضل و اجری است که میطلبیم چه به آن مقدار که شخص تشییع جنازه مینماید ماجور میشود.

و دیگر در بحار الانوار از کتاب کافی از یونس بن و دیگر در یعقوب مسطور است جماعتی بحضرت ابی جعفر سلام الله علیه شدند و این هنگامی بود که طفلی از آن حضرت به دشواری بیمار بود و از چهره مبارکش آثار هم و غم نمودار میگشت چندانکه آسودن

نداشت، آن جماعت از مشاهدت آن حالت همی با هم گفتند سوگند با خدای اگر این کودک را آسیبی در رسد بیمناک هستیم که از این حضرت حالتی مشاهدت نمائیم که خوش نداشته باشیم میگوید چیزی بر نیامد که آن کودک بمرد صدای ناله بلند گشت و آن حضرت گشاده روی در غیر آن حالتی که از نخست دیدیم بیرون شد.

آن جماعت عرض کردند فدای تو شویم همانا از آن حالیکه در تو مشاهده کردیم بیمناک بودیم که اگر واقعه روی دهد در تو آن به بینیم که باندوه اندر شویم « فقال لهم انا النحب ان نعافی فیما نحب فاذا جاء امر الله سلمنا فیما یحب » یعنی اگر حالت جزعی در ما مشاهدت رود ما مشاهدت رود برای آنست که به آنچه دوست میداریم برخوردار شویم اما چون فرمان خدا در رسد آنچه او دوست میدارد تسلیم نمائیم یعنی همیشه رضای دوست حقیقی را بر رضای خود ترجیح میدهیم و به آنچه او خوش دارد خرسندیم .

و دیگر در آن کتاب از آن کتاب سند بهمان راوی میرسد که پسری از امام جعفر را سنگینی و ثقل جان کندن فرو گرفت و حضرت ابی جعفر علیه السلام در گوشه نشسته بود و هر وقت کسی به آن طفل نزدیک میشد میفرمود « لا تمسه فانه انما یزداد ضعفا و اضعف ما یکون فی هذه الحال و من مسه فی هذه الحال اعان علیه » یعنی دست با او میاورید چه این کردار بر ضعف و سستی و رنج او میافزاید و هر چه کار با عانت رود (1) بر نیروی ضعف افزوده میشود ، چون آن کودک بمرد بفرمود چشم و چانه اش را بر بستند ، آنگاه با ما فرمود « لنا ان نجزع ما لم ینزل امر الله فاذا نزل امر الله فلیس لنا الا التسلیم » یعنی تا آنزمان که امر خدای فرود نگشته و اجل حتم دامن نگسترده بر ما است که در حضرت احدیت جزع نمائیم اما چون امر خدای نازل و فرمان خدای فرود گشت جز تسلیم تکلیف نداریم .

آنگاه بفرمود دهن بیاوردند و تدهین فرمود و سر مه کشید و طعام بخواست و با هر کس در خدمتش بود تناول فرمود و گفت صبر جمیل همین است پس از آن فرمان کرد آن کودک را غسل دادند و جبه خز و مطرف خز و عمامه خز بر تن بیار است و بیرون

ص: 70

1- بلکه : هر کس در اینحالت با و دست بزند بضرر جان او اقدام کرده است.

شد و بر وی نماز بگذاشت.

و دیگر در آن کتاب از آن کتاب از ابو عبیده مروی است که گفت من با حضرت ابی جعفر ردیف شدم و در سوار شدن نخست من سوار میشدم آنگاه آن حضرت سوار میگشت و چون راست بر می نشستیم آنحضرت سلام میداد و آنگونه مکالمت مینمود و پرسش ها میفرمود که مردی که با رفیقش عهدی نداشته بنماید و مصافحه میکرد و چون بنای فرود آمدن میشد پیش از من فرود میآمد و چون من و او بر روی زمین قرار میگرفتیم همچنان سلام میداد و پرسشها مثل پرسش کسی که با رفیقش بعهدی معهود نبوده میفرمود .

من عرض کردم یا بن رسول الله توکاری کردی که قبل از ماهیچکس نکرده و اگر يك دفعه هم بجای بیاورد بسیار است فقال اما علمت مافي المصافحة ان المؤمنین يلتقيان فيصافح احدهما صاحبه فما تزال الذنوب تتحات عنهما كما يتحات الورق عن الشجر والله ينظر اليهما حتى يفترقا فرهود آیا ثواب و فوائد مصافحه را ندانستی همانا دو تن مرد مؤمن یکدیگر را ملاقات مینمایند و آن يك با رفیق خود مصافحه مینمایند پس همچنان گناهان از ایشان میریزد چنانکه برگ از درخت و خداوند بنظر رحمت در ایشان مینگرد تا از هم جدا شوند.

و دیگر در بحار الانوار از ابن فرقد مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود در کتاب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم است که هر وقت مماليك خود را در کاری مأمور ساختید که بر ایشان دشوار گردد شما نیز در آن کار با ایشان کار کنید ، امام جعفر میفرماید پدرم چون مملوکان خود را بکاری فرمان میداد خویشان میآمد و نظاره مینمود اگر آن کار سنگین و دشوار بود میفرمود بسم الله و خود با ایشان در آن کار اشتغال میورزید و اگر آن مهم سبک و هموار بود از ایشان برکنار میشد .

راقم حروف گوید: امیدواریم که در دیگر سرای نیز اگر مماليك خود را گرفتار مهمی دشوار بینند اعانت فرمایند .

ذکر پاره از آداب و رسوم حضرت امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه در پاره امور

در بحار الانوار از عبدالله بن عطا مرویست که بر حضرت ابی جعفر علیه السلام در آمدم پس آنحضرت را بدیدم و در منزل مبارکش رختهای برهم بسته و بساطها و نمطها و ناز بالشها نگران شدم عرض کردم اینها چیست فرمود متاع فلان زنست یعنی متعلق به جماعت نسوان است.

و دیگر در بحار الانوار از کتاب کافی از حکم بن عتیبه مرویست که گفت در خدمت ابی جعفر علیه السلام شدم و آنحضرت را در خانه مزین و آراسته دیدم و پیرهنی تازه و ملحفه رنگ شده بر تن مبارکش دیدم چنانکه کتف مبارکش را از اثر آن جامه رنگین نشان رسیده بود و من بآن بیت و آنحضرت همی نظاره میکردم «فقال لی یا حکم! ما تقول: فی هذا» فرمود ای حکم در اینحال و حالت چه میگوئی؟ عرض کردم مرا چگونه یارای سخن کردنست گاهی که تو بر اینحال باشی اما در پیش ما این کار را باید جوانی مرهق یعنی جوانی که بی باک از محارم باشد بکند «فقال یا حکم من حرم زینة الله التي اخرج . لعباده باین آیت مبارك جواب میفرماید کیست که حرام کند آن زینتی را که خدا از بهر بندگانش بیرون آورده است.

و اما این سرای و بیت را که باین صفت نگران هستی بیت زنی است که من با وی قریب العهد بعرس هستم و خانه و بیت من همانست که تو میشناسی و دیگر در آن کتاب از آن کتاب از مالک بن اعین مرویست که گوید بحضرت ابی جعفر علیه السلام در آمدم و بر تن مبارکش ملحفه حمراء شدید الحمرة نگران شدم و در آنوقتی که من در آمدم تبسم نمودم

«فقال کانی اعلم لم ضحکت ضحکت من هذا الثوب الذی هو علی أن التقنیة کرهتني علیه وانا احبتها فاکرهتني علی لبسها ثم قال انا لا تصلی فی هذا ولا تصلوا فی المقیع المخرج» گویا میدانم از چه خندانی همانا از این جامه که بر تن دارم خندان علی و مرا تقضیه بر پوشش آن را داشت و چون من او را دوست میدارم بر پوشیدن این جامه ناچارم ساخت

آنگاه فرمود ما در این جامه نماز نمیگذاریم و شما هم در جامه که سخت بسرخ‌رنگین باشد نماز نسپارید.

بالجمله راوی میگوید پس از آن بخدمت آنحضرت شدم و بخدمت آنحضرت شدم و آنحضرت ثقفیه را مطلقه ساخته بود: «و قال سمعتها عبر أمن علی علیه السلام فلم یسعی ان امسکها وهی تبراً منه» فرمود از نفقیه شیدم که از علی علیه السلام بیزار می‌جست و من طاقت و تاب نیاوردم که او را نگاه بدارم و حال آنکه از وی تبراً جوید و دیگر در آن کتاب از آن کتاب از حسن زیات بعزی مسطور است که گفت من با رفیق خود بحضرت ابی جعفر علیه السلام در آمدیم و آنحضرت را در بیتی منجمد و مزین برتن مبارکش ملحق وردیه (1) باز یافتیم و آنحضرت ریش مبارک را معطر و چشم مبارک را مکحول ساخته بود پس مسئلتی چند سوال کردیم و چون ساکت شدیم فرمود یا حسن عرض کردم لبیک فرمود چون با مداد شود با رفیق خود نزد من آی عرض کردم فدای توشوم بدیده منت دارم.

به او بامدادان هردوان در خدمتش در آمدیم و آنحضرت را در سراتی دیدیم که جز حصیری نداشت و و پیراهنی درشت بر بدن مبارک داشت آنگاه روی مبارک برفیق من نمود و فرمود «یا أخوا أهل البصرة انك دخلت علی أمس وانا فی بیت المرأة وکان أمس یومها والبیت بینها والتمتاحتها فتزینت لی علی أن أترین لها کما تزینت لی فلا یدخل قلبک شیء» فرمود ای برادر بصری دیروز بر من در آمدی و من در سرای آنزن بودم و دیروز نوبت او بود و آن خانه خانه او و آن متاع و زینت از آن او بود و او برای من زینت داده بود تا من برای او زینت نمایم چنانکه او برای من زینت کرده بود پس چیزی در قلب تو در نیاید، یعنی گمان نکنی که من این زینت را از بهر خویش کرده‌ام و بر اینحالت عادت دارم رفیق من عرض کرد فدای تو گردم همانا سوگند با خدای در دل من چیزی بود اما اکنون قسم بخدای بیرون برد خداوند آنچه بود و دانستم حق در آن آن است که تو میفرمایی

و دیگر در آن کتاب از آن کتاب از بزیع مرویست که گوید بحضرت ابی جعفر علیه السلام

ص: 73

در آمدن و آنحضرت در قدحی چوبین سیاه که در وسطش بزردی نوشته بودند «قل هو الله احد مشغول اكل سرکه و زيت يعنى از اين دو خورش طعامش بود پس با من فرمود نزيك بيا اى بزيع من نزيك شدم و با آنحضرت بخوردم چون نان در قدح نماند از آن آب که در قدح مانده بود سه دفعه بياشاميد آنگاه بمن داد تا بقيه را بياشاميدم .

و ديگر در آن کتاب از آن کتاب از کنانی مذکور است که گفت از حضرت ابى عبدالله سلام الله عليه از كيفيت گوشت هاى قربانى پرسش کردم فرمود على بن الحسين و ابو جعفر عليهما السلام يك ثلث را بهمسايمان و يك ثلث ديگر را بسؤال کنندگان تصدق ميکردند و يك ثلث ديگر را براى اهل بيت خود نگاه ميداشتند.

و ديگر در آن کتاب از آن کتاب از عبيده مسطور است که گفت در خدمت حضرت ابى جعفر عليه السلام در مکه و مدينه رديف شدم چون بحرم رسيد غسل نمود و نعلين مبارك را بهر دو دست شريف بگرفت آنگاه در حرم محترم ساعتى مشى فرمود .

و ديگر در آن کتاب از آن کتاب از ابوالحسن عليه السلام مروى است فرمود «دخل قوم على ابى جعفر عليه السلام فراه مختضباً فسالوه فقال انى رجل احب النساء فانا اتصيغ لهن» يعنى جماعتى بر حضرت ابى جعفر عليه السلام در آمدند و آنحضرت خضاب فرموده بود از اين حال پرسش کردند فرمود زنان را دوست ميدارم از اينروى خويشتن را از بهر ايشان رنگين ميگردانم .

و ديگر در کتاب مذکور از کتاب مذکور از حليى از حضرت ابى عبدالله عليه السلام مروست که فرمود حضرت ابى جعفر سلام الله عليه با کتم خضاب ميفرمودند، کتم و سمه را که برگ نيل است گویند و نیز گياهمى باشد شبیه بوسمه که داخل و سمه کنند و ديگر در کتاب مذکور از کتاب مزبور از ابوشيبه اسدى مسطور است که گفت از حضرت ابى عبدالله عليه السلام از رنگين کردن سؤال کردم «فقال خضب الحسين و ابو جعفر صلوات الله عليهما بالحناء و الكتم» فرمود حضرت امام حسين و ابو جعفر صلوات الله وسلامه عليهما با حنا و کتم خضاب ميفرمودند ، در مجمع البحرين مرقوم است که در حديث وارد است «كان النبى صلى الله عليه وآله وسلم و على بن الحسين و ابو جعفر محمد بن على عليه السلام اليختضبون بالكتم» يعنى

پیغمبر وعلی بن الحسین و ابو جعفر محمد بن علی صلوات الله وسلامه علیهم باکتُم خضاب میفرمودند.

وکتُم بتحریر وکتیمان باضم اول گیاهی است که با حنا مخلوط مینمایند و موی را بدان خضاب مینمایند و رنگش باقی میماند و ریشه آن را چون با آب طبخ نمایند مداد کتابت شود، و از زهری رسیده است که کتُم گیاهی است که در آن حمزتی است و بعضی گفته اند کتُم از درخت کوهستان است و برگش مانند برگ آس است و بدان خضاب میشود و باری دارد با اندازه فلفل و چون نضج شود سیاه میگردد، و بعضی گفته اند کتُم همان است و ابو عبیده میگوید کتُم با تشدید تاء است و مشهور تخفیف تاء است.

و دیگر در بحار الانوار از کتاب کافی از ابوبکر حضر می مرویست که گفت با ابو علقمه و حارث بن مغیره و ابوحسان در خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بودیم و با حنا و حارث با وسمه خضاب کرده بودند لکن ابو حسان خضاب نکرده بود و هر یک از ایشان عرض میکرد رحمک الله در این چه میفرمائی و اشارت بریش خود میکرد و آنحضرت علیه السلام فرمود سخت نیکوست آنگاه عرض کردند ابو جعفر علیه السلام با وسمه خضاب میفرمود؟ فرمود آری این کار در آنحال بود که آنحضرت ثقفیه را تزویج فرمود و جواری ثقفیه آنحضرت را خضاب نمودند.

و دیگر در آن کتاب از آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست که نگران شدم که حضرت ابی جعفر علیه السلام عیالکی را مضغ مینمود و علك بکسر اول و سکون لام صمغی را گویند که توان خائید و بهترین آن علك رومی است که مصطکی باشد.

بالجمله میگوید میفرمود « یا محمد نقضت الوسمة اضراسی فمضعت هذا الملك لاشدها » یعنی ای محمد دندانهای مرا و سمه یعنی خضاب بوسمه برتافته و سست گردانیده است از این روی این صمغ را میخایم تا استوار گردانم میگوید وقتی دندانهای مبارکش سست شد با طلا استوار داشت.

و دیگر در آن کتاب از آن کتاب از معاویه بن عمار مسطور است که گفت حضرت ابی جعفر علیه السلام را نگران شدم که با حنا خضاب فرموده بود، و دیگر در آن کتاب از آن

کتاب از سد پیر صیرفی مرویست که گفت «رایت ابا جعفر علیه السلام يأخذ عارضیه و بیطن لحيته» در مجمع البحرین مسطور است که عارض ارلحیه آن مویهائی است که بر عرض ریش در بالای ذقن میروید و در خبر است «من سعادة المرء خفيه عارضیه» و مقصود از خفت عارضین خفت لحيه است و صاحب نهاییه رد می نماید و خلاصه معنی اینست که آن حضرت صفحه صورت مبارك و زیر ذقن شریف را از موی می سترده و بمقدار لحيه باز میگذاشته است.

و دیگر در آن کتاب از آن کتاب از حسن زیات مرویست گفت «رایت ابا جعفر وقد خفت لحيته» و این عبارت اگر با خاء معجمه باشد میشود باین معنی باشد که آن حضرت را در حالتی نگران شدم که ریش مبارك را اصلاح فرموده بود یعنی فزونی آنرا کاسته بود و اگر موافق حدیثی دیگر که در بحار الانوار مرویست «حف لحيته» با حاء مهمله باشد. معنی چنان است که صاحب قاموس میگوید «حف راسه یحف حفوفا بعد عهده بالدهن و حفه شار به و راسه احفاهما» مجلسی میفرماید من همی گویم معنی اخیر شاید در اینجا مناسب تر باشد یعنی احفاهما یعنی سترد موی سر و شارب را .

و نیز در بحار الانوار از کافی از محمد بن مسلم مروست که حضرت ابی جعفر علیه السلام را نگران شدم که حجام موی ریش مبارکش را اصلاح می کردم «فقال دوارها» با حجام فرمود مدور و چرخ گردان.

و دیگر در آن کتاب از حکم بن عتیبه مسطور است که گفت حضرت ابی جعفر علیه السلام را نگران شدم که حنا گرفته و برناخنهای مبارک گذاشته بود و فرمود یا حکم درین چه میگویی عرض کردم من چگونه میتوانم سخن بر زبان آورم با اینکه تو اینکار را نموده باشی لکن نزد ما این عمل را جوانان باید بجای آورند «فقال یا حکم ان الاظفیر انا اصابتها النورة غیر تها حتی تشبه اظفیر الموتی فغیرها بالحناء» فرمود ای حکم همانا چون نوره برناخنها میرسد دیگر گوش میگرداند چندانکه بناخن مردگان همانند میشود پس برنگ از حنا از آن حالتش بازگردان.

دیگر در آن کتاب از آن کتاب از احمد بن عبدوس بن ابراهیم مذکور میباشد

که حضرت اَبی جعفر علیه السلام گاهی که از گرما به بیرون شده بود نگران شدم که از سر تا قدم مبارکش از اثر خنه چون گل گلگون بود. و دیگر در بحار الانوار از کتاب کافی از عبدالله بن سلیمان مردیست که گفت از حضرت ابن عبدالله علیه السلام پرسیدم از عاج یعنی استعمال شافه عاج «فقال لا باس به و ان لی منه المشط» فرمود باکی در این یعنی در استعمال آن نیست و مراد از عاج شانه ایست.

و دیگر در آن کتاب از آن کتاب از حفص بن البخترای از مردی از حضرت اَبی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمود در سرای حضرت اَبی جعفر سلام الله علیه فاخته بود روزی آن حضرت صیحه از آن مرغ شنید، فرمود هیچ میدانید چه میگوید این فاخته عرض کردند ندانیم « قال تقول فقدتکم فقدتکم ثم قال لتفقدتها قبل ان تفقدنا ثم امر ابها فذبحتم » فرمود میگوید مفقود نمودم شما را مفقود کردم شما را آنگاه فرمود مفقود میکنیم پیش از آنکه او ما را مفقود نماید پس به رمود تا آن فاخته را ذبح کردند .

در کتاب حیاة الحیوان مسطور است فاخته یعنی کبوتر «واحدة فواخت» و از ذوات الاطواق وبفتح فا وکسر خاء معجمه است و نیز صلصلش نامند و چنان گمان میکنند که مار از صدایش گریزان گردد، چنانکه حدیث کرده اند که وقتی در زمینی مار بسیار شد مردم آنجا از آنحال بیکی از حکما شکایت بردند بفرمود تا کبوتران آن زمین نقل کردند هر چه مار بود از آنجا بر طرف شد و این حیوان بحسن فصاحت و صوت موصوف است و با آدمیزاد مأنوس گردد و در خانها معیشت کند و مردم عرب این حیوان را بکذب موصوف دارند چه عقیدت ایشان چنین است که در صوت خود میگوید «هذا أوان الرطب» یا اینکه هنوز درخت خرما شکوفه بر نیاورده و در امثال خود گویند «فلان أكذب من فاخته» چنانکه شاعری در این باب گفته است :

أكذب من فاخته *** تقول وسط الكرب

و الطلع لم يطلع *** هذا أوان الرطب

تابت و ممکن است که این حیوان را از اینروی بکذب موصوف دانسته اند که غزالی در کتاب احیاء العلوم در آخر باب صبر و شکر میگوید کلام مردم عاشق که در مرتبه عشق افراط نموده اند شنیدنش لذت دارد و اعتماد بر آن نشاید چنانکه حکایت کرده اند که

فاخته در طلب زوجه خود بر آمد فاخته ماده او را از کامرانی بازداشت فاخته نربدو گفت از چه روی از من کناره کنی اگر میخواهی ملک سلیمان را در آرزوی تو زیر و روی روی کنم باد این سخن را گوشزد سلیمان علیه السلام کرد آنحضرت فاخته را طلب کرده فرمود چه چیز تورا بر این سخن بازداشت؟ عرضکرد یا نبی الله من عاشقم و عاشق را نکوهش نکنند و بر کلام عشاق نه پیچند همانا من در طلب وصال او هستم و او ترك من گوید و در عصفور نیز این داستان مذکور است.

در مجمع البحرين مسطور است که فاخته واحده فواخت و از ذوات الاطواق است و در حدیث وارد است الفاخته طیر مشنوم بعضی گفته اند فاخته اسم فاعل از فخت است «اذا مشت مشية فيها تبخر و تمايل» و از کعب الاحبار مرویست که فاخته میگوید «یالیت هذا الخلق لم یخلقوا ولیتهم اذ خلقوا علموا لماذا خلقوا ولیتهم اذ علموا لماذا خلقوا عملوا» یعنی ایکاش این خلق آفریده نشدند یا چون خلق شدند کاش میدانستند برای چکار آفریده شدند و کاش بعد از آنکه دانستند برای چکار خلق شده اند عمل میکردند.

ذکر برخی از وقایع و سوانح سال نود و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

در این سال بروایت ابی محمد عبدالله بن اسعد یافعی در تاریخ مرآت الجنان سلمة بن عبدالرحمن بن عوف الزهری که یکتا از ائمه کبار بود رخت بدیگر جهان کشید صاحب حبیب السیر نیز وفات او را در اینسال اشارت کرده .

و در شهر شعبان المعظم اینسال بروایت ابن خلکان ابو عبدالله و بروایتی ابو محمد سعید بن جبیر بن هشام الاسدی بالولاء مولی بنی والبة ابن الحارث بطن من بنی اسد بن خزیمه کوفی که از اعلام تابعین و بصفت علم و فضل و زهد و عبادت و اظهار کرامات و خوارق عادات نام بردار بود بفرمان حجاج بن یوسف ثقفی لعنه الله تعالی شربت شهادت نوشید و آن جناب از عبدالله بن عباس و ابن عمر تحصیل علم قرائت و تفسیر و استماع حدیث فرمود و در جمع علوم مذکور خصوصاً در فن قرائت مهارت داشت چنانکه از اسمعیل بن

عبدالملك مرویست که سعید بن جبیر رحمة الله علیه در شهر رمضان ما را امامت کردی و در لیالی مبارکه آنماه یکشب بقرائت عبدالله بن مسعود و یکشب بقرائت زید بن ثابت و یکشب بقرائت دیگری از اکابر قراءت مینمود و تمامت آنماه را بر این منوال پایان برد.

در حبیب السیر مسطور است که روایت کرده‌اند سعید بن جبیر در مسجد الحرام در يك ركعت نماز قرآن را ختم نمود وقتی مردی در خدمتش عرض کرد قرآن را از بهر او تفسیر برنگارد سعید از این سخن بر آشفت و گفت اگر يك نيمه بدن من بیفتد ازین کار مرا محبوب تر است و در ابن خلکان از وفاء بن ایاس مرویست که سعید بن جبیر در شهر رمضان با من فرمود قرآن را بدار پس از مجلس خویش برنخاست تا ختم نمود و هم گوید سعید فرمود قرآن را در مسجد الحرام در يك ركعت قرائت کردم و نیز گوید احمد بن حنبل گفته است که حجاج سعید بن جبیر را بکشت گاهی که در روی زمین هیچکس نبود جز آنکه بعلمش محتاج بود و هم گوید حاضیف گفته است که داناترین تابعین با مرطلاق سعید بن مسیب و باعمال حج عطا و بحلال و حرام طاوس و بعلم تفسیر ابو الحجاج مجاهد بن جبیر و جامع همه این علوم سعید بن جبیر بود .

در کتاب رجال ابو علی مذکور است که سبب قتل سعید بن جبیر و کینه حجاج با او اتصال آن جناب بحضرت علی بن الحسین و تمجید آنحضرت از وی بود در خبر است که در زمان علی بن الحسین و بدایت امر آنحضرت در تمام روی زمین بیشتر از پنج تن مؤمن نبودند و اول ایشان سعید بن جبیر بود.

بالجمله در سال شهادت او اختلاف و رزیده اند لکن اصح اخبار همین سال و وقت مذکور است در تاریخ الکامل و مسعودی ووفیات الاعیان و دیگر کتب اخبار مسطور است که چون حجاج بن یوسف آن جناب را شهید ساخت عقلش پریشان و خردش تباہ گردید و همیگفت «قیودنا قیودنا» اعوان او گمان همیکردند که مقصودش این است که قیود را از پای مبارک سعید بیرون بیاورند لهذا هر دو پای مبارکش را از ساق قطع کردند

و قیود را بیرون آوردند و از آن پس هر وقت حجاج بخواب شدی در خواب دیدیکه سعید بن جبیر اطراف جامه او را بگرفته و همی گفت ای دشمن خدای از چه روی مرا نکشتی و حجاج یکسره همیگفت مرا چکار بود باقتل سعید بن جبیر؟ حدیث کرده اند که بعد از هلاکت حجاج او را در خواب بدیدند با او گفتند خدای با توجه کرد گفت در عوض هر کس که من او را بکشتم یکدفعه مرا بکشتمند و در ازای خون سعید بن جبیر هفتاد دفعه المرأ سر بریدند؟

مسعودی گوید چون خواستند سعید بن جبیر را بکشند عرض کرد خداوندا مسلط نگردان حجاج را بعد از قتل من بقتل هیچکس و چون سعید شهید گردید حجاج بعد از وی افزون از پانزده شب نپائید و مرض آکله در اندرونش در افتاد و از همان آفت بهلاکت رسید و همیگفت چه بود مرا که سعید بن جبیر را بکشتم و اینک هر وقت اراده خواب میکنیم حلقوم مرا میگیرد .

بالجمله چون در ذیل مجلدات مشکوة الادب ناصری احوال سعید بن جبیر را مفصلا در حرف سین مهمله در مقام مسطور داشته ام در این مقام بهمین قدر کفایت رفت علیه الرحمة والرضوان .

و نیز در این سال سعید بن المسیب مکنی بای محمد قرشی مدنی که یکتن از فقهاء سبعة مدینه است بعد از فوت حضرت علی بن الحسین علیهم السلام رخت بدیگر سرای کشید از سعید بن ابی وقاص و ابوهریره روایت داشت.

در تاریخ وفيات الاعیان مسطور است که مردی از عبد الله عمر از مسئله سؤال کرد گفت از دسعید شو و پیرس و هر چه گفت باز آی و مرا بگوی چون برفت و پیرسید و باز شد و بگفت، ابن عمر گفت نه آنست که با شما گفتم وی یکتن از علمای سبعة است.

وقتی عبد الملك بن مروان در عالم خواب نگران شد که چهار مره در محراب پیش آب راند سخت غمناک گردید و کسی را فرمان کرد تا بند سعید شده از تعبیر این خواب پرستش کند سعید گفت چهار تن از فرزندان صلبی او در جهان سلطنت نمایند چنین شد که گفت زیرا که ولید و سلیمان و یزید و هشام که هر چهار تن پسران عبدالملك بودند بی و ساده سلطنت روزگار نهادند ولادت سعید دو سال از زمان خلافت عمر بن الخطاب

الخطاب بپای رفته روی داد و در حال او باختلاف رفته اند بعضی موافق و برخی منافق شمرده اند چون احوال وی در طی مجلدات مشکوة الادب و نیز در ذیل احوال، حضرت امام زین العابدین بتفصیل مرقوم است در اینجا بتطویل نپرداخت

و نیز در اینسال ابو بکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم قرشی مخزومی یکتا از فقهاء سبعة مدینه وفات یافت و اسم او کنیت اوست وی از سادات تابعین موسوم براهب قریش و پدرش حارث برادر ابوجهل باشد از جمله صحابه است میلادش در زمان خلافت عمر بن خطاب بود و این سال راسنة الفقهاء نامیدند چه در این سال نود پنجم و پایان نود و چهارم جماعتی از فقهاء بدرود جهان کردند و اول ایشان علی بن الحسین علیهما السلام بود چنانکه در ذیل احوال آنحضرت اشارت شد در تاریخ یافعی مسطور است که ابو بکر مذکور از نور بصری اثر بود بالجمله احوال او نیز در حرف باء موحد در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور گردیده و نیز در اینسال بروایت صاحب تاریخ الکامل بعد از وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام عروة بن الزبیر بن العوام بدرود زندگانی گفت.

در خبر است که چون مرد در حالت صیام بود و او در شمار فقهاء سبعة مدینه است ولادت او در سال بیست و دویم و بروایتی بیست و ششم رویداد و عروه همان کس باشد که چاه در مدینه بکند که عروه نام دارد و چون احوال او در حرف عین مهمله از کتاب مشکوه الادب مشروحاً مسطور است در این مقام بهمین قدر کفایت جست.

ذکر وفات حجاج بن یوسف ثقفی علیه اللعنه و شطری از احوال نا محمود او

در تاریخ الکامل در شرح نسب حجاج مینویسد هو الحجاج بن یوسف بن الحکم بن ابی عقیل بن عامر بن مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن عوف بن ثقیف مکنی بابی محمد ثقفی خباث فطرت و شراست خلقت و درشتی خوی و

نکوهیدگی روی و شقاوت جبلی و قساوت قلب حجاج را هیچکس نداشت، شافعی گوید مرا رسید که عبدالملک بن مروان با حجاج گفت هیچکس نباشد که بمعایب نفس خویشتن دانا نباشد از نکوهش نفس خویش بازگویی و از من مستور مدار، گفت ای امیر المؤمنین « انا لجوج حقود حسود » عبدالملک گفت در این هنگام با شیطان نسب میرسانی حجاج گفت شیطان چون مرا بیند در طلب امن و سلامت باشد.

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که اوم و خبث حجاج از قبل رضاعة و مکاسب آباء، اوست و مالک بن حریث در هجو او گوید :

فلولا بنو مروان کان ابن یوسف *** کماکان عبداً من عبید زیاد

زمان هو العبد المقر بذله *** یراوح صبیان القرى و یغادی

و نیز دیگری در هجای او و آموزگاری او کودکان را گوید :

اینسی کلیب زمان الهزال *** و تعلیمه سورة الکوثر

رغیب له فلکة فاتری *** و آخر کالقمر الأزهر

اما حموی گوید کوثر نام قریه ایست در طایف و باین شعر استشهاد کند وصییه - الکوثر خواند و باین تقدیر نام حجاج نیز از نخست کلیب بوده است و اولی همین است وقتی حسن بصری در توصیف حجاج گفت مردی اخیمش و اعمیش ما را بیامد و با این دیدار نکوهیده بکبر و غرور گام سپرد و بر منبر میرفت و چندان جلوس میکرد تا نماز از وی فوت میشد نه از خدای بیمی نه از بندگانش آزرمی داشت و با اینکه دو هزار تن بلکه افزون حاضر بودند هیچکس را آن قدرت نبود که بگوید ای مرد نماز از دست بشد چه اگر از این فرودتر سخنی میکردند مضروب و مقتول میشدند، احمر بن سالم در حق او گوید :

ثقیف بقایا من نمود و مالهم *** أب ماجد من قیس عیلان ینسب

وأت دعی یا بن یوسف فیهم *** زنیما اذا ما حصلوا متذبذب

و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از ظهور او و احکام او بحکم جاهلیت و اوصاف ناستوده خبر داده بود چنانکه از حسن بصری روایت است که گفت از علی علیه السلام

بر فراز منبر شنیدم فرمود « اللهم ائمتهم فخانونی و نصحتهم فغشونی اللهم فسلط عليهم غلام ثقیف یحکم فی دمائهم وأموالهم بحکم الجاهلیة الی آخره .

و دیگر حبیب بن ابی ثابت گوید علی سلام الله علیه با مردی فرمود نخواهی مرد تا باز یا بی جوانی از ثقیف را عرض کردند یا امیرالمؤمنین جوان ثقیفی کیست فرمود « لیقالن له القيمة اکفناز اویة من زوایا جهنم رجل یملك عشرين أو بضعاً وعشرين سنة لا یدع الله معصية الا ارتکبها حتی أولم تبق الا معصية واحدة و بینه و بینها باب مغلق لکسره حتی یرتکبها یقتل بمن عصا » گویند آن جماعتی را که حجاج از روی یقین به تیغ ظلم و کین کشته برآورد کردند یکصد و بیست هزار تن بودند.

و نیز گفته اند وقتی حجاج بن خالد بن یزید بن معویه برگذشت در حالتی که با کبر و وقار راه میسپرد پس یکتن از خالد پرسید این شخص کیست خالد گفت بخ بخ این شخص عمرو بن العاص است حجاج این سخن را بشنید و بازگشت و با خالد گفت سوگند با خدای مرا مسرور نمیدارد که پسر عاص باشم من پسر اشیاخ ثقیف و صنادید قریش هستم و من همان کس هستم که با این شمشیر خود یکصد هزار تن را بکشتم که بجمله بشرب خمر و کفر و نفاق پدرت شهادت میدادند، آنگاه روی برتافت و همی از روی خشم و سخره گفت بخ بخ عمرو بن العاص و از اینجا معلوم شد که حجاج خودش اعتراف نموده است که یکصد هزار تن را بی جریرتی بمعرض هلاکت در آورده است

و در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که وقتی جماعتی را از آنانکه بر حجاج خروج کرده بودند حاضر ساختند و بفرمان او سر از تن همی بر گرفتند تا مغرب فرا رسید و حجاج بنماز برخاست و اینوقت از تمامت آن جماعت يك تن بجای مانده بود حجاج با قتیبه گفت این مرد را با خود بدار و بامداد بمن آر قتیبه میگوید آن مرد را با خود ببردم در عرض راه با من گفت آیا تواند بود که چیزی از تو با من برسد گفتم چیست؟ گفت: سوگند با خدای نه بر مسلمانان خروج کردم

و نه قتال ایشان را روا دانستم چنانکه بینی اکنون در بلیت در افتادم و نزد من ودایع و اموالی است آیا میتوانی مرا اجازت دهی نزد اهل خود بروم و حقوق مردم را باز گذارم و وصیت بنمایم و باز شوم و دست خود را بدست تو نهم؟

من از این سخن در عجب شدم و بخندیدم و چندی راه سپردم آن مرد دیگر باره اعادت کرد و گفت من با خدای پیمان میندم که نزد تو باز شوم قتیبه میگوید عنان اختیار از دستم بشد و او را رها کردم چون از نظر غایب شد بخود آمدم و بر آن کار پشیمانی گرفتم و با هموم و غموم بسرای خود رفتم از حالم پرسیدند داستان بگفتم گفتند همانا بر حجاج جرئت ورزیدی و آن شب را با حالتی ناخوب بروز آوردم.

چون هنگام اذان صبح در رسید ناگاه در سرای را بکوفتند بیرون شدم و آن مرد را بدیدم تعجب کردم و گفتم آیا باز شدی گفت: سبحان الله آیا من با تو با خدای عهد بندم و خیانت و رزم گفتم سوگند با خدای اگر توانم تو را سودمندگردانم پس او را ببردم و بر باب حجاج جلوس دادم و نزد حجاج شدم گفت اسیرت کجاست گفتم اصلح الله الامیر مرا باوئی داستانی عجیب روی داده است و آن قصه را باز گفتم حجاج بفرمود او را

در آوردند آنگاه با من گفت دوست میداری ویرا با تو بیخشم گفتم آری او را بمن گذاشت پس او را بیرون آوردم و گفتم بهر کجا خواهی روی کن آنمرد روی باسماں کرد و گفت « لك الحمد يارب » و با من يك کلمه سخن نمود و نگفت احسان کردی یا اساءت، نمودی من با خود گفتم همانا مردی دیوانه است.

چون سه روز برگذشت نزد من آمد و گفت خدایت جزای نیک دهاد و سوگند با خدای قدر احسان تو را مجهول ندارم لکن مکروه میداشتم که دیگری را در حمد خدای شریک دارم.

وقتی عبدالملک بن مروان از اخلاق حجاج بن یوسف سؤال کرد، حجاج در اندیشه شد و از بیاز حال خود امتناع ورزید، عبدالملک اور اسوگند داد و مجبور ساخت که اوصاف خود را بازگوید گفت حسود و کنود و لجوج و حقوقد هستم، عبدالملک گفت در ابلیس ازین خصال بدتر نیست و اینداستان بخالد بن صفوان رسید گفت « لقد انتحل الشر بحذافیره و مرق من جمیع خلال الخیر بأسره و تأثق فی ذم نفسه و تجر دفی الدلالة علی اوم طبعه و أفرط فی

یعنی جمله اخلاق نکوهیده و ناخجسته را بجملة جامع و تمامت خلال خیر و ستوده را فاقد و در مذمت نفس خویش از روی تأنق قائل و در بیان ادله بر لامت طبع خودش منفرد و در اقامت حجة برکفر خودش مفرط و از آن خلال که موجب رضای پروردگار است خارج است.

جناب الحالیه وقتی حجاج برولید بن عبدالملک وفود کرد و چون روزی چند بر آمد و یکی روز بمصاحبت و مذاکرت مشغول شدند ولید گفت شراب مینوشی گفت از مداخله با امیر المؤمنین محظوری نیست لکن چون عمال خود را ازین کار ممنوع میدارم مکروه میدانم که باقول عبد صالح که با قوم خود فرمود «و ما ارید ان اخالفکم الی ما انهیکم عنه» یعنی در آنچه شما را نهی میکنم با شما اراده ندارم مخالفت ورزم، ولیدا ینجوا برا مستحسن شمرد و او را از ارتکاب آن امر معفو بداشت، وقتی حجاج در شبی تار در کوی و بازار میگشت و دو مرد را مست طافح دریافت گفت شما کیستید یکی گفت:

انا ابن الذی لا ینزل الدهر قدره *** وان نزلت یوماً فسوف تعود

تری الناس افواجاً الی ضوء ناره *** فمنهم قیام حولها و قعود

من پسر آنکس هستم که هرگز روزگار دیگ او را فرود نیاورده و اگر فرود آرد بزودی بازگرداند و مردمان ایستاده و نشسته بروشنائی آن آتش افروخته انجمن کنند آنگاه حجاج از آن دیگر پرسید تو کیستی؟ گفت:

انا ابن من ذلت الرقاب له *** ما بین مخزومها و هاشمها

تأثیه بالرغم و هی صاغرة *** یاخذ من مالها و من دمها

گفت من پسر آنکس هستم که تمامت مردم در خدمتش گردن فرو افکنند و او از خون و مال ایشان برگیرد حجاج گفت پدر ایشان کیستند؟ معلوم شد پدر مرد نخستین باقلانی است که همیشه دیک باقلا بر سر دارد و مردمان بنمایش آتش دیک فراهم هستند و پدر شخص دوم حجامت گریست که خون مردم را در شیشه کند و مال ایشانرا بدست مزد ببرد حجاج گفت هر دو را بسبب ادب ایشان نه پدرشان رها کنید چه اگر در نسب

وقتی حجاج با مردی از خوارج گفت آیا قرآن را جمع کرده باشی؟ گفت متفرق نبود تا جمع بکنم گفت محفوظ نموده باشی گفت از فرارش بیم نداشتم نا محفوظ دارم گفت در حق امیرالمؤمنین چگوئی یعنی عبدالملک مرد خارجی گفت خدای اور العنت کناد و تورا با او لعنت فرماید حجاج گفت کشته میشوی خدایرا چگونه ملاقات خواهی کرد

گفت خدایرا با عمل خود ملاقات کنم و تو خدایرا باخون من ملاقات نمائی.

وقتی حجاج را در حال نماز و قرائت اذکار فراموشی دست داده درنگ نمود و هیچکس را آن قدرت نبود که آنچه از یاد داده بیاد آورد، حجاج این کلام خدای را بخواند «ردوها علی» پس بروی باز نمودند صاحب غرر الخصایص میگوید بسیار فکری نیکو نمود که اینکلام براند و چیزی نگفت که اسباب بطلان نمازش باشد و از کلمات گفته است « لا یمل احدکم المعروف فان صاحبه یعوض خیراً منه اما شکرأفی الدنیا و اما ثواباً فی الآخرة» هرگز از کار نیک و احسان با کسان ملول نشوید چه آنچه از آنکس که بدو احسان کرده اید بشما عوض میرسد از احسان شما برتر است زیرا که یا در دنیا مشکور میشوید یا در آخرت مثاب و مسرور .

وقتی حجاج این کلمات را در صفت هزیمتی بر زبان میراند «کالابل الشوارد الی اوطانها النوازع الی اعطانها لا یلوی الشیخ علی بنیه ولا یسال المرء عن اخیه» یعنی آن مردم چنان از میدان پراکنده و شتابان شدند که شترهای پراکنده شده باوطن واعطان و خوابگاه خودوچنان بوحشت هزیمت گرفتند که پیران کهنسال از یاد نوجوانان بایال و کوپال و برادران از برادران یاد نمیکردند.

وقتی حمید بن الارقط بر حجاج درآمد و قصیده مختاره خود را در صف حروب بخواند حجاج گفت در توصیف حروب خوب سخن کنی آیا با ابطال رجال و اقبال با گرزو کوپال مقاتلت کرده باشی؟ گفت ایها الامیر جز در خواب مقاتلت نکرده ام گفت وقعه : تو چگونه بود حمید گفت از خواب بیدار شدم و فرار همی کردم حجاج بخندید و او را . صله بداد در کتاب غرر الخصایص مسطور است وقتی در میان حجاج و تنی از خوارج

مشاجرتی برفت خارجی گفت اگر پدر ترا جز همینکه مانند تو فرزندی پدید آورده خباثت و نکوهشی نبودی او را کافی بود حجاج بفرمود او را بکشتند.

در زینة المجالس مسطور است که مردی بطلاق زوجه خود سوگند خورد که حجاج در آتش است بعد از آن متفکر شد که حال این سوگند چگونه باشد و صورت حال را با ابو ایوب سجستانی بنمود گفت مغفرت و عذاب عباد باراده خالق عباد است و بر آنچه مشیت خدای علاقه یافته باشد مرا علمی نیست و خدای میفرماید «یغفر ما دون ذلك لمن یشاء» آن شخص نزد عمر بن عبدالعزیز رفته از این معنی پرسید گفت بروزن خود را نگاه دار اگر خدای عزوجل حجاج را با چندین ظلم و سوء رفتار بیامرزد تورانیز بسبب ارتکاب این حرام مأخوذ ندارد.

در کتاب اعلام الناس مسطور است که حجاج بن یوسف را شبی خواب از چشم برفت و جماعتی نزد او بودند و از جمله ایشان خالد بن عرفطه بود حجاج گفت ای خالد یکتن محدث از مسجد بمن آورد و در آنزمان مردمان در مسجد انجمن میکردند. خالد برفت و جوانی دریافت که بنماز ایستاده خوان فراغت یافت گفت فرمان امیر را اجابت کن گفت امیر باستحضار من فرمان کرده گفت آری پس با هم رفتند تا بیاب سرای حجاج رسیدند خالد گفت هیچ توانی از بهر امیر حدیث برانی گفت بخواست خدای چنانکه پسندیده تو است میشود.

چون بر حجاج در آمدند بآن جوان گفت آیا قرائت قرآن نموده باشی گفت بجمله را از بر کرده ام گفت از اشعار راوی باشی گفت هیچ شاعری نباشد جز اینکه از وی روایت کنم گفت بر انساب عرب علم داری و بر وقایع ایشان باخبری گفت هیچ چیز از این جمله از من فوت نشده پس از هر مقوله و داستانی از بهر حجاج براند تا گاهی که با خواست باز شود حجاج با خالد گفت فرمان کن تا مرکوبی و غلامی و جاریه و چهار هزاره در هم باین جوان بدهند.

آن جوان گفت ایها الامیر از احادیث من حدیثی که اعجب و اطرف آنجمله است باقیماند حجاج دیگر باره بمجلس خود باز شد و آنجوان بحدیث خود آغاز

گرفت و گفت اصلاح الله الامير چون پدرم بمرد صغير بودم و خدمت عمم باليدن همی گرفتم و او را دختری همسال من بود که از آغاز جوانی دلربائی داشتی و چون من و او بالغ شدیم از آن حسن و جمال که ایزد ذوالجلالش بهره ساخته بود از هر سوی بخطبه او زبان بر می گشودند .

چون اینحال را بدیدم رنجور و دچار بستر ناتوانی شدم آنگاه تدبیری بنمودم و خمره را از ريك و سنك بیا كندم و سرش را با گل بر بستم و در زیر قرآش خود دفن کردم و چون روزی چند بر اینحال بر آمد عم خود را بخواندم و گفتم آهنگ سفر آخرت دارم و دولتی عظیم از بهرم پدید شده بود هم اکنون بیندیشیدم که بمیرم و هیچکس نداند، اگر مرا مرگ در رسد این جمله را بیرون آورده بنده از جانب من بخور و آزاد کن و دو حج از بهرم خریداری فرمای و ده مرد با مرکب ها و اسلحه کار زار آماده آزادکن دو حج کرده بجهداد بفرست و هزار دینار از جانب من بصدقه بگذار و بر این جمله هیچ باك مدار چه اینمال بسیار است .

چون عمم این سخنان بشنید نزدزوجه خودشد و بدو باز گفت در ساعت با کنیزکان خود بر بالین من در آمد و دست عنایت بر سرم بگذاشت و گفت ای برادرزاده سوگند با خدای از رنجوری و گذشت روزگار تو باخبر نبودم اکنون فلان شخص مرا خبر داد پس به پرستاری و معالجه من پرداخت و صحبتهای دلپذیر در میان آورد و آنان را که بخطبه دخترش آمده بودند بازگردانید.

چون این کار را بدیدم بعمم پیغام دادم که خدای عز وجل مرا از گزند مرگ برهانید و بنعمت عافیت برخوردار ساخت اکنون دوشیزه که دارای چنین و چنان اوصاف باشد از بهر من بخواه و هر چه از تو بخواهند پذیرفتار شو در جواب گفت ای برادر زاده من، تو را چه چیز از دختر عمت باز میدارد؟ گفتم وی از تمامت خلق خدای نزد من گرامیتر است جز اینکه از این پیش چون او را خطبه کردم و او امتناع ورزید لب فرو بستم گفت هرگز چنین نبوده و این امتناع از جانب مادرش بوده وی نیز اکنون باین وصلت خوشنود است ، گفتم بهرطور خواهی چنان کن عمم نزدزوجه خودشد و سخن من بدو

بگذاشت آنزن عشیرت خویش را انجمن ساخت و دخترش را با من تزویج نمود.

گفتم هر چه زودتر دختر عم مرا بهر طور که میدانید بمن آورید آنگاه آن خمره را بشما بنمایم پس آن دختر را با جهازی که در خوار از نان بزرگ روزگار بود مهیا کرده با من زفاف دادند و چنان افتاد که عمم متاعی بده هزار در هم از تاجری بخرید و مدتی بهر بامداد از جانب پدر و مادر آن سر و سیم بر همه نوع تحفه و هدیه بس الطیف و بدیع می آوردند و چون چندی بر این برگذشت عمم نزد من آمد و گفت ای برادر زادا متاعی از تاجری بده هزار در هم خریده ام و ایشان مهلت نمیدهند گفتم خمره حاضر است هر چه خواهی چنان کن .

پس سرعت برفت و حمالی چند با ریسمان بیاورد و آن خمره را بیرون آورده شتابان بمنزل خود برد چون سرش را باز کردند همان یافتند که معروض گردید ساعتی بر نیامد که ما در آن دختر با کنیزکان خود بیامدند و آنچه در منزل من نبود ببردند و من در کمال خواری و ذلت برجای بماندم ، اصلح الله الامیر ، حال من اینیست و اکنون از کمال شرمساری و تنگی سینه روی بمسجد آورم و منزل نمایم .

چون حجاج این داستان بشنید گفت ای خالد فرمان کن تا چند جامه دیبا و اسبی ارمیه و جاریه و مرکوبی و غلامی و ده هزار در هم باین جوان بدهند و بعد از آن فرمود ایجوان چون بامداد شود نزد خالد بیا تا این جمله را از وی مأخوذ بداری ، جوان از خدمت حجاج بیرون شد میگوید چون بدر سرایم رسیدم ناله دختر عمم را بشنیدم گفت ندانم پسر عمم را چه بسر رسیده که این چند در نگ نمود، آیا بمرد یا او را بکشند یا بچنگ درنده گرفتار شد، پس بر وی در آمدم و گفتم ای دختر عم گرامی بشارت باد تو را و چشمت روشن که امشب بخدمت حجاج شدم و داستان من چنین و چنان بود.

چون آن ماه آسمان دلبری این سخنوری را بدید بر صورت نازنین لطمه همیزد و ناله برکشید پدرش و مادرش و خواهرانش فریادش را بشنیدند و بر وی در آمدند و گفتند. چیست تو را با پدرش گفت خدایت از من و برادر زاده ات جزای خیر مرساند چندان باوی

جفا راندی و او را بیهوده افکندی تا در خرد او نقصان افتاد اکنونش گوش کن و داستانش بشنو، گفت ای برادرزاده من حدیث تو چیست؟ گفتم سوگند با خدا هیچ باکی ندارم مگر اینکه بخدمت حجاج رفتم و حکایت با او گذاشتم و او فرمود تا مالی بسیار بمن عطا نمایند عمم گفت سودا و صفرا در وی طغیان کرده و دماغش را آشفته ساخته .

پس در آنشب بحر است وی پرداخته و بامداد طبیب آورده بمعالجه او پرداخته گاهی دوی سعوط و گاهی داروی اسهال بکار میبردند و آن جوان همی سوگند یاد مینمود که مرا باکی نیست و داستان من با حجاج چنین و چنان است و چون نگران شد که از نام بردن حجاج جز فزایش رنج و بلا نیا بد زبان بر بست و از آن پس چون پرسیدند از حجاج جدگوئی گفت او را ندیده ام و طبیب بیرون رفت و گفت این مرض از وی برخاست اما در گشودن قید و بند او عجله نکنید و آن جوان مقید و مغلول بجای ماند.

و چون روزی چند بر گذشت حجاج بیاد او افتاد با خالد گفت با آن جوان چه بجای آوردی گفت اصلح الله الامیر از آنوقت که از حضور امیر بیرون رفته است او را ندیده ام حجاج گفت او را حاضر کنید خالد کسی را در طلبش بفرستاد و آنمرد هم او را بدید و گفت برادر زاده ات چه کرده است همانا حجاج او را طلب نموده است گفت برادر زاده ام مریض است و خردش تباه شده و از ادراک خدمت حجاج محروم است آنمرد گفت نمیدانم چه میگوئی بناچار باید در همین ساعت او را بخدمت حجاج حاضر کنی پس. عم او بروی در آمد و گفت ای برادر زاده حجاج تو را طلب کرده است آیا این بندها را از تو برگشایم گفت جز در حضور حجاج نباید برگشائی پس او را بهمان حال بر پشت رجال حمل کرده تا بخدمت حجاج در آوردند.

چون حجاج او را از دور بدید صدق او را بدانست و همی او را ترحیب و تحسین نمود تا بخدمتش حاضر شد این وقت بند و غل از وی گشودند، آنجوان گفت اصلح الله الامیر همانا آخر کار من از اول آن عجیبت است و آن داستان را بعرض رسانید حجاج در عجب شد و گفت ای خالد آنچه در حق این جوان فرمان کرده بودم مضاعف کن و آنجوان تمامت آن اموال را بگرفت و خالش نیک و روزگارش نیکو گشت و تا پایان

و هم در آن کتاب مرویست که مردی اعرابی نزد حجاج حضور یافت و در این وقت طعام بیاوردند و مردمان همی بخوردند پس از آن حلوا بیاوردند حجاج تأمل نمود تا اعرابی لقمه از آن بخورد، پس از آن گفت هر کس از این حلوا بخورد گردش را میزنم مردمان از خوردن آن دست برداشتند و اعرابی متفکر گردید گاهی نظری بحجاج و گاهی بحلوا مینمود تا آخر الامر از جان عزیز چشم بر گرفت و گفت ای امیر تورا وصیت میکنم که با فرزندان من نیکوئی کنی، آنگاه خویشان را برخوان حلوا بپفکند و همی بخورد حجاج چندان بخندید که بر پشت افتاد و بفرمود تا صله بدو عطا کردند .

و نیز در آن کتاب مسطور است که روزی حجاج از لشگرش جدا مانده اعرابی را بدید و گفت ای بزرگ عرب حجاج چگونه آدمی است، گفت ستمکار نکوهیده هنجاری است ، گفت از چه روی شکایت او را بعبد الملک نمیگذاری گفت عبدالملک از وی ظالم تر و نکوهیده تر است لعنت خدای بر هر دو باد در این اثنا لشکر حجاج برسیدند و اعرابی بدانست وی حجاج است، گفت ای امیر آن سر که در میان من و تست باید جز خداوند هیچکس نداند حجاج بخندید و با وی احسان نموده بزفت .

و دیگر در کتاب حدیقه الافراح مسطور است که شبی حجاج عبور میداد ناگاه بمکانی بگذشت که شیر فروشی جای داشت و شیشه بزرگ پر از شیر در پیش روی نهاده و عرصه خیال را وسعت داده همی با خود گفت زود است که این شیر را بفروشم و فلان قیمت دریابم و نیز دیگر باره بفروش برسانم و فلان مبلغ را در یابم و مالی فراوان فراهم کرده روزگاری نیکو و معیشتی نامدار بیابم و دختر حجاج را تزویج کنم و پسری از او در یابم و روزی بر آنزن در آیم و او با من خصومت نماید و من با پای خود بدینگونه بروی بزنم و در اینحال که جنگ موهوم مینمود پای بر کشید و بزوجه موهوم بپفکند بر شیشه شیر رسید و در هم شکست و شیرها بر زمین ریخت و از آنحال بخویش آمد و حجاج در سرایش را بکوفت و او را بگرفت و پنجاه تازیانه بزد و گفت اگر دختر مرا چنین لگد میزدی مرادر مصیبتش دردناک مینمودی قبحك الله تعالی .

و هم در آن کتاب مسطور است که در آنحال که حجاج در یکی از مناظر خود نشسته و جمعی از جوه عراق نزدش حضور داشتند ناگاه کودکی از خار جیان را نزد او بیاوردند که هنوزش بیست سال از عمر نگذشته بود و گیسوئی آویزان داشت که به پهلوی او رسیده چون حجاج را بدید اعتنائی نکرد و همی آن عمارت و اشیاء عجیبه آن نگران و به یمین و یسار بنظاره بود آنگاه بدون پروا گفت «اتبنون بکل ریع آیه تعبثون وتتخذون مصانع لعلکم تخلصون».

چون این آیه سراسر کنایه را قرائت کر دو بازیچه سرای دورنگ را بنمود حجاج که تکیه نهاده بود راست بنشست و گفت ای غلام چنان میبینم که تو را عقل و ذهنی است آیا قرآنرا حفظ نموده باشی گفت آیا برضیاع آن بیمناک هستی که من حفظ نمایم و حال اینکه خدای تعالی محفوظش داشته حجاج گفت آیا قرآنرا جمع نموده باشی گفت میگو پراکنده بود که من جمع نمایم گفت آیا قرآنرا استوار و محکم نموده باشی گفت مگر خداوندش محکم نفرستاده است گفت آیا بقرآن استظهار جستی آن پسر گفت معاذ الله که من قرآن را در پس پشت افکنم حجاج برآشف و گفت وای بر تو خدایت بکشد گفت ویل برای تو و قوم تو باد بگو آیا قرآنرا در سینه خود نگاهداستی حجاج گفت چیزی از قرآن بخوان .

آنجوان گفت «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم اذا جاء نصر الله والفتح ورايت الناس یخرجون من دین الله افواجا» حجاج گفت و یحك « یدخلون افواجا» میباشد غلام گفت آنانکه از این پیش بودند داخل در دین میشدند اما امروز از دین بیرون میشوند ، گفت از چه روی ؟ گفت از سوء افعال تو ، گفت و یلك هیچ میدانی با کدام کس خطاب مینمائی؟ گفت آری باشیطان ثقیف حجاج مخاطبه مینمایم گفت و یلك کدام کس تو را تربیت نموده است گفت همانکس که تو را بکاشته و در ویده گفت مادرت کیست؟ گفت آنکس که ترا بزائیده است گفت در کجا متولد شدی گفت در پاره بیابانها گفت در کجا ببالیدی گفت در پاره صحراها .

گفت وای بر تو آیا دیوانه هستی گفت اگر دیوانه بودم مرا نزد تو نمی آوردند و در

حضور تو نمی ایستادم که گوئی امیدوار بفضل یا بیمناک از عقاب تو هستم حجاج گفت در حق امیر المؤمنین چه گوئی گفت خداوند ابوالحسن یعنی علی علیه السلام را رحمت نمود حجاج گفت و یرا اراده نکردم بلکه عبدالملک بن مروان را خواستم گفت براین فاسق فاجر لعنت خدای باد، حجاج گفت و یحک بچه چیز مستحق لعنت گردید گفت خطائی نمود که ما بین آسمان و زمین را بیاکند گفت آن خطیئت و گناه چیست گفت همانکه تو را بر رعیتش امیر ساخت تا تو مال و جان ایشان را مباح گردانی.

اینوقت حجاج با حاضران روی کرد و گفت در حق این پسر چگوئید گفتند خوش را بریز چه از اطاعت خلیفه روزگار بیرون شده و از جماعت مفارقت کرده غلام گفت ای حجاج همانا مجالسین برادرت فرعون از همنشینان تو بهتر بودند چه ایشان گفتند موسی و برادرش را بیرون کن اما ایشان بخون من فتوی میدهند حجاج گفت ای پسر الفاظ خود را پسندیده بگذار و زیانت کوتاه دارچه من از این بیمناکم که بقتل رسی واینک چهار هزار در هم در حق تو فرمان کردم آن پسر گفت مرا حاجتی نیست بأن «بیض الله وجهك و اعلى كعبك» خداوند رویترا سفید و کعبت را بلند گرداند.

حجاج بحاضران روی کرد و گفت هیچ میدانید باین سخن چه اراده نمود گفتند امیر بهتر میدانند گفت مقصودش از سفیدی روی کوری و برص است و از علو کعب سرازیر آویختن از دار است آنگاه بجانب آن پسر روی آورده گفت در اینکه گفتمی چگوئی گفت خدایت بکشد که تا چند منافق و خوش فهمی این وقت حجاج را خشم فرو گرفت و گفت گردنشرا بزنند رقاشی حضور داشت گفت «اصح الله الامیر» اورا بمن ببخش حجاج گفت ترا باشد خدایت دروی برکت ندهد.

غلام گفت سوگند با خدای نمیدانم شما دو نفر کدام يك از آن يك احمق تر باشند آیا آنکس که مدتی را که سر رفته می بخشد یا آنکس که اجلی را که بر پای نرفته در طلب بخشیدن است؟ رقاشی گفت ای پسر من تو را از آسیب قتل میرهانم تو این مکافات مینمائی غلام گفت اگر سعادت من رسیده باشد شهادت بهر من گواراتر است سوگند با خداوند که کشته شدن برای من خوشتر از آنست که بی مال و بی چیز بسوی اهل خویش باز شوم حجاج

بفرمود تا او را جایزه بدادند و گفت ای غلام فرمان دادم که صد هزار درهم بتو بدهند و بسبب کودکی تو از جرم تو بگذشتم اما از جرئت ورزیدن بر امرای روزگار بپرهیز چه تواند بود با کسی دچار شوی که از تو نگذرد غلام گفت عفو بدست خداوند است نه بدست تو و شکر در خور اوست نه در خور تو خداوند در میان من و تو جمع نفرماید پس برخواست و برفت. اینوقت غلامها بدو بتاختند حجاج گفت او را دست بازدارید، سوگند باخدای هرگز کسی را باین بردلی و فصاحت زبان ندیده ام، قسم بجان خود هیچوقت مانند او ندیده ام و تواند بود که او نیز مانند من کسی را نیابد .

در جلد ششم اغانی مسطور است که حجاج بن یوسف بعامل خویش که در فارس بود نوشت «ابحث الی بعسل من عسل خلار من النحل الابرار من الدستفشار الذی لم تمسه النار» مقصود شراب خلر است ، عمر بن عبدالعزیز گفته است اگر هر امتی بخواهد خبیث خود را بیاورد ما حجاج را بیاوریم بر تمامت ایشان غلبه کنیم منصور گفته است از ابراهیم الشجاعی از صفت حجاج پرسیدیم گفت آیا خدای نفرموده است «اللعنة الله على القوم الظالمین».

ابن خلکان در وفیات الاعیان نوشته است که حجاج از طبیعت خود خبر میداد که بهترین لذات او خونریزی و فتنه انگیزی و امور شنیعه ایست که هیچکس جز وی مرتکب آن نمیشود و هیچکس در قتل و خونریزی پایه او نرسید.

یافعی در مرآت الجنان نوشته است که در این سال نود و پنجم در شبی بس مبارک یعنی شب بیست و هفتم شهر رمضان خداوند عالمیان مردم جهان را از زبان حجاج بن یوسف آسایش داد و او مردی دلیر و در حروب پیش گیر و با مهابت و فصاحت و بلاغت و خون ریز بود دو سال از جانب عبدالملک بن مروان در حجاز و بیست سال در عراق و خراسان ولایت داشت و چون عبد الملک روی از جهان برتافت و پسرش ولید بسطنت بنشست حجاج را بامارت و ولایتی که داشت باز گذاشت.

در خبر است که مردی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب چنان دیدم که بر کنگره های مسجد مدینه کبوتر سفید است پس بازشکاری بیامد و آن کبوتر بگرفت

ابن سیرین گفت اگر این خواب تو صدق باشد حجاج دختر عبدالله بن جعفر طیار را تزویج نماید و چیزی اندک بر نگذشت که حجاجش بکابین بست با ابن سیرین گفتند یا اباعبدالله چگونه تعبیر آن خواب را چنین فرمودی گفت کبوتر در خواب از زن تعبیر میشود و بیاض آن نفاست آن است و شرافات از شرف و شرافت او باز مینماید و من در مدینه هیچ زنی ابنفاست جمال و شرافت نسب دختر عبد الله بن جعفر ندیدم از باز شکاری بسططان جابر ظالم تعبیر می‌رود و من در سلاطین عالم ظالمتر و شریرتر از حجاج بن یوسف نمیشناسم.

مسعودی در مروج الذهب میگوید پنجاه هزار تن مرد و سی هزار زن در زندان حجاج جان بدادند و از آنجمله شانزده هزار تن برهنه و عریان بودند و آنملعون را قانون چنان بود که مردان و زنان را در یک مکان بزدان کردی و محبسش را سقف نبودی از این روی محبوسین را در تابستان از زحمت سورت گرما و تابش خورشید آسایش نبودی و در زمستان از شدت سرما و کثرت برف و بارش آرامش نماندی و چون بعد از مرگ حجاج از زندان بیرون شدند از یکی از زندانیان پرسیدند چند سال است بزدانی اعرابی گفت دوازده سال گفتند بکدام گناه گفت در ربض واسط بول کردم آنگاه بدوید و بخواند :

إذا نحن جاوزنا مدینة واسط *** خرئنا و بلنا لا نخاف عقاباً

کنایت از اینکه اگر از اینجاریش بیرون کشم بدون واهمه باندازه اشتها بشاشم و برینم و چنان شد وقتی برای نماز جمعه بیرون شد و ضجه بشنید گفت این ناله و فریاد از کیست گفتند زندانیان از صدمت زندان و زحمت بلا و عذاب نالان و گریان باشند حجاج بناحیه ایشان نگران شد و این آیت بخواند «اخشوا فیها ولا تکلمون» و این کلامی است که چون اهل جهنم از عذاب جحیم بنالند پاسخ شنوند، گویند در همان جمعه حجاج بدوزخ شتافت و دیگر مجال بر نشستن نیافت.

در تاریخ یافعی و ابن خلکان مسطور است که یکی روز حجاج برفراز منبر در اثناء خطبه خویش گفت ایها الناس ان الصبر عن محارم الله اهون من الصبر عن عذاب الله یعنی خویشتنداری از محرمات الهی آسان تر است از شکیبائی بر عقوبات

آنجهانی پس مردی بدو برخاست و گفت سخت بیشرم و بی آرم هستی فرمان داد او را حبس کردند چون از منبر فرود آمد او را حاضر ساخت و گفت سخت بر من دلیر شدی گفت تو در حضرت یزدان جرئت و جسارت جوئی و نکوهیده نشماری اما چون من بر تو جری شوم نکوهش کنی حجاج او را براه خود بگذاشت.

مسعودی گوید در آن اوقات که حجاج با گروه خوارج حرب میساخت کار بروی دشوار گردید و از سختی آن حال بسوی عبدالملک بن مروان برنگاشت عبدالملک در پاسخ نوشت: « اما بعد فانی احمدالیک السیف و اوصیک بما اوصی به البکری زیداً » چون این نامه را حجاج بخواند، از مقصود عبدالملک دانا نشد و گفت هر کس بآن چیزی که بکری بازید وصیت نهاده مرا خبر گوید ده هزار درهم بدو عطا کنم در آن اثنا یکتن از مردم شام بدرگاه حجاج بتظلم بیامد و از یکی از عمال حجاج شکایت داشت بدو گفتند آیا میدانی که وصیت بکری بازید چه بود گفت میدانم گفت بنزد حجاج رو تا ده هزار درهم صلح یابی آن مرد بیامد و گفت وصیت بکری بازید این شعر بود که بدو گفت:

اقول لزيد لا تثرثر فانهم *** يرون المنيا دون قتلك أقتلى

فان وضعوا قتلا فضعها وإن أبوا *** فشب وقود الحرب بالحطب الجزل

فان عصت الحرب الضروس نيا بها *** فعرضة حد الحرب مثلك أو مثلى

کنایت از اینکه از سختی نبرد و دلیری مرد وحدت کارزار و شدت روز گیرودار برکنار نباش و اگر مرگ دهان گشاید و حرب دندان نماید مردان میدان و سواران کارزار چون تویی یا من کسی باید بود حجاج گفت امیرالمؤمنین راست گفت و بکری راست گفت و بسوی مهلب نامه کرد که امیرالمؤمنین وصیت نهاده است. تو را به آنچه وصیت نموده است بکری زید را و مین تو را وصیت میکنم به آنچه حارث بن کعب فرزندان را وصیت نهاد چون مهلب در وصیت نامه حارث بن کعب نگران شد نوشته بود: « یا بنی کونوا جمیعاً ولا تکونوا شیعاً فترقوا وبزوا قبل ان تبرزوا فموت فی قوة وعز "خیر من حیوة فی ذل وعجز"».

میگوید ای فرزندان من چندانکه توانید با هم متفق و یکدل و یکزبان و متحد و هم عنان باشید و هرگز از همدیگر متفرق نشوید و طبقه طبقه و هر دسته برای ورویتی نروید تا پر تا پراکنده شوید و از آن پیش که مردمان بر شما ساختگی نمایند شما ساخته ایشان شوید همانا مردن در حالت قوت و عزت بهتر است از زندگی در عجز و ذلت. مهلب گفت بگری بصدقت گفت و حارث برآستی گفت.

مسعودی روایت نموده است که ایلیاخیلیه بر حجاج در آمد و گفت « اصلح الله الامیر انیت لا خلاف النجوم و قلة الغیوم و کلب البرد و شدة الجهد » یعنی بسبب قلت باران و تیره بودن روزگاران و گردش نابهنجار ستارگان و وحدت سرما و شدت مشقت حاضر حضرت شدم حجاج گفت از حالت زمین با من بازگویی « قالت الارض مقعشرة و الفجاج مغبرة و الغنی مختل و الفقیر مقل و البائس معتل و الناس مستنون و رحمة الله یرجون » یعنی زمین از یبوست هوا در قشعریه و چشمه سارها ورود بارها از خشکی و نباریدن سحاب و تابش آفتاب غبار آلود و مردمانی که توانگر بودند از سختی سال اختلال حال و دریوزگان از شدت سختی روزگار بزجر و زحمت ناداری و تنگدستی گرفتار و آنانکه بشدت نیازمندی و صدمت حاجت در رنج و شکنج هستند دستخوش آفات و بلیات عیال مندی و بنهایت فقر و فاقه دچار و مردمان از بلای قحط بر روزگاری ناهموار منتظر وصول رحمت پروردگارند.

حجاج گفت: کدام يك از زنان مرا اختیار میکنی گفت برای من نام بردار کن گفت دختر مهلب یا دختر اسماء بن خارجه، لیلی دختر اسماء را اختیار کرد پس لیلی را بروی در آوردند اسماء بسبب اختیار کردن و برگزیدن لیلی او را چندان از حلی و زیور خویش بروی نثار کرد که لیلی را گرانبار ساخت مسعودی میگوید: حجاج بن یوسف دختر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را که از مشاهیر اجواد عالم است تزویج کرد و این تزویج بعد از آن بود که عبدالله سخت بیچیز و درویش بود و حجاج این مواصلت را محض ذلت آل ابی طالب بجای آورد چه شرف و شرافت و مقام و منزلت آل ابی طالب از تمام مردم روزگار برتر بود و نیز پستی و سستی نسب و لامت

خاندان و خساست دودمان حجاج از تمام اهل زمین بیشتر از این روی محض خباثت نهاد باین مواصلت مبادرت جست تا از شرف ایشان بکاهد غافل از اینکه بحر بیکران را اگر سگی زبان زند از قدر و حشمت نکاهد و سحاب را اگر بر مغانی ریزش رود از رفعت نیندازد.

و از جمله اشخاصیکه در جهان عدیل و نظیر نداشتند و بشمشیر ظلم حجاج بقتل رسیدندا بوسلیمان ایوب بن زید بن قیس بن زراره معروف بابن القرية الهلالي است ابن خلکان میگوید قریه نام جده اوست راقم حروف شرح حال او را در حرف همزه در ذیل مجلدات مشکوة الادب مذکور داشته بالجمله با اینکه ابن القریه از جمله خطباء نامدار و فصاحت و بلاغت آثار عرب بود از علم بی بهره و اعرابی امی بود نه خواندن توانست نه نگاشتن چنان شد که به بلای قحط و غلا مبتلا گردیده بعین التمر اندر شد و در آنجا از جانب حجاج بن یوسف مردی عامل بود و او بامدادان و شامگاهان بساط برکشیدی و سباط برگشادی و جماعتی را برخوان نعمت دعوت نمودی چون ابن القریه بر در سرای او بایستاد بر جماعتی نگران شد که درون سرای میشوند پرسید اینان کیان باشند گفتند از برای خوردن طعام امیر میروند ابن القریه با آنها برفت و طعام بامداد بخورد و از یکی پرسید آیا همه روز قانون امیر بر این منوال است گفتند آری لاجرم ابن القریه دامان همت بر میان زده در هر بامداد و شبانگاه حاضر حضرت و ناظر نعمت شد تا چنان افتاد که مکتوبی از طرف حجاج بعنوان عامل عین النمر بیامد و چون آن نامه بزبان عربی غریب بود فهم نکرد از این روی از طعام برکنار ماند و ابن القریه چون بیامد و دید امیر طعام تناول نمیکنند گفت از چیست امیر لب بطعام و شراب نمی آلاید گفتند چون نامه از حجاج بلسان عربی غیر متداول رسیده و از فهمش عاجز مانده ، سخت اندوهناک و غمین گردیده از این روی از تناول طعام لب بر بسته.

گفت امیر آن کتاب را بر من بخواند تا بخواست خدای از بهرش تفسیر کنم چوانا بروی بخواند بجمله را تفسیر کرده والی را از مضمونش مطلع ساخت والی گفت

آیا توانی پاسخش برنگاری گفت خواندن و نگاشتن نتوانم لکن با نویسنده إملاکنم تا برنگارد چون حجاج جواب عامل را بدید کلامی عربی غریب شنید و بدانست که نویسندگان خراج را اینگونه نوشتن نشاید و بفرمود تا رسائل عامل عین التمر را حاضر کردند هیچیک با جواب ابن القریه همانند نبود پس بعامل عین التمر نوشت که این جواب تو از منطق تو دور است بمحض رسیدن این نامه باید از دست ننهاده کاتب آن کتاب را بر من فرستی.

چون ابن القریه از حکم حجاج مستحضر شد گفت این مهم از من بر گیر گفت تو را باکی نیست و نفقه و کسوه او را بساخت و بجانب حجاجش گسیل ساخت، حجاج گفت نامت چیست گفت ایوب گفت نام پیغمبری است و گمان من اینست که توامی باشی و بطبیعت صاحب بلاغت هستی آنگاه بفرمود تا از بهرش نزل و منزل معین کرده همیشه از گفتار او و مراتب فصاحت و بلاغتش در عجب میرفت تا او را نزد عبدالملک بن مروان فرستاد و چون عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بن قیس کندی در سجستان از اطاعت برکنار شد بفرمان حجاج بر سالت نزد او شد چون بر عبدالرحمن در آمد عبدالرحمن بدو گفت باید بر پای شوی و خطبه برانی و عبدالملک را خلع و حجاج را سب کنی و گرنه سر از بدنت برگیرم ابن القریه گفت ایها الامیر من برسالت آمده ام گفت جز آن نیست که گفتم .

ابن القریه ناچار برخواست و خطبه بیار است و عبدالملک را خلع و حجاج راشتم و سب کرده در آنجا اقامت نمود چون ابن الاشعث بهزیمت رفت حجاج بعمال خود که در مملکت ری و اصفهان و اطراف آنها بودند حکمی بر نگاشت که هر کس از طرف ابن اشعث از ایشان عبور نماید اسیر کرده نزد وی فرستند لاجرم در جمله مأخوذین ابن القریه مأخوذ گردید .

چون بر حجاجش در آوردند گفت از آنچه از تو میپرسم مرا بازگوی گفت بپرس از آنچه خواهی گفت از مردم عراق بازگوی گفت : « اعظم الناس بحق و باطل » گفت اهل حجاز را بازگوی گفت : « اسرع الناس الی الفتنة واعجزهم فیها » از تمامت

« مردمان فتنه انگیزتر و از تمامت ایشان در چاره آن بیچاره تر، گفت اهل شام را صفت کن گفت: « اطوع الناس لخلفائهم » از تمامت جهانیان خلفا و امرای خویش را فرمان بردارترند گفت مردم مصر چگونه اند گفت مردم مصر چگونه اند گفت: « عبید من غلب » بندگان ظفر یافتگان یعنی ابن الوقت و از رعایت غیرت و حقوق بی بهره اند، گفت مردم بحرین را چیست گفت: « نبط استعربوا » گفت مردمی کوهی هستند که خواسته اند عرب باشند گفت از مردمان عمان سخن کن گفت: « عرب استنبطوا » یعنی ایشان برخلاف مردم بحرین و بعکس آن جماعت هستند گفت اهل موصل را صفت چیست گفت اشجع فرسان و اقتل الاقران از تمامت فارسان دلیر تر و مبارزان و اقران را کشنده ترند گفت اهل یمن را شیمت و حالت چیست گفت: « اهل سمع و طاعة و لزوم للجماعة » جز اطاعت فرمان و عبادت یزدان کاری ندارند گفت، مردم یمامه را چه گوئی گفت: « اهل جفاء و اختلاف اهواء والصبر عند اللقاء » مردمی جفاپیشه و رنگارنگ اندیشه و در میدان مقاتلت در نهایت شکیبائی و صبوری هستند گفت مردم فارس را چگونه یافتی؟ گفت « اهل بؤس شدید و شر عتید و زیف کبیر و قری سیر » مردمی کینه ورز و دلیر و سخت کوش و شرانگیز و با تبختر و پرستیز و صاحب مال و مکنت و قری و زراعت.

گفت مرا از طوایف عرب بازگوی گفت باز پرس گفت طایفه قریش چگونه اند گفت «اعظمها احلاما واکرمها مقاما» در عقل و خرد و بردباری و سؤدد از تمامت طوایف عرب بزرگتر و در رفعت مقام و مناعت منزلت از جمله ایشان کریم تر گفت از بنو عامر خبرده گفت «اطولها رماحاً واکرمها صباحاً» در میدان مبارزت گردان از تمامت عرب سنانها را بخون آهار دهنده تر و در ایوان موانست از تمامت آنجماعت و افدین و اضیاف را نیکتر ناهار بشکنند گفت از بنو سلیم حدیث کن گفت «اعظمها مجالس واکرمها مجالس » از تمامت عرب مجلس ایشان عظیمتر و مجالست ایشان کریمتر است.

گفت از طایفه ثقیف داستان کن گفت «اکرمها جدوداً واکثرها وفوداً» اجداد ایشان از همه کریمتر و مهمان نوازی ایشان از همه طوایف بیشتر است گفت از مردم

زبید خبرگویی گفت «الزمها للرنات و ادرکها للتراث» کنایت از اینکه در حفظ ظاهر چندان نکوشند لکن از حقوق خویشان نا بتوانند چشم پوشند و در نسخه نوشته اند که درباره مردم زبید گفت «الزمها للرایات و ادرکها للثارات» یعنی از تمامت عرب در میدان جنگ رایت آهنگ برتر کشند و خون جوئی بهتر نمایند.

گفت قبیله قضاعه را صفت کن گفت «اعظمها اخطاراً واکرمها فخاراً و ابعدها آثاراً» یعنی از تمامت عرب در بزرگی و خطر عظیم تر و در مفاخرت اصل و گوهر کریمتر و در رفعت اثر بعید ترند گفت از جماعت انصار خبر بازگویی گفت «اثبتها مقاماً و احسنها اسلاماً واکرمها ایاماً» یعنی در مقام ثابت و اسلام راسخ و ایام کریم و انعام از تمامت مردم عرب پیش و بیش باشند، گفت مردم تمیم را چگونه شناختی گفت «اظهرها جلداً و اثراها عدداً» گفت جلادت و شجاعت ایشان از مردم عرب بر تر و شمار ایشان افزون تر است.

گفت قبیله بکر بن وائل برچه صفت و مخائل هستند گفت «اثبتها صفوفاً واحدها سیوفاً» در میدان جنگ از همه کس پاینده تر و شمشیر ایشان برنده تر است گفت عشیرت عبدالقیس را بازگویی گفت «اسبقها الی الغایات و اضربها تحت الرايات» یعنی در ادراک مقاصد و آمال و دریافت نهایت آرزومندی و خیال و ضرب و طعن در میدان قتال و جدال از تمامت شجعان عرب برتر هستند گفت از حی بنی اسد حدیث کن گفت «اهل عدد و جلد و عسر و نکد» مردمی بسیار و جلادت آثار و پذیرنده سختی و محنت روزگار باشند.

گفت از جماعت لخم بازگویی گفت «ملوک و فیهم نوك» یعنی صاحب بخت و ستاره سلطنت و دچار بلیت حماقت هستند گفت از مردم جذام سخن کن گفت «یوقدون الحرب و یسعونها و یلقحونها ثم یمرونها» یعنی آتش حرب و فتنه و فساد را فروخته و ساخته تافته نمایند و بگذارند و بگذرند گفت از مردم بنی الحارث بازگویی گفت «رعاة للقدیم و حماة عن الحریم» گفت بزرگان قدیم (1) و نگاهبان حریم هستند گفت از طایفه عک برگویی گفت لیوث جاهدة فی قلوب فاسدة یعنی با قلبهای فاسد شیرهای مجاهدند

ص: 101

1- بلکه: پاسداران دوستی قدیم.

گفت جماعت تغلب چگونه اند گفت «یصدقون اذا لقوا ضرباً و یسعون الاعداء حرباً» در میدان مبارزت از روی اتحاد و مصادقت بدفع اعدای بکوشند و آتش جنگ بر افروزند ، گفت از مردمان غسان حدیث بران گفت «اکرم العرب احساناً و اثبتها انساباً» در کرامت حسب و سلامت نسب از نمامت عرب برتر هستند.

حجاج گفت کدام طایفه از طوایف عرب بیشتر ظلم و جور را از خود دفع میدادند یعنی غیور تر بودند و فزونی دیگرانرا گردن نمی نهادند ابن القریه گفت «قریش کانوا اهل رهوة لا یتطاع ارتقاؤها و هضبة لایرام انتزاؤها في بلدة حمی الله ذمارها و منع جارها» یعنی دارای مقام و رتبت و شأن و منزلتی هستند که هیچکس را آرزوی آن مکانت در خور استطاعت نیست و بر شوامخ جلالت و عزتی جای دارند که هیچکس را امید فرود آوردن ایشان در خیز بضاعت نباشد خصوصاً در بلده که خدای تعالی هر گونه آفت و زحمتی را از آن باز داشته و پناهندگانش را از هر گونه ظلم و تعدی محفوظ خواسته .

حجاج گفت مرا از مآثر عرب در زمان جاهلیت برگوی گفت مردم عرب میگفتند جماعت حممیزار باب ملك هستند و مردم کنده نویسندگان ملوک و مردم مذحج اهل سنان آتش نشان و قبیله همدان رذل صفت و فتنه انگیز و یکسره برخیل مهمیز زنند و جماعت از دشیران عرصه میدان باشند گفت از قطعات زمین با من داستان کن گفت پرسش گیر گفت زمین هند چگونه است گفت «بحرها در و جبلها یاقوت و شجرها عود و ورقها عطر و اهلها طغام کقطع الحمام» یعنی دریایش گوهر خیز و کوههایش یاقوت بیز و اشجارش عود آمیز و اوراقش عطر انگیز و مردمش در حمق و بیچارگی و سلامت و عزلت مانند کبوترهای خانگی هستند.

گفت از مردم خراسان بازگوی گفت «ماؤها جامد و عدوها جاهد» آبهایش بسته و جامد و دشمنان در کیندوری مستبد و جاهد گفت زمین عمان چگونه است گفت «حرها شدید و صیدها عتید» حرارتش بسیار و شکارش بیشمار است گفت ارض بحرین چگونه است گفت کناسة بین المصرین خاکرو به دان میان دو شهر است گفت حالت یمن

بر چسان است گفت «اصل العرب و اهل البيوتات و الحسب» اصل و خلاصه عرب و صاحب خانواده و حسب باشند گفت از مکه بازگویی گفت «رجالها علماء جفاة و نساؤها كساة عراة» مردمش دانا و جفاکار و زنانش از کسوت عزت و غفلت برکنار.

گفت از حالت مدینه بازگویی گفت «رسخ العلم فیها و ظهر منها» علم و دانش در آنجا رسوخ و گذارش و از آنجا ظهور و نمایش گرفت گفت حالت بصره چیست گفت «شتاؤها جلید و حرها شدید و ماؤها ملح و حربها صلح» سورت سرمای زمستانش پوست اندام برآورد گرمای تابستانش گوشت در بدن بیسپرد آتش نمکین و جنگش با صلح همنشین است گفت از زمین کوفه خبر گوی گفت «ارتفعت عن حر البحر و سفلت عن برد الشام فطاب لیلها و کثر خیرها» یعنی در مکانی واقع شده است که نه دچار بخار دریا و نه از برودت شام اسیر سرماست ازین روی شبهایش خوش هواست و خیرانش از ارض تا بسما گفت از حالت واسط بازگویی گفت «جنة بین حماة و کنة» بهشتی است در میان حماة و کنه گفت حماة و کنه آن کدام است گفت: بصره و کوفه است که بر آن رشک میورزند و زیان و ضررش فرسانند و از آب دجله و فرات افاضت خیر در آن میشود گفت حالت شام چگونه است گفت «عروس بین نسوة جلوس» یعنی عروس شهرهاست.

حجاج گفت عرب را چنان گمان می‌رود که هر چیزی را آفتی است گفت اصلح الله الامیر عرب برآستی سخن کرده است گفت آفت بردباری چیست گفت خشمناکی گفت آفت خرد چیست گفت خویشتن ستائی گفت آفت دانائی چیست گفت فراموشی گفت آفت بخشایش چیست گفت منت نهادن در رفع بالایی مردم مبتلا- گفت آفت مردم کرام چیست گفت مجاورت با گروه لئام گفت آفت دلیری چیست گفت سرکشی گفت آفت بندگی چیست گفت فروماندگی گفت آفت ذهن چیست گفت حدیث نفس، گفت آفت حدیث چیست گفت دروغ گفت آفت خواسته چیست گفت کردار نشایسته گفت آفت مردم کامل چیست گفت نادارائی.

گفت آفت حجاج بن یوسف چیست گفت اصلح الله الامیر برای کسی که حسبی کریم و نسبی پاکست آفت و آن نباشد گفت درونت از شقاق و نفاق آکنده است و باسیاف

گفت سرش را بر گیرد، ابن القریه گفت سه کلمه است که مانند کشتی ایستاده و بعد از من در میان مردم مثل میشود گفت بگوی گفت «لکل جواد کبوة ولکل صارم نبوة و لکل حکیم هفوة» برای هر اسبی نجیب و دونده افتادنی و برای هر تیغ برنده کند شدنی و برای هر دانشمندی لغزشی اندر سخنی است، کنایت از اینکه اگر بر من جریرتی باشد چنین اتفاق رفته نه مرا اینکار مداومت و وفاق است حجاج گفت وقت فسوس و مزاح نیست و او را بقتل رسانید و هم در ساعت پشیمان شد.

مسعودی گوید بعضی گفته اند حجاج باحر به برگلوگاه او بزد و او را بکشت و از سخنان ابن القریه است که مردمان بر سه طبقه باشند عاقل و فاجر و احمق «فاما العاقل فان الدین شریعتہ و الحلم والرأی الحسن سجیته ان نطق اصاب وان کلم اجاب و ان سماع العلم وعی وان سماع الفقه روی» یعنی دانا کسی است که دین شریعت او، و بردباری طبیعت و رأی نیکوسجیت اوست، اگر سخن کند بصواب رود و اگر پرسیده شود بدرستی جواب گوید و اگر استماع فقه نماید بخوبی روایت نماید «واما الاحمق فان تکلم عجل و ان حمل علی القبیح حمل» نادان و گول اگر سخن کند در سخن شتاب گیرد و راه خطا از صواب تمیز نگذارد و اگر بر کاری نابهنجارش دعوت نمایند بدون تأمل و تعقل اجابت کند.

«واما الفاجر فان اتمنته خانك وان صاحبته شانك و ان استکنتم لم یکنتم و ان علم لم یعلم وان حدث لم یصدق وان فقه لم یفقه» یعنی آدمی که فاجر و تبه کار و سیه کاسه و سیه روزگار است اگر او را در امری امین گردانی خیانت ورزد و اگر باوی همنشین شوی سرزنش و ملامت نماید و اگر رازی پوشیده باوی در میان آوری نپوشد و اگر تحصیل علم کند بشرایط دانش نکوشد و اگر بداستانی حدیث راند راست نگوید و اگر بفقہ و دانش رود بلوازش نگرود.

و در کتاب مستطرف از عبدالملک بن عمیر مرویست چون خیر اضطراب مردم عراق گوشزد عبدالملک بن مروان شد اهل بیت و خواص امرای لشکر را بخواند و گفت:

«ایها الناس ان العراق كدر ماؤها وكثر غوغائها واملولح عذبتها وعظم خطبها وظهر ضرامها وعسر اخماد نيرانها فهل من ممهدلهم بسيف قاطع وذهن جامع وقلب زكي وانف حمى فيخمد نيرانها و يردع غيلانها وينصف مظلومها ويداوى الجرح حتى يندمل فتصفوا البلاد وتامن العباد» ای مردمان همانا مملکت عراق را آب و رنگ بگردیده و آشوب و غوغا برخاسته و گوارا آب نظم و اقتصاد از غبار آلود چشمه جور و فساد دیگرگون و ناگوار گردیده کارش بزرگ و آتش فتنه و فسادش آشکارا و شعله کش خمود و خموشی آن دشوار افتاده .

آیا از میان شما کسی باشد که با عزمی ثابت و حزمی راسخ و اندیشه استوار و خاطری غیور و خیال و تدبیری بی فتور و شمشیری برنده بدانسوی روی نهد و آتش فساد را خاموش و مردم غول صفت و دیر آئینش را بترساند و داد مظلوم از ظالم بستاند و بر دما میل و جراحات نورسیده اش دار و نید تا بهبود شود و بلاد را از گزند فتنه و فساد صافی و عباد را از زحمت رنج و عناد ایمن گرداند؟ آنجماعت بتمامت مهر خاموشی بردهان برزدند و از هیچکس جواب نشنید از میانه حجاج برخاست و گفت ای امیر المؤمنین منم مرد عراق گفت الله ابوك تو که باشی گفت منم شیر خشمناك و هر بر بیباك منم حجاج بن یوسف گفت بجای بنشین مادر مباد تورا تو شایسته این مهم نیستی آنگاه عبدالملك گفت از چیست که سرها بزیر افتاده و زبانها را بسته شده مینگرم؟ هیچکس او را پاسخ نداد حجاج برخاست و گفت «انا مجندل الفساق ومطفیء نار النفاق» منم برافکننده فاسقان و خاموش کننده آتش فتنه و فساد مردم دوزبان ، عبدالملك گفت تو کیستی گفت «انا قاسم الظلمة ومعدن الحكمة» منم در هم شکننده ستمکاران ومعدن حکمت منم حجاج بن یوسف معدن عفو و عقوبت و آفت کفر و ربیت گفت مرا بخویش مشغول مدار چه تو نیستی شایسته آن کار آنگاه گفت کیست که آماده سفر عراق شود از آنجماعت هیچکس جواب نداد و همچنان حجاج بیای خاست و گفت منم در خور عراق .

عبدالملك گفت اکنون ترا صاحب عراق میدانم و بغنیمتهای آن ظاهر میشمارم همانا

ای پسر یوسف برای هر چیزی آیت و علامتی است ، بازگوی آیت و علامت و طریقت و رویت توحیست ؟ «قال العقوبة والعفو والاقتدار والبسط والازوار والادناء والابعاد والجفاء والبر والتاهب والحزم وخوض غمرات الحروب بجنان غیر هیوب فمن جادلني قطعته ومن نازعني قصمته ومن خالفني نزعته و من دنی منی اكرمه و من طلب الامان اعطيته و من سارع الى الطاعة بجلته».

گفت علامت و آیت و صفت و شیمت و مخایل و طریقت من اینست که بزه کار را شکنجه کنم و از نادم و پشیمان بعفو و اغماض روم و در مقامش به بسط و گشاد نمایش گیرم خائن را دور و خادم را نزدیک و مسرور و جابر را دور و مهجور و با بدکار ستمکار باشم و با نیکویان نیکی کنم و همیشه ساخته کار و در میدان کارزار با قلب قوی و بازوی پهلوی و قدم استوار و نهایت حزم و احتیاط روزگار سپارم، هر کس با من بمجادلت رود با وی بمقاومت شوم و هر کس با من ساز منازعت طرازد او را در هم شکنم و هر کس مخالفت کند از بیخ و بنیادش بر باددهم و هر کس با من نزدیک شود اكرام کنم و هر کس در طلب امان شود امانش بخشم ، و هر کس بطاعت من مسارعت گیرد گرامی و بزرگش دارم.

آنگاه گفت: یا امیر المؤمنین علامت و نشان من این است «و ما عليك يا امير المؤمنين ان تبلوني فان كنت للأعناق قطاعا وللاموال جماعا وللارواح نزاعا ولك في الاشياء نفاعا والأفاس تبدل بی امیر المؤمنین فان الناس كثير ولكن من يقوم بهذا الامر قليل» و آنچه در تست اینست که مرا آزمایش کنی اگر دیدی قطاع اعناق مخالفان و جماع اموال دیوان و نزاع ارواح معاندان و نفاع خلیفه دوران در سبک و گران هستم در مقام و مکانت خود بر جای گذاری و گرنه مرا برکنار و دیگری را برقرار بداری همانا مردمان بسیارند لکن مرد اینگونه کار و کردار اندک است .

عبدالمملک گفت تو شایسته این امر خطیری اکنون هر چه حاجت داری بخواه گفت قلبی از مردم سپاهی و خواسته و مال ، عبدالمملک سالار سپاه را بخواند و گفت «هیتی له من الجند شهوته والزمهم طاعته وحذرهم مخالفته» هر چند از مردم سپاهی میخواهد برای

او آماده کن و ایشان را در اطاعت او مأمور و از مخالفت او خایف گردان ، آنگاه گنجور را بخواند و با وی نیز بدانگونه سخن براند و حجاج چنانکه میخواست کار خویش بساخت و سفر عراق بیاراست و بعراق شد و کرد آنچه کرد.

و هم در آن کتاب مسطور است که از شعبی سؤال کردند آیا حجاج مؤمن بود گفت آری بطاغوت یعنی ایمان داشت اما بطاغوت ، در کتاب عقد الفرید مسطور است که روزی حجاج بن یوسف خطبه براند گفت «اللهم ارني الغي غيا فأجتنبه وارني الهدى هدى فأتبعه ولا تكلني الي نفسي فاضل ضلالا بعيداً واللهم ما احب ان ما مضى من الدنيا لي بعمامتي هذه ولما بقى منها شبه بما مضى من الماء بالماء» بار خدا یا گمراهی را بعینه بمن بنمای تا از آن دوری کنم و هدایت و راستی را بمن بعینه باز نمای تا متابعت نمایم و مرا بخودم باز مگذار تا بگمراهی دور دچار شوم دو گند باخدای دوست نمیدارم که هر چه از دنیا بهای رفته مرا باشد و سند و قباله تمامت دفاین و خزاین سلاطین گذشته در گوشه عمامه ام باشد (1) و هر چه از آن باقی است شبیه تر است بآنچه گذشته از آب بآب چه آب چون بسیط است اجزایش شباهت تام بهمیدگر دارد.

و نیز در آن کتاب مسطور است که جامع محاربی که شیخی صالح و خطیب و لیب بود و این همان کس باشد که گاهی که حجاج شهر واسط را بساخت بحجاج گفت «بنیتها فی غیر بلدک و اورثتها غیر ولدک» بالجمله حجاج از سوء طاعت اهل عراق و عدم صحت مذهب ایشان و زشتی طریقت ایشان شکایت کرد جامع گفت «اما انهم لو احبوا لاطاعوك على انهم ما شئتوك لنسبك ولا لبلدك ولا لذات نفسك فدع عنك ما يبعدهم منك الی ما یقر بهم الیک والتمس العافیة دونك تعطها ممن فوقك ولیکن ایقاعك بعدو عیدك و وعیدك بعد وعدك».

یعنی نیک دانسته باش که اگر اهل عراق تو را دوست بدارند باطاعت تو میروند و بعلاوه بر این ایشان تو را در نسب تو و بلد تو و شخص تو نکوهش نمیکنند پس آنچه را که اسباب دوری ایشان از تو میباشد فرو گذار تا بتو نزدیکی گیرند و برای آنانکه از تو فرتند خواهان عافیت باش تا آنکس که بر تو برتر است بتوعافیت بدهد و نیز ترتیب

ص: 107

1- بلکه : تمام دنیا را در برابر عمامه ام ناچیز میدانم.

امور را چنان بده که زدن و کشتن تو بعد از بیم دادن و وعید تو باشد و بیم دادن تو بعد از آن باشد که وعده داده باشی حجاج گفت سوگند با خدای من چنین میدانم که بنی لکیعه جز بضربت شمشیر باطاعت من اندر نشوند .

جامع گفت ایها الامیر همانا شمشیر چون با شمشیر دچار شد خیار از میان میرود حجاج گفت خیار در آنروز برای خداوند است گفت چنین است اما نمیدانی که خدای برای کدامیک از فریقین قرار بدهد، حجاج خشمناک شد و گفت ای فلان همانا از محارب هستی، جامع این شعر بخواند :

و للحرب سمینا و کنا محاربا *** و اذا ما الفتی امسی من الطعن احمر

این شعر از خدری است حجاج گفت سوگند با خدای همی خواهیم زبانت را ببرم و بر رویت برزنم جامع گفت «ان صدقناک اغضبناک و ان غششناک اغضبنا الله فغضب الامیر اهون علینا من غضب الله» اگر سخن راست گوئیم تو را خشمناک میسازیم و اگر بدروغ بیاوریم خدای را بغضب آوریم ، اما خشم امیر بر ما از خشم خدای بر ما آسانتر است ، حجاج گفت آری و این وقت حجاج پاره امور مشغول شد و جامع بیرون تاخت و در میان صفوف لشکر شام مرور داد تا از ایشان بخیل عراق بگذشت و چنان بود که حجاج با ایشان آمیزش نمی نمود ، و کتیبه را بدید که از طایفه بکر عراق و قیس عراق و تمیم عراق و ازد عراق در آن بودند .

چون جامع را بدیدند و خروج او را بشنیدند گفتند نزد تو چه خبر است؟ گفت: «و یحکم غموه بالخلع کما یغمکم بالعداوة و دعوا الثعلبی ما عداکم فاذا ظفر تم تراجمتم و تعاقبتم انما التمیمی هو اعدی لک من الازدی و انما القیسی هو اعدی لک من الثعلبی و لیس یظفر بمن ناواه منکم الا بمن بقی معدة چون جامع این کلمات بگذاشت فوراً بجانب شام فرار کرده بزفر بن الحارث پناه برد.

بالجمله معنی این کلمات این است که میگوید حجاج را خلع کنید و از گزندش بر آسائید و دلش را از اندوه آکنده دارید چنانکه شما را همیشه بعداوت خویش باندوه دارد و جماعت ثعلبی را بخود گذارید تا با شما بگین و عداوت هستند و هر وقت ظفر

یابید سزای آنها را بدهید همانا تمیمی با تواز مردم از دشمن تر است و قیسی از ثعالبی با تو خصومتش بیشتر است و چون از حجاج کناره گرفتید جز با آنانکه از شما نزد او برجای مانده اند دشمنی نتواند ورزید. و هم در آنکتاب مسطور است که مالک بن دینار گفت بامدادی بنماز جماعت برفتم و نزدیک بمنبر بنشستم حجاج بر منبر برآمد و گفت امرؤ حاسب نفسه امرء راقب ربه امرؤ زو رعمله امرؤ فکر فیما یقرءه غدا فی صحیفته و رآه فی میزانه امرؤ کان عند همه آمرا و عند هواه زاجراً امرؤ أخذ بعنان قلبه کما یاخذ الرجل بخطام جملة فان قاده الی حق تبعه و ان قاده الی معصیة الله کفه».

خوشا و خنکا بحال آن مردیکه بمحاسبه نفس خویش بپردازد و مردی که مراقب عبادت و اطاعت و اوامر و نواهی پروردگار خویش باشد، و مردی که عمل خود را اصلاح نماید و بآنچه بامداد قیامت در صحیفه عملش خواهد بود تفکر نماید و بداند در میزان اعمال او حالش چگونه است و مردی که چون آهنگی کند امر باشد و هوای نفس خویش را زاجر گردد و مردی که عنان قلب خود را بگیرد و بر نفس خود مختار شود چنانکه زمام شتر را گیرند و باختیار خود بهر کجا که خواهند بکشند و در اینوقت اگر نفسش بجانب حق رود باوی متابعت کند و اگر بمعاصی خدای شتابیدن خواهد او را باز دارد.

و نیز در آن کتاب مسطور است که حجاج بعد از وقعه دیر الجماجم مردمان عراق را خطبه بگفت «یا اهل العراق ان الشیطان قد استبطنکم فخالط اللحم والدم والعصب والمسامع والاطراف والاعضاء والشغاف ثم امضى الی الأمخاخ والاصماخ ثم ارتقع فعشش ثم باض وفرخ فحشاکم شقاقا ونفاقا وان اشعر کم خلافا اتخذتموه دلیلا تتبعونه وقائدا تطیعونه و مؤامرا تستأمرونه وکیف ینفعکم تجربة او تعظکم وقعة او یحجزکم اسلام او یردکم ایمان الستم اصحابی بالاهواز حیث رتم المکر وسعیتم بالغدر واستجمعتم للکفر وظننتم ان الله یخذل دینه وخلافته وانا اراکم بطرفی وانتم تتسللون لو اذا وتنهزمون سراعاً یوم الزاویة و ما یوم الزاویة بها کان فشلکم وتنازعکم وتخاذلکم وبراءة الله منکم و نکوص ولیه عنکم ان ولیتم کالابل الشوارد الی أوطانها النوازع الی اعطائها

لا يسأل المرء منكم عن اخيه ولا يلوى الشيخ على بنيه حتى عضكم السلاح وقصمتكم الرماح .

و يوم دير الجماجم و ما دير الجماجم بها كانت المعارك والملاحم :

ضرب يزيل الهام عن مقيله *** ويذهل الخليل عن خليله

يا اهل العراق والغدرات والكفريات والفجرات ولاى شىء ادخرکم للخرتة بعد الختران و الثورة بعد الثورات ان ابعثکم الى ثغورکم عللتم وجبنتم وان امنتم ارجفتم و آن خفتم نافقتم لا تذکرون خشية و لا تشکرون نعمة يا اهل العراق هل استخفنتکم ناکث و استغواکم غاو و استغزکم عاص و استنصرکم ظالم و استعصاکم خالع الا وثقتموه و آویتموه و عزرتموه و نصرتموه و رضیتموه يا اهل العراق هل شغب شاغب او نعب ناعب او نق ناعق او زفرزافر الاکتتم اتباعه و انصاره يا اهل العراق الم تنهکم المواعظ الم تزجرکم الوقایع .

پس از آن جانب مردم شام ملتفت شد و گفت «یا اهل الشام انما انا لکم كالظلم الذباب عن فراخه ینفی عنها المدر و یباعد عنها الحجر و یکفها عن المطر و یحمیها من الصباب و یحرسها من الذباب یا اهل الشام انتم الجبة و الرداء و انتم العدة و الحذاء».

میگوید ای مردم عراق همانا شیطان چنان با شما در آمیخت و با اندرون شما در آویخت که با گوشت و پوست و خون و اعصاب و مسامع و اطراف و اعضا حتی پرده دل و در گوش و هوش و ظاهر و باطن شما آمیزش جست و چون در اعضا و اندام و مغز و روح شما آشیان گرفت تخم نهاد و جوجه پرورد و شما را از شقاق و نفاق آکنده ساخت و هر کس در میان شما بصفت خلاف آراسته تر باشد او را راهنمای خود کنید و باطاعت او روی نهید و باشارت او رفتار نمائید همانا من شما را آزمایش کرده ام و میدانم بهیچ تجربه و موعظه و قانون اسلام و آداب ایمان مؤدب و سودمند نگردید.

مگر شما اصحاب و یاران من در اهواز نبودید و از مراتب غدر و مکیدت و تقویت کفر سعی و کوشش نمیور زیدید و چنان گمان میبردید که خدای دین و خلافت و آئین خود را مخدول میگرداند و من شما را چگونه دستخوش ذلت و هوان نمودم تا بجمله در وقعه زاویه جانب فرار گرفتید همانا یوم الزاویه همان روز بود که دل در درون

شما طپیدن گرفت و مخدول شدید و خدای از شما بیزاری جست و ولی خدای از شما بازگشت مانند شتر رمنده بسوی او طان خود راه گرفتید و بخوابگاه خود تاختن آوردید نه بیاد برادر و نه غمخوار پدر و پسر بودید تا دستخوش اسلحه کارزار و تیغ و تیر شرر بار شدید و در هم شکسته و زبون آمدید.

چنانکه در وقعه دیر الجماجم نیز بدینگونه بکارزار و ملاحم پرداختید و در آن جنگ گاه سخت که سرها از بدنها دور و دوستها از یاد دوستها مهجور ماندند نیز جز بار ننگ و عار بکار نداشتید و جز بکفر و فجور و غدر و قصور نمایش نجستید و حرکتی بهنگام نمودار نساختید اگر شما را بسرحدات و ثغور خودتان مامور دارم به تعلیل و خیانت روید و اگر در جای خودایمن باشید باراجیف و مفسد پردازید و اگر خائف گردید منافق شوید و اتحاد نورزید نه بیاد خشیت روید و نه شاکر نعمت شوید ای مردم عراق کدام روز بود که با مردم ناکث عهد شکن سرکش عاصی ظالم خالع و خائن یار و معین نبودید و باعزاز و نصرت و پناه دادن و خوشنودی این جماعت نپرداختید و کدام وقت بر آمد که مردم فتنه جوی شرانگیز مفسد عاصی سر بعضیان و طغیان بر آوردند و شما اتباع و انصار او نشدید.

ای مردم عراق آیا از هیچ موعظه سودمند نشوید و از دیدار وقایع و سوانح روزگار بیدار نگردید؟ آنگاه با اهل شام گفت ای مردم شام هما نادر حق شما و حفظ حراست شما مانند شتر مرغی باشم که جوجگان خود را از گزند سنک و کلوخ و باد و باران و مگس و سوسمار نگاهبانی نماید همانا شما چون جامه تن و جبه و رداء بدن و در موقع حاجت اسباب نصرت و شایسته عدت و عدت باشید .

و نیز در آن کتاب مسطور است که حجاج در بصره خطبه راند و گفت «ان کفانا مؤنة الدنيا وأمرنا بطلب الآخرة فليته كفانا مؤنة الآخرة و أمرنا بطلب الدنيا مالياری علمائکم يذهبون وجه الکم لا يتعلمون و شرارکم لا يتوبون مالی اراکم تحرصون علی ما کفیتم و تضيعون ما به امر تم ان العلم يوشك ان يرفع ورفعه ذهاب العلماء الأوانی اعلم بشرارکم من البيطار بالفرس الذين لا يقرؤن القرآن الا هجراً و لا ياتون

الصلوة الأديرا الاوان الدنيا عرض حاضر ياكل منها البر و الفاجر الاوان الاخرة اجل مستأخر يحكم فيه ملك قادر» الافاعملوا و انتم من الله على حذر و اعلموا انكم ملاقوه ليجزى الذين أساءوا بما عملوا و يجزى الذين احسنوا بالحسنى الاوان الخير كله بحذا فيره فى الجنة الاوان الشركه بحذا فيره فى النار ، الاوان. من يعمل مثقال ذرة خيرا يره و من يعمل مثقال ذرة شرا يره وأستغفر الله لى لكم».

ای مردمان خداوند مؤنه دنیا را که مزرعه آخر تست برای ما کفایت نمود و ما را بطلب آخرت امر فرمود کاش مؤنه آخرت را کفایت کردی و بطلب دنیا مامور داشتی چیست مرا که علمای شما را در ذهاب و جهال شما را مستغرق بحر جهل و نادانی و اشرار شما را مستعد ازدیاد شرارت و عدم توبت و انابت میبینم از چه روی در آنچه از بهر شما کفایت رفته حرص میورزید و آنچه را که بآن امر یافته اید بیهوده میگذارید همانا نزدیک است که علم از میان برخیزد چه هر وقت علما برفتند علم نیز از میان می رود ، دانسته باشید که من بمعالجه اشرار شما از بیطار باسب داناتم چه اشرار شما قرآن را جز بحال هجر و بیهوده قرائت نکنند و نماز را جز از روی کسالت و عدم توجه و رعایت بجای نگذارند.

دانسته باشید که این دنیا عرضی است حاضر که میخورد از آن بر وفاجر و آخرت اجلی است که البته بخواهد رسید و ملکی قادر بعدل حکم خواهد فرمود پس باعمال شایسته پردازید و از عقاب خدای پرهیزید و بدانید که زود است که در پیشگاه عدل خدای حاضر شوید هر کس بد کرده باشد سزای بدی بیند و هر کس نیکوئی ورزیده باشد پاداش خوبی یا بدهمانا تمامت خیر در بهشت و تمامت شر در دوزخ است بدانید هر کس باندازه ذره کار خیر نماید عوضش را در یابد و هرکس بمیزان ذره شرگزارد عوض آن را در یابد و از خداوند برای خود و شما آمرزش میطلبم.

و نیز در آن کتاب مذکور است که حجاج مردم عراق را خطبه راند و گفت «یا اهل العراق انى لم اجد لكم دواء ادوء لدائنكم من هذه المغازی و البعوث لولا طيب ليلة الاياب وفرحة القفل فانها تعقب راحة واني لا اريدان أرى الفرج عندكم ولا الراحة بكم

وما اريكم الاكارمين لمقاتلي انا والله لرؤيتكم اكره ولولا ما اريد من تنفيذ طاعة امير المؤمنين فيكم ما حملت نفسي مقاسا تكم والصبر على النظر اليكم والله اسال حسن العيون عليكم»

لمای ای اهل عراق همانا هیچ دوائی برای درد نفاق و شقاق شما از رفتن بجهاد و مجاورت سرحدات و دوری از اوطان بهتر نیست اما افسوس دارم که بشادی و فرح شب مراجعت بوطن و خرسندی قفول نائل میشوید چه دنباله فعل راحتست و من هرگز طالب فرح و شادی شما نیستم و هیچوقت شما را ندیده ام که سخنان مرا مکروه ندارید و ناگوار نشمارید، اما سوگند با خدای که من دیدار شما را بیشتر کریه و ناخجسته میدانم و اگر نه آن بود که بیاست طاعت امر امیرالمؤمنین را درباره شما نافذ بدانم هرگز خویشتن را دچار گفتار و شکیبائی بردیدار شما نمیداشتم و از خدای مسئلت مینمایم که مرا بر شما معین گردد، چون این کلمات برای برد از منبر فرود شد.

و نیز وقتی حجاج زبان بخطبه برگشود و این کلمات را در جمله خطبه باز نمود «سوطی سیفی و نجاده فی عنقی وقائمه فی یدی و ذنابه قلادة لمن اغتربی» این تازیانه که به دست من اندر است شمشیر من است، بند آن در گردن من است و قائمه آن در دست من است و رشته و دنباله آن طوقی است در گردن آنکس که بمن مغرور گردد حسن بصری چون بشنید گفت «بؤساً لهذا ما اغر بالله» بدباد این مرد را که تا چند در حضرت یزدان غرور میورزد و هم در آن کتاب مسطور است که چون پسرش محمد بن حجاج و برادرش محمد بن یوسف در يك روز تباه شدند زبان بخطبه برگشود و گفت :

«ایها الناس محمدان فی یوم واحد اما والله لقد كنت احب انهما معی فللدنیا مع ما ارجو لهما من ثواب الله فی الآخرة و ایم الله لیوشکن الباقی منا و منکم ان یفنی و الجدید منا و منکم ان یبلی و الحی منا و منکم ان یموت و ان تبدال الارض منا کما ادلنا منها فتأکل من لحومنا و تشرب من دمنا ناکما مشینا علی ظهرها و اکلنا من ثمارها و شر بنا من مائها ثم یكون کما قال الله و نفخ فی الصور فاذا هم من الاحداث الی ربهم ینسلون، ثم تمثل بهذین البیتین .

عزائی نبی الله الله من کل میت *** و حسبی ثواب الله من کل هالك

اذا ما لقیته الله عنی راضیاً *** فان سرور النفس فیما هنالك

ایمردمان همانا در يك روز دو محمد یکی پسر من و آن دیگر برادر من براه تباهی دچار

شدند سوگند با خدای نیک دوست میداشتم که ایشان در دار دنیا با من رفیق و جلیس باشند با اینکه درباره ایشان امیدوار ثواب سرای آخرت هستم سوگند با خدای چندی برنیاید که آنانکه از ماوشما برجای هستند دستخوش فنا شوند و آنچه از ماوشما تازه و نو است کهنه و فرسوده آید و هر کس از ما و شما زنده است پای کوب قوارع مرگ شود و زمین ما را بهره خویش سازد چنانکه مدنی زمین بهره ما بود و از گوشت ما میخورد و از خون ما می آشامید چنانکه بر پشت آن بسی گامها سپردیم و کامها یافتیم و از میوه های آن بخوردیم و از آبهای گوارایش بیاشامیدیم و چون ما را بخورد و نشانی از ما و آثار ما بجای نگذاشت آنگاه چنان میشود که خدای میفرماید که در هنگام پسین در صور انگیزش میدهند و مردگان از گورهای خود بحضرت پروردگار خویش شتابان میگردند.

و از پس این کلمات باین دو شعر مذکور تمثیل جست که میگوید برای تعزیت و تسلیت من همان وفات رسول خدای که دنیا و آخرت بطفیل وجودش آفریده شده کافی است و ثواب و اجر خدای برای هر کس که از من هلاک شود تلافی است چون خدای را ملاقات کنم در آنحال که از من خشنود باشد سرور و شادی روح در آنوقت خواهد بود.

در کتاب عقد الفرید مسطور است که حجاج با ابن الفر به گفت همه وقت حکما از مزاح را ندان کراهت میورزیدند و نهی میکردند گفت از آنستکه یا موجب استخفاف یا مورث حقد و کینه میشود.

و نیز در کتاب مستطرف است که هند دختر نعمان از تمامت زندهای جهان بصباح رخسار و ملاحظت دیدار و فصاحت گفتار و ستودگی خوی و زدودگی موی برتر بود و از حسن و جمال او حجاج را داستان کردند حجاج را عنان اختیار از دست برفت و بخواستگاری و خطبه او پیام کرد و بسی مال و خواسته در تزویج آن نوگل آراسته بکار برد و هم مهریه و صداق دویست هزار در هم برگردن نهاد و بروی در آمد و باوی در آمیخت ناچنان افتاد که هند با شوهرش حجاج بشهر پدرش معره شد و این هند

زبانی فصیح و بیانی ملیح و ادبی و افرو فضلی فاخر داشت و با حجاج مدتی دراز در معره بماندند آنگاه جانب عراق سپردند و چندانکه خدای خواست با حجاج روزگار گذاشت تا چنان شد که یکی روز حجاج بروی در آمد و نگران گردید که هند جمال دلفریب خود را در آئینه مینگرد و این شعر میخواند :

وما هند الا مهرة عربية *** سلیلة افراس تحللها بغل

فان ولدت فعلا فلله درها *** وان ولدت بغلا فجاء به البغل

میگوید هند کره عربی است که از اسبهای نجیب پدید شده و از گردش روزگار با استری هم بستر است با اینحال و این روزگار نکوهیده منوال اگر ولدی نجیب و فحل از وی پدید گردد از اصالت و نجابت او است و اگر کره قاطری بزاید از آن قاطر خواهد بود چون حجاج این حال و این سخن بشنید بازگشت و آن دویست هزار درهم را که از وی برگردن داشت فرو گذاشت و هند از این جمله خبر نداشت و حجاج بر طلاق او عزیمت نهاد و عبدالله بن طاهر را با آن درهم بدو فرستاد و با عبدالله گفت باید او را بدو کلمه طلاق بگوئی و بیشتر نگوئی عبدالله بن طاهر بروی در آمد و گفت ابو عمّد حجاج ترا گفت «کنت فبت» کنایت از اینکه مدتی با من بودی حالا جدائی افتاد و این آن دویست هزار درهم است که از تو نزد وی بود.

هند گفت یا بن طاهر «والله کنا فما حمدنا، و بنا فماندنا» ای پسر طاهر سوگند با خدای از مقارنت با هم شادمانی نداشتیم و از جدائی پشیمانی نداریم و این دویست هزار در هم را بتو واگذار نمودم در عوض بشارت خلاصی من از کلب بنی ثقیف.

بالجمله چون این مبانیت شهرت گرفت و بگوش عبدالملک پیوست و بدانستکه آنماه چهارده از وبال خسوف برست و آنخورشید چاشتکه از آفت کسوف برکنار نشست کسی را بدو فرستاد و از بهر خویش خواستگار شد هند در پاسخ عبدالملک نامه نگاشت و بعد از ثنا و ستایش نوشته بود «اعلم یا امیر المؤمنین ان الاناء ولغ فیه الکلب» دانسته باش ای امیر المؤمنین که از آن ظرف نوشین که دلت در هوایش خونین است

سک بیاشامیده است و حجاج باوی در آمیخته است .

چون عبدالملك آن کلمات را بدید بسیار بخندید و در جواب نوشت که هر وقت سك در ظرف یکی از شما آبخورد و دهان آلاید هفت کرت آن ظرف را بشوئید و یکدفعه باخاك پاك باشد تو نیز ظرف خویش را بشوی تا استعمال در آن روا باشد .

چون مکتوب عبدالملك را هند قرائت کرد نیروی مخالفت نیافت پس مکتوبی بعبد الملك نوشته بعد از تحیت و ثنا اشارت نمود که این عقد جزبیک شرط حلال نشود و اگر بفرمائی آن شرط کدام است گویم این است که فرمان کنی حجاج زمام محمل مرا از دره بر دوش کشیده تا آنمکان که تو هستی با پای برهنه و پیاده در همان لباس و جامه نکبت قبل از امارت و ولایت که بر تن داشت بیاورد چون عبدالملك این نامه را بخواند سخت بخندید و یکیرا بسوی حجاج بفرستاد و در اجابت این فرمان بدو بر نگاشت چون حجاج نامه عبد الملك را بخواند جز امتثال امر تکلیفی نیافت و بهند پیام فرستاد که ساخته حضرت عبدالملك شود .

هند در معرۀ کار سفر بساخت و حجاج در موکب خویش بدانسوی شتافت و هند در هودج زرنگار بنشست و در محمل زفاف روی براه نهاد و کنیزکان او در خدمتش راه بسپردند و حجاج زمام شتر را بر دوش گرفته میکشید و راه مینوشت و هند روی بدو همی کردی و بخندیدی و با دایه خود هیفاء میگفت ای دایه گوشه پرده محمل را بر کنار کن و او چنان میکرد و هند با حجاج رو باروی میشد و همی میخندید حجاج چون این مضحکه بدید این شعر فرو خواند و این شعر از عبد بنی الحسحاس است :

فان تضحكي مني فماتول ليلة *** تركنك فيها كالتقاء المفرج

کنایت از اینکه اگر اکنون بر من خندان هستی بخاطر آر آن روزگاران را که از ضربت مهمیز من چون پارچه چاکدار خونریز بودی، چون هند از حجاج این شعر را بشنید در پاسخ او این شعر را قرائت فرمود :

و ما نبالي اذا ارواحنا سلمت *** بما فقدناه من مال و من نشب

فالمال مكتسب والعز مرتجع *** اذا النفوس وفاها الله من عطب

کنایت از اینکه اگر مال یا منال ما بهدرفت جان ما بسلامت جست و چون جان

باشد مال و دولت مراجعت میکند .

بالجمله هند بر آن صفت و شمایل و شیمت و مخائل خندان روان بود و گاهی ملاحظه مینمود تا نزدیک بشهر خلیفه شدند اینوقت دیناری بر زمین بیفکند و با حجاج بانك زدای ساربان همانا در همی از ما بیفتاد برگیر و بمارسان، حجاج زمین نظر کرد و جز دیناری چیزی ندید و گفت این دینار است هند گفت بلکه در هم باشد حجاج گفت دینار است هند گفت سپاس خدایرا در همی اگر از ما بیفتاد دیناری در عوض داد کنایت از اینکه اگر حجاج مرا طلاق گفت با خلیفه روی زمین وفاق افتاد حجاج از این کردار سخت شر مسار شد و هیچ سخن نکرد و هند را بر عبدالملك بن مروان در آورده عبدالملك او را از بهر خود ترویج نمود و از وی صاحب بنین و بنات گردید .

در مستطرف مسطور است که چون حجاج بن یوسف ام کلثوم دختر عبدالله جعفر را خطبه کرد شرط بر آن نهاد دو هزار بار هزار درهم پوشیده و پانصد هزار در آشکارا بدهد عبدالله از وی پذیرفتار شد و دختر خویش را بعراق برد و هشت ماه دخترش در عراق بماند و چون عبدالله بن جعفر بجانب عبدالملك بن مروان راه گرفت و بدمشق در آمد ولید بن عبدالملك او را بدیدن روی نهاد و بر بغله سوار و گروهی در خدمتش انجمن بودند عبدالله او را استقبال و ترحیب و ترحیب نمود ولید گفت لکن تورا نه ترحیب و نه ترحیب باد .

عبدالله گفت ای برادر زاده از اینگونه سخن مکن چه سزاوار این مقابلت تو نیستم گفت سوگند بخدای سزاوار اینگونه سخن و بدتر از این باشی گفت سبب چیست گفت از این روی که تو عقیده زنان عرب و خاتون زنان بنی عبد مناف را بر بنده ثقیف معروض ساختی تا با وی آمیزش کند عبدالله گفت یا بناخی آیا عتاب تو با من در همین مطلب است گفت آری .

عبدالله گفت والله در اینکار هیچکس از تو و پدرت سزاوارتر بملامت نیست زیرا که آنانکه پیش از شما بر مسند ولایت و امارت جای داشتند صله رحم مرا بجای میگذاشتند و حق مرا میشناختند و تو و پدرت مرا محروم و ممنوع داشتید تا بیلای

وام گرفتار و دیون کثیره بر من سوار شد سوگند با خدای اگر غلامی حبشی بی نام و نشانی آنچه این عبد ثقیف یعنی حجاج با من عطا کرد بذل، مینمود دخترم را بدو تزویج مینمودم چه این دختر را فدای جان خویش و آسایش خود نمودم.

ولید دیگر سخن نراند تا عنان خویش بدیگر سوی راند و بحضرت عبدالملک شد عبدالملک گفت یا ابا العباس ترا چیست گفت تو عبد ثقیف را چندان تسلط و مالکیت بخشیدی که اکنون با زنان عبد مناف آمیزش خواهد و بزیر عقد مزاجت و مناکحت در آورد عبدالملک را ازین سخن غیرت بجنبید و نامه بحجاج نوشت و او را سوگند داد که مکتوب او را از دست فرو نگذاشته، دختر عبدالله را طلاق گوید حجاج فرمان را اطاعت کرد لکن تازنده بود آنچه در حق دختر عبدالله مقرر کرده بود میرسانید و همچنین در خدمت عبدالله بن جعفر نیز تا در جهان باقی بود در عرض صلوات و جوایز غفلت نمی جست و هیچ سالی بر عبدالله نمیگذشت جز اینکه کاروان حجاج با اموال و کسوه و تحف کثیره فرا میرسید .

و دیگر در کتاب مستطرف از محمد بن واسع مرویست. که عبدالملک بن مروان بجانب حجاج نوشت اما بعد چون باین مکتوب واقف شدی سه تن دوشیزه که در نهایت حسن و جمال باشند بسوی من بفرست و صفت هر یک را با قیمت او بنویس چون حجاج این نامه را بخواند کنیز فروشان را بخواست و از فرمان عبدالملک آگاه ساخت و ایشان را که به اقصی بلاد سفر کرده تا مقصود بدست آرند و اموال بسیار بایشان بداد و نیز بهر جانبی مکتوب کرد تا باشارت ایشان کار کنند.

بالجمله این جماعت برفتند و از شهر بشهر و دیار بدیار چندانکه نیرو داشتند تفحص کردند و از اقلیمی باقلیمی گذر کردند و شرایط تجسس مرعی داشتند تا بمطلوب دست یازیدند و باسه تن جاریه باکره که در حسن و ملاحه و رشاقه و فصاحت بدل و نظیر نداشتند بخدمت حجاج مراجعت نمودند و حجاج بهر يك از ایشان بدقت نگران شد و قیمتش را بسنجید و معلوم ساخت که ایشان از هر چه گویند بیشتر قیمت دارند آنچه در بهای هر سه تن رفته قیمت یکن نیست.

آنگاه نامه بعبد الملك بن مروان بر نگاشت و بعد از ثنا و تحیت نوشت امیر المؤمنین با من فرمان کرده بود که سه تن جواری مولدات ابکار بحضرتش روان دارم وصفتش برنگارم فاما الجارية الاولى اطال الله تعالى بقاء امیر المؤمنین فانها جارية عیطاء السوالف عظيمة الروادف كحلاء العینین حمراء الوجتین قد نهدت نهدها والتفت فخذها كانها ذهب شیب بفضة وهی كما قیل :

بیضاء فیها اذا استقبلتها دعج *** كانها فضة قد شابها ذهب

و ثمنهما یا امیر المؤمنین ثلثون الف درهم و اما الثانية فانها جارية فائقة فی الجمال معتدلة القدو الکمال تشفی السقیم بکلامها الرحیم و ثمنها یا امیر المؤمنین ستون الف درهم و اما الثالثة فانها جارية فاترة الطرف لطيفة الکف عمیمة الردف شاکرة للقلیل مساعدة للحلیل بدیعة الجمال كانها خشف الغزال و ثمنها یا امیر المؤمنین ثمانون الف درهم».

میگوید اماکنیزک نخستین همانا جاریه ایست کشیده گردن و بزرگ سرین و سیاه چشم و سرخ روی با دو پستان نورسته و رانهای غربی در هم پیوسته گویا طلائی است که باسیم سفید در هم آمیخته و بدان صفت است که شاعر گفته سفیداندا میست که چون او را در یابی با سیاهی چشمش سفیدی را آمیخته بینی گویا طلائی سرخ است که باسیم سفید آمیزش دارد و بهای این جاریه بسی هزار درهم رسیده .

و اماکنیزک دوم جاریه ایست که در حسن و کمال و اعتدال قامت و نهایت جمال شفای هر بیمار را حلاوت گفتارش دوائی شافی و چاره هر گرفتار را ملاحظت مقالش درمانی وافی است و بهای آنگوهر بیهمتاشصت هزار درهم است.

و اماکنیزک سوم جاریه ایست با اندامی دلار او لطیف و دیداری دلاویز و ملیح و بدنی نرم و خوئی گرم و خلقی خوش و جمالی مطبوع اگر اندک یا بد سپاس گذارد و با شوی خود در مجاری ایام بمساعدت روزگار سپارد و در میدان حسن و جمال از ماه آسمان خراج ستاند و دو چشم دار بایش از آهوی ختاباج رباید بهای این غزال بیمثال هشتاد

هزار در هم باشد و بعد از این کلمات در ثنا و تحیت و تهنیت عبدالملک بن مروان فراوان برنگاشت و نامه را در هم پیچیده خاتم بر نهاد و کنیز فروشان را بخواند و گفت با این جواری ساخته درگاه امیرالمؤمنین شوید.

یکنفر از ایشان گفت ایدالله الامیر مردی سالخورده هستم و نیروی سفر کردن ندارم مرا پسری است که از طرف من نیابت میکند اگر اجازت فرمائی با وی همراه کنم ، حجاج قبول کرد و آن جماعت ساخته سفر شدند و روی براه نهادند.

چون در یکی از منازل فرود آمدند تا چندی بیاسایند و آن سه ماه پاره از جانی چشمهای آشوب خیز فرو بسته بخواب شدند ناگاه بادی وزیدن گرفت و جامه از شکم یکی از کنیزکان که از مردم کوفه بود برگرفت و چون شکمش نمودار شد درخششی پدیدار گشت و پسر نخاس را که جمالی دلفریب داشت بروی نظر افتاد و بساعت تیر عشقش را بردیده و دیدار خریدار و بلای هوایش را بر دل و جان پذیرفتار گردید و بی خبر از یاران جانب یار گرفت و در طلب تیمار بکوی دلدار شد و آن جاریه را مکتوم نام بود آن جوان بخواندن این شعر شروع نمود :

امکتوم عینی لاتمل لاتمل من البکا *** وقلبي باسهم الأسی یترشق

امکتوم کم من عاشق قتل الهوی *** وقلبي رهین کیف لا اتعشق

و از این دو شعر بی تابی خویش را در عشق آن گوهر نایاب باز نمود و هلاک خود را از تیر و سهام عاشقی اشارت فرمود چون مکتوم این حال را معلوم ساخت این شعر در جواب پرداخت :

لو کان حقا ما نقول لزلرتنا *** لیلا اذا هجعت عیون الحسد

کنایت از اینکه اگر در طریقت عشق موافق و در سخن خویش صادقی شب هنگام چون چشم حاسدان و دیده رقیبان را خواب فرو گیرد بزیارت ما بشتاب و معشوقه خویش را بکامیابی دریاب چون سیاهی شب دامن بگسترده آن جوان در هوای تیر دلدوز آن آفتاب درخشان تیغ سرافشان در کشید و بجانب معشوقه روی

نمود و او را بانتظار قدوم خویش بر پای دید پس او را در بغل کشید و همیخواست با آن نگار بجانبی فرار گیرد اصحاب و یاران بظن آن حالت بدانستند و بدو پرداختند و بند آهنیش بر نهادند و اسیرش با خود مسیر دادند تا بعید الملک بن مروان پیوستند.

چون عبدالملک را نظر بر جواری افتاد و کتاب را برگشاد و اوصاف ایشان را بخواند دو تن را با آن صفت و شمایل مماثل دید لکن جاریه سیمین را تن سیمین و چهره نمکین دیگر گونه یافت و با اوصاف حجاج یکسان نشناخت و با کنیز فروشان گفت این جاریه را که با آن صفت که حجاج کرده یکسان نیست و رخساره گلگونش زردی گرفته و آن بدن سیم گونش نزار و دیگر گون گردیده گفتند یا امیرالمؤمنین ما را زینهار بخش تا از حقیقت حکایت روایت کنیم گفت اگر برستی سخن کنید سلامت و امنیت باشید و اگر بدروغ پردازید جان ببازید اینوقت یکتن از کنیز فروشان بیرون شد و آن جوان را بازنجیر گران اندر آورد چون او را در حضور عبدالملک در آوردند از بینم سؤال و عذاب و نکال بگریست و این شعر قرائت نمود:

امیر المؤمنین أتیت رغماً*** و قد شدت إلی عنقی بدیاً

مقراً بالقبیح و سوء فعلی*** و لست بما رمیت به بریاً

فان تقتل ففوق القتل ذنبی*** و ان تعفو فممن جود علینا

در این اشعار از عجز و بیچارگی و گرفتاری بعشق و خیانت در امانت اشارت کرد و باز نمود که اگر مرا بهزار عقوبت بقتل رسانی مستوجب این و بیش از اینم و اگر بگذشت و اغماض بگذری محض بخشایش و جودی است که بر ما فرموده باشی، عبدالملک گفت ای جوان چه چیز تو را بر این مبادرت جرأت داد آیا ما را خفیف شمردی یا در عشق جاریه این بادیه - پردی؟ گفت بسر و قد رفیع توای امیر المؤمنین جز عشق جاریه چیزی دیگر ره سپر نبود، عبد الملک گفت این جاریه را با آنچه در تجهیز و تهیه او آماده کرده ام بتو بخشیدم.

آنجوان آن جاریه را با تمامت اسباب و اشیائیکه از حلی و حلل برای او معین

کرده بودند برگرفت و شادکام بجانب اهل خویش راه گرفت و چون در عرض راه منزلی فرود آمد و با هم معانقه کردند و بختند و بامدادان چهره برگشود و مردمان خواستند روی براه نهند هر دو تن را مرده یافتند و بر ایشان گریان و نالان شده هر دو تن را در طریق بخاک سپردند و این خبر بعبداالملک پیوست و سخت بگریست و نیک در عجب شد.

در کتاب اعلام الناس بعد از اینکه باین حکایت اشارت میکند میگوید این داستان باین داستان نیک همانند است همانا از عبدالله بن معمر قیسی حکایت کرده اند که گفت سالی حج بیت الحرام نهادم چون از مراسم حج پرداختم و در مدینه طیبه زیارت قبر منور پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیامدم شبی در آنحال که ما بین قبر منور و روضه مطهر جای داشتم ناگاه ناله بلند و زاری سخت بشنیدم و بآن ناله و نوا گوش بسپردم دیدم این شعر میخواند :

أشجاک نوح حمام السدر *** فاهجن منك بلابل الصدر

ام عز نومك ذكر غائبة *** أهدت اليك وساوس الفكر

إلى آخرها

عبدالله میگوید چون این اشعار بپای رفت آن صدا فرو نشست و ندانستم از کدام کس و کدام سوی بوده و متحیر بماندم بناگاه دیگر باره صدا بناله و گریه برخاست و این شعر بخواند :

أشجاک من ریا خیال زائر *** و اللیل مسعود الذنائب عاکرة

إلى آخرها

پس بر اثر این ناله جانسوز برفتم و هنوز این اشعار بیپایان نرسیده بود که او را در یافتم پسری سیم بر را بدیدم که هنوز عذارش موی مشکبار برندمیده لکن اشک خونین دیدارش بردیدارش جراحی رسانیده و هر دو گونه گلگونش را رنگ طبرخون بخشیده او را تهنیت و تحیت نهادم و گفتم ای پسر از کدام جانی گفت ای مرد تو کیستی

ص: 122

و آیا ترا حاجتی است؟ گفتم در این روضه منوره جای داشتم ناگاه صوت جان سوز تو مرا بیجان ساخت جان من فدای تو باد بازگویی اینحال از چیست گفت بنشین پس بنشستم.

گفت من عتبه بن جناب بن منذر بن جموح انصاری هستم روزی بامدادان بمسجد احزاب شدم و بنماز بایستادم و چون از نماز کناری گرفتم ناگاه جماعتی زنان چون ماه فروزان نمایان شدند و در میان ایشان دخترکی بدیعة الجمال با ملاحظت دیدار نمودار شد و نزد من بایستاد و گفت ای عتبه چگونه در وصال آنکس که خواهان وصال تو است این بگفت و برفت از آن پس از وی خبری نشنیدم و اثری ندیدم ، باکمال پریشانی حواس و اندوه دل و انقلاب خاطر از هر مکانی بمکانی انتقال میدهم و یاد از آن حسن و جمال میکنم ، چون این کلمات را بگذاشت فریاد بر کشید و بیهوش بر زمین بیفتاد و از آن پس بخویش آمد و هر دو گونه اش صفرت زعفران گرفته بود و شروع بخواندن این شعر نمود :

أراکم بقلبي من بلاد بعيدة *** تراکم تروني بالقلوب علی بعد

فؤادی و طرفي بأسفیان علیکم *** و عندکم روحی و ذکر کم عندی

ولست الذ العیش حتی أراکم *** ولو کنت فی الفردوس او جنة الخلد

عبدالله میگوید با و گفتم ای برادر زاده من بحضرت پرورد گارت توبه آور و از معاصی خود در طلب گذشت بر آی چه هول مطلع و پرسش قبر در پیش روی است گفت هیئات هرگز از اینکار روی برتابم و ازین اندیشه برکنار نشوم .

بالجمله من ناگاهی که روشنی روز دامن بگسترده باوی بیای بردم آنگاه گفتم بیای شوتا بمسجد احزاب شویم و در آن تا نماز ظهر را بگذاشتیم در این مسجد ببودیم وقت جماعتی زنان را نمایان دیدیم لکن آن جاریه با ایشان نبود آنزنان گفتند ای عتبه گمان تو در حق آن جاریه که خواهان وصال تو بود و در هوای تویی اختیار گشت چیست؟ گفت او را چیست گفتند پدرش او را بگرفت و بسماوه کوچ نمود من از آنزنان

از نام آن جاریه پرسیدم گفتند ریا دختر غطریف سلمی است این وقت عتبه از کمال غم و اندوه سر بر آورده گفت :

خلیلی ریاً قد أجد بكورها *** و سار الی أرض السماوة عیرها

خلیلی انی قدعیبت عن البکا *** فهل عند غیری عبرة أستعیرها

گفتم ای عتبه نیک بدان که من مالی فراوان برای پاره اعمال خیریه حمل کرده ام سوگند باخدای در کار تو بذل نمایم تارضای تو را حاصل نمایم برخیز تا بمسجد انصار بمسجدانصار شویم چون نزد ایشان شدیم سلام براندیم و نیک پاسخ بیافتیم آنگاه گفتم ای گروه در حق عتبه و پدرش چگوئید گفتند از بزرگان عرب هستند گفت همانا بر تیر عشق بلای هوا دچار شده از شما خواهان هستم که با من بسماوه بیائید گفتند چنین کنیم.

پس بجملگی سوار شدیم تا بمنازل بنی سلیم رسیدیم غطریف از وصول ما خبر یافت و باستقبال بشتافت و شرط تحیت بگذاشت گفتیم همانا مهمان تو هستیم ترحیب و ترجیب نمود و بندگان خود را بفرمود تا فرشها و بالشها بگسترده و شترها و گوسفندها بکشتند گفتیم از طعام و شراب تو نخورده نیاشامیم تا حاجت ما را بر آورده داری گفت حاجت شما چیست گفتیم دوشیزه گرامی تو را برای عتبه بن جناب بن منذر که با نسبی عالی و عنصری کریم ممتاز است خطبه بنمائیم گفت ای برادر همانا آنکس را که خطبه مینماید اختیار شوی با خود اوست من بدو شوم و بدو خبر دهم پس با خشم و ستیز برخاست و نزد ریا شد ریشازبان شیرین برگشود و جهانیرا بقند و شکر بیالود و گفت ای پدر این شراره خشم که در چهره ات نمودار است از چیست؟ گفت قومی از انصار آمدهاند و تو را خطبه میکنند.

آن سرو بوستان دلربائی گفت مردم انصار ساداتی کرام هستند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از بهر ایشان استغفار فرمود بازگویی در میان ایشان کدامیک خواهان خطبه شده اند گفت جوانی که معروف بعتبه بن جناب است گفت شنیده ام که عتبه بآنچه وعده گذارد وفا مینماید و هر چه طلب کند ادراک فرماید غطریف چون این گفتار لطیف بشنید از باطن امر باخبر شد و گفت قسم خورده ام که هرگز تو را با او تزویج انما یم دریا گفت با ایشان نیکی کن

چه مردم انصار را نتوان پاسخی ناخوش داد وردی ناستوده نمود بلکه باید ایشان را بطور مطبوع باز گردانید گفت پاره اخبار تو با من پیوسته ریا گفت هیچ سخنی در میان نبوده است.

غطریف گفت اما من سوگند خورده ام که ابدأً تو را باوی تزویج نکنم گفت مبلغ کابین را گران گردان چه ایشان چون اینحال بدانند از مطلوب چشم بر گیرند و باز گردند و آن نوگل بوستان ملاحظت میدانست که هر قدر مهر خواهند آنجماعت از در مهر بگذارند و مقصود او حاصل شود.

پدرش این کلام را پسندیده داشت و نزد انصار آمد و گفت همانا نو جوان زن طایفه، مسئول شمارا اجابت نمود لکن مهری طلبید که شایسته مانند اوئی باشد کدام کس بانجام این امر کمر فتوت استوار میدارد عبدالله میگوید من گفتم اینکار بیای آورم غطریف گفت هزار دست اور نجن طلای سرخ و پنجهزار در هم از سکه هجر و یکصد جامه و برد یمانی و پنج ظرف از عنبر باید تسلیم شود گفتیم این جمله بتو تقدیم میشود آیا اجابت نمودی گفت آری.

پس عبدالله گوید چند تن از انصار را بمدینه منوره بفرستادم تا آنچه ضمانت کرده بودم بیاورند آنگاه گوسفندها و چارپایان بکشتیم و مردمان بخوردن طعام انجمن شدند و چهل روز بر اینحال بسور و سرور مشغول بودیم آنگاه غطریف گفت دوشیزه خود را بازگیرید پس او را در هودجی جای دادیم و غطریف سی شتر را در جهاز او گرانبار ساخت آنگاه با وی وداع کردیم و او بازگشت و همچنان راه سپردیم تا بیک منزلی مدینه طیبه رسیدیم.

این وقت گروهی سوار از بهرغارت اموال ما بتاختند و من گمان همبیردم که از مردم بنی سلیم یعنی طایفه عروس بودند پس عتبه بن جناب برایشان حمله کرد چند مرد را بکشت و مراجعت نمود اینوقت نیزه بروی زده بودند و از زحمت آن جراحی بر زمین بیفتاد و در اینحال گروهی از حوالی آن منزلگاه بتصرف من بیامدند و آن خیل را از ما برتافتند و عتبه را مرگ فرا رسید و جان بجان آفرین سپرد ما از

اینحال پر ملال شدیم و ناله و اعتبته برکشیدیم و ناله آن جاریه را به باعتبته بشنیدیم پس خویشتن را از فراز شتر بر زمین و خود را بر نعش عتبه بیفکند و همی فریاد بر کشید و با سوز دل و اندوه خاطر این شعر بخواند :

تصبرت لا أني صبرت وانما *** أعلل نفسي إنها بك لاحقه

ولوا نصفت روحي لكانت الى الردى *** أمامك من دون البرية سابقه

فما احد بعدى وبعذك منصف *** خليلا ولا نفس لنفس موافقه

آنگاه فریادی سخت برکشید و جان بسپرد پس برای هر دو تن گوری بکنیدم و آن دو اندام نازنین را در شکم زمین جای دادیم پس بدیار قوم خود باز شدیم و هفت سال بیای بردم و دیگر باره بحجاز بازشدم و بمدینه منوره در آمدم و چون از مراسم زیارت فراغت یافتم با خود گفتم بتربت عتبه گذری و به آن کوی نظری میباید چون بقبر او در آمدم و درختی سبز بدیدم که پارچه های سرخ و زرد و سبز بر آن آویخته بود از اهل آن منزل پرسیدم این درخت را چه نام است گفت شجرة العروسین بس يك روز و شب در کنار آن قبر بماندم و بازشدم و از آن پس دیگر به آن سوی ره سپر نشدم .

در جلد دوم اغانی مسطور است که یونس نحوي حدیث نماید که وقتی بکنن از بزرگان سپاه شام که در میان ایشان عظیم القدر بود وفات نمود و حجاج در جنازه او حاضر شد و نماز بروی بگذاشت و بنشست برگور آن تازه میت و گفت پاره از برادرانش بیایند و او را بگورش اندر آرند، پس تئی چند بیامدند و یکی از ایشان که خاك بر قبرش میریخت همی گفت خدای تو را رحمت کند ابوقتان همانا اگر میدانستی که بیک ناگاه از جهان بیرون میشوی باری در استماع نوای نای و رباب و گاریدن باده ناب شتاب میوزیدی و کامیاب میرفتی هم اکنون در مکانی بد و ناخوش در آمدی که سوگند با خدای تاروزگار قیامت از این منزل نا خجسته بیرون نیائی.

چون حجاج این کلمات را بشنید با اینکه در حال جد و هزل چندان خندان

نمیشد خودداری نتوانست کرد بسیار بخندید و گفت ما در تورا مباد آیا در چنین حال و چنین مقام اینگونه کلمات گوئی گفت اصلح الله الامیر اسبش در راه خدای حبیبس باد اگر امیر میشنید از وی گاهی که این شعر تغنی می نمود .

یا لبینی اوقدی النارا *** ان من تهوین قد حارا

البته امیر بر سعه انتشار میفرمود و آن مرده سعه لقب داشت حجاج گفت :

« انا الله » این مرده را که اینگونه آتش در دلها افکنده از قبر در آورید، ای مردم شام تا چند حجت و برهان مردم عراق در جهل شما روشن است و این مرده که سعه لقب داشت از تمامت آفریدگان خدای در صورت موحش تر و در قامت نکوهیده تر بود و چون این مکالمات در میانه برفت تمامت آنانکه به آن گور حضور یافته بودند در بحر خنده غرق شدند .

بالجمله حجاج با این خباثت نهاد و حقد و لجاج بخشنده و جواد بود ، و هر وقت فراوان خندان شدی بسیار استغفار کردی و در محضر خویش هزار خوان طعام فرو نهادی و خویشتن بر اطراف مواید گردش نمودی و همی گفتی ای مردم شام نانها را در هم شکنید شاید گردش ستاره دیگر باره بشما گذاره نهد و بر هر خوانی ده مردمی نشاند و همه روز بر اینگونه روزگار میراند و گاهی میگفت همیبنم که مردمان از حضور بر خوان تخلف میورزند با وی گفتند از آن است که بدون دعوت کراحت دارند گفت فرستاده من بایشان در هر روز طلوع آفتاب و در هر شب غروب آفتاب بست .

آفتابست در کتاب تاریخ الکامل و کتاب مستطرف مسطور است که عبدالملک بن مروان بحجاج مکتوب کرد که سر عباد بن اسلم بگری را از تن جدا کرده بدرگاه او بفرستد حجاج او را احضار و آن داستان باز گفت عباد سخت بگریست و گفت : ایها الامیر اگر امیر المؤمنین غایبست تو حاضری و خداوند تعالی میفرماید « یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا » ای کسانیکه بخدای و دین خدای گرویده اید هر وقت یکی از فاسقان در خدمت شما از خبری داستان کند روشن کنید ، یعنی بسخن ایشان اعتماد نورزید تاگاهی که از صدق و کذب آن مستحضر شوید سوگند باخدای آنچه از من در

حضرتش معروض داشته اند باطل است و من مردی معیل هستم و بیست و چهار تن زن را نگاهداری و پرستاری نمایم و جز من هیچکس را ندارند و اینک بر در سرای حاضرند ایشان را احضار فرمای.

حجاج را بر حال او رقت افتاد و آنرا بخواست و آن جمله زوجه او و عمه و مادر او و دختران او بودند و از میانه یکتن از دخترهای او مانند ماه شب چهارده پدیدار شد حجاج با وی گفت تو را با وی چه نسبت است گفت دختر او هستم و بمن گوش دار تا چه میگویم آنگاه این شعر قرائت کرد:

احجاج لم تشهد مقام بناته *** و عماته یندبهنه اللیل اجمعا

احجاج لم تقتل به ان قتلته *** ثمانا وعشرا و اثنتین و اربعا

احجاج من هذا یقوم مقامه *** علینا فمهلا ان تزدنا تضعضعا

احجاج إما أن تجود بنعمة *** علینا و اما أن تقتلنا معا

چون حجاج ایشان را آنگونه خوار نگریست زار بگریست و گفت سوگند با خدای با آشوب روزگار بر حال شما معاونت نکنم و بر ضعف شما نیفزایم و اینحال به عبدالملک برنگاشت و داستان عباد بن عباس و آن جاریه بگذاشت عبدالملک در پاسخ نوشت اگر این حکایت چنین است که بر نگاشتی او را بصله و جایزه بنواز و جاریه را نوازشی نیکوکن و حجاج ایشان را شاد کام و شادخوار گردانید.

عاصم بن بهدله که از قراء نامدار است میگوید از حجاج شنیدم در این آیه شریفه میگفت « فاتقوا الله ما استطعتم » سوگند با خدای این آیه از قرآن است و در دنباله آیه مبارکه « و اسمعوا و اطیعوا و انفقوا خیر الانفسکم » (1) میگفت در این آیت مشنویت نیست یعنی از سبع المثانی که مقصود قرآن باشد بشمار نمیرود سوگند با خدای اگر با شما گویم از این باب بیرون شوید و شما بیرون آئید، یعنی اگر چه منم این حکومت فرمایم و شما اجابت نمائید شما را میکشم و هر کس را بنگرم که قرآن را بطریقت ابن ام عبد یعنی ابن مسعود قرائت نماید سرش را از تن دور میکنم و اگر این آیت را در مصحف بنگرم هر چند با استخوان خنزیری هم باشد سترده نمایم.

ص: 128

1- سوره تغابن آیه 16.

بالجمله صاحب تاریخ الکامل در پایان این حکایت مینویسد که چون این کلمات حجاج گوشزد اعمش افتاد، گفت من نیز این سخن از وی بشنیدم با خود گفتم من بر رغم انف تو قرائت میکنم و نیز در این کتاب مسطور است که ابن عوف میگفت هر وقت از حجاج قرائت قرآن شنیدم مرا یقین افتادی که مدتها تدریس قرآن نموده است.

ابو عمرو بن العلاء گفته است از حجاج و حسن بصری فصیحتر نیافته ام اما حسن از وی افصح بود قتیبه بن مسلم گوید حجاج روزی ما را خطبه میراند و از گور یاد مینمود و چندان گفت دانه بیت الوحده انه بیت الغریبه و بیت کذا و کذا، تا بگریست و بگریانید، آنگاه گفت از عبدالملک شنیدم که گفت از مروان شنیدم که در خطبه خویش گفت عثمان ما را خطبه راند و در خطبه خویش گفت هرگز رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بر قبری نظر نکرد و یاد از قبر ننمود جز آنکه بگریست.

عبدالملک بن عمیر بن عمیر گفته است که روزی حجاج گفت هر کس را بلائی رسیده بر پای شود تا بتلافی عطائی بیند مردی از میانه برخاست و گفت مرا در عوض بلائی که بر من رسیده عطا کن گفت بلائی تو چه بود «قال قتلت الحسین» حجاج گفت چگونه حسین علیه السلام را کشتی گفت «دسرت به بالرمح دسراً و هبرته بالسيف هبراً و ما اشركت معي في قتله احداً» با سنان و تیغ بران آنحضرت را بکشتم و هیچکس را در این کردار نابساز انباز نگرفتم حجاج گفت «فانك لا تجتمع انت و هو في مكان واحد» هرگز ترا در آنحضرت منزل ندهند کنایت از اینکه در دوزخ جای داری آنگاه او را بذلت از پیشگاه خود براند و هیچ چیزش نداد.

مسعودی در مروج الذهب نوشته است وقتی حجاج بر بستر بیماری تن در افکند و مردم کوفه بر مرگش داستان همی کردند چون از آن مرض برست باکمال ضعف و نقاهت بر اعداء منبر بر نشست و گفتان اهل الشقاق والنفاق والمشراق نفخ الشيطان في مناخرهم فقالوا مات الحجاج ومات الحجاج والله ما ارجوا الخير كله الا بعد الموت وما رضى الله الخلود لاحد من خلقه في الدنيا الا لا هو نهم عليه ابليس والله لقد قال العبد الصالح سليمان

بن داود رب اغفر لي وهب لي ملكاً لا ينبغي الحد من بعدى فكان ذلك ثم اضمحل فكان لم يكن يا ايها الرجل وكلكم ذلك الرجل كاني بكل حي ميت وبكل رطب يابس وقد نقل كل امرء بثياب ظهره الى حفرة فحد له في الارض ثلثة اذرع طولاً في ذراعين عرضاً فاقلت الأرض لحمه و مصت من صديده ودمه وانقلب الحبيبان يقتسم احدهما صاحبه حبيته من ولده يقتسم حبيته من ماله اما الذين لا يعلمون فسيعلمون ما اقول والسلام»

يعني اهل شقاق و نفاق و مخالفت را شيطان از باد وساوس خود در بينی ایشان بدميد تا بسبب بغض و كينه خویش همی گفتند حجاج بمرد و حجاج هلاك شد و در این كار سرور سرور قلب و خرمی خاطر خواستند و مزخرفی بیار استند با اینکه سوگند باخدای که من خیر و خوبی و راحت را پس از مرگ میدانم و خدای تعالی دوام در این سرای ایرمان را جز از بهرا بلیس که زبون ترین آفریدگان است برای هیچکس از آفریدگان خود مرضی ندانست سوگند باخدای عبدالصالح سلیمان بن داود علیه السلام در حضرت یزدان عرض کرد پروردگارا مرا در بحر غفران مستغرق بدار و ملک و پادشاهی مرا بخش که بعد از من هیچکس را بهره نشود.

دعای آنحضرت در پیشگاه احدیت مقبول گردید و بر جن و انس سلطنت یافت و ابر و باد و طیور و وحوش اطاعت فرمانش کردند و با اینحال روزی چند بر نیامد که همان سریر که با باد رفت بر باد شد و آن هیکل نازنین خاک و خاکش دستخوش غبار و بادگردید گویا آن کس که مطمحن انظار و منظر ابصار است هرگز نبوده و نیامده و شما بتمامت بر اینگونه هستید و نام برده و خوانده شوید و باندک زمانی چنان نابود شوید که گوئی هرگز بهره وجود نیافته اید .

گویا مینگرم که هر زنده مرده است و هر تری خشک گردیده و نابود شده است و سرانجام این اشخاص و این کله های پرباد که اکنون آسمان را کریاس نشمارند و این پهناور زمین را مکان و مکین نخوانند در سه ذرع و دو ذرع کم و بیش از زمین جای کنند و زمین گوشت ایشان را بخورد و خون بدن و زرداب گندیده ایشان را بمکد و دوستان و فرزندان دلبنده ایشان از وی چشم برگیرند و بمرده ريك او نظر دوزند و جامه

گورش خشک شده هر باره از لباسش را بر تن کنند و یاد از آن اندام و بدن نکنند و آنان که این سخن ندانند و چشم عبرت نگشایند زود است که بخواهند دانست.

و دیگر مسعودی از صلت بن دینار مسطور داشته است که گفت از حجاج شنیدم میگفت: «قال الله تعالى فاتقوا الله ما استطعتم فهذه الله وفيها مثوبة ثم قال و اسمعوا واطيعوا فهذه لعبدالله و خليفة الله و نجيب الله عبدالملك اما و الله لوا مر الناس ان يدخلوا في هذا الشعب فدخلوا في غيره لكانت دماؤهم لي حلالا، عذيري (1) مناهل هذا الحمراء يلقى احدهم الحجر الى الارض ويقول الى ان يبلغها يكون فرجاً والله لاجعلنهم كالرسم الدائر و كالامس الغابر، عذيري من عبد هذيل يقرء القرآن كانه رجز الاعراب اما والله لو ادركته لضربت عنقه يعني عبدالله بن مسعود، عذيري من سليمان بن داود يقول لربه رب اغفر لي و هب لي ملكالا- ينبغي لاحد كان و الله ما علمت عبداً حسوداً بخيلاً»

خدایتعالی فرموده است که بقدر توانائی بتقوای خدای بکوشید و این تقوی از برای خداوند است و راجع بمثوبات اوست و اینکه گفته اند بشنوید و اطاعت کنید این سمع و طاعت مخصوص به بنده خدا و خلیفه او عبدالملك است دانسته باشید قسم به خدای که اگر مردمان را فرمان دهد که بتمامت در شعب اندر شوند و خلاف فرمان او را بجائی دیگر اندر آیند خون ایشان برای من مباحست کیست عذرخواه من از این مردم کوفه دنیا خواه مال طلب که همیشه در امر جهاد و اطاعت او امر بمسامحه و تعلل میروند و از ستون بستونی فرج میجویند سوگند با خدای ایشان را مانند بنیان فرسوده و دیروز در هم پیموده مینمایم یعنی اثری از ایشان برجای و خبری از چنین مردم بر پای نمیگذارم.

معذور دارید در اینحالتی که در من نگران هستید از این بنده هذیل یعنی عبدالله

ص: 131

1- عذیری منه: ای من یعدرنی و یلومنی؟ یعنی اگر من اور املامت کنم و یا دستخوش دمار و هلاک سازم چه کسی مرا ملامت میکند و چه کسی باید از جانب من عذرخواهی کند او سزاوار هر گونه عقوبت و هلاکت است.

ابن مسعود که قرآن را چنان قرائت مینماید که اعراب اراجیز خود را بخوانند سوگند بخدای اگرش در یا بم سر از تنش بردارم معذور بدارید مرا در اینحال که در من میبینید از سلیمان بن داود که با پروردگار خویش عرض میکند پروردگارا مرا در بحر غفران غریقدار و پادشاهی بمن عطا فرمای که بعد از من برای هیچکس شایسته نباشد سوگند با خدای چنانکه من دانسته ام حسد و بخل ورزیده است.

در کتاب اخبار الدول و آثار الاول مرقوم است که در کامل مبرد مسطور است که بعد از آن که حجاج در پاسخ اهل زندان این آیت مبارک بخواند اخسئوا فیها ولا تکلمون علماء روزگار او را بسبب این کلام تکفیر کردند صاحب کتاب کامل میگوید و از کلماتی بسبب آن حجاج را تکفیر کردند این بود که آن خبیث وقتی مردمان را نگران کردید که در اطراف حجره رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم طواف میدادند گفت «انما یطوفون با عواد ورمه» یعنی در پیرامون چوبها و استخوان های پوسیده میگردند با اینکه ابو داود در کتاب خود باین خبر تصریح نموده است که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود «ان الله حرم علی الارض ان تاکل اجساد الانبیاء» خداوند حرام گردانیده است بر زمین که جسد پیغمبران را تباه گرداند.

و نیز در آن کتاب مسطور است که چون حجاج بمرد سی و سه هزار تن در زندانش محبوس بودند و به روایتی پنجاه هزار تن که هیچکس را جنایت قطع و صلب نبود و آنجمله را ولید بن عبدالملک رها گردانید در کتاب مستطرف مسطور است که وقتی حجاج بن یوسف با حضار یکی از زندانیان فرمانداد چون حاضر شد گفت تا گردنش را بزنند گفت ایها الامیر مرا تا با مداد مهلت ده گفت از مهلت یک روز چه گشایش میرسد آنگاه بفرمود تا جانب زندانش روان داشتند و حجاج همی بشنید که در مراجعت بزندان این شعر بر خواند:

عسی فرج یأتی به الله انه *** له کل یوم فی خلیفته امر

کنایت از اینکه خداوند را در هر روزی در باره بندگانش امری است ممکن است برای من گشایشی برسد چون حجاج بشنید گفت سوگند با خدای این شعر را

اخذ نموده مگر از کتاب خدای که فرموده است کل یوم هو فیشان، آنگاه بفرمود تا آنمرد را رها کردند.

و نیز در آن کتاب مسطور است که وقتی حجاج عاملی برای اصفهان مشخص میکرد باوی گفت وقد ولیتک علی بلدة حجرها الکحل وذبابها النحل وحشیشها الزعفران ترا والی شهری نمودم که سنگش توتیای دیده و مگسش مایه انگبین و شهد و برک و خارش زعفران است.

در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که حجاج بن یوسف مردی اعرابی را در پاره نواحی حکومت داد و اعرابی مدتی در از در آنجا بماند تا در یکی از روزها مردی اعرابی از ناحیت وی بروی در آمد و خوان طعام نیز بنهادند و اعرابی سخت گرسنه بود پس حاکم ناحیت او را پرسش گرفت و از اهل و عیال و خاندان خویش همی پرسید و گفت پسر ام عمیر در چه حال است میگوید گفتم چنان است که دوست میداری و زمین را از مرد وزن یعنی از فرزندان و متعلقان بیا کنده است گفت ام عمیر در چه روزگار است گفتم در صلاح و صواب و سلامتی و عافیت گفت حالت خانه و آشیانه چیست گفتم باهل و کسان خود آباد است گفت سک ما ایقاع در چه حال است گفتم از نباح و فریاد زمین را فرو گرفته گفت از شترم زریق بازگوی گفتم مستوفر بیچنانکه میخواهی.

میگوید چون این پرسش ها را بنمود با خادمش اشارت کرد تا خوان را برگرفت و من گرسنه فروماندم آنگاه خودش سیر و خرم روی با من کرد و گفت همانا ناصیه مبارک و چهره میمون داری دیگر باره آنچه گفتمی بازگوی گفتم هر چه خواهی باز پرس باکمال فراغت بال ولینت خاطر گفت حالت سگم ایقاع چگونه است گفتم بمرد گفت سبب مرگش چه بود گفتم از استخوان شتر تزریق چندان بخورد که خناق گرفت و بمرد گفت مگر شترم زریق بمرد؟ گفتم آری گفت علت چه بود گفتم از کثرت حمل شیر و لبن بقبرام عمیر.

سخت برآشفت و گفت مگر ام عمیر بمرد گفتم آری گفت سبب چه بود گفتم از بر عمیر بگریست این هنگام اندوهناک و آشفته گفت مگر عمیر بمرد گفتم آری گفت سبب مرگش چه بود گفتم خانه بروی سرنگون شد گفت آیا خراب شد گفتم آری پس از جای برخاست و عصا برکشید تا مرا نیک بنوازد من از پیش رویش فرار کردم.

و نیز در این کتاب مسطور است که وقتی حجاج ولیمه ترتیب کرد و در انواع اغذیه و اشربه و زینت بساط و سماط زحمتها بر خود نهاد آنگاه باز اذان گفت: آیا کسری چنین سماطی بگسترده است گفت مرا از این سخن معاف دار حجاج او را سوگند داد گفت وقتی یکی از خدام را از زحمت بساط و مهمان نوازی رنج افتاد کسری بفرمود تا هزار نفر خدام خوش روی با جامه های ممتاز هر يك ابریقی از طلا در دست گرفته بر فراز سر مردمان حاضر بایستادند حجاج گفت اف سوگند با خدای پادشاهان فارس برای سلاطینی که بعد از ایشان بیایند شرف و شرافتی بر جای نگذاشتند.

در کتاب مستطرف از شعبی مرویست گفت در آن روزگار که حجاج بعراق در آمد بروی در آمدم پس نام من پرسید با وی گفتم گفت با شعبی علم و دانش تو بر چه پایه است در کتاب خدای؟ گفتم فنون قرائت و تفسیر را از من فرا میگیرند گفت علم تو بفرایض چگونه است گفتم آخر درجه آن نزد من است گفت علم تو در انساب مردمان بر چه میزان است گفتم فیصل این امر من هستم یعنی از آبا و اجداد همه کس آگاهی دارم گفت علم تو بفنون شعر و شاعری بر چه پایه است گفتم دیوان اشعار منم! گفت لله ابوک آنگاه اموال کثیره برای من مقرر ساخت و مرا بر قوم من بزرگی داد و من گاهی که بروی در آمدم صعلوکی از صعاليك همدان بودم و چون بیرون آمدم بزرگ ایشان گردیدم .

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که شعبی گوید از آن کسان بودم که حجاج را بر منبر بدیدم و هیچکس را به آن فصاحت بیان ندیدم چه او بر فراز منبر میشد و از احسان خود بمردم عراق و گذشت از عصیان ایشان و اسائت آن جماعت

نسبت بخود چنان سخن میراند که او را صادق و آن جماعت را کاذب می‌شمردم.

در کتاب مستطرف مسطور است که حجاج با مردی خارجی گفت سوگند با خدای من تو را دشمن هستم خارجی گفت خداوند هر يك از ما را که بآن دیگری دشمن تر هستیم داخل بهشت کند کنایت از اینکه اگر تو با من دشمنی من با تو دشمن ترم.

و نیز در آن کتاب از حسن بصری روایت نموده که گفت در واسط بودم مردی را بدیدم که گوئی هم اکنون گورش شکافته و از قبر بیرون شده گفتم ای مرد اینحال نزار چیست گفت امر مرا بر من پوشیده بدار همانا حجاج مرا محبوس بداشت و سه سال در زندان او با حالی ناخوب و زندگانی ناخوش بگذرانیدم و با این حال شکیباً بودم و لب بسخنی بر نگشودم چون دیروز برآمد آن جماعتی را که با من بزندان بودند بیرون آوردند يك بیکرا گردن بزددند و زندان بانها همی گفتند چون با مداد شود ترا نیز گردن میزنند، از این روی اندوهی عظیم و گریستنی شدید بر من چیره شد در اینحال بحر رحمت الهی بجوش آمده این کلمات بر زبان من جاری گشت: «الهی اشتد الضر وفقد الصبر وانت المستعان» بار خدایا اندوه و آسیب سخت و شکیبائی اندک شد و توئی مستعان.

پس از آن بیشتر شب را بهمان حال نژند بگذرانیدم در اینوقت حالت غشیه بر من دست داد و درمیان خواب و بیداری شخصی نزد من بیامد و گفت بپای شو و دو رکعت نماز بگذار و بگو: «یا من لا یشغله شیء عن شیء و یا من احاط علمه بماذر أو برء انت عالم بخفیات الامور ومحصى وساوس الصدور وانت بالمنزل الاعلی وعلمک محیط بالمنزل الادنی تعالیت علوا کبیراً یا مغیث اغثنی وفک اسری واکشف ضری فقد فقد به صبری» پس بپای شدم و وضو بساختم و این کلمات را بعد از اقامت دو رکعت نماز بگذاشتم و هیچ کلمه را دیگرگون نیاوردم و هنوز این کلمات تمام نشده بود که زنجیر از پایم فروریخت و درهای زندان گشوده گشت برخاستم و بیرون آمدم و هیچکس متعرض من

نگشت سوگند با خدای من رها کرده خداوند رحمن هستم خداوند در ازای شکیبائی من گشایش بمن داد.

و هم در آن کتاب مسطور است که لیلیاخیلیه حجاج را مدح کرد حجاج گفت ای غلام بسوی فلان شو و بگو زبان لیلی را قطع نماید میگوید آن شخص حجامی را بخواست تا زبان مرا قطع نماید گفتم مادرت بعزایت بنشیند همانا حجاج فرمان کرده است که زبان مرا بصله و جایزه کوتاه داری.

راقم حروف گوید: چنین حکایت با عمر بن الخطاب نیز افتاد و امیر المؤمنین علیه السلام او را بیگاهانید و گفت «لولا علی لهلك عمر» و نیز در آن کتاب مسطور است که وقتی زنی از خوارج را نزد حجاج بیاوردند حجاج با اصحاب خود گفت در حق وی چه گوئید گفتند ایها الامیر زودش بتمثل رسان خارجیه گفت همانا وزرای صاحب و رفیق تو از وزرای تو بهتر بودند گفت صاحب من کیست؟ گفت فرعون است و او در کار موسی علیه السلام استشارت نمود «فقالوا ارجه واخاه» گفتند موسی و برادرش هارون را بازدار کنایت از اینکه تعجیل در قتل از جاده حزم و تدبیر دور است بلکه باید درصدد تحقیق برآمد و بعد از کشف حقیقت به تکلیف عمل کرد.

و نیز در آن کتاب از حسن بصری روایت است که گفت به حجاج گفتم از ابن عباس شنیدم گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرموده و قروا السلاطین و بجلوهم فانهم عز الله و ظلله فی الأرض اذا كانوا عدولا، یعنی سلاطین و پادشاهان را توقیر و تبجیل و بزرگ و مطاع و تعظیم کنید چه این جماعت عزت و سایه خدای در زمین هستند چندانکه بعدل و انصاف کار نمایند حجاج گفت آیا ما در جمله ایشان نیستیم گفت آری هستی اگر در شمار عدول باشی و هم در آن کتاب مسطور است که هر وقت حجاج عمامه بر سر نهادی هیچکس از بندگان خدای را آن قدرت نبود که با چنان عمامه بر وی در آید، در عقد الفرید مسطور است وقتی حجاج بن یوسف مردی اعرابی دزد را در مدینه بگرفت و بضرب او فرمان داد و هر تازیانه بروی فرود شدی گفתי یارب شکراً ناگاهی که هفتصد تازیانه بخورد.

پس از آن اشعب او را بدید و گفت هیچ میدانی از چه روی حجاج هفتصد تازیانه

بتوبزد گفت بچه جهت بود؟ گفت بسبب کثرت شکر تو چه خدای تعالی میفرماید «لئن شکرتم لازیدنکم» اگر سپاس گذارید بر نعمت شما می افزایم اعرابی گفت این مسئله در قرآن است گفت آری پس اعرابی این شعر بخواند :

اسات في شكري فاعف عني *** باعد ثواب الشاكرين مني

و هم در آن کتاب مسطور است که حجاج با زنی از خوارج گفت سوگند باخدای گیاه وجود شما را از زمین میدروم آن زن گفت خدای تعالی می کرد و تو میدروی پس قدرت مخلوق نسبت بقدرت خالق کجاست .

و هم در آن کتاب مرقوم است که زنی از خوارج را نزد حجاج آوردند حجاج با آن زن سخن همی کرد و آن زن بدو نگران نمیشد یکی از حاضران گفت امیر با تو تکلم مینماید و تو بدو نگران نمیشوی گفت شرم دارم که بآنکس که خدایتعالی بزوی نظر رحمت نمیفرماید نظر نمایم حجاج برآشفت و بفرمود او را بقتل رسانیدند.

در جلد بیستم اغانی در ضمن اخبار عدیل بن فرج که از جمله شعرای دولت بنی امیه و بجلادت و فروسیت نامدار است مرقوم است که وقتی حجاج بروی خشمگین گردیده و فرمانداد تا او را به آستانش حاضر نمایند عدیل از بیم حجاج بشهر روم شد و بقیصر روم پناه برد و قیصر او را امان داد پس این شعر را در حق حجاج بن یوسف انشاء کرد :

و دون ید الحجاج من أن تنالنی *** بساط الأیدی الناعجات عریض

مهامه أشباه کان سرابها *** ملاء بایدی الراحضات رحیض

چون این شعر بحجاج رسید نامه بقیصر نمود که عدیل را بسوی من فرست و گرنه بالشگری بآهنگ تو بیرون تازم که اولش در خاک من و دنباله اش در خاک تو باشد ، قیصر عدیل را بسوی حجاج فرستاد چون حجاج او را بدید گفت توئی که گفتی و دون ید الحجاج من ان تنالنی یعنی دست حجاج بمن نمیرسد اکنون خدای را چگونه دیدی که مرا بر تو دست داد؟ عدیل گفت ایها الامیر بلکه من گوینده این شعر هستم :

فلو كنت في سلمى أجا وشعابها *** لكان لحجاج على سبيل

خليل امير المؤمنين و سيفه *** لكل امام مصطفى و خليل

بنی قبة الاسلام حتی کانما *** هدی الناس من بعد الضلال رسول

حجاج اورارها ساخت و آنچه از وی میخواستند از خود بداد و نیز گوید وقتی عدیل بن الفرّج از مسکن خود روی بدرگاه حجاج نهاد و حاجب بار او را راه نداد عدیل بر آشفت و گفت سوگند با خدای بعد از رجال قریش هیچکس در خدمت امیر در نیاید که از من بزرگتر باشد و بمحبت او از من سزاوار تر نماید حاجب باوی بمنازعه برآمد و عدیل آن کین در دل گرفت و از دربار حجاج بخدمت یزید بن مهلب شتافت چون بروی درآمد این شعر را انشاء نمود :

لئن أرتج الحجاج بالبخل بابه *** فباب الفتى الازدى بالعرف يفتح

فتى لا يبالى الدهر ماقل ماله *** اذا جعلت ايدى المكارم تسمع

يداء يد بالعرف تنهب ماحوث *** وأخرى على الاعداء تسطو و تجرح

إذا ما أتاه المرملون تيقنوا *** بأن الفتى فيهم وشيكاً سيسرح

أقام على العافين حراس بابه *** ينادونهم والحر بالحر يفرح

هلموا إلى سيب الأمير وعرفه *** فان عطاياهم على الناس تنقح

وليس كعلج من ثمود بكفيه *** من الجود والمعروف حزم مطرح

و در این اشعار از مداخل این مهلب و قبایح حجاج و بستن حجاج در را بر روی کسان از بخل و عدوان و گشادگی باب سرای یزید ببذل و احسان باز نمود چون یزید این اشعار بشنید گفت روی با ما آوردی لکن در خون خود پای نهادی اما سوگند با خدای تو در مهد امن و امان ما باشی حجاج نتواند با تو آسیبی برساند آنگاه بفرمود تا پنجاه هزار درهم و چند سراسب با و بدادند و گفت بعلیاء نجد ملحق شو و پرهیز که به حبائل خشم و ستیز و مکیدت حجاج گرفتار نشوی و به تیغ تیزش دچار نگردی و در هر سال یکبار بسوی من روان کن تا بهمین عطیت که امسال یافتی برخوردار شوی.

عدیل از آنجا کوچ داد و داستانش گوشزد حجاج شد از این روی کین و بغض او را

در دل نهفت و عدیل را طلب کرد و نیافت و چون عدیل نجات یافت شعر مذکور را «ودون ید الحجاج الی آخره» بگفت تا چنان شد که بچنگ حجاج در افتاد و گفت شعر خود را و دون یدالحجاج را انشاء کن گفت ایها الامیر من آن شعر نگفته ام بلکه گفته ام :

اذا ذکر الحجاج اضمرت خيفة *** لها بین احناء الصلوع نفیض

کنایت از اینکه هر وقت نام حجاج را میبرند من از بیم او چون عروق در اندام پنهان میشوم حجاج بخندید و گفت اینکار از بهر تو سزاوارتر است و او را رها گردانید و از جریرتش برگذشت، ابو عمر و شیبانی گوید حجاج در طلب عدیل کوشش ورزید بهر کجا که فرار کردی اورا راه نگذاشتند و بهرزمین روی نهادی پناه نیافتی پس بنزدیک بکر بن وائل شد و این وقت بنوشیبان و بنو عجل و بنو یشکر بیکجای انجمن بودند پس عدیل از رنج خود از ایشان شکایت نمود و گفت لامحاله من کشته میشوم اما باز گوئید شما مرا باینگونه زار و بیچاره فرو میگذارید با اینکه شماها از تمامت عرب عزیز تر باشید؟ گفتند لا والله لکن باحجاج ستیزه نمیتوان نمود اما ما از وی خواستار میشویم تا تورا با ما بخشد اگر مسئول ما را قرین اجابت داشت تورا کافی است و اگر در کار توبه تندی و سختی رفت از امیرالمؤمنین خواستار میشویم تا تورا با ما بخشد.

پس عدیل در میان آنجماعت اقامت کرد و رؤسا و وجوه بکر بن وائل بخدمت حجاج شدند و عرضه داشتند ایها الامیر ما جماعت جنایتی ورزیده ایم که هیچ شایسته مغفرت نیست و اینکه ما سر بتسلیم و انقیاد و اعتراف در آورده خویشتن را بچنگ تو در افکنده ایم، اگر بر ما بخشایش کنی هیچ از بزرگی و عفو تو دور نیست و اگر عقوبت فرمائی همانا سلطانی مالک و عادل، حجاج تبسم کرد و گفت از هر جرم و جنایتی بگذشتم مگر از جنایت عدیل فاسق اینوقت بتمامت بر پای شدند و گفتند ایها الامیر مانند تو، کسی را استثنا نمیکند از اهل طاعت و دوستان خودش و ایشان را در هیچ چیز نوید نمیگرداند اگر در این منت که بر ما میگذاری بخواهی مارا مسرود داری و زلال عفو و اغماض را بغبار استثنا مکدر نداری از نخست از جرم و جریرت عدیل در گذر گفت از وی در گذشتم هم اکنون او را حاضر کنید که خدایش قبیح گرداند پس او را

بیاوردند چون در حضور حجاج حاضر گردید این شعر بخواند :

فلو كنت في سلمى أجاً وشعابها *** لكان لحجاج على دليل

إذا جار حكم الناس الجا حكمه *** إلى الله قاض بالكتاب عقول

به نصر نصر الله الخليفة ومنهم *** و ثبت ملكا كاد عنه يزول

و آخر آن این شعر است :

ترى الثقلين الانس والجن أصبحا *** على طاعة الحجاج حين يصول

بعلاوه آن دو شعر که از این پیش نوشته شد و در عرض این اشعار از بلیات و اسفار و زحمات خویش برشمرد حجاج گفت برای تو سزاوار بوده هم اکنون نجات یافتی آنگاه مرسومی از بهر او مقرر کرده و آنچه باعطای او باید عطا نمود اینوقت عدیل قبایل وائل را مدح کرد و از نگاهداری ایشان او را و حفظ کردن از گزند حجاج مفاخرت کرد، چنانکه ابوالفرج یاد نموده اولش این است :

الصرم الغواني واستراح عواذلي *** وصحوت بعد صبابة و تمايل

وذكرت يوم لوى عتيق نسوة *** يخطرن بين اكلة و مراجل

در آن ایام که بفرمان حجاج عدیل را از هر سوی میجستند یکی از موالی حجاج باوی روی در روی شد و عدیل از وی بگریخت و آنمرد نتوانست او را بدست بیاورد پس شترانش را براند و خانه اش را بسوخت و جامه و حلی از تن زن و دخترانش بیرون کرد پس یکی روز عدیل در خدمت حجاج در آمد و آن غلام را در حضورش بر پای دید دامنش را بگرفت و روح بحجاج آورده این شعر بخواند:

سلبت بناني حليهن فلم ندع *** سواراً ولا طوقاً على النحر مذهباً

و ماعز في الأذان حتى كانما *** تعطل بالبيض الاوانس ربرياً

الی آخره، از حماد راو یه مسطور است که چون حجاج بعراق در آمد عدیل بن فرج این شعر بگفت :

دعوا الجبن يا اهل العراق فانما *** يهان ويسبي كل من لا يقاتل

اقدجر والحجاج للحق سيفه *** الافاستقيموا لا يميلن مايل

وخافوه حتى القوم بين ضلوعهم *** كنز والقطاضمت عليه الحبائل

وأصبح كالبازي يقلب طرفه *** على مرقب والطير منه رواحل

میگوید ای مردم عراق بیم و جبن کنار نهدید و چون شیر شرز و پلنک غران آشوب برکشید چه هر کس بر نیا شو بدو در میدان مبارزت گوی مسابقت نر باید خوار و زار کشته تیغ آبدار گردد اینک حجاج میباید که در راه حق شمشیر بر آهیخته پس همه برادر است باز شریک و کج نگردید همانا از بیم و سطوت او تمامت مردمان در ضلوع خویش بیمناک هستند و مانند مرغیکه دچار حبائل باشد خائف هستند و او مانند باز شکاری بال برگشاید و هر یک را بچنگ و منقار بر باید و تمامت طیور از وی بکوه و هامون فرار گیرند و در هیچ کجا فرار نگیرند.

چون این اشعار را حجاج بشنید با اصحاب خویش گفت شما چه گوئید گفتند ما را عقیدت چنان است که تو را مدح کرده است گفت هرگز چنین نیست لکن مردم عراق را بر من تحریض و انگیزش داده پس بفرمود تا او را طلب کنند عدیل فرار کرده این شعر انشاء نمود:

اخوف بالحجاج حتى كأنما *** يحرك عظم في الفؤاد مهيض

و پاره از این اشعار مسطور شد، حجاج در طلب او پای فشرد چندانکه زمین بر عدیل تنک شد پس بواسط بیامد و خود را پوشیده بداشت و رقعہ در دست گرفته در جمله اصحاب مظالم بر حجاج در آمد، چون در حضور حجاج بایستاد باین شعر شروع نمود:

وها انا قد ضاقت بي الأرض كلها *** اليك وقد حولت كل مكان

فلو كنت في سهلان او شعبي أجا *** لخلتك الا أن تصد تراني

کنایت از آنکه چندان از سطوت تو و بیم عقوبت تو بهر سوی فرار کردم و بهیچ مکان فرار نگرفتم که زمین بر من تنگ شد و اگر در شوامخ جبال و درون غارها و دردها منزل گیرم فوراً تو را نگران خود میبینم و اینک بیای خود بیامدم، حجاج گفت تو

عدیل هستی گفت آری ایها الامیر حجاج چوب خیزران که در دست داشت بر گردش بتافت و همیگفت بگوی «بساط لا یدی الناعجات عریض» عدیل گفت هیچ بساطی جز بساط عفو و عدل تو نیست حجاج گفت بهر کجا که خواهی روزگار سپار.

در کتاب مستطرف مسطور است که روزی حجاج با مردی اعرابی که بر خوان مانده اش نشسته و مشغول اکل بود گفت ارفق بنفسک برجان خویش ببخش یعنی چندان مخور که جان بر سر خوان نهی اعرابی گفت «و انت یا حجاج اغضض من بصرک» تو نیز ای حجاج چشم بر بند یعنی این چند نگران آکلین مباش چه این کار کردار لئیمان و مردم بیرون از خاندان است.

در کتاب عقد الفرید مرقوم است که طاوس حکایت کرد که در آنحال که در مکه بودم مرا بخدمت حجاج بردند و وساده چند بگسترده و بر آن بنشستیم و حجاج را از هر جا حدیث همیکردم ناگاه صدای مردی اعرابی در وادی تلبیه بلندشد حجاج بفرمود تا او را حاضر کردند و گفت از کدام مردمی گفت از مردم جهول هستم حجاج گفت نه از این پرسیدم بلکه خواستم بدانم از کدام شهر و دیاری گفت از اهل یمن هستم.

گفت محمد بن یوسف یعنی برادر حجاج را بچه حال بگذاشتی چه عامل او در یمن بود گفت او را مردی عظیم و جسیم و خراج و ولج بگذاشتم حجاج گفت نه از این پرسش کردم بلکه سیرت و روش او را با مردمان خواستم گفت او را ستمکار و کینه ور و گناهکار در حضرت پروردگار و مطیع مردم نابکار نهادم حجاج ازین سخنان شرمگین خشمناک شد و گفت چگونه بچنین کلمات اقدام کردی با اینکه از مکانت و منزلت تمد در خدمت من آگاهی؟ اعرابی گفت: آیا چنان میدانی که مکانت او نزد تواز مکانت من در حضرت خدایتعالی که اکنون بخانه او وفود نموده ام و دین او را فرو میگذارم و تصدیق پیغمبر او را صلی الله علیه وآله وسلم مینمایم یعنی در این احوال اشتغال دارم گرامی تر است؟

حجاج کینه او را در دل گرفت و هیچ پاسخ نیاورد تا گاهی که آنمرد بدون اذن و اجازت بیرون شد طاوس میگوید از دنبال او برفتم تا بملترم در آمد و پرده های کعبه

در آویخت و عرض کرد بك اعوذ واليك اللون فاجعل لي في اللفه الى جوارك و الرضا بضمناك مندوحة عن منع الباخرين و غنى عما فى ايدى المستأخرين اللهم عد بفرجك القريب و معروفك القديم و عادتك الحسنه چون اين كلمات را بگذاشت در ميان مردمان پوشيده اند.

و از آن پس او را در عرفات ملاقات کردم که همی عرض کرده اللهم ان كنت لم تقبل حجتي و نصبي و تعبي فلا تحرمنى اجر المصاب على مصيبيته فلا أعلم مصيبة اعظم ممن ورد حوضك و انصرف محروما من وجه رغبتك بار خدایا اگر حج من و تعب سفر مرا پذیرفتار نیستی باری بثواب آنانکه بمصیبتی مصاب شوند مثاب بدار چه هیچ مصیبتی را از آن

عظیمتر ندانم که بحوض رحمت و عنایت توکسی ورود نماید و از وجد رغبت تو تشنه و محروم باز ماند.

و نیز در ر آن کتاب مسطور است که مسلم بن قتیبه گفت حجاج چندان اکول و شره و شکمباره بود که من روزی بر شمردم هشتاد و چهار رغیف که باهر يك سمکه بود بخورد راقم حروف گوید اینگونه خوردن نیز از حرص و طمع او بود نه همه از نیروی اشتها و توانائی خوردن و نیز نوشته است که وقتی حجاج بقتل مردی فرمان راند گفت سوگند میدهم تو را بآنکس که فردای قیامت از من موقت در حضرش خوارتر از آنست که من اکنون در حضور تو چنین خوار هستم که بر من گذشت نمائی حجاج از او در گذشت.

و چون حجاج اصحاب و یاران ابن اشعث را يك بيك حاضر کرده سر بر میگرفت مردی از بنی تمیم را بیاوردند تا بقتل رسانند «فقال والله يا حجاج لئن كنا أسانا في الذنب ما احسنت في العفو» گفت سوگند با خدای ای حجاج اگر مادر ذنوب و گناهان اسانت ورزیدیم تو نیز در مراتب عفو احسان نورزیدی یعنی صفت احسان و عفو وقتی ظاهر میشود که از طرف برابر گناهی بزرگ سر برزند و از وی در گذرند و باین صفت نامدار ممتاز شوند حجاج گفت آیا در این مردارها یکنفر نبود تا چنین نیکو سخن کند اف باد برایشان یعنی اگر یکی از ایشان نخست بدین سیاق سخن میکرد بتمامت رستگار میشدند پس از آن آنمرد تمیمی را معفو و رها نمود .

و دیگر در مستطرف مسطور است که جحدر بن ربیعة العکسی از شجاعان جهان و شاعری نامدار و فتاکی خنجر گذار بود مردم یمامه را مقهور و از اماکن خود دور ساخت با پلنگ صحرا و نهنگ دریا و ببر دلیر و شیر نخجیر گیر بر آشوفتی و خدنگ از ابر و سنان از بیر بگذرانیدی و این داستان و دستان در خدمت حجاج که لجوجی عنود و غیوری حقود بود معروض، شد نامه از در ملامت و نکوهش بعاملش بنوشت و از غلبه جحدر بروی سرزنش نمود و او را فرمان کرد که بهر تدبیر که توانی باید جحدر را بقتل یا اسیراً بمن رسانی عامل گروهی از جوانان بنی حنظله را که سخت دلیر و دشمن گیر بودند حاضر ساخت و مالی وافر و دولتی فاخر برگردن گرفت که اگر ایشان جحدر را بکشند یا زنده بدو آرند با پسان عطا نماید .

پس آن جوانان بدو روی نهادند و چون بآن مکان که نزدیک وی بود فرارسیدند یکی را بجانب او بر سالت فرستاده پیام کردند که ماهمی خواهیم در خدمت تو روزگار گذاریم و از دیگران انقطاع و باتو ارتفاق جوئیم، جحدر بسخن ایشان وثوق یافته با ایشان روزگار سپرد تا یکی روز که بیک جای انجمن بودند و جحدر بغفلت میگذرانید بناگاه بروی بتاختند و او را بانبند گران بر بسته نزد عامل آوردند و عامل او را در صحبت جوانها بجانب حجاج فرستاد .

چون او را در حضور حجاج در آوردند و بر پای بایستاد حجاج با او گفت توئی جحدر گفت آری اصلح الله الامیر گفت چه چیز تو را بر آن کار بداشت که از تو بمن گفت کلب الزمان و جفوة السلطان و جراه العجبان سختی روزگار و جفای فرمان گزار و جرئت ورزیدن مردم ترسان یعنی گاهی مردمی که جین و ترس دارند از جان کوشش و کشش میورزند حجاج گفت کار تو بکجا میرسد گفت اگر امیر مرا امتحان کند و با فرسان و سواران همچنان دارد شجاعت و دلیری را مشاهدت نماید که بشگفتی اندر آید حجاج را از ثبات عقل و منطق او عجب افتاد و گفت ای جحدر همانا من تو را در محوطه و حصاری در اندازم که شیری عظیم و آدمی خور در آنجاست اگر آن شیر تو را بکشت از شر تو آسوده میشوم اگر آن شیر را تو بکشتی از گناه تو

گفت اصلح الله الا-میر انشاء الله تعالی گشایش نزدیک شده است ، حجاج گفت تا جحدر را در بند آهنین بر بستند آنگاه بعامل خود نوشت تا شیری شرز را کمین کرده بگیرد و برای حجاج بفرستد عامل کمین نهاد و شیری خونخواره و آدمی باره و نیز جنک و سخت دندان که بیشتر مواشی را تلف کرده بود بحیله و تدبیر گرفتار کرده و تابوتی از آهن بساختند و شیر را در آن تابوت انداخته برگاومیشی عظیم حمل کرده بدرگاه حجاج روان کردند حجاج بدید و بفرمود تا در حصار بیبنداختند و تا سه روز از ماکول و مشرویش محروم داشتند چنانکه سخت گرسنه و گیرنده گشت آنگاه فرمان کرد تا جحدر را از آن حصار سراز بر نمایند پس شمشیری بدو بدادند و او را از دیوار حصار فرو فرستادند چون آن شیر گرسنه خوانخواه جحدر را بدید از جای بر جست و کشید و چنان زعقه و فریادی بر آورد که کوه را بلرزه و اهل آن زمین را بترس و بیم

دم بر در انداخت جحدر خویشتن را استوار و این شعر را انشاء کرده بخواند :

لیث ولیث فی مجال صنک *** کلاهما ذوقوة وسفک

وصولة و بطشة و فتک *** ان یکشف الله قناع الشک

فأنت لی فی قبضتی و ملکی

آنگاه چون رستم دستان و سام نریمان با شمشیر آخته برشیر بتاخت و مغزش را بر هم بر شکافت مردمان زبان بتکبیر برگشودند و حجاج از این شجاعت و جلالت حیرت گرفت و گفت الله درک همانا سخت نژاده و آزاده باشی، آنگاه بفرمود او را از آن مکان در آوردند و آن بندهای آهنین از وی برگشودند و بدو گفت از ایند و هر یک را خواهی اختیار کن یا در خدمت ما روز سپار و از نعمت تقرب و حضورها بهره بردار یا نورا اجازت میدهم بسوی بلاد خویش راه برگیر و با اهل و عیال خود روزگار گذار و عهدی با ما بسپار که در آنجا فتنه و فسادی برینگیزی و هیچ کسی را زیان و آزار نرسانی، گفت یا ایها امیر من خدمت و صحبت تو را برگزیدم حجاج مسرور شد و او را در جمله ندما و مصاحبین خود مقرر ساخت و از آن پس مدتی بر نیامد که از

جانب حجاج والی یمامه شد و به آنجا شد و امرش رسید به آنجا که رسید.

و دیگر در کتاب انوارالربیع و کتاب مطول از محقق تفتازانی و چلبی مسطور است که قبعثری خارجی که از جمله فحول ادبا و شعرا و ازکیا بود با جماعتی از ادباء و ظرفا در بوستانی بداستان نشسته بودند و این هنگام اوان حصرم یعنی غوره انگور بود و آن دوستان در آن بوستان از هر سوی سخن میراندند و بظرافت مطایبتی می کردند بمناسبتی از حجاج نام بردند قبعثری گفت: «اللهم سودوجهه و اقطع عنقه واستنی من دمه» خدایا رویش سیاه و گردنش را جدا و از خونس مرا سیراب فرمای. این خبر به حجاج رسید و بفرمود تا قبعثری را حاضر ساختند و او را تهدید نمود قبعثری گفت مقصود من در این کلمات غوره انگور بود که سیاه و رسیده شود و از آتش مرا نصیب گردد حجاج بروی بر آشف و گفت «لأ حملتك علی الادهم» یعنی تو را در زنجیری گران میکشم قبعثری از کمال فطانت و زکاوت گفت: « مثل الامیر حمل علی الادهم والاشهب » و در این کلام بیم و وعید حجاج را بوعده و امید برگردانید و گفت: کسی که مانند امیر باشد یعنی بر مسند امارت و اقبال و مطاعیت و اجلال جلوس کرده باشد بر اسب ادهم یعنی سیاهرنگ و اشهب یعنی سفید رنگ حمل مینماید و حال آنکه مراد حجاج از لفظ ادهم بند و زنجیر بود و قبعثری باز نمود که برای امیر سزاوارتر است که بر فرس ادهم حمل نماید و وجود و عطیت کار کند حجاج دیگر باره گفت: « انه الحدید » یعنی ادهم بمعنی آهن است یعنی مقصود من آنست نه اینکه تو کوئی قبعثری گفت « لأن یکون حدیداً خیر من أن یکون بلیداً » پس همچنان حدید را نیز برخلاف مقصود حجاج باز نمود و گفت البته اگر آن اسب تندرو باشد نیکتر از آن است که کند و بلید باشد.

در جلد پنجم اغانی در ذیل احوال اعشی همدان مسطور است که وقتی اعشی از شجرة بن سلیمان عبسی خواستار حاجتی شد شجرة بن سلیمان در انجام حاجتش مسامحت و ورزید و مسئولش باجابت مقبول نداشت و اعشی او را باین شعر هجو نمود:

لقد كنت خياطاً فأصبحت فارساً *** تعد إذا عد الفوارس من مضر

فان كنت قد أنكرت هذا فقل كذا *** وبين لي الجرح الذي كان قد بر

وأصعبك الوسطى عليه شهيدة *** وما ذاك إلا وخزك الثوب بالابر

میگوید روزگار به خیاطت میگذاشتی اکنون فارس میدان و حارس گردان شدی اگر منکر باشی (1) انگشت وسطی تو که جراحی سوزن یافته و اثرش در آن مانده شاهد حال تو و گواه مقال من است و چنان شد که حجاج پاره از اعمال سواد را با شجره بن سلیمان تقویض کرده بود چون در خدمت حجاج درآمد با وی گفت ای شجره انگشت وسطی خود را با من بنمای گفت اصلح الله الامیر تو را با انگشت من چکار است گفت میخواهم آن توصیف اعشی را بنگرم شجره سخت شرمسار شد حجاج با حاجب خود گفت با خازن بگوی که از عطای شجره فلان و فلان مبلغ بکاهد و باعشی گذارد.

آنگاه گفت یا « شجرة اذا اتاك امرؤذ وحسب و لسان فاشتر عرضك منه » ای شجره هر وقت مردی با حسب و صاحب قبیله و زبان آور نزد تو آمد عرض و ناموس خود را از وی خریدار شو و از این پیش در طی مجلدات مشکات الادب در ذیل حال حجاج بن یوسف بقتل اعشی همدان اشارت، شد در کتاب مستطرف مسطور است که یکی از جوانان قریش را جاریه نمکین دیدار و شیرین گفتار و نیکو رفتار و دل این جوان بهوای آن سرونوان گرفتار بود تا چنان افتاد که از نکد ایام و ادبار اعوام بیلای فقر وفاق که برترین مصیبت است دچار شد و چاره آن محن را جز بثمان آن نوگل سیمین ذقن نیافت و با هزاران غم و اندوه آن ماه آفاق را بزمین عراق حمل کرد حجاج بن یوسف که والی عراق بود او را بخرید و دل بدو بیازید.

اتفاقاً روزی جوانی ثقفی از اقارب حجاج بخدمت حجاج درآمد حجاج نزدیک بمنزل خود او را فرود آورد و با وی احسان همی ورزید روزی آن جوان که دیداری نیکو و موئی دلجو داشت بخدمت حجاج درآمد و اینوقت این جاریه در خدمت حجاج بخدمتی اشتغال داشت چون آن جوان جمیل و جسیم را بدید دل بدو

ص: 147

1- اگر منکر حرف من باشی پیراهنت را عقب بزن و جراحات شمشیر را که التیام یافته نشان بده تا گواه جنگاوری تو باشد و گرنه انگشت وسطی تو الخ

یازید و همی چشم بدو بدوزید و پنهان بدو در نگرید حجاج بفظانت آن حالت را بدانست و جاریه را بدو بخشید، آن جوان جاریه را با خود ببرد و آن شب با وی بخفت و در تاریکی شب فرار کرد و چون با مداد شد آن جوان منزل را از آن خورشید تابان تهی دید و ندانست بکجا رفت و این خبر بحجاج بیوست و بفرمود تا منادی ندا نمود که ذمه ما بر بست از کسی که کنیزکی را باین صفت بنگرد و او را حاضر نکنند.

پس در نگي نرفت تا او را بخدمت حجاج آوردند حجاج گفت ای دشمن خدای تو در خدمت من از همه کس محبوب تر بودی و چون دیدم که با پسر عمم که جوانی جمیل است نظر همی دوزی تو را بدو بخشیدم و بر عشق تو رحمت آوردم و تو در همان شب فرار کردی؟ جاریه گفت ای سید من داستان من گوش کن آنگاه بهرچه خواهی فرمان ده گفت بگوی و هیچ چیز را مکنوم مدار.

جاریه گفت من از آن جوان قرشی بودم و او بفروختن من حاجتمند شد و مرا بطرف کوفه حمل نمود چون بکوفه نزدیک شدیم با من نزدیکی گرفت و در آن حال که مشغول سپوختن بود فریاد شیری بشنید و از جای برجست و شمشیر برکشید و برشیر حمله آورده آن جانور را بکشت و سرش را بیاورد و همچنان بمن نزدیک شد و همدان او چون سندان بر پای و هیچ در آن حالت گرمی سردی روی نداده بود و با من کام براند و حاجت خود پرداخت و این پسرعم تو که او را از کردی چون شب در آمد بهای شد و همدان از بهر من بر پای کرد و چون بر شکم برآمد موشی از سقف بزیر افتاد این جوان بگوزید و از بیم بیهوش شد و مدتی بر این حال بماند همی آب بر چهره اش بیفشاندم و او را افاقت نمیشد لاجرم بیمناک شدم که بمیرد و من بخون او تهمت یا بم ناچار فرار کردم.

چون حجاج این داستان بشنید از شدت خنده نتوانست خویش را نگاهدارد و گفت و یحك این داستان پوشیده بدار و هیچکس را خبر مگوی جاریه گفت به آن شرط که دیگر باره بدو بازم نگردانی گفت بمیل تست راقم حروف گوید ملای رومی این

داستان را در مثنوی بسته است و بخلیفه موصل منسوب داشته چنانکه در مطلع داستان میفرماید :

مر خلیفه مصر را غماز گفت *** که شه موصل بحوری گشته جفت

الی آخره شاید اشاره بهمین حکایت باشد.

و نیز در کتاب اغانی در ذیل اخبار احمد نصیبی مسطور است که حجاج بن یوسف سلیم بن صالح بن سعد بن جابر عنبری را بمالی عظیم مصادره کرد و این سلیم از عهده ادای آن نتوانست برآمد ناگاهی که تمام ما یملک خود را بفروخت و قریه او ویران و مردمش متفرق و پریشان گردید و حجاج باین مقدار کفایت نکرد و او را تسعاند بعنوان بندگی بفروخت و از اشراف کوفه یا اسماء خارجه یا یکی از نظراء او سلیم

ولنفع را خریده آزاد ساخت و این سلیم مردی کریم و جوانه رد و در ساباط مداین مسکن داشت وقتی اعشی همدان واحمد النصیبی در یکی از جنگها بیرون شدند و بر شدند و بر سلیم نزول نمودند سلیم قدوم هر دو شاعر را گرامی و کریم شمرد و در منزل خویش فرود آورد و از بهرايشان طعامی گوارا ترتیب داد و علوفه مرکبهای ایشان را پاکیزه ساخت و ایشان را سوگند داد تا بمنزل و سرای او در آمدند و شراب و کباب در مجلس ایشان حاضر ساخت و هر دو تن بشراب مشغول شدند.

چون نبیذی چند بیاشامیدند احمد نصیبی با اعشی گفت در حق این مرد شعری چند بگوی و او را مدح کن تا من در آن شعر تغنی نمایم و اعشی قصیده بگفت از آن جمله است :

يا ايها القلب المطيع الهوى *** انى اعتراك الطرب النازح

تذكر جملا فاذا مانات *** طار شعاعاً قلبك الطامح

هلا تناهيت و كنت امرأاً *** يز جرك المرشد والناصح

مالك لانترك جهل الصبا *** وقد علاك الشمط الواضح

انى توسمت امرأاً ما جداً *** يصدق في مدحته المادح

أبلج بهلولا وطني به *** أن ثنائي عنده رابح

سليم ما أنت بنكس ولا *** ذمك لي غاد ولا رانح

فالضيف معروف له حقه *** له على أبوابكم فاتح

والخيل قد تعلم يوم الوغى *** أنك من جمرتها ناضح

بالجمله چون اعشى اين شعر را بگفت احمد نصبی نیز تغنی نمود و جاريه از جواری سليم در فراز بام اين سرود و نوا را بشنيد و فرود شد و نزد مولای خود سليم آمد و بدو گفت همانا از مهمانهای تو اشعاری بشنيدم که بهتر از آن نشنیده ام پس مولایش با وی بیرون شد و آن اشعار را استماع نمود تا نیک بفهمید آنگاه از فراز بام بزیر و نزد احمد واعشی آمد و با احمد گفت اين شعرها از آن کیست و اين تغنی از کدام معنی است و شما کیستيد احمد گفت اين شعر از اين مرد است و او ابوالمصبح اعشى همدان است و غناء از من است و من أحمد نصبی همدانی هستم.

چون سليم ایشان را بشناخت خویشتن را براعشی بیفکند و سرش را ببوسید و گفت شما ها خود را از من پوشیده بداشتيد و نزدیک بود از من مفارقت جوئيد و من شما را شناخته و خبر شما را ندانسته باشم پس خواهی نخواهی یکماه ایشان را نزد خود بداشت و آنگاه هر يك را اسبی نیکو بداد و گفت دواب خود را نزد من باز گذاريد و چون از مهم خویش فراغت یافتيد بمن باز شويد پس ایشان از بیمهم خود و جنگ خود برفتند و مدتی بماندند و بسوی او باز شدند.

چون بمنزل سليم مشرف شدند احمد با اعشى گفت همانا چیزی شگفت مینگرم گفت چه میبینی گفت در فراز قصر سليم روباهی میبینم گفت اگر همه برآستی گوئی در این قریه هیچکس باقی نخواهد بود پس به قریه در آمدند و معلوم شد که مرض طاعون برسليم و اهل قریه جنگ در افکنده و بیشتر ایشان را هلاک ساخته و بقیه بدیگر اماکن متفرق شده اند و بر بانحال همی گفتند :

جائی که بودی دلستان *** در بوستان با دوستان

شد گرگ و روبه را مکان *** شد گور و کرکس را وطن

«فسبحان الذی لا یموت» و این روایت جز آن روایتی است که از نخست در خبر حجاج باسليم و ویرانی و تفرق قریه و اهل قریه مسطور گردید والله تعالی اعلم .

مسعودی در مروج الذهب حدیث کند که وقتی حجاج بن یوسف باستان ولید بن عبدالملک روی نهاد و اینوقت ولید در نزهتگاهی بتفرج بود چون حجاج ولید را از دور بدید از بی تعظیم و تکریم اواز مرکب پیاده شد و دست او را ببوسید و همچنان در رکاب او راه نوشت و این هنگام زرهی و عمامه برتن و کمانی عربی با خودداشت، ولید گفت با ابا عدسوار شو عرض کرد مرا معاف دار چه جهاد فراوان کرده ام و ابن زبیر و ابن اشعث مرا از تن پروری و اینگونه امور مشغول ساخته اند ولید دیگر باره امر کرد تا سوار شد و در خدمت ولید بیامد تا ولید بسرای خویش اندر شد و غلاله بر تن داشت یعنی جامه ای که در زیر زره بر بدن کشند و با این حال حجاج را بخواند و مدتی دراز با وی بنشست در این وقت جاریه نزد ولید آمد و سختی بنجوی براند و برفت، دیگر باره باز آمد و همانگونه بی پای برد.

ولید با حجاج، گفت دانستی این جاریه کیست؟ گفت ندانم گفت ام البنین دختر عبدالعزیز پیام کرده است که مجالست تو با این اعرابی که در جامه جنگ و اسلحه نبرد مستغرق است از چیست با اینکه ترا جز غلاله بر تن نباشد گفتم وی حجاج است دیگر باره پیام نمود سوگند باخدای دوست نمیدارم که چنین مردی قتال با تو خلوت نماید و این ام البنین زوجه ولید بود و او را آن روی درخشان و موی عنبر افشان و خوی دلپذیر و بوی چون مشک و عبیر و اندام دلارا و قامت سرو آسا و بدن سیمین و دیدار نازنین بود که هزاران خورشیدش بنده دیدار و هزاران ناهیدش خریدار بازار بود و از این پس انشاء الله تعالی پاره حالات او باوضاح الیمن و عمر بن ابی ربیعہ در این کتاب مسطور میشود.

بالجمله چون حجاج این سخنان را بشنید گفت یا امیر المؤمنین بازنان و مفاکعت و ممازجت ایشان امور دولت و مهمام خلافت را ممزوج مدار چه زنان ریحانه و ریحان اند نه قهرمانه و مرد میدان، هرگز ایشان را باسرار مملکتی و امور دولتی و کید و کین عدوان مطلع مگردان و نیز در چیزی که بیرون از حد خودشان و مطالب مخصوصه خودشان است اطلاعات مفرمای و ایشان را جز بزب و زیور خودشان مشغول مدار.

سخت پرهیز از اینکه در حل و عقد امور با ایشان مشورت کنی چه رأی ایشان رنجور و عزیمت ایشان سست است کار و کردار خویش را از ایشان پوشیده بدار و ایشان را از نظر در امورات مملکتی در حجاب بی خبری باز دار و هیجیک را جز بر نفس خودشان حکومت مده همانا اینگونه کردار و رفتار برای رفاه حال و فراغبال ایشان بهتر است و نیز نمیشاید که او را بر نفس خویش و اعمال خویش آن گونه قدرت باشد که بکرامت و بخشش پردازد و هم نباید او را در آن طمع بیفکنی که جز خویشتن را شفاعت نماید.

و نیز با ایشان بسیار منشین و خلوت مگزین چه بعقل نزدیکتر و فضیلت ترا نماینده تر است و از مصاحبت ایشان البته عقل را زیان افتد و چون حجاج این سخنان بگذاشت و برفت ولید نزد ام البنین شد و او را بیگاهانید گفت از تو خواستارم که فرمان دهی حجاج بسلام من بامدادان بکاه حاضر پیشگاه شود ولید روز دیگر با حجاج گفت بسلام ام البنین راه برگیر گفت مرا معاف بدار ولید گفت جز اطاعت امر چاره نیست حجاج ناچار به آستان ام البنین روی نهاد ام البنین مدتی او را احضار نکرد بعد از آنش بخواند و رخصت جلوسش نداد و همچنان بر پای ایستاده با خطاب و عتاب با او گفت ای حجاج همانا تو آنکس باشی که امیرالمؤمنین را بوسوسه فریب و در قتل ابن زبیر و ابن اشعث ترغیب دادی و این امر دشوار ناهنجار راسهل و هموار و متین و استوار شمردی سوگند با خدای اگر خدای تعالی ترا از تمامت مخلوق خود پست تر و خوارتر نمیدانست بسنک افکندن بکعبه و قتل پسر ذات النطاقین و اول مولود اسلام یعنی ابن زبیر مبتلا نمیفرمود.

واما ابن اشعث همیشه تو را در هم میشکست و بهر سوی گریزان میداشت تاگاهی که با امیر المؤمنین عبدالملک پناه آوردی و او تو را بمردم شام مدد کرد و آنجماعت در زیر سایه سنان و درخش شمشیر آتش فشان تو را نگاهبان شدند اگر جز این بودی از پشم خوارتر بودی

و اما اینکه در خدمت امیر المؤمنین بعرض رسانیدی که از لذت خویش چشم بپوشد و از زنان خود کامکار نگردد، این سخنی درست باشد اما اگر آن زنان مانند مادر تو که مانند تویی را پس انداخت پس بیندازند البته امیر المؤمنین بجنین نصیحتی پسندیده حاجتمند است لکن اگر این جماعت چون امیر المؤمنین کسی را بادید آورند البته اوسخن ترا وقعی نمیگذارد و نصایح ترا بهیچ چیز نمیشمارد خدای بکشد شاعر را گویا سنان غزاله حروریه را در میان دو کتف نظر دوخته و این شعر را گفته است :

أسد علی وفي الحروب نعامه *** قرماء تفرع من صفيير الصافر

هلا برزت إلى غزالة في الوغى *** بل كان قلبك في جناحي طائر

چون در سرای و ایوان است شیر ژیان و اژدهای دمان است لکن در میدان مردان چون شتر مرغ و روبه کسلان و دلش از صفیر صافری ترسان و ارزان است اگر آنچه گوئی و از شجاعت خویش داستان میرانی بصدافت توأم است از چه روی بحرب غزاله که زنی بیش نبود آهنگ نمودی و بیمناک و ترسنده کناری گرفتی و از این پیش این شعر در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام و حکایت شبیب شبیبانی مسطور گشت.

مع الحکایت چون ام البنین این کلمات بیای آورد با کنیزکان خود گفت حجاج را از حضور من بیرون کنید حجاج باحالتی ناخوش برولید در آمد ولید گفت یا ابا محمد داستان خود را بگذار حجاج گفت ام البنین خاموش نشد مگر وقتی که درون زمین را از هر چه بر روی آن است دوست تر داشتم ولید چندان بخندید که همی پاهایش را بر زمین بسود ، آنگاه گفت ای ابو محمد ام البنین دختر عبد العزیز است یعنی او را سبک پایه و خوارمایه نمیتوان گرفت و این داستان در مجلدات مشکوة الادب مسطور است.

در جلد ششم اغانی در ذیل احوال محمد بن عبدالله بن نمیر معروف به نمیری ثقفی که شاعری غزل گوی و در جمله شعرای دولت امویه و معاصرین آن طبقه است مسطور است که در هوای زینب دختر یوسف بن الحکم خواهر حجاج بن یوسف سری پر سودا ودلی پرغوغا و در کمند مویش گرفتار و بیلای غمزه اش دچار بود و در وصف شمائل دلفریب و

عشوه پر آسبش غزلها می سرود و زینب با حجاج از يك مادر و پدر بودند .

مسلم بن جندب هذلی قاضی مدینه گفته است با محمد بن عبدالله بن نمیر در زمین نعمان راه می سپردیم و پسری از دنبال او می آمد و او را دشنامهای قبیح میداد گفتم این کیست گفت حجاج بن یوسف است که خواهر او را در اشعار خود یاد کرده ام و حجاج را با من کین و عداوت افتاده عمر بن شبه گفته است فارعه ما در حجاج از مغیره بن شعبه دختری بزاد و بمرد حجاج در پیشگاه ابن زیاد با عروه بن مغیره در میراث خواهرش منازعه کرد و درشتی نمود ابن زیاد فرمان کرد تا سر و مغزش را بتازیانه بیازردند از این روی حجاج با آل زیاد کینه ور شد و ایشان را از آل ابی سفیان نفی مینمود چنان شد که یوسف بن الحکم رنجور شد و رنجش بدر از اکشید دخترش زینب نذر کر داگر پدرش صحت یابد بخانه خدا پیاده رود.

چون یوسف بهبودی گرفت زینب و چندتن روی بکعبه نهادند و زمین طایف را با اینکه افزون از سیصد ذراع نبود در یک روز پیمودند و یک منزل شمردند چه زینب را بدنی فربه ولطیف و اندامی ثمین و شریف بود و ما بین طایف و مکه را یکماهه در نوردیدند و در آنحال که زینب آنرا را مینوشت ابراهیم برادر محمد نمیری مذکور که از مکه و عمره منصرف گردیده بود آن سیمتن حصار را در محن براری نگران گردید و چون بطایف آمد برادرش محمد بدو شد و سلام بگفت و تحیت بگذاشت و گفت از زینب با خبری گفت او را در بطن نعمان نگران شدم و با محمد گفت یقین دارم در باره اش انشاد شعری کرد؛ گفت یک بیت گفتم و بر زبان نمیرانم تا مبادا در میان ما و برادران ما آتش عداوت مشتعل شود و محمد این قصیده را گفته بود و اول شعری است که انشاء نموده است :

تضوع مسكاً بطن نعمان اذمشت *** به زینب فی نسوة عطرات

فأصبح ما بین الهباء فخروة *** الی الماء ماء الجزع ذی العثرات

مردن بفتح ثم رحن عشية *** یلبین للرحمن معتمرات

یخین أطراف البنان من النقی *** و یقتلن بالألحاظ مقتدرات

فكنت اشتیاقاً نحوها و صبابة *** تقطع نفسی اثرها حسرات

ابوزید میگوید این قصیده در حضرت عبد الملك بن مروان مشهود افتاد، پس بحجاج مکتوب نمود که شعر این خبیث بعرض ما رسید بهتر آن است که دنبال نکنی و از وی برکنار روی چه او را اگر بخوانی و عتاب کنی در طمع افکنی و اگر عقوبت نمائی تصدیق او را کرده باشی، ابو سلمه غفاری گوید نمیری از بیم حجاج فرار کرده بعبد الملك پناه برد عبد الملك گفت آن اشعار که درباره زینب گفته مرا انشاد کن نمیری

بخواند و چون باین شعر پیوست :

ولمارأت ركب النمیری أعرضت *** وكن من أن یلقینه حذرات

عبد الملك گفت یا نمیری ركب توجه بود گفت چهار حمار که از من بود و بر آنها قطران حمل میکردم و سه حمار که رفقای من حمل بشکل مینمودند عبد الملك بسیار بخندید و گفت امر تو و امر ركب تو بسیار بزرگست و بحجاج نوشت که او را بروی حکومتی نیست چون آن مکتوب را بیاورد، حجاج بر زمین نهاد و قرائت نکرد و با یزید بن ابی مسلم روی کرد و گفت من از بیعت امیر المؤمنین بری باشم که اگر آنچه در حق زینب گفته برای من نخواند او را میکشم و اگر بخواند از وی در میگذرم و او را امان میدهم یزید بن مسلم با نمیری گفت و یلك انشاد کن پس نمیری این شعر بخواند :

تضوع مسكاً بطن نعمان از ممت *** به زینب فی نسوة خفرات

حجاج گفت سوگند با خدای دروغ گفتمی زیرا که زینب گاهی که از منزل خود بیرون شد استعمال عطر نمود تا با این شعر رسید.

مرون بفتح رائحات عشية *** یلبین للرحمن معتمرات

گفت راست گفتمی چه زینب بسیار حج گذاشتی و روز بروزه سپردی پس بخواند تا باین شعر رسید :

یخمرن أطراف البنان من التقی *** ویخرجن جنح اللیل معتجرات

و مصراع ثانی را که مضمون آن بود که با تیر مژگان سینه عاشق پیچان را بر هم میشکافند و بیجانش میکنند باین مصراع که بکمال ستر و غفلت دلالت دارد تغییر داد

ص: 155

حجاج گفت براستی سخن کردی و زینب بر این صفت و شیمت بود و البته زن آزاده مسلممه بر این منوال کار میکند آنگاه با وی گفت و یحك من از خوف و ورع و ترسی که در تو مینگرم چون مردم فریب میباشی لکن سخنان تو بر برانت ذمت تو گواه است و من تو را امان دادم و او را متعرض نگشت متعرضاً نگشت.

ابوزید میگوید بعضی گفته اند که حجاج او را از آن کس که عریف و شناسای وی بود بخواست و سوگند خورد که اگر نمیری را نیآورد سرش را از آن برگیرد و آن شخص او را بعد از آنکه مدت‌ها فرار کرده بود بنزد حجاج بیاورد و حجاج با این مخاطبه با وی خطاب نمود و نیز نمیری در باره زینب گوید :

طربت و شاقتك المنازل من جفن *** الا ربما يعتادك الشوق بالحزن

نظرت الى أظعان زینب بالدوی *** فأعولتها لو كان احوالها یغنی

فوالله لا أنساك زینب ما دعت *** مطوقة ورقاء شجواً علی غصن

و مرسله فی السر أن قد فضحتنی *** وصرحت باسمی فی النسیب فما تکنی

و أشمت بی أهلی و جل عشیرتی *** لیهنیک ما تحواء ان کان ذابهنی

و قد لامنی فیها ابن عمی ناصحاً *** فقلت له خذلی فؤادی أودعنی

ابوزید میگوید چون این اشعار که دلالت بر عشق و عاشقی نمیری با زینب و پیام زینب با و که از چه روی نام مرا با من وضوح در اشعار خود مذکور میداری و مرا مورد ملامت و سرزنش قوم و عشیرت میسازی گوشزد زینب شد بگریست یکی از خدمتکارانش گفت سبب این گریستن چیست گفت از آن ترسم که آنانکه بر حال من عارف نیستند این اشعار و مغازله را بشنوند و بصدق و راستی شمارند.

بالجمله نمیری را درباره زینب اشعار کثیره است عثمان بن حفص میگوید چون حجاج بن یوسف را عبدالملک بن مروان بحرب ابن زبیر مامور گردانید پدرش یوسف در خدمت عبدالملک بیای شد و عرض کرد غلامی از قبیله مادر حق دخترم زینب بعضی اشعار گفته است که همیشه امثال این جوان در حق دختر عم خود میگویند و اکنون پسرم حجاج در آن اندیشه است که بروی گزند رساند و او را تباه گرداند و اینک

بفرمان تو بآن مکان که این پسر در آنجا است می‌رود و من هیچ اطمینان ندارم که از وی بروی آسیبی برسد .

عبدالمملک حجاج را احضار کرده گفت محمد نمیری در پناه من است و تو را بروی حکومت و سلطنتی نیست بهیچوجه متعرض او مباش مسلم بن جندب هذلی میگوید با نمیری بودم گاهی که حجاج بن یوسف ابن زبیر را بکشته بود و جلوس نمود و مردمان را به بیعت عبدالمملک دعوت کرد و نمیری در نك نمود تا مردمان بیعت نمودند حجاج او را بخواند و گفت بیم مکن نزدیک آی و بیعت نمای آنگاه گفت آنچه در حق زینب

گفته برای من قرائت کن گفت جز خیر و خوبی بر زبان نرانده ام گفت بیایدت بر من فرو خواند پس قرائت کرد :

تضوع مسكاً بطن نعمان ان مشت *** به زینب في نسوة عطرات

أعان الذي فوق السموات عرشه *** مواشي بالبطحاء مؤتجرات

يحمون أطراف الاكف من التقى *** ويخرجن جنح الليل متجرات

ایها الامیر من جز جلالت و عفت او را یاد نکرده ام حجاج گفت تمامت اشعار خود را برای من قرائت کن چه در امان باشی پس بخواند تا باین شعر رسید :

ولمارأت ركب النمیری راعها *** وكن من أن يلقينه حذرات

چون سواران نمیری و ركب او را بدید سخت بترسید و ایشان از دیدار بیگانه پرهیز می کردند، حجاج گفت آن ركب کدام بود گفت سوگند با خدای جز چهار حمار که حمل قطران مینمودند چیزی نبود حجاج بخندید و او را رخصت انصراف داد و با وی متعرض نگشت، عاصم بن حدثان گوید ابن نمیر ثقفی در هوای زینب دختر یوسف بن حکم غزل گفتی و نام او را یاد کردی و حجاج او را تهدید نمودی و گفتی اگر آنچه از وی خبر داده اند بصدق و راستی باشد و بانس را میبرم پس ابن نمیر بطرف یمن فرار : کرده و در بحر عدن بنشست و این شعر را در حال فرار بگفت :

انتنی عن الحجاج و البحر بیننا *** عقارب تسری و العیون مواجع

وفي الأرض ذات العرض عنك بن یوسف *** اذا شئت منأی لا ابا لك واسع

حجاج اندر طلب وی برآمد و او را نتوانست بدست بیاورد و از آنسوی نمیری را روزگار مفارقت از وطن و زمان فرار سخت و بدیدار اقارب و اقوام و عشیرت و دوستان مشتاق گردید پس از جان دل بر گرفت و بیامد و بر فراز سر حجاج بایستاد حجاج گفت ای نمیری توئی که گوئی :

فان تلتني حجاج فاشتف جاهداً *** فان الذي لا يحفظ الله ضائع

نمیری گفت بلکه من آنکس هستم که این شعر را انشاد کرده ام :

اخاف من الحجاج مالست خائفاً *** من الاسد العرباض لم يثنه ذعر

اخاف يديه أن تنالا مقاتلي *** بأبيض غضب ليس من دونه ستر

و من آن کسم که گویم :

و ها أناذا طوقت شرقاً ومغرباً *** و أنت وقد دوخت كل مكان

فلو كانت العنقاء منك تطير بي *** لخلتك الا أن تصد تراني

راقم حروف گوید: این مصراع اخیر بعینه و آن سه مصراع بانك اختلاف ازین پیش در حکایت عدیل بن فرج باحجاج مسطور گردید :

بالجمله حجاج تبسم نمود و او را امان داد و گفت ازین پس بآنچه میدانی لب بگشای و او براه خود برفت.

حماد بن اسحق حدیث کرده است که حجاج بن یوسف بازینب خواهر خود گفت اگر خواهد او را با محمد بن القاسم بن محمد بن الحکم بن ابی عقیل که جوانی هفده ساله و اشرف قبیله ثقیف بود یا باحکم بن ایوب بن حکم بن ابی عقیل که پیری سالخورده بود تزویج نماید زینب حکم بن ایوب بن ابی عقیل را اختیار کرد و حجاج او را باوی تزویج نمود پس حکم زوجه خود را بسوی شام برد و محمد بن رباط که مردی کریمه المنظر بود و مکاری بود ایشان را حمل کرد چون حجاج والی مملکت عراق شد حکم بن ایوب شوهر خواهر خود زینب را عامل بصره گردانید و زینب در خدمت شوهرش شفاعت کرد که عید بن رباط را بشغلی مشغول دارد لاجرم حکم بن ایوب او را متولی شرطه بصره گردانید چون این خبر گوشزد حجاج شد بدو مکتوب کرد که تو مردی اعرابی و

جفاکار را بشرطه خود امارت و ولایت داده اما چون میدانیم کدام کس از تو این خواهش کرده است بتو اجازت دادیم.

و چون چندی بر آمد از آنمرد چاروا دار پاره افعال نابهنجار روی داد که حکم برعزل او ناچار شد و پس از مدتی حجاج بفرمود تا حکم بن سعید العذری بولایت بصره راه بر گرفت و حکم بن ایوب را معزول ساخته و برای انجام پاره مهم نزدیک خواند و دیگر باره از اموال خویش او را ساختگی کرده روانه بصره نمود چون حکم بن ایوب وارد بصره شد زینب از برای او طعامی ترتیب کرده با جماعتی از نسوان بطرف بوستان راه گرفت پس بازینب گفتند که در میان این زنان يك زن میباشد که چون ساق بلورینش هیچ ساقی دیده نشد ، زینب بدو گفت ساق خود بمن بازنمای گفت جز در مکانی بیرون از اغیار پدیدار نکنم پس در مکانی خلوت آن ساق سیمین را با زینب بنمود زینب سی دینار بدو عطا کرد و گفت با این سیم سرخ این ساق سفید را بهای خلخال ده .

بالجمله حماد میگوید چنان شد که حجاج زینب را با حرم خودش بجانب شام کوچ داد تا مبادا از ابن اشعث که در آن اوقات خروج کرده بود بر ایشان آسیبی رسد و پرده ناموس چاک شود چون ابن اشعث مقتول شد فتحنامه بخدمت عبدالملک بفرستاد و نیز با آن رسول مکتوبی بزینب کرد و از آن فتح نمایان بنوشت چون رسول بیامد و نامه زینب را بیاورد در آنحال بود که زینب بر قاطری در هودج خود بر نشسته بود زینب آن نامه را بگرفت و برگشود تا قرائت نماید بغله از صدای کاغذ رم کرده و چنان متفر شد که زینب را از بالای خود بزیر افکنده برو بازو وسینه و پهلویش در هم شکسته بمرد و همان رسول که نامه فتح حجاج را سپرده بود بجانب حجاج باز شد و از مرک زینب بازگفت و نمیری در مرثید او این شعر گفت :

لزينب طيف تعتريني طوارقه *** هدوا اذا النجم ارجحت لواحقه

سيبيك مرنان العشي نجيبه *** لطيف بنان الكف درم مرافقه

اذا ما بساط اللهمد والقيت *** للذاته انماطه و نمارقه

از عبدالله بن مسلم فهري مرويست که عبدالله بن جعفر وقتی بتفرج بيرون شد و با ابن سريج وعزة الميلاء که بتفرج بيرون شده بودند باز خورد و از عزة خواستار شد که از بهروي تغني نمايد پس ايشان به تغني در آمدند و عبدالله راحله خویش را فرو خوابانيد آنگاه با ابن سريج گفت يا ابا يحيى تو نيز تغني کن پس اين شعر نميري را ترضوع مسکا بطن نعمان از مشت را از بهر او بسرود عبدالله را حالت و جد و سرور دريافت و بفرمود تا راحله او را نحر کردند و نيز حله خود را بر دو نيمه کرده يك نيمش را بعزة وليم ديگر را با بن سريج بخشيد و ابن سريج آن نيمه را بيکصد و پنجاه دينار بفروخت وعزة هروقت خواستی خويشتن را زينت نمود يا اظهار فخر و مباحات فرمود آن نيمه را برای عرض تجمل بر خود بيار است.

از ابراهيم بن محمد بن عباس مطلبي روايت کرده اند که وقتی سعيد بن مسيب در پاره محلات مکه معظمه گذر مينمود و شنيد که اخضر حربي در سراي عاص بن وائل اين شعر نميري را ترضوع مسکا ميسرايد سعيد بر زمين پای کوفت و گفت سوگند باخدای که اين شعر از آن جمله است که استماعش لذت ميدهد آنگاه بخواند :

وليست كاخري اوسعت جيب درعها *** و أبدت بنان الكف للجمرات

و علت بنان المسك و حفاً مرجلاً *** على مثل بدر لاح في الظلمات

و قامت ترا آي يوم جمع فأفتنت *** برؤيتها من راح من عرفات

محمد بن عباس ميگويد از آن مردمان اين اشعار را از سعيد بن المسيب روايت همی کردند .

عبدالله بن عمران هروي ميگويد چون عايشه دختر طلحه شوهرش بمرده بيوه شد قانون چنان نهاد که يكسال در مدينه اقامت كردی و يكسال در مکه روزگار نهادی و گاهی بتفرج بطايف شدی و در آنجا مال و دولتی عظيم و قصری رفيع داشت و در آن قصر می نشست و بسرور و تفرج می پرداخت و آنانکه در تيراندازی دستی قوی داشتند در حضورش به تيراندازی و مناظرت ميپرداختند تا چنان شد که یکی روز ابن نمير از وی بگذشت و عايشه از اسمش پرسيد و او را در خدمتش توصيف گفتند گفت او را نزد من بياوريد

چون حاضر شد با وی گفت از آنچه در حق زینب انشاد نمودی فرو خوان، ابن نمیر امتناع ورزید و گفت زینب دختر عم من بوده اینک بمرد و استخوانش بپوسید عایشه او را سوگند داد که از بهرش قرائت کند ابن نمیر اشعار خود را تضوع مسکا الی آخرها از برایش بخواند عایشه گفت سوگند با خدای او را بطرزی جمیل یاد کرده جز از کرم و طیب و دین و تقوای او نگفته آنگاه بفرمود تا هزار در هم بدو عطا کردند چون جمعه دیگر باز رسید ابن نمیر بدا نسوی روی نهاد عایشه بفرمود تا او را نزد او بیاوردند و با او گفت از اشعار خویش که درباره زینب سرودی مرا برخوان، ابن نمیر آشفته شد و گفت بلکه از آن اشعار که حارث بن خالد درباره تو گفته است برایت قرائت میکنم چون این سخن بگفت موالی عایشه بر او برجستند تا آسیبی رسانند عایشه گفت او را دست باز گذارید چه خواست در این کار بر دختر عمش غیرت بورزد و گفت آنچه حارث درباره

من گفته بازگویی پس بخواند :

فلمن الأُمیر بأحسن الخلق *** و غدوا بلبك مطلع الشرق

عایشه گفت سوگند با خدای مراجز بطوری جمیل یاد نکرده است و گفته است چون زوجی در بامداد روی مرا بنگرد چنانست که بر اختر سعد و کوكب سعد و مبارك نگران شده باشد و من نیز با شوهری با مداد کرده ام که فرمانگذار شرق است و من صاحب خلقی نیکو در خانه با خصال ستوده ام و دارای حسبی رفیع و نسبی منیع میباشم آنگاه گفت هزار در هم با بن نمیر بدادند و هم از دو حله کسوه کردند و گفت یا نمیری دیگر بحضرت ما معاودت مگیر.

از اسحق بن ابراهیم موصلی مسطور است که وقتی هارون الرشید را در شهر رقه بر پدرش ابراهیم غضب رفت و او را مدتی بزندان افکند و روزی از بامداد بشراب بنشست و از باده ناب گرم شد و بناگاه بیاد ابراهیم افتاد و گفت اگر موصلی حضور میداشت سرور ما بکمال می پیوست حاضران گفتند یا امیرالمؤمنین او را گناهی بزرگ نیست هم اکنون حاضرش کنیم چون ابراهیم اندر آمد، رشید سر بزیر افکند و بدون نگریست و آنانکه حاضر بودند با ابراهیم اشارت کردند تا تغنی نماید، ابراهیم این شعرا بن نمیر را سرود:

تضوع مسکا بطن نعمان از مثن *** به زینب فی نسوة خفرات

رشید را ازین سرود اختیار از دست بشد و همیسر بجنبانید و از کمال طرب از هر سوی بهر سوی بجنبش آمد آنگاه چشم با ابرهیم افکند و گفت احسنت واللہ یا ابرهیم بند و قید از وی برگیرید و او را در خلاع فاخره پوشیده دارید ، چون اینکار بکردند ابرهیم گفت ای سید من همانا رضای تو اولی است هارون گفت اگر خشنود نمیشدم این عنایت مبذول نمیداشتم و هم بفرمود سی هزار در هم با وعطا کردند، وقتی مردی نزد ابن سیرین آمد و سؤال نمود اگر کسی قبل از نماز عصر قرائت شعر نماید چگونه است ابن سیرین دو شعر از اشعار نمیر براهه درباره زینب گفته است:

كان المدامة والزنجبيل *** وريح الخزامی و ذوب العسل

يعل به برد أنيابها *** اذا النجم وسط السماء اعتدل

قرائت کرد و گفت «الله اکبر» و داخل نماز شد.

در کتاب مستطرف مسطور است که حجاج بن یوسف را گفتند منزل خویشرا در عراق چگونه یافتی قال خیر منزل ان الله اظافر لی بالاس بلغني الأمل فيهم وأعاني على الانتقام منهم فكنت انقرب اليه بدمائهم گفت عراق بهترین منزل بود چه خداوند مرا در عراق بر مردمی مظفر و منصور گردانید و آرزوی مرا در ایشان آورده ساخت و بانتقام از ایشان اعانت فرمود و من بریختن خون ایشان بحضرت یزدان تقرب جویم. گفتند آنمردم که در ریختن خون ایشان بحضرت حق تقرب جوئی کیستند گفت سعید بن زراره و عبدالله بن زیاد تمیمی و ابن سماک اسدی که مضروب المثل باشند.

آنگاه داستان ایشان را باز گفت و گفت اما سعید بن زراره همانا حکایت کرده اند وقتی زنی از وی بگذشت و با او گفت ای بنده خدای راه فلان مکان از کجاست آن خبیث از کمال کبر و نخوت گفت ایفلان و فلان مانند من کسی از بندگان خدای پرسیده میشود و اما عبدالله بن زیاد تمیمی وقتی مردمان را در بصره خطبه میراند و خطبه خوب و مختصر ادا کرد از نواحی مسجد صدا بلند شد که خدای تعالی امثال تو را در میان ما بسیار گرداند گفت «لقد كلفتم الله شططاً» خدای را بکاری دشوار و بیرون از اندازه تکلیف کردید یعنی مثل من آفریدن برای خداوند دشوار است و اما ابن سماک چنان

شد که راحله خود را مفقود نمود و از هر کجا بیافت نیافت پس سوگند خورد که اگر خدایتعالی این راحله را بمن باز نگرداند هیچوقت او را نماز نبرم تا چنان شد که آن شتر پیدا شد و مهارش بر شاخه درختی افتاده بود با وی گفتند خدایتعالی ناچه ترا بتو برگردانید تو نماز خدای را بگذار گفت همانا آن سوگند که من خورده ام از روی قصد و آهنگ بود یعنی محض سخن کردن نبود بلکه از روی جدو نیت بود بالجمله میگوید این کردار از جمله محاسن اعمال حجاج بود اگرچه در جنب اعمال سینه او اندک است .

در کتاب مستطرف مسطور است که حجاج وقتی که آهنگ درگاه عبدالملک داشت بکوفه درآمد و بر منبر بر شد و در زیر قدمش تخته بشکست و بدانست که مردم کوفه محض نظیر اینکار کرده اند تا بروی مشئوم افتد، پس از آن پیش که زبان محمد خدای برگشاید گفت :

«شاهت الوجوه وتبت الایدی و بؤتم بغضب من الله ان انکسر عود جزع ضعيف تحت قدم اسد شديد تفألتم بالشؤم واني على اعداء الله تعالى لا نکد من الغراب الابقع و أشام من يوم نحس مستمر و انی لأعجب من لوط وقوله لوان لی بکم قوة أو آوی الی رکن شدید، فای رکن أشد من الله تعالى او ما علمتم ما انا علیه من التوجه الی امیر المؤمنین وقد ولیت علیکم اخي محمد بن یوسف وأمرته بخلاف ما امر به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم معاذاً فی اهل الیمن فانه امره ان یحسن الی محسنهم و یتجاوز عن مسیئهم وقد أمرته ان یسیء الی محسنکم وان لا یتجاوز عن مسیئکم و انا اعلم انکم تقولون بعدی لا احسن الله له الصحابة وانا معجل لکم الجواب لا احسن الله علیکم الخلافة اقول قولی هذا واستغفر الله العظیم لی ولکم .

یعنی قبیح و نکوهیده باد چهره‌های شما و بهلاک و دمار دچار گردید و بخشم و غضب خدای گرفتار شوید که شما را حال و صفت چنان باشد که چون چوب باریک و نزار در زیر قدم شیری شدید و خونخوار در هم شکنند از بهر او میمون نگیرید و مشئوم شمارید و حال اینکه من بر دشمنهای خدای سخت ترم از غراب پیسه و مشئوم ترم

از روزی که بتمامت بشأمت بگذرد و من از این کلام لوط علیه السلام در شگفتی هستم که گفت کاش مرا بشما نیروئی بود یا برکنی استوار پناه میبردم کدام رکن است که از خدای تعالی شدیدتر و استوارتر باشد مگر از توجه من بسوی امیر المؤمنین دانا نیستید.

همانا برادرم محمد بن یوسف را برشما والی ساختم و او را برخلاف آنچه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم امر کرده مأمور ساختم چه آن حضرت معاذ را در حق مردم یمن فرمان داد که با نیکویان آن جماعت نیکی کند و از بدکاران ایشان در گذرد و من برادرم را امر کرده ام که با نیکویان شما بدی کند و از افعال نکوهیده بدهای شما نگذرد و من میدانم که شما بعد از من میگوئید که خدای صحبت او را نیک نگرداند لکن من در جواب شما تعجیل کنم و گویم که خلافت را بر شما نیک نفرماید یعنی آنکس که بعد از من در میان شما بحکومت بنشیند از بهر شما نیک نگردد و من این سخن گویم و از خداوند درباره خودم و شما آمرزش طلبم .

در مجموعه ورام مسطور است که حجاج در خطبه گفت : « ایها الناس أفزعوا هذه الانفس فانها اشهی شیء اذا اعطیت واعطی شیء اذا منعت فرحم الله امرءاً جعل لنفسه خطاماً وزماماً فقادها بخطامها الى طاعة الله و صرفها بزمامها عن معصية الله فاني رايت الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر على عذاب الله » ای مردمان بترسانید این نفوس خود را چه اگر بمتابعت آن بروید خواهش آن و وساوس آن بمعاصی و ملامتی از همه چیز بالاتر است و اگر ممنوع دارید از همه چیز محکوم تر است ، پس رحمت کند آن کس را که برای نفس خود مهار و زمامی مقرر دارد و به نیروی مهارش بطاعت خدای بکشد و بقوت زمامش از معصیت خدای بازگرداند همانانم نگران شده ام و بدیده دانش در یافته ام که شکیبائی ورزیدن از محرّمات الهی آسان تر از صبوری نمودن بر عذاب غیر متناهی است.

ابوالفرج اصفهانی در جلد چهارم اغانی در ذیل احوال طریح بن اسمعیل ثقفی گوئید گوید حجاج بن یوسف مردم کوفه را خطبه براند و گفت بما رسید که شما همی گوئید

قبیله ثقیف از بقایای ثمود هستند و یلکم و هل نجی من ثمود الأخیارهم و من آمن بصلاح فبقی معه علیه السلام، وای بر شما آیا جز نیکویان نمود نجات یافتند و جز آنانکه با صالح پیغمبر علیه السلام ایمان آوردند و با آنحضرت بپایندند رستگار شدند؟ پس از آن گفت خدایتعالی میفرماید و ثمود فما ابقی یعنی قوم ثمود که ایمان نیاوردند دستخوش عقوبت و تباهی شدند، چون این کلمات حجاج بحسن بصری پیوست بخندید آنگاه گفت «حکم الكع لنفسه» این مرد فرومایه یعنی حجاج از بهر خویشتن حکم رانده است همانا خدایتعالی میفرماید فما ابقی یعنی باقی نگذاشت ایشانرا بلکه هلاک ساخت آن جماعترا و اینخبر بحجاج رسید او را طلب کرد حسن از وی متواری گشت تا حجاج بمرد و سبب تواری وی این بود. در عقد الفرید مسطور است که قتیبة بن مسلم که عامل حجاج بود از صدمت ملخ خواری و تباهی غله و زحمت مردمان از شدت قحط به حجاج بنوشت حجاج در جواب او نوشت «اذا ازف خراجك فانظر لرعيتك فی مصالحها فبیت المال اشد اطلاقاً لذلك من الارملة والیتیم وذی العیلة».

و دیگر در کتاب مستطرف مسطور است که یکی روز حجاج بن یوسف خطبه میراند و در ضمن خطبه اش گفت که ابراهیم بن عبدالله بن حسن رضی الله عنه در بصره خطبه براند و گفت «ایها الناس کل کلام فی غیر ذکر فهو لغو وکل صمت فی غیر فکر فهو سهو والدنیا حلم والآخره یقظة والموت متوسط بینهما ونحن فی اضغاث احلام» ای مردمان هر سخن که نه در یاد خدای است بیهوده و سست بنیاد است و هر خاموشی که نه از روی تفکر در امور دین و معارف باشد سهو و بریاد است و جهان و حالت جهانیان همه بخواب و بیخبری و آخرت و آخر تیان همه بیداری و باخبریت و مرگ میانجی و میانه است و ما آنچه ببینیم و بآن خوشدل باشیم چنان است که بر رویای کاذبه و اضغاث احلام شاد خاطر باشیم.

و نیز در کتاب مستطرف مسطور است که روزی حجاج خطبه میراند و سخن بدر از کشانید مردی برخاست و گفت هنگام نماز است نه زمان در انتظار تست نه پروردگار

پذیرنده اعتذار تو، حجاج بفرمود تا او را محبوس ساختند اهل و عشیرتش در خدمت حجاج زبان بشفاعت برگشودند و گفتند وی دیوانه است حجاج گفت اگر برجنون خویش اقرار نماید رهایش فرمایم، بآن مرد گفتند برجنون خویش اعتراف کن گفت معاذ الله هرگز چنین سخن نکنم و نگویم خدای مرا باین مرض مبتلا- گردانیده است با اینکه در من نیست چون این سخن گوشزد حجاج شد از صدق او خوشوقت گردید و از زندانش بیرون ساخت .

در کتاب تاریخ الدول مسطور است حجاج مردی شجاع و مهیب و جبار و عنید بود و فصاحتی بکمال داشت و قرآن را خوش قرائت کردی عمر بن عبدالعزیز گوید حجاج را پس از مرگش در خواب بدیدم که مرداری گنبدیده بود گفتم خدای با توجه کرد؟ گفت بعدد هر کس که کشته بودم یکدفعه و در عوض سعید بن جبیر هفتاد دفعه ام بکشت گفتم اکنون منتظر چه حالی گفت آنچه متوحدین انتظار میبرند فوت حجاج در واسط در زمان خلافت ولید بن عبدالملک بود .

و بروایت صاحب تاریخ الکامل پنج روز از شهر رمضان بجای مانده در سال نود و پنجم بمرد و چون زمان مرگش فرا رسید پسرش عبدالله ابن الحجاج را بر صلاة و یزید بن ابی کبشه را بر حرب کوفه و بصره و یزید بن ابی مسلم را بر خراج آندو ایالت بر گماشت ولید نیز در عمال او تغییر نداد و مدت زندگانی حجاج پنجاه و چهار سال و بقولی پنجاه و سه سال و مدت امارتش در عراق بیست سال بود .

و صاحب اخبار الدول گوید حجاج را در واسط در خاک کردند و گورش را مستور داشتند و آب بر گورش جاری ساختند و چون بمر دهیچکس بر مرگش مطلع و از خمود آن آتش تافته دانا نگشت تا جنازه اش را بیرون آوردند و مردمان این شعر بنخواندند .

اليوم يرحمنا من كان يغبطنا *** و اليوم تتبع من كانوا لنا تبعاً

در خبر است که چون حجاج در حال احتضار شنید که مردمان گویند خدای او

را نمی‌آمرزد گفت خداوندایامرز مرا چه مردمان چنان میدانند که مرا نمی‌آمرزی و نیز در مرض موتش باوی گفتند مردمان سوگند همیخورند که تو از اهل آتش هستی سخت بگریست و شعری چند بخواند و اظهار امیدواری برحمت پروردگار نمود چون این داستان بحسن بصری رسید گفت سوگند بخدای از آن میترسم که این خبیث دنیا و آخرت را حایز و بهر دو فایز شده باشد و ایام امارت او را بیست و دو سال و عمرش را هفتاد و سه سال نوشته است والله اعلم بحقایق الاحوال.

راقم حروف شرح احوال حجاج را در باب حاء مهمله در ذیل مجلدات مشکوة الادب مفصلا مسطور داشته است در این مقام نیز بقدر حاجت اشارت شد، و در همین سال حجاج لشگری از عراق بجانب قتیبه روان کرده بود و قتیبه با آن لشگر بغزو رفت و چون بشهر شاش یا بکشماهان رسید در شهر شوال خبر مرگ حجاج را بشنید و اندوهناک باین شعر تمثل جست:

لعمری لنعم المرء من آل جعفر *** بحوران أمسی اعلقته الحبال

فان تحي لي أملك حياتي وان تمت *** فما في حيوه بعد موتك طائل

پس بجانب مرو مراجعت کرد و مردمان متفرق شدند تا نامه ولید بدو رسید، و هم در این سال چون حجاج بن یوسف جای پرداخت محمد بن القاسم در ملتان جای داشت و چون خبر مرگ حجاج را بدانست به رور و بغرور بازگشت چه آندو شهر را مفتوح ساخته بود و مردمان را بذل و عطا فرموده و لشگری بطرف بیلمان روان داشت، اهل بیلمان ایوان مسالمت را بر میدان جادلت ترجیح دادند و سر با طاعت و انقیاد در آوردند.

و نیز در این سال عباس بن الولیدروم را بجنگ در سپرد و هرقله و جز آن را برگشود و هم در این سال اقصی بلاد هند را جز کیرج و مندل مفتوح ساختند و نیز شهر قنسرین را عباس بن الولید مفتوح نمود، و هم در این سال وضاحی با هزار تن در زمین کشته شدند و نیز در این سال منصور دوانیق عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس متولد گردید و کثیر بن الولید بن عبدالملک امارت حجاج یافت و مردمان را بحج برد.

و نیز در این سال ابو عثمان نهدی که نامش عبدالرحمن بن مل بود رخت بدیگر سرای کشید و یکصد و سی ساله بود و در مدت عمرش اقوال دیگر نیز هست و هم در این سال سعید بن ایاس ابو عمرو شیبانی بجهان جاودانی شتافت و یکصد و بیست سال روزگار نهاده بود و در این سال سالم بن ابی الجعد بدرود زندگانی گفت و اندر این سال جعفر بن عمرو بن امیه ضمیری بدیگر سرای رخت کشید و او برادر رضاعی عبدالله بن مروان است و بروایت یافعی در مرآة الجنان در این سال ابو اسحق بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف راایت اقامت بدیگر سرای افراخت از پدرش و از سعد و جماعتی روایت داشت و در این سال مطرف بن عبدالله بن الشخیر بکسر شین و خاء معجمتین و تشدید خاء و سکون یاء مثناة تحتانی و بعد از آن راء مهمله وفات کرد و او عامری بصری بود و از علی علیه السلام و عمار روایت داشت .

و در اینسال فقیه عراق ابو عمران ابراهیم بن زید نخعی وفات کرد از علقمة الاسود و و جز او روایت داشت و عایشه را ملاقات کرد و در آن هنگام در شمار کودکان بود و چون زمان مرگش فرا رسید جزعی شدید نمود با وی گفتند این جزع از چیست گفت کدام خطر است که از آنکه من در آن افتاده ام بزرگ تر باشد زیرا که من مترصد و متوقع آن هستم که رسولی از جانب پروردگارم می رسد و مرا یا بشارت بهشت می دهد یا از جهنم در هول و نغم می افکنند ، سوگند با خدای دوست می دارم که جان من در حلقم تا قیامت متلجلج باشد، یعنی باین حال باشم خوشتر است تا بهول و بیم اینحال دچار شوم شرح حال او در مجلدات مشکوة الادب مسطور است.

و نیز در اینسال حمید بن عبدالرحمن بن عوف زهری وفات کرد و او از خالوی خود عثمان روایت داشت و بعلم و فضل مشهور بود و در اینسال خالد بن عبدالله در مکه معظمه از جانب ولید بن عبدالملک عامل بود و در مدینه عثمان بن حیان امارت داشت و در مصر قره بن شریک فرمانگذار بود و قتیبة بن مسلم از جانب حجاج بن یوسف در خراسان صاحب حکم و فرمان بود .

ذکر وقایع سال نود و ششم هجری و فتح کاشغر بدست قتیبه و برخی امور دیگر

چنانکه اشارت شد اهل بیلمان در اطاعت فرمان محمد بن القاسم در آمدند، از آن پس محمدروی بکیرج نهاد و از کیرج دوه‌ر بمدافعت او بیرون تاخت و جنگی در میانه برفت و دوه‌ر بهزیمت شتافت و بعضی گفته اند بقتل رسید و آنشهر در حکومت محمد در آمد و متحد از مردم آنشهر بکشت و اسیر کرد چنانکه شاعر گوید :

نحن قتلنا اهرأ ودوهراً*** و الخیل تردی منسراً فمنسراً

و نیز چنانکه اشارت شد چون حجاج بهلاک و دمار رسید قتیبه بسوی مرو باز شد پس مکتوب ولید بن عبد الملك باین مضمون بدو رسید قد عرف امیر المؤمنین بلاءك وجدك و اجتهادك في جهاد اعداء المسلمين و امیر المؤمنین رافعك و صانع بك الذي يجب لك فاتم مغازيك و انتظر ثواب ربك ولا- تغب عن امیر المؤمنین كتبك حتی كانی انظر الی بلادك و الثغر الذی انت فيه» یعنی امیر المؤمنین از زحمات و خدمات تو آگاهی دارد و نیک تو را میشناسد و از کوشش تو در مطاردت عدوان و مقاتلت دشمنان مسلمانان باخبر است و مقام و منزلت تو را رفیع میگرداند و با تو آن کند که از بهر تو بکار و بایسته باشد، پس جنک خود پایان برو ثواب از یزدان جوی و مکاتیب خویش را در حضرت ما بیوسته دار تا امیر المؤمنین همیشه از کار و کردار تو آگاه و از آن سرحدی که مکان داری با خبر باشد.

و اندر این سال بروایت عزالدین بن اثیر قبل از موت ولید بن عبد الملك و بقول مد بن جریر طبری بعد از مرگ ولید و خبر مرگ او بقتیبه بن مسلم قتیبه را آهنگ جنک مدینه کاشغر و مملکت چین افتاد و از جیحون بگذشت و سپاه بکشید و عیال لشگریان و مردمان را با ایشان کوچ داد تا در سمرقند مسکن، دهد چون از نهر جیحون عبور نمود یکی را بر نهر بر گماشت تا هیچکس بدون اجازتش باز نگردد، و بسوی فرغانه راه

سپرد و جمعی را فرمان کرد که از شعب عصام تا کاشغر راه عبور لشگر را هموار گردانند و کاشغر نزدیکترین شهرهای چین است.

و نیز لشگری را با سرهنگی کبیر نام تا بشهر کاشغر برانگیخت و او برفت و بسیاری غنیمت گرفت و اسیر بیاورد و قتیبه اسیران را نشان برگردن نهاد و رها ساخت و همچنان راه نوشت تا بچین نزدیک شد، این هنگام نامه از چین بدورسید که از مردم خویشتن یکتن را که بشرافت و جلالت ممتاز باشد بمن فرست تا از حال شما و دین شما خبر گوید.

قتیبه ده تن و بروایتی دوازده تن مردمی نیک منظر و سخن آور و دانشمند و دلاور و پارسا برگزید و بفرمود تا هرچه بایسته ایشان بود فراهم ساخته و ایشان را با لباس های فاخر از خز و دیبا و مرکب های با زین ولکام ممتاز مأمور گردانید و از جمله ایشان هبیره بن مشمرج الکلامی برتر و سخنگوی تر بود، آنگاه به آن جماعت گفت چون خاقان چین را دیدار نمودید او را بگوئید که من سوگند خورده ام که از چین باز نشوم تا مملکت چین را در زیر پی نسپرم و بند بر گردن پادشاهانش نگذارم و خراج نستانم.

پس آن جماعت در مهتری هبیره روانه شدند چون در مرکز سلطنت در آمدند خاقان چین ایشان را احضار فرمود آن جماعت بگرما به شدند و تن بشستند و لباس های سفید که در زیرش شاما کچه و سینه بند بود بپوشیدند و خویشتن را بطیب و عطری خوشبوی داشته و نعلین بر پای و ردا بر دوش بر خاقان در آمدند و این هنگام بزرگان مملکت در بارگاه خاقانی حضور داشتند، پس آن جماعت بشستند خاقان و بزرگان در گاه از زشت و زیبا با ایشان سخن نراندند و آن جماعت را اجازت دادند تا بمنزل خویش باز شدند آنگاه خاقان با زعمای جماعت و عقلای حضرت گفت این مردم را چگونه دیدید؟ گفتند: این مردم را جز مانند زنان ندانیم و جز کاررnan از ایشان نجوئیم چون روز دیگر آفتاب دامن بگسترانید ایشان را احضار کرد، پس ایشان با جامهای زرنگار و عمامه های خز و عباهای معلم بحضرتش حضور یافتند و

ایشان را گفتند بازشوید و پادشاه با بزرگان پیشگاه گفت این هیئت را چگونه یافتید؟ گفتند این هیئت و جامه بهیئت مردان شبیه تر است از هیئت دیروز ایشان.

چون آفتاب روز سیم سر بر کشید همچنان ایشان را به آستان خاقان بخواندند پس جامه جنگ در پوشیدند و خود بر سر نهادند و شمشیرها حمایل ساختند و نیزه ها در دست گرفتند و تیروکمان برداشتند و بر اسب های تازی بر نشستند و بدرگاه خاقان روی نهادند ، چون از دور برایشان نگران شد کوهی از آهن و فولاد جنبان دید و چون به خاقان نزدیک شدند نیزه ها به جنبش در آوردند و دامنها بر کمر برزده بتاختند و با این حال و هیئت در آمدند خاقان را از آن مشاهده هول و هیئت بگرفت و اجازت معاودت داد و ایشان بر اسبها بر نشستند و نیزه ها در دست گرفته زمام مرکب ها از کف نهاده چنان روان شدند که گفتمی زمین و آسمان در هم بشکستند ، پادشاه با اصحاب خویش گفت ایشان را چگونه دیدید گفتند هرگز چنین مردمی ندیده ایم .

چون شب در رسید خاقان بایشان پیام فرستاد که مهتر خویش را بمن فرستید و ایشان هبیره را بدو فرستادند خاقان با او گفت همانا از عظمت مملکت و بسطت سلطنت و وسعت کشور و عدت لشکر من باخبر شدید و بدانستید که در روی زمین هیچکس نباشد که شمارا از جنگ و آهنگ ما نگاهبان گردد و اینک تو در دست ما مانند خایه ماکیان و بیضه مرغی بیش نیستی و من از تو پرسشی کنم اگر براستی پاسخ نیار استی شما را بحمله مقتول گردانم.

هبیره گفت بفرمای تا چگونی گفت اینکه در این سه روز هر روز بجامه دیگر گون بر آمدید مقصود چه بود؟ گفت اما جامه روز نخستین ما همان لباسی است که چون با عیال و اهل خود بنشینیم بر تن بیارائیم و جامه روز دویم مخصوص بحضور امیران و بزرگان ما باشد و جامه روزسیم وقتی است که بجنگ عدوان و آهنگ دشمنان بر تن کنیم خاقان گفت: نیکو تدبیری است که در روزگار خود بکار بسته اید . اکنون بشوید و بمهتر خویش گوئید از حدود چین بیرون شود چه من از قلت اصحاب

و یاران او باخبر شدم وگرنه مردی بشما میفرستم تا جمله را بهلاک و دمار در آورد.

گفتند کسیکه یکسر لشگرش در بلاد تو و دنباله اش در منابت زیتون است چگونه قلیل الاصحاب است با اینکه چندین شهر از ممالک تو برگشوده و اما اینکه ما را از کشتن بیم دهی همانا ما را وقتی معلوم واجلی محتوم است که چون باز رسد مجال تنفس ندهد و گرامی ترین مرد آنست که در میدان نبرد کشته شود و ما از کشته شدن نه باک داریم نه کرامت و امیر ما قتیبه سوگند خورده است که از این مملکت بیرون نشود تا خاک شما در زیر پی نسپرد و سلاطین را رشته اطاعت برگردن نیفکند و خراج نگیرد .

پادشاه گفت : ما او را از این سوگند که بیاراسته بیرون آوریم مشتی خاک مملکت خود را بد و فرستیم تا در پی نوردد و پاره از شاهزادگان را بنزدیکش روان داریم تا رشته اطاعت برگردن کشد و جزیتی بدو فرستیم تا خوشنود شود .

پس بسیاری از تحف و هدایا و چهار تن از شاهزادگان مملکت را با ایشان روانداشت و آن جماعت را نیز باحسان و انعام پادشاهی خوشنود گردانید چون نزدیک قتیبه شدند آن هدیه را قبول کرد و شاهزادگان را رشته اطاعت برگردن در آورد و بازگردانید و بر آن خاک گام نهاد و سواده بن عبد الملك سلولی این شعر بگفت :

لاعیب فی الوفد الذین بعثنهم *** للصدیقین ان سلکوا طریق المنهج

کسرو الجفون علی القذی خوف الردی *** حاشی الکریم هبیره بن مشمرج

ادی رسالتک التي استدعیته *** فأتاک من حنث الیمین بمخرج

بالجمله قتیبه شاد کام از کنار چین برخاست و جانب مرو بسپرد و هبیره را بدرگاه ولید روان داشت تا از این داستان بحضرتش معروض دارد و از این خبر معلوم میشود که این واقعه قبل از موت ولید بوده است، بالجمله هبیره راه برگرفت و در عرض راه در قریه از زمین فارس وفات نمود و سواده این شعر در مرثیه او گفت :

لله در هبیره بن مشمرج *** ماذا تضمن من ندى و جمال

و بدیهة تعنی بها أنباؤها *** عند احتفال مشاهد الاقوال

كان الربيع اذا السنون تتابعت *** والليث عند تكمكع الابطال

فسقى بقرية حيث أمسى قبره *** غر برحن بمسبل مطال

بكت الجياد الصافنات لفقده *** وبكاه كل منقف عسال

بالجمله در اوان این غزوات قتیبه را از مرگ ولید داستان کردند و قتیبه را قانون چنان بود که هر سال که از غزوه باز شدی دوازده اسب و دوازده شتر نیک نژاد باز خریدی و تا زمان غزوه دیگر نگاهداری کردی و چاق و فربه بداشتی و چون ساخته نبرد شدی لاغر گردانیدی و از فرسان و اشراف انتخاب کرده بر آن مرکب ها بر نشانندی و ایشان را طلیعه و سپاه و دیدبان لشگر ساختی و از مردم عجم کسی را برایشان برگماشتی تا نصیحت و راهنمایی کند و چون یکی از ایشان را بجانبی روان داشتی تخته بیاوردی و بر آن نقش، کردی آنگاه آن اوح را دو نیمه ساختی يك نیمه را خود نگاه داشتی و آن نیمه را با طلیعه گذاشتی و با ایشان فرمان کردی تا در مکانی که خود از بهر ایشان مقرر داشته بود از درخت یا مخاضه یا جز آن در خاک پنهان کنند و از آن پس کسی را بفرستاد تا آن پاره لوح را از آنجا که نشان کرده بود بیرون آورد تا از صدق و کذب طلیعه مستحضر گردد .

واندرین سال بشر بن الولید با اهل شاتیه جنگ در افکند و مراجعت کرد و این هنگام ولید بسرای دیگر رخت برکشیده بود و از اینجا معلوم میشود که خبر ابن اثیر در فتح کاشغر و تقریر او که این جنگ و فتح کاشغر قبل از موت ولید بود از روایت طبری اصح است.

ذکر مرک ولید بن عبد الملک بن مروان در سال نود و ششم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

ولید بن عبد الملک جباری عنید و قهاری شدید و ستمگاری پلید بود حمد الله مستوفی میگوید : المستقیم لله لقب داشت در تاریخ الدول مسطور است که ولید مردی گندم گون و در از بالا و افطس بود و بر روی اثر آبله داشت و صورتی ناخوش و بینی ناهموار و در راه سپردن مختال و نکوهیده اعمال و قلیل العلم و بیرون از ادب و لحن و جبار و ظالم پیشه و جفاکار بود ، مادرش ولادة دختر عباس بن حزن العبسی است نقش خانمش ربی الله لا- اشرك به شیئاً بود و چون در اغلب صفات و سجایا باحجاج بن یوسف انباز بود حجاج را در خدمتش کار بارادتی مخصوص میرفت، از این روی پیش از آنکه بهلاک و دمار رسد بیمار شد و دیگر روز از هوش بگشت و چون شب درآمد بر آن حال بماند و مردمانگمان بردند که بدیگر جهان شد و بهر جای این داستان بگذاشتند ، از جمله رسولی بسوی حجاج این خبر بگذاشت.

حجاج بسیار جزع کرد و دست خویش بر ستونی بر بست و همیگفت خداوندا بر من کسی را مسلط مکن که بر من رحم نیاورد و همیخواهم که مرک من پیش از امیر المؤمنین بودی و همی دعا کردی و یک روز عمرو بن یزید فرا رسید و از عافیت ولید خبر بگذاشت و از آنسوی چون ولید بهبودی گرفت گفت هیچکس بعافیت من شادانتر از حجاج بن یوسف نیست ، و حجاج با عمرو بن یزید گفت چه بزرگ نعمتی است که خدایتعالی از عافیت امیر المؤمنین ما را عنایت فرمود و خدای را سپاس همیگذاشت و هر بنده و پرستاری که او را بود آزاد ساخت و چون روزی چند برگذشت نامه ولید بحجاج رسید و او پیش از ولید بمرد .

در حیب السیر و روضة الصفا و بعضی کتب اخبار مسطور است که هر مولودی را که ولید نام کردند رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم ناخوش داشتی و نوبتی فرمود که مثل فرعون ولید نامی باشد در امت من که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث مبارک در حق ولید

بالجمله در همان سال که مرگش فرامیرسید اندیشه بر آن نهاد که برادرش سلیمان بن عبدالمملک را که عبدالمملک اورا بعد از وی ولا یتعهد داده بود و این وقت در رمله جای داشت از ولا یتعهد معزول و پسرش عبدالعزیز را آن امر خطیر منصوب دارد ، پس رسولی بسلیمان بفرستاد و خواسته بی پایان بد و عرضه کرد و سلیمان پذیرفتار نگشت.

ولید در اینکار بهمه فرمانگذاران و پادشاهان اسلام نامه کرد و از این جماعت جز حجاج بن یوسف وقتیبه بن مسلم هیچکس اجابت نکرد ، پسر عباد بن زیاد گفت مردمان تو را اجابت نکنند و اگر کنند از غدر و نکت ایشان ایمن نتوان بود ، تدبیر چنانستکه توسلیمان را بدرگاه خود بخوانی و این داستان را باوی برانی اگر سر به فرمان در نیارود لا بد مردمان بروی بشورند.

پس ولید سلیمان را از رمله که مسکش بود احضار کرد و سلیمان تأخیر همی نمود و اجابت ننمود ناچار ولید مردمانرا فرمان داد تا ساز راه بگردند و خود بنفس خویشان راه برگرفت و بجانب سلیمان روان گشت و در عرض راه بیمار شد و در دیر مران در پانزدهم جمادی الاخره سال نود و ششم جان از کالبدش بیرون شد و جان جهانیان آسایش گرفت و جسدش را مردمان بر دوش کشیده تا بدمشق حمل دادند و در آنجا عمر بن عبدالعزیز بروی نماز بگذاشت و در باب الصغیر مدفون گردید.

در تاریخ اخبار الدول مسطور است که عمر بن عبدالعزیز گفت چون ولید را در لحد بگذاشتیم ناگاه پای بر زمین همیزد و هر دو دستش برگردنش مغلول گردید «نعوذ بالله من غضب الجبار» در کامل ابن اثیر مسطور است که چون ولید را در جنازه گذاشتند زانوهایش بر گردنش جمع شد، پسرش گفت آیا پدرم زنده شد؟ عمر بن عبد العزیز که در جنازه حاضر بود گفت سوگند با خدای پدرت چون کمان بر هم پیچید و او را موعظت گفت.

در عقد الفرید مرقوم است که چون ولید بن عبدالمملک بمرد يك تن از خصیهای او بر قبرش بایستاد و همی گفت ای مولای من بعد از توجه خواهیم دید عمر بن عبدالعزیز

که این سخن می شنید گفت سوگند با خدای اگر ولید رخصت تکلم داشتی با شما خبر بگذاشتی که آنچه او بعد از مفارقت شما بدید بیشتر از آنست که شما بعد از وی می بینید در عقد الفرید مسطور است که چون ولید بمرد جریر این شعر در مرثیه اش بگفت :

ان الخلیفة قدوارت شمائله *** غرباء ملحدوة فی حولها زور

أضحى بنوه وقد جلت مصیبتهم *** مثل النجوم هوی من بینها القمر

كانوا جميعاً فلم تدفع منیته *** عبدالعزیز و لاروح ولا عمر

مدت خلافتش نه سال و هشت ماه و نیم بود و ایام زندگانی او چهل و نه سال بود و در کتاب اوراق الاثمار مدت عمرش را چهل و دو سال نوشته است ، دمیری در حیات الحیوان ایام زندگانی ولید را از چهل و شش سال تا پنجاه سال و مدت ملکش را از نه سال و هشت ماه و چند روز تا ده سال رقم کرده است، صاحب حبیب السیر و دستور الوزراء نوشته اند قعقاع بن الخلیل بوزارت ولید روز میگذاشت و غلامی صور نام بدربانی او اشتغال داشت ، در کتاب عقد الفرید مسطور است که مادر ولید ولادة دختر عباس بن حربی ابن الحارث بن الخزیمه العبسی بود و کعب بن حماد والی شرطه او بود و او معزول و ابونائل بن رباح بن عبدة الغسانی بجایش منصوب شد و موت ولید در روز شنبه نیمه شهر ربیع الاول سال نود و ششم و در این وقت چهل و چهار ساله بود و سلیمان بن عبدالملک بر وی نماز گذاشت و ده سال بیرون از چند ماه سلطنت کرد .

در کامل ابن اثیر و دیگر کتب اخبار مرویست که وقتی در خدمت عمر بن عبدالعزیز از ستمکاری حجاج و دیگر والیان دولت ولید بن عبد الملک سخن رفت عمر گفت همانا حجاج در زمین عراق ، وولید در مملکت شام، وقره در خاک مصر ، وعثمان در زمین مدینه ، و خالد در مکه معظمه اند ، خداوند زمین و زمان از ظلم ایشان وجود ایشان آکنده است، مردمان را آسایش و جهانیان را آرامشی بخش، از اینداستان چیزی بر نگذشت که حجاج بن یوسف وقره بن شریک در یکماه بمردند و از آن پس ولید از پی ایشان روان شد و عثمان و خالد از حکومت معزول شدند و آن دعا مستجاب گردید .

در کتاب عقد الفرید مسطور است که ولید بن عبدالملک در نیمه شوال سال هشتاد

و ششم بخلافت بنشست و مادرش ولادة دختر عباس بن حربي بن الحارث بن خزيمه العيسى و كعب بن حماد اميرا شرطه او بود و از آن پس که معزول شد ابو نائل بن رباح بن عبدة الغساني را بجای او منصوب ساخت و در روزشنبه نیمه شهر ربیع الاول سال نود و ششم بمرد و اینوقت چهل و چهار سال از عمرش بپای رفته بود و پسرش سلیمان بروی نماز بگذاشت .

بیان فرزندان ولید بن عبد الملک بن مروان

در عقد الفرید گوید عبدالعزیز و محمد و عنبسه از جمله اولاد ولید و مادرشان ام البنین دختر عبدالعزیز بن مروان بود و دارای نسل نشدند و عباس که ولید بدو مکنی بود و به روایتی از سایر اولاد ولید بزرگتر بود و دیگر عمرو و بشر و روح و تمام و مبشر و حزم و خالد و یزید و یحیی و ابراهیم و ابو عبیده و مسرور و محمد و صدقه از کنیزکان خاصه اند و مادر ابو عبیده فزاریه بود و این ابو عبیده مردی ضعیف و بیچاره بود و از جمله فرزندان ولید ابراهیم دومه بخلافت بنشست آنگاه خلع شد و یزید الکامل یکماه خلافت یافت و از آن پس بمرد و تمام نیز مردی سست و ضعیف بود و مردی این شهر را در هجوش بگفت:

بنو الولید کرام فی أرومتهم *** نالوا المکارم طراً غیر تمام

و مسرور پسر ولید مردی ناسک و دختر حجاج را در تحت نکاح داشت و بشر از جمله جوانمردان برادران بود و روح از جمله غلمان و عباس در زمرة فرسان ایشان بشمار میرفت و فرزدق این شعر در حق او گوید :

ان أبا الحارث العباس نائله *** مثل السماء الذي لا يخلف المطرا

و دختر قطری بن الفجأة خارجی را که اسیر کرده بود تزویج نمود و مؤمل و حارث از وی پدید شد و عمرو بن الولید از جمله رجال ایشان شمرده میگشت و او را نود تن فرزند پدید شد و از آنجمله شصت تن با وی سوار میشدند ، مردی از اهل شام گوید هیچکس از فرزندان ولید نباشد که چون کسی او را ببندد گمان نکند که وی افضل آن خاندان است، لکن اگر عبدالعزیز بن ولید را با تمامت اولاد ولید بسنجند گران سنگ تر آید چنانکه جریر شاعر در حق او گوید :

و بنو الوليد من الوليد بمنزل *** كالبدر حف بواضحات الأنجم

و وليد هميخواست عبدالعزیز را بعد از سليمان ولايت عهد دهد لکن سليمان پذيرفتار نشد، حديث کرده اند چون وليد بانديشه ولايت عهد عبدالعزیز برآمد سليمان امتناع نمود و بنکوهش اوزبان برگشود، باوليد گفتند بهتر آنست که شعرا را فرمان کنی تا در ولايت عهد او چیزی گویند، شاید سليمان سکوت نماید و شاهد بر اينحال شود، وليد اقبيل عیسی را بخواند و گفت در اين مسئلت شعری بارجوزه بخوان آنگاه سليمان را بخواند و با او همی بسير و صحبت پرداخت و اقبيل از پس او صدا برکشید و گفت:

ان ولي العهد لا بن أمه *** ثم ابنه ولي عهد عمه

قد رضي الناس به قسمه *** فهو يضم الملك في مضمه

يا ليتها قد خرجت من فمه

سليمان در همان حالت بدو ملتفت شد و گفت ای پسر خبيثه کدام کس باین امر راضی است؟ و صاحب اخبار الدول چهارتن فرزند برای او یاد کرده اما در روضة الصفا وطبری نوزده تن مذکور شده و عبدالرحمن و منصور را در شمار فرزندان او نوشته اند و اما زبان وليد بن عبد الملك چنانکه معلوم ميشود او را چندتن زن بوده است اما زوجه محترمه محبوبه او ام البنين دختر عبدالعزیز است که از اين پيش در ذيل احوال وضاح اليمن و عمر بن ابی ربيعه اشارت ميرود.

ذکر برخی از سیره و اوصاف و اخلاق وليد بن عبدالمك بن مروان

يافعی در مرآت الجنان ميگويد: وليد بن عبدالمك با آن ظلم و فساد قرآن را فراوان قرائت کردی و در ثلث ماه رمضان هفده مرد قرآن را ختم کردی.

راقم حروف گوید: اين خبر در اغلب كتب سير مسطور است و در حيواة الحيوان و بعضی ديگر مسطور است که در ايام رمضان المبارك بهرروزي يك قرآن

ص: 178

ختم کردی اما آن جبار را حالات گوناگون و اوقات مختلفه و اوصاف متباینه بروز می نمود ، چنانکه در روضة الصفا مرقوم است که در پیشگاه ولید معروض گردید که هشام بن اسمعیل مخزومی در حضرت ذی منقبت علی بن الحسین علیه السلام بجسارت رفته ، ولید برآشفت و بعمر بن عبدالعزیز نوشت که هشام را تأدیبی بلیغ و تنبیهی بسزا نمای .

پسر عبدالعزیز این کیفیت بعرض آستان امامت بنیان رساند فرمود نمیخواهم بسبب من زحمتی بوی رسد ، هشام چون بدانست گفت «اللہ یعلم حیث یجعل رسالتہ» یعنی خدا بهتر میدانند که منصب رسالت و امامت را در کدام خاندان فرود آورد ، لکن اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و شدت ظلم و باس او چندان بود که اگر گاهی خصلت محمودی از وی نمودار شدی از قبیل « النادر کالمعدوم » در جمله موهوم شمرده آمدی.

در کامل ابن اثیر میگوید (1) چون ولید بمرد ، شاعری در وصف او این شعر بگفت :

فقدت الولید وأنفأ له *** کمثل الفصیل بدا أن ییولا

در کامل ابن اثیر و مروج الذهب و اخبار الدول و روضة الصفا و حیب السیر و مرأة الجنان و تاریخ طبری علی اختلاف روایاتهم مسطور است که مردم شام گویند ولید از تمامت خلفای ایشان برتر بود چه مسجد دمشق را که جامع بنی امیه گویند بنیان کرد و مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را در مدینه خراب کرده بر افزود و بساخت و در بیت المقدس نیز مسجد اقصی را عمارت کرد.

مسعودی در مروج الذهب میگوید در سال هشتاد و هفتم ولید شروع در بناء مسجد دمشق و مسجد الرسول که در مدینه است نمود و اموال جلیله در اینکار بکار بست و متولی مخارج این بنا عمر بن عبدالعزیز و فرمانفرمای آن عثمان بن مره - الخولانی بود و کنیسه یوحنا را ضمیمه نمود و چون شروع نمودند در دیوار مسجد لوحی از سنگ دیدند که بزبان یونانی در آن نوشته بودند و هیچکس آن خط را

ص: 179

1- مینویسد: دماغ او بسیار دراز بود و لذا این شعر در باره او گفته شده.

خواندن نتوانست پس بسوی و هب ابن منبه فرستادند گفت این لوح را در روزگار سلیمان بن داود علیه السلام نوشته اند و چنین رقم کرده اند :

«بسم الله الرحمن الرحيم يا بن آدم لو عانيت مابقي من يسير أجلك لزهدت فيما بقي من طول أملك ، وقصرت عن رعيتك و جيلك ، وانما تلقى ندمك إذا زلت بك قدمك وأسلك أهلك و انصرف عنك الحبيب ، وودعك القريب ، ثم صرت تدعى فلا نجيب فلا أنت إلى أهلك عائد، ولا في عملك زائد فاغتنم الحياة قبل الموت والقوة قبل الفوت وقبل أن يؤخذ منك بالكظم ، ويحال بينك وبين العمل وكتب في زمان سليمان

بن داود».

بنام خداوند بخشاینده مهربان ای فرزند آدم همانا اگر از دیده بصیرت بنگری و از زمان اندک زندگی جهان در آمدن مرگ ناگهان و مفارقت هم کنان بیندیشی آرزوهای دیر باز در کنار نهی و امیدهای دراز را اختیار نکنی و از میل ورکون باین چرخ بوقلمون و سراجچه گوناگون و تدبیر این جهان نابساز قصور گیری ، همانا چون روزگارت بلغزش وزات در آورد به پشیمانی و ندامت دچار شوی و چون اهل و عیالت در گور جای دهند و دوستانت از تو دور شوند و نزدیکانت از خود مهجور دارند و تو هر کس را بخوانی جواب نگوید و اگر خواهی بدیشان رهسپار شوی نیرونیابی و اگر خواهی بر اعمال خود بیفزائی نا باجر و ثواب رسی امکان نیابی پشیمان گردی و هیجت سود نرساند ، پس این زندگانی را قبل از آنکه با پیک مرگ هم آغوش آئی غنیمت شمار و این نیرومندی را از آن پیش که با ضعف و سستی همدوش روی از کف مگذار و از آن پیش که ناچار بایدت غم و اندوه و خشم و غضب را بحلق فروبری و در میان تو و عمل حایل و حاجزی پدید گردد بیهوده بینگار.

جوانا ره طاعت امروزگیر *** که فردا نیاید جوانی زیبر

فراغ دلت هست و نیروی تن *** چو میدان فراخست گوئی بزن

چه کوشش کند پیر خر زیر بار *** تو میرو که بر بادپائی سوار

جواز جایکان در دویدن گرو *** نبردی هم افتان و خیزان برو

ص: 180

و در آخر بنام سلیمان بن داود علیه السلام ختم شده بود .

اما در کتاب تحفة الاحباب و بغية الطلاب مسطور است که چون ولید آغاز بنیان این مسجد نهاد در دیوار قبلی لوحی از سنک بدیدند که در آن نقش نموده بودند، ولید آن لوح را بارض روم فرستاد هیچکس قرائت نتوانست ، آنگاه ولید را بوهب بن منبه تنبیه دادند ولید بفرمود او را حاضر کردند و آن لوح بنمودند معلوم شد که از بناهای هود علیه السلام است و چون وهب نگران شد سرخود را همی حرکت داد و این کلمات مذکور را بخواند.

حموی نیز در معجم البلدان اشارت کند و گوید دمشق از بناهای هود علیه السلام است ولید فرمان کرد که این کلمات را با طلا و لاجورد بر دیوار مسجد بنوشتند : «ربنا الله لا نعبد إلا الله أمر ببناء هذا المسجد وهدم الكنيسة التي كانت فيه عبدالله الوليد بن عبدالملك أمير المؤمنين في ذي الحجة سنة سبع وثمانين» مسعودی میگوید این کلمات تا این زمان که ما بدان اندریم که سال سیصد و سی و دوم است با خط طلا در مسجد دمشق باقی است.

یافعی در مرآة الجنان نوشته است که با کمال جدوجهدی که در بنای این مسجد میشد افزون از ده سال طول مدت داشت و روزی دوازده هزار تن کارگرو دیوار گردر اتمام آن بنارنج میبردند ، در تاریخ گزیده مسطور است که شش هزار بار هزار دینار در بنیان آن مسجد سپهرارکان صرف شد در تاریخ اخبار الدول مسطور است که ابن عساکر در تاریخ دمشق گوید که در شهر ذی القعدة الحرام سال هشتاد و ششم بفرمان ولید بن عبدالملك جامع دمشق را بنیان نهادند و کنیسه یوحنا را ویران کرده بر وسعت مسجد بر افزودند و روزی دوازده هزار تن سنگ تراشی میکردند و چون ولید بمرد آن بنا با تمام نرسیده بود و برادرش سلیمان پایان برد و چهار صد صندوق که در هر صندوق بیست و هشت هزار دینار بود که بیست و دو کروور و دویست هزار دینار میشود در آن بنیان بمصرف رسید و در آن مسجد ششصد زنجیر از طلا آویخته از بهر قنادیل بود و براین حال بود تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز و او این جمله را در بیت -

و در کتاب لطایف اخبار الدول محمد عبد المعطی اسحاقی مسطور است که یکصد هزار صندوق که در هر صندوقی بیست و چهار هزار دینار بود در بنای این مسجد صرف شد و بیست و چهار هزار تن سنگتراش مشغول تراشیدن بودند و آن بنا را بانواع سنگهای مرمر برای بردند و آن دو عمودی که در زیر قبه بودند یکهزار و پانصد دینار خریداری بود و بقولی سنگهای رخام جامع معجون بوده و از این روی چون بر آتش می نهادند آب میشده و دو عمود کوچک در محراب بکار برده بودند و چنان میدانستند که هر دو در تخت بلقیس بوده است .

و نیز چنان گمان میبردند که حضرت عیسی علیه السلام در آخر الزمان بر مناره طرف شرقی مسجد نزول میفرماید و نزدیک آن مناره سنگ پاره ایست که مرمان را گمان چنانست که این سنگ یکباره از آن سنگی است که موسی علیه السلام با عصای خود بان برزد و دوازده چشمه آب از آن جاری شد و یکی روز ولید بن عبدالملک از در جامع صغیر بیرون شد مردی را در کنار دیوار زیر مأذنه شرقیه بدید که نان را با خاک آلوده کرده میخورد ، گفت ای مرد تو را چیست که از مردم کناری گرفتی؟ گفت عزلت را دوست میدارم گفت از چه نان را با خاک میخوری؟ گفت قناعت مینمایم.

چون ولید بمنزل خویش باز شد او را بخواند و گفت داستان خود را براستی بگذار واگر نه سرت را بگیرم ، گفت مردی شتر چران بودم و سه شتر داشتم و حمل حبوب میکردم روزی بیکی از خرابهای شام آمده بگمیز بنشستم سوراخی پدید شد و حفیره مانند مطموره بدیدم . چون بمیان آن شدم نقدینه بسیار بدیدم و آنچه که توانستم شترهای خود را از زرناب گران بار نموده و آن حفیره را بصورت اول بپوشیدم . چون چندی برفتم جوالی بیافتم با خود گفتم باز شوم و از زرناب و جواهر خوشاب آکنده گردانم و چون بآن مکان خرابه بیامدم آن موضع را نیافتم بسیار دریغ خوردم و سوگند یاد کردم که از آن پس خورش نان را جز از خاک نسازم بالجمله گویند سبب بنای جامع بنی امیه این مال بود.

راقم حروف گوید : در آن مقدار دنانیر و صنادیق تصدیق نباید داشت زیرا که قریب پنج هزار کرور میشود و چنین مبلغ گزاف را گزافه باید دانست چه برای هیچ مملکتی از ممالک بزرگ جهان مقدور نیست و نیز در بنای این مسجد و هزار چنین مسجد این مبلغ لازم نباشد و آنچه بنظر میرسد لفظ هزار در صد هزار در قلم کاتب زیاد شده است و یکصد صندوق بوده است که قریب به پنج کرور دینار میشود و از عجایب اتفاقات این است که در این سال یکهزار و سیصد و یازدهم هجری در ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی این مسجد عالی که از هزار و دو بیست سال برافزون است که از بنیان آن برگزیده و همیشه دایر و عامر بوده بیک نهیب حوادث روزگار و آسیب دواهی لیل و نهار تماماً سوخته و منهدم گردیده است و آن تفصیل را چنانکه کار پرداز دولت علیه ایران که در شام اقامت دارد و بوزارت جلیله امور خارجه دولت ایران نگاشته است علناً در این مقام مسطور میدارد.

«حادثه بزرگی که در این هفته در شام واقع شده است سوختن جامع اموی است که بفاصله دوسه ساعت بالمره سوخته و خاکستر شده و ستونهای سنگتراش یکپارچه که در وسط جامع و کلا چهل عدد بود تماماً ریخته و شکسته مثل آهک گشته همان چهار ستون بزرگ در وسط جامع در زیر قبه باقی مانده است که میگویند قبه راهم اعتباری نیست و احتمال کلی است که بعد از بارندگی خراب و منهدم شود بیرون جامع ایوان مانند اطراف حیاط که از چهار طرف مسقف وزیر آنها حجرات مدرسین و طلاب و انبار و اطاق و غیره بوده که یکطرفش مقام شریف رأس الحسین علیه السلام است دو طرف آنها سوخته ولی مقام مبارک رأس الحسین علیه السلام سالم مانده ، با وجود اینکه ایوان جلو مقام مبارک که شیخ سلیم عطار در ماه مبارک رمضان در آنجا وعظ می کرد سوخته و لکن آتش از پنجره با طاق مطلقاً سرایت نکرده است خادم مقام مبارک را که در آن اطاق بوده در حالت اشتعال آتش هر چه گفته اند بیرون بیا گوش نداده و گفته است هرگاه این مقام بسوزد منهدم خواهیم سوخت».

«الحاصل مقام شریف رأس الحسین بهمان حالت باقی مانده حتی به پرده و فرشها و

چراغهای لامپا و سایر اسبابی که در آنجا بوده مطلقاً آسیب و زیانی نرسیده است مقام رأس حضرت یحیی علیه السلام را که میگویند در آنجا مدفون است و در توی جامع نزدیک محراب بود که قبه مزینی هم برای آن ساخته بودند بالمره محترق و محو گردیده با خاک یکسان شده است، چنانکه گویا هیچ بنا و آثاری نبوده».

«بالجمله حالا جامع اموی مثل خرابه قلعه بعلبک بنظر می آید» راقم حروف گوید از آن هنگام که این بنده تفصیل بنای مسجد جامع دمشق را مسطور نمود تا این زمان که خبر ویرانی و سوختنش رسید کمتر از چهار ماه مدت بود و اگرچه در خبری متیقن و صحیح مسطور نیست که مقام راس الحسین علیه السلام را در این مسجد مذکور داشته باشند، لکن چون نسبت این ذخیره نفیسه را که حاصل گردش روزگار و مقصود بالاصاله خلقت لیل و نهار است باین مقام داده اند، محض احترام این نسبت و حفظ جلالت این صحبت از چنین بلیت محفوظ میماند.

و هیچ بعید نیست که آن وجود مقدس مبارك ثارالله که این همه مصیبت را برای حفظ امت از آتش دوزخ بر خود میپسندد، اگر در تمام نقاط زمین و آسمان نقطه را بوجود مبارکش منسوب دارند از هر آفتی محفوظ بماند و همواره از آن آثار و علامات معجزات باهرات مشهود گردد، چنانکه آنانکه در ترکستان هستند و مقامی را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام منسوب میدانند، همیشه از آنجا معجزات بزرگ مشاهده مینمایند و اگر در هندوستان نیز باین عقیدت باشند از آنجا نیز همین مشاهدت کنند و اگر در قعر بحار یا شوامخ جبال این نسبت دهند البته مشاهدت معجزات باهرات خواهند نمود و ما ذلك على الله بعزيز.

و نیز ولید قبة الصخر را در بیت المقدس بساخت و مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم را چندان وسعت داد که که حجره شریفه داخل آن گردید یاقوت حموی در معجم البلدان نوشته است که بعضی ادبای دمشق در صفت جامع دمشق گوید: «جامعها جامع المحاسن، کامل الغرایب، معدود من احدی العجایب، قد وزر بعد فرشه بالرخام وألف علی

أحسن تركيب وانتظام، وفوق ذلك قصر أقداره متفقه وصنعتة مؤتلفه، بساطه يقطر ذهباً ويشتعل لهباً، وهو منزه عن صور الحيوان إلى صنوف النبات، وفنون الأغصان لكنها لا تجنى إلا بالأبصار، ولا يدخل عليها الفساد كما يدخل على الأشجار والثمار، بل باقية على طول الزمان مدركة بالعيان في كل أوان لا يمسه عطش، مع فقدان القطر، ولا يعتريها ذبول مع تصاريف الدهر».

یعنی مسجد جامع دمشق جامع محاسن و حاوی غرایب و یکی از عجایب است و این بنیان متین بعد از آنکه با سنگ رخام مفروش شد زرین و استوار گشت و بهترین ترکیب و انتظام یافت و در لطف صنایع و حسن تألیف بی عدیل و نظیر گردید، چندانکه از کثرت تذهیب و کمال زینت و ترتیب گوئی از زمینش طلا- خیزد و از بساطش آتش افروخته شعله برکشد و با آنکه از نقش و نگار چهره حیوانات و صور جنبندگان عاری است صنوف نبات و انواع گیاه و فنون اغصان در آن نمایان است لکن از میوه آن جز ابصار را بهره نرسد و هرگز از تابش آفتاب و گردش سحاب و گرمی تابستان و سرمای زمستان درختانش را آسیب نرسد بلکه بر طول زمان و گذشت جهان بیاید و در تمام فصول و اوقات عیان باشد و هر گزش رنج عطش و بلای تشنگی نرسد با اینکه هیچوقت قطره آب بروی نچکد و با گذر روزگاش و نمایش ادوار پڑمرده نگردهد.

بالجمله گفته اند بناهای عجیب عالم چهار است؛ یکی پل سنجه (1) دوم مناره اسکندریه سیم کنیسه الزهاد و دیگرم کنیسه الزهاد و دیگر مسجد جامع دمشق، و بنای این مسجد از ولید بن عبدالملک بن مروان بود و او را در بنیان مساجد همتی عالی است و ابتدای این بنیان در سال هشتاد و هفتم و بروایتی هشتاد و هشتم روی داد و چون آهنگ این بنیان را بنمود جماعت نصاری دمشق را حاضر ساخت و گفت همیخواهم که بر وسعت مسجد بیفزایم و کنیسه شما یعنی کنیسه یوحنا را جزو آن نمایم و دو چندان مخارج بشما عطا کنم تا هر کجا که خواهید بنیاد کنیسه کنید آن جماعت پذیرفتار نشدند و مکتوب خالد بن الولید و عهدنامه او را بیاوردند و عرض کردند مادر کتب خویش چنان

ص: 185

1- پل فقط بريك طاق بناشده و عرض رودخانه صد قدم است.

یافته ایم که هیچکس این بنا را ویران نکند جز آنکه بمرض خناق گرفتار شود ، ولید گفت من خود اول کس هستم که این بنا را ویران کنم پس بیای شد و اینوقت قبائی زرد رنگ بر تن داشت نخست بدست خویش آنجا را خراب کرد و مردمان با وی متابعت کردند و آن چند که لازم بود بر زمین مسجد برافزودند.

و در اینکار آنچه که ولید را وسع و توانائی بود کوشش فرمود و مال و خواسته بی پایان آسان بکار بست و برای آن مسجد چهار در مقرر داشت و هر يك را بنام مخصوصی مثل باب جیرون و باب البرید و باب الفردیس و غیر از آن بنامید و بفرمود تادر بنیان اساس و حفر پی دیوارها بسیار سعی نمایند.

پس در آن حال که مشغول آن کار بودند دیواری ساخته و در برابر آن گودال ایستاده یافتند ولید را خبر کردند و از استواری آن دیوار باز گفتند و اجازت خواستند که بنیان دیوار را بر فراز آن دیوار گذارند گفت دوست همی دارم که از روی علم و یقین این کار در نهایت استحکام بگذرد و من باستواری این دیوار واثق نیستم مگر اینکه برابری را بکنید تا به آب برسانید، اگر محکم و شایسته دیدید بر فرازش بنیان کنید و الا بر کنید و بنیان نهید. پس کارکنان همچنان زمین را بکنند نادری بزرگ یافتند و بر بالایش تخته از سنك دیدند و در آن سنك کلماتی منقور دیدند و بعد از زحمت فراوان معلوم شد که بخط یونانی نوشته اند و معنی آن براین صورت بود که :

چون عالم را محدث دیدیم بسبب اتصال امارات و علامات حدوث بر آن واجب میشود که عالم راجز از عالم محدث و آفریننده باشد چنانکه ذوالسنین و ذو اللحین ، گفته اند پس عبادت و پرستش آفریننده آفرینندگان واجبست «حینئذ أمر بعمارة هذا الکیل من صلب ماله محب الخیل» در سال هفت هزار و نهصد برای مردم اسطوان ، پس اگر آنانکه در اینجا در آیند بانی آنرا در حضرت باری بیاد خیر دلشاد دارند خواهند کرد والسلام.

و اهل اسطوان جماعتی از حکمای طبقه اول بوده اند که در بعلبک مسکن داشته اند ، حموی میگوید این بیان از احمد بن طیب سرخی فیلسوف است ، بعضی گفته اند که ولید در بنیان این مسجد باج و خراج هفت ساله دولت و مملکت خویش را

بکار برد و چوب و تیریکه برای انجام بنیان بکار برد بر هشت هزار شتر حمل میشد و چون آن بنا پایان رفت ولید بر آنجمله نظر کرد و بفرمود تا جمله را بسوختند و گفت این چیز است که ما از اموال خود بیرون کرده ایم دیگر بآن نمیردازیم و از عجایب این مسجد این است که اگر کسی صدسال در آن بماند و همه روز در آن بدقت بنگرد از کمال لطفی که در صنایع آن رفته هر روز آن بیند که روز پیش ندیده بود .

گویند کثرت اتفاق در مخارج آن مسجد بجائی رسیده که بهای بقل و سبزی که کارکنان آنجا خورده بودند چون بر آورد نمودند شش هزار دینار شد و چون مسلمانان از کثرت این مخارج که از بیت المال شد بیندیشیدند ولید بر منبر رفت و ایشان را خطبه راند و گفت مراسم که چنین و چنان گوئید با اینکه در بیت المال عطای هیجده سال شما موجود است اینوقت مردمان آسایش گرفتند.

و چون خواستند سقف آن بنیان را بر پای دارند، ولید گفت باید از آبگینه برزید و از هر شهر و دیار حاضر کردند و یک قطعه آن بدون آبگینه بماند و از هر کجا خواستند جز نزدنی نیافتند و آن زن گفت جز بوزن آن طلای خالص ندهم ولید گفت ازوی بخرید اگرچه دو چندان این خواهد، پس چنان کردند و آنزن چون آنزر بگرفت باز پس داد و گفت گمانم من چنان بود که صاحب شما در بنای این مسجد بظلم رفته و اکنون دانستم بعدل وانصاف کار کرده و من شما را بگواهی میگیرم که این آینه را در راه خدای دادم، چون این حکایت بولید رسید فرمان کرد تا برصفحه‌های آنزن الله رقم کردند و داخل آنانکه نام و برا رقم کرده بودند در نیاوردند و در موجبات قبله و محرابش هفتاد هزار دینار بمصرف رفت .

موسی بن حماد بربری گفته است که در مسجد دمشق کتابتی باطلا در روی آئینه نگران شدم که سوره مبارکه «الهیکم التکاثر» را تا بآخر نوشته بودند و یکدانه یاقوت سرخ گران شدم که بر قاف زرتم المقابر نصب کرده بودند، از اینحال پرسش گرفتم گفتند ولید را دختری بود و این جواهر از وی بود، چنان شد که دختر بمرد و مادرش فرمان داد که آن سنگ نفیس را باوی در گور نهند، ولید فرمان داد تا بر قاف

مقابر نصب کردند و با مادرش سوگند یاد کرد که آن گوهر را ودیعه مقابر ساخت و او سکون و سکوت گرفت، بعضی از قدما گفته اند شایسته نیست که هیچکس از مردم دمشق بیهشت مشتاق تر باشد، چه ایشان این محاسن در مسجد خود میبینند که برای دیگران میسر نیست.

و برای این مسجد ستون های سنگی بزرگ در طبقه زیر و کوچکتر در طبقه فوقانی است و در خلال آنها صورت هر شهر و درختی که در دنیاست در دو طبقه بر آورده اند و رنگهای مختلف از ذهب و سرخی و سبزی و زردی نمودار کرده اند و برای آنمسجد سه مناره مقرر داشت و یکی از آنها که بلندتر بود دیدبان از برای روم بود و چون عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت بنشست گفت در این مسجد اموالی بدون استحقاق و لزوم معطل است و من آنچه در خور است به بیت المال حمل کنم و این رخام را بر کنم و این زینتها و سلاسل طلا را بر افکنم و در عوض آن ریسمان کشم این سخن بر مردم دمشق دشوار گشت ناگاهی که ده تن از مردم روم بدمشق در آمدند و از عمر اجازت خواستند تا بتماشای مسجد شوند عمر دستوری داد تا از باب البرید بمسجد روند و یکتن را که از لغت ایشان عارف بود فرمان کرد تا با ایشان باشد و بنگرد تا چه گویند، لکن از آنجا که ایشان او را ندانند.

پس ایشان در صحن مسجد راه سپردند تا برابر قبله شدند و بطرف مسجد سر بر کشیدند و از میانه رئیس ایشان سر فرو آورد و رنگش زردی گرفت دیگران پرسیدند این حال چیست گفت همانا ما مردم روم چون حدیث میرانیم میگوئیم دوام و بقای عرب اندک است و من چون نگران این بنای ایشان شدم دانستم که برای ایشان مدتی دیر باز است که لا محاله بآن مدت بالغ میگردند چون عمر بن عبدالعزیز این سخن بشنید گفت همانا مسجد شمارا ما به غیظ کافران دیدم پس از آن اندیشه باز نشست و محراب آن مسجد با جواهر گرانبها مرصع بود و قندیلهای طلا و نقره در آن آویزان بود. بالجمله بعضی تفصیلات در بیان بنای مسجد مسطور است که در نگارشش لزومی نبود لا جرم عنان قلم منعطف گردید.

بالجمله مورخین نوشته اند که ولید صدقه بسیار دادی و مجذومین و فقرا را بذل و بخشش فراوان کردی و از سئوال نمودن از مردمان منع فرمودی و برای هر کس زمین گیر بود خادمی و برای هر نابینائی قایدی مقرر داشتی و در مساجد منابر وضع کردی و در ایام دولتش در راه بادیه مصانع ساخت و در دمشق دار الشفا و دار الضیافه طرح انداخت و از آن پیش آن رسم نبود بعضی مورخین گویند وضع منار برای بانك نماز از مخترعات خاطر اوست و او را قانون آن بود که بهترین دراهم را جدا کرده تا بر صلحای روزگار قسمت کند و با قاریان قرآن بسی نیکی کردی و دیون ایشان را ادا کردی.

یکروز مردی از بنی مخزوم نزد ولید شد گفت اگر مستحق باشی عطایت کنم گفت یا امیرالمؤمنین چگونه مستحق نیستم با اینکه مرا با تو خویشاوندیست گفت قرآن خوانده گفت نی گفت بیشتر آی و ولید را چوبی بر دست بود پس عمامه را از سر مخزومی برداشت و سه چوب بر سرش بزد و کسی را فرمان کرد که از وی جدا نشود تا او را قرآن بیاموزد و عبدالله بن عثمان بن یزید بن اسید در خدمت ولید شد و گفت یا امیرالمؤمنین وامی بر گردن دارم، گفت قرآن خواند؛ گفت خوانده ام گفت ده آیه از سوره انفال بر خوان چون بخواند گفت وامت بگذارم و حقت بشناسم .

و در ایام دولت ولید کارها بیشتر بعمارت میگذشت چه او عمارت دوست داشتی و روزگار بر آنکار بگذشتی و رباطها و پلها و حصارها برآوردی از این روی در زمان او مردها ترا یکسره از بنا و بنیان بر زبان رفتی و گرد آن امور گردیدندی و در زمان سلیمان یکسره از نکاح و عشرت و ضیافت سخن میرفت و بر آن کار مولع و حریص بودند و چون پسر عبدالعزیز بخلافت بنشست چون مردمان یکدیگر را بدیدند از نماز و قرآن و وظایف عبادت سخن میکردند و گفتند نماز چگونه گذاشتی و قرآنرا چگونه بخواندی و چه از برداری؟ چه او را در اینکار رغبت میرفت و مصداق «الناس علی دین ملوکهم» ظاهر گشت.

و در زمان سلطنت ولید کارهای بزرگ و حوادث عظیم بدید گشت و فتوحات بسیار نمودار شد شهر اندلس در زمان او گشوده گشت و از ناحیه ماوراء النهر بسیار شهرها

بدست قتیبه مفتوح گردید و از زمین هندوستان لختی مسخر گردید، مختصر در زمان او بلاد ماوراءالنهر تا فرغانه و مملکت کابل تا ملتان گشوده شد و قتیبه از خاقان چین باج گرفت، چنانکه بدان اشارت شد در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که اول کسی که از خلفا تکبر ورزید و هرکس او را بنام بخواند چنانکه خلفای پیش را بنام می خواندند آزرده ساخت وی بود .

در تاریخ الدول مسطور است که چون ولید را بلاد اندلس مفتوح گردید مائده سلیمان بن داود علیه السلام را بد و آوردند و آن مانده از دو قطعه طلا و نقره بود سه طوق از لؤلؤ داشت و آن چند مروارید غلطان و یاقوت درخشان و زمرد سبز حمل کردند که بیرون از آنچه پنهان ساخته بودن بر یکصد و سیزده گردونه بدرگاه ولید حمل نمودند و در زمان او طاعونی سخت بروز نمود که در مدتی قلیل سیصد هزار تن را دستخوش هلاک ساخت.

و هم در زمان او حجاج بن یوسف که از بلاهای بزرگ روزگار بود جانب بس القرار گرفت و گاهی ولید بر مردی بقال عبور میداد و فرو می ایستاد و یکدسته سبزی بر میداشت آنگاه میگفت بهایش چیست سبزی فروش گفت بیک فلس میگفت بر این بیفزای ابن اثیر میگوید چون عمر بن عبدالعزیز بر سریر خلافت بنشست جماعت نصاری در خدمتش بشکایت شدند و از هدم کنیسه یوحنا بنالیدند ، پسر عبدالعزیز گفت آنچه خارج شهر است مفتوح العنوه است و ما کنیسه شما را بشمارد کنیم و کنیسه تو ما را خراب کنیم چه عنوة مفتوح شده است و در آنجا مسجدی بنیان کنیم گفتند ما آن مسجد را بشما گذاشتیم و شما کنیسه تو ما را با ما گذارید و باین سخن خاموش شدند.

و چنان بود که ولید اعراب را غلط خواندی چه از قوانین نحوی خبر بود ، وقتی مردی اعرابی بروی درآمد و از داماد خود و یکی از خویشاوندان خویش سخن کرد و حکومت خواست ولید گفت «من ختنک» بفتح نون مرد اعرابی از این اعراب که بر فعل ماضی دلالت داشت گمان کرد که مقصودش ختان است و میگوید کدام کس تو را ختنه کرده است گفت بعضی از اطبا؛ سلیمان گفت مقصود امیرالمؤمنین اینست که «من ختنک»

و نون را مضموم ساخت یعنی داماد تو کیست؟ اعرابی گفت آری و داماد خود را نام برد. و در زمانی که عبدالملک زنده بود ولید را عتاب همیکرد و گفت والی مردم عرب نمیشود مگر کسی مگر کسی که بر موز کلام عرب دانا باشد پس نحوین را حاضر ساختند و در خانه در آوردند و تا مدت ششماه بیرون نشدند و از پس این مدت ولید از آن حجره بیرون شد

لکن در آنحال که نادان تر از روز نخست بود، عبدالملک گفت ازین پس معذور است.

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که وقتی مردی اعرابی نزد ولید در آمد و عمر بن عبدالعزیز نزد او حاضر بود ولید با اعرابی گفت «من أنت» و همزه را وصل کرد اعرابی گمان برد که میگوید «منت» و در جواب گفت «المنة لله ولا-میر المؤمنین» با اعرابی گفت امیرالمؤمنین میفرماید «من انت و همزه را منفصل آورد یعنی تو کیستی؟ اعرابی گفت فلان بن فلان هستم ولید گفت «ماشانک» بفتح نون، عرب گمان کرد میگوید عیب و نقص تو چیست؟ گفت آبله در روی و آفتی در قدم دارم، عمر گفت و یحك امیر المؤمنین میفرماید «ما شأنک» بضم نون مطلب تو و کار تو چیست؟ اعرابی کلمات مذکوره را در باب ظلم داماد بگذاشت.

در کتاب عقد الفرید مسطور است که ولید از تمامت فرزندان عبدالملک اکبر بود و عبدالملک بسیار او را دوست و عزیز و گرامی میداشت لاجرم از شدت محبت در تأدیب او بتراخی و تسامح میرفت از اینروی ولید در الفاظ و اعراب بغاظ و لحن میرفت و عبدالملک عبد الملك میگفت این دوستی که ما باولید داریم ما را در تربیت او زبان رسانید و بدو ضرر آورد و از کثرت محبت که بوی داشت او را بیادیه نفرستاد تا در آنجا مؤدب گردد روزی ولید گفت یا غلام ادع لی صالح واینوقت عمر بن عبدالعزیز نزد او حضور داشت غلام گفت یا صالحاً ولید گفت الف را کم کن، عمر بن عبد العزیز گفت تو نیز ای امیر المؤمنین الفی بر افزای یعنی «ادع صالحاً» بگوی که مقام مفعول دارد.

وقتی ولید به معلم دبیرستانی بگذشت و دخترکی را نزد او بدید و گفت این دخترک نزد تو چکنند؟ گفت او را نوشتن و قرآن خواندن می آموزم ولید گفت «فاجعل الذي يعلمها اصغر منها سناً» یعنی معلم وی باید سنش از وی کوچکتر باشد دمیری در

حیوة الحیوان گوید ولید را قانون آن بود که بر مرکبهای ممتاز برنشستی اما در ایام منهیة اختیار رکوب و سفر و حرب نمینمود چنانکه از رسولخداى صلی الله علیه وآله وسلم مرویست دوازده روز را در هر سال نگاهبان باشید چه اگر در این ایام مرتکب مهمی بشوید مال و دولت را میبرد و پرده حشمت را چاک میزند ، عرض کردیم کدام است؟ فرمود روز دوازدهم محرم و دهم صفر و چهارم ربیع الاول و هیجدهم ربیع الثانی و هیجدهم جمادی الاولی و دوازدهم جمادی الثانیة و دوازدهم رجب و شانزدهم شعبان و چهاردهم رمضان المبارک و دوم شوال و هیجدهم ذی القعدة و هشتم ذی الحجة انتهى.

و نیز دمیری گوید: اینکه گویند ولید قبة الصخرة را بساخت بی تأمل نیست چه این بناء از عبدالملک است که در زمان فتنه ابن زبیر برای آورد گاهی که مردم شام را از بیم اینکه با ابن زبیر بیعت کنند از نهادن حج منع کرده و مردمان در روز عرفه در آن و به توقف مینمودند تا ابن زبیر ، مقتول شد تواند بود بعد از عبدالملک پسرش ولید تعمیری در آن نموده باشد والله اعلم.

در مروج الذهب از مدائنی مسطور است که روح بن زنباع که جلیس و ندیم عبدالملک بود چنان شد که مزاج عبدالملک را بر خود منحرف و خاطرش را بر خویش مکدر و آشفته یافت سخت افسرده و خائف گردید و با ولید بن عبدالملک این راز در میان نهاد و گفت ندانم امیرالمؤمنین را باچون من بنده ضعیف خشم و کین افتاده که هر وقت در من نگرد روی بر تابد و چنان ابرو در هم کشد آورد که گوئی شیری زبان و پلنگی گران بگزند و تباهی من چنگ و دندان گشاید ولید گفت تدبیر آنست که حدیثی از بهرش داستان کنی تا خندانش گردانی چنانکه مرزبان ندیم

شاهپور بن شاپور پادشاه فارس چنان کرد.

روح ابن زنباع گفت بفرمای تا حدیث مرزبان با شاپور را عنوان چه بود؟ ولید بن عبدالملک گفت مرزبان از جمله افسانه سرایان و راز خوانان شاپور بود و او را مشهود گشت که شاپور را با وی دل به دیگرگون گردیده است پس رنج بر خود نهاد و آوازسک و صدای گرگ و صوت

حمار واسب و استر و دیگر بهائم و بانك خروس را بیاموخت پس بحیل مختلفه و تدابیر گوناگون خویش را بمکانی که نزدیک به خلوتگاه و خوابگاه پادشاه بود فرارسانید و خود را پنهان بداشت و بود تا پادشاه خلوت کرد و این وقت بانگی چون نباح سك برکشید و چنان با بانك سك هم آهنگ بود که پادشاه را یقین افتاد که سك فریاد همی کند و فرمود بنگرید این سك را؟ مرزبان بانگی چون كرك در افکند، چون پادشاه این حال بدید از تخت بزیر آمد، مرزبان مانند خر نهیقی برکشید، پادشاه شتابان فرار کرد و غلامان و اعوان بدنبال صدا دوان و شتابان شدند و هر چه با وی نزدیک میشدند آن صدا را فرو گذاشتی و آوازی دیگر چون بهیمه دیگر برآوردی، تا از آن اصوات دهشت آیات غلامان نیز گریزان شده بر جمعیت و آلات قتاله بر افزوده بروی هجوم آوردند و چون نیک نگران شدند مرزبان را بدیدند و داستان او را به آستان سلطان نمایان کردند.

پادشاه بسیار بخندید و گفت به باد تو را چه تو را بر این کردار باز گذاشت؟ گفت ای پادشاه جهان از آن زمان که بر من غضبان شدی یزدان دادگر مرا بصورت سك و كرك و خر و هرگونه جانوری مسخ فرموده است پادشاه بفرمود تا او را بخلعتی فاخر مفتخر ساخته و به مقام و منزلتی که داشت بازگردانیدند و بصحبت و منادمت او شادان گردید.

روح بن زنباع با ولید گفت: چون مجلس انس و صحبت امیر المؤمنین گردش گرفت تو از من پرس که عبدالله بن عمر هرگز مزاح میکرد یا گوش بمزاح میداد ولید گفت چنان میکنم با اینکه ابن عمر طبعی سلیم و آسوده داشت و گرد مزاح نمی گشت و گوش بمزاح نمی سپرد، چون مجلس انس و صحبت عبدالملك دایر گردید ولید بخدمتش روان و روح از دنبالش شتابان شد و چون آرام گرفتند و مقام صحبت و مطابیت نوبت گرفت ولید روی با روح کرد و گفت یا ابازرعه بازگوی عبدالله بن عمر هرگز بفسوس و مزاح سخن راندی با گوش فرادادی؟ گفت ابن عتیق مرا حدیث

راند که وقتی زنش عاتکه دختر عبدالرحمن مخزومینه بروی آشفته گردیده ابن عتیق را باین دو بیت مهجو داشت :

ذهب الاله بما تعیش به *** وقمرت عیشك ایما قمر

انفقت مالک غیر محتشم *** فی کل زانیة و فی الخمره

و ابن عتیق مردی غزل سرای و نادره گوی و هنرمند بود، پس آن دو بیت را در رقعه بنوشت و از سرای بیرون شد و بناگاه با ابن عمر باز خورد و گفت یا ابا عبدالرحمن در این دو شعر که مرا بزنا و نسبت ناروامتهم داشته اند بنگر و بهره چه صواب شماری راه بنمای چون ابن عمر بخواند زبان باستغفار و انابت بگرداند و همی گفت انا لله وانا الیه راجعون ابن عتیق گفت در حق کسی که مرا اینگونه هجا رانده است چه فرمائی گفت بهتر آنست که بعفو و احسان گرائی، ابن عتیق گفت ای عبدالله سوگند با خدای اگر او را ملاقات نمایم با وی در سپوزم و سختش بگایم، ابن عمر را از این سخن چهره دیگرگون و اندام بلرزه و حالت متغیر و خاطر آشفته گشت و گفت غضب خدای بر تو باد این چه سخن است که گوئی ابن عتیق گفت جز آنکه با تو گفتم نخواهم کرد و از هم جدا شدند.

چون روزی چند برگذشت ابن عتیق را بر ابن عمر نظر افتاد و ابن عمر از وی روی برتافت، ابن عتیق گفت ای پسر عمر همانا گوینده آن دو بیت را دریافتم و نیکش بکائیدم، چون عبدالله بن عمر این خبر بشنید سخت منزجر خاطر گردیده نفیر برآورد و چون ابن عتیق این کسالت و انزجار را در وی مشاهده کرد بدو نزدیک شد و بگوش او گفت گویند؛ آن دو بیت زوجه من بود، ابن عمر پای شد و بر پیشانی او بوسه داد و بخنده در افتاد و گفت کاری نیکوکردی و دیگر باره نیز بکن.

چون اینداستان پایان رفت عبدالملك بن مروان چندان بخندید که پای بر زمین همی کوفت و گفت خدای بکشد تو را ای روح که داستانی سخت نیکو بگذاشتی، آنگاه دست خویش بسویش برکشید روح بیای جست و خویشتن را بر دستش بیفکند و همی ببوسید و گفت یا امیرالمؤمنین آیا از بی تقصیر زبان بمعذرت

برگشایم یا بر این حالت ناخوش بر ملامت و نکوهش مردمان شکیبائی و رزم و امیدوار سرانجام نیک باشم؟ عبدالملک گفت لا والله از این پس چیزی که تو را مکروه افتد نیایی پس روح را به حسن حالات خود اعادت داد .

مسعودی در مروج الذهب میگوید وقتی ولید را با عبدالله بن یزید بن معاویه در باب پاره اراضی نزاعی برخاست و بروایت ابن خلکان ولید را تحقیر و تخفیف مینمود عبدالله از این حال در ملال شد و این شکایت با ابو هاشم خالد بن یزیداموی برادرش که عالم و در صنعت طب و کیمیا آگاه بود بگذاشت ، خالد نزد عبدالملک بن مروان شد ولید نیز حضور داشت گفت یا امیر المؤمنین همانا ولید بن امیر المؤمنین باپسر عمش عبدالله بنظر حقارت می نگرد و بر او بتخفیف می گذرد این هنگام عبدالملک سرزیر داشت.

چون خالد این سخن بگذاشت سر برآورد و این آیت مبارک قرائت نمود «ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة أهلها أذلة و كذلك يفعلون» یعنی بدرستی که پادشاهان چون بقریه اندر شوند از تحشم و تجشم ایشان در آنقریه فساد و خلل اندازند و مردمان عزیزش را فرومایه ، گردانند کنایت از اینکه ولید پادشاه است والبتة با توچون مخالطت جوید زیان میبری و چون در زمین تو پای گذارد خلل میرسد خالد در جواب عبدالملک این آیت مبارک قرائت نمود « و اذا أردنا أن نهلك قرية أمرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها العذاب فدمرناها تدميراً».

کنایت از اینکه هروقت مشیت الهی بر هلاک و دمار مردم زمینی قرار بگیرد بزرگان و طاغیان آنزمین بفسق و فجور و عصیان گرایان گردند و مستوجب عذاب و نکال و خذلان و پای کوب دواهی و بلیات زمان گردند یعنی تو نیز چون سر بفسق و طغیان و غرور و عصیان برآورده باشی مترصد این احوال باید بود عبدالملک سخت برآشف و گفت آیا در حق چون عبدالله کسی با من باینگونه جسارت و بمنظرت مبادرت گیری سوگند با خدای عبدالله آنکس باشد که بر من درآمد و چندان لکنت و لحن در زبان داشت که نیروی بیان نداشت خالد گفت آیا بر مانند ولید کسی انکال جوئی یعنی او

نیز عالم نیست و زبانش بلحن و غلط توامان است ، عبدالملک گفت اگر ولید بلحن و غلط سخن میکنند باری برادرش با طلاق لسان و ذلاقت بیان و جمال فصاحت و کمال بلاغت نامدار است ، خالد گفت اگر عبدالله را سخن بلحن و غلط می‌رود. اینک برادرش خالد بالسانی فصیح و بیانی ملیح حاضر است، اینوقت ولید بر آشفت و گفت ای خالد خاموش باش «فوالله لا تعد فی العیر ولا فی النفر».

سوگند با خدای نه دارای عبری و نه در شمار نفیر ، خالد گفت یا امیر المؤمنین گوش بسیار و سخن من بشن و آنگاه روی باولید کرد و گفت و یحک کدام عیر و نفیر است که بیرون از جد من ابو سفیان صاحب عیر و جد دیکرم عتبه بن ربیعہ صاحب نفیر باشد لکن اگر کوئی غنیمات و حیلات و طائف و رحمت کند خدای عثمان راه تو را تصدیق می نمایم.

شرح این بیان چنان است که حکم بن ابی العاص که جد عبدالملک بن مروان است آنکس باشد که یکروز از ققای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم میرفت و به تمسخر حرکات پیغمبر را بر خود می بست و خویش را از این سوی بدانسوی متمایل همی ساخت رسولخدا بدو نگران شد و خشمگین فرمود فکذک فلتکن بر اینگونه بباش و از آن پس در آن اختلاج و ارتعاش بماند و رسول خدای او را نفی بلد فرمود و او برفت و در طائف بماند و مروان در طایف متولد گردید ، چون عثمان بن عفان را نوبت خلافت رسید ازینروی که حکم بن ابی العاص عم او بود از طایفش بمدینه خواند و صد هزار در هم از بیت المالش عطا کرد، با اینکه ابوبکر و عمر در ایام خلافت خودشان احتشام پیغمبر را بداشتند و او را مدینه راه نگذاشتند .

ابن عبدالبر صاحب کتاب استیعاب در سبب نفی حکم بن ابی العاص نوشته است حکم در گوشه و کنار پنهان میگشت و گوش فرا میداد و آنچه رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب کبار که محرم اسرار بودند بمساره و پوشیده درباره مشرکین قریش و سایر کفار سخن میراند میشنید و آشکار میساخت ، از این است که چون مروان بن حکم در

حق عبدالرحمن بن ابي بکر پاره سخنان براند عايشه با او گفت اما تو اى مروان گواه باش که رسول خداي پدرت را لعن فرمود گاهى که تو هنوز در پشت او بودى و آن سخن که خالد بن يزيد با وليد گفت اشارت با پنحکايست است.

و اما سخن وليد اشارت باين روايتست که ابوسفیان با چهل تن از اعيان قریش از شام بمکه معظمه مراجعت ميکرد و خبر ايشان در حضرت رسول معروض گشت و آنحضرت با سيصد و سيزده تن که اهل بدر باشند از مدینه طيبه بمقاتله مشرکين قریش که جمعى کثير بودند بيرون شد بارض صفرا که کثير بودند بيرون شد بارض صفرا که ديهی در میان دو کوه است رسيد و بر سر چاهى که ذات قرن نام داشت فرود شد و از آنسوی ابوسفیان از میان کاروان بقریش پیام فرستاد که اکنون کاروان بسلامت بگذشت و شما برای حفظ آن بيرون شده بوديد چه بایست خويشترا بمهلکه در افکنيد و با محمدیان جنگ کنید .

چون اين پیام برسيد ابوجهل سوگند ياد کرد که تا بيدر نشويم و نحر نکنيم و خمر نخوريم و سرود نگوئيم باز نخواهيم شد، از میانه اخنس بن شريق گفت اى بنی زهره اکنون که اموال ما بسلامت است متابعت ابی جهل نخواهيم کرد و باجماعت بنی زهره که یکصد و پنجاه تن مرد جنگی بودند بمکه در آمد و ابوسفیان گفت « يا بنی زهرة لا فى العير ولا فى النفير » و اين سخن در عرب مثل گرديد .

بالجمله در همین جنگ عتبه بن ربیع و برادرش شیبه و پسرش وليد بن عتبه حاضر بودند و وليد با حضرت امير المؤمنين على بن ابیطالب عليه السلام وشيبه با حمزه سلام الله عليه و عتبه با عبیده دچار و هر سه مقتول شدند و اميرالمؤمنين در خون هر سه تن شريك بود و از اين است که پسر عبدالملك اشارت کرد زیرا که ابوسفیان که صاحب غير بود فرار کرد و عتبه که صاحب نفير بود مقتول گشت .

در مجمع الامثال در ضمن اين مثل مسطور است که رسول خداي صلى الله عليه وآله وسلم حکم بن ابى العاص را بسوى طایف بمکانیکه غنيمات خوانده ميشد مطرود ساخت و از اين کلام چنان بر مى آيد که غنيمات اسم مکانی است چنانکه در قاموس نیز اشارت شده

و از قول ابن خلکان چنان مستفاد میشود که حکم در آنجا راعی غنم بوده است و از نیروی غنیمات اشارت بآن است و نیز حبیلات نیز بر این سخن دلیل است و این مثل را از آن پس در حق کسی گفتند که در هیچ چیز و هیچکار نامبردار و در شمار نباشد.

و در جلد ششم اغانی ابوالفرج اصفهانی از ابو عبدالله زبیری مذکور است که وقتی ولید بن عبدالملک مکتوبی بعامل مکه نمود که این سرریج مغنی را بمن فرست چون رسول ولید بمکه راه بر گرفت در عرض راه برابن سرریج بگذشت که در لب چاهی نشسته و همی تغنی کند «فلم ارکالتجمیر منظر ناظر» چون رسول ولید این تغنی و آهنگ بشنید هوش از سرش بیرون نشدن گرفت و با ابن سرریج گفت سوگند باخدای مانند اینروز ندیده ام و چنین آهنگ دلر با نشنیده ام و نیز گول تر از آنمردم نیافته ام که تو را بگذارند و در طلب دیگر کس روز سپارند این سرریج گفت سوگند با خدای این بهرها و فواید سبب دوندگی و هنرمندی نیست، بلکه هر کسرا هر چه روزی مقرر است میرسد ، نشاید خوردن الأرزق مقسوم آنگاه رسول ولید راه برید تا منشور ولید را بعامل مکه بازسانید والی مکه بر حسب فرمان در طلب ابن سرریج بفرستاد چون حاضر شد و رسول او را بدید ، گفت در عجب بودم که بیرون از تو کسی را طلب نموده باشند.

و هم در آن کتاب مسطور است که معقل بن ضرار که ملقب و معروف بشماخ و در شمار شعرای مخضرمین است که زمان جاهلیت و اسلامرا ادراک نموده است و او را با نابغه و لبید و ابو ذویب هذلی در یکمیزان شمرده اند و او را زبانی گزنده تر از زبان مار و شعری سوزنده تر از شعله نار بود قوم و عشیر نش را و گفتی و میهمانانش را هجاراندی و در میزبانی منت بر آنان نهادی و از جمله مردمان در بداهت اراجیر سخن گوی تر بودی و بر اینجمله بر افزون هیچکس را در توصیف کمان و در از گوشان آن زبان و بیان نبود بیشتر اشعار او در وصف حمیر و قوس و تیر بود از ابن کلبی مرویست که وقتی در خدمت ولید بن عبدالملک پاره از اشعار شماخ را که در صفت در از گوش انشاد کرده بود معروض داشتند ولید را با اینکه از مزایای فضایل بهره کامل نبود در تمجید او زبان برگشود و فرموده انی لأحسب أن أحد أبویه کان حماراً ، من چنان میدانم که یکی از

پدر و مادر این شاعر فصاحت شعار حمار بوده است .

و در جلد اول اغانی در ذیل احوال عبیدالله بن سریج مغنی مشهور مذکور است که ولید بن عبدالملک بعامل مکه معظمه نوشت بن سریج را بدرگاه مافرسست چون بیامد روزی چند توقف کرد و بدو التفات نرفت تا یکی روز ولید بیاد او افتاد و گفت وایبر شما ابن سریج کجاست گفتند حاضر است او را احضار کرد و ابن سریج جامه بر تن بیار است و بخدمت ولید شد و سلام براند ولید او را نزدیک خود بنشانند و گفت و یحک ای عبید چندان از کثرت ادب و حسن سلیقه و ظرافت لسان و حلاوت مجلس تو بمن باز گفته اند که حضور تو را طالب ، شدم گفت یا امیرالمؤمنین فدای توشوم تسمع بالمعیدی خیر من آن تراه و این مثل را در حق کسی زنند که آوازه اش از مرتبه اش افزون باشد ولید گفت امیدوارم که تو چنین نباشی پس از آن گفت هنر خویش بنمای پس ابن سریج در این اشعار اخوص به تغنی پرداخت :

أمنزلي سلمی علی القدم أسلما *** فقد جما للشرق قلباً متيماً

الی آخرها، ولید گفت سوگند باخدای نیکوخواندی و اخوص نیکو گفت حاضر کنید اخوص را بعد از آن فرمود ای عبید بیاور آنچه داری پس در این شعر عدی بن رفاع عاملی که در مدح ولید گوید تغنی نمود :

إن الوليد امير المؤمنين له *** ملك عليه أغان الله فارتعنا

چون این قصیده بسرود ولید گفت درست گفتمی ای عبید بازگوی این بهره از کجا آوردی گفت از جانب خداوند میباشد گفت اگر جز این گفتمی ترا ادبی نیکو میکردم ابن سریج گفت «ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء» ولید گفت «یزید فی الخلق ما یشاء» ابن دربیج گفت «هذا من فضل ربیاء شکر ام کفر» این جمله از فضل پروردگار من است آیا باین نعمت شاکر باشم یا کافر ، گردم ولید گفت سوگند باخدای این علم و دانش تو نزد من از غنای تو بزرگتر و عجب تر است هم اکنون نغنی کن پس باین شعر عدی بن رفاع عاملی که در مدح ولید گوید تغنی نمود :

نزل الوليد بها فکان لأهلها *** غینا أغانا أنیسها و بالادها

چون این قصیده را بسرود ولید بفرمود تا چندان جامه بدو دادند که در آنجمله فرورفت و نیز بسیاری دینار و در هم در حضورش بگذاشتند بعد از آن گفت ای مولای بنی نوفل بن حارث همانا امری جلیل بنمودی ابن سریج گفت دیا امیر المؤمنین لقد آناک الله ملکاً عظیماً و شرفاً عالیاً و عزاً بسط یدک فیه ولم یقبضه عنک ولا یفعل انشاء الله فأدام الله لك ما ولاک و حفظک فیما استرعاک فانک أهل لما اعطاک ولا تزعه منک ان رآک له ، موضعاً چون ولید این لطف درایت و حسن کیاست بدید ، گفت ای نوفلی همانا خطیب نیز هستی ابن سریج گفت عنک نطقت و بلسانک تکلمت ، و بعزک بینت از یمن توجه توسخن کنم و بزبان عنایت تو تکلم نمایم و بنیروی عزت و جلالت تو بیان نمایم.

و چنان بود که ولید در اینوقت باحضرار احوص بن محمد انصاری و عدی بن رفاع عاملی امر کرده بود و چون حاضر شدند بفرمود تا در منزل ابن سریج منزل ساختند ایشان را این حال و مجاورت با ابن سریج ناگوار افتاد و گفتند سوگند با خدای ای مولای بنی نوفل قرب امیرالمؤمنین از قرب تو برای ما محبوب تر است چه نزیك بودن ما با تو و النذاذ بتغنی تو ما را از آنچه مقصود داریم مشغول میدارد، ابن سریج گفت آیا این سخن که میگذارید بسبب قلت شکر و سپاس این نعمت است؟ عدی گفت یا ابن اللخناء همینخواهی بر ما منت گذاری؟ چنین و چنان بر عهده من باد که اگر در حضور امیرالمؤمنین با تو در زیر سقفی یا صحن داری فراهم شویم ، اما احوص آنگونه سخن نکرد و با عدی گفت اگر لغزشی از ابو یحیی یعنی ابن سریج روی داد بیاید متحمل شد و این سوگند را کفارہ داد چه این کار از عدم محبت بهتر است و سودی در لجاج نیست .

اما عدی باین جمله نگران نشد و مکان خویش را بگردانید و احوص بجای خود بماند و اینداستان بولید رسید ، ولید ابن سریج را حاضر و در منزلی جای ساخته برده بروی بیاویخت و او را بفرمود چون احوص و عدی حضور یافتند و از مکالمات خود پرداختند به تغنی پردازد.

و چون آن دو شاعر حاضر شدند و مدایح خود را بعرض رسانیدند ، بناگاه ابن سریج سرودن گرفت و عودبنواخت عدی چون آنصوت دل‌ویز و سرود بهجت انگیز را بشنید حالتش بگشت و گفت یا امیرالمؤمنین هیچ اجازت می‌دهی سخنی بعرض رسانم ؟ گفت ای عاملی بگویی ، گفت آیا چنین مغنی در پیشگاه امیرالمؤمنین حاضر است ، معذک باحضر ابن سریج فرمان میکند تا با کمال غرور و تبختر پای بر گردنهای بزرگان شام و صناید عرب گذارد و گام سپارد و چون ایشان از کمال شگفتی گویند کیست اینمرد گویند عبید بن سریج است که غلام بنی نوفل است و امیر المؤمنین او را احضار کرده تا در خدمتش تغنی کند ؟

ولید گفت و یحک این آواز را نشناختی همانا سرود ابن سریج است گفت لا والله هرگز نشنیده ام و هیچ آوازی باین خوشی از گوش نسپرده ام و اگر نه آن بودی که این صورت در مجلس امیرالمؤمنین شنیده آمد میگفتم طایفه ای از جن تغنی کنند ، این وقت ولید با ابن سریج فرمود بدیشان در آی چون نمایان شد ابن سریج را نگران شدند عدی گفت سزاوار است که چنین کسی را از شهری بشهری بیاورند و این سخن را سه دفعه مکرر کرد ، آنگاه ولید فرمان کرد تا همان جایزه که در حق ابن سریج فرمان کرده بود بآن دو شاعر نامدار نیز بدادند و ایشان از خدمت ولید بکوچیدند .

و دیگر در جلد هفتم اغانی مسطور است که ولید بن عبدالملک از جریر پرسید اشعر ناس کیست ؟ گفت ابن العشرین ، گفت درباره دو پسر ابو سلمی چه گوئی ؟ گفت اشعار ایشان در آسمان فصاحت چون ستاره درخشنده است ، گفت در حق امرء القیس بر چه عقیدت هستی ؟ گفت این خبیث در میدان اشعار یگه سوار و بر اریکه فصاحت دارای سلطنت است ، سوگند با خدای اگر او را دریافتمی دور باش حشمت و ابهتش را از پیش برداشتمی ، ولید گفت: در حق ذی الرمه چگوئی ؟ گفت : بر اشعار ظریفه غریبه حسنه آن چند مستولی و قادر است که هیچکس را آن بهره نیست.

گفت: اخطل را بر چه میزان دیدی؟ گفت: آن مضامین بدیعه و افکار رفیعه که در بحر سینئه این پسر نصرانیه جوش در جوش و خروش در خروش داشت تا

پایان زندگانش بر زبانش جاری نشد و بماند تا بمرد، گفت در حق فرزدق برچه عقیدت باشی؟ گفت سوگند با خدای ای امیرالمؤمنین شاخه از بوستان شعر و شاعری بدست اوست.

ولید گفت از این اوصاف که در حق ایشان کردی هیچ از بهر خود به ذخیره نگذاشتی، گفت قسم بخدای منم شهر شعر و مدینه شاعری که از آن بیرون و بدان اندرون آیند، چون در ایوان مغاللت و نسیب روم بطرب و سرور در آورم و چون در میدان هجافرس را نم از نکوهش و گزند چیزی بجای نگذارم و چون ممدوحی را ثناگویم از سما بگذرانم و در عرصه مطایبت بغزارت روم و در پهنه زجر و موعظت بنهایت شوم و من در تمامت ضروب شعر سلطان باشم لکن این جماعت هرکسی در فن مخصوصی زبردست و با توانست ولید گفت سخن براستی آراستی و بعضی این مکالمت را از عبدالله بن مروان با جریر نسبت دهند.

و دیگر از مخارق بن الاخضر القیسی مذکور است که میگفت سوگند سوگند بخدای یکتای بی انباز که من از تمامت مردمان بیشتر بجریر اختصاص داشتم و چنان بود که هر وقت جریر به آستان ولید بن عبدالملک می آمد، نزد سعید بن عبدالله بن خالد بن اسید نزول می نمود و عدی بن الرقاع شاعر مخصوص ولید بود و در حضرتش تقریبی خاص داشت و چون جریر بدر بار ولید می شد با هیچکس از جماعت نزاریه مجالست نمیکرد و با مردمی از یمن که نزدیک بمجلس ابن الرقاع بود جلوس می نمود تا ولید اجازت میداد که مردمان باستانش حاضر شوند، اینوقت جریر نیز در می آمد، من با جریر گفتم ای ابو حزره آیا دشمن خویش را بمجالست خود اختصاص میدهی؟ گفت سوگند با خدای من با او نمی نشینم مگر اینکه برای او اشعاری فرو خوانم که او را وعشیرت او را خوار نمایم.

بالجمله شامگاهی ولید بفرمود تا مردمان حاضر آستان شوند پس ما بروی در آمدیم و مردم انجمن شدند و هر کس در جای خویش جلوس کرد و جریر چندان بماند تا جمله مردمان برفتند و از دنبال ایشان به آستان ولید در آمد و اور انگران شدند

که حاضر پیشگاه شد و گفت السلام عليك يا امير المؤمنين ورحمة الله اگر اميرالمؤمنين رخصت ميدهد مرا در حق پسر رفاع متفرقه چیزی بگويم و آن رفاع را پاره بپاره تأليف نمايم . ميگويد سوگند با خدای من تشنه بودم و کلمات وليد را بشنيدم که گفت سوگند با خدای همی خواهی او را بر پشت تو سوار کنم و بمردمان بيرون سير دهم چون جرير خشم و غضب وليد را بدانست همچنان ايستاده اين شعر را قرائت کرد :

فان تنهني عنه فسمعاً وطاعة *** والأفائي عرضة للمراجم

کنایت از اینکه چون توه را نهی میفرمائي ابن الرفاع را از گزند زبان آزار نمیکنم وگرنه در میدان ستیز از هیچکس و هیچ چیز گریز ندارم وليد گفت خدای امثال تورادر میان مردمان فراوان گرداند جرير گفت يا امير المؤمنين من يك تن بيش نيستم و در جهان آتش در افکنده ام اگر مانند من بسيار شوند مردمان را فروخورند فرو خوردنی ، چون وليد اين کلمات بشنيد چنان بخنديد و از جلادت جرير در شگفتی شد که ثنا يابش نمايان شد آنگاه بفرمود تا فرونشست .

و چنان بود که در میان جرير و عمر بن لجا کار بهجا میگذشت و هر دو تن با هم بمعانديت روز می سپردند و از اتفاق هر دو تن در مدینه حاضر شدند وليد بن عبدالملك نیز وارد مدینه شد و با ايشان کينه ور شده بود پس بآنها گفت آیا زنان محصنه را بزشتی یاد میکنيد و بناشايست نسبت ميدهيد و بخشم می آوريد؟ آنگاه با ابوبکر محمد بن حزم انصاری را که از جانب او والی مدینه بود بضرب ايشان فرمان داد و ابوبکر هر دو تن را مضروب داشته در يك بند بر بست و چون ابن لجا از جرير خورد سالترا بود با وی سبک خیزی همی کرد پس جرير در آنحال اين شعر بگفت :

فلست مفارقاً قرنی حتی *** يطول تصعدي بك و انحداري

پس ابن لجا اين شعر را انشاد کرد :

ولما ان قرنت الي جرير *** أبي ذو بطنه الا انحداراً.

چون قدامه بن ابراهيم جمحی بشنيد با ابن لجا گفت شعری نکوهيده گفתי چه

خویشتن را با جریر مقرون ساختی، ابن لجا گفت من چگویم گفت بگو «ولما لَزَفِي قَرْنِي جَرِيرًا» ابن لجا گفت پاداش خیر بینی سوگند با خدای هیچ وقت جز اینکه تو گفتی نگویم .

از عمر بن ابی بکر موئلی مسطور است که وقتی ولید بن عبدالملک بجانبی سفر می کرد و با گروهی راه می سپرد و خویشتن بر باره نژاده سوار بود پس مکین عذری که حاضر حضرت بود این شعر در رجز قرائت نمود.

يا بکر هل تعلم من علاکا *** خليفة الله على ذراکا

جمیل بن عبدالله بن معمر شاعر مشهور عاشق بشینه حاضر بود ولید با او گفت از مرکب فرودشو و رجزی فروخوان و ولید را گمان چنان میرفت که جمیل در مدح او چیزی بخواهد خواند پس جمیل فرود شد و این شعر قرائت نمود :

أنا جمیل فی السنام من معدّ *** فی الذروة العلیاء والرکن الأشد

و البیت من سعد بن زید والعدد *** ما یتغی الاعداء منی و لقد

أضرب بالثتم لسانی و مرد *** أقود من شئت و صعب لم أقد

چون ولید این اشعار جمیل را بشنید که بجمله در تمجید خودش گفته و از مقام رفیع و منزل منیع و بلندی دودمان و بزرگی خاندان و گزند زبان خود باز نموده بود سخت بخشم رفت و گفت «ارکب لاحملک الله» بردا به خویش برنشین که خدایت بر مرکب آرزو حمل نکند، گویند جمیل هرگز بمدح هیچ کس شعری انشاد نکرده است.

و دیگر در جلد پانزدهم اغانی از محمد بن الحکم مسطور است که ولید بن عبدالملک در زمان خلافت خویش اقامت حج کرده باز شد، فضل بن عباس بن عتبه لهبی شاعر بنی هاشم بروی در آمد و از کثرت عیال و شدت حال شکایت کرد ولید او را مورد عواطف داشته بمال و شتر و رقیق شاد خوار گردانید و چون ولید بمرد و سلیمان بمسند خلافت بر نشست و اقامت حج نمود فضل بن عباس بخدمتش بیامد و خواستار شد و سلیمان چیزی بدو نداد پس این شعر بگفت :

يا صاحب العيش التي رحلت *** محبوسة لعشيّة النفر

امرر على قبر الوليد فقل له *** صلى الاله عليك من قبر

با واصل الرحم التي قطعت *** وأصابها الحقرات في الدهر

اني وجدت الخل بعدك كاذباً *** فبرئت من كذب و من غدر

و لقد مررت بنسوة يندبته *** بيض الصواعد من بني فهر

تبكي لسيدّها الأجلّ وما *** تبكين من ناب و لا بكر

يندبته و يقلن سيّدنا *** تاج الخلافة آخر الدهر

ما ذا لقيت جزيت صالحه *** من صفوة الاخوان لو تدرى

عبد العزيز بن ابى ثابت ميگويد فضل بن عباس بخدمت وليد بن عبدالملك روى داشت و بدو منقطع شده بود چون وليد رخت بديگر سراى كشيد سليمان با وى جفا كرد واز عطا و احسان محروم داشت لاجرم فضل بن عباس اين اشعار كه مذكور گرديد انشاد كرد ووليد را در صله رحم وجميل احسان بستود.

در جلد اول اغانى مسطور است كه عمر بن ابى رييعه شاعر در سالى از سالها حج بگذاشت، چون از كار حج فراغت يافته باز شد وليد بن عبدالملك را بديد كه از بهرش در ظهر كعبه فرشى بگسترده و او بنشسته بود پس عمر بيامد و بروى سلام فرستاد و بنشست وليد گفت از اشعار خود چيزى بخوان گفت يا اميرالمؤمنين من پيرى كهن روزگارم و شعر و شاعرى را فرو گذاشته ام، مراد و غلام است كه بمنزله فرزند من هستند و اين دو غلام هر چه من گفته ام روايت كنند و هر دو تن تورا باشند، وليد گفت هر دو تن را حاضر كن چون حاضر شدند اين شعر او را «امن آل نعم أنت غاد فمبكر» از بهرش انشاد كردند، وليد نيك در طرب و هزت و لذت شد و آن دو غلام همچنان از بهرش بخواندند تا از جاى پياى شد و صله بزرگ در حق عمر فرمان داد و هم آندو غلام را بدو باز فرستاد.

ابن خلكان در وفيات الاعيان و ابوالفرج اصفهاني در جلد شانزدهم اغانى نوشته اند كه عروة بن الزبير باستان وليد بن عبد الملك فرود شد پسرش محمد بن عروة نيز با پدر هم سفر بود در آن حال مرض آكله بر پاى عروة در افتاد و همى روى به ترايد نهاد وليد

گفت بیایست قطع نمود گفت نیکو نمی دانم که اندام من دیگرگون شود و با یک پای بمانم و همچنان باوراد و اذکار خویش بر جای بود تا آن مرض فزودن گرفت و با وی گفتند اگر بزانو رسد تو را میکشد پس پایش را با اره قطع کردند و او چین بر جبین نیاورد و با اینکه سالخورده و کهن روزگار بود هیچ کس او را نگاهداری ننمود و از آن پیش که قطع نمایند باوی گفتند تو را دوائی میخورانیم که درد بر بدن نیایی پذیرفتار نشد و نیز پسرش محمد بن عروه در اصطبل ولید درآمد و یکی از چهار پایان بازحمت لگد او را بکشت و مردی نزد عروه شد تا او را بر این مصیبت تعزیت گوید، عروه گفت اگر آمده تامرا از قطع پای تسلیت گوئی همانا در حضرت خدای محسوب داشته ام گفت بلکه بهلاک پسر محمد تو را تعزیت میگویم گفت سبب مرگش چه بود؟ آنمرد آن خبر بدو بگذاشت پس عروه این شعر بخواند :

و كنت اذا الايام أحد ثن هالكاً *** أقول شوی مالم یصبن حمیمی

«المهم أخذت عضواً وتركت أعضاء ، وأخذت ابناً وتركت أبناء ، فأنتك ان كنت أخذت لقد أبقيت ، وان كنت ابتليت لقد عافيت» بارخدایا اگر یک عضو را باز گرفتی چندین عضو بجای ماندی و اگر یک پسر ببردی چندین پسر باقی بگذاشتی اگر گرفتی باقی نیز نهادی و اگر مبتلا ساختی عافیت هم بخشیدی .

و چون بمدینه اندر آمد و بقصر خود در عقیق جای کرد ابن المنکدر بدو شد و گفت حال تو چگونه است؟ در جواب باین آیت مبارک اشارت کرد «لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً» کنایت از اینکه ازین مسافرت حمل مشقت و مصیبت نمودیم و چون عیسی بن طلحه بدیدارش بیامد عروه با یکی از فرزنداناش گفت پای مرا برگشای تا عم تو بنگرد چون عیسی آن پای را بدید گفت «انالله وانا الیه راجعون» ای ابوعبدالله همانا ما تو را از بهر مصارعت و مسابقت نمیخواستیم که اکنون اندوهناک باشیم چه آنرا که بدان حاجت داشتیم خدای برای ما باقی گذاشته و آن رأی و دانش تو است عروه گفت هیچکس چون تو مرا تعزیت و تسلیت نموده است.

بالجمله هشام بن عروه گوید که در همین سال جماعتی از بنی عبس برولید بن عبد الملك وفود نمودند و در میان ایشان مردی کور بود و بر صورتش نشان صدمتی بود ولید از آن کیفیت از وی پرسید گفت شبی در بطن وادی بخفتم گاهی که در روی زمین هیچیک از مردم عبس را در مال و مکنت با خود برابر نمی شمردم، در اینحال سیلی بنیان کن ما را فرو گرفت و هر چه مرا بود از مال و عیال و وزن و فرزند جز کودکی نورسید و شتری ضعیف ببرد و آن شتر حرونی کرد، من آن کودک را بر زمین نهاده بدنبال شتر شتاب گرفتم و هنوز گامی چند برنداشته بودم که ناله آن کودک بلند شد چون نظر کردم سرش را در دهان گرگی دیدم که میخورد من چشم از وی برگرفته بدنبال شتر میشتافتم چون نزدیک شدم چنان بر پای خود بر چهره ام بزد که صورتم در هم شکست و هر دو چشمم تباه گشت و در حالی با مداد کردم که نه صاحب مال و نه صاحب اهل و عیال و نه دارای فرزند و اثر و نه صاحب دیدار و بصر بودم، چون ولید این داستان عجیب بشنید گفت او را بسوی عروه برید تا بداند در میان مردمان کسی هست که بلیت و مصیبتش از وی بزرگتر باشد.

در جلد دهم اغانی در ضمن اخبار عایشه دختر طلحه مسطور است که وقتی بر ولید بن عبدالملك در آمد و اینوقت ولید در مکه بود پس گفت یا امیرالمؤمنین بفرمای تا جماعتی از اعوان با من بیایند ولید بفرمود تا جمعی با وی منضم شدند و عایشه حج نهاد گاهی که شصت قاطر با وی حاضر بود و هوادج و رحائل بر آنها نهاده بودند و عروه بن الزبیر با وی باز خورد و این شعر بخواند

عائش یا ذات البغال الستین *** اكلّ عام هكذا تحجّین؟

عایشه بدو پیام کرد و گفت: یا عریّه آری همه سال با این عظمت و اجلال حج میگذارم اگر خواهی قدم جلادت پیش آور و بنگر عروه از وی لب فرو بست و دیگر متعرض نگشت.

و در جلد دوازدهم اغانی در ذیل احوال ابی الاقرع عبدالله بن الحجاج که فارسی فتّاک و شاعری هناك و شجاعی چالاک و صعلوکی بیباک بود و در زمان

عبد الملك بن مروان با عمر بن سعید بن العاص تا گاهی که عبدالملك بر عمرو ظفر یافت و عبدالله باین زبیر پیوست و همی بود تا این زبیر مقتول گردید و کار بر عبدالله دشوار شد و از هر سوی بگرفتاری او روی آوردند چندانکه جهان بروی تنگ گردید و بحیلتی بدرگاه عبدالملك در آمد و بتدیبری چند ایمن شد و بقولی ناچار بسوی اخیح بن خالد بن عقبه بن ابی معیط پناه برد و خبر او را باولید بن عبدالملك برداشتند ولید جماعتی از اعوان را بفرستاد تا او را از سرای اخیح بگرفتند و نزد او بیاوردند ولید بفرمود تا او را به زندان در بردند و او در حبس این گوید :

أقول و ذاك فرط الشوق منّي *** لعيني إذنات ظمياء فيضي

فما للقلب صبريوم بانت *** وما للدمع يسفح من مقيض

آنگاه اخیح نزد ولید بن عبدالملك شد و گفت یا امیر المؤمنین عبد الله بن حجاج تو را هجو کرده گفت بچه چیز مرا هجو نموده؟ پس این شعر را اخیح از وی برخواند:

فان يعرض أبو العباس عنّي *** ويركب بي عروضا عن عروض

ويجعل عرفه يوماً لغيري *** وبيغضني فأنّي من بغيض

ولید گفت چگونه این شعر را در شمار هجاتوان آورد چه عبدالله از اولاد بغيض است خواه من از وی اعراض یا بروی اقبال یا او را دوست یا دشمن داشته باشم دیگر چه گفته است اخیح این شعر را قرائت کرد :

كأنّي إذ فزعت إلى اخیح *** فزعت إلى مقوقية بيوض

ولید مقصود اخیح را بدانست که از این جمله خویشتن را اراده کرده بود پس بخندید و گفت نمی بینم که عبدالله جز تو دیگری را هجو نموده باشد و چون از پیش ولید بیرون شد فرمان کرد تا عبدالله را از زندان بیرون کردند و براه خویش گذاشتند و از آن پس هر وقت ولید را نظر بر اخیح افتادی کلام عبدالله را در حشش بیاد آوردی و خندان شدی.

از عمر بن ابی عمر و شیبانی مسطور است که ما بین قریتین برکة از آب بود و در آنجا مردی از بنی کلب بود که او را دکنه مینامیدند و هرکس باوی در آن برکه

شدی او را در آب غوطه دادی و زحمت کردی تا یکی روز مردی از جماعت قیس را در حضور ولید بن عبدالملک چندان در آب فرو برد و غوطه داد که فرارکنان بیرون تاخت ابن هبیره که در آن روز در کنار آن بر که حاضر بود چون اینحال بدید گفت خداوندا ابو الافرعیع عبدالله بن الحجاج را بر ما فرود آور، و از اتفاق چنان افتاد اول کسیکه در آنجا وارد شد و شتر خویش بخوابانید و نزول نمود عبدالله بود ابن هبیره با ولید گفت یا امیرالمؤمنین سوگند باخدای اینک ابو الافرعیع است آزمایش فرمای تا بنگریم از این دو تن کدام يك آن دیگری را مخدول و رسوا نماید .

ولید با عبدالله فرمان کرد که در برکه با کلبی دچار شود و کلبی همچنان در برکه مترصد بود و متعرض مردمان میگشت و ایشان از وی دوری میگرفتند عبدالله گفت یا امیر المؤمنین من بیمناک هستم که مرا بکشد و قوم من در خونخواهی من جز بقتل او رضا ندهند یا من او را بکشم و قوم او جز بقتل من رضا ندهند ، و من مردی بدوی و بیابانی هستم و دارای مال و مکنت نیستم یعنی مرا مالی نیست که بدیت گذارم و خون خویش بخرم ، دعهکنه گفت یا امیرالمؤمنین اگر او مراکشت من از خون خویش میگذریم و اگر من او را کشتم خون او برگردنم نیست.

ولید گفت خود دانید، عبدالله چون کسی که این امر را مکروه شمارد ساعتی سر بجنبانید و ساکت بماند چندانکه ولید بروی حتم کرد که با وی ببر که شود ، پس عبدالله به آب اندر شد و دست بگردن کلبی در انداخت و بزیر آب در آورد و چندان بداشت که حالت مرگ دریافت آنگاه او را رها ساخت و چون سر از آب بیرون آورد دیگر باره اش بزیر آب اندر برد و بروی بایستاد و نیز رهایش نمود تا سر از آب در آورد و نفسی بر آورد و دیگر باره اش در آب فرو برد و چندان بداشت که نفس او قطع شد و بمرد ، آنگاه عبدالله از آب درآمد و کلبی در آب بماند ولید از این کردار خشمناک شد و قصد تباهی عبدالله را نمود پسرش یزید لب بشفاعت برگشود و گفت تو خود او را براینکار ناچار ساختی آیا روا بود که او کلبی را بر خود مسلط دارد تا بدست او هلاک شود ؟ ولید از آهنگ او روی برتافت و عبدالله بن الحجاج این شعر

در این مقام انشاد نمود :

نجاني الله فرداً لا شريك له *** بالقريتين و نفس صلبة العود

وذمة من يزيد حال جانبها *** دوني فأنجيت عفواً غير مجهود

لولا الاله وصبري في مفاضلتي *** كان السليم و كنت الهالك المؤدى

در جلد چهارم اغانی در ذیل احوال احوص شاعر از موسی بن عبدالعزیز مسطور است که وقتی احوص به آستان ولید بن عبدالملک روی نهاد و مدیحتی در حضرش بعرض رسانید ولید بفرمود تا او را در منزلی نیکو فرود کردند و بوجهی احسن کار نزل و طعام او را از مطبخ اختصاص دادند و نیز شعیب بن عبدالله بن عمرو بن العاص بدرگاه ولید فرارسید و از آن سوی احوص گرفتار موی و روی دو تن از غلامان ولید که خبازی میکردند گردید و با ایشان مراودت ورزید و همی خواست ایشان با وی بعملی زشت معاشرت نمایند و او را از معاشرت خود بهره یاب سازند.

و چنان افتاد که شعیب را بر مولای خویش خشم آمد و او را از خویشتن براند و چون احوص اندیشه ناک و خائف شد که از این مراودت او با غلمان مفتضح شود در پنهان با آن غلام شعیب بساخت و او را بفریفت و گفت بر امیرالمؤمنین در آی و بگوی که شعیب به آن ارادت است که با من بفضیحت رود چون آن غلام آن سخن با ولید بگذاشت ولید روی با شعیب نمود و گفت این غلام چگوید گفت یا امیرالمؤمنین در کلام غلام غوری است بروی سخت بگیر تا بصدافت سخن کند، چون ولید چنان کرد گفت احوص مرا باین سخن مأمور ساخت و نیز پرده از کار احوص با خبازین برگرفت و راز او را مکشوف ساخت.

ولید بر آشفت و احوص را نزد بن حزم والی مدینه بفرستاد و فرمان داد تا صد تازیانه بروی بزند و او را در میان جماعت مردمان در کوی و برزن بازدارد و روغن زیت بر سرش بریزد و ابن حزم چنانکه فرمان رفت با احوص پای برد و احوص در همانحال که در میان مردمان بود اشعاری انشاد نمود که اولش این است :

ما من مصيبة نكبة امني بها *** الا تشرّفتني و ترفع شاني

ص: 210

و تزول حين نزول عن متخمة *** تخشى بوادره على الاقران

انى اذا خفي اللثام رأيتني *** كالشمس لا تخفى بكل مكان

و هم اشعاری بسیار در هجو ابن حزم بگفت که از آنجمله است :

اقول وأبصرت ابن حزم بن فرتني *** وقوفاً له بالمأزمين القبائل

تری فرتنی کانت بما بلغ ابنها *** مصدقه لوقال ذلك قائل

واز عمر بن شبة مذکور است که از آن پیش که احوص بضرب ابن حزم گرفتار شود بدرگاه ولید بن عبدالملک روی نهاد و با مردی از بنی مخزوم که او را ابن عتبه نام کرده بودند ملاقات کرد و ابن عتبه با وی میعاد نهاد که معین و یاور او باشد چون احوص در حضرت ولید حاضر شد ولید گفت و یحک این چیست که مردمان در حق تو گویند؟ گفت سوگند با خدای یا امیرالمؤمنین اگر آنچه ابن حزم بمن بتهمت آورده اگر امر دینی بود البته از آن دوری می‌کردم تا چه رسد بکاری که بزرگتر معاصی یزدان است ابن عتبه گفت یا امیرالمؤمنین فضل و عدل ابن حزم چنین و چنان است و او را نیک ستودن گرفت چون احوص نفاق او را بدید گفت سوگند با خدای که این حکایت چنان است که شاعر گوید :

وكنت كذئب السوء لما رأى دعاً *** بصاحبه يوماً أحال على الدم (1)

در جلد هیجدهم اغانی در ذیل احوال تیمی شاعر مسطور است که رؤیه بن العجاج شاعر مشهور گفت: چون ولید بن عبدالملک بر مسند خلافت جای کرد حجاج بسوی من و پدرم پیام فرستاد که بملاقات ولید شویم پس ما از جانب شمال راه سپردیم تا بیاب الفرادیس رسیدیم و خروج ما در فصل بهاری سبز و خرم و پرگیاه و میاه بود و من چون از نماز بامداد فراغت یافتیم از بیابان کماة یعنی سماروغ که بسبب شباهت با تخم مرغ خایه دیسش گویند و آنچه بیابانی است ماکول و برای جلای بصر نافع است میچیدم ، و چون قدمی چند برداشتم از آن بهتر یافتیم و نخستین را بیفکندم و آن دیگری را بچیدم ، و همچنان برفتیم تا به آبگاهی در آمدیم.

ص: 211

1- عادت گرگها اینست که اگر یکی از آنها بدست آدمی خونین شود همه حمله میکنند و گرك زخمی را میدرند.

اینوقت برّه جوان و نورسیده و مشکی از شیر خالص و غلیظ و مقداری کره مانند کله میش بیاوردند پس بره را پاره پاره ساخته از آن شیر و کره بر آن همی بریختیم تا آن ظرف آکنده شد و بدون نان از آن گوشت و آبش بخوردیم و از چربی و پرمایگی آن همواره از ما ترشح داشت تا بحجره باز شدیم و اول کسی را که از شعرا ملاقات نمودیم جریر بود و اواز ما عهد گرفت که بر خلاف میل او سخنی نرانیم و اول کسیکه از شاعران دستوری در آمدن به آستان یافت پدرم، و پس از وی من بودم، این هنگام ولیدروی با جریر آورد و گفت و یلک از چیست که مثل ایشان زبان از اعراض مردمان بر نبندی گفت مظلوم واقع شده ام، ولید گفت بصبری و شکیبائی کار کن.

و از آن پس ما جرین را ملاقات کردیم و او را خشمناک دیدیم و با ما همی یا بنی ام العجاج سوگند با خدای اگر با کلکل خویش بر شما حمله نمایم نیروی احتمال نیاورید و هیچ تدبیری شما را از چنگ من نجات ندهد، یعنی اگر بهجای شما لب گشایم و او از این سخنان مینمود که شما در خدمت ولید از من چیزی گفته باشید، گفتم سوگند با خدای او را از ما حرفی و حدیثی نرسیده است و جریر این سخن محض حسد میگذاشت تا چرا ما را قبل از وی احضار کردند و پیش از وی انشاد کردیم.

ذکر ابتدای ظهور غناه و نقل سعید بن مسجح مغنی

از فارسی بلحن عربی و اخذ ابن معبد از او در زمان

ولید بن عبد الملك بن مروان

مطلقاً طبیعت انسانی که دچار وساوس شیطانی و هواجس نفسانی است زاینده امانی و خواهنده کامرانی و طالب مناھی یزدانی و راغب بمعاصی سبحانی است و صاحب شریعت و حاکم طریقت که دانای ظاهر و بینای باطن است محض حفظ نظام عام و قوام بنی آدم آنچه را که مخرب نظام و قوام و انقطاع رشته تکمیل و اتصال سلسله

توهین و تضييع دنيا و آخرت انام است عصيان ايزد علام نام کند و از آن نهی فرماید و در هر يك بیشتر ماده فساد بنگرد صريح تر نهی فرماید چنانکه بعضی را مکروه و بعضی را منهی و پاره را حرام و برخی را رجس و نجس فرماید و در هر يك رعایت اجتناب بیشتر لازم است نکوهیده تر و در مراتب معاصی بزرگتر شمارد.

و چون طبیعت هر موجود در سجدت بشر مایل بسر و دو سرو دگری است و سرود آلت معاصی و اسباب ارتکاب مناهی و ملامتی بزرگ تواند شد از این است که استماعش را حرام فرموده اند یا در شرب مسکرات اسباب ظهور و بروز پاره حالات فراهم گردد که فتنه های عظیم و مفسد بیرون از شمار و عمیم را متضمن است نهی صريح فرموده اند و ارتکابش را از معاصی کبیره شمرده اند و شاربش را حدی قرار داده اند و بر اینمبنواست سایر منهیات و محرمات و گرنه پروردگار بنده نواز از این جمله بی نیاز است از خوردن شراب مسکر یا شنیدن صدای مستحسن و منکر یا ارتکاب مناهی بر اذیال عظمت والهی او چه خواهد نشست.

گر جمله کاینات کافر گردند *** بر دامن کبریا نشیند گرد

هر چه فرموده اند محض مهر و عطوفت با بریت است و گرنه برای صاحب شریعت چه تفاوت کند کسی انگور خورد یا آب انگور، یا طنبور بشنود یا صدای زنبور یا در محضر عود نواز یا در مجمر چون عود گدازد یا در لیل و نهار بنماز باشد یا با دوست و بکماز بساز و نواز پردازد « و كذلك غير ذلك »

و چون اقسام اغانی در مزاج انسانی اسباب طلب کامرانی و مشتیهات نفسانی و ارتکاب معاصی یزدانی و غفلت از امور دو جهانی و مولد مفسد آشکارا و پنهانی و پدید آرنده هزاران خسران و ویرانی و مفتاح بسی فتنه های ناگهانی است .

این است که عقل کل وهادی سیل و مفتاح فلاح و مصباح نجاج از استماع آن نهی فرمود و بطریق صلاح دلالت نمود و از صدر اسلام تا مدتها مسلمانان گرد آن نگشتند و بذرش را در مرتع اندیشه نگشتند و گرنه همیشه در خلق عالم صیت صوت بلند آواز و سرود نواز بنمایش و گذارش انباز بود و در طلوع خلفای بنی امیه که انواع فسق و فجور ظهور

گرفت و در زمان هر يك بسياری مناهي و محرمات مشهور شد و خلفاً عن سلف بر معمول سابق بر افزودند و راه ملاهي به پيمودند و يادگاری از نو پديدار كردند.

چون نوبت خلافت بوليد بن عبدالملك بن مروان رسيد كار غنا و سرود شايع شد و در عوض بسي مناسك و مسائل ضاياع ماند و سعيد بن مسجح مكني بآبي عثمان مولای بني جمع مكی اسود كه از متقدمين و اكابر وفحول مغنيان و اول کسی است كه از اين جماعت صنعت غنا بنمود و از غناء فرس بغناء عرب در آورد و بمهارت و اوستادی طلوع و ظهور نمود آنگاه از مكه بشام رفت و الحان روم و بزئطيه واسطوخوستيه فرا گرفت و بفارس برفت و بسياری سرو دو غناء اخذ نمود و نيز فن نوازندگی را نيك تكميل كرد آنگاه بحجاز بيامد و از اقسام تغني هر يك نيكو بود اختيار نمود و بقيه را ترك فرمود و از آن پس ديگر مردمان با او متابعت كردند.

هشام بن المريه گوید: اول کسیكه باين غناء عربي سرودن گرفت اين مسجح در مكه بود و اين داستان چنان بود كه در آن زمان كه مردم شام ابن زبير را محاصره كرده بودند يکی شب از فراز كوه آوازاها بشنيد و بترسيد كه اهل شام بدو دست يافته باشند و شبي بس تاريك و بادی سخت و زنده بود و آواز رعد و برق از هر طرف بر ميخاست آتشی بر سر ر محی برافروخت تا نگران مردمان شود و باد آن آتش را به استار كعبه معظمه افكند و بسوخت و مردمان هر چند در خمود آن نيران بكوشيدند چاره نساختند و بامداد آن خانه بسوخت و زنی از قریش هلاك شده بود و تمامت مردمان در جنازه حاضر شدند از بيم آنكه عذابی ايشان را در نساپارد و ابن زبير سر بسجده داشت و همی گفت خدایا من اينكار نه بعمد كردم تو بندگان خود را بگناه من نگیر اينك من در حضرت تو و دست اقتدار و اختيار تو حاضرم چون روز بلند شد ايمن گرديد و مردمان باز شدند ابن زبير گفت ای مردمان خدای را بنگريد همانا اگر از خانه هر يك از شما سنگی از جای بگردد بجای خود آوريد آیا تواند بود كه من كعبه را ويران گذارم پس بدست خود ابتدا بهدم نمود و آنچه بود خراب كرد تا به پايه و قواعد رسيد و گروهی از بنيان و ديوارگران فارس و روم را بخواند و آن خانه محترم

را بساخت و بنایان فارسی بعات خود در آن حال که مشغول ساختن آن بنا بودند بلحن فارسی میخواندند و به آوازی دلنواز انباز بودند.

چون سعید بن مسجح برایشان عبور داد شیفته آن تغنی و صوت گشت و آن غمارا بشعر عربی نقل کرده بسرود بعضی گفته اند که سعید و ابن سریج هر دو غلام یکتن بودند و صالح ابن حسان گوید سعید بن مسجح با فطانت و ذکاوت و کیاست و خوشرنک و خوش آهنگ بود و سید او در کار او بعجب بود و در ایامی که سعید صغیر بود میگفت همانا این غلام را شأنی و مقامی است و اگر نه حسن فراست من در وی سبب بودی او را آزاد میساختم اگر زنده مانم آنچه در وی بودیعت است بظهور آورم و اگر بمردم آزاد است، و یکی روز مولایش از وی بشنید که شعر ابن الرقاع عاملی را نغنی همی کرد او را بخواند و گفت یا بنی آنچه از تو شنیدم دیگر باره اعادت کن چون اعادت کرد بهتر از کرت نخستین بخواند مولای او گفت همانا این هنر و کردار بعضی از آن جمله است که من اعتقاد دارم و میگویم .

آنگاه گفت این تغنی را از کجا آوردی؟ گفت از این مردم عجم بشنیدم که بفارسی خواندند و من همی فرا گرفتم و با این شعر قلب کردم گفت تورا آزاد کردم و او در ملازمت مولایش بزیست و در فنون ادب قاهر شد و در اقسام غناء وسعت داد و در مکه ماهر شد و مردمان از ظرافت و حسن تغنی او در عجب میشدند، آنگاه مولایش عبید بن سریج را با وی سپرد و گفت یا بنی او را تعلیم کن و در تکمیل او کوشش نمای و ابن سریج از تمامت مردمان آوازش نیکتر بود و از سعید بیاموخت و چنان مهارت یافت که نظیری از بهرش نیافتند أحمد بن موسی بن حمزه میگوید چون معاویة بن ابی سفیان خانه های خود را که رقط مینامند بنیان میکرد بتأها و دیوارگران فارسی در آن بنا بازداشت و ایشان آن بنا را با گچ و آجر میساختند و در حال دیوارگری می خواندند .

سعید بن مسجح نزد ایشان میشد و از آن صوت دلفروز والحن عشرت اندوز کامگار میگشت و بشعر عربی در می آورد و نیز بر آن منوال انواع دیگر ترتیب میداد

وی همان کس باشد که غریض را تعلیم نمود و چندان بزیست که این معبد او را ملاقات کرد و در زمان ولید بن عبدالملک از وی اخذ نمود و مردمان مغنی از مرد وزن فراگرفتند و آن بازار رواج یافت .

از دحمان الاشقر مذکور است که گفت از جانب عبدالملک بن مروان در مکه عامل بودم وقتی بحضرت او خبر دادند که مردی سیاه روی که او را سعید بن مسجح گویند جوانان قریش را فریب دهد و کار برایشان تباه کند و ایشان اموال خویش در راه او انفاق کنند، و عبد الملک بمن مکتوب نمود که اموال سعید را مأخوذ و او را بدرگاه من روانه دار.

پس ابن مسجح بسوی شام رهسپار شد و در عرض راه مردی که جاریه ای چند مغنیه داشت با وی مصاحب شد و از سعید پرسید بکجا میشوی سعید از سرگذشت خویش باز گفت آن مرد گفت اگر خواهی با من باش گفت آری پس در مصاحبت هم برفتند تا بدمشق رسیدند و دردمشق در آمدند و پرسش نمودند که کدام کس را اختصاصش باستان عبد الملک بن مروان بیشتر است گفتند این جماعت قریش که بنوعم او هستند ، ابن مسجح نزد ایشان شد و سلام بداد و گفت ای جوان مردان آیا در میان شما هیچکس باشد که مردی غریب از اهل حجاز را میزبانی کند .

آنجماعت با یکدیگر نگران شدند و چنان بود که ایشان میعاد نهاده بودند که نزدیکی جاریه مغنیه که او را برق الافق مینامیدند بشوند لاجرم اینکار برایشان دشوار بود مگر یکی از ایشان فتوت کرد و گفت تو بضیافت من باش و با یاران گفت شما راه بر گیرید و بروید و من و میهمانم براه خود میرویم گفتند تو نیز با میهمانت با ما باش.

پس بجملگی بسرای برق الافق رو نهادند چون طعام بامدادی حاضر ساختند سعید گفت همانا مردی سیاه باشم شاید در میان شما کسیکه نخواهد با من دست در خوان طعام برد من در گوشه به تنهایی بنشینم و بخورم ایشان از وی شرمسار شدند و هر چه میخواست بدو بفرستادند و چون دست بشراب بودند همچنان آن سخن بگذاشت و ایشان همان معامله با وی بیای بردند آنگاه دوجاریه بیرون آوردند و بر تختی بر نشاندند و تا شامگاه به تغنی پرداختند پس از آن ایشان بدرون سرای شدند و جاریه نیکوروی زدوده موی بیرون شد و آن دو جاریه نیز با وی بودند پس آن جاریه بر تخت

بنشست و آن دو تن در پائین تخت جای کردند و یمین و یسار تخت را فرو گرفتند ابن مسجح میگوید اینوقت باین شعر تمثل نمودم :

فقلت اشمس ام مصاییح بیعة *** بدت لك خلف السجف ام انت حالم

آن جاریه ازین شعر خشمناک شد و گفت آیا چنین مردی سیاه روی در حق من مثل آورد؟ آنجماعت با من از روی خشم و غضب نظر کردند و همی او را تسکین دادند تا از آن التهاب فرونشست و به آوازی تغنی نمود این مسجح گفت احسنت والله سوگند با خدای نیکو خواندی مولای آن جاریه بر آشفت و گفت آیا مانند این سیاهی زبون با جاریه من چنین سخن کند؟ اینوقت آنمرد که مرا نزد خویش جای داده بود گفت برخیز و بمنزل من راه سپار چه بر این جمع ثقیل افتادی ، چون خواستم برخیزم آنجماعت با من بملاطفت رفتند و گفتند بجای خویش باش لکن رعایت ادب از دست مگذار ، پس بنشستم و آن جاریه دهان به تغنی برگشاد گفتم سوگند با خدای بخطا رفتی ای زانیه و نکوهیده خواندی ، آنگاه بناختم و آنصوت را تغنی نمودم چون جاریه آنصوت را بشنید از جای برجست و با مولایش گفت سوگند با خدای که این مرد ابو عثمان سعید بن مسجح است گفتم قسم بخدای من همانم و هم بخدای قسم که نزد شما اقامت نمیکنم .

اینوقت جوانان قریش از جای برجستند و هر يك میگفت سعید نزد من باید باشد و دیگری گفت با من بایدش بود و بر اینگونه هر يك سخن میکردند گفتم قسم بخدای که من جز نزد سید شما یعنی همانکس که مرا نزد خود بداشت نمیانم آنگاه از وی پرسیدند که سبب آمدن چه بود سعید داستان خویش با ایشان بگذاشت صاحبش با وی گفت من امشب با امیر المؤمنین بمسافرت میجوم هیچ نیکو میشماری که صوتی حدی برآوری؟ گفت این کار نکنم لکن حذاء مخصوصی معمول کنم گفت منزل من محاذی منزل عبدالملک است اگر حال او را نیکو دیدم بتو می فرستم و تورا میخوانم این بگفت و نزد عبدالملک شد و او را بحالتی خوش دریافت و یکی را بسوی ابن

مسجح بفرستاد و او بیامد و سر بسوی قصر برکشید و بحدی صدا برآورد و گفت :

إنك يا معاذ يابن الفضل *** إن زلزل الأقدام لم تزلزل

عن دين موسى والكتاب المنزل *** تقيم أصداع القرون الميّل

للحقّ حتى ينتحو اللاعدل

عبدالملك با آنجوان قرشی گفت این شخص کیست گفت مردیست حجازی بر من قدوم نموده گفت او را حاضر گردان چون سعید حاضر شد عبدالملك بفرمود تا چند آواز که میخواست از بهرش تغنی نماید و او چنان تغنی نمود که دلشرا بر بود و از شدت طرب بحرکت و جنبش درآمد و با سعید گفت ترا سوگند میدهم که بازگوئی تا چه نامداری گفت منم آن ستم یافته که مالشرا بغارت برده اند و از وطنش دور ساخته اند سعید بن مسجح هما نا عامل حجاز مال مرا بگرفت و نفی بلد نمود عبدالملك تبسم فرمود گفت همانا عذر جوانان قریش در اتفاق نمودن اموال خودشانرا بر تو واضح گردید، آنگاه او را امان داد وصله و جایزه عطا نمود وهم بعامل خود نوشت که اموالش را با و بازگرداند و گزندش نرساند بالجمله الغنی و سرود در نمایش و فزایش بود چندانکه بر چند هزار نوع گردش گرفت .

و چون زمان خلافت هارون الرشید فرا رسید با ابراهیم موصلی و اسماعیل بن جامع و فلیح بن العوراء فرمان داد تا از آنجمله یکصد نواری اختیار کردند بعد از آن بفرمود تا از آن یکصد صوت ده آهنگ را برگزینند آنگاه بفرمود تا از میان آن ده نواسه نواری اختیار کردند و آن سه یکی لحن معبد است در این شعرا بی قطیفه :

القصر فالنخل فالجماء بينهما *** أشهى الى القلب من أبواب جیرون

الى البلاط فما حازت قرائنه *** دور نرحن عن الفحشاء والهون

قد یکتّم الناس أسرار أفاعلمها *** ولا ینالون حتّى الموت مکنونی

و دیگر لحن ابن سریح است در این شعر عمر بن ابی ربیعہ :

تشکّی الكمیت الجری لما جهدتہ *** و بین لو یسطیع ان یتکلمّا

و دیگر لحن ابن محرز است در شعر نصیب :

و آن اساتید ماهر تمامت نواها را در این صوت سه گانه ادا میکردند و هیچیک را فرو گذاشت نمی نمودند و چون نوبت خلافت بواثق رسید اسحق بن ابراهیم را بفرمود تا از نو با اختیار و اختبار بکوشید پس بر حسب فرمان رفتار کرد و هر يك را بهتر و فزونتر دید برگزید و آغانی و اصوات را که جامع نغم عشره که بر سایر نغم آغانی و ملاحی و تمامت اصوات مختاره و هفت نوای معبد که مدن معبد نام دارد و هفت نوای ابن سریج که در ازای مدن معبد است اشتمال داشت به سلیقت خویش انتخاب و اختیار نمود چنانکه تفصیل این جمله در مقام خود بخواست خدای تبارک و تعالی مسطور گردد.

بیان احوال عیسی بن عبدالله ابو عبد المنعم

معروف بطویس مغنی مخنث مولای بنی مخزوم

ابوالفرج اصفهانی در جلد چهارم آغانی و ابن خلکان در وفیات الاعیان گویند عیسی بن عبدالله مکنی بابی عبد المنعم و معروف بطویس مغنی است و جماعت مخنثین کنیت او را تغییر داده عبدالنعیم گفتند و او مولای بنی مخزو مست و ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید طویس مولای اروی بنت کریم ما در عثمان بن عفان و اسمش عبدالملک بود و جوهری در صحاح اللغه گوید اسمش طویس است و چون مخنث شد طویس خواندند و هم عبدالنعیمش نامیدند لکن بحسب تطابق و توافق جماعتی از علما صحیح تر آنست که نام او عیسی باشد.

بهر حال در میان مخنثین از تمامت مردمان بهتر میسرود و اول کسی است که رمل و هزج را در اسلام صنعت نمود و گفته اند که نیکوترین مغنیان در فن ثقیل ابن محرز است و در رمل ابن سریج و در هزج طویس است چنانکه باومثل زنند و گویند هزج من طویس، و نیز شاعر او را در این شعر خود که در مدح معبد مغنی مشهور انشاد کرده است قصد نموده و گفته است:

از صالح بن کیسان مسطور است که ابان بن عثمان بر عبدالملک بن مروان وفود نمود و امارت حجاز یافته بدان سوی روی نهاد چون بمدینه نزدیک شد اهل مدینه باستقبالش بیرون شتافتند طویس نیز با ایشان بود چون ابان را بدید سلام فرستاد و گفت ایها الامیر من با خدای عهد کرده ام که چون ترا با مارت بنگرم تا مرفق خضاب نمایم و دف زنان در پیش روی تو در آیم پس دف برگرفت و باین بیت ذی جدن حمیری تغنی نمود:

ما بال أهلك یاریاب *** خزرأ کأنهم غضاب

ابان ابن عثمان از استماع ابن صوت چنان طربناک شد که گفتی همی خواست که چون مرغ پرواز نماید و همی گفت یا طاوس تو را کافی است و طویس نگفت چه در دیدارش سخت نبیل افتاد آنگاه گفت بنشین طویس بنشست و با وی گفت همانا پاره گمان میبرند که تو کافر هستی گفت فدای تو شوم سوگند با خدای من شهادت میدهم که خدائی جز خداوند بیهمتا نیست و محمد صلی الله علیه وآله رسول اوست و نماز را به پنج وقت ادا میکنم و روزه شهر رمضان را بوجوب میگذارم و در طواف بیت و اقامت حج غفلت نمی جویم، ابان گفت آیا تو مهین تر باشی یا عمرو بن عثمان و عمرو برادر اعیانی ابان بود.

طویس گفت جعلت فداک سوگند با خدای در آنروز که والده مبارکه ترا نزد پدر طیب تو زفاف میدادند من بدامان زنان جلائل قوم و عشیرت خویش متمسک بودم چون ابان این سخن بشنید بشرم و آرم شد و شرمگین نظر بر زمین دوخت و نیز گویند چون ابان او را به آن سیرت و صورت نگران شد گفت میگویند تو مشنوم هستی گفت از این برترم آبان گفت شنامت تو بچه پایه ارتقا جسته؟

گفت در آنشب که بجهان آمدم رسولخدا صلی الله علیه وآله از جهان بشد و در آنشب که از شیر دهان باز گرفتم ابو بکر بدیگر سرای مسیر گرفت و در آن شب که احتلام دیدم عمر از زندگانی ناکام شد و بقولی در آنشب که مرا مختون کردند عمر را از تیغ

بکشتند و در آنشب که بدیدار عروس سرور گرفتم عثمان راه گور بسپرد و در آن هنگام که مولودی مرا پدیدار شد علی بن ابی طالب علیه السلام برحمت پروردگار رهسپار شد و بروایتی با روز وفات حسن بن علی علیهما السلام مطابق شد و این از غرایب اتفاقات است و از اینستکه مثل باو زدند راشأم من طویس گفتند و او را بالائی بس دراز و دیداری نابساز و خلقی مضطرب و چشمی کاژ بود بالجمله چون ابان بشنید گفت از نزد من بیرون شو خاک عالم بر سر تو باد .

از نوفل بن عماره مسطور است که یحیی بن الحکم وقتی بیرون شد و در اینوقت امیر مدینه بود و از دور شخصی را در زمینی شوره ناک که بمسجد احزاب نظر داشت بدید و چون آنشخص یحیی بن الحکم را بدید فرونشست یحیی از کردار او بگمان رفت و عوانان خود را در طلبش روان داشت چون او را بیاوردند مانند زنان در خضاب و آرایش و لباسهای رنگارنگ و درخشان نمایش داشت عوانان در خدمت امیر عرض کردند وی این نغاش مخنث است یحیی گفت گمان ندارم از کتاب خدای چیزی قرائت کرده باشی آنگاه گفت ام القرآن را بخوان گفت یا ابانا اگر مادرشان را میدانستم دخترها شانرا میشناختم یحیی سخت در خشم شد و گفت آیا نسبت بقرآن بجسارت سخن کنی و بفرمود تا گردنش را زدند و گفت هر کس هر يك از مخنثین را بیاورد سیصد درهم بدو عطا کنم، زرجون مخنث حکایت کند که از آن پس به آهنگ عالیه بیرون شدم و صدای دفی همی بشنیدم که مرا بعجب افکند و بدر سرای نزدیک شدم و نغمات قومی را بشنیدم که با ایشان بمؤانست بودم پس در سرای برگشودم و داخل شدم و طویس را بر پای ایستاده نگران شدم که دف در دست گرفته تغنی همی کند چون مرا بدید گفت بازگوی ای زرجون یحیی بن الحکم ابن نغاش را بکشت گفتم آری گفت آیا مقرر کرده است که هر کس يك مخنث بدو برد سیصد درهم عطا کند گفتم آری پس تغنی نمود :

ما بال أهلك يا رباب *** خزرا كأنهم غضاب

ان زرت أهلك أو عدوا *** و تهرُّ دونهم كلاب

آنگاه با من گفت و یحك آیا برای من بیشتر مقرر نداشت و مرا بر امثال من فضیلت نگذاشت؟ یعنی مرا با این هنر و مهارت باید بر دیگران برتر شمرد و در حق آنکس که مرا برد بیشتر از سیصد در هم قرار گذارد حسین بن دحمان اشقر گوید در مدینه بودم و یکی روز را هرا از مردمان خالی دیدم و به تغنی پرداختم ما بال اهلك با رباب الی آخر و ناگاه دری گشوده شد و چهره نمودار و ریشی احمر پدیدار گشت و گفت «یا فاسق اسأت التأدیة وضیعت القائلة واذعت الفاحشه» کنایت از اینکه در اتیان این امر فاحش بناخوب و ناخوش رفتی و بسزا بجا نیاوردی آنگاه خود به تغنی پرداخت و چنان بناوخت که گمان همی بردم طویس مغنی به تغنی در آمده .

گفتم اصلحك الله این غناء ترا از کجاست گفت در حال جوانی با جماعتی از مغنیان روز میگذاشتم و از ایشان فرا میگرفتم مادرم مرا نصیحت کرد و گفت: ای فرزند همانا خواننده و نوازنده چون قبیح المنظر باشد در هیچ محضر جلوه نکند مردمان در دیدارش از گفتارش بیزار شوند و نوایش را با دیدارش خریدار نگردند نیکو چنانست که از غناء و سرود روی برتابی و بدانش فقه و کسب علم، غناء و سود جوئی چه علم و دانش هر صورت نازیبائی را آرایش دهد و با حسن باطن قبح ظاهر را مضمحل گرداند، به نصیحت ما در برفتم و از متابعت مغنیان بمصاحبت فقیهان روی آوردم و خدای عزوجل مرا آن بهره و نصیبه داد که میبینی گفتم جعلت فداك دیگر باره این تغنی را بر من اعادت فرمای گفت کرامت و بهروری تو را مباد همیخواهی که از من در خاطر سپاری و گوئی از مالک بن انس است .

در جلد دوم اغانی مسطور است که طویس مردی ظریف و بامر مدینه و انساب اهل مدینه آگاه بود و هرگز عود نمینواخت و به نقره دف میسرود و زبان خود را در سخن نگاه میداشت و میگفت مادرم در میان زنان انصار بنمّامی و سخن چینی میرفت و اول غنائی که تغنی نمود در این شعر بود :

کیف یأتي من بعید *** و هو یخفیه القریب

نازح بالشام عنّا *** و هو مکسال هیوب

قد براني الحبُّ حتَّى *** کدت من وجدی اذوب

و چون آواز برکشیدی و دف بناوختی و تغنی کردی زندهای بچه مرده که آتش داغ جگرشان را برافروخته بود خندان شدند و چون متولد گردید چشم راستش باطل شد و او را ذائب لقب کرده بودند چه تغنی نموده بود :

قد براني الحبُّ حتَّى *** کدت من وجدی اذوب

ابوالحسن باهلی راویه از جماعتی از مردم مدینه حکایت کند که گفتند عبدالله بن جعفر را در شامگاهی از ایام بهار که با برادران و دوستان جلوس کرده بود قطرات سحاب بهاری کامیاب ساخته با دوستان گفت خوشتر آنستکه در زهتگاه عقیق شویم پس جمله گی بر نشستند و در کنار نهرش بنشستند که مانند مد نهر فرات کف همی بر آوردی و ایشان نظاره آن بهجت و صفاهمی کردند بناگاه آسمانرا ابری پدیدار و آثار باران نمودار شد .

عبدالله گفت در این بیابان چیزی ما را از باران نگاهبان نیست و ثیاب ما از ریزش سحاب شاداب گردد اگر خواهید بمنزل طویس شویم چه باما نزدیک است و در آنجا آرام جوئیم و از صحبت و حدیث او شاد کام شویم و در این هنگام طویس نگران ایشان بود و سخنان عبدالله بن جعفر را می شنید، عبدالرحمن بن حسان بن ثابت گفت فدای تو گردم از طویس چه خواهی غضب خدای بروی باد وی مردی مخنث است و هرکس را بشناسد نکوهش کند عبدالله گفت این سخن مگوی چه او مردی ملیح و ملاقاتش برای ما خفیف و ما را باوی انس است .

چون طویس آن کلمات را بشنید شتابان جانب سرای خود شد و بازوجه اش گفت و یحک اینک عبدالله بن جعفر سید مردمان سرای ما اندر آید باز گوی تاچه حاضر داری گفت این بزغاله فریبی را بکش و نانی بس لطیف از بهرش میپزم پس طویس بزغاله را بکشت و زوجه اش در طبخ نان پرداخت آنگاه طویس از سرای بیرون و عبدالله را نگران شد که بسوی او گرایان است گفت پدرم و مادرم بقربان تو باد اینک باران فرود همی آید هیچ تواند بود رنجه داری و منزل مرا بفر قدام زینت بخشی و چندی

ص: 223

آرام جوئی تا آسمان صاف شود عبدالله گفت ما نیز تو را اراده کردیم گفت یا سیدی با برکت خدای راه بسپار و خود در پیش روی اور وانشد تا بمنزل خویش در آورد و از هر سوی حدیث برفت تا هنگام طعام فرارسید گفت بآبی أنت وامی تو مرا سر برافراختی و بمنزل من در آمدی هیچ تواند بود که بر کرم و کرامت بر افزائی و در کلبه بینوائی بغذائی دست برگشائی؟ گفت هرچه داری بیاور.

پس بزغاله بس فربه با نانهای لطیف و نازک بیاورد و عبدالله و یاران بخوردند و همه سیر شدند و عبدالله از آن غذای گوارا در عجب بود چون دست بشستند گفت پدرم و مادرم فدای تو باد آپاره می سپاری تا من در پیش روی تو تغنی نمایم؟ گفت چنان کن پس طویس آلات و ادوات تغنی را بساز کرده و همی راه سپرد و در این اشعار به تغنی رفت .

یا خلیلی نابی سهدی *** لم تنم عینی و لم تکد

کیف تلحونی علی رجل *** آنس تلنڈه کبدی

مثل ضوء البدر طلعتہ *** لیس بالزُمیلۃ النکد

آنجماعت بجمله در طرب شدند و گفتند یا طویس سوگند با خدای سخت نیکوتغنی کردی آنگاه طویس با عبدالله گفت یا سیدی میدانی این شعر از کیست گفت لا-والله نمیدانم از کیست همیدانم نیکوست گفت از فارعه دختر ثابت خواهر حسان بن ثابت است که بعشق عبدالرحمن بن الحارث بن هشام مخزومی دچار بود و در هوای او اشعار میگفت، چون آنجماعت این سخن بشنیدند سرها بزیر افکندند و عبدالرحمن بن حسان همیخواست زمین دهان برگشاید و جاویدانش در برسپارد.

از ابو مسکین مسطور است که وقتی ابن سریج بمدینه در آمد و برای اهل آن شهر تغنی نمود و ایشانرا سخت نیکو افتاد و او را بر تمامت مغنیان ترجیح میدادند چون طویس در میان ایشان طلوع نمود و این سخن بشنید دف بر گرفت و در این شعر عماره بن ولید مخزومی که در حق خوله دختر ثابت گفته است تغنی نمود :

فقلبی مسعر حزنا *** بذات الخال في الخدّ

فما لافي أخو عشق *** عشير العشر من جهدي

ابن سريج حاضر بود و چون آن غناء بشنید روی با جماعت کرد و گفت سوگند با خدای این شخص از تمامت مردمان نیکتر تغنی کند و دیگر حکایت کرده اند که وقتی طویس جاریه را در معبری بدید و بدو دل بازید و از دنبالش روان شد چون جاریه او را از پی خود نگران گشت تند برفت طویس نیز از دنبالش راه گرفت آن جاریه تیز تر پشتافت طویس نیز با وی راه بگذاشت تا گاهی که آنجاریه بجائی رسید که جمعی نشسته بودند بایستاد و گفت ای مردمان هما نامرار فیقی و شوهری و بنده ایست که هر سه با من در آمیزند از این شخص سؤال کنید از من چه میخواهد طویس گفت تنگی را گشاده کرده اند آنگاه در این شعر به تغنی شروع نمود و بنواخت.

افق یا قلب عن جمل *** و جمل قطعت حبلی

أفق عنها فقد عنيت *** حولا في هوى جملي

مسلمة بن محارب گوید مردی از اصحاب ما حکایت کرد و گفت وقتی بسفری بیرون شدیم و مردی باما بود پس در بیابانی در آمدیم و از بی طعام فرود آمدیم آنمرد دست بطعام دراز کرد لکن نیروی تناول نداشت و از آن پیش در هر منزلی باما طعام میخورد ما بیرون آمدیم و از حالش پرسش همی کردیم در اینحال مردی در از بالا و احوال و مضطرب الخلقه در لباس اعراب بدیدیم با ما گفت شما را چیست از پرسش او منزجر شدیم و از خبر آنمرد باز گفتیم گفت نام رفیق شما چیست گفتیم اسید گفت همانا این بیابانی است که از سباعش بیمناک میشوند از اینجا بکوچید و چون بیرون شدید رفیق شما بحال اول در آید و بخورد و بیاشامد .

ما با خویش همی گفتیم اینمرد باید از جنیان باشد و در وحشت در آمدیم او بفهمید و گفت در وحشت نباشید من طویس هستم یکتن از ما گفت یا عبدالنعیم چیست ای نزی و هیئت گفت یکی از دوستان من از مردم عرب مرا دعوت کرده بود بسوی او راه گرفتم و همی خواستم از تمامت قبایل بگذرم و نخواستم در لباسی باشم که ایشانرا

آنگاه آنمرد خواستار شد که ما را تغنی نماید، پس دَفّی مربع بر گرفت و در این شعر عروۀ بن الورد که در حق سلمی غفاریه زوجه خویش گفته بود گاهی که او را برای شراب گروگان داده کار شراب برای او درست شده غنی نمود :

سقونی الخمر ثمّ تکتفونی *** عداة الله من کذب و زور

وقالو الست بعد فداء سلمی *** بمفن مالديک ولا فقير

چون این تغنی بنمود ما را چنان نمود که آن بیابان با وی همزبان است و از آن صوت حسن و علم او و خبر دادن ما را از حال آن رفیق ما در عجب شدیم و این شعر را عروه گاهی گفته است که سلمی را در گرو شراب نهاده بود .

و اینداستان چنانست که چون رسول خدای صلی الله علیه وآله باجماعت بنی النضیر جنگ کرد و ایشانرا از مدینه اخراج فرمود و ایشان روی بخیر نهادند و برای اظهار جلالت دُفوف و مزامیر مینواختند و زنهای ایشان لباسهای زرد بر تن بیاراسته و بحلی ذهب آرایش داشتند و سلمی زوجه عروۀ بن الورد نیز با ایشان کوچ میداد و چنان بود که عروۀ در بنی عمرو بن عوف حلیف بود و سلمی از بنی غفار بود و عروه او را از میان قوم و عشیرتش اسیر ساخت و او را جمالی بکمال بود و عروه را از وی فرزندان پدید آمد و سخت سلمی را دوست میداشت لکن فرزندان او را مردمان نکوهش میکردند و ایشانرا بنو الأخیذه یعنی اولاد اسیر می خواندند آنزن گفت آیا نگران تغییر فرزندان خود نیستی گفت تدبیر چیست گفت چنان بینم که مرا بقوم من باز گردانی و چنان نمائی که ایشان مرا با تو تزویج کرده اند تا اولاد تو از این ملامت بسلامت روند و عروه پذیرفتار شد .

سلمی بقوم خود پیام کرد که عروۀ را از شراب ناب سیراب کنید و چون سرمست گردید هر خواهش از وی کنید اجابت نماید بنی النضیر چنان کردند و سلمی را از وی بخواستند و او بداد و از آن پس باوی نکاح بستند و بعضی گویند سلمی او را در بنی النضیر در آورد و عروه مردی صعلوک و غارتگر بود چندی نبیذش بیاشامیدند چون طبیعتش

شراب خواره و می باره شد از وی باز گرفتند و او را جز سلمی متاعی گرانها نبود لابد محبوبه خویش را مرهونه شراب ساخت و همی بخواست و بخورد تا آن آفتاب درخشان را بباخت از نیروی چون با وی گفتی با من بمکان من باز شو گفت مرا راهی باینکار نیست چه صاحب شراب مرا از تو در گرو ببرد و باین تدبیر در بنی النضیر بماند و عروۃ شعر مذکور را بگفت و کید و فریب ایشانرا باز نمود.

مدائنی میگوید طویس را در تغنی با شعاعار یکه قبیله اوس و خزرج در حروب خود انشاد کرده بودند بسی ولع بود و از اینکار اراده اغراء و انگیزش فتنه داشت و کمتر مجلسی فراهم شدی که این دو قبیله فراهم گشتندی و طویس ایشانرا تغنی راندی جز اینکه اسباب فسادی فراهم شدی، او را از اینکار نهی میکردند گفت سوگند با خدای تغنی باشعار انصار را فروگذار نکنم تا مرا در خاک نهفته دارند و اینکار بسبب ولعی بود که آنقوم را با وی بود و او در این کردار کین دیرین را انگیزخته ساختی و دشمن کهن را سر از خواب برداشتی از نیروی ایشان او را بشامت نسبت میکردند و معذک از سرود و حدیث او شکیبائی نداشتند و بر معرفت او شهادت میدادند تا یکی روز بشعر قیس بن الحطیم که در حرب اوس و خزرج گوید تغنی نمود:

ردّ الخلیط الجمال فانصرفوا *** ماذا علیهم لو انهم وقفوا

و چون باین شعر از قصیده رسید و تغنی کرد:

أبلغ بنی حجاجی و قومهم *** خطمة انا وراءهم انف

از هر سوی در ایشان سخن برخاست و از آنجا برفتند و خونها در میانه بریخت و طویس با سلامتی و عافیت برفت و هیچکس باوی هیچ نکرد بالجمله زبیر بن بکار روایت کند که در خدمت ولید بن عبدالملک مذکور نمودند که جماعت مخنثین که در مدینه جای دارند بر زنان قریش در آیند و رسول خدای فرموده است «لا یدخل علیکنّ هؤلاء» مخنثین نباید بر شماها در آیند و هنب مخنث را از مدینه به حمی نفی فرمود چنانکه حکایتش را ابوالفرج در ذیل حال طویس مسطور داشته است لاجرم ولید با بن حزم انصاری عامل مدینه فرمان نوشت که ایشانرا خیصی نمایند و او چنانکه فرمان رفته

بود پپای برد طویس نیز یکی از آن جمله است که خصی شد و این تفصیل در ذیل احوال سلیمان بن عبدالملک مشروحاً مسطور میشود انشاء الله تعالی .

مع الحکایة طویس در مدینه جای داشت و در بنی الحارث بن الخزرج روز میگذاشت تاگاهی که مروان بن الحکم و بقولی یحیی ابن الحکم چنانکه نگارش یافت نغاشی مخنث را بکشت و در طلب مخنثین بر آمد طویس از زیان او بیمناک شد و از مدینه بیرون آمد و در سویداء که در دو منزلی مدینه در طریق شام واقع است جای گرفت و همچنان در قید حیات بود تا در زمان ولید بن عبدالملک بدیگر جهان راه نوشت ابن خلکان میگوید وفات او در سال نود و دوم در هشتاد و دو سالگی بود و بعضی گویند در مدینه وفات کرد و احوال او در مجلدات مشکوة الادب مذکور است.

یکی روز ولید خطبه میراند و در اثنای خطبه گفت «یالیتها کانت الفاضیة» بضم تاء لیت عمر بن عبدالعزیز گفت عليك و اراحنا منك یعنی کاش قضا بر تورفتی و مارا از گزند تو آسایش افتادی یافعی گوید ولید میگفت اگر نه آن بودی که خدایتعالی فعل قوم لوط را در قرآن یاد فرموده گمان ندارم که هیچکس این کار را مرتکب بشود .

راقم حروف گوید : اگر در جواب او گفتند که قوم لوط که از قرآن نشنیده بودند از چه چنان کردند چه میگفت ؟

ذکر برخی از مجالسات و محاورات

ولید بن عبدالملک بن مروان و مجاری حالات او

چنانکه اشارت رفت ولید را از فنون فضل و ادبیت و نحو و قانون اعراب بصیرتی کافی نبود و گذشت روزگارش غالباً در بنیان عمارات بدیعه و آثار عجیبه و فتح امصار و بلدان و نظم حدود و ثغور بود و در زمان او وسعت مملکت و بسطت سلطنت نیرو گرفت و از هندو سند و بلاد غرب زمین و حدود چین مفتوح گردید و استخراج باج و خراج فرمود و وقایع عظیمه چنانکه نگارش رفت روی نمود و از طرایف و ظرایف ادباء و فضلا کمتر بهره یاب و ورود ادبا و وفود شعرا در پیشگاه او کمتر روی نمود .

در کتب اخبار و تواریخ و کتاب ثمره الاوراق مسطور است که حجاج بن یوسف

یزید بن مهلب بن ابی صفرة را که از امرای بزرگ دولت ولید بن عبدالملک بود بگرفت و بعد از آن نکال گوناگون معذب داشته هر چه توانست از وی بمصادره مأخوذ نمود آنگاه بزندان او در افکند و سبب این کینه و عداوت از آن بود که یزید بن مهلب حکومت خراسان داشت و از جانب حجاج در آن سامان فرمان میراند تا چنان افتاد که حجاج برای عرض مطالب خویش روی بدرگاه عبدالملک نهاد و در عرض راه بمردی از راهبان باز خورد و با حجاج گفتند از کتب سالفه بپاره اخبار آتیه آگاهی دارد.

حجاج او را احضار کرده گفت بازگویی در کتب شما از مجاری حالات ما و شما مذکور شده باشد؟ گفت آری گفت باسم و رسم است یا بصفت گفت هر چه هست موصوفست بدون اسم و مسمی است بغیر بغیر صفت کنایت از اینکه آنچه واضح و آشکار اخبار نکرده اند که از روی علم و یقین حکم توان کرد گفت صفت امیر المؤمنین یعنی عبدالملک را چگونه دیده اید گفت چنان یافته ایم که در زمان پادشاهی زبردست و با قبیله و عشیرت خواهد بود و هرکس با وی دچار گردد نگویند شود گفت بعد از وی کیست گفت مردی است که او را ولید نام باشد و از آن پس مردی است که با پیغمبری همنام باشد یعنی سلیمان و در زمان او مردمان را افتتاح و گشایش افتد .

حجاج گفت هیچ میدانی که بعد از من کدام کس والی مملکت و دارای امارت و حکومت خواهد شد گفت آری مردی یزید نام خواهد بود گفت آیا از صفات او چیزی میدانی گفت بحیلت و تزویر کار کند و جز این ندانم حجاج با خود بیندیشید و گفت جز یزید بن مهلب نخواهد بود آنگاه با دهشت و وحشت بحضرت عبدالملک روی نهاد و چون از درگاه عبدالملک بمستقر خویش بازگشت شروع بمذمت یزید و آل مهلب نمود و بعد الملک گاه بگاه نوشت و باز نمود که ایشان زیبیه و خواهان آندولت هستند عبد الملک در جواب نوشت اطاعت ایشانرا با آل زبیر نقصانی برای آل مهلب نمیشمارم زیرا که وفای آل زبیر با ایشان داعی وفای ایشان است با آل زبیر .

حجاج دیگر باره بعد الملک از مکاید و مکاید یزید بنوشت و او را بیمناک ساخت و داستان راهب بر نگاشت عبدالملک بدو نامه کرد که تو از یزید و آل مهلب و

کید و غدر ایشان فراوان مینگاری پس مردی را که در خور ایالت خراسان است بمن باز نمایی، حجاج از قتیبة بن مسلم نام برد و او را در خور این مهم بزرگ شمرد عبدالملک بدو نوشت که او را والی خراسان نماید و از آنسوی یزید را آگهی افتاد که حجاجش از امارت خراسان بازگیرد با اهل بیت خویش گفت شما چه میبینید که حجاج کدام کس را والی خراسان بخواهد کرد.

گفتند مردی از ثقیف را گفت نه چنان است لکن از نخست بمردی از شما مکتوب بخواهد کرد و او را ولایت بخواهد داد نا چون من بدرگاه او شوم آنگاه او را عزل کرده و مردی از قیس را ایالت میدهد و این امر را برای قتیبة بن مسلم آماده بخواهد ساخت .

بالجمله چون نامه عبدالملک بحجاج باز رسید و عزل یزید را رخصت یافت از شریعت حکومت و تدبیر حکومت دور دانست که از نخست بعزل او رقم کند پس بدو مکتوب کرد که برادرش مفضل را بنیابت خویش بگذارد و خود راه در گاه حجاج سپارد یزید بن مهلب با حصین بن المنذر الرقاشی استشارت نمود گفت در اینجا که هستی بیاش و خویشتن را بر بستر رنجوری برافکن و در نهان بجانب امیر المؤمنین مکتوب کن تا تو را بر امارت و ایالت مستقر گرداند چه او را درباره توحسن ظن است یزید گفت ما اهل خانواده هستیم که اطاعت و فرمانبرداری برای ما مبارکست و من از مخالفت بکراهت هستم آنگاه بتجهیز سفر پرداخت و چندی بدرنگ کار همیکرد .

از آنسوی حجاج نامه بمفضل نگاشت که من ولایت خراسان تو را دادم چون مفضل این منشور قرائت کرد یزید را در سرعت حرکت انگیزش همیداد یزید گفت دانسته باش که از آن پس که ازین مملکت بیرون روم ایالت خراسان با تو نخواهد گذشت و این کردار او از بیم آنستکه من از در منع بر نیایم و زود است که آنچه گفتم با تو معلوم گردد، پس در ربیع الاخر سال هشتاد و پنجم از خراسان خرگاه بیرون زد و حجاج نه ماه برادر یزید مفضل را بر آن مهم باقی بداشت آنگاهش معزول ساخت .

و بعضی گفته اند که سبب عزل یزید آن بود که چون حجاج بن یوسف از کار عبد الرحمن بن الاشعث پرداخت یکسره در اضمحلال آل مهلب اندیشه می بست و بآن تدبیر برخاست و بنشست چه تمام مردم عراق را مطیع و ذلیل گردانیده بود مگر یزید و آل مهلب را که در خراسان جای داشتند و از ایشان بر حکومت عراق بيمناک بود هر وقت او را احضار میکرد به تعلق و تسامح میپرداخت و به بهانه محاربت اعداء و ممارست حروب روی بر میتافت و حجاج بعبد الملك نامه کرد و بر عزل یزید اشارت همی کرد و باز می نمود که ایشان مطیع آل زبیر هستند و عبد الملك چنانکه مذکور شد پاسخ نوشت بالجمله چون یزید از رای و صوابدید حصین روی برگاشت حصین این شعر بگفت :

أمرتك أمراً حازماً فعصيتي *** فأصبحت مسلوب الامارة نادماً

فما أنا بالباكي عليك صباة *** و ما أنا بالداعي لرجع سالماً

و چون قتیبه بن مسلم بخراسان در آمد با حصین گفت بایزید چه گفتی حصین گفت این سخن گفتم :

أمرتك أمراً حازماً فعصيتي *** فنفسك ردّ اللوم ان كنت لائماً

فان يبلغ الحجاج أن قد عصيته *** فانك تلقى أمره متفاقماً

بالجمله شعر را تغییر داد و قتیبه با او گفت یزید را چه امر کرده بودی گفت او را امر کرده بودم که هر چه از زرد و سفید دارد یعنی زر و سیم بتمامت بخدمت امیر حمل نماید و بعضی گفته اند که سبب این بود که حجاج بجانب یزید نامه کرد بحرب مردم خوارزم شود گفت آنجا با سرمای سخت و هنگامه و بی اسباب و جامه است حجاج گفت دیگری را بجای خود بگذار و بسوی من راه سپار! یزید نوشت بغز و خوارزم می شوم حجاج گفت با خوارزمیان رزم مساز چه آنجا چنانست که نوشته، یزید اطاعت نکرد و با مردم خوارزم از در مناضلت در آمد و جماعتی اسیر یافتند و از شدت سرما اسیران را برهنه کرده البسه آنها را بر تن خویش بیاراستند و آن بیچاره ها از شدت سرما بمردند آنگاه حجاج بدو مکتوب کرده احضارش فرمود و یزید روی براه نهاد و بهیچ منزلی و شهری وارد نمی گشت جز اینکه مردمان چندان گل افشان میکردند که زمین را در قدم او از گل فرش مینمودند .

بالجمله چون یزید را در زندان افکندند و بروایت صاحب روضة الصفاحجاج شش هزار بار ده هزار درم از وی و برادرش طلب مینمود و ایشان را بعد از نکال رنجه میداشت و یزید بر آن رنجه و شکنجه شکیبانی مینمود و حجاج را از این حلم و صبوری آتش خشم و کین افروخته تر میشد تا در خدمتش معروض داشتند که در یکی از جنگها تیری بر ساق یزید رسیده و پیکانش در آنجا مانده و بیرون نیامده است از اینروی او را آن توان و طاقت نیست که بر ساقش چیزی بر خورد حجاج بدانست که در این عذاب شکیبیا نماند فرمان کرد تا بضرب چوب ساق او را بیازردند و او را بنفیر و ناله در آوردند چندانکه صدای ناله اش گوش زدهند خواهرش که در حباله حجاج بود باز رسید و هند از ناله او افغان برکشید و حجاج او را طلاق گفت و چون یزید بسبب جود فطری و محاسن اخلاق مطبوع آفق بود و مردمان از دل خواهانش بودند زندانبانان را بنهجی فریفته و مستمال ساخته در سال نودم هجری نبوی صلی الله علیه و آله از زندان فرار کرده بشهر فلسطین رونهاد و با زندانبان نزد سلیمان بن عبدالملک شد.

سلیمان او را بسی اکرام و نوازش فرمود و احسان فراوان نمود و نزد خود اقامت داد چون حجاج این خبر بدانست مکتوبی بسوی ولید که اینوقت خلیفه روزگار بود بنوشت و باز نمود که یزید از زندان فرار کرده و اکنون در خدمت سلیمان بن عبدالملک برادر امیرالمؤمنین و ولی عهد مسلمین است و رای و فرمان امیرالمؤمنین برترین آراء و احکام است ، ولید فرمان کرد تا در این امر مکتوبی بسوی برادرش سلیمان بنوشتند.

سلیمان در جواب نوشت: یا امیرالمؤمنین همانا من پناه ندادم یزید بن مهلب را مگر برای اینکه او و پدرش و برادرانش قدیما و حدیثاً دست پروردگان و نعمت یافتگان از دولت ما بوده اند و من دشمنی از دشمنان امیرالمؤمنین را پناه نداده ام و حجاج آهنگ تباهی او را داشت و او را عذابها و نکالها نمود و چهار هزار بار هزار در هم بظلم و ستم از وی مصادره کرد و هم باین مقدار قناعت ننمود و سه هزار بار هزار در هم مطالبه نمودند ناچار بمن پناه آورد و من او را پناه دادم و این سه هزار بار هزار

در هم را من در ازای او غرامت میکشم اکنون اگر امیر المؤمنین سزاوار میدانند که مرا خوار و خفیف نگردانند و مهمان و پناهنده مرا ما خون نفرماید چنان خواهد کرد چه یزید مردی جواد و کریم و فاضل و نجیب است ولید بن عبدالملک دیگر باره بسلیمان مکتوب کرد که ناچار بایدت یزید را در غل و زنجیر بمن فرستاد .

چون این فرمان رسید یزید بسبب آن کرامت طبع و بلندی همت در خدمت سلیمان معروض داشت که هیچ واجب نکند که خاطر ولید را برای من برخورد بیاشوئی و از وی و هنی بتورسد چنانکه فرمان کرده است مرا بد و فرست و ولید را برخورد تباه مکن سلیمان بفرمود تا پسرش ایوب را حاضر کردند و از نخست او را قید بر نهادند آنگاه یزید بن المهلب را بخواند و او را نیز مقید ساخت پس از آن هردوان را باهم مشید گردانیده و در يك سلسله و دوغل مغلول و هر دو را با هم مقید بحضرت ولیدروانه داشت و مکتوبی نیز بر نگاشت که اما بعد یا امیر المؤمنین همانا برحسب فرمان یزید را روانه پیشگاه کردم و برادر زاده ات ایوب بن سلیمان را نیز باوی در یکرشته کشیدم و همی خواستم خویشان نیز سیم ایشان باشم یا امیرالمؤمنین تو را با خدای سوگند همی دهم که اگر باندیشه قتل یزید هستی پیش از وی ایوب را بقتل رسان و پس از وی یزید را واگر خواهی مرا سیمین آن دو تن فرمای والسلام.

چون یزید بن مهلب و ایوب بن سلیمان را در يك زنجیر برولید در آوردند از آنحال سخت در ملال شد و از کمال شرم و آزرمدتی سر بزیر افکنده نیک بیندیشید و گفت ما را با ابویوب یعنی سلیمان ابن عبدالملک کاری بسیار ناخوش رفته است که تا باین مقام رسیده است این هنگام یزید خواست بر براءت ذمه خود سخن کند و اقامت برهان و حجت نماید ولید گفت هیچ حاجت باین سخنان نداریم و عذر تو را مقبول شمردیم و ظلم و ستم حجاج را بدانستیم آنگاه بفرمود تا آهنگری بیاوردند و آن غل و زنجیر را از هر دو تن برگشودند و ایشان را بعواطف و الطاف سنیه بنواخت و برادرزاده اش ایوب را سی هزار درهم و یزید بن مهلب را بیست هزار درهم عطا کرده و هر دو تن را بجانب سلیمان باز فرستاد و منشوری بحجاج بنمود که ترا هیچ راهی و اندیشه و

حکومتی بریزید بن مهلب نیست «فایک ان تعاونی فیه بعد الیوم» سخت به پرهیز که از این پس در کار او با من مکتوب کنی و از زشت و زیبایش سخنرانی، پس یزید بخدمت سلیمان بن عبدالملک روی نهاد و در برترین مقامات و رفیع ترین مراتب در خدمتش روزگار سپرد.

و از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین داستان مکتوب ولید بن عبد الملک بصالح بن عبدالله که در مدینه طیبه از جانب وی امارت داشت و فرمان کرد باینکه حسن بن حسن بن علی علیهما السلام را از زندان بیرون بیاورد و در مسجد رسول خدای در آورده پانصد تازیانه اش بزند مذکور گردید و باز نموده شد که بدعائی که حضرت علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیهما بد و بیاموخت از آن بلیت رستگار شد دیگر در اینجا بتکرار نپرداخت.

در کتاب وفیات الاعیان از ابو عمر وسالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب که یکتا از فقهای مدینه بود مسطور است که گفت در خدمت ولید بن عبدالملک شدم با من گفت اندامی نیکو و فربه داری بازگویی طعام و غذای تو چیست گفتم نان خشک و روغن زیت گفت باین طعام مایل و خواهانی گفتم میگذارم تا نیک گرسنه شوم چون گرسنه شدم میخورم کنایت از اینکه چون گرسنگی چنگ در زند و بدن محتاج غذا شود هرچه خوردنی است بسیار گوارا و برای حفظ سلامت بدن مطبوع میگردد اما چون نه چندان گرسنه شویم تا غذائی بس لطیف و شریف نباشد مطبوع نشماریم و از آن پس که با عدم رغبت تناول کردیم آن لذت که در حال جوع از غذاهای غلیظ میبریم نخواهیم برد و آن فایده که بدن را در اینوقت در بدل ما یتحلل میرسد نخواهد رسید و اگر مردم جهان تا گرسنه نشوند نخورند و تا فراوان وسیر نخورند دست از طعام برکشند هرگز رنجور نشوند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله با حارث بن کله فرمود .

در جلد هفدهم اغانی ابو الفرج اصفهانی از مشیخه قریش در ضمن احوال عویف بن معاویه مسطور است که گفتند هیچ مردی از ولات اولاد عبدالملک بن مروان مانند ولید بن عبدالملک برقوم و عشیرت خویش حسودتر نبود و در کار ایشان بمضایقت و

دریغ و بخل نمیرفت و چنان افتاد که روزی مردمان را بارداد در پیشگاهش در آیند و نیز شعرا را اجازت ورود داد و اول کسیکه از شعراء در حضورش حاضر شد عویف القوافی الفزاری بود و از ولید رخصت طلبید تا در حضرتش با نشاد قصاید و اشعار مبادرت کند ولید گفت چه برای من باقی گذاشته بعد از آنکه در حق اخی بنی زهره آنگونه مدح آوردی عویف گفت در حق او چه مدح آورده ام در وقتی که در حق امیر المؤمنین چنان مدایح غرا بعرض رسانیده ام ولید گفت تو آن نیستی که این شعر را میگوئی:

یا طلح أنت أخو الندی وحلیفه *** إنَّ الندی من بعد طلحة ماتا

إنَّ الفعال الیک أطلق رحله *** فیحیث بتَّ من المنازل باتا

آیا تو آن کس نیستی که این شعر گوئی؟

إذا ما جاء یومک یا بن عوف *** فلا مطرت علی الأرض السماء

ولا سار البشیر بغنم جیش *** ولا حملت علی الطهر النساء

تساقی الناس بعدک یا بن عوف *** ذریع الموت لیس له شفاء

مفاد و معنی این اشعار این است که ای طلحه تو با جود الیف و باکرم حلیف و بانندی برادری و بعد از طلحه جود و بخشش نماند و نشان از وی نیاید و فعل نیک و خصال ستوده در هر کجا که تویی جای کند و بدیگر جای منزل نکند ای پسر عوف چون روز جوانمردی و روزگار جود و بخشش تو نمایش گیرد هیچ لازم نیست که آسمان بر زمین بیارد و یا مردمان را از غنیمت و منفعت خیر گویند یا از مولودی نشان بینند چه تا تو باشی بیارش آسمان و غنائم نمایان حاجت نیست و اگر تو نباشی هرکس هست یا هر که پدید آید از گزند بیچارگی و درماندگی بمیرد و هیچ دوا نیابد بالجمله ولید گفت تو چنین گفتی آیا ما پس از وی نماندیم و از گذر روزگار بهره یاب نمیباشیم؟ سوگند با خدای نه از شعرت میشنوم و نه هرگزت از ما سودی بخواهد رسید آنگاه بفرمود تا او را از پیشگاهش برانندند.

چون او را بیرون کردند مردم قریش و شام با او گفتند بازگوی بعد از آنکه چنین

مدیحه در حق طلحه از زبان تو جاری شد تو را چه صله بخشید؟ عویف گفت سوگند با خدای دیگران بیشتر از وی با من عطاها کردند لکن عطیت هیچکس مانند عطای او کام مرا شیرین نکرد و شکر او را باقی نگذاشت و آنگونه سزاوار نگشت که هرگز فراموش نکنم گفتند عطای او با توجه بود گفت بمدینه در آمدم و مرا بضیعه بود که به ده دینار بهایش نمیرسید و همی خواستم از بینوائی بفروش رسانم و شتری جوان بخرم و از این مختصر بضاعت چند روزی بقناعت بگذرانم در اینحال در بازار مدینه بر مردی باز خوردم که در سوق طفسه از بهرش گسترده اند و بر روی آن بر نشسته و مردمان در پیرامونش انجمن کرده اند و در برابرش شتران او را بهم مهار کرده اند گمان کردم وی عامل بازار است بروی سلام کردم و او مرا بازداشت و من او را نشناختم و گفتم رحمك الله آیا بدیده شناسائی خودت با من اعانت فرمائی تا یکی از آن قعدان یعنی اشتران جوان را خریداری کنم گفت آری آیا بهایش را داری؟ گفتم آری دست بسوی من برکشید و من بضیعه خویش بدو دادم و او آن طنفسه را که در زیر پای داشت برگرفت و در زیرش بیفکند و مدتی دراز مکث نمود.

آنگاه من برای خواستم و گفتم خدایت رحمت کناد در حاجت من نظاره فرمای گفت سوگند با خدای جز فراموشی چیزی مرا باز نداشت آیا ریسمانی با خود داری گفتم آری پس با جماعت گفت راه را گشاده دارید و ایشان راه برگشادند تا بآن شتران که در حضورش بود مقابل گردید گفت این شتر و آن شتر را بر هم بر بند و همی بر شمرد تا سی شتر بشماره آورد که همه جوان بودند و پست ترین آنها از بضاعت من بهتر بود آنگاه طنفسه خود را بلند کرده گفت با بضاعت خود هر چه خواهی بجای بیار، من از کمال تحیر گفتم خدایت رحمت کند هیچ میدانی چه میگوئی چون این سخن بگفتم تمامت حاضران مرا بدگفتند و دشنام دادند و بر من بر آشوفتند آنگاه یکی را فرمود تا با من بیامد و شتران را براند تا آنجا که لازم بود همانا سوگند با خدای تازنده هستم هرگز این گز این احسان و نیکی او را فراموش نکنم و از دیده نسپارم.

و دیگر در جلد بیستم اغانی در ذیل احوال قطامی شاعر که عمیر بن شمیم نام دارد

و از نخست نصرانی بود و بعد از آن در شمار شعرای اسلام درآمد مسطور است که ابو عمرو بن العلاء گفته است نخست وقتی که قطامی نام و رونق یافت و شعر و شاعری اختیار کرد آن بود که در زمان خلافت ولید بن عبدالملک روی بدمشق نهاد تا او را مدح کند با وی گفتند ولید مردی بخیل است و شعرا را بصله و جایزه بهرور نمیگرداند و بروایتی در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز آمد با وی گفتند در خدمت وی شعر و شاعری بهائی ندارد و عطائی نیابد اینک عبد الواحد بن سلیمان است او را بهرچه خواهی مدح بنمای پس قصیده در مدحش بگفت اولش اینست :

إِنَّا مَحْبُوكَ فَاسْلَمَ إِلَيْهَا الطَّلَلُ *** وَأَنْ بَلِيَّتِ وَأَنْ طَالَتْ بِكَ الطَّيْلُ

عبدالواحد بن سلیمان گفت چه آرزو داشتی که امیرالمؤمنین با تو عطا کند گفت سی شتر گفت من پنجاه شتر که از گندم و خرما و جامه گرانبار باشد بتو عطا کنم پس بفرمود تا آن جمله را بدو عطا کردند .

ذکر احوال قطامی شاعر

قطامی لقبی است که بروی غلبه کرده و نامش عمیر بن شیبیم است و از نخست نصرانی بود و بعد از آن از شعرای اسلام بشمار میرود شعبی میگوید در پیشگاه عبدالملک بن مروان حاضر بودم که با اخطل شاعر فرمود هیچ دوست میداری که شعر شاعری از عرب را بدل از شعر خود نمائی گفت اللهم لا مگر یکی از شعرای ما که گمنام و حامل الذکر و بس جوانیست و اگر در کسی خیری باشد زود است که در وی با دید آید و من همی دوست داشتم که در این شعر که وی گفته بروی سبقت گرفته باشم :

يَقْتَلُنَا بِحَدِيثِ لَيْسَ يَعْلَمُهُ *** مِنْ يَتَّقِينَ وَلَا مَكْنُونَهُ بَادِ

فَهَنْ يَنْبِذَنَّ مِنْ قَوْلِ يَصْبَنُ بِهِ *** مَوَاقِعَ الْمَاءِ مِنْ ذِي الْغَلَّةِ الصَّادِي

محمد بن صالح بن النطاح گوید اول کسیکه صریح الغوانی لقب یافت قطامی بود بسبب این شعر که گوید :

صَرِيحٌ غَوَانٌ رَاقِهَةٌ وَرَقْتُهُ *** لَدُنْ شَبِّ حَتَّى شَابَ سُودُ الذَّوَابِ

راقم حروف گوید: از آنخبر عبدالملك با اخطل شاعر معلوم میشود که مقصود از آنکه ابو عمر بن العلا گفت «نخست وقتی که قطامی لب بشعر برگشود و اختیار شاعری نمود در زمان خلافت ولید بن عبدالملك بود» مدح نمودن خلفاء روزگار بود نه مطلق انشاد شعر، ابو عمر و شیبانی گوید قط می درباره اسفار خود برزنی از قبیله محارب قیس نزول نمود و از نام و نسبش پرسش کرد گفت من از آن قوم و قبیله هستم که از صدمت جوع پوست بزرگاله را کباب مینمایند قطامی گفت و یحك ایشان کدام جماعت هستند گفت محارب و برافزون علامتی ننمود پس قطامی باکمال سختی در آنجا بیتوته کرد و با وی شب پایان برد و در حقش قصیده گفت که اولش اینست:

نأتك بلیلی نیة لم تقارب *** و ماحبٌ لیلی من فؤادی بذهاب

و هم درباره او گوید:

ولا بدَّ أن الضیف یخبر ما رأی *** مخبّر أهل أو مخبّر صاحب

سأخبرك الا بناء عن ام منزل *** تصیفتها بین العذیب فراسب

در خبر است که مردی که بیشتر اوقات بسفر شدی وقتی از راه بیابان جانب شام میسپرد و در آنحال باین شعر قطامی تمثیل جست:

قد یدرك المتأنی بعض حاجته *** وقد یكون مع المستعجل الزلل

و مردی اعرابی که دا به خویش بدو بگریه داده و همراه بود چون این شعر بشنید گفت چنین شعرها است که مردمانرا از جاده حزم و احتیاط و مواظبت در انتظام امور دور میدارد، از چه روی بعد از آن شعر این شعر را انشاد نکرد:

وربما ضرَّ بعض الناس بطوهم *** وکان خیراً لهم لو أنّهم عجلوا

کنایت از اینکه نه تأنی شرط معیشت و انجاح مقاصد بریت باشد نه تعجیل بلکه گاهی از تأنی زبان و از شتاب سود میبرند و گاهی از عجله خسران و از تانی جبران مینگرند و چنان افتاد که قطامی اسیر گردید و این داستان چنانست که وقتی زفر بن الحارث براهل مصبح غارت برد و جماعتی از مردم حاج و جزایشان با اهل مصبح بودند

و ایشان در اول روز به آب گاهی رسیدند که خسیف نام داشت و مصاد بن المغیره بن ابی جبله که سید بنی الجلاح بود در قید اسیری آمد و او را بقرقیسا در آوردند و بعد از آن رهایش کردند و حسان بن حصین که از مردم بنی الجلاح بود مقتول گردید.

از آن پس زفر بمصبح شتافت و آنانکه در آنجا بودند بجانب عمیر بن حسان بن عمر بن جبله روی آوردند تا از آن بلیت آسایش گیرند زفر با ایشان گفت: من آهننگ خون شما را نکرده ام شما دست اطاعت با من دهید آنجماعت امتناع نمودند و بماندند و جمع کثیری از ایشان کشته شدند و با ایشان دو مرد از بنی تغلب بقتل رسید که یکی را حساس و آندیگری را غنی میخواندند و او پدر حساس بود که در حمایت ایشان بکوشید تا شربت مرگ بنوشید و کشته گان یوم المصیح از مردم کلب هیجده مرد بودند از اینروی در آن آبگاه جز جمعی از زنان هیچکس بر جای نماند و چون زفر از آنجا باز شد زنان بر آن اندیشه شدند تا جسد کشتگانرا بطرف چاهی که کوکب نام داشت بکشانند و چون مردی را میخواستند بدانسو کشانند میگفتند کاش هیچکس از زنان در تحت هیچیک از ایشان نبودند پس امّ عمیر بن حسان که نامش کیسه بود بیامد و ردای خود را بر پای او بیفکند و گفت دلیری کن ای عمیر همانا پدرت جسور و دلیر بود آنگاه خاک بر آنچه بریخت تا او را با اصحابش علامتی باشد پس از آنجماعت نسوان هر وقت مردی را بچاه در افکنند خاک و حطب برز برش بریختند تا بجمله در آنچاه پوشیده شدند.

از آنطرف چون حمید بن حریث بن بجدل از واقعه قوم خود مستحضر شد جانب راه گرفت تا بتدمر رسید و همیخواست اصحاب و یاران خویش را فراهم کرده و بر مردم قیس غارت برد و چون چندی خونریزی بشد بنو نمیر که در این هنگام که در بطن جبل بر میاه تمیم جای داشتند از مکان خود نهضت کرده بجانب حمید بن حریث بن بجدل بتاختند و از دنبال او فرا رسیدند و او در این هنگام آماده غارت بود و جماعت کلب در خدمتش انجمن شدند و گفتند اگر ما را رعایت میکنی و جوار ما را شناخته میداری اقامت میکنیم و اگر بچیزی از قوم خودت بر ما بیمناک هستی بایشان ملحق میشویم گفت آیا همی خواهید ایشانرا دلیل گردید تا این فتنه پوشیده آشکارا شود

و در اینوقت خلیفه او در تدمر مردی از طایفه کلب بود که مطر بن عوض نام داشت و حمید بن حریث را باندیشه قتل آن جماعت میخواند لکن حمید بن حریث او را بازداشت و خونریزی را مکروه شمرد و چون حمیدی روی براه نهاد و زفر نیز معاودت کرده بود تا او را از آنچه اراده کرده بازدارد حمید در قریه که او را بود فرود آمد و از مسیر زفر نیز خبریافت سخت در خشم شد و در تعبیه مردم خویش کوشش ورزید مطر بن عوض که در مشایعت وی ایعت وی آمده بود نزد او شد تا دستوری خون ریختن جماعت اسیران نمیرین را که نزد وی بودند بازگیرد و گفت با این مردم اسیر که در دست من هستند و اهل مصیح را بکشته اند چه کنم چون حمید را از کثرت وجد و سرور شعور رفته بود بدون رویت گفت باز شو و ایشان را بقتل رسان .

مطر بن عوض که خونریزی خبیث و فتاکي حریص بود چون برق و باد بتاخت تا مبادا حمید را در آن مهم تردیدی رود و بتدمر در آمد و بقتل اسیران پرداخت و هنوز ساعتی بر نیامده که حمید بخویش آمد و گفت مطر در کجا باشد تا او را وصیتی کنم گفتند بازگردید گفت هر چه زودتر این دشمن خدای را دریابید چه من بیمناک هستم که جماعت اسیران نمیرین را که در دست او است آسیبی رساند و سواری را فرمانکرد تا بشتاب سحاب بتازد و او را از قتل ایشان بازدارد و آن سوار وقتی باز رسید که از آنجماعت اسرا که شصت مرد بودند جز دو تن بجای نگذاشته و جمله را از تیغ تیز در گذرانیده بود چون سوار رسالت خود را بگذاشت آن دو تن نمیری که بجای مانده بودند با مطر گفتند از قتل ما کناری گیر چه ترا باینگونه فرمان شده است مطر گفت اما بعد از کشتن اها مصیح چنین کاری تواند شد لا والله شما را باقی نمیگذارم که از قتل ایشان خبرگوئید و داستان زنید و آن دو تن را نیز بکشت.

چون این داستان وحشت انگیز گوشزد زفر بن حارث شد مانند پلنگ زخم خورده بر آشفت و خون بنی کلب را حلال شمرد و چنک برایشان در انداخت و در بیابانی که وادی الجیوش نام داشت و مردم کلب از پی صید فراهم بودند روی نهاد و افزون

از پانصد تن بکشت و هیچکس را برجای نگذاشت و حمید او را در نیافت آنگاه زفر با نصرت و ظفر به قرقیا بازگردید یکتن از بنی نمیر گفته است که زفر در یوم حفیر و یوم المصبح و یوم الفرس بر کلب غارت برد و افزون از هزار تن از ایشان بکشت و نیز در یوم الاکلیل برایشان غارت برد و جمعی کثیر از ایشان بکشت و چهار پایان آنها را براند و جبیر بن ثعلبه و حسان بن حصین و محمد بن طفیل بن مطیر بن ابی جبلة و عمر بن حسان عوف را که از بنی الجلاح بودند با محمد بن جبلة بن عوف که از برادران مادری بودند بقتل رسانید و زنی از بنی کلب این شعر را در مرثیه ایشان بگفت :

أبعد من ولیت فی کوکب *** یا نفس ترجین ثواء الرجال

لفیط میگوید : عمرو بن الحباب بر مردم کلب غارت برد و در یوم الغویر و یوم الهیل و یوم کابة برایشان چنگ بیفکنند اما در یوم الغویر مردی از بنی نمیر را که کلیب بن سلمه نام داشت از پیش بفرستاد که محل و مکان آنجماعت را بداند و از حال ابن بجدل آگاهی یافته با وی خبر گوید و مادر نمیری چون کلیبه بود بکلام ایشان تکلم می نمود و از آنسوی خشم بن سالم در میان ایشان طرید افتاده پس بروی در آمدند و او را بکشتند و اسبش را بگرفتند و کلیب بن سلمه مردی از بنی کلب را ملاقات نمود و او را بشناخت و گفت از کجا می آئی گفت از جانب امیر حمید بن حریث گفت او را در چه مکان بگذاشتی و بیامدی گفت در فلان و فلان مکان کلیب گفت تو بدروغ سخن راندی و عهد من بدو نزدیکتر از تو میباشد.

آن مرد گفت تو او را در کجا بازگذاشتی گفت در غویر الضبغ گفت آیا من دیروز از وی جدا شدم پس کلیب بن سلمه بیرون شد و آن مرد کلبی را بجانب اصحاب خود همی ببرد تا او را نظر بر آنجماعت افتاد و چون ایشانرا نشناخت گفت سوگند با خدای ایشان اصحاب ما نیستند اینوقت نمیری از یکسوی او درآمد و چنان نیزه برشانه راستش زد که از پستانش سر بر آورد و لکن بمقتلش نرسید و کلبی اسب خود را برانگیخت و روی برتافت و هزیمت گرفت و عمیر بن بجدل از دنبالش همی تاخت و این شعر را در خطاب با سب خود گوید:

أقدم صرام انه ابن بجدل *** ولا تدرك الخيل و أنت تدأل

أن لا يمر مثل مر الأجدل

بالجملة حمید بهرطور بود از آن مهلکه برست و از آن کرده بر حمید و شبل بن الخیتار از چنگ عمیر و اصحابش فرست و چون این داستان با بشر بن مروان پیوست با خالد بن یزید بن معویه گفت هان چگونه دیدی که خال من خال تو را مطرود و منکوب ساختند و عمیر این شعر انشاد نمود :

وأفلتتا ركضا حميد بن بجدل *** على سامج غوج اللبآن مئابر

ونحن جلبنا الخيل قياً شواذباً *** دقاق الهوادي داميات الدوائر

تسائل عن جنبي زبيدة بعد ما *** قضت وطرا من عبد ود و عامر

و شبل بن الخیتار این شعر گوید :

نجى الحسامية الكيداء مبتك *** من جريها و حثيث الشد مذعور

ولى حميد و لم ينظر فوارسه *** قبل المغيرة و المغرور مغرور

يخرجن من برض الاكليل طالعة *** كأنهن جواد الحرّة الزور

زیاد بن یزید بن عمیر بن الحباب از کهن سالان قوم خود مذکور مینماید که عمیر ابن الحباب بر مردم کلب غارت برد و گروهی از آنان را که بششصد یا هفتصد تن می پیوستند در اکلیل بیافت و جمعی کثیر از ایشان را دستخوش شمشیر ساخت و هند جلاویه در آن حال این شعر را در تحریر و تشجیع مردم بنی کلب انشاد نمود :

الاهل ثائر بدماء قوم *** أصابهم عمير بن الحباب

و هل فى عامر يوماً نكير *** و حیّ عبدود أو حباب

فان لم يثاروا من قد أصابوا *** فكانوا أعبداً لبني كلاب

أبعد بني الجلاح و من تركتم *** بجانب كوكب تحت التراب

از این اشعار خون در عروق آنجماعت بجوشید و عرق حمیت بجنید و از دور و نزدیک فراهم شدند و بجنگ و جدال آهنگ نمودند لکن عمیر برایشان نصرت یافت و هر کس را بدید در خون کشید و نیز در جوف جماعتی از ایشان را دریافت و بقتل و غارت

فروگرفت و همچنان در سماوه برایشان غارت برد و گروهی را از تیغ بگذرانید و بعد از آن فتح و فیروزی این شعر بگفت :

ألا يا هند هند بنى الجُلاح *** سقيت الغيث من قِلب السحاب

ألما تجزئى عنا بأنا *** نرد الكيش أعصب في تباب

ألا يا هند لو عاينت يوما *** لقومك لا تمتعت من الشراب

غداة ندوسهم بالخيـل حتّى *** أباد القتل حي بني جناب

ولو عطفت مواساة حميداً *** لغو در شلوة جزر الذئاب

بالجمله زياد بن يزيد بن عمير بن الحباب از اشياخ قوم خود مذکور نموده است که چون عمير بيرون تاخت همچنان در يوم الغوير بر قوم ايشان غارت برد و چون از بنى نمير بگرديد با يکى گفت هم اکنون راه بسپار تا بحميد بن بجدل بازرسى پس بدو بگوى اجابت نماى اگر گفت کدام کس بگفت بگو صاحب عقلی که دوروز از اين پيش از دمشق بيرون آمد پس اگر با تو راه سپرد او را متعرض مباش تا او را بحسن تدبير و لطف تقرير بما بياورى تا مقصود خویش از وی بازجويم و اگر او بر اسب خود حساميه بر نشيند هيچکس او را در يافتن نتواند.

بالجمله مرد نميري برفت و او را دريافت و گفت اجابت فرماى گفت کدام کس گفته است گفت فلان بن فلان صاحب العقل پس ابن بجدل برحساميه سوار شد و در اثر نميري روان گرديد تا گاهى که نميري بر عمير آشکار شد و در دل همی گفت اگر ابن بجدل را من بدست خویش بقتل رسانم خوشتر دارم تا بدست عمير کشته شود چه ابن بجدل حسام بن سالم را بکشته بود پس روى بدو کرد و چون ابن بجدل اينحال بديد روى برتافت و عمير و اصحابش نیز از دنبالش بتاختند و لشگريان را بجای گذاشت و ايشان را فرمان داد که بطرف غوير روى نهنده در اينحال بود که عمير باسب خود خطاب کرد و گفت «اقدام صرام انه ابن بجدل» واصحاب خویش را بطرف غوير بفرستاد و ايشان بتاختند و آن جماعت را مستأصل و بيچاره ساختند و باز شدند.

و از آن پس چنانکه عون بن حارثة بن عدی بن جبلة که يکتن از بنى زهير است

میگوید در یوم دهمان برایشان غارت بردند باین تفصیل که عمیر برکلب غارت برد و بنهب اموال و قتل رجال پرداختند و ابن بجدل بجزیره که مخرج او بود پیوست و جمعی در پیرامونش انجمن شدند و با آنجماعت بمعارضت بیرون شد تا بایشان نزدیک گردیده و جاسوسی بفرستاد تا از نشان آنان خبرگیرد پس جاسوس برفت و باز شد و با ابن بجدل گفت که عمیر بدهمان رسیده و در آنجا مردم را بزحمت افکنده و لشگرش را بجای گذاشته و خود در طمع طلب قومی که از نشان ایشان خبر یافته بیرون تاخته چون حمید اینداستان بشنید با اصحاب خویش بفرمود تا آماده شیخون گردند و این کلمه را شعار و علامت گردانند «نحن عباد الله حقاً حقاً»

بالجمله بر آن جماعت شب تاخت برد و مقاتلتی عظیم در افکند و آنان را برنج و زحمت دچار کرد و از آنطرف چون با مداد چهره برگشود عمیر خود را بجانب لشگر خویش کشانید تا برایشان مشرف گردید و از کثرت سواد و مردم بیگانه ایشانرا نشناخت و با یاران خود گفت همانا مرد می بینم که نمیشناسم و ایشان آنان نباشند که در عقب نهادیم چون ابن بجدل آن مردم را بدید با اصحابش گفت تا بآنها حمله بردند و از فریقین گروهی مقتول شدند و ابن مخلاة این شعر در آنوقت انشاد کرد :

فقد طال في الأفق أن ابن بجدل *** حميداً شفي كلباً فقرت عيونها

منذر بن حسان این شعر بگفت :

و بادية الحواعر من نمير *** تنادي وهي سافرة النقب

تنادي بالجزيرة يا لقيس *** وقيس بس فتیان الضراب

قتلنا منهم مأتين صبراً *** و ألقاً بالتلاع و بالروابي

وأفلتتا هجين بني سليم *** يفتدي المهر من حبّ الاياب

فلولا الله والمهر المفدي *** لغودر و هو غربال الاهداب

پس از آن عمیر با لشگری بزرگ راه سپرد و برایشان غارت برد و جمعی را بکشت و غنیمت فراوان دریافت و گروهی را اسیر ساخت چون مردم بنی کلب از جنگ

وجوش و آهنگ و خروش عمیر خبر یافتند منازل و اماکن خود را تهی کرده فرار کردند و جز ایشان سایر قبایل و احیاء از بلای قتل و غارت عمیر آسوده نشستند و شهرهای شام را خالی نهادند و بجمله روی بغویر نهادند اینهنگام عمیر این اشعار را در وصف اینحال گوید :

ما زال إمراری لهم ونسجی *** و عقبتي للکور بعد بعد السرج

حتى القونی بالظهور الفلج *** هل أجزین يوماً بیوم المرج

ویوم دهمان و یوم هرج

و مردی از قبیلہ بنی نمیر این اشعار بگفت:

أخذت نساء عبدالله قهراً *** و ما أعفیت نسوة آل کلب

صبحناهم بخیل مقربات *** و طعن أن لا کفاء له و ضرب

بیکین ابن عمرو و هوتسفی *** علیه الریح تریاً بعد ترب

و سعد قد دنا منه حمام *** بأسمر من رماح الخط صلب

وقد قالت أمامه إذ رأتی *** بلیت و ما لقیتم لقاء صحب

وقد فقدت با معانقتی زماناً *** و شدَّ المعصمین فویق حقبی

لقد بدَّلت بعدی وجه سوء *** و آثارا بجلدک یا ابن کعب

فقلت لها کذلک من یلاقی *** عتاق الخیل تحمل کلَّ صعب

و معجیر بن اسلم قیشری این شعر بگفت :

أصبحت أمَّ معمر عدلتنی *** فی رکوبی إلى منادی الصباح

فدعیني افید قومک مجداً *** تند بینی به لدی الأنواح

کلَّ حیّ أدقت نعمی وبوسی *** بنی عامر الطوال الرماح

و صدنا کلباً فبین قتیل قتیل *** أو سلیب مشرّد من جراح

وأتونا بکلّ أجرد صاف *** و رجال معدّة و سلاح

و نیز معجیر بن اسلم گوید:

أبلغ عامراً عنني رسولا *** وأبلغ إن عرضت بني جناب

ص: 245

هلمَّ إلى جِياد مضمّرات *** وبيض لا تفلُّ من الضراب

وسمر في المهزّة ذات لين *** تقيم بهنّ من صعر الرقاب

إذا حشّدت سليم حول بيتي *** و عامرها المركب في النصاب

فمن هذا يقارب فخر قومي *** ومن هذا الذي يرجو اغتصابي

وزفر بن الحارث در وقوع اين وقايح گويد :

يا كلب قد كلب الزمان عليكم *** و أصابكم منى عذاب مرسل

أيهولها يا كلب أصدق شدة *** يوم اللقاء أم الهويل الأول

إن السماوة لاسماوة فالحقى *** بالغور فالافحاص بسّس الموئل

فجنوب عكاً ف السواحل إنها *** أرض تذوب بها اللقاح وتهزل

أرض المذاة حيث عفّت أمكم *** و أبوكم أو حيث مرّغ بجدل

وعمير بن الحباب اشارت كند و گويد :

وردن على الغوير غوير كلب *** كأن عيونها قلب انتزاح

أقرّ العين مصرع عبدودّ *** وما لاقت سراة بني الجلاح

وقائمة تنادى يا لكلب *** و كلب بسّس فتیان الصباح

وجهم القيشري گويد :

يا كلب مهلا عن بني عامر *** فليس فيها الجدّ بالعاثر

ولى حميد و هو في كربة *** على طويل متنه ضامر

بالام يفديها وقد شمّرت *** كاللبوة الممطولة الكاسر

هلاً صبرتم للقنا ساعة *** ولم تكن بالماجد الصابر

و ابن صفار المحاربي گويد :

عظمت مصيبة تغلب ابنة وائل *** حتى رأّت كلب مصيبتها سوا

شتموا وكان الله قد أخزاهم *** وتريد كلب أن يكون لها أسي

وبكم أبدنا آل كلب قتلهم *** ولعلنا يوماً نعود لكم عسى

أخنت على كلب صدور رماحنا *** ما بين أقبلة الغوير إلى سوا

ص: 246

وعرکن بهراء بن عمر و عرکه *** شفت الغلیل و مسَّهم منَّا اذی

راعی این ابیات گفت :

متی تقترش يوماً علیماً بغارة *** یکنوا کعوص أواذل وأضرعا

وحی الجلاح قد ترکنا بدارهم *** سواعد ملقاة و هاماً مصرعا

و نحن جدعنا أنف کلب ولم ندع *** لبهراء فی ذکر من الناس مسمعا

قتلنا لوأنَّ القتل یشفی صدورنا *** بتدمر ألفاً قضاة أفرعا

و بروایت ابی عبیده این اشعار را عقیل بن علفه گوید :

أقر العیون أنَّ رهط بن جدل *** من أذیقوا هواناً بالذی کان قدما

صبحناهم البیض الرقاق ظباتها *** بجانب خبث والوشیح المقوما

وجرداء ملَّتْها الغزاة فکُلَّها *** ترى قلقا تحت الرجالة أهضما

بکل فتی لم تأبر النخل امَّه *** ولم یدع يوماً للغوایر معکما

بالجمله چون عمیر بر بنی کلب فراوان غارت برد آنجماعت از مکان خود بکوچیدند و از هر سوی بهر سوی راه نوشتند تا در زمینهای پست و گودال شام در آمدند و چون مردم کلب بآنم وضعی که مردم قیس بیامده بودند باز رسیدند قبیله قیس با آنانکه از غزو کلب منصرف شده و با عمیر پیوسته بودند انصراف بسته و در پایان اراضی کنار فرات ما بین منازل بنی تغلب فرود شدند و زنی از تمیم که او را ام دویل میخواندند و در بنی مالک بر چشم بن بکر شوهر کرده بود در بنی تغلب بود و دویل از فرسان بنی تغلب بشمار میرفت و این زن را بزها و بزغاله ها بود و غلامی از بنی الحریش برخی از بزهایش را ببرد پس این داوری بسوی عمیر بردند عمیر دادخواهی نکرد .

و چون اصحابش بدانستند دادخواهی نمیکند بطمع در آمدند و بقیه بزهای ام دویل را بگرفتند و بخوردند و چون دویل نزد مادر شد مادرش این خبر بد و برداشت دویل بر آشفته و جماعتی را برگرد خود فراهم ساخت و بر بنی الحریش غارت برد و با گروهی از آنان روی در روی شدند و ایشان با وی جنگ در انداختند و بازار مقاتلت گردش و آفتاب مجادلت تابش گرفت پس مردی از بنی الحریش بیرون شتافت که بنی تغلب را

گمان چنان بود که از آن پس بمرد و شتری چند را از زنی از ایشان که او را ام‌الهیثم نام بود برد چون این خبر باخطل رسیدند انست این واقعه چیست و اینکار چگونه است پس این شعر بگفت :

أنا نئی و دونی الرایبان کلاهما *** و داخلت أبناء أمر من الصبر

أتانی بأن ابنی نزار نهادیا *** و تغلب أولى بالوفاء وبالغدر

و چون آن خبر بروی مکشوف شد گفت :

و جاؤا بجمع ناصری أمّ هیثم *** فما رجعوا من ذودها ببعیر

و چون این داستان در مردم قیس مکشوف افتاد بر بنی تغلب در برابر خابور غارت بردند و از آنجماعت سه تن را مقتول و سی و پنج شتر براندند پس جماعتی از بنی تغلب بیرون شدند و بخدمت زفر بن الحارث آمدند و ارقابت خود با او و مجاورت ایشان با او در قرقیا باز گفتند و از وی طلب یآوری کردند و خواستار شدند که آنچه از ایشان برده اند بازستاند ، گفت چهارپایان شما را بشما مستر دگردانم و اگرچه از اموال خودم باشد جبران نمایم و خون کشتگان شما را با شمادیت رسانم مردم تغلب خواستار شدند که از اراضی اطراف خابور بایشان گذارد تا بانجا انتقال دهند و مردم قیس را در مجاورت ایشان با ایشان آسیب نرسد .

زفر بن الحارث این مسؤل را با جابت مقبول نخواست ایشان نیز گفتند بجز این ازوی خوشنود نمیگردند زفرایشان را سوگند داد و الحاح نمود که از این اندیشه بر گذرند ، اینوقت مردی از نمر که با ایشان بود گفت سوگند با خداوند مسرور نمیدارد مرا که نگاهبان شود مرا از حرب قیس کلبی ابقع که امروز در میان گوسفندان خود باز گذاشته ام ، یعنی با چنین دشمنی که مرا در رومه است محفوظ ماندن از محاربت مردم قیس شادم نمیگرداندوز فرهمچنان با ایشان الحاح مینمود و ایشانرا سوگند میداد و آنجماعت پذیرفتار نمیشدند ، عمیر با او گفت این چند اصرار مکن چه سوگند باخدای که من از دیدار این قوم چنان می بینم که جز بمحاربت تو آهنگ ندارد.

بالجمله چون حال بدین منوال افتاد آنجماعت از نزد او بیرون شدند و جمعیتی فراهم کردند و در حوالی فرقیبا چندی از قراء قیسیه را غارت نمودند در اینحال عمیر ابن الحباب با ایشان ملاقات نمود و آن مرد نمیری که با ایشان بود و آن سخن میرانداول کسی بود که بقتل رسید و مردم بنی تغلب منهزم و مغلوب گردیدند و اینکار بر قیس و تغلب بزرگ افتاد و از اینگونه محاربت و شماتت دشمن کراهت یافتند ، سلیمان بن عبد الله بن الأصم گوید که ایاس بن خراز که یکتن از بنی عتیبه بن سعد بن زهیر و شریفی عیون تغلب شمرده میشد بقرقیبا در آمد تا بنگرد و بازفر بن الحارث در آنچه در میانه داشتند مناظرت نماید .

یزید بن نجرن قرشی بروی چنگ در افکند و او را بکشت ، زفراینکار را ناگوار شمرد و چون مردی کریم و طالب جمعیت بود و از تفرقه کراهت داشت اصلاح این امر را متصدی گردید و کسی را بجانب امیر بن قرشه بن عمرو بن ربیع بن زفر بن الحارث ابن عتیبه بن بعج بن عتیبه بن سعد بن زهیر بن چشم بن الارقم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب فرستاد و پیام داد که هیچ میخواهی با مردم بنی نزار بزرگی ورزی و دیه خون پسر عمت را از من پذیرفتار شوی امیر بن قرشه از وی پذیرفتار شد و قرشه از اشراف بنی تغلب بود.

بالجمله زفر در میانه اصلاح نمود لکن کینه ها در سینه ها برجای بماند این هنگام عمیر روی بدرگاه مصعب بن زبیر نهاد و او را آگاهی داد که مردم قضاعه در شهرهای شام داخل شده اند و اینکه جز از قبیله از ربیعه که آنهم بیشترش نصرانی است باقی نمانده است و از مصعب خواستار شد که وی را والی ایشان گرداند مصعب گفت من از نخست بسوی زفر مکتوب میکنم اگر او خواستار باشد حق اوست و گرنه تو را بر آنجماعت ولایت دهم چون زفر این خبر بدانست از ولایت عمیر کراهت یافت تا مبادا ظلم و جور بر ایشان مرعی دارد پس جماعتی را بسوی ربیعه بفرستاد و فرمان کرد که در مراقبت همدیگر بطوایف مختلفه بنی تغلب که در اراضی مشرقیه خابور جای داشتند این خبر بگذارند .

پس آنجماعت امتناع نمودند و روی بزفر نهادند ، زفر با ایشان گفت که مصعب ابن زبیر این گونه بدو مکتوب کرده است و هیچ چاره نیست که یا پذیرفتار شوند یا با مردم عمیر محاربت ورزند و آن جماعت کار بکارزار راندند و پاره از رسولان را بقتل آوردند و ابن الأصم گوید : چون این خبر باز فر پیوست ، بروی گران افتاد ، چه از ولایت عمیر برفساد حال بنی تغلب اندیشناک بود ، پس عمیر بن الحباب بسوی ایشان شتاب گرفت و نزدیک بماکس که بر شاطی و خابور واقع است و تا قرقییا یگروز راه مییاشد با ایشان دو چار شد و کارزاری دشوار برفت و کشتکاری ناهموار بنمود و چنان بود که زفر بن یزید برادر حارث بن چشم را بیست پسر از صلب خودش بود و در این جنگ بیشتر ایشان مقتول شدند .

و هم در این محاربت و مقاتلت قطامی شاعر مذکور اسیر شد و شترانش را بگرفتند و عمیر و اصحابش را غنیمتی وافر حاصل شد و این هنگام عبد الله بن شریح بن مرة بن عبد الله بن عمرو بن کلثوم بن مالک بن عتاب بن سعد بن زهیر بن چشم ریاست بنی تغلب داشت و او با برادرش کشته شدند و مجاشع بن الاجاح و عمرو بن معاویه از جماعت بنی خالد بن کعب بن زهیر و عبد الحارث بن عبدالمسیح اوسی و سعدان بن عبد یسوع بن حرب و سعد و دبن اوس از بنی چشم بن زهیر مقتول گردیدند و عمیر بر ایشان صیحه بر می کشید و همی گفت وای بر شما هیچکس را بر جای نگذارید.

و مردی از بنی قشیر که او را غدار میخواندند آواز بر میکشید و میگفت هر زن حامله که بسوی من بیاید او را پناه میدهم پس زنهای باردار بسوی او روی نهادند و چنان بود که زنان از هول و دهشت و خوف و خشیت قدحهای بزرگ را در زیر لباس خود بر شکم میگرفتند تا خود را چون زنان آبستن نمایند و بدو پناهنده گردند و چون بیچارگان نزد آن شقی شدند شکمهای ایشانرا بر هم شکافت زفر و یارانش این کردار نکوهیده را بسیار ناگوار شمردند و عمیر را بر این کار ملامت و نکوهش کردند، عمیر گفت به من این کار کرده ام و نه بفرموده ام ، و صفار محاربی در این باب میگوید :

بقرنا منكم ألفي بغير *** فلم نترك لحاملة جنينا

و اخطل در اشارت باین داستان گوید :

فليت الخيل قد وطئت قشيراً *** سناكبها و قد سطع الغبار

فنجز يهم ببيهم علينا *** بنى لبنا بما فعل الغدار

و نیز صفار انشاد کرده است:

تمنيت بالخابور قيساً فصادفت *** منا لأسباب وفاق على قدر

و نیز جریر گفته است:

نبئت أنك بالخابور ممتنع *** ثم انفرجت انفراجاً بعد إقدار

و زفر بن الحارث در عتاب عمیر و اعمال ناستوده در خابور گوید :

ألا من مبلغ عنى عميراً *** رسالة عاتب و عليك زار

أترك حى ذى كلع و كلب *** و تجعل حرّ نابك فى نزار

كمعتمد على إحدى يديه *** فخاذه بوهى و انكسار

و چون قطامی را اسیر کردند زفر بن الحارث بقر قیا آمد و قطامی را از قید اسر برهانید و یکصد شتر باورد نمود چنان که ادهم بن عمران

عبدی باین حکایت اشارت کرده است و قطامی این شعر در مدح زفر بگفت :

قفى قبل التفرق ياضباعاً *** فلا يك موقف منك الوداعا

قفى فادى أسيرك أن قومى *** و قومك لا أرى لهم اجتماعا

ألم يحزنك أن جبال قيس *** و تغلب قد تبانت انقطاعاً

بالجملة قطامی را در مدح او اشعار کثیره است علمای شعر گویند از تمامت مردمان و شاعران در ابتدا و حسن مطلع در زمان جاهلیت

امرء الفيس است که میگوید «الا- عم صباحاً أيها الطال البالي» و هم چنین «قفنا نبك من ذكرى حبيب و منزل» و در شعرای اسلامیین

قطامی است که میگوید «إنّا محيوك فاسلم أيها الطلل» و در شعرای محدثین بشّار بن برد است که این شعر را می گوید :

أبي طلل بالمجزع أن يتكلماً *** وماذا عليه لو أجاب متيماً

و بالفرع آثار لهند و باللوی *** ملاعب ما يعرفن إلا توهما

عبدالملك بن مسلم میگوید در حضور عبدالملك بن مروان حاضر بودم عامر شعبی و اخطل شاعر نیز حضور داشتند عبدالملك با اخطل گفت که تو را شاعری باشد که باوی در شعر شعرای عرب معارضه و مبادله کنی یا دوست میداری تو خود گفته باشی گفت لا والله یا امیر المؤمنین دوست همیدارم که گفته باشم این اشعار را که انشاد کرده است مردی از ما که قلیل السماع و قصیر الذراع و بارنگی تیرو تار است عبدالملك فرمود چه گفته است اخطل این شعر قطامی را معروض داشت :

إنا محيوك فسلم أيها الطلل *** وإن بليت وإن طالت بك الطيل

ليس الجديد به تبقى بشاشته *** إلا قليلا ولا ذو خلة يصل

والعيش لا عيش إلا ما تقرّ به *** عين ولا حال إلا سوف تنتقل

إن ترجعي من أبي عثمان منجحة *** فقد يهون على المستبح العمل

والناس من يلق خيراً قائلون له *** ما يشتهي ولا مالمخطيء الهبل

قد يدرك المتأني بعض حاجته *** وقد يكون مع المستعجل الزلل

و این اشعار را تا باخرش قرائت کرد شعبی گفت قطامی از این بهتر نیز دارد عبدالملك گفت کدام است گفت این شعر است :

طرفت جنوب رحالنا من طرق *** ما كنت أحسبها قريب المعنق

قطعت إليك بمثل جيد جداية *** حسن المعلق ترتجيه مطوق

ومصرعين من الكلال كأنما *** بكروا الغبوق من الرحيق المعنق

متوسدين ذراع كل شملة *** و مفرج عذق المقد منوق

وجنت على ركب تهد بها الصفا *** وعلى كلاك كالثقل المطرق

وإذا سمعن الى هماهم رفقة *** ومن النجوم غوائر لم تلحق

جعلت تميل خدودها آذانها *** طرباً بهن الى حداة السوق

كالمنصات إلى زئير سمعنه *** من رائع لقلوبهن مشوق

فاذا نظرن الى الطريق رأينه *** لهقاً كشاكلة الحصان الأبلق

وإذا تخلف بعدهن لحاجة *** حاد يشعشع نعله لم يلحق

وإذا يصيبك والحوادث جمّة *** حدث حداك إلى أخيك الأوثق

ليت الهموم عن الفؤاد تفرجت *** وحلى التكلم للسان المطلق

چون این اشعار را عامر شعبی بخواند عبدالملك از کمال وجد و تعجب گفت مادر بعزای قطامی بنشیند سوگند با خدای شعر و معنی شعر این است شعبی میگوید چون اینکار پای رفت ، اخطل برآشفت و روی با من کرد و گفت یا شعبی همانا تورادر اخبار و احادیث فنونی است و مارا جزیک فن واحد نیست، اگر صلاح خود را در آن می بینی که مرا براکناف قوم وعشیرت خودت حمل نکنی پس ایشانرا از میدان ستیز و آویز من بازدار و بگزند تیغ زبان من میازار ، عامر شعبی سخت بترسید و گفت هرگز از این بعد در هیچ شعری با تو معارضه نمیکنم این يك مرّة را از من در گذر :

آنگاه عبدالملك بن مروان روی با من کرد عرضکردم: یا امیرالمؤمنین از تو خواستار میشوم تاشفاعت فرمائی تا اخطل از من بگذرد چه هرگز بجیزی که او را مکروه افتد معاودت نجویم عبدالملك بخندید و گفت ای اخطل هما ناشعبی در پناه و زینهار من است ، اخطل گفت یا امیر المؤمنین من از نخست او را تحذیر نمودم و چون آنچه را من مکروه شمارم فروگذارد جز بآنچه او را محبوب باشد متعرض نمیشوم، عبدالملك گفت است که شعبی جز بآنچه تو را نیکو باشد تعرض نجوید، اخطل گفت یا امیرالمؤمنین آیا با انکار کفالت می فرمائی؟ عبدالملك گفت : اگر خدایتعالی بخواهد من در اینکار بروی کفیل هستم .

ملقب بوضاح الیمن و کشته شدن او بدست و لیدبن عبدالملک بن مروان

عبدالرحمن بن اسماعیل بن عبد کلال بن داؤد بن ابی جمدر را بسبب صباحت رخسار و ملالت دیدار و روی رخشان و چهره در فشان و ضاح الیمن لقب کرده بودند و در تحقیق نسب او باختلاف رفته اند برخی از فرزندان آن مردم فرس دانند که بفرمان کسری باد هرز بنصرت سیف بن ذی یزن در حبشه آمدند و گروهی دیگر از اولاد خولان بن عمرو بن قیس ابن معاویه بن جشم بن عبد شمس بن وائل بن الغوث بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن العرنجیح و هو حمیر بن سبا بن یشخب بن یعرب و هو المرعف بن قحطان شمارند.

بالجمله ابوالفرج اصفهانی در جلد ششم اغانی بحال او اشارت کند و گوید و ضاح الیمن از تمامت عرب اجمل بود چون پدرش اسماعیل بمردوضاح خوردسال بود مادرش با اهل خودش انتقال داد و در نکاح یکی از مردم فرس در آمد وضاح نیز در حجر تربیت شوهر مادرش بیالید چون چندی برگذشت عم او و جده او که مادر پدرش بود با جماعتی از اهل بیت او از مردم حمیر در طلب او بیامدند شوهر مادرش گفت وی فرزند من است آنجماعت باوی محاکمت نمودند و شهود و بیّنه اقامت کردند که عبدالرحمن در فراش اسماعیل بن عبد کلال پدر خودش متولد گشته .

حاکم ولایت در حضور مردم حمیر گفت سخن شما بصدق است و دست بر سر عبدالرحمن بکشید و از آن جمال دل آرا و چهره دلفریب در عجب شد و گفت بروهمانا و ضاح یمن هستی نه از اتباع ذی یزن یعنی آن مردم فرس که بحمایت ذی یزن بیامدند و از آن هنگام این کلمه او را لقب گردید و چون مادر داؤد بن ابی جمده جدّه وضاح کندبه بود از این روی در این شعر که در حق دخترهای عمّ خود گوید اشارت نماید :

إِنَّ قَلْبِي مَعَلَّقٌ بِنِسَاءِ *** وَأَضْحَاتِ الْخُدُودِ لَسُنَّ بِهَجْنِ

من بنات الکریم داؤد وفی *** کنده ینسبن من اباة اللعن

و هم در این شعر در افتخار بجد خود ابی جمد گوید :

بنی لی اسماعیل مجدداً مؤثلاً*** و عبد کلال بعده و أبو جمد

در خبر است که وضاح الیمن و مقنع کنندی و ابوزبید طائی در مواسمی که برای عرب بود حاضر میشدند چون بکمال جمال عدیم المثل بودند مقنعه بر روی می افکندند تا دیدار مهر آثارشان از گزند چشم زخم آسوده ماند و هم زنان شیفته چهره ایشان نشوند عجب اینکه وضاح الیمن آشفته چهره روضه دختر عمر و از فرزندان فرعان بن ذی الدروع الکنندی و بقولی روضه از نونهالهای ریاض مردم فارس بود، و وضاح الیمن در هوای آن نگار فرخاری و بوستان بهاری بهر سوی دست طلب دراز میکرد لکن قوم و عشیرت روضه از این مزاجت ممانعت میورزیدند، از اینروی اهل و عشیرت و خویشاوندان وضاح نیز او را بر این کردار عتاب میکردند وضاح در این باب گوید :

یا أيها القلب بعض ما تجد *** قد يعشق المرء ثم يتند

قد يكتم المرء حبه حقباً*** و هو عميد و قلبه كمد

ما ذاتر يدين من فتى غزل *** قد شفه السقم فيك و السهد

يهددوني كيما أخافهم *** هيهات أنى يهدد الأسد

بالجمله حالت عشق وضاح مکشوف افتاد و روضه را دیگری در حباله نکاح کشید و مدتی دراز بر اینحال برگذشت مردی از آن شهر که روضه در آنجا بود نزد وضاح شد و پوشیده با وی سخنی برانند وضاح بگریست از گریه اش پرسیدند گفت این مرد گوید روضه را مرض جذام افتاده و او را با آنانکه دارای اینمرض هستند در يك مقام افکنده اند .

بالجمله از پس این خبر وضاح را آن عشق و عاشقی از دل برخاست و در تشبیب بام البنین دختر عبدالعزیز بن مروان زوجه ولید بن عبدالملک ابیات عاشقانه بیار است هیثم بن عدی میگوید ام البنین از شوهرش ولید رخصت اقامت حج خواست ولید در این هنگام بر مسند خلافت جای داشت و او را اجازت داد ام البنین با گروهی از جواری ماه سیما که از فروغ دیدار خورشید و ماه را از رفتار باز داشتند جانب کعبه

سپرد ، ولید بن عبدالملک از کمال غیرت و عصبیت مکتوبی بکرد و گروه شعرا را تهویل و تخویف داده که هیچیک نام آن بوستان جمال را در اشعار خود نیاورند و از جواری او اشعار ننمایند.

بالجمله ام البنین راه بر سپرد و از پی دیدار مردمان چهره گشود و اهل شعر و غزل شعرها در وصف او بگفتند از میانه چشمش برچشم وضاح یمن و آن ماه طلعت سیمین بدن افتاد و بهوای رخسارش دچار شد و ام البنین کسی را بفرستاد تا وضاح الیمن و کثیر در وصف او غزل و شعر سرایند ، وضاح الیمن در اشعار خود باسم او تصریح نمود، اما کثیر از نام او عدول کرد و بنام جاریه اش غاضره شعر بگفت از آنجمله است :

أغاضر لوشهدت غداة بنتم *** حنوّ العائدات علی وسادی

أویت لعاشق لم تشکمیة *** بواقدة العمل تلذّع کالزناد

بدیح میگوید چون ام البنین بسفر حج آمد هر صورتی نیکو و حسن و جمالی دلارا کسی خواستی باوی همراه بود پس من با عبید الله بن قیس الرقیات گفتم بکدام یک از این جماعت تشبیب کنی این شعر برای من بخواند:

و ما تصنع بالسرّ إذا لم تک مجنوناً *** إذا عالجت ثقل الحبّ عالجت الأمرینا

وقد بحت بأمرکان فی قلبی مکنوناً *** وقد هجت بما حاولت أمراً کان مدفوناً

پس از آن با من خلوت کرد و گفت این سر بر من پوشیده دارچه تو امین هستی آنگاه مرا انشاد کرد :

أصحوت عن أمّ البنین و ذکرها و عنائها *** و هجرتها هجر امریء لم یقل صفو صفائها

قرشیة کالشمس أشرق نورها ببهائها *** زادت علی البیض الحسان بحسنها و نقائها

لما اسبكرت الشباب وقَّعت بردائها *** تلتفت للدانها ومضت على غلوائها

لولا هوى أمّ البنين و حاجتي للقائها *** قد قرَّبت لي بغلة محبوسة لنجائها

و در این اشعار پرده از راز برگرفت و عشق خویش را با آن یار دلنواز باز نمود بدیج میگوید: چون ولید بن عبدالملک وضاح الیمن را بکشت و از آن پس ام البنین حج نهاد و در حجاب بود و با هیچکس سخن نکرد و من همچنان نگران برجای بودم پس ابن قیس الرقیات را ملاقات کرد و گفت یا بدیج و انشاد کرد:

بان الحبيب الذى به تثق *** واشتدّ دون الجيبة القلق

يا من لصغري في مفاصلها *** لين وفي بعض بطشها خرق

کثیر میگوید: با ام البنین حج نهادم و اوزوجه ولید بن عبدالملک بود پس بمن ووضاح الیمن پیام فرستاد که نام مرا در شعر بیاورید و از مخائل من یاد کنید من آشکارا نام او را مذکور نداشتم و بجاریه او غاضبیه تشیب غزل و شعر نمودم اما وضاح نام او را اصراحة یاد کرد و گوشزد ولید شد و او را طلب کرد و بکشت، ابو عمر العمري روایت کند که وضاح الیمن ولید بن عبدالملک را گاهی که بر مسند خلافت جلوس داشت مدح گفت، ام البنین دختر عبد العزیز بن مروان وضاح را نوید داد که نزد خودش او را بارامش و آسایش نگاهدارد و امرش را استوار گرداند، بالجمله وضاح الیمن در پیشگاه ولید درآمد و این شعر در مدحش بخواند:

صبا قلبی و مال إليك ميلا *** وأزقني خيالك يا أثيلا

يمانية تلم بنا فتبدى *** دقيق محاسن و تكن غيلا

إذا سار الوليد بنا و سرنا *** إلى خيل تلفهس بهنّ خيلا همت

و ندخل بالسرور ديار قوم *** و نعقب آخرين أذى وويلا

ولید او را نیک بنواخت و از منزل و نزل وصله و جایزه خرم ساخت و وضاح قصاید عدیده در مدحش انشاد کرد تا اینکه در خدمت ولید بعرض رسید که وضاح

شعر و غزل را بنام ام البنین زینت همیده و لید بر آشفته شد و او را براند و بفرمود تا از وی دور باشد و در قتل او تدبیر همی نمود و وضاح الیمن همچنان مهجور میزیست تا ولید او را فریب داده یکی را بفرستاد تا غفلتاً او را بازر بود و در خدمتش حاضر ساخت و ولید او را بکشت و در سرای خود مدفون ساخت و از آن پس خبری از وی مکشوف نگشت .

و نیز در کیفیت قتل او حدیثی دیگر کنند و گویند که وضاح با اسم ام البنین دختر عبدالعزیز بن مروان که آفتابی درخشان و اختری گوهر نشان و زوجه ولید بن عبدالملک و مادر عبد العزیز بن ولید بود در غزلیات و اشعار خویش تشبیب نمود چون ولید بشنید در طلب او فرمان کرد و او را در پیشگاه خلافت حاضر کردند، ولید بقتلش حکم کرد.

پسرش عبدالعزیز گفت : یا امیرالمؤمنین چنین مکن چه اینوقت هر چه وضاح گفته است مردمانش محقق شمارند و با او آن کن که معاویه با ابی دهبیل نمود چه آن هنگام که ابودهبیل بنام دخترش تشبیب نمود یزید بدو شکایت برد و از معاویه خواستار شد که ابی دهبیل را بقتل رساند، معاویه گفت اگرش بقتل رسانم سخش مثبت و محقق میشود ، بهتر آنست که با وی نیکی و احسان کنی تا شرمسار و از این کردار باز شود و خویشتن را بدروغ صفت نماید .

ولید این سخنرا پذیرفتار نشد و وضاح الیمن را در صندوقی جای داده زنده اش در خاک نمود از اینروی چنان شد که در زمان دولت بنی عباس در میانه مردی از زنادقه شعوبیه و مردی از فرزندان ولید سخن آمد و همی بمفاخرت مکالمت رفت تا گاهی که از مفاخرت بمشامت افتادند، پس زندیق شعوبی مکتوبی بایشان بنمود و چنان نمود که ام البنین عاشق وضاح شد و او را در صندوقی جای داد و نزد خود میداشت، یکی از خدام ولید بر آنحال وقوف یافت و این حکایت بولید برداشت و صندوق را بدو بنمود ، ولید او را بگرفت و زنده در خاک نمود.

ابن کلبی گوید : چون ام البنین را دل بهوای کمند زلف وضاح پیوند و خیال بجمال او اتصال یافت و از سوز عشق او بدو پیام کرد و او را بخویشتن رام نمود و از

وصالش کام گرفت وضاح در آن حضرت خورشید طلعت اقامت جست و هر وقت بروی بیمناک میشد او را در صندوقی جای دادی و قفل برزدی و چون کان لعاش محفوظ داشتی .

تا چنان افتاد که وقتی گوهری گرانمایه بخدمت ولید آوردند که از صفا و بهایش در شگفتی رفت و خادمی را بخواند و بسوی ام البنین که گوهری بی بها بود بفرستاد و پیام نمود که اینگوهر مرا در عجب آورد و ترا فرستادم و برگزیده ات داشتم آن خادم بیک ناکاه بر ام البنین در آمد و گوهری گرانمایه تر نزدش بدید و حجره اش را از فروغ دیدار وضاح و رخشنده تر از پیشگاه نگریست .

ام البنین در ساعت آنماه خرگهی را در صندوق جای داد و آن خادم بر آن حال نگران بود پس رسالت ولید را بگذاشت و گفت ای مولاة من از این قطعه يك سنگ بمن بخش امّ البنین اورا دشنام گفت و آزرده مراجعت داد و او این خبر بولید بگذاشت ؛ گفت یا ابن اللخناء دروغ گفתי و بفرمود گردنش را بزدند و خود نعلین بر پای کرده و برام البنین در آمد و نگران شد که در بیت نشسته است و خویشتن را آرایش همی دهد و گیسوان تابدار را بشانه آزار کند و آن خادم آن صندوق را از بهر ولید باز نموده بود ولید بر فراز آن صندوق بنشست .

آنگاه با ام البنین گفت این بیت را از سایر بیوت بیشتر دوست میداری از چیست که از تمام بیوت این بیت را اختیار نمودی؟ گفت از این روی که در اینجا جلوس می کنم و هرچه خواهم در اینجاست و هر چه جویم از اینجا یا بم ولید گفت یکی از این صندوقها را با من ببخش گفت یا امیرالمؤمنین همه تو را باشد گفت من از آنجمله همین صندوق را که بر آنم خواهانم ، گفت دیگری بخواه چه مرا در این صندوق اشیائی است که بدان حاجت دارم ، گفت جز این نخواهم ، گفت یا امیرالمؤمنین بردار پس خدام را بخواند و بفرمود تا آنصندوق را برگرفتند و در مجلس او در آوردند و در آنجا بگذاشتند.

آنگاه غلامان خود را بفرمود در همان مجلس چاهی بکنند و بساط را برافراشتند

و آن چاه را چندان بکنند تا بآب رسید، پس بفرمود آن صندوق را بیاوردند و گفت ما را خبری داده اند اگر راستست همانا ما تو را کفایت کردیم و بخاک در افکندیم و نام و نشان تو را بنهفتیم و اثر تو را قطع نمودیم و تا آخر جهان خبری از تو نمایان نشود و اگر باطل باشد مشتی چوب را در زیر خاک نموده ایم و کاری سهل و آسان باشد .

بالجمله صندوق را در چاه در آوردند و چندان خاک در فرازش ریختند که بازمین مجلس مساوی شد و بساط و فرش را چنان که بود بگسترده و ولید بر فرازش بنشست و از آن پس تا کنون نام و نشانی از وضاح دیده و شنیده نشد ، و نیز تا ولید زنده بود ام البنین را از وی حالتی نامطبوع پدید نشد، تا گاهی که مرگ در میانشان جدائی افکند.

مصعب بن عبدالله گوید وقتی چنان شد که ام البنین رنجور گردید و وضاح نیز در دمشق اقامت داشت و بروی فرود گشته بود پس این شعر را در رنجوری او بگفت :

حتم نكنم حزنا حتماً *** و غلام لستبقی الدموع علاما

إنّ الذي بي قد تفاقم و اعتلى *** و نما وزاد و أورث الأسقاما

قد أصبحت أم البنين مريضة *** نخشى و نشفق أن يكون حماما

ياربّ أمتعنى بطول بقائها *** و اجبر بها الأرمال و الأيتاما

واجبر بها الرجل الغريب بأرضها *** قد فارق الأخوال و الأعماما

كم راغبين و راهبين و بوّس *** عمصموا بقرب جنابها إعصاما

بجناب ظاهرة الثنا محمودة *** لا استطاع كلامها إعظاما

و نیز گویند چون و ناح از ام البنین در اشعار خود نام برد و از مهر خودباوی باز نمود ولید بآهنك قتلش بر آمد پسرش عبدالعزیز در خدمتش زبان بمسئلت بر گشود و گفت اگر او را بقتل رسانی مرا رسوا گردانی و ادعای او را بحقیقت مقرون داری و مردمان یقین کنند که در میانه او و مادرم داستانی است که تو را بگمان افکنده ، ولید از

آن کار دست باز کشید لکن درونش از کینه او چون آتش تافته بود؛ تا وقتی که در خدمتش بعرض رسانیدند که وضاح بهمان امّ البنین قناعت نکرده بلکه بخواهرش فاطمه دختر عبد الملک زوجه عمر بن عبدالعزیز نیز پرداخته و در حقش گوید:

بنت الخليفة و الخليفة جدّها *** أخت الخليفة والخليفة بعلمها

فرحت قوابلها بها و تباشرت *** كل وكذاك كانوا في المسرة أهلها

چون این اشعار گوشزد ولید گردید نفس در سینه اش تنگی گرفت و آتش خشمش افروخته تر گشت و گفت آیا کسی نیست دهان این سگ را بر بندد و از یاد کردن زنان و خواهران ما باز دارد آیا او را جز از نام بردن ما کاری دیگر و راهی دیگر نباشد پس بفرمود وضاح را حاضر کردند و چاهی بکنند و در آن چاهش زنده دفن نمودند.

اما شهاب الدین مغربی در کتاب دیوان الصبابة در بیان این داستان گوید که وضاح الیمن و ام البنین دختر عبدالعزیز بن مروان در زمان کودکی همدیگر را بسی دوست میداشتند و وضاح ساعتی بی دیدار آن نور صباح شکیبائی نداشتی چون آن مهر جهان تا برا حجره ولید بن عبد الملک حجاب گشت وضاح از مفارقتش بیتاب شد و خرد از سرش پرواز همیگرفت و چون این مدت بطول انجامید ناچار از وطن بار بر بست و بدیدار آن صبح روشن بشام برفت و همه روز در تحت قصر ولید بهوای آن رشک ماه و خورشید طواف دادی و چاره بدست نکردی .

تا یکی روز جاریه زرد روی بدید و باوی بمهر و ملایمت مکالمت و مؤانست گرفت و یکی روز گفت آیا ام البنین را بشناسی؟ جاریه گفت همانا از خاتون من از من میپرسی؟ وضاح گفت وی دختر عم من است و اگر از مکان من بدو خبر دهی نیک شادمان گردد و آن جاریه برفت و امّ البنین را خبر بداد ، امّ البنین گفت وای بر تو آیا وضاح زنده است گفت آری گفت او را بگوی در مکان خود بماند تا فرستاده منش دریابد، پس بفرستاد و او را نزد خود بیاوردند و در صندوقی جای داد و هر وقت

اطمینان داشتی آن گوهر پر بها را بیرون آوردی و بخود بر آوردی و چون از رقیبی بر حبیب بیمناک شدی دیگر باره اش بصندوق جای دادی و بقیه حکایت را چنانکه اشارت رفت مذکور میدارد .

و نیز می گوید بعد از آنکه ولید او را در چاه مدفون ساخت ، ام البنین بر سر چاه بیامدی و بگریستی تا یکی روزش نگران شدند که بر روی در افتاده و بمرده بود و معافی بن زکریا گوید که یزید بن عبدالملک همان خلیفه است که فاعل این کار بود ، لکن در این خبر و نیز در خبر مرگ ام البنین بر آن صورت بی نظر نشاید بود، و الله تعالی اعلم .

یوسف بن الماجشون گوید چون این شعر وضاح را که از جمله شعری چند است برای محمد بن المنکدر قرائت نمودم :

فما نَوَّلْتُ حَتَّى تَضَرَّعَتْ عِنْدَهَا *** وَأَعْلَمْتُهَا مَا رَخَصَ اللَّهُ فِي اللَّمَمِ

یعنی آن معشوقه تن بوصول در نمی داد و مرا از مواصلت و مناشرتش کامیاب نمیخواست تا بسی تضرع و زاری در حضرتش بیای بردم و او را داناگردانیدم که خدای در گناهان صغیر رخصت فرموده است محمد بن المنکدر بخندید و گفت وضاح جز در نفس خود مفتی نبوده است و بقیه ابیات این است :

تَرَحَّلْ وَضَّاحٌ وَأَسْبَلْ بَعْدَمَا *** تَكْهَلُ حِينَأَفِي الْكُهُولِ وَمَا احْتَلَمِ

وَعَلَّمَ بِيضَاءِ الْعَوَارِضِ طِفْلَةَ *** مَخْضَبَةِ الْأَطْرَافِ طَيِّبَةَ النَّسَمِ

إِذَا قُلْتَ يَوْمًا نَوَّلْتُ لِيَنِي تَبَسَّمْتُ *** وَقَالَتْ مَعَاذَ اللَّهِ مِنْ فَعَلٍ مَا حَرَمِ

حکم بن میمون مولای ولید بن عبدالملک و پدرش میمون سر تراش بود و موی از سر ولید میتراشید ولید او را بخريد و آزاد کرد و این حکم مردی در از بالا و کار چشم بودشترها بکرایه گرفتی و از شام بمدینه حمل زیت نمودی و ابو یحیی کنیت داشتی ، مصعب بن عبدالله بن زبیر گوید حکم بن یحیی بن میمون اصلش از فارس است و ساریان بود و ازوادی القری بمدینه حمل زیت میکرد .

بالجمله در مهارت و حذاقت یگانه روزگار بود مرتجلا تغنی کردی و دف بنواختی و چندان خوش و نیکو بردمیدی که مرغ را در هوا و ماهی را در دریا بیچاره و دروا ساختی از بهر ولید بن عبدالملک تغنی میکرد و چندان روزگار شمرد که عهد هارون الرشید در یافت و از بهرش بسرود و بنواخت و در اوقات سلطنتش جای پرداخت و او این هنر از عمر الوادای بیاموخت، همانا دروادی القری جماعتی از سرود گویان و نوازندگان پدیدار شدند، عمر بن زاذان و بقولی داود بن زاذان که ولید بن یزیدش جامع لذتی می خواند و دیگر حکم بن یحیی و سلیمان و خلید بن عتیک و یعقوب الوادی در میان ایشان و همه در این صنعت در کمال استادی و مهارت بودند، اسحق بن ابراهیم گوید پدرم گفت در میان این جماعت سرود گویان هیچکس از حکم الوادی و ابن جامع از وی اطبع و احسن نبود لکن فلیح بن العوراء از ایشان اعلم بود .

حکم بن میمون مذکور گوید عمر الوادی برابر ولید بن یزید در آورد و در این وقت بر حماری سوار و جبه وردا و موزه و کسایش بجمله نگارین و رشته گوهرین در دست و نیز چیزی در آستین داشت که ندانستم چیست ، آنگاه گفت هر کس مرا چنانکه خواهم سرود گوید هر چه در آستین و برتن و بزیر پای دارم اور است ، پس جمله مغنیان از بهرش تغنی کردند و او را بطرب نیاورد ، آنگاه با من گفت ای پسر تو بسرای بامراو این شعر بخواندم :

أكيلها ألوان *** ووجهها فتان

وخالها فرید *** لیس له جیران

إذا مشت تثتت *** كأنها ثعبان

و این اشعار از مطیع بن ایاس است ، پس ولید را سرور و طرب فرو گرفت و هر چه در آستین داشت بیفشاند و آن کیسه بود که هزار دینار فرا داشت ، پس آن دنانیر را با آن رشته جواهر بمن افکند و بسرای برفت و در ازگوش را بآنچه بر تن داشت بمن فرستاد .

مردی از قریش در صفت حکم الوادی گوید :

أبو یحیی أخو العزل المغنی *** بصیر بالثقال وبالخفیف

علی العیدان یحسن ما یغنی *** ویحسن ما یقول علی الدفوف

اسحق میگوید : وقتی حکم الوادی تغنی نمود و من صوتی بشنیدم که سخت بشگفت افتادم پرسیدم این صوت از آن کیست گفت چنین صوت و آهنگی جز از من از که تواند بود ، حکم الوادی وقتی تغنی مینمود مردی سالخورده حضور داشت ، چون نیک بنواخت گفت أحسنت پس دف را بیفکند و بر آشف و با آن مرد پیر گفت قبحك الله شصت سال است مرا با مغنیها می بینی و با من میگوئی أحسنت ؟ یعنی این کلام در خور جوانان و نوآموزندگان است .

وقتی چنان افتاد که یحیی بن خالد حکم الوادی و فلیح بن العوراء را بنخواست ابن جامع نیز با ایشان بود یکی از آن دو تن بادیگری گفت ابن جامع باما میباید مرا اعانت و تقویت کن تا او را منکسر نمائیم .

چون در مجلس یحیی بغناء پرداختیم و حکم بسرود پرداخت من از روی وجد و حیرت صیحه برکشیدم و گفتم سوگند با خدای تغنی و غناء چنین بباید باشد و چون من تغنی نمودم حکم همان معاملت و تحسین نمود و چون ابن جامع تغنی کرده بهیچوجه لب بتحسین و آفرین باز نکردیم و بر اینحال بگذشت تا شب در آمد ، یحیی جاریه خود دنانیر را پیام کرد که اصحاب تو نزد ما هستند هیچ خواهی بسوی ما آئی ، دنانیر

با جمعی از وصایف و پرستارانش بیرون شد و یحیی روی بدو کرد و از آنجا که گمان میکرد ما نمی شنویم با او میگفت در این جماعت مغنیها هیچکس از فلیح پاکدامن تر و امین تر نیست .

آنگاه با یکی از غلامان خود گفت برای هر آدمی دوهزار در هم حاضر کن پس دو هزار درهم با بن جامع بداد و او بگرفت و در آستینش بیفکند و حکم الوادی را نیز همان مقدار بداد و او در آستینش جای داد و مرا در هزار درهم بداد من با دنانیر گفتم شراب در من اثر کرده و از نیروی حفظ و حراست باز داشته تو از بهر من نگاه بدار دنانیر آن دراهم را بگرفت و بامدادان دو هزار دیگر بر آن بیفزود و بمن فرستاد و پیغام داد که امانت تو را بتو باز فرستادم و هم بر آن بیفزودم تا بخواهران من یعنی جواری قسمت فرمائی.

ابراهیم بن المهدی گوید حکم الوادی بخدمت هارون الرشید درآمد هارون باوی نیکی و احسان ورزید و سیصد هزار در همش بصله بداد و از وی پرسش کرد که بهرکس خواهد حواله دهد حکم الوادی گفت با ابراهیم بن المهدی که عامل شام است حواله کن پس حکم الوادی با نامه رشید نزد ابراهیم شد و ابراهیم آن در همرا بعلاوه دویست و نود و نه هزار در هم بد و بداد و در جواب رشید نوشت من آن سیصد هزار درهم با و عنایت کردم و هم دویست و نود و نه هزار در هم از خود عطا کردم و گفتم این یکهزار در هم را از آن روی بکاستم که عطای من و خلیفه یکسان نباشد و اوسی روز نزد من بماند و سیصد نوع از وی آواز فرا گرفتم که هر يك صور تشر از آن سیصد هزار درهم دوست تر میداشتم در آن زمان که حکم الوادی در مدینه جای داشت شنید که جماعتی می گفتند که باید نزد جاریه ابن شقران شویم که سرودی خوش نوائی دلکش دارد پس از دنبال ایشان برفتم.

صاحب سرای چنان دانست که من با تقاق ایشان هستم و آنجماعت گمان بردند که صاحب منزل مرا دعوت کرده است و مرا نمی شناختند و آنجاریه نوائی چند بسرود من صیحه برآوردم و آواز تحسین و زهازه بلند ساختم صاحبخانه مرا بدشنام برشمرد و

گفت تو چه دانی سرودن و غناء چیست و بر من در آویخت تا مضر و بم دارد گفتم ای بنده

خدای سلامتی در آمدم و سلامت بیرون میروم چون خواستم بیرون شوم صاحب سرای گفت جز این نیست که تو را مضروب میسازم .

اینوقت بر آشفتم و گفتم این چند یاهو مسرای و بر میاغال همانا از تو وازین جاریه بسرود و غنا داناترم آنگاه گفتم فلان موضع را محکم کن و فلان جارا اصلاح نمای چون کنیزك چنانکرد بگرفتم و بسرودم و بنواختم جاریه گفت سوگند با خدای این شخص ابویحیی است صاحب منزل گفت فدای تو شوم بخدا و تو معذرت میجویم و تو را نشناختم من برخاستم تا بیرون شوم پذیرفتار نشد گفتم سوگند با خدای بیرون میشوم و دیگر باره بدیدار جاریه میآیم اما بسبب کرامت او نه کرامت تو.

گویند حکم الوادی در پایان زندگانی بهزج تغنی نمودی که نوعی از ترانه و سرود است و بمحمد بن ابی المنصور انقطاع یافته بود و منصور را از اهزاج او شگفتی میآمد و او را بر تمامت مغنیها ترجیح میداد پسرش او را ملامت کرد و گفت در پیرانه سراین پیرایه بر خود بر بستی که در خور غناء مخنثین است حکم گفت خاموش باش چه تو جاهلی چه من بنوای ثقیل شصت سال تغنی نمودم و جز قوت لا یموت بهره نیافتم و سالی چند بیش نیست که باهنگ اهزاج نغنی مینمایم و چندان از بهر تو کسب کرده ام که هرگز مانندش ندیده باشی و چون حکم بشراب نبیذ نمپیرداخت هرگز صورتش از حال خود نمی گشت .

چون خبر حکم الوادی و آن عطاهاى گران و جوائز بی پایان که از بنو سلیمان ابن علی باوی مبذول شده بود گوشزد منصور گردید در عجب رفت و گفت اسراف ورزیده اند چه سرودن شعری و بطرب آوردن ساعتی این چند بذل و عطارا نشاید تا چنان افتاد که یکی روز در کوشکی رفیع جای کرده و نگران شد که حکم الوادی بمنزل یکتن از سرهنگان پیشگاه و قواد سپاه برفت و چون بیرونشد بر استران قاید بر نشست و جامهای اورا که منصور میشناخت بر تن داشت .

چون منصور او را بدید از نامش پرسید گفتند حکم الوادی است پس سرش را بزیر

افکنده همی جنبش داد گفت اکنون دانستم که این شخص مستحق آن عطاهاى بزرگ بوده است گفتند یا امیرالمؤمنین تو از نخست آنکار را انکار میفرمودی چگونه اکنون تصویب فرمودی گفت از آنکه میدانم این سرهنك یکدینار از اموالش را در باطل اتفاق نمی کند و جز در مقام استحقاق بمصرف نمیرساند.

اصمعی گوید در آنحال که مهدی خلیفه بسوی بیت المقدس راه مینوشت حکم الوادی در عرض راه دچار شد و دف برگرفت و بناخت و موئی چند بر سرداشت « و متی تخرج العروس فقد طال حبسها » و گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای گوینده این سخن منم پس حارسان و اعوان بسویش شتابان شدند مهدی گفت او را بحال خود گذارید و از نامش بپرسید گفتند حکم الوادی است پس او را صله دادو احسان نمود .

صالح الاضجم گوید که حکم الوادی گفت چنان بود که هادی خلیفه بغناء متوسط و آهنگ میانه مایل بود که ترجیعش اندک باشد و سخت بلند و با ترجیح نباشد پس شبی سه بدره بیرون آور دو گفت هر کس مرا بطرب آورد از آن اوست ابن جامع و ابراهیم موصلی و زبیر بن دحمان که هر يك فرید روزگار بودند برایش بسرودند و او را بطرب نیاوردند و من مقصود او را بدانستم و این شعر نابغه ذبیانی را در صنعت ابن سریج تغنی نمودم :

غراء كالليلة المباركة القمرء تهدي أوائل الظلم *** اكنى بغير اسمها وقد علم الله خفيات كل مكنتم

هادی را از این سرود و آواز و آهنگ و نواز چنان طرب در شغب افکند که از فراش خود بر جست و همی زهازه گفت و شراب بخواست و بیاشامید و یقین کردم آن سه بدره مراسم پس برخواستم و بر آن بر نشستم و ابن جامع نیز بر حسن محضر بیفزود و گفت سوگند با خدای چنانست که امیرالمؤمنین فرمودنیک بناخت و خوش بسرود و چون سکون یافت بافر اشها فر مانکرد که آن بدرها را با من حمل نمایند .

با ابن جامع گفتم مانند تو آدمی که شرافت نسب را بجلالت حسب توام دارد چنین کند و چنین گوید اگر خواهی مراقبین شرف و شرافت داری یکی از این سه بدره را

بپذیر گفت لا والله چنین نکنم سوگند با خدای دوست دارم که خدای از این برافزونت برساند و آنچه تو را مرزوق ساخته گوارا دارد آنگاه ابراهیم موصلی نزد من آمد و گفت از این سه بدره چیزی برگیرم گفتم لا والله یکدر هم ندهم چه تو بتحسین و تمجید من سخن نراندی .

بالجملة حکم الوادی در پایان عمر و زندگانی در از قرحه در سینه اش پدید شد و اور اهلاك کرد و قبل از مرگش این شعر را دارمی در حقش گفت :

إنَّ أبا يحيى اشتكى علة *** أصبح منها بين عُواد

فقلت والقلب به موجه *** ياربَّ عاف الحكم الوادی

فربَّ بيض قادة سادة *** كأنصل سلَّت من اغماد

نادمهم في مجلس لاهياً *** فاصمت المنشد والشادی

چنانکه اشارت رفت ولید بن عبدالملک را بشعر و شاعری و علم عنایت و توجهی نبود چندانکه ابوالفرج اصفهانی در جلد سیزدهم اغانی در ذیل احوال احيحة بن الجلاح مکئی با بی عمر و مینویسد که عبدالرحمن بن عبدالله بن عبدالعزيز گفته است روزی ولید ابن عبد الملک بر نشست و بسوی مساجد راه برگرفت و بمسجد قصبه درآمد چون نماز بگذاشت روی با احوص کرد و گفت کدامست آن زوراء که صاحب شما درباره اش گفته است :

إني أقيم على الزوراء أعمرها *** إن الكريم على الاخوان ذو المال

لها ثلاث بثار في جوانبها *** في كلِّها عقب يسعی باقبال

استغن أومت ولا يغرك ذو نشب *** من ابن عم ولا عم ولا خال

احوص او را بدان اشارت کرد و گفت آن این است «تلك لوطولت لاشقرك هذا الحال عليها» ولید گفت ابو عمرو خود را در آنجا غنی میدانست مردمان چون اینداستان بدیدند از عنایت ولید بعلم و دانش تعجب ورزیدند که او را کار بدانجا انجامیده است که میداند کنیت احيحة ابو عمرو است و از این پس انشاء الله تعالی در ذیل احوال خلفا و شعراء معاصرین و ادبای معاهدین ایشان نیز هر چه راجع باحوال و مکالمات ولید بن عبدالملک

مروان باشد اشارت خواهد شد.

ذکر فوت قره بن شريك فرمان گذار

مملکت مصر

قره بن شريك بن مرثد بن الحرث العبسی از جانب ولید بن عبدالملك بن مروان بر صلوات و خراج مملکت مصر حکمران و نافذ فرمان بود روز دوشنبه سیزده روز از ربیع الاول سال بودم هجرت نبوی صلی الله علیه وآله بمملکت مصر در آمد و چنان بود که عبدالله بن عبدالملك بن مروان از جانب پدرش عبد الملك ولایت مصریافت و بر صلوات و خراج مصر حکومت داشت و روز دوشنبه یازدهم جمادی الآخره سال هشتادوششم وارد مصر شد و این وقت بیست و هفت سال روزگار بر نهاده بود چون عبدالملك بمرد و برادرش ولید بن بر مسند خلافت جلوس کرد برادرش عبدالله بولایت آن مملکت برجای گذاشت و عبدالله فرمان کرد تا دواوین مصریه را که بلغت قبطیه بود بلسان عربی نقل کردند.

و در زمان او قیمت اجناس مصر بالا گرفت و مردم اینحال را از عدم اقبال و شامت عبدالله شمردند چه تا آنوقت اهل مصر را چنان روزگار نمودار نشده بود و عبدالله کار برشوت میگذرانید از اینروی در تسعیر اجناس تخفیف نمی افتاد و در شهر صفر سال هشتاد و هشتم بار سفر بر بست و بجانب برادر برنشست و عبد الرحمن بن عمرو بن محرم الخولانی را به نیابت خود در مصر بنشانند این وقت مردم مصر روزگاری سخت و دشوار داشتند از این روی از ولایت مصر عزات یافت و شريك بن قره آن مقام و منزلت دریافت و روی بمصر نهاد عبدالله بن عبدالملك چون بر آن حال واقف شد تمامت ما یملك خویش فراهم ساخت و از مصر بیرون تاخت پس او را احاطه کردند و آنچه از نفایس اموالش بود مأخوذ داشته و بجانب برادرش ولید روان داشتند .

بالجمله قره بن شريك در ولایت مصر استقلال گرفت و در آغاز سال نود و دوم ولید فرمان کرد تا آنچه عبدالعزیز در مسجد مصر بساخته بود خراب کرد و از آن پس قره

فرمان کرد تا بركة الحبش را پاك و تهی کرده آبش را جاری ساختند و اراضی میتة اش را احیا کرده نیزار نمودند از اینروى آنجا را اسطبل قره واسطبل العاش نام کردند و از آن پس روزگاری برگذشت وقرة بن شريك در حال ولایت پنج روز از ربیع الاول سال نود و ششم برجای مانده بدیگر سرای رحل اقامت کشید مدت حکومتش در مصر فاش سال مگر چند روزی بود

در تاریخ مصر میگوید بعد از وی عبدالملك بن رفاعه ولایت مصریافت و از این خبر معلوم میشود که وفات قره بن شريك قبل از وفات ولید بوده است و باخبر پاره مورخین مطابق نیفتد چه فوت ولید در جمادی الآخره سال نود و ششم رویداد و اگر پسر شريك در شهر ربیع الاول وفات کرده باشد ناچار بعد از فوت او نبوده است .

بالجمله قره بن شريك مردی جبار و ناهموار و بزه کار و تبه روزگار بود چنانکه از این پس در فقره نفرین عمر بن عبدالعزیز اشارت شد .

یافعی در تاریخ مرآة الجنان مرك او را در سال نود و ششم قبل از موت ولید نگاشته و نیز ابن اثیر در تاریخ الكامل قبل از مرك ولید رقم کرده است و گوید در شهر صفر وفات نمود یافعی میگوید قره بن شريك مردی ستمگر و بزه کار بود چون صباغ از بنای جامع مصر انصراف یافت قره بن شريك اندر آمد و شراب انگور و نای وطنیور بخواست و میگفت شب از آن ما باشد و روز ایشان راست کنایت از اینکه روز ایشان بعبادت پردازند و چون شب در آید اختصاص بمادارد تا بر حسب مشتتهیات نفسانی بروز آوریم .

عدی بن زید بن مالک بن عدی بن الرقاع بن عصر بن عک بن شغل بن معاویة بن الحارث وهو عاملة ابن عدی بن الحارث بن مرة بن ادد و مادر معاویة بن حارث عامله دختر ودیعه از قبیله قضاعه است و چون رقاع نامدار بود او را بدو منسوب داشتند ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی میگوید:

عدی بن رفاع شاعری نامدار و در خدمت خلفای بنی امیه مقرب بود و ایشانرا مدح میسرود و بولید بن عبدالملک اختصاص داشت و او را دختری بود که شعر میگفت و سلمی نام داشت و او در شمار طبقه سیم شعرای اسلام است در دمشق منزل داشت و از شعرای حاضره است نه بادیه وقتی در مجلس ولید بن عبدالملک با جریر شاعر معارضا کرد و از معارضا بمناقضت افتاد لکن بمهاجات نکشید جز اینکه جریر از روی تعریض در یکی از قصاید خویش او را هجو کرد لکن بهجای او تصریح ننمود چه ولید سوگند خورده بود اگر جریر او را هجو گوید او را چون دابه لکام بردهان وزین بر پشت نهد و عدی را بروی بر نشاند ابوالغراف گفته است که جریر در زمان خلافت ولید بروی در آمد و اینوقت عدی بن رفاع عاملی در خدمتش حاضر بود ولید با جریر گفت آیا ویرا میشناسی گفت یا امیر المؤمنین نمی شناسم ولید گفت عدی بن الرقاع است جریر جریر گفت بدترین جامها رقاع است یعنی پاره ووصله و در پی زده و از ولید پرسید از کدام قبیله است گفت از عامله میباشد جریر گفت عامله همان باشد که خدای عزوجل در قرآن «عاملة ناصبة تصلى ناراً حامية» آنگاه این شعر بخواند :

يقصر باع العاملي عن الندى *** ولكنَّ اير العاملي طويل

یعنی دست عاملی در جود و بخشندگی کوتاه است لیکن ایراو دراز است عدی این رقاع در جواب جریر گفت :

ءأمك كانت أخبرتك بطوله *** أم أنت امرؤ لم تدر كيف تقول

یعنی آیا مادرت از طول ایرعاملی با تو داستان گفته یا تو کسی باشی که نمیدانی چه بر زبان میرانی جریر گفت «لا- بل ادری کیف أقول» مادرم بمن نگفته اما من میدانم چه میگویم اینوقت عاملی برخاست و خود را برای ولید بیفکند و ببوسد و گفت مرا از شر زبان وی پناه ده، ولید با جریر گفت اگر زبان بناسزای او برگشائی تو را چون چهار پایان زین برزنم ولجام بردهان نهم و او را بر تو سوار کنم تا از این پس شعراء در اشعار خویش نکوهش و ملامت تو شعرا گویند از اینروی جریر بکنایت او را هجو نمود و گفت :

اني إذا الشاعر المغرور جرّ بني *** جار لقبر علي مران مرسوس

قدكان أشوس آباء فورثنا *** شعبا على الناس في أبنائه الشوس

أقصر فان نزاراً لن يفاخركم *** فرع لثيم وأصل غير مغروس

وابن اللبون اذا ما لزّ في قرن *** لم يستطع صولة البزل القناعيس

ابوعبيده گوید چون جریر آن مکالمه را در مجلس ولید بنمود ولید برآشفت و گفت سوگند با خدای شاعر و مادح ما وراثی اموات خود را بر تو بر نشانم آیا باوی اینگونه سخن میگذاری آنگاه بانگ برآورد ای غلام پالان و افساری حاضر کن چون عمر بن الولید این خشم و ستیز را نگران شد برای شد و بشفاعت لب گشود تا ولید از وی در گذشت و با جریر گفت قسم با خدای اگر بهجای اوسخنی بردهان بگذرانی چنین و چنان خواهم کرد و از اینروی جریر را آنقدرت نماند که عدی را بصراحت هجا گوید و بکنایت میگفت چنانکه در این شعر گوید:

قد جرت عركتي في كل معترك *** غلب الأسود فما بال الضغاييس

سلیمان بن عیاش السعدی حکایت کند که وقتی در مجلس یکی از خلفای بنی امیه از کثیر و عدی بن الرقاع عاملی سخن میرفت و همی گفتند کدام يك از دیگری اشعر است جریر نیز حضور داشت گفت هما ناکثیر يك شعر گفته است که در میان مردمان از خود عدی بن الرقاع مشهورتر و معروف تر است و این شعر کثیر را انشاد نمود :

إن زّم اجمال وفارق جيرة *** وصاح غراب البين أنت حزين

چون جریر این شعر بخواند و آن سخن براند خلیفه را خشم فرو گرفت و گفت قسم بخدای اگر عدی بن الرقاع در میان خلق از شعر کثیر اعرف باشد جریر را پالان و افسار کرده عدی را بروی سوارکنند آنگاه حکمی بوالی مدینه نگاشت که چون از خطبه خویش در میان جماعت فراغت یافتی از مردمان پرسش گیر که این شعر از آن کیست و شعر مذکور را مرقوم داشت و بعد از آن از نسب عدی سؤال کن بالجمله چون والی مدینه از خطبه خویش بر حسب قانون پرداخت با مردمان گفت امیرالمؤمنین بمن مکتوب فرموده است از شما پرسش کنم که گوینده این شعر کیست و آن شعر بخواند چون مردم بشنیدند از هر گوشه و کنار گفتند شاعر این شعر کثیر است آنگاه گفت مرا فرمان کرده است تا از نسب عدی بن الرقاع پرسش کنم بجمله گفتند نمیدانیم تا از میانه مردی اعرابی از آخر مسجد گفت از طایفه عامله است .

و دیگر از محمد بن سلام مرویست که چون ولید بن عبد الملك عبیده بن عبد الرحمن را از ولایت اردن معزول گردانید و او را مضروب ساخته موی از رویش بسترده و در میان مردمانش پبای داشت و با آنان که بروی گماشته بود فرمان کرد تا نگران شوند تا هر کس او را بنگرد و بروی افسوس خورد و بمدح اوزبان برگشاید او را بخدمت ولید حاضر گردانند از اینروى مردمان از بیم ولید هیچکس باوی در آشنائی نمیکوفت و اظهار داد نمیکرد مگر عدی بن الرقاع که از عبیده بن عبدالرحمن احسان فراوان دیده و رهین منت و نعمتش بود پس در برابرش بایستاد و این شعر بخواند :

فما عزلوك مسبقاً ولكن *** إلى الخيرات سبقاً جواداً

و كنت أخي وما ولدتك أمي *** وصولاً بازالالی مستزاداً

وقد هيضت لنكبتك القدامى *** كذاك الله يفعل ما أرادا

موکلان بروی بتاختند و بگرفتند و بخدمت ولید حاضر کردند و خبر او بگذاشتند ولید بروی بخشم اندر آمد و گفت مردی را که مغضوب من است و باوی کردم آنچه کردم مدح کنی عدی گفت ای امیر «انه کان الی محسنأ ولی مؤثراً و بی برأ ففی ای وقت کنت اکافته بعد هذا الیوم» همانا با من نیکی و احسان مینمود و مرا بر میگزید و نشان

احسانش با من جاویدان است پس کدام وقت بعد از چنین روز پاداش احسانش را تو انم نمود گفت راست گفتمی و باوی بکرامت رفتی و من از جریرت تو و او هر دوتن برگزیدم اکنون او را از دست اعوان باز گیر و باز شو .

پس عدی بن رفاع عبیده را از چنگ و کلین بیرون آورده بسرای خویشتن برداز ابو عبیده مسطور است که روح بن زنباع جذامی نزد یزید بن معاویه شد و گفت ما را با برادران خودمان از قبیله معد ملحق فرمای چه ما از جماعت معد هستیم سوگند باخدای نه از مردم شام و نه از طوایف یمن هستیم یزید گفت اگر سایر قوم و عشیرت تو بر این سخن همداستان شدند چنان کنم که میخواهی چون عدی بن الرفاع این حکایت بشنید این شعر را قرائت و انشاد نمود :

إنما رضینا و إن غابت جماعتنا *** ما قال سیدنا روح بن زنباع

یرعی ثمانین ألفا کان مثلهم *** ممّا یخالف أحياناً علی الراعی

و در این شعر باز نمود که روح بن زنباع مطاع و مختار است و ما نیز بآنچه گوید خوشنودیم چون نائل بن قیس جذامی این خبر بشنید بر آشفت و بر نشست و بتاخت و در جمعه دیگر بمقصوره در آمد و چون یزید بر منبر بایستاد از جای برجست و گفت غدار کذاب روح بن زنباع کجاست او را بمکان او دلالت کردند نائل بن قیس روی باو و یزید نمود و گفت یا امیرالمؤمنین مرا رسد که این مرد با تو چه گفت و ما اور انمی شناسیم و نه با خود راه میگذاریم لکن ما قومی از قحطان هستیم که در نیک و بدو سهل و هموار همچنان میباشیم چون روح بن زنباع این کلمات بشنید از آن اندیشه که بدان اندر بود باز گردید پس عدی بن الرفاع این شعر در این باب بگفت :

أضلال لیل ساقط أکنافه *** فی الناس أعدز أم خلال نهار

قحطان والدنا الذی ندعی له *** و أبو خزیمة خندف بن نزار

أنبیع والدنا الذی تدعی له *** بأبی معاشر غائب متوار

تلك التجارة لاز کاء لمثلها *** ذهب بیاع بانک و إبار

و در این اشعار رأی نائل بن قیس را بستود و گفت پدر ما که با و خوانده میشویم

قحطان است و پدر خزیمه خندف بن نزار و تفاوت میان ایند و چون زر احمر است با سرب کبود و سوزن نابسود چون یزید این اشعار را بشنید گفت یا ابن الرقاع همانا از در نکوهش و ملامت روح بن زنباع سخن راندی یعنی از نخست باوی همداستان شدی و او را بزرگی و مطاعیت بستودی اکنون چنین گفتمی عدی گفت سوگند با خدای خشم نانه بر من از غضب روح گران تر و نصیحت او با من و عشیرت من از وی ستوده تر است .

و دیگر چنان افتاد که وقتی احوص و ابن سریج بمدینه در آمدند و برای انجام پاره مهم خویش بکاروان سرائی بار بیفکندند عدی بن الرقاع نیز فرود گشته بود و نزد ایشان در آمد و چون یکی شب از هر در باهم بصحبت در آمدند و از هر سوی بحدیث و حکایتی زبان برگشودند عدی بن الرقاع با ابن سریج گفت سوگند با خدا ای بنده بنی نوفل اگر ما بآستان امیرالمؤمنین راه برگیریم سودمندتر از آنستکه با تو مقام بگزینیم گفت از چه روی گفت از اینکه تو بلهو و لعب مارا مشغول داری و از آنچه مقصود داریم باز مانیم.

ابن سریج گفت این نیز از قلّت شکر و کمال ناسپاسی است یعنی خلفای روزگار و امرای والاتبّار آرزو دارند که بسرود من روز سپارند و اینک مانند توئی سخن میگذاری عدی بن الرقاع سخت برآشفته و گفت همانا بر مامنت میگذاری که با تو در آمده ایم و من با خدا عهد کردم که ازین پس جز در حضرت امیرالمؤمنین هیچ سقفی بر من و توسایه نیفکند این بگفت و از نزد احوص و ابن سریج بآستان ولید روی نهاد احوص و ابن سریج نیز بیامدند و داستان عدی و ابن سریج در خدمت ولید بعرض رسیده بود پس بفرمود مرا در بیتی علیحده جای دادند آنگاه عدیرا بخواند و او قصیده که در مدح ولید انشاد کرده بود بحضرتش معروض داشت چون از عرض قصیده پیرداخت ولید با یکی از خدام اشارت کرد که ابن سریج را به تغنی بازدارد و ابن سریج اینشعر عدی بن الرقاع را که در مدح ولید گفته بود بسرود :

عدی ازین سرود چنان در طرب رفت که همیخواست از هوش یگانه شود و گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای هرگز آوازی چنین و سرودی باین پایه از هیچکس نشنیده ام و گمان ندارم که باین خوبی و خوشی شنیده باشد و اگر نه آن بود که این سرود در مجلس امیرالمؤمنین بود گفتم مگر طایفه از جن این تعنی نمود آیا امیرالمؤمنین اجازت میفرماید تا چیزی بعرض رسانم ولید گفت بگوی گفت چنین سرودگری بیعدیل در آستان خلافت نشان بوده باشد و امیرالمؤمنین در طلب ابن سریج بر آید و او در مجلس امیر بر رقاب بزرگان قبایل و زعمای قریش پای نهد و چون پیرسند گویند ابن سریج مغنی مولای بنی او فل است که امیرالمؤمنین او را احضار فرموده و از راهی دور احضار ساخته است .

چون عدی این سخنان بگذاشت ولید بن عبدالملک بخندید و با خادم گفت تا ابن سریج را بمجلس در آورد چون عدی او را نگران شد از شرمندگی سر بزیر افکند ناگاه با ابن سریج گفت بسوی خدای و توای برادر معذرت گمان نداشتم که تو دارای چنین مقام باشی همانا سزاوار هستی که بر من هر گونه خطا و لغزش فرودکنی پس از آن بفرمود تا هر يك را سوای آنچه مقرر بود عطیتی بگذاشتند و تا شامگان با ایشان پایان برد .

هیثم بن عدی گوید عدی بن الرقاع زبان بطعن کثیر بر گشوده و اشعارش را نمیستود و میگفت ابیات او حجازی است و خنک و مقروور است و چون سرمای شام بروی بوزد جامد و تباه میشود و این سخن گوشزد کثیر شده بود تا وقتی چنان شد که عدی بن الرقاع در مجلس ولید در آمد و قصیده خود را که اولش این است «عرف الدیار تو هما فاعتادها» بعرض رسانید و کثیر نیز حضور داشت و عدی قصیده اش را بخواند تا باین شعر رسید :

و قصیده قدبتُ أجمع بینها *** حتی أقوم میلها و سنادها

کثیر روی باعدی کرد و گفت اگر تو شاعری مطبوع یا فصیح یا بفنون شعر و شاعری

دانا بودی لازم نبود که در شعر خویش از میل و سناد یادکنی تا بتقویم آن نیازمند شوی و چون عدی این شعر را قرائت نمود :

نظر المثقف فی کعوب قناته *** حتی یقیم ثقافه میآدها

کثیر گفت لاجرم و لا بد روزگار چون بر آن بطوا، انجامد عوجاء میگردد و اگر مستقیم باشد محتاج به ثقاف نمیشد که نیکویش گرداند و چون عدی باین شعر رسید.

وعلمت حتی ما ا مائل واحداً *** عن علم واحدة لکي از دادها

کثیر گفت قسم پروردگار کعبه در این دعوی که نمودی دروغگو باشی و این کار سهل است و اگر امیرالمؤمنین تو را امتحان کند از صغار امور نه از کبار آن بروی جهل تو و نهایت حماقت تو آشکار میشود که تو در حق خود چنین گمان کنی و خود را دارای چنین رتبه و مقام خوانی و لید از کلمات کثیر بخندید و حاضران خندان شدند و عدی بن الرقاع چنان افسرده و شرمنده گردید که نیروی نفس بر کشیدن نداشت و زبان بر بست .

ذکر اخبار عمر بن عبد الله بن ابی ربیعہ

شاعر مخزومی مشهور، مکنی بابی الخطاب

عمر بن عبد الله بن ابی ربیعہ واسم ربیعہ حذیفه بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم ابن یقطه بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر است و عمر بن ابی ربیعہ مکنی بابی الخطاب است و جدش ابو ربیعہ را بسبب طول قامت ذوالرمحین میخواندند چنانکه عبدالله ابن الزبیری در این شعر اشارت کند :

و ذو الرمحين أشبال *** علی القوة والحزم

و بعضی این شعر و بقیه اشعار را از عمر بن ابی ربیعہ دانسته اند .

بالجمله ابو الفرج اصفهانی در جلد اول اغانی میگوید عبدالله بن ابی ربیعہ را

در زمان جاهلیت بجیرا میخواندند رسول خدای صلی الله علیه وآله او را عبدالله نام نهاد و جماعت قریش او را عدل لقب داده بودند چه مردم قریش در زمان جاهلیت خانه کعبه را از اموال خودشان بتمامت جامه میکردند و در سال دیگر ابن ربیعہ بپنهانی از مال خود این خدمت بپای میبرد ازین روی او را عدل خواندند کنایت از اینکه او یکتبه با آن جماعت برابر و معادل است چنانکه ابن زبیری گوید :

بجیر بن ذی الرّمحین قَرَب مجلسی *** وراح علیّ خیره غیر عاتم

و بعضی گویند عدل لقب ولید بن المغیره است بالجمله عمر بن ابی ربیعہ در آن شب که عمر بن الخطاب بقتل رسید متولد گردید و چون بمرد هفتاد سال افزون روزگاری بر شمرده بود و با این خبر معین میکرد که مرک ابن ابی ربیعہ در زمان خلافت ولید بن عبدالملک است و او تاجری متمول و نامدار بود و بتجارت بسوی یمن میشد و از اغلب سوداگران مایه ورتربود مادرش اسماء بنت محرّبه و بقولی محرّمه عطاره بود و از یمن حمل عطر بدو میشد و هشام بن المغیره نیز او را تزویج کرد و ابو جهل و حارث دو پسر هشام از وی متولد شدند و عبدالله مذکور و عیاش پسرهای ابو ربیعہ نیز از وی متولد شدند و عمر بن ابی ربیعہ را پسری صالح و نیکوکردار بود که جوان نام داشت و عرجی شاعر در حق وی گوید :

شهیدی جوان علی حبّها *** ألیس بعدل علیها جوان

چون جوان این شعر بشنید نزد عرجی شد و گفت مرا با تو چکار باشد که مرا در شعر خود گواه میخوانی کدام وقت مرا نزد صاحب خود بشهادت بردی و کدام زمان من در چنین امور شاهد و حاضر بودم در خبر است که در آن زمان که زیاد بن عبدالله الحارثی امارت حجاز داشت جوان بدو شد و شهادتی در امری بگذاشت زیاد باین شعر که مذکور شد متمثل گردید و گفت شهادت ترا پذیرفته گردانیدیم وقتی ابن عباس در مسجد الحرام جای داشت و نافع بن ازرق و گروهی از خوارج در خدمتش پرسش مسائل میکردند در آنحال عمر بن ابی ربیعہ باد و جامه رنگین و گلگون که بر تن داشت پدید شد و نزد ابن عباس جلوس کرد ابن عباس بدوروی نمود و گفت از اشعار

خویش ما را قرائت کن پس عمر بن ابی ربیعہ این قصیدہ را بخواند :

أمن آل نعم أنت غاد فمبکر *** غداة غد أو رائح فمهجر

و این قصیدہ را تا پایان برخواند و اینوقت نافع ازرق روی با ابن عباس کرد و گفت خدای را در میانه بین همانا از راهی بس دور طی مراحل وحث رواحل کنیم و برتو فرود شویم تا از مسائل حلال و حرام پرسش نمائیم و تو با ما بگرانی کار کنی اما چون یکی از مترفهای قریش نزد تو شوند و گویند:

رأت رجلاً أما إذا الشمس عارضت *** فيخزي و أمّا بالعشى فيخسر

دل بدوسپاری و خاطر با وی گذاری ابن عباس گفت این شعر چنین نیست گفت پس چگونه باشد گفت اینطور گفته است «فیضحی واما بالعشى فیحضر» نافع چون این سخن بشنید گفت عجیب تر اینکه این شعر تو را محفوظ هم داشته ابن عباس گفت آری و از این برافزون اگر خواسته باشی تمامت قصیدہ را از بهرت قرائت کنم نافع از کمال تعجب گفت البتہ خواهان هستم که انشاد فرمائی پس ابن عباس آن قصیدہ را از اول تا بآخر و از آخر تا باول بر او برخواند با اینکه جز همان یکمره از این ربیعہ نشنیده بود .

یکی از حاضران چون این قوه حافظه را نگران شد گفت هرگز از تو تیز هوش تر ندیده ام ابن عباس گفت اما من هیچکس را بذکات علی بن ابی طالب علیه السلام ندیده ام و ابن عباس میگفت هرگز چیزی را نشنیدم جز اینکه روایت کردم یعنی فوراً در خاطر بسپردم و بسیار بود که ناله و صوت نایحه را می شنیدم و چون کراحت داشتم که چون بشنوم لابد در خاطرم محفوظ بخواهد ماند راه گوش خود بر می بستم .

بالجمله ابن عباس با ابن ربیعہ گفت از قصاید خویش بخوان پس این مصراع بخواند و سکوت کرد «نشط غداً دار جيراننا» ابن عباس گفت «وللدار بعد غداً بعد» عمر گفت اصلحك الله من مصراع ثانی را چنین گفته بودم آیا نشنیده بودی گفت نشنیده بودم لکن سزاوار بود که همین باشد یعقوب بن اسحق میگوید مردم عرب در همه چیز طایفه قریش را بر تمامت طوایف تقدم میدادند اما بر تقدم ایشان در مقامات

شعریه اقرار نداشتند تا عمر بن ابی ربیعہ نمایش گرفت این وقت شعرای روزگار بر تقدم قریش در فنون شعر نیز قائل گردیدند و دیگر در هیچ چیز با قریش منازعه نداشتند .

نصیب میگوید عمر بن ابی ربیعہ در توصیف ماه رویان مستوره از تمامت ما برتر است وقتی سلیمان بن عبد الملک با عمر گفت چه چیز تو را از مدح ما باز داشته گفت من بمدح رجال لب نمیگشایم بلکه مداح جماعت نسوان هستم و از اینرو بود که ابن جریح میگفت هیچ چیز بر دوشیزگان پرده نشین زیانکارتر از اشعار ابن ربیعہ در نیامده است و هشام بن عروه میگفت بازنهای او جوان از اشعار عمر بن ابی ربیعہ چیزی انشاد نکنید چه ایشان را در عرضه زنا دلالت کند و بهلاکت در افکند و این شعر او را انشاد مینمود و شاهد مقال خویش میساخت :

لقد أرسلت جاريتي *** وقلت لها خذي حذرك

و قولی فی ملاطفة *** لزینب نولی عمرک

وقتی فرزندق پاره از تشبیبات عمر را بشنید گفت این همان است که شعراء در طلب آن هستند لکن بخطا رفتند و قدرت نیافتند در خبر است که در کوفه مردی فقیه بود که مردمان در خدمتش انجمن شدند و مذاکرات علمیه کردند یکی روز از شعر عمر ابن ابی ربیعہ در حضرتش سخن رفت و او مستهجن شمرد با وی گفتند کدام کس را راضی هستی که مصدق باشد و در اینحال حماد راویه از ایشان عبور میداد فقیه گفت بهمین شخص خوشنودم آنجماعت با حماد گفتند چه گوئی در حق کسی که چنان میداند که اشعار عمر مستحسن نیست حماد بر آشفت و گفت این شخص کیست و کجاست ما را بدو رسانید گفتند باوی چه خواهی کرد گفت با مادرش در سپوزم شاید کسی را باز آورد که از عمر برتر و نامی تر گردد.

قیس بن رافع گوید پدرم گفت از عمر بن ابی ربیعہ شنیدم میگفت که چون روزگار جوانی من بود با من عشق میورزیدند اما من بعشق کسی دچار نبودم لکن اکنون بدیدار سروقدان مه رخسار تا بمیرم گرفتارم گرفتارم و یکی روز دو نوجوان

زن سیمین ذقن مرا بدیدند یکتن از ایشان گفت یا ابن ابی ربیعہ با من نزدیک شو تا چیزی در گوش تو بگویم پس او با من و من بدو نزدیک شدیم و آن یک نیز بیامد و من با آن یک بمسارۃ مشغول شدیم و آن دیگر اعضای مرا با ناخن همی بگزید و من از لذت اسرار این برگزند گزیدن آن مشعر نشدم اما با این تفصیل پاکدامن بود چنانکه عبدالله ابن عیاش بن ابی ربیعہ گوید وقتی عمر بن ابی ربیعہ برکوه ابوقیس برآمد و برادر زادگانش باوی و بحالت احرام بودند عمر با یکی از ایشان گفت تا دست او را بگرفت آنگاه گفت قسم پیروردگار کعبه هرگز چیزی در حق زنی نگفته ام که نه خود با من گفته باشد و هرگز بحرام جامه را بر نکشیده ام .

و چون عمر بمرض موت دچار شد برادرش حارث بروی بسیار جزع میکرد عمر گفت چنان میدانم این جزع تو بر من بسبب گمانی است که در من داری سوگند با خدای هرگز مرتکب فاحشه نشده ام حارث گفت جز از این در بر تو بیمناک نیستم اکنون مرا آسوده ساختی هشیم بن عدی گوید وقتی زنی که از تمامت زندهای جهان خوشروی تر بود بمکه در آمد و در آن حال که عمر بن ابی ربیعہ مشغول طواف بود نظرش بآن ماه طلعت افتاد و مهرش در دلش جای کرد و بدو نزدیک شد و از هر سوی سخن راند و آن زن هیچ بدو ملتفت نشد.

چون شب دیگر در آمد عمر در طلب او در آمد تا او را دریافت آن زن گفت اینک در حرم خدای و ایامی عظیمۃ الحرمه باشی اینکار چیست که پیشنهاد کنی عمر در مکالمه الحاح کرد چندانکه آن زن از بدنامی بیندیشید.

و چون شب دیگر در رسید با برادرش گفت ای برادر با من بیرون شو و مناسک حج را با من بیاموز چه من چنانکه شاید نمیدانم پس هر دو تن بیرون شدند چون آن صید از دام جسته را دید خواست بتیر سخن فرو گیرد دید برادرش با اوست و شیرین بی رقیب بدر نیامده پس از وی برکنار شد و چون آن زن این حال بدید بدین شعر تمثل جست :

تعدو الذناب علی من لا کلاب له *** و تتقی صولة المستأسد الصّاری

در خبر است که چون اینخبر بمنصور خلیفه پیوست گفت دوست همی داشتم که هیچ مستوره از زنه‌های قریش نماندی جز اینکه این حدیث بشنیدی از مدائنی مذکور است که گفت :

وقتی یزید بن معاویه علیه اللعنه لشکر اهل حره را نگران بود و در خدمتش عرض میدادند پس مردی از اهل شام با سپری کهنه و فرسوده از وی برگذشت یزید بخندید و بآن مرد گفت و یحك همانا سپر عمر بن ابی ربیعہ از سپر تو بهتر است و مقصود یزید این شعر عمر بود :

فكان مجنّی دون من كنت أتقى *** ثلاث شخوص كاعبان و معصر

در یکی از سالها فاطمه دختر محمد بن الاشعث با مادرش با قامت حج درآمدند و چون فاطمه از مراتب ظرافت و ذکاوت و فضل و جمال ابن ربیعہ فراوان بشنیده بود دل بدو بازیده بود پس بدوکس فرستاد و بدیدارش خواستار شد چون حاضر شد گفت از اشعار خویش چیزی قرائت فرمای و ابن ابی ربیعہ بخواند

تشط غداً دار جيراننا *** و للدار بعد غد أبعد

و این اشعار بتمامت قرائت کرد و فاطمه پرده بس نازک آویخته داشته بود که او عمر او را میدید لیکن عمر او را نمیدید و چون با نشاد اشعار و محادثه مشغول شدند پرده گاهی برکنار رفت.

و عمر را بر فاطمه نظر افتاد و دیداری شریف در اندامی نحیف و چهره جمیل در پیکری نحیل بدید و بهوایش مستمند و بوصالش شوقمند گردید و بخطبه او فرستاد و هم پا نصد دینار برای مادرش تقدیم کرد و مادرش پذیرفتار نشد و او را پنهان و پوشیده ساخت و با رسول گفت وقتی دیگر بما میشوی لکن فاطمه را غمناک یافت و با وی از روی خشم گفت همانا این وجد و شوق ترا کشته است برو و زوجه او باش .

فاطمه گفت سوگند با خدای چنین نکنم و رضا ندهم که اهل عراق در دنبال من گویند که من در طلب تزویج ابن ابی ربیعہ شهر و دیار سپرده ام لکن ابن ابی ربیعہ اگر

از پی من بعراق آید در حباله نکاحش در آیم و بعضی گفته اند که فاطمه کسی را با ابن ربیعہ بفرستاد و وعده نهاد که بسرای وی اندر شود ابن ابی ربیعہ سخت شادمان شد و سرای خویش را زینت داد و معطر بساخت و با آنکس که این بشارت از محبوبه بیاورد یکصد دینار عطا کرد.

وفاطمه بسرای او اندر آمد و با وی میعاد نهاد که چون مردمان باز شوند ابن ابی ربیعہ بمشایعت وی بیرون شود و علامت ما بین را چنان مقرر داشت که رسول ابن ابی ربیعہ بدو شود و از شتر گمشده عمر شعری بخواند چون مردمان باز شدند عمر بر حسب میعاد چنان کرد و در مشایعت وی این شعر بگفت :

قال الخلیط غداً تصد عنا *** أو بعده أفلا تشیعنا

أما الرحیل فدون بعد غد *** فمتی تقول الدار تجمعنا

لتشوقنا هند و قد علمت *** علماً بأن البین یقرعنا

عجباً لموقفنا و موقفها *** و بسمع تربتها تراجعنا

و مقالها سر لیلۃ معنا *** نعهد فان البین فاجعنا

قلت العیون کثیرة معکم *** و أظن أن السیر مانعنا

لابل ندورکم بأرضکم *** فیطاع قائلکم و شافعنا

قالت أشیء أنت فاعله *** هذا لعمرک أم تخادعنا

بالله حدث ما تؤمله *** و اصدق فان الصدق واسعنا

اضرب لنا أجلاً تعدله *** أخلاف موعده یقاطعنا

وقتی ابن ابی عتیق از مراتب عقل و جمال و ادب و کمال و موی مشکبیز و زلف عنبر ریز زینب دختر موسی جمحیه که دختر عم خودش بود با ابن ابی ربیعہ حدیث همی کرد چندانکه دل او را باز ربود و بهوایش دچار ساخت و عمر قصیده انشاد کرد و بنام زینب تشییب نمود و از آنجمله است :

یا خلیلی من ملام دعانی *** و ألما الغداة بالأظعان

لا تلوما فی آل زینب انّ *** القلب رهن بآل زینب آن

هی اهل الصفاء الود منی *** و إليها الهوی فلا تعدلانی

حین قالت لأختها ولأخری *** من قطين مولد حدثان

کیف لی الیوم أن أری عمر *** المرسل سراً فی القول أن یلقانی

قالنا نبتغی رسولاً إليه *** و نمت الحدیث بالکتمان

إن قلبی بعد الذی نلت منها *** کالمعمی عن سائر النسوان

چون این ابیات گوشزد ابن عتیق شد ابی ابن ربیعہ را بسی نکوهش کرد و گفت آیا در حق دختر عم من زبان بشعر میگشائی پس عمر این شعر در جواب بگفت :

لا تلمنی عتیق حبی الذی بی *** إن بی یا عتیق ما قد کفانی

لا تلمنی و أنت زینتهالی *** أنت مثل الشیطان للانسان

إن بی داخلا من العجب قد أبلی *** عظامی مکنونه و برانی

لو بعینیک یا عتیق نظرنا *** لیلۃ السفح قرۃ العینان

ان بدا الکشح والوشاح من *** الدر فصل فیہ من المرجان

قد فلا قلبی النساء سواها *** غیر ما قلت مازحاً بلسانی

و در این شعر باز مینماید که تو خود مرا بحبائیل مخائل و شمائل زینب گرفتار و بآتش عشق او دچار ساختی و اکنون که این آتش بجان من در افکندی دل مرا از تیر ملامت و نکوهش گزند رسانی همانا بشیطان مانی که از نخست بو ساوس گوناگون انسان را بفریبد و چون با یزدان بکفران باز داشت و در پهنه خشم کردگار سبحان بیچاره و حیران ساخت از وی بیزاری جوید و از سخط یزدان اظهار بیم و خوف نماید .

بالجمله اینداستان بآبی وداعه السهمی پیوست سخت بروی گران افتاد و بخشم اندر آمد و خبر خشم و ستیز و انکار و انزجار او با بن ابی عتیق رسید و شنید که ابو و داعه سخت بر آشفته و گفته است هیچ جایز نمیدانم که ابن ابی ربیعہ زنی از بنی هصیص را در اشعار خویش تخصیص دهد و بنام او تشبیب نماید

ابن ابی عتیق گفت برای ابو و داعیه هیچ ملامت نیست که از مردم سمرقند بر اهل عدن نعوذ گیرند و از جمله اشعار ابن ابی ربیعہ کہ در حق زینب گفته است این شعر است .

و من لسقیم یکتّم الناس ما به *** لزینب نجوی صدره و الوسوس

فلما بدت قمرائه و تکشفت *** و جنّته و غاب من هو حارس

و ما نلت منها محرماً غیر أننا *** کلانا من الثوب المورد لابس

چون ابن ابی عتیق بشنید گفت پس کدام فعل حرام را باقی گذاشته آنگاه نزد عمر شد و گفت آیا با من خبر نمیدادی که تو هرگز بفعلی حرام دست نیازی گفت چنین است ابن ابی عتیق گفت مرا از معنی این شعر خود بگوی «کلانا من الثوب المورد لابس» گفت سوگند با خدای ترا خبر میدهم.

همانا برای زیارت مسجد بیرون شدم زینب نیز بان آهنگ بیرون آمد و ما با هم ملاقات کردیم و میعاد نهادیم که در بعضی از شعاب بملاقات هم دیگر کامیاب شویم چون در وسط شعب رسیدیم آسمان ما را به باران فرو گرفت و من مکروه داشتم که زینب در جامه خویش اثر مطربیند باوی گفتند آیا در زیر طاقی از طاقهای مسجد از باران پنهان نمیشوی من باغلامان خویش فرمان کردم تا کسانی از خز بیاوردند و ما را در زیر آن محفوظ و محفوظ ساختند و در آنحال این شعر گفتم «کلانا من الثوب المطارف لابس»

ابن ابی عتیق گفت ای زانی همانا این زاده خیال تو محتاج بدایه است وقتی جماعتی از نسوان در جائی انجمن کردند و از ابن ابی ربیعہ و شعر و ظرافت و مجلس و حسن محاورت و لطف معاشرتش مذکور همیداشتند و بدیدارش آرزومند شدند .

یکی از ایشان گفت من شما را از دیدارش شادخوار کنم پس رسولی بدو بفرستاد که در فلان شب بفلان مکان با ایشان ملاقات نماید ابن ابی ربیعہ بر حسب میعاد نزد ایشان آمد و تا روشنی روز با آن مه رخان دلفروز حدیث راند .

و چون زمان انصراف آنجماعت رسید گفت سوگند با خدای که زیارت قبر مطهر

رسول صلی الله علیه وآله بسی نیازمند لکن باز یارت شمارا چیزیرا مخلوط نکنم آنگاه بمکه باز شد و در اینباب شعری چند بگفت که اولش اینشعر است:

ألمم بزینب إن البین قد أفدا *** قل الثواء لئن کان الرحیل غداً

قد حلفت لیلۃ الصورین جاهدة *** وما علی المرء إلا الحلف مجتهداً

لأختها ولأخری من مناصفها *** لقد وجدت به فوق الذی وجدنا

لو جمع الناس ثم اختیر صفوهم *** شخصاً من الناس لم أعدل بها أحداً

«صورین» که در این شعر مذکور داشته است مکانی است که میعادگاه زنان و ابن ابی ربیعہ بود مصعب بن زبیر میگفت اشعار عمر را موقعی در قلب و مخالطتی بانفس است که در اشعار دیگران نیست و اگر در شعر قائل بسحر شویم همانا در شعر اوست.

یوسف بن الماجشون حدیث کند که روزی در مجلس مردی از فرزندان خالد ابن عاصی بن هشام با حضور ابن ابی عتیق از پایه شعر حارث بن خالد و عمر بن ابی ربیعہ سخن رفت آنمرد گفت حارث بن خالد اشعر است .

ابن ابی عتیق گفت ای برادر زاده نسنجیده سخن مگذار همانا مضامین بدیعہ و اشارات غریبه ابن ابی ربیعہ در دل و جان اثری دیگر و نشانی دیگر دارد و آنگونه مقصود را پیروراند و مطلوب را روشن گرداند که در اشعار دیگران میسر نشود و آنچه که بعلت کنایات و اشارات و لطافات و ظرایف اشعار او مردمان بذوق و شوق در آیند و در ارتکاب مناهی و ملامی راغب و مایل گردند و بعضیان یزدان تحریص یابند از شعر هیچکس این معاضدت و مساعدت نیابند و آنچه من از بهر تو بوصف برشمارم در سینه نگاهدار و بکار بند .

همانا اشعر قریش آنکس باشد که معنی اشعارش دقیق و مدخلش لطیف و منخرجش سهل و شریف و حشوش متین و حواشیش بر هم معطوف و معانیش روشن و مقصودش معین باشد آنمرد گفت آیا صاحب ما یعنی حارث بن خالد آنکس نیست که این شعر گوید:

إني وما نحر وَاغداة منی *** عند الجمار یؤدها العقل

لو بدلت أعلی مساكنها *** سفلا و أصبح سفلها يعلو

فيكاد يعرفها الخبير بها *** فيردّها الأقاء والمحل

لعرفت معناها بما احتملت *** منى الضلوع لأهلها قبل

ابن ابی عتیق گفت ای برادر زاده این سخن بر خود و صاحب خودت مکتوم دارو از این شعر با هیچکس در هیچ محفل حدیث مگذار آیا نه آنستکه صاحب تو در این شعر «لو بدات أعلی مساكنها» الی آخره بر محبوبه خود به تطییر سخن رانده و منزلگاه او را زیروز برآورده و هیچ بجای نگذاشته جز اینکه از خدای بخواهد که حجاره از سجیل بروی فرود بارد اما ابن ابی ربیعہ از صاحب تو حارث نیکتر گوید و برای ربع بهتر سخن کند و در مخاطبت جمیل تر باشد چنانکه در این شعر گفته :

سائلا الربع بالبلی وقولا *** هجت شوقاً إلى الغداة طويلا

این حی حلوك اذ أنت محفو *** ف بهم أهل أراك جميلا

چون آنمرد این کلمات بشنید خجل و شرمسار شد و بر تقدم و تفوق ابن ابی ربیعہ معترف گردید و عمر بن ابی ربیعہ را برادری صالح و دیندار و در میان قریش سرافراز بود و حارث بن عبد الله نام داشت و ملقب بقباع بود چه قباع ظرفی را گویند که قمر داشته باشد و چون عبدالله بن زبیر او را عامل بصره گردانیده مکیالی از اهل بصره بدو آوردند گفت همانا این کیل شما قباع است از اینرو این لفظ بروی غلبه یافت چنانکه ابو الأسود دیلی در این شعر که در عتاب و هجو او خطاب با بن زبیر انشاد کرده اشارت نموده است :

أمیر المؤمنین جزیت خیراً *** أرحنا من قباع بني المغيرة

بلوناه ولمناه فأعما *** علينا فأتمر فينا مريرة

علی أن الفتی نکح أکول *** و ولاج مذاهبه كثيرة

بالجمله چون حارث بن عبدالله مردی پرهیزکار و نیک رفتار بود همیشه برادرش عمر را از شعر و شاعری نهی میکرد و او پذیرفتار نمی گشت لاجرم حارث یکهزار دینار زر سرخ بعمر داد و با وی شرط نهاد که از انشاد اشعار برکنار باشد .

عمر آن زر بگرفت و از مکه بار بر بست و بخالوهای خود پیوست تا مبادا در آنجا

از دیدار سیمین بران بیجاده لب و ماه طلعتان گوهرین غبغب از سر پیمان بگذرد و برسر پیمانانه و چغانه شود و اشعار به ترانه گوید و مدتی در آن حدود بر آنحال بود و لب بشعر نگشود تا یکی روز طرب بروی چنگ بینداخت و این شعر بگفت :

هیهات منامة الوهاب منزلنا *** اذا حللا بسيف البحر من عدن

واحل اهلك احياداً وليس لنا *** الا التذكر أو حظ من الحزن

وقولها للثريا وهي باكية *** والد مع منها على الخدين ذوسنن

بالله قولي له في غير معتبة *** ماذا أردت بطول المكث في يمن

چون این قصیده را برادرش حارث بشنید گفت سوگند با خدای این شعر عمر است که بغدر و مکیدت وفتك و خدیعت رفته است در خبر است که سالی ولید بن عبدالملک بمکه معظمه آمد و خواست تا بطایف شود گفت آیا کسی هست که از اموال طایف باخبر باشد و مرا بازگوید گفتند عمر بن ابی ربیعہ باین امر عالم است گفت مرا با او حاجت نیست و دیگر باره پرسش کرد تا شخصی آگاه بدو باز نمایند همچنان ابن ابی ربیعہ را بر شمردند و او پسندیده نداشت و کرت سیم پرسیدن گرفت گفتند عمر بن ابی ربیعہ دارای این علم و مقصود است گفت او را حاضر کنید.

پس عمر بیامد و بملازمت ولید بر نشست و همی از هر در حدیث برانداگاه عبا از کنفش بر شد ولید در کتف او نشانی بدید گفت این نشان از چیست عمر گفت وقتی نزد جاریه بودم و در آنحال که با وی صحبت همی داشتم جاریه دیگر از جانب جاریه دیگر بیامد و با من رسالت او را بنحوی میگذاشت و آنجاریه که با وی حدیث میراندم از این کار بر شک و غیرت اندر آمد و کتف مرا به نشکنج گزندهمی رسانید و هیچ لذتی از شکنج آن نشکنج مرا خوشتر نیفتاد .

و او همچنان بر اینکار بود تا آن جاریه آن پیام بگذاشت و این نشان چنانکه بینی بر دوش من بماند ولید از این داستان خندان همی بود و چون عمر باز شد از وی پرسش کردند چه حدیث راندی که امیرالمؤمنین را بخندانیدی گفت یکسره در حدیث زنا سخن میراندیم تا مراجعت کردیم .

و در جلد دوم اغانی از این داستان حکایت کند و گوید که در این شعر غریض مغنی باوی بود عمر باولید گفت اجمل ناس از حیثیت صورت و سیرت و حدیث و حکایت با من است اگر خواهی از وی بشنوی بفرمای گفت در کجاست پس عمر او را بخواند و گفت از بهترین اشعار من برای امیرالمؤمنین بسرای پس غریض همی بنواخت و این شعر عمر را بسرود و بعضی از جمیل دانسته اند.

انی لأحفظ سرکم ویسرنی *** لو تعلمین بصالح أن تذکری

بالجمله چند بیت از آن اشعار بخواند ولید نیک مسرور و شاد گردید و عمر را تمجید کرد وصله و جایزه و کسوه بداد و حاجاتش را برآورد و در جلد شانزدهم اغانی در ذیل احوال غره میلاده که در نوازش خود سرآمد نوازندگان جهان بود از صالح بن حسان انصاری مسطور است که گفت غره کنیز ما بود و شرف جمالرا با سعادت عفت بکمال داشت و چنان بود که عبدالله بن جعفر و ابن ابی عتیق و عمر بن ابی ربیع در منزلش انجمن شدند و او برای ایشان تغنی نمود.

تا چنان شد که یکی روز عمر بن ابی ربیع را بلحنی مخصوص در اشعار عمر تغنی کرد و او را چنان بوجد و سرور در آورد که حالتش بگشت و بی اختیار جامه بر تن چاک کرده و صیحه سخت برکشید و بیهوش بیفتاد چون بخویش پیوست حاضران گفتند این کردار جاهلانه بیرون از تو دیگر انرا شایسته است گفت سوگند با خدای چیزی شنیدم که نه خود و نه عقل خود را نگاهبانی توانستم نمود.

حکایت کرده اند که عمر بن ابی ربیع شیدای زنی اسماء نام شد و رسول در میانه مدتها بیامد و برفت و عمر را بروی گذری نبود تا آخر الامر میعاد نهاد که در فلان شب بسرای عمر در آید عمر چون اینخبر بشنید بیدار معشوقه آماده و مشمر گردید و مدتی بانتظار بنشست و از معشوقه خبر نیامد چون قدمش را در رواق دیده پذیرفتار بود چشم از بیگانه فرو بست و بخفت و جاریه نزد او بخدمتگذاری بود .

و چندی بر نیامد که آن نگار ماه رخسار با یکی از جواری خود بیامد و در بردلبر بسته دید با جاریه بفرمود تا بر آن غافل در بکوفت و آن خفته بیدار و آن واله هوشیار

نگشت گفت از دیوار اندر شو و بین تاجه بینی آن جاریه از فراز دیوار نگران شد و گفت عمر از خویش بیخبر به بستر اندرو از یکسویش جاریه جای دارد .

آن سیمین ماه طلعت بخشم اندر شد و سوگند بخورد که در ازای این جنایت و جریرت تا یکسال بمصاحبت او روی نکند و این است که عمر در شعر خود گوید :

طال لیلی وتعنانی الطرب *** و اعتراضی طول هم ووصب

و از طول زمان فراق و گداز اشتیاق شکایت کند آنگاه زنی دیگر که عشوه گرو سخن آور بود بدو فرستاد و سوگند خورد که آنزن که عمر را بود جاریه بیش نبود و داستان چنین و چنان بود پس اسماء خوشنود گردید و عمر در این شعر اشارت نمود :

فانتها طبة عالمة *** تخاط الجد مراراً باللعب

تغلظ القول إذا لانت لها *** و تراخي عند سورات الغضب

لم تزل تصرفها عن رأيها *** و تا ناها برفق وأدب

و دیگر حکایت کرده اند که وقتی عمر در کعبه نگران شد که مردی بازنی در حال طواف مکالمه نماید عمر او را ملامت کرد آنمرد گفت همانا این زن دختر عم من است گفت شناعتش بیشتر است گفت من بهم خود پیام کردم و او را خواستار شدم و در جواب گفت تا چهارصد دینار ندهم اینکار نخواهد شد و من این بضاعت ندارم.

و از حالت عشق خویش با عمر داستان کرد و الحاح و اصرار نمود و او را بنزد عم خود ببرد و عمر در آن کار باعم او تکلم کرد و گفت اینمرد بضاعتی ندارد و کار خویش را اصلاح نتواند نمود عمر گفت چه مقدار از وی خواستار باشی گفت چهارصد دینار گفت این مبلغ را من بتو کفایت کنم پس او را باوی تزویج نمود.

گویند چون عمر را گذر روزگار بدر از کشید و سالخورده گردید سوگند یاد نمود که هیچ شعری نگوید جز آنکه در عوض هر بیتی يك بنده آزاد کند تا یکی روز بمنزل خویش در آمد و با نشاد شعر بفکر اندر شد و جاریه او باوی هر چه سخن میراند پاسخ نمیداد با عمر گفت همانا کاری تو را پیش آمده چنان می بینم که شعر میسرانی پس این شعر بخواند :

تقول ولیدتی لما رأتی *** طربت وکنت قد أقصرت حيناً

أراك اليوم قد أحدثت شوقاً *** وهاج لك الهوى داء دفيناً

و این اشعار بتمامت نه بیت بود پس نه تن از بندگان خویشرا بخواند و آزادساخت این کلبی گوید عمر بن ابی ربیعہ در خدمت عروہ بن زبیر بسیر و صحبت بود پس از عروہ پرسید زین المواکب در کجاست یعنی پسرش محمد بن عروہ چه او را بسبب حسن و جمال زین المواکب میخواندند عروہ گفت اینک از پیش روی راه می سپارد .

ابن ابی ربیعہ چون این بشنید اسب برجهاند و در طلب اوشتاب گرفت عروہ گفت یا ابا الخطاب آیا برای مصاحبت و محادثت تو اکفائی گرامی و اشباهی کریم نیستم گفت پدر و مادرم فدای تو باد شما چنین هستید لکن باینجمال دلفریب و چهره دلاویز بی شکیب هستم و بدنالش میشوم تا دیدارش در یابم آنگاه بروی نگران شد و این شعر بخواند :

إنی امرؤ مولع بالحسن أتبعه *** لاحظ لي فيه إلا لذة النظر

آنگاه چون برق و باد بشتافت تازین المواکب را دریافت و عروہ از کار و کردار او متعجب و خندان بود و دیگر داستان کرده اند که وقتی ابوالاسود دیلی اقامت حج نمود زنش نیز با او بود.

و آنزن جمالی دلآرا و چهره مه سیما داشت و در آنحال که بطواف اشتغال داشت ناگاه عمر بن ابی ربیعہ باوی باز خورد و او را متعرض گردید و آنزن این داستان با ابوالاسود بگذاشت و ابوالاسود نزد عمر شد و او را عتاب نمود عمر گفت کاری نکرده ام .

چون آنزن دیگر باره بمسجد آمد عمر بن ابی ربیعہ باوی دچار شد و از پی وصال و صحبت مکالمت نمود زوجه ابوالاسود دیگر باره این شکایت باشوهر بگذاشت ابو الاسود برآشفت و بمسجد در آمد و عمر را با گروهی نشسته دید و این شعر بروی بخواند :

وأنی لیثیننی عن الجهل والخنأ *** وعن شتم أقوام خلأئق أربع

حیاء و إسلام و بقیا و انی *** کریم و مثلی قد یضر و ینفع

فستان ما بيني وبينك إني ***على كل حال أستقيم و تطلع

چون این اشعار را که گزنده تر از زبان مار و سوزنده تر از شعله نار بود عمر بشنید گفت ای هم ازین پس هیچوقت بمکالمت اینزن اعادت نجویم و با این تفصیل آتش شوق او فروکشیدن نیافت و نیز بسوی آنزن شد و بمکالمت و محادثت پرداخت و او آشفته خاطر نزد ابوالاسود شد و اینشعر بخواند :

أنت الفتى وابن الفتى وأخو الفتى *** وسيدنا لولا خلائق أربع

تكول عن الجلى وقرب من الخنا *** وبخل عن الجدوى وأنك تبع

آنگاه آنزن بزینارت بیرون شد و شوهرش ابوالاسود نیز با وی راه برگرفت و شمشیری با تیغ زبان همعنان ساخت چون عمر ابو الأسود را بدید از زوجه اش اعراض نمود و ابو الأسود باین شعر تمثل نمود:

تعد و الذئاب على من لا كلاب له *** وتتقى صولة المستأسد الضارى

هیثم بن عدی گوید وقتی فرزدق شاعر بمدینه آمد و در آنجا دو تن بودند که یکیرا صویم و آندیگر را اسماء میخواندند و از اوصاف ایشان با فرزدق باز گفتند فرزدق بآهنک ایشان برفت و ایشان را دریافت که با جاریه چند بغناء نشسته بودند.

پس برایشان سلام کرد ایشان نیز سلام و ترحیب فرستادند فرزدق گفت شما کیستید یکی گفت من فرعونم و آن يك گفت من هامانم فرزدق گفت منزل شما در نیران بکجاست تا بآهنگ شما بیایم گفتند همسایه فرزدق شاعریم پس فرزدق بخندید و فرود گردید و همدیگر را تحیت و درود گفتند و مدتی بمعاشرت روز نهادند .

آنگاه فرزدق از ایشان خواستار شد تا او را با عمر بن ابی ربیع ملاقات دهند و ایشان چنان کردند و بجمله در یکجای فراهم شدند و از هر در حدیث کردند و انشاد اشعار نمودند تا عمر قصیده خود را که از جمله اش این است قرائت کرد :

فلما التقينا واطمأنت بنا النوى *** وغيب عننا من نخاف ونشفق

و همی برخواند تا باین اشعار رسید :

فقمم لكي يخلينا فترقت *** مدامع عينها وظلت تدفق

وقالت أما تر حمنني لا تدعني *** لذي غزل جم الصباية يحرق

فقلن اسكتي عنا فلست مطاعة *** وخلق منا فاعلمي بك أرفق

فرزدق صیحه برکشید و گفت یا ابا الخطاب سوگند باخدای از تمامت شعرا تو نیکتر غزل سرائی کنی سوگند باخدای هیچیک نتوانند مانند این نسیب بگویند و باین مقام نزدیکی جویند آنگاه وداع کرد و برفت .

سفین بن عینه حکایت کند که در آن هنگام که ما و مسعر بن کدام با اسماعیل بن امیه در پیشگاه کعبه بودیم ناگاه پیره زالی کار و عوراء پدیدار شد در حالی که بر عصائی تکیه نهاده و دو پستانش چون دو مشک بر هم میخورد .

آنگاه نزد اسماعیل بایستاد و سلام فرستاد اسماعیل او را پاسخ بداد و چیزی پرسید و آن مسئله را پوشیده داشت آنگاه آن عجوزه باز شد! اسماعیل گفت لا اله الا الله بنگرید تا دنیا با اهلش چه میکند .

آنگاه روی با ما کرد و گفت آیا می شناسید این زن کیست گفتیم لا والله بازگویی تا کیست گفت این بغوم محبوبه عمر بن ابی ربیع است که در وصف او این شعر گفته است:

حبذا أنت يا بغوم وأسماء *** وعيس يكفنا و خلاء

اکنون بنگرید آن تن سیمین و دیدار نمکین و بالای چمان و بروی کمان چگونه کوژ و کریه گردیده است با اینکه در مکه زنی از وی نیکو روی تر نبود مسعر گفت سوگند با پروردگار کعبه گمان نمیکنم که هیچوقت این زنا نیکی و خیری بوده است و دیگر از محمّد بن سلام حکایت کرده اند که وقتی عمر این شعر را برای ابن ابی عتیق بخواند «حبذا أنت يا بغوم واسماء وعيس يكفنا و خلاء»

ابن ابی عتیق گفت دیگر برای چیزی برجای نمانده بود جز دیگی برای گرم کردن آب غسل شما از ابن الاعرابی مرویست که سالی ام محمّد دختر مروان بن الحکم باقامت حج رفت و چون از مناسک حج فراغت یافت نزد عمر بن ابی ربیع آمد و اینوقت جماعتی از نسوان باوی همراه بودند و سرای عمر را فرو گرفتند و عمر سر بزیر آورده باوی

چون ام عید برگشت عمر رسولی از دنبالش بفرستاد تا مکان او را بداند و او را بشناسد پس آنزن برفت و او را و مکان او را بدانست و با عمر باز گفت :

و چون روزی چند برگذشت همچنان ام محمد نزد عمر بن ابی ربیعہ آمد عمر معرفت خود را در حق او باز نمود چون دختر مروان بدانست که آن راز بروی آشکار گردیده سخت بهراسید و گفت تو را بخدای سوگند میدهم که مرا در شعر خویش شناخته مردوزن نداری و هزار دینار از بهرش بفرستاد.

ابن ابی ربیعہ پذیرفتار شد و با آن دنانیر پاره حلی و عطریات بخرید و برای ام محمد بفرستاد و او بازگردانید ابن ابی ربیعہ گفت سوگند با خدای اگر پذیرفتار نشوی این جمله را بدیگران پراکنده دارم و تو باین سبب شناخته گردی امید ناچار قبول کرد و کوچ نمود و عمر این اشعار در حقش بگفت :

أيها الراكب المجد ابتكاراً *** قد قضى من تهامة الأوطارا

من يكن قلبه صحيحاً سليماً *** ففؤادي بالخيف أمسى معاراً

ليت ذا الدهر كان حتماً علينا *** كل يومين حجة و اعتماراً

چون این اشعار با بن ابی عتیق رسید گفت خدای با بندگان خود از آن رحیمتر است که آنچه ابن ابی ربیعہ خواسته است بازویش برسد و فسق و فجورش جانب اتمام گیرد .

و دیگر از ابن اخی ذروان از پدرش مسطور است که گفت یکی از موالی کهن روزگار عمر بن ابی ربیعہ را بدیدم گفتم همیخواهم تا بحدیثی بس غریب از عمر مراخبر گوئی گفت :

روزی باوی بودم پس جماعتی از جواری بنی امیه که به حج آمده بودند بر وی بگذشتند ابن ابی ربیعہ با ایشان دچار شد و از هر در داستان کرد و با نشاد اشعار پرداخت و در تمامت ایام حج ایشان بدانسان با ایشان پایان برد.

آنگاه یکی از ایشان گفت یا ابا الخطاب همانا فردا ما از این مکان بار برنیدیم و بیرون شویم تو این غلام خود را بمنزل ما فرست تا چیزی با او بتو فرستیم که ما را یاد کنی و فراموش نگردانی ابن ابی ربیعہ نیک مسرور شد و سحرگهان مرا بایشان روانه داشت.

چون پیامدم ایشان سوار شده آهنگ راه داشتند چون مرا بدیدند با پیره زالی که گفتند آن یاد بودی که ما بتحفه برای ابن ابی ربیعہ نگاهداشتیم بغلامش بسپار پس صندوقی بس لطیف و مقفل و مختوم بمن آورد و ایشان کوچ کردند و من با بن ابی ربیعہ شدم و گمان همیکردم در این صندوق چیزی از طیب یا گوهری قیمتی است چون ابن ابی ربیعہ در شرا برگشود مثنی استخوان پاره مقطع دید و بر هر مهره نام یکی از مردم شوخ و مزاح اهل مکه را دید و در میانه دو مهره از آنجمله بزرگتر بود بریکی اسم حارث بن خالد امیر مکه و بر آن دیگر اسم عمر بن ابی ربیعہ بود .

عمر ازین کردار سخت بخندید و گفت همانا بفسوس و مزاح رفته اند آنگاه مجلسی فراهم ساخت و آنجا عترا که در آن صندوق نام برده بودند دعوت کرد.

چون حاضر شدند و از کار طعام فراغت یافتند و آسوده خاطر بنشستند باغلام گفت آن صندوق را که بتو سپرده ام حاضر کن چون بیاورد برگشود و از نخست آن باره که اسم حارث بن خالد امیر مکه بر آن بود در آورد و بدو داد .

چون پرده از آن بر گرفت و نام خویش نگران شد فرعناك گردیده و با عمر گفت خداوندت رسوا نماید این چیست گفت چندی صبوری کن تا بدانی پس آنجمله را بیک بیرون آورد و از آن هر کسیرا بدو بداد تا بجمله را متفرق نمود .

آنگاه آن دیگر را که بنام خودش بود بیرون آورد گفت این يك بنام منست گفتند و یحك این چه حکایت باشد اینوقت آن داستان را بایشان بگذاشت پس بتمامت بشگفتی اندر شدند و روزگاری در از باین ساز دلنواز همراز بودند و بمزاح و خنده می گذرانیدند.

و هم این راوی گوید که از همین غلام ابن ابی ربیعہ بشنیدم که گفت با عمر بودم گاهی که روزگاری در از بروی بر گذشته و پیری فرتوت بود و ضعیف و نحیف گردیده

بردست من تکیه داشت و همی برفتم تا بزنی فرتوت رسیدیم که در مکانی نشسته با من گفت اینزن فلانه زن است پس بجانب او شده و بروی سلام کرد و نزدش بنشست و باهم حدیثی راندند آنگاه گفت این همان است که در حقش اینشعر گفته ام :

أبصرتها ليلة و نسوتها *** یمشین بین المقام والحجر

بیضاً حساناً نواعماً قطعاً *** یمشین هوناً کمشیه البقر

قالت لترب لها تلافها *** لنفسدن الطواف فی عمر

بالجمله با آن عجزوز بصحبت بنشست و از هر سوی حدیث براند آنگاه آن زن سرخویش بدرون اطاق برد و گفت ایدخترگان من ابو الخطاب عمر بن ابی ربیعہ نزد من است اگر بدیدارش مایل باشید شتاب گیرید پس ایشان بیامدند و از پس پرده بنشستند و همی آن پرده را سوراخ کرده و چشم بر آن نهاده دروی نظاره میکردند .

عمر با آنزن گفت مرا بشربتی سقایت کن گفت چه مشروب خواهانی گفت آب پس ظرفی از آب از بهرش بیاوردند عمر بیاشامید و چندی در دهان بازداشت و از پشت پرده چنان برایشان پرتاب کرد که بر چهره همگی فرارسید و ایشان یکدفعه صیحه برکشیدند و فرار کردند و همی بخندیدند.

عجزوز گفت وای بر تو همانا این مزاح و فسوس و سفاهت را با این کبر سن فرو نمیکذاری گفت مرا ملامت مفرمای چه حرکات ایشان چنان مرا بجنشش آورد که عنان اختیار از دستم بدر برد و خودداری نتوانستم نمود تا آن کردم که دیدی .

و دیگر علی بن ظریف اسدی حکایت کند و گوید پدرم گفت در آنحال که عمر ابن ابی ربیعہ در خانه کعبه طواف می کرد ناگاه چشمش بردیدار زنی از نسوان عراق افتاد و از حسن دیدار و براءت جمالش شگفتی اندر شد و با وی گام همی زد تا مکانش را بدانست آنگاه بدو شد و با وی حدیث براند و از اشعار خویش بخواند و آنزن نیز همی با نشاد شعر خاطر او مسرور داشت.

آنگاه او را از بهر خویشتن خطبه کرد آنزن گفت فیصل اینکار در اینجا نشاید اما اگر بشهر من اندر آئی و با اهل من در خطبه من سخن کنی مرا با تو تزویج بخواهند

نمود بالجمله چون مردم عراق از کار حج فراغت یافته بسوی عراق کوچ نمودند.

عمر بن ابی ربیع بنزیدیکی از دوستان خویش که از طایفه بنی سهم بود بیامد و گفت مرا با تو حاجتی است همیخواهم با من مساعدت کنی گفت چنان کنم که چنان گوئی پس دست او را بگرفت و هیچ باوی از مطلب خویش باز نگفت و با او بمنزل خویش بیامد و دو مرکب نجیب حاضر ساخت و هر يك بر مرکبی برآمدند و آنچه در خور آن سفر بود با خود برگرفت و راه برگرفتند.

و آنمرد سهمی گمان همیکرد که بجانبی میرود که از یکی دوروز بیشتر نخواهد بود پس راه همی سپردند تا بر فیقان پیوستند و ابن ابی ربیع با ایشان راه میبرد و در طی راه با آنزن حدیث همیکرد و با او سیر همی نمود و در هر کجا فرود می شدند باوی منزل میگرد .

و بر اینحال بگذرانید تا بعراق رسید و در عراق روزی چند اقامت کرد آنگاه یکپرا با آنزن بفرستاد و در انجام وعده پیام کرد آنزن بدو باز نمود که از نخست در حباله نکاح پسر عمش بود و ازوی فرزندان بزاد آنگاه شوهرش بمرود وصیت نمود و او را در اموال و اولاد خود وصایت داد.

و اگر اکنون با دیگری اتصال جویم امور فرزندانم از انتظام بیفتد و همه پراکنده شوند و نعمت و دولت ایشان زوال گیرد آنگاه پنجهزار در هم نیز برای ابن ابی ربیع بفرستاد و ازوی معذرت خواست .

ابن ابی ربیع آن دراهم بدو باز فرستاد و بجانب مکه معظمه راه برگرفت و اینداستان را در قصیده باز گفت که اولش این است :

نام صحبی و لم أنم *** من خیال بنا ألم

طاف بالركب موهناً *** بین خاخ إلی أضم

ثم نبهت صاحباً *** طیب الخیم و الشیم

از عثمان بن ابراهیم خاطی مسطور است که وقتی نزد عمر بن ابی ربیع شدم و او

با جماعتی از بنی مخزوم نشسته بود و این وقت سالها بود که زبان از شعر بر بسته و براه صلاح و تقوی میرفت .

پس تامل کردم تا آن جماعت پراکنده شدند پس بد و نزدیک شدم و رفیقی ظریف با من همراه بود و از نخست با من گفته بود بیا تا بنزد این ابی ربیعه شویم و سخنی آغاز کنیم و او را بر غزل سرائی بهیجان آوریم و بنگریم تا هنوز از آن عوالم چیزی در وی باقی است یا نیست .

بالجمله صاحبم باوی گفت اكرم الله همانا عذری در این شعر بس نیکو رفته و جودت بکار برده عمر گفت چه گفته است گفت میگوید :

لوجز بالسيف رأسي في مودتها *** لمرّ يهوى سرّيعا نحوها رأسي

چون عمر این شعر بشنید شاد و خرم شد و گفت سخت نیکو و جید گفته گفت جنادة العذری سخت نیکو گفته است عمر گفت و يحك چه میگوید گفت میگوید :

سرت لعينك سلمى بعد مغفاها *** فبت منتبها من بعد سراها

وقلت أهلا وسهلا من هداك لنا *** إن كنت تمثالها أو كنت إياها

عمر بخندید و گفت بجان پدرت نیکو گفته است همانا شما چیزی را که در جان من ساکن بود بهیجان آوردید و چیزیکه از من پوشیده بود بیاد آوردید .

هم اکنون حدیثی شیرین از بهر شما بازگویم همانا روزی از روزگاران در جائی نشسته بودم بناگاه خالد الخریث پدید شد و گفت یا ابا الخطاب پیش از وقت عشاء چهار زن بر من عبور کردند و در فلان مکان ورود نمودند و تا کنون مانند این چهار اختر در بادیه و حضر ندیده و در آسمان دلربائی باینجمال و زیب نیافته ام و هند دختر حارث البریه نیز در جمله ایشان است.

هیچ میخواهی با لباس مبدل و متکراً با من نزد ایشان آئی و احادیث ایشان را بشنوی و از دیدار ایشان شادخوار گردی و لذت روزگار در یابی و از ایشان هیچ يك ندانند که تو کیستی .

گفتم و يحك چگونه من خود را از ایشان پوشیده دارم گفت تدبیر چنان است که

بلباس شخصی اعرابی متلبس شوی و بر شتر جوانی که من دارم بر نشینی و ایشان بهیچوجه از آمدن تو مشعر نباشند و یکدفعه تورا بنگرند .
من بترتیبی که گفت رفتار نمودم و بر شتر جوانی برنشستم و برایشان بگذشتم و سلام بفرستادم و در نزدیکی ایشان بایستادم ایشان از من
خواستار شدند که برای ایشان انشاد اشعار کنم و سرگذشت و حکایت نمایم .

و من از اشعار کثیر و جمیل و احوص و نصیب و جز ایشان از عشاق عرب همی بخواندم ایشان از مناشده و محادثت من شادمان و خرم
شدند و گفتند ای اعرابی عجب با ملاحظت و ظرافت هستی چه بود که از شتر بزیر میشدی و اینروز تا شامگاه با ما پپای میپردی و در حفظ و
حراست خدای بجای خویش راه بر میگرفتی .

عمر میگوید شتر خویش را بخواباندم و بحدیث و انشاد اشعار پرداختم و ایشان بصحبت من بسیار مسرور شدند و همی از ظرافت و
ملاحظت من شگفتی گرفتند آنگاه با هم باشارت ابرو و گوشه چشم نگران شدند و یکی با دیگران گفت گویا من این اعرابی را می شناسم
بسیار بعمر بن ابی ربیع شباهت دارد دیگری گفت سوگند با خدای عمر بن ابی ربیع است .

پس هند دست دراز کرد و عمامه از سر من دور افکند آنگاه گفت ای عمر همانا گمان کردی که امروز تو ما را فریب داده باشی اما سوگند با
خدای ما تو را فریب دادیم و حيله کردیم و با خالد گفتیم و او را بتو فرستادیم تا در پست تر هیئتی ترا بر ما در آورد .

عمر میگوید پس از آن مشغول حدیث شدیم و هند روی با من کرد و گفت ای عمر بشنو تا چه گویم همانا اگر مرا یکی روز نگران میشدی
که در اهل و عشیرت خود با مداد نموده ام و سر بگریبان کرده ام و بفرج خود نگران شده ام که چنان فربه و با مایه است که يك كف دست
را پر میگرداند و موافق دلخواه آرزومندانست و همی صدا بر میکشم یا عمره یا عمره چه میگفتی و چه میکردی .

عمر گفت من صیحه و فریاد بر میکشیدم بالبیکاء بالبیکاه آنگاه در لبیکاه سیم بسیار صوت خویش را برکشیدم و هند از آن کردار خندان شد
و از آن پس نیز ساعتی با ایشان

حدیث راند و داع کرده بازگشت و در این شعر باین حکایت اشارت کند و گوید :

عرفت مصیف الدار و المتربمعا *** بیطن خلیات دوارس بلقعا

إلی السفح من وادی المغمس بدلت *** معالمه ویلا و نکباء زعزعا

لهند و أتراب لهند إذا لهوی *** جمیع و إذ لم یخس أن یتصدعا

و از جمله اشعاری است که اشارت باین حکایت دارد :

یا صاحبی قفا تستخبر الدارا *** أقوت وهاجت لنا بالنعف تذکارا

و قد أری مرة سریاً به حسناً *** مثل الجآذر لم یمسن أبکارا

فیهن هند و هند لا شبیه لها *** فیمن أقام من الأحياء أوسارا

تقول لیت أبا الخطاب وافقنا *** کی نلهو الیوم أو ینشدنا أشعارا

از ابوبکر قرشی مسطور است که عمر بن ابی ربیعہ در منی در پیشگاه خیمه خویش نشسته بود ناگاه زنی با اثر پارسائی و نعمت بدو آمد و سلام بداد و پاسخ بشنید آنگاه با عمر گفت عمر بن ابی ربیعہ تو باشی گفت آری گفت حیاک الله و قربک آیا مشتاق هستی تو را نزد کسی برم که در حسن و صباحت و خلق و ظرافت و ادب و ملاححت و نسب و شرافت بر جمله اهل جهان پیشی و بیشی داشته باشد .

گفتم بسی مستمند و مشتاق چنین نعمتی بزرگ دولتی کامگار هستم .

گفت در این کار شرطی است گفت بازگویی گفت بیایست هر دو چشم ترا بر بندم و عصای تو را بکشم و کورانہ ات در آنموضع که چشمت روشن میگردد ببرم و دیده ات برگشایم و چون از آنجا بازشوی همچنان با دستاری هر دو چشمت بر بندم و تا این مکان که هم اکنون جاینداری بیاورم گفتم چنان کن که خواهی .

پس آن زن هر دو چشمم بر بست و مرا ببرد تا بخیمه گاهی که مقصودش بود آنگاه چشم مرا برگشود چون نگران شدم زنی را چون آفتاب تابان و مهر درخشان بر کرسی حسن و جمال بدیدم که آن کمال و جمال هرگز ندیدم سلام کردم و بنشستم آن مه رخ زهره جبین لب شکرین برگشود و با ملاححتی که جهانی را نمکین ساختی و نمایشی که دنیائی را بارایش آوردی گفت آیا عمر بن ابی ربیعہ توهستی گفتم آری عمر منم

گفت توئی رسوا کننده زندهای آزاده گفتم خدای مرا فدای تو گرداند اینکه فرمائی از چه راه باشد گفت آیا تو این شعر نگوئی :

قالت وعیش أخی و نعمة والدی *** لا تبَّهَن الحیِّ إن لم تخرج

فخرجت خوف یمینها فتبسَّمت *** فعلمت أن یمینها لم تخرج

فتناولت رأسی لنعرف مسَّه *** بمخضَّب الأطراف غیر مشجَّج

فلثمت فاها آخذاً بقرونها *** شرب النزیف ببردماء الحشرج

در بعضی از کتب نوشته اند این اشعار را عمر بن ابی ربیعہ در حق فاطمه دختر عبد الملک گفته است .

بالجمله خلاصه معنی اشعار این است که آن محبوبه گفت سوگند بزندگانی برادرم و نعمت و دولت پدرم که اگر از اینجا بیرون نشوی و دست از من برداری تمامت اهل طایفه و قبیله را از خواب بیدار و بر مهم تو خبر دار کنم چون این سوگند سخت بشنیدم از هول و هیبت بیرون شدم و محبوبه از این کردار تبسم کرد و در دندان چون مروارید غلطان نمودار نمود و من بدانستم که بر این سوگند حرجی نیست پس دست لطف و عنایت بر سرم بر آورد چون این ملاطفت دیدم دهانش ببوسیدم گاهی که گیسوانش در دست داشتم و از آب دهانش کامیاب شدم چون مردی بس عطشان از آبی سرد و گوارا .

بالجمله میگوید آن ماه مجلس آرا این شعر بخواند و با خشم و ستیز گفت بر خیز و از حضور من بیرون شو و خود نیز چون سرو آزاد برپای شد و از آن مجلس بیرون رفت و آنزن بیامد و هر دو چشم مرا با دستاری استوار بر بست و چشم بسته بیاورد تا بخیمه گاه خودم در آورد و مرا بگذاشت و برفت پس چشم خویش برگشودم و آن چند حزن و اندوه مرا فرو گرفته بود که خدای مقدارش را داناست .

چون بر آنحال با مداد کردم بناگاه همان زن را دیدم که با من گفت هیچ خواهی بآن مجلس معاودت و با آن ماه مجلس آرا مصاحبت جوئی گفتم سخت خواهانم و مشتاقم پس با من معاملات روز پیش بساخت و باهر دو چشم بسته وارد آن سرا

چون چشم برگشودم آن سر و سیم ساق را بر فراز کرسی بدیدم چون مرا دید گفت ایفضاح حرایر و رسواکننده زن های آزاده بیا گفتم فدای توشوم از چه روی چنین سخن فرمائی گفت این شعر تو که در حق زنی پارسا انشاد کردی :

وناهدة الثدیین قلت لها اتكى *** على الرَّمْل أو من جانب لم توسد

فقلت على اسم الله أمرک طاعة *** و إن كنت قد کلفت مالم أعود

فلما دنی الاصباح قالت فضحتني *** فقم غیر مطرود و إن شئت فازدد

و هم این اشعار را در پاره کتب نوشته اند که عمر بن ابی ربیعہ در حکایت آنچه در میان او و فاطمه دختر عبد الملک بن مروان وقوع یافته گفته است و میگوید :

چه دختری نارپستان که باوی گفتم بر فراز ریگ زار یا جائی که خاک آلود گردی تکیه فرمای و ساخته مباشرت باش و گفت امر تو مطاع و مطلوب تو بجای آورده شود هر چند مرا بکاری میخوانی که تا کنون خوانده نشدم و من باوی بشاد کامی و عشرت بزیستم تا نزدیک بروشنی روز رسید اینونت با من گفت مرا رسوا میکنی و راز مرا آشکار میسازی پیش از آنکه مطرود گردی براه خویش رو واگر خواهی دیگر باره بیدار و کنار من باز آی .

بالجمله آن نگارمه عذار بعد از قرائت اشعار با چنین پر آژنک و خاطری دژمان گفت برخیز و از پیش من بیرون شو .

پس من بر خاستم و بیرون شدم و دیگر باره مرا بخواست و گفت اگر نه در جناح رحیل بودم و از فوت وقت بیمناک و بمناجات تو دوست دار و بمحادثت تو مایل بودم تو را بانجا که بیایست روان میداشتم هم اکنون نزد من آی و انشاد اشعار و احادیث فرمای .

پس با ایشان از هر راه سخن راندم و بهرچه بایست دانا گردانیدم آنگاه برخاستم و آن عجوز چندی کار بدر نک افکند و خانه را با من خالی بگذاشت و من بهر

سوی نظاره همی داشتم ظرفی را آکنده از زعفران بدیدم پس چندی از آن برگرفته در بن آستین خویش نهفته داشتم .

در آنحال عجوز بیامد و دیدگانم بر بست و دست مرا گرفته بیرون آورد تا بدر خیمه گاه رسید این وقت دست خود را با زعفران بیالودم و بردامن چادر بزدم و نشان کردم آنگاه مرا بچادر خویش در آورد و برفت .

من غلامان خود را بخواندم و گفتم هر يك از شما مرا بر خیمه که بر آن اثر کف دست و زعفران باشد دلالت نماید آزاد باشد و بعلاوه پانصد درهم عطا یابد .

پس ایشان برفتند و چندی بر نگذشت یکی از ایشان بیامده گفت بر خیز و با من راه بر گیر پس با وی روان شدم و آن خیمه و نشان زعفران بدیدم و معلوم شد این خیمه فاطمه دختر عبدالملک بن مروان و آن نگار خر گهی دوشیزه خلیفه دوران است.

پس از آن بعد نگران کوچیدن ایشان بودم و چون روان میشدند با ایشان روان میشدم و با ایشان فرود می آمدم و خیمه و خرگاه خویش را در آنجا که نزول میکردند بر پای مینمودم .

تا یکی روز فاطمه را در طی طریق بر قباب خیام نیکو و هیبتی جمیل نظر افتاد پرسید این خیام از آن کیست گفتند این جمله از عمر بن ابی ربیع و اینک عمر است وی از اینکار انزجار یافت و ازین مجاورت که اسباب تهمت میشد ملالت گرفت و با آن عجوز که بسوی من بر سالت میآمد گفت :

با عمر بگوی او را بخدای ورشته خویشاوندی سوگند میدهم مرا رسوا مساز تو را چیست که با من مجاورت جوئی ازین خیال و ازین کردار انصراف جوی و مرا دچار افتضاح ممکن و بر خون خویش ببخش .

چون عجوز این پیام با عمر بگذاشت گفت از اینجا برکنار نشوم تا یکی از پیراهنهای او را که بآن بدن لطیف ملحق گردیده بمن بیاوری آن عجوز این سخن باوی بگذاشت فاطمه پذیرفت و پیراهنی از خویش بدو فرستاد .

چون عمر آن پیراهن بدید و بوی نگار بشنید ببوئید و ببوسید و بر چشم بگذاشت و بر عشق و شوق و شغف و شغف او افزوده شد و همچنان از دنبال ایشان پویان بود لکن مخالطت نمی جست تا چند میل از دمشق دور شدند آنگاه عمر باز شد و این شعر در این باب باز گفت :

ضاق الغداة بحاجتی صدری *** و یست بعد تقارب الأمر

و ذكرت فاطمة التي علقتم *** غرضاً فیا لحوادث الدهر

ممكورة(1) ردع العبير بها *** جم العظام لطيفة الخصر

و كأن فاهما عند رقنتها *** تجری علیه سلافة الخمر

از ابومعاذ قرشی مسطور است که چون فاطمه دختر عبدالملک بن مروان بمکه درآمد و در مکانی فرود شد عمر بن ابی ربیعہ در اطراف و اکناف او گردش همی کرد و در حق او اشعار عاشقانه انشاد همی نمود .

لکن از بیب عبد الملک بن مروان و حجاج بن یوسف نام او را در اشعار مذکور نمیداشت چه حجاج بدو نوشته و تهدید کرده بود که بیاد او و نام او شعر نگوید و نخواند چون فاطمه از اعمال حج فراغت یافت و از مکه کوچ نمود عمر این اشعار بگفت :

كدت يوم الرحیل أفضی حیاتی *** لیتنی مت قبل يوم الرّحیل

لا اطیق الكلام من شدة الخو *** ف ود معی تسیل کل مسیل

ذرفت عینها و فاضت دموعی *** و کلانا یلقى بلب أصیل

لو خلت خلتي أصبت نوالا *** أو حدیثاً یشقی من التنویل

و لظل الخلخال فوق الحشایا *** مثل أثناء أثناء حية مقتول

فلقد قالت الحبیبة لولا *** کثرة الناس جدت بالتقبیل

و هم از اشعاری است که عمر در حق فاطمه دختر عبدالملک گوید :

یا خلیلی شقنی الذکر *** و حمول الحی إذ صدروا

ص: 304

ضربوا حمر القباب لها *** واديرت حولها الحجر

حوله الأحراس ترقبه *** نوم من طول ما سهروا

فدعت بالويل ثم دعت *** حرة من شأنها الخفر

ثم قالت للتي معها *** ويح نفسي قد أتى عمر

ماله قد جاء يطر قنا *** ويرى الاعداء قد حضروا

عبد الملك بن عبدالعزيز از مردی از قریش حکایت کرده است که در آنحال که عمر بن ابی ربیعہ در خانه کعبه طواف میداد ناگاہ عایشه دختر طلحة بن عبیدالله را که از تمامت زنهای جهان خوشروی تر بودندگران شد که آهنگ استلام رکن را داشت و در آن چهره ماه پاره بیچاره و در آن سرو و چمان سرگشته و حیران ماند .

عایشه نیز او را بدید و بدانست که در دلش جای کرده و در هوایش از جان گذشته و لابد او را در اشعار نامبردار کند و بهوای او غزل و شعر عاشقانه طراز دهد .

پس با جاریه ای از جواری خود گفت نزدیک وی شو و بگواز خدای بترس و بیهوده گوئی مکن چه در این مقام ناچار مرا بپاره احوال دیدار نموده باشی چون عمر بن ابی ربیعہ این پیام بشنید با جاریه گفت عایشه را از من سلام بفرست و باوی باز گوی که پسرعم تو جز نیکو نمیگوید و این شعر در حقش انشاد نمود :

لعایشة ابنة النيمي عندي *** حمى في القلب ما يرعى حماها

يذگرني ابنة التيمي ظبي *** يرود بروضة سهل رباها

وقلت له و كاد يراع قلبي *** فلم أرقط كاليوم اشتباها

بالجمله عمر اشعاري بسیار در حق عایشه بگفت و یکی از جوانان بنی تمیم بشنید و با مردم بنی تمیم گفت یا بنی تمیم بن مرة عمانا بنو مخزوم دختران شما را قذف همی کنند و آلوده تهمت گردانند و شما بغفلت اندرید فرزندان ابی بکر و طلحة بن عبید الله نزد عمر بن ابی ربیعہ شدند و او را از این داستان خبر گفتند .

عمر بن ابی ربیعہ با بنی تمیم گفت سوگند با خدای هیچ وقت نام او را

در شعر نیاوردم و از آن پس قصیده در حق عایشه بگفت و نام او را بطور کنایت برد و اول آن قصیده این است :

يا أمّ طلحة إن البين قد أفدا *** قل الثواء لمن كان الرحيل غداً

أمسى العراقي لا يدرى اذا برزت *** من ذا تطوف بالأركان أو سجدا

و عمر همچنان بیاد او شعر می سرود ، و در ایام حج باوی میگشت و بدیدار او متعرض میشد و عایشه سخت مکروه می داشت که عمر بر چهره اش نظر کند تا گاهی که در حال سفر بر می احجار مشغول بود بناگاه عمر بدو نظر کرد عایشه گفت قسم بخدای من چنین روزی و چنین حالی را ای فاسق مکروه میشمردم عمر این شعر قرائت نمود :

انّی و أول ما كلفت يذكرها *** عجب وهل في الحى من متعجب

فلقيتها تمشى نهادی موهناً *** ترمي الجمار عشية في موكب

غراء يغشى الناظرين بياضها *** حوراء في غلواء عيس معجب

و نیز گفته اند عمر بن ابی ربیعہ عایشه بنت طلحه را در مکه نگران شد که بر استری بر نشسته بود با عایشه گفت بایست تا آنچه گفته ام از بهرت قرائت کنم گفت ای فاسق آیا شعری گفته باشی گفت آری پس توقف نمود و عمر این شعر بخواند :

يا ربة البغلة الشهباء هل لك في *** أن تنسرى ميتاً لاتر هقى حرجاً

قالت بدائك من أوعش تعالجه *** فماترى لك فيما عندنا فرجاً

قد كنت حملتنا غيظاً نعالجه *** فان بعدنا فقد عنيتنا حججاً

گفت سوگند پیروردگار کعبه مادر هیچ ساعت و در هیچ طرفه عینی باین اندیشه یعنی چاره درد تو قصد نکرد بودیم آنگاه قاطر را بر اند و برفت و لکن از بیم تعرض و گزند زبان او با او ملایمت و ملاحظت میگذرانید تا از کار حج فراغت یافت و بجانب مدینه روی نهاد و عمر این شعر در این حال بگفت :

إن من تهوي مع الفجر ظعن *** للهوى و القلب مبتاع الوطن

بانت الشمس و كانت كلما *** ذكرت للقلب عاودت الدرن

ليس حب فوق من أحببتها *** غير أن أقتل نفسي أو أجنّ

و درباره کتب این شعر را از عمر بن ابی ربیعہ نوشته اند که در آنحال که عایشه بنت طلحه بجمہر احجار اشتغال داشت انشاد کرده است :

بدالي منها معصم حين جمرت *** وكف خضيب زينت بينان

فوالله ما أدرى وان كنت دارياً *** بسبع رمين الجمرام بثمان

از هشام بن سلیمان مخزومی مذکور است که عمر بن ابی ربیعہ دل بهوای روی کلثم دختر سعد مخزومیہ پیوند و خاطر بموی آشفته اش در بند افتاد پس زنی فریبده و چالاک را با آن اختر تابناک برسالت بفرستاد و در وصال او پیام کرد.

چون کلثم این سخن بشنید سخت بر آشفته و او را بزد و مویش ببرید و از آن پس سوگندش بداد که دیگر بچنین خبر بدو روی نیارد .

عمر بن ابی ربیعہ دیگر باره آن زن را بمال و نوید بفریفت و با آن نوگل پر خار بفرستاد همچنان با سر و مغز کوفته و موی سترده باز شد از نیروی بهر کس بدو پیام می فرستاد و از دهشت قبول آن مسئلت نمیکرد عمر در آسیب آن عشق و عاشقی فرسوده و در هوای آن رخسار بیچاره ماند .

پس جاریه سیاه چرده که شیرینی جهانش در زبان و ملاحظت فراوانش از چهره نمایان بود بالطایفی که لطیفانش گرفتار الطاف و نزاکنی که رفیقان روزگارش پذیرفتار رفتار خریدار شد و بمنزل خویش در آورده جامهای نیکویش بر اندام نیکو در آورد و باوی مؤانست و مجالست نمود .

و از آن پس روزی حدیث آن ستمگر و آن خونجگر باوی بگذاشت و گفت اگر این رقعہ که من بخدمت کلثم بعرض رسانده ام بدورسانی و تدبیری بیاندیشی تا قرائت نماید ترا آزاد کنم و تا من و توزنده باشیم معیشت ترا از خویش کفایت کنم آن کنیز گفت نامه خویش بنویس و آنچه آروزمندی در پایانش برنگار .

پس عمر نامه پر از خون جگر بنوشت و در پایان از آن درد بیدرمان حدیث

براند آن کنیز نامه را بگرفت و بدر سرای کلیم بیامد و رخصت خواست تا درون سرای شود کنیز کلثم نزد وی شد و از ماجرا پرسید گفت از یکی از خویشاوندان خاتون تو نامه آورده ام و همیخواهم تو نیز با من همراهی کنی.

و با آن کنیز همی حدیث راند و عرض شعر نمود چندانکه دل او را از مهر خویش و شوق خویش بیا کند و نزدیک خاتون خود شد و گفت همانا بر در سرای کنیزی است که هرگز بآن ظرافت و لطافت و کمال و ادب ندیده ام کلثم گفت او را اندر آر چون بیامد کلثم گفت از کدام کس نامه آورده گفت از جانب عمر بن ابی ربیع فاسق و خواستار چنانم که قرائت فرمائی .

آن ماهروی سرو اندام دست دراز کرده تا نامه را بگیرد کنیزك گفت من از تو با خدای عهد و پیمان میگیرم که این نامه را قرائت کنی اگر در قرائت آن از تو مرا آن رسد که دوست بدارم خوب و اگر نه مکروهی با من نرسانی .

کلثم با وی عهد نمود و آن کنیزك بآن زیرکی نامه بداد و چون نامه را برگشود در اولش این شعر مرقوم بود :

من عاشق صبِّ یسرِّ الهوی *** قد شفیه الوجد إلی کلثم

رأتک عینی فدعانی الهوی *** إلیک للحنین و لم أعلم

قتلتنا یا حبذا أنتم *** فی غیر ما جرم ولا ماتم

و خبرینی ما الذی عندکم *** بالله فی قتل امرء مسلم

چون کلثم این اشعار بشنید با آن کنیز گفت عمر بن ابی ربیع مردی فریبنده چاپلوس است و در این شکوی بحقیقت و راستی نباشد کنیز گفت ای خاتون من این کار سهل و آسانست اگر خواهی او را آزمایش کن گفت من او را دستوری دادم تا سعی و کوشش نماید و بآرزوی خویش برسد تو باوی بگوی چون شباهنگام فرارسد در فلان موضع بماند تا رسول من بدو بیاید .

پس آن کنیز بنزد عمر شد و حکایت باز گفت و او ساخته خدمت معشوق گشت چون رسول کلثم بیامد باوی برفت تا در سرایش درآمد و کلثم خانه و سرای رازینت کامل

کرده خویشتن را چون طاوس بهار و عروس خرم عذار بیاراسته و از پس پرده جای کرده بود پس عمر بیامد و سلام کرده بنشست.

کلثم چندان در نك نمود تا وی آرام گرفت آنگاه گفت ای فاسق مرا خبر بگوی که نه تو گوینده این اشعاری :

هلاً استحیت فترحمي صباً (1) ***صدیان (2) لم تدعی له قلیاً

جشم الزیارة فی مود تکم *** و أراد أن لا ترهقی ذنباً

لا تجعلن أحداً علیک إذا *** أحبته و هویته رباً

وصل الحیب إذا سعفت به *** و اطو الزیارة دونه غباً

لا بل یملك عند دعوته *** فیقول هاء طالما لبناً

کنایت از اینکه :

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار *** که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

با هر کس سری و سودائی داری جان خویش گروگان پیمان مدار و عنان دل بدست ستمش مسپار گاهی بمواصلت روزگار گذار گاهی بمتارکت با دیگری شب بروز سپار .

بالجمله عمر بن ابی ربیعہ گفت فدای تو شوم هما نا قلب چون دچار هوا گردید زبان هر چه میخواست میگوید یعنی نه از روی باطن و حدیث قلب است پس عمر یکماه در حضرت معشوقه سیمبر بماند در حالتی که وقوف او را اهل و عیالش با خبر نبودند آنگاه از کلثم رخصت بیرون شدن خواست گفت بعد از آنکه مرا رسوا ساختی و در زبانها بیفکنندی لا و الله این کار نشاید و بیرون نشوی مگر اینکه مرا با خود تزویج نمائی .

عمر بن ابی ربیعہ او را در حباله نکاح در آورده و از وی فرزندان آورد که از آن جمله جوان بود و هم در سرای او رخت بدیگر سرای کشید در خبر است که عمر لبابه دختر عبدالله بن عباس زوجه ولید بن عتبۀ بن ابی سفیان را در خانه کعبه بطواف بدید و از جمال دلاویزش عقلش از سرش بیرون شدن گرفت از وی پرسید و گفت :

ص: 309

1- صب بفتح اول و تشدید موحدہ بمعنی عاشق است.

2- بروزن عطشان بمعنی تشنه .

چنان شد که چون عمر بن یزید بن عبدالملک حج نهاد معبد بخدمتش در آمد و اینشعر از بهرش تغنی نمود و همی مکرر بخواند و چون عمر از مدینه کوچ کرد معبد باوی بود و در هر جا فرود شد از بهرش تغنی کرد .

و چون آهنک سفر کرد معبد را براستری بر نشانند و با خود ببرد و غلام عمر از دنبالش میآمد عمر گفت بکجا میشوی گفت تا استر را باز آورم عمر گفت هیئات ای پسرک مراجعت کن سوگند با خدای لبا به قاطر مولای ترا ببرد .

و از آنانکه عمر را در هوای ایشان روزگاری سیاهتر از موی پریشان و گیسوی عنبرافشانشان بود ثریا دختر علی بن عبد الله بن الحارث بن أمیة الاصغر بن عبد الشمس ابن عبد مناف است که ایشان را حبلات گویند چه جده ایشان حبله دختر عبید بن خازل است که بطنی است از تمیم و ابوالفرج گوید اصلح اینست که ثریا دختر عبدالله ابن حارث است.

بالجمله ثریا در فصل تابستان بطایف میشد و عمر بن ابی ربیع در هر بامداد بر اسب خود بر می نشست و بدوروی میکرد و در طی راه از آن سواران که از طایف حمل فواکه مینمودند از پاره اخبار پرسش میکرد تا یکی روز سؤال کرد در جواب گفتند خبر نازه نداریم جز اینکه در حال رحیل آواز ناله وصیحه و قال و قیل برخاست و همی بر زنی از قریش که همنام یکی از ستارگان آسمان بود مینگریستند عمر گفت آیا ثریا بود گفتند آری .

و چون از آن پیش از رنجوری ثریا با عمر خبر داده بودند سخت افسرده شد و اسب برجهانید و از هر زمین سنگلاخ و ناهموار راه بر نوشت تا بطایف بسرای ثریا در آمد و آن اختر آسمان صباحت را در کمال سلامت و ناز و نعمت با خواهرانش رضیا و ام عثمان دریافت و از کمال عجب آن خبر بدو برداشت .

ثریا بشکر خنده پروین بنمود و گفت سوگند با خدای من بایشان گفتم تا با تو

چنین گویند این هنگام عمر این شعر بگفت :

تشكى الكميت الجرى لما جهده *** و بين لو يستطيع أن يتكلما

فقلت له أن ألق للعین قرّة *** فهان على أن تكل و تسأما

وقتی مسلمة بن ابراهیم با ایوب بن مسلمه گفت آیا ثریا بهمان حسن و جمال و کمال بود که عمر وصف میکرد گفت سوگند با خدای از آنچه که عمر توصیف میکرد برتر و چنان است که عبدالله بن قیس گفته است :

حبذا الحج والثريا و من بال *** خف من أجلها و ملقى الرحال

یا سلیمان إن تلاق الثريا *** تلق عیش الخلود قبل الهلال

و چنان افتاده بود که رمله دختر عبدالله بن خلف خزاعیه خواهر طلحة الطلحات با قامت حج آمد و عمر بن ابی ربیعہ شیفته روی و مویش گردیده غزلهای عاشقانه سرود و چون ثریا بشنید بر آشفت و از عمر کناری گرفت عمر در غم و هجران بیچاره ماند و گفت

من رسولی إلى الثريا فأنى *** ضقت ذرعاً بهجرها و الكتاب

چون عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر معروف بابن ابی عتیق که با ابن ابی ربیعہ رفیقی شفیق بود بشنید گفت سوگند با خدای جز مرا برسالت قصد نکرده و اگر اینکار اصلاح نکنم تمامت ممالیک من آزاد باشند و اگر نه این کدورت که در میان عمر و ثریا افتاده بر نخیزد حلاوتی در زندگی نیست .

پس بمکه اندر شد و بدون احرام بدر سرای عمر بیامد و او را بخواند و بدون اینکه فرود شود او را بر نشانند و با او باره براند و گفت رسول تو بسوی ثریا منم پس به طایف بیامدند و با ثریا گفت اینک عمر است که با هزاران معذرت حاضر حاضر تست و تو میدانی که شاعران بسی چیزها گویند که نه آن میکنند خواستارم که از گذشته سخن نیاوری و شفاعت مرا بپذیری .

ثریا باوی بصلح و صفا آمد و با او خوش بگفت و خوش بنشست گویند ثریا را آن بدن سیمین و فربی سرین بود که چون يك سبوی آب بروی بریختند از سرینش برانش نمیرسید ، در خبر است که چون عمر بن ابی ربیعہ ابیاتی را که در حق ثریا انشاد کرده

بود «لم تری العین للثریا شیهاً» برای این عقیق قرائت میکرد و در هر شعری بیانی مینمود تا باین شعر رسید :

کان ذافی مسیرنا ان حججنا *** علم الله فیہ ما قد نوینا

گفت ظاهر امر تو بر باطن دلالت دارد و اگر من بمیرم با تو بخوادم مرد اف باد بردنیا بعد از تو یا ابوالخطاب عمر گفت «بل علیها بعدک العفا یا ابا محمد».

و از آن پس حارث بن خالد با ابن ابی عتیق ملاقات کرد و گفت از آنچه در میان تو و عمر بگذشت خبر یافتم چگونه از من یاد نکردید و رضای من بخستید گفت یا ابا عمر و خداوندت در لباس مغفرت پوشش فرماید همانا عمر بن ابی ربیع بر جراحت دل مرهم گذارد و درد من را چاره کند و هر رخنه را آکنده نماید لکن تو جمیل الخفض میباشی حارث بن خالد بخندید و گفت دوستی هر چیز از معایب آن کور و کرمیگرداند گفت «هیئات أنا بالحسن عالم نظار»

کنایت از اینکه من از روی دانش و بینش او را تمجید میکنم گویند یکی روز عمر بدیدار ثریا بیامد و یکی از دوستانش همراه بود چون ثریا پرده بگرفت و خواست بدو در آید آنمرد اجنبی را بدید و بازگشت عمر گفت این کس آنکس نیست که او را احتشام نمائی و از وی پرهیز فرمائی و هیچ چیز بروی پوشیده نیست این بگفت و مستلقی بیفتاد و بخندید و چنان بود که در آن زمان هر ده انگشت را بانگشتی رشک دیدار مشتری میساختند .

پس ثریا بیرون تاخت و با پشت دست بر دهان عمر بزد و از صدمه خوانیم خواتون دو دندان پیش روی عمر از طرف بالا زحمت یافت چنانکه همیخواست از جای برآید.

پس ببصره آمد و بمعالجه پرداخت تا استوار شد لکن رنگش سیاه گشت و حزین کنائی که با عمر دشمن بود این شعر در نکوهش او بگفت :

ما بالسنیک أم ما بال کسرهما *** أهکذا کسرافی غیر ما بأس

أنفحة من فتاة کنت تألفها *** أم نالها وسط شرب صدمة الکاس

در خبر است که وقتی ثریا با عمر بن ابی ربیعہ میعاد نهاد که اوراملاقات کند و در آن هنگام که وعده نهاده بود از آنسوی حارث برادر عمر از پی مهمی بدیدار برادر آمده در مکان او بخفته بود و جامه بر روی داشت ناگاه ثریا را بدید که بیامد و به گمان اینکه محبوبش عمر است خود را بروی بیفکند و همی او را ببوسید .

حارث از خواب انگیخته شد و همی گفت از من دور باش چه من آنفاسق نیستم که تو گمان بری خداوند شما را رسوا گرداند چون ثریا بدانست بازگشت و از آنسوی چون عمر بیامد حارث آنخبر بد و بگذاشت و او از آن واقعه سخت اندوهناک شد و با حارث گفت سوگند با خدای از این پس بآتش دوزخ دچار نشوی چه ثریا خویشتن را بر تو افکنده است حارث گفت بر تو و بر ثریا لعنت خدای باد .

و چون سهیل بن عبدالعزیز بن مروان ثریا را در حباله نکاح در آورد و او را بمصر حمل کرد عمر بن ابی ربیعہ این شعر در آنحال انشاد کرد :

أيها المنكح الثريا سهيلا *** عمرك الله كيف يلتقيان

هي شامية إذا ما استقلت *** وسهيل إذا استقل يمان

از عكرمة بن خالد مخزومی مذکور است که چون اصرار و ابرام عمر بن ابی ربیعہ در اظهار عشق به ثریا بسیار شد برکسانش گران گردید و سعده بن عمرو از پی حاجتی عمر را بیمن فرستاد و در غیاب او ثریا را تزویج نمود و بمصر راه گرفت چون عمر خبر بدانست اینشعر بگفت :

ايها المنكح الثريا سهيلا *** عمرك الله كيف يلتقيان

واز کمال شوق آهنگ مدینه نمود و چون بمدینه در آمد شعری چند بسوی ثریا مکتوب کرد که از آنجمله اینشعر است :

كتبت إليك من بلدي كتاب موله كمد *** كئيب واكف العينين بالحرات منفرد

و آن اشعار را بطرزی نیکو و روشی مطلوب بجانب معشوق بفرستاد چون ثریا بخواند سخت بگریست و با این شعر تمثل جست :

بنفسي من لا يستقل بنفسه *** ومن هو إن لم يحفظ الله ضائع

و با سرشکی خونین و دلی اندوهگین در جواب عمر این شعر بنوشت :

أتاني كتاب لم يري الناس مثله *** امد بكافور ومسك وعنبر

و قرطاسة قوهية ورباطة *** بعقد من الياقوت صاف وجوهر

أبو الفرج میگوید اما اینخبر بصحت نشاید .

بالجمله چون شوی او سهیل بمرد یا او را طلاق گفت ثریا باستان ولید بن عبد الملك روی نهاد و او در اینوقت خلیفه بود و در دمشق جای داشت ثریا را وامی بر گردن بود و در آنحال که نزد ام البنین زوجه ولید بود ولید بروی درآمد گفت اینزن کیست گفت ثریا میباشد که برای زحمت دینی که برگردن دارد نزد من بیامد تا قضاء دین و حوائج او را از تو خواستار شوم .

ولید بدو روی کرد و گفت آیا از اشعار عمر بن ابی ربیعہ چیزی روایت میکنی گفت آری خدای رحمت کند او را همانا مردی عفیف و عفیف الشعر بود و این شعرش را روایت می کنم :

ما علي الرسم بالبليسين لوبين *** رجع السلام أولو أجابا

فالی قصر ذی العشيرة فالطا *** نف أمسی من الأیس بیابا

ولید حوائج او را بر آورده ساخت و ثریا بانیل مقصود باز شد و چون ولید با ام البنین خلوت کرد گفت خیر و خوبی ثریا با خداوند باد هیچ دانستی از انشاد این اشعار عمر با من چه خواست گفت ندانستم گفت چون من برورگار عمر باوی متعرض شدم اونیز با من متعرض شد باینکه مادر من اعرابه است چه مادر ولید بن عبد الملك و برادرش سلیمان ولاده دختر عباس بن جزی بن حارث بن زهیر بن جذیمة العبسی است.

از ابوالصالح سعدی مرویست که چون سهیل بن عبدالعزیز تریارا تزویج نمود و او را بسوی شام نقل نمود عمر بن ابی ربیعہ بمنزل او در آمد و دیار را از یار خالی دید و در اثر دلبر برفت و پس از طی دو مرحل او را در محمل دریافت و چنان بود که از آن پیش بسبب امری با عمر مهاجرت کرده بود.

چون عمر ایشانرا بدید از اسب فرود شد و متکراً برفت تا بخیمه ثریا رسید و آنشوخ چشم

او را بشناخت و بادایه اش گفت با وی تکلم نمای دایه او را سلام فرستاد و از حالش پرسید و برگزیده عتاب کرد .

عمر لب بمعذرت برگشود و بگریست ثریا نیز مروارید غلطان بر چهره درخشان نمایان ساخت و گفت با اینحال وقت عتاب و خطاب نیست پس تا طلوع فجر بان آفتاب چاشتگاهی حدیث راندند آنگاه چون با جان با وی وداع گفت و هر دو تن سخت بگریستند و عمر سوار شد و در اثر ایشان نظر کرد و در هجران یار همیگفت:

یا صاحبی قفا نستخبر الطللا *** عن حال من حله بالا بالأمس ما فعلا

فقال بالامس لما أن وقتت به *** إن الخلیط أجد البین فاحتملا

گویند رمله دختر عبد الله که عمر در هوایش خون جگر خوردی ترشروی و درشت بینی بود چون ثریا این شعر عمر را در حقش بشنید که گوید :

و جلا بردها و قد حسرته *** نور بدر یضیء للناظرینا

گفت اف باد بر عمر که تا چند دروغگوست و در حق زنهای نیک رخسار چه توصیف خواهد کرد لکن رمله را اندامی بس نیگو بود و از این دئب مذکور است این شعر و بقیه اشعار را عمر در حق زنی از بنی جمح گفت :

و اینحکایت چنان است که پدر آن زن از اهل مکه بود و او را جاریه پدید گشت که در مملکت حجاز آن حسن و جمال مولودی پدیدار نشده بود.

پدرش چون آن جمال بکمال بدید گفت گویا در وی نگران هستم که بالیده شده و عمر بن ابی ربیع بیت و غزل عاشقانه در حقش میگوید و نامش در اشعارش مذکور و او را رسوا مینماید چنانکه با زنان قریش اینکار نمود سوگند با خدای من در مکه اقامت نمیکنم .

پس علاقه که در مکه و طایف داشت بفروخت و دخترش را بسوی بصره حمل کرد و بار اقامت در بصره بیفکند و منزل و مأوای ترتیب داد .

و دخترش چون اختر تابنده نشو و نمو گرفت و پدرش بمرد و هیچکس از مردم بنی جمح را در تشییع جنازه پدر نیافت و هیچ یار و یاور ندید و از تنهایی و کربت

رنجور شد و با دایه گفت ما از کجائیم و این بلاد کجاست دایه او را خبر گفت آن دختر گفت : سوگند با خدای من در چنین شهری غریب و بی نصیب منزل نکنم پس آنچه داشت بفروخت و در ایام حج بیرون شد.

و چنان بود که عمر برای اقامت حج و عمره در ذی القعدة بیرون میشد و لباس های حریر و گلگون میپوشید و بر اسب های تازی که با حنا زینت داده بر می نشست و بدیدن زنان عراقیات و شامیات که در حالت احرام بودند کامیاب میشد .

تا یکی روز که بفروودگاه عراقیات روی نهاد قبه مکشوفه بدید و جاریه مانند ماه پاره را با کنیز کی سیاه نگران شد با کنیزك گفت : ایخاله تو کیستی و این دختر ماه پیکر کیست گفت اگر بخواهم از حدیث او بازگویم در دسر بینی گفت مرا خبری گوی شاید خداوند چیزی مقدر کرده باشد گفت ما از مردم عراق هستیم لیکن اصل و منشأ ما مکه معظمه است اکنون بمکان اصلی خود باز شدیم .

عمر بخندید و چون آن کنیزك آن دو دندان سیاه عمر را بدید گفت : ترا بشناختم گفت از کجا گفت از دندان سیاه تو و از آن پس عمر همی بکوشید تا آن دختر را در حباله نکاح در آورد و از وی فرزندان آورد و عمر در این شعر بهمین حکایت اشارت کند :

قلت من أنتم فصدت وقالت *** أمبد سؤالك العالمينا

از ثعلبة بن عبدالله بن صعر مسطور است که هنگامی عمر بن ابی ربیع زنی را در طواف دید که به آن حسن و جمال ندیده بود پس این شعر در حقش بگفت :

الريح تسحب أذیالا و تشرها *** یا لیتني كنت ممن تسحب الريح

کیما تجرُّنا ذیلا فطرحنا *** علی التي دونها مغبرة شوح

چون این اشعار به آن عفت شعار که هر چند عمر با وی سخن براند پاسخ نداد باز رسید سخت در جزع و فزع شد با وی گفتند این شکایت با شوهرت بگذار تا بروی تلافی کند گفت هرگز چنین نکنم سوگند با خدای این شکایت جز با خدای نبرم .

آنگاه گفت بار خدایا اگر این مرد از روی ظلم و ستم نام مرا میبرد او را اطعام باد وزان گردان و از آن پس روزگار همی برگذشت و یکی روز عمر در بامدادان بر اسب برنشست و بادی وزان و او در پناه درختی برفت و از شاخه اش صدمتی یافته به آن علت بمرد .

و دیگر از معاصرین ولید بن عبدالملک بن مروان ابوفراس همام بن غالب معروف بفرزدق شاعر است، جوهری در صحاح اللغه میگوید : فرزدق معرب پر آزاده است.

بالجمله از فحول شعرای روزگار است با جریر شاعر مشهور مصاحب بود از این پیش در ذیل احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام به پاره از مجاری حالاتش اشارت رفت و از این پس انشاء الله تعالی در زمان وفاتش بشرح حال اشارت می رود .

در کتاب وفيات الاعیان و أنباء أبناء الزمان تألیف قاضی شمس الدین بن خلکان مسطور است که روزی ولید بن عبدالملک بر منبر صعود داد بناگاه آواز ناقوسی بشنید گفت این چه صوت است گفتند از کلیسای ترسایان است ولید بویرانی آن فرمان داد و از نخست بدست خود چندی از آن را خراب و مردمان به متابعت او به تمامت زیبا ویرانش ساختند .

چون این خبر را احزم ملک روم بشنید نامه به ولید بر نگاشت که این بیعه را آن خلفاء که قبل از تو بودند برجای گذاشتند اگر ایشان در کردار خود بصواب رفته اند باری تو بخطا رفته باشی و اگر تو بصواب رفته بناچار ایشان بخطا رفته اند .

ولید در جواب ملک روم بیچاره ماند و گفت کدام کس او را پاسخ تواند نوشت گفتند فرزدق شاعر پس فرزدق را حاضر کردند و او در جواب ملک روم این آیت وافی دلالترا مرقوم نمود.

«و داود وسلیمان إذ یحکمان فی الحرث إذ نفثت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین * ففهمنا ها سلیمان وکلا آتینا حکماً وعلما وسخرنا مع داود الجبال یسبحن وکنا فاعلین»

میفرماید و یاد کن قصه داود و پسرش سلیمان را چون حکم کردند در کشت چون در شب رفته بود در آن کشت زار یا بوستان گوسفند قومی و بودیم ما مر حکم حاکم را بر متحاکمین شاهد و داننده یعنی دانستیم که داد و سلیمان بر ایلیا و یوحنا چه حکم راندند .

در خبر است که چون داود در محکمه بنشستی سلیمان علیه السلام در محکمه بودی و هرکس بیرون آمدی از مهم او و حکم پدر استفسار کردی .

روزی دو تن بمحکمه در آمدند یکنن دهقان و او را ایلیا گفتندی و یکی چوپان و گوسفند دار که یوحنایش خواندند ایلیا عرض کرد یا خلیفة الله همسایه من یوحنا گوسفندان خود را بشب میچرانید بکشتزار من در آمدند و بتمامت بخوردند و بقولی ببوستان وی رفته و خوشه های انگور را خورده و تلف کرده بودند داود علیه السلام از یوحنا پرسش فرمود عرض کرد آری چنین روی داد پس حکم فرمود که گوسفندان خود را بایلیا بده و در شریعت داود حکم بر این طریقت میرفت .

چون از محکمه بیرون آمدند و سلیمان از این کیفیت خبر یافت به محکمه درآمد و این هنگام سیزده سال روزگار نهاده بود در خدمت پدر بعرض رسانید اگر حکم جز این بودی اصلح و اوفق نمودی داود علیه السلام فرمود چگونه توان کرد سلیمان عرض کرد گوسفند را تسلیم ایلیا بیاید کرد تا از شیر و روغن و پشم و مویش سودمند شود و باغ یا زراعترا با یوحنا گذاشت تا پرستاری و غمخواری نماید تا به آن مرتبه رساند که از اول بود چون خوشه های انگور پدید آید پاکشت برسد تسلیم ایلیا کند و گوسفندان خود را بگیرد تا هیچیک بی بهره نماند.

داود علیه السلام بر این منوال حکم فرمود حق تعالی از این حکومت با پیغمبر خود خبر میدهد و میفرماید : تعلیم نمودیم حکومت را بسلیمان و بدو آموختیم و بفهم او رسانیدیم تا حکم کرد که گوسفندان را بصاحب باغ بدهند تا از آن نفع گیرد و بدان تلافی روزگار خود بکند و باغ را بصاحب گوسفندان تا غم خواری نماید و بمرتبه اول باز رساند تا از آن پس از رمه غافل نماند.

و حقیقت آن است که در آن زمان حکم همان بود که داود فرمود خدای به سلیمان وحی فرستاد باین حکم که ناسخ آن حکم شده بود و داود علیه السلام چون بمنسوخ شدن آن خبریافت این حکم را جاری ساخت تا بنص آنحکم کرده باشد و خدای میفرماید و هر یکی را یعنی پدر و پسر را دادیم حکم کردنی یا پیغمبری و دانش بامور دین و رام ساختیم با داود کوهها را که با داود تسبیح می نمودند و مرغان را که با وی تقدیس میکردند و در مراتب قدرت ما اینکار و امثال آن بدیع و غریب نیست .

بالجمله فرزندق باین آیت مبارك استدلال نمود که اگر ولید در هدم کلیسا حکمراند و خلفای سابق امر نکردند نه او بخطا رفته نه آنان که پیش از وی بوده اند چه هر يك باقتضای وقت است.

و در حیوة الحیوان شبیه باین خبر حکایتی است که عبدالملك بن مروان را با ملک روم افتاد و چون عبدالملك از عرض جواب بیچاره شد حضرت امام محمد باقر علیه السلام را احضار کرده و آنحضرت او را تعلیمی بفرمود تا جواب ملك روم بداد و سکه او چنانکه می خواست رواج یافت چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود اشارت شود .

در پاره کتب نوشته اند که در همان اوقات که ولید بن عبدالملك بدیگر جهان راه گرفت سفرای ولید که از دمشق حرکت کرده بودند بعد از عبور از ایران و ترکستان از کاشغر گذشته بچین رفتند و به آن دولت عهد تجارت استوار نمودند و از آن پس تا سالهای در از مراده تجارتنی اعراب با کافتن چین از راه سمرقند مفتوح بود .

ابی ایوب سلیمان بن عبد الملك بن مروان

و بیعت مردم با او و جلوس او بر مسند خلافت

سلیمان بن عبد الملك را ابویوب و بروایت طبری ابوتراب کنیت والداعی الی الله لقب بود و نیز مردمانش مفتاح الخیر خواندند چه در زمان سلطنت خویش بتمهید بساط نصف و اقتصاد و تشیید مبانی عدل و داد و مساعی جمیله مرعی داشت و عمر بن عبدالعزیز را بولایت عهد برکشید .

بالجمله در همانروز که برادرش ولید بن عبد الملك جای پرداخت سلیمان در رمله و بقولی در رصافه جای داشت پس در همانجا در روز دوشنبه نیمه جمادی الاولی و بقولی جمادی الآخره مردم شام باوی بتجدید بیعت پرداختند.

آن و سلیمان بر آن عزیمت بود که هم در آنجا که خلافت بدو عرض شده اقامت جوید لکن بر آن عزم نپائید و پس از روزی چند بدمشق آمد و مبانی سلطنت و جهانبانی را ممهد و استوار گردانید.

مسعودی در مروج الذهب گوید که در همان روز که ولید وفات یافت مردمان با سلیمان بن عبد الملك در دمشق بیعت کردند و آنروز شنبه نیمه جمادی الاخره سال نود و ششم بود و بروایت صاحب عقدالفرید در شهر ربیع الأول سال مذکور بود.

بالجمله چون باریکه خلافت استقرار یافت بر منبر صعود داد و مردمان از هر طبقه انجمن شدند و اولب بسخن برگشود و خدایرا بستود و پیغمبر را درود گفت:

«ثم قال الحمد لله الذي ماشاء منع وما شاء أعطى ومن شاء رفع و من شاء وضع أيها الناس إن الدنيا دار غرور وزينة و تغلب بأهلها تضحك باكيها و تبكي ضاحكها و تخيف آمنها وتؤنس خائفها و تثرى فقيرها و تفقر مثرىها ، عباد الله اتخذوا كتاب الله إماماً وارضوا به حكماً واجعلوه لكم دليلاً وهدياً، وأنه ناسخ ما قبله ولا ينسخه ما بعده،

واعلموا عباد الله انه ينفي عنكم كيد الشيطان ومطايعة كما يجلو ضوء الصّحيح إذا أسفر وإدبار الليل إذا عسعس».

سپاس خداوند را سزاست که هر چه خواهد باز دارد و هر کرا خواهد عطا فرماید و هر کس را خواهد بر کشاند و فرو کشاند بدانید ای مردمان که اینجهان گذران سرای فریب و غرور است که بنمایش متاع خویش بغفلت غرور در افکند و بر ابنای خود غالب و قاهر است و ایشانرا بهر ساعتی بحالتی و بهر نمایشی بگذارشی و بهر آهنگی برنگی در آورد گاهی خندان کندگریان را و گاهی گریان نماید خندان را گاهی به بیم و خوف در اندازد آسودگانرا و گاهی همراز و همساز گردد بیم یافتگان را گاهی توانگر نماید در یوزگان را گاهی در یوزه نماید توانگران را .

بهر ساعت گشاید ساز و رنگی *** گهی رومی نماید گاه زنگی

ای بندگان خدای کتاب خدای را در پیش دارید و کار نامه افعال و بارنامه اعمال خویش گردانید و بهره چه آورده خوشنود شوید و در هر کار دلیل و راهنما شمارید و بدانید که قرآن ناسخ هر حکم و شریعت است و هیچ چیز بعد از قرآن ناسخ آن نیست و بدانید که قرآن خدای حباثل مکاید شیطان و سلطان او را از شما باز میدارد چنانکه روشنی روز چون دامن بگسترده تاریکی شبرا در هم بسپرد.

و چون این خطبه براند از منبر بزیر شد و مردمانرا بحضرت خویش بار داد و عمال ولید را بر اعمال خویش برقرار داشت و خالد بن عبدالله القیصریرا بر امارت مکه بازداشت چه خالد در مکه معظمه اموری چند احداث نموده بود از آنجمله صفوف نماز را در حول کعبه دایر نمود و پیش از آن مردمان صفوف نماز را برخلاف آن بر می بستند و این شعر شاعر گوشزد خالد شده بود :

يا حبذا الموسم من موقف *** وحبذا الكعبة من مشهد

و حبذا اللائى يزاحمنا *** عند استلام الحجر الأسود

خالد گفت کار را چنان تقریر دهم که بعد از این هیچکس در حالت استلام و زیارت بیت الله الحرام کسی را مزاحمت نکند آنگاه بفرمود که زنان و مردمان در

حال طواف از همدیگر جدا باشند .

در کتب تواریخ مسطور است که سلیمان عبدالملک از میان خلفای بنی امیه بفصاحت بیان و طلاق لسان و ملاححت تقریر و جمال دلپذیر و نهایت فطانت و ذکا و کمال و کیاست و دهاسرافراز بود .

در عقد الفرید مسطور است که سلیمان مردی وسیم و جمیل و فصیح بود و در بادیه پرورش یافته و نزد خالوهای خود بنی عبس بالیده بود. دمیری در کتاب حیوة الحیوان نوشته است که سلیمان عبدالملک روز جمعه از گرما به بیرونشد و جامه سبز بر تن و عمامه سبز بر سر داشت و بر بساطی سبز بنشست و اطرافش نیز بخضرت زینت داشت و او را کمالی بسزا و جمالی مجلس آرا و چهره ماه سیما و طلعتی مهر آسا بود .

پس آن روی و موی وزینت خویشتن را در آئینه نگران شد و خویشتن از خویشتن واله و حیران گردید پس از هر دو دست آستین برافراشت و گفت :

بود در میان ما محمد صلی الله علیه وآله نبی ورسول و بود ابو بکر صدیق و بود عمر فاروق و بود عثمان باشرم و آزرم و بود علی علیه السلام شیر یزدان و شاه مردان و بود معاویه حلیم و برد بار و بود یزید صبور و بود عبد الملک سانس و بود ولید جبار و ستمکار و من هستم پادشاهی

جوان .

آنگاه برای نماز جمعه بیرونشد و یکی از زنان خود را دید که در صحن سرای این شعر انشاد همی کند:

أنت نعم المتاع لو كنت تبقى *** غیر آن لا بقاء للانسان

لیس فیما بدلنا منك عیب *** عابه الناس غیر أنك فان

چون سلیمان از نماز فراغت یافت و بسرای اندر شد با آنزن گفت در آن هنگام که من از سرای بیرون میشدم با من چه میگفتی گفت با تو هیچ نگفتم و تو را هیچ ندیدم و چگونه من بصحن سرای بیرون توانم شد چون سلیمان این سخن بشنید گفت إن الله

ص: 322

وإنا اليه راجعون همانا مرا از مرگ من خبر کردند و از آن پیش که جمعه دیگر فرارسد بمرد .

بالجمله در تاریخ الکامل مسطور است چون سلیمان برو ساده خلافت جای گرفت عثمان بن حیان را در بیست و سوم رمضان المبارک از مدینه طیبه عزل نمود و ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را عامل مدینه ساخت.

عجب اینکه عثمان والی سابق عزیمت استوار کرده بود که بامداد دیگر عثمان ابن حیان را بتازیانه رنجه کند و موی از سروریشش بستر دچون ظلمت شب نمایان شد آفتاب اقبال عثمان فروزان و ستاره بخت ابوبکر تاریک شد و نویدی بدستیاری بریدی بابوبکر رسید که بر امارت او وعزل عثمان دلالت و بر ضرب و بند او اشارت داشت.

و هم یزید بن ابی مسلم را از ایالت عراق معزول ساخت و امارت عراق را بایزید ابن المهلب گذاشت و صالح بن عبدالرحمن را متولی خراج گردانید و او را فرمان کرد که بنی عقیل را که اهل وکسان حجاج بودند بقتل رساند و در شکنج عذاب و رنج عقاب بفرساید و عبدالملک بن المهلب بر عقاب و نکال ایشان متولی گردید و یزید بن المهلب برادرش زیاد را بر حرب عثمان برگماشته بود.

و نیز بفرمان سلیمان در اتمام بنای مسجد جامع اموی که از بناهای برادرش ولید در دمشق بود چنانکه مذکور گردید سعی کرد و بانجام رسانیدند .

در حبیب السیر مسطور است که چون سلیمان در ممالک جهان نافذ فرمان گردید بنظم و نسق مهام ایام پرداخت و صفحه زمین را از اشعه انوار عدل و انصاف فروزان ساخت و بیشتر عمال ولید را که ستمکار و عنید بودند معزول و منکول کرده در هر شهری عاملی عادل و آمری کامل برگماشت و صفحه جهان را از ازار عدالت گلشن و قلوب کسان را از انوار مکرمت روشن ساخت و عمر بن عبدالعزیز را بوزارت خویش مفتخر و عزیز گردانید .

و او را با این اوصاف معدلت اتصاف درکار اکل و شرب و مناکحت و مباشرت رغبتی بیرون از اندازه عدل و نصفت بود از صباح تا مساء از انواع اغذیه و اشربه شکم بیند وختی و از

مساتا صباح بازنان در آمیختی در میان خلفای بنی امیه مانند او شکم خواره وزن باره نبود در جمله کتب تواریخ بکثرت شرب واکلش اشارت کرده اند .

مسعودی در مروج الذهب میگوید سلیمان صاحب اکل کثیر بود و از مقداری که در خور انسان است تجاوزی نمود چندانکه بهر روزی یکصد رطل عراقی و بقولی که ابن خلکان اشارت کرده یکصد رطل شامی ناهار او را بشکستی .

بسیار افتادی که آشپزهای باسیخها که با هر يك مرغی کباب در کشیده در خدمتش در آمدند و سلیمانرا جبه وشی و رنگین و با قیمت سنگین بر تن بودی و خواستی آنمرغ را باز ربودی و از حرارت و گرمی نتوانستی و از آنسوی حدت دیک معدد و لهیب شراره اشتها و حرص و شره نیروی شکیبائی از وی باز گرفتی بناچار آستین را وقایه کف کرده مرغ را بدستتاری آستین از سیخ بد ر کشیدی و از هم منفصل ساخته ندیم اعضا و مفاصل وانیس احشا و فواصل ساختی و هرگز معافیت سیرائی نایل نشدی .

روایت کرده اند که یکی روز سلیمان از حمام بیرون شده و دیک معده اش چنان تافته و فروخته شده بود که میخواست اعضا و احشایش را محترق نماید و در آنحال برای طعام استعجال همی کرد و چون هنوز آماده نشده بود گفت از دل و جگر و احشای گوسفندان هرچه توانند حاضر سازند تا بکباب قدری طاقت و تاب افزایش پس بیست بره آورده آنچه در شکم داشتند کباب کرده با چهل نان نازک بخورد.

و بروایت صاحب روضة الصفا و حیب السیر اندرون سی گوسفند را باسی نان باندرن ناتوان فرستاده و از آن پس طبابخها انواع اطعمه و اغذیه حاضر کرده و شیلان برکشیدند و بریسط بگسترده و ندما حاضر شدند و سلیمان چنان با شدت میل و اشتها میخورد که گوئی مدتها بوی طعام نشنیده .

و چون سربجامه خواب نهادی طبقات حلویات در اطراف خوابگاهش فرو نهادند تا هر وقت در عوالم خواب و بیداری دست بر کشاندی جز بطبق حلوا نرسیدی و با هر نفسی حلوائی در قفس معده فرستادی .

بسیار شدی که بره های بریان را مجال نگذاشتی که از سیخ بیرون کشند و

همچنانکه بر سیخ و در دست طباحان بودی با چنگ و دندان بر بودی و فنون علوم تشریح را نمایان ساختی.

در کتاب اخبار الدول و آثار الاول مسطور است که سلیمان بن عبدالملك در شمار اكالین نامدار روزگار است و بکصدر طل شامی بهر روز نهار او را بشکستی و معده اش را مختصر طرفی بر بستی در پاره ایام محض تقنن بامدادان و تنقل صبحگاهان چهل مرغ کباب و چهارصد خایه ماکیان و هشتاد و چهار کلید را با شحم و پیه آن و هشتاد جردق یعنی گرده را کباب کرده بخورد آنگاه با دیگر مردمان و ندیمان بر سفره طعام جلوس کرده از همه بیشتر بخورد.

و نیز در يك مجلس هفتاد دانه انارويك بره کباب و شش مرغ فربه و يك پیمانۀ مویز طایفی تناول فرمود.

و در زمان او ترتیب کنافه داده اند و چون ایام رمضان المبارک در آمدی در هر سحرگاه هشتاد رطل کنافه را سحور ساختی و از معده بکنیف فرستادی و روان شکمبارگان باستان را شاد گردانیدی.

و سبب مرضش این بود که در یکروز چهار صد بیضه ماکیان و هشتصد دانه انجیر و چهارصد کلیه را با تخم و پیه آن و بیست مرغ سیاه را بخورد و بمرض تخمه دچار شد و بهمان مرض بدیگر جهان رهسپار گشت.

در کتاب غرر الخصایص الواضحه در ذیل احوال آنانکه بیرون از معرفت سخن رانده اند نوشته است که وقتی ابوالسریال در خدمت سلیمان بن عبدالملك در زمان ولایتعهد او طعام چاشتگاه میخورد و بزغاله کباب حاضر کردند سلیمان با ابوالسریال گفت از کلیه این بزغاله بخور که بر قوت میافزاید و دماغ را زیادت میدهد السریال گفت اگر این مطلب چنان است که امیر می فرماید بایستی تاکنون سر امیر مانند سر استری شده باشد.

و نیز سلیمان را در پوشش جامهای رنگین و ممتاز مراقبتی تام بود مسعودی میگوید

لباسهای بس لطیف و شریف از حریر الوان میپوشید .

و در ایام دولتش در ملك يمن وكوفه و اسكندرية پارچه های لطیف یمنی رنگین اختراع شد و تمامت مردمان در زمان او جبه و رداء سر اوپلها و عمامها و قلنسوهای وشى و رنگین برتن بیار استند و هیچکس از اهل او جز با آن لباس بخدمتش نیامدی و همچنین عمال و اصحاب و اهل سرای او بر اینجامه روزگار میسپردند و او در حال سواری و جلوس بر منبر بهمین لباس متلبس بود و تمامت خدام او حتی طبابخان بر آن جامه بودند و طبابخان چون بروی در آمدند از آن پارچه بر سینه و بر سر کلاهی درازوشی داشت و هم وصیت نهاد که او را در همان پارچه وشى کفن نمایند با اینکه در حدیث وارد است که لباس حریر روشی کراهت تمام دارد .

و «وشى» بفتح واو و سکون شین محجمه و در آخریاء حطی بمعنی نقش کردن لباس است برنگهای رنگارنگ به الوان گوناگون :

ذکر قتل قتیبة بن مسلم با هلی

امیر خراسان بسعی و کوشش و کیع بن حسان

قتیبة بن ابی صالح مسلم بن عمر و بن الحصین بن ربیعة بن خالد بن اسید الخیر بن قضاعی ابن هلال بن نزار بن معد بن عدنان باهلی و باهله قبیله ایست از قیس عیلان و در اصل نام زنیست از همدان که در تحت نکاح معن بن مالک بن اعصر بن سعد بن قیس عیلان بود و فرزندان او را بدو منسوب داشته باهلی گفتند.

و اینکه میگوید باهل بن اعصر مثل آنست که میگویند تمیم بنت مرفا بمناسبت تذکیر حی و تانیث قبیله خواه آن اسم در اصل برای مرد باشد یا برای زن شاعری ایشان را تمجید مینماید و این شعر گوید :

إذا ما قریش خلا ملکها *** فان الخلافة فی باهلة

لرب الحرون أبی صالح *** و ما ذاك بالسنة العادلة

حرون اسم فرس ابیصالح مسلم بن عمر و پدر قتیبة است اصمعی میگوید از نسل

اعوج است و هو الحرون بن الاثاثنی بن الحرز بن ذی الصوفة اعوج از تمامت خیل سبقت میگرفت آنگاه حرونی کردی و چون خیل بد و باز رسیدی دیگر باره پیش افتادی و باین فحل مثل میزدند .

و ابو صالح مسلم نزد یزید بن معاویه مقامی رفیع و منزلتی منیع داشت .

بالجمله اگر چه شاعر در این شعر قبیله باهله را تمجید نموده است بسبب غرضی که داشت لکن اینطایفه ارذل طوایف عرب هستند و بسیار بر مردم عرب دشوار بود که ایشانرا باین طایفه نسبت دهند بلکه انتساب این قبیله از هر دشنامی سخت تر مینمود چنان که شاعر گوید :

و ما ینفع الأصل من هاشم *** إذا كانت النفس من باهلة

و شاعر دیگر گوید :

ولو قیل للکلب یا باهلی *** عوی الکلب من اوم هذا النسب

میگوید اصل طبیعت و سجیت از قبیله باهله حسب جوید چه سود که نسب بهاشم ابن عبدمناف که سید عرب بود برسد همانا اگر باسک گویند تو باهلی هستی از نکوهش این نسبت فریاد بر آورد .

با ابو عبیده گفتند اصمعی ادعا می نماید که بباهله نسبت می رساند گفت هرگز امکان ندارد زیرا که آنان که از آن قبیله هستند بیزاری می جویند پس چگونه کسی که منسوب نیست ادعا می نماید .

در خبر است که اشعث بن قیس کندی در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله عرض کرد آیا خون ما را مکافات می فرمائی فرمود آری و اگر تو یکتن از باهله را بکشی تو را در ازای آن بقتل میرسانم.

قتیبه بن مسلم مذکور با هییره بن مسروح گفت چه مردی نیکو بودی اگر خالوهای تو جز از سلول بودی کاش با ایشان بمبادله کار می کردی گفت: أصلح الله الأمير هر کس از عرب را خواهی با ایشان تبدیل فرمای لکن از مردم باهله

حکایت کرده اند که مردی اعرابی شخصی را در عرض راه بدید گفت از کدام طایفه هستی گفت از باهله اعرابی چون بشنید بر حالش بزارید آن شخص گفت ازین برافزون گویم که من از صمیم ایشان نیستم بلکه از موالی ایشان باشم اعرابی باوی روی کرد و همی دستها و پای های او را ببوسید گفت این کار چیست اعرابی گفت از اینروی که خدایتعالی تو را در دار دنیا بچنین رزیت و بلیت دچار نکرده است مگر اینکه در آن جهانت پیاداش بهشت عطا فرماید .

با یکی گفتند آیا خرسند هستی که داخل بهشت باشی و باهلی باشی گفت میخواهم اما بآن شرط که اهل بهشت ندانند که من با هلی هستم .

از حسین بن بکر کلابی از سبب پست شدن قبیله غنی و باهله سؤال کردند گفت هر دو طایفه را توانگری و شرف است لکن چون برادران و مجاوزان ایشان قبیله فزاره و ذبیان در مآثر کرم و مفاخر نعم در جهان بزرگ شدند و آن دو قبیله در تحت الشعاع این دو قبیله افتادند پست گردیدند ، و نیز شاعری در هجو باهله گوید:

إذا ازدحم الكرام علی المعالی *** تنحی الباهلی عن الزحام

و لو كان الخلیفة باهلیا *** لقصر عن مناواة الكرام (1)

و عرض الباهلی و او توقی *** علیه مثل مندیل الطعام

بالجمله قتیبة بن مسلم مردی شجاع و دلیر و در مهام و معارك پیش گیر و باسطوت و هیبت و از حجاج بن یوسف ثقفی امارت خراسان داشت چه حجاج امیر عراقین بود و در آنزمان قانون چنان بود که هر کس والی عراقین بود خراسان نیز ضمیمه ایالت و امارت او بود .

و هم از جانب حجاج در مملکت ری حکومت کرد و قریب ده سال در ولایت خراسان بعد از یزید بن مهلب بن ابی صفره ازدی بزیست و خوارزم و سمرقند و بخارا را بگشود و در اواخر ایام ولید بن عبدالملک فرغانه را فتح کرد و چنانکه اشارت شد بعد از فتح کاشغر و سمرقند با خاقان چین مراسله کرد و از وی باج و هدیه گرفت .

ص: 328

اهل تاریخ گویند قتیبه بن مسلم در جنگ مردم ترکستان و توغل و تجشم در بلاد ما وراء النهر و افتتاح بلاد و قلاع و قتل و غارت و اخذ اموال و اسیر نساء و رجال بآن مقام و مبلغ رسید که مهلب بن ابی صفره و دیگران نرسیدند و اهتمام او بجائی رسید که سمرقند و گارزم را در يك سال گشود و چون این فتوحات نمایان بنمود و این نشان جهان بگذاشت نهار بن توسعه شاعر مهلب را بخواند گفت کجاست اینشعر تو که بعد از مرگ مهلب درباره او گفتی :

ألا ذهب الغز والمقرب للغنى *** ومات الندى والجود بعد المهلب

میگوید جود و جلادت و قتل و غارت و غنیمت که مایه رفاه بریت بود بعد از مرگ مهلب نابود شد .

بالجمله قتیبه گفت این غزوه که ما پپای بردیم آیا بچیزی نیست گفت لا والله بهتر است و من گفته ام.

وما كان مذكناً ولا كان قبلنا *** ولا هو فيما بعدنا كابن مسلم

أعم لأهل الترك قتلاً بسيفه *** وأكثر فينا مقسماً بعد مقسم

یعنی در زمان ما و پیش از ما و نه در آنانکه بعد از ما بیایند، مانند قتیبه بن مسلم دیدار نشود تمام مردم ترکستان را از تیغ و سنان بگذرانید و ما را بغنایم متواتره برخوردار ساخت .

حجاج بن یوسف قتیبه را نیک دوست میداشت چون خبر این فتوحات و غارت و سب و غنیمت بدو پیوست گفت ما قتیبه را بحرب نفرستادیم و اگر يك شبر بدو نزدیک يك ذراع پیشی گرفت از یکی از رؤسای خراسان پرسیدند که قتیبه بن مسلم نزد شما بزرگتر است یا یزید بن مهلب و هیبت و سطوت کدام بیشتر است گفت اگر قتیبه را اقصی بلاد مغرب زمین در سوراخی یا بندگان جای دهند و یزید با ما در بلاد ما و امیر باشد هیبت قتیبه در صدور ما از وی عظیمتر است فرزدق شاعر در این باب اینشعر گوید :

أتاني ورحلى في المدينة وقعة *** لال تميم أهدت كلَّ قائم

در کتاب مستطرف مسطور است که چون قتیبه بن مسلم بخارا را مفتوح نمود و اینداستان در سال هشتاد و نهم هجری بود از جمله غنائم آنجا دیگهای زرین بیافت که از نهایت بزرگی و وسعت بدستیاری نردبان بآن بالا میرفتند و فرود میگردیدند .

بالجمله احوال قتیبه بن مسلم را در حروف قاف در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته ام و در این مقام بمقتضای حاجت اشارت رفت .

و در ضمن احوال عبدالله بن مسلم بن قتیبه مسطور گردید که قتیبه بضم قاف وفتح تاء مثناة فوقانی وسکون یاء تحتانی و بعد از آن باء موحده مفتوحه و در آخر هاء ساکنه تصغیر قنیه بکسر قاف واحد افتاب است که بمعنای امعاء است و قتیبه را بهمین مناسبت نام کردند و نسبت بآن قتیبی است .

مع الحکایت از این پیش رقم گردید که چون و لید عزیمت بر آن نهاد که برادرش سلیمان بن عبدالملک را از ولایت عهد خلع نماید و پس از خودش مسند سلطنت و خلافت را با پسرش عبدالعزیز اختصاص دهد جز حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم هیچکس از امرای دولت و امنای مملکت اجابت نگرد .

لاجرم چون ولید بن عبدالملک جای پرداخت و سلیمان بن عبدالملک برچار بالش خلافت تکیه نهاد قتیبه را بیم و دهشت فرو گرفت و همی بیندیشید که سلیمان ولایت خراسان را با یزید بن مهلب گذارد .

پس یکی تدبیر بیار است و نامه از در تهنیت و تهیت خلافت بخدمت سلیمان بر نگاشت و از مراتب خدمات و زحمات خود و اطاعت و انقیادش در پیشگاه عبدالملک و ولید باز نمود و نیز بعرض رسانید که هم اکنون در آستان سلیمان نیز پائندان آن داستان و در شمار چاکران عقیدت بنیان است بدان عهد که او را از ولایت خراسان معزول نفرماید پس این مکتوب را بریست و خاتم بر نهاد .

و نامه دیگر نیز بنوشت و او را از فتوحات و نکایات و عظمت قدر و منزلت خود در خدمت ملوک عجم و هیبت و سطوت او در صدور طوایف اهم و نهایت صولت او در قلوب اهل عالم و مذمت آل مهلب باز نمود و سوگند خورد که اگر سلیمان باوی بدیگر سان رود

و یزید را ولایت خراسان دهد او را از خلافت خلع مینماید این نامه را نیز در پیچید و مهر نهاد.

و در نامه سومین نوشت و در آن مکتوب سلیمان را از سلطنت خلع نمود و هم بریست و خاتم بر نهاد .

و این سه نامه را بدستگیری مردی از قبیله باهله بجانب سلیمان فرستاد و با وی گفت چون در پیشگاه سلیمان درآمدی نامه نخستین را بدو سپار اگر یزید حاضر بود و سلیمان قرائت کرد و به یزید داد طومار دومین را بده اگر همچنان بخواند و یزید داد طومار سومین را بده و اگر نخستین را بخواند و به یزید نداد آن دو طومار را با خود بدار و با هیچکس خبر مگذار .

در تاریخ طبری مسطور است چون سلیمان بر سریر خلافت جای گرفت قتیبه را از یزید بن مهلب اندیشه همین افزایش گرفت و از اندیشه دل چون یکی پیشه ساخت و از آنخیال پرفسون جگرش را خال گوناگون رسید چه می دانست یزید را در خدمت سلیمان منزلتی رفیع و مقامی منبع است و او را دل و جان در هوای خراسان گروگان است و اگر خراسان را با وی گذارد ای بسافتنه ها که از وی نمایان گردد و او را کار بسامان نرود چه قتیبه با آل مهلب زشتی ها و درشتی ها نموده بود و ایشان را نیک بیازرده و مالها مأخوذ داشته بود .

چون سلیمان خلیفه دورا شد قتیبه یکتن از یاران خویش را بخواند و بجانب نیشابور براند و گفت در آنجا همی باش و از سلیمان و یزید خبرها بازگیر و بمن بنویس و نیک بیدار باش تا هیچ حدیث بر من پوشیده نگردد .

پس آن مرد به نیشابور آمد و جاسوسان بهر سوی روان داشت و خبرها بازگرفت و بقتیبه نامه بر نگاشت که خبر درست همی آید که یزید بن مهلب ایالت عراق گیرد لاجرم قتیبه بیندیشید و همی گفت اگر عراق باوی گذارند باری خراسان نیز اور است پس عزم کرد که از خراسان خوارزم روی بر نهد و در آنجا از بهر خویش حصار گیرد .

پس از جانب سلیمان نامه زی خویشتن برنگاشت که مرا درست گشت که بدست

امیری از امرای بنی امیه که خلیفه پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد شهر قسطنطنیه گشاده گردد و من روی بقسطنطنیه نهادم باشد که خدای عزوجل آن شهر را بدست من بگشاید.

چون این نامه فروخوانی باید جانب فرغانه سپاری و از آنجا بجانب چین راه شماری و بیایست در انجام خدمت نیک سعی کنی که من در کار تو بینا هستم و توراتقرب دهم و بمراتب عالیه ارتقا بخشم و نیکوئی کنم .

پس این نامه را بر کسان برخواند و فرمان داد تا ساز رفتن طراز دهند.

چون این خبر بسلیمان پیوست یزید بن مهلب را نامه کرد و از بصره بخواند و گفت بدانکه قتیبه از ولایت تو برخراسان بیندیشید چاره چنانستکه بدو نامه کنی و اورادر عزیمت بفرغانه و تدبیر او بستائی و بگوئی که از آنجا بیرون نشود تا همه دژها و قلاع آن نواحی را بگشاید و با رسولان بگوی که با مردمان آنسامان گویند امیرالمؤمنین بر عطاهای شما بیفزود و شما را اجازت داد که اگر خواهید سوی خانه شوید چه مردم دوست همیدارند که در خانه خویش با اهل خویش بیاسایند و از آن سوی قتیبه را از اینحال اندوه و ملال افتد و مردمان را از رفتن و آرمیدن بازدارد و بمقصود خویشتن خواستن گیرد و لا بد مردمان با وی مخالفت جویند و از اطاعتش دور شوند .

یزید بر حسب فرمان نامه و رسولان بفرستاد چون قتیبه آن نامه را برخواند شادمان شد و بیرون آمد و بر مردمان فروخواند .

آنگاه رسول برخاست و با مردمان گفت دانسته باشید که امیرالمؤمنین بر عطاهای شما بیفزود و رخصت فرمود تا هر که خواهد بخانه خویش بازشود .

چون قتیبه این سخن بشنید بدانست که او مردمان را بروی بر آغالد پس ای مردمان دروغ همی گوید و نه چنانستکه شما را گمان میرسد سلیمان شما را به بیعت خویش می خواند پس بخانه اندر شد و آن سه نامه که اشارت رفت بسلیمان بر نوشت و با رسول بفرستاد .

چون بدرگاه سلیمان بیامد یزید بن مهلب حاضر بود پس نامه نخستین را بداد

سلیمان بر خواند و بیزید داد رسول طومار دوم را بداد همچنان بخواند و یزید را سپرد این وقت رسول نامه سوم سوم تقدیم کرد سلیمان بر خواند و رنگش دیگرگون شد چه در نامه ثالث اشارت کرده بود که اگر مرا بر حال خود بر جای نگذاری ترا از خلافت خلع مینمایم و روز روشن را از جنبش سپاه بر تو سیاه میسازم .

پس آن نامه را خاتم نهاد و بهیچ کس نداد و گفت همانا با قتیبه نه بعد ل کار کردیم و او مردی شایسته است و از وی خدمات و کارهای بزرگ نمودار گشته .

پس رسول او را با نعم و احسان فرود آورد و بشب اندرش بخواند و یکصد دینار زر سرخش عطا نمود و عهد خراسان را از بهر قتیبه بنوشت و بدو سپرد و مردی را از بنی عبدالشمس با رسول قتیبه بسوی قتیبه فرستاد .

چون ایشان بحلوان رسیدند خبر عصیان قتیبه را بشنیدند لاجرم رسول سلیمان باز شد و رسول قتیبه بخراسان رفت قتیبه گفت داستان چیست گفت رسول سلیمان با عهد نامه خراسان بیامد و در حلوان خبر عصیان تو و خلع نمودن تو سلیمان را بشنید پس عهدنامه را با من سپرد و خود بشام باز شد پس آن عهد نامه را بقتیبه سپرد.

اینوقت قتیبه برادران خویش را بخواند و آن داستان را با ایشان براند و گفت نیک بنگرید تا رأی و عقیدت شما بر چه راه دلالت میکند گفتند از سلیمان ایمن نشاید بود .

پس بختی بن عبدالله را بخواند و او مردی گرانمایه و نزد مردم خراسان رفیع پایه بود با او گفت یا بختی تا ترا شناخته ام کار آزموده و دانشمند و از نیک و بد و زشت و زیبا خبر یافته ام بازگویی تا نصیحت چه داری و موعظت چه آری ؟

گفت سلیمان ترا می شناسد و از خدمات و زحمات و آثار تو آگاه است جز به نیکویی با تو نرود و جز نیکی نکند و هرگز بر خون تو چشم نیفکند .

قتیبه گفت و یحك تو مپندار که از کشتن بیندیشم همی پندار کنم که سلیمان یزید بن مهلب را امیری خراسان دهد و مرا دربار خلافت مدار بخواند و خوار کند و

مرا اگر زار کشند به که خوار کنند .

گفت نپندارم که یزید با تو چنین کند اگر امیر خراسان شود و نیک امیدوارم که رسول تو با عهد خراسان باز آید تو این چندشتاب مکن و از خراسان هراسان مباش .

قتیبه گفت رسول من پیامد و عهد خراسان بیاورد و فرستاده سلیمان در حلوان خبر عصیان مرا و خلع سلیمان را بشنید و بازگردید .

بالجمله از آن پس حصین بن منذر البکری را بخواند و گفت همی خواهم مردی را با سپاهی براهی که با خود دانم روانه دارم و آنجا را استوار نمایم بر گوی تا چه بینی گفت ایها الامیریک راهی است که اگر استوار کنی از همه راه ایمن باشی گفت کدام است گفت راه اجل مقدر .

قتیبه از این سخن بخشم اندر شد و کلاه خود را از سر بر گرفت و چنان بر زمین زد که بر دو نیمه شد حصین گفت ایها الامیر این چه فال بد بود گرفتی گفت زیرا که مرا بخشم آوردی حصین از پیش او بیرون شد قتیبه برادر خود عبدالرحمن را بخواند و باوی از راه مشورت سخن براند گفت چنان همی بینم که بشهر سمرقندی شوی و مردمان را گوئی که هر که با من بایستد در هر چه دارم باوی مساوات کنم و هر که خواهد بشهر خود باز شود خود بهتر داند و چنین اگر کنی دوست از دشمن بشناسی و آن وقت سلیمان را خلع کن .

برادر دیگرش عبدالله گفت تدبیر این است که ت که هم اکنون سلیمان را خلع نمائی چه دو تن ازین جماعت با تو مخالفت نکنند قتیبه گفت تدبیری درست و نیکوست .

پس سلیمان را در همان حال خلع نمود و مردمان را سلیمان بخواند و از خدمات و نیکوئیهای خود با ایشان و سوء رفتار او باوی باز گفت مردمان چون آن سخنان بشنیدند هیچکس باوی موافق نشد .

قتیبه گفت ای مردمان نیک میدانید که من سالها امیری شما داشتم و شما را

بفزايش عطا و گذارش نعمت و نمايش غنيمت بآرامش و آسائش آوردم و شما نيك آزمايش كرديد كه آن اميران كه پيش از من شما را اميرى كردند چون عبدالله حازم نه دشمنى فرو گرفت و نه غنيمتى آورد و نه با طاعت گردن نهاد و از پس او مهلب سه سال شما را متحير بداشت تا بداند كه سر با طاعت در آورد يا نياورد چندانكه جان شما بفرسود و اموال شما را اخذ فرمود نه شما را از وي غنيمتى رسيد نه از شما دشمنى باز داشت شما عدل و انصاف من ديده ايد بياوريد تاچه پاسخ داريد از هيچكس جواب بر نيامد.

چون قتيبه اين حال بديد خشمناك شد و گفت :

«لا أعز الله من نصرتم و الله لو اجتمعتم على معز ما كسرتم قرنها ، يا أهل السافلة و لا أقول يا أهل العالية أو باش الصدقة جمعتم كما تجمع ابل الصدقة من كل أوب ، يا معشر بكر بن وائل يا أهل النفخ والكذب والبخل بأيّ يومكم تفخرون بيوم حربكم أو بيوم سلمكم .

يا أصحاب مسيلمة يا بني ذميم ولا أقول تميم يا أهل الجور و القصف كنتم تسمون الغدر في الجاهلية مليساء ، يا أصحاب سجاح يا معشر عبدالقيس القساء تبدلتم بتأبير النخل أعنة الخيل.

يا معشر الأزديتدم بقلوس السفن أعنة الخيل ان هذا بدعة في الاسلام الأعراب وما الأعراب لعنة الله عليهم . يا كناسة المهريين جمعتم من منابت الشيخ و القيصوم و تركبون البقر و الحمر فلما جمعتم قلتم كيت و كيت أماو الله اني لابن أبيه و أخو أخيه والله لا- غضبكم غضب السلم انّ حول الصليان الزممة .

يا أهل خراسان تعذرني من وليكم يزيد بن مروان كآني بأمير جاء كم فغلبكم على فيئكم و ظلالكم ار مواغرضكم القصى حتى متى يتبطح أهل الشام بأفئيتكم .

يا أهل خراسان انسبونى تجدونى عراقى الأمم و المولد و الرأى و الهوى و الدّين و قد أصبحتم فيما ترون من الأمن و العافية قد فتح الله لكم البلاد و آمن

سلبکم فالظعينة تخرج من مرو إلى بلخ بغير جواز فاحمدوا الله على العافية واسألوه الشكر و المزيدي» .

یعنی خدای عزیز ندارد آن کس که شما را نصیر خواهد سوگند با خدای اگر شما بجمله انجمن شوید شاخ ماده بزی را نتوانید در هم شکنید ای مردمان پست و هیچ نگویم مردم عالی و زبردست و او باش و صدقه که شمارا چون شترهای موضوع برای صدقه فراهم ساختم و از هر خاك و مغاك بیرون آوردم و بناز و نعمت بر خوردار ساختم اگر گروه بکر بن وائل ای مردم پر غرور که جز باد در بروت و دروغ در سخن هیچ ندارید جز به بنخل و دنانت روز نگذارید بکدام روز خویش افتخار جوئید و مرا از خود باعتبار افکنید آیا بروز جنک خودتان یا بروز آشتی و سلامت .

ای یاران مسیلمه کذاب ای مردم نکوهیده و ذمیم و شمارا تمیم نمیخوانم ای اهل جور و در هم شکسته همانا شما آن کسان هستید که در عهد جاهلیت بغدر و مکیدت رفتید ای یاران سجاح که بزنا شب بصبح برد و با مسیلمه دعوی نبوت نمود ای معشر عبدالقیس که شاخه نخل را از کمان دانستید و زمام خیل را از آن بیار استید .

ای معشر از دکه از قلوس و ریسمان سفن خیل را رسن مینمودید و اکنون در اسلام بدعت آوردید شما مگر جز از اعراب هستید که بر ایشان لعنت باد شما کناسه و زبیل دان بصره و کوفه بودید همانا من شمارا از روئیدن گاه شیخ و قیصوم که دو گیاهی است معلوم فراهم ساختم برگاو و خر رهسپر بودید و اکنون که شما را از آن حال باین روزگار نعمت اتصال در آوردم و مردم بزرگ را مطیع شما گردانیدم چنین و چنان گوئید سوگند با خدای من فرزند پدر خود هستم سوگند با خدای شما را از شراره آتش خشم و سخط خویش در هم شکرم همانا از دور صدائی و ار اطراف صلیان زمزمه شنیده اید لکن ندیده اید.

ای اهل خراسان با آنکس که او را یزید بن مروان والی شما گردانید بغدر و کید رفتید گویا نگران هستم بر امیری که بر شما حکمران گردد و بر رزق و روزی

و وظایف و مرسوم و باغ و بوستان و ملك و مال شما ابقا نكند این اغراض دور و دراز را فرو گذارید تا چند مردم شام در خانمان شما بتازند و شمارا در زیر پای ذلت و انقیاد بمالند .

من برای و رویت و دین و شیمت مردم عراق باشما وفاق جستیم و با آن حال که بودید چون بامداد گردید خود را در مهد امن و امان و عافیت و احسان نگران شدید گاهی که خدای بلاد را از بهر شما بر گشود و طرق و سبل تباهی را از بهر شما سالم و هموار فرمود اکنون آماده کوچیدن باشید که باید از مرو ببلخ راه بسپارید و خدای را بر جزیل نعمت و جمیل عافیت محمدمت گذارید و خواستار شکر و مزید مواهبت شوید .

بالجمله چون قتیبه این سخنان بگذاشت از منبر بزیر آمد و بسرای خود اندر رفت و اهل و کسانش خدمتش فراهم شدند و گفتند هیچوقت تو را چون امروز ندیده بودیم و اورانکوهش گرفتند گفت چون با ایشان سخن کردم و هیچکس مرا پاسخ نیاورد درخشم شدم و ندانستم تا چه گفتم گفتند مردمان راسخت بیازردی و بسی زشت گفتمی و هیچکس را بار ننهستی مردمان عالیه را سافله خواندی و ایشان خاصکان تواند و از بنی و ابل فرو گذار نکردی ایشان یاران تواند و تو را نیرو کنند .

گفت مردم عالیه سزای صدقه اند که يك يك از هر جای فراز آیند و بنی بکر چون کنیزگان بلا به هستند که از هیچکس پرهیز نکنند - و از هر يك از ایشان عیبی برشمرد و گفت - سوگند با خدای اگر در امیری شما بمانم ایشان را رسوا گردانم .

و از آن سوی مردمان از سخنان درشت او برنجیدند و نزد عبدالرحمن قصری که قتیبه اش بیاز رده بود انجمن شدند گفتند نيك نگران بودی و بشنیدی که قتیبه در میان ما و خویشاوندان چگونه سخن راند گفت شنیدم اکنون شما چه خواهید گفت گفتند همی خواهیم بدو شویم و اجازت خواهیم تا بخانه خویشتن شویم آنگاه او بهتر داند اگر خواهد سلیمان را خلع کند و اگر خواهد باطاعت و انقیادش گردن نهد و اگر او

مارا دستوري ندهد ما خود بخانهای خود باز می‌شویم .

عبدالرحمن قصری گفت من عبدالرحمن برادرش را که گزین ایشان است می بینم گفتند نیکو باشد پس نزد عبدالرحمن بن مسلم آمد و گفت چنان همی نگرم که برادرت قتیبه را خذلان فرو گرفته و ستاره اقبالش بجانب حضيض روی کرده و چون با من جفا کرده با اوسخن نمیکنم لکن تو را باید که با وی گوئی تا ایشان را دستوری دهد تا بخانه خویشان باز شوند پیش از آنکه کاری بزرگ افتد و از اندازه در گذرد.

عبدالرحمن گفت برادرم قتیبه ازین سخن بیندیشد و بیشتر با ایشان بدرستی رود و در جهان پراکنده گرداند قصری گفت سوگند با خدای عاقبت این مردم بر شما بیرون تازند .

پس عبدالرحمن نزد برادرش قتیبه شد و سخنان قصری را بگذاشت قتیبه گفت قصری کیست که چنین سخن گوید چون قصری این خبر بدانست با مردمان پیام کرد که بدانید از شما بیزار گشتم هر چه خود خواهید چنان کنید.

پس مردمان بر خلع قتیبه يك جهت شدند و حیاد بن ایاس العینی این اندیشه بدانست و سوی قتیبه شد و گفت ایها الامیر قلوب کسان را بر خویشان تباه ساختی رخصت فرمای تا بخانهای خویشان باز شوند و این گروه از پیرامون تو پراکنده گردند و دشمنان و کینه وران از تو دور شوند آنگاه تو تدبیر خویش بساز و راه خود را از سنگلاخ مخالف پرداز قتیبه گفت دستوری ندهم .

گفت اگر اینکار نمیکنی پس نقیبان خویش را بخوان و از مردمان عجم یاری بجوی و چنان کن که مردمان آگاه نشوند و تو حرب را ساخته باشی آنگاه دشمنان خویش را بخوان و سر از تن برگیر تا دیگران هم پشت نشوند و به نیرو و قدرت درشت نگردند.

قتیبه گفت هم این کار نکنم عباد گفت پس مردمان را بخوان و بنواز و باعطای زر و سیم دل ایشان را خوشنودگردان گفت اینکار نیز نکنم .

عباد چون این جواب بشنید گفت سوگند با خدای که تو در شمار کشتگان در آمدی آنگاه از حضور قتیبه بیرون شد .

و بفرمود تا منادی ندا کرد و مردمان را بخواند و خود بر خاست و خطبه بکرد و خدای را ثنا گفت و ایشان را دیگر باره بنکوهش فرسایش داد و سخنان درشت بر خویشان بر آشفت و گفت:

شما خوب میدانید که چون من اینجا آمدم شما از گلیم بر تن جامه داشتید و طعامهای ناگوار و ضخیم خوردید و از بیم حجاج در عذابی الیم بودید من شما را توانگر کردم و آنچه ندانستید آموزگاری فرمودیم و چون بر پسر اشعث بر آشوفتند جانب من شدید و اینک در اندیشه خود پای گران کرده اید و آرزوهای نابساز طلبید سوگند با خدای اگر خواستمی بر همه عرب عزیزتر بودمی چه خدای آنچه مرا عطا کرده است شایسته آن و بیش از آنم کجایند تیراندازان تا چشمها به تیر بدوزند .

از میانه مهتران عجم و سند و ترک بر خاستند و ایشان بر افزون از ده هزار تن غلام بودند که یکی از ایشانرا تیر بخطا نرفتی قتیبه گفت این جماعت بزرگترین همه عجم و در مخاطر و مفاخر از همه عرب پایدارتر و بحرب ثابت ترند چون مردمان اینحال را نگران شدند دل بر آن نهادند که با او حرب در اندازند .

پس یاران قتیبه بنزدیک حصین شدند و گفتند یا با محمد ماتورا یاری کنیم و رای همیزنیم که بر ما امیر باشی و کار ما را بنظام بداری تا گاهی که از جانب سلیمان عبدالملک کسی با مارت فراز آید چه قتیبه از حد خویش پای بیرون نهاد .

حصین گفت ما را باین کار حاجتی نرود گفتند از چیست گفت از اینکه این مهتران سه گروه باشند و قتیبه را بر شما بر انگیزند و نیز بر این همداستان نمایند و این مردم ناسپاس تمیم قتیبه را بر کشتن بنی هاشم کینه ور کرده اند .

گفتند براستی گوئی لکن ایشان جماعت مضررا تعصب میورزند پس مردمان چشم از حصین برگرفتند و نزدیک عبد الجهنی شدند و با او در اینباب سخن گفتند او نیز اجابت نکرد پس نزدیک حیان بن ایاس العینی شدند و گفتند همی خواهیم بحصین المنکدر

شوی و در این مهم باوی سخن رانی .

حیان نزد حصین شد و گفت از چه مکروه می‌شماری که قتیبه را خلع کنی و ماتورا بامارت تهنیت گوئیم گفت تو را با خدای سوگند همیدهم که در این مهم با من سخن مران والله من اینکار نکنم و نبادا اینسخن بقتیبه برسد از من دست باز دارید و دیگر گس اختیار کنید .

چون حیان از نزد حصین بیرون شد قبایل مضر را بخواند و انجمن ساخت و گفت اینکار هیچکس را نشاید مگر وکیع بن اسود تمیمی را که مردی دلیر و مبارز و در عواقب امور بی تأمل و اندیشه است و هرگز در پایان کارها ننگر دو باندیشه با مدادکار امروز فرونگذارد و او را هم خویشاوندان و عشایر بسیار و جمله او را فرمان بردارند و چون قتیبه مهتری و ریاست از وی بازگردد ضرار بن حصین را بسپرد وکیع رادل با وی کینه ورست لاجرم اینکار گردن گیرد از آشفتگی قتیبه نیندیشید محمد بن جریر طبری در تاریخ خود اینداستان را باین نهج که نگارش پذیرفت باز کرده.

و ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید چون قتیبه مردمان را آنگونه خطبه راند و از سخنان درشت خاطرشان بر آشفت مردمان بخشم اندر شدند و از گردش پراکندیدن گرفتند و همه با درونهای پر خون و نگرانی بر خلع سلیمان بخلع و مخالفت قتیبه همداستان آمدند.

و اول قبیله که سخن بیاراست و کار بر مخالفت بساخت مردم آزاد بودند و نزد حصین بن المنکدر شدند و گفتند این ناسپاس ما را بخلع خلیفه دعوت همیکند و ما را بفساد دین و دنیا دلالت نماید و شتم کند و درشت گوید .

حصین گفت همانا قبیله مضر در خراسان بیرون از حساب و شمارند و تمیم از ایشان بیشتر هستند و ایشان فرسان و سواران روز میدان خراسان هستند و هیچ راضی نیستند که این امیری جز در مضر باشد و اگر شما خواهید از ایشان بیرون کنید با قتیبه یار شوند و او را یاری کنند و بهره گوید همراهی نمایند گفتند بازگوی از مردم تمیم کدام کس را شایسته این مهم دانی گفت بیرون از وکیع که دارای رتبی رفیع است

ص: 340

کس را در خوردانم .

حیان نبطی مولی بنی شیبان که از حاضران بود گفت هر کس بیرون از وکیع در طلب این مهم منیع شود خوش بهدر و ناموسش برباد و بنایش از بنیاد شود چه امیر او را بر آن جنایت او باز گرفت و خاطرش بر آشوفت و وکیع نه من کس باشد که در انجام مقصود امروز بچگونگی فردا نگران شود و نیز قوم و عشیرت او همداستان هستند .

چون این سخنان در میان مردمان افتاد و هر يك با دیگری بگذاشت سر انجام با قتیبه پیوست و با او گفتند جز حیان هیچکس این فساد و فتنه راست نکرده و نمی کند .

قتیبه بآن اندیشه شد حیان را بتدبیر تباه سازد و چنان بود که حیان را با خدام ولات و امیران کار بملاطفت همی رفتی پس قتیبه یکی را بخواند و او را بقتل حیان فرمانداد یکی از خدام قتیبه این سخن بشنید و بحیان بگذاشت .

چون فرستاده قتیبه با حضار حیان بازرسید اظهار رنجوری کرد و از آنسوی مردمان جانب وکیع سپردند و خواستار شدند که بامارت و ولایت ایشان گردن نهد وکیع مسؤل ایشان را قرین اجابت نداشت .

و در این روز در خراسان از جنگجویان مردم بصره و عالیه نه هزار تن و از جماعت بکر هفت هزار تن بود و رئیس ایشان حصین بن المنذر بود و از مردم تمیم ده هزار تن و ضرار بن حصین امارت ایشان داشت و از مردم عبدالقیس چهار هزار تن و عبدالله این علوان امارت آنها بود و از قبیله از ده هزار تن و عبدالله بن حوذان والی و سردار ایشان بود و از اهل کوفه هفت هزار تن و جهم بن زهر سرهنگ ایشان بود و غلامان هفت هزار تن در تحت ریاست حیان دیلمی بودند و بقولی خراسانی بودند و او را بسبب لکنت زبان نبطی خواندند .

بالجمله حیان وکیع را پیام کرد که من تو را اعانت کنم و در هر کار کفایت اما بدان شرط که مادامی که تو امیر و من زنده باشم خراج جانب شرقی نهر بلخرا با من گذاری

ص: 341

وکیع گفت چنان کنم .

پس حیان با مردم عجم گفت این جماعت بیرون از دین خدای کار کنند و قتال دهند و ایشان را با خود گذارید تا پاره بعضی دیگر را بکشند مردم عجم بفرمان او رفتند و از آنسوی مردمان با وکیع بیعت کردند .

طبری میگوید در آن هنگام اندر خراسان از مردم سپاهی چهل هزار تن از اهل بصره و چهل و هفت هزار نفر از مردم کوفه بودند و چون خبر بیعت حیان و دیگر مردمان با وکیع بقتیبه رسید گفت سوگند با خدای حجاج مرا از شرحیان حذر میداد و میگفت از وی پرهیز که تو را از وی روزی صعب است و مردمان از یاران خویش را گفت حیان پنهان شد و چنان بود که وکیع بخانه عبدالله بن مسلم آمدی و آنجا شراب بخوردی .

چون داستان مخالفت او بقتیبه رسید عبدالله نزد قتیبه شد و گفت مردمان این سخنان از حسد بگذارند چه وکیع دوش در سرای من بود و شراب بخورده مست افتاده در جامه خویش پلیدی کرده بود و او را از خانه من برداشتند و بیهوش بخانه خویش بردند و مردمان با وکیع بیعت همیکردند و همیگفتند یا ابا المطرف ما با تو باطاعت سلیمان بن عبدالملک کردیم به آن پیمان که هر کس او را با میری ما فرستد تو امانش اجابت کنی و کیع گفت باطاعت و انقیاد او هستم و هر که از جانب او امارت خراسان کند در فرمان او باشم .

و از آنسوی چون قتیبه را خبر رسید که مردمان پوشیده و پنهان با وکیع بیعت کنند خواست تا صحت و سقم این خبر باز داند ضرار بن سنان الضبی را گفت پوشیده بدو شو و با وی بیعت کن تا چه بینی پس ضرار برفت و بیعت کرد و باز آمد و با قتیبه باز گفت و او را آنخبر درست افتاد و یکی را بدو فرستاده و احضارش نمود و کیع تمارض کرده گل سرخ بر پای های خود مالیده و از ساق پایش شهبها آویخته و بر سرش پارچه بر بسته و دو مرد از رهبان برپایش فسون میخواندند و مید میدند .

رسول گفت : یا ابا مطرف امیر قتیبه تو را میخواند گفت همی بینی بر چه حالم

رسول باز شد و خبر باقتیبه باز راند قتیبه گفت دیگر باره شو رسول گفت ایها الامیر او را بر آنحال دیدم که از آن نخواهد رست قتیبه گفت برو و او را بر تختی بر نشان و نزد من حاضر گردان رسول بیامد و گفت امیر بفرمود اگر بیای خویشان از آمدن معذوری تو را بر تختی بر نشانم و بدو برم وکیع گفت از جنبش سخت برنجم بیفزاید و مرض نیرو گیرد.

رسول بازگشت و قتیبه را بیگاهانید قتیبه شریک بن الصامت الباهلی را بخواند و یکی دیگر باوی بفرستاد و گفت وکیع را حاضر کنید اگر نیامد سرش را بیاورید.

تمام بن ناحیه العدوی حاضر بود گفت من او را بیاورم پس برفت و با وکیع گفت خود را آراسته کن که قتیبه تو را بخواهد گرفت و خود بنزد او بایستاد و بعضی گفته اند شعبة بن الظهیر التمیمی را بدو فرستاد وکیع با او گفت چندی در نگ کن تا سپاهیان فرارسند و بفرمود تا مردمانرا ندا کنند تا فراز آیند و نخستین کسی که بدو آمد هریم ابن طلیحه با هشت هزار مرد از بنی تمیم بودند .

اینوقت وکیع کاردی بخواست و آن شهبها که بر پای داشت برید و سلاح برتن بیار است و شمشیر را حمایل ساخت و بیرون بیامد و یارانش همه نزدش انجمن شدند چنانکه گفتی همه از پیش ساخته و آراسته بودند.

آنگاه وکیع بر اسب بر آمد و بیرونشد مردی باوی باز خورد و گفت تو از کدام مردمی گفت از بنی اسد گفت نامت چیست گفت ضرغامه گفت پسر کیستی گفت پسر لیث وکیع این اسامی را بفال نیک گرفت و رایت خویش بدو سپرد .

و بعضی گویند رایت او با عقبه بن شهاب مازنی بود و مردمان گروه گروه از هر سوی ساخته و آماده پیکار بد و فراهم شدند پس وکیع ایشان را مقدم گشت و روانشد و این شعر قرائت کرد :

قوم إذا حمل مکروهة *** شد الشری سیف لها والحزیم

و از آنسوی چون وکیع و آنگروه روی بسرا برده قتیبه نهادند گروهی از یاران

و کسان قتیبه و ثقات او نزد قتیبه آمدند و از جمله ایشان ایاس بن بهیس بن عمر و پسر عم قتیبه بود و گروهی از یاران قتیبه نزد وکیع آمدند و گفتند یا ابا المطرف از آنچه بیم داشتی مبادا بتوهمان رسد .

وکیع با یاران خود گفت اینمردمان مرا گویند که اگر بنزد قتیبه شوم او مرا ایمن کند سوگند با خدای بجمله دروغ گویند این حرام زادگان یا سر من بدو برند یا سر او بمن آورند و مردمان از هر طرف بانک همی بر آوردند و گفتند خدمت وکیع شوید مردم از هر سوی رو بدو کردند و بسرا پرده قتیبه راه گرفتند.

و مردمان بنی قیس بیاری قتیبه بیامدند لکن بدانستند که او را آن طاقت نیست که با آن چندلشگر برآید و قتیبه را آواز همه سپاه و غافله مردم کینه خواه بگوش رسید که نزدیک بسرا پرده اش فرارسیده اند گفت چه آواز است گفتند وکیع با تمامت لشگر آمده اند .

قتیبه بفرمود تا مردی ندا برکشید کجایند بنو عامر مردی که او را محقر بن جزء العلائئ قیسی میگفتند و قتیبه ایشانرا بیاز رده بود گفت از آنجا که ایشانرا نهادی بخوان قتیبه گفت نداکنید و خدای و خویشاوندی را بازگوئید محقر گفت تو خود آن رشته را بگسیختی گفت باز پرس روز جزارا بنگرید گفت اگر چنین کنیم خدای ما را شدماً ما را نگاه ندارد چون قتیبه این حال نگران شد مأیوس گردید و این شعر بخواند :

یا نفس صبراً علی ماکان من ألم *** إذ لم أجد لفضول العیش أقراناً

و اسب سواری خویش را به مجرب و ممتحن بود بخواست تا بر نشیند و آن اسب همی کندی گرفت و قتیبه بفرمود تا بازگردانیدند و باز شد و بر تخت خود بنشست و پیراهنی پوشیده و ردائی بر دوش و عمامه بر سر داشت و برادران و اهل بیتش در حضورش بایستاده بودند مردی بود از گروه قتیبه که نامش یزید بن مسلم بود و قتیبه او را بیازرده و سر و رویش بسترده بود بیامد و مردمان را بر قتیبه همی بر آغا لید و نام او بر زبان همی راندند قتیبه او را پرسید گفتند یزید بن مسلم است که مردمان را بر تو بر آشوبد.

با یکی گفت بدوشو و او را نصیحت کن برفت و آن سخنان مذکور بگذاشت و هم

با مردی که او را محص مینامیدند و مهتر ایشان بود سخن بکردند و از خویشاوندی باز گفتند سرانجام در پاسخ قتیبه گفتند خدای ما را عفو مکناد اگر از تو بگذریم.

قتیبه را اندوه فرو گرفت اینوقت هبیره الجدلی که یکی از مبارزان بود باوکیع گفت ایها ال-میر رخصت فرمای تا سرقتیبه بتو آورم گفت خاموش باش و حیان نبطی که قتیبه با و اعتماد داشت با گروهی از مردم عجم بیامدند و نزد قتیبه بایستادند.

عبدالله بن مسلم برادر قتیبه باحیان گفت بر این یکسوی حمله کن گفت هنور وقت نیست قتیبه را خشم بگرفت و گفت کمان مرا با من دهید حیان گفت نه روز کمان است آنگاه وکیع باحیان پیام کرد نپذیری که با حیان پیام کرد نپذیری که سوی تو آیم چه حیان باوکیع در ساخته بودند که هر يك از یکسوی باشند حیان پسر خویش را گفت چشم با من دار که چون کلاه خویش بگردانم و روی بلشگر وکیع نهم تو نیز از دنبال من راه گیر.

بالجمله چون حیان کلاه بگردانید و رويسوی لشگرگاه وکیع نهاد مردم عجم با او راه گرفتند و آنها ملحق شدند وکیع و یارانش تکبیر نهاد اینوقت قتیبه برادر خویش صلح بن مسلم را بخواند و او را بحرب گاه فرستاد تا در کار قتیبه سخن کند و مردمانرا بدو بخواند .

مردی از بنی ضبه تیری بدو افکند و بقولی مردی از بلعم تیر بدو انداخت و آن تیر برسرش رسید و او را سرافکنده و بخرگاه قتیبه بیاوردند قتیبه او را در مصلايش بگذاشت و ساعتی بر فراز سرش بنشست .

پس یزید بن هشام الأزدی روی بقوم خود کرد و گفت ای مردمان سوگند با خدای که از قتیبه همی بگوش خود شنیدم میگفت من جماعت از درا از بیخ و بن برکنم پس روی بسوی قتیبه نهاد و از یاران قتیبه جهم بن زجر الجعفی قدم پیش نهاد حیان ابن ایاس بروی حمله برد و ضربتی برگردن اسبش فرود آورد اسب حیان راز خمین کرد جهم خود را از اسب در انداخت و حیان از پیش اسب او بجست و بسوی وکیع شد.

و مردی از یاران وکیع آواز برکشید و گفت از آن پیش که قتیبه بر شما شام خورد شما بروی چاشت بشکنید اینوقت مردمان بهیجان در آمدند و غوغا بزرگ شد

وعبدالرحمن برادر قتیبه روی بانها کرد و مردمان بازاری وغوغا او را بکشتند و آتش در اصطبل اسبان قتیبه زدند و بانك وغوغا از أرض بسما پیوستند قتیبه اسب خواست تا بر نشیند اسب رمیدن گرفت .

قتیبه گفت همانا بخت برگشته است و روزگار ادبار است اینوقت مؤذن قتیبه پیش شد و باقتیبه گفت ایها الامیر ما در چه حال جنگ می کنیم گفت بر طاعت خدای و طاعت رسول خدای پس مؤذن بیرون شد و جنگ همی کرد تا کشته شد .

پس مردمان بسرا برده قتیبه نزدیک همی شدند و مردی از قبیله باهله بجان نثاری پرداخت قتیبه گفت جان خویشرا نجات ده گفت اگر چنین کنم تو را بد مکافات نهاده باشم چه طعامهای خوشگوار بمن بخورانی و جامه دیبا وزرتار بر تنم بیارستی .

بالجمله مردمان همی بیامدند ایاس و عبدالله و عبد العزیز بن الحارث نزد قتیبه بنشسته بودند این هنگام برخاستند و او را تنها بگذاشتند و بگذاشتند و هشیم بن المنحل که از مردم قتیبه و یاران او بود قتیبه او را نگران شد که مردم وکیع را بر وی یاری و همراهی نماید قتیبه چون آنحال بدید گفت در روزگار خوشی و اقبال یارو یاور بسیار است و در شدت زمان تنها و بی یار گذارند.

اینوقت گروهی از مردم از دو بنی بکر بشتافتند و طنابهای سراپرده قتیبه را بریدند و بسرا پرده اندر شدند و قتیبه را جراحات کثیره رسانیدند و دو تن آهنك کشتن قتیبه را کردند یکیرا سعد الازدی و دیگر راجهم بن زجر الفیسی گفتند جهم تیری و سعد شمشیری بر او افکند.

آنگاه جهم با سعد گفت فرود آی و سرش از تن برگیر پس سعد فرود شد و خیمه را بشکافت و سر او را از تن برداشت و در آنروز یازده تن از برادران و کسان او را بکشتند و بفرمان وکیع جمله را بردار زدند و از ایشان هفت نفر از صلب مسلم و چهار تن نبیره او بودند .

اما فرزندان مسلم نخست قتیبه و دیگر عبدالرحمن و سوم عبدالکریم و دیگر

عبدالله و پنجم صبیح و دیگر بسار و هفتم محمد و بعضی گویند عبدالکریم در قزوین کشته شد.

و اما فرزند زادگان یکی کثیر بن قتیبه دوم یعلی بن عبدالرحمن و دو پسر دیگر و عمر بن مسلم برادر قتیبه نجات یافت چه خالوهای او اسباب نجات او شدند مادرش غیر از دختر ضرار بن القعقاع بن معد بن زرارة القیسیه بود .

مع الحکایه چون قتیبه را بکشند همارة بن حبة الریاحی بمنبر برشد و سخن بسیار براند و کیع گفت این سخن نابکار فروگذار آنگاه خود بر منبر برآمد و گفت مثل من و مثل قتیبه چنان است که گفته اند :

من نیک العبر نیک نیاکا *** أراد قتیبه قتلی و أنا قاتله

قتیبه خواست مرا بکشد من کشنده او شدم پس این شعر بگفت :

قد جرّ بونی ثمّ جرّ بونی *** من غلوتین و من المئین

حتی إذا شبت و شیبونی *** خلوا عنانی و تنکبونی

آنگاه گفت : أنا أبو مطرف پس از آن این شعر بخواند :

أنا بن خندف تمنینی قبائلها *** بالصالحات و عمی قیس عیلانا

آنگاه ریش خود را در دست گرفت و گفت :

شیخ إذا حمل مکروهة *** شد الشری سیف لها و الحزیم

سوگند با خدای میکشم و نیز میکشم و بردار میآویزم و هم از دار میآویزم همانا این مرزبان شما که فرزند زانیه بود و قیمت اجناس شما را گران کرد سوگند با خدای اگر هر فقیری را از چهار در هم بیشتر بفروشنند فروشنده را بردار زنم بر پیغمبر خویش سلام و درود فرستید آنگاه از منبر فرود آمد و سرقتیبه و انگشتی او را بخواست گفتند مردم از د بیده اند.

و کیع با شمشیر کشیده بیرون شده و گفت سوگند بآن خدای که جز او خداوندی نیست از این مکان بیرون نشوم تا آن را بیاورند یا سر من را بردارند.

حصین گفت یا ابا مطرف چندی آرام گیر تا این سر را بسوی تو آورند پس بسوی ازد راه گرفت و حصین بزرگ آن طایفه بود و بایشان آمد و گفت احمق و نادان باشید

همانا با این مرد بیعت کردید و او چنین کاری بزرگ بککرد هم اکنون برای این سر با وی لجاج نکنید.

پس آنسر را نزد وکیع بیاوردند و گفتند فلانکس از تن جدا کرده است وکیع سه هزار در هم بد و بداد و آنسر را باو و چند تن از مردم تمیم بدرگاه سلیمان بن عبدالملک بفرستاد و نیز در آنچه حیان را ضمانت کرده بود وعده نهاد وخراج شرقی رود جیحون را با وی گذاشت .

چون سرقتیبه و کسان او را در پیشگاه سلیمان حاضر کردند هذیل بن زفر بن الحارث نزد او بود سلیمان گفت ای هذیل آیا از اینکس در ملال باشی گفت اگر مرا در ملال انداخته باشد گروهی بیشمار را بملال در آورده است سلیمان گفت این جمله را بتمامت اراده نکرده بودم و از اینروی سلیمان اینسخن بگذاشت که هذیل و قتیبه از قیس عیلان بودند.

آنگاه سلیمان بفرمود تا سرها را دفن کردند و گفت سوگند با خدای آفتوحات که قتیبه کرد و آن کارها که در خراسان بپای برد هیچکس را مقذور نشود .

محمد بن جریر طبری و ابن اثیر و دیگران نوشته اند که گروهی از مشایخ غسان در ناحیت عراق بجانبی راه میسپردند با مردی برخوردند که با عصا و انبانی چون پیکان میرسید گفتند از کجا میرسی گفت از خراسان گفتند خبر چیست گفت قتیبه بن مسلم را بکشتم.

ایشانرا شگفتی فرو گرفت چون آنحال انکار در ایشان دیدار نمود گفت هیچ میدانید که دوش از کجا آمده ام گفتند نه گفت از افریقیه و سبک برفت و ما برروی اسب ها از دنبالش بتاختیم چنانکه تیر برود او برفت و دیده هیچکس او را نیافت .

اما در روضة الصفا مسطور است که آنشخص با مردم غسان گفت هیچ میدانید شمارا بکجا باید رفت گفتند ندانیم گفت با فریقیه و برفت وکس بگردش نرسید و آخر الامر آنجماعت را با فریقیه فرستادند ابن اثیر گوید: چون قتیبه را بکشتمند یکتن از مردم خراسان گفت ای معشر عرب همانا قتیبه را بکشتم سوگند با خدای اگر قتیبه از ما بودی و بمردی او را در تابوتی جای میکردیم و از برکتش از آسمان باران و در زمین

گویند چون حجاج قتیبه را با مارت خراسان فرستاد و نوشت که امور را برایشان بر آشوب و در زیر پای قتل بکوب اما قتیبه محض خدای اینکار پایان نبرد .

و در تاریخ طبری آنخان را که ابن اثیر از این مرد خراسانی مینویسد نسبت بسلیمان بن عبدالملک میدهد و میگوید : چون سلیمان سر قتیبه را بدید آنکلمات بگفت لکن خبر ابن اثیر بصواب نزدیکتر است والله اعلم بالصواب و چون قتیبه را بکشتند عبدالرحمن جمانه باهلی این اشعار در مرثیه او بگفت:

كَانَ أَبَا حَفْصٍ قَتِيْبَةً لَمْ يَسِرْ *** بِجَيْشٍ إِلَى جَيْشٍ وَلَمْ يَعْلَمْ مَنْبِرًا

وَلَمْ تَخْفُقِ الرِّايَاتُ وَالْجَيْشُ حَوْلَهُ *** وَقُوفٌ وَلَمْ يَشْهَدْ لَهُ النَّاسُ عَسْكَرًا

دَعْتَهُ الْمَنَايَا فَاسْتَجَابَ لِرَبِّهِ *** وَرَاحَ إِلَى الْجَنَاتِ عَفْوًا مَطْهَرًا

فَمَا رَزِيَءَ الْإِسْلَامِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ *** بِمِثْلِ أَبِي حَفْصٍ فَبِكَيْهِ عِبْرًا

و عبهر نام یکی از کنیزگان خاصه اوست که از او فرزند داشته است و بروایت یافعی این شعر را جریر در ثنای او گوید :

نَدِمْتُ عَلَى قَتْلِ الْاِغْرَبِ بْنِ مُسْلِمٍ *** وَأَنْتُمْ إِذَا لَأَقِيْتُمْ اللَّهَ أَنْدَمٌ

ابن خلکان در تاریخ وفيات الاعیان قتل قتیبه بن مسلم را در شهر ذی الحجه سال نود و ششم در فرغانه نوشته است.

و اندر این سال ابو بکر بن محمد بن عمر و بن حزم که امیر مدینه بود مردمان را حج بگذاشت و عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اسید بفتح همزه و کسر سین مهمله عامل مکه معظمه بود و یزید بن مهلب بر حرب و صلابت عراق والی بود صالح بن عبدالرحمن بر خراج عراق ولایت داشت و سفیان بن عبدالله کندی از جانب یزید بن مهلب عامل بصره و عبدالرحمن بن اذینه قضاوت بصره داشت و قضاوت کوفه با ابو بکر بن ابی موسی موکول بود .

و کعب بن ابی أسود متولی حرب خراسان بود و هم در این سال بروایت ابن اثیر در تاریخ الکامل شریح قاضی بمرد و بقولی در سال نود هفتم وفات کرد و یکصد و بیست

سال در جهان بزیست و شرح حال او در باب شین معجمه از مجلدات مشکوة الادب مسطور است بتکرار حاجت نیست و نیز در اینسال عبدالرحمن ابی بکره و محمود بن انصاری که او را صحبت است وفات کردند.

و نیز در اینسال در زمان ولایت ولید بن عبدالملک عبدالله بن محیریز که او را نیز صحبتی است وفات کرد یافعی وفات او را در سال نود و نهم مذکور داشته عبدالرحمن ابن محیریز جمحی نزیل بیت المقدس و در زمان خود عابد شام بود در جاوین حیوه در حقیقت میگفت اگر اهل مدینه بعابد و پارسای خودشان ابن عمر بر ما مفاخرت نمایند ما به پارسای خودمان ابن محیریز برایشان افتخار جوئیم و بقای او را موجب ایمنی اهل زمین شماریم .

و ابوسعید المقبری که بسبب سکونت او در مقابر این نسبت یافته بود روی به گور نهاد و هم در این سال ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف بسرای دیگر روی نهاد.

و هم در اینسال ابراهیم بن یزید فقیه وفات نمود و در حرف همزه از مجلدات مشکوة الادب بحال او اشارت شد و نیز در این سال ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف بسرای دیگر روی نهاد و هفتاد و پنج سال از روزگارش بی پایان رفته بود .

و نیز در این سال در زمان خلافت ولید بن عبدالملک بن مروان عبدالله بن عمرو ابن عثمان بن عفان بدرود جهان گفت و نیز در اینسال محمّد بن اسامة بن زید بن حارثه و عباس بن سهل بن سعد ساعدی از این سرای ناپایدار بدار القرار رهسپار شدند.

میت را به غسل جنابت

در بحار الانوار از کتاب کافی سند بحضرت ابي عبدالله میرساند که فرمود: عبدالله بن قيس ماصر در خدمت حضرت ابي جعفر سلام الله عليهما شد و عرض کرد با من باز گوی که از چه روی میت را بغسل جنابت غسل میدهند ابو جعفر علیه السلام فرمود: خبر نمیدهم تورا پس عبدالله از خدمت آنحضرت بیرون شد و یکتن از شیعیان را ملاقات کرد و با او گفت عجب است از شما ای معشر شیعه که در تولی و اطاعت اینمرد یعنی امام محمد باقر در چنان مقام هستید که اگر شما را بپرستش خویشتن دعوت نماید اجابت کنید با اینکه من از وی مسئلتی پرسش کردم و او را دانشی در آن نبود و چون سال دیگر در آنموقع فرا رسید همچنان عبدالله بن قيس در آن حضرت درآمد و نیز از آن مسئله استفسار کرد فرمود تورا از آن خبر نمیگویم.

پس عبدالله بن قيس با مردی از اصحاب خود گفت: بسوی مردم شیعه شو و با ایشان مصاحبت جوی و دوستی خویش را با ایشان و تبری خود را از من اظهار کن و مرا لعنت گوی و چون زمان اقامت حج فرا رسد بمن آی تا آنچه برای حج نهادن حاج باشد بتودهم و تواز شیعیان خواستار شو تا ترا در خدمت محمد بن علي سلام الله عليهما در آورند چون در خدمتش در آمدی از وی سؤال کن از میت که از چه روی به غسل جنابتش غسل میدهند.

بالجمله آنمرد نزد شیعیان شد و با ایشان بیود تا هنگام موسم فرارسید و بدین و روش شیعیان نظر کرد و او را مقبول افتاد لکن از ابن قيس مکتوم داشت تا مبادا از اقامت حج محروم شود و چون زمان حج در رسید نزد او شد و ابن قيس حجه بدو عطا کرد و آن مرد بیرون شد و چون بمدینه در آمد اصحابش بدو گفتند تو در این مجلس بجای باش

تاتورا در حضرت ابی جعفر مذکور داریم و از بهر تو اجازت طلبیم .

چون در خدمت آنحضرت حاضر شدند با ایشان فرمود رفیق شما چه شد همانا با او انصاف نکردید یعنی از اینکه او را با خود نیاوردید عرض کردند نمیدانستیم که در آوردن او بامیل مبارك موافقت باشد پس بفرمود تا یکتن برفت و او را بیاورد چون در خدمتش حاضر گردید .

«قال له مرحباً كيف رأيت ما أنت فيه اليوم مما كنت فيه قبل فقال يا ابن رسول الله لم أكن في شيء فقال صدقت أما أن عبادتك يومئذ كان أخف عليك من عبادتك اليوم لأن الحق ثقيل والشيطان موكل بشيعتنا لأن سائر الناس قد كفوه أنفسهم» .

فرمود ترحیب باد ترا چگونه دیدی آنچه را که امروز در آنی از آنچه از آن پیش در آن بودی - و ازین سخن از قلب او و باینکه از عقیدت خویش بعقیدت مردم شیعی باز آمد خبر داد - عرض کرد یا ابن رسول الله من در چیزی نبودم یعنی در قلب من چیزی نبود فرمود راست میگوئی دانسته باش که عبادت تو در آنروز بر تو آسانتر بود از عبادت امروز تو زیرا که حق ثقیل است و شیطان بر شیعیان موکل است زیرا که سایر مردمان نفوس خویشان را گروگان حبایل مکر و فریب او ساخته اند.

یعنی آنانکه شیعه ما نیستند و از راه فلاح و نجاح بیرو نشده اند خویشان را در چنگال مکاید او افکنده اند و شیطانرا در ضلالت ایشان رنجی و زحمتی نیست لکن چون میدانند شیعیان مارستگار هستند همی رنج میبرد و وسوسه می کند تا مگر اینجماعت را از شاهراه هدایت بچاهسار ضلالت دلالت نماید و مقصود خویش را با انجام رساند .

«إني سأخبرك بما قال لك ابن قيس الماصر قبل أن تسألني عنه وأسير الأمر في تعريفه إياه إليك إن شئت أخبرته وإن شئت لم تخبره إن الله عز وجل خلق خلاقين فإذا أراد أن يخلق خلقاً أمرهم فأخذوا من التربة التي قال في كتابه «منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة أخرى» فعجن النطفة بتلك التربة التي يخلق منها بعد أن

أَسْكَنَهَا الرَّحْمَ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً فَإِذَا تَمَّتْ لَهُ أَرْبَعَةٌ أَشْهَرُ قَالُوا يَا رَبِّ تَخَلَّقْ مَاذَا فَيَأْمُرُهُمْ بِمَا يَرِيدُ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى أَبْيَضٍ أَوْ أَسْوَدٍ فَإِذَا خَرَجْتَ الرُّوحَ مِنْ البَدَنِ خَرَجْتَ هَذِهِ النُّطْفَةَ بَعِينَهَا مِنْهُ كَأَنَّهَا مَا كَانَ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا ذَكَرًا أَوْ أُنْثَى فَلِذَلِكَ يَغْسَلُ المَيِّتَ غَسْلَ الجَنَابَةِ»

فرمود هم اکنون تورا خبر گویم از آنچه ابن قیس ماصر با تو گفت از آن پیش که تواز من از آن مطلب پرسش کنی و این باز گفتن آنرا با او با تو گذارم اگر خواهی او را خبرگویی و اگر نخواهی باز مگویی همانا خداوند عزوجل بآندو ملک که با هرزن دو تن موکل هستند و در اینجا لفظ جمع مجاز است .

بالجمله چون بر خلقت خلق اراده فرمود آنرا امر نمود از آنخاکی که در صفت آن در قرآن می فرماید «از آنخاک شما را بیافریدیم و در آنخاک شما را باز می گردانیم و نیز از آنخاک دفعه دیگر بیرون می آوریم» بر میگیرند پس نطفه را با این تربتی که از آن خلق میشود عجین می سازند بعد از آنکه چهل شب اندر رحم ساکن میگردانند و از آن پس که چهار ماه تمام بر آن میگذرد آنان در حضرت یزدان عرض می کنند ای پروردگار ما چه خلق می فرمایی پس خدا یتعالی بآنچه میخواهد از تریا ماده سفید یا سیاه بایشان امر فرماید از نیروی چون روح از بدن بیرون میشود این نطفه بعینها از تن بیرون میرود بهر صورت و حالت که بوده است کوچک یا بزرگ مذکر یا مؤنث پس باین علت استکه مرده را بغسل جنابت غسل میدهند.

چون آنمرد این کلمات بشنید عرض کرد یا ابن رسول الله سوگند با خدای این نتواند بود که من هرگز این خبر با ابن قیس الماصر گذرانم امام محمد باقر علیه السلام فرمود باختیار و میل نواست

در کتاب سماء عالم از محمد بن مسلم مسطور استکه از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه پرسیدم از قول خدای عزوجل «و نفخت فيه من روعي» یعنی و دمیدم در وی از روح خودم «فقال إنَّ الرُّوحَ متحرِّكٌ كالرَّيحِ وإنَّما سَمِّيَ رُوحًا لِأَنَّهُ مشتقٌ اسمه من الرِّيحِ وإنَّما أُخْرِجَهُ عَلَى لَفْظَةِ الرُّوحِ لِأَنَّ الرُّوحَ مجانسٌ للرِّيحِ وإنَّما أَضَافَهُ إِلَى نَفْسِهِ لِأَنَّهُ اصْطَفَاهُ عَلَى سَائِرِ الأرواحِ كَمَا اصْطَفَى بَيْتًا مِنَ البُيُوتِ فَقَالَ «بَيْتِي» وَقَالَ لِرَسُولِ مِنَ الرِّسْلِ

«خلیلی» و «أشبه ذلك وكل ذلك مخلوق مصنوع محدث مربوب مدبر».

فرمود همانا روح مانند باد در حرکت میباشد و از نیروی روح را روح نامیدند که نامش مشتق از ریح است و اینکه بلفظ روح خارج کردند بجهت مجانست میانه روح و ریح است و اینکه خدایتعالی اضافه کرده است روح را بنفس خود از آنستکه خدای این روح را یعنی روح انسانی را از سایر ارواح برگزیده است چنانکه بیتی از بیوت و خانه از خانه ها را برگزید و فرمود «بیت من» و بخود نسبت داد و بارسولی از رسولان خود فرمود «خلیل من» و «أشبهه و امثال آن و جمله اینها همه آفریده شده و ساخته شده و احداث شده و پروریده شده و تدبیر یافته شده دست قدرت و مشیت اوست .

علامه مجلسی میفرماید شاید مقصود از اینکلام «أخرجه علی لفظة الروح» عبارت از تغییر ایجاد روح در بدن بدمیدن در بدن بجهت مناسبت روح با ریح و مجالست با یکدیگر باشد معلوم باد که روح گاهی بر نفس ناطقه که حکما مجردش میدانند و محل علوم و کمالات و مدبر بدنست و گاهی بر روح حیوانی که بخاریست لطیف که از قلب منبعث و در جمیع جسد سیار است اطلاق میشود .

و این خبر و امثال آن محتمل هر دو روح تواند بود اگرچه بعضی از این احوال بروح اخیرا نسب است و بعضی گفته اند که اگر چه روح را اصل جوهر ازین عالم نیست لکن برای او مظاهر و در جسد جولانگاه است و اول مظهري که برای آن در جداست بخار لطیف دخانی است که شبیه میباشد در لطافت و اعتدالش بجرم آسمانی و آنرا روح حیوانی گویند و این روح محل استواری روح و با نیست که از عالم امر و مرکب و مطی آن قوای اوست.

و اینکه امام علیه السلام تعبیر فرموده است روحا از مظهر آن برای آنستکه بفهم مردمان نزدیک باشد چه افهام مردمان از دانستن حقیقت آن قاصر است چنانکه خدا یتعالی اشارت بآن کند و فرماید «قل الرّوح من امر ربی وما أوتیتم من العلم الاّ قلیلا» و اینکه مظهر آنست همان منفوخ است نه اصل آن

این بنده حقیر در ذیل کتاب طراز المذهب که مخصوص باحوال حضرت صدیقه

صغری زینب کبری سلام الله علیها است در باب روح و معانی و مراتب آن شرحی مبسوط مذکور داشته است لهذا در اینجا با نجا قناعت رفت .

و نیز در کتاب مسطور از محمد بن مسلم مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام از شراکت شیطان سنوال نمودم در قول خدایتعالی «وشارکهم فی الأموال والأولاد» یعنی

شراکت می نماید مردمان را در اموال و فرزندان فرمود :

«ما كان من مال حرام فهو شرك الشيطان قال و يكون مع الرجل حتى يجمع فيكون من نطفته ومن نطفة الرجل اذا كان حراماً» .

یعنی هر چه از مال حرام فراهم باشد شرك شیطان است فرمود شیطان با مرد هست یعنی در همه جا و همه کار با مردهست حتی در آنحال که مجامعت مینماید و اگر آن مجامعت بحلال نباشد آنجماع از نطفه شیطان و آنمرد هر دو میباشد و اخبار در این باب بسیار است در این مقام بقدر مناسبت اشارت شد انشاء الله تعالی در موارد خود مشروحاً مذکور میشود.

ذکر وقایع سال نود و هفتم هجری

و قتل عبد العزیز بن موسی بن نصیر امیر اندلس

در اینسال عبد العزیز موسی بن نصیر بقتل رسید و سبب قتلش این بود که پدرش موسی گاهی که از شام معاودت می کرد او را براندلس ولایت داد پس کار حکومت اندلس را منظم و مضبوط نمود و امور و مهمان را قرین انتظام بداشت و حدود و ثغور ملک را استوار گردانید و آن شهرها که پدرش نگشاده بود وی مفتوح گردانید مردی نیک فطرت و نیکی رسان و با فضیلت بود و در ایام امارت خویش زن رذریق سلطان سابق اندلس را نکاح نمود و عقل و کمال وی او را فریفته ساخت ازین روی هر چه گفتی چنان کردی و از حکومتش سر برنتافتی .

تا یکی روز با شوهر گفت رعایا واصحاب و خدام خویش فرمان کن چون در حضرت تو در آیند رعایت حشمت و احترام ترا سر بسجود آورند چنانکه با شوهر نخستین

عبدالعزیز گفت این قانون که مردمان با شوهر تورذریق پای میبردند در دین و آئین ما معمول نیست و مرا شایسته نباشد .

اما آن زن همچنان بروی وسوسه کردی و او را با قسام فنون فسون آوردی و بر آن کار ترغیب نمودی تا عبدالعزیز بفرمود تا در قصر او را که بآن مجلس که در آن جلوس مینمودند برگشودند و مقرر چنان شد که هر کس بحضورش در آمدی چنانکه در نماز خدای رکوع برند در حضرتش سر فرود آوردی زوجه اش خوشنود گشت و اینکار را مانند سجود گرفت و با شوهرش گفت هم اکنون بر شیمت پادشاهان شدی و چیزیکه بجای مانده آنست که از آن طلاها و گوهرها که نزد من است تاجی از بهرت ترتیب دهم عبدالعزیز امتناع نمود و آن زن چندان بروی بکاوید که محض اطاعت زن قبول کردن نمود و چون اینحال با مسلمانان مکشوف گردید گفتند همانا بدین نصاری در آمده است و آن در که مفتوح بود بدانستند و بناگاه بروی بتاختند و او را بکشتند و قتل عبدالعزیز در آخر سال نود و هفتم روی داد.

و بعضی گویند سلیمان بن عبد الملك لشگریان را بقتل او پیام کرد چه با پدرش موسی بن نصیر بخشم و کین شده بود پس مردم سپاهی گاهی که عبدالعزیز در محراب جای داشت و نماز صبح به پای گذاشته و سوره فاتحه و واقعه را قرائت میکرد با تیغ های آخته بتاختند و یکباره بروی شمشیر فرود آوردند و سرش را از تن جدا ساختند و بدرگاه سلیمان فرستادند و سلیمان آنسر را با پدرش موسی عرض داد موسی در مصیبت فرزند خودداری کرد و گفت گوارا باد او را شهادت سوگند با خدای او را بکشتید گاهی که صائم النهار و قائم اللیل بود و مردمان این حرکت را بر سلیمان ستوده نخواندند و از جمله لغزشهای او بشمار آوردند و موافق این روایت اخیر قتل او در پایان سال نود و هشتم روی داده است .

و چون عبدالعزیز بن موسی بقتل رسید بر حسب فرمان سلیمان بن عبد الملك حارث بن عبدالرحمن ثقفی را ولایت اندلس داد و حارث در آنجا بماند تا عمر بن

عبدالعزیز بر مسند خلافت بر نشست اینوقت او را معزول ساخت.

در اینسال سلیمان بن عبدالملک بن عبد الله بن موسی بن نصیر را از امارت افریقیه معزول و محمد بن یزید القرشی را در آن بلاد و امصار منصوب فرمود و محمد بن یزید در آن مملکت بایالت بیاید تا سلیمان بدیگر جهان رخت کشید و عمر بن عبدالعزیز جامه خلافت پوشید محمد بن یزید را عزل فرمود و اسماعیل بن عبیدالله را در سال یکصدم هجری بجایش نصب نمود و اسماعیل بن عبدالله را سیرتی محمود و شیمتی مسعود بود و در زمان او مردم بر بر تمامت مسلمان شدند.

ذکر ولایت یزید بن مهلب بن ابی صفره ازدی

از جانب سلیمان بن عبدالملک در سال نود و هفتم هجری در خراسان

در اینسال یزید بن مهلب والی مملکت خراسان و حارس بلاد وسایس عباد آن سامان گردید و سبب آن بود که چون سلیمان بن عبدالملک یزید را در ایالت عراق ولایت داد و دخل و خرج و جنگ و صلح آنصفحه را برای و رویت او بازداشت یزید با خویشتن یکی براندیشید و همی گفت این مملکت بدست ظلم و اعتساف و جور و لجاج حجاج ویران گردیده و استخراج خراج و اجتذاب منال دیوانرا آسان نتوان کرد و من امروز که ولایت عراق یا بم خود نیز یکتن از ایشان باشم و خدای تعالی این مردم را که بسالهای دراز در چنگ ظلم و عدوان حجاج بعداب های گوناگون مبتلا بوده اند بتازه رهانیده است و از آن فرسایش آسایش بخشیده است اگر من آنمال و منال که حجاج از ایشان مأخوذ همیداشت بخوادم بیایست برشیمت حجاج روم و ایشانرا بعداب و عقوبت بدارم و اگر بعدل و انصاف روم و از آن مقدار بکاهم و آنچه او بدرگاه ولید میفرستاد بخزانة سلیمان نفرستم باری از من نپذیرد و مرا بیازارد .

پس یزید بخدمت سلیمان آمد و گفت من در دولت خواهی تورا بر مردی بصیر دلالت کنم که برامور حکومت و خراج عراق نیک آگاه است و او صالح بن عبدالرحمن مولای تمیم است .

سلیمان اینسخن را پسندیده داشت و صالح را بتدبیر و اخذ خراج منصوب و یزید را بحرب و حکومت عراق معین ساخت و او را پیش از یزید روانه کرد و او برفت و در واسط نزول نمود یزید نیز روی براه نهاد و مردمان بدیدار او بیرون می شدند و صالح از واسط بیرون نشد تا یزید نزدیک شد آنگاه با چهارصد تن از مردم شام بیرون آمد و یزید را ملاقات کرد و هر دو تن جانب راه گرفتند تا در عراق فرود شدند .

و چون یزید مردی گشاده دل و گشاده روی و آزاده خوی و جواد بود و هر چه داشت و بیافت میبخشید و مال و منال عراق در پهنه جود و کرم او بچیزی شمرده نمیگشت و از آنسوی صالح بن عبدالرحمن از عهده کفایت خیالات و مراسم مقاصد او بیرون نمیتوانست آمد و بروی سخت میگرفت و یزید فرمان کرده بود که هزارخوان از پی اطعام کسان بگذاشتند تا همه روز بر آن بنشینند چون صالح این بدید برچید چون یزید بشنید گفت ثلث قیمتش را بر من بنویس و هم متاعی خریداری نمود و برات قیمتش را بنوشت و بصالح حواله کرد صالح قبول ننمود و بگفت بریزید که خراج مملکت عراق مقصود تورا کفایت نمیکند و امیرالمؤمنین براینکار رضا ندهد و تورا مؤاخذت نماید.

یزید بروی بخندید و گفت اینکاری است که خود بر خود فرود آوردم آنگاه گفت آنچه در این کورت حواله داده ام بپذیر از این پس چنین کار نکنم صالح گفت من از خویش کفایت کنم بدان شرط که دیگر اعادت نکنی .

و چون سلیمان بن عبدالملک گاهی که یزید را بولایت عراق برکشید خراسان را چنانکه قانون آنزمان بود ضمیمه عراق نساخت یزید از ایالت عراق انزجار یافت چه کار عراق بدون خراسان سخت میگذشت و نیز صالح بن عبدالرحمن که والی خراج عراق بود بروی تنک میگرفت.

پس یزید عبدالله بن الاهییم را بخواند و گفت ترا از بهر مهمی خواندم و دوست همیدارم که از بهر من بانجام رسانی گفت چنان کنم که خواهی گفت اینحالت ضیق و

سختی معیشت را در من نگران هستی و من در ضحرت خاطر دچارم و اینک مملکت خراسان از حارسی بزرگ و نگاهبانی سترک خالی است گفت چنین است که بفرمائی و چنان بود که چون سلیمان یزید را بعراق فرستاد عبدالملک بن مهلب را بایالت خراسان نامزد کرد و از آن پس دست بازداشت و عبدالملک بجریر بن یزید جهنی و پاره خاصکان خود که در عراق بودند اینخبر بنوشت و گفت امیرالمؤمنین ولایت بر من عرضه کرد و اینخبر به یزید بن مهلب رسیده بود .

بالجمله یزید با ابن الاهییم گفت اگر توانی در اینکار حیلتی بیندیش گفت: توانم مرا بدرگاه امیرالمؤمنین فرست یزید گفت اینسخن پوشیده دار پس یزید نامه بخدمت سلیمان بر نگاشت و در آن نامه عبدالله را بستود و باز نمود که هر چه خواهی از حال عراق و خراسان از وی پرسش فرمای که هیچکس چون وی حال ایندومملکت نداند و مردمش نشناسد.

آنگاه سی هزار درهم بدو داد و او را بدرگاه سلیمان بفرستاد چون در پیشگاه سلیمان حاضر شد سلیمان با او گفت همانا یزید از علم تو باعمال و حالات خراسان و عراق شرح داده است بازگویی علم تو چگونه است.

گفت از تمامت مردم باین علم فزونترم چه در آنجا متولد شده ام و هم در آنجا بیالیده ام و از آنجا و مردم آنجا نیک با خیرم سلیمان گفت بازگویی تا کدام کس را در خور ایالت خراسان میدانی گفت امیرالمؤمنین بمراتب از من داناتر است اگر کسی را نام برد من آنچه نیز بدانم بعرض رسانم .

سلیمان مردی از قریش را نام برد عبدالله گفت از مردم خراسان و مردحکومت آنسامان نباشد سلیمان گفت عبدالملک بن مهلب را چگونه بینی گفت شایسته این امر خطیر نیست چه او سال فراوان نیافته و نه مکر و خدیعت پدر با اوست و نه دل و شجاعت برادر .

پس سلیمان يك بیک برشمرد تا وکیع بن ابی اسود را نام برد.

عبدالله گفت یا امیر المؤمنین همانا وکیع با مقامی منبع و منزلتی رفیع و قلبی

قوی و بازوئی پهلوی و در امور قطاع و از شرور مناع و در کارها پیشگیر و در خور ریاست و امارت است و بر من حقوق فراوان دارد چه خون مرا او بجست و دل مرا شاد ساخت شکر افعال او بر من واجب و عظیم و احسان او با من سایه افکن و عمیم است لکن حق امیرالمؤمنین از وی بزرگتر است و بر من لازم که در خیراندیشی و دولت خواهی او چیزی را فروگذار نکنم و شرط نصیحت بجای آورم.

همانا وکیع مردی جلف و جافی و عربی فتاک و بی باک است هر وقت دو بست تن در پیرامونش انجمن شوند بی آشوب نشیند و بی فتنه نخیزد و آتش فساد برانگیزد و عباد را در شر خصومت و عناد در اندازد و او کسی نیست که بر او اعتماد بورزی .

سلیمان گفت و یحك کدام کس را در خور این مهم شماری گفت کسی را میدانم که امیرالمؤمنین از وی نام نبرد گفت کیست گفت نام نمیرم مگر اینکه امیرالمؤمنین ضمانت فرماید که بر من پوشیده دارد و هم از شر او مرا باز دارد اگر بر این امر واقف شود سلیمان گفت چنین حکومت آنسامان یزید بن مهلب است سلیمان گفت خراسان را مکروه شمارد و عراق را نیکتر خواهد.

ابن الـاهیم گفت من نیز این دانم لکن باید او را بر اینکار ناچارگردانی تا کسی را از جانب خود اندر عراق بگذارد و خود جانب خراسان سپارد .

سلیمان گفت اندیشه بصواب آوردی آنگاه منشور ایالت خراسان را بنام یزید برنگاشت و با ابن الـاهیم بفرستاد و یزید نوشت که پسر اهیم در فضل و خرد چنان است که نوشته بودی .

بالجمله ابن الـاهیم با منشور ایالت خراسان از درگاه سلیمان بیرون شد و در يك هفته تا واسط براند و عهد نامه را بیزید بداد و یزید شادمان شد .

و در ساعت ساز سفر خراسان کرد و پسرش مخلد را در همانروز بجانب خراسان روان داشت و بعد از وی خود جانب راه گرفت و جراح بن عبدالله حکمی را در واسط بنشانند و عبدالله بن هلال کلایی را بر عمل بصره گماشت و برادرش مروان بن مهلب را بر امور و حوایج خود در بصره گذاشت چه مروان از تمامت برادرانش در خدمت او

بیشتر محل اعتماد و وثوق بود و حرمله بن عمیر لخمی را چند ماهی عامل کوفه نمود آنگاه وی را عزل کرده و بشیر بن حیان نهدی را بجایش بر نشاند.

و چنان بود که مردم قیس همی گفتند قتیبه بن مسلم سلیمان بن عبدالملک را خلع نکرده بود و این گناه بروی نبود از این روی چون یزید روی بخراسان نهاد سلیمان باوی فرمان کرد که از حال قتیبه تفتیش نماید اگر مردم قیس بر دعوی خود اقامت بیته کردند و باز نمودند که این جمله بر وی تهمت بوده است و کیع را در عوض او در بندگران کشد .

و از آنسوی چون مخلد بن یزید بمرور رسید و کیع را بسبب تمرد بگرفت و بزندان در انداخت و معذب ساخت و اصحاب او را بگرفت و پیش از آنکه یزید فرا رسد عذاب همیکرد و مدت ولایت و کیع در خراسان نه ماه و بقولی ده ماه بود از آن پس یزید در این سال بخراسان آمد و مردم شام و گروهی از مردم خراسان را برنج و آزار دچار ساخت و نهار بن توسعه این اشعار در اینباب بگفت :

و ما كنا و مل من أمير *** كما كنا نؤمل من يزید

فأخطأ ظننا فيه و قدماً *** زهدنا في معاشره الزهید

إذا لم يعطنا نصف أمير *** مشينا نحوه مشى الأسود

فمهلاً يا يزید أنب إلینا *** و دعنا من معاشره العبيد

نجیب ولا نرى الاصدودا *** على أنا نسلّم من بعيد

و نرجع خائبين بلا نوال *** فما بال التهجم والصدود

و نیز در این سال سلیمان بن عبد الملک لشگری گران تجهیز کرد و بجانب قسطنطنیه گسیل ساخت و پسرش داود را برصافه برگماشت و حصن المرثه را بگشود .

و در این سال مسلمة بن عبدالملک در ارض وضاحیه جنگ در افکند و آن حصن را که صاحب وضاحیه مفتوح بود بگشود .

و هم در این سال عمر بن هبیره بدستیاری دریا با ارضروم بجنگید و زمستان را در آنجا بپایان برد و هم در این سال سلیمان بن عبدالملک مردمان را حج اسلام گذاشت

و در این سال داود بن طلحة الخضر می را از مکه معزول کرد و او شش ماه در آنجا بود و عبد العزیز بن عبدالله بن خالد را در مکان او نصب نمود و عمال سایر امصار و بلدان آنان بودند که بودند .

و هم در این سال عطاء بن یسار و بقولی در سال یکصد و سیم وفات کرد ، چنانکه یا فعی نیز در مرآة الجنان وفات او را در سال یکصد و سیم دانسته و گوید عطاء بن یسار مدنی فقیه مولای میمونه ام المؤمنین در شمار ائمه علماء بود و از بزرگان صحابه روایت داشت .

و هم در این سال طلحة بن عبدالله بن عوف زهری که بر صفت فقاہت و سخاوت معروف و یکتا از طلحات موصوفین بچود و قضاوت مدینه باوی بود وفات کرد .

و هم در اینسال قیس بن ابی حازم حاء مهمله وزاء معجمه بجلی کوفی که در سلك علماء اعلام انتظام داشت و افزون از یکصد سال روزگار بر نهاده بود بدیگر سرای انتقال نمود و او بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله پیامد تا مسلمانی گیرد و چون پیامد آنحضرت بحضرت احدیت شتافته بود و از عشره مبشره معروفه مشخصه روایت داشت و بعضی برآند که از عبد الرحمن بن عوف روایت نداشت و در پایان زندگانی خرد از مغزش روی برتافته بود یا فعی نوشته است که از ابوبکر و جماعتی از بدر بین سماع داشت .

و هم در اینسال سالم بن ابی الجعد مولای اشجع وفات نمود واسم ابی الجعد رافع است و نیز در این سال بقول بعضی سلیمان فرمان کرد که در تمامت ممالک متصرفی اسلام زبان رسمی دولتی و ملتی بلسان عرب باشد و بعضی گویند و لیداین حکم فرمود و پای تخت عرب در مملکت اسپانیا شهر کرد و گردید و نیز در اینسال در مملکت روم کرکوار دوم بر وساده پایی بر نشست و در این سال موسی بن نصیر فاتح اندلس وفات کرد .

در سال نود و هفتم هجری در طریق مکه معظمه و پاره حالات او

ابو عبدالرحمن نصیر اللحمی بالولاء از جمله تابعین رضی الله عنهم بود از تمیم داری روایت می‌کرد بکمال عقل و جمال فضل و وفور شجاعت و ظهور تقوی و طهارت نامدار بود و هرگز در هیچ حربی انهزام نیافت و از هیچ سپاهی روی برنتافت .

پدرش نصیر برحراس و حراست معاویة بن ابی سفیان ریاست داشت چون معاویه حرب صفین بساخت و بمحاربت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه خویشان بیاراست .

نصیر از ملازمت خدمتش تقاعد ورزید .

معاویه با او گفت از چه روی دورکاب من بمقاتلت علی سفر نمی کنی با اینکه مرا چندان احسان با تو رفته است که هیچوقت از عهده مکافات و شکرش بیرون نمیتوانی آمد گفت مرا آن توانائی نیست که با تو شریک بشوم بکفر ورزیدن با آنکس که سزاوارتر است از تو بشکر معاویه گفت آنکس کیست گفت خدای عزوجل معاویه گفت مادرت بعزایت بنشیند این سخن از چه روی گوئی و اینحال چگونه گذاری گفت چگونه تو را دانا نکنم آنچه خواهی چنان کن چشم فروخوابان و برو یعنی این مطلب در کمال وضوح است که قتال با علی بن ابی طالب کفران با خداوند دیان است و سپردن آن راه ضلالت را با چشم باز شایسته نیست مگر چشم بر بندند و روان شوند.

چون معاویه این سخن بشنید خاموش گردید و چندی سر بر زیر افکند و او را بحال خود گذاشت.

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که عبدالله بن مروان برادر عبدالملک بن مروان در مملکت مصر و افریقیه بود پس ولید بن عبدالملک بعم خود عبدالله پیام کرد که موسی بن نصیر را بجانب افریقیه روان کن و اینداستان در سال هشتاد و نهم هجری در خلافت ولید بن عبدالملک بود و بقولی ولایت موسی بن نصیر در مملکت افریقیه و اراضی

مغرب در سال هفتاد و هفتم بود .

بالجمله چون موسی بآن ممالک شد و این وقت جماعتی از مردم سپاهی در خدمتش حاضر بودند و بدو معروض داشتند که در اطراف بلاد جماعتی بزرگ هستند که سر با طاعت و انقیاد ندارند موسی فرمان داد تا پسرش عبدالله روی آن جماعت نهاده برفت و با ایشان سخت بکوشید و با صد هزار تن اسیر باز گردید آنگاه پسر دیگرش مروان را از جهت دیگر بفرستاد او نیز برفت و با آن جماعت بستیز و آویز کار کرد و با صد هزار تن اسیر باز گردید .

در تاریخ ابن خلکان بعد ازین دو قضیه می نویسد لیث بن سعد گفته است که خمس اساری شصت هزار تن گردید و از این خبر میرسد که عدد اسیران سیصد هزار پیوسته و یافعی در تعیین این اعداد شرحی مبسوط داشته که بنگارش آن حاجت نمیرود ، ابوشیب الصدفی میگوید در دولت اسلام از هیچ معرکه و محاربتی و اسرو غارتی مانند سبایا و اساری موسی بن نصیر شنیده نشده است .

بالجمله چون موسی بن نصیر در آنحدود رسید اکثر شهرهای افریقیه را بسبب زحمت مردم بر بر از اهالی خود خالی دید و آن اراضی را از خشکی و خشکسالی لم یزرع و مردم را دچار قحط و غلائی سخت نگریست مردمانرا زبان بنصیحت برگشاد و بصوم و صلاة و اصلاح ذات البین فرمان کرد آنگاه ایشان را برای استسقاء بصحرا برد و نیز سایر حیوانات را با خود حرکت داد .

و چون بجمله در بیابان انجمن شدند از نخست مادرها را از فرزندان شیر خوار جدا ساخته و گریه وزاری و فریاد از جمله عباد بالا گرفت و در حضرت یزدان از بالای غلا بنالیدند و در طلب باران بزاریدند و بر اینحال تا نیمه روز باکمال خضوع و خشوع و استغاثت نمودند آنگاه موسی نماز گذاشت و مردمان را خطبه راند و از ولید بن عبد الملک نام نبرد بعضی گفتند آیا از امیرالمؤمنین نام نمیبری گفت این مقامی است که جز بنام خدای عزوجل و یادکریم لم یزل نتوان بود.

اینوقت ابر بخشایش جنبش و سحاب رحمت نمایش گرفت و چندان در ریزش

ص: 364

بارش فزایش نمود که جمله کشتزارها و کوهسارها و صحاری و براری سیراب شدند و قیمت اجناس ارزان و مردمان در خصب معیشت و ناز و نعمت برخوردار گردیدند.

آنگاه از برای تدمیر و تنبیه بازماندگان مردم بر بر بنشست و بطانجه درآمد و مردم بربر از هول و هیبت بهرسوی فرازنده شدند و سپاه موسی ایشانرا در یافتند و جمعی کثیر را بقتل در آوردند و جمی غفیر را اسیر ساختند .

و همچنان موسی از دنبال ایشان بتاخت تا بسوس ادنی رسید و هیچکس بمدافعت و ممانعت او نیرو نداشت چون مردم بر بر این روزگار پرشور بدیدند ناچار سر با طاعت و گردن بحکومت در آوردند موسی معذرت ایشان را پذیرفت و تنی را بایشان والی و حکمران ساخت و مولای خود طارق بن زیاد بربری و بقولی صدفی را در طنجه و اعمال طنجه عامل گردانید و نوزده هزار تن سوار از مردم بر بر همه با ساز و سلاح و تقوی و صلاح در خدمتش بداشت .

و نیز گروهی از مردم عرب را در اهل بربر بگذاشت تا ایشانرا قرآن و فرایض اسلام بیاموزند آنگاه بسوی افریقیه باز شد و اینوقت چنان مستولی و مستقل بود که هیچکس از مردم بربر یا اهل روم با وی بمخالفت و منازعت نمیرفت.

بالجمله چون کارها را بنظم و نسق بداشت و قواعد مملکت را استوار بساخت بغلامش طارق که اینوقت در طنجه جای داشت نامه کرد و او را فرمان داد تا با گروهی از فرسان بربر و اندک مردمی از عرب بغز و بلاد اندلس روی نهد و آن بلاد را مفتوح گرداند.

معلوم باد که «اندلس» بفتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و ضم لام و سین مهمله

و یاقوت حموی گوید «الاندلس» بضم دال و فتح دال و ضم لام و فتح لام هر دو آمده و الف و لام لازم آن است و گاهی بحذف الف و لام نیز استعمال میشود جزیره کبیره ایست که بابر الطویل اتصال دارد و بر الطویل به قسطنطنیه عظمی متصل است و از اینروی اندلس را جزیره گفتند که دریا از اطرافش مگر جهت شمالی بر آن محیط

است و نیز نام محله کبیره است در فسطاط مصر که ویران گردید و در جایش مسجدی و رباطی مخصوص بجماعت زنان بنیان گردید و در حرف همزه در ذیل حال ابو اسحاق ابراهیم بن ابو الفتح معروف بابن خفاجة الاندلسی در مجلدات مشکوة الادب بآن اشارت شده است .

ابن اثیر در تاریخ الکامل میگوید اندلس اقلیمی عظیم است و نخست جماعتی که در این اقلیم ساکن شدند معروف به اندلس باشین معجمه بودند از این روی این بلدرا بنام ایشان نامیدند و از آن پس معرب کرده بسین مهمله خواندند و مردم نصاری اشبانیه نام کردند بنام مردی که در آنجا مصلوب شد و نامش اشبانس بود .

و بعضی گویند بنام پادشاهی که در زمان باستان در آن سامان بود و اشبان بن طیطس نام داشت موسوم گردید .

و برخی گفته اند باسم اندلس بن یافث بن نوح که اول کسی است که آنجا را عمارت کرد نامیده گردید.

و بعضی گویند اول مرد میکه بعد از طوفان در این زمین سکون کردند مردمی بودند که باندلس نامیده شدند و آن اراضی را آباد کردند و روزگاری در از بسطنت و کامرانی بسر بردند و دین مجوس داشتند خداوند سبحان باران از ایشان باز گرفت و بقحط و غلامبتلا ساخت و بیشتر ایشان بهلاک و دمار رسید و هر کس توانا بود فرار کرد و مدت یکصد سال زمین اندلس از مردم خالی بود .

آنگاه مشیت یزدان با بادانی آنسامان علاقه پذیرفت و جماعتی مختلفه و متفرقه را که ملک افریقیه از بیم قحطی بلدان و امثال خویش بیرون کرده بود و ایشان را با یکتن از امرای خویشتن برگشتی حمل کرد و ایشان اراضی اندلس را سبز و خرم دیدند و از حضرت اشجار و کثرت اثمار و جریان انهارش دل بسکونت و توطنش بر نهادند بعمارت آن برانگیخت .

پس در آنجا فرود شدند و بعمارت شروع کردند و پادشاهان از برای حفظ خون و مال و اهل و عیال و انتظام مهم خویش منصوب ساختند و بر دین و آئین پیشینیان

بماندند و دار الملک خود را که طائفه ویران بود و از زمین اشبیلیه است عمارت کردند و سکون ورزیدند و مدت یکصد و پنجاه سال بر آنحال پائیدند و در عرض این مدت یازده تن در ایشان بر سریر سلطنت نشستند .

و چون در ناز و نعمت بکبر و مناعت رفتند خداوند دیان جمعی از مردم رومه را بر ایشان برانگیخت و پادشاه ایشان اشبان بن طیطس بود پس با هم جنگ در انداخت و گروهی را دستخوش شمشیر ساخته رشته اجتماع و احتشام ایشان را در هم گسیخت و آنجماعت را که در طائفه محصور و متحصن بودند محاصره کرد و شهر اشبانیه را که اشبیلیه باشد بنیان نهاد و دار الملک خویش ساخت و مردمش فراوان و جماعتش بی پایان شدند.

از اینرو برعتو و و تجرب بیفزود و با اهل بیت المقدس جنگ در افکند و هر چه در بیت المقدس بغنیمت یافت ببرد و یکصد هزار تن در آنجا بکشت و آنچه مرمر بود بسوی اشبیلید و جز آن نقل نمود و هم مائده سلیمان بن داود علیه السلام را که سرانجام بدست طارق افتاد بغنیمت برده و نیز قلیله ذهب را که نوعی از ظرف است با اشیاء دیگر بغنیمت گرفت .

گویند همین اشبان زمانی زمین را حرث و زرع میکرد خضر علیه السلام بر فراز سرش و قوف یافت و با او فرمود: یا اشبان زود است که بخت با تو روی کند سلطنت و پادشاهی یا بی و مقامت عالی گردد و چون برایلیاء مالک شدی باذریه انبیاء برفق و مدارا باش .

اشبان گفت مرا تمسخر کنی چگونه مانند من کسی پادشاه میشود .

گفت سلطنت را در توهمان کس قرار داده است که این عصای تو را با اینحال بیاورده که مینگری چون اشبان نگاه کرد آن چوب خشک سبز و خرم شده بود اشبان در بیم و دهشت در آمد و خضر از دیده اش ناپدید شد و اشبان را بسخن آنحضرت وثوق افتاد و سر در سرها در آورد و با مردمان و اعیان آمیزش همیگرفت و روز تا روز در مقامات عالیه ارتقا نمود تا بمقام منیع سلطنت نایل و پادشاهی عظیم و دارای مملکتی بزرگ شد

و بیست سال بسطنت روزگار سپرد و در دودمان او چندان سلطنت بیاید که پنجاه و پنجتن از فرزندان او بتخت ملک بر آمدند .

آنگاه جماعتی از مردم رومه که ایشان را بشنولیات میگفتند و طویش بن نیطه پادشاه ایشان بود بر این جماعت بیرون شدند و این واقعه در هنگام بعثت حضرت مسیح علیه السلام بود پس بر ایشان غالب شدند و بر آن مملکت مستولی گشتند و مدینه مآرده دارالملک ایشان شد و بیست و هفت تن از اینجماعت سلطنت یافتند و بعد از آن مردم قوط با پادشاهان ایشان بر ایشان در آمدند بر مملکت اندلس غلبه یافتند و در اینوقت این ملک از تحت سلطنت و فرمانفرمائی روم خارج شد و ابتدای ظهور ایشان از ناحیه ایتالیه شرقی اندلس بود و ایشان از آن ناحیت بر بلاد مجدونیه غارت بردند و اینداستان در سلطنت قلیون یوس ثالث قیاصره روی داد.

چون اینحال در پیشگاه قیصر مکشوف افتاد ساز سپاه بدید و بمحاربت ایشان بیرون تاخت و آنجماعت را منهزم داشته جمعی را نیز از تیغ بگذرانید و چنان بیچاره ساخت که تاایام قسطنطین اکبر ظاهر نشدند .

آنگاه دیگر باره ساخته و آماده کارزار شده دست بغارت بر آوردند پس بفرمان قسطنطین لشگری بدفع ایشان بیرون شد و آنجماعت را توانائی استقامت نماند و خبر اثری از ایشان مکشوف نشد تا نوبت سلطنت بقیصر رسید این هنگام آنجماعت فراهم شدند و لازیق نامی را که بعبادت بت روزگار مینهاد بر خود مقدم و مختار ساختند و او با آن مردم روی برومه نهاد تا جماعت نصاری را بدین خویش در آورد و ایشانرا بر عبادت او تانش مجبور دارد .

لکن چون سیرتی نکوهیده داشت اصحابش از اطرافش پراکنده شده او را مخذول و تنها گذاشته و بجانب برادرش راغب و مایل شدند .

چون اینحال نگران شد بسططان رومه استغاثت نمود و او لشگری بمدد او همراه کرد و او برادرش را منهزم ساخته بدین نصاری در آمد و مدت ایالتش سیزده سال بطول انجامید و بعد از وی افریط و بعد از اقریط املریق و بعد از املریق و غدیش بر

مسند ایالت جلوس کردند و ایشان بعبادت او ثان عود کردند.

بالجمله و غدیش از اصحاب و اعیان خویش هزار تن انجمن کرد و روی برومه نهاد چون اینداستان در آستان ملک روم بعرض رسید بخشم اندر آمد و لشگری گران بدفع ایشان مامور ساخت پس و غدیش را منهزم نموده او را بقتل رسانیدند.

بعد از و غدیش الریق در میان آنجماعت نافذ فرمان گردید و اوزندیقی شجاع و دلیری خونخواه بود پس سپاهی بیاراست و بخون خواهی و غدیش بیرون تاخت و باهنگ جنک در رومیه نازل شد و آن شهر را محاصره کرد و بر مردمش روز و شب را سیاه گردانید و سرانجام بغلبه و یورش آن شهر را فرو گرفت و اموال مردمش را بغنیمت برد و مراکب بحریه را فراهم کرده بر آنها بر نشست و باهنگ فتح صیقلیه بر آب روان گشت و در طی دریا خودش با جماعتی از اصحابش در بحر فنا غریق گردیدند .

و پس از وی اطلوق داری تخت و تاج و ملک و خراج شد و شش سال بسطنت روز سپرد و در ایام سلطنت از شهر ایتالیه بیرون شد و در شهر غالیس که آخر خاک اندلس مجاور است اقامت کرد آنگاه از آنجا به برشلونه انتقال داد .

و بعد از وی برادرش سه سال و بعد از او دالیا و پس از وی بوروزاریش سی و سه سال و پس از وی پسرش طرشمند و بعد از طرشمند برادرش اذریق سیزده سال و بعد از او اوریق هفده سال و بعد از او ریق بطلوشه بیست و سه سال و پس از الریق بطلوشه غشلیق و پس از وی املیق دو سال آنگاه تودیش هفده سال و پنجمه و بعد از او طود تقلیس یک سال و سه ماه و بعد از او ائله پنجسال و پس از وی اطلنجه پانزده سال و بعد از اطلنجه لیو با سه سال و بعد از لیو با برادرش اویلد صاحب امر و فرمان گشت و لویلد همان کس باشد که طلیطله را دار الملک نمود و در آنجا نزول داد تا در وسط مملکت خویش جای کند و با هر کس که سر از اطاعتش بیرون کند و بطغیان و عصیان گراید بسهولت جنک در افکند .

پس همه گاه با آنانکه مطیع و منقاد نبودند بمقاتلت و محاربت بگذرانید تا گاهی که تمامت اقلیم اندلس را در حیظه اطاعت در آورد و شهر رقویل را بساخت و نیز در

استحکام آنمدینه نیک بکوشید و بکثرت بساتین و انهار و اشجار بیار است و این شهر نزدیک بشهر طلیطله است و آن شهر را باسم پسرش رقیل موسوم ساخت .

آنگاه با مردم شهر البشقمش چندان جنگ نمود که ایشان را خوار و فرمانبردار نمود.

پس از آن دوشیزه پادشاه فرنک را از بهر پسرش ارمنجلد خطبه کرد و بحباله نکاح او در آورد و در شهر اشبیلیه سکون داد و زنش در خدمتش عصیان پدر رانیکو شمرد و او نیز با پدر عصیان ورزید چون او بولد اینحال بدید با لشگری گران بایشان روی کرده بحصار در افکند و برایشان سخت گرفت و چندان بطول انجامید که او را بقوت و قدرت بگرفت و بزندان در انداخت و پسرش چندان در زندان بود تا پدر بمرد بعد از موت لوید پسرش ر کرد و برو ساده ملک جای کرد و او مردی نیک سیرت و پسندیده سریرت بود در زمان خود ساقفه را انجمن ساخت و قوانین و سیر پدر را دیگرگون نمود و زمام امور عباد و بلاد را بایشان سپرد و این اساقفه نزدیک به هشتاد تن بشمار بودند.

ورکر دو پرهیز کار و عفیف بود و جامه رهبان بر بر تن آراستی و کنیسه معروفه بورقه را در ازای مدینه وادی اش بنیاد نهاد و بعد از وی پسرش لیو با جای پدر در برگرفت و برسیرت پدر ره سپرد سرانجام مردی از قوط که او را بتریق مینامیدند بروی کمین نهاد و بناگاهش مقتول نمود.

وهمان بتریق بدون رضای مردم اندلس مالک ملک و صاحب فرمان شد و او مردی مجرم و طاغی و فاسق بود پس مردی از خاصان آستانش بروی بتاخت و بخاک و خونس در انداخت و پس از وی دو سال عندمار دایر مدار شهر و دیار گشت و پس از غندمار نه سال سیسیفوط مملکتی وسیع و کشوری مبسوط یافت و با سیرتی نیکو و شیمتی ستوده روزگار سپرد پس از سیسیفوط پسرش رکوید و جای پدر گرفت لکن بس خورد سال بود و عمرش بسه سال پیوست و بمرد.

پس از وی شنتله دارای ملک و منال گردید و در زمان سلطنت او رسولخدای

صلی الله علیه وآله مبعوث گردید و او مردی نیکوکار و مشکور بود و پس از وی مشنند پنجسال دارای تخت و گاه بود بعد از وی خنثله شش سال عروس ملک در کنار آورد و بعد از او چهار سال خندس کار ملک بنظام و باره مملکت رام ساخت و پس از وی بنبان هشت سال برو ساده سلطنت جای کرد و در زمان او مردم اندلس ویران گردد و از آنسامان نشان نماند .

و پس از وی ابقه پانزده سال در عرصه ملک و مال و یال و کوپال برافراخت و در ایام دولتش مردمان را دست خوش جود و داشت و باخلاق نکوهیده و سیر نا ستوده رنجور همی ساخت تا بآن خوی و خصال از این سرای بدیگر سرای انتقال داد.

و پس از وی پسرش غیطشه راعی رمه و سلطان همه شد و آغاز ولایت او در سال هفتاد و هفتم هجری بود سلطانی حسن السیره ولین العریکه و هموار و بی آزار بود هر کس در زندان گرفتار بود دستگار ساخت و اموال مردمانرا بصاحبانش باز گردانید و باین شیمت بود تا بمرد و از وی دو فرزند بجای ماند و اهل اندلس بایالت هیچیک گردن نهادند .

و بعد از آنکه رأی در رأی و دست در دست دادند مردی رذریق نام را بسلطنت برداشتند و او مردی شجاع و دلیر بود لکن از خانواده ملک و سلطنت نبوده .

ابو جعفر طبری این نام را آذرینوق ضبط کرده و گوید از مردم اصفهان بود و ایشان سلاطین عجم اندلس هستند و ابن خلکان لزیق نوشته و در تواریخ و کتب مردم فرنک نام آن پادشاه را که با طارق بن زیاد مقاتله کرده است و در یک بضم راء مهمله و سکون دال مهمله و بعد از آن راء مهمله و بعد از یاء حطی کاف مسطور است و تواند بود رذریق معرب و در یک باشد .

بالجمله عادت ملوک اندلس چنان بود که فرزندان خود را ذکوراً و اناثا بشهر طلیطله میفرستادند تا در خدمت ملک باشند و او را جز ایشان هیچکس خدمتگذار

نباشد و از دأب و آئین ملوک تربیت شوند و چون بسن تکلیف و روزگار حلم نائل میشدند پاره را با پاره تزویج میکردند و آن سلطان در بایست جهیز ایشان را کفایت میکرد .

چون رذریق ولایت یافت یولیان که صاحب جزیره الخضرء و بسته و جز آن بود دوشیزه خود را بدانسوی فرستاد تا در خدمتگذاری رذریق تربیت بشود .

اما چون رذریق را بردیدار صباحت آثار و موی زد وده و روی ستوده آن دوشیزه نظر آمد خویشان بخدمت گذاری مبادرت و مهر بکارت از وی بر گرفت و آن دختر این خبر با پدر بگذاشت و او را این کردار بخشم در آورد و تدبیری بیندیشید و نامه بموسی بن نصیر که اینوقت از طرف ولید بن عبدالملک در مملکت افریقیه عامل بود بنوشت و از مراتب اطاعت و انقیاد خویش اظهار کرد و او را دعوت نمود موسی بن نصیر دعوتش را اجابت کرد و یولیان او را بمدائن خود در آور دو خود و اصحابش باوی عهد کردند که بهر چه او را میل و رضا باشد رفتار نمایند.

آنگاه از مال و منال و فواید و عواید اندلس شرحی باز راند و او را در فتح آن جزیره ترغیب نمود و این داستان در سال نودم هجری بود.

و موسی بن نصیر از فتوحات خویش و داستان دعوت یولیان بسوی ولید مکتوب کرد ولید نوشت راهی مخوف و دریائی شگرف است از مسلمانان بدانسوی روان مکن و این مهم را بدستیاری بریه برای رسان.

موسی بن نصیر یکتن از موالی خویشان را که طریف نام داشت با چهار صد مرد و یکصد اسب در روی چهار کشتی روانداشت و طریف در جزیره از جزایر اندلس بیرون شد و از آنزمان آن جزیره را بنام وی طریف نامیدند آنگاه بر جزیره الخضرء غارت برد و غنیمتی و افر بدست آورده سالماً غائماً در شهر رمضان سال نود و یکم مراجعت کرد .

چون مردمان این سود و غنیمت مشاهدهت کردند بمقاتلت مسارعت گرفتند و موسی بن نصیر یکی از موالی خود را که سرهنگ و پیش آهنگ لشگرش بود و طارق

ابن زیاد نام داشت بخواند و با هفت هزار تن از مسلمانان که بیشتر ایشان مردم بربر و موالی و اندکی از مردم عرب بودند و بروایتی با دوازده هزار تن مامور نمود و ایشان از دریا بگذشتند و آهنگ کوهی بس منیف که باراضی بربر متصل بود بنمودند و روز دوشنبه پنجم رجب سال نود و دوم با دوازده هزار سوار از مردم بربر بر آن کوه صعود دادند و از آنروز تا کنون آن کوه را جبل طارق نامیدند .

گویند طارق گاهی که در کشتی راه می سپرد و در خواب بود رسول خدای صلی الله علیه وآله را در خواب دید که بروی آب روان بود و نزد وی آمد و او را بشارت فتح داد و برفق و مدارا با مسلمانان و وفا بعهد امر فرمود.

و چون عبدالمؤمن آن بلاد دست یافت بفرمود تا شهری در دامنه آن کوه بنیان کردند و جبل الفتح نام نهادند لکن این نام بروی استقرار نیافت و همچنان جبل طارق خواندند .

بالجمله طارق در آن خواب نگران شد که پیغمبر با مهاجرین و انصار و تیغهای آتشبار با تیر و کمان از جلو او راه سپردند و باندلس در آمدند طارق باکمال شادی و بشارت سر از خواب را گرفت و آن خواب را با اصحاب باز نمود و دلش قوت گرفت و در فتح و فیروزی یقین کرد آنگاه از کوه بصحرا فرود آمدند و جزیره خضراء و جز آن را برگشودند .

در آنحال پیره زالی کهن سال نزد طارق آمد و گفت مرا شوهری بود که حوادث جهان و سوانح دوران استحضار داشت و مردمان را داستان کرد که از نمایش اختر و گذارش سپهر چنان نمایان میشود که باین شهر امیری در آید و غلبه نماید از اوصاف و شمایلش اینست که کله سرش ضخیم و برکتف چپ نشانی دارد که بر آن موئی روئیده است .

طارق خویش را عریان کرد و آن علامات را چنانکه گفته در خود نگران شد و از این حدیث شادمان گشت و آنانکه با وی بودند مسرور و نیرومند گردیدند .

آنگاه از جبل بصحرا فرود شدند و جزیره خضراء و جز آن برگشود و چون

رذریق این داستان بشنید بروی گران افتاد و اینوقت در پاره غزوات اشتغال داشت این امر را بزرگتر دانست و بمقر خویش مراجعت نمود و اینوقت طارق در بلاد اودر آمده بود.

ابن خلکان مینویسد چون طارق بر کوه مذکور صعود داد مکتوبی بموسی بن نصیر نگاشت که بآنچه فرماندادی کار کردم و خدای بر من آسان فرمود موسی سخت پشیمان شد که از وی تأخر جست و اگر آن قلعه بدست طارق مفتوح گردد این نام نامی بهره او گردد پس لشگر انجمن کرد و پسرش عبدالله را بجای خود در قیروان بگذاشت و خود از دنبال طارق روان شد و چون بدو رسید فتح کرده بود و موسی را مقصود بعمل نیامد .

و چنان بود که رذریق بآهنگ یکی از دشمنان خویش بیرون شد و شخصی را که تدمیر نام داشت و شهرهای تدمیر که در اندلس است بنام او موسوم است در جای خود مملکت بگذاشت چون طارق بالشگریان خود از کوه بزیر آمدند تدمیر مکتوبی به رذریق بنوشت و باز نمود که که جماعتی در مملکت ما فرود گشته اند که نمیدانم از آسمان هستند یا از زمین

و چون این خبر با رذریق پیوست با هفتاد هزار سوار مراجعت کرد و اموال و متاع خویش را بر گاو میشها بر نهاده خویشتن بر فراز تختی که برد و دابه بر بسته بودند بر نشسته بود و قبه مکمل و مرصع بمروارید درخشان و یاقوت سرخ و زبرجد بر فرازش نصب نموده بودند .

و ابن اثیر گوید رذریق صد هزار تن انجمن کرد و چون طارق این خبر بشنید بموسی بن نصیر مکتوب کرد و استمداد نمود و از فتوح خود بنوشت و هم باز نمود پادشاه اندلس چندان لشگر فراهم ساخته که وی را با او نیروی مبارزت نیست موسی پنجهزار تن بیاری او بفرستاد و اینوقت شماره لشگر مسلمانان به دوازده هزارتن پیوست و یولیان با ایشان بود و از هر راه آگاه مینمود .

پس رذریق با آن لشگر گران بسوی ایشان گرایان گردید و دو شب از شهر رمضان

سال نود و دوم هجری بجای مانده در کنار نهر لکه از اعمال شد و ته هر دو کوه روی در روی شدند این هنگام طارق پپای شد و سپاس و ستایش یزدان پاك را بگذاشت و مسلمانان را بحرب انگیزش داد و از پاداش شهادت در روز بر انگیزش باز گفت .

آنگاه گفت ای گروه مسلمین دانسته باشید که راه فرار و رستگاری مسدود است چه دریای پهناور در پیش روی شما دهان بر گشوده و دشمن پر خاشگر از پس شما راه عدوان باز پیموده جز صدق و صبوری چاره نیست .

و بدانید که اگر شما در هم شکسته شوید از جماعت ایتم در مآدب لثام زبون تر و ذلیل تر شوید اینك دشمن شماست که با لشگری گران و ساز و برك و رزق و روزی و پشتبان باشما هم عنان شده است و شما را جز سیوف برآن و سنان آتش نشان نگاهبانی نیست روزی و رزق شما همان است که در چنك دشمنان شماست و اگر بسعی و کوشش نروید و باهمال و امهال روزی چند بگذرانید از رنج افتقار انکسار گیرید و از تمادی لیل و نهار از اعتبار برکنار شوید و آن بیم که از شما در درونها جای کرده شما را بدل اندر شود با دل قوی و بازوی پهلوی آهنك میدان کنید و دلیری و صبوری پیشگیرید و در این آسیب بزرگ و نهیب سترگ گرگ از میش باز نمائید و در میدان کارزار غبار از سپهر دوار برگذرانید و ننگ عار بر خویشتن استوار ندارید .

و بدانید من نه شما را بکاری دعوت همی کنم که خود از آن بر کنار باشم بلکه در همه راه همراه هستم و هر نعمت و غنیمتی یابید بهره شما را از خودافزون دهم همانا نگران هستید که این جزیره عامره بجای درخت رمان دوشیزگان نارپستان رویانیده و در ازای بهی و لیمو حوریان مشکین مو پرورانیده که همه را از بحور گوهر افشان بر نحور درخشان مروارید غلطان نمایان است و جمله را بر اندام لطیف از حریر و دیبای نظیف و جامهای زرتار نمودار است .

همه چون حورجنان در قصور پادشاهان خورشید نشان آرمیده و همه با چهره روشن چون شکفته نوگل گلشن از موی گیسو بر اندام نیکو جوشن ساخته و در

مشکوی ملکی و کوشک سلطنتی پروریده و چشم ماه و خورشید را بر نظایر آن عدیمة النظائر

نیفتاده است.

اینک ولید بن عبدالملک بن مروان که خلیفه زمان و فرمانگذار جهان است شمارا از جمله ابطال رجال و فرسان پلنک آسال برگزیده و برای مصاهرت ملوک این جزیره اختیار کرده است تا مظفر و دلشاد نوعر و سانش را داماد شوید و خرم و پسندیده روزگار مهوشان سیمین عذار را در کنار آورید روزی چند بصبوری و شکیبائی بسپارید و دشمن را از بیخ و بن براندازید و بظفر خطر گیرید .

آنگاه سالهای دراز در قصور سلاطین گردن فراز بشادی و نواز بگذرانید و بخوشی و خرمی شب بروز روز بشب رسانید و با سیمین بران گوهرین غبغب کار بکام و زمانه بمرام آورید و هم بسبب اعلاء کلمه حق و اظهار دین مبین غنائم این جزیره را خاص خویشتن شمارید و در آن جهان نیز در بهشت جاویدان با حور العین و غلمان انیس و جلیس گردید و به دانید که چون این دو سپاه کینه خواه با هم نزدیک افتند من از آغاز بتازم و با این طاغی رذریق جنگ در اندازم اگر او را کشتم کار کار بر شما آسان کنم و گرنه شما دست از جنگ باز نگیرید تا بمقصود خویش نائل گردید .

بالجمله طارق ازین کلمات فراوان بگفت و در ترغیب و تشجیع بسفت خون غیرت در ابدان لشکر بجوشید و همه را دل در جنک پر آهنگ گردید چندانکه همه رایقین افتاد که خدای ایشان را بفتح و نصرت اعانت فرماید پس بجمله زبان بر گشودند و طارق را بستودند و گفتند بجمله دست از جان برکشیم و کلاه حمیت و غیرت بر سر نهیم و مقصود تورا در کنار آوریم .

پس طارق و سپاهیان برنشستند و برابر لشکرگاه رذریق فرود آمدند و او در زمینی وسیع لشکرگاه ساخته بود بالجمله دو لشکر پرخاشگر آن شب را بروز آوردند و دیده بانان دو سپاه بحر است بگذرانیدند چون آفتاب در خشان علم بر کوهساران زد

ص: 376

سپاه دو لشکر بجوش آمدند و صفوف نبرد بیار استند و رذریق بر تخت خویش بر آمد و بر فرازش سایانی از دیبا برافراختند و اعلام قتال برافراشتند و گروهی از سلحشوران در پیش رویش بایستادند.

ازین سوی طارق و اصحابش نمایان شدند و سنانها بخون آهار داده از دوش بیاویختند و کمانهای عربی در دست گرفتند و شمشیرهای عربی از گردن فرو هشتند و عمامه های سفید بر سر نهادند .

چون رذریق ایشانرا بآن صفت و شمایل و شیمت و مخائل نگران گردید گفت سوگند با خدای اینجماعت با همان صورت هستند که ما در شهر خودمان در بیت الحکمه بدیده ایم پس رعبی عظیم از ایشان در دل گرفت .

همانا حکمای یونان که مشهور تر از خورشید تابان هستند قبل از زمان اسکندر در شهرهای شرقی مسکن داشتند چون مردم فارس بر آن بلاد غلبه کردند و بر اموال مردم یونان چشم در افکندند و ایشانرا بزحمت در انداختند مردم یونان بجزیره اندلس انتقال دادند .

چه در آن ایام آن جزیره در پایان آبادانیها در افتاده بود و نامی نداشت و از سلاطین معتبره هیچکس مالک آنسامان نبود و نیز از عمارت و آبادی بهره نداشت .

و اول کسیکه آنزمین را آباد کرد و خط برنهاد اندلس بن یافث بن نوح علیه السلام بود چنانکه بر آن اشارت رفت ازینروی بنام او نام یافت و چون بعد از طوفان آنزمین آبادان شد آنچه از آن معمور بود عقاید آن مردم چنان بود که بر شکل طایریست که سرش مشرق و دو بالش جنوب و شمال است و ما بین آنها بطن او و مغرب ذنب اوست و چون مغرب را پست تر از دیگر جهات فرض میکردند بذب طائر که اخس اجزای اوست منسوب می داشتند.

و چون مردم یونان از سفک دماء و اتلاف نفوس سخت گریزان بودند و محاربت را اسباب هلاک اشخاص و اشتغال از علوم که اهم جمله امور می شمارند

میدانستند ازین روی ترك وطن گفتند و بدفع مردم پارس پرداختند و باندلس مسکن گرفتند .

و چون در آن جزیره در آمدند با بادانی و عمارت پرداختند و نهرها بشکافتند و آبها جاری کردند و قلاع استوار ساختند و درختان رز بیار آوردند و بوستانها بیار استند و امصار و بلدان آبادان کردند و زراعت بنمودند و نسل بفرودند و عمارات عالیه برکشیدند و آن اراضی چندان آبادان و خرم و خوش هواگردید که یکی از آندا نایان گفت که آن مرغی که بر صورتش عمارت کردند و مغرب را ذنب او شمردند هماغه آن مرغ طاوس است که نهایت کمال و جمال او در ذنب اوست .

بالجمله آن مکان را بسی گرامی شمردند و دارالملک و الحکمه را در آنجا شهر طلیطله قرار دادند زیرا که طلیطله در ناف مملکت بود و آنجماعت را اهم امور آن بود که آنشهرها را از صادر و وارد بیگانه محصون دارند آنوقت نیک نظر کردند و معلوم ساختند که هیچکس بر آن خرمی عیش و سبزی روزگار ایشان جز دو طایفه عرب و بربر که بشقاوت و پستی فطرت نامبردار بودند حسد نمی برد .

از اینروی بر جزیره معموره و اساس مشیده خویش از آنجماعت براندیشیدند و بر آن عزیمت رفتند که برای دفع این دو جنس مردم طلسمی بکار برند و رصدهای چند مشخص کردند و چون مردم بربر با نجم اعت نزدیک بودند و در میانه جز تعدیه بحر حاجز و حایلی نبود و گاه بگاه از آن گروه مردمی بیتر بیت و بیرون از آداب انسانیت و بیخبر از اوضاع مدنیت برایشان وارد می گشت بر تنفر ایشان بیفزود و از اینکه با ایشان در نسل و مجاورت مخالطت جویند سخت در حذر بودند .

چندانکه این حالت و تنفر در طبیعت ایشان سرشته شد و بغض آنجماعت با فطرت ایشان نوشته گشت و از آن سوی چون مردم بربر از عدوات و بغض مردم اندلس آگاه شدند بغض و حسد ایشان را در دل سپردند تا بآنجا که هیچ بربری دیده نشد جز آنکه کینه اندلسی در درون داشت و هیچ اندلسی نبود جز آنکه عدوات بربری در دل نهفته ساخت .

لکن مردم بربر را باهل اندلس بر افزون بود چه پاره اشياء در زمین اندلس موجود بود لکن در ارض بربر امکان نداشت .

و چنان بود که در نواحی غربی جزیره اندلس پادشاهی یونانی در جزیره موسوم بقادسی بود و او را دوشیزه بود که از شعشه جمال خورشید را بدنبال افکندی و از تابش جبین زهره را اسیر چاه زنخدان ساختی و با تیر مژگان گردان را از ایوان فرو انداختی ملوک اندلس از آن جمال دلفریب بی شکیب شدند و از هر سوی آن گوهر شاهوار را از جان و دل خریدار گشتند .

و چنان بود که در جزیره اندلس گروهی بر بالش سلطنت تکیه می زدند چندان که برای هر شهر یا دو شهر شهریاری بود و همه با کمال صفا و خلوص نیت میزیستند و در ملک و مال همدیگر چشم نمیدوختند پس از هر شهر و شهریاری یکی بیامد و آن دوشیزه را خواستار شد و پدرش از تزویج بیمناک بود چه همی بر اندیشید که با هر يك او را تزویج نماید دیگران از وی رنجور شوند و بکین او کمین نهند .

ازین روی در کار خویش سرگشته و پریشان شد و آن دختر بلند اختر را بخواست و چون حکمت در طبیعت تمامت آن جماعت ذکوراً و انائاً مرکب بود چنانکه گفته اند حکمت از آسمان برسه عضو از مردم زمین فرو گردیده :

نخست در مغز یونانیان که آنچه گویند و بخاطر بگذرانند مقرون بحکمت و بسزا و باندا مست دوم بر دست مردم چین که جمله صنایع ایشان بر وفق طبیعت و حکمت است سیم بر زبان عرب که بیشتر سخنان ایشان بر وفق موعظت و حکمت و موافق انتظام امور دنیا و آخرت است .

بالجمله چون آن آفتاب درخشان در آستان پدر نمایشگر شد گفت ای دخترک همانا در حالتی با مداد کرده ام که در کار خویشتن بتحیر اندرم گفت این حیرت در چیست گفت همانا شهریاری هر دیار تو را خواستار آمده و من همیدانم که بخشودی هر يك اقدام کنم دیگران خشمناک شوند و از ایشان هر کس را در انجام مقصود مسرور دارم سایرین رنجور شوند گفت اینکار با من حوالت فرمای و از زحمت ملالت و رنج ندامت بر آسای

گفت بازگویی چه خواهی ساخت .

گفت از بهر خویش مهمی منظور میدارم تا هر کس آنچه گویم آن کند من زن او باشم و اگر نتواند حق سخط و غضب نخواهد داشت گفت چه از بهر خود اختیار کرده باشی گفت پادشاهی حکیم و دانشمند گفت خوب اندیشه نمودی و در جواب آنان بنوشت که من اختیار اینکار با دختر نهاده ام و او از میان پادشاهان پادشاهی حکیم را طالب است .

چون این پاسخ بدیدند جز دو تن از ملوک که باین سیر وسلوک بودند بتمامت خاموش شدند و آن دو ملک حکیم هر يك در طلب مقصود نوشتند که مرد حکیم منم .

چون قادس آن مکتوب را نگران شد گفت ای دخترک من همانا این کار بر اشکال خود باقیست چه از این دو شهریار حکیم هر يك را اختیار کنم آندیگر رنجیده خاطر شود گفت هم بزودی برای هر يك مطلبی را عنوان کنم هر يك در آنچه گفتم زودتر بیای برد شاهد مقصود در کنار آورد گفت آن چیست که پیشنهاد خاطر ساخته .

گفت همانا در این جزیره ساکن هستیم و به آسیابی محتاجیم که از گردش آن مدار معیشت بسهولت بگذرد و من از یکی از این دو ملک خواستار میشوم که بیاید آبی شیرین و خوشگوار از این بیابان جاری نماید و آن آسیاب از آن بگردد.

و از دیگر خواهیم که طلسمی ترتیب دهد تا جزیره اندلس به آن سبب از گزند مردم بر برمصون و محفوظ بماند و برای طلسم سه معنی نوشته اند یکی طل است که بمعنی اثر است پس معنی طلسم اثر است دوم اینست که لفظی یونانی و معنایش عقد لا ینحل یعنی گرهی است که گشوده نمیشود ، سیم اینست که طلسم کنایه از مقلوب آن است یعنی مسلط بالجمله پدر دختر این تدبیر را نیکو شمرد و به آن دو پادشاه برنگاشت و ایشان هر دو تن قبول مسئول او را نموده و هر یک یکی از آن دو کار را اختیار کرده با نجام او اقدام نمودند.

و آنگه بساختن و پرداختن نهر و آوردن آب مشغول بود تنبوشها و مهر های

بزرگ و حلقه‌های ضخیم از سنگها ترتیب و با هم پیوسته داشته و در آن بحر شور که میان جزیره اندلس و برکبیر در موضعی که معروف بزقاق بسته است نصب کرده و درزها و رخنه‌های ما بین حجاره را مسدود ساخته و این سنگها را باین ترتیب از بیابان تا جزیره متصل ساخت .

چندانکه علامات و آثارش تا کنون در زقاق و کوچهای ما بین بسته و جزیره الخضره باقی است و مردم اندلس را گمان چنان است که این جمله نشان قنطره ایست که اسکندر برای عبور مردمان از بسته جزیره برکشیده بود و خدای بهتر میداند که از این دو کدام يك اصح است.

بالجمله چون تنضید آنسنگها بپایان رفت از مکانی رفیع در کوه برکبیر آب خوشگوار پدید کرده در آن نهر جاری ساخته و استلخی بزرگ بساخت و این آب در آنجا فرود آورده آسیابی در آنجا در جزیره اندلس احداث و دائر نمود .

و آن سلطان که طلسم را گردن گرفت چون مترصد بود که بر وفق منظورش رصدی ترتیب دهد کارش بطول انجامید چه آن کار بیایست محکم و استوار باشد پس بنائی مربع از سنگ سفید در ساحل دریا در ریگزار شروع نمود و اساس آن بنیاز را چندان حفر نمود که به آن مقدار که از زمین برافراخته بود در زیر زمین بر نهاده بود تا در مرور دهور و گذر روزگار استوار و پایدار بماند.

و چون آن بنیان بر طبق منظورش پایان رفت صورتی از نحاس احمر و آهن مصفی که با هم مخلوط و ممزوج داشته بساختند.

و آن صورت از مرد بربری بود که دارای لحيه و ریش و بر سرگیسوئی مجعد که از نهایت جعودت بر سرش ایستاده مانند کسائی مینمود و هر دو طرفش بر دست چپش بود با صورتی بس لطیف و در دو پایش نعلی بر نهاده و این شخص برفراز آن بنا و بر موضعی مستدق و باریک باندازه بر نهادن دو پایش فقط ایستاده و سر به آسمان برکشیده

بود و در ازای او از شصت و هفتاد ذراع افزون بود و چنان نموده بودند که در دست راستش کلید قفلی است که مقبوض داشته و بدریا اشارت نموده گویا میگوید راه عبور نیست .

و اثر این طلسم در بحری است که محاذی آنست و چنان است که هرگز آن دریا را ساکن نمی بینند و هرگز کشتی بربری در آن جاری نخواهد شد مگر وقتیکه آن کلید از دست او بیفتد. بالجمله چنان بود که این دو ملک هر يك در ترتیب کار خود شتابان میورزیدند چه مقرر چنان بود که هر يك در انجام کار خود پیشی جویند مستحق تزویج آندوشیزه باشند و آن سلطان که کار آسیاب را متحمل بود با انجام رسانیده بود لکن این امر را از صاحب طلسم پوشیده میداشت تا مبادا چون مأیوس شود از ترتیب طلسم کناری جوید چه طلسم را خوش میداشت و همیخواست از طلسم و آسیا وزن هر سه کامروا باشد .

پس همچنان نگران بود تا آنروز که صاحب طلسم از کار طلسم برداخت بدانست و در پایان همان روز آب را بجزیره جاری گردانیده آسیا را بگردش در آورد و این خبر مشتهر و بصاحب طلسم معلوم گردید .

و او در این وقت در بالای طلسم بود و صورت آن طلسم را صیقل همیداد چه طلسم مذهب بود و چون بروی معلوم گردید که بعد از این زحمات بی پایان آن پادشاه بر وی سبقت گرفت وشاهد مقصود در کنار اوست چندان بی تاب و توان شد که از بالای آن بنیان مرده بزیر افتاد و آنکه ترتیب آسیا نموده بود بر آسیاب و آندوشیزه آفتاب احتساب و طلسم کامیاب شد .

و چون پادشاهان به آستان مملکت یونان از فتنه و فساد چنانکه اشارت رفت براندلس بیمناک بودند هر يك در زمان خویش رصدی بر بستند و طلسمی بساختند و این طلسمات در تابوتی از سنگ سخت ودیعت نهاده در بیت الحکمه که در شهر طلیطله بود بگذاشتند و برای آن خانه دری مقرر فرمودند و بر آن در قفل برزدند.

و هر پادشاهی با آنکس که بعد از وی بر سریر سلطنت می نشست وصیت مینهاد که قفلی پهلوی آن قفل برزند و بر شرایط محافظت آن ودیعه بیفزاید و ایشان بر این نسق کار میکردند تا ستاره اقبال ایشان جانب زوال گرفت و زمان انقراض دولت نمایان شد و نوبت در آمدن مردم عرب و گروه بر بر بجزیره اندلس فرا رسید.

قضای آسمانی بال و پر برگشود و دانایان دور بین و بینایان سخندان کور و کر شدند و نوبت سلطنت بار ذریق رسید و او پادشاه بیست و هفتم بود که از زمان تربیت طلسمات در مدینه طلیطله تا آنزمان بر تخت ملک بر نشست.

چون بر سریر ملک جای گرفت با وزراء و پیشکاران دولت گفت همانا مرا از این بیت بیست و شش قفل را بر آن برزده اند چیزی در خاطر خطور همیکنند و بر آن اندیشه ام که این قفل ها برگشایم و آنچه در آنست باز دانم چه این کار نه بیازی نهاده اند گفتند ای پادشاه بصدق و راستی فرمودی چنین کاری را بیهوده نکرده اند و مهمل نگذاشته اند مصلحت چنانست که تو نیز چون پدران برگذشته و سلاطین جهان در نوشته قفل برزنی و بسیرت ایشان کار کنی .

ر ذریق گفت نفس من در گشودن آن با من منازعت میکند و من از اینکار ناچارم گفتند اگر چنان گمان میکنی که در این بیت مال و ذخیره ایست بیک میزانی سنجیده دار تا ما از اموال خود تقدیم نمائیم و تو در گشودن آن حادثه که عاقبتش را ندانیم بر ما فرود مگردان .

ر ذریق بر انجام مقصود خود اصرار نمود و چون مردی با هیبت و سطوت بود ایشان را قدرت مکالمت نماند پس فرمانداد تا قفلها را بر گشایند و کلید هر قفلی بر خودش علاقه بود .

چون در را باز کردند هیچ چیز در آن نیافتند مگر خوانی بزرگ از طلا و نقره مکلل بجواهر بر آن نوشته بودند این است خوان سلیمان بن داود علیه السلام و نیز آن تابوت را در بیت بدید که بر آن قفلی بر نهاده و بر نهاده و کلیدش از قفل آویخته بود .

پس آن قفل را برگشود جز صفحه پوست آهو در تابوت ندید و در اطراف تابوت صورتهای سواران که بارنگهای پردوام بساخته و باشکال مردم عرب بود بدیدند که پوستینها بر تن و عمامه ها بر سر و با گیسوان مجعد و در زیر پای اسبهای تازی و بدست اندر کمانهای عربی و از گردن تیغها پر حلی و زیور و بردوش سنانها آویزان نموده بودند .

آنگاه رذریق بفرمود تا آن پوست آهو را بر گشوند و در آن نوشته دیدند که هر وقت این خانه و این تابوت را که از روی حکمت و تعیین وقت معین مقفل داشته اند برگشایند این جماعتی که اشکال ایشان در تابوت مرسم شده است بجزیره اندلس در آیند و مملکت یونان از دست مردم آن بیرون آید و حکمت ایشان مندرس و فرسوده گردد .

و چون رذریق این مطلب بدانست بر کار و کردار خویش پشیمانی گرفت و انقراض دولت یونان را محقق دانست و درنگی نکرد که در خدمتش معروض افتاد که لشگری از جانب ملك عرب از مشرق زمین بفتح بلادانداس فرا می رسند و پاره از بلاد را برگشوند .

در کتاب اخبار الدول مسطور است که از عجایب آثار روزگار دو خانه در بلاد انداس است در شهریکه مشهور بمدينة الملوک است و چون مملکت اندلس در عهد ولید بن عبدالملك مفتوح شد ایندو بیت را در یافتند و یکی از آن دو را برگشوند و در آنجا بیست و چهار تاج و بر هر تاجی نام تاج گذار و مقدار شمار روزگار او را بر نگاشته بودند .

و نیز در آنجا مانده سلیمان علیه السلام را که از طلای احمر و بقولی از یاقوت بود و اطواق جواهر ثمین بر آن نصب کرده بودند بدیدند و آنجمله را بدرگاه ولید بن عبدالملك حمل نمودند و بر در خانه دیگر بیست و چهار قفل دیدند و ندانستند این افعال چیست .

و چون نوبت سلطنت بار ذریق که آخرین پادشاه آن سامان است بیفتاد گفت ناچار باید این افعال را برگشایند و چون برگشوند صورت رجال عرب را با عمایم و نعال

ورماح و خیول ایشان در یافتند و چندی بر نیامد که در همان سال که این در رابر گشودند لشگر عرب بانجا بیامد و آنجمله رافتح نمود.

راقم حروف گوید: از گذارش اینگونه اخبار بعجب نباید رفت چه اینجمله را در مواقع مقارنت کوکبی با کوکبی که مؤثر باثر مخصوصی است مربوط بیاید شمرد چنانکه اغلب حوادث آسمان از اقتران کوکب نحس و سعد نمایان گردد و ظهور طلسمات و آثار قریبه که بدست حکمای باستان و دانایان پیشین زمان نمایش گرفته ازین حیثیت است.

و چون حکمای یونان و مصر نظر باقتضای آب و هوای آن سامان بحدوث و زکات خاطر اختصاص یافته اند و دارای مراتب تحقیق و اندیشه عمیق و علم بگذر و اثر ستاره بیشتر از دیگر مردمان داشته اند ترتیب آثار و علامات غریبه داده اند و طلسم از آنجمله است .

و چون مبرهن است که در مقارنت اختری با اختری اثری مخصوص بروز نماید چنانکه در علم نجوم معین است گاهی از مقارنت ستاره برستاره اثری مسعود و گاهی منحوس استخراج نمایند طلسم را نیز در آن موقع که مناسب شمارند ترتیب دهند.

و ظهور طلسمات و غرایب آیات در مملکت یونان در مصر و مغرب بسبب ظهور حکمای دانا بیشتر بوده است چنانکه در کتب تواریخ و اخبار مندرج است .

مسعودی در مروج الذهب در ذیل اخبار مصر نوشته است که در آن هنگام که عبدالعزیز بن مروان از جانب برادرش عبد الملک والی مملکت مصر بود یحیی بن بکیر در خدمتش اقامت داشت و او میگوید یکی روز مردی عالم و ناصح بخدمت عبدالعزیز آمد و گفت بازگوی تاچه داری؟ آنمرد گفت در فلان قبه گنجی بزرگ است گفت نشان آن چیست .

گفت علامتش این است که چون آنمکان را بشکافند و اندکی حفر نمایند زمینی پدید آید که با مرمر و رخام مفروش باشد و چون چندی دیگر برکنند بدری مسین میرسند و چون آن در را برآرند عمودی از طلا پدید آید که بر فرازش خروسی

از طلا باشد و دو چشم آنخروس دو یاقوت درخشنده که بقیمت جهانی ارزنده است و دو بال آنخروس بیاقوت و زمرد مرصع و چنگهای خروس برصفحهای طلا منصوب و بر بالای آن عمود ایستاده است .

چون عبدالعزیز این حکایت بشنید چند هزار دینار از بی اجرت مزدوران اینکار مقرر ساخت .

بالجمله جماعتی از مردمان کارگر فراهم شده با نجام آن مهم کمر بر بستند و در آنجا تلی عظیم بود پس گودالی بزرگ در زمین بکنند و آن زمین را آن نشان از سنک مر مر و رخام در یافتند چون عبدالعزیز این خبر بدانست حرصش بر افزود و در مخارج مزدوران انفاق همی فرمود و آنجماعت آن کار رنج همی بردند و آنزمین را بر شکافتند تا سر خروس نمایان شد و از فروغ آن دو یاقوت که بجای دو چشمش بود درخشی چون برق خاطف نمایان شد آنگاه همی بکنند و بکاویند تا دو بال و از آن پس چنگهایش پدیدار گشت و در اطراف آن عمود که خروس بر آن بود عمودی پدید آمد که بنیانش را با اقسام سنک و رخام بر نهاده بودند و نیز بناهای بلند و طاقها بر فراز با بهای بسته بدیدند و از آنها تمثال و اشکال و صور اشخاص بانواع مختلفه و طلا و سنگهای جواهر پربها که پردهای مشبک بر آن آویخته و از طلا مقل ساخته بودند فروزان گردید .

این هنگام عبدالعزیز بدانسوی روی نهاد و چون بر آنجمله نگران شد یکتن از حاضران بآنجناب شتاب گرفت و پایش بر پله مشبک از مس که با نخروس منتهی میشد رسید و چون دو پایش بر پله چهارم رسید دو شمشیر بزرگ عادی از یمین و یسار نردبان نمایان گشت و چنانکه وی نمیدانست بروی فرو خوردند و بر هم پاره اش ساختند و بدنش را بزیر افکندند و چون پاره از اعضایش بر پاره از پلها قرار گرفت آن عمود بلرزد و آنخروس چنان آوازی عجیب و مهیب برکشید که بعید و قریب بشنید و دو بالش را حرکت داده و از زیر آن آواهای غریب و عجیب بر آمد که در آن میلهای آهن و حرکات که هر وقت چیزی بر آن پلها میرسید بر میآمد بشنیدند.

چون آن کسان، این حال عجیب مشاهدت نمودند چنان متحیر و سرگردان و

پریشان گردیدند که بتمامت بهلاکت رسیدند و آنجمله از کارکنان و کارفرمایان و آمر و ناهی هزارتن بشمار می آمدند عبدالعزیز از این حال سخت نالان و غمناک شد گفت همانا کاری غریب و شکافی عجیب است و هیچکس نتواند بآن نایل گردد نعوذ بالله منه آنگاه جماعتی را فرمان کرد تا آن چه خاک از آن گودال بر آورده بودند بر روی آنانکه بهلاك رسیدند بریختند و همان گودال گورستان آنان گردید .

بالجمله در حدود و اراضی مصر و یونان از اینگونه غرایب و دفاین واموات کهن و اشکال و تماثیل مختلفه متباینه و دواها و داروها که در حفظ آنها از روزگار باستان بکار برده اند و از چهار هزار و پنجهزار سال بیشتر دانسته اند در زمان سلاطین و خلفا و وزرای آن سامان فراوان دیده اند

و در تواریخ معتبره یاد کرده اند چنانکه تاکنون در موزه مصر مردگان چند هزار ساله موجود است که بقوت پاره دواها و ادهان نگاه داشته اند و بیان آن در اینجا نشاید و پاره از آن آیات و علامات غریبه و ابنیه عجیبه اهرام و برانی مصر در مجلدات مشکوة الادب در مقام خود نگارش رفته است هم اکنون بدان رشته که در دست بود باز شویم و از داستان طارق و ذریق بازگوئیم و از خداوند یگانه توفیق طلبیم.

چون سپاه طارق و لشگر رندیق صف قتال و جدال بر آراستند و کاررزم بساختند تا هشت روز نایره قتال اشتعال داشت و مرد و مرکب پایمال قوارع آجال بود و چنان بود که بر هیمنه و میسره سپاه ذریق پسر پادشاهی که پیش از وی بود و پاره شاهزادگان دیگر سر کرده و سردار بودند و از آن بغض و کین که بار ذریق داشتند دل بهزیمت بر نهادند و همی گفتند چون مردم عرب و مسلمانان را مال و غنیمتی و افر بدست آید جانب اوطان و بلاد خویش پیش گیرند لاجرم این ملک بر ما باقی بماند پس یکباره روی بفرار نهادند.

ر ذریق و متابعاتش نیز بمشیت یزدانی و تقاضای آسمانی فرار کردند و رندیق در آن رودخانه غرقشد و طارق تا شهر استجه از دنبال فراریان بتاخت و در آنجا مردم استجه و منهزمین که بایشان پیوسته بودند جماعتی بزرگ بحرب او در آمدند مقاتلتی

سخت در میانه برفت و در پایان کار مردم اندلس در هم شکستند .

و از پس این جنگ هیچوقت مسلمانان را چنان مقاتلتی دشوار پدیدار نگشت و طارق در کنار چشمه که از آنجا تا شهر استجه چهار میل فاصله بود فرود آمد و آن چشمه را تاکنون عین طارق نامند.

و چون جماعت غوط حکایت این دو هزیمت بشنیدند در بیم و خشیت افتادند و قلوب ایشان از رعب و ترس آنجماعت آکنده شد و چنان گمان کردند که طارق با ایشان آن کند که طریف می نمود چه طریف با ایشان باز نمود که بجمله را بخواهد خورد پس بشهر طلیطله فرار کردند و چون چنین کردند و شهرهای اندلس را خالی گذاشتند یولیان با طارق گفت همانا از کار اندلس فراغت یافتی اکنون لشگریانرا پراکنده فرمای و خویشتن بطلیطله اندرآی ، طارق بفرمود تالشگریانش از مدینه استجه متفرق شدند و ایشانرا چند قسمت کرد یکدسته را بسوی قرطبه و یکفوجی را بسوی غرناطه و گروهی را بسوی مالقه و انبوهی را بطرف تدمیر روان داشت و خودش و بیشتر لشگرش جانب جیان شدند و باندیشه طلیطله در آمدند.

چون در طلیطله آمدند آنشهر را خالی دیدند چه هر کس در آنشهر بود بشهر یکه در پشت آنکوه بود جای کرد و آنشهر را مانده مینامیدند و اما از آنسوی آن لشکر یکه بسوی قرطبه شدند مردی شبان ایشانرا بر سوراخی که بر باره آنشهر بود دلالت نمود ایشان از آن سوراخ بشهر در آمدند و متصرف و مالک شدند.

و آن سپاه که باهنک تدمیر روی نهادند صاحب تدمیر که نامش تدمیر و آن شهر بنام او موسوم بود ایشانرا با لشگر گران روی در روی شد و جنگی سخت بنمود و سرانجام منهزم گردیده و جمعی بیشمار از یارانش کشته شدند.

آنگاه تدمیر که نخست ارویوله نام داشت بفرمود تا زنان اسلحه میدان بر تن بیارایند لکن در آخر کار با مسلمانان بمصالحت پرداخته طریق مسالمت گرفتند و سپاهیان دیگر نیز سایر بلاد را که آهنگ داشتند بر گشودند .

و از آن طرف چون طارق طلیطله را از اهلس خالی دیده مردم یهود را با

جماعتی از مردان خود در آنجا بگذاشت و خود بوادی الحجاره راه بر داشت و از یکی دره آن کوه را در سپرد و آن دره تاکنون بنج طارق معروف است و بآن شهر که در خلف جبل بود باز رسید و در آنجا که مدینه المانده اش نام بود مانده و خوان حضرت سلیمان علیه السلام را دریافت .

و آن مانده دو کناره و پایهایش از زبرجد سبز و مکمل بیاقوت و مرجان و گوهر ریان و دیگر جواهر درخشان بود و سیصد و شصت پایه داشت آنگاه بمدینه مانده گردش گرفت و آنچه توانست بغنیمت ببرد و در سال نود و سیم بطلیطله باز گشت .

و بعضی گفته اند بارض جلیقیه اقتحام نمود و آن زمین را در هم شکافت و همی راه نوشت تا بشهر استرقه رسید آنگاه بمدینه طلیطله باز گردید و آن لشگریان که از شهر استجه بفتح پاره بلاد فرستاده بود، بعد از فتح و فیروزی بخدمتش باز شدند .

و از آنطرف موسی بن نصیر در شهر رمضان المبارک سال نود و سیم هجری با جمعی کثیر باندلس در آمد و در جزیره الخضراء نزول نمود و در خدمتش معروض داشتند که از همان طریق که طارق سپرده عبور فرماید پذیرفتار نشد و نمایندگان طریق گفتند تو را از راهی میبریم که از طریق طارق اشرف باشد و بآن شهرها عبور دهیم که مفتوح نداشته و یولیان او را بفتحی عظیم بشارت داد .

موسی نیک شاد گردید چه از آن پیش بسبب فتوحات طارق که بنام او شهرت یافته غمنده بود، پس او را بشهر ابن سلیم بردند و آن شهر را موسی بقهر و غلبه فرو گرفت آنگاه بمدینه قرمونه روی نهادند و آن شهر از تمامت شهرهای اندلس استوار تر بود.

پس یولیان کیدی بساخت و از نخست خودش با جماعتی بصورت فراریان بشهر آمد و همه را سلاح جنگ همراه بود و اهل قرمونه فریب خورده ایشان را در

شهر خود در آوردند و چون موسی بدانست لشگری نامدار بدانسوی راهسپار ساخت و شب هنگام آن شهر را فرو گرفتند و مسلمانان بشهر در آمدند و مالک و متصرف گردیدند .

از آن پس موسی بن نصیر بسوی اشبیلیه که بزرگترین شهرهای اندلس است و از حیثیت بنا و آثار از همه گرامی تر است آمده پس ماهی چند آن شهر را در بندان داده برگشود و هر کس در آنجا بود فرار کرده و موسی بن نصیر گروهی از یهود را در آن شهر ساکن فرمود و بشهر مارده راه سپرد، مردم مارده جماعتی بیرون تاختند و نبردی چند برای بردند و سرانجام محصور شدند.

و موسی بن نصیر با گروهی از سپاهیان شب هنگام در پناه سنگستانها کمین ساختند و کفار از حال ایشان استحضار نیافتند و چون خورشید بامدادان بر آسمان بر آمد مردم مارده بعادت دیگر روزان بحر بگاہ گرایان شدند و با مسلمانان بمحاربت مسارعت گرفتند .

اینوقت موسی بن نصیر با مردمان کارزار از کمین بیرون تاختند و در پیرامون ایشان پره زدند و در میان ایشان و شهر حایل شدند و از ایشان جمعی کثیر و جمی غفیر را دستخوش شمشیر ساختند و هر کس بماند بکوه و بیابان فرار کرد مسلمانان داخل شهر شدند و در روز فطر سال نود و چهارم مردم مارده با مسلمانان قرار بصلح دادند و مالی فراوان بر گردن نهادند .

و از آن پس مردم اشبیلیه دیگر باره اجتماع کرده و هر کس از مسلمانان در آن شهر بود به قتل رسانیدند چون موسی بن نصیر بر این داهیه بصیر گردید پسرش عبدالعزیز را با لشگری گران روان داشت و عبدالعزیز آن شهر را در بندان داده بقهر و غلبه برگشود و هر کس در آنجا بود بکشت و از آنجا بسوی لبله و باجه روی نهاد و آن دو شهر را نیز مالک شد و باشبیلیه معاودت نمود.

و از آن پس موسی در شهر شوال باهنگک طلیطله روی نهاد و طارق پذیرائی

او بیرونشد و چون موسی را بدید از باره فرود گردید و موسی با تازیانه بر سرش بزد و او را بر خلاف فرمان توییح نمود آنگاه باوی بشهر طلیطله بیامد و آن مانده و غنایم را از وی خواست .

طارق آنجمله را در حضرتش حاضر ساخت و یکپایه از پایهای مانده را کنده دید از طارق پرسید گفت بر اینگونه یافته ام و بآن پایه آگاهی ندارم پس پایه از طلا در عوض بساختند و بر مانده منسوب کردند آنگاه بموسی بن نصیر با جمعی کثیر بسوی ممالک سرقسطه روی نهاد و جمله را مفتوح کرد .

آنگاه روی بیلااد فرنک نمود تا به بیابانی بزرگ و زمینی هموار که با علامات و آثار بود رسید و در آن جابتی را ایستاده نگران گردید که بر آن منقور بود .

ای بنی اسماعیل پایان سیر و سلوک شما تا این مکان بیش نیست از اینجا بازگردید و اگر پرسش کنید که بسوی چه مراجعت کنیم شما را خبر میگویم که بآن اختلافی که در میانه شماها روی خواهد داد چندانکه پاره گردن بعضی را میزنید و چنین کردید باز گردید .

پس موسی مراجعت گرفت و در اثناء این حال رسول ولید باوی رسید و فرمان آورد که از اندلس بیرون آیند و بخدمتش روی نهند لکن موسی را از این کار خوش نگشت و با رسول بمماطلت کار همیکرد و از ناحیه دیگر بیرون از ناحیه صنم آهنک بارد آن دیگر دشمنان کرد و بقتل وسیبی پرداخت و هر چه کنیسه بود خراب کرد و ناقوسها را در هم شکست تا بصخره بلای کنار بحر اخضر رسید و اینوقت شوکت و صلابتی عظیم داشت .

پس رسولی دیگر از درگاه ولید فرا رسید و زمام استرش را بگرفت و با تحکم از آن اراضی بیرونش آورد و در عرض راه طارق نیز با و ملحق شد و جانب راه گرفتند .

و موسی بن نصیر پسرش عبدالعزیز را از جانب خودش در اقلیم اندلس باز گذاشت و اعمال افریقیه را با فرزندش مهینش عبدالله سپرد و پسر دیگرش عبدالمطلب را بر سبته

و طنجه و حوالی آن باز نشاند و عبدالعزیز بن موسی همان است که بسبب زوجه اش دختر

ذرریق بقتل رسید چنانکه بآن اشارت شد .

بالجمله موسی و طارق با غنایم و ذخایر اندلس و مائده و سیهزار دختر باکره از ملوک غوط و اعیان آن سامان و جواهر و امتعه بیرون از حد احصاء جانب شام گرفته بدرگاه ولید حضور یافتند.

و چنان بود که موسی بخدمت ولید معروض داشته بود که انداس را خود فتح کرده و مائده را خود مأخوذ داشته و چون در پیشگاه ولید در آمدند هر چه غنیمت برده بود بروی عرضه داد و نیز مائده سلیمان علیه السلام را چنانکه در ذیل حالات ولید نگارش یافت در خدمتش مقدم داشت.

طارق نیز حاضر بود عرض کرد این مائده را من بغنیمت آوردم موسی بن نصیر او را تکذیب کرد طارق باولید گفت از موسی پرسش فرمانی که آن يك پایه زبرجد که معدوم است چه شد .

چون پرسش کرد موسی را علمی بر آن نبود طارق آن پایه را بیرون آورد و گفت از بهر چنین روز مخفی داشتم، ولید بدانست که طارق براستی سخن کرد و این کردار طارق از آن بود که موسی بر طارق خشم کرده او را مضروب و محبوس ساخته بود تا ولید بفرستاد و او را از حبس بیرون آورد.

و بعضی گفته اند که چون موسی بن نصیر از مملکت افریقیه بشام آمد ولید وفات کرده و سلیمان بر تخت سلطنت نشسته بود و چون مزاج سلیمان بروی منحرف بود او را از تمامت اعمال و ایالات معزول ساخته و بزندان در افکند و آنچه داشت از وی بستند چندانکه کار او چنان پریشان گردید که از بزرگان عرب برای معونه و گذران خویش سؤال همیکرد «فله العزُّ والبقاء والملك والكبرياء».

ابن خلکان گوید موسی بن نصیر و مولایش طارق چندان برفتند و شهر و دیار برگشودند تا بجلیقیه رسیدند که در ساحل بهر محیط واقع است آنگاه مراجعت نمودند

و در سال نود و چهارم در دمشق آمدند و خدمت ولید بن عبدالملک را در یافتند و مائده

سلیمان بن داود علیه السلام با ایشان بود .

و آن خوان را از طلا و نقره ساخته و طوقهای لؤلؤ و یاقوت و زمرد بر آن منصوب و آن مائده بسیار عظیم بود چندانکه بر استرقوی جثه بر می نهادند و قدمی چند بر نهاده دست و پایش آماس میکرد و هم تاجهای پادشاهان بر گذشته یونان همه مکرر بجواهر رخشان با ایشان بود .

و چون ولید از جهتی بروی غضبناک بود چون بدمشق آمد یکروز از ایام تابستان که سخت گرم بود او را در آفتاب بداشت چندانکه بیهوش بیفتاد .

و بعد از موت ولید چون سلیمان ابن عبدالملک در سال نود و هفتم و بقولی نود و نهم هجری حج بگذاشت موسی نیز ملازمت رکاب داشت و در عرض راه دروادی القری رخت بدیگر جهان کشید ولادتش در زمان عمر بن الخطاب در سال نهم هجرت روی داد.

پرسش محمد بن مسلم

از حضرت امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه از سبب رکود شمس

علامه مجلسی در بحار الانوار از علی بن عطیة الزیات از محمد بن مسلم روایت کرده است که گفت در حضرت ابی جعفر علیه السلام معروض داشتم فدای تو گردم مرا از رکود شمس یعنی ایستادن آفتاب و سکون آن در نصف النهار خبرده .

«قال ویحک یا محمد ما أصغر جنتک و أعظم مسئلتک»

فرمود همانا با این پیکر ضعیف پرستی عظیم میکنی و در این کلام از انسان تعجب میفرماید که با این صغر جثه در صدد فهم معانی امور دقیقه است یا همی خواهد او را تنبیه فرماید که او را نرسیده است که در مقام ادراک چیزی که بدانش آن مأمور نیست برآید یعنی این علوم مخصوص بانبیاء عظام و اولیای فحام است و دیگر انرا فهم علوم و احکام دینی در خور است.

بالجمله نوشته است آنحضرت تا سه روز او را پاسخ نداد در روز چهارم با محمد بن مسلم فرمود :

إنك لأهل لهذا الجواب إن الشمس إذا طلعت جذبها سبعون ألف ملك بعد أن أخذ بكل شعاع» و در نسخه دیگر «شعبة منها خمسة آلاف من الملائكة من جاذب و دافع حتى إذا بلغت الجو» و در نسخه دیگر «بلغت الكوة و جازت الكوة قلبها ملك النور ظهر البطن فصار ما يلي الارض إلى السماء و بلغ شعاعها تخوم الارض فعند ذلك نادى الملائكة : سبحان الله و لا إله إلا الله و الحمد لله الذى لم يتخذ صاحبة و لا ولداً و لم يكن له شريك فى الملك و لم يكن لدولى من الذل و كبره تكبيراً»

یعنی گاهی که آفتاب طلوع مینماید هفتاد هزار ملك خورشید را می کشند بعد از آنکه بهر شعبه آن پنجهزار فرشته اخذ کرده اند بعضی میکشند و پاره دفع می کنند تا گاهی که در میان آسمان و زمین میرسد و از جو تجاوز مینماید فرشته موکل نور آفتاب را مقلوب میگردداند و آنسویش که بزمین نمایان بود بجانب آسمان میشود و روشنائی آن و فروغ و شعاعش بمنتهای زمین میآید چون باینحال رسید ملائکه ندا میکنند که بزرگ و منز هست خدای و نیست خدائی جز خداوند تعالی و حمد و سپاس مخصوص است بخداوند بیهمتانه صاحب و نه یار و له رفیق و نه فرزند و نه شریک و انباز دارد و نه هرگز غباری بر دامن جلال و قدرش راه دارد که بدوست و معین نیازمند باشد پس چنین خدای را بزرگ و عظیم شمارید .

محمد بن مسلم میگوید عرض کردم فدای تو شوم آیا در حال زوال شمس بر این کلام حافظی است (1)؟ «فقال نعم حافظ علیه كما تحافظ على عينك فاذا زالت الشمس صارت الملائكة من ورائها يسبحون الله في فلك الجوالى أن نغيب» :

فرمود بلی بر این کلام حافظی است چنانکه تو چشم خویش را حفظ میکنی و چون شمس بوقت زوال رسید فرشتگان از وراء آن خدای را تسبیح مینمایند در فلك جو تا گاهی که غایب شود .

ص: 394

1- بلکه آیا بر این ذکر مواظبت کنم؟ (احافظ علیه؟) فرمود بلی مواظبت کن .

و از حضرت صادق آل محمد صلی الله علیه وآله سؤال کردند که از چه روی آفتاب را در هر روز رکود و سکونی میباشد لکن در روز جمعه سکونی ندارد .

فرمود بسبب اینکه روز جمعه از سایر ایام تنگ تر است یعنی آفتاب زودتر سپری میشود و چون دیگر ایام در هنگام زوال سکون و رکود نمیگیرد عرض کرد از چه روی این روز را خدایتعالی از دیگر ایام اضیق قرار داد؟ فرمود از این روی که خداوند بجهت حرمت روز جمعه کفار را در این روز معذب نمیگرداند.

معلوم باد که علامه مجلسی در این حدیث پاره تحقیقات میفرماید که برای توضیح آن از نگارش آن ناچاریم .

میفرماید محتمل است که آن پنج هزار ملك از جمله همان هفتاد هزار باشد یا گروهی دیگر باشند پس شمس واقع شده است میان جاذبی و دافعی ازین هفتاد هزار ملك و آن پنجهزار باینکه هفتاد هزار فرشته از پیش رویش او را بکشند و پنجهزار از دنبالش او را برانند .

و مراد بجذب همان چیز است که سبب حرکت میشود اعم از اینکه حرکت از جذب حاصل شود یا از دفع خواه بسبب کشیدن شمس یا بعلت راندن آن یا اینکه نسبت جذب بجملگی آنها باشد برسیل مجاز و بهر تقدیر احتمال دارد که مراد بحرکت جذب همان حرکت یومیه بر خلاف توالی تابعه مر حرکت فلك اطلس باشد که روز و شب بسبب آن حرکت نمودار میگردد .

و مراد بحرکت دفع همان حرکتی است که از فلك چهارم که محل شمس است بر حسب توالی بروج باشد و این حرکت بسیار بطیء است چندانکه در هر یکسال یکدوره را بیشتر طی نکند و معنی چنین میشود که چون آفتاب طلوع مینماید آن هفتاد هزار ملك او را بهمان حرکت یومیه بسوی مغرب میکشانند .

و بعلاوه آنکه بهر شعاعی از آن یا بمکان هر شعاعی از آن پنجهزار از ملائکه موکلند و جاذب که بسوی مشرقش میرانند بحرکت خاصه و شمس بمقدار فضل ما بین این دو حرکت سیر مینماید نابجو میرسد یعنی وسط آسمان مجازاً یعنی ما بین آسمان

و زمین و از کوه تجاوز میکند و کوه بمعنی شکاف در دیوار است یعنی اشعه آفتاب از کوه مشرقیه بیرون میشود و این زمان نزدیک بزوال است و گاهی کوه گویند و بر سبیل استعاره دایره وسط النهار را خواهند آنگاه ملك نور او را بگرداند .

و این تاویل از آن کنند که چون شمس جانب صعود گیرد آن طرف شمس که پهلوی مشرقست در زیر جانب غربی آن خواهد بود چون از نصف النهار تجاوز و انحدر جست آن امر بعکس میشود و آنطرف پهلوی زمین یعنی جانب شرقی بسوی آسمان یعنی بجهت فوق مایل میشود ازین نسبت قلب بآن میدهند .

و ممکن است که مراد بفلک جو همان جو فلک یعنی ما بین آسمان چهارم و پنجم باشد .

و بر این تقدیرات این بیان را فایده اندک است و از چند وجه اشکال وارد میآید.

یکی اینکه اگر حقیقت شمس را رکود و سکون باشد بآنچه محسوس است و چشم می بیند مخالف است زیرا که بهیچوجه در ساعات ایام در حرکت شمس یعنی در سرعت پابطو آن چیزی بنظر نمیآید و تفاوتی معلوم نمیشود .

و دیگر اینکه شمس بحسب آفاق و اقطار زمین در هر آنی برای يك جماعتی نصف النهار است مثلا اگر برای جماعتی بحسب اتفاق آنها چاشتگاه یا عصر یا اول با مداد باشد برای دیگر هنگام زوال است پس اگر بنا بر آن باشد که شمس را در هنگام زوال سکون و رکودی باشد باید همیشه ساکن و بیحرکت باشد .

دیگر اینکه تفاوت میان روز جمعه و دیگر ایام نیز مخالف حس است یعنی در انظار مردم حرکت شمس در روز جمعه با سایر ایام تفاوت ندارد .

و دیگر اینکه حرارت شمس نه بسبب جرم شمس است تا اینکه تعذیب ارواح مشرکان بسبب نزدیک داشتن آنها را بچشمه خورشید حاصل شود بلکه این حرارت بعلت انعکاس اشعه از اجسام کثیفه است و ازین است که هر چه از زمین بالاتر روند حرارت شمس کمتر میشود.

و ممکن است که جواب از ایراد اول و سیم داده شود باینکه تواند بود که این رکود و سکون خیلی کم باشد و آن آلاتی که ساعات شناخته میشود ظاهر نشود و ممکن نشود که مقداری برای آن در دقایق و ساعات باز نمود یعنی بحسب یقین تخمین را نشاید بلکه بحسب تخمین فقط باشد.

و از ایراد ثانی جواب میتوان داد که مراد از نصف النهار موضع خاصی است مثل مکه و مدینه یا قبة الأرض.

و بر این جواب ایراد وارد میشود که اگر این سخن را تسلیم کنیم لازم خواهد بود که رکود شمس در بلاد دیگر در زمان چاشتگاه با عصر واقع شود و حال اینکه هیچکس بر این مطلب اتفاق نکرده است .

و از ایراد چهارم پاسخ گوئیم که ممکن است برای آفتاب دو حرارت باشد یکی از جهت جرم و دیگر از جهت انعکاس و اینکه پاره گفته اند که فلکیات قبول این کیفیات را نکند بچیزی شمرده نیست چه بر خلاف آن برهان قاطع داریم.

و بسیار میشود که رکود را بدو وجه تاویل مینمایند .

یکی اینکه شمس را در هنگام قرب بنصف النهار حرکتی در نهایت بطو است چندانکه گوئی بحال خود و مقام خود ساکن است از اینروی مجازاً اطلاق رکود بر آن کرده اند یا بسبب آنکه در هنگام زوال در پاره بلاد سایه ندارد پس حرکتی برای ظل نیست در آنحال، پس مقصود از رکود شمس رکود ظل شمس است .

و اینکه بعضی گفته اند که مراد و کودظل است بنابر اینکه مقرر است که در میان هر دو حرکت مستقیمی سکونی است پس بناچار سکونی آشکار لازمست که زیادت و نقصان ظل را نمودار کند .

پایان جزء اول

ص: 397

فهرست جزء اول ناسخ التواریخ

زندگانی امام محمد باقر (علیه السلام)

عنوان...صفحه

دبیاچه کتاب...2

ذکر ولادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام سال (57)...4

بیان حال والده ماجده آنحضرت...8

ذکر اسامی مبارکه آنحضرت...10

ذکر ألقاب شریفة آنحضرت...11

ذکر کنیة مبارك آنحضرت...12

ذکر شمائل امامت دلایل آنحضرت...13

ذکر اخلاق حمیده آنحضرت...14

ذکر نقش نگین مبارك...15

بیان ظهور امامت آنحضرت در سال (95)...16

در منقبت باقر علوم النبیین علیه السلام...17

ذکر حجّت ولایت و نصوص امامت آنحضرت و أحادیث جابر انصاری...18

بیان پاره از مناقب و مفاخر آنحضرت...37

بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آنحضرت...46

شرح عقائد مرجئه...50

مکارم اخلاق آنحضرت...54

مدیحة مؤلف در ستایش آنسرور...57

ذکر پاره آداب آنحضرت در مراسم عبادت وزهد...59

ذکر نبذی از مراتب جود و کرم و فتوت و مروت و حلم و تسلیم و صبر آنحضرت... 65

ذکر پاره از آداب و رسوم آنحضرت... 72

ذکر برخی از وقایع و سوانح سال (95)... 78

ذکر وفات حجاج بن یوسف ثقفی و شطری از احوال نامحمود او... 81

خطبه حجاج ثقفی در کوفه... 109

حکایت جحد بن ربیعہ عکی در حضور حجاج... 144

برخی از سجایای اخلاقی حجاج... 153

ذکر وقایع سال (96) هجری و فتح کاشغر بدست قتیبه و برخی امور دیگر... 169

ذکر مرگ ولید بن عبدالملک در سال (96)... 174

بیان فرزندان ولید بن عبدالملک بن مروان... 177

ذکر برخی از سیره و اوصاف و اخلاق ولید... 178

ساختمان جامع اموی در دمشق و اوصاف آن... 180

اخلاق و اوصاف ولید بن عبدالملک... 189

روح بن زنباع ندیم عبدالملک و داستان ولید باعبدالله بن یزید و غیره... 192

ذکر ابتدای ظهور غنا و نقل معبد از فارسی بلحن عربی و شرح حال او... 212

بیان احوال طویس مغنی... 219

ذکر برخی از مجالسات و محاورات ولید بن عبدالملک... 228

شرح حال قطامی شاعر... 237

شرح حال وضاح الیمن... 254

ذکر احوال حکم بن المیمون... 263

داستان فوت قره بن شریک فرمان گذار مملکت مصر... 269

ذکر أحوال عدی بن الرقاع شاعر که بولید اختصاص داشت ... 271

ذکر أخبار عمر بن عبدالله بن أبي ربيعة شاعر مخزومی مکنی به أبي الخطاب... 277

شرح حال أبي فراس همام بن غالب معروف بفرزدق شاعر... 317

ص: 399

ذکر خلافت ابي ایوب سلیمان بن عبدالملک بن مروان ... 320

ذکر قتل قتیبہ بن مسلم باہلی امیر خراسان ... 326

سؤال عبداللہ بن قیس ماصر از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام از سبب غسل میت به غسل جنابت ... 351

ذکر وقایع سال نود و ہفتم ہجری و قتل عبد العزیز بن موسی بن نصیر امیر اندلس ... 355

ذکر ولایت یزید بن مہلب بن ابی صفرہ از دی از جانب سلیمان بن عبد الملک سال (97) در خراسان ... 357

ذکر وفات موسی بن نصیر در سال (97) ہجری در طریق مکہ معظمہ و پارہ حالات او ... 363

ذکر پرسش محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر صلوات اللہ وسلامہ علیہ از سبب رکود

شمس ... 393

بشارت

ترجمہ کتاب روضات الجنات

کتاب روضات الجنات ، در احوال علماء و سادات ، تألیف فاضل ماهر ادیب کامل مرحوم میرزا محمدباقر خوانساری رضوان اللہ علیہ کہ شرح حال جمع کثیری از علمای شیعہ و سنی و بزرگان سادات را در آن گرد آورده ، و ہمیشہ مورد توجہ تاریخ نویسندگان و ادب دوستان بوده است ، بقلم فاضل ارجمند شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی با نثری متین و محکم ترجمہ شدہ و بزودی در اختیار پژوهندگان علم و ادب قرار خواهد گرفت .

ص: 400

مشخصات کتاب

جزء دوم از ناسخ التواریخ

زندگانی امام نهم حضرت باقرالعلوم علیه السلام

تألیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

مرداد ماه - 1351 شمسی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زرگس قمی

ص: 1

اشاره

(پرشی محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام از سبب رکود شمس)

اما پوشیده نیست که حمل کردن رکود را بر این وجه سخت بعید است با اینکه نسبت حرکت بسوی ظل از راه مجاز است بلکه ازین ظهور و بروز بعضی اجزاء ظل را خواهند که گاهی پدید و گاهی ناپدید می شود و بر فرض اینکه از روی حقیقت بشماریم حرکت مستقیمه نخواهد بود.

دوم این است که چون ایام راحت و آسایش نزد مردمان سریعه الانقضاء و زود گذر و روزگار سختی در نظر خیلی طویل و دیرگذر است از اینرو روز جمعه چون روز راحت مشرکان است و در آنروز عذاب نمی شوند بسیار نزد ایشان کوتاه است در هنگام زوال شمس و شایر ایام چون هنگام زوال شمس معذب میشوند برایشان در از مینماید پس مراد بقول سائل یعنی محمد بن مسلم که عرض کرد چگونه آفتاب راکد میشود و جواب امام علیه السلام بر طریق مجاز است .

و بسا می شود که ضیق و قصر روز جمعه را بر آن حمل کنند که چون اعمال حسنه مؤمنان در آنروز بسیار است و آنروز را توسعه آن اعمال نیست پس گویا در آنروز آفتاب را رکود و سکون نمی باشد .

و بهر تقدیر بعد این وجوه و تاویلات مخفی نیست و بهتر اینست که در امثال این اخبار خوض و غور نشود و بهر صورت که باشد همینقدر که از ائمه هدی سلام الله علیهم رسیده است و همه صادق و مصدق هستند باید تسلیم نمود و بصحت حمل فرمود چه این

خبر و این مطالب از متشابهات اخبار و معضلات آثار است جز خداوند دانا و راسخون در علم بتاویل و حقایق آن دانا نیستند .

و بالجمله در این مسئله اخبار مختلفه از ائمه اطهار سلام الله علیهم مسطور و ماثور است و مضامین همه با هم نزدیکست.

و دیگر در همین جلد چهاردهم بحار الانوار از کتاب کافی از محمد بن مسلم مسطور است که گفت در حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه معروض نمودم که از چیست که حرارت آفتاب از حرارت ماه بر افزون است.

«فقال إن الله خلق الشمس من نور النار و صف و الماء طبقاً من هذا و طبقاً من حتى إذا كانت سبعة أطباق ألبسها لباساً من نار فمن ثم صارت أشد حرارة من القمر قلت جعلت فداك والقمر؟ قال ان الله تعالى ذكره خلق القمر من ضوء نور النار و صفوالماء طبقاً من هذا و طبقاً من هذا حتى إذا كانت سبعة أطباق البسها لباساً من ماء فمن ثم صار القمر أبرد من الشمس».

فرمود خدایتعالی بیافرید آفتاب را از نور و فروز آتش و آبی صافی خالص طبقی ازین و طبقی از آن تا اینکه هفت طبقه شد آنگاه جامه از آتش بر آن پوشید ازین روی گرمی آفتاب از حرارت قمر بیشتر است عرض کردم فدای توشوم حالت ماه چه بود یعنی خلقت آن بر چه سان است فرمود خدای تعالی ذکره ماه را از روشنائی نور نار و فروز آتش و آب خالص طبقی ازین و طبقی از آن بیافرید تا بهفت طبقه پیوست آنگاه لباسی از آب بروی بیار است ازین روی مهشید از خورشید خنک تر و سردتر است.

معلوم باد که قول امام علیه السلام تا گاهی که هفت طبقه شد محتمل است که معنایش این باشد که طبقه هفتم آن از آتش گشت پس حرارتش از دوجهه است چه بر این تقدیر طبقه اولی و اخری که از آتش شد چهار طبقه اش آتش و سه طبقه اش آب خواهد بود و طبقات آتش افزون از طبقات آب می شود.

و ممکن است که مقصود از لباس آتش طبقه هشتم باشد و حرارت شمس باین سبب باشد فقط و همچنین در قمر نیز هر دو وجه احتمال می رود که مذکور گردید .

و نیز ممکن است که خلقت شمس و قمر از آتش و آب حقیقی از خالص و لطیف آن باشد.

و ممکن است که مراد دو جوهر لطیف باشد که در کیفیت با آتش و آب مشابهت داشته باشند و اگر گویند که وجود عنصریات در فلکیات ممتنع است بدلیل براهین متعدده پاسخ دهیم که چون اخبار و احکام شرع بر خلاف آن وارد است و در مواضع شتی رسیده است برهان حکما را سند امتناع ندانیم.

و دیگر در کتاب مسطور از کتاب مزبور از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مذکور است که فرمود :

ان الشمس تطلع ومعها أربعة أملاك ملك ينادی یا صاحب الخیر اتم وایشر ، و ملك ینادی یا صاحب الشر انزع واقصر ، وملك ینادی أعط منفقاً خلفاً و آت ممسکاً تلفاً ، وملك ینضجها بالماء ولولا ذلك اشتعلت الأرض .»

یعنی هر وقت آفتاب سر بر میکشد چهار فرشته با آفتاب باشند یکی ندا کند ایصاحب خیر روزگار بخیر و سعادت پایان رسان و تورا بشارت باد و فرشته دیگر ندا کند ای صاحب شر از روی زمین برکنده باش و روزگارت کوتاه باد و ازین شر و زیان چندی فروکشیدن گیر و از زیان کسان دست فروگیر و فرشته دیگر ندا کند هر کس انفاق کند هرگز دستش تهی و خالی نماند و برکت و عوض بیند و هر کس امساک نماید آنچه دارد تباه و تلف شود و فرشته دیگر بر آفتاب آب بریزد و اگر جز این بودی زمین را بسوختی.

معلوم باد که ممکن است که مقصود از نضج ماء کنایه از اجزاء مائیه باشد در هوا بسبب آنها و آبار و بحار و جز آن چه اگر بسبب اینها نبود تأثیر حرارت در هوا و زمین و ابدان و اشجار و نباتات بیشتر بودی واللہ تعالی اعلم.

در این سال سلیمان بن عبدالملك بسوی دابق شد و در آنجا لشکری تجهیز کرده با برادرش مسلمة بن عبد الملك بجانب قسطنطنیه گسیل ساخت و در اینحال پادشاه روم ارض و بوم بگذاشت و بدیگر جهان راه برداشت و چون مردم روم را از آن محاربتها که مسلمة را با ایشان رفته از وی مهابتی بدل اندر جای داده بودند و از فتوحات او سخت بیمناک بودند الیون ملك ارمن با مسلمة پیام کرد که یکیرا با من فرست تا بدو سخنی گویم مسلمة هبیره را بفرستاد چون نزد الیون شد گفت شما مردمانی احمق باشید گفت از چه روی گفت هر چه بینید شکم پرکنید و روی این سخن با سلیمان داشت چه او سخت شکمباره و پرخواره بود.

هبیره گفت ما مردمی هستیم که در راه دین حرب کنیم وامیر المؤمنین را اطاعت ورزیم گفت راست میگوئی لیکن اگر این مسلمانانرا از اینز مین بازگردانی از هر سری یکدینار بدهم هبیره باز گشت و در خدمت سلیمان بگفت و او پذیرفتار نشد.

هبیره نزد الیون بازگردید و گفت قبول نمی کنند و چون نزد او شدم سیر بخورده و شکم پر کرده و بخفته بود چون برخاست بلغم بروی غلبه کرده بود و ندانست که من چه گفته ام اینوقت بطریقان روم بالیون پیام کردند که اگر سلیمان را بازگردانی ماتورا پادشاهی برداریم و باین سخن با وی پیمان نهادند.

الیون کس بسلیمان فرستاد و گفت بدانکه این مردمان چنان دانند که تو تا این طعام ها را بینی حرب نکنی چه او بسیاری طعام با خود حمل کرده بود، اگر فرمان میدادی تا این طعام ها را بسوختند من این شهر با تو گذاشتم سلیمان بفرمود تا هر چه خوردنی بود بسوختند رومیان از اینکار قوی حال شدند و کار بر مسلمانان سخت گشت چندانکه نزدیک بود بتمامت بهلاکت رسند و بر اینگونه روز بگذاشتند تا روز سلیمان

لکن ابن اثیر و محمد بن جریر گویند چون سلیمان بآهنگ غزو روم راه برگرفت و بدابق فرود آمد سوگند خورد که از آنجا بر نخیزد تا آن سپاه که بروم فرستاده بقسطنطنیه اندر شوند و در این اثنا ملک روم بمرد والیون از آذربایجان بخدمت سلیمان شد و بر خویشتن نهاد که روم را برای او مسخر گرداند.

پس سلیمان مسلمه را با الیون بشهر قسطنطنیه بفرستاد چون نزدیک آنجا شدند مسلمه فرمانداد تا هر سواری دوماه طعام برآست خود بر نهادند تا بدر قسطنطنیه حمل کردند و در آنجا چون کومی بر فراز هم بریختند.

آنگاه با مسلمانان فرمان کرد که ازین طعام هیچ نخورید و خوردنی خویش را از همین اماکن بغارت آورید و هم کار زراعت بسازید و بفرمود تا خانهای چوبین بساختند و آن زمستانرا در آنجا بیایان بردند و نیز در فصل تابستان بزراعت و فلاحت روزگار سپردند و آن خوردنیها که با خود حمل کرده بودند در بیابان بماند و لشکریان همی بغارت بتاختند و خوردنی را فراهم ساختند و از زراعت رومیان بردند و کار معیشت

بساختند.

بالجمله مسلمه در آنزمین بقهر و ستیز بنشست و از اعیان ناس خالد بن معدان و مجاهد بن جبر و عبدالله بن ابی زکریای خزاعی و گروهی جرایشان باوی بودند چون مردم روم از طول اقامت مسلمه ملالت گرفتند بد و فرستادند که هر سری یکدینار باز دهند تا از کنار قسطنطنیه برکنار شود مسلمه پذیرفتار نگشت .

پس رومیان با الیون گفتند اگر گزند مسلمانانرا از ما دور کنی تو را بسلطنت برداریم الیون با ایشان پیمان خویش را استوار ساخت و نزد مسلمه شد و گفت دانسته باش که مردم روم از این انبارها که از طعام بیاکنده یقین دارند که با ایشان نیروی حرب و مصاف نداری و تا این طعام هست با ایشان بمماطلت بگذرانی لکن اگر در این انبارها آتش در اندازی بدانند که تو بادل قوی و نهایت صلابت و استقامت بمحاربت ایشان مبادرت گیری و چون آن تاب و توانائی ندارند که با تو در میدان

مقاتلت برستیزند ناچار باطاعت و انقیاد در آیند.

مسلمة بسبب سلامت نفس فریب اینگونه سخنان بخورد و بفرمود تا جمله انبارهای طعام را بسوزانیدند و از این کردار مردم روم قویحال شدند و مسلمانانرا کار خوردنی چنان سخت گردید که بیرون از خاک هر چه از حیوانات و ریشه و بر و اشجار بیافتند بخوردند و نزدیک بود بجملة هلاك شوند و مسلمة رانه رای ماندن وی در رفتن بود و پریشان بماند تا سلیمان بن عبدالملك بمرد و عمر بن عبدالعزیز ایشانرا باز خواند .

و پاره گویند که ایون مسلمة را بفریفت . بدو پیام کرد که از این خوردنیها که بانبارها بیا کنده آن چند بما بازگذار که بمقدار خوراك یکشب اینمردم باشد تا بدانند که امر من و تو یکی است و این جماعت از اسیر شدن و بیرون رفتن از خانمان فارغ هستند مسلمة رخصت داد و ایون از آن پیش کشتیها و مردم کارزار آماده ساخته بود پس در همان شب آنچه توانستند از خوردنی ها بارکرد. ببردند و جز مقداری که قابل بار نبود برجای بگذاشتند.

و چون بامداد چهره برگشود ایون بمحاربت برخاست و مسلمة را چنان فریب داده بود که اگر زنی چنین فریب خوردی بروی گرفتندی و مسلمانان چنان بیمناک بودند که هیچ مردی سپاهی جرئت نداشت که به تنهایی از لشکرگاه بیرون شود .

این هنگام سلیمان بن عبدالملك در دابق که از اعمال قنسرین است مقیم بود و زمستان سر بر کشید و سلیمان را آن نیرو نبود که ایشانرا بمردومال مددکند تا وفات کرد .

و نیز در این سال سلیمان بن عبدالملك با پسرش ایوب بولایت عهد بیعت کرد لکن ایوب پای کوب باره اجل گردیده پیش از پدر بدیگر جهان رهسپار گردید .

و در اینسال مدینه صقالبه مفتوح گردید و چنان بود که برجان مسلمة بن عبدالملك غارت برد و مسلمة را مال و مرد اندك بود پس از پی امداد بسلیمان بنوشت و سلیمان او را مدد کرد و مردم صقالبه باوی مکر و خدیعت و محاربت کردند

لکن هزیمت گرفتند .

و هم در اینسال ولید بن هشام و عمرو بن قیس بغزو رفتند و گروهی از مردم انطاکیه را بقتل و اسر آوردند و ولید بر جماعتی از ضواری و نواحی روم بتاخت و جنگ در انداخت و برایشان دست یافت و جمعی بی شمار را اسیر ساخت.

در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مسلمة بن عبد الملک را از شدت صفرت لون و نزاری بدن جراد اصفر یعنی ملخ زرد لقب داده بودند ابوالبقاء کمال الدین محمد بن موسی دمیری در کتاب حیوة الحیوان نوشته است مسلمة بن عبد الملک بن مروان را جرادة الصفراء لقب کرده بودند و او بکمال شجاعت و رزانت رای و حصافت عقل نامدار بود در ارمنیه و آذربایجان کراراً ولایت یافت و در عراقین امارت جست و با یکصد و بیست هزار تن در زمان خلافت برادرش سلیمان بغزو قسطنطنیه برفت و از عمر بن عبدالعزیز روایت داشت و در سنن ابی داود مذکور است و در سال یکصد و بیست و یکم و بروایت ابن اثیر یکصد و بیستم وفات کرد چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور شود.

چون بعموریة درآمد او را صداعی عارض شد و از این روی بمحاربت سوار نشد مردم عموریة با مسلمانان گفتند امیر شما را چیست که امروز بحرب برنشست گفتند صداعی بروی عارض شده ایشان برنسی بیاوردند جوهری گوید برنس بضم اول آن کلاهی است که در صدر اسلام برسر میپوشیدند.

بالجمله گفتند برنس را بد و در پوشید تا درد از سرش برخیزد چون مسلمة نهاد بساعت شفا یافت و آن کلاه را در هم شکافت و هیچ در آن نیافت آنگاه کویهایش را بشکافتند و در آنجا درباره این آیات را مکتوب دیدند.

«بسم الله الرحمن الرحيم ذلك تخفيف من ربكم ورحمة بسم الله الرحمن الرحيم الان خفف الله عنكم و علم أن فيكم ضعفاً ، يريد الله أن يخفف عنكم وخلق الانسان ضعيفا بسم الله الرحمن الرحيم حمعسق بسم الله الرحمن الرحيم فاذا استلكت عبادي عني فاني قريب أجيب دعوة الداع اذا دعان بسم الله الرحمن الرحيم ألم تر إلى ربك كيف من الظل ولو شاء لجعله ساكناً بسم الله الرحمن الرحيم وله ما سكن في الليل والنهار وهو السميع العليم.

ص: 8

بالجمله مسلمانان گفتند شما باین آیات مبارکه چگونه علم یافتید با اینکه بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم نازل شده است گفتند ما این جمله را بر حجری در کنیسه منقوش دیدیم که هفتصد سال پیش از بعثت پیغمبر شما نگار یافته بود و نیز پاره چیزها برای رفع صداع نگاشته که از تصدیعش روی برتافت .

ذکر مجاری حالات یزید بن مهلب در خراسان و فتح مملکت جرجان و طبرستان در سال نود و هشتم هجری

ازین پیش از حکومت یزید بن مهلب بخراسان حکایت رفت محمد بن جریر طبری گوید چون عبدالله بن الاهتم عهدنامه خراسان در عراق بیزید آورد یزید نیک شادمان گردید و پسرش مخلد را بر مقدمه بفرستاد و دیگر روز جراح بن عبدالله الحکمی را بر واسط خلیفتی داد و عبدالله بن بلال را در بصره نشاند و مروان بن مهلب را بر خواسته و خزینه خویش در بصره جای داد و بخراسان روی نهاد.

و از آنطرف چون مخلد بخراسان نزدیک شد خلیفه خویش عمر بن عبدالله عسگری را از پیش بفرستاد و عمر و بمرشد و وکیع در آنروز در آنجا بود کس بدو فرستاد که سوی من بیاید آمدن عسگری جواب داد مردی احمق باشی من از راه آمده ام تو مرا بخویش خوانی بر خیز و پذیرائی امیر را آماده باش و مهتران و بزرگان مرو همه به پذیره مخلد برفتند لکن وکیع بگرانی و سنگینی کار همیکرد تا عمر او را خواهی نخواهی ببرد .

چون مردمان مخلد را بدیدند همه پیاده شدند و بدوراه گرفتند مگر سه کس وکیع و محمد بن همدان السفدی و عباد بن لقیط اما ایشانرا نیز فرود آوردند و مخلد بمر و اندر آمد و از آن پیش که پدرش یزید فرارسد چنانکه از پیش اشارت رفت وکیع و یارانش را مأخوذ داشته برنج و شکنج بداشت .

و چون یزید بخراسان در آمد دست بحرب برگشود و در اطراف خراسان جنگ در افکند و آنجایها که قتیبه نگشوده بود بر گشود و پی در پی فتوحات نمود تا بسیار

حصارها بگشاد و خواستهای گرانمایه بیافت و عمال قتیبه را بگرفت و بزندان اندر انداخت .

و از آنجمله مردی بود که ابوالحسن غنوی نام داشت از زندان بیتی چند انشاد کرده بدو فرستاد و در آن اشارت کرد که با ما آن مکن که کراهت داشتی و در زمان اسیری با توکردند و نیکوئی و عفو پیشه ساز چنانکه پدرت با مردمان بپای برد .

چون یزید این سخنان بشنید از این کردار دست باز کشید و عزیمت گرگان پیشنهاد خاطر ساخت و از آن پیش که بگرگان اندر شود عمرو بن مسلم برادر قتیبه را بگرفت و غل بر گردن نهاد و برادرش مدرک بن مهلب را بدو گماشت تا هر چه داشت بگرفت آنگاه عمرو را بخواست و گفت خواسته از بهر سه کار آراسته کنند یکی وسعت و فراخی بر تن خویشان دیگر نیکی ورزیدن با اقربا و خویشاوندان سیم باز داشتن رنج و بلا را از خود.

عمرو بمدرک اشارت کرد و گفت این مرد هیچ با من نگذاشت ، مدرک ازین سخن برآشفته و دوات بر روی عمرو بیفکند چنانکه بینی او را خون آلود کرد و او را دشنام داد لکن از پس آنحال آسوده و ایمن گردید.

و چون یزید ازین مهم آسوده گشت در آبادی بلاد و آسایش عباد چندان بکوشید که برتر از آن متصور نیست و پس از اینکار خاطر بفتح گرگان و طبرستان بست .

و گرگان شهری عظیم و مشهور است در میان خراسان و طبرستان و معرب آن جرجان است و این اراضی دو قطعه است یکی همان مدینه گرگان و دیگر بکرآباد و میان دو شهر رودی عظیم میگذرد و طبرستان بلاد جامعه و مدن در هم پیوسته ایست که این اسم شامل جمله آنها میباشد و بر این بلاد جبال عظیمه احاطه کرده و اینجمله را مازندران گویند و با گیلان و دیلمان وری و قومس مجاور است.

در تاریخ طبری و روضة الصفا مسطور است که گرگان را در زمان پادشاهان

عجم دیواری از خشت پخته بر گرداگردش بر نهاده بسختی هر چه تمام تر و از یکسو تالب دریای خوارزم کشیده بودند و از آنسو استوار داشته بودند.

و اینکار از آن کردند که چون مردم ترك از طریق خوارزم بر ایشان تاختن آوردند کامروا نگرند و شاپور ذو الاکتاف و خسرو و هرمز و قباد و فیروز و دیگر شهریاران بسی باهنگ گرگان لشکر کشیدند و از ایشان جز نوشیروان هیچکس آنجا را نگرفت و این ولایت پیش از نوشیروان بدست هیچیک از پادشاهان و سپهبدان گشوده نشد چه بسیار استوار است و بر دورش بیشه ایست که اطرافش بهم پیوسته است.

و چون مردم ترك با ایشان بسی بحرب و آشتی مراوده کردند و آمیزش نمودندی و يك چند با ایشان پیاپی بردندی ده هزار کس از آنجماعت در آنجا انجمن شدند و در زمستان در آن حدود و سامان پیاپی بردند و سرانجام همان ترکان برگرگانیان دست بقتل و غارت دراز کردند و بزحمت و رنج بیازردند.

و چون دولت اسلام سر بر کشید و عثمان بر سریر خلافت نشست يك نوبت سعید بن ابی العاص بی امینه لشکر بگرگان کشید و چون بآنجا نزدیک رسید مردم آنجا با وی مصالحه کردند و دویست هزار دینار و بروایتی چهار صد هزار دینار بدو بدادند و او مراجعت نمود و از آن پس هیچکس بحرب ایشان روی نکرد و از بیم و خوف ازری و دامغان بخراسان نرفتند و از جانب فارس و کرمان بخراسان میشدند .

و چون قتیبه بن مسلم در زمان حکومت خود در خراسان آن راه را گشاده ساخت هر وقت به حجاج نامه کرد که بفتح گرگان و طبرستان روی نهاده حجاج اجازت ندادی و گفتی بپرهیز که از بی این اندیشه روان شوی چه طبرستان سخت است مبادا از پیش نرود و مردم تلف شوند لاجرم قتیبه از راه قومس بخراسان میشد و متعرض گرگان نمیگردید.

مع الحکایه چون یزید ولایت خراسان یافت اندیشه فتح گرگان و طبرستان

کرد و جز این هیچ در خاطر نداشت و سبب این بود که در آن ایام که در شام نزد سلیمان بن عبدالملک روزمینهاد هر وقت از فتوحات قتیبه بن مسلم باوی باز میگفتند سلیمان بتوصیف و تمجید قتیبه زبان میگشود و با یزید و مردمان همی گفتی بنگرید که خدایتعالی چگونه فتوحات بدست قتیبه باز گذاشته است.

یزید میگفت پس از چه روی گرگان را نمی گشاید که راه خراسان را مسدود ساخته و امر قومس و نیشابور را تباه نموده و این فتوحات که او مینماید چندان جلالت ندارد شان و شوکت در فتح گرگان است که هیچیک از پادشاهان عظیم الشان نگشاده اند .

از این روی چون نوبت خلافت با سلیمان افتاد و یزید بن مهلب را بولایت خراسان منصوب نمود یزید را جز فتح گرگان اندیشه نماند و چون سه چهار ماهی کار خراسان را بنظام آورد باحضرار مردم کارزار مثال داد و بروایتی که طبری آورده سیهزار و بروایت ابن اثیر و صاحب روضة الصفا یکصد هزار تن از مردم شام و عراق و خراسان سوای موالی و متطوعه انجمن و آماده گردانید.

و در آن روزگار گرگان را شهرستانی نبود بلکه بتمامت کوه و دره و ابواب بود و مردمان در جبال مسکن داشتند و در شوامخ کوه منزل مینمودند و در دامنه کوه زراعت و فلاحت داشتند و چنان بود که اگر مردی بر دهنه دره و جاده با استادی هیچکس را نیروی آن نبود که بروی در آید .

بالجمله یزید پسرش مخلد را از جانب خود در خراسان بگذاشت و خود با آن لشکرگران بدهستان و گرگان راه برداشت و چون بنزدیک گرگان رسید بوئی ناخوش بدماغش آمد آمد پرسید این پرسید این کند و بوی چیست گفتند صول ترکی در این زمین با قتیبه رزم در افکنده و جماعتی را از ایشان بکشت و غارت نمود و این بوی ناخوش از آن کشتگان و لاشه ایشان است.

یزید گفت خدای قتیبه را پیروزی داد کنایت از اینکه من این تلافی بخواهم کرد و گفت اکنون آن صول ترك كجاست گفتند بگرگان اندر است و لشگر در دهستان

جای دارند یزید باهنگ گرگان بر نشست .

و از آنسوی چون صول از وصول یزید دانا گردید بیرون شد و بدهستان در رفت و دویست هزار مرد بگرگان گرد آمدند و یزید روی بایشان کرد و از نخست بمحاصره قهستان پرداخت و مردم دهستان طایفه از ترکان بودند پس یزید بر در قهستان بنشست و مردمش بیرون میشدند و قتال میدادند و در هر جنگ از مسلمانان شکست میخوردند و چون بهزیمت میشدند بحصن اندر پناه میبردند.

تا یکی روز بقانون دیگر روزان بیرون آمدند و در میانه جنگی برفت و محمد بن ابی سبّره بر مردی ترك كه سخت دلاور بود و مردمان از محاربتش بیمناك بودند حمله برد، مرد ترك شمشیری بر مغفر ابن ابی سبّره فرود آورد و آن تیغ در مغفر بنشست هر چه نیرو کرد بیرون نیاورد و محمد نیز شمشیری بروی بزد و وبآن ضربتش بکشت و بلشگرگاه مراجعت کرد گاهی که از تیغش خون همی چکید و شمشیر آن ترك در کلاه خودش بر نشسته بود و مردمانرا در وی نظاره نیکو همی رفت .

از آن پس یکی روز یزید بیرون شد و جماعتی از بنی اعمام و برادران و چهار صد تن از مبارزان با وی بودند و از هر سوی نظر میکرد تا مگر راهی انتخاب کند که بر آنجماعت جنگ در افکند بناگاه چهار هزار تن از مبارزان ترکان بر ایشان بتاختند و پسر ابو سبّره و پسر زجر و حجاج بن حارثه حضور داشتند پس یزید با آن چهار صدتن با دلیران ترك حرب کردند و چندان بکوشیدند و دلیری کردند که ترکان را در هم شکستند

از آن پس یزید بر کشش و کوشش بر افزود و سپاه خویش را برگرداگرد دهستان فرود آورد و بر ترکان کار سخت افتاد و چنان لشکر یزید ایشان را به پره در افکندند که مرغ را راه گذر کردن نمیگذاشت لاجرم ترکان را در آن در بندان ستوه افتاد و آذوغه ایشان سپری شد .

وصول که دهقان دهستان بود کس بیزید فرستاد و در طلب مصالحه بر آمد و پیمان نهاد که اگر یزید بر جان و مال او و کسانش طمع نبندد و ایشانرا ایمنی دهد مدینه را با آنچه در آنست بدو گذارد یزید قبول کرد و صلحنامه بنوشت و با پیمان

خویش وفا نمود و بشهر اندر شد و هر چه در آنشهر بود از اموال و کنوز برگرفت و گروهی را اسیر کرده و چهارده هزار تن مردم ترك را سر بسر برگرفت و فتح نامه را با خمس غنایم بدرگاه سلیمان بن عبد الملک روان داشت. آنگاه بسوی گرگان راه نوشت.

و چنان بود که مردم گرگان را با سعید بن العاص کار بم صالحت بگذشته بود و آنجماعت گاهی صد هزار و گاهی دویست هزار و گاهی سیصد هزار در هم باج مینهادند و گاهی میدادند و گاهی نمیدادند و بعد از سعید بن ابی العاص هیچکس بدیشان راه نداشت و هم راه خراسان را آشفته بودند و جز از طرف فارس و کرمان از راهی دیگر بخراسان نمیشدند و اول کسی که از راه قومس بخراسان شد قتیبة بن مسلم بود.

لکن امر گرگان بهمان صعوبت بود تا یزید بن مهلب والی خراسان گردید و بایشان روی نهاد و اهل گرگان باوی از طریق مصالحه بیرون شدند و بر آنچه مقرر بود افزودند و یزید قانون مصالحت بیای برد .

و چون کار قهستان و جرجان را بنظام آورد طمع در طبرستان افکند و از مردم جرجان سیصد هزار درهم بگرفت و اسد بن عبدالله الازدی را در آنجا خلیفه ساخت و گروهی از مسلمانان را در آنجا بازداشت و جانب طبرستان بسپرد.

و ابن اثیر میگوید عبدالله بن معمر بشکری را برساسان و قهستان بگذاشت و چهار هزار تن از مردم سپاهی با وی بداشت و به ادانی جرجان که پهلوی طبرستان باشد روی نهاد و راشد بن عمرو را با چهار هزار نفر در ایزوسا بگذاشت و بیلاط طبرستان در آمد.

والی طبرستان اسپهبد نام با وی پیام کرد که کار بمصالحت بگذرانند و از حدود طبرستان بیرون راه برگیرد یزید پذیرفتار نشد و امیدوار فتح بود و برادرش ابو عیینه را از یکطرف و پسرش خالدین یزید را از یکسوی و ابوالجهم کلبی را از یکسوی

بفرستاد و گفت چون در یکجای فراهم باشید ریاست و حکومت با ابو عیینه است آنگاه یزید نیز لشگر گاهی پپای کرد و از آنسوی اسپهبد مردم گیلان و دیلم را بجوش و غیرت بر انگیخت.

در تاریخ طبری نوشته است که ملک طبرستان در آنزمان وکیل گیلان بود و لشگری گران داشت و یزید کارگران را از پیش فرستاد تا از جنگل درخت ببریدند و راه سپاه هموار ساختند و برادر خویش مدرک را با چهار هزار مرد بر مقدمه بفرستاد .

و اسپهبد از نخست با ندیشه آن بود که بدیلیمان فرار کند لکن دیگر باره بر حرب رأی نهاد و از ملک دیلمان مدد خواست و اوده هزار تن بیاری بفرستاد و سپهبد نیز مستظهر گردیده کار حرب بیار است .

چون این خبر بیزید پیوست خداهش پسر خود را با بیست هزار مرد بیاری مدرک گسیل ساخت و از آنسوی سالار سپاه اسپهبد بیامد و هر دو گروه با هم روی در روی شدند و جنگ در افکندند از دیلمان مهتری بیامد و مبارز طلب کرد پسرا بو سبره بدو تاخت و جنگ در انداخت و دیلمیها از سرهای کوه تیر وزوبین و سنک روان داشتند مسلمانان را نیروی برشدن بر کوه نبود باز شدند و نزد یزید آمدند و لشگر اسپهبد راه ها و درها را بر مسلمانان بر بستند.

ابن اثیر میگوید لشگریزید و طبرستان در دامنه کوه با هم تلاقی کردند و مشرکان بکوه فرار کردند و مسلمانان از دنبال ایشان بتاختند تا بدهنه دره رسیدند و بشعب اندر شدند و آنجماعت بر کوه صعود دادند و مسلمان نیز آهنگ فرار کردند و دشمنان با تیروسنگ ایشان را فرو گرفتند و ابو عیینه و مسلمانان چنان انهزام گرفتند که بعضی بر فراز بعضی بر آمدند و از کوه فرو ریختند تا بلشگر گاه یزید در آمدند.

لکن مردم اسپهبد بتعاقب ایشان جرأت نیافتند اما با مرزبان که رئیس مردم جرجان بود مکتوب کردند که مسلمانان را در هر کجا یا بند بقتل رسانند و راه را بیزید

و مسلمانان مسدود سازند و اگر چنین کنند بهره کافی یا بند پس آنجماعت بر مسلمانان بتاختند و بتمامت را بکشتند و هر کس نجات یافت بموضعی حصین پناهنده شد تا یزید از طبرستان بیرون آمد.

و در آن وقعه عبدالله بن المعمر و هر کس با وی بود به قتل رسید و مردم جرجان این داستان را با سپهبد بنوشتنند و چون خبر مخالفت مردم جرجان و کشته شدن مسلمانان بیزید رسید سخت بروی گران گردید و به بیم و دهشت در افتاد.

حیان نبطی را بخواست و او را از اینروی نبطی گفتند که زبانش بسخن نمیگشت و درست سخن نمیبرد لکن مردی چست و چالاک بود و چنان بود که وقتی حیان مکتوبی بمخلد بن یزید کرد و نام خویش را بروی مقدم نگاشت پسرش بدو گفت بمانند مخلد بن یزید نامه کنی و نام خویش بروی مقدم داری گفت آری و اگر خوشنود نباشد همان بیند که قتیبه دید چون مخلد آن نامه را بدید بسوی پدرش یزید فرستاد و یزید دویست هزار در هم از وی بغرامت گرفت .

بالجمله اینوقت که یزید حیان را طلب کرد با وی گفت اگر چه از من زبان دیدی لکن نباید از تیمار مسلمانان روی بر تابی نگران هستی که ما را از مردمان جرجان چه اندوه رسید اینک در اصلاح این کار بهر تدبیر که دانی قدم بگذار حیان گفت چنین کنم.

پس بسوی اسپهبد شد و با او گفت میدانی من مردی از شما باشم هر چند بر دین شما نیستم لکن مهر شما و خیر شما را از دست نگذارم و تو را بسی از یزید دوست تر دارم اگر چه مسلمانان را ضعفی افتاده و جماعتی کشته شده اند لکن بر این حال غره نشاید بود چه یزید از پادشاه شام سلیمان بن عبدالملک مدد خواسته و دیری بر نیاید که لشکری بیاید که زمینش بر نتابد و تو را با ایشان نیرو نماند هم اکنون که وقت از دست نشده و یزید را مدد نرسیده و مغرور نگشته و از صلح بر نگذشته باوی کار بمصالحه بیفکن و اگر چنین کنی من این کید و کین را از دلش بیرون کنم و این جریرت با اهل جرجان دهم و جمله تقصیر و گناه بر ایشان فرود کنم .

اسپهد گفت و یحك چنان شنیدم که یزید تو را آزار کرد و دویست هزار درهم از تو بگرفت اکنون که این آتش فتنه شعله ور گشته همیخواهی بزلال نصایح خاموش سازی حیان گفت چنان است که فرمائی لکن من آنچه گویم بدوستی گویم و خیر تو جویم.

بالجمله چندان از این سخنان بگذاشت که اسپهد را بفریفت و او را بر قبول مصالحه بداشت و وجه مصالحه را بر آن مقرر داشت که هفتصد هزار درهم و چهارصد من زعفران یا بهاء آن و چهارصد غلام که بر سر هر يك طبقی سیمین بر سر هر طبقی طیلسانی و اشقه حریر و انگشتری زرین و سیمین باشد و بقول ابن اثیر چهار صد مرد و با هر مردی سپری و طیلسانی و هر یک را جامی از سیم و شقه حریر جامه باشد.

آنگاه حیان بسوی یزید باز شد و گفت کسی را بفرست که مال المصالحه ایشانرا حمل کند گفت اینمال را از ما بایشان برد یا از ایشان بما آورد؟ گفت از آنها بستاند یزید سخت شاد شد چه خوشنود بود که هر چه ایشان خواهند بدهد و از چنك ایشان برهد و بجرجان جای آورد.

پس کسی را بفرستاد و آنمال را بگرفت و بجانب جرجان عنان برتافت و چون مردم جرجان بروی عصیان ورزیده بودند سوگند یاد کرد که اگر بایشان دست یابد چندان از ایشان بکشد که از خون ایشان آسیا بگردد و از آنچه طحن شده طعامی ترتیب دهند تا وی از آن طعام تناول نماید.

بعضی گفته اند که سبب رفتن یزید بگراگان این بود که صول ترکی در دهستان نازل گردید و بحیره. که جزیره ایست در بحر و تاقهستان پنجفرسخ را هست و هر دواز جرجان شمرده میشوند و پهلوی خوارزم میباشند و چنان بود که مرزبان جرجان بر فیروز غارت میبرد و از بلاد او غنیمت میساخت.

فیروز از وی بترسید و بخراسان نزد یزید شد یزید سبب قدوم او را باز پرسید گفت از صول ترکی بترسیدم و فرار کردم و صول گراگان را مأخوذ داشته بود یزید گفت هیچ حیلتی در مقاتلت او بخاطر داری گفت آری يك تدبیر توانم که اگر بر آن دست یابی او را

بقتل رسانی و آنچه او راست ترا باشد گفت آن تدبیر چیست فیروز گفت نامه با سپهبد برنگاری و از وی خواستار شوی که حیلتی در کار کند وصول را در گرگان اقامت دهد و در ازای این خدمتی که با انجام رساند احسانی بزرگ بردمت گذار که با او سپاری.

و چون این مکتوب با سپهبد نمائی او محض اینکه حسن خدمتی نماید و بخدمت صول تقرب یا بد مکتوب ترا بدو فرستد و چون صول را از آهنگ تو آگاهی رسد از جرجان برخیزد و بجانب بحیره سپارد و چون از جرجان برخیزد و بدیگر سوی جای گیرد و تو او را بمحاصرت در افکنی بروی ظفر جوئی.

پس یزید بدانگونه مکتوبی با سپهبد بر نگاشت و در انجام آنخدمت پنجاه هزار دینار بردمت گرفت تا اگر صول را از بحیره باز دارد تا یزیدش بجرجان بمحاصره اندازد این مبلغ بدو سپارد.

چون این نامه با سپهبد رسید بخدمت صول روا نداشت و چون صول از اندیشه یزید آگاه شد از جرجان بجانب بحیره شد تا در آنجا متحصن گردد و چون یزید از مسیروی آگاه گردید بجانب گرگان راه بر گرفت فیروز نیز در ملازمت خدمتش روی نهاد و یزید پسرش مخلد را از جانب خود در خراسان بگذاشت و دیگر پسرش معاویه را بر سمرقند و کش و نسف و بخارا فرمان گذار ساخت و طخارستان را با حاتم بن قبیصة بن المهلب سپرد و روی بجرجان نهاد.

و بدون هیچ مانعی و دافعی بگرگان اندر شد و از گرگان بسوی بحیره رفت و صول را حصاری کرد و صول بیرون میشد و باوی جنگ در می افکند و بحصار باز میشد و شش روز بر اینحال پبای بردند و در مردم صول مرگ و مرض در افتاد ناچار در طلب صلح در آمد بدان شرط که جان و مال او و سیصد تن از کسان و خاصگانش ایمن باشند و او بحیره را بدو تسلیم نماید.

یزید این جمله را پذیرفتار گشت و صول با سیصد کس از یاران و اموال خود و ایشان از بحیره بیرون آمد و یزید از اترک چهارده هزار تن را تن بتن سر بر گرفت و دیگران دارها گردانید .

آنگاه لشکریان از یزید طلب رزق و روزی نمودند یزید با ادریس بن ره است از بهر ما معین کن تا بلشگریان عطا کنیم ادریس در بحیره

گفتی آنچه در بحیره در آمد و از احصای آنچه در بحیره بود عاجز شد و یزید را گفت من چگونه احصای آن توانم کرد و این اشیاء در ظرفهاست بیاست اندر جوالها ریخت و از آنها باز دانست و لشگریان را اجازت داد تا باطلاع ما بازگیرند تا معلوم شود چه مقدار گندم و جو و برنج و کنجد و عسل برگرفته اند و ایشان چنانکردند و چیزی بسیار برگرفتند.

و چنان بود که شهر بن حوشب گنجور خزاین یزید بن مهلب بود پاره کسان در خدمت یزید معروض داشتند که شهر بن حوشب رشته گوهر آمودی برگرفته یزید از آن خریطه از ابن حوشب پرسش نمود پسر حوشب آن خریطه را نزد یزید بیاورد و یزید بدو بخشید و شاعری در این باب گفت :

لقد باع شهر دینه بخریطة *** فمن یأمن القراء بعدك یا شهر

ومرة الحنفی این شعر بگفت :

یا ابن المهلب ما أردت إلى امرء *** لولاك كان كصالح القراء اتنا

و در غارت جرجان یزید را تاجی بدست آمد که گوهری در آن نصب بود گفت آیا کسی را می بینید که بچنین تحفه نفیس رغبت نیفکند گفتند ندانیم، پس حمد بن واسع از دی را بخواند و با او گفت این تاج را بگیر گفت هیچ حاجتی بآنم نیست گفت جز قبول تاج علاجی نیست محمد بن واسع ناچار بر گرفت و برفت.

یزید یکیرا بفرمود تا از ققایش برود و بنگرد تا با آن تاج چکند و مدرا سائلی دچار شدوی آن تاج را بشخص سائل بداد پس آنمرد را نزد یزید بیاوردند و از آنحال خبر دادند یزید آن تاج را که بهای خراجی داشت از آن مرد فقیر بگرفت و در عوضش مالی فراوان عطا فرمود.

ذکر فتح نمودن یزید بن مهلب گرگان را در دفعه دوم و قتل و نهب مردم آن شهر و دیار

فتح گرگان و قهستان و غدر و خلاف مردم با آن سامان و بیرون شدن از فرمان و تاختن بر مسلمانان و تباه ساختن گروهی از ایشان مسطور گردید. چون یزید بن المهلب با مردم طبرستان و اسپهبد آنجماعت کار بمصالحات افکند جانب جرجان سپرد و سوگند یاد کرد که اگر برایشان دست یابد تیغ از ایشان بر نگیرد تا بخون آنان آسیاگردان کند و از طحین و طیخ آن طعامی ترتیب دهند تا تناول نماید. بالجمله یزید راه سپر دو بناگاه برایشان در آمد مرزبان که حکمران ایشان بود طاقت مقاومت در خود ندیده بقلعه که در آن نواحی بر فراز کوه بود پناهنده شد و آن قلعه بس رفیع و استوار بود که از سرکوب حوادث آسمان و تندباد دواهی زمان مصون و محفوظ بود و اطرافش را بیشه فرو گرفته جزیرکاه نداشت و اهل گرگان با مرزبان در آن قلعه جای کردند و آب و آذوقه هیچ حاجتمند نبودند.

یزید ایشانرا بمحاصره در افکند و اهل قلعه هر روز بیرون میشدند و نایره قتال را مشتعل ساخته دیگر باره بقلعه معاودت مینمودند و هیچکس را برایشان راه نبود زاید آنجماعت را هفت ماه بحصار در انداخت و حزب همیکرد و منجیقها راست کرد و هیچ کار نتوانست نمود و در کار خویش سخت سرگردان گردید.

تا یکی روز مردی از عجم خراسان و بقولی مردی از طایفه طی که هیاج نام داشت از بی شکار در گرد حصار میگشت و سگی شکاری با خود داشت و آنسک در کمر کوه بدنبال آهوئی بتاخت و بر آنکوه که قلعه بر آن بود برفت هیاج نیز بدنبالش رفت چون راهی بسیار سخت و درختی بانبوه بود جامه خویش بر هم پاره کرد بر هر شاخه چیزی بر بست تا راه را یاوه نکند پس همچنان برفت و ناگاه بقلعه و مرزبان و مردم گرگان باز خورد و هر چه زودتر بازگشت و نزد یزید آمد و گفت هیچ میخواهی که براین قلعه استوار بدون کارزار دست یابی؟ گفت چگونه نخواهم گفت اگر تورا راهنمایی کنم مرا چه دهی؟

گفت آنچه بخواهی گفت چهار هزار در هم میدهم گفت این چهار هزار در هم را نقد بیار اگر ازین پس نیکوئی کنی خود دانی یزید بفرمود تا چهار هزار درهم بدو بدادند.

این وقت هیاج داستان من و آهو براند یزید شاد گردید و بفرمود تا هزار و چهار صدتن از دلیران شیر افکن باوی راه بگیرند. هیاج گفت ایها الامیر آناه این چند مرد را بر تابد گفت آنچه که خود دانی بگزین هیاج از آنجمله سیصد تن برگزید آنگاه یزید جهم بن زجر را با ایشان بفرستاد و با هیاج گفت چه وقت بایشان رسی گفت فردا نماز دیگر پس ایشان راه بر گرفتند.

و دیگر روز یزید فرما نکرد تا در لشکرگاه آتشی بزرگ برسان کوه برافروختند چون مردمان حصار آن آتش شعله دار بدیدند نیک بیندیشیدند و سخت بترسیدند و بحرب بتاختند و رزم بساختند و هیاج و آنجماعت آنروز و شب برافتند و روز دیگر بقلعه در آمدند.

و یزید از این سوی رزم میداد و اهل گرگان از پیش سرایمن بودند و هیچ خبر نداشتند ما بتاگاه تکبیر مسلمانان از گنبد گردان برگذشت و زمانه از نار خویش بر میان بر بست و طومار زندگی مردم گرگان در نوشت و از مردم گرگان آوای الامان از پیشگاه کیوان برتر شد و بنجمله باطاعت و انقیاد یزید گردن کشیدند و چنان متحیر و سرگردان شدند که ندانستند در آتکون و هامون بکدام سوی روی نهند.

و در آنحال که اهل گرگان بر آنحال بودند. یزید با جماعتی بقلعه اندر شد و هیچ مانعی و دافعی ندید پس ذراری ایشانرا اسیر و مقاتلان را دستخوش شمشیر و مرزبان را با مردمان نابکار بهلاک و دمار در آورده دیوار قلعه را که بر ستبهر دوار سر بر کشیده بود هموار نموده بجرجان در آمده مجانبیق نصب کرده قهراً قسراً برایشان جنک انداختند و برایشان غلبه کرده بقتل ایشان فرمانداد.

به مردم تباهی آن گروه را بقتلگاه در آورده و هر مردی و با چهار تن و پنج تن اسیر قسمت گردیده چون ایشانرا بفرمان یزید، چون گوسفندان در کنار نهی بیاورده خون بریختند و آب برخون ایشان جاری ساخته آسیابها بآن خوناب گردان ساختند و گندم بآن

آرد کرده نان پختند و برای یزید بیاوردند تا بخورد و از سوگندش برست .

گویند چهل هزار تن از ایشان را بکشند و نیز یزید را بر این مقدار قناعت نرفت و بفرمود تا از یمین و یسار طریق از هر طرف تا دو فرسنگ دارها بیار استند و دوازده هزار تن را از دار بیاویختند و مردمش را اسیر کرده و هر چه بود بغنیمت برگرفتند و نیز شهر جرجان را بنا نهادند و از آن پیش در آنجا شهر و مدینه نبود.

آنگاه جهم بن زحر الجعفی را برگران بگذاشت و خود با آن غنایم بی پایان و نقایس اقمشه و بدایع امتعه و ذخایر جلیله و لطایف بدیعه روی بخراسان نهاد و با مغیره بن ابی قره مولای بنی سدوس بفرمود تا از این فتح و فیروزی و آندولت و بهروزی و آن غنایم کثیره بخدمت سلطان بر نگارد و باز نماید که آنچند غنیمت برده اند که پنج يك آن ششصد هزار بار است.

کاتبش مغیره گفت هیچ بصواب نیست که از مقدار مال اشارت کنی چه اینکار از دو حال بیرون نیست یا اینجمله در نظر فراوان نماید لا بد فرمان کند تا بدرگاه او گسیل داری یا بکرامت طبع و جنبش جود با تو گذارد و تو ناچاری در برابر تقدیم هدایا نمائی و هر چه بحضرتش پیشکش کنی ازین پس در نظرش اندک بیاید همانا کوئی من نگران هستم که سلیمان این مال را وقع و وقر نگذارد و با تو سپارد لکن این مقدار که نامبر دار کنی دو اوین بنی امیه همیشه مضبوط خواهد ماند و اگر بعد از وی خلیفتی بروساده خلافت جای گیرد تورا با این مال مأخوذ و مسئول دارد و اگر کسی را بجای خود بنشانند آنکس با ضعف اینمال از تو خوشنود نگردهد.

صواب چنان است که از این فتح و فیروزی بدو برنگاری و خواستار شوی که بدرگاه او راه سیارگردی و چنان که شایسته بینی شفاهاً سخن رانی و اینکار بسلامت نزدیکتر است .

بالجمله مغیره هر چند از این دلایل برشمرد در خدمت یزید مقبول نگشت و کتاب فتحنامه را بآن دستور بنوشت و بعضی گفته اند که آن مبلغ چهار هزار بار هزار بار بود.

چون نامه یزید بدرگاه سلیمان معروض افتاد که خداوند تو را فتح و فیروزی داد که هیچ پادشاه و خلیفه را میسر نگردیده و غنایمی بخشید که هیچ چشم ندید شادمان گردید و بتمجید یزید فرمان نوشت و او را ستودن گرفت .

و از آنسوی چون یزید بخراسان آمد غرور بروی راه کرد و با مردمان خراسان بستم پرداخت و اموال ایشان بستند و خواسته بی پایان کرد ساخت و دل ایشانرا باخود تیره نمود.

پس گروهی از مردم خراسان بدرگاه سلیمان نامه کردند که یزید را حالت طغیان و عصیان است و خراسان را فرو خواهد گرفت.

چون این مکاتبت بعرض سلیمان رسید سخت تافته گردید و ندانست تا چه بایدش کردن پس با نزدیکان پیشگاه سخن بشور در انداخت یکی از اهل بیت او باوی گفت یا امیرالمؤمنین آن خواسته که یزید را فراهم گشته و مزیدی بر آن متصور نیست خوار مایه نتوان شمرد و هر کس را اینچند مال و دولت مرزوق گردد جمله جهان را تواند بچنگ آورد تدبیر آن است که یکتن از اهل بیت خویشتن بدو بفرستی تا آن خواسته که دارد باز ستاند تا سپس پروبال نگشاید و بعصیان و طغیان راه نتواند .

سلیمان این رأی بستود و بآن تدبیر ایستاد تا کرا فرستد که بناگاه از تند باد حوادث آسمانی بساط سلیمانی نوردیده گشت و سلیمان بیمار شد و در همان بیماری بدیگر جهان رهسپار گردید چنانکه در جای خود بیاید.

در تاریخ طبری مسطور است که چون یزید بن المهلب از کارگران و طبرستان پرداخت بشهری درآمد روزی چند درری بماند و در آنجا از مرک ایوب بن سلیمان که ولایت عهد داشت بدو خبر دادند چنانکه بدان اشارت رفت و در آن هنگام که آنخبر فرارسیدیزید در باغ ابوصالح همی آمد بگردید و زاجر در پیش وی همی و همی گفت:

إن يك أيوب مضي لسانه *** فان داود كفى مكانه

و هم در این سال سلیمان بن عبدالملك لشکری از مردم شام بیار است و پسرش داود را

بر آنجمله امیر ساخت و بارض روم فرستاد داود با دلاوزان غرب و سپهبدان عجم برفتند و حصن المرأة را که در کنار ملیطه است برگشودند و نیز در اینسال جهانرا زلزله گرفت و آن بومهن تا مدت ششماه بر مرد وزن لهنبین بود.

و نیز در اینسال عبد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود هولی مکنی بابی عبدالله که از جمله فقیهان سبعة مدینه است بدیگر جهان رویکرد وی جمعی کثیر از صحابه را ملاقات کرد و از ابن عباس و ابوهریره و عایشه سماع داشت و ابوالزناد وزهری و جز ایشان از وی روایت میکردند زهری گفته است چهار بحر علم و دریای دانش را دریافتم و از ایشان عبیدالله مذکور است وفات او در مدینه طیبه بود و در سال وفات او از نودو هفتم هجرت تا یکصد و دوم مذکور داشته اند لکن خبر صحیح در نود و هشتم است واحوال او در حرف عین مهمله در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور است.

و نیز در اینسال ابو عبید مولای عبد الرحمن بن عوف معروف بمولی ابن از هر بدیگر سرای سفر کرد و دیگر عبد الرحمن من یزید بن الحارثه انصاری روی بدیگر سرای نهاده.

و دیگر سعید بن مرجانه مولای قریش از این سرای پر ملال بسرای آخرت انتقال داد و مرجانه نام مادر اوست و پدرش عبدالله است و او بنام مادر مشهور است .

و هم در اینسال عمره فقیه دختر عبدالرحمن انصاریه وفات یافت و او در حجره عایشه میزیست و فراوان از وی روایت داشت چنانکه یافعی اشارت کرده است.

ذکر سؤال زرارہ و ابو الجارود از معنی اسلام و دین از حضرت عالم بعلم اول و آخر امام محمد باقر صلوات الله عليه

در اصول کافی از فضل بن پसार از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود «بنی الاسلام علی خمس : علی الصلاة والزكاة والحج و الصوم والولاية ولم یناد بشيء كما نودی بالولاية فأخذ الناس بأربع وتركوا هذه یعنی الولاية».

یعنی مبنای اسلام بر پنج چیز است: بر نماز پنجگانه و ادای زکاة و اقامت اسلام و روزه شهر رمضان و قبول ولایت اوصیای رسول یزدان و از اینجمله در اقامت و رعایت هیچیک چون حفظ ولایت مردمان را تأکید و تکلیف نکردند ای عجب که مردمان آنچه را پذیرفتار شدند و این يك را که بر همه مقدم است بلکه اصل همه است فرو گذاشتند.

و نیز در آن کتاب از زرارہ از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست :

«قال: بنی الاسلام علی خمسة أشياء: علی الصلاة والزكاة والحج والصوم والولاية»

فرمود بنای اسلام بر این پنج چیز است که مذکور شد.

زرارہ میگوید عرض کردم کدام يك از این اشیاء پنجگانه از آنچه افضل است «فقال : الولاية أفضل لأنها مفتاحهن والوالی هو الدلیل علیهن».

فرمود ولایت بر آن چهار فزونی و برتری دارد چدولایت مفتاح آنچه است و والمی بر آنجماعت راهنمایی کند...

عرض کردم از میان این چهار کدام يك در فضل و فضیلت با ولایت اتصال جوید فرمود: «الصلاة إن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: الصلاة عمود دينكم».

نماز بر آن سه دیگر فزونتر است چه رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود نماز عمود وستون دین شماست.

زرارہ عرضکرد بعد از ولایت و نماز کدام يك در فضیلت بآنها مواصلت جوید :

«الزكاة لأنه قرننها بها وبدء بالصلاة قبلها وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الزكاة تذهب الذنوب».

یعنی زکاة بعد از صلاة است و در فضیلت از حج و صوم برتر فضیلت از حج و صوم برتر است چه باصلاة مقرون گردیده و پیش از وی صلاه را مذکور داشته و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید ادای زکاة گناهان را زایل میگرداند.

زراره عرض کرد آن يك از آن دو که بازگاه در فضیلت مجاورت دارد کدامست؟

«قال: الحج قال الله والله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً ومن كفر فان الله غني عن العالمين»

فرمود بعد از زکات حج است خدای عزوجل میفرماید که «خدای راست بر مردمان که هر کس را نیرو و استطاعت باشد بخانه او اقامت حج نماید و هر کس از این عمل کناری جوید و کفران ورزد همانا خدایتعالی از تمامت عالمیان بی نیاز است» خدایتعالی در این آیه شریفه ترك حج را کفر نامیده است.

« قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : الحججة مقبولة خير من عشرين صلاة نافلة» و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که يك حجی که پذیرفته گردد از بیست نماز نافله بهتر است. «و من طاف بهذا البيت طوافاً أحصى فيه اسبوعة و أحسن ركعتيه غفرله و قال في يوم عرفة ويوم المزدلفة ما قال»

و هر کس در خانه کعبه هفت طواف بتمامی بدهد و آندو رکعت نماز مقرر را بخوبی و درستی پای گذارد آمرزیده گردد و در شأن و مقام و ثواب روز عرفه و روز مزد لفه فرمود آنچه فرمود.

زراره عرض کرد بعد از حج کدام يك آن مجاور و متابع است فرم و دروزه است عرض گرداز چیست که رتبه و فضیلت صوم از آن چهار مؤخر است :

«قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : الصوم جنة من النار قال: ثم إن أفضل الأشياء ما إذا فاتك لم يكن فيه توبة دون أن ترجع اليه فتؤديه بعينه إن الصلاة والزكاة والحج والولاية ليس ينفع شيء مكانها دون أدائها و ان الصوم اذا فاتك أو قصرت أو سافرت فيه أدیت مكانه أياماً غيرها و جزيت ذلك الذنب بصدقة و لا قضاء عليك و ليس من تلك

فرمود رسول خدا میفرماید روزه سپری است که از آتش دوزخ نگاهبان است زراره می گوید آنگاه آن حضرت فرمود افضل و برتر آن چیزی است که چونش از دست باز نهدی و تورا فوت شود جز اینکه همانرا بعینه بازگذاری از بهر تو بازگشتی نباشد چنانکه در نماز و زکاة و حج و ولایت اگر از دست بشود جز ادای خود آنها چیزی جای آنرا نگیرد لکن اگر روزه را از دست بازگذاری یا در ادایش تقصیر کنی یا بسفر شوی میتوانی بیرون از شهر رمضان در ایام دیگر تدارك و تلافی کنی و این گناه را بصدقه از خود دور کنی و بر تو قضائی دیگر وارد نیاید لکن آن چهار را هیچ چیز قائم مقام و نایب مناب نتواند بود و جز خودش نازل منزله اش نشود .

زراره میگوید بعد از آن فرمود :

«و ذروة الأمر و سنامه و مفتاحه و باب الأشياء و رضا الرحمن الطاعة للامام بعد معرفته، إن الله عز وجل يقول: من يطع الرسول فقد أطاع الله و من تولى فما أرسلناك عليهم حفيظاً، أما لو أن رجلاً قام ليله و صام نهاره و تصدق بجميع ماله و حج جميع دهره و لم يعرف ولاية ولي الله فيو اليه و يكون جميع أعماله بدلالته إليه ما كان له على الله حق في ثوابه ولا كان من أهل الايمان ثم قال اولئك المحسن منهم يدخله الله الجنة بفضل رحمته»

یعنی بالاترین و برترین تمامت امور و باب همه چیزها و خوشنودی خداوند ارض و سماء این است که امام و پیشوای زمان را بشناسند و بطاعت او روند چنانکه خدای عزوجل میفرماید «هر کس پیغمبر را اطاعت کند همانا خدای را اطاعت نموده است و هر کس از اطاعت خدای و رسول روی بر تابد ما تورا بروی حفیظ نفرستاده ایم» همانا اگر مردی شبها را بنماز بروز سپارد و روزها را بصیام بشب بیارد و هرچه دارد تصدق نماید و تمامت روزگار خویش را در اقامت حج بیای آورد لکن بولایت ولی خدای عارف نباشد و آن تولى نجوید و اعمال و افعال خویش را بدلالت و هدایت او

بانجام نرساند از خدای حق اجر و مزد نیابد و در شمار اهل ایمان نباشد. آن گاه فرمود چنین مردم محسین و نیکو کار هستند و خدای تعالی چنین کس را بفضل و رحمت خودش بمینو در آورد.

و دیگر در اصول کافی از ابو الجارود مرویست که بحضرت ابو جعفر علیه السلام عرض کردم با ابن رسول الله آیا مودت و موالات مرا در حضرت خودتان و انقطاع باستان مقدس خودتان میدانی فرمود آری عرض کردم همیخواهم که از مسئله چند از تو پرسش کنم و پاسخ یا بیم چه من نابینا هستم و راه اندک میسپارم و همه گاه بزیارت شما نیرومند نیستم فرمود حاجت خویش بازگویی.

عرض کردم مرا از آن دین و آئین خودت که تو و اهل بیت تو خدای عزوجل را بان عبادت و اطاعت میورزید بفرمای تا من نیز بهمان دین و آئین خدایی را اطاعت و عبادت بورزم.

«قال إن كنت أقرت الخطبة قد أعظمت المسئلة و اله لأعطيتك ديني و دين أبائي الذي نذيقن الله عز وجل به: شهادة أن لا إله إلا الله وأن عبداً رسول الله صلى الله عليه وسلم والاقرار بما جاء من عند الله والولاية لوليتنا والبراءة من عدونا والتسليم لأمرنا وانتظار قائمتنا والاجتهاد والورع»

فرمود اگر خطبه و مقدمات مطلب را موجز و مختصر در آوردی مساله را عظیم نمودی سوگند با خدای عطا میکنم تو را آن دین و کیشی را که من و پدران مدن خدای عزوجل را بآن دین و آئین عبادت میگذاریم و آن شهادت به یگانگی و بی انبازی خدای و رسالت رسول راهنمای و اقرار کردن بآنچه از جانب خدای آورده است و دوستی با دوستان و بیزاری از دشمنان ما و تسلیم با مرو حکم و انتظار بظهور قائم ما و اجتهاد و کوشش در عبادات و ورع و بیم داشتن و پرهیز و دوری کردن از محرّمات و منهیات خداوند ارضین و سماوات است.

و دیگر در همان کتاب از محمد بن مسلم مرویست که از حضرت ابی جعفر علیه السلام می شنیدم میفرمود:

«كل من دان الله بعبادة بجهد فيها نفسه ولا إمام له من الله فسعيه غير مقبول وهو ضال متحير والله شاني لأعماله، ومثله كمثله شاة ضلت عن راجينها وقطيعها فهجمت ذاهباً و جائية يومها فلما جنبها الليل بصرت بقطيع من غير راعيها فحنت إليها واغترت لها فباتت معها في ربضتها فلما أن ساق الراعي قطيعه أنكرت راعيها وقطيعها فهجمت متحيرة نطلب راعيها وقطيعها فبصرت بغنم مع راعيها فحنت إليها واغترت لها فصالح لها الراعي ألحقى براعيك وقطيعك فأنت تائهة متحيرة عن راعيك وقطيعك فهجمت ذرة متحيرة تائهة لا راعي لها يرشدها إلى مرعاها أو يردها فبينما هي كذلك إن اغتتم الذئب رضيعتها فأكلها، وكذلك والله يا عمل من أصبح من هذه الامة لا إمام له من الله جل واعز ظاهراً عادلاً أصبح ضالاً تائها وان مات على هذه الحال مات ميتة كفر و نفاق ، وإعلم يا محمد أن الجورة و أتباعهم المعزولون عن دين لمعزولون عن دين الله قد ضلوا وأضلوا ، فأعمالهم التي يعملونها كرماد اشتدت به الريح في يوم عاصف لا يقدرن مما كسبوا على شيء ذلك هو الضلال البعيد».

هر کس پرستش کند خدا را بعبادتی و خویشتن را در مراقبت و مواظبت بان عبادت بمشقت و زحمت در افکند لکن او را امامی و پیشروی از جانب خدای نباشد یعنی در کار خویش بمتابعت امام بحق نرفته باشد مساعی او در حضرت خدای پذیرفته نشود گمراه و سرگردان بماند و خداوند اعمال و کردار اور انکوهیده و مبعوض شمارد .

و حالت و مثل او چون گوسفندی است که از شبان خود و دسته گوسفندان خود گمگشته گردد و همی از هر سوی روز خود را به پریشانی و بیخبری با یاپ و ذهاب بشتاب بسپارد و چون شبش در پرده ظلمت در گذارد دسته گوسفندی را بدون شبان آن بنگرد و در میان آنها پوشیده گردد و فریب خورد و در آغل آنها با آنها شب بروز آورد و چون روز دامن برکشد و شبان دسته گوسفندان چرا براندا گوسفندان و اشبان را نشناسد و در طلب شبان و دسته گوسفندان خود بهر کناره و کنار شتابان گردد و از دور دسته گوسفندی را با چراننده اش نگران شود خود را در میان آنها

در اندازد و فریفته شود اینوقت شبان چون آن گوسفند بیگانه را نگران آید صیحه بر آن برزند و از قطیعه خود مقطوع و دورش گرداند و بانك برزند که نزد چراننده و چرا کنندگان خود شو همانا تو از شبان خود و گوسفندان خود متحیر و بعید افتاده باشی .

این هنگام آن گوسفند ترسناک و سرگردان فرو ماند نه شبانی که بچراگاهش ارشاد نماید یا بجای خودش باز گرداند و در آن اثنا که آن حیوان بانگونه سرگردان است گرگ آن حال و آن بیصاحبی او را غنیمت شمارد و بی مانع و دافعی آن گوسفند را بر هم بدرد و در هم بخورد و بر همین حال است سوگند با خدایای عمدهر کس که از این امت او را امامی از جانب خدای جل و عز ظاهر و عادل نباشد و چنین کس روزگار را بتحیر و ضلالت و فروماندگی و بطالت بسپرد و اگر با این حال از این سرای بگذرد بحالت کفر و نفاق مرده باشد .

و بدان ای محمد که آنانکه از راه حق روی برتافته و بدیگر سوی مایل گشته و آنانکه متابعت چنین کسان را کنند از دین خدای زول هستند و خود آنها از ضلالت و گمراهی باشند و دیگران را نیز بگمراهی و ضلالت در افکند و اعمال و افعال ایشان چون خاکستری است که در روزیکه بادی تند وزان باشد بر باد رود و این جماعت در اعمال و افعال خود بهیچوجه بثواب و فائدتی نیرومند و بهره یاب نشوند و ضلال بعید و گمراهی دور همین است.

مقصود از این فرمایش اینست که عقل بشر کافی مهمات او نیست و بتدبیر و تمهید او مبانی امور دنیوی و اخروی او صورت نمیندد چه خفایای امور بروی مستور است و از علم ربانی و حوادث آسمانی بیخبر است و اگر چنین مردم بخواهند بمیل و سلیقه خویشتن بترتیب مهام پردازند همان حالت گوسفند بی شبان دارند که سر انجام بهره گرگ تیز چنگال گردند.

آدمیزاد نیز چون بدون پیشوا و امام و هادی و دلیل از طرف خداوند علام روزگار با نجام برد و بفرجام از گزند و ساوس شیطانی که گرگ رباینده جنس شریف

انسانی است رانده درگاه حضرت سبحانی، گردد و بهره او در هر دو جهان جز ضلالت و خسران نباشد.

پس بدا بر حال آنجماعت که بیرون از راه شریعت بطریقتی اندر شوند و برای ریاست و جلب منفعت خویش پاره مردمان را چون دسته گوسفندان بخود خوانند و بعضای اندیشه ناروای خود رانند و آنجماعت چون در اقوال و اعمال او سهولتی نگرند و در مشتتهیات نفسانی ممانعت نه بینند پسندیده دارند و باوی بگروند و بهوای طبیعت خویش روز گذارند و از دین خدای و شریعت رسول رهنمای که متضمن سعادت دنیا و آخرت و منافع عموم خلقت و نهایت حکمت و درایت و رشادت و هدایت است باز شوند.

همانا دین یزدان یکی و صراط مستقیم یکی است شریعت پیغمبر که خاتم انبیاء خداوند اکبر است یکی است ائمه هدی و اولیای خدا همه بر آن طریقت رفته اند و بتقویت و ترویج آن کوشیدند و با اینکه همگی دارای علوم یزدانی و حکم سبحانی بودند بهیچوجه از آن نهج انحراف نجستند و طابق النعل بالنعل کام سپردند.

ای عجب که از آن پس پاره کسان که از علوم ظاهره نیز بی بهره و از درمان یکی از هزاران امراض کامنه مزمنه خویش بیچاره اند چون مرد هیچ راه و عالم عمل نتوانند شد و از فهم و ادراک خویش و دریافت مطالب عالیه علوم ظاهره ما یوس ند آنوقت از نهج شرع مطاع بیرون میروند و بفسوس و فسون براهی ناصواب رهنمون میگردند و خود را مولی و مقتدا و کار فرمای ملکوت خدا می‌شمارند و گویند چون نفوس بشری را قابل تربیت نمی‌بینیم بترتیب عوالم ملکوت پرداخته ایم و از این در مهر سکوت بر دهان زدیم و از تکمیل عالم ناسوت بینناز شدیم.

و آنمردم کول و نادان هیچ ندانند که این جمله همه از درد نادانی و رنج حلق است و این سکوت از عدم علم و دانش است و از کمال بلادت بر نهایت بینش و دانش ایشان حمل کرده بمتابعت ایشان اسیر شقاوت و ضلالت گردند و در دنیا و آخرت

از رحمت و مغفرت حضرت احدیت محروم و در هر دو سرای کور و محسور و جاهل و ذاهل باشند .

یزدان تعالی گمشدگان و ادی ضلالت را هدایت فرماید و از گزند و ساوس شیاطین آدمی روی محفوظ فرماید و ریشه اعدای دین و دشمنان شریعت سید المرسلین را از بیخ و بن برکند و علمای ملت و مروجین شریعت را بمظاهرت و محافظت نیرومند گرداند و بر قوت و قدرت دین اسلام و شوکت و صولت پادشاه اسلام پناه خلد الله آیات سلطانه و روایات قهرمانه بیفزاید و عقاید کسان را در دین بهی و آئین فرمی استوار نماید و اختلاف کلمه و تباین رویه را از میانه بر گیرد و پیراوان شریعت و پیشوایان طریقت و حقیقت را بر شوامخ اقتدار نامدار و مخالفان طریقت و معاندان شریعت و مغیران نهج حضرت احدیت را در مرامه انکار نگونسار گرداند انه نعم المجیب.

ذکر شهادت ابی هاشم گر عبدالله بن محمد بن علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه بفرمان سلیمان ابن عبد الملک بزهر جفا

ابو هاشم عبدالله بن محمد بن علی بن ابیطالب علیه السلام مادرش ام ولد و نامش نائله بود.

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین و ابن اثیر در کامل و یافعی در مرآة الجنان و جماعت مورخان بحال او اشارت کرده اند و نوشته اند مردی سخنگوی و کینه جوی و حراف و وصاف بود و پدرش محمد حنیفه او را بوصایت خود بر کشیده داشت وی همان کس باشد که جماعت شیعه از مردم خراسان را گمان چنان بود که وارث وصیت پدرش اوست و امام اوسیت و محمد بن علی بن عبد الله بن العباس وصی اوست و حمد بن علی با ابراهیم امام وصیت نهاد و از همین راه وصیت در بنی العباس فرود گردید .

و از این رو سلیمان بن عبد الملک کین او بدل بیار است و در کمین او بنشست

تا هنگامی ابوهاشم از پی عرض حوایج بدرگاه سلیمان راه برداشت و سلیمان مطالب و حوایج او را قرین قبول و انجاح بداشت و ابوهاشم ساخته شد ساخته سپردن راه مدینه شد و احمال و اثقال خود را از پیش بفرستاد و نزد سلیمان شد تا وداع گوید سلیمان او را نزد خویش باز داشت تا باوی تغذی کند و چاشت و آنروز بسیار گرم بود.

چون از طعام فراغت رفت ابوهاشم در نیمه روز از پیشگاه سلیمان بیرونشد و راه بر گرفت تا بباروبنه خویش ملحق گردد و در عرض راه سخت عطشان گردید و سلیمان تدبیری کرده و در آب او زهر افکنده بود و بروایتی کسی را برد بروی گماشته بود تا زهرش خوراند چون ابوهاشم آب سموم را بخورد زهر در او کارگر شد و سست گردید از باره یزیر افتاد و رسولی بسوی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و عبدالله بن حارث بن نوفل بفرستاد و از حالت خویش آگهی داد و هر دو تن بر بالینش بپرستاری در آمدند و او در آنحال بدیگر سرای انتقال داد.

ابن اثیر گوید چون سلیمان بن عبدالملک ابوهاشم را زهر خوراند بفرست بدانست و اینوقت از شام باز میگشت پس بسوی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس باز شد و او در اینوقت در حمیمه بود و ابوهاشم از حالت خویش بد و بازراند و هم او را بگفت که خلافت بفرزندان او منتهی میشود و نیز او را باز نمود که برچه رویت حرکت نماید و چون وفات کرد او را در حمیمه که در ارض راه شام واقع است مدفون ساختند.

و نیز در این سال بروایت صاحب حبیب السیر ابو عمر و شیبانی کوفی که در حضرت ولایت رتبت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بادراک شرف صحبت نایل گردیده و عبدالله بن مسعود را نیز مصاحبت نموده و یکصد و بیست سال روزگار شمرده بود بدیگر جهان رخت کشید، یافعی میگوید از علی علیه السلام و ابن مسعود روایت داشت و در مسجد کوفه مردمان را قرائت میکرد.

و نیز در ایام سلیمان بروایت ابن اثیر ابوالخطاب عبدالرحمن بن کعب بن مالک بمرد.

سلیمان بن عبدالملک بن مروان چنانکه اشارت رفت در قریه دابق که نزدیک بحلب و از اعمال اغرار و تا خلب چهار فرسنگ مسافت است جای داشت و در چمنی باصفا و با نزهت که نزدیک آن و فرودگاه بنی مروان بود منزل داشت چه سلاطین و امرائی بنی امیه همه وقت باطایفه که سرحد مصیبه است حرب میکردند و در آنجا اقامت میورزیدند.

و چنانکه سبقت نگارش یافت سلیمان در آنجا لشکرگاه ساخت و سوگند خورد تا قسطنطنیه را مفتوح نسازد یا جزیه نگیرد از آنمکان بر نخیزد و توقف او در آنجا بطول انجامید و زمستان از بی زمستان بگذرانید.

مسعودی در مروج الذهب گوید اسحاق بن ابراهیم بن مروان که از موالی بنی امیه است گفته است یکی روز سلیمان در زمان خلافتش جبه نامدار برتن بیار است و بدن را بعطر و گلاب خوشبوی ساخت ، آنگاه بفرمود عمائم متعدده حاضر کردند و آئینه در پیش روی و عمامه بر سر نهاد و هم بر گرفت و دیگری بگذاشت چندانکه موافق طبع و میلش گردید چون خویشتن را خوش بیار است و اطراف عمامه فروهشت و عصای خویش برگرفت و ساخته و آراسته بر منبر شد و همی بخویشتن در نگرید و بر خود ببالید و تمامت حشم و خدامش حاضر بودند.

پس خطبه که خواست بفصاحت بیار است و از خویشتن و آرایش و گذار خویشتن نازیدن گرفته و گفت « أنا الملك الشاب السيد الجبجباب الکریم الوهاب » یعنی منم پادشاه جوان و سید بزرگ و بزرگوار و کریم بخشنده .

در اینحال یکی از جواری خاصه او که با وی معاشرت و مباشرت داشت در حضورش پدیدار شد سلیمان با او گفت بازگوی امیرالمؤمنین را بچه جمال و خصال می بینی؟ گفت او را بطوریکه نفس آرزو میکند و چشم فروغ میرسد نگران هستم اما اگر این قول

شاعر نبود گفت شاعر چگوید؟ گفت میگوید:

انت نعم المتاع لو كنت تبقى *** غير أن لابقاء للانسان

ليس فيما بدا لنا منك شيء *** علم الله غير أنك فان

کنایت از اینکه تو با این جمال دلار او دیدار ماه سیما و طراوت دیدار و حلاوت گفتار اگر بدست اجل گرفتار و بیای حوادث بهلاک و دمار نمیرسیدی متاعی خوب و لقمه مطلوب بودی و ماجز خوبی و خوشی از تونیافته ایم اما افسوس که این چهره گلگون از تند باد حوادث سندروس و این بدن نازنین بزیر زمین خواهد شد چنانکه از این پیش نگارش یافت چون سلیمان این شعر بشنید دیدگانرا اشک فرو گرفت و گریان جانب مردمان شد و چون از نماز فراغت یافت آن کنیزک را بخواند و گفت چه تو را به آن باز داشت که با امیرالمؤمنین آنگونه سخن گذاری؟ گفت سوگند با خدای من امروز در هیچ وقت و ساعت امیرالمؤمنین را ملاقات نکرده ام و بخدمتش اندر نیامده ام.

سلیمان را این امر بس بزرگ افتاد و دیگر کنیزانش را بخواست و آن داستان بیار است بتمامت عرضکردند این کنیزک سخن بصدقت گوید.

سلیمان از این حال در بیم ملال شد و گفت همانا مارا خبر بمرگه دادند، و از آن پس آرام و آرامش و سرور و آسایش از وی برفت و روزی بسیار نسپرد که آن جمال ماه تمثال را بگور در برد.

حموی در معجم البلدان مینویسد که سلیمان اندر دابق یکی روز هنگام شامگاه جمعه بر نشست و بتفرج بر فراز تلی که اکنون تل سلیماناش گوینده راه نوشت درد آنجا قبری دید پرسید صاحب قبر کیست گفتند قبر عبدالله بن منافع بن عبدالله بن الاکبر بن شیبه بن عثمان بن ابی طلحه بن عبد الله بن عبدالعزيز بن عثمان بن عبد الدار بن قصی بن کلاب القرشی است.

سلیمان از روی شگفتی و ملال گفت همانا شب کرد در حالیکه قبرش در دار غریب واقع شد چون این بگفت مریض گردید از آن مرض بمرد و در روز جمعه دیگر یا

دو جمعه دیگر در پهلوی قبر عبدالله بن منافع بخاک رفت.

از غرایب اتفاقات اینست که سلیمان در دابق در مشایعت جنازه یکی از امرای شام میرفت و او را در زمین خوش و همواره بخاک سپردند سلیمان از خاک آن قبر کفی برگرفت و همی ببوئید و گفت خاکی خوشبو و نیکوست از آن پس بیش از یک هفته نگذشت که در جمعه دیگر پهلوی همان قبر بخاک رفت و این خبر را ابن اثیر و پاره مورخین ذکر نموده اند لکن باخبر حموی منافات دارد.

و در حیوة الحیوان مسطور است که سلیمان بر فراز منبر چنان بفصاحت و بلاغت و آهنگ خطبه براند که آنانکه در پایان مسجد بودند صدایش بشنیدند و در همان حال تب بروی چیره گشت و صدای او فروکشیدن گرفت تا بدانجا که آنانکه در پای منبرش بودند نمی شنیدند آنگاه بزیر آمد و بسرای خوداندر شدو پای کشان به نیروی دو تن روان بود و چون جمعه دیگر فرا رسید بمرد.

و بروایت ابن خلکان تب کرد و همان شب بمرد و بعضی گویند بمرض ذات الجنب هلاک شد اما اصح اقوال این است که برنج تخمه مبتلا شد و بمرد چنانکه از این پیش بدان اشارت رفت.

و در زمان مرگ او باختلاف رفته اندا بن خلکان در ذیل احوال یزید بن مهلب میگوید فوت سلیمان عبدالملک بن عبد الملک در روز جمعه ده شب از شهر صفر المظفر سال نودو نهم هجری بجای مانده در قریه دابق در شمالی حلب روی داد و بر این تقدیر مدت خلافتش دو سال و پنجاه و پنج روز باشد و بعضی گفته اند وفاتش در دهم شهر صفر بود و مدت عمرش چهل و پنج سال بود.

مسعودی گوید مدت خلافتش دو سال و هشت ماه و پنجروز بود و از مدت زندگانش بر گذشته بود و بر وایتی مدت ملکش دو سال و نه ماه و هجده روز و بعضی مدت ایام زندگانش را پنجاه و سه سال دانسته اند.

وصاحب غرر الخصایص الواضحه وفاتش را در سال نود و هشتم و عمرش را چهل و پنجسال و آغاز امارت در نودوششم نگاشته است .

راقم حروف گوید: اصح سی و نه سال است چه اگر جز این بود خود را پادشاه جوان نمیخواند چندانکه مسعودی نیز این قول را صحیح شمارد و گوید اکثر شیوخ بنی مروان را از فرزندان او و دیگران را در دمشق و دیگر جای بدیدم و ایشان می گفتند سلیمان سی و نه ساله بمرد.

و او را چهره بزرگ و گلگون و ابروانی پیوسته و دیداری ملیح و اندامی سفید و هیبتی مهیب و موئی دلاویز و گیسوئی مشکیز بود که از دو منکب فرو هشتی لکن در رفتن لنگیدن گرفتی و مادرش باولید یکی بود و تولدش در سال شصتم هجری روی نمود و نقش نگینش آمنت بالله و حده بود و چون بمرد عمر بن عبدالعزیز که در اوقات خلافتش وزارت او داشت و این هنگام ولیعهدش بود بر وی نماز نهاد .

وسلیمان در اوصاف و اخلاق بر تمامت ملوک بنی امیه تفوق داشت و از همه نیکتر بود و چنانکه از پیش گفته شد او را مفتاح الخیر گفتند چه گاهی که سلیمان خلیفه شد مردمان از گزند حجاج با زرهیده بودند و او با مردمان نیکی و احسان ورزید و زندان را از زندانیان خالی کرد.

دمیری در حیوة الحیوان میگوید سلیمان بن عبد الملك سیصد هزار تن مردزن را سلیمان در دابق از زندان حجاج بیرون ساخت و عمر بن عبدالعزیز را وزیر و مشیر خویش نمود.

لیکن در این سخن بی تامل نتوان بود چه اولاً این مقدار محبوس شنیده نشده است دیگر اینکه زندانیان را چنانکه اشاره رفت ولید بن عبدالمکرمها ساخت چه چه مرگ حجاج در زمان ولید روی داد والله أعلم بهر حال چون شکمباره وزن دوست و جامه جوی و عشرت خواه بود در عهدش با مردمان خوش بگذشت.

مسعودی در مروج الذهب گوید: وقتی در خدمت هارون الرشید از نهایت پر خوردن و سیر نیامدن سلیمان بن عبد الملك و کمال شرد و حرص او بر طعام چندانکه گوسفند بریان را مجال نگذاشتی از سیخ بر آورند و او با آستین میگرفت و بدهان میرد تا دستش از حرارت آسیب نیابد سخن میرفت و اصمعی از اینداستان فرومیگذاشت.

هارون گفت خدای تو را بکشد که تا چند باخبار بنی امیه آگاه میباشی دانسته باش که جبهه‌های ملوک بنی امیه را در حضرت من عرضه میدادند چون بجه‌های سلیمان نگران شدم در آستین جملگی اثر چربی دیدم و هیچ ندانستم که این اثر از چیست تا اکنون که حدیث شریه او را بکباب باز نمودی علت چربی آستینهای جباب را بدانستم یش آنگاه گفت جبه‌های سلیمان را نزد من حاضر کنید چون بیاوردند و نظر کردم آن آثار را در آن آشکار یافتیم و از آن جبه‌ها یکبار هارون بر من پوشید. و چنان بود که اصمعی بسیار آن جبه را بر تن بیاراستی و گفتی که این جبه سلیمان است که هارون الرشید مرا پوشانید.

مسعودی میگوید چون سلیمان را در خاک مدفون ساختند یکی از نویسندگانش شعری چند در مرگ او بگفت از آنجمله است شعر:

و ما سالم عما قليل بسالم *** وإن كثرت حراسه و كتائیه

و من يك ذابأس شديد و صنعة *** فعما قليل يهجر الباب حاجبه

و يصبح بعد الحجب للناس مغضباً *** رهینه بیت لم تستر جوانبه

فما كان إلا الدفن حتى تفرقت *** إلى غيره أخباره و مواكبه

وأصبح مسروراً به كل كاشح *** وأسلمه، أحبابه و أقاربه

بنفسك فاكسبها السعادة جاهداً *** فكل امرئ رهن لما هو كاسبه

و نیز مسعودی میگوید وفات سلیمان در روز جمعه ده روز از شهر صفر سال نود و نهم بجای مانده روی داد و بهر تقدیر مدت خلافتش از دو سال و هشت ماه یا چند روز کم یا افزون بوده است و آن روایت دو سال و پنجماه و پنجروز از درجه صحت خارج است و آن مدت خلافت عمر عبد العزیز است چه ولید بن عبد الملك در نیمه جمادی الاخری سال نود و ششم بمرد و در همان روز سلیمان خلیفه شد و تا بیستم صفر یازدهم صفر علی اختلاف الروایتین مدت خلافتش همان میزان میشود که مذکور شد چنانکه مسعودی در پایان مروج الذهب که مدت خلافت خلفا را بحساب زیج و از روی تحقیق بر نگاشته تقریباً بهمین مقدار مشخص گردانیده است.

حموی در معجم البلدان این اشعار را از حارث بن الدئلی مسطور داشته است :

أقول وما شأني و سعد بن نوفل *** و شأن بكائي تو فلا ابن ماحق

ألا إنما كانت سوابق عبرة *** علي نوفل من كاذب غير صادق

فهلا علي قبر الوليد و بقعة *** و قبر سليمان الذي عند دابق

و قبر أبي عمرو و أخي و أخيهما *** بكيه الحزن في الجوامع لاصق

در کتاب عقد الفرید مرقوم است که چون سلیمان را سنگینی مرگ دریافت گفت پیراهن کودکان مرا بیاورید تا نظاره کنم چون بیاوردند بر گشود و سخت کوتاه دید یعنی معلوم کرد که اطفال او صغیر و یتیم هستند پس این شعر فرو خواند:

إن بني صبية صغار *** أفلح من كان له كبار

از روی اندوه و حسرت باز نمود که من در این جوانی و اوان کامرانی و آغاز لذائذ سلطانی بمرگ ناگهانی دچار شدم و بار حسرت وامانی بسرای جاودانی کشیدم و از من کودکی چند بشداند زمانه پای بند شدند عمر بن عبدالعزیز گفت «أفلح من تركي و ذكر اسم ربه فصلي» میگوید بد سبب مرگ سلیمان این شد که مرد نصرانی گاهی که سلیمان در دابق جای داشت دو زنبیل که یکی مملو از بیضه مرغ و آندیگر پر از انجیر بود بدو آورد سلیمان گفت مقشر کردند و تمامت آن تخمهای مرغ و انجیرها را بخورد پس از آن يك قدح بزرگ از مخ شکرین حاضر ساختند آن جمله را نیز با آن جمله منزل داد و بمرض تخمه دچار و بدیگر جهان رهسپار شد. در کتاب تاریخ اخبار الدول و آثار الاول مسطور است که چون سلیمان بن عبد الملك بمرده چهارده تن فرزند از وی بماند و در ایام خلافتش در دارالاماره باب الخضره مسکن نقرمود و سرای او در موضع سقایه جیرون بود.

صاحب حبیب السیر میگوید از تاریخ گزیده چنان مستفاد می شود که جعفر نامی از آباء وزراء برامکه بوزارت سلیمان اشتغال داشت و زر جعفری بدو منسوب است که

زر تمام عیار باشد.

لکن در کتاب دستور الوزراء مسطور است که لیث بن ابی رقیه بوزارت سلیمان روز مینهاد و در حبیب السیر نیز اشارت شده است.

ذکر احوال جعفر برمکی پدر خالد برمکی

در کتاب دستور الوزراء وروضة الانوار مسطور است که جعفر بن خالد ملقب به برمک بملوک فارس می پیوندد و از نخست بر دین مجوس بود و در نوبهار بلخ که بود بعبادت اصنام و پرستش آتش میگذرانید تا بخواست خداوند نور اسلام در دلش درخشیدن گرفت و مسلمان شد.

راقم حروف گوید: در حرف جیم در ذیل مجلدات مشکوة الادب شرحی مبسوط از برا مکه و آغاز و انجام حال ایشان مذکور داشته ام اکنون بآنچه مقصود است اشارت میرود.

صاحب روضة الانوار میگوید: يك روز سلیمان بن عبدالملك در انجمن وزراء و امراء و ندمای پیشگاه گفت اگر مملکت و پادشاهی من از حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام فزونتر نباشد کمتر نیست الا آنکه او را باد و دیو و پری و وحوش و طیور در فرمان بودند و مرا آن نیست و آن گنج و تجمل و زینت و مملکت و سپاه و روائی فرمان که امروز مراست در همه جهان کز است یا پیشینیا ترا کی بوده و از لوازم سلطنت چیست که مرا نیست.

چون سلیمان این سخنان بگذاشت یکتن از دانایان زبان بگشاد گفت بهترین چیزی که در مملکت میباید و پادشاهان را میشاید تونداری گفت آن چیست؟ گفت وزیری که در خور باشد گفت چگونه؟ گفت از آنکه ترا وزیری با پدر و بلند گوهر و کار آگاه و مبارک بی اندر پیشگاه نیست .

سلیمان گفت آیا این چنین وزیری با این اوصاف که یاد کردی در تمامت جهان

بدست می‌آید گفت آید گفت کجاست؟

گفت بلخ اندر جعفر برمک است که تا اردشیر بابکان پدرانش بوزارت نامدار بوده اند و نوبهار بلخ که آتشکده باستانیست وقف برایشان است و چون اسلام نیرو گرفت و از خاندان ملوک عجم سلطنت برفت پدران او بلخ مقام گرفتند بماندند وزارت ایشان را موروثی است و در آداب وزارت و سیر امارت کتاب‌ها دارند و چون فرزندان ایشان از علوم خط و انشاء و دبیری و ادب بیاموختند این نامه بدیشان سپردند تا قرائت کردند و کارنامه افعال و اعمال خویش ساختند و سیرت پدران خود را سرمشق گردانیدند اکنون در همه مراتب و معانی هیچکس جز جعفر در خور وزارت تونیست اکنون تو خود بهتر دانی.

سلیمان دل در آن بست که جعفر را از بلخ بخواند و بر مسند وزارت بنشانند لکن بیندیشید که مبادا برکیش گیر باشد و تحقیق نمود و معلوم شد مسلمان زاده است پس بفرمود تا بوالی ابوالی بلخ مرقوم نمودند که جعفر را بدمشق فرستد و اگر صد هزار دینار سرخ در برك راه و تجمل بکار باشد دریغ نکند و باختشامی بزرگ بآن پیشگاه سترک روانه دارد.

حاکم بلخ بر حسب فرمان، جعفر را با حشمتی لایق بطرف دمشق بفرستاد و او بپیر شهر که می‌رسید بزرگانش پذیره و احترام کردند تا بدار الخلافه دمشق رسید.

در آنجا بیرون از خود سلیمان بن عبدالملک تمامت اعیان و ارکان دولت بدیدار او مسابقت گرفتند و باعظمت و شکوهی بزرگ بدار الخلافه اش در آوردند و چون سه زوز بگذشت و از رنج راه آسایش گرفت بدرگاه سلیمان روی نهاد و سلیمان چون او را از دور بدید مسرور گردید و پدیدار و منظرش خرسند شد و چون بایوان خلافت بنیان آمد حاجبان او را در پیش تخت سلیمان بنشانند و باز پس آمدند.

چون سلیمان وی را بدید تیز تیز در او نگریست و روی ترش کرد و بخشم گفت از حضور من برخیز حاجبان بسرعت او را برگرفته باز گردانیدند و هیچکس ندانست که سبب چیست و نیارست پرسید.

ص: 41

چونشب در آمد و مجلس انس و صحبت بهم پیوست یکی از خواص گفت ملك جعفر برمك را با احترام و احتشام بزرگ از بلخ باستان خویش بیاورد و امروز او را براند و ما بندگان همه بشگفت اندریم. سلیمان گفت اگر نه بزرگزاده و از راهی دور آمده بودی گردش بزد می چه زهر کشنده با خویش داشت و از نخست مرا تحفه آورد.

یکی گفت اگر رخصت رود از وی پرسش گیرم گفت چنین کن فی الحال برخاست و نزد جعفر شد و گفت تو امروز در آستان سلیمان زهر با خود داشتی؟

گفت آری اینك بزیر نگینم اندر است و پدران من داشته اند و من این انگشتری را از ایشان بمیراث دارم و من و پدران من هرگز مورچه را نیاز رده ایم تا بهلاکت آدمیان چه رسد لکن چون پدران مرا حکام روزگار بسبب خواسته و مال آزار کرده اند و بیرون از نیروی صبوری بشکنجه در افکنده اند و مرا که در اینحال احضار کردند ندانستم از چه خواهند توان بود که طلب گنج نامه کند یا چیزی خواهد که وفایان نتوانم باراجی رساند که تاب نیارم این انگشتری بانگشت در آوردم تا اگر چنین شود آن زهر برکنم و برمکم ازین مذلت برهم .

چون این سخن بسلیمان پیوست او را از هوشیاری و پیش نگری جعفر خوش افتاد و دل دروی بر بست و فرمود تا مرکب خاص بدر سرایش بردند و بزرگان در گاه او را اعزاز و اکرام به پیشگاه در آوردند.

و چون جعفر دیگر روز باستان سلیمان در آمد مورد الطاف پادشاه زمان شد و بخلعت وزارت تن بیاراست و دوات و قلم پیش او بنهادند و او توقیعی چند بر نگاشت و سلیمان شادان شد چنانکه هرگز او را بآن بشاشت ندیده بودند.

جعفر از سلیمان پرسید که در میان چندین هزار نفر ملك چه دانست که زهر بامنست

سلیمان گفت چیزی بامنستکه از هرچه مراست گرامی تراست و هرگز از خویشتن دور نکنم و آن دو مهره است مانند جزع و جزع نیست و از خزانه ملوک بدست : من بیفتاده و مرا بر بازوست و خاصیتش آنستکه هر کجا زهری باشد یا با کسی در طعام

یا شرابی باشد چون بوی زهر باین دو مهره رسد فوراً بجنبش آیند و بر یکدیگر زدن گیرند و آسایش نگیرند و مرا معلوم افتد که زهر در آن مجلس در آورده اند و شرایط احتیاط بجای آورم چون تو بر من درآمدی شروع در جنبیدن نهادند و هر چه بیشتر آمدی جنبش آنها بیشتر شدی و چون بنشستی خویشتن را بر یکدیگر و مرا شك نماند که این زهر با تست و اگر دیگری جز تو بودی زنده اش نگذاشتمی و چون تو را باز گردانیدند مهره ها سکون گرفتند و تا از سرای بیرون رفتی قرار نیافتند.

پس آن مهره ها را از بازو بیرون آورده بجعفر بنمود گفتم تو هرگز در جهان چنین شگفت چیزی دیدی و همه بزرگان در آن مهره بتعجب نظر می کردند .

جعفر گفتم من در جهان جواهر عجیب دیده ام که بمانند آن ندیده ام یکی اینکه باملك مي بينم و یکی باملك طبرستان. سلیمان گفتم چه بود؟

گفتم در اینحال که جانب طبرستان راه میسپردم از نیشابور آهنگ طبرستان کردم چه در آنجا بضاعتی داشتم ملك طبرستان مرا استقبال کرده در شهر آمل در سرای خویش فرود آورد و نزول و علوفه فرستاد و همه روز بر سر يك خوان بودیم و بجانبی بتماشا میرفتیم روزی گفتم هرگز تماشای دریا رفته باشی گفتم نی پس روز دیگر بتماشای دریا برفتیم و بکشتی بر نشستیم مطربان آواز برکشیدند و ملاحان کشتی براندند.

ملك طبرستان را انگشتی از یاقوت سرخ و رنگین در انگشت بود که از آن بهتر ندیده بودم و همی بروی نگران بودم چون اینحال بدید از انگشت در آور دو مرا بخشید من ببوسیدم و نزدش بنهادم او مرا داد و گفتم این انگشتی دیگر با نگشت من باز نیاید گفتم این انگشتی ملک را شاید دیگر باره با من داد من گفتم از سر مستی است و در هشیاری پشیمان گردد و دیگر باره نزد او نهادم بر گرفت و بدریا در افکند.

من بافسوس و دریغ اندر شدم و گفتم اگر دانستمی بحقیقت در انگشت نیارودی پذیرفتمی گفتم دیدم تو در آن فراوان مینگری بتو دادم و اگر چند نیکو بود اما

اگر هر چه از آن نیکوتر نبود و تو چشم بر او داشتی تو را بخشیدمی و گناه از تو بود که قبول نکردی و اکنونکه بدریا افکندم دریغ همیخوری لکن چاره بیندیشم تا بتو باز آورم.

پس غلامی را گفت برزورقی بر آی و از دریا بیرونشو و بر فراز اسبی برای اندر رو و از کنجور فلان صندوقچه را گرفته بیاور و با ملاح گفت لنگرهای کشتی را فروهل و کشتی را برجای بدار.

و چون آن غلام صندوقچه را بیاورد برگشود و ماهی زرین در آورد رو بدریا در افکند ماهی زیر آب اندر شد و غوطه بخورد و بقعر در با برفت و از چشم ناپدید گشت و بعد از ساعتی بر روی آب آمد و آن انگشتی بدهان اندر داشت ملك باکشتیان فرمان داد تا برزورقی برفت و ماهی و انگشتی بیاورد و ملك انگشتی را از دهان ماهی بگرفت و بمن داد و من با نگشت در آوردم و ماهی را دیگر باره در صندوقچه باز جای فرستاد.

آنگاه جعفر آن انگشتی را در خدمت سلیمان نهاد و او برداشت و بدید و بجعفر سپرد و گفت یادگار ویرا ضایع نتوانکرد.

بالجمله صاحب دستور الوزراء این نسبت را بوالی نخشب داده و گوید جعفر از وی باز گفت و سلیمان از والی نخشب بخواست و او آن ماهی را با طبل قولنج بفرستاد و چون سلیمان بدید هم در ساعت امتحان کرده صدق سخن برمک مشهود شد و در آن اثنا یکی از حاضران دست بر روی طبل نهاده بادی از زیرش صدا بر آورد حاضران خندان شدند برمک گفت این طبل علاج قولنج است.

لکن با این تفصیل وزارت جعفر در خدمت سلیمان محل نظر است و همچنین نسبت زر جعفری با او محقق نیست بلکه مردی کیمیاگر که جعفر نام داشته و زر تمام عیار ظاهر میساخته بدو منسوب است میتواند بود که جعفر بعد از آنکه مسلمان شده است با اهل و عشیرت از شهر بلخ بدمشق آمده است و چون پدر در پدر بزرگزاده و دانشمند بوده اند در آستان سلیمان معزز و ارجمند بوده اند چنانکه نظر تواریخ نیز

بر اینست و او را در عنوان وزرای سلیمان در هیچ کتابی و در تاریخی مستقلاً یاد نکرده اند.

و در کتاب اخبار الدول بدینگونه اشارت رفته است که اصمعی حکایت کند که برمک جد یحیی بن خالد بحضرت ملک هندوستان در آمد سلطان هند او را گرامی بداشت و خوان بیار است برمک میگوید از آن طعام بخوردم تا سیر شدم سلطان فرمود بخور گفتم قدرت تناول نمانده گفت ای غلام فلان قضیب را بیاور و سلطان آن قضیب بر سینه من بسود گفتم هیچ طعامی تناول نکرده ام و دیگر باره طعامی فره و غذائی وافر بخوردم تا نیک سیر شدم و سلطان گفت تناول نمای عرض کردم جای خوردن ندارم آن قضیب را برداشت و دیگر باره بر صدر من بسود و من چنان دیدم که گویا هیچ نخورده ام و دیگر باره فراوان بخوردم تا سیر شدم گفتم بخور عرض کردم از این بر افزون نتوانم خواست دیگر باره قضیب را بر من استعمال نماید عرض کردم معفودار و پرسیدم این قضیب چیست فرمود تحفه از تحف ملوک است .

و یکی روز در خدمت سلطان در کوشکی مشرف بر دریا نشسته و سلطان را خاتمی از یاقوت سرخ بر انگشت بود که فروغش بر فروز آفتاب گردون تابشی داشت و مجلس را منور ساخته بود من در آن خاتم نگران بودم چون مرا بنظاره دید از انگشت در آورد و بدریا در افکند من سخت بآزم شدم و گفتم همان جنایتی است که از من روی داد چون مرا بانحال دید بخندید و سبیدی را حاضر ساختند و از آن سبد ماهی از نقره که رشته در از برگردن داشت در آوردند و در بحر در افکندند آن ماهی در آب فرو رفت و بیرون آمد و انگشتی در دهان داشت پادشاه خاتم را بگرفت و بانگشت در آورد من در عجب شدم و سبب آنرا ندانستم

و از هندوستان بجانب دمشق آمدم و هشام بن عبد الملک را ملاقات نمودم هشام با من اکرام ورزید و از خبر من باز پرسید و در خدمتش آن خبر را عرض کردم هشام فرمان کرد تا معجونى از بهرش ترتیب دهم و من در سرای خویش مشغول بودم.

یکی روز غلامان هشام شتابان بیامدند و مرا بدر بار خلافت مدار رهسپار

کردند چون هشام مرا بدید گفت او را بگذارید باز شود و با من نزدیک نشود چه زهری با خود دارد پس من متحیر بمنزل خود باز شدم و دست بستم و جامه بر تن بیارستم و بحضرت هشام شدم و از آنحال سؤال کردم گفت همانا تو راسمی همراه بود یا بزهری دست بیالودی غرض کردم یا امیرالمؤمنین چنین نیست لکن افیونی که از جمله اجزاء آن معجون است همی بکوفتم و آن زهر است

آنگاه گفتم چگونه اینحال در خدمت امیرالمؤمنین مکشوف شد گفت دو بازوی من دو فوج از یاقوت سرخ است که هر وقت کسی نزد من بیاید که زهری با او باشد ایندو قوچ شاخ در شاخ شوند چون چشم من بر تو افتاد هر دو آن شاخ زنان شدند لاجرم بدانستم زهر با خود داری.

ذکر پاره سیره و اوصاف و حالات سلیمان بن عبدالملک بن مروان

چنانکه اشارت رفت سلیمان بن عبدالملک از تمامت ملوک بنی امیه بعظمت شان و نهایت احتشام و کمال تجمل تفوق داشت و بجمال فضل و دانش و سلامت نفس و ترویج دین و علمای آئین ممتاز و در آراستن کشور و لشکر و غزوه کفار و گشودن امصار ساعی و جاهد بود و بفصاحت بیان و طلاقت لسان و طراوت دیدار و لطافت اندام امتیاز داشت، در زمان او بمردم خوش گذشت و او را مفتاح الخیر لقب کردند چنانکه بدان اشارت رفت.

و این لقب از آن بود که افتتاح خلافتش بخیر و اختتامش بخیر بود چنانکه ابن سیرین و دیگران گفته اند که خلفای پیشین نماز را از اوقات خود بگردانیده بودند و سلیمان بمیقات نخست باز آورد و در پایان خلافتش با اینکه فرزندان از وی باقی ماندند هیچیک را بخلافت و ولایت عهد امتیاز نداد و عمر بن عبدالعزیز را ولیعهد گردانید

و از اینروی در پاره روایات است که در آن هنگام که در دولت بنی العباس

قبر بنی امید را نبش میکردند و عبدالله بن علی گور خلفا را میشکافت متعرض نشد .

و در مروج الذهب مینویسد که استخوانهایش را در آورده بسوختند و این داستان در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام در ذیل احوال زید شهید علیه الرحمه مسطور گردیده است.

مع الجملة مسعودی میگوید سلیمان میگفت « قد أكلنا الطيب ولبسنا اللين وركبنا الفاره ولم يبق لي لذة الاصدیق أطرح معه فيما بيني وبينه مؤنة التحفظ».

یعنی لذت روز کار را دریافتیم غذاهای خوب و مطبوع بخوردیم و لباسهای نرم و لطیف بر تن کردیم و مرکوبهای مرغوب از دو پا و چهار پایبران در آوردیم و هیچ لذتی برجای نمانده است مگر اینکه دوستی برگزینم که حافظ اسرار و محرم اخبار باشد.

یافعی نوشته است حکایت کرده اند که وقتی حکیمی از بلاد هندوستان در خدمت سلیمان آمد سلیمان گفت از چه باین مکان آمدی گفت آمده ام تا تو را سه کلمه گویم گفت بگوی گفت : چندانکه بخوری سیر نشوی ، و چندانکه بازان در آمیزی قوارا بکاهش در نیاوری و موی خویش را سیاه گردانی و سفید مگذاری.

سلیمان گفت از هر سه شخص خردمند بیزاری دارد اما حاصل وزیان آن کمتر چیزیش دخول در مکان تخلیه و بوئیدن روایح خبیثه است و اما کثرت نکاح کمتر زیابش آن است که مانند من پادشاهی را اسیر زنی گرداند و اما سیاه کردن مویرا همانا قبیح است که انسان سیاه گرداند و تاریک دارد آن نورو فروزی را که خدای تعالی با او کرامت کرده است و سلیمان در این سخن باین حدیث شریف اشارت کرده است «من شاب شبيته في الاسلام كانت له نور يوم القيامة»

راقم حروف گوید: اینداستان را چنانکه در نظر میآید نسبت باردشیر بابکان یا یکی از سلاطین عجم دهند وگرنه آرزوی سلیمان جز این جمله نبود. در عقد الفرید نوشته است که ولایت سلیمان موجب یمن و برکت بود چه

افتتاح آن بخیر و اختتام آن بخیر گردیده اما افتتاح آن برد مظالم و بیرون آوردن زندانیان حجاج و دیگران و جنگهای مسلمة بن عبدالملک در اراضی روم تا گاهی که بدار الملک آن مملکت یعنی قسطنطنیه پیوست ، و اما اختتام آن بسبب خلافت دادن بعمر بن عبدالعزیز بود.

روزی فرزندان عمر بن عبدالعزیز و اولاد سلیمان بن عبدالملک زبان بتفاخر برگشودند و هر یک از پدر خویش سخن همی راندند آخر الامر پسر سلیمان گفت اگر خواهی کم گوی و اگر خواهی بسیار بر شمار در هر صورت پدر تو عمر جز حسنه ای از حسنات پدر من نبوده است .

محمد بن سلیمان گوید کاریکه یکروز سلیمان کرد عمر عبدالعزیز در تمامت عمر خود نمود چه سلیمان در یکروز هفتاد هزار تن مرد مملوک و زن مملوک را آزاد کرده و جمله را نعمت و جامه بداد

و نیز در کتاب مسطور مذکور است که فرزدق شاعر این شعر را در مدح سلیمان بن عبدالملک انشاد نمود :

سلیمان غیث الممحلین و من به *** عن البائس المسکین حلت سلاسله

وما قام من بعد النبی محمد *** و عثمان فوق الأرض راع یمائله

جعلت مکان الجور فی الارض مثله *** إلى العدل إذ صارت إليك محامله

وقد علموا أن لن یمیل بك الهوی *** وما قلت من شیء فانك فاعله

در حیوة الحیوان و اخبار الدول مسطور است که از جمله محاسن سلیمان این است که روزی مردی بروی در آمد و گفت انشدک الله والأذان، سلیمان گفت سوگند را بدانستم و لکن اذان را ندانستم بازگویی اذان چیست گفت قول خدایتعالی است «فأذن مؤذن بینهم أن لعنة الله على الظالمین» کنایت از اینکه من مظلوم هستم و خدای ظالمان را لعن فرستاده است سلیمان گفت چه ظلم بر تو فرود گشته؟ گفت فلان عامل تو برفلان ضیعة من تعدی ورزیده است.

چون سلیمان این سخن بشنید از تخت خویش بزیر شد و فرش را برچید و صورت

خویش را بر زمین نهاد و گفت سوگند با خدای چهره خویش از خاک بر نگیرم تا دررد ضیعۀ وی رقم نشود پس آن حکمرا بنوشتند و او همچنان چهره بر خاک داشت تا نبادا بغضب و لعن خدای دچار شود و نعمت و دولت از وی زائل گردد .

مسعودی و دمیری نوشته اند چون سلیمان بر سریر خلافت بنشست و عمر بن عبدالعزیز را وزیر و مشیر نمود خواست یزید بن ابی مسلم وزیر حجاج را نویسنده و دبیر گیرد عمر بن عبدالعزیز گفت یا امیرالمؤمنین تو را بخدای مسئلت می نمایم که در این کار نام حجاج را زنده نفرمائی سلیمان گفت ای عمر من یزید را در یکدینار و در هم بخیانندیده ام گفت شیطان در دینار و در هم از یزید عقیف تر است با اینکه تمامت خلق را غوایت کند، چون سلیمان این سخن بشنید از آن اندیشه باز نشست.

و بروایت مبرد در کامل و مسعودی و دیگران همین یزید بن ابی مسلم کاتب حجاج را در زیر زنجیر نزد سلیمان بیاوردند و این یزید مردی قبیح المنظر و وقیح المخبر بود چون سلیمان او را بدید بخواری بیازرد و گفت هرگز چنین روزی ندیده خدای لعنت کند آنمردی را که رشته امور بدست تو نهاد و در مهام مردمان اختیار بداد

یزید گفت یا امیرالمؤمنین چنین مگوی چه تو در حالتی مرا می بینی که اقبال از من روی بر تافته و روزگار از من جانب ادبار سپرده است و با تورو کرده است اما اگر مرا در آنروزی دیدی که زمانه با من روی داشت و ستاره اقبال با من چهره میگذرد آنچه امروز در من کوچک شماری بزرگ میشمردی، و آنچه حقیر مینگری خطیر میخواندی و هر چه در من نکوهیده میدانی ستوده میشمردی

سلیمان گفت راست گفתי مادر بمرگت بنشینند بنشین چون فرو نشست و مجلس استقرار یافت سلیمان گفت بر تو حتم میفرمائیم که مرا خبر دهی که حجاج را در آتش دوزخ نگوئسار می بینی آیا در قعر جهنم جای گرفته است یا هنوز در فرود شد نیست؟

گفت ای امیرالمؤمنین در حق حجاج چنین مفرمای چه او در مراتب دولتخواهی و خیر خواهی خاندان شما هیچ فرونگذاشت و از خون خود دریغ نداشت دشمنان را

خایف ساخت دوستان شما را ایمن داشت و او اندر قیامت از جانب راست پدرت عبدالملک و یسار برادرت ولید است هم اکنون بهر جای خواهی او را جای ده.

چون سلیمان این پاسخ بشنید بانک بر کشید و گفت از من دور شو و بلعنت خدای دچار، باش آنگاه روی با جلسای مجلس کرد و گفت خدای نکوهیده دارد او را که چه نیکو داشت خودش و صاحبشرا، و در تلافی و مکافات در نهایت خوبی و احسان کار کرد او را رها کنید و بر راه خود گذارید.

دمیری و دیگران نوشته اند که سلیمان از خونریزی اجتناب ورزیدی و در عدل و متابعت شرع و قرآن و شعائر اسلام و رواج عربیت و ادبیت میکوشید ابن اثیر گوید سلیمان بن عبدالملک باقامت حج رفت شعراء نیز حج و چون بمدینه طیبه آمد چهارصدتن از اسرای روم از حضورش بگذرانیدند پس سلیمان مجلسی بزرگ بیار است و جلوس فرمود و عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آن مجلس حاضر و به سلیمان از دیگران نزدیکتر جلوس فرمود

پس بطریق رومیان را که رئیس و سردار ایشان بود بحضور سلیمان بیاوردند سلیمان با عبدالله گفت گردنش را بزن عبدالله شمشیری از دربانی بگرفت و زد چنانکه سرو ساعدش را برد و از زنجیر لختی بزد و دو دیگر اسیران را با اعیان سپردند تا از تیغ بگذرانند، از جمله مردیرا با جریر شاعر گذاشتند و بنوعبس تیغی برنده، باو دادند جریر شمشیر براند و سر از تنش دور ساخت و اسیری بفرزدق شاعر دادند و شمشیری کند نیز بدو سپردند فرزدق چندین ضربت بر اسیر فرود آورد و هیچکاری نساخت

سلیمان از اینحال بخندید و حاضران نیز خندان شدند و بنوعبس احوال سلیمان او را بزشتی بر شمردند فرزدق خشمگین شمشیر را بیفکند و این شعر بخواند:

وإن يك سيف خان أو قدراء ني *** بتأخير نفس حقنها غير شاهد فسيف بني عبس وقد ضربوا به *** فما بیدی ورقاء عن رأس خالد

كذلك سيوف الهند تبنو ظبا تنها *** وتقطع أحياناً مناط القلائد

و در این شعر مقصود از ورقاء همان اورقاء بن زهیر بن جذیمة العبسی است که خالد بن جعفر بن کلاب بر زهیر بتاخت و او را بضرب شمشیر در انداخت

ورقاء چون اینحال بدید بروی بشتافت و ضربتی چند بروی بنواخت و هیچ يك کارگر نشد و چون این روزگار بدید این شعر بخواند:

رأيت رهيراً تحت كلكل خالد *** فأقبلت أسعى كالعجول أبادر

فشلت يميني يوم أضرب خالداً *** ويمنعه مني الحديد المظاهر

کنایت از اینکه چون تیغ کارگر نباشد گناه تیغزن چیست

مسعودی گوید وقتی در مجلس سلیمان از معاویة بن ابی سفیان نام بردند سلیمان بر او و پدران بگذشته اش درود فرستاد و گفت سوگند با خدای هزل معاویة از روی جد بود و جدش از روی علم سوگند با خدای مانند معاویة دیده نشود، سوگند با خدای خشمش برد باری و حلمش حکمت بود و بعضی این کلام را بعد الملک نسبت داده اند .

راقم حروف گوید: عجب اینست که این بیان سلیمان همه بر همه برخلاف احادیث و اخباری است که در حق معاویة رسیده است چنانکه پاره در کتاب احوال سید سجاد علیه السلام مسطور افتاد

در آن ایام که خالد بن عبید الله القسری والی حجاز بود مردی قرشی از وی فرار کرده آستان سلیمان پناهنده شد سلیمان نامه بخالد بنوشت و او را امر فرمود که متعرضوی نباشد و آن مردنامه سلیمان را گرفته نزد خالد شد خالد نامه را نگشوده بفرمود صد تازیانه اش بزدند آنگاه نامه سلیمان را برگشود و قرائت نمود گفت : این نعمتی از خدای بر این مرد بود که باید از وی کشیده شود ، و من قبل از زدن او نامه را نگشایم چه اگر قرائت میکردیم بهره چه فرمان شده بود اطاعت میکردم

مرد قرشی دیگر باره باستان سلیمان راه سپرد فرزدق شاعر و جماعتی از آنان که در بارگاه خلافت حاضر بودند از کردار خالد باوی پرسیدند آنمرد خبر

خود را با ایشان بگذاشت فرزدق این شعر در این باب بگفت:

سلوا خالداً لا قدس الله خالداً *** متى وليت قسر قريشاً بدینها

أقبل رسول الله أم بعد عهده؟ *** فأضحت قريش قد أغنت سمینها

رجونا هداة لا هدی الله سعیه *** و ما امه بالأم یهدی جنینها

چون سلیمان اینداستان بشنید خشمگین گردید و یکی را بفرمود تا بحجاز شد و خالد را در سزای آن نافرمانی و خدیعت صد تازیانه بزد و فرزدق ابیاتی بگفت از آن جمله است:

لعمری لقد صبت علی ظهر خالد *** شایب لیست من سحاب ولا مطر

أتضرب فی العصیان من لیس عاصياً *** و تعصی امیر المؤمنین أخاصر لعمری لقد سار ابن مروان سیرة *** أرتك نجوم اللیل مظهره تجری

در کتاب عقد الفرید باین حکایت اشارت کند و گوید در میان مردی از بنی شیبه که مفتاح کعبه با ایشان بود و اعجم نام داشت با برادر زاده اش در کار زمینی خصومت رفت و بطلحه بن هرم قاضی مکه داوری بردند، قاضی بر صدق اعجم حکم کرد و چون برادر زاده اش با خالد بستگی داشت خالد از اجرای آن حکم مانع شد

قاضی مکتوبی در این شکایت به سلیمان نوشت و با محمد بن طلحه بفرستاد سلیمان بخالد نوشت که تو را بر اعجم و فرزندانش حکومتی نیست محمد بن طلحه آن نامه را نزد خالد آورد و گفت تو را امارتی بر ما نیست اینک مکتوب امیر المؤمنین است، خالد بفرمود تا صد تازیانه بدوزدند و این کردار پیش از قرائت مکتوب بود.

قاضی چون این حال را بدید پسر محمد را که مضروب واقع شده با جامهای خونین او را بدرگاه سلیمان فرستاد سلیمان فرما نکرد تا دست خالد را ببرند مهلب آغاز سخن کرد و گفت اگر این ضرب بعد از قرائت نامه امیر المؤمنین بوده است قطع دستش واجبست و اگر پیش از ضرب بود عفو و گذشت امیر المؤمنین اولی است.

سلیمان بدادود بن طلحه بن هرم نوشت اگر خالد این شخص را بعد از قرائت آن مکتوب که بدو کرده ام مضروب ساخته دستش را ببر والأصد تازیانه بزنی.

داود خالد را بیاورد و بتازیانه بر بست خالد جزع همی نمود و همی هر دو دست خویشرا برکشید .

فرزدق گفت یا ابن النصرانیة این جزع چیست دستهای خویش را بخود مضموم بدار ، خالد گفت فرزدق را گوارا باد و من دستهای خود را بخویش بچسبانم فرزدق اشعار مذکوره را «لعمری لقد» الی آخرها بخواند و زوجه خالد بر فرزدق برگردانید و این شعر بگفت :

لعمری لقد باع الفرزدق عرضه *** بخسف وصلی وجهه حامی الجمر

فکیف یساوی خالداً أو یشینه *** خمیص من التقوی بطن من الخمر

و از آن پس خالد در مکه معظمه محبوس بماند تا سلیمان حج نهاد و فضل بن المهلب در حق او شفاعت ، کرد سلیمان گفت ای ابو عثمان همانا علقه خویشاوندی با سلیمان تو را بهیجان آورده است بدرستی که خالد مرا از خشم و غضب فروخورانیده است گفت یا امیرالمؤمنین گناه او را بمن ببخش گفت چنان کرده ام اما ناچار باید پیاده تا شام بیاید خالد پیاده بشام برفت.

وقتی ابو حازم اعرج بر سلیمان در آمد سلیمان گفت یا ابا حازم از چیست که ما از مرک کراهت داریم قال لأنکم عمر تم دنیاکم و خربتم آخرتکم فأنتم تکرهون النقلة من العمران الی الخراب گفت بعلت آنکه شما بتعمیر سرای دنیوی کوشیدید و خانه آخر ترا ویران ساختید و سخت شمارا دشوار باشد که از مسکن آبادان بموطن ویران شوید.

سلیمان گفت بازگوی قدوم بر حضرت یزدان چگونه است « فقال: أما المحسن (فکا الغائب) یأتی أهله مسروراً، وأما المسيء فکا الأبق یأتی مولاة محزوناً، گفت آنکس که نیکوکار است چون بسوی اهل خویش روی کند شاد و مسرور باشد و آنکس که بزه کار است مانند بنده گناهکار و بدرفتار است که در حالت حزن و اندوه بمولای خویش راه سپارد و مترصد عقوبت و عذاب باشد.

سلیمان گفت از اعمال کدام يك أفضل است «قال: أداء الفرائض مع اجتناب المحارم»

گفت بجای آوردن آنچه خدای فرض و واجب گردانیده و دور بودن از آنچه حرام ساخته است .

گفت کدام سخن اعدل است قال: کلمة حق عند من تخاف وترجو» گفت سخن حق است که بگذاری خواه نزد آنکس باشد که بیمناک باشی یا امیدوار. سلیمان گفت کدام طبقه مردم از دیگران عاقلترند «قال من عمل بطاعة الله» گفت کس بطاعت و فرمان یزدان روزگار پایان برد.

گفت کدام مردم از دیگر طبقات نادان ترند « قال من باع آخرته بدنیا غیره » گفت کسی که سرای آخرت خود را برای دنیای دیگران بفروشد.

سلیمان گفت مرا پندی موجز مختصری گوی «قال یا امیر المؤمنین نزه ریک ، وعظمه أن یراک بحیث نهاک أو یفقدک من حیث أمرک ، گفت پروردگار خویش را از مجانست مخلوقات و آنچه در خور شأن و کبریای او نیست منزه و دور بشمار و او را بزرگ بدان که تو را بآن جا آنکار بیند که نهی فرموده یا در آنکارت نبیند که امر فرموده است.

چون سلیمان این سخن بشنید سخت بگریست اینوقت یکی از جلسای مجلس گفت و یحک در زجر امیر المؤمنین اسراف نمودی ابو حازم گفت خاموش باش چه خدای باعلماء عهد و میثاق استوار فرموده است که دانش و مواعظ خود را برای مردمان آشکار کنند و پوشیده ندارند آنگاه از مجلس برخاست و بیرون شد.

و سلیمان بفرمود تا مقداری مال بمنزلش از دنبالش ببرند ابو حازم باز پس داد و بفروستاده سلیمان گفت بد و بگوی سوگند با خدای من اینمال و خواسته سرای زوال را از بهر تو نمی پسندم چگونه و بالشرا بر خویشتن خریدار گردم.

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که وقتی سلیمان بن عبدالملک از شخصی قاری شنید که این آیه مبارکه را قرائت کند « قل لن ینفعکم الفرار إن فررتم من الموت أو القتل وإذا لا تمتعون إلا قليلا » بگو سود نمیرساند شما را فرار کردن از مرگ و کشته شدن و در این هنگام از زندگی جهان جز مقداری قلیل تمتع نجوئید.

سلیمان گفت ذلك القليل يزيد ما هم با این مدت قليل در طمع و طلب هستیم.

در کتاب حدیقة الافراح مسطور است که روزی سلیمان بن عبدالملک برای شکار بر نشست و بسیار تطیر مینمود در اثنای راه سپاری مردی اُعور را بدید و بفرمود تا او را بند بر نهاده و بچاه خرابه ای رسیدند سلیمان گفت او را در این چاه بیفکنید اگر امروز شکار کردیم او را رها کنیم وگرنه بقتلش رسانیم تا چرا متعرض باشد، با اینکه از حالت تطیر ما باخبر بود پس آنمرد را در آنچاه افکنده و سلیمان بکار شکار پرداخته اتفاقاً در تمامت عمر آنهمه شکار نکرده بود.

چون مراجعت نمودند و بآن چاه رسیدند بفرمود تا آن مرد را بیرون آوردند و در حضور سلیمان حاضر کردند سلیمان گفت ای شیخ هیچ دیداری از دیدار تو فرخ تر و همایون تر ندیده ام شیخ گفت براستی گوئی لکن سوگند با خدای من هیچ دیداری را بر خویشتن از تو شوم تر نیافته ام سلیمان از این سخن خندان شد و او را احسان نموده رها ساخت.

و هم در مروج الذهب مسطور است که سلیمان روزی بر ملک و سلطنت خویش مغرور شد و از بسطت کشور و عدت لشکر و فزایش گنج و منال و نمایش دولت و اقبال خود بالیدن گرفت و با عمر بن عبدالعزیز گفت بازگویی مملکت و سلطنت و حالت ما چگونه است «قال سرور اولاً أنه غرور، وحسن لولاً أنه عدم وملك لولاً أنه هلك وحياة لولاً أنه موت ونعيم لولاً أنه عذاب أليم».

گفت اگر نه غرورش بدنبال بودی در شمار سرور بودی، و اگر نه دستخوش فنا و زوال شدی نیکو، نمودی و اگر نه به تباهی و هلك دچار شدی ملك و منال بودی و اگر نه گرگ اجلش از دنبال بودی زندگی و حیات شمرده شدی و گرنه عذابی الیم در پایان داشتی نعیمی نمایان بودی پس سلیمان از کلمات او بگریست.

وقتی سلیمان بن عبدالملک بر خالد بن عبدالله قسری غضبان گردید چون او را در پیشگاهش حاضر ساختند «قال يا أمير المؤمنين إن القدرة تذهب الحفيظة وإنك تجل

عن العقوبة فان تعف فأهل ذلك أنت، وإن تعاقب فأهل ذلك أنا»

گفت همانا قدرت کین و کید را از دل بیرون میبرد و تو بزرگتر از آن باشی که بندگان عاصی را بعقوبت و فرسایش آزمایش دهی هم اکنون اگر از گناه من در گذری سزاوار عفو و بخشش توئی و اگر عقوبت فرمائی سزاوار عذاب و نکال، منم پس سلیمان از وی در گذشت .

وقتی در مجلس سلیمان مردی بر ندمت کلام سخن کرد سلیمان گفت «انه لیس من تکلم فأحسن قدر أن یصمت فیحسن، ولیس من صمت فأحسن قدر أن یتکلم فیحسن».

گفت شأن آنکس که اب بر سخن برگشاید و نیکوگوید با آنکس که خوش خاموش بنشیند مساوی نیست و هر کس که خاموش بنشیند و در خاموشی مستحسن باشد بتواند که چون مهر از دهان برگشاید و لب بسخن بازگرداندکار باستحسان سپارد.

یعنی اولاسخن کردن بر خاموشی فضیلت دارد و دیگر اینکه برای هر کس ممکن نیست که خوش خاموش بنشیند و لب از سخن بدوزد یا مهر سکوت بگیرد و زبان بسخن بر نگشاید بلکه هر کس را مقداری است که آندیگر را نیست.

وقتی سلیمان بر فراز قبر پسرش ایوب که بنام او مکنی بود و ابویوبش میخواندند بایستاد و گفت « اللهم انی أر جوك له وأخافك علیه فحقق رجائی و آمن خوفی».

بار خدایا من بفضل تو بروی امیدوار و از سخط تو بروی خوفناکم پس امید مرا بحقیقت و راستی مقرون و بیم مرا بعفو و کرم مأمون فرمای .

اسحاق بن ابراهیم موصلی از اصمعی روایت کند که گفت شیخی از مهالبه با من داستان کرد که وقتی مردی اعرابی بر سلیمان بن عبدالملک در آمد و گفت در آن اندیشه ام که سخنی با تو بگویم گوش فراده و خوش بفهم سپار.

سلیمان گفت ما بسخن آنانکه بنصیحت ایشان امیدوار نیستیم و بمخالطت آنان اطمینان نداریم گوش در سپاریم بدان امیدو حسن ظن که ناصح دوست باشد و از عیب و نفاق محفوظ بازگویی تا چه داری .

«قال يا أمير المؤمنين أما إذا أمنت بادرة غضبك فسأطلق لساني بما خرست به الألسن من عظمتك تأدية لحق الله وحق امامتك يا أمير المؤمنين أن قد تكلفك رجال أساؤا الاختار لأنفسهم ابتاعوا دنياهم بدنيهم ورضاك بسخطهم بهم خافوك في الله و لم يخافوا الله فيك، حرب للأخرة سلم للدنيا، فلا نأ منهم على ما انتمنك الله عليه فاتهم لم يألوا الامانة إلا تضييعا و الامة الأخسفاً و عسفاً، وأنت مسئول عما اجترمت، فلا تصلح دنياهم بفساد آخرتك، فإنه أعظم الناس غشاً من باع آخرته بدنياه غيره غيره»

اکنون که خشم و ستیز تو ایمن شدم چنان به پند و موعظت تو سخن رانم که هیچ زبان بر چنان بیان گردش نگیرد و هیچ بیان بر آن گونه تبیان تابش نجوید تا حق خدای و حق ترا فرو گذاشته باشم ای امیر دانسته باش که مردمانی گرداگرد تو در آمدند که برای خویشتن اختیاری ناستوده کرده اند و دین خویش را بدنای خود فروخته اند و رضای ترا بخشم خدای بر گزیده اند و در اطاعت او امر و نواهی یزدان از تو بیمناک شوند لکن از خدای در کار تو بیم نگیرند و از اینکه ترا بسخط یزدان در افکنند پرهیز نجویند همانا با آخرت بجنگ و ستیز باشند و بدنبال دنیا بارها را بمهمیز بتازند تو این چنین مردم را امین مدان و در آنچه خدای با تو گذاشته دخیل مکن، چه ایشان امانت را ضایع گذارند و امت را بهلاک و دمار و ضلالت و بطالت بسپارند و تو در جریرت ایشان مسئول شوی پس دنیای ایشان را بفساد آخرت خودت آراسته مدار چه هر کس آخرت خویش را برای اصلاح دنیای دیگران بفروشد از همه کس روزگارش نکوهیده تر و وخامت عاقبتش از همه کس بزرگتر است سلیمان گفت ای اعرابی همانا تیغ زبان تو از گزند شمشیر بران کارگر تراست.

شراع

گفت آری یا امیرالمؤمنین اما برای تو است نه بر تو

سلیمان گفت ای اعرابی بجان پدرت همیشه عرب در ایام سلطنت ما در بحار نعم مستغرق و از گداز تقم آسوده اند و اگر جز ما شما را سانس عباد و حارس بلاد گردد آنچه امروز از ما نکوهیده می شمار بدستوده خواهید شمرد

ص: 57

اعرابی گفت «أما إذا رجع الأمر إلى ولد العباس عم الرسول وصنوبیه ووارث ما جعله الله له أهلاً، فلا چون این سلطنت با فرزندان عباس عم رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم که با وی از يك اصل و فرع هستند باز شود و بآنانکه خدای تعالی ایشان را از روی اهلیت و استحقاق وراثت خلافت داده راجع گردد، چنین نیست

یعنی شما را بر ایشان ترجیح نباشد و افعال و اطوار شما را تمجید نیارند چون اعرابی این سخن بگذاشت سلیمان تغافل نمود چنانکه گوئی سخنی نشنیده و اعرابی بیرون شد و از آن پس سلیمانرا ملاقات نمود.

مسعودی میگوید اینداستان را یکتن از شیوخ بنی عباس در آن هنگام که در مدینه الاسلام بود با من بحکایت بگذاشت

در کتاب تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی مسطور است که چنان شد که زمان خلافت سلیمان وقتی او را با برادرش مروان بن عبد الملك سخنی در میانه برفت سلیمان دشنا می زشت بدو براند

مروان دهان بر گشود تا دشنام او را پاسخ دهد عمر بن عبدالعزیز که حاضر و ناظر بود دهان مروان را بگرفت و گفت ترا بخدای سوگند می دهم که از این اندیشه فرو کشیدن گیری چه سلیمان پیشوای تو و برادر تو و مهین تر از توست پس مروان خاموش شد و با عمر گفت سوگند با خدای از این امساک مرا بهلاکت افکندی و از آن آتش تافته که از دشنام سلیمان در دل من افروخته شد بر افزودی .

بالجمله هنوز آن روز بشب نرسیده بود که مروان از آن حالت اندوه و افروختگی بدیگر جهان روانشد

و بروایت صاحب حبیب السیر در این سال که سلیمان بن عبدالمک بدیگر سرای رحل اقامت کشید نافع بن جبیر و برادرش محمد بن جبیر که هر دو تن در اعیان علمای قریش انتظام داشتند بدیگر جهان انتقال نمودند

میان فرزندان سلیمان بن عبدالمک بن مروان پسران او را نخست ایوب نام بود که سلیمان بنام او کنیت می نهاد مادر او ام ابان دختر حکم العاص است

و ایوب از دیگر فرزندان سلیمان اکبر و ولیعهدش بود و در زمان پدرش چنانکه اشارت رفت بمرد و جریر شاعر در حق او گوید:

«إن الامام الذي تربي فواضله *** بعد الامام ولي العهد أيوب»

و دیگر عبدالواحد و دیگر عبدالعزیز هستند و ما در ایشان ام عامر دختر عبدالله بن خالد بن عبدالله الاسد است و خطامی شاعر در حق عبدالواحد گوید:

أهل المدينة لا يحزنك حالهم *** إذا تخطأ عبد الواحد الأجل

قد يدرك المناني بعض حاجته *** وقد يكون مع المستعجل الزلل

در پاره نسخه ابن خلکان در ذیل ترجمه رجاء بن حیاة و در کتاب مستطرف مسطور است که چون ایوب بن سلیمان را زمان وفات فرارسید و ولایت عهد سلیمان با او بود پدرش بر بالینش حاضر شد و این وقت ایوب در حالت جان سپردن بود عمر بن عبدالعزیز و سعید بن عقبه و رجاء بن حیاة نیز حضور داشتند سلیمان در چهره آن فرزند دلبنده نگران و گریه در گلویش گره شده بود.

آنگاه گفت هیچ بنده نتواند چون مصیبتی بر وی چنگ در اندازد دل خویش را نگاهبان گردد و مردمان در دیدار مصائب و ملاقات نوایب یکسان نیستند، بعضی بشکیبائی روند و پاره را جزع و فزع بر صبوری غالب شود و پاره بنیروی تحمل بردباری بر وفود غم و جزع غلبه جویند و این صنف بسیار مغلوب و ضعیف هستند و من اکنون در قلب خویش آتشی افروخته بینم که اگر بقطرات گریه سرد نگردانم یقین دارم که دلم بر هم شکافد و قلبم در هم بکافد عمر بن عبدالعزیز گفت یا امیرالمؤمنین اگر صبوری فرمائی برای تو سزاوارتر است و اجر و مزد تو هابط و ساقط نگردد.

و سعید بن عقبه می گوید: این هنگام سلیمان بمن و رجاء بن حیاة نظر کرد و از نظرش معلوم بود که استغاثت کند و همی خواهد که او را مساعدت کنیم و به گریستن اعانت و رزیم اما من مکروه شمردم که او را امن یا نهی نمایم

لکن رجاء بن حیاة گفت یا امیرالمؤمنین من در این گریستن و موئیدن

هیچ باسی ندانم لکن اگر بحد افراط نرسد چه ما را رسیده است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم چون فرزندش ابراهیم بدرود جهان گفت هر دو چشم مبارکش را اشک فرو گرفت و فرمود « تدمع العين ويحزن القلب ولا نقول إلا ما يرضى الرب » یعنی قلب محزون میشود و از سوز و اندوه و اثر قلب چشم را اشک فرو میگیرد لکن در حال مصیبت و اندوه ماتم چیزی بر زبان نیاوریم مگر آنچه خدای را خشنود دارد « إنا بك يا ابراهيم لمحزونون » و مادر مصیبت تو ای ابراهیم اندوهناک هستیم

سلیمان چنان بگریست که گمان کردیم که رگ دلش پاره شده است عمر بن عبدالعزیز چون بر اینحال نگران شد گفت یا امیرالمؤمنین کاری خوب نیاوردی رجا گفت یا ابا حفص او را بخویش گذار تا چندی از آب چشم آتش سینه را فرو خواباند چه اگر چنین نکند هلاک میشود

آنگاه سلیمان از گریستن فروکشید و آب بخواست و چهره بشست و در اینحال پسرش ایوب بمرد و بفرمود او را برداشتند و بمشایعت جنازه اش راه گرفت و چون بخاکش سپردند بایستاد و بقبرش نظر کرد و گفت :

وقف علی قبر مقیم بقفرة *** متاع قليل من حبيب مفارق

آنگاه گفت : السلام عليك يا أيوب و گفت :

كنت لنا أنساً ففارقتنا *** فالعیش من بعدك من المذاق

آنگاه فرمود : دابه مرا بیاورید پس بنشست و روی بقبر کرد و گفت :

فان صبرت فلم الفظك من شع *** وان جزعت فعلق منفس ذهبا

عمر گفت: صبر برای نقر بخدای بهتر است گفت راست گفتمی و باز شدند

و در کتاب عقد الفرید مسطور است که چون ایوب بن سلیمان وفات یافت عبدالاعلی که از جمله خواص او بود این شعر را در مرثیه او بگفت :

و لقد أقول لذي الشمانة إذ رأی *** جزعی ومن يذق الحوادث تجزع

ابشر فقد قرع الحوادث مروتی *** و افرح بمروتك التي لم تفرع

إن عشت تفجع بالأحبة كلهم *** أو يفجعوا بك إن بهم لم تفجع

أيوب من يشمت بمونك لم يطق *** عن نفسه دفعاً وهل من مدفع وعبدالرحمن بن ابي بكر اين كلمات بگفت و يا أمير المؤمنين انه من طال عمره فقد أحبته ومن قصر عمره كانت مصيبتة في نفسه، فلولم يكن في ميزانك لكنت في ميزانه»

وحكمي بدو نوشت «إن مثلك لا يوعظ إلا بدون علمه فان رأيت أن تقدم ما أخرت العجزة فترضى ربك و تريح بدنك من حسن العزاء و الصبر على المطيبة فافعل»

ذکر پاره مجالس و مجاری حالات سلیمان بن عبدالملک با پاره شعرا و ظرفای معاصرین

شمر دل وکیل عمرو بن العاص میگوید سلیمان بن عبدالملک بطایف قدوم نمود پس یکی روز با عمر بن عبدالعزیز نزد من بیامدند سلیمان گفت ای شمر دل باز گواز ماکولات چه حاضر داری تا مرا بخورانی گفتم بزغاله بس فربه و بزرگ گفت بتعجیل حاضر کن پس از بهرش بیاوردم گفت مانند شتری است و سلیمان از آن خوردن گرفت و هیچ عمر بن عبدالعزیز را بخوردن نخواند و از آن حیوان یکران بیش نماند آنگاه گفت یا ابا جعفر نزدیک آی گفت بروزه هستم سلیمان بتمامت بخورد

و گفت ای شمر دل وای بر تو آیا نزد تو از ماکولات چیزی نباشد گفت شش مرغ بزرگ دارم که گوئی هر یک چون ران شتر مرغی است پس جمله را حاضر و سلیمان بجمله بخورد

و فرمود ای شمر دل مگر چیزی از نزد تو نیست گفت سویقی است که گوئی از لطافت ریزه ذهب است - و سویق آرد را گویند عموماً و آردی که از گندم و جو و نخود بریان و آرد کرده باشند .

بالجمله میگوید سلیمان آنجمله را بخورد آنگاه مثل مردمی که هیچ بشکم نیاورده باشد آواز برکشید و گفت ایغلام برای طعام بامداد چه مهیا کرده باشی گفت

افزون از سی دیک آماده نموده ام گفت یک بیک بمن آور آنفلام تمام آنقدور طعام را بیاورد و سلیمان بخورد تا یک ثلث از آن طعام را با مقداری کثیر از نان تنال کرد. پس دست بشست و استان برفراش خود بیفتاد و مردمان را رخصت داد تا در آمدند آنگاه خوانهای طعام را ترتیب داده و مردمان برخوان بنشستند و سلیمان نیز باکمال رغبت با ایشان مصاحبت و مرافقت نمود .

صاحب ثمرات الاوراق در پایان این حکایت گوید: وقتی مردی بصومعه راهبی فرود شد راهب بمهمان پذیری در آمد و در ساعت چهار قرص نان در حضورش بگذاشت و برفت تا مقداری عدس نیز در کنار نان گذارد چون عدس را بیاورد میهمان نورسیده آن نانها را بخورده بود، پس عدس بگذاشت و برای نان راه برداشت چون نانرا بیاورد عدس را خورده بود نانرا بگذاشت و از بی عدس برفت چون عدس را بیاورد نان بجای نبود و آن راهب مهمان نواز تاده کرت بر این طریقت برفت .

آنگاه از مهمان نورسیده پرسید بکجا آهنگ داری گفت بسوی اردن میثوم گفت مقصودت چیست گفت شنیده ام در آنجا طیبی حاذق ودانا و بفنون طبابت ما هر و تواناست چون مدتی بر میآید که معده من از هضم غذا عاجز شده است و اشتهای من تولیت ساقط مانده میخوام تاند بیری کند و دوائی تجویز نماید که دیگران معده را بتابش و گردش در آورد و ازین پس با میل و رغبت تناول نمایم .

راهب گفت ایدوست گرامی مرا نیز با تو حاجتی است گفت چیست گفت خواهشمندم که چون برفتی و معده خویش را با صلاح آوردی راه خویش بگردانی و از دیگر سوی بمسکن خویش شوی .

در کتاب عقد الفرید مسطور است که چون سلیمان اقامت حج فرمود از سورت گرمای مکه معظمه سخت ملول گشت و بصوابدید عمر بن عبدالعزیز بطایف آمد و ابن ابی زهیر در آن نواحی او را بدید و خواستار گردید تا بمنزل او فرود آید گفت همه جا منزل منست و خویشترا برروی ریک بیفکنند گفتند بهتر آنستکه از بهرت فرش بگسترانند گفت ریگ را خوشتر دارم و از سردی و برودت آن ریگ در شگفت

آمد و شکم خود را برریگ بچسبانید.

در این وقت پنجدانه انار بدو آوردند بخورد و گفت آیا جز این نزد شما موجود است پس همچنان پنجدانه از پس پنجدانه بیاوردند تا بهفتاد دانه پیوست آزنگاه بریانی باشش مرغ بریان بیاوردند جملگی را بخورد پس از آن مقداری کثیر از مویز طایف بیاوردند و در حضورش بر روی هم ریختند آن خلیفه ناکام تمامت آنرا در کام کشید و سر بخواب نهاد و چون بیدار شد غذای او را حاضر ساختند و چون مردمان گرسنه و شکمباره بخورد و آن روز و آن شب را در آنجا بماند.

وروز دیگر با عمر گفت چنان میبینم که توقف مادر اینجا موجب خسارت باین جماعت است و با ابن ابی زهیر گفت با من بمکه بیای اما او نرفت با وی گفتند چه شدی که باوی متابعت نکردی گفت اگر میخواستم بهای ماکولات او را بخوادم و تدارک خرابی این قری را که از شکمبارگی او پدید می آید بجویم چه با او میگفتم .

و نیز در آن کتاب مسطور است که روزی سلیمان بن عبدالملک با عمر بن عبدالعزیز گفت دروغ گفتی گفت سوگند با خدای از آنهنگام که ازار خویشرا استوار کرده ام دروغ نگفته ام و در غیر این مجلس برای من سعه است و خشمگین برخاست و آهنگ مصر نمود.

سلیمان بفرستاد و او را حاضر ساخت و گفت سوگند با خدای هرگز در امر دین و دنیای من کاری مرا با ندیشه نیفکنده است مگر اینکه تو اول کسی بوده که با توییای گذاشته ام ای پسرعم من اگر چند عتاب بر من دشوار و ناگوار است. از مجموعه ورام مسطور است که سلیمان بن عبدالملک روزی بجامع دمشق درآمد مردی پیر را بحالت لرزه دریافت و گفت ای شیخ آیا شاد میشوی که بمیری گفت نه سلیمان گفت از چه روی گفت «ذهب الشباب وشره وبقی الکبر و خیره اذا أنا قعدت ذکر الله و إذا قمت حمدت الله فأحب أن تدوم لي هاتان الخصلتان».

جوانی که زاینده هواجس نفسانی و شر وساوس شیطانی است بگذشت و پیری که بعلت کاهش قوای حیوانی از زایش خواهش های نفسانی آسایش دارد برخاست

و موانع عبادت و لوازم معصیت برخاست از این پس بفروغ روح و فروز عقل هر وقت بنشینم بیاد خدای باشم و چون برخیزم بسپاس اوقیام و رزم پس دوست میدارم که با این دو خصلت مدتها دوام و قوام گیرم و این کلام متضمن کنایتهایی است که تو که سلیمانی و جوانی و اسیر و ساوس شیطانی باید آرزوی مرگ نمائی.

و هم در آن کتاب مرقوم است که سلیمان بن عبد الملک با ابوحازم گفت راه نجات و رستگاری از این امر سلطنت چیست گفت چیزی سهل و آسانست گفت کدامست گفت این است که هیچ چیز را جز از راه حقش نگیری و هیچ چیز را جز در حقش نگذاری گفت کدام کس طاقت این کردار را میآورد گفت هر کس طالب بهشت و فرار کننده از آتش باشد.

و دیگر حصری در کتاب دار المصون فی سر الهوی المکنون میگوید وقتی در خدمت واثق خلیفه از جاحظ و مراتب علم و فضل او سخن رفت، واثق او را برای تعلیم اولاد خود احضار کرد چون بر چهره جاحظ نگران شد کوفته خاطر گردید و گفت ده هزار در هم با و بدادند و باز گردانیدند.

جاحظ میگوید از پیشگاه واثق بیرون نشدم و محمد بن ابراهیم را که آهنگ مدینه السلام داشت، بدیدم محمد گفت تو نیز با من همسفر شو پس در خدمتش راه گرفتم و در مکانش آرامش بنشستم و کنیزکی بیامد و از بهرش بسرود:

کل یوم قطیعة و عتاب *** ینقضی دهرنا و نحن غضاب

لیت شعری أنا خصصت هذا *** دون ذا الخلق أم کذا الأحباب

آنگاه آن کمیزک خاموش شد و او بفرمود تا کنیزک دیگر این شعر بطنبور بنواخت:

وا رحمة للعاشقینا *** ما ان أری لهم معینا

کم یهجرون و یصرمون *** و یقطعون فیصبرونا

گفت رحمت کنید بر عشاق زیرا که هیچ معین ندارند و چه بسیار بهجر و حرمان روزگار میگذرانند و صبوری مینمایند.

آن کنیزک عود نواز گفت پس چه میکنند گفت چنین کنند و دست بر پرده زد و چون پاره ماه شب چهارده چهره نمود و خود را در آب بیفکند

جاحظ میگوید بر فراز سرحد غلامی بود که در حسن و جمال مانند آن کنیزك آفتاب تمثال بود و باد بیزنی در دست داشت چون بر کردار آنجاریه نگران شد از دست بیفکند و بهمان موضع که جاریه خود را بآب افکنده بود بیامد و بسوی او نگران شد و این شعر قرائت نمود :

أنت التي غرقتني . *** بعد القضا لو تعلمينا

کنایت از اینکه تو مرا بعشق جمال خویش در بحر فنا غرقه ساختی این بگفت و خود را در اثرش آب انداخت کشتیبان از دنبالش حراقه روان ساخت و هر دو تنرا دست در گردن بدید و از آن پس در آب غرقه شدند

محمد بن ابراهیم از این حالت در حول و دهشت در افتاد و سخت بروی عظیم گردید و با من گفت یا عمر اگر از بهر من حدیثی نیاوری که مرا بر اینحالت تسلیت رود تورا بایشان ملحق گردانم

جاحظ میگوید در اینحال خیر سلیمان بن عبدالملک مرا در نظر آمد و باوی گفتم یکی روز سلیمان برای عرض مظالم در ایوان خویش جای داشت و عرایض مرقومه از حضرتش میگذشت از میانه مکتوبی دید اگر امیرالمؤمنین أعز الله روا میدارد که فلانه جاریه اش بیرون آید و برای من به سه آهنگ تغنی نماید انشاء الله تعالی چنین خواهد کرد

سلیمان از این کردار خشمناک شد و یکیرا فرمان داد تا سرش از بهرش بیاورد و چون آنکس برفت دیگر پرا بدنبال بفرستاد تا آن نویسنده را بخدمتش حاضر سازد

و چون او را در پیش روی او در آوردند سلیمان بر آشفت و با وی گفت چه چیز تورا بر من دلیر ساخت تا چنین بنویسی گفت وثوق بحلم و انکال بعفو تو.

سلیمان بفرمود تا بنشست و بفرمود تا هیچکس از جماعت بنی امیه برجای نماند و مجلس از بیگانه پرداخته شد آنگاه بفرمود تا آنجاریه باعود خود بیرون آمد و گفت هر چه این جوان گوید از بهرش، بنو از آنجوان گفت این شعر را بسرای :

تألق البرق نجدياً فقلت له *** يا أيها البرق إني عنك مشغول

پس کنیزك این شعر را بسرود آن جوان با سلیمان گفت آیا فرمان می‌دهی تار طلی یمن به پیمایند پس رطلی نبید حاضر ساختند و آن جوان بیاشامید و مغزش تازه گردید آنگاه با کنیزك گفت این شعر را تغنی کن :

حبذا رجعها إلینا یدها *** فی بدی درعها تحل الازارا

آن کنیزك از بهرش بنواخت و آنجوان ریلی دیگر بخواست و بنوشید و با کنیزك گفت این شعر را بنواز :

أفأطم مهلاً بعض هذا التذال *** وإن كنت قد أزعجت مني فأجملی چون آنسرو سیمین عذار این شعر را بنواخت آن جوان با سلیمان گفت بفرمای تار طلی دیگرم به پیمایند چون بیاوردند هنوز تا پایان ننوشیده بود که در ساعت بر فراز قبه عمارت سلیمان بر شد و خویش را از مغز بر زمین افکند رو در حال بمرود.

سلیمان از اینحال در ملال شد و گفت «إنا لله وإنا إليه راجعون» بنگرید این احمق را که چنان گمان میکرد که من جاریه خویش را برای او بیرون آورم و دیگر باره اش در ملک و مال خویش باز جای برم.

آنگاه گفت ایغلامان این جاریه را اگر اهلی دارد با هلس برید و اگر نه بفروشید و بهایش را برای این جوان بتصدق دهید، چون آنجاریه را بیرون بردند در سرای سلیمان برچاهی نگران شد که برای در آمدن آب باران کنده بودند پس خویشان را از دست غلامان بازکشید و اینشعر بخواند :

من مات عشقاً فلیمت هكذا *** لا خیر فی عشق بلاموت

آنگاه خویشان را در آن چاه بیفکنده در ساعت بمرود، چون اینداستان را محمد بن ابراهیم بشنید آن اندوه از دلش برخاست و مسرور گردید و مرا جایزه بزرگ بداد.

در کتاب مستطرف منظور است که وقتی سعید بن عمر و بن عثمان بن عفان بخدمت سلیمان بن عبدالملک از موسی شهوات شکایت کرد و گفت مرا هجو کرده است

سلیمان او را احضار کرد و گفت مادر تو را مباد آیا سعید را هجو نمودی؟

گفت یا امیرالمؤمنین از این داستان ترا خبر میدهم همانا بجاریه مدینه عاشق شدم و در هوایش بیچاره ماندم و در خدمت سعید پیامدم و گفتم من بموی و روی این جاریه گرفتارم و مولای او وی را بدویست دینار خریدار شده است اکنون نزد تو آمدم تا این وجه بدهی و مرا بآن وجه و جیه برسانی گفت: بورك فيك. سلیمان گفت این مقام بورك فيك نبود یعنی باید از تعارف زبانی کم کند و بر مبلغ مطلوب بیفزاید آنگاه گفت یا امیرالمؤمنین نزد سعید بن خالد شدم و از حالت درد خویش حدیث راندم با جاریه اش گفت مطرفی را بیاورد چون حاضر ساخت از زاویه آن مطرف خز دویست دینار برای من بیرون آورد من بیرون شدم و این شعر بگفتم:

أبا خالد أعنى ابن عايشة الذي *** أبا العرف لا أعنى ابن بنت سعيد

ولكننى أعنى ابن عايشة الذي *** نسي أبو أبويه خالد بن أسيد

عقيد الندى ماعاش برضى به الندى *** فان مات لم يرض الندى بعقيد

ذروه ذروه إنكم قدرقدتم *** وما هو عن إحسانكم برقود

چون سلیمان این جمله را بشنید گفت هر چه خواهی بگویی.

و دیگر در ثمرات الأوراق از شیبیه بن محمد دمشقی مذکور است که گفت در زمان سلیمان بن عبدالملك مردی بود از بنی اسد که خزیمه بن بشرش میخواندند و او بکمال مروت و مردانگی و جمال فتوت و فرزاندگی و حلیه جود و آزادگی مشهور بود و با دوستان بمواسات و مساوات میگذرانید و با نعمتی و افرو دولتی زاخر با غایب و حاضر نیکی و احسان پایان میبرد و براین منوال سال بمه و ماه سال سپردی. روزگار بروی باژگون و آن عیش و شادخواری دیگرگون شد و زمان حاجت و تنگدستی فراز آمد و او را با آن اخوان و دوستان که مگسانند دور شیرینی حاجت افتاد و روزی چند بر نیامد که همه از وی بیزار و از نزدیکش کناری گرفتند در مصاحبش ملالت یافتند و از مجالستش متارکت خواستند.

چون خزیمه بر اینحال وقوف یافت ملول شد و از همه روی برتافت و نزد زوجه اش که دختر عمش بود بیامد و گفت از یاران و دوستان خویش حالت تغیر دیدم اکنون بر ملازمت سرای عزیمت بر نهادم و بسرای اندر بمانم تا بمیرم.

پس بگوشه ای بنشست و در بر روی بر بست و آنچه داشت در بهای معیشت بکار بست تا از نقد وزیف طرید و تالف چیزیش نماند و متحیر و پریش بماند.

از آنسوی عکرمه الفیاض والی جزیره که مردی جواد و بخشنده راد بود یکی روز در آنحال که بایاران نشسته بود و از هر در سخن میرفت ، یکی از اهل بلد از خزیمه بن بشر نام برد عکرمه گفت در چه حال است گفتند بحالتی سخت و روزگاری ناهموار دچار است اینک از کمال عسرت از مردمان عزلت اختیار کرده و در بر خویش فراز نمود است.

عکرمه با خویش همی بیندیشید و گفت مرا فیاض لقب کرده اند که در کرم و کرامت بافراط میروم و با این صورت خزیمه باین حالت باشد هیچ سزاوار نباشد چون شب درآمد چهار هزار دینار سرخ در یک کیسه جای کرد و بفرمود تا مرکبش را زین بر نهادند و از همه کس پوشیده با یکتن غلام که آنمال را حمل میداد بر در سرای خزیمه حاضر شد آنگاه غلام را بجانبی فرستاد و خویشتن در سرای بکوفت.

خزیمه بیرون شد عکرمه آن زر بداد و گفت کفایت کار خویش بفرمای خزیمه آن کیسه را سنگین یافت و لگام دایه اش را بگرفت گفت فدای تو شوم بازگویی تا کیستی گفت اگر خواستی شناخته بشده می نه در دل شب بتاریکی بیامدمی خزیمه گفت اگر معروف من نپائی معروف ترا نپذیرم گفت: مرا جابر عثرات الکرام نام است، گفت براین بیفزای گفت جز این نیست.

آنگاه او برگشت و خزیمه بسرای اندر نشست و بازوجه اش گفت بشارت باد تو را که خدای گشایش رسانید، چه اگر در این کیسه جز فلوس سیاه نباشد بسیار باشد برخیز و چراغ برافروز ، گفت ممکن نیست ، پس در آنحال شب برای آوردند و آن دنانیر بدست میسودند و خوشونتی میدیدند.

و از آنسوی عکر مه بسرای خود برگشت و نگران گردید که زنش در فقدان او پریشان است ، عکر مه گفت تنها بجانبی رفتم.

چون زوجه اش بشنید بیشتر براندیشید و بگمان اندر شد و پیراهان چاک و بر چهره لطمه زد ، عکر مه گفت ایدختر هم اینحال چیست گفت از کردار ناستوده ات با دختر عمت آیا امیر جزیره در این دل شب پوشیده از اهل بینش بیرون میشود و تنها میرود و میآید جز اینکه بسرای زوجه دیگر یا کنیزکی دیگر.

عکر مه گفت خدای میداند که من نه باین ره راه سپردم گفت بناچار باید با من بازگوئی گفت بآن شرط که از همه کس پوشیده ، داری پس آن حکایت بتمامت بگذاشت و گفت اگر خواهی از پی تسکین قلب تو سوگند نیز یاد کنم گفت آسوده شدم.

و از آنسوی چون با مداد شد خزیمه با آن دنانیر امور خویش را باصلاح آورد و قروض و دیون خود را بگذاشت و تجهیز سفر بکرد و آستان سلیمان بن عبدالملک راه بر گرفت و چون در مروت و فتوت شهرت داشت در خدمت خلفا معزز و گرامی بود .

چون در پیشگاه سلیمان حاضر گردید سلیمان از روی کرم پرسید و گفت از چه از آستان ما دور ماندی؟ گفت سوء حال و سختی ماه و سال از این سعادت مهاجرت داد گفت پس از چه بحضرت ما سفر نساختی تا درمان پریشانیت شود؟ گفت بسبب سستی حالت گفت چگونه اکنون بیامدی؟ گفت هیچ مشعر نبودم که نیمه شبی در سرایم بگوفتند وکیسه زر بمن بسپردند. پس آن داستان بتمامت براند سلیمان گفت هیچ نشناختی او را گفت لا والله روی در هم پیچیده بود و جز جابر عثرات الکرام از وی نشنیدم، سلیمان افسوس خورد تا چرا او را شناخت و گفت اگرش بدانستم باوی احسان ورزیدم.

آنگاه گفت نیزه بمن بیاورید چون حاضر کردند رایت ولایت جزیره را برای خزیمه بر بست و او را برگرفت چون نزدیک جزیره شد عکر مه واهل بلد باستقبالش بیرون شتافتند عکر مه بروی سلام فرستاد و بولایت و ایالت تهنیت گفت و در خدمتش : بدار الاماره در آمدند خزیمه گفت تا عکر مه را بگرفتند و بحساب بازداشتند و مبلغی

خزیمه آنمال از وی طلب کرد گفت مرا در ادای آن راهی نیست، خزیمه فرمان داد تا عکر مه را بزندان در بردند و هم در طلب آنمال بدو فرستاد مکر مه گفت من نه آنم که عرض خویش را بمال فروشم هر چه خواهی چنان کن خزیمه بفرمود. بند آهنین بروی نهادند و کار بروی دشوار ساختند تا یکماه بر این برآمد و همچنان در آن رنج و شکنج بماند.

چون دختر عمش بشنید سخت بنالید و بغم و اندوه برآمد و کنیزکی را بخواند و گفت بساعت بسرای این امیر راه برگیر و بگوی مرا سخنی است که باید در خلوت باتو سپارم چون تو را در خلوت بخواند باوی بگوی آیا مکافات جابر عثرات الکر ام حبس و بندورنج و عذاب بود.

چون خزیمه آن سخن بشنید جهان بروی تاریک شد و گفت: واسواتاه جابر عثرات الکر ام به بند و عذاب من اندر است گفت آری، خزیمه بفرمود بساعت مرکبش: زین بر نهادند و با اعیان و اشرف شهر بر در زندان بیامد و عکر مه الفیاض را در حالتی سخت نگران شد که از زحمت زندان رنجور و نزار گردیده است. چون عکر مه خزیمه و مردمان را بدید بر وی گران گردید و سر از شرم بزیر افکند خزیمه خود را بروی بیفکند و سرش ببوسید مکر مه سر بر آورد و گفت چه توراج بر این کار بداشت گفت نیکوئی تو با من و بدی من با تو، عکر مه گفت بزندان تو را و مازا از لباس مغفرت پوششی کند.

آنگاه خزیمه بفرمود تا آن قیود را از وی برگرفتند و بیای خودش بر نهادند عکر مه گفت خواهی تا چه کنی گفت میخوامم آن رنجه که تو را رسیده مرا نیز همان رسد گفت بخدایت سوگند که چنین نکنی.

ما علینا نقه پس بجمله بیرون شدند و بسرای خزیمه اندر آمدند و عکر مه او را وداع گفت تابسرای خویش شود خزیمه قبول نکرد عکر مه گفت تاچه خواهی گفت میخوامم تو را از اینحال بحالتی خوش در آورم، چه از دختر عمت شرمنده ترم .

پس بفرمود تا گرما به را از مردمان برداختند و خوش پاک و شسته داشتند و آنگاه با عکرمة بگرما به در شد و خویشتن بخدمات مکرمة پرداخت آنگاه جامهای نیکو بر تنش بیاراست و مالی بسیار باوی فرستاد و خود ناسرایش بیامد و رخصت خواست تا از دختر عمش معذرت بخواست .

آنگاه از وی خواستار شد که باتفاق بدرگاه سلیمان بن عبدالملک شوند و سلیمان در این هنگام در رمله جای داشت چون برمله درآمد حاجب پیشگاه از قدوم خزیمه بن بشر بعرض رسانید سلیمان سخت باندیشه رفت تا مگر چیست که والی جزیره که دیرگاهی بر گرفته که بمحل ایالت رفته بازگشته است جز این نیست واقعه بزرگ روی داده که بی رخصت طی مسافت کرده است .

چون حاضر آستان شد هنوز سلام و تحیت نرانده گفت یا خزیمه بازگوی تا حدیث چه باشد گفت خیر و خوبی گفت سبب آمدن چه بود گفت جابر عثرات الکرام را بدست آوردم و شوق تو را بدیدارش میدانستم خوش داشتم که بدیدارش خوش باشی گفت بازگوی تا کیست گفت عکرمة الفیاض است، بفرمود او را در آوردند و عکرمة بخلافت و سلطنت بروی تهنیت بفرستاد سلیمان او را ترحیب و ترجیب نمود و بخویشتن نزدیکش نشستن فرمود.

ن گفت ای حکومت همانا نیکی تو با خزیمه بر تو و بال شد آنگاه گفت حاجتهای خویش برنگار عکرمة خویش بعرض رسانید و او هم در ساعت جمله را قرین انجام بداشت و هم بفرمود تاده هزار دینار و تحف و ظرف بسیار بدو عطا کردند و نیز بفرمود تارایت ایالت جزیره وارمنیه و آذربایجان را از بهرش بر بستند و گفت خزیمه نیز باختیار تست خواهی او را بحال خود بگذار خواهی معزول دار گفت البته او را بر عمل او میگذارم.

پس هر دو تن بمحل ایالت خویش شدند و ناسلیمان بر مسند خلافت جای داشت بکار خود باقی بودند.

در کتاب الطایف اخبار الدول اسحاقی مسطور است که در زمان سلیمان بن

عبدالملك وقتی از ابن هبیره مکتوبی رسید که هنگام سحرگاهان در شهر بخارا قعقعه و بانگی عظیم از آسمان برخاست و آوازی چون رعد چنان بگوش رسید که زندهای آستن بار بگذاشتند.

چون نظر کردند فرجه بزرگ در آسمان بدیدند و اشخاصی را نگران شدند که سرهای ایشان در آسمان و پایهای ایشان در زمین بود و گوینده میگفت ای مردم زمین بچشم عبرت بنگرید و از اهل آسمان اعتبار جوئید همانا این صفرائیل فرشته است. که در حضرت یزدان جلیل معصیت ورزیده باین عقوبت و تنکیل دچار شد.

و چون روز بلند گردید مردمان بآن موضع بیامدند و مقداری بزرگ از زمین را در حالت خسف بدیدند که هیچ قرار و سکون نداشت و دودی سیاه از آن بیرون همیشد و این حکایت را بروایت چهل تن از عدول بخارا ثبت و ضبط کردند.

و هم در وقتی که سلیمان بن عبد الملك در مسجد الحرام جای داشت حصیری منقوش بدو بیاوردند پس وهب بن منبذ را حاضر کردند و چون قرائت نمود بر آن حصیر نقش کرده بودند :

ای فرزند آدم اگر بدانیکه اجلت نزدیکست از آرزوی در از چشم برگیری و در عمل بیفزائی و از حرص و آز، گاهی و از آن پشیمانی که هنگام لغزش قدم حاصل میشود بر آسائی و از آن ندامت که در آن ساعت که اهل و حشم تو از تو کناری جویند و زن و فرزند خویش و پیوند بیزاری گیرند و بجنك كرك اجل تسلیم نمایند پدید می آسایشگیری، چه از پس مرگ بدنیا عاید نیستی و در حسنات خود زاید نباشی، پس برای روز قیامت قبل از حسرت و ندامت کارکن و توشه برگیر.

چون سلیمان این کلمات را بشنید سخت بگریست و بروایت امیر ابی الحسین ورام این کلمات را بر سنگی نقش کرده بودند دور نیست صحیح تر نیز همین باشد چه نقش بر حصیر را دوامی نخواهد بود.

در کتاب مستطرف مسطور است که وقتی جریر با فرزدق در پیشگاه سلیمان زبان بمفاخرت برگشودند فرزدق در مقام مفاخرت گفت: من پسر زنده کننده مردگان باشم

سلیمان از این سخن بر آشفت فرزدق گفت یا امیرالمؤمنین خدایتعالی میفرماید «و من أحياء فكأنما أحيى الناس جميعاً، یعنی هر کس احیای یکنفس بکند چنان است که مردمان را بتمامت زنده کرده باشد.

آنگاه گفت جد من مؤذات را فدای داد یعنی آن دخترانرا که در جاهلیت زنده بگور میکردند، پس ایشانرا زندگانی بخشید سلیمان گفت تو بارتبت شاعریت فقیه نیز باشی، و فرزدق این سخن از آن بگذاشت که جدش صعصعه نخست کسی بود که مؤذات را فداداد و جان ایشان را باز خرید.

در جلد اول اغانی در ذیل احوال نصیب بن ریاح مولی عمر بن عبدالعزیز مسطور است که وقتی نصیب بر سلیمان بن عبدالملک در آمد و این وقت فرزدق شاعر نیز در خدمتش حاضر بود و اجازت انشاد شعر طلبید سلیمان گمان همی کرد که فرزدق در مدح او چیزی قرائت مینماید و فرزدق این شعر را در مفاخرت قرائت کرد:

وركب كأن الريح تطلب عندهم *** لها ترة من جذبهم بالعصائب

و فرزدق را عمامه بزرگ بر سر بود، سلیمان سخت بر آشفت و روی در هم کشید و با نصیب گفت ای شو و برای مولای خودت انشادکن پس نصیب اینشعر خود را بدو برخواند:

أقول لركب صادرين اتميتهم *** فقا ذات أو شال ومولاك قارب

ففواخبروني عن سليمان إنني *** لمعروفه من أهل ود ان طالب

سلیمان گفت سوگند با خدای نیکو گفتمی و بفرمود تا او را جایزه عطا کردند لکن فرزدق را بهره نداد و فرزدق گاهی که از خدمتش بیرون میشد این شعر برخواند:

وخير الشعر أكرمه رجالا *** وشر الشعر ما قال العبيد

یعنی بهترین شعر آنستکه از زبان آزادگان رجال بیرون شود و بدترین اشعار آن است که از زبان و طبع بندگان زایش کند.

در جلد هشتم اغانی مسطور است که سلیمان بن عبدالملک در زمان خلافت خویش حج نهاد و بعمر بن ابی ربیع که کس فرستاد که نه تو گوینده این شعر هستی:

فكم من قتيل ما يباء به دم *** ومن غلق رهنا اذا لفه منى

ومن ما لى عينيه من شيء غيره *** إذا راح نحو الجمره البيض كالدّم

ويسحبن أذيال المروط باسوق *** جذال وأعجاز آكمها روي

أوانس بسلبن الحليم فؤاده *** فياطول ما شوق و ياطول ما اجتلي

گفت آری گفته ام گفت لاجرم سوگند با خدای در اینسال با مردمان حاضر حج نخواهی بود، او را بطائف اخراج فرمود.

در عقد الفرید مسطور است که مردی اعرابی برخوان سلیمان بنشست و بدون تحاشی از حواشی سفره میر بود و بدرون، میفرستاد حاجب گفت از اطعمه که در کنار تست برگیر و بخور اعرابی گفت من أجذب انتجع یعنی هر کس دچار قحطی گردد طلب آذوقه می نماید این سخن بر سلیمان گران افتاد با حاجب گفت چون بیرون رود دیگر نباید بمجلس عود نماید.

وهم در آن کتاب مسطور است که مردی اعرابی بر سفره سلیمان حاضر شد چون پالوده بیاوردند اعرابی در خوردن آن سرعت میورزید سلیمان گفت ای اعرابی میدانی چه میخوری گفت آری یا امیرالمؤمنین «انی لا جدریقاً هنیئاً ومزدوداً لینا وأظنه الصراط المستقیم الذی ذکره الله تعالی فی کتابه»

همانا آب دهانی گوارا و مأكولی شریف و دلارا میبینم که خوب و آسان بگلو اندر میشود گمان میبرم که صراط المستقیم که خدایتعالی در قرآن خود یاد فرموده همین است.

سلیمان از سخنان او بخندید و گفت ای اعرابی از این ماکول برای تو می افزائیم چه میگویند بر مغز می افزاید اعرابی گفت یا امیر المؤمنین این سخن را بدروغ رانده اند چه اگر چنین بودی و بر مغز بیفزودی کله تو باید باندازه قاطر شده بودی.

و نیز در آن کتاب مسطور است که مردی اعرابی بر سفره سلیمان بخوردن بنشست سلیمان نگران شد که در لقمه او موئی است گفت ای اعرابی موئی در لقمه تو بینم اعرابی گفت آیا تو چندان در لقمه حاضران دقت میکنی که موئی را میبینی سوگند با خدای از این پس هرگز با تو هم خوراک نشوم سلیمان گفت ای اعرابی این امر را مستور

دارچه لغزشی بود که بدید شد از این پس بچنین امر عود نمی کنم .

و نیز در آن کتاب مرقوم است که مردی اعرابی بر سلیمان بن عبدالملک در آمد سلیمان گفت :

«أصابتك سماء في وجهك فقال نعم بالأمر المؤمنين غير أنها شحناء طخياء وطفاء كان هواديبها الدلاء مرحجنة النواحي موصولة بالأكام تكاد تمس عام الرجال كثير زجلها قاصف رعداها خاطف برقها حثيث ودقها بطىء سيرها شعنجر قطرها مظلم نورها قد لجأت الوحش إلى أوطانها تبحث عن أصوله باظلافها متجمعة بعد شتائها فلولا اعتصامنا يا امير المؤمنين بعضاة الشجر وتعلقنا بقنن الجبال لكنا حفاة في بوض الأودية ولنعم الطريق فأطال الله للأمة بقاءك ونسا لها في أجلك بيركنك وعادة الله بك على رعيتك وصلى الله على سيدنا محمد»

سلیمان گفت ای اعرابی همانا چهره ات را ابری در سپرده است و چنان مینماید که صورت اعرابی بواسطه پاره امراض جنان مینموده است. اعرابی گفت آری یا امیر المؤمنین چنانست که فرمانی چهره ام را ابری و سمائی فرو گرفته جز اینکه این ابر و سمان انرمی پوست و ظلمت و سستی و پر آبی و دویدن آب و گرانی بلندیها و صداها و نمایش باران چنانکه از دلوها و شتاییدن و روا نشدن و عدم فروزندگی ستارگان و پیوستگی به بلندیها و بسیاری آوازاها و سختی بانک اعد است برقش چشمها را میر باید و بارانش پی در پی میرسد سیرش بطیء و قطراننش پیوسته روان و حوش و طیور در اوطان آن بجنک و ناخن اصولش را کاویدن گرفته و پس از پراکندگی ها فراهم گردیده و اگر نه آن بود که بخارها و اغصان آن اشجار و قلیل و شوامخ آنجبال چنک در افکنندیم و تعلق ورزیدیم البته در پاره بیانها و راه های برکشاده و سرگشته آن در افتادیم پس خدایتعالی بقای تورا از بهر این امت طویل گرداند و سر آمدن مدت تورا از بهر این امت در حیز نسیان و فراموشی در آورد و در آنچه در دوام و بقای تو مقدر و مقرر ساخته است برکت تورا بسیار و امت تورا برخوردار گرداند و صلی الله علی سیدنا محمد و آله.

سلیمان چون این کلمات را بشنید گفت ای اعرابی بجان خودت اگر این الفاظ را بداهه گفتم سخن نیکوست ، و اگر نوشته و محفوظ نموده باشی نیکوست گفت نوشته ایست که بهدر رفته است سلیمان گفت ای غلام بدو عطا کن سوگند باخدای صدق او از توصیف او نزد ما عجیب تر است.

دیگر در مستطرف مسطور است که وقتی سلیمان بن عبدالملک بصحرائی روی نهاد یزید بن مهلب نیز در خدمتش حضور داشت ناگاه در بیابان شام زنی را نگران شدند که بر فراز گوری گریان و نالان است سلیمان میگوید : در آنحال برقع از وی برگرفت گوئی آفتابی درخشان از زیر سحاب نمودار گردید ما در حسن و جمال او متحیر و مبهوت و دروی نگران بودیم یزید بن المهلب گفت یا امة الله هیچ خواهی امیرالمؤمنین را بشوی گیری آنزن باندوه و عجب در ما نظاره و این شهر قرائت کرد :

فان تسلائي عن هواي فانه *** يحول بهذا القبر يفتيان

وإني لأستحبيه والترب بيننا *** كما كنت أستحبيه وهو يراني

کنایت از اینکه هوا و میل من اسیر این گور است و هم اکنون که خاک گور او را از من مستور داشته از وی بشرم و آزرم اندرم چنانکه در زمان زندگانش که در من نگران بود شرمگین میشدم.

در جلد چهارم اغانی مسطور است که جماعتی از مخنثین را که در مدینه جای داشتند بفرمان سلیمان بن عبدالملک خصی کردند

و اینداستان چنانست که از این جماعت یکتن را که بسبب غنچ ودلال و عشوه و جمال، دلال مینامیدند در تمامت مخنثین هیچکس بآن صباحت و ظرافت نبود و آن نظافت لباس نداشت و او را نافذ مینامیدند و ابویزید کنیت می نهادند و او مدنی و مولای بنی فهم بود.

واهل مدینه از این جماعت مخنثین جز سه تن را در شمار ظرفا واصحاب نوادر نمیشمردند و ایشان طویس و دلال و هنب بود و از میانه هنب اقدام و دلال اصغر بود و بعد از طویس هیچیک بملاحت و ظرافت دلال نبودند و چندان با ظرافت و ملاحت بود

که چون لب بحدیث برگشودی زن فرزند مرده بخنده در آمدی و سلوکی خوب و خوش داشتی و هر وقت اهل مدینه از دلال و احادیث او داستان کردند گردن ها برگشیدند و و بدو افتخار ورزیدند.

و دلال را بغنج و دلال زنهای بدیع الجمال میل و عشقی نام بود همواره با ایشان بنشستی و صحبت بیاراستی و باشارت و ظرافت و حسن منطق و حدیث ، دل ایشان را برتافتی و از اوصاف و مخائل و شمائل نسوان با مردان باز گفتی .

از اینروی هرکس خواستی زنیرا بجهاله نکاح در آورد از دلال سؤال کردی و اوصفت هرزن باز نمودی نادل آنمرد بهریک برفتی در میان آنمرد و آنزن میانجی شدی تا عقد موصلت را استوار ساختی و چون خود از غناء کراحت داشتی با هر کس بنشستی او را باین احادیث از غناء مشغول ساختی.

مصعب زبیری گوید من از تمامت آفریدگان آن سبب که دلال را خصی کردند دانانترم .

و این حکایت چنین بود که بسیار افتادی شخصی که بمدینه در آمدی و از زنان مدینه پرسش گرفتی تا هر یک را خواهد تزویج نماید پس دلال را بدو حاضر کردند و آن شخص از مقصود خویش باز گفت و دلال از اوصاف و شمایل و مقامات و مخایل زنان مدینه یک بیک بدو شمردن گرفت تا از آن گفت که دلش بآن رفت و گفت کابین او چیست و دلال مبلغی برشمرد او پذیرفت.

آنگاه نزد آن زن شد و او را نوید داد که برای تو چنین و چنین شوئی باجود وجودت و عز و دولت خوش روی و خوشگوی و خوشبوی و خوش موی و جوان و دلارام بدست آورده ام که با عوالم مردی با هیچ زنی در یک بستر نرفته و بر هیچ سفته یا ناسفته معاشرت نکرده و باین نزدیکی بشهر ما در آمده و من چندان از جمال دلفریب و چهره تو بروی بر شمرده ام که او را در هوای تو بیچاره نموده ام و اکنون در هوای دلگشای موصلت نیروی مصابرت ندارد .

بالجمله چندین از این گونه سخنان بگذاشت تا او را بشوق و بشعف بینداخت

وزمام اختیار از کفش بیرون برد و بتمکین و اطاعت خود بازداشت.

آنگاه نزد آنمرد شد و بشارت بازداد و کار مزاجت و مناکحت را استوار ساخت.

و چون عقد مزاجت محکم شد بجانب آنزن راه بر گرفت و گفت دانسته باش که اکنون تو از آن اینمرد و او از آن تست و امشب بر تو در آید و باب مزاجت بگشاید و میدانم دیرگاهی است تو بمباشرت آرزومندی و چشمه ات در جوش و منبعث در خروش است، از اینروی بمحض اینکه بر تو در آید بول تیر در سیلاب حادثه دچار گردد، از این روی چنان باز شود که دیگر باز نشود و تو بدشواری روزگاری گرفتار شوی. آنزن چون این سخن بشنود گوید پس تدبیر کار من چگونه است گوید تو بدرمان آنچه در پنهان داری داناتری و دردش را بهتر میشناسی و آنچه بالای شهوت تو را چاره میکند بهتر میدانی گوید تو بهتر دانی اینوقت دلال بغنچ و دلال در آیا و گوید هیچ دوائی بهتر از آن نیست که با تو در آمیز نداگر بیم رسوائی نداری یکی از زنگیان را بطلب تا با تو در سپوزد و این کاریز را بمهمیز شب خیز منقا و مصفا دارد زن از روی شوق و شغف گوید وای بر تو باد نه بتمامت چنین باشد که تو گوئی.

بالجمله این محاورت و مکالمت چندان بدرازا کشید که گوید اکنون که این کار بر من دشوار گشته من خود با تو در سپوزم و در این شبق که تور است تخفیفی رسانم این وقت آنزن شاد و خرم گردیده گوید این امریست که پوشیده و پنهان ماند و از این راز هیچکس باخبر نشود. پس دلال باوی بمباشرت پردازد چندانکه حظ و لذت خویشرا از وی - برگیرد و باوی گوید همانا تو آسوده شدی و از عیب و نقص درستی لکن من بحال خویش باقی باشم .

پس از آن بسوی آنمرد شود و گوید همانا با آنزن میعاد نهادم که هم امشب بروی در آئی و بیشک تو مردی عزب وزن نادیده هستی و زنهای مدینه مخصوصاً در طلب آن هستند که در مباشرت بسی در نک رود و در معاشرت مطاولت افتد تا لذت خود دریابند و گویا من با تو حاضر و نگران هستم که تو باول حمله آب خویش با آبر و بریزی و بدون

مطاولت فراغت جوئی و بدون اینکه او را کامکار کنی برکنار روی ، از اینروی با تو خشمگین و از تو بیزار گردد و اگر دنیا را با او گذاری یکشب با تو سر ببالین نسپارد.

و از این نمونه سخن همیگذاشت تا شهوت آنمرد را بجنش در آورد و آنمرد گفت پس با پست چسازم. گفت بهتر آنست که کنیز کی زنگبار در کنار کشی و مدتی چند پاوی در آمیزی و فضول آب فرو ریزی تا دیگدان شهوت از این غلیان باز ایستد و چون برزوجه خویش اندر آئی دیر نروی و زود باز نیائی و او را ناکام نگذاری، آنمرد از این سخن منزجر میگشت و میگفت پناه بخدای میبرم آیا کار بزنا را نم آنهم بازنگی کنده لفجه لا والله هرگز این کار نخواهد شد. چون این محاورت و مکالمت بطول می انجامید دلالت باوی میگفت: همانا این کاریست که بر من فرو افتاده و این باری است که مرا بر دوش باید کشید برخیز و با من در سپوز تا این طغیان شهوت فرو کشیدن گیرد و این شبی که تور است سکون یابد.

آنمرد از این سخن خرسند میشد و یکدفعه یا دو دفعه باوی در می سپوخت آنگاه دلالت میگفت همانا کار خود بیاراستی و مسئوی بداشتی و چون بر اهل خویش در سپوزی ر چنانش از مباشرت لذت رسانی که هرگز این حظ و سرور فراموش نکند و هرگز بیتو آسوده ننشیند.

بالجمله دلالت با این لطف فعال و حسن مقال بازن از آن پیش که شوهرش را ببندد در آمیخت آنگاه آنمرد نیز از آن پیش که زوجه اش را در یابد باوی در سپوخت و براین حال روزگار بشادخواری و کامکاری می سپرد.

تا این خبر بسلیمان بن عبدالملک پیوست و سلیمان سخت غیور بود پس بعامل خویش بر نگاشت تادلالت و امثال او را خصی کند و پروبال در هم شکند و گفت همانا این مخنشین بر نسوان قریش در آیند و ایشانرا از راه بیرون کنند و بفساد در افکنند.

از ابوالزناد و محمد بن معن غفاری حکایت کرده اند که سبب خصی نمودن مختتین مدینه این بود که سلیمان بن عبدالملک در بادیه که مخصوص بتفرج او بود شبی

با مجالسین خود نشسته و ایشان در فراز سطحی از پیرش از هر در حکایت و داستانی میسپردند تاگاهی که ایشان متفرق شدند.

سلیمان آب وضو بخواست و جاریه او آب دستان بیاورد و بایستاد تا آب بریزد سلیمان دو دفعه یاسه دفعه بدو اشارت کرد تا آب را فروریزد و او نمی ریخت.

سلیمان باندیشه رفت و سر بر آورد و آنجاریه را نگران شد که گوش بیکسمت لشکرگاه بازگشوده و آواز مردی را که تغنی کند بشنود.

پس سلیمان نیز گوش فراداد تا هرچه او تغنی کرد و هر بیت و غزل که بجمله را در گوش گرفت چون با مداد شد مردمان را بارداد و از تغنی سخن کرد و نرم بگفت تا ایشان را گمان رفت که سلیمان خواهان سرود و مریدسر و دگر است، پس ایشان محسنات غناء را بازگفتند و مغنیان را يك بیک شمردن گرفتند.

سلیمان گفت آیا بیرون از این جمله کسی باشد مردی گفت یا امیرالمؤمنین دو تن از مردم ایله هستند که سخت نیکو تغنی کنند و نزد من هستند سلیمان گفت منزل تو کجاست آنمرد بهمان ناحیه که آن تغنی را بشنیده بود اشارت کرد و سلیمان ایشان را بخواست یکتن از ایشان حاضر بود پیامد سلیمان از نامش پرسید گفت سمیر گفت تغنی کنی گفت آری گفت از چه زمان تاکنون سرود نگفتی گفت از شب گذشته گفت یکجا اندر بودی وی بهمان ناحیه که سلیمان استماع سرود را نموده اشارت کرد گفت باز گوی تاچه ، میسرودی وی آن اشعار که سلیمان بشنیده بود باز گفت :

این وقت سلیمان روی با آن جماعت کرد و گفت (هدر الجمل فضبعت الناقه، ونب النیس فشکرت الشاة ، وهدر الحمام فزافت الحمامة [\(1\)](#) و غنی الرجل فطربت المرأة).

چون شتر نر هدیر و آواز بر آورد شتر ماده آزمند و بفحل مستمند گردد، و چون میش صدا بلند کند ماده بر استیناس جوید و چون کبوتر نر صفیر بر آورد کبوتر ماده در طلب نر آماده شود و چون مرد آواز برکشد زن در طلب و طرب در آید.

ص: 80

1- هدیر ، بانك کبوتر و شتر نر یعنی فریاد کرد در حال انگیخته شدن زافت یعنی باز کرد کبوتر بالهارا و کشید دم را بر زمین .

آنگاه بفرمود تا سمیر را خصی کردند پس از آن پرسید که اصل این تغنی از کجا برخواست گفتند جماعتی از مخنثین مدینه که در این فن ماهر و استادند سلیمان بعامل مکه حکم فرستاد که از مردم مخنثین هر کس معنی است خصی نماید و او نه تن را چنان کرد و از جمله ایشان دلال و طریف و حبیب نومة الضحیی بودند و چون یکی دو سال برآمد، موی از صورت دلال فروریختن گرفت .

از این جعدیه حکایت است که سبب خصی نمودن جماعت مخنثین این بود سلیمان بن عبدالملک شبی در فراش خویش سنان (1) بیفتاده بود و جار یه چون آفتاب فروزان و بدر تابان از یکسوی او جای داشت و ساماکی و سینه بند و ردائی معصفر بر تن و دو حمایل از زر آویخته و بگردنش دو گردن بند از اولو غلطان و زیرجد و یاقوت درخشان بود .

و سلیمان بجمال و دیدار او چنان گرفتار و شاد خوار بود که جز او از هر چه بود بیخبر بود و در لشگرگاهش مردی سرود گوی بود که او را سمیرالایلی می گفتند با اینکه خوش میسرود سلیمان چنان دل بیدار معشوق سپرده و گوش بسخنان او بگشوده بود که سرود او را نابود می شمرد.

لکن آنخورشید روی گوش آن سرود و روی آن آواز داشت و چنانکه باید با سلیمان نمی پرداخت چندانکه این کار بدر از کشید و سلیمان خشمگین روی از وی بر تافت و چون عنان اختیار از دست داده بود و دیگر باره روی بدلدار آورد لکن در آنحال که دل بر گرفت بشنید که سمیر باوازی و نوائی دلکش تغنی همی کند:

محبوبة سمعت صوتی فأر فیها *** من آخر اللیل حتی شفتها السهر تدنی علی جیدها نثتی معصفرة *** والحلی منها علی لبنانها خصر

فی لیلة النصف ما یدری مضاجعها *** أوجهها عنده أبهی أم القمر

لو خلیت لمشت نحوی علی قدم *** نکاد من رقة للمشی تنفطر

سلیمان بن عبدالملک را یقین افتاد که این اشعار و سرود که همه از اوصاف آنجاریه و آنحالت که بدان اندر است باز مینماید او را از همه چیز بخود بازداشته

ص: 81

و بیگمان او را با سمیر سری و سودائی و میل و هوائی است.

پس در ساعت بفرمود تا سمیر را بیاوردند و محبوس داشتند و هم تیغی و نطعی حاضر ساختند و با آن جاریه گفت سوگند با خدای اگر براستی سخن نیار استی از تیغت بخون در کشم گفت از هر چه خواهی باز پرس گفت مرا بازگویی تا تو را باین مرد چه در میان است گفت قسم بخدای هرگز او را نمی شناخته و ندیده ام چه من در حجاز بالیده ام و از آنجا بحضرت تو رسیده ام و در این بلاد جز تو کس را شناخته ام.

چون سلیمان اینحال بدید بروی رقت آورد و سمیری را حاضر ساخت و نرم ترمک باوی سخن کرد و از وی پرسش گرفت و هیچ از وی سخنی که بر آشنائی نشان از وی دهد نشنید لکن نتوانست خود را بهمین مقدار شادخوار گرداند و بفرمود تا او را خصی کردند .

و نیز درباره دیگر مخنثین همین حکم راند و برخی این نسبت را با ولیدبن عبد الملک نمایند چنان که در ذیل حالات او مسطور گردید .

و نیز در همان کتاب از احوص بن محمد بن عبدالله شاعر مشهور داستان که وی در اشعار خویش از زندهای بزرگ و نامدار مدینه نام میبرد و باوصاف و اطوار ایشان اشارت میکرد معبد و مالک باین اشعار تغنی مینمودند و این کار اسباب ملامت و نکوهش کسان آنان میگشت.

پس این شکایت بعامل مدینه بردند و از وی خواستار شدند که از این کیفیت باستان سلیمان داستا نکند.

پس عامل مدینه بسلیمان بر نگاشت و او در پاسخ نوشت که احوص را گرفته صد تازیانه برزند و بروی جوالهای کاه بر نشانده بمردم گذاره دهد و از آن پس از مدینه نفی کرده بسوی دهلك فرستند و عامل مدینه باوی آن کرد که فرمان چنا نبود و احوص در آنجا بود تا سلیمان بدیگر جهان رخت کشید و عمر بن عبدالعزیز بمقام خلافت رسید .

احوص نامه از در پوزش و نیایش بدو بر نگاشت و او را بمدیحه ستایش نمود خواستار شد که او را رخصت دهد تا باستانش در آید ، و در جمله مکتوبات این شعر نگاشته بود:

أيا راکباً إماً عرضت فبلغن *** هدیت أمير المؤمنین رسائلي

وقل لأبي حفص إذا مالقيته *** لقد كنت نفاعاً قليلاً الغوائل

وكيف ترى للعيش طيباً ولذة *** وخالك أمسى موثقاً في الحبائل

عمر عبدالعزيز مسئول او را با جابت مقبول نداشت، پس جماعتی از مردم انصار در خدمتش خواستار شدند که او را بدربار خویش احضار کنند و گفتند تو از جلالت نسب ونبالت مقام و قدمت او با خبری اینک او را در زمینی ناهموار گرفتار کرده اند که جز خار دربار ندارد و جز شوک در سلوک نیارد ، ما از توهمی خواهیم تارخصت فرمائی بحرم رسولخداى صلى الله عليه وآله وسلم و خاندان و عشیرت و اقوامش باز شود عمر گفت پس کیست که این شعر گفته است :

فما هو إلا أن أراها فجاءة *** فابتهت حتى ما أكاد أجيب

گفتند احوص گفته است، گفت کیست گوینده این شعر :

أدور و لولا أن أرى ام جعفر *** بأبياتكم مادرت حيث أدور

وما كنت زواراً ولكن ذا الهوى *** إذا لم يزر لا بد أن سيزور

کنایت از اینکه من بهوای ام جعفر بهرکوی رهسپرم گفتند احوص گفته است عمر گفت این شعر از کیست :

كأن لبني صبير غادية *** أورية زينت بها البيع

الله بيني وبين قيمها *** يفر مني بها وأتبع

کنایت از اینکه من بعشق وی همی بنازم و قیم و رقیب او از من دور گرداند خداوند در میان من و قیم او حاکم و شاهد است گفتند احوص گفته است ، عمر گفت آری خدای در میان او و قیمش حکم فرماید آنگاه گفت این شعر را کدام کس گوید ؟

ستبقى لها في مضمرة القلب و الحشا *** سريرة حب يوم تبلى السرائر

کنایت از اینکه آتش عشقی که از وی در باطن من کائن است باقی است تا در قیامت آشکار شود گفتند احوص گفته است ، عمر گفت همانا این فاسق اکنون از اینحال و این اندیشه اشتغال دارد سوگند با خدای نامن سلطنت دارم او را معاودت ندهم.

و چون عمر عبدالعزیز بمرد و از زمان یزید بن عبدالملک چندی بر بازگردانید چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور شود.

در جلد سیزدهم اغانی از شعیب بن جعفر بن الزبیر مسطور است که سلیمان ابن عبدالملک چون بخلافت بنشست در حق مردمان تقریر مستمری و عطا و وجیه مینمود و ایشانرا حاضر کرده هر کسرا بفرا خور حال بر قرار میکرد و این حزم در این کار باحسان میرفت چندانکه با کودکان فرمان میداد تا نعل موزه خود را بلند برزنند و در شمار کسان اندر آیند.

شعیب بن جعفر گوید سلیمان بن عبدالملک با من گفت تو کیستی؟ گفتم شعیب ابن جعفر بن الزبیر گفت جعفر در چه حال است، عمر بن عبدالعزیز که حاضر و ناظر بود گفت بزحمت شیخوخت و کثرت عیال و سختی معیشت دچار است گفت بگو تا بدر بار حاضر ، شود چون جعفر این خبر بدانست منذر بن عبیده بن الزبیر را بخواند و این شعر را در رقه بمعمر بن عبدالعزیز بنوشت و بدست منذر بدو بفرستاد :

یا عمر بن عمر بن الخطاب *** إن وقوفي من وراء الباب

بعذك عندي حطم بعض الأنياب

چون عمر این اشعار را بخواند در خدمت سلیمان از حضور او معذرت بخواست سلیمان فرمان کرد تا هزار دینار برای ادای دین او و هزار دینار برای معونت او با بسیاری از اشیاء دیگر و بسیاری از خوردنیها بدو بفرستاد، و هم دو هزار دینار از صدقه از بهرش مقرر داشتند.

شعیب میگوید چون این جمله را با پدرم آوردند گفت همانا بدون ذلت سؤال باین اموال نایل شدم؟ گفتند آری گفت شکر و سپاس خداوند است همانا این جوان

یعنی سلیمان بخشنده نیست پدرش نیز در جمله اجواد نبود و این کار چیزی بود که از حال حرب پدیدار شد پس این شعر بخواند:

و ما كنت دياناً فقد دنت إذ بدت *** صكوك أمير المؤمنين تدور (1)

بوصل إلى الأرحام قبل سؤالهم *** و ذلك أمر في الكرام كثير

پاره که بر این داستان دانا شدند گویند مردمان در عیب خویشان نگران نمیشوند وگرنه جعفر بن زبیر بن العوام را نمیشاید که هیچکس را ببخل نکوهش کند چه از دودمان خودشان هیچکس بخیلتر نبود خاصه از عبدالله زبیر و در تمامت آل زبیر هیچکس جز مصعب بن زبیر بوجود و سخا امتیاز نداشت.

در جلد چهاردهم آغانی در پایان کتاب از عمر بن شبه مذکور است که سلیمان بن عبدالملک با فرزدق گفت برترین شعری که گفته ای برای من قرائت کن پس بخواند:

عرفت بأعشاش و ماكدت تعنف *** و أنكرت من حدراء ما كنت تعرف

سلیمان گفت بر این بیفزای فرزدق این شعر بخواند:

ثلاث و اثنتان فهن خمس *** و سادسه تميل مع السنم

و این شعر از جمله اشعار یست که در حق غلام خود که وقاع نام داشت گفته است.

سلیمان گفت یقین دارم که جان خویش را از دست بدادی چه در حق خود بزنا نزد من اقرار کردی و من امام و خلیفه ایام هستم و ناچارم که حد زنا بر تو جاری کنم.

فرزدق گفت اگر با من بقول خدای تعالی کارکنی این کار نکنی، سلیمان گفت خدای عزوجل چه فرموده است گفت خدای میفرماید «و الشعراء يتبعهم الغاون ألم تر أنهم في كل واديهيمون و أنهم يقولون ما لا يفعلون»

کنایت از اینکه شعراء آنچه گویند بجمله از روی غوایت است و ایشان در هر

ص: 85

1- صك، بمعنی چك است، یعنی برات .

حال و هر کار و هر مکان سرگشته و حیران هستند و آنچه گویند نکرده اند و آنچه بخود نسبت دهند برای نیاورده اند.

سلیمان بخندید و گفت شاهدی درست بیاوردی و بلای عنا از خویش دور ساختی آنگاه بفرمود تا جایزه بزرگی بدو دادند و پیکرش را بخلعت بیار استند . در کتاب مستطرف مسطور است که ابوزید گفت که در آن هنگام که هنوز سلیمان بن عبدالملک بخلافت نایل نشده بود بروی در آمدم و نگران شدم که در ایوانی که باسنگهای أحمر آراسته و با دیبای اخضر مفروش ساخته در میان بوستان سبز و خرم که درختهای انبوه و در هم با انواع میوه رسیده امتیاز داشت نشسته بود .

در مجلسش جواری چند چون ماه ده چهاری و خورشید بهاری که هر يك در میدان حسن و جمال از دیگری گوی سبقت و کمال ر بوده و هزار دلرا در يك سر موی و کمند گیسوان مشکبوی اسیر ساخته بر فرازش ایستاده بودند .

و این هنگام آفتاب جهانتاب سر در نقاب پرده و مرغان خوش آواز بلحن بار بدو نکیسا دمساز و همراز گردیده هر دم نسیمی بوزیدی و درختان سبز و خرم را درهم در آوردی و بوی بهشت و نشان خلد عنبر سرشت هویدا ساختی .

پس در آمدم و گفتم السلام عليك أيها الأمير و رحمة الله و برکاته و اینوقت سلیمان سر بزیر افکنده داشت ، پس سر بر آورد و گفت یا ابازید در چنین هنگام با ما مصاحبت میورزی گفتم أيها الأمير مگرچه شده است آیا قیامت بر پا گردیده گفت آری بر اهل محبت قیامت است آنگاه چندی باندیشه سر فرو برد و دیگر باره سر بلند کرد و گفت یا ابازید باز گوی در این حال و اینروز که چیز بدان اندریم - نیکوست ؟ گفتم «أصلح الله الأمير قهوة حمراء في زجاجة بيضاء تناولها غادة (1) هیفاء مضموعة لقاء أشر بها من كفها وأمسح فمي بخدها » شرابی خوشگوار برنك گلنار در شیشه بلور و سفید که از دست سیم تنی عاج بدن و گلرخی سیب ذقن که با نزاری میان چون سرو نوان و بالطافت اندام و تناسب

ص: 86

1- غادة ، زن نازك نرم اندام.

اعضاء و چهره تابنده و دیدار فرخنده و روی نمکین و موی مشکین و خوی آزاد و قامت چون شمشاد تناول نمایم و هر دولب بچهره گلکوش بگذارم و از بوسه اش مست و در پایش پست شوم .

چون سلیمان این سخنان بشنید چندی بتفکر و اندوه سر بزیر افکنده هیچ پاسخ نیار است و بدون اینکه ناله برآورد قطرات اشک از دیده بر چهره روان همیکرد چون آن پریچهره گان آنحال دروی بدیدند از وی دوری گزیدند .

آنگاه سلیمان سر بر کشید گفت ای ابوزید دانسته باش که بروزی حاضر شدی که پایان مدت و انقضاء روزگار و مهلت و قطع رشته عمرو عشرت تو در آن است سوگند با خدای با سرت از تن جدا کنم یا مرا بازگوی که سبب این سخنان عاشقانه دلکش و این وجد و سرور بیغش که تور است از کجاست .

گفتم أصلح الله الأمير گوش بدار و حدیث من در جان سپار، همانا وقتی نزدیک برای برادرت سعید بن عبدالملك نشسته بودم ناگاه کنیزی را نگران شدم که از در قصر بیرون شد گفتمی آهوئی است که از کمند صیادی بیرون جسته و هزار دل آرزومند اسیر یک کمند ساخته و بر اندام بلورین پیرهنی از دیبای اسکندرانی فرو هشته که سپیدی اندام و تدویر ناف مشک فام و نقش و نگار خال زهره مثالش از آن پیرهن نمایان بود و دو نعل لطیف درد و پای شریف بودش و درخش سفیدی پایش بر حمرت کفش لمعان گرفته و دو گیسوی عنبر بویش چون کمند مشکین بر پشت پای بلورین میزد و دو نرمه پشت گوش از لطافت و فربهی مانند دوماهی باد و ابروی کمان برد و چشم آهو نشان که گفتمی در کار عشوه و غم گشائی بسحر و ساحری دلربائی کند و با بینی کشیده و لطیف و سفید چون قصبه بلور و بادولب که گفتمی بخون آلوده و همی با بیانی نمکین گفتمی:

ای بندگان خدای کیست که مرا بدرمان دردی که گفتمی و بعلاج اندوهی که نهفتنی نیست چاره ، کند همانا حجاب بطول کشید و جواب دیر رسید و دل چون مرغ آشفته در طیران و عقل سرگشته و حیران و نفس واله و دل از دست رفته و خواب آرام

از دیده و اندام بیرون تا حشر است ، خدای بیامرزاد آنانرا که بصبوری و شکیبائی زندگانی کردند و با درد عشق و گداز اشتیاق در خاک سیاه جای گزیدند اگر بصبر و شکیبائی راهی و چاره یا بترك اندوه و تباهی تدبیری و حیلتی بود سخت نیکو بود .

چون این سخنان پر اندوه و نصب از دولب فرو گذاشت مرنی در از سر بزیر افکند پس سر برداشت و از این حال شگفتی منوال در عجب شدم و با آن پریروی آدمی پیکر گفتم آیا آدمیزادی یا پری نهاد آیا فرشته آسمان یا ماه زمین و زمانی چه از کلمات دلاویزت بر باره خرد مهمیز زدم و از سخنان حلاوت انگیزت از خود بیگانه شدم.

چون مرا بدید و آن کلمات بشنید چهره درخشان باستین فتنه نشان بپوشید گفتمی مرا هرگز ندید .

آنگاه گفت ای سخن گوی، مرا معذور دار چه بار اندوه انسان را بستوه افکند و آسیب مصیبت و نهیب بلیت از حفظ زیبان و نظر بیگانگان بیخبر گرداند این بگفت و برفت .

سوگند با خدای از آن پس هیچ لقمه بی غصه و اندوه از گلو فرو نگذاشته ام و هیچ دیداری ماه سیما و طلعتی جهان آرا ندیده ام جز اینکه با جمال دلفریش ناچیز شمرده ام و با چهره گلنارش خار دانسته ام .

سلیمان آهی سرد برآورد با تمام غم و اندوه گفت ای ابو زید نزدیک است خرد از سرم بیگانه شود و بطبع و طبیعت کودکان نادان اندر شوم و نیروی حلم و بردباری یکباره از من ساقط گردد، و بسبب این سخنان جان گداز و کلمات مصیبت انباز که اکنون بشنیدم جان از کالبد فرو گذارم، بدان ای ابو زید این ماه تابان و این گوهر رخشان و این اختر تابنده و این خورشید درخشنده و این گل بینخار و این سروسیمین عذار که بیدار آوردی ذلفاء مه سیماست که در صفت شمایل و مخائش

إنما الذلفاء ياقوتة *** أخرجت من كيس دهقان

و برادرم سعید هزار بار هزار در هم در بهای این گوهر بی بها داده است لکن این آفتاب تابنده عاشق فروشنده خویش است سوگند با خدای اگر صاحبش بمیرد جز بمهر و بلای محبت او نمرده، و اگر در گورشود جز باندوه این حور نباشد، همانا در شکیبائی آسایشی و در انتظار مرگ آرامشی است، یعنی هر کس او را ببیند جز این، دواى دردش نیست.

آنگاه گفت ای ابوزید در حفظ و حراست خدای بجای خویش رو و هم با غلام خود بفرمود تا يك بدره بمن آورد بگرفتم و از خدمتش بیرون شدم.

میگوید چون خلافت بسلیمان پیوست ذلفاء بدو اتصال یافت سلیمان بفرمود تا خیمه از بهرش در نزهتگاه غوطه در بوستانی خرم و درختانی در هم با باغستان های بی غم و نوگل های شکفته و غنچه های در هم پیوسته و آب های جاری و مرغان خوش آواز و طیور نغمه پرداز بر پای کردند، و جهانی را خرم و دلنواز ساختند.

و سلیمان را نوازنده غمزدائی بود که سنان نام داشت و سلیمان را باسنان انسی با کمال بود و بنغمه او اندوه از دل بازداشتی و بارغم از خاطر فرو گذاشتی.

سلیمان بفرمود تا خیمه سنان را نزدیک بخرگاه او بردند تا یکبار کار سرور و انبساط و فرح و نشاط جانب کمال گیرد و در معاشرت آن یاد دلارام و راندن کام همه چیز بر وفق مرام باشد و سلیمان با آن یار دلفریب با آن نزهتگاه عشرت آزیب میشد و از کنار یار مه عذار شادخوار میگشت، سنان نیز در خدمت سلیمان حضور یافتی و بازار عیش و سرورش را نیکوتر و جهی بیاراستی و چون خورشید آسمان روی بپرداختی بفسطاط خویش شده با آن خورشید زمان بساط نشاط بگستریدی و بهره عمر در دریافتی سنان نیز بخیمه خویش راه گرفتی .

تا چنان افتاد که وقتی جماعتی از دوستان سنان بدو انجمن کردند و گفتند همی

خواهیم که ترا یکی میهمان باشیم و تو ما را میزبان باشی، گفت آن میزبانی چه باشد؟ گفتند خوردن و آشامیدن و شنیدن

سنان گفت خوردن و آشامیدن روا باشد اما شنیدن نشاید چه شما از شدت غیرت امیر المؤمنین باخبرید و میدانید که مرا نهی فرموده است از اینکه جز در مجلس او بسرود و نواز آغاز نگیرم و بنغمه و ساز راز نجویم.

گفتند ما را بطعام و شراب تو نیازی نیست مگر اینکه بسازی بنوازی

گفت اگر چاره نیست پس از نواها يك نوارا اختيار كنيد تا شما را بنوازم گفتند فلان آواز را بساز گیر، پس سنان آواز برکشید و این شعر تغنی نمود: محجوبة سمعت صوتی فأرقها *** من آخر الليل لما نبه السحر

فی ليلة البدر ما يدري مضاجعها *** أوجهها عنده أبهى أم القمر

لم يحجب الصوت أحراس ولا غاق *** قد معها لطروق الصوت منحدر

لو مكنت لمشت نحوي على قدم *** تكاد من لينها فی المشي تنفطر

این صدای آشنا و کلمات آشوب انگیز را ذلفاء بشنید و آن تعریف و تمجید و اوصاف محبوبه را بگوش آورد از خود بی خبر از خیمه برون تاخت و تمامت آن اوصاف و مخاتل و افسانه و شماتل را در خود متمایل دید و آتش شور و عشق هوای یار دلدار او را دیگر گون همی ساخت، و اشک چون مروارید غلطان بر چهره درخشان نمایان کرد، و ناله از دل و ژاله بر لاله بر آورد.

سلیمان از خواب بیدار و یار خرگهی و سروسهی را از خرگاه بیرون یافت و با دل پر خون و خاطر آشفته سر برداشت و بهر سوی پای گذاشت و آن شمع دلفروز را بیرون بدید گفت ای ذلفاء این حال چیست در جواب گفت:

الا رب صوت رائع من مشوه *** قبيح المحيا واضع الأب والجد (1)

یر و عك منه صوته و لعله *** إلى أمة يعزى معاً و إلى عبد (2)

ص: 90

1- محیا بضم اول و تشدید یاء و قصر آخر، بمعنی روی است.

2- راع فلانا، یعنی بشکفت آورد او را.

چون سلیمان این طفره را بدید گفت این سخن بگذار سوگند بخدای از شنیدن این صوت آنچه باید قلب ترا فروگیرد گرفته است ، آنگاه گفت ای غلام هم اکنون سنان را حاضر گردان .

چون ذلفاء این حال بدید برسنان بترسید و یکی از خدام خود را بخواند و گفت اگر زودتر از رسول امیرالمؤمنین سنان را دریابی و او را از زیان جان حذردهی ده هزار درهم بتوعطا کنم و ترا در راه خدایتعالی آزادگردانم.

بالجمله فرستاده سلیمان زودتر سنان را دریافت و فی الحال بخدمت سلیمان حاضر ساخت .

چون سنان را سلیمان بدید از روی خشم و ستیز گفت ای سنان آیا ترا نفرموده ام که گرد چنین کار میکرد گفت یا امیرالمؤمنین همانا حلم و عفتو مرا باین کار بداشت و من بنده امیر المؤمنین و پرورش یافته بساط ناز و نعمت و دولت او ، هستم اگر امیرالمؤمنین مرا بر کردار من نگیرد و از این جریرت بعفو و رحمت گراید روا باشد.

سلیمان گفت از تو در گذشتم لکن أما علمت أن الفرس إذا صهل و دقت له الحجر (1) و أن الفحل إذا هدر ضبعت له الناقة، وأن الرجل إذا تغنى أصغت له المرأة إياك إياك و العود إلى ماكان منك فيطول غمك»

یعنی مگر ندانسته باشی که چون اسب صهیل برآورد مادیان بدو گرایا نشود و چون شتر نرصدان بلند کندشتر ماده بجانبش بازان گردد ، و چون مرد باواز صدا بر کشد زن هوش و گوش بدو سپارد یعنی از این کردار و اثر صوت حالت زن دیگر گون گردد و میل او بدیگر جای کشد چنانکه هم اکنون از اثر آواز تو ذلفاء از خویش بی خبر و بیاد یار و دلدار خویش خونین جگر و دلش بکوی او رهسپر و خاطرش بسوی او پر شرر گردید، و اینگونه زمام اختیار از کف بگذاشت و بیهوشانه از فسطاط بیرون تاخت از این پس پرهیز که باینکار اعادت کنی و دستخوش

ص: 91

1- حجر ، بکسر اول مادیان است، بتقدیم حاء بر جیم.

تباهی و مصیبت گردی .

در جلد چهارم اغانی مسطور است که یکی از موالی ولید بن عبدالملک میگفت دلالت که سلیمان بن عبدالملک او را خصی کرد چنانکه بآن اشارت رفت شخصی ظریف و جمیل و نیکو بیان و از تمامت مردمان حاضر جوابتر بود ، و از آن پس که سلیمان او را بغلط و بیگناه خصی کرد بروی رفتگرفت و با یکی از موالی خویش گفت دلالت را پوشیده بمن آر چه از نوادر و ظرافت و حسن مجاورت او خبر یافته بود و با غلام گفت: پرهیز که هیچکس از این کار آگاه شود .

پس آن غلام بدو شد و از احضار خلیفه بیاگاهانید و بکتمان سفارشکرد، دلالت نیز پوشیده از مسکن خویش بیرون شد و با آن غلام راه شام گرفت چون بدمشق در آمدند غلام او را در منزل خویش درآورد و خبر او را با سلیمان بگذاشت .

سلیمان شب هنگام او را بخواست و با او گفت و یلک خبر تو چیست گفت یا با امیرالمؤمنین یکدفعه دیگر مرا از قبل خایه کشیدند آیا همیخواهی دفعه دیگر مرا از راه دبر خایه برکشی .

سلیمان از این سخن بخندید گفت دور شو که خدایت رسوا دارد آنگاه گفت تغنی کن گفت تغنی من در دف نیکوست بفرمود تادف بیاوردند و او در این شعر عرجی تغنی نمود :

أفي رسم دار دمعك المتحدر *** سفاهاً و ما استنطاق مالمس ينخبر

تغییر ذاك الربع من بعد حدة *** و كل جدید مرة متغییر

لأسماء إذقلبي بأسماء مغرم *** و ما ذكر أسماء الجميلة مهجر

چون سلیمان این ساز و سوز و این آهنگ دلفروز بشنید سخت در طرب رفت و باوی گفت سزاوار هستی که ترا دلالت نامند بسیار نیکو زدی و نکوخواندی سوگند با خدای ندانم کدامیک از دوکار تو عجیب تر است آیا سرعت جواب و سرعت فهم ، یا حسن غنا و خوشی نواز تو همانا کارهای تو بتمامت عجیب میباشد .

آنگاه بفرمود او را بصله بزرگ شاد کام نمودند و يك ماه او را نزد خود بداشت و دلالت از بهرش تغنی همیکرد و سلیمان بشرب روز سپرد و از پس آن مدت او را با برك

در جلد سیم اغانی از این اعرابی مرقوم است که وقتی سلیمان بن عبدالملک در میان حارث بن خالد بن عاص مخزومی و مردی از خالوهای وی از طایفه بنی عبس بمناسلت و تیراندازی فرمان داد مرد عبسی تیر بیافکند و تیرش بخطا رفت ، و حارث تیر بر نشان بنشانند و گفت : « مشیک بین الزرب والمرابد ».

و دیگر باره تیر بیافکند و همچنان عبسی خطا کرد و حارث بر نشان بنشانند و گفت: «و أنك الناقص غیر الزائد»

سلیمان از این حال منزجر شد و باحارث گفت تو را سوگند همیدهم که از این تیر افکندن و سخن راندن دست و زبان بر بندی.

و هم در آن کتاب در ذیل احوال موسی شهوات و مجاری اوقاتش از حارث بن سلیمان جهیمی مسطور است که گفت در مجلس سلیمان بن عبدالملک حاضر بودم خالد سعید بن بن عمرو بن عثمان بن عفان اندر آمد و گفت یا امیرالمؤمنین در حضرت تو بداد خواهی آمده ام گفت از کدام کس با تو تعدی رفته است گفت از موسی شهوات گفت او راجه بود گفت مرا هجو کرده و بعرض من زبان برگشوده.

سلیمان بر آشفت و با غلامی گفت تا او را حاضر ساخت و سلیمان با موسی گفت وای بر تو آیا در حق سعید چنین گفته باشی؟ گفت یا امیرالمؤمنین من باوی بناهنجار نرفته ام لکن پسر عمش را مدح کرده ام از این روی در غضب رفته است.

سلیمان گفت این حال چگونه تواند بود گفت وقتی بعشق نگاری گرفتار و بهوای ماه رخساری بی اختیار شدم و بضاعت خود را باندازه کفایت ندیدم و از هر در بیچاره شدم، چون سعید با من دوست بود بدو شدم تا مگر عطوفتی فرماید و از این بلیتم هاند و حکایتم بشنید لکن بضاعتم نبخشید.

نومید بخدمت پسر عمش سعید بن خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید شدم و از آن حالت شکایت بردم و باوی آنچه راندم بدور ساندم، چون آن حالت بدید اعادت طلبید از خدمتش باز شدم و سه روز با سوز بگذرانیدم آنگاه بدو شدم بمطایبت

و چون آرام گرفتم با غلام خود گفت بافلان جاریه بگویی و دیعت مرا بیاور پس دو باب از بیت بر گشودند و همان جاریه که مطلوبه ام بود بیاوردند سعید گفت اینک آرزوی تست که با توری در روی است گفتم پدر و مادرم برخی تو باد همان است که گرفتار همانم آنگاه گفت ناکیه که از بهر مخارجش بیاوردند و در پیش من نثار کرد و بجمله یکصد دینار بود و نیز آنچه در جای دیگر ذخیره و برای معیشت خویش آماده ساخته بود بیاوردند و به مامت با من گذاشت و گفت این توو این مطلوبه تو و این معونه تو بر گیر و شاد خوار کام سپار.

سلیمان گفت چون این کار با تو برای برد تو در سپاس او چه گفتمی موسی گفت من این شعر انشاد کردم:

«أبا خالد أعنی سعید بن خالد *** أخوا العرف لا أعنی ابن بنت سعید»

با بقیه این اشعار که از این پیش باختلاف خبر مطور شد، سلیمان در عجب رفت و باحضرار سعید بن خالد فرمان کرد و گفت همانا بآنچه موسی تو را وصف کرده سزاواری گفت یا امیرالمؤمنین حکایت چیست سلیمان بروی اعادت کرد و گفت چنان است که گفته است سلیمان گفت باز گوی با کدام بضاعت و استطاعت بچنین افعال مبادرت جوئی گفت از سی هزار دینار که وام برگردن دارم سلیمان گفت همانا بمثل آن و مثل آن و بثلت مثل آن در حق او عطا فرمودم پس یکصد هزار دینار برای سعید حمل کردند.

راوی میگوید از آن پس سعید بن خالد را ملاقات کردم و گفتم آن مال که سلیمان عطا کرد چه شد گفت قسم بنخدای بامداد نکردم مگر آنکه از تمام آن دنانیر جز پنجاه دینار بجای نمانده بود گفتم چه حادثه بتاراجش داد؟ گفت با در ضرورت دوستان یا در صلۀ خویشاوندان و دفع حاجت آنان و رفع فاقت ایشان بکار رفت و گفت اگر وی را مدح میکردم و بمادر شناخته نمیداشتم چون هر دوتن بیک نام بودند

نیز پدر هر دو بيك نام است مردمان را بشبهه افتادی تا کدام يك مقصود هستند.

و اینکه میگوید « لا أَعْنِي ابْن بنت سعيد» یعنی مقصود من آن سعيد نیست که پسر دختر سعيد است همانا مادر سعيد بن خالد بن عمر و بن عثمان دختر سعيد بن العاص است .

و چون موسی این سخن را با سلیمان بگفت سلیمان گفت سوگند باخدای سعيد را هجو کرده باشی و بر من پوشیده نیست لکن راهی بر تو بدست نیست و او را رها ساخت.

در جلد نوزدهم اغانی مسطور است که وقتی جریر و کثیر و عدی بن الرقاع و فرزدق در خدمت سلیمان بن عبدالملك حضور داشتند با ایشان گفت از اشعار سخت نیکوی خود که در مفاخرت انشاد کرده اید مراقبات کنید فرزدق پیشی جست و این شعر بخواند :

وما قوم إن العلماء عدت *** عروق الأكرمين إلى التراب

بمختلفين إن فضلتمونا *** عليهم في القديم و الاغضاب

و لو رفع السحاب إليه قوماً *** علونا في السماء إلى السحاب

چون سلیمان این شعر و این مفاخرت بشنید با شعرای دیگر گفت هیچ سخن مسازید و بفخر و فخار لب نگشائید سوگند با خدای که فرزدق جای سخن برای شما نگذاشت .

در جلد نهم اغانی در ذیل احوال ابی النجم عجلی شاعر مسطور است که گفت در خدمت سلیمان بن عبدالملك حضور داشتم و جماعتی از شعرا نیز حاضر بودند فرزدق نیز در آنجا بود و جاریه بر فراز سر سلیمان ایستاده و او را بیاد بیزن دفع مگس میکرد.

سلیمان با جماعتی از شعرا روی کرد و گفت کیست که فردا اول صبحگاه قصیده فخریه انشاد کند و در آن افتخار سخن برآستی گذاشته باشد تا این جاریه را بدو بخشم .

چون شعرا این سخن بشنیدند همه بر این کاریک جهت شدند و گفتند بیگمان ابوالنجم در مقطعات خودش یعنی در رجز بر ما غلبه خواهد کرد ابوالنجم گفت شرط چنان باشد که من جز قصیده چیزی بعرض نرسانم.

پس بمنزل خویش برفت و در همان شب قصیده مشهوره خود را که در آن افتخار نموده و کوید علق الهوی بحبائل الشعثاء، انشاد کرد و چون روشنی بامداد نمودار د با دیگر شعرا بخدمت سلیمان در آمدند و ابوالنجم قصیده خود را بخواند تا باین شعر رسید:

منا الذي ربع الجيوش لظهره *** عشرون وهو يعد في الأحياء (1)

سلیمان گفت در اینجا بایست اگر تو در این دعوی که در این بیت می نمائی بصدافت باشی دیگر از تو برهان و دلیل نمیجوئیم یعنی در اینکه بیست تن از خود را ادعا نموده که در شمار شجعان و فرسان میدان و راننده لشکر و فرمانگذار عسکر باشند. فرزدق گفت من شانزده تن از پسران او و چهار تن از پسرزادگانش را می شناسم که بجمله بر این صفت هستند.

سلیمان گفت همانا فرزندان فرزند هم اولاد او هستند، پس جاریه را بدو بخشید و در آنروز ابوالنجم بر تمامت شعر اغلبه یافت و ابوالنجم آن جاریه را بمنزل خویش در بادیه برد لکن بسبب نزاع و مجادلت اهل خویش با جاریه دچار محنت و بلیت بود. در جلد ششم اغانی مسطور است که علی بن عبد الله بن عباس بافضل بن عباس لهبی شاعر روی بشام نهادند تا بخدمت عبدالملک نائل شوند و یکی روز عبدالملک بر مرکب خود که شتری راهوار بود بر نشست و بتفرج روی بصحرا نهادند و حادی او با او بود و حدی میخواند و علی بن عبدالله نیز بر شتر خویش بر نشسته با وی صحبت کرد و حادی عبدالملک این شعر بحدی برخواند:

يا أيها البكر الذي أراكا *** عليك سهل الأرض في ممشاكا (2)

ص: 96

1- ربع بفتح اول بمعنی گروه است.

2- بکر، بفتح اول شتر جوان است.

ويحك هل تعلم من علاكا *** إن ابن مروان علي ذراكا

خليفة الله الذي امتطاك *** لم يعل بكرة مثل ما علاكا

این هنگام فضل لهبی باوی معارضه کرد و برای علی بن عبدالله بن عباس حدی راند و گفت :

يا أيها السائل عن علي *** سألت عن بدر لنا بدري"

أغلب في العلياء غلابي *** ولين الشيمة هاشمي

جاء علی بکرله مهري

عبدالملك از این کردار خشمناک گردید و روی بعلي بن عبدالله کرد و گفت محتور آل ابی لهب همین است؟ گفت آری و از آن پس چون مردم قریش را در خدمتش نام بردند و برای عطا بنوشتند نام فضل را ساقط کرد و گفت علی بن عبدالله بدو عطا خواهد کرد .

علی بن محمد نوفلی میگوید سلیمان بن عبدالملك در زمان خلافت برادرش ولید حج نهاد و در کنار بئر زمزم بیامد و بنشست این وقت فضل لهبی بیامد تا آب برگیرد و شروع برجز نمود و این شعر برخواند:

يا أيها السائل عن علي *** سألت عن بدر لنا بدري

مقدم في الخير أبطحي *** ولين الشيمة هاشمي

زمزنا بوركت من ركي " *** بوركت للساقى وللمسقى (1)

سلیمان غضبناك شد و خواست تا فضلرا گزندی رساند علی بن عباس او را از آن اندیشه بازداشت آنگاه فضل قدحی سرشار از خمر برای علی بن عباس بیاورد و علی آنقدح را بسلیمان بداد و خواستار شد تا بیاشامد سلیمان با حالت عجب از دستش بگرفت و با خشم گفت آری این مستحب است و بر زمین بگذاشت و نیاشامید و چون برمسند خلافت بنشست و باقامت حج راه بر گرفت فضل لهبی در خدمتش حاضر شد لکن سلیمان چیزی بدو عطا نکرد .

ص: 97

در جلد پانزدهم اغانی در ذیل احوال حمزه بن بیض حنفی شاعر اسلامی از پدرش خالد بن حمزه مسطور است که گفت پدرم حمزه بریزید بن مهلب در آمد و این وقت یزید در آستان سلیمان بن عبدالملک بود، پس یزید او را در پیشگاه سلیمان حاضر ساخت و حمزه این شعر را در مدح سلیمان بخواند :

ساس الخلافة والداك كلاهما *** من بين سخطة سأخط أوطائع

أبواك ثم أخوك أصبح ثالثاً *** وعلى جبينك نور ملك الرابع

سريت خوف بني المهلب بعدها *** نظروا إليك بسم موت نافع

ليس الذى ولاك ربك منهم *** عند الاله وعندهم بالضايح

سلیمان فرمان داد تا پنجاه هزار در هم بدو عطا کردند، و دیگر از ابومسکین مسطور است که گفت حمزه بن بیض بر سلیمان بن عبد الملک در آمد چون در حضورش بایستاد شروع بقرائت این شعر نمود :

رأيتك فى المنام شئت خزاً *** من بنفسجاً وقضيت ديني

تصدق يافدتك النفس رؤياً *** رأيتها فى المنام الديك عيني كناية من خواب چنان دیدم که مرا در جامه خز پوشیدی و از عطای زروسیم دین مرا فرو گذاشتی هم اکنون آنچه بخواب دیده ام مرا عنایت فرمای تارویای من قرین صدق و راستی باشد .

سلیمان گفت ای غلام حمزه بن بیض را در خزانه جامه در آور هرچه لباس خز بنفسجی است بروی پراکنده کن پس او را ببرد و با باری گران از جامه بیرون آورد آنگاه سلیمان گفت وام تو چه مقدار است گفت ده هزار درهم پس بفرمود تا آن درهم نیز بدو بدادند.

در جلد هفتم اغانی مسطور است که وقتی سلیمان بن عبدالملک از عمر بن عبدالعزیز پرسید آیا جریر شاعر تر باشد یا اخطل عمر گفت مرا از این سؤال معفو دار سلیمان گفت قسم بخدای معفو نمیدارم عمر گفت همانا کفر اخطل میدان سخنرا بروی تنک ساخته و جریر را اسلامش عرصه سخنوری وسعت داده و رسیده است اخطل در

مراتب شعر و شاعری تا آنجا که تو میدانی سلیمان گفت سوگند با خدای اخطل را بر جریر ترجیح دادی.

در جلد چهارم اغانی مسطور است که سبب ضرب و نفی احوص چنانکه از این پیش اشارت کردیم این بود که جماعتی در خدمت سلیمان بن عبدالملك شهادت دادند که احوص میگوید چون جامه و فراش خویش را برافرازم هیچ باک ندارم که از این سه تن هر يك بوده باشد خواه ناکح یا منکوح یازانی.

و نیز از این جسارت بر افزون اینکه یکی روز حضرت سکینه دختر امام حسین علیهما السلام برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم افتخار مینمود و چون مؤذن گفت «أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله» آنحضرت با این کلمات مفاخرت فرمود، احوص نیز در برابر این اشعار در مفاخرت بگفت:

فخرت وانتم فقلت ذرینی *** لیس جهل أتیته ببذیع

فأنا ابن الذي حمت لحمه الدبر *** قتيل اللحيان يوم الرجيع (1)

غسلت خالي الملائكة الأبرأ *** رميتا طوبی له من صریع

و در این اشعار اشاره بجوش عاصم بن ثابت کند که از جانب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم با چندتن از اصحاب برای تعلیم شرایع اسلام بر هطی از عضل و قاره مبعوث و مأمور شدند و مشرکان با ایشان نفاق ورزیده چند تن را بکشتند از جمله عاصم جد احوص بود.

و چون خواستند او را بردار بر آویزند مکس نحل بحمایت فراهم شد و مشرکان قدرت نیافتند آن کار با نجام رسانند تا خدای سیلی بفرستاد و او را ببرد، و مقصود از خال خود حنظله غسیل الملائکه است.

بالجمله سلیمان از این کردار و گفتار بخشم شد و بفرمود تا بتازیانه اش مضروب داشته بجانب یمن نفی کردند و او در این حال اینشعر بگفت:

بدل الدهر من ضبیعة عکا *** جیره وهو یعقب الأبدالا

ص: 99

1- دبر، بفتح دال مهمله و سکون باء موحده بمعنی مگس های غسل و زنبورها.

و پاره این نسبت را بولید بن عبدالملك داده و گویند وی او را مضروب داشت اما صحیح آنستکه این ضرب و نفی مکرر بوده است چنان که از این پیش نیز بهمین تقریب اشارت شد و از جسارت او در نام نسوان محترمه مذکور گردید.

در جلد یازدهم اغانی مسطور است که وقتی عمر بن عبدالله سلولی شاعر سلیمان ابن عبدالملك را در حال طواف دریافت و این وقت دو برد بر تن عجیر بود که یکصد و پنجاه دینار بهاداشت و بند نعلش پاره شد و عجیر بر گرفت آنگاه صدا بر آورد و با سلیمان گفت :

ودلیت دلوي في دلاء كثيرة *** إليك فکان الماء ریان معلماً

سلیمان بایستاد و گفت الله دره که تا چند فصیح است سوگند با خدای با اینکه گفت «ریان» راضی نشد تا گفت «معلما، قسم بخدای بخيال میرسد که وی عجیر است و من هرگز او را جز نزد عبدالملك ندیده ام گفتند آری عجیر است سلیمان بدو پیام کرد چون از حالت احرام در آمدیم نزد ما بیامد عجیر بدو شد سلیمان فرمان کرد تاسی هزار درهم بدو بدادند و نیز صدقات قومش را بدو عطا کنند عجیر آن صدقات را بایشان باز فرستاد و با جماعت بیخشید .

و از این پیش در کتاب امام زین العابدین علیه السلام باحوال و اخبار عجیر سلولی اشارت رفت .

ابن سریج مغنی مشهور مولای بنی نوفل بن عبد مناف

ابو یحیی عبیدالله بن سریج (1) مولای بنی نوفل بن عبدمناف و بقولی مولای بنی حارث بن عبدالمطلب و بقول ابی غسان محمد بن یحیی مولای بنی لیث و ساکن مکه و بقول حسن بن عتبه اللهبی مولای بنی عابد بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بود، و سلمة بن نوفل بن عماره گفته است این سریج مولای عبدالرحمن بن ابی حسین بن نوفل بن عبد مناف است؛ و او را چهره گندم گون بود که میل بحمرت داشت و کوسج و اصلع بود و سیاهی چشمش میل به نشیب و روی با انف داشت و هشتاد و پنجسال روزگار شمرد و اکثر اوقات مقنعه آویختی و بخواندی و بنواختی و بعد الله بن جعفر علیه الرحمه انقطاع داشتی.

و ابن کلیبی میگوید این سریج مخنث و احوال بود و همیشه از دو چشمش آب فرو چکیدنی و او را وجه الباب لقب کرده بودند و مخنث بود و در حسن غنا بر تمامت مردمان پیشی داشت و مرتجلا میسرود و در زمان عثمان بن عفان تغنی می نمود و در زمان وفات او اختلاف شده است.

صاحب تاریخ الکامل در زمان سلیمان بن عبدالملک تصریح کرده ابو الفرج اصفهانی در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک و نیز بقولی در زمان هشام و بروایتی بعد از قتل ولید بن یزید نوشته لکن در زمان سلیمان اصح است.

بالجمله چون بسرود می پرداخت چهره اش را پوشیده می داشت و او اول کسی است که در مکه بزبان عربی تغنی نمود و چون عبدالله بن جعفر بدرود جهان فرمود باحکم ابن المطلب بن عبد الله بن المطلب بن خطیب مخزومی که در شمار اعیان و بزرگان قریش بود اتصال یافت و ابن سریج از ابن المسجح (2) پیاموخت چنانکه اشارت شد.

ص: 101

1- بر وزن زبیر

2- بر وزن منبر، بتقدیم جیم برحاء مهملة

اسحاق بن ابراهیم گوید اصل غناء از چهار تن بود دو نفرمگی و ایشان ابن سریج و ابن محرز بودند و دو تن مدنی و ایشان معبد و مالک هستند.

اسحاق میگوید از هشام بن المریه پرسیدم احذق مردمان در غنا کیست گفت مختصر آنستکه تابحال مثل ابن سریج آفریده نشده است و باین حسن صوت پدیدار نیامده چنانکه چون معبد خوش بنواختی و از نوازش خویش بنازش در آمدی گفتم امروز سریجی هستم.

یونس بن محمد کاتب گفت گویا ابن سریج با تمام مردم در خلقت ممزوج بوده چه برای هرکس بخواهدش دلش تغنی مینمود و نخست روزیکه بسرود مشهور گردید در سورختان پسر مولایش عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی حسین بود

و چنان بود که خوانون سرای جماعتی از نسوان را بر خوان طلبیده و برای تهیه و پذیرائی ایشان همی کلفت و زحمت بر خویشان می نهاد.

ابن سریج گفت ای خاتون این چند بزحمت و مشقت مباش و در تدارك اطعمه و اشر به مکوش سوگند با خدای چنان در این سور سرود نمایم و زنان را از خویش بیگانه گردانم که نه رنج تو را دانند و نه دست از رنج شناسند و ندانند توجه آوردی و خود چه خوردند و از آن پیش که تغنی نماید نوحه گری کردی تا خبر قتل مردم مدینه بدست مسرف بن عقبه در مکه شیوع یافت ابن سریج از این ماتم دل بغم داشت و برکوه ابوقیس برشد و باین شعر نوحه گری نمود :

یاعین جودي بالدموع السفاح *** و ابکی علی قتلی قریش البطاح

مردمان این نوحه را مستحسن شمردند و اول شعریکه بآن ندبه کردند همین شعر بود.

یحیی بن الملکی حکایت کند که عطاء بن ابی رباح وقتی ابن سریج را در ذی طوی بدید که جامه رنگین بر تن کرده ملخی را خیطی برپای بسته و ببازی پرواز همی دهد.

عطاء گفت ای فتان آیا از کار و کردار خویش برکنار نشوی خدای مردمان را

از فتنه تو آسایش دهد .

ابن سریج گفت از رنك جامه ولعب نمودن با جراده چه زیان با مردمان آید.

گفت براغانی خویش مردمان را بهواجس نفسانی گرفتار و مقهور سازی .

ابن سریج گفت بحق آنانکه از اصحاب رسولخدا دریافته و بحق رسولخدا صلی الله علیه و آله که بر تو وارد است از تو خواهش میکنم که گوش فرادهی و یکشعر از من بشنوی اگر درگوش تو منکر افتاد مرا بترك اینکار فرمان دهی و من نیز سوگند میخورم بخدای و بحق آنکس که کعبه را بر پای داشت که اگر بعد از شنیدن بترك آن حکم فرمائی اطاعت کنم .

اینکلام ابن سریج عطا را در وی بطمع افکند و گمان کرد که چون بشنود منکرشمارد و او را بازدارد و گفت بگوی و او باین شعر جریر تغنی نمود:

إن الذین غدوا بلبك غادروا *** وشلا بعینك لا یزال معیناً (1)

غیضن من عبراتهن وقلن لی *** ماذا لقیتم من الهوی ولقینا (2)

چون عطا آنصوت خداداد و آن عطای کرامت بنیاد را بشنید حالش بگشت و سخت مضطرب گردید و شور ذوق دروی اثر کرد و سوگند یاد نمود که تمامت آنروز را تا شامگاه جز باین دو شعر با هیچکس تکلم ننماید و بمکان خود در مسجد الحرام برفت و هرکس نزد او شدی و از مسائل حلال و حرام یاخبر و حدیثی پرسش کردی یکپای خود را برپای دیگر زدی و این صوترا انشاد نمودی تا نماز مغر برا پپای گذاشت، و از آن پس هیچوقت با ابن سریج بچنین سخنان بازنگشت و باوی متعرض نشد.

از عمر بن سعد از مولای حارث بن هشام مذکور است که ابن زبیر شبی بکوه ابو قبیس شد و صوتی بسرود بشنید چون باز گشت اصحابش رنگشرا دیگرگون دیدند گفتند همانا در چهره ات افروختگی پدید است گفت اینحال از کوه حاصل شد، چه بود گفت آوازی بشنیدم که اگر از جن باشد سخت عجیب است و اگر از آدمیزاد

ص: 103

1- مغادرة ، واگذاستن وشل، بفتح اول کم از اشگ .

2- تغییض کم کردن اشگ .

باشد هیچ حدی و پایانی برایش متصور نیست .

میگوید چون بتفحص شدند ابن سربج را نگران آمدند که در این شعر یزید بن معاویه تغنی کند:

أمن رسم دار بوادي غدر*** لجارية من جواري مضر

خداجة الساق ممكورة*** سلوس الوشاح كمثل القمر(1)

تزيّن النساء إذا ما بدت*** و يبهت في وجهها من نظر

زبير بن دحمان حكایت کند که وقتی معبد در این بیت تغنی مینمود:

آب ليلي بهموم و فكر*** من حبيب هاج حزني والسهر

يوم أبصرت غراباً واقعا*** شر ماطر على شر الشجر

مالك نیز که حاضر بود باین شعر از قصیده باوی معارضه و تغنی نمود:

وجرت لى ظبية يتبعها*** لين الأطلاق من حور البقر

كلّمًا كفكفت منى عبرة*** فاضت العين بمنهل درر

وایشان با هم سخن در افکندند و هر يك گفتی صنعت من در این صوت نیکتر و با هم مناظعت ورزیدند و این داور برا با ابن سربج حوالت کردند و بسوی مکه شدند و ازوی پرسش کردند گفتند در پاره بساتین خویش بیرون نشده ایشان از پی او روان شدند و برفراز سرش بایستادند و بر دستش حنادیدند و گفتند ما از مدینه بتوراه سپردیم تا در این دو صوت که صنعت نموده ایم حکومت فرمائی و ترجیح آن یکرابر دیگری بازنمائی .

ابن سربج گفت هر يك صوت خویشرا تغنی نمائید.

پس معبد از نخست آواز خویش برکشید و تغنی خود را باز نمود.

ابن سربج گفت سوگند با خدای نیکوتغنی نمودی لکن شعری ناخوش اختیار کردی و یلك چه چیز تو را بر آن باز داشت که چنین صنعتی جید و پسندیده را در حزن و اندوه و بیداری و فکر و هموم که چهار نوع از غم و اندوه است در یکشعر بیاوری و در

ص: 104

بیت ثانی دو لفظ شر را که در یکمصراع که «شر مطار علی شر الشجر» است آشکار کنی.

آنگاه با مالک گفت تو بیاور تاچه داری مالک از بهرش تغنی نمود ابن سریج گفت سوگند با خدای معبد نیکو تغنی نمود مالک برآشفت و گفت آیا چنین گوئی با اینکه معبد طفل یکماهه است پس اگر یکسال بروی بگذرد چه خواهی گفت ابن سریج سخت خشمناک شد و حنا از انگشش بریخت و گفت تو طفل یکساعته هستی که چنین سخن کنی پس از آن گفت همین قصیده را که در آن تغنی نموده اید باید انشاد نمائید ، پس بخوانند تا با این شعر رسیدند :

تنکر الاثمن ما تعرفه *** غیر آن تسمع منه بخبر

آنوقت ابن سریج باآواز بلند صیحه برکشید: هذا خلیلی و هذا صاحبی ، آنگاه تغنی نمود و چنان بخواند که سنگرا باآواز آورد و ما چنانکه آمدیم بدون اینکه یکساعت توقف نمائیم کندو شرمسار و مفتضح از مکه انصراف جستیم.

و این قصیده مسطوره از اشعار عبدالرحمن بن حسان بن ثابت است که در حق رمله دختر معاویة بن ابی سفیان انشاد کرده.

وعبد الرحمن را با رمله و پدرش در تشییع بنام او اخبار کثیره است ، ابوالحسن مدائنی گوید که معبد گفت بسرای ابوالسائب مخزومی شدم و او در کار عبادت چنان بود که در هر روز و شب هزار رکعت نماز بگذاشتی چون مرا بدید رخصت خواندن بداد و گفت از آن اشعار که گریستن آورد چه داری؟ گفتم این شعر است :

ولهن بالبیث العتیق لبانة *** والبیث يعرفهن لویتکلم

لوکان حیا قبلهنّ ظعائناً *** حی الحطیم وجوهن وزمزم

متجاورین لغیر دار إقامة *** لو قد أجد تفرق لم یندم

با من گفت این شعر را تغنی نمای من تغنی نمودم آنگاه بنماز برخاست و مدتی بطول انجامید پس گفت از آنچه بطرب و اندوه بیاورد با خویش چه داری؟ پس این شعر بخواندم :

لسنا نبالي حين ندرك حاجة *** ما بات أو ظلّ المطى معقلاً

أبو السائب با من گفت این شعر را تغنی کن من از بهرش بسرود آوردم آنگاه بنماز برخاست و گفت آنچه برقص در آورده بازگوی گفتم:

فلم أر كالتجمير منظر ناظر *** ولا كاليالي الحح أفتن ذاهوی

گفت بر اینحال بیاش تا من بر اینحال بدو رکعت احرام بندم .

عبدالرحمن بن ابراهیم مخزومی حکایت کنند که مادرم مرا گاهی که بسن پسران بودم نزد عطاء بن ابی رباح فرستاد تا از مسئله از وی پرسش کنم و من او را در سرائی که دار المعلى میگفتند در یافتم که جامه معصفر بر تن برکشیده بود و بر منبر جلوس داشت و پسرش را مختون کرده و طعامی در حضور عطا حاضر کرده بودند و او فرمان همیکرد تا بمردمان پراکنده مینمودند من با کودکان بگردگان ملاعبه نمودم تا مردمان طعام بخوردند و متفرق شدند.

و تى چند از خواص در خدمت عطا بجای ماندند و گفتند یا ابا محمد اگر رخصت فرمائی غریض و ابن سریج را بخواندن بخوانیم گفت چنانکه خواهید پبای گذارید چون حاضر شدند آنجماعت بجانب ایشان شدند و عطا در جای خود بماند و ایشان آندو تن را در یکی از بیوت سرای در آوردند و به تغنی در آمدند و من بسرود ایشان گوش داشتم و ابن سریج دف برگرفت و باین شعر کثیر تغنی نمود :

بليلي وجارات لليلي كأنها *** نجاج الملا تحدى بهن الأ باعر

أمنقطع يا عزم ما كان بيننا *** و شاجر نى باعز فيك الشواجر

إذا قيل هذا بيت عزة قاذني *** إليه الهوى واستعجلتني البوادر

أصد و بي مثل الجنون لكي يرى *** رواة الخنا أني لبيتك هاجر

از این تغنی مردمانرا گفتمی خوابی گران دریافته و بحالت غشی و بیهوشی و سر گشتگی و مبهوتی مانند اموات از خویش بیگانه بودند همه گوشها بصوت او فراز و چشمها بسویش باز و گردنها بجانبش دراز گردید.

آنگاه غریض باوازی دیگر تغنی نمود پس از آن ابن سریج باقضیب بنواخت و غریض دف بر گرفت و باین شعر اخطل تغنی نمود:

فقلت اصبحونا لا أباً لأبيكم *** وما وضعوا الأثقال إلا ليفعلوا

وقلت اقتلوها عنكم بمزاجها *** فأكرم بها مقتولة حين تقتل

آنگاه هر تن بیک صوت تغنی نمودند و مرا اندیشه همیرفت که مگر زمین میخواهد زیر و روی شود و هم اینحال در عطا هویدا شد آنگاه غریض در این شعر عمر بن ابی ربیع آهنگ برآورد و سرود نمود:

كفى حزناً أن تجمع الدار شملنا *** وأمسى قريباً لا أزورك كلثما

دعي القلب لا يزدد خبالاً مع الذي *** به منك ارداوی جواه المکتما

ومن كان لا يعدو هواه لسانه *** فقد حل في قلبي هواك وخيما

وليس بتزويق اللسان وصوغه *** ولكنه قد خالط اللحم والدم

و نیز ابن سریج بشعری چند تغنی کرد و پس از وی از غریض بانگ بسرود برخاست سوگند با خدای در آنجماعت آثار حرکت نماند و هیچکس سخن نراند و همه را کوش و هوش بصوت و سرود ایشان بود.

عطا نیز برسریر خویش اسیر بود و بسیار شدی که از وجد و طرب سرش متمایل شدی و لبهایش جنبش گرفتگی تا آفتاب بروی دامن برکشید و از جای جانب سرای گرفت و هیچ وقت شنوندگان را مانند تغنی ایشان بگوش نرسیده بود و ایشان آواز برکشیده و تغنی مینمودند.

چون عطاء را آنجماعت روان دیدند گفتند یا ابا محمد از این دو کدام یک نیکتر تغنی نمایند گفت آنکه آوازش باریکتر است و مقصودش ابن سریج بود.

در خبر است که وقتی جماعتی از جوانان از موالی بنی امیه باهنگ مکه راه گرفتند و از تغنی معبد و مالک بشگفت اندر بودند آن گاه بمکه معظمه شدند و از ابن سریج پرسش گرفتند گفتند در بستر رنجوری جای دارد از یکی از دوستانش خواستار شدند که ایشانرا از تغنی او کامکار نماید آنشخص با ایشان بسرای ابن سریج در آمدند

و گفتند ما جوانان قریش هستیم اینک بسلام تو راهی بر نوشته و همیخواهیم از صوت دلنواز و نواز بساز تو بهره یاب شویم گفت چنانکه مینگرید مریض هستم گفتند ما بآندک ترانه تو شادمان باشیم و بصوتی دلر با دل برگشائیم .

ابن سریج چون مردی ادیب و آدمی وش و نیکخوی و با مقدار و مقامات مردمان دانا بود از این روی ایشانرا آزرده خاطر نساخت و صدا برداشت که ای جاریه جلباب و عود مرا بیاور چون بیاورد پرده از چهره خویش بیاویخت چه او را قانون بود که چون بنواختن و خواندن پرداختی و محظوظ ساختی چهره خویش را که بس قبیح بود بپوشیدی تا مردمان از کراهت صورتش از ملاحظت صوتش غافل نشوند و از قباحت منظرش از وجاهت مخبرش ذاهل نگردند و از هر حیثیت نوای خوش بشنوند و روی ناخوش ننگرند.

پس عود برگرفت و چندان بنواخت که ایشانرا دیگرگون ساخت و همه را خوشنود گردانید و گفت اکنون مرا معذور میدارید گفتند آری خدا عذر تو بپذیرد و بتواحسان فرماید و مرض از تو دور کند، پس بجملگی برخاستند و براه خویش شدند و از آن تغنی در عجب رفتند.

و چون از مکه بمدینه آمدند و از معبد و مالک استماع تغنی نمودند آن طرب که در تغنی ابن سریج حاصل کردند از ایشان نیافتند و چون اهل مدینه با ایشان گفتندی از تغنی ابن سریج بشنیدید گفتند آری بشنیدیم و مانندش نشنیدیم و از آن پس هر چه بشنویم رتبت و منزلتی ندارد.

حکایت کرده اند که وقتی قنديل گچکار و ابو الجدير در شعب الصفراء با هم ملاقات کردند قنديل از ابوالجدير پرسش نمود که از کجا میآئی و بکجا میروی گفت به رقطاع حبطیه عبور دادم که تر نمی چون رمل ابن سریج در این شعر ابن عماره سلمی مینمود:

سقى مأزمی نجد إلی بشر خالد *** غوادی نطاع فالقرون إلی عمد

منازل هند إذ تواصلني بها *** لآلي تشيبي بمستطرف الود

تثير ظلام الليل من حسن وجهها *** و تهدى بطيب الريح من جاء من نجد

چون این صوت بشنیدم مانند شتر مرغ از دنبالش روان شدم و تا مدتی راه از خویش بیخبر بودم و ناگاه خود را در مشاش در کمال حسرت نگران شدم و دل خویش نزد او گذاشتم بیدل و محسور باز شدم .

قندیل گفت هیچکس بسعادت تو باز نشده چه تو شعر ابن عماره را در غناء ابن سریج از رقطاع حبطیه شنیده باشی چنان است که بهره از نبوت برده باشی .

و ابن رقطاع از تمامت مردمان نیکتر مینواخت وقتی یکی از مردم مدینه بمنزل او در آمد و او بصوتی مخصوص از بهرش تغنی نمود بعضی از حاضران با وی گفتند هرگز باین فصاحت و صوت که امروز از تاروزه رقطاع دیدی شنیده و دیده باشی، مدنی در طرب آمد گفتم گروگان عهدی و پیمانی باشم که اگر این زه و و ترنه از روده بشکست نحوی باشد؟! در اینحال چگونه فصیح نخواهد بود .

و بشکست نحوی در مدینه جای داشت و فصیح و بلیغ بود و با ابوحمزه صاحب عبدالله بن یحیی کندی شاری معروف بطالب الحق که خروج کرده مقتول گردید .

ابراهیم موصلی میگفت تغنی هر مغنی از قلب یکتا مخلوق است اما غناء ابن سریج از قلوب تمامت مردمان مخلوق است .

و غناء برسه قسم است: یکنوع آنست که شنونده را در طرب و حرکت آورد و او را سبک نماید ، نوع دیگر اندوه و رقت آورد، سیم حکمت و اتفاق است در صنعت و این جمله بتمامت در غناء ابن سریج موجود است.

ابو دهبیل حجبی میگوید با ابو السائب مخزومی نزد زنی مغنیه در مدینه بودیم و آن زن زلفاء نام داشت پس ما را در شعر جمیل بن معمر ولحن ابن سریج نمود:

لهن الوجاء، لم کن عوناً علی النوی *** ولا زال منها ظالع و کسیر

کأنی سقیة السم یوم تحملوا *** و جد بهم حاد، و حان مسیر

ابو السایب را حالت و جد و طرب دیگرگون نمود و روزگار بروی دگر سان افتاد و گفت ای ابو دهبیل سوگند با خدای ما از اثر این غناء در خطر هستیم و از خدای

خواستار هستیم که ما را سالم بدارد و از هر محذوری کفایت فرماید چه من از این حال که مرا چیره گشته هیچ ایمن نیستم که حالتی بر ما چنگ در افکند که پرده عقل و خرد را چاک زند و از آن پس از کمال وجد و شوق همی بگریست.

اسحاق بن یحیی بن طلحه حکایت کند که جریر بن الخطیفی بمدینه در آمد و ما در آنروزگار بسن جوانی و طالب شعر و کامرانی بودیم و اشعب نیز با ما روزو شب میگذاشت و در آنحال که در خدمت جریر بودیم از پی حاجتی بیرون شد و ما در مکان خویش بماندیم .

و احوص بن محمد شاعر از زمین قباء بر حماری بیامد و با ما گفت جریر کجاست گفتم از پی حاجتی برخاست تورا حاجت چیست گفت قسم بخدای اراده کرده ام که او را بیآگاهانم که فرزدق از وی اشعر است و اشرف

گفتیم و یحک باوی متعرض مشو ، و باز شو پس برفت و جریر بیامد و نیز در حال احوص بازگردید و با جریر روی کرد و گفت السلام علیک یا جریر ، جریر او را پاسخ داد آنگاه احوص گفت یا ابن الخطیفی فرزدق از تو اشعر و اشرف است.

جریر گفت این شخص کیست که خدایش رسوا و ذلیل بدارد گفتیم احوص بن محمد بن عاصم بن ثابت بن ابی الافلح است جریر گفت آری خبیث پسر طیب است و گفت تو این شعر گوئی:

یتمر بعینی ما یقر بعینها*** و أحسن شیء ما به العین قرت

یعنی روشن میگرداند چشم مرا هر چه روشن نماید چشم آن محبوبه را و بهترین چیز آنست که چشم آن روشن گردد.

احوص گفت آری من گفته ام گفت چشم او را همان روشن کند که بروی چیزی در سپوزند مانند پاچه شتر، پس تورا نیز چنین چیزی خوش آید و چشمت را روشن گرداند .

احوص باز شد و چند خرما و پاره از فوا که برای ایشان بفرستاد و ما روی با جریر آوردیم و از وی پرسش همی کردیم و اشعب پهلوی در نشسته و جریر در پایان بیت

جلوس کرده بود، و اشعب از وی بالحاح و ابرام سؤال همی کرد.

جریر گفت سوگند با خدای تو از تمامت این مردم قبیح تری در صورت و لثیم تری در حسب و سیرت چه در این روز از کثرت ابرام مرا رنجور ساختی .

اشعب گفت قسم بخدای من از جمله ایشان از بهر تو باسودتر و بهترم جریر از این سخن متنبه گردید و گفت و یحك این سخن از چه گوئی گفت من اشعار ترا بملاحت توأم دارم و مقاطع و مبادیش را بحدودت و ظرافت در هم آورم .

جریر گفت خوشا و خنکا، پس اشعب بسرود و نواز شروع کرده این شعر جریر را بلحن ابن سریق به تغنی و سرود گرفت :

یا اخت ناجية السلام علیکم *** قبل الرحیل و قبل عدل العذل

لو كنت أعلم أن آخر عهدکم *** یوم الرحیل فعلت مالم أفعل

طرب و سرور چنان بر جریر غلبه یافت که زانو بزانو بجانب اشعب روان شد و گفت قسم بجان خودم آنچه گفتی بصدافت گفتی و تو از ایشان از برای من سودمندتری و شعر مرا نیکو و جید آوردی سوگند با خدای نیکو گفتی آنگاه او را باعطای صله و جامه خرسند داشت.

چون ما این اعجاب جریر را در استماع این صوت بدیدیم یکی از اهل مجلس گفت اگر از واضح این صوت اینصوت استماع مینمودی حال توجه بود گفت مگر برای این صوت جز اشعب واضعی است گفتیم آری گفت بکجا باشد گفتیم در مکه است گفت من از حجاز شماروی بر ندارم تا بمکه در آیم.

پسر جریر بدانسوی راه گرفت، و نیز پاره که در طلب شعر راغب بودند در صحبتش روان شدند و من نیز با ایشان بودم پس بحمله زدا بن سریق آمدیم و او در اینوقت در میان جوانانی از ظریفان قریش بود که ظرافت و ملاححت چون باران از سحاب از ایشان فرو باریدی.

چون ما را بدیدند با روی گشاده و خوی آزاده نزدیک شدند ترحیب و ترحیب و سلام و تحیت گفتند و از حاجت ما پرسش گرفتند ما داستان خویش بگذاشتیم ایشان با جریر

تکریم نمودند و بمکانت و منزلتش مسرت یافتند .

وعبید بن سریج مقام جریر را عظیم شمرد و گفت فدای توشوم هر چه میخواهی بخواه گفت همی خواهم مرا از این لحن که در مدینه شنیده ام و از این روی بسوی تو راه نوشته ام بشنوانی گفت چیست گفت :

یا اخت ناجية السلام عليكم *** قبل الرحيل وقبل عدل العذل

ابن سریج آن شعر بسرود و با قضیبه که در دست داشت بنواخت سوگند با خدای هرگز چنان صوت و تغنی شنیده بودیم .

جریر گفت اهل مکه همانا عطیتی بزرگ یافته اند سوگند بخداوند که اگر کسی از جای خویش بدینجا شود و هیچ چیز او را نباشد مگر اینکه بامداد و شبانگاه این صوت بشنود از تمامت جهانیان حظ و بهره اش بزرگتر است و شما این بهره را با زیارت بیت الله الحرام و این صورت های نیکو و زبانهای نازک و لطیف گو و کثرت فواید و عظمت عواید توأم ساخته آید.

از حماد حکایت کرده اند که وقتی ولید بن عبدالملک بعامل مکه نوشت که ابن سریج را بدرگاه ما بفرست .

چون ابن سریج حاضر دار الخلافه شد روزی چند بزیست و ولید بدو ملتفت نبود تا یکی روز بخاطر آورد گفت و یلکم ابن سریج کجاست گفتند حاضر است ، او را احضار نمود چون در آمد و سلام بگذاشت ولیدش رخصت جلوس بداد و بخود نزدیک بنشانند و گفت :

ویحك یاعبید همانا از کثرت ادب و جودت اختیار و ظرافت لسان و حلاوت مجلس تو، چندان مرا بعرض رسانیده اند که باحضار تو فرمان کردم.

گفت فدای توشوم یا امیرالمؤمنین (تسمع بالمعیدی خیر من آن تراه) و این مثلی است معروف که در حق آنان گویند که شهرت ایشان از رتبت ایشان برتر است، ولید گفت امیدوارم که تونه چنین باشی آنگاه گفت هر چه داری بیار، پس ابن سریج باین شعر احوص تغنی و سرود نمود:

ص: 112

أمنزلتي سلمى على القدم أسلما *** فقد هجتما للشوق قلباً متيماً

وذكر تما عصر الشباب الذي مضى *** و جدة وصل حبله قد تجدّ ما

وإني إذا حلت ببيش مقيمة *** و حل بوج جالساً أو يتهما

يمانية شظت فأصبح نفعها *** رجاء وظناً بالمغيب مرجماً

احب داو الدار منها وقد أبي *** بها صدع شعب الداران لا تتلما

فدعها و أخلف للخليفة مدحة *** تزل عنك بوسى أو تفيدك أنعما

ينال الغنى و العز من نال وده *** و يرهب موتا عاجلا من نشأما

وليد گفت سوگند با خدای تو خوش خواندی و احوص نیز خوب گفته است آنگاه باحضر او فرمانداد و گفت یا عبید باز گوی تا چگوئی

پس باین شعر عدی بن رفاع عاملی در مدیحه ولید تغنی کرد :

طار الکرى فألم الهم فاکتعا *** و حیل بینی و بین النوم فامتعا

کان الشباب قناعاً أستکرنّ به *** و أستظل زماناً ثمة انقشعا

فاستبدل الرأس شیباً بعد داجية *** فینانة ماتری فی صد غها نزعاً(1)

عدنا بذی العرش أن یحنا و نفقده *** و أن نکون لراع بعده تبعاً

إن الولید امیر المؤمنین له *** ملک علیه أعان الله فارتفعا

ولید گفت ای عبید برستی گفتی باز گوی این بهره و صنعت از کجاست گفت «هو من عند الله» ولید گفت اگر جز این گفتی تو را بادب

نحسین نمی‌کردم ابن سریج عرض کرد «ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء» ولید گفت «یزید فی الخلق ما یشاء» ابن سریج گفت «هذا من فضل

ربی لیبونی، أشکر أم أکفر» ولید گفت قسم بخدای علم و دانش تو نزد من از غناء تو اعجب و اکبر است باز گوی و بسرای

پس ابن سریج در این شعر عدی بن الرفاع عاملی که در مدح ولید گفته تغنی نمود :

عرف الدیار تو هما فاعتادها *** من بعد ما شمل البلاء أبلادها

ص: 113

ولرب واضحة العوارض طفلة *** كالزيم قد ضربت به أو تادها

إني إذا مالم تصلني خلتي *** تباعدت مني اغتفرت بعادها

وإذا الربيع تابعت أنوأه *** فسقى حنصرة الأحص فجادها

نزل الوليد بها فكان لأهلها *** غيثاً أغاث أنيسها وبلادها

چون این غناء پبای و این اشعار بسرود رفت، ولید بفرمود تا او را بخلاص فاخره پوشیدند و کیسهای دینار و در هم پیش رویش بگذاشتند آنگاه گفت ای مولای من نوفل بن حارث همانا امری جلیل و فعلی جمیل بازنمودی.

ابن سربج گفت یا امیرالمؤمنین همانا خدایتعالی تراملکی عظیم و شرفی عالی و عزى سامی عطا فرمود و تو را در آنجمله مبسوط الید نمود و انشاء الله تعالی از تو باز نخواهد گرفت و این ملک و سلطنت و حفظ رعیت و ریاست بریت را بر تو باز دیاد و استدامت میدارد چه تو آنچه عطا شدی سزاواری و از تو منتزع نخواهد ساخت چه ترا موضع و لایق آن گردانید .

ولید گفت ای نوفلی همانا تو بعلاوه آنچه داری خطیب هم هستی.

ابن سربج گفت (این همه آوازه‌ها از شه بود) آنچه گویم بنیروی نطق تست و در آنچه تکلم نمایم از لطف لسان تست و آنچه بیان کنم از فیروزی عز و بهره تست .

و از آنسوی چون احوص بن محمد انصاری و عدی بن رفاع عاملی باستان ولید بر حسب فرمان حاضر شدند ولید بفرمود تا در جنب منزل ابن سربج منزلی برای ایشان مرتب داشتند و در آنجا فرود آوردند .

چون ابن سربج را بدیدند گفتند سوگند با خدایتعالی که قرب پیشگاه امیر المؤمنین از مجاورت توای مولای بنی نوفل ما را محبوب تر است چه قرب تو و لذت بغنا و سرود تو ما را از اکثر اموری که اراده داریم باز میدارد .

ابن سربج گفت آیا این نعمت را خوار مایه انگارید و سپاسش را نمیگذارید.

عدی بن رفاع گفت یا ابن اللخنا از کجا بر ما منت همیگذاری من بر خویش نهاده ام که جز در حضور امیرالمؤمنین در هیچ کجا با تو در يك سقف نمانم .

احوص باعدی گفت آیا يك لغزش ابویحیی و هفوه لسان او را نباید متحمل باشی و كفاره این یمین بهتر از آن باشد که دوستی و محبترا متارکت نمائی و خواهش نفس را بجا آوردن نیکتر است که در آنچه نه سود آورد ، کار بلجاج افکنی، عدی بن رقاع همچنان از آنخشم و خشونت روی برتافت و از آنجا روی برتافت و اخوص بتنهائی باوی بماند .

و از آنطرف این محاورت که پایش بمشاجرت افتاد بعرض ولید رسید واو ابن سریج را حاضر کرده بفرمود تا او را در بیتی در آورده پرده بروی بیاویختند و با او فرمود نگران باش تاچون احوص و عدی از انشاد اشعار خویش برداختند تو بسرود و تغنی آغاز جوی .

و از آنسوی چون احوص و عدی حاضر پیشگاه شدند و مدایح ولید را بعرض رسانیدند ، ابن سریج از آنمکان که جای داشت و ایشان او را نمیدیدند آواز برکشید وعود بنواخت و چنان تغنی نمود که ایشان را از خویش بیگانه ساخت .

عدی گفت با امیرالمؤمنین آیا رخصت میفرمائی تاسخنی بعرض رسانم گفت ای عاملی بازگویی .

گفت آیا چنین سرودگر و صاحب صوتی در خدمت امیر المؤمنین هست و معذلك باحضار ابن سریج فرمان کند و او از زمین تهامه پست و بلند زمین در نوردد ، و هر کس پرسد این مرد کیست گویند ابن سریج مولای بنی نوفل است که بفرمان ولید بدرگاه او روی آورده و چون بیاید بر رقاب قریش و عرب پای گذارد و مردمان بزرگ را در زیر پی سپارد.

ولید گفت و یحك یا عدی تو این صوت را شناسا نیستی همانا وی ابن سریج است عدی گفت سوگند با خدای نه اینصوت شنیده ام و نه باین خوبی استماع نموده ام و اگر نه این بودی که این آواز از مجلس امیرالمؤمنین برخاسته میگفتم گروهی از جنیان بتغنی و سرود در آمده اند.

ولید با ابن سریج گفت برایشان در آی چون در آمدند و ایشان بدیدند عدی گفت چنین کسی سزاوار استکه او را از شهر بشهر و از دیار بدیار احضار نمایند و هرگونه

تکریم و احسان کنند و این سخن ناسه کرت بگذاشت.

آنگاه ولید بفرمود تا همان عطیت و عنایتیکه در حق ابن سریج مبدول افتاد و با ایشان نیز بجای آوردند و ایشان از درگاه او بمکان خویش کوس رحیل بکوفتند و آنشعر که این سریج برای ایشان تغنی نموده بود این اشعار عمر بن ابی ربیعہ بود:

بالله ياظبي بني الحارث *** هل من وفي بالعهد كالناكث

لا تخذ عيني بالمنى باطلا *** و أنت بي تلعب كالعابث

هذا متي أنت لنا هكذا *** نفسى فداء لك يا حارثي

يا منتهي همي و يا منيتي *** و يا هوا نفسى و يا وارثي

و از این پیش در ذیل نگارش احوال عدی بن رفاع باین خبر باختلاف و اختصار اشارت شد.

حکایت کرده اند که وقتی یکی از اشراف قریش که از موالی و سادات ابن سریج بود او را در مورد عتاب در آورد و بر آن صنعت ملامت کرد و گفت اگر در کاری جز غناء بآداب دیگر رنج میبردی برای تو و موالی نوازین و اشرف بود ابن سریج گفت فدای تو شوم زنش مطلقه باد اگر تو درون سرای نشوی آنشبخ گفت و یحك توراچه بر این سخن بداشت؟ گفت جعلت فداك جز این نیست که گفتم.

آنشبخ نوفلی با کمال عجب و شگفتی روی با همکنان کرد ایشان باوی گفتند اگر تو بسرای اندر نشوی زن خویشرا بطلاق بخواهد گفت پس ناچار درون سرای شد و آنجماعت نیز با وی در آمدند.

چون بوسط سرای رسیدندا بن سریج گفت اگر گوش بغناء من باز ندهی زن خود را طلاق گویم شیخ بر آشفتم و گفت ای ناستوده نکوهیده دورشو و خواست از سرای بیرون شود اصحابش بدو گفتند آیا می پسندی وی زنشرا طلاق گوید و این وزر برگردن تو بار گردد گفت وزرغناء از این کار شدیدتر است و از این سخن معلوم میشود که در آنزمان نیز وزر و وبال و معصیت غناء مجهول نبوده است.

بالجمله ایشان گفتند هرگز چنین نیست که تو فرمائی و این دو وزر را یکسان

نباید شمرد ناچار شیخ در مکان خویش بایستاد و این سرریج شروع بتغنی نمود و این شعر عمر بن ابی ربیعہ را درباره زینب بسرود :

أليست بالتي قالت *** لمولاة لها ظهرا

اشيري بالسلام له *** إذا هو نحونا خطرا

وقولي في ملاطفة *** لزینب نولي عمرا

وهذا سحرك النسوان *** قد خبرتني الخبرا

معلوم باد که این اشعار بدو نوع مرقوم شده گاهی بجای الف آخر کاف نوشته اند و عمرک نوشته اند چنانکه در اخبار عمر بن ابی ربیعہ مسطور شد و گاهی بجای کاف الف رقم کرده اند چنانکه در اینجا نگارش یافت .

بالجمله چون ابن سرریج این تغنی بپای برد آتشیخ با آنجماعت گفت سوگند با خداوند چنین صوتی نیکو و نوائی دلنواز نه در حجاز و دیگر جای شنیده شده است آنگاه آنجا نشدند.

و هم از اصمعی مذکور داشته اند که وقتی عبدالله بن عمیر لیشی با ابن سرریج گفت از چه از غناء روی برنتابی و اورا بر این کردار عتاب همیکرد ، ابن سرریج گفت فدای تو شوم اگر بشنوی ترک نکنی ، آنگاه گفت زنش مطلقه است بسه طلاق اگر بسرای در نیائی و استماع نفرمائی.

عبدالله با آن رفیق که باوی همراه بود روی آورد و گفت بازگویی تو در این کار چه میبینی آیا باوی بسرای اندر شویم بازن اینمرد مطلقه شود یعنی ما را چاره نیست پس بسرای اندر شدند و ابن سرریج در این شعر احوص برای ایشان تغنی نمود :

لقد ساقك الحیّ إذ ودعوا *** فعینك فی إثرهم تدمع

و ناداك للبین ، غربانة *** فظلت كانك لا تسمع

آنگاه ابن سرریج گفت زنش مطلقه باد که اگر تو اینکار را نیکو نشماری البته فرومیگذارم، عبدالله تبسم نمود و بیرونشد.

و دیگر حکایت کرده اند که ابن سرریج گفت وقتی بپاره اراضی مکه عبور دادم

وکسل و رنجور بودم و جماعتی را انجمن یافتیم و با خود همی گفتم چگونه با ایشان مجالست کنم با اینحال که بدان اندرم و از ایشان شنیدم که همی گفتند اینک ابن سریج فرا میرسد .

یکی از میانه گفت ابن سریج کیست و از کجاست چه بحال من آگاهی نداشت و یکی از ایشان این شعر تغنی کرد :

الاهل هاجك الأظعان *** إن جاوزن مطلقاً

ابن سریج گفت چون اینحال بدیدم قویدل شدم و با لباسهای رنگین که برتن داشتم با کمال مناعت و فخامت برایشان بگذشتم چون با ایشان روی در روی شدم حشمت مرا بپای شدند و بجمله مرا سلام گفتند و با جوانان خود گفتند در خدمت ابی یحیی راه سپارید.

و بروایتی دیگر این سریج میگوید گروهی از فتیان بنی مروان مرا دعوت کردند و من جامه درشت حجازی بر تن داشتم و برایشان در آمدم و آنجوانان در لباسهای حریر و دیبا تن بیاراسته بودند و چنان در البسه خویش جنبش میکردند که چون دنانیر هر قلیه نمودی و من ایشانرا در این شعر تغنی کردم و خود را در پیش ایشان حقیر میدیدم :

أبا الفرع لم تظمن مع الحي زينب *** بنفسي على الناي الحبيب المغيب

بوجهك عن مس التراب مضنة *** فلا تبعدني إذكل حي سيعطب

چون این تغنی نمودم ایشان در چشم من همی ضعیف شدند تا با خودم مساوی دیدم چه میدیدم که مرا بزرگ همی شمردند آنگاه تغنی کردم :

ودع لبانة قبل أن تترحلا *** واسأل فان قلالة أن تسألا

ایشان در طرب شدند و مراسخت عظیم نگریستند و بتواضع و تکریم پرداختند چندانکه در ایشان آنطور بحقارت نگران شدم که از نخست در خود میدیدم و خود را چنان بزرگ دیدم که از نخست در ایشان می نگریستم آنگاه این شعر برای ایشان بسرود آوردم :

الاهل ماجك الأظعان *** إذ جاوزن مطلقاً

چنان در طرب رفتند که بجمله در حضور من متحیر بایستادند و حلی و حلل خویشرا بجمله از تن در آوردند و همی بر تن من بیاراستند چندانکه من در زیر آن البسه نفیسه پدید نبودم و خویشان را چنان همیدیدم که پادشاهی در میان رعیتی و از کمال کبر و مناعت هیچوقت چشم بایشان نمی افکندم .

از حسن بن عمر و فقیمی حکایت است که گفت بر عامر شعبی در آمدم و در آن حال که باوی در غرفه نشسته بودم ناگاه آوازی بتغنی بشنیدم گفتم آیا این تغنی در مجاورت تو باشد ، شعبی مرا بر منزل او مشرف ساخت ، چون نگران شدم پسریرا چون پاره قمر بدیدم که این شعر تغنی می نمود :

وقمیر بدا ابن خمس وعشرین *** له قالت الفتاتان قوما

آنگاه شعبی با من گفت آیا این پسر را میشناسی گفتم شناسم گفت این همانکس باشد که در روزگار کودکی بدانش و حکمت نایل شده است ، وی ابن سریج است از اسحاق موصلی حکایت است که ابن سریج در شعر عمر بن ابی ربیع هر وقت تغنی و سرود نمودی :

خانك من نهوی فلا تخنه *** وكن وفیاً إن سلوت عنه

و اسلك سبیل وصله و صنه *** إن كان غداراً فلا تكنه

عسی تباریح تجيء منه *** فرجع الوصل ولم یشنه

چنان خویشان را بزرگ و دانا و با شأن و مقام میدیدم که با خلیفه روزگار همدوش و همچنان میشمردم .

مالك بن ابی السمح گوید از ابن سریج پرسیدم که مقصود از این کلام مردمان که در حق مغنیان میگویند (فلان یصیب و فلان یخطی و فلان یحسن و فلان یسیء) چیست ؟

گفت مصیب و محسن در جماعت سرود گوینان کسی است که «یسمع الألحان ویملاء الأنفاس ، و یعدل الأوزان و یفخم الألفاظ ، و یعرف الصواب و یقیم الاعراب ،

و يستوفى النغم الطوال و يحسن مقاطيع النغم القصار ، و يصيب أجناس الايقاع و يحتبس مواقع النبرات ، و يستوفى ما يشاء كلها في الضرب من النقرات »

میگوید چون این کلام را بر معبد عرض دادم گفت اگر در باب غناء آیتی از سما میرسید جز این نبود .

و دیگر حکایت کرده اند که وقتی این سریج در مکانی جلوس داشت در این حال عطاء و این جریح که دو عالم فقیه بودند بر وی میگذشتند این سریج با ایشان عهد و پیمان استوار نمود که از بهر ایشان تغنی نماید و ایشان بعد از استماع او را نهی نمایند فرو گذارد پسر ایشان بایستادند و او تغنی کرد:

اخوتي لا تبعدوا أبداً *** و بلی واللہ قد بعدوا

از اثر این تغنی و صوت ابن جریح منشی علیه بیفتاد ، و عطا از کمال وجد و طرب برقص بایستاد .

و دیگر اسحاق حکایت میکند که وقتی ابن سریج در بوستان این عامر این ابیات را تغنی مینمود :

لمن نار بأعلى الخيف *** دون البشر ما تخبو

أرقت لذكر موقعها *** فحن لذكرها القلب

إذا ما اخمدت ألقى *** عليها المنديل الرطب

چون مردم حاج ابن صوت بشنیدند بر روی هم بر آمدند تا لذت یابند و بر این گونه ازدحام همیکردند تا مردی از پایان جماعت بیامد و با ابن سریج بانگ بر آورد و گفت ای مرد از این کردار مردمان را از اعمال حج بازداشتی و بخویش مشغول ساختی وقت تنگست از خدای بترس و از ایشان بر کنار شو، پس ابن سریج بر خاست و برفت و مردمان بکار خود پرداختند .

از اسحاق موصلی حکایت کرده اند که گفت چون سلیمان بن عبد الملك سفر حج نهاد و برای مغنیان بدره از زروسیم بفرستاد این سریج بآستان سلیمان بیامد و حاجب او را راه نگذاشت.

پس ابن سریج در نك نمود تا سرود گران سکوت کردند آنگاه آواز بر کشید و تغنی نمود « سری همی وهم المرء یسری»

سلیمان گفت این آواز و سرود جز از ابن سریج نتواند بود، عرض کردند اوست گفت او را در آورید پس ابن سریج در حضور سلیمان در آمد و با عادت صوت فرمان یافت پس دیگر باره همان آواز فروخواند سلیمان بفرمود تا بدره خویش بر گرفت و مغنیان را نیز بدره عطا کرد.

ابن معتمد گوید چون ابن سریج بمرض مرک دچار شد بعیادتش برفتم و گفتم یا ابا یحیی چگونه با مداد کردی؟ گفت سوگند با خدای بر صفتی که شاعر میگوید صبح کردم:

كأني من تذكر ما الاقي *** إذا ما أظلم الليل البهيم

سقیم ملّ منه أقربوه *** وأسلمه المداري والحميم

کنایت از این که از گرانی مرض و بانك رحیل و فراغ از قال و قبل و یأس دوستان و خویشاوندان بآنحال اندرم که همه اهل و عیال از من در کلال و ملال هستند و طیب و حیب از من بی نصیب مانده و منتظر مرک من و ترك من هستند و چون نوای حدی مرک برخاسته نه از آهنگم یادکنند و نه سرودم را بمعدود آورند و در همان مرض بمرد.

و در حال احتضار بر دخترش نگران شد که با دو چشم گریان اشک ریزان است چون ابن سریج نگریست بگریست و گفت بزرگتر اندوه من توئی چه بیم دارم که بعد از من بیهوده فرومانی گفت ای پدر بیمناک مباش چه هیچ سرودی نیاوردی که من نیاورم گفت تغنی کن تا بنگرم.

پس آوازه‌های مختلف و تغنیهای گوناگون آشکارا نمود و رخنه در سنگ خارا فرمود.

ابن سریج گوش همیداد و بجمله بشنید و گفت مرا بآسایش و خویش را آرامش آوردی، آنگاه سعید بن مسعود هذلی را بخواند و دختر خویش را باوی

تزییح نمود و ابن مسعود بیشتر غناهای پدرش را از وی مأخوذ فرمود و پاره را دیگرسان نمود، و بوی منسوب آمد.

ابو الفرج اصفهانی از ابو ایوب مدائنی روایت کند که ابن ابن سریج در زمان سلیمان عبدالملک در مکه معظمه بمرض جذام در گذشت و در موضعی که دسم نام داشت مدفون شد و پاره وفات او را در پایان روزگار ولید بن عبدالملک نوشته اند.

و کثیر السهمی در مرثیه او گوید :

ما للهو بعد عبید حین تخیره *** من کان یلهو به منه بمطلب

لله قبر عبید ما تضمن من *** لذآة العیش والاحسان و الطرب

لولا الغریض ففیه من مشابهه *** شمائل لم أکن فیها بذی ارب

هشام بن المرثیه گوید که مردی بمدینه در آمد و پوشیده با معبد سخن براند گفت در حالی بامداد نمودم که از تمامت مردمان نیکتر تغنی کنم گفتیم مگر تاکنون چنین نبودی گفت مگر نمیدانید این شخص با من چه خبر آورد گفتند ندانیم گفت از مرثیه عبید بن سریج با من باز گفت و تا او زنده بود من نتوانستم که بهترین همه مردمان از حیثیت نغنی باشم .

از یعقوب عثمانی مولای آل عثمان حکایت است که گفت در صبح روز پنجم از هشتم یعنی ایام حج در پیشگاه سرای عمر و بن عثمان در ابطح جای داشتم ناگاه مردی را بر راحله ورحلی جمیل و اداة و آلات نیکو نگران شدم که رفیقی باوی بر راحله برنشسته و اسب و استری نیز با خویش به جنیبت میآوردند .

چون مرا بدیدند بایستادند و از من پرسیدند و بشناختند و نزول نمودند و گفتند دو نفر از اهل توایم و حاجتی داریم و دوست میداریم که از آن پیش که بامر حج بپردازی با نجام رسانی گفتم حاجت چیست گفتند کسی خواهیم که بقبر عبید بن سریج دلالت نماید .

با ایشان نرفتم تا بمحله بنی ابی قاره از بنی خزاعه بمکه رسیدیم و ایشان

موالی عبید بن سریج بودند و ابن ابی دباکل را بدیدم و از وی خواستار شدم که ایشان را در دستم بقبر ابن سریج دلالت کند و از آن پس از وی از حال ایشان پرسش نمودم گفت چون ایشانرا بر فراز قبر او وقوف دادم یکی از ایشان از راحله خود بزیر شد و عمامه از سر بر گرفت و معلوم شد وی عبدالله بن سعید بن عبد الملک بن مروان است پس ناچه خود را عقر نمود و به ند به وزاری پرداخت و با صوتی سوزناک و کلیل و نیکو این شعر قرائت کرد :

وقفنا علی قبر بدسم فهاجنا *** و ذکرنا بالعیس إذ هو مصحب

فجالت بأرجاء الجفون سوافح *** من الدمع تستبلی الذی یتعقب

فان تسعدا تندب عبیداً بعولة *** وقل له منا البكاء والتنحب

آنگاه رفیقش از راحله اش فرود شد و عقر نمود و قرشی باوی گفت بصوت ابی یحیی تغنی کن ، پس باین شعر سرود نمود :

أسعدانی بعبرة أنرانی *** من دموع كثيرة التسکاب

إن أهل الحساب قد تر کونی *** مولهاً مولعاً بأهل الحساب

أهل بیت تتابعوا للمنايا *** ما علی الموت بعدهم من عتاب

فلی الویل بعدهم وعلیهم *** صرت فرداً و ملنی أصحابی

ابن ابی دبا کل میگوید هنوز رفیق قرشی سه شعر پایان نبرده بود که او منشی علیه بیفتاد گفتم اینمرد کیست گفت مردیست از جزام گفتم بچه نام معروفست گفت عبدالله من منتشر، و قرشی تا ساعتی همچنان بیهوش بود .

آنگاه افاقت یافت و جذامی آب بچهره اش همی افشاند ، و چون کسی که عتاب کند گفت : تو همه گاه گرفتار خویش هستی و بینی آنچه می بینی آنگاه اسب را بدو نزدیک نمود و او بر نشست.

آنگاه جذامی از آن خرجین که بر قاطر بر بسته بود قدحی و مشککی آب بیرون آورد و از خاک قبر ابن سریج چندی در قدح بیفکند و آب بریخت و هر دو تن از آن شربت بخوردند و سوار شده مرا نیز ردیف ساخته بیرون شد سوگند با خدای لب بآن

سخنان بر نگشودند و از آنچه در آن بودیم حدیث نراندند .

و چون نزدیک بآبطح رسیدند گفتند ای خزاعی فرود شو، و آن جوان بجدامی اشارت کرد و چیزی بگفت جدامی چیزی بمن داد چون نظر کردم بیست دینار بود .

پس از آن برفتند و من بجانب قبر باز شدم و آن دو ناقه کشته شده و اسباب و اداتش را بر گرفته بر دوشتر دیگر که با خود برده بودم حمل کرده بیاوردم و سی دینار بفروختم .

ذکر احوال عبد الملك ابی یزید بربری

مولی عبات ، معروف بغریض مغنی

ابویزید عبدالمکمل بربری را بسبب طراوت دیدار و حسن منظر و لطف مخبر و شادابی جوابی ملقب بغریض نمودند چه غریض هر چیز طری و تازه را گویند و ابن کلبی گفته است او را با غریض تشبیه مینمودند که بمعنی جمره نار است و از آن پس در مرور ازمنه و قصور السنه الف ساقط شد و او را غریض گفتند، و بعضی کنیت او را ابو مروان دانند و در بر بر متولد شده است و باعود و دف و قضیب میزد و می نواخت .

و از آن پیش که بسرود پردازد خیاط و درزی بود، از نخست از ابن سریج تغنی بیاموخت چه در خدمت ابن سریج بخدمت میپرداخت و چون ابن سریج حسن طبع و ظرافت و حلاوت منطق او را بدید بیمناک بود که اگر او را سرود بیاموزد بجهت حسن وجه و ملاحظت دیداری که او راست بروی غلبه کند و مردمان باوی روی آورند لاجرم بیهانه چند او را از خود دور ساخت.

و چون غریض نزد خاتونهای خود شد از درون ابن سریج با ایشان باز گفت و حسد او را با خود باز نمود و ایشان با وی گفتند هیچ میخواهی نوجه ما را بر

کشتگان ما بشنوی و مأخوذ داری و تغنی نمایی گفت آری .

آن زنان مراثنی خود را از بهرش بخواندند غریض بر آن جمله تغنی ساخت و مانند مراثنی خوانان و نوحه گران در هر کجا ماتی بود در آمدی و زنان پرده بر کشیدند و او در بیرون پرده نوحه گری کردی و هر کس بشنیدی مفتون گردیدی و مردمان بدو مایل شدند .

و از آن پس هر صوتی را ابن سریج تغنی کردی غریض در لحنی دیگر با وی معارضه نمودی.

و چون ابن سریج این مقام و منزلت دروی بدید بر حسدش بر افزود و بار مال و اهزاج بسرود و مردمان بدو گرایان شدند، غریض با وی گفت یا ابا یحیی از غنا بکاهیدی و حذف کردی گفت ای مخنث گاهی که تو بر پدر و مادرت نوحه گری بیغازیدی چنین کردم.

در هر صورت بعد از ابن سریج هیچکس مقام او را نداشت و پاره کسان ایشان را یکسان شمارند .

ابو عبدالله الزبیری میگوید پاره از کسان من حکایت کردند که ما حج نهادیم و چون در جمع فرود آمدیم آوازی دلکش و صوتی جان پرور شنیدیم که هیچ وقت چنان صوتی نیکو و سوزناک نشنیده بودیم، مردمان بتمامت گوش باواز برگشودند من پرسیدم صاحب صوت کیست گفتند غریض است مردمان مکه بمتابعت صوت بر آمدند و متفقاً گفتند امروز از غریض نیکو صوت تری نیست .

و شاهد این مقال این است که چنان شیفته صوت او میشدند که مردم حاج در حالت حج بصوت او دل میسپردند و از غریض پرسش کردند که آیا حالت مردمان در اصفای صوت و بر این منوال است گفت آری ایشان از وی خواستار شدند که برای و آنها تغنی نماید مسؤل ایشان را با جابت مقبول داشت و بیرون نشد و در مکانی که هیچکس او را نمی دید بایستاد و آواز برکشید و ترنم نمود و فرود آورد و در این شعر عمر بن

ص: 125

أيها الراح المجد ابتكاراً*** قد قضى من تهامة الأوطارا

چون مردمان آنصوت را بشنیدند ندانستند کدام کس میخواند و همی گفتند در نوع بشر این اثر نتواند بود شاید گروهی از جنیان حج نهاده باشند و از ایشان آواز برکشیده باشد.

از یونس کاتب مذکور است که وقتی امیری از امراء مکه فرمان داد که مغنیان را از حرم بیرون کنند چون آن شب که بنفی ایشان حکم شده بود، در رسید ایشان بر فراز ابوقبیس بر آمدند معبد نیز بملاقات ایشان بیامده بود پس او از نخست در این شعر تغنی نمود:

أتربي من أعلى معد هديتما*** أجدا البكا إن التفرق باكر

فما مكثنا دام الجميل عليكما*** بشهلان إلا أن تزم الأباعر

اهل مکه سخت بافسوس و اندوه در آمدند که چگونه از چنین دولتی محروم مانند آنگاه غریض تغنی نمود:

أيها الراح المجد ابتكاراً*** قد قضى من تهامة الأوطارا

این وقت ناله و نفیر و زاری اهل مکه از فلک اثیر بر گذشت، پس از آن ابن سریج این شعر بسرود:

جد دي الوصل يا قريـب و جودى*** لمحب فراقه قد ألما

ليس بين الحيات والموت إلا*** أن يردوا جمالهم فترما

این وقت صدا بفریاد و ناله و نحب و ویل و اندوه از تمامت خانهای مکه بلند گشت و مردمان بی اختیار و بانفیر بسرای امیر اندر و از وی خواستار شدند، که ایشان را از مکه بیرون شدن نفرماید امیر چون آنجمع کثیر و آنغوغا و نفیر بدید از آن اندیشه فرو نشست و ایشان را بحال خود بگذاشت.

عبد الرحمن بن محمد سعدی گوید نزد شطباء مغنیه جاریه علی بن جعفر حاضر شدم و اینشعر را تغنی همی نمود و بقولی جعفر بن محمد بن زید را ملاقات کردم و این شعر عمر بن

ابی ربیعہ را برایش بخواندند.

لیس بین الرحیل والموت إلا *** أن یردوا جمالهم فتزما

علی بن جعفر بطرب اندر شد و از کمال وجد و طرب گفت «سبحان الله العظیم» آیا مشکی برنداشتند آیا محملی بر نبستند آیا بر هیچ همسایه سلام نراندند سوگند با خدای این کرداری با عجلت و شتاب بود، و همچنان بگفت تا اشک دیدگانش جاری گردید.

اسحاق حکایت کند که اوقص مخزومی قاضی مکه شد و مردمان را بآن زهد و عفت و نبالت کسی بقضاوت نیامده بود شبی در منزل خود در خواب بود ناگاه ناگاه مردی مست بروی بگذشت و این شعر عرجی را تغنی همی نمود:

عوجی علینا ربه الهودج *** إنک إن لا تفعلی تخرجی

قاضی بروی مشرف شد و گفت ایفلان «شربت حراماً، وایقظت نیاماً، وغنیت خطاء».

حرامی را بیاشامیدی و در خوابی را بیدار کردی، و در سرود بخطا رفتی.

اکنون از من بفرآگیر، پس آنصوت را برایش اصلاح کرد و اورانیکو بیاموخت و آن سکران براه خود روان شد.

از حمزة بن عتبة اللهبی حکایت کرده اند که وقتی ابجر در حالت مستی برعطا بگذشت عطاء اور انکوهش کرد و گفت خود را بغناء مشهور داشتی و از مقام و منزلت خویش بکاستی با اینکه صاحب عز و کمال هستی.

ابجر گفت زنش بسه طلاق مطلقه باد که اگر از اینجا بازشوی و به تغنی من گوش نیاوری و اگر بعد از شنیدن با من گوئی این کار قبیح است متروک میدارم عطاء گفت هر چه داری بیاور چه مرا در این کار ناچار ساختی، پس این شعر را تغنی نمود:

فی الحج إن حجت و ماذا منی *** واهله إن هی لم تحجج

عطاء گفت سوگند با خدای خیر و خوبی بتمامت در این است خواه حج گذاری یا نگذاری هم اکنون راشداً باز شو چه از سوگند خویش بری شدی.

دیگر حکایت کرده اند که وقتی ابن ابی عتیق از مدینه بر نشست و از اشیاء طرفه مدینه آنچند که توانست با خویش حمل فرمود در عرض راه جوانی از بنی مخزوم را بدید که از پاره ضیاع خویش میآید گفت ای برادر زاده با من مصاحبت میفرمائی گفت آری پس برفتیم تا بمکه نزدیک شدیم را مرا بگردانیدیم و برفتیم تا بقصری اندر شدیم .

ابن ابی عتیق اجازت بخواست و درون قصر شدیم و مردی را چون پیری بر بری در خضاب بدیدم و چون معلوم نمودم غریض بود و اینوقت کهن سال شده بود.

ابن ابی عتیق باوی گفت که بدیدار تو مشتاق شدیم و تحف و هدایا که با خویش داشت بدو هدیه کرد و گفت دوست همی دارم که استماع نمایم پس یکی از جواری خود را احضار نمود و گفت تغنی نمای چون تغنی کرد غریض گفت کاری نساختی آنگاه خضاب از دست بسترد و بتغنی بنواخت «عوجی علینا ربه الهودج» و چنان بسرود که هرگز چنان صوتی آن خوشی نشنیده بودم .

پس روزی چند در خدمتش بپائیدم و او ما را بهمه نوع پذیرائی میزبانی نمود و از آن پس باوی گفتم میخواهم از تصدیع بکاهم پس غریض از نفایس اقمشه و اشیاء مکی و یمنی راحله را گرانبار کرد.

و چون بکوچیدیم و جانب راه گرفتیم دیگر باره ما را بخواند، چون باز شدیم گفت آیا از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت نمی کنید که فرمود «یحشر من بقیعنا هذا سبعون ألفاً علی صورة القمر لیلة البدر».

یعنی در روز قیامت هفتاد هزار تن از زمین بقیع انگیخته شوند که مانند ماه شب چهارده زمین محشر را روشن گردانند.

ابن ابی عتیق گفت چنین است گفت اینک دندان من است که بر کشیده ام و دوست میدارم که در بقیع مدفون داری میگوید سوگند باخدای باکمال خسارت بیرون شدیم چه ما دوتن نه عمره نهادیم و نه بمکه در آمدیم و حامل سن غریض بودیم چندانکه در بقیع مدفون کردیم.

از حماد بن اسحاق از پدرش حکایت کرده اند که وقتی غریض باجماعتی از دوستان بطرف بوستان بیرون شد و این شعر تغنی نمود:

جری ناصح بالود بینی وینها *** فقر بنی یوم الحساب إلى قتلی

آنجماعت سخت بشادی و طرب در آمدند و با ایشان پسری چون پاره قمر بود غریض را از آن روی دلایز و موی مشکیز دل از دست بشد و از ایشان خواستار شد که از آن پسر خواهشگر شوند که ساعتی باوی بخلوت شود ایشان چنانکه خواست بجای آوردند و غریض آنغلام را چون ماه تمام با خود ببرد تا در پناه صخره متواری گردیده با آن ماه ده چهاری آن کاری که می خواست بساخت و چون از حاجت خود پرداخت غلام بسوی جماعت باز گردید و غریض همی سنک برگرفت و بر آن صخره بکوفت و مکرر این کار بنمود ایشان با وی گفتند که این چه کار است گویا نگران هستم که در روز قیامت این سنگ دامن کشان بر ما گواهی دهد، از اینروی خواستم امروز شهادتش را جرح نمایم.

از محمد بن سلام حکایت کرده اند که عایشه دختر طلحة بن عبید الله باقامت حج شد ثریا و خواهران او و زنان اهل مکه از قرشیات و جز ایشان بیدارش بیامدند غریض نیز از دنبال خاتونهای خود بیامد.

بالجمله جماعت نسوان نزد عایشه شدند و عایشه برای هر یک هر چه از جامه و دیگر اشیاء آماده کرده بایشان بداد و آنجماعت تن بتن بیرون شدند و از دنبال هر یک جاریه او با آنچه عایشه عنایت کرده بود بیرون همی شد.

و غریض در بیرون سرای واقف بود تا خاتونهای او بیامدند و با هر یک جاریه اش حمل الطاف عایشه می نمود، غریض گفت بهره من از عنایت عایشه چیست گفتند همانا از تو غافل ماندیم و فراموش کردیم گفت من از ایندر بدر نشوم تا بهره خویش بدست آرم چه او کریمه دختر کرام است.

پس در آنجا بایستاد و در این شعر جمیل شاعر مشهور عاشق بشینه تغنی و سرود نمود:

عایشه بانك برداشت و گفت و یلکم همانا مولای عبلات است چه بر در سرای خویشان را مذکور میدارد و او را در آورید پس غریض در آمد عایشه چون او را بدید بسیار بخندید و گفت هیچ از وقوف و مکان تو باخبر نبودم .

آنگاه بفرمود تا پاره اشیاء که از بهرش مقرر داشته بود بیاوردند و با و بدادند پس از آن با غریض گفت اگر تو از بهر من باوازی که دلخواه منست تغنی کنی چنین و چنان با تو عطا کنم پس در این شعر کثیر او را تغنی نمود:

ومازلت من لیلی لدن طر شاری *** إلی الیوم أحنی حبها وادجن

وأحمل فی لیلی لقوم ضغینه *** تجمل فی لیلی علی الضغاین

عایشه گفت همانکه خواستم تغنی کردی و او را بصله بزرگ بر خوردار کرد .

اسحاق میگوید خبر ایند و شعر چنان است که از شعبی روایت نموده اند که گفت بمسجد مدینه در آمدم و مصعب بن الزبیر را بر سریری نشسته دیدم و مردمان در خدمتش حضور داشتند سلام بفرستادم و خواستم براه خویش روم با من گفت نزدیک شو و من بدو همی رفتم تا باز و بیاز و شدیم و دست بیازویش بر نهادم آنگاه گفت هر وقت من بیای شدم با من باش .

و چون اندکی جلوس کرد برخاست و روی بجانب سرای موسی بن طلحه نهاد من با او نبودم چون خواست بدرون سرای شود گفت اندر آی ، باوی برفتم و او روی بحجره خویش نهاد من باوی برفتم و بمن ملتفت شد و گفت آری.

چون بدرون حجره شدم حجله بزینت نیمه آرایش بدیدم و این اول حجله بود که از امیری بدیدم پس برای بایستادم و او بحجله اندر شد اینوقت حرکتی محسوس شد و من مکروه شمردم که در آنحال در آنجا بمانم و او نیز مرا رخصت بار نداده بود.

بناگاه جاریه پدید شد و گفت ای شعبی امیر بفرمود در اینجا جلوس نمای پس بروساده بنشستم آنگاه حجاب از حجله بر کشیدند و مصعب بن زبیر را بدیدم و پرده دیگر برکشیدند بر عایشه بنت طلحه نگران شدم و در تمامت روزگار خویش مرد

وزنی از ایشان نیکو روی تر و اجمل نیافته بودم.

مصعب گفت یا شعبی این اختر درخشانرا می شناسی گفتم اصلح الله الامیر آری می شناسیم گفت کیست گفتم خاتون زنان مسلمانان عایشه بنت طلحه است گفت او نیست لکن آن لیلی باشد که شاعر در حقش گوید «و مازلت من لیلی لدن طر شاری» و آن دو بیت را بخواند .

آنگاه با من گفت اگر خواهی پبای شو من برخاستم و برفتم و چون شامگاه فرا رسید جانب مسجد شدم و مصعب را بر سریر خود در آنجا جالس دیدم چون مرا بدید نزدیک طلبید بدو شدم چنانکه دست بر بازویش بنهادم با من گفت آنچه برای من دیدی هرگز برای هیچ کس بدیدی؟! گفتم لا والله گفت هیچ دانستی از چه تو را بر خویش در آوردیم گفتم ندانستم گفت برای اینکه آنچه را دیدی حدیث نمائی .

آنگاه روی با عبدالله بن ابی فروه کرد و گفت ده هزار درهم و سی جامه بشعبی بده، و هیچکس در آنروز چون من انصراف نجست چه باده هزار درهم و یک دکه جامه و نظاره چهره عایشه بنت طلحه باز آمدم.

و عایشه در دوشیزگی در سرای عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر بود و بکارت بدوسپرد و چون عبدالله بمرده صععب بن زییر او را بحباله نکاح در آورد.

و چون مصعب بقتل رسید عمر بن عبید الله بن معمر او را تزویج نمود و برای دلدار آفتاب رخسار در حیره بنائی عالی بگذاشت و در عرس او فرشی برایش ممهد گردانید که مانندش کس ندیده بود هفت ذرع طول و چهار ذرع عرض داشت و در آنشب هفت کرت باوی در آمیخت و چون با مداد شد کنیز عایشه با او گفت یا ابا حفص همانا در هر کار بحد کمال باشی حتی در این کار .

و چون عمر بدیگر جهان سفر کرد عایشه ایستاده بروی نوحه گری نمود و برای هیچیک از شوهرهای مرده خویش ایستاده زاری نمیکرد چه عربرا قانون چنان بود که چون زنی بر شوهر خویش در حالت قیام نوحه گری کردی نشان از آن دادی که پس از وی دیگر بشوی نشود .

پس با عایشه گفتند تو با هیچیک از شوهران برگزیده خود اینمعاملت نکردی گفت از این بود که سه چیز دروی موجود است که در آنها نبود یکی اینکه سیدی بنی تمیم بود ، دیگر اینکه از حیثیت خویشاوندی از تمامت مردمان بمن نزدیک تر است ، دیگر اینکه بعد از وی اراده شوهر دیگر ندارم.

از یونس کاتب حکایت است که معبد مغنی گفت در طلب ملاقات غریض بمکه معظمه شدم چه از حسن تغنی او در این شعر کثیر شنیده بودم

وما أنس مل أشیاء لا أنس شادناً*** بمکه مکحولاً أسیلاً مدامعه (1)

و نیز مرا گفتند که اول لحنی است که صنعت کرده بود و جماعت جن از این تغنی او را نهی کرده بودند چه غریض در این تغنی طایفه از ایشان را مفتون ساخته بود چندانکه بسبب حسن صوتش از مکه انتقال داده بودند .

و چون بمکه رسیدم از وی و مکان وی پرسش کردم مرا بمنزلش دلالت کردند چون برفتم و قرع الباب نمودم از هیچکس پاسخ نشنیدم از پاره همسایگانش خبر جستم که آیا در این سرای کسی باشد گفتند آری غریض در این سرای است.

بسیار دق الباب نمودم و از هیچکس جوابی بر نیامد گفتند غریض بسرای اندر است پس باز شدم و همچنان در بکوفتم و هیچکس مرا جواب نگفته با خویش گفتم اگر از سرود خویش سودی یا بم امروز است پس باین شعر جمیل به تغنی پرداختم :

علقت الهوی منها ولیداً فلم یزل *** إلی الیوم ینمی حبها ویزید

سوگند با خدای حرکتی از در نشنیدم و همیگفتم رنج من بهدر شد و زحمت سفرم باطل گشت و در طلب چیزیکه بدشواری نتوان یافت برآمدم و خویشرا کوچک شمردم و همی گفتم اگر در غناء من ضعف نبودی با من اعتنا نمودی .

و در این خیال ببودم که ناگاه صبحه بر خاست که ای معبد معنی بفهم و از

ص: 132

1- مل أشیاء ، یعنی من الاشیاء ، و جایز است که نون «من» در تلاقی «الف ولام» حذف بشود.

من تلقی نمای شعر جمیلرا که در وی تغنی کردی ای بدبخت، پس تغنی نمود :

وما أنس هل أشیاء لا أنس قولها *** وقد قربت نضوی أمصر ترید

ولا قولها لولا العیون التي تری *** أتیتك فاعذرني فدتك جدود

خلیلٍ ما أخفی من الوجد باطن *** و دمعی بما قلت الغداة شهید

يقولون جاهد یا جمیل بغزوة *** و ای جهاد غیر من آرید

لكل حدیث عند هن بشاشة *** و كل قتیل بینهن شهید

و مرا صوتی بگوش رسید که هرگز بآن خوشی نشنیده بودم و بدیدم که نتوانم باین مقام باز رسید و فضیلت او را بر خویش بدانستم و گفتم چنین کسی را که این عظمت در وجود است شایسته است که از آمیزش با این مردم در پرده استتار باشد و خود را از مخالطت ایشان منزّه دارد .

پس روی بمراجعت نهادم و هنوز قدمی چند بر نداشته بودم که صیحه برخاست ای معبد بنگر تا چه گویم، پس باز شدم و با من گفت غریض تو را میخواند من از شدت فرح مسارعت کردم و بباب سرای نزدیک شدم گفت آیا میخواهی بسرای اندر شوی ؟ گفتم آیا بچنین دولت و نعمت راهی باشد ، پس قرع الباب نمود و در را برگشود و گفت در آی لکن فراوان منشین .

چون در آمدم آفتابی در خشان و مهری در فشان دریافتم و سلام بگذاشتم پاسخ بداد و گفت بنشین بنشستم و او را از تمامت مردمان نبیل تر و جمیلتر و نیک خوی تر و نکو موی تر دیدم .

گفت یا معبد چگونه بمکه در آمدی ؟ گفتم فدای توشوم چگونه مرا بشناختی ؟ گفت بصوت تو گفتم: با اینکه هرگز صوت مرا نشنیدی چگونه بدانستی ؟ گفت چون تغنی تو را بشنیدم گفتم اگر در دنیا معبدی باشد بیگمان همین است .

گفتم فدای توشوم چگونه با آن شعر پاسخ دادی مرا

گفت از آنکه بدانستم که خواستاری که غناء مرا در آن شعر بدانی اما راهی در آن نیست چه از تغنی باین صوت مرا نهی کرده اند و اینکه تو را بسرودم

برای این بود که تغنی و سؤال ترا جواب رانده باشم .

گفتم سوگند بخدای در آنچه تو خواهی تجاوز نکنم آیا تو را حاجتی باشد؟

گفت یا ابا عباد اگر نه ملالت حدیث و ثقل اطالت جلوس مانع بودی بسیار با تو بنشستم و سخن کردم هم اکنون مرا معذور دار .

پس از خدمش بیرون شدم گاهی از تمامت مردمانش جلیل تر دیدم و بمدینه طیبه باز شدم و بحدیث او حدیث راندم و از فطانت و قیافت او در عجب بودم و هر کس را بدیدم در چشم من بدانگونه گرامی و جلیل نیامد .

و جمیل و بینه را بخاطر آوردم و همی گفتم چه خوش بودی کسی را شناسا بودم که مرا از قصه جمیل و خبر شعر داستان میکرد تا در غناء و شعر از فضیلت این امر بتمامت باز میراندم .

چون پرسش کردم معلوم شد این حدیثی مشهور است و با من گفتند اگر خواهی مشهود بینی بقبیله بنی حنظله در آی و در آنجا شیخی بینی که فلان نام دارد و او تو را باینداستان خبر گوید.

پس نزد شیخ شدم و از وی پرسش گرفتم گفت آری در آنزمان که در فصل بهاران با شتران خودم بناگاه مردیرا بر راحله خویش روان دیدم که گفتی از جنیان است پس بر من سلام داد و گفت ای بنده خدای از کدام طایفه باشی گفتم مردی از بنی حنظله هستم گفت نسبت با که رسانی پس آباء و اجداد خویش بر شمردم .

آنگاه گفت طایفه بنی عذره در کجا نزول نمودند گفتم از آنسوی این دامنه کوه که نگران باشی نزول کرده اند گفت یا اخابنی حنظله هیچ باشد که با من بکاری نیکوروی کنی و ممنون و شاکر داری گفتم آری بازگویی تو کیستی گفت این سؤال بگذار چه من از خبر خویش با تو نگذارم همیتقدر گویم که در میان من و این قوم همان است که در میان بنی عم است اگر مایل باشی که با ایشان شوی همانا آن گروه را در مجلس خویش باز خواهی یافت پس ایشانرا انشاد کن « بكرة

اگر ایشان چیزی برای تو باز گفتند خوب و اگر نه از ایشان خواستار شو که در بیوت بشوی و بکوزن و کودک گاهی پاره چیزها را توان شناختن دارند که مردان نتوانند پس همین کلمات از بهر ایشان انشادکن و هر کسرا دیدی و بهر بیتهی که در آمدی این انشاد را فرو مگذار.

من نزد آنجماعت شدم و نگران شدم که برشتهی انجمن کرده تقسیم مینمایند سلام بدادم و خویشتر با من نمودم و از ضاله خویش انشاد کردم و در طلبش سخن راندم ایشان چیزی با من باز نگفتند از ایشان دستوری خواستم تا در طلب گمشده خود در بیوت اندر شوم و گفتم کودکان و زنان از مردان بهتر توانند در طلب این امر برآیند ایشان مرا رخصت دادند.

و من از هر بیت بسوی بیتهی دیگر شدم تا پایان بیوت رسیدم و در هر بیتهی ضاله خود را طلب کردم نشانی باز نیاوردند تا روز نیمه رسید و از گرمی آفتاب در تعب و عطش در آمدم.

و از تفحص بیوت فراغت یافته بودم و همی خواستم باز شوم بناگاه به خانه دیدم گفتم ایشان نیز چون دیگران آگاهی نخواهند داشت آنگاه با خویش گفتم بدا بر تو باد، هما نامزدی با من وثوق جست و چنان دانست که قضای حاجت او با تمامت آنچه مرا باشد برابر است و اکنون باز شوم و گویم از تفحص در سه سرای عاجز ماندم.

پس بدانسوی روی نهادم و بآنسرای که از دیگران بزرگتر بود در آمدم از دو سوی پرده در آویختند پس سلام را ندم و پاسخ بیافتم و از گمشده خویش نشان بگفتم جاریه از ایشان گفت ای بنده خدای همانا ضاله خویش را باز یافتی و مرا گمان چنانست که شدت حرارت آفتاب تو را بیتاب کرده و آب تشنه ساخته گفتم آری گفت اندر آی.

چون در آمدم کاسه چوبین پر از تمر هجری و قدحی مملو از شیر پیش نهاد و آن

قدح و صحفه هر دو مفضض و مصري بود و هرگز بان خوبی ندیده بودم جاریه گفت چند که خواهی بخور و بیاشام.

پس چندی آسایش گرفته خستگی بگذاشتم و از شیر بخوردم تا سیراب شدم آنگاه گفتم یا امة الله سوگند با خدای امروز از تو کریمتری ندیده ام همانا سزاوار بزرگی و فضل تو باشی آیا از ضاله من باخبر هستی گفت آیا ایندرخت را در بالای این بلندی نگرانی گفتم آری گفت چون دیروز آفتاب سر بکوه کرد آن شتر در اطراف این درخت میگشت و از آن پس تاریکی شب دامن بگسترده و در میانه حایل گشت .

پس او را دعای خیر بگذاشتم و مدح و ثنا بنمودم و بسوی درخت راه گرفتم و چند که در اطرافش بگردیدم و نظر کردم هیچ اثر ندیدم و بمکان خویش ازد صاحب خود بیامدم و او را در میان شتران خودم بدیدم که عبا بر سر آورده تغنی همیکند ، بروی سلام فرستادم او نیز مرا سلام بداد .

گفت بازگوی تا خبر چه داری گفتم هیچ ندارم گفت چیزی بر تو نیست بازگوی چگونه برفتی و چه گفتی و چه شنیدی .

پس خبر خویش همی باز راندم تا بحدیث آنزن رسیدم و آنچه پای برده بودم باز نمودم اینوقت نفسی سرد برآورد و گفت و یحك آنچه خواستی دریافتی آنگاه نشان آندرخت باز نمودم و گفتم آنجار به گردش میگشت گفت ترا کافی است پس در نك نمودم تا شتران خویشرا بجای خود در آوردم و او را برای تعشی بخواندم، نزدیک نشد و دور بنشست ناگهان برد که من بخواب اندرم.

پس برخاست و از جامه دانی دو جامه از برد در آورد و بکیرا ازار و آندیگر را رداء کرده بسوی آندرخت که باوی نشان رانده بودم راه گرفت من نیز در بطانه وادی باوی برفتم و هر وقت دانستم مرا نگران میشود در مکانی فرو ماندم و بر اینگونه براه بودم تا پیش از وی بدرختستانی نزدیک آندرخت برفتم چنانکه سخنان ایشانرا میشنیدم .

پس در گوشه پنهان شدم و ناگاه معشوقه او را نزدیک وی زیر همان درخت حاضر

یافتیم و چون باهم رسیدند معلوم میگشت که با هم بعید العهد نبودند ، معشوقه باوی گفت بنشین سوگند با خدای چون اینسخن بگذاشت
گفتی آنمرد بازمین ملصق شده پس سلام بروی بگذاشت و بخوشتر بیانی از حال معشوقه پرسش گرفت چنانکه هرگز بآن خوبی پرسشی
بیرون از غل و غش نشنیده بودم ، معشوقه نیز بر آنگونه باوی سخن کرد آنگاه با جاریه که با خود داشت بفرمود تا طعامی نزد وی بیاورد چون
بخورد و فراغت یافت محبوبه با او گفت آنچه گفتمی مرا انشادکن ، پس اینشعر بخواند:

علقت الهوی منها ولیداً فلم یزل *** إلی الیوم ینمی حبها ویزید

پس همچنان بپاکی و صافی با هم صحبت و حدیث کردند و بزشتی و نکوهیدگی سخن نگذاشتند تا معشوقه ملتفت شد و معلوم ساخت
که صبح بردمید پس هر یک با آنیک بطوری مستحسن و مطبوع آنگونه وداع کردند که هرگز بآن خوبی نشنیده بودم آنگاه منصرف شدند .

من برخاستم و بسوی شتران خویش آمده سربجامه خواب بردم و هر یک از ایشان خرامان روان بودند و بر یکدیگر نگران و چون بامداد در
رسید آنمرد فرارسید و هر دو برد خویش را برگرفت و گفت یا ابا بنی تمیم تا چند بخواهی خفت پس برخاستم و وضو بساختم و نماز
بگذاشتم و شتران خود را فرود آوردم او نیز با من اعانت کرد و از تمامت مردمان شادان تر بود .

آنگاه او را بتغذی بخواندم بیامد و با من بخورد و برخاست و صندوق خویشرا برگشود و در صندوقش اسلحه و دو برد از پوشش پادشاهان
بود یکی از آن دو برد را با من عطا کرد و گفت سوگند بخداوند اگر چیزی ارجمند داشتم از تو دریغ نفرمودم و از حدیث خویش با من براند
و معلوم شد که وی جمیل بن معمر شاعر عاشق مشهور و آنزن بئینه معشوقه اوست.

و با من گفت همانا چون از حضرت معشوقه باز میشدم شعری چند باز گفتم اگر خواهی انشاد کنی برایت قرائت کنم گفتم سخت مشتاقم
پس بخواند:

و ما أنس مل أشیاء لا أنس قولها *** وقد قربت نضوی أمصر ترید

و تا بقیه اشعار بر خواند پس از آن با من وداع کرد و برفت و من چندان نمودم تا شتران از چریدن آسایش گرفتند آنگاه از آن روغن که با خویش داشتم سر خود را تدهین نمودم و آن برد را که جمیل با من عطا کرده بود بر تن بیاراستم و نزد آن زن شده سلام بگذاشتم بشنیه مرا پاسخ داد.

و گفتم دیروز به طلب آمدم و امروز بزیارت آیا اجازت می فرمائی گفت آری آنگاه از کنیز کاش شنیدم با وی همی گفتند ای بشینه سوگند باخدای که برد جمیل بر تن وی است.

من بمهمان خویش مدح و ثنا فرستادم و از فضیلت او فراوان باز گفتم و گفتم جمیل از جمال دلایز و چهره مهر انگیز تو شرحی جمیل مرا براند هیچ تواند بود که بر من در آئی و در دولت بگشائی، تا از دیدار تو بر خوردار شوم گفت آری .

پس جامهای خویش بر تن بیاراسته و چون آفتابی تابنده و مهری فروزنده نماینده گشت و بفرمود تا مطرفی نیز برای من بیاوردند و گفت یا اخابنی تمیم سوگند بخداوند این دو جامعه که اکنون تر است هیچ شبیه ناک نباشد پس از آن عیبه خود را بیاورد و ملحفه مروید سرخ رنگ گلگون بیرون آورد و گفت تو را سوگند میدهم که از پس دیوار خانه شوی و مدرعه خویش از تن بر آوری و این ملحفه بر تن بیارائی چه ببرد تو اشیه است.

و من بر حسب فرمان آنماه تابان رفتار کرده مدرعه خود را از یکسوی خویش با دست داشتم آنگاه آن اشعار را برای او فرو خواندم و دیدگانش را اشک فرو گرفت و تا مدتی بسیار از روز را باهم حدیث راندیم آنگاه با ملحفه بشینه و برد جمیل و بر افزون از این جمله با دیدار ماه رخساری مانند بشینه بسوی شترانم باز شدم.

معبد میگوید چون این داستان از آن شیخ شنیدم با وی پاداش نیکو کردم و از پیش او باز شدم گاهی که سوگند با خدای از تمامت مردمان نیک حال تر بودم

چه بدیدار غریض و شنید غناء و اطلاع بخبر جمیل و بشینه برخوردار بودم و صدق غناء غریض را در آن خبر باز دانسته بودم و در تمامت روزگار زوجی را نیکوتر از جمیل و بشینه و از غریض و خودم بهتر نیافتم .

حماد بن اسحاق از پدرش حکایت کند که وقتی غریض آوازی از رهبان بشب هنگام از دیر ایشان بشنید و نیکو شمرد یکی از رفقایاش با وی گفت یا ابایزید برسبک این صوت آوازی بساز ، پس غریض در این شعر سعید بن عبدالرحمن بن حسان این صوت بساخت :

یا أم بکر حبك البادي *** لاتصر مینی إنني غاد

جد الرحیل و حثی صحبی *** وأرید إمتاعاً من الزاد

از عمر و بن عقبه معروف بابن الماشطه حکایت کرده اند که وقتی با پاره یاران خویش که از جمله ایشان ابراهیم بن ابی الهیثم بود بجانب عقیق راه گرفتیم ، و مردی ناسک و پرهیزکار نیز با ما بود که حشمت او را از دست نمی نهادیم ، و او را تب فرو گرفته و بخواب اندر بود و ما سخت دوست داشتیم که از سرودگران و نوازندگان که با ما بودند چیزی بشنویم لکن از وی در هیبت و احتشام بودیم و جرئت نمیتوانستیم

روزی بدو گفتم که با ما مردی شاعر است که انشاد ایات کند و سخت نیکوگوید و ما دوست داریم که بشنویم لکن هیبت و حشمت تو ما را مانع است.

گفت مرا باشما چکار باشد چه در تعب اندر و مقیم بستم هر چه خواهید چنان کنید .

ابراهیم بن الهیثم این دو بیت مذکور را تغنی نمود و سخت نیکو بخواند و آنمرد ناسک را چنان وجد و طرب فرو گرفت که برقص اندر آمد و همیگفت و صیحه برکشید «أرید إمتاعاً من الزاد، والله ارید إمتاعاً من الزاد» آنگاه آلت خویشرا مکشوف ساخته و گفت من مادر ترا میگویم.

راوی میگوید ابن الماشطه میگفت هر مملوکی دارم آزاد باد که اگر هیچکس پیش از وی ام الحمی را سپوخته باشد.

از ابوغسان حکایت کرده اند که چون نافع بن علقمه والی مکه شد بیک جهتی

غریض از وی بیمناک گردید و بسیار افتاد که نافع او را احضار کرد و غریض حاضر نشد و از وی فرار کرده و در پاره منازل اخوانش مخفی گردید و مردی از اهل مکه بخدتمتش اشتغال داشت .

یکی روز غریض ظرفی بد و بداد گفت بفلان عطار شو و بگو تا از طیب آکنده کرده باز آور، چون آنمرد برفت نافع بن علقمه او را بدید و آن ظرف بشناخت و گفت سوگند بخدای این ظرف از آن غریض است.

وی قدرت کتمان نیافت و گفت آری از اوست گفت قصه اش چیست باز گفت.

نافع بخندید و گفت با من بمنزل من بیای چون بمنزاش در آمدم آنظرف را از طیب مملو ساخت و نیز دیناری چند با من بداد و گفت با و ده و باوی بگو آشکار شود چه او را زیانی نخواهد رسید.

آنمرد خرم و خرسند نزد غریض شد و آنخبر بگذاشت ، غریض جزع نمود و گفت اکنون سزاوار است که فرار نمایم چه او حیلتی بر من بساخته تا بچنگ او اندر آیم و در و در هما نساعت بسوی یمن راه گرفت و روزگارش در آسامان پایان رفت .

و در آنحال که در یمن اقامت داشت یکی از دوستانش بدو برگذشت ، چون غریض او را نگریست بنگریست گفت این گریستن از چیست گفت پدرم فدای تو باد چرا نگریم و چگونه خوش باشم که در میان جماعتی اندرم که چون مرا نگران میشوند که عود خویش با خود حمل کنم گویند ایفلان این چوب جهاز شتر را میفروشی .

گفتم اگر حال چنین است بمکه باز شو چه اهل تو در آنجا هستند .

گفت ای برادر زاده همانا من وقتی از اقامت مکه لذت داشتم که با پدر تو و امثال او روزگار می سپردم و اینک در این مکان وطن جسته ام ، سوگند باخدای اینجا را ترك نکنم تا بمیرم.

گفتم پس ما را از تغنی خویش لذت بخش ، ابا و امتناع نمود ، او را سوگند دادم ناچار اجابت کرد پس گوسفندی بکشتیم و از روده آن زهی چند بیرون آورده بر عود خویش محکم و استوار بر بست و در این شعر زهیر بتغنی شروع نمود :

و ما هرگز روزگار خویش بچنان تغنی برخوردار نشده نشده بودیم، پس باوی گفتیم بجانب مکه باز شو چه هر کس در آنجاست بتو مشتاق است و چندان او را ترغیب نمودیم تا مسئول ما را باجابت مقبول داش تا مسئول ما را باجابت مقبول داشت و ما بکار خویش برفتیم و چون باز شدیم او را رنجور دیدیم گفتیم داستان تو چیست گفت از این پیش یکی شب جماعتی نزد من بیامدند و من در آنشب بتغنی مشغول بودم با من گفتند از بهر ما تغنی کن چون ایشان را نمی شناختم از آنها بترسیدم و به تغنی پرداختم یکی از ایشان گفت این شعر برخوان

«لقد حثوا الجمال لیهر*** بوا منا فلم یثلوا»(1).

یعنی همانا شتران را برانگیختند تا فرار نمایند لکن از ما گریز نتوانستند .

من آن تغنی بکردم پس یکی از ایشان بر من برخاست و گفت سوگند باخدای خوش بسرودی و چندان سر مرا بکوفت که بیفتادم و ندانستم بکجا اندرم و چون روز سیم بهوش آمدم خود را چنانکه بینی علیل و رنجور یافتم و بیگمان بزودی بخوادم مرد .

راوی میگوید ما آنروز را تا پایان باوی بردیم و او نزد ما بمرد و او را دفن کرده باز شدیم اما مکین میگوید غریض بسوی بلادعک بیرونشد و شبی اینشعر را تغنی نمود :

هم ركب لقوا ركباً*** كما قد تجمع السبل

پس صیحه زننده صیحه برکشید و گفت یا ابا مروان از این کار لب فرویند چه یا عقلای ما را دیوانه و دیوانگان ما را از خویشتن بیگانه ساختی ، و چون بامداد درآمد غریض بمرده بود .

محمد بن سلام از ابوقبیل مولای آل غریض حکایت کند که گفت در مجلس عرس یاختان آل غریض حاضر شدم با وی گفتند تغنی کن غریض گفت فرزند زانیه است اگر تغنی کند .

یکی از موالیث با و گفت سوگند باخدای تو فرزند زانیه هستی گفت آیا حال

چنین است گفت آری گفت قسم بخدای تو از من داناتری پس دف را بگرفت و بیفکند و همی گام نهاد چنانکه هیچکس را ندیده بودیم که آنگونه خرام گیرد آنگاه نغنی نمود:

تشرّب لون الرازقي بياضه *** أو الزعفران خالط المسك رادع

و این شعر را همچنان مقبلاً و مدبراً نغنی کرد تا گردش در هم پیچید و بر زمین بیفتاد و چو نش بلند کردیم مرده یافتیم.

وابی مسکین گوید که چون گروه جنیان او را از نغنی باین صوت نهی کرده بودند بعد از آنکه موالی غریض او را از آن سخنان بخشم اندر آوردند بآن صوت نغنی کرد و گروه جن باین سبب او را بکشتند.

ابوالفرج اصفهانی میگوید وفات غریض در زمان سلیمان بن عبدالملک یا عمر بن عبدالعزیز بود و از آن تجاوز نمود، لکن شبه آنست که در ایام سلیمان بدرود جهان کرده باشد چه ولید بن عبدالملک نافع بن علقمه را در مکه والی گردانید و غریض چنانکه اشارت رفت از وی فرار کرده بیمن شد و در یمن متوطن گردیده چندی در آنجا بزیست و بمرد، و با اینحال وفات او در عهد سلیمان أضح است.

سؤال کردن ابو بصیر

از کیفیت ریاح اربعه از حضرت باقر علوم اولین و آخرین صلوات الله وسلامه علیه

در جلد چهاردهم بحارالانوار و کتاب روضه کافی از علی بن رئاب و هشام بن سالم از ابو بصیر مرویست که گفت:

در خدمت ابی جعفر محمد بن علی لباقر علیهما السلام سؤال کردم از بادهای چهارگانه شمال و جنوب و صبا و دبور و عرض کردم مردمان چنان دانند و مذکور مینمایند که باد شمال از جانب جنت وزان است و باد جنوب از دوزخ میرسد.

«فقال: إن الله جنوداً من رياح يعذب بها من يشاء ممن عصاه، ولكل ريح منها ملك موكل بها، فإذا أَرَادَ اللهُ عز وجل أن يعذب قوماً بنوع من العذاب أوحى إلى الملك

الموكل بذلك النوع التي يريد أن يعذب بهم بها، قال : فيأمرها الملك فتهيج كما يهيج الأسد المغضب.

قال: ولكل ريح منهن اسم، أما تسمع قوله عز وجل «كذبت عاد فكيف كان عذابي ونذر إنا أرسلنا عليهم ريحاً صرصراً في يوم نحس مستمر»، وقال: «الريح العقيم» وقال : «ريح فيها عذاب أليم» وقال : «فأصابها إعصار فيه نار فاحترقت» وما ذكر من الرياح التي يعذب الله بها من عصاه

قال : والله عز ذكره رياح رحمة لواقع وغير ذلك ينشرها بين يدي رحمته ، منها ما يهيج السحاب للمطر، ومنها رياح تحبس السحاب بين السماء والارض، ورياح تعصر السحاب فتمطره باذن الله، ومنهارياح تفرق السحاب، ومنهار باح ماعد الله في الكتاب.

فأما الرياح الأربع: الشمال والجنوب والصبأ والدبور فانما هي أسماء الملائكة الموكلين بها.

فإذا أراد الله أن يهب شمالاً، أمر الملك الذي اسمه الشمال فهبط على البيت الحرام فقام على الركن الشامي فضرب بجناحيه فتفرقت ريح الشمال حيث يريد الله من البر والبحر.

فإذا أراد الله أن يبعث جنوباً، أمر الملك الذي اسمه الجنوب فهبط على البيت الحرام فقام على الركن الشامي، فضرب بجناحيه فتفرقت ريح الجنوب في البر والبحر حيث يريد الله .

وإذا أراد الله أن يبعث الصبأ، أمر الملك الذي اسمه الصبأ فهبط على البيت الحرام فقام على الركن الشامي فضرب بجناحيه فتفرقت ريح الصبأ حيث يريد الله عز وجل في البر والبحر.

وإذا أراد الله أن يبعث دبوراً، أمر الملك الذي اسمه الدبور فهبط على البيت الحرام فقام على الركن الشامي فضرب بجناحيه فتفرقت ريح الدبور حيث يريد الله من البر والبحر .

ثم قال أبو جعفر عليه السلام: أما تسمع لقوله: ريح الشمال وريح الجنوب وريح الدبور

وريح الصبا إنما تضاف إلى الملائكة الموكلين بها».

و نیز در آن دو کتاب از معروف بن خربوز از آنحضرت ذی منقبت سلام الله علیه مرویست « قال: إن الله عزوجل ریح رحمة وریح عذاب ، فإن شاء الله أن يجعل الريح من العذاب رحمة فعل ، قال : ولن يجعل الرحمة من الريح عذاباً، قال: وذلك انه لم يرحم قوماً قط أطاعوه وكانت طاعتهم اياه وبالاعلیهم الأمن بعد تحولهم عن طاعته .

قال: وكذلك فعل بقوم یونس لما آمنوا رحمهم الله بعد ما كان قدر علیهم العذاب وقضاه، ثم تدارکهم برحمته فجعل العذاب المقدر علیهم رحمة فصرفه عنهم ، وقد أنزله علیهم وغشیهم ، و ذلك لما آمنوا به وتضرعوا إليه.

قال: وأما الريح العقيم فانها ریح عذاب لا تلقح شيئاً من الأرحام ولا شيئاً من السبات وهي ریح تخرج من تحت الأرضین السبع.

وما خرجت منها ریح قط إلا علی قوم عاد حین غضب الله علیهم فأمر الخزان أن يخرجوا منها علی مقدار سعة الخاتم ، قال : فعتت علی الخزان فخرج منها علی مقدار منخر الثور تعیظاً منها علی قوم عاد. قال: فضح الخزان إلى الله عز وجل من ذلك فقالوا ربنا إنها قدعتت من أمرنا إنا نخاف أن تهلك من لم يعصك من خلقك وعمار بلادك قال : فبعث الله إليها جبرئیل علیه السلام فاستقبلها بجناحه فردها إلى موضعها ، وقال لها : اخرجي علی ما أمرت به قال فخرجت علی ما أمرت به و أهلكت قوم عاد و من كان بحضرتهم «.

فرمود: خدایتعالی رالشکرهاست از بادها که گناهکاران را بآن معذب گرداند و برای هر يك از آن بادها فرشته ایست که موکل آنست ، و چون مشیت حضرت احدیث علاقه یا بد که گروهیرا بقسمی از عذاب معذب فرماید بآن فرشته که موکل بنوعی از باد است وحی کند تا با آن باد که خالق عباد خواسته است ایشان معذب گردند دستخوش عذاب و نکال شوند و آن فرشته باد را فرمان کند و باد مانند شیر خشمگین جنبش و هیجان گیرد.

و این بادها را هر يك اسمی است مگر نشنیده باشی قول خدای را عز وجل کذبت عاد فکیف کان عذابی و نذر یعنی تکذیب کردند قوم عاد هلاکت نهاد هود نبی علیه السلام را پس

چگونه بود عذاب فرمودن من ایشانرا بیاد سخت و مهیب وهولناك ، پس چگونه بود غذا بگردن من ایشان را بیاد صر صر و رسانیدن ایشان را از وعید قیامت بزبان پیغمبر ایشان بدرستیکه فرستادیم ما برایشان بادی سخت باوازی مهیب و هولناك در روز شوم پیوسته و استحکام یافته شامت آن و آن روز چهارشنبه آخرین بود از ماه صفر .

و فرمود ریح العقیم یعنی در آیه شریفه «إذ أرسلنا عليهم الريح العقیم ما تذر من شيء أنت عليه إلا جعلته كالرمیم» .

یعنی چون فرو فرستادیم بر قوم عاد بادی بی نفع و خیر را یعنی بادیکه آستن نکند درخت را و بر ندارد ابر را و نگذاشته باشد هیچ چیز را که برو وزیده باشد مگر این که گردانیده باشد آنرا مثل گیاه خشك و استخوان فرسوده از هم ریخته.

و فرمود «ریح فیها عذاب أليم» یعنی در این آیه وافی هدایه «فلما أتوه عارضاً مستقبلاً أودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب أليم تدمر كلشي بأمر ربها فأصبحوا لا يرى إلا مساكنهم كذلك نجزي القوم المجرمین» .

یعنی در آن هنگام که دیدند عادیان آنچه را که از عذاب الهی بآن موعود بودند ابری پهن شده از عذاب در آسمان که بوادیهای ایشان روی نهاده بود ، گفتند این ابریستکه ما را باران میرساند حضرت هود علیه السلام فرمود نه این ابر باران دهنده است چنانکه گمان میکنید بلکه آن چیز استکه تعجیل میکردید بدان این باد دبور است که دروی غذا بی دردناک است و این باد استکه از شدت تندی هلاك و نابود میگردداند نفوس و اموال و انعام ایشان را بفرمان پروردگارش ، پس آن باد در نهایت سرکشی و تندی فرارسید و پشتهای ریگ احقاف را بر ایشان فرور یخت و هفت شب و هفتروز در زیرش بماندند، آنگاه ریک را از ایشان دور کرد و تنهای ایشان را بدریا در افکند و بر آنحال در آمدند که اگر کسی بدیار ایشان رسیدی جز مساکن خالی ایشان دیدار نشدی و ما گروه مجرمان و کافران را بر این گونه که ایشان را جزا دادیم جزا می دهیم .

و دیگر بادی است که در این آیه شریفه میفرماید «أیود أحدکم أن تکون له

جنة من نخيل وأعناب تجرى من تحتها الأنهار له فيها من كل الثمرات و أصابه الكبر وله ذرية ضعفاء فأصابها إعصار فيه نار فاحترقت كذلك بين الله لكم الآيات لعلكم تتفكرون».

این تمثیل دیگر است برای صدقه اهل ریا میفرماید: آیا دوست میدارد یکی از شما یعنی دوست نمیدارد - چه همزه انکار است - آنکه مر او را باشد بوستانی از خرماستان و انگورستان یعنی باغیکه در او اشجار باشد که میرود از زیر درختستانش جویهای آب از صاحب باغ و در آن باغستان همه نوع میوه ها باشد و حال اینکه فرارسیده باشد خداوند باغ را پیری و کهنسالی و او را در این سالخوردگی فرزندان خرد سال ناتوان باشد و معیشت ایشان بجمله از حاصل درختستانش میباشد پس باین بوستان بادی گرم یا گرد بادی که در آن باد آتشی باشد که باد آتشین راسموم مینامند و آن بوستان از وزیدن این باد سموم آتش بگیرد و بسوزد و صاحب باغ متحیر و اندوهگین فرو ماند بر این گونه خدایتعالی روشن میگردداند برای شما نشانهای الطاف و احسان خود را شاید متفکر شوید و در عبادت حق دیگری را انباز نگردانید.

و این مثل عمل منافق مراثی است که سموم عدل الهی باغ اعمال ایشان را که بدان امیدوارند بسوزاند و ایشانرا مهجور و محروم گذارد.

«زابر ریا برقی افروخته * همه کشت اعمالشان سوخته»

بالجمله امام علیه السلام فرمود و همچنین آن بادهای دیگر است که خدایتعالی بآن اشارت کرده که عاصیانرا بآن عذاب میفرماید:

و فرمود: خدای عز و جل را ریاح رحمت است که اواقح میباشند یعنی آبستن با بر هستند و آبر بردارند و درختها را بمیوه آبستن نمایند، و جز این باد استکه در پیشگاه رحمتش منتشر و پراکنده و وزنده شوند.

از آنجمله بادی است که سحابرا برای مطر جنبش دهند، و دیگر بادهاست که ابر را در میان آسمان و زمین باز میدارد و دیگر بادهاستکه ابر را در هم میافشارد تا باذن خدا باران ببارد، و دیگر بادهاست که خدای تعالی در کتاب خود در شمار

آورده است.

و اما بادهای چهارگانه : شمال و جنوب و صبا و دبور همانا این نامهای فرشتگان است که بر این چهار باد موکل هستند .

و چون خدای خواهد که باد شمال وزیدن گیرد با فرشته ای که شمال نام دارد فرمان کند تا در بیت الحرام فرود آید و بر رکن شامی بایستد و هر دو بال بر هم زند و از این حال باد شمال پراکنده شود و بهر کجا که خدای خواسته از بیابان و دریا متفرق شود.

و چون بجنیش باد جنوب اراده فرماید با آن فرشته که جنوب نام دارد امر فرماید تا بر بیت الحرام هیوط نماید و بر رکن شامی قیام کند و هر دو بالش را برهم بر زند و باد جنوب در بر و بحر بهر کجا که خدای خواهد برود .

و چون خدای خواهد باد صبا انگیزش گیرد با آن فرشته که صبا نام دارد امر فرماید تا بر بیت الحرام فرود شود و بر رکن شامی بایستد و دو بال برهم زند چنانکه باد صبا بهر جا خدا خواهد در بیابان و دریا متفرق گردد.

و چون اراده خدای بانگیختن باد دبور تعلق جوید با آن فرشته که موسوم بدبور است حکم فرماید تا بر بیت الحرام فرود شود و بر رکن شامی مقام گیرد پس هر دو بال برهم زند پس باد دبور در بر و بحر در آنجای که خدای فرماید وزیدن گیرد.

آنگاه حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود و اینکه می شنوی باد شمال و باد جنوب و باد دبور و باد صبا این جمله اضافه شده اند بسوی ملائکه موکلین بآن .

و نیز آنحضرت فرمود : که خدای عز وجل را ریح رحمت و ریح عذاب است و اگر خدای بخواهد که ریح عذاب را رحمت بگرداند چنان کند، لکن ریح رحمت را عذاب نمیگرداند.

و ریح عقیم آن بادی است که هیچ چیز را ازارحام و نبات آبستن نمیگرداند و آن بادیست که از زیرزمین های هفتگانه بوزد .

و از آنجا هرگز بادی نوزیده است مگر بر قوم عاد گاهی که غضب خدای تعالی بر ایشان بجنبید و با خازنان آن فرمان داد که باندازه حلقه انگشتی بیرون آورند و آن باد سرکشی کرده و زمام از دست خزان بازر بود و باندازه گشادی سوراخ بینی گاوی بیرون آمد، چه بر قوم عادسخت در غضب بود، چون ملائکه خازنان آن باد، این طغیان را بدیدند بترسیدند، و بحضرت یزدان ضجه برآوردند، و عرض کردند پروردگارا باد سر از فرمان ما بر تافت و همی بیمناک هستیم که آنانرا که از بندگان تو هرگز بمعصیت نرفته اند تباہ گرداند و آبادانی از شهرهای تو بر اندازد، پس خدایتعالی جبرئیل علیه السلام را بر انگیخت و بدو فرستاد، و جبرئیل با هر دو بال خود آنرا پذیره کرد و بجایش باز فرستاد و با او گفت بآن اندازه ات که فرمان کرده اند بیرون شو، پس بهمان مقدار بیرون شد، و قوم عاد و آنانکه در حضرت آن جماعت بودند بهلاکت در افکند.

راقم حروف گوید: علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید رازی گفته است که حد ریح و تعریف باد اینست که هوای متحرک است.

و می گوئیم که: بودن این هوا در تحرك نه بحسب ذات آنست و نه از لوازم ذات آنست، چه اگر از این دو یکی بودی بیاید این حرکت بدوام ذاتش دائم باشد، پس لابد بتحرک فاعل مختار که خداوند قهار است خواهد بود.

و حکمای فلاسفه در اینجا بسبی دیگر قائل بیاید و آن این است که چون بعلت ادخنة غلیظة شدیده اجزاء ارضیه لطیفه مرتفع میشوند و از شدت سخونت تصاعد گیرند چون بفلک نزدیک شوند هواء ملتصق بقعر فلک متحرک بر استداره فلک بسبب حرکت مستدیره ای که حاصل میشود برای این طبقه از هوا، و این هوای متحرک این ادخنه را از صعودمانع میشود و بازش میگرداند، و این هنگام آن ادخنه باز میگردد و در اطراف و جوانب متفرق میشود، و بسبب این تفرق بادها حاصل میشود.

و هر چند این طبقه از هوا را ادخنه بیشتر باشد و صعودش قوی تر باشد مراجعش نیز شدیدتر و حرکتش تندتر باشد، و ریاحی که از آن تولید گیرد تند تر میشود

لیکن این سخن باطل است و وجوه متعدده بر بطلانش حکم مینماید .

اول این است که صعود اجزاء ارضیه بسبب شدت تسخین آنست و به نیروی حرارت که بمرکز خویش مایل است صعود جویند و هیچ شك و شبهه نیست که این سخونت عرضی است چه زمین بالطبع سرد و خشک است ، و چون این اجزاء ارضیه در نهایت صغارت هستند لاجرم سریع الانفعال باشند ، از اینروی چون تصاعد گیرند و طبقه بارده از هوا اتصال جویند بقاء حرارت در هوای بارد ممتنع است ، پس بنهایت سردشوند از این روی بلوغ آن در صعود بسوی طبقه هوائیه متحرکه بحرکت فلك امتناع دارد پس سخن فلاسفه باطل خواهد بود.

وجه دوم این است که این اجزاء دخانیه که بطبقه هوائیه متحرکه بحرکت فلك صعود گیرد چون مراجعت نماید و اجب میشود که بر حال استقامت فرود شود ، چه زمین جسمی است ثقیل و سنگین ، و هر جسمی ثقیل ناچار حرکش مستقیم باشد اما حالت ریاح چنین نیست چه ثقیل نباشد و باین سبب بیمین و یسار جنبش گیرد ، و اگر ثقیل بود بیایست مستقیم حرکت نماید.

وجه سیم این است که حرکت این اجزاء ارضیه نازل نه حرکت قاهره است چه ریاح چون غباری فراوان بیاورد و آن گرد و غبار باز شود ، و برامها و سطوح بنشینند هیچکس احساس نزولش را نمی نماید، و از آنسوی نگران این بادهای هستی که درختهای کهن را بر میکند و کوهها را در هم میریزد و دریاها را بتموج در می افکند .

وجه چهارم این است که اگر این مسئله چنانست که فلاسفه قائل هستند ناچار باید هر وقت بادهای تندتر و سخت تر بوزد ناچار حصول اجزاء ارضیه غباریه بیشتر باشد و حال اینکه چنین نیست ، چه بسیار افتد که عصفوف و هبوب بادهای در روی دریا بزرگ و عظیم باشد .

«مع أن الحس يشهد بأنه ليس في ذلك الهواء المتحرك العاصف شيء عن الغبار والكدر»

محسوس و آشکار است که در این هواء متحرك عاصف و باد و زنده سخت هیچ غباری و کدورتی نیست و باین ادله اربعه بطلان قول حکمای باستان نمایان گشت .

و جماعت منجمین و ستاره شماران را در مأخذ ریاح عقیدت چنانست که نیرومند ترین اختران همان است که محرك ابن ریاح است و موجب هبوب آن میشود .

این سخن نیز بعید مینماید چه اگر موجب وزیدن بادها ، طبیعت کواکب باشد بیاست ریاح بدوام این طبیعت دوام جوید، و اگر گوئیم که موجب هبوب ریاح همان طبیعت کواکب هست بشرط حصول آن در برخی معین و درجه معینه ، واجب میگردد که هواء تمامت عالم متحرك باشد و حال اینکه چنین نیست .

و نیز مبین گردید که اجسام متماثله است و با این اختصاص کواکب معین و برج معین و آن طبیعت که بسبب این اثر خاص را مقتضی میشود بناچار بفاعل مختار اختصاص خواهد داشت؛ پس ثابت شد که محرك ریاح همان خدای سبحان جل ذکره است .

و نیز بدلیل عقلی ثابت میشود صحت قول خدای «و هوالذی أرسل الریاح بشراً بین یدی رحمته» یعنی در پیش روی مطریکه رحمت خدای است .

و اینکه در آیه شریفه میفرماید «فالناس شراراً نشراً» یعنی منتشره متفرقه چنانکه جزئی از اجزاء ریاح از طرف یمین وزان گردد و جزء دیگر از جانب یسار، و بر اینگونه است سخن در سایر اجزاء چه هر يك از آن بجانب دیگر می رود .

پس میگوئیم هیچ شك نمی رود که طبیعت هوا طبیعت واحده است و نسبت افلاك و انجم و طبایع بسوی هر يك از این اجزاء این ریاح نسبت واحده میباشد ، پس اختصاص بعض اجزاء ریاح بذهاب یمین و جزء دیگر بذهاب بطرف یسار واجب میشود که جز بتخصیص فاعل مختار نباشد.

و اگر گویند گاهی می بینیم که باران می آید بدون اینکه در مقدمه اش بادی

در پاسخ گوئیم که از مدلول آیه شریفه چنان بر نمی آید که این تقدم باد در همه حال متوجه نزول باران است، پس سؤالی وارد نیاید، و نیز ممکن است که ریح بر باران تقدم یافته باشد لکن ما شاعر نشده باشیم.

از ابن عمر در خبر است که اقسام ریح بر هشت است چهار از آن باد عذاب است و آن: قاصف؛ وعاصف، و صرصر، و عقیم است، چهار از آن آیت رحمت است: ناشرات و مبشرات، و مرسلات، و ذاریات

و از عمرو بن شعیب از جدش مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ریح بر هشت گونه است چهار از آن منذر عذاب است و چهار از آن مبشر رحمت، و آنچه که منذر عذاب است: عاصف، و صرصر، و عقیم، و قاصف است و آنچه مبشر رحمت است ناشرات، و مبشرات، و مرسلات، و ذاریات است.

پس خدای مرسلات را میفرستد تا ابر را بر انگیزند، آنگاه مبشرات را میفرستد تا سحاب را آبدار و آبستن کنند، آنگاه ذاریات را باز فرستد تا سحاب را حمل دهد چنانکه شتر شیر دهنده را بدوشند بدوشد، آنگاه باران فرو رسد و اینها لواقع باشند، آنگاه ناشرات را بفرستد تا بهر کجا که خواهد منتشر گرداند.

از ابن عباس مروست که بادهای چهارگانه عذاب دو بادش بکوه و هامون و صحرا اختصاص دارد، و آن عقیم و صرصر است و آندو دیگر بدریا و آن عاصف و قاصف است.

و در روایت ابن عباس در مکان ذاریات ریح الرخاء رسیده است.

و در روایت دیگر آمده است که ریح بر هفت قسم است: صبا، و دبور، و جنوب و شمال، و خروق، و بکناء، و ریح القائم، اما جنبش باد صبا از جنوب است و اما دبور از مغرب بر میخیزد، و اما جنوب از یسار قبله است و شمال از یمین قبله، و اما بکناء ما بین صبا و جنوب است، و اما خروق ما بین شمال و دبور است، و اما ریح القائم أنفاس خلق است.

حسن میگوید اگر خواهی ریاحرا هر يك بنام بشناسی از كعبه بشناس باین معنی كه پشت خویش را بر باب كعبه بدار و باد شمال را از شمال خودت كه پهلوی حجر الاسود است، و باد جنوب را از ظرف یمین خودت كه پهلوی حجر الاسود است، و باد صبا را از مقابل خودت كه مستقبل باب كعبه است، و دبور را از دبر كعبه شناخته دار.

و از ابن عباس مرویست كه باد شمال ما بین جدی و مطلع شمس، و جنوب ما بین مطلع شمس و سهیل و باد صبا ما بین مغرب شمس بسوی جدی و دبور ما بین مغرب شمس بسوی سهیل است.

از كعب الأخبار رسیده است كه اگر سه روز خدای تعالی باد را از مردمان بازدارد ما بین آسمان و زمین بدبوی و گندیده گردد.

صفوان بن سلیم از رسول خدای صلی الله علیه وآله روایت كند كه فرمود « لا تسبوا الريح وعودوا بالله من شرها» باد را بدشنام یاد نكنید و از گزندش بخداوند عباد پناهنده شوید.

از ابی بن ابی بن كعب مسطور است كه در قرآن كریم هر كجا لفظ ریاح مذکور است رحمتست، و هر كجا لفظ ریح است عذاب است و رسول خدای صلی الله علیه وآله هر وقت نگران میشد كه بادی جنبیدن گرفته عرض میكرد «اللهم اجعلها رياحاً ولا تجعلها ريحاً» یعنی ایخدای این باد را رحمت و راحت بگردان نه عذاب و نعمت.

و هم از آن حضرت مرویست كه فرموده «نصرت با اصبا، وأهلك عاد بالدبور، والجنوب من ریح الجنة» و مقصود آنحضرت صلی الله علیه وآله اشارت بوقعه احزاب است.

و هم از رسول خدایی مرویست «لا- تسبوا الرياح فانها مأمورة، ولا تسبوا الجبال ولا الساعات، ولا الأيام، ولا الليالي، فتأثموا و ترجع عليكم منى با دهار دشنام مگوئید چه از جانب خدای مأمور هستند و كوهها و ساعات و روزان و شبانرا دشنام نگوئید چه در این كار گناه كار شوید و آن دشنام بر شما باز شود.

و مقصود این است كه ریاح و بقاع و جبال و ایام و ساعات همه در تحت قدرت خدای مقهور و فرمان یزدان پاك مسخر و مامورند و بهره چه فرمان یا بند به نیروی تقدم و نه توانائی تأخر دارند، پس سب و لعن آنها كه استحقاق لعن و سب ندارند سب رجوع

بر لا عن است بلکه نشان از کفر و شرک می‌دهد اگر نه از روی غفلت باشد .

چنانکه در خبر وارد است «لا تسبوا الدهر فانه هو الله» یعنی فاعل افعالی که سبب آن دهر را دشنام دهند، همان خدایتعالی است.

طبرسی علیه الرحمه می‌فرماید قاصف آن بادی است که چون برکشتی بر نشینند و بدر یا بگذرند بادی تند بوزد و آن کشتیرا در هم شکنند چه قصف بمعنی خوار کردن و شکستن است ، و پاره گفته اند حاصب آن بادی است که در بیابان بهلاکت رساند، و قاصف بادی است که در دریا به تباهی در افکند .

و بیضاوی در تفسیر خود می‌گوید شمال و جنوب و صبا بادهای رحمت ، و دبور باد عذاب و هلاکت است.

و هم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : صر صر بادی است سرد ، در ایام نحس و میثوم .

واز وهب مردیست که ریح العقیم در زیر این زمینی است که ما بر آن می‌باشیم و آن باد را با هفتاد هزار زمام آهنین زمام کرده اند و بر هر زمامی هفتاد هزار ملک است و از اینروی این باد را عقیم گفته اند که بعد از آستن و از رحمت نازاد است ، و بهمین باد عداد بهلاکت و دمار رسید.

در کتاب مروج الذهب مسعودی مسطور است که واثق خلیفه از حنین بن اسحاق در جمله سؤالاتی که میکرد پرسید که عدد ریح چند است حنین گفت چهار است :

شمال ، و جنوب ، و صبا ، و دبور اما قوه شمال سرد و خشک است ، و اما مزاج باد جنوب گرم و تر است ، و اما صبا و دبور هر دو معتدل هستند جز اینکه صبا بحرارت و ییوست مایل تر ، و دبور بسردی و رطوبت از صبا امیل است.

و در هر صورت ریح مذکوره در آلسنه شعرا و غیر شعرا که مذکور میدارند غالباً باد صبا و شمال و جنوبست و نسیم صبا و شمال بیشتر تمجید دارد چنانکه قیس بن الملوح که مجنون لیلی عامریه است گوید :

أيا جبلي نعمان بالله خليا *** نسيم الصبا يخلص إلي نسيمها

فان الصباريح إذا ما تنسمت *** على قلب مهموم تجلت همومها

و در فارسی گفته اند :

ای صباگر بگذری بر ساحل رود ارس *** بوسه زن برخاک آنوادی و مشکین کن نفس

ای نفس خرم بادصبا *** از بریار آمده ای مرحبا

وامرء القیس بن حجر کندی در این شعر گوید :

فتوضح فالمقرأة لم يعف رسمها *** لما نسجتها من جنوب و شمال

وقوفا بها صحبي علي مطيهم *** يقولون لاتهلك أسا وتجمل

و در این شعر باد شمال و جنوب هر دو مذکور است، و نیز خواجه حافظ فرماید:

خوش خبر باش ای نسیم شمال *** که بما میرسد زمان وصال

و نسیم صبا و بادصبا در اُسنه شعرا و عشاق بیشتر متداول و مذکور است، و قاصد عاشق بمعشوق و پیک گوی معشوق است و آن باد از ما بین شمال مشرق میوزد و آنرا باد برین نیز گویند، و بعضی باد دبور را باد برین گویند، چنانکه شمس فخری در این شعر میگوید :

بزیر چرخ برین بيمثال فرمانت *** ز سوی غرب نیارد وزید باد برین

و در اسامی و کیفیت باد از حکمای زمان و فلاسفه باستان و منجمان و جماعت متشرعه و ائمه اطهار علیهم السلام اقوال کثیره و اخبار متعدده است که از این پس انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور میشود والله تعالی أعلم بحقائق الأمور .

عمر بن عبدالعزیز بن مروان در سال نود و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن أمیة بن عبد شمس بن عبد مناف را ابو حفص کنیت است و مادرش ام عاصم دختر عاصم بن عمر بن الخطاب میباشد، و او را أشج قریش و أشج بنی امیه و أشج بنی مروان میخواندند، چه او را در جبین نشانی بود که از اثر لگد چارپائی رسیده بود.

ابوالفرج در اغانی از ثروان مولای عمر بن عبدالعزیز حکایت کند که گفت عمر بن عبدالعزیز در زمان کودکی روزی باصطبل پدرش درآمد و از اسبی لگدی بر صورتش رسید پس او را بسوی پدرش حمل کردند و پدرش از چهره اش خون همی بستر دی و گفتی اگر اشج بنی امیه تو باشی همانا سعید و خوش بختی.

وسالم بن عجلان حکایت کند که عمر بن عبدالعزیز بازی بیرونشد و از استری صدمتی بر جبین یافت و اینخبر با مادرش ام عاصم پیوست و او با خادمان خود بیرون تاخت و عبدالعزیز بن مروان بدو روی نهاد و گفت پیرا نرا خدمت کنند و کودکانرا پرستاری نمایند و جوانانرا بخویش گذارند از چه روی برای پسرم حاضنه و پرستاری برقرار نداشتی تا با و باز رسید آنچه می بینی، و از چهره عمر خون می سترد، و عبدالعزیز بام عاصم نظر افکند و گفت و یحك اگر عمر أشج بنی مروان یا أشج بنی امیه است باری سعید و نيك بخت است.

مصعب زبیری گوید عبیدالله بن عمر بن الخطاب را دختری در تحت نکاح ابراهیم ابن نعیم النحام بود و بمرد، پس عاصم بن عمر دست ابراهیم را بگرفت و بمنزل خویش در آورد و دو دخترش حفصه و ام عاصم را بدو بیاورد و گفت هر یکرا بخواهی اختیار کن و او حفصه را اختیار کرد و عاصم او را باوی تزویج نمود و با ابراهیم گفتند همانا ام عاصم را که از حفصه نیکو روی تراست بجای گذاشتی و حفصه را اختیار کردی گفت جاریه رابعه بدیدم و مرار رسیده بود که آل مروان او را نام برده اند با خویش گفتم شاید ایشان از

اقبال روزگار خود آن دست پازند پس عبدالعزیز بن مروان ام عاصم را بزنی بگرفت و ابو بکر و عمر از وی متولد گردیدند .

و چون ابراهیم بن نعیم در وقعه یوم الحرة بقتل رسید و ام عاصم نیز در سرای عبد العزیز رخت بدیگر سرای کشید خواهرش حفصه را بجای خواهر بسرای اندر آورد، و با خویش بجانب مصر کوچ داد.

صاحب تاریخ الدول گوید: عمر بن عبدالعزیز تابعی جلیل و عقیف و عابد و زاهد و ناسک و مؤمن و پرهیزکار و نیکوکار بود تولدش در سال شصت و یکم مجری در قریه حلوان از اعمال مصر بود و در اینوقت پدرش والی مصر بود و عمر را از ضربت دا به اثری بر روی بود و سفید روی و نمکین و جمیل و مهیب و نحیف الجسم و خوش ریش و نقش خاتمش «عمر یؤمن بالله مخلصاً» میباشد.

و میگوید عمر بن الخطاب گفته است که از فرزندان من مردی بیاید که در چهره اش شکستگی باشد و او زمین را از عدل و داد آباد دارد چنانکه بستم وجود آکنده است.

در کتاب عقد الفرید مسطور است که چون عهد نامه عمر را قرائت کردند عمر در ناحیه ای جای داشت، مردی از ثقیف برخاست و او را سالم می نامیدند و از احوال عمر بود پس هر دو بازویش را بگرفت و او را پپای داشت، عمر گفت سوگند با خدای در اینکار که کردی خدایرا اراده نکردی و بسبب این کردار و خلافت یافتن من به نصیبه دنیوی برخوردار نخواهی شد.

و هم در آنکتاب مسطور است چون عمر بخلیفتی بنشست مردی از اهل خراسان نزد او آمد و گفت یا امیرالمؤمنین همانا در خواب چنان دیدم که مردی میگوید هر وقت اشج از بنی امیه خلافت یا بد زمینرا مملو از عدل میکند چنانکه از آن پیش از جوار آکنده بود چون ولید خلیفه شد از اوصافش پرسش کردم گفتند اشج نیست و چون سلیمان خلافت یافت هم چنان پرسش نمودم و همان جواب شنیدم ، و اینک تو خلیفه شدی و انشج هستی .

عمر گفت کتاب خدا را خوانده باشی گفت آری گفت تو را بآن کس که بتو نعمت داده سوگند میدهم آیا آنچه خبر دادی راستست گفت آری ، عمر بفرمود تا آنمرد خراسانی در مهمانخانه اقامت نماید و او نزدیک بدو ماه بماند .

پس از آن عمر بدو پیام فرستاد که هیچ دانستی که از چه تو را در اینجا محبوس بداشتیم گفت ندانستم «قال أرسلت إلی بلدك لنسأل عنك ، فاذا ثناء صدیقك وعدوك عليك سواء ، فانصرف راشداً»

گفت برای تحقیق حال تو بشهر و دیار تو کسیرا مامور کردم و معلوم داشتم که دوست و دشمن بمدح تو یکدهن هستند هم اکنون با رشد و رشادت بشهر خود بازگرد.

راقم حروف گوید: در این خبر صاحب تاریخ اخبار الدول و غیره نظر است و چنان مینماید که چون عمر عبدالعزیز در میان خلفای بنی امیه باوصاف حمیده ظاهریه امتیاز داشت و بعدل و داد کار میکرد اهل سنت و جماعت همان خبر که از رسول خدای اکبر در باره حضرت صاحب الأمر عجل الله فرجه متواترا بدست دارند از عمر، باین عمر نسبت دادند، چه این عبارت بلفظها همان خبر است که رسول خدای صلی الله علیه وآله در حق امام دوازدهم فرموده و در کتب شیعی و سنی بصحت مسطور است از دیگری در حق دیگری ،نشایده و سایر مورخین باین خبر که در تاریخ الدول مسطور است اشارت نموده اند .

و نیز از عمر بن الخطاب از اخبار بأخبار آینده چیزی نوشته اند ، و اگر عمر ابن الخطاب از زمان آینده آگاه بود و جور و ظلم سلاطین بنی امیه را میدانست و از اخبار خمود آن نایره فتنه و فساد بدست عمر عبدالعزیز با خبر و فتن و محن بعد از خودش را تا زمان او مستحضر بود، هرگز رضا نمیداد که خلافت در دودمان مروانیان اندر افتد ، و آنجماعت جهان را بظلم و جور وعدوان وقتل ذریه رسول یزدان تاریک نمایند .

چه اگر بدانستی با آنهمه احتیاط که در امور جزئیة منظور میداشت در چنین امر عظیم بیشتر مراعی میفرمود ، و چگونه شخصی که از مایکون باخبر است بر چنین

مفاسد بزرگ بیخبر است .

بالجمله چون بمعصیت خلافت نظر کنیم میدانیم که هیچ عبادت و اطاعتی وزهد و معدلتی چاره آن نکند ، و اگر در ظاهر مطبوع و ممدوح جهانیان گردد در باطن امر سودمند نخواهد بود.

چنانکه از حدیثی که از حضرت سید سجاد سلام الله علیه و اخبار آنحضرت از امارت و خلافت عمر بن عبدالعزیز و همچنین از حضرت باقر سلام الله علیه بآن نهج مسطور است، حالت او را توان دانست .

و چون این خبر در ذیل احوال آنحضرت علیه السلام مسطور شده است بتکرارش حاجت نمیرود چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: جاحظ عمر بن عبد العزیز را تکفیر میکرد .

بالجمله یحیی بن سعید اموی از پدرش حکایت کند که عبدالملک بن مروان عمر بن عبدالعزیز را گرامی داشتی و بروی رقت گرفتی و بخویشتن نزدیک ساختی ، و چون بر مجلسش در آمدی بر تمامت فرزندان خود مگر ولید برتر نشاندی.

تا بانجا که یکی از فرزندان در اینکار بروی در اینکار بروی عتاب نمود ، عبدالملک گفت مگر نمیدانی که من اینکار از چه کنم گفت ندانم گفت زود باشد که عمر روزی بر مسند خلافت جای کند و او همان اشج بنی مروان است که در زمان خود جور و ظلم بر افکند و بعدل و داد جهانرا آباد نماید ، پس از چه روی او را دوست ندارم و بخویشتن نزدیک نگردانم .

یافعی نوشته است جده عمر عبدالعزیز زنی بس پارسا بود، و چنان شد که شبی مادرش با او گفت که آب باشیر مخلوط دارد؛ او در جواب ما در گفت مگر از منادی عمر دیروز نشنیدی که از اینکار نهی مینمود ، مادرش کلامی در پاسخ براند که از آن میرسید که عمر چه میداند که تو اینکار میکنی گفت سوگند با خدای ؛ من نه آن کس هستم که در آشکار باوی اطاعت کنم و در پنهان عصیان و رزم و عمر بن الخطاب این سخنان را می شنید و از عقل دیرین او در عجب رفت لهذا او را با پسرش عاصم

ص: 158

تزییح نمود .

بالجمله عمر بن عبدالعزیز در صغر سن قرآن مجید را از بر داشت ، و پدرش عبدالعزیز او را از مصر بمدینه طیبه بفرستاد تا فقه بیاموزد ، بعضی گفته اند که عمر مرتبه اجتهاد دریافت .

مع الحکایه مورخین اخبار در کیفیت ولایت عهد عمر بن عبدالعزیز چنین داستان کرده اند که:

چون سلیمان بن عبدالملک در مرز دابق چنانکه اشارت رفت رنجور گردید و بدانست که از این مرض نخواهد رست و رجاء بن حیاة و محمد بن شهاب زهری و مکحول و جز ایشان جماعتی از علماء در لشکرگاه او حاضر بودند و بر آن اندیشه شد که ولایت عهد را بنام یکی از فرزندان خود کتابت کند و در این هنگام از فرزندان او تی چند در سن کودکی حاضر بودند پس کتاب ولایت عهد را بنام یکتا از فرزندان خود که هنوز سن بلوغ را نیافته بود بر نگاشت.

رجاء بن حیاة گفت یا امیرالمؤمنین بازگویی تا چه میسازی کس خلافت بگور خویش نبرد و برای خلیفه از همه کس واجب تر است که چون جانب گور گیرد برجماعت مسلمانان مردی نیک رأی و نیکوکردار بخلافت بر کشد تا کار جمهور بنظام آرد از کودکان چه خیزد و از نا آزمودگان چه بر آید.

سلیمان گفت پس یکی دو روز در زیر و روی اینکار بیندیشم ، و از خدای در طلب نمایش راه خیر برآیم و بر اینکار که پبای بردم عزیمت استوار بفرمایم .

پس یکروز یا دو روز سلیمان خوش بیندیشید و در اطراف آن امر خطیر بنگرید و آن کتاب بدرید و رجاء بن حیاة را بخواند و گفت در کار پسر داود چه بینی گفت اینک در مملکت روم و ارض قسطنطنیه غایب است و از مرک و حیاتش ما را خبر نیست سلیمان گفت پس بگوی تا تدبیر بصواب چیست گفت آنچه تو بیندیشی گفت عمر بن عبدالعزیز را چگونه بینی گفت سوگند با خدای او را فاضل و سلیم النفس و باخیر بینم .

ص: 159

سلیمان گفت من نیز او را در این امر خطیر بصیر و بی نظیر دانم، لکن اگر او را بخلیفتی بر کشم و از دیگر کس نام نبرم مورث فتنه شود و هرگز مردمان و مروانیان بولایت او تمکین نکنند جز اینکه یکتن از ایشان را بعد از وی ولایت عهد دهم .

و چنان بود که عبدالملک بن مروان با ولید و سلیمان پیمان نهاده بود که برادر خودشان یزید را ولیعهد گردانند لاجرم سلیمان مقرر فرمود که یزید بن عبدالملک بعد از عمر بن عبدالعزیز بامر خلافت قیام گیرد تا مردمان سکون و آرام جویند و بخلافت عمل پی سپر باشند و این هنگام یزید غایب بود و در موسم روز میگذاشت رجاء گفت رای آنچه نواندیشی حکم آنچه تو فرمائی .

پس سلیمان بر اینگونه بولایت عهد عمر بر نگاشت .

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من عبد الله سليمان أمير المؤمنين لعمر بن عبد العزيز، انى قدوليتك الخلافة بعدي، ومن بعدك يزید بن عبدالملك، فاسمعوا له وأطيعوا واتقوا الله ولا تختلفوا فيطمع فيكم»

میگوید این نوشته ایست از بنده خدای سلیمان فرمان گذار گروندگان یا پسر عبد العزيز بن مروان همانا خلافت خویش از پس خود با تو و پس از تو بایزید بن عبدالملك، گذاشتم آنگاه با آنجماعت خطاب میکند و عموم مسلمانان را امر میکند که بسخن پسر عبدالعزیز گوش فرا دهید و در اوامر و نواهی او فرمان پذیر باشید و بخلاف و نفاق و اختلاف آراء نشوید تا مخالفان و دشمنان فرصت غنیمت شمارند و در زوال و فنای دولت و سلطنت شما چشم طمع بر گشایند.

پس این نامه را بر بست و خاتم بر نهاد و بدون اینکه جز رجاء بن حیاة دیگری از نام ولیعهدی با خبر باشد کعب بن جابر عیسی را که صاحب شرطه اش بود بیخواند و گفت اهل بیت مرا فراهم گردان.

و بروایت صاحب اخبار الدول آن کتاب را بر جا عبدالله، و او را گفت که مردمان را بخوان تا بر آنکس که در این نوشته مهر بر نهاده مقرر شده بیعت نمایند .

رجاء از خدمت سلیمان بیرون شد و مردمان را از فرمان سلیمان آگاه ساخت گفتند تا این کسرا که بولایت عهد نامدار شده نشناسیم بیعت نکنیم رجاء بسلیمان باز گفت .

سلیمان گفت بصاحب شرطه و جماعت حارسان، شو و مردمان را انجمن کن و ایشان را به بیعت امر نمای هر کس سر باززند سرش بازگیر، چون چنین کرد مردمان بجمله بیعت کردند.

و در کامل ابن اثیر و تاریخ محمد بن جریر میگوید چون کعب بن جابر اهل بیت سلیمان را حاضر ساخت و مردمان انجمن کردند سلیمان بارجاء فرمود کتاب مرا بدیشان بر و ایشان را بیگاهان و فرمان کن تا با آن کس که فرما نکرده ام بخلافت بیعت نمایند.

چون رجاء تبلیغ نمود مردمان گفتند ما را بر سلیمان در آور تا او را سلام فرستیم چون بر سلیمان در آمدند گفت عهد من در این نامه ایست که بدست رجاء اندر است بشنوید و آنکسرا که در این نامه مقرر داشته ام اطاعت کنید، پس آنجماعت تن بتن بیعت کردند و متفرق شدند.

اما مسعودی میگوید سلیمان وصیت خویش بر نگاشت و علما و زعمای قوم را بر آن وصیت بشهادت گرفت و گفت چون من بمردم بنماز جماعت بانك اذان برکشید آنگاه این کتابرا بر مردمان قرائت کنید.

بالجمله ابن اثیر میگوید چون اینکار برای رفت عمر بن عبدالعزیز نزد رجاء بیامد و گفت همی در بیم اندرم که سلیمان مرا در کار خلیفتی نام برده باشد تو را بخدای و حرمت من و مودت من سوگند میدهم که مرا آگاهی ببخش تا اگر چنین شده باشد از آن پیش که حالی دست دهد که از استعفایش چاره نیابم هم اکنون استعفاء کنم .

رجاء گفت من هرگز این خبر باز نگویم و بقولی پاسخی مبهم بداد و عمر عبدالعزیز خشمناك از وی باز شد.

آنگاه هشام بن عبدالملك رجاء را ملاقات کرد و گفت مرا نزد تو حرمت و مودت قدیمی است و تو را مشکور میدارم همی خواهیم مرا از ماجرا بیگاهانی اگر بیرون

از من بادیگری تفویض شده باشد زبان خود بسخن دراز کنم و با عهد درست و پیمان استوار شرط مینهم که این سر از تو باز نگویم.

رجاء گفت سوگند با خدای از این سر باتور از نگشایم و بقولی در پاسخ او بدانگونه سخن راند که او را در طمع بداشت .

و چون هشام از رجاء مایوس شد بازگشت و همی دست بر دست زد و گفت اگر نه با من باشد پس کدام کس راست آیا از فرزندان عبدالملك بیرون خواهد شد و بقولی گفت اگر از بنی مروان بیرون شود فتنهای بزرگ برخیزد.

بالجمله رجاء میگوید آنگاه بر سلیمان در آمدم و او را در حالت جان کندن دیدم و چون سکره از سكرات موت او را در می سپرد بجانب قبله اش منحرف میساختم و چون اقامت میگرفت میگفت هنوز وقت نشده است و دو دفعه یاسه دفعه اینکار بیای بردم و چون دفعه بحالت سكرات مرک در افتاد گفت ای رجاء اکنون چنان کن که خواهی پس شهادتین بر زبان براند پس رویش بقبله بر تافتم و بمرد و چشمش بر بستم و رویش پوشیدم و در را بستم .

زنش بمن فرستاد و گفت حالتش در این بامداد چگونه است گفتم این ساعت بخواب اندر است و جامه بر سر کشیده چون فرستاده اش سلیمان را پوشیده یافت خبر بزوجه اش بگذاشت و او گمان همیکرد که در خواب است.

آنگاه کسانیکه با ایشان وثوق داشتم بر باب سرای برگماشتم و گفتم از آنجا برکنار نشوند و هیچکس را بدرون سرای راه نگذارند.

و از آنجا بیرون شدم و کعب بن جابر را پیام کردم تا اهل بیت سلیمان را فراهم ساخت و در مسجد دابق انجمن کردند پس با مردمان گفتم بیعت کنید گفتند یکدفعه بیعت کردیم گفتم دفعه دیگر بیعت کنید اینک عهد امیرالمؤمنین است پس دیگر باره بیعت نمودند.

و چون بیعت ایشان بعد از موت سلیمان نیز صورت گرفت دانستم که اینکار استوار است اینوقت گفتم برخیزید و جانب سرای سلیمان بر سپارید چه جان بجان آفرین سپرد گفتند إنا لله وإنا إليه راجعون .

و چون آن وصیت نامه را بخواندم و بنام عمر بن عبدالعزیز رسیدم هشام گفت سوگند با خدای هرگز با او بیعت نکنیم گفتم قسم بخدای اگر چنین نکنی گردنت میزنم برخیز و بیعت کن، پس هشام پای کشان برخاست و من دست عمر بن عبدالعزیز را بگرفتم و بر منبر بر نشاندم و او بسبب امریکه در آن افتاده بود استرجاع همی نموده هشام نیز بسبب اینکه خلافت از وی به دیگری پیوسته استرجاع همی نمود.

یکی از هجرتش افسوس خوردی *** یکی در وصلتش بودی در اندوه

پس بجملگی با عمر بن عبدالعزیز بیعت نمودند.

مسعودی میگوید چون مردمان از کار دفن سلیمان پرداختند بانک نماز بجماعت برخاست و مرد و زن جانب مسجد گرفتند و بنی مروان باندیشه نوشیدن جام خلافت و پوشیدن جامه امارت دامن کشان شتابان و پای کوبان گرایان شدند.

این وقت ابن شهاب زهری در میان جماعت برخاست و سخن بیاراست و گفت ای مردمان آیا در خلافت و حکومت آنکس که امیرالمؤمنین سلیمان در وصیت نامه خویش نامزد کرده خوشنود هستید؟ بجمله گفتند آری پس کتاب را قرائت کردند و بنام عمر بن عبدالعزیز و پس از وی یزید بن عبدالملک بنهایت بردند.

این هنگام مکحول بر پای شد و گفت عمر در کجاست و این وقت عمر در پایان مردمان جای داشت و چون سکه دولت بنام خویش یافت از روی انزجار طبع بکلمه إنا لله و إنا إلیه راجعون همی سخن برداشت و دو دفعه یاسه دفعه این کلمه بگذاشت پس بیامدند و دست و بازوانش بگرفتند و برپایش داشته روی بجانب منبر نهادند .

پس عمر بر منبر شد و آن منبر را پنج پله بود او در پله دومین بنشست و نخست کسی که از مردمان باوی بیعت کرد یزید بن عبدالملک بود و این روایت با آن روایت

یزید که یزید غایب و در موسم بود مابین است و سعید و هشام برخاستند و بیعت ناکرده بیرو نشدند و مردمان جمیعاً بیعت نمودند و پس از دو روز سعید و هشام نیز بیعت کردند .

عمر بن عبدالعزیز بن مروان در سال نود و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

چون حسب المقرر عمر بن عبدالعزیز چنانکه نگارش رفت بکراهت بر منبر برشد و مردمان باوی بیعت کردند.

این وقت رجاء بن حیاة از مرگ سلیمان پرده برگرفت و ایشانرا از وفات خلیفه تعزیت راند پس بغسل و کفن او پرداخته جنازه اش را حرکت دادند بنی مروان سواره به تشییع جنازه اش برفتند لکن عمر عبدالعزیز پیاده راه سپرد.

و چون او را در خاک در آوردند و عمر بروی نماز بگذاشت و از دفنش پرداخت اینوقت ضجه برخاست و هیاهو بلند شد و زمین بجنبش در آمد .

عمر گفت این آشوب چیست گفتند اینک مراکب خلافت است که بتشریف و تکریم تو حاضر کرده اند تا بمبارکی و اقبال بر نشینی، گفت مرا رغبتی در این کار نیست از من دور دارید و دابه سوارى مرا نزدیک آورید پس بر بارکش خود بر نشست آنگاه صاحب شرطه با حربه خویش بیامد تا بر قانون دیگر خلفا در پیش رویش روان شود گفت از من دور باش مراچه کار با تو باشد من نیز مردی از مسلمین بیش نیستم با دیگر مردمان همدوش و همچنان برفت تا بمسجد در آمد پس بر منبر برشد و بخلافت جلوس کرد.

اینروز همان روز جمعه سیم رجب سال نود و نهم است که سلیمان وفات کرد و خلیفتی او در همان مرج دابق بود.

در تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است که چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد بلال بن ابی برده نزد او شد و او را تهنیت گفت و عرضکرد آنکسی را که خلافت شرافت میدهد شرافت، داد و آنکسرا که خلافت بایدش زینت بخشد زینت داد، و تو چنانی که مالک بن اسماء گوید :

وتزیدین طیب الطیب طیباً*** إن تمسیه این مثلک اینا

وإذا الدر زان حسن وجوه *** كان للدر حسن وجهك زيناً

کنایت از اینکه خلافت را توزینت دهی توزیبارو چنان هستی که زیورها بیارائی .

در عقد الفرید سطور است که چون عمر خلافت یافت مردمان را خطبه براند و گفت «أَيُّهَا النَّاسُ وَاللَّهِ مَا سَأَلْتُ اللَّهَ هَذَا الْأَمْرَ قَطُّ فِي سِرٍّ وَلَا عِلَانِيَةٍ، فَمَنْ كَانَ كَارَهَا لَشَيْءٍ مِمَّا وَلِيْتَهُ فَالَانَ».

ایمردمان سوگند بخداوند که از خداوند خلافت را مسئلت نمودم نه در ظاهر و نه در پنهان پس هر کس اینکار را مکروه می شمارد هم اکنون فرو میگذارم .

سعید بن عبدالملک گفت این اندیشه تو در آنچه ما مکروه می شماریم اسرع است آیا میخواهی ما را بآمدوشد و اختلاف بیفکنی و بعضی از ما بعضی را مضروب بدارد.

مردی از میانه گفت سبحان الله ابوبکر و عمر و عثمان و علی متولی این امر شدند و اینسخن نیاوردند اکنون عمر بن عبدالعزیز چنین میگوید .

مسعودی میگوید اول خطبه که عمر بن عبدالعزیز گاهی که خلیفتی بروی مقرر گشت قرائت نمود این بود :

إنما نحن من قدمضت اصول قد مضت ، وبقیت فروعها، فما فرع بعد أصله ، وإنما الناس في هذه الدنيا أغراض تتنصل فيهم المنایا ، وهم فيها نهب المصائب مع كل جرعة شرق ، وفي كل اكلة غصص ، لا ينالون نعمة إلا بفراق أخرى، وما يعمر منكم يوماً من عمره إلا بهدم آخر من أجله .

یعنی ما در کشت زار زمانه و بوستان روزگار فروعی از اصول و شاخها از ریشدها باشیم که اصول ما از دشنه حوادث و دهره دواهی از بیخ و بن برافتاد، و ما که فروع آن اصول هستیم وقوام ما بدوام آن موکول است بجای مانده ایم ، و حالت شاخه بی ریشه معلوم است برچه منوال است، همانا مردمان در این جهنده جهان نشان آفات آسمان و هدف و سهام بلاهای زمان هستند لشگر مصائب بر آنجماعت غارتگر و باره نوائب برایشان پی سپر است، هر جرعه بنوشند در گلوی ایشان بشکنند و هر لقمه

برگیرند با غصه و اندوه فرو برند، هر نعمتی دریابند از نعمتی دیگر جدا شوند، و هر روزی را در روزگار بعمارت بسر برند روز دیگر بویرانی دیگر دچار مانند.

صاحب حبیب السیر میگوید حمدالله مستوفی نوشته است که از القاب عمر بن عبدالعزیز المعتصم بالله بود.

در تاریخ اخبار الدول و آثار الاول و کتاب حیوة الحیوان مسطور است که عمر بن عبدالعزیز از بزرگترین مردمان و زیر کترین ایشان و باجمال و دانشی بکمال بود از تمامت ایشان جامه نیکتر بر تن بیاراستی و بهتر راه سپردی.

چون پس از دفن سلیمان بمسجد بیامد و بر منبر بر شد و خدای را سپاس گذاشت و ستایش بنموده گفت:

أيها الناس وانه لا كتاب بعد القرآن ولا نبي بعد محمد صلى الله عليه وآله إني والله لست بقاض ولكني منفذ، ولست بمبتدع ولكني متبع، ولست بخير من أحدكم ولكني أقلكم حملا و إني ابتليت بهذا الأمر من غير رأي مني فيه، ولا طلبه ولا منشورة و إني قد حللت أعناقكم من بيعتي، فاختراروا لأنفسكم غيري».

ای مردمان بعد از قرآن کتابی دیگر برای تقریر احکام شریعت نیست و پس از محمد صلی الله علیه وآله پیغمبری نخواهد آمد، سوگند با خدای که من شما را قاضی و حاکم نیستم بلکه باحکام شریعت اطاعت کنم و در هیچکار بدعت نیاورم بلکه بر گذشتگان تأسی و متابعت جویم و از هیچیک از شماها نیکتر نیستم امکن در حمل اوزار و امارت از همه شماها گرانبار ترم و بدون اینکه در اینکار اندیشه کرده باشم یا در طلب آن بر آمده باشم یا با من مشورت رفته باشد، باین امر مبتلا شدم هم اکنون بیعت خویش از شما بر گرفتم هر کس را خواهید بیرون از من بامارت و حکومت خویشان برگزینید.

چون سخن پسر عبدالعزیز بانجا پیوست از تمامت مسلمانان صیحه بر خاست یا امیر المؤمنین بالجمله تو را خواهیم و تو را اختیار کردیم و به یمن و برکت در تو

چون خاموش شدند عمر خدای را حمد و نیایش بگفت و رسول را درود بفرستاد آنگاه گفت :

«أوصيكم بتقوى الله فان تقوى الله تعالى خلف من كل شيء و ليس من تقوى الله خلف ، و اعملوا لأخر تكم فانه من عمل لأخر ته كفاء الله أمر دنياه و آخرته، وأصلحوا سرائر كم يصلح الله علانيتكم ، و أكثروا ذكر الموت ، و أحسنوا له الاستعداد قبل أن ينزل بكم، فانه هادم اللذات ، و إنني والله لا- أعطي أحداً باطلا و لا أضع أحداً حقاً، يا أيها الناس ، من أطاع الله و جبت طاعته ، و من عصى الله فلا طاعة له، أطيعوني ما أظعت الله ، فان عصيته فلا طاعة لي عليكم».

پند و اندرز میکنم شما را پرهیزکاری از محرمات ایزد باری ، چه پرهیزکاری خدای جای گیر هر چیز تواند بود لکن هیچ چیز جای آنرا نگیرد ، و آن چند که توانید در عمارت سرای آخرت کار کنید، چه هر کس برای آخرتش کار کند پروردگار دنیا و آخرتش را ساخته گرداند و تا توانید پنهان خود را بصلاح و صواب بیاورید تا ایزد دادار آشکار شما را اصلاح فرماید و بیاد مرگ بسیار باشید و از آن پیش که شما را دریابد ملاقاتش را مستعد شوید و بدید ارش خویشان را آماده دارید ، و بخوبی توشه بردارید چه مرگ شکننده لذتهاست ، سوگند باخدای تامن در میان شما بامارت باشم نه از روی باطل بخشم ، و نه حقی را از ذیحق باز دارم ، ای مردمان هر کس با طاعت خدای رود طاعتش بر همه کس واجب است ، و هر کس بایزدان عصیان ورزد هیچ نباید با طاعت او رفت ، و شما مرا با طاعت باشید تا من باخدای هستم و اگر در پیشگاه إله بنافرمانی شدم مرا بر شما هیچ طاعتی نخواهد بود .

چون این کلمات پبای برد از منبر بزیر شد و بدار الخلافه در آمد بفرمود تا پرده ها بر کشیدند و فرشهای سلطنتی برداشتند و زینتهای امارت و ریاست برگرفتند و بفروش رسانیده در بیت المال مسلمانان در آوردند .

و خود نیز در دارالخلافه سکون نجست هر چه با و گفتند در آنجا منزل گیرد

پذیرفتار نشد و گفت اینک اهل و عیال ابی ایوب سلیمان در این مکان بتغریت اشتغال دارند تا ایشان بمیل خود از آنجا بیرون نیایند من در آنجا سکون نجویم .

و دار الخلافه در باب الخضرء واقع بود و عمر بن عبدالعزیز در شمالی جامع دمشق در مکانی که امروز بخانقاه شمیصانیه معروفست منزل داشت چون خلافت یافت نیز در همانجا بماند، و گفت مراکافی است و آنجا مسکن صالحان بود و تا اهل و عیال سلیمان از دارالخلافه بیرون نشدند عمر بآنجا انتقال نداد بلکه بروایتی تا پایان زندگی و خلافت بآنسرای جای نکرد.

و چون کار خلافت با او راست گردید بازانان و نزدیکان خویش پیام کرد که هر يك از شما اهل دنیا و در طلب دنیا هستید براه خویش باشد چه عمر را کاری پیش افتاد که از شما مشغول ساخت اگر با درویشی من سازگارید مختارید .

آنجماعت بناله و زاری در آمدند و گفتند ما هرگز از تو جدائی نگیریم و بهر حال باشیم خواهان توئیم .

آنگاه با زوجهاش فاطمه دختر عبدالملك بن مروان گفت اگر خواهی میان من و تو جمع شود باید هر حلی و زیور که تور است به بیت المال فرستی و اگر اینکار نمیکنی مرا رخصت بده تا تو را طلاق و جانب فراق گیرم چه اکراه دارم که من و تو و این اشیاء در يك بیت بیتوته کنیم .

و فاطمه را گوهری سخت گرانبها بود که پدرش عبدالملك از بهرش اختیار کرده بود و چنان گوهر بچشم هیچ کس نرسیده بود و چون این سخن از پسر عبدالعزیز بشنید گفت چنین نخواهم بلکه تو را بر این جمله و اضعاف این جمله بر گزیده تر دانم پس بفرمود تا آنجمله را برگرفته به بیت المال مسلمانان جای دادند .

و چون عمر بمرد و یزید بن عبدالملك بر سریر خلافت بنشست با خواهرش فاطمه گفت اگر خواهی این حلی و زیور بتو باز گردانم گفت سوگند با خدای در زمان زندگی عمر باین اشیاء خوشدل نبودم اکنون چگونه بعد از مرگ او دل برنهم، و در حیات او با او عصیان نورزیدم چگونه بعد از فوتش باوی مخالفت نمایم .

دمیری در کتاب حیوة الحیوان میگوید در طبقات ابن سعد از عمر بن قیس مرقوم است که چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد از کسی که او را ندیدند این شعر ::

من الآن قد طابت وقرقرارها *** علی عمر المهدی قام عمودها

دمیری میگوید چون عمر بن عبدالعزیز تمامت حلی و زیور و اساس البیت دار الخلافة را بفروش رسانیده بهایش را در بیت المال بفرستاد با فراغت بال و آسایش حال روی براه نهاد .

پسرش عبدالملک گفت ای پدر میخواهی چه کار کنی گفت ای پسرک من مرا بحال خود بگذار گفت میخواهی بخویش نباشی یا اینکه رد مظالم نموده باشی گفت ای پسرک من همانا شب گذشته بجهت امور عمت سلیمان نخفته و آسایش نداشته ام چون نماز ظهر بگذارم رد مظالم بخواهم نمود ، عبدالملک گفت یا امیرالمؤمنین از کجا میدانی که تا ظهر زنده میمانی ، عمر چون این اثر در وی بدید گفت ای پسرک من بمن نزدیک شو پس جبینش را ببوسید و گفت سپاس خداوندی را که فرزندی از من پدیدار ساخت که در امور من معین من است .

پس هیچ نیاسوده و بیرون شد و با منادی خود فرمانداد تا صد ابرکشید و گفت هر کس را مظلومه و دادخواهی است باز نماید .

پس مردی ذمی از مردم حمص بیامد و گفت یا امیرالمؤمنین تورا بکتاب خدای خواستار میشوم که داد مرا باز جوئی گفت تظلم تو چیست گفت عباس بن الولید زمین مرا بغصب برده است و این هنگام عباس نشسته و حاضر بود ، عمر گفت ای عباس در جواب چگوئی گفت یا امیر المؤمنین ولید این زمین را در اقطاع من مقرر داشت و اینک مکتوب او حاضر است ، عمر گفت ای ذمی تو چگوئی گفت من تورا بآنچه خدای در کتاب خود فرمان کرده میخوانم ، عمر گفت متابعت کتاب خدای از کتاب ولید احق است ای عباس زمین را بد و باز پس ده عباس زمین را بدو گذاشت .

آنگاه هر چه از مال مردم بظلم و ستم در دست اهل بیتش بود خودش بجمله بصاحبانش بازگردانید تا از رد مظالم پیر داخت .

و چون سیرت عمر ورد مظالم او گوشزد خوارج شد اجتماع نمودند و گفتند هیچ ما را نمی سزد که با چنین کسی مقاتلت ورزیم.

و از آنسوی چون عمر بن الولید حکومت عمر بن عبدالعزیز را در حق برادرش عباس بدانست و از رد کردن آن ضیعت بدمی باخبر شد بعمر بن عبدالعزیز مکتوب کرد که بر سیرت خلفای پیشین نرفتی و برایشان مصیبت و بلا شدی و مایه نقص و عیب ایشان گردیدی و محض بغض و کین با ایشان و سرزنش و نکوهش اولاد و بازماندگان ایشان طریقت دیگر پیش گرفتی و قطع صله رحم که خدای بوصلش فرمان کرده بنمودی و اموال قریش و موارث ایشانرا بگرفتی و بجور و عدوان در بیت المال در افکندی و تو بر اینحال بر پای نمانی والسلام .

چون عمر بن عبدالعزیز این نامه بخواند در جواب نوشت.

بسم الله الرحمن الرحيم ، من عبد الله عمر بن عبدالعزیز، إلى عمر بن الولید، السلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين

أما بعد فقد بلغني كتابك أما أول شأنك يا ابن الوليدف مك بنانة أمة السكون تطوف في سوق حمص و تدخل في حوانيتها ، ثم الله أعلم بها ، ثم اشتراها ذبيان من بيت مال المسلمين فأهداها لا بيك ، فحملت بك ، فبئس المولود ثم نشأت فكنت جباراً عنيداً تزعم أنني من الظالمين إذ حرمتك و أهل بينك مال الله الذي فيه حق القرابة والمسكين والأرامل

وإن أظلم مني و أترك لعهد الله من استعملك صبيلاً سفيهاً على جند المسلمين، تحكم فيهم برأيك و لم يكن لد في ذلك نية الوالد لولده ، فويل لا بيك ما أكثر خصماؤه يوم القيامة وكيف ينجو أبوك من خصمائه .

وإن أظلم مني و أترك لعهد الله من استعمل الحجاج يسفك الدم و يأخذ

وإن أظلم مني وأترك لعهد الله، من استعمل قرة أعرايياً جافياً على مصر، وأذن له في المعازف و اللهو و الشرب

وإن أظلم مني وأترك لعهد الله، من جعل لغالية البربرية في خمس العرب نصيباً، فريداً يا ابن بنانه فلو التقت حلقتا البطان ورد الفيء إلى أهله لتفرغت لك ولأهل بيتك فوضعهم على المحجة البيضاء فطالما تركتم الحق وأخذتم في الباطل، ومن وراء ذلك ما أرجو أن أكون رأيته من بيع رقبتك وقسم ثمنك بين اليتامى و المساكين والأرامل، فان لكل فيك حقاً، والسلام على من اتبع الهدى، ولا ينال سلام الله القوم الظالمين».

بعد از سپاس خدای و ستایش فرستادگان رهنمای میگوید این نامه ایست از بنده یزدان جلیل عمر بن عبد العزیز بعمر بن ولید .

همانا مکتوب نکوهش آمیز تو بما رسید و تو خود عین نکوهش باشی، و اول ملامت و نکوهش و پستی رتبت تو اینست که مادرت بنانه کنیز سکون در بازار حمص میگشت و در میخانه ها مستانه درآمدی، و خدای داند که با میخارگان در میخانه ها چگونه پپای بردی، و از آن پس او را ذبیان از خواسته بیت المال مسلمانان باز خرید و برای پدرت بفرستاد و آن فرزند که چنین زن بزاد، سخت زشت نهاد بخواهد افتاد و چون جانب رشد گرفتی عنید و جبار و کینه و رز و ستمکار بیالیدی، اکنون مرا ظالم خواندی تاچرا تو را از آنمال که خدای از بهر ذو القر باومساکین و در یوزگان و بیوگان مقرر داشته بازداشتم و تو را و اهل تو را در آن راه نگذاشتم.

همانا ستمکارتر و عهد خدا بر افرو گذار تر از من آن کس بود که تو را در کودکی و سفاهت برلشگر مسلمانان امارت داد تا بهوای نفس خویشتن درایشان حکومت کنی، و در این کردار که ولید با تو آورد هیچ سببی و لیاقتی در توندید جز اینکه مهر پدر بافرزند او را بر این خطای بزرگ بازداشت، پس ویل و وای پدرت را باد که در روز قیامت چه بسیارش دشمن در حضرت ذی المنن دادخواهی کند، و چگونه پدرت ولید از

چنین خطائی شدید جانب نجات بخواهد دید .

و از من ظالم تر و عهد خدا را فرو گذارنده تر جدت عبدالملك و پدرت ولید است که چون حجاجی خبیث و پلید و ذمیم و عنید را سالهای در از بر امارت مسلمانان سرفراز ساخت تا بظلم و عناد خون عباد را بریخت و اموال مسلمانان را بحرام بگرفت.

و از من ظالمتر و عهد خدا را فرو گذارنده تر پدرت ولید است که خبیثی چون قره بن شریک اعرابی جافی را بر امارت مصر برکشید تا بهوای نفس خود روزگار بکامرانی نهاده و بتسویلات شیطانی و تسویفات نفسانی یکسره جانب آمال و آمانی سپرد بالهو و لعب روز بشب آورد و با سادگان سیمین غبغب شب بروز نهاد و جز بجور و عناد و فتنه و فسادگام نگذاشت و کام نخواست .

و از من ظالم تر و عهد خدا را از پس پشت افکنده تر کسی است که در هوای غالیه بر بریه فرمان کرد تا در خمس عرب نصیب برد و كذلك غیر ذلك، این زمان بگذار تا وقت دگرای پسر بنانه اگر دو حلقه تنک مرکب بهم برسد و چنانکه باید بر باره امارت بر نشینم و بهره مسلمانان بأهلش برسد برای اصلاح مفساد تو و أهل بیت تو آماده میشوم و بر راه راست و روشن باز می گذارم، همانا مدتهاست که بتغلب و تنمر بر مسند امارت جای کرده و در ریاست مسلمانان بهواجس نفسانی و وساوس شیطانی حقرا فرو گذاشتید ، و باطلرا برداشتید و من نیک امیدوارم که مانند درم خریدان تو را در معرض بیع و شرای بنگرم و بهای تو را در میان یتامی و مساکین و آرامل بقسمت بینم چه هر یک از ایشانرا در بهای تو و قیمت توحقی است .

راقم حروف گوید «أهل البيت أدری بما فی البيت والقدرح ما شهدت به الأنصار».

ابن اثیر در تاریخ کامل میگوید چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت بنشست اول خطبه که براند این بود که پس از حمد خدای و درود بر فرستاده رهنمای صلی الله علیه و آله گفت :

أيها الناس من صحبنا فليصحبنا بخمس، وإلا فلا يقربنا : يرفع الينا حاجة من لا يستطيع رفعها ، ويعيننا على الخير بجهدنا ، ويدلنا من الخير على ما نهتدي اليه ولا يغتابن أحداً ، ولا يتعرض فيما لا يعنيه .».

ای مردمان هر کس با ما مصاحبت جوید باید دارای پنج صفت باشد و گرنه خود را بزحمت نیفکند و با ما مصاحبت نوزد: نخست حاجت آنکسانرا که خود نتوانند بعرض رسانند معروض دارد، دیگر اینکه باندازه بضاعت و استطاعت در اعمال خیر با ما معاونت جوید، سیم اینکه دلالت نماید ما را بر تقریر امور خیریه که آن آگاهی نیافته ایم چهارم اینکه در خدمت ما هیچکس را بآنچه او را رنجه دارد و پسندیده نداند سخن نراند، پنجم اینکه بکردار و گفتار یکه عنایتی و منفعتی در آن نیست متعرض نشود.

چون اینکلمات بگفت تمامت شاعران و خطیبان براه خویش شدند و فقها و خطباء در خدمتش تقرب یافتند و گفتند ما را نشاید که از این مردکناری گیریم مگر وقتیکه فعلش با قولش مخالف گردد.

آنگاه عمر کاتبی را بخواند و مکتوبی بدو املاء کرد و گفت بتمامت عمال ولایات همان مکتوب را استنساخ کرده بفرستد و عمال و حکامیکه پیش از وی از جانب بنی امیه در اطراف و اکناف بامارت و حکومت اشتغال داشتند معزول ساخت و هر کسرا که خود پسندیده داشت برگماشت و آنجماعت بشیعت او سلوک ورزیدند.

در اخبار الدول مسطور استکه عمر بن عبدالعزیز بعمال خویش مکتوب کرد:

«إذا دعتكم قدر تكم على الناس إلى ظلمهم، فاذكروا قدرة الله عليكم ونفاذ ما تأمرون إليهم و بقاء ما يأتي لكم من العذاب بسببهم .

چون نیرومندی شما بر مردمان بستمکاری با ایشان شما را خواهان گردد نیروی یزدان را بر خویشان نگران گردید که چگونه در شما نفوذ خواهد کرد و دست شما را از عمارت بر خواهد تافت و شمارا در عذاب و نکال لا یزال بخواهد در انداخت .

در کتاب عقد الفرید مسطور استکه عمر بن عبدالعزیز پاره از عمال خود نوشت:

«الموالي ثلاثة مولى رحم و مولى عتاقة ، و مولى عقد ، فمولى الرحم يرث ويورث ، و مولى العتاقة يورث ولا يرث ؛ و مولى العقد لا يرث ولا يرث و ميراثه لعصبته .»

یعنی موالی و دوستان بر سه قسم باشند: يك دوستی است که با خویشاوندی

مضموم است ، و يك دوستی است که بسبب عتق است و یکدوستی است که در عقد اخوت خیزد ، آمادوستیکه قرابت داشته باشد ارث میبرد و ارث می دهد و آنکس که دوست باشد بسبب عتق و آزاد کردن ارث می دهد و ارث نمی برد ، و دوست عقد اخوت نه ارث میبرد و نه ارث می دهد و میراث او مخصوص بخویشاوندان اوست.

در کتاب مستطرف مسطور است که عمر بن عبدالعزیز بعمل خود نوشت که :

بر اعمال و امور ما جز اهل قرآن را باز ندارید، در جواب نوشتند ما در این جماعت نگران خیانت شده ایم ، عمر بایشان نوشت اگر در قاریان قرآن و اهل فرقان خیر و خوبی نباشد در دیگران بطریق اولی نخواهد بود.

در اخبار الدول نوشته است که عمر بعمل خود نوشت که هیچ زندانی و مسجوننی را مقید بقید ندارند، چه این کار مانع نماز ایشان میشود و بعامل بصره عدی بن ارطاة نوشت:

«عليك بأربع ليال في السنة فان الله تعالى يفرغ فيها الرحمة إفراغاً و هي : أول ليلة من شهر رجب ، وليلة النصف من شعبان ، وليلة العيدين».

یعنی بر تو باد که در ایام ولیالی سال بر چهار شب پاس داری چه خدایتعالی در این چهار شب نظر عنایت و باب رحمت بر خلقت برگشاید و برایشان برحمت گراید :

یکی شب اول ماه رجب المرجب، و دیگر شب نیمه شعبان المعظم، و سیم و چهارم دوشب عید فطر و اضحی است .

و نیز در مستطرف مسطور است که عمر بن عبدالعزیز یکی از عمال خود نوشت که:

چون بر کسی خشمگین شوی وی را در حال خشم عقوبت مکن، و چون بر کسی غضبان شدی از نخست وی را بزندان در افکن و چون خشم تو فرو نشست آنگاهش بیرون بیاور و بانداره گنااهش عقاب کن و از پانزده تازیانه تجاوز مفرمای.

راقم حروف گوید این تقریر و تعیین از حد فقاهت دور است ، چه برای هر جریرتی در شریعت مطهره حدی مقرر و مشخص است، و تعزیر هم عددی معین ندارد موقوف بنظر حاکم و امام است .

و در آن هنگام که عمر بن عبدالعزیز بخلافت بنشست ، عبدالعزیز بن الولید غایب و از عهد سلیمان با عمر و بیعت آوردن مردمان باوی بی خبر بود.

چونمرک سلیمان را بشنید رایتی بر بست و مردمانرا بخلافت خود بخواند و از آن پس با وی خبر رسید که عمر بن عبدالعزیز بولا یتعهد سلیمان منصوبست ، پس بجانب اوراه گرفت و یکسره بیامد نا بر عمر در آمد.

عمر گفت مرارسیده که تو برای خویش بیعت خواستی و اراده دخول دمشق داشتی.

عبدالعزیز گفت چنین بود و این از آن بود که مرا از مرگ سلیمان آگاه کردند و گفتند کسیرا بولایت عهد بر نکشید از اینروی بیمناک شدم که مال و دولت را بنهب و غارت برند .

عمر گفت اگر مردمان را بیعت خود در آوردی و بکار خلافت پرداختی من با تو منازعت نمی جستم و در کنج عزلت بنشستم عبدالعزیز گفت دوست نمیدارم که بیرون از توهیج کس بخلافت بنشیند، آنگاه با عمر بیعت کرد.

ذکر ترك سب

حضرت یعسوب الدین وقائد الغر المحجلین علی بن ابی طالب امیر المؤمنین سلام الله علیه

چون معاویه بن ابی سفیان از آن پس که حضرت شاه ولایت بدرجه شهادت رسید نگران گردید که صفحه جهان والسنه جهانیان از مدح و ثنای آن حضرت محمدت آیت آکنده، و ستایش تمجیدش بماد و خورشید پیوسته ، لکن او را نه فضیلتی در نهاد ، و نه مدیحتی در عباد ، و نه منقبتی ظاهر، و نه محمدتی باهر است.

درونش از آتش تافته کافته، و مغزش از پندار نابهنجار انباشته گشت، و اصلاح امر دنیای خویش را جز در افساد کار آخرت ندانست، و جولان در میدان امانی را جز در

عصیان حضرت یزدانی شمرد و بالمره آب حیا از چهره بشست، و بترك دین و آئین یکباره بگفت، و مردمان دنیا پرست را بسبب شاه دین دین پرست خوانده، و کمر بقتل احبا و اصحاب و محبین آنحضرت بر بست نور خدا را خاموش خواست و امر خدا را از پس گوش گذاشت.

غافل از اینکه نور خدا خاموش نشود، و حکم خدا فراموش نگردد، و چراغ ایزدی را خاموش خواستن، روزگار خویشتن تاریک داشتن، و ولی خدا را خوار خواستن، بدیده اندر خارا نباشتن است و خورشید در خشان را بگل اندودن، راه سفاهت پیمود نست.

هر کسی کو حاسد کیهان بود *** آنحسد خودمرك جاویدان بود

ذم خورشید جهان ذم خود است *** که دو چشمم کورو تاریک و بد است

از همه محروم تر خفاش بود *** که عدوی آفتاب فاش بود

«یریدون لیطفوا نور الله والله متم نوره ولو کره المشرکون».

پاره مردمان دنیا طلب که در طلب دنیا بتعب اندر و در طمع منال سریع الزوال بعصیان ایزد بیهمال غدو باصال سپارند، در محافل و منابر بسبب نور پاک، خداوند آب و خاک، زبان برگشادند و در رضای پسرا بسفیان و جائزین زمان، سخط یزدان را باز خریدند.

و گاه بگاه از معجزات با هرات آنحضرت بکیفر کردار گرفتار شدند، گاهی کور شدند، گاهی مرده از منبر بزیر افتادند، گاهی در عالم خواب کشته گشتند، و گاهی سیاه و مسخ گردیدند و در بلاهای گوناگون در افتادند، چنانکه در متون تواریخ مسطور و مذکور است.

و با این جمله چنان در میدان حرص و آرزو خویشتن بیخبر، و در طلب خوشنودی مردمی ذلیل و زیبون، و از جاده هدایت دور و سرنگون بی خویشتن بودند که از سخط خداوند اکبر اندیشه نمی کردند و آنکردار ناستوده را پیشه میساختند.

در کتاب ثمرات الأوراق از مغفلین علی الاطلاق مذکور نموده است که مردی در مسجد

جامع دمشق در آمد و جماعتی را در نشان و نشانه عالمان بدید ، نزد ایشان بنشست و نگران گردید که در کاهش آفتاب آفرینش و نور پاک خداوند آب و آتش ، گذارش کنند، و در این نمایش افزایش خواهند .

پس خشمناک در نزد آنجماعت ناپاک برخاست و شیخی جمیل را در نماز خداوند جلیل دید ، ، و در روی گمان خیر و نیکی برد نزد او بنشست و گفت ای بنده خدای هیچ نگران این جماعت باشی که در منقصت حضرت ولایت آیت، محاورت کنند با اینکه شوهر حضرت زهرا و پسر عم سیدما محمد صلی الله علیه و آله است .

گفت ای بنده خدای اگر از بندگان یزدان کسی روی رستگاری بیند همانا ابو محمد رحمة الله علیه است گفتم ابو محمد کیست گفت حجاج بن یوسف است این بگفت و بگریست.

چون اینحال و آن مردم ستوده منوال بدیدم از آنجماعت نابهنجار بیزار برخاستم ، و سوگند بیاراستم که هرگز در آنجا اقامت نورزم .

بالجمله از سال چهل و یکم هجری مردم ناستوده بنی امیه تا اول سال نودونهم آخر سال سلیمان و ابتدای خلافت عمر بن عبدالعزیز ، باین کردار ناستوده راه می سپردند و چون عمر عبدالعزیز بسریر خلافت بنشست اینکر دار نکوهیده و عصیان ناستوده را برفکند و بعمال و حکام خویش بر نگاشت تا در بطلان آن امر باطل اهتمام نمایند .

و ابن اثیر و دمیری و دیگر مورخین در سبب بدایت ارادت او در حضرت ولایت مرتبت صلوات الله علیه نگاشته اند که عمر گفت :

در مدینه طیبه مشغول تعلم علم بودم ، و در خدمت عبید الله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود ملازمت میورزیدم و او را از من رسیده بود که در آن حضرت بجزارت سخن می کنم .

پس یکی روز نزد عبیدالله شدم و او نماز می گذاشت، و نماز را بدر از کشید و من بانتظار فراغتش بنشستم ، چون از نماز پرداخت با من روی کرد و گفت تو از کجا دانستی که خدای تعالی براهل بدر و بیعة الرضوان بعد از خوشنودی از ایشان غضبان گردید گفتم هیچ نشنیده ام گفت پس این چیست که درباره علی علیه السلام از تو می شنوم .

چون این سخن بشنیدم گفتم بسوی خدای تعالی و تو معذرت می طلبم و از آن پس از آن کار باستغفار شدم و یک باره فرو نهادم.

و چنان بودی که پدرم عبدالعزیز هر وقت خطبه میراند و از آنحضرت کاستن میگرفت زبانش بتلجیح در افتادی با او گفتم ای پدر همانا در ادای خطبه زبان چون تیغ بران داری ، و چون از علی سخن کنی فرومیمانی گفت میخواهی سر این حال بدانی گفتم آری گفت از این حال که مر است بفظانت دریافتی گفتم آری گفت ای پسرک من دانسته باش که اینجماعت که در پیرامون ما هستند اگر آن فضائل و مآثر و مناقب و مفاخر که ما در علی علیه السلام میدانیم بدانند بتمامت از گرد ما پراکنده شوند و بفرزندان او گروند .

ابن اثیر می گوید چون عمر بن عبدالعزیز خلافت یافت و او را رغبتی در دنیا نبود که مرتکب چنین امری عظیم و کرداری ذمیم گردد، بترك آن فرمانکرد و گفت در عوض آن این آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يُعْظِمُ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»

و بروایتی فرما نکرد این آیت وافی دلالت اقراءت نمایند «ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنور بنا إنك رؤف رحيم .

و بروایتی امر نمود که این هر دو آیت را بتمامت قرائت نمایند .

در تاریخ روضة الصفا مسطور است که ملوک بنی امیه از زمان حکومت معاویة تا ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز در جماعات برؤس منابر حضرت ذی المفاخر علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام را بنا سزایاد میکردند، خطباء بلاد را نیز بآن فعل شنیع مأمور میداشتند .

ویکی روز معاویة بن ابی سفیان خطیبی را گفت بر منبر برآی و آنحضرت را لعن نمای ، آن مرد بر منبر بر آمده گفت «أمرني معاوية أن ألعن علياً لعنة الله عليه» یعنی معاویة مرا بلعن علی فرمان میکند لعنت خدای بروی یعنی بر معاویة باد معاویة از این کردار در خشم شد و خطیب را معزول ساخت.

بالجمله عمر بن عبدالعزیز یکی از اطباء یهود را تعلیم نمود که در محفلی که بزرگان و معارف و اعیان بنی امیه و شناختگان شام حاضر باشند بیاید، و دختر عمر را خواهشگر شود .

چون آن یهود در حضور آنجماعت خواستگاری بنمود عمر فرمود که این مواصلت باشریعت ما مخالفت دارد، چه ما مسلمانیم و تواز دین ما بیگانه باشی، طیب گفت اگر چنین است چگونه پیغمبر شما دختر بعلی بن ایطالب داد، عمر گفت علی یکی از بزرگان دین و عظماء آئین محمد صلی الله علیه بود، طیب گفت اگر چنین است که میفرمائی از چه روی آن جناب رالعن میکنند، عمر روی باحضر کرد و گفت جواب او را بازگذارید جملگی مجاب و ملزم شده و عمر نهی صریح و امر بلیغ نمود که دیگر آن کار و گفتار زبان نگشایند.

و چون این کردار مستحسن از عمر باطراف عالم و اکناف جهان منتشر گشت طبقات امم شاد خاطر شدند، و موجب مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گردیده محلی دیگر در قلوب ایشان یافت، و بمدح و ثنایش زبان برگشودند، و بروی تمجید و تحسین نمودند، و کثیر غره در تمجید و تحسین او این اشعار بروی قرائت کرد:

ولیت فلم تشتم علیاً ولم تخف *** بریا ولم تتبع مقالة مجرم

تکلمت بالحق المبین و إنما *** تبین آیات الهدی بالتکلم

وصدقت معروف الذي قلت بالذي *** فعلت فأضحی راضياً کل مسلم

ألا إنما یکفی الفتی بعد زیغه *** من الأود البادی ثقاف المقوم (1)

فما بین شرق الأرض والغرب کلها *** مناد ینادی من فصیح و أعجم

یقول أمیر المؤمنین ظلمتني *** بأخذک دیناری و أخذک درهم

ص: 179

1- زیغ، بفتح اول و غین معجمه: میل کردن. اود، بتحریک: کج شدن. ثقاف، بوزن کتاب: آنچه راست کرده میشود بآن نیزه ها

فأربح بها من صفقة لمبايع *** وأكرم بها من بيعة ثم أكرم

چون عمر این اشعار بشنید با کثیر گفت اگر چنین باشد همانا رستگار شدیم.

بالجمله عمر بن عبد العزیز در این کردار تا پایان روزگار افتخار یافت ، و مباحی و نام دار گشت ، و در حقیقت خلفای بنی امیه را که پس از وی در جهان بیامدند خدمتی نما یا نکرد ، چه از بقای این ننگ و عار و مداومت این کردار ناخجسته آثار ، ایشان و معاصرین ایشان را بازداشت و در ارتکاب این امر عظیم اسباب مزید سیئات ایشان را برافکند .

ابوالفرج اصفهانی در جلد هشتم اغانی از یزید بن عیسی بن مرق مذکور داشته است که در زمان ولایت عمر بن عبدالعزیز در شام بودم و اینوقت در خناصره بود و غربا را هر يك دويست در هم عطا میکرد ، میگوید نزد عمر شدم و با ازار و کسائی پشمین تکیه نهاده بود ، با من گفت از کدام مردم باشی گفتم که از مردم حجاز گفتم از کدام طبقه از اهل حجاز هستی گفتم از مدینه گفتم از کدام طایفه اهل مدینه میباشی عرض کردم از قریش فرمود از کدام عشیرت قریش گفتم از بنی هاشم گفتم از کدام جماعت بنی هاشم هستی گفتم غلام علی میباشم گفتم علی کدام کس باشد ، من خاموش گردیدم دیگر باره گفت کیست گفتم پسر ابوطالب .

اینوقت بنشست و کسا را بینداخت و دست بر سینه نهاد و گفت سوگند باخدای من نیز غلام علی هستم پس از آن گفت بعدد آنانکه ادراک حضور مبارك پیغمبر صلی الله علیه وآله را نموده اند و میگفته اند رسول خدا فرمود «من كنت مولاه فعلى مولاه» «شهادت میدهم که هر کس را پیغمبرش آقا و مولا میباشد علی نیز آقا و مولا میباشد .

آنگاه گفت مزاحم کجاست چون حاضر شد گفت عطای امثال اینمرد چه مقدار است گفت دويست در هم فرمود او را محض دوستی او با علی علیه السلام پنجاه دینار عطاکن .

آنگاه با من گفت آیا در حق تو فریضه و وجیبه مقرر است گفتم نیست ، با این حازم گفتم تا وجیبه نیز در حق او تقریر داد ، پس از آن با من گفت بشهر و دیار خویش باز شو

چه زود باشد که بخواست خدای تعالی تو را آن برسد که دیگران را بهره نیست، یعنی مورد مرحم مخصوصه خواهی بود.

در کتاب کشف الحق علامه حلی قدس الله سره العزیز مسطور است عمر بن عبدالعزیز میگفت:

«ما علمنا أن أحداً كان في هذه الأمة بعد النبي صلى الله عليه وآله أزهده من علي بن أبي طالب

عليه السلام.

یعنی هیچکس بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله در میان این امت از علی علیه السلام زاهدتر به که نیامده است.

ذکر رد کردن عمر بن عبدالعزیز

فدك و منافع فدك را بحضرت ولی الله الصابر امام محمد باقر صلوات الله وسلامه عليه

فدك دره ایست در حجاز که میان آن و مدینه دوروز و بروایتی سه روز مسافت است.

در کتاب لطایف الطوائف مسطور است که روزی هارون الرشید در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بعرض رسانید که حدود فدك بازنمای تا با تو گزارم چه میدانم در امر فدك براهلبیت ستم شده است فرمود اگر چنانکه حق آنست محدود نمایم میدانم تو را دل بار ندهد که با من بازگذاری هارون سوگند یاد کرد که باز میگزارم.

امام علیه السلام فرمود حداقل عدن است رنگ هارون دیگرگون شد گفت دیگر بگوی فرمود حدثانی آن سمرقند است رنگ هارون زرد شد عرضکرد دیگر بفرمای فرمود حدثالث افریقیه مغرب است رنگ هارون از زردی بسرخ رفت و نهایت خشم بروی چیره گشت گفت دیگر کدام است فرمود حد چهارم دریای ارمنیه است رنگ هارون از سرخی بسیاهی پیوست و مدتی مدید سر در پیش افکند.

آنگاه سر بر آورد و گفت ای کاظم هما نا حدود مملکت ما را نام بردی، یعنی این ممالک هر چه در حیطة تصرف بنی العباس است بظلم و غصب دارند و حق بنی فاطمه است

ص: 181

امام علیه السلام فرمود ایهارون من از نخست تو را گفتم باین حدود رضا نمیدهی و تواز من نشنیدی .

بالجمله بعد از این قضیه هارون دل با امام علیه السلام بگردانید و باندیشه قتل آنحضرت بنشست و نیز در تعیین حدود فدک از آنحضرت بنوع دیگر حدیث کرده اند.

بالجمله این قریه از کفار خیبر و دارای چشمه آبروان و نخلستان فراوان و اگرچه از خیبر کوچکتر بود لکن نخلستانش برتر بود و منافع فدک سالی بیست و چهار هزار دینار و بعقیدت بعضی سالی هفتاد هزار دینار بود .

و در سال هفتم هجری بعد از فتح خیبر و پاره وقایع دیگر در آن هنگام که رسول خدای صلی الله علیه وآله طریق خیبر می سپرد چون بدان اراضی راه نزدیک نمود، محیصه بن مسعود حارثی را بفرمود تا بفدک راه سپرد و جهودان آنجا را یا بجنک یا بجزیه دعوت کند.

ایشان گفتند اینک رؤسای قبایل باده هزار مرد نبرد در قلعه نطق حاضرند هرگز گمان نمی رود که محمد برایشان چیره شود.

در این اوان خبر قتل اهل حصن ناعم گوشزد جهودان شد سخت بترسیدند و با محیصه گفتند اگر سخنی بیرون از ادب گفتیم بر ما بیوش تا در عوض از ز روز یورت مستغنی داریم گفت من نتوانم چیزی را در حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله پنهان دارم.

لاجرم مردم جهود نون بن یوشع را با تنی چند از صناید قوم بحضرت رسول فرستادند تا از در مصالحت و مسالمت سخنی بگذارند و خود در قلاع خویش تقدیم حصانت و رزانت همی کردند .

پیغمبر با ایشان فرمود اگر شما را در این قلعه بگذارم و تمامت قلعه ها را بگشایم جزای شما چیست ؟

گفتند مقاتلت با ابطال رجال و گشودن حصن ما نه کاری آسانست ، چه مفاتیح ابوا برا برداشته ایم و حافظان دلاور برگماشته ایم.

فرمود کلیدهای ابواب زد من است و با آن جماعت بنمود .

ایشان از کلید دار و دربان بدگمان شدند و چنان دانستند وی این خیانت کرده و مفاتیح را به آن حضرت تقدیم نموده است .

چون از وی پرسش گرفتند گفت آن کلیدها را در چند صندوق محکم کرده ام و چون این مرد را ساحر میدانم دفع سحر او را از کلمات توراۀ بر این مفاتیح قرائت نمودم و سرصندوق را بخاتم خویش مضبوط نمودم گفتند حاضر گردان .

چون صندوق را بیاورد و مهر برگرفت و در برگشود مفاتیح را نیافت.

جهودان دیگر باره بخدمت آن حضرت شده عرض کردند این مفاتیح را کدام کس بتو آورد فرمود آنکس که الواح را بموسی علیه السلام آورد همانا جبرئیل بمن آورد.

از این امر عجیب چند تن ایمان آوردند و در حصار برگشودند و کار بمصالححت نهادند ، رسول خدای علی علیه السلام را بفرستاد تا کتاب مصالححت بدست مبارکش تقریر یافت و به آن شرط که حوایط فدک برسول خدای مخصوص باشد و لشکر آهنگ فدک نمایند .

و هرکس که ایمان آورد رسول خدای خمس مالش را برگرفت و هر کس از مسلمانی بکشت تمام مالش مأخوذ شد.

چون فتح فدک را بلشکر سواره و پیاده نبود بتمامت خاص پیغمبر گشت چنانکه این آیت مبارک مفاد این معنی تواند بود.

«وما أفاء الله على رسوله منهم فما أوجفتم عليه من خيل ولاركاب و لكن الله يسلط رسوله على من يشاء والله على كل شيء قدير * وما أفاء الله على رسوله من أهل القرى فلله وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین و ابن السبیل کیلا یكون دولة بین الأغنیاء منکم و ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتھوا واتقوا الله إن الله شدید العقاب .»

یعنی آنچه از ملک و مال کافران با پیغمبر خویش گذاشتم پس چیزیست که سواران و پیادگان شما تاختن نبردند و زحمت ندیدند که در طلب بهره و نصیبه باشند

لا-جرم این غنایم خاص خدا و رسول اوست و از بهر خویشان پیغمبر و مساکین ایشان است تا در میان اغنیاء دست بدست نرود، پس همانرا که پیغمبر از غنایم بذل فرماید بدست کنید والا دست باز دارید .

این هنگام جبرئیل علیه السلام فرود شد و در حضرت رسول سلام داد، و عرض کرد خدای میفرماید حق خویشان بده، و این آیت مبارک بیاورد .

«فَاتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»

چون این فرمان برسد که حق خویشان را بازده فرمود این خویشان کدامند جبرئیل عرض کرد فاطمه علیها السلام است حوایط فدکرا با او گذار و حق خویش مطلب چه خداوند نیز حق خود با او گذاشت .

و این فدک حصارى در نشیب خیبر بود اگرچه باستواری خیبر حصار نداشت لکن خواسته و خرماستانهایش افزون بود لاجرم رسول خدای فاطمه سلام الله علیها را طلب نمود و این آیت مبارک را بروی قرائت فرمود، و اموالی که از فدک بدست آورده بود تسلیم داد و حوایط فدک را بدو گذاشت

فاطمه عرض کرد آنچه بفرمان خدای بهره من گشت با تو گذاشتم .

پیغمبر فرمود بتمامت از بهر خویشتن و فرزندان خود بدار و بدانکه بعد بعد از من این فدک از تو بستانند و با تو منازعت و مناجزت آغازند .

این هنگام بفرمود تا بزرگان اصحاب را انجمن کرده در مجلس ایشان حوایط فدک را با هر مال و ملک که از آنجا مأخوذ داشت به تسلیم فاطمه داد، و وثیقه برنگاشت که فدک با این خواسته خاص فاطمه و فرزندان او حسن و حسین است.

و آنحضرت دست تصرف فرا داشت، و آن اموال و ائقال بر مسلمین بخش کرد، و هر سال قوت خویشرا از فدک میگرفت و آنچه بر افزون بود بمساکین و مسلمین بذل میفرمود .

بالجمله کار بر این نسق میگذشت تا رسول خدای صلی الله علیه وآله بدیگر جهان بسیج سفر کرد و ابوبکر در اریکه خلافت جای کرد .

اینوقت عمر بن الخطاب با او گفت اگر خللی در خلافت تو راه کند و ثلمه در مملکت تو درافتد، جز از علی مرتضی نتواند بود و این جماعت را که نگرانی جز در پی دنیا و حطام دنیا نیستند ، و تا گاهی که فدک در تصرف فاطمه و علی است اهل حاجت در حضرت ایشان روی دارند، پس تدبیر چنان است که فیء و خمس را از ایشان باز گیری ، و فدک را نیز مأخوذ داری ، تا روی شیعیان ایشان از ایشان بازگردد.

ابوبکر را این سخن در دل جای کرد و بفرمود تا عمال فاطمه سلام الله علیها را از فدک بیرون کردند، و دست تصرف ایشان را کوتاه کردند .

و حضرت زهرا سلام الله علیها با ابوبکر پیامها داد و احتجاجات اکیده فرمود و او را از پاسخ عاجز ساخت ، چندانکه ابوبکر خواست فدک را به آن حضرت بازگذارد عمر بن الخطاب رأی او بر تافت چنانکه در کتب اخبار و سیر مشروح و مفصل است.

بالجمله فدک از دست بنی فاطمه خارج بود و پس از ابوبکر و عمر و عثمان در تصرف بنی مروان میبود .

و چون امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام خلافت یافت همچنان متصرف نگشت چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند که سبب چه شد که علی علیه السلام در زمان خلافت خود در فدک تصرف نکرد ، فرمود : در آن امر بحضرت رسول صلی الله علیه وآله اقتدا فرمود ، چنانکه عقیل بن ابیطالب خانه آن حضرت را قبل از فتح مکه بغصب فروخته بود ، چون مکه را فتح کردند برخی از صحابه با رسول خدای عرض کردند که اینک در خانه خود نزول فرمائی، فرمود مگر عقیل برای ما خانه گذاشته ، همانا ما از آن اهل بیت هستیم که مالی را که از ما بظلم گرفته باشند به آن رجوع نمی کنیم .

دیگر آنکه ایشان ناگوار میشمردند که فاطمه علیها السلام در اندوه و غصه چیزی بحضرت پروردگار شود و اولادش به آن مسرور گردند پس ایشان نیز اقتدا به آن

حضرت کردند .

دیگر اینکه تهمت را از خویش دور بدارند و بر مردمان واضح شود که شهادت امیر المؤمنین علیه السلام نه برای جذب منفعت بوده چنانکه ابوبکر این افترا به آن حضرت بر بست .

دیگر اینکه حضرت امیرالمؤمنین چون در زمان خلافت خود مردمان را بر حسن سیرت ابی بکر و عمر معتقد یافت اگر بمخالفت افعال ایشان اقدام میفرمود دلیل بر ظلم و عدم لیاقت، ایشان بخلاف بود از اینرو فتنه بر می خواست و مردمان آشوب بر می آوردند چنانکه چون خواست نماز تراویح را که از بدعت های عمر بود ممنوع دارد بابک و نفیر مردمان بصدای و اعمرام و اعمرام بلند گشت ، و آن حضرت نظر بمصلحت وقت ایشان را بحال خویش بگذاشت.

مع الحدیث فدك تا در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز در تصرف بنی مروان بود.

چون عمر خلافت یافت ، در این امر بیندیشید و جماعت قریش و وجوه ناس را انجمن ساخت و آغاز سخن کرد و گفت :

همانا فدك بدست تصرف رسول خدای صلی الله علیه وآله بود ، و آن حضرت در او آن میکرد که خدای به آن حضرت امر کرده بود ، و پس از رسول خدای ابوبکر متولی آن شد و پس از ابوبکر عمر بن الخطاب بدست تصرف کار همی کرد و از آن پس مروان با قطع خود در آورد ، و همی دست بدست برفت تا اکنون به من پیوست.

و من نيك میدانم که فدك از جمله اموال من و مخصوص بمن نیست که چون پیشینیان دست تصرف در آن در از کنم، هم اکنون شما را بشهادت میگیرم که من فدك را بهمان حال که در عهد رسول خدای صلی الله علیه وآله بود بازگردانیدم ، اینوقت پشت مردمان در هم شکست و از ظلم راندن و ستمگری کردن مأیوس شدند.

ابن اثیر میگوید : عمر بن عبدالعزیز با مولای خود مزاحم گفت اهل من و برگذشتگان من چیزی را با قطع من در آورده اند که نه مرا حق نگاهداری آنست و نه ایشان را حق بخشیدن آن بمن ، و اکنون عزیمت بر آن نهاده ام که آنرا با

گفت اگر چنین کنی با فرزندان خود چه میسازی؟.

اشك عمر از چشم جاری گردید و گفت کار ایشان با خدای سبحان موگول میدارم و ایشان با دیگر مردمان یکسان هستند .

چون مزاحم این سخن بشنید نزد عبدالملك بن عمر شده ، گفت دانسته باش که امیرالمؤمنین بر چنین و چنان کار اقدام دارد و این کار شما را زیان میرساند و من او را نهی کردم .

عبدالملك گفت همانا وزیری ناستوده و بد باشی برای خلیفه ، آنگاه برخاست و در خدمت پدر شد و عرض کرد همانا مزاحم بچنین و چنان با من خبر گفت بفرمای تا اندیشه تو برچیست .

عمر گفت همیخواهم در این شامگاه این کار بیای گذارم.

گفت پس تعجیل بفرمای چه من ایمن نیستم از اینکه حادثه بر تو چنگ در افکند یا در دل تو چیزی خطور کند و از این اندیشه بخواب باز دارد.

چون عمر از پسر این سخن بشنید شادمان شد و دست به آسمان برداشت و گفت سپاس مرآن خداوندی را سزاست که ذریهٔ مرامعین دین من بساخت آنگاه در همان ساعت در میان مردم بیای شد و فدک را رد نمود.

قاضی نورالله شوشتری علیه الرحمه در کتاب مجالس المؤمنین نوشته است چون عمر بن عبدالعزیز که صالح بنی امیه بود بخلافت رسید فدک را با غلات رسیده آن بأولاد حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها بازگردانید.

معاندان قریش و منافقان شام که در پیرامونش حضور داشتند عرض کردند که رد کردن فدک را بأولاد فاطمه اعتراضی است از تو بکردار ابوبکر و عمر و مرایشان را طعنی و انتساب یافتن ایشان است بظلم و جور.

گفت همانا مرا و شما را روشن میباشد که فاطمه دختر پیغمبر است و او دعوی فدک نموده و در دست تصرف او بود ، و شأن و مقام او آن نیست که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله

دروغ بندد ، با اینکه علي عليه السلام و ام ایمن وام سلمه بر وفق دعوی او گواهی دادند ، و فاطمه را من صادق القول میدانم بهره چه دعوی کند و اگر چه گواهی بردعوی خویشان اقامت ، نفرماید و اوسیده زنان اهل بهشت است ، و من امروز فدك را بورثه او باز میگردانم و باینوسیله بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله تقرب میجویم و امیدوارم که فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در روز قیامت مرا شفاعت کنند و اگر من جای ابوبکر بودمی و فاطمه آن دعوی نزد من آوردی او را تصدیق مینمودم .

و چون فدك را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام تفویض نمود، مردمان با او گفتند بر شیخین یعنی ابوبکر و عمر طعن بیاوردی .

گفت : « هما طعنا علی نفسهما » ایشان خویشان در غصب نمودن فدك ابواب طعن را بر چهره خویشان بازگشودند .

مع الحدیث عمر بن عبدالعزیز فدك را بر رغم انف منافقان بحضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه تسلیم نمود ، و در دست ایشان بود تا عمر بدیگر جهان سفر کرد .

و بعد از آن خلفای بنی عباس نیز هر يك که در حق اهل بیت سلام الله علیهم معرفت داشتند ، و دارای فضیلت و معدلت بودند، مانند مأمون و معتصم و واثق بأولاد فاطمه صلوات الله علیها بازگردانیدند و چون نوبت بمتوکل رسید از ایشان گرفته بحجام خود بخشید، و بعد از آن معتضد بازگردانید و ممکنفی باز گرفت ، و مقتدر دیگر باره با ایشان رد نمود .

در کتاب بحار الانوار در ذیل احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام مسطور است که عبدالله بن ابی بکر بن عمر و از پدرش روایت کند که چنان افتاد که عمر بن عبدالعزیز را در باب فدك چیزی در خاطر خطور نمود ، و بدانست که حق فاطمه زهرا سلام الله علیها و بعد از وی حق فرزندان آن حضرت است و بدست دیگران از روی ظلم و غصب است ، لاجرم مکتوبی با ابوبکر نگاشت و او در این وقت عامل مدینه بود .

« انظر علی ستة آلاف دينار فرد علیها غلة فدك أربعة آلاف دينار فاقسمها في ولد فاطمة رضي الله عنهم من بني هاشم ، و كانت فدك للنبي صلی الله علیه وآله خاصة فكانت ممّالم

در روایتی رسیده است که بعضی از اراضی فدک را بحکم شرایط مصالحه جهودان متصرف بودند و در فدک نشیمن داشتند، چون نوبت خلافت بعمر بن الخطاب رسید فرمان کرد که جماعت جهود از اراضی فدک بیرون شوند و بشام کوچ نمایند، و مزارع ایشان را به پنجاه هزار در هم قیمت نهاد، و از بیت المال بداد.

مردم جهود گفتند چون است که ابوالقاسم یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله با ما عهد بر بست و اینک تو آن عهد را نادیده انگاری و ما را اخراج میکنی گفت من آن روز حاضر بودم پیغمبر با شما فرمود تا آنگاه که خواستیم شما را در اینجا باز گذاریم اکنون نمیخواهیم و شما را حکم به بیرون شدن میکنیم.

و با این روایت ممکن است که معنی کلمات پسر عبدالعزیز این باشد که حاصل فدک را عامل او سنجیده دارد، و از سه قسمت دو قسمش را بهر اولاد حضرت فاطمه سلام الله علیها از بنی هاشم نماید چه آن اراضی را که عمر بن الخطاب از جهودان بخیرید از خاص پیغمبر صلی الله علیه وآله و خاصه زهرا صلوات الله علیها خارج میدانسته.

و شاید در آن زمان که عمر عبد العزیز این فرمان راند مداخل فدک شش هزار دینار بوده است.

یا اینکه مقصودش تقسیم به تثلیث بوده و شش هزار را عنوان مقسم قرار داده.

و میتواند بود که در آنوقت منافع فدک چهار هزار دینار باو عاید شده و این وقت که فدک را رد کرده است خواسته است آن مبلغ را که در زمان خلافتش از فدک برخاسته و حق بنی فاطمه سلام الله علیها بوده بایشان مسترد دارد و بعاملش نوشته است آن شش هزار دینار را بعلاوه چهار هزار دینار منافع حالیه فدک بایشان تسلیم دارد.

و تواند بود که خواسته است بعلاوه منافع فدک شش هزار دینار نیز باصافه بایشان عاید گرداند که جملگی ده هزار دینار بشود چنانکه از خبر یکه مسعودی مرقوم داشته و نگارش خواهد یافت شایبه از مسئله مشهود میشود.

بالجمله میگوید شش هزار دینار بعلاوه چهار هزار دینار منافع فدک را در فرزندان فاطمه سلام الله علیها از جماعت بنی هاشم تقسیم کن، چه فدک بجنگ و جدک و زحمت پیاده و سواره گشوده نگشت تا مسلمانان را در آن بهره باشد، و بصلح مفتوح و مخصوص رسول خدای صلی الله علیه وآله است.

در بحار الانوار از هشام بن معاذ مسطور است که گفت نزد عمر بن عبدالعزیز بودم گاهی که بمدینه طیبه در آمده جلوس کرده بود و با منادی خود فرمانداد که در کوی و برزن مدینه ندا بر کشد تا هر کسرا مظلومه و ظلامه باشد بر در سرای او حاضر گردد، پس محمد بن علی باقر علیهما السلام حضور یافت، مزاحم مولای عمر بروی در آمد و گفت اینک محمد ابن علی صلوات الله علیهما حاضر باب است، عمر گفت یا مزاحم ویرا در آر.

هشام میگوید چون آنحضرت در آمد عمر از هر دو چشمش اشک بستر د امام علیه السلام فرمود ای عمر چه تو را گریان داشته هشام در جواب عرضکرد یا ابن رسول الله از فلان و فلان گریان است.

«فقال محمد بن علی: یا عمر إنما الدنيا سوق من الأسواق منها خرج قوم بما ينفعهم، ومنها خرجوا بما يضرهم، وكم من قوم قد غر تهم بمثل الذي أصبحنا فيه حتى أتاهم الموت، فاستوعبوا فخرجوا من الدنيا ملومين لمالهم يأخذوا لما يحبون من الآخرة ولا مماكر هوا جنة قسم ما جمعوا من لا يحمدهم، وصاروا إلى من لا يعذرهم، فنحن والله محقوقون (1) أن ننظر إلى تلك الأعمال التي كنا نغبطهم بها فتوافقهم فيها، وننظر إلى تلك الأعمال التي كنا نتخوف عليهم منها، فنكف عنها، فاتق الله واجعل في قلبك اثنتين تنظر الذي تحب أن يكون معك إذا قدمت على ربك، فقدمه بين يديك، وتنظر الذي تكرهه أن يكون معك إذا قدمت على ربك، فابتغ به البديل ولا تذهبن إلى سلعة (2) قدبارت (3) على من كان قبلك ترجو أن تجوز عنك، واتق الله يا عمر وافتح الأبواب،

ص: 190

- 1- محقوق به، ای خلیق له یعنی سزاوار است باو.
- 2- سلمة، بکسر اول بمعنی سرمایه و کالای است.
- 3- بود، بفتح اول بمعنی کسادی و ناروائی بازار است

وسهل الحجاب، وانصر المظلوم، ورد المظالم.

ثم قال: يلت (1) من كن فيه استكمل الإيمان بالله.

فجثا عمر على ركبتيه وقال: ايه يا أهل بيت النبوة.

فقال نعم يا عمر: من إذا رضي لم يدخله رضاه في الباطل، وإذا غضب لم يخرج غضبه من الحق، ومن إذا قدر لم يتناول ما ليس له.

امام عليه السلام فرمود ای عمر همانا این جهان بازاری است از بازارها و سوقی است از اسواق که جماعتی در آن بتجارت اندر آیند و چون بیرون شوند پاره سودمند شوند و برخی بازیان همچنان روند، هر کس در طلب آخرت رنج برد و توشه سعادت برگرفت از سوداگری خود سودمند رود، و هر کس در بحار حرص و آرمان این جهان کار ساخت و از آخرت روی برداخت چون از این بازار فریب بیرون شود جز زیان و خران بهره نبرد ای بسا کسان که بآنچه ما در آن با مداد کرده ایم بفریب اینجهان غدار دچار ماندند و با خسارت و خسران بیرو نشدند و در آنحال فریب با پیک اجل ملاقات کردند گاهی که در شش در فریب اسپر و از شش جهت غرور در چنگال مرك دستگیر باشند، و ملامت زده و نکوهش و با حسرت از جهان بیرونشوند تا چرا آنچه بکار ایشان می آید و در آخرت زاد و توشه ایشان تواند بود برنداشتند و بآنچه ایشان را از مکاره و بلایا نگاهبان و سپر تواند بود با خود نبردند، و آنچه فراهم کرده اند برای ایشان محمود نیست و بجانب کسی میشوند که هیچ عذر و تلبیس در حضرتش ممنوع نباشد، سوگند باخدای سزاوار باشیم که در آن اعمال که با دیگران بعبطه هستیم خود نیز با ایشان موافقت کنیم، و بآن اعمال که دیگران را از آن بیمناک میگردانیم بنگریم و خود از آن دور باشیم، پس از خدای بترس و دوچیز پیشنهاد خاطر کن: یکی اینکه نیک بنگر و آنچه را که دوست همی داری که چون در حضرت یزدان در آئی با خویش بداری در حضرتش پیش داری، و آنچه را مکروه میداری که با خویش بحضرت پروردگار

ص: 191

1- در نسخه «یلت» است، لذا در ترجمه هم مرحوم مؤلف خیلی بزحمت افتاده لکن، اشتباه است، وصحیحش «ثلاث» و معنی هم واضح است: سه چیز است در هر که باشند ایمانش کامل است مصحح.

عرضه داری بآنچه مستحسن می‌شماری تبدیل کن و معروض دار و بآن بضاعت که مایه هلاکت و بوار و شقاوت و نابکاری پیشینیان بوده راه مسپار، تا همی خواهی از تو پذیرفتار شوند و از تو در گذرند، ای عمر بترس و در بر روی کسان بگشای و کار را بر مردمان از حاجب و در بان دشوار منمای، و داد مظلوم از ظالم بستان و مظالم را بازگردان .

آنگاه فرمود: هر کس شایبه دروی باشد کردار خویشرا از مستحسن و مکروه با یکدیگر مخلوط گرداند و کردار خویش بنقص و خسران در افکند، پس ایمان خود را در حضرت خدای سبحان کامل و استوار بیار .

نال اینوقت عمر بن عبدالعزیز از جای بجست و خود را برزانهای مبارکش افکند و عرض کرد ای سلاله خاندان نبوت برپند و موعظت بیفزای .

فرمود: آری ای عمر رستگار و مؤمن پپروردگار کسی است که چون در حالت رضا و خشنودی باشد رضای خویش را با باطل آمیزش ندهد، و چون خشمگین گردد بسبب خشم و عقوبت از حق روی بر نتابد، و چون قدرت یا بد آن چیز که نه از آن اوست بدست تطاول تناول نجوید .

چون عمر این کلمات بشنید قلم و قرطاس بخواست و نوشت

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما ردّ عمر بن عبدالعزيز ظلامه محمد بن علي عليهما السلام فدك .

یعنی عمر بن عبدالعزیز چون بدید که فدك مخصوص به محمد بن علی باقر علیهما السلام است و بظلم و غصب در دست دیگران بود، باوی رد کرد.

و اینخبر را چنانکه در اینجا مذکور شد ابن شهر آشوب نیز در مناقب مسطور فرموده است.

بر فضیلت بنی فاطمه علیها السلام بر بنی امیه و احسان او با ایشان و مناظره مردی با او

عمر بن عبدالعزیز در میان خلفای بنی امیه بفضیلت و دانش نامدار و بعقل و فراست کامکار بود ، همه وقت با ذریه فاطمه سلام الله علیها نیکی میورزید ، و از مراتب و فضایل ایشان آگاه بود ، و اگر نه حب ریاست و وسوسه شیطان و غلبه نفس اماره مانع بودی هرگز بر مسند خلافت جای نساختی ، و آخرت خویشرا تباه نگذاشتی .

در بحار الانوار از مناقب ابن شهر آشوب از ابن طریف از ابن علوان از حضرت امام جعفر صادق از پدر سعادت اثرش محمد باقر علیهما السلام مرویست .

«قال لما ولی عمر بن عبدالعزیز أعطانا عطا یا عظیمة ، قال: فدخل علیه أخوه فقال: إن بنی امیة لا ترضی منك بأن تفضل بنی فاطمة علیهم السلام فقال أفضلهم لأنی سمعت حتی لا ابالی ألا أسمع ولا أسمع أن رسول الله صلی الله علیه وآله کان یقول : إنما فاطمة شجنة (1) منی یسر نی ماسرها، ویسوءنی ما أسائها ، فأنا أتبع سرور رسول الله صلی الله علیه وآله وأتقی إسائته»

مقصود عمر از «حتی لا ابالی» این است که چندان این خبر را بشنیده ام که هیچ باک ندارم که بعد از این نشنوم .

بالجمله امام علیه السلام فرمود: چون عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت جای کرد در حق ما عطاهاى بزرگ مبذول میداشت چندانکه برادرانش بروی در در آمدند و گفتند بنی امیه از تو خوشنود نمیشوند که بنی فاطمه علیهم السلام را برایشان برتر و فزونتر داری ، عمر گفت بنی فاطمه بر بنی امیه فضیلت و برتری دارند چه من اینخبر چندان پیوسته شنیده ام که هیچ باک ندارم از این بعد از کسی بشنوم یا نشنوم که رسول خدای صلی الله علیه وآله همی فرمود ، فاطمه شعبه و پاره از من است ، سرور میدارد مرا هرچه او را سرور بدارد و بد باشد برای من هر چه او را بد باشد و من متابعت سرور رسول خدای را مینمایم و از مسائنه

ص: 193

1- شجنة ، بفتح شین معجمه و نون بعد از جیم بمعنی شعبه و شاخه است .

و عمر بن عبدالعزیز در این مسئله روشن میگرداند که آنان که فدکرا از حضرت فاطمه صلوات الله علیها مأخوذ داشتند، و آنحضرت را افسرده و اندوهناک ساختند، همانا رسول خدای تعالی را اندوهناک و افسرده نموده و من از کار و کردار و انتساب بایشان بیزارم

چنانکه در بحار الانوار از امالی شیخ از اصمعی از جابر بن عون مروی است که در آنروز که مردمان با عمر بن عبد العزیز بیعت کردند اسماء بن خارجه فراری بروی در آمد و بانثاء این شعر شروع نمود:

إن أولى الأنام بالحق قدماً *** هو أولى بأن يكون خلیفاً

بالأمر والنهی للأولی *** یأتي بغیره أن یكون یلیقا

من أبوه عبدالعزیز بن مروان *** و من كان جده الفاروقاً

کنایت از اینکه آنکس که پدرش عبدالعزیز بن مروان و جد مادرش عمر بن الخطاب است، بامر و نهی سزاوارتر ولایت تر است.

عمر گفت: «إن أمسکت عن هذا المكان أحب لی» یعنی اگر از این مقام و کلام و انتساب من بفاروق امساک مینمودی دوست تر میداشتم.

و دیگر در بحار الانوار مرویست که عمر بن عبدالعزیز مکتوبی بفرمانگذاران خراسان نوشت که یکصد تن از علمای خراسان را بجانب من گسیل دار تا از سیرت و سلوک تو از ایشان پرسش نمایم.

حاکم خراسان ایشان را بخواند و فرمان عمر را باز راند.

آن جماعت از طاعت آن امر معذرت خواستند و گفتند ما را عیال و اشغالی است که نتوانیم از آنها برکنار باشیم، و عدل و انصاف عمر، با اجبار مقتضی نیست لکن ما یک تن از میان خود انتخاب کنیم که بمنزله ما بتمامت باشد و هر چه گوید سخن ما باشد و هر چه رأی زند رأی ما باشد پس عامل خراسان آن شخص را به آستان عمر روان ساخت.

چون آن مرد بعمر در آمد سلام بداد و گفت مجلس را از بیگانه پردازد.

عمر گفت این سخن از چه گوئی چه اگر آنچه بصدقت باشد این جماعت تصدیق نمایند و اگر از روی حق و راستی نباشد تکذیب کنند .

آن مرد گفت من این خلوت از بهر خویش نخواهم بلکه برای تو خواهم چه بیم همیدارم که سخنی در میان ما دایر شود که شنیدنش را مکروه میشماری .

اینوقت عمر اشارت کرد تا هر کس در آن مجلس حضور داشت بیرون شد و جز او کسی نماند .

آنگاه با آن مرد گفت بگوی تا چه گوئی .

گفت مرا بازگویی که منصب خلافت از کجا بتو پیوست .

عمر مدتی در از خاموش شد، آنمرد گفت آیا چیزی نفرمائی گفت نی گفت از چه روی .

گفت از اینکه اگر بگویم خلافت از جانب خدای و رسولخدای مرا منصوب گردیده دروغ خواهد بود ، و اگر گویم مسلمانان بر اینکار اجماع و اتفاق نموده اند جواب دیگر رانی و گوئی ماهم که اهل بلاد شرق و مسلمانانیم از اینکار بی خبریم و بر آن اجماع نکرده ایم و اگر گویم خلافت را از پدرم و جدم بمیراث برده ام جواب میگوئی اولاد پدرت بسیارند اختصاص وانفراد تو از چیست .

چون خراسانی این سخن بشنید گفت خدای را بر اعتراف تو بر نفس خودت باینکه حق برای غیر از تو میباشد سپاس میگذارم و هم اکنون جانب بلاد خویش میگیرم ، عمر گفت سوگند با خدای این کار نمی شاید .

بالجمله او را گفت باید همیشه با من باشی و از پند و موعظت من زبان بر نبندی .

و آنمرد د نزد عمر بیبود و یکی روز با عمر بن عبدالعزیز گفت آنچه داری بگوی یعنی از چه سبب قبول خلافت کردی .

گفت چون من نگران خلفای گذشته شدم که پیش از من بر مسند خلافت بودند بظلم و جور و شقاوت رفتار میکردند و فیء مسلمانان را در کار خود و میل نفس خود بمصرف میسازیدند ، و از نفس خود آگاه بودم که این افعال را حلال نمی شمارم

برمؤمنان گرانبار نخواهم بود، از این روی بر تولیت امر ایشان اقدام کردم.

آن مرد گفت با من بازگویی اگر تو برمسند خلافت جلوس نمیکردی و دیگری جز تو متولی میگشت و همان ظلم وجود که خلفای پیش از تو میورزیدند بکار میبست آیا هیچ از بار وزر و وبال و معاصی و نکال او بر تو چیزی وارد میگردد؟ گفت: هم اکنون تو را مینگرم که راحت خویش را در تعب خود متحمل میشوی و سلامت او را در خطر خود خریدار می گردی، عمر گفت همانا تو همیشه واضح و ناصحی .

راقم حروف گوید: اگر عمر را تزلزل معنوی در باطن نبود جواب حاضر داشت که اگر وزروائهم آنکس بر من نبود اما مؤمنین و مسلمین بعداب وستم او در رنج و آزار بودند، من زحمت خویش را چون برای راحت جمعی بزرگ متحمل شدم، بی شک وریب مأجور و مثاب خواهم بود، لکن چون عمر میدانست از روی حق بر آن مسند جای نکرده، و هیچ ثوابی چاره عذاب غصب خلافت را نخواهد کرد، بر سکوت چاره نیافت، و این ظلم و نفاق و معصیت و شقاق را بر غاصبین پیشین محول داشت.

بالجمله چون آن کلمات پبای رفت برخاست تا بیرون شود، و با او گفت سوگند با خدای اول ما بأول شما و أوسط ما بأوسط شما بهلاك و بوار رسید، و زود است که پایان ما به پایان شما بهلاك و تباهی رسد، و خداوند مَنان بر شما مستعان است و او ما را کافی و وکیل وافی است.

و دیگر در بحار الانوار از مالك بن عطيه از ابو حمزه روايت كند كه سعد بن عبد الملك در خدمت حضرت امام محمد باقر عليه السلام در آمد و آن حضرت اور اسعد الخير نام فرموده و او از فرزندان عبد العزيز بن مروان بود، و مانند زنان نالان و گریه کنان بود .

آن حضرت فرمود ای سعد الخیر چه چیز تو را بگریه در افکنده است ؟ .

عرض کرد چگونه نگریم با اینکه از جمله شجره ملعونه هستم که در قرآن مذکورند .

«فقال عليه السلام له لست منهم أنت اموى منا اهل البيت، أما سمعت قول الله عز وجل يحكى عن إبراهيم عليه السلام: فمن تبعنى فهو منى»

فرمود تو در شمار ایشان نیستی تو اموی هستی که از ما اهل بیت باشی آیا نشنیده باشی قول خدای عزوجل را که میفرماید در حکایت از حضرت ابراهیم م علیه و علی و علی نبینا و آله السلام که فرمود: هر کس با من متابعت کند از من باشد.

مسعودی در مروج الذهب نوشته است که عمر بن عبد العزیز بعامل مدینه نوشته ده هزار دینار در میان فرزندان علی بن ابیطالب علیه السلام قسمت کن.

در جواب نوشت که علی علیه السلام را در چند قبیله قریش فرزندان پدیدار است این دنانیر را با کدامیک از طبقات اولاد قسمت نمایم.

عمر در پاسخ نوشت که اگر تو را فرمان کنم که گوسفندی را ذبح نمای باید بنویسم که سیاه یا سفید باشد، چون این مکتوب من با تو رسد قسمت کن در میان فرزندان علی از فاطمه صلوات الله علیهما ده هزار دینار، چه بسیار طول کشیده است که حقوق ایشان را از ایشان باز داشته اند و ایشان را بظلم و ستم مهجور نموده اند والسلام.

بالجمله عمر بن عبدالعزیز چندان پاس رعایت بنی فاطمه را داشتی که موافق روایت بعضی از مورخین فاطمه بنت الحسین بن علی صلوات الله علیهم او را تمجید کردی و فرمودی اگر عمر زنده بودی ما را با هیچکس حاجت نیفتادی.

وهم ابن اثیر و پاره از مورخین نوشته اند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود «إن لكل قوم نجیبة، وان نجیبة بنی امیة عمر بن عبدالعزیز، وانه یبعث یوم القیامة أمة واحدة»

یعنی در هر جماعتی نجیبی است و نجیب بنی امیه عمر بن عبدالعزیز است و او در روز قیامت امت به تنهایی مبعوث خواهد شد.

اما در این حدیث شریف بی تأمل نشاید بود، و در این کلام حقایق اثر بی نظر

نباید رفت ، و از امة واحدة بی خبر نباید ماند، چنانکه بر از باب دقایق پوشیده نیست .

«اللهم اجعل عواقب أمورنا خيراً ، واحشرنا على ولاية محمد و آل محمد صلوات الله عليهم ، واجعلنا في زمرة أشياعهم».

سید اجل سید رضی رحمه الله تعالی در یکی از قصاید خود میفرماید :

عمر از جمله آنان است که در قیامت نجات خواهد یافت ، چه در دفع ظلم و جور از آل رسول خدای ورد فذك وعوالی ذریه صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها آثار عظیم از وی ظهور نمود ، و محب و دوستدار اهل بیت اطهار است از جمله آن قصیده این چند بیت است :

يا ابن عبدالعزيز لوبكت العين *** فتى من امية لبيتك

أنت ترهتنا عن الشتم والسب *** فلو كنت مجزياً لجزيتك

غير أني أقول إنك قد طببت *** وإن لم تطب لم يزل بيتك

دير سمعان الاغذتك الغوادي *** خير ميت من آل مروان ميتك

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید : جماعتی از مردم بنی امیه بر فضیلت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر دیگران یعنی خلفاء ماضین قائل بودند ، و از جمله ایشان خالد بن سعید بن العاص ، و دیگر عمر بن عبدالعزیز است آنگاه بحکایت میمون بن مهران که از عمال عمر بن عبدالعزیز است اشارت کند، چنانکه در شرح شافیه ابی فراس و دیگر کتب مسطور است، و مینویسد که این خبری مشهور و مروی از ابن الکلبی است که :

روزی عمر بن عبدالعزیز در مجلس خویش جای داشت ناگاه در بانس با زنی گندمگون و بلند بالا و نیکو اندام بروی درآمد ، دو مرد به آن زن آویخته و مکتوبی از میمون بن مهران با خود داشتند، عمر چون مکتوب را برگشوده نوشته بود :

«بسم الله الرحمن الرحيم إلى أمير المؤمنين عمر بن عبدالعزيز من میمون بن مهران ، سلام عليك ورحمة الله و برکاته أما کاته أما بعد فانه ورد علينا أمر ضاقت به الصدور وعجزت عند الأوساع ، وهر بنا بأنفسنا عنه، ووكلناه إلى عالمه ، لقول الله عز وجل

«ولورد وه إلى الرسول وإلى أولي الأمر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم»

میگوید این نامه ایست سوی امیر المؤمنین عمر بن عبدالعزیز از جانب میمون ابن مهران، سلام و رحمت خدای بر تو باد، همانا مسئله ای ما را پیش افتاد که در حل آن معضل سینه ما تنگی گرفت و میدان علم و اندیشه را با آن وسعت و پهناوری عجز و بیچارگی در سپردم، لاجرم احتیاط ورزیدیم و از حکومت برای و سلیقه خویش بر خود بترسیدیم، و به عالم و دانای آن تفویض کردیم چنانکه خدایتعالی نیز میفرماید در معضلات مسائل چون بدرستی دانا نباشند بفرستاده خدای و صاحبان امر بازگردانند چه آنانکه استنباط حقایق مسائل توانند کرد حل معضل را نیز دانا و توانا باشند.

بودند و این زن و این دو مرد که به پیشگاه خلافت دستگاه فرستاده شدند از این دو مرد یکتن شوی او و آن دیگر پدر آن زن است، یا امیرالمؤمنین پدر اینزن گمان میبرد که این زن مطلقه است چه شوهرش سوگند یاد کرده است که اگر علی بن ابیطالب علیه السلام بهترین این امت و شایسته ترین ایشان بر رسول خدای صلی الله علیه و آله نباشد زوجه اش مطلقه باشد و پدرش بعقیدت خودش اینزن را مطلقه میداند.

یعنی چون شوهرش طلاق این زن را باین امر معلق داشته و بعقیدت او چون علی امیر المؤمنین علیه السلام دارای این رتبت است زنش مطلقه نیست، اما پدر این زن که باین عقیدت نیست دختر خود را مطلقه میداند و آنمرد را در مذهب خود از مقام دامادی خود بیرون میشمارد و دخترش را بروی حرام میخواند مانند مادر آنمرد بر آنمرد.

اما شوهر اینزن با پدر زنش میگوید که تو دروغ میگوئی و گناه بورزی و قسم من صحیح و راست است و آنچه گفته ام که علی علیه السلام بهترین این امت و سزاوارترین بحضرت رسالت آیت است مقرون بصدقت است و اینزن بررغم انف تو و جوش دل تو زوجه من است.

پس این داوری را نزد من آوردند از شوهر این زن از سوگندش پرسیدم گفت آری و بطلاق او سوگند خوردم که علی بهترین امت و اولای بحضرت ختمی مرتبت است

می شناسد او را هر کس میشناسد ، و منکر است او را هر که او را منکر است هر کس خواهد از این سخن خشمناک باشد باشد و هر کس راضی است راضی باشد .

مردمان این سخنان بشنیدند و اگر چه همه یکر زبان بودند اما قلوب یکسان نبود.

چون من نگران این حال شدم و بدیدم همی همی خواهند فتنه انگیزش دهند و آشوبی برآورند از این حکومت کناری گرفتم تا تو بآنچه خداوندت بنماید داوری کنی، اینک پدر و شوهرش باوی در آویختند ، پدرش سوگند خورده است که شوهر او را تنها باوی نگذارد ، و شوهرش قسم خورده است که اگر چند سر از تشش بگیرند از زوجه اش دوری نجوید مگر اینکه حاکمی که تخلف از حکمش را جایز نشمارند ، در این امر حکم نماید ، پس این داوری را با حضرت تو حواله کردیم احسن الله توفیقاته و ارشدك الله .

و در پایان مکتوب این اشعار بنوشت :

إذا ما المشكلات وردن يوماً*** فحارت في تأملها العيون

وضاق القوم ذرعاً من بناها*** فأت لها أبا حفص لعين

لأنك قد حويت العلم طراً*** وأحكمت التجارب والشئون

وخلفك الاله على الرعايا*** فحظك بينهم الحظ الثمين

عمر بن عبدالعزیز چون اینحال بدید بزرگان بنی هاشم و بنی امیه وزعمای قریش را انجمن کرد آنگاه روی باپدرزن کرد و گفت ای شیخ چه گوئی ؟

گفت یا امیرالمؤمنین دختر خویشرا بجهازی شایسته و بایسته بساختم و با این مرد تزویج کردم و چون بآرزوی خیر و صلاح اینمرد بنشستم بر دعوی دروغ سوگند بخورد و سوگندش را بطلاق او محول داشت و از آن پس که مطلقه اش نمود همیخواهد بشرط زوجیت باوی باشد .

عمر گفت ایشیخ شاید این مرد اور امطلقه نکرده باشد چگونه قسم او درست میآید ؟

شیخ گفت سبحان الله این امر نه چنان روشن باشد که در سینه من شکی وریبی خلیجان

نماید و با این حالت سالخوردگی و علم من مشتبه گردد، چه او گمان میکند که علی بهترین این امت است و اگر آنچه دعوی میکند برخلاف واقع باشد زنش بسه طلاق مطلقه باشد.

عمر روی باشوهر آنزن کرد و گفت چگوئی بهمین صورت سوگند خورده باشی؟

گفت آری .

چون این جواب بگفت نزدیک بود آن مجلس از جای کنده شود و جماعت بنی امیه در خشم و ستیز دروی بنظاره بودند لکن نیروی سخن نداشتند و بعمر نگران بودند تا عمر چگوید .

پس عمر ساعتی سر بزیر افکنده بازمین همی بکاوید، واهل مجلس خاموش و نگران بودند تا عمر چگوید آنگاه عمر سر برگرفت و این شعر بخواند :

إذا ولی الحکومة بین قوم *** أصاب الحقّ والتمس السّدادا

وماخیر الأنام إذا تعدّی *** خلاف الحقّ واجتنب الرّشادا

کنایت از اینکه در حکومت باید جانب حق و سداد و رشاد سپرد .

پس روی با بنی امیه کرد و گفت در سوگند این مرد چگوئید ؟ همه خاموش شدند عمر گفت سبحان الله بگوئید.

مردی از بنی امیه زبان برگشود و گفت این حکومتی است که بأمر فروج راجع میباشد و ما را آن جرئت و جسارت نیست که سخنی برانیم با این که توئی عالم باین امور و مؤتمن جماعت.

عمر گفت هر چه میدانی بگوی چه سخن مادامیکه حقی را باطل یا باطلی را حق نکند در مجلس من رواست .

آن مرد اموی گفت هیچ نخواهم گفت .

اینوقت عمر روی با مردی از بنی هاشم که از اولاد عقیل بن ابیطالب بود نمود گفت یا عقیلی در سوگند اینمرد چگوئی؟

عقیلی این امر را مغتمم شمرده و گفت یا امیرالمؤمنین اگر قول مرا حکم ، یا حکم

مرا جایز میگردانی میگویم وگر نه میدانی سکوت گشاده تر و برای حفظ مودت پاینده تر است .

عمر گفت بگوی که قول تو مرتبت حکم ، و حکم تو منزلت امضاء دارد .

چون بنی امیه اینتسخنرا بشنیدند گفتند یا امیرالمؤمنین با ما از روی انصاف رفتی که حکومترا باغیر ما گذاشتی با اینکه ما گوشت و پوست توهستیم .

عمر گفت بجز با کمال عجز و نکوهش ساکت شوید چه از نخست این امر را بشما عرض دادم و هیچیک آماده جواب نشدید .

گفتند از آن خاموش شدیم که تو آنچه بعقلی عطا کردی با ما نکردی و چنانکه اورا مارا حکومت ندادی .

«فقال عمر: إن كان أصاب وأخطأتم، وحزم وعجزتم، وأبصر و عميتم، فمأذنب عمر لا أبالكم أتدرون ما مثلکم».

عمر گفت اگر مرد عقلی بصواب رفت و شما بخطا ، و از روی حزم کارکرد و شما بعجز ، و او از راه بصیرت در آمد و شما کور مانند گناه عمر چیست پدر مباد شمارا آیا میدانید مثل شما چیست .

گفتند ندانیم گفت لکن عقلی میدانند، آنگاه با عقلی گفت ای مرد چگوئی گفت آری ای امیر المؤمنین مثل ایشان چنان است که شاعر از پیش گفته است :

دعيتم إلى أمر فلماً عجزتم *** تناوله من لا يداخله عجز

فلماً رأيتم ذاك أبت نفوسكم *** ندماً وهل يغني من الحذر الحرز

کنایت از اینکه از نخست شما را باین امر دعوت کردند چون عاجز ماندید بکسی رجوع کردند که هر گزش غبار عجز و انکار برخسار ننشسته ، و چون این حال را بدیدید پشیمان شدید گاهی که سودمند نشدید .

عمر بن عبدالعزیز گفت نیکو گفتمی و بصواب رفتی اکنون آنچه از تو سؤال کردم بازگویی.

عقلی گفت یا امیرالمؤمنین این مرد برآستی سوگند خورده است و زنشرا طلاق

عمر گفت من نیز بدانسته ام.

آنگاه عقیلی گفت سوگند میدهم شما را بخداوند آیا میدانید که رسول خدای صلی الله علیه و آله گاهی که در سرای فاطمه بیادت آنحضرت پیامده بود فرمود ایدخترك من علت تو چیست، عرضکرد ای پدر دچار تبی شدید هستم و این وقت علی علیه السلام برای انجام پاره حوائج رسول خدای غایب بود پیغمبر با فاطمه فرمود آیا چیزی میل داری، عرضکرد آری بانگور مایل هستم و اکنون کمی بست و زمان آن نیست ، رسول خدای فرمود خداوند قادر است که انگور برای ما بیاورد، آنگاه عرضکرد «اللهم آتنا به مع أفضل أمتی عندك منزلة» بار خدایا ، انگور بما برسان بدستیاری آنکس که در حضرت تو از تمامت امت من منزلتش بر افزون باشد. در همانحال علی علیه السلام در بکوفت و بسرای اندر شد و زنبیلی با خود داشت و گوشه عبای مبارکش را بر آن بیفکنده بود، رسول خدای فرمود چیست این ای علی، عرض کرد انگور است که از بهر فاطمه بخواسته ام « فقال الله أكبر الله أكبر اللهم كما سررتني بأن خصصت علياً بدعوتي فاجعل فيه شفاء بنيتي» دوکرت تکبیر براند و عرضکرد با رخدایا همانطور که مرا مسرور ساختی باینکه علی را باین دعای من مخصوص داشتی شفای دختر مرا در این انگور قرار بده ، آنگاه فرمود بخور بنام خدای ایدخترك من ، و حضرت فاطمه سلام الله علیها از آن انگور بخورد و هنوز رسول خدای از سرای بیرون نشده بود که بکمال عافیت و سلامت نائل شد.

عمر چون این خبر بشنید گفت ای عقیلی بصدافت حدیث کردی و نیکو گفتی ؛ گواهی میدهم که این خبر بشنیدم و در خاطر بسپردم .

آنگاه گفت ایمرزد زن خویش را بگیر و اگر پدرش با تو متعرض شد بینی او را در هم شکن .

بعد از آن روی با اهل مجلس کرد و گفت «یا بنی عبد مناف والله ما یجهل ما یعلم غیرنا، ولا بنا عمی فی دیننا ، ولکننا كما قال الأؤل»

ای فرزندان عبد مناف سوگند با خدای آن فضایل و مناقبی که دیگران در حق علی علیه السلام میدانند ما نیز میدانیم، و در مذهب خویش کور، و از طریقت مستقیم بی خبر نباشیم، لکن چنانیم که شاعر گوید :

تصیدت الدنیا رجالا بفحّھا *** فلم یدرکوا خیراً بل احتقبوا شرّاً

وأعمامهم حبّ الغنی وأصمّهم *** فلم یدرکوا إلاّ الخسارة والوزرا

کنایت از اینکه این دنیای غدار بنمایش زیب و زینت ناپایدار خود مردمان دنیا طلب را چنان در حبابیل مکر و خدیعت و غرور و مکیدت آشکار کرده است که آنچه خیر ایشان در آن میباشد بگذارند و آنچه اسباب شرّ و زیان است بردارند، و دوستی مال و حطام دنیای فانی ایشان را آن چندکور و کر گرداند که جز در وزر و وبال و خسارت خویش نکوشند، و از راه ثواب چشم پوشند .

جماعت بنی امیه چون این حال بدیدند گفتی سنک و خاک شدند، و زبان در کام لال آوردند، و آن مرد زن خویش را با خود ببرد و عمر بمیمون بن مهران مکتوبی نمود که : از مضمون نامه تو آگاه شدم و آن دو مرد و زن بیامدند و خدای سوگند زوج را براستی و درستی توام داشت و بزوجیت زوجه اش ثابت ماند، تو نیز خبر آن بدان و معمول بدار والسلام علیکم ورحمة الله .

در شرح شافیه ابی فراس مسطور است که عمر عبدالعزیز در استشهاد بشعر معهود اعتراف مینماید بر اینکه میدانند که بعد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام حق با اولاد آن حضرت سلام الله علیهم است که چنان که شما میدانید، و اینکه دیگران برایشان تقدم میجویند و حق را بذی حق نمیگذارند برای آنست که دنیا ایشان را صید کرده است و ایشان بدنیای مایل شده اند و از سرای اخروی روی بر کاشتند، و بدوستی این حطام بی دوام از ثوبات سرای جاوید چشم بر گرفتند، و دنیا ایشان را کر و کور، و بدست دیو جهل و غول غرور مزدور ساخت .

و چون مانند عمر عبدالعزیز کسی با آن زهد و شهرت بورع و عبادت و پاره اعمال صالحه و دانستن اینکه دنیا او را صید کرده است و بر آنکه صاحب حق است

مقدم شده و بحب دنیا دچار این و بال گردیده است ، پس چیست گمان شما به آنکس که دارای این زهد و ورع و علم و خبر نباشد .

ذکر طلب کردن عمر بن عبدالعزیز

مسلمة بن عبدالملك و لشکر اسلام را که در محاصره اسلامبول مشغول بودند

از این پیش مسطور گردیده که مسلمة بن عبدالملك بر حسب فرمان سلیمان بمحاصره قسطنطنیه اشتغال داشتند ، و بمکر و فریب ایون بقحط و غلا دچار و بفقر و بلا گرفتار شدند ، و مقهور و بیچاره فروماندند چندانکه چارپایان خود را بحمله بخوردند، و این خبر بسلیمان پیوست و او سخت اندوهناک شد چنانکه بروایت پاره از مورخین از این اندوه بمرد .

مترجم تاریخ طبری میگوید بیرون از این کتاب چنین خواندم که مسلمة بن عبد الملك در زمان پدرش عبد الملك باراضی آن مملکت شد ، روزگار بحرب میبرد تا پدرش بمرد، ولید بن عبدالملك بر سریر خلافت متکی گردید ، و مسلمة تا پایان روزگار ولید نیز در آنجا بماند تا سلیمان نافذ فرمان گردید و از آن پیش که بمیرد بمسلمه نامه کرد و از کار یزید بن مهلب او را بیا گاهانید و نوشت که وی بخراسان اندر است ، و بضاعتی بزرگ فراهم کرده و من همی ترسم که طریق عصیان پیش گیرد بازآی تا بخراسان شوی و این کار دشوار را آسان کنی .

چون نامه سلیمان بمسلمه رسید منادی را فرمانداد که مردمان را ندا کند تا سلاح بگیرند ، و ایشان اطاعت فرمان کردند و مسلمة بر نشست و حرب را بیار است و رومیان آگاه شدند و با ساز و برگی نیکو بیرون آمدند ، و جنگی سخت پیاپی بردند و در هم شکسته پشت بچنگ دادند، مسلمانان از دنبال ایشان بتاختند چندانکه ایشانرا بشهر در انداختند، و غنیمتی بزرگ در یافتند و تا مدینه الفهر برانند که از بناهای مسلمة بود .

دیگر روز الیون نامه بمسلمه نوشت که اینکار سخت بطول انجامید ، اکنون بعزم صلح اندرم بدا نشر ط که تواز این جزیره بازگردی ، و بمسحنه شوی و در آنجاهمی باشی ، و من بهر سال شش هزار بار هزار درم بتوفرستم ، و هزار اوقیه زر ، و پنج هزار گاو و گوسفند ، و هزار سرمادیان و از دیبا و سقلاطون و نفایس و اقمشه گوناگون ارسال دارم، و اگر خواهی از مسحنه بشام شوی خود دانی.

مسلمه جواب گفت که من سوگند خورده ام که از این شهر باز نشوم تا در این شهر اندر نشوم ، چون در آیم هر چه خواهی چنان کنم، و الا در اینجا بمانیم، و برنشستند و در کنار قسطنطنیه فرود آمدند.

و اینخبر بالیون ملك روم پیوست و او با بزرگان و بطریقان بیامد و منادی کرد و گفت امیر شما مسلمه کجاست تا وی را سخنی گویم ، مسلمه با وی مقابل شد، الیون گفت خبر سوگند تو با من باز رسید و من با هم داستانی مردم روم مقصود تو بجای گذارم ، بدان شرط که تنها در آئی، مسلمه گفت من نیز بدین همداستان هستم بدا نشرط که دروازه شهرستان نبندی و بطل بن عمرو با ابطال رجال و مردان قتال بر در شهر بنشینند تا اگر با من کیدی بیفکنید ایشان اندر آیند و شهر از بیخ و بن بر آورند، الیون گفت : این کار روا باشد .

پس بفرمود تا در شهرستان برگشودند و آن مهتران و سواران و پیادگان از در شهرستان تا کلیسای بزرگ که يك فرسنگ مسافت داشت صف برکشیدند و بر راه مسلمه سماطین برزدند .

مسلمه با بطل بن عمرو که از تمامت ابطال جهان دلیر تر بود گفت در این شهر بخواهم شدن ، و گرد سرای ترسایان بخواهم گردیدن، تاعز اسلام و ذل کفر بیای دارم شما بر من چشم بدارید اگر تا نماز دیگر باز نشوم بدانید که کشته شدم ، چونشیران شکاری و پلنگان کوهساری بشهر اندر شوید و هر کرا یا بید بکشید ، و هر چه ببینید بغارت بر گیرید و بشهر اندر آتش افکنید و پس از من عم من محمد بن مروان شمارا امیر نافذ فرمان است باطاعت او باشید، و امر او را بپذیرید.

آنگاه مسلمة صدا بر کشید بتکبیر و بشهرستان قسطنطنیه اندر شد، و اورازرهی برتن و خودی بر سر و بزیر زره صدره از خز و برز بر خود عمامه سفید و شمشیری حمایل ونیزه بدست اندر داشت، و یکنته چونشیر نخجیر گیر و هژ بر دلیر راه می سپرد .

رومیان از هر سو بدو چشم دوخته و از دلیری و نیروی قلب او در شگفت بودند، و مسلمة با کبریائی شیر و آهنک پلنک و نمایش نهنک راه میسپرد و بهیچکس ننگریست تا بکوشک ایون رسید، ایون برجست و بر دست و پایش بوسه بر نهاد و در خدمتش تا در کلیسیای بزرگ پیاده راه سپرد، و مسلمة چون دریای آتش بار بر مرکب سوار بود و رومیان از این حال و جلال سخت تافته شدند .

پس مسلمة بن عبد الملك بکلیسا اندر آمد و در آنجا صلیب ها از زر و گوهر بدید و کرسی زرین بر نهاده بودند ، مسلمة دست دراز کرد و آنرا برگرفت و پیش خود نهاده ، ایون گفت ای امیر، رومیان بر اینکار همداستان نباشند و من همی ترسم که بغلغله در آیند و فتنه بر آورند و این صلیب را بر جای بگذار بهای آن بر من است و تورا دهم ، مسلمة سوگند خورد که جز با این صلیب بیرون نروم ، رومیان بجوش و خروش در آمدند ایون گفت خاموش باشید چه من خود عوض آن از بهر شما بسازم، مسلمة راه برگرفت و آن صلیب را نگونسار کرده با خود ببرد و با صلیب از شهرستان بیرون شد و بر سر نیزه داشت .

و در آنوقت بطال بن عمرو و لشگریان بر آنحال بودند که بشهر اندر بتازند ، چون مسلمة را بدیدند بروی انجمن کردند ، و مسلمة بمدینه الفهر آمد ، و ایون آن مال که پذیرفته بود بمسلمة فرستاد، و نیز مخصوص او از زر و سیم و اسبان واقمشه فراوان ارسال داشت .

آنگاه مسلمة از مدینه الفهر روی بمسحنه نهاد ، چون در آنجا فرود شد مرض و با در مسلمانان چنک و ناخن دراز کرد و جماعتی از مسلمانان بمردند و مردمان مسحنه باندیشه حرب برآمدند ، و مسلمة آهنگ ایشان بدانست و حرب ایشان را بیار است و شمشیر در نهاد و خلقی بسیار از آنان بکشت ، و نیز بفرمود تا مسحنه را ویران

و با زمین یکسان کردند و از آنجا بعموریه اندر آمد و در عموریه از مرگ سلیمان با خبر یافت .

و عمر بن عبدالعزیز بدو نامه کرده بود که مردمان همه مرا بیعت کردند و بطوع و رضا و خردی می دل و خرسندی خاطر بفرمان من گردن نهادند، بدان شرط که من چون امام عادل بعدل و داد کار کنم و خوشنودی خدای را توفیق طلبم، چون نامه مرا بخوانی اطاعت فرمان کن و از آنزمین برخیز و سوی من گرای و از مخالفت و عصیان بپرهیز و غزوات و افعال نیکوی خویش را باطل مگردان، و جمله مسلمانان را با خویشتن بکوچ .

چون مسلمة این نامه را بخواند مهتران سپاه را فراهم ساخت و آن داستان براند و از ایشان در طلب شود برآمد .

بجمله گفتند : ایها الامیر ما چنان بینیم که بدو روی کنیم و تو با وی بمخالف نشوی، سپاس خدای را که از آن حلم و علم و شجاعت و بزرگواری و شرف که خدایت عنایت فرمود او را با تو رغبت افتاد ، بنگر تا از روی عصیان و مخالفت تباه نکنی .

گفت نیکو گفتید همانا عمر بزیور دین و پارسائی وزهد و عبادت و بزرگواری آراسته ، و بدین مهم خطیر شایسته است ، اینک بخدمت او راه می سپارم .

پس با مسلمانان از جای بجنبید و باسی هزار مرد بحدود شام پیوست و بفرمان عمر بدمشق اندر شد، چون از عمر بارخواست تا بدو شود عمر بار نداد، مسلمة بسرای خویش باز شد و دیگر روز با دو هزار مرد بسرای راه گرفت، همچنان بار نیافت، روز سیم با يك غلام بیامد عمر او را بار داد و بفرمود تا بنشست .

آنگاه گفت : ای مسلمة همانا گرد جهان بگشتی و آن کردی که فرمان بود و اگر آنچه کردی از بهر خدای کردی و آوازه و نام نجستی خوشا وخنکا برحال تو ، و اگر برای نام و ریا وصیت و آوازه کردی وای بر تو ، خدای ما را و تو را بیامرزاد و عفو کناد ای ابوسعید، پس مسلمة بخانه خویش بازگشت و همه روز بسلام عمر میشد .

و عمر را بگوش رسیده بود که مسلمة بهر روز هزار درهم در کار طعام مصروف داشتی، عمر تافته شد و او را پیام کرد که فردا شب طعام با من بسپار، و طبخ خویش را فرمان کرد که از هر گونه طعام فراوان بساز، و عمر در ایام خلافت از آن طعامها نخورده بود، و نیز بفرمود تا آشی از عدس و پیاز و زیت ترتیب دهد و عمر را طعام از این آش بیشتر بودی، و با طبخ گفت چون مسلمة درآمد و خوان بیاری از نخست این آش را بیاور، از آن پس دیگر طعام ها را.

چون دیگر روز مسلمة بیامد عمر با وی از هر سوی سخن در افکند و از حدیث روم پرسیدن گرفت تا از نوبت طعام برگذشت، و مسلمة سخت گرسنه شد، اینوقت عمر بفرمود تا طعام حاضر ساختند طبخ بر حسب میعاد آن طعام را از نخست پیشنهاد مسلمة از شدت جوع چندان بخورد که دیگر نیروی خوردن نداشت، چون دیگر اطعمه الوان بیاوردند، مسلمة هیچ نتوانست خوردن، عمر گفت: یا ابا سعید از چه نمیخوری و از خوردن دست بازگیری؟ گفت یا امیر المؤمنین سیر شدم.

عمر گفت: سبحان الله تو از این سیر و پیاز و عدس که از بهر ما بیک درهم پرداخته اند سیر میشوی و برخوان خویش بیک روز هزار درهم بخرج آوری، یا ابا سعید از خداوند مجید ترس و از مسرفان مباش، و این درهم که برخوان مینهی بدرویشان تصدق کن، چه این کردار در حضرت پروردگار بهتر باشد.

مسلمة گفت: یا امیر المؤمنین سپاس میدارم، پس برخاست و بسرای خویش اندر شد، واللہ تعالی اعلم.

ذکر قضاوت ابی و ائله

ایاس بن معاویة بن قرۃ بن ایاس بفرمان عمر بن عبدالعزیز بن مروان در بصره

در این سال ابو وائله ایاس بن معاویة قضاوت بصره یافت.

و این داستان چنان است که بروایت ابن خلکان عمر بن عبدالعزیز در اوقات خلافت خویش نامه بعدی بن ارطاة که از جانب او نایب عراق بود بر نگاشت، که ایاس بن معاویة و قاسم بن ربیعة الحرشی از بنی عبدالله بن غطفان را بیکجای حاضر گردان، و هر یک را بحلیه فراست و کیاست آراسته تر یا بی بقضاوت بصره بازگذار.

چون عدی بن ارطاة هر دو تن را حاضر ساخت ایاس گفت: ایها الامیر از دو فقیه مصر حسن بصری و محمد بن سیرین پرسش فرمای تا من با قاسم هر یکرا اختیار نمایند بقضاوت بنشان.

و چنان بود که قاسم با ایشان مراده داشتی و ایاس نداشتی لاجرم قاسم بدانست که اگر عدی از حسن و محمد پرسش کند بقاسم اشارت مینماید.

پس باعدی گفت نه از من و نه از ایاس پرسش کن سوگند بآخداى که جز او خدائی نیست ایاس بن معاویه از من فقیه تر و بامور قضا داناتر است، هم اکنون اگر من در این سوگند دروغ زن باشم برای تو سزاوار نیست که چون من کاذبی را قاضی گردانی، و اگر در تفضیل ایاس برخودم بصدقت رفته باشم تو را میرسد که قول مرا بپذیری.

ایاس باعدی گفت تو مردیرا بیاوردی و بر کرانه دوزخ بداشتی و او بسوگندی دروغ خود را از آن خطر برهانید و از آن پس از سوگند دروغ خود باستغفار رستگار میشود و از آنچه بیایست بیمناک بود نجات مینابد.

عدی بن ارطاة با ایاس گفت اکنون که چنین مطلبی مکتوم را معلوم داشتی باری تو بکار قضاوت اولی و انسب باشی پس ایاس را قاضی بصره ساخت.

ابن اثیر میگوید عدی عامل بصره بود و حسن بن ابی الحسن بصری در بصره قضاوت داشت، و قضاوت را استعفا نمود، عدی استعفای او را بپذیرفت و ایاس بن معاویه را بجای او بگذاشت، و بروایتی از قضاوت حسن شکایت کردند پس عدی او را معزول و ایاس را منصوب نمود و این خبر نیز منافی روایت ابن خلکان نیست.

بالجمله ایاس بن معاویه در بلاغت لسان و حلاوت بیان و نهایت فطانت و بزرگی و کیاست وجودت قریحه و لطف استدراک مشهور و معروف و مضروب المثل است چنانکه «اذکی من ایاس» در میان عرب مثلی معروفست.

وراقم حروف شرح احوال او را در ذیل مجلّات کتاب مشکوة الادب در حرف همزه مسطور داشته و از این پس نیز انشاء الله تعالی در این کتاب در جای خود مذکور می شود.

از سوانح و حوادث سال نود و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

ابن اثیر چنانکه اشارت رفت مینویسد در اینسال عمر بن عبدالعزیز بمسلمة بن عبد الملك فرستاد و او را فرمانکرد که با آنانکه با او هستند از مملکت روم باز شود واسب و استر و خیل و مرکب و طعام بسیار برای آنها روانه کرد و مردمانرا با عانت ایشان برانگیخت چه در غلانی سخت و بلائی درشت گرفتار بودند .

و هم در اینسال مردم ترك براهل آذربایجان غارت بردند و جمعی از مسلمانان را دستخوش تیرو شمشیر داشتند لاجرم حاتم بن النعمان الباهلی برحسب فرمان عمر ساخته سفرگشت و ترکان را دریافت و با ایشان جنگ در انداخت و تیغ در آنان بگذاشت و جمله را بکشت و جز معدودی قلیل از آن جمع کثیر فرست و با پنجاه تن اسیران ترك بدرگاه عمر باز شد .

و نیز در اینسال عمر بن عبدالعزیز یزید بن مهلب را از امارت عراق معزول ساخت و عدی بن ارطاة فزاریرا بر بصره و عبد الحمید بن عبدالرحمن بن زید بن خطاب عدوی قرشی را عامل کوفه ساخت و کاتب خود ابوالزناد را با عبدالحمید منضم نمود و عدی بن ارطاة موسی بن وجیه حمیریرا از دنبال یزید بن مهلب روانه ساخت چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود نگارش رود.

و در اینسال ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم که عامل مدینه بود مردمانرا حج اسلام بگذاشت .

و در اینسال عبدالعزیز بن عبد الله بن خالد در مکه امیر بود عبدالحمید عامل کوفه بود و عامر شعبی بقضاوت کوفه روز مینهاد، و از این خیر چنان میرسد که بعد از عامر شعبی عبدالحمید بقضاوت کوفه نامدار شده باشد، و ابن خلکان در شرح حال عامر بقضاوت اشارت نکرده است .

و در اینسال عدی بن ارطاة عامل بصره بود و هم در اینسال برحسب فرمان عمر بن عبدالعزیز جراح بن عبدالله الحکمی بولایت خراسان نامبردار شد ، و در اینسال نافع بن جبیر بن مطعم بن عدی در مدینه وفات کرد .

و محمود بن الربیع که در زمان رسولخدا صلی الله علیه وآله بدینجهان خرامید بدیگر جهان گرائید، و دیگر ابوظبیان بن حصین بن جندب الجبئی والدقا بوس کوس رحیل بکوفت.

یافعی در مرآة الجنان در سال سوانح اودونهم میگوید: محمود بن ربیع انصاری در این سال وفات کرد و رسولخدا صلی الله علیه وآله در حق او نظر مرحمت فرمود و در آنوقت چهار ساله بود ، و از این پیش در سوانح سال نود و ششم بوفات نافع بن جبیر، بن مطعم توفلی و برادرش محمّد اشارت رفت پاره از مورخین را عقیدت چنان است که عمر بن عبدالعزیز در اینسال بنفس خویشتن جانب قسطنطنیه سپرد ، و مسلمه و لشگر اسلام را از حدود روم بازگردانید والله اعلم بالصواب.

و در این سال چنانکه اشارت رفت لئون سیم در قسطنطنیه بتخت سلطنت بر نشست.

ذکر وقایع سال یکصدم هجری و خروج شوذب خارجی در جوخی و نامه نوشتن عمر بن عبدالعزیز بسوی او

اشاره

ابن اثیر در تاریخ الکامل و محمد بن جریر در تاریخ طبری و مسعودی در مروج الذهب و سایر مورخین آثار در ذکر سوانح سال یکصدم، و صاحب تاریخ حبیب السیر در حوادث یکصد و یکم هجری مینویسد که:

در اینسال شوذب خارجی که نامش بسطام و از طایفه بنی یشکر است با هشتاد تن در قریه جوخی که از اعمال واسط است خروج نمود و آنجماعت از طایفه ربیع و جز آن بودند، و کار او روز تا روز بزرگ و استوار گردید.

چون اینخبر در خدمت عمر مکشوف گردید بعبد الحمید که در کوفه از جانب عمر عامل بود چنانکه آن اشارت رفت نامه کرد و نوشت چنان نکند که ایشان ناچار از جای خویشتن جنبش گیرند و فتنه احداث نمایند و خون مسلمانان بریزند.

و در روضه الصفا میگوید عبدالرحمن بن عبدالله بن یزید بن خطاب والی کوفه بود و عمر بدو مکتوب کرد، اما عبد الحمید بن عبد الرحمن صحیح است، تواند شد که عبد الحمید از قلم کتاب ساقط شده باشد.

بالجمله نوشت اگر ایشان بنیان فتنه نمایند مردی دلیر و دانا و دانا و مجرب را با سپاهی آراسته بدفع ایشان روان گردان.

لاجرم محمد بن جریر بن عبدالله البجلی با دو هزار مرد بفرمان عبد الحمید بآن جماعت روی نهادند، و عبد الحمید ایشانرا از وصیت عمر مستحضر ساخت.

محمد بن زبیر حنظلی گوید عمر بن عبدالعزیز بجماعت خوارج که در جزیره خروج کرده بودند نامه نوشت و مراد داد، و عون بن عبدالله بن عقبه بن مسعود را با من همراه ساخت و بدیشان روان داشت.

بالجمله محمد بن جریر با آن سپاه جرار رهسپار گشت و در برابر آنجماعت فرود

گشت ، و از آنطرف نامه عمر و رسولان او نیز فرارسیدند و رسالت و کتاب او را بگذاشتند ، و در نامه عمر مکتوب بود

« بلغني أنك خرجت غضباً لله و ارسوله و لست أولى بذلك مني فهلّم إلى اناظرک، فان كان الحقّ بأيدینا دخلت فیما دخل الناس فيه، وإن كان فی یدک نظرنا فی أمرک» .

یعنی با من رسید که تو از در غیرت و تعصب در دین خروج نمودی و در این کردار از من که والی امور مسلمانان هستم در این کار سزاوارتر نیستی بهتر آنستکه بجانب ما شتاب گیری تا باهم بمنظرت محاورت گیریم اگر حق با ما باشد تو نیز با مسلمانان همعنان و یکرزبان باش، و اگر تور است گوئی با تو بمهلت و مدار ارویم تا پایان کار را باز دانیم.

بسطام در پاسخ عمر نوشت با نصاب و عدالت رفتی و دو تن با نامه بسوی او روان داشت که یکی از بنی شیبیان و دیگری حبشیه که از آن مرد شیبیانی در معارضت و مناظرت تند زبان تر بود .

اما ابن اثیر گوید که بسطام بعمر نوشت که دو تن بسوی تو فرستادم تا با تو مدارست و مناظرت نمایند، پس مولای حبشی را از بنی شیبیان که عاصم نام داشت با مردی از بنی پشکر را بجانب عمر رهسپار داشت .

بالجمله محمّد بن زبیر میگوید با آن دو تن باستان عمر روی نهادیم، و این هنگام عمر در شهر خنصره که شهریست در حوالی دمشق در بالاخانه جای داشت، و پسرش عبدالملک و کاتبش مزاحم در خدمتش حضور داشتند ، و ما از ورود آن دو تن عرض کردیم ، عمر گفت ایشانرا جستجو کنید و بنگرید تا حربه پنهان نکرده باشند ، پس لازمه تقشیر را بجای آورده هر دو را در پیشگاه عمر حاضر ساختیم ، پس سلام بدادند و بنشستند .

عمر گفت ای برادران ما ، چه چیز باعث افتاده است که شما باین معرجه در آمدید و با ما بر آشوفتید ، و راه ستیز و آویز پیش گرفتید .

از میانه عاصم لب بسخن برگشود و گفت سوگند با خدای از سیرت و سلوک تورنجور نیستم، چه توجز بعدل و احسان کار نمیکنی، لکن در میان ما و تو دو چیز باقی مانده است اگر قبول فرمائی ما از توئیم و تو از ما و در میانه ما بینونت و مناقشتی برجای نماند، و اگر ما را از آن بازداری نه ما از توئیم و نه تو از ما.

عمر گفت آن چیست؟

گفت ما را خبر گوی که قیام تو بامر خلافت آیا برضای کسان و اجماع ایشان است یا بتدبیر و تروریر بر امور مسلمانان سوار گشتی.

عمر گفت من از ایشان تولیت امر ایشان را نخواستم، بجنگ و ستیز و غلبه و آویز برایشان و امور ایشان مستولی نشدم بلکه آنکس که پیش از من در امور ایشان خلافت داشت، مرا ولایت عهد داد، و من پس از وی بآن امر قیام و ورزیدم، و هیچکس منکر نگشت و مکروه نشمرد مگر شما، و شما البته کسیرا خواستارید که بعدل و انصاف کار کند، و مرا آنمرد بدانید و بشمارید، اگر در حکومت و امارت از حق روی برتافتم و مخالفت ورزیدم هیچ طاعتی مرا بر شما نیست.

گفتند در میان ما و تو یک سخن دیگر باقی است، عمر گفت چیست؟

آندو تن گفتند مادر تو نگران هستیم که افعال خلفای بنی امیه را بیهوده میشماری و مظالم نام میگذاری و برطریقت دیگر میروی، اگر آنچه گوئی از در صدق و حقیقت گوئی و خود را برسبیل هدایت و راستی، و ایشانرا بر طریق ضلالت و کاستی میدانی ایشانرا لعن فرست و از ایشان برائت و بیزاری جوی، و مطلب ماجز این نیست، اگر باما موافقت کنی با تو همدست و همدستان و گرنه دیگرسان.

عمر گفت اکنون بدانستم که خروج شما نه در امر دنیاست، بلکه محض آخرت است، لکن از راه بیگانه گشته اید.

همانا خدایتعالی رسول خود صلی الله علیه و آله را بلعن کسان مأمور نفرمود و ابراهیم علیه و علی نبینا و آله السلام فرمود «فمن تبعنی فأنه منی ومن عصانی فأنک غفور رحیم»

ص: 215

و هم خدای عزوجل میفرماید «اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده» و من همانقدر که اعمال خلفای بنی امیه و متابعان ایشانرا ظلم نام کردم و ایشانرا ظالم شمردم در نقص و ذم ایشان همان کافی است، و لعن مذنبان و عاصیان چیزی نیست که واجب و فرض باشد و از آن گریز و گزیری نباشد، و اگر شما واجب میدانید با من باز نمائید که لعن فرعون که از همه کس گناهش بزرگتر است در کجا رسیده است.

عاصم گفت ندانم لعن او در کجا رسیده باشد.

عمر گفت آیا برای تو امکان و میدان هست که چون فرعونرا که از تمامت مردمان خبیث تر و شریرتر است لعن نکنی، اما مرا آن مجال نباشد که اهل بیت خود را که نماز گذار و روزه دار بودند لعنت نفرستم.

عاصم گفت آیا ایشان بسبب ظلم و جور در شمار کفار نیستند؟

گفت نیستند چه رسول خدای صلی الله علیه و آله مردمانرا بایمان بخواند و هر کس بر رسول خدای و شرایع او اقرار میبرد یعنی اقرار بلسان میبرد از وی پذیرفته میشد، و اگر از آن پس احدوثة از وی نمودار میشد بروی اقامت حد میفرمود.

خارجی گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله مردمانرا بیگانگی خدای و اقرار بآنچه از جانب خدای نازل شده است یعنی شرایع و احکام بخواند، کنایت از اینکه هرکس از اطاعت شریعت من بیرون شود ایمان نیاورده است.

عمر گفت هیچیک از آنانکه خود را مؤمن میخواندند نمی گفتند ما بسنت رسول رفتار نکنیم، لکن اینجماعت بر نفوس خویشتن با سراف رفتند با اینکه میدانستند برایشان حرام است، یعنی اگر چه اقرار بحرمت داشتند لکن بسبب غلبه شقاوت اسیر هواجس نفسانی و سخط یزدانی شدند.

عاصم گفت اگر چنین است از آنکسان که در عمل تو مخالف هستند برائت جوی و احکام ایشانرا مردود شمار.

عمر گفت شمارا بخدای سوگند میدهم و در امری چند بانصاف میطلبم و تصدیق میخواهم:

بازگوئید آیا ابوبکر و عمر در جمله خلفای گذشته شما نیستند و شما ایشانرا دوست نمیدارید و برستگاری ایشان گواهی نمیدهید؟ گفتند چنین است .

گفت آیا میدانید که چون رسول خدای صلی الله علیه وآله بدیگر سرای پیوست و ابوبکر بخلافت بنشست و عرب مرتد گشت ابوبکر با مرتدان جنگ در افکند و خون فراوان بریخت و اموال ایشانرا بغارت برد و گروهی را اسیر نمود؟ گفتند آری .

گفت آیا دانسته اید که چون عمر بن الخطاب بعد از ابوبکر خلیفه شد آن اسیرانرا بعشایر خودشان باز گردانید؟ گفتند چنین است .

گفت آیا عمر در این کردار از ابوبکر بیزاری جسته؟ گفتند: نی .

گفت آیا شما از یکی از این دو خلیفه تبری جوئید؟ گفتند نجوئیم.

گفت بازگوئید آیا اهل نهروان را از اسلاف خود نشمارید و ایشان را دوست نمیدارید برستگاری ایشان شهادت نمیدهید، گفتند آنانرا از اسلاف خود میدانیم و دوست میداریم و رستگار می شماریم.

گفت آیا میدانید که چون اهل کوفه برایشان بتاختند دست بخون کس نیالودند و ایمنی را ترسان نداشتند ، و مال کسی را بغارت نبردند؟ گفت چنین است.

گفت پس میدانید که در آن هنگام که مردم بصره با شیسانی و عبدالله بن وهب راسبی و اصحابش بر آنجماعت بتاختند با مردمان متعرض شدند و ایشانرا بکشتند و با عبد الله بن خباب بن الارت که از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله بود دچار شدند و او را با جاریه اش بکشتند و بامدادان برطایفه از طوایف عرب بتاختند و جنگ در آویختند و مردان و زنان و کودکان را از شمشیر بگذرانیدند، و در جنگ و جدال آن چند شدت گرفتند که کودکان شیرخواره را در دیگهای پر از دوغ و كَشك جوشان تباہ و هلاك ساختند؟ گفتند اینکار چنین افتاد.

گفت آیا اهل کوفه از مردم بصره و مردم کوفه از اهل بصره بیزاری و براءت خواستند؟ گفتند نخواستند .

عمر گفت آیا شما از یکی از ایندو طایفه بیزاری میجوئید؟ گفتند نجوئیم .

گفت آیا این دین یکی می‌شمارید یادو؟ گفتند یکی است .

گفت آیا در تکالیف دینیه از بهر شما مجال و میدانی باشد که برای من نباشد ؟

گفتند نی .

ایده گفت آنوسعت و مجال از کجا برای شما موجود و ممکن شد که شما ابوبکر و عمر را دوست بدارید ، و آن دو تن نیز هر یکرا بتواند دوست بدارد، و اهل بصره را بتوانید دوست بدارید و بتولای اهل کوفه نیز باشید، و ایشان نیز بعضی بتولای بعضی باشند، با اینکه در بزرگترین چیزها که دماء و فروج و اموال است اختلاف دارند، لکن این مجال و وسعت برای من در تولای اهل بیت خودم نباشد، و جز لعن نمودن بأهل بیت خودم و برائت جستن از ایشان هیچ مفرّی و چاره برای من نباشد، پس از خدای بترسید چه مردمی نادان باشید که چون باندیشه امری باز شوید بخطاء روید ، چه شما برمیگردانید بر مردمان آنچه را که رسول خدای صلی الله علیه وآله از شما قبول فرمود ، و ایمن میدارید نزد خودتان کسی را که در حضرت او بیمناک بود ، و بیمناک میشود آنکس که در خدمت او ایمن بود گفتند ما چنین نباشیم.

گفت زود باشد که بر این سخن اقرار کنید.

بازگوئید آیا دانسته اید که رسول خدای صلی الله علیه و آله گاهی که مردمان بپرسشش اوئان روز مینهادند بایشان مبعوث شد، و ایشانرا بخلع اوئان و شهادت بیگانگی خدای و رسالت رسول دعوت فرمود ، پس هر کس این اقرار بزبان آورد خون و مال او محفوظ و رعایت حرمتش واجب بود و در روش مسلمانان میرفت ؟ گفتند چنین است.

گفت آیاشمانه آن کسان باشید که چون مردمی را که از ستایش بت برکنار شوند و بشهادت و حدانیت خدا و رسالت محمّد صلی الله علیه و آله سخن کنند ، خون و مالش را حلال بخواهید شمرد ، و آنکسرا که اینجمله را متروک دارد مانند یهود و نصاری و سایر ادیان را بحال خویش گذارید و دشمن خویشرا ایمن و خون او را حرام شمارید .

چون سخن باین مقام پیوست حبشی گفت هرگز مانند امروز حجّتی روشن و برهانی مبرهن نشنیده بودم ، و من گواهی میدهم که تو برحق باشی، و من از آنکس

ص: 218

که از تو بری باشد بیزارم .

عمر باشیبانی گفت چه میگوئی ؟

گفت هر چه گفتمی خوب گفتمی و هر چه صفت کردی نیکو صفت راندی ، لکن من نتوانم چیزی را ملزم شوم تا وقتی که یاران خود را بنگرم ، و سخنان تو را برایشان عرض دهم و باز بینم که حجت ایشان چیست .

عمر گفت خود میدانی، پس شیبانی برفت و حبشی نزد عمر بماند و عمر بفرمود تا او را بعطائی خرسند داشتند، و او پانزده روز نزد عمر بماند آنگاه عمر بمرد و شیبانی بیاران خویش ملحق شد، و بعد از موت عمر با ایشان مقتول گردید.

ابن اثیر میگوید چون کلمات عمر بن عبدالعزیز در آنمقام اختتام یافت یشکری گفت آیا هیچکس را دیده باشی که در جماعتی متولی خون و مال ایشان باشد و در کمال عدالت و نهایت نصفت روزگار گذارد. لکن آن امر را بعد از خود با مردی غیر مأموم گذارد ، آیا تو این کس را چنان می بینی که ادای آن حق که خدای عزوجل بروی لازم داشته نموده است، یا او را رستگار و سالم میشماری ؟

عمر گفت ندانم، گفت آیا این امر را بعد از خودت بایزید بن عبدالملک موکول میداری با اینکه میدانی در کار امت بحق حکومت نخواهد گذاشت ؟

گفت جز من دیگری او را ولیعهد ساخته و مسلمانان با اختیار هر کس که صلاح ایشان در آنست بعد از من از من اولی هستند ، گفت آیا اینکار را حق و درست میدانی؟ اینوقت عمر بگریست و گفت مرا تا سه روز مهلت گذارید ، پس ایشان از خدمت عمر بیرونشدند و دیگر باره باز شدند، عاصم گفت گواهی میدهم که تو برحقی، عمر با یشکری گفت توجه گوئی گفت هر چه گفتمی درست گفتمی ، لکن من مسلمانانرا بامری ملزم نمیدارم تا گاهی که سخنان تو را با ایشان در میان گذارم و حجت ایشانرا بدانم، و عاصم نزد عمر بماند و عمر بعد از پانزده روز از آن قضیه کوس رحیل بکوفت و بدیگر جهان برفت .

و در آن ایام همی گفتمی : امریزید مرا ناچیز کرد و در کار او مخاصمت افتاد

و از خدای آمرزش طلبیم ، از این روی بنی امیه از زوال آن امر از خودشان بیمناک شدند ، و باندیشه قتل او بر آمدند تا بخواست خدا مذکور شود .

ذکر عزل یزید بن مهلب

از خراسان و حبس و بند او بفرمان عمر بن عبدالعزیز و نصب جراح بحکومت خراسان

عمر بن عبدالعزیز همیشه آل مهلب را دشمن داشتی و گفتی مردمی جبار و ناکارند، و یزید گفتی عمر مرایی و غدار است لاجرم چون عمر نیرومند شد چنانکه اشارت رفت او را معزول ساخت و بر اینگونه بدو نامه بر نگاشت.

من عبد الله عمر بن عبدالعزیز الی یزید بن مهلب ، اما بعد بدانکه سلیمان بنده خدای عزّ وجلّ بود که خدایش نعمت داده بود و او را بحضرت خویش خواند و او پس از خود مرا بخلافت بنشانند ، و یزید بن عبد الملك را پس از من ولایت عهد بداد ، مردمان مرا بیعت کردند تو نیز با آن سپاه که با تواند مرا بیعت کنید ، و در جای خویش خلیفه در خراسان بنشان ، و تو خود نزد من راه بگیر.

چون یزید آن نامه را بر خواند سوی عیینه افکند، عیینه قرائت کرد و یزید را گفت تو از دست او بولایت نخواهی رسید، گفت از چه روی ؟ گفت از اینکه این سخن که او با تو نوشته است بسخن آنان که پیش از وی بودند یکسان نیست پس یزید از خراسان راه برگرفت و پسرش مخلد را به نیابت خویش باز گذاشت.

از آنسوی عمر بن عبدالعزیز بعدی بن ارطاة که والی واسط بود فرمان کرده بود که یزید بن مهلب را در بند آهنین بدو روان دارد ، و عدی او را بواسط بخوانده بود، چون یزید بواسط رسید و بکشتی بر نشست تا بیصره شود عدی بن ارطاة موسی بن الوجیه الحمیری را از دنبال او بفرستاد، و موسی در نهر معقل نزدیک جسر بدو رسید و او را بگرفت و بند بر نهاد و نزد عدی آورد ، و عدی او را

بخدمت پسر عبدالعزیز فرستاد عمر با او و کسانش دشمن بود و میگفت اینان بروش جباران هستند و من چنین مردم را دوست ندارم و بهتر که امثال این مردم نباشند.

بالجمله چون یزید را نزد عمر آوردند گفت از آن اموال که بسلیمان برنگاشتی بازگویی یزید گفت تو مکان و منزلت مرا در خدمت سلیمان میدانی من این جمله را محض آن می نوشتم که گوشزد بمردمان بشود، و در نظر ایشان عظیم افند، و من میدانستم که سلیمان باین سخنان در من بطمع نمیرود و از من چیزی نمی طلبد.

عمر گفت هیچ در کار تو نمی بینم جز آنکه بزندان در افکنم از خدای بترس و آنچه نزد تست بده چه اینجمله حقوق مسلمانان است و هر آن امکان نیست که متروک دارم، پس یزید را در قلعه حلب محبوس فرمود، آنگاه رایت حکومت خراسان را برای جراح بن عبدالله الحکمی بر بست و او را بامارت آن مملکت بفرستاد چنانکه از این پیش اشارت رفت.

چون مخلد بن یزید اینداستان بشنید مردمان را بمال و عطایای بزرگ خرسند داشت آنگاه از خراسان بخدمت عمر بن عبدالعزیز راه سپرد. چون در آستانش حاضر گردید گفت یا امیرالمؤمنین همانا خدای عزوجل در ولایت تو درباره این امت احسان فرمود، لکن نه واجب بودی که ما در عهد تو به بلیت دچار شویم، و اکنون این پیر بیگناه را بزندان افکنی.

عمر گفت از آنروی او را بزندان در افکندم تا آن اموال که مأخوذ داشته و در نامه که بسلیمان نوشته و باز نموده، باز دهد.

مخلد گفت یا امیرالمؤمنین بر آنچه خواهی با من صلح کن، عمر گفت تا بتمامت آنمال که نزد اوست از عهده بر نیاید صلح نکنم، مخلد گفت اگر تورا براینکه فرمائی گواهی باشد چنین کن که می فرمائی، و اگر گواهی نداری او را سوگند بده، اگر سوگند نخورد آن مال از وی طلب فرمای، عمر خاموش شد و مخلد از خدمتش بیرون آمد، عمر روی با مردمان کرد و گفت وی از پدرش نزد من بهتر است.

بالجمله چون روزی چند برآمد مخلد بسرای مخلد و جهان جاوید راه بر گرفت و عمر بن عبدالعزیز بر وی نماز بگذاشت .

و بروایت طبری چون مخلد بیمار شد و بمرد ، عمر پدرش یزید را فرمانکرد که از زندان بیرونشو و کار پسرت بساز و دیگر باره بزندان باز شو ، یزید گفت امیر المؤمنین بروی نماز گذارد چه تا از من خوشنود نشود از زندان بیرون نشوم ، چون عمر بروی نماز گذاشت گفت جوانمرد عرب امروز بمرد و این شعر بخواند :

بگوا حذیفة لم یبکوا مثله *** حتی تبید خلائق لم تخلق

بروایت صاحب روضة الصفا چون عمر بن عبدالعزیز از نماز فراغت یافت یزید را رخصت فرمود تا از زندان بیرونشد و بمراسم عزا قیام ورزید ، و بعد از فارغ شدن از آن کار ، دیگر باره بزندان بازگشت .

ابن اثیر میگوید چون یزید از ادای اموال ابا و امتناع ورزید ، عمر بفرمود تاجبه از پشم بر تنش بیاراستند و او را برشته بر نشانند ، و گفت او را بجانب دهلك بر این حال بگردانید چون یزید را بر آن صفت بر مردمان عبور بدادند همی گفت آیا مرا قوم وعشیرتی نباشد ، چه مردم فاسق و دزد را در دهلك بگردانند این وقت سلامة بن نعیم خولانی را بر اینحال وقوف افتاد و بخدمت عمر شد ، و گفت یا امیرالمؤمنین یزید را بمجلس خودشان بازگردان ، چه من بیمناک هستم اگر بر اینحال بگردانی قوم و عشیرتش او را بگیرند ، چه درباره او سخت متعصب هستند لاجرم عمر بن عبدالعزیز بفرمود یزید را بزندان بردند و باز داشتند و یزید در آنحال در زندان بزیست تا خبر رنجوری عمر را بشنید چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور شود .

و نصب عبد الرحمن بن نعیم قشیری و عبدالرحمن بن عبدالله در جای او

در اینسال عمر بن عبدالعزیز بن مروان جراح بن عبدالله الحکمی را از حکومت خراسان بازکرد و عبدالرحمن بن نعیم قشیر را بجایش نصب فرمود، و عزل جراح در ماه رمضان روینهاد.

و سبب اینکار این بود که چون یزید از ایالت خراسان معزول شد، عامل عراق از جانب خود کسی را بر جرجان امیر کرده روانداشت، و اینوقت جهم بن زجر الجعفی که از جانب یزید بن مهلب عامل جرجان بود او را بگرفت و با جماعتی که باوی آمده بودند در حبس و بند در افکندند و خود روی بخراسان نهاد، و مردمان جرجان عامل خود را از زندان بیرون کردند.

چون جهم بن زجر در خدمت جراح والی خراسان بیامد جراح با او گفت اگر نه رعایت حرمت عم زادگی تو با من بود تو را با اینحال باز نمیگذاشتم، جهم گفت اگر تو پسر من نبودی از تو ایمن نبودم، جراح گفت اکنونکه با امام خود مخالفت ورزیدی نیکوچنانست که غزوه پبای گذاری شاید مظفر شوی و امر تو در خدمتش باصلاح مقرون گردد پس او را بجانب ختل فرستاد، جهم بدانسوی بتاخت و غنیمت بیافت و مراجعت نمود.

و از آنسوی چنانشد که جراح دو تن از مردم عرب و یکتن از موالی را که ابو الصید کنیت داشت وافداً بدرگاه عمر بن عبدالعزیز فرستاد، چون در خدمت عمر در آمدند آن دو تن عربی از هر سوی سخن میراندند و ابوالصید خاموش بود، عمر گفت مگر تو از وافدین نباشی، گفت از آنگروه میباشم گفت سبب خاموشی چیست.

گفت یا امیر المؤمنین بیست هزار تن از غلامان بدون رزق و روزی و عطا

و عطیت به پیکار روزگار می گذرانند و با اینکه بسبب جزیه اسلام آورده اند از ادای خراج معاف نیستند و ما را امیری متعصب و جافی است و بر منبر ما بر می آید و ید و میگوید من متعصب هستم و سوگند با خدای یکمرد از قوم و عشیرت من از صد نفر بیگانه نزد من محبوبتر است و او شمشیری است از شمشیرهای حجاج که بظلم و عدوان روز مینهد.

عمر چون این سخنان بشنید گفت همانا مانند توئی سزاوار است که در شمار وافدین باشد ، آنگاه نامه ای بسوی جراح نوشت که نگران شوهر کس از اهل ذمه که نماز گذار شده جزیه از وی برگیر.

چون این نامه بجراح رسید اهل ذمه طریق مسلمانی گرفتند و با جراح گفتند مردمان محض نفرت از جزیت جانب اسلام سپارند تو ایشانرا بسنخان امتحان کن جراح این خبر بعمر برداشت عمر در پاسخ نوشت که خدای تعالی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله را مبعوث فرمود که داعی مردمان باشد نه خائن.

آنگاه گفت مردی راستگوی را نزد من بیاورید تا از کار خراسان از وی پرسش کنم ، گفتند ابو مجلز شایسته است پس عمر به جراح نامه کرد که بجانب ماروی گذار و ابو مجلز را با خود بیار و عبد الرحمن بن نعیم قشیری را بحرب خراسان و سپهداری سپاه آنسامان بگذار .

جراح خطبه براند و گفت ای مردمان خراسان دانسته باشید که من با این جامه که بر تن و اسبی بزیر پای دارم بملك شما بیامدم و از مال شما جز حلیه این شمشیری که مراست بهره نیست و جراحرا جز اسب و اشتری نبود پس روی بآستان عمر نهاد .

چون خدمت عمر را دریافت عمر گفت کدام وقت بیرونشدی گفت در شهر رمضان المبارک گفت راست گفته آن کس که ترا جافی خوانده است از چه روی بجای نماندی تا عید فطر بیای گذاری آنگاه راه سپاری .

و از آن پیش جراح بعمر از خراسان نوشته بود که گروهی را در اینجا دریافتم که بفتنه و فساد تشنه کام هستند و همی خواهند مصدر امور باشند و کار با ایشان بازگردد تا آنچه خدای راست برایشان باز دارند و جز بحدود تیغ و زبان تازیانه هیچ چیز کافی

ایشان نبود ، و من مکروه می‌شمارم که بیرون از اجازت تو در این امر اقدام نمایم.

عمر در پاسخ نوشت یا بن ام الجراح تو از ایشان بانگیزش فتنه حریص تر باشی هرگز مؤمن معاهد را يك تازیانه جز در کار حق مزین و از قصاص پرهیز و خشم خدای بر مینگیز چه تو بخطر آنکس میشوی که ظاهر و پوشیده خیانت و جزئی و کلی رچه در صدور مستور است در خدمتش آشکار است و هر کوچک و بزرگ و صغیره و کبیره را احصا می فرماید .

بالجمله چون جراح بر عمر در آمد و ابو مجلز را بیاورد عمر یا ابو مجلز گفت از عبدالرحمن بن عبدالله با من خبرگویی گفت اقران و امثال را کافی ، و دشمنان را عدوی وافی است ، و اگر او را مساعدت نمایند هر چه خواهد چنانکند ، عمر گفت عبد الرحمن بن نعیم چگونه است ، گفت خواهان عافیت و تائی است عمر گفت وی نزد من از او پسندیده تر است .

پس او را بر صلاة و حرب متولی ساخت و عبدالله قشیری را بکار خراج باز گذاشت و بمردم خراسان نگاشت که من عبد الرحمن و عبد الرحمن را بر حرب شما و بر خراج شما برگماشتم آنگاه بهر دو تن مکتوب کرد که جز بطریق معروف و احسان راه نسپارید .

و عبد الرحمن بن نعیم والی خراسان بود تا عمر بمرد و همچنان بماند تا یزید بن مهلب ، مقتول شد و مسلمة بن عبد العزیز حارث بن حکم را بدانسوی روان کرد و مدت ولایت عبدالرحمن بیشتر از یکسال و نیم بود.

و فرستادن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، داعیان خود را در آفاق

ابو حمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب بن هاشم الهاشمی جدّ سفاح و منصور دو خلیفه بنی عباسی سیدی شریف و بلیغ و اصغر فرزندان پدرش عبدالله بود و در جماعت قریش هیچ کس را آنجمال و کمال نبوده همیشه در پیشگاه خداوند معبود سر بعبادت و سجود داشت ، و بروایت ابن خلکان پانصد اصله زیتون داشت و بهر روز در کنار هر یک دورکعت نماز میگذاشت .

روزی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام عبدالله بن عباس را در وقت نماز ظهر نیافت ، با اصحاب خود فرمود ابن عباس را چیستکه بنماز حضور ندارد ، عرضکردند مولودی او را پدیدار شده ، چون آنحضرت از نماز پرداخت با اصحاب کبارسرای او روی نهاد و او را بآن فرزند تهنیت گفت و فرمود: شکر ایزد بخشنده را بگذار و این فرزند بر تو مبارک باد نامش را چه نهادی عرضکرد آیا شایسته باشد من او را نام بگذارم تا بزبان معجز بیان امامت نامی از بهرش مقرر شود ، امیرالمؤمنین سلام الله علیه فرمود تا آنم لود را بیاوردند و او را تحنیک فرمود و دعا گفت آنگاه باعبدالله فرمود «خذ إليك أبا الأملاك قد سمیته علیاً، وکنیته أبا الحسن» بازگیر پدر پادشاهان را همانا نامش را علی وکنیتش ابوالحسن مقرر داشتیم .

بالجمله چون معاویه بن ابوسفیان برچار بالش سلطنت جای گرفت ، از آن بغض وکین که با امیرالمؤمنین داشت با ابن عباس گفت من تاب و طاقت ندارم که در میان شما کسی باشد که نام و کنیت علی را توأمان داشته باشد از این پس کنیتش ابوعد نهادم .

و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الأولیاء می گوید علی بن عبدالله برعبدالملک بن مروان درآمد ، عبدالملک با او گفت نام و کنیت خود را بگردان ، چه مرا آن توانائی

و شکیبائی نیست که هر دورا بشنوم، علی گفت اسم خود را تغییر نمیدهم لیکن کنیت مرا ابو محمد فرمای .

ولادت ابو محمد مذکور در زمان سعادت بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بروایتی در شب شهادت آن حضرت رویداد ، و دو دفعه ولید بن عبدالملک بظلم و جور او را تازیانه بزد

یکمره بسبب تزویج او لبا به دختر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را که از نخست در تحت نکاح عبدالملک بن مروان بود عبدالملک او را مطلقه ساخت .

ودفعه دوم کلثوم بن ایاض که بر شرطه ولید والی بود بفرمان ولید او را تازیانه زد و برشتی باژگون بر نشانند و او را بر مردمان عبور همی دادند ، و یکی بانک در انداخت که اینک علی بن عبدالله بن عباس کذاب می باشد ، یکی بدو نزدیک شد و گفت این دروغ که تو را بآن نسبت کنند چیست گفت از من با ینجماعت یعنی بنی امیه رسیده است که گفته ام امر خلافت بأولاد من منتقل می شود ، سوگند با خدای بر این نسق نخواهد ماند آنگاه بروایتی که دلالت بر آن داشت اشارت کرد.

حدیث کرده اند که علی بن عبدالله در خدمت هشام بن عبدالملک شد و دو فرزند زاده اش سفاح و منصور خلیفه پسران محمد بن علی باوی بودند ، هشام او را نیک محترم بداشت و بر سریر خویش جای ساخت و از حاجتش پرسید ، گفت سی هزار در هم مقروض میباشم ، هشام قرضش را ادا کرد ، آن گاه با هشام گفت سفارش فرمای با این دو فرزند من نیکی کنند ، گفت چنین کنم ، علی بن عبدالله شکر احسان او را بگذاشت و بمکان خویش راه برداشت .

و چون علی روی بر کاشت هشام بایاران خود گفت این شیخ را سالخوردگی مختل گردانیده و همیگوید بزودی امر خلافت بخاندان وی منتقل گردد .

علی بن عبدالله کلام هشام بشنید و گفت سوگند با خدای نان است و زود است که این دو یعنی سفاح و منصور خلافت یا بند .

بالجمله علی بن عبدالله را نزد مردم حجاز محلی رفیع و مقامی منبع بود

و هر وقت برای اقامت حج یا ادای عمره بمکه در آمدی طوایف قریش مجالس خویش را در مسجد الحرام معطل ساختند ، و محض اعظام و تجلیل وی در خدمتش حاضر شدند اگر بنشستی بنشستند و اگر برخاستی برخاستند، و اگر راه سپردی در خدمتش راه سپردند و ابر اینجال روزگار سپردند تاوی از حرم بیرون شدی .

و او گندم گون و تناور و بلند ریش و عظیم القدم بود چندانکه هیچ فعل و موزه در خور استعمال او نبود و هم قامتی بس بلند داشت چندان که چون طواف بگذاشتی مردمان دو پیش او مانند پیادگان در کنار سوار مینمودند و او با این طول قامت خون پهلوی پدرش عبدالله بایستادی سر بمنکب اورسانیدی ، و عبد الله نسبت باپدرش عباس همین حال داشتی، و عباس چون در کنار پدرش عبدالمطلب با ایستادی سر نشانه اش داشتی ، و چون عبدالمطلب طواف دادی مانند فسطاطی ایض و خیمه سفید نمودی .

بالجملة ولید بن عبد الملك علي بن عبد الله بن عباس را در سال نود و پنجم هجری از دمشق اخراج و در حمیمه نازل ساخت و فرزندانش در آنجا بودند تا سلطنت بنی امیه زوال یافت و او را در آنجا افزون از بیست فرزند ذکور بود .

بالجملة پسرش أبو عبد الله محمد بن علی بن عبد الله بن عباس از تمامت مردمان جمیلتر و بقدر و منزلت رفیعتر بود، و سفاح و منصور که هر دو تن خلافت یافتند فرزند او باشند و او ریش را بسواد خضاب کردی و پدرش علی بحمرة بیاراستی از اینروی در میانه از یکدیگر امتیاز داشتند و گرنه هر کس ایشانرا عارف نبود محمّد را علی پنداشتی.

وقتی مردی که علم قیافت داشت نزدیک عبد الملك بن مروان حدیث میراند ناگاه علی بن عبدالله بن عباس نمودار شد و پسرش محمد با او بود ، چون عبدالمملك او را بدید لبهای خود را حرکت داد و بزیر زبان چیزی میگفت و رنگش دیگرگون شد و سخن خود را قطع کرد.

حجاج بن یوسف که حاضر و بر آنحال ناظر بود، برجست با او را بازگرداند عبدالملک اشارت کرد تا بجای خویش باشد .

علی بیامد و سلام بداد و عبدالملک او را در کنار خود بنشانند و پسرش محمد را نیز رخصت جلوس داد و جامه علی را با دست همی بسود و با او سخن همیراند، اینوقت طعام بیاوردند و طشت حاضر ساختند عبدالملک دست بشت و با خادم گفت طشت را نزد ابو محمد گذار گفت بروزه هستم پس برخاست و عبدالملک چشم بدو داشت چندانکه از نظرش دور همی شد .

آنگاه با آنکس که از علم قیافه بهره داشت روی کرد و گفت آیا ویرا می شناسی گفت نمی شناسم اما یک چیز دروی نگران هستم گفت چیست گفت اگر این جوان که باوی هست پسرش باشد از صلب او فراعنه پدید شود که مالک روی زمین گردند و هرکس با ایشان دچار شود در چاه هلاکت نگونسار گردد .

چون عبدالملک بشنید رنگش بگردید و گفت راهب ایلیا چنان میدانند که سیزده پادشاه از صلب وی بیرون شود و صفات هر یک را باز گفت .

بالجمله سبب انتقال امر خلافت بدو آن بود که بعضی از مردم شیعی را عقیدت چنان بود که محمد بن الحنفیه بعد از برادرش امام حسین علیه السلام امام است، و چون محمد بن حنفیه وفات یافت امامت با پسرش ابوهاشم پیوست.

و چنانکه از این پیش در ذیل احوال سلیمان بن عبد الملک بن مروان بدان اشارت رفت به محمد بن علی در ارض شراه از اعمال بلقا در شام منزل داشت و چنان شد که ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه باستان سلیمان بن عبد الملک پیوست سلیمان او را اکرام نمود و حاجاتش برآورده داشت ، لیکن آن علم و فصاحت که در وی دید حسد برد و در کارش بیمناک شد و کسی را بر کماشت تا در طریق او مترصد باشد و شیر مسموم با و خوراند چون ابوهاشم احساس زهر را بنمود آهنگ حمیمه نمود که از اراضی شراه بود و محمد بن علی در آنجا جایداشت.

و چون ابوهاشم را فرزندی نبود این امر بمحمد انتقال داد و او را آگاه بساخت که خلافت بفرزندان او میرسد و او را بآنچه بیاست نمود تعلیم داد.

و چنان بود که ابوهاشم شیعیان خود را از مردم خراسان و عراق گاهی که بخدمتش میشدند باز نمودی که امر خلافت بفرزندان محمد بن علی پیوسته میشود، و ایشانرا مأمور ساخت که بعد از وی بخدمت او آهنگ نمایند.

چون ابوهاشم وفات کرد و آنجماعت بخدمت محمد شدند و بیعت کردند و باز گردیدند و مردمانرا به بیعت او دعوت کردند و آنجماعت ایشانرا اجابت نمودند.

و آن مرد می را که او برای دعوت بآفاق و اطراف روان کرده بود باین تفصیل است میسر را بعراق، محمد بن خنیس و ابو عکرمة السراج را که ابو محمد صادق است و حیان عطار را که خال ابراهیم بن سلم است بسوی خراسان فرستاد، و اینوقت جراح حکمی در خراسان ولایت داشت.

بالجمله ایشانرا فرمانکرد تا مردمانرا با و اهل بیت او دعوت نمایند و ایشان برفتند و با مکاتیب آنانکه اجابت دعوت کرده بودند بسوی محمد بن علی باز شدند، و آن مکانیبرا بمیسره بدادند و میسر را برای محمد بن عبدالله بن عباس فرستاد.

ابو محمد صادق دوازده تن تقیب برای محمد بن علی برگزید از ایشان: سلیمان بن کثیر خزاعی، و لاهز بن قریظ التمیمی، و قحطبة بن شیب طائی، و موسی بن کعب تمیمی، و خالد بن ابراهیم ابی داود از طایفه بنی شیبیان بن ذهل، و قاسم بن مجاشع تمیمی، و عمران ابن اسماعیل ابوالسخم مولی آل ابی معیط، و مالک بن الهیثم الخزاعی، و طلحة بن زریق خزاعی، و عمرو بن أعین أبو حمزه مولی خزاعه، و شبل بن طهمان ابوعلی الهروی مولی بنی حنیفه، و عیسی بن اعین مولی خزاعه بودند.

آنگاه هفتاد مرد اختیار کرد و محمد بن علی کتابی برای ایشان برنگاشت که برای آنان مثال و سیره باشد که بآن طریق رفتار نمایند تا بخواست خدا در مقام خود مرقوم گردد.

«شراة» بفتح شین معجمه وراء مهمله و بعد از الف تاء مثناة ناحیه ایست در شام در طریق مدینه از راه دمشق نزدیک شویک و از اقلیم بلقاء است، و در بعضی نواحی آنقریه معروف به حمیمه بضم حاء مهمله وفتح میم و سکون یاء تحتانی وفتح میم دوم وهاء ساکنه است و این قریه از علی بن عبدالله مذکور و فرزندان او بود و در زمان سلطنت بنی امیه و سفاح و منصور هر دو تن در آنجا متولد شدند، و هم در آنقریه نشو و نمو و تربیت گرفتند، و هم از آن قریه بسوی کوفه انتقال ورزیدند.

ذکر برخی از سوانح

و حوادث سال یکمدم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال عمر بن عبدالعزیز بفرمود تا آنمردم که در طرمذه مأمور و اقامت داشتند جانب ملطیه گیرند و از طرمذه و اغله در بلاد رومیه تا ملطیه سه منزل مسافت بود .

و چنان بود که عبدالله بن عبدالملک چون در سال هشتاد و سیم هجری با اهل طر هذله غزو کرد مسلمانانرا در آنجا ساکن ساخت ، و ملطیه در آن زمان ویران بود ولشکریان از جزیره بدانجا شدند و نزد ایشان اقامت کردند تا برف از آسمان فرود شد ، این وقت راه بلاد خویش سپردند و بر اینحال بیای همی بردند تا عمر بن عبدالعزیز خلافت یافت اینوقت ایشانرا فرمان کرد تا بملطیه معاودت گیرند و طرمذه را خالی سازند، چه از گزند دشمنان در طرمده بر مسلمانان بیمناک بود و طرمذه را ویران ساخت و جفونه بن الحارث را که یکتن از بنی عامر بن صعصعه بود در طرمذه عامل فرمود .

و هم در اینسال عمر بن عبدالعزیز بسلاطین وفرمانگذاران سندننامه کرد و بدین اسلام دعوت نمود بدا بشرط که در بلاد خویش مالک باشند و آنچه درباره مسلمانان جاریست برایشان جاری باشد.

چون ایشان از حسن رسیرت و لطف معدلت عمر خبر داشتند حیثه بن زاهر مسلمانی گرفت و ملوک سند بنشان و نام عرب در آمدند.

و چنان بود که عمر بن عبد العزیز عمرو بن مسلم برادر قتیبة بن مسلم را بر آن سر حد عامل ساخته بود او با پاره از هندیان حرب نمود و مظفر گردید و ملوک هند در ایام عمر عبد العزیز بمسلمانی بیایند و نیز در زمان یزید بن عبد الملک بکیش اسلام بودند و در ایام هشام بن عبد الملک مرتد شدند و از دین برگشتند و سبب این قضیه در مقام خود انشاء الله الرحمن مذکور میشود.

و در اینسال ولید بن هشام المعیطی و عمرو بن قیس کندی بفرمان عمر بن عبد العزیز با مردم صایفه غزو نمودند.

و در این سال عمر بن عبد العزیز عمر بن هبیره الفراری را عامل ولایت جزیره ساخت.

و در اینسال ابو بکر بن محمد بن عمر و مردمانرا حج اسلام بگذاشت و عمال و حکام ولایات و ممالک چون سنة ماضیه بود مگر عامل خراسان که تغییر پذیرفت چنانکه اشارت یافت که عبد الرحمن بن نعیمی والی حرب ، و عبد الرحمن بن عبد الله عامل حراج خراسان شدند .

و در اینسال اسماعیل بن عبد الله مولای بنی مخزوم بفرمان عمر تچ بن عبد العزیز والیافریقیه گشت و سمح بن مالک الخولانی در مملکت اندلس حکومت یافت چه عمر بن عبد العزیز در زمان ولید بن عبد الملک از وی امانت و دیانت مشاهدت کرد لا لجرم اورا والی اندلس گردانید.

و در اینسال ابو الطفیل عامر بن واثله در مکه وفات یافت و او آخر کسی است که از اصحاب کبار وفات یافت و هو عامر بن واثله بن عبد الله بن عمیر بن جابر بن حجش ابن عدی بن سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناف اللیثی و کنیت او بر نام او غلبه یافته و در تاریخ یافعی میگوید بروایتی وفات او در یکصد و دهم هجری روی داد و آن آخر کسی است که

رسول خدای صلی الله علیه وآله را در یافتند و از ادراک حضور مبارکش بهر میان بود و این شعر از وی روایت کند :

وما شاب برأسي عن سنين تتابعت *** ولکننی قد شبستنی الوقایع

و در این سال شهر بن حوشبه الاشعري که در خدمت ابن عباس قرائت قرآن آموخته بود. بدینگر جهان انتقال یافت و بعضی او را در سال یکصد و دوازدهم رقم کرده اند.

و نیز در این سال قاسم بن محیمر وخت اقامت بسرای آخرت کشید و او همدانی بود.

ریعة

و در این سال مسلم بن یسار فقیه بدرود جهان گفت: یافعی میگوید وی از ابن عمر و جز او روایت داشت و در شمار عباد بصره و فقهاء آن سامان میرفت به ابن عون گوید در اینزمان هیچکس بروی فضیلت و برتری نداشت ، و دیگران گفته اند مردی ثقة و درست سخن و فاضل و عابد و خدای ترس بود ، و بعضی وفات او در سال یکصد و یکم نوشته اند.

و نیز در این سال ابوامامه اسعد بن سهل بن حنیف بدیگر جهان خرامید، و او در عهد رسولخدای صلی الله علیه وآله متولد گردید ، و رسول خدای او را بنام و کنیت جد ما دریش ابوامامه اسعد بن زراره نام و کنیت نهاد و جدش قبل از وقعه بدر وفات یافت و هو اسعد بن زراره بن عدس بن عبیده بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار الأنصاري الخزرجی النجاری و اول کسی است که در عقبه اولی با رسولخدای صلی الله علیه وآله بیعت کرد ، و از جمله نقبای دوازده گانه است.

و در اینسال بسر بن سعد مولی خضر مبین روی بدیگر جهان نهاد ، یافعی گوید بشر بن سعید مازنی از زهاد او عباد و دعواتش در پیشگاه خالق عباد مستجاب بود ، واز عثمان وزید بن ثابت روایت داشت ، و ابن اثیر بضم باء موحدده و نمین مهمله تصحیح مینماید.

و در اینسال عیسی بن طلحة بن عبدالله التیمی که یکتن از اشراف قریش و دانایان و بردباران و عقلای ایشان بود و از پدرش و جماعتی روایت داشت بدیگر جهان روی بر کاشت

ص: 233

و نیز در این سال محمد بن جبیر بن مطعم وفات نمود و از این پیش اشارت شد که پاره از مورخین وفات او را در چه سال رقم کرده اند .
و هم در این سال ربیع بن حراش کوفی « بفتح حاء مهمله و با راء مهمله » وفات کرد ، و بروایتی وفات او در سال یکصد و چهارم هجری روی داد .

و نیز در این سال حنش بن عبدالله الصغانی بسرای جاودانی راه گرفت و در شمار اصحاب علی علیه السلام بود، و چون آن حضرت شهادت یافت حنش بجانب مصر انتقال نمود ، و او اول کسی است که مسجد جامع سرقسطه را در اندلس خط نهاد ، « حنش » بفتح حاء مهمله و نون و شین معجمه است.

و هم در این سال بروایت یافعی ابوزید خارجه بن زید بن ثابت که یکتن از فقهای هفتگانه مدینه است وفات یافت و بقولی وفات او در سال نود و نهم بود و خارجه تابعی و جلیل القدر بود و زمان عثمان بن عفان را دریافته و پدرش زید بن ثابت از بزرگان صحابه است و رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق او فرمود: « أفرضکم زید » یعنی زید در مسائل حلال و حرام و مستحب و واجب بر شما تقدم و تفوق دارد ، محمد بن سعد واقدی میگوید خارجه گفت : در خواب چنان دیدم که گویا هفتاد پله را بر شدم و چون از آن جمله فارغ شده روی به نشیب نهادم و در این سال که بدان اندرم هفتاد سال از مدارج زندگانی بر شمرده ام پس در همان سال بمرد، و زهری از وی روایت داشت.

و نیز در این سال بروایت یافعی ابو عثمان عبدالرحمن بن مل النهدی البصری در بصره وفات کرد ، و ابو عثمان در زمان سعادت بنیان رسول خدای صلی الله علیه و آله اسلام آورد بعمال آنحضرت ادای زکاة نمود لکن بشرف تقبیل آستان مبارکش نایل نشد.

یافعی میگوید : در زمان جاهلیت اقامت حج نمود و دوازده سال در خدمت سلمان فارسی رضی الله عنه مصاحبت ورزید.

و صاحب تاریخ گزیده میگوید : ابو عثمان از قبیله قضاعه بود و در کوفه اقامت داشت لکن بعد از واقعه هایله کربلای بر زبان همی راند که در میان جماعتی که بقتل ذریه رسول خدای صلی الله علیه و آله جسارت ورزیدند اقامت شاید ، پس از کوفه باریست

و در بصره نشست و بروایت یافعی و ابن جوزی یکصد و سی سال زندگانی نمود و از این پیش

در سوانح سال نود و پنجم در ذیل حالات ولید بن عبدالملک بوفات وی اشارت شد .

در ذکر پاره کلمات معجز آیات

و بیانات حقایق سمات عالی مقامات حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه در مراتب توحید و ازلیت حضرت احدیت

در چهاردهم بحار الانوار از محمد بن مسلم مسطور است که گفت : از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه شنیدم میفرمود :

«کان الله ولا شيء غيره ، ولم يزل الله عالماً بما كون ، فعلمه به قبل كونه كعلمه به بعد ما كونه »

یعنی ذات اقدس الهی بود گاهی که جز او هیچ نبود ، و همیشه خداوند بآنچه خواهد آفرید دانا بود ، و علم خدای بکاینات پیش از وجود و ظهور آن ، مثل علم خدایتعالی است بکاینات بعد از آفریدن و پدیدار فرمودن آن .

و نیز در آن کتاب از جابر جعفری از حضرت باقر صلوات الله علیه مرویست که فرمود یا جابر :

«كان الله ولا شيء غيره ، ولا معلوم ولا مجهول ، فأول ما ابتداء ما خلق خلقه أن خلق محمداً صلى الله عليه وآله وخلقنا أهل البيت معه من نور عظمته ، فوقفنا أظلة خضراء بين يديه حيث لاسماء ولا أرض ولا مكان ولا ليل ولا نهار ولا شمس ولا قمر ، يفصل نورنا من نور ربنا كشعاع الشمس من الشمس ، نسبح الله ونقده سه ونحمده و نعبده حق عبادته ثم بدا لله أن يخلق المكان ، فخلقه ، وكتب على المكان لا إله إلا الله محمد رسول الله على أمير المؤمنين ووصيه ، به أيدته ونصرته ، ثم خلق الله العرش فكتب على سرادقات العرش مثل ذلك ، ثم خلق الله السموات فكتب على أطرافها مثل ذلك ، ثم خلق الجنة والنار فكتب عليهما مثل ذلك ، ثم خلق الملائكة وأسكنهم السماء ، ثم خلق الهواء

ص: 235

فكتب عليه مثل ذلك، ثم خلق الجنَّ وأسكنهم الهواء، ثم خلق الأرض فكتب على أطرافها مثل ذلك، فبذلك يا جابر قامت السماوات بغير عمد، وثبتت الأرض، ثم خلق الله آدم من أديم الأرض».

یعنی ای جابر بود خدا گاهی که جز او هیچ نبود و از معلوم و مجهول خبر و اثر نبود، و چون مشیت قادر لم یزل بر خلق ممکنات و نمایش موجودات تعلق پذیرفت نخست گوهری که دست قدرت احدیت بخلقتش بدایت گرفت گوهر وجود مسعود و نور پاک محمود سر آغاز آفریدگان محمد صلی الله علیه و آله آفتاب آفرینش و ما اهل بیت گرامی آن ذات کامل الصفات بود، از نور عظمت خالق الارضین و السماوات، و وجودات مقدسه طاهره ما را در سایانها سبز در پیشگاه عظمت و کبریا بش بازداشت، و در آنوقت که ما را از نور عظمت خود بیافرید آسمان و نه زمین و نه مکان و نه مکین و نه تابش روز و نه گذارش شب و نه جمال خورشید و نه نمایش ماه و نه ناهید بود، و نور ما از نور پروردگار مانند پرتو آفتاب از شمس نور پاش منفصل گردید، و ما بتسبیح و تقدیس و تحمید خداوند مجید مشغول بودیم، و چنانکه سزاوار پرستش و عبادت آن ذات مقدس متعال بود عبادت میکردیم، پس از آنکه خدای داند چه مدت است خداوند تعالی بحسب تقاضای مصلحت بخلق و مکان بدایت فرمود مکان را بیافرید، و بر صفحه مکان با قلم قدرت نکاشت نیست خدائی جز خداوند معبود محمد است صلی الله علیه و آله فرستاده او علی است امیر المؤمنین و وصی خاتم النبیین و من این رسول محمود را باین وصی مسعود مؤید و منصور نمودم، و از آن پس خدایتعالی عرش را بیافرید و بر سر ادقات عرش همین کلمات شریفه را بر آنها بر نگاشت، آنگاه آسمانها را خلق فرمود و در اطراف آن همین کلمات شرافت آیات را بنوشت، بعد از آن دوزخ و بهشت بیافرید و همین کلمات شریفه را بر آنها بر نگاشت، آنگاه فرشتگان را خلق فرمود و مسکن فرشتگان را در آسمان مقرر داشت، آنگاه هوا را بیافرید و بر طبقات هوا نیز همان کلمات میمنت علامات را رقم فرمود، آنگاه جن را بیافرید و مسکن جن را در هوا مشخص نمود

پس از آن زمین را خلق کرد و بر اطراف زمین همان کلمات شرافت آئین با ثبت فرمود: ای جابر از برکت همین کلمات مبارکه است که آسمانها بی ستون بر پای و زمین بر جای خود ثابت است، آنگاه خدایتعالی آدم را از ادیم زمین بیافرید.

و این حدیث را که بس طویل بود باینجا رسانید.

«فنحن أول خلق الله و أول خلق عبدالله وسبّحه ، ونحن سبب الخلق وسبب تسيحهم وعبادتهم من الملائكة و الأدميين» تمام الخبر.

میفرماید پس اول ما خلق الله مائیم و اول خلقتی که خدا را عبادت و تسیح نمود مائیم و سبب خلقت دیگر مخلوقات و سبب تسیح نمودن ایشان و عبادت کردن ایشان پروردگار را از ملائکه و آدمیان مائیم.

در اصول کافی از زراره مرویست که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام سؤال کردم که آیا خدای بود و هیچ نبود «قال نعم کان ولا شيء» فرمود آری خدای بود و سوای او هیچ نبود، عرض کردم اگر هیچ نبود پس خدایتعالی در کجا بود «قال وکان متکئماً فاستوی جالساً و قال أحلت یازرارة و سألت عن المكان إذ لا مکان» فرمود بذات کبریای خویش قائم بود، آنگاه بعظمت و جلال خویش جلوس گرفت (1) و فرمود ای زراره این پرسش تو متفرع وجود مکان است و در آنوقت مکان موجود نبود و تو بچیزیکه محال است سخن میرانی .

و هم در آنکتاب از فضیل سکره مسطور است که در حضرت ابی جعفر سلام الله علیه بعرض رسانیدم فدای توشوم اگر رأی مبارک علاقه می پذیرد مرا باز فرمای که خدای جلّ و جبهه قبل از آنکه آفریدگانرا بیافریند عالم بمخلوق بود، چه موالی و غلامان تو در این مسأله باختلاف رفته اند پاره بر آن عقیدت باشند که خدایتعالی از آن پیش که چیزی را خلق فرموده باشد بمخلوق عالم بود، و بعضی بر آن اندیشه اند که معنی یعلم یفعل است و چون بر این معنی اطلاق شود امروز خداوند عالمست که پیش از

ص: 237

1- ظاهراً در این ترجمه مسامحه شده و صحیحش چنین باشد که (آن حضرت تکیه کرده بود «و بعد از این سؤال» بلند شد و نشست) .

مصصح

آنکه اشیا را بیافریند جز ذات مقدس متعالش هیچ چیزی نبود و میگویند اگر ثابت گردانیم و قائل گردیم که خدای همیشه عالم بود باینکه او بود و جز او نبود بیاست چیزی دیگر را باوی ثابت کرده باشیم یعنی بیاست بیرون از ذات خدایتعالی فرض دیگر بنمائیم و در ازلیت ذات حق با حق ثابت شماریم آنگاه بر آنسخن رویم . همی خواهیم مرا از این اندیشه فارغ داری .

پس آنحضرت مکتوب فرمود «ما زال الله عالماً تبارك و تعالی ذكره» همیشه خدا یتعالی عالم بوده است، یعنی قبل از خلق و بعد از خلق .

و نیز در آنکتاب از محمد بن مسلم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که در صفت قدیم بودن خلاق کریم فرمود «إنه واحد صمد أحدي المعنی، لیس بمعان كثيرة مختلفة»

یعنی آن ذات مقدس یکی است و وجودی است بحث و یگانه، و مرکب و جسم نیست که شامل معانی کثیره مختلفه باشد .

محمد بن مسلم میگوید عرض کردم فدای توشوم گروهی از مردم عراق را گمان چنان است که خدایتعالی می شنود بغیر از چیزی که آن مینگرد، و مینگرد بغیر آنچه بآن می شنود .

فرمود «كذبوا، والحدوا، وشبهوا» یعنی دروغ گفتند و ملحد گردیدند و خدای جل اسمه را چون گروه مشبه تشبیه نمودند «تعالی الله عن ذلك إنه سمیع بصیر، یسمع بما یبصر، ویبصر بما یسمع» برتر و بزرگتر است خدایتعالی از این نسبتها همانا خدای شنونده و بیننده است و او را آلت دیدن و شنیدن نیست که توان امتیاز و اختصاص داد، بلکه با نیروی شنیدن نیز بیناست و با قدرت دیدن شنو است.

عرض کردم ایشان چنان گمان کنند که خدایتعالی بصیر و بیناست بصورتی که ایشان تعقل و فرض مینمایند.

«فقال تعالی الله إنَّما یعقل ما كان بصفة المخلوق، لیس الله كذلك» یعنی آنچه در

عقل و گمان اندر آید جز مخلوق نتواند بود اما خداوند خالق و محیط است .

و دیگر در آنکتاب از عبدالرحمن بن ابی نجران مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از مراتب توحید رب مجید پرسیدم و عرضکردم :

«أتوهم شيئاً فقال: نعم غير معقول ولا محدود، فما وقع وهمك عليه من شيء فهو خلافه، لا يشبهه شيء ولا تدركه الأوهام، وكيف تدركه الأوهام و هو خلاف ما يعقل، و خلاف ما يتصور في الأوهام، إنما يتوهم شيء غير معقول ولا محدود».

یعنی آیا وجود حق تعالی بوهم می‌گنجد، فرمود : آری بعقل و حیز تحدید نمی‌گنجد ، و هرچه و هم تو بر او دلالت کند و دست یابد یعنی هر چه را تصور کنی که خدای است خدای برخلاف آنست چه هیچ چیز بدو همانند نیست که توانیش بآن حیثیت در پهنه و هم جای دهی و اوهام بدو راه نیابد و چگونه اوهام بدو دست یابد با این که بر خلاف هر چیزیست که تعقل شود، و بر خلاف آن چیزهاست که در قوه و هم متصور گردد ، پس باید اوهام چیزی غیر معقول و محدود را ادراک نماید ، یعنی ذات مقدس باری تعالی در حیز عقل و حد نیاید چگونه تواند بود که در وهم در آید .

راقم حروف گوید: پدرم بهشت آشیان میرزا محمد تقی لسان الملك أعلى الله مقامه در این باب این شعر فرماید :

آن خیالاتی که آید در ضمیر *** وان بخاطر گرددت صورت پذیر

این همانا زاده فهم تو است *** نیست یزدان بنده و هم تو است

بنده خود را خدای خود شناخت *** هر که زینگونه خدای از خویش ساخت

و هم در آنکتاب از ابوسعید زهری از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود :

«كفى لأولي الألباب بخلق الرب المسخر ، وملك الرب القاهر، وجلال الرب الظاهر، ونور الرب الباهر، وبرهان الرب الصادق ، و ما أنطق به ألسن العباد، و ما أرسل به الرسل ، و ما أنزل على العباد».

یعنی : « ففی کل شیء له آیه *** تدلّ علی أنّه واحد »

اگر جز این بودی از ابتدای آفرینش بوجود مقدسش قائل نبودند، و فرستادگان

و پیغمبران از پیشگاه وحدتش رسول نیامدند ، و در عوالم کون و مکان دیگری نیز دست تصرف میداشت، و سرادق جمال و جلال و کبریا می افراشت، پس معلوم میشود هر چه هست اوست ، و هر چه نیست جز اوست .

و هم در آنکتاب از خثیمه مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود

«إن الله خلو من خلفه وخلقه خلو منه ، وكلما وقع عليه اسم شيء ما خلا الله تعالى فهو مخلوق ، والله خالق كل شيء»

یعنی خدای سبحان با هیچ چیز ممزوج و مخلوط نیست ، و مخلوق او بهیچوجه در حضرت غیوبتش راه ندارند ، و هر چه بیرون از ذات باریتعالی اطلاق شیء بر آن بشود آفریده شده باشد، و خدای سبحانه آفریننده هر چیز است.

و نیز در آنکتاب بهمین تقریب از آنحضرت از ابی المعوا مسطور داشته اند.

و دیگر در آنکتاب از محمد بن عیسی مرویست که از حضرت امام محمد باقر سؤال کردند :

«أيجوز أن يقال إن الله شيء؟ قال: نعم تخرجه من الحدّين حدّ التعطيل وحدّ التشبيه»

یعنی آیا جایز است که بر خدایتعالی لفظ شیء اطلاق شود؟ فرمود: آری این هنگام خارج میکنی او را از حدّ تعطیل وحدّ تشبیه، و مراد بحد تعطیل بیرون نمودن از حیز وجود که از صفات کمالیه و فعلیه و اضافه است و مراد بحدّ تشبیه اتصاف بصفات کمال و اشتراك ممکنات است در حقیقت صفات.

و دیگر در آنکتاب مرقوم هست که از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه سؤال کردند که آن چیست که در خدای شناسی از آن کمتر توان دانست، فرمود:

«ليس كمثل شيء ، ولا يشبه شيء لم يزل عالمياً سمياً بصيراً»

یعنی نباید دانست که نیست مانند خدای تعالی چیزی ، و هیچ چیز با او شباهت نجوید و خدا یتعالی همیشه دانا و شنوا و بینا بوده و هست و خواهد بود.

و دیگر در آنکتاب از ابو بصیر از حضرت عالم علم اول و آخر امام محمد باقر

سلام الله عليه روایت کند که فرمود :

«تَكَلَّمُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَلَا تَتَكَلَّمُوا فِي اللَّهِ فَإِنَّ الْكَلَامَ فِي اللَّهِ لَا يَزِدَادُ صَاحِبَهُ إِلَّا تَحِيْرًا»

یعنی هر چند خواهید برای اظهار قدرت و عظمت خدای، در مخلوق خدای سخن کنید تا بر درجه عرفان و ایقان و نور قلب و صفای باطن و فروز اندیشه و فروغ پندار بیفزائید، لکن در خداوند یعنی در ذات خداوند سخن مرانید چه در این دریای پهناور و عرصه بی انتها گام نهادن جز حیرت بر حیرت افزودن حاصلی نبخشد .

و در روایت دیگر از حریر رسیده است فرموده تکلموا فی کلّ شیء ولا تتکلموا فی ذات الله «در هر چه میخواهید برای کسب معارف سخن کنید لکن در ذات خداوند کامل الصفات سخن نکنید.

و نیز در آنکتاب از ابو عبیده الحدّا مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود باز یاد :

«يا زياد إياك والخصومات فأنّها تورث الشكّ وتحبط العمل وتردي صاحبها، وعسى أن يتكلم في الشيء فلا يغفر له ، إنه كان فيما مضى قوم تركوا علم ما وكلوا به وطلبوا علم ما كفوه، حتّى انتهى كلامهم إلى الله فتحيروا ، حتى أن كان الرجل ليدعى من بين يديه فيجيب من خلفه ويدعى من خلفه فيجيب من بين يديه، وفي رواية اخرى: حتى تاهوا في الأرض» .

یعنی ای زیاد پرهیز از خصومت و جدل و چون و چرا ورزیدن چه این کردار مورث شك و حبوط عمل و زیان و هلاک و تباهی خصومت گر و جدل نماینده است و تواند شد که در این نوع مکالمات گاهی سخنی رانده شود که آمرزش نیابد یعنی منجر بکفر گردد، چنانکه در بر گذشته روزگاران جماعتی بدانش آنچه بآن موکل و مکلف بودند نپرداختند و فرو گذاشتند، یعنی در مسائل دینیه و فرایض و مستحبات که برای مکلفین لازم و واجیست سخن نکردند، و در طلب آنچه ایشان آن مأمور نبودند .

بر آمدند، و در این ماده از هر دری سخن راندند، و در بحر اندیشه تعمق گرفتند، چندانکه سخن در ذات یزدان بمانند افکندند، و در این بیدای نامنتهی چنان سرگشته و حیران ماندند که بسیار شدی مردی را از پیش روی سخن افکندند و او با آنکس که دنبالش بود پاسخ میراند، و در خلف او با وی سخن میکردند از کمال تحیر و بیخبری با آنکه در پیش روی بود جواب میگفت، و در روایتی فرمود در این کردار کار ایشان بجائی انجرار یافت که در زمین مانند دیوانگان سرگشته و متحیر و پریشان ماندند.

و دیگر در آنکتاب از محمّد بن مسلم از آنحضرت علیه السلام مسطور است که فرمود: «إياكم والتفكر في الله ولكن إذا أردتم أن تنظروا إلى عظمته فانظروا إلى عظيم خلقه».

یعنی پرهیزید که در ذات خدا تفکر جوئید، لکن هر وقت خواهید بر عظمت او بنگرید، نگران خلق عظیم و صنایع بزرگ او شوید، یعنی از عظمت صفات و مصنوعات بر عظمت و کبریای ذات کامل الصفاتش راه میبرید.

وهم در آنکتاب از عبدالرحمن بن عتيك القصير مسطور است که گفت از حضرت ابي جعفر عليه السلام از چیزی از صفت پرسش کردم، پس دست مبارك بر آسمان برکشید و فرمود «تعالی الجبار تعالی الجبار من تعاطی ماثم هلك» دوکرت فرمود بر تر و بلندتر است خداوند جبار از اینکه مخلوق ناقص که بادراك ناقص است در صفات کمالیه او مداخلت ورزد و هلاکت یا بد.

و دیگر در آنکتاب مستطاب از عبدالله بن سنان از پدرش سنان مرویست که گفت در خدمت حضرت امام محمد باقر عليه السلام حاضر شدم، پس مردی از خوارج بر آنحضرت در آمد و عرضکرد یا ابا جعفر چه چیزی را عبادت میکنی؟ فرمود: خدای را عرضکرد آیا خدا را دیده باشی؟ فرمود:

«بل لم تره العيون بمشاهدة الأبصار ولكن رأته القلوب بحقايق الايمان، لا يعرف بالقياس، ولا يدرك بالحواس، ولا يشبه بالناس، موصوف بالأيات، معروف بالعلامات

لا يجور في حكمه ، ذلك الله لا إله إلا هو»

یعنی خدای را بچشم سر نتوان دید لکن به نیروی نور ایمان و فروز تابش دین وایقان بادیده دل توان دانست، و خدایرا نه بقیاس کردن با چیزی توان شناخت و نه بر قوت حواس ادراک توان نمود و نه با ناس همانند توان شمرد، بلکه خدای را بآیات و آثار عظمت موصوف توان دانست ، و بعلا مات و صنایع معروف توان شمرد و او را در امر و فرمان هیچ جور و ظلم نباشد، این است خدائی که خدائی بجز او نیست.

راوی میگوید چون آنمرد خارجی این کلمات معجز سمات بشنید بیرونشد ، و همی گفت : خدای بهتر داند که رسالت خود را در کدام خاندان فرود آورد .

و نیز در آن کتاب از ابوهاشم جعفری مذکور است که خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام بعرض رسانیدم «لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار» یعنی چشم بینندگان او را ادراک نمیکنند لکن خدای تعالی ابصار را در یابد .

«فقال لي يا باهاسم أوهام القلوب أدق من أبصار العيون أنت قد تدرك بوهامك السنن والهند والبلدان التي لم تدخلها، ولا تدركها ببصرك، وأوهام القلوب لا تدركه فكيف أبصار العيون»

فرمود ای ابوهاشم اوهام قلوب از ابصار عیون ودیده دل از چشم ظاهر دقیق تر است، چنانکه بدیده و هم برسند و هند و شهرها و دیارها که بآنها در نیامده ای مدرک میشوی ، با اینکه بدیده ظاهر ندیده باشی، و اوهام قلوب با آن لطافت و دقت نتواند حضرت یزدان را دریافت ، پس چگونه با چشم سر میتوان دریافت.

و دیگر در آن کتاب از حمزة بن المرتفع المشرفی مسطور است که وقتی عمرو ابن عبید در حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در آمد و عرض کرد فدای تو کردم خدای تعالی میفرماید « ومن يحلل عليه غضبي فقد هوى » این غض چیست، کنایت از اینکه غضب وقتی است که از حالی بحالی روند .

فرمود بمعنی عقاب است «یا عمرو إنه من زعم أن الله قد زال من شيء إلى شيء

فقد وصفه صفة مخلوق ، وأن الله عزَّوجلَّ لا يستفزه شيء فيغيره».

ای عمر و هر کس گمان کند که خدایتعالی از چیزی بچیزی و حالی بحالی شود او را بأوصافیکه در خور مخلوق است صفت کرده است، و خدای عزوجل را هیچ چیز سبک و برانگیخته نتواند داشت تا تغییری بدوراه کند .

و دیگر در آنکتاب از جابر بن یزید جعفری مرویست که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام چیزی از مراتب توحید پرسیدم

«فقال إن الله تبارك أسماؤه التي يدعى بها وتعالى في علو كنهه ، واحد توحيد بالتوحيد في توحده ، ثم أجراء على خلقه، فهو واحد صمد قدوس يعبد كشيء ويصمد إليه كل شيء ، وسع كل شيء علماء».

فرمود خداوند بلند و رفیع و بزرگست اسامی او که با و خوانده می شود و بزرگ و بلند است در علو و برتری کنه او ، واحدی است که توحید جوید در توحید ، آنگاه جاری ساخت آن را بر مخلوق خود، پس اوست خداوند واحد صمد قدوس که همه چیز او را عبادت کند ، و همه چیز بدو پناه برد و بد و گردد، علم او همه چیز را گنجایش دهد. و از این پیش در کتاب احوال امام زین العابدین صلوات الله علیه معنی لفظ صمد مفصلاً مرقوم و مشروح گشت.

در توحید صدوق علیه الرحمه از وهب بن وهب مسطور است که گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود جماعتی از مردم فلسطین بر حضرت باقر علیه السلام وفود نمودند و از مسئله چند پرسش کردند و پدرم پاسخ ایشان را باز داد آنگاه از معنی صمد پرسش نمودند .

«فقال تفسيره فيه الصمد خمسة أحرف.

فالألف دليل على إنيته وهو قوله عزَّ وجلَّ شهد الله أنه لا إله إلا هو ، وذلك تنبيه وإشارة إلى الغائب عن درك الحواس .

واللام دليل على إلهيته بأنه هو الله ، والألف واللام مدغمان لا يظهران على اللسان ولا يقعان في السمع و يظهران في الكتابة دليلان على أن الهية بلطفه

خافية لا تدرك بالحواس ولا يقع في لسان واصف ولا اذن سامع ، لأن تفسير الاله هو الذي أله الخلق عن درك مائيته وكيفيته بحس أو بوهم، لا بل هو مبدع الأوهام، وخالق الحواس ، وإنما يظهر ذلك عند الكتابة دليل على أن الله سبحانه أظهر بوبيته في إبداع الخلق و تركيب أرواحهم اللطيفة في أجسادهم الكثيفة، فاذا نظر عبد إلى نفسه ، لم يروحه كما أن لام الصمد لا يتبين ولا يدخل في حاسة من حواس الخمس ، فاذا نظر إلى الكتابة ظهر له ما خفي ولطف ، فمتى تفكّر العبد فيمائية الباري و كيفيته أله فيه وتحير ، ولم تحط فكرته بشيء يتصوره لأنه عزّ وجلّ خالق الصّور، فاذا نظر إلى خلقه ثبت عزوجل خالقهم ومركب أرواحهم في أجسادهم.

وأما الصاد فـدليل على أنه عزوجلّ صادق ، وقوله صدق ، وكلامه صدق ، ودعى عباده إلى اتباع الصدق بالصدق ، ووعد بالصدق دار الصدق .

وأما الميم فـدليل على ملكه وأنه الملك الحق ، لم يزل ولا يزال ولا يزول ملكه.وأما الدال فـدليل على دوام ملكه وأنه عزوجل دائم تعالى عن الكون والزوال بل هو عزوجل يكون الكائنات الذي كان بتكوينه كل كائن .».

فرمود الصمد پنج حرف است .

الف دليل است برائيت خدای تعالی چنانکه خدایتعالی خود در وصف خود فرماید گواهی میدهد خدای که نیست خدائی جز خدای تبارک و تعالی و این بینة و اشارت بغایب و پوشیده از دریافت حواس است .

ولام دليل است بر إلهیت یزدان زمین و آسمان باینکه اوست خدای و بس وألف ولام مدغم هستند نه بر زبان ظاهر گردند و نه در سمع واقع میشوند مگر اینکه در نگارش آشکار میشوند و دليل میباشند بر اینکه الهیت باری تعالی بلطف او پوشیده است و بحواس ادراک نمی شود و در زبان و اصفی در نیاید و در گوش شنونده نگنجد چه تفسیر اله آنکسی است که آفریدگان از دریافت مائیت و چگونگی آن بحسّ ووهم بیچاره و متحیر هستند، بلکه او مبدع اوهام و آفریدگار حواس ظاهر و باطن است،

و اینکه الف و لام مدغم در کتابت آشکار میشود دلیل بر آنست که خدای سبحانه ربوبیت و پروردگاری خود را در ابداع آفریدگان و ترکیب ارواح لطیفه ایشان در اجساد کثیفه و غلیظه آنها آشکار فرموده است، پس چون بنده نگران خویشتن میشود روح خود را نمی بیند چنان که لام صمد آشکار نمیگردد و در حاسه از حواس پنجگانه ظاهر در نمی آید و چون بر نوشته مینگرد آنچه بروی پوشیده و لطیف بود ظاهر میشود، پس هر وقت بنده در مائیت باری تعالی و چگونگی آن ذات والاصفات نگران آید واله و متحیر میگردد، و فکر و اندیشه او بر هیچ چیز از آن حیث احاطه نمیکند تا بتصور در آورد چه خدای عزوجل آفریننده صور است و چون بخلقت او در آفریدگان، او بنگرد برای او عزوجل خلق او و خالق ایشان و ترکیب کننده ارواح ایشان در اجساد ایشان ثابت میشود.

و اما صاد همانا دلیل بر آنست که خدای عزوجل صادق است و قول او و کلام او صدق است و بندگان خود را با تباع صدق بصدق میخواند، و وعده میگذارد از روی صدق و راستی در دار صدق و راستی.

و اما میم پس دلیل بر سلطنت بیزوال و ملک علی الاتصال خداوند متعال است، و اینکه اوست ملک و پادشاه حق هرگز در ملکش نسیم زوال نوزد، و در عرصه کبریایش آیات فنا قرائت نگردد.

و اما دال پس دلیل است بر دوام و همیشگی ملک و پادشاهی او و اینکه خدای عزوجل همیشه میباشد و متعالی است از کون و زوال، بلکه وی تبارک و تعالی تکوین کاینات را فرماید و هر کائناتی بتکوین او و هر بودنی بنمایندهگی و آرایش اوست.

و پس از این کلمات آن حضرت علیه السلام فرمود:

«لوجدت لعلمي الذي أتاني الله عزوجل حملة لنشرت التوحيد والاسلام والايمان والدين والشرايع من الصمد، وكيف لي بذلك ولم يجد جدي امير المؤمنين عليه السلام حملة العلمه، حتى كان يتنفس الصعاء ويقول على المنبر:

سلونى قبل أن تقدونى فإن بين الجوانح منى علماً جمماً، هاه هاه ألا لا أجد من يحمه إلا وائى عليكم من الله الحجة البالغة، فلا تتولوا قوماً غضب الله عليهم قد يشوا من الآخرة كما يش الكفار من أصحاب القبور «

يعنى اگر برای آن علمى که خدای عزوجل مرا بهره فرموده حاملی میدیدم، يعنى كسى بود که لایق و سزاوار بود، توحید و اسلام و ایمان و دین و شرایع را از تفسیر کلمة الصمد منتشر میساختم و مرا چگونه چنین كسى لایق فراز آید با این که جدم امیر المؤمنین علیه السلام برای علوم مخزونه سینه مبارکش حامیان و واعیان و گنجوران گوهرهای گرامی و نفیس علم و دانش نیافت چندانکه آه سرد از دل پر درد بر آورد، و برفراز منبر فرمود:

پرسید از من آنچه میخواهید و نمى دانید و هیچکس نیز نمى داند از آن پیش که مرا مفقود یابید، همانا در برو پهلوسینه من علمى بسیار و دانشى بیشمار است، افسوس و آه که نمى بینم كسى را که حامل آن باشد، و من بر شما از پروردگار ارض و سماء حجت بالغدام يعنى در اتمام حجت چیزی فرو گذاشت نفر مودم و نفرمایم، پس بتولای آن گروه که دستخوش غضب یزدان هستند و از پاداش و ثواب آخرت مأیوس هستند چنانکه کافران از عذاب قبر نباشید.

آنگاه حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند « الحمد لله الذي منّ علينا و وقفنا العبادة الأحد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً أحد، و جنبنا عبادة الأوثان، حمداً سرمداً و شكراً واصباً:

وقوله عز وجلّ لم يلد ولم يولد، يقول لم يلدعز وجل فيكون له ولد يرثه ملكه، ولم يولد فيكون له والد فيشركه في ربوبيته و ملكه، ولم يكن له كفواً أحد فيعاونه في سلطانه «

سپاس و ستایش مخصوص بخدا و ندیست که بر ما منت نهاد و مارا در پرستش یگانه صمد و سید مطاع لم يلد ولم يولد که هیچکس شریک و انباز او نیست موفق گردانید

و از پرستش بتان و عبادت او ثابان دور ساخت ، سپاسی که هرگزش پایان نیست، و شكري که واجب و لازم است، یعنی بسبب شمول و انعام و احسان و عطیات دائمه اش شكرش واجب و فرض است .

و اینکه خدای عزوجل فرمود لم یلد ولم یولد ، اینست که او نزاده است تا اینکه او را فرزندی باشد که وارث ملك او گردد چه او همیشه بود و خواهد بود ، و زائیده نشده است تا اینکه او را پدری باشد و در ربوبیت و ملك و سلطنت با او شريك باشد ، و هیچکس او را همال و انباز نیست تا اینکه در سلطنت و سلطان با او معین و معاون گردد.

و نیز در کتاب توحید صدوق رضوان الله علیه از زیدبن جبیر از جابر جعفی مرویست که گفت مردی از علماء شام بحضرت ابی جعفر علیه السلام آمد و عرضکرد ، در این حضرت مشرف شده ام تا از تو سؤال کنم از مسئله ای که جز تو هیچکس را برای تفسیر آن لایق نمیدانم ، و من این مسئله را از سه طبقه از مردمان پرسیده ام و هر طبقه پاسخی برخلاف آندیگر باز گفته است .

امام علیه السلام فرمود آن سؤال چیست ؟

عرض کرد از تو سؤال همی کنم که اول چیزی که خدای عزوجل بیافرید چیست چه بعضی از آنان که این سؤال از ایشان کردم گفت اول مخلوقات قدر تست و بعضی از ایشان گفت علم است ، و بعضی دیگر گفتند روح است.

« فقال أبو جعفر علیه السلام ما قالوا شيئاً أخبرك أن الله علا ذكره كان ولا شيء غيره، وكان عزيزاً ولا عز لأنه كان قبل عزه، وذلك قوله : سبحان ربك رب العزة عما يصفون ، وكان خالقاً ولا مخلوق فأول شيء خلقه من خلقه الشيء الذي جميع الأشياء منه ، وهو الماء .

فقال السائل: فالشيء خلقه من شيء أو من لا شيء؟ فقال: خلق الشيء لا من شيء كان قبله ، ولو خلق الشيء من شيء إذ لم يكن له انقطاع أبداً، ولم يزل الله إذا ومعه شيء ولكن كان الله ولا شيء معه، فخلق الشيء الذي جميع الأشياء منه، وهو الماء»

حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود چیزی در جواب نگفته اند و من ترا خبر میگویم که خدایتعالی بود و نبود چیزی غیر از او، و عزیز بود گاهی که عزّی نبود، چه خدای بود قبل از عزّ خودش و اینست که می فرماید: بزرگ و منزّه است پروردگار تو که پروردگار عزّت است از آنچه او را توصیف نمایند، و خدای بصفّت خالقیت ممتاز بود گاهی که هیچ مخلوقی نبود، و اول چیزی که بیافرید آن چیزیست که تمامت اشیاء از آن است و آن آب است.

چون کلام آن حضرت بدین مقام پیوست سائل عرض کرد شیء را از چیز خلق فرمود یا از ناچیز؟ فرمود شیء را بیافرید اما نه از چیز دیگر که قبل از آن بوده باشد، چه اگر شیء را از شیء دیگر پدید آوردی هیچوقت انقطاع نیافتی یعنی آن چیز نیز باید از چیز دیگر آفریده شده باشد و هلم جرا آن چیز نیز از چیز دیگر و برای آنها انتهائی نخواهد بود، و با ازلیت خدای نخواهد ساخت و همیشه با خدای چیزی خواهد بود، لکن خدای بود و هیچ چیز با او نبود، پس بیافرید چیزی را که منشأ اشیاء دیگر است، و آن آب است.

علامه مجلسی علیه الرحمه در جلد سماء عالم بحار الانوار می فرماید ممکن است که مقصود آن کس که گفته است اول چیزی که خدای خلق فرمود قدرت بود این بوده است که صفات خدای تعالی زاید است بر ذات او و مخلوق اوست، چنانکه جماعتی از مردم عامه بر این عقیدت رفته اند و همچنین است کلام آنکس که گفت علم اول چیزیست که خدای سبحانه خلق فرمود، و در کافی در جای علم قلم است، و این باپاره اخبار دیگر موافق است.

وقول امام علیه السلام که فرمود «لأنه كان قبل عزه» میشود که مراد این باشد که خدای عزیز و غالب بود پیش از آنکه عز و غلبه او بر اشیاء ظاهر گردد بخلقت آنها و از این روی فرمود: ربّ العزة، زیراکه فعلیت عزّت و ظهور آن سبب از اوست، و ممکن است که معنی این باشد که برای جز او عزّی نیست و مراد در عزّة مذکوره در آیه شریفه عزّة مخلوقات است.

ای و این خبر برای حدوث عالم نصّ صریح است و بهیچوجه پذیرای تأویل نیست،

و دیگر در کتاب توحید صدوق از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست.

«إن الله تبارك وتعالى كان ولا شيء غيره، نوراً لا ظلام فيه، وصادقاً لا كذب فيه، وعالماً لا جهل فيه، وحيّاً لا موت فيه، وكذلك هو اليوم وكذلك لا يزال أبداً».

بدرستی که خدایتعالی و تبارك بود گاهی که جز او هیچ نبود نوریست که آسیب ظلمت نیابد، و راستگوئی که بدروغ آرایش نبیند و دانائیست که ذات جهل دروی راه نکند، وزنده ایست که مرگ و فنا دروی چنگ، نیفکند و چنین بود و هست و همیشه خواهد بود.

و نیز در آن کتاب از جابر جعفری مرویست که آنحضرت فرمود «إن الله نور لا ظلمة فيه، وعلم لا جهل فيه، وحياء لا موت فيه».

و دیگر در آن کتاب از ابو حمزه مرویست که بحضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم در قول خدای عزّ وجلّ «كل شيء هالك إلا وجهه» یعنی جز وجه خدای یعنی ذات خدای همه چیز هلاک و تباہ میشود.

«قال فيهلك كل شيء ويبقى الوجه؟! إن الله عز وجل أعظم من أن يوصف بالوجه ولكن معناه كل شيء هالك إلا دينه، والوجه الذي يؤتى منه».

فرمود همه چیز هلاک میشود و باقی می ماند وجه؟! همانا خدای عزوجل بزرگتر از آن است که بوجه توصیف شود، یعنی وجه از خصایص جسم است، و در اینجا معنی چنانست که همه چیز هلاک میشود، مگر دین خدای، و آن وجهی است که از دین پدید میگردد.

و نیز در آن کتاب از ابو حمزه مسطور میباشد که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم میفرمود «ما من شيء أعظم ثواباً من شهادة أن لا إله إلا الله، لأن الله عز وجل لا يعد له ولا يشركه في الأمر أحد».

یعنی هیچ چیز ثوابش بزرگتر نیست از گواهی بوحدانیت خدای، چه خدای عزوجل را هیچ چیز معادل نیست، و هیچ کس با او در امر مشارک نباشد.

وهم در آن کتاب از جابر از حضرت باقر سلام الله عليه مرقوم میباشد که فرمود جبرئیل بسوی پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله پیامد و عرض کرد یا محمد خوشا بر کسی که از امت تو گوید « لا إله إلا الله وحده وحده »

و هم جابر از آنحضرت روایت کند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود جبرئیل در ما بین صفا و مروه نزد من آمد و گفت یا محمد خوشا و خنکا بر آنکس که از امت تو گوید « لا إله إلا الله وحده » از روی خلوص نیت.

و دیگر در کتاب مسطور از محمد بن مسلم مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسیدم از اینکه مردمان می گویند خدای عزوجل آدم را بصورت خود بیافرید.

«فقال هي صورة محدثة مخلوقة، واصطفاها الله واختارها على سائر الصور المختلفة فأضافه إلى نفسه كما أضاف الكعبة إلى نفسه، فقال: بيتي، والروح إلى نفسه وقال: ونفخت فيه من روحي».

فرمود اینصورتیست احداث شده و آفریده گردیده که خدایتعالی آن را برگزید و بر سایر صور مختلفه مختار گردانید و بنفس خود مضاف نمود، چنانکه کعبه را از دیگر اماکن برگزیده داشت و برای حرمت آن بنفس خویش مضاف داشت و فرمود: خانه من، و از میان ارواح روحی را اختیار کرد و فرمود: دمیدم دروی از روح خود.

یعنی این اضافات و انتسابات برای حرمت مضاف است نه اینکه از روی حقیقت و معنی باشد تا لازم بشود که از اضافه مضاف بمضاف الیه به جسمیت قائل شوند.

و در این حدیث از حضرت امام رضا علیه السلام و ائمه هدی تحقیقات کثیره رسیده است، و راقم حروف پاره را در کتاب احوال امام رضا سلام الله علیه مسطور داشته است.

و نیز در کتاب مزبور از جابر بن یزید جعفری از حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر از پدرش از جدش صلوات الله علیهم مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام در ضمن خطبه که هفت روز پس از وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله ادا فرمود این کلمات را بر زبان معجز بیان مبارک گذرانید، و این در هنگام فراغت از جمع فرمودن قرآن مجید بود.

«فقال الحمد لله الذي أعجز الأوهام أن تنال إلا وجوده، و حجب العقول عن أن تتخيل ذاته في امتناعها من الشبهة والشكل، بل هو الذي لم يتفاوت في ذاته، ولم يتبع بعض بتجزية العدد في كماله، فارق الأشياء على اختلاف الأماكن، وتمكن منها لا على الممازجة، وعلمها لا بأداة، لا- يكون العلم إلا- بها، وليس بينه وبين معلومه علم غيره إن قيل: كان، فعلى تأويل أزلية الوجود، وإن قيل: لم يزل، فعلى تأويل نفي العدم، فسبحانه وتعالى عن قول من عبد سواه، واتخذ إليها غيره علواً كبيراً، نحمده بالحمد الذي ارتضاه لخلقه، وأوجب قبوله على نفسه

وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله، شهدتان ترفعان القول، وتضاعفان العمل، خف ميزان ترفعان منه، وثقل ميزان توضعان فيه وبهما الفوز بالجنة والنجاة من النار والجواز على الصراط، وبالشهادتين يدخلون الجنة، وبالصلاة ينالون الرّحمة.

فأكثرُوا من الصلاة على نبيِّكم وآله، إن الله وملائكته يصلون على النبي يا أيها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليماً .

أيها الناس إنه لا شرف أعلى من الاسلام، ولا كرم أعز من التقى، ولا معقل أحرز من الورع، ولا شفيح أنجح من التوبة، ولا كنز أنفع من العلم، ولا عزّ أرفع من الحلم، ولا- حسب أبلغ من الأدب، ولا- نصب أوضع من الغضب، ولا- جمال أزين من العقل، ولا سوء أسوء من الكذب، ولا حافظ أحفظ من الصّمت، ولا لباس أجمل من لافية، ولا غائب أقرب من الموت.

أيها الناس إنه من مشى على وجه الأرض فانه يصير على بطنها، والليل والنهار مسرعان في هدم الأعمار، ولكل ذي رمق قوت، ولكل حبة آكل، وأنتم قوت الموت، وأن من عرف الأيام لم يغفل عن الاستعداد، لم ينجو من الموت غنى بماله، ولا فقير لاقباله .

أيها الناس من خاف ربّه كفّ ظلمه، ومن لم يرع في كلامه أظهر مجرّه، ومن لم يعرف الخير من الشر فهو بمنزلة البهم، ما أصغر المصيبة مع عظم الفاقة غداً .

هيئات هيئات و ما تناكرتم إلا لما فيكم من المعاصي والذنوب، فما أقرب

الراحة من التعب، والبؤس من النعيم، و ما شرَّ بشرٍ بعده الجنة، و ما خيرٌ بخير بعده النار، و كل نعيم دون الجنة محقور، و كل بلاء دون النار عافية»

میفرماید سپاس و ستایش مخصوص خداوند معبودی است که چشم خیال و دیده پندار و نظر اوهام از ادراک آلاء جود و نعمات وجودش بیچاره و قاصر است، و بینش عقول از تخیل در ذات والا صفاتش در پرده تحیر محجوب است، چه آن ذات مقدس بیمانند با هیچ چیز همانند نیست، و هرگز تفاوت و تغییری نپذیرد، و بتجزیه عدد تبعیض نیاید، و معیار کمالش را مجزی نتوان شمرد، بر حسب اختلاف اماکن از اشیاء مفارقت جوید، و نیز بر آنها نمکن گیرد، لکن نه از در ممازجت و مخالطت و نه علم او بآدات و آلاتی است که جز به آنها دانش حاصل نشود، یعنی مثل سایر مخلوق نیست که علم ایشان بسبب وجود آلات است، و در میان او و معلوم او علم دیگری نیست اگر لفظ کان، بروی اطلاق شود بنا بر تأویل از لیت اوست در وجود، و اگر لم یزل، گویند بر تأویل نفی عدم است یعنی اطلاق کان و لم یزل نیز بر خدای لا یزال جز باین تأویل نشاید، پس منزّه و برتر است خداوند تعالی از قول کسیکه جز او دیگری را عبادت کند، و جز او معبودی دیگر جوید، سپاس میگذاریم او را به سپاسی که مخلوق او را پسندد و در خور است، و در قبول آن سپاس را بر نفس خود واجب فرموده.

و گواهی میدهم که خدائی بجز خدای لایزال بی انباز نیست، و شهادت میدهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده او و فرستاده اوست به آفریدگان، آنگونه دوشهادتی که سخن را برافرازد، و عمل را مضاعف گرداند، همانا آن میزان و ترازویی که دارای این دو شهادت نیست بسیار خفیف و سبک است و آن میزان که از این دو گوهر گرامی رنگین باشد بسیار گرانبار و سنگین است، و بیرکت و میمنت این دو شهادت از بهشت برخوردار، و از آتش دوزخ رستگار، و برپیل صراط راه سپار گردند، و به بهشت اندر آیند، و بسبب صلاة و درود برحمت خداوند و دود نایل شوند.

پس تا بتوانید بر پیغمبر خود و بر آل او صلوات فرستید، بدرستی که خدای و فرشتگان خدای بر پیغمبر رحمت درود میفرستند، ای کسانی که ایمان آورده اید بروی

ای مردمان بدانید که هیچ شرفی برتر از شرف اسلام، و هیچ کرم و کرامتی برتر گرامی تر از پرهیزکاری، و هیچ معقل و پناهی استوارتر و نگاه دارنده تر از بیم الهی و هیچ شفیع نجات بخشنده تر از بازگشت بحضرت کبریائی، و هیچ گنجینه سودمندتر از دانش، و هیچ عزّی برتر از بردباری، و هیچ حسبی بلیغ تر از ادب، و هیچ نسبی فرودتر از غضب، و هیچ جمالی با زینت تر از عقل، و هیچ سوئی بدتر از دروغ، و هیچ نگاهدارنده اَحفظ از خاموشی و هیچ جامه بهتر از عافیت، و هیچ دوری نزدیکتر از مرگ نیست.

ای مردمان بدانید که هر کس روزی چند بر روی زمین گام سپارد، ای بسا روزگاران که در شکم زمین جای گیرد، و این تابش روز و نمایش شب در ویران کردن مبانی زندگانی بسیار شتابنده اند، و برای هر کس که جانی دارد قوتی معین است و هر دانه را خورنده ایست، و شما خوراک مرگ تن او بارید، و هر کس بی دوامی روزگار و ناراستی لیل و نهار را باز شناخت، در هیچ حال از استعداد و تدارک این سفر پر خطر بی خبر نماند، نه توانگران را بسبب دولت و مال از چنگال مرگ تن آغال گریزی است، و نه فقیر را بسبب اقلال و سختی اقلال و سختی حال گزیری .

هان ای مردمان هر کس از یزدان پاك بيمناك باشد از ظلم و ستم کناری گیرد و هر کس در سخن راندن بحزم و احتیاط و مبالات نباشد بهر رطب و یابسی سخن آشکار کند، و هر کس را نیروی تمیز دادن شناختن نیکی از بدی نباشد چون چهار پایان سرگشته و حیران ماند، همانا با آن فقر و فاقه و عدم بضاعت و استطاعت که در بامداد قیامت دارید نمیتوان چنین معصیت را خرد شمرد .

هیئات هیئات اگر نه بسبب تیرگی معاصی و تاری پرده گناهان بود، و غشاوة ضلالت بردیده بصیرت شما بر نشسته نبود این جمله را فراموش و از پس گوش نمیافکندید هیچ نمینگرید و بنظر تفکر نمی بینید که این راحت که خود را در آن میشمارید تا چند بتعب ورنج نزدیک است، و این رنج و بلا که در آن مبتلا میباشید تا چند بنعیم

سرای آخرت قریب است ، و هرگز شری را که از دنبالش نعمت بهشت باشد شر نباید شمرد ، و هیچ خیری در آن خیر نیست که بعد از آن بنار دوزخ دچار شوند، چه هر نعیمی در برابر نعیم بهشت بسیار حقیر است ، و هر بلانی اگر چند سخت عظیم نماید چون با بلیت آتش دوزخ بسنجند با عافیت است و مطلوب .

دیگر در آن کتاب از محمّد بن مسلم مذکور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام سؤال کردم که خدای عزّوجلّ میفرماید :

« یا ایلیس ما منعك أن تسجد لما خلقت بيدي » ای شیطان چه بازداشت تورا از اینکه سجود نمائی به آنچه من بدو دست قدرت خود بیافریدم .

«فقال : الید فی کلام العرب القوّة والنّعمة ، قال : واذکر عبدنا داود ذا الأید وقال : والسماء بنیناها بأید ای بقوّة، وقال : وأیدهم بروح منه ای قو اهم و يقال لفلان عندي أیادی كثيرة ای فواضل و احسان ، وله عندي ید بیضاء ، ای نعمة »

فرمود لفظ ید در کلام عرب بمعنی قوّة و نعمت اطلاق میشود ، چنانکه خدای فرمود: یاد آور بنده ما داود را که صاحب دستها بود ، یعنی صاحب قوت و نعمت بود و میفرماید : آسمان را بدست بنیان نهادیم، یعنی به نیروی خدائی و قدرت کبریائی و میفرماید : مؤید داشت ایشانرا بروحی از وی ، یعنی نیروی داد ایشان را ، و گفته میشود: فلانکس را نزد من آیادی کثیره است، یعنی فضل و احسان فراوان است و فلان را نزد من ید بیضاء است ، یعنی مرا نعمت بسیار از وی است - چنانکه در فارسی نیز بهمین معانی استعمال میشود.

مخفی نماند که از این حدیث شریف چنان ظاهر میشود که امام علیه السلام اشتقاق ید را از ید فرموده، بخلاف اهل لغت ، و بدیهی است که آنچه از لسان مبارک امام علیه السلام شرف صدور یابد ، عین لغت است ، و سند صحیحهمان است .

حضرت ولی الله الصابر امام محمد باقر سلام الله علیه که در اول ما خلق الله مروی است

در جلد سماء و عالم بحار الأنوار از جابر بن یزید مرویست که گفت حضرت امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه با من فرمود :

«یا جابر إنَّ الله أول ما خلق ، خلق محمداً وعترته الهداة المهتدين ، فكانوا أشباح نور بين يدي الله قلت وما الأشباح؟ قال ظلُّ النور أبدان نورانيَّة بلا أرواح، وكان مؤيداً بنور واحد، وهي روح القدس، فيه كان يعبد الله وعترته ، ولذلك خلقهم حلماً علماء علماء بررة أصفياء ، يعبدون الله بالصلاة والصوم والسجود والتسبيح والتهليل و يصلون الصلاة ويحجُّون و يصومون» .

ای جابر اول چیزی که خدایتعالی بیافرید محمّد و عترت راه یافته راه نماینده او بود ، و ایشان أشباح نور و نمایشهای درخش در حضرت خدای بودند. عرض کردم أشباح کدام است؟ فرمود ظلُّ نور و سایه فروز و فروغ ابدان نورانیه بدون ارواح و ازبک نور واحد که روح القدس باشد مؤید بود ، و از برکت وجود هدایت نمود او و عترت او، خدای را پرستش نمودند یعنی ایشان سبب خلقت خلق شدند، و ایشان مخلوق را بعبادت خالق راه نما گردیدند، و باین جهت خدایتعالی پیغمبر و آل پیغمبر صلی الله علیه و آله را حلیم و علیم و نیکو و برگزیده بیافرید و ایشان خدای را عبادت میکردند بنماز ، و روزه داشتن و سجود ، و تسبیح ، و تهلیل نمودن و نمازها را مینهادند، و حج پای میگذاشتند، و روزه پای میبردند .

و دیگر در جلد هفتم بحار الأنوار از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست ، که فرمود :

«إنَّ الله تعالی خلق أربعة عشر نوراً من نور عظمته قبل خلق آدم علیه السلام بأربعة عشر

ألف عام، فهي أرواحنا» یعنی خدایتعالی چهارده نور از نور عظمت و بزرگی خود بیافرید چهارده هزار سال پیش از خلقت آدم علیه السلام و این چهارده نور ارواح طیبه ما میباشد.

عرض کردند یا ابن رسول الله اسامی این چهارده نور را برشمار .

فرمود: محمد وعلی وفاطمه و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین و نهم ایشان قائم ایشان است صلوات الله علیهم ، آنگاه نام هر یکرا باز فرمود آنگاه فرمود :

«نحن والله الأوصیاء الخلفاء من بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ونحن المثاني التي أعطها الله نبينا، ونحن شجرة النبوة، ومنبت الرّحمة، ومعدن الحكمة، و مصابيح العلم، وموضع الرسالة، ومختلف الملائكة، وموضع سر الله، وودیعة الله جل اسمه في عباده، وحرّم الله الأكبر، وعهده المسئول عنه، فمن وفى بعهدنا فقد وفى بعهد الله، ومن خفره فقد خفر ذمة الله وعهده، عرفنا من عرفنا، و جهلنا من جهلنا.

نحن الأسماء الحسنی التي لا يقبل الله من العباد عملا إلا بمعرفتنا، ونحن والله الكلمات التي تلقّاها آدم من ربّه فتاب عليه إن الله تعالى خلقنا وصورنا فأحسن صورنا، وجعلنا عينه على عباده، ولسانه الناطق في خلقه، ويده المبسوطة عليهم بالرّأفة والرّحمة ووجهه الذي يؤتى منه، وبابه الذي يدلّ عليه. وخزّان علمه، وتراجمة وحيه، وأعلام دينه، والعروة الوثقى، والدّلّيل الواضح لمن اهتدى.

وبنا أثمرت الأشجار، وأينعت الثمار، وجرت الأنهار، ونزل الغيث من السماء ونبت عشب الأرض، وعبادتنا عبد الله، ولولا نا ما عرف الله، وأيم الله لولا وصيّة سبقت وعهد اخذ علينا لقلت قولا يعجب منه أو يذهل منه الأولون والآخرين.

سوگند با خدای مائیم وصی و خلیفه بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله مائیم مثانی یعنی مائیم آنکسان که پیغمبر خدای مقارن ساخته است ما را با قرآن و وصیت کرده است مخلوق را بتمسک جستن بقرآن، وما وامت خویش را خیر داده است که ما وقرآن از یکدیگر جدا نمیشویم تا در کنار حوض کوثر حضرتش را دریابیم بالجمله مائیم مثانی که خدای عطا کرده است او را به نبی ما، ومائیم شجره نبوت، ومنبت رحمت، ومعدن حکمت وفروزان مشعل شبستان علم و دانش، وموضع رسالت، وگزارش و محل آمد و شد

فریشتگان خداوند آب و آتش ، و موضع سرخدای ، و امانت خدای در میان بندگان او، و حرم خداوند بزرگ ، و عهد خدای که آفریدگان را از رعایت و اطاعت و پاسداری آن پرسش خواهند کرد، پس هر که بعهد و پیمان ما وفا کرد با عهد و پیمان یزدان وفا نموده است ، و هرکس وفا نکند و بشکند عهد ما را همانا ذمه خدای و عهد او را بشکسته است، شناخت ما را هر کس شناخت ما را مجهول داشت ما را هر کس مجهول داشت ما را.

یعنی آنکس که عهد و اطاعت ما را استوار داشت ما را شناخته است ، و هرکس رعایت نکرد شناخته است.

مائیم آن اسماء حسنی که خدایتعالی هیچ عملیر از بندگان خود قبول نمیفرماید مگر بعد از شناختن ایشان ما را ، و ما میباشیم سوگند بخدای آن کلماتی را که آدم علیه السلام از پروردگارش تلقی نمود و از برکت آن توبت او پذیرفته گشت ، همانا خدایتعالی بیافرید ما را در بهترین صورتی ، و ما را برعباد خود عین خود گردانید، و در میان آفریدگان خود زبان ناطق خود نمود، و بر ایشان دست مبسوط خود برآفت و رحمت گردانید ، و وجه خود نمود که از او آیند، و باب خود فرمود که بروی دلیل است ، مائیم گنجور آن علم خدای ، و ترجمانان و مفسران وحی خدای، و در فشهای با درخش دین و آئین او ، و مائیم عروة الوثقی و حبل متین و دلیل واضح برای آنکس که در طلب هدایت باشد .

از طفیل وجود ما باغستان وجود باردار و اثمارش بالغ بحد کمال گردید ، و آبها در نهرها جاری و باران از آسمان نازل ؛ و زمین بحلیه نباتات گوناگون محلی گردید و بسبب عبادت ما خدای را عبادت کردند ، چه اگر ما نبودیم ، خدای را هیچکس نمی شناخت ، یعنی چون ذات باریتعالی منزله از شناختن دیگران هست اگر ما مظهر او نمیشدیم هیچکس را بشناسائی او راه نبود و اگر نه بسبب آن وصیت بودی که سبقت گرفته ، و آن عهدیکه خدای بر ما اخذ کرده ، سخنی بر زبان می آوردم که عقول اولین و آخرین در عرصه تحیر ابدالاً بدین سرگردان ، و حیران بماند.

دیگر در کتاب سماء و عالم بحار الأنوار از محمّد بن عطیه سطور است که مردی از علمای شام در خدمت امام محمد باقر علیه السلام آمد و عرض کرد یا ابا جعفر بحضرت تو شده ام تا از مسئله ای پرسش نمایم و هر کسرا پرسش کردم ندانست چندانکه خسته و مانده شدم و از این مسئله از سه صنف از اصناف ناس سؤال کردم و هر طایفه پاسخی جز پاسخ آن طایفه دیگر آورد .

امام علیه السلام فرمود آن مسئله چیست ؟

عرض کرد از اول ما خلق الله من خلقه از تو میپرسم ، و از آنانکه پرسیدم بعضی گفتند قدرت است و بعضی گفتند ، قلم و پاره گفتند روح است ، فرمود این جماعت پاسخی بصواب نراندند .

«أخبرك أن الله تبارك و تعالی كان ولاشيء غيره وكان عزيزاً ولا أحد كان قبل عزّه ، و ذلك قوله « سبحان ربّ العزّة عمّا يصفون » .

وكان الخالق قبل المخلوق ، ولو كان أول ما خلق من خلقه الشيء من الشيء إذا لم يكن له انقطاع أبداً ولم يزل الله إذا ومعه شيء ليس هو يتقدمه ، ولكنه كان إذا لا شيء غيره ، وخلق الشيء الذي الأشياء منه ، وهو الماء الذي خلق الأشياء منه ، فجعل نسب كشيء إلى الماء ، ولم يجعل للماء نسباً يضاف إليه ، وخلق الريح من الماء ، ثم سلط الريح على الماء ، فشقت الريح متن الماء حتى صار من الماء زبد على قدر ماشاء أن يثور ، فخلق من ذلك الزبد أرضاً بيضاء نقية ليس فيها صدع ولا نقب ولا صعود ولا هبوط ولا شجرة ثم ، فوضعها فوق الماء ، ثم خلق الله النار من الماء فشقت النار متن الماء ، حتى صار من الماء دخان على قدر ماشاء الله أن يثور ، فخلق من ذلك الدخان سماء صافية نقية ليس فيها صدع ولا نقب ، و ذلك قوله « أم السماء بنبها رفع سمكها فسويها وأغطش ليلها و أخرج ضحيتها »

قال : ولا شمس ولا قمر ولا نجوم ولا سحب ثم طواها فوضعها فوق الأرض ثم نسب الخليقين ، فرفع السماء قبل الأرض فذلك قوله عز ذكره « والأرض بعد ذلك دحيا » يقول بسطها .

قال فقال له الشامي : يا أبا جعفر قول الله عز وجل «أولم ير الذين كفروا أن السموات والأرض كانتا رتقا ففتقناهما».

فقال له أبو جعفر عليه السلام : فلعلك تزعم أنهما كانتا رتقاً ملتزقتان ففتقت إحداهما عن الأخرى؟ فقال : نعم ، فقال أبو جعفر عليه السلام استغفر ربك فان قول الله عز وجل «كانتا رتقا» يقول كانت السماء رتقاً لا تنزل المطر، وكانت الأرض رتقاً لا تنبت الحب ، فلما خلق الله تبارك وتعالى الخلق وبث فيها من كل دابة ففتق السماء بالمطر ، والأرض بنبات الحب .

فقال الشامي أشهد أنك من ولد الأنبياء ، وأن علمك علمهم.

از این حدیث مبارک لختی بهمین تقریب مسطور شد .

بالجمله میفرماید خدای سبحانه بود گاهی که جز او هیچ نبود، وعزیز بود گاهی که دیگری از مخلوقش عزیز نبود یعنی هیچ آفریده موجود نشده بود تا بنعمت عزت از طرف حضرت احدیت برخوردار باشد چنانکه ذات مقدس خود را باین صفت می ستایند و میفرماید: و منزه است پروردگار تو پروردگار عزت از آنچه پاره مردمان نادان و از جاده حقیقت دور او را میستایند.

و خدای خالق بود یعنی بقدرت خالقیت ممتاز بود گاهی که هیچ مخلوقی نبود و اگر بزعم گروهی از حکماء و عقیدت ایشان اول چیزی که خلق فرمود از چیز دیگر میبود یعنی چیز دیگر میبود یعنی چیز دیگر مایه و منشاء پدیداری این خبر میشد هرگز انقطاع نیافتی و به تسلسل انجامیدی و بیرون از ذات بیزوال حضرت ازلیت باید بقدمی دیگر قائل شد ، و این محال است، چه باید همیشه با خدای چیز دیگر موجود باشد و در این وقت قدمت وجود خالق معبود ثابت نبود همانا خدای بوده است گاهی که هیچ چیز جز او نبود و خلق فرمود چیز را که همه اشیاء از او پدید شد ، و آن گوهر ماء و عنصر آب است ، و هر چیزی را بدو نسبت داد ، یعنی از آن بیافرید لکن آب را از چیزی دیگر نیافرید ، و نسبت آب را بچیز دیگر نداد و بادرا از آب بیافرید، پس از آن بر آب مسلط ساخت ، و بادبه نیروی خود متن آب را برهم شکافت چندانکه کفی از آب پدید شد ، و چندانکه خدای میخواست در هیجان بود، آنگاه خدای از این کف آب زمینی سفید و پاک و صاف و هموار بیافرید

که نه شکاف و نه سوراخ و نه بلندی و نه گودی و نه گیاه و نه درخت داشت ، پس آن زمین را در هم پیچید و بر فراز آب نهاد ، آنگاه خدای تعالی بقدرت بالغه آتش را از آب بیافرید و آتش شکم آب را بر شکافت ، چندانکه از آب در دودخانی چندانکه یزدان تعالی میخواست برخاست ، و در طغیان و هیجان بود ، از این دخان آسمان را صاف و پاک بدون شکاف و سوراخ بیافرید ، چنانکه خود میفرماید : ای منکران بعث و حشر آیا شما سخت تر و دشوار ترید از حیثیت آفرینش یا آسمان بآن عظمت که خدای قاهر قادر بر فراز شما بی ستون و نگاهبان بر افراشت و این سقف عظیم را از زمین مرتفع داشت و بی فتور و قصوری راست گردانید و تاریک گردانید شب آن را بیرون آورد روزش را ، و اضافه شب و روز بآسمان بجهت آنست که حدوث شب و روز از گردش آسمان حاصل میشود .

بالجمله امام علیه السلام فرمود نه آفتاب و نه ماه و نه ستارگان و نه ابر ریزان بود آنگاه خدای تعالی بقدرت بالغه خود آسمان را در هم پیچید و بر روی زمین باز داشت ، آنگاه این دو خلقت عظیم را بر حسب وضع ترتیب نهاد و یکی را بر فراز آن دیگر مقرر ساخت ، یا مقصود از فرمایش «ثُمَّ نَسَبَ الْخَلِيقِينَ» این است که در کتاب خدای دورا با هم منسوب ساخته باینکه فرمود «وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحِيهَا» یعنی زمین را پس از آفرینش آسمان بگسترده و مبسوط گردانید .

و از این آیه شریفه معلوم میشود که دحو زمین بعد از رفع آسمان بوده است ، جمهور علمای تفسیر بر آن رفته اند که آفرینش زمین پیش از خلق آسمانهاست و گسترده شدن زمین بعد از آن .

مع الحدیث چون کلام امام علیه السلام باین مقام پیوست شامی عرض کرد یا ابا جعفر خدای میفرماید : آیا ندانستند آنها که کافر شدند که آسمانها و زمین بر هم بسته بودند پس گشادیم آنها را .

امام علیه السلام فرمود شاید و گمان میبری که آسمان و زمین رتق بودند ،

یعنی بر هم چسبیده و ملتزق بودند آنگاه یکی از دیگری گشاده کرد؟ عرض نمود: آری.

فرمود از این عقیدت بحضرت احدیت انابت و مغفرت جوی، چه معنی قول خدای عزوجل «کانتا رتقاً» این است که میفرماید آسمان بسته بود و باران نمی بارید، و زمین بسته بود و گیاه نمیرویانید و چون خدای تعالی آفریدگان را بیافرید، و از هر جاننداری و جنبنده در زمین پراکنده ساخت، آسمان را بباران و زمین را بگیاه از دانه بر شکافت.

این وقت مرد شامی عرض کرد شهادت میدهم که تو از فرزندان پیغمبران باشی و علم تو علم ایشانست.

و دیگر در کتاب مسطور از ابوحمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مذکور است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«إن الله تبارك وتعالى أحد واحد تقرّد في وحدانيّته، ثم تكلم بكلمة فصارت نوراً، ثم خلق من ذلك النور محمّداً صلى الله عليه وآله وخلقني وذريّتي، ثم تكلم بكلمة فصار روحاً، فأسكنه الله في ذلك النور، وأسكنه في أبداننا، فنحن روح الله وكلماته و بنا احتجب عن خلقه.

فما زلنا في ظلّة خضراء حيث لاشمش ولا قمر ولا ليل ولا نهار ولا عين تطرف نعبده او نقد سه و نمجنده ونسبحه قبل أن يخلق الخلق»

یعنی خدای تعالی یکی است و او را دوم نیست و متفرد در وحدانیت است، یعنی در صفت و حدانیت متفرد بود، و جز او هیچکس این صفت ندارد و خدای در آن حال وحدانیت بکلمه تکلم، فرمود، پس آن کلمه نوری درخشان گردید، پس از آن محمّد صلی الله علیه وآله و من و ذریّه مرا از این نور بیافرید، آنگاه تکلم کرد بکلمه و از آن کلمه روح پدید شد و خدا آن روح را در این نور مسکن داد، و در اندام ما جای ساخت، پس ما نیمی روح خدا و کلمات تامه ایزدیکتا، و بسبب ما از آفریدگان خود در حجاب عظمت و جلال پوشیده ماند، یعنی ما را مظاهر جلال و جمال خود

ساخت ، و در میان خود و مخلوق پیمبر و میانجی گردانید و خود از ایشان محبوب شد.

و میفرماید ما همچنان در سایه و سایبانی سبز بودیم گاهی که نه آفتاب فروزان و نه ماه فروغان ، و نه شب تار و نه روز درخش آثار ، بود ، و نه از هیچ آفریده نشانی ، و نه هیچکس را بر چیزی بینش و دانشی بود ، و ما او را عبادت و تقدیس و تمجید و تسبیح می نمودیم از آن پیش که آفریدگان آفریده شوند؟

در ذکر خلقت انوار مقدسه طاهره

اثمه هدی و شیعه ایشان در پاره اخبار و روایات امام محمد باقر علیه الصلاة و السلام

در اصول کافی از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود:

«إنَّ الله خلقنا من أعلى عليين ، و خلق قلوب شيعتنا مما خلقنا ، و خلق ابدانهم من دون ذلك ، فقلوبهم تهوى إلينا لأنها خلقت مما خلقنا، ثم تلا هذه الآية «كلاً إن كتاب الأبرار لفي عليين وما أدريك ما عليون كتاب مرقوم يشهده المقربون» .

و خلق عدونا من سجيل، و خلق قلوب شيعتهم مما خلقهم منه و ابدانهم من دون ذلك، فقلوبهم تهوى إليهم لأنها خلقت مما خلقوا منه ، ثم تلا هذه الآية «كلاً إن كتاب الفجار لفي سجين وما أدريك ما سجين كتاب مرقوم»

یعنی خدا یتعالی گوهر وجود و طینت نمود ما را از اعلی علیین و فراز تر فرازین بیافرید، و دل‌های شیعیان ما را نیز از خمیر مایه وجود ما بسرشت و ابدان ایشان را از طینتی که از آن فرود تر است خلق فرمود ، از این روی که قلوب ایشان را از آن طینت بیافرید، دل‌های ایشان بمهر ما بازان و بجانب ما گرایان است ، آنگاه این آیت وافی دلالت را قرائت فرمود: حقا و درستا کتاب أعمال نیکوکاران در

علیین باشد بر آسمان هفتم در زیر عرش و گویند آن قائمهٔ یمنی بود در عرش، و پاره گویند سدره المنتهی است، و چه تو را دانا کرد و چه دانی که علیون چیست یعنی محلی است بلند یا مکانی، و کتاب ابرار کتابی است مسطور و موسوم بعلامتی که هر کس مشاهدت نماید میدانند که در او همه خیر و خوبی است، و حاضر می شوند آن کتاب را ملائکه مقرر بین که ساکنین علیین می باشند، یعنی باستقبال آن می روند و نگاه می دارند و در روز قیامت بآن گواهی خواهند داد.

بالجمله میفرماید و بیافرید خداوند دشمنان ما را از سجین و آن سنگی است مجوف در زیر دوزخ پوشیده که جای کافران و نامه اعمال ایشان در آن بود، و بیافرید دلهای پیروان دشمنان ما را از آنچه زیان را از آن بیافرید یعنی دلهای آنان را از سجین خلق نمود و بدنهای ایشان را از طینتی پست تر و فرود تر از آن خلق کرد، از این روی دلهای شیعیان دشمنان ما بآنان گرایان است، آنگاه این آیت و آفی دلالت قرائت نمود: حقا و درستا و صحیحا، که نامه اعمال کافران در سجین است.

از کعب الأحبار مرویست که چون نامه اعمال کافران را بآسمان برند از قبول آن با کند پس بزمین باز آورند، همچنان پذیرفتار نشود پس بزیر هفتم زمین برند و در سجین که موضع شیطان و متابعان اوست بنهند.

معلوم باد که مفسرین را در تفسیر علیین اختلاف است بعضی گفته اند مراتب عالیه است که بجلالت محفوفست، و برخی گویند آسمان هفتم یا سدره المنتهی یا بهشت یا لوحی است از زبر جد سبز که در زیر عرش یزدان معلق است و اعمال ایشان در آن نوشته شده است، و فراء میگوید بمعنی ارتفاع است و نهایی برایش نیست، و سجین زمین هفتم یا فرودتر از آن یا چاهی است در دوزخ.

و اما استشهاد امام علیه السلام بعلیین یا بسبب مناسبت بودن نامه اعمال ایشان است در مکانی که طینت ایشان از آن مأخوذ است، یا مبنی بر آنست که مراد بکتاب ایشان ارواح طیبه ایشان است که محل ارتسام علوم شریفه ایشان است.

و دیگر در جلد هفتم بحار الأنوار از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود :

«إنا وشيعتنا خلقنا من طينة واحدة، وخلق عدو نامن طينة خبال، من جماء مسنون»

یعنی ما و شیعیان ما را از يك گل بیافریدند، و آفریده شدند دشمنان ما از گلي تباه و گندیده و بدبوی و سیاه .

و هم در آن کتاب از جابر جعفی مسطور است که گفت در خدمت محمد بن علي عليه السلام بودم :

«فقال يا جابر خلقنا نحن و محبوبنا من طينة واحدة بيضاء نقيه من أعلى عليين فخلقنا نحن من أعلاها و خلق محبوبنا من دونها فاذا كان يوم القيامة التفت العلياً بالسفلى و إذا كان يوم القيامة ضربنا بأيدينا إلى حجرة نبينا صلى الله عليه وآله و ضرب أشيعنا بأيديهم إلى حجرة تنافين ترى يصير الله نبيه و ذريته؟! و أين يصير محبيها و ذرية محبيها؟! فضرب جابر يده على يده».

فرمود ای جابر ما و دوستان ما از يك گل سفید پاك تابناك از أعلى عليين و برترین فرازین آفریده شدیم، ما را از اعلا و برتر آن ، و دوستان ما را از فرودتر آن خلق فرمودند ، چون روز قیامت باز آید برتر و فرودتر با هم اتصال جوید ، و ما در آنروز بازار عظمت و رداء کرامت پیغمبر خودمان صلی الله علیه و آله چنگ در اندازیم ، و شیعیان ما دست بعروة الوثقى جلال و جمال ما در اندازند بازگوی ای جابر چه می بینی و چه می پنداری که خدایتعالی پیغمبر خود و ذریه او را بکجا میبرد؟! و بکجا مینگری دوستان و ذریه دوستان ایشان را؟!

اینوقت جابر از کمال وجد و سرور دست بر دست زد سه دفعه گفت «د خلناها ورب الكعبة» سوگند پیروردگار کعبه در بهشت در آمدیم.

و نیز در آن کتاب از ائمه هدی سلام الله عليهم اجمعین مروی است که فرمودند خدایتعالی بیافرید ما را قبل از آنکه آفریدگان را خلق فرماید بدو هزار بار هزار سال ، پس خدای را تسبیح نهادیم و فرشتگان به تسبیح ما خدای را تسبیح نمودند .

و هم در آن کتاب از ثمالی مسطور است که حَبَّاه و البیّه در خدمت امام محمد باقر سلام الله علیه در آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله مرا باز فرمای که شما در اظله چه چیز بودید؟ فرمود:

«كُنَّا نُوراً بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ قَبْلَ خَلْقِ خَلْقِهِ ، فَلَمَّا خَلَقَ الْخَلْقَ سَبَّحْنَا فَسَبَّحُوا وَ هَلَّلْنَا فَهَلَّلُوا ، وَ كَبَّرْنَا فَكَبَّرُوا ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ «وَأَنْ لَوْ اسْتَفَا مَوْا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَا سَقِينَا هُمْ مَاءَ غَدَقًا» الطَّرِيقَةُ حُبُّ عَلِيِّ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ ، وَ الْمَاءُ الْغَدَقُ الْمَاءُ الْفَرَاتُ ، وَ هُوَ وَايَةُ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ «

یعنی ما در حضرت یزدان نوری فروزان بودیم از آن پیش که خدای خلق را بیافریند، و چون آفریدگان را بیافرید ما خدای را تسبیح رانندیم و ایشان تسبیح نمودند و تهلیل آوردیم و ایشان تهلیل کردند و تکبیر گفتیم و ایشان تکبیر کردند و این است معنی کلام خدای عزوجل که میفرماید: اگر مستقیم شوند اهل مکه بر راه راست هر آینه بدهیم ایشان را آبی بسیار ، و مراد از طریقت دوستی علی صلوات الله علیه ، و ماء غدق آب فرات و گوارا است ، و آن ولایت آل محمد صلی الله علیه وآله است .

و دیگر در کتاب مسطور از ابوالحجاج مذکور است که گفت حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود :

« يَا أَبَا الْحِجَّاجِ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ طِينَةِ عَلِيِّينَ ، وَخَلَقَ قُلُوبَهُمْ مِنْ نَطِينَةِ فَوْقَ ذَلِكَ ، وَخَلَقَ شِيعَتَنَا مِنْ طِينَةِ دُونَ عَلِيِّينَ ، وَخَلَقَ قُلُوبَهُمْ مِنْ طِينَةِ عَلِيِّينَ فَقُلُوبُ شِيعَتَنَا مِنْ أَبْدَانِ آلِ مُحَمَّدٍ .

وإن الله خلق عدو آل محمد من طين سجين وخلق قلوبهم من طين أخبث من ذلك، وخلق شيعتهم من طين دون سجين وخلق قلوبهم من طين سجين ، فقلوبهم من أبدان أولئك وكل قلب يحن إلى بدنه»

و دیگر در کتاب مسطور و جلد دوم حیوة القلوب مرقوم است که حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما فرمودند که خدایتعالی بیافرید محمد صلی الله علیه وآله را

از طینتی که آن گوهری بود در زیر عرش، و از فزونی آن طینت امیر المؤمنین و ما اهل - بیت را خلق کرد، و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد، و از این روی دلهای ایشان بما مشتاق و مایل است و دلهای ما با آنها رؤف و مهربان است مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند، و ما بهتریم از برای ایشان، و ایشان بهترند برای ما، و رسول خدای صلی الله علیه وآله بهتر است از بهر ما از همه کس، و ما بهتریم برای او از همه کس.

دیگر در جلد هفتم بحار الأنوار سند بحار الأنوار سند بجابر بن یزید جعفری میرسد که ابوجعفر محمد بن علی الباقر سلام الله علیهما فرمود یا جابر:

«كان الله ولا شيء غيره ولا معلوم ولا مجهول، فأول ما ابتداء من خلق خلقه خلق محمداً صلى الله عليه وآله وخلقنا أهل البيت معه من نوره وعظمته، فأوقفنا أظلة خضراء بين يديه حيث لاسماء ولا أرض ولا مكان ولا ليل ولا نهار ولا شمس ولا قمر، يفصل نورنا من نور ربنا كشعاع الشمس من الشمس، نسبح الله تعالى ونقده سه ونحمده ونعبده حق عبادته.

ثم بدا الله تعالى أن يخلق المكان فخلقه، وكتب على المكان لا إله إلا الله محمد رسول الله على أمير المؤمنين ووصيه به أيدته ونصرته.

ثم خلق الله العرش، فكتب على سرادقات العرش مثل ذلك، ثم خلق الله السموات فكتب على أطرافها مثل ذلك، ثم خلق الجنة والنار فكتب عليهما مثل ذلك.

ثم خلق الملائكة وأسكنهم السماء ثم ترائى لهم الله وأخذ عليهم الميثاق له بالربوبية ولمحمد صلى الله عليه وآله بالنبوة ولعلي عليه السلام بالولاية، فاضطربت فرائض الملائكة فسخط الله على الملائكة واحتجب عنهم، فلاذوا بالعرش سبع سنين، يستجيرون الله من سخطه، ويقرون بما أخذ عليهم ويسئلونه الرضا، فرضي عنهم بعدما أقروا بذلك، وأسكنهم بذلك الاقرار السماء واختصهم لنفسه، و اختارهم لعبادته.

ثم أمر الله تعالى أنوارنا أن تسبح فسبحت فسبحوا بتسبيحنا ولولا تسبيح أنوارنا ما دروا كيف يسبحون الله ولا كيف يقصدونه.

ثم إن الله خلق الهواء فكتب عليه لا إله إلا الله محمد رسول الله على أمير المؤمنين وصيه به أيدته ونصرته.

ثمَّ خلق الله الجنَّ والانسَ وأسكنهم الهواءَ وأخذ الميثاقَ منهم له بالربوبيةَ ، ولمحمد صلى الله عليه وآله بالنبوةَ ، ولعلي عليه السلام بالولاية فأقرَّ منهم بذلك من أقرَّ ، وجحد منهم من جحد ، فأول من جحد إبليس لعنه الله فختم له بالشقاوةَ وما صار إليه ثم أمر الله تعالى أنوارنا أن تسبح فسبحوا بتسبيحنا ولولا ذلك ما در واكيف يسبحون الله.

ثمَّ خلق الله الأرضَ فكتب على أطرافها لا إله إلا الله، محمد رسول الله، على أمير المؤمنين وصيِّه به ايده ونصرته فبذلك يا جابر قامت السموات بغير عمد وثبتت الأرض .

ثمَّ خلق الله تعالى آدم عليه السلام من أديم الأرض فسواه ونفخ فيه من روحه ، ثم أخرج ذريته من صلبه فأخذ عليهم الميثاق بالربوبية، ولمحمد صلى الله عليه وآله بالنبوة، ولعلي عليه السلام بالولاية أقرَّ منهم من أقرَّ ، وجعد من جحد ، د ، فكنا أول من أقرَّ بذلك.

ثمَّ قال لمحمد صلى الله عليه وآله : وعزَّتى وجلالى وعلوِّ شأنى لولاك ولولا علىَّ وعترتكما الهادون المهديُّون الراشدون ما خلقت الجنة والنار ، ولا المكان ولا الأرض ولا السماء ولا الملائكة ولا خلقاً يعبدني.

يا محمد أنت خليلي وحبيبي وصفيِّ وخيرتي من خلقى أحب الخلق إلى وأول من ابتدأت إخراجه من خلقى، ثمَّ من بعدك الصديق علىَّ أمير المؤمنين وصيِّك به أيدتك ونصرتك، وجعلته العروة الوثقى ونور أوليائي و منار الهدى .

ثمَّ هؤلاء الهداة المهتدون من أجلكم ابتدأت خلق ما خلقت ، وأنتم خيار خلقي فيما بينى وبين خلقى ، خلقتكم من نور عظمتى واحتجبت بكم عن سواكم من خلقى، وجعلتكم استقبل بكم وأسئل بكم فكل شيء هالك إلا وجهى وأنتم وجهى لا تبيدون ولا نهلكون ، ولا يبىد ولا يهلك من تولاكم ، ومن استقبلني بغيركم فقد ضل و هوى ، وأنتم خيار خلقي و حملة سري و خزان علمي وسادة اهل السموات و أهل الأرض.

ثم إن الله تعالى هبط إلى الأرض في ظلل من الغمام والملائكة ، وأهبط أنوارنا أهل البيت معه ، وأوقفنا نوراً صفوفاً بين يديه، سبحه في أرضه كما سبحناه في سمواته ونقدسه في أرضه كما قد سناه في سمائه ، ونعبده في أرضه كما عبدناه في سمائه .

فلما أراد الله إخراج ذرية آدم عليه السلام لأخذ الميثاق سلك ذلك النور فيه ، ثم أخرج ذريته من صلبه ، يلبّون فسبّحناه فسبّحوا بتسبيحنا ، ولولا ذلك لادروا كيف يسبحون الله عز وجل ، ثم ترى لهم بأخذ الميثاق منهم له بالربوبية و كنا أول من قال بلى عند قوله : ألسنت بربكم ، ثم أخذ الميثاق منهم بالنبوة لمحمد صلى الله عليه وآله و لعلي عليه السلام بالولاية فأقر من أقر ، و جحد من جحد .

ثمّ قال أبو جعفر عليه السلام فنحن أول ما خلق الله وأول خلق عبد الله وسبحه و نحن سبب خلق الخلق ، و سبب تسبيحهم و عبادتهم من الملائكة والأدميين ، فبنا عرف الله ، و بنا وحد الله ، و بنا عبد الله ، و بنا أكرم الله من أكرم من جميع خلقه ، و بنا أثاب من أثاب و بنا عاقب من عاقب .

ثمّ ولا قوله تعالى «وإنا لنحن الصّافون وإنا لنحن المسبحون» وقوله تعالى « قل إن كان للرحمن ولد فأنا أول العابدين» .

فرسول الله صلى الله عليه وآله أول من عبد الله تعالى وأول من أنكر أن يكون له ولد أو شريك ،

ثمّ نحن بعد رسول الله صلى الله عليه وآله .

ثمّ أودعنا بذلك النور صلب آدم عليه السلام فما زال ذلك النور ينتقل من الأصلاب والأرحام الى صلب ولا استقر في صلب الأتبيين عن الذي انتقل منه انتقاله وشرف الذي استقر فيه ، حتى صار في صلب عبد المطلب ، فوقع بام عبد الله فاطمة ، فافترق النور جزئين : جزء في عبد الله ، و جزء في أبي طالب ، فذلك قوله تعالى «وتقلبك في الساجدين» يعني في أصلاب النبيين وأرحام نسائهم ، فعلى هذا أجرنا الله تعالى في الأصلاب والأرحام وولدنا الأباء والأمهات من لدن آدم عليه السلام» .

از این حدیث مبارک در ضمن احادیثی که در مراتب توحید و ازلیت حضرت احدیت رقم گردید لختی باین تقریب مسطور گردید .

بالجمله میفرماید ای جابر خدای بود گاهی که از هیچ چیز اثر و از معلوم و مجهولی خبر نبود ، و چون مشیتش بر آفریدگان و آفریدن ایشان تعلق پذیرفت از نخست نور محمد صلی الله علیه وآله را بیافرید و ما اهل بیت را با او بیافرید ، و مادر عوالم نورانی به تسبیح

و تحمید و تقدیس و عبادت ایزد سبحانی مشغول بودیم .

و چون مکان و عرش و آسمان و بهشت و دوزخ را بیافرید و کلمه توحید و شهادت برسالت محمد و ولایت علی صلوات الله علیهما بر آنها برنگاشت .

و فرشتگان را بیافرید و در آسمان مسکن داد و بأخذ عهد و میثق بر بوییت خود و نبوت محمد و ولایت علی علیه السلام پرداخت ملائکه آسمان پریشانحال شدند ، پس خدای سبحانه بر ملائکه خشمناکشد و ایشان را از خود مهجور داشت فرشتگان سخت بترسیدند و هفت سال در پیرامون عرش پناهنده شدند ، و از سخط یزدان بیزدان پناه بردند و بآنچه خدای از آنها خواسته بود اقرار کردند ، و خواستار رضا آمدند ، خدای از ایشان خوشنود و راضی گشت و از برکت و میمنت آن اقرار در آسمان منزل داد ، و بعبادت خود اختصاص و افتخار بخشید .

آنگاه خدایتعالی با نوار ما امر فرمود تا او را تسبیح نمایند پس انوار ما تسبیح کردند فرشتگان نیز بسبب تسبیح انوار ما خدای را تسبیح نهادند و گرنه نمیدانستند خدای را چگونه تسبیح کنند و تقدیس نمایند .

آنگاه خدایتعالی هوا را بیافرید و کلمه توحید و شهادت برسالت پیغمبر و امارت علی مر مؤمنان را و وصایت و نصرت و تأیید پیغمبر را بعلی مکتوب فرمود .

آنگاه جن و انس را بیافرید و در هوا مسکن داد و هم آن عهد و پیمان را از ایشان بخواست جماعتی ! و برخی انکار کردند و اول کسیکه منکر شد شیطان لعنه الله تعالی بود و او براه شقاوت و لعنت در افتاد آنگاه خدایتعالی انوار ما را به تسبیح فرمان داد ایشان نیز بتسبیح ما تسبیح راندند و گرنه نمیدانستند چگونه خدای را تسبیح گذارند .

آن گاه خدای زمین را بیافرید و بر اطرافش همان کلمات را مرقوم داشت ایجاب از برکت همین کلمات است که آسمان بیستون بر پای و زمین بر جای است .

آنگاه خدای آدم علیه السلام را از ادیم زمین بیافرید و پیکرش را مستوی گردانید

و جان در قالبش جای داد، آنگاه ذرّیه آدم را از صلب او در آورد و همان عهد و میثاق از ایشان باز گرفت بعضی مقرّر و برخی منکر شدند اول کس ما بودیم که اقرار کردیم .

پس از آن خدای رحمان با محمد صلی الله علیه و آله فرمود سوگند ببزرگی و بزرگواری و شأن و جلال خودم اگر تو و علی و عترت شما دو تن که هادی و مهدی هستند نبودید نه بهشت و نه دوزخ و نه مکان و نه زمین و نه آسمان و نه فرشتگان و نه هیچ مخلوقی که مرا عبادت نماید بیافریدم .

ای محمّد توئی دوست من و محبوب من و برگزیده من و بهترین آفریدگان من و محبوب ترین مخلوق من نزد من و اول کسیکه او را در مرتبه وجود در آوردم و بعد از تو صدیق اکبر امیر المؤمنین علی وصی تست که باو ترا تأیید نمودم و نصرت فرمودم و او را عروة الوثقی و نور اولیای خویش و فروزان مشعل راه هدایت گردانیدم .

و پس از وی این ائمه هداة مهتدون هستند که بسبب شما با فریدن آفریدگان هدایت گرفتم و شمائید برگزیدگان خلق من در میان من و میان مخلوق من و هر کس بواسطه شما و وسیله شما مرا بخواند بدو توجه فرمایم همه چیز تباه می شود مگر وجه من و شمائید وجه من که هرگز دستخوش تباهی و زوال نشوید و هر کس دوست شما باشد هلاک نگردد، و هر کس جز بوسیله شما و تمسک بعروة الوثقی ولایت شما را بخواند و بمن روی کند ، سر گشته و گمراه بماند، شمائید بهترین آفریدگان من و گنج و ران علم من و بزرگ و آقای سگان آسمانها و زمین

بالجمله میفرماید پس از آن خداوند رحمان پر تو جلال و عظمت بسوی زمین افکند و انوار ما اهل بیت و فرشتگان بزمین در آمدیم و مارانور های درخشان باز داشت و در پیشگاه کبریا صف بر کشیدیم و در زمین چنانکه در آسمان به تسبیح مشغول شدیم و بتقدیس و عبادت او در زمین اشتغال داشتیم چنانکه در آسمان مشغول بودیم .

و چون مشیت قادر لم یزل و خالق لایزال بر اخراج ذریه آدم علیه السلام برای اخذ عهد و میثاق علاقه یافت این نور را در آدم مقرر داشت
آنگاه ذریه آدم را از صلب آدم در آورد و ایشان اطاعت و اجابت کردند پس ما بتسبیح خدای پرداختیم و ایشان نیز بتسبیح ما تسبیح نمودند
و گرنه ندانستند خدای را چگونه ببايد تسبیح گذاشت و چون ایشان را باخذ میثاق بخواست از نخست ما اقرار کردیم و در هنگام الست
بر بگم پروردگاری او و نبوت محمد و ولایت علی قائل شدیم و از آن گروه پاره اقرار و بعضی انکار ورزیدند.

آنگاه حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود پس مائیم اول آفریدگان یزدان و اول مخلوقی که بعبادت و تسبیح خدای پرداخت و مائیم
سبب خلقت خلق و سبب تسبیح و عبادت ایشان از فرشتگان و آدمیزاد پس بسبب ایجاد ما خدا را شناختند و خدایا یگانه دانستند و بسبب
ما خدای را پرستش نمودند و بسبب ما خدایتعالی هر کس را که میخواست از تمامت خلقتش تکریم فرمود و بسبب ما مثاب فرمود و
بسبب ما عقاب نمود .

آنگاه این کلام خدای سبحانه را قرائت کرد : بدرستی که مائیم صف برکشیدگان بر عبادت و اطاعت و تسبیح و تقدیس یزدان و مائیم تسبیح
گذاران، و قول خدای تعالی: بگو ای محمد اگر خدایتعالی را فرزندی بودی من نخست کسی بودم که عبادت میکردم، یعنی اگر بزعم شما
که میگوئید خدای را فرزندی میباشد و این سخن صحیح بود من اول عابد بودم او را چنان که خدای را اول عبادت کننده منم .

پس رسول خدای صلی الله علیه و آله اول کسی است که خدای را پرستش نمود و اول کسی است که فرزند و انباز را برای خدا انکار فرمود
بعد از رسول خدای ما دارای این صفت و رتبت باشیم .

بالجمله میفرماید آنگاه خدایتعالی نور ما را در صلب آدم علیه السلام بودیعت نهاد و این نور مبارك از صلبی بصلبی و از رحمی بر حمی
انتقال یافت و در صلب هر کس مستقر میگشت در وی آشکار بود و حالت انتقال آن پدیدار میگشت و آن شرافت و شرف نمودار بود تا
گاهی که این نور مبارك در صلب مبارك عبد المطلب باز رسید و او با فاطمه مادر عبدالله وقاع فرمود اینوقت آن نور دو قسمت شد يك قسم
در صلب عبدالله

و يك قسم در صلب ابیطالب علیهما السلام در آمد و اینست معنی قول خدایتعالی که میفرماید:

و میگردانیم تو را در سجده نمایندگان، یعنی در اصلاّب پیغمبران و ارحام مطهره زنه‌ای ایشان و خدا یتعالی بر این نسق نور ما را از اصلاّب شامخه و ارحام مطهره از حضرت آدم علیه السلام در پشت آباء و رحم امهات همی انتقال داد صلوات الله علیهم و سلامه اجمعین.

راقم حروف گوید: در اول ما خلق الله، و خلقت ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین اخبار کثیره وارد شده و در بیان مدت نیز اخبار مختلفی است، چنانکه در پاره احادیث هزار بار هزار دهر و در بعضی احادیث چهار صد و بیست و چهار هزار سال و بر این نسق بیشتر یا کمتر یا بلسان دیگر مذکور است.

و این تحدید مدت نیز نسبت بعالم میباید که در تحت زمان و مکان است و گرنه در عوالم دیگر که بیرون از زمان و مکانست چگونه تحدید و تبیین مدت ممکن است، همین قدر میدانیم خالق باین عظمت و قدرت هیچ وقت عاطل و باطل نبوده، و همیشه مخلوقی داشته و البته در هر چیزی برگزیده ای است و هر برگزیده لا بد تقدم دارد، و از این انواز طیه طاهره برتر و گرامی تری در مخلوق خدای نشناخته ایم، و در عبادت خدای و معرفت خدای و آنچه خدای در خلقت مخلوق اراده فرموده هیچکس و هیچ آفریده ای چون ایشان ندانسته ایم.

پس بناچار ایشان بر تمامت آفریدگان تقدم دارند، و تقدم ایشان در خلقت و ظهور و عالم شهود چیست و چگونه و چه مدت است، از ادراک مخلوق بیرون است هر چه گویند از آن خارج است و هر چه گمان برند تابع گمان خویش شده باشند، جز خداوند خالق عالم هیچکس دانا و واقف نیست.

و همان اختلاف روایات که در تعیین مدت یا بعضی فقرات دیگر میرسد بر همین مطلب دلیل است، چه نظر بمراتب خلق و ظهورات ایشان در عوالم مختلفیه نظر دارد، زیرا که خلق بمعنی تقدیر و اندازه نهادنست، و گاهی با روح و اجساد نسبت میشود و اینها را مراتب شتی است.

بعلاوه اینکه گاهی اطلاق عدد مینمایند و اراده کثرت می‌رود نه بخصوص عدد و گاهی در بیان این مراتب عقول مخاطبین و افهام ایشانرا عایت می‌فرماید، و گاهی این اختلاف پاره از عدم ضبط روایت جاری میگردد، و در این اخبار مذکوره آنچه از کتاب ریاض الجنان فضل بن محمود فارسی، و از کتاب بررسی در بحار الانوار منقول است باعتبار سایر اخبار نیست اگر چه اکثرش با سایر اخبار موافق است و خدایتعالی باسرار ائمه اطهار علیهم السلام داناتر است.

و اگر خواهند بکتاب بحار الأنوار رجوع فرمایند تا بدانند و راوی و راقم هر خبر را معلوم گردانند، و از این پیش در کتاب أحوال امام زین العابدین علیه السلام پاره اخبار که بر این مسائل دلالت داشت سبقت نگارش یافت، از این پس انشاء الله تعالی برخی دیگر در مقام و موضع خود مسطور خواهد شد.

ذکر اخبار یکه از حضرت

امام محمد باقر سلام الله علیه در موالید و حالات و علامات ولادت ائمه علیهم السلام مسطور است

در کتاب اصول کافی سند بزراره میرسد که حضرت ابی جعفر سلام الله علیه فرمود:

«للامام عشر علامات: یولد مطهراً مختوناً، فاذا وقع على الأرض وقع على راحتيه رافعاً صوته بالشهادتين؛ ولا یجنب، و تنام عینه ولا ینام قلبه، ولا یتثائب، ولا یتمطی ویری من خلفه کما یری من أمامه، و نجوة کرائحة المسك، و الأرض موكلة لستره و إذا لبس درع رسول الله صلی الله علیه وآله کانت علیه وفقاً و إذا لبسها غیره من الناس طویلهم و قصیر هم زادت علیه شبراً، وهو محدث إلى أن تنقضي أيامه علیه السلام.»

یعنی امام را ده علامت است: مطهر و بی آرایش پلیدی و ختنه شده متولد گردد و چون خواهد بر زمین پیوست برد و کف دست مبارک فرود آید و بشهادتین صدا بر کشد

و هرگز از جنابت کثافت نه بیند، چشم ظاهرش در خواب و دیده حق بینش همیشه بیدار باشد، و هرگز خامیازه و دهن دره نیاورد، و بغل نکشد، و از پس سر بنگرد چنانکه از پیش روی می بیند و از مدفوعش بوی مشک برخیزد و زمین موکل است که پنهان گرداند، و چون زره رسولخدا صلی الله علیه و آله را برتن بیاراید بر اندام مبارکش موافق باشد لکن اگر دیگر کسان خواه بلند بالا یا کوتاه قامت بپوشند بهر حال يك وژه برایشان فزونی جوید، و امام محدث است یعنی فرشتگان خدای با او عرض اخبار و اسرار نمایند تا زمان سعادت فرجامش با انجام رسد.

و نیز در آنکتاب از حنان از پدرش مسطور است که گفت حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است:

« لا تصلح الامامة إلا لرجل فيه ثلاث خصال: ورع يحجزه عن معاصي الله، وحلم يملك به غضبه، وحسن الولاية على من يلي حتى يكون لهم كالوالد الرحيم ».

یعنی صلاحیت نجوید امامت مگر برای مردیکه در وی به خصلت باشد:

یکی اینکه ورعی او را باشد که از عصیان یزدانش نگاهبان گردد، دیگر حلم و بردباری در وی باشد که به نیروی آن از اقتحام سپاه غضب آسوده ماند و دیگر اینکه مهر و عطوفتی بر زبردستان خویش داشته باشد که مرایشانرا چون پدری مهربان گردد.

و دیگر در آنکتاب از محمد بن اسماعیل بن بزيع مرویست که گفت از حضرت ابی جعفر از مسئله ای از امر امام سؤال میکردم، پس عرض کردم آیا میتواند امام از هفت سال کمتر روزگار نهاده و امام باشد؟ فرمود «نعم وأقل من خمس سنين» آری از پنج سال هم کمتر روزگار برده باشد.

راقم حروف گوید این کلام اشارت بحضرت حجت عجل الله فرجه است چه اکثر روایات دلالت بر آن دارد که آنحضرت یکماه با یکسال از پنجسال کمتر دارد که برتبت امامت نایل میشود.

و نیز در آنکتاب از معاوية بن وهب مرویست که گفت در حضرت ابی جعفر علیه السلام عرضکردم علامات اما میکه بعد از امام با مامت نایل میشود چیست؟ «فقال: طهارة الولادة»

وحسن المنشاء ولا يلهو ولا يلعب» .

فرمود در هر حال ولادت از آرایش هر دنسی مطهر باشد و نشو و نمو و بالیدن او مستحسن باشد و در هیچ زمان و هیچ حال بلهو و لعب روزگار نسپارد.

و دیگر در جلد هفتم بحار الأنوار از محمد بن مروان مرویست که ابو جعفر سلام الله علیه فرمود :

«إذا دخل أحدكم على الإمام فليُنظر ما يتكلم به ، فإن الإمام يسمع الكلام في بطن أمه ، فإذا هي وضعت سَطَعَ لها نور ساطع إلى السماء وسقط وفي عضده الأيمن مكتوب «وتمت كلمة ربك صدقاً وعدلاً لا مبدل لكلماته وهو السميع العليم» فإذا هو تكلم رفع الله له عموداً يشرف به على أهل الأرض يعلم به أعمالهم».

یعنی چون یکی از شما بر امامی اندر آید بر تکلم خود نگران شود و سخنان خود را بسنجد ، چه امام هر سخنی را در شکم مادرش می شنود و چون مادرش او را فرو گذارد نوری رخشان که بجانب آسمان لمعان گیرد او را ساطع شود، و امام از بطن او بزمین اندر آید و در بازوی راستش این آیت مبارک مکتوب باشد: تمام و کمال یافت کلمه پروردگار تو بصدق و عدل و کلمات یزدان را تغییر و تبدیلی نباشد و هیچکس دیگر گوشش نتواند ، و اوست شنوای دانا ، و چون امام تکلم فرماید خدای از بهرش عمودی از نور برکشد تا بسبب آن روشنائی و فروز بر تمامت اهل زمین مشرف و مطلع گردد و بر اعمال و افعال و حالات ایشان واقف شود .

و نیز در آنکتاب از محمد بن مروان بهمین تقریب حدیث رفته جز اینکه میفرماید چون امام از شکم مادر بزمین رسد خدای فرشته را بفرستد تا بر بازوی مبارکش آیه شریفه مذکوره را مسطور دارد .

و نیز در آنکتاب از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرشته خدای این آیت مذکوره در جبین مبارکش مکتوب نماید، و چون قائم بامر امامت گردد خدای تعالی در هر بلدی عمودی از نور از بهرش برکشد تا بسبب فروغ آن بر اعمال آفریدگان نگران گردد .

معلوم باد که در اختلاف این اخبار تنافی نیست زیرا که کتابت در جمیع

مواضع و اوقات مذکوره یا از روی حقیقت باشد یا مجازاً کنایت باشد از گردانیدن وجود مبارک امام را مستعد و سزاوار امامت و خلافت و محل افاضت علوم ربانیه و محل استنباط آثار علم و حکمت از جمیع جهات و حرکات و سکنتات او .

و همچنین است عمود نور چه محتمل است که مراد بآن نور حقیقی باشد باین معنی که خدایتعالی نوری از بهر او بیافریند که اعمال عباد در آن ظاهر شود یا کنایت از روح القدس باشد چنانکه از پاره اخبار مستفاد میشود، یا مراد بعمود نور فرشته باشد که عرض اخبار در حضرت امام علیه السلام مینماید، یا مقصود این باشد که خداوند وجود مبارکش را محل إلهامات ربّانیه و افاضات سبحانیه میفرماید، در هر صورت در این کلمات تاویلات و تفسیرانی است که خدا و اولیای او دا ناهستند.

ذکر اخبار و کلمات حضرت

امام محمد باقر علیه السلام در ارواحی که در وجود مسعود ائمه میباشد و تأیید ایشان بروح القدس

در اصول کافی و هفتم بحار الأنوار از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که گفت از آنحضرت از علم عالم یعنی امام مطلقاً پرسیدم .

«فقال يا جابر إن في الأنبياء والأوصياء خمسة أرواح: روح القدس، وروح الايمان وروح الحياة، وروح القوة، وروح الشهوة فبروح القدس يا جابر عرفوا ما تحت العرش إلى ما تحت الثرى، ثم قال يا جابر إن هذه الأربعة أرواح يصيبها الحدثان إلا روح القدس فإنه لا تلهو ولا تلعب و بروايتي فرمود «فروح القدس من الله» .

فرمود ای جابر همانا خدای تعالی در پیغمبران و اوصیای ایشان پنج روح مقرر داشته که از هر يك فعلی ظاهر گردد: یکی روح القدس ، و دیگر روح ایمان، سیم روح زندگانی ، چهارم روح قوت پنجم روح شهوت است و بمدد روح القدس از ما تحت العرش تا تحت الثرى را آگاه میباشند، آنگاه فرمود ایجا بر این چهار روح را آسیب

حدثان بازرسد، لکن روح القدس از دست فرسود هر آفت و بلیتی آسوده، و ایمن است و هرگز بلهو و لعب نرود.

معلوم باد که مقصود از روح الحیاة در اینجا روح المدارج میباشد و مقصود در حدثان در این حدیث مبارک آن چیز است که باز میدارد روح را از اعمال آن، مثل رفع شهوات در هنگام پیری و ضعف قوی بسبب پیری و هم بعلت امراض، و مفارقت روح الایمان بسبب ارتکاب معاصی کبیره، و اما آنکس را که روح القدس عنایت فرموده اند هرگز چیزی که بازدارد او را از علم و معرفت فرامیرسد، و بغفلت و سهو نرود، و مرتکب امریکه او را سودمند نباشد نشود.

و روح القوه روحی است که بدستیاری آن بر اعمال مقاومت جویند خواه مسلم خواه کافر، منتهای امر این است که مؤمن در طاعت خدای بکار می بندد، و همچنین روح الشهوة آن روحی است که بسبب میل کردن بمشتهیات میشود، و کافران آن قوه را در مشتیهات جسمانیه بکار برند و مؤمنان در لذات روحانیه، و در کفار روح القدس و روح الایمان نیست و همان سه روح است که در حیوانی موجود است، و از این است که خدایتعالی در صفت آنان میفرماید «إِن هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا».

بالجمله در زبان احادیث و اخبار ائمه هدی سلام الله علیهم اسامی مختلفه برای روح مذکور است مثل روح مدرج و روح البدن و روح الانیان و جز آن.

مکشوف باد که روح اطلاق میشود بر نفس ناطقه و بر روح حیوانیه که در بدن ساریست، و نیز اطلاق میشود بر خلقی بس عظیم و بزرگ یا از جنس ملائکه یا عظیمتر چنانکه در اخبار معصوم علیه السلام رسیده است که از ماکسی است که صورتی بزرگتر از جبرائیل و میکائیل او را می آید.

و این ارواح مذکوره ممکن است که ارواح مختلفه متباینه باشد که بعضی از آنها را در بدن مسکن باشد و بعضی از بدن خارج باشد، یا اینکه مراد بجمله آنها نفس ناطقه باشد باعتبار اعمال و احوال و درجات و مراتب آنها یا اطلاق بشود بر این درجات و احوال

چنانکه اطلاق میشود بر آنها نفس اماره ولو امله و ملهمه و مطمئنه بحسب درجات و مراتب در طاعت و عقل هیولانی و ملکه و فعل مستفاد بحسب مراتب آن در علم و معرفت.

و محتمل است که روح قوت و شهوت و مدرج همه روح حیوانی باشد و روح الایمان و روح القدس نفس ناطقه باشد بحسب کمالات آن، یا اینکه آن چهار روح سوای روح القدس مراتب نفس باشد و روح قدس خلق اعظم باشد و محتمل است که ارتباط روح القدس نفس ناطقه باشد و روح قدس خلق اعظم باشد، و محتمل است که ارتباط روح القدس بر نفس در این حالت بوده باشد و روح القدس اطلاق شود بر این نفس و بر اینحالت و بر جوهر قدسی که حاصل گردد برای او از تباطی با نفس در اینحالت چنانکه حکما را در ارتباط نفس بعقل فعال بزعم ایشان همین سخن است. و اغلب آیات و اخبار را بحسب تقاضای عقول نارسا و افکار ناروای خویش بهمین تأویل مینمایند.

و دیگر در جلد هفتم بحار الأنوار از زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام در قول خدای « و كذلك أوحينا إليك روحاً من أمرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الایمان و لكن جعلناه نوراً نهدی به من نشاء من عبادنا» فرمود «منذ أنزل الله ذلك الروح علی نبیه صلی الله علیه وآله ما صعد إلى السماء وإنه لفینا»

یعنی همچنانکه وحی کردیم با پیغمبران پیش از تو وحی کردیم بسوی تو قرآن را بفرمان ما و در تفسیر قرآن را از روح تفسیر کرده اند زیرا که دلها بدوزنده گردد چنانکه بدنها بروح زندگی یابد، و پیش از نزول قرآن ندانستی چه چیز است قرآن و دعوت با ایمان یا بشرایع ایمان و بعلم آن عالم نبودی و لکن گردانیدیم ما کتاب یا ایمان را روشنائی که راه نمائیم بآن هر کس را که خواهیم از بندگان ما، یعنی چون آنرا قبول کنند بطریق دین راه یابند، امام محمد باقر علیه السلام فرمود از آن هنگام که خدای این روح را بر پیغمبر خود صلی الله علیه وآله نازل ساخت باسما صعود نمود، و ما ملاقات کنیم آنرا

و هم در آن کتاب از سلام بن مستنیر مسطور است که گفت شنیدم از حضرت

ابی جعفر علیه السلام که در جواب سائلی که از این روحی که در آیه شریفه مذکوره است پرسید، فرمود که این روح از آسمان بر محمد صلی الله علیه وآله هبوط یافت و از آن پس با آسمان بر نشد.

و دیگر در آن کتاب از ابو بصیر مرویست که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از قول خدا تعالی « ینزل الملائكة بالروح من أمره علی من یشاء من عباده » سؤال کردم یعنی مقصود از روح چیست .

«فقال جبرئیل الذی نزل علی الأنبیاء والروح تكون معهم ومع الأوصیاء لا تفارقهم و تسددهم من عند الله وأنه لا إله إلا الله محمد رسول الله ، و بهما عبد الله و استعبد الله علی هذا الجن و الانس و الملائكة ، و لم یعبد الله ملك و لا نبی و لا إنسان و لا جان إلا بشهادة أن لا إله إلا الله و أن عمداً رسول الله ، و ما خلق الله خلفاً إلا للعبادة».

فرمود جبرئیل است که بر انبیاء علیهم السلام نزول مینماید و روح یعنی جبرئیل با ایشان و اوصیای ایشان است و هرگز از ایشان جدائی نگیرد و از جانب خدای ایشانرا بلا إله إلا الله محمد رسول الله مسدّد بدارد، و باین دو کلمه عبادت خواهد و هیچ ملکی و پیغمبری و انسانی و جنی جز بشهادت دادن بلا إله إلا الله محمد رسول الله خدای را عبادت نکند، یعنی جز با اینصورت بهر صورت دیگر خدای را عبادت کند پذیرفته نیست و خداوند خلق نفرموده است هیچ خلقی را مگر برای عبادت ، چه اصل عبادت راجع بتوحید است چه تا بر توحید عارف و بر وحدانیت حضرت احدیت اقرار نکنند آن عبادت را رتبتی نباشد، و تا برسالت خاتم انبیاء و انبیا قائل نیایند از طرق معرفت و عبادت آگاه نباشند ، و آن عبادت که بیرون از معرفت باشد مقامی و منزلتی ندارد.

ذکر اخباری که از حضرت ابی جعفر علیه السلام در وجوب معرفت و شناسائی ائمه علیهم السلام و عدم فایده عبادت بدون معرفت رسیده است

در اصول کافی از ابو بصیر مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام با من فرمود «هل عرفت إماماً؟» آیا امام خویش را می شناسی؟ گفتم آری سوگند با خدای پیش از آنکه از کوفه بیرون آیم «فقال حسبك إذا» فرمود در این حال برای تو کافی است .

و نیز در آن کتاب از برید مسطور است که از ابو جعفر علیه السلام شنیدم در این قول خدای تبارک و تعالی «أو من كان ميتاً فأحييناه وجعلنا له نوراً يمشى به في الناس» .

فرمود «ميت لا يعرف شيئاً ونوراً يمشى به في الناس إماماً يأتهم به كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها» .

یعنی آیا آنکس که بود مرده بکفر یا جهل یا ضلالت و ما زنده کردیم او را بدولت اسلام یا علم یا هدایت و دادیم او را نوری که فرق کند و تمیز نهد حق را از باطل می رود با آن نور در میان مردمان برادر است ، پس چنین کس باشد ، یعنی نمیباشد مانند کسی که در تاریکیها ماند و از آن بیرون نیاید .

بالجمله امام علیه السلام میفرمود مرده آن مرده ایست که هیچ چیز را نداند و نشناسد و آن نور که بفروز آن در میان کسان راه سپارند امامی است که بحضرتش گرایند و از افاضاتش بهره مند گردند ، و آنکس که از ظلمات غوایت بیرون نشود کسی است که امام خویش را نشناسد .

و نیز در آن کتاب از زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود «ذروة الأمر و سنامه و مفتاحه و باب الأشياء و رضا الرحمن تبارك و تعالی الطاعة للإمام بعد معرفته»

یعنی برتر درجهٔ معالی امور و کلید سعادت و مفتاح هر کار و باب هر چیز و خوشنودی خداوند تعالی همه در اطاعت امام است بعد از معرفت یافتن بامام

آنگاه فرمود خدایتعالی میفرماید «من يطع الرسول فقد أطاع الله و من تولى فما أرسلناك عليهم حفيظاً».

هر که فرمان بردرسول را فرمان برده باشد خدای را چه رسول بطاعت خدای میخواند و فرمان برداری او فرمان برداری خدای میباشد و هر که اعراض کند از فرمان تو پس نفرستادیم تو را برایشان نگاهبانی که ایشان را از ارتکاب معاصی محافظت کنی و بعضی از علما این حکم را بآیهٔ السیف منسوخ دانند .

و دیگر در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام در قول خدای عزوجل «وآتیناهم ملكاً عظيماً» یعنی آوردیم ایشانرا ملکی بزرگ ، مرویست که میفرمود ملك عظيم بمعني طاعت مفروضه است .

و هم در آن کتاب از اسماعیل بن جابر مذکور است که گفت در حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم آن دین که خدای عزوجل را با آن عبادت و اطاعت میکنم حضور مبارکت بعرض میرسانم ، فرمود بیار .

عرض کردم گواهی میدهم که نیست خدائی جز خدای یکتا ، و محمد است بنده ورسول او، و اقرار نمودن بآنچه رسول خدای صلی الله علیه وآله از جانب پروردگار آورده است ، و گواهی میدهم باینکه علی علیه السلام امام مفترض الطاعة ، و بعد از او حسن علیه السلام امام مفترض الطاعة ، و بعد از او حسین علیه السلام امام مفترض الطاعة ، و بعد از ایشان علی ابن الحسین سلام الله علیهما امام ، و بعد از او امر امامت باین حضرت عالی منقبت رسیده است.

«فقال هذا دين الله و دين ملائکته» دین خدای و دین فرشتگان خدای همین است.

و نیز در آن کتاب از ابو حمزه مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام با من فرمود : «إنما يعبد الله من يعرف الله فأما من لا يعرف الله فانما يعبد هكذا ضلالاً»

همانا کسی که عبادت کرده است خدای را که نشناسد خدای را همانا عبادت او از روی گمراهی و ضلالت باشد.

عرض کردم فدای تو کردم معرفت خدای چیست؟

«قال تصدیق الله عز وجل و تصدیق رسول الله صلى الله عليه وآله، و موالاة علي والا يتمام به و بأئمة الهدى عليهم السلام و البرائة إلى الله عز وجل من عدوهم، هكذا يعرف الله عز وجل».

فرمود تصدیق بخدای و رسول خدای و ولایت و امامت علی و ائمه هدی صلوات الله علیهم و برائت بحضرت خدای عزوجل از دشمنان ایشان معرفت و شناسائی خدای تعالی است.

و نیز در آن کتاب سند برواة کثیره میرسد که حضرت امام محمد باقر با حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام فرمودند:

«لا يكون العبد مؤمناً حتى يعرف الله ورسوله والأئمة عليهم السلام كلهم و إمام زمانه و یرد إليه ویسلم له ثم قال کیف يعرف الآخر وهو یجهل الأول».

هیچ بنده بحلیه ایمان آراسته نباشد مگر وقتی که خدای و رسول خدای و ائمه علیهم السلام را بجمله و امام وقت و زمان خود را بشناسد و در حضرتش تسلیم صرف باشد، و هر چه نداند از ایشان جوید، آنگاه فرمود چگونه آخر را خواهد شناخت و حال آنکه بر اول جاهل باشد، یعنی شناختن همه و اقرار بهمه شرط ایمان است.

و نیز در آن کتاب از زراره مسطور است که در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم مرا خبر فرمای از اینکه معرفت داشتن بر شماها ائمه بر جمیع مردمان واجب است؟

«فقال إن الله عز وجل بعث محمداً صلى الله عليه وآله إلى الناس أجمعين رسولاً و حجة الله على جميع خلقه في أرضه، فمن آمن بالله و بمحمد رسول الله و اتبعه و صدقه فان معرفة الامام متناً واجبة عليه، و من لم يؤمن بالله و برسوله و لم يتبعه و لم يصدقه و يعرف

حقهما فكيف يجب عليه معرفة الامام ، وهو لا يؤمن بالله ورسوله و يعرف حقهما؟! قال قلت فما تقول فيمن يؤمن بالله ورسوله و يصدق رسوله في جميع ما أنزل الله أوجب على اولئك حق معرفتك؟ قال نعم أليس هؤلاء يعرفون فلاناً و فلاناً قلت بلى قال أتري إن الله هو الذي أوقع في قلوبهم معرفة هؤلاء والله ما أوقع ذلك في قلوبهم إلا الشيطان لا والله ما ألهم المؤمنين حقنا إلا الله عزوجل».

فرمود خدای عزوجل محمد صلی الله علیه و آله را بسوی تمامت جهانیان برسالت و بر جمله اهل زمین بحجت برانگیخت پس هر کس بخدای و محمد رسول خدای ایمان آورد و او را متابعت و تصدیق نماید معرفت و شناختن ما که ائمه هدی هستیم بر چنین کسی واجب است و هر کس بخدای و رسول رهنمای ایمان نیاورد و بمتابعت و تصدیق او نگراید و حق خدای و رسول را شناخته ندارد بر چنین کسی که از این امور بی خبر و بیگانه است شناختن امام نیز چگونه واجب خواهد بود زراعه میگوید عرض کردم چه میفرمائی در حق کسی که بخدای و رسول ایمان بیاورد در آنچه خدای بروی فر فرستاده تصدیق و متابعت نماید آیا حق معرفت و شناسائی تو بر چنین مردم واجب است؟ فرمود آری آیا نبودند این جماعت که فلان و فلان را میشناختند عرض کردم آری فرمود آیا چنان میدانی که خدای تعالی معرفت اینها را در دل های ایشان داده سوگند باخدای جز شیطان دل ایشان را بمعرفت آنها آگاه نداشته سوگند با خدای جز خدای عزوجل مؤمنین را بحقوق ما ملهم نداشته .

و نیز در آن کتاب از جا بر مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود:

«إنما يعرف الله عز وجل ويعبده من عرف الله و عرف إمامه منا أهل البيت و من لا يعرف الله عز وجل و يعرف الامام منا أهل البيت فأنما يعرف و يعبد غير الله هكذا والله ضاللا».

یعنی میشناسد و پرستش می نماید یزدان تعالی را هر کس که بشناسد خدای را و بشناسد امام و پیشوای او را از ما اهل بیت نبوت و هر کس خدای عزوجل را نشناسد

و بشناسد امام را از ما اهل بیت همانا عارف و عابد خواهد بود جز خدای تعالی را سوگند با خدای عین ضلالت و نهایت گمراهی همین است، یعنی معرفت و عبادت خدای با معرفت و اطاعت آن امام که از جانب خداوند علام است توأمان است، و انفکاک هیچیک از هیچیک نشاید.

و دیگر در آن کتاب از ابو حمزه مروی است « قال أبو جعفر علیه السلام: یا باحمزة یخرج أحدکم فراسخ فیطلب لنفسه دلیلاً وأنت بطرق السماء أجهل منك بطرق الأرض فاطلب لنفسك دلیلاً»

فرمود ای ابو حمزه چون یکتن از شما خواهد بجانبی روی کند و فرسنگی چند بسپارد در طلب راهنمایی از بهر آن چند فرسخ راه برآید، و تو بر راههای آسمانی نادان تری تا براههای زمینی، پس واجب است که برای خویش دلیلی طلب کنی.

و اینکه فرمود تو بطرق آسمان جاهلتری تا بطرق زمین و فرمود بطرق زمین عالم تری تا بطرق آسمان، کنایتی بس لطیف دارد که بر لطفه یابان مستور نیست. و از این پیش در کلمات آنحضرت در مراتب و مسائل دینی با مثال این اخبار و احادیث اشارت رفت.

در جلد هفتم بحار الأنوار از فضیل مروی است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم فرمود:

«من مات و لیس له إمام فموته میتة جاهلیة، ولا یعذر الناس حتی یعرفوا إمامهم، و من مات و هو عارف لا مامه لا یضر تقدم هذا الأمر أو تأخره، و من مات عارفاً لا مامه کان کمن هو مع القائم بفسطاطه».

هر کس بمیرد و او را امامی و پیشوائی بحق نباشد چنان است که در زمان جاهلیت و حال جهل مرده باشد و هیچ عذری از مردمان پذیرفته نشود مگر وقتی که امام خود را بشناسد و هر کس بمیرد و امام خود را بشناسد پس و پیش مرگ بروی زیان نکند و هرکس با معرفت به امام بمیرد مثل آن کسی باشد که در فسطاط با حضرت قائم

صلوات الله عليه باشد .

و هم در آن کتاب از ابو عبیده الحذاء مروی است که در خدمت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم که سالم بن ابی حفصه میگفت با تو نرسیده است که هر کس بمیرد و او را امامی و پیشوائی نباشد موت او چون موت جاهلیت است؟ من گفتم شنیده ام ، گفت امام تو کیست گفتم آل محمد صلی الله علیه و آله پیشوایان من باشند، گفت سوگند با خدای از اینسخن تو ندانستم امام و پیشوائی را شناخته باشی.

«قال أبو جعفر عليه السلام ويح سالم وما يدري سالم ما منزلة الامام منزلة الامام يا زياد أفضل وأعظم مما يذهب إليه سالم والناس أجمعون»

امام علیه السلام فرمود: بخوشی و سلامت باد سالم چه میداند سالم که منزلت و رتبت امام ، چیست ای زیاد همانا منزلت و مقام امام بر تر و بزرگتر است از آنچه سالم با تمامت مردمان عقیدت دارند .

و نیز در آن کتاب از ابوسعید همدانی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در آیه شریفه «إلا من تاب وآمن وعمل صالحاً» مرویست که فرمود :

«والله لو أنه تاب وآمن وعمل صالحاً ولم يهتد إلى ولايتنا ومودتنا ومعرفة فضلنا ، ما أغنى عنه ذلك شيئاً»

سوگند با خدای اگر کسی بتوبت رود و ایمان بیاورد و کردار نیکو کند و بولایت و دوستی ما راه نیابد و بمعرفت فضایل ما موفق نباشد ، هیچ چیز اور سودمند نگردد.

و دیگر در آن کتاب از محمد بن مسلم از ابو جعفر علیه السلام مرویست که گفت بآن حضرت عرض کردم آیا آن کس که منکر گردید يك تن از امامان شما را حالش چیست ؟

«قال من جحد إماماً من الله وبريء منه ومن دينه ، فهو كافر مرتد عن الاسلام لأن الأمام من الله ودينه دين الله ومن برىء من دين الله فدمه مباح في تلك الحال إلا أن يرجع أو يتوب إلى الله ممّا قال» .

فرمود هر کس متکرر گردد اما می را که از جانب خدای است و از او و از دین او

بیزاری جوید چنین کس کافر و مرتد است از اسلام زیرا که امام از جانب خدای منصوب و دین او دین خداوند است و هر کس از دین خدا بیرون رود خورش در این حال حلال است مگر اینکه از سخن خود باز شود و از آنچه گفته بخدای انابت و توبت جوید .

راقم حروف گوید: اخبار و احادیث در وجوب معرفت و اطاعت ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار است، و انشاء الله تعالی و حسن توفیقه در مقامات خود مذکور میشود، و حکمتش این است که خدای تعالی مخلوق را برای معرفت و عبادت بیافرید و بقای خلق و نظام عالم برعایت احکام و شرایع و هدایت خلق بوجود امام عالم مربوط است چه دیگر کسان همه بی خبر و کور و در بیدای جهل و عرصه ضلالت مزدور باشند، از این روی خدای تعالی انبیاء و اولیای خود را که گنجور علوم ربانی هستند از نور خود بیافرید و مظاهر خود گردانید که با جنبه یلی الر بی مستعد ضبط و دایع سبحانی باشند، و در جنبه یلی الخلقی منشأ إفاضت و نشر علوم یزدانی و مریبی بنی نوع آدمی گردند، و حیات و بقا یابند و تسلسل و دوام پذیرند .

این است که میفرمایند: هر کس امام را شناخت خدای را بشناخت و هر کس امام را اطاعت نمود خدای و رسول را اطاعت کرد و هر کس پذیرای دین امام شد پذیرای دین خدا باشد .

وگرنه از شناختن مردمان امام را چه سودی و مفاخرتی برای امام است سودش همان است که ایشان را بکوجه هدایت و رشادت و معرفت دلالت کند و بسعادت ابدی و هدایت سرمدی برخوردار فرماید، وگرنه کدام پیغمبر یا امام فرمود مرا سجود برید یا خراج و مال و دولت بحضرت من پنهان دارید، یا مرا در کاری دستگیری نمائید، یا از علم و دانش و عقل و بیش خویش مرا اعانت کنید، همه باو نیازمندیم و او از ما بی نیاز.

و اینکه فرموده اند امام زمانش را هر کس نداند چنین و چنان است دلیل بر این است که هیچوقت جهانیان از وجود امام بی نیاز نیستند، و همیشه به آن محتاج هستند، و امامت تا قیامت باقی است، و این حجتی مبرهن بوجود حضرت صاحب

الأمر والزمان عجل الله فرجه است، و از این است که فرموده اند امام چون انجم آسمان است که چون یکی غروب کند دیگری طلوع نماید، یعنی همان طور که آسمان بی فروغ اختر نشاید زمین بی وجود امام نظام نیابد.

ذکر وقایع سال یکصد و بگم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و فرار کردن یزید بن مهلب از حبس عمر بن عبدالعزیز

اشاره

از این پیش به حبس یزید بن مهلب اشارت گردید، چون مدتی در زندان روزگار بسپرد عمر بن عبدالعزیز رنجور و بستر ناتوانی را مزدور گشت، و روز تا روز رنجش افزون و مرضش اشتداد گرفت، چون یزید این حال بدید با خود بیندیشید و در تدبیر فرار بکوشید چه از یزید بن عبد الملك سخت بیمناک بود.

و سبب آن بود که یزید بن مهلب اصهار و اقوام زوجه یزید بن عبد الملك را بعد از نکال بیاورده بود که نسبت بآل عقیل میبردند؛ چه ام الحجاج دختر محمد بن یوسف برادر زاده حجاج بن یوسف در تحت نکاح یزید بن عبد الملك بود، و در آن زمان که سلیمان بن عبد الملك بر مسند خلافت جای کرد در طلب آل عقیل چنانکه به آن اشارت رفت بر آمد و آن جماعت را بگرفت و به یزید بن مهلب تسلیم نمود تا ایشان را بانواع عذاب عقاب کند و آنچه دارند مأخوذ دارد و هم ابن مهلب را بسوی بلغا از اعمال دمشق بفرستاد تا خزاین و عیال حجاج را که در آنجا فراهم بود ضبط نماید.

یزید ایشان را با آنچه داشتند از آنجا انتقال داد و از جمله ایشان ام الحجاج زوجه یزید بن عبد الملك بود و بعضی گویند خواهری از وی بود و یزید او را عذاب همی کرد چون یزید بن عبد الملك بشنید بمنزل ابن مهلب شد و بشفاعت آن عورت زبان برگشود و گفت هر چه بروی مقرر داشته اید من کار سازی کنم، یزید بن مهلب از وی پذیرفتار نگشت.

لاجرم پسر عبد الملك آشفته خاطر گشت و گفت سوگند با خدای اگر روزی

مسند خلافت جای کنم اندام تو را پاره نمایم ابن مهلب گفت من نیز سوگند باخدای اگر چنین روزی بنگرم با صد هزار شمشیرزن بر تو بتازم ...

بالجمله یزید بن عبدالملک یکصد هزار دینار یا بیشتر که بر آن زن مقرر رفته بداد و این کین و بغض در وی بماند و این هنگام که مرض عمر بن عبدالعزیز جانب طغیان گرفت پسر مهلب سخت بترسید که یزید بر تخت خلافت برآید و او را با خاک یکسان گرداند .

پس بغلامان خویش پیام نمود که مرا آهنگ فرار است اشتران و مرکبان فراهم کنید و در فلان مکان حاضر باشید تا بشما بیایم، و نیز بعامل حلب و پاسبان های خود مالی فراوان بذل کرد و گفت همانا امیرالمؤمنین از تعب مرض سنگین است و بزندگانی او امید نمی رود و اگر یزید سلطنت یا بد ، خون مرا بریزد.

ایشان او را از آن مکان بیرون کردند و او بمیعادگاه خود بگریخت و با اصحاب و یاران خویش بر چار پایان بر نشستند و به آهنگ بصره روی نهاد و بعمر بن عبدالعزیز برنگاشت و در آن مکتوب نوشت سوگند با خدای اگر از زندگانی تو مأیوس نبودم از بند و زندان تو بروضه رضوان بیرون نمی شدم لکن بیم کردم که یزید بر چار بالش خلافت در آید و بسخت تر وجهی مرا بقتل برساند.

چون مکتوب یزید به عمر رسید هنوزش حشاشه از جان در کالبد ناتوان بود چون بر مضمونش واقف شد عرض کرد بار خدایا اگر یزید در آن اندیشه است که بندگان تو را زبانی رساند او را بچنگ یزید بن عبدالملک پای مال نکال و بوارگردان و او را در هم شکن چنانکه مرا در هم شکست.

بالجمله یزید در طی آن راه بهذیل بن ذفر بن حارث رسید و از وی بیمناک بود و هذیل از هیچ در خبر نداشت مگر اینکه بناگاه یزید بمنزلش درآمد و شربتی از شیر بخواست و بیاشامید هذیل از وی شرمسار شد و خیل و مرکب خویش و جز آن را بدو عرضه داد یزید بن مهلب هیچ چیز از وی نپذیرفت.

و بعضی بیم ابن مهلب را از یزید بن عبدالملک چیز دیگر نوشته اند چنانکه

بخواست خدای مذکور گردد محمد بن جریر طبری در تاریخ خود گوید بعضی از مورخین نوشته اند که فرار یزید بعد از فوت عمر بود والله أعلم .

ذکروفات عمر بن عبد العزیز بن مروان

در سال یکصدویکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

صاحب اخبار الدول و حیوة الحیوان و پاره مورخین دیگر در سبب موت عمر نوشته اند :

چون عمر بن عبدالعزیز در کار عدل و نصفت سخت بکوشید ، و براقربا و خویش و بنی مروان تنگ گرفت و گفت هر چه در دست ایشان است بظلم و ستم مأخوذ داشته اند و از آنان بگرفت و بصاحبش باز داد و نام نهاد ، و آن جماعت از وی مأیوس و ناامید و آشفته خاطر و پریشان حال شدند .

و نیز از آن احتجاج که رسول شوذب خارجی در باب یزید بن عبد الملک و خلافت او با وی بیای برد و عمر اندیشه ناک و گریان شد و همی گفت من در کار یزید از خدای بیمناکم و در قیامت مسئول می شوم و ندانم جواب چگویم .

بنی مروان بیندیشیدند و خوف نمودند که مبادا عمر خلافت را با دیگری گذارد و از بنی مروان بیرون رود ، و از این حالت در فزع و خروش برآمدند .

و چنانکه ابوالفرج در اغانی و برخی از مورخین در کتب خویش اشارت کرده اند نزد فاطمه دختر مروان که عمه عمر بود ، بیامدند و بدوشکایت بردند ، فاطمه بعمر پیام کرد که مرا مهمی است که ناچار باید تو را ملاقات کنم ، پس شب هنگام در خدمت عمر شد ، و چون آرام گرفت عمر گفت یا عمه تو به سخن اولویت داری چه حاجت با تو است زبان بسخن برگشای ، فاطمه گفت یا امیر المؤمنین تو بفرمای عمر گفت :

«إن الله تبارك وتعالى بعث محمداً صلى الله عليه وآله رحمة لم يبعثه عذاباً إلى الناس كافة، ثم اختار له ما عنده فقبضه إليه وترك لهم نهراً شربهم فيه سواء، ثم قام أبو بكر فترك النهر على حاله ، ثم ولي عمر فعمل على عمل صاحبه .

فلماً ولی عثمان اشتق من ذلك النهر نهراً، ثم ولی معاوية فشق منه الأنهار ثم لم یزل ذلك النهر یشق منه یزید و مروان و عبد الملك و الولید و سلیمان حتی قضی الأمر إلى وقد یبس النهر الأعظم ولن یروی أصحاب النهر حتی یعود إلیهم النهر الأعظم إلى ما كان علیه».

یعنی خدای تعالی پیغمبر را بر مردمان آیت رحمت فرستاد نه مایه زحمت و رسول خدای با مردمان بیود چندانکه رضوان خدای تعالی را اختیار کرد و بحضرت پروردگار شد و مردمان را نهری برجای گذاشت تا بمساوات از آن بیاشامند و چون ابوبکر در کار خلافت دست یافت آن نهر را بحال خود باقی گذاشت، و پس از وی عمر نیز بر طریقت رفیقش ابوبکر رفت.

چون عثمان متولی امور مردمان شد از این نهر بزرگ نهری بر شکافت و از آبش بکاست، و معاویة بن ابی سفیان در ایام سلطنت خود نهرا از این نهر بر شکافت و بهر کجا که خود خواست جاری ساخت، و این نهر را همیشه هر کس نهری از آن بر شکافت، و یزید و مروان و عبد الملك بن مروان و ولید بن عبد الملك و سلیمان بن عبد الملك نهرا از آن جدا کردند و آبها از آن کاستن گرفتند تا گاهی که خلافت با من پیوست، نهر أعظم خشک گردید و ناچار صاحبان آن نهر از آبش کامیاب نشوند تا وقتی که آن نهرا بنهر أعظم بازگردد، و بر آنحال که بود باز شود.

کنایت از اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله زحمت ها کشید و رنجها برد و برای مسلمانان و راحت ایشان محنت ها بر خود نهاد و قانون ها بگذاشت، و اموال بیت المال را برای مسلمانان بالسویه مقرر داشت، و بعد از آن حضرت تا چندی کار بر آنگونه بگذشت.

آنگاه هر کس به سلطنت بنشست بهوای نفس خویش کار کرد، و قانون جباره پیشنهاد و بمیل خود برگرفت و بیخشید و کار از عدل بگذشت، و مسلمانان از آن بهر که خدای از بهر ایشان نهاده محروم ماندند، و اموال ایشان در چنک ظلمه فراهم شد

وبیت المال عموم جانب خصوص گرفت.

و چون نوبت با من افتاد هیچ نام و نشان از آن بر جای نماند و صاحبان و مستحقان همه بیچاره و محروم بنظره اند و تا اموال ایشان را از چنگ آنان بیرون نیاورم کار بعدل نکرده باشم، و احقاق حق بمن له الحق نمی توانم.

چون عمه اش فاطمه این سخن بشنید گفت مراد تو را بدانستم، و با این مقصود که تر است جای سخن نیست این بگفت و نزد آن جماعت شد، و سخنان او بگذاشت و گفت تلافی گردار خود را در تزویج شما با آل عمر بن الخطاب بازیابید و آنچه کاشته اید بدروید.

و آنجماعت یکباره مأیوس و به بغض و کین اندر شدند و به آهنگ قتل عمر برآمدند، و عمر برایشان همی سخت و آنچه بغصب برده بودند همی باز گرفت، پس ایشان کیدی براندیشیدند، و یکی از خدامش را بفریفتند تا او را زهر بخورانید.

روایت کرده اند که عمر آن خادم را بخواند و گفت ترا چه بر آن داشت که مرا مسموم ساختی گفت هزار دینار در ازای این کار بمن دادند گفت آن دنانیر را حاضر ساز چون بیاورد عمر آنجمله را در بیت المال بیفکند و به آن خادم گفت بجانبی روی کن که هیچکس تو را نه بیند.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی گوید عمر بن عبدالعزیز این خطبه را در خناصره براند، و از آن پس بادای خطبه دیگر زنده نماند. پس از ستایش یزدان و درود خاتم پیغمبران گفت:

«أیها الناس إنکم لم تخلقوا عبثاً ولم تتركوا سدى وإن لکم معاداً یتولی الله فیہ الحکم فیکم والفصل بینکم، فخاب و خسر من خرح من رحمة الله التي وسعت کل شیء، و حرم الجنة التي عرضها السموات والأرض.

واعلموا أن الأمان غداً لمن حذر الله وخافه، و باع قليلاً بکثیر، و نافداً بباق، و خوفاً بأمان، ألا ترون أنکم فی أصلاب الهالكين، و سیخلفها من بعدکم الباقون، و كذلك

ص: 292

حتى تردوا إلى خير الوارثين .

ثم إنكم في كل ليلة ويوم تشيعون غادياً إلى الله ورائحاً قد قضى نحبه و انقضى أجله ، ثم تضعونه في صدع من الأرض في بطن لحد ، ثم تدعونه غير موسد ، ولا ممهد قد خلع الأسباب ، وفارق الأحباب ووجه للحساب، غنياً عما ترك ، فقيراً إلى ما قدم، وأيم الله إني لأقول لكم هذه المقالة، ولا أعلم عند أحد منكم أكثر ممّا عندي وأستغفر الله لي ولكم .

وما يبلغنا أحد منكم حاجته يسعها ما عندنا إلا سدنا من حاجته ما قدرنا عليه ولا أحد يتسع له ما عندنا إلا وددت أنه بدي بي وبلحمتي الذين يلونني حتى يستوي عيشنا وعيشكم ، وأيم الله لو أردت غير هذا من عيش أو غصارة لكان اللسان به مني ناطقاً ذلولاً عالماً بأسبابه ، ولكنه من الله عز وجل كتاب ناطق، وسنة عادلة دلّ فيهما على طاعته ، ونهى فيهما عن معصيته «

گفت ای مردمان ، خداوند سبحان شما را بیازیچه و بیهوده نیافریده و نیز لغو و بیهوده نگذارد ، و شما را بحضرت یزدان بازگشت باشد ، و در میان شما بعدل و داد حکومت فرماید، پس هر کس بکاری رود که از رحمت خدای محروم ماند و از بهشت جاودان مهجور گردد در پهنه ضلالت و هلاکت خائب و خاسر شود .

دانسته باشید که هر کس در محرمات و نواهی و معاصی پرهیز گیرد، و دنیای ناچیز وفانی را در ازای سرای باقی باز فروشد ، در امان یزدان در امان یزدان بر خوردار گردد مگر نمی بینید که جمله شما با ملاکشندگان پیشین در یک جامه و یک زمین باشید ، و پس آیندگان بیابند و آنچه دارید بهره ایشان باشد ، و بز اینگونه روزگار بگذرد و هر آینده جای گذشته را بسپرد تا بجمله در پیشگاه خیر الوارثین جای گیرند.

مگر نمی نگرید که در هر بامداد و شامگاه بمشایعت جماعتی هستید که از سرای فنا بحضرت کبریا راه برگیرند ، و این جامه عاریت فروگذارند ، و بسرای آخرت منزل گیرند و ایشان را در شکم زمین جای کنید ، وغافل و بی خبر باز شوید ، در حالی که از اصحاب و أحباب مفارقت یافته ، و از اموال و اسباب بمتارکت گذشته و بحساب ایزد وهاب روی آورده و بسبب اعمال ناشایست با دست تهی و روی سیاه بیرون

ص: 293

شده، سوکنند با خدای من این سخنان با شما میگویم و میدانم که آن وزرو و بال را که من احتمال کرده ام از همه شما بیشتر است، خدای را از بهر خود و شما در طلب مغفرت مسئلت می نمایم.

و هر کس از شما ها را حاجتی باشد باندازه وسع و استطاعت چاره فقر و فاقتش را به آنچه دارم مبادرت کنم و خواستارم که حق هیچکس را فروگذار نکنم.

و اگر مرا و کسان مرا وسعتی و مکتبی باشد خوشتر همی دارم که با حاجتمندان بمساوات روم، تا زندگی ما و شما بمساوات بگذرد، و هر چه در دل دارم زبان به آن گردش دهم، و اگر چند نفس اماره جز آن خواهد و زبان همی خواهد بدیگر سان بگردد، لکن خدای عزوجل را کتابی ناطق و سنتی عادلانه است که بر طاعت او دلالت و از معصیتش نهی می کند.

چون این کلمات را پپای بگذاشت بگریست و اشک دیده اش از چهره برجامه رسید و از منبر فرود شد، و دیگر بر اعداء منبر نشد تا بحضرت پروردگار شتافت.

اغلب مورخین نوشته اند در دیر سمعان از زمین حمص عمر بن عبدالعزیز دچار بیماری گشت و بیست روز مرض او بطول انجامید، و چون رنجور شد گفتند: مداوا کن گفت اگر دوی من منحصر بمسح گوش من باشد نکنم، چه بحضرت پروردگار می شوم و بهتر کسی که بدو شوند اوست.

در اغانی از ابو مسلمه مرویست که گفت در آن روز که عمر وفات می نمود من وفاطمه دختر عبدالملک نزد او بودیم گفتیم یا امیرالمؤمنین چنان نگران هستیم که بسبب حضور ما از خواب و استراحت بازمانده باشی، چه باشد رخصت فرمائی تا ساعتی از این حضرت کناره گیریم مگر خوابی بچشمت اندر شود، گفت این کار باکی نیست.

پس ما هر دو تن از وی دور شدیم و در میان ما و او پرده حایل بود، پس شنیدیم همی گفت حی الوجوه حی الوجوه پس هر دو تن زود بدو شدیم و او را مرده دیدیم، و همی از هاتقی که او را ندیدیم بشنیدیم که در سرای این آیت قرائت کرد «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين»

و نیز در اغانی از عتبی از پدرش روایت کرده است که چون عمر بن عبدالعزیز را زمان وفات فرا رسید، فرزندان او را در پیرامونش انجمن کرد، و چون ایشان را نگران شد گریان گشت و گفت پدر و مادرم بغدادی ایشان که بعد از من بحالت فقر و در یوزگی و بیچارگی باز ماندند.

مسلمة بن عبدالملك گفت یا امیرالمؤمنین وصیت و کردار خود را او پس کن و ایشانرا مستغنی گردان کدام کس تواند تا رمقی از تو باقی است ممانعت نماید، و کدام کس بعد از تو والی شود و تواند امر تو را دیگرگون نماید.

عمر بن عبدالعزیز بدو نگران شد و از روی غضب همی بروی بدید و گفت: ای مسلمة همانا زنده بودیم ایشان را ممنوع داشتیم اکنون که بدیگر سرای میثوم این بار شقاوت دو بال را بر دوش کشم، همانا فرزندان من از دو گونه بیرون نباشند یا مطیع خدا هستند و خدای کار او را قرین اصلاح خواهد فرمود و باندازه کفایت رزق و روزی خواهد داد، یا در حضرت یزدان بنا فرمانی و عصیان خواهند بود چگونه من او را بر معصیت اعانت کنم.

ای مسلمة همانا در آن هنگام که پدرت عبدالملك را در گور می نهادند حاضر بودم، و مرا چشم بر قبرش افتاد و او را نگران شدم که به امری از فرمان خدای دچار گردید که مرا هول و هیبت فرو گرفت، از آن پس با خدای عهد کردم که اگر والی امور مسلمانان شدم بکردار او کار نکنم و تا زنده بودم بوفای عهد کوشش و ورزیدم، و امیدوارم که بعفو و غفران یزدان برخوردار شوم.

بالجمله بروایت ابن اثیر وفات عمر بن عبدالعزیز در شهر رجب و بقول طبری و بعضی دیگر در بیست و پنجم رجب به سال یکصد و یکم هجری، در دیر سمعان روی داد، بعضی گفته اند وفات او در خنصره اتفاق افتاد و در دیر سمعان مدفون گردید.

دمیری در حیات الحیوان میگوید: در دیر سمعان از ارض حمص مریض شد و چون بحالت احتضار در آمد گفت مرا بنشانید چون بنشانند گفت: «إلهی أنا الذی أمرتني فقصرت، ونهیتني فعصیت، ولكن لا إله إلا الله» وفات او پنج روز و بروایتی شش

روز از شهر رجب سال یکصد و یکم بجای مانده روی نمود، و قبرش در دیر سمعان ظاهر و مزار است.

و چون او را در قبر نهادند بادی سخت بوزید و صحیفه ای فرو افتاد و باخطی نیکو نوشت بودند: «بسم الله الرحمن الرحيم براءة من العزيز الجبار، لعمر بن عبد العزيز من النار» پس آن نوشته را برگرفتند و در کفش بگذاشتند.

در اغانی مسطور است که مسلمه میگوید: چون بدفن او حاضر شدم و از کار دفنش فراغت رفت، ناگاه چشمم بر خواب درر بود و او را در بوستانی سبز و خرم دیدم که آبهای جاری روان، و او را جامه سفید برتن بود، پس روی با من آورد و گفت: یا مسلمة «لمثل هذا فليعمل العاملون.»

یحیی بن سعید اموی میگوید: چون عمر بن عبدالعزیز بمرد او را در جامه کفن بنهفتند، مسلمه بروی بایستاد و گفت رحمت کند خدای تورا ای امیر المؤمنین همانا صلحای ما را بخویش اقتدا دادی، و بهدایت دلالت کردی، و قلوب ما را بمواعظ خود و یادکردن خدای از بیم و تقوی بیاکندی، و در دودمان ما فخر و شرف بگذاشتی و نام ما را در صالحانی که بعد از تو بیایند باقی نهادی.

در کتاب اغانی مسطور است که ابراهیم بن میسره گفته است که عمر بن عبدالعزیز موضع قبرش را به ده دینار بخريد و در تاريخ الخلفاء گوید بيك دینار بخريد.

مجاهد گوید چون عمر مسموم شد با من گفت مردمان درباره من چگویند گفت میگویند دیوزده و مسحور است گفت مسحور نیستم و به آن ساعتی که مرا مسموم کردند دانا هستم آنگاه آن غلام را بخواند و آن کلام مذکور را براند.

در مجموعه و رام مسطور است که چون عمر بن عبدالعزیز را زمان مرگ فرا رسید گفتند همانا کاری کردی که تاکنون جز تو چنین نکرده است، فرزندان خود را بدون اینکه دارای يك دینار یا یکدر هم باشد بی نوا بگذاشتی، و او را بیست و سه تن فرزندان بود، عمر گفت: مرا بنشانید چون بنشانند با آن شخص گفت: اینکه گفتمی دینار و در همی برای ایشان نگذاشتم همانا من ایشان را از حق خود شان

ممنوع، و نیز حق دیگری را بایشان روا نشمردم، فرزندان من از دو حال بیرون نیستند یا مطیع خداوند هستند و خداوند کافی مهام ایشان و متولی امور صالحان است یا در حضرت خدای عاصی میباشند و من بر هر چه بر عاصی واقع شود باک ندارم.

و نیز در آن کتاب مسطور است که چون عمر بن عبدالعزیز را ثقل موت دریافت طبیعی بر بالینش حاضر ساخته، طبیب گفت چنان میدانم که این مرد را مسموم کرده اند و از مرك بروي ایمن نیستم، عمر بدو نظر گرد و گفت بر هر کس نیز که مسموم نیست از مرك ایمن مباش.

میمون بن مهران چنانکه در عقد الفرید مسطور است حدیث کند که نزد عمر بن عبدالعزیز بودم و او فراوان میگریست و خواستاد مرگ میگشت، گفتم آن چه در طلب مرك باشی با اینکه خدای تعالی بدست تو امور خیریه بساخت، سنت ما را بتوزاده کرد، و هر بدعتی که بود بوجود تو نابود فرمود، گفت آیا چون عبد صالح یعنی حضرت یوسف نباشم که چون خداوند چشم او را بدیدار پدر و برادران روشن کرد، و کارش را فراهم ساخت گفت: «رب قد آتیتني من الملك وعلمتني من تأويل الأحاديث فاطر السموات والأرض أنت وليي في الدنيا والآخرة توفني مسلماً، وألحقني بالصالحين»

و چون عمر بمرض مرك دچار شد مسلمة بن عبد الملك بروی در آمد و بر فراز سرش بایستاد و گفت یا امیر المؤمنین خدایت در عوض ما پاداش نیکو کند، همانا قلوب ما را که از ما نفرت گرفته بود بر ما برتافتی و نام ما را در رشته صالحان بنگذاشتی.

و چون مسلمة در زمان رنجوری عمر چنانکه مسطور شد بروی در آمد، و در باب فرزندانش که همه را محروم ساخته بود آن کلمات را بگذاشت و گفت: دهان اولاد خود را از این اموال بازداشتی، و همه را درویش ساختی و ناچار باید برای اصلاح حال ایشان چیزی مقرر کرد با من وصیت کن تا کار ایشان را کفایت کنم.

عمر پاسخ او را چنانکه اشارت رفت بگفت و گفت در کار ایشان به خداوندی که «نزل الكتاب وهو يتولى الصالحين» در حق ایشان وصیت نمایم.

و بعد از کلماتی چند گفت: فرزندان مرا نزد من بخوانید، و ایشان در این وقت دوازده تن پسر بودند، چون عمر ایشان را بدید یکسره چشم بجانب آنان برکشید، چندانکه دیدگانش را اشک فرو گرفت آنگاه گفت جانم فدای جوانانی باد که ایشان را بدون مال و بضاعتی بگذاشتم.

ای فرزندان من همانا من شما را از جانب خدای قرین خیر و خوبی گذاشتم چه شما بر هیچ مسلمی و معاهدی نگذردید مگر اینکه انشاء الله تعالی از بهر شما حقی واجب برایشان است.

ای فرزندان من حالت خود را چنان دیدم که با شما در دنیا فقیر باشید یا بدر شما بآتش جهنم اندر آید، دیدم اگر ابد الدهر شما فقیر باشید از آن بهتر است که پدر شما یکروز دچار آتش گردد.

ای فرزندان من بپای شوید خداوند شما را در عصمت خویش بدارد؛ و روزی عنایت فرماید.

راوی گوید هیچوقت اولاد عمر محتاج و فقیر نشدند.

در عقد الفرید مسطور است که عمر بن عبدالعزیز مکان قبرش را از صاحب دیر سمعان بچهل در هم بخرید، و نه روز مریض گردید، و در روز جمعه پنج روز از شهر رجب بجای مانده سال یکصد و یکم وفات نمود، و یزید بن عبدالملک بروی نمازبگذاشت؛ و در جای دیگر گوید شش روز از شهر رجب بجای مانده بمرد.

علی بن زید گوید از عمر بن عبدالعزیز شنیدم میگفت «تمت حجة الله علی ابن الأربعین» یعنی چون کسی چهل سال روزگار بشمارد حجت خدای بروی تمام است، یعنی این سن کمال است و برای آدمی در ارتکاب معاصی عذر نیست، و عمر در همان چهل سالگی بمرد.

در تاریخ الکامل مسطور است که میمون بن مهران گفت عمر بن عبدالعزیز با من گفت که چون ولید را در گور جای دادم صورتش سیاه گردید، همیخواهم بعد

از مرگ و دفن من چهره من برگشائی ، من چنان کردم و چهره او را از تمامت ایام زندگانی و تنعم او نیکتر دیدم .

گویند عبدالله بن عمر میگفت : کاش میدانستم کیست این کسی که از فرزندان ما علامتی در صورت خواهد داشت و زمین را از عدل و داد آکنده خواهد ساخت .

دمیری در حیات الحیوان نوشته است عمر بن عبد العزیز باین شعر بسیار تمثیل می جست:

نهارك يا مغرور سهو و غفلة *** و ليلك نوم و الردى لك لازم

يغرك ما يعنى و تفرح بالمنى *** كما غر باللذات في النوم حالم

و شغلك فيما سوف تلكره غبه *** كذلك في الدنيا تعيش البهائم

مسعودی میگوید که از عمر بن عبدالله حکایت کرده اند که عمر بن عبدالعزیز بدون حق و استحقاق بر مسند خلافت جای کرد، و چون بر مرکب امارت بنشست از اشاعه عدل و داد بخلافت لیاقت یافت و چون عمر وفات کرد فرزدق شعری چند در مرثیه او بگفت از آن جمله است:

أقول لما نعى الناعون في عمر *** لقد نعيتم قوام الحق والدين

قد غيب الراميون اليوم اذر ميوا *** بدير سمعان قسطاس الموازين

لم يلهه عمر عين يفجرها *** ولا النخيل ولا ركض الجوادين

و دیگر شعرا نیز در مرثیه او اشعار بسیار انشاد کرده اند ، و این شعر را کثیر غرة در مرثیه او گفت :

أقول لما أتاني ثم مهلكه *** لا تبعدن قوام الحق والدين

قد غادروا في ضريح اللحد منجدلا *** بدير سمعان قسطاس الموازين

مدت مدت خلافت عمر بن عبدالعزیز بروایت مسعودی و دیگر مورخین دو سال و پنجاه و پنج روز بود، چنانکه مدت خلافت ابی بکر را بهمین مقدار تقریر برده اند و مدت عمرش بروایتی سی و نه سال و چندماه و بقولی چهل سال و چندماه ، و بروایتی چهل سال بود.

را در کتاب روضة المناظر في اخبار الأوائل والأواخر میگوید ابن واصل گفته است که ظاهر این است که دیر سمعان همانست که اکنون بدیر النقره از اعمال معره معروفست .

و کنیت او چنانکه اشارت شد ابو حفص و بروایت طبری، ابو خالد و بروایتی ابو یزید، و لقبش چنانکه اشارت شد المعتصم بالله و نیز أشخ بود، و زوجه اش فاطمه دختر عبدالملک بن مروان است که وضاح الیمن در حقیق این شعر گوید:

بنت الخلیفة و الخلیفة جدها *** أخت الخلیفة و الخلیفة بعلمها

چنانکه از این پیش در ذیل احوال ولید بن عبدالملک در قضیه وضاح الیمن اشارت شد .

راقم حروف گوید : در این حکایت بی تأمل نشاید بود، چه فاطمه را پدر خلیفه و جد خلیفه و برادر خلیفه بود که عبدالملک و مروان و ولید باشد، اما شوهرش عمر عبدالعزیز در زمان ولید بولایت عهد ممتاز نبود که او را بخلافت بستایند، و نیز معهود بولایت عهد هم نبود، و وضاح الیمن نیز بدست ولید کشته شد و زمان خلافت عمر را در نیافت، مگر اینکه گوئیم چون پدرش عبدالعزیز نیز والی مصر و امیری بزرگ و از دودمان خلافت بود، شاعر از روی تغلب و تعشق چنین گفته باشد والله أعلم .

در اخبار الدول مسطور است که مالک بن دینار گفت : چون عمر بن عبد العزیز ولایت یافت، شبانها گفتند این مرد صالح کیست که بر مردمان امارت یافته است و چندان بعدل و انصاف کار میکند که گرگ از گزند گوسفندان ما چنگ و دندان بر بسته، و چون بمرد شبانها مرگ او را بدانستند چه گرگرا بر گشتن گوسفند دلیر دیدند .

در کتاب دستور الوزراء مسطور است که سلیمان بن نعیم در آستان عمر بن عبد العزیز بوزارت و تدبیر مملکت مشغول بود .

در کتاب عقد الفرید مسطور است که یزید بن بشرکنانی امارت شرطه ، وعمرو ابن المهاجر ، وبقولی ابو العباس هلالی امارت حارسان عمر بن عبدالعزیز را داشتند ، و ابن ابی رقیه کاتب رسائل بود ، و نیز اسماعیل بن ابی حکیم نویسنده او بوده و نعیم ابن ابی سلامه تولیت خاتم خلافت داشت ، و صالح بن ابی حبر کار خراج و لشکر میساخت و غلام سیاه او ابو عبیده یعقوب حاجب او بود .

و هم در آنکتاب مسطور است که چون عمر بمرد مردی از اهل شام این شعر در مرثیه او بگفت :

قد غیب الدافنون اللحد إذ دفنوا *** بدیر سمعان قسطاس الموازین

ولم یکن همه عیناً یفجرها *** ولا النخیل ولا رکض البراذین

أقول لما أنانی نعی مهلکه *** لا تبعدن قوام الملك و الدین

و این اشعار را بفرزدق و کثیر شاعر با اندک اختلافی منسوب داشته اند چنانکه مسطور گردید.

ذکر سیره و اوصاف

و اخلاق و اطوار حسنه عمر بن عبد العزيز بن مروان بن الحكم

عموم نقله اخبار و حمله آثار بمحامد اوصاف و محاسن اخلاق عمر بن عبدالعزیز اتفاق دارند ، و او را پنجمین خلفای راشدین شمارند ، و در اینکه وی از تمامت خلفای بنی امیه بمحاسن شیم امتیاز داشت شک و شبهت نمیرود ، چنانکه از غالب اعمال و اطوار او که سبقت نگارش یافت توان بازشناخت ، خصوصاً إخلاص و ارادت و حسن سلوک او نسبت بخاندان نبوت و شاه ولایت.

و راقم حروف را در این مقدار تفحصی که در کتب اخبار رفته هیچ بنظر نیامده است که او را در ارقام و مکاتیب خود را امیر المؤمنین خوانده باشد ، و از رعایت

ادب بیرون تاخته باشد، و رفتار او نیز با سلاله خاندان نبوت و امامت چندی بشرح رفت.

در کتاب اغانی از سعید بن ابان قرشی مسطور است که عبدالله بن حسن که خورد سال بود و موئی بر نر مه گوش آویخته داشت، بر عمر بن عبدالعزیز در آمد حشمت و مکانت او را از جای برخاست، و از کار خویش روی بر کاشت، و بدو پرداخت، و حاجات او را بتمامت بگذاشت، آنگاه با انگشت خود گوشت تنش را غمز نمود چندانکه او را بدرد آورد و گفت در خدمت جدت بیاد آور تا مرا شفاعت کند.

چون عبدالله بن حسن بیرون شد افر برای عمر با عمر عتاب کردند و او را ملامت نمودند و گفتند آیا با کودکی خورد سال باین عظمت و حشمت مبادرت کنی گفت از موثقین روات چندان بگوش بسپرده ام که گوئی خویشتن از رسول خدای صلی الله علیه و آله بشنیدم که فرمود «إنما فاطمة بضعة مني يسرني ما يسرها» یعنی فاطمه پاره تن و دل من است مسرور میدارد مرا هر چه مسرور دارد او را، و من میدانم که اگر فاطمه سلام الله علیها اکنون زنده میبود از این کردار من با پرسش خرسند میگشت.

گفتند پس معنی غمز و فشار شکم او و آن سخنان تو با او چه بود.

گفت هیچکس از بنی هاشم نیست جز اینکه برای او حق شفاعتی است و من امیدوارم که وی مرا شفیع گردد.

موسی بن عبدالله بن حسن از پدرش روایت کند که گفت هر وقت مرا حاجتی فر رسیدی، و بدر سرای عمر میشدم، با من گفتم آیا با تو نگفتم هر وقت تو را حاجتی باشد بدر سرای من راه مسپار، یعنی بنویس با پیام کن، زیرا که سوگند با خدای من از خدای شرمگین میشوم که تو را بر باب سرای من بنگرد.

در مجموعه ورام مسطور است که چون عمر بن عبدالعزیز خلافت یافت، میمون ابن مهران را عامل جزیره ساخت، و میمون مردی را که علائه نام داشت عامل قرقیبا نمود، چنان افتاد که در قرقیبا دو نفر با هم منازعت ورزیدند، یکی

میگفت معاویه از علی افضل و احقست ، و آن دیگری میگفت علی علیه السلام از معاویه بامر خلافت اولویت دارد .

عامل قرقییا این داستان را بمیمون و میمون بعمر ، و عمر بن عبدالعزیز در جواب میمون نوشت که بعامل قرقییا بنویس که :

آن مردی را که معاویه را بر علی سلام الله علیه تقدم داده بر در مسجد جامع بنای دارد ، و صد تازیانه اش بزند ، و نفی نماید .

طلق راوی این حکایت گوید آنکس که آن مرد را بچشم خود دیده بود با من خبر داد که نگران آن مرد بودم که صد تازیانه بخورد و او را در حالتی که سر فرو افکنده بود بیرون همی بردند، تا از دروازه که باب الدین نام داشت بیرون کردند .

در کتاب عقد الفرید مسطور است که مردی گفت با خالد بن یزید بن معاویه در صحن بیت المقدس بودم ، ناگاه عمر بن عبدالعزیز را دیدم و من اور انمیشناختم ، عمر دست خالد را بگرفت و گفت ای خالد آیا چشمی بر ما نگران است ، گفتم از خداوند دیده بینا و گوش شنوا بر تو بینا و شنواست ، پس دست خود را از دست خالد بیرون کشید و بلرزید و هر دو چشمش را اشک در سپرد و برفت ، با خالد گفتم کیست این شخص گفت عمر بن عبدالعزیز است و اگر بماند زود باشد که پیشوائی عادل گردد.

و هم در آنکتاب مسطور است که مسلمة بن عبد الملك بر عمر در آمد و ریطه یعنی پوششی و چادری از چادرهای سنگین بر تن داشت ، عمر گفت ای ابوسعید این جامه را چند مبلغ بها نمودی گفتم بفلان و فلان ، گفت اگر جامه ارزان تر خریده بودی از شرف تو نمی کاست ، مسلمة گفت «إن أفضل الاقتصاد ما كان بعد الجدة ، و أفضل العفو ما كان بعد القدرة ، و أفضل الید ما كان بعد الولاية» .

در عقد الفرید مسطور است روزی عمر بن عبدالعزیز خطبه براند و گفت «أيها الناس لا تستصغروا الذنوب والتمسوا تمحيص ما سلف منها بالتوبة منها ، إن الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى للذاكرين» ای مردمان هیچ گناهیرا كوچك شمارید و زر وجود

خویش را بآتش توبه خالص کنید، چه حسنات میبرد سیئات را، و این پندی و ذکری است برای ذاکرین، خدای عزوجل میفرماید «والذین إذا فعلوا فاحشة أوظلموا أنفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن يغفر الذنوب إلا الله ولم يصبر واعلى ما فعلوا وهم يعلمون».

و عمر بن عبدالعزیز بابنی مروان گفت از حقوق مردمان آنچه بدست دارید بگذارید و مرا به آنچه مکروه دارم ملجأ مسازید، تا من نیز شما را بر آنچه مکروه شماست بازدارم از آنجماعت هیچیک پاسخ او را نداد، عمر گفت جواب مرا بازدهید مردی از ایشان گفت سوگند با خدای از آنچه از پدران ما بمارسیده هیچ چیز بهیچکس نمیدهیم تا اولاد خود را فقیر و نعمت پدران خود را کفران نمائیم، مگر وقتیکه سرهای ما از ابدان ما جدا شود، عمر گفت سوگند با خدای اگر در احقاق حقوق این مردم با من معاونت نجوئید بزودی شما را خوار و ذلیل گردانم، لکن از فتنه بیمناکم و اگر خدای تعالی مرا باقی بدارد انشاء الله تعالی حق هر ذیحقی را بدو باز گردانم.

و چنان بود که هر وقت عمر را به بنی امیه نظر افتادی گفت بدرستیکه من رقابیرا نگرانم که بزودی باربایش باز میگردد، و چون عمر بمرد مسلمه برفراز قبرش بنشست و گفت قسم بخدای تا این قبر را ندیدم از رقیت و آزادی ایمن نبودم.

و هم در آنکتاب مسطور است که چون عمر بن عبدالعزیز از دفن سلیمان بن عبدالملک بازگشت، جماعت بنی امیه از دنبالش بیامدند و چون عمر بمنزل خود آمد حاجب گفت اینک بنی امیه بر در سرای هستند، عمر گفت چه مقصود دارند گفت همانکه سایر خلفا بایشان عادت داده اند یعنی در طلب مال و دولت و امارت هستند.

پسرش عبد الملک بن عمر که در این هنگام چهارده ساله بود گفت مرا رخصت بده تا از جانب تو بایشان جواب دهم گفت چه میگوئی؟ گفت: میگویم پدرم بشما سلام میرساند و میفرماید: «إني أخاف إن عصيت ربي عذاب يوم عظيم» کنایت از اینکه اگر بخواهم موافق میل شما رفتار کرده کار بکام شما بگذرد بعذاب پروردگار دچار میشوم.

و نیز مرقوم است که روزی همین عبدالملک با پدرش عمر گفت چیست تو را که در امور حکم نمیکنی سوگند باخدای باک ندارم که در اجرای کارحق دیگها بر من و تو

بجوشد ، ، عمر گفت ای پسرک من تعجیل مکن خدایتعالی در قرآن مجید دو دفعه از مذمت خمر مذکور ، و دفعهٔ سیم حرام داشت، و من بیمناکم اگر یکدفعه حق را بر مردمان حمل کنم یکدفعه فروگذارند و باین سبب فتنه برخیزد .

و چون عبدالملک بن عمر را زمان مرگ فرارسید عمر گفت ای پسرک من حالت چگونه باشد گفت بحالت مرگ هستم مرا از بهر خود بحساب گیر چه ثواب خدای برای تو از من بهتر است، گفت ای پسرک من قسم بخدای اگر تو در میزان من باشی خوشتر دارم که من در میزان تو باشم ، گفت سوگند با خدای آنچه تو را محبوب افتد دوستتر دارم از آنچه مرا محبوب ، باشد و از پس این کلمات بمرد.

چون عمر از دفنش برداخت بر قبرش بایستاد و گفت ای پسرک من خدایت رحمت کند چه از ابتدای ولادت تا انتهای عمر خوب و ستوده بودی ، و هیچ دوست نمی دارم که تو را بخوانم و تو اجابت کنی ، یعنی طالب زندگی تو دچار ماندن بنوایب جهان نیستم خدای تمامت بندگانرا از آزاد و بنده و مرد وزن را که از بهر تو دعای رحمت کنند بیامرزد.

مردمان چون این سخن بشنیدند بتمامت در حق در حق عبدالملک طلب رحمت کردند تا بآن دعای عبدالملک اندر شوند، آنگاه عمر باز شد و مردمان بتعزیت او بیامدند .

عمر گفت آنچه بر عبد الملک فرود شد یعنی مردن همیشه آنرا شناسا بودیم و چون وقوع یافت انکار نمیورزم، چنانشد که یکی از خواهرهای عمر بمرد، و چون از دفنش برداخت مردی بدو نزدیک شد و زبان بتعزیت برگشود عمر پاسخی نراند ، دیگری بیامد و تعزیت راند و جواب نشنید، چون مردمان این حال بدیدند خاموش شدند و با او بمنزلش بیامدند .

چون بدر سرای رسید روی بمردمان آورد و گفت «أدرکت المصابین وهم لا- یعزون فی المرأة إلا- أن تكون أمًا» یعنی مردمان بزرگ و دانشمند را نگران شدم درباره زن زبان بتعزیت بر نگشایند، مگر وقتیکه آنزن مادر شخص باشد، یعنی هیچکس را جز در حق مادر که شأن مادری دارد در باره زنی دیگر بهر مقام که باشد شایسته غزا

و تعزیت نیست .

در کتاب حیوة الحیوان مسطور است که احمد بن حنبل گوید هیچیک از تابعین جز عمر بن عبد العزیز قولش حجت نیست .

و نیز نوشته است که عمر از انس بن مالک و سایب بن یزید روایت داشت و جمعی از وی راوی ، بودند و میلادش در مصر بود .

در کتاب اغانی از مبشر بن اسماعیل از بشر بن عمر بن عبد العزیز از پدرش عمر از جدش عبد العزیز از معاویة بن ابی سفیان روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «من أحب أن تمثل له الرجال قیاماً فلیتبوء مقعده من النار» هر کس دوست بدارد که مردمان در حضورش بحشمتش بر پای بایستند خدای جایگاهش را از آتش پر کند .

و دیگر محمد بن ایوب بن سعید السکری از عمر بن عبد العزیز از مادرش ام عاصم از پدرش عاصم بن عمر از پدرش عمر بن الخطاب از رسول خدای صلی الله علیه وآله روایت کند که فرمود «نعم الا دام الخل» نان خورشی نیکوست سرکه .

دمیری در حیوة الحیوان مینویسد که وقتی در زمان عمر بلائی غلا- بالا- رفت ورنج قحط دامن بگسترده ، چندانکه از آن بلائی ظاهر کار برپادی و حاضر دشوار گشت ، و جمعی از اعراب بر باب عمر وارد شدند و از میانه خویش مردی را که بطلاقت لسان و ذلاقت بیان امتیاز داشت برگزیده داشتند ، تا در خدمت عمر از آن آسیب پر شرر و خون جگر بعرض رساند .

پس آنمرد بعمر نزدیک شد و گفت یا امیرالمؤمنین همانا بضرورت باین حضرت شتافته ایم و آسایش ما و چاره کار ما در بیت المال است ، و کار از دو حال بیرون نیست ، یا این مال از برای خداوند ذوالجلال است ، یا مخصوص بندگان اوست ، اگر برای خداوند بنده نواز است ، همانا خدای از آن بی نیاز است و اگر از بهر بندگان اوست با ایشان گذار ، و اگر از آن تو باشد بر ما تصدق فرمای چه خدای بآنانکه تصدق کنند پاداش فرماید .

ص: 306

چون آن اعرابی این سخنان پبای برد دیدگان عمر را اشک فرو گرفت ، و گفت همانطور است که گفتی آنگاه بفرمود تا حوایج آنجماعت را برآوردند.

چون اعرابی آهنك انصراف یافت عمر گفت ایمرد چنانکه حاجات بندگان خدای را بمن عرضه داشتی حاجت و فقر و فاقت مرا نیز در پیشگاه یزدان بعرض رسان.

اعرابی عرضکرد پروردگارا با عمر بن عبدالعزیز آن کن که او با بندگان تو کرد.

هنوز مناجات او پایان نرفته بود که ابری بزرگ برخاست و بارانی عظیم بیارید و هم تگرگی درشت با باران ممزوج گشت و در میانه دانه بر کوزه پیوست ، و بشکشت و نوشته از کوزه بیرون افتاد و در آن مکتوب بود «هذه برائة من الله العزيز الجبار لعمر بن عبد العزيز من النار»

از فاطمه دختر عبدالملك زوجه عمر بن عبدالعزیز مذکور است که گفت سوگند با خدای از آنزمان که عمر بخلافت بنشسته هرگز غسل جنابت و احتلام، نگذاشته، چه روزها را در کار مسلمانان ورد مظالم پبای برد ، و شب را در عبادت حضرت احدیت بآنجام آوردی .

مسلمة بن عبدالملك میگوید در آن بیماری که عمر بن عبدالعزیز بدان در گذشت بروی در آمدم و پیراهنی سخت چرکن بر تن داشت، با فاطمه دختر عبدالملك گفتم ای فاطمه پیراهن امیر المؤمنین را بشوی گفت بخواست خدای چنین کنم و چون دیگر باره بعیادت اعادت نمودم آن پیراهن چرکن با آن حال بدیدم ، گفتم ای فاطمه مگر تو را نگفتم قمیص امیر را بشوی چه مردمان او را عیادت میکنند و او را چنین پیراهن بر بدن نشاید گفت سوگند با خدای او را بیرون از این قمیص دیگر قمیص نیست .

یافعی و دیگر مورخین نوشته اند که عمر بن عبدالعزیز از آن پیش که خلیفه شود لباسهای نفیس بدو آوردند که هزار درهم بها داشت و عمر میگفت چه خوب بود اگر خشن و زبر نبود ، و چون بخلافت بنشست البسه پست بدو آوردند که چهار درهم یا پنج در هم بها داشت و عمر میگفت اگر نرمی و نعومت بداشتی نیکو بودی ، و در خلافتش تمام البسه که بر تن داشت از قبا و عمامه و قمیص و ازار و رداء و موزه و قلنسوه

بتمامت بدوازده در هم بها داشت .

از وی پرسش کردند که اینکار از بهر چیست گفت مرا نفسی است ذواقه که هر چه بیند خواهد و بهیچ مقام نایستد و بهیچ چیز قناعت نمیکند، و همی در طلب ازدیاد و علو است و هر وقت بهر چه رسید مافوقش را طلبید .

و بر اینحال بگذرانید تا بمقام خلافت رسید و شربت امامت چشید هم اکنون بمافوق آن گریانست و در این جهان از مقام خلافت هیچ چیز برتر نیست از این روی بآن چیزها که در حضرت یزدان بذخیره جاویدان است یا زانست و در یافت ذخایر اخروی راجز بفر و گذاشت حطام دنیوی ادراک نتوان کرد .

در تاریخ خلفاء جلال الدین سیوطی مذکور است که یونس بن ابی شیبب گوید که عمر بن عبدالعزیز را از آن پیش که بخلافت بنشیند نگران شدم که از نهایت فربهی نیفه ازارش در چین شکمش ناپدید شدی ، و چون خلافت یافت آنگونه آن بدن لاغر شده بود که اگر خواستی اضلاع او را بدون دست سودن بر شمردمی توانستمی .

در مجموعه ورام مسطور است که عمر بن عبدالعزیز بپاره کسان نوشت «أوصیک بتقوی الله فَإِنَّ قائلها کثیر و من یعمل بها قلیل» پند و موعظت مینمایم تو را به پرهیز کاری از خدای همانا این لفظ را فراوان بر زبان آورند اما عمل کنندگان بآن اندک باشند .

و نیز در آن کتاب مسطور است که چنان بود که عمر بن عبدالعزیز بنگورستان میرفت و میگفت این جمله قبور پدران من از جماعت بنی امیه هستند گویا هرگز با اهل دنیا در لذتها و عیش ایشان شریک نبوده اند ، آیا نگران ایشان نیستید که چگونه دچار مثلثات و عقوبات و بلیات شدند ، و چنگال بلایا بر ایشان کارگر شد و جانوران زمین بر ابدان نازنین در آمد و آن اندام ناز پرور را بخوردند، و از پس این کلمات سخت بگریست.

و هم در آن کتاب مسطور است که مردی با عمر گفت «نحن بخير ما أبقاك الله» تا خداوند تو را باقی دارد ما بخیر و عافیت مقرون هستیم ، عمر گفت «أنت بخير ما اتقيت الله تو تا از خدای بترسی بخیر و خوشی باشی .

و نیز در آن کتاب مسطور است که عمر بن عبدالعزیز می گفت «أصلح المال ما فرق في حقه وإلا فما بقاؤه مع نزع الشيطان و دواعي الهوى ونكبات الزمان» بهترین مال آن است که در مقام و حق آن صرف شود و گرنه با اغوای شیطان و دواعی نفس و هوای انسان و مصیبات زمان چگونه باقی بخواهد ماند.

و نیز میگفت پناه می برم بخدای از اینکه مرا در هیچ امری از امور محبتی روی دهد که مخالفت محبت خدای باشد .

در کتاب زهر الأدب و ثمر الألباب حصری مسطور است که مردی از بنی امیه خواهر عمر را خواستار شد و در قرائت خطبه بتطویل رفت ، عمر خطبه بس مختصر باینگونه قرائت کرد « الحمد لله ذي الكبرياء و صلى الله على محمد خاتم الأنبياء، أما بعد فان الرغبة فيك دعتك إلينا ، و الرغبة منافيك أجابت، وقد زو جناك على كتاب الله إمساك بمعروف أو تسريح بإحسان»

و در کتاب اغانی از هارون بن صالح مسطور است که گفت با آنانکه جامه می شستند در اهم کثیره میدادیم که ایاب ما را در اثر اثواب عمر بن عبدالعزیز بشوید چه در شستن جامه های او فراوان طیب و معطرات بکار میبردند ، یعنی آب را با مشک خوشبوی میساختند و البسه او را با آن می شستند ، و چون بمنصب خلافت رسید و اثواب او را بدیدم جز آن بود که قبل از خلافت بود.

ابن اثیر در تاریخ الكامل از طفیل بن مروان مرقوم داشته است که عمر بن عبدالعزیز به سلیمان بن ابی السری نوشت که خانات و کاروانسراها در عرض طریق بنیان کن ، و هر کس از مسلمانان بر تو عبور دهد او را یکروز و یکشب میزبان باش ، و علوفه دواب ایشان را بازرسان ، و هر کس را علتی و مرضی باشد دو روز و دو شب

پذیرائی کن ، و اگر بضاعت و استطاعت رسیدن بوطن خویش نداشته باشد او را بشهر او برسان .

چون نامه عمر بسلیمان رسید اهل سمرقند بدو گفتند همانا قتیبه در زمان امارت خود با ما بظلم و ستم و غدر و فریب کار کرد، و بلاد و امصار ما را فرو گرفت ، اکنون خدای تعالی عدل و انصاف را ظاهر فرمود ، رخصت فرمای تا جماعتی از ما بآستان عمر وقود گیریم.

سلیمان اجازت داد و ایشان خویشان را آماده ادراك خدمت عمر داشتند و بآستانش در آمدند.

عمر درباره ایشان بسلیمان مکتوب نمود که اهل سمرقند از ظلم و ستم و حمل سنگین که از قتیبه برایشان بود چندانکه از بلد خودشان ایشان را بیرون کرد شکایت کردند، چون این نامه بتورسد قاضی را در مهمات و مطالب ایشان بنشان تا در کار ایشان بنگرد ، اگر در حق ایشان حکم نمود عرب را بمعسکر خودشان بازگردان ، چنانکه از آن پیش که قتیبه بر ایشان نیرومند گردیده بودند.

چون سلیمان از مکتوب عمر آگاهی یافت ایشان را بتمامت در محضر قاضی جلوس داد ، و چون سخن در پیوست حکم داد که عرب سمرقند بمعسکر خود بازشوند، و با ایشان دو معامله ورزند، یا باج و خراج و جزیه گذارند و صلحی جدید باشد ، یا بقهر و غلبه ایشانرا فروگیرند و حکم مفتوح العنوه داشته باشد .

چون مردم سغد و سمرا سمرقند قند اینحال بدیدند گفتند ما بهمان حال و تکلیف مقرر خوشنودیم ، و گردا گرد حرب نمی گردیم.

عثمان بن عفان می گوید پدرم مرا حدیث نمود که فاطمه دختر عبدالملک زوجه عمر گفت چون عمر در بستر بیماری در افتاد يك شب قلق و اضطرابش بسیار شد و ما آنشب را باوی بیدار بودیم ، چون با مداد شد خدمتکار او مرثد را گفتم نزد او بباش تا اگر او را حاجتی باشد بدو نزدیک باشی ، آنگاه سر بخواب نهادیم ، چون آفتاب دامن بگسترده بیدار شدم و رو بسوی او نهادم ، مرثد را نگریستم که از بیت بیرون آمده

و ناعی مرک اوست، گفتم از چه بیرون شدی گفت عمر مرا خارج ساخت و با من گفت چیزی را می نگرم که نه آدمی و نه جن و پری است ، چون بدیدار او در آمدم شنیدم همی قرائت کرد «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علو افي الأرض ولا فساداً و العاقبة للمتقين».

فاطمه میگوید بدرون بیت شدم و نگران شدم که روی بقبله بمرده و این حکایت بنهجی دیگر مسطور شد .

نوشته اند عمر بن عبدالعزیز روزی دو در هم برای نفقه خویش از بیت المال نمیگرفت و پدرش عبدالعزیز او را بمدینه فرستاد و بصالح بن کیسان نوشت تا بتأدیب و تعلیم او پردازد، یکی روز چنان افتاد که عمر از حضور بنماز کندی گرفت، صالح گفت تو را چه باز داشت ، گفت موی مرا بشانه میزدند ، صالح به پدرش عبدالعزیز از این داستان بر نگاشت ، عبدالعزیز رسولی را بمدینه فرستاد تا موی از سر عمر بسترده .

مجاهد میگوید ما نزد عمر شدیم تا او را تعلیم نمائیم و از خدمتش بیرون نشدیم تا از وی بیاموختیم .

میمون میگوید علما در خدمت عمر تلامذه و شاگرد دبستان بودند .

در تاریخ الخلفاء مسطور است که عمر بن عبدالعزیز از پدرش عبدالعزیز و از انس و عبدالله بن جعفر بن ابیطالب و ابن قارظ و یوسف بن عبدالله بن سلام و عامر بن سعد و سعید بن المسیب و عروة بن زبیر و ابوبکر بن عبدالرحمن و ربیع بن سمره و جماعتی دیگر روایت داشت ، وزهری و محمد بن المنکدر و یحیی بن سعید انصاری و مسلمة بن عبد الملك و رجاء بن حیاة و گروهی دیگر از ویراوی بودند و پیش از آنکه بجامه خلافت تن بیاراید بصلاح و صواب میرفت و حسادش جز بافراط در تنعم و اختیال در راه سپردن نکوهیدن نمیگرفتند .

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که عمر بن عبدالعزیز در خطبه می گفت «أیها الناس أصلحوا سرائرکم تصلح لکم علانیتکم وأصلحوا دنیا کم تصلح

لکم آخر تکم و إن امرءاً لیس بینہ و بین آدم أب حی لعریق فی الموتی» و در آخر خطبه اش میگفت «اللهم إن ذنوبي عظمت عدها أن تحصی، وهي صغيرة في جنب عفوك فاعف عني».

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید هر وقت سالم مولای بنی مخزوم بمجلس عمر در آمدی و عمر در صدر مجلس خویش جای داشتی برعایت حشمت او صدر را بگذاشتی، و این سالم مردی صالح بود و عمر همیخواست او را بخرد و آزاد کند اما موالی او آزادش کردند و عمر او دا أخي فی الله گفتی.

وقتی با وی گفتند آیا برای مانند سالم غلامی از صدر مجلس کناری گیری «فقال إذا دخل عليك من لا ترى لك عليه فضلاً فلا تأخذ عليه شرف المجلس» عمر گفت هر وقت کسی بر تو در آید که ندانی بروی فزونی داری در صدر جوئی مجلس بروی فزونی مجوی.

در مجموعه و رام مسطور است که عمر بن عبدالعزیز در ضمن خطبه میگفت: «إن لكل سفر زاداً لا محالة فتزودوا لسفرکم من الدنيا إلى الآخرة التقوی وكونوا کمین عاین ما أعد الله له من ثوابه و عقابه ترغبوا و ترهبوا، ولا يطولن علیکم الأمل فتقسو قلوبکم، و تنقادوا لعدوکم فانه و الله ما بسط أمل من لا یدری لعله لا یصبح بعد مسائه، ولا یمسی بعد صباحه، وربما كانت بین ذلك خطفات المنایا، و کم رأیت و رأیتم من کان بالدنیا معتراً فأهلکنه وإنما تقر عین من وثق بالنجاة من عذاب الله وإنما یفرح من أمن من أهوال القیامة».

برای هر سفری زادی و توشه لازم است پس از دنیا برای سفر آخرت تقوی را توشه کنید، و چنان رفتار نمائید که گویا عذاب و ثواب خدا را معاینه کرده اید و در میانه امید و بیم باشید، و نگران گردید که بچنگ آرزوی ناساز گرفتار نشوید تا قلوب شما سخت گردد و ذلیل دشمن گردید.

سوگند با خدای سزاوار نیست برای کسی که نداند این شبرا صبح یا این صبحرا شب می نماید که بساط آرزو را گسترده دارد، چه بسیار افتد که در همان حال گرفتار چنگال

مرک تن آغال گردد ، چه بسیار مردم مغرور که دست خوش تباهی شدند ، همانا هرکس برستگاری از عذاب خدای وثوق داشته باشد رستگار ، و هر کس از هول روز قیامت ایمن باشد خرم و شاد خوار تواند بود.

نوشته اند که از عمر پرسیدند ابتدای انابت و سبب ثوبت تو چه بود گفت خواستم غلام خود را مضروب دارم گفت بیادآور شبی را که با مدادش روز قیامت است .

مسعودی در مروج الذهب گوید که بعضی از اخبار بین گفته اند که عمر بن عبدالعزیز در عنفوان شباب از غلامی سیاه جنایتی دید و او را بیفکند تا مضروب دارد ، آن غلام گفت از چه روی مرا میزنی گفت بفلان گناه و فلان جنایت ، گفت آیا هرگز گناهی کرده باشی که مولای خود را بر خود بخشم آورده باشی ، عمر گفت آری ، آن غلام گفت آیا مولای تو در مجازات تو هیچ شتاب گرفت ، عمر از این سخن متنبه گشت و گفت برخیز که در راه خدای آزاد باشی ، و این کار موجب توبت و بازگشت او شد.

و این کلمات را در دعای خویش فراوان قرائت کردی « یا حلیمما لاتعجل علی من عصاه » .

و از عمر حکایت کرده اند که گفت از آن هنگام که بدانستم دروغ راندن در و غزن را زیان میرساند هرگز زبان بدروغ بر نگشودم .

در تاریخ ابن اثیر مسطور است که ریاح بن عبیده گفت عمر بن عبدالعزیز وقتی بیرون آمد و پیری بر دست او تکیه داشت چون از هم جدا شدند و عمر اندر آمد گفتم اصلح الله الأ میر ! این شیخ که بر دست تو متکی بود ، کیست گفت آیا او را بدیدی گفتم آری ، گفت وی برادرم خضر علیه السلام است که با من خبر داد زود است که متولی امر این امت ، میشوی و زود باشد من در کار امت بعدالت خواهم پرداخت . معلوم باد از لفظ برادرم خضر چنان میرسد که با این خبر انکال نمیتوان ورزید .

روزی امیر آخوران اصطبل خلافت نزد عمر شدند و در طلب بر آمدند عمر مطلب چیست گفتند مراکب خاص خلافت را علوفه لازم است ، گفت همین استر که میر است برای من کافی است ، آنگاه بفرمود تا آن مراکب را بمعرض بیع در آورده

بهایش را در بیت المال فرستاد .

و چون عمر بن عبدالعزیز از تشییع جنازه سلیمان بن عبدالملک پرداخت و باز شتافت غلام وی او را غمناک دید و سبب پرسید گفت هیچکس از امت محمد صلی الله علیه وآله در شرق و غرب جهان نیست جز این که همیخواهم حق او را بدون اینکه او خود طلب نماید بدو برسانم.

فاطمه زوجه او میگوید وقتی بعمر در آمدم و او در مصلاهی خویش بنماز ایستاده واشک دیدگانش بر ریش او روان بود، گفتم آیا حادثه روی داده گفت من امر امت محمد صلی الله علیه وآله را بر گردن نهاده ام و همی در فقیر گرسنه ورنجور در مانده و آنان که در سرحدات و ثغور مأمورند و آنان که مظلوم مقهور و غریب اسیر و شیخ کبیر وصاحبان عیال کثیر و مال اندک هستند و مانند ایشان هر کس در زمین باشد بتفکر و اندیشه ام و میدانم که پروردگار من زود باشد که در روز قیامت از من پرسش کند ، و محمد صلی الله علیه وآله در کار امت با من بخصوصت رود و بیمناک هستم که در حال خصومت اتیان حجت نتوانم ، از اینروی بر بیچارگی خویشتن بگریستن هستم .

در کتاب عقد الفرید مسطور است که مردی اعرابی نزد عمر پیامد و گفت در جل «رجل من أهل البادية، ساقته الحاجة إليك، وبلغته به الغایة، والله سائلک عن مقامي هذا».

مردی از اعراب بادیه است که او را بلای حاجت با این حضرت کشانیده، و بنهایت سختی و عسرت رسانیده، و خداوند از این آمدن من بخدمت تو پرسش کننده است.

عمر گفت: « ما سمعت أبلغ من قائل ، ولا أوعظ من واعظ، ولا أبلغ من مقول له منك ومني» هیچ کس را بفصاحت و بلاغت و وعظ و نصیحت تو وقبول وعظ و نصیحت چون خود ندیده ام.

در همان کتاب مسطور است که وقتی یکی از ملوک هند بعمر بن عبدالعزیز نوشت از جانب پادشاه پادشاهانی که پسر هزار پادشاه است یعنی آباء و اجداد او تا هزار پشت سلطنت داشته اند و دختر هزار پادشاه را در تحت نکاح دارد، یعنی زوجه اش نیز هزار پشتش پادشاه بوده اند و هزار فیل در مربط دارد و صاحب دو رودخانه است که عودوفوه

و جوز و کافور از آن میروید و بوی خوش او تا دوازده میل راه در می سپارد ، بسوی آن پادشاه عرب که در هیچ حال و هیچ چیز با خدای شرک نیاورده، مرقوم می شود.

اما بعد همانا من همی خواهم مردی را بمن بفرستی تادین اسلام را بمن بیاموزد ، و بر حدود آن واقف گرداند، والسلام.

معلوم باد «فوه» برون سکر اسم داروئی و ریشهایی است که بآن رنگ کرده می شود .

و چون پسرش عبد الملك بن عمر بمرض موت دچار گشت و این پسر همیشه پدر را بر اشاعه عدل و داد اعانت کردی ، عمر بروی درآمد و گفت ای پسرک چگونه تو را در یابم، گفت در حق و راستی بازبایی، گفت ای پسرک من اگر در میزان من باشی دوستتر دارم از این که من در میزان تو باشم پسرش گفت ای پدر آنچه تو را محبوب باشد خوش تر باشد مرا از آنچه من او را محبوب می شمارم ، و آن پسر در آن مرض بمرد وهفده سال روزگار نهاده بود.

گفته اند روزی همین پسر با پدرش گفت چون در حضرت پروردگار حاضر شوی و حقی را باقی گذاشته باشی که احیاء ننموده باشی، و باطلی را بجای گذاشته باشی که نمیرانده باشی، جواب چه آری ؟

گفت ای پسرک من اجداد تو مردمان را از حق بخواندند، و چون نوبت خلافت بمن رسید شر امور روی نمود و خیرش روی بگردانید، لکن آیا خوب و جمیل نیست که هیچ روزی آفتاب بر من چهره نگشاید مگر این که در آن روز حقی را زنده و باطلی را مرده دارم و ناگاهی که بمیرم بر این حال بگذرانم .

و هم روزی با پدرش گفت یا امیرالمؤمنین فرمان خدای را جاری گردان اگر چه من و تو را در دیگهای محنت و عسرت بجوشانند.

گفت ای پسرک من اگر من بر این نسق که تو گوئی کار کنم و اینگونه بر مردمان کار را دشوار نمایم سرانجام باید با شمشیر نیز مهم خویش را با انجام رسانم و هیچ خیری در آن چیز نیست که جز با حدود شمشیر زنده نگردد و پسرش آن سخن مکرر و پدرش نیز آن پاسخ مکرر ساخت .

نوشته اند چون عمه عمر بن عبد الله زیرا سخنان بنی امیه را چنانکه بدان اشارت رفت در خدمت عمر بنگذاشت و عمر آن پاسخ بدو بازواند، عمه اش گفت چون باین نهج سلوک فرمائی واکار را برایشان باین شدت شدید گردانی، تو را زبان جانی رسانند.

عمر خشمناک شد و گفت مرا جز از روز قیامت که از شرش ایمن نیستم از هیچ روز خوف و بیمی نیست.

در کتاب ثمرات الأوراق مشطور است که چون عمر بن عبدالعزیز وفات کرد یازده پسر از وی بجای ماند هر یکی را یکدینارونیم مرده ریک بهره گشت و در حال وفات با ایشان گفت ای فرزندان من مرا مالی نیست که در آن وصیت گذارم، و چون هشام بن عبدالملک بمرد یازده پسر از وی بماند و هر یک از پسران را دو کرور دینار میراث رسید.

اما اولاد عمر بن عبدالعزیز را بعد از وی چندان توانگری و مال بهره گشت که یک تن از ایشان صد هزار سوار را برصد هزار اسب در جهاد فی سبیل الله از اموال خود تجهیز نمود، و فرزندان دیگرش همه توانگر ماندند، و اولاد هشام بعد از قلیل مدنی چنان فقیر و بی چیز و مسکین شدند که وقتی یکی از ایشان را نگران شدند که بزحمت تافتن تون بروزی خویش رهنمون بود.

مسعودی گوید چون قبور بنی امیه را بشکافتند و با هر یک آنچه دانستند برای بردند، نظر بعدل و انصاف عمر درگور او فتوری نیاوردند، و حسن سلوک را منظور داشتند.

در جلد سماء و عالم بحار الأنوار مسطور است که بیهقی در کتاب شرح أسماء الحسنی در قول خدای تعالی «وما کانوا لیؤمنوا إلا أن یشاء الله» از عمر بن زروایت کند که گفت از عمر بن عبدالعزیز شنیدم میگفت اگر خدای خواستی او را عصیان نوزند شیطان را خلق نفرمود، و این مطلب را در آیتی از کتاب خود روشن داشته

«وفصلها علمها من علمها وجهلها من جهلها» و آن آیه این است «ما أنتم عليه بفاتنين إلا من هو صال الجحيم»

پس از آن طریق عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله با ابوبکر فرمود: «لو أراد الله أن لا يعصى ما خلق إبليس» اگر خدای خواستی او را معصیت نوزند شیطان را خلق نمی فرمود:

راقم حروف گوید: علما دانند که اگر شیطان نبود معصیت نبود، و اگر معصیت نبود معنی رحمت واسعة مشهود نمیشد، وهو ارحم الراحمين.

در کتاب تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی مسطور است که با عمر بن عبدالعزیز گفتند اگر در مدینه منزل جوئی هر وقت وفات کنی در حضرت رسول خدای مدفون میشوی و قبر تو قبر چهارمین می شود. یعنی قبر تو و ابوبکر و عمر در یکجای واقع خواهد شد.

عمر گفت: سوگند با خدای اگر خداوند مرا بهر عذابی جز عذاب دوزخ معذب دارد مرا از آن نیکتر است که خدای چنان داند که من خود را سزاوار چنین مکان میدانم.

وا از این خبر میرسد که کردار پیشینیان را نیز از قانون ادب بیرون میسرده است.

در کتاب ابن خلکان در ذیل احوال یزید بن مفرغ شاعر حمیری مسطور است که عمر بن عبد العزیز میگفت اگر من در زمره کشتندگان حسین علیه السلام بودم، و خدا تعالی این گناه بزرگ را میآمرزید و ببهشت در میآورد، هرگز بدرون بهشت نمیشدم، چه از رسول خدای صلی الله علیه وآله شرمسار بودم.

در عقد الفرید مسطور است که چون عبدالملک پسر عمر بمرد حسن بن أبي الحسن این شعر در تعزیه او بنوشت:

وعوضت أجراً من فقيد فلايكن *** فقيدك لا يأتي وأجرك يذهب

و بعضی کلمات و نصایح او و معاشرت و مصاحبت او باعلما و اعیان روزگار خویش

ابن اثیر گوید: چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت بنشست بیزید بن مهلب والی خراسان مکتوب کرد .

اما بعد همانا بنده از یزدان بود که خدایش بنعمت دولت و رتبت سلطنت برخوردار، و سپس پیشگاه کبریایش رهسپار ساخت، و سلیمان مرا بخلافت بنشانند و بعد از من ولا یتعهد یزید بن عبدالملک را داد، و اینکار مرا آسان نیست، و اگر مرا رغبتی در مصاحبت زنان و فراهم ساختن اموال بودی، آن چند مرا امکان افتاده است که هیچکس از خلفا را بهره نیفتاده، لکن من باین بلیت که دچار گشته ام از حساب روز عقاب سخت بیمناکم، و جز عفو و بخشش خدای هیچ چیز دستگیر نتواند بود، هم اکنون مردمان مرا بیعت کردند، تو نیز بیعت کن.

چون این نامه بخواند چنانکه از این پیش نیز در ذکر عزل یزید اشارت رفت بسوی عینه افکند و او بر خواند، و گفت تو از این پس در شمار اعمال او نیستی، چه سخنان او مانند سخنان کسان برگزیده او نیست، یعنی این روش که او راست باروش پیشینیان یکسان نیست و امثال تو عمال او نتوانند بود، آنگاه یزید مردمانرا به بیعت او بخواند و ایشان بیعت کردند .

مقاتل بن حیان گفته است که عمر بن عبدالعزیز بعبد الرحمن بن نعیم نوشت «أما بعد، فاعمل عمل من يعلم أن الله لا يصلح عمل المفسدين» یعنی چنان رفتار کن که مانند کسی باشد که بداند خدای تعالی اصلاح نمیفردماید کردار مفسدان را، یعنی چون کسی این را بداند هرگز فساد نخواهد کرد .

وقتی یکتن از عمال عمر بن عبدالعزیز بعمر بنوشت که شهر ما خرابست، اگر

امیر المؤمنین بصواب بدانند مالی برای مرمتش مقرر دارد.

عمر در جواب نوشت «إذا قرأت کتابی هذا فحصنها بالعدل، و نق طرقها من الظلم فانه مرمتها، والسلام» چون این نامه من بر خوانی از بنیان عدل و داد محکم و استوار دار و از ظلم و بیداد طرق و شوارعش را پاکیزه کن و مرمت و تعمیرش را منحصر باین بدان، والسلام.

در کتاب، مستطرف مسطور است که بر داشت باج و خراج سواد مملکت عراق، در زمان عمر بن الخطاب دو بیست و هفتاد و چهار کرور بود، و پس از وی روی بنقصان همی گذاشت، و در زمان حجاج از کثرت ظلم و بیداد به سی و شش کرور پیوست.

و چون عمر بن عبدالعزیز به وسادة خلافت نشست از إشاعة عدل و داد در همان سال اول بشصت کرور، و در سال دوم بیکصد و بیست کرور یا بیشتر رسید و میگفت اگر زنده بماندم بهمان میزان که در زمان عمر بن الخطاب بود باز رسانم، لکن عمرش کافی نشد و در همان سال بمرد.

و این جمله هم بعلت عدل و نصفت بوداگر چه سطوت و هیبت و دور باش او از همه خلفا بلکه از جمله عمال کمتر بود، حتی اینکه در زمان خلافتش هر چند خواستند برای او و جلوس او و ساده مقرر دارند و گفتند چون بر این جلوس فرمائی هیبتش برای انفاذ حکم بیشتر است قبول نکرد.

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که وقتی عمر بن عبدالعزیز از رجاء بن حیاة از مجاری حال رعیت باعمال سؤال کرد گفت: «رأیت الظالم مقهوراً، و المظلوم منصوراً، و الغنی موفوراً، و الفقیر مبروراً» گفت ستمکاره را سر افکنده و ستمدیده را سر افراخته، و توانگری را در رعیت بسیار، و با نیازمندان نیکو کردار دیدم، گفت سپاس خداوندی را که آن عدل در گذاشت که موجب سکون و آرام دل رعیت من گردید.

و نیز وقتی مردی مظلوم در طی طریق از عمر داد خواهی نمود. عمر بایستاد و داد او بداد، گفتند از چه روی صبوری نفرمودی تا در منزل خویش استقرار جوئی، گفت گردار خیر زود از دست میشود، بیمناک شدم که از من فوت شود لاجرم فرصت را غنیمت شمردم و با عزم استوار در کنار آوردم.

وقتی بلال بن ابی برده بر عمر بن عبدالعزیز و فود نمود و بلال نماز همی گذاشت و بسیار طول میداد عمر با علاء گفت اینکار را از روی ساختگی نمیدانی، گفت حقیقت این خبر را بعرض میرسانم، پس ما بین عشائین در سرای بلال در آمد و او را در نماز یافت، گفت زودتر بیای بر که مرا با تو حاجتی است، بلال نماز را زود بگذاشت سلام براند، و گفت حاجت چیست، علاء گفت تو مقام و منزلت مراد پیشگاه عمر میدانی اگر با او اشارت کنم که امارت عراق را با تو گذارد با من چه عوض دهی گفت عمل یکسال را که بیست هزار در هم است با تو گذارم، علاء گفت آنچه شرط نهادی بخط خود بنویس، بلال نوشت و علاء آن نوشته را بخدمت عمر بیاورد، عمر گفت او میخواست ما را بعبادت خدای بفریبد و زود بود که فریفته شویم، و ما او را طلائی پاک میدانیم چون سبکه نمودیم جرمی آهن و کثیف پیش نبود.

وقتی عبدالملک با عمر بن عبدالعزیز گفت تعریف عزیمت در امر چیست «قال إصداره إذا ورد بالحزم» گفت معنی عزم در امور آن است که با نیروی حزم در موقع اصدار در آوردند.

و از کلمات عمر است «ما قرن الله شيئاً إلى شيء أفضل من علم إلى حلم، ومن عفو إلى قدرة» هیچ چیزی را خدا با چیزی مقرون نفرموده است که افضل از مقارنت علم بحلم و عفو بقدرت باشد.

و نیز عمر میگفت خواستار بشوید عفو و آمرزش را از خدای بوسیله گذشت کردن از لغزش مردمان، و رحمت ورزیدن با ایشان، و شفقت داشتن برایشان.

و هم از سخنان عمر بن عبدالعزیز است سه چیز اسباب تکمیل ایمان است.

یکی آن است که هر کس غضب نماید خشم او اسباب خروج او بسوی باطل نشود ، دیگر اینکه هر وقت راضی گردد خوشنودی او موجب خروج از رضای حق نباشد ، دیگر اینکه چون مجادلتی پیش آید بآنچه در خور او وحق او نیست دست نیفکند .

و نیز در آن کتاب مرقوم است که عمر بن عبدالعزیز بعدی بن ارطاة نوشت : «إذا أمكنتك القدرة على المخلوق فاذكر قدرة الخالق عليك، و اعلم أن لك عند الله مالرعيتك عندك» .

هر وقت خویشتن را بر مخلوق قادر بدیدی از قدرت خداوند قادر قهار بیاد آور و بدانکه هر معاملتی که بارعیت خویش بورزی خدای نیز با تو همان معاملت بورزد .

در مجموعه ورام این شعر را از عمر بن عبدالعزیز مرقوم داشته است :

من كان حين تصيب الشمس جبهته *** أو الغبار يخال الشين والشعثا

و يألف الظل كي تبقى بشاشته *** فسوف يسكن يوماً راغماً جدثاً

في قعر مقفرة غبراء مظلمة *** يطول تحت الثرى في غمها اللبثا

تجهزي بجهاز تبلغين به *** يا نفس قبل الردى لم تخلقي عبثاً

و نیز در آن کتاب مسطور مذکور است که عدی بن ارطاة بعمر بن عبد العزيز نوشت «أما بعد، فان قبلنا قوماً لا يؤدون الخراج إلا أن يمسه العذاب ، فاكتب برأيك»

جماعتی از رعایا هستند که تا بشکنجه و رنج دچار نشوند خراج خویش را نمی پردازند اکنون هر چه فرمانی کنم .

عمر در جواب نوشت «أما بعد، فالعجب كل العجب تكتب إلى تستأذني في عذاب البشر كأن إذني جنة لك من عذاب الله أو كأن رضاي ينجيك من سخط الله، فمن أعطاك منهم ما عليه عفواً فخذ منه ، و من أبي فاستخلفه وكله إلى الله ، فوالله لئن يلقوا الله بخراجهم أحب إلى من أن ألقاهم بغذا بهم والسلام» .

سخت عجب است که بمن مینگاری تا در عذاب نوع بشر اجازت یا بی چنان

میدانی که اجازت من ترا از عذاب خدای و آتش سقر سپر است یا خوشنودی من ترا از خشم خدای نجات میبخشد هر کس خراج خود را میگذارد با خود دار و هر کس نمیدهد او را بخدای بگذار سوگند با خدای اگر ایشان خدای را ملاقات نمایند در حالتی که خراج خود را نهاده باشند دوستتر دارم تا خدای را در حالیکه بعذاب دچار شوند ملاقات کنند.

راقم حروف گوید: تقریر خراج برای حفظ حدود و ثغور و انتظام امور مسلمانان و مجاهدین است، اگر نرسد بمفاسدی برسد که خون و مال مسلمانان هدر شود، و این سخن عمر از آنستکه چون خود را امیر و والی مسلمانان نمیدانست از این حکومت اجتناب میورزید، وگرنه اینگونه جواب از نهج شرع و عدل و عقل خارج است، و اگر باین درجه احتیاط را لازم میشمرد کاش این چندروزه نیز متصدی آنچه بیرون از حق او بود نمیشد.

و دیگر در مستطرف مسطور است که وقتی در خدمت عمر بن عبدالعزیز معروض داشتند که پسرش انگشتی بهزار دینار خریده است، عمر بدو نگاشت تو را امر صریح میفرمایم که این انگشتی خود را بهزار دینار بفروشی و بهایش را برای سیر کردن گرسنگان بکار بندی، و خاتمی از فلز ترتیب دهی و بر آن نقش کنی «رحم الله امرء عرف نفسه».

اما عمر را در کار استعمال غالیه امساک نمیرفت، چنانکه نوشته اند در آنشب که فاطمه دختر عبد الملک را برای او میبردند در چراغهای آن شب غالیه بکار بردند.

ابن اثیر نوشته است که عمر بن عبدالعزیز بعبد الحمید مکتوب کرد:

«أما بعد فان أهل الكوفة قد أصابهم بلاء و شدة و جود في أحكام الله وسنة خبيثة سنها عليهم عمال السوء، وإن قوام الدين العدل والاحسان، فلاشيء أهم إليك من نفسك، فلا نعملها قليلا من الاثم، ولا تحمل خراباً على عامر، و خدامنه ما أطلق وأصلحه حتى يعمر ولا يؤخذن من العامر إلا وظيفة الخراج في رفق وتسكين لأهل الأرض ولا تأخذن أجور الضرابين، ولا هدية النوروز والمهرجان، ولا ثمن

الصَّحْف ، ولا- أجور الفتوح ولا- أجور البيوت ، و لادهرم النكاح ، و لاجراج على من أسلم من أهل الأرض ، فاتبع في ذلك أمري فاني قد وليتك من ذلك ما ولأني الله ، ولا تعجل دوني بقطع ولا صلب حتى تراجعني فيه ، و انظر من أراد من الذرية أن يحجَّ فعجل له مائة ليحج و السلام»

یعنی مردمان کوفه را بسبب ظلم و جوری که از حکام زمان با ایشان رفته و بر خلاف فرمان یزدان با ایشان رفتار کرده اند، و بدعت‌های ناروا در کار ایشان مقرر داشته اند، دچار بلاهائی و شدتی عظیم افتادند ، هما نا قوام دین بعدل و احسان توأمان است، و تو را هیچ چیز از مراعات نفس خودت واجب تر نباشد ، چندانکه توانی نه از قلیل و نه از کثیر معاصی بروی حمل مفرمای، و هرگز ازده ویران خراج مستان ، و از زمین خراب منال مخواه، و بیش از استعدادش مجوی ، و باصلاح آن بکوش ، تا عامر و معمور گردد ، و از زمین عامر آباد جز خراج معین مخواه ، و در طلب خراج با اهل آن زمین بآرامی و سکون کارکن، و بأسامی مختلفه از ایشان طلب منمای ، و باسم اجرت مردم زمان و هدیه نوروز و جشن مهرگان و بهای احکام و ارقام و دست مزدفترح و حق خانه و بیوت و طلب دراهم نکاح از مردم چیزی مخواه و بر آنانکه از آن زمین چیزی نمیبیرند چیزی مخواه ، و بآنچه تو را مأمور کردم متابعت جوی چه من همان حکومت با تو نهادم که خدایتعالی با من نهاد ، و همان بتو دادم که خداوند مرا داد، و بصلب و قطع شتاب مگیر تا با من خبر دهی ، و هر کس از ذریه با قامت حج شود او را در آن کار فلان مقدار بازده تا حج گذارد .

و نیز ابن اثیر میگوید عمر بن عبدالعزیز این مضمون را بتمامت عمال خود مسطور داشت:

« أما بعد ، فان الله عز وجل أكرم بالاسلام أهله ، و شرفهم وعظمتهم و ضرب الذلة و الصغار على من خالفهم ، وجعلهم خیرامة أخرجت للناس ، فلا تولین أمور المسلمین أحداً من أهل ذمتهم وخراجهم ، فتنبسط علیهم أیدیهم و ألسنتهم فتذلهم بعد أن أعزهم الله، و تهینهم بعد أن أكرمهم الله تعالی ، و تعرضهم لکیدهم

و مع هذا فلا يؤمن غشهم إياهم، فان الله عز وجل يقول «لا تتخذوا بطانة من دونكم لا يألونكم خبلاً ودوا ما عنتم» «ولا تتخذوا اليهود والنصارى أولياء بعضهم أولياء بعض» و السلام»

یعنی خدایتعالی مسلمانان را بعزت اسلام و دولت ایمان گرامی و مشرکان را بذلت کفر و نکبت شرك خوار گردانید و مسلمانان را از تمامت اصناف اهم برتر نمود پرهیزید که از مخالفان دین کسی را بر امور اهل دین مبین ریاست و حکومت دهید و دست ایشانرا در خراج و منال و مال مسلمانان مبسوط گردانید و زبان آنانرا برایشان دراز سازید چه باین کردار ذلیل کنیم ایشان را بعد از آنکه عزیز فرمود خدای ایشانرا و باز داریم ایشانرا از آن پس که اکرام نمود خدایتعالی ایشانرا، و این جماعت را در چنگال استیلا و مکیدت و دست تطاول و خدیعت مخالفان در اندازیم.

و با این جمله نیز ایمن نباشیم که گزندی هم بر ایشان فرود آورند ، و در رأی و رویت و مذهب و طریقت ایشان خلل اندازند، چه خدای عزوجل از معاضدت مخالفان و دوستی با ایشان و یارو یاور خواندن یهود و نصاری نهی صریح فرموده است.

در کتاب مستطرف از ابن عمر روایت کند که گفت یکسال در حضرت یزدان تضرع نمودم که پدرم را در خواب ببینم، چون او را در خواب دیدم همی خوی از جبین پاک میکرد از حالش پرسیدم گفت اگر رحمت خدای شامل حال پدرت نباشد هلاک میشود چه از عقاب شتریکه برای صدقه بود از من پرسش کنند .

چون داستان این خواب بعمر بن عبدالعزیز پیوست ناله و خروش برآورد بر سر وصورت خود همیزد و گفت چون با عمر پرهیز کار این کار کند با عمر بن عبد العزیز که متعرف و متهم است چه خواهند کرد.

در تاریخ یافعی مسطور است که عمر بن عبدالعزیز میگفت که برای قاضی پنج صفت لازم است ؛ یکی علم داشتن بآنچه بدو تعلق دارد، یعنی آنچه به قضاوت راجع

است بدانند ، و بردباری هنگام خصومت ، و نزهت و عدم رغبت در حال طمع، و احتمال نقل کسان و ملامت مردمان ، و مشاورت با دانایان و خردمندان

در مجموعه ورام مسطور است که عمر بن عبدالعزیز با یکی از علما گفت مرا موعظتی بگوی گفت بدرستی که تو مرده یعنی حتماً بخواهی مرد ، گفت بر این بیفزای گفت هیچیک از پدران تو تا بادم از نوشیدن پیمانہ مرک چاره نیافتند تو نیز البته بخواهی نوشید و نوبت تو فرا رسد ، عمر سخت بگریست .

و نیز در آن کتاب مرویست که وقتی جوانی بموعظت عمر بن عبدالعزیز زبان برا گشود و گفت: ای امیرالمؤمنین همانا در میان مردمان که به آرزوهای این جهان ناساز مغرور شده اند ، و امهال این دنیای نکوهیده منوال ایشانرا بفساد افکنده ، و ریاء مردمان ایشانرا مشوش ساخته ، ای امیرالمؤمنین پرهیز از مردیکه در تو مغرور شود و زبان بمدح تو برگشاید، و ترا بخویشتن بیازی افکند ، با اینکه خلاف آن اوصاف را در نفس خود بنگری ، چه مردمان تا از کسی خوشنود نباشند او را مدح نکنند ، و تا خشمناک نگردند مذمت نیاورند ، و از آنچه مدح مینمایند بیشتر بقدح و ذم سخن میکنند ، عمر بگریست و اشکش روان گشت .

در کتاب عقدالفرید مسطور است که عمر بن عبدالعزیز میگفت: «الأمر ثلاثة: أمر استبان ر شده فاتبعه، و امر استبان ضره فاجتنبه ، و أمر أشکل أمره عليك فرده إلى الله»

یعنی امور روزگار بر سه گونه است : یکی آن است که رشد آن آشکار است بدون تأمل بدنبالش پیوی ، دوم زیانش روشن است سخن از آن مگوی سیم آنکه سود و زیانش واضح و آسان نیست اینکار را بخدای باز گردان یعنی بتوکل باش .

و هم در آن کتاب مسطور است که عمر بپاره عمال خویش مینوشت که با آنانکه بردین اسلام نیستند فرمان کنید که عمامه را فرو گذارند ، و بدن را به اکسیه بپوشند ، و بآنچه مخصوص باهل اسلام است تشبه نجویند ، و نیز مراقب باشید که از جماعت کفار

هیچکس مسلمانی را بخدمت گذاری خود نیاورد .

و نیز بعمل خویش مینوشت که با آنانکه از جانب شما هستند فرمان کنید که آزاد و ك و صغیر و کبیر و مرد وزن را حکم نمایند که صدقه فطر رمضان المبارک را بمقدار دو مد از گندم یا يك صاع خرما یا بهای آنرا که نصف درهم میباشد اداء نمایند (مد بضم اول پیمانہ ایست که اهل حجاز یکر طل وثلث دانند و اهل عراق دوز طل میدانند و صاع چهار مد است).

بالجمله عمر نوشت اما آن مردم که اهل عطا هستند این فطر را از عطیات ایشان مأخوذ دارند ، و دو نفر عادل را بر این امر عامل دارند تا هر چه از این صدقه فراهم شد جمع کرده و آنجمله را در فقرای شهر قسمت نمایند ، نه بساکنین بادیه .

عبدالحمید بن عبدالرحمن بعمر نوشت مردی تو را دشنام داد خواستم بقتلش رسانم ، عمر نوشت اگر او را کشته بودی در ازای او مکافات میکردم چه هیچکس را بی تقصیر دشنام نمیکند ، مگر کسی که پیغمبری را ناسزا گوید .

و نیز در عقد الفرید مسطور است که عمر بن عبدالعزیز بعبد الحمید بن عبدالرحمن که از جانب او عامل مدینه بود در باب مظالم مینگاشت ، واودیکر باره در ایضاح امر و صدور تکلیف مینوشت .

آخر الأمر عمر بدو نوشت مرا چنان بخاطر میرسد که اگر بتو بنویسم گوسفندی بمردی بده بمن مینویسی نر باشد یا ماده ، و اگر بیکی از این دو بتو امر نمایم مینویسی آیا کوچک بدهم یا بزرگ ، و اگر معین نمایم مینویسی شیر دهنده باشد یا نباشد، بعد از این چون مکتوبی بتوکنم مجری دار ، و این چند با من مکاتبت مورز ، والسلام .

در کتاب ثمره الأوراق مسطور است که وقتی بعضی از اعراب بدرگاه عمر و فود نمودند از میانه ایشان جوانی کم روزگار قدم پیش نهاد ، و گفت ای امیر المؤمنین .

« أصابتنا سنة أذابت الشحم ، وسنة أكلت اللحم ، وسنة أذابت العظم ، وفي

ایدیکم فضول أموال ، فان كانت لنا فعلام تمنعونا عناء ! وإن كانت الله ففر فوها على عباد الله

وإن كانت لكم فتصد قوابها علينا إن الله يجزي المتصدقين».

سالهای قحط و غلا و محنت و بلا بر ما چنك در انداخته در یکسال بیه و شحم مارا ناچیز ساخته و سال دیگر گوشت ما را بخورده و سال دیگر استخوان ما را آب گردانیده و شمارا از اموال بدست موجود است اگر این مال که فراهم کرده اید ما را قسمت است پس از چه پس از چه بی بهره بهره گذاشته اید اگر از آن یزدان است پس بر بندگانش پراکنده دارید و اگر بشما اختصاص دارد بما بتصدق دهید تا از خدای جزای صدقه گذاران یابید.

چون عمر این کلمات بشنید گفت این جوان در هیچیک و هیچ راه برای ما عذری بجای نگذاشت.

و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی یکتن از عمال عمر از رنج بیداری و سهر بدو شکایت کرد .

عمر در جواب نوشت ای برادر من، بیاد آور اهل آتش را در آتش نیران و خلود ابدان را در آن ، و بدانکه خواه خواب باشی یا بیدار بحضرت پروردگار میشوی ، و بپرهیز که قدم تو از این راه لغزش گیرد ، و آخر عهد تو و قطع امیدتو از تو گردد .

چون آن عامل آن نامه را بدید شهر و دیار در هم نوردید تا بعمر رسید ، عمر گفت چه تورا باینجا آورد گفت همانا تو دل مرا از اثر مکتوب از جای بر کندی از این بعد متولی هیچ ولایتی نشوم تا خدای عزوجل را بنگرم .

و هم در آن کتاب مسطور است که چون عمر بن عبدالعزیز بروساده خلافت جای گرفت سالم بن عبدالله و محمد بن کعب القرظی و رجاء بن حیاة را بخواند، و گفت همانا باین بلا مبتلا شده ام شما با شما با من اشارت کنید و از صواب و خطا بیاگاهانید ، و عمر در این کلام خود امر خطیر خلافت و سهم بزرگ سلطنت را بلا و بلیت می شمارد .

و نیز در آن کتاب نوشته است که عمر بن عبدالعزیز میگفت « القلوب أوعية

والشفاه أفعالها ، والألسن مفاتيحها، فليحفظ كل إنسان مفتاح سره ، و من عجائب الأمور الأموال كلما كثرت خزائنها كان أوثق لها ، وأما الأسرار فانها كلما كثرت خزائنها كان أضيع لها ، وكم من إظهار سر أراق دم صاحبه ومنعه من بلوغ مآربه ، ولو كتبه أمن من سطواته » .

یعنی دلها چون اوعیه و لبها قفل آن و زبانها کلید است برای آن پس بر هرکس لازمست که مفتاح اسرار خویش را از دست نگذارد و عجیب این است که هر چند اموال فزایش گیرد گنجورانش بیشتر نهفته دارند و ابوا بشرا استوار تر نمایند، لکن اسرار هر چند ازدیاد پذیرد خازنانش بیشتر ضایع گذارند ، با این که چه بسیار افتاده که از گفتن سری سرها بیاد رفته و از دریافت مآرب و آمال باز داشته ، و اگر باز نمی گفت و آشکار نمیساخت از آسایش آسوده میماند .

در تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است وقتی مردی از دی با عمر گفت مرا نصیحتی فرمای گفت : «اوصیک بتقوی الله و ایثار تخف عنك المؤمنة، وتحسن لك من الله المعونة»

حجاج بن عنبسه می گوید وقتی بنی مروان فراهم شدند و گفتند نیکو چنان است که نزد امیرالمؤمنین شویم و از روی مزاح و طیبت قلب او را بخود مایل سازیم ، پس در خدمتش فراهم شدند و يك تن سخنی بمزاح براند ، عمر بدو نگران شد یکی دیگر نیز لب بمزاح برگشود ، عمر گفت برای حدیثی زبون که مورث ضغن و کین است اجتماع ورزیده اید ، از این پس هر وقت بیکجای فراهم شدید از کتاب خدای سخن کنید ، و اگر از آن بگذرید از سنت رسول حدیث برانید ، وگرنه بمعانی حدیث إفاضت جوئید.

عمر بن حفص گوید که عمر بن عبدالعزیز با من گفت هر وقت سخنی از مردی مسلم بشنوی ما دامینکه ممکن است محمل خیری از بهرش بدانی بر شر حمل مکن.

ابو بکر بن الأنباری گوید که عمر بن عبدالعزیز پیش از خلافتش این شعر بگفت :

أنه الفؤاد عن الصبا *** وعن انقياد للهوى

فلعمر ربك إن في *** شب المفارق والجلال

لك واعظاً لو كنت تتعط *** اتعظ ذوي النهي

حتى متى لآنر عوي *** وإلى متى وإلى متى

ما بعد أن سميت كهلاً *** واستلبت اسم الفتى

بلي الشباب وأنت إن *** عمرت رهنا للبلاد

و كفى بذلك زاجراً *** للمرء عن غي كفى

عدی بن الفضل میگوید از عمر بن عبدالعزیز شنیدم که خطبه میراند و میگفت «اتقوا الله أيها الناس و أجملوا في الطلب ، فانه إن كان لأحدكم رزق في رأس جبل أو حضيض أرض يأتيه».

ای مردمان از یزدان هراسان باشید و در طلب روزی بنکوئی و پارسائی کار کنید چه اگر برای هر کس از شمارزقی در فراز کوهی یا فرودچاهی مقدر و مقسوم باشد خواهد رسید.

از هری گوید عمر بن عبدالعزیز را دیدم که در جماعت در يك خطبه هفت دفعه این کلمات را در افتتاح و ذیل خطبه قرائت میکرد .

«الحمد لله نحمده و نستعينه و نستغفره و نعوذ بالله من شرور أنفسنا و من سيئات أعمالنا، من يهده الله فلا مضل له و من يضلل الله فلا هادي له، و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، و أشهد أن محمداً عبده و رسوله ، من يطع الله و رسوله فقد رشد ، و من يعص الله و رسوله فقد غوى»

آنگاه به پند و موعظت سخن می کرد و در اختتام خطبه اخیره آیات مبارکه «یا عبادى الذین أسرفوا» را تا باخر فرو میخواند.

و دیگر از وهب مسطور است که عمر بن عبدالعزیز می گفت «من عد کلامه عمله قل کلامه» هر کس سخن خود را با عمل بیازماید اندک گوی باشد.

ذهبی گوید که غیلان در زمان عمر بمذهب قدری متظاهر شد، و در خدمت عمر بتوبت پرداخت و با عمر گفت همانا من گمراه بودم و تو مرا راهنما شدی، عمر گفت خدایا اگر بصدق سخن کند خوب وگرنه او را از دار بیاویز و دو دست و دو پای او را قطع فرمای، و این دعا در وی کارگر شد و در عهد هشام مأخوذ گردید و چهار دست و پایش را قطع کرده و در دمشق مصلوبش ساختند.

و دیگر در کتاب کشف الريبية في احكام الغيبة مسطور است که وقتی مردی نزد عمر بن عبد العزيز شد و از مردی بدو سخن چینی کرد عمر گفت اگر میخواهی در امر تو با تو مناظره میکنم اگر دروغ گوی باشی از اهل این آیت میباشی «إن جائكم فاسق بشاء» و اگر این سخن چینی برآستی گذاشته باشی از اهل این آیت باشی «همّاز مشاء بنمیم» یعنی خواه راستگوی باشی یا دروغگوی سودمند نیستی و مذموم هستی، و اگر خواهی از این گونه کردار چشم بگیر تا از تو درگذریم، آن مرد گفت عفو بفرمای چه من از این پس گرد چنین امور نمیگردم.

راقم حروف گوید: عمر بن عبدالعزیز در این کلام بمتابعت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام رفته است چه وقتی مردی در خدمت آن حضرت از مردی سعایت کرد.

«فقال يا هذا نسأل عما قلت فان كنت صادقاً مقتناك، و إن كنت كاذباً عاقبناك و إن شئت أن نثقلك أفلناك» آن مرد عرض کرد «أقلنی یا امیر المؤمنین».

فرمود آنچه را گفתי در صدد تحقیق بر می آئیم اگر صادق باشی از تو بخشم میرویم تا چرا سعایت کردی، و اگر کاذب باشی بر دروغت عقوبت یابی و اگر خواهی ترا بخود باز میگذاریم عرض کرد یا امیر المؤمنین از من فروگذار.

در کتاب مستطرف از میمون بن مهران مروی است که عمر بن عبدالعزیز با من گفت که با من و در روی من آنچه مرا مکروه افتد بگوی چه هیچکس برادرش را

نصیحت نکرده باشد مگر اینکه در رویش گوید آنچه را مکروه دارد، یعنی دوست آنست که معایب دوستش را در رویش بازگوید تا با صلاح آن بکوشد، وگرنه شرط مودت وانخوت بجای نیاورده است.

در مجموعه ورام مسطور است که مردی با عمر گفت چه هنگام سخن کنم گفت تا هر وقت مایل بسکوت باشی گفت تا چه وقت ساکت باشم گفت هر وقت مایل بسخن کردن باشی.

و نیز در آنکتاب مسطور است که عمر بن عبدالعزیز می گفت «من اکثر من ذکر الموت رضی من الدنيا بالیسیر، ومن عد کلامه من عمله قل کلامه فیما لا یعنیه» هر کیس مرگ را فراوان یاد کند باندکی از حطام جهان سازگار باشد، و هرکس سخن خویش را در جمله عمل شمارد در آنچه او را فایده بخشد کمتر سخن بنماید.

و نیز در آنکتاب مسطور است که حسن بعمر نوشت «سلام علیک أما بعد فکأنک بأخر من کتب علیه الموت قدما توا» عمر در جواب نوشت «سلام علیک کأنک بالدنیا لم تکن وبالآخرة لم تزل» و این جواب عمر از حسن بصری مأخوذ داشت چنانکه بآن اشارت می‌رود.

و نیز در آنکتاب مسطور است که عمر بن عبدالعزیز با ابن ابی ملیکه گفت عبدالله ابن زبیر را برای من بستای گفت:

«والله مارأیت الله مارأیت جلدأ قط ركب علی لحم ولا لحمأ علی عصب ولا عصبأ علی عظم

مثل جلده ولحمه وعصبه، ولا رأیت نفساً بین جنین مثل نفس رکت بین جنیبه، ولقد قام إلى الصلاة، فمرّ حجر من حجارة المنجنیق بین لحيیه وصدرة، فوالله ماخشع له بصره، ولاقطع له قراءة، ولا ركب دون الركوع الذي كان یركع، قتله الحجاج بعد أن حوص بمكة وأسلمة أصحابه وعشيرته وصلبه الحجاج، ألا إلى الله تصیر الأمور»

سوگند با خدای هرگز ندیده ام که پوستی بر گوشتی و گوشتی بر عصبی و عصبی بر استخوانی برنشسته باشد مثل پوست و گوشت و پی و استخوان ابن زبیر و هرگز دلیرا ندیده ام که در میان دو پهلوی جای کرده باشد به نیروی قلب او، همانا روزی بنماز

برخاست و در آنجال که نماز میگذاشت سنگی از سنگهای منجنیق که بشهر می افکندند در میان سینه و لویه او فرورسید قسم بخدای نه چشم بدو افکند و نه در قرائتش انقطاعی، و نه در رکعات نمازش اختلافی، و نه در این نماز با نمازهای اوقات دیگر تفاوتی رفت.

و با اینحال چون دست اجل گریانش بگرفت و در حصار حجاج چندان کار بروی دشوار شد که یارانش از وی برکنار شدند، و او را با دشمن نابکار باز گذاشتند بدست حجاج کشته شد و از دار آویخته شد.

و دیگر در مستطرف و مروج الذهب مسطور است که جماعتی از اخباریین نوشته اند که چون عمر بن عبدالعزیز بمنصب خلافت گرامی و عزیز گشت، و افدین غرب بروی و فود همی نمودند و از آنجمله اعراب حجاز نیز بحضرتش در آمدند و کودکی کم روزگار را از میانه اختیار کردند و بر خویشان مقدم داشتند تا در خدمت عمر بمحاورت مبادرت گیرد، چون آن کودک بآن صغر من بتکلم آغاز نمود، عمر گفت ای پسر آرام گیر چه از تو در این جماعت کلانتران باشند، و بتکلم از تو سزاوارترند.

«فقال مهلاً يا أمير المؤمنين إنما المرء بأصغريه: لسانه وقلبه فاذا منح الله العبد لساناً لافظاً وقلباً حافظاً فقد استخار له الخلة يا أمير المؤمنين ولو أن الأمر إلى السن لكان في هذه الأمة من هو أسن منك».

گفت ای امیر آرام گیر همانا مرد بزبان و قلبش که از سایر جوارح کوچکتر است شناخته میشود و چون خدایتعالی زبانی لافظ و دلی حافظ با بنده اش عنایت کرد او را بهر زیب و زینتی آرایش و بهر نعمت و دولتی فزایش داده باشد، ای امیراگر بشمردگی روزگار بودی و بمهین تر چشم گرفتی از تونیز در این امت سالخورده تر فراوان است پس خلافت را اولیقت خواهد داشت.

چون عمر اینگونه سخن و بلاغت و درایت بدید گفت ای پسر تکلم کن گفت ای امیر:

«نحن وفود الشكر لا وفود المزرية، قدمنا إليك من بلدنا، الحمد لله الذي من بك علينا، ولم يخرجنا إليك رغبة ولا رهبة، أما الرغبة فقد آتينا منك إلى بلدنا، وأما الرهبة فقد آمننا الله تعالى بعدلك من جورك»

یعنی ما کسانی هستیم که برای عرض شکر و سپاس باین کرباس بلند اساس روی آورده ایم نه از برای اظهار شکایت و شکوای جور بلیت و سپاس خدای را سزاست که در تو بر ما منت نهاد و ما از شهر و دیار خویش نه بسبب میل و رغبت باین حضرت شتافته ایم و نه بعلت خوف و رهبت، اما رغبت همانا احسان و انعام تو چندان ما را در جناح راحت و وسعت در سپرده که در حث رواحل و طی مراحل و رنج راه و زحمت سفر رغبت نمیزود، اما رهبت و خشیت همانا از آن عدالت و انصاف که خدای در وجود معدلت اتصاف تو بودیعت نهاده ما را از جور تو ایمن گردانیده است.

عمر گفت ای پسر ما را موعظتی مختصر بگو گفت: «نعم يا أمير المؤمنين إن أناسا من الناس غرهم حلم الله عنهم وطول أملهم وحسن ثناء الناس عليهم فلا يغر نك حلم الله عنك وطول أملك وحسن ثناء الناس عليك فتزل قدمك»

ای امیر المؤمنین همانا پاره از مردمان باشند که حلم خدای از اعمال ایشان و حسن ثنا و تمجید مردمان در افعال ایشان و طول امل و آرزوهای در از ایشان مغرور میگرددند ایشان را، پس تو را حلم خدای از تو و طول امل تو و تمجید و ثنای مردمان در اوصاف و اخلاق و افعال فریفته نسازد، تا قدم تو لغزش گیرد.

عمر از گفتار و کردار آن پسر در عجب رفت و چون معلوم نمود. دوازده سال روزگار برده بود، پس عمر این شعر بخواند:

تعلم فليس المرء يولد عالماً*** وليس أخو علم كمن هو جاهل

وإن كبير القوم لا علم عنده*** صغير إذا التفت عليه المحافل

کنایت از اینکه انسان با علم و فضل از مادر متولد نمیگردد پس بیاید علم و دانش را بیاموخت و در گنجینه سینه گوهر کمال و هنر بیندوخت چه عالم را با

جاهل و بینا را باکور و ظلمت را با نور بیک میزان نسنجند، و در میان قوم و عشیرت اگر چند کسی سالخورده و بزرگ باشد، اما اگر از حلیه دانش بی بهره باشد در محضر دانایان و مجلس خردمندان سخت صغیر و بیقدر و ذلیل و بی ارزش بماند .

در مجموعه ورام مسطور است که عمر بن عبدالعزیز خطبه براند و گفت :

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّكُمْ خَلَقْتُمْ لِأَمْرِ إِنْ كُنْتُمْ تَصَدُقُونَ بِه فَاَنْتُمْ حَمَقَى ، وَ إِنْ كُنْتُمْ تَكْذِبُونَ بِه فَاَنْتُمْ لَهْلَكَى ، إِنَّمَا خَلَقْتُمْ لِلْأَبَدِ ، وَلَكِنْ كُمْ مِنْ دَارِ إِلَى دَارٍ تَنْقَلُونَ ، فاعْمَلُوا لِمَا أَنْتُمْ صَائِرُونَ إِلَيْهِ ، وَ خَالِدُونَ فِيهِ .

و يجب على أهل العقل والفهم والأدب والمعرفة أن يعلموا أن الدنيا قد أمانها الله ولم يرضها لآ وليائه ، وأنها عنده حقيرة قليلة ، و أن رسول الله صلى الله عليه و آله زهد فيها ، و حذر من فتنها ، فينبغي لأهل هذه الأوصاف أن يأكلوا قصداً ، و يقدموا فضلاً و يأخذوا منها ما يكفي ، و يتركوا ما يلهي و يلبسوا من الثياب ماستر العورة ، و يأكلوا من الطعام أدناه مما يسد الجوعة .

و ينظروا إلى الدنيا بعين أنها فانية ، و الآخرة أنها باقية ، فيتزودوا من الدنيا كزاد الراكب ، و يخربوا الدنيا و يعمرها بها الآخرة و ينظروا إلى الآخرة بقلوبهم و يعلموا أنهم سينظرون إليها بأعينهم و يرتحلون إليها بقلوبهم ، كما يعلمون أنهم سيرحلون إليها بأبدانهم ، و يصبرون قليلاً و ينعمون طويلاً .»

یعنی ای مردمان خداوند شما را برای کاری آفریده است که اگر به آن تصدیق نمائید همانا گول و احمق هستید ، تا چرا برای آنچه خلق شده اید روزگار نمی سپارید و کسب معارف و مرضات الهی را نمیکنید و اگر منکر شوید هلاک میشوید تا چرا به آنچه خدای فرموده تکذیب نموده همانا شما برای زندگی جاوید آفریده شده اید منتهای این امر این است که از داری بداری انتقال میدهد، پس برای آن مکان مخلد که به آن میروید کار کنید و زاد و توشه فراهم نمائید .

بر عاقلان و صاحبان فهم و ادب و معرفت واجب است که بدانند خدای تعالی این

جهان را ساخته و برای اولیای خود پسندیده نداشته ، و در حضرت خدای بسی حقیر وقلیل است ، ورسول خدای صلی الله علیه وآله به آن رغبت نیاورد ، و مردمان را از فتنه آن پرهیز داد ، پس سزاوار این است که از حطام آن باندك مؤنتی قناعت ورزند ، و برای آن سرای تدارك وافی بینند و از پیش بفرستند، و بقدر کفایت از دنیا بردارند، نه آنچه که ، موجب لهو و لعب گردد ، و باندازه ستر عورت از جامه قناعت کنند ، و از اطعمه آنچه سبکتر است بقدر سد جوع کفایت جویند .

و بنظر عقل بنگرند و بدانند که دنیا فانی و آخرت باقی است ، و از دنیا بقدر زاد راکی بیشتر بر نگیرند ، و از عمارت دنیا چشم بردارند ، و بعمارت آخرت پردازند، و با دیده قلب نگران سرای آخرت شوند، و بدانند که زود است که ایشان با همین چشم که بر سر دارند به آن نگران میشوند ، و قلوب ایشان به آنجا کوچیدن میگیرد، چنانکه میدانند که زود باشد که با ابدان خود به آن جهان ارتحال گیرند و گردش ی قلیل و تنعمی طویل خواهند یافت .

در کتاب مستطرف مذکور است که عمر بن عبدالعزیز با میمون بن مهران فرمود چهار چیز را از من محفوظ بدار :

نخست اینکه با هیچ سلطانی مصاحبت مجوی و اگر چه او را امر بمعروف و نهی از منکر توانی کرد ، یعنی هر چند عالم وفقیه و ذی شأن باشی و سلطان از تو پذیرفتار شود لکن چون بر تو مستولی است و کارهای دنیوی او بزرگ است آخر الأمر بر توجیره شود، و دین تور اخیره سازد ، چنانکه اگر کسی دیواری را که کج شده اگر بخواهد راست گرداند و بر آن اعتماد جوید آن دیوار بروی فرود آید و او را تباہ کند .

دوم اینکه هرگز با هیچ زنی خلوت مکن اگر چند او را قرآن بیاموزی ، چه محل تهمت واقع شوی .

دیگر اینکه از کسی که صله رحم خود را قطع نماید بامید وصلت نباش چه اینگونه مردم از تو زودتر قطع نماید .

دیگر اینکه بکلامی امروز تکلم مکن که فردا باید معذرت آنرا بخواهی یعنی هرگز بی تأمل و بی پروا لب بسخن برهگشای تا اسباب ندامت نشود .

مسعودی در مروج الذهب گوید چون عمر بخلافت جلوس کرد سالم السدی که او را از خواص حضرت بشمار میرفت بروی در آمد و گفت ای سالم آیا از این امارت من بسرور اندری یا تورا خوش و نیکو نیست ، گفت از آنکه کار مردمان را بعدل و راستی بگذرانی مسرورم ، و از اینکه خویشان را حامل اوزار خلافت نمودی ناخوشم عمر گفت همی بیمناک هستم که بمتابعت نفس خویش موافقت جویم ، گفت : حال تو سخت نیکو است اگر بررسی از آنچه من از آن بر تو ترسان هستم، عمر گفت مرا پندی بگذار گفت پدر ما آدم علیه السلام را بسبب يك خطا از جنة المأوی بیرون کردند یعنی همین حکایت برای نباهت تو کافی است .

طاوس بعمر نوشت اگر خواهی اعمال تو بتمامت بخیر و عافیت باشد اهل خیر را عامل اعمال گردان، عمر گفت همین کلام برای موعظت کافی است .

وقتی عمر با بی حازم اعرج مدائینی نوشت که مرا نصیحتی موجز و مفید بگذار در جواب نوشت یا امیر المؤمنین «کن بالدنیا کأنک لم تکن، وبالآخرة کأنک لم تزل» .

در این جهان چنان باختصار کوش که گوئی هرگز نبودی و نباشی و در کار آخرت چنان بکوش که هرگزت زوال و فنا نخواهد بود .

مدائینی گوید مطرف بعمر نگاشت «أما بعد ، فان الدنيا دار عقوبة لها يجمع من لا عقل له وبها يغتر من لا علم له ، فكن فيها كالمداوي جرحه، واصبر على شدة الدواء لما تخاف من عاقبة الداء» .

یعنی این جهان سرای رنج و عقوبت و محنت و بلیت باشد ، هر کس را که عقل و خرد در نهاد نباشد بجمع حطامش کوشش کند ، و هر کس علم و دانائی دانائی ندارد بمکاید و نمایشش لغزش گیرد ، پس در دارد دنیا مانند کسی باش که همی خواهد زخم خویش را دارو نهد و بر سوزش درمان و شدت دواء شکبیا باش تا از آسیب آن

درد و زخم تباه نشوی .

و هم مسعودی گوید وقتی عمر با پاره پارانیش بیرون شد و بگورستانی بگذشت با ایشان گفت چندی بایستید تا گورستان دوستان را بنگریم و بر ایشان سلام فرستیم .

چون در میان مقبره رسید بایستاد و سلام فرستاد و سخن بر زبان راند و بیاران خود باز شد، و گفت آیا از من نمی پرسید که چه گفتم و مرا چه گفتند ، گفتند باز گوی تو چه گفتی و با تو چه گفتند .

گفت بگورستان دوستان و قبور اُحبه عبور دادم سلام کردم پاسخ نیافتم ، دعوت کردم اجابت نمودند، و در آن حال که بر این حال بودم ناگاه مرا ندا کردند و گفتند ای عمر از پوست ایشان فرو ریخت و دستهای ایشان از تنهای ایشان جدا شد و کف ایشان از صاعد دورگشت .

آنگاه عمر چندان از جگر بنالید و بگریست که جانش همی خواست از تن بیرون شود ، سوگند با خدای که روزی چند بر این نیامد تا با رفتگان پیوست .

در کتاب حدائق الابرار و حقایق الاخبار مسطور است که عمر بن عبدالعزیز برای نماز روز عید بیرون شد، و چون نماز بی پای بردند عرض کرد :

بار خداوندا بر من رحم فرمای چه تو خود فرمودی رحمت من با محسنان نزدیک است ، و اگر من در شمار محسنان نیستم از جمله روزه داران باشم و تو فرمودی برای مردان روزه دار و زنان روزه دار خدای تعالی مغفرت و اجر بزرگ مهیا و آماده داشته، و اگر در زمره روزه داران محسوب نباشم از مؤمنان باشم ، و تو فرمائی رحمت خدای با مؤمنان شامل است، و اگر مستوجب این نیستم در جمله اشیاء بشمار میروم و تو فرمائی رحمت من همه چیز را فرا می گیرد ، و اگر از شمار اشیاء نیز خارج هستم مصیبت زده ام و در خور شمول رحمت تو می باشم ، چه تو می فرمائی و آن کسان که چون بمصیبتی دچار شوندگویند «إنا لله وإنا إليه راجعون» بر چنین مردم از جانب پروردگار

ص: 337

راقم حروف گوید : عجب است که در این کلمات مقام ایمان را فرود دیگر مقامات قرار داده است ، و حال آن که آنچه هست در آنست و دیگر صفات فرع و نتیجه آن است .

از محمد بن کعب القرظی در تاریخ الخلفاء مسطور است که عمر بن عبد العزیز مرا بخواند و گفت عدل را از بهر من صفت کن ، گفتم مرحبا همانا از امري جسیم پرسش فرمودی .

باید با کودکان خلق مانند پدر مهربان ، و با سالخوردگان ایشان چون فرزند ارادت نشان ، و با آنان که با تو بیک سن و سال هستند مانند برادر اخلاص توأمان، و با جماعت زنان نیز بر این حال باشی، و مردمان را بمقدار عصیان ایشان و توانائی اجساد ایشان عقوبت کنی و محض هوای نفس و چیره شدن غضب بهیچکس تازیانه نرنی تا در شمار عاد بن شمرده نشوی.

و نیز در تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی مسطور است که عمر بن عبدالعزیز بسالم بن عبد الله نوشت که از سیره عمر بن الخطاب در باب صدقات بدو مرقوم دارد ، سالم آنچه خواسته بود بدو مکتوب نمود .

و نیز مسطور داشت اگر تو آن اعمال که عمر در زمان خود و آن رجال که او را بودند در این زمان خود و این رجال خود معمول داری در حضرت خدایتعالی از عمر برتر و بهتر باشی.

از حماد مسطور است که چون عمر بخلافت بنشست بگریست و با یکتن گفت : آیا بر من ترسانی ، گفت باز گوی در هم را دوست میداری ؟ گفت دوست نمیدارم ، گفت اگر چنین است بیمناک مباش چه خدایتعالی بزودی ترا یاری می فرماید .

و نیز در کتاب مسطور مرقوم است که چون عمر بن عبدالعزیز خلافت یافت عنبسه بن سعید بروی درآمد و گفت یا امیرالمؤمنین آن خلفا که پیش از تو بودند ما را بعطایای متواتره نوازش مینمودند ، و ما بهره یاب میشدیم و بوسعت روزگار میشمردیم

و من مردی عیالمند و صاحب ضعیفی هستم هیچ رخصت می فرمائی تا بضیعت خودشوم و کار رزق و روزی عیال را بسامان کنم .

عمر گفت محبوبترین شماها نزد من آن کس باشد که در موت خویش ما را کفایت کند و آسوده بدارد، بعد از آن با وی گفت چند که توانی یاد مرگ را فراوان بکن چه از این کردار هر چند زندگانی تو تنگ و دشوار باشد بر تو گوارا گردد ، و اگر بوسعت باشد بر تو تنگ بگرداند .

قیس بن جبیر گوید عمر در میان بنی امیه چون مؤمن آل فرعون در میان فرعونیان است .

مالك بن دینار میگفت همانا مردمان می گویند مالك زاهد است اما زاهد عمر ابن عبدالعزيز است که دنیا بدوروی کرد و اوروی از وی بر تافت .

از عبدالعزيز پسر عمر مرویست که ابو جعفر منصور از من پرسید که غله املاك پدرت عمر در آن هنگام که خلافت بدورسید بچه میزان بود ، ، گفت چهل هزار دینار گفت در آنحال که وفات میکرد بچه مبلغ بود گفت چهار دینار و اگر مدتی دیگر میزیست از این مبلغ نیز می کاست .

ابوامیه خصی گوید نزد مولاة خویش فاطمه زوجه عمر شدم و این ابو امیه غلام عمر بود فاطمه برای من طعامی از عدس بیاورد گفتم همه روز عدس در طبق نهید گفت ای پسرک من این طعام مولای تو امیرالمؤمنین است .

سعید بن سعید گوید عمر روز جمعه بر منبر بود و پیراهنی که از پیش و پس پاره بود بر تن داشت، مردی با او گفت خدای تو راعطا کرده است چه میشد اگر قمیص دیگر بر تن راست می کردی ، عمر چندی سر بزیر افکند و آن گاه گفت «أفضل القصد عند الجدة ، وأفضل العفو عند القدرة» بهترین اقتصاد و میانه روی وقتی است که برای شخص امکان و استطاعت باشد، چنانکه بهترین عفو و گذشتها در هنگام قدرت و توانائی است .

و هم در آن کتاب از ابراهیم بن میسره مسطور است که با طاوس گفتم آیا عمر ابن عبدالعزیز مهدی است گفت مهدی باشد نه آن مهدی موعود، زیرا که تکمیل عدل را بتمامت ننمود.

میمون بن مهران گوید که از عمر شنیدم می گفت که اگر پنجاه سال در میان شما باشم چنان که باید نتوانم قانون عدل را بپای داشت.

اوزاعی گوید وقتی عمر بن عبدالعزیز در سرای خویش نشسته و از جماعت بنی امیه گروهی در خدمتش حاضر بودند، با ایشان گفت آیا دوست میدارید که هر يك از شما را برگروهي تولیت دهم، يك تن گفت از چه ما را بچیزی نوید میدهی که بپای نمی بری، گفت نگران این بساط هستید که با اینکه من میدانم بزودی دست خوش فنا و زوال میشود هیچ راضی نیستم که در زیر پای شما بد ناست و خباثت دچار شود، پس چگونه شما را بر دین خودم و اعراض و آبشار مسلمانان متولی خواهم نمود، هیهات لکم هیهات، گفتند آیا ما را با توقربت نیست گفت شماها با يك تن از مسلمانان که در اقصی بلاد هستند در پیش من يك سان باشید.

یوسف بن یعقوب کاهلی گوید عمر بن عبدالعزیز پوستینی زبون برتن میکرد و چراغ سرایش بر فراز سه چوبه نی بر روی گل بود.

لاحقه عمر و بن مهاجر گوید وقتی عمر بن عبدالعزیز خواهان سیب شد يك تن از خویشاوندانش سیبی بدو فرستاد عمر گفت نيك خوشبوی و ممتاز است اي غلام این سیب را بآن کس که آورده بازده و از منش سلام برسان آنچه هدیه کرده بودی در خدمت ما محبوب و پسندیده افتاد، گفتم یا امیر المؤمنین همانا پسرعم تو و مردی از اهل بیت تو سیبی برای تو هدیه نمود و تو میدانی که رسول خدای صلی الله علیه و آله از هدیه مأکول می داشت، گفت و يحك هدیه برای پیغمبر هدیه بود اما امروز برای ما حکم رشوه دارد.

عطاء خراسانی گوید وقتی عمر با غلامش گفت مقداری آب از بهرش گرم کند

غلام از مطبخ عامه گرم نمود ، عمر بفرمود تا يك درهم همیزم بخریدند و در مطبخ عامه نهادند.

و هم عمرو بن مهاجر گوید: در حوايج مسلمانان شمعی برای عمر می افروختند و چون آن کار بیای بردی ، آن چراغ را خاموش کردی و چراغ خود را بیافر وختی .

راقم حروف گوید : عمر بن عبدالعزيز این کار را از حضرت امیر المؤمنین علي ابن ابی طالب علیه السلام اقتباس نموده است چنان که آن حکایت مشهور است .

از نعیم کاتب عمر مسطور است که عمر میگفت بیم مباحات از کثرت کلام مرا باز میدارد .

عطا میگوید عمر بن عبدالعزيز در هر شب فقها را نزد خود انجمن میکرد و بیاد مرگ و روزگار رستاخیز مشغول میشدند و چندان میگریستند که گوئی جنازه عزیزی در پیش روی دارند.

اوزاعی میگوید عمر میگوید برای و رویتی روید که پیشینیان شما بر آن بودند، و آن قانون که مخالف قوانین ایشان است پیشنهاد نکنید چه ایشان از شما نیکوتر و داناتر هستند .

یحیی غسانی گوید چنان بود که عمر بن عبدالعزيز همیشه سلیمان بن عبدالملک را از قتل جماعت حروریه منع میکرد و میگفت این مردم را در زندان بازدار تا بتوبت گرایند .

تا چنان افتاد که روزی يك تن از آن مردم را نزد سلیمان آوردند با او گفت بازگو تا چگوئی حروری گفت ایفاسق ابن فاسق چه بگویم، سلیمان گفت عمر را نزد من حاضر کنید ، چون عمر حاضر شد گفت سخن این حروری را گوش کن، پس حروری دیگر باره اعاده کرده سلیمان گفت اکنون در حق وی چگوئی ، عمر خاموش شد، سلیمان گفت بناچار باید اندیشه خود و رأی خود را با من بازگوئی ، عمر گفت رأی من این است که تو نیز او را دشنام گوئی چنانکه او ترا دشنام گفته است سلیمان گفت چنان نیست

که تو گوئی و بفرمود تا گردن آنمرد را بزدند و عمر بیرون رفت.

و خالد که رئیس حارسان بود او را بدید و گفت چگونه با امیرالمؤمنین آنگونه سخن کردی سوگند با خدای من مترصد بودم که مرا بضررب کردن تو فرمان کند، عمر گفت اگر سلیمان این فرمان کرد بجای می آوردی، گفت سوگند با خدای چنان می کردم.

و چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد خالد پیامد و در مقام صاحب حارسان بایستاد گفت ایخالد این شمشیر از دوش فروگذار، آنگاه گفت خداوندا من برای تو خالد را فرود آوردم تو او را هرگز بر مکش، آنگاه در حارسان بدید و عمر و بن مهاجر را بخواند، و گفت سوگند با خدای در میان من و تو جز قرابت اسلام هیچ قرابتی نباشد، لکن چون شنیده ام که تو تلاوت قرآن را فراوان کنی و نگران شده ام که در آن مکانها که گمان نداری هیچ کس ترا بنگرد نماز می گذاری، و نماز را نیکو بپای میبری، و تنی از انصار هستی، این شمشیر را برگیر و تولیت حارسان با تو باشد.

از امیه بن زید قرشی مسطور است که هر زمان عمر بن عبدالعزیز املاء کتابتی بر من نمود میگفت «اللهم إني أعوذ بك من شر لسانی».

از صالح بن جبیر مسطور است که گفت بسیار شدی که با عمر بن عبدالعزیز در مهمی سخن می کردم و او را غضب فرو می گذاشت و میگفتم در کتب مسطور است که از خشم پادشاه جوان براندیش و با او برفق و مدارا باش تا غضبش فرو کشیدن گیرد، چون این سخن بشنید از آن پس با من میگفت ای صالح اگر در ما حالت خشم و غضب بنگری هیچ میندیش و هر چه بصواب بینی بازگویی.

و دیگر در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید مسطور است که حسن بصری این کلمات را بعمر بن عبدالعزیز بنوشت.

«أما بعد، فان الدنيا دارظن ليست بدار إقامة، وإنما أنزل آدم إليها عقوبة فاحذرهما فان الزاد منها بحها، والغنى منها فقرها، لها في كل حين قتيل، تذلل من أعزها وتفق من جمعها، هي كالسمِّ يأكله من لا يعرفه، وهو حتفه، فكن فيها كالمداوي جراحة يحمي قليلا مخافة ما يكرهه طويلا، ويصبر على شدة الدواء مخافة طول البلاء».

فاحذر هذه الدنيا الغدارة المكاراة الختالة الخداعة ، قد تزينت بخدعها وفتنت بغرورها ، ونحلت بآمالها ، وتشرفت لخطابها، فأصبحت بينهم كالعروس تجلى على بعلها، العيون إليها ناظرة، والقلوب عليها والهة، والنفوس لها عاشقة، وهي لأزواجها كلهم قاتلة .

فلا- الباقي بالماضي معتبر، ولا- الآخر بالأول مزدجر، ولا العارف بالله حين أخبره مدكر، فعاشق لها قد ظفر منها بحاجته، فاغترّ وطغى ونسي المعاد وشغل بها لبه، حتى زلت عنها قدمه ، فعظمت ندامته ، وكثرت حسرته ، واجتمعت عليه سكرات الموت بألمه وحسرات الفوت بغصته ، ومن راغب فيه لم يدرك منها ما طلب ، ولم يرح نفسه من التعب خرج منها بغير زاد ، وقدم على غير مهاد .

فاحذرهما ثمّ احذرهما ، وكن أسر ما تكون فيها أحذر ما تكون لها ، فان صاحبها كلما اطمأن منها إلى سرور أشخصته إلى مكروه، والसार منها لا- عليها غار، والنافع في غد ضار، وقد وصل الرخاء منها بالبلاء ، وجعل البقاء فيها للافناء ، فسروورها مشوب بالأحزان ، ونعيمها مكدر بالأشجان ، لا يرجع ما ولي منها وأدبر ، ولا يدري ما هو آت فينتظر .

أمانيتها كاذبة، وآمالها باطلة ، وصفوها كدر، وعيشها نكد ، والانسان فيها على خطر، إن عقل ونظر ، وهو من النعماء على غرور ، ومن البلاء على حذر .

فلوكان الخالق لها لم يخبر عنها خيراً ، ولم يضرب لها مثلاً ، لكانت هي نفسها قد أيقظت النائم ، ونبهت الغافل، فكيف وقد جاء من الله عنها زاجر، وبتصاريقها واعظ، فمالها عند الله قدر ولا نظر إليها منذ خلقها .

ولقد عرضت على نبيك محمد صلى الله عليه وآله بمفاتيحها و خزائنها ، لا ينقصه ذلك عند الله جناح بعوضة ، فأبى أن يقبلها، كره أن يخالف على الله أمره أو يحب ما أبغضه خالقه ، أو يرفع ما وضعه مليكه .

زواها الرّب سبحانه عن الصالحين اختباراً ، وبسطه لأعدائه اغتراراً ، فيظن المغرور بها المقتدر عليها أنه اكرم بها، وينسي ما صنع الله بمحمد صلى الله عليه وآله من شد الحجر على بطنه .

وقد جاءت الرواية عنه عن ربه سبحانه أنه قال لموسى : إذار أيت الغنى مقبلاً فقل ذنب عجلت عقوبته ، و إذا رأيت الفقر مقبلاً فقل مرحباً بشعار الصالحين .

وإن شئت اقتديت بصاحب الرّوح والكلمة عيسى ، كان يقول إدامي الجوع ، و شعاري الخوف ، ولباسي الصوف ، و صلائي في الشتاء شارق الشمس ، و سراجي القمر ، و ووسادي الحجر ، و دابتي رجلاي و فاكهتي و طعامي ما أنبت الأرض ، أبيت و ليس لي شيء و أصبح و ليس لي شيء ، و ليس على الأرض أحد أغنى مني ، و السلام» .

میگوید دنیا مقام کوچیدنست نه سرای اقامت گزیدن و حضرت آدم علیه السلام را چون خواستند در معرض عقوبت در آورند باین جهانش اندر آوردند ، پس از چنین سراچه پر آفات و بلیات حذر کن ، همانا سود اینجهان زاد و توشه آن است ، یعنی سودمندی و بهره یابی از اینجهان همان مقدار است که در آنجا بعبادت و اطاعت و اعمال خیریه بکوشند ، وزادی برای روز میعاد و معاد بگیرند ، یعنی اینجهان کشتزار آخرت است ، پس بیایست کوشش نمود تا حاصلی از بهر آن سرای بیندوخت ، و بهیچوجه در طلب و طمع حطام بی دوام این سرای زشت فرجام بر نیامد .

و توانگری این جهان عین فقر و فاقه در آن است ، چه هر کس غنی تر است محتاج تر است و با اینصورت هر کس بیچیزتر است توانگر تر است ، چه هر چه علاقه بمال منال این سرای و بال بیشتر باشد حاجتمندی بیشتر گردد و هر چه کمتر باشد حاجت و زحمت کمتر است .

اینعروس زشت نهاد هیچ روزی بر نیامد جز آنکه از شوهران و پسران و دختران و فرزندان خود کشتگان خونین کفن و مردگان پرسوز و محن را در کنار خویشتن سپارد و خوار گرداند هر کس را عزیز نماید و فقیر سازد آنکس را که در جمع آوری متاع آن بکوشد .

این دنیای مکاره چون زهرجان باره است که هر کس شناسای سم نباشد آنرا میخورد و هلاک وی در آن باشد پس بیایست که تو در دنیا وزندگانی دنیا مانند کسی باشی که جراحی را دارو جوید ، و در حالت پرهیز باشد تا مدتی طویل بر آنچه او را

مکروه است دچار نیاید و بر شدت دوا شکیبائی ورزد تا بطول بلاء گرفتار نیاید .

پس از این دنیای فریبنده پرفسوس و فسون که خویشتن را بانواع خدیعت زینت کند و نظارگان را بغرور و فتنه و بلیت در اندازد، و دچار آرزوهای دیرباز کند ، و هر ساعتی برای خطاب و طلاب خود آرایشی از تو گیرد و چون نوعروسی جوان که بر شوهر خود جلوه دهد، و چشمها بدو نگران ، و دلها بدو گریان ، و نفوس بدان عاشق ، و یازان است بر حذر باش.

چه این عروس پرفسوس با این اوصاف مذکوره شوهرهای خود را کشنده و ایشان را به پهنه هلاک کشنده است، با این اوصاف که در این جهان ناپایدار است نه آنانکه برجای مانده از برگذشتگان عبرت گیرند، و نه واپس ماندگان به پیشینیان پندیا بند نه آنانکه بخدای باقی عارفند از آنجمله یادکنند ، و اگر در تمامت عمر بیکی از حوائج خویش کامکار شوند ، در میدان عشق باین جهان نامدار آیند و فریفته و مغرور و بی خبر از معاد و سرای سرور ، گردند و دل و دانش و روان و بینش بدو سپارند، چندانکه بناگاه در پهنه ضلالت لغزش یابد، و دچار ندامت و حسرت شود .

و در اینحال بسکرات موت و غمرات مرگ و اندوه برگذشت عمر و بی خبری از خدای و عقاب روز جزا گرفتار آید، همانا هر کس باینجهان رغبت جوید بآنچه خواهد برخورد از نشود، و بامانی این سرای فانی شادخوار نگردد ، و نفس او از رنج و تعب آسایش نیابد ، و سرانجام با هزاران هزار رنج و آلام بدون زاد و توشه بدیگر سرای روی نهد .

پس ناتوانید از فریب این سرای غرور حذر کنید و در آنحال که بیشتر خرسند و مسرور باشید بیشتر پرهیز گیرید و بیمناک باشید، چه هر کس بیشتر بسرورش مطمئن و آسوده خاطر و مغرور باشد بیشتر دچار مکروه گردد و دچار غرور آید ، و بهر چه گمان خود برد زیان اخروی در آن موجود باشد سلامت و وسعت آن برنج و بلیت ، همعنان و بقای آن با فنا يك زبان و سرور آن مشوب بأحزان واندهان ، و نعیم آن مکدر بأشجانست .

هر کس روی از این سرای بر تافت دیگر باره معاودت نکند و امید ببازگشت نیابد.

و خبر برای دیگران نیاورد، امانی و آرزوهای آن دستخوش کذب و دروغ و آمال و امید آن باطل و بی فروغ زلالش مکدر و عیش و عشرتش منغص، و انسان در این جهان بدو خطر عقل و نظر گرفتار و در نعمت آن دچار غرور، و بر بلای آن گرفتار رنج و ابروور است.

همانا اگر آفریدگار جهان از فنا و زوال آن خبرها نفرموده و مثلها نیاورده بود، نیز همین جهان و انقلابات آن برای بیداری غافلان، و آگاهی جاهلان کافی است، تا چه رسد به آنکه خدای در کتب آسمانی و بدستگیری رسل سبحانی بتصاریف آن خبرها داده، و مواعظ فرستاده است، از آن هنگام که خدای این جهان را بیافرید مقداری از بهرش نگذاشت و بنظر عنایتی معزز نداشت.

و این همان جهان است که مفاتیح و کنوز آنرا بر پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله عرض دادند و گفتند اگر پذیرفتار شود بقدر بال پشه از مراتب و مقامات عالیه آن حضرت در پیشگاه احدیت کاسته نگردد، و آنحضرت از قبول آن امتناع ورزید و مکروه دانست که آنچه را که پروردگارش مبعوض داشته محبوب شمارد، و آنچه را که خالق او پستکرده برافرازد.

همانا خدای تعالی این جهان را اسباب اختیار صالحان و اغترار دشمنان خود ساخت، و از این است که هر کس باین جهان دست یافت گمان میبرد که باین سبب اکرام و اعزازی یافته، اما نگران نمیشود که رسول خدای تعالی صلی الله علیه و آله چندان گرسنه میزیست که سنک برشکم می بست.

و از پروردگار خود خبر میداد که با موسی علیه السلام میفرمود هر وقت بنگری توانگری و غنا بتو روی کرده، با خود بگویی همانا گناهی حاصل شده که عقوبتش سرعت یافته، و چون بینی فقر و درویشی روی آورده بگو مرحباً بشعار نیکو کاران.

و اگر خواهی بصاحب روح و کلمه عیسی علیه السلام اقتدا جوی که میفرمود:

خورش من گرسنگی ، و پوشش من جامه پشمین ، و گرم شدن و آتش من در زمستان بحرارت آفتاب ، و چراغ من ماهتاب ، و بالین من سنک ، و مرکب من دو پای من و میوه من و طعام من گیاه و نبات زمین میباشد ، شب بپایان میبرم گاهی که دارای هیچ چیز نیستم ، و بامداد مینمایم در آنحال که صاحب هیچ مال و منال نمیباشم ، و بر روی زمین هیچکس از من توانگرتر نیست.

یعنی چون دارای هیچ چیز نیستم دارای همه چیز باشم ، و چون در عین فقر هستم در عین توانگری میباشم ، زیرا که توانگری عین نیازمندی ، و نیازمندی عین توانگری است.

معلوم باد که اغلب اینکلمات و مطالب از کلمات و خطب مبارکه امیر المؤمنین علی علیه السلام مأخوذ است ، چنانکه بر اهل تتبع مکتوم نیست .

مسعودی گوید وقتی عمر بن عبدالعزیز مرد می چند را برای اصلاح امور مسلمانان و آدای حق ایشان بروم بفرستاد.

چون آن جماعت باستان سلطان روم در آمدند ترجمانی را برای تفسیر کلمات ایشان حاضر دیدند ، و سلطان بر تخت سلطنت بر نشسته تاج خسروی بر سر و بطارقه از یمین و یسار ، و دیگر مردمان بحسب مراتب و مقامات در خدمتش حضور داشتند ، آن جماعت رسالت خویش بگذاشتند .

سلطان بطوری جمیل با ایشان باز خورد و بطرزی نیکو جواب باز داد ، پس ایشان باماکن خویش باز شده چون بامداد دیگر روز باز رسید فرستاده سلطان در طلب ایشان برآمد .

چون در پیشگاه ملک روم حاضر شدند دیدند از تخت پادشاهی بزیر آمده و تاج از فرو نهاده و هیئت سلطنت فرو گذاشته ، چنانکه گوئی در مصیبتی بزرگ اندر است .

پس روی بانجماعت کرد و گفت هیچ میدانید شمارا برای چه امر احضار کردم گفتند ندانستیم ، گفت هم اکنون نامه والی مغرب بمن رسید که آن مرد صالح که سلطان

عرب بود وفات کرد .

چون ایشان این خبر وحشت اثر بشنیدند عنان اختیار را از دست بنهادند و زار بگریستند .

پادشاه روم گفت آیا برای خودتان میگرئید ، یا برای دین خود ، یا در مصیبت او ، گفتند ما بر خویشتن و دین خود و برای او گریستن کنیم، گفت هیچ از بهر او بگریه نباشید.

بلکه هر چند توانید بر این بلیت که شما را روی نمود بر خویشتن بزارید ، چه او بآن خیر و نیکی و نکوئی که از بهر خود ذخیره کرد پیوست ، و چون بیمناک بود که اطاعت خدای را فرو گذارد خدای نیز مخالفت دنیا و آخرت را برایش توأمان نگرداند.

همانا از فضل و نیکی و صدقه و احسان او چندان مرا باز گفته اند که اگر بعد از عیسی علیه السلام کسی را مانند او جایز میدانستم گمان میبردم که عمر بن عبدالعزیز مرده را زنده مینماید، و اخبار و افعال او همیشه باطناً و ظاهراً بمن میرسید لکن عمل او را در پیشگاه خداوند جز بريك صورت و سیرت ندیدم ، بلکه باطن او گاهی که با مولای حقیقی خود بخلوت بود استوارتر و سخت تر بود .

و من از این راهب که دنیا را ترك کرده و بر فراز صومعه اش پروردگارش را عبادت میکند در شگفت نباشم بلکه مرا شگفتی از این مرد است که با اینکه جهان در زیر پای داشت از آن روی بر کاشت تا مانند رهبان گردید همانا مردم نیکوکار یا بزه کاران جزاندکی روزگار نسپارند .

در کتاب اغانی از ابن عایشه از پدرش مسطور است که عمر بن عبدالعزیز بآن جماعت که از مسلمانان در قسطنطنیه اسیر و گرفتار بودند نوشت .

أما بعد همانا شما خویشتن را در شمار اساری میدانید و اسیر نیستید ، معاذ الله که شما را اساری باید گفت بلکه شما در راه خدای محبوس شدگان باشید ، و هم بدانید که من چیزی در میان رعایا و مردم خود هرگز تقسیم ننموده ام مگر اینکه بر اهل

ص: 348

و عیال شما بر افزون داده ام، و بهتر و خوشتر پرداخته ام، و اکنون برای شما هر يك پنج دینار فرستاده ام و اگر نه از آن بیم بود که اگر شما را بیشتر بفرستم، مردم طاغی و سرکش روم از شما باز خواهند داشت، هر آینه فروتر کردمی و اکنون فلان بن فلان را بسوی شما بفرستم تا کوچک و بزرگ و آزاد و مملوک شما را دلداری کند، و هر يك حاجتی داشته باشد بر آورده دارد، پس بشارت بادشمارا و هم بشارت باد شما را.

و نیز در آن کتاب مسطور است که حسن بصری بعمر بن عبدالعزیز نوشت «من الحسن بن أبي الحسن إلى عمر بن عبدالعزیز أما فكأنك بالدنيا لم تكن وكأنك بالأخرة لم تزل» مانند در این سرای را بمیهمانی وارثان، شمار و خلود در آن سرای را جاویدان بدان.

و بعضی با حسن گفتند که از آن پس که عمر خلافت یافته حالت پیش فروز نهاده گفت اگر میدانستم جز این او را پسندیده است بمیل او کار می کردم.

بالجمله حسن این نامه را بدست رسولی بدو فرستاد و رسول منتظر جواب بود پس عمر بیرون از روز جمعه و عادت مقرر بمسجد برفت و بر منبر بر شد و مردمان بیامدند چندانکه جمعی کثیر انجمن کردند، آنوقت عمر بایستاد و ثنای خدای و درود مصطفی صلی الله علیه و آله را بگذاشت و گفت:

أیها الناس همانا شمادر اسلاف گذشتگان بیامدید و زود است که بر گذشته آیندگان شوید، و بدرگاه خیر الوارثین راه بر سپارید، الوارثین راه بر سپارید، هیچ روز افتاب سر بر نزند جز اینکه در مشایعت یکی از اخوان خویش بحضرت یزدان کنید، و هیچ روز افتاب سر بزیر کوه پنهان نکند، مگر اینکه در مشایعت یکی از دوستان بگورستان راه سپارید که مدتش بکران، و اعمالش نمایان، و دقایق حساب را عیان کند، و اسلاب حیات فروگذارد در تراب سکون جوید، و شما او را تنها و بی یار و پرستار، و جامه آرامش و رخت آسایش بگذارید و باز شوید.

و چون عمر این کلمات بگذاشت هر دو دست برد و چشم نهاده سر بزیر افکنده

همی بگریست ، آنگاه هر دو دست بر افراخت و گفت :

ایمردمان هر کس از شما حاجتی بماگذارد بخیر و خوشی برای گذاریم و هر کس از عرض حاجت عاجز باشد سوگند بخداوند دوست میدارم که او و آل عمر در عجز و مسکنت مساوی باشند .

پس از آن از منبر بزیر شد و رسول حسن را بخواند و در پاسخ او نوشت «بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فأنتك لست بأول من كتب عليه الموت وقدمات و السلام» یعنی من این مرگ را در حق تو بتنهائی نمیدانم بلکه جمله جهان از شربت مرگ بنوشند و در گور جای گیرند .

در کتاب ابن خلکان از رجاء بن حیاة که از مجالسین و مصاحبین عمر بن عبدالعزیز بود مسطور است که شبی در خدمت عمر بن عبدالعزیز بودم در این حال چراغ همیخواست خاموش شود، رجاء بر خاست تا اصلاح نماید ، عمر او را سوگند داد که بجای نشیند و گفت تو مهمانی و وظیفه تو خدمتگذاری و زحمت سرای میزبان نیست ، پس خود برخاست و چراغ را بیاراست ، رجاء گفت یا امیرالمؤمنین آیا تو پپای میشوی گفت «قمت و أنا عمر و رجعت و أنا عمر» برخاستم و من عمرم و باز شدم و همان عمرم .

و هم ابن خلکان نوشته است که عمر بن عبدالعزیز بآبی عمر و سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب نوشت که از رسائل عمر بن الخطاب از بهرم برنگار، پس بدو نوشت :

«یا عمر اذکر الملوك الذين تفقات أعينهم التي كانت لا تقضي لذتهم بها، وانفقات بطونهم التي كانوا لا يشبعون بها ، وصار واجيفاً في الأرض تحت آكامها ، لو كانت إلى جنب مساكن لنا لنادى بنا بريحهم» .

میگوید ای عمر بیاد آور آن پادشاهان با لشگر و کشور را که سرانجام از نبال مصائب آیام و نصال نواب اعوام چشمهای ایشان که بهیچ چیز سیر نگشت بخاک گور آکنده و کور گشت ، و آن شکمهای ایشان که بتمامت اموال جهان سیرائی نداشت پوست

بگذاشت، و بفرجام آن بدنهای نازپرور مرداری گنبدیده و در زیر خاک سیاه و شکم گور نهفته گشت، و اگر پنهان نداشتند و باماکن ما نزدیک بودند از بوی عفونت آن تنهای نعمت پرور که همواره از مشک و عنبر خوش بوی تر بودند آزرده میشدیم.

گفتی چه شدند آخر آن تاجوران کاکنون زین شکم خاک است آبستن جاویدان

پرویز بهر بزمی زرین تره گستردی *** زرین تره کو کم گورو «کم ترکوا» برخوان

قد طال ما أكلوا فيها وما شربوا *** فأصبحوا بعد طول الأكل قد اكلوا

و نیز ابن خلکان در ذیل احوال ابی عبدالله عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود هذلي که یکنن از فقهای سبعة مدینه است چنانکه در این کتاب در ذیل احوال سلیمان بن عبدالملک بحال او اشارت رفت میگوید که :

عمر بن عبدالعزیز میگفت یکمجلس مصاحبت عبیدالله را از دنیا و مافیها دوست تر میدارم و میگفت سوگند با خدای یکشب از لیالی عبیدالله را بهزار دینار از بیت المال خریدارم.

گفتند یا امیرالمؤمنین با آن حفظ و حراست و زهد و دیانتی که در حفظ اموال بیت المال مسلمانان داری چنین میفرمائی؟

گفت عقل و خرد شما بکجارفته است سوگند بخداوند که من از برکت نصیحت ورأی و رویت و راهنمایی و هدایت هزاران هزارها دینارها بریت المال مسلمانان باز میگردانم.

«وإن في المحادثة تلقيحاً للعقل، وترويحاً للقلب، وتسريحاً للهم، وتنقيحاً للأدب»

هما نادر محادثة خردمندان و محاورت دانایان عقلرا فزایش و قلبرا آسایش و اندیشه را گذارش و نهال فرهنگ و ادب را پاکیزگی و پیرایش است

دولت جان پرور است صحبت آموزگار

ص: 351

عمر بن عبدالعزیز در صنعت اغانی و مکالمات و محاورات او با شعر ای عصر خود

از این پیش در ضمن حالات ولید بن عبدالملک و گذارش ظهور غناء و سرود معلوم شد که اول کسیکه بتکمیل تغنی پرداخت سعید بن مسجح بود، ابوالفرج اصفهانی در جلد هشتم اغانی و ذکر اغانی خلفاء میگوید:

ابن خرداد به گفته است که اول کسیکه از خلفاء بتغنی بدایت گرفت عمر بن الخطاب بود که در این شعر سرود «کأن راکبها غصن بمروحة» چنانکه جریر شاعر نیز در این شعر اشارت کند و گوید «إلی الفاروق ینتسب ابن لیلی»

و از آن پس این کار و کردار در میان جماعتی از خلفا واحداً بعد واحد چنان متداول و معمول گردید که گفتی این عمل میراثی از مواریث خلافت و رکنی از ارکان امامت است و بدون آن شرایط امارت و سلطنت قرین منقصت است.

لکن ابوالفرج میگوید این نسبت بعمر بن الخطاب بعید می نماید چه در زمان او تغنی بلسان عرب معروف نبود، و اول کسی که از خلفاء در اغانی صنعت نمود عمر بن عبدالعزیز بود چه، در زمان امارت خود در مملکت حجاز هفت لحن بساخت و در جمله آنها نام از سعادت برده.

از کرم بن معبد از پدرش معبد حکایت کرده اند که عمر بن عبدالعزیز در این شعر جریر لحنی را که صنعت نموده بود بر من طرح نمود:

علق القلب سعادا *** عادت القلب فعادا

کلما عوتب فیها *** أونهی عنها تمادی

وهو مشغوف بسعدی *** قد عصی فیها وزادا

و عمر بن عبدالعزیز از تمامت مردمان خوش آواز تر بود، و قرآن مجید را نیکو، قرائت میکرد.

احمد بن الحسین میگوید عمر بن عبدالعزیز را در خواب بدیدم که عمامه بر سر

و نشان شکستگی در صورت داشت که معلوم بود اثر ضربت سم چارپائی است ، و ازوی شنیدم میگفت که عمر بن الخطاب گفته است: زندهای خود را بمزاح و خواندن و سرودن آموزگار نشوید، پس روی بدو کردم و در عالم خواب گفتم یا امیرالمؤمنین آوازی است که مردمان گمان میبرند در این شعر جریر تو صنعت فرمودی :

ألما صاحبی نزر نزر سعادا *** لوشك فراقها و ذر البعادا

لعمرک إن نفع سعاد عنی *** لمصروف و نفعی عن سعادا

إلی الفاروق ینتسب ابن لیلی *** ومروان الذی رفع العمادا

عمر تبسم کرد و مرا پاسخ نراند، و این شعر از اشعار ، جریر است که در مدح عمر بن عبدالعزیز بن مروان گفته، و عمر در آن صنعت لحن و موسیقی نموده است.

و دیگر در آغانی مسطور است که حماد را ویه گفت در مدینه شدم تا چیزی معلوم کنم و علم فراگیرم ، و اول کسی را که ملاقات کردم کثیر غره بود ، با او گفتم یا اباصخر از بضاعت من با تو چیست گفت نزد من همان است که نزد احوص و نصیب است، گفتم آن چیست گفت ایشان بخبر دادن تو سزاوارترند، گفتم ماطی مراحل و حث رواحل نموده ایم و از یکماه مسافت بشهر شما در نیامده ایم که از شما در طلب چیزی برآئیم، مگر اینکه برای شما نامی و ذکری برجای گذاریم ، یعنی اگر از اشعار و معلومات شما چیزی میخواهیم و در طلب آن رنج سفر بر خویش می نهیم برای ابقای نام و اشعار شما میباشد ، و در میان مردمان دارای این حال و این صفت اندکست که رنج خویش را برا ابرای انتشار نام دیگران خواهان گردد، هم اکنون از آنچه از تو میپرسم مرا خبر گوی تا آنچه مرا خبر دهی حدیثی باشد که از تو مأخوذ داشته ام.

گفت در آنحال که امر عمر بن عبدالعزیز رسید بآنجا که رسید من و نصیب و احوص قدم پیش نهادیم، و هر يك از ما سابقه خود را با عبدالعزیز و برادران عمر و دوستی با عمر باز میگفتیم و اول کسی را که ملاقات کردیم مسلمة بن عبد الملك بود و در آن زمان جوانمرد عرب وی بود ، و هر يك از ما باذیال عظمت و حشمت او نگران بودیم و هیچ شك و ریب نداشتیم که وی در خلافت شراکت دارد ، پس مارا خوش بگفت و منزل نیکو بداد و ضیافت

آنگاه با ما گفت آیا ندانستید که امام شما یعنی عمر بن عبدالعزیز بشاعران چیزی عطا نکند ، گفتیم اکنون ما پیامده ایم بهرطور توانی از بهرما تدبیری بسازوراهی بنمای ، گفت اگر دین داری از آل مروان خلیفه جهان شده است. از اهل دنیای ایشان کسی باقی هست که حاجات شما را برآورد ، و آنچه سزاوار باشد باشما بیای گذارد .

یعنی اگر عمر بن عبدالعزیز که از خاندان مروان صاحب دین وزهد است و اکنون بخلافت بنشسته و بناحق چیزی با کسی عطا نمیکند من از آن دودمان برجای هستم و با شعراء و امثال ایشان از بذل و احسان دریغ نمیفرمایم .

بالجمله میگوید چهار ماه بر در سرای خلافت بنشستم و بعمر راه نیافتم، و هر وقت مسلمه برای ما دستوری خواستی در خدمتش پذیرفته نگشتی، با خود گفتم بهتر آن است بمسجد شوم، و اول کسی باشم که الفاظ و کلمات او را در خطبه بشنوم و محفوظ دارم پس بروز آدینه در مسجد در آمدم و از وی شنیدم که در خطبه خویش میگفت

«لکل سفر زاد لا محالة، فتر و دوا من الدنيا إلى الآخرة التقوی، و کونوا کمن عاین ما أعد الله له من ثوابه وعقابه، فعمل طلباً لهذا، وخوفاً من هذا، ولا يطولنَّ علیکم الأمد فتفسو قلوبکم، و تتقاد والعدوکم، واعلموا أنه إنما یطمئن بالدنيا من وثق بالنجاة من عذاب الله في الآخرة، فأما من لا یداوی جرحاً إلا أصابه جرح من ناحية أخرى فکیف یطمئن بالدُّنیا، أعوذ بالله أن آمرکم بما أنهی نفسی عنه، فتخسر صفقتی، وتبدو عیلتی، وتظهر مسکنتی یوم لا ینفع فیہ إلا الحق والصدق».

یعنی برای هر سفری و مسافری زاد و توشه شرط است و شما توشه راه آخرت را از دنیا بار پرهیز و نقوی بگیرید، و چنان روزگار سپارید که گویا آن ثواب و عقابی که در حضرت خدای از بهر شما موجود و آماده است بعیان مینگرید ، و اعمال خویشرا چنا نکنید که آن یگرا در یابید و از آن يك دور بمانید، و دست تطاول آمال روزگار و مدت زمان ناپایدار را بر خویش در از مسازید تا بآن سبب دلهای شما سخت گردد و سهام

نصایح دروی رخنه نیفکند و شمارا غافل و ذاهل بچنگ دشمن شما در اندازد، و بدانید آنکس باید در دار دنیا آسوده و مطمئن روزگار گذارد که بر نجات خود از عذاب و نکال ایزد بیهمال و آسایش آنجهان یقین داشته باشد، و اما آنکسکه هنوز زخمی را مرهم ننهاده بزخمی دیگر گرفتار، و از لغزشی آرامش نگرفته بلغزشی دیگر دچار، همیشه چگونه بدنیا و شمر روزگار مطمئن و شاد خوار تواند بود، و من بخدای پناه میبرم که شمارا بچیزی دعوت کنم که خویشتن از آن دور باشم، و در آنروز که جز صدق و راستی هیچ چیز سودمند نیست خاسر و خائب و زر دروی و عاجز و بینوا و بیچاره بمانم.

چون کلمات عمر باین مقام رسید صدای گریه از مسجد بلند گشت و حاضران همی بگریستند و عمر چنان بگریست که جامه اش در اشک دیده تر گردید و ماراگمان همی رفت که جان از کالبدش بیرون شد.

آنگاه نزد رفقای خودشدم و گفتم عمر بمطالبي و سیرتی سخن کند و اشعار نماید که ما از بهرش آماده نداشته ایم و این مرد اهل دنیا نیست

بالجمله پس از آن مسلمة از وی دستوری بخواست که در روز جمعه بعد از آنکه عامه ناس را بار دهد بخدمتش تشریف جوئیم.

پس بر وی در آمدیم و بخلافت سلام گفتیم، آنگاه گفتیم یا امیرالمؤمنین دیر گاهی است که در این درگاه انتظار بریم و فایدت نبریم، و وفود عرب از جفای تو با ما حدیث همی کنند.

عمر گفت ای کثیر آیا کلام خدای عزوجل را نشنیده باشی که در کتاب خود میفرماید «إنما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملین علیها و المؤلفة قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل فریضة من الله والله علیم حکیم»

میفرماید صدقات برای این اشخاص است که در این آیه شریفه مذکور شده اند، و خدای این کار را فرض و واجب گردانیده است و بعلم و حکمت خود در حق چنین مردم مقرر فرموده است، آیا تو از این مردم بشمار می روی؟.

من در حالتی که لب بخنده داشتم عرض کردم من ابن سبیل و منقطع بسبیل هستم گفت آیا تو میهمان ابو سعید نیستی عرض کردم آری گفت گمان نمیبرم کسی که میهمان ابو سعید یعنی مسلمه باشد ابن سبیل و منقطع بآن است پس از آن از عمر دستوری خواستم تا در خدمتش با نشاد شعر پردازم گفت بگوی و جز حق مگوی چه خدای از آنچه گوئی از تو بخواهد پرسید پس این اشعار در خدمتش قرائت کردم:

ولیت ولم تشتم علیاً ولم تخف *** بذیاً ولم تتبع مقالة مجرم

وقلت وصدقت الذي قلت بالذی *** فعلت فأضحی راضياً كل مسلم

لقد لبست لبس الملوك ثيابها *** وأبدت لك الدنيا بكف و معصم

و تومض أحياناً بعین مریضة *** و تبسم عن مثل الجمان المنظم

فأعرضت عنها مشمزاً كأنما *** سقتك مذوقاً من سمام و علقم

و از این قصیده شعری چند از این پیش مذکور گشت .

بالجمله کثیر میگوید عمر با من گفت ای کثیر خدای از هر چه بر زبان آوری از تو بخواهد پرسید آنگاه احوص بحضرتش نزدیک شد و اجازت قرائت شعر خواست گفت بگوی و جز بحق مگوی چه خدایت از آنچه گوئی مسئول بدارد پس این شعر بخواند:

و ما الشعر الأخطبة من مؤلف *** بمنطق حق أو بمنطق باطل

فلا تقبلن إلا الذی وافق الرضا *** ولا ترجعنا كالنساء الأرامل

رأیناك لم تعدل عن الحق یمنة *** ولا یسرة فعل الظلوم المجادل

ولكن أخذت القصد جهدك كله *** و تقفو مثال الصالحین الأوائل

فقلنا و لم نکذب بما قد بدا لنا *** و من ذا یرد الحق من قول عاذل

فان لم یکن للشعر عندك موضع *** و إن كان مثل الدر من قول قائل

فإن لنا قری و محض مودة *** سوی أنه یبني بناء المنازل

عمر گفت ای احوص خدای از آنچه گوئی از تو بخواهد سؤال فرمود ، آنگاه نصیب برای عرض شعر قدم پیشنهاد عمر از شدت غضب چون آتش از نی برافروخت

و فرمان داد تا بدابق باز شود و در حق من و احوص هر يك يكصد و پنجاه در هم فرمان كرد.

و بروایت ریاشی با ایشان گفت چیزی نزد ما نیست تا شما را عطا فرمایم چشم بدارید تا عطای من بشما در آید و شما را بالسویه بهره دهم ، و ما منتظر بماندیم تا عطایش بیرون شد ، و درباره ماسه نفر چهارصد و پنجاه درهم عطا کرد و بالسویه هر يك را يكصد و پنجاه در هم بهره بهره افتاد ، و من هیچ مالی را ببرکت عطیت او ندیدم چه از درهم او جاریه را بخریدم و تغنی بیاموختم و هزار دینار بفروختم .

از مدائینی مسطور است که وکین را جز با من گفت گاهی که عمر بن عمر بن عبدالعزیز والی مدینه بود او را مدیحتی بردم و او را بفرمود تا پانزده شتر قوی هیکل نیکو بمن بدادند ، و من اکراه شمردم که در کوهستان بچرا بگذارم ، و هم خوش نداشتم بفروشم ، در این حال بعضی از رفقای از رفقای من از مصر پیامدند و از ایشان خواستار شدم تا در صحبت ایشان باشم، گفتند منوط برای و میل تو است ، و مادر این شب راه بر میگیریم .

پس بخدمت عمر شدم تا با او وداع کنم دو تن از شیوخ را نزدش بدیدم وایشانرا نمی شناختم عمر گفت ای وکین نفس من همیشه آرزومند مراتبی است که در یافت آن سخت مشکل است ، تونگران باش اگر مرا بمقامی برتر از این که بدان اندرم ، در یافتی بحضرت من را هسپار تا باحسان و اکرام بر خوردار شوی ، گفتم شاهدی بر این سخن اقامت کنی ، گفت خدای را شاهد نمایم ، گفتم از مخلوق او گفت این دو شیخ .

پس روی با یکی از آن دو تن کردم و گفتم تو کیستی تا تو را بشناسم گفت سالم بن عبدالله بن عمر بن عمر ، گفتم شاهدی رفیع و بزرگ باشی ، آنگاه با آن يك گفتم بازگوی تا که باشی گفت ابو یحیی مولای امیر المؤمنین ، پس بآن شتران بشهر خویش راه گرفتم و خدای در آن شتران برکتی بسیار عطا کرد چندانکه از آبهای آنها شترها قطار کردم، و دارای بندگان و زر خریدان شدم.

و یکی روز در بیابان فلج بودم ناگاه مردی خبر مرگ سلیمان بن عبدالملک را باز گفت، گفتم جای او کدامکس گرفت، گفت عمر بن عبدالعزیز

پس باهنگ حضرتش روی نهادم و با جریر که از خدمتش باز میشد ملاقات کردم گفتم یا ابا حرزه از کجا میرسی، گفت از خدمت آنکس که فقرارا بعطیت مسرور و شعرارا از موهبت مهجور میدارد، پس بحضرتش راه سپردم و او را در صحن سرائی دیدم که مردمان چندان بروی انجمن کرده اند که مرا بدوراه نگذاشتند پس صدا بر آوردم و این شعر بخواندم:

یا عمر الخیرات والمکارم *** وعمر الدسائع العظام (1)

إني امرؤ من قطن بن دارم *** طلبت دینی من أخ مکارم

إذ نتحي والله خیر نائم *** عند أبي يحيى وعند سالم

و در این اشعار داستان آن مجلس و آن میعاد و شهادت سالم و ابویحیی را باز نمودم این هنگام ابویحیی بیای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین همانا برای این بدوی نزد من شهادتی است، بر تو گفت این شهادت صحیح است ای وکین نزدیک شو، و من چنانم که با تو باز گفتم همانا مرا نفسی نواقه است که همه گاه در آرزوی مراتب عالیه روز می سپارد و بهر چه رسید در طلب مافوق آن است هم اکنون بآخرین مرتبه و رفیعترین مقام دنیا نایل شده، است و در هوای مراتب اخرویه است، سوگند با خدای از اموال مسلمانان در هم و دیناری بر نمیگیرم و جز دو هزار در هم نزد من موجود نیست، نیمی از آنرا مأخوذ دار.

بالجمله وکین میگوید سوگند با خدای هرگز هزار در همی را از برکت دراهم او عظیم تر نیافتم و این وکین همان کس باشد که این شعر انشاد کرده است:

إذا المرء لم يدنس من اللوم عرضه *** فكل رداء يرتديه جميل

وإن هو لم يرفع عن اللوم نفسه *** فليس إلى حسن الثناء سبيل

ص: 358

1- دسیمه بروزن سفینه: بخشش بزرگ، دسائع جمع آنست.

در اغانی مسطور است که از جمله اصوات عمر بن عبدالعزیز در این شعر است بنام سعاد :

ألا يادین قلبك من سلیمی *** كما قد دین قلبك من سعادا

هماسبتا الفؤاد وأصبتاه *** قال ولم يدرك بذلك ما أراد

قفا نعرف منازل من سلیمی *** دوارس بین حومل أو عراد

ذکرت بها الشباب وآل لیلی *** ولم یرد الشباب بها مرادا

فان تشب الذؤابة ام زید *** فقد لاقیت آیاماً شداداً

و این اشعار بروایت ابن اعرابی از اشهب بن رمیله است، و ابو عمرو و شیبانی نیز همین طور شمرده است، و بعضی گفته از ابن ابی رمیله ضبی است و غناء از عمر بن عبدالعزیز است.

در اغانی مسطور است که عمر بن عبدالعزیز می گفت صلاح و فساد بنی هاشم از حب و بغض ایشان باکثیر غره معلوم میشود، یعنی هر کدام باوی دوستند حالشان فاسد، و هر یک دشمنند صالح، باشند و در عقیدت و دین سلامت هستند و اینسخن از آن همی گفت که کثیر شاعر عاشق غره بمذهب کیسانیه میرفت و به تناسخ و رجعت اعتقاد داشت .

و نیز در آن کتاب مسطور است که چون عمر بن عبدالعزیز براریکه خلافت و امارت برنشست شعراء باستانش روی کردند لکن بحضرتش بار نیافتند تا یکی روز عون ابن عبدالله بن عتبه بن مسعود پدیدگشت و عمامه بر سر و دو طرفش را فرو هشته بود و جانب سرای عمر می سپرد چون جریر شاعر که مترصد و منتظر دریافت آستان خلافت بود او را بدید فریاد برکشید و گفت :

یا أیها القارئی المرخی عمامته *** هذا زمانك إني قد مضی زمینی

أبلغ خلیفتنا إن كنت لاقیه *** إني لدی الباب کالمصفود فی قرن

کنایت از اینکه روزگار قرائت و عمامه است نه شعر و چکامه اگر در حضرت خلافت تشرف یافتی حالت انتظار مرا در دربار معد لتمدار معروض دار عون بن عبدالله از بهرش اجازت حاصل کرده او را بر عمر در آورد پس جریر این شعر را بعرض رسانید :

إننا لنرجو إذا ما الغيث أحلفنا *** من الخليفة ما نرجو من المطر

نال الخلافة إذ كانت له قدراً *** كما أتى ربه موسى على قدر

ء اذكر الجهد والبلوى التي نزلت *** أم تكتفى بالذي بلغت من خبري

مازلت بعدك في دار تعرفني *** قد طال بعدك إصعادي ومنحدري

لا ينفع الحاضر المجهود بادينا *** ولا وجود لنا باد على حضر

كم بالمواسم من شعثاء أرملة *** و من يتيم ضعيف الصوت والبصر

يدعوك دعوة ملهوف كأن به *** خبلاً من الجن أو مساً من البشر

ممن يعدك تكفى فقد والده *** كالفرخ في العش لم ينهض ولم يطر

چون عمر این اشعار نگریست بگریست و باجریر گفت یا ابن الخطفی آیا تواز ایناء مهاجرین هستی تا حقی ثابت داشته باشی ، یا از اولاد انصاری تا آنچه ایشانرا سزاوار است درخور باشی ، یا در شمار فقراء مسلمین هستی تا از صدقت بهره یا بی؟

جریر گفت یا امیرالمؤمنین از این جمله که بر شمردی از هیچیک از ایشان نیستم و در میان قوم و عشیرت خویش از تمامت بمال و مکننت برترم ، لکن خلفا همیشه بمال و کسوت مرا مفاخرت داده اند و من از تو نیز همان مسئلت دارم .

عمر گفت هر کسی بکردار خویش پاداش میبیند، اما من برای تو در مال الله حقی ،نمینگرم لکن در انتظار هستم تا عطای من فرارسد و آنچه در بایست یکسال عیال من است ذخیره کنم اگر از مصارف خویش چیزی بر افزون یا بم با تو عطا می کنم .

جریر گفت یقین دارم امیر المؤمنین مرا جایزه بزرگ بخشد و از درگاهش مادح و خشنود بیرون فرستد، عمر گفت مرا خوشتر چنین است پس جریر بیرونشد ، و چون روی برکاشت عمر گفت باید از شر زبان این مرد پرهیز داشت او را بمن باز گردانید.

چون پیامد عمر گفت چهل دینار و دو خلعت دارم که هر وقت یکی را بشویند آندیگر را برتن کنم ، من از آن دنانیر و ایندو خلعت را با تو قسمت کنم ، با اینکه خدای عزوجل عالم و آگاه است که عمر از تو بآن محتاج تر است ، جریر او را سپاس گذاشت و گفت بهمین خشنودم عمر گفت اگر معیشت مرا بر من تنک نمی داشتی مرا از

مدح نمودن خوشتر بودی ، اکنون بآنچه گفتم راه برگیر.

چون جریر برفت اصحابش که از جمله ایشان فرزذق بود با جریر گفتند یا ابا حرزه امیرالمؤمنین با تو چکار پبای برد گفت از خدمت مردی بیرون نشدم که فقرارا بآستان خود نزدیک و شعرا را دور میدارد و من با اینحال از وی خوشنودم .

آنگاه بر راحله خویش برنشست و بجانب قوم و عشیرت خویش پیوست ، با او گفتند یا ابا حرزه امیرالمؤمنین با توجه معاملات فرمود ، جریر اینشعر بخواند تا آخر اشعار :

ترکت لكم بالشام جبل جماعة **** أمين القوی مستحصد العقد باقیاً

و روایت دیگر جریر در جواب عمر گفت من ابن سیبل هستم ، گفت حق تو همانستکه زاد و توشه و نفقه که تو را بمکان خودت برساند بازایی و این راحله که تر است اگر تو را بمنزل نمی رساند براحله دیگر تبدیل شود، جریر الحاح و ابرام همی نمود بنی امیه بدو گفتند در خدمت امیر المؤمنین چندین چندین الحاح و جسارت مکن ما تو را به اموال خودمان از تو خوشنود داریم پس جریر از خدمتش بیرون شد ، و بنوامیه مالی فراوان برای او حاضر کردند چندانکه از خدمت هیچ خلیفه بهیچ شاعری از آن بیشتر نرسیده بود .

و دیگر در اغانی از ابراهیم بن عبدالله مولای بنی زهره مسطور است که عمر بن لجاو جریر بن الخطفی چون بمهاجرات و شتم زبان برگشوده بودند عمر بن عبدالعزیز بفرموده بود تا هر دورا در يك رسن بر بسته و مردمان مدینه را برایشان نگران ساخته بودند ، و من ایشان را بر آنحال بدیدم و عمر بن لجا جوانی تنومند و برجی بلند مینمود و جریر پیری فرسوده و ضعیف بود و ابن رجاء در آنحال و آن روزگار این شعر قرائت میکرد :

رأوا قمرأ بساحتهم منيراً *** وكيف يقارن القمر الحمارا

یعنی چگونه رضای دهند که مراکه ماهی تابنده ام با جریر که حماری فرومانده است در يك ریسمان کشند.

آنگاه جنبشی نمود و هر دوتن چنانکه بسته در يك رسن بودند بر زمین فرو افتادند ، ابن لجا به نیروی تنومندی و جوانی بر پای ایستاده بود و دچار زحمتی نبود

اما جریر بسبب ضعف شیخوخیت بزانو و صورت فرو میافتاد و چون بیای میشد بگرد و غبار آلوده بود و بغتة سخنی میراند و کلام از بینی بیرون می آورد، و چون تکلم می کرد چنان بود که در هر کلمه نون دارد و این شعر می خواند :

فلست مفارقاً قرني حتی *** يطول تصعدي بك و انحداري

میگوید یکی از جلساء عمر گاهی که طعام چاشنگاه او را حاضر کردند گفت اگر این دو اسیر را امیر اجازت دهد و با ایشان طعام تناول فرماید از مروت بعید نیست، عمر قبول کرد، و عمر این معامله از آن نموده که ایشان باهم بدشنام و قذف رفته بودند و جریر در حق او گفته بود :

تقول والعبد مسکین بجر رها *** ارفق فدیتک أنت الناکح الذکر

و این همان قصیده ایست که در آن این شعر را گفته:

یا تیم تیم عدی لا أبالکم *** لا یوقعنکم فی سوءة عمر

در کتاب مستطرف و ثمرات الأوراق قصة وفود و ورود جریر را بدرگاه عمر بن عبدالعزیز چنین مذکور داشته اند که چون کار خلافت بر عمر راست گشت شعرا بقانونی که با دیگر خلفا معمول بود بدرگاه او انجمن شدند و روزی چند بر باب خلافت اقامت ورزیدند و بدخول اجازت نیافتند و در آنحال که بر این منوال بودند رجاء بن حیاة که از مجالسین عمر بود برایشان برگذشت چون جریر او را بدید که بخدمت عمر میشود بسویش برخاست و گفت :

یا ایها الرجل المرخی عمامته *** هذا زمانک فاستأذن لنا عمرا

رجاء باستان عمر شد لکن از ایشان و وقوف ایشان چیزی معروض نداشت بعد از آن عدی بن ارطاة که در خدمت عمر بمکانتی خاص اختصاص داشت برایشان برگذشت جریر اشعاری بدو قرائت کرد که آخرش این بود :

لا تنس حاجتنا لقیة مغفرة *** قد طال مکني عن أهلي وأوطاني

عدی گفت یا ابا عبدالله چنین کنم چون بر عمر در آمد گفت یا امیر المؤمنین اینک شعرا

مدتی است در پیشگاه خلافت اقامت دار ندور خصت بار نیافته اند همانا زبان ایشان از سنان

زهر آلود، کارگتر و بیان ایشان از صر صر حوادث در پهنه زمین ساری تر است.

عمر گفت و یحك مرا با شعر اچکار است، گفت خدای عزیز بدارد تو را، رسولخدا صلی الله علیه وآله بمدح شاعران عنایت و ایشان را مورد عطیت میفرمود، و تورا بآنحضرت اسوه حسنه است.

عمر گفت اینداستان چگونه است گفت عباس بن مرداس السلمی آنحضرت را مدح کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله حله بدو عطا کرد، و زبانش را کوتاه بداشت، عمر گفت آیا از اشعار او چیزی میدانی عرضکرد این شعر از اوست:

رأيتك ياخير البرية كلها *** نشت كتا بأجاء بالحق معلماً

شرعت لنادين الهدى بعد جورنا *** عن الحق لما أصبح الحق مظلماً

ونورت بالبرهان أمر أمدلساً *** و أطفأت بالاسلام ناراً تضر ما

فمن مبلغ عني النبي محمداً *** وكل امرىء يجزى بما كان قد ما

أقمت سبيل الحق بعداء و جاجه *** وكان قديماً ركنه قد تهدما

عمر گفت و يلك ياعدى از جماعت شعراء کدام مردم متوقف باب سرای هستند گفت پسر عمت عمر بن ابى ربيعه قرشى است، عمر گفت خدای او را با من بقرابت تقرب ندهد و شادخوار نگرداند آیا نه اوست که این شعر گوید:

ثم نبهتها فمدت كعاباً *** طفلة ما تبين رجع الكلام

ساعة ثم إنها بعد قالت *** ويلتا قد عجلت يا ابن الكرام

اگر این دشمن خدای فسق و فجور خویش را مستور داشتی برای کتمان معصیت بهتر بود سوگند با خدای هرگز بمن راه نخواهد یافت و بروایت صاحب مستطرف عمر گفت آیا پسر ربيعه همان کس نیست که این شعر گوید:

ألا ليتنى في يوم تدنو منيتي *** شممت الذي ما بين عينك والفم

وليت طهوري كان ريقك كله *** وليت حنوطي من مشاشك والدم (1)

ص: 363

1- مشاش بر وزن غراب بمعنی زمین نرم و نفس است.

ویالیت سلمی فی القبور ضجیعی *** هنالك أوفي جنة أو جهنم

کاش این دشمن خدای این آرزوی ملاقات او را بدنیا اختصاص میداد و بعد از آن بتلافی گذشته با عمال صالحه میپرداخت قسم بخدای هرگز او را بحضرت خویش بار نمیدهیم بازگویی جز او چه کس باشد گفت جمیل بن معمر عذری است گفت آیا جمیل همانکس است که این شعر گوید :

ألا ليتنا نحيا جميعاً فإن نمت *** يوافي لدى الموتى ضريحي ضريحها

فما أنا في طول الحياة براغب *** إذا قيل قدسوي عليها صفيحها(1)

أظل نهاري لا تراها و تلتقي *** مع الليل روعي في المنام و روحها

سوگند با خدای هرگزش باستان خود بار ندهم بازگویی جز او کیست گفتم کثیر غره گفت آیا او گوینده این شعر نیست :

رهبان مدين والذين عهدتهم *** يبكون من حذر العذاب قعوداً

لو يسمعون كما سمعت حديثها *** خروا الغرة ركعاً و سجوداً

خدای دور بدارد او را قسم بخدای که هرگز بر من در نخواهد آمد، جز کیست گفتم احوص انصاری است عمر گفت خداوندش دور گرداند سوگند بحق تعالی هرگز بمن راه نخواهد یافت آیا وی اینشعر نگفته است در آن هنگام که با جاریه و مردی از مردم مدینه کار به تباهی و ناشایست براند و روزگار را بر آنمرد فاسد ساخت و آنمرد از وی بناچار فرار کرد .

الله بيني و بين سيدها *** يفر مني بها و أتبعه

غیر از او متوقف باب کیست گفت همام بن غالب معروف بفرزدق شاعر گفت آیا فرزدق همان کس نیست که اینشعر گوید و بزنا افتخار جوید :

هما دلياني من ثمانين قامة *** كما انقض بازلين الریش كاسره

فلما استوت رجلاء في الأرض قالتا *** أحيي فيرجي أم قتيل نحاذره

ص: 364

1- سویت علیه الارض بر بناء جهول از باب تفعيل یعنی هلاك شد . وصفح روی هر چه پهن باشد و در اینجا مراد قبر است .

فقلت ارفعوا الأحراس لا يفطنوا بنا *** ووليت في اعقاب ليل أبادره

سوگند با خدای هرگز او را بحضور خویش نخوانم و او فاجر و نابکار است بازگویی غیر از او متوقف باب خلافت مآب کیست گفت اخلط تغلیبی است عمر گفتن آیا نه او اینشعر گوید :

ولست بصائم رمضان عمري *** ولست بأكل لحم الأضاحي

ولست بزاجر عيساً بكوراً *** إلى أطلال مكة بالنجاح

ولست بقائم كالعبد يدعو *** قبيل الصبح حي على الفلاح

ولكنني سأشربها شمولاً *** وأسجد عند منبج الصباح

خدای دور دارد او را از من سوگند بخدای هرگز بر من در نیاید و پای بر بساط من نگذارد و او کافر است بازگویی جز او از شعرا کدام کس حاضر است عدی گفت جریر است عمر گفت نه او اینشعر گوید :

طرتك صائدة القلوب وليس ذا *** وقت الزيارة فارجعي بسلام

آنگاه گفت اگر ناچار باید کسی را احضار کرد جریر را در آور عدی بن اریطه میگوید از خدمت عمر بیرون شدم و از میانه آن جماعت با جریر روی کردم و گفتم اندر آی پس جریر در آمد و این اشعار همی بر زبان داشت :

إن الذي بعث النبي محمداً *** جعل الخلافة في الامام العادل

وسع الخلاق عدله و وقاره *** حتى ارعوا و أقام ميل المائل

إني لا رجومنه نفعاً عاجلاً *** و النفس مولعة بحب العاجل

والله أنزل في الكتاب فريضة *** لابن السبيل و للفقير العائل

و بعد از آن چون در حضور عمر بایستاد آن اشعار راثیه را مذکور شد بعرض رسانید ، و عمر گفت مرا افزون از سی دینار نیست و ده دینار را پسر ام عبدالله و ده دینار را ام عبدالله بگرفت ، آنگاه با خادمش گفت ده دینار دیگر را بجریر بده ، گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای این ده دینار بهترین مالی است که من کسب کرده ام ، آنگاه بیرون شد و با شعراء همان مکالمت که مذکور شد

در جلد دهم اغانی مسطور است که چون اعشی بنی تغلب گاهی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد باستانش بیامد و او را باشعار خود مدیحه گفت ، عمر او را بجایزه نواخت و گفت من در بیت المال مسلمانان حقی برای شاعران نگران نیستم و اگر ایشان را حقی باشد تو را نخواهد بود ، زیرا که تو مردی نصرانی باشی اعشی نوید باز شد

و این شعر میخواند :

لعمری لقد عاش الولید حیاة *** إمام هدی لامستزاد ولانزر

كأن بنی مروان بعد وفاته *** جلامید لاتندی وإن بلها القطر

در هفدهم اغانی از ابو بردة بن ابی موسی اشعری مسطور است که گفت ، با عمر ابن عبدالعزیز بخازه حاضر شدیم ، چون عمر باز شد من نیز با او باز شدم ، و این هنگام عمامه بر سر داشت و یکطرفش را از پشت سر بیا و یخته بود ، بناگاه مردی را نگران شدم که بر شتری سوار با عمر دچار گشت و بدو صیحه برزد و این شعر بخواند:

اجبني أبا حفص لقيت محمداً *** علی حوضه مستبشراً وراکا

عمر او را سروش آسمانی و فرشته یزدانی شمرد و در جواب گفت لبیک و بایستاد و مردمان نیز باوی بایستادند آنگاه شتر سوار گفت درنگ نمای و این شعر بخواند :

فأنت امرؤ کلتا یدیک مفیده *** شمالک خیر من یمین سواکا

و هم گفت تأمل فرمای و این بیت بخواند:

بلغت مدى المجربین قبلک إذجروا *** ولم یبلغ المجرون بعد مداکا

فجدک لا جد بن أکرم منهما *** هناک تناهی المجدثم هناکا

این وقت عمر گفت همانا تو را شاعر مبینم و برای تو نزد من حقی معلوم نیست گفت نیست لکن من سائل و ابن سیبیل هستم و مستحق سهم و قسمت میباشم عمر بیکی از اعوان خویش نگران شد و گفت آنچه از نفقه من بر افزون است باوی بسپار .

بالجمله چون معلوم کردند آن شتر سوار عویف بن معاویه بن عقبه القوافی الفزاری

شاعر مشهور ساکن کوفه بود .

در هجدهم اغانی مسطور است که وقتی ابوبکر بن عبدالعزیز بن مروان سفر حج نهاده و بمدینه در آمد ، احوص شاعر نزد او حاضر و خواستار شد در خدمت مصاحبت جوید، ابوبکر پذیرفتار شد، و چون احوص از خدمتش بیرون رفت پاره از آن مردم که نزد ابوبکر حضور داشتند گفتند چه از جان خویش میخواهی از چه بر خویشتن کار به تیره آوری، اینک احوص را در رکاب خود بشام سفر میدهی و میدانی تو را در شام از اقبای خودت دشمن و بد خواه بسیار است ، و حالت سفاهت و معصیت احوص را از پیش دانسته لاجرم چون با تو مصاحبت جوید تو را بنکوهش و سرزنش بیازارند.

بالجمله چون ابوبکر بحج برفت و بمدینه باز شد احوص بر حسب وعده نزد وی آمد تا باوی مصاحبت جوید و سفر شام کند، ابوبکر با او گفت همانا مکروه می شمارم تو را بدون اجازت با خود کوچ دهم، شاید امیرالمؤمنین بخویشتن نخواندت و زبان ملامت دشمنان بر من دراز گردد، اینک این ثیاب و دنانیر برگیر و در اینجا باش و من در خدمت امیر برای تو اجازت حاصل میکنم ، اگر قبول نمود بتو مینگارم تا بمن شوی .

احوص گفت چنین نیست لکن دیگران از من با تو سخن رانده اند و مرا بعطای تو حاجتی نمیروند ، این بگفت و از حضور وی بیرون شد .

چون این خبر بعمر بن عبدالعزیز رسید احوص را بخواند ، چون در خدمتش حاضر شد یکصد دینار با و بداد و هم بدنش را بجامه چند تشریف کرد و با او گفت عرض برادرم ابوبکر را با من ببخش گفت با تو گذاشتم آنگاه از خدمت عمر بیرون نشد و قصیده در عروض قصیده سلیمان بن ابی دبا کل در مدح عمر بن عبدالعزیز بگفت لکن حماد میگوید پدرم اشعار و مضامین قصیده سلیمان را بعینه سرقت کرد و در شعر خویش در آورد و فقط قوافی را تغییر داد و از جمله آن قصیده است :

ص: 367

يا بيت عاتكة الذي أتعزل *** حذر العدى و به الفؤاد موكل

أصبحت أمنحك الصدود وانني *** قسماً إليك مع الصدود لأميل

فصدت عنك وما صدت لبغضه *** أخشى مقالة كاشح لا يعقل

هل عيشنا بك في زمانك راجع *** فلقد تفاحش بعدك المتعلل

إن الشباب وعيشنا الكذا لذى (1) *** كئابه زمناً نسر و نجذل

و مطلع قصیده ابن ابی دباکل اینشعر است :

يا بيت خنساء الذى أنجنب *** ذهب الشباب وحبها لا يذهب

أصبحت أمنحك الصدود وإنني *** قسماً إليك مع الصدود لا جنب

در جلد اول اغانی مسطور است که ضحاک خزّامی گفت وقتی نصیب بن ربّاح شاعر مولای عبدالعزیز بن مروان بمسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله در آمد و او از سیاهان نوبه بود و عمر بن عبدالعزیز که در این وقت امیر مدینه بود در میان قبر مطهر و منبر مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله نشسته، بود نصیب گفت ایها الامیر مرا رخصت فرمای تا از مرثی عبدالعزیز چیزی بعرض رسانم، گفت این کار مکن چه حزن و اندوه در دلم بر انگیزی لکن این شعر خود را «قفا اخوی» انشاء نمای چه شیطان تو در این قصیده تو را ناصح است چنان که گوئی تو را باین قصیده تلقین کرده است، پس نصیب این شعر بر او بر خواند:

قفا أخوی إن الدار لیست *** کما کانت بعهدکما تکنون

لیا لی تعلمان و آل لیلی *** قطین الدار فاحتمل القطین

فعوجا فانظرا أتبین عما *** سألناها به أم لا تبین

فضلا واقفین وظل دمعی *** علی خدی تجود به الجفون

فلولا أن رأیت الیأس منها *** بدا أن کدت ترشقک العیون(2)

ص: 368

1- لذ، بتشدید ذال معنی لذ داست .

2- ارشاق تیز نگریستن.

ایوب میگوید وقتی نصیب نزد عمر بن عبدالعزیز شد و این وقت عمر بر مسند خلافت جای داشت با وی گفت ای سیاه از چه روی زنان بشعر درآوری و ایشان را مشهور سازی

گفت یا امیرالمؤمنین من این کردار را متروک ساختم و با خدای عهد بر بستم که گرد نسیب نگردم و آن جماعت که حاضر بودند بر صدق نصیب گواهی دادند و او را تمجید و تحسین نمودند

عمر گفت اکنون که کار بر این منوال است حاجت خویش مسئلت نمای، گفت مرا دختر کی چند است که از سوادلون من در ایشان اثر کرده و بازار مشتری ایشانرا کاسد ساخته از این روی سفید رویان در هوای ایشان بر نیایند، و من نیز از تزویج ایشان با سیاهان بیزارم، عمر گفت پس مقصود چیست، گفت برای گذران ایشان وجیهه و وظیفه مقرر فرمای، عمر چنان کرد گفت برای طی راه من نیز چیزی عطا فرمای، عمر حلیه شمشیر خود بدو بداد و باد و جامه خود او را کسوه ساخت، و بهای آنجمله سی در هم بود .

و هم در آن کتاب مسطور است که عبدالله بن عمر بن عمرو بن عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه شاعر قرشی که او را بسبب سکون در عرج طایف عرجی می خواندند و مردی با فتوت و سماحت و جوانمردی و شجاعت بود

وقتی در غزوه روز می نهاد و مردمان را مجاعتی دست داد عرجی با جماعت تجار گفت مردمان هر چه خواهند بدهید و بر من نهید، و از من بخواهید، و عرجی بر آن گونه مردمان را عطا میکرد و اطعام مینمود تا بخصب نعمت و سعه معیشت در آمدند، و آن، مبلغ به بیست هزار در هم پیوست، و عرجی ملتزم گردید که از مال خود بدهد

این خبر در خدمت عمر بن عبدالعزیز معروض شد گفت بیت المال ما برای این مبلغ سزاوارتر است پس طلب تجار را از بیت المال بپرداخت .

ص: 369

در جلد یازدهم اغانی در ذیل احوال الاسود بن یعفر بن عبدالاسود شاعر جاهلی از سنان بن یزید مسطور است که گفت با مولای خود جریر بن سهم التیمی بودم گاهی که در پیش روی مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میرفت و این شعر می خواند:

یا فرسی سیری و أمی الشاما *** و خلفی الأخوال والا عما ما

وقطعی الأجواز و الأعلاما *** و قاتلی من خالف الا ماما

إني لأرجو إن لقینا العا ما *** جمع بني امیة الطغا ما

أن نقتل العاصی و الهماما *** و أن نزیل من رجال هاما

چون علی علیه السلام در طی راه بمدائن عبور داد و ایوان کسری مشهود گشت بایستاد و ما نیز بایستادیم این وقت مولای من جریر باین شعر الاسود بن یعفر متمثل گشت :

جرت الریاح علی مکان دیار هم *** فکانما کانوا علی میعاد

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود از چه روی چنان نگفتی که خدای میفرماید (کم ترکوا من جنات و عیون * و زروع و مقام کریم * و نعمة کانوا فیها فاکهین * کذلک واورثناها قوما آخرین)

آنگاه فرمود (یا ابن أخي ان هؤلاء کفروا النعمة فحلت بهم النقمه فیا کم و کفر النعمة فتحل بکم النقمه) یعنی ای برادر زاده هما تا اینجماعت یعنی کسری و مردم روزگارش که چنین عمارات عالیه و ایوان رفیع برافراختند و کنون سر نگون مانند نعمت خدای را کفران نمودند از این روی دچار نقت و بلیت افتادند ، پس بهراسید از کفران نعمت تا بنقمت گرفتار نشوید

بالجمله مداینی میگوید عمر بن عبدالعزیز وقتی با مزاحم مولای خود بقصری از قصور آل جفنه عبور داد که خراب و ویران افتاده بود پس مزاحم بهمین شعر الاسود بن یعفر که مسطور گشت متمثل گردید و بعلاوه ایند و شعر قرائت نمود :

و لقد غنوا فيها بأنعم عيشة *** في ظل ملك ثابت الأوتاد

فاذا النعيم وكل ما يليه به *** مما يصير إلى بلى و نفاذ

این بود همان درگه *** کز نقش رخ مردم

دیوار سرایش بود *** ایوان نگارستان

گوئی که نگون کرده *** است ایوان فلک وش را

حکم فلک گردان *** یا حکم فلک گردان

عمر گفت از چه روی این آیت وافی دلالت را قرائت نکردی (کم ترکوا) الایه و نیز در آن کتاب از عمر و بن جبلة الباهلی مذکور است که عبدالرحمن بن سهیل بن عمرو ام هشام دختر عبدالله بن الخطاب را که آفتابی جهانتاب و با موئی چون مشگ ناب و بوئی چون گلاب و از تمامت زنهای قیس خوش روی تر بود در تحت نکاح در آورد، و از کنار دلدار بر خوردار بود، و بدیدارش وجد و سروری بی پایان داشت، تا گاهی بمرضی که از آن مرض در میگذشت دچار شد و یک سره بر دیدار یار نظر همی دوخت، و ام هشام بر فراز سرش جای داشت با شوهر گفت همانا نظاره تو با من چون نظر مردی خواهش گر است گفت آری سوگند با خدای مرا با تو حاجتی است و اگر آن دست یابم مردن بر من آسان گردد، گفت آنحاجت چیست گفت از آن دارم که پس از مرگ من با دیگری هم بستر شوی، گفت: چه تو را از این اندیشه آسوده میدارد و خاطر ترا خرسند میگرداند، گفت پیمان خود را با ایمان مغلظ مؤکد داری

پس ام هشام قسمهای سخت یاد کرد که بعد از وی هیچکس را یاد نکند، و بوصال خود دلشاد ندارد شوهرش با دل آسوده در کنار جانان روان بسپرد

و چون مدت عده ام هشام با انجام رسید عمر بن عبدالعزیز که این وقت والی مدینه بود او را خطبه کرد ام هشام بدو پیام کرد با این که خبر از سوگند من داری چگونه مرا خواستار شوی، عمر بآن سیمبر پیام داد که در کفاره این یمین در عوض یک بنده و یک کنیز دو تن غلام و دو تن کنیز و مکان هر علقی دو علق و در عوض هر چیزی که

پس ام هشام را تزویج نمود و با او شادخوار بود تا یکی روزی مردی بطل از اهل مدینه و بروایتی یکی از مشایخ قریش که کول بود بر عمر در آمد، چون آن سیمبر را در کنار عمر نشسته دید این شعر بخواند :

تبدلت بعد الخیزران جریده*** و بعد ثياب الخز أحلام نائم

کنایت از این که بعد از عبدالرحمن با عمر پیوستی و در ازای خیزران و آن نرمی و نعومت بجریده پرداختی

عمر بر آشفت و گفت و یحك مرا جریده و احلام نائم گردانیدی ام هشام بآن مرد گفت نه چنانست که تو می گوئی بلکه چنان است که ارطاة بن بهیه گفته است :

و كائن ترى من ذات بث و عولة*** بكت شجوها بعد الحنين المرجع(1)

فكانت كذات البو لما تعطفت*** على قطع من شلوه المتمع

متی لا تجده تنصرف لطيانها*** من الأرض أو تعمد لا إف فتربع(2)

عن الدهر فاصفح إنه غير معتب*** وفي غير من قدوارت الأرض فاطمع(3)

و این شعر از جمله قصیده ایست که ارطاة در مرثیه پسرش عمر انشاد کرده است در جلد نوزدهم اغانی از عثمان بن خالد العثماني مسطور است که وقتی فرزندق شاعر در سالی سخت که مردم مدینه بقحط غلا دچار بودند بمدینه طیبه در آمده ، مردم مدینه بخدمت عمر بن عبدالعزیز شدند، وگفتند ایها الامیر همانا فرزندق شاعر در چنین سال با چنین سختی روزگار که بیشتر مردمان اموال خود را تباه کرده اند و اکنون بفق و فاقه افتاده باین شهر در آمده ، و هیچکس را آنمال و منال نیست که دهان شعرا بر بندد، اگر امیر بدو بفرستادی و بطوریکه خود بصواب بشمارد او را خوشنود میفرمود و با او، شرط مینهاد که هیچ کسرا بمدح و هجا یاد نکند ،

ص: 372

1- عولة ، بفتح اول بمعنی ویل است

2- الف بكسر اول، دوست و همنشین

3- اعتاب ، از باب افعال خوشنود کردن

عمر بن عبد العزیز کسیرا بدو فرستاد و پیام داد که تو در این قحط سال بشهر مدینه در آمدی و هیچکسرا چیزی در دست نیست که تواند شاعری را بصله و جایزه بنوازد، اینک، فرمان کرده ام چهار هزار در هم تو را عطا کنند، اینجمله برگیر و عذر ما بپذیر و در مدح وهجاکسیرا تعرض منما

پس فرزدق آندراهم برگرفت و بعید الله بن عمرو بن عثمان که در کرباس سرای خویش نشسته و مطرفی از خزاحمر وجبه از خزاحمر در برداشت برگذشت، پس نزد او توقف کرد و این شعر را انشاد کرد:

أعبدالله أنت أحق ماش *** وساع بالجماهير الكبار

نما الفاروق امك وابن أروى *** أبوك فانت منصدع النهار

هما قمر السماء وأنت نجم *** به في الليل يدلج كل سار

عبدالله بن عثمان جبه و عمامه و مطرفی او را خلعت داد و نیز بفرمود ده هزار درهم بدو عطا کردند

اینوقت مردیکه در آنمجلس حاضر بود و کردار عبدالله را با فرزدق نگران شد، و نیز از نهی فرمودن عمر بن عبدالعزیز فرزدق را از تعرض با مردم مدینه خبر داشت اینداستان باستان عمر بگذاشت عمر، با فرزدق پیام کرد مگر نه آن بود که من از نخست تو را فرموده بودم که هیچکس را بمدح و هجا متعرض مباش، هم اکنون سه روز تو را مهلت نهادم اگر بعد از سه روز دیگر تو را در این شهر یابم دستخوش عذاب و نکال گردانم چون فرزدق این پیام بشنید جای درنک ندید و بیرونشد و این شعر میخواند:

ءأجلني وواعدني ثلاثا *** كما وعدت لمهلكها ثمود

و جریر شاعر در این شعر خود بهمین حال و نفی فرزدق از مدینه اشارت کند وگوید:

نفاك الأغر ابن عبد العزيز *** و مثلك ينفي من المسجد

وشبهت نفسك أشقى ثمود *** فقالوا ضللت ولم تهتد

و نیز در جلد پنجم اغانی مسطور است که ابو غسان گفت روزی سابق بربری نزد عمر بن عبدالعزیز آمد عمر گفت چیزی از اشعار خود برای من بر خوان تا مرا بیاد مرگ و پرسش روز جزای بیاورد، سابق گفت آیا اجازت ندهی که بهتر از اشعار خود شعر را بعرض برسانم گفت بازگویی گفت اینک اعشی همدان است که گوید :

وبينما المرء أمسى ناعما جذلا *** في اهله معجبا بالعيش ذا أنق (1)

غراً أتيج له من حينه عرض *** فما تلبث حتى مات كالصعق

له يبكي عليه وادنوه لمظلمة *** تعلى جوانبها بالترب والغلق

فما تزود مما كان يجمعه *** إلا حنوطا وما وراه من خرق

وغير نفحة أعواد تشب له *** وقل ذلك من زاد لمنطلق

کنایت از اینکه در آنحال که شخص بناز و نعمت جهان فریفته و دلش بهوای این حطام بیدوام بر انگیخته و چشمش بز خارف این سرای نکوهیده انجام دو دوخته ناگاه پیک مرگ بروی بتازد و دست اجل از فراز قصورش بگور کشاند ، و از اموال جهان جز و بال نبرد و بحسرت بگذارد و بگذرد

عمر بن عبدالعزیز از استماع این اشعار چندان اشک تحسر بر چهره روان داشت که ریش او ترگشت .

در جلد ششم اغانی از محرز بن جعفر الدوسی مسطور است که چون احوص شاعر نام ام جعفر را در اشعار خود همی مذکور داشت و در السنه مردمان در افتاد برادر ام جعفر ایمن برآشفت و احوص را تهدید و تهویل همیداد و احوص از کردار خود برکنار نشد ، پس در خدمت عمر بن عبدالعزیز که والی مدینه بود شکایت برد

عمر بن عبدالعزیز بفرمود تا احوص وایمن را در یک رسن بر بستند و دو تازیانه بایشان دادند تا یکدیگر را بتازیانه فروگیرند چون ایمن از روی غیرت بود چندان

ص: 374

1- جذل ، بروزن کتف بمعنی شاد است. أنق، بتحریک بمعنی سرور است .

سختی کرد که احوص جامه خویش را پلید نمود و فرار کرد ، و ایمن از دنبالش بتاخت چندانکه احوص از دیدارش ناپدید شد و این شعر از اشعاری است که احوص درباره ام جعفر گوید :

لقد منعت معروفها ام جعفر *** وانی إلى معروفها لفقير

وقد أنكرت بعد اعتراف زيارتي من *** قد وغرت فيها علي صدور

أدور ولولا أن أرى ام جعفر *** بأياتكم مادرت حيث أدور

أزور البيوت اللاصقات ببيتها *** وقلبي إلى البيت الذي لا ازور

وما كنت زوار أو لكن ذا الهوى *** إذ الم يزر لابد ان سيزور

أزور علي أن لست انك كلكما *** أتيت عدواً بالبنان يشير

و چون احوص فرار کرد سائب بن عمرو که یکتن از بنی عمرو بن عوف است او را باین شعر نکوهش نمود

لقد منع المعروف من ام جعفر *** أخو ثقة عند الجلال صبور

علاك بمتن السوط حتى الفيته *** بأصفر من ماء الصفاق يفور

چون احوص بشنید این شعر در جواب بگفت :

إذا أنا لم أغفر لا يمن ذنبه *** فمن ذا الذي يعفوله ذنبه بعدي

أريد انتقام الذنب ثم تردني *** يد لا دانيه مباركة عندي

و اینکه عمر بن عبدالعزیز احوص و ایمن را هر يك تازیانه بداد و فرمان کرد تا تجالد نمایند و همدیگر را بزنند در این کار بعثمان بن عفان اقتدا نمود چه در زمان اوگاهی که سالم بن داره و مرة بن واقع الغطفاني الفزاری بمهاجرات یکدیگر پرداختند هر دو را بفرمان عثمان بیکریسمان توأمان داشتند و دو تازیانه ایشانرا بدادند تا یکدیگر را بضررب تازیانه تادیب نمایند

مسعودی در کتاب مروج الذهب نوشته است که وقتی در زمان عمر بن عبدالعزیز مردی از عراق در طلب جاریه قواله و قاریه که از بهرش توصیف کرده بودند بمدینه شد و از آنجاریه و منزل و مکان او پرسش گرفت و معلوم شد که آن گوهر پر قیمت

در سرای قضاوت اقامت دارد در خدمت قاضی شد و خواستار گردید که آنجاریه را بروی عرض دهد، قاضی گفت ای بنده خدای همانا در طلب این جاریه خویشتن را برنج و شکنج در افکندی، بازگوی این میل و رغبت تو در او از چیست که این چند در طلبش کوشش کنی گفت از اینکه این جاریه سخت نیکو تغنی کند و نیک بسراید، قاضی گفت این اوصاف در وی ندانسته و نشنیده ایم، آنمرد بسی عجز و الحاح نمود که در حضرت قاضی بیدارش بر خوردار و راضی گردد، چون او را در خدمت مولایش قاضی حاضر ساختند آنجوان گفت تغنی کن و کنیزک بسرود:

إلى خالد حتى انجمى بخالد *** فنعم الغني يرجى ونعم المؤمل

قاضی از تغنی جاریه خویش سخت مسرور گردید، و از نعمت خانگی چنان مسرت گرفت که غرقه بحار طرب و سرور شد، و از کمال و جدو طرب ران خود را مجلس آن آرام روان نمود، و گفت پدر و مادرم فدای تو باد تغنی فرمای، و آن جاریه در این شعر سرودن گرفت:

أروح إلى القصاص كل عشية *** أرجي ثواب الله في عدد الخطا

از این تغنی و سرود بر طرب و شغب قاضی چندان بر افزود که عقل از سرش پرواز گرفت، و از نهایت و جد و نشاط ندانست که چکند و چه سازد، پس موزه خود را بر گرفت و از گوش خود بیاویخت و برزانو حرکت کرد و از این سوی بدانسوی شد و آن نعل از گوشش آویخته بود و همی گفت: مرا در کعبه مقصود برید، چه من شتر و گاو قربانی هستم و بر این حال بیود تا گوشش مجروح و خون چکان شد.

و چون آن حالت تسکین گرفت روی بانجوان آورد و گفت ای حبیب باز شو چه از آن پیش که این صنعت جلیل را با این دلبر جمیل دیده باشم در وی راغب بودم و اکنون هزار درجه بر میل و رغبت ما بر افزود، و آن جوان با خاطر خسته و دل آشفته و طبع ملول باز گشت.

و این حکایت بعمر بن عبدالعزیز پیوست عمر گفت خدای این قاضی را بکشد که این چند پای کوب عیش و طرب و لهو و لعب گردیده و زمام اختیار از کف فرو نهاده

پس او را از قضاوت باز کرد .

چون قاضی معزول گردید گفت زنهایش مطلقه باد که اگر عمر این صوت دلکش و نوای غمزدا بشنود چنان از خویش نرود که نگوید بر من سوار گردید که من شتری

بارکش هستم ، عمر این خبر بشنید فرمان داد تا قاضی و جاریه را بدر گاهش حاضر ساختند ، عمر باقاضی گفت آن سخن که گفته بودی اعادت کن ، قاضی آنچه گفته بود بگفت ، عمر برای اینکه بقاضی بنماید که من نه چون تو بی پایه وکم مایه ام با جاریه

گفت تغنی کن و او تغنی نمود :

كأن لم يكن بين الحجون إلى الصفا *** سمير و لم يسمر بمكة سامر(1)

بلی نحن کنا أهلها فأبادنا *** صروف الليالي والجدود العوائر

هنوز جاریه از این تغنی نپرداخته بود که عمر را دیگر گون ساخت ، و قلق و اضطرابی سخت او را فرو گرفت ، چنانکه تغییر حالتش از چهره اش مشهود گشت و تاسه کرت آن صوترا با عادت خواست ، و چنان از گردش حالت بگریست که اشکش بر موی ریش بر دوید آنگاه روی بقاضی آورد و گفت همانا بسوگند و پیمان خود نزدیکی گرفتی بکار خود راشداً باز شو ، و بقضاوت مشغول باش .

و نیز در کتاب مروج الذهب مسطور است که از عبدالله بن احمد مدنی مذکور داشته اند که جوانی از بنی امیه از اولاد عثمان در مدینه بود و بظرافت و حسن منظر و لطف مخبر امتیاز داشت و با یکی از دخترهای قریش مراوده مینمود ، و آن جاریه مهرش در دل گرفته بود .

لکن این جوان از حال او و مهر او با خود خبر نداشت ، و جاریه نیز نمیدانست که آن جوان از حب او با خبر است و خواست باجماعت باز نماید که او را باوی از روی ریت و فاحشه حدیثی نیست ، پس با یکی از مجالسین خود گفت بیا تا بنزد آنجاریه شویم ، چون نزد او روی نهادند بزرگان اهل مدینه از قریش و انصار و جز ایشان آنها در یافتند و حالت او را بدانستند که با هیچیک از ایشان آن وجد و سروریکه باجوان

ص: 377

1- سمر ، بفتح اول : بخواب نرفتن ، از باب نصر

اموی دارد ندارد.

بالجمله چون هر کس در مکان خود بنشست جوان اموی روی بجاریه آورد و گفت سخت نیکو است که این شعر بخوانی :

أحبکم حباً بکل جوارحي *** فهل عندکم علماً بمالکم عندی

أنجزون بالود المضاعف مثله *** فان کریماً من جزى الود بالود

جاریه بفرست مکنون خاطر جوان اموی را بدانست که همی خواهد از مهر قلبی خود او را آگاه نماید ، و گفت میدانم و از این بهتر نیز میدانم و این شعر بخواند :

للذی ودنا المودة بالضعف *** و فضل البادی به لایجازی

لو بداما بنا منکم ملاً الأرض *** و أقطار شامها و الحجاز

و در این شعر از محبت خویش باز نمود که دو چندان محبت اوست با او و اگر آن محبت که در دل کوچک ما است ظاهر شود و آن راز سر بمهر مکشوف افتد عرصه شام و حجاز بلکه تمامت پهنه زمین را آکنده نماید چون جوان اموی این جواب بشنید حسن ذهن و حسن جواب وجودت حفظ آن جاریه در عجب رفت و مهرش بدو بر

افزون گردید آنگاه جاریه این شعر فرو خواند :

أنت عذر الفتی إذا هتک الستر *** وإن کان یوسف المعصوما

و چون داستان این عشق و عاشقی و مهر و محبت بعمر بن عبدالعزیز رسید آن نوگل بوستان حسن و کمال و گلین بهارستان غنچ و دلال را بده باغ بخرید و بآنچه در بایست او بود بآن جوان ببخشید و آن جاریه یکسال نزد آن جوان مهر مثال برای برد و بمرد آن جوان در مرثیه او شعرها بگفت و هم در رنج و غم او بمردو هر دو را در یک تراب بخواب آوردند تا در جوار هم کامیاب باشند ، و از جمله مرثیه جوان اموی درباره آن جاریه این شعر است :

قد تمنیت جفنة جنة الخلد *** فأدخلتها بلا استیھال

ثم خرجت إذ تطمعت بالنعمة *** و الموت أحمد حال

اشعب طامع مدنی میگفت این جوان بزرگ شهیدان مدینه است هفتاد شتر و گاو

قربانی بر روی قبرش سر ببرید کنایت از اینکه چون در راه عشق شهید است بر همه شهدا بزرگ و مزید است .

و دیگر در جلد یازدهم اغانی در ذیل احوال ابی العمیس عقیل بن علقه شاعر میگوید که وقتی عمر بن عبدالعزیز مردی از قریش را که مادرش خواهر عقیل این علقه بود عتاب کرد و گفت: قبحك الله همانا در جور و جفا همانند خالوی خویش باشی .

و این داستان بعقیل پیوست راه بر گرفت و نزد عمر شد و گفت برای پسر عمت چیزی نیافتی که او را بآن بنکوهش گیری مگر خواهر زادگی من ، پس خدای قبیح فرماید هر يك از شما را که در خالو بودن شریر تر باشید .

صحیر بن ابی الجهم العدوی که در این هنگام حضور داشت و مادر او نیز قرشیه بود با او گفت آمین یا امیر المؤمنین ، خدای قبیح دارد هر يك از شماها را که در خالو گری شریر ترید و من نیز با شما هستم .

عمر باعقیل گفت تو اعرابی جلف جافی بیش نباشی و اگر ملاحظه در کار تو نبود تو را تأدیب مینمودم سوگند با خدای یقین دارم که از کتاب خدای نتوانی آیتی قرائت نمود ، عقیل گفت نیکو توانم خواند ، گفت قرائت کن ، عقیل سوره مبارکه «إذا زلزلت الأرض زلزالها» را بخواند تا پایان سوره شریفه رسید و چنین قرائت نمود «فمن يعمل مثقال ذرة شرا أو حسنة فمن هو» و در این آیه شریفه شر را بر خیر مقدم ساخت ، عمر گفت نه آن است که با تو گفتم نتوانی نیکو قرائت کنی عقیل گفت آیا قرائت نکردم ، عمر گفت نی زیرا که خدایتعالی خیر را مقدم داشته و تو شر را مقدم نمودی عقیل این شعر بخواند :

خذا بطن هر شی أوقفاها فانه *** کلا جانبی هر شی لهن طریق (1)

کنایت از اینکه مقصود قرائت آیه مبارکه است خواه کلمتی را مقدم یا مؤخر داری ، چون حاضران این عدم مبالات و جسارت و عجله عقیل را نگران شدند خندان گردیدند.

ص: 379

و علی بن محمد بن مدائنی این خبر را با اینصورت بیان کرده است که در میان عمر ابن عبدالعزیز و یعقوب بن سلمه و برادرش عبدالله سخنی بگذاشت، و یعقوب در خدمت عمر بدرستی سخن راند، عمر بدو گفت خاموش باش چه تو پسر اعرابیه جافیه بیش نباشی، عقیل که حاضر بود با عمر گفت خدای هر يك از این سه تن شریرتر باشند لعن فرماید، عمر گفت سوگند با خدای یقین دارم که اگر تو آیتی از کتاب خدای را از وی پرسش کنی نتواند قرائت نماید، یعقوب گفت چنین نیست که تو گوئی بلکه من قاری آیت و آیات هستم، عمر گفت قرائت کن گفت «إنا بعثنا نوحاً إلی قومه» عمر گفت نه آن بود که با تو نمودم که تو نتوانی آیتی قرائت کنی، همانا خدای چنین نفرموده است، یعقوب گفت چگونه فرموده، عمر گفت میفرماید «إنا أرسلنا نوحاً» یعقوب گفت چه فرق است در میان اُرسلا و بعثنا، و آن شعر مذکور را قرائت نمود.

راقم حروف گوید: گمان نمی‌رود که این مکالمه در زمان عمر بن عبدالعزیز روی داده باشد، چه در آن هنگام کسی را نیروی چنین مکالمات نمی‌رفت.

ذکر احوال دار می شاعر مغنی

که از جمله معاصرین عمر بن عبدالعزیز بن مروان است

دار می از فرزندان سوید بن زید است و زید همان کس باشد که جدش اسعد بن عمرو بن هند را بکشت لاجرم بمکه فرار کردند و با بنی نوفل بن عبد مناف حلیف و آلیف شدند و دار می معاصر عمر بن عبدالعزیز بود وی غیر از مسکین دار می است بالجمله ابوالفرج اصفهانی در جلد دوم اغانی میگوید دار می صاحب اشعار و نوادر است و در شمار ظرفاء اهل مکه است و اصوات و نواهای گوناگون دارد و همان کس باشد که این شعر میگوید:

ولما رأيتك أوليتني القبيح *** وأبعدت عني الجميلا

ترکت و صالک فی جانب *** و صادفت فی الناس خلا بدیلا

اصمعی گوید وقتی تاجری از اهل کوفه بمدینه آمد و چادرهای مختلفه الالوان

که در پوشش زنان بکار بود با خود بیاورد زنهای مدینه آنجمله را بتمامت خریدار شدند و هر چه سیاه رنگ بود بجای گذاشتند و این تاجر را با دارمی دوستی دیرین و عهد پیشین بود از این حال شکایت بدو کرد و دارمی در آن اوقات از غنا و سرور لب فرو بسته بود و راه عبادت می پیمود و از انشاد اشعار کناری داشت چون حالت اندوه و بیچارگی دوست قدیم خویش را بدید گفت هیچ اندوه بر خود راه مگذار و من چنان بازار تو را رواج دهم که تمامت خمار را خریدار که تمامت خمار را خریدار برد پس این شعر انشاد نمود :

قل للمليحة في الخمار الأسود *** ماذا صنعت براهب متعبد

قدكان شمر للصلاة ثيابه *** حتى وقت له بباب المسجد

پس در این شعر تغنی نمود و نیز سنان کاتب بسرود و در میان مردمان شایع گشت و گفتند همانا دارمی از طریق نسک بیرون آمده و بسرود و تغنی پرداخته و هیچ زنی ظریفه در مدینه نماند جز آنکه خماری اسود بخريد چندانکه با تاجر عراقی یکدانه باقی نماند و چون دارمی بدانست که تاجر بمقصود خود واصل گردیده دیگر باره بملازمت مسجد و عبادت باز گشت و از سرود و غناء باز نشست .

از ابن مودود مرویست که دارمی مکی شاعری ظریف بود از این روی نو جوان زنهای مکه بر نزهت گاهی که بتفرج میشدند با او بودند وقتی جماعتی از ایشان در بوستانی در آمدند و در میان ایشان زنی بود که دوستدار دارمی بود و آنزنان نیز با صحبت آنزن شیفته بودند پس آنزنان بتفرج برفتند تا به جحفه در آمدند و دارمی با ایشان بود پس یکی از آنزنان با دیگران گفت چه بودی که ما را خلوتی افتادی و مردی با ما نبودی تا بمیل خاطر خود بهر کجا خواهیم راه سپاریم آنزن که دوست دارمی بود گفت من کفایت کار او را میکنم گفتند ما میخواهیم نوعی بشود که دارمی بملامت زبان برنگشاید ، گفت بر من است که او را شاکر و حامد باز گردانم ، و این دارمی مردی سخت بخیل بود پس آن زن که دوستش بود نزد او شد و گفت ، ما خسته و مانده شده ایم برای ما از چیزهای خوشبوی و معطر بیاور ، گفت آری در بازار جحفه

موجود است برای شما حاضر میکنم، این بگفت و آن وعده را بگذاشت و نزد مکاری شد، و دراز گوشی بگریه بگرفت و جانب مکه گرفت و این شعر میخواند:

أنا بالله ذى العز *** وبالركن وبالصخرة

من اللاتي يردن الطيب *** في اليسر وفي العسرة

وما أقوى على هذا *** و لو كنت على البصرة

و در این اشعار از گرانی مسئلت ایشان و رنجه شدن خود اشارت کند.

و در بالجمله براه خویش برفت و آن زنان بتفرج و تنزه چندانکه خواستند درنگ کردند، و بعد از مدتی دارمی از مکه باز گشت. و در آن اوقات آن زن که دوستدار دارمی بود یکشب او را در حال طواف بدید و دارمیرا بناحیه مسجد الحرام بیاورد و او را بر آن رفتن و باز نیامدن عتاب کرد، دارمی نیز او را بر آن کردار که باوی بحیلت پبای برده بود عتاب نمود، و بر اینگونه بمعاتبیت سخن میرفت.

سر انجام با دارمی گفت یا دارمی تو را بحق این خانه سوگند همی که آیا مرا دوست میداری، گفت آری، آنگاه دارمی آن زن را سوگند داد که تو مرا دوست میداری گفت آری، دارمی گفت بخیر و عافیت برخورداری چه تو مرا و من تو را دوستدار هستیم و هیچ نیازمند در هم و دینار نباشیم یعنی واسطه و میانجی در کار لازم نیست.

زبیر بن بکار میگوید وقتی دارمی نزد عبدالصمد بن علی بود و برای او ازهر در حدیث میراند عبدالصمد را خواب در ربود ناگاه دارمی عطسه بداد و چنان سخت و هایل بود که عبدالصمد را از آن خفیدن لرزیدن گرفت، و با نهایت فزع از خواب بر جست، و با کمال خشم و غضب گفت ای فلان و فلان آیا مرا بفرع در افکنی، و دارمی سوگند خورد که عطاس من بر این قیاس است نه آنکه خواستم جسارتی کرده باشم، عبدالصمد گفت اگر بر این سخن شاهدهی اقامت نکنی سوگند بخدای ترا بخون خودت رنگین کنم، دارمی با یکنفر حرسی مبهوت و متحیر از خدمتش بیرون شد و ندانست بکدام سوی راه می سپارد، از اتفاق ابن الریان مکی باوی باز خورد

دار می میگفت آیا تو بر عطسه من گواهی داری، گفت آری و با او نزد عبدالصمد بیامد، عبدالصمد گفت تو را در این کار چه شهادت است، گفت وقتی اور انگران شدم که چنان عطسه براند که از شدتش دنداناش فرو افتاد و عبدالصمد بخندید، و دارمی را رها ساخت.

وقتی دارمی قصیده در مدح عبدالصمد بن علی انشاء نمود و رخصت انشاء طلبید و چون بعرض رسانید یکی از خارجیان را در آستان عبدالصمد در آوردند، عبدالصمد بیکی گفت وی را یکصد دینار بده، و وی را سر از تن بر گیر، دارمی از جای برجست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد احسان و عقوبت تو هر دو نقد است، بهتر این است که بفرمائی اول او را بکشد، بعد از آن امر کن تا عطای مرا برساند و من از این حضرت بیرون نشوم تا این کار بیای رود.

عبدالصمد گفت و یلک این سخن از چه کنی گفت از آن ترسم که این غلام در میان ما دو تن کار بغلط کند، و غلطی که در این مقامات افتد جای پرسش ندارد، و بعد از آن چاره پذیر نباشد، یعنی شاید غلام بغلط رود و مرا بکشد و او را عطا نماید عبد الصمد از سخن او خندان شد و مسئول او را با جابت مقبول داشت.

وقتی ابراهیم امام بادر می گفت اگر جامهای من اندام تو را صلاحیت داشتی تو را پوشش میساختم دار می گفت فدای تو شوم اگر قامت بی اندام نابزاز ما بآلبسه شریفه امتیاز نتواند یافت، کیسه ما نگاهبان دنانیر شما تواند بود.

یونس بن عبدالله خیاط میگوید یکی روز دارمی بر آب گاهی با جماعتی ملاقات کرد که بعیش و عشرت بنشسته بودند از ایشان خواستار درهم و دینار شد و آن جماعت در می چند با دار می عطا کردند، و او در جامه خود جای همی در این حال تنی چند دختران اعراب بروی انجمن کردند و بالحاح و اصرار خواستار شدند دارمی ایشانرا از خود دور همی داشت، از میانه دخترکی او را بشناخت و با دیگر دوشیزگان گفت ای خواهران من آیا میدانید از چه کس مسئلت میکنید، همانا این شخص دارمی است که از کثرت سؤال ماه و سال را در ملال و کلال افکنده آنگاه

إذا كنت لابد مستطعماً*** فذع عنك من كان يستطعم

چون دارمی این حال بدید روی برتافت و بفرار بشتافت و آن دخترکان بروی خندان گردیدند .

و دیگر مصعب بن الزبیر گوید وقتی دارمی در مکه برای مهمی نزد اوقص قاضی شد اوقص در آن کار او را معطل بداشت ، و نیز خصمی باوی بحقی مدعی و اوقص بفرمود دارمی را چندان در حبس باز داشتند تا حق آن شخص بداد ، و از آن پس چنان شد که یکی روز اوقص در مسجد الحرام بنماز ودعا مشغول بود وعرض میکرد ای پروردگار من رقبه مرا از آتش نجات بخش ، چون دارمی این سخن بشنید در حالتی که مردمان همه می شنیدند گفت آیا تو را رقبه هست که آزاد شود، لا والله حمد خدای را است که برای تونه عنقی و نه رقبتی قرار داده است ، اوقص گفت ، ویلک تو کیستی و این سخن چیست گفت من دارمی هستم که مرا محبوس و مقتول ساختی، گفت هرگز چنین سخن مکن نزد من بیا تا ترا عوض دهم ، دارمی نزد قاضی شد و قاضی او را بآن کردار راضی بداشت .

و دیگر حکایت کرده اند که وقتی دارمی فرح در سینه افتاد و یکی از دوستانش بعیادتش برفت و نگران شد که چون نفس از دهان برکشد سبز رنگست گفت بشارت باد ترا هماغه سینه سبزی گرفته و تو بعافیت شدی، دارمی گفت هیات اگر بتمامت زمردهای عالم را از دم بدهم از این جراحت نرهم بالجمله در زمان وفات دارمی خبری بدست نیست .

حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه در باب عقل و علم و احیای علم +

و لزوم طلب علم از مواضع و مواقع علم

در کتاب اصول کافی از محمد بن مسلم از حضرت محمد باقر علیه السلام مرویست:

«قال : لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل فأقبل ثم قال ادبر فأدبر ثم قال وعزتي وجلالي ما خلقت خلقاً هو أحب إلي منك ولا أكملتك إلا فيمن أحبّ أما إني إياك أمر، وإياك أنهى، وإياك أعاقب، وإياك أثيب».

یعنی چون خدایتعالی عقل را مقرر فرمود این جوهر جلیل را گویا شمرد و فرمود روی کن پس روی نمود پس از آن فرمود روی بازگردان از آن فرمود روی بازگردان پس چنان کرد چون اطاعت و ادب ظاهر نمود خدایتعالی فرمود، سوگند بعزت و جلال خودم که هیچ مخلوقی را نیافریدم که نزد من از تو محبوب تر باشد و جهت تکمیل در تو نگذاشتم مگر در آنچه محبوب من است همانا من تو را امر و نورا نهی میفرمایم و تو را معاقب و ترامثاب میگردانم.

معلوم باد که عقل از تمامت مخلوق اشر فست و هر چه هست در اوست، و خلق در این مقام بمعنی تقدیر و تدبیر است، و خلق اعم از تکوین است و در اینجا مراد بعقل نه آن چیز است که بوجود او تکلیف حاصل شود، یعنی ذیعقل مکلف گردد و مقابل جنون باشد چنانکه مجانین در حیطه تکلیف نیستند، بلکه عقل در اینجا مقابل آن جهلی است که از آن جهل بهوی تعبیر میرود، چنانکه در قرآن مجید در مقامات مختلفه وارد است «ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبيل الله» و نیز میفرماید «ولا تتبعوا الهوی».

و این عقل جوهر ملکوتی نورانی است که خدای تعالی این جوهر شریف نورانی را از نور عظمت خود بیافرید، و آسمانها وزمینها و آنچه ما بین آنهاست بوجود او قائم است، و مخلوق اول و نمایش نخست اوست، چنانکه در خبر است :

اول ما خلق الله العقل، وبسبب او تمامت مخلوقات بحلیه نور وجود و فروز نمود آراسته، و بعلت اور وساطت او ابواب کرم وجود واجب الوجود مفتوح گردید، و اگر نبودی از ظلمت عدم بفروغستان وجود نیامدند.

و این نور مبارک بعینه نور پیغمبر ما صلی الله علیه وآله و روح شریف اوست که نور اوصیای معصومین آنحضرت و ارواح انبیاء مرسلین از آن منشعب است، و از شعاع این نور مبارک و روح شریف ارواح شیعیان ایشان از اولین و آخرین مخلوق گردید.

چنانکه از این پیش در اخبار خلفت روح اشارت رفت، و همین است که رسول خدای صلی الله علیه وآله میفرماید: اول ما خلق الله نوري

و اینکه در این حدیث شریف فرمود: خدای عقلرا بگویائی خواست، یعنی ناطقش شمرد یعنی هدایت نماینده فرمود او را برای صاحبانش باهل ذکر تا باهل ذکر میل کنند و مسائل مشکله دینی را از ایشان پرسش نمایند، و کلمه «ثم» از برای تراخی در زمان است در اینجا اشارت بتراخی زمان تکلیف از زمان عقل است و استنطاق عقل آن است که با و فرمود «أقبل» و او اقبال نمود پس از آن فرمود «أدبر» و او ادبار نمود.

واقبال بمعنی توجه است چنانکه خدای میفرماید «فأقبل بعضهم علی بعض یتسائلون» و ادبار ضد اقبال است، و ثمّ برای تراخی در رتبت است باعتبار شدت بودن اقبال أهم از ادبار، و این مطلب بودن اقبال متراخی از ادبار در زمان نیست، چه مراد از اقبال در اینجا توجه بحضرت رب العالمین برای معرفت احکام دین است و مراد بادبار استقلال بحکم است در غیر احکام دین.

پس اقبال واد بار در این کلام هر يك را احتمال دو معنی متغایر است بحسب تغایر معنی عقل:

یکی از آن دو معنی بمعنی اکتساب کمالات و ارتقاء بسوی درجات است که از آن بعقل مکتسب تعبیر میشود، و ادبار عبارت از رجوع بسوی خلق میباشد در صورتیکه مراد بعقل همان روح پیغمبر ما صلی الله علیه وآله است.

و معنی دوم این است که اقبال همان اقبال و توجه بسوی دنیا و نزول بعالم دنیا باشد

و ادبار رجوع بحق تعالی است اگر عقل همان مخلوق اول باشد چنانکه جماعتی بزرگ از حکما بر این عقیدت و مذهب رفته اند، و گروهی از فضلا در این عقیدت با ایشان متابعت کرده اند.

آنگاه خدای میفرماید بعزت و جلال خودم سوگند که هیچ مخلوقی را نیافریدم که نزد من محبوب تر از تو باشد، و اینوقتی است که مراد بعقل مخلوق اول باشد یا بسبب آن باشد که حب خدای تعالی عقلا بسبب آنحضرت صلی الله علیه و آله است، چه آنحضرت عقل کل و کل عقل است و چنان که وجود مبارکش نفس عقل است.

و اینکه میفرماید، «إلا فیمن أحب» مراد بمن انبیاء و مرسلین و أئمة معصومین صلوات و سلامه علیهم اجمعین هستند، و لفظ «أما» بفتح همزه و تخفیف میم حرف استفتاح و تنبیه است، و «ایک» ضمیر منصوب منفصل و در اینجا مفعول به است و تقدمش برای افادت حصر است.

و مراد از «ایک آمر و ایک انهی» در حدیث شریف این است که اگر تو نبودی هیچکس را مکلف نمیداشتم، یعنی لیاقت دریافت درجه تکلیف برای کسی نبود، پس گویا مأمور و منهی بر حسب حقیقت و واقع همان وجود مبارک است.

و همچنین «ایک أعاقب و ایک أثیب» یعنی مقصود بالاصاله و علّ غائی ایجاد موجودات تویی، و مربی کل و عارف حقیقی تویی و سایر آفریدگان طفیل وجود تواند، و لولاک لما خلقت الأفلاك.

بالجمله حکماء و اهل تحقیق و عرفا و متشرعین را در معنی عقل سخن فراوان است و عقل آن جوهریست که مدبر اشیاء است، و در هر فلکی عقلی مدبر است و مقصود از عقول عشره همان مدبرات است و مراد بعقل کل نفس نفیس جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله است، و بحسب ورود در احادیث و اخبار بهر مقامی بحسب مناسبت معنی دارد.

و آنچه از تتبع اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین ظاهر میشود این است که خدای تعالی در هر شخصی برای اشخاص مکلفین قوه و استعداد ادراک امور را

از مضار و منافع و غیر آن باز نهاده، لکن نه هر کس را بیک میزان است، و اقل در جانش مناط تکلیف است، و بآن از دیوانگان امتیاز یابند.

وهم بحسب اختلاف درجات تکالیف را تفاوت پدید گردد، و هر کس را این قوه اکمل است تکلیف او اشد و اکثر است، و این قوه در هر شخص بحسب استعداد او بعلم و عمل کمال میپذیرد از این روی هر کس در تحصیل آنچه او را سودمند باشد از علوم حقه رنج برد و بآن علم عمل کند بر نیروی این قوه می افزاید.

و نیز ببايد دانست که علوم در مراتب نفس و کمال متفاوتست و در هر کس این قوه افزون باشد آثار آن بسیار گردد و صاحبشرا بدستیاری این قوه بعمل باز دارد و علم اکثر مردمان بمبدء و معاد و سایر ارکان ایمان علم تصویریست که تصدیقش نام کنند و در پاره مردمان تصدیق ظنی است و در برخی تصدیق اضطراری و از اینرو باشد که آنچه دانند عمل نکنند و آنچه ادعای نمایند کردار نیاورند و چون علم کمال پذیرفت و بدرجه یقین پیوست در هر هنگامی آثارش بر صاحبش آشکار گردد.

بالجملة بیانات و اخبار کثیره مختلفه که در باب عقل وارد است بسیار است و متکلمین را در اینباب تحقیقات دقیقه است انشاء الله تعالی بتدریج در مقامات خود پیاره اشارت میرود، در این مقام از این برافزون حاجت نیست والعلم عند الله تعالی .

در جلد اول بحار الأنوار از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست

«قال: إن الغلظة فی الكبد، والحیاء فی الریح، والعقل مسكة القلب» میفرماید غلظت در کبد است و حیاء در ریح است، و عقل مسکه قلب است .

یعنی غلظت از پاره اخلاط متولده از کبد مثل خون و مرة صفراء مثلا ناشی میشود، و چنانکه از پاره اخبار مستفاد میشود و در احوال انسان مذکور نموده اند، مقصود بریح مرة سوداء است و از پاره اخبار معلوم میشود که روح حیوانی است و از بعضی اخبار دیگر ظاهر میشود که یکی از اجزاء بدن است سواى اخلاط اربعة واجزاء معروفه، و قلب بر نفس انسانی اطلاق میشود بسبب تعلق آن اولاً- بروح حیوانی که منبعث از قلب صنوبری است و از اینرو است که تعلق روح حیوانی بقلب بیشتر است

از تعلقش بسایر اعضا، یا بسبب تقلب احوال آن است .

و نیز در آنکتاب از ابوالجارود و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست :

«إنما يداق الله العباد في الحساب يوم القيامة على قدر ما آتاهم من العقول في الدنيا»

فرمود چون روز قیامت فرارسد و خداوند منان بندگان را در میزان حساب در آورد با هر کس باندازه عقل و خردی که او را در دنیا بهره افتاده بود بمحاسبت دقت شود .

و هم در آنکتاب از ابن خالد از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود :

«لم يعبد الله عز وجل أفضل من العقل، ولا يكون المؤمن عاقلاً حتى تجتمع فيه عشر خصال :

الخير منه مأمول ، والشكر منه مأمون ، يستكثر قليل الخير من غيره، ويستقل كثير الخير من نفسه ، ولا يسأم من طلب العلم طول عمره ، ولا يتبرم بطلاب الحوائج قبله ، الذل أحب إليه من العز ، والفقر أحب إليه من الغنى ، نصيبه من الدنيا القوت ، والعاشرة لا يرى أحداً إلا قال هو خير مني وأتقى .

إنما الناس رجلان فرجل هو خير منه وأتقى ، و آخر هو شر منه وأدنى فاذا رأى من هو خير منه وأتقى تواضع له ليلحق به ، وإذا لقي الذي هو شر منه وأدنى قال : عسى خير هذا باطن و شره ظاهر وعسى أن يختم له بخير، فاذا فعل ذلك فقد علا مجده ، و ساد أهل زمانه .» .

یعنی هیچ چیز خدایرا چون عقل ستایش نکرده است یعنی چون آنچه را عقل ادراک میکند هیچ چیز را ادراک نتواند نمود و از اینروی عبادت او در حضرت آفریدگار از سایر اشیاء افضل است، و مرد مؤمن و شخص گرونده را عاقل نتوان شمر دمگر وقتی که دارای ده خصلت باشد:

نخست اینکه مردمان همیشه از وی در آرزو و طمع دریافت خیر باشند، دیگر اینکه از گزند او آسوده روز گذارند ، دیگر اینکه نیکی مردمانرا نسبت بخود اگرچه اندک باشد بسیار شمارد و نیکی خود را اگرچه بسیار باشد قلیل بداند ،

و در تمامت عمر از طلب علم مانده نشود، و هرگز از حاجتمندان بستوه و اظهار کلال نفرماید، و ذلت و خواری را از عزت و برتری دوست تر دارد، یعنی عزت دنیا را که مایه ذلت آخر تست دوست ندارد و از حطام جهان و نعم روزگار بقوت لایموت قناعت ورزد، خصلت دهم آنست که هیچکس را ننگرد، جز آنکه گویدوی از من بهتر و پرهیز کارتر است.

همانا مردم روزگار بر دو صنف هستند: یکی آنست که از آن يك بهتر است و پرهیزگارتر و دیگری است که از آن بدتر و پست تر است چون آن یکر که از وی نیکتر و پرهیز کارتر است بنگرد لابد در خدمتش فروتن شود تا بدو ملحق گردد و چون آنکس را که از او شریرتر و پست تر است بنگرد ببايد با خود بگوید بیگمان خیر و نیکی این مرد در باطنش نهفته است و شرش در ظاهر نمودار شده و بیگمان خاتمه امر او بخیر و نیکی است و چون کسی باین خصال و اوصاف باشد و باین روش با مردمان پبای برد مجد و بزرگی او بلندی گیرد و براهل روزگار خویش برتری و آقائی یابد.

و نیز در آنکتاب از حضرت باقر از رسولخداى صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود

«یا معشر قریش إن حسب المرء دینه، و مروته خلقه، و أصله عقله» و در اینکلام معجز نظام عقلا اصل شخص میفرماید.

و نیز در آنکتاب از عبدالله بن ولید صافی از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مرویست «قال: کان یری موسی بن عمران رجلاً من بنی اسرائیل یطول سجوده و یطول سکوته، فلا یکاد یذهب إلی موضع إلا - وهو معه، فبینا هو من الأيام فی بعض حوائجہ إذ مر علی أرض معشبة یزهو و یهتز قال فتأوه الرجل، فقال له موسی علی ماذا تأوهت؟ قال تمنیت أن یکون لربی حمراً أرعاه ههنا قال: و اکب موسی علیه السلام طویلاً ببصره علی الأرض اغتماماً بما سمع منه قال فانحط علیه الوحي فقال له: ما الذی اکبرت من مقالة عبدي أنا أو اخذ عبادي علی قدر ما أعطيتهم من العقل».

میفرماید موسی بن عمران علیه السلام مردی از بنی اسرائیل را نگران بود که بیشتر اوقات در پیشگاه خالق ارضین و سماوات سر بسجود داشتی و از فضول کلام لب فروبستی و آن حضرت از مصاحبت او کناری نداشتی و بهرکجا شدی باوی راه بگذاشتی تا چنان شد که روزی از پی حاجتی بجانبی راه می سپرد ناگاه بزیمینی خرم و پرگیاه برگذشتند چون آن مرد آن زمین سبز و خرم را بدید آهی سرد برآورد و همی دریغ و افسوس خورد موسی علیه السلام از آن حال از وی پرسش فرمود ، گفت آرزوی همی بردم که پروردگار مرا حماری بود تا در این زمین سبز و پرگیاه بچرانیدم ، چون آن حضرت اینسخن از وی بشنید از کمال عجب مدتی در از سر بزیر افکند و از آن اندوه که از کلام او یافت نظر بر زمین بدوخت ، این هنگام از پروردگار علام بآن حضرت وحی رسید که از چه سخن بنده مرا این چندگراں شمردی همانا من بندگان خود را بمقدار عقلی که بایشان عطا کرده ام مسؤل و مؤاخذ میفرمایم.

و دیگر در اصول کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست :

«قال: إذا قام قائمنا وضع الله يده على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم ، و كملت به أحلامهم» .

میفرماید چون قائم آل محمد صلی الله علیه وآله خروج نماید خدای تعالی دست رحمت و عنایت بر رؤوس بندگان خود گذارد از این روی عقول ایشان فراهم شود و دانش و بینش ایشان تکمیل پذیرد .

و نیز در کتاب مسطور از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مرویست که فرمود : «بمضون الثماد ویدعون النهر العظیم قیل له علیه السلام وما النهر العظیم ؟ قال : رسول الله صلی الله علیه وآله والعلم الذي أعطاه الله إن الله عز وجل جمع لمحمد صلی الله علیه وآله سنن النبیین من آدم وهلم جراً إلى محمد صلی الله علیه وآله قیل له علیه السلام وما تلك السنن ؟ قال علم النبیین بأسره وإن رسول الله صلی الله علیه وآله صیر ذلك كله عند أمير المؤمنين علیه السلام فقال له رجل : یا ابن رسول الله فأمریر المؤمنین أعلم أم بعض النبیین ؟ فقال أبو جعفر علیه السلام اسمعوا ما یقول إن الله یفتح مسامع من یشاء إني حدیثه إن الله جمع لمحمد صلی الله علیه وآله علم النبیین وأنه جعل ذلك كله عند

و در پاره نسخ بجای یمضون یمصون بصاد مهمله نوشته اند که بمعنی مکیدن و مضمضه است.

میفرماید پاره مردمان بآبی بس قلیل که ماده و منبعی ندارد دهان تر کنند، اما رودخانه بس بزرگ را فرو گذارند، عرض کردند نهر عظیم کدام است فرمود: رسول خدای و دریاهاى علم اوست که خدایش عطا فرموده است، همانا خدای عزوجل سنن پیغمبر را از حضرت آدم تا حضرت خانم در رسول خدای فراهم نمود، عرض کردند این سنن چیست؟ فرمود تمامت علوم پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین و رسول خدای صلی الله علیه و آله آن علوم را بأمیر المؤمنین علیه السلام سپرد، مردی عرض کرد یا ابن رسول الله بفرمای آیا امیر المؤمنین لا لا اعلم است یا پاره پیغمبران حضرت ابی جعفر علیه السلام از روی تعجب فرمود بشنوید تا این مرد چه میگوید، خدای هر کس را می خواهد گوش شنوا عطا می فرماید همانا من برای این مرد حدیث میرانم که خدای تعالی تمامت علوم پیغمبر انرا با محمد صلی الله علیه و آله نهاد، و آن حضرت بتمامت با امیر المؤمنین گذاشت مع ذلك از من پرسش می کند آیا امیر المؤمنین داناتر است یا بعضی از پیغمبران .

معلوم باد که این که می فرماید خدای علم پیغمبران را با خاتم النبیین نهاد یعنی علمی که بتمامت انبیا دادند از بحار علوم صادر اول است، نه اینکه علم پیغمبر منحصر بعلمی است که از انبیای سلف بآن حضرت رسیده است، بلکه بسیار از علوم آن حضرت است که در خور آن حضرت و اوصیای طاهرین آن حضرت بودیعت است و هیچ آفریده را از آن بهره نیست و نخواهد بود، چه مقام و رتبت هر عالمی باندازه علوم اوست، پس همان طور که مقام و منزلت صادر اول بر جمله کاینات تفوق ها دارد، و همه بطفیل وجود مبارکش رتبت نمود یافته اند، علوم ایشان نیز تابع علم و عقول ایشان تابع عقل اول است.

و نیز در آن کتاب از محمد بن مسلم مسطور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده «ان العلم یتوارث ولا یموت عالم إلا وترک من یعلم مثل علمه أو ما شاء الله»

یعنی علم بمیراث می‌رود و عالمی نمیرد جز آنکه مثل خود عالمی را بجای گذارد یا آن چند که خدای خواسته است یعنی بر افزون از علم عالم نخست و مقصود از این عالم ائمه اطهار هستند که هرگز کاینات از وجود مبارک ایشان و علم ایشان خالی نتواند بود.

وهم در آن کتاب از زراره از آن حضرت علیه السلام مرویست :

«إن العلم الذي نزل مع آدم عليه السلام لم يرفع والعلم يتوارث ، وكان علي عليه السلام عالم هذه الأمة ، وانه لم يهلك منا عالم قط الا خلفه من أهله من علم مثل علمه أو ما شاء الله».

می‌فرماید آن علمی که با حضرت آدم علیه السلام نازل گردید دیگر باره بازنگشت یعنی در میان صاحبان آن بماند و علم بوراثت می‌رود و علی علیه السلام عالم این امت است و هرگز از میان ما ائمه عالمی وفات نکند جز اینکه کسی را از خودش بخلاف خود و وراثت علم بگذارد که در علم مثل او یا با آن درجه باشد که خدای خواسته است.

و نیز در آن کتاب از آن حضرت مرویست که فرمود :

«من علم باب هدى فله مثل أجر من عمل به ولا ينقص أولئك من أجورهم شيئاً ، ومن علم باب ضلال كان عليه مثل أوزار من عمل به ولا ينقص أو انك من أوزارهم شيئاً».

یعنی هر کس را روزگار بتعلیم ابواب هدایت و راستی بپای رود برای او اجر و مزد همان کسان باشد که بهدایت عمل نمایند در حالتی که از مزداایشان چیزی کاسته نمیشود و هر کس ابواب گمراهی و ضلالت گشاید و مردمان را بآن راه دلالت کند همان وزر و وبال که بر آنانکه بآن کار عمل نمایند بروی فرود آید در حالتی که از اوزار ایشان نیز چیزی کاستن نیاید

و نیز در آن کتاب از ابو الجارود مرویست که حضرت ابوجعفر علیه السلام فرمود «رحم الله عبداً أحيا العلم» خدای رحمت کند آن بنده را که زنده بدارد علم را ، عرض

کردند زنده داشتن علم کدام است؟ فرموده «أن يذاكر به أهل الدين وأهل الورع» یعنی

زنده نمودن علم آن است که با اهل دین و ورع مذاکره علمی نمایند .

و دیگر در آن کتاب از محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی از پدرش مرویست که گفت از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه شنیدم میفرمود

«إذا سمعتم العلم فاستعملوه ولتسع قلوبكم ، فان العلم إذا كثر في قلب رجل لا يحتمله قدر الشيطان عليه ، فإذا خاصمكم الشيطان فأقبلوا عليه بما تعرفون ، فان كيد الشيطان كان ضعيفاً، فقلت وما الذي نعرفه؟ قال: خاصموه بما ظهر لكم من قدرة الله عز وجل» .

چون استماع علم نمودید استعمال نمائید علم را یعنی پراکنده دارید و دیگران را نیز بهره ور سازید تا قلوب شما گنجایش علم را بیشتر فرا یا بدچه هر چه علم در دل آدمی بیشتر شود از کید و فریب شیطان آسوده ماند و شیطان را در خود راه نگذارد، و چون شیطان با شما بمخاصمت شود بعلم و عرفان طغیان اور ادرهم شکند، زیرا که چنان که می فرماید؛ کید و فریب شیطان ضعیف است، عرض کردم چیست آن چه بآن عارف و شناسا باشم؟ فرمود بآنچه بدولت علم و معرفت از قدرت خدای عزوجل برای شما ظاهر شده باشیطان خصومت فرمائید .

و نیز در آن کتاب از آن حضرت مسطور است که فرمود :

«من طلب العلم لیباهي به العلماء ، أو یماري به السفهاء، أو یصرف به وجوه الناس اليه ، فلیتبعه مقعده من النار، إن الریاسة لا تصلح إلا لأهلها» .

یعنی هر کس در طلب علم بر آید تا بآن سبب با مردمان مباهات و برتری جوید ، یا با سفهاء در نمایش علم بمجادلت رود ، یا روی مردمان را بخویش بازگرداند ، نشیمنگاه او از آتش دوزخ آکنده گردد ، همانا ریاست جز برای اهلش سزاوار نیست.

و نیز در آن کتاب از زرارة بن اعین مذکور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسیدم حق خدای بر بندگان چیست؟

«قال: أن یقولوا ما یعلمون، ویقفوا عند ما لا یعلمون» فرمود حق خدای بر بندگان

اینست که آن چه میدانند بگویند و در آنچه آگاه نیستند لب نگشایند.

و هم از زیاد بن ابی رجاء در اصول کافی مرویست که از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه شنیدم:

«قال: ما علمتم فقولوا ، ومالم تعلموا فقولوا الله أعلم ، إن الرجل لينتزع الآية من القرآن يخرف فيها أبعد ما بين السماء والأرض» .

فرمود هر چه میدانید بآن سخن کنید و هر چه را نمیدانید بگوئید خدای بهتر، داند همانا گاهی مردی که برای و دانش خویش بمعنی و تفسیر آیتی از قرآن لب گشاید بآن سبب بجائی که ابعدها بین آسمان و زمین است بروی افتد، یعنی از روی آتش دوزخ در افتد.

و نیز در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است «قال: من أفتى الناس بغير علم ولا هدى لعنته ملائكة الرحمة، وملائكة العذاب ، ولحقه وزر من عمل بفتياه»

میفرماید هر کس بدون علم و دانش و فروز اشعه غیبیه مردمان را فتوی راند و در احکام دینییه حکم نماید فریشتگان رحمت و عذاب بتمامت او را لعنت فرستند و وزر و وبال هر کسی که بفتوی او عمل کرده برگردن او فرود آید.

و نیز از آن حضرت در آنکتاب مسطور است «العلم دراسة، والدراسة صلاة حسنة» یعنی بقای علم بمذاکره تدریس است و در است صلاة نیکوئی است.

و در مجمع البحرین مسطور است که صلاة را معانی متعدده است از جمله آنها دین و رحمت و دعا و ارکان مخصوصه است.

و نیز در آنکتاب از سورة بن کلیب مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام با من فرمود «والله إنا لخزان الله في سمائه وأرضه لأعلى ذهب ولا على فضة الأعلى علمه».

سوگند با خدای مائیم گنجوران یزدان در زمین و آسمان ولکن جز بر علم او خازن نیستیم و گنجور طلا و نقره نباشیم .

و دیگر در کتاب مسطور از ابوسعید زهری مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام میفرمود :

الوقوف عند الشبهة خير من الاقتحام في الهلكة، و تركك حديثاً لم تروه خير من روايتك حديثاً لم تحصه».

مقصود آنستکه در هنگامی که آدمیرا در مسئلتی شبهتی باشد بیایست لب فرو بندد و توقف نماید تا در عرصه تباهی دچار نگردد و اگر بر حدیثی و خبری بصیرت تام ندارد زبان از گذارش بر بندد از آن بهتر است که بحدیثی که احصای آنرا من جمیع الوجوه نکرده باشد روایت کند مقصود آن است که در حالت یقین و کمال دانش و اطلاع باید از اخبار و احادیث و مسائل و احکام دینی و شرعی روایت نمود و گرنه خاموش ماندن اسلم است .

و دیگر در آنکتاب از ابو حمزه مرویست که گفت از حضرت ابوجعفر سلام الله علیه سؤال کردم حق امام بر مردمان چیست؟

«قال: حقه عليهم أن يسمعوا له ويطيعوا، قلت: فما حقهم عليه؟ قال عليه السلام: يقسم

بينهم بالسوية، ويعدل في الرعية، فإذا كان ذلك في الناس فلا يبالي من أخذ ههنا وههنا».

فرمود حق امام بر مردمان این است که ایشان بآنچه فرماید گوش دهند و باو امر و نواهی او مطیع و منقاد باشند عرض کردند حق مردمان بر امام چیست؟ فرمود: در میان ایشان اموال را بالسویه تقسیم فرماید یعنی هر کسرا باندازه حق او عطا فرماید و در میان رعیت بعدالت حکومت فرماید و چون حال مردمان بر اینمنوال باشد و صفت ایشان در خدمت امام و رفتار امام با ایشان بر اینصورت رود، دیگر باکی نیست بآنجا و آنجا شوند .

مقصود آنستکه چون امام بیاطن و ظاهر و ماضی و حال و استقبال امور عالم و آگاه است و دیگر کسانرا این علم و بصیرت عنایت نشده و در امورات راجع بمعاش و معاد خود اطلاع و علم وافی ندارند پس برایشان لازم و واجب است که با آنکه عالم و آگاه است رجوع نمایند و چون تفوق او را در علم و دانش که سرمایه مدار آفرینش است دانستند از جان و دل گوش بدو سپارند و او امر و نواهی او را که علت قوام و نظام و دوام ایشان میباشد اطاعت نمایند.

امام علیه السلام نیز که بر حقایق و دقایق امور آگاه است ایشان را براه راست بدارد

و آنچه شایسته معاش و معاد ایشان است دلالت فرماید و چون هرچه فرماید از روی علم و دانش است لابد بعدالت و اقتصاد باشد لاجرم کار جهانیان بنظام و قوام رود و چون در تحت قاعده و قانونی صحیح و سالم و کافی باشند و آن نهج مستقیم را پیشه نمایند، بهر کجا و با هر کس باشند نقصانی در امر خویش نیابند زیرا که تابع احکام و علوم قوانین معلم کل هستند و بطریقت او که بفلاح و نجات اتصال دارد راه می سپارند و بتدلیس و تمویه شیاطین الانس والجن از راه نشوند، و بعرضه ضلالت و هلاکت تباہ نگردند.

در همین جا جزء دوم کتاب از این چاپ، پایان رسید، و صار ختامه مسکاً

بتصحیح اینجانب :

سید ابراهیم میانجی عفی عنه وعن والدیه

ص: 397

دوران حضرت باقر (علیه السلام)

عنوان ... صفحه

- پرسش محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام از سبب رکود شمس ... 2
- ذکر سوانح سال نود و هشتم هجری و محاصره نمودن مسلمة بن عبدالملك شهر قسطنطنیه را بفرمان سلیمان ... 5
- ذکر مجاری حالات یزید بن مهلب در خراسان و فتح مملکت جرجان و طبرستان ... 9
- شکست مسلمانان در طبرستان ... 15
- فتح نمودن یزید بن مهلب گرگانرا در دفعه دوم و قتل و نهب مردم آن شهر و دیار ... 20
- ذکر سؤال زراره و أبو الجارود از معنی اسلام و دین از حضرت عالم بعلم اول و آخر امام محمد باقر صلوات الله علیه ... 25
- روایت محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام در لزوم معرفت امام ... 28
- ذکر شهادت ابی هاشم عبدالله بن محمد بن علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه ... 32
- ذکر وقایع سال نود و نهم هجری و موت سلیمان بن عبدالملك در مرز دابق ... 34
- ذکر احوال جعفر برمکی پدر خالد برمکی ... 40
- ذکر پاره سیره و اوصاف و حالات سلیمان بن عبدالملك ... 46
- ذکر فرزندان سلیمان بن عبدالملك و وفات پسرش ایوب ... 59
- ذکر پاره مجالس و مجاری حالات سلیمان بن عبدالملك با پاره شعراء و ظرفاء معاصرین ... 61
- حکایت خزیمه و عکرمه الفیاض ... 67
- ذکر پاره مجالس سلیمان بن عبدالملك ... 71
- ذکر احوال جماعتی از مخنثین در مدینه ... 76

ذکر پاره مجالس سلیمان بن عبد الملک با خواننده ها و نوازنده ها...86

ذکر پاره مجالس سلیمان با شعراء...95

بیان احوال ابی یحیی عبیدالله بن سریح مغنی مشهور...101

ذکر احوال عبدالملک ابی یزید بربری مولا عبلات معروف بغریض مغنی...124

سئوال کردن ابو بصیر از کیفیت ریاح اربعه از حضرت باقرعلیه السلام...142

بیان اقسام ریاح اربعه...148

ذکر ولایت عهد عمر بن عبدالعزیز بن مروان...155

ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان در سال نود و نهم هجری...1664

نامه عمر بن الولید و جواب عمر بن عبدالعزیز...170

اولین خطبه که عمر بن عبدالعزیز بعد از خلافت براند...172

ذکر ترک سب حضرت یعسوب الدین امیر المؤمنین سلام الله علیه...175

ذکر رد کردن عمر بن عبدالعزیز ، فدک و منافع فدک را بحضرت ولی الله الصابرامام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه...181

ذکر اقرار عمر بن عبدالعزیز بر فضیلت بنی فاطمه علیها السلام بر بنی امیه و احسان او با ایشان و مناظره مردی با او...193

نامه میمون بن مهران بعمر بن عبدالعزیز درباره زن و شوهرش...198

ذکر طلب کردن عمر بن عبدالعزیز مسلمة بن عبد الملک و لشکر اسلام را که در محاصره اسلامبول مشغول بودند...205

ذکر قضاوت ابی وائله بفرمان عمر بن عبدالعزیز در بصره...209

ذکر برخی از سوانح و حوادث سال نود و نهم هجری...211

ذکر وقایع سال یکصد هجری و خروج شوذب خارجی در جوخی...213

ذکر عزل یزید بن مهلب از خراسان و بند او بفرمان عمر بن عبدالعزیز و نصب جراح بحکومت خراسان...220

ذکر عزل جراح از خراسان و نصب عبدالرحمان بن نعیم قشیری...223

ذکر ابتداء دعوت عباسیه و فرستادن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس داعیان خود را در آفاق... 226

ذکر برخی از سوانح و حوادث سال یکصد و هجری نبوی صلی الله علیه وآله... 231

ذکر پاره کلمات معجز آیات و بیانات حقایق سمات حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه در مراتب توحید... 235

ذکر پاره کلمات معجز آیات حضرت ولی الله الصابر امام محمد باقر سلام الله علیه که در اول ما خلق الله مروی است... 256

ذکر خلقت انوار مقدسه طاهره ائمه هدی و شیعه ایشان، در پاره اخبار و روایات امام محمد باقر علیه الصلاة والسلام... 263

ذکر اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه در موالید و حالات و علامات ولادت ائمه علیهم السلام مسطور است... 274

ذکر اخبار و کلمات آن حضرت علیه السلام در ارواحی که در وجود مسعود ائمه میباشد و تأیید ایشان بروح القدس... 277

ذکر اخبار وارده از آنحضرت علیه السلام در وجوب معرفت و شناسائی ائمه علیهم السلام، و عدم فایده عبادت بدون معرفت... 281

ذکر وقایع سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و فرار کردن یزید بن مهلب از حبس عمر بن عبدالعزیز... 288

ذکر وفات عمر بن عبدالعزیز در سال یکصد و یکم هجری... 290

ذکر سیره و اوصاف و اخلاق و اطوار حسنه عمر بن عبدالعزیز... 301

ذکر پاره مکانیب عمر بعمال بلدان و بعضی کلمات و نصایح او... 318

ذکر برخی اخبار و حکایات عمر بن عبدالعزیز در صنعت آغانی... 352

ذکر احوال دارمی شاعر مغنی... 380

بیان پاره اخبار و کلمات امام محمد باقر صلوات الله علیه در باب عقل و علم... 385

فهرست کتاب... 398

ص: 400

مشخصات کتاب

جزء سوم از

ناسخ التواریخ زندگانی امام پنجم حضرت باقر العلوم علیه السلام

تألیف

مورخ شیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای سید ابراهیم میانجی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

مهر ماه 1351 شمسی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

ذکر خلافت یزید بن عبد الملك بن مروان در سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

چون عمر بن عبدالعزیز را زمان مرگ فرارسید ، با وی گفتند در کار امت به یزید کتابتی برنگار ، گفت بچه چیز اور اوصیت گذارم که او از فرزندان عبدالملك است .

آنگاه بروایت ابن اثیر این مکتوب نمود «أما بعد فاتق يا يزيد الصرعة بعد حين لا تقال العثرة، ولا تقدر على الرجعة، إنك تترك ما تترك لمن لا يحمدك، وتصير إلى من لا يعذرک، والسلام».

میگوید ای یزید در کار سلطنت و امارت و حکومت در میان بریت پرهیز که کار تجهلت و نقلت سپاری و در چاه تباھی و بوار فرود افتی گاهی که لغزشی از تو پذیرفتار نشود، و بازگشت قادر نباشی ، همانا تو هر چه بذخیره گذاری بانکس گذاری که برای تو فایده و سپاس ندارد و بسوی آنکس میروی که معاذیر ناروای تو در حضرتش مقبول نیاید.

در کتاب الحبار الدول مسطور است که عمر بن عبدالعزیز در حالت احتضار این کلمات را بسوی یزید بن عبدالملك نگار داد «سلام عليك أما بعد فاني " لا أراني إلا لما بي فالله الله في امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم فانك تدع الدنيا لمن لا يحمدك، وتفضي إلى من لا يعذرک، والسلام».

در کتاب تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی مسطور است که عمر بن عبدالعزیز این کلمات را بیزید بن عبدالملك مکتوب نمود :

«بسم الله الرحمن الرحيم ، من عبدالله عمر إلى يزيد بن عبدالملك ، سلام عليك فاني أحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو ، فاني كتبت وأنا دنف من وجعي ، وقد علمت أنني مسؤول عما وليت يحاسبني عليه ملك الدنيا والآخرة ، ولست أستطيع أن أخفي عليه من عملي شيئاً ، فان رضي عني فقد أفلحت و نجوت من الهوان الطويل ، وإن سخط علي فياويح نفسي إلى ما أصير ، أسأل الله الذي لا إله إلا هو أن يجيرني من النار برحمته ، وأن يمن علي برضوانه والجنة ، فعليك بتقوى الله ، والرعية الرعية فانك لن تبقى بعدي إلا قليلا ، والسلام».

میگوید من سپاس میگذارم خداوندی را که جز او خدائی نیست ، و من این مکتوبرا مینگارم در حالتی که از شدت درد بیمارم ، و نیک میدانم که از آنچه بتولیت آن بودم در حضرت پادشاه دنیا و آخرت مسئول و محاسب هستم ، و آن قدرت ندارم که از اعمال خویش چیزی را در حضرتش پوشیده دارم ، اگر از من راضی باشد همانا از هوان بیکران و عذاب بی پایان رسته ام و اگر بر من خشمناک باشد پس وای بر من و بآنجا که میروم از خداوند یکه جز او خدائی نیست ، مسئلت مینمایم که مرا از آتش دوزخ نجات و پناه دهد ، و برضوان و بهشت جاویدان ممنون بگرداند ، بر توباد به پرهیزکاری حضرت باری و حفظ رعیت چه بعد از من جز زمانی اندک نمائی.

بالجمله یزید بن عبدالملك بموجب عهد برادرش سلیمان در همان روز جمعه پنجم از شهر رجب المرجب سال یکصد و یکم بجای مانده ، موافق روز موت پسر عمش عمر بن عبدالعزیز برسریر سلطنت و خلافت برنشست ، کنیتش ابو خالد ، و نقش نگینش فنی السیئات یاعزیز ، و مادرش عاتکه دختر یزید بن معاویه بن ابی سفیان لعنه الله تعالی ، ولادتش در سال هفتاد و یکم بود.

اما صاحب حبیب السیر میگوید جد پدری یزید مروان بن حکم است ، وجد ما دریش یزید بن معاویه است ، از این روی شرارت موروثی در او موجود بود.

و در طبری مسطور است که مادرش عاتکه بنت مسعود است ، لکن روایت نخست اصح است ، و او را چهره سفید ، و اندامی درشت و دیداری ملیح بود ، و تولدش در

دمشق روی داد و بقول حمدالله مستوفی لقبش القادر بصره الله بود ، و بقول صاحب دستور الوزراء اسامة بن زید بوزارت یزید بن عبدالملک وانتظام امور دولت و مملکت او قیام میورزید .

و بروایت صاحب عقد الفرید یزید بن عبدالملک پنجروز از شهر رجب سال یکصد و یکم بجای مانده خلافت یافت ، و کعب بن مالک عسبی ریاست شرطه او ، و مولایش ابوسعید غیلان امارت حارسان ، او و مولای دیگرش مطر خازن مهر خلافت و او مردی فاسق بود و بکیر ابو الحجاج حافظ خاتم صغیر بود و صالح بن جبیر همدانی کاتب رسائل و سپاهیان و خراج بود ، ولید او را معزول ساخت و اسامة بن زید مولای کلب را بجایش منصوب نمود ، و هشام بن مصادر متولی خزاین و بیوت اموال بود و مولایش خالد حاجب او بود.

بالجمله چون بخلافت بنشست باعمال و حکام امر کرد که بسیرت عمر بن عبد العزیز بروید و آنجماعت تا چهل روز بانروش رفتند و چون آن سیرت و روش بر مردمان دنیا طلب دشوار بود چهل تن از مشایخ دمشق که بیگانه از دین سنین برده بودند بروی در آمدند و برایش سوگند خوردند که در آخرت برای خلفاء حساب و عقاب نیست ، و باین تدلیس و نمویه او را فریب همیدادند ، و او بآن سخنان فریب خورد و طایفه از جهال اهل شام را عقیدت بر آن بود که خلفاء را حساب و عقاب نیست.

دمیری در حیات الحیوان میگوید بعضی از مورخین را عقیدت چنان است که این یزید همان است که معروف است بفاسق لکن این سخن بصواب نیست بلکه فاسق ولید است چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود معروض گردد .

بالجمله چون کار خلافت بریزید استوار گشت بتغییر عمال عمر اقدام نمود ، و ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از امارت مدینه طیبه معزول . و عبدالرحمن بن ضحاک ابن قیس فهری را بجای او منصوب نمود و عبدالرحمن سلمة عبدالله بن عبد الأسد بن مخزومی را بقضاوت برکشید ، و خواست با ابن حزم معارضه نماید لکن بروی راه اینکار

نیافت، تاگاهی که عثمان بن حیان بسوی یزید بن عبدالملک از ابن حزم شکایت کرد که بروی دو حد فرود آورده و او را بدو مضروب داشته و خواستار شد که او را از چنک وی نجات، بخشد یزید بعبد الرحمن بن ضحاک نوشت که در کار ابن حزم با ابن حیان رسیدگی کن اگر ابن حزم او را بدو گناه یا امریکه در آن اختلاف افتاده مضروب داشته بدو التفات مکن، چون این نامه با بن ضحاک رسیدا بن حزم را حاضر ساخت و در یکمقام واحد دو حد بروی بزد و از هیچ چیز از وی پرسش نکرد.

بالجمله یزید بن عبدالملک در افعال عمر هر چه نه بر وفق میل و هوای نفس او بود تغییر بداد، نه از شناخت خلق و نه از عقوبت خالق در ترس بود.

و از آنجمله این بود که محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در آن هنگام که عامل یمن بود خراجی مجدد بر رعیت بر نهاده بود، چون عمر بن عبدالعزیز خلافت یافت بعاملش مکتوب کرد که در اخذ خراج بیک عشر ونیم اقتصار نماید و آنچه محمد بن یوسف بر افزوده است متروک دارد و گفت اگر از خراج یمن افزون از حصه ذره مرا نرسد از تقریر این خراج مجدد مرا خوشتر است.

و چون یزید بعد از عمر بخلافت بنشست فرمان کرد که آن خراج را بازگیرند و با عامل خود گفت این مبلغ را از رعیت بستان اگر چند بلیتی عظیم و روزگاری درشت و حالی ناساز انباششوند و از این زحمت و شدت بهزاران فقر و فاقه مبتلا گردند والسلام.

چنانکه صاحب عقد الفرید گوید چون یزید بخلافت بنشست بعامل عمر بنوشت :

أما بعد فأن عمر کان مغرور أغرر تموه أنتم وأصحابکم ، وقد رأیت کتبکم إلیه فی إنکسار الخراج والضریبة ، فاذا أتاکم کتابی هذا فدعوا ماکنتم تعرفون من عهده ، وأعیدوا الناس إلی طبقتهم الأولى أخصبوا أم أجدبوا ، أحبوا أم کرهوا ، حیوا أم ماتوا ، والسلام».

راقم حروف گوید سخت غریب است که باینکه میدانند آبادی مملکت و توقیر خراج و منال در آسایش رعیت و رجال است تا بفرات بزراعت و تجارت پردازند و بر آبادی بر افزایند تا موجب ازدیاد باج و خراج گردد، معدلک بمنفعت حال، قایل

وقائع گردند و نقصان مال را بگذارند و چنانکه فرمودند « کل حریص محروم » از کمال حرص و وبال آذ دچار خسارت و زیان عاقبت گردند، و بدست خویش سود خویشرا بزیان و کمال را بنقصان مبدل نمایند . و بهمین سبب بخسارت و خسران سرای جاویدان نیز دچار شوند .

ذکر مقتل شوذب خارجی که در زمان عمر بن عبدالعزیز بن مروان خروج کرده بود

از این پیش بخروج شوذب خارجی و مراسله عمر بن عبدالعزیز باو برای مناظرت با او اشارت رفت .

چون عمر بن عبدالعزیز از این سرای روی پرداخت عبدالحمید بن عبدالرحمن ابن زید بن الخطاب که این هنگام امیر کوفه بود دوست همی داشت که در خدمت بزید ابن عبدالملک مقام و منزلتی خاص یابد، لاجرم بمحمد بن جریر مکتوب کرد و اورا بمناجزت شوذب که بسطام نام داشت فرمانکرد.

و هنوز آن دو تن رسولان شوذب که بدرگاه عمر فرستاده بود چنانکه از این پیش مذکور گردید مراجعت نکرده بودند و از موت عمر آگاهی نرسیده بود، چون را باهنگ جنک تیز چنک، یافتند شوذب بدو پیام کرد که این عجله و شتاب قبل از انقضاء مدت چیست، مگر نه آنستکه با هم میعاد نهادیم که تا مراجعت رسولان درنک نمائیم .

محمد در پاسخ ایشان پیام کرد که ما را دستوری آن نیست که شمارا بر اینحال بجای بگذاریم، خوارج گفتند از این کردار و رفتار ایشان بیقین می پیوندد که آنمرد صالح یعنی عمر بن عبدالعزیز بدیگر جهان روی نهاده است، پس ایشان نیز آماده جنک شدند و کار بقتال بیار استند و تنی چند از خوارج و جمعی کثیر از مردم کوفه طعمه شمشیر شدند، و اهل کوفه فرار کردند و آلیه (1) محمد بن جریر را زخمی

ص: 6

1- آلیه بفتح اول: دو طرف سرین.

برسید پس بکوفه اندر شد و جماعت خوارج از دنبال ایشان بتاختند ، و دیگر باره بمکان خود بازشتافتند ، و شوذب بانتظار آن دو تن که بجانب عمر به سپرده داشته بود ، پس هر دو تن بیامدند و از مرگ عمر بدو خبر دادند.

چون خبر انهزام محمد بن جریر را یزید بن عبدالملک بشنید تمیم بن حباب را با دو هزار و بروایتی دوازده هزار سوار بمقاتلت آنجماعت روا نداشت ، چون تمیم با خوارج روی در روی شدند و قتالی در میانه برفت تمیم منهزم گشت و بروایت ابن اثیر تمیم با خوارج پیام کرد که یزید بن عبدالملک را با ایشان نه آن معاملت خواهد بود که عمر معمول میداشت .

چون خوارج اینسخن بشنیدند تمیم و یزید را لعنت کردند و او را و اصحابش را بکشتند و هر کس نجات یافت بکوفه شتافت ، و بعضی از ایشان بدرگاه یزید شد چون یزید اینحال بدید نجدة بن الحکم الازدی را باجماعتی بمقاتلت ایشان مسارعت داد . پس فریقین قتالی سخت بدادند و جماعت خوارج پای مردانگی استوار ساختند و نجدة بن الحکم را بکشتند و اصحابش فرار کردند.

چون اینخبر بعرض یزید رسید شجاع بن وداع را با دو هزار تن بدفع و قتل ایشان روان داشت دیگر باره آتش حرب زبانه زدن گرفت و دلیران کارزار چون شعله نار پیکار نمودند ، خوارج چون پلنگان کوهسار و نهنگان دریا بار بتاختند و همی باخون بر آغشتند ، و شجاع را در میدان شجاعت بکشتند و اصحابش را نیز منهزم ساختند ، از خوارج نیز تنی چند بقتل رسید و از جمله هد به پسرعم شوذب خارج نیز شربت مرگ بنوشید و ایوب بن خولی این شعر در مرثیه ایشان بگفت:

ترکنا تمیماً فی الغبار ملحِباً *** تبکی علیه عرسه و قرائبه

وقد أسلمت قیس تمیماً و مالکاً *** کما أسلم الشجاع أمس أقاربه

وأقبل من حران یحمل رایة *** یغالب أمر الله والله غالیه

فیا هذب للهیجا و یا هذب للنجا *** و یا هذب للنخصم الألد یحاربه (1)

ص: 7

1- هذب مرخم هدبه بروزن غرفه است.

و يا هذب كم من ملجم قد أجبته *** وقد أسلمته للرماح حوالیه (1)

وكان ابوشيبان خير مقاتل *** يرحى ويخشي حرب به من يحاربه

ففاض ولاقى الله في الخير كله *** و جذبہ بالسيف في الله ضاربه .

تزود من دنياه درعاً و مغفراً *** و عضباً حساماً لم تخنه مضاربه (2)

واجرد محبوبك السراة كأنه *** اذا انقض وافي الريش حجن مخالبه

بالجمله خوارج با هرکس بدیشان نامور شدد پرخاشگر شدند و منصور و مظفر گردیدند و بر آنحال در مکان خویش بپائیدند تا گاهی که مسلمة بن عبدالملك بکوفه اندر شد

مردم کوفه از جلادت و شجاعت شوذب و اصحاب او باو داستان ها کردند و او را دادند مسلمة فرمانکرد تا سعید بن عمر والحرشی با ده هزار از مردم کارزار بدوراه گیرند و سعید نبرده سواری دلیر و خنجر گذاری شیر گیر بود ، و اینوقت شوذب در مکان خویش جای داشت

چون آن مردم کارزار و نبرد سواران عرصه پیکار را بدید بدانست اینان جز آنان باشند و کاردگرگونست ، پس بایاران خویش خطاب کرد و گفت هر کس بارادت شهادت است همانا ایندولت بدوروی کرده و هر کس خواهان دنیا و زندگی دنیا است همانا بیاید دست از آن برشویید

چون خوارج این سخنان بشنیدند دل بر شهادت بر نهادند، و با دلی سخت و آهنگی استوار نیام تیغها در هم شکستند و یکباره آماده میدان و نبرد گردان، و ترک جان و بدرود روان شدند و چون نهنگی پر آهنگ ، و پلنگی شیر چنک کار جنک بساختند ، و حمله از پس حمله بیاوردند و مردانه بکوشیدند، چندانکه کرتی چند سعید و اصحابش را بیچاره ساختند

ص: 8

1- ملجم ، بروزن ، مکرم کنایه از گرفتار و مغلوب است .

2- عضب ، بعین مهمله بروزن فلس : بمعنی شمشیر برنده است.

سعید سخت بترسید و از لباس عار و فضیحت بیمناک شد و یارانش را بنکوهش بر گرفت و گفت، پدر شما را مباد این اندک مردم زبون کیستند که اینگونه از ایشان فرار گیرید، و هر روز چون دیگر روزان و هر وقت چون دیگر اوقات بجامة عمار و ننگ تن پوشید چون اصحاب او این خطاب باعتبار و کلمات غیرت انگیز را بشنیدند آتش غیرت از درون ایشان زبانه، برکشید و خون عصبیت در عروق ایشان بر دوید، و حملهای متواتر کردند و سخت بکوشیدند و جنگی گران پایان بردند، و زمین را از خون لعلگون ساختند و شوذب و اصحابش را بکشتند و از فتنه ایشان بر آسودند.

ذکر مرگ محمد ابن مروان بن الحکم در سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال محمد بن مروان بن الحکم برادر عبدالملک بدیگر جهان روی نهاد در ولایت جزیره وارمینیه و آذربایجان والی فرمان گشت، بارها با مردم روم و اهل ارمینیه غزو کرد، مردی شجاع و دلیر و نیرومند و با تدبیر بود از این روی عبدالملک باوی حسد همی برد، و اینحال در مکنون خاطرش مسطور بود، تا کار ملک بروی راست گشت و امور مملکت بنظام افتاد اینوقت آنچه در باطن داشت ظاهر ساخت، و محمد ساخنه سفر ارمینیه شد و چون با عبدالملک از سبب مسیر او پرسید محمد این شعر در جواب بخواند:

وانك لا ترى طرداً لحر *** كا لصاق به بعض الهوان

فلو كنا بمنزلة جميعاً *** جریت وأنت مضطرب العنان

و از اینشعر باز نمود که رفتار نابهنجار توو کینه نهفته تو مرا باین کار باز همیدارد، چون عبدالملک اینسخن بشنید گفت سوگند میدهم تو را که میدهم تو را که هم در این مقام اقامت چوئی، سوگند با خدای هرگز از من چیزی مکروه ننگری، و آنچه پسند نداری مشهود نکنی، و باوی بصلح و صفا پرداخت و چون ولید بن عبدالملک محمد بن مروان را

معزول ساخت ، خواست تا کسی را در مقام او جای دهد جز مسلمة بن عبد الملك هیچکس شایسته نبود .

ذکر در آمدن یزید بن مهلب در بصره و خلع نمودن او یزید بن عبد الملك بن مروان را و چگونگی آن

چنانکه در ذیل احوال عمر بن عبدالعزیز اشارت رفت یزید بن مهلب در زمان بیماری و مرض موت عمر از زندان او فرار کرد

و چون عمر بدیگر جهان رهسپرد یزید بن عبدالملك بر مسند خلافت مستقر شد ، هیچ آهنگی جز قمع و قلع یزید بن مهلب نداشت ، وبعبدالحمید بن عبدالرحمن وعدی ابن ارطاة هر دو تن بر نگاشت که در کار یزید بیدار و هشیار ، و از مکیدت او پرهیز کار باشند و هم فرار او را از حبس عمر بایشان باز نمود ، وعدی بن ارطاة را فرمان کرد تا هر کس از آل مهلب را در بصره بنگرد مأخوذ دارد .

چون این فرمان بعدی رسید مفضل و حبیب و مروان و برادران یزید بن مهلب را با هر کس با ایشان بسته بود مأخوذ و دربند و زندان محبوس داشت . آنگاه جانب راه گرفت ، و همی برفت تا در قطقطنه که در یک منزلی کوفه است فرود آمد ، و عبدالحمید لشگری را بسر داری هشام بن مساحق عامری از بنی لوی بایشان برانگیخت ، و هشام و لشکریان راه سپردند تا بعدی فرود آمدند ، و یزید نیز بر ایشان نزدیک شد ، لکن بروی روی نکردند ، و یزید جانب بصره گرفت .

و چنان بود که عدی بن ارطاة والی بصره اهل بصره را فراهم ساخته و خندقی بر آورده بود ، و مغیره بن عبد الله بن ابی عقیل را بر لشکر بصره برگماشته بود ، و از آنسوی یزید با اصحاب خویش بیامد ، و برادرش محمد بن مهلب با جماعتی از یاران و کسان و موالی خویش باوی ملاقات نمود .

در تاریخ طبری مسطور است که چون یزید بن مهلب در قطقطنه فرود شد ، یزید بن عبدالملك بامیرکوفه عبدالحمید نامه کرد و او هشام بن مساحق را با گروهی

از مردمان کوفه بفرستاد، و گفت بنگر تا یزید بن مهلب از عذیب نگذرد و تو راه عذیب گیر، هشام گفت یزید را اسیر نزد تو آورم یا سرش بگیرم، عبدالحمید گفت هر چه توانی چنان کن، هشام راه بر گرفت و بعذیب اندر آمد، و یزید همان ساعت از عذیب گذشته و روی بصره نهاده بود، لکن در میان ایشان مسافتی بسیار نبود، و هشام و یارانش را آن زهره نبود که بسوی یزید روی نهند، پس یزید برفت و بصره شد و امیر بصره عدی بن اریطه در گرد بصره خندقی بر آورد.

ابن اثیر میگوید عدی بن اریطه بر هر خمسی از اخماس بصره مردی را روان داشت مغیره بن زیاد بن عمرو العتکی را بر مردم ازد، و محرز بن حمران السعدی را بر خمس تمیم، و مفرج بن شیبان بن مالک بن مسمع را بر خمس بکر، و مالک بن منذر بن جارود را بر عبد القیس، و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر را بر اهل عالیه مقرر داشت، و این مهتران قبایل را بفرمود تا آماده پیکار باشند.

و روایت طبری عبدالملک از زندان بعدی پیام فرستاد که پسر من حمید را بجای من بنشان تا من بشوم و چنان کنم که یزید از بصره برود و بناحیه فارس شود، و خود از یزید بن عبدالملک زنهار خواهد عدی اجابت نکرد.

و از آن طرف یزید فراز آمد و بهیچ خیلی از خیلها و قبیله ای از قبیلها نگذشت آنکه از وی برکنار شدند و او را براه خود گذاشتند و مغیره بن عبدالله الثقفی با گروهی بمحاربت یزید روی نهاد، محمد بن مهلب بر وی حمله کرده، او را هزیمت داد، و یزید بصره اندر شد و بسرای خویش جای کرد، و مردم از هر سوی بخدمتش روی نهادند.

اینوقت یزید بعدی رسولی بفرستاد که برادران و اهل بیت من بمن باز فرست و من با تو صلح کنم و عهد نمایم و بصره را با تو گذارم تا از یزید بن عبدالملک زنهار ستانم، عدی پذیرفتار نشد پس حمید بن عبدالملک بن مهلب را برای اخذ زینهار بدرگاه یزید بن عبدالملک فرستاد، و یزید بن عبدالملک خالد قسری و عمر بن یزید حکمی را با حمید بیزید فرستاد، و او را و اهل او را زنهار داد.

و از آنطرف نزد یزید بن مهلب میشد و در هم و دینار میخواست، چون درم و دینار نداشت پاره‌های زر و سیم از مسجدها می شکست و بمردم سپاهی میداد از این روی دل مردمان بدو شد، و همی روی بدو کردند، و گروهی از بنی تمیم و بنی قیس و ربیعہ بجانب او پیوستند، لکن از سپاهیان عدی هر کس در طلب روزی بدو میشد جز دو درم نمیداد و میگفت برای من حلال نیست که بدون فرمان یزید در همی، شما با این مبلغ بگذرانید تا از وی فرمان رسد، و فرزدق اینشعر در این معنی گوید:

أظن رجال الدر همین تقودهم *** إلى الموت آجال لهم ومصارع

و أكسهم من قرفي قعر بيته *** و أيقن أن الموت لا بد واقع

پس مردم عدی بن اوطاة بنو عمرو بن تمیم بحرب یزید آماده شدند، و در مرید در برابر یزید فرود آمدند، یزید یکتا از موالی خود را که دارس نام داشت بدفع ایشان فرستاد، دارس با آن جماعت جنگ در افکند و ایشان را منهزم ساخت

و از آنطرف چون مردم بصره در خدمت یزید انجمن شدند از بصره بیرون شد تا به جبانه بنی یشکر در آمد، و از آنجا تا قصر مسافتی اندک بود، پس از مردم قیس و تمیم و اهل شام لشگری بحرب او روی آوردند، و جنگی بی پای بردند، و اصحاب یزید بر ایشان حمله بردند، و آن گروه را هزیمت نمودند، و ابن مهلب از دنبال ایشان تا نزدیک قصر بتاخت، و عدی بن اوطاة بنفس خویش بمدافعت و مقاتلت بشتافت، و حربی سخت بگذاشت، و از یاران عدی موسی بن الوجیه الحمیوی و حارث بن المصرف الاودی که از جمله فرسان حجاج بن یوسف و اشراف اهل شام بودند کشته شدند، و اصحاب عدی منهزم گردیدند.

و از آنسوی چون عدی فرار کرد و در قصر بشد و در بر خود بر بست، برادران یزید بن مهلب که این هنگام در زندان عدی بودند صدای آشنا همی بشنیدند، و نعره یاران و چکاچک تیغ و سنان استماع کردند، و هیاهوی مردم قصر را بدانستند

عبدالملك بن مهلب با ایشان گفت همیدانم که یزید نصرت یافته و بر دشمن نیرومند شده، لکن هیچ ایمن نیستم که آنانکه از مردم مصر و شام باعدی هستند بزندان بتازند و از آن پیش که یزید ما را در یابد سر از ما بگیرند، بهتر آن است که باب زندان مسدود دارید، و در استواریش هر تدبیر که توانید بجای آورید، ایشان چنان کردند.

و چیزی بر نیامد که عبدالله بن دینار مولای بنی عامر که رئیس پاسبانان عدی بود باندیشه تباهی ایشان بیامد، و آن در را بسته یافت، و هر چند با اصحاب خود تدبیر کردند قلع باب را امکان نیافتند، و نیز مردمان برایشان بتاختند و ایشان از آنجا دوری گرفتند، و یزید بن مهلب همچنان بیامد تا برای سلیمان بن زیاد بن ابیه در کنار قصر نزول نمود، و نردبان ها بیاوردند و بر دیوار قصر نصب کردند و ساعتی بر نیامد که قصر را در برگشادند، و عدی بن اوطاة را بگرفتند و نزد یزید بیاوردند.

عدی نزد یزید بایستاد و همی بخندید.

یزید گفت سوگند با خدای که واجب چنان بود که دو چیز تو را از این خنده بازداشتی یکی فرار از کارزار، و دیگر دست دادنت چون زنان نکوهیده کردار، و اینکه تو را چون بنده که از خداوند گریخته باشد هم اکنون نزد من حاضر کرده اند و بعهده و پیمان از من بامان اطمینان نداری.

عدی گفت اگرچه بر من دست یافتی لکن همیدانیم که زندگانی من با زندگانی تو بهم پیوسته، و تو را به تباه ساختن من بگیرند، و تو آن جند خدائی که در مغرب دیده و دانسته که چگونه یزدان ایشانرا بر آنانکه با ایشان غدر کردند چگونه بهر کجا مظفر و منصور ساخت، و هم اکنون بر تو واجب است که از آن پیش که دریاهاى بلا بر تو موج زدن گیرد، و هیچ راه نجات نیابی و پشیمان شوی گاهی که سود نیاوری، تدارک این فتنه انگیزخته را بنمائی.

یزید بن مهلب بر آشفت و گفت خدای آن چند که مرغی سر از آب بر

کشد ، مرا زندگانی ندهد اگر زندگانی من بروز تو باز بسته باشد ، واما اینکه گفتمی مرا بخون تو بگیرند قسم بخدای اگر ده هزار مرد از شامیان بدست من بودی جمله را بیکروز سر از تن بر داشتی .

آنگاه فرمان داد تا عدی را بزندان جای دهند، چون او را از حضور یزید بیرون بردند بفرمود تا دیگر باره اش باز آورند ، و گفت یا عدی بازداشتن من تورا از آن بهتر است که برادران مرا بازداشتی و کاربر ایشان دشوار گرفتی ، و من از تو خواستار شدم که بر ایشان چنین سخت مگیر ، پذیرفتار نشدی ، پسر عدی را بزندان بردند و او از این سخن بر جان خویش ایمن شد

و چون یزید بن مهلب بر بصره مستولی شد سران مردم بصره از تمیم و قیس و مالک بن المنذر بگریختند ، و پاره ای بکوفه و جماعتی بشام شدند ، و مغیره بن زیاد ابن عمرو العتکی بسوی شام گریز گرفت، و در عرض راه با خالد قسری و عمرو بن یزید حکمی ملاقات کرد ، و حمید بن عبدالملک بن مهلاب نیز با ایشان بود که با زینهار یزید بن عبد الملک بجانب یزید بن مهلب میشدند، و هر چه یزید خواستار شده بود

بالجمله در آن نوشته بدرجه قبول رسیده بود .

خالد و عمرو از گذارش احوال یزید از مغیره پرسش گرفتند و او پوشیده از حمید بن عبدالملک با ایشان خلوت کرد، و داستان طغیان یزید بگذاشت ، و گفت شما بکجا میشوید ایشان از امان نامه یزید باز گفتند، گفت یزید بر بصره استیلا یافت ، و گروهی را از تیغ بگذرانید و عدی را بزندان افکند ، و و هیچ از جانب عصیان فرو نگذاشت ، سزاوار آنستکه طریق مراجعت بر گیرید ، پس ایشان باز شدند و حمید را با خود ببرند، هر چند حمید با ایشان گفت که مغیره و اهل بیتش همیشه با ما دشمن بوده اند بسخن او گوش نیاورید و زینهار نامه را برای یزید بیاورید ، چه من یقین دارم که از شما پذیرفتار میشود ، و سر از اطاعت بر نمی پیچد بسخن او اعتنا نکردند و او را باز گردانیدند، و بعد الرحمن بن الکلابی دادند.

و عبد الحمید بن عبد الرحمن که امارت کوفه داشت خالد بن یزید بن مهلب

و حمال بن زاجر را بگرفت با اینکه دخیل هیچ کار و منشاء هیچ امری نبودند هر دو را بند بر نهاد و بسوی شام فرستاد، و یزید بن عبد الملک هر دو را بزندان در افکند و هر دو تن در زندان بماندند تا هلاک شدند.

بالجمله چون مردم بصره در آستان خلافت لوای مخالفت بر افراختند، و با یزید دست به بیعت بدادند، یزید بن مهلب بخلع یزید بن عبد الملک سخن کرد، و خویشان را بر مسند خلافت جالس نگریست.

این وقت یکی از خطایای او که یزید را بروی دلاویز و موی مشکیزش دلی آشفته و خاطری گرفتار بود بروی در آمد و گفت السلام عليك يا امير المؤمنين و زمین را در حضورش ببوسید پس یزید این شعر بدو بخواند: رویدك حتى تنظري عم تنجلي *** غمامة هذا العارض المتألق

کنایت از اینکه هنوز هنگام آن نیست که مرا بخلافت تهنیت و باداب سلطنت تحیت فرستی.

ابن خلکان میگوید این شعر از جمله اشعار بشر بن قنطة الأسدی است.

مع الحدیث چون این داستان باستان یزید بن عبد الملک بن مروان معروض گشت برادرش مسلمة بن عبد الملک و برادر زاده اش عباس بن ولید بن عبد الملک را بمحاربت و مدافعت یزید، تجهیز و با هفتاد هزار و بروایتی هشتاد هزار تن مبارزان شام و جزیره مأمور فرمود، پس ایشان بجانب عراق روان شدند، و چنان افتاد که مسلمة بن عبد الملک عباس بن الولید را نکوهش همی کرد و مذمت همی نمود از اینرو غبار خلاف در میانه نموداری، گرفت پس عباس این شعر بمسلمه بر نگاشت:

ألا نفسي فذاك أبا سعيد *** و تقصر عن ملاحاتي و عدلي (1)

فلو لا أن أصلك حين ينمي *** وفرعك منتهى فرعي و أصلي

وإني إن رميتك حصت عظمي *** و نالتي إذا نالتك نبلي (2)

ص: 15

1- ملاحات: پیکار. عدل: بفتح اول: سرزنش کردن

2- قاص العظم از باب ضرب یعنی شکست استخوانرا.

لقد أنكرتني إنكار خوف *** يقصر منك عن شتمى وأكلى

كقول المرء عمر وفي القوافي *** أريد حياته ويريد قتلي

و از این اشعار باز میرساند که اگر به آن بود که علقه خویشاوندی و جهت یک جهتی و سبب یک نسبی مانع شدی و ما و تو از یک اصل و فرع بشمار نبودیم من نیز بتدارک و تلافی کردار و رفتار تو میپرداختم.

بالجمله بعضی این اشعار را از عباس، دانند و پاره گفته اند از دیگری است، و عباس در این مقام بآن تمثل جسته است

و چون حکایت تقار و کدورت ایشان بعرض یزید بن عبدالملک رسید کسی را بایشان بفرستاد تا در میانه صلح افکند، و زلال صدق و صفا را از غبار بغض و عنا مصفی ساخت، و آن دو سردار سرافراز با آن لشگرگران بکوفه شدند و در نخيله نزول نمودند مسلمه گفت کش این مزونی یعنی ابن مهلب در این فصل سرما ما را بدنبال خود ناچار نمی ساخت

حیان نبطی مولای بنی شیبان که در ادای حروف منخرجی صحیح نداشت گفت «أنا أضمن لك أنه لا يبرح الارضنة، ومقصودش این بود که بگوید «أضمن أنه لا يبرح العرضة»

عباس گفت مادر تو را مبادا همانا تو به نبطیه بیناتری تا باین کار و گفتار حیان گفت «أنبط الله وجهك أستقر أهما لیس إليه طایبی الخالفة» و مقصودش آن بود که بگوید «اشقر احمر لیس طابع الخالفة».

مسلمه بدو گفت سخنان عباس تو را بهول نیفکند ای ابوسفیان حیان گفت وی اهمق است و مرادش احمق بود.

و از آن طرف چون اصحاب یزید از وصول مسلمه و عباس و لشگر شام با خبر شدند بیمناک و خائف گردیدند، و این حکایت به یزید بن مهلب پیوست، مردمان را خطبه براند، و گفت مرا رسید گفت مرا رسید که شما از وصول مسلمه و سپاه شام بیمناک شده اید اهل شام کدام جماعت باشند مگر جز آنست که ایشان نه طبقه و نه شمشیر باشند که

هفت شمشیر ایشان روی با من دارد و دو شمشیر ایشان بر من است ، یعنی از نه قسمت ایشان هفت قسمت با من و دو قسمت بر من باشند ، مگر مسلمه در پیش من جز ملخی زرد باشد که باجماعت برابره و جرامقه و جراحمه خویش ، یعنی آن مردم عجم که در شام و جزیره جای کرده‌اند، و با انباط و ابناء کدیوران و اوباش و اخلاط مردم بشما روی نهاده ، آیا ایشان بشر نیستند آیا از آنچه شمار ارنجه دارد رنجه نمیشوند آیا آنچه شما از خدای امیدوار باشید امیدوار نیستند ، یعنی ایشان نیز آدمی زاد باشند نه دیو و دد ، از چه این گونه گفتار نهید و خویشان را به ننگ و عار دچار آورید .

بالجمله از این گونه سخنان بگذاشت و اهل بصره قوی دل شدند و در بیعت و اطاعت او در مقاتلت دشمن پیمان استوار کردند، و برخلع یزید بن عبدالملک متفق الکلمه گردیدند پس یزید بن مهلب بیت المال بصره را بر گشود و در آنجا بیست کرور درم موجود بود ، همه را بر سپاهیان پراکنده ساخت و بفارس و کرمان و مکران و سند و ناحیه اهواز عمال بفرستاد، و جمله را فرو گرفت .

ابن اثیر میگوید: مدرک بن مهلب را بخراسان فرستاد، و این هنگام عبدالرحمن ابن نعیم والی خراسان بود ، چون وصول مدرک را بدانست با رؤسای خراسان گفت اینک مدرک است که شما را ادراک مینماید تا آتش حرب در میان شما بر افروزد ، و شما در مهد امن وامان و طاعت خلیفه زمان آریده اید، مردم بنی تمیم بممانعت او بیرون شدند ، و نیز چون قبیله از دخبر اور و نیز چون قبیله از دخبر او را بدانستند دو هزار سوار بدیدار او بیرون شدند و مدرک را در بدایت بیابانی در یافتند، با او گفتند همانا از تمامت مردمان نزد ما محبوب تری اینک برادر تو یزید بریزید خروج کرده اگر پیروز شد کار بدل خواه ما خواهد بود، و ما از تمامت مردمان بخدمت تو زود تر شتاب گیریم و اگر چنان که ما خواهیم نشود و یزید بریزید ظفر نیابد تو را چه واجب کرده است که ما را از این راحت به بلیت در افکنی.

چون مدرک این سخنان بشنید روی از آن جماعت برتافت و چون مردمان بصره باطاعت یزید گردن نهادند و اعلی و ادنی بفرمان او سر در آوردند، بفرمود تا منادی ندا

کرد و مردمان را بجامع بصره انجمن ساخت.

ویزید بر منبر برشد و خطبه براند و یزدان را سپاس بگذاشت و رسول را درود بگفت آنگاه با مردم باز نمود که ایشان را بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای میخواند و ایشان را برجهاد انگیزش داد و گفت جهاد با مردم شام مأجورتر است تا جهاد با ترک و دیلم، چه مردم شام همان گروه نکوهیده فرجام هستند که حسین بن علی علیهما السلام و ذریه رسول ایزد علام را از تیغ خون آشام بگذرانیدند و فرزندان رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم از گزند ایشان بهندوستان و ترکستان گریزان، شدند و نیز باز نمود که سیرت حجاج فاسق را بر خواهد افکند.

حسن بصری حاضر بود و این کلمات بشنید پس صدای خویش را بلند کرد و گفت سوگند باخدای ما حالت ولایت تو را نشناخته ایم این کارنه اندر خور تو باشد .

چون حسن این گونه سخن کرد اصحابش دست بردهانش نهادند و او را بنشانیدند و یزید این سخنان بشنید اما نشنیده گرفت آنگاه از در مسجد بیرون شدند .

و نصر بن انس بن مالک را ایستاده نگریستند که همی گفت ای مردمان از چه روی بر می تابید و دشمن می شمارید، که باشما بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای کار کنند سوگند باخدای از آن وقت که بنی امیه بخلافت بنشستند جز اندک مدتی در ایام عمر بن عبدالعزیز هیچ يك این معاملات با ما بجای نگذاشتند.

چون حسن بصری این سخنان بشنید و مردمان را نگران شد که علمها برافراشته منتظر خروج یزید هستند و همیگویند ما را بسنت عمرین یعنی عمر بن خطاب و عمر ابن عبدالعزیز میخواند گفت این یزید همان کس باشد که دیروز گردن این جماعت را میزد و برای خوشنودی بنی مروان سرهای ایشان بایشان میفرستاد و اکنون که با ایشان بر آشفته علمی برافراخته و مندیلی بیایویخته و همیگوید من با ایشان مخالفت مینمایم، شما نیز مخالفت، جوئید، و شما گوئید چنان کنیم، آنگاه میگوید: من ایشان را بسنت عمرین میخوانم همانا سنت عمرین این است که بندی بر پای او نهند و او را بهمان زندان که اندر بود بازگردانند.

چون حسن بصری اینکلمات بگذاشت جماعتی از اصحابش بدو گفتند از این سخنان تو چنان مشهود میگردد که از مردم شام خاطری خوشنود داری.

گفت آیا من از مردم شام راضی هستم خدای ایشان را قبیح و برکنده دارد، مگر ایشان همان کسان نیستند که در حرم رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بتاختند و حرمت حرم را دست باز داشتند و سه روز مدینه را بقتل و غارت فرو گرفتند و پرده ناموس ایشان را چاک نمودند، و حرمت زنان ایشان را نادیده انگاشتند، و برجان و مال و ناموس مردمان رحم نیاوردند، و باین قناعت نکردند و در بیت الله الحرام بتاختند و هرچه بود منهوب و کعبه را مخروب و در احجار و استارش آتش در افکندند، و اولاد رسول خدای را شهید ساختند، لعنت خدای و آتش آن سرای برایشان و بر متعصبین ایشان باد.

بالجمله چون یزید کار خود را محتشم و منتظم بداشت برادرش مروان بن مهلب را از جانب خود بامارت بصره بنشانند و خویشان باگردان لشکر شکن بواسطه اندر آمد.

و محمد بن جریر طبری میگوید چون یزید از بصره بیرون شد و خبر عصیان او به یزید بن عبدالملک پیوست این وقت مسلمة بن عبد الملك و عباس را با سپاه شام بدفع او بفرستاد.

بالجمله چون یزید بن مهلب روی بواسطه نهاد با اصحاب خود در تکلیف خویش بمشورت سخن کرد برادرش خبیب و جز او گفتند رأی ما چنان است که با این سپاه گران جانب فارس شوی و شعاب و عقابرا فروگیری و بخراسان نزدیک باشی و مردم شامرا بدست تطاول درآوری و چون قلاع و حصون تو را باشد مردم کوهپایه بسایه تو اندر شوند، و کار تو نیک استوار گردد.

یزید گفت این اندیشه بصواب نیست، چه شما همیشه مرا چون مرغان برکوهستان پرواز دهید.

خبیب گفت از این پیش نیز تو را اندیشه استوار بیاوردم لکن نپذیرفتی و فوتشد، چه تو را گفتم اکنون که بر بصره دست یافتی بهتر آنست که یکپاره از سپاه را بسرداری یکتن از کسان خود بکوفه فرستی و در کوفه همان عبدالحمید است که تو

با هفتاد تن بدو بر گذشتی و او را بیچاره داشتی، و چنین کس از خیل و سپاه تو زودتر زبون گردد و کوفه را فرو میگرفتی و شامیان را راه نگذاشتی تا بر تو سبقت کنند، چه مهتران ایشان تو را خواهان بودند و بمتابعت توری می آوردند، و تو این سخنان قبول نکردی، هم اکنون نیز تو را میگویم که لشگری گران با تکی از مهتران را بولایت جزیره روان کن، تادر حصنی استوار و قلعه پایدار منزل کنند و تو از اثر ایشان شوی و چون اهل شام بمدافعت توری کنند آنمرد سپاهی که از تو در جزیره هستند ایشانرا از مقابلت با تو مانع و حاجز گردند، تا تو بدون دافع و مانعی نزد ایشان شوی و چون در در آنجا نزول کردی قوم وعشیرت تو از موصل بت و روی نهند و چون مال و خواسته تو را بدست باشد اهل عراق و جزیره و مردم سرحدات و ثغور بطاعت تو اندر آیند و این هنگام در زمینی پر رزق و روزی و پهناور با مردم شام جنگ در افکنی، و عراق از پس پشت داری.

چون خیب این کلمات بپای برد یزید نپذیرفت و گفت مکروه میدانم که سپاه خود را از هم جدا گردانم و چون یزید روزی معدود در واسط اقامت کرد آنسال بآخر پیوست.

ذکر پاره سوانح و حوادث سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در اینسال عبدالرحمن بن الضحاک عامل مدینه مسلمانانرا حج بگذاشت .

و در اینسال عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اسید عامل مکه بود و عبد الحمید امارت کوفه و شعبی قضاوت کوفه را داشتند، و در بصره یزید بن مهلب غلبه یافت، و عبدالرحمن بن نعیم در مملکت خراسان نافذ امر و فرمان بود.

و در این سال اسماعیل بن عبید الله از ولایت مملکت آفریقیه معزول گردید و بجای او یزید بن ابی مسلم کاتب حجاج والی آفریقیه و در آنجا بیود تا مقتول گردید چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور شود .

و در اینسال ابو الحجاج مجاهد بن جبیر مکی وفات کرد و پاره وفات او را در سال یکصد و سیم و بعضی چهارم و پاره هفتم دانسته اند، یافعی در مرآة الجنان وفات او را در سال یکصد و سیم هجری مسطور داشته ، و گوید روزگارش از هشتاد سال بر گذشته بود و در علم تفسیر بر تمامت معاصرین بعلم و دانش فزونی داشت ، و مجاهد میگفت سی دفعه قرآن مجید را برا بن عباس قرائت کردم و ابن عمر گفت دوست میدارم که نافع حافظ حفظ تو باشد ، مسلمه گفته است که هیچکس را ندیدم که خالصاً لوجه الله تعالی بتعلیم و تعلم علم تفسیر را راغب باشد مگر عطا و طاوس و مجاهد ، ابن اثیر میگوید چون مجاهد وفات کرد هشتاد و سه سال از روزگارش بیای رفته بود .

و هم در اینسال عمار بن جیال بدیگر سرای انتقال داد ، و نیز بروایتی ابو صالح ذکوان در این سال بدیگر جهان باریست ، و هم در اینسال عامر بن اکمة اللیثی روی بدیگر سرای نهاد ، و نیز در اینسال ابو صالح السمان صاحب ابی هریره رخت بدیگر جهان کشید و نیز او را زیات میخواندند چه او روغن و زیت هر دو را میفروخت

و نیز در اینسال سعید بن ایاس الشیبانی از پس آنکه یکصد و بیست و هفت سال در این سرای آمال و امانی زندگانی نمود بسرای جاودانی شتافت ، لکن او را در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم شرافت صحبت دست نداد، و نیز در اینسال ابو القاسم عبیده بن ابی لبابه عامری وفات کرد اما وفات او در پایان روزگار عمر بن عبدالعزیز بود .

ذکر پاره کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ازلیت خدای و عموم علم خدایتعالی باشیاء وصف عرش ایزد تعالی

در جلد سماء و عالم بحار الانوار از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست «قال إن الله تبارك وتعالی کان ولیس شیء غیره نوراً لا ظلام فیه ، و صدقاً لا کذب فیه ، و علماً لا جهل فیه ، و حیاناً لا موت فیه ، و كذلك لا یزال أبداً»

میفرماید خدای تبارك و تعالی بود و هیچ چیز غیر از ذات مقدس لایزالش نبود

نوری بود که از ظلمت ظلام تار نبود و صدقی بود که از آرایش کذب دست خوش نکوهش و ملامت نبود و علمی بود که جنود جهل را در حضرتش راه نبود، و حیاتی بود که از گزند ملمات آسیب نداشت و چنین بود و همیشه چنین خواهد بود .

در توحید صدوق علیه الرحمه از ابو حمزه ثمالی مسطور است که نافع بن الأزرق از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه سؤال کرد که مرا خبر فرمای از خدای کجا و چه وقت بود فرمود :

«ويلك أخبرني أنت أنه متى لم يكن حتى أخبرك متى كان سبحان من لم يزل ولا يزال فرداً صمداً لم يتخذ صاحبة ولا ولداً»

وای بر تو اخبار کن تو مرا کدام وقت بود که او نبود تا من خبر بدهم تو را که کدام زمان بود یعنی تعیین وقت برای آن موجودیست که یکهنگامی نبوده است و بعد بوجود وعرصه بود در آمده است بزرگ و منزه است آن خداوند یکه همیشه بوده و همیشه خواهد بود در حالتی که تنها و بی همتا و محتاج الیه تمامت اشیاء نه او را رفیقی است که با . وی انباز شود نه فرزندی که از وی در آنچه اوراست وارث باشد .

و نیز در کتاب مزبور از ابو بصیر مسطور است که مردی بحضرت ابی جعفر علیه السلام آمد و عرض کرد یا ابا جعفر خبرگوی مرا از پروردگارت که چه وقت بود ؟

«فقال : يا ويلك إنما يقال لشيء لم يكن فكان متى كان، إن ربي تبارك وتعالى كان لم يزل حياً بلا كيف ، ولم يكن له كان ولا كان لكونه كيف ولا كان له أين ولا كان في شيء ولا كان على شيء ولا ابتدع لكونه مكاناً ولا قوى بعد ماكون شيئاً، ولا كان ضعيفاً قبل أن يكون شيئاً، ولا كان مستوحشاً قبل أن يبتدع شيئاً، ولا يشبه شيئاً مكوناً ولا كان خلوا من القدرة على الملك قبل إنشائه ولا يكون منه خلواً بعددتها به ، لم يزل حياً بلا حياة وملكا قادراً قبل أن ينشي شيئاً ، وملكاً جباراً بعد انشائه للكون، فليس لكونه كيف ، ولاله أين ، ولاله حد ولا يعرف بشيء يشبهه ، ولا يهرم لطول البقاء ، ولا يصعق لشيء ولا يخوفه شيء تصعق الأشياء كلها من خيفته كان حياً بلا حياة عارية، ولا كون موصوف ، ولا كيف محدود ، ولا أثر مفقود ولا مكان جاوز شيئاً ، بل حى يعرف ، وملك لم يزل، له القدرة والملك، إنشاء ماشاء

كيف شاء بمشيئة لا- يحد" ولا- يبعض ولا يفنى ، كان أولاً بلا كيف ، ويكون آخراً بلا اين ، و كلشيء هالك إلا وجهه ، له الخلق والأمر
تبارك الله رب العالمين .

ويلك أيها السائل إن ربي لا تغشاه الأوهام، ولا تنزل به الشبهات ، ولا يحاذر من شيء ، ولا يجاوره شيء، ولا تنزل به الأحداث ، ولا يسأل
عن شيء يفعله ، ولا يقع على شيء ، ولا تأخذ . سنة ولا نوم ، له مافي السموات وما في الأرض وما بينهما وما مال السموات تحت الثرى».

فرمود وای بر تو باد همانا چیزیرا که نبوده است و پس از نبودن حلیه بود گرفته است میتوان گفت کدام وقت بود، اما پروردگار سبحان
همیشه بود بدون اینکه اطلاق کیفیت در ذات اقدسش راه یابد یا بهیچ صفتی از اوصاف مکان و زمان متصف گردد، یا بظرف و مظروف و
تحت و فوق موصوف شود هرگز باوصاف ممکن الوجود او را نتوان توصیف و اوصاف او را زاید بر ذات کامل الصفاتش نتوان شمرد ، ضعیف
نبود که بعد از خلق اشیاء قوی گردد، و هیچوقت متوحش نبود که بعد از آفریدن آفریدگان آرام جوید ، بهیچ چیز همانند نیست و نیروی او
تابع انشاء اشیاء نباشد ، همیشه زنده بوده است ، نه چون زندگانی ممکنات ، و همه گاه پادشاهی قادر بود قبل از آنکه چیزیرا پدید فرماید ،
و ملکی جبار بود بعد از آنکه بایجاد موجودات مشیت نهاد نه او را حدیست و نه همانند چیز است ، نه از طول بقاء فرسوده گردد ، و نه از
هیبت چیزی از خویش بیگانه و بیمناک شود ، بلکه تمامت اشیاء از هیبتش ناچیز شوند هر چه خواهد بنیروی مشیتش موجود فرماید، نه
رنج فنا بیند ، نه چون مخلوقات در خور تحدید و تبعیض باشد ، اولی است بلا کیف و آخریست بلا این ، و جز ذات مقدسش هر چه
هست تباہ و هلاک شود، و خلق و امر او راست.

دست خود از دامن کبریايش دور ، ونظر او هام از ادراك انوار ذاتش مستور ، و دور باش اشعه ایوان بقایش از نزول احداث و حوادث مهجور
و نه در افعالش مسئول . و نه از رنج نوم و سنه ملول و از تحت الثرى تاما فوق سماوات على هر چه هست او راست.

و نیز از جابر بن یزید جعفی مرویست که امام محمد باقر سلام الله علیه فرمود: دیا جابر ما أعظم فریة الشام علی الله عز وجل، یزعمون أن الله تبارك و تعالی حیث صعد إلى السماء وضع قدمه علی صخرة بیت المقدس، ولقد وضع عبد من عباد الله قدمه علی حجرة فأمرنا الله تبارك و تعالی أن نتخذہ مصلی.

یاجابر إن الله تبارك و تعالی لا نظیر له ولا شبیه تعالی عن صفة الواصفین، وجل عن أوهام المتوهمین، واحتجب عن أعین الناظرین، لا یزول مع الزائلین، و لا یأفل مع الأفلین، لیس کمثله شیء، و هو السميع العلیم».

ای جابر همانا جسارت و فریت و کذب و جرئت مردم شام در حضرت یزدان کریم سخت عظیم است چه گمان همی برند که حضرت معبود بجانب آسمان صعود فرمود و قدم بر سنک بیت المقدس نهاد با اینکه بنده از بندگان خدای که قدم مبارکش را بر سنگی بگذاشت خدای تبارك و تعالی بسبب شرافت آن قدم مکرمت توأم مارا فرمانداد که قبله گاه نماز گردانیم.

هیم ایجا بر همانا یزدان پاکرا نظیر و شبیه نیست و برتر است از صفت هر واصف و اوهام، متوهمین و پوشیده است از دیدار بینندگان باهیچ زایلی زوال نگیرد و باهیچ آفلی افول نجوید و هیچ چیز مانند او نباشد و همیشه شنوا و داناست.

در کتاب سماء و عالم بحار الأنوار از محمد بن مسلم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود:

«كان الله تبارك و تعالی كما وصف نفسه، وكان عرشه علی الماء، والماء علی الهواء، والهواء لا یجری» یعنی خدای تعالی چنان است که خود خویشتن را توصیف فرماید و عرش خدای بر فراز آب و آب بر هوا بود و هوا جاری نبود.

و نیز در در آنکتاب از محمد بن مسلم مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام در قول خدا یتعالی:

«الذین یحملون العرش ومن حوله میفرمود؛ یعنی محمد و علی و حسن و حسین

و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین ، یعنی حاملین عرش الهی ایشان هستند .

و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد علیه سلام الله بعظمت عرش الهی اشارت رفته است .

و هم در آنکتاب از محمد بن الفضیل از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مرویست

«قال: إن الله عز وجل ديكاً رجلاه في الأرض السابعة، وعنقه مثنية تحت العرش وجناحه في الهواء ، إذا كان في نصف الليل أو الثلث الثاني من آخر الليل، ضرب بجناحيه وصاح سبوح قدوس ربنا الله الملك الحق المبين فلا إله غيره رب الملائكة والروح فتضرب الديكة (1) بأجنحتها وتصيح».

میفرماید: خدای عزوجل را خروسی است بآن عظمت و جلالت که دو پایش در طبقه هفتم زمین و گردنش در زیر عرش الهی مثنی است و دو بالش اندر هوا چون نیمه شب یا ثلث ثانی از پایان شب فرارسد بال برزند و صیحه برکشند و خدایرا بکلمات مذکوره شریفه تسبیح و تقدیس و تهلیل و تجلیل و توحید نماید ، چون خروس عرش اینکار بکند خروس های زمین همه بال بر بال زنند و صیحه کشند.

ذکر وقایع سال یکصد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم ومقتل یزید بن المهلب

اشاره

یزید بن المهلب پسرش معاویه را درواست بجای خود بنشانند و بیت المال و خزاین و اسیران که بدست او بود همه را بدو سپردند و خویشان راه برگرفت تا بعقر فرودگشت و «عقر» بفتح عین مهمله و سکون قاف نام چهار مکان است یکی از آنجمله همین عقر است بالجمله برادرش عبدالملک بن مهلب را بجانب کوفه روانداشت و از آنسوی بن عبدالملک از حیره از کنار فرات راه می سپرد تا بانبأ رسید ، آنگاه بفرمود

ص: 25

1- جمع ديك بکسر اول معروف است که خروس باشد.

تاجر بر بستند و با تمامت سپاهیان از جسر عبور داد و در برابر یزید فرود گشت.

و از آنسوی چون عبدالملک بن مهلب در مقدمه الجیش برفت عباس بن الولید بمقاتلت او بیرون تاخت ، و هر دو سپاه بازار پیکار بر آراستند ، و حرب در پیوستند ، اصحاب عبدالملک بر مردم شام حمله سخت بکردند و شامیان را از جای برکنند ، ولختی باز پس بردند .

جماعتی از بنی تمیم و بنی قیس و هریم بن طحمة که با شامیان بودند و از یزید بن مهلب هزیمت شده بودند چون هزیمت مردم شامرا نگران شدند بانگ برآوردند : ای مردم شام از خدای بترسید و در میدان کارزار با قدم استوار بشتابید و ما را بدست دشمن نگذارید .

ایشان در جواب گفتند هیچ بیم و خوف در خود راه ندهید ، چه شامیان را در آغاز حرب جولانی است ، آنگاه چالاک بازگشتند و حرب در پیوستند و مردانه خروش برآوردند و سخت بجنگیدند ، ولشکر بصره را در هم شکستند ، عبدالملک هزیمت کنان روی بیزید نهاد .

و از آنسوی مسلمة نیز بایزید بن مهلب روی در روی شد ، و عباس بن الولید نیز با مسلمة پیوست و از آن طرف از مردم کوفه و از حدود ثغور جماعتی بسیار بلشگریزید پیوستند ، و یزید عبدالله بن سفیان بن یزید بن المغفل الازدی را بر آنجماعت وربع اهل مدینه مهتر ساخت ، و نعمان بن ابراهیم بن الاشر را بر ربع مذحج واسدأمیر گردانید ، و محمد بن الاسحاق بن الاشعث را برکنده وریعة امارت داد ، وحنظلة بن عتاب بن ورقاء تمیمی را بر مردم همدان و تمیم سرهنک ساخت ، و سپاه سالاری کل لشگر را با برادرش مفضل بن مهلب گذاشت .

و اینوقت چون سپاهیان را بشمار آوردند یکصد و بیست هزار تن بر آمد . یزید گفت دوست همیداشتم که در عوض این جماعت عشیرت من بودند که در خراسان هستند ، آنگاه در میان یاران و اصحاب خویش برپای خاست و ایشانرا بجهاد و قتال تحریص همیداد ، و چنان بود که عبدالحمید بن عبدالرحمن در نخیله لشگرگاه

کرده بود و نهرها بر شکافته و در کمین مردم کوفه جماعتی باز داشته بود ، تا از کوفیان بمعاونت یزید بیرون نشوند، و جماعتی قلیل با سیره بن عبد الرحمن بن مخنف بیاری مسلمه بفرستاد، چون مسلمه او را کافی ندید از امارت کوفه معزول ساخت و محمد بن عمرو بن الولید بن عقبه را بجایش نصب کرد.

و از آنسوی یزید اصحاب خویش را فراهم کرد و گفت چنان بصواب می نگرم که دوازده هزار تن از یلان این سپاه گزیده سازیم و با برادرم محمد بن مهلب روان دارم تا بر مسلمه و لشگر او شب تاخت برند و از خاک و خاشاک و دیگر اشیاء چند که توانند با خود حمل دهند ، و آن خندق را که ایشان برگرد خود بر آورده اند انباشته دارند، و تا روشنی بامداد با ایشان جنگ نمایند، من نیز ایشان را بمردم جنگجوی مدد کنم ، و چون روشنی روز دامن بگسترده خویشان با این لشکر کشتن بمناجزت و مقاتلت مسارعت گیرم، همانا گمان بیقین میپوندد همانا گمان بیقین میپوندد که با این حسن تدبیر و این مردم دلیر خدای ما را نصرت دهد .

از میان رؤسای جماعت سمیدغ پاسخ لب گشود و گفت : تو اینجماعت را بکتاب خدای و سنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعوت همی نمودی و ایشان چنان دانند که این سخن از ما پذیرفتار شدند، اکنون ما را نمیشاید که با ایشان بغدر و مکیدت رویم ، و مورد نکوهش و ملامت شویم، و ایشان نیز با ما یکدل و یکزبان نشوند ، و روی بر تابند .

ابوروبه که رئیس طایفه مرجه و با اصحابش حاضر بود گفت سمیدغ براستی سخن همیکند ، و شایسته همانست که وی گوید .

یزید گفت و یحکم آیا شما باور کنید که بنی امیه بکتاب و سنت معاملت ورزند ، با اینکه از نخست دست باز داشتند و با شما خدعه نمودند ، تا بحبایل مکر و فریب دچار سازند، هم اکنون پرهیزید تا در چنگال مکاید ایشان گرفتار نشوید ، همانا من مردم مکار غدار بسیار بدیده ام ، لکن چون بنی مروان ندیده ام ، و مانند این ملخ زرد یعنی مسلمه مزور و منافقی نیافته ام .

گفتند هر چه گوئی بصواب باشد، لکن مادر این معاملات بر ایشان مسابقت نجوئیم تا گاهی که این کردار نا بهنجار خود از ایشان نمودار گردد.

یزید گفت اگر اینکار نمیکنید باری دست پیش با ایشان نگذارید، گفتند هم اینکار نکنیم تا راه عذر و بهانه بر ایشان مفتوح نسازیم.

باجمله مروان بن مهلب که در بصره بود مرا با عانت برادرش یزید و محاربت مردم شام تحریص همی کرد.

لکن حسن بصری ایشان را باز همیداشت، و گفت ای مردمان در خانهای خویش آسوده بنشینید، و از این محاربت مباحثت گیرید، و از خدای عزوجل بترسید، و بدانید که هیچ فتنه بر نخاست جز اینکه بیشتر فتنه جویان بر شاعران و خطیبان و متکبران و سفیهان بودند، و از آن خطر جز مردمی مجهول و نا معروف و نا پارسا کس فرست، اگر کار بحزم و عقل و احتیاط کنید، بزرگی و شرف یابید، و هر کس گرد فتنه بگردد بهر دو جهان بدبخت و شقی باشد، لکن اگر برکنار نشست بدان جهان با چشم روشن و روان خرسند باشد برای دو روزه اینجهان فانی بر هم نیاشوید و یکدیگر را مکشید، تا خدای را از خود خوشنود گردانید.

چون سخنان حسن بمهروان بن مهلب رسید در میان مردم بر خاست و ایشان را بکوشش و انگیزش جهاد تحریص داد، آنگاه گفت بمن رسید که این پیر گمراه مرانی یعنی حسن، مردم را از جنگ بازهمی دارد، سوگند با خدای اگر همسایه او پاره کاهی از دیوار سرایش برگردد چنان آشفته شود که همیخواهد بینی او را در هم شکند، قسم بخدای اگر این سخنان فرونگذارد و نام ما از زبان نیفکند از من آن بیند که نخواهد لکن نام حسن را بر زبان نمیراند.

چون این کلمات در خدمت حسن معروض گردید گفت سوگند با خدای اگر او مرا خوار بخواد خدای مرا عزیز گرداند.

اصحاب حسن در خدمتش انجمن شدند و گفتند اگر مروان باهنگ تو بر آید

و تو ما را اجازت دهی شر او را از تو بگردانیم.

حسن گفت اگر من شما را بچنین امری فرمان کنم همانا در آنچه شما را از آن باز داشته ام با شما مخالفت کرده باشم چه من شما را فرمایم که شما در رکاب دیگران مقاتلت نکنید، چگونه گویم برای من بقتال پردازید.

چون این خبر بمروان رسید در طلب ایشان بر آمد و آن مردم متفرق شدند و از آن پس زبان از حسن بر گرفت.

بالجمله اجتماع یزید بن مهلب و مسلمة بن عبد الملك بن مروان هشت روز امتداد یافت ، چون روز جمعه چهاردهم شهر صفر چهره بر گشود مسلمة بوضاح پیام کرد که بدستیاری سفینه آن جسر چوبین را که بر روی آب بر کشیده بودند بسوزد.

چون جسر را بسوختند مردم شام بدانستند اگر در محاربت سستی کنند هیچ گریز گاهی نیابند و در چنگ دشمن ناچیز گردند، پس دل بر مرک بر نهادند و صفوف گریزگاهی کارزار بر آراستند ، و بلشگرگاه پسر مهلب نزدیک شدند .

مسلمة بن عبد الملك صفها راست کرد و جبلة بن مخزومه الکندی را بر میمنه سپاه ، و هذیل بن زفر کلابی را بر میسرة سپاه باز داشت ، و عباس بن الولید نیز کار سپاه بنظام آورد ، و سیف بن هانی همدانی را بر میمنه لشگر ، و سوید بن القعقاع التمیمی را بر میسره لشگر بداشت ، و مسلمة بر جمله سپاه نگران شد .

از آنسوی یزید بن مهلب نیز رایت قتال بر افراشت و حبیب بن مهلب را

در میمنه ، و مفضل بن مهلب را در میسره لشگر جای داد ، و سپاه کینه خواه جنگ را کمر تنک نمودند .

این هنگام مردی از مبارزان شام در طلب مبارز بیرون تاخت و آواز در انداخت ، محمد بن مهلب چون شیر شمیمده و بلنک رمیده بروی بتاخت و چنان شمشیری بروی براند که از سیر آهنین بگذشت و برگردن مرکبش برنشست ، آنمرد شامی روی بفرار نهاد ، و بعضی گفته اند وی حیوان نبطی بود .

و از آنسوی چون وضاح بر حسب فرمان مسلمة آتش در جسر درافکند ، دود و دخان آن بر آسمان بر شد ، و این هنگام مردمان روی بمیدان جنگ کرده لکن هنوز سخت نشده بود ، چون آن دو دو دخان بدیدند و با ایشان گفتند جسر را بسوختند سخت بهراسیدند ، و مردم بصره منهزم شدند ، پس بایزید گفتند مردمان فرار کردند آیا هرگز هیچکس از چنین مقاتلتی فرار کرده ، باشد گفتند میگویند اینک جسر را بسوختند از اینروی هیچکس پای اصطبار استوار ننمود ، یزید گفت خدای ایشانرا نکوهیده بدارد که چون پشه از دود در پرواز شدند .

مسعودی میگوید : چون از دوسوی صف برکشیدند یزید کلماتی چند برانند گفت : مرک و زیستن یکسان باشد و اینجهان جز خواب و خیال و روز و شبی از دنبال تا خدای در میان ما و ستمکاران بعدالت فرمان کند ، هم اکنون اسب مرا حاضر کنید .

پس اسبی ابلق بیاوردند و او بدون لباس حرب سوار شد و آن دو سپاه رزمخواه جنگی سخت و نبردی درشت پپای بردند و در آن حر بگاه بیشتر اولاد یزید بن مهلب ازوی روی برتافتند .

در تاریخ طبری مسطور است که یزید بن مهلب در آن روز بتن خویش حربی سخت بکرد ، و جمعی کثیر بکشت آنگاه بصف شامیان نزدیک شد و مسلمة را آواز داد و گفت این کشتن سپاه و اتلاف نفوس از چیست خویشان بیرون آی تا من و توجنگ سازیم ، و هر دو سپاه را از جنگ باز داریم .

مسلمة روی بمردمان کرد و گفت در اینکه یزید گوید چه بینید؟ از میانه فحل بن عیاش کلبی گفت راستست که فرار از جنگ عار است لکن بمرک شتافتن نیز ننگ است مسلمة خاموش شد ، چه میدانست با یزید هم سنک نیست و از میدان او جان بدر نبرد .

بالجملة چون مردم بصره از معرکه روی بر تافتند یزید با یاران خویش بیرون تاخت و گفت بر چهره هزیمتیا بزنید تا باز شوند ایشان چنان کردند ، پس لشگر مانند

کوه بدو روی کردند و بروی انجمن شدند، یزید چون خاطرش از آنجماعت ملالت داشت گفت ایشان را بخویش گذارید، سوگند با خدای امید همی برم که هرگز با ایشان در يك مکان فراهم نشوم، اینجماعترا برحمت یزدان گذارید، همانا گوسفندانیرا مانند که در اطراف خودگرگهای خونخوار دیده باشند.

ویزید را از کمال شجاعت و مناعت هیچوقت اندیشه فرار پیشنهاد خاطر نمیشد ویزید بن الحکم بن ابی العاص ثقفی برادر زاده عثمان بن ابی العاص صاحب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم یزید را گفت: بنی مروان مملکت خویش را از دست باز دادند اگر باین مطلب آگاهی نداری من دانا هستم گفت: دانش تو چیست؟ گفت:

فعلش ملکاً أو متکریم فان تمت *** وسيفك مشهور بکفک تغدر

کنایت از اینکه اگر دم از مردی و فتوت میزنی باید بکوشی تا بر باره سلطنت بنشیننی یا در میدان شجاعت نام بکرامت بگذاری و جان بجلالت سپاری و پس از خود از فتوت و شجاعت و مناعت خویش یادگار بر روزگار بر نهی .

یزید گفت سخنی بصواب است، در اینحال کسی بیامد و یزید را گفت برادرت حبیب را مقتول ساختند، یزید گفت پس از وی خیری در زندگانی نیست، سوگند با خدای من آن زندگیرا که پس از هزیمت باشد سخت مبعوض داشتمی، اکنون بیشتر نکوهیده شمارم کمر تنک سازید و جنگرا ساخته شوید .

اینوقت اصحاب او ندانستند که یزید خویشترا آماده کشته شدن دارد، پس گروهی که از جنک گرانی داشتند کناری گرفتند و گروهی که در فتوت و شجاعت با وی مجانست داشتند بجای ماندند

این هنگام یزید بن مهلب یکباره دل بر مرک نهاد و چون ازدهای دمنده و پلنک خروشنده شمشیر بر آمیخت و آهنگ میدان کرد، و چون شعله جواله و کرزه قتاله بر سپاه شام خون آشام گشت بهر سوی روی نهاد از نهییش روی بر تافتند و بهر کس بتاخت از آسایش جای نهی ساختند ابورؤبة المرجی نزد او شد و گفت کسی نزد تو بجای نمانده و همه تو را تنها گذاشتند، هیچ شایسته میشماری که بواسط روی نهی و در آنجا دارای حسنی استوار

باشی، و مردمان بصره بمدد تو انجمن شوند و هم از عمان و بحرین بدستیاری سفاین حمایت توری نهند، و خندقی در پیرامون خویش بمحافظت خود بر آوری؟

یزید گفت خدای رأی و اندیشه تو را نکوهیده بدارد آیا مرا بفرار راهنمایی کنی، همانا مرگ بر من آسانتر است تا احتمال بارفرار

ابوروبه گفت من بر جان تو بیمناک هستم، مگر نه نگران این جبال آهنین باشی؟!

گفت آیا مثل من کسی از این چیزها باک دارد، گوئی جبال آهنین و خواهی کوههای آتشین باد هم اکنون که مرد میدان نبرد نیستی از ما برکنار شو.

بالجمله یزید مردم شام را چون قطیعه اغنام بر هم همی بشکافت، و جز مبارزت مسلمه آهننگی نساخت، و یکسره بتاخت تاراه بدو نزدیک ساخت و آواز در انداخت و مسلمه را بمقاتلت بخواست

مسلمه مرکب بخواست تا مگر بروی پر خاشگر شود لشگر شام بدانستند که او را با آن پلنگ خون آشام نیروی مجادلت و مقاتلت نیست، یکباره چون کوه آهن وسیل بنیان کن از جای بر آمدند و با تیغهای آخته و سنانهای سرفراخته بر یزید و اصحابش بتاختند و گرد و غبار میدان نبرد از گنبد لاجورد بر تر بردند و از دخان عرصه کارزار چشم ستاره و خورشید را تار ساختند، و خاک و خون درهم آغشتند

بروایت ابن اثیر در اوان اینحال و انهزام اصحاب یزید بن مهلب یزید روی با سمیدن کرد و گفت اکنون بازگوی آیا رأی و تدبیر من بصواب بود یا اندیشه تو، آیا تو را بمکیدت و ارادت مردم بصره نیا گاهانیدم و از خدیعت اهل شام داستان نکردم، گفت آری و یزید را از این سخن اشارت بانوقت بود که خواست بر مردم شام شبیخون برد و سمیدغ پذیرفتار نشد، چنانکه باینداستان اشارت رفت .

بالجمله چون بازار جنک گرم گردید و زمین و زمان در زیر سنابک مراکب

بجنیبید و از جنبش گرد و غبار هیچکس دیگر را دیدار نتوانست، نمود یزید و سمید و محمد بن المهلب کشته شدند

و چنان بود که مردی از بنی کلب که او را تحل بن عیاش کلبی بفتح قاف میخواندند چنانکه بنامش اشارت رفت، چون یزید را بدید گفت قسم بخدای اینک یزید آسته سوگند بخداوند یا من او را خواهم کشت با او مرا، اکنون بازگوئید از شماها کدامیکس دلیری کند و مرا یاری نماید و از نهیب اصحابش باز دارد، ناخویشتن را به یزید بازسانم.

پس جماعتی از مردمان باوی همچنان شدند و ساعتی مبارزت و مقاتلت ورزیدند. و چون دو فرقه از جنک فرونشستند و گرد و غبار بجای نشست، یزید را مقتول و فحل را در سكرات مرك بیافتند، فحل باصحاب خویش مکان یزید را باز نمود و هم باشارت نمودار کرد که او یزید را ویزید او را بخون در کشیده، و سریزید را مولائی از بنی مره از تن جدا کرده بیاورد، باوی گفتند آیا تو او را بکشتی گفت من نکشتم.

و در اثنای جنک حواری بن زیاد را نظر بر مرکبی بیسوار افتاد گفت سوگند با خدای این برزون پسر مهلب فاسق است که انشاء الله تعالی خدایش بکشته است، پس در طلبش برآمدند و سرش را نزد مسلمه حاضر ساختند، لکن مردمان آنرا نمی شناختند.

حیان نبطی گفت بهرچه گمان خواهی کرد بکنید اما آن گمان نکنید که یزید ابن مهلب عار فرار بر خویش نهد و از میدان جنک روی بگرداند.

مسلمه گفت بر این سخنچه دلیل داری گفت در فتنه ابن اشعث از وی می شنیدم میگفت خدای نکوهیده دارد او را بازگذارید او را تا بر کار خود بیاید آیا جز بکرم وکرامت بخواهد مرد.

بالجمله چون مسلمه در شناختن سریزید در تردید بود، یکی بدو گفت بفرمای تا سرش را بشویند و عمامه بر سر نهند، چون چنان کردند همه بشناختند، آنگاه مسلمه سریزید را بتوسط خالد بن عقبه بن ابی معیط بدرگاه یزید بن عبدالملک فرستاد و بعضی گویند هذیل بن زفر بن حارث کلابی قاتل یزید بن مهلب بود.

بالجمله چون یزید مقتول گردید برادرش مفضل بن مهلب با مردم شام جنک

همیکرد و از قتل یزید و هزیمت مردمان با خبر نبود و چنان آثار جلادت و شجاعت نمودار میکرد که بر هر دسته از لشگر شام حمله آوردی چون گوسفند از گرگ میر میدند و راه بروی میگشادند و همچنان حمله از پس جمله برد تا در میان ایشان مخلوط گردید و اینوقت عامر بن العمیث از دی با مفضل بود و با شمشیر آتشیار جنگ همیکرد و این شعر همی برخواند :

قد علمت ام الصبی المولود *** أنى بنصل السیف غیر رعدید (1)

پس ساعتی همچنان قتال دادند و جماعت ربیعہ منہزم شدند مفضل بسوی ایشان روی کرد و گفت ای معشر ربیعہ کمر تنک سازید و در میدان جنگ آهنگ کنید و خویشتن را بعار و ننگ نامدار نکنید که شما را هرگز این شیمت در عادت نبوده جان من برخی شما باد این زنک عار بر آینه فتوت و جلالت خویش برقرار ندارد.

از اینکلمات خون در عروق مردم ربیعہ بجوشید و دیگر باره بمیدان مقاتلت مسابقت گرفتند و در اینوقت یکی نزد مفضل شد و گفت از این پس اینجا چه کنی زیرا یزید و حبیب و محمد هر سه تن مقتول و اعوان و انصار ایشان منہزم شدند.

چون مردمان اینخبر بشنیدند از اطراف مفضل متفرق شدند ، و مفضل ناچار روی بواسط نهاد ، و مورخین اخبار میگویند در تمامت عرب هیچ سرداری بشجاعت و جلالت و تعبیه حرب و آراستن جنگ و مردم کارزار مانند مفضل بن مہلب نیامده است.

و بعضی گفته اند در آنحال که مفضل و مردم او در غلوی جنگ بودند برادرش عبد الملک بدو شد و مکروه دانست که از قتیل یزید او را خبر گوید، و مفضل نیز خودرا بکشتن در اندازد ، با او گفت امیر بواسط برفت پس مفضل نیز با هر کس از فرزندان مہلب بجای مانده بود بواسط رفتند، چون مہلب از قتل یزید و فریب عبد الملک آگاه شد سوگند خورد که ابداً با عبد الملک متکلم نشود تا گاهی که در قند اویل قتیل گردید باوی سخن نکرد .

ص: 34

و چنان بود که در یکی از معارك يكچشم مفضل تباه شده بود از این روی میگفت عبدالملك مرا رسوا ساخت همانا عذر من چه خواهد بود که مردمان مرا زنده بنگرند و گویند پیری یک چشم فراری است از چه روی از مرگ یزید بامن براستی سخن نکرد تا من نیز کشته شوم آنگاه این شعر بخواند :

ولاخير في طعن الصناديد بالقنا*** ولا في لقاء الحرب بعد يزید

بالجمله چون مفضل از میدان جنگ بواسط روی نهاد مردم شام بلشگر یزید بتاختند و بورؤبة المرجی ساعتی با آنجماعت مقاتلت نمود و سیصد تن از مردم یزید را مسلمه اسیر کرد و ایشان را بکوفه فرستاد تا در آنجا محبوس نمودند.

در اینوقت نامه یزید بن عبدالملك بمحمد بن عمرو بن الولید رسید که اسیران را گردن بزنی محمد بن عمر و عربان بن هشیم را که صاحب شرطه او بود بفرمود که اسیران را بیست بیست و سی سی از زندان بیرون بیاورد و سر برگرد.

چون مردم زندان اینحال بدیدند سیمرد از بنی تمیم پپای شدند و مردمان را ما بفرار اشارت کردیم از نخست ما را بکشید پس عریان ایشانرا از زندان بیرون آورد و همی گردن بزد و ایشان همی گفتند سزای ما همین است.

چون از کشتن چون از کشتن آن سی نفر برداختند، از مسلمة بن عبدالملك نامه برسید که اسیرانرا از کشتن دست بازدارند و مسلمه از آنجا روی بحیره نهاد و از آنسوی چون هزیمتیان یزید بواسط رسیدند پسرش معاویة بن یزید سی و دو تن اسیر که در چنگ داشت بکشت و از جمله ایشان عدی بن ارطاة و محمد بن عدی ارطاة و مالك و عبد الملك دو پسر مسمع و جز ایشان بودند.

آنگاه معاویة با مال و خزاین روی ببصره نهاد و مفضل بن مهلب نیز بیامد و آل مهلب در بصره فراهم گشتند ، و معاویة بن یزید همیخواست بر آن انجمن مهتر باشد لکن مردمان گرد آمدند و گفتند مهتر ما مفضل بن مهلب است چه او بسال و خرد از تو برتر است.

پس مفضل را امیر خویش ساختند و کشتیها را ساز دادند و عبور از بحر را ساخته شدند تا بگرمان اندر شوند.

و چنان بود که یزید بن مهلب مردی را که وداع بن حمید الأزدی نام داشت بر قند اوایل که شهریست از نواحی هندوستان امیر ساخته و او را گفته بود اینک بحرب دشمن می‌شوم و باز نشوم تا مظفر گردهم یا ایشان بر من ظفر یابند، اگر نصرت مرا افتاد تو را باکرام و اعزاز سرافراز دارم، و یا از تمامت مردم خود برتر نمایم، و اگر بر من چیره شد تو در قند اوایل هستی تا اهل بیت من بتو، آیند و در اینجا متحصن شوند تا برای ایشان زنه‌ها برسد، همانا من تو را از میان قوم و عشیرت خویش اختیار کردم، و همیخواهم ظن مرا در حق خود، نیکو گردانی و او را سوگندهای سخت بداد و پیمانها استوار داشت که هر وقت اهل و عشیرتش بدو شوند در محافظت و نصیحت ایشان کوتاهی نکند.

بالجمله چون آل مهلب در بصره فراهم شدند عیال و اطفال و اموال و ائقال خویش را در کشتیها جای داده، از دریا عبور همی کردند تا بجبال کرمان رسیدند.

و این هنگام از هزیمتیان مردم یزید بن مهلب جمعی کثیر انجمن بودند، پس آل مهلب از کشتیها بیرون شدند و عیال و اموال خویش را بر چار پایان حمل کرده روان شدند، و مقدم ایشان مفضل بود، و آنجماعت که بکرمان گریزان بودند نزد مهلب فراهم گشتند.

و از آنطرف چون مسلمة بن عبدالملک خبر ایشان را بدانست مدرک بن صب کلبی را در طلب ایشان و هزیمتیان روانداشت، و مدرک کلبی مفضل و هزیمتیان را در یکی از عقبه‌های فارس دریافت و با ایشان جنگ در انداخت، و قتالی سخت و نبردی شدید برفت، و از اصحاب مفضل نعمان بن ابراهیم بن الأشتر النخعی و محمد بن اسحاق بن محمد بن الأشعث مقتول، و پسر صول ملک قهستان اسیر و مأخوذ، و عثمان بن اسحاق بن احمد بن الأشعث مجروح، و مفضل منهزم و هارب گشت تا بحلوان رسید و در آنجا نشان او باز گفتند و او را بکشتند و سرش را نزد مسلمة آوردند.

و این وقت مسلمة در حیره جای داشت و جمعی از اصحاب مهلب باز شدند و زینه‌ها

خواستند ، و امان یافتند ، مالك بن ابراهيم الاشر وورد بن عبدالله بن حبيب التميمي از آنجمله بودند .

و چون آل مهلب آنروزگار آشفته را بدیدند با هر کس که با ایشان بود بسوی قند اویل روی نهادند، و چون مسلمه این خبر بدانست مدرک بن ضب را باز خواند ، و هلال بن اخور التميمي را در اثر آل مهلب روا نداشت ، و او در قنداویل بایشان ملحق شد.

و از آنطرف آل مهلب خواستند بقنداویل اندر شوند وداع بن حمید آن عهد و میثاق نادیده انگاشت و احسان یزید را از پس پشت انداخت ، و آن بیچارگان را راه نگذاشت ناچار در ظاهر قلعه بماندند و ناگاه مردم شام ایشان را در یافتند و چون التقاء فریقین شد وداع در میمنه ، و عبد الملك بن هلال در میسره جای داشتند و هر دو تن از طایفه ازد بودند .

وداع پوشیده بهلال در طلب امان پیام کرده بود پس هلال بن اخور رایتی تابان برافراشت وداع بن حمید و عبد الملك بن هلال هر دو بدانو شدند.

چون مردم یزید این حال بدیدند از پیرامون آل مهلب پراکنده گشتند. چون مروان بن مهلب این حال بدید روی بخیم زنان نهاد تا ایشان را بقتل رساند و بدست بیگانه اسیر نشوند ، مفضل گفت تا چه خواهی کرد گفت نزد این سر پوشیدگان شوم و جمله را بکشم تا این فاسقان بر ایشان دست نیابند ، گفت و یحك خواهران و دختران و اهل بیت خویش را بکشی ، همانا گزند تو بر ایشان سخت گران است و او را از این کار بر کنار داشت ، و گفت من از آنجماعت بر این جماعت بیمناک نیستم.

بالجمله چون شیران در آهنک و پلنک تیز چنک شمشیرها بر آمیختند ، و با دشمن بر آویختند و از ایشان میکشند تا خود نیز بقتل رسیدند ، و از آل مهلب مفضل و عبد الملك و زیاد و مروان پسرهای ، مهلب و معاویة بن یزید بن مهلب

و منهال بن ابی عیینة بن المهلب و عمرو و مغیره پسرهای قبیصة بن مهلب کشته شدند .

آنگاه نام هر يك را بر رقعہ بر نوشته بر گوشش بر آویخته سرهای ایشان را از تن جدا کرده حمل کردند، و از آن معرکه جز ابو عیینة بن مهلب و عمر بن یزید بن مهلب و عثمان بن مفضل بن مهلب هیچ کس جان بدر نبرد ، و ایشان بسوی خاقان ورتبیل پناه بردند.

و هلال بن اخور رؤس کشتگان و زنان آل مهلب و سایر اشیران را که از آن دودمان بودند بجانب حیره نزد مسلمة بن عبد الملك فرستاد و مسلمة ایشانرا بدرگاه یزید بن عبد الملك کسبل داشت، و یزید بجانب عباس بن الولید که امیر حلب بود بفرستاد و اوسرهای جماعت را بر نیزه برافراشت.

و چنان بود که مسلمة سوگند خورده بود که زنان و ذریه آل مهلب را بفروشنند در اینوقت خواست سوگند خویش راست کند، جراح بن عبدالله الحکمى ایشانرا بصد هزار درهم بخرید ، و جمله را براه خود بگذاشت ، لکن مسلمة از آن دراهم چیزی از وی نخواست .

و چون یزید بن عبد الملك از قتل یزید بن مهلب مستحضر گشت سخت مسرور شد چه او را باوی عداوتی بزرگ بود ، و پیش از خلافت سخت از وی بکدورت بود ، چنانکه از این پیش اشارت رفت.

و از جمله اسباب عداوتش این بود که یزید بن مهلب در زمان سلیمان بن عبد الملك روزی از گرما به بیرون شده و خویشتن را در غالیه خوشبوی داشته و بر یزید بن عبد الملك بگذشت ، و یزید از یکسوی عمر بن عبدالعزیز جلوس کرده بود یزید گفت خدای دنیا را زشت و نکوهیده فرماید ، همانا دوست میداشتم که غالیه هر مثقالش بهزار دینار بها یابد و جز مردم شریف را در خور نباشد.

یزید بن مهلب این سخن بشنید ، و با یزید بن عبد الملك گفت اما

دوست همیداشتم که اگر غالیه در پیشانی شیر شرزه باشد جز مانند من کسی بآن

دست نیابد .

یزید با او گفت سوگند با خدای اگر روزی بر مسند خلافت جای کنم تو را

مقتول نمایم :

یزید بن مهلب گفت بخدای قسم اگر آنروز در آید که تو والی این مملکت شوی و من زنده باشم پنجاه هزار شمشیرزن بر روی تو بر کشم ، و از آنروز در میان ایشان کین و عداوت جای گیر شد .

بالجمله اسیران آل مهلب از جماعت ذکور سیزده تن بودند و چون ایشان را در پیشگاه یزید در آوردند کثیر غره شاعر حاضر بود و این شعر انشاد کرد:

حلیم إذا ما نال عاقب مجملاً *** أشد العقاب أو عفالم يشرب

فغفواً أمير المؤمنين و حسبة *** فما يتأته من صالح لك مكتب

أساؤا فان تصفح فانك قادر *** و أفضل حلم حسبة حلم مغضب

یزید بن عبدالملک گفت هیئات ای ابو صخر همانا علقه خویشاوندی تو را بهیجان آورده ، چه ایشان یمانی بودند هیچ راهی برای رستگاری ایشان نیست و خدایتعالی ایشانرا با فعال خبیثه خودشان تباه ساخت ، آنگاه بقتل آنجماعت فرمان کرد و ایشانرا بکشتند، و پسری خورد سال بجای ماند گفت مرا بکشید چه من صغیر نیستم ، گفتند بنگرید ناموی بر زهار بر آورده گفت من بر خویشان دانانترم چه حالت حلم دریافته و با زنان در آمیخته ام ، یزید بفرمود او را نیز بکشتند.

مسعودی در مروج الذهب گوید چون یزید بن مهلب بقتل رسید شعرا بنخوش آمد ولید آل مهلب راهجا راندند مگر کثیر غره که از این کار انکار ورزید و بهجوایشان زبان برنگشود و جریر شاعر این شعر در مدح یزید بن عبدالملک وهجو آل مهلب گفت :

یارب قوم وقوم قد ترائهم *** ما فيهم بدل منكم ولا خلف

آل المهلب جاز الله دابرههم *** أمسوا رماداً فلا أصل ولا طرف

ما زالت الأزد من دعوى مظالفهم *** إلا المعاصم والأعناق تختطف

ص: 39

والأزد قد جعلوا المنتوق قاندهم *** فقتلتهم جنود الله وانتسفوا

و این قصیده طویله ایست ، مسعودی گوید یزید بن عبدالملک هلال بن اعور ابن خوز المازنی را در طلب آل مهلب بفرستاد ، و او را فرمان کرد که از آن جماعت هر کس را زمان بلوغ دریافته بقتل رساند ، و او از آن جای که بود از دنبال ایشان برفت تا بقداویل از اراضی سند فراسید .

و دو پسر از آل مهلب را نزد هلال آوردند ، با یکی از ایشان گفت روزگار بلوغ در یافته باشی از کمال غیرت و عصبیت ، گفت آری و گردن بکشید ، آندیگر بروی بیمناک شد این يك لب بدنجان گزید و او را اشارت کرد که هیچ اظهار جزع مکن ، پس گردش را بزدند و آل مهلب را چنان بشمشیر فرو گرفتند که هیچ نمانده بود که یکباره ریشه ایشان از صفحه جهان افکنده شود

بعضی گفته اند که بعد از این وقعه و واقعه که از هلال در آل مهلب روی داد تا چهل سال زنان ایشان جز پسر نژادند ، و جریر شاعر این شعر در مدح هلال و افعال او بال مهلب انشاد کرده است :

أقول له من ليلة ليس طولها *** كطول الليالي ليت صباحها غدراً (1)

فلم يبق منهم راية يرفعونها *** ولم يبق من آل المهلب عسكرا

ابن خلکان میگوید چون مسلمة به عبد الملك رؤس آل مهلب را نزد یزید برادرش فرستاد و این وقت یزید در حلب بود پس سرها را بنیزها نصب کردند ، و یزید پیامد تا نگران ، شود با اصحاب خود گفت اینك سر مفضل است سوگند با خدای گویا با من نشسته و حدیث میراند و چون سر یزید بن مهلب را نزد یزید بن عبدالملک آوردند ، پاره از جالسین او را بزشتی یاد کردند یزید گفت خاموش باش «ان یزید طلب جسیماً ، و ركب عظیماً ، و مات کریماً» همانا یزید باطبعی بلند و مقامی ارجمند ، و نظری رفیع ، و خاطری منیع بود ، و همواره کارهای بزرگ جستی و برامور سترك برآمدی و چون بمرد کریم و بزرگوار بمرد

ص: 40

1- غدر : باغین معجمه بروزن کتف بمعنی تاریک است.

ابن اثیر میگوید اسامی آن کسانیکه از آل مهلب در جنگ کشته شدند چنین است : معارك و عبدالله و مغیره و مفضل و منجاب پسران یزید بن مهلب ، ودرید و حجاج و غسان و شیب و فضل اولاد مفضل بن المهلب بود و دیگر مفضل بن قبیصة بن المهلب بود و چون یزید بن مهلب در عرصه جنگ مقتول شد، ثابت قطنه که شاعر او بود او را مرثیه های سخت نیکو بگفت از آنجمله این شعر است :

أياطول هذا الليل أن يتصر ما *** وهاج لك الهم الفؤاد المتيما

أرقت ولم تارق معي ام خالد *** وقد أرق عيناى حولاً محر ما

على هالك هد العشيرة فقهه *** دعتة المنايا فاستجاب و سلما

على ملك بالعقر يا صاح جنبت *** كتائبه واستورد الموت معلما

اصيب ولم أشهد ولو كنت شاهدا *** لسلبت ان لم يجمع الحى ماتما (1)

وفي غير الأيام يا هند فاعلمي *** لطالب وتر نظرة إن تلوما (2)

فعلي إن مالت بي الريح ميلا *** على ابن ابي ذيان أن يتند ما

أمسلم إن تقدر عليك رماحنا *** نذقك بها فيء الأساور مسلما

وإن تلق المعباس في الدهر عشرة *** نكافئه باليوم الذي كان قد ما

قصاصاً ولم نعد الذي كان قد أتى *** إلينا وإن كان ابن مروان أظلما

ستعلم أنزلت بك النعل زلة *** وأظهر أقوام حياء مجمجما

من الظالم الجاني على أهل بيته *** إذا احضرت اسباب امر وأبهما

وإن لعطافون بالحلم بعدما *** ترى الجهل من فرط اللثيم تکر ما

وإن الحلالون بالثغر لا ترى *** به ساكنا الا الخميس العرمرما (3)

ترى أن للجيران حقاً وذمة *** إذا الناس لم يرعوا لذي الجار محرما

ص: 41

1- سلب از باب ، فرح یعنی پوشید جامهای سیاه ماتم را.

2- تلوم : از باب تفعل ، انتظار ودرنگ.

3- خمیس کامیر : لشکر بدانجهت که پنج رکن دارد: مقدمه ، قلب، میمنه، میسره ، ساقه وعرمرم کسفرجل : هر چه سخت باشد ولشکر

وإننا لتقري الضيف من قمع الذرى *** إذا كان وفدا لوفدين تجشما

و نیز از اشعاری که ثابت در مرثیه یزید گفته است:

كل القبائل با يعوك على الذي *** تدعو إليه وتبعوك وساروا

حتى اذا اشتجر القنا وتركتهم *** رهن الأسنه أسلموك وطاروا

إن يقتلوك فان قتلك لم يكن *** عاراً عليك و رب قتل عار

و این ثابت قطعه از شعراء خراسان و فرسان آنسامان بود و چشمش تباه گشته با قطنه انباشته نمود و یزید بن مهلب او را بر پاره از شهرهای خراسان امارت داد چون بر فراز منبر بر شد منبر جنبش گرفت لاجرم ثابت سخن نکرد تا از منبر بریر شد و مردمان بروی در آمدند پس این شعر بگفت :

فان لا أقم فيكم خطيباً فاني *** بسيفي إذا جد الوغى لخطيب

مردمان گفتند اگر این شعر را بر فراز منبر خوانده بودی اخطب ناس بودی

ابن الكلبي در كتاب جمهرة النسب نسب او را بدینگونه بر شمرد : ثابت بن كعب ابن جابر بن كعب بن کرمان بن طرفه بن وهب بن مازن بن تمیم بنا بن تمیم بن الاسد بن الحارث بن العتيك بن الأسد بن عمران بن عمر و تمزيقيا بن عامر ماء السماء، وصاحب الفيل الحنفي و ثابت قطنه بهجو یکدیگر انشاد شعر همی کردند و این شعر را صاحب الفيل در حق ثابت قطنه گوید :

أبا العلاء لقد لاقيت مغلطة *** يوم العروبة من كرب و تحنيق (1)

تلوی اللسان إذا رمت الكلام به *** كما هو زلق من شاهق النيق (2)

المار منك عيون الناس ضاحية *** أنشأت تخرص لما قمت بالريق

ابن الكلبي گوید من بالیدن همی گرفتم و مردمان همی گفتند بنوامیه در کربلا دین و آئین را تباه ساختند ، و در يوم العقرجود و کرم را از میان بردند، مقصود ایشان از حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه و قتل ذریه رسولخداى صلى الله عليه وآله وسلم در کربلا و کشتن

ص: 42

1- عروبه : بفتح عين وضم راء مهملتين: روز جمعه است و حنق : شدة خشم.

2- نيق ، بالكسر : بلندترین جای از کوه.

آل مهلب در عقر بود.

عباد بن عباد گوید بیست و چند سال در نك كردیم بعد از قتل آل مهلب و در میان ما جاریه متولد نشد و غلامی نمود، خلیفه بن خیاط در سوانح سال یکصد و دوم هجری گوید، در اینسال در روز جمعه دوازده شب از شهر صفر برگذشته یزید بن مهلب مقتول شد و اینوقت چهل و نه سال از روزگارش بر گذشته بود .

ابن اثیر گوید بعد از قتل آل مهلب ابوعمینه بن مهلب بشفاعت هند دختر مهلب از یزید بن عبدالملک امان یافت و عمر و عثمان بماندند تا اسد بن عبدالله قشیری والی خراسان شد و در امان ایشان مکتوب کرد و هر دو تن بخراسان بیامدند و در ظل رافت و سایه امن و عطوفت او بیار میدند.

در عقد الفرید مسطور است که چون اسرای آل مهلب را نزد یزید بیاوردند و کثیر غره آن شعرهای مذکور را بخواند و آن جواب مسطور را بشنید یزید گفت هر کس را با آن مهلب خونخواهی است بهای خیزد پس آل مهلب را با آنان بگذاشت چندانکه نزدیک بهشتاد تن از آنجماعت بدست آن مردم بقتل رسیدند.

ذکر پاره از او صاف و محامد گرم و اخلاق و مجاری احوال یزید بن مهلب بن ابی صفره

ابو طالب یزید بن ابی سعید مهلب بن ابی صفره ظالم بن سراق بن صبیح من کندی ابن عمر بن عدی بن السماء بن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الأزد الازدی العتکی البصری چون پدرش ابو سعید مهلب در شهر ذی الحجه سال هشتاد و سیم هجری در قریه زاغول (بازاء وغین معجمه از قرای مرو و الرود از اعمال خراسان) بدیگر جهان رخت کشید و اینوقت والی خراسان بود پس یزید پسرش جای پدر بر گرفت و اینوقت سی سال از روزگار یزید پپای رفته بود و قریب شش سال بر آنحال نبود تا

ص: 43

بسعیات حجاج بن یوسف ثقفی عبدالملک بن مروان او را معزول ساخت ، و یزید بجنک حجاج در افتاد چنانکه از این پیش اشارت رفت و سبب خصومت حجاج با او مذکور شد.

و یزید بصفت شجاعت و اصالت و نجابت و کرم و فروسیت نامدار بود، و خواهرش هندرا حجاج بن یوسف در تحت نکاح داشت ، و یزید از انس بن مالک و عمر بن عبدالعزیز و پدرش مهلب حکایت میکرد ، و عبدالرحمن و ابوعیینة بن مهلب از وی زاوی بودند ، و نیز ابو اسحاق سبعی و دیگران از او روایت داشتند.

و چون حجاج او را مأخوذ و محبوس داشت بعدابهای سخت معذب مینمود پس در خدمت حجاج خواستار شدند که عذاب از وی برگردد و روزی صد هزار درهم بستاند و اگر نرساند از بامداد تا شامگاه برنجه و شکنجه دچار باشد ، و حجاج از وی پذیرفتار شد .

تا چنان افتاد که یکروز صد هزار در هم برایش آماده شد تا خویشتن را بآن دراهم از عذاب آنروز از خرد و در اینوقت اخطل شاعر بروی درآمد و اینشعر در مدحش قرائت نمود :

أبا خالد بادت خراسان بعدکم *** وصاح ذووا الحاجات این یزید

فلامطر المروان بعدك مطرة *** ولا اخضر بالمروين بعدك عود

فما لسرير الملك بعدك بهجة *** ولا لجواد بعد جودك جود

و از این شعر معلوم میشود که یزید را ابو خالد نیز کنیت است یا ابوطالب بوده وکاتب چون بیک وزن است ابو خالد رقم کرده واللہ اعلم و «مروان و مروین» در این شعر تشبیه مرواست یکی مروشاهجان است که بزرگتر است ، و آن دیگر مرو الرون که اصغر است .

بالجمله یزید در صله این اشعار آن صد هزار در هم را عطا کرد ، و شاعر پذیرفت و گفت من نه از بهر صله گفته ام ، یزید باصرار بد و بداد و عذاب آنروز را بر جان خویش خریدار شد.

چون اینداستان گوشزد حجاج شد در عجب رفت و یزید را احضار نمود و گفت انی مروزی آیا ترا باین پایه کرم و کرامت است با اینکه در چنین حالتی سخت و عذابی دشوار دچار باشی ، من عذاب امروز و روزهای بعد رانیز با تو بخشیدم ، و ابن عساکر اینداستان را باین نهج مذکور داشته، لکن مشهور این است که صاحب این اشعار و داستان فرزدق است و نیز پارهٔ این اشعار را در دیوان زیاد اعجم بدیده اند ، خداوند بحقیقت حال داناتر است .

در خبر است که در آنزمان که یزید بن مهلب از زندان حجاج فرار کرد و بخدمت سلیمان بن عبدالملک بجانب رمله روی نهاد چنانکه از این پیش مسطور شد در عرض راه شام بر منازل عرب میگذشت با غلامش گفت از اینجماعت شریتی از شیر از برای من بخواه ، غلام، برفت و بگرفت و بیاوردو یزید بیاشامید و گفت هزار درهم بایشان بده ، غلام، گفت این جماعت ترانمی ، شناسند گفت من خود خویشترا میشناسم هزار درهم بده ، واو بداد

وهم وقتی یزید بسفر حج شد پس مردی حلاق را بخواست تا موی از سرش بسترده ، و بفرمود هزار در هم با و بدادند ، آنمرد از آن جود و کرم متحیر و مدهوش گشت و گفت با این هزار در هم نزد فلانه مادرم میشوم و او را خریداری کنم ، یزید گفت هزار درهم دیگر بدو عطا کردند ، حلاق گفت زنش مطلقه باداگر بعد از این موی از سر احدی بتراشم ، یزید گفت دو هزار درهم دیگر بدو عطا کردند .

مدائینی گوید سعید بن عمرو بن العاص را بایزید بن مهلب عقد دوستی و مواخاة ، استوار بود چون عمر بن عبدالعزیز یزید را بزندان حلب در افکند مردمان را بدیدار یزید بار نمیدادند ، لاجرم ، سعید تدبیری بیندیشید و نزد عمر شد و گفت یا امیرالمؤمنین پنجاه هزار در هم از یزید طلبکارم ، واینک مرا بدو راه نگذارند ، خواستار چنانم اجازت کنی بدو شوم وطلب خویشرا باز خواهم ، عمر او را اجازت بداد

چون نزد یزید شد سخت مسرور گردید و گفت بچه حیلت نزد من شدی ، سعید آن داستان براند ، یزید گفت سوگند بخداوند از اینجا بیرون نشوی تا این

دراهم را با تو بیاورند ، سعید امتناع ورزید و یزید سوگند خورد که بیاید بازستاند پس بمنزل شد و آن پنجاه هزار درهم را باو ی حمل کردند . ابن عساکر میگوید پاره از شعراء این شعر را در این باب گفته اند :

فلم أر محبوساً من الناس ما جداً *** حبا زائراً في السجن غير يزید

سعید بن عمرو و اذ اناه أجازة *** بخمسين ألفا عجلت لسعيد

ابوالحسن مدائنی گوید وقتی وکیل املاک یزید خریزهائی که از حاصل ملک او رسیده بود بچهل هزار در هم بفروش رسانید چون این خبر بیزید پیوست سخت بر آشفت و با وکیل گفت همانا ما را در شمار بقالها در آوردی مگر در فرتوتهای طایفه از کسی یافت نمیشد تا در میان ایشان تقسیم کنی ، وقتی عمر بن لجا ابیاتی در مدح یزید انشاء کرد که این شعر از آن است :

آل المهلب قوم إن نسبتهم *** كانوا المكارم آباء وأجدادا

کم حاسد لهم يعيا بفضلهم *** وما دنا من مساعیهم ولا كادا

إن العرانيين تلقاها محسدة *** ولا ترى للعام الناس حسادا

لوقيل للمجد حد عنهم وخلصهم *** بما احتكمت من الدنيا لما حادا

إن المكارم أرواح يكون لها *** آل المهلب دون الناس أجسادا

اصعمی گوید وقتی جماعتی از قضاعه بر یزید بن مهلب در آمدند یکی از

ایشان این شعر در خدمت یزید انشاد کرد :

والله ماندری إذا ما فاتنا *** طلب لديك من الذي نتطلب

ولقد ضربنا في البلاد فلم نجد *** أحد أسواك إلى المكارم ينسب

فاصبر لعادتك التي عودتنا *** أولاً فأرشدنا إلى من نذهب

یزید بفرمود تا ده هزار در هم بدو عطا کردند ، و چون سال دیگر در رسید همچنان بخدمت یزید وفود نمود و این شعر بخواند :

مالي أرى أبوابهم مهجورة *** وكأن بابك مجمع الأسواق

حا بوك أمها بوك أم تأموا الندى *** بيدك فانتجعوا من الأفاق

یزید بفرمود تا ده هزار درهم بدو دادند

علمای تاریخ اتفاق کرده اند که در دولت بنی امیه از آل مهلب کریمتری نبود چنانکه در زمان خلفای بنی عباس هیچ طایفه بحدود و کرم آل برمک نبود، و بعلاوه آل مهلب را در شجاعت و فروسیت نیز بهره وافلی و مقامی بلند است.

ابن جوزی در کتاب الاذکیا نوشته است وقتی ماری کرزه بر دامن یزید بیفتاد یزید از کمال دلیری و شجاعت و کبر و مناعت از خویش دفع نداد، پدرش مهلب حاضر و ناظر بود گفت در حفظ مقام شجاعت عقل را از دست باز داد.

چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کندی بن حجاج خروج کرد شوشتر آمد، جماعتی در مجلسش انجمن شدند و زبان بقدرح آل مهلب باز کردند، ابوقدومه حریش ابن هلال قریبی در آنمجلس حاضر و خاموش بود، عبدالرحمن گفت یا اباقدومه از چه روی لب بسخن بر نمی گشائی، گفت سوگند با خدای هیچکس را نیافته ام که در زمان رخاء و سلامت روزگار چون ایشان خود را نگاهبان باشد یا در زمان سختی و شدت چون ایشان ببذل وجود از جان و مال خویش بگذرد.

وقتی عبد الرحمن بن سلیم کلبی نزد مهلب شد و بگران گردید که فرزندان او بتمامت بر مرکبها سوار شده اند چون ایشان را بآن ساز و سامان نگریست گفت خدای دین اسلام را بتوافق و تلاحق شما نیرومند فرماید، همانا اگر اسباط نبوت نیستید لکن اسباط عرصه سماحت و شجاعت هستید.

چون پسر حبیب بن مهلب بن ابی صفره از جهان بگذشت یزید بنماز او قدم پیش نهاد، حبیب را گفتند آیا یزید را بر خود مقدم میداری با اینکه بستن از وی مهین تر باشی، و نیز این مرده پسر نست، گفت همانا برادرم یزید را در میان مردمان شرافتی بزرگ وصیتی بلند است و مردم غرب از هر سو چشمها بدو دوخته اند و او را بچشم بزرگی بنگرند مرا ناخوش باشد که آنکس را که خدای بلند خواسته پست بخواهم

وقتی مطرف بن عبدالله بن الشخیر را بر رفتار یزید نظر افتاد که حله بر تن دارد، و چون گام میسپارد دامن بر زمین میکشاند، گفت این چه راه نوشتنی است، که خدای و رسولش دشمن همی دارند، یزید گفت مرا نمی شناسی (فقال بلی أولك نطفة مذرة و آخرك جيفة قذرة (1) و أنت بین ذلك تحمل العذرة) گفت تو را نیکو میدانم و خوب میشناسم همانا (اول) قطره آب گندیده و در انجام مرداری بد بو وزشت روی، و اکنون انبار پلیدی ها و نجاست باشی .

ابو محمد عبدالله البسامی خوارزمی این مضمون را در این شعر مندرج ساخته است و میگوید :

عجبت من معجب بصورته *** و كان من قبل نطفة مذرة

و في غد بعد حسن صورته *** يصير في الأرض جيفة قذرة

و هو على عجبه و نخوته *** ما بين جنبيه يحمل العذرة

و اصل این کلام از حضرت والا منقبت شاه ولایت مآب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است

ابن خلکان میگوید در آن اوقات که یزید در زندان عمر بن عبدالعزیز بود

فرزدق شاعر بروی درآمد و اورادر بند و زنجیر بدید، پس این شعر بخواند :

أصبح في قيئك السماحة والجود *** و حمل الديات و الحسب

لا بطر إن ترادفت نعم *** و صابر في البلاء محتسب

کنایت از اینکه چون ترا مقید و محبوس داشتند تمامت آثار جوانمردی و فتوت وجود و شرافت را بزندان در افکندند

یزید چون این شعر بشنید گفت و یحك این چه کار است که بیای آوردی، همانا با من بد کردی فرزدق گفت این سخن از چه فرمائی، گفت مرا در این تنگحالی و تنگدستی مدح کردی، فرزدق گفت من گروگان خوان نعمت و بار احسان تو هستم، همی

ص: 48

1- مذرة، یعنی خبیثه قذرة، یعنی نجس .

خواستم از بضاعت خویش در خدمت تو یادگار جاوید گذارم ، یزید انگشتی خویش بدو افکند و گفت هزار دینار بهای این خاتم است اکنون بدار تارأس المال را نیز دریابی .

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که یزید بن مهلب می گفت «استکثروا الحمد فان الذم قدما ینجو منه أحد ، ومن رغب فی المکارم صبر علی المکاره واجتنب المحارم» تا توانید بر محمدمت بیفزائید چه از نمایم اوصاف کسی را رستگاری نتواند بود ، و هرکس خواهد در عرصه مکارم قدم سپارد بیاید بر مکاره شکیبائی جوید و از دیدار ناملایمات ملول نگردد ، و از محارم اجتناب ورزد .

وقتی در خدمت یزید بن مهلب معروض داشتند که حمزة بن بیض شاعر او را هجو کرده ، یزید بفرمود حاضرش کردند و فرمان کرد تا او را برهنه ساخته بضرب تازیانه تأدیش کنند ، و اینوقت جامه از دیبا بر تن داشت که از مهلب خلعت یافته بود هرچند خواستند از تنش بیرون کشند ممکن نشد ، یزید فرمود تا آنجامه را پاره کنند چون خواستند چنان کنند یزید نگران شد که حمزه همهمه کند و لب بر هم زند گفت و یحك چگوئی گفت گفتم :

لعمرك ما الדיباج خرق و حده *** ولکنما خرق جلد المهلب

قسم بجان تو نه همان جامه دیبا را به تنهائی پاره کنی بلکه جامه و پوست پدرت مهلب را در هم شکافی یزید بفرمود او را رها کردند و از وی معذرت بخواست وصله و جایزه بخشید .

و چون یزید از جانب سلیمان بن عبدالملک والی مملکت عراق شد کوثر بن زفر کلابی بروی در آمد و گفت «أنت أكبر قدراً من أن یستعان علیک إلا بک ، ولست تصنع من المعروف شیئاً إلا وهو أصغر منك ، ولیس العجب منك أن تفعل ، ولیکن العجب منك من أن لا تفعل»

تو از آن بزرگتری که از تو جز بتواضعت جویند و هر احسانی بورزی اگر چند بسیار بزرگ باشد از مقام جود و طبیعت بخشایشگر تو کوچکتر است ، و از تو عجب

نیست که کارهای بزرگ واحسانهای بزرگ بنمائی، بلکه اگر پهای نبوی از مانند چون توئی عجیبست

یزید گفت حاجت خود بگوی، حمزه گفت ادای ده دیه بر من وارد است که مرا در هم شکسته و روزگارم را تار ساخته، گفت، فرمان کردم تا با تو عطا کنند

حمزه گفت اما آنچه را که بسبب ملاقات من با تو خواستار شدم از تو میپذیرم لکن در آنچه تو با من هدایت کردی همی گفتم حاجت خویش بجوی و گفتمی در حق تو فرما نکردم بآنم حاجتی نیست، یزید گفت این سخن از چیست با اینکه من ذلت سؤال را از تو بازداشتم حمزه، گفت از اینکه سؤال کردن خود را از تو و بذل آبروی خود را در خدمت تو از احسان تو بزرگتر شمارم از اینروی، مکروه شمردم که ترا بر من فضیلت باشد.

یزید گفت من نیز از تو سؤال مینمایم چنانکه تو از من سؤال کردی، سؤال میکنم بحق تو که هر وقت مرا حاجتی افتد قبول کنی و اکنون این عطای مرا بپذیری و این حاجت را روا کنی، حمزه پذیرفتار شد

در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است گاهی که یزید بن مهلب میخواست بجانب واسط شود، عقیل بن ابی طالب بدو شد و گفت ایها الامیر اگر رخصت کنی در صحبت تو باشم گفت، چون بواسط شدم بخواست خدای نزد من آی

یزید برفت و عقیل بجای خود بماند، یکی از دوستانش با او گفت بسوی یزید راه برگیر، عقیل، گفت در پاسخی که مرا داد نگران ضعف شدم، آنشخص گفت آیا از یزید از این بیشتر خواهی شنید

عقیل راه برگرفت و نزد یزید فرود شد، شب هنگام عقیل را بمجلس یزید بخواندند، و مردمان در خدمت او از هر در افسانه میراندند تا از جواری سخن در میان آمد، یزید روی بعقیل کرد و گفت ای عقیل از چه لب بحدیثی برنمیگشائی، عقیل این شعر قرائت کرد:

أفاض القوم في ذكر الجواري *** فأما الأغربون فلن يقولوا

کنایت از اینکه اگر این جماعت سخن از جواری تاتاری و گلرخان فرخاری گذارند انیس و جلیس هستند می‌شاید، اما مرا که بستر از خار پار دارم

چون با ایشان چگونه خبر از کنار می‌یاید

یزید گفت عذب نمی‌مانی چون بمنزلم بازشدم دیدم خادمی با جاریه مه سیما و اثاث البیت ده هزار در هم نزد من شد؛ و در شب دوم نیز با چنین نعمت و دولت برخوردار شدم و ده شب در آنجا بودم و هر شب بهمان صورت با من معاملات شد و در هر شب از آن لیلی خادمی و جاریه و ده هزار درهم و اثاث البیتی برای من بفرستاد

و چون آنحال بر آن منوال دیدم روز دهم در خدمت یزید شدم و گفتم ایها الامیر سوگند با خدای بی نیاز و صاحب مال و دولت سرافراز شدم، اگر رخصت دهی بوطن خویش باز شوم و دوستان را مسرور، و دشمنان را کور دارم بجا باشد

یزید گفت ترا بدو کار اختیار دادم یا نزد ما بمان و از خوان نوال ما برخوردار شو، یا کوس کوچ بر نواز و باحسان ما بی نیاز شو؛ گفتم ایها الامیر آیا هنوز مرا توانگر نرفته باشی گفت آنچه تاکنون یافتی اثاث منزل و در بایست قدوم بود، آنگاه آنچه مرا بفضل و احسان بنواخت که از وصفش بیچاره هستم.

و نیز در آن کتاب مرویست که یزید بن مهلب گاهی که از زندان عمر بیرون نشد و راه بیابان در مینوشت، به زنی فرتوت برگزیده، آن زن بزغاله برای او ذبح کرد، یزید با پسر خود روی کرد و گفت برای مخارج و نفقه خود چه داریم، گفت یکصد دینار، گفت این جمله را باین عجزه بازده، گفت این عجزه بوجهی اندک راضی و خوشنود میشود و نیز تورا نمی شناسد، یزید گفت اگر این عجزه باندک خوشنود است من جز به بسیار خوشنود نباشم و اگر او مرا نمی شناسد باری من خویشتن را می شناسم

بالجمله در متون تواریخ و بطون کتب از محاسن اخلاق و محامد اوصاف و مراسم جو دو سماحت و مراتب حلم و شجاعت یزید بن مهلب و اغلب اهل و عشیرتش شرح و تفصیل داده اند و در این کتاب نیز از این پیش بیاره حالات او اشارت رفت و در طی مجلدات مشکوة الادب ناصری نیز برخی در مواقع خود مسطور است .

ابن عساکر در تاریخ کبیر خود در ترجمه ابی خراش مخلد بن یزید بن مهلب گوید : مخلد یک تن از اسخیا است که آثار وجودش در صفحه روزگار مخلد است ، در آن هنگام که برای اصلاح امر پدرش یزید باستان عمر بن عبدالعزیز روی نهاد چنانکه بان اشارت رفت ، و اینوقت از جانب پدرش والی گرگان بود ، در طی راه بکوفه گذشت حمزة بن بیض حنفی شاعر مشهور باجماعتی از اهل کوفه بدیدارش پیامدند ، او بایستاد و اینشعر در حضورش بخواند :

أتیناک في حاجة فاقضها *** وقل مرحباً يجب المرحب

ألا لا تكلنا إلى معشر *** متى يعدوا عدة يكذبوا

فانك في الفرع من أسوة *** لهم خضع الشرق والمغرب

وفى أدب فيهم ما نشأت *** فنعم لعمرک ما أدبوا

بلغت لعشر مضت من سني *** تک ما بلغ السيد الأشنب

فهمك فيها جسام الأمور *** وهم لداتک أن يلعبوا

وجدت فقلت ألا سائل *** فیسأل أو راغب يرغب

فمنك العطية للسانلين *** و ممن ببابک أن يطلبوا

چون مخلد اشعار او وحسن طلب او را بدانست حاجات او را برآورد و بعضی گفته اند صد هزار درهم با وعطا کرد.

وقتی چنان افتاد که مردیکه از پیش بزیارت مخلد بیامده بود در آن ایام نیز بدرگاه او بیامد، مخلد او را بصنوف جوایز وعطا بناوخت وحقشرا بگذاشت و او برفت، و دیگر باره بخدمتش بازگشت ، مخلد گفت مگر توهمان مرد نیستی که نزد ما بیامدی و باحسان ماشادخوار شدی گفت آری همانم مخلد گفت از چه روی دیگر باره بحضرت ماروی نهادی ، گفت بسبب این شعر کمیت که درباره تو گوید

فأعطی ثم أعطی ثم عدنا *** فأعطی ثم عدت له فعادا

مراراً ما أعود إليه إلا *** تبسم ضاحكاً وثنی الوسادا

یعنی هر وقت بحضرتش شدیم ما را بشمول احسان توآمان داشت ، و چون به ثنائش

معاودت گرفتیم بعطایش مراجعت فرمود و با چهره خندان و دیداری روشن و روئی شگفته و خاطری آزاده بماروی کرد و ما را مسرور فرمود پس مخلد آنچه او را عطا میداد دو چنان عنایت فرمود.

قیصه بن عمر مهلبی گوید از آن هنگام که مخلد از مرو الشاهجان بیرونشد تا گاهی که وارد دمشق گردید دو گرو در هم عطا کرده بود و چون خواست به پیشگاه عمر بن عبدالعزیز در آید جامهای خشن و متنکر و قلنسوة مهیب بر سر نهاد، چون بر عمر درآمد عمر گفت همانا برای جنگ و آشوب مشمر شده باشی گفت هر وقت شما مشمر شوید ما نیز مشمر شویم و هر وقت از آن فرو گذارید ما نیز فرو گذاریم :

بالجمله چون مخلد از بلاسی طاعون بمرد بیست و هفت سال روزگار نهاده بود، عمر گفت اگر خدای درباره این شیخ یعنی یزید اراده خیری فرموده بود اینجوانرا برجای میگذاشت ، و حمزة بن بیض حنفی این شعر در مرثیه وی گوید:

وعطلت الأسرة منك إلا *** سریرك يوم تحجب بالثياب

و آخر عهدنا بك يوم یخشی *** عليك بدابق سهل التراب

و فرزدق نیز او را باین شعر مرثیه گفت :

و ما حملت أیدیهم من جنازة *** ولا ألبست أثوابها مثل مخلد

أبوك الذی تستهزم الخیل باسمه *** و إن كان فیها قید شبر مطرد

و قد عملوا إنشد حقویه أنه *** هو اللیث لیث الغاب لا بالمعربد

در کتاب ابن خلکان مسطور است که از آن پس که یزید بن مهلب یزید بن عبدالملک را خلع نمود روزی مسلمه بریزید بن عبدالملک برادر خویش در آمد یزید او را در جامه رنگین و مصبوغ نگریست و گفت آیا تو اینگونه جامه بر تن کنی با اینکه از آن کسان باشی که در حقش گفته اند :

قوم إذا حاربوا شد را آزرهم *** دون النساء ولو باتت باطهار

کنایت از اینکه ما را همیشه باید جامه از خون خصم رنگین باشد نه چون جامه زنان گلگون ، و همه گاه باید آماده پیکار دشمن باشیم و جامه استوار نمائیم اگر چند

در کنار نگار خفته باشیم .

مسلمه در جواب گفت این سخن صحیح است لکن برای ما که با امثال و اکفاء خود از مردم قریش در ستیز و آویزیم همین جامه کافی است ، لکن اگر روز کارزار و آثار پیکار نمودار گردد برکنار مانیم ، مرادش این است که مطاردت و مقابلت یزید با اقوام و عشیرت خود افتاده است او را با بیگانگان کاری و سخنی نیست .

و بشر بن مغیره بن مهلب برادر زاده یزید که پدرش مغیره از جانب مهلب در مرو نایب بود و در زمان مهلب بمرد و مهلب پس از مرگ او یزید را بجایش بفرستاد، از عمش یزید آزرده خاطر شد ، و این شعر بگفت :

جفاني یزید والمغیره قد جفا *** و أمسا یزید لى قدار ورجانیه

و کلهم قد نال شعباً لبطنه *** و شیع الفتى لوم إذا جاع صاحبه

فیاعم مهلا واتخذ فی لنوبة *** تنوب فان الدهر جم نوائبة

أنا السیف إلا أن للسیف نبوة *** و مثلی لا تنبو علیک مضاربه

علی أي باب أبتغی الاذن بعدما *** حجت عن الباب الذی أنا حاجبه

و این اشعار را ابو تمام طائی در کتاب حماسه در باب اول در ذیل حال او مسطور داشته است .

روزی یکی از جلسا و مصاحبین یزید بدو گفت از چه روی برای خویشان سرائی از بهر نشیمن اختیار نمیفرمائی ، یزید در پاسخ گفت از چه روی اختیار دار کنم اینکه سرائی آماده و مزین و بساطی محتشم همیشه برای من موجود است ، آن شخص گفت این سرای کدام است «فقال إن كنت متولياً فدار الامارة، و إن كنت معزولاً فالسجن» گفت تا هنگامیکه امیر قوم و رئیس جماعت هستم در دار الامارة منزل دارم ، و چون معزول شوم در زندان مکان یابم، یعنی بلندی طبع و علو نفس من شق ثالثی را اختیار نمیکنند، یا باید مردمان اسیر امر و فرمان و دو چار بند و زندان من باشند ، یا من بر این حال تو امان باشم هرگز نخواهد شد که ذلیل و سنگین در سرای عزلت و ذلت

مکین گردم .

و از جمله کلمات یزید بن مهلب است «ما یسر لی إن کفی ای أمور دنیای کلها ولی الدنیا بحذافیرها ، فقیل له و لم ذلك فقال إني أکره عادة العجزة»

میگوید مرا خرسند نمیدارد که کار دنیای مرا دیگران از بهر من کفایت کنند اگرچه مالک جمیع جهان باشم ، گفتند این سخن از چه روی فرمائی ، گفت از اینکه این حال عجزه است و من این عادت بکراهت دارم .

تفویض امارت عراق و خراسان بمسلمه بن عبد الملك بن مروان

چون مسلمة بن عبدالمک از حرب یزید بن مهلب و قلع و قمع آل مهلب فراغت یافت ، برادرش یزید بن عبدالمک در ازای این رنج و زحمت ولایت کوفه و بصره و مملکت خراسان را بمسلمه ارزانی داشت مسلمه شادان و خرم محمد بن عمرو بن الولید را بامارت ولایت کوفه مامور ساخت .

و چنان بود که بعد از آل مهلب شیبیب بن حارث تمیمی در امور بصره قیام جسته بود ، بفرمان مسلمه عبدالرحمن بن سلیمان بن الکلبی بجای او منصوب شد ، و عمرو ابن یزید تمیمی امیر شرطه و احداث کوفه شد ، و چون عبدالرحمن ببصره اندر شد بآن اندیشه رفت که در مردم بصره آشوری بیفکند ، و فتنه در اندازد ، و ایشان را در معرض قتل در آورد .

عمرو بن یزید او را از این اندیشه نهی کرد و ده روز از وی مهلت بخواست

و اینخبر باستان مسلمه بر نگاشت .

مسلمه چون اینخبر بشنید عبدالرحمن را از ولایت بصره معزول ، و عبدالمک ابن بشر بن مروان را منصوب ، و عمرو بن یزید را بر شغل خود باقی گذاشت .

ص: 55

ذکر امارت سعید بن عبدالعزیز معروف بسعید خذینه از جانب مسلمه در مملکت خراسان

چون مسلمة بن عبدالملك بولایت خراسان و دیگر امصار و بلدان نامدار شد ، ملك و شهر نایی برگماشت ، سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابي العاص ابن امیه را با مارت خراسان برگزید .

و این سعید را سعید خذینه گفتندی و از این روی باین لقب نام دار شد که مردی لین العریکه و ناز پرور و متنعم بود، وقتی ملك ابغر بروی در آمد و او را در جامه رنگین و و در اطرافش مرافق و وساید رنگین ، دید چون بیرون آمد گفتند امیر را چگونه دیدی گفت خذینه ، و خذینه دختر بزرگزاده خانه پرورده را گویند ، پس این لقب بروی بماند.

و چون سعید دختر مسلمه را در تحت نکاح داشت و بمصاهرت او روز میگذاشت از این روی مسلمه مصاهرت او را با مارت خراسان مظاهرت داد ، و چون سعید بمحل فرمانفرمائی رسید ، شعبة بن ظهیر نهشلی را از جانب خود بولایت سمرقند برکشید ، شعبة بن ظهیر خیمه بیرون نهاد و بجانب سمرقند راه بر نوشت ، و بصغد سمرقند در آمد .

و چنان بود که مردم صغد در زمان امارت عبدالرحمن بن نعیم بکفر و طغیان سر بر افراخته بودند ، و از آن پس بصلح و اطاعت فرمان در آمدند ، این هنگام شعبة ابن ظهیر مردم صغد را خطبه براند و سکان آن سامان را از عرب و دیگران بترس و جبن نکوهش کرد و گفت در میان شما نه کسی را ز خمدار و نه از اثر کارزار در ناله و زمین بنگرم، ایشان زبان بمعذرت برگشودند و گفتند علت این بیم و جبن امیر ما علباء بن حبیب عبدی بود .

آنگاه سعید خذینه والی خراسان فرمان داد که عمال عبدالرحمن بن عبدالله را

که در ایام عمر بن عبدالعزیز والی امور بودند مأخوذ و محبوس ساختند، و پس از چندی رها نمودند.

بعد از آن در خدمت سعید بعرض رسید که جهم بن زحر الجعفی، و عبد العزیز ابن عمرو بن الحجاج الزبیدی، و منتجع بن عبدالرحمن ازری، با هشت تن دیگر از جانب یزید بن مهلب متولی امور شدند و از نزدیک و دور اموالی بسیار بیندوخته و پنهان گردانیدند.

سعید بفرمود تا آنجمله را در قهندز مرو محبوس ساخت، و جهم بن زحر را بر خری بر نشانند و در میان مردم بگردانید و دویت تازیانه بزد و بفرمود تا او را با آن هشت تن که بزندان اندر بود بورقاء بن نصر باهلی تسلیم نمایند، و رقاع از این کار استعفا نمود، سعید نیز ازوی پذیرفت و ایشان را بعبدالحمید بن دثار و عبد الملك بن دنار و زبیر بن نشیط مولای باهله سپرد تا بشکنجه و عذاب و اموال مخفیة را باز گیرند.

و آن جماعت جهم بن زحر را با عبدالعزیز و منتجع چندان از شکنجه رنجه داشتند که در آن حال هلا کشدند، و نیز قعقع و جماعتی را چندان بعذاب و عقاب دستخوش رنج و نکال نمودند که مشرف بر مرگ شدند، و ایشان همچنان در زندان پبائیدند تا مردم ترك و صغد با ایشان بجنك در آمدند، اینوقت با خراج ایشان از زندان فرمان کرد، و همیگفت خدای زشت و نکوهیده دارد زبیر را که قاتل تهم بن زحر اوست.

ص: 57

ذکر بیعت گرفتن یزید بن عبد الملک عبد المالکی از مردمان بولایت عهد هشام بن عبد الملک وولید بن یزید

در آن هنگام که یزید بن عبد الملک لشکر بساخت و بحرب یزید بن مهلب روان داشت ، و برادرش مسلمة بن عبد الملک و برادر زاده اش عباس بن ولید بن عبد الملک را چنان که از این پیش اشارت یافت بامارت سپاه بر کشیده ساخت .

عباس بن ولید با پاره از اعیان در خدمت یزید شدند و گفتند یا امیر المؤمنین همانا از غدر و کید اهل عراق آگاهی ، و أراجیف ایشانرا میدانی ، و اکنون ما بحرب اهل عراق میشویم و جهان دار حوادث و حدثان است و هیچ ایمن نیستیم که چون بمحاربت روی نهیم هر روز مردم عراق آشوبی در آورند ، و همی در دهان مردم در افکند تا بر هر کسی گویند امیر المؤمنین بمرد ، از اینروی ما ضعیف و بازوی ماسست گردد ، اگر عبدالعزیز بن ولید را بولایت عهد بر کشی از قانون مملکت داری بعید نخواهد بود، و بعضی از مورخین را عقیدت چنان است که عباس بن ولید این تدبیر بیندیشید تا کار خلافت بر عبدالعزیز بایستد.

چون مسلمة بن عبد الملک اینخبر بشنید نزد برادرش یزید شد و گفت یا امیر المؤمنین بفرمای آیا برادر را بیشتر دوست داری یا برادر زاده را؟ گفت البته برادر را گفت اگر چنین است برادرت هشام بخلافت سزاوارتر است .

یزید گفت این سخن گاهی پذیرفته است که مرا پسری نباشد و این وقت برادر بر پسر برادر ترجیح یابد .

مسلمه گفت پسرت هنوز خوردسال است بهتر این است که اکنون ولایت عهد هشام را تقریر دهی و بعد از وی ولایت عهد را با پسرت ولید مقرر داری ، و در این وقت ولید ابن یزید را یازده سال روزگار پپای رفته بود .

چون این سخن پپای رفت یزید بن عبد الملک بصلاح دید مسلمة بن عبد الملک با هشام بن عبد الملک بولایت عهد بیعت ، نمود و بعد از هشام برای پسرش ولید بن یزید

بیعت گرفت ، و چون اینکار برای رفت یزید بن عبدالملک چندان زمان یافت تا پسرش ولید روزگار بلوغ دریافت.

از اینروی هر وقت یزید را بر دیدار پسرش ولید نظر افتادی گفתי خدای در میان من و آنکس که هشام را در میان من و تو واسطه انداخت حکومت فرماید ، و مقصودش مسلمة بن عبدالملک بود تا چرا بولایت عهد هشام اشارت کرد .

ذکر محاربت مردم ترکستان با مر خاقان باسعید خذینه والی مملکت خراسان

چون سعید با مارت خراسان بنشست مردمان خراسان او را وقعی نمینهادند و سست و زبون میشمردند و چنانکه اشارت شد خذینه اش میخواندند.

و سعید چون امیر خراسان شد شعبه بن ظهیر نهشلی را چنانکه مذکور گشت بولایت سمرقند برکشید و چندی بر نیامد که شعبه را معزول ساخت ، از اینروی ترکان در مسلمانان طمع بستند و خاقان ایشانرا انجمن ساخت و کور صول را بر ایشان امارت داد و بطرف صفد روان داشت، و مردم ترك راه بسپردند تا بقصر الباهلی نزول کردند.

و بعضی گفته اند یکی از بزرگان دهاقین باندیشه تزویج زنی از باهله که در آن ها قصر جای داشت برآمد آنزن از مزاجت او سر باز کشید از اینروی بزرگ دهقانان بر آشفست و بر آن اندیشه شدند که هر کس در آن قصر باشد اسیر نمایند و کورصول با . سپاه ترك قصر را بحصار گرفت و اینوقت اندر قصر صد خانوار با ذراری و نتایج خویش مسکن داشتند.

و نیز در این هنگام عثمان بن عبدالله بن مطرف بن الشخیر والی سمرقند بود چه سعید خذینه شعبه بن ظهیر را از ولایت سمرقند معزول و عثمان را بجای او منصوب داشته بود .

مردم قصر آن حال را بعثمان بنوشتند و چون بیمناك شدند که در وصول امداد اعمال شود و پایمال مردم ترك شوند ناچار با مردم ترك کار بصلح افکندند بدان شرط که چهل هزار درم بدهند پس هفده تن از مردم خویش را برای ادای مبلغ نزد ترکان بگروگان نهادند.

و از آنسوی چون عثمان خبر طغیان ترکان را بدانست مردم سمرقند را بدفع گزند ایشان بخواند مسیب بن بشر الریاحی دعوت او را اجابت کرد و از شجعان قبایل چهار هزار تن باوی انجمن کردند و شعبه بن ظهیر و ثابت قطنه و جز ایشان از فرسان در ایشان بودند.

معلوم باد که «قطنه» باقاف و نون است، و این ثابت از شعرا و فرسان خراسانست چنانکه از این پیش احوال و مرثیه او در حق یزید بن مهلب مذکور شد، و چون چشم او در یکی از رزمهای خراسان ناچیز گشته و از پنبه تعبیه کرده بود او را ثابت قطنه گفتند و او خزاعی است و غیر از ثابت بن قطبه عتکی با باء موحده است.

بالجمله چون این فرسان لشکرگاه ساختند مسیب روی با ایشان کرد و گفت نگران هستید که شما بر انجمن گاه مردم ترک روی کرده اید و چون خاقان بر ایشان پشتبان و دیدبان است اگر پای در دامن صبوری و شکیبائی در آورید و مردانه بکوشید و دلیرانه رزم دهید بهشت جاویدان یا بید، و اگر روزی بفرار نهید و در حفظ دین یزدان تقاعد ورزید نصیب شما آتش نیرانست.

هم اکنون درست بیندیشید و پشت و روی اینکار بنگرید تا هر يك درخویشتن توانائی با اینچنین دشمن نشستن و خاستن دارید بعرضه کارزار دلیرانه بتازید.

چون مسیب این سخنان بگذاشت و اتمام حجت بنمود، از آن جماعت يك هزار و سیصد تن آسایش را بر فرسایش اختیار کرده، از وی روی برکاشتند، و چون فرسنگی دیگر راه به پیمود همان سخنان را اعادت فرمود، و از آن مردم هزار تن از وی کناری گرفت، و از آن پس که فرسنگی دیگر راه نوشت همان مقاتلت اعادت گرفت و هزار نفر از وی دوری جست، و چون در دوفرسخی مردم ترك برسید.

ترك خاقان ملك في نزد ایشان شد و گفت هیچ دهقانی در این سامان نمانده جز آنکه با مردم ترك بیعت کرده است مگر من و من با سیصد نفر مرد جنگی بجای مانده ام و ایشان با تو هستند، و نیز مرا خبری است .

همانا اهل قصر باهلی با مردم ترك مصالحت کردند و هفده تن از مردم خود را نزد ایشان بگروگان نهادند تا نزد ایشان بمانند تا زمانیکه وجه صلح را باز گیرند اما چون مردم ترك از مسیر شما خبر یافتند آنجمله را بقتل رسانیدند، و نیز پیمان استوار کردند که بامدادان بگاه کار حربگاه بیاریند، و بقتال دست بازند ، و قصر را برگشایند .

چون مسیب اینخبر بشنید تنی از عرب و تنی از عجم را بفرمود تا بدانسوی روی کنند و از حال آن مردم خبر آورند، پس آن دو تن در شبی تاریک و تاریک راهسپار را نیافتند شدند و مردم ترك آب در پیرامون قصر جاری کرده بودند تا کسی بآنجا راه نیابد و خودشان اطراف قصر را احاطه کرده بودند.

و چون آن دو تن نزدیک شدند دیدبان برایشان بانك برزد گفتند خاموش باش و عبدالملك بن دثار را بخوان تا او را سخنی گوئیم.

چون عبدالملك بیامد او را از نزدیک شدن مسیب خبر گفتند ، و نیز گفتند آیا شمارا آن استعداد و توانائی باشد که امشب و فردا دفع دشمن کنی و خودداری نمائید گفتند همه آهنگ شده ایم که از نخست زنان خود را بهلاک در آوریم ، و خویشان بتمامت بامدادان بشهادت رسیم . آن دو تن نزد مسیب باز شدند و خبر باز راندند، مسیب یاران خویش را گفت بدانید که من اکنون باین دشمنان راه برگیرم هر کس میخواهد با من باشد خود داند ، تمامت پارانش باوی بمرک بیعت کردند و هیچ يك از وی مفارقت نجستند .

چون روشنی روز دامن برافکند مسیب با اعوان و انصار خویش چون شیر شرز و شراره نار راهسپار شد.

و از آن طرف از آن آب که در پیرامون قصر جاری ساخته بودند بر حصانت و حفاظت قصر بر افزوده بود چون مسیب و یاران در نیم فرسنگی مردم ترك رسیدند فرود آمدند و خویشتن را بشبخون آماده ساختند .

و چون ظلمت شب خیمه برافراشت مسیب یاران خویش را بصبر و شکیبائی راهنمائی و بجنگ و قتال تحریص و ترغیب کرد و گفت چون بازار مقاتلت و مکاوحت گردش گیرد شعار و نشان شما یا محمد باشد، و از دنبال فراریان متازید، و هر چه توانید چارپایان دشمنانرا پی کنید، چه از این کردار بر ضعف ایشان و شدت - شما. بیفزاید، و از قلت خویش و کثرت خصم بیمناک نباشید، چه شما صاحب هفتصد شمشیر هستید و بر هر سپاهی که هفتصد تیغ آخته شود بیگمان دچار انکسار و هوان گردد، اگر چند لشگری بسیار باشند.

چون این سخنان بگذاشت کثیر الدبوسی را بر میمنه سپاه، و ثابت قطنه از دی را بر میسر سپاه مقرر داشت، و چون نزدیک سپاه خصم رسیدند یکباره بانك تکبیر بر کشیدند، این وقت هنگام سحرگاهان بود .

ترکان چون هیاهوی گردان را بشنیدند آشفته و سرگردان از جای بجنیدند و مسلمانان مانند گرگ در رمه گوسفندان در ایشان در افتادند، و چارپایان ایشانرا عفر کرده مسیب با جماعتی از دلاوران کینه خواه پیاده برزمگاه تاختند، و جنگی سخت پیاپی بردند، و بر جان و تن نترسیدند، چنانکه در میان جنگ دست راست بختری مرائی مقطوع شد و با دست چپ تیغ بر گرفت، و دست چپش جدا شد همچنان بدفع دشمن بتاخت تا سعادت شهادت دریافت، و ثابت قطنه یکی از بزرگان رؤسای ترك را بقتل رسانید.

چون مردم ترك این حال و آن گردان آهنین چنگال را بدیدند، نیروی

در نک نیافتند، و از میدان جنگ روی بر تافتند و سر از پای نشناخته بهر سوی بشتافتند .

این هنگام منادی مسیب ندا بر کشید که از دنبال گریختگان متازید، چه

ایشان از شدت رعب و بیم هیچ نمیدانند که آیا شما از دنبال ایشان شتابان هستید یا نیستید، هم اکنون آهنگ قصر کنید، و هر چه توانید آب را از یکسوی بگردانید، و بقدر لزوم آب با خود حمل نمایید، و از مردم قصر جز آنانکه نیروی گام سپردن دارند بر نگیرید، و هر کس زنی یا کودکی یا ضعیفی را محض خوشنودی خدای حمل نماید اجرش با خدای باشد، و هر کس با خود بیاورد چهل در هم باو عطا میشود، و نیز اگر در مردم قصر از کسانی باشند که شما را با ایشان عهد و پیمانی باشد او را با خود حمل دهید.

پس ایشان هر کس را که در قصر بود بیاوردند و ترك خاقان بیامد و ایشان را بقصر خود در آورد و طعامی از بهرشان حاضر ساخت، آنگاه مسیب با یاران خویش مظفر و منصور و خرم و مسرور جانب سمرقند گرفتند.

و چون بامدادان چهره برگشود مردم ترك بیامدند و در قصر هیچ کس را نیافتند و بیابان را از خون کشتگان خویشان لعلگون دیدند، و از کمال تحیر و تعجب و تحسر گفتند همانا این جماعت که بر ما بتاختند و این جنک و آشوب بجان ما در انداختند، از نوع بشر نبودند، و ثابت قطنه این اشعار بگفت:

فدت نفسي فوارس من تميم *** غداة الروح في ضنك المقام

فدت نفسي فوارس اکتفونی *** علی الأعداء في رهج القتام (1)

بقصر الباهلي وقد رأونی *** أحامي حيث ضر به المحامي

بسيفی بعد حطم الرمح قدماً *** أذودهم بذی شطب حسام

أکر عليهم الیحموم کر *** ککر الشرب آنية المدام (2)

أکر به لدی الغمرات حتی *** تجلت لا یضيق به مقامي

فلو لا الله ليس له شريك *** وضريبي قونس الملك الهمام (3)

ص: 63

1- قنام بفتح اول بمعنی گرداست

2- یحموم، بروزن یعقوب: سیاه از هر چیز است.

3- قونس، بروزن جوهر: بالای سر است

إذا لسعت نساء بني دثار *** أمام الترك بادية الخدام (1)

فمن مثل المسيب في تميم *** أبي بشر كقادمة الحمام

و در این شب معاویه بن الحجاج اعور دستش شل گردید ، و چنان بود که از جانب سعید متولی ولایتی گشت ، آن گاه سعید او را بسبب مالی که نزدش باقی بود بگرفت ، و بشداد بن خلید باهلی بسپرد تا از وی مأخوذ دارد ، شداد بروی تنگ گرفت.

معاویه گفت ای معشر قیس همانا بقصر الباهلی شدم گاهی که حدید البصر و در کمال نیرو و بطش بودم اینک امور گردیدم و دستم شل شد و چندان در آن حربگاه قتال دادم که اینجماعت را از چنگال قتل و اسرنجات دادم ، اکنون صاحب شما سعید این گونه معاملت با من میورزد ، و شر او را از من باز دارید ، و ایشان او را رهائی بخشیدند .

از پاره آن کسان که در قصر جای داشتند حکایت کرده اند که گفت چون در آن هنگام که فریقین روی در روی شدند ، و صدای مهمه سپاه و ویله گردان کینه خواه و اوای چکا کاک تیغ آتش فشان ، و چخاچاخ گرز و سنان ، و صهیل خیل و مرکب ، بلند گردید گمان بردیم که بیگمان قیامت برپای شده است ، و ویله گردان ، و حمله مردان و جنبش عرصه آوردگاه ، و آن آشوب و خطر یقین نمودیم که آثار محشر بر خاست .

ذکر گذشتن سعید خذینه از نهر جیحون و محاربت و مقاتلت او با مردم صغد سمر قند و انقیاد ایشان

در این سال سعید خذینه سپاه از جیحون بگذرانید و با مردم صغد قتال در انداخت. و سبب آن بود که در آنزمان که ترکان بمحاربت مسلمانان روی آوردند ، اهل

ص: 64

1- خدمه ، بتحریرک : خلخال است و جمعش خدام است و جمعش خدام است بروزن رجال.

با ایشان یار و معین و در قتال با مسلمین همدست و همچنان شدند، و عهد و پیمان بشکستند.

لاجرم مردم خراسان زبان بملامت سعید برکشیدند و گفتند، همانا ایوان مسالمت را بر میدان منازلت برگزیدی و حرب اعدا و دفع عدوانرا فروگذاشتی، چندان که مردم ترك دست بقتل و غارت مسلمانان برکشیدند، و اهل صغد نیز با ایشان یار و یاور شدند.

سعید را عرق غیرت بجنید، و بآهنك مردم صغد لشگر برکشید، جماعت ترك و گروهی از مردم صغد با ایشان روی در روی، شدند و مسلمانان باول حمله ایشان را منهزم ساختند، سعید بالشگریان گفت از دنبال مردم صغد متازید و اراضی ایشان را در زیر پی مسپارید، همانا صغد بوستان امیرالمؤمنین است، اینك ایشانرا منهزم و مغلوب نمودید دیگر بقلع آثار و هلاك و بوار ایشان پردازید، مگر نه آنست که شما مردم عراق کراراً بمخالفت خلفاء برخاستید، و با ایشان جنك در انداختید، و بمقاتلت جسارت جستید بازگوئید هیچ بقلع و قمع شما ویرکندن اصول و فروع شما قیام ورزیدند. ن و سورة بن الحریبا حیان نبطي گفت: ای حیان از این کین و عدوان روی بگردان و این مردم را این چند دست خوش تیغ و سنان مگردان.

حیان گفت خدای مرا ناچیز گرداند اگر ایشانرا دست بازدارم، بالجمله هر چند سورة او را بازداشتن خواست پذیرفتار نشد و مسلمانان بجانب ایشان راه سپردند تا بوادی رسیدند که در میان ایشان و مرج بود و پاره از مسلمانان آن بیابانرا باز پیمودند، و مردم ترك در کمین ایشان مکین بودند، بناگاه کمین برگشادند و بر مسلمانان تاختند و ایشانرا چنان منهزم ساختند که تا همان وادی فرار کردند.

شعبه بآهنك ایشان برنشست لکن مردم ترك او را مجال نگذاشتند و با پنجاه مرد بقتل رسانیدند

چون مسلمانان این داستان بشنیدند خلیل بن اوس العبشمی که يك تن از بنی ظالم بود دلیرانه بر مرکب بر آمد و آواز برکشید، ای مردم تمیم اینك خلیل هستم، پس

جماعتی بگردش انجمن شدند، خلیل با ایشان بردشمنان حمله برد، و شر ایشانرا بازداشت تا امیر و مردمان فرارسیدند، و دشمنان فرار برقرار اختیار کردند.

از آن پس خلیل را ابهت و شوکت دست داد و در ا بنی تمیم نافذ قرمان بود تا گاهی که نصر بن سیار بولایت و امارت بنشست؛ و ریاست آنجماعت با حکم بن اوس برادر خلیل بن اوس تقریر یافت.

بالجمله چون سال دیگر نمودار شد خلیل جماعتی از مردم تمیم را بوزغیش برانگیخت، ایشان همی گفتند چه بودی که دشمنی را دریافتیم و از این زمین روی بر کاشتیم.

و چنان بود که هر وقت سعید سریه برانگیختی و ایشان براعداچنک در افکندند، و غنیمت و اسیر بیاوردند اسیرانرا بازگردانیدی و سریه را معاقب داشتی، از اینرو هجری شاعر این شعر در حق او بگفت:

سريت إلى الأعداء تلهو بلعبة *** وإيرك مسلول و سيفك مغمد

وَأنت لمن عاديت عرس خفية *** وَأنت علينا كالحسام المهند

کنایت از اینکه تو عروس ایوانی نه کاموس، میدان در معاشرت زنان چون سنان آهار داده بخونی، و در معاشرت مردان و مناجزت گردان مانند عجوزی زار و زبون بالجمله از اینرو و اینحال سعید بر مردمان ثقیل افتاد و او را ضعیف و بیچاره همی شمردند.

و چنان بود که مردی از بنی اسد که او را اسماعیل مینامیدند بمروان بن محمد انقطاع یافته بود یکی روز نزد سعید خزینه از اسماعیل و مودت او با مروان سخن میرفت سعید از روی تخفیف گفت این سلط کیست و این پیکر بیهنر چیست چون اسماعیل بشنید این شعر بگفت:

زعمت خزينة أننى سلط *** لخزينة المرأة والمشط

و مجامر و مکاحل جعلت *** و معارف و بخدها نقط

أفذاك أم ضعف مضاعفة *** و مهند من شأنه القط

کنایت از اینکه خذینه را با سخن مردمان با برزویال و گرز و کوپال چکار او را خط و خال بیاید و سر مه و غازه میشاید و مجمر و عودش سودمند است و بازینت و زیورش پیوند و عیش و عشرت را آرزومند .

ذکر هلاکت حیان نبطی بسعایت سوره بن الحر نزد سعید خذینه

در این سال بروایتی حیان نبطی رحل اقامت بدیگر جهان کشید ، و از این پیش در ذیل احوال قتیبه و بیان قتل او از شجاعت و فروسیت حیان سخن رفت ، و چون قتیبه بقتل رسید حیان در خراسان صاحب برك و سامان و در شمار وجوه و ارکان گردید و چون اشارت رفت گاهی که حیان بقتل و نهب مردم صغد آهنگ داشت و سوره ابن الحر او را باز داشتن میخواست، و در میانه برخی سخنان برفت که سوره را رنجیده خاطر گردانید.

لاجرم این کین در نهاد سوره صورت همی بست تا روزی با سعید خذینه گفت همانا این بنده نبطی از تمامت مردمان با مردم عرب و هر کس والی ولایت است دشمن تر است و او همان کسی باشد که خراسانرا بر قتیبه آشفته و تباه، ساخت، و نیز با تو آنکند که با دیگران نمود ، و چون خراسانرا بر تو بر آشفته در یکی از قلاع متحصن خواهد شد.

سعید گفت این سخنرا با هیچکس در میان مگذار آنگاه فرمانداد تا در خوان او شیر بنهاند و چندی طلا را مسحوق کرده و در آن شیر که در ظرف حیان بود بیفکنند و حیان نبطی از آن شیر بیاشامید و از آنپس سعید با مردمان از جای بجنبید و چهار فرسنگ راه بر نوشت و بازگشت ، و حیان چهار روز روزگار نهاد و بمرد، و بعضی گفته اند مرگ او در اینسال نبود چنانکه از این پس انشاء الله تعالی در جای خود مذکور شود .

ذکر عزل مسلمة از خراسان و عراق و امارت عمر بن هبيرة الفزاري بفرمان يزيد بن عبدالملك

در این سال مسلمة بن عبدالملك از ولایت خراسان و عراق معزول گردید، و سبب این بود که چون مسلمة والی ایند و مملکت فصیح الملک شد از خراج عراق و خراسان در هم و دیناری بدرگاه يزيد بن عبد الملك نمیفرستاد، و يزيد نیز بسبب خدمات نمایان و سمت برادری آزر همیداشت کد رقم عزل او را بر نگارد

لا جرم بدو نامه کرد که یکیرا بجای خویش بخلافت بنشان و بدار الخلافة راه گیر

و بعضی و بعضی گفته اند که مسلمة باعبدالعزيز بن حاتم بن النعمان برای زیارت برادرش يزيد بدرگاه او مشورت نمود، گفت آیا سبب این زیارت چیست اگر اشتیاق تو را بجانب اوگرایان داشته، همانا باوی قریب العهدی و از دیدار او زمانی در از بر نگذشته، گفت چاره از اینکار نیست، گفت اگر چنین است دانسته باش که هنوز از حدود امارت و حکومت خود بیرون نشده باشی که دیگریرا بولایت هر دو ایالت ملاقات نمائی.

بالجملة مسلمة بن عبد الملك ساز سفر بدید و بدر بار يزيد خیمه برکشید و چون چندی راه بسپرد، عمر بن هبيرة الفزاري را در عراق براسب چاپاری بدید، و ازوی پرسش کرد که تا کجا میشود، عمر گفت امیر المؤمنین مرا بضبط و حیازت اموال بنی مهلب مأمور ساخته است.

چون عمر بیرونشد مسلمة عبدالعزيز بن حاتم را بخواند و داستان ابن هبیره را براند، عبدالعزيز گفت سخن همانست که با تو گفتم، مسلمة گفت ابن هبیره بگردآوری اموال بنی مهلب مأمور است، عبد العزيز گفت اینسخن تو از سخن اول شگفت تر است آیا تواند بود که مثل ابن هبیره کسی را که والی جزیره است از امارت عزل کنند، آنگاه بخیازت اموال بنی مهلب مأمور کنند، و در اینباب مکتوبی بسوی تو در دست او نباشد.

بالجملة هنوز در نگی نکرده بودند که بمسلمه خبر آوردند که ابن هبیره بولایت

هر دو ایالت بنشست ، و عمال او را معزول و مأخوذ داشته در کمال غلظت و خشونت با ایشان معامله میورزد ، و فرزدق اینشعر بگفت :

راحت بمسلمة البغال عشية *** فارعى فزارة لا هناك المرتع

عزل ابن بشر و ابن عمر و قبله *** و أخو هرات لمثلها يتوقع

و مقصود فرزدق از ابن بشر عبدالملك بن بشر بن مروان، و از ابن عمر و محمد است که او را ذوالشامه میخواندند، و از اخى هرات سعید خذینه است و اشارت بآن مینماید که اونیز حالت دیگران دریابد.

ذکر هدایت حال عمر بن هبیره الفزاري تا امارت او در خراسان و عراق

ابن هبیره در آغاز امر از بادیه بنی فزاره بیرون آمد و با پاره ولات بحر بی روی نهاد و همی گفت امیدوارم که روزگار پایان نگیرد تا بایالت عراق نایل شوم ، و با عمرو ابن معاویة بن العقیلی بغزو مردم روم روی نهاد ، پس اسبی خوش پال و کوپال برای عمر و بیاوردند ، لکن چون رام نبود او را نیروی بر نشستن بر آن نیفتاد، و گفت هر کس بتواند بر این اسب برآید مخصوص او باشد .

عمر بن هبیره پپای خواست و از اسب دور شد، آنگاه چندان بر اسب نزدیک شد که اگر بخواستی او را با ضربت پاهای خود و زحمت لگد بیازردی ، و از همان مکان برجست و دلیرانه برکوهه زین بر نشست و اسبرا بگرفت ، و بر اینحال ببود تاگاهی که مطرف بن مغیره بن شعبه حجاج را معزول ساخت، و بخلع اوزبان بطغیان برکشید.

عمر بن هبیره با آن سپاهی که از ری باوی در حرب بودند بیامد ، و چون سپاه او و لشگر مطرف تلافی ، نمودند ابن هبیره با مطرف ملحق شد و چنان بنمود که وی با اوست و چون مردمان بجولان در آمدند ابن هبیره از آنان بود که مطرف فرا بکشتند پس سر او را بر گرفت نبوی ایت الله مال حالیا کلاما لعبه را

و بعضی گویند قاتل مطرف دیگری است لکن سرش را ابن هبیره برگرفت و نزد آورد، و عدی او را مالی عطا کرد، و با سر مطرف بدرگاه حجاج فرستاد، و حجاج او را بدربار عبدالملک کسب ساخت، و عبدالملک در ازای این خدمت برزه را که یکی از قرای دمشق است باقطاع او مقرر ساخت.

آنگاه ابن هبیره بجانب حجاج مراجعت کرد حجاج او را بسوی کردم بن مرشد فزاری مأمور نمود تا از وی مالیرا مأخوذ دارد ابن هبیره آنمال از وی دریافت کرده، و بدرگاه عبد الملک فرار کرد و گفت از گزند حجاج بخدا و امیرالمؤمنین پناهنده ام که پسر عمش مطرف بن المغیره را بکشته ام و سر شرا باستان امیرالمؤمنین بیاورده ام و چون نزد حجاج بازشدم بآهنگ قتل من بر آمد اکنون هیچ ایمن نیستم که مرا بجزیرتی متهم دارد که موجب هلاکت من گردد، عبدالملک گفت آسوده باش که در پناه من هستی از آنسوی چون حجاج خیانت ابن هبیره را با خود باز دانست از مجاری حال واخذ

مال و فرار او بعبد الملک معروض داشت، عبدالملک در پاسخ نوشت از وی دست بازدار تا چنان نشد که پاره از فرزندان عبدالملک دختر حجاج را بحباله نکاح در آورد: و ابن هبیره همواره از اهدای تحف و مهدی خاطر دختر حجاج را خرسند میداشت، و باوی از شرایط احسان و اکرام فرو نمی گذاشت.

چون آندختر اینحال بدید از مراتب احسان او بسوی پدرش حجاج بر نگاشت، و او را تمجید نمود، حجاج نیز مسرور شد، و با ابن هبیره نامه کرد که هر حاجت که دارد اظهار نماید، و این هنگام مقام ابن هبیره در شام قوام گرفت و منزلش رفیع شد.

و چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت بنشست او را بولایت و حکومت جزیره برکشید و از آن پس که یزید بن عبدالملک بر مسند خلافت جای کرد و ابن هبیره حالت عشق و عاشقی او را با جاریه اش حبابه بدانست، یکسره از نقایس اشیاء بحضرت حبابه ارسال هدایا مینمود، و نیز خاطر یزید را از تقدیم بدایع تحف خرسند میداشت، و حبابه که برجان یزید حکومت و بروانش امارت داشت و در امارت ابن هبیره در مملکت عراق سخن کرد تا گاهی که یزید بن عبدالملک ایالت عراق بکفایت ابن هبیره تقویض

فرمود و چنان بود که این خبیره و قعقاع بن خلید عیسی را با هم نخاسدی بود، قعقاع میگفت کیست که در میدان ابن هبیره جولان کند چه او در شب کار حبابه را بسازد و در روز خاطرش را بایصال هدایا بنوازد، چون حبابه برد قعقاع این شعر بگفت :

هلم فقد ماتت الحیابة سامنی *** بنفسك يقدمك الذری والکواهل

أغرک إن کانت حبابة مرة *** تمیحك فانظر کیف ما أنت فاعل

و این شعر از جمله اییاتی چند است . بالجمله چنان افتاد که یکی روز در میان ابن هبیره و قعقاع سخنی در افتاد و قعقاع گفت یا ابن اللخناء کدامکس تو را مقدم داشته است ، ابن هبیره گفت تو را اعجاز غوانی تقدم داده ، و مرا صدور عوالی ، قعقاع خاموش شد .

و مقصودش این بود که عبدالملک گاهی که از ایشان دختری را تزویج نمود ایشانرا مقدم فرمود چه مادر ولیدو سلیمان پسران عبدالملک بن مروان عیینه بود.

مسعودی در مروج در مروج الذهب و ابن خلکان در وفیات الأعیان نوشته اند چون یزید بن عبدالملک عمر بن هبیره الفزاریرا بایالت عراق وخراسان نامدار کرد ، و امر او نیک استوار گردید، حسن بصری و عامر شعبی و محمد بن سیرین را احضار کرد ، و اینداستان در سال یکصد و سیم هجری بود.

آنگاه روی بآن جماعت کرد و گفت همانا یزید بن عبد الملک خلیفه خداوند است و او را خدای تعالی برخلیقه خلیفه ساخته است، و عهد و میثاق ایشانرا در اطاعت او مأخوذ داشته و عهد و پیمان او را در سمع و طاعت او باز گرفته است ، اکنون چنانکه میبینید مرا در این ایالت ولایت داده و بسیار میشود که مرا در انجام مهام خویش فرمان میکنند، و من ناچار پذیرای فرمان میشوم اکنون در اینکار متحیرم، چه اگر فرمانش را اجابت نمایم بردین خود ترسناک هستم ، اگر اطاعت ننمایم برجان خود میترسم ، بازگوئید تا رأی ورویت شما چیست؟

ابن سیرین و شعبی کلماتی چند برانندند که بیرون از تقیه نبود، عمر روی باحسن کرد و گفت یا حسن توجه فرمائی؟ حسن گفت :

«يا ابن هبيرة خف الله في يزيد ولا تخف يزيد في الله إن الله يمنعك من يزيد وإن يزيد لا يمنعك من الله ، وأوشك أن يبعث إليك ملكاً فيزيلك عن سريرك ، ويخرجك من سعة قصرك إلى ضيق قبرك ثم لا ينجيك إلا عملك

يا ابن هبيرة أعذرک أن تعصى الله فيما جعل الله هذا السلطان ناصرًا لدين الله وعباده بسلطان الله ، ولا طاعة لمخلوق في معصية الخالق»

ای پسر هبیره از خدای در امر یزید بترس و از یزید در اطاعت او امر و نواهی یزدان بیمناک مباش چه خدای تو را از شر یزید باز میدارد ، اما یزید از غضب خداوندت باز نمیدارد ، و زود باشد که فرشته مرک بر تو بتازد و از قصرت بقبرت کشاند و جز کردار خوب و عمل صالح هیچت رستگار نگرداند.

ای پسر هبیره خدای این سلطنت را برای نصرت دین و آئین خود خواسته ، پرهیز که در این سلطنت خدائی بمعصیت خدای گرائی ، و بخر سندی بنده: ذلیل ، معصیت خالق جلیل نمائی، چه معصیت خدای را برضا و اطاعت هیچ بنده نتوان بر دوش نهاد.

چون حسن این سخن بگذاشت این هبیره هر يك را جایزه بداد و جایزه حسن را دو چندان کرد ، شعبی گفت «سفسفنا له فسفسف لنا» یعنی از نصیحت او بکاستیم او از عطیت ما بکاست و چون حسن سخن بحق گذاشت ، و پاس خاطر او نداشت ، خدای اجرشرا مضاعف ساخت .

ذکر پاره از دعای بنی عباس در مملکت خراسان

در این سال میسره رسل خود را از عراق بخراسان روان داشت لاجرم امر

دعای در خراسان ظاهر شد و مردمانرا بدولت و سلطنت و اطاعت بنی العباس دعوت همیکردند.

پس عمرو بن بحیر بن ورقاء سعدی بخدمت سعید خذینه شد و گفت در این ولایت جماعتی پدید شده‌اند و سخنان نکوهیده رانند، و از تفصیل حال ایشان او را بیگاهانید.

سعید کسی را بفرستاد و ایشان را بخواند و گفت باز گوئید تاچه مردمید، گفتند گروهی از سودا گرانیم، گفت این سخنان که از شما بازگویند چیست؟ گفتند هیچ نمیدانیم، گفت همانا شما داعیان هستید و بعنوان دعوت آمده اید، گفتند امور تجارت و کارهای شخصیه آن چند باشد که ما را از چنین کار مشغول میدارد، سعید گفت این جماعت را کدامیکس میشناسد؟

پس جماعتی از مردم خراسان بیامدند و بیشتر ایشان از قبیله ربیعہ و یمن بودند، و گفتند ما ایشانرا میشناسیم و بر گردن میگیریم که اگر چیزی مکروه از ایشان نمودار گردد، از عهده بر آئیم پس آنجماعت را بحال خود بگذاشت.

ذکر کشتن مردم افریقیه والی خود یزید بن ابی مسلم را و نصب محمد بن یزید

حکایت کرده اند که یزید بن عبدالملک بن مروان یزید بن ابی مسلم را بولایت افریقیه در سال یکصد و یکم، و بقولی در اینسال یکصد و دوم برکشید، و مردم آنسامان بروی برآشفتند و او را بکشتند.

و سبب اینکار این بود که چون یزید بولایت استقامت یافت بر آن اندیشه رفت که در میان ایشان بسیره و سلوک حجاج رفتار نماید ، چه حجاج با آن مردم مسلمان که در بلاد و امصار سکون ، داشتند و اصل ایشان از سواد و از جمله اهل ذمه عراق اسلام آورده بودند، قانون چنان داشت که ایشانرا بقرای خودشان باز میگرددانید ، و همان جزیه که در حال کفر از ایشان میگرفت بر گردن ایشان حمل میکرد .

نها چون یزید بن ابی مسلم در اجرای این قانون عزیمت بر بست ، جملگیرا اندیشه بقتل او متفق گشت ، پس او را بکشتند و محمد بن یزید را که قبل از یزید بن ابی مسلم والی ایشان بود بر خویشتن والی ساختند ، و تمد بن یزید پس از آنکه معزول شده بود والی انصار بود و در میان ایشان روز مینهاد.

بالجمله چون او را بولایت خود برکشیدند نامه یزید بن عبدالملک برنگاشتند که مانه آنستکه دست از بیعت و طاعت برکشیده باشیم ، لکن چون یزید بن ابی مسلم در میان ما بامری که بیرون از رضای خدای و مسلمانان است عزیمت نهاد ، ناچار او را بکشتیم ، و همان عامل تورا بعمل عود دادیم .

یزید بن عبد الملک در پاسخ نوشت که من بکردار افعال یزید بن ابی مسلم راضی نبودم، و محمد بن یزید را بر امارت آنجا مقرر داشت .

ذکر برخی از سوانح و حوادث سال یکصد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال از آن بیش که عمرین میره بولایت عراق و خراسان نایل کرد

هبیره در آنجال که بولایت جزیره روز میگذاشت با مردم روم از نواحی ارمنیه جنگ در اند الخث ، و سیاه رؤمرا هزیمت داد، و جمعی بسیار را اسیر ساخت ، و از اسیران هفتصد تن را بکشت .

و نیز در این سال عباس بن الولید بن عبد الملک با رومیان غزو کرد، و دلسته را مفتوح ساخت و در این سال عبد الرحمن بن الضحاک عامل مدینه مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و در اینسال عبد العزیز بن عبدالله بن خالد عامل مکه بود و حمد بن عمرو که او را ذوالشامة میخواندند امارت مکه داشت و قاسم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود بقضاوت کوفه روزمینهاد، و عبد الله بن بشر بن مروان عامل بصره بود، و در آن عمل برجای بود تاگاهی که عمر بن هییره او را معزول ساخت.

و در اینسال سعید خذینه والی خراسان و اسامة بن زید والی مصر بود.

و هم در اینسال بروایت یافعی ضحاک بن مزاحم الهلالی که صاحب تفسیر وفقیه خراسان بود، بدیگر جهان روی نمود، و او را دبیرستانی بزرگ و مکتبی عظیم بود که سه هزار کودک در آن جای داشت، و چون ضحاک خواستی ایشانرا املاء و تعلم نماید بر حماری برآمدی و برگرد ایشان گردش داده و املاء فرمودی.

و نیز در اینسال بروایت صاحب کتاب حبیب السیر زید بن ابی مسلم ثقفی که منشی و نویسنده حجاج بن یوسف و بکمال فصاحت و کیاست و عقل و بلاغت و امانت امتیاز داشت، بدیگر جهان رایت برافراشت و از این پیش مکالمه سلیمان بن عبد الملک با او مسطور گشت.

یافعی میگوید چون سلیمان آن کلمات باوی بیای برد و از حسن حقوق او آگاه گردید، پاره از حاضران گفتندای امیر او را بکش، سلیمان گفت این گوینده کیست، گفتند فلان بن فلان است، زید گفت سوگند با خدای مرا گفته اند که ما در این شخص را گیسویش ساتر عورت نبوده، چون سلیمان اینسخن بشنید نیروی تمالک ازوی برفت و سخت بخندید و گفت او را براه خویش گذارند.

و چون در امر او تحقیق کردند معلوم شد در یکدینار و یک درهم خیانت

نورزیده است.

چون سلیمان این امانت و درایت در وی بدید بر آن اندیشه شد که او را

نویسنده خود نماید ، عمر بن عبدالعزیز گفت یا امیرالمؤمنین تو را بخدای سوگند میدهم که در این کار نام حجاج را زنده بگردانی ، سلیمان گفت همانا این مرد در يك دينار و در هم خیانت نورزیده است ، عمر گفت شیطان هم در هیچیک خیانت نکرده است لکن تمامت جهانیان را بضالت و هلاکت دچار ساخته است .

و هم در اینسال و بروایتی در سال یکصد و یکم عایشه دختر طلحة بن عبیدالله که یکنفر از دو عقیله قریش است که مصعب بن زبیر در خانه مکه تمنی مزاجت ایشانرا کرد و خدای او را بآرزوی خود برسانید بمرد.

و این عایشه از جمله زبان قریش خوش روی تر بود، و مصعب بن زبیر یکصد هزار دینار در کابین او مقرر داشت. و آن دیگر حضرت سکینه خاتون دختر جناب امام حسین صلوات الله علیهما بود چنانکه در ذیل احوال عروة بن زبیر درضمن مجلدات مشکوة الادب ، و نیز در ذیل احوال مصعب و حضرت سکینه سلام الله علیها در آنکتاب اشارت رفت .

و هم در اینسال سپاه عرب بسررداری زما نامی بخاک فرانسه ورود کرده در حوالی شهر تولوز فرود آمدند ، اود نامی از نجبای آن مملکت بر ایشان بتاخت و آن جماعت را سخت در هم شکست و سردار غرب را بکشت همانا اود مردی آزاده بود و بفضلا و ادباء عنایت داشت از اینروی در زمان او جمعی کثیر از فضلا در شهرکرد و از بلاد اسپانیا انجمن کردند.

ذکر پاره کلمات و اخبار حضرت باقر علوم انبیاء و مرسلین صلی الله علی نبینا وعلیهم اجمعین در خلق سماوات

در کتاب سماء و عالم از کتاب کافی از محمد بن مسلم مرویست که گفت حضرت ابی جعفر علیه السلام با من فرمود :

«کان کلشیء ماء ، و کان عرشه علی الماء ، فأمر الله جل و عن الماء . فاضطرم ناراً ، ثم أمر النار فخدمت فارتفع من خمودها دخان ، فخلق الله السماوات من ذلك الدخان ، و خلق الأرض من الرماد ، ثم اختصم الفاء والنار و الريح ، فقال الماء: أنا جند الله الأكبر ، وقال الريح: أنا جند الله الأكبر ، وقالت النار : أنا جند الله الأكبر، فأوحى الله إلى الريح أنت جندی الأكبر»

یعنی همه چیز آب بود و عرش یزدان بر فراز آب بود ، پس از آن خدای جل و عز آب را فرمان کرد تا آتشی بر افروخت و شعله برآورد ، آنگاه آتش را فرمان کرد تا خمود گیرد و از خمود نار دود و د خانی برخاست آنگاه خدایتعالی بقدرت کامله خود آسمانها را از آن دخان بیافرید و زمین را از آن خاکستر بگسترید، و چون این حال بیای رفت، و اینجمله پدیدار شد، آب و آتش و باد بخصومت آغاز کردند ، آب گفت : لشگر خدای بزرگ منم ، باد گفت : جند بزرگ خدای منم ، آتش گفت : سپاه بزرگ خدای منم ، پس خدای با درا وحی فرمود که لشگر بزرگ من توئی .

راقم حروف گوید: ممکن است که مراد از خلق زمین از خاکستر بقیه ارضی است که از گستردن پس از گستردن نور و فروز یافته است ، و نیز ممکن است که زبد مذکور در اخبار دیگر رماده بعیده مرزمین را باشد و تکون زمین از رماد باشد و ممکن است که رماد که یکی از اجزاء زمین باشد که باز بد ممزوج شده و صلب و سخت گردیده باشد .

و نیز در آن کتاب مسطور است که حمران از ابو جعفر علیه السلام سؤال کرد از معنی قول خدا یتعالی «بديع السموات والأرض» فرمود :

«إن الله ابتدع الأشياء كلها على غير مثال كان ، و ابتدع السماوات والأرض و لم يكن قبلهن سماوات ولا أرضون أما تسمع لقوله تعالى «كان عرشه على الماء».

خدای تعالی تمامت اشیاء را بدون اینکه از نخست چیزی باشد که بدان همانند گردد بیافرید و بدست صنعت و قدرت پدیدار فرمود ، و آسمانها و زمین را بیافرید گاهی که پیش از آن آسمانها و زمین های دیگر موجود نبود ، مگر قول خدای را نشنیده باشی که میفرماید عرش یزدان بر فراز آب بود ، یعنی چیزی دیگر نبود.

و هم در آن کتاب از ابو خالد الصیقل از ابو جعفر علیه السلام مرویست

«قال: إن الله عز وجل فوض الأمر إلى ملك من الملائكة ، فخلق سبع وسبع أرضين و أشياء ، فلما رأى الأشياء قد انقادت لمقال: من مثلي فأرسل الله عز وجل: نورية من نار قلت: وما نورية من نارقال : نار بمثل أنملة قال فاستقبلها بجميع ما خلق فتخللت لذلك حتى وصلت إليه لما أن أدخله العجب».

فرمود خدای عزوجل امر را با فریشته تفویض کرد یعنی او را قدرت داد از میان هفت آسمان و هفت زمین و دیگر اشیاء را بیافرید ، چون آن ملک

فریشتگان ، پس نگران گردید که اشیاء مطیع و منقاد او هستند از روی ناز و افتخار گفت کیست مانند من ، پس خدای تعالی نوره از آتش بفرستاد، عرض کردم نوره از نار چیست، فرمود آتش باندازه سر انگشت، چون آن ملک آتش را بدید با تمامت آفریدگان بدفع او پذیرا شد ، و تمامت اشیاء او را حاجز و مانع نتوانستند گردید ، و او را راه نهادند تا آن فرشته را دریافت ، و این از بهر آن عجب و خویشتن ستائی بود که او را فرارسیده بود .

از این خبر میرسد که فرشتگان قبل از آسمان و زمین بوده اند ، معلوم باشد که در اختلاف این اخبار دستخوش شک و شبهه نباید بود تا چرا وقتی خلقت چیزی را

بر چیزی مقدم، و در خبر دیگر مؤخر میخوانند، یا در کیفیت آن باختلاف حدیث میرانند چه کلمات انبیاء و اولیاء را افهام نارسا و عقول ناروای لما استدرک نتواند نمود، چه دانیم سماوات چند است و طبقات زمین چون است و مقصود از تقدم و تأخر چیست، و روی سخن با کیست، ایشان میبینند و میدانند و باقتضای وقت میگویند می بینیم و نمیدانیم و از اقتضای وقت بیخبریم، اعمی را از نرگس شهلا تخبر نیست ها و آنچه او را مستدرک باشد در وی اثر چیست، چیزی می شنود اما چون نمیتواند دید چه میدانند چه شنید «هل یتوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون هل یتوی الظلمات و النور»

و نیز در آن کتاب از کتاب کافی از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است

«قال: إن الله عز ذكره إذا أراد فناء دولة قوم أمر الفلك فأسرع السیر فكانت علی مقدار ما یرید».

فرمود چون خدای تعالی فناء دولت و زوال سلطنت قومی را بخواهد فلك را فرمان کند تا در سیر سرعت گیرد تا آن مدت آن مقدار که ایزد دادار خواسته است امتداد یابد.

این خبر نیز مؤید مطالب معروضه است، و ممکن است که مراد از فرمان دادن بفلك کنایه از تسبیب اسباب زوال ایشان برسبیل استعاره تمثیلیه باشد، و ممکن است که برای هر دولتی فلکی سوای افلاك معروفه الحركات باشد، و خدایتعالی برای امتداد دولت ایشان مقدار مدت دوران عددی از دورات را مقدر میفرماید، و چون طول مدت دولت ایشان را خواسته باشد فرمان کند تا آن فلك را در حرکت در يك رود،

و چون خواهد زود فانی شوند بفرماید تا در حرکت سرعت نماید.

و نیز از آنحضرت در خبریکه در مدت سلطنت هشام وارد است بهمین تقریب حدیثی مآثور است چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود اشارت رود و از این پیش در کتاب احوال حضرت سیدالساجدین سلام الله علیه در ذیل حال زید شهید علیه الرحمه

مذکور شده است .

و نیز در اخبار آن حضرت از ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه چنانکه مذکور شود مأثور است .

ذکر کلمات و اخبار یکه از حضرت وارث علوم جلیله انبیاء و مرسلین سلام الله علیهم در باب ملائکه و لوح و قلم و امثال آن رسیده

در کتاب سماء و عالم بحار الأنوار از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست «إن الله خلق الملائكة روحانيين لهم أجنحة يطرون بها حيث يشاء الله ، فأسكنهم فيما بين أطباق السماوات ، يقدسونه الليل والنهار ، واصطفى منهم اسرافيل وميكائيل و جبرئيل»

خدا یتعالی فرشتگان را روحانی مقرر و مخلوق فرمود یعنی چون حیوانات دارای جسم نیستند بلکه روح مجسم باشند و برای فرشتگان بالهاست که بهر کجا که خدا خواهد پرواز گیرند و در میان طبقات آسمانها مسکن دارند ، و تمامت روز و شب بتقدیس و تسبیح خدای مشغول باشند و از میان فریشتگان اسرافیل و میکائیل و جبرائیل را برگزید.

و هم در آن کتاب از آنحضرت مرویست « إن الله خلق اسرافيل و جبرئيل و ميكائيل من سجية واحدة خدای جلیل اسرافیل و جبرائیل و میکائیل را بیک طبیعت بیافرید.

«وجعل لهم السمع والبصر و موجود العقل و سرعة الفهم» و برای این ملائکه مقرب گوش و چشم و گوهر خرد و سرعت فهم مقرر ساخت.

و نیز در آن کتاب از آنحضرت سلام الله علیه مرویستکه جبرئیل علیه السلام در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد «إنا لا ندخل بيناً فيه صورة انسان ، ولا بيتاً يبال فيه ، ولا بيتاً فيه كلب»

ص: 80

ما بخانه که صورت انسانی را وضع کرده باشند ، یا در آن کمیز رانده باشند ، یا سگ جای نموده باشد در نمی آئیم .

و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود :

«حدثني جبرئيل أن الله عز وجل أهبط إلى الأرض ملكاً فأقبل ذلك الملك يمشي حتى وقع إلى باب عليه رجل يستأذن على باب الدار ، فقال له الملك: ما حاجتك إلى رب هذا الدار قال: أخ لي مسلم زرته في الله تبارك و تعالی ، قال له الملك: ما جاء بك إلا ذاك، فقال ماجائي إلا ذاك، فقال: إني رسول الله إليك و هو يقرؤك السلام و يقول: و جبت لك الجنة ، وقال الملك: إن الله عز وجل يقول: أيما مسلم زار مسلماً فليس إياه زار، إياي زار ثوابه على الجنة»

یعنی جبرئیل علیه السلام مرا حدیث راند که خدای عزوجل فریشته را بزمین فرو فرستاد و آن ملک همچنان در زمین راه در میسپرد تا بر در سرائی رسید که مردی را که از صاحب سرای اجازت در آمدن سرای خواهد پس آن ملک باوی گفت تو را با خداوند این سرای چه نیازمندیست؟ گفت همانا با من برادر ایمانی و دینی است محض خرسندی خدای زیارت وی آمده ام ، آن فرشته گفت آیا بجز این مقصود ام، بر این در نیامدی گفت نیامدم ، گفت بدانکه من از جانب خدای تعالی بتو رسول هستم و خدای ترا سلام میفرستد و میفرماید بهشت بر تو واجب افتاد ، و خدای جل جلا له :فرمود که هر مسلمی که زیارت مسلمی شود همانا زیارت او نرفته و مرا زیارت کرده است و اجر و مزد او نزد من بهشت عنبر سرشت است .

و هم در آن کتاب از آنحضرت مرویست :

«إن المؤمن ليخرج إلى أخيه يزوره فيوكل الله عز وجل به ملكاً فيضع جناحين جناحاً في الأرض وجناحاً في السماء يطلبه ، فإذا دخل على منزله نادى الجبار تبارك . تعالی أيها المعظم لحقي المتبع لأثاري ، حق علي إعظامك سلني أعطك ، ادعني اجبك ، اسكت أبتدئك ، فإذا انصرف شيعه الملك يظله بجناحه حتى يدخل إلى

منزله، ثم يناديه تبارك وتعالى أيها العبد المعظم لحقي حق "على إكرامك قد أوجبت لك جنتي وشفعتك في عبادي».

چون بنده مومن زیارت برادر دینی خویش بیرون شود خدای تعالی فرشته را بروی موکل فرماید تا یکبال خود در زمین بگسترد و یکبال را در آسمان برافرازد و او را در دو بال عنایت فرو سپارد، و چون بمنزل برادر ایمانی در آید، پروردگار جبار نداد فرماید ای بنده که حق مرا بزرگ انگاشتی و بآثار پیغمبر حق متابعت ورزیدی همانا اعظام تو بر من است اکنون سؤال کن تا عطا کنم، و مرا بخوان تا دعوتت را اجابت کنم، و اگر سکوت کنی من با تو آغاز جویم، و چون ان مؤمن از سرای برادر خویش انصراف نماید آن فرشته او را مشایعت کند، و در جناح رحمت بسایه سپارد و تا بسرای خویش اندر شود، آنگاه خداوند تبارک و تعالی او را ندا کند و فرماید آی بنده که حق مرا بزرگ شمردی اکرام تو بر من است بهشت را بر تو واجب گردانیدم، و شفاعت تو را درباره بندگانم مقبول نمودم.

و نیز در آنکتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

«لقى ملك رجلا- على باب دار كان ربها غائبا، فقال له الملك: يا عبدالله ما جاء بك إلى هذه الدار؟ فقال: أخ لي أردت زيارته، قال: أرحم ماسة بينك وبينه أم نزعتك إليه حاجة؟ قال: ما رحم أقرب من رحم الاسلام، و ما نزعتنى إليه حاجة، ولكن زرته فى الله رب العالمين قال: فابشر فاني رسول الله إليك و هو يقرؤك السلام ويقول لك: إياي قصدت و ما عندى أردت بصنعك فقد أوجبت لك الجنة، و عافيتك من غضبى و من النار حيث أتيت».

میفرماید فریشته مرده را بر در سرائی که خداوند سرای حاضر نبود بدید گفت ای بنده یزدان بچه حاجت بر در این سرائی؟ گفت برادری دارم به زیارت او آمده ام گفت آیا علقه خویشاوندی یا علاقه حاجتمندی اسباب آمدن تو شده است؟ گفت خویشاوندی در میان ما از رحم اسلام نزدیکتر نیست، و حاجتی مرا بر دیدارش بر

بینگیخته است ، بلکه برای رضای یزدان پسرایش گریان شده ام این هنگام آن فرشته گوید: بشارت و مژده باد تو را که من فرستاده خدای باشم بسوی تو از خدایت سلام میفرستد و میفرماید همانا زیارت من و آن ثوابت که در حضرت من است آهنگ کرده باشی، بهشت را بر تو واجب ، و از ایران غضب خود ترا مصون و مأمن گردانیدم .

و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که :

«قال: كان فيما ناجى الله عز وجل به موسى عليه السلام قال: يا موسى أكرم السائل ببذل بسير أو برد جميل، إنه يأتيك من ليس بانس و لاجان"، ملائكة من ملائكة الرحمن، يبلونك فيه اخولتك، و يسئلونك مما ناولتك، فانظر كيف أنت صانع يا ابن عمران».

میفرماید: از جمله مناجات خدای عزوجل با حضرت موسی علیه السلام این بود که ای موسی سائل را بمال اندک یا بکلامی جمیل بازگردان ، همانا گاهی کسی بسؤال میآید که از جنس انس و جن نیست ، فرشته ایست از فرشتگان رحمان تا تو را بیازماید در آنچه من در ملک تو نهاده ام و سؤال کند از آنچه تو را بآن نایل ساخته و نوال بخشیده ام ، پس ای پسر عمران بنگر تا با فرشته رحمان بر چگونه معاملت میورزی.

و دیگر در آن کتاب از آن حضرت علیه السلام مرویست :

«قال: إن الله عز وجل وكل ملائكة بنبات الأرض من الشجر أو النخل فليس من شجرة ولا نخلة إلا ومعها من الله عز وجل " ملك يحفظها، وما كان فيها، ولولا أن معها من يمنعها لأكلها السباع وهوام الأرض إذا كان فيها ثمرها، الخبر».

فرمود: خدای عزوجل را فرشتگانی باشد که بر روئیدنیهای زمین از درخت یا خرما موکل فرموده، هیچ درختی و نخله نباشد جز آنکه از جانب خدای ملکی بحفظ آن و آنچه در آنست موکل است، و اگر با آن درخت مانعی نباشد سباع و هوام الأرض میوه آن را میخورد .

و دیگر در آن کتاب از کتاب النوادر علی بن اسباط از یعقوب بن سالم احمر از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مرویست :

«قال : المناقب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بات آل محمد صلوات الله عليهم بليلة أطول ليلة ، ظنوا أنهم لاسماء تظلمهم ولا أرض تقلهم ، مخافة ، لأن رسول الله وتر الأقربين والأبعدين في الله . فبيناهم كذلك إذ أتاهم آت لا يرونه و يسمعون كلامه فقال:

السلام عليكم يا أهل البيت ورحمة الله وبركاته في الله عزاء من كل مصيبة ونجاة من كل ملكة ، ودرك لمافات إن الله اختاركم وفضلكم وطهركم وجعلكم أهل بيت نبيه صلى الله عليه وآله وسلم واستودعكم علمه ، وأورثكم كتابه ، وجعلكم تابوت علمه ، وعصاهه ، وضرب لكم مثلاً من نوره ، وعصمكم من الزلل ، و آمنكم من الفتن ، وتعزوا بعزاء الله فان الله لم ينزع منكم رحمته ، ولم يدل منكم عدوه ، فأنتم أهل الله الذين بكم تمت النعمة واجتمعت الفرقة والتلفت الكلمة ، وأنتم أولياء الله من تولاكم نجا ، ومن ظلمكم يزهق مودتكم من الله في كتابه واجبة على عباده المؤمنين ، والله على نصركم إذا يشاء قدير فاصبروا لعواقب الامور فاتها إلى الله نصير ، فقد قبلكم الله من نبيه صلى الله عليه وآله وسلم وديعة ، واستودعكم أوليائه المؤمنين في الأرض ، فمن أدى أمانته أتاه الله صدقا ، فأنتم الأمانة المستودعة و المودة الواجبة ، ولكم الطاعة المفترضة ، وبكم تمت النعمة ، وقد قبض الله نبيه صلى الله عليه وآله وسلم وقد أكمل الله به الدين ، وبين لكم سبيل المخرج ، فلم يترك للجاهل حجة ، فمن تجاهل أو جهل أو أنكر أو نسى أو تناسى ، فعلى الله حسابه ، والله من وراء حوائجكم ، فاستعينوا بالله على من ظلمكم ، واسئلوا الله حوائجكم . و السلام عليكم ورحمة الله وبركاته .»

یکی از حاضران عرض کرد فدای تو شوم اهل بیت نبوت را این تعزیت از کجا بود؟ فرمود از جانب خدای عزوجل

بالجملة خلاصة معنى حديث شريف اينست که چون رسول خدای صلى الله عليه وآله وسلم بدیگر سرای خرامید اهل بیت آن حضرت را چنان شبی بر سر گذشت که از بیم و دهشت گمان همی بردند که نه آسمانی برایشان سایه افکن و نه زمینی نگاهبان، و شورش محشر و آشوب قیامت نمایان است ، چه رسول خدای دور و نزدیک و خویش و بیگانه را چنان در جناح رحمت و لباس عطوفت فراگرفتی که هیچکس آنگونه نتوانستی .

در اینحال که در آنحال بودند ناگاه صدائی برخاست و گوینده را هیچ کس نشناخت و اهل بیت نبوترا بسلام و رحمت و برکات خدای مبادرت گرفت و بقای جمال کبریا را برای تسلیت و تعزیت هر مصیبت و ادراک هر مافاتى کافی شمرد، و باز نمود که خدای شما را برگزیده و برتر و مطهر و گنجوران علم و وارث کتاب خود و نشان عزت و مظهر نور و از هر لغزشى مصون و از هر فتنه مأمون، و نعمت را بوجود شما تمام و تفرقه را بنمود شما مجتمعا، و اختلاف کلمه را بشما ائتلاف، و شما را از همه کس برگزیده و اولیای خود گردانید هر کس دوستى شما را اختیار کرد رستگار شد و هر کس در حق شما ستم راند باطل و ناچیز گردید، دوستى شما را در کتاب خود بر عباد خود واجب نمود، و شما را انصرت میفرماید، پس بشکيبائى باشید و پایان امور را نگران باشید، همانا شما ودیعه مقبول رسول خدای هستيد، خدای شما را از رسولش پذیرفت و شما را نزد اولیای مؤمنین خود بودیعت سپرد، شما امانت خدای در خلق خدای هستيد، طاعت و مودت شما واجب است؛ همانا خدای تعالی دین خود را پیغمبر خود با کمال آورد، و طریق حق را برای شما روشن ساخت، و برای جاهل حجتى بر جای نگذاشت، پس هر کس نداند یا بندانستن و انکار فراموشى رود، حساب او با خدای است، پس هر کس با شما ظلم کند از خدای در دفع شر او یاری طلبید، از خدا حاجت بخواهید

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت ابى جعفر علیه السلام مذکور است :

«إن في الجنة نهراً يغتمس فيه جبرئيل كل غداة، ثم يخرج منه فينتفض فيخلق الله عز وجل من كل قطرة تقطر منه ملكاً»

در بهشت نهري است که بهر بامداد جبرئیل در آن فرورود، و چون بر آید بال بیفشاند، و خدای عزوجل از هر قطره که از جبرئیل فرو چکد فرشته

بیافریند .

در کتاب امالی صدوق از هارون بن خارجه مسطور است که از حضرت ابى جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود:

ص: 85

«وكل الله عز وجل " بقبر الحسين عليه السلام أربعة آلاف ملك شعثاً غيراً بيكونه إلى يوم القيامة ، فمن زاره عارفاً بحقه شيعوه حتى يبلغوه مأمناً، وإن مرض عادو، غدوة وعشيا وإن مات شهدوا جنازته واستغفروا له إلى يوم القيامة».

یعنی خدای عزوجل چهار هزار فریشته با چهره خاک آلود و موی ژولیده بقبر مطهر حسین علیه السلام موکل ساخته است که تا قیامت در آن مرقد مقدس باشند و هرکس زیارت نماید آن قبر شریف را در حالتی که عارف بحق آنحضرت باشد ، این فرشتگان او را مشایعت نمایند تا بمأمش برسانند و اگر رنجور گردد بعیادتش بروند و بهر بامداد و شامگاهش عیادت کنند، و اگر بمیرد بر جنازه اش حاضر شوند و تا قیامت برایش استغفار نمایند.

و نیز در آنکتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است میفرمود:

«إن لله تبارك و تعالی ملائكة موكلين بالصائمين، يستغفرون لهم في كل يوم من شهر رمضان إلى آخره، و ينادون الصائمين كل ليلة عند إفطارهم : ابشروا عباد الله وقد جعتم قليلاً وستشبعون كثيراً، بوركتم و بورك فيكم، حتى إذا كان آخر ليلة من شهر رمضان نادوهم ابشروا عباد الله فقد غفر الله لكم ذنوبكم و قبل توبتكم ، فانظروا كيف تكونون فيما تستأنفون»

یعنی خداوند تبارك و تعالی را فرشتگانی است موکل بر روزه داران که در هر روز از شهر رمضان تا پایان آنماه برای ایشان طلب آمرزش نمایند ، و چون هنگام افطار فرارسد، روزه داران را ندا کنندای بندگان بزندان بشارت بادشما را ، همانا اندکی گرسنه ماندید زود است که فراوان سیری بیابید ، مبارکباد شما را و برکت در و بر اینحال بگذرانند تا شهر رمضان پایان رود ، این هنگام با روزه داران ندا نمایند مژده باد شما را ای بندگان یزدان ، همانا خدای گناهان شما را بیامرزید و بازگشت شما را پذیرفتار گردید ، پس نیک نگران باشید که کار بر چگونه میگذارد، و حاصل چه بر میدارید .

در کتاب سماء و عالم و تفسیر منهج الصادقین از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که اون نه‌ریست در بهشت

«قال الله له : كن مداداً فجمد ، وكان أبيض من اللبن وأحلى من الشهد، ثم قال للقلم : اكتب، فكتب القلم ماكان وما هو كائن إلى يوم القيامة»

خدایتعالی با نون فرمود مداد شوفی الحال منجمد گردید، و آن از شیر سفیدتر و از شهد شیرین تر بود ، و بعد از آن با قلم فرمود بنویس و قلم هر چه را که بود و تاقیامت خواهد بود بنوشت.

و نیز از آن حضرت روایت کرده اند که اول چیزیکه خدای سبحان از نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم ایجاد فرمود قلم بود ، بعد از آن لوح «فجری القلم بما هو كائن».

پس قلم بر لوح جاری شد و آنچه تا روز قیامت بخواهد بود بر آن مرقوم گردید، و بعد از آن بخاری از آب بر آمد و از آن آسمان مخلوق شد ، آنگاه ،

نون را بیافرید و زمین را بر پشت نون نهاد و چون نون میجنبید زمین بحرکت در میآمد پس کوهها را بیافرید و میخ زمین فرمود تا قرار گرفت ، آنگاه این آیت تلاوت فرمود دن و القلم وما یسطرون» .

یعنی قسم بآنچه حفظه مینویسند از احکام وحی با آنچه بآن مامور شوند ، و در پاره اخبار رسیده است که لوح و قلم دو ملک هستند.

معلوم باد که ملائکه جمع ملاك با همزه است بنابر اصل ، و بعد بسبب کثرت استعمال همزه را ساقط و ملك گفته اند ، مثل شمائل که جمع شمال است و بعد از تخفیف همزه شمال گفته اند چنانکه در این شعر امرء القیس «لما نسجتها من جنوب و شمال» بدون حذف همزه رسیده و تا برای تأنیث جمع است و ملاك مقلوب مالك و مأخوذ از الوکه است که بمعنی رسالت است، زیرا که ملائکه واسطه اند میان حق ایشان رسولهای خدای هستند نسبت با نبیاء ، و در حکم رسل الله نسبت

و مردمان ، پس بباقی مردمان .

و عقلا را در حقیقت ایشان اختلافست یعنی بعد از اتفاق علما بر آنکه ذوات

أكثر أهل اسلام بر آن عقیدت هستند که ملائکه اجسام لطیفه باشند که تشکل بأشکال مختلفه را قادرند ، واستدلال ایشان در این عقیدت این است که انبیاء مرسل ایشانرا بأشکال مختلفه میدیده اند.

و طایفه از نصاری بر آن عقیدت باشند که ملائکه نفوس فاضله بشریه اند که از ابدان مفارق باشد.

و حکما را گمان چنان است که جواهر مجردهند که در حقیقت مخالف نفوس ناطقه اند.

و اینها منقسم بدو قسم هستند شأن يك قسم استغراق در معرفت حق و تنزه از اشتغال بغير حق است، چنانکه خدایتعالی در کتاب خود در این آیت باین مسئله اشارت فرماید يسبحون الليل والنهار لا یفترون وإیشانرا علیون گویند ، و ملائکه مقربون خوانند .

قسم دیگر تدبیر امر انسان کنند، و باینجهت از آسمان بزمین نزول گیرند تا بر آن نهج که قضا بر آن سبقت گرفته و قلم قدرت الهی جاری گردیده رفتار نمایند ، و بهیچ وجه در امر خدای عصیان نمی ورزند و بهره چه مامور باشند بلا تاخیر اقدام کنند چنانکه خدایتعالی میفرماید «لا یعصون الله ما أمرهم و یفعلون ما یؤمرون» و نیز قول خدای «والمذبرات أمراً» و بعضی از ایشان سماوی، و بعضی ارضی هستند ، هر صنف را شغلی معین و خدمتی مخصوص است، چنانکه در کتب اخبار و تفاسیر مذکور است.

و در کتاب سماء وعالم از محمد بن مروان اسناد خودش از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است.

«قال: لما اتخذ الله عز وجل ابراهيم خلیلاً أتاه بشراه بالخلة ، فجاءه ملك الموت في صور تشاب أبيض، علیه ثوبان أبيضان یقطر رأسه ماء و دهناً، فدخل ابراهيم صلوات الله علیه الدار فاستقبله خارجاً من الدار، وكان ابراهيم رجلاً غیوراً، وكان إذا خرج في حاجة

أغلق بابه و أخذ مفتاحه معه، ثم رجع ففتح ، فإذا هو برجل أحسن ما يكون من الرجال فأخذ بيده وقال يا عبدالله من أدخلك داري؟ فقال: ربتهما أدخلنيها ، فقال : ربها أحق بها مني فمن أنت ؟ قال : أنا ملك الموت ففزع إبراهيم وقال: جئتني لتسلبني روحي ؟ قال : لا ولكن اتخذ الله عبداً خليلاً فنجت لبشارته ، فقال : من هو لعلني أخدمه حتى أموت ؟ قال : أنت هو ، فدخل على سارة فقال لها : إن الله تبارك و تعالی اتخذني خليلاً».

چون حضرت احدیت جناب ابراهیم را برتبت خلت مزیت داد بشارت خدای بانحضرت در این منزلت باز آمد پس ملك الموت در صورت جوانی سفید روی که جامه سفید بر تن داشت و از سرش آب و روغن میچکید بر ابراهیم صلوات الله علیه در آمد و حضرت ابراهیم بسرای خویش در آمد و نگران شد که از سرای کسی باستقبال او بیرون آمد ، و آن حضرت سخت غیور بود و هر وقت از بی مطلبی از سرای بیرون میشد در سرای را قفل بر نهاده کلید را باخود میداشت و چون باز میشد خویشتن در را فراز میکرد .

بالجمله چون ابراهیم آن جوان را در کمال حسن و جمال بدید دستش را بگرفت و فرمودای بنده خدای کدامیکس تو را بسرای در آورد؟ گفت : پروردگار خانه مرا بخانه در آورد فرمود : البته پروردگارش از من سزاوارتر بآن است بازگویی تو کیستی؟ عرض کرد : ملك الموت، ابراهیم بترسید و فرمود آیا برای اخذ و قبض روح من بیامدی؟ عرض کرد : از پی آن نیامده ام لکن خدایتعالی بنده را بمنصب خلت بر کشیده اینک بیامده ام تا او را باین رتبت بشارت گویم، فرمود آن شخص کیست شاید من نیز تا بمیرم بخدمت او بگذرانم؟ گفت : تو باشی ، پس ابراهیم علیه السلام نزدساره شد و گفت خدایتعالی مرا خلیل خود گردانید.

و نیز در آن کتاب از کتاب کافی از حیان بن سدید مسطور است که گفت در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم که با من باز فرمای از این سخن حضرت یعقوب علیه السلام با فرزندان خود «إذهبوا فتحسسوا من يوسف و أخیه» .

بروید و از حال یوسف و برادرش خبر بگیرید ، آیا میدانست یوسف علیه السلام زنده است با اینکه بیست سال بود که از وی مفارقت کرده بود؟ فرمود: آری میدانست ، عرض کردم چگونه میدانست؟ فرمود :

«إنه دعا في السحر وسأل الله أن يهبط عليه ملك الموت فهبط عليه بريال وهو ملك الموت ، فقال له بريال : ما حاجتك يا يعقوب؟ قال له: أخبر عن الأرواح التي تقبضها مجتمعة أو متفرقة؟ قال : بل أقبضها متفرقة روحاً روحاً ، قال له: أخبرني فهل مر بك روح يوسف فيما مر بك؟ قال : لا ، فعلم يعقوب أنه حي ، فعند ذلك، قال لولده : اذهبوا فتحسسوا من يوسف وأخيه».

يعقوب عليه السلام یزدان را در سحرگاهان بخواند و خواستار شد تا ملك الموت بروی فرود شود، بريال كه ملك الموت است بآنحضرت فرود شد و عرض کرد ای يعقوب حاجت تو چیست؟ فرمود: با من بازگوي كه جان كسان را مجتمعاً قبض میکنی یا متفرق عرض کرد : يك بيك قبض میکنم ، فرمود: خبر ده روح يوسف در جمله ارواحی بر تو بگذشته گذشته است؟ عرض کرد: نگذشته ، اینوقت يعقوب عليه السلام بدانست فرزندش زنده است و با برادرانش فرمود : بتفحص و تجسس يوسف و برادرش شوید و از روح و رحمت خدای مایوس نباشید.

ذکر حکایت فرمودن حضرت ابی جعفر علیه السلام در مکه معظمه برای عطا داستان هاروت و ماروت را

در کتاب سماء و عالم از محمد بن قیس مسطور است که ما در مکه معظمه عطا از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه از داستان هاروت و ماروت پرسش نمود فرمود:

«إن الملائكة كانوا ينزلون من السماء إلى الأرض في كل يوم وليلة، يحفظون أعمال أوساط أهل الأرض من ولد آدم والجن»، فيكتبون أعمالهم ويعرجون بهنا إلى السماء، قال: فضح أهل السماء من معاصي أوساط أهل الأرض فتوا مروا فيما بينهم مما يسمعون ويريدون من افتراءهم الكذب على الله تبارك وجرأتهم عليه، وتر هوا الله مما يقول فيه خلقه ويصفون .

فقال طائفة من الملائكة: يار بنا ما تغضب مما يعمل خلقك في أرضك ومما يصفون فيك الكذب ويقولون الزور ويرتكبون المعاصي وقد نهيتهم عنها، ثم أنت تعلم عنهم وهم في قبضتك وقدرتك و خلال عافيتك» چنان بود که فریشتگان در هر روز و شب برای حفظ اعمال اوساط اهل زمین از بنی آدم و بنی الجان از آسمان بزمین ازول مینمودند، و اعمال ایشان را مینگاشتند نامه اعمال ایشانرا باآسمان عروج میدادند، سکان سماوات از معاصی اوساط اهل زمین در خروش آمدند، و از جرئت وافتراء دروغ ایشان در حضرت احدیث غریوبر آوردند، و خدای را از آنچه مخلوقش توصیف میکردند تنزیه نمودند .

پس یکطبقه از فرشتگان عرض کردند ای پروردگار ما از اعمال بندگان خود در زمین خود و از آنچه بدروغ تو را توصیف مینمایند و بمعاصی جرئت میورزند غضب نمی فرمائی با اینکه ایشان را از آنجمله نهی فرمودی و با ایشان حلم، میورزی با اینکه همه در پنجه اختیار و قبضه اقتدار تو هستند و در لباس عافیت تو روزگار برند.

«قال أبو جعفر عليه السلام: فأحب الله أن يرى الملائكة القدرة ونافذ أمره في جميع خلقه

ويعرف الملائكة مامن به عليهم مما عدله عنهم من صنع خلقه ، و ما طبعهم عليه من الطاعة و عصمهم به من الذنوب.

قال: فأوحى الله إلى الملائكة أن أندبوا منكم ملكين حتى أعبطهما إلى الأرض ، ثم أجعل فيهما من طبائع المطعم والمشرب والشهوة والحرص والأمل مثل ما جعلته في ولد آدم ، ثم أختبرهما في الطاعة لي .»

فرمود: چون ضجه فریشتگان از اعمال اهل زمین و جرئت در حضرت یزدان در آسمان بلند گشت ، کردگار قهار خواست تا از مراتب قدرت و نفوذ امر و فرمان خود در جمله آفرینش با فرشتگان نمایان گرداند، و از آنچه طبیعت ایشانرا بطاعت و حفظ از معصیت و عدم مانع بیافرید، برایشان منت خود را باز نماید .

پس بملائکه وحی فرمود که از میان خود دو فرشته را انتخاب و اختیار نمائید تا هر دو را بزمین ، فرستم و طبیعت بشر را در مطعم و مشرب و شهوت و حرص و آرزو و امید دراز با ایشان گذارم، چنانکه در سرشت بنی آدم نهاده ام ، آنگاه این دو ملک را در طاعت خود اختبار و امتحان فرمایم .

«قال: فندبوا لذلك هاروت وماروت وکانا أشد الملائكة قولاً في العيب لولد آدم واستيثار غضب الله عليهم، قال: فأوحى الله إليهما أن أهبطا إلى الأرض فقد جعلت فيكما من طبائع المطعم والمشرب والشهوة والحرص والأمل مثل ما جعلت في ولد آدم ثم قال: أوحى الله إليهما: انظرا أن لا نشركا بي شيئاً ولا تقتلا النفس التي حرم الله ولا تنزيا ولا نشر با الخمر، قال : ثم كشط عن السموات السبع ليريهما قدرته».

میفرماید: ملائکه هاروت و ماروت را از میان خود برای این امر دعوت کردند و ایشان اجابت نمودند و ایندو ملک از تمامت ملائکه در نکوهش بنی آدم سخت تر سخن میراندند و غضب خدا را برایشان خواهان میشدند پس خدای بهاروت و ماروت وحی فرمود که بزمین فرود شوید همانا از طبیعت مطعم و مشرب و شهوت و آرزو آرزوی دیر باز در شما قرار دادم مانند همان که در بنی آدم نهاده ام ، پس از آن خداوند ایشان را وحی فرستاد که نیک بنگرید و پاس دارید که در هیچ چیز با من شرک نیاورید،

وقتل نفس را كه خدای حرام کرده مرتكب نشويد و زنا نكنيد و بخوردن لبید نپردازيد آنگاه طبقات آسمان را از بهر ایشان برافراشت و منكشف ساخت ، تا قدرت خود را با ایشان نمایان گرداند.

«ثم أهبطا إلى الأرض في صورة البشر ولباسهم ، فهبطا ناحية بابل ، فرع لهما بناء مشرف ، فأقبلا نحوه ، فاذاً بحضرته امرأة جميلة حسناء مزينة معطرة مسفرة مقبلة قال: فلما نظرا إليها وناطقاها وتأملاها وقعت في قلوبهما موقعاً شديداً لموضع الشهوة التي فيهما ، فرجعا إليها رجوع فتنة وخذلان ، وراوداها عن نفسها .

فقال لهما : إن لي ديناً أدين به ، وليس أقدر في ديني على أن أجيبكما إلى ما تريدان، إلا أن تدخل في ديني الذي أودين به ، فقالا لها وما دينك؟ قالت لي إله من عبده وسجد له كان لي السبيل إلى أن أجيبه إلى كل ما سألتني ، فقال لها : وما إلهك؟ قالت: إلهي هذا الصنم .

قال: فنظر أحدهما إلى صاحبه فقال هاتان خصلتان مما نهينا عنهما : الشرك والزنا ، لأننا إن سجدنا لهذا الصنم وعبدناه أشركنا بالله وإنما نشرك بالله لنصل إلى الزنا وهوذا نحن نطلب الزنا ، فليس يعطى إلا بالشرك ، فقال : فأتمرنا بينهما فغلبتهما الشهوة التي جعلت فيهما فقالا لها : نجيبك إلى ما سألت، فقالت: فدونكما ، فاشرباً هذا الخمر فانه قربان لكما وبه تصلان إلى ما تريدان فأتمرنا بينهما فقالا : هذه ثلاث خصال مما نهانا ربنا عنها : الشرك والزنا وشرب الخمر ، وإنما ندخل في شرب الخمر والشرك حتى نصل إلى الزنا ، فأتمرنا بينهما فقالا: ما أعظم البلية بك قد أجبنك إلى ما سألت قالت : فدونكما ، فاشربا من هذا الخمر وعبدا هذا الصنم واسجدا له ، فشربا الخمر وعبدا الصنم .

ثم راوداها عن نفسها فلما تهيأت لهما وتهيئا لها دخل عليها سائل يسأل هذه، فلما أن رآها ورأياه ذعرا منه، فقال لهما : إنكما لمرتابان ذاعران قد خلوتما بهذه المرأة المعطرة الحسناء، إنكما لرجلا سوء ، وخرج عنهما . فقالت لهما : لا وإلهي ما تصلان الان إلى وقد اطلع هذا الرجل على حالكما

و عرف مكاننا ، ويخرج الآن ويخبر بخبر كما ، ولكن بادرا إلى هذا الرجل فاقنلاه قبل أن يفضحكما ويفضحني ، ثم دونكما فاقضني حاجتكما وأنتما مطمئنان آمنان.

فقاما إلى الرجل فأدرکاه فقتلاه، ثم رجعا إليها فلم يرياها وبدت لهما سوآتهما ونزع عنهما رياشهما واسقطا في أيديهما « .

آنگاه ایندوملك بصورت و سیرت بشر بزمین بابل نازل شدند ، و قصری از دور بدیدند بسویش روی نهادند، و زنی خو بروی مشگموی چون مهر بهاری و ماه ده چاری با خویشتن روی باروی نگریستند ، چون رویش بدیدند و سخن شکرینش بشنیدند دل بدو یازیدند، و از آن نوگل بهاری در طلب کامکاری شدند.

آن زهره جبین گفت من بدین و آئینی اندرم اگر این ذقن سیمین خواهید بیایست بدین من اندر شوید ، گفتند دین تو چیست ، و آئین توجه ؟ گفت خدای من این بت است اگر خواهید بدو سجده برید تا از من کامیاب شوید.

یکی از آن دوملك نظر بصاحبش کرد و گفت اگر باین بت سجده کنیم با خدای مشرك شویم و از این شرك بزناو کردار ناروا دچار شویم و از هر دو ممنوع باشیم ، پس چندی سخن بکردند لکن.

چون زند شهوت در این وادی دهل *** چیست عقل تو فجل ابن الفجل

باره حرون شهوت زمام از دست ایشان بازگرفت و بعرضه ضلالت و معصیت بتاخرت و عقلا مغلوب شهوت ساخت ، گفتند تا در هوای روی و موی تو از دین و آئین برگذشتیم هر چه فرمائی بجان و دل اطاعت کنیم.

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها.

چون آنماه روی عنان اختیار از ایشان بدست آورد گفت بهتر آنست که جامی از نبید در کشید تا در کامرانی بیشتر لذت ، یا بید ایشان گفتند اینک بخصلت سیم مارا دعوت کند که حضرت احدیت نهی فرموده ، و ما بایست بشرب نبید و سجده بت اقدام کنیم تا بزنا کام یا بیم، پس چندی ازلا ونعم و نکوهیده و حسن سخن در افکندند ،

وديو سرکش شهوت را چاره نیارستند و بآن فرشته روی مشکین موی گفتند ای فتنه دل و بلائی ایمان همانا در بند زلف تو بیلائی عظیم گرفتاریم، و از هر چه فرمایی روی تتابیم، پس خمر بیاشامیدند و بعبادت بت بگرائیدند، و در هوای آنصنم باین صنم سجده بردند، و از شاهد دلارام در طلب کام بر آمدند او نیز ساخته کامکاری گردید.

در آنحال که مهیای زلال وصال بودند ناگاه مردی سائل از در مردی سائل از در پدید شد چون آنزن را بدید و هاروت و ماروت او را بدیدند خوفناک شدند، آنمرد گفت همانا بیگانه اید و ناروا در طلب جانانه اید که چون مرا بدیدید بترسیدید، شما را با این آفتاب سرو اندام چه آشنائی و سلام است، همانا مردمی بدکار نکوهیده رفتارید، این بگفت و برفت.

آن زن سیم چون این سخن بشنید گفت سوگند بخداوندم تا وی را بخون

در نکشید از کنارم شادخوار بر نشوید، چه هم اکنون بکوی و برزن شود و این حدیث را با مرد و زن روشن و مارا رسوا گرداند.

آن دو ملک ناچار بروی بتاختند و بخاک و خونس در انداختند، و چون خواهان شتابان شدند دار را از یار گلعدار خالی، و آثار غضب پروردگار جبار را نمودار یافتند بساعت لباس عزت از اندام ایشان فروریخت و بال رفعت از پیکر بگذاشتند، و بیچاره و سرگشته بماندند.

«قال: فأوحى الله إليهما أن اهبطنكما إلى الأرض مع خلقي ساعة من النهار فعصيتما نى بأربع من معاصي كلها قد نهيتكما عنها، وتقدمت إليكما فيها فلم تراقباني ولم تستحيياني، وقد كنتما أشد من تقم على أهل الأرض المعاصي واستجر أسفى وغضبى عليهم لما جعلت فيكما من طبع خلقي وعصمتى اياكما من المعاصى فكيف رأيتما موضع خذلاني فيكما .

اختارا عذاب الدنيا أو عذاب الآخرة، فقال أحدهما لصاحبه: فمنع من شهواتنا في الدنيا إنصرنا إليها إلى أن نصير إلى عذاب الآخرة، فقال الآخر: إن عذاب الدنيا له مدة وانقطاع، وعذاب الآخرة لا انقطاع له، فلسنا نختر عذاب الآخرة الدائم الشديد

قال : فاختار اعذاب الدنیا فكانا یعلمان الناس السحر فی أرض بابل، ثم لما علما الناس السحر رفعا من الأرض إلى الهواء فهما معذبان منکسان معلقان فی الهواء إلى یوم القیامة .»

این وقت از دادار قهار بهاروت و ماروت خطاب رسید که شما را بزمین فرستادم و طبیعت بشر دادم و در یک ساعت چهار معصیت بزرگ را مرتکب شدید، و از من آزرم نگرفتید و با اینکه از تمامت ملائکه بنی آدم را بیشتر نکوهش میکردید، و در مورد عذاب من میخواستید، اکنون دیدید آنچه دیدید.

ومن شمارا در قبول عذاب دنیا و نکال آخرت مختار ساختم ایشان گفتند عذاب دنیا را انقطاع است، و نکال آخرت را امتداد .

پس عذاب دنیا را اختیار کردند و از آن پس در زمین بابل مردمان را بعلم سحر آموزگار شدند لهذا از زمین بلند شدند و در میان آسمان و زمین معذب و سرنگون و منکس ناروز رستاخیز خواهند بود.

راقم حروف گوید : در حکایت هاروت و ماروت علمای تاریخ و نقله اخبار

میشود ملائکه و مفسرین کتاب مبین را اختلاف است، و آنچه از اخبار و احادیث صحیحه مستفاد معصوم و از معاصی مصون میباشند، و این گونه اخبار را از طریق عامه شمارند که بعصمت انبیاء و ملائکه معتقد نیستند، و ممکن است که این خبر شریف بر طریق تقیه باشد، و چون سائل از علمای عامه است قرینه بر تقیه موجود است.

و این مطلب معین است که طبع ملک غیر از طبع بشر است، اگر خوی بشر گیرد ملک نیست بشر است اگر بشر خوی ملک گیرد بشر نیست ملک است، همانطور که بشر ادراک عوالم را در حال بشریت نتواند، ملک نیز ادراک معالم بشر در حال ملکی نتواند هر یک بهوا و خوی آن یک شود اوست نه او

در تفسیر منهج الصادقین میگوید در زمان ادريس علیه السلام سحر در میان مردمان فاش گردید، و بان اقدام می کردند، از این روی انواع فسق و فجور شایع شد، و بر

اینحال تا بعد از نوح علیه السلام بیانیدند، و از دین روی بر کاشتند، خدای تعالی این دو فرشته را بر صورت بشر بفرستاد تا ایشانرا بوعید تهدید کردند و از آن کار بازداشتند، و حقیقت سحر را با ایشان باز نمودند، تا بطلان آنرا دانسته اجتناب ورزند.

و آن روایات دیگر که از طریق عامه رسیده است بسیار سخیف است، نه آن زن زهره آسمان شد، نه عشار یمن ستاره سهیل گردید، چنانکه از حضرت امام رضا در کتاب عیون اخبار در بطلان این عقیدت حدیثی مبسوط مذکور است، و انشاء الله تعالی در مقام خود مرقوم میشود، و در کتاب سما و عالم در بیان سحر و حقیقت آن و عصمت ملائکه و حکایت هاروت و ماروت اخبار کثیره و بیانات جامعه است که در این مقام شایسته اشارت نیست.

ذکر اخبار و کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در طلوع و غروب شمس و اشدیت حرارتش از حرارت قمر

در کتاب سماء و عالم بحار الأنوار از کتاب کافی از جابر از حضرت باقر علیه السلام مرویست:

«قال إن الشمس تطلع ومعها أربعة أملاك ملك ينادي يا صاحب الخير أتم وابشر، وملك ينادي يا صاحب الشر انزع واقصر، و ملك ينادي أعط منفقا خلفاً و آت ممسكاً تلقا، وملك ينضحها بالماء ولولا ذلك اشتعلت الأرض»

فرمود: آفتاب سر بر می کشد و چهار فرشته بروی موکل هستند: يك ملك ندا میکند ای کسیکه فاعل خیر هستی و پاکسان نیکی میورزی بخیر و نیکی و زمان در از بیای و و برحمت و عطیت یزدان مژده یاب، و ملکی ندا میکند ای کسیکه با کسان زیان رسانی و از گزند تو در امان نیستند از جهان برکنده باش و از این کردار نابهنجار دست بازدار، و فرشته دیگر ندا کند بارخدا یا هر کس انفاق کند از بهرش خلفی مقرر فرمای و هر کس امساک می نماید مال او را بوبال تلف دچار کن، و فرشته دیگر برچشمه خورشید آب بیفشاند و اگر نه این کار کند زمین بسوزد.

معلوم باد ممکن است که نفخ با آب کنایه از بٹ اجزاء مائیه باشد در هوا بسبب أنهار و آباد و بحار و جز آن، چه اگر اینها نمیبود تأثیر حرارت در هوا و زمین و ابدان و اشجار و نباتات بیشتر بود، و این مطلب مبرهن است که نور را بالاصاله حرارت نیست.

و این حرارت که از تابش شمس محسوس میشود بسبب انعکاس اشعه او بر اجزاء غلیظه است، چنانکه هر کجا بیشتر باشد بیشتر است، مثلاً- در کوهستان بسبب غلظ کوه حرارت بیشتر است، اما هر چه از زمین صعود گیرند حرارت کمتر شود و برودت ظاهر گردد، و اگر بسبب شمس بودی بیاست هر چه باسماں برتر شوند برتر بینند.

و اخبار معصوم چنانکه فرموده اند صعب و مستصعب است همه کس ادراک نتواند گاهی بر طبق فهم مخاطب فرمایند، گاهی بملاحظه تقیه است، گاهی مبهم و پوشیده باشد، ممکن است از این حرارت بحرارت فلك اثر اشارت باشد، و چون نور و نار از حیثیت ضوء و فروغ مجانست دارند، برای ادراک نظر مردم کوتاه نظر بش مس تعبیر فرموده باشد «والله اعلم بحقایق الأحوال»

و نیز در آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست که بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم فدای توشوم از چیست که حرارت شمس از قمر افزون است؟

«فقال: إن الله خلق الشمس من نور النار وصفو الماء، طبقاً من هذا وطبقاً من هذا، حتی إذا كانت سبعة أطباق ألبسها لباساً من نار، فمن ثم صارت أشد حرارة من القمر».

فرمود: خدای تعالی آفتاب را از فروغ آتش و ویژه آب بیافرید، یک طبقه از آن و یک طبقه از این تا هفت طبقه گردید، آنگاهش بجامه از آتش پوشش ساخت از این روی حرارتش از حرارت ماه بیشتر و شدیدتر است.

عرض کرد فدای تو کردم حال قمر چیست فرمود «إن الله تعالی ذكره خلق القمر من نور النار» و بروایتی «من ضوء النار وصفو الماء طبقاً من هذا وطبقاً من هذا حتی إذا كانت سبعة أطباق ألبسها لباساً من ماء فمن ثم صار القمر أبرد من الشمس»

خدای تعالی ماه را از نور، و بروایتی از ضوء آتش و خالص آب بیافرید، یک طبقه از آن و یک طبقه از این تا هفت طبقه شد، و از آتش جامه کرد از این روی ماه از خورشید سرد تر است.

معلوم باد که در نور وضوء از حیثیت فروغ تفاوت است و این خبر چون خبر پیش شامل تاویل و متضمن تفسیر است.

و نیز در آن کتاب از جابر از حضرت باقر علیه السلام مرویست که أمير المؤمنين عليه السلام فرمود « تغرب الشمس في عين حامية في بحردون المدينة التي تلى المغرب یعنی جا بلقا »

یعنی آفتاب در چشمه گرم یعنی آتش گرم است در دریائی که نزدیک بشهری است پهلوئی مغرب زمین یعنی شهر جابلقا فرو میرود و غروب مینماید .

و علمای تفسیر را در این آیه شریفه تغرب في عين حمئة یا حامية در قرائت و معنی آن بیانات است، و شعبی را در این باب شعری است هر کس خواهد بنگرد تا بداند .

و دیگر در آن کتاب از زراره از آن حضرت مرویست « قال: كان قد علم نبوة نوح عليه السلام بالنجوم».

و از این خبر معلوم میشود که امام علیه السلام میخواهد بفرماید که فلان شخص نبوت نوح علیه السلام را بعلم نجوم میدانست، و این در صورتیست که علم بصیغه معلوم باشد، و اگر بنا بر مجهول باشد معنی چنان است که نبوت آن حضرت بعلم نجوم معلوم شد، یعنی اختر شناسان بعلم نجوم میدانستند که نوح علیه السلام رتبت نبوت خواهد یافت، یا پیغمبر می باشد.

در این سال عمر بن هبیره سعید خزینه را از امارت خراسان معزول ساخت.

و سبب عزل او این بود که عمر بن هبیره نگران گردید که نگران گردید که محشر بن مزاحم السلمی و عبدالله بن عمیر اللیثی بدرگاه او حاضر شدند و از رفتار و کردار سعید خزینه شکایت کردند ، پس سعید را معزول ساخت و سعید بن عمرو الحرشی (باحاء مهمله و شین مجمعه از بنی الحریش بن کعب بن ربیعۃ بن عامر بن صعصعه) را بجای او منصوب ساخت ، و سعید خزینه بر در سمرقند نشسته بود ، چون عزل خویش را بدانست هزار مرد در آنجا بگذاشت .

و بعضی گفته اند که عمر بن هبیره به یزید بن عبدالملک مکتوبی معروض داشت ، و اسامی آن کسان را که در یوم العقر دچار رنج و تعب گردیده جانفشانی نموده بودند برنگاشت ، و از سعید الحرشی نام نبرد ، یزید گفت از چه از نام سعید حرشی باز نگفته و بعمر بن هبیره نوشت که ولایت خراسان را بسعید حرشی ارزانی دارد ، و عمر بن هبیره بر حسب فرمان خراسان را بدو گذاشت اینوقت محشر بن مزاحم السلمی شاد و خرم در پیش رویش روان شد پس نهار بن توسعه اینشعر بگفت :

فهل من مبلغ فتیان قومی *** بأن النبل ریشت کل ریش شد

و أن الله أبدل من سعید *** سعیداً لا المخنث من قریش

چون سعید حرشی بارض خراسان در آمد باعمال سعید خزینه متعرض نگشت و و چون نامه و فرمان حکومتش را قرائت کردند آن مرد قاری غلط میخواند سعید گفت خاموش باش و با حاضران گفت اگر غلطی بشنوید همانا از نویسنده است امیر را نکوهشی نباشد .

بالجمله چون در امارت خراسان بنشست مردمان در برابر دشمنان بودند و از آن حال در کلال و ملال شدند سعید ایشان را خطبه براند و بر جهاد بر انگیخت و گفت

دانسته باشید که جنگ شما بکثرت وعدت نیست بلکه بنصرت حضرت احدیت و عز و شوکت دین خداوند بریت است بگوئید لاجول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم همه نیروها و تواناییها با خداوند علی اعلی و عظیم تواناست و این شعر بخواند :

فلست لعامر إن لم ترونی *** أمام الخیل نطعن بالعوالی

وأضرب هامة الجبار منهم *** بعضب الحد حودث بالصقال

فما أنا بالحروب بمستکین *** ولا أخشی مصاولة الرجال

أبی لی والدی من کل نم *** وخالی فی الحوادث خیر خال

چون مردم صغد از امارت حرشی بخراسان و ورود او بآن سامان آگاه شدند برجان خویش بیمناک آمدند، چه ایشان در آن زمان که سعید
خزینه با مردم ترک در جنگ و ستیز بود با جماعت چنانکه اشارت شد معاونت ورزیدند از اینرو در این وقت بر خویش بیندیشیدند و
عظمای ایشان بر آن رأی و اندیشه شدند که از بلاد و امصار خویش رخت بیرون کشند.

ملک ایشان با ایشان گفت اینکار مسازید بلکه خراج و منال سال گذشته را بدو حمل کنید و نیز ضمانت کنید که خراج آینده را بپردازید و
زمین را معمور دارید و چون بآهنگ جنگی بر آید باوی همراه باشید و از گذشته معذرت بخواهید، و نیز از خویشان نزد او گروگان گذارید
تا از شما مطمئن باشد و شما ایمن شوید.

در جواب گفتند ما همی بیمناک هستیم که این جمله را از ما نپذیرد، لکن ما بخجند شویم و بملک خجند مستجیر گردیم تا در کار ما با
میر خراسان مراسلت کند و خواستار شود تا از جرایم ما در گذرد، و گذشته را نادیده انگارد، و او را مطمئن گرداند که از این پس از ما
امریکه نه بر وفق میل او باشد ظاهر نشود.

گفت من نیز یکی از شما باشم و در آنچه با شما اشارت کردم خیر شما در آنست.

آن جماعت از قبول نصیحت امتناع ورزیدند و به خجنده شدند و بملک فرغانه پیام فرستادند و خواستار شدند که ایشان را از گزند والی
خراسان نگاهبان شود، و در شهر خود جای دهد.

ملك فرغانه خواست ایشان رالانه و آشیانه مقرر دارد مادرش که دوربین و دانا بود گفت این شیاطینرا بشهر خویش راه مگذار ، لکن رستاقی از بهر ایشان پرداخته کن تا در آنجا منزل کنند .

ملك فرغانه بایشان پیام داد که هر يك از این رساتیق را خواهید نام برید تا برای شما آماده و خالی سازم ، و چهل روز و بقولی بیست روز مرا مهلت دهید .

ایشان شعب عصام بن عبدالله با هلی را اختیار کردند، چه قتیبه در زمان امارت خود او را در میان ایشان بازگذاشته بود ، ملك فرغانه گفت چنین کنم که خواهید لکن تا هنگامیکه در آنجا در نیائید در عقد و جوار من نیستید ، و اگر از آن پیش که در آنجا در آید از مردم خراسان کسی بآهنگ شما بیاید از شما باز نمیدارم ، ایشان رضا دادند ، پس شعب را برای ایشان مهیا ساخت.

ذکر پاره از سوانح و حوادث سال یکصد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال مردم ترك برلان غارت بردند، و هم در اینسال عباس بن الولید با رومیان حرب و مدینه را که وسله نام داشت بگشود ، و هم در اینسال مکه و مدینه را در امارت عبدالرحمن بن ضحاک مقرر داشتند ، و در اینسال عبدالواحد بن عبدالله النصری در طایف امارت یافت و عبد العزیز بن عبدالله بن خالد را از طایف و مکه معظمه معزول ساخت.

و در اینسال عبدالرحمن بن ضحاک امیر مکه و مدینه مردمانرا حج اسلام بگذاشت ، و در اینسال عمر بن هبیره والی کوفه و عراق و خراسان بود و سعید بن عمرو حرشی از جانب او بامارت خراسان روز مینهاد، و قاسم بن عبدالرحمن قاضی کوفه ، و عبدالملك بن یعلی قاضی بصره بود.

و در اینسال بروایت ابن اثیر و بروایتی در سال یکصد و چهارم یزید بن الاسم

خواهر زاده میمونه زوجه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را در سن هفتاد و سه سالگی وفات کرد، اما مسعودی در مروج الذهب میگوید جابر بن زید مولای ازد از اهل بصره که او را ابن الأصم میخواندند و از مردم رقه و خواهرزاده میمونه زوجه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم است وفات کرد .

یافعی در مرآة الجنان میگوید: در اینسال یکصد و سییم یزید بن اصم عامری پسر خاله ابن عباس وفات کرد ، از خاله اش میمونه و طایفه دیگر روایت داشت ، و در اینسال عمره بنت عبدالرحمن بن سعد بن زراره انصاریه بدیگر جهان رخت کشید و هفتاد و هفت سال از روزگارش بیایان رفته بود .

و هم در اینسال مصعب بن سعید بن ابی وقاص که مردی فاضل و کثیر الحدیث بود بمرد ، و در اینسال یحیی بن وثاب الأسدی المقری رخت بدیگر سرای کشید ، مسعودی گوید یحیی بن وثاب کوفی از دی مولای بنی کامل بود یافعی گوید اسدی و مولای ایشان بود ، از ابن عباس و جماعتی اخذ کرده است، اعمش میگوید هر وقت بروی نگر انشدم گفتم او را در پای میزان حساب در آورده گناهایش را بروی شماره کنند .

و در این سال بروایت یافعی موسی بن طلحة بن عبیدالله التمیمی رخت بدیگر جهان بر بست ، وی از عثمان و پدرش روایت داشت؛ و ابوحاتم گوید موسی از برادرش محمد افضل بود و در زمان خویش مهدیش میخواندند .

و نیز در اینسال عبدالعزیز بن حاتم بن نعمان الباهلی که از جانب عمر بن عبد العزیز والی جزیره بود بمرد .

ذکر فوت ابی عمر و عامر بن شراحیل شعبی کوفی تابعی و بیان پاره از مجاری احوال او

در اینسال و بروایتی در سال یکصد و چهارم و بقولی یکصد و هفتم و بخبری یکصد و ششم و بحدیثی یکصد و پنجم هجری ابو عمرو عامر بن شراحیل بن عبد ذی کبار شعبی و ذوکبار قیلی است از اقبال یمن - از اینسرای محن بحضرت ذی المنن شتافت ، و او از حمیر است لکن در شمار همدان است کوفی تابعی جلیل القدر وافر العلم بود.

روزی ابن عمر بروی میگذشت و شعبی از مغازی سخن میکرد ، ابن عمر گفت تمامت قوم شاهد باشند که شعبی در علم و آگاهی از مغازی از من اعلم است .

زهری گوید: علما چهار تن باشند: ابن مسیب است در مدینه ، شعبی است در کوفه ، و حسن است در بصره ، و مکحول است در شام.

بعضی گفته اند شعبی پانصد تن از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم را دریافت ، و او نزار و لاغر بود گفتند : از چیست که ترا باینحال بینیم ؟ گفت در رحم مادر زحمت دیدم .

ابن خلکان گوید شعبی با برادری دیگر توأمان بزادند ، و دو سال در شکم مادر بودند ، روزی حجاج بن یوسف با او گفت «کم عطاءك في السنة» گفت «ألفین» حجاج ملتفت شد و گفت «کم عطاءك في السنة» گفت «ألفان» حجاج گفت از چه در اول ملحون آوردی ، گفت امیر لحن نمود ، من نیز غلط خواندم ، و چون معرب و صحیح خواند من نیز صحیح خواندم ، چه مرا سزاوار نیست که امیر غلط بخواند و من صحیح بخوانم ، حجاج این عذر را نیکو شمرد و او را جایزه بداد.

بالجمله شعبی شوخ و مزاح بود ، حکایت کرده اند که وقتی مردی بروی در آمد و اینوقت زنی با شعبی در خانه بود ، آنمرد کول بود گفت کدام يك از شما شعبی هستید ، شعبی اشارت بآنزن کرد و گفت این است در مدت عمرش اختلاف

کرده اند. ابن اثیر گوید هفتاد و هفت سال روزگار شمرد .

در رجال ابی علی مسطور است که ابو عمرو عامر بن شراحیل شعبی فقیه نزد ماجداً مذموم است، چه از ابو عمرو بزاز مروی است که گفت از شعبی شنیدم گفت از حارث اعور شنیدم میگفت که شبی در حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شدم فرمود یا اعور چه چیز تورا باینجا آورد، عرض کردم یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای دوستی تو مرا بحضرت تو بیاورد، آنحضرت فرمود حدیثی از بهر تو برانم تاسپاس آنرا بگذاری، همانا هیچ بنده ای نمیرد که مرا دوست داشته باشد و جان از تش بیرون شود جز آنکه مرا در آنجا ببندد که دوست میدارد، و هیچ بنده ای نمیمیرد که مرادشمن بدارد تا گاهی که مرا در آنجا ببندد که مکروه شمارد، یعنی با خودش بطوری ببندد که او را ناگوار افتد.

ابو عمرو میگوید: پس از این حدیث شعبی با من گفت دانسته باش که دوستی او ترا منود نرساند، و دشمنیش ضرر نکند، و پاره بر آن رفته اند که شعبی در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد من دوستدار توأم .

ابن خلکان گوید : عامر شعبی این شعر را فراوان انشاد کردی :

لیست الأحلام في حال الرضا *** إنما الأحلام في حال الغضب

در مستطرف مسطور است که وقتی شخصی از شعبی از مسئله ای پرسش کرد، شعبی گفت مرا علمی باین مسئله نیست، یکی از حاضران گفت آیا آزم نمیگیری که چنین پاسخ گوئی، گفت از چه بیایست حیا کنم، از آنچه ملائکه حیا از آن نکردند آنوقتی که گفتند ما را علمی نیست بآن.

مقصود آنست که حیا وقتی شرط است که آدمی چیزی را نداند و گوید میدانم وگرنه جز عالم السر والخفیات بر همه چیز عالم نیست .

وقتی شعبی در حق جماعتی که در حبس عمر بن هبیره والی عراقین بودند زبان بشفاعت بر گشود، عمر پذیرفتار نشد شعبی گفت :

«أبها الأمير إن حبستهم بالباطل فالحق يخرجهم ، وإن حبستهم بالحق فالعفو يخرجهم» .

ای امیر اگر ایشان را از روی باطل بزندان افکنده باشی حق ایشان را بیرون میآورد، و اگر بحق محبوس داشته ای عفو و گذشت بیرون میآورد، چون ابن هبیره این سخن بشنید ایشان را رها گردانید.

و از شعبی مرویست که گفت هیچ چیزی را از شعر کمتر از بر نیاورده ام معذلك اگر بخواهم يك ماه قرائت اشعار نمایم با عادت هیچ بیت حاجت نیابم.

و نیز میگفت هرگز چیزی را در قلب نسپرده ام که فراموش کرده باشم . و از کلمات شعبی است «إنما الفقيه من ورع عن محارم الله تعالى ، والعالم من خاف الله عز وجل» یعنی فقیه آن کس باشد که از ارتکاب محارم بیمناک باشد و عالم کسی است که از خدای عزوجل خایف باشد و گرنه عالم نباشد چه اگر بر معالی امور و عواقب احوال و عظمت و نعمت حضرت ذی الجلال عالم باشد ناچار از خدای بیمناک باشد و گرد معاصی و مناهی نگردد ، و اگر جز این باشد لابد عالم نخواهد بود .

وگوید «اتقوا الفاجر من العلماء والجاهل من المتعبدین» از عالم فاجر بترسید و از کسی که از روی جهل اظهار عبودیت نماید بیندیشید چه زیان این دو بسیار است یکی در لباس میش کار گرگ بد اندیش کند ، یکی در عرصه جهالت خود را وکیل هدایت شمارد .

وقتی شعبی در خدمت عبدالملک در آمد عبد الملک فرمود: احکم و اوجز، اشعار عرب را برای من انشادکن پس این شعر امرء القیس را بخواند:

صبت عليه وما ينصب عن امم *** إن الشفا على الأسفین مکتوب

و این شعر زهیر را قرائت کرد :

ومن يجعل المعروف من دون عرضه *** يعز ومن لا يتق الشتم يشتم

و این بیت نابغه را :

ولست بمستبق أحاً لا تلمه *** على شعث أي الرجال المهذب الية

و این شعر عدي بن زیدرا :

عن المرء لا تسأل وأبصر قرينه *** فان "قریناً بالمقارن مقتد

وایشعر طرفة بن عبد یشکیرا :

ستبدی لك الأيام ماكنت جاهلا *** ويأتيك بالأخبار من لم تتردد

و این شعر حطینه ابوملیکه شاعر را :

من يفعل الخير لا يعدم جوائزه *** لا يذهب الخير بين الله والناس

و نیز از دیگر شعراء قرائت کرد وقتی شعبی نزد حجاج شد چون حجاج او را بدید او را بعقل و ادب بستود ، شعبی گفت ای امیر چنین است که فرمائی همانا که عقل غریزه و ادب تکلف است، و اگر شما معشر پادشاهان نبودید ما ادیب نمیشدیم حجاج گفت اگر چنین است پس منت با ما باشد نه با شما گفت امیر بصدق سخن کند .

وقتی شعبی با مغیره سوار شدند و در ظاهر کوفه راه سپردند با مغیره گفتند اینک هند دختر نعمان است ، پس بدیر در آمدیم و هند را در لباسی از پشم سیاه نگران شدم که هرگز بآن حسن و جمال هیچکس را ندیده بودم ، مغیره رو آن آفتاب روی کرد و گفت هیچ مایل باشی که بآنچه خدای از بهر تو روا شمرده اقدام فرمائی ، هند بفراس است از اندیشه او با خبر شد و گفت گویا بآن اراده باشی که مردمان گویند مغیره دختر نعمان هند را تزویج نمود ، هرگز اینکار نخواهد شد ، هم اکنون از اینجا بیرون شوید .

شعبی میگوید از آن پس وقتی باز یاد بظاهر کوفه راه برگرفتم چون بر دیره هند عبور افتاد گفتند اینک دیر هند است ، پس بدیر در آمدیم و هند را با خواهرش در جامه پشمینه سیاه بدیدیم و من هرگز جمال او را فراموش نمیکنم ، زیاد روی با هند کرد و گفت با من از ملك و مملکت و اوضاع و احوال خود بازگویی گفت مجمل گویم یا مفصل گفت مختصر گوی هند گفت :

«أصبحنا وكل من رأيت لنا عبید ، وأمسینا وعدونا یرحمننا» یعنی چون روز

اقبال و زمان دولت ما بود صبح نمودیم گاهی که هر کس را که مینگری بندگان ما بودند و چون شام ادبار نمودار شد چنان روزگار با ما نابهنجار گردید که دشمن ما را بر شدت حالما ترحم افتاد.

و این کلام در نهایت ایجاز و بلاغت است و ضمناً مینماید که تمام مدت اقبال ما و سنین دولت ها و طلوع شمس پادشاهی ما تا غروب کوکب بخت ما افزون از يك روز در نظر نیاید و مدار روزگار هر چند بطول انجامد سرانجام از روز و شبی بیشتر در نظر نیاید و نیز نهایت اقبال اینست که مردم روزگار در مراتب انقیاد حکم عبید و زر خرید بافند، و غایت اضمحلال اینست که دشمن که زوال دشمن خود خواهد و در تباهی و هلاک او کوشد چنان او را در شدت و فاقه و نعمت بیند که بروی ترحم فرماید .

در مرآت الجنان یافعی مسطور است که وقتی در زمان عمر بن عبدالعزیز، شعبی و حسن قضاوت یافتند از هر دو تن در آستان عمر شکایت بردند و معزول شدند ، لکن این حکایت بیرون از غرابت نیست.

مسعودی در مروج الذهب میگوید: شعبی گفت چون مرا بابتد و زنجیر آهنین بدرگاه حجاج در آوردند یزید بن ابی مسلم بشتافت و مرا دریافت و گفت هیچ بفضل و دانش خویش فریفته مباش، و نیز بدانکه امروز روز شفاعت نیست در خدمت امیر بشرک و نفاق اقرار کن تاجان خود را از خطر برهانی ، چون بروی در آمدم محمد بن الحجاج مرا استقبال کرد و بر آنگونه سخن بگذاشت، چون در حضور حجاج بایستادم گفت ای شعبی تو نیز در شمار آنان بودی که بر ما خروج کردی و چند که توانستی فروگذار نکردی.

«قلت : نعم أصلح الله الأمير أحزن بنا المنزل، وأجذب بنا الجناب، وضاق المسلك، واكتحلت السهر، واستحلنا الخوف، و وقعنا في حربة لم يكن فيها بررة أنقياء، ولا فجرة أقياء».

گفتم: آری ایها الأمير منزل بر ما درشتی گرفت و دستگاه تنگی گزید و کار تعیش سخت گشت ، و مسلك دشوار گردید و آسایش از چشم برفت، و بیم و خشیت بر ما چنك در انداخت ، و در جماعتی در افتادیم که نه مردم نیکویی اتقیاء بودند ، و نه اهل

حجاج چون این سخنان شنید گفت براستی سخن کند او را براه خود گذارید، شعبی میگوید از آن پس چنان شد که حجاج او را در مسئله از احکام میراث حاجت به تبیان افتاد، با من گفت چگوئی در حق آن کس که بمیرد و مادر و خواهر و جدگذار گفتم پنج تن از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در آن اختلاف کرده اند: عبدالله، وزید و علی، و عثمان، و ابن عباس.

حجاج گفت ابن عباس که متفق علیه ما میباشد در این باب چه حکم کند؟ گفتیم: جد را بمنزله پدر میدانند، و برای مادر يك ثلث مقرر کند، و خواهر را چیزی عطا نکند.

گفت: عبدالله چه گوید؟ گفتیم قرار برشش نهد خواهر را يك نیمه و مادر را شش يك و جد را ثلث می دهد.

حجاج گفت: زید را در این مسئله فتوی چیست؟ گفتیم تقسیم را بر نه قسمت تقریر می دهد، يك ثلث بمادر و دو سهم با خواهر، و چهار سهم برای جد مقرر نماید.

گفت: عثمان حکمش چیست؟ گفتیم أثلاثا تقسیم کند، یعنی برسه قسم مقرر دارد و هر يك را بالمساواة يك سهم دهد.

حجاج گفت: ابوتراب یعنی علی علیه السلام چگونه کار کند؟ گفتیم برشش قسم تقریر دهد يك نیمه با خواهر گذارد و مادر رائلک دهد و جد را سدس عطا فرماید، حجاج انگشت خود بر بینی خود بزد و گفت همانا از این قول کناره میشود.

در کتاب لوائح الانوار مسطور است که عامر بن شراحیل میگفت: بپرهیز از قیاس ورزیدن در دین، چه هر کس قیاس کند بردین برافزاید، و گفت اگر در حمای باشم مرا خوشتر از آنستکه در مکه معظمه بمانم، سفیان گفت مراد او از این سخن اعظام مکه و بیم از وقوع گناهی است در آن

و میگفت در وقعه جمل جز چهار نفر از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نبودند: عمار، و علی بن ابیطالب علیه السلام، و طلحه و زبیر و اگر پنجمی برای ایشان بشمرند من دروغ

زن باشم .

و میگفت مردمان زمانی در از بادین و آئین زندگانی کردند تا دین از میان برفت ، و زمانی دیر باز با مروت روزگار سپردند تا مروت از میان بر خاست ، و مدتی متمادی با شرم و حیا زندگی نمودند تا حیا و آزر از میان برخاست و مدتی است بترس و زاری زندگانی کرده اند و زود است که زمانی بیاید که شدیدتر و بدتر از این زمان دریابند .

و میگفت کاش هیچ علمی را نیاخته بودم ، و دوست همیدارم که از دنیا بیرون شوم در آن حال که از همه چیز برکنار باشم ، نه از برای سود من و نه از برای زبان من .

در کتاب خصال صدوق علیه الرحمة از عامر شعبی مسطور است :

«قال: تكلم أمير المؤمنين عليه السلام بتسع كلمات ارتجلهن ارتجالاً فقأن عيون البلاغة ، وأیتمن جواهر الحكمة ، وقطعن جميع الأنام عن اللحاق بواحدة منهن»

یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام مرتجلاً و بدیهه به نه کلمه تکلم فر . و دکه عیون بلاغترا در بحار فصاحت مستغرق ، و جواهر حکمت را در ازهار فصاحت منطبق گردانید ، و اگر تمامت فصیحای جهان ، و بلغای کیهان ، و حکمای روزگار دست در دست بدهند از اتیان يك کلمه اش بیچاره مانند .

و این کلمات نه گانه بر سه منوال است سه کلمه اش سفاین حکمت را در بحار معرفت بگردش آورد ، و سه کلمه اش حلاوت مناجات با حضرت قاضی الحاجات را گذارش دهد ، و سه کلمه اش میدان ادب و فرهنگ را فرسنگها بفرسنگ نمایش افزایش .

اما آن سه کلمه که در مناجات فرموده اند این است «إلهي كفي بي عزاً أن أكون لك عبداً، وكفي بي فخراً أن تكون لي رباً، أنت كما أحب فاجعني كما تحب» پروردگارا برای عزت من کافی است که بنده تو هستم، و برای مفاخرت من کافی است که تو پروردگار من باشی ، بار إلهها توچنانی که من همان را دوست همیدارم پس مرا نیز چنان بگردان

ص: 110

که تو خود دوست میداری .

و آن سه کلمه حکمت این است «قیمت کل امریء ما یحسنه ، و ما هلك امرؤ عرف قدره ، و المرء مخبوء تحت لسانه و بقولی مختبر تحت لسانه» بهای هر کس آن چیز است که آنکس او را دوست میدارد یعنی هر کس هر صفتی و هر صنعتی و هر فعلی را که طالب و صانع آن و موصوف آن است قدر و بهای او از آن مشهود است ، و هلاك نمیشود کسی که اندازه و مقدار خود را بداند ، و مرد در زیر زبان خود پوشیده است . یعنی :

تا مرد سخن نگفته باشد ***عیب و هنرش نهفته باشد

و آن سه کلمه که در ادب است این است «امنن علی من شئت تکن أمیره ، واحتج إلی من شئت تکن أسیره، و استغن عمن شئت تکن نظیره» بر هر کس که خواهد باشد بفضل و احسان منت گذار تا امیر او باشی ، و بسوی هر کس که خواهد باشد نیازمند باشی اسیر او گردی ، و بی نیازی جوی از هر کس که باشد تا نظیر او گردی.

بالجمله اخبار شعبی بسیار است و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب در حرف عین مذکور داشته و در این کتاب نیز چندی مسطور گردید. و از این پس نیز انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور میگردد، یافعی میگوید: عمرش از هشتاد سال برگذشت و اعراب شراحیل و شعبی نیز در ذیل احوال او مرقوم گردید .

ص: 111

ذکر وفات ابی برده عامر بن ابی موسی اشعری و مجاری احوال او

در این سال ابو برده عامر بن ابی موسی عبدالله بن قیس اشعری بدیگر سرای انتقال داد، پدرش ابو موسی در شمار اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بود، لغزش او در وقعه حکمین مشهور است، از یمن باجماعت اشعریین باستان رسالت بنیان تشرف و بحلیه اسلام افتخار یافتند.

در آن هنگام که ابو موسی والی بصره بود طینه دختر دمون را کابین بست و او یکتن از مردم طایف بود، و از طینه ابو برده بزاد، و در بنی فقیم از جماعت غرق مرضعه از بهرش مقرر داشتند و پدرش عامرش نامید چون عامر روزگار جوانی دریافت ابو شیخ بن الفرق دو برد بر تنش بیار است و نزد پدر آورد، ابو موسی ابو برده اش کنیت نهاد و پسر ابو برده بلال قاضی بصره بود و ذوالرمه در مدح او گوید:

إذا بن أبي موسى بلال بلغته *** فقام بفاس بين وصليک جاذر

ابن خلکان روایت کند که روزی ابو برده در مجلسی جلوس کرده از پدر خویش بمفاخرت محاورت مینمود و از فضایل وصحبت او در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم باز می شمرد، فرزدق شاعر در جمله حضار حاضر و بر آن مفاخر ناظر بود، چون حدیث ابی برده بدر از انجامید، و تفاخر او دیر باز گردید، فرزدق خواست تا دهانش بر بندد، و زبانش در کام کشد گفت اگر ابو موسی راجز حجامی رسول خدای منقبتی نبودی

او را کافی بودی.

ابو برده سخت بر آشفت و گفت برآستی سخن کردی، ابو موسی هیچکس را پیش از آنحضرت و بعد از آنحضرت حجامی نکرده است، فرزدق گفت سوگند بخداوند ابو موسی از آن افضل بود که حجامت گری را در حضرت رسول خدای بتجربت آورد، کنایت از اینکه دیگران را نیز حجامی نمودی، ابو برده خشمناک خاموش گشت.

شین بالجمله شرح حال ابي برده و اختلاف اقوالی که در زمان وفات او میباشد در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور است.

و هم در این سال یکصد وسیم با تفاق علمای اخبار ابوعمد عطاء بن یسار مدنی فقیه مولای میمونه ام المؤمنین که از کبار صحابه روایت داشت و در جمله ائمه روات بود جامه حیات بگذاشت و بدیگر جهان راه بر داشت، و بروایت مسعودی هشتادو چهار سال روزگار نهاده بود، و او برادر ابوایوب سلیمان بن یسار است .

اما ابن خلکان در کتاب وفيات الاعیان میگوید ابوایوب سلیمان بن یسار که از فقهاء سبعة مدینه است مولای ام المؤمنین میمونه زوجه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم برادر عطاء ابن یسار بود والله تعالی اعلم

و هم در این سال یزید بن الحصین بن نمیر سکونی از سرای فنا بدار بقا رحل اقامت افکند .

کلمات معجز سمات و روایات صداقت آیات من حضرت ولی الله الخاشع الصابر ، امام محمد باقر صلوات الله علیه در مراتب خلقت

در کتاب سماء و عالم از کتاب کافی از سلام بن مستنیر از حضرت ابي جعفر علیه السلام مرویست.

«قال: إن الله عز وجل خلق الجنة قبل أن يخلق النار، وخلق الطاعة قبل أن يخلق المعصية، وخلق الرحمة قبل الغضب، وخلق الخير قبل الشر، وخلق الأرض قبل السماء وخلق الحياة، قبل الموت، وخلق الشمس قبل القمر، وخلق النور، قبل أن يخلق الظلمة»

فرمود: خدای عزوجل بیافرید بهشت را از آن پیش که دوزخ را خلق کند، و طاعت و فرمان برداری را بیافرید از آن پیش که معصیت و نافرمانی را بیافریند، و رحمت و مهربانی را بیافرید از آن پیش که خشم و ستیزندگی را بیافریند، و خیر

و نیکی را بیافرید از آن پیش که شر و بدی را بیافریند و زمین را خلق نمود از آن پیش که آسمان را بیافریند، و زندگی را بیافرید از آن پیش که مرگ را خلق فرماید، و آفتاب را بیافرید از آن پیش که ماه را نمودار کند، و فروغ را بیافرید از آن پیش که تاریکی را خلق نماید.

معلوم باد که مراد بخلق طاعت تقدیر آنست چنانکه ظاهر میشود که در اغلب موارد که خلق ذکر میشود بمعنی تقدیر است، و باین معنی شایع است و مراد بخلق شر آن چیزی است که ظاهراً ترتیب شری بر آن میشود اگرچه خیرش غالب و وجودش عین صلاح است، منتها در انظار ماها شر مینماید.

و دیگر در کتاب مسطور و کتاب خصال از محمد بن مسلم از حضرت ابی جعفر مرویست که میفرمود:

«لقد خلق الله عز وجل في الأرض منذ خلقها سبعة عالمين ليس هم من ولد بنى آدم، خلقهم من أديم الأرض فأسكنهم فيها واحداً بعد واحد مع عالمه، ثم خلق الله عز وجل آدم أباً لهذا البشر، وخلق ذريته منه، ولا والله ما خلقت الجنة من أرواح المؤمنين منذ خلقها، ولا خلقت النار من أرواح الكفار والعصاة منذ خلقها عز وجل لعلكم ترون أنه إذا كان يوم القيامة وصير الله أبدان أهل الجنة مع أرواحهم في الجنة وصير أبدان أهل النار مع أرواحهم في النار، أن الله تعالى لا يعبد في بلاده، ولا يخلق خلقاً يعبدونه ويوحدونه.

بلى والله ليخلقن الله خلقاً من غير فحولة ولا أناث يعبدونه ويوحدونه ويعظمونه، ويخلق لهم أرضاً تحملهم، وسماء تظلمهم.

أليس الله عز وجل يقول: «يوم تبدل الأرض غير الأرض والسماوات» وقال الله عز وجل " « أفعبينا بالخلق الأول بل هم في لبس من خلق جديد ».

خدای عز وجل از آن هنگام که صفحه زمین را بگسترید هفت عالم در آن بیافرید، یعنی هفت گونه خلقت در هفت زمان بیافرید که ایشان از بنی آدم نبودند ایشان را از ادیم زمین بیافرید، و هر یکی را بعد از آن يك باعالم خود در زمین مسکن

داد، و از پس ایشان و این عوالم سبعة حضرت آدم پدر این بشر را خلق نمود و ذریه او را از وی بیافرید، سوگند با خدای از آن هنگام که بهشت آفریده شده است هیچوقت از ارواح مؤمنان خالی نبوده و از آنهنگام که یزدان آتش نیران را بیافریده است هرگز از ارواح کافران و گناهکاران خالی نبوده است.

شاید گمان شما چنان است که چون زمان رستاخیز فراز آید و خدای تعالی ابدان اهل بهشت را با ارواح ایشان در بهشت جای دهد، و ابدان اهل آتش را با ارواح ایشان در دوزخ در آورد، دیگر نه خدای را در بلادش عبادت کنند، و نه مخلوقی بیافریند تا عبادت و توحیدش گرایند.

چنین نیست سوگند با خدای که خداوند عزوجل خلق خواهد فرمود مخلوقی را بدون اینکه از نر و ماده باشند، و این مخلوق او را عبادت کنند و توحید نمایند و بزرگ شمارند، و برای ایشان زمینی بیافریند که ایشانرا حمل کند، و آسمانی خلق نماید که ایشانرا در سایه سپارد.

مگر نه آنست که خدای عزوجل در کتاب کریم میفرماید: روزی که تبدیل کرده شود این زمین بزمینی دیگر و آسمانها باآسمانی دیگر، و نیز فرماید: آیا عاجز شدیم آفرینش اول و راه نیافتیم بوجود آن بلکه ایشان بسبب وساوس شیطانی و تسویلات نفسانی در شك و شبهه اند از خلق جدید و آفرینش ثانی.

و دیگر در آن کتاب و توحید، و خصال از جابر بن یزید مرویست که از حضرت ابی جعفر علیه السلام از این آیه شریفه « أفعینا بالخلق الأول لهم في لبس من خلق جديد » سؤال کردم.

«فقال: يا جابر تأويل ذلك أن الله عز وجل إذا أفنى هذا الخلق وهذا العالم وسكن أهل الجنة الجنة وأهل النار النار، جدد عز وجل عالماً غير هذا العالم، و جدد عالماً من غير فحولة ولا أناث يعبدونه و يوحدونه، و خلق لهم أرضاً غير هذه الأرض تحملهم، و سماء غير هذه السماء تظللهم.»

لعلك ترى أن الله عز وجل إنما خلق هذا العالم الواحد، أو ترى أن الله عز وجل لم يخلق بشراً غيركم، بلى والله لقد خلق الله تبارك وتعالى ألف ألف عالم، وألف ألف آدم وأنت في آخر تلك العوالم وأولئك الأدميين»

فرمود: ای جابر تأویل این آیت مبارک این است که خدای عز وجل چون این خلق و این عالم را فانی نمود، و مردم بهشتی را در بهشت و دوزخی را در دوزخ جای فرمود، عالم دیگر را بجز این عالم از نو بیافریند که نه از نر و نه از ماده باشند یعنی از این جنس که اکنون هستند نباشند، و او را عبادت کنند و توحید نمایند، و برای ایشان زمینی جز این زمین خلق کند تا حامل ایشان باشد، و آسمانی جز این آسمان برکشد تا در سایه اش باشند.

شاید تو چنان میدانی که خدای تعالی همین يك عالم را بیافرید، یا چنان بدانیکه جز شما بشری را خلق نفرمود چنین نیست که گمان برید، سوگند باخدای که خدای تبارك و تعالی هزار بار هزار عالم، و هزار بار هزار آدم بیافریده است و تو در آخر این عوالم و این آدمها زادگان باشی.

معلوم باد که این آیت شریفه «أفعمينا بالخلق الأول» مشهور آنست که برای اثبات معاد روز برانگیزش است، و مراد بخلق جدید همان است که مجدداً زنده و انگیزخته شوند، و معنی چنین است که آیا در خلق اول که چیزی نبودند و از هیچ موجود نمودیم عاجز و بیچاره شدیم که از انگیزش و اعادت ایشان عاجز شویم.

ممکن است که تأویلی که در این خبر شریف در این آیه مبارکه شده باشد از بطون آیه است، و جمع میان هر دو تفسیر نیز ممکن است، باینکه معنی اول محمول بر اجناس باشد و معنی ثانی که در این خبر وارد است محمول بر انواع عوالم باشد. و در هر صورت این اخبار بر حدوث عالم دلالت کند نه بر قدم عالم چه زمان را هر قدر بکثرت معدود آورند غیر متناهی نخواهد بود.

مکشوف باد که در معنی تبدیل زمین بزمین دیگر و آسمان باسماں دیگر

اخبار مختلفه رسیده.

ابوهریره از حضرت ختمی مآب صلی الله علیه وآله وسلم روایت کند که تبدیل ارض بغير ارض بیسط آن و مد آن است مانند ادیم اکاظمی که در آن اعوجاجی نباشد .

و نیز روایت کرده اند که تبدیل ارض بتسویة جبال و انهار و اشجار است و تبدیل آسمان بتکویر شمس و تناشر ستارگان است .

و در روایت دیگر استکه آسمانها را بهشت سازند و زمینها را دوزخ.

و در تفسیر اهل بیت صلی الله علیه وآله وسلم باسناد از زراره و محمد بن مسلم و حمران بن اعین از ابی جعفر و ابی عبدالله صلوات الله علیهما وارد استکه فرمودند : « تبدل الأرض خبزة نقيه يأكل الناس منها حتی تفرغ من الحساب ، قال الله تعالی « ما جعلناهم جسداً لا يأكلون الطعام » یعنی بدل میشود زمین بنانی پاک و پاکیزه ، و مردمان از آن می خورند تا از حساب فراغت یا بند خدای تعالی میفرماید نگردانیدم ایشان را یعنی پیغمبران را خداوندان بدنیکه نخوردند خوردنی را .

وسهل ساعدی از پیغمبر خدای روایت کرده استکه مردمان در روز قیامت محشور شوند برزمینی سفید که بهیچ رنگ دیگر مخلوط نباشد.

بالجمله در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بیان وقایع محشر و کیفیت بهشت و دوزخ باین معنی اشارت کرده ام .

علامه مجلسی در سماء و عالم میفرماید : که امام فخر رازی در تفسیر خود نوشته استکه روایت کرده اند بنی آدم ده يك جن است ، و جن و بنی آدم ده يك حیوانات صحرائی است ، و این جمله بتمامت ده يك پرنندگان باشند ، و جمله اینها ده يك حیوانات دریائی باشند ، و تمامت این مخلوق ده يك فریشتگان زمین هستند که بر زمین موکل میباشند ، و این جمله بجمله ده يك ملائکه آسمان دنیا باشند و جمله این آفریدگان ده يك فریشتگان آسمان دوم هستند ، و بهمین نسق و ترتیب و میزان است تا آسمان هفتمین .

آنگاه کل این آفریدگان در برابر فریشتگان کرسی مقداری قلیل و معدودی

اندک هستند ، و جمله فریشتگان کرسی و تمامت آفریدگان ده يك فریشتگان يك سرادق از سرادقات عرش که عددش ششصد هزار است طول و عرض و ارتفاع هر يك از این سرا پرده ها را چون با تمامت آسمانها و زمینها و آنچه در آنها و مابین آنهاست بسنجند و آن جمله را با يك سرادق برابر نهند چیزی اندك و قدری صغیر نماید ، و در اینها باندازه یکقدم نباشد مگر اینکه در آنجا فرشته ساجد و راکع و قائم است و بتسبیح و تقدیس خدای آوازی دارند.

و تمامت این فریشتگان و این آفریدگان در برابر آن فریشتگانیکه در پیرامون عرش خدای میگردند چون قطره نسبت بدریا باشند ، و شمار ایشان را جز خداوند سبحان هیچکس نداند و با این جمله ملائکه فریشتگان لوح که تابع اسرافیل علیه السلام و فریشتگانی که جنود جبرئیل علیه السلام هستند میباشند ، و بتمامت سامع و مطیع و بدون انفصال در عبادت یزدان ذو الجلال اشتغال دارند ، و بذکر او و تعظیم او رطب اللسان میباشند.

و از آن هنگام که در حیز خلقت در آمده اند در این کار مسابقت جویند و در آناء لیل و اطراف نهار در عبادت آفریدگار استکبار نجویند و ملال نگیرند ، و اجناس و مدت اعمار و عبادات و کیفیت پرستش ایشان از حیز احصاء بیرون است و این است تحقیق ملکوت خدای عزوجل چنانکه خود فرماید « وما يعلم جنود ربك هو » یعنی مقدار و عدد و کیفیت لشگریان پروردگار تو را جز پروردگار تو هیچکس نمیداند .

و دیگر در کتاب مذکور از کتاب کافی مسطور است که ابوحسان از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده است که فرمود :

«لما أراد الله عز وجل أن يخلق الأرض أمر الرياح نضر بن وجه الأرض حتى صار موجاً ثم أزيد فصار زبداً واحداً، فجمعه في موضع البيت ثم جعله جيلاً من زيد ، ثم دحى الأرض من تحته ، وهو قول الله عز وجل « إن أول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركاً »

یعنی چون خدای عزوجل بر خلقت زمین مشیت نهاد بادها را فرمان کرد تا بر روی زمین، وزیدند تا چون موج گردید و کف برآورد و جمله يك کف شد، آن کف را در موضع خانه کعبه فراهم ساخت، آنگاه کوهی از کف برکشید و زمین را در زیرش بگسترید، و این است معنی قول خدای تعالی: نخست خانه که برای مردمان بر پای شد همان است که در مکه است و مبارك است.

و دیگر در آن کتاب از راوندی رضی الله عنه مرویست که حضرت باقر علیه السلام فرمود:

«إن الله وضع تحت العرش أربعة أساطين وسماه الضراح، ثم بعث ملائكة فأمرهم الملك ببناء بيت في الارض بمثاله وقدره، فلما كان الطوفان يرفع فكانت الانبياء يحجونه ولا يعلمون مكانه، حتى بوأما الله لا ابراهيم فأعلمه مكانه، فبناه من خمسة أجبل من حراء، و بشير، ولبنان، وجبل الطور، وجبل الخمر»

در مجمع البحرين مسطور است که در حدیث وارد است که ملکی را خدای در مجمع تعالی فرمان کرد از جمله ملائکه تا خانه برای خدای برآورد که نامش ضراح باشد و ضراح بضم ضاد معجمه وراء مهمله و الف و حاء مهمله است، و این خانه در آسمان چهارم برابر بیت المعمور است و ماده آن از مضارعه است که ن از مضارعه است که بمعنی مقابله و مضارعه است چنانکه از این پیش در کتاب احوال حضرت سید الساجدین مفصلاً مسطور گردید.

بالجمله حضرت ابی جعفر علیه السلام میفرماید: خدای تعالی در زیر عرش چهار ستون برآورد و ضراح نامید، آنگاه گروهی از فرشتگان را برانگیخت و فرمان کرد تا مانند آن و باندازه آنخانه در زمین برآوردند، و چون سانحه طوفان دامن بر افکند آن خانه را برافراخت و پیغمبران آن خانه حج مینهادند و مکانش را مردمان نمیدانستند تا خدای تعالی برای ابراهیم علیه السلام منزلگاه فرمود، و مکانش را بدو باز نمود و ابراهیم آن خانه را از مایه پنج کوه بناکرد: یکی کوه حرا، و دیگر کوه بشیر، سیم کوه لبنان، چهارم کوه طور، پنجم کوه خمر.

خدا یتعالی ایشانرا در ما بین طبقات زمینهای هفتگانه و مافوق آنها مسکن داد ، و این فرشتگان در تمامت اوقات روز و شب بدون انفصال عبادت و تقدیس حضرت مهیمن متعال اشتغال ورزیدند .

آنگاه مخلوقی فروتر از این گروه اجنه بیافرید که صاحب بدن و روح و بدون بال هستند میخورند و می آشامند و آنها نسناس باشند که اشباه و همانند جنیان باشند و از جنس انس نباشند و این گروهرا در اوساط زمین بر پشت زمین با جنیان مسکن ساخت و بدون طفره و انفصال روز و شب بتقدیس خدای اشتغال دارند .

«قال: وكان الجن تطير في السماء فتلقى الملائكة في السماوات فيسلمون عليهم ويزورونهم ويستريحون إليهم ويتعلمون منهم الخبر.

ثم إن طائفة من الجن والنسناس الذين خلقهم الله وأسكنهم أوساط الأرض مع الجن ، تمردوا وعتوا عن أمر الله ، فمرحوا وبعوا في الأرض بغير الحق" ، وعلا بعضهم على بعض في العتو على الله تعالى، حتى سفكوا الدماء فيما بينهم، وأظهروا الفساد، وجحدوا ربوبية الله تعالى.

قال: وأقامت الطائفة المطيعون من الجن على رضوان الله وطاعته ، وبأینوا الطائفتین من الجن والنسناس الذين عتوا عن أمر الله تعالى».

میفرماید: جماعت جن در آسمان پرواز میکردند و فرشتگان آسمان را نگران میشدند ، و برایشان سلام میفرستادند و زیارت ملائکه میشدند و نزد ایشان آرام میجستند ، و اخبار آسمانی را از فریشتگان یزدانی می آموختند.

تا چنان افتاد که طایفه از اجنه از فرمان یزدان سر بر کشیدند ، و آغاز نافرمانی کردند ، و در زمین بسرکشی و فساد بنیاد ورزیدند و پاره بر پاره در طی طرق عصیان پیشی گرفتند ، تا آنجا که خونها ، بریختند و بنیان فتنه و فساد را استوار ساختند ، و خدای آفریدگار را انکار نمودند .

و طایفه دیگر از جنیان برضوان و طاعت یزدان پائیدند ، و از آن دو طایفه جن و نسناس که از اطاعت فرمان پروردگار ناس روی بر کاشته بودند ، بریکسوی شدند .

«قال: فحط الله أجنحة الطائفة من الجن الذين عتوا عن أمر الله وتمر دوا، فكانوا لا- يقدرّون على الطيران إلى السماء وإلى ملاقات الملائكة لما ارتكبوا من الذنوب والمعاصي .

قال: وكانت الطائفة المطيعة لأمر الله من الجن تطير إلى السماء الليل والنهار على ما كانت عليه، وكان إبليس واسمه الحارث يظهر للملائكة أنه من الطائفة المطيعة .

ثم خلق الله تعالى خلقاً على خلاف خلق الملائكة وعلى خلاف خلق الجن، وعلى خلاف خلق النسناس، يدبون كما يدب الهوام في الأرض، يأكلون ويشربون كما تأكل الأنعام من مراعى الأرض كلهم ذكران ليس فيهم اناث، لم يجعل الله فيهم شهوة النساء ولا حب الأولاد ولا الحرث ولا طول الأمل ولا لذة عيش لا يلبسهم الليل ولا يغشاهم النهار ليسوا ببهائم ولا هوام، لباسهم ورق الشجر، وشربهم من العيون الغزار والأودية الكبار.

ثم أراد الله أن يفرقهم فرقتين، فجعل فرقة خلف مطلع الشمس من وراء البحر فكون لهم مدينة أنشأها تسمى جابرسا طولها اثني عشر ألف فرسخ في اثني عشر ألف فرسخ، وكون عليها سوراً من حديد يقطع الأرض إلى السماء، ثم أسكنهم فيها .

وأسكن الفرقة الأخرى خلف مغرب الشمس من وراء البحر، وكون لهم مدينة أنشأها تسمى جابلقا طولها اثني عشر ألف فرسخ في اثني عشر ألف فرسخ، وكون لهم سوراً من حديد يقطع إلى السماء فأسكن الفرقة الأخرى فيها لا يعلم أهل جابرشا بموضع أهل جابلقا، ولا يعلم أهل جابلقا بموضع أهل جابرسا، ولا يعلم بهم أهل أوساط الأرض من الجن والنسناس .

فكانت الشمس تطلع على أهل أوساط الأرضين من الجن والنسناس، فينتفعون ويستضيئون بنورها، ثم تغرب في عين حمئة فلا يعلم بها أهل جابلقا إذا غربت، ولا يعلم بها أهل جابرسا إذا طلعت لأنها تطلع من دون جابرسا وتغرب من دون جابلقا».

ميفرمايد: چون کار طغیان و عصیان ایشان با مقام ارتسام جست، خدای بال و پر آن جنیا نرا که از امر خدای تمرد و سرکشى کردند فرو ریخت، از اینروى نیروى

«قال: فحط الله أجنحة الطائفة من الجن الذين عتوا عن أمر الله وتمر دوا، فكانوا لا- يقدرّون على الطيران إلى السماء وإلى ملاقات الملائكة لما ارتكبوا من الذنوب والمعاصي .

قال: وكانت الطائفة المطيعة لأمر الله من الجن تطير إلى السماء الليل والنهار على ما كانت عليه، وكان إبليس واسمه الحارث يظهر للملائكة أنه من الطائفة المطيعة .

ثم خلق الله تعالى خلقاً على خلاف خلق الملائكة وعلى خلاف خلق الجن، وعلى خلاف خلق النسناس، يدبون كما يدب الهوام في الأرض، يأكلون ويشربون كما تأكل الأنعام من مراعى الأرض كلهم ذكران ليس فيهم اناث، لم يجعل الله فيهم شهوة النساء ولا حب الأولاد ولا الحرث ولا طول الأمل ولا لذة عيش لا يلبسهم الليل ولا يغشاهم النهار ليسوا ببهائم ولا هوام، لباسهم ورق الشجر، وشربهم من العيون الغزار والأودية الكبار.

ثم أراد الله أن يفرقهم فرقتين، فجعل فرقة خلف مطلع الشمس من وراء البحر فكون لهم مدينة أنشأها تسمى جابرسا طولها اثني عشر ألف فرسخ في اثني عشر ألف فرسخ، وكون عليها سوراً من حديد يقطع الأرض إلى السماء، ثم أسكنهم فيها .

وأسكن الفرقة الأخرى خلف مغرب الشمس من وراء البحر، وكون لهم مدينة أنشأها تسمى جابلقا طولها اثني عشر ألف فرسخ في اثني عشر ألف فرسخ، وكون لهم سوراً من حديد يقطع إلى السماء فأسكن الفرقة الأخرى فيها لا يعلم أهل جابرشا بموضع أهل جابلقا، ولا يعلم أهل جابلقا بموضع أهل جابرسا، ولا يعلم بهم أهل أوساط الأرض من الجن والنسناس .

فكانت الشمس تطلع على أهل أوساط الأرضين من الجن والنسناس، فينتفعون ويستضيئون بنورها، ثم تغرب في عين حمئة فلا يعلم بها أهل جابلقا إذا غربت، ولا يعلم بها أهل جابرسا إذا طلعت لأنها تطلع من دون جابرسا وتغرب من دون جابلقا».

ميفرمايد: چون کار طغیان و عصیان ایشان با مقام ارتسام جست، خدای بال و پر آن جنیا نرا که از امر خدای تمرد و سرکشى کردند فرو ریخت، از اینروى نیروى

پريدن باسماان و ديدار فريشتگان را نيافتند و بسبب معصيت و نافرمانی از تقرب به پيشگاه يزدانی مهجور شدند شدند .

و آن طايفه که از جنیان باطاعت يزدان بجای ماندند بر آنحال که بودند روز و شب باسماان پرواز کردند ، و ابليس که نامش حارث بود با فريشتگان چنان مينمود که از جمله طايفه مطيعه است.

آنگاه خدای تعالی خلقيرا برخلاف خلق ملائکه و برخلاف خلق جن و برخلاف خلق نسناس بيافريد که چون هوام الأرض در زمين جنبش ميکردند و بتمامت مانند چارپايان از مراعی و چراگاه زمين اکل و شرب مينمودند، و همه نر بودند و هيچ ماده نداشتند ، و مايل بزن و دوستدار اولاد وزراعت و صاحب آرزوی دراز و اميد دير باز و لذت زندگانی نبودند نه از سياهی شب و نه از نمايش روز بهره باب بودند بودند، و نه در و نه در شمار بهايم و و نه در زمرة هوام الأرض بودند از برگ درخت رخت بر گرفتند ، و از آبهای گوارا و چشمهای دلارا و رودخانه ای پهناور بهره ور بودند.

آنگاه مشيت يزدانی و اراده سبحانی بر تفرقه اين گروه علاقه گرفت و ايشان را بر دو فرقه نهاد يکفرقه را در خلف مطلع خورشيد از پس دريای محيط جايداد و شهری برای ايشان ايجاد فرمود که نامش جا برساست طولش دوازده هزار فرسخ در دوازده هزار فرسخ بود ، آنگاه باره آهنين برگردش برکشيد که ريشه اندر زمين و سر بر آسماان داشت و آن يکفرقه را در آن مسکن داد.

و فرقه ديگر را در خلف مغرب آفتاب از وراء دريا سکون داد ، و شهر ديگر موسوم بجابلقا برای سکون ايشان مقرر فرمود که طولش دوازده هزار فرسنگ در دوازده هزار فرسنگ بود ، و هم باروی آهنين برگردش بر آورد که از زمين سر باسماان برافروخته بود و آنفرقه را در آنجا مسکن فرمود ، و مردم ايندو شهر را از حال يکديگر خبر نبود و اهل اوساط زمين را از جماعت جن و نسناس از حال سکان جابر ساوجابلقا اثر نبود .

و آفتاب براهل اوساط ارضین از طبقه جن و نسناس بتافتی و ایشان را از حرارت وضوء شمس بهره افتادی آنگاه خورشید در چشمه گرم فرو شدی و غروب کردی واهل جابلقا را از آن خبر نبودی چون غروب کردی، و مردم جابر سا را از آن آگاهی نیفتادی چون طلوع نمودی، چه آفتاب از یکطرف جابرسا طلوع مینمود و از یکطرف جابلقا غروب میکرد .

عرض کردند یا امیرالمؤمنین اگر اینحال چنین بود و آفتاب بر این مردم طلوع نمیکرد چگونه مردم جا برسا و جابلقا میدیدند و زندگانی میکردند ، و چگونه باکل و شرب میپرداختند؟

«فقال علیه السلام : إنهم يستضيئون بنور الله، فهم في أشد ضوء من نور الشمس، ولا يرون أن الله تعالى خلق شمساً ولا قمراً ولا نجومًا ولا كواكب لا يعرفون شيئاً غيره»

فرمود: این جماعت بنور خداوند احدیت روشن بودند ، و بسی فروز آن نور از فروغ شمس افزون بود و هیچ نمیدانستند که خدای تعالی آفتاب و ماه و ستارگان بیافریده ، و جز خدای هیچکس و هیچ چیز را شناخته نمیداشتند .

عرض کردند یا امیرالمؤمنین ابلیس از ایشان چگونه برکنار بود؟

فرمود : « لا يعرفون إبليس ولا سمعوا بذكره، لا يعرفون إلا الله وحده لا شريك له ، لم يكتسب أحد منهم قط خطيئة ، ولم يقترف إنما لا يقسمون ولا يهرمون ، ولا يموتون الى يوم القيامة ، يعبدون الله لا يفترون، الليل والنهار عندهم سواء .

قال : إن الله أحب أن يخلق خلقاً ، وذلك بعد ما مضى للجن والنسناس سبعة آلاف سنة ، فلما كان من خلق الله أن يخلق آدم للذی أراد من التدبير و التقدير فيما هو مكونه في السماوات والأرضين، كشط عن أطبق السماوات، ثم قال للملائكة: انظروا إلى أهل الأرض من خلقي من الجن و النسناس ، هل ترضون أعمالهم و طاعتهم لي؟ .

فاطلعت ورأوا ما يعملون فيها من المعاصي و سفك الدماء و الفساد في الأرض بغير الحق أعظموا ذلك و غضبوا الله و أسفوا على أهل الأرض و لم يملكوا غضبهم، و قالوا:

يا ربنا أنت العزيز الجبار القاهر العظيم الشأن وهؤلاء كلهم خلقك الضعيف الدليل في أرضك كلهم يتقلبون في قبضتك ويعيشون برزقك ويتمتعون بعافيتك، وهم يعصونك بمثل هذه الذنوب العظام، لا تغضب ولا تنتقم منهم لنفسك، بما تسمع منهم وترى، وقد عظم ذلك علينا وأكبرناه فيك»

ایشان نه شیطان را میشناختند نه بحال او آگاهی داشتند جز یزدان بی شریک و انباز با هیچکس راز و نیاز نداشتند و هرگز قدمی بخطا و معصیت بر نداشتند، نه رنج بیماری دیدند، نه زحمت پیری یافتند و نه تا قیامت به آسیب مرگ دچار شوند اوقات خود را بتمامت بعبادت حضرت احدیت سپارند، و روز و شب نزد ایشان یکسان بود.

و چون هفت هزار سال از زمان جن و نسناس پایان رفت، یزدان تعالی همیخواست که خلقی دیگر بیافریند، و بخلقت آدم مشیت نهاد و طباق آسمان را گشوده داشت و با فریشتگان فرمود بآفریدگان من از جن و نسناس در زمین نظاره کنید آیا بعبادت و اطاعت ایشان خوشنود باشید. چون ملائکه نگران شدند و از معاصی این مخلوق و سفک دماء و فساد در زمین بدون حق و صواب آگاه شدند، سخت عظیم شمردند و در راه یزدان غضبان گردیدند، و بر مردم زمین خشمگین شدند چندانکه خشم خود را نتوانستند فرو برد و عرض کردند ای پروردگار ما همانا تو عزیز جبار قاهر عظیم الشأن باشی، و ایشان بتمامت مخلوق ضعیف و ذلیل تو در زمین تو باشند، و همه در قبضه اقتدار تو روزی خوار هستند، و به آرامش تو آسایش دارند، با اینحال این گونه در حضرت تو بمعصیت های بزرگ اقدام کنند، و تو بر کردار ایشان خشم نگیری، و انتقام نکشی، لکن کردار ایشان بر ما سخت دشوار و گران و بزرگ افتاد.

«قال: فلما سمع الله تعالی مقالة الملائكة قال: إني جاعل في الأرض خليفة، فيكون حجتي على خلقي في أرضي.

فقال الملائكة: سبحانك ربنا أتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن

فقال الله تعالى: يا ملائكتي إني أعلم ما لا تعلمون إلى أخلق خلقاً بيدي وأجعل من ذريته أنبياء ومرسلين ، وعباداً صالحين ، وأئمة مهتدين ، وأجعلهم خلفائي في أرضي ، يهنونهم عن معصيتي ، وينذرونهم من عذابي ، ويهدونهم إلى طاعتي ، ويسلكون بهم طريق سبيلي ، وأجعلهم حجة إلى عذراً أو نذراً، وأنفي الشياطين من أرضي وأطهرها منهم ، فأسكنهم في الهواء وأقطار الأرض وفي الفيافي ، فلا يراهم خلقي ولا يرون شخصهم ، ولا يجالسونهم ولا يخالطونهم ، ولا يواكلونهم ولا يشارونهم ، وأنقر مرده الجن العصاة من نسل بريتي وخلقى وخيرتى ، فلا يجاورون خلقي ، وأجعل بين خلقى وبين الجن حجاباً فلا يرى خلقي شخص الجن ولا يجالسونهم ولا يشارونهم ولا يتهجمون تهجمهم ، ومن عصاني من نسل خلقى الذى عظمتة واصطفيته لنفسى أسكنهم مساكن العصاة ، وأوردهم موردهم ، ولا أبالى .

فقال الملائكة: لا علم لنا إلا ما علمتنا إنك أنت العليم الحكيم.

فقال للملائكة: إني خالق بشراً من صلصال من حماء مسنون ، فإذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين .

قال : وكان ذلك من الله تقدمه للملائكة قبل أن يخلقه احتجاجاً منه عليهم، وما كان الله ليغير ما يقوم إلا بعد الحجة عذراً أو نذراً.

فأمر تبارك وتعالى ملكاً من الملائكة فاغترف غرفة بيمينه فصلصلها بكفه، فحمدت فقال الله عز وجل : منك أخلق»

ميفرمايد : چون يزدان تعالى بر عرايض ملائكة بشنيد فرمود همانا من در زمين خليفه مقدر و مقرر ميفرمايم كه در زمين من و مخلوق من حجت من باشد.

فريشتگان عرض كردند اى پروردگار ما آيا خلقى را در زمين مقرر ميدارى كه در زمين فتنه انگيزى و خونريزى كند، با اينكه ما بحمد تو تسبيح نمائيم و ترا تقديس كنيم.

خدای فرمود: اى فريشتگان من ميدانم چيزى را كه شما نميدانيد ، همانا من بدويست قدرت خود خلقى ميفرمايم و از ذريت او پيغمبران و فرستادگان و بندگان

نیکوکار و پیشوایان راست رفتار پدیدار میکنم و این جماعت را در زمین بر آفریدگان خود خلیفتی میدهم، تا ایشان را از معصیت با من باز دارند، و از عذاب من بیمناک، کنند و بطاعت من راهنمایی، نمایند و در طریقت من راه برند، در عذر و نذر حجت من باشند، و شیاطین را از زمین خود بیرون کنم، و زمین را از ارجاس وجود ایشان مطهر دارم، و در هوا و اقطار زمین و بیابان های پهناور منزل دهم تا مخلوق من ایشان را و ایشان شخصی آنان را نه بینند، و با ایشان مجالست و مخالطت نکنند، و با ایشان در اکل و شرب شریک نشوند، و جماعت جن مارد عاصی را از نسل آفریدگان خود دور نمایم، تا با ایشان و نیکوان بریت مجاورت نجویند، و در میان ایشان و جماعت جان حجابی برآورم، تا ایشان جنیان را نه بینند و با ایشان مجالست، و نیاشامند، و در هر کار که ایشان اندر شوند آنها اندر نیابند، و هر کس که عصیان ورزد با من از نسل خلق من که ایشان را بزرگ و برگزیده داشتم در مسکن عاصیان و مسکن ایشان در آورم، و در اینکار هیچ گردی براذیال عظمت و الهیت من بر نخواهد نشست.

ملانکه عرض کردند ما را هیچ علمی نیست مگر آنچه تو ما را بیاموختی، تویی علیم حکیم.

پس خدای با ملانکه فرمود که من می آفرینم آدمی را از گل خشک که کاین است از لای گندیده یا مصور، و چون راست کنم صورت و هیئت او را بر وجهی مستعد نفع روح باشد، و از روحی که آفریده من است و او بدان زنده گردد در آن دمیدم، همه به تعظیم و تفخیم او سجده برید.

میفرماید: این فرمان یزدان مقدمه بود برای فرشتگان از آن پیش که آدم را خلق بفرماید، تا حجت برایشان تمام باشد، و خدای تعالی هیچ چیزی را بر قومی دیگرگون نکند مگر بعد از اتمام حجت خواه از روی بیم باشد یا از در امید.

آنگاه خدای تعالی فرشته ای از فرشتگان را فرمان کرد تا یک کف آب بدست راست برگرفت، و در دست خود صلصال نمود تا جامد گشت، آنگاه خدای با آن

كل فرمود: از تو می آفرینم .

در کتاب مجمع البحرین مسطور است که در حدیث علی علیه السلام وارد است :

«اغترف ربنا عز وجل "غرفة يمينه من الماء العذب الفرات فصلصلها فجمدت ، فقال لها: منك أخلق النبيين والمرسلين وعبادي الصالحين والأئمة المهتدين والدعاة إلى الجنة وأتباعهم إلى يوم القيامة ولا أبالي ولا أسأل عما أفعل وهم يسئلون».

ثم اغترف غرفة اخرى من الماء المالح الاجاج فصلصلها فجمدت ، ثم قال لها : منك أخلق الجبارين والفراعنة والعتاة وإخوان الشياطين والدعاة إلى النار إلى يوم القيامة وأتباعهم ولا ابالي ولا أسأل عما أفعل وهم يسئلون».

قال: وشرط في ذلك البدء فيهم ولم يشترط في أصحاب اليمين البدء .

ثم خلط المائتين جميعا فصلصلها، ثم كفاها قدام عرشه وهي سلالة من طين .

ثم أمر الله الملائكة الأربعة : الشمال والجنوب والصبأ والدبور أن يجولوا على هذه السلالة الطين ، فابدؤها وأنشأوها وجزوها وفصلوها وأمرها فيها الطبايع الأربع: الريح والدم والمرحة والبلغم.

فجاءت الملائكة عليها وأجروا فيها الطبايع الأربع: الريح من ناحية الشمال والبلغم من ناحية الصبأ، والمرة من ناحية الدبور ، والدم من ناحية الجنوب، فأسلقت النسمة وكمل البدن .

فلزمه من ناحية الريح حب النساء وطول الأمل والحرص، ولزمه من ناحية البلغم حب الطعام والشراب والعلم والرفق ولزمه من ناحية المرة الغضب والسفه والشيطنة والتبختر والتمرد والعجلة ، ولزمه من ناحية الدم حب العناد واللذات وركوب المحارم والشهوات .

ميفرمايد: يك كف خدای تعالی از طرف راست خود از آب عذب گوارای شیرین صاف برگرفت و او را گل غریزی فرمود و جامد گردید، پس خدای با آن صلصال خطاب کرد و فرمود پیغمبران و فرستادگان و بندگان نیکوکار خود و پیشوایان راست رفتار و دعوت نمایندگان بسوی بهشت و اتباع ایشانرا تا روز قیامت از تو بیافرینم ، و در عرصه

قدرت و خلاقیت خود هیچ باک ندارم و از آنچه کنم پرسیده نشوم و از آنچه کنند پرسیده شوند.

آنگاه يك كف دیگر را از آب شور تلخ برگرفت و با دست متعال صلصال نمود، آنگاه جامد شد پس بآن خطاب کرد و فرمود: از تو جباران و فراعنه کشان و برادران شیاطین و خوانندگان بسوی نار را با اتباع ایشان تاقیامت خلق فرمایم و هیچ پروا ندارم و از آنچه کنم هیچکس قدرت پرسیدن ندارد، و ایشان هر چه کنند پرسیده شوند.

میفرماید در این يك محض شمول مرحمت و کمال عطوفت و رأفت بدارا شرط نهاد لکن در اصحاب یمین که برای دریافت بهشت برین و اعلیٰ علیین هستند این شرط نفرمود، یعنی چون خدای متعال رحمت محض و عین مکرمت است، در این يك بدا نیورد و دیگرگون نمیفرماید.

پس از آن هر دو آب را با هم بیامیخت و صلصال گردانید و در پیشگاه عرش عظمت و کبریای خود بگذاشت، و این صلصال خلاصه و خالص از گل و پاکیزه از کدورات بود.

آنگاه یزدان تعالیٰ با فریشتگان چهار گانه موکل بر شمال و جنوب و صبا و دبور فرمان کرد، تا بر اینگل جولان آورند، پس اینملانکه بر حسب امر پروردگار تا آن گل را ابداء و انشاء کردند، و از هم مجزا و منفصل گردانیدند و چهار طبیعت را که با دو خون و صفرا و بلغم است در آن جای دادند.

پس بر حسب فرمان یزدان فریشتگان ریح را از طرف شمال؛ و بلغم را از طرف صبا، و صفرا را از ناحیه دبور، و دم را از ناحیه جنوب در آن هیکل جای دادند، و آن مخلوق مقام بلوغ گرفت، و آن بدن جانب اکمال سپرد.

و از جهت ریح دوستی نسوان و طول امل و حرص ملازم او شد، و از جهت بلغم میل بطعام و شراب و علم و مرافقت را دارا گردید و از جهت صفرا صفت غضب و سفاهت و شیطنت و تبختر و سرکشی و شتاب را حاوی شد، و از جهت دم دوستدار

دشمنی و عناد و لذات و فساد و ارتکاب محارم و شهوات گردید .

قال ابو جعفر عليه السلام : وجدنا هذا في كتاب علي عليه السلام فخلق الله آدم فبقى أربعين سنة مصوراً فكان يمر به إبليس اللعين فيقول لأمر عظيم خلقت ، لئن أمرني الله بالسجود لهذا عصيته.

قال : ثم نفخ فيه فلما بلغت فيه الروح إلى دماغه عطس فقال : الحمد لله ، فقال الله : يرحمك الله ، قال الصادق عليه السلام فسبقت له من الله الرحمة ، وعن أبي جعفر عليه السلام قال: كان عمر آدم منذ يوم خلق إلى أن قبض تسعمائة وثلاثين سنة، ودفن بمكة و نفخ فيه يوم الجمعة بعد الزوال».

حضرت ابی جعفر علیه السلام میفرماید این حدیث را در کتاب علی صلوات الله علیه یافتیم ، پس خدایتعالی آدم علیه السلام را بیافرید و چهار روز همچنان در صورت صلصال بر جای بود ، و در این مدت شیطان ملعون بر آن پیکر مبارک عبور و مرور میداد و میگفت : همانا برای امری بزرگ آفریده شدی اگر خدایتعالی مرا بسجده این پیکر فرمان کند در حضرت داور نا فرمانی کنم .

میفرماید پس از آن در پیکر آدم روح بردمید و چون روح بدماغ آدم رسید عطسه بر آورد و گفت : سپاس مخصوص خداوند است ، خدای فرمود : رحمت میکند ترا خدای ، حضرت صادق علیه السلام میفرماید که مدت زندگی حضرت ابی البشر در اینسرای و روز جمعه بعد از زوال شمس در قالب شریفش روح بر دمیدند.

بالجمله اینکه در حدیث شریف مذکور گردید اشباه خلقهم ، یعنی اشباه بالانس یا اشباه بعضهم ببعض یا بنا بر اضافه است ای اشباه خلق الجن و اینکه فرمود «لا- یلبسهم اللیل» ممکن است که معنی این باشد که اینجماعت در شب محتاج بستر و روز بغشاء و ستر نبودند و چون آفتاب برایشان نمیدرخشید و طالع نمیگردید روز و شبی نزد ایشان ظاهر نبود، و نیز از اینخبر معلوم میشود که جابلقا و جا برسا از این عالم دنیا خارج هستند و در خلف آسمان چهارم بلکه موافق مشهور در خلف آسمان

هفتم میباشند ، و مردمش صنفی از ملائکه یا شبیه با ملائکه هستند.

و دیگر در کتاب مذکور از کتاب بصائر از جابر مسطور است که گفت از حضرت باقر علیه السلام سؤال نمودم از این قولخدای «و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والأرض» یعنی مقصود از ملکوت سموات وارض که با ابراهیم علیه السلام نمودند چیست .

جابر میگوید من در اینحال سر بسوی زمین داشتم آنحضرت دست مبارك بفرمود ، سربرافراز . چون سر بلند کردم سقف را نگران شدم که برش چندانکه چشم مرا فروزی فروغان دریافت و خیره ساخت ، آنگاه با من فرمود ابراهیم علیه السلام اینگونه ملکوت زمین و آسمان را بدید و فرمود سر فرود آر ، فرود آوردم پس از آن فرمود سر بلند کن ، چون سر بر کشیدم سقف را بحالت خود یافتم .

آنگاه دست مرا بگرفت و از جای پپای شد و از آن خانه که بآن اندر اندر بودیم بیرون برد و بخانه دیگر در آورد ، و جامه که بر تن مبارک داشت از تن بگذاشت ، و بدیگر جامه تن بیاراست و با من فرمود ، چشم فروخوابان ، پس دیده فرو بستم ، و فرمود چشم برنگشای من ساعتی بر آن حال بودم آنگاه فرمود هیچ میدانی بکجا اندری؟ گفتم ندانم فدای تو شوم .

«فقال لي: أنت في الظلمة التي سلکها ذوالقرنین» فرمود هم اکنون در آن ظلمت باشی که ذوالقرنین در سپرد.

عرض کردم فدای تو شوم رخصت میفرمائی تا چشم خویش برگشایم فرمود چشم برگشای چه هیچ چیز نخواهی دید ، چون چشم برگشودم خویشتن را در چنان تاریکی وظلمتی بدیدم که جای پای خویش ندیدم آنگاه الدکی سیر فرمود و توقف نمود و گفت میدانی در کجائی عرض کردم ندانم ، فرمود که من بر چشمه حیات که خضر علیه السلام از آن بیاشامید واقف هستم و از این عالم عالمی دیگر برفتیم و در آنجا راه سپردیم و آن عالم را بهیئت همین عالم که در آن اندریم از حیثیت بنیان وساکنان و مردمش نگران شدیم ، آنگاه بعالم سیم بیرو نشدیم مانند هیئت عالم اول و دوم تا پنج عالم را در نوشتیم آنگاه فرمود ؛

«هذه ملكوت الأرض ولم يرها ابراهيم وإسمارأى ملكوت السماوات ، وهي اثني عشر عالماً كل عالم كهيئة مارأيت كلما مضى منا إمام سكن أحد هذه العوالم حتى يكون آخرهم القائم في عالمنا الذي نحن ساكنوه .

قال: ثم قال: غض بصرك فغضضت بصري، ثم أخذ بيدي فاذا نحن في البيت الذي خرجنا منه ، فنزع تلك الثياب ولبس الثياب التي كانت عليه، وعدنا إلى مجلسنا فقلت: جعلت فداك كم مضى من النهار؟ قال عليه السلام: ثلاث ساعات».

اینست ملکوت زمین و ابراهیم علیه السلام اینرا ندید ، و ملکوت آسمان را بدید ، و اینها دوازده عالم است هر عالمی بهیئت و صورت همان باشد که دیدی، هر وقت امامی از ما بگذرد در یکی از این عوالم مسکن یا بد ، و آخر ایشان قائم مادر عالم ما باشد که در آن ساکن هستیم.

پس از آن با من فرمود چشم بر بند ، پس چشم فرو نهادم و دست مرا بگرفت ناگاه خود را در همان بیت که از آن بیرون نشده بودیم بدیدیم و آنحضرت آن جامها که بر تن مبارک داشت بگذاشت و آنجامه ها که از نخست بر بدن داشت بر تن برداشت و بهمان مجلسکه از نخست بودیم باز شدیم، پس عرض کردم فدای تو گردم چه مقدار از روز برگزشته است؟ فرمود سه ساعت.

معلوم باد که این کلام « ولم يرها ابراهيم » یعنی تمامت آن راندید یا در هنگام احتجاج ابراهیم با قوم خود ندیده و بعد از آن بدید یا بنا بر آن باشد که «والأرض» را منصوب قرائت کند چنانکه در قرائت ائمه علیهم السلام رسیده، وگرنه با ظاهر آیه شریفه و بکسر والأرض و عطف بر «السماوات» موافق نخواهد بود.

معلوم باد ملکوت از ملك اعظم است و تاي در آن برای مبالغه است و معنی آنست که نمودیم ابراهیم را ربوبیت و ملك خود را ، یا عجایب و بدایع آسمانها را از ذروه عرش تا تحت الثرى بروی منکشف گشت تا بآن وسیله و قدرت کامله ایز دسبحان برهان نماید، و بر توانائی خداوند ذوالجمال استدلال فرماید .

از حضرت ابی جعفر علیه السلام در معنی این آیت وافی دلالت مرویست «كشط الله له

عن الأرضين حتى رأهن وما تحتهن ، وعن السماوات حتى رأهن وما فيهن من الملائكة وحملة العرش».

یعنی خداوند طبقات زمین را بر هم شکافته داشت تا ابراهیم نگران آن و آنچه در زیر آن بود بشد، و حجاب از سماوات منکشف ساخت تا آسمان ها و آنچه در میان آنهاست از ملائکه و حمله عرش را بدید.

من الشبث به علی فیتوان خامه ای آسمان و دیگر در کتاب سماء و عالم و کافی از ابو حمزه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که گفت شبی در خدمت آن حضرت بودم پس چشم مبارك باسماان گشود و فرمود

«یا با حمزة هذا قبة آئینا آدم علیه السلام وإن الله عز وجل سواها تسعة وثلاثين قبة فيها خلق ما عصوا الله طرفة عين» ای ابو حمزه این است قبه پدر ما آدم علیه السلام و خدای عزوجل را بیرون از این قبه سی و نه قبه دیگر است که در آنها آفریدگانی باشند که در طرفة العینی بمعصیت خدای نرفته اند.

در توحید صدوق از ابو جعفر اصم مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از آن روح که در پیکر آدم علیه السلام و از آن روح که در قالب عیسی علیه السلام بود پرسش کردم که این دو روح چیست ، یعنی این که خدای نسبت این دو روح را بخود میدهد چه معنی دارد فرمود:

«روحان مخلوقان اختارهما و اصطفاهما روح آدم و روح عیسی علیهما السلام» یعنی دو روح بودند آفریده شده که خدای اختیار فرمود و برگزیده داشت این دو روح را که روح آدم و عیسی علیهما السلام باشد.

و هم در آن کتاب از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام از قول خدای عزوجل «ونفخت فیه من روحی» مرویست که فرمود من قدرتی» یعنی دمیدم در قالب او از قدرت خود .

و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسش کردم که از قول خدای عزوجل ونفخت فیه من روحی» که این نفخ چگونه است؟ فرمود:

«إن الروح متحرك كالريح وإنما سمي روحاً لأنه اشتق اسمه من الريح وإنما أخرجه على لفظ الروح، لأن الروح مجانس للريح، وإنما أضافه إلى نفسه لأنه اصطفاه على سائر الأرواح كما اصطفى بيتاً من البيوت فقال: بيتي، وقال الرسول من الرسل: خليلي، وأشباه ذلك، وكل ذلك مخلوق مصنوع محدث مربوب مدبر».

یعنی روح مانند باد در جنبش و حرکت است، و چون اسمش از ریح مشتق است روحش نام کردند، و چون مجانس باریخ است بلفظ روح باز نمودند، و این که خدای این روح را بنفس خود مضاف و منسوب داشته برای این باشد که خدای این روح را بر سایر ارواح برگزیده فرمود، چنانکه خانه مکه را از سایر انتخاب فرمود و بخود نسبت داد و بیتی فرمود، و بارسولی از رسولان خلیلی فرمود، و همچنین است سخن در اشباه و امثال آن و کل اینها همه آفریده شده و ساخته شده و از نو پدید آمده و تدبیر کرده شده است.

و هم در کتاب مسطور از محمد بن مسلم مذکور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام از قول خدای عزوجل و نفخت فیه من روحي پرسیدم.

قال: روح اختاره الله و اصطفاه و خلقه و أضافه إلى نفسه و فضله على جميع الأرواح فأمر فنفخ منه في آدم» فرمود روحی بود که خدای برگزیده و بیافرید و بخود مضاف داشت و بر جمیع ارواح فضیلت داد، و فرمان کرد تا از آن روح در پیکر آدم علیه السلام بر دمیدند، و این نسبت محض تشریف و تکریم آنست.

ذکر پاره کلمات معجز آیات حضرت امام محمد باقر علیه السلام و اخبار آنحضرت که متعلق بارض و ما يتعلق بهاست

در کتاب ابو الجارود از حضرت ابی جعفر علیه السلام در معنی آیه شریفه «و أنزلنا من السماء ماء بقدر فأسكنناه في الأرض» یعنی فروفرستادیم از آسمان آبی به اندازه که صلاح حال بندگان در آن است و نفعش بسیار و زیانش اندک باشد و ثابت و مستقر گردانیدیم در زمین ، مرویست که فرمود:

«فهی الانهار والعیون والا بار» یعنی مقصود از این آب که خدای تعالی می فرماید در زمین ساکن و مستقر گردانیدیم جویها و چشمه سارها و چاه ها باشد تا بتدریج از چشمه و کاریز بیرون آید، و از این جا معلوم میشود که جمیع آبهای زمین از عیون و انهار و قنوات از آسمان است.

و دیگر در کتاب مذکور از کامل مسطور است که گفت در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام در عریض بودم ناگاه بادی سخت وزیدن گرفت آن حضرت همی تکبیر نمود و فرمود تکبیر باد را بر می گرداند ، و فرمود هرگز خدای بادی را انگیزش آنکه دلیل رحمت یا علامت عذاب میباشد ، چون شما این باد را وزان دیدید بگوئید.

«اللهم إنا نسألك خیرها وخیر ما أرسلت له ، ونعوذ بك من شرها وشر ما أرسلت له» آنگاه تکبیر نمائید و آوازهای خود را بتکبیر بلند کنید چه تکبیر باد را در هم شکنند.

و هم در آن کتاب از آن حضرت علیه السلام مرویست که فرمود «إن الصواعق تصیب المسلم وغیر المسلم، ولا تصیب الذاکر».

یعنی صاعقه آسمان مسلمان و غیر از مسلمان را زیان میرساند ، اما آن کس که دلش بیاد یزدان شادان و همواره بتوحید و تقدیس حضرت دیان رطب اللسان است دست خوش گزند صاعقه نگردد.

و دیگر در کتاب مذکور و کتاب خصال از محمد بن قیس از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست .

«قال : بینا أمير المؤمنين عليه السلام في الرحبة و الناس عليه متراكمون ، فمن بين مستفت و من بين مستعد إذ قام إليه رجل فقال : السلام عليك يا أمير المؤمنين و رحمة الله و بركاته ، فنظر إليه أمير المؤمنين بعينه تينك العظيمنتين ، ثم قال : وعليك السلام و رحمة الله و برحمة الله و بركاته من أنت ؟ فقال أنا رجل من رعيتك و أهل بلادك قال : ما أنت من رعيتي و أهل بلادی و لو سلمت علی يوماً واحداً ما خفيت علی . فقال : الأمان يا أمير المؤمنين ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : هل أحدثت في مصرى هذا حدثاً منذ دخلته ؟ قال : لا ، قال فلعلك من رجال الحرب ؟ قال : نعم ، قال : إذا وضعت الحرب أوزارها فلا بأس» .

می فرماید در آنحال که امیرالمؤمنین در رحبه کوفه جای داشت و مردمان در خدمتش از دحام کرده از مسائل خویش استفتا مینمودند و از کلمات کلمات معجز آیتش بهره یاب میشدند، ناگاه مردی برای خاست سلام بداد و جواب شنید و فرمود باز گوی تا کیستی ، عرض کرد رعیت تو و از مردم بلاد توأم ، فرمود : نه رعیت من و نه از اهل مملکت من هستی ، و ، و اگر در تمامت عمر يك روز مرا سلام گفته بودی هرگز بر من پوشیده نمیماندی چون آن مرد این حال بدید بر خود بترسید و در طلب زنهار عجز و انکسار ، نمود ، فرمود : آیا از آن هنگام که باین شهر اندر شدی انگیزش هیچ حادثه کرده باشی ؟ عرض کرد : نکردم فرمود : تواند بود که از مردم کار زار باشی ؟ عرض کرد : آری ، فرمود چون عرصه پیکار از جنک و کارزار بیکار شود و دلیران جنگجوی کار نبرد را بر يك سوی نهند باسی نخواهد بود .

عرض کرد : مرا معاویة بن ابی سفیان پوشیده و غافل از تو بسوی تو فرستاد که از آن مسائل که ملک روم از وی پرسش گرفته و با او پیام کرده بود اگر تو بعد از محمد صلی الله علیه و آله وسلم بامر امامت و خلافت از همه کس سزاوارتری باری مرا پاسخ گذار تا من متابعت تو گرایم ، و در حضرت تو تقدیم نحف و هدایا فرمایم ، و معاویة را جوابی در دست نبود و از این حال سخت مضطرب و پریشیده احوال گردید و مرا بتو فرستاد تا از تو

«فقال أمير المؤمنين عليه السلام: قاتل الله ابن آكلة الأكباد ما أضله وأعماه و من معه، و الله لقد أعتق جارية فما أحسن أن يتزوج بها، حكم الله بيني و بين هذه الأمة قطعوا رحمي، و أضاعوا أيامي، و دفعوا حقي، و صغروا عظيم منزلتي .

علی منازعتی شماله علی بالحسن والحسين و محمد ، فاحضروا فقال : یاشامی هذان ابنارسول الله وهذا ابني فاسأل أيهم أحببت، فقال: أسئل ذا الوفرة، یعنی الحسن علیه السلام و كان صبیا فقال له الحسن علیه السلام : سلني عما بدالك».

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود خداوند بکشدا بن آكلة الأكباد یعنی معاویه فرزند هند جگر خواره را تا چند گمراه است و کور باطن و همچنین آنانکه با او هستند همانا کنیز را آزاد کرد و بطوریکه نیکو بود بتزویج او کار نکرد ، یعنی باین درجه و میزان از قوانین و احکام یزدان بیخبر بود ، خدای در میان من و این امت حاکم است که رحم مراقطع کردند و رشته خویشاوندی مرا بر گسیختند ، و روزگار مرا ضایع گذاشتند ، و حق مرا دست باز داشتند ، و منزلت عظیم و مقام رفیع مرا کوچک شمردند، و بر منازعت من انجمن ساختند .

آنگاه فرمود: حسن و حسین و محمد را حاضر سازید، چون حاضر شدند فرمود : ای شامی این دو پسران رسول خدای و من و این يك فرزند من است از هر يك خواهی از مسائل خود پرسش گیر ، شامی گفت از این صاحب وفرة یعنی امام حسن علیه السلام که موی تانر مه گوش دارد میپرسم ، و امام حسن كودك بود باشامی فرمود بپرس از من از هر چه خواهی و بخاطر اندرت میرسد .

راقم حروف گوید : در لفظ صبي در این حدیث مبارك «وكان صبياً» بي تأمل نشاید بود .

شامی عرض کرد : در میان حق و باطل و آسمان و زمین و مشرق و مغرب فاصله چیست ، و قوس و قزح و آن چشمه که ارواح مشرکین بآنجا منزل گیرند و آن چشمه

که ارواح مؤمنین بآن جای کنند چیست و مؤنث و آن ده چیز که بعضی از آن سخت تر از بعضی است چیست؟

«فقال الحسن بن علی علیهما السلام: بین الحق و الباطل أربع أصابع، فمار أیتہ بعینک فهو الحق و ماسمع بعد ذلك باطل كثيراً، قال الشامي صدقت، قال: و بین السماء والأرض دعوة المظلوم ومد البصر، فمن قال لك غیر هذا فكذب به قال صدقت یا ابن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال: و بین المشرق و المغرب مسيرة يوم للشمس تنظر إليها حين تطلع من مشرقها و حين تغیب من مغربها، قال الشامي صدقت فما قوس قزح؟ قال: و يحك لا تقل قوس قزح فان قزح اسم شیطان و هوقوس الله و علامة الخصب و أمان لأهل الأرض من الفرق، و أما العین التي تأوی إليها أرواح المشركين فهي عین يقال لها برهوت، و أما العین التي تأوی إليها أرواح المؤمنین و هي عین يقال لها سلمی، و أما المؤنث فهو الذي لا یدری أذكر هو أم انثی فانه ینتظر به فان كان ذكراً احتلم، و ان كانت انثی

امة حاضت و بدائديها والأقيل له: بل على الحائض فان أصاب بوله الحائض فهو ذكر وان انتكص بوله كما انتكص بول البعير فهي امرأة»

حسن بن علی علیه السلام فرمود در میان حق و باطل چهار انگشت فاصله است یعنی از گوش تا بچشم پس هر چه را بچشم دیدی راست و درست بدان، اما آنچه بگوش بشنوی فراوان باطل و ناصواب افتد. مردشاهی عرض کرد یا ابن رسول الله براستی سخن آراستی، فرمود فاصله میان آسمان و زمین باندازه تیردعای مظلوم و مد نظر است و هر کس جز این با تو گوید دروغگویش بدان، عرض کرد ای فرزند رسول خدای بدرستی سخن کردی، فرمود فاصله میان مشرق و مغرب یکروز است برای طی کردن خورشید، چه نگران هستی از آنوقت که طلوع نماید تا غروب کند مدت یکروز باشد؛ مردشاهی عرض کرد یا ابن رسول الله راست فرمودی بفرمای قوس قزح چیست؟ فرمود: و يحك قوس قزح مگوی چه قزح نام شیطان است و این قوس کمان خدا إله است، و چون این نشان در آسمان نمایان گردد علامت خصب نعمت و وفور و گشایش روزی و ایمنی جهانیان است از غرق شدن، و اما آن چشمه که ارواح مشرکان

از آن ماوی گیرد چشمه ایست که بر هوت نام دارد ، و آن چشمه که ارواح مؤمنان بدان مأوی جوید چشمه ایست که سلمایش نام است ، و اما خنثی آنکس باشد که ندانند مرد است یازن و ببايد انتظار برد تا اگر محتلم شود مذکر خواهد بود و اگر زن باشد حایض گردد و هر دو پستانش نمایش گیرد و اگر این علامت ممکن نشود بیایدش فرمان داد تا بر دیواری کمیز افکند اگر پیشابش بدیوار رسید مرد است و اگر واپس و پراکنده مانند پیشاب کردن شتر جهید زن است .

«وأما عشرة أشياء بعضها أشد من بعض فأشد شيء خلقه الله عز وجل الحجر . وأشد من الحجر الحديد يقطع به الحجر ، و أشد من الحديد النار تذيب الحديد ، وأشد من النار الماء يطفى النار ، وأشد من الماء السحاب يحمل الماء ، وأشد من السحاب الريح تحمل السحاب ، وأشد من الريح الملك الذي يرسلها ، وأشد من الملك ملك الموت الذي يميت الملك ، وأشد من ملك الموت الذي يميت ملك الموت و أشد من الموت أمر الله رب العالمين يميت الموت».

فرمود و اما آن ده چیز که پاره از پاره سخت تر است ، همانا سخت تر چیزی که خدای عزوجل بیافرید سنگست ، و سخت تر از سنگ آهن ، و سخت تر از سنگ آهن است که سنگ را بآن میبرند ، و سخت تر از آن آتش است که آهن با آن آب میگردد ، و سخت تر از آتش آب است که آتش بآن افسرده و خاموش میشود ، و سخت تر از آب ابر است که آب را بهر سوی میکشاند و سخت تر از ابر یاد است که ابر را بهر جانب میدواند ، و سخت تر از باد آن فرشته ایست که باد را بهر کجا باید روان میگرداند ، و سخت تر از این ملك فرشته مرك است که او را میمیراند ، و سخت تر از ملك الموت مرك است که ملك الموت را میکشد ، و سخت تر از مرك فرمان یزدان عالمیان است که چنین مرگ را تباہ و ناچیز مینماید.

چون مرد شامی این جمله بشنید عرض کرد گواهی میدهم که تو پسر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم باشی ، و علی علیه السلام بامر امامت و خلافت سزاوار است نه معاویه .

آنگاه آنمرد آن جوابها را بر نگاشت و نزد معاویه برد و معاویه نزد ابن اصفیر فرستاد.

«فكتب الميه ابن الأصفير: يا معاوية لم تكلمني بغير كلامك، وتجيئني بغير جوابك أقسم بالمسيح ما هذا جوابك، و ما هو إلا من معدن النبوة وموضع الرسالة، وأما أنت فلو سألتني درهماً ما أعطيتك».

ابن اصفیر که در سماء و عالم بملك روم تعبیر شده بمعایوه نوشت ای معاویه از چه بکلام دیگری با من سخن کنی و با جواب دیگری که نه در مقدار تو است مرا پاسخ، کوئی قسم میخورم بمسیح علیه السلام که این جواب از تونیست و تورا را نیروی راندن اینگونه جواب نباشد، و چنین جواب جز از کان نبوت و مکان رسالت بیرون نیاید و اما تو اگر یکدرهم از من در ازای این جواب بخواهی عطایت نکنم.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت ابی جعفر علیه السلام مذکور است.

«قال عليه السلام: إن الله خلق جبلاً محيطاً بالدنيا من زبرجد أخضر، وإنما خضرة السماء من خضرة ذلك الجبل، وخلق خلقاً ولم يفترض عليهم شيئاً مما افترض على خلقه من صلاة و زكاة، وكلهم يلعن رجلين من هذه الأمة، و سماهما» .

فرمود خدای تبارک و تعالی بیافرید کوهی بر گرداگرد جهان از زبرجد سبز و حضرت آسمان از حضرت این کوه است و آفریدگانی بیافرید و برایشان از آن طاعت و عبادت که بر دیگر مخلوق از اقامت نماز و ادای زکاة فرض ساخته واجب نگردانید، و جمله ایشان بلعن دو تن از مردم این امت روزگار برند، و نام هر دو را باز فرمود .

و دیگر در سماء و عالم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود در خدمت پدرم محمد بن علی سلام الله علیه بودم مردی در خدمتش عرض کرد ابتدای این رکن چه بود؟

«فقال: إن الله لما خلق الخلق قال لبني آدم: ألسنت بربكم قالوا: بلى فأقروا، وأجرى نهراً أحلى من العسل وألين من الزبد، ثم أمر القلم فاستمد من ذلك النهر

فكتب إقرارهم و ما هو كائن إلى يوم القيامة ، ثم القم ذلك الكتاب هذا الحجر فهذا الاستلام الذي ترى إنما هو بيعة علي إقرارهم الذي كانوا أقر وابه».

فرمود: چون ایزد متعال مخلوق را بیافرید با بنی آدم فرمود آیا نیستم پروردگار شما عرض کردند توئی پروردگار ما بر بوبیت و خلاقیت خداوند قادر اقرار کردند و خدای نهری جاری ساخت که از انگبین شیرین تر و از زبد نرم تر بود ، آنگاه با قلم فرمان کرد تا از آن نهر مداد گرفت و اقرار بنی آدم و آنچه تا روز رستاخیز روی بخواهد داد بنوشت، پس بفرمود این سنک این نوشته را فرو برد ، و این استلام که اکنون نگران هستی که با این سنگ پبای میبرندهما تا بیعتی باشد از ایشان بر آن اقرار یکه در روز الست از ایشان صادر شد.

و دیگر در کتاب مسطور از امام محمد باقر علیه السلام ماثور است :

«قال: خلق الله أرض كربلاء قبل أن يخلق أرض الكعبة بأربعة وعشرين ألف عام ، و قدسها و بارك عليها، فما زالت قبل خلق الله الخلق مقدسة مباركة و لاتزال كذلك حتى يجعلها الله أفضل أرض في الجنة و افضل منزل و مسكن يسكن الله فيه أوليائه في الجنة»

فرمود: خدای تعالی بیافرید زمین کربلا را از آن پیش که خلق فرماید زمین کعبه را به بیست و چهار هزار سال مدت و این زمین را مقدس و مبارک گردانید و همچنان مقدس و مبارک بود از آن پیش که خدای آفریدگانرا خلق فرماید، و همچنین مقدس و مبارک خواهد بود و تا خداوندش برترین اراضی و مساکن بهشت که مسکن اولیای خدای است بگرداند، و از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر این منوال حدیثی مذکور گردید .

و دیگر در کتاب مسطور از نوادر راوندی از حضرت ابی جعفر از آباء عظامش از رسولخداى صلى الله عليه وآله وسلم مرویست که فرمود :

«شر اليهود يهود بيسان ، و شر النصارى نصارى نجران ، و خير ماء وجه الأرض ماء زمزم ، و شر ماء نبع على وجه الأرض ماء برهوت واد بحضر موت یرد

یعنی بدترین جهودان یهود بیسان، و بدترین نصرانیان نصارای نجران، و بهترین آنها که بر روی زمین جوشیدن دارد آب زمزم، و بدترین آنها که بر روی زمین میجوشد آب برهوت است که بیابانی است در حضرموت و مرغ جان و مردار کفار را در آنجا منزل دهند.

صاحب قاموس میگوید بیسان قریه ایست در شام و قریه ایست در مرو و موضعی است در یمامه. و در حدیث شریف گویا شام مقصود است، و نجران موضعی است در یمن، و هامه بمعنی سراسر است و اسم طایریست و مراد در حدیث همین ایشان باین طایر تشام مینمایند و این مرغی است که شب گرد است، و بعضی است، و برخی گویند عرب را گمان چنان است که روح آن مقتولی که در طلب خودش بر نیاید کله گردد و همیگوید بیاشامانید مرا بیاشامانید مرا از خون قاتل من، و چون خودش را دریافتند پرواز کند، و پاره گویند که ایشانرا گمان میروند که استخوانهای مرده و بقولی روح او هامه میشود و او را صدی نام کرده اند، و در اسلام از این سخن نهی کردند، و صدی بمعنی جسد آدمی است بعد از مرگ او و پرنده ایست که از سر مقتول بعد از پوسیدنش بیرون شود، و این بزعم جاهلیت است.

و دیگر در کتاب مسطور و کافی از جابر از حضرت باقر علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم برای عرض خیل بیرون شدند و حدیث را میرساند باین مقام که فرمود:

«فمر بفرس فقال عینة بن حصین إن من أمر هذا الفرس کیت وکیت ، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فأنا أعلم بالخیل منك ، فقال عینة وأنا أعلم بالرجال منك ، فغضب رسول الله حتی ظهر الدم فی وجهه ، فقال له ، فأی الرجال أفضل ؟ فقال عینة بن حصین : رجال یكونون بنجد یضعون سیوفهم علی عواتقهم ورماحهم علی کواتب خیلهم ثم یضربون بها قدماً .

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: كذبت بل رجال أهل اليمن، أفضل الايمان يمانى

و الحكمة يمانية .

و لولا الهجرة لكنت امرأاً من أهل اليمن ، الجفاء و القسوة في الفدادين أصحاب الوبر ربيعة و مضر من حيث يطلع قرن الشمس و مذحج أكثر قبيل يدخلون الجنة و حضر موت خير من عامر بن صعصعة و روى بعضهم اند خير من الحارث بن معاوية و بجيلة خير من رعل ، و ذكوان، و إن يهلك لحيان فلا أبالي

ثم قال: لعن الله الملوك الأربعة : جمداً و مخصوصاً و مشرحاً و أبضعة و اختهم العمردة .».

و این حدیث را مذکور میفرماید تا این مقام میرساند که فرمود .

«لعن الله وعلا و ذكوان و لحيان و المجد مین من أسد و غطفان و أبا سفيان بن حرب و شهيلاً ذا الاسنان و ابني ملكة بن حزيم و هوذة و هونة»

یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را در حال عرض خیل اسبی از حضور مبارکش

بگذرانیدند ، عیینه بن حصین در مر بن حصین در مراتب آن فرس بعضی بیانات بعرض رسانید ، آنحضرت فرمود من از تو در اوصاف خیل بینا نرم ، عیینه از روی جسارت عرضکرد یا رسول الله من در شناخت مردان از تو بصیرترم ، رسولخداى را چنان خشم فرو گرفت که در گونه مبارکش نشان از خون نمود ، و فرمود کدام مردم افضل باشند ؟

عیینه عرضکرد: آنمردمانی که در نجد هستند و شمشیرهای خود را از دوش حمایل کنند و نیزها بر کوهه زین استوار دارند و با خوی شیر و آهنك پلنك نخجیر گیر در میدان پیکار بتازند و پیاده و سوار خاکسار کنند.

رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: دروغ گفتمی بلکه مردان اهل یمن افضل هستند و ایمان یمانی است و حکمت یمانیه است.

و این سخن از آن فرمود که ابتدای طلوع و ظهور ایمان از مکه بود ، و مکه از زمین تهامه و تهامه از ارض یمن است، و از این است که گویند کعبة الیمانیة و ممکن است که این فرمایش محض تکریم جماعت انصار باشد که اهل یمن هستند،

وایمان و مؤمنان را نصرت کردند و پناه و مأوای دادند از اینروای ایمان بایشان نسبت یافت .

جوهری گوید : یمن بلاد عرب است و نسبت بآن یمنی و یمن بتخفیف و ألف عوض یاء نسبت است و ألف و یاء نسبت هر دو جمع نمیشوند ، لکن سیبویه گوید پاره گویند یمنی بتشدید است .

بالجمله میفرماید اگر نه هجرت علت بودی من مردی از مردم یمن بودم .

ممکن است که مراد آنحضرت از این کلام این باشد که اگر نه بودی که از مکه هجرت گزیدم امروز از مردم یمن بودم ، چه مکه از یمن محسوب است ، یا مراد این است که اگر نه بودی که مدینه بدار هجرت من مقرر شدی و از نخست بامر خدای آنجا را بدار هجرت اختیار کردم ، یمنرا وطن میساختم ، یا اینکه اگر نبودی که هجرت اشرف بودی خویشان را در شمار مردم انصار در آوردم .

آنگاه میفرماید: جفاء و قسوت در فدادین است و فد ادون با تشدید همان کسان باشند که در زراعتگاه و مواشی خود بانگها بر کشند واحد ایشان فداد باشد ، و بعضی گویند آنان هستند که شتر بسیار دارند، باشتربان و گاو و خر چران و چراننده چارپایان باشند .

و مقصود از اصحاب و براهل بوادی هستند که در بادیه خانه گیرند از مردم ربیع و مضر از آنجا که ابتدای طلوع خورشید است ، و میشود مراد این باشد که این دو قبیله در مطلع شمس یعنی در شرقی مدینه منزل دارند و میشود که قرن الشیطان بوده و بتصحیف قرن الشمس شده، چنانکه از خبر یکه از شرح السنه مرویست و از فتنه دجال باز فرموده قرن الشیطان مذکور است.

و میفرماید: قبیله مذحج از دیگر قبایل بیشتر بمینو جای کنند و مذحج بروزن مسجد پدر قبیله ایست از یمن .

و میفرماید: حضر موت بهتر است از عامر بن صعصعه ، و بروایتی از حارث بن معاویه ، و حضر موت اسم شهر و اسم قبیله ایست و این دو اسم را يك اسم گردانیده اند

و تو مختار باشی اگر خواهی اسم اول را مبنی بفتح بداری و دوم را با عراب غیر منصرف معرب سازی و گوئی هذا حضر موت ، و اگر خواهی اول را برثانی اضافه کنی و گوئی هذا حضر موت با عراب حضر و تخفیف موت چنانکه در سام ابرص و رام هرمز مجاز باشی . ا و عامر بن صعصعه پدر قبیله ایست ، و هو عامر بن صعصعة بن معاوية بن بكر بن هوازن ، و بجیله بهتر است از رعل و ذکوان ، بجیله برون سفینه طایفه ایست از معد و رعل و ذکوان دو قبیله اند از بنی سلیم و میفرماید اگر لحيان تباه شوند باکی ندارم .

در قاموس میگوید لحيان پدر قبیله ایست .

آنگاه میفرماید خداوند لعنت کند ملوک چهارگانه : حمد و مخصوص أو مشرح و ابضعه و خواهر ایشان عمرده را.

مخوس برون منبر و مشرح و حمد و ابضعه بنو معد یکرملوک اربعه هستند که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم ایشانرا لعن فرموده ، و اخت ایشان عمرده را نیز لعن کرده است و ایشان آن کسان باشند که با اشعت وفود نمودند و اسلام آوردند آنگاه مرتد شدند، و در یوم البخیر بقتل رسیدند، و نوحه گر ایشان در مصیبت ایشان گفت :

یاعین بکی للملوك الأربعة .

و گوید عمرده برون عملس طویل از هر چیز است و ممکن است که مراد از مجدمین منسوب های بجذیمه را خواهند ، و هم تواند بود که اسدو غطفان هر دو منسوب بان باشند ، و غطفان محرکه طایفه از فیس ، است و شاید که شهیلا باشین معجمه و یاء حطی و در پاره نسخ باسین مهمله و یاء حطی اسمی باشد ، و همچنین است سایر اسماء رجال که در این خبر مندرج هستند .

و نیز صاحب قاموس گوید هوذة بمعنی قطة و نام طایری و مردی معروف است .

و دیگر در کتاب سماء و عالم از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست

«قال : إن علیاً علیه السلام ملك ما في الأرض وما تحتها ، فعرضت له السحابان الصعب والذلول فاختر الصعب ، فكان في الصعب ملك ماتحت الأرض وفي الذلول ملك ما فوق الأرض ، و اختار الصعب على الذلول، فدارت به سبع أرضين فوجد ثلاث

ص: 145

خراب و أربع عوامر».

فرمود: علي عليه السلام مالك آنچه در زمین و زیر زمین است گردید، و دو ابر یکی صعب و دیگری رام در خدمتش عرضه افتاد و در صعب ملك ما تحت الأرض و در ذلول ملك ما فوق الأرض بود، و آنحضرت ابری که صعب بود اختیار فرمود، و ذلول را بگذاشت، و آن ابر آنحضرت ترا در هفت زمین بگردانید، و علی علیه السلام زمین هفتگانه را سه قسمت خراب و چهار قسمت آبادیافت.

و نیز در آنکتاب از سورة از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود:

«أما ان ذا القرنين قد خیر السحابین فاختار الذلول، وذخر لصاحبکم الصعب».

ذوالقرنین ابر ذلول را اختیار کرد و صعب را برای صاحب شما ذخیره نهاد، عرض کردم ابر صعب کدام است؟ فرمود آن ابریست که در آن رعد و صاعقه یا برق باشد، و صاحب شما بر آن سوار گردد.

«أما أنه سيركب السحاب ويرقى في الأسباب أسباب السماوات السبع والأرضين السبع خمس عوامر و اثنتان خرابان».

زود است که بر مرکب ابر سوار شود و در هفت آسمان و هفت زمین برآید که پنج قسمت آباد و دو قسمت ویران است.

معلوم باد ممکن است که قسمت پنجم قلیل العمارة باشد و با خیر سابق موافق گردد، چه در آن خبر سه قسمت خراب و چهار قسمت آباد است.

ص: 146

بیان اخبار یکه از حضرت باقر علوم اولین و آخرین ابی جعفر علیه السلام در خلق انسان و حالات او رسیده است

در کتاب سماء و عالم از کتاب بصائر از جابر از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود

«قال أمير المؤمنين عليه السلام: إن الله تبارك و تعالی خلق الأرواح قبل الأبدان بألفی عام، فلما كتب الأرواح فی أبدانها كتب بین أعینهم مؤمن أو كافر، وما هم به مبتلون وما هم عليه من سیتیء أعمالهم وحسنها فی قدر اذن الغارة، ثم أنزل بذلك قرآناً علی نبیه فقال: إن فی ذلك لآیات للمتوسمین، وكان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هو المتوسم وأنا بعده والأئمة من ذریتی هم المتوسمون».

أمیر المؤمنین علیه السلام: فرمود: خدای تبارك و تعالی ارواح را دو هزار سال قبل از ابدان بیافرید و چون روح در بدن جای گرفت در میان دو چشم هر کسی نوشته شد مؤمن است یا کافر و بچه مبتلا خواهد بود و سیئات و حسنات اعمال هرکس باندازه گوش موش ثبت شد، آنگاه این آیت مبارک را در این باب بر پیغمبر خود نازل ساخت که میفرماید همانا در این نشانه است برای خداوندان توسم و فراست و نشان و علامت و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم متوسم بود، و من بعد از آنحضرت و امام هائی که ذریه من هستند متوسمین باشیم.

و نیز در آن کتاب از بکیر بن اعین از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست:

«إن الله أخذ میثاق شیعتنا بالولاية لنا و هم ذر یوم أخذ الميثاق علی الذر بالاقرار بالربوبية و لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم بالنبوة، و عرض الله عز و جل علی محمد امته فی الطین و هم أظلة، و خلقهم من الطینة التي خلق منها آدم، و خلق الله أرواح شیعتنا قبل أبدانهم بألفی عام، و عرضهم علیه و عرفهم رسول الله و عرفهم علينا و نحن نعرفهم فی لحن القول».

میفرماید خدای تعالی از شیعیان ما در آن حال که در عالم ذر بودند در اقرار بر بوبیت خدای و نبوت پیغمبر رهنمای علیه السلام عهد و میثاق بگرفت و ایشان را در آن حال که در عالم گل بودند بر پیغمبر خود عرض داد، و اینوقت ایشان باشد و اولیای او صلوات الله علیهم سایهای أنوار الهی بودند، و خدای ایشان را از همان طین که آدم علیه السلام را

خلق کرد بیافرید و ارواح شیعیان ما را دو هزار سال قبل از خلقت ابد ان ایشان خلق نمود، و بر پیغمبر عرض داد، و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را بشناخت، و ما ایشان را بشناختیم در لحن قول.

و این کلام اشارت بقول خدای است «و لتعرفتهم في لحن القول» بیضاوی در تفسیر خود میگوید: لحن قول، اسلوب و اِماله اوست بسوی جهت تعریض و توریة، یعنی شیعیان خود را در هر حال و هر زبان و هر لغت و بیان می شناسیم، کنایت از اینکه شیعیان ما در هر وضع و هر لباس بر ما پوشیده نمی مانند، و نیز گفته اند که از لحن قول بغض علی علیه السلام را منظور داشته اند یعنی هر کس بغض آنحضرت ندارد لحن قول

و شیعه است.

و دیگر در کتاب مذکور از جابر از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام مرویست که در این قول خدای «و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً» یعنی و افزونی دادیم بنی آدم را بر بسیاری از آنچه آفریده ایم فزونی دادنی بغلبه و استیلا یا بشرف و کرامت میفرمود: خلق کل شی منکبا غیر الانسان فانه خلق منتصباً، یعنی تمامت حیوانات منکب و سریزیر آفریده گردیده مگر انسان که راست و مستوی خلق شده است.

کاشفی در تفسیر خود گوید که علما را در تکریم انسان سخن بسیار است.

صاحب بحر الحقایق می فرماید کرامت انسان بر دو قسم است جسدانی و روحانی.

جسدانی تمام انسانرا باشد از مؤمن و کافر و آن تخمیر طینت ایشان است بیدن و تطویر در رحم، و حسن صورت و مزاج قریب باعتدال و راستی قامت، و گرفتن با دو دست و خوردن با انگشتان و زینت بموی ریش و گیسوا و تمیز بعقل وافهام بنطق و اشارت و خط و راه رفتن با دو پای و راه یافتن باسباب معیشت و تمکن در حرف و صنعت.

روحانی دو قسم است عامه و خاصه.

اما آنچه عام است مؤمن و کافر در آن شریک باشند چون نفخ روح و بیرون شدن از صلب آدم علیه السلام و شنیدن قول «أنت بریکم» و إنطق بجواب «بلی» و عهد بر عبودیت و ایلاذ بر فطرت، و فرو فرستاده شدن پیغمبران بر ایشان، و انزال کتب برای ایشان،

و ترغیب بمثوبات جنائی ، و تخویف از عقوبات نافرمانی و اظهار آثار قدرت و دلایل معجزات برای ایشان .

اما کرامت روحانیت خاصه آن است که انبیاء و اولیاء و مؤمنان را بآن گرامی ساخته از نبوت و رسالت و ولایت و هدایت و ایمان و اسلام و ارشاد و اکمال و اخلاق حسنه و آداب مرضیه و سیر إلى الله و فی الله و بالله ، و عبودیت بر مقامات و ترقی از تنگنای ناسوت بجدبات لاهوتی ، و فناى از انانیت ، و بقای بهویت و کرامت های دیگر نسبت باواز حد و حصر خارج است.

محمد بن کعب میگوید کرامت آدمیان بآن است که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم از ایشان است و نیز تفضیل بزرگ انسان اینست که بتوحید و معرفت گرامی شده اند . و در تفضیل انسان و مراتب فزونی و تکریم او بر دیگر انواع حتی بر نوع ملائکه اخبار و احادیث و تحقیق عرفا و علما بسیار است که نگارش آن جمله خود کتابی مخصوص خواهد خلاصه این است که اگر شهوتش تابع عقل شده برتر از ملک است، و اگر عقلش مغلوب شهوت گردید زبون تر از هر چه در تحت فلک است و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه با این مطلب اشارت شد.

و دیگر در کتاب مسطور و کتاب کافی از زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست

«قال: إن الله عز وجل إذا أراد أن يخلق النطفة التي أخذ عليها الميثاق في صلب آدم أو ما يبدوله فيه ويجعلها في الرحم حرك الرجل للجماع، وأوحى إلى الرحم أن. افتحى بابك حتى يلج فيك خلقي وقضائي النافذ وقدري، فتفتح الرحم، بابها، فتصل النطفة إلى الرحم فتدرد فيه أربعين يوماً، ثم تصير علقة أربعين يوماً، ثم تصير مضغة. أربعين يوماً، ثم تصير لحماً تجري فيه عروق مشبكة.

ثم يبعث الله ملكين خلفين يخلقان في الأرحام ما يشاء، يقتحمان في بطن المرأة من فم المراتب فيصلان إلى الرحم وفيها الروح القديمة المنقولة في أصلاب الرجال وأرحام النساء، فينفخان فيها روح الحياة والبقاء، ويشقان له السمع والبصر وجميع الجوارح وجميع ما في البطن باذن الله تعالى.

ثم يوحى الله إلى الملكين: اكتبوا عليه قضائي وقدري و نافذ أمري واشترط لي البداء فيما تكتبان، فيقولان يارب ما نكتب؟ قال: فيوحى الله عز وجل إليهما أن ارفعا رؤسكما إلى رأس امه ، فيرفعان رؤسهما ، فاذا اللوح يقرع جبهة امه، فينظران فيه فيجدان في اللوح صورته و رويته وأجله وميثاقه، شفياً أوسعيداً و جميع شأنه، قال: فيملي أحدهما على صاحبه ، فيكتبان جميع ما في اللوح و يشترطان البداء فيما يكتبان، ثم يختمان الكتاب ويجعلانه بين عينيه، ثم يقيمانه قائماً في بطن امه ، قال: فربما عنا فانقلب ولا يكون ذلك إلا في كل عات أو مارد .

فاذا بلغ أوان خروج الولد تاماً أو غير تام أوحى الله عز وجل إلى الرحم أن افتحي بابك حتى يخرج خلقى إلى أرضى وينفذ فيه أمري فقد بلغ أوان خروجه ، قال: فيفتح الرحم باب الولد فيبعث الله عز وجل إليه ملكاً يقال له: زاجر ، فيزجره زجرة فيفزع منها الولد ، فينقلب فيصير رجلاه فوق رأسه ورأسه في أسفل البطن ليسهل الله على المرأة وعلى الولد الخروج ، قال : فاذا احتبس زجره الملك زجرة أخرى فيفزع منها فيسقط الولد إلى الأرض باكياً فزعاً من الزجرة .»

ميفرمايد خدای عزوجل چون خواهد آن نطفه را خلق فرمايد که اخذ ميثاق بر آن نهاده در صلب آدم عليه السلام يا آنچه خدای را در آن بدا افتد و در رحم قرار شهوت را در مرد در افکند تا خواهان مباشرت گردد ، و چون بمباشرت پردازد رحم را وحی فرستد که دهان برگشای تا مخلوق من وقضای نافذ وقدر من در تو ولوج نمايد ، و چون نطفه در رحم بیفتد تا چهل روز همی از حالی بحالی بگردد ، آنگاه آن نطفه سفید پاره خون بسته گردد ، و چهل روز بر آن گونه باشد آنگاه مضغه شود ، یعنی آن مقدار گوشتی که یکبار بخایند و چهل روز بماند آنگاه گوشتی بگردد که رگها و عروق مشتبه که در آن جاری شود .

و چون باینحال پیوست خدای با دو ملکی که تقدیر و تصویر و تخطیط نمایند فرمان کند تا بآنچه خود خواسته است در جلوه گاه ارحام نقش بندی و چهره نمایی کنند پس آن دو فریشته از راه دهان آنزن بدون اجازت و رخصت او برحم اندر شوند ،

در حالتی که روحی که قبل از خلق جسد آنمولود در رحم آفریده شده موجود است، و این روحی است که در اصلاّب رجال و ارحام نساء انتقال همی نمود پس آن دو ملک روح حیات و بقا را در رحم در او بردمند و راه گوش و چشم و سایر جوارح را برگشایند و باذن خدای آنچه در بطن است بچهره بشر صورت گری نمایند.

و چون این کار پایان رفت ایزد تعالی بآن دو ملک وحی فرستد که آن چه در مشیت لم یزل و قضایای ازلی بروی قضا راند، و مقرر و مقدر فرموده بر چهره حالش مکتوب کنند، و در آنچه می نگارند شرط بدا را نیز مقرر دارند آن دو فرشته عرض کنند پروردگارا چه بر نگاریم خدای فرماید سرهای خود را برکشید و برسر مادرش بنگرید، چون بنگرند آنچه سرگذشت اوست در لوح تقدیر بر جبین مادرش به بینند و صورت و رویت و مدت و میثاق او را شقیماً و سعیداً و تمامت شئونات و سرنوشت او را در لوح بیابند، پس یکی از آن دو بادیگر املاء، نماید و جمله آنچه در لوح است برنگارند و بدارا شرط نمایند و آن نوشته را خاتم بر نهند، و در میان دو چشم آنمولود بازگذارند، پس از آتش در شکم مادر بیای دارند بسامی شود که بعنو و استکبار رود منقلب گردد، و این کردار جز در آن کس که سرکش و نافرمان است روی ندهد.

و چون تولد طفل را نوبت برسد خواه تام یا غیر تام خدای تعالی رحم را وحی فرستد که در برکشائی نا مخلوق من بزمین من بیرون آید و آنچه دروی امر فرموده ام نفوذ یا بد چه زمان خروج او فرارسیده است، پس زهدان در از زندان برگشاید و خدای ملکی را که زاجر نام دارد، بدو برانگیزد تا او را بسختی و نهیب براند، و آن مولود از آن انزجار چنان در فزع و بیم آید که هر دو پایش بالای سرش و سرش در پائین شکم بگردد تا تولد او بر مادرش و خودش آسان گردد، و چوان از بیرون خودداری کند نهیبی دیگر بروی رود چنانکه از شدت فزع گریه کنان بزمین اندر افتد، و این گریه از آن زجره است.

معلوم باد اینکه در این حدیث مبارک میفرماید «أوما ییدوله فیه» از بداء است و معنی این است که اولاً در صلب آدم علیه السلام اخذ میثاق از وی نشده بود، لکن ثانیاً

برای او بدا افتاد بعد از آنکه از صلب آدم بیرون آمد که بروی اخذ میثاق نمایند، یا معنی دیگر مراد باشد چنان که در خبر بعد مذکور شود، و نیز محتمل است که مراد بأول آن باشد که بحد تکلیف رسیده باشد و اخذ میثاق از وی شده باشد، و مراد بثانی آن باشد که قبل از بلوغ بحد تکلیف بمیرد.

و این که میفرماید «حرك الرجل» یعنی القاء شهوت بروی میشود و این مسئله گویا برسبیل امر تکوینی است نه تکلیفی یعنی حرکت میدهد باراده و قدرت یزدانی و مقصود از روح قدیمه روح مخلوق در زمان متقادم است قبل از خلق جسدش، و در لغت و عرف این معنی بر قدیم بسیار اطلاق میشود، و مراد باین روح نفس نباتیه یا روح حیوانیه یا انسانیه است و این که میفرماید صورته وروسته یعنی ما یری منه و ممکن است که رویته با تشدید باشد که بمعنی تفکر و تفهم است.

همانا علمای اعلام را در امثال این خبر مسالك و مناهج مختلفه است برخی بظاهر آن مؤمن و مقرر " هستند و چگونگی آنرا برای امام که از وی ماثور است باز گذارند و این طریقه علمای پرهیز کار و دانایان ایران است.

و پاره گویند هر چه از ظاهر این گونه اخبار مفهوم میشود حق است، و اگر اوهام را در اخبار و کلمات ائمه انام علیهم السلام استبعادی رود محل عبرت نیست، یعنی کلمات ایشان صعب و مستصعب است و ما را نشاید که همه را بفهمیم، هر چه را فهمیدیم باید شکر گذاریم هر چه را بفهم نیاوریم بر قصور فهم گذاریم.

و بعضی گویند این کلمات برسبیل تمثیل است، گویا امام علیه السلام تشبیه فرموده است آنچه را که خدای تعالی در این مولود بودیعت نهاده و سر نوشت او گردانیده است بآمدن دو مملک و نگارش بر جبین او.

و پاره گویند مراد از قرع لوح جبههٔ مادر را گویا کنایت از ظهور احوال ما در آن مولود و صفات و اخلاق آن مادر از پیشانی و صورتش که بر آن مخلوق شده گویا اینها بتمامت بروی نگاشته گشته و آن احوالی که میشاید که مولود بر آن باشد از ناصیه مادرش استنباط میگردد، و بجهت مناسبتی که در میان مادر و فرزند است.

در آنجا ثابت میشود ،

و این از آن است که جوهر روح افاضه میشود بر بدن بحسب استعداد و قبول بدن آنرا ، و استعداد بدن تابع استعداد نفس ابویین و صفات اخلاق ایشان است ، خصوصاً از طرف مادر که مریه اوست بر وفق همانکه از پشت پدرش برحم او اندر شده و با این حال مادر دارای حالات ابویت وامیت هر دو خواهد بود ، و مراد از قرار دادن کتاب مختوم را در میان دو چشم مولود کنایت از ظهور صفات و اخلاق مولود است از ناصیه چهره او .

اما بهتر و سالم ترین شقوق همان است که در ملاقات این اخبار از امثال این تأویلات واهیه کناری گیرند، و به آن چه از ائمه هادید رسیده است تسلیم نمایند.

و دیگر در هر دو کتاب مسطور از حسن بن جهم مرویست که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که میفرمود حضرت ابی جعفر علیه السلام فرموده است:

«إن النطفة تكون في الرحم أربعين يوماً، ثم نصير علقة أربعين يوماً، ثم تصير مضغة أربعين يوماً، فإذا كمل أربعة أشهر بعث الله عز وجل ملكين خلافيين فيقولان يارب ما تخلق ذكراً أو أنثى؟ فيؤمران، فيقولان: يارب شافياً أو سعيدياً؟ فيؤمران، فيقولان ما أجله و ما رزقه و ما كلشيء من حاله؟ و عدد من ذلك أشياء، و يكتبان عينيه، فإذا أكمل الله الأجل بعث الله ملكاً فزجره زجرة فيخرج و قد نسي الميثاق

و قال الحسن بن الجهم: فقلت له: أفيجوز أن يدعى الله عز وجل فيحول الأنتى ذكراً أو الذكر أنثى؟ فقال: إن الله يفعل ما يشاء».

یعنی نطفه چهل روز در رحم استقرار جوید آنگاه چهل روز علقه گردد ، و پس از آن چهل روز مضغه شود، و چون چهار ماه بکمال برد خدای دو ملک که تقدیر و تصویر و تخطیط نمایند بفرستد عرض کنند ای پروردگارا چه خلق می فرمائی آیا نر است یا ماده ؟ و ایشان بآنچه خدای خواهد فرمان یا بند ، آن گاه عرض کنند ای

ص: 153

پروردگار ما آیا این مولودشقی است و بدبخت یا سعادت‌مند و نیکو حال؟ و بآنچه خدای خواهد چنان کنند، عرض کنند مدت او و روزی او و تمام حال او و گذشت روزگارش چگونه است؟ و بسیاری از این گونه بر شمارند و عهد و میثاق را بر جبینش برنگارند، و چون مدت حمل بیای رود خدای ملکی را بفرستد و آن مولود را چنان نهیب بر زند که از شکم مادر بیرون شود، و میثاق را فراموش نماید.

حسن بن جهم گفت: از امام رضا علیه السلام سؤال کردم هیچ شایسته است که از خدای خواستار شوند و دعا نمایند که ماده نر و نر ماده شود؟ فرمود: خدای هر چه خواهد میکند.

معلوم باد که پاره از محققین گفته اند کتابت میثاق کنایت از مفطوریت اوست بر خلق او و قابلیت او برای توحید و سایر معارف، و نسیان میثاق کنایت از در آمدن اوست در عالم اسباب که مشتمل است بر موانع تعقل در آن چه آدمی بر آن مفطور است یا مراد بآن همان است که در خبر دیگر در غیر مخلقه تفسیر شده است، و مراد بخاق منسوب بملك تقدیر و تصویر و تخطیط می باشد چنانکه معنی معروف خلق در اصل لغت همین است چنانکه از این پیش نیز اشارت شد.

و نیز در هر دو کتاب مستطاب از سلام بن مستنیر مرویست که از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسیدم از قول خدای عزوجل «مخلفة و غیر مخلفة» فرمود:

«المخلفة هم الذر الذين خلقهم الله في صلب آدم عليه السلام أخذ عليهم الميثاق ثم أجراهم في أصلاب الرجال و أرحام النساء، وهم الذين يخرجون إلى الدنيا حتى يسألوا عن الميثاق

و أما قوله: و غیر مخلفة، فهم كل نسمة لم يخلقهم الله في صلب آدم عليه السلام حين خلق الذر وأخذ عليهم الميثاق، وهم النطف من العزل والسقط قبل أن ينفخ فيه الروح و الحياة و البقاء».

یعنی مخلقه همان ذری باشند که خدای تعالی ایشانرا در صلب حضرت آدم علیه السلام بیافرید، و از ایشان در آن عالم اخذ میثاق فرمود، آنگاه ایشان را در اصلاب رجال

و ارحام نساء در آورد، و ایشان همان کسان هستند که بدار دنیا در آیند و در مقام مسؤولیت از عهد و میثاق اندر شوند.

و غیر مخلفه آن نسمة و انسانی است که خدای در صلب آدم علیه السلام در هنگام خلق ذر و اخذ میثاق از ایشان بیافرید، و ایشان آن نطفها باشند که از عزل یعنی نیفکندن مرد در رحم و از سقط از رحم قبل از آنکه در آن روح و حیات و بقاء بردمند پدید شود.

معلوم باد که بنا بر این تأویل که امام علیه السلام می فرماید، محتمل است که خلق بمعنی تقدیر باشد، یعنی آنچه مقدر شده است در ذر که در آن نفخ روح بشود، و آن چه مقدر نشده است.

و نیز در هر دو کتاب از حضرت باقر یا حضرت صادق علیهما سلام در این قول خدای تعالی « یعلم ما تحمل کل أنثی و ما تغیض الأرحام و ما تزداد » یعنی می داند خدای آنچه را بر میدارد هرزنی و آنچه بکاهد رحمها و آنچه بیفزاید از ضعف میفرمود:

غیض هر حملی است که از نه ماه کمتر باشد، و ما یزداد آن چیز است که بر نه ماه افزوده گردد فکلما رأت المرأة الدم الخالص فی حملها فانها تزداد بعد الأيام التي رأت فی حملها من الدم، پس هر چه به بیند در خود خون خالص را در ایام حمل خویش عدد همان ایام دیدار خون خالص بر مدتش افزوده میشود.

و نیز در هر دو کتاب از محمد بن اسماعیل مرویست که گفت در حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم فدای تو کردم آیا برای مرد رواست که برای زن حامله دعا کند که خدای تعالی آنچه در شکم اوست نرینه مستوی القامه بگرداند؟ فرمود از زمان حمل تا چهار ماه دعا بکند - الی آخر الخبر

و دیگر در هر دو کتاب از ابو حمزه مسطور است که گفت از حضرت امی جعفر علیه السلام از چگونگی خلق سؤال نمودم.

«فقال: إن الله تعالی لما خلق الخلق من طین أفاض بها کافاضة القداح، فأخرج

الإسلام فجعله سعيداً، وجعل الكافر شقيماً، فاذا وقعت النطفة تلقتها الملائكة فصوروهائم قالوا: يارب أذكر أوانثى؟ فيقول الرب جل جلاله أي ذلك شاء، فيقولان: تبارك الله أحسن الخالفين، ثم يوضع في بطنها فترد تسعة أيام وفي كل عرق و مفصل منها، وللرحم ثلاثة أفعال: قفل في أعلاها مما يلي أعلى السرة من الجانب الأيمن، والقفل لآخر في وسطها، والقفل الآخر أسفل من الرحم، فيوضع بعد تسعة أيام في القفل الأعلى، فيمكث فيه ثلاثة أشهر، فعند ذلك يصيب المرأة خبث النفس والتهوع، ثم ينزل إلى القفل الأوسط فيمكث فيه ثلاثة أشهر وسر الصبي فيها مجمع العروق وعروق المرأة كلها منها يدخل طعامه وشرابه من تلك العروق، ثم ينزل إلى القفل الأسفل فيمكث فيه ثلاثة أشهر، فذلك تسعة أشهر، ثم تطلق المرأة فكلما طلقت انقطع عرق من سرة الصبي فأصابها ذلك الوجع ويده على سرتة حتى يقع على الأرض ويده مبسوطة، فيكون رزقه حينئذ من فيه»

فرمود: چون خدای تعالی خلق را از گل بیافرید چون افاضه قداح یعنی رسیدن تیر در آن افاضه فرمود، و از جمله مخلوق هر کس قبول اسلام کرد او را سعید و فرخ روزگار بگردانید، و هر کس کفران ورزید بشقاوت و بدبختی تو آسان گردید، و چون نطفه افکنده شود فرشتگانش برگیرند و چهره گری فرمایند، آنگاه غرض کنند ای پروردگار ما آیا مذکر است یا مؤنث؟ و خدای جل جلاله بهر چه خواهد بفرماید، پس گویند: تبارک الله احسن الخالقین، بزرگ و بلند عظمت و قدرت و حکمت است خدائی که نیکوترین تقدیر کنندگان است.

و خلق در اینجا بمعنی تقدیر و اندازه گرفتن است مثل قول خدای «وإن تخلق من الطین کهیئة الطیر»

بالجمله میفرماید آنگاه نطفه را در شکم زن میگذارند و نه روز در آن و در هر عرق و مفصل او از حالی بحالی میشود و برای رحم سه قفل است: یکی در اعلاى رحم از آنسوی که باعلاى ناف از طرف یمین است، و قفل دیگر در وسط رحم، و قفل دیگر در اسفل وهم است، و چون آن به روز سپری گردد و نطفه را در قتل اعلا

بگذارند و سه ماه در قفل اعلاى رحم بماند، و در این مدت باشد که زن همیشه بدى مزاج و حالت تهوع یابد، آنگاه نطفه را از آن مقام بقفل اوسط که در میان رحم است در آورند و نیز سه ماه در آنجا بیاید، او ناف گاه كودك مجمع عروق است و عروق زن نیز مجمعش در نافگاه آن طفل است که در رحم اوست و از این عروق طعام و شراب آنزن بشکم آنطفل اندر میشود، یعنی طعامش و شرابش از آن عروق و رگها باز رسد، پس از آن بقفل سیم که در اسفل رحم است در آورند و همچنان مدت سه ماه در آنجا مکث نماید و مدت به ماه پایان برد، این وقت زن را حالت وضع حمل و درد زادن فراگیرد؛ و بهر دردی يك رك از ناف كودك بریده شود و این درد بزین باز رسد و دست طفل برناف خودش باشد تا بزمین بیاید، و دستش گشاده باشد و اینوقت رزق او از راه دهانش بدو میرسد.

جوهرى در صراح میگوید «قداح» جمع قدح است بکر که بمعنی تیر تمام ناتراشیده و پیکان نانهاده، و افاضة القداح زدن بآن است، و عرب را در جاهلیت قانون آن بود که اسامی خود را بر آن چوبه های تیر می نوشتند و مخلوط می کردند و قرعه میزدند و ممکن است که در این حدیث شریف قداح بشدید مهمله قرائت شود که تیر تراش و صانع آن باشد، و معنی چنین میشود که خدای تعالی در ساختن و تراشیدن و آفریدن سهام وجود بنی آدم افاضة و شروع نمود مانند قداح و ایشان را مختلف مانند قداح دیدند.

و اینکه میفرماید «فترد دتسعة أيام» شاید تردد آن کنایت از آن چیز باشد که از مزاج مادر در آن اثر کند، یا کنایت از اختلاط نطفه مادر باشد با آن نطفه که آن نطفه مادر از تمامت عروق زن بیرون میآید، و نیز محتمل است که نزول آن نطفه از اعلا باوسط واسفل مقصود بعضی از آن باشد بجهت عظمت جثه، نه جمله آن، و اینکه میفرماید «أسفل من الرحم» یعنی فروتر محلی از رحم، والله تعالی أعلم.

و دیگر در سماء و عالم در روایت ابی الجارود از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که در این آیت مبارك «ثم أنشأناه خلقاً آخر» میفرمود: «فهو نفخ»

یعنی اینکه میفرماید پس از آن نطفه را بعد از طی درجات و مراتب مذکوره خلقی دیگر انشاء کردیم ، مراد از این خلق دمیدن روح است در آن

و نیز در آن کتاب از روایت ابی الجارود از آنحضرت در قول خدای «یهب

لمن یشاء اناثاً» یعنی میبخشد خدای یعنی میبخشد خدای بهر کس میخواهد فرزند مادینه میفرمود :

یعنی «اِنَّه لیس معهن ذکر یعنی خدای فرزند هر کس را خواهد بتمامت مادینه بخشد و هیچ فرزند ذکور بآنها نمی آورد و یهب لمن یشاء الذکور» و می بخشد خدای بهرکس میخواهد فرزند نرینه، میفرمود «یعنی لیس معهن انثی» هیچ فرزند مادینه با فرزندان نرینه نیست .

و دیگر در کتاب مسطور از ابو عبدالله قزوینی مسطور است که از حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام سؤال کردم بچه دلیل انسان در مکانی متولد میشود و در مکانی دیگر وفات مینماید؟

«قال : إن الله تبارك وتعالى لما خلق خلقهم من أديم الأرض فمرجع كل إنسان إلى تربته» فرمود: چون خدای خلقت بفرمود ایشان را از اديم ارض و خاک روی زمین بیافرید از این روی مرجع و بازگشت هر انسانی بسوی تربت او میباشد .

و دیگر در کتاب مسطور از تفسیر علی بن ابراهیم از کثیر بن عیاش از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه در این قول خدای «ولقد خلقنا کم ثم صورناکم» مرویست که فرمود:

«أما خلقنا کم فنطفة ، ثم علقه ، ثم مضغه ، ثم عظاماً ، ثم لحماً ، یعنی معنی آفریدیم شما را اینست که از نخست نطفه بودید، بعد از آن نطفه را علقه ، و از آن پس علقه را مضغه ، و از آن پس استخوان ، و بعد از آن استخوان را در لباس گوشت زینت بخشیدیم.

وأما معنی «صورناکم فالعین والأنف والأذن والفم والیدین والرجلین صور هذا

ونحوه ثم جعل الذميم و الوسيم والجسيم والطويل والقصير و أشباه هذاء .

میفرماید و اما معنی اینکه خدای میفرماید چهره گری فرمودیم شما را اینست که اندام شما را چشم برای دیدن ، و بینی برای بوئیدن ، و گوش برای شنیدن ، و دهان از برای بدل ما يتحلل بدرون بردن و از مطعومات و مشروبات متنعم و متلد ذکر دیدن و دودست برای خدمات بدن و رفع حاجت و دفع مضرت ، و دو پای برای گام سپردن و کام برگرفتن بخشیدیم ، و همچنان سایر جوارح و اعضا که عنایت فرمودیم و در هر يك خاصیتی مقرر داشتیم ، و آنگاه این هیاکل و ابدان را پاره ذمیم و بعضی نیکو اندام و وسیم ، و برخی را جسیم و گروهی را در از بالا ، و انبوهی را کوتاه قامت فرمودیم و همچنین اشباه و امثال این نقش بندیها و چهره گریها .

معلوم باد که عجایب و غرایب آثار و علاماتی که در خلقت انسان از حضرت یزدان ظهور نموده در حیز هیچ تفسیر و گنجایش هیچ بیان در نیاید، و غرابت این خلقت و عجایی که در نهاد اوست در هیچیک از انواع مخلوق نیست ، چه آنچه از وی خواسته اند نیز از هیچ مخلوقی نخواستند ، و سایر انواع را برای او موجود داشته اند ، و او را بر آنجمله مطاع فرموده اند، از این است که خدای تعالی خلقت او خود را تمجید فرماید و گوید : تبارك الله أحسن الخالقين» و در خلقت سماوات و ارضین و سایر مخلوقات سماوی و ارضی با آن عظمت و غلظت اجسام این کلام نفرموده است .

در کتاب در المنثور و محمد بن کعب قرطی مسطور است که میگوید در توراة یا اینکه گفته است در صحف ابراهیم علیه السلام نظر میکردم در آنجا دیدم که خدای تعالی میفرماید:

«یا ابن آدم ما أنصفتني خلقتك و لم تك شيئاً ، وجعلتك بشر أسویاً ، خلقتك من سلاله من طین ، ثم جعلتك نطفة في قرار مکین ، ثم خلقت النطفة علقه فخلقت العلقه مضغة ، فخلقت المضغة عظاما فکسوت العظام لحما ، ثم أنشأتك خلقا آخر» .

ای فرزند آدم با من بانصاف نروی همانا بیافریدم ترا و حال اینکه هیچ نبودی

و تورا انسانی مستوی القامه گردانیدم، آفریدم تورا از خلاصه و نقاوه بیرون کشیده از گل، آنگاه این سلاله را بنطفه انتقال داده و تورا نطفه نمودم و در گنجینه رحم مستقر ساختم، آنگاه قرار دادم آن نطفه سفید را پاره خون بسته، پس از آن ساختم آن خون بسته را مضغه یعنی آن مقدار گوشتی که یکباره بجایند، آنگاه گردانیدم آن گوشت را استخوان با آنکه محکم ساختم او را بعد از چهار ماه، پس از آن استخوان را از آن گوشت که از مضغه باقی بود پوشش آوردم پس از آن تورا در شکم

تورا مادر بیا فریدم آفریدنی دیگر یعنی روح در تو دمیدم تا زنده شدی بعد از آنکه جماد بودی یا صورت انسانی را بر تو فایض گردانیدم یا قوی رادر تو ایجاد کردم و میتواند که این جمله هر سه مراد باشد.

«یا ابن آدم هل يقدر على ذلك غيري، ثم خفت تقلك على امك حتى لا تتبرم بك ولا تتأذى، ثم أوحيت إلى الامعاء أن اتسعي، وإلى الجوارح أن تفرقي، فالتسعت الأمعاء من بعد ضيقها، و تفرقت الجوارح بعد تشبيكها، ثم أوحيت إلى الملك الموكل بالأرحام أن يخرجك من بطن امك، فاستخلصك على ريشة من جناحه فاطلعت عليك فإذا أنت خلق ضعيف ليس لك من يقطع، ولا- ضرر يطن، فاستخلصت لك في صدر امك ثدياً يدر لك لبناً بارداً في الصيف، حاراً في الشتاء، واستخلصته من جلد ولحم ودم وعروق، وقذفت لك في قلب والدتك الرحمة، وفي قلب أبيك التحنن، فهما يكدا ان ويجهدان ويربيانك ويغذيانك ولم يناما حتى ينومان».

ای فرزند آدم آیا هیچکس جز من بر چنین کار اقتدار دارد پس از آنکه در تو روح در دمیدم، و جامه زندگی بپوشیدم و در شکم مادرت بدست قدرت بر گرفتم تا ثقل و سنگینی تو مادرت را بستوه نیاورد، و به آزار نیفکند.

و این سخن از آنست که خدای جنین را در شکم مادر بدون اینکه بر چیزی حمل بیابد بدون محمول نگاه میدارد، چنانکه آسمانها را بیستون بلند ساختند.

بالجمله میفرماید آنگاه اعمار اوحی فرستم تا گشادگی گیرند، و جوارح را وحی کنم که از هم تفرق پذیرند، پس رودها گشاده گردد بعد از آنکه بطبیعت تنک بود،

و جوارح تفرق بیابد بعد از آنکه بر حسب خلقت با هم اشتباك داشت ، و از پس این جمله بآن فرشته که موکل بر ارحام است وحی فرستادم که ترا از شکم مادرت بیرون فرستد، و آن فرشته تو را با يك پر خویش خلاص گردانید، و از زندان زهدان به نزهتگاه کیهان روان داشت، اینوقت محض کمال رحمت با نظر عنایت در تونگران شدم ، و توفلی ضعیف و خورد و بیچاره بودی ، نه ترا دندان قطع کردن و نه دندان خورد کردن و نرم ساختن مأكولات بود ، پس روزی تو را در پستان مادر مقرر داشتم و این مهمان نورسید را از شیر سفید پذیرائی نمودم ، پس پستان مادرت شیر از بهر تو بجوشید ، و بر حسب طبیعت در تابستان شیر سرد، و در زمستان شیر گرم دهانت بمکید ، و این شیر سفید را بقدرت کامله از میان پوست و گوشت و خون ورك و عروق مادرت جاری ساختم ، یعنی از آنها موجود ساختم و خون سرخ را شیر سفید گردانیدم آنگاه دل مادرت را از مهر تو بیا کندم و دل پدرت را بر تو مهربان و عطوف گردانیدم تا هر دو تن آنچه که توانند کوشش نمایند و بسختی و صعوبت و تکدی و زحمت ترا تربیت نمایند ، و غذا رسانند و خواب از چشم خود دور گردانند تا تو را بر بستر راحت بخوابانند ، و در مهد استراحت بغنوانند .

«ابن آدم أنا فعلت ذلك لا بشيء استأهلته به مني أو لحاجة استعنت على قضائها، ابن آدم فلما قطع سنك ، وطلع ضرسك، أطعمتك فاكهة الصيف و فاكهة الشتاء في أوانهما ، فلما عرفت أني ربك عصيتني، فالآن إذعصيتني فادعني، فاني قريب مجيب وادعني فاني غفور رحيم».

ایفرزند آدم اینهمه مهربانی و عطوفت و عنایترا من که ارحم الراحمین و اکرم الأکرمین هستم بدون اینکه تو سزاوار باشی یا اینکه حاجتی مرا باشد که بر آن مددکار گردی با تو مبذول داشتم، ایفرزند آدم همانقدر که دندان بر آوردی و نیروی جانشین و کوفتن بیافتی میوه تابستانی و زمستانی را در فصل خود و اوان خود با تو اطعام کردم ، و چون بآنمقام رسیدی که بدانستی من پروردگار توام بدون پروا بگناه من پرداختی و آغاز و انجام کار خود را نشناختی ، هم اکنون با اینکه در حضرت من

بمعصیت گردیدی، مرادر حاجات خود و آموزش گناهان خود بخوانچه من با تو نزدیکم و از روی رحمت مسئلت تو را اجابت فرمایم و گناهان تو را بیامرزم.

و دیگر در کتاب مذکور از محمد بن مسلم مرویست که از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسیدم که شرکت شیطان چیست که خدای در این آیت مبارک و شارکهم فی الأموال والأولاد، یعنی شرکت کن با ایشان در اموال ایشان و در فرزندان ایشان؟

فرمود: «ماکان من مال حرام فهو شرك الشيطان، قال: ویکون مع الرجل حتی یجامع، فیکون من نطفته ونطفة الرجل إذا کان حراماً».

فرمود: هر چه از مال حرام برای شخص فراهم شود شیطان در آن شریک است چه بوسوسه او این مال را کسب و ذخیره کرده، و فرمود شیطان همه جا و همه وقت با آدمی میباشد حتی گاهی که بمجماعت، پردازد و چون آنجماع بحرام باشد نطفه شیطان با نطفه آنمرد با هم باشد و فرزند حرام زاده پدید گردد.

و دیگر در کتاب سماء و عالم و کتاب کافی از محمد بن مسلم مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام سؤال کردم که اگر مرد زن را بزند چنانکه نطفه از رحم او بیفتد بروی چیست؟ فرمود: بیست دینار بروی فرود آید، عرض کردم اگر او را بزند و از رحم او علقه ساقط گردد؟ فرمود: چهل دینار است، عرض کردم اگر بزند زنرا و مضغه بیفکند؟ فرمود بر او شصت دینار، است عرض کردم اگر بزند زنرا و در حالی سقط نماید که برای آن استخوان پدید شده باشد؟ فقال علیه السلام: علیه الدية كاملة بهذا قضی أمير المؤمنين علیه السلام» فرمود بر آنمرد دیه کامله وارد است یعنی اگر سقط مذکر باشد باید هزار دینار که دیه کامله است بدهد امیر المؤمنین علیه السلام باینطور حکم رانده است.

عرض کردم صفت نطفه که بآن صفت شناخته شود چیست؟

«فقال: النطفة تكون بیضاء مثل النخامة الغلیظة، فتمکث فی الرحم إذا صارت فیہ أربعین يوماً، ثم تصیر إلى علقة فرمود حالت این نطفه و شناسائی آن این است

که سفید مانند آب بینی غلیظ و میپاید در رحم ، چون در رحم نباید چهلروز آنگاه از آن حال بعلقه انتقال گیرد.

عرض کردم صفت خلقت علقه که بآن شناخته شود چیست ؟

«فقال: هي علقة كعلقة دم المحجمة الجامدة تمكث في الرحم بعد تحويلها عن النطفة أربعين يوماً ثم تصير مضغة ، فرمود این خون بسته ایست مانند خونیکه در محجمه جامد باشد و چون از حالت نطفه تحویل یافت چهل روز در رحم مکث نماید از آنگاه از آنحال بمضغه شود.

عرض کردم صفت مضغه و صفت آن و خلقت آن که بآن شناخته آید چیست ؟

«قال : هي مضغة لحم حمراء فيها عروق خضر مشبكة» فرمود پاره گوشتی است سرخ که در آن عروق و رگهای سبز مشبک است «ثم تصير إلى عظم» آنوقت یعنی پس از آنمدت استخوان میگردد، یعنی سخت و استوار مانند استخوان شود.

عرض کردم صفت خلقت آن چون بحال استخوان در آید چیست؟

«فقال: إذا كان عظماً شق له السمع والبصر ، ورتبت جوارحه ، فاذا كان كذلك فان فيه الدية كاملة ، فرمود چون استخوان یا بد گوش و چشم بر او شکافته شود وجوارحش را ترتیب دهند ، و چون باین مقام ورتبت در آید اگر کسی اور اسقط نماید باید دیه کامله بدهد .

و از این پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام حدیثی که در باب دیه جنین سعید بن مسیب از آنحضرت سؤال کرده و از حد نطفه تا مقام دیه کامله را باز فرموده اند مذکور گردید .

در تفسیر منهج الصادقین در ذیل تفسیر سوره مؤمنین و آیه شریفه « ولقد خلقنا الانسان -إلى- وتبارك الله أحسن الخالقين » میگوید : که معظم فقها استدلال نموده اند باین آیه شریفه بر توزیع دیه بر حالات و انتقالات مذکوره ، باین وجه که واجب گردانیده اند بیست دینار در اتلاف نطفه ، بعد از آنکه در رحم استقرار یافت .

زیرا که دیه نطفه قبل از وقوع آن در رحم ده دینار است بدلیل اینکه فرموده اند : «لو أنه أفرغ مجامعاً فعزل ضمن المفرغ عشرة وكذالو عزل الزوج عن حرة بعقد الدوام كان عليه عشر دنانیر».

و از این کلام که این نطفه را در حال عزل ده دینار دیه باشد مستفید میگردد که بعد از وقوع آن در رحم حالتی زاید بر آنحال خواهد یافت پس دیتی زاید بر آن دیه لازم میشود.

و از این است که امام علیه السلام فرمود نطفه که در رحم مستقر گردد دیه اش

بیست دینار است ، و چون علقه شود چهل دینار ، و چون مضغه شود شصت دینار و چون استخوان گیرد هشتاد دینار و چون از گوشت جامه گیرد قبل از ولوج روح یکصد دینار ، و بعد از ولوج روح اگر مذکر باشد هزار دینار دیه کامله است یا آنچه بآن میزان مقرر شمرده اند و اگر مجهول الحال باشد نصف دیه مذکر و مؤنث باشد نصف دیه کامله است.

و نیز گفته اند که میان حالت سابقه و ما بعدش بیست روز است و برای روز یکدینار است ، و این هنگام اگر نطفه در رحم بیست روز درنگ کرده باشد بیست دینار دیه دارد، و اگر بیست و یکروز باشد بیست و یکدینار ، و اگر لبش سی روز باشد سی دینار ، و بر این قیاس حکم میشود ، و این حکم مشهور میان فقهاست لکن مستند آن معلوم نیست.

و بعضی گفته اند در دیه جنین قبل از ولوج روح غره است و غره در اصل لغت بمعنی غلام زر خرید و کنیز زر خرید است، چنانکه در مجلدات مشکوة الأدب اشارت شد .

چون سعید بن عمرو خرشی والی مملکت خراسان گردید ، و ایالت ماوراء النهر از بخارا تا سمرقند و فرغانه در فرمان او قرار پذیرفت ، راه بر نوشت ورود جیحون را در سپرد و در قصر الریح که در دوفرسنگی دبوسیه واقعست نزول نمود با این که لشگریانش هنوز انجمن نشده بودند ، کوس رحیل بکوفت ، هلال بن نعیم حنظلی از کمال عجب و شگفتی گفت با این عقل و دانش که تر است چه خوش بودی که وزارت کردی نه امارت ، هنوز لشگریانت فراهم نشده اند و تو فرمان رحیل دهی ، سعید باز شد و بفرمود تا مردم او بجای خود نزول کردند .

و از آنسوی پسر عم ملک فرغانه بدو بیامد و گفت مردم صغد در خجند باشند و داستان پیمان ایشان را بگذاشت ، و گفت زودتر بر سر ایشان شتاب گیر ، و از آن پیش که بشعب عصام اندر شوند ، و در جوار ما اعتصام جویند ، کار خود با ایشان بکام سپار .

سعید فرمان کرد تا عبد الرحمن فرشی و زیاد بن عبدالرحمن با جملتی از فرسان و شجعان با او بایشان روی گذاردند ، و چون آنجماعت ، برفتند سعید را سعید را پشیمانی افتاد و گفت بسخن گبری که ندانم صادق است یا کاذب فریب خوردم ، و جمعی لشگریان مسلمانان را بمکر او روان داشتم ، پس از دنبال ایشان کوچ نمود ، و در اثر و سنه نزول فرمود ، و بمقداری قلیل با ایشان صلح نمود .

در تاریخ طبری مسطور است که چون یزید بن عبد الملک ولایت ماوراء النهر را از بخارا تا سمرقند و فرغانه با سعید حوشی و ارمنیه و آذربایجان را بثابت النهرانی گذاشت ، سعید برفت و از رود جیحون بگذشت و بخارا شد ، و روزی چند در بخارا در نك نمود ، آنگاه بسمرقند و ، آنگاه بسمرقند و بحرب ملک فرغانه روی نهاد ، و بر در حصار او فرود آمد ، ملک فرغانه برای مصالحت مسئلت نمود و در میانه کار بصلح

انجامید و یکصد هزار درهم و پنجاه غلام و پنجاه کنیزك از ملك فرغانه بگرفت و باز شد.

بالجمله ابن اثیر میگوید: چون سعید مصالحه کرد در آنحال که طعام شامگاه میشکست ناگاه او را گفتند اینك عطاء دبوسی است که فرا میرسد، و با عبدالرحمن برفته بود، چون سعید بشنید لقمه از دستش بیفتاد، و عطا را بخواند و گفت و یلك آیا با هیچکس بقتال رفته باشید، گفت نی، گفت خدای را سپاس، آنگاه طعام بخورد و او را از آنچه بگذشته بود باز گفت و از آن پس شتابان راه نوشت و پس از سه روز عبدالرحمن قشیری را دریافت، همچنان راه سپردند تا در خجنده فرا رسیدند.

اینوقت یکی از یارانش گفت چه چیز بصلاح و صواب میدانی؟ گفت: تندی و شتاب، گفت: من این بصواب، نمینگرم، همی بینم که اگر در اینجا مردی از مادر عرصه کارزار زخممدار گردد یکجا زخم خویش هموار کند، یا اگر در پهنه قتال یکی قتیل گردد بکجایش حمل کنند، بهتر آن است که در این مکان فرود شویم و بتانی بتانی و درنك کار جنك بسازیم، و رزم دشمن را آماده شویم، پس نزول نمودند و جنگرا ساختگی کردند.

محمد بن جریر طبری گوید: چون سعید با ملك فرغانه خلیج صلح کرد و باز شد و شب اندر آمد و مسلمانان سر بخواب نهادند، خلیج با پنجاه هزار مرد در لشگر مسلمانان بتاخت، و خلقی را بکشت مسلمانان با جگر شیر بانك نفیر از فلك اثیر بگذرانیدند، و شمشیر بر کشیدند و بر نشستند و روی بکفار نهادند، و بیکاری سخت پیاپی بردند، و از پروردگار نصرت یافتند و خلیج ملك فرغانه با هزار مرد کشته شد، مسلمانانرا غنیمتی وافر حاصل شد.

بالجمله ابن اثیر گوید چون سعید نزول نمود و کار جنك بدرنك افکند از مردم خصم هیچکس با ایشان روی نکرد و مردمان در باره سعید زبان برگشودند و او را بترس و جبن بنکوهیدند، و گفتند بشجاعت و دیانت نامدار بود لکن چون

بِعراق در آمد گوش و چشمش کر و کور و از هوش و فطانت مستور است .

و مردی از عرب حمله برد و گریزی بر دروازه خجنده بنواخت ، چنان که

درش بر گشود، لکن از فریب و کید دشمن بیخبر بود، چه ایشان در پشت دیوار باره در عقب دروازه شهر خندق بکنده و رویش را بانی و خاک پوشیده داشته بودند؛ بآن اندیشه که در آن هنگام که با دشمن روی در روی شوند اگر از ایشان منهزم گردند خود از خندق با خبر بگذرند ، و مسلمانان که در اثر ایشان شتابان گردند بخندق در افتند .

بالجمله چون مردم خجند از شهر بیرون شدند، و با مسلمانان جنگ در انداختند ، و از میدان کارزار فرار کردند چنان مضطرب و بی اختیار شدند که خویشتن را فراموش کرده خود در آن چاه و چاله که از بهر دیگران کنده در افتادند ، و مسلمانان حمل مرد از آنان را از خندق در آوردند.

آنگاه سعید حرشی آن شهر را بحصار در انداخت ، و مجانبی منصوب ساخت نیک آنجماعت با ملک فرغانه پیام کردند که با ما بغدر و مکیدت کارکردی ، اکنون ما را نصرت کن ، ملک فرغانه در پاسخ گفت ، این مردم از آن پیش که مدت معهود بپایان رود شما را دریافتند ، و شمادر پناه و جوار من نبودید .

چون ایشان این پاسخ بشنیدند بیچاره ماندند ، و ناچار خواستار شدند ، و امان طلبیدند که ایشان را بسند بازگرداند.

سعید برایشان شرط نهاد که زنان و ذراری عرب که در اسیری دارند باز دهند؛ و کسر خراج را پردازند، و با هیچکس بد نکنند ، و یکتن از ایشان در خجنده نماند و اگر احدوئه و فتنه از ایشان روی نماید خونشان مباح باشد.

پس ملوک و تجار از صغد بایشان بیرو نشدند و اهل خجنده را بحال خود بر جا گذاشتند ، و بزرگان صغدر را بهرکجا که شناسا بودند نزول افتاد ، و کازرنج نزد ابو ایوب بن ابی حسان فرود شد.

این هنگام در خدمت سعید حرشی بصحت پیوست که مردم خجنده زنی از آنان را که در دست ایشان گرفتار بود بکشته اند و گفت مرا رسید که ثابت زنی را بکشت و در خاک مدفون ساخت ، ثابت انکار کرد، و چون معلوم کردند چنان بود و او ثابت را بسرا پرده خود بخواند و خون او بریخت .

چون کازرنج از قتل ثابت خبر یافت بیمناک شد که خود نیز کشته گردد ، و با برادر زاده اش در طلب سراویل پیام کرد ، و این نشان در میان ایشان بود که آماده قتال باید بود ، پس سراویل را بفرستاد و بیرون نشد و مردمان را متعرض گردید ، و تنی چند را بکشت و مردم سپاهی آشفته شدند ، و از شر او بیندیشیدند ، و او همچنان میرفت تا بثبت ابن مسعود پیوست ، و بدست ثابت کشته گشت.

و از آنسوی مردم صغد یکصد و پنجاه تن از مسلمانان را که در اسیری ایشان نبود بکشتند ، و چون این واقعه هایله در خدمت سعید بحقیقت افتاد ، بقتل ایشان و عزل مردم سودا گر از ایشان فرمان داد، مردم صغد را چون اسلحه جنک در دست نبود با چوب بجنک ایشان در آمدند، و مدتی بر نیامد که بتمامت بقتل رسیدند و ایشان سه هزار تن و بقولی هفت هزار نفر بودند .

آنگاه اموال و ذراری اهل صغدر را مأخوذ داشتند ، و سعید هر چه را می پسندید بر گرفت.

پس از آن مسلم بن بدیل عدوی را بخواند و گفت تو را متولی مقسم گردانیدم گفت از آن پس که کارکنان تو یکشب در آنجمله بمیل خود رفتند ، با من گذاری بدیگری بگذار ، سعید چنان کرد .

و آن داستان را بدرگاه یزید بن عبد الملك مکتوب کرد ؛ و بعمر بن هبیره چیزی در قلم در نیاورد، از این روی عمر باوی کینه ورشد ، و ثابت قطنه در این شعر بانچه عظماء و بزرگان ایشانرا رسیده اشارت کرده است:

أقر العين مصرع کازرنج *** و کشکیر و مالا فی بیاد

و دیوشتی و مالا فی خلنج *** بحصن خجند اند مروا فبادوا

گفته اند: دیوشتی نام دهقان سمرقند است و اسمش دیواشنج است یا دیواشنک و معرب کرده اند گویند و گردآوری مثال خجنده با قلباء بن احمدی شکری بود، چنان افتاد که یکی روز یکتن از مردم خجنده خمی بدو در هم بخرید و چون بیاورد چند سکه و پاره طلا در آن بدید و بازگردید و دست بر چشم برداشت گفتی مگر چشمش را عارضه ایست، و آن جونه را بازپس داده و دو در هم خود را باز پس گرفته باز پس شد، چون این حال بدیدند هر چند در طلبش بکوشیدند نیافتند.

بالجمله سعید حرشی سلیمان بن ابی السری را بحصن فرستاد تا در آنجا بگردش درآید، و مردم صغد را جز از یکره نگذارد، و خوارزم شاه و صاحب احرون و شومان نیز باوی بودند، و سلیمان مسیب بن بشر ریاحی را در مقدمه لشکر خود بفرستاد، و او را در یک فرسنگی در یافتند و جنگ در انداختند.

مسیب ایشانرا چنان منهزم کرد که بحصن خود فرار کردند، پس ایشان را بحصار گرفت، و دیوشتی از وی خواستار شد که او را بخدمت حرشی فرستد، تا بدانچه خواهد در حق وی حکم کند چون او را نزد سعید فرستاد، سعید او را اکرام و احسان نمود.

و از آن طرف مردم قلعه در طلب صلح بر آمدند بآن شرط که متعرض زنان و فرزندان ایشان نشوند، و قلعه را تسلیم کردند، سلیمان بحرشی پیام کرد که از امنای خود تنی چند را برای قبض ما فی القلعه بفرستد، سعید کسی را برای انجام اینکار بفرستاد و مردم قلعه با وی بدرستی پیاپی بردند.

آنگاه حرشی بمدینه کش روی نهاد، و اهل کش موافق روایتی بده هزار و بقولی شش هزار سراوی مصالحه، کردند آنگاه از کش بسوی زرنج راه سپرد، اینوقت از ابن هبیره نامه بدو رسید که دیوشنج را براه خود گذارد، سعید او را بکشت و بردارزد، و نصر بن سیار را فرمان کرد تا آنچه اهل کش در مصالحت گردن نهاده اند مقبوض دارد، و سلیمان بن ابی السری را متولی حرب و خراج کش و نسف نمود، و در آنجا خزائن منیعه بود.

محشر با حرشی گفت هیچ میخواهی تو را دلالت کنم که بدون قتال و زحمت رجال این جای را مفتوح داری؟ گفت آری گفت مسربل بن خریث بن راشد ناجی را که با ملك آنجا دوست و صدیق است بفرست ، تا اینکار بکام کند ، سعید او را بدو روانداشت.

مسربل پادشاه آنجاسبغری را بدید ، و او را از کردار حرشی با اهل خجنده باز نمود ، و بیمناک ساخت ، سبغری گفت رأی چیست گفت از وی زینهار طلبی ، گفت با آنانکه با من بستگی دارند چسازم ، گفت بأمان خویش در آور

پس سبغری نیز با ایشان مصالحه کرد ، و او را و بلاد او را امان داد ، آنگاه حرشی جانب بلاد خویش گرفت، سیفوری نیز با او بود ، اما حرشی بأمان و زنهار او لنگریست و او را بکشت و از دار بیاویخت.

ذکر قتال مسلمانان با مردم خزرج و ظفر یافتن ترکان بر مسلمانان

در این سال سپاهی از مسلمانان بیلاذ خزرج از زمین ارمنیه در آمدند ، و ثبیت النهرانی سردار و فرمانگذار ایشان بود مردم خزرج خویشتن آرائی کرده جمعی کثیر انجمن شدند ، و نیز ترکان قبچاق و جاهای دیگر باعانت ایشان فراهم گردیده در مکانی معروف بمرج الحجارة با مسلمانان روی در روی شدند ، و در میانه چنان نبردی برفت که گردان کارزار را تذکره روزگار شد ، و از مسلمانان گروهی بزرگ شربت شهادت نوشیدند .

ترکان خزرج لشگرگاه ایشانرا در پرده گرفتند و هر چه بود بغنیمت بردند و هزیمت شدگان روی بشام نهادند و بدرگاه یزید بن عبدالملک در آمدند ، ثبیت النهرانی نیز با ایشان بود .

یزید ایشان را در آن هزیمت ملامت کرد ، ثبیت گفت یا امیرالمؤمنین نه در پهنه کار ترسان شدم ، و نه در ملاقات فرسان ارزان گردیدم، مرد با مرد پیوست

و مرکب در مرکب افتاد ، و در میدان نبرد چند که نیزه کارگر بود کار فرمودم ، و چون نیزه از کار بشد با شمشیر آتشبار دمار از کفار بر آوردم، چندانکه شمشیر زبون و کند گشت جز اینکه خدای تبارک و تعالی همان کند که خود میخواهد.

ذکر ولایت دادن جراح بن عبدالله حکمی را در ارمنیه و جنگ او با مردم خزر و فتح بلنجر و جز آن

چون مسلمانان بدانگونه از ترکان بهزیمت شدند مردم خزر جسور و جری گشتند و در بلاد اسلام طمع بستند جمعیتی بزرگ و احتشادی عظیم ظاهر ساختند، و بکینه وری و جنگ آوری پرداختند.

لاجرم یزید بن عبدالملک جراح بن عبدالله حکمی را بولایت ارمنیه برکشید و بلشگری گران و سپاهی بیکران مدد بخشید، و او را بحرب خزریان و دیگر دشمنان و آهنک بلاد ایشان فرمانداد .

جراح با آن لشکر کشن راه سپردن گرفت، چون مردم خزر از آن رهگذر با خبر شدند سخت بترسیدند و بگریختند، و در شارستان باب الأبواب جای گزیدند، و جراح همچنان براند تا به بردعه رسید، و آسایش از فرمایش راه را روزی چند بیارمید ، آنگاه با عزیمت درست و قوای تندرست روی بمردم خزر نهاد ، و از نهر الکریر برگذشت.

در آنجا بعرض اورسید که یکتن از مردم جبال که در لشگر اوراه می سپارند با ملک خزر مکتوب کرده ، و او را از جنبش جراح بجانب خزر با خبر ساخته.

پس تدبیری بساخت و با منادی فرمانداد تا میان لشگریان ندا برکشد که امیر روزی چند در این زمین اقامت کند چند که توانید آذوقه فراهم کنید ، و نیز ملکان جبالرا بخواند تا همه بروی گرد آمدند ، چون این ندا برکشیدند آنمرد که پوشیده ملک خزر را بمکاتبت آگاهی میداد ، اینخبر نیز بدو نوشت که جراح روزی

چند اقامت مینماید، تونیز از جای خویش مگرد تا مسلمانان در وی طمع نه بندند.

از آنسوی چون سیاهی شب دامن بیفکند جراح فرمان کوچ بداد و بسرعت سحاب شتاب گرفت، و زمین در نوشت تا بشارستان باب الالباب دشمنرا بخواب گرفت و بیخبر بشهر اندر شد، و پیشروان سپاه را بنهب و غارت فرمانداد، چه مردم خزر شهر را بگذاشته و بگذاشته بودند.

طبری گوید: چون جراح بیاب الالباب رسید از خزریان کسرا ندیدند، مسلمانان بشارستان در آمدند، و جراح سپاه خود را در نیم فرسنگی باب الالباب در کنار چشمه آب فرود آورد و یکتن از سرهنگان لشگر را بخواند و سه هزار مرد بدو گذاشت، و او را بقتل و غارت یکطرف مأمور، ساخت و گفت باید چنان بشوید و باز شوید که پیش از سر برکشیدن خورشید بر من انجمن شوید، و دلیری دیگر را با دو هزار مرد بدینگو سوی بنهب و غارت مسارعت داد، و خویشتن با بقیه سپاه بزینی که نهروان گویند برفت.

و چون دیگر روز شد ایشان باده هزار گاو و گوسفند و سه هزار مرد بیامدند و بارجیک پسر خاقان ملك خزر را خبر رسید که جراح با بیست و پنج هزار لشگر عرب بنهروان آمد، و چنین بکشت و غارت کرد و غنیمت برد، لا-جرم بارجیک بر آشفست و از مردم ترك چهل هزار تن دلیران جنك فراهم ساخت و بامدادان در نهروان با مسلمانان روی در روی شد.

جراح بادلیران سپاه گردان کینه خواه گفت بدانید شما را هیچ پناهی جز یاری خداوند مهر و ماه نیست، يك امروز كمر تنك سازید، و در پهنه جنك هم آهنگ شوید، و آب رفته بجوی آورید، اگر کشته شوید جای در بهشت کنید، اگر فیروز گردید غنیمت یابید و بهروز شوید، و به نیکی نام گذارید و بخوشی کام سپارید.

از این سخنان خون غیرت در پینکر گردان لشگر جنش گرفت و همه باروی برآزنك و خوی پلنك، جنگرا كمر تنك ساختند، و در میدان جدال قتالی سخت بهای بردند، و از گردوغبار عرصه آوردگاه چشم خورشید و ماه را تیره و دیده بدانندیش

بدخواه را خیره ساختند ، دلیرانه بکوشیدند و مردانه بتوفیدند و گردانه بچنگیدند و ترکان خزر را از پیش برداشتند، و بهزیمت در افکندند و از دنبال ایشان بتاختند ، وهمی بکشتند و اسیر گرفتند ، و هرچه ایشان را بود بتمامت بغنیمت بردند.

و همچنان شتابان و تازان برفتند تا به حصنی که حصینش نام حصینش نام بود درآمدند مردم حصین کس بجراح بفرستادند و مالی برگردن نهادند که بدو حمل نمایند و امان طلبیدند ؛ جراح ایشانرا امان داد و از آنجا برخاست و راه در سپرد تا بشهری که برغونام داشت درآمد ، وشش روز در آنجا رحل اقامت افکند و در مقاتلت ایشان مجاهدت میورزید ، لکن مردم شهر در طلب صلح و امان بر آمدند، جراح نیز ایشان را امان داده و شهر ایشان را بگرفت ، و مردمش را از آنجا انتقال داد و بروستای ایشان که قبله اش گویند رفتند، و بحصنی اندر شدند که بلنجر نام دارد. مردمان خزر که در بلنجر جای داشتند سیصد گردون فراهم کرده با هم پیوسته بودند، و بگرداگرد حصار برآورده تا بدستیاری آنها مسلمانان را از خویشتن دور دارند ، لاجرم این کردار برای مدافعت دشمنان سخت بکار بود و مسلمانانرا در قتال دشوار افتاد، چون مسلمانان آن آسیب را بدیدند بقدر سی تن همدست و همزبان گردیده ، و بر مرك دل نهادند ، و بر موت میعاد بر بستند ، و نیام شمشیرها را درهم شکستند.

وبقول طبری یکصد تن انجمن شدند و چون یکتن حمله ور گشتند و روی بگردونها آوردند ، کفار چون این دلیری بدیدند در مقاتلت و مدافعت ایشان سخت بکوشیدند ، چنان تیرباران کردند که بر آسمان مانند سحاب چشمه آفتا برا پوشید.

لکن گردان اسلام باین کردار نگران نشدند و چون شیران کوردیده بتاختند تا بگردونها رسیدند ، و یکی از ایشان قدم جلادت پیش نهاد و آن ریسمان که نگاهبان گردونها بود ببرد و بکشید و گردون سرازیر شد، و دیگر گردونها نیز منحدر شدند ، چه پاره بیاره بسته بودند.

این هنگام بازار پیکار گردش؛ و آتش کارزار تابش گرفت، ابر بلا باریدن

و پلنگ دغا خروشیدن نمود، دوسپاه رزمخواه کینه خواه شدند، و غبار عرصه آوردگاه را از مرکز ماه برتر بردند، بیک اجل تندی، نمود شمشیر هندی کندی فزود، کمان چاچی از کار بشد، و نیزه خطی نزار، گردید و کار پیکار بر مردم جنک سیار دشوار گشت، چندانکه دلها جای در نای جست، و آوای از نای بیرون نجست.

مسلمانان پای اصطبار استوار ساختند، و از پروردگار قهار یاری خواستند

و مردم خزر را از پیش برداشتند، و بازور و بازو و پنجه قوی شهر را فرو گرفتند، و در شهر ربیع الأول بشهر در آمدند، و از تلید و طریف در همودینار هرچه یافتند بردند، چندانکه با اینکه سیهزار سوار بر افزون بودند، هر سواری را سیصد دینار بهره افتاد.

طبری گوید: مهتر بلنجر با پنجاه هزار مرد برست و بسمرقند پیوست، و زنان و فرزندان ایشان بدست مسلمانان افتاد.

اما ابن اثیر گوید جراح اولاد صاحب بلنجر را با اهل او بگرفت و کس بفرستاد و او را حاضر ساخت، و اموال و اولاد و شهر او را بد و بازگذاشت و او را در آن شهر بمهتری بگذاشت، و از کردار کفار باخبر ساخت.

آنگاه از بلنجر راه برگرفت و همی برفت تا بحصن و بندر رسید، و در آنوقت بقدر چهل هزار خانوار ترك در آنجا سکون داشتند، و با جراح صلح کردند و مالی بدو حمل نمودند.

اما از آنسوی دیگر باره ترکان بر آشوفتند، و از تمامت بلاد و امصار خویش انجمن کردند، تا مسلمانان را ناچیز کنند، ناگاه نامه مهتر بلنجر بجراح رسید، و در آن نامه نوشته بود، ایها الامیر چون تو با من نیکی کردی وزن و فرزند و خواسته و شهر من بمن بازگذاشتی، همی بدانکه خلقی بی اندازه گرد آمدند، ملکان جبال و خزریان از تو بازگشتند، و صلح بشکستند، چون این نامه و بخوانی ببایست درنک نکنی، و باز پس آئی.

چون جراح این خبر بشنید با منادی فرمان کرد تا مسلمانان را باز خواند، پس بروستانی که شکی گویند بیامد، این هنگام سرمای زمستان نمایان شد، لاجرم در مدت

زمستان با مسلمانان در آنجا بماندند ابلیس .

و جراح این اخبار را در ذیل مکتوبی بخدمت یزید بن عبدالملک برنگاشت و از فتوحات خود و انجمن کفار باز نمود ، و مدد بخواست ، یزید بن عبدالملک او را بفرستادن سپاه میعاد نهاد، لکن پیش از فرستادن لشکر بدیگر جهان رهسپر گشت ، و هشام بن عبدالملک والی سریر و منبر شد ، و جراح را برعمل خود مستقر داشت ، و با مداد میعاد نهاد.

طبری گوید: در این اوقات از مردم عراق بدرگاه یزید بن عبدالملک از عبدالملک بن بشر شکایت کردند ، لاجرم یزید او را معزول و ابن هبیره را با مارت عراق و بصره فرستاد.

ذکر عزل یزید بن عبد الملك عبدالرحمن بن ضحاک را از مدینه و مکه معظمه و نصب عبد الواحد

در اینسال یزید بن عبدالملک عبدالرحمن بن ضحاک را از امارت مدینه طیبه و مکه معظمه معزول ساخت ، و او سه سال امیر مکه و مدینه بود ، و بجای او عبد الواحد النضری را بر نشانند و سبب اینکار این بود که عبدالرحمن فاطمه دختر حسین ابن علی علیه السلام را خطبه کرد، فاطمه فرمود من در اراده شوی نیستم و بکار فرزندان خویش باشم . عبدالرحمن با برام و اصرار خواستار شد ، و گفت اگر قبول این امر نکنی بزرگترین فرزندان را بتهمت شرب خمر بتازیانه گیرم ، و مقصودش عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بود .

و چنان بود که در مدینه مردی ابن هر مز نام از اهل شام متولی دیوان بود و همیخواست برای عرض حساب بدرگاه یزید بن عبدالملک شود ، و برای وداع بحضرت فاطمه شد، فاطمه فرمود از رفتار و گفتار و تعرض ابن ضحاک با من با یزید باز گوی ، و نیز مکتوبی بجانب یزید و با رسولی بدو فرستاد، و این خبر بدو بگذاشت.

ص: 175

چون ابن هرمز بدرگاه یزید رسید از وضع مدینه از وی باز پرسید و گفت خبر تازه و داستان غریبی باشد ابن هرمز از خبر فاطمه چیزی نگفت، در این حال حاجب گفت اینک رسول فاطمه دختر حسین بر در است، اینوقت ابن هرمز عرض کرد از فاطمه مراسلتی است و آن داستان بگذاشت.

چون یزید بشنید آشفته از سریر فرود شد و گفت: مادر تو را مباد آیا چنین خبری بزرگ با تو باشد و مرانیاگاهانی ابن هرمز عذر نسیان بخواست.

یزید رسول آنحضرت را بخواست و نامه آنحضرت را بگرفت و قرائت کرد و همی با خیزرانیکه در دست داشت بر زمین زد و همی گفت: همانا پسر ضحاک سخت جسور و بی باک است، آیا کسی باشد که صدای ناله و زاری او را در عذاب و نکال بمن بشنوند گفتند این مرد عبدالواحد بن عبدالله النضری باشد.

پس یزید بدست و قلم خود بعد الواحد رقم کرد «قد ولینک المدینة فاهبط إليها واعزل عنها ابن الضحاک وعزمه أربعین ألف دینار، وعد به حتی أسمع صوته وأنا علی فراشی»

تو را امیری مدینه دادم بمدینه در آی و ضحاک را از امارت باز کن، و چهل هزار دینار بغرامت و حریمت از وی، بستان و چنانش بشکنجه بیازار که ناله اش بگوش من در فراش من باز رسد.

پس این حکم را برید بمدینه برد و با بن ضحاک نبرد، و اینخیر باین ضحاک نهادند آن پیکرا بخوانده هزار دینارش عطا کرد و آنخبر بدانست و سخت بیمناک شده و شتابان کوه و بیابان نوشت و نزد مسلمة بن عبد الملك شد، و از وی پناه جست.

مسلمه بخدمت یزید شد و خواستار قبول حاجتی، گردید، یزید گفت هر حاجت که خواهی پذیرفته است جز شفاعت پسر ضحاک، مسلمه گفت سوگند بخدای حاجت من همان شفاعت ابن ضحاک است یزید گفت سوگند با خداوند که هرگز او را معفو ندارم و بفرمود او را بمدینه باز بردند و بعد الواحد سپردند.

عبدالواحد او را بعدایی دشوار دچار و بشری ناهنجار گرفتار ساخت، چندانکه

سختی روزگار و درشتی حال او بدانجا کشید که جبه پشمین میپوشید و از مردمان سائل بکف گردید ، و قدوم نضری در شهر شوال سال یکصد و چهارم بود.

و چنان بود که ابن الضحاک در ایام امارت خود تمامت انصار را اذیت و آزار نمود از اینروی شعرا او را هجوها کردند ، و صلحا مذمت ها فرمودند ، و چون نفری برایشان ولایت یافت آن خوی و رفتار نابهنجار را بگذاشت ، و با ایشان نیک رفتار شد از اینروی او را دوستار شدند ، و او مردی نیکو بود و در هر کار با قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله بن عمر مشورت کرد.

ذکر ولادت ابی العباس عبدالله بن محمد معروف بسفاح

بروایتی در اینسال ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن محمد بن علی در شهر ربیع الآخر متولد گردید وی سفاح باشد ، و او را از خراسان بجانب پدرش محمد بن علی ابو محمد صادق آوردند و جمعی از اصحابش با او بودند و او ابوالعباس را در میان خرقة نزد ایشان آورد و اینوقت پانزده روزه بود ، و با آن جماعت گفت اینک صاحب شماست که امر خلافت و انجام سلطنت بنی امیه بدست او مقدر است ، آن جماعت دستها و پایهای او را بیوسیدند ، محمد بن علی با ایشان گفت سوگند با خدای که خدای این امر را بدست او چنان فیروز و بهروز نماید که شما خون خود را از دشمن بخواهید .

ذکر عزل کردن عمر بن هبیره سعید حرشی را از مملکت خراسان و نصب مسلم

در این سال عمر بن هبیره سعید بن عمر و حرشی را از امارت خراسان معزول ، و مسلم بن سعید بن اسلم بن زرعة الکلابیرا بجای او منصوب نمود .

و سبب عزل او تخلف نمودن حرشی از اطلاق دیوشتی و کشتن او را ابن هبیره برهائی او بدو مکتوب کرده بود، چنانکه از این پیش اشارت شد، و نیز حرشی ابن هبیره را خفیف می‌شمرد و ابن المثنی میخواند و همی

گوید و ابن المثنی چنین گوید و ابن والمثنی چنین کند.

و این اخبار گوشزد ابن هبیره گشت و او جمیل بن عمران را به تقشیش احوال حرشی بفرستاد و در ظاهر چنان نمود که برای نظر کردن بدو این می‌آید، چون جمیل نزد حرشی آمد حرشی گفت ابوالمثنی در چه حال است، پاره باو گفتند جمیل نیامده است مگر برای اینکه از مکنون خاطر تو باخبر شود، حرشی کیدی بکرد و خربزه را زهر ناک ساخت و برای جمیل بفرستاد جمیل از آن بطیخ مسموم بخورد و رنجور شد و موی از اندامش بریخت، و نزد ابن هبیره بازگشت و این هنگام بمعالجه صحت یافته بود با ابن هبیره گفت امر از آن بزرگتر است که با تو گفت امر از آن بزرگتر است که با تو گذاشته، همانا حرشی ترا افزون از عاملی از خود نمی‌شمارد، ابن هبیره از وی خشمگین و او را معزول نمود و بعداب در افکند و در شکمش بردمید و چندانش شکنجه نمود که تمامت اموالش را باز گرفت.

و چنان افتاد که یکی شب ابن هبیره با یاران خویش از هر سوی داستان همی راندند، ابن هبیره گفت باز گوئید سیدقیس کیست؟ گفتند: امیر است. یعنی ابن هبیره گفت این سخن بگذارید همانا سید طایفه فیس کوثر بن زفر است که اگر در دل شب نفیر برآورد بیست هزار تن برگردش انجمن شوند، و نگویند ما را در چه کار احضار فرمودی، و فارس طایفه قیس این خری است که بزندان من اندر و بقتل او فرمان کرده ام و مقصود او سعید حرشی بود، اما تواند بود که نیکوترین مردم قیس برای ایشان من باشم.

اعرابی از مردم بنی فزاره گفت اگر چنین هستی که خود فرمائی بکشتن فارس ایشان فرمان نمیراندی.

ابن هبیره چون این سخن بشنید بسوی معقل بن عروه که او را بقتل حرشی مامور

کرده بود پیام نمود که از قتلش دست باز کشد.

و چنان بود که چون ابن هبیره مسلم بن سعید را با مارت خراسان برکشید ، با او گفت حرشی را گرفته مقیداً نزد او روان دارد ، چون مسلم بدار الاماره آمد در را بسته دید و حرشی را خبر رسید که اینک مسلم بن سعید پیامده است ، حرشی با او پیام کرد که بامارت یا وزارت یا زیارت پیامدی ، مسلم گفت مانند من زیارت و وزارت نمی آید ، اینوقت نزد او شد ، مسلم او را ناسزا گفت و بند برنهاد و بزندان فرستاد و از آن پس بازندانان پیام کرد که بر بند و قید او بیفزاید.

این خبر به حرشی پیوست حرشی با نویسنده خود گفت بمسلم بنویس که زندانبان تو همیگوید که تو فرمان کرده برقید من بیفزاید، اگر این فرمان از کسی است که برتر از تست سمعاً و طاعة ، و اگر رأی و رویت تو تصویب نموده ، همانا راهی بلند پیش گرفته باشی ، و سخت ترین راه سپردن و اشد سیر است و باین شعر تمثیل ورزید:

فاما تتقفونی فاقتلونی *** و من ینلف فلیس له خلود

هم الأعداء إن شهد و اوغابوا *** أولو الأحقاد والأکباد سود

و چون ابن هبیره از عراق فرار کرد خالد قسری در طلب حرشی بفرستاد، و در فرات او را بیافت و با او گفت بازگوی گمان تو درباره من چیست ؟ گفت گمانم اینست که از قوم خود کسی را بمردی از قیس نیفکنی ، گفت چنین است .

ص: 179

ذکر پاره از سوانح و حوادث دانایی سال یکصد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال عبدالواحد بن عبدالله النضری مردمان را حج اسلام بگذاشت و ولایت عراق و مشرق در تحت ریاست عمر بن هبیره ، و قضاوت کوفه با حسین ابن حسن کندی ، و قضاوت بصره با عبدالملک بن یعلی بن یعلی بود ، و در این سال و بروایتی سال یکصد و هفتم ابو قلابة الجرّمي عبدالله بن زید الامام البصری رخت بدیگر سرای کشید.

یافعی گوید او را برای قضاوت بخواندند چون قضا را رضا نداشت بشام فرار کرده در سرائی فرود گشت ، و در علم و عمل رأس و رئیس بود.

و نیز در این سال عبدالرحمن بن حسان بن ثابت انصاری از سرای ملال ، بجهان لا- یزال اتصال یافت ، و هم بدین سال یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب بن ابی بلتعه از این جهان ناپایدار ، بدار قرار استقرار گرفت، و نیز در این سال عامر بن سعد ابن ابی وقاص از این سرای سست اساس بجهان جاوید مناص رخت برد.

و هم در این سال موسی بن طلحة روزگار خود بود بدار القرار رهسپار شد، صاحب حبیب السیر گوید در تصحیح المصابیح مسطور است که موسی بن طلحة تابعی جلیل القدر بود.

و نیز در این سال عمیر مولای ابن عباس که ابو عبدالله کنیت داشت رایت اقامت بدیگر جهان بر افراشت .

و هم در این سال خالد بن معدان بن ابی کرب الکلاعی فقیه که بزهد و عبادت اتصاف داشت درفش علم بدیگر سرای بر افراخت. صاحب حبیب السیر گوید که بعضی گفته اند که وی بهر روز چهل هزار بار تسبیح میراند ، و هفتاد کس از صحابه را در یافته بود ، و در شام مسکن داشت.

در بیان کلمات معجز آیات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در خلق مؤمن و کافر وان القلوب جنود مجندة

در کتاب سماء و عالم و کتاب کافی از ابو حمزه مسطور است که گفت از حضرت ابن جعفر علیه السلام از کیفیت خلق پرسش کردم فرمود:

«إن الله تعالى لما خلق الخلق من طين، أفاض بها كفاضة القداح، فأخرج المسلم فجعله سعيداً، و جعل الكافر شقيماً» و این حدیث از این پیش تا آخر مرقوم گردید

و دیگر در کتاب مزبور از جابر جعفی مسطور است که گفت در حضرت ابی جعفر علیه السلام نفسی سرد بر آوردم آنگاه عرض کردم یا ابن رسول الله بسیار میشود که بدون وصول مصیبتی و نزول بلیتی یا حصول حادثه یا ورود نازله چنان اندوهناک میشوم که نشان اندوه را اهل من در چهره من و دوستان من در صورت من مینگرند.

«قال: نعم يا جابر» فرمود آری ای جابر، عرض کردم یا ابن رسول الله این اندوه از چیست؟ فرمود: خواهی تاچه سازی؟ عرض کردم: دوست میدارم علتش را بدانم.

فقال: يا جابر إن الله خلق المؤمنين من طينة الجنان وأجرى فيهم من ريح روحه، فلذلك المؤمن أخو المؤمن لأبيه وأمه، فإذا أصاب تلك الأرواح في بلد من البلدان شيء حزنه عليه الأرواح لأنها».

فرمود ای جابر همانا خدای تعالی بیافرید مؤمنین را از گل بهشت و جاری گردانید در پیکر ایشان از اسیم عنبر شمیم ذات کامل الصفات خود، یا از نسیم رحمت خود اگر بفتح روحه باشد، از اینروی شخص مؤمن برادر پدری و مادری مؤمن دیگر است، چه طینت بمنزله مادر، و روح بمنزله پدر است، پس بهر هنگام یکی از این ارواح را در بلدی از بلدان اندوهی رسد سایر ارواح اندوهگین شوند، چه از آن روح باشند «متحد جانهای شیران خداست».

و دیگر در کتاب مسطور از جابر بن یزید از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود:

«لما احتضر أمير المؤمنين عليه السلام جمع بنیه فأوصا هم ، ثم قال : يا بني إن القلوب جنود مجندة تتلاحظ بالمودة و تتناجى بها ، وكذلك هي البغض فاذا أحببتهم الرجل من غير خير سبق منه إليك فارجوه ، وإذا أبغضتكم الرجل من غير سوء سبق منه إليك فاحذروه».

چون زمان انتقال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از این سرای پر ملال برحمت حضرت ذی الجمال در رسید ، فرزندان خویش را فراهم کرد ، و ایشان را وصیت بگذاشت آنگاه فرمود: ای فرزندان من همانا دلها جنود مجنده و أعوان مجتمعه اند بنظر مودت با هم دیده باز کنند ، و بمحبت راز گویند ، و در حالت بغض و کین نیز باین ملاحظت و معاملت باشند، پس هر وقت مردی را بدون سابقه نیکی که او را با شما باشد دوستار باشید با و امیدوار گردید ، و هر وقت بدون سابقه زیانی که او را با شما باشد دشمن گردید ، از وی دوری گیرید.

راقم حروف گوید: «جنود مجندة ای مجموعه» و اینکه گویند «الأرواح جنود مجندة» دلیل بر سبقت روح بر جسم است ، یعنی ارواح پیش از اجسام آماده و متحد میباشند، و از این خبر معلوم میشود که مرکز روح قلب است ، چه مقصود روح است که در قلب است.

و دیگر در کتاب مسطور از مسعدة بن زیاد مذکور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم که در پاسخ شخصی که پرسید آیا تواند بود شخص چیزی را که ندیده دوستدارش باشد؟ فرمود آری ، عرض کردند مانند چه چیز؟

«فقال : مثل اللون من الطعام ، يوصف للانسان ولم يأكله فيحبه وما أشبه ذلك مثل الرجل يحب الشيء يذكر لأصحابه ومالك أكثر مما تدع» فرمودند: مثل آنکه يك قسم و يكرنك از طعام را برای انسان توصیف میکنند و او با اینکه هرگز از آن نخورده دوستدارش میشود ، و آنچه باین همانند باشد،

چنانکه مرد بسیار افتد چیزی را که برای اصحابش مذکور دارد، دوستدار آن میشود و اگر در این امثله تفکر کنی بسیار بدست آری، و آنچه نورا حاصل افتد از آنچه متروک شده بیشتر است، و این کنایه از کثرت امثله و ظهور آن است.

و دیگر در کتاب مسطور و کتاب کافی از ابو حمزه مذکور است که از حضرت ابن جعفر سلام الله علیه شنیدم می فرمود:

«إن آية المؤمن إذا حضره الموت بياض وجهه أشد من بياض لونه، ويرشح جبينه، ويسيل من عينيه كهيئة الدموع، فيكون ذلك خروج نفسه، وإن الكافر تخرج نفسه من شدقه كزبد البعير كما تخرج نفس البعير».

نشان شخص مؤمن در حال مرگ این است که بياض چهره اش از بياض لونهش وسفیدی سایر اندامش برتر شود، یعنی نوری در چهره او پدیدار گردد و جبینش را خوی فرو گیرد و چون سرشک و هیئت دموع از دو چشمش سیلان گیرد، و همین است بیرون شدن جان او، و نشان کافر این است که در هنگام مرگ جانش مانند کف دهان شتر از کنج دهانش بیرون آید، چنانکه شتر نیز بدینگونه جان از تن بیرون کند.

در کتاب خصال از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود:

«قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: الناس اثنان: واحد أراح و آخر استراح، فأما الذي استراح فالمؤمن إذ مات استراح من الدنيا و بلائها، وأما الذي أراح فالكافر إذا مات أراح الشجر والدواب وكثير من الناس».

رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود: مردمان بر دو گونه باشند: يك صنف دیگر را باسایش گذارند، و صنف دیگر خود را آسوده دارند، اما آن کس که خود آسوده شود مؤمن است که چون بدیگر جهان روی گذارد، از مصیبات و بلیات اینجهان برهد، و اما آنکس که مردمان را آسوده کند کافر است که چون جان از تن بگذارد درخت و دواب و بیشتر مردمان از شرش آسوده مانند

و دیگر در کتاب مزبور از جابر از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه مذکور است .

«قال : إذا أحب الله عبداً نظر إليه، فإذا نظر إليه أتخفه من ثلاثة بواحدة : إما صداع ، وإما حمى ، وإما رمداً».

فرمود: چون خدای بنده را دوست بدارد او را از سه چیز بیکی تخفه فرستد یا در دسر ، یا تب ، یا درد چشم

راقم حروف گوید: ممکن است که علت این عنایت ایزدی برای آن باشد که چون آدمی بصحت تن و عافیت بدن باشد ، لا بد نفس انسانی و روح حیوانی از بی مشتبهات نفسانی بر آید و موجب عصیان در حضرت یزدانی و غفلت از یاد حضرت احدیت باشد، و این سه مرض هر يك رفیق انسان گردد او را از این خطرات و اشتغال بامور دنیویه نگاهبان گردد ، و بیاد خدای و ناله و زاری او خضوع در حضرت یزدان که موجب مزید درجات و غفران است بیاورد و از این است که فرموده اند «البلاء للولاء»

و دیگر در کتاب مزبور از ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر علیه الصلاة والسلام مذکور است «قال : الناس رجلان مؤمن ، و جاهل ، فلاتون المؤمن ، ولا تجهل الجاهل فتكون مثله »

فرمود: مردمان بر دو حال باشند یا مؤمن هستند یا جاهل نه مؤمن را بیازار و نه جاهل را بغفلت بسیار تا مانند او شوی .

راقم حروف گوید : ممکن است «فتكون مثله» را بمؤمن و جاهل ، هر دو باز گردانیم ، یعنی چون مؤمن را بشناختی و آزار نکردی لا بد درجه مقام او را بدانسته و او را گرامی داشته و خود نیز چون او را بدانی و دین او را طریقت او را برگزیده و شریف شماری مانند او توانی بود ، و اینکه در این حدیث مبارک مؤمن را با جاهل مقابل فرموده برای این است که اعلا درجه علم ایمان بیزدانست، و اگر کسی هزار گونه علم را دارا و براه حق جاهل باشد در شمار جهال ضلال است.

و دیگر در همان کتاب از جابر از آن حضرت سلام الله علیه مرویست که فرمود:

«قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: إن الجنة ليوجد ريحها من مسيرة خمسمائة عام، ولا يجدها عاق، ولا ديوث، قيل: يا رسول الله و ما الديوث؟ قال: الذي تزني امرأته و هو يعلم» .

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بوی بهشت را از پانصد سال راه می‌شنوند مع هذا آن کس که عاق و دیوث باشد از شمیم نسیمش بی بهره است، عرض کردند یا رسول الله دیوث کیست؟ فرمود: آن مردیکه زنا را بداند و خاموش بماند .

راقم حروف گوید: پس چیست حال پاره کسان که خویشتن زنا را بر گردن سپارند و بدست خود با بیگانه گذارند .

و دیگر در کتاب خصال از ابوعبیده الحذاء از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست «قال علیه السلام: إن المؤمن إذا رضي لم يدخله رضاه في إثم ولا باطل، وإذا سخط لم يخرج منه سخطه من قول الحق والمؤمن الذي إذا قدر لم يخرج قدرته إلى التعدي وإلى مالمس له بحق» .

فرمود: مؤمن کسی است که بسبب رضا و خشنودی خویش بگناه و امری باطل داخل نشود. یعنی چون از کسی خوشنود شود بسبب خوش آمد خود بامری که موجب عصیان یا عنوان بطلان است نیامیزد، و چون خشمناک شود بسبب حصول غضب از قول حق روی بر نتابد، و مؤمن کسی است که در حالت قدرت و توانائی از اندازه بیرون نتازد و بآنچه نه حق اوست پردازد .

ذکر کلمات و اخبار آن حضرت در باب خواب و در آمد شیطان در عالم خواب و خروج روح در خواب

در کتاب سماء و عالم از معاویه بن عمار از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست قال:

«إن العباد إذا ناموا خرجت أرواحهم إلى السماء، فمارأت الروح في السماء فهو الحق»، ومارأت في الهواء فهو الأضغاث، ألا وإن الأرواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف، و ما تناكر منها اختلف، فاذا كانت الروح في السماء تعارفت و تباغضت و إذا تعارفت في السماء تعارفت في الأرض، و إذا تباغضت في السماء تباغضت في الأرض»

فرمود: چون بخواب اندر شوند ارواح ایشان باسماں طیران گیرد، هر چه روح در آسماں بیند صحیح است و آن رؤیاء صادق باشد، و هر چه در هوا بیند أضغاث احلام است و از صحت و مقام اعتناء بیرون همانا ارواح جنود مجنّده و اعوان مجموعه باشند، هر یک بادیگری شناسا شوند، ائتلاف جویند، و چون شناسا نباشند مختلف گردند، و چون روح در آسماں باشد تعارف یا تباغض گیرد، پس اگر در آسماں تعارف گیرد در زمین تعارف جوید، و اگر در آسماں تباغض یابند باری در زمین نیز بآن حال باشند.

و دیگر در آن کتاب در ضمن حدیثی که از ابو عبیده الحذاء از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است، مروی است در این قول خدای تعالی « تتجافی جنوبهم عن المضاجع » یعنی دور میگردد پهلوهای ایشان از خوابگاه، میفرمود:

«لعلك ترى أن القوم لم يكونوا ينامون، فقلت: الله ورسوله أعلم، فقال: لا بد لهذا البدن أن تريحه حتى تخرج نفسه فاذا خرج النفس استراح البدن ورجعت الروح فيه، وفيه قوة على العمل».

شاید تو چنان میدانی که این قوم بخواب نمیشوند، عرض کردم خدای ورسول او بهتر دانند، فرمود: برای این بدن عنصری بناچار راحتی لازم است و بیاید او را آسوده داری یعنی از پاره حرکات و اعمال مقرره اش آسوده داری تا نفس او بیرون شود، و چون روح بیرون شد بدن آسایش گیرد و بعد از آنکه مراجعت کرد دیگر باره

بدنرا توانائی کار و کردار پدیدار گردد .

معلوم باد که پاره از محققین بر آن عقیدت رفته اند و گفته اند که فرق میان مرک و خواب اینست که در حال مرک تعلق نفس ناطقه بالمره از این قالب عنصری قطع میشود ، و در حالت خواب علاقه اش قطع نمیگردد بلکه تصرفش باطل میشود، پس مراد از خروج نفس : درباره احادیث مبارکه همان بطلان تصرف اوست در بدن ، و مراد از روح در این موارد جسم بخاری لطیفی است که از لطافت اغذیه و بخارات آن حاصل گردد ، و این روح را در نظام بدن مدخلیت عظیمی است.

و دیگر در کتاب مسطور از ابو بصیر مذکور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود:

«إن لا بلیس شیطاناً یقال له : هزاع، یملاء المشرق والمغرب فی کل لیلة یأتی الناس فی المنام»

یعنی ابلیس را شیطانی است که هزاع نام دارد و بزرگی او مشرق و مغرب را آکنده دارد و هر شب در خواب مردمان در آید و لهذا یری الأضغاث « از این روی خوابهای بیهوده برای آدمی دست میدهد.

و دیگر در کتاب کافی وسماء وعالم از زراره مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود :

«رأیت کأنی علی رأس جبل والناس یصعدون إلیه من کل جانب ، حتی إذا کثروا علیه تطاول بهم فی السماء و جعل الناس یتساقطون عنه من کل جانب، حتی لم یبق منهم إلا عصابة بسیره، ففعل ذلك خمس مرات فی کل ذلك یتساقط عنه الناس وتبقى تلك العصابة ، أما إن قیس بن عبد الله بن عجلان فی تلك العصابة».

فرمود چنان در خواب دیدم که گویا برفراز کوهی هستم و مردمان از هر جانب بان کوه صعود گیرند چندان که چون بر آن کثرت مینمودند ایشان را باسماں بر میکشید و سر باسماں دراز میکرد، و این هنگام مردمان از آن از هر جانب فرو میریختند تاجز عصابة یسیره و گروهی اندک نماندند، و آن کوه پنج کرت این تطاول

بنمود و در هر مره مردمان از آن فروریختند و همان عصابه اندک بجای ماندند بدانند که قیس بن عجلان در این عصابه بود.

«فما مكث بعد ذلك إلا نحواً من خمس حتى هلك» و از پس این خواب بمقدار پنج روز یا ماه یا سال نماند تا بدیگر جهان شد.

علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید تأویل این خواب آن فتنه ها بود که بعد از آن حضرت علیه السلام در میان شیعه روی نمود و مرتد شدند.

أماكشي از حمدویه بن نصیر این روایت را باز گفته و در آن روایت اینگونه مرقوم است « أما إن میسر بن عبد العزیز و عبد الله بن عجلان في تلك ، فما مكث بعد ذلك إلا نحواً من سنتين حتى هلك» و در کتب رجال قیس را مذکور نداشته اند .

و در مدینة المعاجزو جلاء العیون این خواب را مذکور داشته اند و گفته اند که از این خواب که آن حضرت دید بوفات خود اخبار کرد و چون بحساب گرفتند در همان روز وفات فرمود والله اعلم.

و دیگر در سماء و عالم و کتاب کافی از جابر رضی الله عنه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود: مردی در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از قول خدای عزوجل «لهم البشرى فى الحیوة الدنيا» یعنی مرایشان راست بشارت در زمان زندگی در این جهان سؤال کرد « قال : هی الرؤیا الحسنة یری المؤمن فیبشر بها فی دنیا».

فرمود: این بشری که در دنیا است آنخواب نیکوئی است که مؤمن میبیند و در دنیای خود بآن بشارت می یابد.

معلوم باد که این خبر با آن خبر که فرموده اند مراد از بشرای در دنیا بشارت مؤمن است در هنگام مردنش منافی نیست، چه احتمال دارد که این بشارت شامل هر دو حال باشد .

در ایام سلطنت یزید بن عبد الملک حروری که نامش عقفان است با هشتاد مرد خروج نمود ، چون این خبر در آستان یزید سمر گشت اندیشه بر آن نهاد که لشکر بمقاتلت و مبارزت آنها گسیل دارد ، پاره از بزرگان پیشگاه عرض کردند اگر او در این بلاد بهلاک و دمار پیوندد دار الهجره خوارج گردد، بصواب چنان نماید که بهریک از اصحاب او مردی از قوم او را بفرستی ناوی را از هر در سخن کند از آنراه که بان اندر است بازگرداند.

یزید این رای را ستوده داشت و آن کار تقریر داد و بایشان گفت با ایشان راه گیرند ، چون برفتند اهل و عشیرت ایشان با ایشان گفتند که بیمناک هستیم که ما بواسطه شما امان یا بیم و عقفان تنها بماند، پس یزید برادر خویش را نزد عقفان فرستاد تا او را بعطوفت و مهربانی از راه خود بازگردانید .

و چون هشام را کار خلافت بکام و امر ملک بنظام افتاد امر عاصیان را با عقفان گذاشت، و چنان افتاد که پسر عقفان از خراسان بیامد و عاصیان ورزیده بود عقفان او را بگرفت و بند سخت بر نهاد و بدرگاه هشام بفرستاد، هشام محض صدق رویت پدرش عقفان او را رها ساخت و گفت اگر عقفان خواستی در عمل خود با ما خیانت ورزیدی عاصیان پسرش را پنهان ساختی ، پس عقفانرا متولی صدقه گردانید و عقفان بر آن شغل و کار بر جای بود تا هشام بدیگر جهان رخت کشید.

ذکر خروج مسعود بن ابی زینب عبدی در بحرین بر اشعث بن عبد الله من لسان

مسعود بن ابی زینب عبدی در بحرین بر اشعث بن عبدالله بن الجارود خروج نمود و اشعث از بحرین کناری گرفت و مسعود روی بسوی یمامه نهاد، و سفیان بن عمر و عقیلی از جانب عمر بن هبیره امیر یمامه بود، چون سفیان از وصول مسه و دو طغیان او آگاه شد بمبارزت و مطاردت او بیرون آمد و در میانه جنک صعب برفت و مسعود بقتل رسید و هلال بن مدلج بجای او فرمانگذار خوارج گشت، و آنروز را تا پایان با آن جماعت مقاتلت کرد، و در این جنک جماعتی از خارجیان بدمار و هلاک رسیدند، و زینب خواهر مسعود نیز کشته شد، چون هلال آنروز را بآنگونه بشام اتصال داد اصحابش از گردش پراکنده شدند و او با معدودی اندک بجای ماند و در قصر در آمد و در آنجا متحصن گردید، لاجرم مردم سفیان بدستیاری نردبان بقصر صعود دادند و هلال را بکشتند و اصحابش را امان دادند فرزدق شاعر این شعر را در وقعه این یوم گوید:

لعمری لقد سلّت حنیفة سلّة *** سیوفاً أبت یوم الوغی أن تغیرا

ترکن المسعود و زینب اخته *** رداء و سر بالأمن الموت أحمر

ارین الحرورین یوم لقائهم *** بیرقان یوماً نجعل الموت أشقرا (1)

و بعضی گفته اند که مسعود نوزده سال بر بحرین و تمامه غلبه داشت تا بدست سفیان عقیلی بقتل رسید.

ص: 190

1- بیرقان بکسر باء موحده و سکون راء مهمله دهی است در خوارزم و گرگان.

ذکر مجاری حال مصعب بن محمد الوالی و کیفیت خروج و مال حال او

مصعب بن محمد والی یکتن از رؤسای خوارج، بود عمر بن هبیره او را طلب کرد و نیز مالک بن الصعب و جابر بن سعد را با او طلب نمود، پس ایشان خروج کردند و در خورنق انجمن نمودند و مصعب را بر خویشان امیر ساختند، خواهر مصعب آمنه نیز با او بود آنگاه از خورنق راه برگرفتند.

و چون هشام بن عبدالملک براریکه خلافت جایگزید و خالد قشیرا در مملکت عراق ایالت داد، خالد لشگری بسوی ایشان روانداشت، و این وقت خارجیان در حزة که از أعمال موصل بود جای داشتند، پس لشگر خالد باخوارج جنگ در افکندند و نبردی سخت پیاپی بردند، و خوارج را از تیغ بگذرانیدند و بعضی گفته اند قتل خوارج در پایان روزگار یزید بن عبدالملک بود، بعضی از شعرا این شعر در باره ایشان گوید:

فتية تعرف التخشع فيهم *** كلهم أحكم القرآن إماماً

قدیری لحمه التهجّد حتی *** عاد جلدأ مصفراً وعظماً

غادروهم بقاع حزة صرعی *** فسقى الغيث أرضهم يا إماماً

و در این شعر مراسم عبادت و خشوع و خضوع ایشان و زردی و نزاری ایشان را از کثرت عبادت در حضرت احدیت، ستایش مینماید، و از غدر و کید دشمن با ایشان و کشته شدن ایشان در حزه خبر میدهد.

ذکر مرگ یزید بن عبد الملک بن مروان در شهر شعبان المعظم سال یکصد و پنجم هجری

در این سال پنج روز از شهر شعبان بجای مانده یزید بن عبدالملک بن مروان رخت بدیگر جهان کشید، مدت عمرش چهل سال و بقولی سی و پنج سال بود، و اوقات خلافتش چهار سال و یکماه و چندروز بود یافعی در تاریخ مرآت الجنان گوید: مدت

طبری در تاریخ خود گوید: یزید بن عبدالملک در چهارم شهر شعبان سال یکصد و پنجم بمرد و چهل سال روزگار سپرد. و از این مدت چهار سال بخلافت براند، و بروایت صاحب حبیب السیر بمرض سل بمرد.

و بروایت مسعودی در روز جمعه پنج روز از شوال یکصد و پنجم سال هجری در سن سی و هشت سالگی و بقولی چهل سالگی وفات نمود. اما در ذکر خلافت او میگوید که یزید بن عبدالملک در اربل از ارض بلقاء از اعمال دمشق در روز جمعه پنج روز از شعبان سال یکصد و پنجم بجای مانده در سن سی و هفت سالگی وفات کرد، و مدت ولایتش چهار سال و یکماه و دوروز بود، و در ذیل تعیین زمان خلافت خلفاء بنی امیه گوید: مدت امارت یزید بن عبدالملک چهار سال و یکروز بود. و این سه قول با هم منافی است.

و در تاریخ اخبار الدول مسطور است که یزید بن عبدالملک در شهر شعبان سال مذکور در مدینه اربل از زمین بلقاء و بقولی در جولان بمرد و جسدش را مردمان بر دوش کشیده بدمشق بیاوردند و در میان باب الباجیه و ب-اب الصغیر دفن کردند و بعضی گفته اند در اذرعات وفات کرد و هم در آنجا بخاک رفت، و مدت عمرش بیست و نه سال بود، دمیری در کتاب حیوة الحیوان در این روایت با صاحب اخبار الدول اتفاق دارد.

ابن اثیر گوید سبب مرگش فوت حبابه محبوبه او بود، چه حبابه چون بمرد جزع و فزع یزید در مرگ او بسیار شد چنانکه از این پس انشاء الله تعالی مذکور گردد یزید به تشییع جنازه حبابه بیرون شد برادرش مسلمة بن عبد الماک تلت او با او راه می سپرد، و یزید از کمال جزع و اندوه وزاری بهیچ کلمتی او را پاسخ نراند، و بعضی گویند یزید از شدت جزع نه نیروی بر نشستن و نه توانائی گام سپردن داشت، لاجرم برادرش مسلمة را فرمان کرد تا بروی نماز گذاشت.

و پاره گویند چون یزید را این حال پدیدگشت مسلمة او را از مشایعت ممانعت

کرد تا مردمان از وی پاره احوال را مشاهدت نمایند و بعیب و نکوهش او زبان بر نگشایند و پس از دفن او یزید پانزده روز زنده بماند و بمرد و پهلوی او بخاک شد. و بعضی گویند بعد از حبابه تا چهل روز بزیست و هیچکس به روی در نیامد و عرض هیچ مطلب در خدمتش نشد و در آن اندوه و غم و جزع و زاری بزیست تا بمرد، و پس از مرگش برادرش مسلمه و بقولی پسرش ولید بروی نماز گذاشت و هشام در حمص جای داشت.

بیان اسامی اولاد یزید بن عبد الملک بن مروان

در کتاب عقد الفرید مسطور است که فرزندان یزید بن عبد الملک باین اسامی بودند: نخست ولید، و دیگری یحیی، و دیگر عبدالله، و دیگر فهر، و دیگر عبد الجبار، و دیگر سلیمان، و دیگر ابو سفیان، و دیگر هاشم، و دیگر داود که از وی عقب نماند، و دیگر عوام که از اونیز فرزندی بیادگار نزیست.

ذکر پاره از سیره و اخلاق یزید بن عبد الملک بن مروان

یزید بن عبد الملک بن مروان از فتیان و جوانمردان ولات بنی امیه و خلفای آل ابی سفیان بود.

یافعی در مرآة الجنان گوید: حافظ بن عساکر در ذیل تاریخ دمشق گوید: در آنزمان که یزید بن عبد الملک حج نهاد حلاقی برای ستردن موی بخواست، چون موی از سرش بسترده هزار درهم بعطای او مقرر داشت، سر تراش از این عطیت بزرگ در ازای چنان خدمت اندک متحیر و مدهوش شد و گفت با این درهم نزد مادرم شوم و او را خریداری کنم، یزید گفت هزار در هم بر عطایش بیفزائید، حلاق گفت زنم در اطلاق باد اگر بعد از تو سر هیچکس را تراشیدن گیرم، یزید چون این سخن بشنید گفت دو هزار در هم دیگر باوعطا کنید.

و این حکایت از این پیش در ذیل احوال یزید بن مهلب (1) مسطور گردید . یافعی گوید در اصل این داستان را از یزید بن عبدالملک نقل کرده اند لکن در اثناء حکایات یزید بن مهلب مینگارند ، و من ندانم که از غلط کتاب است یا حکایتی از حکایات ابن عبدالملک را با حکایات یزید بن مهلب مخلوط ساخته اند .

در کتاب مستطرف مسطور است یکی روز یزید بن عبدالملک از یکی از مقصوره های خویش بیرون شد و زرهی بر تن داشت، و این حکایت در زمان طغیان و مقاتلت یزید ابن مهلب بود برادرش مسلمه این شعر حطیئه را در خدمتش تذکره نمود:

قوم إذا حاربوا شدوا مازرهم *** دون النساء و لوبانت بأطهار

و از این شعر خواست اور ادر جلادت و شجاعت ستایش کند یزید گفت اینسخن وقتی مناسب باشد که ما با امثال و اقران خویش محاربت ورزیم و خویشترا بمحاربت و مطارات ایشان آماده بداریم، اما یزید و اشباه او را این مقام و منزلت نباشد، چون مسلمه اینسخن بشنید ؛ جبین او را ببوسید.

در تاریخ مروج الذهب مسعودی و کامل ابن اثیر مسطور است که یزید را جاریه که سلامة القس نام داشت ، و یزید در عشق او بیقرار و بهوای او گرفتار بود و این جاریه از سهیل بن عبدالرحمن بن عوف زهری بود، یزید آن نوگل نورسید را بسیصد هزار دینار بخرد و چون بمصاحبتش نایل گردید در روی و مویش واله و یکباره حبش در قلبش جای کرد و دلش اسیر کمندش گرداند و عبدالله بن قیس الرقیات درباره این جاریه گوید:

لقدفتنت ریا وسلامة الفسا *** فلم تترکا للقس عقلا و لا نفساً

ابن اثیر گوید از این روی او را سلامة القس بتشدید لام گفتند که عبدالرحمن ابن عبدالله بن ابی عمار که یکتن از بنی جشم بن معاویه بن بکیر بود بعبادت و فقاهات روز مینهاد و در کار عبادت مجاهدت داشت و از کثرت عبادت قس نام یافت چه قس و قسیس

ص: 194

چنان افتاد که عبدالرحمن را روزی از سرای مولای سلامه عبور شد و سرود و غنای سلامه را بشنید و چنان آنصوت و سرود خوش نوا بود که زاهد ترسا و عابد دنیا را پای بند گردید و او بایستاد و آن سرود گوش فراداد، مولای سلامه عبد الرحمن را بدید و با او گفت اگر خواهی در آی و این آفتابرا بنگر و آوازش بشنو، عبد الرحمن انکار کرد، مولایش گفت او را در جایی می نشانم که صورتش ننگری و صوتش بشنوی، با مولای او بسرای اندر شد و از آن سرودن بیخویشتن گردید چون مولایش حال

پس عبدالرحمن را دیگرگون بدید، سلامه را بد و در آورد، عبدالرحمن را دل از دست بشد و دلداری نیز دل بدو سپرد، چه عبدالرحمن جوانی جمیل و تازه نهالی بیعدیل بود.

و یکی روز که هر دو تن باهم بودند و در میانه ثالثی نبود، سلامه با او گفت سوگند باخدای ترا دوست میدارم عبدالرحمن گفت قسم بخدای من نیز بدوستی تو از خویش بیخبرم سلامه گفت سخت دوست میدارم که لب بر لب و گذارم و از بوسه کام دل بگیرم، عبدالرحمن گفت سوگند باخدای من نیز همان خواهم که تو خواهانی، سلامه گفت من دوست میدارم که شکم خویش برشکم تو گذارم، عبدالرحمن گفت والله من نیز چنین خواهم سلامه گفت پس سبب تعطیل چیست؟ عبدالرحمن گفت این کلام حضرت دیان الأخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو».

یعنی دوستان اینجهانی که بسبب مشتبهات نفسانی با هم دوست شوند و بعضیان روند در آنسرای که نوبت مکافات و تلافی ایام گذشته است پاره باپاره دشمن گردند تا چرا بسبب آن دوستی بآن رنج و بلا مبتلا میگردند الا الممتقین، مگر آنانکه پرهیزکار باشند و دوستی ایشان در هوای نفس و اسباب ظهور معاصی نباشد، و من مکروه می شمارم که ایندوستی امروز مورث تولید معصیت گردد و با مداد قیامت به عداوت مبادلت گیرد و این سخنان پایان برد و از جای برخاست و دل از وی برکند و بعبادت خویش اعادت و بعبادت خود معاودت نمود.

و او را در حق سلامه اشعار عاشقانه است این شعر از آن جمله است.

ألم ترها لا يبعد الله دارها *** إذا طربت في صوتها كيف تصنع

تمد نظام القول ثم ترده *** إلى صلصل من صوتها يترجع

و هم از اشعار عبدالرحمن عابد است در حق سلامه :

الاقبل لهذا القلب هل أنت مبصر *** وهل أنت عن سلامة اليوم مقصر

ألا ليت أني حيث صارت بها النوى *** جليس لسلمي كلما عج مزهر (1)

إذا أخذت في الصوت كاد جليسهها *** يطير إليها قلبه حين ينظر

بالجملة سلامه را باین سبب سلامه القس گفتند.

مسعودی گوید چون ام سعید عثمانیه جده یزید اینحالت آشفته یزید و گرفتاری دل او را بدید حیلتی بساخت و جاریه حبابه نام بتخفیف بآء ابجد برای او بخرید، از اتفاق یزید را از دیرین مهرش در دل مکین بود، و از دیر باز با مهرش همراز بود، چون او را بدید عشق او تازه گشت و یکباره در کمند مویش دل بداد و بگل رویش بوستان خاطر را در بر گشاد و سلامه را بام سعید بخشید و یکبار دل بدلدار تازه سپرد.

مسلمة بن عبدالملك چون این حال را بدید او را بنکوهش گرفت چه یزید در دیدار دلدار چنان آشفته و با بوییش چنان مست و از ملک و مملکت وغافل ماند که هر کس هر چه خواستی کردی، و بر هر کس دستی داشتی فرو نگذاشتی، جهان را ظلم و ستم فرو گرفت و مردمان را روز روشن چون شب گشت و یزید را از فروغ دیدار دلدار و تأثیر باده گلنار شب تار چون روز پر نور نمود، او بچهره دلبری مست و بیچارگان در پنجه ظالمان پست.

بالجملة مسلمة گفت دیروز عمر بن عبد العزيز بمرد و عدل و دادش جهان آباد کرد، و تو میدانی چه بود سزاوار همین است که مردمان را بشمول عدل

ص: 196

1- عج، از باب ضرب یعنی صدا را بلند کرد مزهر بکسر میم و زاء و زاء هوز وهاء هوز عودی است که زده میشود.

وانصاف خرسندی بدارى، و این لهو و لعب را که با شریعت ملکداری موافق نیست دست باز داری، چه عمال تو با عمال تو با تو همال گردند، و به سیرت تو متابعت جویند

یزید چون این کلمات بشنید از آنخواب غفلت بیدار شد، و از گذشته اظهار ندامت نمود و آن افعال را بجملة ترك فرمود، و مدتی بانحال بکار رعایا و برا یا روی آورد، و این کردار بریار دلدار ناگوار افتاد، و بأحوص شاعر و معبد مغنی پیام کرد که بنگرید تا در انشاد شعر و ایجاد سرود چه میسازید، احوص این شعر بگفت:

ألا لا تلمه الیوم أن یتبلدا *** فقد غلب المحزون أن یتجلدا

إذا كنت عزهارة عن اللهو والصبأ *** فكن حجر أمن یا بس الصخر جلمدا (1)

فما العیش إلا ما تلذ و تشتهي *** و إن لام فیہ ذو الشنان وفندا

کنایت از اینکه: هر کردار سر نباشد عشق یار بهر او پالان و افساری بیار

یکساعت دیدار جانان باملك جهان برابر و يك نوش لب ماه رویان بیجاده لب از چشمه خضر خوشتر، و یكروز کنار دلدار از ملك دارا و اسکندر برتر، خوشی جهان در راندن کام، و برداشتن جام است نه ترسیدن از نام و ملام ملامت گران.

بالجملة معبد در این اشعار بسرودی مخصوص تغنی کرد و حبابه آن سرو سرود را ازوی بیاموخت، و چون یزید نزد او شد گفت یا امیرالمؤمنین از من یکسرود بشنو آنگاه هرچه خواهی چنان کن.

پس آن سرود بیای برد و یزید را حالت بگشت و این مصراع را دو ما العیش إلا ما تلذ و تشتهي یعنی زندگانی من در کامرانی و لذت بردن از مشتهیات نفسانی است مکرر کرد و دیگر باره بلهو و لعب و عیش و طرب و معاشرت آن سیم اندام گوهرین غبغب شب بروز و روز بشب همی آورد، و از رسوم ملکداری روی برتافت و بخوردن

ص: 197

1- عزهارة بکسر عین مهمله و سکون زاء معجمه و هاه هود مردیست که از ساز و نواز و عیش و سرور، روی بر می تابد.

رحیق گلناری و کامرانی با آن ماهرویی فرخاری پرداخت از هر چه بود دل بر گرفت و کنار دلبر گرفت
اسحاق بن ابراهیم موصلی گوید که ابن سلام با من حدیث راند که یزید وقتی این شعر را بخاطر گذرانید :

صفحنا عن بني ذهل *** وقلنا القوم إخوان

عسى الأيام أن يرجعن *** قوماً كالذي كانوا

فلما صرح الشر و *** امسى و هو عريان

مشينا مشة الليث غداً *** و الليث غضبان

بضرب فيه توهين *** و ترصيع و إقران

و طعن كضم الزق *** غداً و الزق ملان

وفى الشر نجاة حين *** لا ينجيك إنسان

واین شعر قدیمست و بعضی گفته اند از فندزمانی است که در حرب البسوس گوید.

راقم حروف گوید این اشعار از قصیده فندالزمانی است که شهل بن شیبان نام دارد و اولش اینست:

أفیدونا فان الظلم لأیرضاء دیان *** و إن النار قد تصبح يوماً وهی نیران

وفی العدوان فی العدوان توهین و إقران *** و فی القوم معاً للقوم عند الیأس إقران

و این شعر از اشعار نامدار حماسه است ، و بآنچه از مسعودی نگارش یافت قدری اختلاف دارد.

بالجملة یزید بن عبد الملک با محبوبه اش حبابه گفت : بزندگانى من ترا قسم میدهم این اثبات را برای من بنواز ، حبابه گفت یا امیر المؤمنین هیچ کس را نمی شناسم که این شعر را جز احوال نغنی نموده باشد، یزید گفت من از ابن عایشه شنیدم که صنعتی در آن بنمود و ترك فرمود ، حبابه گفت این عایشه اینصوت را از فلان بن ابی لهب که ادای نیکو داود فرا گرفت.

چون یزید بشنید بامیر مکه نامه کرد که چون این مکتوب را بخوانی بیتوانی

هزار دینار بفلان بن ابی لهب بده نادر نفقه راه و مخارج سفر بکار بندد و با دواب برید بمن شود.

چون اشخص نزد یزید رسید گفت از اشعار فند برای من بسرای آنجوان بطرزی خوب و نوائی مطلوب بسرود، یزید را حالت طرب فرو گرفت و گفت دیگر باره اعادت کن و اونیکتر از اول تغنی، نمود و یزید را بر طرب بیفزود و گفت اینصوت را از که آموختی گفت یا امیرالمؤمنین از پدرم و پدرم از پدرش یزید گفت اگر اینصوت را بوراثت بیافتی همانا ابولهب خیری بسیار برای وراثت شما بیادگار بگذاشته، گفت یا امیرالمؤمنین همانا ابولهب کافر بمرد و با رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم آزار می رسانید، یزید گفت آنچه کوئی میدانم لکن چون اجازه غنا نموده است مرا بروی رفتی بیفتاد، آنگاه آنجوان را بجایزه و کسوه بنواخت و مکرما بوطن خود گسیل ساخت.

بالجمله چون روزی چند برگذشت حبابه رنجور و روان یزید در جنک غم و اندوه مزدور گشت، و چند روز در کنار یاد بردست و با مردمان روی نمود، و روز تاروز رنج او بسیار و شکنج یزید بشمار شد، و در آن بیماری تیر قامتش چون کمان ابروانش خمیده، و در آن نزاری که از نزاری میانش پیشی گزیده جان از کالبد فرو گذاشت و رایت اقامت بدیگر سرای بیفراشت.

یزید چندان از مفارقت یار نازنین اندوهگین گردید که رودخون از چهره روان گردانید، و از کمال عشق و شوق که بدیدار آن اختر تابناک داشت رخصت سپردن بخاک نمیداد، چندانکه بدن دلدار بوی مردار گرفت و آنچه هم گلگون و پیکر روشن زرد و تاز گردید و با او گفتند همانا مردمان در این جزع و فزع و کردار و رفتار تو گفتارها دارند و داستانها رانند، و تو را بپاره حالات نسبت کنند و مقام خلافت و رتبت سلطنت از اینگونه اوصاف باید منزّه باشد، یزید بناچار دل از آن پردار برگرفت و او را دفن کرده و بر قبرش ایستاد و اینشعر بخواند:

فان تسيل عنك النفس أو تدع الصبا *** فبالأس تدعو النفس لا بالتجلد

وروزی چند بعد از حبابه باندوه و غم بزیست و بمرد.

ابن اثیر ودمیری وصاحب اخبار الدول و صاحب روضة الصفا و حبیب السیر این خبر را باندك تفاوتی مذکور داشته و نوشته اند که یزید بن عبدالملک در زمان برادرش سلیمان حج گذاشت و از عثمان بن سهل بن حنیف حبابه را بچهار هزار دینار خریدارشد ، و نام او عالیه بود و بعشق و دوستی او سخت گرفتار شد، و این خبر در پیشگاه سلیمان بن عبدالملک روشن شد گفت ببايست یزید را برنج و آزار در سپارم تا از اینکار برکنار شود.

چون یزید بشنید بترسید و ناچار روی از یار بر گرفت و دل بجانان بگروگان نهاد، و او را بصاحبش بازگذاشت و مردی از اهل مصر آن یوسف بازار صباحت را مشتری گردید ، و یزید بر اینحال نبود تا بر مسند خلافت جای کرد .

روزی زوجه اش سعده با او گفت یا امیر المؤمنین آیا از نعمت های دنیا چیزی باقی مانده است که بآرزوی آن باشی گفت : آری مطلوب من حبابه بجای مانده ، سعده پوشیده کسی را بفرستاد و حبابه را بخرید و بیاورد و بهر گونه زینت و زیور بیار است و در پس برده بداشت، و با یزید گفت یا امیر المؤمنین آیا چیزی خواسته باشی که از دنیا نیافته باشی ، گفت نه آن است که گفتم آرزوی من حبابه حبابه است، اینوقت سحاب حجاب را از آن آفتاب عالمتاب بیکسوی کشید و یزید بناگاه آن ماه خرگهی را بدید سعده گفت اینك محبوبه توحبابه است و خود پیا خاست و او را بدو گذاشت.

از این روی سعده را در حرم سرای یزید مقام و منزلتی بزرگ و تقریبی پدید گردید ، و باکرام و الطاف یزید سرافراز شد ، و این سعده دختر عبدالله بن عمرو ابن عثمان است.

و چون یزید بمرد از مرگ او آگاه نشدند تا گاهی که سلامه ناله بر کشید و این شعر بخواند :

لا تلمنا إن خشعنا *** أو هممنا بخشوع

ص: 200

قد لعمرى بت ليلي *** كأخى الداء الوجيع

ثم بات الهم منى *** دون من لي بضجيع

للذي حل بنا اليوم *** من الأمر الفظيع

كلما أبصرت ربعا *** خالياً فاضت دموعي

قد خلا من سيد كا *** ن لنا غير مضيع

آنگاه سلامه ، ندا کرد و امیرالمؤمنیناه اینوقت از مرگ یزید باخبر شدند.

و اخبار یزید باسلامه و حبابه بسیار است چون یزید با حبابه پیوست یکباره بمعاشرت و مجالست او بنشست عقل و دین بدو بسپرد، و هیچکس از خلافت او و سلطنت او بهره نبرد.

روزی یزید گفت همانا پاره مردمان گویند که این روزگار ناسازگار ، و این جهان غداریک روز با شهر یاران کامکار از بامداد تا شامگاه بسرور بیای نبرده ، و هیچیک را از روزگارش عیش و عشرت یکروز کامل بی غصه و اندوه ، نصیب نیفتاده است ، من بر آنم که آن کسان را که این سخن کرده اند تکذیب نمایم، و این چنین روز دلفروز را در یابم .

آنگاه مجلس عیش و طرب بساخت و یکباره بساط سرور و انبساط بگسترده با محبوبه خویش حبابه که سرورش با او کامل و شادیش با حضورش تمام بود خلوت کرد ، و فرمان کرد که در آتروز چیزیکه میکروه باشد نه بگوشش بشنوانند و نه از چشمش بگذرانند.

پس در مجلس عشرت بفرغت بنشست و بلذت برخاست ، و غافل از شعبده این چرخ بازیگر و دنیای پر خطر خاطری خوش و دلی خرم داشت که امروز با دیدار یار و کنار دلدار بخوشی و خرمی میگذرانند ، و دادسرور از سرای غرور میگیرد ، به و در عرصه روزگار چنین روزگار را بیادگار می سپارد.

أما ندانست «إن الحوادث قديطر من أسحاراً» او اگر از بامداد آغاز کرده جهان مکار از سحرگاهان بنقض آن راز گشاده است ، و در آن حال که در کمال عیش

و نهایت سرور و کثرت فرح و شدت شادی بود، بناگاه حبابه حبه اناری خندان در دهان برد، در حال گلویزش بگرفت و آن روی گلنار زردتر از زعفران، و آن چهره آراسته تر از بهار مانند گل همیشه بهار شد و خندان، جان بجانان سپرد.

چون یزید اینحال بدید در خودش اختلال افتاد عیشش منغص و بازار سرورش در هم شکست و روزش تیره تر از شب تاریک گشت، و در مرگ او حالش بگشت، و در عشقش بیچاره و از عقل و دانش آواره گشت، بجزع و فزع درآمد، و بشدت بر آن محنت زاری و بیقراری کرد، و آنمرده را چند روز بداشت و از دفنش باز گذاشت و همی او را ببوئید و ببوسید و بر چالش بزاید و بموئید، تا آنروی مهر انگیز و بوی مشکبیز را از آفت مرگ حالت بگردید، و بعفونت گرائید، و شکم آمایش کرد ناچار بدفنش فرمان داد.

و چون آن چهره تابناک را در خاک دید دیگر باره بی اختیار شد و بفرمود گورش بر شکافتند و مردارش بیرون آوردند و در آن کربت و مصیبت مسلول شد و پس از پانزده روز باوی در خاک شد؛ و این شعر در حق او گفت:

فان تسل عنك النفس أو تدع الهوى *** فبالیأس تسلو عنك لا بالتجلد

و كل خلیل زارني فهو قائل *** من أجلك هذا ها لك الیوم أوعد

بیت اول از این دو شعر از این پیش مسطور گردید.

اما صاحب روضه الصفاء و حبیب السیر گویند که سبب مرگ یزید چنین بود که باجاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن ببوستانی اندر شدند، یزید محض اظهار مهر و عطوفت دانهای انگور آن رشک ماه و حور می افکند و او بدهان میگرفت، ناگاه دانه در خلق او مانده سخت بسرفید و برنج مرگ گرفتار شده از یکدانه انگور خانه گور گرفت.

یزید از کمال تأسف و تعلق و عشق یکهفته از نهفتن آن پیکر نازنین در شکم زمین تنفر داشت و در آن هفته با آنماه دو هفته چندین نوبت بمباشرت رفت، و از آن پس که از دیگان در گام بملامتش زبان بر گشادند ناچار بدفتش اشارت کرد، و خوداز

سر خاک آن گوهر تابناک اندوهناک مراجعت کرده هفت روز با هیچکس سخن نکرد، و از نهایت غم و هم رنجور گردیده باوی در گور شد.

در کتاب عقداالفريد مسطور است که هفده روز پس از مرگ حبابه او را در خاک نهفتند.

ابن اثير و مسعودی گویند یکی روز یزید در مجلس طرب جای کرد و حبابه و سلامة القس، با او بودند و برای او تغنی همیکردند، یزید را از دیدن آن دو نگار بی انباز و شنیدن آن صوت دلنواز چنان حالت و جدو طرب فرو گرفت که همیگفت: مرا بگذارید تا از این عرصه پرواز کنم و بعالم دیگر انباز شوم، حبابه گفت ای مولای من پس این است را با که گذاری و مارا با کدام کس سیاری یزید گفت با تو میگذارم و میگذرم.

و نیز روزی حبابه این شعر را برای یزید بن عبدالملك تغنی نمود:

و بين التراقي و اللهاة حرارة*** و ما ظممت ماء يسوع فتبردا

یزید را چنان حال و حالت بگردید که همی خواست بریید و گفت هم اکنون پرواز کنم، حبابه گفت یا امیرالمؤمنین همانا ما را در تو حاجتها باشد، گفت سوگند با خدای پرواز بخواهم کرد، گفت امرامت را با کدام کس میگذاری و کار سلطنت را با کدامکس میسپاری؟ گفت: سوگند با خدای جمله را با تو میگذارم و میگذرم و دست حبابه را ببوسید، یکی از خدامش چون اینحال بدید بیرون شد و در ملامت یزید همی گفت چنان چشم تو را پسر داشته که از هیچ کار ناهنجار خود داری نتوانی کرد.

مسعودی گوید چون حبابه بمرد او را کنیز کی خورد سال بود که بخدمت او اختصاص داشت، یزید از کمال جزع و فزع او را بخویش مخصوص نمود و آن بچه کنیز بخدمات یزید میپرداخت، یکی روز کنیزك باین شعر تمثل نمود:

كفى حزناً للهائم الصب أن يرى*** منازل من يهوى معطلة قفراً

کنایت از اینکه:

ص: 203

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی و خالی همی بینم چمن چون یزید بشنید چندان بگریست که از سر شك دیده جوی خون روانداشت و هفت روز از دیدار مردمان کناری گرفت تا مسلمه بدو گفت اگر بر این کار و کردار باشی مردمانت دیوانه خوانند، و او چندان بگریست که جانش از کالبد نزدیک بود بیرون شود، و آن کنیز بچه همچنان با او بود و از دیدار او از حبابه یاد همیکرد تا بمرد.

از اینروی ابو حمزه خارجی هر وقت از بنی مروان و معایب ایشان سخن میراند چون بنام یزید بن عبدالملک میرسید و از او صافش شمردن میگرفت میگفت حبابه را از طرف راست و سلامه را از جانب پسر خود می نشانند آنگاه میگفت میخواهم پرواز کنم، پس ابو حمزه میگفت بلعنت خدای پرواز گیر.

مسعودی گوید: در عهدیکه بسوی یزید شده بود نوشته بودند « إذا أمكنتك القدرة بالعزة فاذكر قدرة الله عليك بما تأتي عليهم؛ و اعلم أنك لا تأتي إليهم أمراً إلا كان زائلاً عنهم باقياً عليك، وأن الله يأخذ للمظلوم من الظالم، ومهما ظلمت من أحد فلا تظلمن من لا ينتصر عليك إلا بالله»

چون دارای قدرت و عزت و توانائی و رفعت شدی قدرت حضرت احدیت را بر خویش بنگر و در رفتار و اعمال خود با زیردستان از توانائی یزدان بیاد آور، چه هر چه با ایشان بیایان بری از ایشان میگذرد لکن نتیجه نیک و بدش بر تو پاینده و جاوید میماند، و خدای حق مظلوم را از ظالم میگیرد، و بهر کس ظلمی رواداری باری آنکس که جز خدایش را در کار خود بر تو ناصر و حاکم نشمارد ستم مران، یعنی بر آنکس که از همه جاوهمه کس مقطوع الطمع باشد و جز خداوند کسیرا یار و یاور نیابد ظلم مکن، چه خدای داد بیکسانرا زودتر میگیرد.

راقم حروف گوید: این وصیت چنان مینماید که از پدرش عبدالملک با او شده باشد، و این کلام اخیر مأخوذ از کلام معصوم علیه السلام است « إياك وظلم من لا يجد ناصرًا إلا الله» چنانکه در کتاب أحوال حضرت سجاد علیه السلام رقم شد.

مسعودی گوید: وقتی در خدمت یزید بعرض رسید که برادرش هشام بن عبد الملك او را ناستوده شمارد، و هر کس را بخواهد، و در اصرار و ابرام و دوام او با جواری فرخاری و شراب گلناری و مجالس عیش و طرب نکوهش کند.

یزید بهشام نوشت «أما بعد فقد بلغني استثقالك حياتي واستبطوك موتي ولعمري أنسك بعدى لواهى الجناح أجذم الكف، و ما استوجب منك ما بلغني عنك».

میگوید: مرا رسید که تو زندگانی مرا سنگین می‌شماری، و مرگ مرا زود می‌طلبی، و تاکنون دیر شماری با اینکه سوگند بجان من اگر من نباشم و تو تنها و بی برادر و یاور بمانی بی بال و پر و سست پرواز و بیدست شوی؛ و من مستوجب این گفتار و رفتار تو نبودم.

چون این مکتوب بهشام رسید در جواب نوشت «أما بعد فان أمير المؤمنين متى فرغ سمعه بقول أهل الشنآن وإعطاء النعمة يوشك أن يقدح في فساد ذات البين وقطع الأرحام، و أمير المؤمنين بفضله و ما جعله الله أهلاله أن لا يتعمد ذنوب أهل الذنوب فأما أنا فمعاذ الله أن أستقل حياتك وأستبطىء و فاتك».

یعنی اگر امیرالمؤمنین گوش بمردم مفسد و کافران نعمت و بدخواهان دولت بدهد تواند بود که در فساد ذات البین و قطع رشته ارحام قدرت یابد، و با اینحال اگر امیرالمؤمنین بفضل و فضیلتی و اهل بودن بآنچه خدای او را عطا فرموده، بر گناه گناهکاران نگیرد روا باشد، و اما من بخدای پناه میبرم که زندگانی تو را سنگین شمارم و روز تو را فراوان نخواهم و از حیات تو ملول باشم.

چون این جواب را یزید بشنید دیگر باره در پاسخ هشام نوشت «نحن منت نحن مغتفرون ما كان منك، و مکذبون ما بلغنا عنك، فاحفظ وصية عبد الملك إيانا وقوله لنا في ترك التباغى و التجادل و ما أمر به و حض عليه من صلاح ذات البين واجتماع الاهواء فهو خير لك و أملك بك، و إلى لأكتب إليك و أنا أعلم أنك كما قال الأول»

یعنی از گذشته تو میگذریم ، و هر چه از تو بعرض ما رسیده است دروغ می‌شماریم ، تو وصیت عبدالملک را محفوظ دار ، و آنچه در باب ترک بغی و عصیان و مجادلت نصیحت و باصلاح ذات البین و اجتماع آراء وصیت نهاد ، در خاطر سپار ، چه برای تونیکتر و سزاوارتر است ، و من بتو مینویسم و میدانی که تو چنانی که شاعر گفته است :

وإني على أشياء منك ترينى *** قديماً لذنو صفح على ذاك مجملی

ستقطع في الدنيا إذا ما قطعني *** يميني " فانظر أي كف تبدل

کنایت از اینکه اکنون قدر و قیمت و بها و منزلت من بر تو پوشیده است چون از میان بروم آنوقت افسوس مرا بخواهی داشت اکنون بنگر تا آن وقت بچه حال و روزگار بخواهی زیست .

چون این مکتوب بهشام پیوست از آنجا که بود بکوچید و از بیم فتنه اهل بغی و فساد و سعایت در جوار یزید بماند تا یزید بمرد و بر سرپر خلافت بنشست و از آن فتنه و مخافت آسوده گشت.

ذکر پاره مجالس و مجاری اوقات یزید بن عبدالملک با جواری و ظرفا و شعرا و برخی اتفاقات عجیبه

در کتاب مستطرف مسطور است که در آن هنگام که سلیمان بن عبد الملک محمد ابن یزید را بجانب عراق فرستاد تا زندانیان رازها کند و اموال را تقسیم نماید ، بر یزید بن ابی مسلم کار را سخت گرفت ، چون یزید بن عبدالملک بر سریر خلافت جای کرد یزید بن ابی مسلم را والی افریقیه گردانید و محمد بن یزید از آن پیش والی آنجا بود ، یزید بن ابی مسلم در طلب او بر آمد و سخت بکوشید تا او را بدست آوردند و در شهر رمضان المبارک هنگام مغرب در خدمت یزید حاضر کردند ، و اینوقت خوشه انگوری در حضور او بود .

چون محمد بن یزید را بدید گفت یا عمد بن یزید ، گفت بفرمای گفت مدتهاس که از خدایتعالی مسئلت کرده ام که مرا بر تو نیرومند کند ، محمد گفت سوگند با خدای من نیز مدتهاست که از یزدان خواهانم که مرا از شر تو نگاه دارد ، یزید گفت قسم بخدای نه ترا پناهی و نه مهلت و مجالی و ملجاء و مآبی است، و اگر ملك الموت خواهد در قبض روح تو بر من پیشی گیرد ، من برا و سبقت جویم، قسم بخداوند این دانه انگور را نخورم تا تو را بکشم.

آنگاه بفرمود آنگاه بفرمود تا سر از تنش بگیرند ، پس هر دو کتف او را بر بستند و او را بر نطع بر نشانند ، و شمشیر دار با شمشیر کشیده بر خاست ، اینوقت نماز بیای شد و یزید خوشه انگور از دست بگذاشت و بنماز بر خواست ، و چون خواست مرد ما نماز بگذارد مردم افریقیه که از پیش بقتل او یکدل و یکجهت شده بودند ، بمحض اینکه سر از سجده بر گرفت مردی گریزی بر سرش بکوفت و در حال او را بکشت.

و یکی باعد بن یزید گفت بهر کجا که میخواهی راه بر گیر بزرگ است آنکسی که امیر را میکشد و اسیر را نجات میرساند.

در کتاب ثمرات الأوراق مسطور است که دانکه دختر یزید بن معاویه بن ابی سفیان مادر یزید بن عبدالملك بن مروان ، بر دوازده تن از خلفای بنی امیه حرام بود، یعنی در زوجیت آنها نتوانست در آمد، و چون زوجه عبدالملك بود در آن حال باوی محرم بود یکی جدش معاویه ، و یزید پدرش ، و مروان پدر زوجش ، ، وولید و سلیمان وهشام پسرهای ، عبد الملك فرزندان شوهرش ، وولید بن یزید پسر یزید ما ولید بن یزید پسر یزید و پسرش یزید بن الولید پسر شوهرش ، و ابراهیم بن مروان بن الولید پسر شوهرش نیز، و یزید بن عبدالملك پسر خودش ، و معاویه بن یزید بن معاویه برادرش ، و عبدالملك ابن مروان شوهرش ، و چنین اتفاق برای هیچ زنی جز او روی روی نداده است.

در جلد هشتم اغانی مسطور است که از جمله آنکسان که در شعرش صنعت تغنی نمودند یزید بن عبدالملك است و چون یزید بن عبدالملك را عشق حبابه در سر در

افتاد و از بیم برادرش سلیمان از ابتیاع آن گوهر نفیس محروم بود این دو شعر را در حال حرکت از حجاز بگفت :

أبلغ حبابة اسقى ربعها المطر *** ما للفؤاد سوى ذكراكم وطر

إن سار صحبي لم أملل بذكر كم *** اوغرسوا فهموم النفس و الفكر

و ابن الملکی این دو شعر را از حبابه دانسته است ، و در ذیل احوال سلامة القس میگوید که سلامه از مولدات مدینه است و یزید بن عبدالملک در زمان خلافت برادرش سلیمان او را بخرد ، و سلامه بعد از یزید بزیست ، و یکتن از آن کنیزکان است که گویند ولید بن یزید بعد از پدرش در اومتهم است ، چه آنگاه که یزید وفات کرد باولید گفتند تو او را کشتی و بیایست از تو انتقام کشید ، چه تو جواری او را در آمیختی .

و حبابه و سلامة القس از نوازندگان و خوانندگان و سرود گران اهل مدینه و هر دو در کمال ظرافت و حذاقت بودند، لکن در سرود و تغنی سلامه بر حبابه پیشی ، و در حسن و جمال حبابه بر سلامه فزونی داشت و سلامه شعر میگفت و حبابه نیز میخواست با او معارضت و مقابلت جوید، لکن نیکو نتوانست گفت.

جمعی حکایت کرده است که ریا و سلامه دو خواهر بودند و از تمامت زنه‌ای عالم در حسن و جمال و سرود و غذا برتری داشتند، چنان افتاد که روزی احوص و ابن قیس الرقیات نزد ایشان حاضر شده ابن قیس گفت من همیخواهم که شما را بشعری چند مدح گویم و هر چه گویم از روی صدق و راستی باشد و آلائش کذب نداشته باشد ، اگر شما باین ابیات از بهر من تغنی کردید خوب ، و گرنه باسنان هجا و لسان هجو شما را بیازارم و هرگز با شما تقرب نجویم ، گفتند چه گفتی؟ گفت گفته ام

لقد فتنت ریا وسلامة الفسا *** فلم تترکا للقس عقلا ولا نفساً

فتاتان أما منهما فشيبة ال *** هلال ، وأخرى منهما تشبه الشمسا

سلامه این اشعار را برای او تغنی کرد و هر دو آن ، ابن قیس را تحسین کردند

و از این ابیات بیت اول مذکور گردید آنگاه با احوص شاعر گفتند یا آخا الانصار تو چه گفتی؟ گفت این شعر گفته ام:

أسلام هل المتيم تنويل *** أم هل صرمت وغال ودك غول

لا تصرفني عني دلالك إنه *** حسن لدى وان بخلت جميل

أزعمت أن صبابتي اكذوبة *** يوماً وأن زيارتي تعليل

سلامه این اشعار را نیز تغنی نمود، ابن قیس الرقیات گفت ای سلامه سوگند با خدای سخت نیکو بسرودی و گمان میبرم که به احوص عشق داری، احوص گفت چه چیز تو را باین سخن باز آورد، گفت حسن غنای او در شعر تو اگر در قلب او دوستی مفروطی از توجای نداشتی چنین غنائی باین حسن و زیبایی بداهه در شعر تو نیاوردی، احوص گفت چون شعر من از شعر تو نیکوتر است بهمان مقدار غنای او نیز نیکتر افتاد، و آنچه گفتی جز از در حسد نبود، سلامه گفت اگر نه بودی که در میان شما کین و عداوت کمین ساختی درباره شما حکومتی میراندم که هیچکس بر نگرداند، احوص با سلامه گفت تو از این خیال آسوده خاطر باش، ابن قیس با او گفت چون دانستی که این حکومت بر تو میرود از نخست امان از بهرش خواستی، احوص گفت این علم ورأی تو دلالت بر آن میکند که تو خود را محکوم علیه شمردی پس از آن متفرق شدند، چون احوص بمنزل خویش رفت ابن قیس الرقیات بر در سرایش بیامد و در بکوفت احوص او را رخصت دخول بداد، ابن قیس در آمد و سلام بگفت و معذرت بخواست و از جمله اشعار ابن قیس در حق آن دو خواهر است

اختان إحداهما كالشمس طالعة *** في يوم دجن وأخرى تشبه القمر

و چون یزید بن عبدالملک بمکه بیامد و آهنگ خریداری سلامه را نمود و او را در خدمتش عرض دادند یزید فرمان کرد تا تغنی نماید و اول صوتی که سلامه از بهرش تغنی کرد این آواز بود:

إن التي طرفتك بين ركائب *** تمشي بمزهرها وأنت حرام

والبيض تمشي كالبذور و كالدمي *** ونواعم يمشين في الأرقام (1)

لتصيد قلبك أو جزاء مودة *** إن الرفيق له عليك دمام

يزيد او را تحسین و تمجید کرده آنگاهش بخیرید و اول نمائی که بعد از

خریداری برای او تغنی کرد در این شعر بود :

الأقل لهذا القلب هل أنت مبصر *** وهل أنت عن سلامة اليوم مقصر

و این شعر با دو شعر دیگر مذکور شد، یزید گفت ای حبیبه من این شعر از کیست سلامه داستان مولای خود عبدالرحمن قس را برای او معروض داشت ، یزید را رقت افتاد گفت او و تو هر دو نیکو آوردید.

ایوب بن عبایه حکایت کرده است که سلامه و ریا از یکمرد و حبابه از مردی دیگر بود، و در میانه سلامه برای دو تن پیشی داشت چون حبابه و سلامه بسرای یزید بن عبد الملك در آمدند حبابه بهمان چشم جلالت که از قدیم با او نگران بود نظر همی کرد و او را بر خویش برتر میشمرد و چون میدانست که مکان و منزلت و معشوقیتش در خدمت یزید بر سلامه بر افزون ، است سلامه را بنظر خفت و حقارت مینگریست . سلامه گفت ای خواهرک من فراموش کردی فضل مرا بر خودت ، وای بر تو آموزگاری غنارا از یاد بستردی و حق تعلیم را از خاطر بسپردی ، آیا فراموش کردی قول جمیله مغنیه را در آنروز که من و تو در خدمتش طرح صوت و غنا مینمودیم با تو گفت هر چه خواهرت سلامه طرح کند از وی بیاموز و تو همیشه از من جز نیکی ندیدی ! تا اکنون که باین مقام دست یافتی.

حبا به گفت ای دوست من براستی سخن آراستی با خدای از این پس بچیزی که تو را مکروه افتد باز نشوم و چنانکرد که گفت و حبابه در جوانی و غرور کامرانی بمرد لکن سلامه بعد از وی روزگاری در از بسلامتی و عیش بپایان برد.

و حکایت کرده اند که چون عثمان بن حیان مری بولایت و امارت مدینه طیبه درآمد جماعتی از بزرگان مدینه و وجوه ناس در خدمتش غرض کردند: همانا گاهی

ص: 210

1- دمیه یعنی بت و بروزن غرغه است و دمی، جمع آنست.

باینشهر والی شدی که فسق و فساد از هر جهتش موجود است، اگر خواهی این زمین طهارت قرین را از این بلا نجات بخشی از آلائش غنا وزنا بشوی، عثمان سخت بر آشفت و ندا برکشید که اهل غنا وزنا افزون از سه روز مهلت ندارند، و البته بایست از این شهر بیرون نشوند.

و اینوقت ابن ابی عتیق غایب و در شمار اهل فضل و عفاف و صلاح میرفت چون روز سیم که مدت ایشان بسر میرفت فرارسید وارد مدینه شد و گفت بمنزل نمیشوم تا از نخست بسرای سلامة القس اندر نروم.

پس نزد او رفت و گفت هنوز بسرای خویش نرفته بسلام شما آمدم، گفتند گویا از کار ما غافل باشی و آن خبر بد و باز راندند، گفت تا شامگاه در نک نمائید، گفتند: بیمناک هستیم که تو کاری توانی ساخت و سرشکسته مانی گفت اگر از این امر بیمناک باشی باری سحرگاهان کوس رحیل بکوید آنگاه بدار الاماره شد و در خدمت عثمان ابن حیان درآمد و سلام براند و از غیبت خود بگفت و نمود که اکنون به تهنیت و تحیت تو شده ام، و در اخراج اهل غنا وزنا او را ستودن گرفت و گفت گمان دارم هیچ کرداری باین صلاح تا بحال از تو نمودار نشده باشد؛ عثمان گفت آری باشارت و تصویب اصحاب تو چنین کردم.

ابن ابی عتیق گفت سخت بجای بود خدای تو را بهره یاب و کامیاب گرداند اما چه میفرمائی در حق زنی که غنا صفت و حرفت او باشد معذالك این کار را مکروه شمارد و متروک دارد و بنماز و روزه و خیرات و میرات پردازد و رسول او نزد تو آید و گوید بتو پناه میبرم و بدرگاه تو روی می آورم از اینکه مرا از جوار رسول خدای و مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم دور داری.

عثمان گفت چنین زن را برای تو و این کلام تو دست باز میدارم و بجای خود باز میگذارم.

ابن ابی عتیق گفت مردمان از تو فروگذار نخواهند کرد تا او را بجای گذاری لکن رخصت فرمای تا بخدمت تو پیامده سخن او بشنو، و حال او بنگر، اگر

سزاوار دیدی که چنین کس را باید بجای گذاری بگذار.

پس سلامه را نزد او حاضر کردند و ابن ابی عتیق گفت سبحه با خویش بدار و بخصوع و خشوع باش، او نیز چنان کرد.

چون نزد عثمان درآمد از هر در حدیث براند، در معرفت احوال ناس از تمامت مردمان داناتر بود، و عثمان را کردار او بعجب در افکند.

آنگاه از پدران عثمان و امور ایشان داستان کرد و او را خرسند ساخت، آنگاه ابن ابی عتیق با او گفت برای امیر قرائت قرآن کن وی چنان کرد گفت صوت حدی بخوان، بخواند، عثمان را بر شگفتی بیفزود.

ابن ابی عتیق گفت چگونه باشد اگر تغنی و صناعت او را بشنوی و همچنان بترتیب او را از مقامی بمقامی در آورد تا عثمان به تغنی و سرود فرمان کرد، ابن ابی عتیق با سلامة القس گفت تغنی کن و او بسرود.

سددن خصاص الخیم لمادخلنه *** بکل لبان واضح وجبین

چون این اشعار را بسرود گرفت، عثمان را روزگار دیگر سانشد و عقل از سرش پرواز گرفت و عنان تمالک از دست بشد، بی اختیار از جای خویش برخواست و در حضورش بنشست و گفت سوگند با خدای هرگز سزاوار نیست که چنین گوهری بی بدیل و اختری بر عدیل از این شهر بیرون شود.

ابن ابی عتیق گفت چنان نشود که مردمان همه گویند سلامه را بجای گذاشتی و دیگران را اخراج کردی.

عثمان گفت: جمله را بحال خود بگذار و باین تدبیر ابن ابی عتیق ایشان بسلامت رستند و اهل مدینه بعشرت پیوستند.

چون فرستادگان یزید بن عبدالملک از پی خریداری سلامة القس بمدینه در آمدند و او را از آل رمانه به بیست هزار دینار خریدار شدند، و آنگاهش از ید تملیک صاحبانش در آوردند، ایشان از فرستادگان یزید خواستار شدند که روزی چند سلامه را نزد آنها بگذارند تا تهیه و تجهیز او را در خور او ببینند، و آن حلی

و زیور و ثیاب که بیایست از بهرش آماده نمایند .

فرستادگان یزید گفتند آنچه گوئید با ما موجود است و ما را بهیچ چیز حاجت نمی‌رود ، و او را فرمان رحیل دادند.

سلامه بیرون شد و راه سپرد تا به سقایه سلیمان بن عبدالملک رسید، و مردمان در مشایعتش شتابان بودند ، چون مردم مدینه و سلامه بسقایه رسیدند سلامه با فرستادگان گفت این جماعت مرا تربیت کردند و در جناح عطوفت بسپردند و با من سلام دادند ، هم اکنون بر من واجب است که ایشان را سلام فرستم و وداع گویم ، ایشان مردمان را بدو راه دادند چندانکه پیشگاه قصر و اطرافش از مرد وزن آکنده شد، این وقت سلامه در برابر ایشان بایستاد و عودی در دست داشت پس در این اشعار ایشان را تغنی نمود:

فارقونی و قد علمت یقیناً*** ما لمن ذاق میته من ایاب

إن أهل الخضاب قد ترکونی*** مولعاً موزعاً بأهل الخضاب

أهل بیت تتابعوا للمنايا*** ما علی الدهر بعدهم من عتاب

سکنوا الجزع جزع بیت ابي مو*** سی إلى النخل من صفی السیاب

کم بذاک الحجون من حی صدق*** و کهول أعفة و شباب

و این صوت را همی مکرر کرد چندانکه سکون گرفت و مردمان ناله و صدا بگریه در آوردند، و در حال رکوب چنان بزاری بگریستند که یک تن بی گریستن نماند .

حماد از پدرش حکایت کرده است که یزید بن عبدالملک احوص شاعر را بدر بار خویش احضار کرد این وقت غریض مغنی با احوص بود ، احوص باو گفت تو نیز با من متابعت کن تا جایزه امیر المؤمنین را از بهرت بگیرم و در خدمتش تغنی نمائی چه من میدانم هیچ ساوغات و راه آوردی بخدمتش حمل نکنم که از تو او را محبوب تر افتد.

چون احوص در پیشگاه یزید حاضر گردید یزید از پی تشریف او جلوس

کرده او را بخواند، و مدایح او را بشنید و تحسین فرمود، و چون یزید از را رخصت داد تا بمحل آسایش خویش رود، سلامه جاریه یزید کنیزکی بملاطفت و تقصد نزد احوص بفرستاد، احوص بدو پیام کرد اینک غریض مغنی را برای هدیه تو همراه آورده ام، چون سلامه بشنید بدیدار غریض و شنیدن سرودش اشتیاق یافت و چون یزید سلامه را احضار کرد خویشتن را رنجور شمرد، و نیز پوشیده باحوص پیام نمود که چون یزید تو را احضار کرد بهر تدبیر که توانی از غریض در خدمتش اسمی مذکور دار.

و از آنسوی یزید از رنجوری سلامه سخت افسرده شد و احوص را بخواند و گفت و یحك آیا در این راه که در سپردی چیزی بشنیدی که خود را بآن مشغول و خاطر را شگفته داریم گفت آری یا امیرالمؤمنین در بعضی از طرق راه میسپردم ناگاه آوازی شنیدم که از حسن و نیکی آن در شگفت ماندم، و از جودت شعرش در عجب رفتم، لاجرم توقف کردم تا از گوینده و خواننده با خبر شوم، معلوم شد غریض مغنی است که با صوتی دلکش و نوائی سوزناک این شعر را می خواند:

الاهاج التذکر لي سقاماً*** و نکس الداء والوجع الغراما

سلامة إنما همي و دائي*** و شر الداء ما بطن العظاما

فقلت له ودمع العين یجری*** علی الخد بن أربعة سجا ما

علیک لها السلام فمن لصب*** بییت اللیل یهدی مستها ما

یزید چون این شعر و نام معشوقه خود و این بیان که زبان حال او بود بشنید گفت وای بر تو ای احوص اتفاقی عجیب و مقارنتی بدیع افتاده، چه من در هوای محبوبه خویش در طلب صحبتی بودم که داروی دل ریش باشد گمان نمیکنم مثل این اتفاق برای کسی روی داده باشد، و از این حال محبت او و مقام او در دل من افزون گردید باز گوی چون این شعر و صوت را بشنیدی چه ساختی؟

گفت یا امیرالمؤمنین صوتی بشنیدم که هرگز باین خوشی نشنیدم و شکیبائی از من برفت و صبوری نیاوردم تا غریض را با خود بیاوردم و امر او را پوشیده داشتم،

چه میدانستم که امیرالمؤمنین از مجاری ایام سفر سؤال بخواهد فرمود ، یزید را اختیار از دست بشد و گفت هم اکنون باز شو و شبانگاه غریض را نزد من حاضر کن ، و این راز را مستور دار .

احوص از پیشگاه یزید بمنزل خود باز شد و این خبر بسلامه پیام کرد ، سلامه نیک شاد گشت و او را تمجید و سپاس گذاشت ، چون ظلمت شب جهان را در نوشت یزید به احوص پیام داد که هر چه زودتر با میهمان خویش بآستان ماروی گذار .

چون احوص و غریض حاضر پیشگاه شدند یزید باغریض گفت آن صوت را که احوص مرا گفت از توشنیده تغنی کن ، و چنان بود که احوص غریض را از ماجری مطلع ساخته بود و این شعر از اشعار احوص بود ، و این تدبیر از آن کرده بود که غریض را در آستان یزید در آورد ، و سلامه را بهره ور گرداند .

چون غریض آن اشعار را بتغنی گرفت هر دو چشم یزید را اشک در افتاد ، آنگاه گفت و یحک آیا میتوانی بمجلس من در آئی ، چه از صلاح غریض در خدمتش معروض داشته بودند ، و هم بدلدار بیمار پیام کرد و قدوم او را خواستار شد مژده و رود دلبر را در حضرتش معروض داشتند ، بفرمود تا حجاب بر کشیدند و آن آفتاب بی حجاب را از پس حجاب جای داد و غریض آن شعر و صوت را بروی اعاده کرد .

سلامه گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای سخت نیکو خواند هم اکنون از من بشنو ، پس عود را برگرفت و بنواخت و آن آواز را چنان سرودن گرفت که یزید همی خواست از شدت فرح و سرور پرواز نماید ، و گفت ای احوص همانا مردی مبارک پی و میمون باشی .

ای غریض تو نیز این صوت را تا پایان این شب از بهر من بسرای غریض همچنان میسرود تا یزید از مجلس بیای شد ، و هر دو را با عطای مال و انعام بنواخت و گفت باید غریض بامداد این شب در دمشق نیاید آنگاه بدو ملحق شد سلامه نیز برای

هر دو تن مال و کسوتی جلیل بفرستاد.

اسماعیل بن ابی اویس از پدرش داستان کند که گفت یزید بن عبدالملک میگفت از مراتب خلافت و آیات سلطنت چشم من روشن نخواهد شد تا سلامه جاریه مصعب بن سهیل زهری و حبابه جاریه آل لاحق مکیه را خریداری نکنم، چون هر دو را بخريد و هر دو تن در حضرتش فراهم شدند گفت اکنون چنان است که شاعر گوید:

فألقت عصاها و استقرت بها النوى *** كماقر عيناً بالاياب المسافر

مدائنی گوید این چهار صفت را در هیچ زن فراهم ندیدم مگر در سلامه: خوبی روی و جمال، و حسن صوت و نوای، و نیکی اشعار خودش، و خوبی اشعاری که بآن تغنی مینمود و چون یزید بمرد سلامه او را باین اشعار مرثیه و تذکره نمود و چون تغنی می کرد هیچ کس باین خوشی و سوزناکی یاد نداشت هر رکن می شنید، دیدگانش اشک میریخت و داش میگداخت و خاطر بدو می باخت و از هر چه روی می پرداخت.

يا صاحب القبر الغريب *** بالشام في طرف الكثيب

بالشام بين صفائح *** ثم ترصف بالجنوب

لَمَا سمعت أنينه *** و بكائه عند المغيب

في أقبلت أطلب طبه *** والداء يعضل بالطيب

و این اشعار از مردی عرب است که با پسر خود از حجاز بشام آمده و پسرش را بسبب زنیکه فرزندش بعشق او دچار گشته با خود همراه ساخته بود تا از حب او دیگرگون نشود چون آن پسر از دلبر دور ماند در شام مریض شد و از مرض عشق کاهش کاهش همی گرفت و در شام بمرد و هم در شامش بخاک سپرد و این اشعار در رثای فرزند خود انشاد کرد.

و چون ولید بن یزید پس از پدر صاحب مسند و منبر گشت از سلامه خواستار شد که این اشعار را از بهرش تغنی کند سلامه از شنیدن این شعر دو چشم اشکبار و خاطر نزار میگشت، ولید اور اسوگندهای سخت بداد، چون از بهرش تغنی نمود هرگز

بان خوش آوازی بگوش او نگذشته بود ، و با او گفت خدای پدرم را رحمت کند و برزندگانی من بیفزاید و از حسن غناء تو کامیاب گرداند .
ای سلامه بچه سبب پدرم ، حبابه را بر تو تقدم میداد گفت والله نمیدانم ، ولید گفت اما من بخدا سوگند میدانم این تقدم برای این بود که
خدای حبابه را بهره او ساخته بود ، یعنی با هم بمردند ، سلامه گفت یا سیدی چنین است که می فرمائی .

اسحاق بن ابراهیم موصلی گوید وقتی از نائحه مدینه شنیدم که باین شعر نوحه گری نمودی :

قد لعمری بت لیلی *** کأخي الداء الوجیع

با بقیه اشعار که از این پیش مذکور شد ، و این اشعار از احوص و نوحه از صنایع معبد معنی است که برای سلامه بساخته بود ، و سلامه
این اشعار را در مرك یزید بنوحه می خواند.

اسحاق می گوید چون این نوحه را بشنیدم بر آن زن تحسین کردم و سخت باین اشعار و این نوحه مایل شدم ، و گاه بگاه بر زبان میراندم و
فراوان ترنم مینمودم ، و قسمتی پدرم ابراهیم از من بشنید و گفت باین اشعار و صوت چه بیای میبری ، گفتم شعری است که احوص شاعر
گوینده آن ، و معبد معنی نوازنده آن ، و سلامة القس نوحه گریان است.

و از آن پس روزگار همی بگشت تا اختر اقبال و ستاره روزگار عمر هارون الرشید تیره گشت ، و هارون از اینسرای بگذشت ، در آن حال
رسولی از ام جعفر نزد من آمد و احضار کرد چون حاضر شدم بمن پیام کرد که دخترهای خلفاء و دخترهای هاشم را فراهم کرده ام تا در
این شب بر رشید نوحه گری کنند ، هم در این ساعت ابیات رقت آیاتی بگوی و صنعتی نیکو در آن بکار برتا بآن سوگواری و نوحه گذاری
کنیم.

من خاطر فراهم آوردم تا مگر شعری انشاد نمایم مضمونی فرا یاد نیاوردم ،

و از آنسوی ام جعفر در طلب مسئول ارسال رسول همی نمود ، در اینحال این نوحدر را بیاد آوردم و صوتی که در آن صنعت کرده بودم بخاطر آوردم ، و پیام کردم این ، شعر مرا حاضر شد و چنان که امر فرمودی صنعتی در آن بکار بردم، پس زنی خواننده را بمن فرستاد و گفت با او بیاموز تا ما را بیاموزد، من بروی همی فروخواندم و تعلیم کردم تا نیک دریافت و ایشان را باز نمود ، وام جعفر در ازای اینکار یکصد هزار درهم

یکصد جامه بمن فرستاد، و سخت او را نیکو افتاد.

ذکر احوال و اخبار حبابه مدینه معشوقه و مغنیه یزید بن عبدالملک

چنانکه اشارت رفت حبابه از مولدات مدینه از مردی از مدینه معروف باین رمانه و بقول ابن مینا بود وی او را تأدیب کرد و گوهر وجودش را بصنوف کمال جلوه گر ساخت، و این دوشیزه سخت شیرین و نمکین و خورشید روی و مشکین هوی و ناهید سرود ، و خوش آواز و ظرافت انباز، و خوش نواز و عود پرواز بود، از ابن سریج و ابن محرز و مالک و معبد و جمیله و غرة المیلاء که از سرود گران و خوانندگان نامدار روزگار بودند همه شوخی و دلبری آموخت ، حسن سرود را با حسن چهره انباز ، و ملاحظت صوت را با صباحت صورت و ظرافت سیرت همراز ساخت.

و اینوقت که ایوان حسن و جمال و صوت و کمال را سلطان گردید در میدان دلربائی و جانفزائی بلند آواز شد ، و دلهای نزار را بردیده بیمار گرفتار و جانهای پر شر از را بر چشمهای پرخمار دچار خواست، از نخست عالیهاش نام بود ، چونش یزید بدل و جان بخرد ، و حبش در روان یزید بگزید ، حبابه اش نام نهاد .

یکی از مشایخ مردم ذی خشب حکایت کرده است که بآهنگ ذی خشب بیرون شدیم و پیاده راه میسپردیم، ناگاه در قبه جاریه را بدیدند که با این شعر تغنی همیکرد :

سلکوا بطن مخیض *** ثم ولوا راجعینا

أورثونی حین ، ولوا *** طول حزن و أنینا

میگوید همچنان برفتیم تا بدیخشب ، پیوستیم مردی با او بیرون آمد از آن جاریه پرسش کردیم معلوم شد این همان حبابه است که جاریه یزید گردید ، و چون بیزید پیوست او را از حال ما باخبر گردانید ، یزید محض احتشام کلام معشوقه بوالی مدینه نوشت که بهر يك از ما هزار درهم عطا نماید ، و از آن پس یزید بخالد پیام کرد و دختر برادر او را خطبه نمود ، خالد گفت آیا یزید راسعده زوجه اش کفایت نکند که اینک دختر برادر مرا خواستار میشود .

چون این خبر بیزید پیوست خشمگین گشت خالد برای ترضیه خاطرش ببارگاه یزید پیامد و زبان بمعذرت برگشود ، در آنحال که خالد در خیمه خویش جای داشت ناگاه یکتن از کنیزکان حبابه نزد او پیامد و با او گفت ام داود تو را سلام میفرستد و میفرماید در کار تو خدمت امیرالمؤمنین سخن راندم و خاطرش را از تو خوشنود ساختم .

خالد روی با حاضران کرد و گفت ام داود کیست گفتند وی حبابه و از مقام و منزلتش در خدمت یزید باز نمود ، خالد سر بلند کرد و باجاریه گفت باحبابه بگوی خوشنودی امیرالمؤمنین از من نه بسبب تست ، چون حبابه این سخن بشنید نزد یزید شکایت ورزید ، یزید از اینکار بخشم اندر شد ، و خالد از هیچ راه آگاه نبود که بیک ناگاه رسول حبابه با جمعی از عوانان آستان خلافت بنیان فرارسیدند ، و چادر او را برکنندند ، و طناب هایش ببریدند و آن خیمه را بر سر او و اصحابش فرود آوردند .

خالد دهشت زده و متحیر گفت وای بر شما اینحال چیست گفتند اینک فرستادگان حبابه بودند که اینکار با تونیای بردند و این آسیبی است که خویشتن برخویشتن فرود آوردی ، خالد گفت او را چه بود و با من چه رفت خداوندش رسوا گرداند تا چند رضای او بغضبش همانند است .

علی بن قاسم بن بشیر حکایت کند که چون یزید بن عبدالملک یکباره روی بعیش وعشرت نهاد ، و از امور خلافت و سلطنت روی پرداخت ، و اهل و اقربا

و نزدیکان خود را قدغن کرد که در اینباب در حضرتش سخن فرانند و برخواستن بر نهاد که بسخن هیچیک گوش باز ندهد آن جماعت از هر رهگذر بیچاره ماندند.

و یزید را مولائی خراسانی بود که در خدمتش بقدر و منزلت نامدار بود، ناچار نزد او شدند و در این کار با وی سخن راندند، و این غلام خراسانی را لکنتی در لسان بود پس نزد یزید بیامد، و او را نصیحت و موعظت کرد و از آن کردار منع نمود و در آن ابرام و اصرار که در سماع و شراب میورزید ملامت فرمود.

یزید گفت تو این مجلس بنگر و این سماع بشنو آنوقت اگر مرا نهی کنی از تو میپذیرم، لکن من با ایشان گویم تو یکی از عموهای من باشی اما پرهیز از اینکه سخنی بر زبان آوری و ایشان بدانند من دروغ گفته ام و توعم من نیستی.

آنگاه او را در مجلس جواری فرخاری و تغنی برآورد، و آن شیخ هم

همی بشنید و هیچ سخن بر زبان، نمیواند تا این شعر را تغنی کردند: **وقد كنت أتيكم بعلة غيركم *** فأفئيت علاتي فكيف أقول (1)**

شیخ را چنان طرب فرو گرفت که نیروی سکوت نیافت و بازبان لکنت آمیز گفت خدای مرا فدای شماها گرداند لاقیف و مقصودش لاقیف بود یعنی بکیف اندر شدم.

اینوقت جواری بدانستند که وی هم یزید نیست و عودهای خویش برگرفته روی با و آوردند تا مضروبش دارند، یزید ایشان را بازداشت و چون آنمجلس بانجام رسید با او گفت اکنون چگونه ای از اینکار برکنار شوم یا نشوم؟ گفت هرگز از دست مگذار.

حمادر او به حکایت کرده است که حبابه در مراتب حسن و جمال و دلبری و دلفریبی بی شبهه و نظیر و یزید بروی و موی و قامت دلجوی و حدیث شیرین و تغنی او عاشق و گرفتار بود، چون یکباره دلش بکمند مویش اسیر، و سویدای قلبش بخط و خالش دستگیر شد از هر چه جز او روی برگرفت و امر سلطنت و خلافت را باری ثقیل شمرد.

ص: 220

1- عله یفتح اول و تشدید لام بمعنی نیاز و حاجت است. و بنو العلات: فرزندان يك مرد از مادرهای متعدده اند.

تا یکی روز در حضرت معشوقه با کمال عجز و انکسار گفت من امور خلافت را بجمله با تو حواله کردم، وفلان مولای خویش را برای تو منصوب نمودم تا تو نیز از جانب خود مهمام، امور و زمام کار نزدیک و دور را بدو گذاری، تا من و تو روزی چند بفرات بگذرانیم، و از بوستان جمال تو کام روا باشم.

حبابه گفت من این مولای تو را معزول، ساختم یزید از اینسخن برآشفت و بروی خشمناک گردید، و گفت من او را منصوب کردم و تو معزول، داری و همچنان خشمگین از منزل او بیرون شد، چون ساعتی از روز برگذشت در هجران آفتاب در خشان بیتاب و توان شد، و تنی از خواجه سرایان را بخواند و گفت برو و بنگر حبابه بچه حال و کاراندر است، خادم برفت و باز آمد و گفت او را در ازاری خلوقی نگران شدم که چین در چین فروهشته، و بلعب بازی خود اشتغال دارد، یزید گفت و یحک حيله بکار بند، تا مگر نگار دلبنده را باین صورت و سیرت بر من مرور دهی، خادم برفت و ساعتی با حبابه بملاعبه پرداخته و از لعبهای اولعبی بیاموخت و بیرون شد، حبابه چون سرو خرامان در اثرش روان گشت، ناگاه بریزید بگذشت، یزید از جای برجست و همی گفت من آن مولی را عزل کردم، و حبابه میگفت من او را نصب کردم، و یزید چنان آشفته

وواله بود که در یکساعت مولای خود را عزل و نصب میکرد و نمیدانست چیست و چکند و بر اینحال روزی چند بفرات خیال و خواهش دل بادلدار پهای برد، و بیرون از اغیار کامکار همی شد.

تا برادرش مسلمه بروی درآمد و او را بملا-مت گرفت و گفت حوایج و مطالب و عرایض کسان را باطل وضایع گذاشتی، و از ایشان خویشان را پوشیده داشتی، با اینحال چنان میبینی که امر خلافت و کار سلطنت بر تو باستقامت بخواهد رفت.

حبابه این سخنان می شنید، چون مسلمه بیرون شد بروایتی یزید عهد و پیمان استوار نمود که از آن پس آن کار و کردار فروگذارد، و یک جمعه برآمد و یزید بیدار حبابه روی نیاورد، و این کردار بروی ناگوار افتاد، چون جمعه دیگر فرارسید با یکی از جواری خود گفت چون امیرالمؤمنین برای نماز بیرون شود مرا

چون یزید آهنگ بیرو نشدن کرد او را خبر گفت ، حبابه بایزید روی در روی شد وعود در دست داشت و شعر اول را که از اشعار احوص مذکور شد بتغنی گرفت ، یزید روی برتافت و بدانست که هم اکنون آهوی دلش بچنگ آنغزال کعبه مقصود اسیر میگردد و گفت خاموش باش و از جان من دست بدار ، آن مه رخ دلفریب اینشعر را: «وما العیش إلا ما تلذ و تشتهی» بسرود

یزید را یکباره شکیب از دست بشد و از سلطنت و خلافت روی برداخت ، و بدلدار ماه رخسار روی آورد و گفت ای جان جانان ای بلای دین و ایمان آنچه گوئی راست و درست همانست خدای آنانکه مرا در تو و عشق تو ملامت کنند بلعنت و نکوهش دچار سازد.

آنگاه گفت ای غلام مسلمه را فرمان کن تا مردمان را نماز بگذارد و خود یکباره بشرب و تغنی روی نمود ، و نزد آن آفتاب روی اقامت گزید ، و یکساعتش را بر ملک جهان برتر شمرد و گفت اینشعر از نتایج طبع کدام شاعر است ، حبابه گفت احوص گفته است ، یزید او را احضار کرد و قصیده اش بشنید و چهل هزار درهم بدو عطا کرد.

و نیز حبابه او را از آن قصیده تغنی نمود و او را طرب فرو گرفت و همی بچرخید و صیحه برگ برکشید «الدخن بالنوی والسّمک فی بیطار جنان» آنگاه بچرخید و جامه بر تن بردرید و با حبابه گفت آیا مرا رخصت میکنی که پرواز گیرم ، گفت مردمان را با که گذاری؟ گفت بتو میسپارم ، وقتی چنان نشد که حبابه و سلامه در صوت معبد مغنی در این شعر

اختلاف ورزیدند.

ألا حی الدیار بسعد أئی *** احب لحب" فاطمة الدیارا

و اینشعر از اشعار جریر است، یزید گفت این اختلاف از چیست با اینکه

صوت از معبد است ، حبابه گفت من اینصوت را باین طریق اخذ کرده ام اخذ کرده ام ، و سلامه گفت بفلان طریق پیاموخته ام ، یزید گفت همانا معبد زنده است و شما این اختلاف میورزید، و بعامل مدینه نوشت نامعید را بدرگاه او بفرستد، چون معبد پیامد از محارم

یزید پرسید که احضار او برای چیست، آنخبر بد و باز دادند گفت مقام این دو جاریه در خدمت یزید چگونه است گفتند علاقه یزید بحبا به افزون است، چون معبد در خدمت یزید در آمد از نخست او را از ماجرای پرسش نکرد و بتغنی فرمانداد، و معبد این شعر را تغنی نمود:

فياعز إن واش وشی بی عندکم *** فلا تکریمه أن تقولي له أهلا

یزید طربناکشد و او را تحسین کرد، آنگاه گفت حبابه و سلامه در اینصوت تو اختلاف کرده اند در میان ایشان حکومت کن معبد با حبا به گفت، بخوان چون تغنی کرد با سلامه گفت تو تغنی نمای، او نیز بسرود معبد گفت حبابه بصواب گوید سلامه گفت با ابن الفاعله سوگند باخدای میدانی صواب همانست که من خواندم، لکن تو از نخست از دیگران پرسیدی از ما دو تن کدام يك در خدمت امیرالمؤمنین برگزیده تریم و با تو گفتند حبابه را تقرب بیشتر است، لاجرم بمیل امیر المؤمنین سخن راندی یزید چون بشنید در طرب شد و ساده را برگرفت و بر سرش پیچید و بیای خاست و در سرای رقص کنان روانشد و همی صیحه برگشید «السمک الطری أربعة أرتال عند بیطار جنان» و بر اینحال و این هیئت و این کلمات در تمامت سرای بگشت، و بمجلس خود بازگشت و شعری انشاد کرد و معبد را در این شعر که گفت بتغنی امر نمود:

أبلغ حبابة اسقی ربعها المطر *** ما للفضاد سوی ذکرکم وطر

إن صار صحبي لم أملك تذکرکم *** أو عرسوا فهموم النفس والشهر

معبد تغنی کرد یزید سخت در طرب رفت و او را تحسین نمود و بعطا و جامه بناخت، معبد گوید چون مجلس در هم شکست و بمنزل خویش شدم و الطاف و عطایای سلامه بر دیگران سبقت گرفت؛ و گفت در آنچه گفتی ترا معذور داشتم، و حق ترا فراموش نکنم، و همچنان بعطیات ایشان برخوردار بودم تا از درگاه یزید رخصت مراجعت یافتم.

حکایت کرده اند که یکی روز یزید با حبابه و سلامه گفت هر يك از شما موافق

طبع من برای من تغنی کرد، هرچه خواهد حکم اور است، سلامه برای او چیزی بخواند لکن تیر بر نشان نراند، و حبابه اینشعر را تغنی کرد:

حلق من بني كنانة حولي *** بفلسطين يسرعون الركوبايات

این شعر و تغنی با مذاق یزید موافق گردید و گفت هر چه خواهی بگویی، گفت سلامه را به آنچه اوراست بمن بخش گفت، جز این بخواه حبابه نپذیرفت، یزید گفت تو باو و آنچه اور است اولی هستی، سلامه از این حال روزگارش تاریک، ورشته امیدش باریک، و ستاره بچشمش خیره، و جهان در دیده اش تیره گشت حبابه گفت آسوده باش جز خیر و خوبی، نیابی آنگاه نزد یزید شد و از وی خواستار شد که او را بحکم خویش بفروشد، پس از آن گفت تو را شاهد میگیرم که حبابه سلامه را آزاد کرد، و هم اکنون او را از من خطبه کن تا کنیزک خویشرا بتو تزویج نمایم.

ایوب بن عبایه حکایت کند که بیدق انصاری قاری حبابه را میشناخت، و گاهی که حبابه هنوز در عراق جای داشت با او مجالست و مصاحبت میورزید، چون حبابه در خدمت یزید بن عبدالملک اتصال یافت وصاحب مقام و منزلتی رفیع شد، بیدق به آستان یزید روی نهاد تا در آستان حبابه بمکرمتی نایل گردد، حبابه در خدمت یزید او را نام برد، و از حسن صوتش بعرض رسانید.

بیدق میگوید شبی یزید مرا احضار کرد، چون در مجلسش در آمدم او را بروساده سرفراز نگران شدم که با کمال زینت و زیور آرایش داشت، و ازسوی دیگر نزدیک باو حبابه بوساده دیگر بنشسته بود، سلام بکردم یزید پاسخ بداد، حبابه گفت یا امیر المؤمنین این مرد پدر من است و اشارت کرد تا بنشستم آنگاه گفت ای پدر برای امیر المؤمنین قرائت کن، و من آیتی چند قرائت کردم، و نگران گردیدم سرشک دیدگان یزید جاری گردید، پس از آن گفت ای پدر برای امیرالمؤمنین حدیث نمای و اشارت به تغنی نمود پس این شعر سعید بن عبدالرحمن بن حسان

تغنی کردم:

ص: 224

یزید را طرب و سرور فرو گرفت و مدهنی را که نگین های یاقوت و زبرجد را افکند و بسینه من بزد، حبابه با من اشارت کرد تا بر گرفتم و در آستین خود در آوردم، یزید گفت ای حبابه آیا نمی بینی که پدرت با ما چه میکند مدهن را برگرفت و در آستینش جای داد، حبابه گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای سخت محتاج به آنست، آنگاه از خدمتش برخاستم و بفرمود یکصد دینار بمن عطا کردند.

مخلد بن خداهش حکایت کند که وقتی حبابه این شعر را برای یزید تغنی نمود:

ما أحسن الجید من ملیکة *** واللبات إذ زانها ترائبها (2)

یزید بسیار طربناک گردید، و با حبابه گفت آیا هیچکس را از من مسرورتر و طربناکتر دیده باشی؛ گفت آری، ابن الطیار معاویة بن عبدالله بن جعفر را، یزید به عبد الرحمن بن ضحاک برنگاشت تا ابن الطیار را بدو بفرستاد، و حبابه پوشیده آن خبر بدو بگذاشت و گفت چون نزد یزید در آمدی هیچ اظهار طرب مکن تا آن صورت را که برای او تغنی نمودم بسرایم، ابن الطیار گفت بدا بر من و این کبر سن و فرتوتی من

بالجمله یزید او را احضار کرد، و اینوقت برطنفسه از خز جای داشت پس برای معاویة نیز از آنگونه فرش بگسترده، و دو جام بیاوردند که از مشک آکنده بود، یکی را در حضور یزید و آن یک را نزد معاویة نهادند.

معاویة میگوید: ندانستم این جام مشک از بهر چه و چه کار باشد، و با خویش گفتم یزید را نگران شوم تا آنچه کند چنان کنم، یزید آن مشک را همی زیر و

ص: 225

1- صب بفتح اول و تشدید باء بمعنی آرزومند و عاشق است. اقصد فلاناً، یعنی نیزه زد او را.

2- لبه، بفتح اول: زن لطیف را گویند. ترائب: جای قلاده است از گردن.

روی کردی و بویش بردمیدی، من نیز چنان کردم.

آنگاه حبابه را بخواند و او از بهرش سرودن گرفت، و چون آنصوت را تغنی نمود ابن طیار را طیران افتاد، و ساده را برگرفت و بر سر نهاد و برای خواست و همی بگردید و گفت: «الدخن بالنوی، یعنی اللویا، یرید در عجب شد و همی بجایزه وصله در حقش فرمان کرد، تا بهشت هزار دینار پیوست.

و نیز حکایت کرده اند که یکی روز حبابه در خدمت یزید تغنی همی نمود: یزید را از هر سوی طرب و شعب فرو گرفت و با حبابه گفت هیچ از من طربناکتری دیده باشی، گفت آری آن مولای من که مرا از وی خریدار شدی، یزید را از این سخن خشم فرو گرفت و بنوشت تا او را مقیداً بدو روانه دارند، چون بدر بارش حاضر کردند فرمان کرد تا در مجلسش در آوردند، پس آن مرد را بیاوردند و در بند و زنجیر باز داشتند یزید با حبابه گفت تا بی خیر تغنی کرد:

نشط غداً دار حیراننا *** وللدار بعد غد أبعد (1)

ما چون آن سرود را آن مرد بشنید با بند و زنجیر بر جست چنانکه خویشتن را بر شمع افروخته بیفکند و ریش او بسوخت و همی برکشید ای فرزندان زنا آتش مرا فرو گرفت از این حال یزید بخندید و گفت بجان خودم این مرد از تمامت مردمان طربناک تر باشد، آنگاه بفرمود تا بند و زنجیر از وی برگرفتند و هزار دینارش عطا کردند و نیز حبابه او را بصله و جایزه بنواخت و بمدینه مراجعت داد.

بالجمله چون حبابه بمرد یزید از شدت فزع نه نیروی سواری نه توانائی پیاده راه سپاری داشت، پس او را بر منبری بر نهاده بر دوش مردمان از دنبال جنازه روان داشتند چون بخاکش سپردند گفت نماز بروی نگذارم تا قبرش را بشکافند مسلمه گفت با امیر المؤمنین تو را بخدای سوگند میدهم از این کار برکنار باش حبابه کنیزکی بیش نیست هم اکنون خاک و گل او را در برکشید.

و یزید پس از حبابه جزیک مره روی بمردمان ننمود و در آن دفعه نیز هنوز

ص: 226

1- شط، بفتح اول: دور شدن.

بمردمان دیدار نکشوده و جمله بحضر تشن در نیامده حاجب بار مراجعت ایشان را خواستار شد .

و چون سه روز از دفن حبابه برگذشت سخت بد و مشتاق شد و به نیش گورش فرمان داد هر چند منعش کردند مفید نیفتاد و گفت ناگزیر باید گورش بر شکافند چون قبرش را نبش کردند و رویش برگشودند از ضربت مرگ وسیلی اجل و نگش دیگر گون و بهیبتی بس قبیح و وقیح در آمده بود .

گفتند یا امیرالمؤمنین از خدای بترس نمی بینی این نگار فرخ چهر ، باندک زمانی بچه صورت و نشانی است، گفت هرگز او را بنکوئی امروز ندیده ام ، هم اکنون او را از قبر بیرون بیاورید ، پس مسلمه و وجوه اقارب و نزدیکانش بیامدند و از هر در چندان بکوشیدند تا از آن اندیشه باز گشت و او را بخاک پنهان ساختند.

و یزید با دلی غمگین و خاطری اندوهناک و سینه چاک از آن خاک بازگشت و چندان بغم وهم و درد و الم دچار شد که در اندک روزی روزگار بگذاشت، و در کنار دلدار جوار یافت.

در جلد یازدهم اغانی مسطور است که یزید بن عبدالملک بعقیل بن علقه پیام کرد و دوشیزه او را خواستار شد ، عقیل گفت او را بزناشوئی تو میدهم بدان شرط که اعلاج و گورخران تو حامل او بجانب تو نباشند ، و من خود او را نزد تو زفاف دهم، یزید گفت این اختیار با تو گذاشتم ، پس صیغه نکاح جاری گشت و مدتی برگذشت و یکی روز دربان بیامد و گفت اینک مردی اعرابی برشتری سوارو بر در پیشگاه حاضر : وزنی در هودجی با او میباشد ، یزید گفت سوگند با خدای این مرد جز عقیل

نباشد.

بالجمله عقیل همچنان بیامد تا شتر خویش را بر در سرای یزید فرو خوابانید. و دوشیزه خود را از هودج بیرون آورده نزد یزید حاضر ساخت و گفت اگر او را میپسندی خدای شما را افزونی دهد و بر هم مبارک کند ، و اگر از وی چیزی را مکروه

ص: 227

می شماری همچنانکه من دست او را بدست تو نهادم دستش بدست من گذار تا ذمه تو بری شود این بگفت و برفت .

و یزید با جربا بزیست و پسری از وی پدید گردید ، یزید سخت بآن کودک شادان بود و او را احسان همی کرد تا چنان افتاد که آن کودک بمرد وثلث او با مادرش بهره شد ، و از آن پس مادرش نیز بدرود زندگانی گفت ، و شوهرش و پدرش وارث او شدند .

یزید بعقیل نوشت که پستر تو و دختر تو بمردند و چون میراث تو از ایشان بحساب گرفتم ده هزار دینار بر آمد، هم اکنون شتاب گیر و میزان خود را بازستان .

عقیل گفت آن غم و اندوه که مرا در مرگ پسر و دخترم باز رسیده است ، مرا از مال جهان و طلب آن مشغول داشته و بمیراث ایشان حاجتمند نگذاشته ، لکن در ، اصطبل تو اسبی دیده ام که مردمان باوی مسابقه میخواستند آن اسب بمن بفرست تا فحل خیل خودگردانم ، و از آنمال دیناری و در همی نخواهم پذیرفت.

یزید آن اسب را برای عقیل بفرستاد، و این جربا از آن پیش که با یزید ابن عبدالملک هم آغوش شود در تحت نکاح مطیع بن قطعه بن حارث بن معاویه پسرعم عقیل بود .

معلوم باد که این زن را از آن روی جر با گفتند که از کمال حسن و ملاحه و نهایت جمال و صباحت که او را بود هر زنی نیکورویی باوی روی بروی شدی از پرتو دیدارش زبون و خوار گردیدی ، و از وی چنان دوری کردی که از ناچه جربا فرار کنند .

ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی میگوید: روزی یزید بن عبدالملک با معبد مغنی گفت یا ابا عباد همیخواهم از عقیدت خویشتن و توجیز بازگویم ، اما اگر برخلاف آنچه تو میدانی بگویم باید بدون تحاشی بر خلاف تصدیق من سخن کنی ؟ چه تو را در اینکار رخصت دادم.

معبد گفت یا امیرالمؤمنین همانا خدایتعالی تو را در این مقام و منزلت بر نهاده که جز کسیکه گمراه باشد و خطا کار با تو عصیان نمیورزد. یزید گفت آنحالت و کیفیت که در تو نگران هستم در غناء ابن سریج نمی بینم چه در غنا و سرود تو متانتی است، و در سرود او انحناء و نرمی است.

معبد گفت سوگند با آنکس که امیرالمؤمنین را برتبت خلافت و امانت امت مکرم و برگزیده ساخت، صفت من و صفت ابن سریج همین است، او بطریقی و من بطریقی سرود نمائیم، لکن اگر امیرالمؤمنین میخواهد که مرا باز نماید که او را بر من برتری است چنان کند.

یزید گفت لا والله، اما من شادی و طرب را بر همه چیز برتر میدارم. معبد گفت ای سید من اگر ابن سریج در غناء بخفیف رود و من بکامل تام و من در آواز فرورفتن گیرم و او بلند آورد، و یکسره غناء ما در نشیب و فراز باشد، پس کدام وقت اخوت گیریم و هم آهنگ شویم.

یزید گفت اگر چنین است بازگوی میتوانی چون غناء رفیق و آوای نازک ابن سریج سرود گیری، گفت آری میتوانم این بگفت و در هما نوقت در این اشعار لحنی خفیف صفت کرده بسرود پرداخت.

ألا الله قوم ولدت اخت بنی بسهم *** هشام و ابو عبد مناف مدره الخصم

و ذو الرمحين اشبال علی القوة والحزم *** فهذان يزودان و ذا من كتب یرمی الله

چون یزید این سرود بشنید فریاد بر کشید و گفت ای مولای من سوگند با خدای خوب خواندی پدر و مادرم فدای تو باد دیگر باره بسرای، معبد بهمان صوت دیگر باره تغنی نمود، یزید گفت فدای تو باد پدر و مادرم دیگر باره اعادت کن. و او دیگر باره بسرود، و اینوقت چنان حالت طرب بروی چیره شد که بی اختیار از جای برجست و با کنیزکان خویش گفت همان کنید که من کنم آنگاه گرد سرای همی بگشت و کنیزکان همی بگشتند شتند و یزید همی بخواند.

یا دار دورینی یا فرقا مسکینی *** آلیت منذ حین حقاً لنصر مینی

یزید مانند کودکان همی بگردید و بچرخید و بغرید، آن جواری فرخاری نیز مستان باوی شتابان بودند تا گاهی که یزید را هوش برفت و از خویشتن بگشت و مغشی علیه بر زمین افتاد، و آن کنیزکان نیز بر زبرش بیفتادند نه یزید را هوش و خرد و نه ایشانرا شعور و دانش بود.

چون خدام این حال را نگران شدند زود بشتافتند و هر کش بر روی او افتاده بر گرفتند و یزید را از جای برداشتند گاهی که چون مردگان نفسش انقطاع گرفته بود و اگر اندکی میگذشت از جهان میگذشت.

نصیب بن وбах که مولای عبدالعزیز بن مروان بود، وقتی در آستان یزید بن عبد الملك حضور یافت، یزید گفت ای نصیب پیاره چیزها که در گذر روزگار تو را، نمودار گشته مرا حدیث گذار .

گفت یا امیر المؤمنین وقتی دلم بدیدار جاریه سرخ روی سیاه موی آشفته، و عشق آن پری چهر در قلبم نهفته گشت، زمانی در از در عشقش در گداز، و در صحبتش دمساز بودم؛ و اگر وصال او جستم مرا به امیدهای دراز دلنواز میگشت، و بأباطیل فریب میداد تا عشقش بر من چیره، و ستاره بچشم اندرم خیره شد، و صحبت آن سرو عدار را بالاحاح و اسرار خواستار شدم گفت از من چه خواهی، سوگند باخدای همانا از طوارق لیل باشی. گفتم سوگند با خداوند گویا تو از طوارق نهاری، گفت ای اسود تا چند ظریفی و بظرافت محاورت جوئی، من از این سخن خشمگین شدم گفتم هیچ میدانی ظرافت چیست، هما ناظرافت عقل است، پس از آن با من گفت اکنون انصراف جوی تا در کار تو نظری کنم، پس برفتم و این اشعار باو فرستادم.

فان أك حالکاً فالمسك أحوى *** و ما لسواد جلدی من دواء (1)

ولی کرم عن الفحشاء ناب *** کبعد الأرض من جو السماء

و مثلی فی رجا لکم قلیل و مثلك لیس یعدم فی النشاء

ص: 230

1- حالک بروزن کامل: سخت سیاه . احوی بزوزن أحمر بمعنی سیاه است .

چون آن جار په این اشعار را بشنید گفت مال و شعر در غیرابند و بخرج میروند بامن بزوجیت در آمد.

اصمعی گوید وقتی نصیب خدمت یزید بن عبد الملک شد و قصیده که در مدیحه اش انشاء کرده بود معروض داشت، از ید را طرب فرو گرفت و نیک خرسند گشت، و او را بسی تحسین نمود، و گفت هر چه خواهی بخواه، گفت ای امیر المؤمنین دست تو بعتاء از زبان من مبسوط تر است یزید فرمود تا دهان او را از جواهر آبدار گرانبار ساختند، و او تا پایان روزگار خویش بهمان بذل و عطاء توانگر و کامروا بگذرانید.

در جلد اول اغانی مسطور است که یزید بن عبدالملک یکی سال مردمان را گذاشت، و عمر بن ابی ربیعہ نیز در مکه معظمه حاضر و ابن سریج مغنی نیز با او بود و هر دو آن برد و راحله بر نشسته و از دیبا برد و راحله بر نشسته و از دیبا پوشش ساخته و هر دو را رنگین کرده و خودشان نیز لباس های نیکو برتن بیاراسته با آن صورت و سیرت دلفریب صوت و سرود و شعر و آزیب شکیب از مردم حاج میبردند، و با زنان نیک مهر میورزیدند تا گاهی که سیاهی شب دامن بر کشیدی، از آن آفتاب رویان روی تافتند و بر ریگزاری مشرف و سرافراز باز شده بفروغ ماه بیاد آفتاب رویان عذار می نشستند.

و عمر با این سریج میگفت صوت جدید خود را برای من تغنی کن، چون ابن سریج باین تغنی شروع کرد ناگاه مردی را بر اسبی آزاده نگران شدند که برایشان در آمد و سلام براند و گفت أعزک الله هیچ ممکن است که این صوت را دیگر باره فروخوانی گفتم آری بچشم و جان منت و نعمت است، لکن بآن شرط که فرود آئی و با ما جلوس نمائی، گفت عجله من از این کار بیشتر است که فرود شوم و جلوس نمایم. اگر خواهی نیکی ورزی و نعمت بخشی اعادت میفرمائی، چه از وقوف من حاصلی برای شما نیست، پس آنصوت را دیگر باره تغنی کرد.

آن شخص گفت ترا قسم بخدای می‌دهم آیا ابن سریج نیستی ، گفت آری گفت خدایت زندگانی در از عنایت کند، آیا این شخص عمر بن ابی ربیع نباشد ، گفت اوست ، گفت یا ابا الخطاب خدایت زنده بدارد ، عمر گفت خدای ترا نیز زندگانی دیر باز دهد ، ما را بدانستی و بشناختی اکنون بازگویی تو خود کیستی ، گفت مرا ممکن نیست که خویشتن را بشما باز شناسم ، این وقت ابن سریج بر آشفته و گفت سوگند با خدای اگر تو یزید بن عبدالملک بودی از این برافزون نگفتی.

چون یزید این حال بدید گفت من یزید بن عبدالملک هستم ، چون این سخن بشنیدند عمر برجست و در خدمتش بتعظیم و تکریم رفت ، و ابن سریج نیز بشتافت و رکابش بیوسید ، یزید حله و خاتم خود را در آورد و بایشان داد ، و شتابان بازگشت تا بموکب خویش پیوست .

ابن سریج آن حله و خاتم را نزد عمر بن ابی ربیع آورد و گفت این دو نزد تو باشد ، عمر سیصد دینار با بن سریج بداد و بامدادان بگاه هر دو را بجانب مسجد آورد، و مردمان آن حله و خانم را بشناختند، و همی در عجب شدند و گفتند سوگند با خدای گویا حله یزید بن عبدالملک و انگشتری اوست ، و چون از عمر خبر جستند گفت یزید بن عبدالملک او را باین جامه مفتخر داشت.

و دیگر از ابن الکلبی مرویستکه عمر بن ابی ربیع در سالی از سالها اقامت حج نمود ، و بر اسبی نجیب که با خیالش رنگین و ستام و لگام وزین و قریوس زرین و سیمین ساخته برنشسته ، و عبید بن سریج با او بود ، او نیز بر بغله صفراء بر آمده و غلامش جناد اسبی ادهم و آغر و محجل و نژاد از بهرش به جنیبت میکشید و عمر بن ابی ربیع آن اسب را کوکب مینامید ، و طوقی از طلا- بر گردن داشت، و جماعتی از حشم و غلمان و موالی عمر در خدمتش رهسپر بودند ، و حله موشیه بمانیه او را بر تن بود و ابن سریج را نیز دو جامه هر وی براندام بود.

و چون عمر چهره نیکو و اندامی مطلوب داشت و خویشتن را همیشه معطر میساخت هر کس بر ایشان میگذشت از آن حسن و جمال و هیئت و جلال در

و چون عصر یوم الترویة فرا رسید از مکه بیرون شدند و آهنگ منی داشتند، و در طی راه بمنزل یکی از بنی عبد مناف در آمدند، و آن مرد در منی خیمه ها بر افراشته و فساطیط بر افراخته بود از اتفاق عمر را بر چهره دختری پری منظر و دوشیزه خورشید پیکر نظر افتاد که چون ماه خرگاهی سر از خیمه بیرون کشید، و کنیز گانش او را در پرده داشتند که از چشم بیگانه پوشیده دارند، اما عمر بر فراز اسب او را بدید و دل بدو یا زید.

کنیز گانش بان پریروی آدمی پیکر گفتند اینک عمر است که بر تماش نظر است، آن ما هروی سر بر کشید و او را بدید، و آنگاه جواری و پرستارانش او را مستور داشته اطراف خیمه را فرو هشتند، عمر با خون جگر بمنزل خود و خیام خود که در منی بود باز شد، و همی در حال آنماء مثال بتفکر و تحیر بود و این شعر بگفت:

نظرت إلیها بالمحصب من منی *** ولی نظر اولاً التحرج عام (1)

فقلت أشمس أم مصابيح بيعة؟ *** بدت لك خلف السجف أم أنت حالم

بعيدة مهوى القرط إما لنوفل *** أبوها وإما عبد شمس وهاشم

و مد علیها السجف يوم لقيتها *** على عجل أتباعها و الخوادم

فلم استطعها غير أن قد بدا لنا *** على الرغم منها كفها والمعاصم

معاصم لم تضرب على اليهم بالضحي *** عصاها و وجه لم تلحه السمائم

نضير ترى فيه أساريع مسائه *** لنا صبيح تغاديه الأكف النواعم

إذا ما دعت أنرا بها فاكنتفتها *** تمايلن أو مالت بهن المآكم (2)

طلبن الصباحتى إذا ما أصبته *** ترعن ومن المسلمات الطوالم

آنگاه عمر بن ابی ربیعہ با عبید بن سریج، گفت یا ابا یحیی من نیک بیندیشیدم

1- محصب: جای انداختن جمار است در منی.

2- ماکمه: گوشتی است که بر سرین است جمعش ما کم است.

که اگر با این از دحام و کثرت غبار و هیاهوی مردم حاج بخوایم شامگاه بمکه معظمه مراجعت گیریم، کار بر ما دشوار میشود، هیچ توانی که یکشب بخوشی و خرمی خارج از این مردم راه سپاریم و بخرسندی و شادی بگذرانیم، و آنانکه بمدینه میشوند بنگریم، و مردم شام و عراق را نظاره کنیم، و این شبرا به تعلل و شادی پایان بریم، و براحت بگذرانیم.

گفت یا ابا الخطاب در کجا این حال بگذرانی، گفت بر ریگزار ابی بجره که بر بطن یأجج (1) در میان منی و سرف (2) مشرف است باز شویم، و چون مردم حاج از ما بگذرند ایشانرا بنگریم و ایشان ما را ننگرند.

ابن سریج گفت سوگند با خدای خوب و خوش فرمودی، آنگاه عمر پاره از خدام خویش را بخواند و گفت بسرای من بمنگه شوید، و سفره از طعام بسازید، و شراب بر گیرید و بان ریگزار حاضر کنید، تاما نیز بشما پیوسته شویم.

بالجمله آن ریگزار در دو فرسنگی مکه و مشرف بر طریق مدینه و بر بر طریق شام و طریق عراق بود، و از جمله ریگزارها برتر و استوارتر بود، پس ایشان بان مکان شدند و بخوردند و شرب نمودند و چون از باده ناب سرمست شدند، ابن سریج دف بر گرفت و همی بنواخت و تغنی کرد، و مردم حاج را نظاره مینمودند.

و چون ظلمت شب جهان را در پرده قیرگون در سپرد، ابن سریج آواز بر کشید و اشعار ابن ربیع را همی بخواند، سواران آن آواز بشنیدند، و صیحه بر کشیدند، ای صاحب صوت آیا از خدای نرسیدی که مردمانرا از ادای مناسک باز همیداری.

ابن سریج اندکی سکوت میکرد تا آنجماعت میرفتند، پس آواز بر آوردی و این وقت شراب دروی اثر کرده و بحالتی خوش تغنی همیکرد، و جماعتی دیگر باستماع آن صوت می نشستند می نشستند، تا پاسی از شب بر گذشت، اینوقت مردی بر اسبی نژاده و عربی و رشید پدید شد، و در پایان کتیب و ریگزار بایستاد و یک پای

ص: 234

1- یأجج: بروزن یسمع وینصر ویضرب: جایگاهی است در مکه.

2- سرف: بروزن کتف: جایگاهی است نزدیک تنعیم.

خویش بر قریوس زین بر آورد، پس از آن صدا بر کشید ای صاحب آواز، ای خوش صوت نغمه پرداز، هیچ ممکن است که از آنچه من بشنیدم چیزی را اعادت دهی، ابن سریج گفت بر دیده منت دارم کدام يك را خواهی؟ گفت بر این شعر اعادت کن:

ألا يا غراب البين مالك كلما *** نعت بفقدان علي تحوم (1)

أبالبين من عفراء أنت مخبري *** عدمتك من طير فانت مشوم

پس این سریج این شعر را تغنی کرد و گفت اگر خواهی بر افزون کنم، گفت در این شعر اعادت جوی:

أمسلم الي يا ابن كل خليفة *** ويا فارس الهيجا وياقمر الأرض

شكرتك إن الشكر جزء من النقي *** وما كل من أفرسته نعمة يقضى

ونوهت لي باسمي وما كان خاملا *** ولكن بعض الذكر أنه من بعض

این شعر را نیز نقشی کرد گفت آواز سیم را نیز خواهانم، و از آن

افزون نگویم، گفت هر چه خواهی بگوی گفت این شعر را از بهر من تغدی نمای:

يا داراقت بالجزع فالكتب *** بين مسيل العذيب قالو حبل

لم تنفع يفصل متورها *** دعد ولم تسق دعد في الغلب

ابن سریج این شعر را نیز برای او بسرود، و گفت باز گوی تورا حاجتی باقی است، گفت آری از این فراز روی به شیب کن تا شفاهاً با تو سخنی گویم، عمر بن ابي ربيعه گفت فرود آی تا چه گوید، چون این تشریح بزیر آمد آن مرد گفت اگر به آن بودی که آهنگ وداع با کعبه دارم، و احمال و ائقالم روانه شده نه و غلامانم برفته اند، مدنی با تو مصاحبت میسپردم و نزد شما منزل مینگریدم، اما بیمناکم که روشنائی صبح مرا رسوا نماید، و اگر احمال و ائقالم با من بودی تورا عطیتی بزرگ می نمودم، هم اکنون این حله و خاتم مرا برگیر و در فروش آن فریب نخور، چه يك هزار و پانصد دینار بهای آن است ایشان از حالش استسفار کردند

ص: 235

1- حام الطير على الشيء از باب نصر، یعنی چرخ زد پرنده برگرد آن چیز.

معلوم شد یزید بن عبدالملک است .

و بقیه داستان همان است که قبل از این حکایت اشارت رفت.

راقم حروف گوید: در تواریخ و اخبار از سفر حج یزید بن عبدالملک در ایام خلافت روایت نکرده اند، مگر این که این حکایت در زمان ولایت عهد او روی داده باشد .

در جلد دوم اغانی مسطور است که یزید بن عبدالملک بمکه معظمه شد و پوشیده غریض را بخواند تا برایش تغنی نماید ، پس غریض در این شعر کثیر او را تغنی نمود :

وإني لأرعى قومها من جلالها *** وإن أظهرها غشاً نصحت لهم جهدي

و لو حاربوا قومي لكنت لقومها *** صديقاً و لم أحمل على قومها حقدي

یزید چون این شعر را بشنید بظنانت دریافت و بسکوت اشارت کرد بعد از آن نیز او را احضار نموده گفت بآنچه خواهد تغنی نماید غریض آن صوت را همی اعادت نمود آنگاه یزید گفت از آن چه داری مرا تغنی کن و بر سرور من بیفزای پس غریض در این شعر عمرو بن شاس اسدی او را سرود نمود :

فواندمي على الشباب وواندم *** ندمت و بان اليوم مني بغيردم

أرادت عراراً بالهوان و من يرد *** عراراً لعمرى بالهوان فقد ظلم

یزید از این تغنی و سرود شادی و سرور گرفت ، و جایزه بزرگ بدو عطا کرد

اسحاق میگوید این حکایت را با ابو عبدالله در میان نهادم گاهی که از احادیث خلفا سخن میرفت ، و از آنانکه گوش بغناء میگشودند داستان همی گذشت ، ابو عبدالله گفت این حکایت یزید با ابویزید غریض پیش از زمان خلافتش بود ، گفتم از روی در آنوقت که غریض این شعر کثیر را «وإني لأرعى قومها من جلالها» برای یزید تغنی نمود یزید او را بسکوت اشارت فرمود.

ابو عبدالله گفت پدرم از بهر من حدیث کرده که عبدالملک بن مروان چند زوجه خود عاتکه را دوست میداشت که از آن فزون بتصور نمیگنجد ، و عاتکه دختر

یزید بن معاویه بود، و مادرش ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر بن کریز است، و یزید بن عبدالملک را عاتکه بزاد.

چنان افتاد که وقتی عاتکه بر عبدالملک خشمناک گردید و آن در که بسرای یکدیگر باز بود فراز کرد، و از عبدالملک خود را پوشیده بداشت، و این حال بر عبد الملک سخت دشوار گشت، و با یکی از خاصان پیشگاه که او را عمر بن بلال اسدی میخواندند از جراحت سینه و آتش دل شکایت کرد، عمر گفت اگر او را خشنود گردانیم در ازای این خدمت چه نعمت برم، گفت هر چه خود خواهی حکومت تر است.

عمر از خدمت عبدالملک بر در سرای عاتکه بیامد و همی اظهار زاری و گریه و اندوه نمود، و سلام بدو بفرستاد و دایه و کنیزگان و موالی عاتکه نزد وی آمدند و گفتند اینحال چیست وزاری از کیست، گفت بانکه شکایت و فزع بیاورده ام و بدو امیدوارم چه او از مکانت من در خدمت معاویه و پدرش یزید آگاه است آگاه است، گفتند: شکایت از تو چیست.

گفت مرا دو پسر بود و جزایشان ثمری در بوستان جان ندارم چنان افتاد که یکی از ایشان دیگر را بکشت و داغ او بر جگرم بنهفت، اینک امیر المؤمنین میفرماید من خون آن یکر در ازای خون این یک میریزم، هر چه گفتم ولی دم من هستم و از خوش بگذشتم، میگوید من هرگز از قتل او نگذرم، و مردمان را بر این عادت جسارت ندهم، اکنون از همه جا مأیوس هستم و بر در این سرای پناه آورده ام و امید همی برم که بدست عاتکه این پسرم خلاص بشود.

آن جماعت در خدمت عاتکه شدند و آنحکایت روایت کردند عاتکه گفت: من با خلیفه بخشم و ستیز اندرم، با این حالت چه سازم و چگونه لب بشفاعت برگشایم گفتند اگر عنایت نفرمائی سوگند با خدای پسرش گشته میشود، و همچنان با وی سخن کردند تا پریچهر را بر سر مهر بیاوردند، و لباس خود را بنخواست و خویشان را چون طاوس بهشت بیار است، و راه برداشت.

و چون آن سرونوان خرامان گشت حدیج خصی شتابان برفت، و با عبدالملک بشارت برد و گفت یا امیرالمؤمنین اینک عاتکه است که بدین سوی روی کرده است، عبدالملک گفت و یلک چگونگی، گفت سوگند با خدای چون آفتاب در خشان با چهره درفشان طلوع کرده است. بالجمله عاتکه نزد عبد الملک شد و سلام بکرد عبدالملک پاسخ قراند، عاتکه گفت سوگند با خدای اگر نه برای خاطر عمر بودی نزد تو نمیشدم، همانا یکی از دو پسرش بر آن دیگری تعدی و ستم کرده و او را بکشته، و توهمی خواهی او را به قصاص برادر بکشی با اینکه عمر ولی دم است و از وی بگذشته.

عبد الملک با کمال ناز و استغنا گفت من مکروه می شمارم که مردمان با چنین امور عادت گیرند.

عاتکه گفت یا امیرالمؤمنین ترا بخدای سوگند دهم که از وی در گذیری؛ چه مکان و مقام اور ادر آستان امیر المؤمنین معاویه و امیر المؤمنین یزید نیک میدانی. و بر افزون از این جمله باستان من پناهنده شده است.

عبدالملک این سخنان که با شهد جانس آمیزش داشت میشنید و همی خودداری و سکوت مینمود، چندانکه عاتکه پایش را بگرفت و بیوشید اینوقت عبدالملک با کمال متانت و مناعت گفت او را با تو گذاشتم و از آنجا بر نخواستند تا به صلح و صفا پیوستند:

و از آنسوی عمر بن بلال نزد عبدالملک شد و گفت یا امیر المؤمنین حیات من چگونه دیدی گفت ترا با نهایت تدبیر و کفایت دیدم، اکنون حاجت خویش معروض دار، گفت مزرعه با لوازم و لواحق آن و یکهزار دینار و فرایض و مواجب برای فرزندانم و اهل بیت و عیالم خواهانم گفت این جمله را در حق تو مقرر فرمودم.

آنگاه عبد الملک باین شعر کثیر « وانی الأرعی قومها من جلالها » تا آخر

دوبیت مذکور تمثیل جست، و عاتکه بدانست که عبدالملک را اراده چیست.

و چون این شعر را غریض از بهر یزید بن عبدالملک تغنی نمود، جواری یزید را ناخوش افتاد، چه عبدالملک این شعر را در حق مادر یزید بتمثیل خوانده بود،

لکن یزید را مکروه نمیگشت، چه میگفت اگر این شعر را در حق خود عانکه گفته بودند و از پس او در این شعر تغنی میکردند عیب و نقصی بروی فرود نمی آمد، چه جای آنکه مثلی است که امیرالمؤمنین درباره اجمل عالمین تمثیل جسته است و باین داستان اشارت شده، و در اینجا برای اقتضای مقام تکرار شد.

و اما خبر او در تغنی بشعر عمر و بن شاس چنین است که چون ابن اشعث بقتل رسید حجاج بن یوسف سر او را بتوسط عزار بن عمرو بن شاس بدرگاه عبدالملک بن مروان گسیل داشت، چون عراز بدرگاه عبدالملک بیامد، و سریر اشعث و نامه حجاج را تقدیم کرد، عبدالملک آن نامه را قرائت همی کرد، و در هر چه او را شک و شبهتی رفت از عراز پرسش نمود، عراز آن خبر بدو معلوم ساخت، عبدالملک طلاق لسان و فصاحت بیان عراز و سواد لون او شگفتی و باین شعر تمثیل جست:

وإن عرراً إن یکن غیر واضح *** فانی احب الجون ذا المنكب العمم

عراد از این تمثیل خندان گشت، و عبدالملک از خندیدن او خشمناک شد، و گفت ویلک از چه روی خندان شدی، گفت یا امیر المؤمنین آیا عراز را میشناسی که این شعر در حقش در حقش گفته اند، گفت نمی شناسم، گفت سوگند باخدای من همان عراز باشم، عبدالملک بخندید و گفت همانا در این خط در این کلمه توافق رفته است آنگاه او را بجایزه بزرگ بنواخت و مراجعت داد.

ابو عبدالله میگوید چون غریض بر آن اندیشه بود که از آن متمثلات عبد المالك ابن مروان که در امور عظام باز گفته یزید را تغنی نماید و کراحت جواری او را در آنچه عبدالملک در حق عاتکه تمثیل جسته و غریض برای یزید تغنی نمود بدید، خواست تا پایان آنرا در آن متمثلات عبدالملک بن مروان که در فتوحات بزرگ بر زبان رانده، بانجام آورد، لاجرم بشعر عمر و بن شاس که در حق عراز گفته بود تغنی نمود.

در جلد هفدهم اغانی از حماد راویه حکایت کرده اند که وقتی جریر و فرزدق بر یزید بن عبدالملک در آمدند و اینوقت یزید دخترکی از خود را در کنار گرفته

همی اورا ببوئید ، جریر گفت یا امیرالمؤمنین این دخترک در خدمت تو کیست ، گفت دخترک من است ، گفت خدای امیرالمؤمنین را در وی مبارکی دهد ، فرزدق گفت اگر نه جریر در حقیقت سخنی میراند این دختر اکرم عرب است.

آنگاه یزید روی با جریر آورد و گفت چیست تو را با فرزدق جریر : گفت : فرزدق با من ستم میکند و بر من می آشوبد ، فرزدق گفت چون پدران خود را نگران شدم که با پدران او بظلم و عدوان میرفتند ، لاجرم من نیز بسیرت ایشان با وی بیایان همیبرم جریر گفت بدانید بخدای سوگند که از این سیرت و روش این نتیجه کبائر باسافل خود باز میشوند ، فرزدق گفت ای عیار بنی کلیپ اما برای تو این بازگشت نگیرند ، لکن اگر صاحب سریر خواهد چنین بشود ، سوگند با او مرا کفوی نیست ، یزید چون این سخن بشنید همی بخندید.

در جلد پانزدهم اغانی مسطور است که وقتی کمیت بن زید بریزید بن عبدالملک وفود نمود ، و روزی در خدمتش در آمد ، و اینوقت سلامة القس را برای یزید خریداری کرده بودند ، و در خدمتش در آوردند ، کمیت نیز حاضر بود ، یزید با کمیت گفت یا ابا المستهل اینجاریه را میفروشند آیا بصواب میشماری که خریداری بنمایم ، گفت آری والله یا امیر المؤمنین من در تمام دنیا چنین جاریه سراغ ندارم ، مبادا او را از دست بدهی ، یزید گفت پس او را در شعر خود توصیف کن تا رأی تو را

بپذیرم ، کمیت این شعر بخواند:

هي شمس النهار في الحس إلا *** أنها فضلت بقتل الظراف

غضة بضة رخيم لعوب *** وعثة المتن شخنة الأطراف (1)

زانها دلها و ثغر نقی *** و حدیث مرتل غیر جاف

ص: 240

1- غص ، بفتح اول : تازه ، مؤنث آن غضة ، بض ، بفتح اول : نرم تن تنك پوست فربه ، مؤنث آن بضه . رخیمه بروزن سفینه ، و رخیم باسقاط هاء : کنیزک آسان سخن . لعوب بروزن صبور : نیکوناز . وعثه ، بفتح اول : زن فربه . شخنة ، بفتح اول : زن باریک نه از لاغری .

خلقت فوق منية المتمني *** فاقبل النصح يا ابن عبدمناف

یزید چون این توصیف را بشنید و نصیحت او را در خریداری آن ماه ده چهارمی بدید، بخندید و گفت یا ابا المستهل این نصیحت تو را قبول کردیم، آنگاه فرمود: تا جایزه بزرگ بکمیت عطا کردند.

در جلد هشتم اغانی از یحیی بن حمزه قاضی دمشق حکایت کرده اند که گفت حفص اموی مرا داستان نمود و گفت با کثیر غره آمد و شد می نمودم تا از اشعارش روایت کنم، سوگند با خدای یکی روز نزد او بودم ناگاه کسی بیامد و نزد او بایستاد و گفت آل مهلب را در عقر بکشتند.

کثیر گفت همانا خطیبی بزرگ و داهیه عظیم است، چه آل ابی سفیان در یوم الطف خون اولاد رسالترا بریختند، و آل مروان در یوم العقر ریشه جود و کرم را از بیخ و بن برافکندند، آنگاه بگریست و از هر دو چشم اشک فرو ریخت، و این حکایت بعرض یزید بن عبدالملک رسید، یزید او را بخواند، چون بروی درآمد گفت عليك بهلة الله یعنی لعنت خدای بر تو باد در این تعصب ورزیدن تو و همی بخندید.

و نیز در آن کتاب از ابو عبیده مرویست که چون احوص شاعر در خدمت یزید بن عبدالملک درآمد و مدایح خویش عرضه داشت، یزید صد هزار درهم بجایزه او عطا کرد؛ چون کثیر غره این جود و کرم بشنید باستان او روی نهاد امید همی برد که یزید عطای او را فزون از کثیر مقرر دارد.

و چنان بود که آن خلفاء که قبل از یزید بودند چون کثیر بحضرت ایشان شدی باوی قرار نهاده بودند که پاره اشعار را برایشان قرائت کند و از معانی اشعار از ایشان پرسش کند، از این روی چون بخدمت یزید درآمد این شعر شماخ را بر او بر خواند و گفت یا امیر المؤمنین بفرمای معنی این شعر شماخ چیست:

فما أروى وإن كرمت علينا *** بأدنى من مفوأة حرون

تظیف علی الرماة فتتقیهم *** بأو عالی معطفة القرون

ابن خلکان نیز حکایتی باین تقریب یاد کرده است، چنانکه در ذیل مجلدات مشکوة الأدب مسطور است و خدای بهتر داند کدام يك اصح است.

یزید سخت بر آشفت و گفت ای مکنده فلان مادرش چه زیان دارد امیرالمؤمنین را اگر معنی این شعر را نداند، و اگر بعلمش محتاج باشد از بنده مانند تو سئوال میکند، کثیر بر کردار خویش پشیمان شد و پاره از اقارب یزید در خمود آتش خشمش بکوشیدند و گفتند این کار و کردار او بسبب رویت و عادت است که خلفای قبل از تو او را داده اند که اشباه این اشعار و مسائل را در خدمت ایشان بعرض رساند، و از این معنی پرسش کند، و ایشان باین عمل مایل بودند و از وی اینکار را خواستار میشدند.

بالجمله خشم یزید را از وی بگردانیدند و سی هزار درهم بجایزه او مقرر شد با اینکه کثیر در آن طمع بود که از آنچه احوص را عطا کردند او را بیشتر مبدول دارند. قلال و نیز در جلد هشتم اغانی ابوالفرج اصفهانی از مصعب بن عثمان مسطور است که چون ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز فرا رسید و عمر بروساده سلطنت بر نشست یکباره همت خویش را بگرفتاری و بلیت عمر بن ابی ربیع و احوص شاعر منحصر داشت و بعامل مدینه بر نگاشت که تو خود از خبثت فطرت و شرارت طبیعت عمر و احوص آگاهی، چون این کتاب فروخوانی بیتوانی هر دو را در بند کرده روانه پیشگاه خلافت پناه کن، چون نامه عمر بعامل مدینه وصول یافت اطاعت فرمان کرده هر دو را روانداشت عمر روی با عمر کرد و گفت هان تو گوئی:

فلم أر كالتجمير منظر ناظر *** ولا كليا لي الحج أفلتن ذاهوی (1)

و كم مالتی عینیه من شیء غیره *** إذا راح نحو الجمره كالد می

اگر چنان باشد که مردمان در چنین ایام محرمه و اوقات مکرمه از تو نرهند پس بکدام زمان از زیان و طغیان تو بر آسایند، سوگند باخدای که اگر همت تو بامور اقامت حج خودت انحصار داشت جز بخویشتن نمیدیدی، و جز در کار خویشتن نمی اندیشیدی آنگاه بنفی و اخراج او فرمان داد.

عمر بن ابی ربیع گفت یا امیرالمؤمنین هیچ تواند بود که از این بهتر کار فرمائی، گفت آن کدام است، عرضکرد در حضرت یزدان عهد و پیمان میکنم که هرگز با مثال این اشعار اعادت نجویم و هیچوقت نام زنان بر زبان نگذرانم، و در شعر و نسیب بنام معشوقه

ص: 242

و حبيب تشييب نكنم ، و بدو دست تو بتجديد توبت و تشييد انابت پردازم ، عمر گفت آيا همين كنى كه گوئى ، گفت ، آرى ، پس با خداى عهد كرد و توبه نمود و بحال خویش برفت ، آنگاه عمر بن عبدالعزيز احوص را بخواند و گفت هان اين شعر توگوئى :

الله بيني و بين قيمها *** يهرب عني بها و أتبع

بلى خداى در ميان قيم آنزن و تو حاكم است پس از آن فرمان كرد تا احوص را بسوى بيش و بقولي بجانب دهلك نفي بلد كردند ، و احوص همچنان در دهلك بماند تا جماعتى از مردم انصار در خدمت عمر حاضر شدند و در كار احوص سخن كردند . و خواستار شدند كه او را باز گردانند و گفتند تو از شرافت نسب و جلالت حسب و قدمت حشمت و مكانت او باخبرى اکنون او را در بلاد شرك منزل ساخته اند از تو خواستاريم تا شفاعت ما را در پذيرى و او را بحرم رسول خداى صلى الله عليه وآله وسلم باز گردانى ، و با قوم وعشيرتش ما را در مقرون بدارى عمر با ایشان گفت كه آن كيست كه اين شعر گويد :

فماهو إلا أن أراها فجاءة *** فأبيت حتى ما أكاد أخير

عرضکردند احوص گفته است ، عمر گفت پس كيست گوینده اين شعر :

أدور و لولا أن أرى أم جعفر *** بأبياتكم مادرت حيث أدور

وما كنت زوار أو لكن ذا الهوى *** إذا لم يزر لا بد أن سيزور

كنایت از اينكه اگر نه بسبب دیدار ام جعفر و هوای آن ماه سيمبر بودى من اين زحمت برخویش نمى نهادم و رنج سفر را متحمل نمیشدم و اين طى طريق و سپردن راه نه در هوای مکه و منى است ، بلکه برای زیارت جمال آن دلبر رعنا است عرضکردند گوینده اين شعر احوص است عمر گفت پس کدام كس اين شعر انشاد کرده :

كان لبنى صبير غادية *** أودمية زينت بها البيع

الله بيني و بين فيمها *** يهرب مني بها و أتبع

شعر دوم مسطور شد .

بالجمله گفتند احوص گفته است عمر گفت همانا اين فاسق اکنون از اين اعمال باز داشته شده است سوگند با خداى تا مرا سلطنت و قدرت باشد او را باز نميگردانم و احوص همچنان در دهلك بماند تا عمر بمرد و يزيد بن عبدالملك بجایش بنشست

و نیز روزی چند در آنجا بود تا حبا به معشوقه یزید در اشعار او در خدمت یزید تغنی کرد و او رستگار شد .

و بقول هشام بن حسان کلبی سبب باز آوردن یزید بن عبدالملک او را این بود که یکی روز جمیله مغنیه در این شعر برای یزید تغنی و سرود نمود :

کریم قریش حین ینسب والذی *** أقرت له بالملک کهلا وأمرداً

یزید نیک شاد و طربناک شد و گفت و یحک این کریم قریش کیست ؟ گفت تو باشی یا امیرالمؤمنین و جز تو که تواند بود ، یزید گفت کیست که این شعر در حق من گفته است ، گفت احوص شاعر که اکنون نفی بلد شده است و از وطن دور افتاده یزید مکتوبی برد او و حمل او بسوی او بر نگاشت ، و صلوات سنیه از بهرش گسیل داشت ، و چون احوص باستانش در آمد او را بخویشتن نزدیک ساخت و مکرّم و محترم بداشت .

و یکی روز در مجلسی که جماعتی حضور داشتند با احوص گفت سوگند با خدای اگر تو را بهیچوجه در حضرت ما حقوق سابقه خدمت و مصاهرت و خویشاوندی نبود مگر همین دو شعر که گوئی :

وإني لأستحييكم إذ يقودني *** إلى غيركم من سائر الناس مطمع

در خدمت ما تو را کافی بود ، و از آن پس همچنان بمنادمت و مصاحبت یزیدروز میگذاشت تا یزید روز بگذاشت.

در جلد هیجدهم جلد هیجدهم اغانی مسطور است که یزید بن عبدالملک در زمان خلافت خود بامیر مدینه عبدالواحد بن عبد النصری مکتوب کرد که احوص شاعر و معبد مغنی مولای ابی قطن را باستان او روان دارد ، امیر مدینه ایشانرا تجهیز کرده روانه ساخت ، چون بعمان رسیدند آبگاهی را با کوشکی چند نگران شدند ، و در کنار آب گاه فرود شدند و بنشستند ، ناگاه جاریه را بدیدند که بدستش کوزی برای آب بود و همیخواست از آن چشمه آب بر گیرد.

احوص میگوید در این شعر خود که در مدح عمر بن عبدالعزیز گفته بودم «یا بیت عائكة الذی أتغزل» سرود نمودم. آن جاریه چون بشنید چنان آواز بسرود بر کشید

که هرگز چنان آوائی جان فرا از هیچکس نشنیده بودم، آنگاه بوجد و طرب و شادی و شغب در آمد. و آنجره را از دست بیفکند و بشکست، از مشاهدت این حال شگفتی گرفتیم و معبد گفت سوگند با خدای از اثر سرود من این جاریه را حال بگشت، و من گفتم بخدای سوگند تاثیر شعر من او را از شعور باز آورد.

پس بانجاریه گفتیم بازگویی از آل کیستی؟

گفت از آل سعید بن العاصی بودم و از آن پس مردی از آل وحید مرا به پنجاه هزار در هم بخرید، و در هوای من روز بشب گذرانید، تا چنان شد که دلش کمند زلف دختر عمش، اسیر و خاطرش بخیال خالش دستگیر شد، و او را تزویج نموده چندی با هم پهای بردیم و از آن پس مکانت و منزلت او بر منزلت و مقام من رفعت گرفت، و همچنان روز تا روز بر ارتفاع مقام و تفوق مکان او افزوده گشت، و از علو رتبت و سمو منزلت من کاسته شد که هم اکنون خوشنودی از من جزء بخدمتگذاری دختر عمش میسر نمیشود، و اکنون دختر عمش مرا بآب کشیدن موکل داشته چنانکه حالا مینگرید آمده ام تاسبوی را آب کرده بدو برم، چون این قصور و غدیر را بدیدم در طرب شدم و از مدینه یاد کردم و از کمال طرب سبورا بشکستم، و چون باز شوم بنکوهش و ملامت اهل خویش دچار شوم.

احوص گفت دانسته باش من احوص شاعرم و این يك معبد معنی است، و این شعر که شنیدی از آن من و آن آواز از آن اوست، و ما بآستان امیرالمؤمنین راه میسپاریم، و زود است که بآن زبان و بیان که توانم از اوصاف تو در خدمتش بعرض رسانم، چون جاریه بشنید این شعر بخواند:

إن ترونی الغداة أَسعی بجر *** أَسقی الماء نحو هذا الغدير

فلقد كنت فی رحاء من العیش *** و فی کل نعمة و سرور

ثم قد تبصران مافیہ أَمسیت *** و ما ذا إلیه صار مطیری

فالی الله أشتکی ما الاقی *** من هوان و ما یجن ضمیری

ص: 245

أبلغا عنى الامام و ما يعرف *** صدق الحديث غير الخبير

إننى أضرب الخلائق بالعو *** دو أحكاهم بيم وزير

فلعل الاله ينقذ مما *** أنا فيه فأنني كالا سير

ليتني مت يوم فارقت أهلى *** و بلادي فزرت أهل القبور

فاسمعا ما أقول لقاكم *** الله نجاحاً في أحسن التيسير

احوص در زمان این شعر بگفت :

إن زين الغدير من كسر الجر *** و غنى غناء فحل مجيد

قلت من أنت ياطعين فقالت *** كنت فيما مضى لآل الوليد

و اینکه در این شعر خود را بآل ولید نسبت دهد موافق خبر جریر مفسست که گوید این جاریه از آل ولید بن عقبه بود ، و اما در روایت دمشقى است «كنت فيما معنى الأل سعيد»

ثم أصبحت بعد حي قریش *** في بني خالد لآل الوحيد

فغنائى لمعبد و نشيدى *** لفتى الناس الأحوص الصنديد

فتياكيت ثم قلت أنا الأحو *** ص و الشيخ معبد فأعيدي

فأعادت فأحسننت ثم ولت *** تتهدى فقلت قول عميد

يعجز المال عن شرك و لكن *** أنت في ذمة الهمام يزيد

بالجمله ميگويد چون بخدمت يزيد رسيديم گفت يا معبد از آن صوت که بتازه صنعت کرده باشى براى من تغنى کن ، پس در آن شعر «إن زين الغديره من كسر جر، راز گشودم و به تغنى پرداز نمودم ، يزيد گفت البته اين شعر را داستانى است با من باز گوى .

چون اين حكايت بشنيد بعامل خود مکتوب کرد که فلان جاریه را بچنين و چنان صفت خريدارى کرده بهر قيمت که خواهند براى من بفرست .

پس آن کنيزک را عامل آن ناحيه بيکصد هزار در هم خريدارى کرده با جهاز و ساختگى کامل بدرگاه يزيد هديه کرد، چون يزيد او را بديد کنيزکى با فضل

وفضیلت و هنر و قابلیت یافت، و بدو شگفت ماند و جایزه بزرگ بداد، و در خدمتگذاری خود مخصوص گردانید، و او را در کوشکی خاص جای داد.

احوص میگوید سوگند با خدای از آنجا بیرون نشدیم تا گاهی که جوایز و البسه نفیسه و اشیاء بدیعه از آن جاریه ما را باز رسید.

معلوم باد که پاره ادبا این شعر را از سیاق اشعار احوص خارج و این حکایت را موضوع شمرده اند و الله اعلم.

در جلد چهارم اغانی از مصعب بن عثمان مسطور است که وقتی یزید بن عبدالملک از آن پیش که خلافت یا بد بزیارت خانه خدای شد، و دختر عون بن محمد بن علی بن ابیطالب علیه السلام را تزویج کرد، و خواسته بی پایان در صدق آن گوهر دریای عصمت و طهارت بداد.

چون این خبر بولید بن عبدالملک رسید، نامه بجانب ابو بکر محمد بن عمرو بن حزم کرد که چنان بعرض امیرالمؤمنین پیوست که یزید بن عبدالملک دختر عون بن محمد بن علی بن ابیطالب را در صدیقی گران تزویج نموده است، و من هرچه بیندیشیدم جز آن ندیدم که یزید این دختر را از خود بهتر و برتر شمرده است، خدای رأی و اندیشه او را نکوهیده گرداند، چون این نامه را قرائت کردی بساعت عون را طلب کن و آنمال را از وی بگیر، و اگر در رد مال تسامح ورزد بضرب تازیانه تا دینار آخر را ماخوذ دار، آنگاه صیغه نکاح را فسخ نمای.

چون ابوبکر از فرمان ولید آگاه شد، عون را طلب کرد و آن مال را از وی را بخواست، عون گفت آن مال را بتمامت پراکنده کردم و اکنون چیزی در دست ندارم ابوبکر گفت امیرالمؤمنین مرا بفرموده است که اگر این مال را با من نگذاری و در اطاعت امر پذیرا نباشی تازیانه از تو باز نگیرم تا باز بتمامت از توگیرم.

چون یزید این حال بدید صیحه برکشید و با عون گفت نزد من بشتاب، چون بیامد در میان خود سخنی که داشتند بگذاشتند و گفت گویا بیم کردی که من ترا بدو میگذارم این مال بدو تسلیم کن و خویشان را در معرض سخط وی میفکن،

چه این کار از دو حال بیرون نباشد یا این است که مجدداً این مال را بمن می‌دهند من بتو رد مینمایم و اگر بمن باز نگردانید من از بهر تو کفایت کنم پس عون آن مال را بداد .

و روزگار بگشت تا یزید بن عبدالملک بتخت سلطنت بر نشست و فرمان

کرد تا ابو بکر بن محمد بی عمرو بن حزم و احوص شاعر را باستان او روان داشتند چه از عداوت احوص با ابو بکر با خبر بود، زیرا که ابو بکر احوص را مضروب و بدهلک منفی داشته بود.

بالجمله چون بدر بار یزید رسیدند احوص را بار داد ابو بکر پریشان خاطر شد و هر دو دست بدعا برداشت، و همچنان بر کشیده بداشت تا غلامان یزید احوص را با بینی شکسته و خاطر کوفته و حال آشفته از خدمت یزید بیرون کشیدند.

و سبب این بود که چون احوص بخدمت یزید رسید گفت اصلحك الله اينك ابن حزمي است که رأی تو را ناچیز و خوار ساخت و نکاح تو را بازگردانید.

یزید از این سخن در خشم شد و گفت دروغ گفתי بر تو و بر کسیکه این سخن گوید لعنت خدای باد، آنگاه گفت بینی او را در هم شکستند و او را بیرون کشیدند.

و نیز در کتاب مذکور از منذر بن عبدالله حزامی مسطور است که .. مالك از تمامت اصحاب عمر بن عبدالعزيز در انتزاع اموالیکه بنی مروان از فیء و مظالم فراهم ساخته بودند شدیدتر بود، چون یزید بن عبدالملک خلافت یافت. عبد الواحد بن عبدالله بصری را والی مدینه ساخت ، عبد الواحد عراق را با خویش تقرب داد و گفت تو یار و صاحب مرد صالح یعنی عمر بن عبدالعزيز باشی، و او را بر سریر خود می‌نشاند، و هیچ امری را بی مشورت او تمشیت نمیداد.

یکی روز در آن حال که بر آن حال بودند ناگاه مکتوبی از یزید بن عبدالملک بعبد الواحد رسید که تنی از پاسبانان را با عراق بن مالك برگمار تا او را بارض دهلك

برساند ، و آنچه او راست ماخوذ نماید .

چون این نامه رسید عراق باوی بر تخت بود حرسی نیز حضور داشت ، عبدالواحد روی آن حرسی کرد و گفت دست عراق را بگیر و از اموال او راحله بستان و او را در زمین دهلك برده در آنجا مسکن بده.

حرسی بموجب فرمان او را بدهلك برد ، احوص نیز در آنجا بود نزد او بیامد و او را مدح گفت و باکرام و اعطایش بهره ور گشت ، و از آن پس مردم دهلك در شعر و شاعری از احوص یادگار می نهادند و در فقاہت از عراق بن مالک اثر میگذاشتند.

و نیز در آن کتاب از ابوالعوام منظور است که چون یزید بن عبدالملک یزید ابن المهلب را بقتل آورد بجماعت شعرا که از جمله ایشان فرزددق و کثیر و احوص بودند ، پیام فرستاد که باید در هجویزیدا نشاد اشعار نمایند .

فرزددق گفت من در مدح اولاد مهلب قصایدی بعرض رسانیده ام که هیچکس را آنگونه مدح ننموده ام ، و اکنون با این سالیان درازم که برسر خمیده از من قبیح مینماید که خود را تکذیب نمایم ، بهتر آن است که امیرالمؤمنین مرا از این کار معاف دارد ، یزید او را معاف داشت.

کثیر غره نیز گفت من مکروه می شمارم که خویشان را در زبان شعرای عراق در افکنم ، و بسهام هجای ایشان هدف گردم ، و بنی المهلب را هجا گویم .

لکن احوص بهجای آل مهلب زبان برکشید و پس از چندی یزید بن عبدالملک احوص را بجانب جراح بن عبدالله حکمی والی آذربایجان فرستاد ، چه از هجای احوص درباره آل مهلب بعرض جراح رسیده بود ، چون احوص را آنجا بردند جراح بفرمود تا مشکی از خمر بمنزل احوص بردند ، آنگاه خیلی را بد و برانگیخت تا بجایگاه او در آمدند و آن مشك خمر را بر سر احوص بریختند ، آنگاه در میان مردمان و رؤس اشهاد بیرونش آورده ، نزد جراح حاضر ساختند ، جراح بفرمود تا موی از سر و صورتش تراشیدند ، و در حضور مردمانش حد بزد ، و احوص همیگفت.

این گونه حد نمیزنند ، جراح میگفت چنین است که میگوئی لکن سبب را نمیدانی و چون جراح این کین از احوص بخواست نامه از در معذرت به یزید بن عبدالملک نگاشت ، یزید نیز از کردار او چشم فرو پوشید.

و نیز در جلد چهارم اغانی از مصعب بن عثمان مسطور است که مالک بن ابی السمع حکایت کرده است که با معبد و ابن عایشه مغنی باستان یزید بن عبدالملک در آمدیم و این اول قدم ما بروی بود ، و یکی شب در خدمتش به تغنی و سرود پرداختیم و او را نیک و مسرور و طربناک ساختیم ، یزید در باره هر یک از ما هزار دینار بعطیت مقرر فرمود ، و بکاتبش در اعطای آن مال بنوشت.

چون روشنی روز دامن برکشید نوشته یزید را نزد کاتبش بردیم ، چون کاتب آن نوشته را بدید از آن کار انکار ورزید و گفت آیا یزید در حق امثال شما بهریک هزار دینار امر میفرماید لا والله ، هیچ نشاید ، و شما را نمی زیبد.

چون این جواب بشنیدیم بخدمت یزید باز شدیم و کلمات او را بعرض رسانیدیم و همی مکر کردیم ، یزید گفت گویا این مبلغ را روا ندانسته گفتم آری گفت سوگند با خدای مانند او کسی باید چنین کار را ناگوار شمارد و انکار نماید ، و او را احضار کرد چون حاضر گردید و ما را در خدمت یزید حاضر و ناظر دید ، از یزید تکلیف بخواست ، یزید از شرم آرم سر به زیر افکند و گفت من این سخن با ایشان گفته ام و این وعده نهاده ام و نیکو نباشد که از آنچه گفته ام بازشوم ، لکن تو با ایشان چنان که دانی کار کن ، و زبان ایشان کوتاه دار.

مالک میگوید قسم بخداوند که ما در انتظار آن عطیت و اتمام آن اکرام همچنان بماندیم تا یزید بن عبدالملک از فراز تخت بتخته گورشد ، و هنوز از هر یک از ما چهارصد دینار باقی بود .

و نیز در آن کتاب مسطور است که چون یزید بن عبدالملک وساده خلافت دریافت احوص را بخواست و او را اکرام کرده سی هزار دینار جایزه بداد ، جداد ، چون احوص بمنزل قباء رسید آندر اهم را بر نطعی بریخت و جماعتی از خویشاوندان خود را

بخواند و گفت طعامی از بهر شما ترتیب داده ام، چون بیامدند آن نطع را برگشود و آن مال را بنمود و گفت «أفسح هذا أم أنتم لا تبصرون» کنایت از اینکه چنین مالی از یزید گرفتن جز بسحر و ساحری نشاید بود، و قصیده در اینحال در مدح یزید بگفت که از آنجمله است:

صرمت حبلک الغداة نوار *** إن صرماً لکل حبل قصار

و این قصیده طویله ایست و از آن جمله است :

من یکن سائلاً فان یزیداً *** ملک من عطائه الاکثار

عم معروفه فعز به الدین *** و ذلت لملکه الکفار

و أقام الصراط فابتهج الحق *** منيراً كما أثار النهار

راقم حروف گوید : یزید و کاتب یزید و اغلب و جوه دولت یزید ، ندانستند که چون سالی چند برگذرد، از خزاین و دفاین و آثار و سلطنت او جز نامی در گذر روزگار یادگار نخواهد ماند و این نام نیز جز در السنة شعراء و فضلاء و ادبای دهر و علمای روزگار بر قرار نمیگردد ، چنانکه بساکسان که در آنزمان با دولت بی پایان و شوکت نمایان بودند، و اینک خبری از هیچیک نیست و آنچه ماند در جهان نام است و بس ، و اگر انجام روزگار خود را میدانستند هر چه داشتند در اینگار بکار بردند ، و اگر از روی دانش و بینش بنگرند بدانند که هیچ چیز چون مال دشمن آدمی و مایه و بال او نیست ، و از مال او دشمن تر کسی است که خواهد او را با دشمن خویش مصاحب و مراقب بدارد، و دوست ترین کسان کسی است که خواهد آن دشمن را از وی دور و او را از وی مهجور گرداند ، و در ازای چیزی فانی نامی باقی برای او بگذارد ، و آن و بال را از وی احتمال کند و نام نیکوی او را بصفحه لیالی و ایام اتصال دهد.

اگر بچشم بصیرت بنگریم بدانیم که هیچ طایفه از اهل زبان و بیان و نگارندگان اخبار ، و گذارندگان آثار ، و ادبای نامدار ، و فضلالی اختیار ، و علمای ابرار برای مصاحبت سلاطین و امرای حشمت آئین بهتر و برتر نتواند بود ، چه مصاحبت

این جماعت لذت روح رسانند، و ابواب فتوح بر گشاید، و تجربتها بیاموزد. و خبرها و اثرها و دانشمندی ها و تهذیب اخلاق و تدبیر آفاق بفرماید، و از چاه و راه و سفید و سیاه و سهل و هموار و خجسته و نابهنجار باز نماید و از گذر روزگار و خبر بزرگان بزرگ آثار، و کردار رهروان نیکورفتار، اطلاع دهد، و از حاصل هر کار و نتیجه هر کردار، هشیار گرداند، و خیر دنیا و سود آخرت بنماید، و برافزون نام ایشانرا تا قیامت بگذارد.

بیان کلماتی که از حضرت ولی الله الصابر امام محمد باقر علیه السلام در باب جن و روح دواب رسیده

خدای حمید در کلام مجید میفرماید و خلق الجان من مارچ من نار یعنی بیافرید پروردگار جان را که پدر جن است که ابلیس باشد، و بعقیدت بعضی خلق فرمود جنیان را از آتشی که زبانه سرخ و زرد و سبز آن بیگدیگر آمیخته گردد، بعد از بلندی و تیرگی آن

در باب نهم از سفرثانی فتوحات مکیه مسطور است که مارچ آتشی است ممتزج بهوا که آنرا هوائی مشتعل، گویند لاجرم جان از دو عنصر که آتش و هواست آفرید شده، و آدم از دو عنصر که آب و خاک است مخلوق است، چون آب و خاک با هم آمیزش گیرند طین. گویند و چون هوا و آتش درهم آمیزش یا بند مارچ خوانند، و چنانکه تناسل در بشر با فکندن آب منی است در زهدان تناسل همچنین تناسل در جن" بالقای هوا باشد در رحم انثی، و میان آفرینش جان و آدم شصت هزار سال انفصال بوده است.

در جلد سماء و عالم بحار الأنوار از برید از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود:

«إن الله تبارك وتعالى أنزل علی آدم خوراء من الجنة فزوجها أحد ابنيه .

وتزوج الأخرابة الجنان ، فما كان في الناس من جمال كثير أو حسن خلق فهو من الحوراء و ماكان من سوء خلق فهو من ابنة الجنان»

خدای تبارك و تعالی حوری از بهشت بحضرت آدم علیه السلام فرو فرستاد و آنحضرت آن حوری را با یکی از دو پسر خود تزویج نمود ، و آن پسر دیگر دختر جان را در حباله نکاح آورد ، پس در میان مردمان هر کس بحسن خلق و خلق آراسته باشد از نتایج حوری بهشت است و هر کس نکوهیده اخلاق باشد بدختر جان پایان گیرد.

و نیز در آن کتاب از خالد بن اسماعیل خبر میرسد که در حضرت ابی جعفر سلام الله علیه از مردم مجوس و سخنان ایشان که میگویند « نکاح کنکاح ولد آدم» و احتجاج ایشان باین مسئله مذکور میگشت.

«فقال أما إنکم لا یحاجونکم به، لما أدرك هبة الله قال: آدم یارب زوج هبة الله فأهبط الله له حوراء فولدت أربعة غلمة ثم رفعها الله ، فلما أدرك ولد هبة الله قال : یارب زوج ولدهبة الله ، فأوحى الله إليه أن یخطب إلى رجل من الجن وكان مسلماً أربع بنات له على ولد هبة الله، فزوجهن" فما كان من جمال و حلم فمن قبل الحوراء والنبوة، وماكان من سفه أو حدة فمن الجن»

فرمود اما باشما این احتجاج نشاید ، همانا چون هبة الله زمان بلوغ را دریافت حضرت آدم علیه السلام عرض کرد پروردگارا هبة الله را زوجه عطا فرمای ، خدای سبحان حوریه از آسمان برای او بفرستاد، و هبة الله را از آن حوراء چهار پسر پدید گشت آنگاه خدایتعالی آن حوراء را با آسمان برکشید، و چون پسران هبة الله جانب رشد و بلوغ گرفتند آدم علیه السلام عرض کرد پروردگارا فرزندان هبة را زوجه عنایت کن ، خدای رحمان بآن حضرت وحی فرستاد که بیکی از مردم جن که اسلام داشت بفرستد و چهار دختر خطبه کند ، و با پسران هبة الله تزویج فرماید، پس در آدمیان هر کس بجمال صورت و خجستگی سریرت و حسن علم و سیرت آراسته است ؛ بسبب نسبت بخور و ثبوت است، و هر کس دستخوش سفاهت و سرکوب تندی وحدت از جانب جن

و نیز در آن کتاب از ابو بکر حضر می مسطور است که حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه فرمود :

«إن آدم ولدله أربعة ذكور فأهبط الله إليهم أربعة من الحور العين، فزوج كل واحد منهم واحدة فتو الدواء ثم إن الله رفعهن وزوج هؤلاء الأربعة أربعة من الجن، فصار النسل فيهم، فما كان من حلم فمن آدم، و ماكان من جمال فمن قبل الحور العين، و ماكان من قبح أوسوء خلق فمن الجن».

یعنی آدم علیه السلام را چهار فرزند ذکور بعرضه ظهور خرامید، و خدایتعالی چهار تن از حور العین بفرستاد، و هر يك از ایشان یکتا از حوریان را تزویج نمود و ایشان فرزندان بزادند، آنگاه خدا یتعالی آن حوریان را بجنان جاویدان بر کشید، و آن چهار پسر چهار دختر از جن را تزویج کردند، و نسل در ایشان افتاد و در میان مردمان هر کس آدمیوش و بردبار است از آدم است، و در هر کس روی دلاویز و موی مشک بیز است از طرف حور العین است، و هرکس را قباحتی و سوء خلق و رویتی است از جهت جن است است .

و دیگر در آن کتاب از ابو بصیر در ذیل اجوبه طاوس یمانی از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مسطور است که طاوس عرض کرد از چه روی جن را جن نامند فرمود لا نهم استجنوا فلم پرواه یعنی بعلت اینکه جماعت جن مستور شدند و دیده نمیشوند.

گفته میشود : جن علیه اللیل ، یعنی تاریکی شب او را پوشید ، و جنون بمعنی پوشیدن است « واستجن بجنه ای استتر بستره» بهشت را نیز چون از چشم ها پوشیده است جنت ، نامند ، طفل در شکم را نیز چون از انظار پوشیده است جنین گویند ، دیوانه را نیز چون از مردم گریزان و ناپدید میشود یا بعلت اینکه عقلش را مرض جنون پوشیده مجنون مینامند و جمع جن جنه بکسر جیم و زیادتها وأجنه بروزن أحبه جمع جنین است، چنانکه در قرآن است من الجنة والناس وأجنة في

بطون امهاتکم».

و نیز در آن کتاب از زرارۀ مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام سؤال کردم از این قول خدایتعالی «وإنه کان رجال من الانس یعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقاً» میفرماید: بدرستی که بودند مردانی از آدمیان که در پاره مواضع پناه میبردند بمردانی از جنیان، پس بیفزودند آدمیان مرجنیان را بسبب این استعاذه لحوق و غشیان گناه بسبب کبر و سرکشی و جهل که هر ایشان را از پناه بردن آدمیان بایشان حاصل میشد.

بالجمله امام علیه السلام بازراه فرمود «کان الرجل ینطلق إلی الکاهن الذی یوحی إلیه الشیطان فیقول: قل لشیطانک فلان عاذبک»

یعنی چنان بودی که مردی بشخصی از کهنه که شیطان با ایشان از پاره خبرها اخبار کردی میرفت و میگفت: باشیطان خودت بگوی که فلان شخص بتو پناه میبرد.

و در تفسیر منهج الصادقین مسطور است که چنان بود که چون کسی به بیابانی هولناک رسیدی گفتی «أعوذ بسید هذا الوادی من سفهاء قومه» پناه میبرم بسید این وادی از شر سفهای قوم او، و او را چنان عقیدت میرفت که به نیروی این استعاذه در آن شب سالم و ایمن بماند.

مقاتل گوید اول کسیکه بجن پناه برد، قومی از یمن و بعد از ایشان بنی حنیفه بودند، و از آن پس این تعوذ در میان ایشان فاش گردید، و همه کس تعوذ مینمود.

و عکرمه از ابوالبشار انصاری روایت کند که در آغاز حال که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه طیبه تشریف قدوم ارزانی داد، من با پدرم بسفری راه میسپردیم چون تاریکی شب جهان را در نوشت بنزدیک شبانی شدیم، و در نیمه شب گرگی بیامد و بره بر بود، شبان آواز داد «یا عامر الوادی جارك جارك» منادی آواز بر آورد «یا سرحان ارسله» آوازی شنیدم و کسی را ندیدم گرگ بره را رها کرد

ص: 255

و بره بدون گزند بگله اندر شد، و خدای تعالی آن آیت مبارکه مذکوره را در آنوقت نازل فرمود .

و نیز در آن کتاب از فضل بن یسار مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود :

«إن نقرأ من المسلمین خرجوا إلى سفر فضلوا الطريق ، فأصابهم عطش شدید فتكفنوا و لزموا اصول الشجر ، فجاءهم شیخ علیه ثياب بیض فقال : قوموا فلا بأس علیکم، فهذا الماء ، فقاموا وشر بوا وارتبوا ، فقالوا : من أنت یرحمك الله ؟ فقال : أنا من الجن الذین بايعوا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم إلى سمعت رسول الله یقول : المؤمن أخو المؤمن عینه و دلیله ، فلم تكونوا تصیعونی بحضرتہ».

یعنی گروهی از مسلمانان بسفیری بیرون شدند و راه را یاوه کردند و تشنگی سخت برایشان دست یافت چندانکه از زندگی مأیوس گردیده در زیر درختها لباس های خود را بر خود کفن کرده ملازمت جستند، و در این حال مردی کهن سال که بروی جامه ای سفید بود نزد ایشان شد و گفت : پپای شوید همانا بیم و تشویشی بر شما نیست، اینک آب حاضر است، پس آنجماعت بر خاستند و آب بیاشامیدند و بر گرفتند ، آنگاه گفتند خدای تو را رحمت کناد بازگوی کیستی ؟ گفت از آن مردم جن هستم که با رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کردند و من از آن حضرت شنیدم میفرمود: مؤمن برادر مؤمن و چشم او و راه اوست ، پس شما مرا در آن حضرت ضایع مگذارید .

راقم حروف گوید: در بعضی نسخ «فتکفنوا بتقدیم نون برفاء نوشته شده است، یعنی هر کس از ایشان بکنفی و جانبی رفت و در پای درختی ملازمت جست.

و نیز در آن کتاب و کتاب کافی از ابو حمزه ثمالی مسطور است که گفت در کنار حوض زمزم بودم مردی نزد من بیامد و گفت یا ابا حمزه از این آب میاشام چه جن و انس در این آب شریک هستند، و در این آب دیگر جز انس شریک نباشند

ابو حمزه میگوید از این سخن در عجب شدم و گفتم از کجا این را بدانستی پس در خدمت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم معنی سخن آنمرد با من چه بود فرمود «إن ذلك رجل من الجن أرا دار شادك» اینمرد از جماعت جن بود همیخواست تورا ارشاد نماید .

و دیگر در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام ابو بصیر روایت کرده است فرمود «إذا ضللت في الطريق فناد : يا صالح يا صالح ارشد ونا إلى الطريق رحمكم الله» هر وقت در راه پاره شدی ، ندا برکش یا صالح یا ابا صالح راه را بما بنمائید خدای شما را رحمت کند.

عبیدالله بن حسین راوندی راوی حدیث گوید ما در طریق یاره شدیم و یکی را فرمان کردیم تا از مادوری گرفت و این ندامی بر کشید ، آنگاه نزد ما باز آمد و گفت شنیدم از دور صدائی باریک برخاست و همی گفت راه راست است ، یا اینکه گفت از طرف چپ است ، و چنانکه گفته بود راه را دریافتیم.

و دیگر در آن کتاب مرویست که مردی در خدمت ابی جعفر علیه السلام آمد و شکایت نمود که جن ما را از منازل خود یعنی منازل معموره خود بیرون کرده است فرمود :

«اجعلوا اسقوف بيوتكم سبعة أذرع واجعلوا الحمام في أكناف الدار» یعنی ارتفاع سقفهای اطاق را یا طول آنرا هفت ذرع بگردانید ، و در اکناف سرای کبوتران رها کنید .

آنمرد میگوید چنانکه فرمود بیای بردیم و کبوترها رها کردیم و از آن پس چیزی که ما را مکروه افتد مشاهدهت نکردیم .

در خبر است که چون در خانه کبوتر باشد جنیان با کبوتران بازی گیرند و مردمان را دست بازدارند ، چه سفهای جن با کودکان سرای بازی میکنند و از بازی با کبوتر از ایشان مشغول شوند .

و دیگر در آنکتاب و کتاب کافی از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود :

«بينا أمير المؤمنين عليه السلام على المنبر إذ أقبل ثعبان من ناحية باب من أبواب المسجد فهم الناس أن يقتلوه ، فأرسل أمير المؤمنين عليه السلام أن كفوا ، فكفوا ، وأقبل الثعبان يتسالي حتى انتهى إلى المنبر ، فتناول فسلم على أمير المؤمنين عليه السلام فأشار أمير المؤمنين عليه السلام إليه أن يقف حتى يفرغ من خطبته».

در آنحال که امیر المؤمنین علیه السلام بر روی منبر جای داشت و مردمان را خطبه میراند، ناگاه اژدهائی دمان از گوشه دری از درهای مسجد کوفه نمایان شد ، چون مردمان بدیدند بآهنگ قتلش برآمدند، امیرالمؤمنین بایشان فرستاد تا بدو متعرض نشوند و ایشان از آهنگ خویش باز شدند، و آن اژدها شتابان خود را بمنبر کشاند و دراز شد و برامیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه درود فرستاد، آنحضرت بدو اشارت کرد تا بپاید و آنحضرت از قرائت خطبه خود فراغت یابد.

«ولما فرغ من خطبته أقبل عليه فقال : من أنت ؟ فقال : أنا عمرو بن عثمان خليفتك على الجن " وإن أبي مات وأوصاني أن آتيك فأستطلع رأيك ، وقد أتيتك ، فما تأمرني به و ما ترى؟».

چون آنحضرت از قرائت خطبه مبارك فراغت یافت روی بآن اژدها کرد و فرمود کیستی غرضکرد عمرو بن عثمان هستم که خلیفه تو بود برجن، جن، همانا پدرم مرده است و مرا وصیت نهاده است که بحضرت تو آیم و رأی و امر تو را باز دانم اینک آمدم تا چه فرمائی.

«فقال له: أمير المؤمنين عليه السلام : اوصيك بتقوى الله وأن تتصرف فتقوم مقام أبيك في الجن" ، فانك خليفتي عليهم».

فرمود: تو را بتقوی و پرهیز از مناهی و معاصی خدا وصیت میکنم و بپاید بجای خود باز شوی و در مقام پدرت در میان جن بجای بایستی ، چه تو از جانب من برایشان خلیفه هستی .

میفرماید: پس از آن عمر و با امیر المؤمنین علیه السلام وداع کرده و برفت و او خلیفه آنحضرت است بر مردم جن.

جابر گوید؛ بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم فدای تو شوم عمرو بحضرت تو میشود و این کار و کردار بر او واجب است فرمود آری.

و از این پس انشاء الله تعالی پاره اخبار آنحضرت که راجع باین مقام است در مقامات خود مسطور میگردد.

در سماء و عالم از زراره مسطور است که از این آیه شریفه «يسألونك عن الروح قل الروح من أمر ربي» یعنی و میپرسند ترا از کیفیت روح که انسان بدان زنده است، بگو از امر پروردگار من یعنی از مبدعات اوست - سؤال کرد.

«قال : خلق من خلق الله ، والله يزيد في الخلق ما يشاء» فرمود: مخلوقی است از آفریدگان خدای و خداوند می افزاید در خلق خود هر چه میخواهد.

و بروایت ابی بصیر از آنحضرت یا حضرت صادق علیهما السلام در سوال از این آیه شریفه فرمود «التي في الدواب والناس» یعنی آن روحی است که در کالبد چهار پایان و آدمیان اندر است ، عرض کردم آن چیست فرمود « هي الملكوة من القدرة» یعنی چیزی است ملکوتی یا اینکه ملکوتی که از قدرت خدای است.

مجلسی اعلی الله مقامه در بیان خبر اول میگوید: ممکن است که حمل خبر بر روح انسانی باشد اگر چند از ظاهر خبر چنان بر میآید که مراد بان ملک یا خلقی بزرگتر از آن باشد.

در منهج الصادقین مذکور است که روح من امر ربی یعنی از مبدعات پروردگار است که بامر کن کائن گردیده بدون ماده ، و این روح از جمله چیزهائی است که مخصوص بعلم خداوند است ، و جز خداوند هیچکس بدان آگاه نیست.

و مفسران را در آن روح که مسئول عنه است چند قول است:

یکی اینکه مراد ایشان روحی است که در بدن انسان است حقتعالی فرمود که بگو من امر ربی ، و عدول رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از پاسخ ایشان از آن روی باشد که برای صلاح در دین عیب دارد، چه ایشان در آن پرسش از روی تعنت باشند نه از در

استفاده، و اگر آنحضرت جوابی صادر میفرمود عتاب ایشان بیشتر میشد، و یا بسبب دلالت بر ثبوت نبوت و صدق دعوی آنحضرت است، چنانکه در سبب نزول آن مسطور داشته اند.

دوم اینکه سؤال ایشان از روح از آن راه بود که روح مخلوق و حادث است یا قدیم، لاجرم حقتعالی جواب داد بگو روح از امر پروردگار من است، یعنی از فعل و خلق اوست تا جواب سؤال ایشان باشد، و اگر باین معنی اطلاق شود میتواند که غرض ایشان از روح روحی باشد که قوام بدن بر آن است، چنانکه ابن عباس براین قول قائل است یا مراد باین روح نفس جبرئیل علیه السلام است یا فرشته ایست از فریشتگان که او را هفتاد هزار صورت و بهر صورت هفتاد هزار دهن و در هر دهن هفتاد هزار زبان و با هر زبان بهفتاد هزار لغت به تسبیح حضرت احدیت مشغول و خدای تعالی از هر تسبیح او فرشته خلق فرماید که عبادت او کنند و ثواب آن بشیعیان اهل بیت ما عاید شود.

سوم آنکه مشرکان پرسیدند از روحی که قرآن است که چگونه ملك آنرا بتو القا میکند، و از چه وجه معجز است، و چگونه نظم و ترتیب مخالف انواع کلام ماست از خطب و اشعار، و حقتعالی آنرا روح نامیده و میفرماید « و كذلك أوحينا إليك روحاً من أمرنا » پس خدای سبحان میفرماید ای محمد در جواب بگو که قرآنست که از امر پروردگار منست که برای تصدیق بر نبوت من نازل فرموده، و فعل مخلوق نیست و از تحت امکان بشر خارج است والله أعلم.

ذکر سلطنت و خلافت هشام بن عبد الملك بن مروان در سال یکصد و پنجم

دمیری در حیات الحیوان گوید عبدالملك بن مروان در خواب چنان نگران شد که چهار کرت در محراب عبادت بول افکند، از این خواب باندیشه رفت و یکیرا فرمان کرد تا پوشیده از سعید بن المسیب که از تعبیر رؤیا نیک دانا بود از تعبیر این خواب پرسش، نماید سعید بن مسیب گفت تعبیر آن این است که چهار نفر از صلب او بر سریر خلافت جای گیرند و آخر ایشان هشام بود.

ما در هشام عایشه دختر هشام بن اسماعیل بن هشام بن الولید بن مغیره المخزومی است ولادت او بقولی در سال هفتاد و ششم، و بقول ابن اثیر و پاره از مورخین در سال هفتاد و دوم بود، و در آن سال مصعب بن الزبیر بقتل رسید، از این روی عبدالملك او را منصور نام نهاد، لکن مادرش بنام پدر خود هشام نام کرد، و عبدالملك انکار نمود و چون مادرش عایشه زنی کول و حمقاء بود عبدالملك او را طلاق گفت و در فراق او بفراغ خفت.

مردی سفید اندام و نیکوروی و فربه و گاز چشم بود، باسواد خضاب مینمود، و بحزم و عقل و وفور فراست و ظهور سیاست و رزانت رأی و کیاست امتیاز داشت، در امور بحلم و بردباری رفتی، و بانگیزش و فساد بر نیامدی، و چنانکه اشارت رفت بسعی مسلمة بن عبدالملك ولایت عهد برادرش یزید بدو پیوست و در انجام آن مهم بساط عیش و عشرت گسترده گشت.

و چون بتفصیلی که مذکور شد یزید بدیگر سرای رخت کشید، هشام در رصافه که در فرات واقع است جای داشت، و در آنجا مژده خلافت و بشارت سلطنت بدو پیوست از این خبر سخت مستبشر گردیده با اصحابش سجده شکر بگذاشته، سه روزه از رصافه بدمشق رسید.

مسعودی گوید هشام بن عبدالملك در روز جمعه پنجروز از شوال بجای مانده که

مطابق روز وفات یزید بود بخلاف بیعت یافت، و در اینوقت سی و هشت ساله بود، و بقول چهار ساله بود.

بالجمله مورخین را در سن او و زمان خلافتش اختلاف است، کنیتش ابوالولید، و نقش خانمش الحکم الله، و لقبش بقول صاحب گزیده المنصور بالله میباشد، و بعضی گفته اند در سن چهل و سه سالگی بر سریر کامرانی بنشست، و دار الخلافهش بروایت صاحب اخبار الدول نزدیک سوق الخواصین، مکان تربت نور الدین شهید بوده است.

صاحب روضة الصفا گوید: هشام در سلخ شعبان سال یکصد و پنجم بر سریر سلطنت برآمد و صاحب حبیب السیر گوید هشام سخت بخیل و ممسک بود، و با اینحال در جمعکردن اسب حریص بود، چنانکه چهار هزار راس اسب در اصطبلش جوچرا داشتند.

مسعودی گوید: هشام مردی احوال و با خشونت و درشت خوی غلیظ بود و در جمع اموال و امارت زمین کوشش داشت چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور گردد.

صاحب دستور الوزرا میگوید عالم غلام سعید بن عبدالملک بوزارت هشام قیام می ورزید

ابن اثیر گوید چون یزید بمرد هشام در رصافه بود برید خاتم و قضیب خلافت بدو برد و بخلافت بروی سلام کرد و هشام از رصافه بر نشست و بدمشق آمد، و از این خبر معلوم میشود که هر کس خلافت یافتی خاتم و قضیب بدو بردند.

ذکر عزل عمر بن هبیره از عراق و نصب خالد بن عبدالله قسری بجای او

در اینسال در شهر شوال هشام بن عبد الملك عمر بن هبیره را از امارت عرافین وخراسان ، معزول و خالد بن عبدالله بن قسری را بجای او منصوب فرمود ، و بدو گفت برادرش اسید بن عبدالله را با مارت خراسان روان دارد ، وعمر بن یزید بن هبیره والی سابق را ماخوذ داشته اموال عراق را از وی مقبوض نماید.

عمر بن یزید بن عمیر الاسیدی بضم همزه و تشدید یاء که منسوب باسید بن عمرو ابن تمیم است. میگوید : بخدمت هشام در آمدم و اینوقت خالد در حضورش حاضر بود و از اطاعت مردم یمن سخن میکرد ، گفتم سوگند با خداوند که هرگز چنین خطا وخطلی ندیده ام ، قسم بخدای هیچ فتنه در اسلام هویدا نشده است مگر بدستاری مردم یمن ، ایشان عثمان را کشتند ، و عبد الملك را از سلطنت خلع کردند هم اکنون شمشیرهای ما از دماء آل مهلب خون افشان است.

عمر بن یزید میگوید چون از خدمت هشام بیای شدم ، مردی از آل مروان از پی من روانشد و با من گفت یا ابا بنی تمیم آتش تافته قلب مرا پوشیده ساختی ، همانا سخنان تورا بشنیدم و اینک امیر المؤمنین خالد را بامارت عراق برکشیده ، اما عراق سرای تو و وطن تو نیست ، یعنی تورا از وی بیمی و گزندى نباشد.

بالجمله خالد در همان روز جانب عراق گرفت ، و عمر را مأخوذ داشت ، و او را بگونه گونه عذاب باز داشت و مال فراوان دریافت چندانکه بصریان از کردار او بفرغان آمدند ، چه عمر با ایشان نیکی بسیار کرده بود خالد عمر را بزندان افکند و بصریان تدبیری بساختند و سردابه در زیر زندان برآوردند تا عمر فرار کرد.

چون خالد بن عبدالله از فرار او آگاه شد مالك بن منذر العبدي را از دنبالش بفرستاد

مالك عمر را دریافت و بکشت .

چون هشام بن عبدالملك بشنید از کشتن عمر سخت تافته شد ، و خالد را بر این کردار نابهنجار انکار نمود ، و مالك بن منذر را بخواست ، و چون در پیشگاه هشام حاضر شد بفرمود تا گردنش فرو کوفتند و بینیش در هم شکسته بزندان بردند ، و در زندان چندانش عذاب کردند تا بمرد و سزای کار و کردار ناصواب خویش را معاینه دریافت.

ذکر پاره از دعای دولت بنی العباس که در اینسال ظهور کردند

ابن اثیر در تاریخ الکامل نوشته است در اینسال بکیر بن ماهان از سند بیامد و در سند با جنید بن عبدالرحمن روز میگذاشت ، چون جنید معزول گردید بکیر بکوفه آمد و چهار خشت از نقره و یک خشت از طلا با خود داشت ، ابو عکرمة الصادق و مغیره و محمد بن خنیس و سالم الاعین و ابو یحیی مولای بنی سلمة را ملاقات کرد و ایشان امر دعوت بنی هاشم را با و اظهار کردند بکیر بن ماهان این کار را پذیرفتار شد و خوشنود گردید ، و آنچه با خود داشت بر ایشان انفاق کرد ، و بخدمت محمد بن علی در آمد و میسرره بمرد عمل او را بجای او بنشانند.

ذکر برخی از سوانح و حوادث سال اولیه یکم و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال جراح حکمی با مردم لان غزو کرد چندان که بشهرها و کوشکها و دژهای آنسوی بلنجر رسید ، و بعضی از آن جمله را برگشود و غنایم فراوان دریافت و در این سال سعید بن عبدالملك با مردم روم جنگ در افکند ، و بقدر هزار تن اهل کارزار از پیش بفرستاد لکن بجمله دستخوش هلاک و دمار آمدند.

و در این سال مسلم بن سعید کلایی که امارت خراسان با او بود در ماوراءالنهر با مردم ترك جنگ نمود لکن فتوحی او را نیفتاد و از آن سفر بازگشتن گرفت، و ترکان از پی او شتابان شدند و او را در یافتند، و اینهنگام مردمان از جیحون میگذشتند، و عبیدالله بن زهیر بن حیان که بر خیل تمیم بود در ساقه س سپاه جای آنجماعت بحمايت بکوشیدند تا مردمان عبور کردند و مسلم با مردم افشین جنگ کرد، و مردم آنجا باوی بمصالحه بر آمدند بشش هزار سر حیوان و مسلم قلعه را بافشین وا گذاشت، و اینجمله وقایع در پایان سال یکصد و پنجم از موت یزید بن عبدالملک بود.

و در اینسال مروان بن محمد باصافه یمنی جنگ در انداخت و قوینه ه را از اراضی روم و کمخ را بگشود.

و در اینسال ابراهیم بن هشام خال هشام بن عبدالملک مردمان راحج اسلام بگذاشت و بعتاء پیام کرد که چه هنگام باید خطبه برانم، گفت بعد از ظهر قبل از ترویبه بیک روز، ابراهیم قبل از ظهر خطبه راند و گفت فرستاده من بدینگونه از عطاء خبر آورد، چون عطاء بشنید گفت من او را نه این فرمان کردم، بلکه گفتم بعد از ظهر خطبه کند، ابراهیم شرمسار گشت.

و در اینسال عبدالواحد نظری امیر مکه و مدینه طیبه و طائف بود، و عمر بن هبیره ولایت عراق و خراسان داشت، و حسین بن حسن کنندی در کوفه قضاوت میراند، و موسی بن انس قاضی بصره بود.

و هم در اینسال بروایت مسعودی عبدالله جبیر مولای عباس بن عبدالمطلب رخت بدیگر سرای کشید.

و هم در اینسال حمید بن عبدالرحمن بن عوف بدیگر جهان رخت کشید، و بعضی وفات او را در سال نود و پنجم نوشته اند چنان که از این پیش اشارت رفت و هفتاد و سه سال روزگار برده بود.

و نیز در اینسال عکرمة مولای ابن عباس وفات کرد، و هو عکرمة بن عبدالله

مولای عبدالله بن عباس ، کنیتش ابو عبدالله ، و اصلش از بربر از مردم مغرب زمین ، و از نخست مولای حصین بن الخیر العنبری بود و چون ابن عباس از جانب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام والی بصره شد حصین او را با بن عباس موهوب داشت ، و ابن عباس در تعلیم قرآن و سنن در حق او کوشش فرمود ، و عکرمه در شمار علمای بزرگ روزگار گردید ، و از مولای خود عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله

ابن عمرو بن العاص و ابو هریره و ابوسعید خدری و حسن بن علی علیهما السلام و عایشه حدیث میراند ، و یکتن از فقهاء مکه و تابعین گردید ، و در طلب علم و حدیث از این شهر بدان شهر انتقال همی داد، گویند : ابن عباس با او گفت برو مردمان را فتوی بران.

یافعی میگوید در اصفهان و یمن و خراسان و مصر و مغرب بگشت ، و امر او اعیان روزگار او را گرامی و بزرگ میداشتند با سعید بن جبیر گفتند هیچکس را از خود دانایتر میدانی، فرمود عکرمه و مردمان در حقش سخن داشتند، چه او برای خوارج میرفت و از جماعتی از صحابه حدیث و روایت داشت، و زهری و عمر بن دینار و شعبی و ابواسحاق سبعی از وی راوی بودند ، و چون مولایش ابن عباس بمرد حکومه در قید بندگی باقی بود ، و علی بن عبدالله بن عباس او را بنخالد بن یزید بن معاویه بچهار هزار دینار بفروخت ، عکرمه نزد مولایش علی بن عبدالله شد گفت هیچ تورانیکو نباشد که علم پدرت را بچهار هزار دینار بفروشی، لاجرم علی از این کار چشم برگرفت و او را آزاد ساخت

عبد الله بن ابی الحارث گوید نزد علی بن عبدالله شدم و دیدم عکرمه را بر در کنیفي بر بسته است گفتم آیا با غلام خود چنین کنند ، گفت بر پدرم دروغ میندد و عکرمه مادر سعید بن جبیر را تزویج نموده بود، در سال مرگ او به اختلاف رفته اند از سال یکصد و پنجم تا پانزدهم خبر رسیده، لکن صحیح سال یکصد و پنجم است، چه در اینسال کثیر غره نیز چنان که اشارت میروند وفات کرد و مردمان همیگفتند افقه ناس و أشعر نام امروز بمردند، و چون عکرمه بمرد هشتاد سال و بروایتی هشتاد و چهار سال

روزگار برده بوده، و احوال او در ذیل مجلدات مشکوة الادب در مقام خود مسطور است.

و نیز در این سال ضحاک بن مزاحم از قید زحمت و مزاحمت برست و بدیگر جهان پیوست، و هم در اینسال عبید بن حسین که در سرای پرملال هفتاد و پنجسال غدو باسال اتصال داده بود بجهان جاوید انتقال داد.

و نیز در اینسال یکصد و پنجم ابورجاء عطاردی در بصره وفات یافت، وبقول صاحب حبیب السیر یکصد و بیست و هشت سال، و بروایت یافعی یکصد و بیست و یکسال یا کمتر جهان در نوشته بود در زمان سعادت اقتران رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بحلیه اسلام متحلی گردید، و از عمر و طایفه اخذ کرد.

و در اینسال ابو عبدالرحمن عبد الله بن حبیب بن ربیعة السلمی که در جهان گذران نود سال شب بروز و روز بشب نهاده بود در خاک تیره پنهان شد.

و نیز در اینسال دو پسر عبدالله بن عمر بن الخطاب عبدالله بن عبدالله بن عمر که مادرش صفیه دختر ابوعبیده ثقفی خواهر مختار و پدرش او را وصیت نهاده بود، رخت بدیگر جهان کشید و نیز برادرش عبیدالله بن عبدالله بن عمر که از طرف مادر برادر سالم بن عبدالله است و مادر ایشان ام ولد بود با برادر خود عبد الله بدیگر جهان پیوست و هم در اینسال در پایان روزگار یزید بن عبدالملک، ابان بن عثمان بن عفان جامه بدیگر جهان کشید، از پدرش روایت داشت و بمرض فالج دچار شد و فقیه مدنی است.

و نیز در اینسال عمارة بن خزیمة بن ثابت انصاری بر باره حیات مهمیز نواخت و از مدت عمرش هفتاد و پنجسال بیایان رفته بود و نیز در انجام روزگار یزید ابن عبد الملك مغیره بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی بدرود زندگانی گفت: و دیگر عطاء بن یزید جندعی لینی دچار زلیت اجل گردید تولدش در سال بیست و پنجم هجری، و مسکنش در مملکت شام بود «جندعی» بضم جیم و دال مهمله مفتوحه ولون است.

و هم در اینسال عراق بن مالک غفاری والد ختیم بن عراق و دیگر مورق العجلی برباره اجل و قریوس امل کوس عجل بکوفت، و برك اقامت بکند

ذکر وفات ابی صخر کثیر بن عبد الرحمن بن اسود خزاعی شاعر مشهور عاشق غره دختر جمیل بن حفص

کثیر بن عبدالرحمن الأسود بن عامر بن عویمر بن مخارق بن سعیده بن سبیب من جعثمة ابن سعد بن ملیح بن عمرو بن خزاعة بن ربیعة و هو یحیی بن حارثة بن عمرو و هو مزیقیا بن عامر و هو ماء السماء بن حارثة بن الغطریف بن امرء القیس البطریق بن ثعلبة البهلول بن الأزد و هو دری و قیل دراء ممدود بن الغوث بن بنت بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعر بن، قحطان و در رشته نسبش بدیگر وجه سخن نیز کرده اند کنیتش ابو صخر است شرح حال او و پاره اجداد او در مجلدات مشکوة الادب در مقام خود مسطور است.

چون عاشق و صاحب غره دختر جمیل بن حفص بن ایاس بود او را کثیر غره نامیدند، و چون حقیر و بسیار کوتاه و صغیر بود او را کثیر بضم کاف و تشدید یاء گفتند که مصغر کثیر است، و نیز زب الذباب لقب داشت بعضی گفته اند که او را در خانه کعبه بطواف دیدم هر کس با تو گوید بلندی قامتش از سه و جب افزون است، دروغ گفته باشد.

بالجمله در سال یکصد و پنجم هجری در انجام روزگار یزید بن عبدالملک بدرود جهان گفت، و او از فحول شعرای اسلام است، و نیز او را پسری بود که ثواب نام داشت و اشعر اهل زمان خویش بود، و در سال یکصد و چهل و یکم وفات کرد، و ابن سلام کثیر را در طبقه اولی شعرای اسلام شمرده و جریر و فرزدق و اخطل و راعی را در رشته او کشیده است، و در مذهب تشیع متعصب و غالی بود و در خدمت مردم قریش

، مقام و منزلتی رفیع داشت و قائل برجعت و تناسخ بود.

صاحب مجالس المؤمنین گوید چون عبدالملک بن مروان از عقیدتش مستحض بود هر وقت از وی مطلبی پرسش گرفتی یا شعری خواستی میگفت بحق علی بن ابیطالب مرا از فلان چیز خبرده، یافلان شعر را بر من برخوان، و با اینکه بنی امیه از عقیدت

و تشیع او باخبر بودند بسبب علورتبت و حسن طبع و لطف شعرش باوی مصاحبت میورزیدند، و باوی متعرض نمیشدند.

اگرچه صاحب حبیب السیر او را شیعه اثنی عشری میدانند اما بروایتی که در کتاب منتقی از سید مرتضی علم الهدی مذکور است و نیز ابن خلکان و ابوالفرج اصفهانی اشارت کرده‌اند که بمذهب کیسانیه بوده، و تا هنگام مرگ بامامت و مهدویت محمد بن حنفیه اعتقاد داشته است تا وقت ظهور دین بر تمام روی زمین زنده میدانند و این اشعار که بمذهب کیسانیه اشارت دارد از اوست:

ألا إن الأئمة من قریش *** ولاة الحق "أربعة سواء

على والثلاثة من بنیه *** هم الأسباط ليس بهم خفاء

فسبط سبط أیمان و بر *** و سبط غیبه کربلاء

وسبط لا یدوق الموت حتی *** یقود الخیل یقدمها اللواء

تغیب لا یری فیهم زماناً *** یرضوی عنده غسل و ماء

و از این ابیات دو شعر در ذیل احوال محمد بن حنفیه در کتاب مشکوة الادب مذکور شده، و از عقاید کیسانیه و بدایت حال آنجماعت و عقیدت در حق محمد بن حنفیه حکایت رفته است .

شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض فرموده که او از جمله محبان و مادحان اهل البیت علیهم السلام است.

در مجالس المؤمنین و بحار الانوار مسطور است که چنان افتاد که عبدالملک بن مروان را بر حسب ضرورت مدیحتی راند، حضرت امام محمد باقر علیه السلام از روی استبعاد با او فرمودند عبدالملک را مدح نمودی؟! یعنی چگونه طبع تو باین کار اقدام نمود، عرض کرد او را امام الهدی نخواندم و مدح نکردم، بلکه در حق او گفتم یا اسد و اسد بمعنی کلب است و یا شمس و شمس بمعنی حمار است، و یا بحر و بحر بمعنی موات است، و یا حیه و حیه بمعنی جانور کی بدبو است، و یا جبل و جبل حجری اصم است،

آنحضرت تبسم فرمود ، بعضی این مکالمه را با کمیت شاعر دانسته اند چنانکه انشاء الله مذکور شود .

و نیز در خبر است که روزی امام محمد باقر صلوات الله علیه پیاده میگذشت و کثیر سواره می آمد؛ و آنحضرت را نمیدید، اما در رعایت ادب و پیاده شدن تقیه میورزید، شخصی بدو گفت آیا تو سواره میگذری و امام علیه السلام پیاده طی طریق میفرماید، گفت آنحضرت مرا بسواری امر فرموده و حال من در سواره بودن و اطاعت فرمان کردن افضل است از حال من در مخالفت امر او و پیاده شدن علم الهدی سید مرتضی اعلی الله مقامه اینجواب را در سلك اجوبه حاضره منتظم فرموده است . ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی میگوید خندق بن مرة الاسدی با کثیر غره صدیق بودند و برجعت عقیدت داشتند، چنان شد که وقتی در موسم باهم فراهم شدند و از تشیع سخن راندند ، خندق گفت : اگر کسی بودی که بعد از من که بعد از من نفقه عیال مرا بضمانت گرفتی در موسم وقوف میجستم ، و از فضل آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و از ظلم مردمان با ایشان و غصب حقوق ایشان باز میگفتم ، و بایشان دعوت میکردم ، و از ابوبکر و عمر تبری میجستم .

کثیر گفت من این ضمانت را متعهد میشوم.

خندق چشم از جان بر گرفت و آنجمله را پهای برد ، و از ابوبکر و عمر تبری جست و بسب ایشان زبان برگشود و گفت ای مردمان همانا شما بر حق نیستید و اهل بیت پیغمبر خود را فرو گذاشتید و حق ایشانرا نادیده انگاشتید ، با اینکه حق با ایشان است و ایشان ائمه شما هستند.

چون این سخنان بگذاشت دشمنان اهل بیت بروی بتاختند و او را چندان الم بردند و بچوب و سنک بیازردند که بعز شهادت فایز ، و در قنونا مدفون گردید ، و کثیر غره این اشعار را در آنحال در مرثیه خندق بگفت :

اصدارة حجاج كعب و مالك *** علی کل عجل ضامر البطن محقق (1)

ص: 270

بمرثية فيها ثناء مخبر *** لأزهر من أولاد مرة معرق (1)

كأن أخاه في النوائب ملجاء *** إلى علم من ركن قدس المنطق (2)

ابراهیم بن سعد گوید سی قصیده از قصاید کثیر را روایت میکنم که اگر

دیوانه را تعویذ نمایند خردمندی فرزانه شود، و آنچند که او را از سلاطین و ملوک جایزه رسیده هیچ شاعری را نرسید، و او را با این جودت ذهن و لطف شعر و حسن طبع حماقتی در نهاد بود.

وقتی کثیر و حزین دلی در مدینه در سرای این از هر در مجلسی فراهم شدند و حاضران از هر در سخن میراندند، کثیر با حزین گفت یا حزین تو شاعر نیستی بلکه چیزی را بچیزی پیوند کنی، حزین گفت آیا اجازت میدهی تا تو راهجا گویم گفت آری، و چنان بود که از آن پیش کثیر این شعر را گفته و خویشتن را بانی الصلت بن النضر بن کنانه منسوب داشته :

أليس أبي بالنصر أو ليس إخوتي *** بكل هجان من بنى الصلت أزهرا (3)

فان لم تكونوا من بنى الصلت فاتركوا *** اراكا بأذيال ن الحمائل أخضرا

بالجمله چون حزین رخصت هجا یافت این شعر در هجو کثیر بگفت :

لقد علقت زب الذباب كثيرا *** أساود لا يطينه و أراقم (4)

قصير القميص فاحش عند بيته *** بعض الفراد باسته وهو قائم (5)

و ما أنتم منا ولكنكم لنا *** عبيد العصاما ابتل في البحر عائم (6)

وقد علم الأقدام أن بني استها *** خزاعة أذنا ب ، وإنا القوادم

ص: 271

1- معرق ، بصيغة اسم مفعول، بمعنى أصيل و نجيب است.

2- منطق مثل معظم، کوه بلند که ابر در نیمه اش بماند و بر اعلاى آن نرسد.

3- هجان بروزن کتاب ، بمعنى گزیده است.

4- حية لاتطنى ؛ یعنی باقى نمى ماند گزیده شده آن.

5- قراد بروزن غراب بمعنى گنه است.

6- عائم، بمعنى شناگر است.

و والله لولا الله ثم ضرابنا *** بأسيا فنا دارت عليه المقاسم

و لولا بنو بكر لذات وأهلكت *** بطعن وأفتتها السيوف الصوارم

كثير سخت برآشفت و بروی حمله برد و لگدی بسینه اش یزد، حزین مردی دراز بالا وقوی دست بود، با او گفت تو از این کار سخت عاجزی و او را برگرفت و كثير در دست او مانند پشکی مینمود، پس او را بر زمین برزد، و جماعت از هریون كثير را از دست حزین رها کردند.

چون این داستان بطفیل بن عامر بن وائله که این هنگام در کوفه جای داشت، بازرسید، قسم یاد نمود که اگر كثير را بنگرد با شمشیر تیز یا با نیزه اش تباه گرداند، خندق اسدی که دوست كثير بود بشفاعت كثير لب برگشود و طفیل ویرا بوی بخشید تا چنان افتاد که در مکه با هم ملاقات کردند و جملگی در خدمت عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام جلوس داشتند، طفیل با كثير گفت سوگند با خدای اگر نه آن بود که خندق را عهد و پیمان نمودم آنچه وعده نهاده بودم با تو وفا می‌کردم، یعنی تو را میکشتم و كثير در این شعر باین مطلب اشارت کند و در رثای او گوید:

ینال رجالا نفعه وهو منهم *** بعید لعیوق الثریا المحلق (1)

و از این قصیده سه شعر نیز مذکور، شد چون كثير بمرض موت دچار گشت عبدالله بن حسن بیادتش بیامد، كثير گفت مژده باد ترا گویا تو مرا مینگری که پس از چهل شب بر روی اسبی نژاده بر تو طلوع مینمایم، عبدالله بن حسن گفت چیست تو را بر تو باد لعنت خدای، سوگند با خدای اگر بمیری تو را حاضر نشوم و عیادت نکنم و هرگز با تو سخن نکنم.

در خبر است که وقتی كثير را با فرزندان حسن بن حسن نظر افتاد، و ایشان كوچك بودند، پس با ایشان گفت پدرم فدای شما باد، همانا اینان پیغمبران كوچك هستند.

وهم وقتی معاویة بن عبدالله بن جعفر را در دبیرستان نگران شد، و خود را

ص: 272

1- محلق، بصیغه اسم مفعول، بمعنی بلند است.

بروی بیفکند و او را ببوسید و گفت سوگند پروردگار کعبه تو از انبیاء صغار هستی .

چنان بود که ابوهاشم عبدالله بن محمد بن علی برای تعیین ادراک کثیر بعضی را در گذرگاه او باز می‌داشت تا اخبار او را بدو عرضه می‌داشتند و چون او را میدید میگفت همانا تو در فلان کار و فلان گفتار بودی ، کثیر گفت شهادت میدهم که تو رسول خدا هستی ، و چون کثیر عطای خود را دریافتی نزد فرزندان حسن بن حسن شدی و آن در اهم بایشان دادی و گفتی « بأبي الأنبياء الصغار » پدرم فدای پیغمبران کوچک باد.

محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان که از طرف مادر با ایشان برادر بود میگفت ای عم بمن نیز عطاکن کثیر میگفت، ترا عطا نمیکنم چه از این شجره مبارکه نیستی .

و کثیر را عمه بود و هر وقت کثیر نزد او شدی مقدمش را گرامی داشتی و وساده از بهرش بگستریدی تا بر آن برنشستی ، روزی کثیر با عمه گفت سوگند با خدای مرا نمیشناسی ، و چنانچه باید حق تکریم مرا بجای نیآوری ، عمه گفت ترا خوب میشناسم ، کثیر گفت من کیستم ، گفتم تو پسر فلان باشی و مادرت فلانه زن است و همی پدر و مادرش را میستود ، کثیر گفت دانستم که مرا نشناختی عمه گفت پس تو کیستی گفت یونس بن متی هستم .

از ابو عبیده حکایت کرده اند که چون عبدالملک بن مروان خواست بحرب مصعب بیرون شود ، زوجهایش عاتکه دختر یزید بن معاویه مادر یزید بن عبدالملک بدو در آویخت و گفت یا امیر المؤمنین در این سال بحرب مصعب بیرون متاز ، چه آل زبیر از خروج تو آگاهند ، مبادا آسیبی بتو رسانند ، برای مقاتلت و مطاردت او لشگر بفرست .

این بگفت و اشک از دیدگان یاقوت مذاب بر چهره چون آفتاب روان داشت ، جواری آن نوگل بهاری نیز مانند ستارگان فروزان اشک دیده چون گوهر غلطان بر چهره روان نمودند ، عبدالملک چون آن زاری و غمگساری گلرخان فرخاری را بدید ، بنشست و گفت خدای بکشد ابن ابی جمعه یعنی کثیر را که گویا در صفت این مجلس گفته است :

إذا ما أراد الغزولم تكن همه *** حصان عليها عقد در یزینها

نهته فلما لم تر النهی عاقه *** بکت فیکي مما شجاها قریتها

سوگند با خدای گویا کثیر مرا و تو را ای عاتکه میدیده است ، آنگاه بیرون شد و کثیر را نگران گردید که در ناحیه لشگر گاهش سر بزیر می‌رود ، عبدالملک او را بخواست و گفت ندانم این سکوت تو چیست و خیال خود را در چه کار فراهم کرده ، اگر تو را خبر دهم با من بصدق باشی و تصدیق مینمائی؟ گفت آری ، گفت بگو بحق ابی تراب مرا تصدیق خواهی نمود؟ کثیر گفت سوگند بخدای تو را تصدیق کنم گفت ببايد بحق ابی تراب سوگند یاد کنی ، کثیر آن سوگند یاد کرد .

گفت تو با خود همیگفتی و بیندیشیدی که اینک دو تن از مردم قریش هستند یکی با دیگری روی در روی شود، و با رفیق خود قتال دهد و از این دو هر يك بکشند یا کشته شوند بآتش دوزخ جای دارند، در این میان معنی سیر کردن من در رکاب یکی از این دو بسوی دیگر چیست و از کجا مطمئن باشم که در میانه تیری جانگداز بمن نرسد و مرا نکشد و با ایشان بدوزخ نشوم ، کثیر گفت یا امیر المؤمنین سوگند بخدا بخطا نرفتی و بصدق و صواب گفتی، عبد الملک چندی بر نگذشت که باز آمد و او را جایزه بداد ، وقتی کثیر با عبدالملک گفت یا امیر المؤمنین شعر مرا چگونه بینی گفت از سحر و ساحری میگذرد و بر شعر و شاعری غلبه جوید .

در خبر است که کثیر در حجر تربیت عم خود که مردی صالح بود پرورش همی یافت و چون زمان رشد و بلوغ دریافت عم از وجنات حال او بروی بیمناک بود که بسفاهت برسد ، چه کثیر را نه رأیی جید و نه حسن نظری در عواقب امور بود ، لاجرم برای او یکدسته شتر بخرید و در چراگاه و دامنه کوه بکار خود مشغول بود ، چنان شد که از بنی مالک با وی خشونت برفت کثیر از مجاورت ایشان انتقال داد و این شعر بگفت :

أبت إبلی ماء الرداة و شفها *** بنو العم یحمون النصیح المبردا (1)

ص: 274

1- رداة ، برون فلاة بمعنی سنک بزرک نصیح ، برون امیر یعنی خالص.

وما يمنعون الماء الأضنانه *** بأصلا ب عسرى شوکها قد تخد دا (1)

فعدت فلم تجهد على فضل مائه *** رباحاً ولاسقى ابن طلق بن أسعدا

گفته اند اول شعری که کثیر انشاد کرده است همین ابیات مذکوره است

مع الحکایة کثیر غره با اینحال و این مقال گرفتار عشق غره ضمیریه بود از اینروی با و معروف و منسوب گشت .

و ابتدای عشق او با غره چنان است که وقتی کثیر بجماعتی از زنان بنی ضمیره بگذشت و دستۀ گوسفند با او بود، ایشان غره را بدو فرستادند ، و این هنگام کودک بود با کثیر گفت این جماعت زنان با تو پیغام کرده اند از این گوسفندان قیقاری برای ما بفرست و بهایش را بما مهلت گذار تا باز شویم ، کثیر کبشی بایشان بفرستاد و از دیدار غره در عجب شد ، و چون کثیر بازگردید یکی از آنزنان بیامد و در همیچند برای او بیاورد ، کثیر گفت آندخترک چه شد که آن حیوانرا از من بگرفت ، گفت تورا با وی چکار است اینک دراهم تو است ، کثیر گفت من این دراهم مأخوذ ندارم مگر از دست آنکس که قوچ را بدو دادم، این بگفت و بیرون شد و این شعر بخواند :

قضی کل ذی دین فوقی غریمه *** وغرة ممطول معنی غریمها (2)

بالجمله اول ملاقات کثیر با غره در آنحال بود و بروایتی غره درهمی چند بیاورد و کیشی را برای زنان از وی بخواست ، کثیر با غلامی گفت آن حیوان بدوده و با غره گفت این دراهم بزنان بازگردان و بایشان بگوی که چون نزد شما راه سپار شدم حق خویش را خواستار میشوم ، چون هنگام شامگاه رسید نزد آنجماعت شد گفتند این دراهم حق تو میباشد مأخوذ دار ، گفت غریمه و تاوان من غره است و اینوقت غره دوشیزه خورد سال بود که بتازه پستانش بردمیده بود.

آنزنان گفتند و یحك غره جاریه صغیره است و او را آن مایه نیست که بتواند

ص: 275

1- تخدد ، با خاء معجمه بروزن تمدد لاغر و کم گوشت شدن .

2- ممطول : یعنی دراز کشیده . معنی : دیر مانده و رنج کشیده .

حق تورا وفا نماید و کامیاب بگرداند، این حق بریک تن از ما فروگذار تا ادا کنیم کثیر گفت من حق خود را از وی فروگذار نکنم و براه خویش برفت، و چون گوسفندان خود را بفروخت دیگر باره نزد ایشان باز شد و این شعر را در باره غره گفت و برایشان برخواند:

نظرت إليها نظرة وهي عائق *** علي حين أن شبت وبان نهودها (1)

من الخافرات البيض ود جلسها *** إذا ما انقضت احدوثة لوتعيدها (2) جماعت نسوان گفتند همانا جز غره هیچ مطلبی نداری و از دیدارش دیده برنگیری، پس غره را نزد او حاضر ساختند لکن غره از نخست دیدار او نمی جست و او را مکروه میشمرد، اما پس از آن او را چنان دوست میداشت که دوستی او با او بیشتر از دوستی کثیر با وی گشت، و این غره در حسن و جمال و عقل و کمال نظیر و همال نداشت و اغلب اشعار کثیر درباره اوست -

وقتی غره بر عبد الملک بن مروان در آمد و این وقت سالخورده شده بود، عبد الملک گفت غره کثیر توئی؟ گفت من غره بنت جمیل هستم گفت توئی که این شعر را کثیر در حق تو گوید:

لغرة نار ما نبوخ كأنها *** إذا مار مقناها من البعدكوكب (3)

آنچه او را از تو و حسن دیدار تو بشگفتی آورد چه بود یعنی آنروی که چون آتش تافته و ستاره درخشان بود چه شد، گفت یا امیرالمؤمنین چنان نیست که تو گمان میبری، سوگند با خدای من در زمان او روزگار عشق و عاشقی او بهتر و نیکوتر از آتشی بودم که در شبی سرد بر افزودند، و بقولی در پاسخ عبد الملک گفت کثیر را از من همان خبر بشگفتی آورد که مسلمانانرا از تو بعبج آورد، در آنحال که تورا خلیفه

ص: 276

1- عائق: دختر نوجوان، و زن جوان در خانه پدر مانده. ناهد: زن بر آمده پستان.

2- خافرات: زنان عقیف و شرمگین.

3- باخ النار والغضب: با خاء معجمه یعنی آرام گرفت آتش و خشم.

نمودند ، عبدالملک را دندان‌ سیاه بود که همیشه از دیدن مردم پنهان می‌داشت از این پاسخ چنان بخندید که آنچه بروزگاران در از پنهان می‌داشت نمایان گشت. غره گفت همین بود که خواستی آشکار کنی ، عبدالملک گفت آیا این شعر کثیر را که درباره تو گفته است روایت میکنی :

وقد زعمت أني تغيرت بعدها *** و من ذا الذی یا غرلا يتغير

تغير جسمي والخلیقة کالتي *** عهدت ولم يخبر بسرك مخبر

غرة گفت لکن من این شعر را روایت کنم :

كأني أنا كأني أنادي صخرة حين أعرضت *** من الصم لو تمشي بها العصم زلت (1)

صفوحاً فما نلتاك إلا بخيلة *** فمن مل عنها ذلك الوصل ملت (2)

کنایت از اینکه چنان نیست که تو اشارت فرمودی بلکه او را در عشق من جز خریداری من بهره نبود و فسق و فجور آمیزش نداشت ، بالجمله عبدالملک بفرمود تا گرد را بر زوجهاش عاتکه در آوردند و بروایتی دیگر برام البنین زوجه ولید دختر عبدالعزیز ابن مروان درآمد ، ام البنین با او گفت آیا این شعر کثیر را بدیدی :

قضى كل ذی دين فوقي غريمه *** وغرة ممطول معنى غريمها

این وعده چیست و این وام چه باشد که او مذکور داشته و میگوید همه کس ادای دین را مینماید و غره در ادای غرامت بمماطلت میگذراند ، غره گفت بوسه از من خواسته بود و من باو وعده نهاده بودم ، ام البنین گفت آنچه او را میعاد نهادی بده گناهِش بگردن من باشد.

گویند کثیر را غلامی تاجر بود پاره اسباب و کالای سرای بقره بفروخت ، وغرة در ادای بها چندی باوی بمماطلت رفت ، و این غلام آن مشتری را که رشک مشتری بود نمی شناخت ، روزی با او گفت سوگند با خدای تو چنان هستی که مولایم گفته است :

ص: 277

1- حجر اصم : سنگ سخت. عصم : جمع أعصم بر وزن أحمر: آهو و بز کوهی است وعصماه نیز جمع است.

2- صفوح : بروزن صبور، زن روی گرداننده و دور شونده.

غره چون این شعر بشنید شرمگین برفت ، زنی با نغلام گفت آیا غره را می شناسی ، گفت لا والله گفت قسم بخدای این زن که با او مقال بپای بردی غرة است، غلام گفت اکنون که حال بر این منوال است سوگند بخداوند که از وی هرگز چیزی نگیرم و تقاضائی نکنم ، پس نزد کثیر شد و داستان خود را بگذاشت ، کثیر غلام را آزاد کرد و آنچه از مال التجاره در دست او بود بدو بخشید .

وقتی عبد الملك بن مروان با کثیر گفت مرا از شگفتی داستان خود با غرة حدیث گذار ، کثیر گفت سالی از سالها حج نهادم شوهر غرة نیز در آن سال اقامت نمود ، و غرة را با خود بیاورد ، و هیچ يك از ما دو تن بحال دیگری آگاهی نداشتیم ، و چون در طریقی فرود آمدیم ، شوهرش بدو گفت تا مقداری روغن و طعامی برای رفقای شوهرش ترتیب دهد ، آنماه خرگاهی در طلب روغن از خیمه بخیمه اندر همی شد تا بخیمه من درآمد ، و هیچ نمیدانست که خیمه من است ؛ و من در آنحال چوبه چند از تیر پیش نهاده میتراشیدم ، چون او را بدیدم همچنان تیر میتراشیدم و بدو نظاره بودم ، و از خویشتن چنان بیخبر شدم عوض تیر چندین دفعه استخوان انگشتهای خود را همی بتراشیدم و ندانستم که این استخوان است یا چوب و خون همی از دست فرو می ریخت ، چون اینحال بر آن خورشید تمثال شیرین مقال آشکار شد نزد من بیا مدو دست مرا بگرفت و با جامه خود خون از آن پاک نمود و مشکی روغن نزد من موجود بود و او را سوگند دادم تا برگرفت و نزد شوهرش برد ، چون شوهرش جامه خون آلودش بدید از کیفیت پرسید ، غره از وی پوشید ، شوهرش سوگندش داد که از حقیقت باز گوید ، غرة بصدقت باز گفت ، چون شوهرش بشنید او را بزد و سوگند یاد کرد که باید غرة مرا در روی دشنام گوید ، لاجرم غرة بیامد و در حضور شوهرش نزد من بایستاد گریه کنان با من گفت یا ابن الزانیه، آنگاه باز گشتند و من در این شعر باین حکایت اشارت نمودم :

يكلفها الخنزير شتمى و ما بها *** هواني و لكن للمليك استذلت

و از جمله این قصیده است:

خليلي هذا رسم غرة فاعقلا *** قلوصيكمائم ابكيا حيث حلت (1)

و ما كنت أدري قبل غرة ما البكاء *** و لا موجعات القلب حتى تولت

هنيئاً مريئاً غير داء مخامر *** لغرة من إعراضنا ما استحللت

و از این پیش دو شعر دیگر از این قصیده مذکور شد.

از ابو عمرو جهنی مرویست که وقتی غره با جماعتی از خویشاوندانش بما برگزشتند، و در اطراف ما فرود گشتند، پس روزی کثیر نزد من بیامد و گفت همی خواهم امروز نزد تو بیای برم و غره را ملاقات نمایم، پس او را بمنزل خویش بردم و تا شامگاه نزد من بود، آنگاه انگشتی خود را بمن داد و مرا بد و فرستاد و گفت چون سلام کردی هر چه زودتر جاریه نزد تو بیرون شود پس این خانم بدوده، و از مکان منش خبر گوی.

چون بمنزل غره شدم و سلام بدادم جاریه بسوی من بیرون شد پس آن انگشتی بدو دادم گفت میعاد و موعد در کجاست، گفتم هم امشب در فلان مکان و سنگستان گفت بانجا میآیم، من باز شدم و کثیر را خبر بگذاشتم، چون تاریکی شب جهان را در سپرد کثیر گفت با ما آن مکان بیا، پس در آن سنگستان شدیم و همی حدیث رانیدیم تا بناگاه آن ماه شب افروز پدید گشت و گشت و مدت با کم و مدتی با کثیر حدیث کردند، من خواستم بیای شوم کثیر گفت بکجا میشوی، گفتم ساعتی شما را با خود گذارم شاید رازی پوشیده داشته باشید، گفت بجای خود بنشین سوگند باخدای هرگز در میان ما کاری و کرداری پوشیده نیست، پس فرونشستم و ایشان همچنان با هم حدیث میراندند و سنگی بزرگ در میانه حایل بود، و غره از پس آن بنشسته بود.

و بر اینحال بودند تا نسیم سحرگاهان وزیدن گرفت، اینوقت غره بیای شد

ص: 279

1- قلوص برون صبور، شتر ماده جوانه یا شتر ماده ای که نخست سواری آمده باشد و يقال: القلوص من النوق بمنزلة الجارية من النساء.

من و کثیر نیز برخاستیم و کثیر تا شامگاه دیگر روز با من بیود آنگاه برفت

ابن سلام میگوید کثیر در عشق و عاشقی خود دروغ زن بود، اما جمیل در عشق بشنیه صادق بود.

در خبر است که روزی او را بر غرة نظر افتاد و این وقت آن رشک آفتاب در ستر نقاب خرامان راه میسپرد، و کثیر او را نشناخت و از دنبالش بشتافت، و گفت ای خانم من قدم بر جانم بگذار و بسکون بردار تا ترا سخنی گویم، چه هرگز چون تو ماهی دلفریب ندیده ام آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد، باز گوی کیستی، بشری یا حور جنان، ستاره سحری یا هور فروزان

این ماه دو هفته در نقاب است *** یا حوری دست در خضاب است

غرة گفت و یحك آیا غرة در شش جهت قلب تو جایی را برای دیگری خالی گذاشته است، کثیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد سوگند با خدای اگر غرة کنیزکی من بودی هر آینه بتو ماهرویی بخشیدم، گفت از آن پس که قصاید عاشقانه در حق او گفتمی و خویشتن را بعشق او شهره آفاق ساختی، چگونه با من این سخن کنی، گفت آن اشعار را دیگرگون و بنام تو باز گردانم.

این وقت غرة نقاب از روی برگرفت و گفت ای فاسق این غدر و مکیدت چیست با اینکه تو خود را از وی شماری و از آن او دانی، و اینک اینگونه سخن کنی، کثیر از این حال متحیر و نومید بماند و مبهوت گردید، و هیچ سخن نکرد، و چون غرة برفت شروع بخواندن این شعر نمود:

فمت و لم تعلم علی خیانة *** و کم طالب للربح لیس براح

ألا لیتنی قبل الذی قلت شیب لی *** من السم حذ حاذ بماء الذراح (1)

أبوء بذنبی إنتی قد ظلمتها *** و إنی بباقی سرها غیر بائح

سائب که راویه کثیر است میگوید، وقتی با کثیر باهنگ مصر بیرون شدم و در

ص: 280

1- حذ حاذ، بادو ذال معجمه برون سلسال بمعنی سریع و شتاب است.

عرض راه بابگایه که غره در آنجا بود عبور دادیم و او را در پرده پوشیده دیدیم و بجمله سلام فرستادیم ، غره گفت و عليك السلام یاسائب ،
آنگاه روی با کثیر آورد و گفت و يحك از خدای نمیترسی آیا این قول خود را ندانی

بایة ما أتيتك ام عمرو *** فقمتم لحاجتي و البيت خال

آیا من با تو هرگز در خانه یا غیر از خانه خلوت کرده باشم ، گفت من هرگز این نگویم لکن گفته ام:

فاقسم لو أتيت البحر يوماً *** لأشرب ما سقتني من بلال

بل و أقسم إن حبك ام عمرو *** لداء غير منقطع السؤال

غره گفت اگر کوئی چنین آری چنین است پس از آن بخدمت عبدالعزیز امیر مصر شدیم و چون بآنجا بازگشتیم کثیر گفت عليك السلام
باغزه بس غره در جواب گفت عليك السلام یا جمل کثیر این اشعار انشاد نمود و خواند:

حيثك غرة بعد الهجر فانصرفت *** فحي و يحك من حينك يا جمل

لو كنت حيثها ما زلت ذامقة *** عندي و ما مسك الادمج والعمل (1)

ليت التحية كانت لي فأشكرها *** مكان يا جمل حيثيت يا رجل

ابراهیم بن المهدي گوید: وقتی هشام بن محمد الكلبي نزد من بیامد ، از عشاق عرب از وی پرسش کردم ، گفت کثیر بزني از خزاعه که او
را ام الحویرث نام بود عاشق گردید ، و در اشعار خود بدو تشبیب ورزید ، آن زن مکروه میشمرد که باین سبب نام او مذکور شود ، و مانند
غره رسوا گردد ، پس تدبیری بساخت و روزی با کثیر گفت تو مردی فقیر و بی چیز هستی ، بهتر آن است که از پی اخذ و جمع مال بر آئی
آنگاه مرا خطبه کنی چنانکه باکرام قوم این معاملت ورزند ، کثیر گفت بیا یست سوگند یاد کنی و مرا مطمئن خاطر سازی که تا من بتو باز
شوم ، شوهر اختیار نکنی ، ام الحویرث سوگند بخورد و او را اطمینان بداد .

و کثیر در مدح عبدالرحمن بن ابریق ازدی مدیحه انشاد کرده بجانب او روی

ص: 281

نهاد، و در طی راه آهوآنی ناله کنان و کلاغی با چهره و منقاری خاك کنان بدید و بغال بدگرفت و همی برفت تا بقبیله از لهب درآمد، و گفت کدام يك از شما بعلم زجر آگاه است گفتند ما بجمله عالم هستیم، تو کدامكس را خواهی گفت آنكس را كه اعلم شما باشد، گفتند این پیروژپشت صلب از همه داناتر است، کثیر نزد آن شیخ شد و داستان بگذاشت شیخ گفت آن زن یا مرده است یا در تحت نکاح مردی از بنی عم خود، افتاده پس کثیر این شعر بخواند:

تیممت لهبا أبتغی العلم عندهم *** و قدرد "علم العائفین إلی لهب (1)

تیممت شیخاً منهم ذا بجاله *** بصیراً بزجر الطیر منحنی الصلب

فقلت له ما ذا تری فی سوانح *** وصوت غراب يفحص الوجه بالترب

فقال جرى الطیر السنیح بینها *** وقال غراب جد منهم السكب (2)

فالاً تكن ما تتفقد حال دونها *** سواك حلیل باطن من بنی كعب

بالجمله کثیر عبد الرحمن ازدی را مدح براند و از وی بهره بزرگ بیافت، و بسوی ام الحویرث بازگشت و نگران شد که در نکاح مردی از بنی کعب در آمده است، از اینغم و اندوه مسلول گردید پس هر دو پهلویش را با آتش داغ، و چون از آن علت برست و دست بر پشت خود نهاد برآمدگی دید، گفت این چیست، گفتند تو را مرض سل دریافته بود و اطباء را گمان چنان رفت که معالجه تو جز داغ پهلو نیست، از این روی پهلوهای ترا با آتش داغ نهادند پس کثیر این شعر بخواند:

عفا الله عن ام الحویرث ذنبها *** علام تعیننی وتکمی دوائیا (3)

فلو لا ذنوبی قبل أن یرقموا بها *** لقلت لهم ام الحویرث دائیا

و اینکار بعد از موت غرة بود وقتی غره با بثنیه معشوقه جمیل گفت همیخواهم.

ص: 282

1- عائف، بر وزن کامل: کسی است که به پرنده فال میگیرد.

2- سنیح کأمیر: صید که از جانب چپ صیاد بر آید.

3- کمی شهادته: نهان داشت گواهی را.

تو خویشتن را بر کثیر عرض دهی، و بوصال خویش بخوانی تاحال او را بدانم و آزمایش نمایم و پاسخ او را با تو بنگرم، بثنیه روی بکثیر کرد و غره پوشیده از پی او روان شد، و بثنیه کثیر را بدید و با او بملایمت و ملاطفت و مغازلت سخن کرد، و بوصال خود دعوت کرد چون کثیر آن ملاطفت بدید بدو نزدیک شد و این شعر بخواند:

رمتنی علی عمد بثنیه بعد ما *** تولی شبابی وارجحن شبابها

و از این شعر باز رسانید که بنیه به تعمد مرا بوصال خود تطمیع نماید، با اینکه روزگار پیری در من چنک در انداخته و او در غرور شباب و عنفوان جوانی است، اینوقت غره نقاب از چهره چون آفتاب بر کشید چون کثیر این بدید در کلام پیشی جست و بگفت:

ولکنما ترمین نفساً مریضة *** لغره منها صفوها و لبابها

غره از این شعر خندان گشت، آنگاه با کثیر گفت سزاوار تو بثنیه است اما خود را باین تدبیر نجات دادی، این بگفت و با بثنیه مراجعت کردند و همی آن دو ماه تابان از شکر خنده گوهرهای غلطان و اخترهای فروزان نمایان کردند.

در جلد یازدهم اغانی مسطور است که کثیر بغره خود را نسبت میداد، و چنان بود که زنان طایفه غره او را ملاقات میکردند غره نیز در پوششی از گلیم در میان ایشان میآمد، و این هنگام سالی سخت بود و مردمان بیلای قحط مبتلا داشتند، و از تنگی خوردنی تعب میبردند، و غره از تمامت آن زنان بکمال جمال و حلاوت مقال و عقل و ادب پیشی داشت، و کثیر را بر دیدار او دیده نیفتاده تا دل از دست باز دهد، لکن چندان از حسن و جمال و خط و خالش بشنیده بود که نادیده بعشقتش دچار و بیادش گوینده ابیات عاشقانه و اشعار والهانه بود.

چون این حکایت بدان طایفه رسید تنی چند از رجال ایشان با و گفتند خویش را و مارا و صاحبه ما را در السنه و أفواه مردمان بیفکندی، و آن ماهروی زهره جبین را چون خورشید رخشان شهره آفاق گردانیدی. البته از اینکار و کردار

و اظهار و گفتار خویشتن را باز دار و طریق رنج و تعب باز هسپار گفت من او را بطریقی که شما را مکروه افتد مذکور نمودم .

پس آن مردم در آن سال که مردمان از بلای قحط بهر سوی گریزان بودند بطرف مصر رهسپار شدند کثیر نیز بر راحله خویش بر آمد و از دنبال ایشان روان شد ، آنجماعت او را زجر و منع نمودند لکن در وی مفید نیفتاد و از آهنگ خویش باز نه ایستاد و گفت ناچار باشما رهسپار شوم .

چون اینچند با برام و اصرار راه سپرد ، تنی چند از جوانان قبیله جدی که سخت بیدار دل و غیور و نیز خاطر بودند در کمین او بنشستند ، و چون در سیاهی شب کثیر از ایشان عبور داد ، او را بگرفتند و از راهی غیر معتاد عبور دادند ، و نزد مردار حماری که از پیش در مکان معینی معلوم داشته بودند بردند ، و دست و پای کثیر را بر بسته در شکم آن الاغ مرده در افکندند ، آنگاه شکم خر را بر بستند و برفتند .

کثیر همچنان در شکم الاغ اضطراب و استغاثه همیکرد ، از تفاق خندق اسدی بروی بگذشت ، و ناله و استغاثه او را بشنید ، و بآنسوی روی نهاد ، و انسانی را شکم مرداری بدید ، از آنحال سؤال کرد و او را رها نموده با خود ببرد ، و ببلاد خودش بازسانید .

و کثیر آن اشعار مذکوره را « اصادرة حجاج » را در مدح او انشاد نمود ، و نیز هنگامیکه خندق را در عرفه بکشتند در مرثیه او اشعار بلیغی بگفت که این شعر از آنجمله است :

شجا إظعان غاضرة الغوادي *** بغیر مشیة عرضاً فؤادي

أغاضر لو شهدت غداة بنتم *** خمو العائدات علی وساد

أویت لعاشق لم تشکمیة *** نوافده تلذع بالز ناد

فلا تبعد فکل فتی سیأتی *** علیه الموت یطرق أویغادی

و کل ذخیره لا بد یوماً *** ولو بقیت تصیر إلی نفاذ

راقم حروف گوید از این اشعار در ذیل احوال جعفر بن یحیی برمکی و تغنی ابو زکار مغنی در مجلدات مشکوة الادب مسطور است، و این غاضره که در این شعر مذکور شد جاریه ام البنین زوجه ولید بن عبدالملک بن مروان است که از این پیش در شرح حال وضاح الیمن اشارات رفت.

از سایب بن حکیم سدوسی راویة کثیر مسطور است که گوید : سوگند با خدای روزی با کثیر بگردش همی بودیم تا بدامنه کوهی از مدینه که تا مدینه چند میل مساحت داشت رسیدیم، تا گاهی که بناگاه زنی در نقاب براحله سوار و غلامانش در رکابش شتابان بر ما بگذشت و سلام بداد، و گفت از کدام مردی؟ گفتم از رجال حجاز، گفت از اشعار کثیر چیزی روایت میکنی گفتم آری، گفت سوگند با خدای هیچ چیز در مدینه از آن دوست تر ندارم که شعر کثیر را بشنوم أمة یا خودش را بنگرم باز گوی این قصیده او را روایت میکنی «أها جک برق آخر اللیل واصب» گفتم آری و تا آخر برای او انشاد کردم گفت این شعر اور روایت می کنی :

کأنک لم تسمع ولم ترقبها *** تفرق آلاف لهن حنین

گفتم آری و برای او بخواندم، گفت این قصیده او را روایت میکنی « لغرة من أيام ذي الغصن شاقنی » گفتم آری و تا باخر برایش قرائت کردم گفت آیا این شعر را نیز از وی روایت مینمائی « أطلال سعدی باللوا تتعهد » گفتم آری و برای او قرائت کردم تا باینشعر کثیر رسیدم.

فلم أر مثل العین ضنت بمائها *** علی ولا مثلی علی الدمع یحسد

گفت خدای او را بکشد آیا در روی زمین هیچ کس میتواند مانند کثیر انشاد اشعار نماید، سوگند با خدای اگر از اشعار کثیر یک شعر بشنوم با او را یک دفعه بنگرم از صدهزار در هم مرا محبوب تر است.

سائب میگوید اینوقت بان زن گفتند اینک اینشخص سوار که در پیش من رهسپار است کثیر است و من راویه او سایب هستم، گفت خدایت زندگانی در از بخشد، آنگاه

اشتر خویشرا برجهاند و بشتافت تا کثیر را دریافت و گفت تو کثیر باشی گفت ویلک چیست ترا گفت تو آنکس باشی که این شعر گوئی :

إذا حسرت عنه العمامة راعها *** جميل المحيا أغفاته الدواهن

سوگند با خدای هیچ وقت شخص عرب از تو نکوهیده تر و دون تر و زفت تر ندیده ام کثیر گفت قسم بخدای تو از من قبیح تر و لئیم تر آزن گفت آیا تو آنکس نیستی که این شعر گوئی :

تراهن إلا أن يؤدين نظرة *** بمؤخر عين أو يقلبن معصماً

کواظم ما ينطقن إلا محورة *** رجیعة قول بعد أن يتفهما

یحاذون مني غیرة قد عرفتها *** قدیماً فما یضحکن إلا تبسما

خدای لعنت کند آن را که از تو تفریق جست کثیر گفت بلکه خدای تو را لعنت نماید گفت آیا تو این شعر انشاد نکردی :

إذا ضمیرة عطست فنکها *** فان عطاسها طرف الوداق (1)

کثیر گفت بازگوی تو کیستی ، آزن گفت اگر مرا شناسی ترا زبانی نرساند کثیر گفت سوگند بخداوند تو را لئیمه الاصل میبینم، گفت یا ابا صخر خدایت زنده بدارد هیچ مردی در مدینه نیست که در روی و خوی و ملاقات نزد من از تو محبوب تر باشد ، گفت خدایت زنده دارد آیا هیچ کس در روی زمین نیست که دیدار او از چهر تو مرا مبعوض تر باشد ، آزن گفت آیا مرا میشناسی گفت میدانم لئیمه از لثام هستی این وقت خود را شناسا داشت و معلوم شد غاضره ام ولد بشر بن مروان است. پس باوی راه سپردیم تا چندی از کوه در نوشتیم، این هنگام گفت یا ابا صخر اگر نزد بشر بن مروان آئی صد هزار درهم برای تو بضمانت گیرم ، کثیر گفت آیا با این ستم و تکلم که در میانه من و تو گذشت از بهر من این ضمانت کنی ، سوگند با خدای

ص: 286

1- ظرف پایان هر چیز است و داق بروزن کتاب خواهش کشن است.

با اینحال بجانب عراق رهسپار نمیشوم.

چون آن زن برخاست تا با کثیر وداع، گوید پرده از چهرش بیکسوی شد، و چون نظر کردم از تمامت اهل جهان نکوروی تر بود و بفرموده هزار درهم بکثیر و پنجهزار درهم بمن عطا کردند.

و چون روی بر تافتند کثیر گفت ای سایب از چه روی باید خویشان را در تعب افکنیم و بجانب عکرمه راج راه سپاریم، بهمین درهم روزگار میگذرانیم تا روزگار بسپاریم، سایب گوید اینست این شعر کثیر در حالت مفارقت غاضبه از ما:

شجا إظعان غاضرة الغوادی *** بغیر مشیئة عرضا فؤادی

سلیمان بن عیاش سعدی حکایت کرده است که چنان بود که در هر سال کثیر جماعتی از حاج مدینه را از طایفه قریش در قدید که نام آبگهیست در حجاز ملاقات مینمود تا چنان شد که سالی از سالها از آنروز که ایشان در قدید نازل میشدند غفلت کرد تا روز بلند گشت، پس باشتی کندر و بر نشست و در روز سخت گرم تاپستان روی بقدید نهاد، و سخت در کلال و تعب افتاد، و چون بانجا رسید باران برفته بودند و یکی از جوانان قریش با راحله خویش بجای مانده بود تا خنک شود.

جوان قرشی میگوید کثیر در پهلوی من بنشست و مرا سلام نفرستاد، در این حال زنی نیکو جمال و فریبی بیامد، و در یکی از خیام قدید جای گزید و روی با کثیر آورده و گفت کثیر توئی، گفت آری گفت ابن ابی جمعه تو باشی، گفت آری گفت توئی که گوئی «لغرة أطلال أبت أن تکلما» گفت آری آنزن گفت توئی که اینشعر در این قصیده گوئی:

و کنت إذا ماجئت أجللن مجلسی *** من و أظهرن منی هیبة لا تجهما (1)

یعنی هر وقت میآمدم آن زنان مجلس مراجلیل و بزرگ میشمردند، و از هیبت من سکوت و سکون میگرفتند، کثیر گفت آری گفت آیا با این روی نکوهیده که

ص: 287

1- تجهم: ترش روئی کردن.

تورا است ترا هیبتی است ، اگر دروغگوئی بر تو باد لعنت خدای و ملائکه و تمامت مردمان .

کثیر سخت تافته شد ، و گفت تو کیستی او را پاسخ نداد ، و از آنجماعت که در خیام بودند از حال او پرسید ، اور اخبار نگفتند کثیر بیشتر آشفته و کاکفته شد . و چون چندی آرام گرفت آن زن گفت آیا توئی که اینشعر گوئی :

متی تحسروا عنی العمامة تبصروا *** جمیل المحیا أغفلته الدواهن

هر وقت آن زنان عمامه از من بر کشیدند چهره دلاویز و بزرگوار دیدند که معطر و خوشبوی بود. آیا این چهره ناخوش تو جمیل المحیا باشد اگر دروغگوئی لعنت خدای و فریشتگان و جمله مردمان بر تو باد ، کثیر حالش دیگر گون شد و روزگارش باژگون شد و گفت: سوگند با خدای تو را نمیشناسم اگر بشناسم چنین و چنان کنم، آن زن خاموش گشت تا کثیر آرام گرفت گفت آیا تو این شعر را گوئی :

یروق العیون الناظرات كأنه *** هر قلی وزن أحمر التبر راجحة

آیا اینچهره ناخجسته تو چون زر سرخ هر قلی و طلای احمر رومی چشم

هر قلی بینندگان را خیره میگرداند، اگر دروغ بگوئی لعنت خدای و لعنت لاعنان و فریشتگان و تمامت جهانیان بر تو باد .

کثیر را از استماع این کلمات انقلاب و خشم و انزجار افزون شد و بآن زن

گفت تو را بشناختم ، سوگند با خدای ترا و عشیرت تو را بسنان هجا مبتلا گردانم ، این بگفت و برخاست و برفت و من بدو نگران شدم آنگاه چشم بجانب آن زن افکندم او نیز برفته بود

با یکی از زنان که در قدید بودند گفتم با تو بخداوند عهد میکنم که اگر مرا خبر دهی که این زن کدام کس باشد این جامه را که بر تن دارم چون اقامت حج نمایم و طواف دهم با تو عطا کنم..

گفت: سوگند بخداوند اگر بوزن آن طلای احمر دهی این خبر با تو

نگذارم ، همانا این مرد کثیر است و مولای من است و از من از این زن پرسش کرد این خبر بدو ندادم .

جوان فرشی میگوید سوگند با خدای از آنجا بیرون نشدم و از نشناختن آن زن رنج و تعب من از کثیر افزون بود.

سلیمان بن عیاش میگوید کثیر مردی دمیم و خورداندام و سرخ پوست و کله کلان و قبیح منظر بود.

از یزید بن عروه حکایت کرده اند که عکرمه و کثیر غره در یک روز بمردند، و جنازه ایشان را بیرون آوردند و در مدینه هیچ مرد و زن نماند جز اینکه به تشییع جنازه ایشان حاضر گشت ، و و همی گفتند اشعر ناس و اعلم ناس امروز بمردند ، و جماعت زنان بر جنازه کثیر انجمن کردند، و همی بگریستند، و در ناله و ندبه از غره نام همی بردند.

پس ابو جعفر محمد بن علی گفت راه گذارید تا جنازه کثیر را بلند کنم و مازنان را همی دور میساختیم ، و محمد بن علی با آستین خویش بایشان میزد ، و میگفت ای صواحبات یوسف از وی دور شوید ، در آن میانه زنی ناله آورد و گفت یا ابن رسول الله براستی سخن ساختی ما صواحبات یوسف هستیم ، لکن برای یوسف از شما بهتر باشیم.

ابو جعفر بخشم شد و با یکی از غلامان خویش گفت بروی نگران باش تا بمنش آوردی ، چون باز شدیم آن زنها بیاوردند و گفتند مانند شراره آتش بود .

محمد بن علی با او گفت توئی که گفتی ما برای یوسف از شما بهتریم ، گفت آری خشم خود امان ده تا بگویم فرمود در امان هستی ، اکنون باز گوی تا چگونگی گفت یا ابن رسول الله ما یوسف را بلذات دعوت میکردیم تا خوش بخورد و خوش بیاشامد و خوش بخوابد و خوش بگوید و خوش تمتع برگیرد و خوش تنعم جوید .

لکن شما گروه مردان یوسف را در چاه بیفکندید ، و چنان گوهر گرانبها را

بفروودتر قیمت بفروختید، و چنان آفتاب جهان آرا را در حجاب زندان پنهان ساختید ،

بفرمای کدام يك از ما با او مهربانتر و رؤف تر بود.

محمد گفت لله درك هرگز بازنی تغالب نورزی جز اینکه بروی غلبه جوئی، آنگاه با او گفت آیا تو را شوهری باشد، گفت مرا از مردان کسی است که من شوی اویم، محمد گفت برآستی گفتی چه مانند تو زنی مالک و مختار شوهر خویش باشد نه شوهر مختار اوست، چون آن زن این کلمات بیای برد و برفت، مردی از حاضران گفت وی زینب دختر معیقب است.

از عمر الوادی حکایت کرده اند که گفت در آن حال که در میان روجاء و عرج میگذشتم ناگاه از شخصی این تغنی را در این شعر کثیر بشنیدم که هرگز مانندش نشنیدم:

و كنت إذا ما جئت سعدی بأرضها *** أرى الأرض تطوى لى و يدنو بعیدها

من الخافرات البیض و د جلیسها *** إذا ما انقضت أحدوثة لو تعیدها

چنان این صوت در من اثر کرد که همیخواستم از مرکب خود بزیرافتم، و با خود گفتم سوگند با خدای اگر باید عضوی از اعضای من در طلب این صوت زایل شود دست از طلب ندارم تا کام من بر آید.

پس بدانسوی روی نهادم و ناگاه گوسفند چرانی را نگران شدم که این صوت فرح بخش اور است، از وی خواستار شدم که دیگر باره فروخواند، گفت چنین کنم اگر مرا چیزی دیگر بود که تو را میزبانی و پذیرائی نمایم برای تواعادت نمیکردم هم اکنون این تغنی را در ازای میهمانی تو نمایم، چه بسیار افتد که سخت گرسنه شوم و باین صوت ترنم نمایم سیر شوم، و سخت تشنه مانم و باین ترنم سیراب گردم، و سخت مستوحش مانم و باین ترنم انس گیرم، و سخت کسلان گردم و باین ترنم بنشاط و شادی اندر آیم.

آنگاه آن دو شعر را بر من تغنی نمود تا فرا گرفتم و چون بمدینه بازشدم جز این آواز توشه نداشتم.

کلمات و اخبار مبارکه حضرت سخی امام محمد باقر علیه السلام در باب ایام هفته و میمنت و نحوست آن و جز آن

در سماء و عالم و کتاب خصال از عقبه بن بشیر از دیمروی است که گفت: روز دوشنبه بحضرت ابی جعفر علیه السلام شدم فرمود بخور، عرض کردم روزه هستم، فرمود چگونه روزه هستی؟ عرض کردم: بسبب اینکه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در چنین روز متولد گردید.

«فقال: أما ما فيه ولد فلا تعلمون، وأما ما قبض فيه فنعم، ثم قال: فلا تصم ولا تسافر فيه».

فرمود اما اینکه آنحضرت در روز دوشنبه متولد شده باشد شما درست دانا نیستید، اماوفات آنحضرت در روز دوشنبه صحیح است آنگاه فرمود در روز دوشنبه نه روزه دار و نه سفر کن.

و نیز در کتاب مذکور و کتاب مشارق الأنوار از عمد بن مسلم مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمودند:

«عادانا من كل شيء حتى من الطيور الفاخنة، ومن الأيام الأربعاء» یعنی دشمن مینماید ما را از هر چیزی حتی از پرندگان فاخته، و از روزها روز چهارشنبه.

و از این پیش در اول این کتاب تفصیل فاخته مسطور شد.

و نیز در آنکتاب از عبدالله بن سلیمان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مسطور است که میفرمودند «كان أبي إذا خرج يوم الأربعاء أوفى يوم يكرهه الناس من محاق أو غيره، تصدق بصدقة ثم خرج»

یعنی پدرم را قانون چنان بود که اگر در روز چهارشنبه یا در روزیکه مردمان آن روز را کاهش ماه یا بعلت دیگر مکروه میشمردند، از سرای بیرون میشد از نخست بصدقه تصدق میفرمود آنگاه بیرون میرفت، چنانکه در کتاب احوال حضرت

سجاد علیه السلام نیز باین خبر اشارت رفت.

در کتاب مسطور و کتاب خصال از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرقوم است که فرمود «إن الله خلق الشهور اثني عشر شهراً، وهي ثلاثمائة و ستون يوماً، فحجر منها سنة أيام خلق فيها السموات والأرضين، فمن ثم تقاصرت الشهور»

خدایتعالی شهور را بدوازده ماه و سیصد و شصت روز مقدر فرمود و آن شش روز را که در آن آسمانها و زمینها را بیافرید پوشیده فرمود، ازین روی در شهور قصور افتاد.

و هم در آن کتاب از آنحضرت در ذیل حدیثی مذکور است که بعد از بیان نزول صلاة و زكاة و صوم و حج میفرماید «ثم نزلت الولاية، وإنما أتاه يوم الجمعة بعرفة أنزل الله عز وجل: اليوم أكملت لكم دينكم»

چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور شود، و مقصود از عرفه در اینجا یوم العرفة نیست چنانکه اشارت خواهد رفت.

و دیگر در سماء و عالم و کتاب کافی از عمر بن عبدالله ثقفی مرویست که چون هشام بن عبدالملک حضرت ابی جعفر علیه السلام را بسوی شام درآورد، عالمی از علمای نصاری از مسئله چند از آن حضرت پرسش نمود و از جمله سئوالات او این بود که عرض کرد: مرا خبر فرمای از آن ساعتی که نه از شب است و نه از روز کدام ساعت است؟ آنحضرت فرمود ما بین طلوع فجر است تا طلوع آفتاب، نصرانی عرض کرد اگر این ساعت نه از ساعات لیل و نه از ساعات نهار است پس کدام ساعت است؟ «فقال أبو جعفر علیه السلام: من ساعات الجنة وفيها تفيق مرضانا الخبر فرمود این ساعت از ساعات بهشت است و در این ساعت ناخوشهای ما افاقه، جویند و از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام باین حدیث اشارت رفت.

در اصول کافی از جابر از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مسطور مییاشد که فرمود «إن إبليس لعنة الله عليه يبث جنوده من حين تغيب الشمس وتطلع، فأكثروا ذكر الله عز وجل في هاتين الساعتين وتعودوا بالله من شر إبليس و جنوده، و، وعودوا صغاركم في تلك الساعتين، فانهما ساعتا غفلة».

یعنی ابلیس که لعنت خدای بروی باد لشگر خود را در هنگام غروب آفتاب و طلوع آفتاب پراکنده میگرداند پس در این دو وقت خدایرا بسیار یاد کنید و از زبان شیطان و لشگریانش به یزدان پناه برید ، و اطفال خود را در این دو ساعت از گزند او بخدای بسپارید، چه این دو ساعت غفلت از خداوند و بیخبری از زبان شیطان موجود است.

و نیز در آن کتاب از حضرت صادق یا جناب باقر سلام الله علیهما مسطور است که فرمود: چون صبح مینمائی بگو :

«أصبحت بالله مؤمناً على دين محمد صلى الله عليه وآله وسلم وسنته، ودين على عليه السلام وسنته، ودين الأوصياء وسنتهم، أمنت بسرهم وعلانيتهم، وشاهدتهم وغائبهم، وأعوذ بالله مما استعاذ منه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وعلى عليه السلام والأوصياء، وأرغب إلى الله فيما رغبوا إليه، ولا حول ولا قوة إلا بالله».

در کتاب اختیارات مرحوم مجلسی اعلی الله مقامه از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مسطور است که هر که در اول ماه دو رکعت نماز بیای برد و در رکعت نخست یکبار الحمد وسی بار توحید ، و در رکعت دوم الحمد یکبار وسورة انا انزلنا راسی بار قرائت نماید، آنگاه فرمود تصدق بکن و سلامتی آنماه را از خدای بخواه، و چون شب اول ماد را بنگرد روی بقبله آورد و از جای خویش حرکت نکند تاگاهی که هفت مرتبه سوره حمد را بخواند ، تاماه دیگر از درد چشم در امان باشد.

و از این بعد انشاء الله تعالی پاره دعوات که از آن حضرت در ساعات و ایام رسیده در جای خود مذکور میشود.

در اینسال در میان جماعت مضریه و یمنیه که دو گروه بزرگ از عرب بودند در بروقان که از اراضی بلخ است نزاعی برخاست و بحرب پیوست، و سبب این بود که: مسلم بن سعید بن أسلم بن زرعه که از جانب عمر و بن هبیره والی آن سامان بود، و هنوز خالد او را معزول نساخته بود جنگی بساخت و مردمان در آهنگش درنک نمودند و از جمله آنان که از جنگ تقاعد میورزیدند بختری بن در هم بود.

چون مسلم بن سعید اینحال بدید نصر بن سیار و بلعاء بن مجاهد و جز ایشانرا بجانب بلخ روان داشت و ایشانرا فرمان کرد که مردمانرا بسوی او گسیل سازد، نصر چون بدانسوی شد باب سرای بختری و زیاد بن طریف باهلی را بسوخت، لکن عمرو بن مسلم برادر قتیبه بن مسلم که والی بلخ بود ایشانرا از در آمدن ببلخ منع نمود و مسلم بن سعید از رود جیحون بگذشت، و نصر بن سیار در بروقان در آمد و مردم صغانیان و مسلمة تمیمی و حسان بن خالد اسدی و جز ایشان نزد وی بیامدند. و مردم ربیعه و ازد در بروقان نیمفرسنگ بانصر بفاصله فرود شدند، و جماعت مضر بسوی نصر بیرون شدند و مردم ربیعه و ازد بسوی عمرو بن مسلم بن عمرو و خروج نمودند.

و مردم تغلب بعمر و بن مسلم پیام کردند که تو از ماهستی و شعری که مردی از طایفه باهله گفته و با تغلب نسبت آورده برای او انشاد نمودند، چه بنوقتیبه از طایفه باهله بودند لکن عمرو این سخن را نپذیرفت، و ضحاک بن مزاحم و یزید بن مفضل حدائی برای مصالحه در میانه سفیر شدند، و با نصر سخن کردند و نصر منصرف شد.

اینوقت اصحاب عمرو بن مسلم و بختری بر نصر حمله آوردند و چون نصر اینحال بدید برایشان بازگشت، و اول کسیکه در این وقعه بقتل رسید مردی از

باهله از اصحاب عمرو و بن مسلم با هیجده مرد بود و عمرو فرار کرد و بسوی نصر در طلب امان پیام داد، نصر او را امان داد .

و بعضی گفته اند که عمرو را در طاحونه بدست آوردند و او را نزد نصر حاضر ساختند ، و اینوقت ریسمانی در گردش در انداخته بودند نصر او را از کشتن امان داد لکن او را و بختری و زیاد بن طریف را هر يك صد تازیانه بزد ، و سر و ریش ایشانرا بتراشید ، و بر چارپای برهنه بر نشانند .

و بعضی گویند از نخست نصر را هزیمت افتاد و او و مردم مضر که با او بودند فرار کردند، پس عمر و بن مسلم با مردی از تمیم که با او بود گفت یا اخاتمیم مقعد قوم خود را چگونه یافتی و مقصودش ملامت بود ، چون مردم تمیم جلادت و مراجعت کردند و اصحاب و اصحاب عمرو را هزیمت نمودند، آن مرد تمیمی با عمرو گفت استاء قوم من چنین است.

و بعضی گویند سبب انهزام عمر و این بود که جماعت ربیعه با او بود ، و چنان شد که از ایشان و از مردم از دجماعتی بقتل رسیدند، مردم ربیعه گفتند بر چه و از چه با برادران خود و امیر خود قتال دهیم، با اینکه ما بعمر و تقرب خواستیم، و او قرابت مارا منکر گشت ، از اینروی خود را بریک سوی داشتند و مردم ازد و عمر و منهزم شدند.

آنگاه نصر بن سیار ایشانرا امان داد و بفرمود تا به مسلم بن سعید ملحق شوند و خود نیز بخدمت مسلم شد .

ذکر جنک مسلم بن سعید با مردم ترکستان و رفتن بطرف فرغانه

آنگاه مسلم بن سعید از جیحون بگذشت و از اصحابش هر که توانست بدو پیوست ، چون به بخارا رسید نامه خالد بن عبدالله بد و آمد که از ولایت خود در عراق باز نموده بود ، و او را در انجام آنحرب فرمان کرد، پس مسلم همچنان راه نوشت تا بفرغانه رسید، و در آنجا بدو مکشوف افتاد که خاقان بدوروی کرده ، در فلان موضع فرود گردیده، مسلم از فرغانه کوچ کرد و در يك روزسه منزل راه بسپرد، و خاقان روی بدیشان کرد و با طایفه از مسلمانان باز خورد و دواب مسلم را بگرفت، و جماعتی از مسلمانان را بکشت ، و مسیب بن بشر ریاحی و براء را که از فرسان مهلب بود بقتل رسانید و برادر غورك کشته شد و مردمان بهر سوی شتابان شدند و ایشان را از میان سپاهیان بیرون کردند.

و مسلم با مردمان بکوچید و هشت روز راه نوشت و آنجماعت همچنان در اطراف ایشان بودند، چون روز نهم فرارسید خواستند فرود شوند و با مردمان مشورت کردند گفتند چنین کنید، چون با مداد چهره بر افکنند با بگاهی که بما نزدیک است در آنیم ، پس فرود شدند و هیچ خیمه و خرگاهی در میان سپاه بر نیفراختند ، و مردمان هر چه از ظروف و امتعه و اشیاء ثقیله بود بسوختند ، و بهای آن جمله هزار بار هزار بار بود .

و چون روشنی صبح نمودار شد راه برگرفتند و در کنار رود در آمدند واهل شاش و فرغانه نزدیک ایشان بودند ، مسلم بن سعید گفت هیچ مردی نماند جز اینکه باید شمشیر خود را از نیام بیرون کشد ، سپاهیان بجمله تیغها بیرون کشیدند و جهان یکسره تیغ بران گشت و آن آب را بگذاشتند و بگذشتند ، دیگر روز اقامت کردند و بامداد دیگر همچنان راه نوشتند و یکی از پسرهای خاقان ترکستان از دنبال ایشان شتابان شد.

حمید بن عبدالله که در ساقه لشگر بود مسلم را پیام کرد که چندی درنك کن

چه دویست تن از مردم ترك از بی من باشند تا بایشان قتال دهم و اینوقت حمید را جراحی های عظیم بود، پس مردمان توقف کردند و با تراک روی بر کاشتند، و اهل صفد و سرهنگ ایشان و سرهنگ ترك را با هفت تن اسیر ساختند، و دیگران برفتند و حمید بازگشت، و تیری بزانوی او رسید و از آن زخم بمرد.

و مردمان سخت عطشان شدند و چنان بود که عبدالرحمن عامری بیست مشک آب بر شترهای خود حمل کرده بیاورد، و مردمان هر کس جرعه بیاشامید و مسلم بن سعید آب طلبید ظرفی از آب بدو بیاوردند، جابر و حارثة بن کثیر برادر سلیمان بن کثیر آن آب از دهانش بر گرفتند، مسلم گفت آن آب را بدو گذارید چه در این شربت آب جز بعلت حرارت کبد با من منازعه نکند.

و از آنجا بجنده شدند و اینوقت صدمت راه و زحمت جوع ایشان را در تعب بود، پس مردمان متفرق و منتشر شدند، در این حال دو تن سوار از عبد الرحمن بن نعیم پرسش میکردند و نزد او شدند و نامه امارت خراسان را از جانب اسد بن عبدالله برادر خالد بدو آوردند، عبدالرحمن آن نوشته را بر مسلم بن سعید قرائت کرد، مسلم گفت سمعا و طاعة، و عبد الرحمن اول کسی است که در مغازه آمل خیمها بر افراخت.

خزرج تغلبی میگوید که با مردم ترك قتال دادیم و آن جماعت بر دور ما پره زدند چندانکه بهلاکت یقین کردیم، پس دوئرة بن یزید بن حر بن الخنیف با چهار هزار تن از شجعان لشگر چون پلنگ پر خاشگر بر ایشان بتاخت، و ساعتی بآنجماعت قتال داد و بازگشت، و نصر بن سیار با سی سوار بآن گروه روی نهاد و با ایشان جنگ نمود چندانکه آنها را از مواضع خود بر کند.

اینوقت دیگر مردمان بایشان روی کردند پس مردم ترك و حوثة که برادرزاده رقبه بن حرقیل بود بهزیمت رفتند.

و چنان بود که عمر بن هبيرة در آن هنگام که مسلم بن سعید را ولایت میداد با او گفت باید حاجب تو صالح ترین موالی تو باشد، چه دربان تو بمنزله زبان تو

است، و بسلیقه و مکنون خاطر و روش اندیشه تو سخن میکند، و بر تو باد به نصب نمودن عمال عذر، مسلم گفت عذر کدام است، گفت این است که بمردم هر بلدی امر نمائی که برای خویشتن یکی را اختیار نمایند، و چون چنین کردی اگر آن مرد نیک باشد برای تست و اگر بد باشد برای ایشان است و تو را از بدی او زیان نرسد، و هم تو در نصب آن معذوری، چه ایشان خود او را اختیار کرده اند و از تو راه شکایت نیابند.

و در آن اوقات که مسلم بن سعید والی خراسان بود، توبه بن ابی سعید امین مهر بود، و چون اسد بن عبدالله امیر خراسان و والی آن سامان گردید، همچنان مهرداری خود را بامانت و کفایت توبه باز گذاشت.

ذکر حج نهادن هشام بن عبد الملك بن مروان در سال یکصد و ششم هجری

در اینسال هشام بن عبد الملك باقامت حج اندیشه نهاد، و ابو الزناد سنن حج و زیارت آباد میمنت بنیاد را از بهرش بر نگاشت، و در موکب هشام ملتزم رکاب گشت.

ابوالزناد میگوید در خدمت هشام حاضر بودم که سعید بن عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان باستقبال هشام در آمد و از یکسوی او راه میسپرد، و من بشنیدم که بهشام میگفت یا امیرالمؤمنین خدا یتعالی نعمت خویش را بر اهل بیت تو مستدام بدارد و او را بنصرت خلیفه مظلوم یعنی عثمان بردوام، گرداند همانا مردمان همیشه در این موطن ابوتراب را لعنت میکردند، چه این موطن صالحه است و امیر المؤمنین را سزاوار است که باینکار اقدام نماید.

هشام از سخن آن ملعون سخت خشمگین گردید و او را آن گفتار دشوار افتاد و گفت ما برای آن نیامده ایم که احدی را ناسزا گوئیم یا لعنت فرستیم، بلکه باقامت حج راه نوشته ایم، آنگاه سخن در دهان او شکست و از وی روی بر تافت، و بمن

روی آورد و گفت از مسائل حج بازگویی ، و من آن مسائل که از بهرش بر

بودم بعرض همی رسانیدم .

و سعید بن عبدالله را سخت گران افتاد تا چرا کلمات او را بشنیدم از اینروی بهر زمان مرا ملاقات کردی از کردار و گفتار خویش یاد آوردی ، و منکسر و پژمرده شدی .

ذکر احتجاج هشام بن عبد الملك در مکه معظمه با حضرت باقر علیه السلام

در کتاب بحار الانوار و کتاب احتجاج طبرسی از عبدالرحمن بن عبدالله زهری مسطور است که هشام بن عبد الملك حج نهاد و بمسجد الحرام در آمد و بر دست سالم غلامش تکیه کرده بود ، اینوقت محمد بن علی بن الحسین صلوة الله علیهم . در مسجد جلوس فرموده بود ، سالم بهشام گفت یا امیر المؤمنین این شخص محمد بن علی بن الحسین است؛ هشام گفت همانکس باشد که مردم عراق با و فریفته شده اند ،

گفت: آری.

هشام گفت بدو شو و بگو امیرالمؤمنین با تو میگوید مردمان چه میخورند و چه میاشامند تا گاهی که روز قیامت در میان ایشان جدائی افکند ، یعنی در محشر مردمان مترصد و منتظر حساب هستند در این مدت چه میخورند و چه میاشامند تا گاهی که بسوی بهشت یا بجانب دوزخ شوند ، و از کار قیامت فراغت یابند؟

حضرت ابی جعفر علیه السلام او فرمود : «یحشر الناس علی مثل قرص النقی» و بروایتی «علی مثل قرصة البر النقی فیها أنهار مفرجة یا کلون ویشربون حتی یفرغ من الحساب» .

یعنی مردمان بر مانند قرص نقی یعنی خبز و نان خواری سفید یا قرص نان گندم خواری سفید محشور میشوند که در آن چشمه های گذار است ، میخورند و میاشامند تا

ص: 299

چون هشام این کلام بشنید گمان همی برد که بآنحضرت نصرت خواهد یافت و گفت الله اکبر بدو شو و بگو: هول و هیبت این روز مردمانرا از خوردن و آشامیدن مشغول نمیدارد، یعنی چگونه اهل محشر بآن بیم و هیبت احوال قیامت بیاد خوردن و آشامیدن آیند.

حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «فی النار أشغل ولم يشغلوا عن أن قالوا أفيضوا علينا من الماء أمما رزقکم الله».

یعنی اشتغال اهل نار بعذاب نار بیشتر است از اشتغال اهل محشر باحوال محشر، معذک در آن گداز و شعله عقاب بیاد شرب و اکل میآیند و گویند آبی بر ما بریزید، یا از آنچه خدای شما را روزی کرده است ما را افاضت نمائید

چون هشام این جواب بشنید خاموش گردید و هیچ راه سخن نیافت و پاسخ تراند. ن

و دیگر در کتاب احتجاج از ابو حمزه ثمالی از ابو الربیع مسطور است که گفت در خدمت ابی جعفر علیه السلام در آنسال که هشام بن عبدالملک اقامت حج نمود بسفر د شدم، و در اینسال نافع مولای عمر بن الخطاب نیز با هشام بود، پس ما را نظر بحضرت ابی جعفر علیه السلام افتاد که در رکن بیت جای داشت، و مردمان از هر سوی و کران در خدمتش انجمن بودند، نافع با هشام گفت یا امیر المؤمنین این شخص کیست که مردمان بدینسان در حضرتش فراهم شده اند؟ گفت: محمد بن علی بن الحسین است، گفت هم اکنون بدو شوم و از وی مسئله پرسش کنم که جز پیغمبر یا وصی پیغمبری پاسخ نتواند داد، هشام گفت چنین کن شاید او را شرمسار کنی.

پس نافع نزد ما بیامد و بر مردمان تکیه نهاد و بر آنحضرت مشرف شد و عرض کرد: یا حمد بن علی همانا من تورا و انجیل وزبور و قرآن را قرائت کرده ام و حلال و حرام آنرا باز دانسته ام اینک نزد تو آمدم و از مسائلی از تو سؤال میکنم که جز پیغمبری یا وصی پیغمبری یا پسر پیغمبری جواب مرا نتواند داد.

ان این هنگام حضرت ابی جعفر علیه السلام سر مبارك بلند کرد و فرمود از هر چه خواهی پرس .

عرض کرد خبر ده مرا که ما بین عیسی و محمد صلی الله علیه وآله وسلم چند سال است . فرمود تو را بقول تو یا بقول خودم جواب گویم ، عرض کرد بهر دو قول پاسخ بفرمای «قال : أما بقولی فخمس مائة سنة ، و أما بقولك فستمائة سنة» فرمود بقول وراى من از زمان عیسی تا زمان رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم پانصد سال مدت است ، و أما بقول وعقیدت تو ششصد سال فاصله است .

عرض کرد خبر گوی مرا از قول خدای تعالی و اسئل من أرسلنا قبلك من رسلنا أجمعنا من دون الرحمن آلهة يعبدون» و پرس از آن پیغمبران که قبل از تو بر سالت فرستادیم آیا قرار داده ایم جز خداوند رحمن دیگر خدایان را که عبادت کرده شوند ، پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از کدام کس باید پرسد با اینکه در میان آنحضرت و حضرت عیسی علیه السلام پانصد سال فاصله است.

حضرت ابی جعفر علیه السلام این آیت مبارك را تلاوت فرمود سبحان الذي أسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام إلى المسجد الأقصى الذي باركنا حوله لنريه من آياتنا، بزرک و رفیع و منزه است خداوند سیر داد بنده خود محمد صلی الله علیه وآله وسلم را در یکشب از مسجد الحرام تا مسجد اقصی که اطرافش را مبارك نمودیم تا بدو نمائیم از آیات و نشانهای خودمان.

بالجملة امام علیه السلام فرمود «كان من الآيات التي أراها محمدا صلی الله علیه وآله وسلم حيث أسرى به إلى بيت المقدس أنه حشر الله الأولين والآخرين من النبيين والمرسلين ، ثم أمر جبرئيل عليه السلام أذن شفعاً وأقام شفعاً وقال في أذانه حي على خير العمل، ثم تقدم محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالقوم ، فلما انصرف قال الله عز وجل " واسئل من أرسلنا قبلك من رسلنا أجمعنا من دون الرحمن آلهة يعبدون، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: الله: على ما تشهدون و ما كنتم تعبدون ؟ قالوا: نشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، و أنك رسول الله اخذت على ذلك عهدنا وموآثقتنا».

یعنی از جمله آیا تیکه رسول خدای را در آنحال که بسوی بیت المقدس سیر

میدادند بنمودند این بود که خدایتعالی جمله پیغمبران و فرستادگان اولین و آخرین را محشور نمود، آنگاه جبرئیل را امر فرمود تا بنماز شفعاً اذان و اقامت بگذاشت و در اذان گفت حی علی خیر العمل آنگاه محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر آن جماعت تقدم گرفت و نماز بگذاشت، و چون از نماز بازگشت خدای عزوجل بآنحضرت فرمود سؤال کن از آنان که قبل از تو از فرستادگان خود برسالت فرستادیم که آیا قرار دادیم بیرون از خدای رحمن خدایانی که عبادت کرده شوند، یعنی از ابتدای خلقت و ارسال رسل و انزال کتب همه بر توحید یزدان سخن کردند، و جهانیان را بعبادت حضرت ادیان فرد واحد بی شریک بی انباز دعوت نمودند، پس رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان فرمود بر چه شاهدید و عبادت کنید؟ گفتند گواهی میدهیم که نیست خدائی جز خداوند بی انباز و اینکه توئی رسول خدای، و عهد و موثیق ما بر این گواهی مأخوذ است.

چون نافع این سخن بشنید عرض کرد یا ابا جعفر بصدقت و درستی فرمودی، آنگاه عرض کرد خبرده مرا از قول خدای عزوجل «یوم تبدل الأرض غیر الأرض والسموات» کدام زمین است که باین زمین در قیامت تبدیل میشود.

فرمود «خبزة بیضاء یا کلونها حتی یفرغ الله من حساب الخلاق» یعنی نانی است سفید که از آن میخورند تا خدایتعالی از حساب خلاق فارغ گردد.

نافع عرض کرد که اهل محشر بسبب احوال قیامت از کار اکل باز داشته اند فرمود هم حیئنذ أشغل أمهم فی النار؟ آیا ایشان یعنی اهل محشر مشغول تر باشند یا گاهی که در آتش جهنم هستند؟ عرض کرد البته گاهی که در آتش هستند مشغول ترند فرمود همانا خدا یتعالی میفرماید «ونادی أصحاب النار أصحاب الجنة أن أفیضوا علینا من الماء أو مما رزقکم الله».

یعنی اصحاب آتش با آنانکه در بهشت هستند ندا کنند که آبی بر ما بیفشانید و افاضه کنید یا از آنچه خدای شما را روزی کرده است «ما أشغلهم إذا دعوا بالطعام فاطعموا الزقوم، ودعوا بالشراب فسقوا من الحمیم».

آتش جهنم و عذاب دوزخ با آن کیفیت که در آن است ایشان را از خواهش طعام و شراب باز نداشته است که چون طعام خواهند زقوم بخورد ایشان دهند، و چون شراب خواهند از حمیم جهنم نوشند، یعنی با اینکه در آن عذاب شدید هستند و از زحمت جوع و عطش طعام و شراب خواهند و زقوم و حمیم یابند معذک خواهش طعام و شراب منصرف نشوند، چگونه اهل محشر که بچنین عذاب و عقاب مبتلا نیستند و اگر خواهند نان و آب گوارا یابند از خواهش آن مشغول باشند. نافع عرض کرد یا ابن رسول الله بصدقت فرمودی و یک مسئله پیش باقی نیست فرمود چیست عرض کرد: «متی کان الله» کدام زمان خداوند تعالی بود؟ فرمود: «وای بر تو» خبری متی لم یکن حتی أخبرک متی کان، سبحان من لم یزل و لا یزال فرداً صمداً لم یتخذ صاحبة ولا ولداً» خبرده کدام وقت بود که خدای نبود تا من خبر دهم تو را که کدام وقت بود، یعنی تعیین وقت برای ممکن الوجود است بزرگ و منزّه

مقرر دنیا است خداوندی که همیشه بود و خواهد بود فردی است که شریک ندارد و صمدی است که زن و فرزندش نباشد.

بالجمله چون نافع این جواب ها بشنید نزد هشام بن عبدالملک آمد هشام گفت چه ساختی، نافع گفت این سخن بگذار سوگند با خدای ابوجعفر علیه السلام بحق و راستی داناترین مردمان و فرزند رسول خدای یزدانست.

در کتاب روضه کافی با ین حدیث شریف اشارت رفته و اندک تفاوتی دارد، و بعد از سؤال نافع از آیه شریفه «سبحان الذی أسرى و جواب آنحضرت نوشته است:

نافع عرض کرد خبر گوی مرا از قول خدای تعالی «أولم یر الذین کفروا أن السموات والأرض کانتا رتقا ففتقناهما» یعنی آیا نمی بینند آنانکه بآیات و نعمات ما کفران ورزیدند که آسمانها و زمین بسته بودند، پس گشادیم و شکافتیم آنها را؟ و مقصود نافع از آن حضرت در این سؤال این بود که معنی و مراد از این رتق و فتق چیست چنانکه از این پیش اشارت شد.

فرمود إن الله تبارك وتعالى لما أهبط آدم إلى الأرض فكانت السموات رتقاً لا تمطر شيئاً ، وكانت الأرض رتقاً لا تثبت شيئاً ، فلما تاب الله عز وجل على آدم أمر السماء فتنفطرت بالغمم ، ثم أمرها فأرخت عزاليها (1) ، ثم أمر الأرض فأثبتت الأشجار وأثمرت الثمار و تنفقت بالأنهار ، فكان ذلك رتقها»

چون خدای تعالی حضرت آدم علیه السلام را بزمین فرود آورد، آسمانها بسته بود

گیاه نمی روئید ، و باران نمی بارید ، و زمین بسته بود بعد از آنکه خداوند غفور توبه آدم را بدرجه قبول مقرون ساخت، آسمان را فرمان کرد تا بر شکافته شد و چون مشک دهان سست گردانید و باران ببارید و باز زمین فرمان کرد تا اشجار بردمید و میوها پدید گردانید ، و از شکم خود رودها و چشمه سارها جاری ساخت ، و معنی رتق و فتق آسمان و زمین این است .

و بعد از سنوهای نافع مولای عمر و پاسخ امام علیه السلام ، نوشته است ابی جعفر علیه السلام فرمود: ای نافع خبر گوی از آنچه پرسش کنم تو را از آن ، عرضکرد آن کدام است؟

فرمود : « ما تقول في أصحاب النهروان فإن قلت إن أمير المؤمنين قتلهم بالحق فقد ارتددت ، و إن قلت إنه قتلهم باطلا فقد كفرت».

یعنی در حق اصحاب نهروان چگونگی اگر کوئی امیرالمؤمنین آنجماعت را بحق کشت ارتداد یافته و اگر کوئی بباطل کشت کافر باشی .

چون نافع این سخن بشنید از آنحضرت روی برتافت و همی ان گفت حقاحقا که تو داناترین مردمان باشی ، چون نزد هشام آمد هشام گفت چه کار بیای بردی گفت مرا از سخن خود بحال خود بگذار سوگند با خدای محمد بن علی از روی حق و راستی أعلم ناس است و بحق و سزاواری پسر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم است ، و اصحاب او را شایسته است که او را به پیغمبری برگیرند .

ص: 304

1- عزالی، بروزن صحاری جمع عزلاء بعین مهملة : جای ریختن آب از راویه و مانند آن است .

قتل اصحاب نهروان جز از روی حق نیست شاید امام علیه السلام این فرمایش را بر حسب عقیدت نافع فرموده باشد .

ذکر بیرون آمدن حضرت امام محمد باقر و جناب امام جعفر صادق صلوات الله علیهما بامر هشام بن عبد الملك از مدینه طیبه بدمشق

در جلد یازدهم بحار الانوار از سید بن طاوس رضی الله عنه در کتاب امان الأخطار که از کتاب دلایل الامامة تصنیف محمد بن جریر طبری امامی منقولست مذکور است که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

هشام بن عبد الملك بن مروان سالی از سالها اقامت حج نمود، و هم در اینسال حضرت امام محمد باقر و فرزند ارجمندش امام جعفر صادق علیه السلام بحج شدند .

جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود: سپاس خداوندی را که محمد را بحق و ثبوت برانگیخت و ما را بوجود مسعودش گرامی داشت، پس مائیم صفوت خدای بر بندگان او و بر گزیدگان از عباد او و خلفای او، پس سعید و خوش بخت کسی است که بمتابعت ها گراید، و بدبخت و شقی کسی است که با ما بدشمنی و مخالفت رود .

بالجمله امام جعفر علیه السلام میفرماید مسلمة این خبر با برادرش هشام بگذاشت، وهشام متعرض ما نگشت تا بدمشق باز شده و ما بمدینه شدیم، آنگاه توندی بعامل مدینه بفرستاد و احضار پدر من و من، فرمان داد .

چون بشهر دمشق در آمدیم سه روز ما را بار نداد، و در روز چهارم رخصت بداد پس بروی در آمدیم، و این هنگام هشام بر تخت ملك بر نشست و لشکریان و خواص چاکرانش از دوسوی با جامه حرب بر پای ایستاده، و در برابرش نشانه بر نهاده ه و اشیاخ قومش بتیر افکندن و نشانه زدن مشغول بودند .

و چون ما در آمدیم پدرم از پیش روی من، و من از دنبال پدرم بودم، هشام بانك برآکشید. و گفت ای محمد با اشخاص قوم خود تیر برنشان افکن، پدرم با او فرمود:

«إني قد كبرت عن الرمي فهل رأيت أن تعفيني» من پیر شده ام و تیر افکندن نه کار من است ، اگر خواهی مرا معاف ، بدار هشام گفت بحق آنکس که ما را بدین خود و نبی خود محمد صلی الله علیه وآله وسلم گرامی داشت که تورا معفو نمیدارم .

آنگاه بشیخی از بنی امیه اشارت نمود کمان خود را ، باوده اینوقت پدرم کمان شیخ را بگرفت ، و نیز تیری از وی بستند و برزه بر نهاد و بکشید و بیفکنند ، و در میان نشان جای داد آنگاه تیر دیگر بیفکنند و تا پیکان بر آن تیر بر نشانند ، و نیز تیری دیگر بر تیر دوم بنشانند ، و همی تیر از پی تیر بنشانند تانه تیر را در شکم یکدیگر جای داد .

و هشام در مجلس خویش سخت مضطرب گشت و خویشتن داری از وی برفت ، تاگاهی نیکوتیر که گفت یا ابا جعفر سخت نیکو تیر افکندی و تو از تمامت تیر افکنان عربو عجم برتر و داناتری ، چگونه چنان گمان میبردی که از کشیدن کمان و نشانندن بر نشان پیر شده ای چون اینسخن بگذاشت از کلام خود پشیمانی گرفت .

و تا آنوقت هشام قبل از خلافت و بعد از خلافت خود بخون پدرم اندیشه نساخته بود ، و اینوقت بقتل پدرم آهنگ بست ، و همی سر بر زمین افکند و اندیشه بهم پیوست و من و پدرم در برابرش ایستاده و بدو روی داشتیم .

چون ایستادن ما بطول افتاد پدرم خشمناک شد و با ندیشه او برخواست ، و چنان بود که پدرم علیه و علی آبائه السلام هر وقت غضبناک شدی با نظر خشمگین باسماں بنگریدی ، چنانکه کسی نگران بود نشان غضب در چهره مبارکش عیان مینمود .

چون هشام این حالت از پدرم مشاهده کرد ، گفت ای محمد بسوی من آی ، پدرم بر تخت برآمد من نیز باوی متابعت ، کرده چون بهشام نزدیک شدهشام بیای شد و با پدرم معانقه کرد ، و در طرف راست خود جای داد و پس از آن با من معانقه کرد ، و در طرف راست پدرم بنشانند .

آنگاه روی با پدرم آورد و عرض کرد همه گاه قریش بر عرب و عجم و سرافرازی دارد مادامیکه مانند توئی در میان قریش باشد ، الله درک این تیر افکنی را

با تو که آموخت و در چند مدت پیاموختی؟

پدرم فرمود «قد علمت أهل المدينة يتعاطونه فتعاطيته أيام حذاقتي و حداثتي ظ» ثم تركت ، فلما أراد أمير المؤمنين ذلك منى عدت فيه» چون دانستم مردم مدینه باین امر اقدام دارند ، در ایام حذاقت و بدایت خویش باینکار پرداختم ، پس از آن فرو گذاشتم ، و چون امیرالمؤمنین از من خواستار شد دیگر باره عود نمودم.

هشام بآنحضرت عرض کرد از آنوقت که عقل و شعور یافته ام چنین تیر افکنی ندیده ام و یقین دارم که در تمام روی زمین هیچکس این تیر افکندن نتواند آیا جعفر مثل تو تیر می افکند؟

«فقال إنا نحن نتوارث الكمال والتمام الذين أنزلهما الله على نبيه عليه السلام في قوله «اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام ديناً».

فرمود ما بارث میبریم آنکمال و تمام را که خدایتعالی بر پیغمبرش نازل فرموده در آنجا که میفرماید: امروز دین شما را برای شما با کمال و نعمت خود را بر شما با تمام آوردم و دین اسلام را برای شما مرضی و پسندیده داشتم.

«والأرض لا تخلو ممن يكمل هذه الأمور التي يقصر غيرنا عنها» می فرماید: خالی نمی ماند از کسیکه این اموری را که جز ما از آن قاصر است تکمیل نماید یعنی تکمیل دین یزدانرا و انجام امور عالم بوجود ما مربوط است لاجرم زمین هرگز از وجود امام خالی نباشد چه اگر باشد مقصود باطل و امور عالم و عالمیان عاطل گردد.

چون هشام این کلام از پدرم بشنید از شدت خشم و بغض چشم راست او بگشت و گاز و احول گشت و چهره اش سرخ شد و اینحالت علامت خشم و غضب او بود، و هر وقت غضبناک گشتی بدینسان شدی ، پس از آن چندی سر بزیر افکند آنگاه سر برکشید و با پدرم گفت مگر ما از دودۀ عبدمناف نیستیم ، و نسب ما و نسب شما یکی نیست.

فرمود «نحن كذلك ولكن الله جل ثناؤه اختصنا من مكنون سره وخالص علمه بمالم يخص أحداً به غيرنا» یعنی ما چنین باشیم لکن خدای جل ثناؤه اختصاص داده

است ما را بکنون سر و خالص علم خود بآنچه مخصوص نداشته است جز ما بآن دیگری غیر از ما را.

هشام عرض کرد آیا نه آنست که خدای مبعوث گردانید محمد صلی الله علیه وآله وسلم را از شجره عبدمناف بکافه مردمان از سیاه و سفید واحمر و این وراثت شما بیرون از غیر شما از چه روی میباشد، با اینکه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بتمامت مردمان مبعوث میباشد و این است که خدایتعالی می فرماید « واللہ میراث السموات والأرض » تا آخر آیه، یعنی میراث آسمانها وزمین مخصوص بخداوند است پس بچه سبب شما وارث اینعلم شدید با اینکه بعد از محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبری نیست، و شماها پیغمبران خدا نباشید.

فرمود « من قوله تبارك وتعالى لا تحرك به لسانك لتعجل به » یعنی بسبب این قول خدا یتعالی که می فرماید با پیغمبر خود، زبان خود را بقرآن جنبش مده تا تعجیل کنی بان.

«الذي لم يحرك به لسانه لغيرنا أمره الله أن يخصنا به من دون غيرنا، فلذلك كان ناجي أخاه علياً من دون أصحابه، فأنزل الله بذلك قرآنا في قوله: وتعيها أذن وإعية، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لأصحابه: سئلت الله أن يجعلها أذنك يا علي، فلذلك قال علي بن أبيطالب سلام الله عليه بالكوفة: علمني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ألف باب من العلم ففتح من كل باب ألف باب، خصه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من مكنون سره بما يختص أمير المؤمنين عليه السلام أكرم الخلق عليه، فكما خص الله نبيه صلى الله عليه وآله وسلم خص نبيه أخاه علياً عليه السلام من مكنون سره بمالم يخص به أحداً من قومه، حتى صار إلينا، فتوارثناه دون أهلنا».

یعنی فرمود خدایتعالی با پیغمبر خود که زبان خود را مجنبان بآن تا تعجیل کنی بان در آنچه حرکت نداد رسول خدای زبان خود را بآن برای غیر از ما یعنی دیگران دره اند از جرعه کاس الکرام وما بشنیدن آن مخصوص و غیر از ما محروم هستند چه خدای با پیغمبرش امر فرمود که ما را بآن مخصوص و جز از ما هر کس باشد دارد از این بود که رسولخدای صلی الله علیه وآله وسلم با علی علیه السلام نجوی می فرمود، یعنی کشف اسرار

می نمود، و جز او هیچکس از اصحاب را این بهره و رتبت نبود، و خدای در ایشیاب این آیت فرستاد که نگاهدارد اینرا یعنی علوم و بواطن قرآنی گوشه نگاهدارنده که نفع یابد بآنچه میشوند، پس رسولخدا با اصحاب خود فرمود که از خدای درخواستم که بگرداند گوشه تو را ای علی اذن واعیه و از اینروی علی بن ابی طالب علیه السلام در شهر کوفه فرمود که: رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم هزار باب از علم بمن تعلیم فرمود و از هر بابی هزار باب مفتوح گشت، و رسولخدا آنحضرت را باین منزلت و ودیعت اختصاص داد، و چنانکه خدای پیغمبر خود را باین مقام مخصوص گردانید. پیغمبرش صلی الله علیه وآله وسلم برادرش علی علیه السلام را بمکنون سر خویش امتیاز داد و هیچکس از قوم و خویشاوندان خود را این اختصاص و امتیاز نداد و این رتبت و ودیعت با آنحضرت بود تا بما پیوست، و ما بیرون از دیگران بمیراث بردیم.

در تفسیر مواهب علیه کاشفی مسطور است که چون رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم با علی علیه السلام این سخن فرمود، علی سلام الله علیه از آن بعد فرمود هیچ چیز را فراموش نکردم.

بالجمله هشام بن عبدالملک گفت: علی مدعی بود که بغیب عالم است با اینکه خدای هیچکس را بر غیب خود مطلع نساخته است، پس علی این ادعا از کجا کرد.

پدرم فرمود «إن الله جل ذكره أنزل علی نبیه صلی الله علیه وآله وسلم کتاباً بین فیه ما کان وما یكون إلى یوم القیامة فی قوله تعالی: و نزلنا علیک الکتاب بیاناً لکل شیء وهدی و موعظة للمتقین، و فی قوله: وکل شیء أحصیناه فی إمام مبین، و فی قوله ما فرطنا فی الکتاب من شیء، و أوحی الله إلى نبیه صلی الله علیه وآله وسلم أن لا یبقی فی غیبه سره و مکنون علمه شیئاً إلا یناجی به علیاً علیه السلام فأمره أن یؤلف القرآن من بعده، و یتولی غسله و تحنیطه من دون قومه، و قال لأصحابه: حرام علی أصحابی و أهلی أن ینظروا إلى عورتی غیر أخی علی، فانه منی و أنا منه، له مالی، واعلیه ماعلی و هو قاضی دینی و منجز و عدی، ثم قال لأصحابه: علی بن أبیطالب یقاتل علی

تأویل القرآن، کما قاتلت علی تنزیله، و لم یکن عند أحد تأویل القرآن بکماله وتمامه الا عند علی علیه السلام و لذلک قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: أفضاکم علی ای هو قاضیکم، وقال عمر بن الخطاب: اولا علی لهلك عمر، یشهد له عمر و یجحدہ غیره «

یعنی خدای جل ذکره بر پیغمبر خویش کتابی فرستاد، و در آن کتاب آنچه شده و تاروز رستاخیز خواهد شد روشن ساخت، چنانکه میفرماید: کتابی بر تو فرستادیم که مبین هر چیز است و پرهیزگاران را هدایت و موعظت است، و نیز در قول خودش که میفرماید: همه چیز را نگاه داشته ایم در دفتر یکه پیشوای روشن است یعنی لوح محفوظ، و نیز در این قول خود که میفرماید: فرونگذاشتیم در آن کتاب هیچ چیز را، بلکه بر همه چیز بر دلائل امور علوی و سفلی مشتمل است، و خدای با پیغمبرش وحی فرستاد که باقی نگذارد در غیب خود و سر خود مکنون علم خود چیز را مگر اینکه با علی علیه السلام نجوی کند، و باز نماید، از اینرو پیغمبر تألیف قرآن را بعد از خود بعلی علیه السلام فرمان کرد، و هم علی علیه السلام متولی غسل و کفن و حنوط پیغمبر گردید و اصحاب پیغمبر هیچیک دارای این بهره و شرافت و فضل و جلالت نشدند، و پیغمبر با اصحاب خود فرمود: حرامست بر اصحاب من و کسان من که بعورت من نظر نمایند مگر برادرم علی، چه او از من و من از اویم، و در سود و زیان یکسانیم، و اوست قضا کننده وام من، و بجای گذارنده آنچه وعده کرده ام آنگاه با اصحاب خویش فرمود علی بن ابیطالب بر تأویل قرآن قتال میدهد چنانکه من بر تنزیل قرآن قتال میدهم، یعنی قتال دادن من بحسب نزول قرآن و وصول فرمان یزدان بود، و او چون بر تأویل و تفسیر و باطن قرآن آگاه است قتال دادن او بموجب تأویل قرآن است، و در امر خود مثاب و بکر دارش صواب است، و تأویل قرآن بحیثیت کمال و تمام آن از دهیچکس جز علی علیه السلام نیست، از این روی بود که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود أفضی، یعنی قاضی و حاکم شما علی است.

و اینکه امام علیه السلام میفرماید: یعنی قاضی شما علی است، میخواهد باز رساند

که در اینجا فعل تفضیل بمعنی فاعل است نه اینکه معنی این باشد که قاضی تر از شما علی است و شماها را رتبت قضاوت هست ، چه در آنوقت که پیغمبر این خطاب فرمود در میان اصحاب هیچکس رتبت قضاوت نداشت ، تا علی علیه السلام افضی از او باشد .

و این معنی دقیق و لطیفی است چنانکه در اتصال اینکلام باین قول نیز این لطافت باز میرسد که میفرماید : عمر بن الخطاب گفت اگر علی نبودی عمر دستخوش هلاکت و تباهی شدی ، و عمر درباره علی علیه السلام این شهادت داد لکن غیر از عمر منکر آن شد ، کنایت از اینکه تو که خود را از شجره عبد مناف میشماری منکر میشوی.

این وقت هشام مدتی در از سر بزیر افکند ، آنگاه سر بر آورد و بانحضرت عرض کرد حاجت خویش بخواه فقال خلفت عیالی و اهلی مستوحشین لخروجی ، فرمود عیال و کسان من بسبب بیرون شدن من از مدینه - وحشت اندرند ، هشام گفت خدایتعالی بسبب مراجعت تو بایشان وحشت ایشانرا بانس باز گردانید ، هیچ در اینجا پای و هم امروز روی بمدینه گذار ، پدرم باوی معانقه و دعا فرمود من نیز همان کردم که او کرد.

ذکر مکالمات و سؤالات عالم نصرانی از باقر علوم نبیین صلوات الله علیهم در دمشق

در بحار الانوار در دنبال حدیث مذکور میفرماید که : حضرت صادق علیه السلام

فرمود آنگاه پدرم برخاست و من نیز باوی برخاستم و باب سرای هشام بیرون شدیم ، و میدانی در باب سرای او بود ، و در پایان میدان جمعی کثیر نشسته بودند ، پدرم فرمود اینان کیان هستند؟ در بانان عرض کردند: ایشان قسیسان و رهبانان هستند ، و این شخص عالمی و دانائی از ایشان است و اوراقانون چنانست که در هر سال یکروز

نزد ایشان جلوس نماید، و این جماعت در فتاوی و احکام از وی پرسش نمایند و او برای ایشان فتوی براند.

پس پدرم سر مبارک را با فزونی عباى خود در پیچید، من نیز چنانکردم، و روی بایشان نهاد، و نزد ایشان بنشست، من نیز در عقب پدرم بنشستم و این خبر را بهشام برداشتند هشام باپاره از غلامان خود فرمان داد که ان موضع حاضر گردد و نگران شود، پدرم چه خواهد کرد، پس وی روی آورده و جماعتی از مسلمانان نیز روی آوردند، و بر ما احاطه کردند، و عالم نصرانی نیز بیامد در حالتیکه ابروان خود را با حریری زرد بر بسته بود، و در میان ما بنشست، اینوقت قسیسان و راهبان حشمت او را بر پای شدند و سلام فرستادند، و در صدر مجلس بنشانند.

در روضه کافی در بیان این خبر مسطور است که: عمر بن عبدالله ثقفی روایت کند که هشام بن عبدالملک حضرت ابو جعفر علیه السلام را از مدینه بشام طلب کرد، و در شام منزل داد، و آنحضرت در مجالس مردمان با مردمان قعود میفرمود، و در آنحال که آنحضرت جلوس فرموده و جماعتی از مردمان از آنحضرت سؤال میکردند، ناگاه بمردم نصاری نظر فرمود که در کوهی که در آنجا بود، در میشدند، فرمود این جماعت را چیست آیا امروز عیدایشان است؟ عرضکردند یا ابن رسول الله عید ایشان نیست، ایشانرا عالمی است که در این کوه منزل دارد، و در هر سال در چنین روز باینجا آیند و او را بیرون آورند و از آنچه خواهند و از آنچه در آن سال ایشانرا روی دهد پرسش نمایند، فرمود او را علمی است؟ عرض کردند داناترین مردمان است، واصحاب حواریین را از اصحاب عیسی علیه السلام ادراک نموده است، فرمود: آیا بسوی او شویم؟ عرض کردند یا ابن رسول الله بمیل و ارادت تو مییاشد.

پس حضرت ابی جعفر علیه السلام سر مبارک را بجامه خود فروپوشیده و با اصحاب خود روان شد، و با مردمان مخلوط شدند تا بکوه رسیدند، و آن حضرت و اصحابش در میان مردم نصاری بنشستند.

این هنگام جماعت نصاری بساطی بیاوردند و وسادها بر نهادند و برفتند و او را بیرون آوردند و دو چشم او را یعنی مؤگانهای او را بر بستند ، آنمرد چشم های خود را بگردش در آورد گویی مانند دو چشم افعی بود، پس بجانب ابو جعفر علیه السلام نظر کرد.

و بروایت صاحب بحار چشم خویش بهر سوی بیفکنند ، و پدرم را گفت آیا تو از ما یعنی نصرانی باشی یا از این امت مرحومه هستی؟ فرمود بلکه از این امت مرحومه ام عرض کرد: از کدام صنف هستی در شمار علمای ایشان؟ یا از جهال ایشان باشی؟؟ فرمود از جهال این امت نیستم.

از این سخن سخت مضطرب و پریشان گردید و گفت: از تو سؤال خواهم کرد فرمود: بپرس و بروایتی عرض کرد تو از من میپرسی یا من از تو بپوشم؟ فرمود: از من بپرس ، نصرانی گفت ای معشر نصاری ، همانا مردی از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید از من سؤال کن ، البته درونش از علم مسائل آکنده است.

آنگاه گفت ای بنده خدای خیر گوی مرا از آنساعت که نه از روز و نه از شب است؟

فرمود: این ساعتی است که ما بین طلوع فجر تا طلوع شمس است ، یهده فیها المبتلی ، و یرقد فیها الساهر و یفیک المغمی علیه» آرام میجوید در این ساعت هر کس مبتلا به بلیتی است ، و بخواب میرود هر کس شب بخواب نرفته باشد ، و بهوش میگراید هر کس از هوش شده باشد «جعلها الله فی الدنيا رغبة للراغبین ، و فی الآخرة للعاملین لها دلیلاً واضحاً و حجة بالغة علی الجاحدین المتکبرین التارکین لها» یعنی قرار داده است خدای این ساعت را در دنیا برای رغبت راغبین ، یعنی آنانکه بچیزی راغب هستند خواه امور دنیوی و خواه اخروی ، چه این ساعت اسباب فراغت بیشتر فراهم کنند و و آسایش بیشتر دارد و هر که بهر چه مایل باشد زودتر نایل گردد ، و هر کس در امور اخرویة غامل باشد برای او دلیل واضح است ، و برای آنانکه منکر

و متکبر و تارك آن باشند ، در آخرت حجتی بالغه است.

و بروایتی که از این پیش نیز مذکور شد نصرانی عرض کرد: پس این ساعت از کدام ساعت هاست؟ فرمود: از جمله ساعات بهشت است، و در این ساعت رنجورهای ما افاقه یابند ، نصرانی عرض کرد من از تو سؤال کنم یا تو میپرسی؟ فرمود تو سؤال کن ، نصرانی گفت ای معشر نصاری اینمرد بعلم مسائل آکنده است.

آنگاه عرض کرد: از چه روی ادعا میکنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند و پلیدی و بول ندارند و در اینکه گوئید چه دلیل اقامت کنید که در دنیا شاهد و مانند آن باشد و مجهول نباشد.

پدرم علیه السلام فرمود: کودک در شکم مادرش میخورد از آنچه مادرش مأكول میدارد و برای او خدثی نیست .

چون نصرانی این جواب بشنید باضطرابی شدید در آمد و عرض کرد آیا زعم تو آن نبود که از علمای این امت نیستی، یعنی با این فزونی علم و دانش چگونه چنین فرمودی، فرمود: من گفتم از جهال ایشان نیستم ، و اصحاب و اعوان هشام این سخنان را می شنیدند.

آنگاه با پدرم گفت از مسئله دیگر از تو می پرسم؟ فرمود: بپرس.

عرض کرد از چه راه ادعا مینمائید که میوه های بهشت همیشه تر و تازه و همه گاه موجود و غیر معدوم است، نزد تمامت اهل جنت و دلیل و حجت براین دعوی و گواه و شاهد یکه مجهول نباشد چیست؟

« فقال له أی: دلیل ماند عی أن ترابنا أبداً یكون غصا طریاً موجوداً غیر معدوم - عند جمیع أهل الدنيا لا ینقطع» پدرم با او فرمود: دلیل بر ادعای ما اینست ما همیشه تازه وطری و حاضر و موجود غیر معدوم است نزد جمیع مردم دنیا و منقطع نمیشود.

نصرانی از این پاسخ آماده صیحه بر کشید و گفت نه آن بود که میگفتی از علمای و ایشان نیستم، پدرم فرمود از جهال ایشان نیستم نصرانی عرض کرد: من از تو پرسش کنم

یا تواز من سؤال میفرمائی؟ فرمود: از من پرس.

نصرانی گفت ای معشر نصاری سوگند با خدای از وی مسئله ای پرسش کنم که از پاسخش عاجز بماند، و بروایتی گفت يك مسئله باقیست قسم بخدای از مسئله ای از تو سؤال کنم که هرگز بجواب آن راه نیابی قال له ابي: سل فانك حانث في يمينك پدرم با او فرمود: هر چه خواهی پرس همانا تو در این سوگند دروغ زن و گناهکار باشی.

کنایت از اینکه آنچه تو دانی از رشحات غمام علوم ماست و بدون اراده ما علم در سینه تو ننگنجد و اندیشه در مغز تو جای نگیرد، و تا نخواهیم ندانی و بر زبان هیچ نرانی، پس چگونه توانی پرسشی کنی که ما ندانیم.

نصرانی عرض کرد: خبر گوی مرا از مردیکه بازن خویش نزدیکی نموده

مرا آن زن در یکساعت بدو فرزند حامله شد، و هر دو را در یکساعت بزاد، و هر دو در یکساعت بمردند و در یکتبر مدفون شدند و از این دو برادر یکی یکصد و پنجاه سال روزگار نهاد، و دیگری پنجاه سال؟

پدرم علیه السلام فرمود: « ذلك عزيز وعزيرة، ولدا في يوم واحد، فلما بلغا مبلغ الرجال خمسة وعشرين عاماً؛ مر عزيز على حمارة راكباً على قرية بانطاكية وهي خاوية على عروشها، فقال: أني يحيى هذه الله بعد موتها، وقد كان اصطفاه وهداه فلما قال ذلك القول، غضب الله عليه فأماته الله مائة عام سخطاً عليه بما قال، ثم بعته على حمارة بعينه وطعامه وشرابه، وعاد إلى داره وعزيرة أخوه لا يعرفه، فاستضافه فأضافه، وبعث إليه عزيرة ولده وولد ولده وقد شاخو او عزيز شاب "فيسن" خمس وعشرين سنة فلم يزل عزيز يذكر أخاه وولده وقد شاخوا وهم يذكرون ما يذكروهم ويقولون: ما أعلمك بأمر قدمضت عليه السنون والشهور، ويقول له عزيرة وهو شيخ كبيراً بن مائة وخمس وعشرين سنة: ما رأيت شاباً في سن خمس وعشرين سنة أعلم بما كان بيني وبين أخي عزيز أيام شبابي منك، فمن أهل السماء أنت أم من أهل الأرض؟ فقال له عزيز: أنا عزيز سخط الله على بقول قلته بعد أن اصطفاني وهداني، فأماتني مائة سنة، ثم

ص: 315

بعثنى لتزدادوا بذلك يقيناً إن الله على كل شىء قدير، وها هو هذا حمارى و طعامى و شرابى الذى خرجت به من عندكم ، أعاده الله تعالى كما كان، فعندها أيقنوا فأعاشه الله بينهم خمسة وعشرين سنة ، ثم قبضه الله وأخاه في يوم واحد»

يعنى اين دو ان عزيز و عزيره بودند در يکروز متولد گرديدند، و چون بيست و پنجسال روزگار بگذاشتند و بسال رجال اتصال يافتند ، عزيز بر حمار خود سواره برقریه که در انطاکیه بود عبور داد و عمارات آنده را ويران و سقفها خراب و ديوارها بر روی سقف افتاده و اين نهايت خرابيست بدید، و با خود همیگفت چگونه و برچه وجه زنده نماید اين ده را خدای تعالى ، يعنى چگونه آبادان سازد بعد از اينگونه خرابی ، يا مردم او را برچه کیفیت زنده گرداند بعد از مردن ايشان و همی خواست از کیفیت زنده کردن مطلع گردد و چون خدای او را برگزیده ساخته و هدايت فرموده بود ، از اين سخن بروی خشمگرفت و محض سخط بر او صد سال او را إند ، آنگاه او را بر آن حمار که سوار بود زنده ساخت و طعام و شرابش بعينه موجود بود و بسرای خویش بازگردید ، و در اينوقت عزيره برادرش او را نميشناخت و او را بمیهمانی خواند، و پسران عزيره و فرزندان و فرزندان فرزندانش را بدو بفرستاد، و ايشان بجمله پير شده بودند ، و عزيز جوانی بسن بيست و پنجسالگی بود، و عزيز از برادرش عزيره و فرزندانش که همه پير شده بودند یاد میکرد، و ايشان هر چه را او یاد کردی بياد آوردند، و با وی همیگفتند با موریکه سالیان در از وزمان هاي دیرباز بر آن سپری شده از کجا داناشدی ، و عزيره که شیخی کبير و یکصد و بيست و پنجسال عمر کرده بود میگفت گفت هيچ جوان بيست و پنجساله ندیده ام که داناتر باشد از تو بآنچه در میان من و برادرم عزيز در ایام شباب من روی داده آیا تو از مردم آسمانی ؟ يا اهل زمین؟ عزيز گفت من عزيز میباشم که خدای تعالى بعلت آنکلامی که گفته بودم بعد از آنکه مرا برگزیده و هدايت کرده بود ، بر من خشم گرفت ، و صدسال مرا بمیراند آنگاه مرا زنده ساخت تا بر يقين شما بیفزاید همانا خدای بر هر کار قادر و تواناست

و اینک اینحمار من و طعام و شراب من است که از نزد شما بیرون بردم ، و خدای تعالی بر آنحال و صورت که بود باز آورد . و چون سخن بدینجا پیوست آنجماعت بر صدق کلام او یقین کردند ، پس از آن خدای قادر عزیر را بیست و پنجسال در میان ایشان زنده بداشت ، آنگاه او را با برادرش در یک روز قبض روح فرمود .

چون عالم نصرانی اینگلام بشنید ، برجست و پپای ایستاد ، جماعت نصاری نیز پپای شدند ، و عالم ایشان با ایشان گفت: همانا کسی را که از من دانتر است نزد من بیاوردید و با خود بشانید تا مرار سوا نماید، و پرده حشمت را چاک زند و مسلمانان را را جالا زند، و مسلمانان را آگاه کند ، که نزد ایشان کسی هست که بعلوم ما احاطه داشته باشد، و او دارای هستکه ما را نیست ، لا والله هرگز نیست ، لا والله هرگز من با این زبان که برسر دارم یک کلمه با شما سخن نکنم ، و اگر زنده بمانم هیچسالی باشما نشینم.

پس از آن جملگی متفرق شدند و پدرم در جای خود نشسته من نیز در خدمتش بودم و اینداستان را بهشام بگذاشتند ، هشام برای ما جایزه بفرستاد و فرمان کرد که ما در همان ساعت بجانب مدینه شویم.

و در روایت قطب راوندی است که نصرانی و یارانش بدست آن حضرت ایمان آوردند .

و چون هشام بشنید جایزه بما فرستاد و فرمان کرد بسوی مدینه رهسپار شویم چه مردمان از آن مشاهدات که در میان ما و عالم نصرانی کرده بودند باندیشه شدند .

و در روایتی دیگر است که هشام بحبس آنحضرت فرمان کرد و با او خبر دادند که زندانیان بدوستی آن حضرت دل سپرده اند لاجرم ما را بجانب مدینه طیبه روانداشت .

در تاریخ روضة الصفا در کتب تواریخ و سیر در ذیل حال عزیر پیغمبر علیه السلام این داستانا بحضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه بانك اختلاف با راهب مذکور داشته اند.

و در کتاب ناسخ التواریخ این حکایت را به حونی همیکال که از بزرگان بنی اسرائیل است و مردی صالح و مستجاب الدعوه بود منسوب داشته و در پایان آن داستان

مسطور نموده اند که بعضی از مورخین و مفسرین این قصه را بارمیا علیه السلام نسبت داده اند، و بعضی بعزیر علیه السلام منسوب شمرده اند و الله تعالی اعلم.

معلوم باد که اینکه امام علیه السلام فرمود: ما بین طلوع فجر تا طلوع شمس از ساعات لیل و نهار نیست با آنچه علامه مذکور داشته و اجماع شیعه بر آن رفته که از ساعات نهار است منافی نمی باشد، چه ممکن است که حمل نمائیم این کلام را بر اینکه مراد این است که این ساعت را بسایر ساعات روز و شب شبیه نیست، بلکه بساعات بهشت شبیه است، و اینکه خدای اینسا عتدا در دنیا مقرر داشته برای آنست که بسبب طیب هواء آن جنت و لطافت و اعتدالش را بشناسد.

و بر این علاوه محتمل است که امام علیه السلام جواب داده باشد سائل را بآنچه موافق عرف و اعتقاد او اصطلاح او است، چه تکلیف انبیاء و ائمه علیهم السلام بر این طریق است.

و قطب راوندی در خرایج باین خبر بنحوی دیگر اشارت کرده است چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور شود.

ذکر مکالمات و سؤال میشن آن زمینه هشام بن عبد الملك با حضرت باقر علیه السلام

در کتاب بحار الانوار از یحیی بن بشیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود :

هشام بن عبدالمک کسیرا نزد پدرم علیه السلام بفرستاد و آن حضرت را بشام طلب ساخت چون پدرم بروی درآمد عرض کریا ابا جعفر از آن روی تو را احضار کردم که سؤال کنم از نومسئله ای که سزاوار نیست که جز من کسی پرسش از تو کند، و شایسته نیست که بدانند این مسئله را مگر بکنن.

پدرم فرمود امیر المؤمنین بهره چه دوست میدارد از من پرسش نماید اگر بدانم او را پاسخ گویم ، و اگر ندانم میگویم ندانم ، و صدق و راستی برای من سزاوارتر است.

هشام عرض کرد خبرگوی مرا از آن شبی که علی بن ابیطالب علیه السلام در آن شب مقتول گردید ، بچیزی که برای آنانکه از آن شهر که آن حضرت در آن شهید گردید غایب بودند استدلال نمودند ، و آنچه برای مردمان علامت و نشانه آن بود ، و هم مرا خبرده که آیا بوده است برای دیگری غیر از آن حضرت در قتلش علامت و عبرتی؟

«فقال له أبی : إنه لما كانت الليلة التي قتل فيها علي عليه السلام ، لم يرفع عن وجه الأرض حجر إلا وجد تحته دم عبيط حتى طلع الفجر ، وكذلك كانت الليلة التي فقد فيها هارون أخوه و سى صلوات الله عليهما ، وكذلك كانت الليلة التي قتل فيها يوشع بن نون عليه السلام ، وكذلك كانت الليلة التي رفع فيها عيسى بن مريم عليهما السلام ، وكذلك الليلة التي قتل فيها الحسين عليه السلام».

پدرم علیه السلام با هشام فرمود: در آن شب که علی علیه السلام مقتول گردید هیچ سنگی از روی زمین برنداشتند جز اینکه در زیر آن خون تازه در یافتند تا گاهی که طلوع فجر

بردمید، و همچنین بود آن شبیکه هارون برادر موسی علیه السلام در آنشب مفقود شد، و نیز چنین بود آن شبی که یوشع بن نون علیه السلام در آنشب کشته شد، و همچنین بود آن شبی که در آنشب عیسی بن مریم علیهما السلام باسماں برشد؛ و همچنین بود آنشب که حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید گشت.

معلوم باد که در کتب تواریخ بقتل حضرت یوشع علیه السلام اشارت نکرده اند مگر اینکه وفاتش مقصود باشد، و در عبارات مصطلح است که اگر کسی در رنج و اندوه و زحمت گروهی یا کسی بمیرد گویند او را کشت و کشتند و یا در قلم کتاب و نساخ سهوی رفته باشد یا یحیی بن زکریا باشد و الله تعالی أعلم.

بالجمله چون امام علیه السلام این کلام بفرمود، رنک هشام از شدت غضب دیگرگون شد، و آثار حزن و فزع از رنک رخسارش نمودار گردید، و در آن اندیشه رفت که پدرم را گزندی رساند.

پدرم با او فرمود: «یا امیر المؤمنین الواجب علی الناس الطاعة لامامهم، والصدق له بالنصيحة، و أن الذی دعانی الی ما أجت به امیر المؤمنین فیما سألتی عنه، معرفتی بما یجب له من الطاعة، فلیحسن ظن امیر المؤمنین».

یعنی واجب است بر مردمان طاعت نمودن امام و پیشوای خودشان را و صدق و راستی در نصیحت او، و آن چه مرا دعوت کرد بآنچه در جواب امیر المؤمنین باز نمودم در آن چه از من پرسش نمود، بشب اطاعت او بود، پس باید امیر المؤمنین نیکو ظن باشد.

راقم حروف گوید: چنان مینماید که از نخست که آن حضرت فرمود اگر بدانم جواب میگویم و اگر نه گویم نمیدانم، برای همین نتیجه آخر بود و حفظ ظاهر فرمود، وگرنه چیست که ندانند و چگونه دیگران چیزی بدانند که ایشان ندانند چه علم هر کس تابع علم و طفیل علوم ایشان است.

بالجمله میفرماید: هشام عرضکرد با من بعهده و میثاق خدای پیمان بسیار که تا من زنده ام این حدیث را با هیچکس در میان نگذاری، پدرم چنان کرد

که او خوشنود شد، آنگاه هشام با پدرم گفت: هر وقت خواهی بجانب اهل خود باز شو .

و نیز در بحار الأنوار از کتاب مناقب سند بحضرت صادق علیه السلام میرسد که فرمود: چون پدرم محمد بن علی علیهما السلام را بدمشق بیاوردند ، از مردمان شنید که همی گفتند این پسر ابوتراب است، پس آن حضرت پشت مبارك بدیوار روی یقبله نهاد ، آنگاه بحمد و سپاس خدای و درود بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زبان گشاد .

«ثم قال : اجتنبوا أهل الشقاق و ذرية النفاق و حشو النار و حصب جهنم ، عن البدر الزاهر ، و البحر الزاخر ، و الشهاب الثاقب ، و شهاب المؤمنین ، و الصراط المستقیم من قبل أن تطمس و جوه فترد علی أدبارها أو یلعنوا كما لعن أصحاب السبت و كان أمر الله مفعولا» .

آنگاه فرمود : د : دوری و کناری جوئیدای اهل شقاق و ذریه نفاق و آلات آتش و فروزنده جهنم از بد گفتن در حق بدر زاهر و ماه فروزان و بحر زاخر و قلزم خروشان و شهاب ثاقب و اخگر درخشان و شهاب مؤمنین و نور گروندگان و صراط مستقیم و راه راست و نمایان از آن پیش که محو و نابود گردد رویها و برگردد بر پشتهای آن ، یا ملعون گردند چنانکه ملعون شدند یاران روز شنبه و هر آینه امر خدا و فرمان حق جاری میشود .

«ثم قال بعد كلام : أبصنو رسول الله تستهزؤن ، أم یعسوب الدین تلمزون ، وأی سبیل بعده تسلكون ، وأی حزن بعده تدفعون ، هیهات هیهات برز و الله بالسبق و فاز بالخصل ، و استوی علی الغایة ، و أحرز الخطار ، فأنحسرت عنه الأبصار و خضعت دونه الرقاب ، و فرع ذروة العلیا ، فكذب من رام من نفسه السعی و أعیاء الطلب . فأنی لهم التناوش من مكان بعيد» .

آنگاه بعد از کلامی فرمود: آیا بصنو و مانند و مثل رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم یعنی علی علیه السلام استهزاء کنید، آیا بزرگ دین را عیب و لمز ، کنید، آیا بعد از او و طریقت او بکدام راه کام میسپارید و کدام درشتی و سختی را از پیش بر میدارید،

هیئات هیئات سوگند با خدای ، علی علیه السلام در تمامت فضایل و جمله فواضل بر همه پیشی و پیشی و بروز و ظهور گرفت ، و در میدان فضل و فضیلت قصب السباق کمال را فایز و نایل گردید ، و بر همه غالب و قاهر گشت ، و پیش از همه کس بر علامت سبقت و جلالت و فضیلت و شرافت پایان جست ، و گوی سبقت از میدان راهنت باز ربود ، و گاهی که ابصار بینایان از ادراکش عاجز ، و بسبب بعدش از دیدارش قاصر بود ، و تمامت رقاب خاضع گردید ، و آن حضرت بر اعلی درجه کمال صعود داد ، و هر کس بدانسوی شتابان گشت ، و در طمع آن شرف و فضل پویان گردید، نهایت فضل و کمال اجلالش او را تکذیب نمود و پای طلبش خسته و رنجور گردید ، و از دریافت آنمقام بیچاره چگونه این مردم با این پای لنک و همت قاصر و چشم ملول و اندیشه فاتر ، بر چنین مرتبتی رفیع ؛ و در جتی منیع ، و سپهری عالی ، و مهری متعالی راه یابند و بهره بردارند و ذخیره بدست کنند .

شمس راکی کور نابینا بدید ***أعرجا بر کوه نتوانی رسید

در خور هر گوش ناید قول حق ***دیو نتواند کلام حق شنید

«وقال : أفلوا عليهم لا أبأ لأبيكم من الكوم، أوسد وا مكان الذي سدوا ، اولئك قوم إن بنوا احسنوا البناء، وإن عاهدوا أوفوا وإن عقدوا واشدوا، فأنى تسد ثلثة أخی رسول الله إذ شفعا ، وشقیقه إذ نسوا ، ونديده (1) إذ فشلوا ، وذي قرني كنزها إنفتحوا، و مصلي القبلتين إذ تحر فوا، والمشهود له بالأیمان إذ كفروا ، والمدعي لنبد عهد المشركين إذ نكلوا ، والخليفة على المهادليلة الحصار إن جزءوا والمستودع الأسرار ساعة الوداع إلى آخر كلامه».

و از این پیش در ربع اول کتاب مشکوة الادب ، در ذیل احوال جعفر برمکی و انقراض برامکه، بیت اول ایند و شعر مذکور گردید که هارون الرشید در خطاب به بدسگالان آن جماعت قرائت کرد.

بالجمله فرمود : زبان باز دارید از ایشان، یعنی از اهل بیت رسول خدای

صلی الله علیه وآله وسلم

ص: 322

1- ندید : مثل نظیر است لفظاً ومعناً .

و از آنچه نه در خور مقام و منزات ایشان است فرو گذار کنید ، پدر نباد پدر شمارا و از این ملامت و نکوهش دست بازدارید یا اگر میتوانید آن بدعتها و اهواء که ایشان از دین برانداختند بر اندازید ، و آن اندازید، و آن ثلمه ها و رخنه ها که از بنیان دین بر بستند بر بندید، و چنانکه ایشان در جلو باطل سد نهاده سد بندید ، و اکنون که علیا که برادر رسول خدای و شقیق و نظیر او بود، و بنای دینرا محکم نهاد و بعهد و پیمان یزدان وفا کرد و رایت دینرا استوار بر بست از میانه برفت ، و از فقدان او ثلمه سخت عظیم در بنیان دین در افتاد، چگونه تلافی آن بغیر آن میشود ، چه او گاهی که دست اخوت میگرفتند برادر رسول خدای بود ، و چون عقد نسبت استوار میساختند شفیق او بود ، و چون دیگران ضعیف و ترسان میگرددند و از محاربت و مقاتلت کافران و منافقان روی بر میکاشتند در ثبات و نیرو و دوام و پایداری مانند او بود ، و چون فتوحی نمایان میکردند و علامات فتوت و جلادت و اصالت و دیانت ظاهر میساختند صاحب هر دو شاخ گنج آن بود .

(واینسخن اشارت بقول نبی صلی الله علیه و آله وسلم است با امیر المؤمنین علیه السلام «لک کنز فی الجنة و أنت ذوقر نیها» و محتمل است که ضمیر بجنت و امت راجع باشد ، یعنی امیر المؤمنین در مقاتلت با کفار و فتح امصار آنگونه ثبات و استقامت ورزید ، و در راه دین مبین و قتال با مشرکین و رفع رایت اسلام و مسلمین چنان از خویش بگذشت که از میان تمامت مجاهدین صاحب این امتیاز و افتخار و دارای این منزلت و اعتبار گردید).

بالجمله میفرماید : چون مردمان از دین و احکام دین منحرف بودند امیر المؤمنین در خدمت پیغمبر در دو قبله نماز گذاشت ، یعنی بدایترا بخاتمت آورد و در همه حال بدین خدای متعال بود ، و چون همه کافر بودند آفتاب ایمان از چهره اش فروزان بود، و چون مشرکان از عهد و پیمان خود برگشتند و رسول خدای نبذ عهد ایشان و محاربت ایشانرا پیشنهاد خاطر مبارک ساخت، علی علیه السلام با آنحضرت یار و یاور بود ، با اینکه دیگران از معاونت رسول یزدان کناری گرفته .

(و این اشاره به تبلیغ سوره مبارکه برائة و قرائت آن در موسم و تقض عهود مشرکین و ایدان ایشان بحرب مشرکان و امثال آن است).

و در آنشب که مشرکان رسول خدایرا در سرای مبارکش حصار دادند علی علیه السلام در جای او بخفت و در منزل آنحضرت بماند گاهی که دیگران بفرع و جزع بودند و در ساعه وداع مستودع اسرار رسول مختار گشت.

و هم در بحار الأنوار از ثعلبی از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود: هشام ابن عبدالملک مرا احضار کرد و بر روی در آمدم، و بنی امیه در اطراف او فراهم بودند، با من فرمود ای ترا بی نزدیک بیا «فقلت: من التراب خلقتنا و إلیه نصیر» گفتم از تراب آفریده شدیم و هم بتراب باز شویم.

هشام همچنان مرا بخویش نزدیک طلبید تا با خود فرو نشاند، آنگاه با من گفت توئی آن أبو جعفر که بنی امیه را میکشید؟ گفتم: من نیستم گفت: پس او کیست؟ فقلت ابن عمنا ابو العباس محمد بن علی بن عبدالله بن العباس، و در این خبر از ظهور ابو العباس سفاح و قتل بنی امیه اخبار فرمود.

چون هشام این کلام بشنید با آنحضرت نگران گردید گفت سوگند با خدای هرگز تو را دروغگوی نیافته ام پس از آن گفت این قضیه در چه وقت روی خواهد داد؟ «قلت: عن سنیا و الله ماهی ببعیده» گفتم از پس سالی چند روی میدهد سوگند با خدای طولی ندارد - الی آخر الخبر.

و نیز در بحار الأنوار از ابو بکر حضر می مسطور است که چون حضرت ابی جعفر علیه السلام را بجانب شام بنزد هشام بن عبدالملک حمل کردند و آنحضرت بیاب سرای هشام رسید، هشام با اصحاب خود گفت: چون من از توییخ و نکوهش محمد ابن علی زبان بر بستم شما بنکوهش او گذارش گیرید، آنگاه فرمان کرد تا آنحضرت را در آوردند.

چون امام علیه السلام در مجلس هشام درآمد با دست مبارک با آن جماعت اشارت کرد و بعموم حاضران سلام فرستاد و جلوس فرمود، هشام چون این حال بدید، خشم

و کین و بغض او را فرو گرفت، تاچرا آنحضرت بخلافت بروی سلام نفرستاد و بدون رخصت جلوس فرمود.

پس هشام زبان برگشود و گفت یا تمد بن علی همانا همیشه مردی از شما بشق عصای مسلمین و تفریق جماعت مبادرت گیرد، و مردم را بخود دعوت کند، و از روی سفاهت خود را امام بریت شمارد، و بسبب عدم علم بر این امر اقدام جوید.

بالجمله هشام بر این طریق آنحضرت را بملامت سپرد و چون خاموش گشت آنجماعت يك بيك روی بآنحضرت کردند و ملامت همی نمودند.

چون بجمله خاموش شدند آنحضرت پبای شد و فرمود: «أيها الناس أين تذهبون و این یراد بتکم بناهدی الله أو لكم، و بنا یختم آخر کم، فان یکن لكم معجل فأن لنا ملكاً مؤجلاً و لیس بعد ملكنا ملك، لأننا أهل المعاقبة، یقول الله عز وجل: والمعاقبة للمتقين».

ایمردمان بکجا میروید، و خویشتن را بکجا می افکنید، یعنی از چه محض چند روزه روزگار گرد باطل میگردید، و حقرا فرو میگذارید، و از سخن حق میگذرید، و خویشتن را در بوادی ملاک و جهالت و تباهی و ضلالت اسیر میگردانید و بخوش آمد مخلوق رضای خالفرا از دست میدهد، و از آفتاب در خشان روی بر میتابید، و بظلمت غوایت منزل میجوئید، با اینکه میدانید بسبب طفیل وجود ما از آغاز کار هدایت یافتید، و نیز در انجام بما پیوسته شوید، و پایان گیرید، اگر در این دو روزه جهان گذران ملکی معجل و سلطنتی باشتاب و ذهاب دارید ما را ملك و مملکتی است که هر گزش پایان و زوال نیاید چه مائیم اهل عاقبت، خدای میفرماید عاقبت نیکو و پایان نیک برای متقیان و پرهیز گاران است.

چون کلمات آنحضرت باینجا پیوست، هشام فرما نکرد تا آنحضرت را بزندان در افکنند چون امام علیه السلام را بحبس در آوردند از وجود مبارك و قدوم میمنت لزومش تنگنای زندان بر زندانیان چون روضه رضوان و بوستان جاویدان گردید، و از کلمات مکرمت آیانش هر کس در زندان بود کامیاب و از جان و دل صحبتش را خریدار

گردید و بر آنحضرت مهربان و مرید گشت، چون زندانبان اینحال بدید نزد هشام شد، و اینخبر بدو برداشت، هشام فرما نکرد تا آنحضرت و اصحابش را بتوسط برید بجانب مدینه طیبه حمل کند.

شیخ اجل قطب راوندی در کتاب خرایج و جرایح از حضرت صادق صلوات الله علیه حکایت کند که فرمود: عبدالملک مروان بعامل خود که در مدینه بود مکتوب نمود که پدرم را بدو فرستد، و در روایت دیگر است که صادق علیه السلام فرمود که هشام بن عبدالملک بن مروان بعامل مدینه نوشت که محمد بن علی را بجانب من فرست، پس پدرم بیرونشد و مرا با خود بیاورد و برفتیم تا بمدین شعیب رسیدیم، و ناگاه دیری عظیم البنیان بدیدیم و بر در آن اقوامی بودند که جامهای پشمین نیکو برتن داشتند، پدرم جامهای نیکو بر من و خود بیار است و دست مرا بگرفت و برفتیم و نزد آنجماعت بنشستیم، و با آن قوم بدیر اندر شدیم، و شیخی را بدیدیم که از فرتوتی ابروانش بردیدگانش فروهشته که از فرتوتی ابروانش بردیدگانش فروهشته بود، پس بما نظر افکند و با پدرم گفت: تو از مائی یا از این امت مرحومه باشی؟ فرمود: از شما نیستم بلکه از این امت مرحومه ام، گفت: از دانایان ایشانی یا از جهال؟ پدرم فرمود از علمای ایشانم عرض کرد تو را از مسئله پرسش میکنم فرمود پرس هر چه خواهی.

عرض کرد: خبرگوی مرا از اهل بهشت که چون به بهشت اندر شوند و از نعیمش بخورند آیا از نعیم جنت چیزی کاسته میشود؟ فرمود: نمیشود شیخ گفت: نظیر آن چیست؟ فرمود: نه آن است که از تورات و انجیل و زبور و قرآن اخذ مسائل و فواید میشود و هیچ از آن کاسته نگردد، گفت: تو از علمای ایشانی.

آنگاه گفت: آیا اهل بهشت محتاج ببول و غائط راندن هستند؟ فرمود: نیستند، عرض کرد: نظیر این چیست؟ پدرم فرمود: مگر نه آن است که بچه در شکم مادرش میخورد و می آشامد و بول و غائط نیفکند، عرض کرد برآستی سخن آراستی، و از مسائل بسیار پرسش کرد و پاسخ شنید.

پس از آن عرض کرد مرا از آن دو مولود خبر گوی که در یکساعت بمردند (تولد یافته ظ)

و در یکساعت وفات کردند معذک یکی از ایشان یکصد و پنجاه سال و آن دیگر پنجاه سال زندگانی کردند کیستند و چگونه اند؟ پدرم فرمودند: ایشان عزیز و عزیزه هستند و خدایتعالی عزیز را بیست سال بر تبت نبوت مکرم بداشت ، و صد سال او را بمیراند آنگاه زنده ساخت، و از آن پس سی سال زندگی کرد و هر دو تن در یکساعت بمردند ، اینوقت آن شیخ مغشی علیه بیفتاد و پدرم برخاست و از دیر بیرون شدیم.

پس جماعتی از دیر بسوی ما بیامدند و گفتند شیخ ما تو را میخواند ، پدرم فرمود: ما را بشیخ شما حاجتی نباشد ، اگر او را با ما حاجتی است آهنگ ما کند ، آنجماعت برفتند و شیخ را بیاوردند، و در حضور مبارک پدرم بنشانند.

شیخ عرض کرد: نامت چیست فرمود: محمد، عرض کرد: محمد پیغمبر تویی؟ فرمود: لی أمانن پسر دختر اویم، عرض کرد: نام مادرت چیست؟ فرمود: فاطمه، عرض کرد: نام پدرت چیست؟ فرمود علی، عرض کرد: در زبان عبری علی را الیا گویند؟ فرمود: آری عرض کرد: پسر شیر یا شبیر؟ پدرم فرمود: پسر شبیر ، شیخ عرض کرد: «أشهد أن لا إله إلا الله وأن جدك محمد رسول الله»

آنگاه از آنجا کوچ نمودیم تا بعبد الملك رسیدیم و بروی در آمدیم ، عبدالملك از تخت خود بزیر آمد، و پدر مرا استقبال نمود و عرض کرد: مسئله برای من روی نموده است که علماء از دانش آن قاصر هستند، با من خبرگویی که چون این امت امام مفروض الطاعه خود را کشتند کدام عبرتی است که خدایتعالی در چنان روز بایشان مینماید؟ پدرم فرمود چون چنین قضیه روی دهد هیچ سنگی را بر نگیرند جز اینکه در زیرش خون تازه بینند.

پس عبدالملك سر پدرم را ببوسید و عرض کرد: راست فرمودی همانا در آنروز که پدرت حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام را بکشتند بر در سرای پدرم مروان سنگی بزرگ بود بفرمود تا آن سنگ را از جای برداشتن ، و ما در زیرش خون تازه بدیدیم که میجوشید ، و نیز مرا حوضی بزرگ بود که اندر باغ من بود ، و در حواشی آن

سنگهای سیاه بکار رفته بود، من حکم کردم که سنگهای سیاه بگیرند و بجایش سنک سفید نصب نمایند، و در این روز حسین علیه السلام را شهید ساخته بودند، و من نگران شدم و خون تازه را در زیرش بجوش بدیدم. آنگاه عبدالملک عرض کرد: آیا نزد ما اقامت می فرمائی و آنچه خواهی تکریم و تعظیم یابی با مراجعت میکنی؟ پدرم فرمود: «بل أرجع إلى قبر جدی، بلکه بجانب قبر منور جدم صلی الله علیه وآله وسلم باز می شوم، عبدالملک رخصت داد تا انصراف جود.

و دیگر در کتاب مدینه المعاجز از ابو جعفر محمد بن جریر طبری سند بآبی بصیر میرساند که گفت: حضرت ابي جعفر علیه السلام فرمود: «مررت بالشام و أنا متوجه إلى بعض خلفاء بني امية فاذا قوم يمرون فقلت: أين تريدون؟ قالوا: إلى عالم لنا لم تر مثله يخبرنا بمصلحة شأننا».

یعنی بجانب شام میگذشتم و بسوی بعضی از خلفای بنی امیه توجه داشتم، ناگاه جماعتی را دیدم مرور میکردند، گفتم آهنگ کجا را کرده اید؟ گفتند: بسوی عالمی و دانائی از خودمان میثویم که مانند او را ندیده ایم تا آنچه مصلحت حال ما می باشد با ما باز گوید.

و من با ایشان برفتم تا بمکان عظیم در آمدند، و جماعتی کثیر در آنجا بودند و هنوز درنگی نکرده بودم که شیخی کبیر پدید گشت، که بر دو مرد متکی و ابروانش بر دو چشمش آویزان بود از این روی ابروانش را بر بسته بودند تا دیدگانش پدید گردد پس نظری بیفکند و گفت آیا تو از مائی یا از امت مرحومه؟ گفتم از امت مرحومه هستیم و بقیه خبر چنان میباشد که مذکور شده است.

راقم حروف گوید: از نقل این اخبار و اختلاف در بعضی از آن معلوم میشود که امام محمد باقر علیه السلام افزون از یکسفر بشام تشریف ارزانی داشته اند، ممکن است در زمان عبدالملک بن مروان سفر بشام فرموده باشد، چنانکه دمیری در حیات الحیوان در ر ابتدای ضرب سکه اسلامی اشارت کرده است و انشاء الله تعالی مذکور میشود،

و آن حکایت در سال هفتاد و ششم بوده ، و هنوز صادق علیه السلام متولد نشده بود ، و از این است که در بعضی اخبار سفر حضرت باقر علیه السلام میشود که تنها بوده اند، و وقتی دیگر حضرت صادق علیه السلام در خدمت پدر والا گهر همسفر بوده اند، و این ناچار در عهد هشام بوده است، چه تولد حضرت صادق بروایت صحیح در سال هشتادم و بقولی هشتاد و سیم ، و وفات عبد الملک در سال هشتاد و ششم روی داد ، و آنحضرت در آن وقت کودکی سه ساله یا پنج و شش ساله بود ، و سفر کردنش در خدمت پدر معهود نیست.

و نیز اختلاف روایاتی که در مکالمات آن حضرت با عالم نصرانی و شیخ دیرانی وارد است، بر همین دلالت دارد که بعضی در ایام توقف در دمشق، و برخی در حال خروج از دمشق ، و پاره در طی راه ذهاباً و ایاباً بوده است ، و حضرت صادق علیه السلام در پاره از مجالسات و محاورات حاضر ، و در بعضی غایب بوده اند والله تعالی أعلم .

ذکر انصراف حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه از دمشق بمدینه طیبه

در ذیل اخبار مذکوره بمراجعت آنحضرت باختلاف اقوال اشارت کرده اند ، قطب راوندی در ذیل خبر مسطور میگوید: حضرت صادق علیه السلام فرمود: عبدالملک پدرم را رخصت انصراف داد.

و از این خبر معلوم میشود که حضرت صادق بر حسب روایت حکایتی فرموده اند والا اگر خود در خدمت پدر همسفر بوده اند در عهد هشام بوده و روایت دوم صحیح است اسم هشام از قلم کتاب ساقط گردیده است.

بالجمله میفرماید: از آن پیش که ما بیرون شدیم پیکی بفرستاد و بهر بلد و مردم هر دیار پیام داد که بهر منزل که مادر آئیم نه ما را طعام بدهند و نه بگذارند

بمنزلی فرود شویم ، تا از گرسنگی بمیریم از این روی بهر منزلی فرود ما را براندند و راه نگذاشتند، و زاد و توشه ما فانی گردید تا بمدین

شعیب

رسیدیم.

و در بحار الانوار در ذکر خبرا بوبکر حضر می مسطور است که هشام فرمان کرد تا آنحضرت را از حبس بیرون آورده و او را و اصحابش را با اسب و مرکب برید حمل نمایند تا بمدینه اندر شوند ، و فرمان کرد تا بازارها را برایشان برنگشایند ، و در میان ایشان و طعام و شراب حایل شوند.

پس ایشان سه منزل بسپردند و طعام و شراب نیافتند تا بمدین رسیدند ، و در ذیل خبر سید بن طاوس مسطور است که فرمود بر چهار پایان خود برنشستیم در حالتی که از دمشق منصرف بودیم و از جانب هشام قاصدی از دمشق بعامل مدینه از همان راه که ما بیاید راه بسپاریم بر ما سبقت گرفت ، و هشام باو نوشت که همانا دو پسر ابو تراب که هر دو ساحر هستند محمد بن علی و جعفر بن محمد و هر دو تن در اظهار اسلام خود دروغ زن میباشند، و حضرت میفرماید بلکه هشام لعنه الله خود کاذبست :

بالجمله میگوید هر دو تن بر من ورود کردند و چون ایشانرا بمدینه باز

، گردانیدیم بجماعت قسیسین و رهبان از کفار نصاری مایل شدند ، و از دین اسلام بدین نصاری گرویدند ، و با جماعت تقرب یافتند ، و من محض پاس قرابت ایشان عذاب و نکال ایشانرا مکروه شمردم ، چون این مکتوب مرا قرائت کردی در میان مردمان ندا برکش که بری الذمه هستم از کسی که با ایشان بیع و شری نماید ، یا بایشان بمصافحه و سلام پردازد، چه ایشان از اسلام برگشتند، و امیرالمؤمنین همی خواست ایشانرا و دواب و غلامان و یاران ایشانرا بسخت تر کشتی بکشد.

بالجمله میفرماید: برید بشهر مدین رسید، و چون بآن شهر مشرف شدیم پدرم از پیش غلامان خود را بشهر بفرستاد تا برای ما منزل مهیا دارند ، و برای چهار پایان

ص: 330

علف بخزند ، و کار خوردنی بسازند ، چون غلامان ما نزدیک بدروازه شهر شدند ، مردم شهر دروازه شهر را بر ما بستند ، و ما را ناسزا گفتند ، و در حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه بجسارت سخن کردند و گفتند شما را نزد ما فرود آمدن نشاید ، و بیع و شری تزیید ای کافران ای مشرکان ای مرتدان ای دروغزنان ای شریر ترین جمله خلق جهان .

چون غلامان ما این حال بدیدند از پس در بایستادند تا ما بایشان پیوستیم ، پدرم با ایشان سخن فرمود و بنرمی تکلم نمود و با ایشان گفت : از خدای بترسید و بغلط و غلظت نروید ، چه ما آنکسان نیستیم که با شما باز نموده اند ، و چنان نیستیم که شما میگوئید ، و آنجماعت بعقیدت خویش بودند ، و باین سخنان گوش نیاوردند ، پدرم فرمود اگر شما هم این گمان میبیرید با ما مدارا کنید و در بر روی ما برگشائید ، و با بیع و شری نمائید چنانکه با یهود و نصاری و مجوس می نمائید ، گفتند شما از یهود و نصاری و مجوس شریر ترید ، چه این جماعت ادای جزیه بکنند و شما نمیکنید ، پدرم با ایشان فرمود پس در بر ما برگشائید ، و مارا منزل دهید و از ما جزیه بگیری چنانکه از آن جماعت میگیری گفتند : در بر نگشائیم و شما را کرامتی نگذاریم تا گاهی که بر پشت چار پایان خود گرسنه و تشنه بمیرید ، یا چار پایان شما در زیر پای شما تباہ شوند ، پدرم ایشانرا بموعظت گرفت لکن ایشان را عنو و نشوز بر افزود .

حضرت صادق علیه السلام می فرماید : اینوقت پدرم پای مبارک را در خانه زین بگردانید و با من فرمود : ای جعفر در مکان خود بمان و حرکت مکن ، آنگاه بر کوهی که بر شهر افزاز بود بر آمده و مردمان نگران بودند تاچه خواهد کرد ، چون بر فراز کوه رسید روی مبارک بشهر مدین کرد ، آنگاه هر دو انگشت مبارک را بگوش نهاد ، و باوازی بلند این آیت وافی دلالت را قرائت فرمود :

«وإلى مدین آخاهم شعبياً قال یا قوم اعبدوا الله مالکم من إله غیره و لا تقصوا المکیال والمیزان إني أریکم بخیر و إني أخاف علیکم عذاب یوم محیط * و یا قوم

أوفوا المكيال و الميزان بالقسط ولا تبخسوا الناس أشياءهم ولا تمنوا في الأرض مفسدين * بقية الله خير لكم إن كنتم مؤمنين».

آنگاه صدای مبارك برکشید و فرمود «و الله أنا بقية الله خير لكم إن كنتم مؤمنين» سوگند با خدای منم بقية الله در زمین خدای

پس خدای بادی سیاه و تاریک را فرمان کرد تا وزیدن گرفت و آواز مبارك بدر مرا برگرفت و در گوشهای مردمان و کودکان و زنان بیفکند، و هیچکس از مردمان و کودکان و زنان بر جای نماند جز آنکه برفراز بامها و دیوارها برآمدند، و پدرم بر ایشان مشرف بود.

و در جمله آنکسان که صعود دادند پیری سالخورده از مردم مدین بود، و آن پیر نظر بجانب پدرم بر فراز کوه افکند و با آواز بلند ندا برکشید و گفت: ای مردم مدین از خدای بترسید چه اینمرد در مقامی ایستاده است که شعيب عليه السلام گاهی که بر قوم خود نفرین فرمود توقف نمود، اگر بروی در نگشاید و او را بمنزلی فرود نکنید عذاب خدای شما را فرو گیرد، و من بر شما بیمناکم «وقد اعذر من أنذر»

آنجماعت بترسیدند و دروازه برگشودند و ما را فرود آوردند، و تمامت این داستان را بهشام مکتوب کردند، و مادر روز دوم از آنجا کوچ نمودیم، و هشام بعامل خود مکتوبی کرد تا آن شیخ را مقتول گرداند، و بروایتی ناپدید گرداند، و او چنان کرد، و نیز بعامل مدینه الرسول صلی الله علیه وآله وسلم نوشت که حیلتی کرده پدرم را در طعام یا شرابی مسموم نماید، و هشام رخت از جهان بر کشید و باین آرزو رسید.

و در پایان روایتی که از یحیی بن بشیر مذکور شد مسطور است که: چون حضرت باقر علیه السلام برفراز کوه آنکلمات بگذاشت، در میان اهل مدین شیخی سال خورده و روزگار شمرده و بر تجارب جهان بر گذشته و از مکتب باستان خبرها یافته و در اهل مدین بصلاح و صواب معروف بود، چون این ندا بشنید با اهل خود گفت مرا بیرون برید.

پس او را برداشته و در وسط شهر بگذاشتند، و مردمان در پیرامونش انجمن شدند

پس با ایشان گفت این آواز چه بود که مرا بگوش رسید، گفتند این مردی است که خواهد از بازار ما ما یحتاج خود را خریداری کند، و سلطان او را منع کرده و از منافع خود باز داشته.

آن شیخ با ایشان گفت: آیا مرا اطاعت میکنید گفتند: خدای داناست که فرمان ترا پذیرفتاریم، گفت: همانا از قوم صالح یکنن ناقه صالح را عقر کرد و خداوند تمامت آن قوم را محض رضای ایشان آن کردار، بعداب و نکال دچار ساخت، و اینک این مرد در مقام شعیب بایستاده و مانند نداء شعیب علیه السلام ندا بر کشید، شما سلطان را فرو گذارید و سخن مرا اطاعت کنید، و آنچه از بازار خواهد برای او بیرون و حاجتش را بر آورید، و گرنه سوگند با خدای من از هلاکت و هوان شما ایمن نیستم.

آنجماعت در بر گشودند و آنچه پدرم را بکار بود بفروختند و بشهر خود منزل دادند و عامل هشام از کردار ایشان و داستان آن شیخ بهشام بنوشت و هشام بعامل خود که بمدینه بود مکتوب نمود تا آن شیخ را بجانب او حمل کرد و شیخ رضی الله عنه در عرض راه بجنان جاویدان راه گرفت.

و در پایان روایتی که از ابوبکر حضر می مسطور گردیده مذکور است که چون آنحضرت و یارانش بشهر مدین رسیدند دروازه شهر را برایشان فراز نکردند اصحاب آنحضرت از جوع و عطش بخدمتش شکایت بردند و آنحضرت بر کوهی که بر ایشان مشرف بود برشد و بأعلی صوت خود فرمود «یا اهل المدینة الظالم اهلها انا بقية الله خدای میفرماید «بقیه الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین وما انا علیکم بحفیظ».

در میان اهل مدین پیری کهن سال بود نزد اهل مدین شد و با ایشان گفت: ای قوم این دعوت که دیدید سوگند بخدای دعوت شعیب پیغمبر علیه السلام است قسم بخدای اگر بازارها را بر اینمرد برنگشائید عذاب خدای از فراز و نشیب شما بر شما فرود آید در این مره مرا تصدیق و اطاعت نمائید و از این بعد تکذیب کنید، چه من بنصیحت

شما سخن میکنم .

ایشان چنانکه وی گفت رفتار کردند و داستان شیخ بهشام پیوست و او کسی را بفرستاد و او را حمل کردند و از آن پس ندانستند باوی چه کردند و بروایتی در طریق بمرد.

و در پایان روایتی که قطب الدین از حضرت صادق علیه السلام نموده است مسطور است که چون آنحضرت در بالای کوه آن کلمات بفرمود مردم مدین آن داستان را با شیخ بگذاشتند و از قدوم ما و احوال ما باز نمودند و او را بخدمت پدرم بیاوردند و طعامی بسیار حاضر کردند و ضیافتی نیکو بنمودند والی مدین فرمان کرد تا شیخ را بر بند نهادند تا بعبد الملک بفرستند، زیرا که بر خلاف امر عبدالملک رفته بود.

حضرت صادق علیه السلام میفرماید: من از اینحال در ملال شدم و بگریستم پدرم فرمود از عبدالملک گزندی باین شیخ نرسد و نه این شیخ بدو خواهد پیوست چه این شیخ در اول منزلی که منزل کند وفات مینماید آنگاه ما از آنجا بکوچیدیم تا بزحمت و مشقت بمدینه مراجعت کردیم .

و از این اخبار متفاوته معلوم میشود که سفر آنحضرت بسوی هشام از یکمره افرون بوده است، موافق روایت ابن خلکان در ذیل احوال سالم بن عبدالله که میگوید در سال یکصد و هشتم هشام بن عبدالملک مردمانرا حج اسلام نهاده و بمدینه در آمد ، تواند بود که با حضرت امام محمد باقر علیه السلام ملاقات و پاره از این مسائل در میانه گذشته باشد و نیز حمل شیخ بسوی عبد الملک خالی از اشکال نیست چنانکه اشارت رفت ممکن است که هشام بن عبد الملک باشد ، و نیز اینکه مذکور شد که هشام بعامل خویش نوشت تا آنحضرت را مسموم دارد و تا هشام هلاک شد اینکار ممکن نشد ، با عامه روایات معتمد علیها درست نمی آید ، چه روایت صحیح آن است که وفات آنحضرت سالها قبل از مرگ هشام بوده است ، چنانکه بخواست خدا مرقوم شود .

ذکر امارت اسد بن عبدالله از جانب برادرش خالد بن عبدالله در مملکت خراسان

چنانکه اشارت رفت در آن اوقات که مسلم بن سعید بغز و ترکستان رفت و بزمین بخارا رسید، مکتوب خالد بن عبدالله بدورسید که این غزوه که پیشنهاد خاطر دارد بانجام رساند و امارت خراسان را با برادرش اسد بن عبدالله سپارد، چون اسد حکمران خراسان گردید و آن سامان شد، مسلم بن سعید در فرغانه روز مینهاد، پس اسد پیامد تارود جیحون در سپارد، اشهب بن عبد تمیمی که متولی کشتی های عامل بود، او را راه نگذاشت و گفت مرا از این کار نهی کرده اند، اسد او را عطاها کرد و ملاطفت ها نمود تا مگر او را راه گذارد، اشهب قبول نکرد، ناچار اسد بن عبدالله پرده از راز برگرفت و گفت من بامارت خراسان میروم، این وقت او را دستوری داد اسد از امانت و کفایت اشهب خوشوقت گشت و گفت: اینمرد را فراموش نکنید تا از دعای شکر او در رعایت امانت ما غفلت نوزیم، آنگاه بصغد روی نهاد و در مرج نزول نمود.

و این هنگام هانی بن هانی والی سمرقند بود، و مردمان سمرقند بدیدار اسد بیرون شدند، و او را بر فراز سنگی نشسته دیدند، و بقال میمون نشمردند، و گفتند خیر و خوبی با او نیست، چه اسدی است بر حجری، آنگاه اسد بسمرقند درآمد و دو مرد را با حکمی که بامارت عبدالرحمن بن نعیم برلشگریان نگارش یافته برانگیخت، و ایشان برفتند و او را در یافتند، و آن عهدنامه بدو دادند، عبدالرحمن آن نوشته را نزد مسلم بن سعید برد، مسلم گفت سمعاً و طاعة، و عبدالرحمن مردمان را بازگردانید و مسلم نیز با ایشان بود، و ایشان بجمله بسمرقند شدند، و خدمت اسد بن عبدالله را در یافتند، واسدهانی بنهانی را از امارت سمرقند عزل کرد و حسن بن ابی العمرطه الکنندی را بجای او منصوب ساخت.

وقتی با حسن گفتند اینک هفت هزار تن بت و روی نهاده اند گفت ایشان بماروی

نیاورده اند ما برایشان بشتافتیم و بر بلاد و امصار ایشان غلبه جستیم ، و ایشان را بنده و برده گرفتیم معذلك اكنون بعضى از شما با بعضى نزدیک شوند و نواحى خیل شما از نواحى خیل ایشان در گذرد، پس از این کلمات ایشان را سب کرد و نفرین نمود و بادرنگ بجنك ایشان روی نهاد و غارت بردند و سالم بازگردیدند ، و ثابت قطنه را که از این پیش بیاره حالالتش اشارت رفت از جانب خود در سمرقند بگذاشت.

ثابت بر منبر بر شد تا مردمانرا خطبه ، براند منبر جنبش گرفت و ثابت را ثبات نماند و سخن دیگرگون ساخت و گفت: هر کس خدای و رسول را اطاعت نماید گمراه است ، پس خاموش شد و هیچ کلمه نگفت و گفت :

وإن لم أكن فيكم خطيبا فأنني *** بسيفي إذا جد الوغى لخطيب

کنایت از اینکه اگر زبان من چون تیغ بران کارگر نباشد و ادای خطبه نتواند شمشیر من در روز کارزار و زمان پیکار زبانی آتشبار و دمی گردان گذار دارد، باوی گفتند اگر این شعر را بر روی منبر قرائت کردی اخطب ناس بودی ، اینوقت صاحب الفیل لشکر این شعر در نکوهش او در حضورش بخواند:

أبا العلاء لقد لافيت معضلة *** يوم العروبة من كرب و تحنيق

تلوي اللسان إدارمت الكلام به *** كما هوى زلق من شاهق النيق

لما رمتك عيون الناس ضاحية *** أنشأت تحرض لما قمت بالريق

اما القرآن فلا تهدي لمحكمة *** من القرآن ولا تهدي لتوفيق

ذکر امارت حربن یوسف بن یحیی از جانب هشام بن عبد الملک در موصل

در اینسال هشام بن عبد الملک حر بن یوسف بن یحیی بن الحکم بن اُبی العاص ابن امیه را عامل موصل گردانید وی همانکس باشد که منقوشه را برای سرای خود و مسکن خود بساخت و از اینروی این دار را منقوشه نام نهادند که با ساج و رخام و نگینه‌های رنگارنگ و امثال آن نقش کرده بودند، و این سرای در سوق القتابین و شعارین و سوق الاربعاء واقع بود.

ابن اثیر گوید اما اکنون این سرای منقوشه ویرانه منبوشه و باسوق الاربعاء مجاور است و این حر همانکس باشد که آن نهریکه در موصل است بساخت، و سبب احداث این نهر آنشد که وقتی حربن یوسف زنی را بدید که جره را قدری آب کرده و حمل مینماید و بسبب دوری آب از پی راحت می نشیند، پس اینداستان را باستان هشام معروض داشت، هشام فرمانکرد تا نهری بسوی شهر حفر نماید وی این نهر را بکند و اکثر شرب اهل موصل از این نهر است، و هم شارع معروف بشارع النهر در کنار این نهر واقع است و سالها بر اینحال بماند و در سال یکصد و سیزدهم حر بمرد.

ذکر سوانح و حوادث راه یافت سال یکصد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال گاهی که هشام بن عبد الملک در مکه معظمه و حجر جای داشت، طلحه در خدمتش زبان بسخن برگشود و گفت تو را سوگند ابراهیم بن محمد بن میدهم و سؤال میکنم بخدای و بحرمت این خانه که برای تعظیم آن بسوی آن و زیارت آن بیرون آمدی، جز آنکه داد مرا بازدهی، و آنظلم که بر من رفته است تلافی کنی.

هشام گفت ظلالمه تو چیست؟ گفت خانه من است، هشام گفت از چه در عبدالملك دادخواهی نکردی؟ گفت عبدالملك در حق من ستم ورزید گفت ولید و سلیمان با تو چکردند؟ گفت هر دو در حق من ستم کردند گفت عمر بن عبدالعزیز چه کرد؟ گفت خدایش رحمت کناد آن دار را با من باز گردانید گفت یزید بن عبدالملك چه کرد؟ گفت بر من ستم کرد و از من بگرفت بعد از آنکه در تصرف من بود و اکنون در دست تست، هشام گفت اگر در تو اثر ضرب و جای ضربی بودی تو را مضروب میداشتم گفت سوگند با خدای در من از شمشیر و تازیانه نشان ضرب است.

هشام منصرف شد و گفت هرگز مانند این شخص سالخورده و اینز بان ندیده ام همانا السنه قریش است که تاقیامت نشانش باقی است.

و هم در اینسال هشام بن عبدالملك عبد الواحد النضری را از امارت مکه و مدینه و طایف باز کرد و این جمله را با مارت خالش ابراهیم بن هشام بن اسماعیل گذاشت و نیز در اینسال عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس در شهر رجب متولد گردید .

و هم در اینسال ابراهیم بن هشام محمد بن صفوان جمعی را بقضاوت مدینه طیبه منصوب و از آن پس او را معزول داشت وصلت کندی را بقضاوت بر نشانند و در اینسال عامل مکه و مدینه و طایف چنانکه اشارت رفت ابراهیم بن هشام مخزومی بود و در اینسال امارت عراق و خراسان در عهده کفایت و کفالت خالد بن عبدالله قسری بجلی بود و عقبه بن عبد الأعلى از جانب خالد عامل صلات بصره و مالک بن منذر بن جارود والی شرطه بصره و بصره و تمامه بن بن عبدالله بن انس قاضی بصره بود و در اینسال چنانکه مذکور گردید هشام بن عبدالملك مردمان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال یوسف بن مالک مولی حضر میتین از پشت زمین در شکم زمین جای گرفت.

و هم در اینسال بکر بن عبدالله مزنی وفات یافت، یافعی در مرآة الجنان در سوانح سال یکصد و هشتم بوفات او اشارت کند و گوید: در اینسال ابو عبدالله بکر

ابن عبدالله مزنی بصری فقیه وفات کرد و او از مغیره بن سعیدروایت داشت و نیز از جماعتی دیگر راوی بود و بقولی وفاتش در سال یکصد و ششم بود، چنانکه در اینجا اشارت یافت .

و در اینسال موافق روایت ابو محمد عبدالله اسعد یافعی ابو عمر ، و بقولی ابو عمر و عبد الملك بن عمیر بن سوید بن حارثة بن املاس بن ثقیف بن عبدالشمس بن سعد بن الوسیع بن الحارث بن تلبیع بن اُزد بن حجر بن جزیلة بن اللخم اللخمي کوفی قبطی الفرسی ، رخت بدیگر جهان کشید بعد از شعبی بقضاوت کوفه بر نشست ، وی از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان و بزرگان مردم کوفه است ، خدمت علی بن ابیطالب امیر المؤمنین صلوات الله علیه را دریافت ، و از جابر بن عبدالله روایت داشت.

از وی حکایت کرده اند که گفت: در قصر دارالاماره کوفه نزد عبد الملك ابن مروان حاضر بودم و در اینحال سر مصعب بن زبیر را بن زبیر را بیاوردند و در حضورش بنهادند ، از دیدار آن سر لرزه باندادم در افتاد ، چون عبد الملك آنحال مشاهده کرد از سبب پرسش نمود ، گفتم: یا امیر المؤمنین تو را بخدای میسپارم بودم که سر مبارک حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام را نزد عبیدالله بن زیاد بیاوردند ، و در همین موضع که اکنون سر مصعب را نزد تو نهادند نزد او بگذاشتند ، و هم در این قصر و در این موضع مختار بن ابی عبیده ثقفی بودم و رأس منحوس عبیدالله بن زیاد لعنة الله علیه را برای او بیاوردند ، و در این مکان در حضورش بگذاشتند ، و از آن پس در این قصر در خدمت مصعب بن زبیر بودم و سر مختار را در حضورش حاضر دیدم ، و اینک سر مصعب بن زبیر را در این قصر در حضور تو میبینم ، چون عبدالمملک اینداستان هایل بشنید در حال از جای بر خاست و بویرانی آن طاق که در زیر آن بودیم فرمان داد.

وقتی عبدالمملک بن عمیر رنجور گردید ، مردی از تخلف ورزیدن از

عیادت او در خدمتش معذرت خواست گفت: هرگز ملامت نکنم کسی را که اگر مریض شدی و من بعیادتس نمیشدم تا چرا مرا عیادت نکرد، یعنی تو را آن مقام و رتبت نیست که از عیادت نکردن تو ملول گردم، چه اگر تو خود رنجور میشدی بعیادت تو نمیشدم.

بالجمله ابن خلکان وفات او را در سال یکصد و ششم مسطور داشته وگوید: یکصد و سه سال عمر کرد، و ابن اثیر نیز باوی موافقت کرده است لکن یافعی در اینسال مذکور داشته است، و در سال یکصد و سی و در سال یکصد و سی ششم اشارت نکرده است با اینکه اغلب نقل او از تاریخ ابن خلکان است، و از این پیش احوال عبد الملک مذکور در ذیل مجلدات مشکوة الأدب مسطور گشت.

و هم در اینسال ابو عمرو و بقولی ابو عبدالله سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب العدوی مدنی فقیه که یکتا از فقهای سبعة مدینه و در شمار سادات تابعین و علماء و ثقات ایشان بود، جهان را بدرود گفت، از پدرش عبدالله بن عمر و جزا و روایت می کرد و زهری و نافع از وی روایت میکردند؛ مردی شدید وقوی الخلقه بود، کارهای خویش را خور متحمل بود، چون سلیمان بن عبدالملک بکعبه معظمه درآمد، سالم را نگران شد گفت حاجات خود را عرضه دار، گفت سوگند باخدای در خانه خدای جز از خدای سؤال نکنم، و این کلام از حضرت سجاد سلام الله علیه است چنانکه در کتاب احوال آنحضرت مذکور شد، و او را عادت چنان بود که لباس پشمینه بر تن بیاراستی، و بخدمت خویش برخاستی، و در روایات متقن و موثق بود، چنانکه محدثین روایات شافعی را از مالک و روایات مالک را از نافع که با بن عمر پیوسته شود، سلسله الذهب خوانند، اما روایت او را اصبح اسانید شمارند.

ابن خلکان گوید: وفات سالم در آخر ذی الحجه سال یکصد و ششم بود گوید: بعضی وفات او را در سال یکصد و هشتم دانسته اند و گفته اند در آنروز هشام بن عبدالملک در مدینه بود و حج نهاده بود، و در آنسال با مردمان آنگاه بمدینه آمد و قدوم او با موت

سالم موافق شد، و چون در جنازه اش جماعتی بسیار حضور یافتند در بقیع بروی نماز بگذاشت، چنانکه از این پیش در ذیل احوال خروج حضرت باقر علیه السلام بسوی شام اشارت رفت، و از این پیش در ذیل احوال ولید بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز بعضی مکالمات او مسطور شد.

بالجمله احوال سالم بن عبدالملک در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور شده است.

و نیز در اینسال بروایت ابن خلکان و یافعی و بعضی دیگر، ابو عبدالرحمن طاوس بن کیسان خولانی همدانی یمانی که از ابناء فرس و یکتن از اعلام تابعین است وفات نمود، مردی فقیه و عالم و از ابن عباس و ابوهریره و عایشه سماع داشت، و مجاهد و عمرو بن دینار از او روایت میکردند و در هشتم ذی الحجه در مکه بمرد، و باقامت حج رفته بود.

و در اینسال نیز هشام بن عبدالملک اقامت حج نهاده بود، پس هشام بروی نماز بگذاشت، و از کثرت ازدحام نتوانستند جنازه اش را بیرون آورند، لاجرم ابراهیم بن هشام مخزومی امیر مکه گروهی را بفرستاد تا جنازه اش را حمل کردند.

ابوالفرج بن جوزی گوید اسم وی ذکوان و طاوس لقب اوست، حکایت کرده اند که ابو جعفر منصور عبدالله بن طاوس مذکور و مالک بن انس را احضار کرد، چون بروی در آمدند، ساعتی سر بزیر افکند.

آنگاه با بن طاوس ملتفت شد و گفت از پدرت طاوس، حدیثی بازگویی گفت پدرم مرا حدیث راند که سخت ترین مردم و بدحال ترین ایشان در روز قیامت مردیست که خدایش در سلطنت خود شریک ساخته باشد و در حکومت جائز باشد.

ابو جعفر ساعتی خاموش شد مالک میگوید جامهای خود را بخودم ضمیمه ساختم از بیم اینکه خون او بمن برسد یعنی ابو جعفر او را بکشد پس از آن منصور به ابن طاوس گفت: این دوات را بمن بده و سه دفعه بگفت، و ابن طاوس اطاعت فرمان نکرد، ابو جعفر بر آشفت و گفت از چه دوات را بمن نمیدهی، گفت بیم دارم که با این

دوات و قلم بکناه و معصیتی رقم کنی و من در این کار با تو شریک باشم ، چون ابوجعفر این سخن بشنید از کمال خشم و انزجار بانک برکشید که از منزل من بیرون شوید ابن طاوس گفت مطلوب ما نیز همین بود، مالک میگوید از آنروز فضل و فزونی طاوس را بدانستم .

بالجمله در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه پاره حکایات او با آنحضرت مسطور شد ، و هم شرح احوال او در مشکوة الادب مرقوم گردید .

یافعی گوید وقتی از مسئله از ابن طاوس پرسیدند گفت میترسم تکلم کنم و میترسم خاموش باشم و هم میترسم که بتکلم و سکوت هر دو مأخوذ و مؤاخذ باشم ، و بعضی گفته اند که در صنعا و جند قضاوت یافت .

و هم در این سال بروایت یافعی ابی محل لاحق بن حمید بصری که یکتن از علمای بصره است وفات نمود بزرگان صحابه را ملاقات کرد و مانند ابوموسی و ابن عباس را دریافت ، هشام بن حسان گوید وی قلیل الکلام بود لکن چون تکلم نمودی در شمار رجال بودی، یعنی کم گفتمی و چون گفتمی نیکو گفتمی .

و هم در اینسال اعراب اسپانیا یکی از ایالات فرنگستانرا که (بورگونی) باکاف فارسی نام داشت بقتل عام فرو گرفتند و هر چه یافتند بنهب و غارت بردند ، و نیز در اینسال (شار مارسل) که در شمار اعیان مردم فرانک بود از رود درن عبور داد و مردم مملکت باویر را با طاعت فرمان در آورد و بعضی از مورخین این قضیه را در سال یکصد و هفتم رقم کرده اند و بصواب نیز چنین است .

ذکر پاره کلمات معجز آیات حضرت ذی منقبت امام محمد باقر علیه السلام که در جبر و قدر و اجل محتوم و غیره رسیده است

در اصول کافی از یونس بن عبدالرحمن از روایت متعدده از حضرت ابی جعفر باقر و ابی عبدالله صادق صلوات الله علیهما مرویست که فرمودند :

«إن الله أرحم بخلقه من أن يجبر خلقه على الذنوب ثم يعد بهم عليها، والله أعز من أن يريد أمراً فلا يكون».

یعنی خدای از آن رحیم تر است بر بندگان خود که ایشانرا بارتکاب ذنوب و معاصی مجبور دارد و از آن پس که مجبوراً بمعصیت رفتند ایشانرا عذاب فرماید ، یعنی عذاب برای کسی است که ترک اطاعت فرمان کند و اگر ایشان مجبور باشند در حقیقت اطاعت امر کرده اند با اینحال عاصی نیستند که مستحق عذاب باشند و نیز خدای از آن عزیزتر و قادر تر است که چیز پرا بخواهد و اراده فرماید و موجود و مشهود نگردد ، یعنی اگر بگوئیم عباد در افعال خود مختارند و بدون اراده قادر مختار هر چه خواهند کنند ، این نیز با قدرت عزت حضرت احدیت منافی است .

راوی میگوید پس در خدمت ایشان علیهما السلام عرض کردند آیا در میان جبر و قدر منزله ثالثه هست ؟ فرمود: آری «أوسع مما بين السماء والأرض» یعنی منزله ثالثه اش از میانه آسمان و زمین وسیع تر است .

دیگر در اصول کافی از زراره مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام از این آیت مبارک پرسید « و ما ظلمونا ولكن كانوا أنفسهم يظلمون » قال: إن الله أعظم وأعز وأجل وأمنع من أن يظلم، ولكنه خلطنا بنفسه فجعل ظلمنا ظلمه، وولایتنا ولایته، حیث یقول «إنما وليکم الله ورسوله والذین آمنوا» یعنی الأئمة منا ، ثم قال فی موضع آخر ، « و ما ظلمونا ولكن كانوا أنفسهم يظلمون ثم ذکر مثله ».

معنی ظاهر آیه شریفه این است که میفرماید و ستم نکردند بر ما بدین نافرمانی ما لکن بر نفسهای خود ستم راندند.

بالجمله امام علیه السلام فرمود: خدایتعالی بزرگتر و عزیزتر و جلیل تر و منیع تر از آن است که مظلوم واقع شود، لکن محض کمال رأفت و عطوفت مخلوق را با خود در یک شمار آورده، و ظلمیراکه ما در نافرمانی بر خویش فرود میآوریم، ظلم بر خود خوانده چنانکه در جای دیگر ولایت خود را ولایت ما شمرده، و فرموده است همانا ولی شما خدای و رسول خدای و آنکسان هستند که ایمان آوردند، یعنی ائمه از ما در جای دیگر «وما ظلمونا ولكن كانوا أنفسهم يظلمون» فرموده است و مانند آنرا یاد کرده.

در منهج الصادقین مسطور است که در این کلام معجز نظام اختصار است و اصل آن این است که «فظلموا بأن كفروا هذه النعم و ما ظلمونا» یعنی در کفران نعمت بر خود ظلم کردند، نه بر ما چه بسبب عدم اعتماد بر زاقی خدا یتعالی بذخاری آن کوشیدند و از شکرش چشم پوشیدند، و از نعمت و ثواب آخرت محروم ماندند آنه پس آن ظلم جز بر نفوس خودشان وارد نیست و نفع طاعت و ضرر معصیت جز براهلش راجع نشود.

و دیگر در اصول کافی در باب بدا از حمران مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از این قول خدای عز و جل «قضی أجلا وأجل مسمی عنده» سؤال کردم، یعنی این دو اجل چیست؟ فرمود:

«هما أجلان: أجل محتوم، وأجل موقوف» یعنی دو اجلی که در آیه شریفه مذکور است: یکی اجل حتمی است که «إذا جاء القضاء الفضاء» و هیچ دقیقه تأخیر نجوید، و آندیگر اجل موقوفست که ممکن است تغییر پذیر شود.

و نیز در آنکتاب در آن باب از فضیل بن یسار مسطور است که گفت: از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه شنیدم میفرمود:

«العلم علمان: فعلم عند الله مخزون لم يطلع عليه أحد من خلقه، و علم علمه ملائکته و رسله، فانه سيكون لا يكذب نفسه، ولا ملائکته و لارسله و علم عنده مخزون يقدم منه ما يشاء ويؤخر منه ما يشاء ويثبت ما يشاء»

یعنی علم خدای بردوگونه است یکی آن است که در حضرت خدای مخزون

و مکتوم است و هیچکس از آفریدگانش بر آن آگاه نیست، و علمی است که فریشتگان و فرستادگان خود را بآن آگاه ساخته، و البته این يك روی خواهد نمود زیرا که خدای تعالی خود را و فریشتگان و پیغمبران خود را تکذیب نخواهد فرمود، یعنی چون ایشان مردمان را بظهور آن خبر میدهند اگر جز آن بشود دروغگویی خواهند بود، و مقام ایشان در انظار آفریدگان پست، میگردد و سخن ایشان از درجه قبول و اطاعت ساقط میگردد، و از آن علم که در حضرت خدای مخزون است بدا حاصل میشود، و هر که را خواهد بآن مقدم، و هر که را خواهد مؤخر میدارد، و هر چه خواهد ثابت میگردد.

و از این پیش در کتاب احوال حضرت سید سجاد در معنی آیه شریفه « یمحو الله ما یشاء » و مسئله بدا تحقیق دقیقی مسطور شد بتجدیدش حاجت نیست.

و نیز در آن کتاب در آن باب از فضیل مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود:

« من الأمور أمور موقوفة عند الله يقدم منها ما يشاء و يؤخر منها ما يشاء » این خبر نیز برای اثبات بداء، است جوهری در صحاح اللغه میگوید: «بدا له في هذا الأمر بداء ممدوداً أي نشأ له فيه رأى» یعنی بحسب اقتضای مقام و وجود بعضی امور در آنچه خواسته بود او را رأى دیگر حاصل شد.

و حکمت اثبات بداء در حضرت خداوند تعالی بسیار است که از آن جمله امیدواری بزهکاران است و احتیاط و عدم غرور و فتور نیکوکاران تا آن يك از شمول رحمت نومید نشود، و این يك از وصول نعمت بخویشتن مغرور نگردد، و بآن سبب از هواجس نفس اماره بوساوس شیطان دچار نگردد.

و هم در اصول کافی در باب خیر و شر از حمد بن مسلم مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود:

«إن في بعض ما أنزل الله من كتبه: إني أنا الله لا إله إلا أنا، خلقت الخير و خلقت الشر" فطوبى لمن أجرى علي يديه الخير، وويل لمن أجرى علي يديه الشر" ، وويل لمن

يعني در بعضی از كتب كه خدای نازل فرموده است اين است كه مي فرمايد منم خدائي كه جز من خدائي نيست بيا فريدم خير را و خلق فرمودم شر را پس خوشامر آنكس را كه بر دو دست او اجراي خير نمودم ، و بد ا بر آنكس كه شر را بر دو دست او روان داشتم ، و واى بر آنكس كه گويد چگونه باشد اين ، و چگونه باشد آن .

يعني حكمت و علم بامور و عواقب آن و صلاح و صواب حال همه اشياء مخصوص بحضرت خدايتعالى است و چنانكه مصلحت است همان ميكند و افعال او همه خير محض است، منتهاي امر چون مخلوق بالطبعه از ادراك معالى امور و مصالح احوال بيخبرند آنچه را كه بر خلاف حالت حالیه خود شمارند نكوهيده پندارند ، و حال اينكه شايد براى ايشان بهتر باشد يا نيكو انگارند و شايد براى ايشان پسنديده نباشد پس با اينحال و اين مقام سزاوار اين است كه بالمره خود را بحضرت حق تسليم ، و امور خود را تقويض ، و راه چون و چرارا فروگذار نمايند.

ذكر وقایع سال يكصد و هفتم هجرى و مالك شدن جنيد بعضی از بلادند و قتل حبشه صاحب آن

اشاره

در اينسال خالد بن عبدالله قيسرى جنيد بن عبدالرحمن را در مملكت سند امارت داد، جنيد راه سپردو در کنار شط مهران نزول نمود ، و خواست از شط بگذرد حبيشه ابن ذاهر او را از عبور مانع گرديد، و گفت همانا مسلمان هستيم و مرا مرد صالح يعنى عمر بن عبدالعزيز در بلاد من عامل گردانيد ، و من از تو ايمن نيستم كه تو را در بلاد خود راه گذارم ، جنيد بن عبدالرحمن بدو گروگان داد و هم از وى گروگان بگرفت كه آنچه باج و خراج بلاد اوست پردازد، اما از آن پس ايشان از دو سوى

گروگانها رد كردند و حبيشه بكفر و طغيان رفت، و باوى حرب نمود.

و بعضى گفته اند در ميانه حرب نرفت لكن جنيد اور اگناهكار خواند و او بهند آمد.

و کشتیها بدست کرد و مستعد حرب گشت، جنید ناچار بکشتی بر نشست و با او روی در روی شد، و همیشه را اسیر ساخت، چه کشتی او بشکسته بود و از آن پس او را بکشت چون برادرش صصه اینحال بدید بجانب عراق فرار، گرفت تا از غدرو خدیعت جنید باز نماید، چون جنید اندیشه او را بدانست چندان او را بنیرنک و فریب بفریفت که آسوده خاطر بسوی جنید شد، و جنید او را نیز نزد برادر همسفر ساخت، و با مردم سگرج جنگ در انداخت چه نقض عهد کرده بودند و آن شهر را عنوة بگشاد؛ و نیز ازین ومالیه و جز آن از این سرحد را بکشود.

ذکر غزوة عنبسة بن شحيم کلبی در مملکت انداس با مردم فرنک و مصالحه باهم

در اینسال عنبسة بن شحيم کلبی که عامل اندلس بود با جماعتی کثیر با مردم فرنک حرب نموده در شهر قرقسونه در آمد، و مردم آنجا را بمحاصره در افکند، و مردم آن شهر بنصف اعمال آن شهر و جمیع آن چه از اسیران مسلمانان در آن شهر گرفتار بودند با وی مصالحت، و شرط کردند که اسلاب مسلمانان را نیز رد نمایند، و ادای جزیه کنند، و هر حکمی که برای اهل ذمه است بر گردن سپارند، با هر کس مسلمانان بحرب شوند ایشان نیز محاربت نمایند با هر کس که بمصالحت و مسالمت باشند ایشان نیز همان کنند، چون اینکارها بپای رفت عنسبه از آن شهر باز گشت و در شهر شعبان المعظم همین سال یکصد و هفتم راه دیگر سرای نوشت، مدت ایالتش چهار سال و چهار ماه بود، و چون بمرد بشر بن صفوان بن یحیی بن سلمة الکلبی در ذیقعه آنسال عامل ایشان شد.

ذکر احوال بعضی از دعاة بني العباس و مامور شدن پاره ای از ایشان بخراسان

در اینسال بکیر بن ماهان ابو عکر مه و ابو محمد صادق و محمد بن خنیس و عمار عبادی و زیاد خالوی ولید ازرق را باجماعتی از شیعیان و پیروان ایشان بدعوت مردمان بخراسان روان داشت، مردی از طایفه کنده نزد اسد بن عبدالله والی خراسان آمد و داستان را بد و مکشوف ساخت، اسد در طلب ایشان بر آمد و ابو عکر مه و محمد بن خنیس را باعامه اصحاب او بدست آورد، و دستهای ایشان را قطع کرده، و آن جمله را از دار بیاویخت، و از میانه عمار عبادی از آن مهلکه فرار کرده و از د بکیر بن ماهان شد؛ و داستان بگذاشت، و بکیر بن ماهان این جمله را بمحمد ابن علی مکتوب کرد، محمد در جواب او نوشت سپاس خداوندی را که دعوت شما را و مقاتلت شما را بصدق و راستی مقرون داشت، همانا بعضی از قتلاى شما بجای هستنکه بزودی مفتول میشوند .

و در اینسال مسلم بن سعید نزد خالد بن عبدالله آمد، و چنان بود که اسد در خراسان باوی باکرام و نیکی رفت و متعرض او نگشت، لاجرم مسلم روی بخدمت خالد نهاد، و ابن هبیره در اندیشه فرار بود، مسلم او را از اینکار نهی کرد و گفت این مردم از بهر ما جز نیکی نجویند، و در حق ما نیکو رای هستند.

و در این سال اسد بن عبدالله والی خراسان در جبال نمرون ملك غرشستان که پهلوی کوهستان طالقان است جنگ در افکند، نمرون باوی مصالحه کرد و بدست اسد بحلیه مسلمانی تن بیار است

ذکر غزوه اسد بن عبدالله والی مملکت خراسان با مردم غور

در این سال اسد بن عبدالله امیر خراسان با مردم غور که کوهستان هرات است جنگ نمود، مردم غور احمال و ائقال خود را فراهم کرده در غاری که راهی بآن نبود در آوردند، اسد بفرمود تا صندوقها و آلات چوبین بساختند، و مردان دلیر ودلاور در آن جای داده، بدستیاری سلاسل بآن غار بر کشیدند، پس ایشان در آن غار شده هر چه توانستند بر گرفته بیاوردند.

ذکر سوانح و حوادث سال یکصد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال هشام بن عبد الملك جراح بن عبدالله حکمی را از مملکت ارمینیه و آذربایجان معزول ساخت، و برادرش مسلمة بن عبد الملك را بجای او منصوب نمود، و مسلمة از جانب خود حارث بن عمر و الطائي را در آن ایالت امارت داد، حارث برفت و رستاق و قرای کثیره از بلاد ترکستان را مفتوح ساخت، و آثار حسنه در آن دیار بگذاشت.

و در این سال اسد بن عبدالله آنمردم سپاهی را که در بروقان جای داشتند بزمین بلخ انتقال داد، و از ایشان هر کس در بروقان منزل و مسکن داشت مسکنی از بهرش مقرر نمود، و هر کس نداشت نیز منزلی از بهرش معین کرد، و خواست ایشان را در اخماس نزول دهد، باوی گفتند این جماعت مردمی متعصب هستند لاجرم آنان را بحال خود گذاشت.

و در اینسال برمک پدر خالد بن برمک از جانب اسد بن عبدالله مدینه بلخ را بنیان نهاد، و از آن جا تا بروقان دوفرسنگ مسافت است.

راقم حروف گوید: چنان مینماید که بلخ را ویرانی در یافته و در این

هنگام تعمیر شده است، چه بلخ از مدینه قدیمه روزگار و پای تخت لهر اسب و پاره سلاطین پیشین است.

و در این سال ابراهیم بن هشام والی مکه و مدینه و طایف مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و در این سال عمال و حکام وولات ولایات ممالک همان کسان بودند که در سنه ماضیه بودند.

و در این سال سلیمان بن یسار روزگار بگذاشت و بدیگر جهان بگذشت هفتاد و سه سال از عمرش بپایان رفته بود، کنیتش ابویوب، و بروایتی ابوعبدالرحمن و بقولی ابو عبدالله، و مولای میمونه زوجه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و در شمار فقهای سبعه مدینه است، و باعطاء بن یسار برادرند، مردی عالم و عابد و ثقه و اقوال و روایاتش حجت بود، حسن بن محمد گوید سلیمان بن یسار نزد ما از سعید بن مسیب افهم است، اما نگفت اعلم و اقله است، از ابن عباس و ابو هریره و ام سلمه روایت داشت، و زهری و جماعتی از اکابر از وی روایت داشتند، و در وفات او از سنه نود و هجری تا یکصد و هفتم باختلاف روایت است، و نیز در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال او اشارت رفت.

و هم در این سال عطاء بن یزید لینی در سن نود و هشت سالگی بدرود جهان گفت، و از این پیش در سنه یکصد و پنجم نیز بوفات او سخن رفت.

ص: 350

ذکر پاره کلمات معجز سمات حضرت باقر علیه السلام در باب مریض و حق العلاج

در اصول کافی از حنان بن سدیر از پدرش سدیر مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود: چون بر مردی که دستخوش بلائی گردیده بگذری بگو:

«الحمد لله الذي عافاني ممن ابتلاك به، وفضلني عليك، وعلى كثير ممن خلق» اما چنان مگوی که او بشنود، و از این پیش با این تقریب در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام مسطور گردید

در سماء و عالم بحار الانوار از محمد بن مسلم مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام در باره مرد یازنی که در بینش ایشان تباهی روی کرده باشد و اطباء گویند ما ترا در يك ماه یا چهارروز مستقیما معالجه میکنیم، پرسیدم فرمود: بر اینحال نماز بگذارند، پس دیگر باره بخدمت آن حضرت شدم فرمود «من اضطر غیر باغ و لا عاد» کنایت از اینکه در حالت اضطرار تکلیف دیگرگون و ساقط است.

و نیز در آن کتاب از محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه از مردی که او را طیب نصرانی و یهودی مداوات نماید و برای او ترتیب ادویه دهد، مسطور است فرمود: «لا بأس بذلك إنما الشفاء بيد الله تعالى» فرمود باکی در این نیست چه شفا و بهبودی بدست قدرت خدای تعالی است.

معلوم باد که ابن ادریس در سرایر میگوید که: از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم امر شده و از ائمه هدی علیهم السلام اخبار وارد است که فرمود: مداوات نمائید چه خدای هیچ دردی نفرستاد جز این که برای آن دوائی فرستاده مگر مرض سام که دوائی برای آن نیست، یعنی مرض موت، و برطیب و اجبست که در معالجه مریض از خدای بترسد و بنصیحت کار کند، و بمداوات یهودی و نصرانی برای مسلمانان وقت وصول حاجت

باکی نمی باشد، و چون زن را در جسدش علتی پدید آید و بمعالجه مردان مضطر گردد برای او جایز است، و شهید رضی الله عنه در دروس میفرماید: معالجه نمودن به طبیعی که از اهل کتاب باشد جایز است، و نیز از محمد بن مسلم مرویست که از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه سؤال کردم از مردیکه معالجه و مداوات برای مردمان میکند و اجرتی میگیرد، فرمود: لا بأس به، باکی بروی نیست، یعنی جایز است.

و دیگر در آن کتاب از کتاب العلل و مجالس صدوق از محمد بن عذافراز پدرش مرویست که در خدمت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم: آیا خداوند حرام فرموده گوشت مردار و خون و گوشت خوک و خر را؟

«فقال: إن الله لم يحرم ذلك على عباده و أحل لهم ما سوى ذلك من رغبة فيما أحل لهم، ولا زهد فيما حرم عليهم، ولكنه عز وجل خلق الخلق وعلم ما تقوم به أبدانهم و ما يصلحها، فأحل لهم و أباحه، و علم ما يضرهم فنهاهم أحله للمضطر في الوقت الذي لا يقوم به بدنه إلا به، فأحل له بقدر البلغة لا غير ذلك الخبر»

فرمود: خدای تعالی حرام نفرمود این جمله را بر بندگان خود و حلال گردانید سوای این جمله را برای ایشان بعلت رغبتی که در آنچه برای ایشان حلال کرده باشد، یا عدم رغبتی که در آنچه برایشان حرام فرموده باشد، لکن خدای عزوجل مخلوق را بیافرید و بعلم خود بدانست که چه چیز مایه بقا و قوام ابدان ایشان و اصلاح آنست، پس آن چیزها را برای ایشان روا و حلال گردانید، و بدانست که چه چیز اسباب ضرر ابدان ایشانست لاجرم ایشان را از آن نهی فرمود، پس از آن برای کسی که مضطر و ناچار باشد در وقتی که قوام بدنش جز بآن نباشد حلال فرمود

أما بقدر حاجت نه بیرون از مقام اضطرار و حاجت

مقصود آن است که در هر چه برای دوام و بقای آفریدگان فایده و ثمری است خدای بر ایشان خلال شمرده، و در هر چه ضرر است حرام فرموده، و همه محض

رأفت و رحمت و حفظ سلسله بقای مخلوق است، وگرنه در حضرت کردگار غفور انگور را با آب انگور چه تفاوت و مزیت، همه را خود آفریده و در پیشگاه خلقتش یکسان است، و آنچه از این اشیاء بیافرید همه برای تعیش حیوان و انسان است و چون خود عالم بحقایق اشیاء است بهره‌چه مصلحت داند امر و اشارت فرماید چنانکه اطباء حاذق و حکمای دانا در تمامت این محرمات چون تجربت کرده اند مضار و مفاسد هر يك را بقدر وسعت فهم خویش در یافته اند، با این که آنچه بدانسته اند عشری از اعشار و اندکی از بسیار نیست، چنانکه بسیار باشد که برای شخص مریض بسیار چیزها که حلال است حرام و پاره چیزها که حرام است حلال میشود، و برای او امر بعکس میافتد، در آن يك معاقب، و در این يك رستگار است.

پس معلوم میشود که این حرام و حلال و این عقاب و ثواب همه برای سلامت و عافیت دنیا و آخرت او راجع است، و در سایر او امر و نواهی و قوانین و احکام شرعیه نیز چون بنگرند جز این نیست، و همه راجع بخود مخلوق است.

اگر خدای فرموده است زکاة بدهید یا آدای خمس نمائید نه برای آنست که بیایست بر بال جبرائیل یا میکائیل یا ملکی دیگر بر بندیم و بعرش اکبر فرستیم.

یا اگر فرموده است بمساوات و مواسات و عدل و انصاف و اجتناب از جور و اعتساف باشید، نه برای آن است که این منفعت از زمین باسماں برده شود، یا در ملاء اعلا از عدل ما نوری یا از ظلم ما ظلمتی پدید آید.

همه برای اصلاح و عافیت دنیا و عاقبت آخرت خودمان است، نعمت از اوست و بهره و نصیبه یافتن از ما هست، نعمت او را در یابیم، و چون در حق يك دیگر روا داریم بعلاوه آن بثواب و فواید و عواید بزرگ اخروی نایل گردیم و چنان دانیم که ما را در این اعمال حق بزرگی است، و این ندانیم که این نیز از پیشگاه رحمت نعمتی مزید بر نعمت، و عطیتی است بر افزون از دیگر عطیت و چون بنواهی او اطاعت کردیم و از زیان خویشتن و دیگران اجتناب ورزیدیم

و ابناء جنس را نیاز ردیم تا روزی خود از آنها آزرده نشویم، گمان همی بریم که بر انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین منتهی بزرگ داریم، و بر یزدان پاک حقی ثابت بدست کرده ایم و ببايد نعمتهای دنیا و آخرت را با جمله دست مزد یا بیم، و حور و قصور را مالک شویم، و این ندانیم که در این جمله نیز خدای را بر ما حقی دیگر پدید گردیده و در اطاعت اوامر و نواهی آسایش دیگر و تکمیلی دیگر و تهذیبی دیگر یافته ایم و ببايد بر شکر و سپاس بیفزائیم که خداوند رؤف بعلاوه این نعمت و دولت بآجر و ثوابی دیگر که از حسن توفیق و مشیت او در یافته ایم، و اصل گردانیده است، و آنچه بیان شد باندازه فهم ناقص است، و رنه خیالات و وهم کی رسد آنجا.

ذکر وقایع سال یکصد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و غزوه ختل و غور

اشاره

در این سال اسد بن عبدالله والی خراسان رود جیحون را در سپرد، و خاقان ترکستان نیز بملاقات او روی نهاد، لکن در این غزوه در میان ایشان قتالی روی نداد، و بعضی گفته اند که اسد بن عبدالله شکست یافته از ختلان باز گشت.

و چنان بود که اسد از نخست چنان باز نمود که آهنگ پشتو کرده که در سرخ دره واقع است مردمان را فرمان رحیل داد و رایات خویش روانداشت و در شبی بس تاریک بسوی سرخ دره روی نهاد و مردمان بتکبیر بانک برکشیدند گفت ایشان را چه حکایت است گفتند چون بسفیری شوند بانک تکبیر را علامت کنند، این وقت با منادی فرمانداد تا ندا بر کشید که امیر آهنگ مردم غور دارد.

بالجمله بسوی آنجماعت راه نوشت، یک روز با ایشان قتال داد، و آنجماعت

بصبروری و شکیبائی مقاومت کردند و یکی از گردان مشرکین اسب بزد و در میان دو صف مبارز طلید، سالم بن احوز با نصر بن سیار گفت بر این گیر بیدین حمله می برم شاید بخوشش در کشم و اسد خشنود گردد، پس با سنان آب دارچون شعله نار بر وی بتاخت و بطعن نیزه اش از اسب در انداخت و بصف خویش باز شتافت، و با نصر گفت اینک حمله دیگر برم و چون شیر شمیمه و پلنگ صید دیده خروشان شتابان شد، و مردی دیگر را با نخستین همسفر ساخت، و خود مجروح باز شد.

نصر سیار که در فلک شجاعت و جلادت بهرام نیزه سپار بود گفت بجای

بایست تا من بر این جماعت حمله برم، پس مانند ازدهای دمان و نهنگ غران بصف گردان بتاخت و خویشان را در میان ایشان در انداخت، و شمشیر بر آخت، و دو مرد بینداخت و مجروح باز شتافت، و با سالم گفت آیا با این کار و کردار ما چنان بینی که اسد از ما خشنود گردد، خدایش خشنود ندارد گفت لا والله و در این حال که ایشان در این مقال بودند فرستاده اسد بیامد و با ایشان گفت امیر می فرماید موقوف شما و قلت غناء شما را از مسلمانان بدیدم، لعنت خدای بر شما باد گفتند آمین اگر بمانند این کار و رفتار باز شویم.

بالجمله این هنگام از مجادلت کناری گرفتند و بآماکن خویش باز شتافتند و بامدادان بگاه بمیدان آوردگاه روی نهادند، و جنگی صعب و قتالی بزرگ در افکندند، و مشرکانرا از پیش بر گرفتند و لشکر کفار را در پرده در افکندند، و در بلاد و امصار ایشان دست یافتند و بسی اسیر و برده و غنیمت بردند.

و چنان افتاد که در آن ایام مردم اسلام را در ختلان جوعی سخت فرو گرفت و خورش و خوردنی کمیاب شد، اسد بن عبدالله دو سر قوچ با یکی از غلامان خود بفرستاد و گفت این دو کبش را بپانصد درهم بفروش چون غلام روانشد، اسد گفت این دو قوچ را باین بها جز ابن الشخیخ خریدار نگردهد، و او در مخزن اسلحه جای داشت و شامگاه بیامد و آن دو قوچ در بازار بدید و بپانصد درهم بخرید و یکی را

ذبح کرد و آن دیگری برای پاره اخوانش بفرستاد ، چون غلام بیامد و آن داستان بگذاشت اسد هزار در هم برای ابن الشخیر بفرستاد ، و این ابن الشخیر همان ابو مطرف عثمان بن عبدالله بن الشخیر است .

ذکر پاره سوانح و حوادث سال یکصد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال مسلمة بن عبدالملک با مردم روم در حوالی جزیره که موضعی است در یمامه حرب نمود و شهر قیساریه را که از شهرهای مشهور و نام دار است گشود ، و نیز در این سال ابراهیم بن هشام در اروپا با مردم روم رزم در افکند و قلعه از قلاع ایشان را مفتوح ساخت .

و هم در این سال حریق در دابق روی داد و چراگاه و چارپایان و بارهای ایشانرا بسوخت .

و نیز در این سال پسر خاقان ملک ترکستان باذربایجان بتاخت و بعضی از حصون آنملک را بحصار گرفت ، پس حارث بن عمرو طائی بمدافعتش بشتافت و هر دو سپاه کینه خواه شدند و غبار پهنه آوردگاه را از تختگاه مهر و ماه بگذرانید لشگر ترک بر باره گریز مهمیز زدند پسر عمر و چون شعله جواله از پی ایشان بناخت چندانکه از رود ارس بگذشت اینوقت پسر خاقان بدو روی بر تافت ، و دیگر باره جنک بیار است و منهزم گردید ، و خلقی کثیر از مردم ترک بقتل رسیدند.

و هم در این سال عباد الرعینی در یمن خروج کرد یوسف بن عمر امیر یمن بدفع او بر خاست ، و او را با یارانش که سیصد تن بشمار میرفتند بکشت .

و نیز در این سال معاویة بن هشام بن عبد الملک با میمون بن مهران و مردم شام بحر را در سپرد و غزوه نمود بسوی قبرس در آمد ، و نیز در این سال مسلمة بن عبد الملک بن مروان در بادیه جنک نمود ، و نیز در اینسال طاعونی شدید در شام گشت ، و نیز در اینسال ابراهیم بن هشام والی مکه و مدینه و طایف مردمان را

حج اسلام بگذاشت و عمال و فرمانگذاران بلدان و امصار همان کسان بود در سنه ماضیه بودند .

و در این سال محمد بن کعب القرظی که مردی کثیر القدر و یعلم و ورع و صلاح موصوف بود و از کبار صحابه روایت داشت وفات یافت ، و بعضی وفات او را در سال یکصد و هفدهم رقم کرده اند و بعضی گفته اند در عهد رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم متولد گردیده بود.

و نیز در این سال موسی بن محمد بن علی بن عبدالله پدر عیسی که در زمین روم غزو مینمود جهان را وداع نمود و هفتاد و هفت سال جهان پیموده بود .

و نیز در این سال قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق تیمی مدنی که در جمله ائمه بشمار میرفت وفات کرد ، کنیت ابو محمد و از بزرگان تابعین و یکتن از فقهای سبعه مدینه است ، از جماعتی از صحابه روایت داشت و گروهی از بزرگان تابعین از وی راوی بودند ، مادر قاسم بن محمد دختر یزدجرد است و با حضرت امام زین العابدین علیه السلام پسر خاله بودند ، چنانکه در ذیل احوال آنحضرت مذکور شد ، و در سال وفات او از یکصد و یکم تا یکصد و دوازدهم باختلاف رقم کرده اند ، و چون بمرد هفتاد سال و بقولی هفتاد و دو سال روز کار نهاده بود ، و شرح حالش در مجلدات مشکوة الادب مذکور است ، ابن اثیر گوید در اواخر زندگانی از نور بصر عاری گردید .

و در این سال ابو المتوکل علی بن داود ناجی رام پدیدگر سرای گرفت ، و هم در اینسال ابو الصدیق الناجی وفات کرد و نام او بکر بن قیس الناجی بانون و جیم است .

و نیز در اینسال ابو نضره منذر بن مالک بن قطعة النضری وفات یافت ، و او یکتن از مشایخ بصره است و ادراک خدمتدی شرافت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را و جماعتی از کبار را دیدار نمود ، و بعضی وفات او را در سال یکصد و نهم دانسته اند ، و هم در اینسال محارب بن دثار کوفی که قاضی کوفه بود وفات یافت.

ذکر بعضی کلمات حکمت آیات حضرت باقر العلوم صلوات الله وسلامه علیه در معالجه بعضی امراض و خواص پاره ادویه

در کتاب سماء و عالم از جمیل بن صالح از دریج مسطور است که ، مردی در خدمت ابی جعفر باقر علیه السلام از بیاضی که در چشم او بود شکایت کرد .

«فقال: خذ توتیا هندی جزءاً، وإقليمیا الذهب جزءاً، والمد جيداً جزءاً، وليجعل معها جزء من الهليلج، الأصفر، وجزء من ملح، اندرانی، واسحق كل واحد منهما علیحدة بماء السماء، ثم اجمعه بعد السحق، فاكتحل به فانه يقطع البياض و يصفى لحم العين و يتقيه من كل علة باذن الله عز وجل».

فرمود يك جزء از توتیای هندی و جزئی از اقلیمیای ذهب و جزئی از اثمذ خوب و پاك - و آن حجری است که از آن سرمه کشند - بگیرند و با آنها جزئی از هلیله زرد و ملح اندرانی یعنی نمك سنك بلوری مقرر دارند، آنگاه هر يك را با ماء السماء بسایند و سحق نمایند و بعد از سحق کردن فراهم کن و چشمرا سرمه بکش همانا این سرمه بیاض چشم را قطع نماید و گوشت چشم را صافی گرداند، و از هر علت و در دی باذن خدای عزوجل پاك سازد.

و هم در آنکتاب از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرمود: « لحم البقر بالسلق يذهب البياض » یعنی گوشت گاو با چقندر برای بیاض چشم نافع است و بیاض را میبرد.

و هم در آنکتاب از آنحضرت سلام الله علیه مسطور است که فرمود: « إن هذا السمك لردى لغشاوة العين ، وإن هذا اللحم الطرى ينبت اللحم» یعنی گوشت ماهی چشم را تار میکند و گوشت تازه گوشت میرویانند.

و دیگر در آن کتاب از سلیم مولای علی بن یقظین مسطور است که از علت چشم آزرده بود ، حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه بدون اینکه از وی اظهاری شده بدو مکتوب کرد و فرمود: « ما يمنعك من كحل أبي جعفر عليه السلام» چه چیز تو را از سرمه

ابو جعفر سلام الله عليه باز میدارد که جزئی از کافور ریاحی و جزئی از صبر سقوطری را با هم بکوبند و در حریره بریزند و همانطور که از اینمد سرمه میکشند در ایام ماه سرمه کشند، و باین سبب هر مرضی و دردی که در سر باشد فرود آید و از بدن بیرون شود.

بالجمله سلیم از آن سرمه بکشید و از آن پس تا زنده بود از زحمت چشم شکایت نداشت .

صاحب قاموس گوید ریاحی جنسی از کافور است لکن کافور صمغ درختی است که در داخل چوب آن است ، چون حرکت دهند منتشر و بیرون آید، در تحفه حکیم مؤمن نوشته است کافور صمغ درختی و چند قسم میباشد و ریاحی آن سفید مایل بسرخي و شبیه بمصطکی باسم پادشاهی ریاح نام است که این کافور را اول او یافته بود ، و صبر سقوطری از اقسام آن بهتر است.

و دیگر در آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست که از حضرت ابی جعفر سلام الله عليه سؤال کردم آیا به کی یعنی داغ کردن معالجه میشود «قال: نعم إن الله تعالى جعل في الدواء بركة وشفاء وخيراً كثيراً، وما على الرجل أن يتداوى وإن لا بأس به» فرمود آری همانا خدای تعالی در دارو و دواء برکت و شفا و خیر و خوبی بسیار نهاده ، و اگر چه کسی بتداوی مضطربم نباشد، باسی و باکی روی نیست.

مجلسی عليه الرحمه میفرماید: ظاهر این است که « و إن لا بأس » بکسر همزه باشد و برای وصل باشد ای وان کان غیر مضطر الی التداوی ، یا مخففه باشد و اینوقت ضمیر به مصدر يتداوى راجع است ای لا بأس بالتداوی، و یا اینکه و او حالیه باشد و راجع بتوجیه اول گردد، و در پاره نسخ ولا بأس به مذکور است و این اظهر است.

و دیگر در آن کتاب از محمد بن اسماعیل بن ابی زینب مرویست که گفت از حضرت امام محمد باقر عليه السلام شنیدم فرمود: «اخرج الحمى في ثلاثة أشياء: في القيء وفي العرق، وفي اسهال البطن» سه چیز اسباب بحران و زوال تب است: یکی قی فرمودن و دیگر خوی کردن سیم شکم راندن.

و دیگر در آن کتاب از حضرت ابی جعفر ابو حمزه ثمالی روایت کند که

فرمود: «من تقياء قبل أن يتقياء كان افضل من سبعين دواء ، ويخرج القيء على هذا السبيل كل داء وعلة» یعنی هر کس در هنگام حصول مرض قی کند از آن پیش که بیرون از اختیار فی، نماید یا بدستگیری بعضی دواها فی کرده باشد، یا اینکه در آنمرض از نخست طبیعت او قی فرماید، از هفتاد دواء برای او افضل است ، و چون بر این نهج فی بیاید هر درد و علتی را بیرون کند.

و نیز در آن کتاب از معاویة بن حکم مرویست که روزی حضرت ابی جعفر علیه السلام طیبی را احضار فرمود و از رگی از بطن کف مبارك فصد نمود.

و دیگر در این کتاب از ابن مسکان و زیاده مرویست که حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام فرمود: «طب العرب فی ثلاث شرط : الحجامة والحقنة وآخر الدواء الکی» یعنی طبابت عرب بسه چیز مربوط است بحجامة خون بیرون کردن و بحقنه شکم راندن و پایان داروها داغ نهادن است، یعنی بعد از آنکه در پاره امراض از هیچ داروهایی سود نرسد داغ باید نهاد و تا بدوانی دیگر شاید نشاید.

و نیز در آن کتاب از حضرت باقر سلام الله علیه مرویست که «طب العرب فی سبعة شرط : الحجامة، والحقنة، والحمام، والسعوط والقيء، وشربة العسل، و آخر الدواء الکی وربما يزد فيه النورة» یعنی طب عرب بهفت چیز مشروط است حجامت وحقنه و بگر ما به شدن و دارو بیینی در افکندن و عطسه کردن و فی نمودن و آشامیدن عسل و پایان داروها داغ نهادن است و بسا باشد که تنویر فرمودن نیز اضافه بر این هفت

معالجه است .

و دیگر در آن کتاب از جابر جعفی از حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام مرویست که فرمود: «من احتجم فنظر إلي أو لمحجمة من دمه أمن الرمذ إلى حجمة الأخری» یعنی هر کس حجامت کند و باول شیشه که از خون او گرفته شود نظر کند تا زمانی که بحجامت دیگر حاجت یابد از درد چشم ایمن باشد.

و دیگر در آنکتاب از حضرت صادق از پدر حمیده سیرش حضرت باقر علیهما السلام

مروست که فرمود: «احتجم النبي صلى الله عليه وآله وسلم في رأسه و بين كتفيه وفي قضاء ثلاثاً سمتى واحدة النافعة، والأخرى المغيثة، والثالثة المنقذة».

یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در سر مبارك و ما بین دو كتف مبارك و پشت گردن مبارك را حجامت فرمودی و سه شیشه خون بر گرفتی، و حجامت سر را نافع و حجامت ما بین دو كتف را مغیثه، یعنی سود دهنده، و سیم را که از پس گردن باشد منقذه نام فرمودی یعنی آدمی را از امراض نجات میدهد.

معلوم باد که فضل حجامت راش و منافع آن در روایات خاصه و عامه وارد است و بعضی از اطباء گویند حجامت در وسط سر بسیار نافع است.

دیگر در آنکتاب از جابر جعفی مسطور است که حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه با مردی از اصحاب خویش فرمایشی میفرمود تا باین کلام مبارك «من غیر مرض» پیوست آنگاه فرمود: «واجمع ذلك عند حجامتك والدم یسبل بهذه العوذة المتقدمة»

و دیگر در کتاب مذکور از احمد بن حماد مسطور است که گفت حضرت باقر علیه السلام برای یکی از ام ولد خود توصیف بخور مریم را میفرمود که برای هر چیزی و هر علتی روحانی از دیوانگی و تباهی عقل و جنون و مصروع و دیورده و جز آن نافع و مجرب است باذن خدایتعالی.

«قال تأخذ لبناً وسند روساً و براق الفم و کورسندی و قشور الحنظل و حزابری و کبریتاً أبيض و کسرت داخل المقل و سعد یمان و یکثر فیه مر و شعر قنفذ ملتوت بقطران شامی قدر ثلاث قطرات - تجمع ذلك كله و تصنع بخوراً فاته جيد نافع انشاء الله تعالی».

فرمود بگیر کندر و سندروس و بصاق القمر یعنی حجر القمری که سنگی سفید و شفاف است و کورسندی یعنی مقل سندی و درباره نسخ کورسندی بازاء هوز است که جوز هندی و جوز بوا و یا نار جیل باشد و پوست حنظل و حزابری - بفتح اول و قصر آخر و حزا از جمله سداب بری است و در بعضی نسخ مرا بر یا معروف است و کبریت ابیض و در بعضی نسخ و تکسره داخل المقل است یعنی کبریت با هر يك از آن مذکورات را

یا در وسط مقل میشکنی و این بعید است و سعدیمان که برکی مانند کنندنا و از آن

درازتر دارد - و مروموی قنقد - یعنی خار آن را در آن بسیار میگردانی و بقطران شامی - یعنی عصاره ابهل - عجین میداری و آلوده میکنی ، و بقدر سه قطره آنرا در تبخیر بکار میبری تا بخواست خداوند منفعت کامل حاصل گردد.

مجلسی علیه الرحمه میفرماید: در این خبر تصحیف تحریف بسیار بود ، و ما بدستگیری نسخ متعدده تصحیح کردیم ، معذک تصحیح کامل نشده است .

و دیگر در آنکتاب از حضرت باقر علیه السلام مرویست که شخصی در خدمت آن حضرت از وجع طحال یعنی سپرز بنالید و شکایت نمود که بهر علاجی معالجه کرده و همه روزه بر شدت درد افزوده میشود چندانکه مشرف بهلاکت است ؛ و این شخص از اولیای آنحضرت بود فرمود :

«اشتر بقطعة فضة کراناً، واقله قلياً جيداً بسمن عربي واطعم من به هذا الوجع ثلاثة أيام ، فانه إذا فعل ذلك بريء إنشاء الله تعالى».

یعنی بقطعه نقره کندنا بخر و با روغن عربی بریانی نیکو ترتیب کن ، و تما سه روز بآن کس که درد دارد بخوران ، و چون چنین شود بخواست خدا عافیت حاصل میشود .

و نیز در آن کتاب از امام محمد باقر علیه السلام مسطور است که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود «الکماة من المن" والمن من الجنة ، وماؤها شفاء للعین» یعنی سماروغ از جنس من ، و من از بهشت است ، و آبش دوا و شفای چشم است .

و نیز در آن کتاب از جابر جعفی از حضرت باقر علیه السلام این خبر مذکور است ، و در دنبال آن مسطور است که رسولخدا فرمود العجوة من الجنة وماؤها شفاء من السم، یعنی عجوه که خرمائی است نیکو در مدینه از بهشت است و آبش شفای زهر است ، و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه فواید کماة مذکور شد.

و دیگر در آن کتاب از محمد بن مسلم مروی است که کردم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بگزید رسولخدا فرمود: خدایی تو را لعنت کند که هیچ باک نداری مؤمنی را

بیازاری یا کافری را آنگاه نمک بخواست و بر موضع گزیده با دست بمالید و آسوده شد؛ آنگاه حضرت ابو جعفر علیه السلام میفرماید «لو يعلم الناس مافی الملح ما بخوامنه دریاقا» یعنی اگر مردمان منافع و خواص نمک را بدانند هیچ تریاقی با آن برابر نکنند.

و در روایت از باقر علیه السلام مروی است که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم را گاهی که مردمان را نماز میگذاشت عقربی بگزید ، آنحضرت نعل مبارک بر آن بزد ، و چون منصرف شد فرمود خدایت لعنت کند که نیکو و فاجری را بجا نگذاری جز آنکه آزار رسانی میفرماید آنگاه قدری نمک جریش یعنی نیم سوز و زبون بخواست و بموضع دردناک بمالید ، و فرمود اگر مردمان بدانند که چه خاصیت و منفعت در ملح جریش میباشد با وجود آن بهیچ تریاقی و جز آن محتاج نشوند .

و دیگر در آنکتاب از آنحضرت علیه السلام مسطور است که فرمود « کثرة التمشط یذهب بالبلغم ، و تسریح الرأس یقطع الرطوبة ، و یذهب بأصله» یعنی چون موی را بسیار بشانه زنند بلغم را میبرد، و تسریح سر رطوبت فضلیه را قطع میکند ، و ماده آن را زایل میگرداند .

و دیگر در آنکتاب از ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علیهما السلام مرویست که مردی از مرض زحیر در خدمتش شکایت برد فرمود : «خذ من الطین الأرمنی و اقله بنارلینة و استف منه فانه یسکن عنک» یعنی گل ارمنی را گرفته در آتشی ملایم برشته کرده از آن دارو بکار بر تا تسکین یابد .

و هم از آن حضرت در علاج زحیر مرویست که فرمود : «تأخذ جزءاً من حریق ابیض ، و جزءاً من بزر قطونا ، و جزءاً من صمغ عربی ، و جزءاً من الطین الارمنی یقلی بنارلینة و یستف منه» یعنی مقداری از حریق ابیض یعنی گزنه و از بزر قطونا که اسپرزه باشد ، و از صمغ عربی ، و از گل ارمنی را در آتشی ملایمی نیم برشت کرده از آن دارو بکار برند.

معلوم باد که از این اخبار معلوم میشود که معالجه بطین ارمنی جایز است ،

و مشهور آن است که جز در هنگام ضرورت و انحصار دواء بآن حرام است و در هر حال مسئله خالی از اشکال نیست، و اخبار مختلفی وارد است.

و دیگر در کتاب مسطور از اسماعیل بن محمد بن ابی زیاد از جدش زیاد از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود:

«إن من عمل الوسوسة وأكثر مصادد الشيطان أكل الطين، إن أكل الطين يورث السقم في الجسد، ويهيج الداء، و من أكل الطين فضعت قوته التي كانت قبل أن يأكله، و ضعف عن عمله الذي كان يعمله، حوسب على ما بين ضعفه وقوته وعذب عليه».

یعنی خوردن گل موجب وسوسه و دچار آمدن بوساوس شیطان و مورث رنجوری تن و مهیج درد و الم است همانا هر کس گل بخورد و از آن قوت که او را پیش از آن بود کاسته و از اعمال و افعال شخصیه خود ضعیف گردد بر کردار خود محاسب و معذب شود.

و دیگر در آنکتاب از محمد بن عمر و بن ابراهیم مسطور است که گفت در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام از ضعف معده شکایت بردم و از چاره اش سؤال نمودم فرمود «اشرب الحزاة بالماء البارد» یعنی حزانت را که گیاهی است در بادیه و شبیه است بکرفس جز آنکه برگش از برگ کرفس پهن تر است و در فارسی بیوز نام دارد با آب سرد بیاشام من چنان کردم و فایده که دوست داشتم در یافتم.

و دیگر در آنکتاب از محمد بن ابی نصر از پدرش مرویست که عمرو الافرق از تقطیر بول در حضرت باقر علیه السلام شکایت کرد.

«فقال: خذ الحرمل واغسله بالماء البارد ست مرات، وبالماء الحار مرة واحدة ثم يجفف في الظل، ثم يلت بدهن حل خالص ثم يستف على الریق سفیا، فانه يقطع التقطیر باذن الله تعالی».

فرمود: حرمل را - که نباتی است حجازی، و بقول ابن بیطار حرمل دو قسم است: سفید و سرخ، حرمل ابيض همان حرمل غربی، و احمر همان حرمل عامی است

که بفارسی اسفند نامند - بگير و شش دفعه در آب سرد و یکدفعه در آب گرم بشوی، آنگاه در جای سایه بخشکان، و باروغن کنجد خالص نمناک کن، و بر حال ناشتائی وریق بکار بند تا بخواست خدای علاج تقطیر بشود.

و دیگر در آن کتاب در باب علاج جراحات و قروح و علت جدری از نصر بن سويد از موسی بن جعفر از جدش حضرت باقر علیه السلام مسطور است که برای علاج جراحت فرمود:

«تأخذ قیراً طریاً ومثله شحم مغز طری، ثم تأخذ خرقة جدیدة أو بستوقه جدیدة فتطلى ظاهرها بالقیر ثم تضعها علی قطع لبن و تجعل تحتها ناراً لينة ما بین الأولى إلى العصر، ثم تأخذ کتانا بالياً، و تضعه علی یدک و تطلى القیر علیه، و تطليه علی الجرح، و لوکان الجرح له قمر کبیر فاقتل الکتان و صب القیر فی الجرح صبا ثم دس فيه الفتيلة»

یعنی قیر تازه و باندازه آن پیه مغز تازه را بگير، آنگاه خرقة جدیدة یا بستوقی تازه و آب ندیده بردار، و ظاهرش را با قیر طلی کن و آن را بر پاره خستی بگذار، و از نماز نخستین تا نماز واپسین آتشی ملایم در زیر آن خشت بر افروز، پس از آن کنانی کهنه را بردار و بر روی دست خود بگذار، و آن قیر را بر آن بمال و بر جراحت طلی کن، و اگر آن جراحت را سوراخی گود باشد آن کتان را فتیله کرده و قیر را در جراحت بریز و فتیله را در آن پنهان دار.

و دیگر در آنکتاب از اسحاق جریری مسطور است که حضرت باقر علیه السلام فرمود :

«یا جریری أری لونک قد انتفع أبک بواسیر؟» أي جریری همانا زنک ترا دیگر گون بینم آیا مرض بواسیر داری؟ عرض کردم آری یا ابن رسول الله و از خدای عزوجل مسئلت مینمایم که مرا در این مرض بی اجر نگذارد، فرمود آیا برای تو دوائی را توصیف نکنم، عرض کردم یا ابن رسول الله سوگند بخدای افزون از هزار دوا بکار برده ام و از هیچیک سود نیافته ام و همه گاه از بواسیر من خون میچکد .

«قال: ويحك يا جريري فاني طيب الأطباء، ورأس العلماء، ورئيس الحكماء، ومعدن الفقهاء، وسيد أولاد الأنبياء على وجه الأرض» فرمود خوشا بحال توای جریر من طیب طبیبان، ورأس علما و دانایان و رئیس حکما و دانشمندان، و معدن فقها و سید فرزندان پیغمبران هستم بر روی زمین، عرض کردم چنین است که میفرمائی ای سید من و مولای من .

«قال: إن بواسيرك اناث تشخب الدماء» فرمود: چون بواسیر تو ماده است خون میچکاند عرض کردم یا ابن رسوالله راست میفرمایی.

«قال: عليك بشمع و دهن زنبق و لبنی عسل و سماق و سرو کتان اجمعه في مغرفة على النار، فاذا اختلط فخذ منه قدر حمصة فالطخ بها المقعدة تبرء باذن الله تعالى» فرمود: بر تو باد بشمع و روغن زنبق و لبنی عسل و سماق و سرو کتان، این جمله را در مغرفه فراهم کرده بر آتش بگیر و چون مخلوط شد بقدر یک نخود از آن بر گرفته بر مقعد گذار تا پخته گردد و باذن خدایتعالی شفا یابی .

معلوم باد که جوهری گوید لبنی درختی است با شیر چون عسل، و در تحفه حکیم مؤمن گوید لبنی اسم میعه سائله است و بعضی گفته اند لبنی همان میعه و سائله عسل لبنی است، و هم در تحفه گوید میعه سائله اسم عربی صمغ درختی است سخت خوشبو و آنچه از درخت تراوش نماید اشقر مایل بزردی و قوام عسل میباشد و بهترین اقسام است، و هر چه از فشردن اجزای درخت حاصل شود مایل بسرخی و غلیظ تر است، و آنچه او را بنیروی طبخ غلیظ سازند سیاه و ثقیل و مسمی بمیعه یا بسیه است، و خواص و فوایدش بسیار است، بالجمله سروکتان در کتب طب و لغت مذکور نیست شاید بزرکتان باشد .

جریری می گوید سوگند با خدای که جز او خداوندی نیست ایندوا را جز یکدفعه بکار نبردم و آنمرض رفع شد و از آن پس احساس خون و درد نکردم، . و سال دیگر بخدمت آنحضرت معاودت کردم فرمود یا أبا إسحاق سپاس خداوند را

که از آنمرض صحت یافتی، عرض کردم فدای تو شوم آری یافتم، فرمود: همانا شعیب بن اسحاق بواسیرش چون تو نیست و بواسیر او ذکران است یعنی نراست، آنگاه فرمود:

«قل له: لیاخذ بلاذراً فيجعلها ثلاثة اجزاء، وليحفر حفيرة، وليحرق أجزاءه فيثقب فيها ثقبه، ثم يجعل تلك البلاذر على النار، ويجعل الا. ويجعل الأجرة عليها وليقعد على الأجرة، وليجعل الثقبه حبال المقعدة، فاذا ارتفع البخار إليه فأصابه حرارة فليكن هو يعد ما يجد، فإنه ربما كانت خمسة ثليل إلى سبعة ثليل فانه وأنته فاليقلعها ويرم بها وإلا فليجعل الثالث من البلاذر عليها يقلعها بأصولها، ثم ليأخذ المرهم الشمع ودهن الزنبق ولبنى غسل و سرو كتان - هكذا قال ههنا الذكران - فليجمعه على ما وصفت لك ليطلبي به المقعدة فانما هي طلبة واحدة»

یا شعیب بگو: مقداری بلاذر بگیرد و سه قسمت نماید، و حفیره حفر نماید و اجزای آنرا بسوزاند، و در آن حفیره سوراخی نماید، آنگاه این بلاذر را بر آتش گیرد، و آجری بر آن بگذارد و بر آن آجر بنشیند، و آن سوراخی را گاه بدارد، و چون بخار بر خیزد و بدورسد آن دانهای بواسیر را بشمارد، چه بسا میشود که پنجدانه تا هفتدانه میشود، و از این کردار آند آنها کنده و افتاده و افتاده میشود و اگر با اینکار رفع نشد قسم سیم بلاذر را بر آن گذارد کند، آنگاه آن شمع و روغن زنبق و میعه سائله و سرو كتان را مرهم گذارد.

بالجمله جریری میگوید این مرهم نیز چون مرهم سابق موافق شد و فرمود: شعیب چنانکه برای تو وصف کردم فراهم نماید تا نشیمنگاه را بآن طلا نماید و افزون از یکدفعه لازم نشود.

پس من باز شدم و با شعیب بگفتم و او چنان کرد و باذن خدایتعالی صحت یافت، و چون سال دیگر در آمد حج نهادم فرمود یا ابا اسحاق از حال شعیب بما خبر گوی، عرض کردم یا این رسول الله سوگند بآنکس که تو را برگزید بر بشر و تو را در زمین

حجت ساخت ، جزيك مره طلى نكرد يعنى بهمان يكدفعه صحت جست.

معلوم باد كه شيخ الرئيس در قانون گوید دخان بلاد را برای تخفیف بواسیر نافع است و برص را می برد ، و ظاهراً چنین مینماید كه در این حدیث چیزی میبرد ، ساقط شده و چنین بوده است كه آجر را سوراخ نمایند، و نیز در قسمت بلا در چیزی افتاده باشد. والله أعلم .

و دیگر در آنکتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست كه فرمود « ما من خلق إلا وفيه عرق من الجذام أذیبوه بالشلجم » یعنی در هیچ مخلوقی از عرق جذام آسایش نیست پس آن را بشلجم آب کنید.

و دیگر در آنکتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است كه فرمود : رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند كه: در این حبة السوداء شفای از هر دردی است مگر مرض سام ، عرض کردند یا رسول الله سام چیست؟ فرمود: مرك است .

و نیز از زرارة بن اعین مرقومست كه گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم گاهیكه از آنحضرت از قول رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم در حبة السوداء سؤال کردند فرمود:

«نعم قال ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم واستثنى فيه فقال إلا السام ، رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود كه حبة السوداء شفاء هر داء است لكن مرگرا از آن مستثنی ساخت.

«ولكن ألا أدلك على ما هو أبلغ منها ولم يستثن النبي صلى الله عليه وآله وسلم فيه ، قلت : بلى يا ابن رسول الله قال الدعاء يرد القضاء وقدأبرم إبراماً، والصدقة تطفي الغضب» .

آیا ترا دلالت نکنم بچیزی كه از حبة السوداء ابلغ است ، و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چیز را از آن مستثنی نداشته ، عرض كردم آری یا ابن رسول الله فرمود دعا كردن قضارا بر می تابد و در رد قضاء ابرامی سخت مینماید ، و تصدق دادن خشم خدايران فرو میخواباند ، آنگاه حضرت باقر علیه السلام انگشت مبارکرا در هم مضموم كرد و از این كردار تأکید فعلی از برای ابرام باز نمود.

و دیگر در آنکتاب مسطور است كه حضرت باقر علیه السلام هر وقت وضو ساختی اشنان بدهان مبارك بردی و مضغ و تطاعم کرده بیرون افكندی و می فرمود « الاشنان

ردی یبخر الفم و یصفو (یصفرظ) اللون ویضعف الرکتین، وأنا أحبه یعنی اشنان ردی و نا خوب هست دهانرا خوشبوی ندارد و رنک را صافی (زردظ) گرداند و هر دوزانو را سست نماید و من دوست میدارم آنرا.

معلوم باد که در اشنان خواص بزرگست و عیب آن همان است که امام علیه السلام تعداد فرموده، و چون نفعش برزیانش فرونیها دارد آنحضرت محبوب می داشته.

فیروز آبادی در قاموس گوید اشنان بکسر وضم نافع است برای جرب و حکه و جلاء میدهد و پاک میگرداند، و مدر طمٹ و مسقط جنین است و ابن بیطار فواید کثیره برای آن بر شمرده، و در فارسی چوبه گویند و کازران بآن جامه شویند.

و دیگر در آنکتاب از جابر جعفی از حضرت باقر از پدر والا اخترش علیه السلام مرویست که فرمود:

«قال أمير المؤمنين عليه السلام: إذا كان بأحدكم أوجاع في جسده وقد غلبته الحرارة فعليه بالفراش، أمير المؤمنين عليه السلام فرمود هر يك از شما را هر وقت اندر تن دردها از غلبه حرارت پدید شود فراش بروی لازم است.

بحضرت باقر علیه السلام عرض کردند یا ابن رسول الله معنی فراش چیست؟ فرمود: آمیختن با نسوان، چه اینکار او را ساکن و آسوده و از آن طغیان آرام میگرداند، و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد باین خبر بانداك اختلافی اشارت رفت.

وهم در آنکتاب از حضرت باقر از پدرش امیر المؤمنین صلوات الله علیهم مسطور است که فرمود: رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید: «داووا مرضاکم بالصدقة» یعنی رنجورها و بیمارهای خود را بتصدق نمودن معالجه کنید.

و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه می فرماید «عجباً لمن یحتمی من الطعام مخافة الداء کیف لا یحتمی من الذنوب مخافة النار» یعنی عجب است از آنکس که از طعام بسبب ترسیدن از رنجوری پرهیز میکند، لکن از گناهان بسبب ترس از آتش دوزخ پرهیز نمی نمایند، و از این پیش در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام باین تقریب خبری مسطور و مرقوم گردید.

ذکر وقایع سال یکصد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و عزل خالد بن عبد الله و برادرش اسد از خراسان و امارت اشرس

در اینسال هشام بن عبدالملک خالد بن عبدالله و برادرش اسد بن عبدالله را از امارت خراسان معزول داشت .

و سبب این بود که اسد چندان سختی و درشتی و تعصب ورزید که مردمانرا بفتنه و فساد در افکند و نصر بن سیار و جماعتی از یاران او را که از جمله ایشان عبدالرحمن ابن نعیم و سوره بن الحر و بختری بنابی در هم و عامر بن مالک الجمانی بودند بتازیانه فروگرفت ، و موی سر و صورت ایشان را بسترد ، و جمله را نزد برادرش خالد بفرستاد و بدو نوشت چون این جماعت در اندیشه سرکشی و فتنه افکندن و مخالفت من و بیرون تاختن بودند بخدمت تو فرستادم ، چون آنقوم بخدمت خالد رسیدند و خالد آن مکتوب بدید اسدرا اسدرا سخت بنکوهید و بروی بعنف و سختی رفت تا چرا در عوض ایشان سرهای ایشانرا بفرستاد، پس نصر بن سیار این شعر بگفت :

بعثت بالعتاب في غير ذنب *** في كتاب تلوم أم تميم

إن أكن موثقاً أسيراً لديهم *** في هموم و كربة و سهوم

رهن نعس فما وجدت بلاء *** كأسارى الكرام عند اللثيم

و فرزدق شاعر این شعر گفت

أخالد لولا الله لم تعط طاعة *** ولولا بنو مروان لم يوثقوا نصراً

إذا للقيتم عند شد و ثاقه *** بنى الحرب لا كشف اللقاء ولا ضجراً

و یکی روز اسد خطبها براند و در ضمن خطبه گفت «قبح الله هذه الوجوه وجوه أهل الشقاق والنفاق والشغب والفساد» آنگاه گفت خداوندا در میان من و اینجماعت جدائی افکن و مرا بوطن خویش بازگردان این کردار و گفتار او بآستان هشام معروض گردید و بخالد نوشت که برادرت اسد را معزول کن خالد برادرش را عزل کرد و او در شهر رمضان سال یکصد و نهم بعراق مراجعت نمود ، و خالد حکم بن عوانة الكلبي را در

خراسان بامارت بنشانند و حکم تابستان را در خراسان بیای برد و هیچ غزو ننمود.

آنگاه هشام بن عبدالملك اشرس بن عبدالله سلمی را در خراسان امارت داد و بدو فرمان کرد که در امور آن سامان خالد را کتابت کند و این اشرس مردی فاضل و نیکخواه و نکورفتار بود و بسبب فضل و فضیلتی که او را بود مردم خراسانش کامل میخواندند لاجرم چون با مارت خراسان بنشست اهل آنسامان بوجدش فرحان و شادان شدند و اوا بوالمنازل کندی را قاضی کرده بعد از آن معزول و بمحمد بن زید داد.

ذکر بعضی از دامیان دولت بنی العباس در مملکت خراسان

گفته اند: اول کسی که از دعاه دولت بنی عباس بخراسان آمد ابو محمد زیاد مولای همدان در اوقات امارت اسد بن عبد الله بود، و اور احمد بن علي بن عبد الله بن عباس برانگیخت و گفت در یمن نزول کن و با طایفه مضر ملاطفت جوی و از غالب که مردی از اهل نیشابور و در احب بنی فاطمه سلام الله علیها مفرط بود برا کنار داشت و بعضی گفته اند اول کسی که مکتوب محمد بن علی را بخراسان آورد، حرب بن عثمان مولای بنی قیس ابن ثعلیه از مردم بلخ بود.

بالجمله چون زیاد بخراسان آمد مردم را به بیعت و سلطنت بنی عباس خواندن گرفت، و از سیره نکوهیده بنی امیه و ظلم و جور ایشان شمردن گرفت، و مردمان را اطعام نمود و غالب نیشابوری نزد وی شد و در تفضیل آل علی و آل عباس باهم مناظره کردند، آنگاه از هم مفارقت جستند.

و زیاد در مرو بماند و زمستان را بگذرانید و از مردم مرو یحیی بن عقیل خزاعی و دیگران بدو آمد و شد داشتند، پس این خیر در خدمت اسد والی خراسان نمایان شد، اسد او را بخواند و گفت اینخبرها که مرا از تو رسد چیست، گفت بجمله پوچ و باطل است، من بسوداگری آمده ام و اکنون مال التجاره خویش را در میان مردمان پراکنده ساخته ام، چون فراهم کنم از این ملک و دیار رهسپار شوم.

اسد گفت از بلاد من بیرون شو، ابو عمده برفت و همچنان باعمال خود پیوست اسد از کار او بیمناک شد و حاضرش گردانید و او را با دو تن از مردم کوفه بکشت، و از آنجماعت جز دو پسر که کودک شمرده میشدند هیچکس درست.

و بعضی گفته اند که اسد فرمانی کرد تا زیاد را با شمشیر بدو نیم کنند، پس او را بشمشیر گرفتند و تیغ در وی کارگر نشد و مردمان بانک بتکبیر بر آوردند اسد گفت این تکبیر چیست، گفتند شمشیر از وی کنده گرفت، پس تیغ دیگر بر وی برانند همچنان کارگر شد، پس با شمشیر دیگر بدو نیم کردند.

آنگاه یاران او را گفتند باید از او و کار او تبری جویند، پس هر کس برائت جست برست، و ایشان دو تن بودند و هشت نفر برائت نجستند و بقتل رسیدند، و چون بامدادان چهره برگشود یکتن از آن دو تن نزد اسد آمد و گفت همی خواهانم که مرا بیارانم ملحق داری، و او را نیز بکشتند، و اینداستان چهار روز قبل از اضحی بود.

و بعد از قلع و قمع این جماعت مردی از اهل کوفه که او را کثیر نام بود بخراسان آمد و نزد ابوالنجم نزول کرد و آنجماعت که نزد زیاد می آمدند و می شدند و یکسال یا دو سال بر اینحال بود، و اوامی بود پس خداهش که اسمش عماره بود لکن خداهش بر اسم غلبه یافته بر وی در آمد و کثیر در عمل خویش غالب شد و بکار دعوت مردمان فیروز گشت.

در اینسال عبدالله بن عقبه الفهری در بحر و معاویه بن هشام در زمین روم حرب کردند، معاویه حصنی از رومیانرا که طیبه نام داشت مفتوح ساخت و در این جنگ جماعتی از مردم انطاکیه نابود شدند.

و در اینسال عمر بن یزید اسیدی بدست مالک بن منذر بن جارود بقتل رسید و سبب قتلش این بود که در قتال یزید بن مهلب دچار زخم و تعب شد، و یزید بن عبد الملک در تمجید او گفت مرد عراق اوست از اینروی خالد بن عبدالله بر وی کینه ور شد، و مالک بن منذر را که امیر شرطه بصره بود فرمان کرد که او را بزرگ شمارد و از اوامر و نواهی او تخلف تجوید، و در باطن مترصد آن بود که از وی لغزشی پدید گردد که موجب قتل او باشد، مالک بن منذر عبد الأعلى بن عبد الله بن عامر را

عبدالله باز داشت تا بر عمر بن یزید افترائی فرود آورد و او چنان کرد، عمر گفت مانند عبدالاعلی کسی نتواند مرا آلوده تهمت ساخت این سخن بر مالک گران گردید و او را بضرر تازیانه تباه ساخت.

و نیز در اینسال مسلمة بن عبدالملک در نواحی آذر بایجان با اترک قتال داد، و اسیر و غنیمت بسیار بدست کرده سالماً باز گشت.

و در اینسال ابراهیم بن هشام مردمان را حج اسلام بگذاشت و ایشان را خطبه براند و گفت: از من سئوال کنید چه شما از هیچکس سئوال نکنید که از من داناتر باشد، مردی از مردم عراق از وی سئوال کرد که اضحیة واجبست یا نیست ابراهیم ندانست در جواب چگوید و از منبر فرود شد.

و در اینسال عامل مکه و مدینه و طایف همین ابراهیم بن هشام بود و خالد بن عبدالله قسری والی بصره و کوفه بود و از جانب خود أبان بن صبارة یشری را بر

صلوات بصره، و بلال بن ابي برده را بر شرطه بصره، و ثمامة بي عبدالله انس را بقضاوت بصره باز داشته بود، و امارت خراسانرا با اشرس نهاده بود.

و در اينسال ابو مجل لا حق بن حميد بصرى وفات کرد و از اين پيش بوفات او بروايت يافعى اشارت رفت

و در اينسال بشر بن صفوان عامل افريقيه در جزيره صقلية حرب نمود و غنيمتي بسيار در يافت آنگاه بغيروان مراجعت کرد، و در همان سال وفات کرد، و هشام ابن عبدالملك بعد از مرگ او عبيدة بن عبد الرحمن بن ابي العز السلمي را بجای او نصب کرد و او عبيدة بن يحيى بن سلمه را که از بنى کلب بود از ايالت اندلس عزل کرد و حذيفة بن احوص اشجعى را بجای او نصب کرد و حذيقه در ربيع الاول سال يكصد و دهم بزمين اندلس آمد و شش ماه بولایت آنجا منصوب بود، آنگاه معزول گرديد و عثمان بن البي اللمعة الخثعمى جای او بگرفت.

و در اينسال بروايت يافعى بشار مکی مولى ثقيف که از ابوسعيد و جمعى روايت داشت رخت بديگرى سراى برداشت.

و نیز در اينسال ابو الحارث بن أسود الدنلي البصرى روى بعالم عقبانهاد، و در تاريخ يافعى و حبيب السير بوفات او اشارت کرده اند، وى از عبدالله بن عمر و جمعى راوى بود.

ذکر پاره کلمات معجز آیات حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه درباره ابلیس و مکاید آن ملعون

در سماء و عالم بحار الانوار از جابر جعفی از حضرت ابی جعفر علیه السلام از جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت میکند که فرمود: خدای تعالی خواست تا خلق فرماید خلقی را بدست قدرت خود، و اینحال بعد از آن بود که هفت هزار سال از زمان جن و سناس در زمین بپای رفته بود و حدیث را سیاق می دهد تا باین مقام میرسد که خدای تعالی فرمود:

من اراده کرده ام که خلقی را بدو دست قدرت بیافرینم، و از ذریه او پیغمبران و فرستادگان و بندگان نیکوکار و امامان راست رفتار پدید گردانم، و بر آفریدگان خودم در زمین خلیفه سازم، و سناس را از روی زمین دور گردانم و سرکشان جن نا فرمان را از بریت مخلوق خود و نیکوان آفریدگان خود نقل دهم، و در هوا و اقطار ارض آنها را مسکن فرمایم، تا بانسل مخلوق من مجاور نباشند، و در میان جن و مخلوق من حجابی حایل گردانم که نسل خلق من جن را ننگرند، و با ایشان مجالست و مخالطت نجویند - و این حدیث را میفرماید تا باینجا که میفرماید - خداوند آدم علیه السلام را بیافرید و چهلروز مصور بماند، و ابلیس ملعون بروی میگذشت و میگفت برای امری خاص آفریده شدی، عالم یعنی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میفرماید ابلیس گفت اگر خداوند مرا امر فرماید که باین مخلوق سجده برم اطاعت فرمان نکنم.

پس از آن در قالب آدم روح بر دمیدند، و خدای فریشتگان را فرمان کرد که بآدم سجده، برید ملائکه یزدان بر حسب فرمان آدم را سجده بردند، مگر ابلیس که حسدی که در دل نهفته داشت نمودار کرد و از سجده آدم و اطاعت امر کردگار باستکبار رفت، خدای فرمود: چه چیز ترا از سجده بردن و اطاعت امر کردن باز داشت؟ عرض کرد من از وی بهترم چه مرا از آتش بیافریدی و آدم را از خاک

در اینجاست که حضرت صادق علیه السلام می فرماید اول کسیکه قیاس و استکبار ورزید ابلیس بود ، و استکبار و خویشتن بزرگ شمردن نخست عصیانی است که خدای را بآن گناه ورزیده اند.

میفرماید: بعد از آن ابلیس عرض کرد پروردگار را از سجده بردن بآدم

معفو دار و من در حضرت تو بندگی و عبادتی میگذارم که هیچ فرشته مقرب و نبی مرسل را چنان عبادت نکرده باشد .

خدای تعالی فرمود : مرا بعبادت تو حاجت نیست ، من همی خواستم که چنان که میخواهم عبادت کرده شوم نه چنانکه تو میخواهی ، شیطان از سجده آدم علیه السلام ابا و امتناع نمود ، و خدای فرمود از بهشت و ملکوت من بیرون شو چه تو رانده حضرت هستی ، و تاقیامت لعنت بر تست، ابلیس عرض کرد: ای پروردگار من اینحال چگونه باشد با اینکه تو عادل و هیچ ستم نفرمائی ، اینک اجر و ثواب عمل من باطل است؟ فرمود: باطل نیست لکن در امر دنیا پپاداش عمل خود هر چه خواهی بخواه تا بتو عطا عطا کنم.

اول سؤال ابلیس این بود که عرض کرد: مرا تا قیامت باقی بدار ، خدای فرمود : بتو عطا کردم ؛ عرض کرد: مرا بر اولاد آدم مسلط گردان ، فرمود: مسلط ساختم، عرض کرد: مرا چون خون در عروق ایشان جاری گردان ، فرمود : تورا جاری گردانیدم، عرض کرد: هیچ مولودی برای ایشان پدید نشود جز اینکه برای من دو تن متولد گردد و من ایشان را بنگرم و ایشان مرا ننگرند و بهر صورت که خواهم برای ایشان متصور شوم ، فرمود: تو عطا کردم ، عرضکرد : پروردگارا بر من بیفزای، فرمود: برای تو و ذریه تو در صدور ایشان وطن قرار دادم ، عرض کرد: پروردگارا کفایت کرد مرا.

و در اینحال گفت : قسم بعزت تو تمامت ایشان را گمراه گردانم مگر بندگان مخلص تورا ، و از اطراف ایشان و از پیش روی ایشان و از دنبال ایشان و از طرف

راست ایشان و جانب چپ ایشان در آیم، یعنی از همه سوی ایشان را بوسوسه و گمراهی و عصیان و کفر و شقاق در افکنم، چندان که بیشتر ایشان را شاکر و سپاسگذار نیایی.

و دیگر در آنکتاب از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که گفت: بانحضرت عرض کردم تفسیر قول خدای «إن عبادی لیس لك علیهم سلطان» یعنی تو را بر بندگان من سلطنتی نیست چیست؟

فرمود: «قال الله انك لا تملك أن تدخلهم الجنة ولا ناراً» خدای فرمود که تو را آن اختیار و حکومت نیست که ایشان را بهجنت یا دوزخ در آوری، یعنی آن قدرت نداری که ایشان را بکاری که موجب بهشت یا دوزخ باشد مجبور گردانی.

و نیز در آن کتاب از زراره متطور است که گفت بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم خدای میفرماید «لا تعدن لهم صراطك» پس از آن می فرماید که شیطان گفت «لأ تینهم من بین أیدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم ولا تجد أكثرهم شاکرین».

حضرت ابی جعفر سلام الله علیه فرمود: «یا زراره إنما حمدك ولأصحابك فأما الآخرین فقد فرغ منهم یعنی ای زراره همانا حمد شیطان برای تو و اصحاب نست، اما از دیگران بفرغت، اندر، است یعنی شاکرین جماعت شیعیان هستند و بیرون از اینطبقه در شمار شکر کنندگان نیستند، و شیطان از کار ایشان فارغ است، و بغوایت ایشان زحمت و تعبی ندارد.

القیام ن و نیز در کتاب مسطور از کتاب مناقب در ذیل حدیثی طویل از علی بن محمد صوفی مسطور است که شیطان را ملاقات کرد و شیطان از وی سؤال کرد که تو کیستی؟ گفت از فرزندان آدم هستم گفت: لا إله الا الله، تو از آنقوم هستی که خویشتن را دوست خدای میدانند و معذک در حضرت خدای بعضیان میروند، و دشمن ابلیس میپندارند لکن اطاعت او را مینمایند، علی بن محمد گفت: تو کیستی؟

گفت: منم صاحب میسم، و دهل بزرک و نام بلند، منم کشنده هابیل، منم که

با نوح در کشتی نشستیم ، منم که ناقه صالح را بکشتم ، منم که نار ابراهیم را برافروختم ، منم که در قتل یحیی تدبیر کردم ، منم که قوم فرعون را از رود نیل تمکین دادم ، منم که ساحران را سحر بیاموختم و بموسی روانداشتم ، منم که گوساله سامری را برای غوایت بنی اسرائیل ساختم ، منم صاحب اره زکریا ، منم سیر کننده با ابرهه بسوی خانه کعبه ، بافیل منم جمع آورنده برای قتال با محمد صلی الله علیه و آله وسلم در روز احد و حنین ، منم افکنده حسد در روز سقیفه بنی ساعده در قلوب منافقین ، منم صاحب هودج در یوم الخریبه که موضعی است در بصره و بصیره الصغری نامند و مراد بهودج همانست که عایشه سوار شد . منم صاحب بعیر یعنی جمل عایشه در یوم الجمل ، منم واقف در لشکر صفین منم شماتت کننده در واقعه کربلا بمؤمنین ، منم پیشوای منافقین ، منم هلاک کننده اولین ، منم گمراه نماینده آخرین ، منم شیخ ناکشین ، منم رکن قاسطین ، منم ظل مارقین منم ابومره آفریده شده از نارنه از طین ، منم آنکس که غضب کرده است بروی پروردگار عالمین .

این هنگام صوفی گفت سوگند میدهم تورا بحق خداوند بر تو ، مرا بکرداری دلالت کن که بسبب آن بحضرت یزدان تقرب جویم و در نوایب دهر باعانت خداوند استعانت طلبم .

«فقال: افنع من دنیاك بالعفاف و الكفاف، واستعن على الآخرة بحب علي بن ابيطالب عليه السلام و بغض أعدائه، فاني عبدت الله في سبع سماواته، و عصيته في سبع أرضيه، فلا وجدت ملكاً مقرباً ولا نبياً مرسلًا إلا وهو يتقرب بحبه»

یعنی در زندگانی دنیا بعفت و کفاف قناعت جوی و در آخرت بدوستی علی بن ابیطالب سلام الله علیه استعانت ، جوی و دشمنان او را مبعوض دار همانا من خدای را در هفت طبقه آسمان عبادت کردم ، و در هفت طبقه زمین معصیت ورزیدم و هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسلی را ندیدم جز آنکه بوسیله محبت آن حضرت بآستان حضرت احدیت تقرب جستی .

بالجمله علی بن محمد میگوید ، این وقت ابلیس از دیده ام ناپدید گشت ، و من

در خدمت ابی جعفر علیه السلام شدم و داستان شیطان را بعرض رسانیدم ، فقال علیه السلام آمن الملعون بلسانه ، وكفر بقلبه « فرمود: آنملعون بزبان ایمان آورد و بجنان کافر گردید .

و دیگر در آنکتاب از زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است .

«قال: كان ابليس يوم بدر يقلل المسلمين في أعين الكفار ، ويكثر الكفار في أعين المسلمين ، فشد عليه جبرئيل بالسيف فهرب منه وهو يقول: يا جبرئيل اني مؤجل حتى وقع في البحر» .

فرمود : شیطان در وقعه بدر مسلمانانرا در دیده کافران اندک ، و کافرانرا در چشمهای مسلمانان بسیار مینمود ، پس جبرئیل شمشیر بروی برآورد و شیطان از جبرئیل فرار کرد و همی گفت، ای جبرئیل مرا خدای مهلت و مدت نهاده ، و جبرئیل بتعاقب او برفت تا آنملعون بدریا فرورفت.

زراره میگوید در خدمت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم شیطان بسبب چه چیز از جبرئیل میترسید با اینکه مدت و مهلت داشت ؟ «قال : علی أن يقطع بعض أطرافه» فرمود : از آن می ترسید که جبرئیل پاره از اطراف او را قطع نماید.

و دیگر در کتاب تفسیر فرات از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود :

«رأى أمير المؤمنين عليه السلام على بابہ شيخاً فعرفه أنه شیطان ، فصارعه و صرعه، قال : قم عنى يا على حتى أبشرك ، فقام عنه، فقال: بم تبشرنى يا ملعون ؟ قال: إذا كان يوم القيامة صار الحسن عن يمين العرش، والحسين عن يسار العرش ، يعطيان شيعتهما الجواز من النار.

قال : وتمام اليه وقال أصارعك ، قال : مرة أخرى؟ قال : نعم ،(فصارعه) فصرعه أمير المؤمنين عليه السلام قال : قم عنى حتى أبشرك ، فقام عنه، فقال: لما خلق الله آدم خرج ذريته من ظهره مثل الدر ، فأخذ ميثاقهم فقال : ألت بربكم؟ قالوا : بلى ، قال: فأشهدهم على أنفسهم ، فأخذ ميثاق محمد و ميثاقك ، تعرف وجهك الوجوه ، و روحك

الأرواح ، فلا يقول لك أحد أحبك الأعرفته، ولا يقول لك أحد أبغضك إلا عرفته.

قال: قم صار عني ، قال : ثالثة؟ قال: نعم، فصارعه وصرعه فقال : يا على لا تبغضني وقم عني حتى أبشرك ، قال : بلى وأبرء منك وألعنك، قال: والله يا ابن أبي طالب ما أحد يبغضك إلا شركت في رحم أمه وفي ولده»

یعنی امیر المؤمنین علیه السلام شیخی را بر باب سرای خود نگران شد و بدانست که او شیطانست و با او مصارعت کرد و شیطانرا بر زمین افکند ، شیطان عرض کرد یا علی از روی من برخیز تا ترا بشارتی گویم آن حضرت برخاست و فرمود ایملعون بچه چیز مرا بشارت میدهی؟ عرض کرد چون قیامت برپای شود حسن از طرف یمین عرش ، و حسین از جانب پسر عرش در آیند، و خدایتعالی بشیعیان ایشان گذر از سفر را عطا فرماید.

آنگاه شیطان برخاست و عرضگرد با تو مصارعت میکنیم فرمود مرتی دیگر؟ عرض کرد: آری، پس امیرالمؤمنین با او بکشتی در آمد و بر زمینش بیفکند آنگاه شیطان عرضکرد از روی من بیای شو تا بشارتی در حضرتت بعرض رسانم امین المؤمنین صلوات الله علیه از فراز شیطان برخاست ، شیطان عرض کرد چون خدایتعالی ذریه آدم را مانند مورچه از پشت آدم بیافرید ، و میثاق و پیمان ایشانرا ماخوذ فرمود و با ایشان خطاب نمود که آیا پروردگار شما نیستم؟ عرض کردند هستی ، پس خداوند ایشان را بر نفوس خود گواه ساخت، و پیمان محمد و میثاق تو را ماخوذ داشت از این روی وجه تو وجود را، و روح تو ارواح را بشناخت ، پس هرکس مدعی دوستی تو شود او را میشناسی، و هر کس گوید ترا دشمن دارم او را باز دانی .

آنگاه شیطان گفت برخیز با من مصارعت کن ، فرمود: سه دفعه؟ یعنی این دو دفعه کافی نبود ، عرض کرد: آری پس آنحضرت با ابلیس مصارعت کرده او را بیفکند ، عرضکرد یا علی با من دشمن مشو و از روی من برخیز تا تو را بشارت دهم فرمود: هم تو را مبعوض میدانم و هم از تو بیزاری می جویم، و هم تو را لعن میفرستم ، عرض کرد : سوگند با خدایای پسر ابو طالب هیچکس تو را مبعوض ندارد

جز آنکه در رحم مادرش و در فرزندانش شرکت نمایم.

در کتاب کافی در تأویل این قول خدای «ولقد صدق عليهم ابليس ظنه» از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود:

«لما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والظن من ابليس حين قالوا لرسول الله إنه ينطق عن الهوى، فظن بهم إبليس ظناً فُصد قواظنه» یعنی این ظن که در قلوب - مناققین افتاد از ابلیس بود گاهی که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم وفات فرمود، و آنجماعت می گفتند آنحضرت بهوای نفس سخن میکند، و ابلیس آن ظن در ایشان افکند و ظن او را تصدیق کردند.

و دیگر در کتاب شماء و عالم از ابو جعفر علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

«إن لا بليس كحلا و لعوقاً وسعوطاً، فكحله النعاس، و لعوقه الكذب، و سعوطه الكبر» یعنی شیطان را سرمه و اعوقی یعنی لیسیدنی و سعوطی یعنی داروی دماغی است، سرمه اش خواب غفلت، و لعوقش کذب و فریه، و سعوطش کبر و خود بزرگ خواندن است.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت باقر یا حضرت صادق علیهما السلام مرویست که

فرمود:

«لا- تشرب و أنت قائم، و لا تبل في ماء نقيع، و لا تطف بقبر، و لا تخل في بيت وحدك، و لا نمش بنعل واحدة، فان الشيطان أسرع ما يكون إلى العبد إذا كان على بعض هذه الأحوال، وقال انه ما أصاب أحداً شيء على هذه الحال فكاد أن يفارقه، إلا أن يشاء الله عز وجل».

یعنی ایستاده آب میاشام، و در آب چاه ایستاده کمیز مران، و بر قبر غایط میفکن (طواف مکن) و در بیت و سرای تنها منزل مکن، و با یکپای در موزه کام مسپار، چه شیطان در وقتی که بند بیاره از این احوال باشد زودتر چنگال کید و فریب در وی در افکند، و فرمود هر کس را در این احوال گزندی از ابلیس فرارسد، از وی کناری نجوید مگر

ص: 381

این که خدای عزوجل بخواهد .

و دیگر در کتاب مسطور از کتاب کافی از ابو حمزه ثمالی مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود :

«إن هذا الغضب جمرة من الشيطان توقد في قلب ابن آدم ، وإن أحدكم إذا غضب احمرت عيناه ، و انتفخت أوداجه ، ودخل الشيطان فيه ، فإذا خاف أحدكم ذلك من نفسه فليلزم الأرض ، فإن رجز الشيطان ليذهب عنه عند ذلك».

یعنی این خشم و غضب همراه و پاره از آتش است از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود ، همانا چون يك تن از شما را خشم فروگیرد از آن آتش خشم ستیزد و چشمش سرخ و رگهای گردنش درشت گردد و شیطان در آن جای گیرد ، پس اگر یکی از شما از این حالت که در وی نمایش گیرد بیمناک فتنه و فسادى شود چشم بر زمین برد و زد ، چه در این حال از خبث و وسوسه و گزند شیطان دور و آسوده ماند .

و دیگر در کتاب مسطور از زراره مرویست که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم فرمود:

«كان الحجاج ابن الشيطان ، يباضع ذى الردهة ، ثم قال : إن يوسف دخل عليام الحجاج فأراد أن يصيبها فقالت: أليس إنما عهدك بذلك الساعة؟ فأمسك عنها فولدت الحجاج»

در مجمع البحرين میگوید: ردهة آن مغانکی است خورد در کوه که آب در آن جمع میشود و از این است حدیث علی علیه السلام در حق ذی النديه که می فرماید شیطان الردهة ، و ابن ابی الحديد گوید جماعتی گویند شیطان الردهة یکی از ابالسه أعوان ابليس لعنهم الله تعالى هستند ، و در حدیث مذکور ممکن است که ذی الردهة نعت شیطان یا عطف بیان شیطان باشد اگر در کلام تصحیفی نباشد.

بالجمله می فرماید : حجاج پس شیطان بود و شیطان با مادرش مقاربت ورزید ، و می فرماید که یوسف پدر حجاج بر ما در حجاج در آمد تا پاوی در آمیزد،

ص: 382

مادر حجاج گفت مگر نه آن باشد که اکنون مقاربت ورزیدی، یوسف از وی دست باز کشید و او حجاج را بزاد.

و دیگر در کتاب مسطور از کافی از جابر از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

«إذا طلع هلال شهر رمضان غلت مردة الشياطين» چون هلال شهر رمضان چهره نماید شیاطین سرکش مغلول گردند.

و دیگر در آنکتاب از جابر جعفی از محمد بن علی علیهما السلام مرویست که رسول

خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

«إذا تغولت بكم الغيلان فأذنوا بأذان الصلاة» یعنی هر وقت در بیابانها و اماکن هولناك غولها در دیدار شما رنگارنگ نمایش گیرند، بأذان نماز اذان گوئید.

معلوم باد شهید رضی الله عنه باین حدیث نبوی اشارت کرده، و عامه روایت نموده اند و هر وی چنان تفسیر نموده است که عرب میگویند غولها در بیابانها خود را بآدمیان نمایان کنند و ایشانرا از راه گمراه نمایند و بهلاکت در افکنند، و در حدیث وارد است لاغول، و این حدیث بر ابطال کلام و عقیدت عرب دلالت کند، پس ممکن است که اذان گفتن برای دفع خیالی است که در بیابانهای هایل پدید می شود هر چند حقیقتی نداشته باشد.

و دیگر در کتاب سماء و عالم از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود: سلیمان علیه السلام شیاطین را فرمان میکرد ناسنگها را حمل کرده از موضعی بموضعی آوردند، ابلیس با ایشان گفت حال شما چگونه است؟ گفتند در این زحمت نیرو و طاقت از ما برفته است ابلیس گفت مگر نه آن است که سنگ را میرید و در مراجعت بفراغت هستید، گفتند: آری، گفت پس براحث اندرید.

«فأبلغت الريح سليمان ما قال ابليس للشياطين» باد سخن ابلیس را که با شیاطین بگذاشته بود گوشزد سلیمان کرد و سخن ایشان را با شیطان باز نمود،

ص: 383

سلیمان شیطان را فرمان کرد که چون میروند حمل احجار نمایند، و چون باز میشوند گل حمل کنند و در موضع احجار گذارند، شیطان ایشان را بدید و گفت اندرید؟ از آنحال خود شکایت کردند، ابلیس گفت آیا در شب بخواب راحت نیستید، گفتند: هستیم پس باسایش هستیم.

پس سخنان ایشان و شیطان را باد بحضرت سلیمان رسانید، سلیمان فرمان کرد تا در شب و روز مشغول کار کردن باشند و شیاطین جز اندکی در نك نکردند تا سلیمان علیه السلام بدرود جهان فرمود.

و دیگر در کتاب مسطور از تفسیر علی بن ابراهیم از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود:

«إن سلیمان بن داود أمر الجن فبنوا له بيتاً من قوارير، فبينا هو متكئ على عصاه ينظر إلى الشياطين كيف يعملون وينظرون إليه، إذ حانت منه التفاتة فإذا هو برجل معه في القبة، ففز، ففزع منه».

یعنی سلیمان بن داود علیهما السلام جماعت جن را فرمان کرده بود تا خانه از آبگینه برای آنحضرت بناکنند پس در آنحال که آنحضرت بر عصای خود تکیه نهاده بکار و کردار شیاطین در نظاره بود تا چگونه بپای میبرند و شیاطین را نیز با آنحضرت نظر میرفت، ناگاه آنحضرت بیکسوی التفات نمود و مردی را در آن قبه با خود حاضر دید و از وی بیمناک شد.

و فرمود کیستی عرضکرد من آنکس هستم که رشوه نپذیرم، و از ملوک و سلاطین اندر نشوم، من ملک موت هستم، پس آنحضرت را بهمان حالت و هیئت که بر عصای خویش تکیه نهاده بود قبض روح نمود و جنیان تا یکسال آنحضرت را بهمان حال ایستاده و بر عصانکیه نهاده میدیدند، و بخدمات و زحمات آن بنارنج میبردند و نیروی استعمال و استخبار نداشتند، تا گاهی که خدایتعالی ارضه را بفرستاد تا عصای سلیمان را بخورد، و چون سلیمان بر زمین افتاد بر مردمان معلوم افتاد که اگر جن بعلم غیب دانا بودند یکسال در چنان عذاب و زحمت بخواری و ذلت درنگ نمیکردند

و از آن پس جنتیان دیوچه را سپاس می‌گذاشتند که عصای سلیمان را بخورد و ایشانرا از آن رنج باز رها کنید، از اینرو در هیچ مکان ارضه را نیابند مگر اینکه آب و گل با و میرسانند.

و چون سلیمان علیه السلام وفات نمود ابلیس کتابی در سحر و جادو بنوشت و در پشت آن نوشت این چیز است که آصف پسر بر خیاض کرده است برای پادشاه خود سلیمان بن داود از ذخیره‌های گنجینه‌های علم و دانش، هر کس فلان کار و فلان مطلب خواهد باید فلان جادو و فلان سحر را بکار بندد، آنگاه آنکتاب را در زیر تخت آنحضرت دفن کرد، و از آن پس بمردم ظاهر ساخت و قرائت کرد، چون کافران بدیدند گفتند سلیمان جز باین سحر و ساحری بر ما غلبه نیافت، و مؤمنان گفتند سلیمان بنده خداوند و پیغمبر او بود.

در حیاة القلوب این خبر را باندك تفاوتی مذکور و در پایانش مسطور فرموده است که مؤمنان گفتند آنچه سلیمان میکرد که باعجاز پیغمبری و نیروی ربانی بود.

و خدایتعالی در این آیت مبارک باین حکایت اشارت کند و فرماید «و اتبعوا ما تتلو الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر» یعنی متابعت کردند شیاطین آنچه را خواندند، با افترا کردند شیاطین در پادشاهی سلیمان، یا در زمان او، و کافر نشد سلیمان و این سحر از او نبود لکن شیاطین کافر شدند که سحر و جادو بمردمان پیاموختند.

و از این پس انشاء الله تعالی مکایدی که از ابلیس با امم سالفه روی داده است در مقام خود نگارش خواهد یافت.

در اینسال اشرس بمردم سمرقند و ماوراء النهر پیام کرد و بدین اسلام دعوت نمود ، با شرط که جزیه از ایشان بگیرد و ابو الصیداء صالح بن طریف مولای بنی ضبه و ربیع بن عمران تمیمی را بتبلیغ این رسالت بفرستاد.

ابوالصیداء با اشرس گفت اینك من بآن شرط و عهد بیرون میشوم که هر کس اسلام بیاورد از وی جزیه نگیرد، با اینکه خراج خراسان برروس رجال است یعنی باید سرانه بدهند اشرس گفت آری ابو الصیداء با اصحاب خود گفت من بیرون میروم اگر عمال با من وفا نکردند و کار بیای نیاورند شما با من در کار ایشان اعانت میکنید؟ گفتند آری ، پس ابوالصیداء روی بسمرقند ، نهاد و این وقت حسن بن العمرطه الکنندی والی حرب و خراج سمرقند بود ابوالصیداء مردم سمرقند و حوالی آنرا

بخواند و با سلام دعوت بآن شرط که جزیه از ایشان بردارد .

چون مردم سمرقند اینحال بدانستند بطمع دفع جزیه بدوشتابان گشتند ، چون غوزك اینخبر بدانست با شرس مکتوب کرد که مالیات دیوان بشکست ، اشرس چون اینحال بدید نامه با بن العمرطه کرد که قوت مسلمانان بوصول و ایصال خراج و منال است ، و بمن پیوست که اهل صغد و اشباه ایشان که قبول اسلام کرده اند نه بسبب رغبت با سلام است بلکه محض اینکه از ادای جزیه آسوده مانند اسلام آوردند ، درست بنگر هرکس مختون شده و اقامت فرایض و قرائت سورتی از قرآن مینماید خراج از وی بردار

و از آن پس اشرس حسن بن العمرطه را از دیوان خراج معزول ساخت و آن عمل را بهانی بنهانی باز گردانید و ابوالصیداء عمال خراج را از اخذ کردن خراج از آنانکه اسلام آورده بودند منع نمود ، وهانی باشرس نوشت که مردمان اسلام آورده اند و بنیان مساجد کرده اند ، اشرس بدو و دیگر عمال نوشت که از هر کس خراج میگرفتید

از این پس نیز مأخوذ دارید لاجرم از آنانکه اسلام آوردند دیگر باره جزیه خواستند آنجماعت از ادای جزیه سر باز کشیدند و هفت هزار تن چند فرسنگ از سمرقند آنسوی تر برفتند ، و از دیگران کناری گرفتند .

و ابو الصیداء و ربیع بن عمران تمیمی و هیثم شیبانی و ابوفاطمه ازدی و عامر ابن قیثراء و بحیر خجندی و بنان عنبری و اسماعیل بن عقبه بسوی ایشان شدند تا ایشان را نصرت نمایند .

چون اشرس اینخبر بشنید ابن العمرطه را از تولیت حرب نیز معزول ساخت و محشر بن مزاحم سلمی را بجای او در حرب ، برگماشت و عمیره بن سعد شیبانی را بدو مضموم نمود .

چون محشر بدانسوی بیامد بابو الصیداء نامه بنوشت و خواستار شد که با اصحابش بدو شوند . ابو الصیداء و ثابت قطنه بدو آمدند و او هر دو تن را بزندان افکند ، ابوالصیداء گفت بغدر و مکیدت رفتید و از سخن خویش باز گشتید ، هانی گفت آن کاریکه از بهر حفظ ریختن خون مسلمانان باشد غداری نتوان شمرد ، و او را نزد اشرس بفرستادند ، چون یاران ابوالصیداء اینحال مشاهدهت کردند انجمن نمودند و ابو فاطمه را بولایت خود برکشیدند تا باهانی قتال دهند ، ابو فاطمه گفت از اینکار برکنار شوید تا کیفیت حال را با اشرس بنویسم ، پس مکتوبی بدو بنوشتند و بفرستادند اشرس در پاسخ نوشت که خراج را از اینجماعت بردارید لاجرم اصحاب ابی الصیداء مراجعت کردند و امرایشان سستی گرفت ، و رؤسای ایشان را بگرفتند و بجانب مرو حمل کردند ، و ثابت همچنان در حبس بماند .

و از آنطرف هانی در کار خود نیرومند شد و در اخذ خراج سخت گردید و بزرگان عجم را خوار کردند ، و دهقانانرا خفیف ساختند ، و جامهای ایشانرا بر دریدند ، و مناطق خود را در گردنهای ایشان در انداختند ، و از آنانکه اسلام آورده بودند جزیه گرفتند .

چون مردم صغد و بخارا اینحال را نگران شدند کافر گشته و ترکان شورش

و غوغا بر آوردند ، و از آنطرف ثابت قطنه در زندان میگذرانید تا نصر بن سیار بجای محشر والی شد ، و بآنجا بیامد و ثابت را بسوی اشرس بفرستاد و اشرس او را در زندان افکند ، و چنان بود که نصر در حق ثابت احسان ورزیده بود ، و ثابت قصیده در مدح او بگفت که این اشعار از آنجمله است :

ما هاج شوقك من نوي و أحجار *** و من رسوم عفاها صوب امطار

إن كان ظني بنصر صادقاً أبداً *** فما أدبر من نقضي و امراری

لا يصرف الجند حتى يستفي بهم *** نهياً عظيماً و يجري ملك جباری

إني وإن كنت من جذم الذي نظرت *** منه الفروع وزندی الثاقب الواری

لذاكر منك أمراً قد سبقت به *** من كان قبلك يا نصر بن سیار

ناضلت عني نضال الحر إن قصرت *** دوني العشيرة واستبطات أنصاری

و صار كل صديق كنت آمله *** البأعلى ورث الحبل من جاری

و ما تلبست بالأمر الذي وقعوا *** به على و لادنست أطماری

ولا عصيت إماماً كان طاعته *** حقاً على و لا فارقت من عار

بالجمله اشرس برای اقامت حرب بیرون شد و در آمل نزول کرد ، و سه ماه در آنجا بماند و قطن بن قتیبه بن مسلم بیامد و باده هزار تن از رود جیحون بگذشت از آنطرف مردم صغد و بخارا بیامدند و خاقان و ترکان نیز با ایشان بودند ، و قطن ابن قتیبه را در پشت خندقی که برای حفاظت خود مقرر داشته محاصره کردند ، و خاقان جمعی را بفرستاد تا دواب مردمان را بدست کنند.

و چون اشرس این داستان بشنید ثابت قطنه را بکفالت عبدالله بن بسطام بن مسعود بن عمر از حبس در آورد ، و او را با عبدالله بن بسطام و جماعتی از مردم سپاهی بقتال مردم ترک روان داشت ، پس ایشان در آمل با ترکان قتال دادند ، و چندان بکوشیدند تا هر چه را در چنگ آنها بود بدست آوردند ، و ترکان باز گشتند .

آنگاه اشرس مردمانرا بجانب قطن بن قتیبه عبور داد ، و هم سریه با مسعود که تنی از بنی حیان بود مبعوث داشت ؛ و دشمنان با ایشان روی در روی شدند ؛ و جنگ

در افکندند، و در این قتال جمعی از مسلمانان پایمال هلاک و دمار شدند، و مسعود هزیمت یافت و بسوی اشرس بازگشت، و دشمنان نیرومند شده همچنان بیامدند، و مسلمانان ایشانرا ملاقات کردند و جولانی در میانه برفت و جمعی از مسلمانان شهید شدند، آنگاه مسلمانان مراجعت کردند و در کار جنگ شکیبائی گرفتند و چندان بیائیدند تا ترکان را منهزم ساختند.

و از آنسوی اشرس مردمان را همی ببرد تا بشهر بیکند نزول نمود، دشمنان چون از حال ایشان با خبر شدند آب برایشان بر بستند، و مسلمانان یکروز و شب از زحمت عطش در تعب بودند، ناچار بآن شهر شدند که دشمنان از آن جا جدا بود، و این هنگام قطن بن قتیبه در مقدمه سپاه راه میسپرد دشمنان ایشان را در یافتند، و نایره قتال اشتعال یافت، و از آنسوی از رنج عطش کاهش گرفتند، چندانکه هفت صد تن از تشنگی بمردند و مردمان از حرب کردن و رزم آوردن بی چاره ماندند.

حارث بن سریج چون اینحال پر ملال بدید، زبان بتحریر مردمان برگشود، و گفت ای مردمان بدانید که کشته شدن بشمشیر در دار دنیا اجر و مزدش در حضر حضرت یزدان اعظم و اگر است از مردن بعطش.

پس حارث و قطن با جماعتی از سواران تمیم چون شیران گرسنه دل از جان بر گرفته، بمیدان کارزار بتاختند، و شمشیر آتشبار بر آمیختند، و با ترکان در آویختند، و در قتال وجدال چندان بکوشیدند تا آنجماعت را از آب دور ساختند، مردمان چون چنان دیدند شتابان و از آب سیراب و نیرومند شدند.

این وقت ثابت قطنه بعبد الملک بن دثار باهلی بگذشت، و گفت آیا آماده جهاد و ساخته مقاتلت هستی، گفت مرا چندان مهلت گذار تا غسل و حنوط نمایم، ثابت ثبات ورزید تا عبدالملک از کار برداخت، آنگاه روان شدند ثابت با یاران خود گفت من بمقاتلت این مردم از شما داناتم، این بگفت و آن جماعت را بجهاد و قتال تحریر نمود، پس با دلی پر کین و سری پرستیز حمله بیاوردند، بازار پیکار گردش،

و آفتاب کارزار تابش گرفت ، و نبرد مردانه شد.

ثابت قطنه که دل آهنین داشت گفت بار خدا یا من میهمان پسر بسطام بودم در شب گذشته، امشب مرا مهمان خود بدار ، سوگند با خدای بنی امیه مرا بسته زنجیر آهنین نخواهند دید ، این بگفت و چون شیر در آهنگ و پلنگ شیر جنگ با یاران خود بمیدان جنگ حمله گران در افکند ، و قتالی سخت براند، یارانش مراجعت گرفتند و او مقاومت جست .

اینوقت تیری بر مرکب او بیفکندند ، مرکب حرونی گرفت ، و ثابت هرچند آن را برجهانید از جای نرفت، پس ثابت را نیز ضربتی رسید و او مجروح بیفتاد و گفت خداوندا امروز صبح میهمان پسر بسطام بودم ، و امشب میهمان تو هستم و از تو در طلب بهشت باشم.

بالجمله او را و جماعتی از مسلمانان را بکشتند ، و از جمله ایشان صخر بن مسلم ابن النعمان العبدی و عبدالملک بن دثار الباهلی و جز ایشان بودند ، و از طرف دیگر پسر قتیبه و اسحاق بن محمد بن حیان گروهی از شجعان مسلمانان را که پیمان بر مرگ نهاده بودند انجمن ساختند، و بر لشگر دشمن حمله افکندند ، و قتال دادند چندانکه ایشانرا از جای برآوردند ، و در هم پیچیدند ، تا شب در میانه حایل شد و دشمنان متفرق شدند، و اشرس باسپاه خویش فرارسید، و در کنار بخارا فرود شد و مردم آن شهر را بحصار در گرفت .

ص: 390

ذکر حصار دادن خاقان ترکستان با مردم فرغانه و دیگر دیار شهر کمرجه را از بلاد خراسان

از آن پس خاقان ترکستان شهر کمرجه را که بزرگ تر بلدان خراسان و محل جماعتی از مسلمانان بود محاصره کرد ، و مردم فرغانه و افشینیه و نسف و طایفه چند از اهل بخارا در رکاب خاقان ملازمت داشتند، مسلمانان دروازه شهر بر بستند، و آن پل که بر خندق بود قطع نمودند

این هنگام خسرو بن یزدجرد نزد ایشان شد و گفت ای معشر عرب از چه روی خویشان را دست خوش تباهی و هلاکت ، کنید همانا من همانکس باشم که بخدمت خاقان شدم تا مملکت مرا بمن بازگرداند، هم اکنون از بهر شما از خاقان امان طلبم ، مسلمانان او را دشنام دادند، و بزشتی بر شمردند.

آنگاه بازگری که داهیه روز کار بود با دویست تن روی بایشان کرد ، و خاقان از سخن او تخلف نمیجست ، پس با مسلمانان نزدیک شد و از بهر ایشان امان بیاورد و گفت مردی را بمن بفرستید تا رسالتی که از خاقان دارم بد و بگذارم مسلمانان یزید بن سعید باهلی را که بزبان ترکی آگاهی داشت از باروی شهر فرود کردند ، بازگری بدو گفت همانا خاقان مرا بفرستاده است و میگوید که هر يك از شما را ششصد درهم بعطا مقرر بوده هزار هزار در هم میگردانم ، و هر کسی را سیصد در هم مقرر است ششصد درهم نمایم ، و باشما احسان می ورزم

یزید گفت چگونه در میان عرب که مانند گرگ درنده اند با مردم ترك که مانند گوسفند چرنده کار بمصالحت رود .

بازگری از این سخن خشمگین شد و دو تن از مردم ترك که باوی بودند گفتند آیا سرش را از تن بر نمیگیری ، گفت او بشرط امان آمده است.

یزید سخن آن دو ترك را بشنید و بفهمید و بترسید و گفت آری شما ما را بر دو قسمت کنید يك قسمت را در حفظ و حراست ائقال و احمال ما بگذارید ، و يك نیمه را

با خود حرکت دهید، اگر مظفر و منصور شدید ما بجمله باشما هستیم و اگر جز این روی داد ما نیز مثل سایر مداین صند خواهیم بود.

بازغری باین امر راضی شد، یزید گفت هم اکنون این عهد را با اصحاب خود معروض دارم، پس برفت و بدستکاری ریسمانی بر فراز باره شهر برشده بانك برکشید که ای مردم کمرجه همانا جماعتی بسوی شما روی نهاده اند که شما را بعد از عز ایمان بذل کفر می طلبند، بازگوئید رأی شما چیست؟ گفتند هرگز این دعوت را اجابت نمی کنیم و مرضی نشماریم گفت شما را طلب میکنند که با مشرکان بقتال مسلمانان روی

گیرید، گفتند مرك را از این زیستن بهتر دانیم.

پس بازغری بی نیل مرام باز شد، و خاقان بر آشفت و لشگریان را فرمان کرد تا از خندق بگذرند، ترکان هیزم تر فراهم همی کردند و بخندق بریختند، و مسلمانان هیزم خشک بریختند و چون خندقی مستوی شد آتشی در آن بیفکنند، و بقدرت و مشیت خدای تعالی بادی سخت وزیدن گرفت و آن هیزمها را که در هفت روز فراهم کرده بود در یکساعت بسوخت.

چون خاقان از این کار مایوس گشت گوسفندی بی شمار بمردم ترك قسمت کرد و با ایشان فرمان کرد که گوشت آنها را بخوردند و پوست آنها را از خاک انباشته کرده در خندق بیفکنند تا راه عبور میسور، گردد ترکان آن کار بیای بردند، یزدان پاك ابری نمناك بفرستاد تا بارانی شدید بیارید و سیلی عظیم برخاست و آنچه در خندق بود براند و در نهر اعظم بریخت.

چون مسلمانان این تائیدات یزدانی و تقدیرات سبحانی بدیدند، نیرومند شدند و ترکان را به تیر باران گرفتند، از میانه تیری بجست و بر ناف بازغری بنشست و در همان شب بدیگر سرای پیوست، و از مرك او وهنی عظیم و خوفی بزرگ در مردم ترك جای کرد.

و چون خورشید آسمان درخشان گشت، مردم ترك از آن بغض و کین سترک ک صد تن از مسلمانان را که اسیران ایشان بودند و از جمله ایشان ابو العوجاء عنکی

و حجاج بن حمید نظری بودند حاضر ساختند و جمله بر از یکشتند و سر حجاج را بسوی ایشان بران ساختند.

چون مسلمانان این حال بدیدند دو پست تن از فرزندان مشرکان را که نزد دویست ایشان بگروگان بودند بقتل رسانیدند، و شعله قتال اشتعال گرفت، و بازار مکاوت رونق همی فزود، و مردم کمر و مردم کمرجه بر این حال بقتال بگذرانیدند، تا سپاهیان عرب چوچه از بی حوقه، و فوج از پس فوج نیامده و در فرغانه نزول نمودند.

چون خاقان این روز و سامان بدید مردم صفد و فرغانه و شاش و دهاقین را نکوهش گرفت، و گفت شما آنمردم بودید که همی گفتید ما این شهر را در پنج روز میکشائیم، و اینمرد مرا پایمال گرزو کو پال مینمائیم، اکنون این پنج روز به پنجمام پیوست و این بند و طلسم نشکست، آنگاه ایشان را بدشنام بیازرد و گفت از کنار کمرجه بکوچید.

عرض کردند تا بقدر توانائی و نیروی تن و قوت بدن از رمی سهام و طعن سنان و ضرب سیوف خون آشام و تاختن در میدان و آویختن با گردان کناری نداریم بر بامدادان بگاه برزمگاه در آی و برکار و کردار ما نگران شو.

چون ظلمت شب بکران و خورشید درخشان بر صفحه آسمان در فشان شد، خاقان از نیکسوی میدان بایستاد و ملک طار بنده روی بمیدان در نبردگردان نهاد و یا مسلمانان جنگ در افکنده هشت تن از ایشان بکشت، و باز شد، و در پناه خانه کهر مریضی از تمیم در آنجا بود باسایش بایستاد.

رنجور تمیمی آهن پاره بدو بیفکند و برززه او جای گرفت. آنگاه زنان و کودکان را ندا کرد تا بیامدند و او را بکشیدند چنانکه بر روی در افتاد و مردی سنگی بدو بیفکند و آن سنگ بر گوش او رسید و او بر زمین بیفتاد و دیگری نیزه بدو بود و او را بکشت و قتل او بر مردم ترك ثقیل و سخت گردید.

خاقان بمسلمانان پیام فرستاد که ما را آن قانون نباشد که از کنار شهری که بحصار در افکنده ایم تا بر نگشائیم کوچ فرمائیم، اشما از این اشهر را بکوچیدم:

مسلمانان گفتند قانون دین و مذهب ما آن نیست که بدست خویشتن شهر را بگذاریم تا کاهی که کشته شویم، هر چه توانید آن کنید مردم ترك چون این جواب بشنیدند ایشانرا امان دادند که خاقان از محاصره ایشان برخیزد، و ایشان را از آنجا بسمرقند یادبوسیه بکوچاند .

چون اهل کمرجه در آن حصار بزحمت و مشقت دچار بودند، با این پیمان همعنان شدند، و از مردم ترك گروگانها بستند که با ایشان متعرض نشوند و خواستار شدند که کور صول ترکی با جماعتی از ایشان باشد تا ایشان را از گزند دشمن مانع گردد، تا به دبوسیه در آیند، پس ترکان گروگانها بانها بدادند و نیز از مسلمانان گروگان بگرفتند .

آنگاه خاقان از آنجا طیل رحیل بگوفت، و از آن پس که برفت مسلمانان ترا از کمرجه بکوچانیدند، پس از آن اترکی که با کور صول بودند گفتند در شهر دبوسیه ده هزار مرد جنگی حاضرند و ما هیچ ایمن نیستیم که بر ما بیرون تازند، مسلمانان گفتند اگر ایشان بقتال شما بیرون شوند، ما نیز با ایشان در معاونت شما مقاتلت میکنیم، پس روی براه نهادند.

و چون در میان ایشان و دبوسیه يك فرسنگ مسافت نماند، مردم دبوسیه آن سواران و سپاهیان را بدیدند گمان بردند که خاقان کمرجه را بر گشوده و اینک بآهنک ایشان راه پیموده، پس ساخته حرب شدند، از آنسوی مسلمانان کس بایشان فرستادند و خبر خویش بگذاشتند پس با ایشان ملاقات کردند و آنانکه مجروح و از راه سپردن ناتوان بودند، با خود حمل کردند .

و چون مسلمانان بدبوسیه رسیدند بسوی آنانکه دارای گروگانها بودند.

فرستادند، و از وصول خویش خبر دادند، و باطلاق رهاین امر کردند، پس عرب تنی از گروگانهای ترك و مردم ترك تنی از گروگانهای عرب را همی رها دادند، تا سباع ابن نعمان نزد ترکان و مردی از ترك نزد عرب بجای ماند، و هر طایفه از طایفه دیگر در اندیشه بود که اگر اسیر خود دارها نماید غدر و مکرری در کار نمایند .

سباع که در میدان پردلی سباعرا بچیزی نشمردی ، گفت رهینه ترکرا رها کنید تا بایشان پیوندد مردم عرب آن تر کرا رها کردند و سباع نزد مردم ترک بجای ماند؛ کور صول با او گفت چه تو را بر این کردار بداشت گفت بتو وثوق داشتم و دانستم که نفس تو از آن برتر است که بغدر و فریب کار کنی .

چون کور صول اینسخن بشنید او را بجایزه وصله و اسب و اسلحه بنواخت ورها ساخت مدت محاصره کمرجه و زحمت اهل آن شهر پنجاه و هشت روز بود بعضی گفته اند که ایشان چنان بسختی و شدت دچار بودند که سی و پنجروز آب بستران خود ندادند والله أعلم.

ذکرار نداد مردم گرد و فرستادن اشرس لشکر بدفع و رفع غایله ایشان

در اینسال مردم کرد راه ارتداد سپردند اشرس لشگری بایشان بفرستاد و بر ایشان ظفر یافتند؛ و عرفجه این شعر بگفت :

ونحن کفینا اهل مرو وغیرهم *** ونحن نفینا الترتک عن اهل کردر

وان تجعلوا ما قدغنمنا لغیرنا *** فقد یظلم المرء الکریم فیصبر

ص: 395

ذکر سوانح و حوادث سال یکصد و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال خالد قسری امر صلوات واحداث و شرط و قضاوت بصره را بتمامت بعهدہ کفایت بلال بن ابی بکرہ حوالت کرد و تمامہ را از قضاوت عزلت داد

و در اینسال مسلمہ در باب اللان با ترکان جنک در انداخت و خاقان را با سپاہیانش دریافت و نزدیک بشہر مقاتلت ورزیدند در اینحال بارانی سخت بیارید و خاقان منہزم و شکستہ شد و مسلمہ مراجعت نمود و از مسلك ذی القرنین عبور نمود

و در اینسال معاویہ در ارض روم جنگ در انداخت و صملہ را برگشود.

و ہم در این سال عبد الله بن عقبہ الفہری در شہر صایفہ حرب نمود و عبدالرحمن بن معاویہ بن حدیج امیر لشکر بحر بود.

و در اینسال ابراہیم بن اسمعیل مردمان را حج اسلام بگذاشت ، و عمال و حکام و فرمانگذاران امصار و بلدان همان کسان بودند کہ در سال گذشتہ بحکومت و فرمان روائی و امارت و ریاست میگذرانیدند و تغییر و تبدیلی در ایشان را نیافت.

ص: 396

فهرست جزء سوم ناسخ التواریخ حالات امام محمد باقر علیه السلام

- 2... ذکر خلافت یزید بن عبدالملک بن مروان در سال یکصد و یکم هجری ...
- 6... ذکر مقتل شوذب خارجی که در زمان عمر بن عبدالعزیز خروج کرده بود ...
- 9... ذکر مرگ محمد بن مروان بن الحکم در سال یکصد و یکم هجری ...
- 10... ذکر در آمدن یزید بن مهلب در بصره و خلع نمودن او یزید بن عبدالملک را ...
- 20... ذکر پاره سوانح و حوادث سال یکصد و یکم هجری ...
- 21... ذکر پاره کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ازلیت خدای تعالی ...
- 25... ذکر وقایع سال یکصد و دوم هجری و مقتل یزید بن مهلب ...
- 33... ذکر پاره از اوصاف و محامد کرم و اخلاق و مجاری احوال یزید بن مهلب ...
- 55... تقویض امارت عراق و خراسان بمسلمه بن عبدالملک ...
- 56... ذکر امارت سعید بن عبدالعزیز ...
- 58... ذکر بیعت گرفتن یزید بن عبدالملک از مردمان بولایت عهد هشام ...
- 59... ذکر محاربت مردم ترکستان بامر خاقان باسعید خذینه ...
- 64... ذکر گذشتن سعید خذینه از نهر جیحون و محاربت و مقاتلت او با مردم صغد ...
- 67... ذکر هلاکت حیان نبطی ...
- 68... ذکر عزل مسلمه از خراسان و عراق و امارت عمر بن هبیره ...
- 69... ذکر بدایت حال عمر بن هبیره ...
- 73... ذکر پاره از دعاة بنی عباس در مملکت خراسان ...
- 73... ذکر کشتن مردم افریقیه والی خود یزید بن ابی مسلم را ...
- 74... ذکر برخی از سوانح و حوادث سال یکصد و دوم هجری ...
- 77... ذکر پاره کلمات و اخبار حضرت باقر علوم انبیاء و مرسلین صلی الله علی نبینا و علیهم اجمعین در خلق سماوات ...

ذکر کلمات و اخبار آنحضرت در باب ملائکه و لوح و قلم و امثال آن ... 80

ص: 397

ذکر حکایت فرمودن آنحضرت داستان هاروت و ماروترا... 91

ذکر اخبار آنحضرت در طلوع و غروب شمس... 97

ذکر وقایع سال یکصد و سیم هجری و عزل سعید از خراسان... 100

ذکر پاره از سوانح و حوادث سال یکصد و سیم هجری... 102

ذکر فوت ابی عمرو عامر بن شراحیل شعبی کوفی تابعی... 104

ذکر وفات ابی برده عامر بن ابی موسی الاشعری و مجاری احوال او... 112

کلمات معجز سمات و روایات صداقت آیات حضرت ولی الله الخاشع الصابر امام محمد باقر صلوات الله علیه در مراتب خلقت... 113

ذکر پاره کلمات معجز آیات آنحضرت که متعلق بأرض و ما يتعلق بها است... 135

بیان اخباریکه از آنحضرت در خلق انسان و حالات او رسیده است... 137

ذکر وقایع سال یکصد و چهارم هجری و وقعه میان سعید حرشی و مردم صغد... 165

ذکر قتال مسلمانان با مردم خزر و ظفر یافتن ترکان بر مسلمانان... 170

ذکر ولایت جراح بن عبدالله و فتح بلنجر و جز آن... 171

ذکر عزل کردن یزید بن عبدالملک عبدالرحمن بن ضحاکرا از مدینه و مکه معظمه و نصب عبد الواحد... 175

ذکر ولادت ابی العباس عبدالله بن محمد معروف بسفاح... 177

ذکر عزل کردن عمر بن هبیره سعید حرشی را از مملکت خراسان و نصب مسلم... 177

ذکر پاره از سوانح و حوادث سال یکصد و چهارم هجری... 180

در بیان کلمات معجز آیات حضرت محمد باقر علیه السلام در خلق مؤمن و کافر... 181

ذکر کلمات و اخبار آن حضرت در باب خواب... 186

ذکر وقایع سال یکصد و پنجم هجری و خروج عقفان... 189

ذکر خروج مسعود بن ابی زینب عبدی در بحرین بر اشعث بن عبدالله... 190

ذکر مجاری حال مصعب بن محمد الوالبي... 191

ذکر مرگ یزید بن عبدالملک بن مروان در شهر شعبان المعظم سال یکصد و پنجم هجری ... 191

بیان اسامی اولاد یزید بن عبد الملک ... 193

ص: 398

ذکر پاره از سیره و اخلاق یزید بن عبدالملک بن مروان... 193

ذکر پاره مجالس و مجاری اوقات یزید بن عبد الملک باجواری و ظرفا و شعرا و برخی اتفاقات عجیبه... 206

ذکر احوال و اخبار حبابه مدنیه معشوقه و مغنیه یزید بن عبدالملک... 218

ذکر پاره از سیره یزید با شعرا و ظرفا و... 227

بیان کلماتی که از حضرت ولی الله الصابر امام محمد باقر علیه السلام در باب جن و روح دواب رسیده... 252

ذکر سلطنت و خلافت هشام بن عبدالملک بن مروان در سال یکصد و پنجم... 261

ذکر عزل عمر بن هبیره از عراق و نصب خالد بن عبدالله قسری بجای او... 263

ذکر پاره از دعاة بني العباس که در این سال ظهور کردند... 264

ذکر برخی از سوانح و حوادث سال یکصد و پنجم هجری... 264

ذکر وفات ابی صخر کثیر بن عبدالرحمن بن اسود خزاعی شاعر مشهور و پاره از حالات او... 268

کلمات و اخبار مبارکه حضرت امام محمد باقر علیه السلام در باب ایام هفته و میمنت و نحوست آن و جز آن... 291

ذکر وقایع سال یکصد و ششم هجری و وقعه ما بین جماعت مضر و مردم یمن در خراسان... 294

ذکر جنک مسلم بن سعید با مردم ترکستان و رفتن بطرف فرغانه... 296

ذکر حج نهادن هشام بن عبدالملک در سال یکصد و ششم هجری... 298

ذکر احتجاج هشام بن عبد الملک در مکه معظمه با حضرت باقر علیه السلام... 299

ذکر بیرون آمدن حضرت امام محمد باقر و جناب امام جعفر صادق صلوات الله علیهما بأمر هشام از مدینه طیبه بدمشق... 305

ذکر مکالمات و سئوالات عالم نصرانی از باقر علوم نبیین صلوات الله علیهم در دمشق... 311

ذکر مکالمات و سئوال هشام با حضرت باقر علیه السلام... 319

مرور آنحضرت بدیری... 326

ذکر انصراف آن حضرت از دمشق بمدینه طیبه... 329

ذكر امارت اسد بن عبدالله از جانب برادرش خالد در مملكت خراسان ... 335

ذكر امارت حربن يوسف بن يحيى از جانب هشام بن عبدالملك در موصل ... 337

ذكر سوانح و حوادث سال يكصد و ششم هجرى نبوى صلى الله عليه وسلم ... 337

ذكر پاره کلمات معجز آيات حضرت امام محمد باقر عليه السلام که در جبر و قدر و اجل محتوم و غيره رسیده است ... 343

ذكر وقایع سال يكصد و هفتم هجرى ... 346

ذكر غزوة عنبسة بن شحيم كلبى در مملكت اندلس با مردم فرنگ ... 347

ذكر احوال بعضى از دعاة بني العباس ... 348

ذكر غزوة اسد بن عبدالله والى مملكت خراسان با مردم غور ... 349

ذكر سوانح و حوادث سال يكصد و هفتم هجرى نبوى صلى الله عليه وآله وسلم ... 349

ذكر پاره کلمات معجز سمات حضرت باقر عليه السلام در باب مريض و حق العلاج ... 351

ذكر وقایع سال يكصد و هشتم هجرى و غزوة ختل و غور ... 354

ذكر پاره سوانح و حوادث سال يكصد و هشتم هجرى نبوى صلى الله عليه وآله وسلم ... 356

ذكر بعضى کلمات حکمت آيات حضرت باقر العلوم صلوات الله و سلامه عليه در معالجه بعضى امراض و خواص پاره أدويه ... 358

ذكر وقایع سال يكصد و نهم هجرى و عزل خالد بن عبد الله برادرش اسد را از خراسان ... 370

ذكر بعضى از داعيان دولت بني العباس در مملكت خراسان ... 371

ذكر برخى از سوانح و حوادث سال يكصد و تهم هجرى نبوى صلى الله عليه وآله وسلم ... 373

ذكر پاره کلمات معجز آيات حضرت امام محمد باقر سلام الله عليه درباره ابليس ... 375

ذكر وقایع سال يكصد و دهم هجرى نبوى صلى الله عليه وآله وسلم و واقعه اشرس ... 386

ذكر حصار دادن خاقان تركستان با مردم فرغانه ... 391

ذكر ارتداد مردم كرد ... 395

ذکر سوانح و حوادث سال یکصد و دهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم... 396

فهرست 397

ص: 400

مشخصات کتاب

جزء چهارم از نسخ التواریخ

زندگانی امام پنجم حضرت باقر العلوم علیه السلام

تألیف

مؤرخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای سید ابراهیم میانجی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

دی ماه 1351 شمسی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

ذکر وفات ابی سعید حسن بن ابی الحسن بصری و پاره احوال و اوصاف او

در اینسال ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار بصری راه بدیگر جهان نوشت از بزرگان تابعین و جامع فنون علوم و زهد و ورع و عبادت بود ، پدرش یسار مولای زید بن ثابت انصاری ، و مادرش خیره کنیز جناب ام سلمه زوجه رسول خدای صلی الله علیه وآله بود؛ بسیار شدی که مادرش از حسن غیبت گرفتی، و حسن بگریستی ام سلمه پستان مبارك بدهانش نهادی و او را مشغول داشتی تا مادرش باز شدی ، و بکرامت آنحضرت علیا منقبت شیره بخلق حسن جاری شدی ؛ گویند این حکمت و فصاحت از برکت آنست.

ابو عمرو بن العلامی گفت از حسن بصری و حجاج بن یوسف افصح نیافتم، باوی گفتند از ایندو تن کدام يك فصیح ترند ، گفت حسن و از نخست بجمالی دلفریب نیز آراسته بود تا از دا به خویش بزیر افتاده بر بینی او آفتی رسید و از آن رونق بکاست ، و از این پیش در طی این کتاب مستطاب گاهی اشارت بدو شد ، و در ذیل مجلدات مشکوة الادب مفصلا مسطور گردید.

مادرش خیره نزد زنان شدی و ایشانرا افسانه و داستان راندی ، روزی حسن بروی در آمد و کندنائی بدستش بدید که همی از آن بخورد، گفت ای مادر این بقله خبیثه را از دست بیفکن، گفت ای پسرک من همانا تو پیر و خرف شدی ، گفت ای مادر کدام يك از من و تو بزرگ تریم .

از سخنان اوست که گوید هیچ امری یقین را ندیده ام که هیچ شك در وی نباشد که شبیه تر باشد بشکی که هیچ یقین در وی نرود جز مرك را، یعنی با اینکه در وصول آن هیچ شك و شبهت نیست چنان از وی بغفلت اندرند که گویا هرگز بوصولش معتقد نیستند .

و دیگر میگفت از حضرت فاطمه علیها السلام دختر رسول خدای صلی الله علیه وآله در میان این امت هیچکس اعبد نبود ، چه در هنگام سحرگاهان در عبادت یزدان چندان بر پای بایستادی که قدمهای مبارکش آماس کردی ، یعنی با اینکه آنحضرت دختر رسولخدای و از گناهان کبیره وصغیره آسوده بود اینگونه میگذرانید و رسول خدای صلی الله علیه وآله چندان در عبادت یزدان بایستاد که قدمهای مبارکش ورم کرد با اینکه هیچ گناهی برای آنحضرت در گذشته و آینده نبود ، واشك دیدگان مبارکش در مصلاهی شریفش چون قطره باران ریزان بودی . و ابراهیم خلیل صلوات الله علیه بارتبت نبوت و خلعت خلت از خوف خداوند بریت چنان بودی که خفقان و قلیان قلب مبارکش را می شنیدند ، این بیم حبیب و خلیل است با آن شرافت مقام و جلالت اکرام که حبیب خدای و خلیل ایز در هنمای صلی الله علیه وآله را بود، پس عجب و شگفتی از این است که چگونه مطمئن میگردد دل کسیکه از هجوم معاصی و آلام آنام از جای برکنده شده است.

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که حسن بصری میگفت خدایتعالی در کلام خود حدود را مقرر فرمود تا بآن سبب مردمان از ارتکاب فواحش و خبائث انزجار یابند و بقصاص حکم فرمود تا موجب حیات عباد باشد پس شما قصاص کنید و حدود الهی را بجای آورید و در کار خدا از نکوهش نکوهشگر در اندیشه نشوید و هیچکس را روانیست که در اجرای حدودالهی شفاعت کند و هیچکس را نرسد که در این موارد قبول شفاعت شافع را نماید.

چنانکه عبدالله بن عمر روایت کرده است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «من حالت شفاعته دون حد من حدود الله تعالی فقد ضاد الله تعالی» هر کس در حق کسی که حد خدای

بروی فرود گردید شفاعت کند و اسباب تعطیل حدگردد همانا با خدای تعالی مخالفت جسته و ضد گردیده است.

در کتاب مستطرف مروی است که حسن بصری گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله عبدالرحمن سمره را بخواند تا او را عامل عملی فرماید عرض کرد یا رسول الله برای من اختیاری فرمای، یعنی آن چیز که خیر من در آنست باز فرمای، فرمود «اَقْعِدْ فِي بَيْتِكَ فِي سِرَايِ خُوَيْشِ بْنِ شَيْبَانَ».

ابن خلکان میگوید وفات حسن بصری در نیمه شهر رجب سال یکصد و دهم روی داد و تولدش دو سال از خلافت عمر بن خطاب بجای مانده در مدینه طیبه بود، مسعودی در مروج الذهب گوید ابوسعید حسن بصری چون بمرد هشتادونه سال روزگار نهاده بود.

ذکر وفات ابی بکر محمد بن سیرین و پاره از حالات آن

در اینسال محمد بن سیرین بصری بدیگر سرای جامه کشید، پدرش بنده انس بن مالک بود؛ و از سبایای میسان و بقولی از سبایای عین التمره است و خویشتن را بچهل هزار و بروایتی بیست هزار در هم باز خرید، و مادرش صفیه مولاة ابوبکر است؛ و محمد مذکور از ابو هریره و ابن عمر و جمعی دیگر روایت داشت؛ و او در شمار فقهاء بصره و اهل ورع روزگار خویش است.

در مدائن نزد عبیده السلمانی در آمد و میگوید باوی نماز نهادم؛ و چون از نماز فراغت یافت غذای بامداد بخواست، قدری نان و شیر و روغن بیاوردند و ما باوی بخوردیم و بنشستیم تا هنگام نماز عصر برسید؛ عبیده پپای شد و اذان و اقامت بگذاشت، و ما را بنماز امامت کرد، و او هیچیک از آنانکه با ما طعام خوردند در میان در نماز وضو نساختند و ابن سیرین با حسن بصری مصاحب بود و در پایان کار بسببی از وی برکنار شد و چون حسن بمرد بر جنازه اش حضور نیافت.

مسعودی گوید ایشان پنج برادر بودند محمد و سعید و یحیی و علی و خالد و انس و باین شماره شش تن می شونند که فرزندان سیرین هستند و بجمله روایت سنن مینمودند و از ایشان نقل میگردند و محمد بن سیرین ده سال از حسن بصری کمتر روزگار شمرده و یکصد شب پس از مرگ حسن بمررد و شعبی میگوید برشما باد بملازمت این مرد گرچه در گوش او و استماع اوسنگینی بود و در تاویل رؤیا و تعبیر خواب یدی طولاً و دلی دانا داشت و بشغل بزازی روز میگذاشت .

و بعلت و امی که او را برگردن بود محبوس گردید و چون انس بن مالک وفات مینمود وصیت کرد که محمد بن سیرین او را غسل دهد و بر جسدش نماز گذارد؛ و اینوقت ابن سیرین اسیر زندان بود پس نزد امیر بلد که که مردی از بنی اسد بود پیامدند و اینحکایت بگذاشتند امیراجازت داد تا از زندان بیرون شد و انس بن مالک را غسل داد و کفن نمود و در قصر انس که در طف بود بروی نماز بگذاشت و بزندان بازگشت و هیچ بدیدار اهل و عیال خویش نرفت .

و از غرائب اتفاقات اینست که ابن سیرین از يك زن سی پسر و یازده دختر بیافت و از آنجمله جز عبد الله بن محمد هیچیک بجای نماندند و چون محمد بمررد سی هزار درهم دین برگردن داشت پسرش عبدالله آن دین را بگذاشت و چون عبدالله بمررد قیمت اموال او بسیصد هزار درهم پیوست و مفاده «من ذا الذي يقرض الله قرضاً حسناً. ومن جاء بالحسنة فله عشر أمثالها» بحقیقت انجامید .

وفات محمد بن سیرین در روز جمعه نهم شوال سال یکصد و دهم هجری در بصره، رویداد ولادتش دو سال از خلافت عثمان بن عفان بجای مانده بود.

مسعودی میگوید چون بمررد هشتاد و يك سال و بقولی هشتاد سال از زندگانش بر گذشته بود؛ اما خود گوید ده سال محمّد بن سیرین از حسن کوچکتر بود و با اینصورت باید هفتادونه سال عمر کرده باشد، یا حسن بصری نود سال یا نود و یکسال روزگار برده باشد وگرنه این دو قول باهم موافق نیست و از این پیش شرح حال او در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور گردید.

در ابن خلکان مسطور است که از آن پیش که حسن بصری وداع جهان گوید مردی نزد ابن سیرین شد و گفت در خواب چنان دیدم که گویا مرغی بهتر ریگی را که در مسجد مدینه است بر بود، ابن سیرین گفت اگر این خواب برآستی باشد حسن بمیرد و اندکی برگذشت تا حسن بمرد، و پارهٔ تعبیرات غریبه او در ذیل احوال او و حسن بصری و حجاج بن یوسف در کتابهای مشکوة الادب چون نگارش یافته با عادت حاجت نیست .

در کتاب مستطرف مسطور است که ابن سیرین گفت جماعتی از کودکان با ألواح خطوط خود نزد عبیده السلمانی شدند تا بایشان باز نماید کدام يك بهتر نگاشته اند ، و کدام يك بر دیگری بر علم نگارش سبقت دارند ، عبیده هیچ نظر بألواح نکرد و گفت این تشخیص حکومتی است و من هرگز متولی هیچ حکمی و حکومتی نشوم.

ذکر وفات ابی فراس همام بن غالب معروف بفرزدق شاعر

در این سال ابوفراس همام و بقول ابن قتیبه همیم به تصغیر پسر ابوالاخطل غالب بن صعصعة بن ناجیة بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع بن دارم و اسممه بحر بن عوف سمی بذلك لجوده ابن حنظلة بن مالك بن زید مناة بن تمیم بن مرة بن اد بن طانجة ابن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان التمیمی معروف بفرزدق شاعر که از مشاهیر شعرای نامدار و فصحای بزرگوار و صاحب جریر شاعر مشهور است بدروود جها نگفت.

و چون غلظت و ضخامتی از مرض آبله بر چهره داشت اور افرزدق لقب کردند که بمعنی پارهٔ خمیر است، و واحدهٔ آن فرزدقه است و معرب پر از ده بفتح اول است که پاره از خمیر را گویند که برای يك گرده نان گلولة و گرد نموده باشند پدرش غالب از بزرگان قوم و مادرش لیلی دختر حابس خواهر اقرع بن حابس است.

و پدرش غالب را مناقب مشهوره و محامد ماثوره است وقتی چنان افتاد که مردم ،

کوفه بزحمت مجاعه و سختی معیشت و بلائی غلا- مبتلا- شدند و اینوقت غالب در کوفه جای داشت پس بیشتر اهل کوفه روی بیابانها نهادند و غالب در قوم وعشیرت خویش رئیس، و سحیم بن رئیل ریاحی نیز ریاست طایفه و عشیرت خویش داشت و اینجماعت در مکانیکه سوار نام داشت در اطراف سماوه از بلاد کلب که در یک منزلی کوفه بود فراهم شدند .

غالب شتری برای اهل خویش بکشت و طعامی بساخت و برای پاره از بنی تمیم که دارای مقام و منزلتی بودند کاسهای ترید بفرستاد و نیز برای سحیم قدحی از ترید تقدیم کرد سحیم برآشفتم و آنقدح را بریخت و فرستاده غالب را بزد و بیازرد و گفت: مگر من در پوزه طعام غالب هستم که چون شتری نحر نماید بمن قسمت فرستد من خود نیز شتری دیگر نحر کنم از اینکارو کردار منافرتی در میان ایشان در افتاد و سحیم شتری برای اهل خود نحر کرد، و چون روز دیگر در رسید غالب دوشتر برای کسان خود بکشت سحیم نیز دوشتر نحر کرد و چون روز چهارم فرارسید غالب یکصد شتر بکشت لکن برای سحیم نحر اینچند شتر در حیز استطاعت نبود لاجرم هیچ نکشت و این کین در دل نهفت .

و چون روزگار مجاعت و زمان ضیق معیشت سپری گردید و مردمان بکوفه اندر شدند بنی ریاح باسحیم گفتند عاری بزرگ تا پان روزگار بر ما استوار ساختی از چه تو نیز آن مقدار شتران که غالب نحر کرد نکشتی تا مادر ازای هر شتر دوشتر بتو بازدهیم سحیم عذربخواست و گفت در آنوقت اشتران من حاضر نبود آنگاه سیصد شتر نحر کرد و با مردمان گفت شما دانید و خوردن این لحم فراوان .

و این داستان در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بود مردمان در خدمت آن حضرت از خوردن آن استفتا نمودند و آن حضرت بحرمت آن حکم راند و فرمود اینشترها در غیر مآکل خود ذبح شده و از نحر آن جز مفاخرت و مباحات مقصودی نبوده است لاجرم گوشت آن شترها را در کناسه کوفه بریختند تا خوراک کلاب و عقاب و لاشه خور و ذئاب گشت.

و این قصه مشهور داستانی معروف است و شعرای روزگار را در این حکایت اشعار بسیار است، از آنجمله اینشعر جریر شاعر استکه در هجو فرزددق گوید و جماعت نحاة در کتب نحوه باسشهاد آورند و از جمله قصیده اوست :

تعدون عقر النیب أفضل مجدکم *** بنی ضوطری لولا الکی المقنعا

ابن خلکان اینخبر را با ینطور که مسطور شد مذکور داشته ، لکن ابوالفرج در کتاب اغانی بصورتی دیگر نگاشته و گوید: سحیم در آنحال ناقه نکشت، و در خلافت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه در کناسه کوفه دویت شتر و ناقه بکشت، و مردمان باز ناییل و اطباق و طنابها برای حمل آن گوشت انجمن کردند چون علی علیه السلام ایشان را بدید فرمود ای مردمان برای شما حلال نیست «انما اهل به لغیر الله عز وجل» کنایت از اینکه این شترها خالصاً لوجه الله و از روی رضای طبع کشته نشده .

معلوم باد که از این خبر بر می آید که آنحضرت خوردن آن را مکروه شمرده اند چه میدانسته اند که سحیم محض ملامت دیگران اینکار کرده است نه برضای دل و میل ، طبیعت و این تحریم از قبیل نهی تنزیهی است یا از حیثیت آن است که بعضی اوقات امام علیه السلام بمقتضای وقت و نظر باطن امر حکمی میفرماید ؛ لکن نه آنستکه باید دیگران نیز با جرای مانند آن احکام مبادرت ورزند ، و «ناب» ماده شتر پیر و جمعش اُنیاب و نیب و «بنوضوطری» بمعنی گدازاده و نام طایفه ایست .

بالجمله غالب پدر فرزددق اعور و سحیم مذکور پسروئیل عمر بن جوین بن وهیب ابن حمیر شاعر است که این شعر گوید :

أنا ابن جلا وطلاع الثنایا *** متی أضع العمامة تعرفونی

این شعر نیز در کتابهای نحاة و معانی و بیان باسشهاد مذکور است .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی بشرح حال فرزددق اشارت کرده و رشته نسب او را چنانکه در اینجا مسطور گشت باندک تفاوتی باز نموده است و از این پیش در ذیل کتاب حضرت سجاد علیه السلام بپاره حالات او اشارت شد ، و نیز در طی این کتاب مستطاب پاره

مکالمات او با ابو برده اشعری و دیگران نگارش یافت.

بالجمله أبو الفرج میگوید فرزدد را برادری بود که او را همیم مینامیدند و به اخطل ملقب بود، و او را عقل و نباهتی کامل، نبود و ازوی پسری محمد نام بماند و او بمرد و فرزدد را در حق او مرانی باشد، و فرزدد را از جمله پسران خبطه و لبطه و سبطه است، و هم او را دیگر پسران بودند که بمردند و شناخته نیامدند و هم او را پنج دختر یا شش دختر بود و مادر فرزدد بر روایت ابی عبیدلینه دختر فرطه ضبیه است.

وجد فرزدد، صعصعه را محیی المؤودات میخواندند و سبب این لقب این بود که وقتی صعصعه بر مردی از عشیرت خویش برگذشت و نگران شد که بکنند چاهی مشغول و زوجه اش بر آن کردار گریان است، صعصعه با آن زن گفت علت این گریستن چیست گفت اینمرد میخواهد ایندختر مراننده در خاک نماید صعصعه از اینحال در عجب شد و بآن مرد گفت چه چیز تو را بر اینکار باز داشت، گفت شدت فقر و استیصال بر این کردار ناچار داشت صعصعه گفت من ایندختر را از تو بدو ناچه که بچه هایش از دنبال باشد جا نشرا خریدار میشوم تا از شیراش امر معیشت بسازید و این صبیبه را زنده در خاک نسازید آن مرد گفت پذیرفتار شدم پس صعصعه آن دو ناچه را با اشتری فحل که در زیر پای داشت بدو عطا داشت و با خود همی گفت همانا بمکرمتی توفیق یافتم هیچکس از مردم عرب بر من سبقت نیافت و بر خود بر نهاد که از آن پس هر وقت دختری را باین حال دچار بیند فدا بخشد، و بر این نسق بگذرانید و چون زمان اسلام فرارسید سیصد دختر و بروایتی چهارصد دختر را از مال خویش از این خطر برهانیده بود، و فرزدد را در این مفاخرت و مباحات قصاید متعدده است و این شعر از آنجمله است: س

أبی أحمد الغیثین صعصعة الذی *** متی تخلف الجوزاء والد لو یمطر

أجار بنات الوالدین ومن یجر *** علی الفقر یعلم أنه غیر مخفر

علی حین لا تحیا البنات و اذهم *** عطف علی الأصنام حول المدو

أنا ابن الذی رداً المنیة فضله *** فما حسب دافعت عنه بمعور

از ربیعة بن مالک بن حنظله حکایت کرده اند که صعصعة بن ناجیه مجاشعی جد

فرزدق گفت: بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در آمدم دین اسلام بر من عرض داد پس مسلمانی گرفتم و آیات قرآن کریمه را با من پیاموخت آنگاه عرض کردم یا رسول الله همانا در زمان جاهلیت از من کارهای نیکو پدید شد آیا باجر و مزدی نایل باشم؟ فرمود: چکار ساختی؟ عرض کردم: وقتی دو ناقه ده ماهه آبستن از من ناپدید شد، پس بر شتر خویش بر نشسته در طلب آنها بر آمدم ناگاه دو خانه در وسعت گاهی بچشم در آوردم و باهنگش برفتم و در یکی از آن دو بیت پیری فرتوت بدیدم گفتم آیا دو ناقه بدین نشان دیده باشی گفت: آتش آنها یعنی نشان داغ آنها چیست؟ گفتم میسم بنی دارم گفت هر دو ناقه خود را بانتعاج خود دریافتی اینک بچه های خود را شیر میدهند و خداوند از برکت آنها اهل بیتی از قوم تو از عرب از طایفه مضررا بهره و روزی میرساند.

بالجمله در آنحال که با من اینسخنان میگذاشت ناگاه زنی از بیتی دیگر آن شیخ را ندا کرد و گفت: همانا آنزن بزائید گفت اگر پسر بزاد باما در قوت و روزی ما شیریک است و اگر دختر بزائیده است در خاکش دفن کنید، آنزن گفت آری جاریه ایست آیا زنده در گورش کنم چومن این سخنان بشنیدم گفتم یا اخابنی تمیم آیا ایندختر خود را بمن میفروشی و تو میدانی که من از مردم عرب و طایفه مضر هستم و من نه آن است که رقبه او را بخرم بلکه خون او را خریدار میشوم تا او را بقتل نرسانی. گفت بچه چیز او را خریداری کنی؟ گفتم: باین دو ناقه و بچههای آنها، گفت تا این شتر را که بزیر پایداری بر آن نیفزائی بآرزوی خویش دست نیابی، گفتم: چنین کنم بدانشرط که رسولی با من همراه کنی چون بأهل خویش پیوستم آن بعیر را بتوباز آورد، و چون از شب پاسی برگذشت بخویشتن بیندیشیدم و گفتم: این مکرمت که از من روی داد هیچکس از عرب را تا بحال روی نداده است، و براین حال برگذشت تا ظلمتکده جهل جهان بفروز آفتاب دولت اسلام نورانی گردید، و تا این هنگام سیصد و شصت دختر را هر یک بدو ناقه ده ماهه آبستن و یک شتر از آن بلیه برهانیدم و از هلاکت نجات دادم، و در حضرت رسولخداى عرض کردم یا رسول الله آیا در

اینکار مأجور هستیم؟ فرمود: این بابی است از نیکی و اجر اینکار برای تو بود که خدای بدین اسلام بر تو منت نهاد، و فرزدق شاعر در این شعر باینحال اشارت و مفاخرت کند :

وجدی الذی منع الواندات *** و أحيى الوئيد فلم يواد

و غالب بن صعصعه در حضرت رسولخداى صلى الله عليه وآله در آمد، و چندان عمر یافت که بشرف خدمت حضرت امير المؤمنين عليه الصلاة والسلام در بصره مباحی گشت، و فرزدق را نیز بخدمت آنحضرت در آورد .

ابوالفرج اصفهانی میگوید گمان من چنین است که غالب در زمان امارت زیاد و سلطنت معاویه بمرد .

ابوبکر هذلی گوید صعصعة بن ناجیه جد فرزدق در جمله جماعتی از مردم تمیم که بحضرت رسولخداى وفود مینمودند وافد گردید، و او در زمان جاهلیت چهارصد دختر را از چنگ هلاکت فدا داده و رهانیده بود، پس بآنحضرت عرضکرد مرا وصیتی و نصیحتی فرمای، فرمود: «اوصيك بأملك وأبيك وأخيك وأختك وإماتك»

یعنی ترا وصیت میکنم که بامادر و پدر و برادر و خواهر و کنیز گانت به نیکی و نکوئی معاشرت نمائی، عرضکرد بر نصیحت من بیفزای فرمود «احفظ ما بين لحييك و ما بين رجلك» زبان خود و آلت زنای خود را از معاصی محفوظ بدار .

آنگاه با او فرمود چه چیز است که از تو بمن رسید که بجای آورده ای ؟ .

عرض کرد : یا رسول الله مردمان را نگران شدم که بیرون از راه و رویت حرکت کنند و نمیدانستم که راه و رویت صحیح چیست، لکن همینقدر بر من معلوم شد که اینراه و روش که دارند مستقیم نیست، و نیز دیدم که دختران خود را زنده در خاک نهفته ساختند، چون بیندیشیدم بدانستم که پروردگار ایشان باین امر ایشانرا مأمور نداشته است، لاجرم چندانکه نیرو داشتم ایشان را از آن کردار نا خجسته باز داشتم و بقدر استطاعت فدا دادم و هزار شتر بر گردن داشتم و از آن جمله هفتصد شتر ر اعطا کردم .

آنحضرت فرمود: دین اسلام بویا امر مینماید و از غدر و فریب نهی میکند، عرض کرد کفایت کرد مرا و بآن شتران که بر گردن داشت وفا کرد، و بعضی گویند این کلمات را عمر بن خطاب بپای گذاشت و در زمان خلافت او بدو و فود نمود و این صعصعه مردی شاعر بود و این شعر اور است:

إذا المرء عادى من يودك صدره *** و كان لمن عاداك خدناً مضافاً

فلا تسئلن عما لديه فانه *** هوالداء لا يخفى بذلك خافياً

وقتی تنی چند از قبیله کلب با هم گرو و پیمان بستند که از تمیم و بکر تنی را اختیار کنند، و ازوی سؤال و مسئلت نمایند، تا کدام یک بدون اینکه از نسب سائل پرسش کنند بدو عطا نمایند، و هر یک این کار کند از دیگران افضل و فزونتر شمارند پس یکتن عمیر بن السلیک بن قیس بن مسعود شیبانی را اختیار کرد، و دیگری در طلب طلبه بن قیس بن عاصم منقری برآمد، و دیگری غالب بن صعصعه بن ناجیه المجاشعی جد فرزذق را گزیده داشت.

پس ایشان از نخست نزد ابن السلیک شدند و صد ناچه از وی بخواستند، گفت شما چه کسان هستید؟ ایشان او را بگذاشتند و بگذشتند؛ و نزد طلبه بن قیس آمدند و همان سؤال بکردند وی نیز از نسب ایشان پرسان شد، از خدمت او نیز منصرف شدند و بآستان غالب بن صعصعه بیامدند و از وی خواستار گردیدند غالب بدون اینکه از نسب ایشان پرسش کند، صدناچه باراعی آن بایشان بداد، پس ایشان شب برفتند و آن شتران را بد و بازپس فرستادند، و هرکس که غالب را اختیار کرده بود آنچه گرو بسته بود مأخوذ داشت، و فرزذق این شعر در این باب گوید:

و إذ نادیت کلب علی الناس أیهم *** أحق بتاج الماجد المتکرم

علی نفر هم من نزار ذوی *** و أهل الجراثیم التي لم تهدم

فلم یجز عن أحسابهم غیر غالب *** جزی لعنان کل أبيض خضرم

بالجمله فرزذق باین علت در تعظیم و تکریم قبر پدرش جهدی موفور داشت، و هر کس را مهمی پیش آمدی و بآن قبر پناهنده شدی فرزذق بی توانی بشتافتی، و درنت

حکایت کرده اند که در آن هنگام که حجاج بن یوسف ثقفی تمیم بن زید را بر بلاد سند ولایت داد ببصره درآمد، و هر کس را که خواستی از آن جا بیرون آوردی ، پس زنی فرتوت نزد فرزدق شد و گفت: اینک بقبر پدرت پناهنده شده ام وریزه سنگی چند از آن گور بدو بنمود ، فرزدق گفت مهم تو چیست؟ گفت تمیم بن زید پسر مرا با خود از این شهر بیرون میبرد ، و جز این پسر ، مرا روشنائی چشم و نگاهبان معیشت نیست گفت: نام پسر تو چیست؟ گفت: خنیس است پس فرزدق این شعر را بگفت و بتمیم بفرستاد :

تمیم بن زید لا تکونن حاجتی *** بظهر فلا یعیای علی جوابها

فهب لی خنیساً واحتسب فیه منة *** لعبرة أم ما یسوغ شرابها

أنتنی فعادت یا تمیم بغالب *** و بالحفرة السافی علیها ترابها

وقد علم الأقوم أنك ما جد *** ولیث إذا ما الحرب شبت شها بها

چون این مکتوب را تمیم قرائت کرد در آن نام بشبهت افتاد و ندانست خنیس یا جیش است پس با نویسندگان اسامی لشکر گفت بنگرید در میان سپاهیان کیست که نامش باین نام ماند چون نگران شدند شش تن را ما بین خنیس و جیش بنام یافتند و آن جمله را نزد فرزدق فرستادند.

فرزدق وقتی با نصیب شاعر نزد سلیمان بن عبدالملک اموی حضور یافتند و این هنگام سلیمان دارای سریر خلافت بود پس با فرزدق فرمود از اشعار خود چیزی برای من انشادکن و سلیمان از این سخن همی خواست که فرزدق از مدایح او قرائت کند لکن او این شعر را در مدیحه پدر خود بخواند :

ورکب کأن الریح تطلب عندهم *** لها ثرة من جذبها بالعصائب

سروا یخبطون الریح وهي تلفهم *** إلی شعب الاکوار ذات الحقائب

إذا أنسوا ناراً یقولون إنها *** وقد حضرت أیدیهم نار غالب

سلیمان مانند شخصی غضبان روی از وی بتافت نصیب گفت یا امیر المؤمنین

هیچ رخصت می‌دهی که بهمین روی اشعاری که بعرض رسانید من در حضرت تو بعرض رسانم شاید از آن فرودتر نباشد؟ سلیمان گفت: بیار تا چه داری پس این شعر بخواند:

أقول لركب صادرين لقيتهم *** قفا ذات أو ثال و مولاك قارب

قفواخبروني عن سليمان إني *** لمعروفه من أهل و دان طالب

فاجوا فأثنوا بالذی أنت أهله *** ولو سکتوا أثنت عليك الحقائب

سلیمان روی با فرزدق کرد و گفته‌ها باز گوی نصیب را چگونه شاعری دیدی گفت از امثال و اقران خود برتر و اشعر است کنایت از این که او را آن مقام نیست که با ما همچنان گردد و پس بر خاست و این شعر بخواند:

و خیر الشعر أشرفه رجالا *** و شر الشعر ما قال العبيد

و از این سخن روی به آن داشت که نصیب غلامی سیاه از وادی القری بود و خویشتن را بمبلغی از قید رقیت آزاد ساخت، و کنیت او ابو الحجنا، و بروایتی ابو محجن بود.

بالجمله آنانکه در فنون شعر و مقامات شاعری شناسائی دارند، در تفصیل جریر بر فرزدق یا فرزدق بر جریر اختلاف ورزیده اند، لکن اغلب ایشان جریر را اشعر شمارند، و در میان جریر و فرزدق مهاجرات و معادات افتاد، و از مهاجرات یکدیگر کتابی موسوم بنقائص فراهم کردند، و آنکتاب از کتب مشهوره است و در هر حال فرزدق و جریر و اخطل اشعر طبقات اسلامیین هستند، و در طبقه اولای این جماعت بر همه تقدم دارند.

ابو علی حرمازی گوید: نوار دختر اعین بن صعصعة بن ناجية بن عقال مجاشعی را که دختر عم فرزدق بود، مردی از بنی عبدالله بن دارم خطبه کرد نوار نیز به آن کار خوشنود شد، و چون فرزدق در امور آن مستوره ولایت داشت، نوار بدو پیام کرد که مرا با این مرد تزویج کن، فرزدق گفت این کار نکنم تا گواهان نیاوری که بر این عمل رضا داری، و بهرکس تو را تزویج کنم خوشنودی، و بروایت ابوعبیده مردی از

بنی امیه نوار را خواستار شده بود .

بالجمله نوار فرزدق را مطمئن ساخت، آنگاه با نوار گفت اقوام و عشیرت خویش را بباید فراهم گردانی ، پس بنی عبدالله بن دارم بجمله در مسجد دارم حاضر شدند و صدر و ذیل را فرا گرفتند ، این وقت فرزدق بیامد و خدای را سپاس و درود بگذاشت آنگاه گفت شما بدانسته اید که نوار مرا بر امر خود ولایت داده شما همه گواه باشید که من او را از بهر خود تزویج نمودم ، و صد شتر سرخ موی با حدقه سیاه در صداقش مقرر داشتم همانا من پسرعم او هستم و از دیگران بمواصلت او سزاوار ترم .

چون این خبر بنوار رسید روز گار بروی تیره و تار گردید ، و سخت بر آشفت و نفرت گرفت ، و از فرزدق در حریر و استبرق پرده جست و جزعناک به بنی قیس عاصم منقری پناه برد ، چون فرزدق این خبر بدانست این شعر بگفت :

بنی عاصم لا تلجوها فانکم *** ملاجیء للسوءات دسم العمائم

بنی عاصم لو کان حیا أبوکم *** للام بنیه الیوم قیس بن عاصم

چون این شعر به آن جماعت پیوست با فرزدق گفتند سوگند با خدای اگر بر این دو شعر چیزی بیفزائی تو را به یک ناگاه تباه کنیم.

بالجمله نوار را حال اضطراب و اضطرار به آنجا پیوست که ناچار بار سفر بر بست تا بجانب مکه شود ، و این داوری را بخدمت عبدالله بن زبیر که در این وقت رتبت خلافت را با خود می شمرد گذارد، لکن هیچکس از بیم زبان و گزند هجو فرزدق دواب و چارپایان بدو بکریه نمیداد ، و نوار را کار دشوار گردید ، تا مردی از بنو عدی که او را زهیر بن ثعلبه می نامیدند و قومی از آن طایفه که ایشان را بنی ام النسییر میخواندند چارپائی چند بکریه بیاوردند ، و فرزدق این شعر در این باب بگفت :

ولولا أن تقول بنی عدی *** ألیست أم حنظلة النوار

أنتکم یا بنی ملکان عنی *** من قواف لا تقسمها النجار

ص: 15

و مقصود فرزددق از این نوار دختر حل بن عدی بن عبد مناة، مادر حنظلة بن مالك بن زید مناة میباشد که یکی از جدات او بود، و نیز فرزددق این شعر را در باره او انشاد نموده است :

سرى بالنوار عوهجى يسوقه *** عبید قصیر السیر نائى الاقارب

تؤم بلاد الأمن دائبة السرى *** إلى خيروال من لوى بن غالب

فدونك أرسأً تبتغى نقض عقدتي *** و إبطال حى باليمين الكواذب

و این شعر را در حق زهیر گوید :

لبس العباء يحمله زهير *** على اعجاز صرمته نوار

لقد أهدت وليدتنا إليكم *** غوائر لا تقسمها النجار

و این اشعار را در حق بنی ام النسیر گوید :

لعمری لقد أردى النوار وساقها *** إلى الغون أحلام خفاف عقولها (1)

اطاعت بنى ام النسیر فأصبحت *** على قتب يعلو الفلاة دليلها

وقد سخطت منى النوار الذي ارتضى *** به قبلها الأزاج خاب رحيلها

وإن امرءاً أمسى تحبب زوجته *** كماش إلى أسد الشرى يستغيلها

و من دون أبوال الأسود بسالة *** وبسطة أيد يمنع الضيم طولها (2)

وإن أمير المؤمنين لعالم *** بتأويل ما وصى العباد رسولها

فدونكها يا ابن الزبير فانها *** مولعة يوهى الحجارة قیلها (3)

و ما جادل الأقوام من ذي خصومة *** كورهاء مشنوء إليها حلیلها (4)

ص: 16

1- احلام : جمع حلم بالكسر ، بمعنی خرد و عقل است .

2- بول : بفتح اول : بمعنی فرزند هم آمده است ، ایوال جمع، يسالة : بروزن صباحة : دلیری نمودن .

3- مولع : بروزن معظم بمعنی پیسه است. ايهاء : دریدن و شکستن وما اشبه ذلك. قیل : بکسر بمعنی قول است.

4- ورهاء : بروزن حمراء : زن گول و بیخرد. مشنوع : دشمن داشته شد.

بالجمله چون نوار بمکه در آمد در سرای تماضر دختر منظور بن ریان زوجه عبدالله بن الزبیر فروشد .

و از آن سوی چون فرزذق نوار را بجانب مکه رهسپار دید، چاره در آن یافت که خود نیز بدرگاه ابن زبیر شود ، پس بر نشست و بمکه روی نهاد و در سرای حمزه بن عبدالله بن زبیر که مادرش همین تماضر بود در آمد ، و بدو پیوسته شد .

و از آن سوی نوار از زوجه عبدالله خواستار شد تا در اصلاح کار او در خدمت عبدالله زبان بشفاعت برگشاید ، و فرزذق انجام مرام را از حمزه بخواست ، و این شعر در مدح او بیار است :

أمسیت قد نزلت بحمزة حاجتي *** إن المنوء باسمه الموثوق (1)

بأبي عمارة خير من وطى الحصا *** و جرت له فى الصالحين عروق

بين الحوارى الأغر و هاشم *** ثم الخليفة بعد و الصديق

بالجمله حمزه بن عبدالله در حق فرزذق زبان بشفاعت برگشود و عبدالله در انجام مرام او میعاد نهاد .

و از آنسوی تماضر زوجه عبدالله نیز در حق نوار از در شفاعت سخن کرد و فرزذق را رفت که ابن زبیر مقصود او را بجا می آورد، و بشفاعت پسرش حمزه مقضى المرام باز می گرداند.

از آنسوی نوار نیز بشفاعت تماضر امیدوار بود، لکن شفاعت تماضر چون جانب تکاثر داشت ابن زبیر او را مقدم شمرد ، لاجرم امر فرزذق ضعیف و امر نوار استوار همیگشت ، چون فرزذق این بدید و بدانست که ابن زبیر در حق نوار حکم میراند این شعر بگفت :

أما بنوك فلم تقبل شفاعتهم *** وشفعت بنت منظور بن ريانا

ليس الشفيح الذي يأتيك مؤثراً *** مثل الشفيح الذي يأتيك عريانا

ص: 17

و از این شعر باز نمود که اگر شفاعت پسران خویش را در حق من مقبول نداشتی بعید نیست، چه شفیع نوار تماضر زوجه تو است، و مبرهن و روشن است که آن شفיעی که مستور و با ازار در حضرت تو بشفاعت راهسپار گردد، مانند آنکس نیست که با تن عریان در خدمت نمایان میشود.

چون این شعر باین زبیر رسید نوار را احضار کرد و گفت اگر میخواهی فرزذق را بکشم و در میان تو و او جدائی افکنم تا هیچوقت بهجوم زبان نگشاید و اگر خواهی او را از مملکت اسلام بیلاد کفر اخراج نمایم، نوار گفت هیچیک از این دو کار را خواستار نیستم، ابن زبیر گفت اگر این نخواهی پس دستوری ده تا او را بشوهری تو مقرر دارم، چه پسرعم تو و خواستار تو میباشد، نوار گفت همین را خواهانم پس نوار را با وی تزویج کرد، و چون باز شدند فرزذق گفت ما هر دو تن با بغض و کین بجانب مکه روان شدیم و دوستار و خواستار یکدیگر مراجعت نمودیم، و بروایتی چون فرزذق این شعر را در حق ابن زبیر بگفت جعفر بن زبیر این بیت در حق او بگفت:

ألا تلکم عرس الفرزدق جامحا*** ولورضیت رمح استه لاستقرت

عبدالله بن زبیر با جعفر بر آشفت و گفت آیا با سگی از سگهای بنی تمیم همزبان می شوی اگر از این پس بچنین کردار بازگردی هرگز یک سخن با تونرا نم و این راوی گوید تماضری را که فرزذق قصد کرده مادر حبیب و ثابت پسرهای عبدالله بن زبیر است، و او در سرای عبدالله بمرد، و عبدالله خواهر تماضر ام هاشم را در تحت نکاح در آورد، و هاشم و حمزه و عباد از وی پدید شد، و فرزذق این شعر در حق ام هاشم گوید، و او را در کار خویش بمعاونت طلبد، و از طول مقام شکایت کند.

تروحت الרכبان با ام هاشم*** وهن مناخات لهن حنین

و خیسن حتی لیس فیهن نافع*** لیبیع ولا مر کوبهن سمین

و از این شعر بر می آید که نوار بام هاشم استعانت برده است نه بتماضر، عثمان ابن سلیمان گوید در آنروز که فرزذق و نوار در خدمت ابن زبیر منازعه کردند، من

حاضر بودم چون حکومت بر خلاف طبع فرزددق جاری شدن گرفت ، بر فرزددق دشوار شد و سخنی براند که ابن زبیر را خشمگین ساخت .

و چون ابن زبیر مردی تند خوی بود بر آشفت و گفت ای لئیم ترین تمامت مردمان آیا تو و قوم تو و عشیرت توغیر از آن مردم هستند که عرب ایشانرا از میان خود دور و مهجور داشتند ؛ آنگاه بفرمود تا فرزددق را بیای کردند ، و رو باما آورد و گفت همانا بنی تمیم یکصد و پنجاه سال قبل از زمان اسلام بخانه کعبه می تاختند، و پرده بیت را سلب می کردند، و چون مردم عرب این کردار نابکار را از آن مردم غدار بدیدند که از هیچکس ندیدند ، ایشان را از زمین تهامه براندند ، و بیرون تاختند ، می گوید چون چندی از آنروز بگذشت ، فرزددق مرا بدید و گفت آیا ابن زبیر ما را بدور شدن از بیت کعبه نکوهش نماید اکنون بشنو پس این شعر بخواند :

فان تغضب قریش ثم تغضب *** فان الأرض ترضاها تمیم

عدد النجوم و کل حی *** سواهم لا تعد لهم نجوم

فلو لا نبت مر من نزار *** لما صح المنابت والأدیم

ببها کثر العدید و طلب منکم *** و غیر کم أخیذ الریش هیم

فمهلا عن تذلل من غررتم *** بجولته و غربه الحمیم

أعبدالله مهلا عن اذاتی *** فانی لا الضعیف ولا السوم

أنا ابن العاقر الخور الصفا یا *** بضو احین فتحت العکوم

بالجمله چون فرزددق از مجلس ابن زبیر بیرون نشد ، گفت ابن زبیر مرا بطلاق او فرمان میدهد تا خود با او در آمیزد ، و این خبر با بن زبیر رسید و اینوقت هلال شهر ذی الحجة الحرام چهره بنمود، و ابن زبیر جامه احرام بر تن بیاراست و آهنگ بیت الحرام نمود ، و فرزددق را در باب مسجد بدید و چنان گردن اور افرو کشید و در هم مالید که همیخو است در هم شکست ، و سرش در میان دوزانوش پیوست ؛ آنگاه ابن زبیر این شعر بخواند:

لقد أصبحت عرس الفرزدق ناشراً*** ولو رضيت رمح استه لاستقرت

و چنانکه اشارت رفت این شعر از جعفر بن زبیر است و باندك اختلافی مذکور شد .

و چون ابن زبیر فرزدق را بتزویج نوار اختیار داد گفت بیاید بمقدار صدیقی که برای او بود دیگر باره بدو تسلیم نماید ، وگرنه در میان ایشان جدائی افکنم ، و صدای نوارده هزار درهم بود ، فرزدق گفت اکنون من در بلاد غربت هستم چگونه این مبلغ بهم پیوندم ، مردم او را بسلم بن زیاد دلالت کردند و گفتند در این شهر او نورا کفالت کند ، و اکنون سلم در زندان ابن زبیر است ، و از وی مطالبه مالی میکند ؛ پس فرزدق داستان خود را در زندان بد و بفرستاد و سلم آن مبلغ را بداد ، و نیز دو هزار درهم برای نفقه او بر افزود پس فرزدق این شعر بگفت:

دعی مغلق الأبواب دون فعالهم*** و مری تمشى بی هبلت إلی سلم

إلی من یری المعروف سهلا سبيله*** و یفعل أفعال الكرام التی تنمی

و بقولی این شعر بگفت و در زندان شده بر سلم بخواند ، سلم بیست هزار درهم بدو داد ، و گفت يك نیمه برای نوار است و يك نیمه برای نفقه تو است ، فرزدق آن مبلغرا مأخوذ داشت ، ام عثمان دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاص ثقیفه زوجه مسلم چون اینکار را نگرانشد ، آشفته خاطر گشت و با شوهر گفت آیا در اینحال محبوس بودن بیست هزار درهم عطا میکنی ، سلم این شعر را انشاد کرد :

ألا بکرت عرسی تلوم سفاهتی*** علی ما مضی منی وتأمر بالبخل

فقلت لها والوجود مني سحیة*** وهل یمنع المعروف سوءاً له مثلی

ذرینی فانی غیر تارك شیمتی*** ولا مقصر عنی السماحة والبذل

ولا طارد ضیفی إذا جاء طارقاً*** فقد طرق الأضياف شیخی من قبلی

بالجمله از آن پس در میان نوار و فرزدق کار بصلح و صفا پیوست ، و فرزدق مهر او را بدو فرستاد و بروی درآمد ، و با او در آمیخت و از آن پیش که نوار و فرزدق از مکه بیرون شوند باردار شد ، پس از آن فرزدق محملی بر بست و بازوجه اش دریک

و نوار در سرای فرزددق بود، لکن چون زنی صالحه بود و پاره افعال فرزددق ناخجسته بود گاهی باشوهر در آشتی، و گاهی در جنگ، و گاهی از وی خوشنود و گاهی افسرده خاطر میگذرانید، و اظهار اشمیز از مینمود، و می گفت و یحك نيك میدانی که تو مرا بخدعه و فریب تزویج نمودی و سوگندها بدروغ راندی تا مرا در نکاح آوردی پس از فرزددق و فراش او دوری گرفت و کناری همی جست .

چون فرزددق اینحال بدید حدراء دختر زیق بن بسطام بن قیس بن مسعود بن قیس بن خالد بن عبدالله بن عمرو بن الحارث بن همام بن مرة بن ذهل بن شیبان را تزویج نمود، و یکصد شتر در صداق او بداد .

چون نوار اینحال بدید زبان بنکوهش فرزددق برگشود و گفت دختر اعرابیه را با ساقهای باریک و کمر ست بیکصد شتر صداق می بندی، فرزددق اینشعر در حق حدراء بگفت و او را بر نوار تفضیل نهاد، و نوار را ملامت کرد که او را کنیزکی تربیت کرده است :

لجارية بين السليل عروقتها *** و بين أبي الصهباء من آل خالد

أحق باغلاء المهور من التي *** ربت وهي تنزوفی حجور الولائد

و هم این شعر را در مدح حدراء و تعرض بنوار انشاء نمود :

لعمری الأعرابية في مظلة *** تظل بأعلى بينها الريح تخفق

ت کام غزال أو كدرة غائص *** إذا ما أنت مثل الغمامة تشرق

أحب إلينا من ضنناك ضنفة *** إذا وضعت عنها المراوح تعرق (1)

چون این اشعار انتشار یافت بعضی از مردم باهله این شعر را در جواب فرزددق بگفت :

أعوذ بالله من غول مغولة *** كأن حافرها في الحد طنبوب

ص: 21

1- ضنناك برون کتاب: استوار خلقت و توانا، وزن سنگین سرین ضفن، بکسرتین و تشدیدنون : کوتاه بالای و کم خرد کلان جئه و درشت خلقت

تستروح الشاة من ميل إذاذ بحت *** حب اللحم كما تستروح الذئب

و از آنطرف نوار را از کردار فرزددق و مدح نمودن حدراء خشم و کین فرو گرفت و با فرزددق گفت ای فاسق سوگند با خدای ترامفتضح و رسوا گردانم، پس یکیرا بفرستاد جریر شاعر را حاضر ساخته و گفت آیا نمی بینی اینفاسق دربارہ من چگوید و با جریر از فرزددق شکایت راند جریر این شعر در هجای فرزددق بگفت :

فلاتاً معطى الحكم عن شف منصب *** ولا عن بنات الحنظليين راغب

وهن كماء المزن يشفى به الصدى *** وكانت ملاحا بينهن المشارب(1)

لقد كنت أهلاً أن تسوق دياتكم *** إلى آل زيق أو يعيبك عائب

وما عدلت ذات الصليب طعينة *** عتيبة والرد فان منها و حاجب

ألا ربما لم تعط زيقاً بحكمه *** وأدى إلينا الحكم والنعل لآزب

حوينا أبازيق وزيقاً وعمه *** وجدة زيق قد حوتها المعاتب

فرزددق چون این اشعار بشنید قصیده در جواب بگفت و این شعر از جمله آن قصیده است :

ألست اذ القعساء انحل ظهرها *** إلى آل بسطام بن قيس بخاطب

فل مثلها من مثلهم ثم لمهم *** بملكك من مال مراح و عازب

فلو كنت من أكفاء حدراء لم تلم *** على دارمي بين ليلي و غالب

واني لأخشي إن خطبت اليهم *** عليك التي لافي يسار الكواعب

و این یسار عبدی از بنی غدانه بود، وقتی شیفته روی و موی مشکبیز خاتون خویش گردید، و از وی خواستار گردید تا از کنارش شاد خوار گردد، خاتون چون در پرده عفت و عصمت بود او را از این اندیشه نهی همیکرد لکن آن شیفته را که بند بگسسته بود این اندرز و پند سودمند نگشت، و بر الحاح و ابرام برافزود.

ناچار آنماه رخسار بدو وعده نهاد تا او را از خود کامروا گرداند، و چون غلام در موعد معین باندیشه راندن کام بیامد، خاتون گفت من همی من همی خواهم تا تو را در

ص: 22

این مجمر تبخیر دهم، چه بوی تو ناخوش است، پس او را بیرون از شلوار و ازار بر مجمری بنشانند، و تیغی تند و تیز مهیا داشته بود، آنگاه دست یمین را دراز کرد و حمدان سیاه غلام را بگرفت، غلام شادان شد و امیدوار انجام مرام گردید و از همه حال بیخبر، ناگاه قضییش بتیغ آن ستمگر بریده شد، غلام گفت صبراً علی مجامر الکرام، و این سخن در عرب مثل گردید بالجمله جریر این شعر در حق فرزدق بگفت:

یازیق أنکحت لینا باسته حمم *** یازیق و یحک من أنکحت یازیق

غاب المثنی فلم یشهد بحیکما *** و الحوفزان ولم یشهدک مفروق (1)

این الاولی انزلوا النعمان مقتسراً *** أم ابن أبناء شیبان الغرائق (2)

یارب قائلة بعد البناء به *** لا الصهر راض ولا ابن القین معشوق

و هم جریر در این قصیده در حق فرزدق گوید:

إنکان انفک قد أعیاک محمله *** فارکب انانک ثم اخطب إلی زیق

چون حجاج این خبر بدانست فرزدق را بنگوید؛ و گفت آیا دختر نصرانیه را به یکصد شتر نکاح می بندی، فرزدق گفت اینمقدار در برابر جود و بخشش امیر بچیزی شمرده نمیشود، پس آنترها را بخرید و براند و جانب راه گرفت تا بعشیرت عروس شود، و چون در بعضی طرق در آمد و اوفی بن خنزیر بر یکتن از بنی تمیم بن شیبان بن ثعلبه برای دلالت راه با او بود، ناگاه فرزدق قوچی مذبح را بدید گفت ای اوفی سوگند با خدای که حدراء هلاک شده است اوفی گفت تو را باینحال چه علم و دانش است.

بالجمله چون بانمکان رسیدند پاره از اقوام حدراء با او گفت اینک خانه

ص: 23

1- حوفزان: بفتح حاء مهمله وواو: لقب حارث بن شریک شیبانی است که قیس بن عاصم تمیمی یا بسطام بن قیس او را به نیزه بزد.

2- غرائق: بوزن: قنادیل جوانهای سفید خوش روی

حدراء است فرود آی اما حدراء بر هلاکت پیوست و آن قانون که در دین شما مقرر است از بابت میراث او بر ما روشن است و نیمه میراث حق تو است و برای تو حاضر است فرزّدق گفت سوگند با خدای یک قطمیر از این را مأخوذ ندارم و اینک این شتران است که صدق اوست مقبوض بدارید چون آنجماعت آن بزرگی و فتوت بدیدند گفتند یا بنی دارم قسم بخداوند هیچکس با ما مصاهرت ننموده است که از شما اکرم باشد و فرزّدق در این شعر اشارت کند و گوید :

عجبت لحادینا المقحم سیره *** بنا موجفات من کلال وظلعا

لید نینا ممن إینا لقاءه *** حبیب و من دار أردنا لنجمعا

و لو یعلم الغیب الذی من أمامنا *** لکر بنا حادی المطی فأسرعا

یقولون زر حدراء و الترب دونها *** و کیف بشيء وصله قد تقطعا

و مامات عندا بن المراغة مثلها *** ولا تبعته ظاعناً حیث و دعا

ولکن ابن سلام گوید حدراء وفات نکرده بود و چون فرزّدق بآن اندیشه بود که او را با خود بیاورد قوم و عشیرتش بدانستند که ناموس و اعراض ایشان از زیان زبان جریر آسوده نخواهد ماند از این روی بطفره و تعلق و تسامح در آمدند و گفتند حدراء وفات نمود و جریر باینشعر خود باین مطلب اشارت کرده است :

و اقسام مامانت ولکنه التوی *** بحدراء قوم لم یروک لها أهلا

رأوا أن صهر القین عار علیهم *** و إن لبسطام علی غالب فضلا

إذا هی حلت مسحلان و حاربت *** بشیبان لافی القوم من دونها شغلا(1)

ابراهیم بن محمد بن سعد بن ابی وقاص زهری گوید : فرزّدق در زمان امارت ابان بن عثمان بمدینه درآمد ، و من و کثیر و فرزّدق روزها بمسجد در آمدیم و بمنی شده اشعار بپای میبردیم ، و یکی روز که با هم نشستند و از نشسته و از هر راه سخن بهم پیوسته بودیم ، ناگاه پسری باریک و گندم گون در جامه زرد رنگ پدید شد ، و بآهنک ما بیامد

ص : 24

1- مسحلان : بضم میم وحاء مهمله : وادئی یا موضعی است .

و بدون اینکه ما را سلام فرستد گفت از شما کدامیک فرزددق باشید؟ من از آن بیم و هراس که مبادا این پسر از جماعت قریش باشد، و هدف سهام هجای فرزددق را دچار گردند، گفتم: آیا اینگونه بیرون از ادب و فرهنگ نام سید عرب و شاعر عرب را بر زبان بگذرانی، گفت: اگر فرزددق را این مکان و منزلت بودی بدینگونه اش نام نبردمی.

فرزددق بر آشفت و گفت ما در تورا مبادا بازگوی تو کیستی.

گفت مردی از بنی انصار هستم و اکنون در شمار بنی النجار میروم، و پسر ابو بکر بن حزم هستم، و با من گفتند که تو چنان گمان میکنی که اشعر عرب هستی، و هم مردم مضر در این عقیدت با تو مشارکت دارند، و اینک صاحب ماحسان شعری بفرموده است من خواستم بر تو عرضه دهم، و یکسال تو را مهلت بدهم اگر در این مدت مانند آن شعر بگویی تو اشعر عرب باشی و اگر نه مردی دروغگو و مهمل هستی و بدروغ این آوازه در اندازی، آنگاه این شعر حسان را بدو بر خواند:

لنا الجفناات الغر یلمعن بالضحی *** و آسیافنا یقطنن من نجدة دما

متی ما تزرنا من معد عصابة *** و غسان نمنع حوضنا أن یهد ما

بعضی گفته اند غسان را که در این شعر یاد کرده بدو سوگند خورده، چه غسان با ایشان در جماعت معد غزو نموده بود.

بالجمله آنجوان قصیده حسان بن ثابت انصاری را تا بآخر بایشان بر خواند، و با فرزددق گفت یکسال تو را مهلت نهادم، آنگاه برفت، و فرزددق نیز دامن کشان و خشمگین روانشد، و از شدت خشم ندانست بکدام سوی راه می سپارد، تا از مسجد بیرون نشد، این وقت کثیر روی با من کرد و گفت خدای این انصاری را بکشد که تا چند لهجه فصیح و حجتی واضح داشت، و قصیده نیکو قرائت کرد، و تمامت آن روز را در حدیث انصاری و فرزددق پبای بردیم؛ و چون شب پبای رفت، و روشنی روز

جهان را فروز بخشید، از سرای خود بمجلس معهود در آمدم، کثیر نیز بیامد و باهم بنشستیم، و حدیث گذشته را پیوستیم و همیگفتیم کاش میدانستیم فرزذق در چه اندیشه است.

در اینسخن بودیم که ناگاه فرزذق باحله لطیف و مخطط از حریر و دوگیسوی آویخته پدیدار شد، و در آن مکان که روز گذشته بنشسته بود جلوس نمود، آنگاه گفت جوان انصاری چه کرد، او را بد گفتیم و بد شمردیم و بجسارت و خلاف قانون ادب نکوهش کردیم.

فرزذق گفت خدای او را بکشد هرگز دچار مانند او کسی نشده ام، و مانند شعرش نشنیده ام، چون از شما مفارقت گرفتم، و بمنزل خویش در آمدم یکباره اندیشه خود فراهم ساختم، و در میدان شعر و شاعری مرکب خیال بفراز و نشیب بتاختم گفتمی زبان من بر بسته اند، یا هیچوقت شعری بر زبان فرانده ام، و بهمان حال بیوم تا هنگام فجرندای منادی برخاست، پس ناچه خود را بار بر بستم، و زمامش بدست گرفتم، و یرا، و برفتم تا بدباب پیوستم، آنگاه بیانک بلند آواز برکشیدم یا اباالبني وبقولی اباالبلي اینک برادر شماست.

این هنگام سینه ام چون دیک پر آتش جوشیدن گرفت، پس ناچه خود را عقال کردم و از جای برنخاستم تا یکصد و سه شعر بگفتم، پس شروع بقرائت اشعار نمود، ناگاه غلام انصاری نمودار شد و بیامد و نزد ما نشست، و سلام بگذاشت و با فرزذق گفت برای آن نیامده ام که از آن مدت که با تو مقرر داشتیم بکاهم، لکن دوست همی داشتم که هر وقت ترا بنگرم از تو بپرسم تا در آنمسئله درچه کار و کرداری، فرزذق گفت بنشین و اینشعر بخواند:

غرفت بأعشاش وماكدت تغرف *** و أنكرت من حدراء ماكنت تعرف

ولج بك الهجران حتى كأنما *** ترى الموت في البيت الذي كنت تألف

چون فرزذق از انشاد آن قصیده برداخت، جوان انصاری افسرده و پژمرده پپای شد، و پس از آنکه ناپدید گشت پدرش ابو بکر بن محمد بن حزم با گروهی از

مشایخ انصار نمودار شدند، و بر ما سلام فرستادند، و زبان بمعذرت برگشودند و گفتند یا ابا فراس تو بمکانت و حالت ما در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله آگاهی و از وصیت و سفارش آنحضرت در حق ما دانائی، همانا بما پیوست که جوانی از سفهاء ما در خدمت تو بجزارت متعرض گردید، و خاطر ترا رنجور ساخت، اکنون تو را بخدای مسئلت مینمائیم که وصیت رسول خدای را در باره ما محفوظ بدار، و برای خوشنودی آن حضرت زبان از فضیحت ما بر بند.

ابراهیم بن محمد میگوید این هنگام من و کثیر در خدمت فرزندق سخن بشفاعت در افکندیم و فراوان بگفتیم تا او را از آن خیال منصرف داشتیم، و گفت باز شوید چه من بسبب شفاعت این قرشی از جریرت وی و فضیحت شما بگذشتم.

از ابن قتیبه حکایت کرده اند که نابغه ذبیانی در بازار عکاظ در آمدی و از بهر او قبه از پوست برافراختند، و شاعران در آنجا انجمن شدند، روزی حسان بن ثابت نزد او شد، و این وقت اعشی شاعر نزد او حاضر بود، و شعر خویش بدو قرائت کرده بود و خنساء قصیده راثیه خویش را در خدمت نابغه قرائت کرد تا باین شعر رسانید:

وإن صخرًا لتأتّم الهداة به *** كأنه علم في رأسه نار

وإن صخرًا لمولانا وسيدنا *** وإن صخرًا إذا نشئو لنحار

نابغه گفت اگر نه آن بود که ابو نصیر پیش از تو اشعار خویش را برای من انشاد نمود، میگفتم تو از تمامت مردمان شاعر تری، سوگند با خدای تو از هر ذات مثانه یعنی از هر زنی نیکتر شعر میگوئی، خنساء گفت سوگند با خدای چنین است بلکه از هر صاحب خصیتین یعنی از تمامت مردان شاعر و زنهای شعر گوی اشعر هستم، حسان چون این سخن بشنید آشفته خاطر شد و گفت قسم بخدای من از تو و خنساء اشعر هستم نابغه گفت در چه شعر خود گفت در این شعر که گفته ام:

لنا الجفّنات الغر يلمعن بالضحي *** و أسيافنا يقطن من نجدة دما

ولدنا بني العنقاء و ابني محرق *** فأكرم بنا خالاً و اكرم بنا ابنما (1)

ص: 27

1- قوله: ابنما، یعنی ابنا، و میم ابنما، زایده است، و همزه او همزه وصل است.

نابغه گفت تو شاعر بودی اگر نه آن بود که عدد جفان را اندک نمی آوردی، و افتخار میورزیدی به آنکس که از وی پدید شدی نه بآن کس که از تو پدید شد و بروایتی دیگر گفت تو در این شعر جفناست استعمال کرده و این جمع دلالت بر قلت کند، و اگر جفان میگفتی که بر کثرت دلالت دارد بهتر بود، و گفتی «یلمین بالضحی» و اگر گفتی «یبرقن بالدجی» در مدح ابلغ بود، چه میهمان در شب بیشتر ورود نماید و گفتی «یقطن من نجدة دما» و یقطن دلالت بر قلت قتل مینماید و اگر گفتی «یجرین» اکثر بود و بر ریختن دم بیشتر دلالت بر کثرت داشت، و فخر کردی بأولاد خود و اگر افتخار می نمودی به آباء خود شرافتش بیشتر بود، حسان چون این کلمات بشنید منکسراً و منقطعا بیای شد.

و دیگر حکایت کرده اند که وقتی فرزاد، شاعر، کثیر شاعر را بدید و گفت ای کثیر در این شعر که گوشه نیکو شاعر باشی :

أریدلاً نسی ذکرها فکأنما *** تمثل لی لیلی بکل سبیل

و از این پیش باین شعر اشارت رفت، و از این کار همی خواست که او را بیباگاهاند که این شعر را از این شعر جمیل سرقت کرده :

ارید لانسى ذکرها فکأنما *** تمثل لی لیلی بکل سبیل

این شعر نیز در ذیل حال جمیل بثنیه مذکور شد، کثیر مقصود فرزاد را بدانست و گفت ای فرزاد همانا تو در این شعر خود که میگوئی از من اشعر هستی :

تری الناس ما سر نایسیرون خلفنا *** وإن نحن أومأنا إلى الناس وقفوا

و این مضمون از جمیل بود و فرزاد سرقت کرده بود و کثیر خواست بفرزاد باز نماید که او نیز از مضامین جمیل سرقت کرده است، فرزاد با کثیر گفت آیا مادر تو در بصره می آمد؟ کنایت از اینکه نزد پدر من می شد و باهم در آمیختند و تواز وی پدید شدی که اینگونه با من در اندیشه و خیال یکسان شدی، کثیر گفت مادر من ببصره نمی آمد لکن پدرم بر مادرت نازل میشد، یعنی آنچه تو گوئی بعکس آن باشد، مردمان از این جواب کثیر با آن احمق که در وی بود در عجب شدند.

خالدبن کلثوم کلبی گوید: وقتی بر فرزدق بگذشتم و چنان بود که از اشعار فرزدق و جریر دیوانی مرتب داشته بودم، و فرزدق این خبر دریافته بود؛ پس مرا با خود بنشانند، و من از شر زبان او بخداوند دیان پناه میبردم؛ پس از احادیث پدرش از بهرش داستان کردم، و او را بعجب همی آوردم تا مگر بر من ببخشد، آنگاه با او گفتم من نیک بیاد دارم آنروز که تو را فرزدق لقب نهادند، گفت این روز کدام روز بود؟ گفتم روزی در خدمت پدرت شدم و تو این هنگام خورد سال بودی، پاره از مجالسین با پدرت گفتند گویا این پسر تو فرزدق دهقان حیره است در این کبر و ابهت که اور است، از اینروی پدرت باین لقب نام کرد.

فرزدق از این سخن شگفتی افتاد همی این حکایت را مکرر خواست آنگاه با من گفت از اشعار ابن المراهه یعنی جریر چیزی برای من انشاد کن، من از اشعار او قرائت کردم، آنگاه گفت از اشعار نقایض او که من جواب بگفته ام انشاد کن، گفتم هیچ از برندارم، گفت ای خالد آیا آنچه درباره من گفته است محفوظ نموده باشی لکن نقایض او را محفوظ نداری، یعنی از مهاجاة او سوگند با خدای جماعت کلب را چنان هجو کنم که عارش تا پایان روزگار در اعقاب و اخلاف ایشان یادگار بماند، مگر اینکه پبای شوی و نقایض آنرا برنگاری، یا بخاطر در سپاری و بر من فروخوانی من از بیم و خوف گفتم چنان کنم که تو فرمائی، پس یکماه نزد جریر پبای بردم تا نقایض او را حفظ کرده برای فرزدق انشاد نمودم، تا از گزند زبان او بر آسایم.

محمد بن سلام و محمد بن جعفر گویند وقتی فرزدق نزد حسن بصری شد و گفت: ابلیس را هجو کرده ام بشنو تا انشاد نمایم، حسن گفت ما را بشعر تو حاجتی نیست، فرزدق گفت البته باید گوش فرا دهی و بشنوی، وگرنه بیرون میشوم و با مردمان میگویم که حسن از هجای ابلیس نهی نماید، حسن گفت خاموش باش چه تو بزبان ابلیس نطق می کنی.

ابن سلام گوید فرزدق در انشاد شعر مقلد بر تمامت شعراء پیشی و بیشی دارد

و شعر مقلد آن شعر است که مغنی و مشهور و مضروب المثل باشد و از آن جمله این شعر اوست :

فيا عجباً حتى كليب تسبني *** كأن أباه نيشل أو مجاشع

و این شعر اوست :

و كنا إذا الجبار سعر خده *** ضر بناء حتى تستقيم الأخادع (1)

و این بیت اوست :

و كنت كذئب السوء لمارأى دماً *** بصاحبه يوماً أحال على الدم

و این شعر اوست :

ترجى ربيع أن تجيء صغارها *** بخير و قد أعبى ربيعاً كبارها

و این بیت اوست

أكلت دوابها الاكام فمشيها *** مما و جنن كمشية الأعياء

و این شعر اوست :

قوارص تأتيني و تحتقرونها *** وقد يملأ القطر الاناء فيفعم (2)

و این بیت اوست :

أحلامنا نزل الجبال رزاة *** و تخالنا خباً إذا ما نجهل من

و این شعر اوست :

فان تبخ مني تبخ مندى عظيمة *** و إلا فاني لا أخالك ناجياً

و این بیت اوست :

ترى كل مظلوم إلينا فراره *** و يهرب منا جهده كل ظالم

ص: 30

1- صفر خده: کج کرد رخسار را از کبر، و منه قوله تعالى: ولا تصمر خدك للناس. أخدع: رگیست در جای حجامت عنق و آن شعبه ای از ورید باشد، أخدع: جمع.

2- قوارص از کلام: برون قوافل : آن چیزی است که بدرد می آورد و خشمگین میگرداند. فعم الاناء از باب کرم یعنی پرشد ظرف .

و این شعر اوست :

ترى الناس ما سرنا يسيرون حولنا *** وإن نحن أومأنا إلى الناس وقفوا

و باین شعر از این پیش باندک تفاوتی اشارت رفت و دیگر این شعر فرزددق است :

فسيف بنى عيس و قد ضربوا به *** بنا بیدی و رقاء عن رأس خالد

كذاك سيوف الهند تبوظباتها *** و يقطن أحيانا مناط القلائد

و نیز فرزددق در ترتیب کلام آنگونه میپیچید و معقد می آورد که مایه استعجاب نحاة میشود، از آن جمله این شعر اوست که در مدح ابراهیم بن هشام بن اسماعیل مخزومی خال هشام بن عبدالملک گوید :

و أصبح ما في الناس إلا مملكا *** أبو أمه حي أبوه يقاربه

و علمای معانی و بیان این شعر را در باب تعقید مذکور دارند ، چه بر معنی مقصود ظاهر الدلاله نیست، و در بعضی نسخ دیگر : و ما مثله في الناس ، مذکور است ، و لفظ حی در اینجا بمعنی زنده است ، ای و ما مثله في الناس حی یا اینکه و أصبح ما في الناس أحد يشابهه إلا مملكا أبوامه أبوه ضمیر در ابوه راجع ب ابراهیم بن هشام ، و در یقار به راجع به حی است ، و دیگر این شعر اوست :

تالله قد سفهت أمية رأيها *** فاستجهلت سفهاؤها علمائها

و این شعر اوست :

ألستم عائجين بنا لعنا *** نرى العرصات أو أثر الخيام

فقالوان فعلت فاغن عنا *** دموعاً غير رافثة السجام

و این شعر اوست: فهل أنت ان فانت اتنانك راحل *** الى آل بسطام بن قيس فحاطب

و این بیت اوست: فنل مثلها من مثلهم ثم دلهم *** على دارمى بين لیلی و غالب

و این شعر اوست: تعال فان عاهدتني لا تخونني *** تكن مثل من باذئب يصطبجان

و این بیت اوست: إنا وإياك ان بلغن أرحلنا *** كمن بواديه بعد المحل ممطور

و این شعر اوست: بنى الفاروق امك و این أروى *** به عثمان مروان المصابا

و این بیت اوست: اليك أمير المؤمنين رمت بنا *** هموم المناوالهوجل المتعسف (1)

وعص زمان يا ابن مروان لم يدع *** من المال الا مسحناً أو مجلف (2)

و این شعر اوست: ولقددنت لك بالتخلف اذدنت *** منها بلا بخل و لا مبدول

وكان لون رضاب فيها اذبدا *** برد بفرع بشامة مصقول (3)

و این شعر اوست در این قصیده درباره مالک بن منذر:

ان ابن ضباری ربیعة مالکاً *** الله سيف ضبیعة مسلول

مانال من آل المعلى قبة *** سيف لكل خليفة ورسول

و این بیت اوست: والشيب ينهض في السواد كأنه *** ليل يسير بجانبه نهار

ابن سلام حدیث کرده است که سلامه بن عیاش با من گفت چنان افتاد که مرا بزندان بردند و محبوس داشتند، چون در زندان شدم فرزندق را نیز در آنجا محبوس دیدم و او را مالک بن منذر بن جارود حبس کرده بود.

بالجمله سلامه میگوید فرزندق همیخواست شعر بگوید و از آشفتگی خیال گاهی از صدر بقافیه و گاهی از قافیه بصدر رفتی، چون مرا بدید گفت کیستی گفتم از جماعت قریش هستم گفت هر ایر نخری از قریش است تو از کدام طایفه قریش هستی، گفتم از بنی عامر بن لوی هستم، گفت سوگند باخدای همه لئیم هستند و هر کس با ایشان مجاورت جوید جززیان و خسران نیابد، گفتم میخواهی تو را بلئیم ترودلیلتر از ایشان خبر گویم گفت تا که باشد، گفتم بنی مجاشع، گفت وای بر تو از چه روی؟ گفتم همانا توسید ایشان و شاعر ایشان و پسر بزرگ ایشان هستی و یکتن شرطی مالک میآید و تو را بی مانع و دافعی بجانب زندان روان میدارد و از مردم تو و خویشاوندان تو یکتن بحمایت و رعایت تو نفس نمیکشد، فرزندق چون بشنید راه جواب نیافت و گفت خدایت بکشد.

ص: 32

1- هوجل: بروزن: جعفر مرد گول بیخود است.

2- مال مسحت: بروزن مکرم بر بقاء مفعول یعنی مالیست برده شده. مجلف: بروزن معظم: مال گرفته شد. یا مالی است که از او مانده است بقیه ای.

3- رضاب: بروزن غراب آب دهان است بشام بروزن سحاب: درختی است.

وقتی با عمر بن عبیره والی عراق گفتند سید عراق کیست گفت فرزدق است که در زمانیکه من بامارت نامدار بودم پرهیز نکرد و در هجای من انشاد ابیات و انتشار اشعار نمود و چون مانند بازاریان بی برک و سامان و عدم نفوذ فرمان شدم بی طمع و طلب قصاید فراید و غرر مدایح در حقم انشاد نمود.

مدائینی حکایت کرده است که وقتی فرزدق را با جاریه از بنی نهشل ملاقات افتاد، و از روی و مویش بشگفتی اندر شد، و همی به تیزی و تندی دروی بنظاره رفت، آنزن چون آنگونه دیدن بدید گفت چیست تو را که چنین در من مینگری، سوگند با خدای اگر مرا هزار فرج باشد در هیچیک بهره و نصیبی نداری، گفت ای لحناء اینسخن از چه گوئی، گفت از اینروی که تو را منظری نکوهیده و مخبری ناستوده است، گفت سوگند با خدای اگر مرا آزمایش کنی مخبر مرا بر منظم ترجیح میدهی.

آنگاه حمدان خود را چون ذراع اشتر بدو بنمود، آنجاریه نیز مخزن خود را که چون کوهان شتر موی بر آویخته بود بدو نمایش داد، لکن فرزدق را بروی فزونی بود.

جاریه گفت علاج اینکار بدست نکاح و قضیبی شرانگیز است، فرزدق گفت و یحك جزاینکه دیدی چیزی با من نیست، اگر میخواهی بخواه، جاریه را از آن قضیب پر آسیب دل بشیفت، و تن بزحمت و حمل کلفت در داد و فرزدق این شعر بگفت:

أولجت فيها كذراع البكر *** مد ملك الرأس شديد الأسر

زاد علی شبر و نصف شبر *** کانی اولجته فی جمر

یطیر عنه نقیان الشعر *** تقی شعور الناس یوم النحر

و آنجاریه از وی بارور شد و از پس چندی از زحمت بارگران و داع جهان گفت و فرزدق در مرک یار نازنین بگریست و این شعر بگفت:

وغمد سلاح قد رزئت فلم أنح *** علیه و لم أبعث علیه البواکیا

وفی جوفه من دارم ذو حفیظة *** لو أن المنایا أنسانه لیالیا

ولکن ریب الدهر هر یعبر بالفتی *** فلم یستطع رداً لما کان جائئاً

و کم مثله فی مثلها قد وضعته *** ومازلت وثاباً أجرّ المخازیا

بالجمله چون اینداستان و این اشعار گوشزد جریر شد، این شعر در نکوهش فرزدد بگفت :

وكم لك يا ابن القين إن جاء سائل *** من ابن قصير الباع مثلك حامله

و آخر لم تشعر به قد أضعته *** و اورده جمأ كثيراً غوائله

و فرزدد را دختری بود که او را مکیه مینامیدند و آندختر زنگی بود ، و چنان بودی که چون تنور مهاجاة تابش فزودی ، فرزدد بنام او خود را مکنی ساختی و این شعر گفتی :

ذاكم إذا ما كنت ذا محمية *** بدار می أمه ضبية

صمحمح یکنی أبا مکینه

صمحمح سخت و درشت و کوتاه را گویند و فرزدد از این کلام خود را اراده کرده است ، چه بر این صفت و شمایل بود و این شعر در حق ما در آن دختر گوید :

یارب خود من بنات الزنج *** تحمل تنوراً شدید الوهج (1)

أقعب مثل القدح الخلنج *** یزداد طیباً عند طول الهرج (2)

مخجتها بالا یرأی مخج (3)

نوار زوجه فرزدد چون این شعر بشنید با فرزدد گفت بوی تو چون بوی اوست، وقتی فرزدد بر سعید بن العاص در آمد و اینوقت سعید والی مدینه بود از جانب معاویه پس فرزدد این شعر بدو قرائت کرد :

تری الغر الحجاج من قریش *** إذا ما الخطب في الحدثان غالا

وقوفاً ینظرون إلی سعید *** كأنهم یرون به هلا لا

و این هنگام کعب بن جعیل در خدمت سعید بود چون فرزدد از انشاد اشعارش

ص: 34

1- خود بفتح اول : زن نیکخوی جوان .

2- خلنج ، بر وزن سمند : درختی است . والهرج : الکثرة في الشيء ، والمراد هنا : الوطأ

3- مخج ، بخاء و جیم معجمتین : جماع کردن

پرداخت کعب گفت سوگند با خدای این همان خوابیست که شب گذشته دیده ام همانا چنان در خواب دیدم که مارهای خرد زبون و بد در حوالی مدینه است و من از بیم آن خویشتنرا فراهم همی کنم.

بالجمله چون فرزندق از مجلس سعید بیرونشد مروان در اثر اورفت و گفت رضا نمیداری که ما نزد سعید نشستیم و ما را بیای داشتی در اینشعر که گوئی «قیاماً ينظرون إلی سعید» فرزندق گفت یا اباعبدالملک تو در میان ایشان بیکپای ایستاده بودی، مروان از اینسخن کینه ور شد .

و از آنطرف روزگاری بر نگذشت تا سعید بن عاص معزول و مروان بجای او منصوب گردید، فرزندق از همه راه بیچاره و پریشان گردید، و هیچ شفیع جزی انشاد قصیده که این اشعار از آنجمله است نیافت، و بعرض مروان رسانید :

هما دلیانی من ثمانین قامة *** کما انقض باز اتم الریش کاسره

فلما استوت رجلاى في الارض قالتا *** احي یرجى أم قتیل نحاذره

فقلت ارفعوا الاسباب لا یشعرونا *** و اقبلت في اعجاز لیل ابادره

آبادر بوابین لا یشعرونا *** و أحمر من ساج تلوح مسامره

از این پیش در ذیل احوال عمر بن عبدالعزیز باین شعر اشارت رفت ، بالجمله مروان برآشفت و گفت آیا این جسارت بازواج رسول خدای صلی الله علیه وآله نسبت کنی ، از مدینه بیرونشو ، و جریر در این باب گوید

تدلیت تزنی من ثمانین قامة *** و قصرت عن باع الندی و المکارم

از ابوعثمان مازنی حکایت کرده اند که وقتی فرزندق باین میاده بگذشت و او اینشعر انشاد میکرد :

لو أن جمیع الناس كانوا بربرة *** و جئت بجدی ظالم و ابن ظالم

لظلت رقاب الناس خاضعة لنا *** سجوداً علی أقدامنا بالجماجم

فرزندق این شعر بشنید و آن مضمون و قافیه بیسندید و گفت سوگند با خدای یا ابن الفارسیة یا ابن شعر را با من گذار یا مادرت را از گور بیرون می کشم ابن میاده

گفت خدای برکت از تو برگیرد و این شعر را بر تو مبارک نگرداند مأخوذ دار پس فرزدق بدینگونه گفت :

لو أن جميع الناس كانوا بربوة *** وجئت بجدي دارم و این دارم

لظات رقاب الناس خاضعة لنا *** يمس سجوداً على أقدامنا بالجماجم

و در این شعر ظالم را بدارم که جد خود فرزدق است تبدیل کرد.

حکایت کرده اند که وقتی فرزدق را بقبیله بنی منقر عبور افتاد ، و در سرای مردی شاعر که او را لعین مینامیدند فرود آمد، از اتفاق خواهر لعین که طمبا نام داشت نزد فرزدق آمد و ماری پیچان در مقنعه و گیسوان پرخم و پیچش در رفته بود ، فرزدق چون این بدید از جای برجست و آن افعی را دفع داد، چنانکه از گیسوی طمیا بیرون جست و برفت، چون فرزدق یار را از مار رستگار کرد او را در بر کشید؛ شاید باوی کامرانی کند، طمیا او را از خود دور همی ساخت ، این کردار بر فرزدق دشوار گردید و طمیا را باینشعر هجا گفت :

وأهون عيب المنقرية أنها *** شديد يبطن الحنظلي لصوقها

رأت منقر أسود أفسار أو أبصرت *** فتى دارمياً كالهلال بروقها

فما أنا هجت المنقرية للصبأ *** ولكنها استغصت عليها عروقها

چون این خبر در میان قبایل ثمر گشت ، صناید منقر و بنی نهشل و فقیم نزد زیاد بن ابیه بشکایت شدند ، و از فرزدق بنالیدند، زیاد در طلب فرزدق فرمان داد ، چون فرزدق بشنید سخت بترسید، و روی بفرار نهاده نیم شبی بر عیسی بن خضیله وارد شد ، و گفت زیاد بن ابیه مرا بیم داده است، و آنانکه مناص و مآب من بودند از من دست باز داشتند ، لاجرم در خدمت تو پناه آورده ام ، عیسی او را تکریم و ترحیب نمود و فرزدق سه روز در سرای او بماند ، آنگاه گفت چنان بصواب دیده ام که جانب شام سپارم ، عیسی گفت آنچه خواهی بخواه، و اگر بر این کار یکجهد و استواری اینک ناقه ارحبیه من حاضر است ، بر نشین و بهر کجا که خواهی روی کن ، فرزدق آن ناقه را بگرفت و برنشست، و روی براه نهاد و این اشعار را انشاد نمود :

حبابی بها البهزي حملان من أتى *** من الناس صوال تخاف جرائمه

و من كان يا عيسى يؤتب ضيفه *** فضيفك محبور مهني مطاعمه

وقال تعلم أنها أرحبية *** وأن لها الليل الذي أنت جاشمه

آنگاه کوچ بر کوچ بتعجيل و تقریب برفت تا بمدینه رسید و نزد سعید ابن العاص که این هنگام از جانب معاویه والی مدینه بود در آمد و بایستاد و گفت اینک بدون اینکه خون و مال کسی مرا بر گردن باشد باین درگاه پناه آورده ام.

سعید گفت اگر بخون و مال آلوده نباشی ترا جای دادم ، اکنون باز گوی تاچه کسی باشی .

فرزدق گفت همام بن غالب بن صعصعه ام و امیر را بشعری چند مدح آورده ام ، اگر اجازت رود بعرض رسانم، سعید اجازت داد و فرزدق قرائت کرد ، و این شعر از آن جمله است :

و كوم لاترى الأصيف عيناً *** و تصبح في مباركها تقالاً (1)

این هنگام مردی که حطینه نام داشت نزد فرزدق شد و گفت آنچه خواهی بگویی همانا در مراتب شعر و فصاحت و شاعری و بلاغت مقام و منزلت پیشینیان را دریافتی ، و برای آیندگان جای نگذاشتی، و روی با سعید بن عاص کرد و از روی مبالغه گفت سوگند با خدای که فرزدق نفس شعر است .

بالجمله از آن پس فرزدق گاهی در مکه و زمانی در مدینه روزگار سپرد و این شعر بزید بن ابیه فرستاد:

الامن مبلغ عنى زياداً *** مغلفة يحب بها البريد (2)

بأني قد فررت إلى سعيد *** ولا يسطاع ما يحمي سعيد

فررت إليه من ليث هزبر *** وعادت عن فرسته الاسود

ص: 37

1- كوم، بضم اول : گله از شتر است .

2- مغلفة ، بر بناء مفعول : پیغام است

فان شئت انتسبت إلى النصارى *** وإن شئت انتسبت إلى اليهود

چون زیاد بن ابیه اینشعر بشنید گفت اندیشه من در ضرر و زیان فرزدق نبود و اگر نزد من آمدی او را ببذل مال و تکریم مقام خرسند داشتی ، چون فرزدق این خبر بشنید باین قصیده مبادرت جست :

تذكر هذا القلب من شوقه ذكراً *** تذكر شوقاً ليس ناسبه عصراً

تذكر طمياء التي ليس ناسياً *** و ان كان أدنى عهداً حجباً عشراً

و ما معزل بالغور غور تهامة *** ترعى اراكاً من مكارمها نصرأ

و بروایتی چون زیاد خبر فرار فرزدق را بدانست علی بن زهدم فقیم را که یکتن از بنی مؤله است از دنبال فرزدق بفرستاد لکن با و دست نیافت و فرزدق این شعر بگفت :

فانك لولا فیتنی یا ابن زهدم *** لأبت شعاعياً علی غیر تمثال

آنگاه فرزدق بقبیله بکر بن وائل شد و با ایشان پناه برد و ایمن گردید پس این شعر بگفت :

وقد مثلت أین المسیر فلم تجد *** لعودتها کالحي بکر بن وائل

وسارت الی الأجنان خمساً فأصبحت *** مکان الثریا من ید المتناول

و ماضرها إذ جاورت فی بلادها *** بنی الحصن ما کان اختلاف القبائل

و مقصود از حصن حصن ثعلبة بن عکایة بن صععب بن علی بن بکر بن وائل است بالجمله فرزدق همچنان از زیاد فرارنده بود تا نزد سعید بن العاص بن امیه که از جانب معاویة بن ابی سفیان امیر مدینه بود بیامد و در پناه او بر آسود و با جواری و سرودگران آنجا الفت یافت و اینشعر بگفت :

إذاشت غناني من العاج قاصف *** علی معصم ریان لم يتخذد

لبیضاء من أهل المدینة لم تعش *** ببوس ولم تتبع حمولة مجحد

و قامت تخشینی زیاداً و أجفلت *** حوالی فی بردي یمان و مجسد

فقلت دعیني من زیاد فاني *** أری الموت وقاعاً علی کل مرصد

از ابو عبیده حکایت کرده اند که در آن حال که فرزدق در زمان امارت زیاد ابن ابیه در کوچه بصره که گریزگاهی نداشت بنشسته بود، ناگاه دو تن از مردم قوم او که در شرطه زیاد انسلاک داشتند، بروی عبور همی دادند؛ چون فرزدق بترس و جبن معروف بود، یکی از آن دو تن با دیگری گفت هیچ مایل باشی که فرزدق را بخوف و هراس در افکنم، پس بناگاه هر دو تن مرکب بجانب او بر جهانند، و شتابان بسوی او گریان شدند، فرزدق چون این حال بدید، نیروی درنگ و استطاعت و استقامت از وی برفت، و چنان شتابنده فرارنده گشت که جامه اش بر شکافت و بنده موزه اش از هم بر گسیخت، آنگاه از وی روی تافتند و فرزدق بدانست که ایشان اینکار و کردار را از در استهزاء باوی بنمودند، پس این شعر بگفت:

لقد حار إذ يجري علي حمارة *** ضرار الخنا والعنبري بن أخوقا

و ماكنت اوخو فتماني كلا كما *** بأتيكما عن بائنين لأفرقا

ولكنكما خو فتماني بخادر *** شتيم إذا ما صادف القرن مزقا

ابن زالان مازنی گوید: که فرزدق مرا حدیث نمود که چون زیاد بن ابیه مرا مطرود نمود، بمدینه روی آوردم و این هنگام مروان بن الحکم والی مدینه بود، و بدو عرض کردند که من از سرای ابن صیاد که مردمان گمان می بردند که وی دجال است، بیرون آمده ام، و با ابن صیاد هیچکس بمجالست و مکالمت مبادرت نمی جست، و من نیز او را بهیچوجه نمیشناختم، پس فرمان مروان در طلب من باز رسید، و چون در خدمتش حاضر شدم گفت: هیچ میدانی که آن حدیث که عرب می نمایند ضرب المثل تست.

همانا عرب داستان کند که صنعا بجانب قومی روی نهاد، و چون در آنجا در آمد آن قوم بکوچیده بودند، در آنحال آینه دریافت و چهره خویشان را در آن نگران شد، و چون قباحت منظر خویشان را بدید آئینه را بر زمین بیفکند «وقالت من شر ما أطرحك أهلك» و از روی انزجار خاطر با خویش گفت، بدتر چیزی هستی

که تورا اهل تو بیرون افکند ، لکن تو بدتر و شریر تر کسی هستی که تورا امیر تو مطروح ساخت ، و بیش از سه روز رخصت نداری که در مدینه اقامت کنی .

فرزدق میگوید ناچار از مدینه برنشستم و آهنگ یمن کردم ، و همی برفتم تا بأعلای ذی قسی که طریق یمن است از بصره فرارسید ، ناگاه مردی را بسوی خود روان دیدم گفتم از کدام سوی میآئی ؟ گفت: از بصره ، گفتم : چه خبرداری ؟ گفت : مرا از مرک زیاد خبر دادند که در کوفه بمرد ، چون این خبر بشنیدم از راحله خویش فرود شدم ، و در این بشارت سپاس حضرت احدیت بگذاشتم و گفتم بهتر است که مراجعت گیرم ، و عبیدالله بن زیاد را مدح ، و مروان بن الحکم را هجو گویم ، پس این شعر بگفتم :

وقفت بأعلی ذی قسی مطیّتی *** أمثل فی مروان و ابن زیاد

فقلت عبید الله خیرهما لنا *** و أدناهما من رأفة و سداد

و همچنان راه می سپردم تا بلاد بنی عقیل را در نوشتیم و در میان چشمه سار های ایشان وارد شدم ، ناگاه بیتی عظیم را نگران شدم که زنی در آن جای داشت ، و سفر می ساخت ، و هرگز زنی بآن صباحت رخسار و ملاحظت دیدار و حلاوت گفتار ندیده بودم .

پس بدو نزدیک شدم و گفتم هیچ رخصت می فرمائی که در این ظل ظلیل ، وسایه مبارک چندی باسایش بگذرانم گفت فرود شو و بیاسای و در میهمانی ما تن آسائی جوی ، پس شتر خویش فرو خوابانیدم و در حضورش جلوس ورزیدم ، آنگاه آناه روی کنیز سیاه خود را بخواند گفتمی گوسفند چران بود ، و با او گفت نزداعی شو و گوسفندی برای من بیاور و ذبح کن ، و نیز مقداری خرما و کره برای من بیاورد و با هم بحدیث مشغول شدیم ، سوگند بخداوند هرگز بفضل و ادب در فرهنگ و دانش او کسی را ندیدم و هیچ شعر از بهرش نخواندم جز آنکه برتر و بهتر از آن را برای من اتشاد نمود ، آنمجلس و حدیث مرادر عجب و شگفتی همیداشت .

بنگاه مردیکه دو برد بر تن داشت پدید شد ، چون آفتاب روی آن مرد را

بدید چهره درخشان را در زیر برقع پنهان داشت، آنمرد بیامد بنشست و آنماه رخ زهره جبین روی بدو کرد، و همی با او حدیث راند، من از اینحال خشمگین و افسرده خاطر شدم، و فی الحال با آن مرد گفتم هیچ طالب مصارعت و کشتی باشی، گفت بدا بر این سخن آیا مرد با میهمان خود مصارعت ورزد، من بسی الحاح و ابرام نمودم، آنماه دیدار گفتم اگر با پسر عمم مصارعت ورزی بحثی بر تو وارد نیست.

پس آن مرد برخاست من نیز بیای شدم، و چون بردخویش را بیفکنند خلقتی عجیب دیدم، و با خود گفتم سوگند به پروردگار کعبه هلاک شدم، پس دست مرا بگرفت و مرا بخویش برد، چنانکه در سینه اش جای کردم، آن گاه مرا از زمین برکند و سوگند کند با خدای چنانم بر زمین بکوفت که نیروی تمالک نیافتم، شرطه از پی شرطه بیفکندم، و صدا از دنبال صدا در انداختم، و بطرف شتر خویش بر جستم آن جوان گفت ترا بخدای سوگند میدهم اینکار مکن، و آنزن گفت این میهمانی و تن آسائی را خدای بر تو بعافیت بدارد، گفتم خدای ظل شما و میزبانی شما را رسوا و خوار نماید؛ این بگفتم و برفتم.

و در آنحال که روی براه داشتم، ناگاه آن جوان بر مرکبی آزاده فرا رسید، و جنیبتی بارحل و جهاز را زمام در کف داشت، و آن رحل بهترین رحال بود، پس با من گفت ایفلان سوگند به ایزد سبحان که مرا در آن کار که روی داد سروری نیست.

و من ترا مردی دانشمند دیدم و تو خود در آن کار اصرار ورزیدی، اکنون این ناچه نجیب بگیر و بپرهیز که تو را فریب دهند، و بقیمتی نازل خریدار شوند، زیرا که قسم بخدای دویست دینار در بهای آن بداده ام.

گفتم این شتر را می پذیرم لیکن با من بازگویی که تو کیستی و این زن کیست؟

گفت: من توبه بن الحمیرم، و این زن لیلای اخیلیه است، و من از تو معذرت خواهم، و بتو پناه میبرم، سوگند باخدای هرگز باین کار که پدیدار شد، آهنگ

فرزدق گفت مرا از این حال کلالی در خاطر ، و ملالی در خیال نیست ، لکن ای گور خرزاده از آن همی ترسم و می نگرم که این خبر گوش زد جریر گردد و او در هجومن گوید :

جلست إلى لیلی لتحظى بقربها *** فخانك دبر لا يزال يخون

فلو كنت ذاحزم شددت و كائها *** كما شد خرتا للذ لاص قيون

میگوید سوگند بخداوند که روزی چند بر نگذشت که این خبر بحریر پیوست و همین دو شعر مذکور را بعینها در هجو فرزدق انشاد کرد.

عبدالله بن زالان تمیمی راویه فرزدق گوید که فرزدق گفت وقتی در بصره بارانی شدید ما را دریافت ، و ما در بیابان بهر سوی شتابان بودیم ، ناگاه در همان تاریکی شب اثر دوایی را نگران شدم که از یکسوی بیابان نمایان شد ، گمان بردم جماعتی برای تفرج و نزهت در این مکان فرود شده اند ، با خود گفتم بی گمان با این مردم سفره طعام و شرابی بکام حاضر است.

پس از اثر ایشان برفتم تا اشتری چند بدیدم که همه در زیر رحال در کنار آب گاهی بایستاده اند ، پس بسوی آبگاه شتاب گرفتم ، ناگاه جمعی از زنان را در میان آب نگران شدم و گفتم مثل امروز و مانند روز دار تجلجل ندیده ام و شرمسار از ایشان باز شدم آن جماعت آواز بر کشیدند که ای قاطر سوار ترا بخدای سوگند همی دهیم که باز شوی تا از چیزی از تو پرسش کنیم .

پس نزد ایشان باز شدم و بجمله تا گردن در آب ایستاده بودند و گفتند ترا بخداوند سوگند میدهیم که ما را از حدیث دار تجلجل خبر گوی گفتم این داستان چنان است که امرء القیس عاشق دختر عمش عنیزه بود مدتی در طلب معشوقه کوشش همی کرد و هم از اهل او در طلب زیارتش هر چند برآمد بشاهد مقصود دست نیافت تا یوم الغدیر فرارسید و این روز همان یوم دارة جلجل است .

و این داستان چنان بود که امرء القیس بدانسته بود که طایفه معشوقه را قانون چنان بود که در هنگام سیر و گشت مردان ایشان از نخست راه بر سپرده و زنان را با خدام و احمال بجای گذاشتند امرء القیس چون از این کار آگهی داشت چندان در نك ورزید تا قوم و عشیرت عنیزه از جای بکوچیدند پس امرء القیس در زمینی در میان درختان پنهان شد تا زنان قبیله از عقب مردان از وی عبور همیدادند چون نگران شد جمعی دختران سیمتن و گلرخان سیمین بدن بودند و عنیزه نیز چون سر و سیمین و ماه نسرین در میان ایشان چون آفتاب در میان ستارگان میگذشت چون بآن آبنگاه فرارسیدند گفتند نیک تر چنان است که برهنه شویم و در این آب بدن شوئیم و از رنج راه بر آسائیم پس غلامان خویش را بفرمودند تا از آن مکان دور شدند و هر يك چون شاخه بلور و چشمه هور عریان گردیده در آن آب شناور و بازیگر شدند و آن چنانکه شما در این ساعت باین آب در آمده اید بودند امرء القیس که در کمین ایشان بود نخل مقصود بیار و میوه امید بیکار دید و آن دختران ماه پیکر از همه در بیخبر ناگاه امرء القیس بتاخت و جامه های ایشان را فراهم ساخته بجائی بگذاشت .

چون فرزندق حکایت را باینجا رسانید خود را از استر بزیر افکنده بعضی از آن جامه را بر گرفت و بر سینه خود بنهاد و گفت امرء القیس با ایشان گفت سوگند با خدای هیچیک از شما را جامه اش را نمیدهم اگر چند تا پایان روز در آب بماند مگر اینکه برهنه از آب بیرون شود.

فرزندق میگوید اینوقت یکی از آن زنان که در آب بودند و بشوخی و ظرافت امتیاز داشت گفت امرء القیس که آن کار میکرد عاشق دختر عمش عنیزه بود آیا تو نیز عاشق یکی از ما شده باشی؟ گفتم : لا والله عاشق هیچیک نیستم امامایل و خواهان شما باشم .

فرزندق میگوید چون این سخن بشنیدند کف برکف همیزدند و نعره بر آوردند و گفتند حدیث خویش را ببایان رسان و دانسته باش که تا بمقصودیکه داری نایل

نگردی باز نخواهی شد .

فرزدق گفت امرء القیس گفت: آن لؤلؤهای آبگامی از قبول مسئول امرء القیس امتناع ورزیدند و همی باوی بجنگ و جدال و عشوه و دلال بگذرانیدند تا آفتاب بلندی گرفت و ایشان بیمناک شدند که آن منزل که آهنگ کرده اند نرسند پس از میانه ایشان یکی بیرونشد امرء القیس جامه او را در کناری بگذاشت تا پوشید چون دیگران بدیدند تن بتن چون نهال نسترن بیرون شدند و امرء القیس هر يك را عریان نگران شد و جامه اش باز داد تا پوشید .

و از میانه عنیزه در آب چون آفتاب بماند و امرء القیس را همی سوگند بداد که جامه اش را بدو باز دهد امرء القیس گفت ای دوشیزه کرام اقوام ، و نورسیده بهارستان ایام این سخنان فروگذار که بر من حرام است که جز بدست لطیف جامه شریف را باز دهم .

عنیزه ناچار چون سروسیمین و لولوریان و چشمه خورشید و گوهر غلطان از آب بیرون شد ، امرء القیس بطور دلخواه در یار دلجوی نگران شد و از پیش و پس بچشم شوق و طمع و عشق و طلب دروی نظاره کرد ، و آن اندام گلفام را بیوئید و ببوسید، پس از آن جامه اش را بدو بداد تا بتن ، بیار است اینوقت دو شیزگان مه جبین بملامت امرء القیس زیان برگشودند ، و باغنچی خاص و دلآلی مخصوص او را بنکوهیدند ، و گفتند ما را برهنه بگذاشتی و در این چشمه محبوس داشتی و گرسنه گردانیدی .

امرء القیس را از آن ستیزه و پرخاش بیشتر دل از دست بشد ، و عشق در روان او جای گرفت و گفت اگر این شتر خود را برای شما نحر نمایم آیا تناول میکنید ؟ گفتند : آری ، پس شمشیر از نیام برکشید و شتر را نحر کرد و پوست از گوشت باز گرفت و خدام را بانك برزد تا همزم فراهم کردند ، و آتشی عظیم برافروختند ، و از گوشت و کبد و اعضای مطبوعه اش بر آتش کباب کرده بایشان بداد تا بجمله سیر شدند ، و خود نیز با ایشان بخورد ، و نیز از مشکی که با خود داشت شرابی خوشگوار با آنمه رخان گل رخسار بخوردند ، و نیز عبید و خدم را از سیاه و سفید سیر و سیراب فرمود و جملگی

ص: 44

در طرب و سرور و شغب و سرود در آمدند.

و چون خواستند سوار شده روی براه گذارند، امرء القیس گفت من شتر خویش از بهر شما بکشتم، و اینک بار من بزمین میماند، پس یکی از ایشان گفت طنفسه او را بردارم و دیگر گفت نمد او را بگیرم، و دیگری گفت رحل او را بردارم.

بالجمله متاع راحله او را در میان خود قسمت کردند و برگرفتند، لکن عنیزه بجای ماند، و از آن جمله چیزی را بر نداشت اینوقت امرء القیس گفت هان ایدختر کرام، و دوشیزه گلندام، بناچار باید مرا تو حمل کنی، چه من توانائی پیاده رفتن ندارم، و هرگز باین کار عادت نکرده ام.

عنیزه او را در میان کوهان و گردن شتر خویش بنشانند، و روی براه نهادند، امرء التمیمس وقت را غنیمت شمرده بی مانع و دافعی سر در پرده او در بردی، و همی او را بیوسیدی و بیوئیدی و چون عنیزه سر باز کشیدی و بعشوه و ناز در آمدی محفه او بدیگر سوی مایل گشتی، و عنیزه گفتی ای امرء القیس شتر مرا کشتی آخر فرود آی و امرء القیس این سخنان نمکین بشنید و در این شعر خود که از جمله قصیده لامیه معروفه اوست باینحال اشارت کند:

تقول وقد مال الغیبط بنامعاً*** عقرت بعیری یا امرء القیس فانزل

چون فرزدق از داستان خویش فراغت یافت، آنزن شوخ گفت خدای بکشد تو را ای جوان که چه قصه نیکوپای بردی، بازگوی کیستی که بس ظریف هستی؟ گفتم: از مردم مضر باشم، گفت: از کدام طایفه مضر؟ گفتم: از تمیم، گفت: از کدام عشایر تمیم؟ گفتم در اینجا سخن پایان میرسد، گفت: سوگند با خدای گمان میبرم که فرزدق باشی، گفتم فرزدق مردی شاعر است و من روایت اشعار کنم، گفت این توریة که در نسب خویش میکنی فروگذار، تو را بخدای مسئلت میکنم که فرزدق هستی؟ گفتم: سوگند با خدای فرزدق منم، گفت: اگر تو فرزدق هستی گمان نمیبرم که جامهای مارا بما بازگذاری مگر اینکه بکام دل باز رسی، گفتم آری چنین است گفت: پس ساعتی روی از ما بگردان.

ص: 45

آنگاه روی بدیگر دختران آورد و آهسته چیزی بگفت که من ندانستم آنگاه در آب فرورفتند، و سر بر آوردند و از آب بیرون شدند و هر يك را مستی از گل در کف بود و بسوی من بشتافتند، و از گل ولای بر چهره ام بیفشاندند، چنانکه گل و لای چشم مرا، بیاکند و جامهای مرا فرو گرفت، ناچار بر چهره بر زمین آمدم، و بچاره چشم مشغول شدم، آنگاه جامهای خویش را بسختی و دشواری از من بازر بودند، و آنشوخ زن بر استرم برنشست و مرا در بدترین حال و رسواتر روزگار بگذاشتند، و جانب راه گرفتند، و آنشوخ زن همی گفت این جوان چنان گمان برده بود که البته باید بمادر سپوزد، و کام براند.

و من همچنان در آنمکان بیوادم تا چهره خویش بشستم، و لباس خویش را بخشگانیدم، و هنگام ظلمت شب بمنزل خود بازشدم و پیاده و خسته جای کردم و دیدم قاطر مرا باز آورده اند و رسولی بمن فرستاده اند، و پیام کرده اند که خواهران تو با تو همی گویند، همانا از ما خواستار چیزی نفیس بودی که ادای آن ما را امکان نداشت، اینک زوجه تو را یعنی قاطرت را برای تو بفرستادیم، تا از آغاز شب تا در آمدن روز باوی در سپوزی و اینک این پاره در هم را نیز برای مخارج گرمای صبح تو بتو تقدیم کردیم.

بالجمله از آن پس فرزدق هر وقت باینداستان افسانه راندی گفتمی هرگز مانند ایشان هیچکس را نیافتم.

علاء بن اسلم گوید: چون مهلب بن ابی صفره تصمیم عزم داد که بجانب از ارقه رهسپار گردد، جریر شاعر فرزدق را بدید و گفت یا ابا فراس هیچ توانی با مهلب سخن کنی تا مرا از این مسائل معاف دارد، و من در ازای این کار هزار در هم تو را عطا کنم.

فرزدق در خدمت مهلب تکلم نمود، و مهلب اجابت فرمود، جذیع که یکتن از عشیرت مهلب بود بملامتش زبان برآورد، و نزد خیره زوجه مهلب شکایت برد، و گفت این مرد یعنی مهلب یکسره فرونشسته و بهرروز و ساعتی یکی بیاید و در عشیرت و دوستان خویش خواهشگر شود، خیره دختر ضمیره قیشریه مهلب را نکوهش

نمود، مهلب گفت من عرض و ناموس خویش را از فرزدد خریدار شدم، چون اینداستان بفرزدق رسید، بر آشفت و جذیع را باین شعر هجو گفت:

إن تبني دارك يا جذیع فما بني *** لك يا جذیع أبوك من بنیان

و أبوك ملتزم السفينة قاعداً *** خصییه فوق بنائق النبان (1)

ويظل يدفع في استه متقاعساً *** في البحر معتمداً على السكان

ة لا تحسبن دراهما جمعتهما *** تمحو مخازيك التي بعمان

و نیز این شعر را در هجای خیره بگفت:

ألا قشر الاله بنو قشير *** كقشر عسا الملقح من معال

أرى رهطاً لخيرة لم يؤبوا *** بسهم في اليمين و لا الشمال

إذا زهدت رأيت بني قشير *** و شمال من الخيلاء منتفشی السبال

چون بنی المهلب از هجای جذیع و حیره باخبر شدند در غضب رفتند و فرزدق را بد گفتند و بد شمردند چون فرزدق بشنید ایشان را باین شعر هجو کرد:

و كائن للمهلب من نسيب *** يرى بلبانه أثر الديار

نجارك لم يقدر فرساً و لكن *** يقود الساج بالمسد المغار

عمى بالتنايف حين يضحى *** دليل الليل في اللجج الغمار

و ما والله يسجد إذ يصلي *** و لكن يسجدون لكل نار

و چون یزید بن مهلب بعد از پدرش از جانب سلیمان بن عبدالملک امیر خراسان و عراق شد فرزدق از گزند بنی المهلب بیمناک شد و این قصیده در مدح ایشان بگفت:

فلا مدحن بني المهلب مدحة *** غراء قاهرة على الأشعار

تلموا مثل النجوم أمامها قمرؤها *** تجلو العمى و تضيء ليل السار

ورثوا الطعان عن المهلب و القرى *** و خلائقاً كتدفق الأنهار

1- بنیقه، بتقدیم باء موحدہ برنون بروزن سفینہ : خشک پیراھن، بنائق جمع او است.

كان المهلب للعراق وقاية*** و حيا الربيع ومعقل الفرار (1)

وإذا الرجال رأوا يزيد رأيتهم*** خضع الرقاب نواكس الأبصار

مازال من شد الازار بكفه*** و دنا ودنا فأدرك خمسة الأشبار

أيزيد إنك للمهلب أدركت*** كفاك خير خلائق الأخيار

اصمعی گوید چون یزید بن مهلب بواسط بیامد با امیه بن جعد که صدیق فرزدق بود گفت دوست می دارم که فرزدق را بنزد من بیاوری، امیه نزد فرزدق شد و گفت چه چیز تورا از آستان یزید باز داشته است، با اینکه عفو و سخای او از تمامت مردمان بزرگتر است.

گفت اینسخن براستی گذاری، لکن من همی بیم دارم که بدرگاه او روی گذارم، و جماعت عمانیه را بر در سرایش حاضر بینم آنگاه یکتن از ایشان بپای شود و گوید این همان فرزدق است که ما را هجو کرده است، وگردن مرا بزند، و چون یزید بشنود یکیرا بفرستد و گردن قاتل مرا بزند و هم دیه مراباهل من بفرستد، و در اینحال یزید در تمامت عرب بوفا و بزرگی نامدار گردد، و لکن فرزدق در این میانه ناچیز و تباه گردد، و از میان رفته باشد، سوگند باخدای اینکار نکنم، و بدربار یزید رهسپار نشوم.

امیه این سخن در خدمت یزید بعرض رسانید گفت اگر این قضیه را در حق خود می داند، او را بحال خود بگذار، خدایش لعنت کند.

از محمد زهری حکایت کرده اند که وقتی که باپاره از جوانان بنی المهلب در آبگاهی در آمدند تا خویشان را از سورت گرما آسایش بخشند و ابن ابی علقمه که مردی شوخ و ماجن بود نیز با ایشان در آب در آمد، و گاه بگاه بناگاه بجانب فرزدق میتاخت و همی گفت مرا بگذارید تا فرزدق را در سپوزم، تا از این پس هرگز بهجوم لب نگشاید.

چون فرزدق از تمامت مردمان جباتر بود، بهریك التماس واستعانت بردی

ص: 48

1- حیا، برون علی بمعنی باران است

و میگفت وای بر شما مبادا جلد او جلد مرا مس نماید ؛ و آنچه گوید چنان کند و این داستان بجریر پیوست ، جریر همی گفت که ابن ابی علقمه آنکار که گفت با وی بیای برد ، و فرزدق چندان به آن جماعت استغاثت برد و سوگند داد تا از وی دست باز داشتند.

اصعمی گوید: عبدالله بن عطیه راویه اشعار فرزدق و جریر بود ، میگوید روزی فرزدق مرا طلب کرد و گفت همانا يك بيت شعر گفته ام ، و زوجه ام نوار مطلقه باد اگر ابن المراهه یعنی جریر بتواند تقضی بر آن بیاورد ، گفتم آن شعر کدام است ؟ گفت این است :

فاني أنا الموت الذي هو نازل *** بنفسك فانظر كيف أنت تحاوله

هم اکنون برنشین و بدو برخوان ، پس بر نشستم و بجانب یمامه راه گرفتم ، و جزیر را در پیشگاه سرایش نگران شدم که ریکبازی همی کند ، پس داستان فرزدق و کلمات او را بدو باز گفتم ، گفت و یلک گمان همی کنم که همانطور که گفتمی باید نوار را مطلقه نماید ، پس آن شعر را برایش انشاد کردم .

جریر باندیشه در آمد و آن ریگها را همی برسر و سینه خود میریخت تا نزدیک غروب آفتاب شد آنگاه گفت من ابو خرزه ام وزن این مرد فاسق را طلاق گفتم ، پس این شعر را قرائت کرد :

ce

أنا الدهر يفنى الموت والدهر خالد *** فجئني بمثل الدهر شيئاً يطاوله

هم اکنون برنشین و نزد آن فاسق روی گذار ، من نزد فرزدق شدم و آن شعر را بدو برخواندم ، و سخنان جریر را بدو بگذاشتم فرزدق گفت تورا سوگند میدهم که از این حدیث پرده بر مگیر .

ابوزید انصاری گوید وقتی فرزدق برآستر خود بر نشست و بجماعتی از نسوان برگذشت ، چون بایشان برابر شد استرش شرطه در انداخت ، وایشان خندان شدند .

فرزدق روی به آن جماعت کرد و گفت هیچ خندان نباشید که هیچ ماده مرا حمل نکرده است ، جز آنکه گوزیده است ، از میانه یکی از ایشان گفت هیچ ماده افزون از مادرت تورا حمل ننموده است ، و ما نگران بودیم که همیشه از حمل تو

ص: 49

ضربه می افکند، چون فرزددق این جواب بشنید جای درنگ نیافت، و چون با دوزان گریزان گشت.

و دیگر وقتی فرزددق نزد حسن بصری شد و گفت شیطان را هجو کرده ام، گفت چگونه ابلیس را هجو کنی با اینکه از زبان او تنطق میکنی.

و دیگر وقتی حمزة بن البیض خواست با فرزددق مزاحی بیفکند او را از این کار منع کردند، لکن پذیرفتار نشد، و با فرزددق گفت کدام يك از این دو تورا محبوب تر است، آیا فرج بتو پیشی گیرد یا تو بدو سبقت جوئی؟ گفت: اگر سبقت گیرد یا من بدو سبقت جویم کار خود بکام گذارم، لکن از تو مسئله پرسش کنم، ابن بیض گفت سؤال کن گفت کدام يك از این دو فقره تورا محبوب تر است که بمنزل خویش بازشوی و زوجه خویش را نگران گردی که آلت مردی را در دست دارد، یا آن مرد را نگران شوی که دست بر فرج زفت نهاده است؟.

ابن بیض چنان متحیر و پریشان گردید که ندانست چگونه جواب گوید و سخت پشیمان شد گاهی که سودی نداشت.

و دیگر ابن سلام گوید که عبد القاهر مرا حدیث کرد که فرزددق در مجلس ما در مجلس بنی حرام مرور نمود، و عنبسة مولای عثمان بن عفان با ما بود پس با فرزددق گفت ای ابوالفراس چه وقت بجانب آخرت می شوی، گفت حاجت چیست گفت: میخواهم با تو مکتوبی بجانب پدرم ارسال دارم، فرزددق گفت من به آنجا که پدرت در آتش دوزخ جای دارد نمیشوم، تو این مکتوب را بدستیاری ریالو و اصطفانوس نصرانی بدو فرست.

اصعمی گوید وقتی فرزددق در کوی که آب داشت بگذشت و استر خویش را بآب درآورد، مردی دیوانه در بصره بود که او را حربیش میخواندند گفت: استرت را از این آب دور دار که خدایت هر دو پایت قطع نماید فرزددق گفت وای بر تو این سخن از چه گوشه گفت «لا نک کذوب الحنجره زانی الکرمة» زیرا که دروغگوئی و زناکاری.

فرزددق استر خود را براند و در آنجا نماند تا مبادا مردمان کلام آن دیوانه

سعدان بن مبارك گوید با فرزدق گفتند از چیست اشعار قصار اختیار کردی گفت از آنکه دیدم در صدور اثبت و در محافل اجول است .

میگوید با خطیئه شاعر گفتند از چیست که اشعار قصار نواز طوال بیشتر است ، گفت از آنکه در گوشهها بیشتر ولوج نماید ، و در افواه ناس بیشتر علاقه جوید .

و با عقیل بن علفه گفتند از چه روی اشعار هجای تو قصار است گفت « حسبك من القلادة ما أحاط بالرقبة » یعنی قلاده بهمان اندازه که گردن را فراگیرد کافی است.

وقتی جهم بن سوید بن المنذر الجرمی با فرزدق گفت آیا مادرت اسمی جز فرزدق برای تو نیافت که زنانش در سویق در هم شکستند چه فرزدق چنانکه اشارت رفت باین معنی است ، چون فرزدق این سخن بشنید روی باحضرار کرد و گفت بازگوئید نام این شخص چیست ، ایشان باز نمودند ، گفت سوگند باخدای اگر نام او را باز نگوئید ، جمله شما را هدف سهام هجا گردانم ، گفتند او را جهم بن منذر بن سوید گویند فرزدق روی بدو کرد و گفت سزاوارترین مردمان توئی که بیاید در این مسائل سخن نکنی ، زیرا که اسم تو نام متاع زن و اسم پدرت اسم حمار و اسم جدت نام سگست.

اصمعی روایت کند که فرزدق گفت هرگز از جواب هیچکس بیچاره نماندم ، چنانکه از پاسخ مردی دهقان عاجز شدم و اینداستان چنان است که وقتی دهقانی بمن گفت که : فرزدق شاعر تو باشی؟ گفتم: آری، گفت: آیا اگر مرا هجو کنی من بخواهم مرد؟ گفتم: نی ، گفت: آیا عیشونه دخترم بخواهد مرد؟ گفتم : نخواهد مرد، گفت : پس پای من تا گردنم در فرج مادرت باشد، گفتم: و بلك از چه روی سر خود را بجای گذاشتی ، گفت: برای اینکه نگران باشم توجه خواهی کرد.

محمد بن سلام حکایت کند که وقتی فرزدق نزد عبدالله بن مسلم باهلی شد تا بعطائی ازوی شادخوار گردد، عبدالله نگران شد که اگر عطائی بزرگ نماید بروی گران است و اگر اندك باشد بگزند زبان فرزدق در ضرر و زیان است ، و این هنگام عمرو بن عفراء الضبی راویه فرزدق نزد او حاضر بود ، و چنان بود که فرزدق حرم و پسرش را در

این شعر خود هجورانده بود :

و نبئت جواباً و سلماً یسبني *** و عمرو بن عفرا لاسلام علی عمرو

بالجمله ابن عفراء باهلی با عبدالله بن سلم گفت در کار فرزدق چندین بهول و هیبت مباح من او را بچیزی قلیل از تو خوشنود گردانم بدون اینکه خاطرش از تورنجور گردد یا در خیال ناسزا گفتن برآید، پس سیصد درهم بفرزدق بداد و فرزدق پذیرفتار و خوشنود گردید و از آن پس حیلت عمر و بد و مکشوف شد و این شعر بگفت :

ستعلم یا عمرو بن عفرا من الذي *** یلام إذا ما الأمر غبت عواقبه

فلو كنت ضیباً سفحت ولو سرت *** علی قدمی حیاته و عقاربه

ولکن دیافی أبوه و امه *** بحوران یعصون السلیط قرأته (1)

ولما رأی الدهنا رمته جبالها *** و قالت دیافی مع الشام جانبه (2)

فان تغضب الدهنا علیک فما بها *** طریق لمرتاد تقاد رکائبه

تضمن بمال الباهلی کأنما *** تضمن علی المال الذي أنت کاسبه

چون این اشعار گوشزد ابن عفراء شد نزد فرزدق شد و در میان قوم و عشیرتش بانک برداشت که هر چه توانی کوشش کن و خویشتنرا بجهد و مشقت در افکن ، جز آن نخواهد بود که مرا دشنام گوئی سوگند با خداوند هر چه با من بیای بری من نیز با تو پایان رسانم، و از هر چه مرا بازداری آن کار اقدام نمایم .

فرزدق روی بحاضران کرد و گفت بجمله شاهد باشید که من عمرو بن عفراء را نهی میکنم که با مادرش در سپوزد، یعنی با آن عهد که نمود که از هر چه او را منهی دارم بمخالفت من مرتکب شود، البته در این امر قبیح که نیز اورا نهی کرده ام مرتکب میشود و با مادرش زنا مینماید.

از یکی از قرویین حکایت کنند که گفت فرزدق شاعر نزد ما شد ، با او گفتم

ص: 52

1- حوران: برون سکران : شهری است بدمشق ، و آبی است در نجد. سلیط: برون امیرزیت و هر روغنی است که فشرده شده از دانه .

2- دیاف: برون کتاب دهی است در شام

جریر بر ما درآمد و قصیده که در مدح این قوم گفته بود انشاد نمود و بآهنگ ایشان روانشد آنگاه قصیده کثیر شاعر را که در آن قصیده این شعر را گفته است بدو قرائت کردیم :

وما زالت رقاك تسل ضغني *** و تخرج من مكامنها ضباب

ویرقینی لك الحاوون حتی *** أجابك حية تحت الحجاب(1)

میگوید چون فرزددق این شعر بشنید رنگ او همی بگشت و خاطرش بر آشفته و چهره اش از آتش کانون درونش برافروخت، و اینوقت فصل زمستان بوده کانونی از آتش تافته نزدما بنهاده بودند، چون این چند فرزددق را آشفته و خشمناک دیدم، گفتم آسوده باش ای ابوفراس همانا این قصیده از اشعار ابن ابی جمعه است، یعنی از کثیر است، فرزددق چون بدانست بتعجیل هر چه تمامتر خواست سر بسجده آورد، و سرش بگوشه منقل آتش رسید و شکست و خون روان گشت.

از محمد بن موسی مرویست که گفت: مخدومی مرا خبر داد که فرزددق حضرت امام حسین بن علی علیه السلام را گاهی که آنحضرت از مکه بیرون و بجانب کوفه توجه فرموده بود، در روز ششم ذی الحجه ملاقات کرد، آنحضرت باو فرمود «ماورائک؟» از حالت مردم کوفه خبر چه داری؟ عرض کرد یا ابن رسول الله اینک دل مردم با تست و شمشیر ایشان بر تو، فرمود «ویحک معی وقر بعیر من کتبهم یدعوننی فینا شد و نبی الله» اینک یکبار شتر از مکاتیب مردم کوفه نزد من حاضر است که مرا دعوت کرده اند و بخدای سوگند داده اند که بایشان شوم، میگوید چون امام حسین علیه السلام بجز شهادت فایز گردید، فرزددق گفت اگر مردم عرب در شهادت پسر سید خودشان و بهترین خودشان غضبناک گردند و خون او را از دشمنان بخواهند بدانید که عزت ایشان دوام گیرد و هیبت ایشان قوام، پذیرد اگر شکیبائی کنند و بجای بنشینند، و این کین از دشمنان نجویند، خدا یتعالی تازمان بازپسین جز ذلت و خواری برای ایشان نیاورد، و همواره ذلیل و زبون باشند، و این شعر در اینباب بخواند:

فإن أتم لم تتأروا لابن خیرکم *** فألقوا السلاح واغزلوا بالمغازل

ص: 53

1- حاوی: بروزن کامل: مردیست که کرد میکند مارها را

یعنی اگر شما معاشر عرب در طلب خون پسر خیر البشر، چون شیر شرز و مار کرزه بیرون نتازید، پس بهتر این است که نام از میدان جدال و قتال با ابطال نبرید و چون زنان فرتوت کار به پنبه و دوک سازید، و از این پیش در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام از ملاقات امام حسین علیه السلام با فرزدق نموده شد.

اصمعی گوید وقتی راعی چهار قصیده در خدمت فرزدق فرو خوانده بود، پس از آن فرزدق با او گفت با اینکه زمانی بر من پایان رفته است، این اشعار را بجمله برای تواز بر میخوانم، و اگر شعری را بشنوم در آنحال که بچاهی همی فرو افتم از خاطر فراموش نمیشود.

و دیگر از مخذمی مسطور است که وقتی فرزدق شاعر بازنیکه بجلالت و شرافت امتیاز داشت دچار شد و همیخواست از وی کامگار شود، آنزن ابا و امتناع نمود، فرزدق گفت اگر مسئول او را با جابت مقبول ندارد او را هجو گوید و رسوا و بدنام گرداند، چون آنزن دارای عفت و شرافت بود بر خود بترسید و نزدنوار زوجه فرزدق شد، و آن قصه را سراسر براند، نوار گفت فرزدق را وعده گذار که در فلان شب او را کامگار کنی، و این خبر بمن گذار، پس آنزن بدستور العمل نوارشبی را معین کرده فرزدق را میعاد نهاد و خبر بانوار بسپرد، نوار با آنزن در آن حجله که مشخص کرده بود در آمد، فرزدق نیز نازان بجانب حجله شتابان شد، چون بدرون حجله در آمد نوار بآن شمع دلفروز فرمان کرد تا چراغ را خاموش ساخت، و خود از جانبی بیرون شد و نوار در حجله بجای ماند، و فرزدق را یقین بود که این حجله بنور جمال آنزن روشن است، پس بخیال دلدار گلعداز با نوار در آویخت و در آمیخت، و بهوای آن نوگل سیمین رخسار باخار در بوس و کنار شد، و چون از کار خویش فراغت یافت نوار گفت ای دشمن خدای ای فاسق نکوهیده رأی، فرزدق صدای او را بشناخت و بدانست که فریب خورده است و با نوار گفت سبحان الله آیا تو خود نوار باشی، عجب در حال حرمت خوب و مطبوعی و در عالم حلیت نکوهیده و غیر مرغوب.

و دیگر ابو عبیده حکایت کند که فرزدق در خدمت بلال بن ابی برده شد و او را بقصیده مشهوره خود که از آن جمله این شعر است مدح و انشاد نمود:

فان أبا موسى خليل محمد *** و كفاء يمني للهدى و شمالها

ابن ابی ابن ابی برده گفت سوگند با خدای ای ابو فراس هلاک شدی ، فرزدق بترسید و گفت از چه روی هلاک شدم؟ گفت زیرا که مراتب و مقامات شعر تو پذیرفته است ، کجاست مثل شعر تو که در حق سعید و درباره عباس بن الولید گفتی ، و از این گونه جمعی را برشمرد و فرزدق در پاسخ گفت حسبی مانند احساب این جماعت را برای من بازنمای تا در حق تو نیز آنگونه مدح نمایم که در حق ایشان نموده ام، بلال از این سخن چندان در غضب و ملال رفت که برای اطفاء نایره خشم بفرمود تا طشتی از آب سرد نزد او حاضر ساختند و دست خویش در آن بنهاد و با آن آب سرد آن آتش گرم را ساکن ساخت، اینوقت حاضران مجلس در کار فرزدق در خدمتش زبان بشفاعت برگشودند و گفتند این شیخ را همان فرتوتی و سالخوردهگی کافی است و چیزی بر نباید که بمیرد .

بالجمله آنسال باآخر نرسیده بود که فرزدق وفات نمود

و دیگر از سعید بن همام یمامی مسطور است که وقتی فرزدق در یمامه شرابی بنوشید و اینوقت آهنگ عراق داشت، چون از می ناب سرمست و خراب شد با رفیق خود گفت خلوت و شهوت مرا اذیت کند، زنی فاحشه برای من حاضر کن ، گفت از کجا چنین زن برای تو حاضر کنم ، گفت بناچار باید حیلتی بسازی و مرا بوصلتی بنوازی، پس آنمرد فرزدق را در گوشه بیفکند و خود بقریه در شد و گفت آیا زنی باشد که قابله گردد ، چه زوجه من که با من است بدرد زادن دچار گشته است ، مردم قریه زنی قابله را با او بفرستادند و او آنزن را بر فرزدق در آورد ، و این هنگام فرزدق را روی و موی مستور داشته بود تا کسی او را نشناسد ، چون آن زن نزدیک فرزدق رسید بروی در آویخت و کار خود بساخت و هم در ساعت از آنجا بکوچید

ص: 55

و گفت گویا من نگران این فرزند خبیثه یعنی جریر هستم که این خبر را بشنیده است و این شعر را انشاد نموده :

و كنت إذا حللت بدار قوم ***رحلت بخزية و ترکت عاراً

راوی میگوید از آن پس این داستان گوشزد جریر شد و بهمان شعر بعینه فرزدق را هجو نمود ، و معنی این بیت چنان است که میگوید: تو هر وقت بسرای قومی نزول نمودی با خواری و رسوائی بیرون نشدی و ننگ عار بیادگار گذاری .

اصمعی گوید وقتی فرزدق بر یکی از دوستانش بگذشت ، با فرزدق گفت یا ابا فراس بچه چیز مایل باشی ، گفت «شواءاً شراسا ، و نبیذاً سعبراً ، و غناء یفتق السمع»⁽¹⁾ یعنی کبابی تازه و مطلوب ، و شرابی ناب و روان و مرغوب و آوازی که گوش را لذت رساند .

از ابو مالک زیدی مسطور است که بر در سرای فرزدق انجمن کردیم تا از اشعارش چیزی بشنویم و بانتظارش بنشستیم ، ناگاه در میان ملحفه بیرون آمد و با ما گفت ایدشمنان خدای این اجتماع شما بر در سرای من از بهر چیست ، سوگند با خدای اگر خواهم زناهم کنم قادر نیستم و از این سخن معلوم میشود که زنا نزد فرزدق از هر کاری سهل تر بوده است .

و از سخنان فرزدق است که مردمان مرا از فحول شعرا میدانند ، معذلك ساعتی بر من میگذرد که اگر در آن ساعت یکی از دندانهای مرا از بن برکنند بر من آسانتر است از گفتن يك شعر .

مدائنی گوید حباب عم فرزدق با جماعتی بر معاویة بن ابی سفیان وفود نمودند و هر يك بجایزه خویش نایل گردیده مراجعت کردند و از میانه حباب مریض شد و در آستان معاویة بماند تا بدیگر جهان مرکب براند ، معاویة بفرمود تا اموال او را ببیت المال در آوردند ، از آنطرف چون فرزدق این خبر بدانست برای اخذ میراث رو

ص: 56

1- شراس: بر وزن سلسال : فربه از بریان. سعبر بر وزن جعفر بمعنی بسیار است .

بدرگاه معاویه نهاد، و اینوقت فرزذق جوانی نورسیده بود، بالجمله چون معاویه مردمان را رخصت داد تا بخدمتمش در آیند فرزذق نیز با ایشان برفت و در میان دوصف در حضور معاویه بایستاد و اینشعر بخواند:

طیبك عمی یا معاوی ورتا*** ترا تا فیختار التراث أقاربه

فما بال میراث الحباب أكلته*** و میراث حرب جامد لی ذائبه

فلو كان هذا الأمر في جاهلية*** علمت من المولى القليل حلائبه

و لو كان هذا الأمر في ملك غيركم*** لأداء لی أوغص بالماء شاربیه

چون معاویه آن اشعار را از آن غلام بشنید گفت بازگویی تا کیستی گفت فرزذق هستم معاویه گفت میراث عمش حباب را بدو گذارید، و آنجمله هزار دینار میشد پس آن مال را بفرزذق تسلیم نمودند.

محمد بن موسی حکایت کرده است که خالد قشری بمالك بن منذر مکتوب کرد که فرزذق را دستگیر نماید، چه بخالد پیوسته بود که فرزذق او را هجو کرده است، پس مالك فرزذق را بگرفت و او را بزندان در انداخت، و در میان بنی مجاشع گفت: بجمله گواه باشید که مرا انگشتی بانگشت نیست.

و این اشارت بحکایت عمر بن یزید بن عمر بن یزید بن اسید بود، چه عمر بن یزید را مالك مأخوذ داشت و بفرمود تا چنان گردنش را در هم پیچ دادند، و شامگاهش بزندان روان دادند که سر عمر از آن صدمه همی بزیر افتاد، و مردمان بدو گفتند که سر خویش راست بدار، و چون بجانب زندان بردند زندانبان گفت من این مرده را از شما تسلیم نمی گیرم، پس کلید زندان را از وی بگرفتند و او را بزندان در افکندند، و بامدادانش مرده یافتند و از گوشه و کنار همی بشنیدند که عمر انگشتی خویش را که زهری جانگزی در آن جای داشت بمزید و بمرد، و مردمان را در مرك او سخنان همیرفت و مقصودشان این بود که عمر را همان زحمت بکشت و این شهرت بعمد دادند که او خویشتن را بمزیدن زهر بکشت تا محل ایراد نباشند.

بالجمله در آن اوقات بسطه بن فرزذق نزد پدرش در آمد فرزذق گفت ای پسر

آیا خبری تازه هست گفت آری عمر بن یزید در زندان انگشتی خویش را بمکید و بمرد ، چه زهری در انگشترش بنهاده بود ، فرزدق گفت ای پسرک من سوگند با خدای اگر بواسط نشوی پدرت نیز خانمش را بخواهد مکید ، یعنی اگر بواسط نشوی و پیش گیری نمائی پدرت را نیز در زندان می کشند ، و همی در دهانها می افکنند که او خود را بکشت ، آنگاه این شعر را فرزدق قرائت کرد :

ألم يك قتل عبدالله ظلماً*** أبا حفص من الجرم العظام

قتیل عداوة لم یجن ذنباً*** یقطع وهو یهتف للامام

و داستان عمر بن یزید و دشمنی خالد با او چنان بود که وقتی خالد در خدمت هشام از اطاعت مردم یمن و حسن موالات و نصیحت ایشان سخن می کرد ، و عمر بن که حضور داشت چون این سخن بشنید چنان از در شگفتی دست بر دست زد که در ایوان آن عمارت صدائی چون زنگ برخاست ، آنگاه از روی معارضه با خالد گفت سوگند با خدای که خالد دروغ میگوید؛ و اهل یمن نه اهل طاعت و نه نصیحت باشند، مگر ایشان دشمنان تو نیستند و با یزید بن مهلب و ابن اشعث یار و یاور نشدند ، و از هر کجا صدائی برخاست بهوایش برخواستند، یا امیر المؤمنین از ایشان بپرهیز .

این هنگام یکتن از بنی امیه از جای برجست و با عمر بن یزید گفت خدای رحم ترا وصل نماید، و تورا پاداش نیکو فرماید ، چه وقت را از دست ندادی و قوم و عشیرت خود را از خطرهایاگاهانیدی ، لکن از خالد آسوده منشین ، چه روزی چند برنیاید که بولایت عراق منصوب گردد ، و او مردی کینه ورز و حسود است ، و اگر ولایت یا بد نباید از خویش مطمئن خاطر باشی .

عمر از این سخنان مؤثر نگشت و گمان همی نمود که هرگز خالد بعمار عراق نایل نمیشود ، و از آن پس چون خالد والی عراق گردید ، جز عمر اندیشه در خاطر نداشت تا او را بقتل رسانید .

بالجمله محمد بن موسی میگوید : پس از آن فرزدق را مالک بن منذر بسوی

خالد روان ساخت ، چون او را بدرگاه خالد بیاوردند خالد بسفر حج شده بود ، و برادرش اسد بن عبدالله در جای او جلوس داشت ، پس بفرمود تا فرزدق را بزندان بردند ، از اتفاق نیز جریر حضور داشت ، چون اینحال بدید پپای جست و بشفاعت فرزدق سخن پیوست ، و گفت اگر امیر صلاح بداند فرزدق را بمن ببخشد ، اسد گفت ای جریر آیا تو او را شفاعت کنی یا با آن خصومت و مهاجرات که در میانه دارید شفیع او میشوی ، جریر گفت اصلحك الله این کردار برای او ذلتش بیشتر است ، و نیز پسر اسد منذر لب بشفاعت فرزدق گشود ، و اسد او را رها ساخت ، آنگاه این شعر را در این مقام انشاد نمود :

ولا فضل الأفضل أم علي ابنها *** كفضل أبي الأشبال عند الفرزدق

ای تدارکنی من هوة دون قعرها *** ثمانون باعاً للطوال العشق (1)

جریر نیز در این شعر از شفاعت خود در حق فرزدق میگوید :

وهل لك في عان وليس بشاكر *** فتطلق عنه عض مص الحدائد

يعود وكان الخبث منه سجية *** وإن قال إني منته غير عائد

در آن حال که فرزدق از بیم زیاد شهر به شهر و دیار بديار فرار میکرد تا بمدینه آمد و نزد سعد بن العاص آسوده خاطر بعیش و طرب بماند ، مروان بن الحکم او را خواند و او را تهدید کرد و سه روز مهلت داد تا از مدینه بیرون شود چنانکه اشارت رفت ، پس فرزدق این شعر بگفت :

دعا نائم أجلنا ثلاثا *** كما وعدت لمهلكها ثمود

مروان چون بشنید گفت از من بفرزدق بگوئید که من باین شعر او را جواب گفته ام:

قل للفرزدق والسفاهة كاسمها *** إن كنت تارك ما أمرتك فاجلس

ودع المدينة إنها محظورة *** والحق بمكة أو بيت المقدس

فرزدق تصمیم عزم داد که بجانب مکه رهسپار شود ، پس مروان برای فرزدق

ص: 59

نامه پپاره از عمال خود که ما بین مکه و مدینه بودند بنوشت ، که دو یست دینار به فرزدق عطا کنند ، و آن مکتوب را خاتم بر نهاد و بدو فرستاد ، چون فرزدق بدید بشك و شبهت اندر شد تا مبادا در زبان او چیزی نگار داده باشد، پس آن نامه را نزد مروان آورد و گفت :

مروان إن مطیتی معقولة *** ترجو الحیاء وربتها لم یئأس

آیتنی بصحیفة مختومة *** یخشی علی بها حباء النقرس

ألق الصحیفة یا فرزدق لا تکن *** نکداً کمثل صحیفة المتلمس

و در این شعر اشارت بداستان متلمس نمود که پروانه قتل خود را خویشتن حامل گردید.

بالجمله آن مکتوب را بسوی مروان افکند ، مروان بخندید و گفت و یحك توا منی هستی و خواندن و نگاشتن نتوانی، این نامه را نزد کسی بر تا برای توقرائت کند ، آنگاه بازآر تا دیگر باره خاتم بر نهم، فرزدق آن مکتوب را ببرد و چون از مضمونش با خبر شد شاد و مسرور بازگشت و مروان آن نامه را مهر بر نهاد، و نیز حضرت امام حسین علیه السلام بفرمود تا دو یست دینار بدو عطا کردند، و چون جریر شنید که او بجانب مدینه روی نهاده این شعر بگفت:

إذا حل المدینة فارجموه *** ولا تدنوه من جدث الرسول

فلا تبقی إذا ماغاب عنها *** عطیة غیر نعیک من خلیل

ابو عبیده گوید از یونس شنیدم میگفت اگر اشعار فرزدق نبودی یک ثلث از لغت عرب برفتی .

ابوالبیداء یونس گوید که فرزدق میگفت من در زمان کودکی در خلافت عثمان ابن عفان شعرای قوم خود را هجومی نمودم ، و خویشاوندان من از آن روز از سرکشی زبان من بیمناک بودند و پدرم در سال جنک جمل مرا در حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه وفود داد ، و عرض کرد این پسر من شعر میگوید ، فرمود قرآن بدو بیاموز ، چه برای او نیکوتر است .

و چون فرزندق بمرد از نود سال بیشتر روزگار سپرده بود، و از این جمله 75 سال با شعرای بزرگ روزگار مشاعره و زبان آوری داشت، و اشراف را همچنان هجو بگذاشت، و از هیچکس جز از جریر شکست نیافت.

خالد بن کلثوم گوید وقتی با فرزندق گفتند ترا بشعر و شاعری چکار باشد، سوگند با خدای نه پدرت غالب و نه جدت نه جدت صعصعه شاعر بودند، و باین حرفت روزگار می نهادند، این شعر و شاعری از کجا تو را بمیراث رسیده است؟ گفت از طرف خالوی من، گفتند کدام از احوال تو؟ گفت علاء بن قرظه که این شعر گفته است:

إذا ما الدهر جر علی أناس *** بكلکله أناخ بأخرینا

فقل للشامتین بنا أفيقوا *** سيلقى الشامتون كما لقینا

ابو عبیده حکایت کند که وقتی جماعتی از بنی ضبه بر فرزندق در آمدند و گفتند خدای نکوهیده بدارد خواهر زاده گی تو را برای ما، زیرا که تو ما را در معرض هجای این کلب سفید در افکندی، مقصود ایشان جریر بود، که بسبب مهاجرت فرزندق و او دیگران نیز ضمیمه شدند، و عرض و ناموس ایشان و زنان ایشان هدف سنان هجا میگرددیند.

فرزندق از سخن ایشان بر آشفت و گفت بلکه خدای تعالی شما خالوهای مرا نکوهیده بدارد، سوگند با خدای که آن شرافت که شما را در افتخار بمن حاصل از آن است که از هجای جریر کاهش بیند، وای بر شما آیا من شمارادر معرض این هجو سوید بن ابی کاهل در آورده ام:

لقد زرقت عینک یا ابن مکعبر *** کما کل ضبى من اللوم أزرق

ترى اللوم فیهم لائح فى وجوههم *** کما لاح فى خیل الخلائب أبلق

آیا من شما را در معرض هجای ابلق عجلی در آورده ام که گفته است:

لن تجد الضبى إلا فلا *** عبداً إذا ناوء قوماً ذلاً (1)

مثل قفا المدیة أو أدلاً *** حتى یكون الألام الأقالا

آیا من شما را در معرض هجو او در آورده ام در آنجا که میگوید:

ص: 61

إذا رأيت رجلاً من ضبة *** فنكه عمداً في سواد السبة

إن اليماني عفاص الدبة(1)

آیا من شما را عرضه هجای مالک بن نویره ساخته ام ، در این شعر که گوید :

ولو يذبح الطبي بالسيف لن تجد *** من اللوم للضبي لهماً ولادماً

سوگند با خدای آن شرف و شرافت و نمایش ایام و گذارش اعوام شما را که در صفحه روزگار بیادگار گذارده ام ، از همه چیز افزونست ، آیا گوینده این شعر من نیستم؟ :

و أنا ابن حنظلة الاغر وإني *** في آل ضبة للمعم المخول

فرعان قد بلغ السماء ذراهما *** وإليهما من كل خوف يعقل

ابو بکر محمد بن واسع گوید: جوانی در بنی حرام بن سماک بود که شاعرگی می نمود ، و فرزدق را هجو کرده بود ، پس ما او را بگرفتیم و نزد فرزدق آوردیم ، و گفتیم اینک این جوان جسور در حضور تو حاضر است ، اگر خواهی او را مضروب دار و اگر خواهی موی از سر و صورتش بتراش ، چه تو را در کردار نه خصومتی و نه قصاصی است ، فرزدق از وی در گذشت و این شعر بگفت :

فمن يك خائفاً لا ذاة قولى *** فقد أمن الهجاء بنو حرام

هم قادوا سفيهم و و خافوا *** قلائد مثل أطواق الحمام

ابو یحییح ضبی حکایت کرده است که غلامی از بنی مقر خواست خویشان را از مولای خود بمبلغی معین خریدار شود ، او نیز رضا داد ، پس غلام برفت و خیمه بر فراز قبر غالب پدر فرزدق بیفراخت ، مردمان نزد فرزدق شدند و او را خبر دادند که بنائی بر فراز قبر پدرش بدیدند ، فرزدق رویدان سوی نهاد و آن غلام را نگران شد که این شعر بخواند:

بقبر ابن لیلی غالب عدت بعد ما *** خشيت الردی أو أن أرد علی قبر

ص: 62

1- عفاص : بروزن کتاب: آن چیز است که میبندند بر سر شیشه و غیر آن.

فرزدق گفت پدرم راست و درست بفرمود؛ آسوده و فارغ البال باش، آنگاه در میان مردمان طواف همی داد، چندانکه آن مبلغ را بر افرون از آنچه باید فراهم کرده آن غلام را آسوده ساخت.

اصمعي حکایت کرده است که وقتی فرزدق نزد ایاس بن معاویه شهادتی بگذاشت ایاس گفت شهادت ابی فراس فرزدق را پذیرفتم، بر شهود خود بیفزائید، فرزدق خرسند و مسرور از آن مجلس بیرون شد، با او گفتند سوگند با خدای ایاس شهادت تو را نپذیرفته است، گفت چنین نیست که شما گوئید، چه من خود میشنیدم که ایاس میگفت شهادت فرزدق را پذیرفتار شدم، گفتند: مگر نشنیدی که گفت بر شهود خود بیفزائید، فرزدق گفت چه چیز او را قبول از شهادت من بازداشت، با اینکه هزار زنای محصنه کرده ام.

از حسن بن دینار حکایت کرده اند که فرزئق گفت هیچ روزی بر من بسختی آن روزیکه بر ابو عیینة بن المهلب در آمدم و روزی سخت گرم بود نگذشت، و هر يك از ما در سایه بنشستیم و با ابو عیینة گفتیم، اگر میخواهی ما را سودی باز رسانی ابن ابی علقمه را باینجا بخوان، گفت باندیشه او نباشید چه اگر حاضر شود مجلس ما را بر ما مکدر سازد گفتم ناچار باید او را حاضر فرمائی، ابو عیینة در طلب او فرمان داد و چون در آمد گفت فرزدق است سوگند بخدای و بجانب من بر جست و نعوذ کرد و همی فریاد بر می کشید که بخدای سوگند فرزدق را در خواهم سپوخت.

من روی با ابو عیینة کردم همی گفتم خدای را در من بنگر اینک من در پناه تو می باشم سوگند با خدای اگر بمن نزدیک شود هیچ چیز برای من باقی نمی گذارد و جریر را چنان بر من جری و جسور میگرداند که من دیگر نیروی جواب او را نداشته باشم و بهر چه مرا بر شمارد روی پاسخ نیابم.

ابو عیینة هیچ سخن نکرد و مراجاره در آن انحصار یافت که شتابان بر روی بام

گریزان شدم .

ابو عکرمه گوید که از لبطه پسر فرزدق حکایت کرده اند که گفت : پدرم فرزدق بمرض ذات الجنب دچار شد و بهمان مرض وفات کرد و اطباء فقط سفید تجویز کردند و ما او را بیاشامانیدیم گفت ای پسرک من آب جهنم را زود بمن دادید ، گفتم ای بدر لا إله إلا الله را بخوان و همی بروی مکرر ساختم ، پس نظر بسوی من گشود و شروع بخواندن این بیت نمود :

فظلت تعالی بالیفاع كأنها *** رماح نحاها وجهة الريح راكز(1)

و بر این حال بود تا بمرد و از آن پیش که فرزدق بمیرد پسر خورد سال از وی بمرد ، فرزدق بروی نماز کرد، آنگاه روی بمردمان نمود و این شعر بخواند :

و ما نحن نحن إلا مثلهم غیر أننا *** أقمنا قليلا بعدهم وتقدموا

و از آن پس روزی چند بماند و بمرد ، لبطه گوید پدرم از هوش بشد و ما بروی گریان بودیم ، پس چشم خویش برگشود و گفت آیا بر من گریستن کنید ، گفتم آری بر تو گریه می کنیم آیا باید بر این مراغه یعنی جریر گریستن گیریم ، گفت آیا در چنین مقام نام او را یاد می کنید ، و این شعر بخواند :

إذا مادیت الافاء فوقی *** و صاح صدی علی مع الظلام

فقد شتمت أعادیکم و قالت *** أدانیکم من این لنا المحامي

چون از مرک فرزدق بحریر خبر دادند و این هنگام جریر در یمامه نزد مهاجر بن عبدالله بود ، پس این شعر بگفت :

مات الفرزدق بعد ماجرعتہ *** لیت الفرزدق کان عاش قليلا

مهاجر گفت نکوهیده گفتمی ، آیا پسر هم خود را بعد از مرگش هجو کنی اگر او را مرثیه گفتمی برای تو نیکتر بود ، جریر گفت سوگند با خدای میدانم زندگی من بعد از وی اندک است ، چه ستاره من با ستاره او در يك افق و میزان

ص: 64

1- یفاع: زمین بلند.

توافق داشت چگونه او را مرثیه نمیکنم و شعری چند در مرثیه او بگفت که از آنجمله است :

فلا ولدت بعد الفرزدق حامل *** ولا ذات بعل من نفاس تبت

هو الوافد المأمون والواثق الذي *** إذ النعل يوما بالعشيرة زلت

و بعضی روایات و فیات فرزدق را در سال یکصد و چهاردهم تصحیح کرده اند :

ابوالیقظان گوید فرزدق چندان سال شمرده که نزدیک بصد سال رسید و او را دیبله و زخمی سخت دچار شد و از بادیه بصره اش در آوردند .

ابن عایشه گوید فرزدق و جریر در سال یکصد و دهم بمردند ، جریر ششماه بعد از فرزدق وفات کرد ، و هم حسن بصری و ابن سیرین در اینسال بمردند ، زنی از اهل بصره گفت چگونه نجات و فلاح یا بند مردم شهری که در یکسال دو فقیه ایشان و دو شاعر ایشان هلاک شوند و چون جریر بسیار از یمامه بصره میشد از این روی بصره منسوب گردید و جریر در یمامه بمرد و قبرش در آنجاست و قبراغشی بن قیس بن ثعلبه نیز در یمامه است و قبر فرزدق در بصره در مقام و مقابر بنی تمیم است و شعر ادر مرثیه ایشان شعرها انشاد کردند.

از اصمعی حکایت کرده اند که فرزدق و جریر را بعد از موت ایشان در خواب بدیدند و فرزدق را بحال خویش و جریر را معلق دیدند و فرزدق گفت بسبب يك تكبير که در مقبره نزد قبر غالب گفته بود او را بیامرزیدند .

لبطه پسر فرزدق گوید پدرم را در خواب بدیدم گفتم خدای با تو چه معاملت فرمود ؟ گفت آن کلمه که آن کلمه که حسن با من بر فراز قبر منازعت کرد مرا سود بخشید.

و اینحکایت چنان است که چون نوار زوجه فرزدق را زمان مرگ فرارسید ، با پسر عمش فرزدق وصیت کرد که حسن بصری را در نماز او حاضر کند ، فرزدق اینخبر بحسن بگذاشت حسن گفت چون از کار او فراغت یافتید مرا خبر دهید ، چون جنازه

نوار را بیرون آوردند ، حسن بیامد و مردمان بنظراره حسن و فرزدق فراهم شدند ، حسن گفت مردمان را این نظاره از چیست؟ گفتند بهترین کسان و شیرینترین کسانرا نگران هستند، فرزدق گفت نه بهتر ایشانم و نه شیرین ترین کسان، حسن با فرزدق بر فراز قبر نوار گفت بازگویی از بهر چنین خوابگاه چه مهیا کرده باشی ؟ گفت : شهادت بوحدانیت خدای متعال که هفتاد سال است بر زبان میگذرانم.

و بروایتی فرزدق بدفن نوار اشتغال داشت و حسن بموعظه مردمان بنشست چون فرزدق فراغت یافت در حلقه مردمان بایستاد و گفت:

لقد خاب من أولاد آدم من مشى *** إلى النار مغلول القلادة أزرقاً

أخاف وراء القبر إن لم يعافني *** أشد من القبر التهاباً وأضيقاً

إذا جئني يوم القيامة قائد *** عنيف وسواق يقود الفرزدقا

فضیل الرقاشی گوید : شبی بس سرد بیرون شدم و بمسجد در آمدم و ناله وگریستی شدید بدیدم و ندانستم صاحبش کیست، تاروشنی روز نمودار شد، و فرزدق را در آنحال دریافتم، گفتم : یا آبافراس همانا از کنار نوار با آن لطافت اندام و نرمی بدن و سیمینی ذقن برکنار ماندی، گفت سوگند باخدای معاصی و گناهان خویش را بیاد آوردم و سخت مضطرب و پریشان حالشدم و بخدای پناه آوردم.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی فرزدق را بر تمامت شعرای اسلام ترجیح میدهد ، و میگوید محل و مقام او در فنون شعرا از آن برتر است که دروی سخن رود یا کسی با او برا بر گردد.

بالجمله از این پیش در کتاب امام زین العابدین علیه السلام باحوال فرزدق و داستان فرزدق در خانه کعبه باهشام و عرض قصیده مدیحه در منقبت امام علیه السلام اشارت رفت و نیز در طی این کتاب مستطاب بیاره حالات او بر حسب اقتضای مقامات رقم شد .

سید مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفوائد و درر القلاید بحال او اشارت فرموده و او از اعیان شیعیان امیرالمؤمنین و مداح خاندان سید المرسلین صلی الله علیه وعلیهم

اجمعین است .

و بعضی بر آن عقیدت رفته اند که شرف صحبت حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله را دریافت ، و آیه «فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره» را از زبان مبارکش بشنید و گفت همین آیت وافی هدایت مرا کافی است ، و این روایت با مقدار عمر یکه از فرزدق مذکور داشته اند درست نمی آید ، مگر بآن روایت که یکصد و سی سال عمر او را مذکور داشته اند اعتنا جوئیم ، چون ادراک خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام را بنمود؛ و آن فرمایش را درباره قرآن مجید بشنید ، بر خود حتم کرد که من بعد بهیچ چیز نپردازد تا قرآن را محفوظ نگرداند .

در هر صورت عموم مورخین شیعی و سنی کیفیت قصیده مدیحه او را در خانه کعبه و مکالمه او را با هشام بیان کرده اند ، و از مناقب بزرگ او شمرده اند ، حتی ابن خلکان که از متعصبین اهل سنت و جماعت است میگوید: مکرمتی بدو منسوب است که در این کردار او بهشت را از بهر او امیدوارند آنگاه داستان حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه و هشام و فرزدق و قصیده مدیحه فرزدق را مذکور میدارد .

راقم حروف گوید این عقیدت ابن خلکان از برای او مکرمتی است .

ص: 67

ذکر وفات جریر بن عطیة بن خطفی شاعر مشهور مکنی بابی حرزه و پاره حالات او

جریر بن عطیة بن خطفی، وخطفی لقب اوست و اسمش حذیفة بن بدر بن سلمة بن عوف بن کلیب بن یربوع بن حنظلة بن مالک بن زید مناة ابن تمیم بن مر بن اد بن طانجة ابن الیاس بن مضر بن نزار در این سال بدیگر سرای رهسپار گردید، و او از شعرای نامدار روزگار و فصحای بلاغت آثار می باشد، کنیتش ابو حرزه، و لقبش خطفی است و بسبب این شعر او را خطفی لقب کردند:

یرفعن للیل إذا ما أسدقا *** أعناق خبان و هاماً رجعاً

وعتقاً بعد الکلال خیطفاً (1)

وبعضی خطفا روایت کرده اند و در قاموس گوید خطفی بفتح تین و مقصور است.

بالجمله چنانکه اشارت رفت جریر و فرزدق و اخطل اشعر شعرای اسلام هستند و هیچیک زمان جاهلیت در نیافته اند و اختلاف کرده اند که از این سه تن کدام یک تقدم دارند، و سخن بر این نهاده اند که ایندو تن بر اخطل تقدم و تفوق دارند، لکن یونس فرزدق را بر جریر مقدم می شمارد.

مادر جریرام قیس دختر سعد بن عمیر بن مسعود بن حارث بن عوف بن کلیب بن یربوع، و مادر عطیة نوار دختر یزید بن عبدالله العزی بن مسعود بن حارثة بن عوف بن کلیب است، ابن داب گوید فرزدق اشعر عامه و جریر اشعر خاصه است و ابو عمرو جریر را بأعشی و فرزدق را بزهییر و اخطل را بنابغه تشبیه مینمود، ابن کلثوم میگوید از جریر و فرزدق اشعر ندیده ام چه فرزدق در این شعر دو قبیله را مدح و دو قبیله را هجا گوید:

عجبت لعجل إنتهاجی عبیدها *** کما آل یربوع هجا آل دارم

ص: 68

یعنی از طایفه عجل با آن جلالت بمنزلت در عجب هستم که چگونه بندگان خود را یعنی بنی حنیفه را هجو گویند چنان که در شگفت هستم که چگونه آل یربوع با آن پستی رتبت آل دارم را با آن بلندی مقام هجو کنند و در این يك بیت طایفه عجل و دارم را می ستاید و بنی حنیفه و آل یربوع را هجو مینماید، و يك شعر جریر انشاد کرده و در این شعر چهار کس را هجو کرده است و آن شعر این است :

إن الفرزدق والبعیث وامه *** وأبا البعیث لشر ما أستار

میگوید جریر گوید که تمیم را بسه کلمه هجو کرده ام که قبل از من هیچ شاعر در هجو شاعری نگفته و آن این است :

من الأصلاب ينزل لؤم تیم *** وفي الأرحام يخلق والمشيم

محمد بن سلام گوید مردی اعرابی از بنی اسد را دیدم که ظرافت و روایت او مرا بشگفتی در آورد با او گفتم فرزدق در نزد شما اشعر است یا جریر؟ گفت : بیوت شعر چهار چیز است: فخر و مدیح و هجاء و نسیب، و جریر در هر چهار غالب است چنان که در مقام فخر گوید:

إذا غضبت عليك بنو تمیم *** حسب الناس كلهم غضاباً

و در حال مدح گوید :

ألستم خير من ركب المطايا *** و أندی العالمين بطون راح

در مقام هجو گوید :

فغض الطرف إنك من نمیر *** فلا كعبا بلغت ولا كلابا

و در نسیب میگوید :

إن العيون التي في طرفها حور *** قتلنا ثم لم تحيين قتالنا

يصر عن ذا اللب حتى لا حراك به *** وهن أضعف خلق الله أركاناً

ابو عبدالله محمد بن سلام میگوید بیتی که در نسیب ممتاز میدانم این است:

فلما التقى الحیان ألقى العصا *** و مات الهوی لما أصیبت مقاتله

چون کیسان این سخن بشنید گفت سوگند با خدای جریر شمارا از گزند هجو

آزرده و دردناک ساخته است محمد بن سلام گفت ای احمق اگر ما را هجورانده باشد باید گفت وی شاعر نیست.

ابان بن عثمان بلخی گوید دو تن از مردم سپاهی مهلب درباره جریر و فرزدق و تفاضل ایشان باهم بمنازعه شدند و این حکومت را نزد مهلب بردند و از وی پرسش نمودند، مهلب گفت من در میان ایندو تن هیچ سخن نمیکنم، بلکه شما را نزد کسی دلالت کنم که از گزند زبان ایشان بیمناک نیست، و اوعبیده بن هلال یشکری است و او در این هنگام با قطری در برابر مهلب صف بر کشیده و رودخانه در میانه فاصله بود.

بالجمله گفت من عرض و ناموس خود را در زبان ایشان در نمی افکنم، ایشان باین حکومت راضی شدند و یکتن از آن دو تن از صف بیرون شد، و دیگر باره بجانب عبیده بن هلال در طلب مبارزت بتاخت، عبیده نیز بد و بیرونشد، آنمرد گفت از تو پرسشی میکنم و ماهر دو تن بتصدیق و حکومت تو گردن نهاده ایم، عبیده گفت: لعنت خدای بر شما باد مطلب چیست، گفت از این دو تن که جریر و فرزدق باشند کدام بکرا تو اشعر میشماری؟ گفت: خدای شما را و جریر و فرزدق را لعنت کناد آیا از مثل من کسی از این دوسک سؤال مینماید، گفتند چاره از حکومت تو نیست، عبیده گفت من از نخست از سه چیز از شما سؤال میکنم، گفتند بفرمای گفت در حق امام خود چگونه اگر فاجر باشد گفتند عطا میکنیم او را اگر چه خدای را عصیان ورزیده باشد، گفت خدای نکوهیده بدارد شما را، درباره کتاب خدا و احکام آن چگونه گفتند کتاب خدای را از پس پشت می افکنیم و احکامش را در چنبر تعطیل میاندازیم، گفت خدای شما را در اینحال لعنت فرماید، در حق یتیم برچه عقیدت و رویت هستید، گفتند اموالش را میخوریم و مادرش را میگائیم، گفت سوگند با خدای خداوند شما را با اینحال و کردار رسوا میگرداند، همانا بصیرت مرا در حق خود زیاد کردید، این بگفت و روی براه نهاد تا باز شود، گفتند وفای بعهد ملازم تو شد، چه تو از ما پرسش کردی

وما پاسخ راندیم ، و اینک تو ما را خبر نگوئی عبیده باز شد و گفت گوینده اینشعر کیست:

إننا لندعر یا فقیر عدونا *** بالخیل لاحقه الأباطل قوداً

و نحوظ حوز تناو تحمی سحنا *** جرد تری لمعارها اخدوداً

أجری قلائدها وقد د لحمها *** أن لا یذقن مع الشکائم عوداً

وطوی القیاد مع الطراد متونها *** طی التجار بحضر موت بروداً (1).

گفتند جریر گفته است ، گفت پس او افضل است ، آنگاه آن دو مرد باز شدند.

وقتی در خدمت اصمعی از جریر سخن میرفت گفت چهل و سه تن شاعر چون مار او را میگزید و او ایشان را از پس پشت افکند و یک بیک را ذلیل و دور ساخت و از میانه فرزدق و اخطل در میدان مهاجاة او مقاومت جستند ، و جریر گفت سوگند با خدای اخطل یک تنه مرا هجو نکرد ، بلکه هر وقت آهنگ هجو مرا می نمود شرابی ، مهنا مهیا میداشت ، و شعرا را بشراب دعوت مینمود ، و مجلسی از آنجماعت آراسته میساخت آنگاه هر یک شعر همی گفتند و چون بسیاری گفتند ، و چون بسیاری گفته میشد اخطل قصیده ترتیب میداد.

یکی از موالی بنی هاشمی گوید در مجلسی از جریر و فرزدق سخن میرفت که اشعر کدام هستند ، من بمنزل فرزدق شدم و از آن پیش که از من سؤال کند بازوجه اش نوار گفت برینه یعنی دیک گلین خود را دریاب ، گفت چنا نکردم ، گفت در همی بفرست و گوشت بخر چون گوشت را بیاوردند بر هم پاره کرد و بر آتش کباب نموده بخورد آنگاه گفت برینه را بیاور ، پس چندی از آن بخورد و مرا نیز بخورانیید ، و اینکار مکرد کرد .

پس از آن گفت ای برادر زاده حاجت خود را باز نمای من آن داستان باو

ص: 71

1- تجار ، بزوزن رجال جمع تاجر است.

فرزدق گفت آیا از ابن الخطفي از من میپرسی ، پس از آن چنان آهی سرد برکشید که سینه اش همی خواست بر هم شکافت ، آنگاه گفت خدای او را بکشد که تا چند ناحیه خشن و قافیه پراکنده و صعب دارد، سوگند با خدای اگر او را بگذارند ، پیر را بر جوانی خویش و جوان را بر احباب خود میگریاند ، لکن او را ببازی و بیهوده باز داشتند از اینروی زبان بهجو برگشود و مانند سگ مردمان را بگزید، و سینه های ایشان را از سهام هجا مجروح ساخت ، و او يك شعر گفته است که اگر من گفته بودم از هر چه بر آفتاب بتابد خوشتر و محبوب تر است:

إذا غضبت عليك بنو تميم *** حسبت الناس كلهم غضاباً

ابن سلام گوید از بشار مرعث پرسیدم این سه تن کدام اشعر باشند ، گفت : اخطل هم سنك ایشان نیست، لکن ربیعه در کار او متعصب است، و در تمجید او افراط کند ، گفتم این دو تن کدام يك اشعر هستند ، گفت جریر را ضروری از شعر میباشد که فرزدق نتواند آنگونه نیکو بگوید، چنانکه چون نوار بمرد با اینکه زوجه فرزدق بود در نوحه گری و ماتم او اشعار مرثیه جریر را میخواندند ، گفتم جریر را جز آن مرثی که زوجه خویش را مرثیه کرده است چه مرثیه است، گفت جریر را پسری سواده نام بود و آن پسر در شام بمرد و جریر اینشعر در مرثیه او بگفت:

قالوا نصيبك من أجر فقلت لهم *** كيف العزاء وقد فارقت أشبالي

فارقنتي حين كف الدهر من بصرى *** و حين صرت كعظم الرمة البالي

أمسى سواده يجلو مقلتي لحم *** باز بصر صر فوق المرء بالعالی

قد كنت أعرفه منى إذا علفت *** رهن الجياد و مد الغاية الغالی

إن الثوى بذى الزيتون فاحتسبي *** قد أسرع الموت في عقل وفي حال

إن لا تكن لك بالديرين معولة *** قرب باكية بالز مل مجوال

کام بو عجول عند معهدہ *** حنت إلى جلد منه و أوصال

حتى اذا عرفت أن لا حياة به *** ردت همام حری الجوف منکال

زادت علی وجدها و جداً فلو رجعت *** فی الصدر منها خطوباً ذات بلبال

ابو عبیده گوید که وقتی فرزدق بر احوص در آمد گاهی که از مدینه بیامده بود احوص گفت بچه چیز مایلی گفت بکباب و روئی آفتاب احتساب و غنائی نیکوتر از رباب، گفت بجمله از برای تو حاضر است و او را نزد جاریه سرودگویی که در مدینه بود در آورد و آنجاریه این شعر بسرود:

الاحی الدیار یسعدانی *** أحب لحب فاطمة الدیا را

إذا ما حل أهلك یاسلیمی *** بدارة صلصل شحطوا مزاراً

أراد الطاعنون لیحزنونی *** فها جوا صدع قلبی فاستطارا

فرزدق را طرب فرو گرفت و گفت ای اهل حجاز تا چند اشعار شما رقیق و دلنواز و نمکین و طرب انباز است، احوص گفت آیا ندانی این شعر از کیست؟ گفت لا والله، گفت سوگند با خدای از اشعار جریر است، گفت وای بر این مراغه باد که تا چند با عفت خود بصلابت اشعار من محتاج است، و من با شهوات خود برقت اشعار او نیازمندم.

اسحاق بن یحیی بن طلحه میگوید چنان افتاد که جریر بمدینه نزد ما بیامد پس ما از بهر او انجمنی بساختیم و مجلسی فراهم داشتیم، و در آنحال که یک روز با هم بنشسته بودیم.

جریر از بهر حاجتی از مجلس بیرونشد، و احوص در آمد و گفت جریر بکجا رفت، گفتیم همین ساعت پبای شد، بازگو با وی چه مطلب داری، گفت او را خوار میگردانم، سوگند با خدای فرزدق از وی اشعار واشرف است، در اینحال که باین سخن اندر بود، جریر بر ما در آمد، گفت اینمرد کیست، گفتیم احوص بن محمد ابن عاصم بن ثابت بن افلاح است، گفت وی خبیث پسر طیب است، آنگاه روی با احوص کرد و گفت همانا تو این شعر انشاد نمودی:

یقر بعیني ما یقر بعینها*** و أحسن شيء ما به العین قرت

و از این پیش باین شعر اشارت رفت ، و معنی شعر این است که روشن و خنک می گرداند چشم مرا چیزی که روشن و خنک میگرداند چشم محبوبه را، و بهترین چیزها آن چیز است که چشم بآن سرد و روشن گردد .

بالجمله جریر گفت چشم آنرا را چیزیکه روشن می دارد این است که ایری دروی در سپوزند که با ندازه پاچه شتر باشد ، آیا چشم تو را نیز همین روشن میدارد و از اتفاق احوص را بمرض ابنه دچار میشمردند ، چون احوص این داهیه را در خود نگران شد از مجلس برفت و خرما و میوه برای جریر بفرستاد، و ما روی بجریر آوردیم و او در پایان بیت بود ، و اشعب نیز بر در سرای جای داشت ، و روی باجریر آورد و از وی خواستار همی شد ، جریر با او گفت سوگند با خدای تو از تمامت ایشان قبیح الوجه تر باشی ، لکن چنانکه مینگرم حسب تو از ایشان شمرده تر است ، و با من بسیار ابرام ، و وزیدی اشعب گفت سوگند با خدای من از تمامت این جماعت برای تو سودمندترم جریر بخویش آمد و گفت این سخن از چه راه گوئی ، گفت از اینکه اشعار تو را نمک میبخشم آنگاه این شعر جریر را تغنی نمود :

یا اخت ناجية السلام علیکم*** قبل الفراق و قبل یوم العذل

لو كنت أعلم أن آخر عهدکم*** یوم الفراق فعلت ما لم أفعل

چون جریر این تغنی دلنواز را در شعر خود از اشعب بشنید ، سخت مسرور شد ؛ و او را چندان بخویشتن نزدیک نشانند که زانو برانو شدند ، و گفت همان است که گوئی ، قسم بخدای تو از جمله ایشان را انفع هستی ، و شعر مرا نیکو ترتیب دهی ، هم ، هم اکنون اعادت جوی ، و اشعب دیگر باره تغنی نمود و جریر همی بگریست چندانکه ریش او از آب دیده ترشد ، آنگاه در همی چند با شعب بداد ، و نیز حله از حلال ملوک بدو بپوشید ، و تا گاهی که در مدینه می بگذرانید اشعب را دعوت میکرد ، و اشعار خود بدو می سپرد و اشعب تغنی مینمود ، و اشعب از تمامت مردمان

نیکتر سرودی و تغنی فرمودی.

ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی از مسحل بن کسب بن عمران بن عطاء ابن الخطفی که مادرش رباء دختر جریر است حکایت کند که وقتی جریر بخدمت حکم بن ایوب بن یحیی بن الحکم بن ابی عقیل که در آن ایام از جانب حجاج ابن یوسف خلیفتی داشت، روی نهاد و این شعر در مدح او بگفت:

أقبلت من شهلان أو جنبی خیم *** علی قلاص مثل خيطان السلم

قد طوبت بطونها طی الادم *** یبختن بحثا کمضلات الخدم (1)

خليفة الحجاج غير المتهم *** فی مقعد العز و بؤیؤ الكرم

بعد انفضاح البدن واللحم زیم (2)

بالجمله چون جریر نزد حکم بن ایوب در آمد، حکم باوی تکلم نمود و از ظرافت و شعر او بعجب اندر شد، و بحجاج مکتوب کرد که اعرابی نزد من آمده است که شیطانی از شیاطین است، حجاج در جواب نوشت که او را نزد من فرست.

چون جریر را بدرگاه حجاج حاضر ساختند، حجاج او را اکرام و احسان نمود، و بشریف جبه بنواخت و منزلی مخصوص از بهرش مقرر ساخت، و چون جریر از رنج راه و زحمت سفر بیا سود، جریر را احضار کرد، پس فرستاده حجاج بیامد و گفت فرمان امیر را اجابت کن گفت در نک نمائید تا جامه خویش بر تن کنم، و اینوقت تازه سر از خواب برگرفته بود و از شب پاسی بر گذشته بود، گفتند سوگند با خدای ما را فرمان کرده است که تو را بهر حالت که نگران شویم بدو بریم، جریر بیمناک شد و اینوقت جریر را پیراهنی بر تن و پوششی

ص: 75

1- خدم، بتحريك: جمع خدمة بمعنی دوال و تسمه استوار و سطر تافته شده که بسته میشود بر بند دست شتر.

2- زیم بروزن عنب: پراکنده از گوشت.

زرد بر روی بود، چون یکی از فرستادگان حجاج این حال خوف و بیم را در وی مشاهده کرد بدو نزدیک شد و آهسته گفت بی‌می بر تو نیست چه حجاج تو را خواسته است که از بهرش حدیث برانی.

جریر میگوید چون بر حجاج در آمدم گفت ایدشمن خدای باز گوی از چه روی مردمانرا دشنام گوئی و شتم کنی، گفتم خدای مرا فدای امیر گرداند سوگند بخداوند من ایشان را ستم نکنم، لکن ایشان بر من ستم نمایند، و من در طلب نصرت برآیم. چکار است مرا با ابن ام غسان و چیست مرا با بعیت مرا با فرزدق، و چیست مرا با اخطل، و چکار است مرا با تمیمی، بالجمله جماعتی را یک بیک نام برد، حجاج گفت من چه دانم که تو را با ایشان چکار افتاده است.

گفت من امیر را که خدایش عزیز بدارد خبر میدهم، اماغسان بن ذهیل همانا یکتن از قوم من است و مراو عشیرت مرا هجا گفت و مردی شاعر است، حجاج گفت در حق توجه گفت، جریر گفت در باره من گوید:

لعمری لئن کانت بحینة زانها *** جریر لقد أخزی کلیباً جریرها

رمیت نضالا عن کلیب فقصرت *** مرامیک حتی عاد صفرأ جفیرها (1)

ولا یذبجون الشاة إلا بمیسر *** طویل تناجیها صغار قدورها

حجاج گفت در حق او چه گفتمی گفت گفتم:

ألا لیت شعری عن سلیط ألم تجد *** سلیط سوی غسان جارأ یجبرها

فقد ضمنوا الاحساب صاحب سوءة *** یناجی بها نفساً خبیثا ضمیرها

کأن سلیطاً فی جواشنها الحصى *** إذا حل بین الأملحین وقیرها

أضحوا الروایا بالمزاد فانکم *** ستکفون رکض الخیل تدمی نحورها

کأن السلیطیات مخبأة *** لأول جان بالعصا یستشیرها

ص: 76

عضاریط یشوون الفراسن بالضحی *** إذا ما السرایا حث رکضنا مغیرها

فما فی سلیط فارس ذو حفیظة *** و معقلها یوم الهیاج جعورها (1)

عجبت من الداعی حجیشا و صائداً *** و عیساء یدعی بالفلاة نصیرها

حجاج گفت دیگر با تو از چه کس ستم رسیده است گفت از بعیث گفت تو را با او چه کار است گفت ابن غسان را بر من تفضیل می‌دهد و بر من دلیر میگرداند حجاج گفت برای تو چه گفته است گفت میگوید:

کلیب لثام الناس قد یعلمونه *** و أنت إذا عدت کلیب لئیمها

أترجو کلیب أن یجیء حدیثها *** بخیر وقد أعیا کلیباً قدیمها

حجاج گفت تو در حق او چه گفتی گفت گفتم:

ألم تر أني قد رمیت ابن فرتنا *** بصماء لا یرجو الحیة أمیمها

له أم سوء بس ما قدمت له *** إذا فرط الأحساب عد قدیمها

حجاج گفت جز او با تو ستم از که رفته است گفتم فرزذق مرا ستم رانده گفت تو را با او چیست گفتم بعیث را بر من دلیر نماید و اعانت کند گفت تو در حق او چه گفتی عرضکرد گفته ام:

تمنی رجال من تمیم لی الردی *** وما زاد عن أحسابهم زائد مثلی

کأنهم لا یعلمون مواطنی *** وقد جر بوا أني أنا السابق المجلی

فلو شاء قومي كان حملی فیهم *** وکان علی جهال أعدائهم جهلی

وقد زعموا أن الفرزدق حیة *** و ما قتل الحیات من أحد قبلی

حجاج گفت دیگر از کدام کس بر تو ظلم رفته است گفتم از اخطل گفت تو را با اخطل چکار افتاده گفت محمد بن عمیر بن عطارد مشکی از خمر و جامه بدو بر شوه فرستاد تا فرزذق را بر من تفضیل نهد و مرا هجو گوید گفت در حق تو اخطل چه گفت

ص: 77

1- جعر، بالفتح: پلیدی خشک چسبیده بر کون یا فضله مرغ شکاری و جمود جمع است.

گفت میگوید :

اخساء اليك كليب إن مجاشعاً*** و أبا الفوارس نهشلاً أخوان

و إذا وردت الماء كان لدارم*** جماته وسهولة الاعطان

و إذا قذفت أباك في ميزانهم*** رجحوا و شال أبوك في الميزان

حجاج گفت تو درازای آنچه گفتمی گفت گفتم:

ياذا الغباوة إن بشرأ قد قضى*** أن لا تجوز حكومة النسوان

فد عوا الحكومة لستم من أهلها*** إن الحكومة في بني شيبان

قتلوا كليبكم بلفحة جارهم*** يا خرز تغلب لستم بهيجان

حجاج گفت دیگر از که ستم دیدی گفت از عمرو بن لجاا تمیمی گفت تو را با او چه بود جریر گفت من شعری گفته بودم و عمرو بن لجاا بر خلاف آنچه من گفته بودم حمل نمود چه من آن شعر را اینگونه انشاد نموده ام :

لقومي أحمى للحقيقة منكم*** و أضرب للجبار والنقع ساطع

و أوثق عند المرهفات عشية*** لحاقاً إذا ماجر دالسيف لامع

و اورا گمان چنان رفت که «و اوثق عند المروفات» گفته ام و من شامگاه ایشان را دریافتم و ایشان با مداد همان روز این سخن کرده و بملامت و تقبیح شعر من رفته بودند سوگند بخداوند هنوز شب نکرده بودند که مفتضح شدند گفت تو چه گفتمی گفت گفتم :

يا تيم تيم عدى لا أبا لكم*** لا يوقعنكم في سوءة عمر

خل الطريق لمن بينى المنار به*** و ابرز بيرزة حيث اضطر ك القدر

و آن قصیده را تا پایان فرو خواند، آنگاه گفت باز گوی دیگر کیست؟

گفتم سراقه بن مرداس باریقی ، گفت تو را با او چه روی داد ، گفتم مرا با او کاری نبود لکن بشر بن مروان او را بهجو من اکراه نمود ، آنگاه رسولی بمن فرستاد فرمان داد تا اورا جواب گویم گفت سراقه در حق تو چه گفته بود گفت گفته است:

إن الفرزدق برزت أعراقه *** عفواً وغودد في الغبار جرير(1)

ما كنت أول محمر قعدت به *** مسمائة ان اللثام عثور(2)

هذا قضاء البارقي وانه *** بالميل في ميزانكم لبصير

حجاج گفت تو درباره او چه گفتی گفت گفتم :

يا بشر حق لوجهك التبشير *** هلا غضبت لنا و أنت أمير

بشر أبو مروان إن عاسرته *** عسر و عند يساره ميسور

إن الكريمة ينصر الكريم ابنها *** وابن اللثيمة للثام نصور

قد كان حقلك أن تقول لبارق *** يا آل بارق فيم سب جرير

وكسخت باسلك للفخار وبارق *** شيخان أعمى مقعد و كسير

حجاج گفت دیگر کیست ، گفتم بلتع و اومستتیر بن سبرة العنبری است ، گفت تورا با او چیست ، گفتم ابن لجا را بر من دلیری داد گفت در حق او چه گفتی ، جریر در حق من گوید:

ان التي زينت لما طلقت *** قعدت على جحش المراغة تمرع(3)

أتعيب من رضيت قريش صهره *** و أبوك عبد بالخورنق أولع

حجاج گفت در ازای این شعر تو در حق مستتیر چه گفتی ، جریر گفت این شعر را گفتم :

فما مستتير الخبث إلا فراشة *** هوت بين مونج الحريقين ساطع

نهيت بنات المستتير عن الرقي *** و عن سيهن الليل بين المزارع

گفت دیگر از کدام کس ستم یافته ای گفت از راعی الابل، گفت تورا با او چه خصومت

ص: 79

1- برز : از باب تفعل یعنی گذشت از یاران و افزون شد بر اقران، در فضل و شجاعت اعراق جمع عرق بکسر اول بمعنی اصل و نژاد است غاده از باب مفاعله یعنی وا گذاشت او را .

2- محمر: بروزن منبر بمعنی لثیم و ناکس است ، سعاة : بفتح اول: بلندی و بزرگواری.

3- جحش : بفتح اول کره خر مراغة : بروزن سحابة : جای غلطیدن ستور و خر ماده و لقب مادر جریر است. رجل مرع: ککتف : مرد

و عداوت است؟ گفت بصره در آمدم و شنیدم در حق من گفته است:

يا صاحبي دنا الروح فسيرا *** غلب الفرزدق في الهجاء جريراً

و نیز گفته است:

رأيت الجحش جحش بني كليب *** تميم حوض دجلة ثم هابا

من بدو گفتم: یا ابا جندل همانا توشیخ قبیله مضرو شاعر ایشان باشی و بمن رسید که فرزدق را بمن تفضیل و ترجیح داده و تو خود میدانی که فرزدق پسر عم من است نه پسر عم تو و اگر باید بناچار در میانه تفضیل قایل شد من از وی سزاوارترم، چه من قوم و عشیرت تو را مدح کرده ام و نام ایشانرا مذکور همیدارم.

جریر میگوید این هنگام پسرش جندل بر اسب خود نشسته بود، پس بمن روی آورد و همی مرکب خویش را بگردش در آورد تا بدم دا به من باز خورد و من ایستاده بودم نزدیک بود از آن حرکت انگشت من قطع شود، و همی گفت نباید من تو را بر این کلب از بنی کلب واقف بینم، و من او را ندا کردم ای ابویربوع همانا اهل تو برانگیخته اند تو را از هبود که جانی است از بلاد بنی نمیر که نشانه و اثری نامدار از ایشان باشی، لکن نکوهیده اثری هستی و مرا اهل من برانگیخته اند تا بر قارعه این مرید بنشینم، و هرکس ایشانرا بدگوید او را بدشماریم و بر خود عهد کرده ام که اگر چند چشم خویشرا از چشم خانه در آورم تا تو را رسوا و خوار گردانم و هنوز بامداد نکرده بودم که او را هجو کردم و گفتم:

فغض الطرف إنك من نمير *** فلا كعباً بلغت ولا كلاباً

و چون بامداد چهره بر گشاد، چون بلای ناگهان بروی بتاختم و عناننش را بدست برگرفتم، و از وی جدانشدم تا آن قصیده را برای او تا پایان انشاد نمودم، و چون بر این بیت خود بگذشتم:

أجندل ما تقول بنو نمير *** إذا ما الاير في است أليك غابا

اینوقت دست مرا بر تافت و گفت سوگند با خدای جز شر و بد نمیگویند، نمیگویند، حجاج

گفت دیگر از کدامکس رنجیده شدی؟ گفتم از عباس بن یزید کندی گفت ترا با او چه بود؟

گفتم آنگاه که این شعر گفتم :

إذا غضبت عليك بنو تميم *** حسبت الناس كلهم غضابا

او این شعر را بگفت :

ألا رغمت أنوف بني تميم *** قساة التمر إن كانوا غضابا

لقد غضبت عليك بنو تميم *** فما نكات بغضبتها ذبابا

لو اطلع الغراب على تميم *** و ما فيها من السوءات شابا

میگوید من بیخیال او را بحال خویش گذاشتم ، و بهجو او زبان بر نگشودم آنگاه بکوفه اندر شدم و بمجلس مردم کنده در آمدم، و از ایشان خواستار شدم که زبان او را از هجای من بر تابند؛ گفتند ما اینکار نکنیم، چه او شاعر است و مرا بیم و تهدید نمودند چون چنین دیدم این شعر بگفتم:

ألا أبلغ بنی حجر بن وهب *** بأن التمر حلوفی الشتاء

فعودوا للنخيل فأبروها *** وعيشوا بالمشقر فالصفاء

و مدتی قلیل بر نیامد که ایشان سواری بمن فرستادند ، و از مثالب او و مجاورت او با قبیله طی عتاب، و آستن شدن خواهر او مضمیه از آنجا که خود دانست خبر دادند حجاج گفت در آنحال تو چه گفتی؟ جریر گفت این شعر را بگفتم :

إذا جهل الشقي ولم يقدر *** لبعض الأمر أوشك أن يصابا

أعبدأ حل في شعثي غريبا *** ألو ما لا أبأ لك و اغترابا

فما تخفى هضبية حيث تمسي *** ولا إطعام سخلتها الكلابا

تحرق بالمشاقص حالبيها *** وقد بلت مشيمتها الترابا

فقد حملت ثمانية وأوفت *** بتاسعها و تحسبها كلابا

حجاج گفت دیگر از کدام کس مظلوم شده ای؟ گفتم از جفنة الهزان ابن جعفر ابن عبایة بن شکس ، از مردم عنزه، گفت داستان تو با او چیست؟ گفتم: چنان اوفتاد وقتی برای سؤال نزد من شد، و این هنگام حوض سرای خویش را با کلوخ می ساختم ، پس با من گفت ای جریر بفلان مکان راه بسیار گفتم چنین کنم ، پس

بدو شدم و گفتم ترا حاجت چیست ، گفت تو را مدحی بنموده ام ، گوش بامن دار ، گفتم بخوان ، و او بخواند گفتم سوگند بخدای نیکو گفتی ، و کاری جمیل ظاهر ساختی بازگویی چه حاجت داری؟ گفت همیخواهم که آنچه که ولید بن عبدالملک در اینسال بتو پوشید بمن پوشی ، گفتم من هنوز در موسم این جامه را بر تن نیاراسته ام و بناچار باید در این سال در موسم بآنجامه بایستم ، لکن من حله از آن بهتر که در سال گذشته ولید بمن پوشانید بنو میدهم ، گفت جز همین حله که امسال بتو داده نمیخواهم گفتم اینکار برای من ممکن نیست ، همان حله را از من پذیرفتار شو و هم دیناری چند برای نفقه و مخارج تو بتوعطا می کنم ، گفت من اینکار نمی کنم و برفت و نزد مرار بن منقذ که یکتن از بنی عدویه بود برفت و مرار ابن منقذ او را بر ناقه خود که قصوا نام داشت بر نشانند ، و جفنه این شعر در هجو من بگفت:

لعمرك للمرار يوم لقيته *** على الشخط خير من الجرير وأكرم

ت حجاج گفست تو در حق او چه گفستی؟ گفتم من اینشعر گفتم :

لقد بعثت هر ان جفنة مائرا *** فآب و أجدى قومه شر مغنم (1)

فیار اکب القصواء ما أنت قائل *** لهزان إذ أسلمتها شر مسلم

أظن نحاف اللبس هزان طالبا *** علالة سباق الاضاميم مرحم (2)

كأن بنى هز أن حين رديتهم *** وبار اتضاعت تحت غار مهدم

حجاج گفست جز او کدام کس ترا بیازرده است؟ گفتم : مراد بن منقذ گفست ترا با مرارچه کار است ، گفتم فرزدق را بر من جری و دلیر ساخت حجاج گفست برای او چه گفستی؟ جریر عرضکرد گفتم :

بنی منقذ لا صلح حتی تضملمکم *** من الحرب صماء القنائة زبون

وحتى تذوقوا كأس من كان قبلکم *** و یسلح منکم فی الجبال قرین

ص: 82

1- هزان ، بکسرهاء وتشدید زاء معجمه : نام پدر قبيله ایست .

2- قوس سباق الاضالیم، ای الجماعات .

فان كنتم كلبى فعندى شفاؤكم *** و للجن إن كان اعتراك جنون

گفت دیگر از کدامکس آشفته خاطری؟ گفت از حکیم بن معیة از بنی ربیعة بن مالک بن زید مناة بن تمیم، گفت تو را با حکیم چه روی داده است؟ جریر گفت: بمن پیوست که وی غسان سلیطی را بر من چیره میگرداند حجاج، گفت درباره او چه گفتی؟ گفت گفتم:

إذا طلع الركبان نجداً و أغوروا *** بها فاز جرا یا بنی معیة أودعا (1)

حجاج گفت دیگر کیست؟ گفتم اشهب بن رمیلة النهشلی گفت تو را با او سابقه و لاحقہ چیست؟ گفتم فرزدد را بر من بر آغالید، حجاج گفت در باره او چه گفتی؟ جریر گفت اینشعر گفتم:

سیخزی إذا ضمت جلابیب مالک *** نویر و یخزی عاصم و جمیع

و قبلك ما أعیاء الرماة إذا رموا *** صفاً لیس فی قاراتهن صدوع

حجاج گفت: دیگر با کدامکس بجنک و ستیز باشی؟ گفت: بادلهمس که یکنن از بنی ربیعة بن مالک بن زید مناة است جریر گفت فرزدد را بر من چیره ساخت گفت در حق او چه گفتی؟ گفت گفتم:

لقد نفخت منك الورید بن عجلة *** خبیثة ریح المنکبیین قبوع

و لو أنجبت ام الدلهمس لم تعب *** فوارسنا لا مات و هو جمیع

الیس ابن حمراء العجان كأنما *** ثلاثة غربان علیه وقوع

فلا تدنیا رجل الدلهمس إنه *** بصیر بما یاتی اللئام سمیع

هو النخبة الخوار مادون قلبه *** حجاب ولا حول الحجاب ضلوع

میگوید بعد از آن بمجلس خاصی که از بهر ایشان بود بگذشتم، و از ایشان معذرت بخواستم، عذر مرا پذیرفتار نشدند و شعری از بهر من انشاد کردند؛ و قائل آنرا نمودند و آن شعر اینست:

ص: 83

1- معیة برون سمیه: مصغر معاویه بمعنی سک ماده تر طلب آزمند کشتن و بچه رویاه و ابو معاویه کنیت یوز است

غضبت علينا إن علاك ابن غالب *** فهلا على جد يك في ذاك تغضب

هما إذ علا بالمرء مسعاة قومه *** أنا خا فشدك العقال المورب

جریر می گوید: چون این شعر بشنیدم بدانستم از قبضة الكلب است ، پس جملگی ایشان را در این شعر هجو کردم:

أكثر ما كانت ربيعة أنها *** حيان شتى لا أنيس ولا فقر

محالفهم فقر شديد و ذلة *** و بس الحليفان المذلة والفقر

فصبراً على ذل ربيع بن مالك *** و كل ذليل خير عادته الصبر

حجاج گفت دیگر کدامکس بر توستم رانده است ؟ گفتم : هبيرة بن الصلت الربعي و او نیز از قبیله ربيعة بن مالك است که راوی شعر فرزدق بود ، ، گفت در حق او چه گفتمی گفت: این شعر گفتم :

يمشى هبيرة بعد مقتل شيخه *** مشى المراسل اوذنت بطلاق(1)

ماذا أردت إلى حين تحرفت *** ناري و شمر مثرى عن ساقى

إن القراف بمنخريك لبين *** و سواد وجهك يا ابن ام عفاق

سيروا فرب مسبحين و قائل *** هذا شفأ لبني ربيعة باق

أبنى ربيعة قد أحس بحظكم *** لوم الجدود ورقة الأخلاق

حجاج گفت دیگر از کدام کس رنجیده خاطری ؟ گفتم : از علفه و سرنندی که از قبیله بنی رباب هستند، و هر دو تن ابن الجاء را بر من دلیر و زبان آور میساختند ، گفت در حق ایشان چه گفتمی ؟ گفت گفتم :

عض السرندي على تعليم ناجده *** من ام علفة بظراً عمه الشعر

و عض علفة لا يعلو بعرة *** من بظرام السرندي وهو منتصر

حجاج گفت دیگر از کدام کس خاطری آشوفته داری ؟ گفتم از طهوی که اشعار فرزدق را راوی است ، گفت در حق او چه گفتمی ؟ گفت این شعر گفتم :

أتسون وهباً يا بني زيد استها *** و قد كنتم جيران وهب بن أبجرا

فما تتقون الشرحتى يصيبكم *** ولا تعرفون الأمر إلا تد برا(2)

-1

-2- مراسم بروزن مقاتل آنز نیست که دریافته است طلاق دادن شوهر او را

الارب أعشى ظالم متحمط *** جعلت لعينيه جلاء فأبصرا

حجاج گفت: دیگر از که مظلومی؟ گفت: از عقبه بن سمیع طهوی که همی خواست خون من بریزد، گفت: در حق او چه گفتی؟ گفت اینشعر گفتم:

یا عقب یا ابن سمیع لیس عندکم *** ماوی الرقاق ولا ذو الراية العادی

یا عقب یا ابن سمیع بعض قولکم *** إن الثواب لکم عندی بمرصاد

ما ظلمکم بنی میناء إن فزعوا *** لیلا و شد علیهم حیه الوادی

یغدو علی و ارضوا بی صدیقکم *** و استسمعوا یا بنی میثاء انشادی

و این میثاء دختر زهیر بن شداد طهوی مادر عوف بن ابی سود بن مالک بن حنظله است، حجاج گفت دیگر با کدام کس بجوش و خروش اندری؟ گفت: شحمة الاعور النبھانی، همانا اور ازنی از قبیلہ طی بود که در بنی سلیط تولد یافته بود، پس اورا عطا کردند و بمن حمل نمودند، و شحمة از من در مقام سؤال برآمد و در آن طلب بسیار بکوشید، و مرا چون چیزی حاضر نبود اورا محروم داشتم، پس اینشعر در حق من گفت:

أقول لأصحابي النجاء فانه *** كفى الدم أن يأتي الضيوف جرير

جرير بن ذات البظر هل أنت زائل *** لقد زل دون النازلين ستور

وهل يكرم الأضياف كلب لكلبة *** لها عند أطناب البيوت هرير

فلو عند غسان السليطي عرست *** لعاقرن منها وهي كأس عقير

فتي هو خير منك نفسا والداً *** عليك إذا كان الجوار يجير

پس جریر این شعر را در برابر انشاد نمود:

وجدنا بني نبهان أذئاب طيء *** و للناس أذئاب تری و صدور (1)

تعنی بنی نبھانیة طال بظرها *** و باع ابنها عند الهياج قصير

ستانی بنی نبھان منی قصائد *** تطلع من سلمی و هن و عور

ص: 85

جریر میگوید: این صحبت و مکالمت چندان بدراز کشید که روشنی روز چهره باز گشود، اینوقت حجاج پپای شد و برفت و من نیز بمنزل خویش روی آوردم، و از آنانکه در آن دل شب باوی نشسته بودند با من خبر دادند که حجاج گفته بود خدای بکشد او را که این اعرابی مانند بچه درندگان بر هر کس بر می آغالد.

از اصمعی حکایت کرده اند که چنان بود که: راعی الابل که از شعرای معروفست و چون در توصیف شتر فراوان شعر میگفت او را راعی الابل لقب کرده بودند و مقامی عظیم در یافته بود، فرزدق را بر جریر فضیلت مینهاد، چون اینکار بسیار شد جریر نزد جماعتی از عشیرتش برفت و بایشان گفت آیا بشگفتی نمیروید از این شخص که فرزدق را بر من ترجیح میدهد، با اینکه فرزدق قوم او را هجو نمود و من ایشانرا مدح همی راندم.

بالجمله جریر میگوید اندیشه در این کار بساختم و از آن پس روزی جریر بیرون شد و بدون اینکه بر دا به خویش بر آید روان گردید و گفت نمی خواهم هیچکس از حال من با خبر شود، و چنان بود که راعی الابل و فرزدق و جلسای ایشانرا حلقه و مجمعی در بالای جایگاه شتران در بصره آماده بود، و ایشان در آنمجلس می نشستند و از هر در بصحبت مشغول میشدند پس جریر برفت و در مکانی که محاذی آن مجلس بود جای گرفت، تاراعی الابل را هنگام انصراف از آن مجلس ملاقات نماید، و هیچکس بر آنحال واقف نشود.

بالجمله چون چندی بر آمد راعی الابل بر استر خویش نمودار شد، پسرش جندل نیز از دنبالش بر کره سوار رهسپار بود و در رکاب او مردی راه می سپرد، چون راعی الابل را بدیدم گفتم یا ابا جندل آفرین بر تو باد، همانا قول تو مسموع است و اینک تو فرزدق را بر من تفضیل مینهی به تفضیل نکوهیده ای، چه من قوم تو را مدح میکنم و فرزدق بهجو ایشان زبان میراند، و او پسرعم من است،

و برای تو همین قدر شایسته است که هر وقت از ما دو تن در خدمت تو سخن برود گوئی

هر دو شاعری کریم هستند، و هیچکس را از ملامت و نکوهش ماسخن نکنی.

و در اینحال که من و او در این سخن بودیم و او جوابی نمیراند، پسرش جندل بدو اتصال یافت و بغله او را ضربتی بنواخت و گفت هیچ شایسته نیست که تو را نزد کلبی از بنی کلب واقف بینم، گویا تو از وی در بیم شری یا امید خیری، باشی آنگاه بغله را ضربتی دیگر بزد، و نیز لطمه بر من فرود آورد چنانکه قلنسوه من از سرم بیفتاد، و اگر اینکار را راعی با من برده بود او را تسفیه میکردم لکن از وی کرداری ناشایست روی نداد، پس قلنسوه خویش را بر گرفتم و خاک از آن بستردم و بر سر بنهادم، آنگاه اینشعر را خطاب به جندل بخواندم

أجندل ما تقول بنی نمیر*** إذا ما الا یر فی است ألیک غابا

اینوقت همی شنیدم که راعی با پسرش گفت سوگند با خدای قلنسوه او را بیفکندی، اما کاری شوم طرح نمودی، و جریر گفت سوگند با خدای افکندن قلنسوه من از دیگر کارهای او درشت تر نبود، و جریر خشمناک برفت و در منزل خویش شد و در مکانی عالی نماز بگذاشت، آنگاه گفت باطیه از شراب از بهر من نوع بیاورید و چراغ بر افروزید، پس چندی نبیذ بیاشامید و همی بهمهمه و غریدن در آمد چندانکه همهمه او را عجز یکه در سرای جای داشت بشنید و نظر بدانسوی افکند، و جریر را نگران شد که عریان در فراش خویش جنبش همی کند، عجز فرود شد و گفت همانا میهمان شما دیوانه است چه از وی مشاهدهت فلان حال و فلان کردار نمودم گفتند بکار خویش باز شو چه ما به حال او از تو داناتریم، جریر بر آنحال بود تا سحرگاهان نمایانشد اینوقت بانک او بتکبیر بلند شد و در آن شب هشتاد شعر در هجو بنی نمیر بگفته بود و چون آن قصیده را با ینشعر پایان آورد.

فغض الطرف إنك من نمیر*** فلا کعباً بلغت ولا کلابا

تکبیری براند آنگاه گفت قسم به پروردگار کعبه او را خوار و رسوا نمودم، و چون بامداد شد با غلام خویش گفت تا مرکبی نژاده از بهرش زین بر نهاد، و این

هنگام مردمان در مجلس راعی الابل و فرزدق حضور داشتند، جریر به آهنگ مجلس ایشان برفت و بدون اینکه برایشان سلام فرستد گفت ای غلام با عبید بگوی زنهای خود را برای کسب مال عراق برانگیز، قسم به آنکس که نفس جریر بدست اوست تمامت رسوائی ها و زشتی ها بایشان باز شود، پس آن قصیده را بخواند و فرزدق و راعی الابل همچنان منکوس و مغلوب بماندند تا آن قصیده را بجمله فرو خواند و برفت .

راعی الابل ساعتی بزیست و با حالتی ناخوش بغله خویش را بر نشست و برفت بمنزل خویش در آمد، و با اصحاب خود گفت، دیگر جای درنگ نیست و شمارا در اینجا مقامی نماند، سوگند با خداوند که جریر شما را فضیحت نمود، آنجماعت گفتند این جمله از شومی تو و پسرت افتاد، پس در همان ساعت بکوچیدند و در کمال شتاب برفتند .

راعی الابل میگوید با خدای سوگند که چون برفتیم از اهل وعشیرت شنیدیم «فغض الطرف انک من نمیر» و قسم بخداوند که این شعر از زبان آدمیزاد بایشان نرسیده بود، و جریر را اشیاعی از جنیان بود و ایشان بایشان رسانیده بودند و چون بنی نمیر آن شعر را بشنیدند راعی الابل و پسرش را بشامت و دشنام برشمردند و از آن هنگام تاکنون بایشان تشام نمایند.

یکی از موالی بنی کلیب بن یربوع که در بصره خرما میفروخت میگوید :

اشعار جریر را جمع کردم و سخت بحفظ و روایت آن مایل بودم شبی جریر نزد من بیامد و گفت راعی الابل نمیری مرا هجو کرده است و من این شب نزد تو می آیم کبابی خوب و تازه با شرابی خوشگوار برای من مهیا دار من آن جمله از بهرش مرتب کردم و چون نماز عتمه پپای بردم جریر نیز نزد من حاضر شد و گفت طعام شام را بیاور پس بخورد و از آن پس چندی نبیذ بیاشامید آنگاه گفت دوات و کتفی حاضر ساز چون حاضر نمودم و او اشعار خویش بر من املاء می کرد و من این شعر او را می نوشتم .

همچنان بنوشتیم تا باین شعر رسید «فغض الطرف انك من نمیر» و این شعر راهمی از پی هم مکرر میخواند ، و شعری بر آن نمی افزود تا چشم مرا خواب بگرفت ، و آن حال خواب چانه ام بر سینه اش خورد و چشم برگشودم و ناگاه دیدم چنان از جای جستن نمود که سرش بسقف رسید و تکبیر بگفت ، آنگاه بانگی سخت برکشید و گفت سوگند با خدای او را خوار ساختم بعد گفت بنویس پس این شعر را « فلاكعباً بلغت ولا كلاباً » باو نوشتیم و آن اشعار را ترتیب کرد و گفت سوگند با خدای بعد از آن رستگاری نیابد ، و بخدای سوگند چنان بود که جریر گفت چه از آن پس نه راعی الابل و نه هیچکس از مردم نمیر از گزند آن شعر آسوده بماندند.

از ابو عبیده مسطور است که وقتی سواری از یمامه پدیدار شد و بفرزدق بگذشت و این هنگام فرزدق در مرید جای داشت ، باسوار گفت از کدام سوی روی می آوری گفت از یمامه ، گفت ابن المراهه یعنی جریر را هیچ بدیدی؟ گفت آری گفت از آن پس که از وی جدا شدی هیچ شعری انشاد کرده است؟

پس این مصراع را بخواند «هاج الهوی لفؤادك المحتاج» فرزدق گفت «فانظر بتوضیح باکر الاحجاج» آن سوار انشاد کرد «هذا هوی شغف الفؤاد مبرج» فرزدق گفت «ونوی تقاذف غیر ذات خلاج» آن سوار گفت « ان الغراب بما کرهت لمولع» فرزدق گفت «بنوی الاحبة دائم التشحاج» آن مرد گفت سوگند با خدای جریر این ابیات را بهمین طور گفته است آیا جز از من از دیگری بشنیدی فرزدق گفت :

نشنیده ام لکن سزاوار این است که اینگونه گفته شود ، آیا نمیدانی شیطان من و جریر یکی است آنگاه گفت آیا این اشعار را در مدح حجاج گفته است ؟ گفت آری گفت من نیز او را اراده کرده ام ابو عبیده گوید که جریر و فرزدق در منی در حالت اقامت حج یکدیگر را ملاقات کردند فرزدق با جریر گفت :

فانك لاق بالمنازل من منی *** فخاراً فخبیرني بمن أنت فاخر

جریر در جواب گفت «بلبیک اللهم لبیک» یعنی فخر من بهمین کافی است

که مورد خطاب ایزد وهاب شوم و پاسخ عرض کنم ، حاضران از این پاسخ جریر در عجب شدند و او را تحسین نمودند .

از جحنان بن جریر مذکور است که با پدرم گفتم تو هرگز هیچ قومی را هجو نکردی جز اینکه روزگار را برایشان تباه ساختی، مگر طایفه تمیم را، پدرم گفت از آن است که نه حسبی دارند که فرود آورم و نه از معالی مفاخر بنیانی هستند که ویران گردانم .

از عکرمه بن جریر مسطور است که گفت با پدرم گفتم اشعر مردمان کیست؟ گفت شعرای اسلام را میخواهی یا جاهلیت را؟ گفتم از شعرای ایام جاهلیت بگو، گفت: شاعر روزگار جاهلیت زهیر است . گفتم از اسلام بفرمای گفت : منبع شعر فرزدد است گفتم اخطل چگونه است؟ گفت مدایح و اوصاف سلاطین را نیکو گوید و در نعت خمر با صابت رود ، گفتم از بهر خود چه باقی گذاشتی گفت مرا بگذارچه من بحری کران و دریای بی کنار اشعار آبدار هستم.

از عماره بن عقیل از جدش حکایت کرده اند که فرزدد در مرید بصره نزد پدرم وقوف نمود ، آنگاه جریر قصیده خود را که در هجای راعی انشاد کرده بود همی بخواند تا باین شعر رسید :

فغض الطرف انك من نمیر *** فلا کعباً بلغت ولا کلا با

فرزدد روی براویه اش کرد و گفت حلق او را بفشرد ، سوگند با خدای هرگز راعی نتواند او را پاسخ بدهد و هیچوقت روی رستگاری نیابد .

و چون جریر باین شعر رسید « بها برص بجانب اسکتیها »⁽¹⁾ فرزدد دست خود را بردهن خود بگذاشت و بر موی زرخ چنگ بیفکند این وقت پدرم گفت :

« کعنفة الفرزدق حین شابا »⁽²⁾ عنفقه همان مویهای زیر لب اسفل و چانه

ص: 90

1- اسکتان : بکسر اول دولب فرج است.

2- عنفقه ؛ بروزن دحرجة : موی های خورد میانه لب پائین و زرخ است .

است، آنگاه فرزدق باز شد و همی گفت بار خدایا او رارسواگردان، سوگند باخدای نیک بدانستم گاهی که ابتدا باین شعر نمود جز این نخواهد گفت، لیکن در طمع تصریح شدم و روی خود را پوشیدم و از این کار سودی بمن نرسید، اما یونس را عقیدت این است که همان کردار فرزدق و پوشیدن موی زنج خویش جریر را متنبه کرد تا آن شعر بگفت.

ابو بکر هذلی گوید وقتی مردی از بنی دارم با فرزدق در آزمانه فرزدق در بصره جای داشت گفت یا ابا فراس هیچکس را امروز می شناسی که با تو همعنان و یکن بان تازد، و در میدان تو استقامت تواند؟ گفت لا والله هر سگی خروشنده بود خاموش شد و هر سبعی غریونده بود از خروش بنشست، یعنی همه از میدان من گریز گرفتند، مگر گوینده این شعر:

فان لم أجد في القرب والبعد حاجتي *** تشأمت أو حولت وجهي يمانيا

فردی حمال الحی ثم تحملی *** فما لك فيهم من مقام ولا ليا

فاني لمغرور أعلل بالمني *** ليالي أرجو أن مالك ماليا

وقائلة والدمع يحدر كحلها *** أبعد جرير تكرمون المواليا

بأي نجاد تحمل السيف بعدما *** قطعت القرى من محمل كان باقيا

بأي سنان تطعن القوم بعدما *** نزعت سناناً من فتاتك ماضيا

لساني و سيفي صار مان كلاهما *** و للسيف أشوى وقعة من لسانيا

و این اشعار از جمله ابیات جریر است .

و دیگر ابوالفرج اصفهانی در اغانی گوید که از جریر حکایت کرده اند که گفت بدربار یزید بن معاویه علیه اللعنه شدم و این هنگام بسن شباب کامیاب بودم، و خواستار شدم تا در جمله شعراء بدر بارش باریابم، حاجب برفت و باز آمد و گفت یزید می گوید شاعری که او را شناسیم و از اشعارش نشنیده باشیم بما راه نیابد، و اینک مانه تو را می شناسیم و نه از اشعارت در خدمت ما بعرض رسیده است؛ و باید از روی بصیرت تو را احضار کنم، گفتم بدوشو و بگومن قائل این شعرم:

وإني لعف الفقر مشترك الغنى *** سريع إذالم أرض داری انتقاليا

جری الجنان لا أهاب من الردى *** إذا ما جعلت السيف قبض بنانیا

و ليس لسيفي في العظام بقية *** وللسيف أشوى وقعة من لسانیا

حاجب بارنز دیزید شد و آن اشعار را بد و برخواند، آنوقت نزد من پیامد و رخصت حضور داد، و من بریزید در آمدم و قرائت شعر نمودم، و بادیگر شعرا بجایزه نایل گردیدم، و نخست جایزه که من از خلیفه روزگار بگرفتم از یزید ملعون بود؛ و بامن گفت همانا پدرم از دنیا مفارقت کرد و این اشعار تو را جز در شمار اشعار من نمیدانست.

ابو عمران بن عبدالملك بن عمیر از پدرش حکایت کرده است که وقتی عبد الملك بن مروان طعامی بسیار و سخت گوارا بساخت و مردمانرا دعوت کرد و ایشان مشغول اكل طعام شدند، یکی از خوارندگان گفت این طعام بسیار نیکو و طیب است، هیچ ندیده و نشنیده ام که هیچکس طعامی باین فراوانی و گوارائی دیده باشد، مردی اعرابی از ناحیه مجلس گفت اما از حیثیت کثرت چنین است که گوئید، و اما از این خوشتر سوگند باخدای من خود خورده ام، حاضران از سخن اعرابی در خنده شدند.

عبدالمملك اعرابی را نزد خود طلبید و گفت تا مرا از داستان خود خبر ندهی سخن تو مقرون بصدق نیست.

گفت چنین است، همانا در آن هنگام که در هجر در ترب احمر در اقصی هجر جای داشتم ناگاه پدرم بدرود زندگانی کرد، و ازوی عیال و ورثه بسیار بماند، و او را درخت چند از خرما بود، و در جمله آن نخلستان يك درخت خرما بود که چشم بینندگان مانند آن ندیده بود، ثم آن بسیار درشت و خستویش بسیار كوچك و هیچکس هرگز خرمائی بآن درشتی و شیرینی ندیده بود، اما چنان بود که گورخری وحشی شبها بآن جا الفت یافته در زیر آن درخت می غنود، و هر دو پای خود را در پای درخت می نهاد، و هر دو دستش را بر ساقه درخت می افکند، و هر چه خرما می خوب و لطیف بود میخورد، این کار بر من عظیم افتاد و خاطر من سخت برآشفتم، پس تیرو کمان خود برگرفتم و گمان همی بردم که هم در آن ساعت کارش بسازم، لکن يك روز

و شب در نك نمودم و آنحیوانرا ندیدم، تا سحرگاهان پدیدشد، پس تیری برناف آن بزدم و بکشتم و هیزمی بسیار فراهم ساختم و شکمش را بر شکافتم، و سنگی چند بیاوردم، و بر روی آن بیفکندم و آنچه خوب و مطبوع بود جدا ساختم، و آتش در هیزم در زدم، و در این حال خواب بر من چنك درزد و همچنان بخواب بودم تا آفتاب بر پشت من بتابید، و از حرارت شمس سر از خواب برگرفتم، و آن حیوان را که سخت فریبی، و لطیف بود بر آتش بیفکندم، و از خرمای آن درخت نیز بیاوردم، و آن کباب را بآن رطب در میان نهاده و بدهان بردم هم اکنون بچه قسم یاد کنم که هرگز طعامی بآن خوشی و خوبی نخورده ام.

چون عبدالملك حکایت او را بشنید گفت همانا طعامی نیکو بخوردی بازگوی کیستی، گفت مردی هستم که از عنعنه تمیم و اسد و کسکسه ربیعہ و هوش اهل یمن دور شده ام، اگر چند من خود از ایشان هستم عبد الملك گفت از کدام يك هستی؟ گفت: از خالوهای تو از مردم عذره، گفت ایشان فصحای مرد مردم جهان هستند، آیا بعلم شعرا آگاهی؟ گفت: یا امیرالمؤمنین از هر چه بخاطرت در آید بپرس، گفت از اشعار یکه عرب در مدیحه گفته اند کدام امدح و برتر است؟ گفت: شعر جریر است:

ألستم خیر من ركب المطایا*** وأندی العالمین بطون راح

از اتفاق جزیر نیز در میان آن مرم حاضر بود، پس سر بر آورد و بجانب او برکشید، عبدالملك گفت کدام شعر عرب از دیگر اشعار افخر است، گفت: قول جریر:

إذا غضبت علیک بنو تمیم*** حسبت الناس کلهم غضابا

جریر از این حال در اهتزاز آمد آنگاه عبدالملك گفت کدام شعر عرب اهجی است گفت قول جریر:

فغض الطرف إنك من نمیر*** فلا کعباً بلغت ولا کلاباً

جریر چون این کلام بشنید بدو مشرف شد عبدالملك گفت کدام شعر عرب اغزل است گفت شعر جریر:

این وقت جریر بطرب و اهتزاز درآمد عبدالملك گفت کدام شعر عرب احسن است گفت این شعر جریر:

سری نحوهم لیل کان نجومه *** قنادیل فیهن الذهبال المقتل (1)

جریر سخت مسرور و مفتخر شد و گفت یا امیرالمؤمنین جایزه من خاص از بهر، عذری، است، عبدالملك گفت او را از بیت المال مقدار همان جایزه است و جایزه تونیز مخصوص تو باشد چیزی از آن کسر نمی کنم و جایزه جریر چهار هزار درهم و پاره البسه واقمشه بود، و عذری از آن مجلس بیرون شد گاهی که هشت هزار درهم در دست راست او و یک رزمه ثیاب در دست چپ او بود.

از ابومالك راویه حکایت کرده اند که گفت: فرزدق با من گفت که وقتی دو غلام از مردی از قبیله ما که او را خضر می خواندند فرار کردند و خضر در طلب غلامان خود برناقه بزرگ کوهان و سفید و سرخ موی بر نشست و بجانب یمامه روی نهاد، و چون در صرصران که نام آبگاهی از بنو حنیفه است فرارسید، ابری برخاست و رعدی و برقی نمودار ساخت و یاران دامن بگسترد، خضر بیعضی خانهای مردم آن قبیله روی آورد و گفت کیست تا مرا میزبانی کند، ایشان اجابت کردند و او بخانه در رفت و ناچه خود را فرو خوابانید و خودش در کنار درخت خرمائی بسایه بنشست، و در آن هنگام کنیز بچه سیاه روی در سرای بود بناگاه جاریه چون شمس نقره نمودار شد که گفتی دو چشمش چون دو ستاره رخشنده است، آنگاه پرسید این ناچه از آن کیست آن کنیز بچه گفت از این شخص است که میهمان شماست پس روی بدو آورد و گفت السلام علیکم، خضر جواب سلام او را داد، آنگاه با خضر گفت تو از کدام مردمی گفت از بنی حنظله گفت از کدام جماعت بنی حنظله گفت از بنی نهشل، پس تبسمی نمود و گفت تو در اینوقت از آنکسان هستی که فرزدق ایشان را پایین شعر خود قصد کرده است:

ص: 94

إن الذي سمك السماء بنى لنا *** بيتاً دعائمه أعز و أطول

بيتاً بناء لنا المليك و ما بنى *** ملك السماء فانه لا ينقل

بيتاً زرارة محتب بفنائه *** ومجاشع وأبو الفوارس نهشل

خضر گفت آری خدای مرا فدای تو گرداند و از آنچه از آن جاریه بشنید در عجب شد آنجاریه بخندید و گفت، اما ابن الخطفی یعنی جریر این خانه را که بدان افتخار می نمائید بر سر شما خراب نمود در این شعر که گوید :

أخزى الذي رفع السماء مجاشعا *** وبنى بناء بالحضيض الاسفل

بيتا يحمم فينكم بفنائه *** دنساً مقاعده خبيث المدخل

خضر چون این کلام بشنید اندوهناك خاموش گردید، چون آن ماه روی این حالت حزن در چهره او بدید گفت : کسالت و ملالتی در تو نشاید ، چه تمامت مردمان را این کارها باشد، هم در حق ایشان گویند ، و همه ایشان در حق آنها گویند، آنگاه گفت آهنگ کجا داری ؟ گفت اینک بیمامه میشوم چون نام یمامه را بشنید آهی سرد بر آورد و گفت اینک یمامه در پیش روی تست ، و شروع بخواندن این شعر نمود :

تذكرني بلاداً خير أهلي *** بها أهل المروة والكرامة

ألا فسقى الاله أجش صوبا *** يسح بدرة بلد اليمامة

وحيا بالسلام أبا نجيد *** فأهل للتحية و السلامة

خضر میگوید: این هنگام باوی انس گرفتم و گفتم آیا دارای شوی باشی یا بکوی دوستی روی داری ؟ آن جاریه این شعر را انشاد نمود :

إذا رقد النيام فان عمراً *** تؤرقه الهموم إلى الصباح

تقطع قلبه الذكرى وقلبي *** فلا هو بالخلي ولا بصباح

سقى الله اليمامة دار قوم *** بها عمرو يحن إلى الرواح

چون این اشعار محبت شعار بشنیدم گفتم بازگوی این عمر و کیست ؟ پس این شعر انشاد نمود :

سألت ولو علمت كفتت عنه *** و من لك بالجواب سوى الخبير

فان تك ذاقبول إن عمراً *** هو القمر المضىء المستتير

و مالی بالتبعل مستراح *** و لورد التبعل لی اسیری

و از این اشعار بنمود که معشوق او عمرو چون ماهی تابان و قمری در خشان است، و وصال هیچکس او را از خیال او باز ندارد، و از مزاجت بشوی دیگر از کوی او رو بر نتابد، و آرام و آسایش نیابد، و چون جاریه این شعر را بخواند خاموشی گرفت چنانکه گویاشنوای کلامی است، پس از آن بیفتاد و این شعر را انشاء نمود:

یخیل لی هیا عمرو بن کعب *** کأنك قد حملت علی سریر

یسیر بك الهوینا القوم لما *** وماك الحب بالعلق العسیر (1)

فان تك هكذا یا عمرو انی *** مبكرة عليك إلى القبور

و از این شعر باز نمود که شاطر عشق و رسول هوای عمر و بدو آگهی آورد که در این ساعت عمر و وفات کرد، من نیز در هوای او جان می سپارم و بامدادان در خانه گور منزل میگیرم، پس ناله از دل برکشید و مرده بیفتاد، خضر با آنجماعت گفت این جاریه کیست؟ گفتند عقيله دختر ضحاک بن عمر بن محرق بن النعمان بن المنذر بن ماء السماء است. گفتم باز گوئید این عمر و که در هوای او بود نوگل کدام بوستان است؟ گفتند پسر عمش عمرو بن کعب بن محرق بن النعمان بن المنذر است، بالجمله خضر از آنجا بکوچید و چون بیمامه در آمد از حال عمرو پرسش گرفت و معلوم شد در همان حال که آن عقيله آن شعر در حق او میخواند در خاک مدفون گردید.

از ابو عبیده حکایت کرده اند که در آنحال که مادر جریر بجریر آستن بود، چنان در خواب نگران شد که گویا ریسمانی از موی سیاه بزاد، و چون بر زمین آمد و ساقط گردید همی از جای بر جهید و بگردن این و آن پیچید تا بخپانید

ص: 96

1- علق بالتحريك : عشق است.

و مردمی بسیار را بر اینحال نگویند کرد، آن زن سراسیمه از خواب بر جست و تعبیر خواب بجست، گفتند چنان مینماید که تو پسر شاعر پدید آوری که سخت شریر و فتنه انگیز و بالای جان جهانیان نگردد، از اینروی چون جریر متولد گردید.

او را با اسم همان ریسمانی که مادرش در خواب دیده بود که از وی شد جریر نامیدند چه جریر بمعنی ریسمانست .

اصمعی گوید: بلال بن جریر حدیث کرده است که مردی از جریر پرسید اشعر ناس کیست؟ گفت: پپای شو تا ترا باز نمایم، پس دست آن مرد را گرفت و نزد پدرش عطیه آورد، و اینوقت عطیه بزی را بگرفته و دست بر بسته و همی از پستانش شیرش را میمکید، جریر بانگ بر کشیدای پدر بیرون آی، پس پیری نکوهیده روی و کهن دیدار پدیدار گردید، و شیر و لبن بزبر ریشش سیلان داشت، آنگاه جریر با آنمرد گفت این شیخ را می بینی گفت: آری گفت او را می شناسی گفت نمی شناسم گفت هیچ میدانی از چه روی از پستان بز شیر می مزد؟ گفتم: ندانم گفت: از بیم اینکه اگر شیر بدو شد شاید کسی دوشیدن شیر را بشنود و از وی طلب کند از پستان بز میمزد، آنگاه گفت اشعر ناس کسی است که با این چنین پدر بر هشتاد شاعر افتخار می جوید، و در میدان مفاخرت بر تمامت ایشان نیرومند میشود.

از مغیره بن جحنا از پدرش مرویست که جریر هفت ماهه از مادر متولد گردید از این روی فرزدق او را نکوهش و ملامت میکرد و در حق او گفت «وَأنت ابن صغری لم تتم شهورها»

و نیز جریر را دو برادر بود که ایشان را عمر و ابوالورد می خواندند، و ایشان با جریر بر شک و حسد بودند.

از ابو عمر بن العلاء حکایت کرده اند که وقتی جریر در مکانی نشسته و این شعر خود را بر مردی املا مینمود:

ودع أمانة حان منك رحيل *** إن الوداع لمن تحب قليل

در اینحال جنازه را بروی مرور دادند، جریر از انشاد شعر دست باز کشید

و همی بگریست و گفت این جنازه مرا پیر نمود، ابو عمر و گفت اگر چنین هستی از چه روی سالیان دراز و زمان های دیر باز است که از زناى محصنه خودداری نمیکنی گفت این مردم بمن خود نمائی کنند ، لاجرم برد باری نتوانم .

از ابو عبیده حکایت کرده اند که وقتی جریر بر مهاجر بن عبدالله که در این هنگام والی یمامه بود در آمد ، و اینوقت ذوالرمة شاعر نیز در خدمتش حاضر بود، مهاجر از جریر پرسید اشعار ذوالرمة را که انشاد نمود چگونه دیدی گفت گفته است لکن نه آن چند نیکوست، ذوالرمة در خشم شد و از جای برخاست و همیگفت : أنا أبو الحارث و اسمی غیلان ، پس جریر نیز بیای شد و این شعر بخواند :

إني امرؤ خلقت شكساً أشوساً *** إن تضر ساني تضرسا مضرسا (1)

قد لبس الدهر وأبقى مليساً *** من شاء من نار الجحيم اقتبسا

ذوالرمة در حال فرو نشست و از وی در خوف و هراس رفت و در پاسخ او مبادرت نجست از محمد بن سلام حکایت کرده اند که حاجب بن زید بن شیبان گفت وقتی جریر در کوفه این شعر بخواند :

لقد قاذني من حب ماوية الهوى *** و ماكنت ألقى للجنيبة أفودا

أحب ثرى نجد وبالغور حاجة *** فغار الهوى يا عبد قيس وأنجدا

أقول له يا عبد قيس صباية *** بأى ترى مستوقد النار أوقدا

فقال أرى ناراً يشب وقودها *** بحيث استفاض الجذع شيحا و غرقدا

مردمان از این اشعار بلاغت آثار در عجب شدند و همی بخوانند جریر با ایشان گفت آیا شما را این اشعار بشگفتی در افکند گفتند آری گفت گویا شما نگران ابن القین باشید که این شعر میگوید:

ص: 98

1- شکس ، ککتف : مرد بخیل و مرد دشوار خوی . أشوس : بگوشه چشم یا پلکهای را فرو خوابانیده و چشم را تنگ گرداننده نگرنده مضرس کمعظم : مرد مهذب و آزموده و کمحدث شیریکه بخاید شکار را و فرو نبرد

أعد نظراً يا عبد قيس لعلمنا *** أضائت لك النار الحمار المقيدا

راوی میگوید هنوز در نگی نکرده بودند که همین بیت از جانب فرزدق بایشان رسید و بعدش این بود :

حمار بمروات السحامة قاربت *** وظيفيه حول البيت حتى ترددا

كليية لم يجعل الله وجهها *** كريما ولم يسبح بها الطير أسعدا

مردمان این اشعار را میخواندند فرزدق با ایشان گفت گویا شما را نگران ابن المراغه بینم که گفته است :

و ما عبت من نار أضاء وقودها *** فراس و بسطام بن قيس مقيدا

میگوید در همین حال همین شعر جریر بانجا رسید و نیز این شعر را با آن شعر انشاد کردند :

و أوقدت بالسيدان ناراً دليلاً *** وأشهدت من سواة جعين مشهدا(1)

از عمارة بن عقيل از پدرش حکایت کرده اند که وقتی جریر بر در پیشگاه عبدالملك بن مروان توقف داشت ، و اخطل در خدمت عبدالملك حاضر بود ، و چنان بود که جریر و اخطل با اینکه هیچیک آن دیگر را ندیده بودند، بهجای همدیگر سخنور شدند، چون از عبدالملك رخصت خواستند تاجریر بروی در آید ، و او رخصت بداد و جریر در آمد و سلام بداد و نشست، اخطل که نام او را بشنید و دانست جریر است ، همی چشم بدو افکند و سخت در او نگریست ، جریر چون اینگونه نظاره را بدید با اخطل گفت باز گوی کیستی ، گفت من همان کس باشم که خواب از تو باز داشتم ، و قوم و عشیرت تو را در هم شکستم جریر گفت اگر کردار تو چنین است بدبختی بزرگ دامنگیر تست، هر کس خواهی باش ، آنگاه روی بعبد الملك آورد و گفت یا امیرالمؤمنین خدای مرا بفدای تو گرداند این مرد کیست؟ عبدالملك بخندید و گفت: یا ابا حرزه.

ص: 99

1- جعثن ، بر وزن زبرج: اسم خواهر فرزدق است

جریر بدو بسختی در نگریست و گفت ای پسر نصرانیه خدایت زنده ندارد و سلامت و عافیت مرزوق نفرماید، اما اینکه گفتی تو خواب از من باز کردی دانسته باش اگر من از تو بخواب باشم و اندیشه در تو نیفکنم تو را نیکتر باشد، و اما اینکه گفتی قوم مرا در هم شکنی و خوار و ذلیل بداری، تو چگونه توانی اینکار را بپای برد با اینکه تو از آنان هستی که دست قدرت گرد ذلت بر چهره ایشان بر افشاند، و در عرضه غضب یزدان و خشم ایزد سبحان در افکنده است، و از روز ازل بار جزیت بر ایشان رقم رفته تا بکمال ذلت و حقارت تسلیم نمایند، مادر تو را مباد چگونه تو ایشان را بهوان و خواری تو امان توانی ساخت با اینکه نبوت و خلافت را حضرت احدیت در این جماعت بودیعت نهاده، و تو بنده مامور و محکوم ایشانی، و هر گزت بر ایشان حکومت نبوده و نباشد.

آنگاه روی بعبد الملك آورد و گفت یا امیر المؤمنین مرا دستوری بده تا سزای این نصرانیه را در کنارش نهم، گفت اینکار در حضور من سزاوار نیست جریر خشمناک از جای برخاست، عبدالمملک گفت ای اخطل تو نیز بر خیز و با صاحب خود متابعت جوی، چه بسبب تو بر ما غضبان برخاست، اخطل نیز برفت و عبدالمملک با غلامی گفت بنگر چون اخطل نزد جریر شود با هم چه کنند، پس جریر بیرون شد و غلام خود را آواز داد و او مرکبی آزاده و ادهم از بهرش، بیاورد، جریر سوار شده چون شیر شرز هممه بنمود، و اسبش در زیر پایش پرواز همی نمود و از آنسوی اخطل بیامد و در پشت در پنهان شد و بیود تا جریر برفت و فرستاده عبدالمملک بیامد، و تفصیل را بعرض رسانید عبدالمملک بخندید و گفت خداوند بکشد جریر را که تا چند فحل و نر است سوگند با خدای اگر نصرانی بدو آشکار آمده مده بود جریر او را می خورد.

عمارة بن عقیل گوید که حجاج بن یوسف پسرش محمد را بدربار عبدالمملک ابن مروان رهسپار، نمود و جریر شاعر را نیز باوی روا نداشت و با او گفت چند که توانی در خدمت عبدالمملک در کار جریر سخن کن و خواستار شوند تا او را

رخصت انشاد اشعار بدهد و از وی استماع فرماید، چون به پیشگاه عبدالملک در آمدند، محمد بن الحجاج رخصت دخول جریر را بخواست، و دستوری نیافت چه عبدالملک از شعرای قبیله مضر استماع شعر نمیفرمود، و ایشان را زبیری میشمرد

و چون عبدالملک جریر را بار نداد محمد بن الحجاج عرضکرد پدرم حجاج با من فراوان سفارش کرده است که در کار جریر در این حضرت مسئلت نمایم و جریر در شمار آنکسان نیست که با ابن زبیر موالات جسته باشد و او را بدست و زبان نصرت کرده باشد، و اینک مردم عرب در محافل و مجالس همی سخن کنند و گویند بنده تو و شمشیر تو حجاج درباره شاعریکه بدو رو آورده و او را وسیله خویش گردانیده، در آستان توب بشفاعت بر گشوده، و تو شفاعت او را پذیرفتار نشدی، و مقام و منزلتی از بهرش مقرر نداشتی

عبدالملک رخصت داد تا جریر را در آوردند، چون جریر حاضر شد اجازت طلبید تا انشاد اشعار نماید، عبدالملک گفت بعد از آنچه در مدح حجاج گفته ای، دیگر در باره ما چه توانی گفت، آیا تو گوینده این شعر نیستی؟

من سد مطلع النفاق علیکم *** او من یصول کصوله الحجاج

همانا خدای مرا بحجاج نصرت فرمود، بلکه دین خود و خلیفه خود را نصرت نمود آیا تو نه این شعر گوئی؟

من یغار علی النساء حفی *** إذ لا یتقن بصولة الأ زواج

ای مکنده فلان و فلان مادرش سوگند باخدای همی اندیشه بر آن بندم که تو را چنان پران کنم که باز شدن نه بینی و روی نجات و حیات نیابی، بیرون شواز حضور من، پس جریر در کمال بیم و خشیت و خوف و ذلت برفت، و چون سه روز از اینحال بر گذشت، دیگر باره محمد بن حجاج در خدمت عبدالملک بشفاعت سخن کرد و گفت یا امیرالمؤمنین همانا رسالت و شفاعت بنده تو حجاج را در حق جریر بگذاشتم، چون او را رخصت حضور دادی آنگونه خطاب و عتاب فرمودی

که عقل از کله اش بیرون تاخت و دشمن او بشماتت پرداخت، و اگر او را احضار نمیفرومودی با این روزگار که بر وی بر گذشت برای او نیکتر بود، اگر بصواب بینی که هر گناهی که او را باشد برای سرافرازی بنده ات حجاج و این بنده خود ببخشی چنان فرمای .

عبدالمملک جریر را رخصت حضور داد، چون جریر در آمد اجازت انشاد اشعار خواست، گفت: جز از آن اشعار که در باره حجاج گفتم برای من مخوان چه تو مخصوص بحجاجی، جریر خواستار شد تا اجازت دهد تا مدایحی که در حق عبدالمملک انشاد کرده بعرض رساند قبول نکرد و سوگند یاد کرد که جز از مدایح حجاج معروض ندارد، جریر شعری چند بخواند و بدون جایزه بیرون نشد .

و چون هنگام رحیل شد، جریر با محمد بن حجاج گفت اگر من با چنین حال و روزگار از دربار عبدالمملک رهسپار شوم، و او نه شعری از من استماع فرماید، و نه بجایزه از وی افتخار جویم، تا پایان جهان در ذلت و هوان باشم، من از دربار او بر نخیزم تا گاهی که دستور انشاد عنایت فرماید، و عبدالمملک همچنان از اجازت مسامحت میورزید، جریر با محمد گفت تو کوچ گیر من در اینجا اقامت کنم .

محمد بخدمت عبدالمملک شد و از سخنان جریر بعرض رسانید، و زبان بشفاعت و مسئلت بر گشود، و دست و پای عبدالمملک را ببوسید، عبدالمملک رخصت داد تا جریر حاضر شد و اجازت انشاد خواست، عبدالمملک خاموش شد اینوقت محمد با او گفت مدیحه خود بعرض رسان، و جریر قصیده را که در آن این شعر گوید بخواند

ألستم خیر من ركب المطايا*** و أندی العالمین بطون راح

عبدالمملک تبسم کرد و گفت ما چنین هستیم و همیشه چنین بودیم، ، آنگاه باین زیبر پرداخت گفت :

دعوت الملحدین أبا جنیب*** جماحاً هل شفیت من الجماح (1)

ص: 102

1- جمع الرجل: خودرای گردید

وقدو جدوا الخليفة هبزيًا *** ألف العيص ليس من النواحي (1)

و ما شجرات عيصك في قريش *** بعشات الفروع ولاضواحي

و همچنان این قصیده را بخواند تا بنام زن خود ام حرزه رسید که در باره او در آن قصیده گوید :

تعزت أم حرزة ثم قالت *** رأيت الموردين ذوي القاح

تعلل و هي ساغبة بنيتها *** بأنفاس من الشبم القراح

کنایت از اینکه ام حرزه اطفال گرسنه خود را بشتهای شیردار امیدوار میساخت عبدالملک گفت آیا ام حرزه را صد شتر شیر دهنده سیراب میگرداند؟ گفت اگر او را اینجمله سیراب نگرداند، خداوندش هرگز سیراب نگرداند، خداوند مرا فدای تو گرداند ای امیر المؤمنین آیا راهی باین شترها باشد؟ عبدالملک بفرمود تا آن شترها را با هشت نفر ساریان بدو دادند.

و اینوقت جامی چند زرین در حضور عبدالملک بود، جریر عرض کرد یا امیر المؤمنین بفرمای تا یکی از این جام های طلا را با من گذارند تا برای شیر دوشیدن بدارم، عبدالملک بخندید و با چوبی که در دست داشت یکی از آنجمله را بدو برگرفت و گفت: برگیر تا از آن سودمند نباشی، جریر برگرفت و گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای هر چه بمن عطا فرمائی مرا سودمند باشد و شاد خوار و سرافراز از خدمتش بیرونشد، در این قصیده که در مدح یزید بن عبدالملک گفته باینحال اشارت کند :

أعطوا هنيئة يحدوها ثمانية *** ما في عطائهم من ولاسرف

هنیده به تصغیر صد شتر و مانند آن باشد ابو عبیده گوید هنیده اسم است برای هر چه صد عدد باشد عدد باشد .

از ابو عبیده حکایت کرده اند که محمد بن عمر بن عطارد بن حاجب بن زراره چهار هزار درهم و يك اسب بذل مینمود، در حق آن شاعریکه فرزدق را بر جریر

ص: 103

1- هبزی، بالكسر و شد الیاء دینار نو و هر چیزی خوب و با دیدار .

تفضیل دهد، از تمامت شعراء هیچکس جز سراقه بارقی باین مبادرت جسارت نمود و او در این شعر فرزدق را بر جریر فضیلت نهاد:

أبلغ تميماً غثها و سمينها *** و الحكم يقصد مرة و يجور

إن الفرزدق برزت أعراقه *** سبقاً و خلف في الغبار جرير

ذهب الفرزدق بالفضائل و العلاء *** و ابن المراح مخلف محسور

چون بارقی این شعر بگفت جریر و کمیت در مکانی جلوس داشتند، ناگاه رسول بشر بن مروان نزد جریر آمد و مکتوبی بدو آورد و گفت بشر با من فرمان کرده است که این مکتوب بتو آورم، و تا در این روز که تو را ملاقات کنم، یا شبی که تو را بنگرم جواب این شعر بیای نیاوری باز نشوم، چون مکتوبرا بر گشود اشعار بارقی را در آن نوشته دید و هم او را فرمان کرده بود که پاسخ آنرا بگوید.

جریر در آنشب بسیار سعی و اجتهاد نمود که شعری انشاد نماید طبعش مساعدت نمیکرد و او را صاحبه از جنیان بود که از گوشه بیت او را آواز داد و گفت آیا گمان میکنی که تو شعر میگوئی، چنین نیست که میدانی چنانکه یکشب از تو غایب ماندم تا بدانیکه ندانی، از چه روی نمیگوئی:

يا بشر حق لوجهك التبشير *** هلا قضيت لنا و أنت أمير

جریر گفت دیگر مفرمای مرا کفایت کرد، آنگاه از گوینده شنید که با دیگری گوید روشنی صبح نمودار شد پس جریر این شعر بگفت:

يا صاحبي هل الصباح منير *** أم هل اللوم عواذل تقتير

یا و این قصیده را بر خواند تا فراغت یافت، و در این قصیده میگوید:

قد كان حقلك أن تقول لبارق *** يا آل بارق فيم سب جرير

يعطي النساء مهورهن كرامة *** و نساء بارق مالهن مهور

پس رسول آن اشعار را بگرفت و نزد بشر برد، و آن قصیده در میان اهل عراق قرائت شد، و سزاقه را چنان مهر خاموشی بر دهان افتاد که از آن پس هرگز بمناقضت جریر لب نگشود.

مدائنی حکایت کرده است که جریر از تمامت مردمان پدرش را بیشتر آزار کردی، و در خدمتش بجزارت رفتی، و همچنین بلال پسر جریر نیز با جریر آن معامله کردی که جریر با پدرش نمودی تا روزی در میان جریر و بلال صحبتی بخشونت برفت و هر يك دیگری را تکذیب نمود بلال گفت هر يك از من و تو دروغ گفته باشیم مادرش زناکار باشد، اینوقت مادر بلال روی با پسر کرد و گفت ای دشمن خدای آیا با پدرت اینچنین میگوئی، جریر گفت او را بخود بگذار گویا او این سخنها از من بشنیده است که با پدرم میگفتم.

از لقیط مسطور است که چنان بود که عمر بن یزید بن عمیر عمیر اسدی فرزدق را پر جریر ترجیح می داد، و در کار او تعصب می ورزید، وقتی چنان اتفاق افتاد که عمر بن یزید زنی از مردم بنی عدس بن زید بن عبدالله دارم را تزویج نمود، پس جریر این شعر بگفت:

نکحت إلی بنی عدس بن زید *** فقد هجنت خیلهم العربا

أتسی یوم مسکن إذ تنادی *** وقد أخطأت بالقدم الرکابا

چون جماعت بنی عدس این قصیده را بشنیدند آشفته شدند و نزد عمر بن یزید انجمن کردند، و چندان با برام و اصرار و الحاح بکوشیدند تا آنرا از تحت نکاح او در آوردند، و خود را از شر زبان جریر بر آسودند.

از ودقة بن معروف حکایت کرده اند که گفت وقتی جریر بر عنبسة بن سعید که اینوقت در شهر واسط جای داشت در آمد، و چنان بود که بدون اجازت حجاج هیچکس در واسط نمی شد، چون جریر نزد عنبسه شد گفت و یحك همانا بر جان خویش غرور گرفتی، باز گوی چه تو را بر اینکردار بدداشت؟ گفت: اشعاری که انشاد کرده ام و اینک در سینه من جوش زدن گرفته و جان مرا آشفته ساخته، و دوست همیدارم که امیر از من بشنود.

عنبسه او را آزرده ساخت و در یکی از بیوت سرای خود او را در آورد و گفت بپرهیز که از اینجا سر بیرون نکنی تا به بینم تدبیر کار تو چیست و در همان حال

رسول پیامد و او را طلب ساخت عنبسه، راه برگرفت و این وقت روزی سخت گرم از ایام تابستان بود و حجاج در مکانی سبز و خرم جای داشت، و آب در آن جاری ساخته و اسفل خضر را فرو گرفته و تخت و کرسی در گوشه بنهاده، و حجاج بر فراز آن بنشسته.

عنبسه میگوید بر روی کرسی بنشستم و با حجاج از هر طرف حدیث در پیوستم و چون او را خرم و خرسند دیدم گفتم اصلح الله الامیر همانا مردی از شعرای عرب قصیده در مدیحه تو انشاد کرده و چندان نیکو سروده که در روی تعجب رفته و از کمال عجب و شگفتی شهر بشهر و دیار بديار بخدمت تو رهسپار گشته، و بدون تحصیل رخصت بشهر تو در آمده، حجاج گفت این شاعر کیست گفتم ابن الخطفي است گفت اکنون در کجاست؟ گفتم در آن منزل، حجاج گفت یا غلام فوراً غلامی چند شتابان بیامدند آنگاه با عنبسه گفت آن منزل را برای ایشان بازگویی و باز نمای که در سرای تو در کدام موضع است، پس من آن خانه را که جریر در آنجا منزل داشت باغلامان باز نمودم غلامان بشتافتند: و جریر را حاضر ساختند، و او را در آن سبزار بیفکنند چنانکه بر روی به آب افتاد و مانند جوجه در هم کنید.

حجاج بدو گفت: باز گوی چه چیز تو را بر آن داشت که آن داشت که بدون اجازت ما بر ما در آبی، مادر تو را مباد.

گفت اصلح الله الامیر در مدح امیر شعری چند گفته بودم که هیچکس مانندش نگفته است از اینرو دیگدان خاطر جوشیدن و سینه ام خروشیدن گرفت و همی دوست داشتم که امیر از من بشنود از اینرو بدو روی کردم.

میگوید اینوقت حجاج آرام گرفت و گفت آن مدیحه را بخوان جریر قرائت کرد، آنگاه حجاج گفت ای غلام پس جماعتی از غلمان بخدمتش شتابان شدند گفت فلان جاریه را که عامل بمامه برای من فرستاده بود بیاورید، پس جاریه سفیدروی و کشیده قامت حاضر ساختند، حجاج گفت اگر در توصیف این جاریه بصواب رفتی از آن تو باشد، جریر گفت: نامش چیست؟ گفتند: امامه، جریر این شعر را انشاد و قرائت نمود:

ودع أمانة حان منك رحيل *** إن الوداع لمن تحب قليل

مثل الكتيب تهيلت أعطافه *** فالريح تجبر متنه و تهيل

تلك القلوب صوادياً يتمثها *** و أرى الشفاء وما إليه سبيل

حجاج گفت دست این جاریه را بگیر، جاریه چون این حال بدید بگریست و ناله برآورد، حجاج گفت این جاریه را با متاع آن و استر ورحال آن با وی گذارید.

محمد بن سلام گوید: وقتی حجاج در وسعت گاه بصره جای داشت با جریر و فرزدق گفت با همان جامه که پدران شما در زمان جاهلیت بر تن داشتند نزد من حاضر شوید، فرزدق از خز و دیبا جامه برتن بیاراست و در قبه قعود نمود، از آن طرف جریر با خردمندان بنی یربوع مشورت کرده تا چه جامه برتن بیاراید، گفتند: لباس پدران ما جز آهنین نبوده است، پس جریر زرهی بر تن کرده و شمشیری بیاویخت و نیزه بدست گرفت و اسب عباد بن حصین را که منجار می نامیدند برنشست و با چهل تن از فرسان بنی یربوع روی به آن میدان کرد، و فرزدق در لباس خویش بود، پسر جریر این شعر بخواند:

لبست سلاحی والفرزدق لعبة *** علیه وشاحا كرج وخلاخلة (1)

أعدوا مع الخز الملاء فانما *** جرير لكم بعل وأنتم حلائله

آنگاه باز شدند و جریر در مقبره بنی حصین و فرزدق در مرید توقف نمودند محمد بن زیاد گوید: من همیشه با جریر و فرزدق آمد و شد داشتم، لکن در این روز جریر از فرزدق در دیدار من کوچکتر می نمود.

ابوالیقظان حکایت کند که وقتی جزیر با مردی از بنی ظهیر گفت من اشعرم یا فرزدق، آن مرد گفت نزد عامه مردمان تو اشعر باشی لکن نزد علما فرزدق اشعر است، پس جریر صیحه سخت برکشید و گفت من ابو حرزه ام و سوگند بپروردگار

ص: 107

1- وشاح: گردن بند. كرج: کره که بچه اسب و ستور باشد معربست کرجی منسوباً: مخنث.

کعبه بروی غالب هستم ، قسم بخداوند که در صد تن یکتن مرد عالم پدیدار نمیشود.

از علی بن عبدالملک کعبی مرقوم است که جریر گفت هیچوقت از هجو نمودن قبیله بنی نمیر پشیمانی نیافتم مگر یکدفعه ، او این حکایت چنان است که وقتی بجانب شام روی نهادم و بر قومی در آمدم و ایشان در قصر خود که در ضیعتی از ضیاع بود نزول نموده بودند ، و آن قصر را از دیگر قصور استوارتر و نیکوتر دیدم، پرسیدم صاحب این قصر کیست؟ گفتند مردی از بنی نمیر است.

با خویش گفتم اینک زمین شام است و من مردی بدوی هستم و این شخص مرا نمی شناسد ، پس بدو شدم و خواستار گردیدم تا میهمان او باشم ، مرا رخصت داد ، و چون بمنزلش در آمدم مرا بشناخت و نیکو بنواخت و هر چه نیکتر پذیرائی کرد ، و چون بامداد شد بنشستم و او دخترک خود را بخواند و در بغل گرفت و همی او را ببوسید و ببوئید و بمزید، چون دروی نگران شدم هیچ زنی را بصباح دیدار و ملاحظت رخسار و رفتار و بوی خوش و موی دلکش آن نیافتم ، پس همین در دیده او پدیدم و گفتم سوگند با خدای هرگز هیچ چشمی را چون دو چشم سیاه این جاریه ندیده ام ، پس دعا بروی بخواندم و بدو بر دمیدم .

آنگاه با من گفت یا ابا حرزه آیا چنین دختری را نکوهیده می شمارند ، و موی و روی و گیسوی و چشم جادوی او را ناستوده می خوانند، کنایت از اینکه تو در مذمت ما جماعت اینگونه هجا نمائی گفتم خدای تو را رحمت کنادهما نا شعراء هرچه در دل بیارند بر زبانگذارند، سوگند بخداوند از آنچه گفته ام رنجور هستم، لکن صاحب شما یعنی راعی الابل در هجای من و رنجش خاطر من بدایت نمود و من در صدد انتصار برآمدم ، و همی خواستم زبان بمعذرت برگشایم ، گفت یا ابا حرزه اینکار فرو گذار، چه جز آنچه تو را پسندیده افتد از من نیایی .

آنگاه مرا زاد و توشه و جامه بداد و احسان فراوان فرمود و من از تمامت مردمان بر آنچه از من صدور یافته بود بیشتر پشیمان بودم و از هجای قوم و عشیرت

او سخت ندامت گرفتیم .

بالجمله جریر بعد از موت فرزدق بفاصله چهارروز و بقولی ششماه و بروایتی یکسال وفات کرد ، و از این است که بعضی وفات او را در سال یکصد و یازدهم نوشته اند، و چون بمرد هشتاد و چند سال از عمرش برگزیده بود.

علی بن عبدالله بن محمد بن مهاجر از پدرش از جدش حکایت کند که ما با تئ چند از مردم قریش در مرض موت جریر بعیادتش برفتیم ، پس روی با ما کرد و این شعر بخواند:

أهلاً وسهلاً بقوم زینوا حسبی *** وإن مرضت فهم أهلی وعوادی

إن تجر طیر بأمر فیه عاقبة *** أو بالفراق فقد أحسنتم زادی

لو أن لیناً أبا شیلین أو عدنی *** لم یسلمونی للیث الغابة العادی

و چون فرزدق وفات کرد و جریر بمرگش آگهی یافت ، او را مرثیه کرد و بگریست و گفت زندگی من نیز بآخر رسیده ، چه کم اتفاق افتد که ضدی یا صدیقی بمیرد و صاحبش از دنبالش نرود، و در سبب اتصال هجو در میان جریر و اخطل در کتاب اغانی با بی معین و معنون است، و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب و هم در دامنه این کتاب پاره احوال جریر مسطور گردید.

ذکر احوال ابی العلاء ثابت بن کعب که به ثابت بن قطنه معروف است

ثابت بن کعب بن کعب و بقول کعب بن عبدالرحمن مکنی بابی العلاء اخو بنی اسد بن الحارث بن الفتيك، و بعضی گفته اند از موالی بنی اسد است و اورا چنانکه مذکور شد قطنه لقب کردند، بالجمله پاره از حالات او در ذیل اینکتاب مسطور افتاد .

و هم در سوانح و وقایع سال یکصد و دهم هجری بقتل او در میدان قتال اشارت رفت .

وی شاعری فارس، و فارسی شجاع و شجاعی کاتب، و کاتبی کافی، و در شمار شعرای دولت امویه، و در جمله اصحاب یزید بن مهلب است، وقتی در مقابله با اترک تیری یکچشم او را برد و در جای آن پنبه تعبیه کرد از اینروی قطنه لقب یافت، یزید بن مهلب او را با مارت سرحدات و ثغور مأمور میفرمود و ثابت با قدم ثابت، و اندیشه راسخ، و رأی رزین، و عقلي دوربین، و کفایت تام، در انتظام امور آنان، اهتمام میورزید.

وقتی در یکی از بلاد خراسان امارت یافت چون روز جمعه برفراز منبر برفت و خواست بخطبه زبان بگشاید، بروی دشوار افتاد و گفت «سيجعل الله بعد عسر يسراً و بعدعي بياناً» و شما بامیری که صاحب کردار باشد نیازمند ترید تا دارای گفتار، و اینشعر بخواند :

والا أكن فيكم خطيباً فاني *** بسيفي إذجد الوغى لخطيب

چون این کلمات بخالد بن صفوان رسید گفت سوگند با خدای هیچکس بر فراز این منبر نشده که از ثابت قطنه در این کلمات او خطیب تر باشد و اگر کلامی دلاویز و دلکش باشد که مرا از جای برآرد تا بجانب گوینده آن از شهر و دیار خویش رهسپار شوم، همین کلمات خواهد بود که مرا بجانب قائلش میکشاند.

دعبل بن علی گوید یزید بن مهلب بثابت قطنه پیام کرد که در روز آدینه بمسجد شود و نماز را امامت نماید، چون بمنبر شد، و از خطبه عاجز ماند، حاجب الفیل این

چند شعر را در هجو ثابت بگفت :

أبا العلاء لقد لقيت معضلة *** يوم العروبة من كرب وتخنيق (1)

أما القرآن فلم يخلق لمحكمة *** ولم يسدد من الدنيا لتوفيق

لما رمتك عيون الناس هبتهم *** فكدت تشرق لما قمت بالريق (2)

تلوى اللسان وقدرمت الكلام به *** كما هو زلق من شاهق النيق

و سبب هجو کردن حاجب بن ذبیان مازنی که او را حاجب الفیل گویند، و این لقب را ثابت قطنه و کعب الاشقری می خواندند ثابت قطنه را ، این بود که وقتی حاجب بریزید بن مهلب درآمد و چون در حضورش بایستاد این شعر را انشاد نمود:

إليك امتطيت العيس تسعين ليلة *** ارجي ندى كفيك يا ابن المهلب

وأنت امرء جادت سماء يمينه *** على كل حي بين شرق و مغرب

فجدلي بطرف أعوجي مسهر *** سليم الشظا عبل الغوائم سلهب

سبوح طموح الطرف يستر مرجم *** أمر كامرار الرشاء المشذب

طوى الضمر منه البطن حتى كأنه *** عقاب تدلت من شماريخ كبكب

تبادر جنح الليل فرخين أفويا *** من الزادفي قفر من الأرض مجذب

فلما رأته صيداً تدلت كأنها *** دلاة نهاوى مرقبا بعد مرقب

فشكت سواد القلب من دئب قفرة *** طويل القرا عاري العظام معصب

وسابغة قد أتقن الفين صنعها *** وأسمر خطى طويل محرب

وأبيض من ماء الحديد كأنه *** شهاب متي يلقي الضريبة يقضب

وقل إذا ما شئت في حومة الوغى *** تقدم أو اركب حومة الموت أركب

فانى امرء من عصبة مازنية *** نماني أب ضخم كريم المركب

یزید بفرمود بدور تازرهی و شمشیری و نیزه و اسبی بدو بدادند و با او فرمود تا آنچه را که برای خویشتن شرط نهاده بودی که از ما مأخوذ داری شناخته داشتیم ، حاجب گفت

- 1- يوم العروبة، بفتح اول: روز جمعه است.
- 2- شرق بريقه، از باب علم يعني گلو گير شد بآب دهن

أصلح الله الامير همانا حجت من آشكار است ، و آن قول خدای عزوجل است می فرماید «والشعراء يتبعهم الغاوان * ألم تر أنهم في كل واد يهيمون * وأنهم يقولون مالا يفعلون» کنایت از اینکه شعرا سرگشته و پریشان اکاذیب اقاویل و باطیل عناوین را بار کرده بهرزمین و بیابان شتابان شوند ، و چیزها گویند و گفتارها گفتارها آرند که آرند که هرگز انباز کردار نیارند .

ثابت قطنه در اینحال حضور داشت ، چون اینکلمات بشنید گفت بسیار عجیب است که تو از نود منزل راه بخدمت امیر روی نهاده و دو شعر در مدح او انشاد کرده و حاجات خود را درده شعر باز نموده ، و قصیده خود را بشعری ختم کرده که همه از مفاخرت خود باز نموده ، و چون آنچه از امیر خواسته با تو عطا فرمود ، آنجمله را تکذیب کنی ، گوئی امیر را خدعه و فریب همی دهی .

یزید روی با ثابت آورد و همیگفت ساکت باش چه ما فریب نمیخوریم ، لکن فریب خوردن را بر خود باز بندیم ، آنگاه هر چه حاجب خواسته بود بعلاوه دو هزار در هم بدو عطا کرد و حاجب این شعر در هجای ثابت بگفت:

لا يعرف الناس غير قطنته *** و ماسواها من الأنساب مجهول

همانا ثابت قطنه و کعب الأشقري هیچوقت از ملازمت مجلس یزید برکنار نماندند چنان شد که یکی روز حاجب بن ذبیان در محضر یزید درآمد ، و در حضورش ایستاد یزید گفت ای حاجب تکلم نمای ، گفت امیر رخصت فرماید تا شعری چند در مدحش بعرض رسانم یزید گفت تا حاجت خود را بعرض نرسانی رخصت انشاد شعر نیابی ، عرضکرد هیچکس در مدح اوصاف حمیده و شرح اخلاق سعیده تو ادای حق ترا نتواند اگر چند سخن بدر از کشاند لکن چون بقدر استطاعت و نیروی بضاعت انشاء نثر و نظمی نماید نیکوست اکنون در منع انشاد ، خاطر مرا ناشاد مفرمای ، و مرا پڑمرده و افسرده مدار ، و اجازت عنایت فرمای تا بعرض رسانم و چون بشنیدی آنوقت جود و کرامت تو از تمنی و مسئلت من فزون تر و واسع است یزید گفت بیار تاچه داری همانا تو همیشه مجید و محسن و مجمل هستی پس حاجب اینشعر قرائت کرد:

کم من کمی فی الهیاج ترکنه *** یهوی لفیہ مجد لا مقتولا

جللت مفرق رأسه ذارونق *** غضب المهرة صارماً مصقولاً (1)

قدت الجیاد و أنت غر یافع *** حتی اکتھلت و لم تنزل مأمولا

کم قد حربت و قد جبرت معاشراً *** و کم امتنت و کم شفیت غلیلاً (2)

یزید گفت اکنون حاجت خویش بخواه گفت حاجت من در نزد امیر مخفی نیست؛ دیگر باره یزید فرمود بازگویی، گفت اگر این حوالت بمن رود با عظمت قدر وسعت صدر امیر اعز الله تعالی نه چیزی از عطایای او را کوچک و نه بزرگ توانم شمرد؛ گفت بگویی آنچه خواهی بجای آورم؛ و هر چه خواهی در نظر همت مقبول خواهد شد گفت همی خواهم مرا بر مرکبی بر نشانی و کسی را بخدمتگذاری من مقرر داری، و جایزه نیکو عنایت فرمائی.

یزید فرمود تا پنج تخت از جامه و دو غلام و دو جاریه و یک اسب و یک استر و یک برزون و پنج هزار در هم بحاجب عطا کردند، چون حاجب اینجمله را دریافت اینشعر بخواند:

شم الغیث وانظرویک این تبعجت *** کلاه تجدها فی ید ابن المهلب (3)

یداه ید یخزی بها الله من عصی *** و فی یده الأخری حیاة المعصب (4)

ثابت قطنه که نگران این حال بود سخت بروی حسد برد و گفت سوگند با خدای اگر امیر بمقدار شعر تو با تو عطا فرمودی حق تو بیش از یک مشت خرما نیفتادی لکن او بقدر و مقام خودش بتوعطا کرد، آنگاه خشمناک بیای شد و با دربان یزید

ص: 113

1- غضب بفتح اول: شمشیر بران است و مرد تیز سخن چرب زبان.

2- امتنان: نعمت دادن

3- شام البرق، از باب ضرب یعنی نگریست بر قرا که کجا رود و کجا بارد. تبعج السحاب، یعنی و اشد ابر و بازماند باران. کلیة السحاب بضم اول فرود وی و پائین او جمع کلی.

4- معصب، بروزن مکرم: هلاک شده و کمحدث: مرد نیازمند

گفت که امیر این کار از آن کند ، و این جایزه بزرگ بچنین مردم فرومایه از آن بخشد که از مقدار ما بکاهد و گرنه اگر ما هر چند در مدح او رنج بریم ، و کوشش نمائیم از این جایزه که او را عطا کرد افزون نیابیم، و از آن پس حاجب بن ذبیان را باین شعر هجو نمود :

أحاجب لولا أن أصلك زيف *** وأنك مطبوع على اللوم والكفر

وإني لو أكثرت فيك مقصر *** رميتك رميا لا يبید يد الدهر

فقل لی ولا تكذب فاني عالم *** بمثلک هل في مازن لك من ظهر

فانك منهم غير شك و لم يكن *** أبوك من الغر الجحاحجة الزهر

أبوك ذبابی و أمك حرة *** ولكنها لاشك وافية البظر

فلست بهاج ابن ذبیان إني *** سأكرم نفسي من سباب ذوی الهجر

چون حاجب بن ذبیان این هجو را بشنید گفت سوگند باخدای ثابت را به تنهائی و قبيله از درا بجمله لایق هجو نمی بینم ، و از این کار خوشنود نشوم مگر تمامت مردم یمن راهجا گویم، پس این شعر در هجای ایشان بگفت:

دعونی و قحطانا و قولوا لثابت *** تنح و لا تقرب مصاولة البذل

فللرنج خیر حین تنسب والداً *** من أبناء قحطان العفاشلة العزل (1)

اناس إذا الهیجاء شبت رأیتهم *** أذل علی و طي الهوان من النعل

نساؤهم فوضی لمن كان عاهراً *** و جيرانهم نهب الفوارس والرجل (2)

دعبل گوید بمن رسید که ثابت قطنه این شعر را در حق خود گفت و روزی در خاطر خود فرارسید .

لا يعرف الناس غیر قطنته *** و ما سواها من الأنساب مجهول

ص: 114

1- عفشل: بروزن جعفر: مرد گران ناگوار. اعزل: مرد بی سلاح ، جمع آن عزل بضم اول است .

2- عاهر، بمعنی زانی است . فوضی، بروزن سکری ، یعنی پراکنده رجل بفتح اول، جمع راجل، یعنی پیادگان

و از این پیش باین شعر اشارت شد و چون این شعر بگفت برای اصحاب خود واهل روایت قرائت کرد و گفت زود است که باین شعر و مضمون آن هجو کرده شوم ، شما بجمله گواه باشید که من خود این شعر را گفته ام ، ایشان با او گفتند و یحک بچه اندیشه خویشتن را بچنین شعر و مضمون هجو نمودی، و اگر دشمن تو بخواهد در هجو تو بسی مبالغت ورزد از این برتر، نتواند: گفت لابد این مضمون بخاطر دیگری جز من خطور می نمود بهتر آن بود که من خود بروی پیشی گیرم گفتند همانا خویشتن را بعجله باین شر در افکندی ، و ممکن بود که این مضمون بخاطر دیگری جای نگیرد ، و از آن پس چون حاجب الفیل چنانکه نگارش یافت او را باین شعر هجو کرد ثابت قطنه با آنجماعت گفت همه شاهد و گواه می باشید که من خود این شعر بگفته ام گفتند آری، آنگاه بر حاجب الفیل باز گردانید و گفت :

هیهات ذلك بيت قد سبقت به *** فاطلب به ثانياً يا حاجب الفيل

ابو عبیده گوید چنان بود که گروهی از خوارج و جماعت مرجئه در خراسان جلوس می کردند، و در مذهب مجادله می نمودند، و ثابت قطنه نیز با ایشان می نشست لکن بقول مرجئه مایل شد و آن مذهب را ستوده می شمرد ، و چون آن جماعت در مجلس خود انجمن کردند این قصیده را که در تمجیدار جاء گفته برایشان بخواند :

ياهند إني أظن العيش قد نفدا *** ولا أرى العيش الأمدبراً تكداً

إني رهينة يوم لست سابقه *** الا يكن يومنا هذا فقد أفدا

با بيعت ربي بيعاً إن وقيت به *** جاورت قتلي كراماً جاوروا أحداً

ياهند فاستمعي لي إن سيرتنا *** أن نعبدا لله لم نشارك به أحداً

نرجى الأمور إذا كانت مشبهة *** ونصدق القول فيمن جار أو عندا

المسلمون على الاسلام كلهم *** والمشركون استووا في دينهم قددا

ولا أرى أن ذنباً بالغ أحداً *** م الناس شركا إذا ما وحدوا أحداً (1)

لانسفك الدم إلا أن يراد بنا *** سفك الدماء طريقاً واحداً جددا

ص: 115

1- م الناس : یعنی من الناس .

من يتق الله في الدنيا فان له *** أجر التقى إذا وفي الحساب غدا

و ما قضى الله من أمر فليس له *** رد وما يقض من شيء يكن رسدا

كل الخوارج مخط في مقالته *** ولو تعبد فيما قال و اجتهدا

أما على و عثمان فانهما *** عبدان لم يشركا بالله من عبدا

و كان بينهما شغب و قد شهدا *** شق العصا و بعين الله ما شهدا

يجزى على و عثمان بسعيهما *** ولست أدري بحق آية وردا

الله يعلم ماذا يحضران به *** وكل عبد سيلقى الله منفردا

چون عبدالرحمن بن نعيم از ولایت خراسان معزول ، و سعید بن عبدالعزی بن الحارث بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بجای او منصوب گردید ، سعید بعرض لشکر بنشست ، و حمید الرواسی و عبادۃ المحاریبی در خدمتش حضور داشتند و چون نام ثابت قطنه را بخواندند ، تام السلاح و بر اسبی نژاده عبور ، سعید گفت این سوار کیست؟ گفت : ثابت قطنه است ، و او یکتا از فرسان ثغور است ، سعید بفرمود تا نامش را در جریده فرسان ثبت کردند ، و از آن پس که سعید منصرف شد حمید و عبادۃ در خدمت سعید بعرض رسانیدند که این ثابت همانکس باشد که این شعر را میگوید :

إننا لضر ابون في حمس الوغی (1) *** رأس الخلیفة إن أراد صدوداً

سعید بفرمود تا ثابت را بازگردانیدند و همی خواست او را بقتل رساند ، پس با ثابت گفت تو این شعر گوئی و این مفاخرت و مباحات جوئی ؟ ثابت گفت : آری من این شعر گفته ام :

إننا لضر ابون في حمس الوغی *** رأس المتوج إن أراد صدودا

عن طاعة الرحمن أو خلفائه *** إن رام افساداً و كَرَّ عنودا

بالجمله ثابت در این شعر راس الخلیفه را براس المتوج تبدیل داد ، و سعید با

ص: 116

1- حمس: مرد دلیر در حرب و دلاور و غی: جنگ و کارزار

او گفت سزادار آن بودی که اگر از این مضمون بیرون نتاختی سر از تنت بگیرم، واز آن سوی چون ثابت قطنه از سخنان حمید و عباد آگاه شد، آشفته شد و عباد در خدمت او بمعذرت بیامد، ثابت گفت معذرت تو را پذیرفتارم لکن حمید بعدر خواهی نیامد و ثابت او را باین شعر هجو نمود:

و ماکان الجنید ولا أخوه *** حمید من رؤس فی المعالی

فان یک دعبل أمسی رهیناً *** وزید و المقیم الی زوال

فعندکم ابن بشر فاسئلوه *** بمر و الروذ یصدق فی المقال

و یخبر إنه عبد زنیم *** لنیم الجد من عم و خال

چنان افتاد که وقتی ثابت قطنه درباره اسفار خویش بشهریکه محمد بن مالک بن بدر همدانی امارت داشت بگذشت، و چنان بود که محمد بن مالک را در نسبش غمز میکردند و او دختری از قومی از کنده را خطبه راند، ایشان، اورارد کردند و مسؤلش را با جابت مقبول نداشتند، و از آنسوی چون محمد بن مالک خبر ورود ثابت را بدانست، بجانب او التفات ننمود، و قدوم او را گرامی نداشت، و بمیزبانی و تقریر نزل و منزل تشریف نداد، لاجرم چون ثابت از آنشهر رحل اقامت بر کند، او را هجو کرد، و بآن کردار مردم کنده او را سرزنش نمود:

لو أن بکیلا هم قومه *** و کان أبوه أبا العاقب (1)

لأکر منا إذ مررنا به *** کرامة ذی الحسب الثاقب

ولکن حیوان هم قومه *** فبئس هم القوم للصاحب

و أنت سنید بهم ملصق *** کما ألصقت رقعة الشاعب

و حسبک حسبک عند الشباب *** بأفعال کنده من غائب

خطیت فجاز وک لما خطبت *** جزاء یسار من الکاعب

کذبت فریفت عند النکاح *** لمتک بالنسب الکاذب

فلا تخطین بعدها حرة *** فثنی بوسم علی الشارب

ص: 117

چون مفضل بن مهلب چنانکه از این پیش اشارت رفت بقتل رسید ثابت قطنه نزد هند دختر مهلب درآمد و این هنگام مردمان در خدمتش بتعزیت جلوس داشتند پس اینشعر بدو برخواند:

يا هند كيف بنصب بات يبکيني *** وعائر في سواد الليل يؤذيني

كأن ليلي والأصدا هاجرة *** ليل السليم وأعيا من يداويني

لما حنى الدهر من قوس وعذرتي *** قاسيت منه أمر الغلظ واللين

إذا ذكرت أبا غسان أرقني *** هم إذا عريس السارون يشجيني

كان المفصل عزاً في ذوى يمن *** وعصمة و شمالا في المساكين

مازلت بعدك في هم تجيش به *** نفسي وفي نصب قدكان يسليني

إلى تذكرت فعلى لوشهدتهم *** في حومة الموت لم يصلوا بهادوني

لا خير في العيش إن لم أجن بعدهم *** حرباً تبيء بهم قتلى فيشفوني

هند گفت ای ثابت بجای بنشین همانا حق خویش فرو گذاشتی و از بلیت روزگار ورزیت لیل و نهار گریزی نیست، و چه بسیار مرگ و مردنی است که آن مرده اشرف از زنده است، و درباره آنکس که در راه دین و دفع اعدای آئین و اطاعت پروردگار عالمین شهید شده باشد مصیبت و ندبتی نیست، بلکه مصیبت درخور آنکس باشد که با عدم بصیرت و خمول ذکر و ذهاب نام از میان برود، و من همی امید برم که مفضل در حضرت یزدان عزوجل حامل نباشد.

بالجمله گفته اند در آنروز هیچ تعزیتی بپای نبردند که از کلام هند ارجمندتر باشد، و نیز ثابت قطنه این اشعار را در تحریص و تحریض یزید بن مهلب بجانب یزید مکتوب نمود:

إن امرء حذبت ربيعة حوله *** والحي من يمن وهاب كوداً

فضعيف ماضمت جوانح صدره *** إن لم يلف إلى الجنود جنوداً

أيزيدكن في الحرب إذ هيجتها *** كأبيك لا رعشا ولا رعديداً

شاورت أكرم من تناول جاحداً *** فرأيت همك في الهموم بعيداً

ماكان في أبويك قادح هجئة *** فيكون زندك في الزناد صلودا

إناضر ابون في حمس الوغى *** رأس المتوج إذ أراد صدوداً

و این بیت اخیر مسطور گردید، چون یزید این اشعار بدید گفت همانا ثابت از آنچه ما در آن ثابت هستیم بغفلت اندر است، سوگند با خدای در آنچه گفت همراهی کنم، وزود است که بنگرد چه روی خواهد داد، همینطور بدو برنگارید، و چون یزید بن مهلب بقتل رسید این شعر ثابت قطنه را در خدمت مسلمة بن عبدالملک بعرض رسانیدند:

یالیت اسرتک الذین تغيبوا *** کانوا لیومک یا یزید شهوداً

کنایت از اینکه اگر قوم و عشایر و اعوان و انصار تو که در روز قتل تو غایب بودند، حاضر میبودند، مسلمة بن عبد الملک نتوانستی بر تو چیره گشت، و روزگار عمر را بر تو خیره ساخت مسلمة گفت من نیز سوگند با خدای دوست همیداشتم که آن جماعت در روز قتل یزید حاضر بودند تا از آن جام که او را سقایت کردم ایشان را نیز بیاشامانیدم، و مسلمة یکتن از آنکسان باشد که شعر را بکلام منثور پاسخ دادند و نثر ایشان بر شعر غلبه یافت.

سلیمان بن ناصح اسدی گوید وقتی ثابت قطنه زنی را که دل بهوایش گروگان داشت خطبه کرد و آن سفیر که در میان ثابت و آنزن گام زن بود جویر بن سعید محدث نام داشت و آن محدث بصیر بآن زن راغب و خطبه او را طالب گشت و بدون اطلاع ثابت از بهر خویش تزویج نمود و ثابت را از وی باز داشت چون امر روشن شدن ثابت اینشعر بگفت:

أفشی علی مقالة ماقلتها *** و سعی بأمر کان غیر سدید

ینی دعوت الله حین ظلمتني *** ربي وليس لمن دعا ببعید

أن لا تزال متيماً بخريدة *** تسبی الرجال بمقالتين وحید

حتى إذا وجب الصداق تلعبت *** لك جلد أغضف بارز بصعید

تدعو عليك الجازيات بنكية*** وتري الطلاق و أنت غير حميد

و چنان شد که جویر تمامت آنچه ثابت بروی نفرین کرده بود نگران شد و از آزن بسی زیان و خسران بدید تا بناچار بعد از مشقت بسیار و پرداختن صدق او را طلاق داد.

ابوبکر مخذمی میگوید ثابت قطنه بر پاره از امراء خراسان و بگمان من قتیبة بن مسلمه بود، درآمد و او را مدحی براند، و حاجت خویش را بعرض رساند، امیر خراسان مسؤل ثابت باجابت مقرون نداشت ثابت از حضور او بیرون شد؛ و با اصحاب او گفت، لکن اگر عرض این حاجت از این برافزون را در خدمت یزید مهلب میگذاشتم مرا محروم و مردود نمیداشت، و اینشعر بخواند :

أبا خالد لم يبق بعدك سوقة*** ولا ملك ممن يعين على الرفد

ولا فاعل يرجو المقلون فضله*** ولا قائل نبكى العدو على حقد

لو أن المنايا سامحت ذا حفيظة*** لأكرمه أو عجن عنه على عمد

مسعود بن بشر گوید در آنحال که امیه بن عبدالله بن خالد بن اسد از جانب عبدالملک بن مروان امارت خراسان یافت، ثابت قطنه نیز در خراسان روز مینهاد، امیه بن عبدالله مدتی در خراسان بیود، و بحمق معروف بود، پس نامه بجانب عبدالملک معروض داشت که خراج خراسان درخور مطبخ من نتواند بود، پس ثابت قطنه نیز رقعہ بقاصد بداد و گفت: چون بخدمت عبدالملک شدی بعرض برسان چون آن مکتوب بعبد الملک رسید قرائت نمود در جمله مکانیب رقعہ ثابت قطنه را نیز بخواند وامیه را از امارت خراسان عزل کرد.

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ارواح شریفه انبیای عظام و ائمه فخام علیهم السلام و تفاوت معنی رسول و نبی و محدث رسیده

از این پیش در بیان خلقت ائمه صلوات الله علیهم از ارواح مبارکه ائمه هدی علیهم السلام بپاره اخبار ماثوره اشارت شد بالجمله .

در اصول کافی از ابو حمزه مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود :

«أوحى الله إلى محمد صلى الله عليه وآله يا محمد إني خلقتك ولم تك شيئاً، ونفخت فيك من روحى كرامة منى أكرمتك بها حين أوجبت لك الطاعة على خلقى جميعاً، فمن أطاعك فقد أطاعنى، و من عصاك فقد عصانى، و أوجبت ذلك في على وفى نسله ممن اختصته منهم لنفسى»

یعنی خداوند تعالی بمحمد صلی الله علیه وآله وحی فرستاد ای محمد همانا من تورا بیافریدم با اینکه از نخست هیچ نبودی ، و از روح برگزیده خود محض کرامتی که تورا بدان مکرم ساختم در تو دمیدم ، در آن هنگام که اطاعت و فرمان برداری تورا بر جمله آفریدگان خود واجب نمودم، پس هر کس تورا فرمان برده مرا فرمان برده است، و هر کس از فرمان تو سر برکشد با من نافرمانی کرده است، و نیز این اطاعت و انقیاد خلق را در على علیه السلام و آنانکه از ذریت او بخود اختصاص دادم واجب گردانیدم .

و دیگر در کتاب مسطور از جابر بن یزید مذکور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود :

«يا جابر إن الله أول ما خلق خلقاً محمداً وعترته الهداة المهتدين، فكانوا أشباح نور بين يدي الله، قلت: وما الأشباح؟ قال: ظل النور أبدان نورانية بلا أرواح، وكان مؤيداً بروح واحد وهي روح القدس، فيه كان يعبد الله وعترته، و لذلك خلقهم حلماً علماء علماء بررة أصفياء يعبدون الله بالصلاة والصوم والسجود والتسبيح والتهليل ويصلون

یعنی ایجاب اول چیزیکه خدایتعالی بیافرید محمد و عترت محمدند که راه یافته و راه نماینده اند، پس ایشان در حضرت یزدان اشباح نور بودند، عرض کردم اشباح چیست؟ فرمود: ظل نور است، و ایشان بدنهای نورانیه بدون ارواح بودند و بیک روح که روح القدس باشد مؤید بودند، و با همین روح محمد صلی الله علیه و آله و عترت طاهرینش خدای را پرستش میکردند، و باین واسطه خدای ایشان را بردباران و دانایان و نیکویان و برگزیدگان بیافرید، و خدای را بادای نماز و روزه و تسبیح و تهلیل عبادت میکردند، و نمازهایی مقرر بپای میبردند، و اقامت حج و روزه میفرمودند.

در جلد اول حیات القلوب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند تعالی پیغمبران و امامان را بر پنج روح بیافرید «روح الایمان، و روح القوة، و روح الشهوة، و روح الحیات، و روح القدس».

و اما روح القدس از جانب خداست و سایر ارواح دستخوش آفات می شوند، و روح القدس غافل نشود و تغییر نپذیرد، و بازی نشود، و بقوه روح القدس میداندهر چه هست از مادون عرش تا زیر زمین.

معلوم باد که مراد از روح الحیاه در اینجا روح المدرج است.

و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر انبیا نازل میشد و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان میبود، و از ایشان جدائی نمیگرفت، و ایشان را علم آموخت و درست میداشت از جانب خدا.

و دیگر در آن کتاب از آن حضرت مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ارواح ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر می شوند پس صبح مینمایند باوصیای ایشان.

و در حدیث دیگر فرمود که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود سه خصلت است که خدای رحمن جز به پیغمبران عطا نفرموده و آنها را بامت من عنایت کرده است.

چه: خدای تعالی چون پیغمبری میفرستاد بدو وحی میفرمود که در دین خود سعی کن و بر تو حرج نیست و خدا این خصلت را بامت من عطا کرده است، در آنجا که

میفرماید: نگردانیده است خدا بر شما در دین هیچ حرج یعنی تنگی.

و چون پیغمبری را میفرستاد با او میفرمود هر امری که تو را پدید آید که از آن در کراهت باشی مرا بخوان تا دعای تو را مستجاب گردانم ، و خدای این مقام را بامت من نیز عطا کرده است در آنجا که فرموده است در قرآن مجید: مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب گردانم .

و چون پیغمبری را میفرستاد او را بر قومش گواه می گردانید و خدای تعالی امت مرا بر خلق گواهان نموده است در آنجا که فرموده است: برای اینکه پیغمبر بر شما گواه باشد و شما بر مردمان گواه باشید .

در اصول کافی بسند صحیح از زراره مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام سؤال کردم از قول خدای عزوجل «وکان رسولاً نبیاً» رسول چیست و نبی چیست؟

«قال: النبي الذي يرى في منامه ويسمع الصوت ولا يعاين الملك ، والرسول يسمع الصوت ويرى في المنام و يعاين الملك»

فرمود: نبی آنکس باشد که در خواب خود می بیند و صدای فریشته را می شنود لکن ملک را نمی نگرد و رسول آنکس باشد که هم صدای ملک را می شنود و هم در خواب می نگرد و هم ملک را می بیند.

عرض کردم مقام و منزلت امام چیست «قال: يسمع الصوت ولا يرى ولا يعاين الملك» فرمود امام صوت ملک را می شنود اما ملک را نمی بیند، آنگاه این آیه شریفه را تلاوت فرمود: و ما أرسلنا من الملك قبلك من رسول ولا نبی ولا محدث .

و نیز در آن کتاب و کتاب حیوة القلوب از احوال بسند صحیح مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسیدم که معنی رسول و نبی و محدث چیست .

« قال : الرسول الذى يأتيه جبرئيل قبل افيراه فيكلمه فهذا الرسول، وأما النبي وهو الذي يرى في منامه نحرورؤيا ابراهيم و نحو ما كان رأى رسول الله صلى الله عليه وآله من أسباب النبوة قبل الوحي حتى اتاه جبريل عليه السلام من عند الله بالرسالة وكان محمد صلى الله عليه وآله حين جمع له النبوة وجائته الرسالة من عند الله يجيئه جبرئيل و يكلمه بها قبلا ، و من

الأنبياء من جمع له النبوة و يرى في منامه و يأتيه الروح و يكلمه و يحدثه من غير أن يكون يرى في اليقظة، وأما المحدث فهو الذي يحدث فيسمع ولا يعاين ولا يرى في منامه »

فرمود : رسول آنکس باشد که جبرئیل بمعاینه نزد او بیاید و جبرئیل را بنگرد و با او تکلم فرماید ، و چنین کس رسول است ، و نبی آنکس باشد که خواب خویش بنگرد چنانچه ابراهیم ذبح فرزند خود را در خواب بدید ، رسول خدای صلی الله علیه و آله پاره اسباب نبوت را قبل از نزول وحی میدید، تا گاهی که جبرئیل علیه السلام از جانب ملك جلیل به آن حضرت رسالت یافت، بعد از آنکه نبوت و رسالت هر دو از جانب خدای در آن حضرت جمع شد، جبرئیل بخدمت آن حضرت می آمد و معاینه با آن حضرت سخن میراندند، و برخی از پیغمبران هستند که شرایط نبوت در ایشان فراهم شده است ، و در خواب می بینند و روح نزد ایشان می آید ، و با ایشان سخن میگوید و حدیث میراند ، بدون اینکه در بیداری او را بنگرد ، اما محدث آنکس باشد که ملك با او حدیث میراند ، و او می شنود لکن ملك را نمی بیند و در خواب نیز نمی نگرد.

و دیگر در آن کتابی از یزید از حضرت ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام در قول خدای عزوجل «وما أرسلنا من قبلك من رسول ولا نبی ولا محدث» مروی است عرض کردم فدای توشوم قرائت ما بر این صورت نیست ، پس معنی رسول و نبی و محدث چیست ؟

«قال: الرسول الذي يظهر له الملك فيكلمه، والنبی هو الذي يرى في منامه وربما اجتمعت النبوة والرسالة لواحد ، والمحدث الذي يسمع الصوت ولا يرى الصورة»

فرمود رسول کسی است که فرشته بروی آشکار شود و با او تکلم نماید، و نبی آنکسی است که در خواب می بیند، و بسا باشد که رسالت و نبوت در یکتن جمع گردد .

عرض کردم أصلحك الله چگونه میدانند آنچه را در خواب دیده است حق است و از جانب فرشته است» قال: يوفق لذلك حتى يعرفه لقد ختم الله بكتابتكم الكتب و ختم بنبيكم الأنبياء».

فرمود از جانب خدا موفق گردد تا آن ملک را بشناسد یعنی بداند که فرشته را بحقیقت دیده است و آن خواب بحق است، همانا خداوند تعالی بکتابی که برای شما فرستاد یعنی به قرآن مجید تمامت کتب آسمان را ختم فرمود؛ و به پیغمبر شما محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله دیگر پیغمبران را ختم نمود، یعنی قرآن را خاتم کتب، و پیغمبر را خاتم رسل گردانید.

و دیگر و دیگر در کتاب حیوة القلوب مسطور است که بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که پیغمبران بر پنج نوع باشند، بعضی صدائی بشنوند چون صدای زنجیر و مقصود وحی را از آن صدا باز دانند و بعضی در خواب برایشان وحی نازل شود چنانکه حضرت یوسف و ابراهیم علیهما السلام در خواب دیدند، و بعضی فرشته را بنگرند، و برخی را اندر دل منتقش گردد، و بعضی صدائی بکوششان اندر آید و ملک را ننگرند.

معلوم باد که در میان علماء اختلاف است در تفسیر نبی و رسول و فرق در میان این دو معنی، بعضی را عقیدت چنان است که فرق ما بین این دو معنی نیست و بعضی گویند فرق میان این دو لفظ نباشد، و پاره بر آن رفته اند که رسول آنست که معجزه و کتاب آورده باشد و نبی غیر رسول آنست که بروی کتاب نازل نشده باشد و مردمان را بکتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و برخی گفته اند که رسول آنست که شرعش ناسخ شریعت های گذشته باشد، و نبی از آن اعم است.

و از احادیث سابقه و جز آن چنان بر می آید که رسول آنست که در هنگام نزول و القای وحی ملک را در بیداری ببیند و با او سخن گوید و نبی اعم از این است پس نبی غیر رسول آنست که ملکر ادر هنگام وحی ببیند بلکه در خواب ببیند یا در قلبش الهام شود تا صدای فرشته بگوشش اندر آید و در وقت های دیگر غیر از وقت القای

حکم ملک را ببیند چنان که جمعی از محققین علما بر این فرق اتفاق کرده اند .

و در حدیث وارد است «إن أوصیاء محمد صلی الله علیه وآله محدثون» یعنی ملائکه بایشان حدیث میرانند و جبرئیل نیز در میان ایشان است بدون آنکه معاینه شوند و از این قبیل است قول رسول خدای صلی الله علیه وآله «إن فی کل امة محدثین من غیر نبوة» و در وصف حضرت فاطمه صلوات الله علیها وارد است «أیتها المحدثة العلیلة»

در مجمع البحرین مسطور است که نبی آن انسانی است که بدون واسطه بشر از خداوند اکبر خبر دهد اعم از اینکه او را شریعتی باشد مثل محمد صلی الله علیه وآله یا دارای شریعتی نباشد مثل حضرت یحیی علیه السلام و اینکه نبی را نبی گویند برای اینست که: «أنبأ من الله یعنی أخبر من الله» و بعضی گفته اند از نبوه و نبا و تست که بمعنی چیز است که از زمین مرتفع است ، و معنی این است که نبی مرتفع و مشرف است بر سایر آفریدگان ، و فرق میان نبی و رسول اینست که رسول آن کس باشد که از خدای خبر میدهد بدون اینکه احدی از بشر واسطه باشد، و او را شریعت مبتدأ باشد مثل آدم علیه السلام یا شریعت ناسخه مثل محمد صلی الله علیه وآله ، و باینکه نبی در خواب ببیند و صوت ملک را بشنود و او را ننگرد و رسول صدای ملک را بشنود و در خواب ببیند و ملک را ننگرد، و باینکه رسول گاهی می تواند از ملائکه باشد لکن نبی از ملک نتوان بود و ملک را معاینه نفرماید .

و عدد انبیاء چنانکه در حدیث وارد است یکصد و بیست و چهار هزار است و از این جمله سیصد و سیزده تن پیغمبر مرسل باشند، و از جمله انبیاء چهار تن عرب باشند و از جمله ایشان هود و صالح و شعیب علیهم السلام هستند .

و اینکه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که با صفوان بن جمال فرمودند ای صفوان آیا میدانی که خداوند چند پیغمبر فرستاده است ؟ عرض کرد نمیدانم فرمود: که یکصد و چهل و چهار هزار پیغمبر ، و مثل ایشان از اوصیای فرستاده است با راستی گفتار و ادای امانت و ترک دنیا ، و هیچ پیغمبری نفرستاده است بهتر از محمد مصطفی و هیچ

وصی پیغمبری نفرستاده است بهتر از وصی او امیر المؤمنین صلوات الله علیهم.

ممکن است تصحیفی در آن شده باشد چه این عدد خلاف مشهور و خلاف احادیث معتبره دیگر است ، و ممکن است در آن احادیث بعضی از انبیاء و اوصیا محسوب نشده باشند والله اعلم .

و نیز در حدیث دیگر که از حضرت صادق علیه السلام مروی است عدد انبیاء عظام علیهم السلام تا سیصد و بیست هزار تن روایت دارد .

و در حدیث معتبر از ائمه سلام الله علیهم وارد است که پنج نفر از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبرانی بود و ایشان: حضرت اسحاق و یعقوب و موسی و داود و عیسی ، و پنج تن از ایشان از عرب بودند: هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلوات الله علیهم .

در حیات القلوب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود خدای تعالی بر انگیخت هر پیغمبری را که پیش از من بوده است بر امتش بزبان قومش ، و مرا مبعوث فرمود بر هر سیاه و سرخ و بر زبان عربی .

و هم بسند معتبر از آن حضرت مرویست که خدای تعالی بهیچ کتاب وحی نفرستاده است مگر بلغت عرب، پس بگوشهای پیغمبران میرسد بزبانهای قوم ایشان و بگوش پیغمبر ما بزبان عربی رسید .

در اصول کافی و حیات القلوب از جابر رضی الله عنه از حضرت باقر علیه السلام در قول خدای عزوجل «ولقد عهدنا إلى آدم من قبل فَنسَى ولم نجد له عزمًا» یعنی بتحقیق که عهد و پیمان کردیم که بسوی آدم از پیشین زمان پس فراموش کرد و نیافتیم برای او عزمی .

«قال : عهدنا اليه في محمد والأئمة من بعده فترك ولم يكن له عزم أنهم هكذا» فرمود یعنی عهد نمودیم بسوی آدم در باب محمد صلی الله علیه وآله و ائمه بعد از او، پس ترك کرد و او را در باب ایشان عزمی نبود که ایشان چنین اند.

«وإنما سمى اولو العزم اولى العزم إنه عهد إليهم في حمد و الأوصياء من بعده والمهدى و سيرته وأجمع عزمهم على أن ذلك كذلك والاقرار به».

یعنی پیغمبران اولی العزم را از اینروی اولی العزم گفتند که خدای تعالی در حق پیغمبر آخرالزمان و اوصیای بعد از او و حضرت صاحب الامر و سیرت او بسوی ایشان پیمان نهاد و عزیمت ایشان بجمله بر این فراهم شد که آنچه عهد گرفته اند چنان است و بآن اقرار کردند.

و دیگر در کتاب حیات القلوب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در مسجد کوفه هزار و هفتاد تن پیغمبر نماز کرده است، و در آن جاست عصای موسی و درخت کدو و انگشتری سلیمان، و از آن جاجوشید تنور نوح و در آن جا تراشیده شد کشتی نوح، و آن مکان بهترین جایهای بابل است و مجمع پیغمبران عظام است.

و نیز در آنکتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در مسجد خیف که در منی واقع است هفتصد تن پیغمبر نماز کرده است، و در میان رکن و حجر الاسود و مقام ابراهیم آکنده است از قبور انبیاء عظام، و قبر آدم علیه السلام در حرم خداوند تعالی است.

و هم در آنکتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام بسند معتبر منقول است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: اول وصی که بر زمین آمد هبة الله پسر حضرت آدم علیه السلام بود، و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبوده است جز آنکه او را وصی بوده است، و پیغمبران یکصد و بیست و چهار هزار تن بوده اند، پنج تن از ایشان اولوالعزم بوده اند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم، و علی بن ابیطالب سلام الله علیه نسبت به پیغمبر بمنزله هبة الله با آدم است که وصی او بود و وارث جمیع اوصیاء و گذشتگان، محمد صلی الله علیه و آله وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان علیهم السلام بود.

ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت باقر صلوات الله علیه در حق حضرت آدم علیه السلام مخصوصاً مأثور است

در کتاب حیوة القلوب و بحار و کتب احادیث و اخبار مسطور است که شخصی در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد یا ابن رسول الله همانا مردمان روایت کنند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود «إن الله خلق آدم علی صورته» خدا خلق کرد آدم را بر صورت او. فرمود خدا بکشد ایشانرا همانا اول حدیث را ساقط کرده اند ، بدرستی که رسول خدای گذشت بر دو شخص که یکدیگر را دشنام میراندند و شنید که آن يك با آن يك گفت : خدای نکوهیده دارد چهره ترا و چهره آنکس را که با تو میماند ، آنحضرت فرمودای بنده خدای چنین مگوی با برادرت ، همانا خدایتعالی آدم را بصورت وی آفریده است .

و با این تاویل ضمیر صورته بآن شخص میشود که دشنام داده شد ، و بعضی گفته اند راجع بخداست و مراد از صورت صفت است یعنی آدم را مظهر صفات کمالیه خود گردانیده است ، یا مراد همان صورت ظاهر باشد و اضافه برای تشریف است، یعنی صورتیکه پسندیده و برگزیده بود برای او، و بعضی بر آن رفته اند که ضمیر بآدم علیه السلام راجع است یعنی صورتی مناسب ولایق این بود، یا او را از آغاز آفرینش او بآنصورتی بیافرید که دیگران در آخر خلقت خودشان ظاهر میشوند ، و دیگران بتدریج بزرگی و نمایش نگرفت و بتفاریق در صورت و احوال او تغییر بهم نرسید .

ص: 129

چنانکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام بطریقیکه از این پیش اشارت رفت پرسیدند که معنی این حدیث چیست فرمود اینصورت محدثه آفریده شده است که خدایتعالی برگزیده و اختیار کرده بود بر سایر صور مختلفه ، پس انرا بخود نسبت داد چنانکه کعبه را بخود منسوب داشت ، و فرمودخانه من ، و روح را بخود نسبت داد و فرمود بدهم دروی از روح خود .

در کتاب حیوة القلوب بسند موثق از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که خدای تعالی از آن پیش که خلایق را بیافریند فرمود آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را ، و آب شور و تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت خود را ، آنگاه بفرمود تا آن دو آب بهم در آمیختند پس با این علت کافر از مؤمن و مؤمن از کافر بهم میرسد ، پس از آن خاکی از زمین بر گرفت و بر هم بمالیده و بیفشاند پس مانند مورچگان بجنبش آمدند ، آنگاه با اصحاب دست راست فرمود: سلامت بسوی بهشت شوید ، و با اصحاب دست چپ فرمود : بسوی آتش بروید و پرواندارم .

و در روایت حسن فرمود قبضه از خاک تربت آدم علیه السلام بر گرفت پس آب شیرین بر آن ریخت و چهل صباح بر این بر گذشت ، و چون آن طینت خمیر گردید جبرئیل آنرا برهم بمالید مالیدنی سخت ، پس بیرون رفتند مانند مورچه‌های ریزه از دست راست و دست چپش ، پس امر کرد تا آتشی بر افروختند و با آن جمله فرمان کرد تا بآتش اندر شوند ، و آتش بر ایشان سرد و سلامت باشد ، و اصحاب دست چپ ترسیدند و بآتش اندر نرفتند و از آنروز اطاعت و معصیت ایشان ظاهر گردید ، پس از آن فرمود باز خاك شوید باذن من ، و از آن پس آدم را از آن خاك بیافرید .

و هم در آن کتاب در حدیث حسن از آنحضرت مسطور است که چون یزدان تعالی ذریت آدم را از پشت او بیرون آورد تا بی‌رودگاری خود و نبوت هر پیغمبری از ایشان پیمان بگیرد ، نخست پیغمبر براکه پیمانش را اخذ فرمود محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله

بود، آنگاه خدای عزوجل بحضرت آدم وحی فرستاد که نظر کن چه می بینی، پس آدم علیه السلام بذریت خود نظر افکند و ایشان ذرات بودند و آسمانرا پر کرده بودند آدم عرض کرد چه بسیار است فرزندان من و برای امر بزرگ ایشانرا خلق کرده پس بچه سبب از ایشان پیمان گرفتی فرمود تا مرا عبادت کنند و هیچ چیز را با من انباز ندارند، و با پیمبران من ایمان بیاورند و با ایشان پیروی نمایند، عرض کرد پروردگارا از چیست که بعضی از این ذرات را از برخی بزرگتر بینم، و بعضی بالاصاله بی نورند، فرمود از اینروی ایشانرا چنین بیافریدم تا در تمامت حالات امتحان فرمایم ایشان را.

آدم عرض کرد پروردگارا مرا رخصت تکلم عطا میفرمائی؟ فرمود سخن کن عرض کرد پروردگارا اگر ایشان را بر یک مثال و یکمقدار و یک طبیعت و یک خلقت و یک رنگ و یک عمر و یک روزی خلق میفرمودی هر آینه بعضی با بعضی بظلم و ستم نمیرفتند، و حسد و دشمنی و اختلاف در میان ایشان در هیچ چیز پدید نمیگشت.

خدا یتهالی فرمود به نیروی روح برگزیده من سخن کردی و بضعف طبیعت خود تکلم نمودی چیزی را که تو را بآن علمی نیست، منم خالق علیم و بعلم خود اختلاف قرار دادم میان خلقت ایشان، و بمشیت من جاری میشود در میان ایشان امر من، و بازگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر من است، و خلق مرا تبدیلی نیست، و نیافریدم جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند، و بیافریدم بهشت را برای کسی که مرا عبادت و اطاعت کند، و رسولان مرا پیروی نماید، و پروا ندارم و آفریده ام آتش جهنم را برای کسیکه با من کافر گردد و معصیت نماید، و با فرستادگان من متابعت نوزد، و پروا ندارم.

آفریده ام تو را و فرزندان تو را بدون اینکه مرا بتویا بایشان احتیاجی باشد، و تو را و ایشان را نیافریدم مگر اینکه بیازمایم شما را تا کدام یک نیکو کار ترید در زندگی دنیا و آخرت و مردن و طاعت و معصیت و بهشت و دوزخ را، و چنین اراده

کرده ام در تقدیر و تدبیر خود، و بعلم من که بر تمامت احوال ایشان احاطه کرده است مختلف گردانیدم صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و طاعتها و معصیت ایشانرا، پس قرار دادم در میان ایشان شقی و سعادت‌مند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند و خوش روی و نکوهیده، روی و دانا و نادان، و مالدار و پریشان و مطیع و عاصی، و تندرست و بیمار، و صاحبان دردهای مزمن و کسانی که هیچ درد ندارند.

تا نظر کند صحیح به بیمار و مراسپاس گذارد که او را عافیت دادم و بیمار بصحیح بنگرد و در پیشگاه من زبان بدعا بر گشاید و مسئلت نماید تا لباس عافیت بر اندامش بیاریم و بر بالای من صبوری نماید تا او را بعطای بزرگ خود اجر و مزد بخشم، و دولت‌مند به نیازمند بنگرد و مرا حمد و سپاس گذارد و پریشان روزگار بدولت یار بنگرد و مرا بخواند و در حضرت من بمسئلت گراید، و مؤمن نگران کافر گردد و مرا شکر و سپاس گذارد که او را هدایت کرده ام.

پس برای این بیافریدم که آزمایش فرمایم ایشانرا در خوشی حال و سختی روزگار، و در آن عافیت که با ایشان عنایت کنم و در آن بلا که ایشان بآن مبتلا میگرددانم، و در آنچه بایشان عطا میکنم و از آنچه از ایشان باز میدارم و منم خداوند سلطان قادر، و مراست که جاری فرمایم آنچه را که مقدر فرموده ام بهر نحو که تدبیر نموده ام، و مرا باشد که دیگرسان کنم از آنجمله آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم، و مقدم دارم آنچه را واپس افکنده ام، و واپس افکنم آنچه را مقدم داشته ام در تقدیر خود، و منم خداوندیکه هرچه خواهم میتوانم کرد، و هیچکس را نرسد و نتواند از کرده من پرسش کند، و من از آنچه مخلوق نمایند سؤال مینمایم.

راقم حروف گوید شرح و بیان و تأویل این احادیث مشکله بانبساط کلامی.

مفصل نیازمند است که در این مقام مناسب نیست ، در بحار الانوار اشارت بآن شده است ، معذالك جز اینکه بیاید در پاره این مسائل فهم و ادراك نارسای خود را قابل دریافت آن گونه مطالب ندانست ، راهی دیگر ندارد، همانقدر که خداوند تعالی را حکیم و عادل و عزیز و بی نیاز و عطف و رؤف و عالم و قادر میدانیم، برای اینکه تعبداً هر چه فرموده اند قبول نمائیم کافی است و السلام علی من اتبع الهدی .

و نیز در کتاب مذکور بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اگر آدم گناه نورزیدی هیچ مؤمن هرگز گناه نمیکرد ، و اگر خدای تعالی توبه آدم را نمی پذیرفت توبه هیچ گناهکاری را هرگز قبول نمیفرمود .

و هم در آن کتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که در نك آدم و حوا در بهشت تا گاهی که بیرون کردند ایشان را هفت ساعت از روزهای دنیا بود، تا خدا در همانروز ایشان را بزمین فرستاد.

و نیز در آن کتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مسطور است که گفت : آدم و حوا در بهشت تا بیرون آمدن هفت ساعت بود از ساعت روزگار ، و چون از آن درخت خوردند خدای تعالی در همان روز ایشانرا بزمین فرستاد ، آدم علیه السلام عرض کرد پروردگارا پیش از آنکه مرا خلق کنی این گناه و هرچه مرا واقع گردد مقدر فرمودی؟ یا بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت بر من چیره گشت و این گناه از من صادر شد؟

خدای تعالی فرمود ای آدم ترا بیافریدم و تعلیم کردم که تر او جفت ترا در بهشت ساکن میگردانم ، و بنعمت آن قوت و جوارحی که من بتو داده ام بر معصیت من نیرویافتی و از دیده من پنهان نبودی ، و علم من بفعل تو احاطه داشت .

گفت : پروردگارا ترا بر من حجت است .

خدای فرمود ترا بیافریدم و صورت ترا درست کردم و ملائکه را بسجده توامر فرمودم ، و نام ترا در آسمانهای خود بلند ساختم و درباره تو بکرامت هدایت نمودم

و ترا در بهشت خود سکون دادم، و این جمله را جز برای خوشنودی من از تو و برای آزمایش تو بدون اینکه عملی نموده باشید و مستوجب آن در حضرت من بشوید نکردم.

آدم عرض کرد پروردگارا خیر و خوبی از تست و شر و بدی از من است .

خدای فرمود : ای آدم منم خداوند کریم بیافریدم خیر را از آن پیش که شر بیافریدم ، و خلق فرمودم رحمت خود را قبل از غضب خود و گرامی داشتن را بر خوار گردانیدن ، و اتمام حجت را قبل از عذاب و عقوبت مقدم نمودم ، ای آدم آیا نهی نفرمودم ترا از آن درخت ، و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجه تو است و از آن پیش که به بهشت اندر شوید شما را خبر نفرمودم و نگفتم اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران بر نفس خود و عاصی من خواهید بود ای آدم عاصی و ظالم در بهشت مجاور من نمیباشد .

عرض کرد بلی ای پروردگار همانا حجت تو بر ما تمام است ، ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم و اگر نیامرزی ما را و رحم نفرمایی از زیانکاران خواهیم بود.

چون در حضرت یزدان بعضیان خود اعتراف ورزیدند و با تمام حجت پروردگار عزت اقرار آوردند و رحمت خداوند رحیم ایشانرا دریافت و توبه ایشان در پیشگاه یزدان کریم درجه قبول پذیرفت فرمود ای آدم با جفت خود بزمین فرود شو اگر کار خود با صلاح آورید شما را با صلاح آورم و اگر برای من عملی بیای آورید شما را نیرو دهم ، و اگر خویشان را در معرض رضای من در آورید بخشنودی و مسرت شما مسارعت جویم ، و اگر از من خائف باشید، شما را از عذاب خود ایمن گردانم .

پس آدم و حوا بگریستند و گفتند پروردگارا با ما یاری فرمای تا خویشان را با صلاح آوریم، و به آنچه ترا خوشنود گرداند عمل نمائیم .

خدای رؤف فرمود اگر بدی کنی بسوی من تائب گردید تا توبت شما را قبول فرمایم چه من بسیار توبه قبول کننده و مهربان هستم .

آدم عرضکرد پروردگارا پس ما را غرقه رحمت خود گردان و بآن بقعه که از تمامت بقاع در حضرت تو محبوب تر است در آور.

پس خداوند تعالی با جبرئیل وحی فرمود که ایشان را بسوی شهر با برکت مکه پائین بر، جبرئیل ایشانرا بیاورد و آدم را در صفا و حوا را بر مروه فرود آورد، و هر دو بر پای بایستادند و سر باسماں برکشیدند و در درگاه خدا صدا بگریه بلند کردند و گردنهای خود را بخصوع کج نمودند، پس از جانب خدا ندا بایشان رسید که از چه روی گریه کنید، بعد از آنکه من از شما راضی شدم، عرضکردند پروردگارا همانا گناهان ما بگریه در آورده است ما را، و از جوار پروردگار ما بیرون و دور ساخت ما را و از ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملئکه خدا، و عورت‌های ما بر ما ظاهر شد و معاصی ما ناچار ساخت ما را بزراعت دنیا و خوردن و آشامیدن دنیا، و از این جدائی که در میان ما انداخته بوحشتی شدید دچار شدیم.

پس یزدان رحیم رحمان ایشان را رحم کرد و با جبرئیل وحی فرمود که منم خداوند رحمن ورحیم، و چون آدم و حوا بحضرت من شکایت آوردند ایشان را رحم کردم، خیمه از خیمه های بهشت بسوی ایشان ببرو ایشان را در مفارقت بهشت تعزیت گوی و بشکیبائی راهنمائی کن؛ و جمع کن در میان آدم و حوا در آن خیمه که رحم کردم ایشان را برای گریه ایشان و وحشت و تنهائی ایشان و نصب کن خیمه برای ایشان بر آن بلندی که در میان جبال مکه است، یعنی جای خانه کعبه و پیهای آن که از آن پیشتر ملائکه بلند کرده بودند.

پس جبرئیل خیمه را بیاورد و آنخیمه مساوی ارکان و پیهای کعبه بود، و در آنجا بر پای کرد و آدم را از صفا و حوا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جای داد، و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود، چون نور و فروز آن عمود تمامت جبال مکه و حوالی آنها را روشن ساخت و آتروشنائی از هر طرف باندازه حرم امتداد یافت بسبب حرمت آن عمود و خیمه که از بهشت بود حرم محترم گشت، و باین سبب خدای تعالی حسنات را در حرم مضاعف گردانید، و گناهانرا نیز در آنجا مضاعف ساخت،

و طنابهای آنخیمه را که از اطراف کشیدند بقدر مسجد الحرام بود، و میخهایش از شاخهای بهشت، و بروایت دیگر از طلای خالص بهشت، و طنابش از شاخهای ارغوانی بهشت بود.

پس خداوند با جبرئیل وحی فرستاد که هفتاد هزار ملك در خیمه فرو فرست تا از متمردان جن خراب نکنند آنرا، و این ملائکه مونس آدم و حوا باشند و برای تعظیم خیمه و کعبه بردور خیمه طواف دهند.

پس آن فریشتگان در آنخیمه نازل شدند و از گزند شیطان و سرکشان حراست نمودند، و در پیرامون ارکان خانه و خیمه طواف میکردند و چون هر روز و هر شب چنانکه در آسمان در پیرامون بیت المعمور طواف می کردند و ارکان خانه کعبه در زمین برابر بیت المعمور است که در آسمان است.

خدای تعالی وحی فرستاد از آن پس بسوی جبرئیل که بسوی آدم و حوا شو و ایشانرا از مواضع پیهی خانه من دور کن، میخوامم گروهی بی شمار از ملائکه خود را بزمین خود فرودگردانم، پس برافر از پایهای خانه مرا برای ملائکه من و سایر آفریدگان من از فرزندان آدم.

پس جبرئیل بآدم و حوا نازل شد و ایشانرا از خیمه بیرون نمود، آدم و حوا علیهما السلام با جبرئیل گفتند آیا بغضب خدای ما را از این مکان دور کردی و در میان ما جدائی افکندی، یا از روی خوشنودی خدا و آن مصلحت که برای ما دانسته و مقدر ساخته است؟ جبرئیل گفت از روی خشم و غضب نبود، لکن در حضرت یزدان تعالی از آنچه کند کسی سؤال نمیتواند کرد ای آدم بدرستی که هفتاد هزار ملك بزمین فرستاد که مونس تو باشند و طواف نمایند در پیهی کعبه و خیمه.

ملائکه خواستار شدند که بجای خیمه خانه برای ایشان بناکنند محاذی بیت المعمور تا در پیرامون آن طواف دهند چنانکه در آسمان و در دور بیت المعمور طواف را می کردند پس خدای با من وحی فرستاد که تورا و حوا را از آنجا دور کنم و خیمه را به آسمان برم.

آدم گفت بتقدیر و امر خدای خوشنود شدم و از آن بعد آدم در صفا و حوادر روز می نهادند.

و آدم را از جدائی حوا وحشتی عظیم و اندوهی بزرگ روی داد و از صفا فرود گردید و از شوق خواروی بمروه نهاد تا بر او سلام کند ، در میان صفا و مروه وادی بود که کوه داشت در آن حال که آدم بر فراز صفا بود حوا را نگران می گشت ، چون به آن وادی اندر رسید، مروه و حوا از نظرش ناپدید گردید پس در آن وادی همی میدوید تا مبادا راه را یاره کرده باشد ، چون از وادی بالا آمد و مروه را بدید آن دویدن و شتاب را فرو گذاشت و بمروه برسید و حوا را سلام داد و هر دو تن بخانه کعبه روی نهادند و نظر کردند پایهای خانه بلند شده بود ، از خدا یتعالی مسئلت نمودند که ایشانرا بمکان خویش بازگرداند .

چون آدم از مروه بزیر آمد و نظر نمود و روی بصفا نهاد و برصفا بایستاد و بجانب کعبه توجه نمود و بدعا زبان برگشود مشتاق دیدار حوا شد و از صفا بزیر آمد و بهمان طریق سابق بمروه روی آورد و بر این نهج سه دفعه برفت و سه دفعه باز آمد و چون بصفا بازگشت زبان بدعا برگشود تا خدا او را با زوجه اش قرین بگرداند حوا نیز همین دعا بنمود.

و یزدان تعالی در هما ن ساعت دعای ایشانرا مستجاب گردانید ، و این هنگام زوال آفتاب بود، پس جبرئیل بآدم فرود شد و اینوقت آدم بر صفا روی بجانب کعبه ایستاده بدعا مشغول بود، جبرئیل گفت ای آدم از صفا فرود آی و باحوا ملحق شو ، آدم از صفا فرودگشت و بسوی مروه چون دیگر دفعات روی نهاد و بکوه مروه بر شد و حوا را از آنچه جبرئیل گفته بود خبر داد هر دو تن بسیار مسرور و شادخوار شدند و سپاس پروردگار را بگذاشتند، از این روی مقرر گردید که شش شوط میان صفا و مروه بنحویکه آدم علیه السلام بجای آورد سعی کنند .

آنگاه جبرئیل بیامد و بایشان خبر داد که خداوند تعالی فریشتگان را بفرستاده است که پیهای خانه محترم خدا را بسنگی از صفا و سنگی از مروه و سنگی

از طور سینا و سنگی از جبل السلام که در نجف اشرف است برکشند .

پس خدایتعالی با جبرئیل وحی فرستاد که این خانه را بنا کن و با تمام رسان جبرئیل بفرمان یزدان جلیل آن چهار سنگ را از آنجای که بودند بر بال خود بگیرت و در آنجا که خدا فرمان کرده بود در ارکان خانه در این پیه‌های خانه که خداوند جبار مقدر فرموده بود بگذاشت ، و علامتش را نصب نمود .

آنگاه خداوند با جبرئیل وحی فرستاد که این خانه را بآن سنگی که در کوه ابوقییس سپرده شده یعنی حجر الاسود تمام کن و دو درگاه از بهرش یکی از طرف مشرق و دیگری از جانب مغرب مقرر بدار، و چون فارغ شدند ملائکه برگرد آن طواف همی دادند، چون آدم و حوافرشتگانرا در پیرامون خانه بطواف بدیدند برفتند و هفت شوط دورخانه طواف کردند ، آنگاه بیرون شدند تا در طلب مأکولی بر آیند و این هما نروز بود که بزمین بودند .

و هم بسند صحیح در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مسطور است که چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و بر دور کعبه طواف داد گفت هر عمل را مزدی باشد و من عمل بیای آورده ام بد و وحی رسید که ای آدم سؤال کن ، عرض کرد خداوند گناه مرا بیامرز ، وحی رسید که آمرزیده شدی ای آدم ، عرض کرد ذریه مرا بیامرز ، بدو وحی رسید که ای آدم هر کس از ایشان چنانکه تو بگناه خود اقرار نمودی بگناه خویش اعتراف نماید او را هم می آمرزم .

و هم بسند صحیح در آن کتاب از حضرت باقر سلام الله علیه مسطور است که آن کلماتیکه حضرت آدم آن تکلم نمود توبه اش مقبول افتاد این کلمات باشد :

«اللهم لا إله إلا أنت سبحانك وبحمدك إني عملت سوءاً وظلمت نفسي فاغفر لي إنك أنت التواب الرحيم، لا إله إلا أنت وبحمدك إني عملت سوءاً وظلمت نفسي فاغفر لي إنك أنت خير الغافرين» .

و نیز در آن کتاب در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که

از آن حضرت از تفسیر این آیه شریفه «ولا تقربا هذه الشجرة» ای آدم و حوا باین درخت نزدیک نشوید، پرسش کردند، فرمود: یعنی مخورید از این درخت .

و هم در آن کتاب بسند موثق از حضرت باقر سلام الله علیه منقول است همانا خدای عزوجل بسوی حضرت آدم عهد فرمود که نزدیک اندرخت نرود، چون آدم در آنوقت که خدای میدانست که در آن هنگام خواهد خورد و فرارسید و ترك نمود آن وصیت را و از آن درخت بخورد چنانکه خدای میفرماید .

«و لقد عهدنا إلى آدم من قبل فنسى ولم نجد له عزماً» او را بر زمین فرستاده و هابیل و خواهرش برای او در يك شكم و قابیل و خواهرش در يك شكم متولد شدند.

پس حضرت آدم علیه السلام با هابیل و قابیل فرمان کرد که قربانی در حضرت یزدان بگذرانند و هابیل صاحب گوسفندان خوب بود، و قابیل صاحب زراعت، پس هابیل گوسفند نیکویی را قربانی کرد، و قابیل از زراعتش آنچه پاک نشده بود قربان نمود، گوسفندها بیل بهترین گوسفندهایش بود و زراعت قابیل پاک نکرده بود، پس قربانی هابیل در پیشگاه کردگار جلیل درجه قبول یافت، و قربانی قابیل مقبول نگشت .

چنانکه خدای میفرماید «واتل عليهم نبأ ابني آدم بالحق إذ قربا قرباناً فتقبل من أحدهما ولم يتقبل من الآخر» تا آخر از آیات شریفه .

و در آنزمان هرگاه قربانی کسی در حضرت اله پذیرفته میگشت آتشی فرود میشد و آنرا پاک میساخت، پس قابیل بنیان آتشکده نهاده او نخستین کسی بود که از بهر خود آتش خانه بساخت، و گفت من آتش را می پرستم تا قربان مرا قبول کند، و دشمن یزدان شیطان با قابیل گفت که قربانها بیل قبول شد و از آن تو نشد، و اگر او را زنده بجای گذاری فرزندان از وی پدید گردد که بر فرزندان تو افتخار جویند، پس قابیل ها بیل را بکشت، و چون بخدمت حضرت آدم باز شد پرسیدها بیل کجاست عرض کرد ندانم، مرا نفرستاده بودیکه حافظ و راعی او باشم، چون حضرت آدم

برفت و هابیل را کشته یافت گفت ای زمین لعنت خدای بر تو باد که خون هابیل را پذیرفتار شدی ، و آنحضرت چهل شب برها بیل بگریست ، و از پروردگار خود مسئلت نمود که پسری بدو عطا فرماید ، پس پسرش بوجود آمد و او را هبة الله نام کرد، چه خدایتعالی او را بدو بخشیده بود، و حضرت آدم آن پسر را سخت دوست میداشت .

و چون پیغمبری آدم تمام شد و ایام عمر او بآخر پیوست خدای بدو وحی فرستاد ای آدم همانا پیامبری تو تمام شد و روزهای عمر تو پایان رسید ، پس آن علمی که نزد تو است و آن ایمان و نام بزرگ یزدان و علم و آثار پیغمبری را در عقب از فرزندان خود نزد پسر هبة الله بگذار ، بدرستی که من قطع نمیفرمایم علم و ایمان و اسم اکبر و میراث و علم و آثار پیغمبری را از عقب آن ذریت تو تا روز قیامت ، و هرگز زمین را بدون عالمی که بوجود آن دین من و طاعت مرا بشناسد نمیگذارم پس او اسباب نجات و رستگاری خواهد بود برای هر کس که متولد شود میان تو و میان نوح

و حضرت آدم نوح علیه السلام را یاد کرد و فرمود خدایتعالی پیغمبری خواهد فرستاد که نامش نوح است ، و او مردم را بحضرت کردگار خواهد خواند ، و او را بدروغ نسبت خواهند داد ، و خداوند قوم او را بطوفان بخواهد کشت ، و در میان آدم و نوح ده تن پدر فاصله بود که بجمله پیغمبران یزدان بودند، و حضرت آدم با هبة الله وصیت نهاد که هر کس نوح را دریابد، بدو ایمان بیاورد و او را پیروی نماید و تصدیق کند تا از بلای غرق نجات یابد .

«ثم إن آدم مرض المرضة التي مات فيها ، فأرسل هبة الله ، فقال له إن لقيت جبرئيل أو من لقيت من الملائكة فاقرئه مني السلام وقل له: يا جبرئيل إن أبي يستهديك من ثمار الجنة فقال جبرئيل : يا هبة الله إن أباك قد قبض صلوات الله عليه ؛ و ما نزلنا إلا للصلاة عليه ، فارجع ، فرجع فوجد آدم عليه السلام قد قبض .

فأراء جبرئيل عليه السلام كيف يغسله فغسله حتى إذا بلغ الصلاة عليه قال هبة الله يا جبرئيل تقدم فصل على آدم ، فقال له جبرئيل : إن الله أمرنا أن نسجد لا بيك

آدم و هو في الجنة فليس لنا أن نوم شيئاً من ولده ، فتقدم هبة الله فضلى على أبيه آدم و جبرئيل خلفه ، و جنود الملائكة ، و كبر عليه ثلاثين تكبيرة فأمر جبرئيل ، فرجع من ذلك خمساً وعشرين تكبيرة ، والسنة اليوم فينا خمس تكبيرات وقد كان صلى الله عليه وآله يكبر على أهل بدر تسعاً و سبعمائة »

چون آدم بمرض موت دچار گشت هبة الله را طلب ساخت و فرمود : اگر جبرئیل یا دیگری از ملائکه را بنگری سلام مرا بدو برسان ، و بگو پدرم از میوه های بهشت از تو هدیه میطلبد ، هبة الله جبرئیل را دریافت و آن پیام بگذاشت ، جبرئیل گفت ای هبة الله همانا پدرت بعالم قدس ارتحال فرمود ، و ما نازل نشدیم مگر برای نماز نهادن بر او ، چون هبة الله باز شد نگران گردید که حضرت آدم دار فانی را وداع کرده است .

پس جبرئیل بانحضرت بنمود و تعلیم کرد که چگونه او را غسل دهند و او را غسل داد ، و چون وقت نماز شد هبة الله گفت ای جبرئیل مقدم بایست و بر آدم نماز بگذار ، جبرئیل گفت ای هبة الله خدای ما را فرمان کرد که در بهشت پدرت را سجده ، ما را نشاید که هیچیک از فرزندان او را امامت کنیم ، پس هبة الله پیش بایستاد با گروهی از فرشتگان و سی تکبیر بروی بگفت ، خداوند با جبرئیل فرمان کرد که بیست و پنج تکبیر را از فرزندان آدم بردار ، از این روی امروز در میان ما پنج تکبیر است ، و رسول خدای صلی الله علیه وآله بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم بفرمود .

و لفيلم

چون هبة الله آدم علیه السلام را دفن کرد قایبل نزد هبة الله شد و گفت ای هبة الله من نگران شدم که پدرم تو را از علم بچیزی اختصاص داد که مرا بآن مخصوص نداشت ، و آن همان علم است که برادرت ها بیل خدای را بآن بخواند و قربانیش مقبول شد .

«وإنما قتلته لكيلا يكون له عقب فيفتخرون على عقبي فيقولون نحن أبناء الذي

ص: 141

تقبل منه قربانه و أنتم أبناء الذی ترک قربانه» و من از این روی او را بکشتم که از وی نسلی بجای نماند تا بر اعقاب من مفاخرت و فزونی جویند و گویند ما پسران آن پدر هستیم که قربانی وی از او پذیرفته شد، و شما فرزندان آنکس هستید که قربانیش مقبول نشد.

و تو اگر از آن علم که پدرت تو را بآن مخصوص داشت اظهار کنی چیز پرا تورا میکشم چنانکه برادرت ها بیل را کشتم، از این روی هبة الله و فرزندانش آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث و آثار علم پیغمبری پنهان کردند تا حضرت نوح علیه السلام مبعوث شد و ظاهر گشت وصیت هبة الله، چون در وصیت آدم نظر کردند معلوم ساختند که پدر ایشان آدم علیه السلام بشارت داده است بوجود نوح پس آنحضرت ایمان آوردند و او را پیروی و تصدیق نمودند.

و چنان بود که حضرت آدم با هبة الله وصیت نهاده بود که در هر سالی این وصیت را تعاهد و ملاحظه نماید، و آنروز در هر سالی برای ایشان عیدی باشد، و ایشان بر حسب وصیت تعاهد و ملاحظه همی نموده تا زمان بعثت نوح علیه السلام

و همین سنت با وصیت هر پیغمبری تا زمان سعادت توأمان بعثت محمد صلی الله علیه و آله جاری بود، و نوح را نشناختند مگر بواسطه آن علمی که نزد ایشان بود و این است معنی آیه مبارکه «ولقد أرسلنا نوحاً إلی قومه» تا آخر آیه.

و در میان آدم و نوح پیغمبران بودند که بعضی خود را پنهان و پاره خود را آشکار میساختند و باینجهت ذکر ایشان در قرآن مخفی شده است و نام برده نشده، چنانکه آن انبیاء که آشکار بودند ذکر ایشان و نام ایشان در قرآن آشکار است چنانکه خدایتعالی میفرماید. « ورسلا قد قصصناهم علیک ورسلا لم نقصصهم علیک» یعنی ورسولی چند که داستان ایشانرا بر تو خوانده ایم و فرستادگانی چند که قصه ایشان را نخوانده ایم، بر تو حضرت فرمود یعنی نام آنها را که پنهان بوده اند نبرده است چنانکه نام آنها را که آشکار بوده اند برده است.

پس حضرت نوح نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود درنک فرمود و هیچکس

در پیغمبری با آن حضرت شریک نبود، لکن آنحضرت مبعوث شده بود بر آن گروه که تکذیب کرده بودند آن پیغمبرانی را که در میان نوح و آدم بودند، چنانکه خدایتعالی میفرماید «تکذیب کردند قوم نوح مرسلان را» یعنی آنها را که در میان او و آدم بودند.

و چون زمان نبوت و ایام زندگانی نوح پایان رسید خداوند تعالی بآنحضرت وحی فرستاد که ای نوح نبوت تو را زمان پایان رفت و روزگار زندگانی تو را هنگام بانجام رسید، پس آن علمیرا که نزد تو است و ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبر را در عقب ذریت خود سام قرار بده، چنانکه قطع نفرموده ام اینجمله را از خانواده های پیغمبرانی که در میان تو و آدم بودند و هرگز زمین را بدون عالمی که با و دین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات آن گردد که در ایام فترت و ما بین نبوت پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبری که آشکارا دعوت کند نگذارم.

و بعد از سام نبود مگر هود علیه السلام پس در میان نوح و هود پیغمبران بودند بعضی پنهان و برخی آشکارا، و نوح فرمود که خدایتعالی پیغمبری میفرستد که او را هود نامند، و او قوم خود را بحضرت خدای دعوت کند، و آنحضرت را تکذیب نمایند لاجرم خداوند قادر قوم او را هلاک خواهد کرد، پس هرکس از شما او را در یابید البته با و ایمان بیاورید و پیروی او را بنمائید، چه هرکس جز این کند از عذاب خدای رستگاری نیابد.

و نوح با پسر خود سام فرمان کرد که این وصیت را در هر سال ملاحظه و تعاهد نماید و آنروز برای ایشان عید باشد، پس پیوسته تعاهد میکردند آنروز مبعوث شدن حضرت هود را و زمانیرا که در آنزمان بیرون خواهد آمد.

و چون خداوند هود را مبعوث گردانید نظر کردند در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت، و هود را همان پیغمبر دیدند که پدر ایشان نوح بظهور او بشارت داده بود، پس باوی ایمان

آوردند و او را تصدیق و پیروی کردند، و بسبب او از عذاب نجات یافتند چنانکه خدایتعالی میفرماید: «والی عاد أأههم هوداً» و میفرماید «كذب عاد المرسلین» تا آخر آیه و فرموده است «ووصی بها إبراهیم بنیه و یعقوب» .

فرموده است که بخشیدیم ما با ابراهیم اسحق و یعقوب را و هر يك را هدایت کرده ایم، یعنی برای آنکه پیغمبر را در اهل بیت او قرار دهیم؛ و نوح را هدایت کردیم بیشتر یعنی برای آنکه هر پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم .

پس مأمور شدند عقب از ذریت پیغمبران که پیش از ابراهیم بودند که خبر دهند بآمدن حضرت ابراهیم و تعاهد وصیت آنحضرت نمایند، و میان هود و ابراهیم ده پشت بودند از پیغمبران و سنت خداوندی چنان بود که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیاء علیهم السلام و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر ایشان ده پشت یا هشت پدر یا نه پدر فاصله بود که بجمله پیغمبر بودند.

و هر پیغمبری بمبعوث شدن پیغمبر بعد از خود وصیت میکرد، و امر میفرمود اوصیای خود را که تعاهد آن وصیت را بنمایند چنانکه آدم و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم علیهم السلام کردند، تا منتهی گردید بیوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم سلام الله علیهم .

و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد، و ایشان اسباط بودند تا بحضرت موسی بن عمران علیه السلام منتهی شد و میان یوسف و موسی ده نفر بودند از پیغمبران پس یزدان تعالی موسی و هارون را بسوی فرعون و هامان و قارون فرستاد.

پس خدایتعالی پیاپی پیغمبران فرستاد و هر امتی که پیغمبر ایشان بایشان میآمد او را تکذیب میکردند و خدای تعالی هر يك از ایشان را بعد از دیگری عذاب میکرد، و از ایشان بغیر از قصه و حکایتی برجای نماند، و گروه بنی اسرائیل را کار بر آن رفت که یکروز چهار پیغمبر را بکشند، تا بدانجا رسید که در یکروز هفتاد پیغمبر کشته میشد، و هیچ پروائی نداشتند، و بازار سبزی فروشی ایشان تا آخر روز برقرار بود یعنی با این جسارت عظیم و گناه بزرگ هیچ تنبه نداشتند، و در

اوضاع ایشان تغییری نمیرفت حتی بازار سبزی فروشی ایشان از گردش نمی افتاد گوئی هیچ خیانت و جسارتی نکرده اند .

چون توراة بموسی علیه السلام نازل گردید بشارت داد بمحمد صلی الله علیه وآله و در میان یوسف و موسی علیهما السلام ده تن پیغمبر بودند ، ووصی حضرت موسی بن عمران یوشع بن نون علیه السلام بود و اوست فتائی که خدایتعالی در قرآن میفرماید «وإذ قال موسی لفتیه».

پس پیوسته پیغمبران بشارت میدادند بمحمد صلی الله علیه وآله چنانکه خدایتعالی فرموده است «یجدونه» یعنی مییابند یهود و نصاری صفت و نام محمد صلی الله علیه وآله را «مکتوباً عندهم فی التوریه والانجیل» تا آخر .آیه یعنی نوشته شده است نزد ایشان در توراة و انجیل که امر میکند ایشان را به نیکیها و نهی میکند ایشان را از بدیها و حکایت کرده است از عیسی بن مریم «ومبشراً برسول یأتی من بعدی اسمہ أحمد»

یعنی و حال آنکه بشارت دهنده است بر سولی که میآید بعد از او که نامش احمد است ، پس بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی تا رسید بمحمد صلی الله علیه وآله.

و چون زمان نبوت بمحمد صلی الله علیه وآله تمام شد ، و عمر مبارکش بپایان رسید خدایتعالی بآنحضرت وحی فرستاد که ای محمد همانا پیغمبری خود را تمام کردی وایام بانجام رسید، پس آنعلم که نزد توست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری ، بعلی بن ابیطالب علیه السلام بازگردان ، چه اینجمله را از فرزندان توقع نخواهم کرد ، مثل آنکه قطع نشد از خانهای پیغمبر انیکه میان تو و میان پدرت آدم بودند چنانکه در قرآن مجید میفرماید :

«إن الله اصطفی آدم ونوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم» یعنی خدای برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان در آنحال که در یت چندند که بعضی از ایشان از بعضی هستند و خداوند شنوا و داناست .

و محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله داخل آل ابراهیم علیه السلام هستند ، پس وحی فرمود که خدایتعالی علم را جهل نگردانیده یعنی امر علمائی را که صاحب علم الهی هستند مجهول نگذاشته

است، بلکه بر هر عالمی و پیغمبری و امامی نص کرده است، و ایشان را بمردم شناسانده، تا آنکه کسی را بر خلق بخلافت تعیین نکند که بیعضی از احکام و مصالح خلق جاهل باشد.

پس فرمود که واگذار نکرده است امر دین خود را بملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی، ولکن فرستاده است رسولی از ملانکه را بسوی پیغمبر خود و امر فرموده است او را بآنچه میخواهد و نهی فرموده است از آنچه نمیخواهد و خبر میدهد او را بعلم گذشته و آینده.

پس بدانستند این علم را پیامبران یزدان و برگزیدگان ایزد منان، از پدران و برادران و ذریتی که بعضی از ایشان از بعضی هستند چنانکه در قرآن فرموده است بتحقیق عطا کردیم بآل ابراهیم کتاب و حکمت را و دادیم بایشان پادشاهی بزرگ.

و اما کتاب همانا پیغمبری است، و اما حکمت همانا ایشان حکیمان و دانایان هستند از جماعت پیغمبران و برگزیدگان و همه از آن ذریت باشند که بعضی از بعضی دیگرند که خدایتعالی در ایشان نبوت را مقرر داشته، و در ایشان عاقبت نیکو و نگاهداری پیمان قرار داده تاگاهی که جهان پایان بگیرد.

پس ایشان هستند دانایان و والیان امر یزدان، و اثبات کنندگان علم خداوند دیان، و هدایت کنندگان جهانیان پس این است بیان فضیلتی که حضرت احدیت اهر کرده است در جماعت پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفه های یزدان، که ولات امر او هستند و استنباط کنندگان علم او، و اهل آثار علم او میباشند از ذریتی که پاره از پاره بهم رسیده از برگزیدگان بعد از آل پیغمبران و برادران ذریت از خانواده های پیغمبران.

پس کسیکه عمل کند بعلم ایشان نجات یا بدیاری ایشان، و کسیکه والیان امر خلافت یزدان و اهل استنباط علم حضرت سبحان را در غیر آنکسان که برگزیدگان از خاندان پیغمبران هستند مقرر دارد، همانا بر خلاف امر خداوند کار کرده و جهال را در امر ایزد متعال ولایت عهد داده است.

و هر کس گمان کند که آنکسان که خویشتن را عالم می‌شمارند و علم بر خود می‌بندند بدون اینکه از جانب خدا هدایت یافته باشند، چنین مردم اهل استنباط علم خدائی هستند، پس بر خدای دروغ بسته‌اند، و از وصیت و اطاعت فرمان خالق بریت کناری گرفته‌اند، و فضل خدایرا در آنجا که نهاده نگذاشته‌اند، و ایشان گمراه شده‌اند و اتباع خویش را در ورطه ضلالت در افکنده‌اند، و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود.

و نیست حجت مگر در آل ابراهیم چه خدای فرموده است «و لقد آتینا آل ابراهیم الکتاب» تا آخر آیه، پس حجت برای پیغمبران و اهل خاندان ایشان است تا هنگام قیامت، زیرا که کتاب خدای باین وصیت خدای ناطق است خبر داده است که این خلافت کبری در فرزندان انبیاء در خاندان چند است که خدایتعالی ایشان را رفعت و برتری داده است بر سایر مردم فرموده است فی بیوت اذن الله أن ترفع ویذکر فیها اسمہ» که مطالبینة محمد و بعد از آیه نور که در شأن اهل بیت رسول خدای نازل شده این آیه را فرو فرستاده، فرموده است: در آن خانهای کدر خصت داده است خدا و مقدر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده شوند در آنها نام خدا یاد کرده شود، حضرت فرمود که این خانه آیا خانه آبادهای پیغمبران و رسولان دانایان و پیشوایان هدایتی است، این است بیان عروه ایمان که پیشینیان شما باعتصام بآن نجات یافته، و بعد از شما نیز هر کس متابعت هدایت کننده نماید رستگار شود. براه همانا خدایتعالی در کتاب خود میفرماید که نوح را هدایت کردیم پیشتر از ذریت او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را و نیکو کاران را چنین پاداش میفرمائیم، و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یک از ایشان از شایستگان باشند، و اسمعیل و الیسع و لوط هر یک را فضیلت دادیم بر عالمیان، و از پدران و ذریتهای ایشان و برادران، ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را براه، راست ایشان هستند آنکسان که دادیم بایشان کتاب و حکم پیغمبر یرا، پس اگر کافر

شوند بآنها این گروه پس موکل کرده ایم باینها قومی را که کافر نیستند باینها .

حضرت میفرماید یعنی اگر کافر شوند امت پس موکل کرده ایم اهل بیت تو را بان ایمان که تو را بان فرستادیم ، پس کافر نمیشوند آن هرگز ، و من ضایع نمیگردانم ایمان را که تو را آن فرستادیم و اهل بیت تو را بعد از تو نشانه راه هدایت در میان امت تو و والیان امر خلافت بعد از تو و اهل استنباط علم خود نمودیم و در آن دروغی و گناهی و وزری و طغیان و ربائی نیست.

این است بیان آنچه خدایتعالی آشکارا فرموده است از امر این امت بعد از پیغمبر ایشان .

همانا یزدان تعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت تو را و مودت ایشان را در ازای اجر رسالت آنحضرت گردانیده و برای ایشان ولایت و امامت را مجری داشته و ایشان را اوصیا و اولیاء و امامان قرار داده است در میان امت آنحضرت بعد از او پس بعبرت اندر شوید ای مردمان و در آنچه گفتیم از روی تفکر شوید که خدایتعالی امامت و اطاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را در کجا بگذاشته ، پس آنرا قبول کنید و بان تمسک جوئید تا رستگار شوید ، و شما را در آن حجتی در روزگار باشد و بفلاح و نجات اندر شوید .

چه ایشان وسیله و واسطه هستند در میان شما و پروردگار شما، و جز بواسطه ایشان ولایت شما بخدا نمیرسد، پس هرکس اینکار را بجای آورد برخدایتعالی لازم است که او را گرامی دارد و بعذاب دچار نگرداند ، و هر کس بغیر از آنچه خدای او را فرمان کرده اتیان نماید برخدای لازم افتد که او را ذلیل و خوار و معذب و زار گرداند .

جمعی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص بجمعی بوده ، و رسالت بعضی عام بوده است.

اما نوح علیه السلام همانا بسوی هر که در زمین بود به پیغمبری عام رسالت یافت و رسالت او شامل بود ، و اما هو د بقوم عاد به پیامبری مخصوص فرستاده شد و اما صالح

بجماعت نمود که اهل یکده کوچک بودند در کنار دریا که چهل خانه تمام نمیشدند مبعوث گردید، و اما شعیب علیه السلام فرستاده شد باهل مدین که چهل خانه تمام نمیشد.

واما ابراهیم علیه السلام همانا پیغمبری آنحضرت در کوهسار بود که دهی است از دهات عراق و اول پیغمبری آن حضرت در آنجا بود و از آن پس از آنجا برای قتال مهاجرت کردند چنانکه خدایتعالی میفرماید که ابراهیم گفت «إني مهاجر إلى ربي سيهدين» یعنی من هجرت کننده ام بسوی پروردگار خود بزودی مرا هدایت فرماید، و هجرت ابراهیم برای قتال بود.

واما اسحاق سلام الله علیه نبوتش بعد از ابراهیم بود.

و اما یعقوب نبوتش در زمین کنعان بود و از کنعان بمصر رفت و در مصر بعالم بقا ارتحال فرمود، پس بدن مبارکش را برداشتند و بزمین کنعان آوردند و در آنجا دفن کردند، و خوابی که حضرت یوسف علیه السلام دیده بود که یازده کوب و آفتاب و ماه اور اسجده کردند همانا ابتدای نبوتش در زمین مصر بود.

دیگر اسباط دوازده نفر بودند بعد از حضرت یوسف پس فرستاد موسی و هارون را بزمین مصر، پس خدایتعالی فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی، و ابتدای نبوت آنحضرت در آن صحرا بود که بنی اسرائیل حیران شده بودند، و از آن پس پیغمبران بسیار بودند که حکایت بعضی ایشانرا خدایتعالی برای محمد صلی الله علیه وآله مذکور فرموده است و بعضی را مذکور نفرموده است.

آنگاه خدا یتعالی عیسی بن مریم علیهما السلام را بسوی بنی اسرائیل بفرستاد خاصه و پیامبری او در بیت المقدس بود، بعد از آنحضرت دوازده تن حواریون بودند و پیوسته ایمان پنهان بود در بقیه اهل او از آنروز که خدایتعالی عیسی را باآسمان برد.

و خداوند دیان محمد صلی الله علیه وآله را بجنیان و آدمیان مبعوث فرمود و آنحضرت آخر پیغمبران است و بعد از وی دوازده وصی مقرر فرمود بعضی را ما در یافتیم و بعضی از پیش بگذشتند، و پاره از این پس بیایند، پس این است امر پیغمبری و رسالت، و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خواه خاص و خواه عام او را وصی

بوده است، و سنت، بر این نهج جاری شده و اوصیائی که بعد از محمد صلی الله علیه وآله اند بر سنت اوصیای عیسی هستند، و امیر المؤمنین بر سنت عیسی مسیح است این است بیان سنت و امثال اوصیای بعد از پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین .

در کتاب حیات القلوب مسطور است که بسند معتبرا بو المقدم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد خدایتعالی حوا علیها السلام را از چه چیز بیافرید؟ فرمود مردم چه میگویند؟ عرض کرد مردمان همیگویند که حوا را خدا بیافرید از دنده از دنده های آدم، فرمود دروغ میگویند خدا مگر عاجز بود که جز از ضلع او بیافریند، عرض کرد فدای توشوم از چه چیز خلق نمود او را، فرمود خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود: خدا یتعالی قبضه از خاک را بدست قدرت خود بر گرفت، و آدم را از آن بیافرید و از آن خاک چندی فزون آمد و حوا را از آن بیافرید .

و نیز در آن کتاب بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون حضرت حوا از حضرت آدم علیهما السلام بارور گردید و فرزندش بجنش در آمد، بحضرت آدم عرض کرد چیزی در شکم من جنش کند، آدم فرمود آنچه در شکم تو بجنش اندر است نطفه است که از من در رحم تو قرار گرفته است و خدایتعالی از این نطفه خلقی بخواهد آفرید که ما را در وی بیازماید .

پس شیطان نزد حوا آمد و گفت در چه حال باشید گفت فرزندی از آدم در شکم من حرکت همی کند، شیطان گفت اگر نیت کنی که او را عبدالحارث نام سازی پسر خواهد بود و زنده بخواهد ماند و اگر نیت نکنی از پس زائیدن بشش روز خواهد مرد.

حوا از سخن شیطان چیزی بدل اندر افتاد و بآدم باز گفت، آدم فرمود آن خبیث نزد تو بیامد تا تو را فریب دهد سخن اور اقبول مکن، و من امیدوارم که این فرزند برای ما بجای بماند، و خلاف گفته او بعمل بیاید و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون چیزی بهم رسید، پس از حوا فرزندی متولد گردید الی آخر الخبر .

راقم حروف گویدگمان همی رود که پاره کسان نازک خیال را در قرائت اینگونه اخبار که در انظار بیرون از غرابت نیست و سوسه بخاطر اندر افتد و چنان دانند مردمان بصیر را بقرائت پاره اخبار غرابت آثار عنایتی نبایستی رفت و ما نمی گوئیم که این خبر را از دهان مبارك معصوم بشنیدیم که البته بایست بهره فرمودند آما و صدقنا گفت، و نیز بضمانت نمیگیریم که حتماً این خبر و نظایر آن جزء بجزء مقرون بصحت است اما میگوئیم که مورخین معتبر که بعضی با امام علیه السلام قریب العهد بوده اند اغلب این اخبار را مستند بمعصوم داشته و مذکور ساخته اند تا در تواریخ خود بسی حکایات و قصص عجیبه را یاد کرده اند و متون کتب خویشرا بآن بیاراسته اند، و در حکایات حضرت آدم و حوا و اولاد و ذراری ایشان و حور العین یا جان سخن کرده اند و در مسئله شجره منهبه بیانات آورده اند و هیچیک را نفی نکرده اند، بلکه قبول ایشان بر نکول تقدم دارد.

چنانکه ابوالفرج غریغوریوس برامرون طیب ملطی معروف بابن العبری در تاریخ مختصر الدول در باب ثمره منهبه ومدت مکث آدم و حوا علیهما السلام در بهشت دنیا و حکایت قابیل و هابیل و قربانی ایشان در پیشگاه سبحانی بیاناتی دارد که با اخبار مأثوره بسی موافق و مقارن است.

و ابن اثیر در تاریخ الکامل و مسعودی در مروج الذهب و دیگر مورخین و محدثین و حکمای متألهین و عرفای موحدین باین مسائل اشارت کنند، و جز بکتب آسمانی و صحف پیغمبران سبحانی و اخبار ائمه یزدانی متمسک نتوانند شد چنانکه خطب مبارکه امیر المؤمنین و کلمات ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بر این جمله دلالت نماید، راقم حروف در طی کتب احوال ائمه علیهم السلام در اکثر مواضع مذکور داشته است.

و این معنی معین است که بعد از طوفان و غرقه اهل جهان موافق عقاید اغلب اهل ملل و ادیان جز آن زمره معدود که از کشتی فرود شدند کسی نبود که تاریخ نگار و حکایت سپار و از اخبار پیشینیان مستحضر باشد، ناچار هر خبری که از پیش دارند

همه از انبیاء عظام و اوصیای فخام خواهد بود .

و این بیان برای آن است که پاره اشخاص کوتاه نظر، کوتاه دانش، چنان همی دانند که هر خبری که بیرون از معیار سلیقت و میزان مدرکات ناقصه ایشان و عقول نارسای این مردم است و با تمام تواریخ عالم متحد نیست، چندان محل اعتماد نشاید شمرد، و پاره که چندان سست عقیدت نیستند بر عدم صحت روات حدیث حمل کنند، و آنانکه عقیدت استوار ندارند بدیگر مطالب محمول دارند که از رکاکت و فصاحتش قابل اشارت نیست.

بدانند که تواریخ در چنین مطالب و مآثر که انتهائی برای آن و اتصال سندی در آن ممکن نیست، آخر الامر باخبار و احادیث تمسک و استناد جوید، و اگر جز این باشد یا باید مورخ مدعی علم غیب و مستورات باشد، یا از روی کذب و دروغ داستانی را بهم پیوسته دارد، و هر دو بیرون از عادت و رسم مورخین معتبر روزگار است، پس بهتر آنست که چون بر خبری موثق که بائم اطهار منسوب است بگذریم بر صحت موقوف داریم.

و نیز در آن کتاب از حضرت باقر علیه السلام مرویست که حضرت آدم سلام الله علیه هزار مرتبه پیاده بزیرت کعبه آمد، هفتصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره بود .

و هم در آن کتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود چون خدایتعالی آدم را بزمین فرستاد باوی فرمان کرد که بدست خود زراعت نماید، و بعد از بهشت و نعمتهای بهشتی به تعب و کوشش خود بخورد آدم دو بیست سال در مفارقت بهشت ناله و زاری و افغان نمود، و خدای را سجده برد و سه روز و سه شب سر از سجده برنداشت آنگاه عرض کردای پروردگار من آیا مرا خلق نفرمودی؟ فرمود: خلق کردم عرض کرد: آیا از روح خود در من ند میدی؟ فرمود: دمیدم عرض کرد: آیا مرا در بهشت خود ساکن نکردی؟ فرمود کردم گفت: آیا رحمت تو بر غضب تو در من پیشی نجست؟ فرمود، آری .

نفر از حورالعین بسوی ایشان بفرستاد، پس هر يك از ایشان را بیکی از پسران خود داد، و چون فرزندان از ایشان پدید شدند، خداوند آن خوریان را باسماں برد، و باین چهار نفر چهار تن از جن تزویج کرد، و از ایشان نسل بهم رسید، پس هر علم و بردباری که در مردم است از آدم است، و هر حسن و جمالی که هست از جهت حور العین است، و هر زشتی صورت و نکوهیدگی سریرت و خوی که در بنی آدم موجود است از جن است.

این حدیث بتقریبی در ذیل احادیث و اخبار سابقه مذکور گشت.

و نیز در آن کتاب از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون قاییل را در باره لوزا باها بیل نزاع افتاد، آدم علیه السلام با ایشان امر کرد که هر يك تقدیم قربانی نمایند ایشان رضا دادند، پس پس ها بیل که صاحب گوسفندان بود از بهترین گوسفندان کره و شیری بگرفت، و قاییل که صاحب زراعت بود مقداری از پست تر زراعت خود بگرفت، و هر دو تن بر کوه بر شدند، و هر يك قربانی خود را بر فراز کوه بگذاشتند، پس آتشی فرود گشت و قربانی هاییل را فروخورد، و قربانی قاییل بحال خود بماند.

و آدم علیه السلام در اینوقت نزد ایشان نبود، و بفرمان یزدان بمکه رفته بود تا کعبه را زیارت کند، پس قاییل گفت بعد از آنکه قربانی تو در حضرت یزدانی مقبول و از آن من مردود گردد زندگانی من در سرای امانی نشاید، و تو میخواهی خواهر نیکوی مرا بگیری، و من خواهر زشت تو را بگیرم، پس هاییل آن جواب بگفت که خدایتعالی در قرآن فرموده، و قاییل سنگی بر سر هاییل بزد و او را بکشت.

و هم بسند معتبر از آن حضرت مسطور است که چون دو پس آدم علیه السلام قربانی کردند و از هاییل مقبول شد و از قاییل نشد؛ قابل رارشک و حسد بسیار عارض شد، و پیوسته در کمین او روز می نهاد، و در خلوتها از پی او میرفت تا روزی او را از آدم تنها یافت و بقتل رسانید.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام بسند معتبر مرویست که چون آدم علیه السلام از کشته شدن هابیل اطلاع یافت، بسی جزع نمود و بحضرت احدیت شکایت برد، خداوند بآنحضرت وحی فرستاد که من عطا میفرمایم بتو پسر یکی که خلف و عوض ها بیل باشد، پس شیت علیه السلام از حوا متولد گردید، و چون از تولد او هفت روز بر گذشت شیت نام یافت، و خدای بآدم وحی فرستاد که من تو را از دارد نیا بجوار رحمت خویش میبرم و تو وصیت خویش را با بهترین فرزندان که او بخششی است که با تو بخشیدم بگذار، و او را وصی خود گردان، و آنچه از اسامی بتو تعلیم کرده ام بد و تسلیم کن، چه من دوست میدارم که زمین خالی نباشد از عالمی که علم مرا بداند، و بحکم من حکم براند، و او را بر خلق خود حجت گردانم.

اینوقت آدم علیه السلام جمله فرزندان خود را از زن و مردانجمن فرمود و بایشان گفت ای فرزندان من همانا یزدان تعالی مرا وحی فرمود که تو را از این جهان میبرم و مرا فرمان کرد تا وصیت خویش را با بهترین فرزندانم هبة الله که خدایش پسندیده و اختیار فرموده است برای من و شما بعد از من بگذارم، سخن او را بگوش سپارید، و امر او را اطاعت نمائید که او وصی و خلیفه من است بر شما.

فرزندان آدم همه گفتند می شنویم و اطاعت می نمائیم و فرمان او را مخالفت نمی کنیم.

آدم بفرمود تابوتی بساختند و علم خود را واسماء و وصیت را در آن بگذاشت، و بهبه الله پسر خود فرمود ای هبة الله نگران باش چون من بمردم مرا غسل بده و کفن کن و بر من نماز بگذار، و مرا در قبر جای بده و چون هنگام وفات تو نزدیک شود و آنحالت در خود بیابی از فرزندان خود هر کس نیکوتر و مصاحبش با تو بیشتر و فاضلتر باشد طلب کن و همانگونه وصیت که من با تو گذاشتم، با او بگذار و زمین را بی عالمی از ما اهل بیت مگذار، ای فرزند همانا خدایتعالی مرا بزمین فرستاد و خلیفه خود گردانید در زمین و حجت خود فرمود بر خلق خود، و من تو را حجت خود

گردانیدم بعد از خود در زمین، و تو نباید بدون اینکه حجتی از خدا بر خلق و وصی بعد از خود مقرر داری از جهان بیرون شوی، و بوصی خود تابوت را و آنچه در آن هست بدو تسلیم کن، چنانکه من با تو تسلیم کردم و او را اعلام کن که بزودی از فرزندان من پیغمبری پدید گردد که نامش نوح باشد، و قوم او بطوفان غرق شوند «فمن ركب في فلكه نجا ومن تخلف فلكه غرق» هر کس در کشتی نوح بنشیند از بلای طوفان نجات یابد و هر کس تخلف جوید در بحر هلاکت غرقه گردد، و با وصی خود وصیت کن که تابوت را و آنچه در آن است حفظ نماید، و امر کن او را که چون هنگام وفات او در رسد بهترین فرزندان خود را وصی خود گرداند، و هر وصی وصیت خود را در تابوت گذارد، و هر یکی با دیگری باین امور وصیت نماید، و هر يك از ایشان که نوح علیه السلام را دریابند با او بکشتی سوار شوند و بیاید که تابوت را با هر چه در آن است بکشتی برند، و هیچکس از وی تخلف نوزد.

آنگاه فرموده ای هبة الله وای سایر فرزندان من از قاییل ملعون و اولادش حذر کنید.

«فقد رأيتم ما فعل بأخیکم هابیل فاحذروه وولده لا تناکحوهم ولا تخا لظوهم وکن أنت یا هبة الله و اخوتک فی أعلى الجبل و اعزله وولده ودع الملعون قاییل فی أسفل الجبل».

همانا نگران شدید که چگونه برادر شما هابیل را بکشت پس از وی و فرزندان او بر حذر باشید و با ایشان مواصلت و مخالطت نجوئید و تو با برادران خود در بالای کوه جای گیرید و آن ملعون و فرزندان او را در اسفل جبل گذارید و از وی بر کنار شوید.

و چون روز وفات آدم که خدای او را از بیرون شدن از این سرای فنا خبر داده بود فرارسید حضرت آدم برای بیرون شدن از این عالم آماده گشت و بر خویش مقرر ساخت، و چون ملك الموت نازل شد آدم علیه السلام گفت شهادت میدهم بوحدانیت خداوندیکه او را شريك و انبازی نیست و گواهی میدهم که من بنده خدا و خلیفه او هستم در زمین

با من بأحسان بدایت گرفت .

«و خلقنی بیده لم یخلق خلقاً بیده سوای و نفخ فی من روحه ثم أجمل صورتی ولم یخلق علی خلقی أحداً قبلی»

و مرا بدست قدرت خود بیافرید و جز من هیچ مخلوقی را بدست خود نیافرید و چهره مرا جمیل گردانید و هیچکس را پیش از من بمانند خلقت من خلق نفرمود و ملائکه را بسجد من فرمان کرد اسماء را بجمله با من تعلیم فرمود پس مرا در بهشت خود ساکن گردانید و بهشت را دار قرار من و خانه و توطن من نگردانیده بود و مرا خلق نفرمود مگر برای سکون ورزیدن در زمین برای آنچه خود خواسته بود و اراده نموده بود از تقدیر و تدبیر .

و کفن آدم علیه السلام را با حنوط و بیل جبرئیل از بهشت آورده بود و هفتاد هزار ملك با جبرئیل نازل شده بود که در جنازه آدم حاضر شوند پس هبة الله با معاونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد آنگاه جبرئیل با هبة الله گفت پیش بایست و بر پدرت نماز بگذار و بیست و پنج تکبیر بروی بگویی ، و ملائکه قبر آدم را حفر کردند و آدم را بقبر در آوردند .

و هبة الله در میان سایر فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نموده و چون هنگام وفات هبة الله فرارسید با پسرش قینان وصیت نهاد و تابوت را باو تسلیم کرد ، پس قینان در میان برادرانش فرزندان آدم بطاعت یزدان قیام ورزیدند ، و چون زمان وفات او نزدیک شد با پسرش مهلائیل وصیت نهاد و تابوت و آنچه در آن بود و وصیت و عظام آدم علیه السلام را بدو سپرد .

و مهلائیل بوصیت او کار کرد، و در مقام اوقیام ورزید ، و بسیرت او برفت ، و چون مهلائیل را هنگام وفات فرارسید، برادر را وصی خویش گردانید و تابوت و آنچه در تابوت بود بدو تسلیم نمود و از نبوت نوح بدو باز گفت ، و چون هنگام جای سپردن بر او نزدیک رسید پسرش اخنوخ را که ادريس باشد وصی گردانید ، و تابوت و هر چه در آن بود بدو سپرد .

ص: 157

و اخنوخ بدان امر قیام ورزید، و چون پایان روزگار اخنوخ نزدیکی گرفت خدا یتعالی بدو وحی فرستاد که من تو را با آسمان بر میبرم تو با پسر خرقائیل وصیت بگذار، اخنوخ بفرمان حق رفتار کرد .

و خرقائیل بوصیت اخنوخ قیام ورزید و چون زمان وفات خرقائیل فرا رسید با پسر خود نوح وصیت نهاد و تابوت را بدو تسلیم فرمود، آن تابوت پیوسته در خدمت نوح علیه السلام بود تا با خود بکشتی برد، و چون هنگام وفات نوح باز آمد با پسرش سام وصیت کرد و تابوت را با آنچه در آن بود بسام تسلیم فرمود.

و دیگر در آن کتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت آدم علیه السلام پسرش را نزد جبرئیل فرستاد و پیام کرد که مرا از زیت آن درخت زیتون که در فلان موضع است در بهشت طعام بده، جبرئیل فرزند آدم را ملاقات کرد و گفت بسوی پدرت باز شو، همانا وفات یافته است و ما بکارسازی او مأموریم و باید بروی نماز، گذاریم و چون از غسل آدم پیرداختند جبرئیل گفت ای هبة الله پیش بایست و بر پدرت نماز بگذار، پس هبة الله پیش بایستاد و هفتاد و پنج تکبیر بگذاشت، هفتاد تکبیر برای تفضیل آدم، و پنج تکبیر برای سنت .

و فرمود که آدم پیوسته مکه بعبادت خدای مشغول بود، و چون مشیت خدای بقبض روح او علاقه گرفت فریشتگان را بفرستاد تا تختی و حنوطی و کفنی از بهشت بیاوردند، چون حواملائکه را بدید برفت تا در میان ملائکه و فریشتگان حایل شود آدم گفت مرا با رسولان پروردگارم بگذار، پس ملائکه روح پاکش را قبض کردند، و جسدش را بسدر و آب غسل دادند، و برای قبرش لحد مقرر ساختند؛ و گفتند این سنت فرزندان اوست بعد از او .

و عمر آدم نهصد و سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد و فاصله میان آدم و نوح علیه السلام هزار و پانصد سال بود .

و نیز در کتاب مذکور باسانید صحیحه از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که خدا یتعالی اسامی پیغمبران و عمرهای ایشان را بحضرت

آدم عرض داد ، چون بنام حضرت داود علیه السلام رسید مدت عمرش را چهل سال یافت عرض کرد پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و چه بسیار است عمر من پروردگارا اگر من از عمر خود سی سال و بروایتی شصت سال بر عمر او بیفزایم آیا ثبت میفرمائی؟ وحی رسید که می افزایم، آدم گفت پس من از عمر خود سی سال یا شصت سال بر عمر داود بیفزودم، پس بر عمر او بیفزای و از عمر من بیفکن خدایتعالی چنان کرد .

و چون زمان زندگانی آدم بیای رسید ملك الموت برای قبض روحش بیامد، آدم گفت ای ملك الموت سی سال یا شصت سال از عمر من بجای مانده ، ملك الموت گفت ای آدم آیا برای فرزند خود داود قرار ندادی، در آن هنگام که تو در وادی و حنا بودی و نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان از ذریت تو را بر تو عرض میدادند از عمر خود نینداختی ، آدم گفت بخاطر ندارم ، ملك الموت گفت ای آدم انکار مکن آیا تو سؤال

انکار مکن نکردی از خدا که از عمر تو بیرون کند و بر عمر داود ثبت نماید و خدایت نمود در زبور و محو نمود از ذکر آدم گفت تا بیامد بیاید .

حضرت باقر علیه السلام میفرماید آدم راست میگفت که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود ، پس آنروز خدا مقرر فرمود که هر گاه بکسی قرض دهند با معامله کنند و مدتی مقرر دارند نامه ای در این باب بنویسند تا انکار نکنند .

معلوم باد مجلسی میفرماید که چون موافق عقیدت حقه شیعه سهو و نسیان برانبیا جایز نیست، لهذا چنین احادیث و اخبار را بر تقیه باید حمل نمود.

و نیز از این پیش مذکور شد که سی تکبیر بر آدم بگذاشتند ، و در دو حدیث دیگر هفتاد و پنج تکبیر مذکور شد، شاید سی تکبیر محمول بر تقیه و پنج تکبیر محمول بر واجبات و هفتاد تکبیر برای فضیلت حضرت آدم مستحب باشد، چنانکه در ذیل حدیث اشارت رفت .

اری و نیز در آن کتاب بسند معتبر چنانکه از این پیش مذکور شد از حضرت

امام محمد باقر علیه السلام منقول است که قبر حضرت آدم علیه السلام در حرم خداوند تعالی

است .

و دیگر در کتاب مزبور در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام المسطور است که در آن سوی بلاد هند شخصی هست که او را بر پای باز داشته اند و پلاسی بر تن دارد، و ده تن بروی موکل هستند، و چون تنی از آن موکلان بمیرند اهل آن قریه بدل او را بیرون فرستند و مردمان میمیرند و آن ده تن کم نمیشوند، و چون آفتاب طلوع مینماید روی او را بروی آفتاب باز میگردانند، و همچنین پیوسته روی او را مقابل آفتاب میگردانند، تا آفتاب غروب مینماید، و در هوای سرد آب سرد بر روی او میزنند، و در هوای گرم آب گرم بر روی او میزنند وقتی مردی بدو برگذشت و گفت ای بنده خدای تو کیستی؟ آن شخص بآن مرد نظر کرد و گفت یا از تمامت مردم گول، تری یا از همه داناتری، همانا از آغاز جهان تاکنون من اینجا ایستاده ام، و جز تو هیچکس از من نپرسیده است که تو کیستی .

امام علیه السلام فرمود: میگویند او پسر آدم است که برادرش را کشت .

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت همین مضمون منقول است و در آنجا اشعار فرموده است که خود در آنجا تشریف قدم داده و اورادیده بودند و از وی سؤال نموده، و در آنجا مذکور است که فصل تابستان در پیرامونش آتش بر افروزند، و در سرمای زمستان آب سر بروی ریزند.

و نیز بسند معتبر از آن حضرت منقول است که شخصی بحضرت رسول خدای صل یالله علیه وآله آمد و عرض کرد یا رسول الله امری عظیم مشاهدت کرده ام، فرمود چه چیز دیدی؟ عرض کرد: مریضی داشتم و برای او آبی نشان دادند از چاه احقاف که مردمان از آن شفا می طلبند، و آن آب در وادی برهوت است، پس مهبای آن کار شدم و مشکی و قدحی برداشتم، چون خواستم از آن آب برگیرم و در مشک ناگاه از آسمان چیزی مانند زنجیر ظاهر شد، و میگفت مرا آب بده که در همین ساعت میمیرم، پس سرفراز کردم و قدح آب را بسوی او داشتم تا او را آب دهم، ناگاه مردی را

ص: 160

بدیدم که زنجیر در گردن داشت، چون برفتم تا قدح را باو دهم کشیده شد تا چشمه آفتاب رسید ، و چون دیگر باره خواستم آب بردارم فرود آمد و همی گفت: العطش العطش مرا آب بده که میمیرم ، چون قدح را بلند کردم کشیده شد تا بچشمه آفتاب آویخته شد ، و سه مرتبه چنین کرد و من مشك را برداشتم و بستم و او را آب ندادم .

رسولخداى صلى الله عليه وآله فرمود: وى قابيل پسر آدم است كه برادرش را كشت و اين است معني قول خداى تعالى «والذين يدعون من دونه لا يستجيبون لهم بشيء إلا كباسط كفيه إلى الماء ليبلغ فاه وما هو ببالغه و ما دعاء الكافرين إلا في ضلال»

يعنى آنانكه ميخوانند بيرون از خداى تعالى خدايان ديگر را ، آن خدايان ايشان را بچيزى استجابت نمى نمايند مگر مانند كسيكه در از كنده باشد دستهايش را بسوى آب براى آنكه بدهان خود برساند و نتواند رسيد و نيست خواندن كافران مگر در گمراهى .

و هم بسند معتبر از آن حضرت منقول است كه چون قابيل پسر آدم را بموى سرش آويخته و او را در چشمه آفتاب ميگردانند، هر كجا كه مى گردد در سرما و گرمای خود تا روز قیامت چون روز قیامت در آید خدا او را باآتش برد.

و بروایت ديگر از آنحضرت پرسيدند كه فرزند آدم حالتش در جهنم چگونه خواهد بود، فرمود: سبحان الله خداى تعالى از آن عادلتر است كه عقوبت دنيا و آخرت را از بهر او فراهم كند.

معلوم باد كه اين حديث مخالف ساير احاديث است و ممكن است كه مراد اين باشد عذاب دنيا براى او سبب تخفيف عذاب آخرت ميگردد ، و از اين پس مكالمه طاوس يمانى با حضرت باقر عليه السلام در باب قابيل و هابيل در جاى خود مذکور ميشود .

و ديگر در معالم العبر از حضرت ابى جعفر عليه السلام مرويست كه خداى تعالى بحضرت آدم عليه السلام وحى فرمود كه من تمامت خير و خوبى ها را بچهار كلمه براى تو

«واحدة منهن لي ، وواحدة لك ، وواحدة فيما بيني وبينك، وواحدة فيما بينك وبين الناس ، فأما التي لي فتعبدني ولا تشرك بي شيئاً، وأما التي لك فأجازيك بعملك أحوج ما تكون إليه ، وأما التي بيني وبينك فعليك الدعاء وعلي الاجابة ، وأما التي بينك وبين الناس فترضى للناس ما ترضى لنفسك »

از آن چهار کلمه یکی از بهر من و یکی از بهر تو و یکی میان من و تو، و یکی ما بین تو و مردمان است، اما آن يك که برای من است این است که مرا پرستش کنی و هیچ چیز را با من انباز نداری، و آنکه برای تست این است که در پاداش عمل تو بآنچه از همه چیز آن نیازمندتری تو را پاداش کنم، و اما آنکه در میان من و توست بر تو است خواندن و بر من است اجابت فرمودن، و آنکه در میان تو و مردمان است این است که برای مردمان رضا دهی، آنچه را که برای خود رضا میدهی .

در کتاب حيوۃ القلوب باسناد صحیحه از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود علمی که به آدم نازل شد بالا نرفت و هیچ عالمی نمیرد که علم او برطرف شود، و علم بمیراث میرسد، و زمین هرگز بی عالمی نمیباشد، و هر دانائی که بمیرد البته بعد از او عالمی هست که بداند مثل علم او را با برافزون .

مقصود آن است که آن علم که مخصوص به نبی و ولی بود و خدای تعالی به آدم علیه السلام فرستاد دیگر باره بعد از آدم باسماں برنگشت، چه آن علم راجع باحکام و اسرار الهی و حفظ و بقا و دوام اهل جهان بود، و حافظ آن علم انبیاء عظام و اولیاء فخام هستند، و بعد از آن حضرت نوبت نبوت به پیغمبری و وصی و ولی انتقال یافت تا اکنون که آن امانت نزد ما اهل بیت که اولیای یزدان و خلفای پیغمبر آخر زمانیم رسیده است، و ما به آن کار کنیم و نزد ما وقائم ما تا قیامت باقی خواهد بود .

و از این پیش در ذیل احادیث سابقه باین خبر بتقریبی اشارت رفت - والسلام علی من اتبع الهدی - و در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام راقم حروف پاره حالات آدم علیه السلام و اولادش را مذکور نمود .

ذکر بعضی احادیث و اخباری که از حضرت امام محمد باقر در احوال حضرت ادریس علیهما السلام مأثور است

در کتاب حیات القلوب و بحار از جناب امام محمد باقر علیه السلام مأثور است که بدایت نبوت حضرت ادریس سلام الله علیه چنان بود که در زمان آن جناب شهریاری جبار بود، روزی بعزم سیر و گشت سوار شد و بزمنی سبز و خرم و خوش آیند که ملك يك تن از رافضیان بود یعنی مؤمنان خالص که ترك دین باطل کرده و از اهل آن بیزاری می جستند، بگذشت، و آن زمین در نظر پادشاه خوش افتاد، از وزرای پیشگاه پرسش گرفت که این زمین از آن کیست، گفتند از آن بنده ای از بندگان پادشاه که فلان شخص رافضی است پادشاه او را بطلبید و زمین را از وی بخواست، در جواب گفت عیال من از تو باین زمین نیازمند ترند، پادشاه گفت بمن بفروش قیمتش را میدهم گفت نه می بخشم و نه میفروشم، نام این زمین را فروگذار، شهریار در خشم شد و دیگرگون و غمناک و اندیشه مند گشت و با اهل خود باز شد.

و او را زنی از از ارقه بود که سخت آن زن را دوست میداشت، و در کارها با وی بمشورت میرفت، چون پادشاه در مجلس خود استقرار گرفت، زن را بخواست؛ تا بمشورت سخن کند، چون زن پادشاه را در نهایت غضب دید پرسش نمود ای پادشاه تورا داعیه چیست که اینگونه خشم و غضب در تو می نگرم.

شهریار داستان زمین را بدو بگذاشت و آنچه بصاحبان زمین گفته و آنچه از ایشان پاسخ بشنیده بود بدو بازگفت.

زن گفت ای پادشاه اندوه مخور چه غم و غضب برای کسی است که نیروی تغییر و انتقام نداشته باشد، و اگر نمیخواهی بدون حجتی او را بقتل برسانی من در قتل او تدبیری از بهر تو بیندیشم تا زمین بدست تو در آید و در نزد اهالی مملکت خویش معذور باشی، پادشاه گفت آن تدبیر کدام است، گفت جماعتی از از ارقه را که اصحاب من هستند میفرستم او را بیاورند و در خدمت تو گواهی دهند که وی از دین تو

بیزاری جسته است ، لاجرم، برای تو کشتن او و گرفتن زمین او جایز می شود ، پادشاه گفت چنین کن و آن زن را یارانی چند از ازارقه بودند که برکیش آن زن بودند ، و کشتن رافضیان از مؤمنان را جایز می شمردند ، پس آن زن ایشان را طلب کرد و نزد پادشاه بیامدند و گواهی دادند که آنمرد رافضی است و از دین و آئین سلطان تبری جسته است ، پادشاه باین دست آویز او را بکشت و زمینش را برد .

و خدای تعالی بر اینکار خشمناک شد و ادریس را وحی فرمود که نزد آن جبار شو و با او بگویی بهمان راضی نشدی که بنده مرا بدون جهت بکشتی تا زمین او را نیز برای خود گرفتی ، و عیال او را نیازمند و گرسنه گذاشتی ، سوگند بعزت خودم که در قیامت انتقام او را از تو باز کشم ، و در این جهان سلطنت را از تو سلب کنم و شهر تو را ویران گردانم ، وعزت تو را به ذلت برگردانم ، و گوشت زن تو را بخورد سگان دهم ، آیا حلم من تو را ای آزمایش یافته مغرور ساخت .

پس حضرت ادریس بر پادشاه درآمد، و این هنگام پادشاه در مجلس خود نشسته و اصحابش در اطرافش جلوس کرده بودند، با پادشاه گفت ای جبار همانا من رسول پروردگارم بسوی تو و رسالت خود بتمامت بگذاشت .

آن جبار بر آن حضرت گفت از مجلس من بیرون شو که جان از دست من بیرون نخواهی برد ، آنگاه زنش را طلب کرد و رسالت ادریس را با او بیان نمود زن گفت از رسالت خدای ادریس مترس همانا من کسی را بفرستم تا ادریس را بقتل رساند و رسالت خدای و آنچه بتو پیام آورده باطل شود ، پادشاه گفت این کار به پای گذار.

و حضرت ادریس را اصحابی چند از رافضیان مؤمنان بودند که در مجلسش انجمن می شدند و در خدمتش مأنوس بودند و آنحضرت نیز با ایشان مؤانست میورزید ، پس ایشان را از وحی خدای تعالی و رسالتی که بآن جبار کرده بود بیگاهانید، ایشان از ادریس و کشته شدن او بترسیدند .

و آن زن چهل تن از ارقه را بفرستاد تا ادریس را شهید نمایند ، چون

آن جماعت به آن مکان که ادریس با یاران خود می نشست بیامدند و آن حضرت را نیافتند و بازگشتند، و از آنطرف اصحاب بدانستند که آن گروه به آهنک قتل آن حضرت بیامده بودند متفرق شدند و ادریس را در یافتند و عرض کردند بر حذر باش که این جبار نابکار آهنک کشتن تو را دارد، و امروز چهل تن از ارقه را برای قتل تو بفرستاده بود از این شهر بیرون شو.

و آنحضرت در همانروز با جماعتی از یاران خود از آن شهر بیرون شد، و چون هنگام سحرگاهان در آمد در پیشگاه قاضی الحاجات مناجات کرد و عرضکرد پروردگارا مرا بسوی جباری بفرستادی و من رسالت تو را بگذاشتم و مرا بکشتن تهدید نمود و اینک به آهنک قتل من بر آمده اگر بر من دست یابد مرا بکشد.

خدای تعالی با ادریس وحی فرستاد که از شهر بیرون شو و بکناری برو و مرا با او بگذار که بعزت خودم سوگند که امر خود را دروی جاری گردانم، و گفته تو و رسالت تو را در حق اوراست بیاورم.

ادریس عرض کرد پروردگارا حاجتی دارم، فرمود سؤال کن تا عطا کنم ادریس عرض کرد مسئلت من آن است که باران بآن شهر و نواحی و حوالی آنشهر نباری، تا من خواستار شوم که بیاری، خدایتعالی فرمود ای ادریس شهر ایشان خراب میشود و مردمش بگرسنگی و مشقت مبتلا میشوند، ادریس عرض کرد هرچه میشود مسئلت من اینست، خدا فرمود هر چه مسئلت کردی بتو عنایت فرمودم و باران با ایشان نمیفرستم تا از من سؤال کنی و من در وفای بعهد از همه کس سزاوارترم.

این هنگام حضرت ادریس یاران خود را بآنچه از خدای مسئلت کرده بود.

در منع باران از ایشان و از آنچه خدای بدو وحی فرمود خبر داد و گفت ایگروه مؤمنان از این شهر بشهرهای دیگر بیرون روید، پس ایشان بیرون رفتند و شماره ایشان بیست نفر بود، و در شهرها پراکنده شدند، و در بلدان و امصار خبر ادریس و مسئلت او در حضرت یزدان شایع گردید، و ادریس علیه السلام بغاریکه در کوهی رفیع بود برفت و پنهان گشت، و خدایتعالی فرشته ای را بفرستاد و بروی موکل ساخت

و بهر شب برای او طعام میآورد و روزها بروزه بود.

و خدا ی‌تعالی سلطنت آن جبار را سلب کرد و او را بکشت و شهرش را ویران و گوشت زنش را خوراك سگان فرمود و این جمله بسبب غضب خدا ی‌تعالی برای آن مومن بود.

و در آن شهر جباری دیگر بمعصیت برخاست پس بیست سال بعد از بیرن رفتن ادریس علیه السلام بزبستند و ی‌کقطره باران برایشان نبارید ، و آن جماعت سخت در مشقت افتادند و حالت ایشان بد شد، و از شهرهای دور آذوقه همی آوردند.

و چون کار برایشان بسیار دشوار گشت با یکدیگر گفتند که این بلا که ما را فرو گرفته است بسبب آن باشد که ادریس از خدای خواسته است که تا او سؤال نکند باران از آسمان نبارد، و از ما پنهان شده و حالش را نمیدانیم و خدا بما رحیم تر است از او پس جملگی اندیشه بر آن نهادند که بحضرت احدیت بتوبت و انابت روند ، و بدعا و تضرع و استغاثه پردازند و مسئلت نمایند که باران آسمان برایشان و حوالی آن شهر ببارد ؛ پس پلاسها برتن بیار استند ، و بر روی خاکستر بایستادند، و خاک برسر همیریختند ، و بحضرت خدای بتوبه و استغفار وزاری و تضرع بازگشت نمودند .

تا خدا ی‌تعالی بادریس وحی فرستاد که ای ادریس اهل شهر تو بسوی من صدا بگریه و توبه و استغفار و تضرع بلند کردند ، و منم خداوند رحمن و رحیم توبه را قبول میفرمایم و از گناه عفو مینمایم و برایشان ترحم نمودم ، و اکنون جز آن مسئلت که تو نموده بودی که تا از من خواستار نشوی باران برایشان نبارم هیچ چیز مانع اجابت مسئول ایشان نیست ، پس ای ادریس از من بخواه تا باران بفرستم ادریس عرض کرد خداوندا سؤال نمیکنم ، خدای‌تعالی فرمود ای ادریس سؤال کن ، عرض کرد نمیکنم.

پس خدای‌تعالی بآن فرشته که مأمور بود هر شب برای ادریس طعام ببرد وحی فرمود که طعام را از ادریس حبس کن و برای او مبر چون شام شد طعام نرسید ، ادریس محزون و گرسنه ماند و شکیبائی نمود ، چون روز دوم طعام نرسید گرسنگی و اندوهش عظیم و صبرش اندک شد ، و مناجات کرد پروردگارا روزی مرا از آن پیش

که جانم را بگیری بازداستی .

خداوند بدو وحی کرد ای ادریس سه شبانه روز طعام تو را حبس کردم بجزع ، آمدی و جزع نمیکنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقت اهل شهر خود در مدت بیست سال ؛ و من از تو خواستم که ایشان در مشقت هستند و من برایشان رحم کرده ام از من بخواه تا باران برایشان بفرستم ، مسئلت نکردی ، و بر ایشان بخل ورزیدی که سؤال نمائی ، و من گرسنگی را بتو بچشانیدم و شکیبائی تو اندک شد و جزعت ظاهر گردید از این غار بزیر آی و برای خود طلب معاش کن چه من تو را بخود گذاشتم تا چاره روزی خود را بنمائی و طلب کنی .

ادریس از غار بزیر آمد تادفع جوع را در طلب خوردنی برآید ، چون نزدیک بشهر رسید نگران دخانی گردید که از پاره سراها بالا میرود ، بدانسوی روی نهاد و درون خانه رفت و نظر کرد پیرزالی دو گرده نان را تنک گرفته بر روی آتش افکنده است گفت این مرا طعام بده که از زحمت جوع بیطاعت شده ام ، آنزن گفت ای بنده خدای همانا نفرین ادریس نانی برای ما بجای نگذاشته است که دیگر کس را بخورانیم ، و سوگند بخورد که بیرون از این دو گرده نان مالک هیچ نیستم و گفت براه خویش رو ، و از غیر از مردم این شهر طلب طعام کن .

ادریس گفت آنقدر طعام بمن بده که جان خود را بآن نگاه بدارم و پایم را نیروی رفتار پدیدار گردد تا در طلب معاش بروم .

زن گفت این دو گرده نان بیش نیست یکی از آن من باشد و آن یک از آن پسر ، اگر قوت خویش با تو گذارم جان از تن فروسپارم ، و اگر قوت پسر خویش با تو سپارم جان از کالبد فرو گذارد ، و از این برافزون چیزی در اینجا نیست که ترا دهم .

ادریس گفت پسر تو کوچک است و نیمه از یک گرده نانش کافی است ، و نیمه دیگر نیز مرا کافی است که بآن زنده بمانم و من و او هر دو بیک گرده نان اکتفا میتوانیم نمود ، پس آنزن گرده نان خود را بخورد و گرده نان پسر را در میان او

و ادريس قسمت کرد و چون آن پسر نگران شد که ادريس از قسمت او ميخورد چندان اضطراب نمود تا بمرد، مادرش گفت ای بنده خدا فرزند مرا کشتی، ادريس عليه السلام گفت این جزع بگذار که من باذن حضرت پروردگار هم اکنون او را زنده ميکنم پس دو بازوی پسر را بدو دست مبارك بگرفت و فرمود ای روحی که از بدن این پسر بیرون شده باذن خدا بتن او بازگرد، منم ادريس پیغمبر، و روح آن طفل باذن یزدان بدو برگشت.

چون آنزن سخن ادريس را بشنید و پسرش را بعد از مردن زنده دید گفت گواهی میدهم که تو ادريس پیغمبری، آنگاه از خانه بیرون شد و در میان شهر بصدای بلند فریاد کرد بشارت باد شمارا بگشایش همانا ادريس بشهر شما آمده است.

و ادريس برفت و در موضعی که شهر آن جبار اول بود بر فراز تلی فرونشست و گروهی از مردم شهر نزد او فراهم شدند و گفتند ای ادريس آیا بر ما رحم نکردی، در این بیست سال که ما بمشقت و تعب و گرسنگی روز ميگذاشتیم اکنون خدایرا بخوان تا بر ما باران بیارد.

ادريس فرمود: تا این پادشاه جبار و تمامت اهل شهر شما پیاده با پایهای برهنه نیائید و از من سؤال نکنید تا دعا کنم دعا نمیکنم، چون آن جبار آن سخن را بشنید، چهل آن را بفرستاد تا ادريس را نزد او حاضر نمایند، چون بخدمت ادريس پیامدند گفتند ما را جبار بفرستاد تا تو را بنزد او بریم، ادريس بر آنها نفرین کرد تا بجمله بمردند، چون این خبر به جبار رسید پانصد نفر را به احضار او رهسپار داشت، چون پیامدند و کیفیت را با ادريس باز گفتند ادريس گفت با این چهل تن بنگرید که چگونه بجمله بمردند اگر باز نشوید شما را نیز چنین کنم.

گفتند ای ادريس در مدت بیست سال ما را از گرسنگی بکشتی و اکنون نفرین بمرك میکنی، آیا بتو رحم نباشد.

گفت من بنزد آن جبار نمیروم و دعای باران نمیکنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر شما پیاده و پای برهنه نزد من بیایند، پس آنگروه نزد آن جبار پیامدند.

و سخن ادریس را بگفتند و از وی التماس کردند که با مردم شهر پیاده و برهنه پای بنزد ادریس برود تا آنحضرت دعا نماید.

پس بجمله بیامدند و با خضوع و شکستگی نزد ادریس بایستادند و خواستار شدند که ادریس خدایرا بخواند تا بایشان باران بیارد ادریس پذیرفتار شد و از خداوند بخواست که بر آن شهر و نواحی آن باران بفرستد ، این هنگام ابری بر فراز سر ایشان غران شد و رعد و برق نمودار گشت، و در هما نساعت چنان باران شدید بیارید که گمان بردند غرق خواهند شد ، و هرچه زودتر خود را بخانهای خود رسانیدند .

معلوم باد که چون عصمت انبیاء علیهم السلام بدلائل عدیده صحیحه معتبره مبرهن و معین است ، لاجرم گوئیم امر خدایتعالی ادریس را بدعای باران باید نه برسبیل حتم و وجوب باشد، بلکه برسبیل تخییر و استحباب بوده باشد ، و غرض آنحضرت از تأخیر دعا نمودن و طلب کردن قوم را بر آنحالت تذلل نه از برای طلب رفعت دنیوی و انتقام کشیدن، نه بدلالت غضب نفسانی است، بلکه غضب مقربان درگاه الهی برار باب معاصی برای خدایتعالی است، و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی با آنان که از اوامر و نواهی الهی تمرد ورزند بیشتر از حضرت احدیت در غضب شوند و چون وسعت رحمت و عظمت و حلم خدائی را ندارند تاب مشاهده مخالفت پروردگار خود را نمی توانند با اینکه اینها نیز عین شفقت و عطوفت بود که نسبت بآنقوم ظاهر میشد ، تا متنبه شوند ، و دیگر در مقام طغیان و عصیان و فساد کفران بر نیایند ، و مستحق عذاب و عقوبت خداوند نگردند .

و دیگر در کتاب حیات القلوب پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود که فریشته ای از فرشتگان را در حضرت یزدان منزلتی بود و خدا یتعالی او را بسبب تقصیری بزمین فرستاد آن ملک بحضرت ادریس آمد و عرض کرد در حضرت پروردگار خویش در حق من شفاعت کن حضرت ادریس سه روز بدون اینکه افطار نماید روزه بداشت و سه شب عبادت کرد بدون اینکه مانده شود و سستی بورزد، آنگاه در سحرگاهان در حضرت خداوند سبحان بشفاعت آن ملک زبان

گشود ، خدايتعالی آن فرشته را رخصت داد تا باآسمان بر شود .

چون آنملك خواست باآسمان برود با ادریس گفت همیخواهم در ازای این نعمت که از تو بمن رسید ترا مکافات نمایم، حاجتی از من بجوی تا بتقدیم رسانم ، فرمود حاجت من این است که ملك الموت را با من بنمائی شاید با او مأنوس شوم ، چه بایاد او هیچ نعمت بر من گوارا نگرود.

پس آن ملك بالهای خود را برگشود و گفت سوار شو و ادریس را باآسمان بالا برد و ملك الموت را در آسمان اول طلب کرد، گفتند بالارفته است ، پس ادریس را بالا برد تا در میان آسمان چهارم و پنجم ملك الموت را بدید و با عزرائیل گفت از چه روی ترش کرده ای؟ گفت : بتعجب اندرم، زیرا که در زیر عرش بودم و خدايتعالی مرا امر فرمود که روح ادریس را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض نمایم، چون ادریس این سخن را بشنید بر خود بلرزید و از بال ملك بیفتاد، و ملك الموت در همانجا روح او را قبض نمود، چنانکه خدايتعالی میفرماید«و اذکر فی الكتاب ادریس إنه کان صدیقاً نبیاً* و رفعناه مکاناً علیاً».

سید ابن طاوس در کتاب سعد السعود مذکور فرموده است که در صحف ادریس علیه السلام یافتیم که نزدیک است مرك بر تو نزول گیرد، و بلا وانین تو شدید شود، و جبین تو خوي گیرد، و لبهایت کشیده گردد و زبانت شکسته شود و آب دهانت خشک آید، و سفیدی جبینت بسیاهی غالب گردد، و دهانت کف کند، و تمامت اندامت بلرزه اندر آید، و شدتها و تلخیها و دشواریهای مرگ بر تو فرود آید، و هر چند تورا آواز کنند نشنوی و در میان خود و اهل خود مرداری افتاده گردی، و مردیگران را عبرت باشی، پس عبرت بگیر از معانی مرك که البته بتو نازل خواهد شد، و هر زندگی و روزگاری هر چند در از گردد بزودی فنا گیرد، زیرا که آنچه آمدنی است.

نزدیک است و بدانکه مرك از احوال روز قیامت که بعد از مرگ در آید آسان تر است.

و در جای دیگر از صحف نوشته است که بیقین بدانید که پرهیزکاری از معاصی خدا حکمت کبری و نعمت عظمی و سببی است خواننده بسوی خیر و گشاینده

ابواب خیر و فهم و عقل، زیرا که چون یزدان تعالی بندگانش را دوست داشت عقل را بایشان بخشید و مخصوص فرمود پیغمبران و دوستانش را بروح القدس، پس گشودند از برای مردمان پردها از اسرار دیانت و حقایق حکمت تا ترک نمایند گمراهی را و متابعت نمایند رشد و صلاح را، تا در نفس ایشان قرار گیرد، چه خداوند ایشان از آن بزرگتر است که افکار بر او احاطه کند، یا ابصار او را در یابد، یا حقیقت حال او را تحصیل نماید او هام، یا تحدید کند او را احوال، همانا خدای تعالی بعلم و قدرت خود بر همه چیز احاطه کرده است، و همه چیز را چنانکه خواهد تدبیر فرماید، و بکارهای او پی نمیتوان برد و غرضهای او را نمیتوان دریافت، و اندازه و اعتبار بروی واقع نشود، و فطانت و تفسیر و توانائی آفریدگان بشناخت ذات او منتهی نگردد.

و در جای دیگر فرموده است در اکثر اوقات پروردگار را بخوانید، و در خواندن خدای با یکدیگر یاری کنید، چه خدای چون شمارا مددکار و یاور یکدیگر بدانند، دعای شمارا مستجاب میکند، و حاجات شما را بر میآورد، و شما را بآرزوهای خویشتن نایل میگردداند و از خزینهای خود که هرگز فانی نمیشوند عطای خود را بر شما میریزد.

و در جای دیگر فرموده است که چون بروزه اندر شوید نفوس خویشتن را از هر چرکی و نجاستی پاک دارید و با دلهای خالص صاف و منزه از افکار ناخوب و خیالات ناستوده برای خدا روزه بدارید بدرستی که خداوند حبس میفرماید دلهای آلوده، و نیتهای مشوب را، و باید چنانکه دهانهای شما از خوردن بروزه اندر است، اعضا و جوارح شما از گناهان بروزه باشد، چه خدایتعالی بهمان راضی نمیشود از شما که فقط از خوردن بروزه اندر باشید بلکه باید از تمامت قبایح و معاصی و بدیها روزه باشید.

و چون در نماز اندر شوید خاطرها و فکرهای خود را بنماز بگردانید، و در حضرت خدای متعال با تضرع و توسل تمام و دعای خوش باشید، و حاجات و منافع و مصالح خود را با خضوع و خشوع و شکستگی و خاکساری طلب کنید.

و چون بسجده روید افکار دنیائی و خیالات ناخوب را و کردهای ناشایسته را از خود دور دارید، و مکر و نیرنگ و خوردن حرام و تعدی و ستمرانی و کینه را در خاطر مسپارید، و این صفات نکوهیده را از خود بیفکنید.

و در هر روز سه وقت نماز واجبی را بجای آورید، در بامداد و عددش هشت سوره است و در هر سوره سه سجده باید کرد سه تسبیح و در نیمه روز پنج سوره، و هنگام فروکشیدن آفتاب پنج سوره با سجدههای آن اینها است آن نمازها که بر شما واجب است و هر که از این برافزون بنافله گذارد ثوابش با خداست.

معلوم باد که اگر اختلافی در پاره احادیث با احادیث دیگر پدید گردد یا آنچه مورخین نگاشته اند بینونتی مشهود آید، باراقم حروف سخنی نیست چه وظیفه او در این موارد نقل اخبار معصوم علیه السلام است نه اجتهاد در آن، و تطابق با دیگر احادیث و اخبار مأثوره.

ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت امام محمد باقر در باب حضرت نوح علیهما السلام مأثور است

در حیات القلوب و بحار بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که شریعت نوح علیه السلام آن بود که خدایا به یگانگی و اخلاص عبادت کنند، و ترك کنند آنچه شریک و همانند پروردگار نموده اند، و این فطرتی است که خدایتعالی همه را بر این خلق کرده است، و پیمان گرفت از نوح و دیگر پیغمبران که خدایا بپرستند، و با او شرک نیاورند، و امر فرمود او را بنماز و امر و نهی و حلال و حرام و در شریعت و احکام حدود و میراث نبود، پس نهصد و پنجاه سال در میان ایشان بماند که ایشان را پنهان و آشکارا دعوت میفرمود.

پس چون از قبول دعوت ابا و امتناع و طغیان ورزیدند، نوح عرض کرد پروردگارا من مغلوب هستم انتقام مرا بکش، خدای بدو وحی کرد که از قوم تو جز آنها که ایمان آورده اند کسی با تو نمیگردد، از کردهای ایشان اندوهگین مباش

از این‌روی چون حضرت نوح برایشان نفرین می‌فرمود گفت: فرزند نمی‌آورند مگر فاجران و کافران یعنی این علم نوح بر اولاد و اعقاب ایشان از آن بود که خدایتعالی بدو از آن پیش‌خبر داده بود، چنانکه در خبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در سبب این امر حدیثی مسطور شده است.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مذکور است که نوح علیه السلام از کشتی فرود آمد درختها در زمین بکاشت، درخت خرما نیز در میان آنها بکاشت، و باهل خود برگشت، شیطان ملعون بیامد و درخت خرما را بکند، چون نوح بازگشت درخت خرما را نیافت، و شیطان را نزد اشجار ایستاده دید، در اینحال جبرئیل بیامد و با نوح خبر داد که شیطان درخت خرما را کنده است، نوح بشیطان فرمود از چه روی درخت خرما را بکندی، چه از این درختها که بکاشته ام هیچیک را از درخت خرما بیشتر دوست نمی‌دارم، سوگند باخدای ترک نمیکنم آنرا تا بکارم، ابلیس گفت هر گاه بکاری من میکنم، برای من نصیبی در آن مقرر دار تا نکنم.

نوح علیه السلام ثلث از بهرش قرار داد شیطان راضی نشد، نوح نصف از برایش قرارداد و او راضی نشد، و نوح نیز بر آن بیفزود جبرئیل بنوح علیه السلام گفت ای پیغمبر خدای احسان کن چه نیکی کردن از تو است نوح بدانست که خدایتعالی او را در اینجا سلطنتی قرار داده است پس دو ثلث از برای او قرار داد و باین سبب مقرر شد که عصیر را بگیرند و بجوشانند و تا دو ثلث آن که بهره شیطان میباشد نرود حلال نشود.

و نیز در آن کتاب بسند معتبر از حضرت باقر صلوات الله و سلامه علیه مرویستکه چون حضرت نوح علیه السلام بر قوم خود نفرین فرمود ایشان غرق شدند، شیطان بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد ترا بر من نعمتی است که همیخواهم تو را بر آن نعمت پاداش، نمایم فرمود بگوی آن نعمت چیست؟ گفت آن است که بر قوم خود نفرین کردی و ایشان را غرق ساختی و کسی نماند که من او را گمراه کنم؛ از این‌روی براحتم تا قرن دیگر بهم رسند و آنها را گمراه نمایم فرمود: مکافات تو چیست؟

عرض کرد: در سه موطن مرا یاد کن چه نزدیکترین احوال من بسوی بندگان وقتی است که در یکی از این سه حال باشد: چون در حال غضب و خشم باشی مرا یاد کن و چون در میان دو تن حکومت فرمائی بیاد من اندر آی، و چون بازنی در مکانی خلوت باشی که ثالثی باشما نباشد مرا از خاطر فرومگذار یعنی در چنین مواقع از شر وسوسه من بخداوند پناهنده باش چه نفس سرکش چنان مستولی شود که وسوسه مرا پذیره گردند و از خدای نپرهیزند و از این پیش باین تقریب حدیثی مذکور شد.

و دیگر در آن کتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه منقول است در تفسیر قول خدایتعالی که ایمان نیاورند با نوح مگر اندکی که: هشت نفر بودند.

راقم حروف گوید شاید فرزند و فرزند زادگان خودش از بیگانگان همین قدر ایمان آورده باشند و با آنها هشتاد تن میشده اند.

و دیگر در کتاب مزبور از آن حضرت ذی منقبت مسطور است که حیض نجاستی است که خدایتعالی زنان را بآن مبتلا گردانیده است، و در زمان نوح علیه السلام زنها در سالی يك مره حیض میشدند، تا گاهی که در آن هنگام هفتصدتن از زنان از پردهای خویش بیرون شدند و جامه های معصفر برتن بیار استند، و خود را بزبورها آرایش دادند و در شهرها پراکنده شدند، و در مجلس رجال حاضر می گشتند و با ایشان در اعیاد جمع میشدند، و در صفوف ایشان می نشستند.

پس خداوند مبتلا فرمود خصوصاً زنان بدکردار را با آنکه در هر ماه يك حیض میدیدند، از آن پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند، و آنجماعت بحیض خود مشغول شدند، و بسبب زیادتی خون حیض شهوت ایشان شکسته شد، و دیگر زنها بعبادت مقرره بهر سال یکمرتبه خون میدیدند تا چنان شد که بهمدیگر ممزوج شدند و چون آنها که در هر ماه حیض میدیدند حیضشان صافی تر و مستقیم تر بود، و از ایشان بیشتر فرزند بهم میرسید، و از غیر ایشان کمتر مولود پدید میآمد از اینروی آنها که هر ماه يك حیض میدیدند بسیار شدند، و آنها که هر سال حیض میشدند

کمتر شدند.

و دیگر در کتاب مسطور از آن حضرت علیه السلام و حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که در تفسیر این آیه شریفه که خدایتعالی در صفت نوح فرموده است «إِنَّه كَانَ عَبْدًا شَكُورًا» یعنی بتحقیق که نوح بود بنده بسیار شکر کننده، فرمودند: که آن حضرت را باین علت عبد شکور نامیدند که در هر صبح و شام این دعا را قرائت میفرمود.

«اللهم إني أشهدك أنه ما أصبح وأمسي بي من نعمة أو عافية في دين أو دنياً فممنك ، وحدك لا شريك لك ، لك الحمد بها على ولك الشكر بها على حتى ترضى و بعد الرضا» .

و در لفظ این دعا اختلاف خیلی در روایات وارد است که علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب مستطاب بحار الانوار بیان فرموده است .

ذکر احادیث و اخباریکه از حضرت باقر در احوال هود و صالح علیهم السلام وارد است

در کتاب حیات القلوب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که خدای را خانه بادی میباشد که بر آن قفل برزده اند، اگر آن قفل را بر گشایند آنچه در میان آسمان و زمین است بهوا برود و نابود گردد، و از آن باد بر قوم عاد فرستاده نشده است مگر بقدر انگشتی، و هود و صالح و شعیب و اسماعیل و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم بعربی سخن میکردند .

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که قوم هود چندان بلند بالا بودند که مانند درخت خرما بسیار بلند بودند، یکی از آن مردم دست برکوهی می انداخت و قطعه ای از آن را میکند .

و دیگر در کتاب مسطور بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مذکور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله از جبرئیل از کیفیت هلاکت قوم صالح سلام الله علیه سؤال فرمود، جبرئیل عرض کرد با محمد هما نا صالح علیه السلام در سن شانزده سالگی مبعوث

ص: 175

شد و چندان در میان قوم خود بماند تا عمرش بصد سال پیوست، و آن جماعت در هیچ چیز آن حضرت را اجابت نمیکردند، و هفتاد بت داشتند که بیرون از حضرت احدیت عبادت میکردند.

چون حضرت صالح اینحال از ایشان مشاهده فرمود گفت ای قوم من از شانزده سالگی بشما مبعوث شدم و اکنون یکصد و بیست ساله ام دو چیز را بر شما عرض میدهم اگر خواهید سؤال کنید از من تا سؤال کنم از خدا تا آنچه سؤال کرده اید خداوند مستجاب فرماید، و اگر خواهید من سؤال کنم از خدایان شما اگر آنچه سؤال کردم اجابت نمودند از میان شما بیرون و بدیگر سوی میروم، چه من از شما بملال آمده ام و شما از من دلتنگ شدید، گفتند ای صالح بانصاف آمدی.

پس روزی میعاد نهادند که بصحرا بیرون شوند، و در روز موعود آن قوم گمراه بتهای خود را بصحرا بیرون بردند، و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند، چون فراغت یافتند حضرت صالح را طلب ساختند و گفتند: ای صالح سؤال کن، آنحضرت نزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید نام این بت چیست ایشان نامش را معروض داشتند، صالح بآن نام آن بت را بخواند و از بت جوابی نرسید، صالح فرمود از چه روی جواب نمیگوید، گفتند دیگریرا بخوان از آن هم جوابی نرسید، و بر اینگونه تمامت اصنام را بنامهای ایشان بخواند و هیچیک جواب نگفتند.

این هنگام آنحضرت با جماعت فرمود ای قوم نگران شدید که من جمله خدایان شما را بخواندم و از هیچیک با من پاسخ نرسید، اکنون شما از من خواستار شوید تا من از خدای خود بخواهم تا در ساعت شمارا اجابت فرماید.

آن جماعت روی باصنام آوردند و گفتند از چه روی جواب صالح را نگفتید هیچ پاسخی از آنها ظاهر نشد، گفتند ای صالح از مادور شو و ما را بخدایان خود بگذار، چون آنحضرت دور شد آنجماعت فرشها و ظرفها را بیفکندند و در پیش آن بتها در خاك بغلطیدند و گفتند اگر امروز جواب صالح را نمیگوئید ما رسوا میشویم.

آنگاه گفتند ای صالح بیا و سنوال کن تا جواب بگویند ، آن حضرت يك يك را ندا کرد و از هیچیک جوابی نرسید .

صالح فرمود ای قوم روز برفت و از ایشان بمن جواب نرسید اکنون از من سنوال کنید و مستدعی گردید تا از خدای خود مسئلت نمایم تا در همین ساعت شمارا اجابت فرماید .

آنجماعت از میان خود هفتاد کس از برگزیدگان و سرکردگان و بزرگان خویش را انتخاب کردند ، ایشان گفتند ای صالح ما از تو سنوال می کنیم، فرمود این قوم بجمله بشما راضی باشند ؟ گفتند آری ، قوم گفتند اگر این جماعت تو را اجابت کنند مانیز تو را پذیرفتار شویم .

آن هفتاد تن گفتند ای صالح ما از تو سنوال مینمائیم اگر پروردگار تو اجابت نمود ما را ، مانورا اجابت و اطاعت کنیم و تمامت اهل شهرها بمتابعت تو روند ، صالح فرمود آنچه میخواهید از من سنوال کنید ایشان بکوهی که در نزدیکی ایشان بود اشارت کردند و گفتند ای صالح بیا تا نزدیک این کوه شویم ، تا در آنجا سنوال نمائیم .

چون نزدیک کوه شدند عرض کردند ای صالح از پروردگار خویش بخواه که هم در این ساعت از این کوه شتر سرخ موئی ماده که بسیار سرخ و پرکړک و ده ماهه آبستن باشد و از پهلوی تا پهلوی دیگرش يك ميل یعنی ثلث فرسخ باشد بیرون بیاورد .

صالح فرمود از من چیزی بخواستید که بر پروردگار من بسیار سهل و آسان است پس از خدای مسئلت کرد و در همان ساعت کوه بر شکافت و بانکی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود از شدت آن عقلها پرواز گیرد، و آن کوه مانند زنی که در هنگام وضع حمل اضطراب نماید مضطرب گردید ، و بناگاه ناچه سر از شکاف کوه بنمود، و هنوز گرداش بتمامت از کوه بدر نشده بود که شروع

به نشخوار نمود و جمله بدنش بیرون آمد، و بر روی زمین درست بایستاد.

چون آن جماعت اینحالت غریب را مشاهدهت کردند گفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت فرمود پروردگار تو، از پروردگار خود بخواه که فرزندش را نیز بیرون آورد، آنحضرت از خداوند مسئلت نمود و در همان ساعت فرزند از ناچه جدا شد و بر گرد ناچه میگردید، صالح فرمود ای قوم دیگر چیزی ماند گفتند نی بیانزد قوم خود تا ایشان را بآنچه دیدیم خبر دهیم تا با نوایمان بیاورند پس ایشان باز شدند .

و از آن هفتاد تن پیش از آنکه بقوم برسند شصت و چهار تن مرتد شدند، گفتند سحر نمود و شش تن ثابت بماندند و گفتند آنچه دیدیم بحق بود و در میان ایشان سخن فراوان شد و آنجماعت بیرون از شش تن به تکذیب صالح برگشتند، پس از آن شش نفر نیز یکنفر سنک (شك ظ) آورد و در آخر کار در میان ایشان بود که ناچه را پی کردند .

راوی گفت که من در شام دیدم آن کوه را که شکاف آن يك ميل است و جای پهلوی ناچه از دو طرف کوه پدید است که در کوه اثر کرده است، و الصلاة والسلام علي نبينا و آله و عليهم اجمعين .

ص: 178

ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت امام محمد باقر در بعضی حالات حضرت خلیل الرحمن علیهما السلام وارد است

در کتاب حیات القلوب و بحار بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون خدایتعالی ابراهیم را خلیل خود فرمود ملك الموت بشارت خلت را در صورت جوانی سفید که دو جامه سفید پوشیده و از سرش آب و روغن میریخت بیآورد چون خواست درون سرای شود نگران شد که آن حضرت بیرون می آید و ابراهیم علیه السلام سخت غیور بود و چون از پی مهمی بیرون میرفت در را می بست و کلید را با خود بر میداشت.

پس روزی از پی کاری برفت و در را بست چون باز شد در را گشوده یافت ناگاه مردی را در نهایت حسن و جمال بدید و آن حضرت بغیرت اندر شد و گفت ای بنده خدای کدام کس ترا درون سرای من کرده است، گفت: پروردگار خانه مرا بسرای در آورده است، ابراهیم گفت پروردگار سرای از من سزاوارتر است تو کیستی؟ گفت: من ملك الموت هستم، آن حضرت خائف شد و گفت: برای قبض روح من بیامدی؟ گفت نی لکن خدای تعالی بنده ای را خلیل خود گردانیده است بیامده ام تا این بشارت به او گذارم، ابراهیم علیه السلام فرمود: آن بنده کیست شاید خدمت او را بکنم تا بمیرم گفت توئی آن بنده، پس آن حضرت نزد ساره بیامد و گفت خداوند مرا خلیل خود گردانیده است و از این پیش بتقریبی باین حدیث اشارت شد.

و نیز در آن کتاب بسند معتبر از حضرت باقر صلوات الله علیه مسطور است که ابراهیم علیه السلام يك روزی صبح نمود در ریش خویش موئی سفید بدید گفت: «الحمد لله رب العالمین» که مرا باین سن رسانید و در يك چشم بهم برزدن معصیت خدای را نکردم.

و هم در آن کتاب از آنحضرت علیه السلام مرویست که مردمان در پیشین زمان بی خبر میمردند، چون زمان ابراهیم علیه السلام درآمد عرض کرد پروردگارا برای مرك علتی

مقرر فرمای که میت به آن سبب ثواب یا بد و باعث تسلی صاحبان مصیبت گردد، پس خداوند تعالی از نخست مرض ذات الجنب و سرسام را فرستاد و از آن پس امراض دیگر را.

و دیگر در کتاب مذکور از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مسطور است که روزی ابراهیم علیه السلام بیرون میرفت و در شهرها میگشت تا از مخلوقات عبرت بگیرد پس در بیابانی بگذشت ناگاه شخصی را نگران شد که ایستاده است و نماز میگذارد و صدایش بلند گشته و جامه هایش از مو است.

ابراهیم نزد او بایستاد و از نماز او در عجب همی شد پس بنشست و انتظار همی برد تا از نماز فارغ شود و نماز او بطول انجامید و آن حضرت با دست خود او را حرکت داد و فرمود مرا با تو حاجتی است نمازت را سبک کن، آن شخص چنان کرد و با ابراهیم بنشست، ابراهیم بدو گفت: برای که نماز میکنی؟ گفت برای خدای ابراهیم فرمود خدا کیست؟ گفت آنکه ترا و مرا بیافریده است.

ابراهیم فرمود طریق تو مرا خوش آمد و من دوست میدارم که با تو برادری کنم برای خدا، اکنون بازگویی تو را منزل بکجاست که اگر خواهم بملاقات و زیارت تو شوم بتوانم.

عابد گفت تو به آنجا آمدن نتوانی چه در میان دریائی است که از آن عبور کردن نمی توانی، ابراهیم فرمود تو چگونه عبور میکنی؟ گفت من بر روی آب میروم ابراهیم علیه السلام گفت شاید آن کس که آبرای تو مسخر کرده است برای من نیز مسخر گرداند، برخیز تا برویم و امشب با تو در یک وثاق باشیم.

چون بکنار آب رسیدند آن مرد بسم الله گفت و بر روی آب روان رفت، ابراهیم نیز بسم الله گفت و برفراز آب روان شد، آن مرد در عجب رفت و چون بمنزل رسیدند ابراهیم علیه السلام فرمود معیشت تو از کجاست؟ عرض کرد میوه این درخت را فراهم کنم و در تمامت سال به آن زندگی نمایم، ابراهیم فرمود کدام روز از جمله روزها عظیمتر است؟ گفت آنروز که خدای تعالی آفریدگان را برای افعال ایشان

جزا می‌دهد، ابراهیم علیه السلام گفت بیا تا دست بدعا برداریم تا خدای تعالی ما را از شر آن روز نگاه بدارد .

و در روایات دیگر آنست که ابراهیم علیه السلام گفت یا تو دعا کن تا من آمین گویم، یا من دعا می‌کنم تو آمین بگویی، عابد گفت دعا برچه کنم؟ گفت برای گناهکار مؤمنان، عابد گفت نکنم ابراهیم علیه السلام فرمود چرا؟ گفت برای اینکه سه سال است دعا می‌کنم و هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم دارم که از خدا حاجتی بطلبم و مسئول من باجابت مقرون نشود .

ابراهیم علیه السلام فرمود چون خداوند بنده ای را دوست میدارد دعایش را حبس می‌فرماید تا بمناجات و سؤال پردازد و از خداوند طلب نماید، و چون بنده را دشمن میدارد دعوتش را زود اجابت می‌فرماید یا بدلش اندر نومیدی می‌افکند که لب از دعا بر بندد .

آنگاه ابراهیم علیه السلام فرمود آن مطلب چیست که در این مدت از خداوند طلب کرده ای؟

عابد گفت یکی روز در مصلاهی خویش بنماز بودم ناگاه کودکی سخت نیکو جمال بگذشت که از جبینش نور ساطع و کاکل از قفا افکنده بود، و گاوی چند را می‌چرانید که گوئی روغن بر آنها مالیده بودند، و گوسفندی چند در نهایت فربهی و خوش آیندگی همراه داشت من از آنچه دیدم بسیار را خوش افتاد .

گفتم ای کودک زیبا از کیست این گاوها و گوسفند ها؟ گفت از من است، گفتم تو کیستی؟ گفت من اسماعیل پسر ابراهیم خلیل خدا هستم، من دست بدعا بر آوردم و از خداوند مسئلت کردم که خلیل خود را با من باز نماید .

ابراهیم علیه السلام فرمود: منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن طفل پسر من است، عابد گفت الحمد لله رب العالمین که دعای مرا مستجاب فرمود، آنگاه عابد هر دو کونه مبارك ابراهیم را ببوسید و دست بگردن آن حضرت در آورد، و عرض کرد هم اکنون دعا فرمای تا من آمین بگویم بردعای تو.

پس ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه و علی نبینا و آله برای مؤمنین و مؤمنات دعا کرد که خداوند گناهان ایشان را از آن هنگام تا روز قیامت بپارزد و از ایشان راضی باشد و عابد بردعای آنحضرت آمین گفت .

امام محمد باقر سلام الله علیه میفرماید که دعای ابراهیم سلام الله تعالی علیه تا روز قیامت کامل و شامل شیعیان ما هست .

و در بعضی روایات وارد است که نام آن عابد ماریا پسر اسن بود و ششصد و شصت سال در این سرای پر ملال بزیست .

و دیگر در کتاب مذکور از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مسطور است که آن دعای ابراهیم که در آنروز آن حضرت را در آتش می انداختند این بود: «یا أحد یا صمد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً أحد توکلت علی الله» پس خداوند تعالی بآتش وحی فرمود که برا ابراهیم سرد و سلامت باش و سه روز در روی زمین کسی از آتش منتفع نمیشد ، و آب گرم نگشت .

و عمارتی رفیع برای نمرود بنیان کرده بودند بعد از سه روز با آذر بر آن عمارت برآمد و بر آتش مشرف شد و ابراهیم را بدید که در میان باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن میفرماید، نمرود بآذر گفت چه بسیار گرمی است پسر تو و پروردگارش آن گاه با ابراهیم علیه السلام گفت از ملک من بیرون رو و با من در یک دیار مباش .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مذکور است که ابراهیم علیه السلام گرفت شتر مرغ و طاوس و مرغابی و خروس و پرهای آنها را بکنند ، و بعد از کشتن در هاون نهاد و بکوبید و اجزای آنها را در جبال اردن پراکنده ساخت، و در آنروز ده کوه بود و بر هر کوهی جزوی از آنها را بگذاشت ، آنگاه آن طیور را بنامهای آنها بخواند و بسرعت نزد آنحضرت بیامدند .

معلوم باد که در تعیین مرغها اختلافی واقع است شاید بعضی محمول بر تقیه باشد ، و بطریق عامه واقع شده باشد و هم احتمال دارد که چند مرتبه واقع شده باشد ولیکن بعید است .

و دیگر در کتاب مذکور از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام در احادیث معتبره بسیار منقول است که چون ابراهیم و اسماعیل سلام الله علیهما بنای کعبه را بیای بردند و خدای تعالی ابراهیم را فرمان کرد که مردم را بحج ندا کند، آنحضرت بر رکنی از ارکان و بروایتی بر مقام بایستاد و مقام چندان بلند گشت که برا بوقییس مشرف شد و مردم را به حج طلبید، خدای تعالی صدای آن حضرت را با آنکه در پشت پدران و شکم مادران بودند و تا روز قیامت متولد می شوند بازرسانید، پس مردمان در اصلااب آباء و ارحام امهات لبیک داعی الله لبیک داعی الله گفتند، پس هر کس بیکبار لبیک گفت یکبار بحج، میروود و هر که دو دفعه گفت دومره حج می نماید، و هر که پنج کرت گفت پنج حج میگذارد، و هر کس لبیک نگفت نمیگذارد.

و دیگر در آن کتاب از حضرت باقر علیه السلام ماثور است که دختران پیغمبران حایض می شوند و حیض عقوبتی است و اول دختری که از دختران پیغمبران حایض گردید ساره بود.

و دیگر در کتاب مسطور بسند موثق عالی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله وسلامه علیهما منقول است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام مناسک حج را بجای آورد، بشام بازگشت و روح مقدسش بعالم قدس ارتحال فرمود.

و سبب این بود که ملك الموت به قبض روح آن حضرت بیامده بود و ابراهیم مرگ را نخواست، پس ملك الموت به حضرت پروردگارش باز شد و عرض کرد ابراهیم از مرگ کراهت دارد، خدای تعالی فرمود ابراهیم را بگذار چه او میخواهد مرا عبادت کند.

تاگاهی که ابراهیم مردی بسیار پیر را بدید که آنچه میخورد در ساعت از طرف دیگرش بیرون میرفت، این هنگام زندگی را نخواست و مرگ را دوست داشت.

پس یکی روز آنحضرت بخانه خود آمد و در آنجا صورتی بس نیکو نگر بست که هرگز ندیده بود، فرمود تو کیستی؟ گفت ملك الموت هستم گفت سبحان الله

کیست که قرب تو و زیارت ترا نخواهد و تو با این صورت نیکو باشی ملك الموت گفت ای خلیل الرحمن هر وقت خدای تعالی خیر بنده ای را خواهد مرا نزد او با ینصورت میفرستد و اگر به بندهای بد خواهد مرا در غیر این صورت بدو میفرستد .

پس آنحضرت در شام برحمت الهی واصل گردید و اسماعیل بعد از آن حضرت بلقay خداوندی فایز شد و عمر مبارك اسماعیل یکصد و سی سال بود و در حجر اسماعیل مدفون گردید نزد مادرش .

معلوم باد که طلب زندگانی دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیه دنیا باشد مذموم است لکن اگر برای عبادت یزدان و تحصیل سرای جاویدان باشد محبت آخرت است نه دوستی بدنی و دوستی خدا باشد نه محبت بماسوی و از این رو است که در ادعیه کثیره وارد است که در طلب عمر دعا شده است و مرتبه کمال آنست که آدمی بقضای الهی راضی باشد و هر چه خدا خواهد همان را خواهد .

ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات لوط و قوم آنحضرت علیهما السلام وارد است

در کتاب حیات القلوب در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رسول خدایتعالی صلی الله علیه وآله از جبرئیل از هلاکت و کیفیت قوم لوط علیهما السلام سؤال کرد .

جبرئیل عرض کرد قوم لوط مردم شهری بودند که خود را از غایط پاکیزه نمی داشتند ، و در جنابت خویشتن را نمی شستند، و در طعام خود بخل میورزیدند ، و حضرت لوط سی سال در میان ایشان بماند و غریب بود و از ایشان نبود ، و در میان آنجماعت قوم و عشیرت نداشت، و ایشان را بخدا و ایمان با خدا و متابعت خود می خواند، و از اعمال قبیحه نهی مینمود و با طاعت خدای ترغیب میفرمود ، و ایشان آنحضرت را اجابت و اطاعت نمودند .

چون مشیت الهی بعذاب آن گروه علاقه یافت، رسولی چند بایشان بفرستاد تا آنجماعت را خائف گردانند، و حجت بر ایشان تمام فرمایند، طغیان ایشان بر افزون گردید، لاجرم ملکی چند بفرستاد تا مؤمنان را از شهر ایشان بیرون کنند، و ایشان در آنشهر جزیک خانه از مسلمانان نیافتند، پس ایشانرا خارج کردند، و با لوط گفتند که امشب اهل خود را بغیر از زنت از این شهر بیرون بر .

چون شب به نیمه رسید لوط با دخترانش راه برگرفت، و زنش بازگشت و بسوی قوم خود شتابان برفت تا ایشان را از بیرون رفتن لوط خبر دهد .

چون صبح درآمد از عرش الهی با من ندا رسید که ای جبرئیل قول خدا لازم و امرش متحتم شده است در عذاب قوم لوط، پس بشهر قوم لوط فرود شو با آنچه احاطه کرده است با آن و آنجمله را از طبقه هفتم زمین برکن و باآسمان بر آور و نگاهدار تا فرمان پروردگار جبار در گردانیدن آن با تو باز رسد، و سرای لوط را تا نشانی روشن و آیتی هویدا باشد بجای بگذار که برای عبور کنندگان عبرتی گردد .

پس من بسوی آن گروه ستمگر فرود شدم و بال راست خود را بر طرف شرقی آنشهر برزدم، و بال شرقی خود را بر طرف غربی آن بزدم، و کندم ای محمد از زیر طبقه هفتم زمین بغیر از منزل آل لوط را که آن را برای راه گذریان علامتی گذاشتم و آنجمله را در میان بال خود بالا بردم، و در جائیکه اهل آسمان صدای خروس ایشان را می شنیدند باز داشتم.

چون آفتاب سر برکشید، از پیشگاه عرش کبریا ندا رسید که ای جبرئیل شهر را بر این قوم برگردان، پس شهر را بر گردانیدم چنانکه زیرش زیر گردید، و خدا یتعالی سنگها از سجیل که بجمله دارای علامت یا منقط بودند بر ایشان ببارید و این عذاب از ستمکاران امت تو یا محمد که بکردار ایشان برونند بعید نیست .

یه رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود؟ عرض کرد آنجا

که امروز بحیره طبریه است در نواحی، شام، آنحضرت پرسید که چون شهر را برایشان بر گردانیدی آنشهر بکجا افتاد؟ عرض کرد یا محمد در میان دریای شام تا مصر بیفتاد و در میان دریا تلها گردید .

و در حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقول است که چون ملائکه برای هلاک نمودن قوم لوط پیامدند گفتند ما اهل این شهر را هلاک کننده باشیم، چون ساره این سخن را بشنید از قلت ملائکه و کثرت آن گروه در عجب شد، و گفت کی میتواند با این قوم با این قوت و کثرت ایشان برابری کنند .

پس آنحضرت را با سحاق و یعقوب بشارت دادند، ساره چون بشنید بر روی خود بزد و گفت پیره زالی که هرگز فرزند نیاورده چگونه فرزند از او پدید شود، و در این وقت ساره نود ساله بود، و از عمر شریف حضرت ابراهیم علیه السلام یکصد و بیست سال پیاپی رفته بود، آنگاه ابراهیم علیه السلام در باب لوط شفاعت کرد لکن مؤثر نگشت .

پس جبرئیل با دیگر ملائکه بنزد لوط علیه السلام آمدند و چون قومش بدانستند که لوط مهمان دارد بجانب سرایش روان و شتابان شدند، لوط پیامد و دست بر روی نهاد و ایشان را سوگند داد و گفت از خدا بترسید و مراد کار میهمانان من رسوا مکنید، گفتند ما نگفتیم میهمان بسرای اندر میار، لوط فرمود اینک دختران من اند ایشان را بنکاح حلال شما میدهم تا از میهمانان من دست بر دارید گفتند ما را در دختران توحقی نیست و تو خود دانی که ما چه خواهی چه خواهیم، لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا پناه محکمی میداشتم، جبرئیل میگوید کاش میدانست که او را قوتی هست .

پس لوط را بنزد خود طلبید و آنجماعت در را گشودند و اندر شدند، جبرئیل با دست خود بآنجماعت اشارت کرده همه کور شدند، و دست بر دیوار می گرفتند و قسم میخوردند که چون بامداد شود احدی از آل لوط را باقی نگذاریم، جبرئیل گفت همانا ما رسولهای پروردگار توئیم، لوط گفت زود باش، گفت بلی، باز گفت

ای جبرئیل زود باش ، جبرئیل گفت موعد ایشان بامداد است آیا با مداد نزدیک نیست .

آنگاه جبرئیل با لوط گفت تو با فرزندان خود از این شهر بیرون روید تا بفلان موضع برسید ، گفت ای جبرئیل الاغهای من ضعیف هستند ، گفت با رکن واز این شهر بیرون رو ، لوط بار بر نهاد ، و چون هنگام سحرگاهان در رسید جبرئیل فرود شد و بال خود را در زیر آن شهر بیفکند و چون بسیار بلند گردانید بر آنقوم بر گردانید و دیوارهای شهر را نکونسار ساخت ، و زن لوط بانگی عظیم بشنید چنانکه از هیبتش هلاک شد .

و نیز در آنکتاب بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام منقول است که فرمود ، رسول خدای صلی الله علیه وآله بهر صبح و شام از بخل ورزیدن بخدای تعالی پناه میبرد ، و ما نیز از بخل بخدا پناه میبریم ، باریتعالی میفرماید هر کس نگاه داشته شود نفسش از بخل چنین کس از رستگاران باشد و ترا از فرجام نکوهیده بخل خبر میدهم .

همانا قوم لوط مردم شهری بودند که بر طعام خود بخل میورزیدند ، و این صفت ایشان را بدردی مبتلا گردانید در فرجهای ایشان که دوا نداشت ، آنگاه فرمود که :

شهر قوم لوط در سر گذرگاه قافله هائی که بشام و مصر میرفتند واقع بود ، و اهل قوافل نزد ایشان فرود آمدندی ، و ایشان را ضیافت کردند ، چون کار ضیافت بسیار شد سینههای آنجماعت بسبب بخل و زیونی نفس تنگی گرفت ، از اینروی چون میهمانی بر ایشان فرود شدی بفضیحتش سر بر آوردند ، و بدون اینکه میل و خواهشی بلواط و آن کردار شنیع داشته باشند باوی در می سپوختند ، و قصد ایشان از این کردار قبیح جز آن نبود که قوافل بشهر ایشان اندر نشوند ، و بضیافت ایشان ناچار نگردند .

و این عمل شنیع از ایشان در امصار و بلدان شهرت یافت و قوافل از آنقوم

حذر مینمودند و صفت بخل بلائی بر آنجماعت وارد ساخت و مسلط گردانید که از خویشتن باز داشتن نتوانستند، تا اینکه میل نفس ایشان بآن عمل قبیح بانجا پیوست که مردان را از شهرها با جرتها طلب می نمودند، تا این عمل نکوهیده را بیای گذارند، پس کدام درد از بخل بدتر و در حضرت خدای از بخیل بودن رسواتر و قبیح تر است .

راوی سنوال کرد که آیا مردم شهر لوط بجمله گرد اینکار میگشتند فرمود بلی مگر یک سرای از مسلمانان مگر نشنیده ای که خدای فرموده است که بیرون کردیم در آن شهر هر که از مؤمنان بود و نیافتیم مگر یک خانه از مسلمانان .

آنگاه آنحضرت فرمود : لوط سی سال در میان آنقوم بماند ، و ایشان را بحضرت یزدان بخواند و از عذاب الهی حذر می داد ، و ایشان قومی بودند که از غایط پاکیزه نبودند ، و از جنابت غسل نمیکردند.

ولوط پسر خاله ابراهیم علیه السلام بود و ساه زوجه ابراهیم خواهر لوط بود، ولوط و ابراهیم دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا تخویف میدادند ، ولوط مردی سخی و کریم بود، و هر میهمانی بروی فرود شد او را ضیافت میفرمود ، و ایشان را از شر قوم خود تحذیر مینمود .

چون قوم لوط این حال را از وی مشاهده کردند گفتند آیا ترا از جمله عالمیان نهی نکردیم که میهمانی که بر تو وارد شود او را ضیافت مکن ، و اگر چنین کنی ضیافت ترا مفتضح سازیم، و ترا نزد ایشان خوار و ذلیل میگردانیم ، از این روی چون میهمانی بر لوط وارد شدی از آن بیم که مبادا قوم او میهمان را فضیحت رسانند، پنهان میفرمود .

چه لوط را در میان ایشان قبیله و عشیرتی نبود ، و لوط و ابراهیم پیوسته متوقع بودند که عذاب بر آنقوم نازل شود ، و ابراهیم ولوط علیهما السلام را در حضرت یزدان منزلتی شریف بود و هر وقت خدا یتعالی بعذاب قوم لوط اراده میفرمود مودت و خلت ابراهیم و محبت لوط را ملاحظه فرموده عذاب ایشان را بتأخیر

چون غضب خدای برایشان شدید گردید، و عذاب آنجماعت را مقدر فرمود ، مقرر گردانید که ابراهیم را در ازای عذاب قوم لوط به پسری دانا که در مصیبتی که در هلاک قوم لوط بآنحضرت میرسد اسباب تسلی باشد ، عوض دهد .

پس فرستادگان خدای آنحضرت را با اسماعیل بشارت بیاوردند و در شب در آمدند و آنحضرت بیمناک گردید و از ایشان بترسید که دزد ، باشند چون ملائکه او را هراسان و ترسان دیدند، سلام کردند آنحضرت جواب سلام باز داد و فرمود من از شما ترسانم ، گفتند ترسان مباش چه ما رسولان پروردگار توئیم بشارت میدهیم ترا به پسری دانا .

امام محمد باقر علیه السلام فرمود پسر دانا اسماعیل بود از هاجر .

پس ابراهیم با رسولان فرمود آیا بشارت میدهید مرا که در اینحال پیری فرزندی از من پدید شود ، همانا بعجیب امری با من بشارت میدهید ، گفتند بشارت میدهیم ترا بحق و راستی از نو میدان مباش ، آنگاه فرمود بعد از بشارت بچه کار دیگر آمده اید، گفتند باین مجرمان قوم لوط فرستاده شدیم که ایشان گروهی از فاسقان بوده اند تا بترسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان ابراهیم فرمود همانا لوط در میان ایشان است، گفتند ما بهتر دانیم که در اینجا کیست البته او را و اهل او را مگر زن او را نجات میدهیم، چه او از باقی ماندگان در عذاب است .

چون رسولان نزد آل لوط آمدند لوط گفت شمارا نمی شناسم ، گفتند بلکه بسوی تو آمده ایم برای آنچه قوم تو در عذاب خدا شك می نمودند و براستی بسوی با تو آمده ایم که قوم تو را از عذاب بترسانیم و ما از راستگویانیم ، چون هفت روز و هفت شب دیگر بگذرد در نیمه شب اهل خود را از این قوم بیرون بر ، و هیچیک از شما نگاه بعقب نکنید مگرزن ترکه میرسد با و آنچه بقوم میرسد ، و بروید در آن شهریکه مأمور خواهید شد و بالوط :گفتند چون صبح شود همه قوم

و چون صبح روز هشتم طالع شد دیگر باره خدایتعالی رسولها بسوی ابراهیم بفرستاد که آنحضرت را باسحاق بشارت دهند و او را تعزیت و تسلی فرمایند بهلاک شدن قوم لوط .

چنانکه در جای دیگر فرموده است بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم با بشارت ، و سلام کردند و ابراهیم جواب ایشان را باز داد و در نگی نکرد که عجلی حنید آورد، فرمود یعنی ذبح شده و بریان و نیکو پخته شده ، چون ابراهیم علیه السلام نگران گردید که ایشان بآن بریان دست دراز نکنند، از آنها بترسید چه در آنزمان جمعی که از طعام یکدیگر میخوردند از شر همدیگر ایمن بودند، و طعام نخوردن نشان دشمنی بود گفتند مترس همانا ما بسوی قوم لوط فرستاده شده ایم و زنش ایستاده پس او را با سحاق و از عقب اسحاق یعقوب بشارت دادند ساره از شگفتی سخن ایشان بخندید و گفت یا ویلنا از من فرزندی بهم خواهد رسید و من پیرزالم واینک شوهرم پیر است همانا امریست عجیب گفتند آیا از امر خدا در عجب میروی و برکات خدا بر شما اهل بیت لازم و نازل است که او حمید و مجید است .

چون ابراهیم بشارت اسحاق را بشنید و خوف از دلش زایل شد در حضرت خدای شروع بمناجات کرد و بشفاعت قوم لوط پرداخت که خدا بلارا از ایشان بگرداند پس یزدان تعالی بآنحضرت وحی فرستاد ای ابراهیم از این امر در گذر چه فرمان پروردگار تو آمده و عذاب من بایشان میرسد بعد از طلوع آفتاب همین روز و این حتم است و بازگشتن ندارد.

و دیگر در آن کتاب بسند معتبر از حضرت باقر صلوات الله علیه منقول است که قوم لوط بهترین قومی بودند که خدای تعالی ایشانرا خلق فرموده است و ابلیس در گمراه ساختن ایشان بسیار میکوشید.

واز نیکی و خوبی ایشان آن بود که چون از پی مهمی میرفتند مردان بجمله

میرفتند و زنها را تنها میگذاشتند ، شیطان چاره ای که در کار ایشان کرد این بود چون آنجماعت از مزارع و اموال و امتعه خود باز میشدند شیطان بیامدی و آنچه ایشان بساخته بودند ویران کردی ایشان با هم گفتند باید کمین سازیم تا این شخص که متاع ما را خراب میکند بدانیم پس در کمین بنشستند ، او را بگرفتند ناگاه پسری را در نهایت حسن و جمال دیدند .

گفتند توئی که امتعه ما را خراب میکردی؟ گفت آری منم که همه دفعه متاعهای شما را خراب میکردم ایشان دارای بر آن قرار گرفت که او را بکشند پس او را بشخصی بسپردند چون شب در رسید شیطان فریاد بر کشید آن شخص گفت ترا چیست گفت : پدرم مرا در شب بر روی شکم خود میخوابانید گفت بیا بر روی شکم من بخواب شیطان بخواید و حرکتی چند بنمود که آنمرد را بر آن داشت و با او تعلیم نمود که با او لواطه ای کند پس باشیطان بسپوخت و لذت دریافت آنگاه شیطان از ایشان بگریخت .

و چون صبح شد آنمرد در میان قوم آمد و ایشان را از کردار دوش باخبر ساخت و آنجماعت را خوش افتاد چه از آن پیش با نعمل با خبر نبودند پس بآن عمل قبیح مشغول شدند تا بجائیکه مردان مردان اکتفا ورزیدند و کمین بر می نهادند و هر کس را که از بهر ایشان گذر افتادی میگرفتند و باوی در می سپوختند تا گاهی که مردم شهر ایشان را ترك نمودند و ایشان زنان را بگذاشتند و با پسران پرداختند .

چون شیطان بدانست که نیرنگ خود را در کار مردان استوار ساخت بصورت زنی بر آمده نزدزنها شده و گفت همانا مردان شما بیکدیگر مشغول شده اند شما نیز با یکدیگر مساحقه نمائید پس زنان نیز بیکدیگر اشتغال یافتند و هر چند لوط علیه السلام ایشانرا پند میداد سود نمیداد تا وقتی که حجت یزدان برایشان تمام گردید

پس خداوند تعالی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را بصورت پسر ساده روی باقباها بر تن و عمامها بر سر برایشان بفرستاد و ایشان بر لوط بگذشتند و این وقت لوط مشغول زراعت بود با ایشان گفت بکجا میروید همانا هرگز از شما بهتر ندیده ام گفتند آقای ما ما را باین شهر فرستاده است .

لوط گفت مگر خبر مردم این شهر با آقای شما نرسیده است که چه میکنند سوگند با خدای مردان را میگیرند و آن چند باوی کردار نکوهیده میورزند که خون بیرون میآید، گفتند آقای ما با ما فرمان کرده است که در میان این شهر راه برویم، لوط گفت پس مرا باشما حاجتی است، گفتند کدام است؟ گفت در نك نمائید تا هوا تاریک گردد.

پس ایشان نزد لوط بنشستند و آنحضرت دختر خویشرا بفرستاد تا از بهر ایشان نانی بیاورد و آبی در کدو کند و عبائی بیاورد تا بر خود بپوشند و سرما نخورند، چون دختر روانه شد و باران بیارید و وادی مملو گردید، لوط بترسید که سیلاب ایشان را غرق نماید گفت پپای شوید تا برویم، و لوط نزدیک دیوار میرفت و ایشان در میان راه عبور میکردند، لوط با ایشان میگفت ای فرزندان من بکنار راه بیائید، و ایشان میگفتند آقای ما فرموده است که در میان مردم راه سپاریم ولوط غنیمت همی شمرد که تاریک گردد و ایشانرا قوم او ننگرند.

پس، ابلیس طفل لوط را در چاه بیفکند از این روی مردم شهر همه در خانه لوط فراهم شدند چون آن پسران را در خانه لوط بدیدند گفتند ای لوط نو نیز در عمل داخل شدی، گفت اینها میهمان من باشند این فضیحت و رسوائی را در کنار نهید، گفتند ایشان سه تن باشند یکی را خود نگاه بدار و آن دو تن را با ماگذار، لوط ایشان را بحجره در آورد، و گفت ای کاش اهل بیتی و عشیرتی میداشتم که مرا از شر شما نگاه میداشتند، ایشان خود را بزور در آوردند و در را بشکستند و اوطراً انداختند و بخانه اندر آمدند.

اینوقت جبرئیل بلوط گفت مار سولان پروردگار توایم و ایشان نتوانند بتو ضرری آورند، پس جبرئیل کفی از ریک بر گرفت و بر روی آنجماعت زدو گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد رویهای شما پس اهل شهر بحمله کور شدند، پس از آن لوط از ایشان پرسید که ای رسولان، پروردگار من شما را بچه چیز امر فرموده است؟ گفتند ما را فرمان کرده است که در سحرگاهان ایشان را بگیریم گفت مرا حاجتی است، گفتند چیست؟

گفت این است که هم در این ساعت ایشان را بگیرید ، گفتند ای لو لوط موعده ایشان صبح برای آن کس که بخواهیم او را بگیریم نزدیک نیست ، پس تو دختران خود را بگیر و برو وزن خود را بگذار .

امام علیه السلام میفرماید خدای رحمت کند لوط را اگر میدانست که با او در حجره کیست هر آینه میدانست که یاری کرده شده است در آن هنگام که میگفت کاش بر شما نیروئی میداشتم تا برکنی شدید پناه میبردم، چه کدام رکن از جبرئیل که با او در حجره بود شدید تر است ، پس خدای تعالی فرمود این عذاب از امت تو که ستمکار باشند دور نیست اگر عمل قوم لوط را مرتکب بشوند .

راقم حروف گوید مکرر در طی این کتب مسطور گشته است که اخباری که بائمه سلام الله علیهم منسوب است در صورتی که بسندی موثق و صحیح مستند و محل استعجاب و غرائب باشد نایست در مقام انکار برآمد، زیرا که اخبار و کلمات ایشان معانی و رموزات دارد که توضیحش برای همه کس و هر فهم و ادراکی آسان نیست ، و تکلیف مورخ نقل اقوال از کتب معتبره است نه اجتهاد در آن خواه نسبتش محل غرابت نباشد یا باشد ، چه عوالم قدرت الهی از آن برتر است که عقول وافهام نارسای خود را در قبول آن شرط بدانیم .

و چون از برکت وجود مرحمت نمود حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله اغلب آن عذابها و نکالهای سخت که بر تمام اهم سالفه نازل می شد از امت ناجیه این حضرت ختمی مرتبت مرتفع گردید، میفرماید چون این عمل قبیح بسیار نکوهیده و گناهی سخت عظیم است دور نیست که با اینکه در این امت آنگونه عذابهای اهم سالفه نازل نمی شود این عذاب از ستمکاران این است در صورت ارتکاب عمل قوم لوط مرتفع نگردد .

همانا در میان علما در عرض نمودن لوط دخترهای خود را بر آن قوم اختلاف بر چند وجه بعضی گفته اند که مراد از دخترها جنس زنهای ایشان بود، زیرا که هر پیغمبری پدر امت خود میباشد پس غرض لوط آن بوده است که زنهای شما

پاکیزه تر و بهتر باشند از پسران چرا به آنها که بر شما حلال هستند رغبت نجوئید، و بعضی گفته اند که ایشان از نخست خواستگاری دخترهای آن حضرت می نمودند و باعتبار کفر ایشان قبول نمیفرمود در این هنگام از روی اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این نیز برد و وجه می تواند بود .

اول آنکه در آن شریعت دختر بکافران حلال بوده باشد.

دوم اینکه بشرط ایمان آوردن تکلیف کرده باشد و گفته اند دو تن در میان ایشان بودند که سرکرده آن جماعت بودند و تمامت آن مردم باین دو تن مطیع بودند ، لوط همی خواست که دو دختر خود را به آن دو تن بدهد شاید آن قوم باین سبب از اذیت و آزار آن حضرت دست باز دارند والله تعالی أعلم .

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر امام محمد باقر علیه السلام درباره ذوالقرنین وارد شده است

در کتاب حیوة القلوب و بحار باسانید صحیحه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ذوالقرنین پیغمبر نبود لکن بنده شایسته خدا بود ، و خدای را دوست میداشت و اطاعت و فرمانبرداری حضرت یزدان را می نمود و خداوند او را اعانت و یاری فرمود ، و او را در میان ابر صعب و ابر نرم و هموار مختار ساخت ، ذوالقرنین ابر نرم را اختیار نمود و بر آن سوار شد و بهرگروهی که میرسید رسالت خویش را خودش بایشان میرسانید که مبادا رسولان او دروغ بگویند .

و در حدیث معتبر دیگر فرمودند ذوالقرنین را میان دو ابر مخیر ساختند و او ابر نرم و ملایم را اختیار کرد و ابر صعب را برای حضرت صاحب الامر گذاشت سؤال کردند صلب کدام است؟ فرمودند ابريست که در آن رعد و صاعقه و برق بوده باشد ، و حضرت قائم صلوات الله علیه بر چنان ابری برنشیند و باسباب آسمانهای هفت گانه بالا خواهد رفت و هفت زمین را خواهد گردید ، که پنج زمین آباد است و دوزمین خراب.

و نیز در آن کتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که خدای تعالی مبعوث نرمود پیغمبری را در زمین که پادشاه باشد مگر چهار نفر بعد از نوح علیه السلام: ذوالقرنین که نام او عیاش بود، و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام.

اما عیاش پس مالک شد ما بین مشرق و مغرب را، و اما داود مالک شد ما بین شامات و اصطخر فارس را، و این چنین بود ملک سلیمان، و اما یوسف ما لکشد مصر و صحراهای آنرا و بدیگر جای تجاوز نکرد.

راقم حروف گوید پیغمبری ذوالقرنین شاید برسبیل تغلیب و مجاز باشد، چه مقام او نزدیک برتبت پیغمبری بود، و در عداد ایشان مذکور شد.

و نیز در آن کتاب بسند معتبر از حضرت باقر سلام الله علیه منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: آن موضعی که ذوالقرنین نگران گردید که آفتاب در چشمه گرم فرو میرود شهر جابلقا بود.

و هم بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام مرویست که ذوالقرنین با ششصد هزار سوار بحج برفت، چون داخل حرم گردید بعضی از اصحاب او تا خانه کعبه مشایعت کردند، و چون برگشت گفت شخصی را دیدم که از او نورانی تر و خوشتر ندیده ام گفتند وی ابراهیم خلیل الرحمن است.

چون این سخن بشنید فرمود چهار پایان را زین بر نهید، پس زین بر نهادند آن ششصد هزار اسب را در آن مقدار از زمان که يك اسب را زین نهند ذوالقرنین فرمود سوار نمی شوم بلکه بسوی خلیل خدا پیاده میروم ذوالقرنین و اصحابش پیاده بیامدند تا حضرت ابراهیم علیه السلام را ملاقات کرد ابراهیم از وی پرسید بچه چیز عمر خود را قطع کردی تا دنیا را طی نمودی؟ گفت بیازده کلمه.

«سبحان من هو باق لا یفنی، سبحان من هو عالم لا ینسی، سبحان من هو حافظ لا یسقط، سبحان من هو بصیر لا یرتاب، سبحان من هو قیوم لا ینام، سبحان من هو ملک لا یرام، سبحان من هو عزیز لا یضام، سبحان من هو محتجب لا یری؛ سبحان من هو واسع لا یتکلف؛ سبحان من هو قائم لا یلهو، سبحان من هو دائم لا یسهو»

و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بر حسب مناسبت مقام باحوال ذی القرنین و اینکه وی غیر از اسکندر رومی است اشارت رفته است و چنانکه در قرآن مجید رسیده است که ذوالقرنین پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل طلوع کردن آفتاب ، دید که آفتاب طلوع می نماید بر گروهی که نگردانیده ایم برای آن بجز آفتاب ستی را که ایشان را از آن پوشانند، در حدیث معتبر در کتاب مذکور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمودند که ندانسته بودند خانه ساختن را ، یعنی معنی نداشتن ستر که خدای فرموده این میباشد .

ذکر بعضی اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر در باره حضرت یعقوب و یوسف علیهم السلام مأثور است

در کتاب حیوة القلوب بسند حسن مرویست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که حضرت یعقوب علیه السلام در آنحال که با فرزندان خود فرمود بروید و تفحص ، کنید از یوسف و برادرش ، آیا میدانست که اوزنده است و حال اینکه بیست سال بود که از وی مفارقت کرده و از بسیاری گریستن بر یوسف چشمهایش نابینا شده بود؟

فرمود: بلی میدانست وی زنده میباشد چه در سحرگاهان در حضرت یزدان دعا کرد تا ملك الموت را نزد او فرستد، ملك الموت با روئی بس نیکو و بوئی بس خوش بروی نازل شد ، یعقوب گفت تو کیستی ؟ گفت ملك الموت هستم که از خدای خواستی مرابتو فرستد با من چه حاجت داری ای یعقوب ؟ گفت مرا خبرده که ارواح را از اعوان خود مجتمعة قبض میکنی یا بتفاریق میگیری؟

گفت متفرق میگیرم گفت قسم میدهم ترا بخدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب که خبر دهی مرا آیا روح یوسف بتور رسیده است ؟ گفت : نی .

اینوقت یعقوب بدانست که یوسف زنده است و با فرزندان خود گفت: ای فرزندان من بروید و از یوسف و برادرش تفحص نمائید و از رحمت خدا نا امید مشوید چه جز گروه کافران از رحمت یزدان نا امید نمی شوند.

که و از این پیش در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام حدیثی باین تقریب مذکور شد.

و دیگر در آنکتاب بسند معتبر از حضرت باقر صلوات الله علیه مسطور است که تأویل خوابیکه حضرت یوسف دیده بود که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده کردند آن بود که پادشاه مصر خواهد شد، و پدر و مادر و برادرانش نزد وی خواهند رفت، پس آفتاب مادر یوسف بود که راحیل نام داشت، و ماه حضرت یعقوب بود، و یازده ستاره برادران او بودند، چون بر آنحضرت در آمدند خدای را همگی سجده کردند که یوسف را زنده دیدند، و این سجده برای خدا بود نه از برای و سلف.

و بسند معتبر از آنحضرت روایت است که یوسف علیه السلام یازده برادر داشت؟ و بنیامین از آنها بود که با وی از يك مادر بودند، و یعقوب را اسرائیل الله میگفتند، یعنی خالص از برای خدا، یا برگزیده خدا بود، و او پسر اسحاق پیغمبر خداوند، و اسحاق پسر ابراهیم خلیل خدا بود، و چون یوسف آن خواب را بدید در سن نه سالگی بود، و چون آنخواب را در خدمت یعقوب معروض داشت، یعقوب فرمود ای فرزند عزیز من خواب خود را با برادران خود مگوی، چه اگر بگوئی در کار تو مکر نمایند، بدرستی که شیطان برای انسان دشمنی است که دشمنی خود را ظاهر کننده است، یعنی برای دفع تو حیلتي خواهند نمود.

پس یعقوب بایوسف فرمود چنانکه این خواب را دیدی بر خواهد گزید ترا پروردگار تو و بتو تعلیم خواهد فرمود از تأویل احادیث، یعنی تعبیر خوابها، یا اعم از آن و از سایر علوم الهی، و تمام خواهد فرمود نعمت خود را برای تو پیغمبری، چنانکه تمام فرمود نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از تو که ایشان ابراهیم و اسحاق بودند، بدرستی که پروردگار تو دانا و حکیم است.

و یوسف در حسن و جمال بر تمامت مردم روزگار خویش فزونی داشت، و یعقوب بسیارش دوست، میداشت و بر سایر فرزندان اختیار، میفرمود از این روی برادرانش را حسد مستولی شد، و بایکدیگر گفتند چنانکه خدای میفرماید که: یوسف

و برادرش محبوب تر هستند بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما عصبه ایم فرمود، یعنی جماعتی هستیم بدرستی که پدر ما در اینباب در گمراهی هویداست.

پس تدبیر همی ساختند که یوسف را بکشند تا بشفقت پدر اختصاص یابند ، لاوي از میانه گفت کشتن او جایز نیست بلکه او را از دیده پدر خود پنهان میکنیم تا پدر او را نه بیند و با ما مهربان گردد.

پس بخدمت پدر آمدند و عرض کردند ای پدر چرا ما را بریوسف امین نمیگردانی با اینکه خیر خواه او هستیم بفرست او را تا بچرد فرمود یعنی گوسفند بچرانند و بازی کند همانا ما او را محافظت و نگاهبانی کنیم ، پس خداوند بر زبان یعقوب جاری کرد که گفت مرا باندوه می آورد بردن شما او را میترسم که کرک او را بخورد و شما از وی غافل باشید ، عرض کردند اگر کرک او را بخورد با آنکه ما عصبه ایم و با او همراه هر آینه از زیانکاران خواهیم بود، فرمود ده نفر تا سیزده نفر را عصبه میگویند .

چون یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند و ماوحی گردیم بسوی یوسف در چاه که او خبر خواهی داد ایشان را باین امر در وقتیکه ندانند و نشناسند .

حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرماید : یعنی جبرئیل نازل شد در چاه و با او گفت ترا عزیز مصر و جلالت خواهیم گردانید و برادران تو را محتاج می نمائیم که بسوی تو بیایند، و تو ایشان را خبر دهی بآنچه امروز نسبت با تو کردند ، و ایشان نشناسند ترا که یوسفی .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که یعقوب به یوسف علیه السلام فرمود ای فرزند زنا مکن که اگر مرغی زنا میکند پرهایش می ریزد.

راقم حروف گوید میتوان گفت که چون حضرت یعقوب بحالت یوسف وزلیخارا بعلم نبوت میدانست از نخست این نصیحت باوی گذاشت

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام بسند معتبر مذکور است

که چون زلیخا پریشان و نیازمند گردید بعضی با او گفتند بنزدیک یوسف بیا که اکنون عزیز مصر است تا اثر اعانت فرماید و برخی با او گفتند از آن میترسم که اگر نزدیک او شوی بسبب آن آزارها که با و رسانیدی ترا آسیبی رساند، زلیخا گفت از آنکس که از خدای میترسد نمی ترسم چون بخدمت یوسف رفت یوسف را بر تخت سلطنت گفت سپاس خداوندی را سزاست که بندگان را بطاعت خود پادشاه گردانید و پادشاهانرا بمعصیت خود بنده گردانید .

پس یوسف علیه السلام او را بعقد خود درآورد و زلیخا را دوشیزه یافت و با او فرمود آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو بحرام طلب میکردی

زلیخا گفت من در کار تو بچهار چیز مبتلا شده بودم : من مقبول ترین اهل زمان خود بودم و تو از اهل زمان خود در حسن و جمال ممتاز بودی ، و من باکره بودم و شوهر من عنین بود

بالجمله چون یوسف بنیامین را در خدمت خویش نگاه می داشت ، یعقوب باحضرت نامه ای بنوشت و نمیدانست که وی یوسف است و ترجمه نامه این است :

بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ایست از یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل بسوی عزیز آل فرعون ، سلام بر تو باد ، بدرستیکه مذکور میدارم خداوندی را که جز او خداوندی نیست ، اما بعد بدرستیکه ما اهل بیته هستیم که اسباب بلا بسوی ما متوجه است ، جدم ابراهیم را در اطاعت پروردگارش بآتش در انداختند و خدا آتش را بروی سرد و سلامت فرمود ، و خداوند با جدم امر ، فرمود که پدرم را بدست خود ذبح کند خداوند ندا داد بآنچه ندا داد ، و مرا پسری بود و عزیزترین مردم بود نزد من و او از پیش من ناپدید شد و اندوه او نور دیده مرا تباه ساخت ، و برادری داشت که از مادر وی بود هر گاه آن گمشده را یاد میکردم برادرش را بسینه خود میچسبانیدم و شدت اندوه مرا تسکین میداد و او نیز بتهمت دزدی محبوس گردیده است ، و من تو را گواه میگیرم که من هرگز دزدی نکرده ام و فرزند دزد از من بهم نرسیده است.

چون یوسف این نامه را بخواند بگریست و فریاد کرد و گفت این پیراهن مرا ببرید و بر روی او بیفکنید تا بینا شود، و او با اهل خویش نزد من بیایند .

و دیگر در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که بزغاله ای را بکشتند پیراهن یوسف را بخون بیالودند ، چون اینکار پهای بردند لاوی بایشان گفت ایقوم ما فرزندان یعقوبیم ، اسرائیل فرزند اسحاق پیغمبر خدا فرزند ابراهیم خلیل خدا صلوات الله علیهم ، آیا گمان می کنید که خداوند این خبر را از پیغمبر خود مخفی خواهد داشت؟! گفتند پس چه چاره سازیم؟ گفت برمیخیزیم و غسل مینمائیم و نماز بجماعت میگذاریم و بحضرت خدایتعالی تضرع میبریم تا این خبر را از پدر ما پنهان بدارد همانا خدایتعالی بخشنده و مهربان و کریم است .

پس برخاستند و غسل کردند و در سنت ابراهیم و اسحاق و یعقوب چنان بود که تا یازده تن انجمن نمیکردند نمیتوانستند نماز بجماعت گذاشت و ایشان ده تن بودند که پیشوای نماز نداریم لاری گفت خدا یرا امام نماز گردانیم پس نماز بگذاشتند و بگریستند و بدرگاه ایزد دادار تضرع نمودند که این خبر را از پدر ایشان پنهان فرماید .

و هنگام خفتن بخدمت پدر خویش بادیده گریان بیامدند و پیراهان بخون آلوده یوسف را بیاوردند ، و عرض کردند ای پدر همانا ما برفتیم تا بگرو دویدن کنیم و یوسف را با متاع خویش بگذاشتیم، پس گرگ بیامد و او را بدرید ، و تو سخن ما را باور نداری هر چند ما است گویان باشیم و پیراهن یوسف که بخون دروغ بیالوده بودند بیاوردند .

یعقوب علیه السلام فرمود بلکه زینت داده است نفوس شما برای شما امری را پس من بصبروری و شکیبائی جمیل کار کنم و از خدای بر شکیبائی بر آنچه شما در امر یوسف گوئید یاری میجویم .

آنگاه فرمود چه بسیار شدید بوده است خشم و ستیز این کرک با یوسف ،

و چه بسیار مهربان بوده است با پیراهان او که یوسف را بخورده و پیراهنش را ندریده است .

پس اهل قافله یوسف را بمصر بردند و بعزیز مصر بفروختند ، چون عزیز را آن حسن و جمال و نور و عظمت و جلال مشاهدت رفت با زوجه خویش زلیخا سفارش نمود که منزل وی را گرامی بدار ، یعنی منزلت او را بزرگ شمار شاید از وی بما سودی برسد یا او را بفرزندی خویشتن برگیریم ، و عزیز را فرزند نبود .

پس یوسف را گرامی بداشتند و تربیت نمودند و چون بحد بلوغ رسید زن عزیز بوی عاشق ، شد و هیچ زنی را بچهر یوسف نظر نیفتادی جز آنکه از درد عشقش بیتاب شدی ، و هیچ مردی دروی نگران نگردیدی مگر آنکه در محبت او از قرار برکنار افتادی، و نور جمال منیرش مانند شب چهارده لمعان داشتی .

پس زلیخا همی در آن سعی و کوشش بود که یوسف را بخویشتن مایل گرداند، و با او همخوابه شود تا روزی درهای سرای بر روی او فراز کرد و گفت بشتاب و مرا کامیاب کن، یوسف فرمود از این کردار نکوهیده و عمل ناستوده که مرا بآن دعوت کنی بخدا پناه میبرم ، همانا عزیز مرا تربیت کرده و محل مرا نیکو مقرر داشته ، بدرستی که ایزد داد ستمکاران را رستگار نمیفرماید .

زلیخا در یوسف در آویخت و در آنحال یوسف چهره یعقوب را در کنار خانه که انگشت خود را بدنندان میگذرد و میفرماید ای یوسف در آسمان ترا از پیغمبران نوشته اند آن کار مکن که ترا در زمین از زیانکاران بنویسند.

و دیگر در کتاب مسطور بسند معتبر از ابو بصیر منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که یعقوب علیه السلام در مفارقت یوسف اندوهش سخت و شدید گردید و آن چند بگریست که دیده اش سفید شد و برافزون پریشانی و نیازمندی نیز باوی دست یافت و بهر سال دو دفعه از مصر برای عیال خود در زمستان و تابستان گندم می طلبید.

پس جمعی از فرزندان خود را با قلیل مایه ای با جمعی از رفقا که روانه مصر بودند بمصر فرستاد ، چون بخدمت یوسف رسیدند و این در آن هنگام بود که عزیز

حکومت مصر را بآنحضرت گذاشته بود، ایشانرا بشناخت لکن ایشان بسبب آن هیبت پادشاهی و عزت او را نشناختند، پس با ایشان فرمود مایه خویش را پیش از رفقای خویش بیاورید، و با ملازمان فرمان کرد کیل ایشانرا زود و تمام بدهید، و چون فارغ شوید مایه ایشان را در میان بار ایشان بگذارید بطوریکه ایشان مطلع نشوند.

آنگاه یوسف با برادران فرمود شنیده ام شما دو برادر پدری داشتید ایشان چه شدند؟ گفتند بزرگ را گرگ خورد و کوچک را با پدرش گذاشته ایم، چه او را از خود جدا نمی فرماید و بسیار بروی ترسان است، یوسف فرمود همیخواهم چون مرتبه دیگر برای خریدن طعام بیایید او را با خود بیاورید، و اگر بیاورید شمارا طعام ندهم و بنزد خود طلب نکنم.

چون بنزد پدر خود باز شدند و متاع خود را برگشودند سرمایه خود در میان طعام خود دیدند، گفتند همانا این سرمایه ماست کنیم باز پس داده اند، و یک شتر بار زیاده از دیگران بما باز گذاشته اند، از این پس برادر ما را با ما بفرست تا بآنجا شویم، و طعام بگیریم و او را محافظت می نمائیم.

چون شش ماه بر ده گذشت و باذوقه نیاز یافتند یعقوب علیه السلام ایشان را با سرمایه اندکی بفرستاد و بنیامین را همراه کرد و پیمان خدایرا از ایشان بگرفت که تا اختیار از دست ایشان بیرون نشود البته او را باز گردانند.

چون بمجلس یوسف علیه السلام در آمدند پرسید بنیامین با شماست عرض کردند آری برسر بارهای ماست، فرمود او را بیاورید چون آوردند یوسف برمسند پادشاهی جلوس کرده بود فرمود بنیامین تنها بیاید و برادران او با او نیایند، چون نزد یوسف رسید آنحضرت او را در برکشید و بگریست و گفت من برادر تو یوسفم آزرده مباش از آنچه برای مصلحت با تو روا میدارم و از آنچه تراخبر دادم با برادران داستان مران و اندوه مبر.

آنگاه او را بنزد برادران فرستاد و با ملازمان فرمان کرد که آنچه اولاد یعقوب

آورده اند بگیرید و بزودی طعام برای ایشان کیل کنید و چون فارغ شوید مکیل خود را در میان بار بنیامین بیندازید .

چون ملازمان آن فرمان پایان بردند ایشانرا مرخص کرد و بارفقا روانه شدند ، یوسف با ملازمان از پی ایشان برفتند و با ایشان ملحق گشتند ، و در میان ایشان ندا برکشیدند ای مردم قافله همانا شما دزدان باشید ، گفتند چه چیز شما پیدا نیست؟ ملازمان یوسف گفتند صاع پادشاه پیدا نیست و هر که او را بیاورد باریک شتر گندم با و میدهیم، چون بارهای ایشان را بجستند صاع در میان بار بنیامین پدید شد و یوسف فرمود تا او را بگیرتند و محبوس نمودند چندانکه برادران در خلاص او کوشش کردند سود نیافتند .

چون مایوس شدند بحضرت یعقوب باز گشتند یعقوب از شنیدن آن قضیه گفت «إنا لله و إنا إليه راجعون» و بگریست و حزنش بسیار شد چندانکه پشت مبارکش بخمید و جهان بر یعقوب و اولاد یعقوب ادبار ورزید، تا بدانجا که سخت نیازمند شدند و آذوقه بر ایشان قلت گرفت، این وقت با فرزندانش فرمود بروید و از یوسف و برادرش تفحص کنید و از رحمت الهی مایوس نباشید ، پس جمعی از ایشان با قلیل مایه روانه مصر شدند .

و یعقوب علیه السلام بعزیز مصر نامه بنوشت تا او را بر خود و فرزندان خودش مهربان فرماید و فرمود از آن پیش که مایه خویش را آشکار دارید این نامه را بعزیز بدهید و در آن نامه نوشت.

بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ایست بعزیز مصر و ظاهر کننده عدل و تمام دهنده کیل از جانب یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل خدا که نمرود برای سوختن او هیزم و آتش فراهم کرد و خداوند بروی سرد و سلامت ساخت و او را نجات داد، ای عزیز خبر میدهم، ترا که ما خانه آباده قدیمیم که بلا از جانب خدا پیوسته بماتند میرسد تا ما را در هنگام درد و بلا ووفور فرسایش آزمایش نماید ، بیست سال است که مصائب پیایی بمن فرا میرسد.

نخستین آن بود که پسری بنام یوسف داشتم که از میان فرزندان من مایه شادی و سرور من و نور دیده و میوه دل من بود و برادران پدری وی از من خواستار شدند تا او را ببازی و شادی با ایشان بفرستم و او را بامدادان با ایشان روان ساختم و هنگام خفتن بگریستن باز آمدند و پیراهنی بخون دروغ آغاز کردند و گفتند گرگ او را بخورد در امر او حزن و فراق من سخت گردید و در مفارقتش چندان از دیده اشک بگذاشتم که دیده های من از اندوه سپید گردید.

و یوسف را برادری از خاله او بود که سخت او را دوست میداشتم و او مونس من بود هرگاه یوسف را بیاد آوردم او را بر سینه خود بچسبانیدم و از آن اندوه من قدری سکون میگرفتم برادرانش با من نقل کردند ای عزیز که تو او را حال به پرسیدی و گفتمی که اگر او را بنزد تو نیاورند گندم بایشان ندهی، من او را با ایشان روان داشتم که برای ما گندم بیاورند و برگشتند و او را نیاوردند و گفتند مکیال پادشاه را بدزدیده است، و ما خوانواده ای نیستیم که دزدی کنیم، اینک او را حبس کرده و دل مرا بدرد آورده و اندوه من در مفارقت او چنان سخت گردید که پشتم بخمید و با آن مصیبت‌های پیاپی که بر من فرود گردید مصیبت عظیم شد، اکنون در گشودن راه او و رها کردن او را از حبس بر من منت گذار و برای ما گندم نیکو بفرست، و در نرخ آن جوانمردی کن و ارزان بده و آل یعقوب را زود روانه کن.

چون فرزندان روان شدند و نامه را بردند جبرئیل بر یعقوب علیهما السلام نازل شد و گفت ای یعقوب پروردگار تو میفرماید کدام کس ترا بمصیبت‌ها مبتلا نمود که عزیز مصر نوشتی؟ یعقوب عرض کرد پروردگارا تو مرا برای عقوبت و تأدیب من مبتلا فرمودی، یزدان تعالی فرمود آیا غیر از من کسی قادر است که آن بلاها را از تو دفع نماید؟ عرض کرد پروردگارا هیچکس قادر نیست، فرمود پس شرم نیاوردی که شکایت مصیبت مرا از من بغیر من آوردی و بمن استغاثت نیاوردی و شکایت بلائی خود را بمن ننمودی؟! یعقوب عرض کرد ای خداوند من از تو طلب

آمزش میکنم و بحضرت تو بتوبت میگرایم و از حزن و اندوه خود بتو شکایت مینمایم .

خدای تعالی فرمود تأدیب تو و فرزندان خطاکاران تو را بنهایت رسانیدم ، ای یعقوب اگر از مصیبت‌های خود در آن هنگام که بر تو نازل شد بمن شکایت میکردی و بحضرت من از گناه خود استغفار و توبت میورزیدی، هر آینه آن بلاها را از آن پس که بر تو مقدر فرموده بودم از تو دفع میکردم، لکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش کرد ، نو مید شدی از رحمت من و منم خداوند بخشنده کریم و دوست میدارم بندگان استغفار کننده و توبه نماینده را که بحضرت من رغبت مینمایند.

ای یعقوب آنچه از رحمت و آمزش من در حضرت من است بر میگرددانم بسوی تو، یوسف و برادرانش را باز میگرددانم بسوی تو آنچه از مال و گوشت و خون تو رفته است و دیده تو را بینا می کنم و پشت کمانی ترا مانند تیر راست میسازم پس خاطرت شاد و دیده ات روشن باد و آنچه کرده ام با تو تادیبی از بهر تو بود پس تأدیب مرا قبول کن .

اما از آنسوی چون فرزندان یعقوب بخدمت یوسف رسیدند ، و این هنگام آنحضرت بر سریر سلطنت جای داشت عرض کردند ای عزیز همانا ما را و اهل ما را پریشانی دریافته است، و بد حالی چنگ در زده است و اندک مایه ای بیاورده ایم کیل ما را تمام بده و بر ما تصدق کن بنیامین را ، و این نامه پدر ما یعقوب است که بتو بنوشته و در امر برادر ما خواستار شده است که بروی منت گذاری و فرزندش را بدو باز فرستی .

یوسف نامه یعقوب را بگرفت و ببوسید و بر هر دو چشم نهاد و بگریست و آواز گریستنش بلند گشت چندانکه آن پیراهن که بر تن داشت از آب دیده اش تر شد .

آنگاه خود را با برادران بشناخت، گفتند همانا حضرت کردگار ترا بر ما

اختیار کرده است امروز ما را عقوبت و رسوا مگردان و از گناهان مادر گذر ، یوسف گفت امروز شما را ملامت و سرزنشی نیست خداوند شما را می آمرزد ، اکنون این پیراهن مرا که بأشك دیده ام تر گردید ببرید و بر روی پدرم بیندازید تا چون بوی مرا بشنود بینا گردد ، و تمامت اهل خود را بجانب من بیاورید .

آنگاه در همان روز کار ایشانرا بساخت و هر چه بدان حاجت داشتند بداد ، و بحضرت یعقوب فرستاد ، چون قافله از مصر بیرون شدند یعقوب بوی پیراهن یوسف را بشنید و با آن فرزندان که در خدمتش حاضر بودند فرمود بوی یوسف را می شنوم .

و فرزندانش همه جا بسرعت با فرح و شادی راه میسپردند و بآنچه از حالت سلطنت و عزتی که حضرت احدیت بیوسف عنایت فرموده و ایشان بآن سبب معزز شده بودند مسرور بودند ، و از مصر تا بادیه ای که یعقوب در آنجا بود در مدت نه روز بیامدند ، چون بشیر وارد شد پیراهن را بر چهره یعقوب بیفکند و آنحضرت بینا گردید ، و سؤال فرمود بنیامین چه شد؟ عرض کردند نزد برادرش گذاشتیم به نیکو ترین حالی .

آنحضرت سپاس یزدان بگذاشت و سجده شکر بتقدیم آورد و دیده اش بینش یافت و پشتش راست گردید و با فرزندانش فرمود که هم در این روز کار سفر بسازید و جانب راه گیرید پس ایشان در کمال سرعت و شتاب با حضرت یعقوب و یامیل خاله یوسف بجانب مصر روی نهادند و پس از مدت نه روز بمصر اندر شدند .

چون بمجلس یوسف در آمدند دست بگردن پدر در آورد و روی او را ببوسید و بگریست و یعقوب را با خاله خویش بر تخت سلطنت بالا برد و بدرون خانه شد و روغن خوشبو بر خود بمالید و به چشم اندر سر مه کشید و جامهای پادشاهانه پوشید و بخدمت ایشان بیرون آمد ، و

آمد ، و چون او را دیدند ایشان از پی تعظیم او و شکر خداوند عالمیان همه بسجده در آمدند .

یوسف در این هنگام گفت همانا این است تأویل خواب من که از این پیش

بدیدم و پروردگار من براستی و حق بازگردانید گاهی که مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادیه بمن رسانید از آن پس که شیطان در میان من و برادران من فساد در افکنده بود .

و چنان بود که یوسف در آن بیست سال روغن نمی مالید ، و سر مه نمیکشید و خود را خوشبو نمیفرمود ، و نمی خندید، و نزدیک زنان نمیرفت تا خداوند تعالی شمل یعقوب را انجمن کرد و پراکندگانش را فراهم فرمود و یعقوب و یوسف و برادرانش را بیکدیگر باز رسانید .

معلوم باد که از این حدیث و بسیاری از احادیث دیگر چنان معلوم میشود که مدت مفارقت یوسف از یعقوب بیست سال بوده است و مفسران و مورخان در این باب بخلاف سخن کرده اند پاره ای بر آن رفته اند که فاصله ما بین خواب حضرت یوسف و اجتماع او با پدر فرخنده سیرش هشتاد سال بود و بعضی هفتاد سال دانسته اند و برخی چهل سال و گروهی هیجده سال گفته اند .

و از حسن بصری روایت کرده اند که آن حال که یوسف علیه السلام را بچاه افکندند هفده ساله بود ؛ و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال بماند ، و از آن پس که پدر و خویشاوندان خود را دریافت بیست و سه سال روزگار شمرد ، و تمامت عمر آن حضرت یکصد و بیست سال بود ، و از پاره روایات شیعه نیز مفهوم میشود که مدت مفارقت از بیست سال بر افزون است .

و نیز از این حدیث معلوم گردید بنیامین از مادر یوسف نبوده، بلکه از خاله آن حضرت است، و جمعی کثیر از مفسران براین عقیدت همزبان باشند و گویند در آنچه روایت رسیده است که ابوین خود را بر تخت بالا برد برسبیل مجاز است ، و مراد از ابوین در اینجا پدر و خاله است و خاله را مادر گویند چنانکه عم را پدر خوانند ، و راحیل مادر یوسف فوت شده بود و گویند خداوند راحیل را زنده ساخت تا خواب او درست گردد، و بعضی گفته اند که مادرش در آنوقت هنوز زنده بود .

و قول اول اقوی است چنانکه در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام

پرسیدند که در آن هنگام که یعقوب نزد یوسف آمد چند پسر همراه او بودند؟ فرمود: یازده پسر و پرسش کردند که بنیامین فرزند ما در یوسف بود یا فرزند خاله او؟ فرمود: فرزند خاله او .

و دیگر در کتاب مسطور از محمد بن مسلم بسند معتبر منقول است که وی از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه سؤال نمود که یعقوب از آن پس که بمصر رسید چند سال زندگانی کرد؟ فرمود : دو سال ، عرض کرد در آنحال یعقوب در زمین حجت خدا بود یا یوسف ؟ فرمود یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف بود و چون بعالم قدس ارتحال نمود یوسف جسد مبارکش را در تابوت گذاشت بزمین شام برد و در بیت المقدس مدفون ساخت و یوسف پس از یعقوب حجت خدا بود.

و محمد بن مسلم سؤال کرد که یوسف رسول و پیغمبر بود؟ فرمود: بلی مگر در قرآن نشنیده ای که خدا میفرماید مؤمن آل فرعون گفت که آمد یوسف بسوی شما با بینات و معجزات و پیوسته در اوشك میگردید تا چون وی هلاک شد گفتند بعد از وی خدا رسولان نخواهد فرستاد .

معلوم باد که در مدت توقف حضرت یعقوب نیز باختلاف سخن کرده اند .

و دیگر در کتاب مسطور بسند موثق منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند آیا فرزندان یعقوب پیغمبران بودند؟ فرمود: نبودند لکن اسباط و اولاد پیغمبران بودند و از دنیا بیرون نشدند مگر سعادت‌مندان، بدی احوال خود را متذکر شدند و توبه نمودند .

و دیگر در آن کتاب باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقول است که صبر جمیل آن است هیچگونه شکایت بسوی مردم با او نباشد ، بدرستیکه خدای تعالی یعقوب را نزد راهبی از راهبان و عابدی از عباد برساتی فرستاد ، چون راهب را نظر بر آنحضرت افتاد گمان کرد ابراهیم است، بر جست و دست بگردنش در آورد و گفت مرحبا به خلیل ، یعقوب فرمود : من ابراهیم نیستم من یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم باشم، راهب گفت پس از چه این چنین

پیر شده ای؟ فرمود: غم و اندوه مرا پیر کرده است، چون بازگشت هنوز از عتبه خانه راهب بیرون نشده بود که از حضرت پروردگار بدو وحی رسیدای یعقوب شکایت مرا بسوی بندگان من بردی، پس در همانجا بسجده افتاد و عرض کرد پروردگارا دیگر به چنین کاری اعدت نمیجویم، پس وحی خداوند بدو رسید که تورا آمرزیدم دیگر چنین کاری مکن، و آن حضرت از آن بعد از هر چه بدو از مصائب دنیا رسید بأحدی شکایت نکرد، مگر اینکه روزی گفت شکایت نمی کنم حزن و اندوه خود را مگر بخداوند و میدانم از خدا آنچه نمیدانید شما.

مکشوف باد که در قصص حضرت یعقوب از علما پاره ای اشکالات وارد شده است و علامه مجلسی به آن اشکالات و جواب آن در حیات القلوب اشارت فرموده است، هر کس خواهد از آنجا بازداند.

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام درباره ایوب علیه السلام وارد است

در کتاب حیات القلوب و بحار از ابن بابویه علیه الرحمة بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که ایوب علیه السلام هفت سال بدون اینکه گناهی از وی سرزده باشد مبتلا گردید، زیرا که پیغمبران معصوم و مطهرند و گناهی نمی ورزند و بیاطل مایل نمی شوند و مرتکب معاصی صغیره و کبیره نمی گردند.

و فرمود: حضرت ایوب بسبب آن بلاهای عظیم که به آن جمله ابتلا یافته بود بویش ناخوش و چهره اش نامطلوب نگردید، و چرك و خون از آن بیرون نمی آمد و چنان نگشت که هر کس او را بیند متنفر گردد یا هر کس آن حضرت را مشاهدت نماید و حشت کند، و در بدنش کرم نیفتاد و همچنین یزدان تعالی هر کس را از پیغمبران و دوستان که در حضرتش گرامی هستند مبتلا می گرداند، و مردم بسبب فقر و پریشانی و بی چیزی از آن حضرت اجتناب میورزیدند.

و علت دیگر آنکه در نظر ایشان بی قدر شده بود زیرا که بقدر و منزلتی که

آن حضرت را در پیشگاه اله بود جاهل بودند و گمان می بردند که امتداد بلیه آن حضرت از بی قدری او در حضرت خداوند است، و حال آنکه رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که بلای پیغمبران از همه کس عظیم تر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است بلایش بیشتر است، و خدا مبتلا فرمود بچنین بلایی که در نظر مردم سهل باشد تا چون معجزات عظیم از وی مشاهدهت نمایند برای او دعوی خدائی نکنند، و حق تعالی نعمت های بزرگ با و کرامت فرماید و برای آنکه استدلال کنند بر اینکه ثواب خداوند بر دو قسم است یکی از روی استحقاق بعمل میباشد، و دیگر از روی اختصاص بیلا میشود، و برای اینکه حقیر نشمارند ضعیفی را بسبب ضعف او، و نه فقیری را بعلت فقر او، و نه بیماری را بجهت بیماری او، و بدانند که خدا هر کرا میخواهد بیمار می کند، و هر کرا خواهد شفا عطا میفرماید، و بهر هنگام که میخواهد اراده فرماید می گرداند این بلایا را عبرتی برای هر که خواهد، و شقاوتی برای هر کس که خواهد و سعادتی برای هر که خواهد، و در جمیع امور عادل است در قضایای خود، و حکیم است در افعال خود، و جز آنچه را که صلاح حال بندگان او به آن و توانائی ایشان باوست نسبت به آنها نمیفرماید.

معلوم باد چنانکه مجلسی اعلی الله مقامه اشارت میفرماید بلائی که بر اکثر ناس وارد می شود، برای آن است که کفاره ذنوب ایشان باشد، لکن در انبیای عظام که از معاصی کبیره و صغیره معصوم میباشند برای علو درجات است مثل استغفار بالنسبه به معصوم و غیر معصوم که در غیر معصوم موجب انحطاط گناهان و در معصوم اسباب علو درجات است.

ذکر اخباری که از امام محمد باقر علیه السلام در پاره ای حالات حضرت موسی و هارون سلام الله علیهما وارد است

در کتاب حیات القلوب بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون مادر موسی به موسی حمل یافت تا زمانی که وضع حمل نمود حماس ظاهر نشد و چون با فرعون خبر کرده بودند که بنی اسرائیل میگویند در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمران است و هلاک فرعون و اصحابش بدست اوست فرعون زنی چند از قبطیان را به زنان بنی اسرائیل موکیل ساخته تا محافظت ایشان کنند، یعنی برایشان نگران باشند و گفت البته مردان و فرزندان ایشان را بخواهم کشت تا آنچه خواهند نشود و در میان مردان و زنان جدائی افکند و مردان را در زندانها محبوس ساخت .

چون موسی علیه السلام متولد گردید و مادرش را با و نظر افتاد غمگین و اندوهناک و بگریست و گفت : در همین ساعت او را میکشند ، خدایتعالی دل آنزن را که بمادر موسی موکل ساخته بودند بروی مهربان فرمود ، و بمادر موسی گفت از چه روی رنگت زرد شده؟ گفت از آنکه همی ترسم که فرزندم را بکشند ، گفت بیم ندار و چنان بود که هر کس را نظر بر روی موسی افتاد از محبتش بیتاب میشد چنانکه خدایتعالی بآنحضرت خطاب فرمود که: افکندم بر تو محبتی از جانب خود .

و آنزن قبطیه که موکل آنحضرت بود وی را دوست بداشت، و خداوند تا بوتی از آسمان

برای مادر موسی بفرستاد ، و بدو نداد رسید که فرزند خود را در تابوت بگذار و بدریا افکن و بیم ندار و اندوهناک مباش همانا ما او را بسوی تو باز میگردانیم و او را از جمله پیغمبران مرسل میفرمائیم .

پس موسی را در تابوت گذاشت و در تابوت را بست و برود نیل در انداخت و فرعون را در کنار رود نیل قصرها بود که از بهر تنزه و سیربنیان ساخته و با آسیه

در یکی از آن قصرها بنشسته بود ناگاه نظرش در میان رود نیل بر سیاهی افتاد که موج آبش بلند همی کند و باد بر آن میزند تا بدر قصر فرعون رسید ، فرعون بفرمود آن تابوت را گرفته نزد او بیاوردند ، چون درش را برگشودند پسری در میانش بدیدند، فرعون گفت این از بنی اسرائیل است .

و خداوند از موسی محبت شدیدی در دل فرعون افکند ، و آسیه نیز در محبت او بیتاب شد ، و چون فرعون بآهنگ کشتنش در آمد آسیه گفت او را مکش شاید بما سود بخشیدی بفرزندش برداریم لکن نمیدانستند که آن فرزند موعود که از وی میترسند همین فرزند است.

و فرعون اولاد نداشت پس فرمان کرد تا از بهرش دایه طلب کند تا او را تربیت نماید، پس زنان بسیاری بیاوردند که فرزندهای ایشان را کشته بود و موسی شیر هیچیک را نمی خورد، چنانکه خدایتعالی فرمود: از نخست و پیشتر زنان شیرده را بروی حرام کردیم .

و چون بمادر موسی خبر رسید که فرعون او را گرفته است ، سخت اندوهناک شد چنانکه خدای تعالی فرموده است که :دل مادر موسی از بسیاری اندوه از عقل و شعور خالی گردید ، و نزدیک بود که در در پنهان خود را اظهار بنماید یا بمیرد اگر نه آن بود که ما دل او را محکم ساختیم تا بوعدهای خدا از ایمان آوردگان باشد .

پس بتأیید الهی خود را ضبط کرد و صبر نمود و بخواهر موسی گفت از پی برادر خویش برو و از وی خبر بازگیر، پس خواهرش در سرای فرعون بنزد وی شد و از دور بر وی نگران گردید و ایشان نمیدانستند که وی خواهر موسی است و موسی هیچیک از آنجماعت را قبول نمیکرد فرعون سخت بیمناک شد ، خواهر گفت میخواهید شما را باهل بیتهی دلالت کنم که او را محافظت نمایند .

و نیکخواه وی باشند گفتند: آری پس مادرش را بسرای فرعون بیاورد ، چون مادرش موسی را بدید بدامن گرفت و پستان بدهانش بگذاشت موسی به پستان بچسبید و بشوق

تمام تناول نمود، فرعون و اهلش شادی کردند و مادر را گرامی داشتند و گفتند این طفلرا برای ما تربیت کن که با تو چنان و چنین کنیم و وعده بسیار با و بدادند.

چنانکه یزدان تعالی فرموده است: باز آوردیم موسی را بسوی مادرش تا دیده اش روشن شود و اندوهناک نباشد و تا بداند وعده ما حق است، لکن بیشتر مردم نمیدانند.

و فرعون هر فرزندی از بنی اسرائیل متولد می گشت می کشت و موسی را تربیت مینمود و گرامی میداشت، نمیدانست هلاکش بدست او خواهد بود.

چون موسی براه افتاد روزی نزد فرعون بود فرعون عطر های بزد موسی گفت الحمد لله رب العالمین فرعون این سخن را بروی انکار ورزید و لطمه ای بر چهره اش بزد و گفت این چیست که گوئی موسی بر جست و بر ریش فرعون بچسبید و قدری از آن برکند و فرعون را ریشی دراز بود پس بقصد قتل موسی بر آمد، آسیه گفت طفلی است خورد سال چه داند و چه میکند و چه میگوید. فرعون گفت چنین نیست بلکه دانسته میگوید و میکند، آسیه گفت اگر خواهی او را بیازمائی طبقی از خرما و طبقی از آتش نزد موسی بگذار، اگر در میان خرما و آتش تمیز بگذارد چنان باشد که تو گوئی، چون هر دو طبق را نزد موسی نهادند و خواست بجانب خرما دست دراز کند جبرئیل نازل شد و دستش را با آتش برگردانید اخگری برداشت و بر دهان نهاد و زبانش بسوخت و فریاد بزد و بگریست آسیه با فرعون گفت نگفتم او نمی فهمد فرعون از وی بگذشت.

راوی با مام علیه السلام عرض کرد چندگاه موسی از مادرش غایب بود تا بازگردید؟

فرمود: سه روز. پرسید که هارون با موسی از يك پدر و مادر بود؟ فرمود: بلی پرسید بهر دو وحی نازل میشد؟ فرمود: وحی بموسی نازل میشد و موسی بهارون وحی میکرد، عرض کرد حکمراندن و قضا فرمودن و امر و نهی کردن با هر دو تن بود؟ فرمود: موسی با پروردگار خود مناجات میکرد هارون خلیفه موسی بود در میان قوم موسی عرض کرد کدامیک پیشتر فوت شدند؟ فرمود: هارون قبل از موسی وفات

کرد و هر دو تن در تیه فوت شدند سؤال کرد حضرت موسی فرزند داشت؟ فرمود: او فرزند نداشت و اولاد از هارون بود.

آنگاه فرمود موسی در خدمت فرعون بکمال عزت و کرامت بود تا بحد مردان رسید و موسی از مراتب توحید سخن میکرد فرعون بروی انکار مینمود تا باهنگ کشتن آنحضرت برآمد موسی از پیش فرعون بیرون شد و بشهر اندر آمد و دو مرد را بدید که با هم بجنگ و جدال اندر ندیکی قائل بقول موسی علیه السلام و آندیگری بقول فرعون قائل بود موسی بایشان نزدیک شد و مشتی بسینه آنکه بقول فرعون قائل بود بزد چنانکه در ساعت هلاک شد موسی از آن بیم در شهر پنهان گردید.

چون روز دیگر در آمد دیگری پیامد و با شخصیکه بقول موسی علیه السلام قول داشت در آویخت و آنمرد همچنان از موسی یاری خواست آن فرعونی بموسی گفت آیا میخواهی مرا بکشی چنانکه دیروز کسی را بکشتی، موسی دست از او برداشت و روی بفرار نهاد، وکنجور فرعون با موسی ایمان آورده بود، و ششصد سال ایمان خود را پنهان داشته بود، چنانکه خدای تعالی فرموده است: وگفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را مکتوم میداشت آیا میکشید مردی را بسبب آنکه می گوید پروردگار من پروردگار عالمیان است.

و چون فرعون از کشتن موسی آنمرد را باخبر شد در جستجوی موسی بر برآمد تا او را بکشد مؤمن آل فرعون بموسی پیام فرستاد که اشراف قوم فرعون مشورت همی کنند تا ترا بقتل رسانند از این شهر بیرون شو همانا من ترا از نیک خواهانم.

پس آنحضرت چنانکه خدای میفرماید ترسان و منتظر آنکه رسولان فرعون او را دریابند بیرون رفت، و بجانب راست و چپ نظر همیکرد، و عرض میکرد پروردگارا از گروه ستمکاران مرا نجات بخش و روانه شهر مدین شد، و در میان او و مدین سه روز راه فاصله بود.

چون بدروازه مدین رسید چاهی بدید که مردم برای خود و چهار پایان خود آب همی کشند پس در کناری بنشست و اینوقت سه روز برگزشته که چیزی تناول نفرموده

بود پس او را بر دو دختر نظر افتاد که در کنار ایستاده و گوسفندی چند همراه داشتند و بچاه نزدیک نمیشدند ، موسی بایشان فرمود از چه آب نمی کشید گفتند انتظار بازگشتن راعیان را همی کشیم و پدر ما مردیست پیر از اینروی ما بآب دادن گوسفندان بیامده ایم .

موسی را بایشان ترحم رفت و نزدیک شد و بآن شخصی که بچاه نزدیک ایستاده بود فرمود بگذار تا آب بکشم و یکدلو آب از برای خود بر آورم و چنان بود که هر دلوایشان را ده تن میکشیدند موسی علیه السلام يك تنه یکدلو از بهر دختران شعیب آب برکشید تا گوسفندان ایشان را آب داد آنگاه بسایه ای برفت و گفت: «رب انزلت إلی من خیر فقیر» و سخت گرسنه بود.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چون موسی کلیم خدا این دعا کرد از خدا سؤال نمود مگر نانی که بخورد، چه در آمدت سبزه زمین خوردی و حضرت گیاهها از پشت آنحضرت از کمال نزاری وی دیده میشد .

بالجمله چون دختران شعیب بخدمت پدر خویش باز شدند، فرمود امروز زود باز شدید، ایشان داستان موسی را با پدر خود باز گفتند ، حضرت شعیب علیه السلام با یکی از آن دو دختر فرمود برو آنمرد را که از بهر شما آب کشید با خود بیاور تا اجرت آب کشی او را بدهم، آندختر با کمال شرم و آزرمت بخدمت موسی بیامد و گفت پدرم ترا خواسته است که در ازای آب کشیدن برای ما مزد دهد .

موسی بر خاست و با او بجانب خانه شعیب روی نهاد ، و چون باد بر جامهای آندختر میوزید و حجم بدنش نمودار میگردد ، موسی با او فرمود از دنبال من بیا و مرا راه بنمای ، من از آن مردم هستم که از پی زنان نظر نمی کنند .

چون موسی با شعیب ملاقات نمود و داستانهای خود را بآنحضرت باز نمود ، شعیب فرمود مترس نجات یافتی از ستمکاران ، آنگاه یکی از دختران شعیب گفت ای پدر او را اجیر کن که بهتر کسی است که او را اجاره کنی ، و نیرومند و امین است ، شعیب فرمود توانائی و قوت او را بآنکه دلورا به تنهائی کشید بدانستی ،

امانت او را از کجا معلوم ساختی؟ گفت بآنکه راضی نشد من از پیش روی او راه سپارم تا مبادا نظرش بر عقب من بیفتد .

پس شعیب با موسی علیه السلام گفت همی خواهم که یکی از دوشیزگان خود را در نکاح تو آورم بصدق اینکه در مدت هشت سال اجیر من باشی و اگر مدت را به ده سال تمام کنی اختیار تر است و نمی خواهم کار بر تو دشوار کنم، و اگر خدای بخواهد بزودی مرا از شایستگان خواهی یافت ، موسی گفت این است شرط میان من و تو و هر يك از دو وعده را بانجام رسانم بر من تعدی نیست اگر خواهم ده سال بکنم و اگر خواهم هشت سال ، و خدای بر آنچه گویم وکیل و گواه است .

از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند موسی کدام وعده را بپای آورد؟ فرمود ده سال را ، پرسیدند قبل از اتمام وعده زفاف شد یا بعد از آن ؟ فرمود: پیشتر سؤال کردند اگر شخصی زنیرا خواستگاری کند و برای پدرش اجاره دو ماه را شرط نماید آیا جائز است؟ فرمود: موسی میدانست شرط را اتمام خواهد کرد، اینمرد چگونه میدانند شرط را تمام می نماید؟ پرسید شعیب کدام دختر را بعقد او در آورد؟ فرمود: آن دختر را که رفت موسی را طلبیده با پدر خود گفت که او را باجاره بگیر که توانا و امین است .

مع الحدیث چون موسی مدت ده سال را بپایان برد ، با شعیب گفت ناچار باید بوطن خود بازشوم ، و مادر و اهل خود را در یابم، چه چیز بمن میدهی؟ شعیب گفت هر گوسفند ابلقی که امسال از گوسفندان من پدید شود از آن تست ، چون موسی خواست گوسفندانرا بر ماده برجهاند عصای خود را ابلق کرد ، و از پوست آن چیزی را بکنند و برخی را بجای گذاشت و عصارا در میان گله گوسفند نصب فرمود و عبائی ابلق بر آن بیفکند ، آنگاه گوسفندان را بر ماده بر جهانید و در آنسال هر بره که از گوسفندان پدید گردید ابلق بود .

چون سال بپایان رفت موسی زن خود را با گوسفندان بر گرفت و بیرون آمد و شعیب بایشان نوشته بداد ، موسی گفت عصائی از تو خواهم که با من باشد ،

و عصاهای پیغمبران همه بشعیب بمیراث رسیده و در خانه نهاده بود، با موسی گفت باین خانه در آی و يك عصا بردار چون داخل خانه شد عصای نوح و ابراهیم علیهما السلام برجست و بدست موسی آمد، چون آن عصا را بخدمت شعیب آورد گفت این را باز گردان و دیگر عصاها را برگیر، و باز همان عصا حرکت کرد و بدست او آمد، و بر اینگونه سه دفعه بگذشت.

شعیب علیه السلام چون این حالت مشاهده فرمود گفت این عصا را ببر که خداوند ترا باین عصا مخصوص داشته است.

پس موسی روی بمصر نهاد، و در اثنای راه در شبی تاریک به بیابانی رسید و باد و سرمائی عظیم او را و اهلش را فرا گرفت موسی نظر افکند و از دور آتشی بدید چنانکه خدایتعالی در قرآن میفرماید که: چون موسی مدت اجاره را تمام نمود و با اهل خویش روانه شد از جانب کوه طور آتشی بدید، بأهل خود گفت در نك نمائید همانا آتشی بدیدم شاید برای شما از آتش خبر یا پاره ای از آنرا بیاورم تا گرم شوید پس بجانب آن آتش روانشد.

ناگاه درختی را بدید که آتش در آن فروزیدن گرفته چون نزدیک شد تا آتش برگیرد آتش بدو گرائیدن گرفت، موسی بترسید و بگریخت و آتش سوی درخت باز شد.

چون موسی نگران گردید دید آتش برگشت دیگر باره روی بدرخت نهاد و همچنان آتش بدو شعله ور گشت و موسی بگریخت تا سه کورت کار بدینگونه بگذشت و در مرتبه سوم بگریخت و روی باز پس نکرد.

پس خدایتعالی او را ندا فرمود ای موسی منم خداوندیکه پروردگار عالمیانم، موسی گفت دلیل بر این چیست؟ فرمود چیست آنکه بدست راست تو است ای موسی؟ عرضکرد این عصای منست، فرمود بینداز، چون عصارا بیفکند ماری گردید موسی بترسید و بگریخت خداوند ندا کرد که بگیر آنرا و مترس بدرستیکه

از ایمنانی و دست خود را بگریبان خود اندر آر که چون بیرون بیاوری سفید و نورانی خواهد بود بدون علت و مرضی ، چه موسی سیاه چرده بود، چون دست را از گریبان بیرون آورد عالم را نورانی دید.

خدایتعالی فرمود این دو معجزه و دلیل است بر حقیقت تو باید بسوی فرعون و قوم او بروی بدرستی که ایشان گروهی فاسق هستند .

موسی عرض کرد پروردگارا من از ایشان آدمی بکشته ام و میترسم که ایشان مرا بکشند برادر من هارون زبانش از من افصح است او را با من بفرست که معین و یاور من باشد، و مرا در ادای رسالت تصدیق نماید ، همانا می ترسم که مرا تکذیب کنند.

خدای تعالی فرمود قوی مینمایم بازوی تو را به برادر و هارون و قرار میدهم برای شما قوت و برهانی و ضرر ایشان بشما نمیرسد بسبب آن آیات و معجزاتی که بشما داده ام و هر که متابعت شما را نماید غالب خواهد بود .

و دیگر در آنکتاب بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام مرویست که چون موسی علیه السلام مدت اجاره را پایان برد و با اهل خود بجانب بیت المقدس روی نهاد ، راه را بغلط در شد ، پس آتشی از دور بدید و از پی آتش برفت .

و هم در آن کتاب در حدیث معتبر از آنحضرت منقول است که فرمود عصای موسی از حضرت آدم بشعیب رسیده بود ، و از شعیب بموسی علیه السلام رسید، و اکنون نزد ماست ، و در این نزدیکی آن عصا را بدیده ام و مانند روزی که از درختش جدا کردند سبز است ، و چون با او سخن کنی حرف میزند و برای قائم آل محمد صلی الله علیه وآله مهیا شده است ، و با آن عصا آن کند که موسی علیه السلام میکرد، و هر وقت بخواهیم بحرکت میآید و آنچه فرمان کنیم فرو میبرد، چون امر نمایند که چیزی را فرو برد خود را میگشاید یکطرف را بر زمین و یکطرف را بسقف و دهانش بقدر چهل ذرع گشوده میشود و بزبان خود هر چه نزدش حاضر است میر باید .

و بروایت دیگر فرمود آن عصارا حضرت آدم از بهشت آورد بزمین ، و از درخت

و دیگر در کتاب مذکور از حضرت باقر علیه السلام مسطور است که موسی سلام الله علیه خروج نکرد تا گاهی که پیش از آن حضرت چهل تن کذاب از بنی اسرائیل بیرون آمدند و هر يك دعوی همی کردند که منم آن موسی بن عمران که یوسف خبر داده است ، و از این خبر بفرعون پیوست که بنی اسرائیل چنین کسی را وصف کنند که ذهاب ملك تو بدست وی خواهد بود ، فرعون کاهنان و ساحران را خبر کرد ایشان گفتند هلاك تو و دین و قوم تو بر دست پسری خواهد بود که امسال در میان بنی اسرائیل متولد میشود .

فرعون قابلها نزد زنان بنی اسرائیل بفرستاد و فرمان کرد هر پسری که در اینسال متولد گردد بقتل رسانند ، و یکتن قابله بر مادر موسی موکل ساخت .

چون بنی اسرائیل این واقعه را بدیدند گفتند اگر پسرها را بکشند و دختران را باقی بگذارند ما بجمله هلاک میشویم و نسل ما باقی نخواهد ماند ، باید با زنان نزدیکی نکنیم .

عمران پدر موسی گفت بازنان خود مباشرت کنید چه هر چه فرمان خدای باشد واقع میشود و آن فرزند موعود متولد میگردد هر چند مشرکان نخواهند ، و هرکس مقاربت بازنان را بر خود حرام کند من حرام نمی کنم و هر که ترك کند من نخواهم کرد و با مادر موسی مباشرت نمود و او حامله گردید .

پس قابله ای را که بر مادر موسی موکل کردند که او را حراست حراست همی کرد ، و هرگاه مادر موسی بر میخواست او نیز بر میخواست و هر وقت می نشست او نیز مینشست و چون بموسی حامله گردید محبتی از وی در دلها جای گزید ، و حجت های خداهمه چنین میباشند پس قابله با وی گفت چیست ترا که اینگونه زرد و گداخته همیشوی گفت مرا بر اینحال ملامت مکن چگونه چنین نشوم با اینکه چون فرزندم متولد گردد مقتول خواهد شد ، قابله گفت اندوهناك مباش که فرزند تو را از ایشان پوشیده خواهم داشت ، مادر موسی اینسخن را از وی باور نداشت .

چون موسی متولد و قابله نمودار شد مادر موسی شروع باضطراب نهاد ، قابله گفت: من نگفتم فرزند ترا پوشیده می دارم، پس قابله موسی را بر داشت و بمخزن برد ، و او را در جامها در پیچید و بنزد پاسبانان فرعون که در سرای او انجمن کرده بودند بیامد ، و گفت باز شوید که از وی قطعه خونی ساقط شد و فرزندى در شکم نداشت .

پس مادر موسی او را ترسان شیر می داد تا مبادا صدائی از وی آشکار شود و قوم فرعون مطلع گردند، خدایتعالی بدو وحی کرد که تابوتی بسازد و موسی را آن تابوت گذاشته سرش را به بندد و شب هنگام او را بکنار رود نیل مصر برده در آب مصر بیندازد .

مادر موسی چنان گرد ، و چون تابوت را در آب انداخت بسوی او برگشت ، و هر چند با دست دور میساخت بسوی او باز میگشت، تا آن تابوت را در میان آب انداخت ، و باد آنرا بر روی آب روان کرد، و چون دید آب آنرا میبرد بی تاب شد و خواست که فریاد برآورد ، خدای تعالی شکیبائی در دلش بیفکند و سکون گرفت .

و آسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی اسرائیل بود با فرعون گفت اینک ایام بهار است بفرمای تا قبه ای در کنار رود نیل برزنند و مرا بآنجا بیرون بر تا در این ایام به سیر و تنزه شوم ، فرعون بفرمود قبه ای از بهر او در کنار رود نیل بپای کردند ، روزی در آن قبه نشسته بود ناگاه تابوتی را نگران گردید که روی بدو می آید ، با کنیزان خود گفت آیا آنچه من بر روی آب مینگرم شما نمی بینید ، گفتند آری سوگند با خدای ای سیده و خاتون ما چیزی چون تابوت می بینیم .

چون تابوت بنزد او رسید برجست و بسوی آب رفت و دست بسویش دراز کرد و نزدیک به آن شد که آب او را فرو گیرد، خدمه او فریاد برآوردند و بهر تدبیر که بود او را از آب بیرون آورده در کنار خود گذاشت .

و چون تابوت را در برگشود پسری در نهایت حسن و جمال و دلربائی بدید ، و محبتی عظیم از وی در دلش جای گیر شد و او را در دامن خود بنشانند و گفت این پسر

من است ، ملازمانش گفتند بله ای خاتون تو فرزندی نداری و پادشاه را فرزندی نباشد این پسر زیبا را بفرزندی خود بردار .

پس آسیه برخاست و نزد فرعون رفت و گفت فرزندی طیب و نیکو بیافتم ک بفرزندی برداریم و چشم من و توبه آن روشن گردد تو او را مکش، فرعون گفت تو از کجا این پسر بیاوردی، گفت: دادم فرزند کیست ویرا آب بیاورد و از روی آب بگرفتم و چندان التماس و سعی و درخواست نمود تا فرعون راضی گردید.

چون مردمان بشنیدند فرعون پسری را بفرزندی خود برداشته است از امرای پیشگاه فرعون و اشراف مصر زنان خود را بفرستادند تا موسی را شیر دهند و نگه داری نمایند، و پستان هیچیک را نمی گرفت تا شیر بنوشد ، زن فرعون گفت دایه ای بهر پسر من طلب کنید و هیچکس را حقیر مشمارید هر که باشد بیاورید ، و هرکرا میآوردند موسی شیرش را نمی گرفت .

پس ما در موسی بخواهر موسی گفت برو و تفحص کن باشد که اثری از موسی ظاهر شود.

خواهر موسی تا بدر سرای فرعون بیامد و گفت شنیده ام که شما از بهر فرزند خود در طلب دایه میباشید ، در اینجا زنی صالحه میباشد که فرزند شما را میگیرد که شیر دهد و نگاهداری کند، چون این خبر با زن فرعون گذاشتند گفت او را بیاورید چون خواهر موسی را بنزد آسیه بردند پرسید از کدام طایفه باشی گفت از بنی اسرائیل .

گفت ای دختر باز شو که ما را با توکاری نیست، آنزنها با آسیه گفتند خدای ترا عاقبت دهد بیا و بنگر آیا پستان او را قبول میکند یا نمیکند ، آسیه گفت اگر قبول کند آیا فرعون راضی میشود که طفل از بنی اسرائیل و دایه از بنی اسرائیل باشد هرگز با این کار راضی نخواهد شد ، گفتند چه باشد ما او را امتحان کنیم آیا شیر او را می پذیرد یا نمیپذیرد ، آسیه گفت او را بیاورید .

خواهر موسی نزد مادرش شد و گفت زن پادشاه ترا میطلبد ، چون بنزد آسیه آمد موسی را در دامنش بگذاشتند بر پستان او بچسبید و شیر در گلویش میریخت و بشادی

میخورد ، چون آسیه نگران شد که پسر شیر او را پذیرفتار گردید بیتاب شد ، و رو بسوی فرعون کرد و گفت برای پسرم دایه بیافتم و شیر او را قبول کرد پرسید دایه از کدام طایفه است گفت از بنی اسرائیل فرعون گفت هرگز نمی شاید که این طفل از بنی اسرائیل و دایه نیز از بنی اسرائیل باشد آسیه گفت از این طفل که در دامن تو بزرگ می شود و پسر تو است چه بیم داری ، و چندان وجوه برشمرد و التماس نمود که فرعون راضی گردید و از اندیشه خود باز شد .

و موسی در میان آل فرعون نشو و نما گرفت و مادرش و خواهرش و قابله اش امر او را مخفی داشتند تاگاهی که مادرش و قابله اش وفات کردند ، و موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل از وی خبر نداشتند و در طلب او بودند ، و خبر او را میپرسیدند ، و برایشان پنهان بود ، چون ایشان بشنیدند که آن جماعت در تفحص و تجسس آن فرزند هستند، سختی و عذاب را برایشان شدید تر کرد و در میان ایشان جدائی افکند و آنانرا از خبر دادن به آمدن او و پرسش از حال او نهی فرمود.

از آن پس بنی اسرائیل در شبی مهتاب روشن بیرون رفتند و نزد مرد پیر عالمی که در میان ایشان در صحرا بود انجمن شدند و گفتند: ما آن را حتی که از این شدتها و محنت ها می یافتیم بخر ها و وعده ها بود ، پس تاکی و تا چند باین بلا اندر باشیم؟

گفت: سوگند با خدای پیوسته در این بلا باشید تا خداوند بفرستد پسری از فرزندان لای پسر یعقوب را که نام او موسی بن عمران است ، و او پسری بلند پیچیده موی خواهد بود.

در این سخن بودند که ناگاه موسی علیه السلام براستری سوار نزد ایشان بیامد و بایستاد ، چون آن پیر به آن حضرت نگاه کرد اوصاف که خوانده و شنیده بود آن حضرت را بشناخت و از وی پرسید نام تو چیست خداوند ترا رحمت کند؟ فرمود : موسی ، پرسید پسر کیستی؟ فرمود: پسر عمران ؛ آن پیر بیای جست و بر دستش بچسبید و ببوسید .

بنی اسرائیل برگرد آن حضرت هجوم آورده و پای مبارکش را ببوسیدند ، موسی ایشان را بشناخت و ایشان او را بشناختند و آنجماعت را شیعه خودگردانید .

و بعد از آن مدتی چند که برگذشت روزی موسی بیرون آمد و داخل یکی از شهرهای فرعون شد ، ناگاه نگران گردید که مردی از شیعیانش با مردی از قبطیان از آل فرعون جنگ میکنند شیعه او به آنحضرت استغاثه بردی که او را بر آن قبطی که دشمن موسی بود یاری فرماید؛ موسی دستی بر سینه قبطی بزد تا او را دور کند آن قبطی بیفتاد و بمرد .

و خدای تعالی در جسم و بدن موسی گشادگی و شدت وقوت عظیمی عطا کرده بود ، و مردمان این واقعه را همی مذکور داشتند و این امر شیوع یافت ، و همی گفتند موسی مردی از آل فرعون را بکشت ، موسی علیه السلام در آنشهر ترسان با مداد کرد و مترقب اخبار بود .

چون روز دیگر شد ناگاه آنشخص که بروز گذشته از موسی در طلب یاری بر آمده بود همچنان از آنحضرت بردیگری طلب یاری نمود موسی علیه السلام باو گفت همانا تو گمراهی ظاهر کننده گمراهی دیروز با مردی منازعه کردی و امروز با مردی منازعه میکنی و چون خواست با آنکه دشمن هر دو بود بخشم و ستیز رود آنمرد گفت: ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانکه دیگری را دیروز کشتی همانا هیچ اراده نداری مگر آنکه در زمین جباری باشی و هیچ نمیخواهی از مصلحان باشی و مردی از اقصای شهر بسرعت و شتاب می آمد گفت ای موسی اشراف قوم فرعون با یکدیگر در قتل تو مشورت می نمایند از این شهر بیرون رو همانا من تورا از ناصحان باشم .

پس موسی علیه السلام از شهر مصر بیرون از پشت و پناهی و چهارپائی و خادمی خارج شد و همه جا بیابانها در مینوشت تا بشهر مدین رسید، و در زیر درختی جای کرد ، ناگاه در آنجا چاهی بدید که گروهی از مردمان فراهم شده آب می کشند و از يك سوی دو دختر ضعیف بدید که گوسفندی چند بیاورده اند که آب بدهند و از دور

بايستاده اند، از ايشان پرسيد که شما بچه کار آمده ايد گفتند پدر ما مردیست پير و ما دو دختر ضعيفيم توانائی مزاحمت با مردان نداريم در نك همي کنيم تا مردمان از آب کشيدن فراغت يابند، از آن پس گوسفندان خود را آب ميدهيم، موسی را برايشان ترحم افتاد دلو ايشانرا بگرفت و فرمود گوسفندان خویش را پیش بياوريد و آب بکشيد و گوسفندان را سيراب ساخت، و ايشان پیش از ديگر مردم بامداد اندر بازگشتند و موسی بازگشت و در زیر آندرخت قرار گرفت و عرضکرد پروردگارا برای آنچه از خير بمن بفرستي فقير و محتاجم.

در روايت است که در آنحال که موسی عليه السلام اين دعا ميکرد به نیمه يك خرما نیازمند بود .

چون آندخترها بخدمت پدر خود شعیب بازگشتند گفت چگونه باين زودی باز شديد ، گفتند مرد صالح رحيم مهربانی را در يافتيم که برای ما آب کشيد شعیب عليه السلام با یکی از دختران فرمود برو و آنمرد را برای من طلب کن پس آندختر با نهایت آزر و حیا نزد موسی شد و گفت پدرم تو را ميخواهد تا در ازای آب کشيدن مزد بدهد.

روایت رسیده است که موسی با و فرمود که راه بنمای و از عقب من راه بسپار که ما از فرزندان يعقوبيم نظر در عقب زنان نمیافکنيم .

چون موسی بنزد شعیب علیهما السلام بیامد و حکایات خود را برای آنحضرت نقل کرد شعیب گفت بیم مدار همانا از گروه ستمکاران نجات يافتی ، پس یکی از آن دختران گفت او را باجاره بگير چه بهتر کسی است که باجاره بگیری او را وقوی وامین باشد شعیب بموسی گفت ميخواهم یکی از اين دو دختر را بنکاح تو درآورم و تو خود را در مدت هشت سال اجير من گردانی و اگر به ده سال به اتمام آوری باختیار تو است .

در روايت رسیده است که موسی آنعمل را به ده سال که تمامتر بود برای برد زیرا که پیغمبران اخذ نمیفرمایند مگر به آنچه بهتر و تمامتر است .

چون موسی و عده را با نجام برد و زنش را برداشت و بجانب بیت المقدس

روان گردید در شبی تار راه را یاره کرد ، پس آتشی از دور بدید و با اهل خویش فرمود : در اینجا در نك نمائید که من آتشی همی بینم ، شاید پاره ای از آن آتش یا خبری از بهر شما باز باز آورم ، چون بآتش فرارسید درختی سبز و خرم را نگران شد که از تمامت آن آتشی برافروخته چون بآن نزدیک شد از وی دوری گرفت ، موسی باز شد و در خویشتن احساس خوفی فرمود ، پس آتش بدو نزدیک گرفت .

و از طرف یمین وادی در بقعه مبارکه از آندرخت ندائی باورسید ای موسی همانا منم خداوندی که پروردگار عالمیانم وندا رسید که عصای خود را بیفکن موسی علیه السلام آنعصا را اژدهائی بدید که جنبش همیکرد و همی برجست و بمثابه درخت خرمائی بگردید ، و از دندانهایش صدائی عظیم برخاست ، و از دهانش زبانه آتشی شعله ور گشت .

چون موسی این حال بدید بترسید و روی بر تافت و گریزان گردید پس ندائی باورسید بازگرد ، موسی بازگشت در حالتی که اندامش بلرزید و زانوهایش بر یکدیگر همیخورد ، عرضکرد خداوندا این سخن که من میشنوم کلام تو باشد؟ فرمود بلی مترس چون باین خطاب مستطاب نایل گردید ایمن شد و پای خود را بر دم اژدها بر نهاد و دست بدعانش اندر برد پس برگشت و همین عصای نخستین شد ، خطاب بدو رسید که نعلین خود را بکن همانا تو در وادی مقدس و مطهر یکه آنطور است .

روایت شده است که از این روی خدایتعالی فرمان کرد که نعلین خود را بکنند که از پوست مردار حماری بود و در روایت دیگر وارد است که مراد از افکندن نعلین دوخوف بود که او را بدل اندر بود یکی ترس ضایع ماندن عیالش دوم بیم از توده فرعون.

پس خداوند او را بسوی فرعون و اشراف قوم او با دو معجزه بزرگ یکی عصا و آندیگر ید بیضا برسالت فرستاد .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون موسی علیه السلام باهل خویش بازگشت ، زنش پرسید از کجا می آئی؟ فرمود از حضرت

پروردگار این آتش که دیدی، پس صبحگاهی بنزد فرعون آمد، سوگند با خدای گویا در نظر منست که دست های بلند داشت و براندامش موی بسیار داشت و گندم گون بود و جبه موئین بر تن و عصا بدستش اندر ولیف خرمائی نئی برکمر بسته و تعلینش از پوست در ازگوش و بندهایش از لیف خرما بود.

پس فرعون عرضکردند که بر در قصر جوانی ایستاده و میگوید من فرستاده پروردگار عالم هستم، فرعون به آنکس که شیربان بود گفت زنجیر از شیرها برگشاید و او را عادت چنین بود که هرگاه بر کسی خشم میگرفت شیرها را رها میکردند تا او را بر دریدند.

این هنگام موسی علیه السلام عصای خود را بر در اول بکوفت، و بمحض اینکه آن عصا بدر اول آشنائی گرفت نه دروازه ای که فرعون از بهر حراست خویش بر روی خود در بسته بود همه بیکدفعه گشوده گشت، چون شیرها بخدمت آن حضرت آمدند سرهای خود را پپای مبارک آن حضرت میستودند و با تضرع و تذلل برگرد آنحضرت میگردیدند.

چون فرعون آن حالت عجیب بدید با مجلسیان گفت چنین چیزی هرگز دیده بودید، چون موسی علیه السلام به مجلس فرعون وارد شد در میان ایشان سخنان بگذشت که خدای تعالی در قرآن یاد فرموده.

فرعون با یکی از اصحابش گفت برخیز و دستهای موسی را بگیر، و با دیگری گفت گردش را بزن هر کس بحضرت موسی آمد، جبرئیل او را با شمشیر بکشت تا شش تن از یارانش کشته شدند، فرعون گفت دست از وی بردارید و موسی دست خود را از گریبان خود بیرون آورد و مانند آفتاب نورانی دیدارها را نیروی دیدار آن نبود، چون عصا را انداخت اژدهائی شد که ایوان فرعون را در میان دهان خود خواست فرو برد، پس فرعون بموسی استغاث نمود که مرا مهلت بده تا فردا و بعد از آن در میان ایشان گذشت آنچه گذشت.

و دیگر در کتاب مسطور از آنحضرت سلام الله علیه منقول است که خدای تعالی با

موسی علیه السلام فرمان کرد که بنی اسرائیل را بارض مقدس بر که کفار از آنجا بیرون شوند ، و خود در آنجا سکون گیرند و در آنهنگام جمعیت بنی اسرائیل بششصد هزار تن می پیوست .

موسی علیه السلام با ایشان فرمود ایقوم من بارض مقدس اندر آئید که خدای برای شما نوشته و مقدر فرموده است مبادا مرتد شوید و واپس باز گردید و زیان کار شوید و گفتند ای موسی در ارض مقدس گروهی چند هستند که جباران باشند و ما را توان مقاومت با ایشان نیست تا آنها از شهر بیرون نروند ما هرگز بشهر در نیائیم .

دو تن از میان ایشان که از خدای ترسان بودند، و بطاعت و فرمان برداری موثق ، یعنی یوشع بن نون و کالیب بن یوقنا که دو پسر عم موسی علیه السلام بودند گفتند ای بنی اسرائیل بر جباران یعنی عمالقمه از دروازه شهر ایشان در آئید ، چه اگر چنین کنید، بر ایشان غالب شوید و با خدای توکل جوئید اگر با او ایمان دارید .

گفتند ای موسی ما هرگز باین شهر که این جباران در آنجا هستند اندر نمی شویم ، تو و پروردگارت بروید و جنگ نمائید مادر همین مکان نشسته ایم .

موسی گفت پروردگارا من مالک نیستم جز جان خود و برادر خود را ، پس جدائی بیفکن در میان ما و گروه فاسقان ، خدای تعالی فرمود: چون قبول نکردند که بارض مقدس اندر شوند پس در آمدن در آنزمین بر ایشان تا چهل سال حرام است ، و در زمین حیران خواهند بود ، و تو بر کردار فاسقان اندوهناک مباش و اینجمله ترجمه آیات بود .

حضرت باقر علیه السلام فرمود که در چهار فرسنگ از زمین تا چهل سال حیران بمانند بسبب اینکه فرمان خدایرا رد کردند، و بدر آمدن در شهر رضا ندادند چون شب در میرسید منادی ایشان ندا همیکرد که شام شد بارها را بر بندید، وایشان بار میکردند و روانه می شدند ، و تا هنگام سحر گاهان حدی و رجز همی

خواندند ، و خدایتعالی زمین را فرمان می کرد تا ایشانرا بهمان منزل که از آنجا بار کرده بودند باز میگردانید، و چون روشنی روز دامن در می افکند خود را در همان منزل سابق میدیدند و میگفتند همانا خوش بختا راه سپردیم و شب دیگر بارها را حمل کرده روانه میشدند و بامدادان در مکانهای خود بودند .

و چهل سال بر این حال بماندند و خدای تعالی من و سلوی برای ایشان میفرستاد و بهر جا که فرود می آمدند سنگی با ایشان بود و موسی علیه السلام عصای خود را بر آن سنک میزد و دوازده چشمه برای اسباط دوازده گانه از آن جریان میگرفت و بهر سبطی چشمه ای جاری میشد چون میخواستند بموضع دیگر نقل کنند آنها باز میگردد و به سنگ اندر میشد و آن سنک را بر روی چهارپایان حمل کرده روانه میشدند .

و آنجمله در آن بیابان طی (تیه) بمردند مگر یوشع بن نون و کالیب بن یوقنا که از در آمدن بارض مقدس ابوا امتناع نورزیدند و موسی و هارون نیز در طی (تیه) برحمت الهی پیوستند.

و در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقول است که خدای تعالی برای ایشان مکتوب و مقدر فرموده بود که بارض مقدس داخل شوند، و چون اجابت فرمان نکردند برخود ایشان حرام فرمود و مقدر نمود که فرزندان ایشان بآن زمین اندر شوند، لاجرم آن گروه بجمله در صحرای طی (تیه) بمردند و فرزندان ایشان داخل شهر شدند با یوشع بن نون و کالیب بن یوقنا و خدای تعالی هر چه را میخواهد اثبات مینماید و نزد اوست ام الكتاب.

و در روایت دیگر وارد است که فرزندان ایشان نیز بانزمین مقدس در نیامدند بلکه فرزند زادگان ایشان در آمدند.

و نیز در آنکتاب از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که نیکو زمینی است زمین شام ، و بد مردمی هستند مردم آن ، و بدترین شهرها است شهر مصر ، و این شهر زندان آن کسان است که یزدانرا برایشان غضب افتد ، و در آمدن بنی اسرائیل

بآن شهر هیچ علت نداشت مگر بسبب غضب خدای برایشان به علت گناه ایشان، چه خدای تعالی با ایشان فرمان کرد که (داخل شوید) بارض مقدس یعنی شام که خدای از بهر شما مکتوب فرموده و ایشان ابا و امتناع ورزیدند، و چهل سال در مصر و بیابانهای مصر حیران بماندند، و بعد از چهل سال داخل شدند، و بیرون شدن ایشان از مصر و در آمدن در شام جز پس از توبت و انابت ایشان و خوشنودی یزدان از ایشان روی نداد.

و آنحضرت علیه السلام فرمود من مکروه می شمارم که از طعامی که در سفال مصر پخته شده باشد تناول نمایم و دوست نمیدارم سرخود را از گل مصر بشویم، از آن بیم که مبادا خاکش باعث مذلت من گردد و غیرت مرا بر طرف نماید.

و هم در آنکتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر قول خدای تعالی « وادخلوا الباب سجداً » منقول است که فرمود در هنگامی بود که موسی از زمین تیه بیرون آمد و داخل معموره شدند، بنی اسرائیل و گناهی کرده بودند خدای تعالی خواست ایشانرا اگر توبه کنند از آنگناه نجات بخشد و از ایشان در گذرد، پس با ایشان گفت که چون بدر شهر برسید سجده کنید و بگوئید حطة تا گناه شما حط و زایل گردد، آنگروه که نیکوکاران بودند چنان کردند و توبت ایشان مقبول گردید و آنانکه ستمکاران بودند بجای حطة حنطة حمراء یعنی گندم سرخ طلبیدند لاجرم عذاب برایشان نزول یافت.

و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر صلوات الله علیهما منقول است که چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله از مکه ظاهر شود و اراده کوفه فرماید، منادی آنحضرت در میان اصحاب آنحضرت ندا کند که هیچکس توشه و آب با خود بر ندارد، و سنک حضرت موسی را با خود بردارد، و آن سنک باریکتر است بهر منزل که فرود آید چشمه ای از آن سنگ جاری گردد، و هر گرسنه و تشنه که بخورد سیر و سیراب گردد، و توشه ایشان همین باشد تا گاهی که آنحضرت با اصحاب خود در نجف اشرف نزول اجلال فرمایند.

معلوم باد که مفسران اختلاف ورزیده اند که ارض مقدسه کدام است، بعضی بیت المقدس و برخی دمشق، و پاره ای، فلسطین، و جماعتی شام و گروهی طور و حوالی آنرا دانسته اند.

و نیز خلاف کرده اند که آیا موسی علیه السلام بأرض مقدس درآمد یا در نیامد، از ظاهر احادیث معتبره چنان نمودار میشود که آنحضرت در تیه بعالم قدس ارتحال فرمود، و یوشع بن نون وصی آنحضرت بنی اسرائیل را از تیه بارض مقدس برد.

و نیز خلاف کرده اند که آیا حطه در تیه بود یا بعد از بیرون شدن از تیه اکثر ایشان بر آن عقیدت رفته اند که بنی اسرائیل بعد از بیرون رفتن مامور شدند.

که این چنین داخل درگاه بیت المقدس، یا دروازه شهر اریحا بشوند، و بنابراین صورت باید موسی علیه السلام در آنهنکام با ایشان نباشد و بعضی گفته اند که موسی علیه السلام در تیه قبه ای بساخته بود که روی به آن نماز میکردند، و آنحضرت با ایشان فرمان کرد که از درگاه آن قبه از روی تواضع خم گردیده داخل شوند، و در طلب آمرزش گناهان خود برآیند و با این حالت مراد از سجود رکوع خواهد بود و بعضی بر آن رفته اند که مراد از سجود خضوع و شکستگی و تواضع است، و بعضی گفته اند که مراد آن است که بعد از داخل شدن به سجده روند و طلب آمرزش نمایند.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از مفسران خاصه و عامه نیز منقول است که چون معجزه عصا ظهور گرفت، ساحران بحضرت موسی ایمان آوردند و فرعون مغلوب گردید، لکن باز ایمان نیاورد و بر کفر خود باقی ماند.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مذکور است که بنی اسرائیل بحضرت موسی علیه السلام استغاثه کردند که دعا فرمای خدای تعالی ما را از بلیه فرعون نجات بخشد، پس خداوند تعالی وحی فرمود ای موسی ایشانرا شب از مصر بیرون بر موسی عرضکرد پروردگارا دریا در پیش روی ایشان است چگونه این جماعت را از دریا عبور باشد، خدای تعالی فرمود دریا را فرمان میکنم که باطاعت تو باشد

و برای تو شکافته میشود .

پس حضرت موسی بنی اسرائیل را شب هنگام برداشت و روانه ساحل دریا شد ، چون فرعون از رفتن ایشان با خیر شد بالشکر خویش بتعاقب ایشان برفت چون بکنار دریا رسیدند موسی علیه السلام بدر یا خطاب فرمود که از بهر من برشکاف ، گفت: بی فرمان یزدان شکافته نمی شوم ، در اینحال طلوعه لشکر فرعون نمایان شدند ، بنی اسرائیل گفتند ما را فریب دادی و هلاک ساختی اگر میگذاشتی که آل فرعون ما را در بندگی میداشتند از آن بهتر بود که اکنون بدست ایشان پایمال و هلاک و دمار شویم موسی علیه السلام فرمود: نه چنین است همانا پروردگار من با من است و مرا براه نجات هدایت میفرماید ، و سفاهت آنجماعت بر آنحضرت دشوار گردید و همی گفتند تو با ما وعده نهادی که دریا از بهر ما بر میشکافت اینک فرعون و لشکرش ما را در یابند موسی علیه السلام دعا کرد و خدای تعالی و حی فرمود که عصا را بدریا بزن ، چون عصا را بدریا زد شکافته شد موسی و قوم موسی بدر یا در آمدند .

در آنحال فرعون بکنار دریا رسید چون دریا را بر اینحال مشاهدهت کردند با فرعون گفتند آیا از اینحال در شگفت نیستی گفت من چنین کرده ام و بفرموده من دریا شکافته شد بدریا اندر شوید و از پی ایشان راه بگیرید ، چون فرعون و آنانکه با وی بودند همه بدریا در آمدند و بمیان دریا رسیدند یزدان تعالی بدر یا امر فرمود تا ایشانرا فرو گرفت و به جمله غرق شدند .

و چون فرعون را غرق دریا فرو گرفت گفت ایمان آوردم نیست خدائی بجز خدائیکه بنی اسرائیل با و ایمان آورده اند و من از مسلمانانم ، پس خدای تعالی فرمود اکنون ایمان میآوری و پیشتر عاصی بودی و در زمین فساد میراندی ، پس امروز بدن تو را نجات میدهم .

میفرماید قوم فرعون همه بدریا فرو رفتند و احدی از ایشان دیده نشد و از دریا به جهنم شدند و خدای تعالی بدن فرعون را بتنهائی بساحل بیفکند تا او را بنگرند و بشناسند تا برای آنانکه بعد از او ماندند آیتی باشد و در هلاکت او هیچکس را

شك و شبهت نرود، و چون او را پروردگاد خود ميشمردند مردار او را در ساحل با ايشان نمودار ساخت كه مردم را عبرت و موعظتي باشد .

و ديگر در كتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر صلوات الله عليه منقول است كه در آنهنگام كه فرعون طغيان كرده بود جبرئيل در حضرت پروردگار مناجات كرد؛ پروردگارا فرعون را مهلت ميدهي و ميگذاري او دعوي خدائي ميكند و ميگويد «أنا ربكم الأعلى» خدای تعالی فرمود كه اين سخن را بنده ای مثل تو ميگويد كه ميترسد چيزی از او فوت شود بعد از آن بعمل نتواند آورد .

يعنی اين مطالب در دستگاه قادر مختار و خالق لايزال كه نه بدایت دارد و نه نهایت بچيزی شمرده نيست و وجود و عدمش مساوی است و در مقام قدرت بيبك اشارت كن فيكون ميگردد و اگر جمله كائنات كافر و مشرك بگردند بردا من الهيت و قدرت تامه و مشيت كامله ما گردی نمی نشيند .

و ديگر در كتاب مسطور بسند موثق از حضرت امام محمد باقر عليه السلام منقول است كه موسی بن عمران با هفتاد پيغمبر بر دره های روحا بگذشتند و همه را عباهای قطوائی يعنی كوفي بر تن بود و لبیک عبدك وابن عبدك ميگفتند .

و هم از آنحضرت مسطور است كه موسی عليه السلام از رمله مصر احرام احرام بست و بر سنگستان روحا بود و ميگفت لبیک يا كريم لبیک .

و ديگر در آنكتاب از آنحضرت عليه السلام نوشته است كه وقتی از آنحضرت سؤال كردند کدام مرغ است كه خدای تعالی در قرآن یاد كرده است كه يكمرتبه پرواز نمود و نخواهد نمود فرمود طور سينا است كه خدای تعالی پاره ای از آنرا بر سر بني اسرائيل بازداشت با انواع عذاب ها كه در آنكوه بود تا قبول كردند توراة را چنانكه خدای تعالی ميفرمايد: يادكن آنوقتی را كه كوه را بر كنديم و برفراز سر بني اسرائيل مانند سقفي بازداشتيم و ايشان گمان همی بردند كه بر سر ايشان فرو خواهد آمد.

و دیگر در آنکتاب از حضرت باقر علیه السلام مرویست که چون موسی علیه السلام الواح را بینداخت برسنگی بخورد و بشکست آنچه شکسته شد و آن سنگ فرو برد و در میان سنگ نبود تا حضرت رسول خدای صلی الهه علیه وآله مبعوث گردید و آن سنگ به آنحضرت رسانید .

و دیگر در کتاب مذکور در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مسطوراست حضرت موسی در میان اشراف بنی اسرائیل جلوس کرد ل جلوس کرده بود ناگاه شخصی به آنحضرت گفت گمان ندارم کسی بخدا از تو اعلم باشد موسی فرمود من نیز گمان ندارم، پس خدای تعالی بموسی وحی فرستاد بلکه خضر از تو اعلم است برو و او را پیدا کن هر جا که ماهی نا پیدا شد خضر را در آنجا بازخواهی دید .

و هم در آنکتاب از آن حضرت مرویست که چون موسی از خضر سئوالها کرد و پاسخ شنید نگران شدند پرستوکی در میان دریا صدا میکند و پرواز مینماید و پست و بلند میگردد حضرت خضر با موسی گفت هیچ میدانی این پرستک چه میگوید همانا میگوید: به حق آسمانها و زمین و پروردگار دریا که علم شما در مقام علم خدا نیست مگر بمقدار آنچه من بمنقار خود از این دریا برگیرم بلکه کمتر .

در جلد هفتم بحار الانوار از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که چون موسی و خضر از هم مفارقت کردند موسی به خضر گفت مرا وصیتی بگذار خضر گفت :

«ألزم مالا یضرك معه شيء كما لا ینفعك من غیره شيء ، إياك واللجاجة، والمشي إلى غیر حاجة ، والضحك في غیر تعجب یا ابن عمران لا تعیرن أحداً بخطیته و أبك علی خطیتهك »

یعنی همیشه با خداوند باش چه اگر با او باشی از هیچ چیز زیان نیایی چنانکه جز او از هیچ چیز سود نبینی از لجاجت و دوندگی بسوی غیر حاجت و خندیدن بدون تعجب پرهیز ای پسر عمران هرگز کسی را بخطای او نکوهش مکن بلکه که برخطای خود گریستن کن .

و دیگر در کتاب مسطور از آنحضرت علیه السلام مرویست که ملک الموت بر موسی علیه السلام در آمد و به آن حضرت سلام فرستاد موسی گفت بچه کار آمدی گفت به قبض روح تو آمدم اما مأمور شده ام که هر وقت تو خود اراده فرمائی روح تو را قبض نمایم پس از آن ملک الموت بیرون رفت .

و بعد از مدتی موسی یوشع را طلب کرد و او را وصی خویش فرمود و از قوم خود غایب شد و در مدت غیبت روزی بملکی چند رسید که قبری میکنند پرسید این گور از بهر کدامکس میکنید؟ گفتند سوگند با خدای تعالی برای بنده ای میکنیم که در حضرت یزدان بسیار گرامی است موسی فرمود که باید این بنده را نزد پروردگار منزلتی بزرگوار باشد زیرا که هرگز قبری باین نیکوئی ندیده بودم فرشتگان عرض کردند ای برگزیده خدا میخواهی تو آن بنده باشی؟ فرمود میخواهم عرض کردند پس باین گور در آی و بخواب و بحضرت کردگار خود متوجه شو، موسی علیه السلام بقبر اندر شد تا بنگرد چگونه است اینوقت جای خود را در بهشت جاوید بدید و از خدا مرگ طلبید و در همانجا روح شریفش را قبض کرده فرشتگان جسد مبارکش را دفن کردند و هم در آن کتاب مسطور بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مذکور است که حضرت موسی سلام الله علیه مناجات کرد پروردگارا مرا بآنچه قضا رانده ای رضا دادم و خوشنودم آیا بزرگ را میمیرانی و کودک خرد سال را میگذاری خدایتعالی وحی فرستاده ای موسی آیا خوشنود نیستی که من روزی دهنده و متکفل ایشان باشم موسی عرض کرد خوشنودم تو نیکو و کیل و نیکو کفیلی.

و دیگر در کتاب مسطور مرقوم است که بنی اسرائیل بحضرت موسی علیه السلام شکایت کردند که پیسی در میان ما بسیار شده است شده است پس خدا یتعالی بحضرت موسی وحی فرستاد امر کن بخوردن گوشت گاو و چغندر.

و دیگر در کتاب مسطور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که موسی سلام الله علیه از خدا یتعالی سؤال نمود که اول زوال شمس را که اول هنگام ظهر است باو بشناساند ، پس خدایتعالی فرشته ای را موکل ساخت که چون هنگام زوال فرارسد

آنحضرت را اعلام نماید، پس روزی آن ملك گفت ای موسی زوال شد فرمود چه وقت گفت همانوقت که گفتم و تا این احوال را پرسش کردی آفتاب پانصد سال راهرا در نوشت، یعنی آنچه شدید الحركت و سریع السیر است که در این اندک زمان پانصد سال راه نوشت.

مخالف ذکر پاره ای اخبار که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در بعضی مناجات و مواعظ و حکم حضرت موسی علیه السلام مأثور است

در کتاب کافی از ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود:

«مکتوب فی التوراة التي لم تغییر أن موسی علیه السلام سأل ربه فقال: یارب أقریب أنت فأناجیک؟ أم بعید فأنادیک؟ فأوحی الله عز وجل إلیه یا موسی أنا جلیس من ذکرنی، فقال موسی: فمن فی سترک یوم لاستر إلا سترک؟ قال: الذین یذکروننی فأذکرهم ویتحابون فی فأحبهم، فأولئک الذین إذا أردت أن أصیب أهل الأرض بسوء ذکرتهم، فدفعت عنهم بهم». یعنی نوشته شده است در توراتی که تغییر نیافته است که موسی از پروردگار خود سؤال نمود آیا نزدیکی با من تا با تو آهسته رازگویم؟ آهسته رازگویم؟ یادوری تا ترا بلند بخوانم و ندا نمایم؟ پس خداوند بآنحضرت وحی فرستاد ای موسی من همنشین آنکس هستم که مرا یاد

عالم موسی عرض کرد: پروردگارا در آنروز که جز سایه عرش تو و پرده جلال تو سایه نباشد کدامکس در سایه تو است؟ فرمود: آنانکه بیاد من باشند و من ایشانرا یاد میکنم و در رضای من با هم بمحبت میروند، پس ایشانرا دوست میدارم و ایشان آن گروه باشند که هر وقت خواهم مردم زمین را بعدایی پای کوب دمار و عقاب فرمایم از برکت وجود ایشان باز میدارم.

و در کتاب حیاة القلوب در دنباله این حدیث مسطور است که موسی عرض کرد پروردگارا مرا حالی چند می افتد که ترا از آن بزرگتر میدانم که در آنحال یاد

کنم، فرمود: ای موسی در همه حال مرا یاد کن که یاد من در همه حال نیکوست .

و از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام باین حدیث اشارت رفت.

معلوم باد شاید مراد حضرت موسی علیه السلام این باشد که آیا آداب خواندن تو این است که بروش نزدیکان ترا بخوانم و آهسته دعا نمایم یا بروش دعوت دوران فریاد کنم فرمود: مرا همنشین خود دانید و آهسته بخوانید چه موسی علیه السلام میدانست که خدایتعالی بعلم و علمیت بهمه چیز نزدیک است و از همه چیز بهمه چیز قریب تر، و ممکن است که این سؤال را مانند سؤال رؤیت از جانب خود کرده باشد .

در کتاب حیاة القلوب در حدیث حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در توراة مسطور است ای موسی من ترا از بهر پیغمبری خود بیافریدم و برگزیدم و برای طاعت خود نیرو بخشیدم، و ترا بطاعت فرمان دادم و از معصیت خود نهی فرمودم، اگر مرا اطاعت کنی ترا بر طاعت خود یاری نمایم، و اگر با من معصیت بورزی ترا بر معصیت خود یاری نمی فرمایم، ای موسی مراست منت بر تو در طاعت تو و مزد مراست، و در معصیت ورزیدن تو حجت مراست، ای موسی از من در پوشیده امر خود بترس تا عیوب تورا از عیون بپوشانم، و در خلوتهای خود بیاد من باش، و هنگام طلوع خواهشهای نفسانی و لذت های خود، جلالت و انتقام مرا در خاطر سپار تا تورا در غفلت های تو یاد کنم، و از لغزشها محفوظ دارم و خشم خویش را از آنانکه من ترا برایشان مسلط داشته ام نگاه، بدار تا غضب خود را از تو بازدارم و رازهای پوشیده مرا در دل خود پوشیده بدار و مدارای با دشمن من و دشمن خود را در علانیه ظاهر نمای، و سر مرا نزد ایشان افشا مکن که ایشان مرا ناسزا گویند و تو در آن حال و ناسزا و گناه با ایشان شریک باشی .

موسی عرض کرد: پروردگارا کدام کس در حظیره قدس ساکن میشود؟ فرمود و آنانکه دیده ایشان نگران زنا نشده، و اموال ایشان بار باوسود مخلوط نگردیده، و در امر حق رشوه نگرفته اند.

و دیگر در ثواب الأعمال و حياة القلوب از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقو است :

«قال : كان في ما ناجى الله موسى على الطور أن يا موسى أبلغ قومك أنه ما يتقرب إلى المتقربون بمثل البكاء من خشيتي وما تعبدني المتعبدون بمثل الورع عن محارمي، وما تزين لي المتزينون بمثل الزهد في الدنيا عما بهم الغنى عنه قال: فقال موسى: يا أكرم الأكرمين فماذا آتيتهم على ذلك؟ فقال: يا موسى أما المنقر بون بالبكاء من خشيتي فهم في الرفيق الأعلى لا يشركهم فيه أحد، وأما المتعبدون لي بالورع عن محارمي فاني أفتش الناس عن أعمالهم و لا أفتشهم حياءً منهم، وأما المتقربون إلى بالزهد فاني أبيعهم الجنة بحذافيرها يتبوؤن منها حيث يشاؤون».

فرمود: از جمله کلماتیکه خدایتعالی در کوه طور با موسی علیه السلام مناجات نمود این بود: ای موسی قوم خود را تبلیغ کن تقرب نیابند تقرب جویندگان بحضرت من بمانند گریستن از ترس من ، و عبادت نکنند عبادت کنندگان بمانند پرهیزکاری از آنچه من حرام فرموده ام ، یعنی معنی عبادت اطاعت فرمانست ، و زینت نمیابند زینت کنندگان بمانند ترك نمودن ایشان آنچه را که در دار دنیا نیازمند آن نباشند موسی عرضکرد ای بخشنده ترین بخشندگان این جماعت را بر این اعمال چه مزد و ثواب میدهی؟ فرمود : ای موسی اما آنانکه بگریستن از بیم من بمن تقرب جویند مقام ایشان در برترین منازل بهشت خواهد بود و هیچکس در این رتبت با این جماعت شراکت نجوید ، اما آنکسان که بترك محرمات من بمن تقرب خواهند همانا من در قیامت از اعمال مردم تفتیش میفرمایم لکن از تفتیش احوال ایشان شرم میگیرم ، و اما آنانکه بترك دنیا بحضرت من تقرب خواهند تمامت بهشت را برای ایشان مباح میگردانم تا بهر جا که خواهند سکون گیرند .

و دیگر در کتاب معالم العبر از ابو حمزه ثمالی از حضرت ابیجعفر سلام الله علیه مرویست.

«قال : قال موسى بن عمران عليه السلام: إلهي من أصفياؤك من خلقك؟ قال : الري

الكفین الری القدمین ، یقول صادقاً و یمشی هوناً فاولئك یزول الجبال ولا یزولون، قال: إلهی فمّن ینزل دار القدس عندك؟ قال الذین لا ینظر أعینهم إلى الدنیا ، ولا یذیعون أسرارهم فی الدین، ولا یأخذون علی الحکومة الرشا ، الحق فی قلوبهم، والصدق علی ألسنتهم ، فاولئك فی ستری فی الدنیا و فی دار القدس عندی فی الآخرة».

فرمود: موسی بن عمران علیه السلام عرضکرد: إلهی برگزیدگان از آفریدگان تو کیست؟ فرمود آن کسان باشند که دست و قدم ایشان برای مردمان با ثمر باشد و بصدق و راستی سخن کنند، و برفق و ملایمت قدم بگیرند، و این مردم چنان ثابت و بردوام هستند که اگر جبال را زوال افتد در ارکان ثبات و دوام ایشان تزلزل راه نکند، موسی عرضکرد: إلهی کدام مردم در سرای قدس و بهشت جاوید در حضرت تو نزول یابند؟ فرمود: آنانکه بدنیا ننگرند و اسرار دینی خود را فاش نگردانند و در حکومت و احقاق حق اخذ رشوت نفرمایند دلهای ایشان آکنده بحق، و زبانهای ایشان آراسته بصدق باشد، و چنین مردمی در دار دنیا در پرده حفظ و حراست، و در ظل عنایت و عطوفت محفوظ، و در آخرت در بهشت قدس در حضرت من محفوظ هستند.

و دیگر در حیات القلوب در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که خدای تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که مرا دوست بدار، و نزد خلق من دوست بگردان، موسی عرضکرد پروردگارا تو خود میدانی که هیچکس نزد من از تو محبوب تر نیست، اما دلهای بندگان را چکنم، خدایتعالی بدو وحی فرستاد که نعمتهای مرا بیاد ایشان بیاور تا مرا دوست بدارند، و از این پیش در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام باین حدیث اشارت رفت.

و دیگر در کتاب مسطور و بخار از حضرت امام باقر صلوات الله علیه منقولست که خدای تعالی به موسی علیه السلام وحی نمود، هرگاه یکی از بندگان من بیک حسنه بمن تقرب جوید او را در بهشت حکم دهم تا هر کجا را خواهد باو بدهند، عرضکرد آن حسنه کدام است؟ فرمود: آنست که در حاجت برادر مؤمن خود راهسپارد.

و دیگر در کتاب مزبور در حدیث معتبر از آنحضرت مسطور است که موسی علیه السلام مناجات کرد: پروردگارا کدام يك از بندگان را بیشتر دشمن میداری؟

فرمود آنکسکه در شب مانند مردار در فراش خواب بیفتد و روز خود را ببطالت بپای گذارد، عرضکرد: پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه بیمار را عیادت کند؟ فرمود: فرشته ای را بروی موکل فرمایم که او را در قبر عیادت کند تا محشور گردد، عرضکرد: پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه مرده را بشوید؟ فرمود: او را از گناهان بیرون می آورم مانند آنروز که از مادر زاده باشد، پرسید: پروردگارا چه ثواب دارد آنکسکه جنازه مؤمنی را تشییع نماید؟ فرمود: فرشته ای چند را بروی موکل سازم که ایشان را علمها باشد که از محشر او را مشایعت نمایند و پرسید چه ثواب دارد کسیکه فرزند مرده را تعزیت گوید؟ فرمود: او را در سایه عرش جای می دهم در آنروز که سایه بجز سایه عرش نباشد.

و دیگر در کتاب مسطور بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام منقولست که حضرت موسی علیه السلام با پروردگار خود مناجات کرد و عرض نمود: پروردگارا کداميك از آفریدگان را دشمن تر داری؟ فرمود: آن کسکه مرا متهم دارد، فرمود: موسی عرض کرد: پروردگارا از مخلوق تو کسی باشد که او را متهم دارد؟ فرمود: آری آنکس که از من طلب خیر می کند و من آنچه خیر او در آنست از بهرش مقدر می گردانم و بآن خوشنود نمیگردد و مرا متهم میدارد و باین حدیث از این بیش اشارت رفت.

و دیگر در کتاب مذکور بسند معتبر از حضرت باقر صلوات الله علیه مذکور است که موسی علیه السلام مناجات کرد: پروردگارا مرا وصیت کن، فرمود: وصیت میکنم ترا بمن و برعایت حق من و عدم نافرمانی من، و آنحضرت سه دفعه این سؤال کرد خدایتعالی چنین جواب فرمود، چون در مرتبه چهارم عرض کرد پروردگارا مرا وصیت کن فرمود: وصیت میکنم ترا برعایت حق مادر، بار دیگر سؤال کرد باز جواب شنید، و در مرتبه ششم پرسید، فرمود: وصیت میکنم ترا برعایت حق پدر تو.

امام علیه السلام میفرماید: باین سبب گفته اند دو ثلاث نیکی برای مادر و یک ثلث برای پدر است .

و دیگر در معالم العبر و حیاة القلوب بسند معتبر از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مروی است که فرمود :

«إن موسى بن عمران حبس عنه الوحي ثلاثين صباحاً ، فصعد على جبل بالشام يقال له: اريحا ، فقال : يارب لم حبست عني وحيك وكلامك؟ أالذنب أذنبته فيها أنا بين يديك فاقتص لنفسك رضاها ، وإن كنت حبست عني وحيك وكلامك لذنوب بني إسرائيل؟ فعفوك القديم ، فأوحى الله إليه يا موسى تدرى لم خصصتك بوحيي و كلامي بين خلقي؟ فقال : لا أعلمه يارب قال : يا موسى إني اطلعت إلى خلقي اطلاعة فلم أرفى خلقي أشد تواضعاً منك فمن ثم خصصتك بوحيي وكلامي من بين خلقي قال : فكان موسى عليه السلام إذا صلى لم يقتل حتى يلصق خده الأيمن بالأرض و خده الأيسر بالأرض».

یعنی سبب صبح و حی از موسی بن عمران حبس شد و آنحضرت برفراز کوهی در شام که اریحا نام داشت بر شد و عرض کرد پروردگارا از چه روی و حی و کلام خود را از من حبس کردی؟ آیا سبب گناهی است که از من روی داده ، پس هم اکنون من در حضور تو ایستاده ام چندان مرا عقاب فرمای که خوشنود گردی، و اگر برای گناهان بنی اسرائیل حبس فرمودی؟ عفو و بخشش قدیم ترا در حق ایشان مسئلت مینمایم ، خدایتعالی بآنحضرت و حی فرستاده ای موسی میدانی چرا ترا از میان تمامت آفریدگان خود بو حی و سخن کردن اختصاص داده ام؟ عرض کرد: پروردگارا نمیدانم فرمود: ای موسی علم من بجمله آفریدگان احاطه کرده است و در میان ایشان هیچکس را ندیدم که شکستگی و تواضع و خاکساری او در حضرت من از تو بیشتر باشد لهذا ترا بو حی و کلام خود مخصوص نمودم ، و چنان بود که موسی علیه السلام هر وقت نماز بگذاشتی از جای نماز خویش برنخاستی تاگونه راست و گونه چپ خود را

بر زمین گذاشتی .

بنده نگارنده گوید: خضوع و خشوع مطلقاً اسباب ترقی ظاهری و باطنی مخلوق است چنانکه اگر درست بنگرند هر کس خاضع تر است بلندتر است، در تمام آفرینش، هیچکس بخضوع حضرت ختمی مرتبت و اوصیای او نیست و مالک دنیا و آخرت هستند، در عالم ظاهر نیز هر کس خاضع تر است رفعتش بیشتر است مثلاً- سلاطین جهان بالنسبه بمقامات عالیه خودشان از تمامت آنمردم که در تحت سلطنت و حکومت ایشان هستند خاضع تر و رؤف تراند، و از این مقام که فرود آئیم ابنای ملوک و اجله وزراء و امراء بحسب درجات خودشان بهمین حالت و رویت، و در طبقه علما بلکه تمامت اصناف عالم چون بنگریم بالنسبه با آنکه از ایشان فروترند در این صفت مزیت دارند.

محققاً علمای اعلام که صاحب مسند سلطنت حقیقی هستند هر يك در علم وزهد و فضل و قدس برترند، در فروتنی شکستگی و تواضع مسلم ترند، و سلاطین که مالک الرقاب هستند از وزراء و امراء متواضع تر و رؤف ترند، و همچنین تمامت حکام و امراء و رؤسا از محکومین و مأمورین و رؤسین متواضع ترند، حتی هر معماری از بنا و استادی از شاگرد و مزدوری متواضع تر است، و اگر وقتی بدون مقدمه تابعی متبوع و مأموری آمر گردد البته مفسد بزرگ روی نماید چنانکه این نموده شد بارها.

ذکر بعضی اخبار که از حضرت باقر علیه السلام درباره پاره ای حالات خضر و یوشع و حزقیل علیهم السلام و ارداست

در کتاب حیات القلوب باسانید موثقه حسنه معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون ذوالقرنین شنید که در دنیا چشمه ایست که هر کس از آن چشمه

بیاشامد تا گاهی که صور را بردهند زنده میماند، در طلب آن چشمه روی براه نهاد، خضر سپهسالار لشکروی بود، و او را از جمله لشکر خود بیشتر دوست میداشت

پس همچنان برفتند تا بجائی رسیدند که سیصد و شصت چشمه در آنجا بود ، پس ذوالقرنین سیصد و شصت تن از یاران خود را طلب کرد ، و خضر علیه السلام در شمار ایشان بود ، و هر يك را ماهي نمك سودی بداد و گفت هر يك ماهی خود را در یکی از این چشمها بشوئید و برای من بیاورید .

خضر چون ماهی خود را بانچشمه فرو برد زنده شد و از دست وی رها گردیده بمیان آب برفت ، خضر جامه خود را از تن بینداخت و خویشتن در طلب ماهی بآب در افکند و مکرر سر بآب فرو برد و از آن آب بخورد و ماهی بدستش در نیامد و بیرون آمد ، چون بخدمت ذی القرنین باز گردیدند و ماهیان را جمع نمود یکی کم است تفحص کنید تا نزدکیست ، گفتند خضر ماهی خود را باز نیاورده است چون خضر را طلب کرد و از آن حضرت پرسش نمود ، حضرت قصه ماهی را باز راند ذوالقرنین فرمود توجه کردی ؟ گفت : من از پی آن ماهی بآب فرو رفتم و ماهی را نیافته بیرون آمدم ، پرسید از آن آب بیاشامیدی ؟ گفت : آری ، و از آن پس هر چند ذوالقرنین در طلب آن چشمه برآمد نیافت و با خضر گفت همانا تو از بهر آنچشمه خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود .

و دیگر در کتاب مزبور باسانید بسیار معتبر از حضرت امیرالمؤمنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا صلوات الله و سلامه علیهم منقول است که گنج آن دو پسر که در زیر دیوار بود ، لوحی از طلا بود که این مواعظ را در آن نقش کرده بود .

لا إله إلا الله محمد رسول الله عجب دارم از کسیکه بداند مرك حق است چگونه مسرور میباشد ، و عجب دارم از آنکسکه بقضا و قدر خدا ایمان دارد چگونه نمیترسد ، و بروایت دیگر چگونه اندوهناک میشود از بلا و عجب دارم از کسی که جهنم را بیاد میآورد چگونه میخندد و عجب دارم از کسیکه به بیند دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی بحالی چگونه دل بدنیا می بندد ، و دیگر عجب دارم از کسیکه بحساب آخرت یقین دارد چگونه گناه میکند و آنکس را که عقل ربانی

و خرد یزدانی روزی شده است سزاوار است که متهم نگرداند خدا را در آنچه مقدر فرموده است، یعنی تصدیق کند که البته خیر او در آن است و در دیر رسیدن روزی خود بر خداوند اعتراض نکند، و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه بهمین تقریب باین حدیث اشارت شد .

و در کتاب مسطور بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است سوگند با خدای که آن گنج از طلا و نقره نبود، و جز لوحی که این چهار کلمه در آن بود نبود: منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست محمد رسول من است، عجب دارم از کسیکه بمرک یقین داشته باشد چرا دندانش بخنده نماینده میگردد، و عجب دارم از آنکس که بقدر یقین داشته باشد از چه روی غم روزی میخورد یا چرا گمان میکند که خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد، و عجب دارم از آنکس که نشأه دنیا را میبیند چگونه منکر نشأه آخرت میشود .

معلوم باد که در باب خضر و موسی در میان مورخین و مفسرین اختلاف رفته است، مورخین میگویند آن موسی که باخضر علیهما السلام ملاقات کرد موسی اول بود نه موسی بن عمران، زیرا که موسی بن عمران از خضر علیهما السلام اعلم بود، و مفصل این خبر و اخبار حضرت موسی و بنی اسرائیل در مجلدات ناسخ التواریخ تألیف پدر نامورم مرحوم میرورلسان الملک اعلی الله مقامه مسطور است .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت باقر سلام الله علیه در حدیث معتبر منقول است که زن موسی علیه السلام بریوشع بن نون سلام الله علیه خروج نمود و بزرافه سوار شد که جانوری است که بشتر و گاو و پلنگ شبیه است، و در اول روز زن موسی غالب، و در آخر روز وصی موسی بروی فیروز شد، آنگاه پاره ای از حاضران بیوشع عرض کردند او را سیاست فرمای، یوشع گفت چون موسی در کنار او خفته است من حرمت موسی را در حق او رعایت میکنم و انتقام او را با خدا میگذارم .

راقم حروف گوید: سخت شبیه است این داستان با وقعه جمل و عایشه و امیر المؤمنین صلوات الله علیه .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت باقر علیه السلام منقول است که شبی که امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد هر سنگی را که از روی زمین بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید تا طلوع صبح، و همچنین بود شبی که یوشع بن نون در آنشب شهید گردید.

راقم حروف عرضه میدارد: در باب وفات و شهادت یوشع بی تأمل نشاید بود والعلم عند الله.

و دیگر در کتاب مسطور بسند حسن منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید آیا چیزی در بنی اسرائیل بوده است که در این است ماندش نباشد، آنگاه از تفسیر این آیت وافی دلالت سؤال کرد:

«ألم تر إلى الذين خرجوا من ديارهم وهم ألوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم أحياهم إن الله لذو فضل على الناس ولكن أكثر الناس لا يشكرون، آیا نظر نمیکنی بداستان آنجماعت که بیرون شدند از خانهای خود از بیم مرگ و ایشان چند هزارتن بودند پس یزدان بایشان فرمان کرد بمیرند و از آن پس ایشانرا زنده گردانید بدرستی که خدای تعالی بر جمله مردمان صاحب فضل و احسان است لکن اکثر مردم شکر او را نمیگذارند.

بالجمله حمران پرسید بعد از آنکه زنده شدند همان مقدار بزیستند که مردمان در همانروز ایشانرا دیدند و تا به خانه های برگشتند بمردند؟ فرمود: بلکه زنده شدند و بخانه های خود باز شدند و سکون گرفتند و زنهای بنکاح در آوردند و مدت ها زنده بماندند و از آن پس با جلهای خود بمردند و آنانکه در این است در هنگام رجعت زنده خواهند شد چنین خواهند بود.

راقم حروف گوید: این حکایت نیز بر حقیقت رجعت شاهدهی بزرگ و مخالفین را طاردی استوار است چه احادیث مکرره وارد است که هر چه در بنی اسرائیل روی داده در این امت واقع میشود.

و نیز در کتاب مسطور در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مأثور است که چون تفسیر آیه مذکوره را از ایشان پرسیدند فرمودند که ایشان مردم شهری از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند ، و طاعون در میان ایشان نمایان شد ، و هر وقت اثر طاعون ظاهر میگشت توانگران که نیروی حرکت داشتند بیرون می رفتند و مردم پریشان از ناتوانی در شهر میماندند ، و آنانکه می ماندند ، بسیار میمردند ، و آنکسانکه بیرون میرفتند کمتر میمردند ، لاجرم آنانکه بیرون میشدند میگفتند اگر در شهر بجای میماندیم بسیار بهلاک و دمار میرسیدیم ، و آنها که در شهر میماندند میگفتند اگر از شهر بیرون میشدیم این چند از ما نمیمردند .

پس رأی ایشان بر این قرار یافت که چون نشان طاعون نمایان گردد همه از شهر گریزان گردند ، و چون مرتی دیگر نشان طاعون نمودار شد از شهر خویش همه بیرون شدند و در بلدان و امصار همی بگشتند تا بشهری ویران رسیدند که مردمش همه از بلای طاعون تباہ شده بودند، و خانهای ایشان از صاحبانش خالی مانده بود پس بارهای خود را در آنشهر فرود آوردند، و بجمله در آنشهر سکون ورزیدند آنگاه خدای تعالی فرمود همه بمیرند در یکساعت بمردند و مرده ها بماندند تا استخوان شدند ، و آنشهر در سر راه کاروانیان بود و مردم قافله استخوانهای ایشانرا از جلوراه دور کرده بیک موضع جمع نمودند .

پس از آن یکی از پیغمبران بنی اسرائیل که حزقیلش نام بود از آنمکان عبور فرمود ، چون آن استخوانهای فرسوده را نگران شد فراوان بگریست ، و عرض کرد پروردگارا اگر خواهی در این ساعت ایشانرا زنده میتوانی فرمود چنانکه ایشانرا در یکساعت بمیراندی تا شهرهای ترا آباد کنند، و بندگان تو از ایشان بوجود آیند ند ، و با دیگر عبادت کنندگان پیرستش تویقام ورزند.

پس خدای تعالی بدو وحی نمود که آیا میخواهی ایشانرا زنده فرمایم؟ عرض کرد: آری ای پروردگار من ، پس خداوند اسم اعظم را بدو وحی فرمود که مرا باین

نام بخوان تا ایشانرا زنده فرمایم، چون حزقیل اسم اعظم الهی را بخواند استخوانها را همی بدید که بسوی یکدیگر پرواز میکردند تا بدنهای ایشان درست شد و همه بهمدیگر نظر میکردند، و تسبیح و تهلیل میگفتند، حزقیل علیه السلام گفت: گواهی میدهم که خدای تعالی بهمه چیز قادر است.

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در پاره ئی حالات حضرت الیاس و لقمان و اشموئیل وارد است

در کتاب حیاة القلوب در حدیث معتبر از موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول میباشد که روزی بدر سرای آنحضرت رفتم و خواستم رخصت حاصل کرده بحضرتش تشریف جویم، ناگاه صدای مبارک آنحضرت را بشنیدم که بکلامی جز عربی تکلم میفرمود، ما را گمان رفت که لغت سریانی است پس آنحضرت بسیار بگریست، و ما نیز بدان گریستن بگرییدیم.

پس غلامی بیرون آمد و ما را بار داد، چون در آمدیم من عرض کردم فدای توشوم ما بر در سرای آمدیم که بسخنی تکلم میفرمودید که عربی نبود، و ما نیز بگریه تو بگریستیم، فرمود آری بخاطر آوردم الیای پیغمبر علیه السلام را که از عباد پیغمبران بنی اسرائیل بود، و دعائیکه آنحضرت در سجده میخواند، من خواندم و شروع فرمود بخواندن آنها بزبان سریانی، سوگند با خدای که هیچیک از علمای یهود و نصاری را ندیدم که بآن فصاحت قرائت نمایند، پس بعربی برای ما ترجمه نمود و فرمود که در سجده میفرمود:

«أترک معذبی وقد أظمأت لك هو اجری، أترک معذبی وقد وضعت لك فی التراب وجهی، أترک معذبی وقد اجتنبت لك المعاصی، أترک معذبی وقد استغفرت لك لیلی» یعنی آیا می بینی خود را که مرا عذاب فرمائی با اینکه در روزه داشتن برای تو در هواهای گرم عطشان پایان بردم آیا خود را عذاب کننده من می بینی با اینکه در پیشگاه تو روی نیاز بر خاک

مالیده ام، آیا می بینی خود را که مرا معذب داری با اینکه محض رضا و خشنودی تو از ارتکاب معاصی و لذت آن دوری گرفته ام، آیا می بینی خود را که مرا بعذاب گیری با اینکه شبهای خود را برای توبه بیداری گذرانیده ام .

پس خدای تعالی باو وحی فرستاد که سر بردار که من تو را عذاب نمیکنم، پس ایها مناجات کرد که پروردگارا اگر بگوئی من تو را عذاب نمیکنم و از آن پس عذاب کنی چه خواهد شد ، آیا نیستم من بنده تو و تو پروردگار من پس خدایتعالی وحی فرمود که سر بردار که وعده ایکه نهادم البته وفا میکنم .

و بروایت دیگر این حدیث بعینه از حضرت صادق علیه السلام مرویست و در آن روایت بجای ایها، الیاس مسطور است .

و دیگر در کتاب مسطور و کتاب اصول کافی و دیگر کتب اخبار از حضرت ابی جعفر ثانی امام محمد تقی صلوات الله علیه مرویست که فرمود :

«قال أبو عبد الله عليه السلام: بينا أبي عليه السلام يطوف بالكعبة إذا رجل معتجر قد اقيض له، فقطع عليه اسبوعه حتى أدخله إلى دار جنب الصفا، فأرسل إلى فكتنا ثلاثة فقال: مرحباً يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله ثم وضع يده على رأسي وقال: بارك الله فيك يا أمين الله بعد آبائه يا أبا جعفر إن شئت فأخبرني، وإن شئت فأخبرتك، وإن شئت سلني، وإن شئت سألتك، وإن شئت فاصدقني، وإن شئت صدقتك .

قال: كل ذلك أشاء، قال: فإياك أن ينطق لسانك عند مسئلتی بامر يضمري غيره، قال: قال: إنما يفعل ذلك من في قلبه علمان يخالف أحدهما صاحبه، وأن الله عز وجل أبي أن يكون له علم فيه اختلاف، قال: هذه مسئلتی وقد فسرت طرفاً منها أخبرني عن هذا العلم الذي ليس فيه اختلاف من يعلمه؟ قال: أما جملة العلم فعند الله جل ذكره وأماما لا بد للعباد منه فعند الأوصياء .

قال: ففتح الرجل عجرته واستوى جالساً وتهلل وجهه وقال: هذه أردت ولها أتيت زعمت أن (لاعلم ظن) مالا اختلاف فيه من العلم عند الأوصياء فكيف يعلمونه؟ قال: كما كان رسول الله صلى الله عليه وآله يعلمه إلا أنهم لا يرون ما كان رسول الله صلى الله عليه وآله يرى لأنه كان نبياً وهم

محدثون ، وأنه كان يفد إلى الله جل جلاله فيسمع الوحي وهم لا يسمعون» .

حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود روزی پدرم امام محمد باقر علیه السلام در طواف ناگاه مردیکه عمامه بر بسته و ذقن را در پیچیده با آنحضرت باز خورد و طواف آنحضرت را قطع کرد و آنحضرت را بخانه ای که پهلوی صفا بود ببرد و بمن فرستادند و مرا طلبیدند و بیرون از ما سه تن هیچکس نبود پس دست خود بر سر من بر نهاد و گفت مرحبا ای فرزند رسول خدای ای کسیکه بعد از پدران خودش امین خداوند است خداوند برکت دهد در علوم و کمالات تو بعد از پدرانت آنگاه با پدرم روی کرد و گفت اگر میخواهی تو مرا خبرگویی و اگر میخواهی من ترا خیر میدهم، و اگر میخواهی تو از من سؤال کن و اگر میخواهی من از تو سؤال میکنم و اگر میخواهی تو بصدق من سخن بگویی و اگر میخواهی من بصدق تو سخن کنم.

پدرم فرمود همه را میخواهم گفت : پس زنهار در آن هنگام که من از تو سؤال نمایم چیز را بزبان نیاوری که در دلت غیر از آنرا احتمال دهی ، کنایت از اینکه عدم توافق زبان و جنان بسبب عدم بصیرت و علم بحقیقت است ، و اینحال از شئون علمای حقه خارج است ، پدرم فرمود اینکار را آنکس کند که در دلش دو علم مخالف یکدیگر باشد و علمش از روی اجتهاد و گمان باشد ، شأن علمای ظاهر چنین است ، و در علم خدائی اختلاف نمیشود ، گفت سؤال من همین بود و پاره ای از آنرا از بهر من تفسیر نمودی اکنون مرا خبرده آن علمی که در آن اختلافی نیست کدام کس میداند؟ پدرم فرمود تمامت آن علم در حضرت خداوند است ، و آنچه برای امر معاش و معاد مردمان ضرورت دارد ، در خدمت اوصیای پیغمبران است .

اینوقت آنمرد نقاب از صورت برگشود و راست بنشست و از شادی و سرور چهره اش درخشان و دهانش خندان گردیده گفت : من همین را میخواستم و برای این بیامده ام ، همانا چنان میدانی که آن علمی که در آن اختلافی نیست و برای مردم ضرورت دارد نزد اوصیا میباشد ، بازگو اوصیا چگونه میدانند ؟ فرمود :

بآن نظریاتی که پیغمبر صلی الله علیه وآله از جانب خدا میدانست ایشان نیز میدانند ، و بایشان الهام میرسد و صدای ملک را میشنوند ، مگر اینکه ایشان ملک را نمی بینند چنانکه رسول خدای میدید ، چه او پیغمبر بود و ایشان محدث یعنی از ملک سخن گفته شده اند پیغمبر بمعراج میرفت و بدان واسطه کلام حق را می شنید و ایشانرا آن معنی حاصل نمی گردید.

«فقال: صدقت يا ابن رسول الله سأتيك بمسئلة صعبة، أخبرني عن هذا العلم ماله لا يظهر كما كان يظهر مع رسول الله صلى الله عليه وآله؟ قال: فضحك أبي عليه السلام وقال: أبي الله أن يطلع على علمه إلا ممتحناً للايمان به كما قضى على رسول الله أن يصبر على أذى قومه ولا يجاهدهم إلا بأمره، فكم من اکتتم به قداکتتم به حتى قيل له: اصدع بما تؤمر و أعرض عن المشركين .

وأيم الله لو صدع قبل ذلك لكان آمنا ، ولكنه إنما نظر في الطاعة و خاف الخلاف ، فلذلك كف فوددت أن عينيك تكون مع مهدي هذه الأمة والملائكة بسيوف آل داود بين السماء والأرض تعذب أرواح الكفرة من الأموات، وتلحق بهم أرواح أشباههم من الأحياء .

ثم أخرج سيفاً قال: ما إن هذا منها ، قال : فقال أبي : ای والذي اصطفى محمداً على البشر، قال: فرد الرجل اعتجاره وقال: أنا إلياس ماسألتك عن أمرک و و بی منه جهالة غير أني أحببت أن يكون هذا الحديث قوة لأصحابك .»

یعنی آنشخص گفت یا ابن رسول الله برآستی سخن بیارستی هم اکنون از مسئله ای دشوار پرسش می کنم بازگویی از چه روی اکنون علم اوصیاء پنهان و چرا تقیه مینمایند و بهمه کس چنانکه پیغمبر اظهار میفرمود نمیفرمایند ؟ پدرم بخندید و فرمود: خدایتعالی نخواسته است که بر علم خود آگاه گرداند مگر کسی را که دلش را بایمان امتحان فرموده باشد ، چنانکه سالها پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله بامر إلهی در مکه بر آزار قوم خود شکیبائی فرمود ، و رخصت نیافت که با ایشان جهاد فرماید ، و مدتی دین خود و پیغمبری خود را از قوم خود پوشیده میداشت ، تا خدایتعالی بآنحضرت

وحی فرمود که ظاهر و آشکار بدار آنچه را بدان امر کرده ایم و از مشرکان اعراض کن .

و حال آنکه سوگند با خدای اگر پیشتر هم می گفت از گزند آنها ایمن بود، برای این نگفت که می خواست وقتی بفرماید که بامر او اطاعت کنند و از مخالفت مردمان ترسان بود و باین سبب از اظهار فرمودن کناره گرفت ، ما نیز اظهار نمیکنیم که میدانیم اطاعت ما را نمیکنند و از جانب خداوند مأمور بجهاد با ایشان نیستیم دوست همیدارم که بچشم خود به بینی آنزمان را که مهدی این امت ظاهر میشود و فرشتگان شمشیرهای آل داود را در میان آسمان و زمین برکشند، و ارواح کافران گذشته را در میان هوا عذاب کنند ، و ارواح اشباه ایشان را از زنده ها بآنها ملحق دارند.

پس آن شخص شمشیر بیرون آورد و گفت این شمشیر از آن شمشیرها ، و من نیز از انصار آنحضرت خواهم بود ، پدرم فرمود بلی : بحق آن خداوندی که محمدا را از همه آفریدگان برگزیده است چنین است که میگوئی، این هنگام آنمرد دیگر باره نقاب را بر چهره خود بریست و گفت : منم الیاس آنچه از تو در کار تو پرسیدم نه آن بود که مرا در آن جهلی باشد ، و شما را نشناخته باشم ، لکن میخواستم قوت ایمان اصحاب تو بشود .

«وسأخبر بآية أنت تعرفها إن خاصموا فيها فليجوا، قال : فقال له أبي عليه السلام : إن شئت أخبرتك بها قال: قد شئت قال: إن شيعتنا إن قالوا لا اهل الخلف لنا : إن الله عز وجل يقول لرسول الله صلى الله عليه وآله : إنا أنزلناه في ليلة القدر - إلى آخرها - فهل كان رسول الله صلى الله عليه وآله يعلم من العلم شيئاً لا يعلمه في تلك الليلة أو يأتيه به جبرئيل عليه السلام في غيرها ؟ فانهم سيقولون : لا ، فقل لهم : فهل كان لما علم بد من أن يظهر ؟ فيقولون : لا- ، فقل لهم: فهل كان فيما أظهر رسول الله صلى الله عليه وآله من علم الله عز وجل ذكره اختلاف ؟ فان قالوا : لا ، فقل لهم : فمن حكم بحكم الله فيه اختلاف فهل خالف رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ فيقولون : نعم فان قالوا: لا، فقد نقضوا أول كلامهم فقل لهم : ما يعلم تأويله إلا الله والراسخون في العلم فان قالوا : من الراسخون في العلم ؟ فقل : من لا يختلف

في علمه فان قالوا : فمن هو ذاك؟ فقل: كان رسول الله صلى الله عليه وآله صاحب ذلك فهل بلغ أولا؟ فان قالوا : قد بلغ فقل: فهل مات صلوات الله عليه وآله يعلم علما ليس فيه اختلاف؟ فان قالوا: لا، فقل إن خليفة رسول الله مؤيد ولا يستخلف رسول الله إلا من يحكم بحكمه وإلا من يكون مثله إلا النبوة فان كان رسول الله صلى الله عليه وآله لم يستخلف في علمه أحداً فقد ضيع من في أصلاب الرجال ممن يكون بعده».

وزود است که خبر دهم ترا بآیتی که خود میشناسی و میدانی آن آیت را اگر در آن آیت با مخالفین مخاصمت نمایند فیروز گردند پدرم فرمود: اگر میخواهی ترا بآن آیه خبر دهم الیاس علیه السلام گفت: البته خواهانم فرمود: همانا شیعیان ما اگر با مخالفین ماگویند که خدای عزوجل با رسول خود صلی الله علیه وآله میفرماید بدرستی که ما فرو فرستادیم قرآن را در شب قدر تا آخر سوره مبارکه آیا رسول خدای صلی الله علیه وآله دانست از آنعلم چیز پرا که نمیدانست در این شب؟ یا جبرئیل علیه السلام در غیر آنشب بحضرت میرساند؟ مخالفین خواهند گفت چنین نیست یعنی رسول خدای بر همه آن عالم بود، پس با ایشان بگوی آیا برای آنچه میدانست چاره و گزیری از اظهار آن بود؟ خواهند گفت: نبود، پس با ایشان بگوی آیا در آنچه رسول خدای از علم خدای عزوجل ظاهر فرمود اختلافی است؟ اگر گویند: اختلافی نیست با ایشان بازگوی پس هر کس حکم نماید بحکم خدای که در آن اختلاف باشد آیا بارسول خدای مخالفت ورزیده است؟ خواهند گفت: آری مخالفت کرده چه اگر گویند مخالفت نکرده اول کلام خود را که گفته اند در حکم خدا اختلافی نیست نقض کرده اند پس با ایشان بگو تاویل آن راجر خدای تعالی و آنانکه در علم راسخ باشند نمی دانند اگر گویند رسوخ کنندگان در علم کدام مردم باشند؟ بگو کسیکه در علم او اختلاف نباشد اگر گویند چنین کس با این صفت در کجاست؟ بگو: رسول خدای صاحب این علم بود آیا این علم را بدیگری رسانید یا نرسانید؟ اگر گویند: تبلیغ فرمود بگوی آیا رسول خدای صلی الله علیه وآله چون وفات نمود و بعد از آن حضرت خلیفه بود آن خلیفه بعلمی که در آن اختلاف نباشد عالم بود؟ اگر

گویند: نبود بگوئیم نا خلیفه رسول الله مؤید است و رسول خدای جز آنکس که بحکم او حکم نماید خلیفه نمیفرماید، و الاکدامکس جز در رتبت نبوت همانند آنحضرت خواهد بود و اگر رسول خدای صلی الله علیه وآله هیچکس را در علم خود خلیفه نفرمود پس تکلیف آنانکه در پشت پدران خود هستند و بعد از آن حضرت بجهان می آیند و امر دین و دنیای ایشان را ضایع گذاشته چه خواهد بود؟

«فان قالوا لك : فان علم رسول الله صلى الله عليه وآله كان من القرآن ، فقل : حم و الكتاب المبين إنا أنزلناه في ليلة مباركة - الى قوله - إنا كنا مرسلين فان قالوا لك : لا يرسل الله عز وجل إلا إلى نبي فقل : هذا الأمر الحكيم الذي يفرق فيه هو من الملائكة والروح التي تنزل من سماء إلى سماء أو من سماء إلى الأرض فان قالوا : من سماء إلى سماء فقل : فليس في السماء أحد يرجع من طاعة إلى معصية، فان قالوا : من سماء إلى أرض وأهل الأرض أحوج الخلق إلى ذلك ، فقل : فهل لهم بد من سيد يتحاكمون إليه ؟ فان قالوا : فأن الخليفة هو حكمهم، فقل : الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات إلى النور إلى قوله - خالدون.

لعمرى ما فى الأرض ولا- فى السماء ولى الله عز وجل ذكره إلا وهو مؤيد، ومن ايدلم يخط ، وما فى الأرض عدو الله عز ذكره إلا وهو مخذول ، ومن خذل لم يصب كما أن الأمر لابد من تنزيهه من السماء يحكم به أهل الأرض، كذلك لابد من وال فان قالوا : لا نعرف هذا فقل لهم : قولوا ما أحببتكم أبى الله بعد محمد أن يترك العباد ولا حجة عليهم».

پس اگر در جواب تو بگویند همانا علم رسول خدای صلی الله علیه وآله از قرآن بود، یعنی دانائی آنحضرت و منشأ علم و آگاهی آنحضرت فقط بقرآن منوط بود، و قرآن بر آنحضرت نازل گردیده بود، پس بگوی در قرآن میفرماید «حم و الكتاب المبين إنا أنزلناه في ليلة مباركة إنا كنا منذرين فيها يفرق كل أمر حكيم أمراً من عندنا إنا كنا مرسلين».

یعنی سوگند بحم و منت بیحد باین کتاب روشن و هویدای بر تمامت آنام

یعنی قرآن که محض مکرمت است و انعام، بدرستیکه فرو فرستادیم آنرا در شبی با برکت و عظمت و از بزرگی و مبارکی این فیروز شب است که قرآن کریم رب قدیم که واسطه منافع دنییه و دنیویه است در این شب از لوح محفوظ باسماں دنیا عز نزول و شرف وصول ارزانی داشت، و چنانکه از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام رسیده مراد از این شب مبارك ليلة القدر است.

بالجمله حقتعالی میفرماید بدرستیکه ما هستیم از بیم کنندگان با نزال قرآن در شبی که از جمله برکات آن شب این است که در آن شب بیان کرده و فیصل داده شود هر کاری که حکم کرده شده است در تمامت سال از قسمت ارزاق و جمیع منافع و مضار عباد در دنیا، چون بلندی و پستی و خشم و خوشنودی و پذیرفتن ورد کردن و پیوستن و جدائی افتادن و بدبختی و نیک بختی و امید و نومیدی و تعیین عمرها و مدت‌ها و جز آن از دیگر احوال بر آن وجه که در هیچ حال قابل زیاده و نقصان و پذیرای فزونی و کمی نباشد، و این امری بود که از جانب ما حاصل شد بدرستیکه ما بدرستیکه ما هستیم فرستنده قرآن.

امام محمد باقر علیه السلام فرمود اگر با تو گویند خداوند جز بسوی پیغمبری ارسال نمیفرماید، بگو این امر حکمی است که در آن تفریق میشود از ملائکه، و روحی است که از آسمانی باسماںی بگو همانا در آسماں هیچکس نیست که از طاعت بمعصیت رجوع نماید و اگر گویند باید از آسماں بزمین آید زیرا که حاجت مردم ارض بآن بیشتر است، بگو آیا برای مردم زمین هیچ چاره و گزیری هست از سید و آقائی که بدو محاکمه برند؟ اگر گویند: همان خلیفه خود در میان ایشان حکم باشد پس بگوی خداوند است ولی آنانکه ایمان آوردند، بیرون میآورد ایشانرا از تاریکیهای جهل و ضلالت بروشنائی علم و هدایت - تا باخر خالدون - یعنی آیه آخر آیه الكرسي.

سوگند بزندگانی من در زمین و آسماں ولی از برای خدای عزوجل نیست

مگر اینکه از جانب خدای معلم و رشادت مؤید باشد، و آنکس که از جانب حق مؤید است هرگز کار بخطا نکند، و هیچ دشمنی برای خدای عز ذکرة در زمین نیست مگر اینکه مخذول و بحال خود گذاشته شده باشد، و هرکس مخذول و بی تأیید باشد در هیچکار بصواب نرود، چنانکه این امر ناچار باید از آسمان برسد، و اهل زمین بوسیله آن حکم بکنند، و همچنین ولی و والی لازم دارد، پس اگر گویند نمی شناسیم او را بگو هر چه دوست دارید و خوب میشمارید بخوشی دل خود بگوئید، اما خداوند تعالی امتناع دارد که بعد از محمد صلی الله علیه وآله بندگان خود را بدون حجت گذارد و حجتی برایشان نباشد.

«قال أبو عبد الله عليه السلام: ثم وقف فقال: ههنا يا ابن رسول الله باب غامض أرأيت إن قالوا: حجة الله القرآن قال: إذن أقول لهم: إن القرآن ليس بناطق يأمر وينهي، ولكن للقرآن أهل يأمرون وينهون، وأقول عرضت لبعض أهل الأرض مصيبة ماهي في السنة والمحكم الذي ليس فيه اختلاف وليست في القرآن أبي الله لعلمه بتلك الفتنة أن يظهر في الأرض وليس في حكمه راد لها مفرج عن أهلها.

فقال: ههنا تغلجون يا ابن رسول الله أشهد أن الله عز ذكره قد علم بما يصيب الخلق من مصيبة في الأرض أوفى أنفسهم من الدين أو غيره، فوضع القرآن دليلاً قال: فقال الرجل: هل تدري يا ابن رسول الله دليل ما هو قال أبو جعفر: نعم فيه جمل الحدود و تفسير ما عند المحكم، فقد أبى الله أن يصيب عبداً بمصيبة في دينه أو في نفسه أوفى ماله ليس في أرضه من حكم قاض بالصواب في تلك المصيبة.

فقال الرجل: أما في هذا الباب فقد فلجتم بحجة إلا أن يفترى خصمكم على الله فيقول: ليس لله جل ذكره حجة ولكن أخبرني عن تفسير «لكيلاً نأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم» قال: في فلان وأصحابه واحدة مقدمة وواحدة مؤخرة لا تأسوا على ما فاتكم مما خص به على عليه السلام ولا تفرحوا بما آتاكم من الفتنة التي عرضت لكم بعد رسول الله صلى الله عليه وآله، فقال الرجل: أشهد أنكم أصحاب الحكم الذي لا اختلاف

حضرت ابی عبدالله علیه السلام میفرماید: چون سخن بدین مقام پیوست آنمرد توقف کرد و گفت یا ابن رسول الله در این جابایی غامض و مسئله ای دشوار پدید آید چه بینی اگر گویند حجت خدای قرآن است؟ یعنی اگر مخالفان بگویند حجت خدای در میان خلیقت همان قرآن است که بر پیغمبر رحمت بفرستاد و او در میان خلق گذاشت، و خلق را همان کافی است و به حجت دیگر حاجت نیست، پاسخ چیست؟ فرمود: در این هنگام با ایشان میگوئیم که قرآن ناطق و گویا نیست که بمعارف امر و از مناهی نهی فرماید، ولکن برای قرآن اهلی است که بر ظاهر و باطن و محکم و متشابه و تأویل و تفسیر و تعبیر آن عالم هستند، و امر و نهی فرمایند و میگویم چنان می افتد که برای مردم زمین مصیبتی و قضیبتی روی میدهد که حکم و تکلیف آن در سنت و حکمی که در آن اختلافی نمیرود نیست، و در قرآن نیز حکمش ظاهر نیست، و خدایتعالی ابا دارد که چنین فتنه برای اهل زمین روی دهد و در حکم الهی رادی برای آن نباشد، و برای آنکسان که آن دچار شده اند مفرجی نیاید و چاره ای نه بیند.

کنایت از اینکه اگر چه همه احکام و تکالیف در قرآن هست، لکن قرآن را ظاهر پست و بواطن کثیره دارد که استنباط و استدراک و تأویل و تفسیرش را جزاهلش که راسخون در علم هستند ندانند، لاجرم اگر ایشان نباشند اهل زمین در اغلب تکالیف و احکام دینی و دنیوی خود معطل بمانند، و بیچاره و گمراه گردند، پس بر خدایتعالی لازم است که در میان اهل ارض همیشه حجتی خواه ظاهر مشهور، یا غایب مستور بجای بگذارد تا نماینده حدود و احکام یزدانی و گشاینده رازها و بواطن آیات قرآن باشد و امور دین و دنیای انام را در تحت قاعده و انتظام بدارد و مشکل ایشان را در هر حال برگشاید چه خداوند عالم چون قرآن را بفرستاد تمامت

ما یحتاج بنی آدم را تا پایان روزگار در آن بنهاد، لکن عملش را با اهلش گذاشت اگر قرآن شامل نبود ناقص بود اگر حجت خدای در خلق نبود که که مبین احکام الهی باشد بر خلق مجهول میماند و خلق در اغلب تکالیف متحیر و معطل میماندند و چگونه تواند شد که خدای تعالی مصیبتی و فتنه باهل ارض بفرستد لکن کاشف و مفرجی نباشد و اگر بهمان ظاهر قرآن حکم نمایند کافی نخواهد بود و اغلب مسائل مبهم بخواهد ماند .

آتشخص گفت در اینجا شما فیروزو غالب میشوید یعنی برای مخالفین راه سخن نماند یا ابن رسول الله گواهی میدهم که خدای تعالی میدانست که مردم زمین را اصابة مصیبتی در زمین یا در نفوس ایشان یا در دین و جز آن می شود ، لاجرم قرآن را دلیل و راهنمای فرمود آنگاه گفت یا ابن رسول الله آیا میدانی دلیل کدام است؟ فرمود: آری جمل حدود و تفسیر آن عند الحکم در آن است و خدای تعالی ابا دارد که بنده را در دین او یا نفس او یا مال او مهمی و مصیبتی روی دهد و در زمین خدای حاکمی که در آن مصیبت بصواب حکم براند نباشد.

آنمرد گفت: اما در این باب همانا فیروزی و غلبه با شما است و بحجت غالب شدید و هیچ راهی برای خصم نمیماند مگر اینکه برخدای افترا بندد و بگوید برای تعالی حجتی نیست، یعنی بر جهل و ضلالت و خصومت خود محض شقاوت بیاید و گرنه راهی دیگر از بهر او باقی نیست .

ولکن مرا از تفسیر آیه شریفه «لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم» یعنی برای اینکه نومید نشوید بر آنچه از شما فوت شده و شادان نگردید به آنچه بشما روی آورده خبر فرمای ، فرمود : این آیه در حق فلان و اصحاب اوست یکی مقدم ، یکی مؤخر میفرماید : دریغ و افسوس نخورید بر آنچه از شما فوت شده از آن مراتب و مقامات و خصایصی که علی علیه السلام بدان اختصاص یافت ، و خرسند مشوید به آن فتنه که بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله شما را معروض گردید ، این هنگام آن شخص گفت : شهادت میدهم که شما ناید اصحاب آن حکمی که اختلاف در آن نیست

شده پس از آن آنمرد برخاست و ناپدید گردید .

معلوم باد که از این حدیث و دیگر احادیث معلوم میگردد که حضرت الیاس نیز مانند حضرت خضر علیهما السلام در زمین است و زنده است و تا زمان حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله بخواهد بود ، و از طرق عامه نیز پاره ای روایات رسیده است که مؤید آن است، چنانکه ابن شهر آشوب علیه الرحمه بدان اشارت فرموده است ، و ممکن است که الیاس والیا هر دو نام يك تن باشد ، و چون قصه ها و حکایات و نام ایشان با هم شبیه است از باب تفسیر و تاریخ الیا را مذکور نداشته باشند.

و شیخ طبرسی میفرماید: علما در الیاس خلاف کرده اند بعضی او را ادریس دانسته اند ، و بعضی از انبیای بنی اسرائیل از نسل هارون بن عمران و بسرعم الیسع دانسته اند، و مشهور این است که آنحضرت بعد از حزقیل علیه السلام بعثت یافت ، و بعد از آنکه بآسمان بر شد الیسع نبوت یافت، و بعضی گویند الیاس در بیابانها گمشدگان را هدایت و در ماندگان را اعانت فرماید، و خضر در جزایر دریاها ، و بهر روز عرفه در عرفات یکدیگر را ملاقات فرمایند و بعضی بر آن عقیدت رفته اند که الیاس ذوالکفل است ، و بعضی خضر و الیاس را يك تن دانسته اند و گویند یسع پسر اخطوب است و او را ابن العجوز میگفتند.

اما اصح اقوال این است که ادریس علیه السلام غیر از الیاس است و از رفع ادریس تا رفع الیاس قریب سه هزار سال فاصله است ، و لفظ الیاس که در قرآن رسیده معرب الیا باشد ، والیا در زبان عبری یعنی بزرگوار من خداست و نیز آن اخبار را الیا هو گویند و نام دیگرش در توراة مینحاس است که آنرا فینحاس نیز گویند که در لغت عبری شفقت کرده باشد و نام دیگر آنحضرت ابتیای است که بمعنی راست گواست ، و خضر نیز يك نام آنحضرت است ، لکن غیر از خضر اول است و نیز ذوالکفل لقب حضرت حزقیل میباشد ، و حزقیل معرب یحزقل است، و هم آنحضرت را ابن العجوز گویند چه مادرش در کبر سن با و حامله شد ، و الیسع که معرب الیشع است است پسر شافاط است ، و بعد از حضرت الیاس نبوت یافت ، و تشریح و توضیح این مسائل در کتاب

ص: 257

مستطاب ناسخ التواریخ مشروح و مبسوط است و در اینجا به آن چند که حاجت دعوت میگرد اشارت رفت .

در کتاب حیاة القلوب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که از لقمان علیه السلام پرسیدند کدام حکمت از حکمت‌های تو است که به آن معتقدی و هرگز متروک نمیداری؟ فرمود: مرتکب نمیشوم امری را که خدای برای من متکفل شده است، و آنچه را که بمن باز گذاشته است که بجای آورم بیهوده نمیگذارم .

و دیگر در قصص الأنبیاء و حیات القلوب در حدیث معتبر از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه مرویست :

« قال: كان في ما وعظ به لقمان عليه السلام ابنه أن قال : يا بني إن تك في شك من الموت فارفع عن نفسك النوم ولن تستطيع ذلك وإن تك في شك من البعث فادفع عن نفسك الانتباه ولن تستطيع ذلك، فانك إذا فكرت في هذان علمت أن نفسك بيد غيرك ، وإنما النوم بمنزلة الموت ، وإنما اليقظة بعد النوم بمنزلة البعث بعد الموت .

وقال : قال لقمان عليه السلام : يا بني لا تقترب فيكون أبعذك ولا تبعد فتهان ، كل دابة محب مثلها ، وابن آدم لا يحب مثله ، لا تنشر بزك إلا عند باغية ، وكماليس بين الكبش والذئب خلة كذلك ليس بين البار والفاجر خلة ، من تقرب من الزفت تعلق به بعضه ، كذلك من يشارك الفاجر يتعلم من طرقة ، من يحب المرء يشتم ، و من يدخل مدخل السوء يتهم ، و من يقارن قرين السوء لا يسلم ، و من لا يملك لسانه يندم .

وقال : يا بني صاحب مائة ولا تعاد واحداً إنما هو خلاقك وخلقك ، فخلاقك دينك ، و خلقك بينك وبين الناس ، فلا تبغض إليه وتعلم محاسن الأخلاق ، يا بني كن عبداً للأخيار ، ولا تكن ولداً للأشرار ، يا بني أمانة تسلم دنياك وآخرتك ، وكن أميناً فإن الله تعالى جل وعلا لا يحب الخائنين ، يا بني لاتر الناس أنك تخشى الله وقلبك فاجر» .

میفرماید از جمله مواعظ لقمان علیه السلام با پسرش این بود که ای فرزند اگر در مرك شك داری مخواب و این نتوانی، و اگر در زنده شدن بعد از مرك بگمان اندری بیدار مشو و این نتوانی، و چون در این دو حال بنظر بیش و دیده دانش بنگری باز دانی که جان تو بدست دیگری است، و خواب بمنزله مرك، و بیداری بمنزله مبعوث شدن پس از مرك است.

ای فرزند با مردم بسیار میامیز که از تو گریز گیرند، و نه چندان پرهیز که خوار و ذلیل گردی، تمامت حیوانات همال و همانند خود را دوست میدارند، و فرزندان آدم یکدیگر را دوست نمیدارند، نیکی و احسان و سرمایه و بضاعت خویش را جز در خدمت آنکس که طالب و راغب آن باشد پهن و گسترده و نموده میار، چندانکه در میان گرگ و میش دوستی و خویشی نیست، در میان نیکوکار و بدکردار دوستی و یکرنگی نباشد، چنانکه هر کس با قیر نزدیک باری بعضی از آن با وی بچسبد، همچین هر کس با فاجر مجاور گردد لا بد از شیمت و سیرت او بیاموزد هر کس مجادلت و مخاصمت با مردمان را نیکوشمارد لا بد دشنام شنود، هر کس به مجالس ناستوده اندر شود متهم گردد، و هر کس با بدان همنشین شود از بدیهای ایشان سلامت فرود، و هر کس بر سخن خویش مختار نباشد و عنان زبان بدست ندارد پشیمان گردد.

ای فرزند با صد تن بمودت و مصاحبت باش، و با يك تن بمخاصمت و عداوت روز مسپار، ای فرزند برای آدمی بیرون از خلاق و خلقی نیست، خلاق تو دین تست و خلق تو میان تو و میان مردمانست، پس به بغض و کین مرو و محاسن اخلاق را دریاب، ای فرزند بنده اختیار باش و فرزند اشرار مباح، ای فرزند چند که توانی در ادای امانت بکوش تا در هر دو جهانت سالم بمانی و امین باش و کار بامانت گذار که پروردگار جل و علا خیانتکاران را دوست نمیدارد، ای فرزند مردمان را چنین منمای که از خدای می ترسی لکن بدل اندر فاجر و بدکار باشی.

در کتاب حیاة القلوب باسانید حسنه و صحیحه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

روایت کرده اند که بنی اسرائیل بعد از موسی بسی گناه ورزیدند، و دین یزدان را دیگر سان کردند، امر بمعروف و نهی از منکر فرمود او را اطاعت نکردند، پس یزدان تعالی جالوت را که از پادشاهان قبط بود، برایشان مسلط فرمود، و جالوت ایشان را خوار و ذلیل نمود، مردان ایشانرا بکشت و آنجماعت را از ملک و مال و مسکن و دیار خود بیرون کرد، و زنان ایشانرا بکنیزی برد، آنگروه به پیغمبر خود پناهنده شدند و استعانت نمودند که از خدای تعالی مسئلت کن که پادشاهی از بهر ما برانگیزد تا در راه خداوند با کافران مقاتلت جوئیم.

و در بنی اسرائیل چنین بود که نبوت در خاندانی و سلطنت در دو:مانی دیگر بود و خدای تعالی سلطنت و نبوت برای آنجماعت در يك خاندان فراهم نداشته بود از این روی گفتند برانگیز از برای ما پادشاهی که با او جهاد کنیم «قال هل عسیتم أن کتب علیکم القتال أن لا تقاتلوا» پیغمبر ایشان با ایشان گفت: آیا حالت شما به آن نزدیک شده است که اگر بر شما فرمان قتال بنویسند و خدایتعالی مقاتلت را بر شما واجب گرداند اینک جنک نکنید «قالوا مالنا ألا نقاتل فی سبیل الله وقد أخرجنا من دیارنا و أبنائنا» گفتند چیست ما را قتال نکنیم در راه خدا با اینکه بیرون کرده اند ما را از خانه های ما و پسران ما «فلما کتب علیهم القتال تولوا إلا قليلاً منهم والله علیهم بالظالمین» پس چون قتال بر ایشان رقم گردید پشت کردند و جز اندکی از آنجماعت اطاعت نمودند، و خدایتعالی بر ستمکاران داناست «وقال لهم نبیهم إن الله قد لکم طالوت ملکاً» و پیغمبر ایشان با ایشان فرمود همانا خداوند تعالی طالوت را بسلطنت شما بر انگیخته «قالوا أنى یكون له الملك علینا و نحن أحق بالملك منه ولم یؤت سعة من المال» گفتند او را از کجا پادشاهن بر ما باشد با اینکه ما از وی بسلطنت سزاوار تریم و او را در مال و دولت گشادگی و وسعت نیست.

امام محمد باقر علیه السلام میفرماید نبوت در فرزندان لاوی، و سلطنت در اولاد یوسف بود، و طالوت از فرزندان بنیامین برادر اعیانی یوسف بود نه از خانواده نبوت و نه از دودمان سلطنت بود «قال إن الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة

فی العلم و الجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم» پیغمبر ایشان با ایشان فرمود همانا خدایتعالی طالوت را بر گزیده و اختیار فرموده است او را بر شما و گشادگی در علم و جسم او را زیاد فرموده ، و خدایتعالی عطا میفرماید سلطنت را بهر کسیکه میخواهد و بخشش او گشاده است و بمصلحت بندگان خود داناست .

امام علیه السلام میفرماید: طالوت بحسب بدن از همه بزرگتر و شجاع و قوی ، و از تمامت آن جماعت داناتر بود، اما فقیر بود ، پس ایشان او را بفقر بنکو هیدند و گفتند خداوند او را وسعت و مکننت نداده است «وقال لهم إن آية ملکه أن یأتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم وبقية مما ترک آل موسی و آل هارون تحمله الملائكة إن فی ذلك لایة لکم إن کنتم مؤمنین» پیغمبر ایشان با ایشان نگفت همانا علامت سلطنت او اینست که بیاید بسوی شما تابوت که در آن سکینه هست از جانب پروردگار شما و در آن بقیه از آنچه گذاشتند آل موسی و آل هارون، در حالیکه بر دارند فرشتگان آن تابوت را بسوی شما بیاورند همانا در این کار برای شما علامتی است اگر باشید ایمان آورندگان .

حضرت باقر علیه السلام میفرماید: آن تا بوتیکه خدایتعالی برای موسی علیه السلام از آسمان فرستاد تا مادرش موسی را در آن گذاشت و به دریا در افکند در میان بنی اسرائیل بود ، و ایشان بآن تبرک می جستند ، چونهنگام وفات حضرت موسی فرارسید الواح توراة وزره خود را و آنچه از آثار پیغمبری نزد آنحضرت بود ، همه را در میان تابوت نهاد ، و بوسی خود یوشع سپرد ، و از آن پس پیوسته آن تابوت در میان ایشان بود تا گاهی که احترام تابوت را فرو گذاشتند، و خوار و خفیف انگاشتند تا به آنجا که در میان طرق اطفال بآن تابوت بازی میکردند و تا آن چند تابوت در میان بنی اسرائیل بود بعزت و شرف بر خوردار بودند ، و چون گناه بسیار ورزیدند و بامر تابوت باستخفاف رفتند ، خدایتعالی تابوت را از میان ایشان برداشت و در اینوقت برای ایشان باز فرستاد.

و در حدیث صحیح فرمود فرشتگان تابوت را برای بنی اسرائیل آوردند

و بسند معتبر دیگر فرمود که ملائکه بصورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند.

و بسند حسن که مراد از بقیه ذریت پیغمبرانند که تابوت نزد ایشان می بود در تفسیر سکینه فرمود که تابوت را بنی اسرائیل در میان صف مسلمانان و کافران می گذاشتند پس از آن باد خوشبوی نیکوئی بیرون می آمد و آنرا صورتی بود مانند صورت و باین کفار فرار میکردند .

پس از آن خدایتعالی بسوی پیغمبر ایشان وحی فرستاد که جالوت را کسی میکشد که زره حضرت موسی بر اندامش درست بیاید ، و او مردیست از فرزندان لاوی که نام او داود پسر ایشان است، و از ایشان مردی شبان بود که ده پسر داشت و از همه کوچکتر داود بود، چون طالوت بنی اسرائیل را برای قتل جالوت انجمن ساخت کس بایشان فرستاد که با فرزندان خود حاضر شوید ، چون حاضر شدند فرزندان او را تن بتن طلب فرموده زره را بر او پوشانیده بر اندام هیچیک راست نیفتاد بر بعضی بلند و بر برخی کوتاه بود ، طالوت با ایشان گفت آیا هیچکس از فرزندان خود را گذاشته باشی که با خود نیاورده باشی گفت: بلی کوچکترین ایشانرا بچراندن گوسفندان گذاشته ام ، طالوت در طلب او بفرستاد و او داود علیه السلام بود ، و چون داود بخدمت طالوت روی نهاد فلاخن و توبره ای همراه داشت ، و در عرض راه سه سنگ اورا بخواندند که ای داود ما را بگیر، داود هر سه را برگرفت و در توبره خود افکند و آنحضرت در نهایت قوت و شجاعت بود، چون نزد طالوت بیامد وزره موسی علیه السلام را بر تن بیار است بر قامت مبارکش موزون بایستاد، پس طالوت بالشکر خود بجانب جالوت روی نهاد چنانکه خدایتعالی میفرماید:

«فلما فصل طالوت بالجنود قال إن الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني و من لم يطعمه فانه مني إلا من اغترف غرفة بيده فشر بوا منه الا قليلا منهم» چون طالوت با لشگرهای خود روانه شد گفت همانا خدایتعالی شمارا به نهري آزمایش خواهد فرمود پس هر کس از آن نهر بیاشامد از من نیست و هر کس از آب نیاشامد از

من است مگر کسیکه يك كف بدست خود آب بیاشامد پس همه از آن آب بخوردند مگر اندکی از ایشان .

امام علیه السلام فرمود یعنی نهی در این بیابان بر سر راه شما پدیدار خواهد شد ، پس هر کس از آن نهر بیاشامد از خدا نیست و هر که نیاشامد از خدا و فرمان برداران خدا باشد ، و چون بنهر رسیدند ایزد تعالی تجویز فرمود که هر کس خواهد يك كف بیاشامد ، پس از آن نهر جز اندکی از آنجماعت بیاشامیدند ، و آنانکه بخوردند شصت هزار تن بودند ، و این آزمونی بود که خداوند تعالی ایشان را بدان بیامود .

و بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت است که آن قلیلی که نخوردند شصت هزار کس بودند .

و بروایتی که از صادق آل محمد صلی الله علیه وآله باز گفته اند آن مردم قلیل سیصد و سیزده تن بودند .

بالجمله چون از نهر بگذشتند و بلشکرهای جالوت و آن قوت و صولت را مشاهدت کردند آنانکه از آن آب بخورده بودند گفتند امروز تاب مقاومت جالوت و لشکرهای او را نداریم ، چنانکه خدایتعالی فرموده است «فلما جاوزه هو والذین آمنوا معه قالوا لا طاقة لنا اليوم بجالوت و جنوده چون از آب نهر بگذشتند طالوت و آنانکه با او ایمان آورده بودند گفتند امروز تاب مقاومت جالوت و لشکرهای او را نداریم ، چنانکه خدای تعالی فرموده است «و قال الذین یظنون أنهم ملاقوا الله کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين» و گفتند آنانکه یقین بخدا و روز جزا داشتند ، چه بسیار گروهی اندک غالب شدند بر مردم بسیار بتوفیق و یاری حضرت پروردگار و خدا با آنکسان باشد که شکیبائی جویند و در شداید صبوری گیرند.

«و لما برزوا لجالوت و جنوده قالوا ربنا أفرغ علينا صبراً وثبت أقدامنا

وانصرنا على القوم الكافرين» و چون در برابر جالوت و سپاه او حاضر شدند عرضکردند ای پروردگار ماصبری عظیم و شکیبائی بزرگ بر ما فرود آور و قدمهای ما را استوار گردان تا از جنگ روی برنتاییم و ما را بر گروه کافران یاری ده .

امام علیه السلام فرمود: این سخنان را آن کسان گفتند که از آب نیاشامیده بودند .

پس داود علیه السلام بیامد و در برابر جالوت بایستاد، و اینوقت جالوت بر فیلی سوار و او را تاجی بر سر بود ، و یاقوتی بر پیشانی بود که فروغش ساطع بود و لشگرش نزد او صف کشیده بودند ، پس حضرت داود یکی از آن سه سنگ را که در عرض راه با خود بر داشته بود بفلاخن گذاشت و بطرف یمین سپاه او بیفکند ، پس آنسنگ در هوا بلند شد و بر میمنه لشگر او فرود آمد و بر هر کس میخورد او را میکشت تا همه بگریختند ، و سنگ دیگر را بطرف یسار لشگر بیفکند تا همه بگریختند ، و سنگ سوم را بجانب جالوت بینداختند و آنسنگ بلند گردید و بر آن یاقوت که در پیشانی جالوت منصوب بود بخورد و یاقوت را بسفت و بمغز سرش بنشست و بهمان سنگ جالوت بر زمین افتاده بدوزخ جای گرفت چنانکه خدای تعالی میفرماید :

«فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت و آتیه الله الملك والحكمة وعلمه مما يشاء ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الأرض ولكن الله ذو فضل على العالمين»

پس منهزم ساختند کفار را باذن خداوند دادار و داود بکشت جالوت را و خدای تعالی عطا فرمود بداود حکمت و پادشاهی را و پیاموخت او را از آنچه میخواست و اگر نه خدایتعالی مردمان را بعضی ببعضی دفع بفرماید هر آینه زمین فساد گیرد لکن خداوند صاحب فضل و احسانست بر عالمیان .

معلوم باد که شموئل علیه السلام که معرب اشموئیل است پسر القانا بن یرحوم و از احفاد قارون است ، چون متولد گردید مادرش بحسب نذری که نموده بود او را

بشیلو آورده در خدمت امام علی «بکسر عین مهمله» که از جمله انبیا بود بسپرد تا در تمامت عمر خادم بیت الله باشد، و سموئل در خدمت امام علی بود تا رتبت نبوت یافت و بعد از فوت علی علیه السلام کار شریعت را تقویت میکرد، و آل اسرائیل را از گزند اهل فلسطین محفوظ می داشت.

تا گاهی که مشایخ بنی اسرائیل در خدمت آنحضرت از فرزندانش شکایت بردند، و خواستار شدند که سلطانی از بهر ایشان منصوب فرماید، و آنحضرت شاول بن قیس بن اییل را که از اولاد بنیامین بن یعقوب علیه السلام، و مردی تمام خلقت و شجاع و دلیر و از تمامت مردم بنی اسرائیل یک سر و یک گردن بلندتر بود بفرمان یزدان بر ایشان سلطان کرد، و او را طالوت گویند،

و طالوت معرب شاول است و جلیات معرب کلیات است که هم آنرا جالوت گفته اند، و او از فرزندان عوج است، و در ارض جات روز می نهاد و درازی قامتش را شش ذراع و یک شبر نوشته اند، و چون جوشن بر تن بیاراستی و جامه حرب پوشیدی چون پاره کوه آهنین نمودی، و مردم فلسطین بوسیله او نیرو گرفتند و بجنک بنی اسرائیل شتافتند، و جالوت بدست داود علیه السلام کشته گشت چنانکه مسطور گشت، و تفصیل آن در کتاب ناسخ التواریخ مرقوم است.

ص: 265

ذکر اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات حضرت داود علیهما السلام مأثور است

در کتاب حیات القلوب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که خدایتعالی چون بعد از نوح علیه السلام پیغمبریکه پادشاه باشد مبعوث نگردانیده مگر ذوالقرنین و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام، و سلطنت داود از بلاد شام تا اصطخر فارس بود.

و دیگر در کتاب مسطور بسند معتبر از آن حضرت منقول است که حضرت داود از پروردگار خود مسئلت که یک قضیه از قضایای آخرت را که در میان بندگان خود خواهد فرمود بدو باز نماید، خدایتعالی بدو وحی فرستاد که آنچه از من سؤال کردی هیچکس از آفریدگان خود را بر آن آگاه نداشته ام و سزاوار نیست که جز من هیچکس بدانگونه قضیه براند.

داود دیگر باره استدعا نمود پس جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت چیزی از پروردگارت سؤال کردی که قبل از تو هیچکس از پیغمبران چنین سئوالی نکرده اند، و خدایتعالی دعای تو را مستجاب فرمود و در نخست قضیه ای که فردا بر تو وارد میشود حکم آخرت را بر تو معلوم خواهد کرد.

چون بامداد چهره بنمود و داود در مجلس قضا بنشست مرد پیری بیامد در آنحال بر جوانی آویخت و آنجوان را خوشه ای از انگور بدست بود، و آنمرد پیر گفت ای پیغمبر خداوند همانا این جوان بیباغ من اندر شده و درختهای تاک مرا خراب کرده و بیرخصت من انگور مرا بخورده است، داود با آنجوان فرمود چگونگی آنجوان اقرار نمود که آنچه دعوی کند کرده ام.

پس خدایتعالی بداد وحی فرستاد که اگر بحکم آخرت در میان ایشان حکومت کنی دلت بر نمیتابد، و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد، ای داود این باغ از پدر اینجوان بود، و اینمرد پیر بیباغ او برفت و او را بکشت و چهل هزار در هم مال

او را بغصب ببرد و در کنار باغ دفن نمود، اکنون شمشیر بآن جوان بده تا گردن آن مرد پیر را بقصاص پدر بزند، و باغ را بآن جوان تسلیم کن، و فرمانکن که فلان موضع باغ را بکند و مال خود را بیرون بیاورد، پس داود بترسید و اینحکم را موافق فرمان یزدان بپایان رسانید.

و دیگر در کتاب مسطور بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که یکی روز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بمسجد در آمد و جوانی را نگران گردید که بسوی آنحضرت میآید و میگردد، و جمعی در اطراف او هستند، و او را تسلیت و تسلی می دهند، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود این گریستن از چیست؟ عرضکرد: یا امیر المؤمنین شریح قاضی حکمی بر من رانده است که ندانم چون است اینجماعت بدو مزا بسفر با خود ببردند، و اکنون باز گردیده اند و پدرم با ایشان نیست، چون از حال پدر پرسش کردم گفتند بمرد گفتم مال او چه شد؟ گفتند مالی نگذاشت من ایشانرا نزد شریح بردم، شریح سوگند بایشان بداد یا امیر المؤمنین من میدانم پدرم مالی فراوان با خود بسفر برده بود.

امیر المؤمنین صلوات الله علیه با ایشان فرمود باز گردید.

و چون نزد شریح پیامدند فرمود ای شریح چگونه در میان این گروه حکم راندی؟ عرضکرد: اینجوان دعوی کرد بر این جماعت که پدرم با ایشان بسفر رفت و بازنگشت، و از ایشان پرسیدم گفتند بمرد، پرسیدم مالش چه شد؟ گفتند: مالی نداشت، باجوان گفتم گواهی داری؟ گفت: ندارم، پس ایشان را سوگند بدادم، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود هیهات در چنین واقعه باین نحو حکم میرانی، سوگند با خدای در این واقعه حکمی بفرمایم که جز داود پیغمبر هیچکس پیش از من نکرده باشد.

آنگاه فرمود ای قنبر پهلوان سپاه را بخوان چون حاضر شدند بر هر يك از آن جماعت یکتن را مؤکل ساخت آنگاه با نجماعت نظر فرمود و گفت چکوئید گمان میکنید من نمیدانم شما با پدر این جوان چه گردید، اگر این را ندانم مردی نادانم

آنگاه فرمود اینها را پراکنده کنید و هر يك را در پشت ستونی از ستونهای مسجد بازدارید ، و سرهای ایشان را بجامه های خودشان بپوشانید که یکدیگر را ننگرند آنگاه عبدالله بن ابی رافع کاتب خود را طلب کرد و فرمود خامه و دواتی حاضر کن و خود در مجلس قضا متمکن گردید و مردم در اطراف آن حضرت انجمن کردند ، آنگاه فرمود هر وقت الله اکبر بگویم شما نیز همه الله اکبر بگوئید.

پس یکتن از ایشان را تنها طلب کرد و در حضور مبارکش بنشانند و رویش را برگشود و فرمود : ای عبدالله آنچه میگوید بنویس پس شروع بسؤال فرمود ، و گفت: چه روز از خانه های خود بیرون رفتید و پدر اینجوان باشما بود؟ گفت: در فلان روز ، فرمود: در چه ماه؟ عرضکرد: در فلانماه، فرمود: در کدام منزل باز رسیدید بمرد؟ :عرضکرد در فلان منزل، فرمود: در خانه کدام کس بمرد؟ عرض کرد: در خانه فلان شخص فرمود: مرضش چه بود؟ عرضکرد: فلان مرض ، فرمود: چند روز رنجور بود؟ عرض کرد : فلان عدد از روز پس آنحضرت تمامت احوال او را سؤال فرمود که چه روز بمرد و کدام کس او را غسل داد و که او را کفن کرد و کفنش چه چیز بود و کدام کس بروی نماز گذاشت و که او را بگور برد؟ و چون آن حضرت این پرسشها را بتمامت از وی بنمود و او جواب گفت ، فرمود : الله اکبر ، و مردم همه بتکبیر صدا بلند کردند و رفقای آنشخص یقین نمودند که او بکشتن آنمرد در حق خود و ایشان اقرار نموده است که اینگونه بانك تکبیر مردمان بلند گردیده است.

آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام فرمانکرد تا سر و روی آنمرد را بر بستند و بجای خود بازگردانیدند و دیگری را طلب فرمود و در حضور مبارکش بنشانند و رویش را برگشود و فرمود گمان میبردی که من نمی دانم شما چه کرده اید .

آنمرد عرض کرد : یا امیرالمؤمنین من یکتن از ایشان بودم بقتل او راضی نبودم و اقرار نمود پس هر يك را طلب فرمود و بجمله اقرار کردند، و آنمرد را که از نخست طلب فرموده بود حاضر کردند او نیز اقرار کرد که ما پدر این جوان را

بکشیم و مال او را برداشتیم، پس بخون و مال آنمرد برایشان برای آنجوان حکم فرمود .

آنگاه شریح عرض کرد یا امیرالمؤمنین بیان فرمای حکم داود چگونه بود؟

فرمود که حضرت داود روزی بر جماعتی از کودکان برگذشت که بیازی اندر بودند و در میان خود طفلی را آواز میکردند مات الدین یعنی دین بمر، داود علیه السلام آن طفل را طلب کرده پرسید چه نام داری؟ عرض کرد مات الدین فرمود: کدامکس ترا باین نام بنامید؟ گفت: مادرم، پس داود آن کودک را در خدمت خود بنزد مادرش بیاورد فرمود ایزن کدامکس پسر ترا باین نام بنامیده؟ عرض کرد: پدرش فرمود: این کیفیت چگونه بود؟ گفت: همانا پدر این پسر با جماعتی بسفر برفت و این طفل در شکم من جای داشت، و چون آنجماعت باز گشتند وی بازنگشت احوال او را از ایشان پرسیدم بمر، گفتم مالش چه شد، گفتند مالی نگذاشت، گفتم وصیتی بنمود، گفتند آری گفت زن من آبستن میباشد با و بگوئید خواه پسر بزاید خواه دختر نامش را مات الدین بگذارد و از اینروی این کودک را باین نام بخواندم .

داود فرمود: آیا آنگروه را که با شوهر تو بسفر رفتند میشناسی؟ عرض کرد آری، فرمود زنده اند یا مرده؟ عرض کرد: زنده اند فرمود با من بیا وایشان را بنما آنحضرت آن جماعت را از خانه های خود بیرون آورد و بهمین نحو در میان ایشان حکومت براند تا اقرار کردند و مال و خون را برایشان ثابت گردانید آنگاه بآن زن فرمود اکنون فرزند خود را عاش الدین نام کن یعنی زند شده دین .

و دیگر در حیات القلوب بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام مسطور است که حضرت داود بحضرت سلیمان فرمود زنهار بسیار مخند که بسیاری خنده بنده را در روز قیامت فقیر و دست تنگ میگردداند، ایفرزند بر تو باد بسیاری خاموشی مگر از چیزیکه دانی که خیر تو در گفتن است همانا يك پشیمانی که در خاموشی است از پشیمانیهای بسیار که در بسیار سخن راندن است ایفرزند اگر سخن گفتن نقره باشد سزاوار است که

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حکم آل داود نوشته است ای فرزند آدم چگونه بهدایت دیگران سخن میکنی و خود از خواب غفلت بیدار نیستی ایفرزند آدم دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموشی از بزرگی پروردگار خود اگر بعظمت و جلال پروردگار خود عالم بودی هر آینه پیوسته از عذاب او ترسان و بوعده های او امیدوار میبودی وای بر تو چگونه یاد نمیکنی لحد خود و تنهائی خود را در آن مکان وحشت نشان .

و دیگر در کتاب مسطور بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام منقول است که حضرت داود یکی روز در محراب عبادت خویش بود ناگاه کرم سرخ ریزه ای از طرف محرابش جنبش کرده تا به وضع سجودش رسید، چون نظر داود بر آن کرم بیفتاد در خاطرش خطور نمود که آیا خدایتعالی از بهر چه این کرم را بیافرید ، پس یزدان تعالی برای تنبیه و تأدیب آنحضرت بآن کرم وحی فرمود که با داود سخن بکن ، پس کرم بفرمان خدایتعالی بسخن آمد و گفت ای داود آیا صدای مرا شنیدی یا بر روی سنک سخت اثر پای مرا دیدی؟ داود گفت : نه کرم گفت : بدرستی که یزدان جهان صدای پا و آواز نفس مرا میشنود ، و اثر رفتار مرا بر روی سنک سخت می بیند، صدای خود را پست کن و آنقدر در پیشگاه کبریای او فریاد مکن .

و دیگر در کتاب مسطور از آنحضرت روایت کرده اند که فرمود : اور یا کشته نشده بود و بعد از آنکه حضرت داود توبه فرمود در طلب او ریا فرستاد ، و از آن پس که او ریا بیامد هشت روز زنده بزیست ، و از آنپس بمرد ، و بعد از وفات او حضرت داود نامزد او را بخواست .

معلوم باد که چنانکه گاهی اشارت رفت که ضروری دین شیعه است که باید انبیا معصوم باشند ، پس اگر پاره ای روایات بگذریم که بر خلاف آن باشد باید بر تقیه یا وجه دیگر حمل نمائیم، چنانکه قصه میل داود با نامزد اوریا و فرستادن او ریا را بجنک تا کشته شود، و زن او را خویش در نکاح آورد ، از آنجمله است .

و از افترای عامه است .

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که اگر بانکس که گوید داود بزن او را یا دست نهاد دست یابم، هر آینه بروی دو حد فرود آورم ، یکی برای فحش ، و یکی برای ناسزا راندن به پیغمبر خدا.

علمای تفسیر را در باب استغفار حضرت داود وجوه و دلایل عدیده است که در این مقام حاجت بنگارش نیست .

چنانکه در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مراد از گمان یعنی اینکه در آیه شریفه میفرماید «وظن داود» الی آخر - علم است ، یعنی یقین دانست که خداوند او را امتحان فرمود «فغفرنا له ذلك و إن له عندنا لزلفی و حسن مآب» پس آمرزیدیم برای او این و بدرستیکه داود را در خدمت ما قرب و منزلت و بازگشت نیکو است «یا داود إنا جعلناك خليفة في الأرض» ای داود بدرستیکه گردانیدیم ما ترا جای نشین خود در زمین «فاحکم بین الناس بالحق» پس حکم کن در میان مردم براستی «ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله» و پیروی مکن خواهش خود را پس گمراه کند ترا از راه خدا «إن الذین یضللون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بمانسوا یوم الحساب» بدرستیکه آنانکه گمراه میشوند از راه خدا ایشان راست عذابی سخت بفراموش کردن ایشان روز حساب را .

و دیگر در کتاب مسطور بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که خدایتعالی گروهی از فرشتگان را در وادی روحا که در میان مکه وظایف است بر آدم علیه السلام بفرستاد و بفرمان خداوند جهان ذریت او در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند بجمله از پشت آدم علیه السلام بیرون آمده ، مانند مگس نحل در کنار وادی جمع شدند ، پس خدا یتعالی بآدم وحی فرستاد نظر کن چه مینگری ، عرض کرد که : مورچگان ریزه بسیاری در کنار وادی نگرانم ، فرمود اینان فرزندان تواند که از پشت تو بیرون آورده ام که از آنها عهد و پیمان بپروردگاری خود و نبوت محمد صلی الله علیه وآله بستانم ، چنانکه در آسمان از ایشان پیمان گرفتم .

ص: 271

آدم عرض کرد پروردگارا چگونه این جمله را بتمامت در پشت من گنجایش دادی؟ فرمود: ای آدم بصنع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جای دادم، عرض کرد پروردگارا در این پیمان از ایشان چه خواهی؟ فرمود: آنرا خواهیم که در معبودیت و الهیت هیچ چیز را با من انباز نگردانند، و همال و همتا نشمارند، عرض کرد پروردگارا آنکس که ترا اطاعت کند چه پاداش یابد؟ فرمود: او را در بهشت خود مسکن دهم، عرض کرد هر کس ترا معصیت کند کیفر او چیست؟ فرمود: او را در جهنم مسکن دهم.

عرض کرد پروردگارا در کار ایشان عدالت فرمودی و اگر بایشان توفیق ندهی و نگاهداری نفرمائی اکثر ایشان بمعصیت تو خواهند رفت، آنگاه خدای تعالی اسامی پیغمبران و مدت زندگانی ایشانرا بآدم علیه السلام عرض داد، چون آدم بنام داود علیه السلام رسید و عمر او را چهل سال بدید عرض کرد خداوندا چه بسیار اندکست عمر داود و چه بسیار است عمر من، و بقیه خبر در ذیل احوال آدم علیه السلام مذکور شد حاجت با عادت نیست.

و دیگر در قصص الانبیاء و حیات القلوب بسند معتبر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است:

«قال: بینا داود جالس و عنده شاب رث الهيئة یكثر الجلوس عنده و یطیل الصمت، إذ أتاه ملك الموت فسلم علیه و أخذ ملك الموت النظر إلى الشاب فقال داود علیه السلام: نظرت إلى هذا فقال: نعم اني أمرت بقبض روحه إلى سبعة أيام في هذا الموضع، فرحمه داود فقال: یا شاب هل لك امرأة؟ قال لا و ما تزوجت قط قال داود علیه السلام فأت فلاناً رجلاً كان عظیم القدر في بني اسرائيل، فقل له: إن داود یأمرک أن تزوجنی ابنتک و تدخلنیها الليلة و خذ من النفقة ما تحتاج إليه و کن عندها، فاذا مضت سبعة أيام فوافنی فی هذا الموضع.

فمضى الشاب برسالة داود علیه السلام فزوجه الرجل ابنته و أدخلها علیه و أقام عندها سبعة أيام، ثم وافى داود علیه السلام يوم الثامن فقال له داود ع علیه السلام: یا شاب کیف رأیت ما

كنت فيه؟ قال: ما كنت في نعمة ولا سرور قط أعظم مما كنت فيه ، قال داود عليه السلام: اجلس فجلس، و داود ينتظر أن تقبض روحه ، فلما طال قال : انصرف إلى منزلك فكن مع

أهلك فإذا كان يوم الثامن فوافني ههنا .

فمضى الشاب ثم وافاه يوم الثامن و جلس عنده ثم انصرف اسبوعاً آخر ثم أتاه و جلس فجاء ملك الموت إلى داود عليه السلام فقال داود صلوات الله عليه : أأست حدثتني بأنك أمرت بقبض روح هذا الشاب إلى سبعة أيام قال : بلى فقال : قدمضت ثمانية وثمانية وثمانية قال: ياداود إن الله تعالى رحمه برحمتك له فأخر في أجله ثلاثين سنة. ميفرمايد يکی روز حضرت داود جلوس فرموده و جوانی در خدمت آنحضرت در نهایت پریشانی و جامه های فرسوده نشسته و پیوسته در خدمت آنحضرت شدي و فراوان بنشستی و خاموش بودی پس ملك الموت در این روز بخدمت داود بیامد و سلام فرستاد و بآنجوان به تندي نظر همی کرد، داود گفت همانا باین جوان ناظر و نگرانی گفت: فرمان یافته ام که از پس هفت روز دیگر جان و یرا در همین مکان بگیرم داود را بر آنجوان ترحم افتاد و فرمود: آيازن داری؟ آنجوان عرض کرد : ندارم و هرگز زنی تزویج نکرده ام، فرمود بنزد فلان مرد که از عظمای بنی اسرائیل است برو و بگو داود بتو امر فرموده است که دختر خود را بعقد من در آوری و هم امشب باید زفاف و آنچه در بایست تو است بگیر و نزد او میباش و پس از هفت روز در همین مکان

نزد من حاضر شود

دهی

آنجوان پیام حضرت داود را بآنمرد بگذاشت و آنمرد دختر خود را بعقد او در آورد، و بدو فرستاد و چون هفت روز نزد آنزن بماند بروز هشتم بحضرت داود حاضر شد، داود فرمود : ای جوان حالت تو در این ایام چگونه بود؟ عرض کرد: هرگز نعمت و مسرتی باین عظمت نیافته ام ، داود الا- فرمود بنشین و منتظر در آمدن ملك الموت بود که روح او را قبض فرماید ، چون مدتی دراز بگذشت فرمود: بخانه خویش باز شو و نزد زوجه خویش باشوروز هشتم بنزد ما بیا.

مدل پس پس آنجوان برفت و روز هشتم آنحضرت باز شد چون ملك الموت باز نیامد

ص: 273

همچنان او را مرخص فرمود و گفت روز هشتم باز آی، در مرتبه سیم که پیامد ملك الموت نزد داود، آمد حضرت داود گفت مگر نه آن بود که گفتمی مأمور شده ام که هفت روز دیگر روح اینجوان را قبض نمایم، گفت: بلی، فرمود: سه هفته برگذشت و اوزنده است، پس ملك الموت گفت: ای داود خدایتعالی بسبب رحم تو بر او ترحم فرمود او را و سی سال مرگ او را واپس افکند.

و دیگر در حیات القلوب و معالِم العبر بسند صحیح از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست فرمود:

«كان في بني إسرائيل عابد فأعجب به داود عليه السلام فأوحى الله تبارك و تعالی لا يعجبك شيء من أمره فانه مرأى قال: فمات الرجل فأتى داود عليه السلام فقيل له مات الرجل، فقال: ادفنوا صاحبكم، قال: فأنكرت ذلك بنو إسرائيل وقالوا: كيف لم يحضره.

قال: فلما غسل قام خمسون رجلاً فشهدوا بالله ما يعلمون منه إلا خيراً، فلما صلوا عليه وقام خمسون رجلاً فشهدوا بالله ما يعلمون منه إلا خيراً.

قال: فأوحى الله عز وجل إلى داود عليه السلام ما منعك أن تشهد فلاناً، قال: الذي اطلعتني عليه من أمره، قال: بلى، كان كذلك، ولكن شهده قوم من الأخيار والرهبان فشهدوا لي ما يعلمون منه إلا خيراً، فأجزت شهادتهم عليه و غفرت له علمي فيه.»

یعنی در بنی اسرائیل مردی بود که بعبادت خدای روز مینهاد، داود علیه السلام در عبادت او بعبادت بود و او را خوش می افتاد یزدان تعالی بداد و وحی فرستاد که از کار و کردار او هیچ خوش مباش، چه کار بریا کند، و برای خوش آمد مردم بعبادت من رود و چون آنمرد وفات کرد در خدمت داود شدند و مرگ او را بعرض رسانیدند، فرمود: او را دفن کنید و بجنازه اش حاضر نشد بنی اسرائیل این حال را پسندیده نداشتند، و از عدم حضور آنحضرت عجب کردند.

و چون جسدش را غسل دادند پنجاه کس برخاستند و گفتند در حضرت یزدان گواهی میدهیم که جز نیکی چیزی از وی نمیدانیم، و چون بروی نماز گذاشتند

همچنان پنجاه کس بایستادند و بر آنگونه شهادت دادند .

میفرماید: پس خدا یتعالی بدادد علیه السلام وحی فرستاد از چه روی بجنزه فلان مرد حاضر

نشدی عرض کرد: بسبب آنچه از حال او مرا بیا گها نیدی ، خدایتعالی فرمود بلی چنین بود

لکن جمعی از اخیار و رهبان در جنزه او حاضر شدند و گواهی دادند که جزینکی از او ندانیم ، پس شهادت ایشانرا پذیرفتم، و آنچه در او علم داشتم بیامرزیدم و در گذشتم .

ذکر پاره اخبار یکه از حضرت باقر صلوات الله و سلامه علیه در احوال سبت رسیده است

در حیاة القلوب بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است :

در کتاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرقوم است: جمعی از مردم بلده بصره از قوم ثمود بودند و خدای تعالی برای آزمایش ایشان در روز شنبه ماهی فراوان به آنها میفرستاد، چنانکه بدرخانهای ایشان می آمدند و در تمامت آبگیرها و جوی های آنجماعت اندر میشدند ، و روزهای دیگر نمی آمدند پس جماعتی از سفهای ایشان در روز شنبه بشکار ماهی شروع کردند ، و مدتی بر این کردار نابهنجار بپاییدند ، وعلما و عباد ایشان در صدد منع بر نمی آمدند، تا گاهی که شیطان بنزد طایفه ای از ایشان بیامد و گفت خدای تعالی شما را نهی فرموده است که در روز شنبه ماهی نخورید ، لکن از شکار ماهی در روز شنبه منهی نداشته ، شما در روز شنبه شکار کنید ، و بدیگر ایام بخورید .

و ایشان سه شعبه شدند : یک طایفه گفتند ما شکار ماهی میکنیم در شنبه که حلال است، و یک طایفه براه راست رفتند و گفتند ما شما را نهی می کنیم که خلاف امر الهی را پیش نهاد مکنید، و یک طایفه بجانب چپ شدند و شکار نمی کردند و ایشان را نیز نصیحت نمی نمودند ، و با آن کسان که به نصیحت آنجماعت مبادرت میگرفتند میگفتند از چه روی بموعظه گروهی که خدای تعالی ایشان را هلاک یا بعدایی

ص: 275

دردناک دچار خواهد فرمود زبان میگشاید .

پس آنطایفه که به پند و موعظت آنجماعت سخن می کردند گفتند سوگند باخدای ما امشب با شما که بمعصیت خدای پرداخته اید در این شهر نمیمانیم تا مبادا بلائی بر شما نازل شود و ما را فرو گیرد، پس از آنشهر بصحرائی نزدیک به آنشهر بیرون شدند و در زیر آسمان بخفتند، چون با مداد شد روی به شهر نهادند تا حالت اهل معصیت را بنگرند .

چون بدر شهر رسیدند دروازه شهر را بسته دیدند هر چند در بکوفتند صدا و جوابی از آدمیزاد نشنیدند، بلکه صداها چون صدای چارپایان بگوش ایشان میرسید ، پس نردبانی بر دیوار شهر نهاده و شخصی را بفراز بفرستادند، چون آنمرد آنشهر مشرف و مطلع گردید ؛ نگران شد که بحمله بچهره بوزینه شده اند ، و دمها بهم پیوسته و به آواز میمون فریاد می کشند؛ چون در را بشکستند و بشهر در آمدند و آن میمونها خوشاوندان خود را می شناختند، و نزدیک ایشان می آمدند لکن اینها که بشکل انسان بودند آنها را نمی شناختند و گفتند آیا شمارا از مخالفت خدای تعالی نهی نکردیم .

و هم در کتاب مسطور از حضرت باقر علیه السلام در آیه شریفه «فجعلناها نکالاً لما بین یدیها و ما خلفها و موعظة للمتقین» یعنی پس گردانیدیم مسخ کردن اصحاب سبت را عقوبتی و زجر کننده هر آنچه پیش روی آنها و پشت سر آنها بود و پندی برای پرهیزکاران، مرقوم هست یعنی که عبرتی گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و بعد از ایشان آمدند، چنانکه از داستان ایشان پند میگیریم .

ص: 276

ذکر پاره اخباریکه از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات حضرت سلیمان علیهما السلام وارد است

در کتاب حیات القلوب از حضرت باقر علیه السلام مرویست که خدای تعالی سلطنت مشرق و مغرب زمین را بسلیمان علیه السلام عطا فرمود، و هفتصد سال و هفت ماه در تمام دنیا پادشاهی کرد، و جن و انس و چهارپایان و مرغان و درندگان همه بفرمان او بودند، و علم هر چیز و زبان هر چیز را خدا بدو تعلیم کرده بود، و در زمان صنایع عجیبه پدیدار گردید که مردمان یاد همی کنند.

معلوم باد که این حدیث بدو جهت غرابت دارد: یکی از حیثیت اشتغال بر مقدار عمر و سلطنت آنحضرت، و دیگر سلطنت او در تمام عالم و با دیگر احادیث و اخبار مخالفت دارد چنانکه از این پیش نیز نگارش یافت از حضرت باقر علیه السلام منقول است که ملك سلیمان ما بین بلاد اصطخر تا بلاد شام بود، و ممکن است که در آغاز سلطنت آنحضرت این مقدار مملکت داشته است.

و دیگر در کتاب مسطور در احادیث صحیحه و معتبره کثیره از حضرت باقر و صادق و امام علی نقی صلوات الله علیهم منقول است که خدای را هفتاد و سه اسم اعظم است، و یکی از آن اسامی نزد آصف زیر حضرت سلیمان بود که بآن تکلم نمود که شکافته یا فرو رفت آن مقدار زمین که ما بین او و تخت بلقیس یس بود تا بدست خود تخت را بگرفت.

و بروایات دیگر دو قطعه زمین بیکدیگر رسید و تخت از آن قطعه باین قطعه در کمتر از چشم بر هم زدن منتقل و زمین بحال خود برگشت، از آن اسمای اعظم خدایتعالی هفتاد و دو اسم را بما داده و یکی مخصوص بخداوند است که بأحدی از آفریدگان خود نداده است.

و دیگر در کتاب مسطور در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که شبی بعد از هنگام خفتن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از سرای بیرون شد و آهسته

همی فرمود که امام شما بسوی شما بیرون آمده است و پیراهن آدم را بر تن و انگشتری سلیمان و عصای موسی علیهم السلام در دست او ست .

و هم در آن کتاب بسند صحیح از حضرت محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت سلیمان را قلعه ای بود که شیاطین از بهر آن حضرت بنیان نهاده بودند، و در آن قلعه هزار حجره، و در هر حجره یکزن از زنان آنحضرت بود که هفتصدتن کنیز قبطی، و سیصدتن زن نکاحی بودند، و خدای تعالی نیروی آن حضرت را برای مباشرت با زنان باندازه چهلتن فرموده بود تا در هر شبانه جمله ایشان را بدیدی و بمباشرت خود باز رسانیدی، و آن حضرت شیاطین را فرمان کرده بود که از موضعی بموضعی دیگر سنک میبردند، پس ابلیس ایشان را بدید و از حال ایشان پرسید چنانکه از این پیش مذکور گردید .

و نیز در کتاب مسطور بسند حسن از حضرت باقر علیه السلام منقول است که حضرت سلیمان علیه السلام جنیان را فرمان داد تا از بهرش قبه ای از آبگینه بساختند، و در میان دریا گذاشتند، و حضرت سلیمان به آن قبه درآمد و بر عصای خویش تکیه فرموده تلاوت زبور مینمود، و شیاطین در برابرش بخدمت مشغول بودند، و آنحضرت ایشان را میدید و ایشان او را میدیدند، و این حدیث نیز از این پیش نگارش یافت .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت باقر علیه السلام منقول است که حضرت سلیمان خانه کعبه بر روی هوا برفت و جنیان و آدمیان و مرغان در خدمت آنحضرت بودند، و خانه کعبه را از جامه های قبطی پوشش فرمودند .

و دیگر در کتاب مسطور مذکور است که زراره و فضیل بن یسار از حضرت باقر صلوات الله علیه از تفسیر این آیه شریفه پرسش کردند «إن الصلوة كانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً» بدرستی که نماز بر مؤمنین واجب گردیده شده و وقت معین شده بود.

فرمود موقوت بمعنی مفروض و واجب است، و مراد آن نیست که اگر بدون اختیار وقت از دست بدر شود یا مطلقاً وقت فضیلت بگذرد و بعد از آن نماز را بگذارند آن نماز باطل باشد، و اگر چنین بودی بیاست سلیمان بن داود هلاک شود که نماز او

ترك شد ، تاوقت از دست برفت ، لكن هر كه نماز را فراموش كند هر وقت اور ايياد افتد بجای می آورد .

راقم حروف گوید از این خبر چنان بر می آید كه آفتاب به غروب نرفته بود تا نماز آن حضرت فوت شده باشد، بلکه در پشت كوه و دیوارها پنهان گشته و فضیلت وقت فوت شده بود، لاجرم آفتاب را برگردانید تا نماز را بوقت و فضیلت بجای گذارد چنانكه اخبار نیز مؤید اینست.

و دیگر در كتاب مزبور در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست كه حضرت سلیمان علیه السلام فرمود خدای عطا فرموده است بما آنچه را كه بمردم عطا كرده ، و آنچه را كه بایشان عطا نفرموده و بما تعلیم فرموده است آنچه را كه بمردم بیاموخته و آنچه را كه نیاموخته پس نیافتیم چیزی را بهتر از خوف خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان ، و باقتصاد و میانه روی كار كردن ، و انفاق نمودن در حال توانگری و در زمان پریشانی ، و سخن حق گفتن در حال خوشنودی و در حالت غضب ، و در هر حال بحضرت خدای تضرع نمودن .

و هم در آن كتاب در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقولست هیچيك یعنی داود و سلیمان حكم نكردند، بلکه با یكدیگر گفتگو همی كردند و منتظر وصول وحی الهی بودند ، و خدایتعالی حكم آن قضیه را بحضرت سلیمان وحی فرمود تا فضیلت آن حضرت را ظاهر گرداند.

مقصود در باب حكم در میان آنشخصی است كه او را باغ انگوری بود و گوسفندان شخصی شب هنگام بآن باغ در افتادند و افساد كردند ، و صاحب باغ صاحب گوسفندان را برای داوری بخدمت داود آورد، و آنحضرت سلیمان رجوع فرمود .

ذکر بعضی از اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات حضرت یحیی بن زکریا علیهم السلام و ارداست

در کتاب حیات القلوب از حضرت باقر صلوات الله علیه منقولستکه چون حضرت زکریا بولادت یحیی علیهما السلام بشارت یافت، از پس پنجسال آنحضرت متولد گردید، یعنی از آنوقت که آنحضرت مژده یافت تا یحیی متولد شد، پنجسال بر گذشت «قال رب اجعل لی آیه قال آیتک أن لا تکلم الناس ثلاث لیل سوياً» زکریا عرضکرد پروردگارا بگردان برای من یعنی بنمای مرا علامتی که بآن نزدیک شدن وقوع این واقعه معلوم گردد، و برسیدن زمان وجود ولد استدلال نمایم، خدایتعالی فرمود نشانه تو آنست که سه روز و سه شب پیوسته بدون علت و مرض و لال بودن، نتوانی با مردمان تکلم نمود.

و هم در آن کتاب بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام مرویستکه چون یحیی علیه السلام متولد گردید، او را باآسمان بردند، و از جویهای مینویش غذا می دادند و چونش از شیر باز گرفتند، او را بسوی پدرش باز آوردند، و در هر خانه ای که بود آن خانه از فروغ دیدار همایونش روشن میگردد.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق باسانید معتبره صحیحه کثیره منقولست چنانکه پیش از یحیی کسی بنام او نامیده نشده بود همچنین پیش از حضرت امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین هیچکس بآن نام مسمی نبود، و پی کننده ناقه صالح فرزند زنا بود، و کشنده یحیی حرام زاده است وقاتل امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه ولدالزناست، و قاتل امام حسین سلام الله علیه حرام زاده است، و پیغمبران و فرزندان ایشان را جز حرام زاده نمی کشد، و آسمان و زمین گریستن نکردند مگر بر یحیی و حسین صلوات الله علیهما، و آفتاب برایشان بگریست که سرخ طلوع می نمود و سرخ غروب میکرد.

و هم در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویستکه لطف الهی

نسبت بحضرت یحیی علیه السلام بآن مرتبه ای بود که هر وقت یارب می گفت خدایتعالی میفرمود: لبیک ای یحیی «و برأ بوالدیه ولم یکن جبار اعصیاً» یعنی با پدر و مادر خود نیکو کار بود و نسبت بایشان یا نسبت پروردگار خود به تجبر و تکبر و عصیان نمی رفت «وسلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیاً» و سلام ما بر یحیی میباشد یا سلامتی ما بر اوست از بلاها روزی که متولد شد و روزیکه بمیرد و روزیکه زنده از قبر بر انگیزته خواهد گشت.

و در جای دیگر فرموده است «وزکریا إذ نادى ربه رب لا تذرنی فرداً وأنت خیر الوارثین» یاد کن زکریا را در آن وقت که پروردگار خود را بخواند که پروردگارا مگذار مرا تنها و بی فرزند و تو بهترین وارثانی اگر فرزند نباشد پروائی ندارم «فاستجبنا له ووهبنا له یحیی و أصلحنا له زوجه إنهم کانوا یسارعون فی الخیرات ویدعوننا رغباً و رهباً و کانوا لنا خاشعین» پس مستجاب گردانیدیم برای او دعای او را و بخشیدیم یحیی را باو و باصلاح آوردیم برای او جفت او را چه حیض نمیشد و آنوقت حیض شد بدرستیکه ایشان پیشی میگرفتند در نیکیها و اعمال شایسته و میخواندند ما را برای رغبت ثواب ما و بیم از عقاب ما و در حضرت ما خشوع میورزیدند .

راقم حروف گوید ابن عیینه میگوید تخصیص این سه موضع بذکر یعنی روز تولد و روز مرگ و روز انگیزش ، برای آنست که او حش مواطن است، چه مولود چون متولد شد خود را از آن مقام که مطمئن بود خارج می بیند ، و چون بمرد چیزهائی مشاهدهت کند که هرگز ندیده، و هنگامیکه مبعوث شد خود را در محشر عظیم برهول بیند.

ذکر بعضی اخباری که از حضرت امام محمد باقر در پاره حالات مریم مادر حضرت عیسی علیهم السلام وارد است

در حیات القلوب باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون زوجه عمران نذر کرد که آنچه او را در شکم است محرر گرداند، و محرر آن بود که قرار میدادند هرگز از مسجد و معبد خود بیرون نیاید، یعنی آن مولود تا گاهی که در جهان زنده ماند در مسجد و معبد بعبادت و خدمت بیاید و بیرون نیاید.

«فلما وضعتها أنثی قالت رب إلی وضعتها أنثی و الله أعلم بما وضعت و لیس الذکر کالأنثی وانی سميتها مریم و انی اعیدها وذریتها من الشیطان الرجیم» چون حضرت مریم از حنه بوجود آمد عرض کرد پروردگارا من این مولود را دختر فرو نهادم و خدای بآنچه فرو نهاد دانتر بود و دختر چون پسر نتواند محرر بود و در خدمت بیت المقدس و عباد روز نهاد.

معلوم میدارد که چون قانون محرر آن بود که چون متولد میگردد باید در مسجد بماند و هرگز بیرون نیاید، از این روی جز پسر محرری نمیتوانست شد، چه دختر بناچار در ایامیکه بطهارت نایل نبود اقامت در مسجد نمیتوانست نمود، از این روی زوجه عمران چون دختر بزاد نمیتوانست نذر خویش بیای برد، در حضرت یزدان آنگونه معروض داشت، و کنایت از این بود که من در طلب پسر مسئلت داشتم و اکنون دختر بزادم، اما نمیدانست این دختر است که پسرهای روزگارش خدمت گذار خواهند بود، و بر همه شرافت خواهد یافت، و خدایش بجای پسر زینت مسجد و منبر خواهد ساخت.

و دیگر در کتاب حیات القلوب باسانید معتبره مسطور است که اسماعیل جعفی در خدمت حضرت باقر صلوات الله علیه معروض داشت که مغیره همی گوید: حایض نماز را قضا میکند، فرمود از چه چنین گوید خداوندش توفیق ندهد، همانا

زن عمران نذر کرد که آنچه او را در شکم است محرر باشد، و کسیکه محرر شد هرگز از مسجد بیرون نمیآید، و چون مریم از وی متولد گردید او را بمسجد آورد و پیغمبران برای کفالت او قرعه زدند، و قرعه بنام زکریا بیرون آمد، و زکریا علیه السلام در مسجد به محافظت مریم پرداخت، تا بحد حیض زنان رسید، پس از مسجد بیرون آمد، اگر میبایست نماز را قضا کند در کدام ایام قضا میتوانست کرد و حال آنکه همیشه میبایست در مسجد باشد.

راقم گوید: حل این حدیث سخت مشکل است، و در اغلب احادیث و اخبار بلکه کتب تواریخ و آثار وارد است که بنات مطهرات انبیای عظام را آرایش حیض و نفاس نیست، چنانکه در حالات حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها بالصراحه مذکور است، و تواند بود که این حدیث بر سبیل الزام بر عامه وارد شده باشد.

اگر چه پارهٔ احادیث نیز وارد است که مریم علیها سلام را حیض میبوده و خدا یتعالی میفرماید «و إذ قالت الملائكة يا مريم إن الله اصطفيك وطهرك واصطفيك على نساء العالمين» یعنی بیاد آور هنگامی را که فریشتگان گفتند ای مریم همانا یزدان پاک ترا برگزید توفیق عبادت و بندگی باولادت حضرت عیسی علیه السلام و پاکیزه و مطهره گردانید ترا از لوث معاصی و کفر و اخلاق ناستوده و کثافات آرایش حیض و نفاس و استحاضه و ترا بر زنهای روزگار برگزید.

و در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ مسطور است چون تربیت مریم با حضرت زکریا علیهما السلام قرار گرفت و آنحضرت را در یکی از غرفات مسجد اقصی جای داد هرگاه از نزد مریم بیرون شدی در برویش بر بستی، و چون باز آمدی در بگشودی، ناگاهی که مریم علیها السلام نه ساله شد، از کمال زهد و تقوی و نهایت پرهیزکاری بر تمامت زهاد و عباد پیشی داشتی و پیوسته مطهر بودی که با آرایش زنانگی آلوده نشدی، چنانکه خدا یتعالی فرماید «و إذ قالت الملائكة يا مريم» الی آخرها، و آنحضرت در میان مردم به بزرگواری ذات و طهارت نفس و جمال و تقوی

مشهور بود، و از بیانات معلوم میشود که آنحضرت از ابتدای ولادت تطهارت نفس ممتاز بود و آیه شریفه بر این مضمون مشعر شمرده اند

و دیگر در کتاب مسطور بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که برای کفالت قرعه ها بیفکنند چه پدر و مادرش هر دو فوت شده بودند، و او یتیم ماند و مخاصمه آخر که خدای اشاره فرموده است برای کفالت عیسی علیه السلام بود گاهی که متولد گردید.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نخست کسی که از بهرش قرعه بیفکنند مریم دختر عمران بود، آنگاه امام علیه السلام این آیه شریفه را قرائت فرمود « و ما کننت لدیهم إذ یلقون أقلامهم أیهم یکفل مریم و ما کننت لدیهم إذ یختصمون » حاضر نبودی تو نزد ایشان در آن هنگام که قلمهای خود را برای قرعه زدن می افکنند که کدام یک از ایشان بحکم قرعه کفیل مریم باشند فرمودند حاضر در آنوقت که مخاصمه و منازعه میکردند.

بالجمله امام فرمود که سهام قرعه شش عدد بود.

معلوم باد از این حدیث معلوم میشود شش تن در کفالت مریم نزاع داشته اند و این بر خلاف مشهور است، در ناسخ التواریخ مسطور است که چون انائی مادر مریم که معربش حنه است و عمران پدر مریم در کار مریم متحیر ماندند، از پیشگاه کبریا بحضرت زکریا خطاب رسید که ما این دختر را بجای پسر رتبت قبول ارزانی داشته ایم که در مسجد اقصی محرر باشد، انائی از این بشارت کبریائی مسرت یافت و مریم علیها السلام را در خرقه پیچیده بمسجد آورد نزد خدام بیت الله نهاد، چون نژاد مریم بانبیاء عظام و سلاطین با احتشام بنی اسرائیل ارتسام می گرفت، هر یک از خدام بیت الله در طلب پرستاریش بر آمدند و کفالتش را بر دمت همت نهادند، زکریا علیه السلام فرمود من خود این کفالت را بیشتر از دیگران لیاقت دارم، چه اشباع که در سرای من است خواهر اوست، و من از دیگران نزدیکتر باشم، گفتند این سخن چندان استوار نباشد، چه مادرش از همه کس بدو نزدیکتر بود، و اینک او را در مسجد

بگذاشته و از تربیتش دست بازداشته.

چون سخن بسیار شد قرار بر قرعه رفت، و سخن بر آن نهادند که قلم های خود را که از فولاد بود و کتابت توراۀ بدان میکردند به آب در افکنند، قلم هرکس بر روی آب بایستد کفالت مریم بدو حواله باشد، چنانکه در آیه شریفه اشارت شد و چون اقلام را به آب در افکنند بر روی آب جز قلم زکریا کسب آبرو نکرد، و آن حضرت کفیل مریم گردید.

و دیگر در کتاب حیات القلوب مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام فرمود خدا یتعالی دو مرتبه برگزیدگی را از بهر مردم اثبات فرمود نخست آنکه آنحضرت را از نسل پیغمبران برگزیده گردانید تا احتمال زنا در نسب او از جانب پدر و مادر نرود، و برگزیدگی دوم آنست که او را از زنهای عالمیان امتیاز بخشید باینکه بدون نزدیکی مردی عیسی علیه السلام از وی بوجود آمد، و تأویل برگزیدن دیگر آنست که قصه آن حضرت را برای حضرت ختمی مآب صلی الله علیه وآله بتعظیم یاد فرمودند.

معلوم باد که در احادیث معتبر وارد است که خداوند جهان مریم را بر زنان عالمیان زمان خود برتری و بهتری بخشید و بهترین تمامت زنان جمیع عالمیان حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها است.

و دیگر در کتاب مسطور منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند آیا عمران پیغمبر بود؟ فرمود: آری پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود، حنه زن عمران و حنانه زن زکریا خواهر بودند، و حنه را از عمران مریم پدید شد چنانکه لسان اغلب کتب تواریخ و اخبار بر این مطلب اشارت دارد، و حنانه را از زکریا یحیی بهم رسید، و از مریم عیسی پدید گردید و عیسی پسر دختر خاله یحیی، و یحیی پسر خاله مریم، و خاله مادر بمنزله خاله است، از این روی عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر میگفتند.

معلوم باد چنانکه اشارت رفت ایشاع خواهر مریم دختران عمران زوجه حضرت زکریا و مادر حضرت یحیی سلام الله علیها است و عیسی و یحیی پسر خاله یکدیگرند

ص: 285

و جمع احادیثی که دلالت می کند بر آنکه ما در یحیی خواهر مریم بوده، و احادیثی که دلالت مینمایند بر اینکه خاله او بوده است مشکل است، مگر بتأویلات بسیار بعید، و ممکن است یکی محمول بر تقیه باشد اگرچه هر دو قول در میانه عامه مذکور است، بنابر آن که يك قول در آن اعصار اشهر بوده باشد دیگر خدای بهتر داند.

و دیگر در کتاب مسطور به اسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر منقول است که روزی حضرت امیر المؤمنین بحضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود: آیا چیزی داری تا مأکول داریم؟ عرض کرد: سوگند میخورم بآن خداوندی که حق ترا عظیم گردانیده است سه روز بر می گذرد که در خانه ما چیزی نیست بجز آنچه ترا بر خود اختیار کردم و برای تو حاضر نمودم؛ فرمود از چه روی با من خبر نگفتی؟ عرض کرد رسول خدای مرا نهی فرمود که از تو چیزی بطلبم، امیر المؤمنین علیه السلام بیرون شد و از شخصی يك دینار بقرض بگرفت و باز شد تا مگر بخانه بیاورد، در طی راه مقداد رضی الله عنه را ملاقات فرمود و فرمود برای چه بیرون آمده ای؟ عرض کرد: از شدت گرسنگی بیرون شده ام، فرمود: من برای همین بیرون آمده ام و یکدینار بهم رسانیده ام و تو را بر خود می گزینم، پس آن دینار را به مقداد عطا فرمود و تهی دست به خانه مراجعت نمود.

و چون بسرای اندر شد رسول خدای را صلی الله علیه و آله از یکسوی نشسته و فاطمه علیها سلام را در نماز و در میان ایشان چیزی بر نهاده دید که رویش پوشیده بود، چون فاطمه علیها سلام از نماز پرداخت آن ظرف سرپوشیده را نزد ایشان بگذاشت، و سرش را برگشود و کاسه پرگوش و در جوش، با نانی گرم بدید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این از کجا آوردی؟ عرض کرد: از جانب خدای آمد، همانا خدای تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب، آنگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: میخواهی بیان کنم از برای تو مثل تو و مثل او را؟ عرض کرد: بلی، فرمود مثل تو مثل زکریاست که در محراب بمریم در آمد و نزد او روزی و رزق یافت، پرسید این روزی برای تو از کجا آمد؟ مریم همین جواب را گفت که فاطمه بگفت پس یکماه

اهل بیت از آن کاسه میخوردند و هیچ از آن کاسته نمی شد، حضرت باقر علیه السلام فرمود: که آن کاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه آن کاسه را ظاهر خواهد ساخت، و طعام بهشت را از آن بخواند خورد.

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر در پاره ای حالات حضرت عیسی بن مریم علیهم السلام وارد است

در کتاب حیات القلوب از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه منقول است که چون خدای تعالی بشارت داد به عیسی روزی مریم در محراب نشسته، ناگاه جبرئیل به صورت مردی بروی متمثل شد، و آب دهان خویش را در گریبان او بیفکند، مریم در همان ساعت به عیسی علیه السلام حمل گرفت، و بزودی آن حضرت متولد گردید و در آن اوقات در روی زمین هیچ درختی بی میوه و خار نبود تا گاهی که فجار فرزندان آدم نسبت زن و فرزند بحضرت خداوند بدادند لاجرم زمین بر خود بلرزید و درختها از میوه بیفتادند، و خار بر آوردند.

و شیاطین در شب ولادت آن حضرت نزد شیطان ملعون فراهم شدند و گفتند:

همانا امشب فرزندی متولد گردید که هر بتی که بر روی زمین بود بسبب او سرنگون گردید، ابلیس مضطرب گردید و در فحص حال آن مولود در مشرق و مغرب زمین برآمد، چیزی نیافت تا بسرای دیر رسید و نگران شد که فرشتگان در خانه انجمن کردند، خواست درون سرای شود فرشتگان بروی بانگ زدند دورشو، پرسید پدر این فرزند کیست، ملائکه گفتند مثل او مثل آدم است که خدای تعالی او را بی پدر بیافرید، ابلیس گفت چهار خمس این مردم را به سبب این فرزند بگمراهی در افکنم.

و هم در آن کتاب از آن حضرت مروی است که ولادت عیسی علیه السلام در روز عاشوراء بود.

و هم در آن کتاب از آن حضرت منقول است که هفتاد زن از بنی اسرائیل

بودند که مریم را تهمت زدند و افترا بستند و با و خطاب کردند «لقد جئت شيئاً فرياً» همانا آمدی به چیزی عجیب و بدیع که در میان اهل تو مانند این نبوده و نیست و از چون توئی چنین صورت متصور نبود، یعنی امری نکوهیده و ناستوده نما آوردی خدای تعالی عیسی علیه السلام را بسخن آورد و به آن زنان خطاب فرمود وای بر شما افترا می بندید بر مادر من، منم بنده ای که خداوند مرا پیغمبر فرموده، و بمن کتاب داده، سوگند میخورم بخداوند که هر يك از شما را حد بخوایم زد بعلت آن فحشاکه بمادر من گفتید، و آن حضرت بعد از نبوت همه را حد فحش بزد.

«فأشارت إليه قالوا كيف نكلم من كان في المهد صبياً» چون این سخنان را بمریم بگفتند با ایشان پاسخ نراند و بعیسی اشاره کرد که بدو سخن گوئید و از وی جواب جوئید آن جماعت گفتند چگونه سخن کنیم با آنکس که در گاهواره و کودک شیرخواره است «قال إني عبدالله أتاني الكتاب وجعلني نبياً» عیسی بفرمان خدا در روز اول ولادتش بسخن آمد و گفت همانا من بنده یزدانم و مرا کتاب داده است، یعنی انجیل را برای من خواهد فرستاد و مرا پیغمبر گردانیده است «وجعلني مبارکاً أينما كنت» و مرا با برکت فرموده است بهر کجا که باشم.

و دیگر در کتاب حیات القلوب پسند صحیح منقول است که شخصی از حضرت باقر صلوات الله علیه پرسید که حضرت عیسی علیه السلام گاهی که در گاهواره تکلم نمود آیا بر مردم زمان خود حجت یزدان بود؟ فرمود: در آنوقت پیغمبر خدا و براهل روزگار خود حجت پروردگار بود اما پیغمبر مرسل نبود، مگر نشنیده ای که خدای تعالی میفرماید: عیسی در گهواره گفت من بنده خدا هستم و خدا مرا کتاب داده و پیغمبر گردانیده است.

راوی پرسید پس در آن وقت که جای در مهد داشت برزکر یا حجت خدا نبود فرمود در آن حال آیتی برای مردم و رحمت خدا برای مریم بود که سخن راند و پاکی مریم را از گمانهای بد مردم ظاهر ساخت، و پیغمبر و حجت خدا بود بر هر کس که در آن حال سخن او را بشنید، از آن پس خاموش گردید و تاگاهی که دو سال

بروی برگذشت سخن نکرد، و در آن دو سال که عیسی خاموش بود زکریا علیه السلام بر مردم حجت خدای بود، آنگاه زکریا برحمت خدای وصول یافت و پسرش یحیی در حال کودکی و صغارت کتاب و حکمت را از وی وارث گردید، نشنیده ای خدایتعالی میفرماید ای یحیی بگیر کتاب را بقوت و حکمت و نبوت را باو دادیم در کودکی، چون عیسی هفت ساله شد دعوی پیغمبری نمود و رسالت فرمود و از خدا بدو وحی میرسید، پس عیسی بر یحیی و تمامت مردم دیگر حجت الهی گردید و از آنوقت که خدای آدم را بیافرید تا پایان جهان زمین بدون حجت خدای بر مردم باقی نمیماند.

و هم در کتاب مسطور از حضرت باقر صلوات الله و سلامه علیه منقول است که جبرئیل گریبان پیراهان مریم را بگرفت و در آن بردمید، بردمید، و هم در ساعت وجود عیسی در زهدان صورت کمال پذیرفت، چنانکه دیگر فرزندان در ارحام امهات در مدت نه ماه جمال کمال میپذیرند، چون مریم از جای غسل خود بیرون آمدماندن بارور سنگینی بود که هنگام زائیدنش نزدیک شده باشد چون خاله او را بروی نظر افتاد در عجب شد، مریم از آن شرمساری از خاله و زکریا کناری گرفت چنانکه خدایتعالی میفرماید «فحملته فانتبذت به مکاناً قصباً» یعنی پس بعیسی حمل یافت و تنهائی گرفت و از مردم عزلت گزید و در مکانی بسیار دور از مردم مهجور ماند.

و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که فرزندیکه شش ماهه متولد گردد زنده نمی ماند مگر عیسی و امام حسین علیهما السلام که هر يك شش ماهه متولد شدند.

راقم حروف گوید: مجلسی فرماید تواند بود که در حدیث شریف یحیی وارد شده باشد و راویان بعیسی اشتباه کرده باشند، یا اینکه گوئیم ابتدای ماه ولادت عیسی شش ماه پیشتر بقدرت خدای قادر در رحم مادر منعقد و مستقر شده باشد و از وقت دمیدن که روح در آن دمیده شد و حمل ظاهر گردید تا هنگام وضع حمل نه ساعت بوده باشد، و ممکن است که یکی بوجه تقیه وارد شده باشد.

«فأجائها المخاض إلى جذع النخلة قالت ياليتني مت قبل هذا و كنت نسياً منسياً» یعنی رنج زائیدن بیاورد او را بسوی درخت خرما چون عیسی متولد گردید

مریم گفت چه بودی اگر پیش از آنکه اینحال را مشاهده نمایم مرده بودم و نام من از خاطرهای مردم برفته بود، و از این روی آرزوی مرگ نمود که مبادا درباره او گمان بد ببرند.

و هم در آن کتاب از آن حضرت منقولست که آن نهریکه برای مریم بجوشید نهری بود که سالها نجوشیده بود و خدایتعالی در آنوقت آب در آن جاری کرد «وهزی إليك بجذع النخلة تساقط عليك رطباً جنياً» و بکش و مایل ساز بخود ساق درخت خرماى خشک را تا فرو ریزد بر تورطبی رسیده و چیده شده .

و هم در کتاب حیات القلوب از آن حضرت منقول است که آنزن که تازه وضع حمل نموده باشد بچیزی بهتر از رطب استشفای نمى کند که خدایتعالی رطب را بعد از آنکه مریم وضع حمل نمود طعام او فرمود و فرمود آندرخت خشک شده و بی بار بود چه اگر میوه میداشت حاجت نمیرفت که مریم را امر کنند که درخت را جنبش دهد، و آنهنگام که وی خواهش کرد فصل زمستان بود و در هیچ درختی رطب نبود، و خدایتعالی برای ظهور اعجاز او در همان ساعت آندرخت را ببرک سبز و رطب تازه رسیده خرم و بار بر فرمود.

و نیز در کتاب مسطور در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون عیسی متولد گردید در یکروز آن چند بالیدن گرفتی و بزرگ شدی که دیگر فرزندان در دوماه بزرگ شدندى چون هفت ماه از مدت ولادتش برگذشت حضرت مریم آن فرزند مکرم را بدبستان آورد و در حضور آموزگار بنشانند، معلم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحيم عیسی بگفت.

معلم گفت بگو «ابجد» عیسی سر بر آورد و فرمود معنی ابجد میدانی چیست معلم تازیانه بر کشید تا بروی زند عیسی علیه السلام فرمود ای معلم مرا وزن اگر میدانی بگو اگر نمیدانی از من بپرس تا من بگویم گفت بگو فرمود الف آلا و نعمتهای خداست باحجت و بهجت و صفات کمالیه خداوند است، جیم جمال الهی استدال دین خداست «هوز» هاهول جهنم است و او اشاره بویل لاهل النار است، یعنی وای براهل جهنم

زا زفیر یعنی فریاد دوزخ و خروشدیدن آن است بر گناهکاران «حطی» یعنی کم میشود و بر طرف میگردد معاصی از آنانکه استغفار نمایند. «کلمن» کلام خداست و کلمات و وعده های خدا را کسی دیگرگون نتواند کرد «سعفص» در قیامت جزا خواهند داد صاعی را بصاعی و کیلی را بکیلی «فرشت» یعنی همه را در قبرها از هم میبازد و در قیامت زنده میگرداند معلم گفت ای زن دست پسر خود را بگیر چه او عالم ربانی است و بآموزگار نیازمند نیست .

و هم در کتاب مسطور در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که روزی حضرت عیسی علیه السلام ابلیس ملعون را بدید از وی پرسید آیا از دامهای مکر تو چیزی بمن رسیده است گفت چه توانم کرد و حال آنکه جده تو در آن هنگام که ما در تورا بزائید عرضکرد پروردگارا پناه میدهیم او را و ذریت او را از شر شیطان رجیم و تو از ذریت اوئی .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون حضرت عیسی سلام الله علیه با بنی اسرائیل فرمود که من از جانب خدای بسوی شما رسول هستم از گل مرغ می سازم و زنده اش می گردانم و کور مادرزاد را شفا می بخشم بنی اسرائیل گفتند اینها بجمله سحر و جادو است ، آیتی دیگر بنمای تا ترا تصدیق کنیم، فرمود اگر شما را به آنچه میخورید و به آنچه در خانها ذخیره می کنید خبر گویم صدق سخن مرا خواهید دانست؟ گفتند : آری پس همه روز ایشان را اخبار میکرد که امروز فلان چیز را بیاشامیدید فلان چیز را ذخیره کردید و از آنمردم پاره ای ایمان آوردند و برخی بر کفر خویش پبائیدند .

و دیگر در کتاب مسطور بسند حسن منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند آیا شخص مؤمن بمرض خوره و پیسی و امثال این بلاها مبتلا میگردد فرمود آیا بلا جز از برای مؤمن میباشد همانا مؤمن آل یاسین خوره داشت.

و بروایت حسن دیگر فرمود انگشتهایش به پشت دستش بخشگیده بود گویا مینگرم بهمان دست با قوم خود اشارت میکرد و ایشانرا نصیحت مینمود و میگفت

«يا قوم اتبعوا المرسلين» چون ديگر بنصیحت ایشان بیامد او را بکشتند و خدای تعالی در جای دیگر فرموده است «و إذ أوحیت إلی الحواریین أن آمنوا بی و برسولی قالوا آمنا و اشهد بأننا مسلمون» یعنی بیاد آور آنوقت را که بسوی حواریون عیسی که خواص اصحاب آنحضرت بودند و حی فرستادیم که ایمان بیاورید بمن و رسول من یعنی عیسی علیه السلام گفتند ایمان آوردیم گواه باش که مسلمان و منقاد شدیم و گفته اند که وحی بانجماعت بر زبان پیغمبران بود که از جانب یزدان بایشان گفتند .

و در حدیث معتبر از حضرت باقر صلوات الله علیه منقول است که خدایتعالی ایشانرا الهام فرمود .

و هم در آنکتاب بسند موثق از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه منقول است که یزدان تعالی حضرت عیسی را بر بنی اسرائیل مبعوث گردانیده بود و نبوت آنحضرت در بیت المقدس بود و از آن پس دوازده تن از حواریان انصار و یاوران آن حضرت بودند .

و دیگر در آن کتاب بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که بر بنی اسرائیل مانده نازل شد بزنجیرهای طلا از آسمان آویخته بود و نه رنک طعام و نه گرده نان بود.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق سلام الله علیهما منقول است که خداوند تعالی این سخنان را یعنی اینکه خدای در قرآن میفرماید ای عیسی بن مریم آیاتو با مردم گفتی که بگیرید مرا و مادر مرا خدا بغیر خداوند عالمیان، هنوز بعیسی خطاب فرموده است، بلکه از این پس در قیامت خطاب خواهد فرمود، در آن هنگام که نصاری را با آنحضرت حاضر گردانند و از برای اتمام حجت بر نصاری که آنچه میگویند بر عیسی اقتدا کرده اند و عیسی نگفته است، این سؤال را از عیسی خواهند کرد، با اینکه خود بهتر میدانند که او نگفته است، و خدایتعالی هر امر واقع شد نیرا که بیان میفرماید بعنوان امر واقع شده

«قال سبحانه ما يكون لي أن أقول ما ليس بحق» یعنی عیسی عرض کرد پاك و منزه میدانم ترا از آنکه ترا در خداوندی شريك و انبازی باشد و نشاید مرا که بگویم چیزی را که مرا گفتن آن حق و سزاوار نیست «إن كنت قلته فقد علمته تعلم مافي نفسي ولا أعلم مافي نفسك إنك أنت علام الغيوب» اگر من این سخن گفته باشم تو آنرا میدانی و میدانی آنچه در نفس من است ، یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام و من نمیدانم آنچه را در خود پنهان فرموده ای از معلومات خود از مردم همانا توئی داننده پوشیدها ، واطلاق نفس در خدایتعالی برسبیل مجاز است .

و بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر این آیه کریمه مذکوره منقول است که اسم اعظم ایزد متعال هفتاد و سه اسم است ، و خدا یتعالی يك اسم را پنهان فرموده و بهیچکس تعلیم نفرموده و هفتاد دو اسم را بآدم علیه السلام تعلیم فرموده و انبیاء علیهم السلام از آنحضرت بمیراث بردند تا بعیسی علیه السلام رسید ، پس معنی کلام عیسی که میدانی آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و دو اسم را که بمن تعلیم فرمودی ، و من نمیدانم آنچه در نفس تست ، یعنی آن يك نام را که بخود مخصوص فرمودی .

معلوم باد که این حدیث با احادیث کثیره دیگر که فرموده اند آن هفتاد و دو اسم بحضرت ختمی مرتبت و اوصیای معصومین خاتم النبیین صلوات الله علیهم اجمعین اختصاص دارد ، مخالفت می نماید ، مگر اینکه این اسماء غیر آن اسماء بوده باشد ، و خدای بهتر داند .

«ما قلت لهم إلا- ما أمرتني به أن اعبدوا الله ربي وربكم» نگفتم با ایشان مگر آنچه را که امر فرمودی مرا ، بآنکه عبادت کنید خدا برا که پروردگار من و پروردگار شما است «و كنت عليهم شهيداً مادمت فيهم فلما توفيتني كنت أنت الرقيب عليهم وأنت على كل شيء شهيد» و من بر ایشان گواه بودم تا گاهیکه در میان ایشان بودم ، و چون مرا از میان ایشان بردی ، تو بر احوال ایشان گواه و مطلع بودی ، و تو بر همه

چیز گواه و مطلعی «إن تعذبهم فانهم عبادك و إن تغفر لهم فانك أنت العزيز الحكيم» اگر عذاب کنی ایشان را همانا بندگان تواند و اختیار ایشان با تو است، و اگر بیامری ایشانرا همانا تویی عزیز و غالب بر آنچه اراده فرمائی و دانائی بحکمتها و مصلحتها .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که عیسی علیه السلام در آنشب که خدایتعالی آنحضرت را باآسمان برد، با اصحاب خود که همه در خدمتش حاضر بودند و عده فرمود، و ایشان دوازده تن بودند، پس ایشانرا بنخانه اندر برد، و در آنجا چشمه ای بود و در آن چشمه غسل فرمود و بجانب ایشان بیرون آمد گاهی که آب از سر مبارکش میریخت و فرمود خدایتعالی با من وحی فرموده است که در این ساعت مرا باآسمان برد، و از لوث یهودیایک فرماید، اکنون از میان شما کدام یک قبول میکنید که شیخ و مثال من بروی افتد و او را بشباهت من بکشند، و بردار کشند و در قیامت در بهشت با من باشد و در درجه من باشد .

از میان ایشان جوانی گفت ای روح الله من اینکار کنم، عیسی علیه السلام فرمود تو خواهی کرد، آنگاه فرمود یکتا از شما پیش از آنکه صبح بر دم دوازده مرتبه با من کافر خواهد شد، یکی از آنجماعت عرض کرد، من آن نیستم فرمود اگر در نفس خود چنین حال را می یا بی تو آن خواهی بود، آنگاه فرمود: بعد از من سه فرقه خواهید شد دو فرقه بر خدا افترا کنید و بجهنم خواهید شد، و یک فرقه تابع وصی من شمعون خواهند گردید، و بر خدا افترا نخواهند کرد و به بهشت اندر خواهند شد .

پس خدا یتعالی عیسی علیه السلام را از گوشه سرای باآسمان برد، و ایشان نگران بودند، پس مردم یهود در طلب آنحضرت بیامدند، و آنکس را که عیسی فرمود کافر خواهد شد مأخوذ داشتند، و آن جوانی را که شباهت یافتن بعیسی را پذیرفته بود، بکشتند و بر دار زدند، و آندیگر تا بامداد دوازده مرتبه کافر شد چنانکه عیسی علیه السلام خبر داده بود .

و دیگر در کتاب مسطور باسانید کثیره معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که از حضرت صاحب الامر سنت چهار پیغمبر است: یکی سنت عیسی علیه السلام که میگویند مرد یا کشته شد و نمرده و کشته نشده است.

و دیگر در کتاب مسطور باسانید کثیره معتبره منقول است که وقتی حجاج شهر بن حوشب را خطاب کرد و از تفسیر این آیه شریفه و إن من أهل الكتاب إلا لیؤمنن به قبل موته یعنی نیستند هیچیک از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر اینکه پیش از مردن عیسی بعیسی ایمان خواهند آورد، پرسش کرد و گفت از تفسیر این آیه عاجز شده ام، مکرر از مردم یهود و نصرانی بقتل رسانیده ام و نگران بوده ام که لب خود را جنبش نداده تا بمرده است پس چگونه ایمان میآورد؟

شهر بن حوشب گفت: ای امیر معنی آیه شریفه نه چنان است که تو فهمیده ای بلکه مراد آن است که عیسی علیه السلام قبل از آنکه قیامت بیای شود از آسمان بر دنیا فرود میآید، و هر صاحب ملتی که باشد از جماعت یهود و جز ایشان بآن حضرت ایمان بخواهند آورد، و در پشت سر مهدی صلوات الله علیه نماز خواهد کرد، حجاج گفت این تفسیر را از کدام کس شنیدی؟ گفت: از حضرت امام محمد باقر، گفت: همانا این زلال علم را از چشمه صافی مأخوذ داشته ای.

و هم در آن کتاب در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که بر مردم زمانی بیاید که بدانند خدا چیست و توحید الهی بر چه معنی است تا گاهی که دجال بیرون آید، و عیسی علیه السلام از آسمان فرود شود، و دجال را بقتل برساند، و در پشت سر حضرت قائم علیه السلام نماز بگذارد، اگر ما از پیغمبران بهتر نبودیم عیسی در پشت سر ما نماز نمی کرد.

ذکر احوال ارمیا و دانیال و عزیز علیهم السلام موافق اخباریکه از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه وارد شده است

قوله تعالی «أوکالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها» آیا دیده ای مانند کسی که گذشت بر قریه ای که خالی بود و دیوارش بر سقفهایش افتاده بود و ویران شده بود، چنانکه از این پیش اشارت رفت، بعضی گفته اند آنشخص عزیز بود چنانکه از حضرت صادق منقول است، و بعضی گفته اند ارمیا بود چنانکه از حضرت باقر صلوات الله علیهم مأثور است.

و دیگر در کتاب حیات القلوب مسطور است که از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه سؤال کردند آیا صحیح است که حضرت دانیال بتعبیر خواب آگاه بود و این علم را بمردم تعلیم فرموده است؟ فرمود: بلی خدایتعالی بدو وحی میفرمود و او پیغمبر بود و از آنان بود که خداوند علم تعبیر خواب بایشان تعلیم فرموده بود و بسیار راست گفتار و درست کردار و حکیم و دانا بود، و عبادت خدایتعالی را بمحبت اهل بیت مینمود، و هیچ پیغمبر و ملکی نبوده است جز آنکه پرستش میکرده است خدا برا بمحبت ما اهل بیت.

و دیگر در کتاب مسطور بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون خدایتعالی دباود علیه السلام وحی نمود بنزد بنده من دانیال شو و باوی بگو همانا مرا نافرمانی کردی و تورا بیامرزیدم، و باز نافرمانی نمودی و بیامرزیدم، و باز نافرمانی کردی همچنان آمرزیدم، اگر در کرت چهارم بمعصیت روی ترا نخواهم آمرزیدن.

داود بنزد دانیال علیهما السلام شد و رسالت حضرت و دودرا تبلیغ نمود، دانیال گفت آنچه در تبلیغ رسالت تکلیف داشتی بجای گذاشتی، و چون هنگام سحرگاهان در رسید دانیال از روی تضرع و ابتغال دست بدرگاه حضرت ذوالجلال بر داشت،

و بازبان عجز و انکسار در پیشگاه قادر قهار مناجات کرد ، پروردگارا همانا پیغمبر تو داود مرا خبر داده که سه مرتبه در حضرت تو نا فرمانی کرده ام و بامرزش یزدانی معفو گردیده ام ، و اگر در مرتبه چهارم بنا فرمانی روم مرا نخواهی آمرزید بعزت و جلال تو سوگند میخورم که اگر توفیق و عظمت تو نگاهبان نشود همچنان بمعصیت تو خواهم رفت .

معلوم باد که ملاقات داود و دانیال نزدیک پانصد سال فاصله است ، مگر اینکه روزگاری بس در از شمرده باشد ، یا این دانیال جز دانیال مشهور باشد که معاصر بخت نصر بوده است ، و چنانکه از این پیش اشارت رفت این داستان سابق را که پاره ای بعزیر و بعضی به ارمیا منسوب شمرده اند ، بحونی همعکال که از صلحای بنی اسرائیل است نسبت کرده اند ، و عزیر معرب عزرا علیه السلام پسر ساریا است که ملقب به سوفر میباشد ، و نزدیک نام دیگر آن حضرت در توراة نحمیا است ، و تواند بود بر او یان نحمیا ویرمیا مشتبه شده باشد ، و ارمیا معرب یر میان علیه السلام است که پسر شلیکو و از جمله انبیای بنی اسرائیل سلام الله علیهم است ، و نسبت آنحضرت بخاندان بنیامین بن یعقوب علیهما السلام پیوسته می گردد .

و نیز در کتاب حیات القلوب مسطور است که بعضی بر آن عقیدت هستند که در آن قریه مذکوره که عزیر یا ارمیا بر آن بگذشت ، و ویران و خراب و سقفها را بروی هم فرو خوابیده دید ، بیت المقدس بود که بخت النصر خراب نموده بود ، و بعضی بر آن رفته اند که ارض مقدسه بود ، و هم بعضی را عقیدت چنانست که قریه ای بود چند هزار کس از آنجا از بیم هلاکت و تباهی همه فرار کردند و بجمله مردند ، از این روی آنحضرت چون بدید آن کلمات بگفت .

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در پاره احوال حضرت یونس علیه السلام ماثور است

در کتاب حیات القلوب بسند معتبر منقول است که حضرت باقر علیه السلام فرمود که در پاره ای از کتابهای امیرالمؤمنین علیه السلام دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله از جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که خدایتعالی یونس بن متی علیه السلام را گاهی که سی سال از عمرش بیای رفته بود، بر قوم او مبعوث فرمود، و او مردی تندخو بود و صبر و شکیبائی چندان نداشت، و با قومش اندک مدارا کردی و تاب حمل احمال ثقلیه نبوت را نداشت و به بر داشتن بار نبوت تن نمیافکند، و آن بار را همی فرو می افکند چنانکه شتر جوان از برداشتن بار گران امتناع میورزد، و آنحضرت سی و سه سال در میان قوم خود بماند، و ایشان را بایمان بخدا و تصدیق نبوت و متابعت خود دعوت میکرد.

و از تمامت قوم او جز دو تن ایمان نیاوردند و نام دو تن یکی روییل و دیگری تنوخوا بود، و روییل از خانواده علم و نبوت و حکمت بود، و با یونس علیه السلام از آن پیش که به نبوت مبعوث گردد مصاحبت دیرین داشت، و تنوخوا مردی ضعیف العقل و زاهد و عابد بود و در بندگی خدای بسیار سعی و مبالغه داشت، لکن از علم و حکمت بی بهره بود، و روییل گوسفند چرانی کردی و معاش خویش از آن کار بساختی و تنوخوا هیزم کشی کردی و بشهر بیاوردی و بفروختی و از کسب خود بخوردی، و چون روییل را علم و حکمت و با حضرت یونس از قدیم هم صحبت بود، منزلت و مقامش در خدمت یونس از تنوخوا برتر بود.

چون یونس نگران گردید که قوم او اجابت او را نمی کنند، و بدو ایمان نمی آورند، دلش تنگی گرفت و قلت صبر و جزع خویش را مشاهده کرد، و در جمله شکوای خود از این حالت در حضرت احدیت شکایت برده عرض کرد:

پروردگارا مرا در سن سی سالگی بر قوم خود مبعوث گردانیدی، و سی و سه

سال در میان ایشان بماندم، و این گروه را بایمان آوردن بتو و تصدیق بر سالت خود دعوت کردم و از عذاب و عقاب و خشم تو تخویف دادم، و ایشان مرا تکذیب کردند، و با من ایمان نیاوردند، و نبوت مرا انکار کردند، و رسالت مرا سبک شمردند، و مرا تهدید همی کنند، و من بیمناک هستم که مرا بکشند، پس عذاب خود را برایشان فرورست، چه ایشان ایمان پذیر نیستند.

خدایتعالی بآنحضرت وحی فرستاد که در میان این جماعت زنهای بار دار، و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعفای اندک خرد باشند، و منم خداوندی حاکم و عادل، و رحمت من بر عذاب من پیشی گرفته و خردان را بگناه بزرگان قوم خود ای یونس عذاب نمیکنم و ایشان بندگان و آفریدگان و مخلوق منند در شهرهای من، و روزیخواه من هستند، میخوامم با ایشان تانی و رفق و مدارا فرمایم و انتظار همی برم شاید تو به نمایند و تو را بر ایشان برانگیخته ام که حافظ و نگاهبان ایشان باشی بسبب خویشاوندی که با ایشان داری، و بتانی و مدارا باشی برای رأفت پیغمبری، و بر اعمال ناستوده ایشان شکیبائی جوئی جهت بردباری رسالت، و ایشانرا مانند طبیعی با مدارا و دانا نسبت به بیمار باشی، پس تو به

تندی رفتی و با ایشان مدارا نمودی، و بر طریقت پیغمبران و شفقتهای ایشان با این جماعت سلوک نکردی، و اکنون که شکیبائی توقلت گرفته، و میدان خلق و خویت تنگ شده، بدون تأمل از بهر ایشان در طلب عذاب بر آمدی، و بنده من نوح صبرش از تو افزون، و صحبتش با قومش نیکوتر، و تانی و شکیبائیش بیشتر، و عذرش تمامتر بود، و من غضب کردم از برای او گاهی که خشم گرفت از برای من، و مستجاب کردم دعای او را گاهی که مرا بخواند.

یونس علیه السلام عرض کرد پروردگارا من بر این جماعت غضبان نشوم مگر بسبب مخالفت ورزیدن در حضرت تو، و ایشان را بنفرین نگرفتم مگر بعلت معصیت نمودن باتو، بعزت تو سوگند میخورم که هرگز بر ایشان مهربان نخواهم شد، و ایشان را پند و نصایح مشفقانه نخواهم گفت، از آن پس که ایشان در این حدیث با تو کافر شدند،

و مرا تکذیب کردند ، و نبوت مرا انکار نمودند ، عذاب خود را برایشان فرو فرست که هرگز ایمان نمی آورند.

خدایتعالی فرمود : ای یونس ایشان زیاده از صد هزار تن آفریدگان من باشند ، و شهرهای مرا آبادان گردانند ، و بندگان من از ایشان بوجود میآیند . و من دوست میدارم که با ایشان بسبب آنچه از احوال ایشان و احوال تو در علم من پیوسته بوده است تائی و مدارا فرمایم ، و تقدیر و تدبیر من جز علم و تقدیر تست ، تو پیغمبر مرسلی ، و من پروردگار حکیم و علیم بأحوال ایشان ، ای یونس همانا در علومی که نزد من است باطن و مخفی هست ، و کسی منتهای آنرا نمیداند ، و علم تو بظاهر احوال ایشان نظر دارد ، و از باطن ایشان و پایان امر ایشان با خبر نیستی ، ای یونس دعای ترا در حق ایشان باجابت مقبول داشتم ، و عذاب بر ایشان میفرستم ، و این استجابت دعوت تو موجب مزید ثواب تو از من نخواهد شد ، و برای درجه قربت و منزلت او نیکو نخواهد بود ، و عذاب من در روز چهارشنبه نیمه شهر شوال بعد از سر بر زدن خورشید ، برایشان نازل خواهد شد ، و تو از این واهمه ایشان را اعلام کن .

یونس علیه السلام سخت شاد و مسرور گردید ، و هیچ افسرده نگشت ، و ندانست که پایان آن چگونه خواهد بود ، پس بنزد تنوخای عابد شد ، و او را باز نمود که عذاب یزدان در فلان روز برایشان نازل خواهد شد ، تنوخا گفت از چه روی ایشان را خبر میدهی ، بگذار در کفر و معصیت خویش بمانند تا بیخبر عذاب بر ایشان نازل گردد ، هم اکنون بنزد روییل شویم و با او سخن بشوری افکنیم ، چه او مردی دانا و از خاندان پیغمبران است ، چون نزد روییل شدند ، یونس گفت ای روییل خدایتعالی مرا خبر داده است که در روز چهارشنبه نیمه شهر شوال بعد از طلوع آفتاب بر قوم من عذاب میفرستد ، هم اکنون بگوی صلاح در چیست بایشان شویم و خبر دهیم ؟

روییل گفت: در کار عذاب ایشان بحضرت پروردگار مراجعت جوی ، و در حق

ایشان شفاعت کن چنانکه پیغمبران بردبار و رسول باکرم بزرگوار نمایند ، تا یزدان تعالی عذاب را از ایشان بگرداند ، چه خداوند جهان از عذاب ایشان بی نیاز است ، و نرمی و مدارای با بندگان خود را دوست میدارد و این از بهر تو سودمندتر و موجب فزونی قرب و منزلت تو است در پیشگاه او ، و ممکن است که قوم تو پس از آنکه کفر و انکار ایشانرا مشاهدهت کردی ، روزی ایمان بیاورند ، پس بصبر و تائی مدارا باش .

تنوخوا گفت: وای بر تو ای روییل این چه صلاح و بد است که از بهر یونس بکار می بندی که در باره این قوم بعد از آنکه بخدا کافر شدند ، و انکار پیغمبری او را نمودند ، و او را از خانهای خود بیرون کردند ، و همی خواستند او را اسنگسار نمایند شفاعت نماید .

روییل با تنوخوا گفت : خاموش باش که مردی عابد باشی ، و بر این امر عالم نیستی ، و دیگر باره بایونس روی آورد و گفت بازگوی اگر خداوند بر قوم تو عذاب بفرستد جمله را هلاک خواهد نمود؟ یونس گفت از خدا چنین طلبیدم و مرا برایشان هیچ ترحم نمیرود تا در حضرت احدیت شفاعت کنم که عذاب را از ایشان برگرداند روییل گفت ای یونس تواند بود گاهی که عذاب بر ایشان نازل شود و ایشان نشان عذاب را نگران گردند در حضرت یزدان بتوبت و استغاثت شوند ، و خداوند بر ایشان ترحم فرماید ، چه خدای ارحم الراحمین است و از آن پس که تا بایشان خبر داده باشی که در فلان روز عذاب بر شما نازل میشود ، عذاب را از ایشان برگرداند ، لاجرم تو را تکذیب نمایند ، و دروغ زن بشمرند .

تنوخوا گفت: وای بر تو ای روییل سخنی بزرگ و ناخوب از تو پدیدار گشت ، همانا پیغمبر مرسل با تو خبر میدهد که خدایتعالی بدو وحی فرستاده است که عذاب برایشان نازل میشود و تو چنین سخن میکنی ، ورد قول خدای مینمائی ، و در قول خدای و رسول اوشک نمودی ، برو که عمل توحیط و باطل گردید .

روییل گفت : ای تنوخوا همانا رأی تو ضعیف و اندیشه تو نحیف است ، دیگر باره

روی بیونس کرد و گفت هرگاه بر قوم تو عذاب نازل شود و همه هلاک شوند و شهرهای ایشان ویران گردد، آیا نه چنان خواهد بود که خدایتعالی نام ترا از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد، و رسالت تو بر طرف میشود، و مانند پاره ای از ضعفای ناس خواهی بود، و در دست تو صد هزار تن بهلاکت میرسند.

یونس بوصایا و نصایح روییل گوش نکرد و با تنوخوا از شهر دور شدند و از آن پس یونس بازگشت و قوم خود را باز نمود که خدایتعالی در روز چهارشنبه نیمه شهر شوال بعد از طلوع آفتاب برایشان عذاب میفرستد، آنجماعت قول آن حضرت را مردود ساختند، و او را تکذیب نمودند و از شهر خود باعنف و اهانت بیرون کردند، پس یونس و تنوخوا از شهر دور شدند، و منتظر همی بودند که برایشان عذاب نازل شود، روییل در میان قوم خود بماند.

و چون اول ماه شوال چهره برگشود روییل برکوه بلندی برشد، و باواز بلند قوم خود را ندا کرد و گفت منم روییل و باشما مشفق و مهربانم اینک ماه شوال در رسید و یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما باشما خبر داد که خدایتعالی بدو وحی فرستاده است که در چهارشنبه نیمه اینماه بعد از طلوع آفتاب عذاب بر شما نازل میگردد، خدایتعالی آنچه با رسولان و فرستادگان خود میعاد نهاده خلاف نمیفرماید پس نیک بیندیشید که چه خواهید نمود.

از سخنان روییل بترس و بیم در آمدند، و بر نزول عذاب یقین کردند، و بجانب روییل دوان و شتابان شدند و گفتند توجه مصلحت بینی همانا تو مردی دانا و حکیم هستی و ما همیشه ترا با خویشتن مشفق و مهربان دیدیم، و بشنیدیم که در خدمت یونس از ما بسیار شفاعت کردی هر چه بصلاح و صواب دانی بفرمای تا بآن رفتار نماییم.

روییل گفت: مرا رأی و اندیشه چنان است که چون بامداد روز چهارشنبه نیمه ماه که روز وعده نزول عذاب است طالع گردد، زنان و اطفال شیر خواره را از یکدیگر جدا سازید، و زنان را در دامنه کوه باز دارید و اطفال را در میان دردها و گذرگاه سیلاب بیفکنید، و اطفال حیوانات دیگر را از مادرها جدا کنید و اینجمله

همه پیش از طلوع آفتاب باشد، آنگاه چون نگران شدید که بادی زرد از طرف مشرق در میرسد، بزرگ و کوچک صدا بگریه و استغاثت برکشید، و در حضرت یزدان بتضرع و توبه و استغفار پردازید، و سرها بسوی آسمان برافرازید، و عرض کنید پروردگارا بر خویشان ستم رانیدیم و پیغمبر ترا تکذیب نمودیم، اینک از معاصی خود بحضرت توبتوبت می آیم، اگر نیامرزی ما را و بر ما ترحم نفرمائی همانا از زیانکاران و شکنجه و عذاب شدگان باشیم، پس توبه ما را قبول فرمای، و بر ما رحمت آور ای رحم کننده ترین رحم کنندگان، و نباید شمارا تا غروب آفتاب یا بیشتر از گریه و ناله و تضرع ملال افتد تا عذاب از شما برطرف شود.

بالجمله تمامت آنمردم بفرمان روئیل اتفاق کردند، و چون روز موعود فرارسید روئیل از شهر بموضعیکه صدای ایشانرا می شنید و عذاب را اگر نازل گردد میدید برشد، چون صبح بردمید آنچه روئیل بفرموده بود جمله را بکار بستند، و از هنگام طلوع آفتاب بادی زرد و تیره با صدائی عظیم بسختی و تندی وزیدن گرفت، و چون ایشان بر آن باد نگران شدند یکدفعه صدا بگریه و ناله و تضرع و استغاثه بلند کردند، و توبت و استغفار پرداختند، و اطفال در طلب شیر گریه و نفیر برآوردند، و بچه چارپایان و حیوانات برای شیر مادرها ناله برآوردند، و بگریستند و حیوانات در طلب آب و علف فریاد همی بر کشیدند، و یونس و تنوخا بانک ناله و گریستن ایشانرا می شنیدند، و همی نفرین مینمودند که خدایتعالی عذاب را برایشان غلیظ تر فرماید و روئیل صدای ایشانرا می شنید و عذاب را میدید و همی دعا میکرد که خدای جهان عذاب را از آنان بردارد.

چون اول ظهر در رسید، و درهای آسمان گشوده شد، و غضب یزدان بر آنان سکون گرفت، و خداوند بخشنده مهربان برایشان ترحم فرمود، و دعای ایشان را مستجاب، و توبت ایشان را پذیرفتار، و برگناه ایشان بخشایش فرمود، با اسرافیل وحی نمود که بسوی قوم یونس شو چه ایشان ناله و تضرع نمودند، و توبت و استغفار پرداختند، و من برایشان رحم نمودم، و توبه ایشان را قبول فرمودم، منم خداوند

بسیار پذیرنده توبه ها و مهربان بر بندگان خود و زود قبول میفرمایم توبه بنده ای را که از گناهان خود پشیمان شود، و بنده و رسول من یونس در حضرت من مسئلت نمود که بر قوم او عذاب بفرستم و فرستادم، و من سزاوار ترم از همه کس بویا کردن بوعده خود، و بوعده وفا نمودم، و عذاب را فرستادم و یونس از من شرط نگرفت که ایشان را هلاک کنم، بلکه گفت عذاب بر ایشان بفرستم هم اکنون جانب زمین سپار، و عذاب مرا که بر ایشان نازل گردیده از ایشان بگردان.

اسرافیل عرض کرد پروردگارا عذاب تو بدوشهای ایشان رسیده است و نزدیک است ایشان را هلاک نماید، و تamen میرسم ایشانرا هلاک نموده است.

خدایتعالی فرمود ملائکه را امر کرده ام که عذاب را بر فراز سرهای ایشان بازدارند، و فرود نیاورند تا امر و فرمان من بایشان برسد، ای اسرافیل برو و عذاب را از ایشان بسوی جبالیکه در ناحیه مجاری چشمها وسیلها است بگردان و ذلیل کن باین عذاب کوههای بلند را که بر دیگر کوهها سرکشی میکنند، و آنها را ذلیل و نرم گردان تا آهن شوند.

پس اسرافیل فرود آمد و بال خود را برگشود و عذاب را از آنجماعت باز تافت، و بر آن جبال که ایزد ذوالجلال فرمان کرده بود برگردانید، و این همان جبال است که در ناحیه موصل، است و آن کوهها تا زمان قیامت همه آهن شدند.

چون قوم یونس نگران شدند که عذاب از ایشان بازگشت از قله جبال فرود آمدند، و بخانههای خود بازگشتند، و زنان و فرزندان و اموال خویش را بازگردانیدند و سپاس یزدان را بگذاشتند.

و چون روز پنجشنبه رخ بنمود یونس و تنو خاصدای ایشان را نشنیدند؛ یقین کردند که از نزول عذاب پای کوب عقاب و هلاک شده اند و هنگام طلوع آفتاب بکنار شهر بیامدند بنگرند چه بلایی برایشان نازل گردیده و چگونه دستخوش هلاک شده اند دیدند همیزم کشان و شبانان میآیند و مردم بحال خود باقی هستند.

یونس با تنو خا گفت: همانا آنچه با من رسیده بود تخلف یافته، و قوم من مرا

دروغزن خواهند دانست، دیگر مرا نزد ایشان روی عزت نخواهد بود، و از همانجا خشمناك بنحویکه هیچکس او را نشناسد بناحیه دریا بگریخت، و در حذر بود که احدی از قوم او آنحضرت را ننگرند، و تکذیب ننمایند، و تنوخوا بشهر باز شد.

روییل گفت ای تنوخوا کدام رأی بصوابتر و بمتابعت سزاوارتر بود، رأی من یا رأی تو؟ تنوخوا گفت: رأی تو بصوابتر بود، و آنچه تو بآن اشاره کردی رأی حکما و علما بود، و من پیوسته گمان همیکردم از تو بهترم چیزهد و عبادت من از تو بیش بود هم اکنون فضل و فزونی تو بر من آشکار گشت، بسبب فزونی علم تو، و آنچه خدای بتوعطا کرده؛ همانا حکمت و تقوی از زهدت و عبادت بدون علم کامل بهتر است، پس با هم مصاحب شدند و در میان قوم خود بیودند.

و یونس در روز پنجشنبه روی بساحل دریا نهاد، و هفت روز برفت تا بدریا رسید، و هفت روز در شکم ماهی بود، و چون از شکم بیرون آمد هفت روز در بیابانها در زیر درخت کدو بزیست، هفت روز دیگر مراجعت نمود تا بقوم خود رسید، و ایشان بآنحضرت ایمان آوردند و بتصدیق و متابعتش پرداختند.

و نیز در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت مرویست که چون قوم یونس آنحضرت را آزار کردند برایشان نفرین فرمود خدایتعالی وعده نهاد که برایشان عذاب بفرستد پس در روز اول رویهای ایشان زرد شد، و بروز دوم چهره های ایشان سیاه گردید و عذاب خداوند نزدیک بسر ایشان رسید، چنانکه نیزه های ایشان بآن میرسید پس جدا کردند فرزندان را از مادران ایشان و فرزندان حیوانات را از مادرهای آنها و پلاس و جامه های پشمینه بر تن و ریسمانها در گردنها و خاکستر بر سرهای خود بریختند و همه بیک صدا و آهنگ بدرگاه پروردگار خویش ناله برکشیدند و گفتند بخدای یونس ایمان آوردیم پس خدایتعالی عذاب را از ایشان بسوی جبال برتافت.

و چون با مداد روز دیگر چهره گشود یونس را گمان چنان میرفت که ایشان هلاک شده اند، و چون ایشان را در عافیت بدید خشمناك گردید، و بسوی دریا روی نهاد، و بکشتی در آمد و دو تن دیگر در آن کشتی بودند، چون در وسط دریا فرا

رسید مضطرب گردید، کشتی بان گفت میباید گریخته ای در این کشتی باشد یونس گفت منم آن گریزنده ای که از آقای خود بگریخته ام .

پس برخاست تا خویش را بدریا در افکند ، چون نگران گردید ماهی عظیمی دهان برگشوده بود بترسید ، و آن دو مرد باوی در آویختند و گفتند ما دو تن دیگر باشیم، شاید علت اضطراب کشتی وجود يك تن از ما باشد، پس قرعه بینداخت همچنان بنام یونس برآمد ، پس سنت چنان جاری شد که هرگاه سهام قرعه سه باشد خطا نکند .

پس یونس خود را بدریا در افکند و ماهی او را بلعید و هفت روز بدریا بگردانید، تا داخل دریای مسجور شد که قارونرا در آنجا عذاب میکردند .

قارون صدای ذکر نمودن یونس علیه السلام را بشنید از آن فرشته که او را عذاب میکرد پرسید صدای کیست؟ گفت: صدای یونس است که خدایتعالی او را در شکم ماهی محبوس فرموده ، قارون گفت فرصت میدهی تا با وی سخن کنم، ملك او را اجازت داد ، قارون سؤال کرده ای یونس موسی چه شد ؟ گفت : بعالم بقارفت، قارون بگریست و پرسید هارون چه شد؟ گفت: او نیز برحمت پروردگار وصول یافت، قارون سخت بگریست و جزعی بس عظیم نمود و پرسید : کلثوم خواهر موسی نامزد من بود چه شد؟ گفت او نیز برحمت الهی باز رسید ، قارون بگریست و فراوان جزع کرد خدایتعالی بآن فرشته ای که بر قارون موکل بود وحی فرمود که سبب آن رفت که قارون بر خویشاوندان خود نمود عذاب را در بقیه ایام جهان

ازوی بردارد.

و هم در آن کتاب از حضرت باقر علیه السلام منقول است که مدت لبث یونس در شکم ماهی سه روز بود و چون در تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب ندا کرد « لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين » خدای تعالی دعای او را مستجاب فرمود ، و ماهی او را بساحل گذاشت ، و خدای تعالی درخت کدوئی از بهرش برویانید که مانند شیر از پستان آن را میمکید، و در سایه اش میگذرانید، و مویهای بدنش بریخته

ص: 306

و پوستش نازک شده بود، و خدای را تسبیح مینمود و روز و شب بذكر او مشغول بود.

چون نیرو گرفت و اندامش استوار گردید خدایتعالی کرمی را بفرستاد تاریشه درخت کدورا خوردن گرفت و آن درخت بخشگید، اینحال بریونس بسیار گران گردید، و اندوهناک شد، خدایتعالی بدو وحی فرستاده ای یونس این اندوه از چیست عرض کرد: پروردگارا بر این درخت که مرا از وی سود میرسد کرمی را مسلط فرمودی تا خشکش ساخت، فرمود: ای یونس آیا برای درختی که خود نگاشته و آب نداده و بشأنش اعتنا نداشتی، اندوهناک میشوی تا چرا خشک بشد، با اینکه از آن مستغنی شدی و برای زیاده از صدهزار تن از مردم نینوی که عذاب میخواهی برایشان نازل گردد اندوهناک نمی شوی؟! همانا اهل نینوی ایمان بیاوردند و پرهیز کار شدند، بسوی ایشان باز گرد.

یونس علیه السلام بسوی قوم خود باز شد، و چون بشهر نینوی نزدیک شد شرم همی کرد که بشهر اندر شود، پس شبانی باز رسید و بدو فرمود برو و مردم نینوارا ندا کن که اینک یونس پیامده است، شبان گفت دروغ میگوئی آیا از چنین دعوی شرمنده نمیشوی، همانا یونس بدریا غرق شد، یونس علیه السلام فرمود این گوسفندان تو گواهی میدهند که من یونسم، چون گوسفند بسخن آمد و گواهی داد که وی یونس است، شبان گوسفندان را برداشت و بقوم خود شتافت، و چون ندا بر کشید که یونس پیامده خواستند او را بزنند، شبان گفت بر آمدن یونس گواه دارم، گفتند کیست؟ گفت: این گوسفند گواهی میدهد که یونس پیامده است چون گوسفند بسخن آمد و بر صدق قول او شهادت داد و گفت خدای تعالی یونس را بسوی شما بازگردانیده، قوم آنحضرت بجانب او شتافتند و یونس را بشهر در آوردند و آنحضرت ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو گردید، و خدایتعالی ایشان را تا زمان مدت معلوم و اجل محتوم زنده بداشت و از عذاب خود امان بخشید.

و نیز در آنکتاب در حدیث معتبر از حضرت باقر علیه السلام منقول است که نخست

کسیکه برای او قرعه زدند حضرت مریم و بعد از وی برای حضرت یونس علیهما السلام بود گاهی که با آن جماعت در کشتی سوار شد و کشتی در میان دریا بایستاد ، پس سه مرتبه قرعه زدند و بنام یونس بیرون آمد ، پس یونس علیه السلام بطرف پشت کشتی برفت و نگران شد که ماهی بزرگی دهان برگشوده است، پس خویشتن را بدهان ماهی در افکند .

معلوم باد که جمع بین احادیث مختلفه که در مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی وارد شده بی اشکال نیست ممکن است بعضی موافق روایات عامه بوجه تقیه وارد شده باشد ، و در کتب تواریخ ابتلای یونس را در شکم ماهی قبل از مأمور شدن به نصیحت و دعوت قوم نوشته اند، و در اینجا حاجت بشرح و بسط نمیرود .

و لفظ یونس معرب یونا میباشد ، و لفظ یونا در زبان عبری بمعنی کبوتر است و یونس علیه السلام فرزند ارجمند الیاس علیه السلام است که یکنام آن حضرت امتیای بود ، و امتیای را معرب کرده متی خواندند از این روی آن حضرت بیونس بن متی مشهور است ، و در کتاب ناسخ التواریخ شرح حال آن حضرت مفصلا مشروح است.

ذکر پاره اخبار که از حضرت باقر صلوات الله علیه در بعضی حکایات اصحاب کهف و رقیم و اخدود وارد است

در کتاب حیات القلوب مسطور است «قال الله تعالی لو اطلعت علیهم لولیت منهم فراراً ولملئت منهم رعباً» اگر برایشان یعنی بر اصحاب کهف مطلع شوی و بایشان بنگری هر آینه روی واپس کنی و از ایشان فرار جوئی و از بیم ایشان آکنده گردی بسبب آن هیبتی که خدای در ایشان نهاده، یا بعلت عظمت جثه ایشان و باز بودن دیده های ایشان، یا بعلت وحشت مکان ایشان.

از حضرت باقر علیه السلام منقول است که مراد باین خطاب حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله نیست، بلکه خطاب عام است برای بیان حال ایشان و دهشت امر ایشان.

و دیگر در کتاب مسطور باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه منقول است، و عامه نیز باسانید کثیره خصوصاً، ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده است که، شبی رسول خدای صلی الله علیه وآله چون از نماز فراغت یافت روی بگورستان بقیع نهاد، و ابو بکر و عمر و عثمان و امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلب کرد و فرمود بجانب اصحاب کهف شوید، و از من بایشان سلام برسانید، ای ابوبکر اول تو سلام فرست، چه تو در سن از ایشان بیشتر روزگار شمرده ای، پس از آن تو ای عمر، پس از آن تو ای عثمان اگر جواب گفتند یکی از شما سلام مرا برسانید، و اگر جواب ایشان را باز نگفتند تو ای علی پیش برو و ایشان را سلام فرست.

آنگاه رسول خدای باد را بفرمود: تا ایشان را برگرفت و در هوا بلند ساخت و بر در غار اصحاب کهف بر زمین نهاد، و بروایت دیگر ایشان را بر بساطی بر نشانید و باد را فرمان کرد تا ایشان را بغار رسانید.

پس ابوبکر پیش شد و باصحاب کهف سلام فرستاد و پاسخ نیافت، پس دور شد و عمر پیش رفت و سلام فرستاد وی نیز جواب نشنید، و بر آنگونه عثمان سلام کرد و پاسخ نشنید، پس امیر المؤمنین علیه السلام پیش رفت و فرمود السلام علیکم ورحمة

الله و برکانه ای اهل کهف که به پروردگار خویش ایمان بیاوردید و خدای تعالی بر هدایت شما بیفزود و دل‌های شما را برای ایمان استوار ساخت ، همانا از جانب رسول خدای بسوی شما رسول هستیم .

این هنگام اصحاب کهف صدا بر کشیدند و گفتند: مرحبا بر رسول خدا و بفرستاده او و بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و رحمت و برکات خدا امیرالمؤمنین فرمودند چگونه بدانستید من وصی پیغمبرم؟ عرض کردند: زیرا که بر گوشه‌های ما حجاب بر زده اند که جز با پیغمبر و یا وصی پیغمبری سخن نکنیم، رسول خدای را بچه حال گذاشتی و چگونه است شکر او و حال او و در پرسش احوال آن حضرت مبالغه ورزیدند، و عرض کردند با رفیقان خود خبر فرمای که ما جز با پیغمبر یا وصی پیغمبری سخن نمی کنیم.

امیر المؤمنین علیه السلام بآن جماعت روی کرد و فرمود آنچه اصحاب کهف گفتند شنیدید؟ عرض کردند: بلی شنیدیم فرمود: گواه باشید، آنگاه روی بجانب مدینه آوردند و باد ایشان را برداشت و در حضور حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بر زمین نهاد و آن حضرت را از آنچه دیده و شنیده بودند خبر دادند ، رسول‌خدای با ابوبکر و عمر و عثمان فرمود: دیدید و شنیدید پس شاهد و گواه باشید عرض کردند: بلی .

پس رسول‌خدای صلی الله علیه و آله آرزوی دیدار اصحاب کهف را فرمود جبرئیل پیامد و عرض کرد : یا رسول الله نوایشان را در این جهان نخواهی دید ، اما جمعی از اصحاب را بفرست تا ایشان را بدین تو بخوانند ، رسول‌خدای فرمود چگونه بفرستم ؟ عرض کرد: مانند سلیمان بر بساط جایی کنند، و باد خارا که مسخر سلیمان بود از خدای تعالی بطلب تا ایشان را برداشته بآنجا برد.

پیغمبر فرمان کرد تا بساطی بگسترند ، امیر المؤمنین علیه السلام و ابوذر و سلمان و ابوبکر و عمر و عثمان در آن بساط بنشستند ، رسول‌خدای فرمود هر کس را که اصحاب کهف جواب سلامش را بازدهند وصی من است ، پس رسول‌خدای از خدای بخواست تا باد خارا بفرستاد و بساط را برداشته بآنجا که غار اصحاب کهف است برد چون

فرود آورد آمدند سنگی بر در غار بود ، برداشتند سگ ایشان روشنائی بدید بانگ در گرفت و حمله در آورد، اما چون چشمش برایشان افتاد دم لا به آغاز نهاد و با سر اشارت کرد در آئید.

پس ایشان در آمدند ، امیر المؤمنین علیه السلام با ابو بکر فرمود : سلام کن وی سلام کرد و جواب نشنید، همچنین عمر و عثمان و سایر یاران سلام کردند پاسخی نیافتند چون امیر المؤمنین سلام کرد جواب دادند و عرض کردند عليك السلام ورحمة الله وبركاته فرمود من رسول رسولخداى هستم از جانب آن حضرت نزد شما آمده ام تا شما را بدین او دعوت کنم ، عرض کردند «مرحباً بك و بك آمنا وصدقنا» امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : رسول خدا صلى الله عليه وآله سلام میرساند عرض کردند «و على محمد رسول الله الصلاة والسلام ما دامت السماوات والأرض و عليك بما بلغت» و چون دین اسلام را پذیرفتند و به نبوت خاتم النبیین و ولایت سیدالوصیین ایمان آوردند و دیگر پاره به مضاجع خود تکیه نهادند.

امیر المؤمنین صلوات الله علیه باد را بفرمود تابساط را برداشت و تا مسجد رسول بیاورد و از آن پیش که بساط برسد جبرئیل با رسول خدای از آنچه در میان اصحاب کهف و امیر المؤمنین بگذشته بود خبر باز داده بود.

رسول خدای با امیرالمؤمنین فرمود : آنچه در میان شما بیای رفته تو میگوئی یا من ؟ عرض کرد : یا رسول الله تو بیان فرمای، پس رسولخداى از آنچه ما بین اصحاب کهف و امیر المؤمنین بگذشته بود باز فرمود ، مروی است که بار دیگر در هنگام خروج مهدی صلوات الله علیه بیدار شوند و آن حضرت برایشان سلام کند و جواب دهند و بمیرند و در قیامت مبعوث شوند .

معلوم باد که در معنی رقیم مفسرانرا اختلاف رفته است ، از ابن عباس و ابن ضحاک مرویست که رقیم نام بیابانیست که کوه بنا قلوبس که غار اصحاب کهف که جیرا نام دارد در آن کوه واقع است ، و در حوالی دار الملك دقیانوس

بوده ، و در آن بیابان است و حسن گوید رقیم اسم آن کوه است که غار در آن بوده است .

و بروایت کعب و سدی رقیم نام قریه ایست که اصحاب کهف از آن قریه بیرون آمدند ، و از سعید بن جبیر علیه الرحمه منقول است که رقیم لوحی است از آبگینه یا حجر که اسامی اصحاب کهف و تاریخ ایشان در آن مرقوم است ، و آن لوح از در آن غار بیابویخته اند ، و گویند چون آن لوح از عجایب امور بود همیشه در خزائن ملوک می بود ، و ابن زید بر آن عقیدت رفته که رقیم کتابی بود مشتمل بر اخبار عجیبه که خدایتعالی در قرآن یاد نفرموده .

و نعمان بن بشیر در حدیث مرفوع بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله روایت کرده است که اصحاب رقیم سه تن بودند که برای پاره حوائج خود از شهر بیرون شدند ، و باران ایشانرا فرو گرفت بغاری پناهنده شدند ، چون باندرون غار در آمدند سنگی بر در غار بیفتاده راه بیرون شدن مسدود نمود .

و این حدیث از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور شد با عادت حاجت نیست در این موضع بحسب اقتضای مقام اشارت رفت تا ناظرین را بصیرت اندک بدست باشد .

ص: 312

ذکر پاره اخبار که از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه در بعضی حالات اصحاب اخدود ماثور است

در کتاب حیات القلوب بسند معتبر از حضرت باقر سلام الله علیه منقول است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه عالم نصاری را که در نجران جای داشت طلب فرمود، و داستان اصحاب اخدود را از وی پرسش نمود، عالم نصاری داستان ایشانرا بعرض رسانید، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چنان نیست که گفتمی و من از قصه ایشان با تو خبر میدهم.

همانا یزدان تعالی پیغمبری را از مردم حبشه بفرستاد پس او را تکذیب کردند و با او جنگ و قتال دادند، و بیشتر بارانش را بکشتند، و آن پیغمبر را با بازماندگان یارانش اسیر ساختند، و نقبها در زمین در زدند، و در آنها آتش در افروختند، و بر آنان که بر کیش پیغمبر یزدان بودند گفتند که از وی و از دین وی برکنار شونید، هر کس باز نشود او را در این آتش در افکنیم، پس جمعی کثیر از دین او برگشتند، و جمعی غفیر را در نارسعیر در انداختند.

تا زنی را بیاوردند که طفل یکماهه بر دوش داشت، با آن زن گفتند آیا از این دین بیزاری میجوئی یا تو را در این آتش در اندازیم؟ آنزن همیخواست خود را بآتش در افکند، چون نظرش با پسرش افتاد مهرش بر او بجنبید، یزدان جهان آن پسر را بسخن در آورد و گفت ای مادر مرا و خود را بآتش در افکن، سوگند با خدای این سوختن برای رضای خداوند ذوالمنن برای ما اندک است، پس آنزن خود را با آن طفل بآتش بینداخت.

و نیز در آن کتاب بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام منقول است که عمر شخصی را بسر داری برکشید و او را با لشگری بیکی از شهرهای شام روان داشت چون آنشهر را برگشود و مردمش مسلمانی برگرفتند، ایشان مسجدی بر پای ساختند و با تمام رسانیدند، مسجد ویران شد دیگر باره اش آبادان ساختند، همچنان ویران

شد؛ تا سه کت کار بر این برگذشت؛ پس این خبر را بعمر بر داشتند، عمر اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله را انجمن ساخت هیچیک سبب آنرا نفهمیدند.

چون در خدمت امیر المؤمنین بعرض رسانیدند فرمود علتش این است که خدای تعالی پیغمبر را بر گروهی بر انگیخت، و آن گروه پیغمبر خود را بکشتند، و در مکان این مسجد مدفون ساختند، و او هنوز بخون خویشتن آلوده دارد، هم اکنون سردار خود بنویس تا آن زمین را بشکافد، و چون چنین کند جسد مبارکش را تازه در یابد، بروی نماز کند و در فلان موضعش بخاک بسپارند، و مسجد را بنیان نهند که خراب نخواهد شد، چون بفرمان ولی یزدان عمل کردند و مسجد را بنیان نهادند، ویران نگردید.

و در روایت دیگران است که علی علیه السلام در جواب فرمود: بوالی خود بنویس که جانب یمین مسجد را حفر نمایند در آنجا شخصی خواهند یافت که بنشسته و دست در بینی خود گذاشته است، عمر گفت این شخص کیست؟ فرمود بد و بنویس که آنچه من گفتم چنان کند، و بعد از آنکه آنچه من گفتم ظاهر گردد میگویم کیست انشاء الله تعالی.

پس از مدتی مکتوب والی باز رسید که آنچه نوشته بودی بعمل آوردم و مسجد را بنا نهادم و خراب نشد، عمر عرض کرد: یا علی اکنون بفرمای او کیست؟ فرمود: پیغمبر اصحاب اخدود است، و داستان او در قرآن مجید معروف است.

بالجمله تفصیل اصحاب اخدود در ناسخ التواریخ مذکور است.

ذکر پاره اخبار که از حضرت باقر سلام الله علیه در پاره ای حالات خالد بن سنان (ع) منقول است

در کتاب حیات القلوب باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که رسول خدای صلی الله علیه وآله روزی نشسته بود، ناگاه زنی بخدمت آنحضرت بیامد، رسول خدای او را ترحیب فرمود و دستش را بگرفت و در پهلوی خود بر فراز ردای خود بنشاند، و فرمود این دختر پیغمبر است که قومش او را ضایع نمودند، و او خالد بن سنان نام داشت، و عیسی بود و ایشان را بحضرت یزدان میخواند و با او ایمان نیاوردند.

و هر ساله در میان ایشان آتش پدید میگشت و برخی از آن مردم را میسوخت و بروایت دیگر در هر روز بیرون میآمد و هر چه بدو نزدیک بود از حیوانات ایشان و جز آن بسوخت و آن آتش را نار الحرقین میگفتند در زمانی معین از غار یکه نزدیک ایشان بود بیرون می آمد.

پس خالد بن سنان با ایشان گفت اگر من آتش را از شما باز گردانم بمن گرویدن میگیرید؟ گفتند: آری چون آتش نمایان شد آنحضرت آتش را پذیرائی کرده بقوت تمام بازگردانید، و از دنبالش برفت تا با آن آتش بدرون آن غار شد و قومش بر در غار بنشستند و گمان همی بردند که آتش او را بسوخته است، و از غار بیرون نخواهد شد، پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی میفرمود که مضمونش این است که این کار من و امر من و آنچه میکنم از جانب خدا و قدرت اوست، و بنوعی یعنی قبیله او گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد، اینک بیرون آمدم و از جبینم خوی میریزد.

آنگاه فرمود اکنون بمن میگروید؟ گفتند: نی، همانا آتشی بود بیرون آمد و بازگشت، پس از آن فرمود: من در فلان روز بخوادم مرد، چون بمردم مرا دفن کنید، و پس از چند روز گله ای از گور خر بر سر گور من خواهند آمد، و در پیش

ایشان گور خر دم بریده خواهد بود ، و بر سر قبر من بخواهند ایستاد در اینوقت گور مرا بشکافید ، و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من باز پرسید تا شما را از آنچه بود و خواهد بود تا روز قیامت خبر دهم .

چون آنحضرت وفات کرد و او را دفن نمودند ، روز وعده که فرموده بود فرا رسید ، بهمان نحو که خیر داده بود گله وحشیان بهمان نشان بیامدند و بر سر قبرش بایستادند ، ، و قوم او بیامدند و خواستند آنحضرت را از قبر بیرون بیاورند ، بعضی در زمان زندگانش باو ایمان نیاوردید از پس فوتش چگونه ایمان می آورید و اگر او را از گور بیرون آورید در میان عرب برای شما ننگی بخواهد بود لاجرم او را بحال خود گذاشتند ، و بازشتافتند .

و خالد بن سنان در ما بین زمان حضرت عیسی و حضرت محمد صلی الله علیه وآله بود و شرح حال این جناب در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ تألیف پدرم لسان الملك اعلى الله مقامه چنانکه باید مشروح است .

معلوم باد که در ترتیب ظهور انبیای عظام که بعد از حضرت عیسی علیه السلام بجهان آمده اند موافق آنچه در کتب تواریخ که بترتیب سنین مرقوم است نگاشته اند ، بعد از حضرت عیسی حضرت حنظلة بن صفوان علیه السلام ظهور نمود و آنحضرت باسماعیل بن ابراهیم علیه السلام نسب میرساند و از کمال صدق و راستی حنظلة الصادقش میخواندند ، و اصحاب آنحضرت را اصحاب الرس نامند، و از زمان رفع عیسی علیه السلام تا ظهور آن حضرت قریب سیصد سال است .

و بعد از آنحضرت خالد بن سنان غیث عبسی علیه السلام که نسب باسماعیل ذبیح سلام الله علیه میرساند ظهور فرمود ، و مرد مرا بشریعت عیسی علیه السلام دعوت نمود ، و از زمان رفع حضرت عیسی تا ظهور آنحضرت پانصد سال بر افزون فاصله بود و مجلسی علیه الرحمه نیز باین مطلب اشارتی بفرموده و حکایت اصحاب کهف و اخدود چنانکه اشارت یافت بعد از عیسی علیه السلام است .

ذکر پاره اخبار که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در بیان احوال بعضی از پیغمبرانی که با سم ایشان تصریح نشده وارد است

در کتاب حیات القلوب از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که یزدان تعالی به پیغمبری از پیامبران خود وحی فرستاد که چون با مداد کنی نخست چیزیکه در برابر تو بیاید آنرا بخور دوم را پنهان دار سوم را قبول کن چهارم را نومید مگذار و از پنجمین بگریز.

چون صبح پدیدار شد پیغمبر روانه گشت کوهی سیاه و بزرگ در برابرش پدیدار گشت پیغمبر ایستاد و با خویشتن همی گفت که پروردگار من مرا فرمان کرده است این کوه را بخورم و حیران بماند که چگونه این کوه را بخورد پس او را بخاطر افتاد که پروردگار من مرا بچیزی که بیرون از طاقت من باشد فرمان نمیکند، پس روی بکوه نمود و هر چه نزدیکتر شد آنکوه کوچکتر گشت چون نزدیک بکوه رسید کوه را باندازه لقمه ای بدید و تناول فرمود و چندان لذت یافت که از هیچ طعامی آن چند لذت نیافته بود.

و چون چندی دیگر راه بسپرد طشتی از طلا نگریست و گفت پروردگار من با من فرمان کرده است که این را پنهان دارم پس گودی بر آورد و طشت را در گودی بیفکند و خاک برزبرش بریخت و برفت و چون مقداری راه به پیمود و در عقب نگران شد آن طشت را پدیدار بدید گفت آنچه از یزدان فرمان یافته ام پایان بردم از پدیداریش بر من حرجی نیست.

آنگاه چندی دیگر زمین در نوشت مرغی را بدید که بازی در دنبالش میتاخت و آن مرغ میگریخت تا بان پیغمبر رسید و برگرد آن حضرت میگردید پس گفت همانا پروردگار من با من فرمان کرده است که وی را بپذیرم پس آستین خود برگشود و آن مرغ را باستین گرفت.

باز گفت شکار مرا بگرفتی و من چند روز است از پیش میگردم، پیغمبر با خود گفت پروردگار من با من امر کرده است که این را ناامید نکنم پس پاره ای از ران

خود را بکند و بسوی باز افکند و روی براه نهاد

تابمرداری رسید که در آن کرم راه افتاده بود گفت پروردگارم با من بفرموده است از این بگریزم پس از وی بگریخت و برگشت .

چون شب در آمد و بخواب اندر شد در خواب بدید کسی باوی گفت آنچه یزدان بتو فرمان کرده بود بجای آوردی آیا میدانی آنجمله چه بود؟ گفت : ندانم .

آن شخص گفت اما آن کوه غضب و خشم بود زیرا که در حالت خشم و غضب بنده خویشتن را نمیشناسد و قدر خود را از فزونی غضب نمیداند و چون خود را نگاه بدارد قدر خویشتن را بشناسد و خشم خویش را ساکن گرداند عاقبتش مانند لقمه طیب و نیکو میگردد که خوردی.

و آن طشت عمل صالح و کردار نیک است و چون بنده عمل صالح خود را مکتوم دارد و از مردم بپوشد البته خداوند آشکارش میدارد تا او را در دنیا در دیدار مردم زینت بخشد تا آنچه از برای او از اجر و ثواب آخرت ذخیره میفرماید .

و آن مرغ صورت شخصی بود که از بهر نصیحت نزد تو آمد تا ترا پند و نصیحت دهد باید نصیحت او را قبول کنی.

و آن باز بصورت شخصی است که از بهر حاجتی بنزد تو بیاید پس او را نومید و مأیوس مگردان.

و آن گوشت گندیده و مردار عفن غیبت راندن است از مرد وزن پس از آن گریزان باش و از این پیش در مجلدات مشکوة الادب باین خبر اشارت رفته است .

ذکر وقایع سال یکصد و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و عزل اشرس بن عبد الله از ایالت خراسان و نصب جنید بن عبدالرحمن

اشاره

در اینسال هشام بن عبدالملک اشرس بن عبدالله را از ایالت خراسان معزول ساخت و سبب این بود که شداد بن خلید باهلی در آستان هشام بشکایت زبان برگشود لا جرم هشام اشرس را عزل نمود ، و جنید بن عبدالرحمن بن عمر و بن الحارث بن خارجه

ص: 318

ابن سنان بن ابی حارثة المری بجای او منصوب فرمود و سبب نصب او این بود که وقتی قلاده ای از جواهر برای ام حکیم دختر یحیی بن الحکم زوجه هشام هدیه فرستاد ، و هشام را از آن گردن بند و بها و سنایش عجب افتاد و چون جنید بن عبدالرحمن بدانست که این چندا این قلاده در حضور هشام مطبوع بیفتاده ، قلاده دیگر بخدمت هشام هدیه کرد ، لا جرم هشام اوراوالی مملکت خراسان و حارس بلاد آن سامان نمود و هشت روزه طی راه نمود و با پانصد تن بخراسان در آمد و از آنجا بماوراءالنهر روی نهاد و خطاب بن محرز السلمی که از جانب اشرس در خراسان خلیفه بود در رکاب اورا پیمود .

بالجمله جیحون را در سپردند و جنید که در اینوقت با مردم بخار او صغد مقابلت میداد بسوی اشرس پیام کرد که مرا بخیل و مرکب مددکن ، چه بیمناک بود که بنزد او راه سپارد ، پس بفرمان اشرس عامر بن مالک الجمالی بجانب جنید راه گرفت ، و چون پیاره طرق رسید جماعتی از مردم ترك و صغد باوی دچار شدند ، جنید در حصارى استوار و دیواری پایدار در آمد ، و از معا بر آن حایط با ایشان جنگ در افکند و این هنگام ورد بن زیاد بن ادهم بن کلثوم برادر زاده اسود بن کلثوم و واصل بن عمرو قیسی باوی همراه بودند ، پس واصل و عاصم بن عمیر سمرقندی با بعضی مردم دیگر بیرون شدند ، و از هر جانب گردیدن گرفتند ، تا بدناله آبیکه در آنجا بود باز رسیدند ، آنگاه چوب و نی فراهم ساخته بدستیاری آن از آب بگذشتند.

و خاقان ترکستان از همه جا بیخبر ناگاه بانك تکبیر مسلمانان را از عقب خویش بشنید ، و جنك آوران اسلام چون نهنك دمان و پلنك غران بر مردم ترك حمله بیاوردند ، و بازار پیکار بیار استند و جنگی بزرگ بساختند و بزرگی از بزرگان آنجماعت را در میدان مقاتلت بکشتند.

لا جرم مردم ترك پشت بعزیمت و جنگ و روی بهزیمت و ننگ بدادند ، و عامر بجانب جنید راه گرفت ، و او را دریافت و باوی روی براه نهاد ، و اینوقت عمارة بن حریم در مقدمة الجیش جنید راه مینوشت ، چون بدو فرسنگی بیکند رسیدند با مردم ترك باز خوردند ، و بازار مکاوحت و مقاتلت فزایش و آسیاب مناطحت و مجادلت

گردش گرفت، چندانکه بیم آن همی رفت که جنید و هر کس با او هست پای کوب هلاک و دمار شوند.

لکن خدای ایشانرا پیروزی و نصرت داد، و همچنان برفت تالشکر فرارسید، و جنید را نصرت و ظفر افتاد، و خاقان و لشکریانش بجانب ایشان شتابان بیامدند و نزدیک زرمان که از بلاد سمرقند بود آمد و سپاه جنگجوی با همدیگر ملاقات کردند، و این هنگام قطن بن قتیبه در ساقه لشکر جنید جای داشت، و جنگها در میانه بگذشت و برادر زاده خاقان ترك بدست جنید اسیر گردید و جنید او را بدرگاه هشام روان نمود.

و چنان بود که جنید در این غزوه ای که بپای برد محشر بن مزاحم سلمی را در مرو بجای خود خلیفه نمود و سوره بن الحر التیمی را در بلخ ولایت داد و آنچه در اینفتوحات بدست آورده بود بحضرت هشام وفود داد و مظفر و منصور بشهر بلخ مراجعت نمود.

خاقان گفت این غلام یعنی جنید پسری تازه کار و تازه چرخ است در اینسال مرا هزیمت داد لکن من در سال آینده او را پایکوب هلاک و دمار گردانم.

بالجمله جنید عمال و حکام خویش را در بلدان و امصار منصوب ساخت و جز از مردم مصر هیچکس را امارت و حکومت نداد، قطن بن قتیبه را بولایت بخارا برکشید و ولید بن قعقاع عیسی را بحکومت هراة مفتخر ساخت و حبیب بن مرة العبسی را بر شرطه خود امیر گردانید و مسلم بن عبدالرحمن باهلی را والی بلخ ساخت و از نخست نصر بن سیار در مدینه بلخ فرمانگذار بود و چنان افتاد که در میان نصر بن سیار و باهلین بسبب آنچه در بروقان در میانه ایشان بپای رفته بود، تباعد و تنافری روی نمود و مسلم بن عبدالرحمن باحضر نصر فرمانداد او را در جامه خواب در یافتند و بدانگونه اش باقمیصی بدون ازار با حالی ناگوار بیاوردند یکی از مشایخ مضر چون او را بدحال نگریست گفت چرا او را بدینحال بیاوردید از این روی جنید مسلم را از بلخ معزول و یحیی بن ضبیعه را بجای او منصوب نمود و شداد بن خلیل باهلی را بر خراج سمرقند گذاشت.

ذکر بعضی از حوادث و سوانح سال یکصد و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال معاویة بن هشام با مردم صایفه یسری و سعید بن هشام با اهل صایفه یمنی جنگ در انداختند چندانکه سعید بجانب قیساریه رسید و عبدالله بن ابی مریم در بحر کار حرب بساخت و حکم بن قیس بن مخرمة بن عبدالمطلب بن عبد مناف را هشام بن عبدالملک برعموم مردم شام و مصر امارت و حکومت داد.

و نیز در اینسال مردم ترك بسوی آذربایجان بتاختند و حارث بن عمرو با ایشان روی در روی شد و آنجماعت را بهزیمت فرستاد .

و هم در اینسال هشام بن عبد الملک جراح بن عبدالله الحکمى را بولایت ارمینیه برکشید و برادرش مسلمة بن عبدالملک را معزول نمود جراح بن عبدالله از ناحیه تفلیس داخل بلاد خزر گردید و شهر ایشان بیضارا مفتوح ساخت و سلامت باز گشت چون مردم خزر این حال بدیدند بر اجتماع و احتشاد بر افزودند و روی بیلاد مسلمانان آوردند ، و این کار اسباب قتل جراح گردید چنانکه از این پس بخواست یزدان در مقام خود مسطور گردد .

و هم در اینسال عبیده بن عبدالرحمن که فرمانگذار فریقیه بود عثمان بن سعد را از امارت اندلس معزول نمود و پس از وی هیثم بن عبید کنانی را بجای او بر نشانند و عبید در محرم سال یکصد و یازدهم باندلس در آمد و در ذی الحجه همان سال بدیگر جهان روی نهاد و مدت ولایتش ده ماه بود .

و در این سال ابراهیم بن هشام مخزومی حج اسلام با مردمان بگذاشت و در این سال عمال ممالک و حکام ولایات همان کسان بودند که در سال گذشته نامبردار شدند مگر مملکت خراسان که جنید فرمانگذار گردید و ارمینیه که جراح بن عبدالله حکومت میفرمود چنانکه اشارت شد.

در آنسال که هشام بن عبدالملک برمسند خلافت جای کرد، جراح بن عبدالله در زمین شکی مقیم بود، هشام بدو نامه کرد و او را بمحاربت بمردم خزر امر فرمود و بمدد وعده نهاد، جراح از شکی کوچ گرفت و بحصین و بردعه درآمد و از آنجا ببلقان در شد، و از آنپس باردیبل راه نوشت و درنک نمود و سپاهیان را بجمله بموقان و جیلان و اردبیل فرستاد، و در قتل و نهب و اسر کوتاهی نکرد.

ملک خزر بخاقان ترکستان کس فرستاد، و از جمله اصناف کفره یاری جست، و بحرب مسلمانان دعوت نمود، همه اجابت کردند، و بیامدند و خاقان پسر خویش را آنمردم امیری داد و روی براه آورد، و بارجیک بن خاقان با سیصد هزار مرد برفت، و روی بآذربایجان نهاد، و از نخست بورقان آمد و آنجا را بگرفت، و گروهی را از تیغ بگذرانید، و روی بجراح نهاد، و اینوقت انصار و اعوان جراح در شهرهای آذربایجان پراکنده بودند لاجرم مردمان خزر دلیر شدند و دست بکشتن آوردند و هر کرا از مسلمانان بهر جانب در یافتند بکشتند.

طبری در تاریخ خود میگوید: پس جراح باسپاه روی براه نهاد و بجانبی فرود آمد که سیلان نام دارد و مردی از مردم آذربایجان که مردان شاه نام داشت در خدمت جراح بود با جراح گفت ایها الأمير لشکر تو اندک و دشمن بسیار است و این نه واجب است که لشکر اندک باسپاه بزرگ در بیابانی پهناور پرخاشگر شوند اینک کوه سیلان نزدیک تست آنجا برو و نزدیک شوو کوه را پشت گیر و صبوری پیشه جوی تا مدد شام با تو پیوسته گردد آنگاه با دشمن خدای عزوجل حرب کن، جراح گفت ایمردان شاه اگر چنین کنیم زنان شما از پس ما حدیث کنند و گویند که من در حرب دشمنان خدای بددل شدم.

پس جراح برفت تا بدیهی که شهران نام دارد فرودگشت و سراپرده خویش را در آنجا برزد و خزریان فراز آمدند جراح سپاه خود را بیار است و هر دو لشکر روی در روی آمدند مردانشاء بجانب جراح فراز آمد و گفت نه شما را دین و آئین بر آنست که هر کس مخالف اسلام باشد و از آن پس شهادت آورد و در روی مشرکان شمشیر زند و کشته شود جای در بهشت گیرد؟ گفت: آری چنین است ای مردانشاه هیچ شک و شبهتی در این نرود، مردانشاه مسلمانی گرفت و هم در ساعت غسل بنمود و روی بکافران آورد و حرب بساخت تا بدیگر سرای رخت کشید .

این هنگام هر دو گروه را جنگ سخت گشت و خزریان بکوشیدند و روزگار بر مسلمانان تیره ساختند و برایشان چیره شدند لشکر اسلام روی بفرار نهادند غلامی از جراح آواز داد و گفت ای مسلمانان روی به بهشت نهید نه بدوزخ، براه خدای اندر شوید نه براه دیو چون غلام این سخنان بگذاشت مسلمانان پیش بایستادند و برصاف شدند و جراح بتن خویشتن حرب پیوست و بزد و بکشت تا کشته شد.

خزریان چون اینحال نگران شدند در مسلمانان شمشیر در نهادند، و خلقی انبوه بکشتند و سر جراح را بر گرفتند، و زنان و فرزندان و پردگیانش را اسیر ساختند پس از هزیمتان گروهی بشام آمدند و اینداستان در آستانهشام بگذاشتند، هشام در اندوه شد و فراوان گریستن نمود مسلمانان بر آنحال سخت بگریستند و خزریان بر در اردبیل فرود آمدند و شهرها بحصار گرفتند، مردم اردبیل یکچند بصبوری و شکیبائی درنک فرمودند، و چون کار در بندان برایشان سخت شد و هیچکس بفریاد و امداد ایشان نمیرسید، ناچار شهر را بدادند و خزریان بشهر در آمدند و مبارزان بجمله بکشتند، زنان و کودکان را اسیر کردند و اموال ایشان را برداشتند و در روستاها پراکنده شدند و از مسلمانان همی در یافتند و سر برداشتند و بفسق و فجور پرداختند و بازنان مسلمانان در آمیختند.

هشام بن عبدالملك باوزرای پیشگاه و عقلائی درگاه مشورت نمود تا کدام کس را

بمحرابیت آنجماعت اختیار نماید بجمله يك سخن سخن شدند که جز سعید بن عمرو و الحرشی هیچکس در خور نباشد.

ابن اثیر در کامل التاریخ در وقایع یکصد و دوازدهم میگوید: در اینسال جراح بن عبدالله حکمی شربت شهادت چشید و سبب آن بود که از پیش یاد شد که در بلاد خزر در آمد و مردم خزر را منهزم نمود و چون آنجماعت بهزیمت رفتند دیگر باره ایشان و مردم ترك از ناحیه الان انجمن کردند جراح بن عبد الله با آنانکه از مردم شام با او بودند با آن جماعت مواجهت کردند و جنگی سخت بهای بردند و هر دو گروه پای بردامن صبوری در پیچیدند سرانجام مردم خزر و ترك بر مسلمانان تکاثر و تظاهر فزودند و جراح و آنانکه با او بودند در مرج اردبیل کشته و قتل افتادند .

و چنان بود که جراح برادر خود حجاج بن عبدالله را در ارمنیه خلیفه ساخته بود و چون جراح بقتل آمد مردم خزر بطمع و طلب در آمدند و در بلاد مسلمانان تاخت و تاز همی آوردند تا بموصل رسیدند لاجرم کار بر مسلمانان بزرگ شد و روزگار دشوار گشت و جراح مردی نیکوکار و فاضل و از عمال عمر بن عبدالعزیز بود و چون شهادت یافت جمعی کثیر از شعراء در مرثیه او شعرها سرودند و بعضی گفته اند قتل او در بلنجر روی داد و بروایت طبری در شهران شهید گردید.

ص: 324

ذکر مأمور شدن سعید بن عمر و الحرشی از جانب هشام بمحاربت مردم خزر

چون امرای پیشگاه در مأمور شدن سعید بن عمر و يك سخن شدند بروایت طبري سعید بن عمر و در شهر منج بود هشام بد و نامه کرد و او را بخواند و با او گفت دانسته باش که جراح و مسلمانان را در زمین آذربایجان کاری بس گران پیش افتاده هم اکنون باید ساخته حرب شوی و باسپاه مسلمانان روی براه نهی و کین جراح و مسلمانان را بازکشی پس هشام بدست خویش سعید را لوائی بر بست و سی هزار مرد دلاور برگزید و رزق و روزی بداد و بخواسته آراسته کرد و با سعید سپرد و نیز سعید را صد هزار درهم بداد سعید با آن لشکر پرخاشجوی از جای بجنید و جانب آذربایجان گرفت .

اما ابن اثیر گوید چون خبر جراح بهشام پیوست سعید خرشی را بخواند و او را گفت که مرا چنان گفتند که جراح از مشرکان دوری گرفته است سعید گفت یا امیرالمؤمنین هرگز چنین چیزی نبوده است جراح بخداوند تعالی از آن اعرف است که از مشرکان منہزم شود لکن شهید گردیده است هشام گفت بازگوی رأی تو در اینکار چیست گفت م را بر چهل دا بهای ازدواب برید حمل فرمای و از آنپس بهر روز چهل مرد بمن بفرست و بسرداران سپاه نامه کن بجانب من روی نهند و بمن پیوسته شوند هشام همان کرد که او گفت و حرشی جانب راه گرفت و بهیچ شهری وارد نشدی مگر آنکه مردمش را بمحاربت دشمن دعوت کردی و هر کس آهنگ جهاد داشتی بازی همچنان شدی و بر اینگونه کار فرمود تا بشهر ارزن رسید .

در اینوقت گروهی از یاران جراح بادل خسته و خاطر آشفته خدمتش را در یافته زار بگریستند، حرشی بر آن گریستن بگریست و ایشان را بخواسته و مال و سلاح و مرکب امداد کرده با خویشان ببرد، و بر آنگونه هر کس از اصحاب جراح را بدید نوازش فرموده با خود همچنان ساخت تا بدر خلاط رسید که سخت حصین و استوار بود، و گروهی از کفار در آنجا مسکن داشتند آن شهر را بخصار در افکند، و روزی چند

در نك فرمود تا بگشود ، و جمعی را بکشت و غنیمتی فراوان دریافت و در میان یاران قسمت نمود .

و از آنجا کوچ کرده در هر قلعه و دژ که در پیش روی آمد مفتوح ساخت ، تا به بردعه رسید مسلمانان بردع شادمان شدند پس در آنجا نزول کرد و مردمان را خطبه ای براند و خدای را حمد و ثنا کرد و گفت ای گروه مسلمانان با یکدیگر مواسات کنید و هر کس از شما توانگر باشد نیازمند و درویشانرا بعطا کامروا کنید که امروز نه روز گرد کردن است و نصرت از خدای بطلبید .

و پسر خاقان در این وقت در مملکت آذربایجان بنهب و قتل و اسر و غارت پرداخته مدینه و رثان را بمحاصره انداخته بود حرشی بیمناک شد که مبادا آتشهر را فرو گیرد، پس پاره ای از یاران خود را پنهان باهل ورثان بفرستاد و از وصول لشکر اسلام آگاهی و بصبر و شکیبائی فرمان کرد ، آن پیک روی براه نهاد و از مردم خزر او را دریافته مأخوذ داشتند ، و از حالش پرسیدند حدیث خویش را براستی با ایشان بگذاشت ، باوی گفتند اگر آنچه ماتورا گوئیم بجا آوردی با تو نیکی و احسان نمائیم وگرنه بخاک و خونت در افکنیم ، گفت اراده شما چیست گفتند با مردم ورثان بگو شما را یار و مددی نخواهد بود و هیچکس نباشد آسفتگی کار شما را اصلاح نماید ، بهتر این است که شهر خویش را بمردم خزر گذارید و آسوده روز سپارید آن شخص قبول کرد .

و چون بشهر ورثان نزدیک شد در جائیکه مردم شهر کلامش را می شنیدند بایستاد و گفت آیا مرا می شناسید گفتند آری فلان شخص باشی گفت دانسته باشید که حرشی در فلان مکان رسیده و لشگری افزون از شما در خدمتش رهسپار هستند و شما را میفرماید که شهر را محفوظ دارید و کار بصبوری گذارید چه در این دو روز با شما پیوسته خواهد شد.

اهل شهر شادمان شدند و بانك تکبیر و تهلیل برکشیدند و مردم خزر آن مرد را بکشتند و از کنار شهر ورثان بکوچیدند .

طبری گوید چون سعید در بردع خطبه براند و مردمان را بمواسات و مساوات وصیت نهاد از بردع به بیلغان شد و در آنجا فرود گردید .

مردی روستائی بیامد و گفت اصلح الامیر همانا مردی محنت زده و اندوه رسیده سخن مرا بشنو بدانکه بادجیک بن خاقان جراح را بکشت و از جانب خود طرخانی باین روستا فرستاده و او یاران خویشرا در این دهات پیراکنند و دختران مرا بگیرت و ببرد و اکنون در این روستا ایمن و آسوده بدیهی فرود گردیده بیار میده و از آمدن توهیج آگاهی ندارد و بامداد و شبانگاه مست و مخمور بیفتاده است از یاران خویش بدو فرست باشد که خدای عزوجل او را گرفتار کند و من این دختران خویش را بازیابم .

چون سعید این خبر بشنید غمناک شد و یکی از خویشاوندان خویشرا که او را عبدالملک بن مسلم المعقلی میخواندند بخواند و گروهی از یاران خود را بدو بسپرد و ایشان برفتند و بآن دیه در آمدند ، و بناگاه بانخانه اندر شدند و آنمرد طرخان را مست و خفته دریافتند ، و دختر آنمرد روستا بر بالینش جای داشت ، پس تیغ در نهادند و اندام طرخان را لخت لخت از هم بریختند و دختر آن مرد را بیاوردند و با پدرش باز سپردند؛ و هر کس از مردم خزر را در آن دیه بدیدند بکشتند ؛ و غنیمت بسیار بیافتند ، و نزد سعید شدند و او را بیگاهانیدند و این نخستین فتحی بود که سعید را روی نمود .

و از آنسوی چون خزریان قاصد سعید را که یزدک نام داشت چنانکه اشارت رفت بکشتند، و خویشان از کنار ورثان برخاستند، و این خبر گوشزد سعید شد بفرمود تا هیزم بسیار بسوختند ، و دخانش بهوا بر شد ، آنمردان و زنان بدانستند که سعید فرا سعید فرا میرسد ، و خزریان چون آن دود بدیدند بدشت بلانجان روی نهادند ، و سعید بیامد و بالشکر خویش بآن شهر رسید، مردم شهر نزل و علوفه بسیار بیاوردند و دو هزار مرد از ایشان بدو پیوست، و در این هنگام یکتن از خزریان در آن مکان برجای نبود ، پس از آنجا بر پی خزریان راه گرفتند و مردم خزر از وی بگریختند

و بناحیت اردبیل شدند و در آنجا مسکن گرفتند ، و سعید در طلب ایشان باردبیل در آمد .

مردم خزر چون اینحال بدیدند از آنجا بکوچیدند و حرشی در باجروان فرود گشت، در اینحال مردی که بر اسبی سفید بر نشسته جامه های سفید بر تن داشت پدید شد ، و سعید را سلام فرستاد ، سعید پاسخ داد و گفت کیستی گفت بنده ای از بندگان یزدان عزوجل هستم ایها الامیر بازگوی آیا در طلب جهاد و غنیمت هستی ؟ گفت اینحال چگونه بدست آید، گفت اینک ده هزار تن از مردم خزر هستند که در فلان مکان فرود گشته اند ، و پنجهزار تن از مسلمانان در سبی و اسرایشان هستند ، و از آن مکان که فرود شده اند تا این زمین چهار فرسنگ طول مسافت است ، اگر بآهنک ایشان هستی هم اکنون وقت را از کف مگذار ، این بگفت و برفت .

سعید بفرمود تا منادی بجهاد ندا کرد و شب هنگام بر نشست و در پایان شب ایشان را در خواب دریافت و یاران خویش را بر چهار سوی ایشان پراکنده داشت .

و بروایت طبری مردی را که ابراهیم بن عاصم عقیلی مینامیدند از پیش بجاسوسی بفرستاد ، و ابراهیم زبان خزری نیک میدانست ، پس جامه خزریان بر تن بیار است و در میان لشکر همی بگشت ، و نگران شد که طرخان کنیزکی از آن جراح باسیری برده و او را رنجه همی کرد ، و همی خواست بناشایست کاری بیای برد ، آن کنیزک همی بگریستی و گفتمی پروردگارا مرا جز تو هیچکس نیست ، نگران هستی که ما بچه بلیت دچار هستیم و وعده تو راست است .

چون پسر عاصم این ناله بشنید چنان بجوش و خروش آمد که میخواست بتازد و طرخانرا بخاک و خون در کشد ، اما بیندیشید که بقتل رسد و سعید بمراد دست نیابد پس بیامد و سعید را آگاه ساخت ، سعید بگریست و شتابان بیامد و ایشانرا چنانکه اشارت رفت دریافت و بناگاه از چهار سوی برخاست و آن اسیران بدانستند که گشایش رسید .

و از این سوی مسلمانان هنگام سپیده دم شمشیر در خزریان بگذاشتند و تا سر زدن خورشید جهانتاب نیامت آن ده هزار تن خزریان مگر معدودی که بخاقان گریختند و خبر بگفتند، بکشتند و بروایت ابن اثیر جز یکتن جان سلامت نبرد.

آنگاه حرشی اسرای مسلمانانرا رها کرد با غنیمت بیرون از حد و حصر بسوی باجروان بازشتافت، و هنوز فرود نشده بودند که آنمرد صاحب اسب سفید فرارسید، و سلام بگذاشت و تهنیت بگفت، سعید پاسخش به نیکو برآید و گفت ای مرد همانا مردی ناصح و راهنمایی، و تو را خلعتی نیکو میگذارم گفت ای امیر این صله نزد تو بماند که استوارتر باشد، اما اگر امیر را بغنیمت حاجت باشد دلالت کنم؟ گفت: بگوی گفت اینک سپاهی از خزریان فرا میرسند و اموال مسلمانان و حرم جراح و اولاد ایشان در فلان مکان با ایشان است، و روی بیلاد خویش دارند، اگر آهنگ ایشان کنی وقت است این نگفت و برفت.

سعید یاران خود را انجمن کرده چون برق جهنده و باد وزنده رونده شدند، و خزریان از هر رهگذر بی خبر بودند که بناگاه سعید چون بالای آسمان و قضای یزدان ایشان را دریافت، و تیغ در ایشان بگذاشت مردم خزر از بیست هزار تن افزون بودند، گروهی از مسلمانان را اسیر داشتند، و سعید و یارانش بانك تکبیر بر کشیدند، و آنجماعت را بشمشیر فرو گرفتند و همی بکشتند و بخون در کشیدند، چندانکه از آن گروه بیشمار جز معدودی رستگار نشدند، و اموال ایشان بتمامت بهره مسلمانان گشت، و مردان و زنان مسلمانانرا از قید اسیری نجات دادند و فرزندان جراح را رها ساختند، و زنان و کنیزکان جراح را سلامت باز آوردند.

سعید با ایشان بسی اکرام و احسان ورزید، و برایشان بگریست، و بسیاری عطا فرمود و جملگی را بباجروان باز آورد، خاقان چون این اخبار دهشت آثار بشنید سخت بر آشوبید، و جهان فراخ بروی تنك گردید، و لشگریان خود را

بملاّمت و نکوهش در گرفت ، و بعجز و سستی سرزنش نمود ، آنجماعت نیز بکوهش یکدیگر زبان برگشوندند و همی همدیگر را بر تحریض و ترغیب فزودند ، و جملگی جنگ سعید را بردمت همت واجب شمردند ، و ساخته حرب و آماده طعن و ضرب شدند و از هر سوی سپاهیان خود را انجمن کردند .

چون سعید حرشی این خبر بدانست لشگر خود را از ورثان و بیلقان و بردع و دیگر بلاد ارمینیه و دیگر بلاد و امصار فراهم ساخت .

این هنگام خداوند اسب سفید فرارسید و گفت السلام عليك أيها الأمير سعید گفت عليك السلام و رحمة الله و برکاته ای نیک مرد همانا ما را چند بار بغنیمت و شهادت دلالت کردی و ترا در خدمت من صله و جایزه فراوان فراهم گردیده است از چه باز نگیری، گفت نزد امیر باشد تا گاهی که بکار آید ، لکن امیر را بجهاد و غنیمت و فرو گرفتن پسر خاقان رغبتی است دلالت کنم ؟ سعید گفت سخت آرزومندم خداوند باره سفید گفت خاقان با لشگری گران بحرب تو فرا میرسد ، و چهل هزار تن از اسرای مسلمانان با اوست اگر آهنگ ایشان داری هم اکنون وقت آنست این بگفت و برفت .

سعید با جمله سپاهیان بر نشست و زمین در نوشت تا بارض در بند رسیدند و بار جیک پسر خاقان را در آنجا یافتند، و دو لشگر پر خاشگر چون بحر خروشان و کوه آتشفشان با تیغ و سنان خروش بر آوردند، و صفها بیار استند ، و هنگام نماز دیگر حرب به پیوستند و خزریان سخت بکوشیدند ، و جنگی عظیم پبای بردند چندانکه مسلمانان را از جای بر آوردند ، و بدامنه کوه بتاختند .

چون سعید آنحال بدید خود از سر برگرفت و با درون تافته و دل پر اندیشه مردمان را بجنگ و جهاد تحریص نمود و بصبر و شکیبائی و پایداری وصیت فرمود ، مسلمانان دیگر باره با دل شیر وحدت شمشیر روی بازگردانیدند و خزریان را درهم شکستند، و از آنسوی اسارای اسلام زبان باستغاثت برگشودند و تکبیر و تهلیل و دعا بگذاشتند و بر غیرت و حمیت مجاهدین برافزودند ، لشگر اسلام بتحریص همدیگر

پرداخته بر حال اسیران گریان و از کردار عدوان در غم و اندوهان شدند.

در این حال خداوند اسب سفید پدید گردید و گفت ایها الامیر برخیز و بر نشین و لشگریان را بر نشان که اکنون بارجیک پسر خاقان دشمن یزدان با جمله یارانش که پراکنده بودند فرا میرسند و بتو روی نهاده اند، لکن بیم مدار و کار ایشان را بزرگ مشمار که خدای عزوجل بردشمن تو را نصرت دهد، این بگفت و برفت .

سعید منادی کرد که از بزرگ و کوچک بجمله با جامه جنگ بر نشینند، آنگاه سعید گروهی را بر غنیمت با جروان بگذاشت و خود با پنجاه هزار مبارزشام و عراق و جزیره و بردع و ورشان روی بجنگ نهاد و بارجیک با صد هزار تن در آنجا بود سپاه مسلمانان در کنار رود ارس با ایشان روی در روی شدند، و هر دو سپاه رزمخواه صف بر کشیدند.

سعید گفت ای مردمان هیچکس از شما هست که مکان خاقان را بداند، گفتند در آنجا که آن سر می باشد ایستاده، گفت آن سرکیست، گفتند سر جراح بن عبدالله سعید را چشم پر آب شد و گفت: إنا لله وإنا إليه راجعون آیا برای ما ننگ نیست که در زندگانی ما سرچنان برادر مسلمان در چنگ کافران باشد، پس حمله بر دو مسلمانان نیز حمله ور شدند و شدند، و سعید چون طوفان بلا و صرصر فنا باره بر جهانید، و خویشان را بخاقان رسانید و ضربتی بر تاجش بردوانید و او را از اسب گردانید، چنانکه بر زمین بیفتاد، خزریان از اسبان فرود آمدند و او را فرو گرفتند و از چنگ مرگش نجات دادند، اینوقت تنور حرب مشتعل و آتش جنگ بلند شد، حربی سخت برفت و خلقی بی اندازه از کافران تلف شد، و خزریان روی بفرار نهادند، مسلمانان را چندان غنیمت بهره گشت که اندازه نداشت .

آنگاه سعید مظفر و منصور و فیروز و مسرور آن غنایم را فراهم کرده بیاجروان بیامد، و خمس آن را بیرون کرده با فتح نامه بدرگاه هشام فرستاد، و دیگر غنایم را بر مسلمانان تقسیم نمود، چنانکه هر مردی را یک هزار و هفتصد دینار رسید، و سعید از پس هزیمتیان همی بتاخت تا بزمین شیروان، و در آنجا بایستاد و چشم همی داشت تا از هشام بن عبدالملک چه فرمان رسد .

ذکر ولایت مسلمة بن عبد المالك در ارمینیه و احضار سعید حرشی بدر بار هشام

بروایت ابن اثیر سعید حرشی در با جروان منتظر صدور فرمان بنشست و هشام ابن عبدالملك پاسخ او را بر نگاشت ، و او را بر آن فتوحات و زحمات تمجید و تحیت گذاشت ، و از آن پس بدو مکتوب نمود که آن ولایت که تو داری بمسلمة باز گذاشتم چون بتورند کار بدو گذار و خویشتن بخدمت ما راه سپار، مسلمة بفرما نگذاری ارمینیه و آذر بایجان روان گشت.

و سعید چون از فرمان هشام خبر یافت گفت فرما نبردارم و در اثر ترک در زمستانی بس سخت برفت و در پی ایشان شهرها و دیارها در نوشت و مسلمة بشروان درآمد چون سعید در خدمت او باز رسید گفت ای سعید نه تو را نامه کردم که با خزریان جنک در نیفکنی تا من بیایم، از چه روی خود را در افکندی و مسلمانان را بخطر در انداختی گفت : ایها الامیر نامه تو گاهی بمن رسید که خدای عزوجل خزریان را هلاک فرمود و مسلمانان را برایشان دست داده بود، و اگر نامه تو پیشتر رسیدی از فرمان تو سر برنتافتمی و مسلمة گفت دروغ میگوئی و همیخواستی که همگان گویند سعید چندین هزارکس بکشت سعید گفت این نخواستم بلکه کار براه خدای پبای بردم و تدبیر همان بود که من کردم و امیر میدانند که چنین است ، مسلمة را خشم فرو گرفت و بفرمود تا مستی چند برگردنش بزدند، و رایت برسرش بشکستند، و به زندان بردع باز داشتند .

چون این خبر بعرض هشام رسید سخت بتوفید و بمسلمه نامه کرد :

اما بعد بمن رسید آن خطاها که از تو پدیدگشت و سعید رادشنام دادی و رایت برسرش بشکستی و بزندان بازداشتی ، و من میدانم آنچه کردی بجمله از آن حسد بود که خدای عزوجل اور انعمت فیروزی و غنیمت داد، هم اکنون اگر بر کرده پشیمان نشوی و او را ننوازی و از آنچه با وی پبای بردی معذرت نجوئی و داش را بدست

نیاوری ، از تو پسندیده ندارم .

چون این نامه بمسلمه رسید از آنچه با سعید کرده بود سخت پشیمانگشت ، و نامه هشام را بدو فرستاد و عذر بخواست و اندوه او را بکاست و خاطر شرا خوشنود ساخت ، و فرستادگان هشام بزندان شدند و سعید را بیرون آوردند مسلمة او را بسیار بنواخت و خلعت وصله بدو وعشیرتش بداد و چند جای را باقطاع ایشان بگذاشت .

طبری گوید هم اکنون آن اقطاع بایشان معروف است آنگاه مسلمة لشکر بکشید و در زمین شروان بر در قلعه فرود آمد و مردمان آنجا را بطاعت بخواند، ایشان اجابت نکردند پس مسلمة ایشانرا در بندان (1) داد تا کار خوردنی برایشان تنگی گرفت ، ناچار از مسلمة در طلب زنهار برآمدند بآن شرط که هیچکس از ایشان را نکشد ، لکن ندانستند که شرط را چگونه باید گذاشت و در قلعه را بر گشادند و همه فرود آمدند، و ایشان هزار تن مردم کارزار بودند، مسلمة نهصد و نود و نه تن را گردن بزد و یکتن را زنده بگذاشت ، و هر کس در آن قلعه بود بتمامت بکشت ، آنگاه بفرمود تا آن قلعه را ویران کردند .

ذکر وقعة جنید بن عبدالرحمن در شعب و پاره حالات او

در این سال جنید بن عبدالرحمن بآهنگ جنك بیرون شد و اراده طخارستان داشت ، پس عمارة بن حریم را با هشت هزار تن مرد کارزار بطخارستان رهسپار نمود و ابراهیم بن بسام لینی را با ده هزار مرد نیز بجانبی دیگر رهسپر ساخت ، از آنسوی مردم ترك بجوش و خروش در آمدند ، و بسمرقند روی کردند و در این هنگام سورة بن الحر در سمرقند ولایت داشت پس بسوی جنید نامه نوشت که خاقان مردم ترك را بجوش در آورده و من بدفع ایشان بیرون شدم و آن نیرو ندارم که با روی سمرقند را محفوظ بدارم ، فالغوٹ الغوٹ .

ص: 333

1- در بندان، بر وزن فرزندان بمعنی محاصره کردن است

چون جنید از مضمون نامه او مستحضر شد مردمان را فرمان کرد تا از رود جیحون عبور کنند محشر بن مزاحم السلمی و ابن بسطام از دی و جز ایشان در خدمتش پبای شدند و گفتند مردم ترك چون دیگر مردم نیستند و ایشان نه با توصف برکشند و نه روی با روی جنك در افکنند اینك توسپاهیان خود را پراکنده ساختی مسلم بن عبدالرحمن در فیروزکوه، و بختری در هراة، و عمارة بن حریم غایب است در طخارستان، و والی مملکت خراسان با کمتر از پنجاه هزار مرد کارزار از رود جیحون عبور نباید بکند.

اکنون بعمارة مکتوب کن تا بخدمت تو بیاید، و چندی درنك فرمای و این عجله و شتاب فروگذار، جنید گفت پس حال سوره و آن مسلمانان که با وی هستند چگونه است اگر من جز در بنی مرة یا آنانکه از شام با من پدید شوند نباشم همانا رود جیحون را در سپارم و این شعر بخواند:

أليس أحق الناس أن يشهد الوغى *** وأن يقتل الأبطال ضحماً على ضخم

و نیز این بیت بگفت:

ما علتی ما علتی ما علتی *** إن لم أقتلهم فجزوا لمتی

بالجمله جنید از نهر بگذشت و در شهر کش نزول نمود و ساخته مسیر گردید و چون این خبر بمردم ترك رسید آبار و کاریزها و برگهائی را که در طریق کش بود انباشته ساختند، جنید با مردم خود گفت کدام راه بطرف سمرقند اصلح است؟ گفتند طریق محترقه مجشر گفت کشته شدن بشمشیر شرر بار ننگینتر است از هلاک شدن بنار، همانا طریق المحترقه با اشجار بسیار وحشیش فراوانست سالها در آن زمین زراعت نشده اگر خاقان ما را بنگرد تمامت آن اشجار برك و خار را آتش در زند ما را از آسیب نار و دخان بهلاك و دمار رساند، بهتر آنست که طریق العقبه را پیشگیری چه این راه در میان ما و ایشان یکسانست.

جنید طریق العقبه را پیشگرفت و از کوه برشد مجشر زمام دابه او را بگرفت و با جنید گفت همانا چنان گفته اند که مردی مترف و جنگجوی از مردم قیس را

لشکری از جنود خراسان بدستش ناچیز گردد ، ما پرهیز داریم که آنکس تو باشی جنید گفت همانا روع و بیم تو بچه نهاده است. گفت اما چون مانند تویی در میان ما باشد از هیچ چیز بیم و گزند نه بینیم .

پس آنشب را در اصل عقبه بیتوته کردند، آنگاه با مردمان روی براه نهاد و همی زمین در سپرد تاگاهی که در میان او و سمرقند چهار فرسنگ فاصله بماند و بشعب در آمد.

از آنسوی خاقان ترکستان بالشگری گران بامدادان با ایشان دچار گشت و اهل صغد و فرغانه و شاش و طایفه ای از ترک بدو پیوستند ، و خاقان بر مقدمه لشگر مسلمانان که عثمان بن عبدالله بن الشخیر برایشان امیر بود حمله آورد ، آنجماعت بلشگر خود روی آوردند ترکان از دنبال ایشان شتابان شدند و از هر سوی راه برایشان بر بستند.

جنید مردم تمیم و از درادر میمنه لشگرگاه و میسره را که پهلوی کوه واقع بود بار بیعه گذاشت و بر مجففه خیل بنی تمیم عبد الله بن زهیر بن حیان ، و بر مجرده عمر بن جرقاش منقري ، و بر جماعت بنی تمیم عامر بن مالک الجمانی، و بر طایفه ازد عبدالله ابن بسطام بن مسعود بن عمرو ، و بر مجففه و مجرده فضیل بن هناد و عبدالله بن خودان سر کرده و سردار بودند .

پس این دوسپاه روی در روی شدند و سپاه دشمن آهنگ میمنه نمود چه در میسره بسبب ضیق راه کار دشوار بود، این هنگام حسان بن عبدالله بن زهیر در حضور پدرش پیاده شد پدرش فرمان کرد تا بر مرکب برنشست و لشکر دشمن بر میمنه سپاه اسلام احاطه کردند، جنید چون اینحال بدید نصر بن سیار را بیاری ایشان بفرستاد نصر ابن سیار با آنانکه با وی بودند بر سپاه دشمن بشوریدند و ایشانرا از جای بر آوردند و دیگر باره مردم ترک بتاختند ، و جنگ در انداختند ، و عبیدالله بن زهیر و ابن جرقاش و هذیل هناد را بکشتند .

و سپاه میمنه از جای بجوشیدند و در این هنگام جنید در دل لشکر جای داشت چون آنحال را نگران گردید روی بمیمنه سپاه آورد ، و در زیر علم ازد بایستاد ،

و چنان که بود مردم از دراز جنید آزار رسیده بود و پس صاحب رایت با جنید گفت همانا ما بهلاک و دمار نرسیده ایم که از پی تکریم و احسان با ما بیامده باشی، لکن چون بدانستی که تا از ما یکتن زنده باشد هیچکس با تو دست نیابد، بدینجا شدی هم اکنون اگر مظفر و منصور شدیم این نصرت و ظفر بنام تو است و اگر کشته و تباہ شدیم بر ما نخواهی گریست، این بگفت و روی بجنک نهاد و کشته گشت.

پس از وی ابن مجاعه رایت برگرفت و قتال داد و بقتل رسید و همچنان و هیجده نفر تن بتن علم بر گرفتند و بدیگر جهان علم برکشیدند و در این روز از طایفه ازد هشتاد نفر مقتول شدند و مردمان بصبوری و شکیبائی همی کار کردند و با ابطال رجال و نبرده سواران آهنین چنگال جدال و قتال همی نمودند، چندانکه خسته و مانده شدند، و شمشیرها از کثرت کار از کار بیفتاد، و بندگان و ممالک ایشان بدستیاری چوب و خشت بطعن و ضرب پرداختند، تا از آن کار نیز مانده و ملول شدند، و در این هنگام با هشت و دندان همدیگر را بیازردند، پس از آن از حرب دست باز داشتند.

و در این جنگ از طایفه از د عبدالله بن بسطام و محمد بن عبدالله بن حوذان و حسن بن شیخ و فضیل صاحب خیل و یزید بن فضل الحدانی راه آن جهانی گرفتند و این یزید حج نهاده بود و در اقامت آن کار یکصد و هشتاد هزار درهم انفاق نمود، و با مادرش گفت خدایرا بخوان که مرا بشرف شهادت نایل فرماید، مادرش این دعا را بکرد و مغشی علیها بیفتاد، و یزید از پس سیزده روز که از حج باز شده بود بشهادت فایز گشت.

و دیگر نضر بن راشد عبدی از مردم از دشهید گشت و چنان بود که برزنش برآمد و این وقت مردمان در عرصه جدال بقتال اشتغال داشتند و خون ابطال میریختند، نضر بن راشد با زوجهایش گفت چگونه باشی چون جامه مرا بخون من گلگون بینی آن زن گریبان چاک ساخت و بر سر خاک ریخت و بانک ویل و وای برآورد، و نضر گفت کافی است تو را همانا اگر تمامت زنهای روزگار بر من ناله و زاری برآورد بسبب آشوق

که با حور العین دارم برخلاف رأی ایشان کار کنم آنگاه بمیدان کارزار مراجعت کرد و همی قتال داد تا بیزدان ذوالجلال پیوست .

و در اینحال که مردمان بکار چنک اشتغال داشتند ناگاه غباری برخاست و سواران کارزار نمودار شدند، آنگاه منادی جنید ندا بر آورد و گفت بجمله بر زمین فرود شوید، پس جنید پیاده شد و مردمان نیز پیاده شدند آنگاه ندا بر کشید که هر سرهنگی خندقی در پیرامون خود بر آورد، پس خندقها بر آوردند و خویشتن را محفوظ بداشتند، و در اینوقت یکصد و نود نفر از طایفه ازد شهید شده بودند، و این جنگ در روز جمعه روی داده بود .

و چون روز شنبه چهره گشود خاقان ترکستان هنگام ظهر آهنک ایشان فرمود و هیچ موضعی برای قتل و قتال بهتر از موضع بکر بن وائل نیافت، و زیاد بن حارث سردار آنجماعت بود پس بآهنگ ایشان بتاخت، و چون نزدیک شدند مردم بکر برایشان بتاختند و ایشانرا دور ساختند، جنید سجده نهاد و جنگ سخت شد.

ذکر احضار نمودن جنید بن عبد الرحمن سورة بن الحررا و شهادت سورة بن الحر

چون نایره قتال اشتعال یافت و ابطال رجال یال و کوپال برافراختند و همکنان را در خاک و خون بینداختند جنگ بزرگ و مصیبت عظیم سترک و بلیت عمیم گردید پدر از حال پسر بیخبر، و پسر در کار پدر متحیر ماند، و جنید را شدت سختی کار پدیدار شد با اصحاب خویش سخت بشور در افکند، عبیدالله بن حبیب گفت از دو کار یکی را اختیار کن یا خود را بهلاک و دمار در انداز، یا سورة بن الحررا، جنید گفت هلاکت سورة بر من سهولتر است، عبیدالله گفت بد و نامه کن تا با مردم سمرقند بجانب تورهسپار شود، زیرا چون مردم ترک عزیمت او را باز دانند بدوروی کنند و بازی قتال دهند، جنید مکتوبی باحضار او بنوشت.

چون این نامه بدورسید ، حلیس بن غالب شیبانی با سوره گفت: همانا مردم ترك در میان تو و جنید هایل هستند، اگر تو از این جا بیرون شوی آنگروه بیشمار بر تو بتازند ، و تو را چنانکه مرغ دانه را از میان برچینند ، سوره بسوی جنید مکتوب نمود که مرا نیروی بیرون شدن نیست ، جنید آشفته شد و در پاسخ او بدشنام زبان برگشود ، و نوشت البته بیاست بیرون شوی وگرنه شداد بن خلید با هلی را بسوی تو بیرون تازم ، و شداد باوی دشمن بود ، بزودی بیرون شو و از آب برکنار مرو.

سوره ناچار کار راه سپردن ساخت و گفت اگر بررود جیحون عبور کنم تادو روز بدو نرسم، لکن از اینراه در میان من و او افزون از یکشب فاصله نباشد چون جنید چندی سکون گیرد راه برگیرم.

واز آنسوی عیون جواسیس اترک کلمات سوره را با ترکان خبر دادند و سوره از جای جنبش کرد و موسی بن اسود حنظلی را از جانب خود در سمرقند خلیفه ساخت و با دوازده هزارتن راه بر گرفت و بامدادان برسرگوهی بر آمد و اینوقت سه فرسنگ راه نوشته بود خاقان ترکستان در همان بامدادان اور ادریافت و در این وقت در میان سوره و جنید یکفرسنگ مسافت بود خاقان با ایشان کار قتال بساخت و جنگی بسیار سخت بپای بردند و بصبوری و شکیبائی کار کردند غوزک باخاقان گفت امروز سخت گرم است با ایشان قتال مده تا جامه جنگ بر اندام ایشان نیک تافته شود آنوقت با ایشان روی در روی شو و آتش در حشیش در افکن و در میان ایشان و آب حایل باش چون سوره بر اینحال نگران شد با عباده گفت یا ابا سلیم در اینکار چه می اندیشی ؟ گفت : چنان میدانم که مردم ترك آهنگ غنیمت دارند هم اکنون چارپایان را عقر کن و در امتعه آتش در افکن و شمشیرها از نیام برکش چه ایشان چون چنین هستند ما را براه خود گذارند و اگر با ما از طریق ممانعت در آیند بدستیاری نیزه و سنان بجنک در آئیم و کار حرب بسازیم چه از اینجا تا لشکرگاه جنید یکفرسنگ بیش نیست.

سوره گفت نه من نیروی اینکار را دارم نه فلان وفلان وجماعتی از رجال را نام برد لکن خیل را فراهم کنم و برایشان بکوبم و بتازم خواه سلامت پویم یا بهلاکت

شوم پس مردمان را فراهم ساخت و بر مردم ترك حمله ور شدند و ایشان را از جای برآوردند غبار برخاست و ابصار را از دیدار بقیه مردم ترك بازداشت ، و آن آتش که در پس مردم ترك مشتعل بود نمی دیدند لاجرم ایشان و ترکان و مسلمانان بآتش در افتادند، سوره نیز بآتش در افتاد و رانش را از آن آتش سوزان آسیبی بزرگ بازرسید .

لاجرم مردمان از هر سوی پراکنده شدند و مردمان ترکستان ایشان را بهلاک و دمار در آوردند و از تمامت ایشان بیرون از دو هزار تن و بروایتی هزار تن رستگار نرفت، و از جمله آنانکه جان بسلامت بردند عاصم بن عمیر سمرقندی بود ، و حلیم ابن غالب شهید گردید و مهلب بن زیاد عجللی با هفتصد تن بسوی رستاقی که مرغاب نام داشت برفتند، و در قصر یکه در آن رستاق بود فرود شدند، اشکند صاحب نسف بایشان روی نهاد غوزک نیز باوی بود پس غوزک آنجماعت را زنهارداد ، قریش بن عبدالله عبدی با ایشان گفت بزنها این جماعت امیدوار نباشید ، بجای خود بمانید تا چون شب در آید برایشان بیرون تازیم، و بسمرقند فرارسیم ، لکن نصیحت او را بچیزی نشمردند ، و بزنها بیرون شدند غوزک ایشان را بخدمت خاقان براند، خاقان گفت زنها غوزک را تجویز نمیکنم ناچار و جف بن خالد و مسلمانان بقتال در آمدند ، و سرانجام جرسه تن از مسلمانان بجای نماند .

وسورة بن الحر نیز در آتش تباہ شد ، و چون سورة مقتول شد، جنید از شعب بیرون آمد و بجانب سمرقند مبادرت گرفت خالد بن عبدالله با او گفت راه برگیر و نیک بشتاب، مجشر گفت فرود آی و لگام دا به اش را بگیر و مردمان نیز با او فرود شدند و هنوز درست نزول نکرده بودند که مردم ترك چون آفتاب بلا طلوع نمودند مجشر باوی گفت اگر اینجماعت با مادچار شده بودند و ما در حال راه سپاری بودیم آیا ما را بهلاک و دمار نیاوردند ، چون هر دو سپاه را فروغ صباح پدیدار گشت از جای بر آمدند و مردمان جولان گرفتند جنید گفت ای مردمان اینک آتش سوزان است که فروزان است ، لاجرم مراجعت گرفتند، و جنید ندا برآورد که هر بنده قتال دهد آزاد

است، پس جمله بندگان روی بمیدان قتال در آوردند، و چنان جنگی سخت بیای بردند که مردمان بشگفتی در آمدند و از شکیبائی ایشان مسرور شدند، و مردمان نیز صبوری کردند تا دشمنان هزیمت شدند و برفتند و موسی بن التراء گفت آنچه از جنید نگران شدید شادان، گشتید همانا شما را از این جماعت روزی ناخوش باشد.

بالجمله جنید روی بسمرقند نهاد و عیال آنان را که با سوره بن حر بودند بمر و بکوچانید، و خویشان چهار ماه در سند سمرقند اقامت کرد، و در آن ایام محشر ابن مزاحم و عبدالرحمن بن صبح الخلوقي و عبد الله بن حبيب هجری در کار حرب و نبرد خراسان صاحب رأی و اشارت بودند، محشر در فرود آوردن و ترتیب مردمان در زیر رایت جنك و اسلحه نبرد از همه کس داناتر بود، و چون در کار حرب امر عظیم روی داد هیچکس چون او نیکورأی نبود، و در تعبیه قتال و آراستن صفوف نبرد و جدال هیچکس بعلم و دانش عبیدالله نبود، و از موالی نیز مردمی چند در رأی و رویت و مشورت و علم بمحاربت مانند این جماعت بودند، از جمله ایشان فضل بن بسام مولای لیث و عبد الله بن ابی عبدالله مولای سلیم، و بختری بن مجاهد مولای شیبان بودند.

بالجمله چون ترکان منصور شدند جنید بن عبدالرحمن نهار بن توسعه را که یکتن از بنی تمیم آلات بود و زبل بن سوید مری را بخدمت هشام بن عبدالملك روان داشت، و بدو بر نگاشت که سوره در فرمان من عصیان ورزید، چه من بدو امر کردم از کنار آب کناری نجوید و او مخالفت کرد، و اصحابش از وی پراکنده شدند يك طایفه بنزد من آمدند، و طایفه دیگر بسوی NSF شدند، و يك طایفه بطرف سمرقند رهسپر شدند، و سوره با بقیه اصحابش شدند، و سوره با بقیه اصحابش بمعرض هلاك و دمار در آمدند.

چون هشام این نامه بدید از نهار بن توسعه از حقیقت خبر باز پرسید، و نهار آنچه بدیدار آورده بود بعرض رسانید، آنگاه هشام در پاسخ جنید بر نگاشت که ده هزار مردم بصره و ده هزار نفر از لشکر کوفه باسی هزار نیزه و سی هزار سپر بسوی تو

رهسپر داشتیم با این جمله کار بفرمای و در میدان قتال و نبرد ابطال استعمال نمای، همانا به افزون از پانزده هزار ترا حاجت نباشد.

و چون هشام از هلاکت سوره خبر یافت گفت إنا لله و إنا إليه راجعون همانا مصیبت سوره در خراسان و مصیبت جراح در باب الاسود سخت گران گردید، و نصر ابن سیار را در آنروز بلائی حسن دچار شد، و جنید شب هنگام مردی را به فرستاد و گفت بنگر تا مردمان چه میگویند و حال این جماعت چون است، آنمرد برفت و بازگشت و گفت همه را نیک حال و نیک مقال و در انشا و اشعار و قرائت قرآن باشتغال دیدم، جنید از این خبر مسرور شد.

عبید بن حاتم بن النعمان میگوید فسطاطی چند در میان آسمان و زمین در خواب نگران شدم، پرسیدم این فسطاطی از آن کیست؟ گفتند: از آن عبدالله بن بسطام و یاران اوست، و چون با مداد شد بجمله بعض شهادت نایل شدند، مردی گفت بعد از چندی بآن موضع که ایشان بشهادت رسیدند بگذشتم و بوی مشک بمشامم دریافتم.

مع الحدیث جنید در سمرقند بماند و خاقان بسوی بخارای براند، در اینوقت فطن بن قتیبة بن مسلم امیری آنجا داشت چون جنید از جنبش خاقان و کوشش ترکان باخبر شد، بر فطن بن قتیبة بیمناک شد، و با اصحاب خویش بمشورت سخن راند، بعضی گفتند در سمرقند میمانیم و بعضی گفتند از سمرقند بار می بندیم و به ربنجن و از ربنجن بکش و از کش بسوی نسف نسف می شویم و از آنجا بارض زم اتصال یافته جیحون را در می سپاریم و در آمل نازل می شویم و بر خاقان و ترکان راه عبور مسدود میداریم.

جنید با عبدالله بن ابی عبدالله مولی بنی سلیم سخن بمشاورت آورد و از رأی و تصویب آنجماعت باز نمود، عبدالله از نخست با جنید شرط نهاد که آنچه در کار وی بصواب بیند و در ارتحال و نزول و قتال بصلاح مقرون شمارد فرونگذار، جنید گفت آنچه بصواب بینی بجای آورم.

عبدالله گفت خصلتی چند از تو خواهانم ، جنید گفت آن چیست ؟ گفت بهر کجا فرود آئی در گرد خویش خندقی بر آور و اگر چند در کنار رود فرود آمدی از حمل آب بغفلت مباش ، و بهر کجا نزول کردی و از هر کجا بکوچیدی از اطاعت من بیرون مشو ، جنید گفت چنین کنم.

عبدالله گفت اما اینکه ترا در اقامت بسمرقند اشارت کردند تا مدد بتو رسد این مدد بزودی ترا نرسد .

و اما اینکه طایفه دیگری با تو گفته اند که از طریق کش و نسف راه برگیر این نیز بصواب نباشد ، چه اگر چنین کنی از نیروی بازوی ایشان بگاهی و رشته ایشان را در گسلی ، و البته از دشمن خویش شکسته شوند ، و خاقان بر تو جری و جسور و دلیر گردد، و امروز خاقان در فتح بخارا میکوشد و مردم بخارا در خود داری پایداری دارند و با تمامت رنج و مشقت شهر را از دست نمیگذارند و اگر تو بیرون از جاده راه سپاری و این خبر باهل بخارا رسد در ارکان ثبات ایشان تزلزل افتد ، و از تو مأیوس شوند ، و شهر را تسلیم نمایند لکن اگر از طریق اعظم مصمم شوی و از آن راه مرور دهی دشمن از تو براندیشد و بیم تو در دل فروگیرد و هم اندیشه و رأی چنانست که عیال آن کسانرا که باسوره بن حر بقتل آمدند برگیری ، و برعشایر ایشان تقسیم کنی ، و ایشان را با خود حمل دهی ، اگر چنین کنی امیدوار چنانم که حضرت پروردگارت بردشمن نصرت کند ، و ببايد هر کس را که سمرقند بجای میماند هزار درهم و يك اسب عطا فرمائي .

چون عبدالله عقیدت خویش را بتمامت بنمود جنید قبول فرمود و عثمان بن عبدالله بن شخیر را با چهار صد تن سواره و چهار صد تن پیاده در سمرقند بگذاشت مردمان چون چنین دیدند زبان بدشنام عبدالله بن ابی عبدالله برگشادند و گفتند جز هلاکت ها را نمیخواهد .

بالجمله جنید بیرون شد و آن عیال و اطفال را با خویش حمل فرمود و اشخب بن عبید حنظلی را باده تن دیدبان از پیش روان داشت و گفت هر منزلی در سپردی یکتن بمن

فرست تا از چگونگی حال با من خبر دهد آنگاه جنید روی براه نهاد و بشتاب سحاب زمین در نوشت، عطاء دبوسی باوی گفت بضعیف ترین شیخی از مشایخ عسکر بنگر و او را اسلحه جنک بتمامت و تیغ و نیزه و سپر و کیش بدو گذار آنگاه بانطور که بتواند با اسلحه خویش را بسپارد تو نیز راه بسپار چه ما را آن نیرو نیست که بشتاب راه سپاریم و بیدرنک جنک نمائیم.

جنید چنان کرد که عطاء دبوسی گفت و بمالایمت و سکون راه نوشت و در تمامت منازل هیچ عارضی متعرض مردمان نشد تا از اماکن مخوفه بیرون شدند و بطواویس نزدیک رسیدند، و از آنسوی خاقان در روز اول رمضان در کرمینیه بدیشان روی کرد و بازار جنک و قتال گردش گرفت، در اینحال عبد الله بن ابی عبدالله خندان بجانب جنید پویان شد، جنید گفت اکنون روز خنده نیست، عبدالله گفت: سپاس خداند را که این مردم ترك ترا در کوههای بی آب و گیاه بهنگام ظهرا در نیافتند، وقتی ترا دچار آمدند که خندق برگرد خویش بکندی و ایشان در پایان روز با تو بجنک در آمدند وزاد و نوشته ما با تو است.

بالجمله ترکان قتالی قلیل بدادند و بازگشتند، عبدالله باجنید گفت هم اکنون از اینجا بکوچ زیرا که خاقان نیک خواهان است که در اینجا بمانی، و هر وقت خواهد با تو جنگ در افکند، پس جنید کوچ فرمود و این هنگام عبدالله در ساقه سپاه جای داشت پس از آن با جنید فرمان داد تا فرود آید، جنید نزول نمود مردمان آب بخوردند و شب را بیتوته کرده بامدادان بکوچیدند، عبدالله گفت من یقین دارم که خاقان امروز بر ساقه لشکر پرخاشگر شود، و ظلامتی فرود آرد بیایست یا ابطال والجال و مردان قوی چنگال مدد و نیرو داد، جنید جمعی از شجعان

سپاه و دلیران رزمخواه را بیاری بفرستاد که در همان روز و ساعت دلیران ترک بیامدند و برساقه لشکر پرخاشگر شدند، و جنگی سخت در میانه برفت، و هشام بن احوز یکتن از عظمای ترك را بکشت، و مردم ترك اینحال را نامیمون شمردند، و از طواویس انصراف جستند، و مسلمان همچنان را هشیار شدند تا در رواز مهرگان در بخارا در آمدند

واهل بخارا ايشانرا بدراهم بخارويه ملاقات كردند و ده درم ده درم بدادند .

عبدالمؤمن خالد ميگويد : عبدالله بن ابي عبدالله را از آن پس كه بمرد خواب بديدم گفتم مردمان آنچه من در يوم الشعب رأي زدم حديث مي كنند يعني آنچه رأي زدم بصواب و موجب فلاح و نجاح ايشان گرديد، و جنيد بن عبدالرحمن هر وقت خالد ابن عبدالله را بخاطر آوردی گفتمی «زبده من الزبد ، صنبور من صنبور ، قل من قل ، هيفة من الهيف» يعني وی زبده ای از زبده های روزگار ، و يگانه شرزیه ای از شرزهای لیل و نهار ، و يکه شجاعی از يکه شجاعان عرصه کارزار ، و گفتاری از گفتارهای پهنه حيله و پيكار است .

بالجمله از كوفه لشكري به امداد جنيد بيامد و جنيد حوثة بن زيد عنبري را با جمعي با ايشان بفرستاد و بعضی بر آن عقيدت هستند كه وقعة الشعب در سال يكصد و سيزدهم روی داده است و نصر بن سيار در اين اشعار از وقعه يوم الشعب ياد ميكند :

إني نشأت و حسادي ذوواعدد *** ياذا المعارج لا تنقص لهم عدداً

إن تحسدوني على مثل البلاء لكم *** يوماً فمثل بلائي جر لي الحسدا

يأبى الاله الذي أعني بقدرته *** كعبي عليكم وأعطى فوقكم عدداً

أرمي العداة بأفراس مكلمة *** حتى اتخذت على حسادهن يداً

من ذا الذي منكم في الشعب إذوردوا *** لم يتخذ حومة الأثقال معتمداً

هلا شهدتم دفاعي عن جنيدكم *** وقع القنا وشهاب الحرب قدوقدا

و اين شعر را ابن عرس در مدح نصر گويد :

يا نصر أنت فتى نزار كلها *** فلك المآثر والفعال الأرفع

فرجت عن كل القبائل كربة *** بالشعب حين تخاضعوا وتضعضعوا

يوم الجنيد إن القنا متشاجر *** والبحر دام والخوافق تلمع

مازلت ترميهم بنفس حرة *** حتى تفرج جمعهم وتصدعوا

فالناس كل بعدها عتقاؤكم *** ولك المكارم والمعالي أجمع

معلوم باد که در تاریخ طبری باین حکایت باندک اختلافی اشارت شده ، بیم اطالت را بتکرار مبادرت نرفت .

ذکر پاره ای از حوادث و سوانح سال یکصد و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال معاویة بن هشام با مردم صایفه جنک در انداخت و خرشنه را مفتوح ساخت و ابراهیم بن هشام مخزومی و بقولی سلیمان بن هشام بن عبد الملك ، مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و در این سال از آن پس که هیثم امیر اندلس بدرود جهان نمود مردم اندلس محمد بن عبد الملك اشجعی را برخویش با میری برگرفتند، و محمد مدت دو ماه بامارت بزیست ، و از آن پس عبدالرحمن بن عبدالخافقی بایالت اندلس منصوب گردید و عمال امصار و حکام بلدان در این سال همان کسان بودند که در سال گذشته نامبردار شدند .

و در این سال عبدالجبار بن وائل بن حجر حضر می رخت بدیگر جهان کشید و چون پدرش وائل بسرای دیگر واصل گردید مادرش بدو حامل بود از این روی آن احادیث و اخباری که از پدرش وائل روایت میکنند بدو انقطاع گیرد یعنی به عبدالجبار منسوب و متصل نگردد.

ص: 345

ذکر وفات ابی المقدم رجاء بن حیوة مجالس عمر بن عبدالعزیز بن مروان

در این سال ابو المقدم رجاء بن حیوة بن جردل کندی که در شمار علما و با عمر بن عبدالعزیز بود، روی بدیگر سرای نهاد از این پیش حالات او در این کتاب در ذیل احوال عمر بن عبدالعزیز و سلیمان بن عبدالملک مسطور گردید .

و نیز در ذیل مجلدات مشکوة الادب در حرف راء مهمله مسطور شد و او را عمر بن عبدالعزیز اخبار و حکایات است، چنان افتاد که روزی ابو المقدم مذکور در خدمت عبدالملک بن مروان حضور داشت و از مردی در خدمت عبد الملک سخن میرفت و از اطوار تا بهنجارش تذکره میشد، عبدالملک گفت سوگند با خدای اگر خداوند مرا بروی دست دهد هر آینه با وی چنین و چنان کنم .

و چون خدای تعالی عبدالملک را بروی فیروزی دست داد، در آن اندیشه رفت تا بدو آسیبی رساند، رجاء بن حیوة مذکور در خدمتش حضور داشت، پس روی به عبدالملک آورد و گفت: «یا امیر المؤمنین قد صنع الله لك ما أحببت، فاصنع ما يحب الله من العفو» خدای با تو همان کرد که دوست میداشتی اکنون با وی بعفو و بخشش گرای که ناخدای دوست میدارد چون عبد الملک بن مروان ابن سخن از رجا بشنید از جزیرت آنمرد در گذشت و با وی احسان ورزید.

ابن خلکان میگوید: رجاء بن حیوة موی سرش سرخ و موی ریشش سفید و بیضا بود، یافعی در تاریخ مرآة الجنان میگوید: رجاء بن کندی شامی مردی فقیه و فاضل و نبیل و کامل السودد بود، بعضی گفته اند: افقه از وی نیافتیم، مکحول او را نیز در شمار علمای شام می ستاید، و مسلمه او را تمجید مینماید.

در این سال ابی عبدالله مکحول بن عبدالله شامی که از سپای کابل است وفات کرد، در سال وفات او باختلاف رفته اند ابن اثیر در سال یکصد و دوازدهم، و یافعی در سال یکصد و سیزدهم، و برخی در هیجدهم، و برخی در شانزدهم، و گروهی در یکصد و چهاردهم، رقم کرده اند.

بالجمله ابن خلکان نوشته است که ابن عایشه گوید: مکحول مولای زنی از طایفه قیس و از مردم سند و زبانش از فصاحت بی بهره بود و اقدی او را از موالی زنی از مردم هذیل، و بعضی از مردم سعید بن عاص میدانند، و یقولی مولای یکی از بنی لیث بود، خطیب گوید: جدش ساول و بقولی شاول از مردم هرات بود، و دختر و دختر ملکی از ملوک کابل را در تحت نکاح در آورد، و در حال حمل آن زن، وفات کرد، و آن زن پس از وفات وی بسوی اهلس بازگشت، و سهراز و بقولی سهراب را بزاد، و سهراب در میان احوال خود در کابل ماه و سال گذرانید تا مکحول از بهرش متولد شد، و چون ببالید اسیر گردید و به سعید بن عاص رسید، سعید او را بزنی از مردم هذیل ببخشید و آن زن وی را آزاد ساخت و مکحول به تعلیم او زاعی و سعید بن عبد العزیز میپرداخت.

زهری می گوید: علماء چهار تن میباشند: سعید بن مسیب است در مدینه، و شعبی است در کوفه، و حسن بصری در بصره است، و مکحول در شام، و در زمان مکحول هیچکس در علم و فتاوی بدانش و بیش وی نبود، و هرگز فتوی نراندی تا نگفتی لا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم چنین است برای من، و رأی خطا و صواب مینماید، در دمشق مسکن داشت و در زبانش عجمه ظاهر بود و پاره ای حروف را در حالت تکلم پاره ای مبدل میساخت.

نوح بن قیس میگوید: بعضی از امراء عهد از مسئله قدر از وی پرسش گرفت

گفت آیا من ساهرم یعنی ساحرم، و از نخست بمذهب قدریه عقیدت داشت، بعد از آن عقیدت بازگشت، وقتی با مردی گفت: «ما فعلت تلك الهاجة» و مقصودش حاجت بود، و مردم سند را این عجمه بر کلام غالب است.

از ابوعطاء سندی شاعر حکایت کرده اند که در زبانش بر اینگونه عجمه بود که وقتی حماد عجرد و حماد راویه و حماد بن زبرقان نحوی و بکر بن مصعب مزنی شبی گرد هم بنشستند و از هر طرف سخن در پیوستند، آنگاه گفتند امشب همه نعمتی بر برای صحبت ما فراهم است، و اگر ابوعطاء سندی را نیز حاضر سازیم بر تکمیل مجلس بیفزاید، پس کس بفرستادند و او را با نجمن خویش بخواندند، حماد بن زبرقان گفت: کدامیک شما توانید تدبیری بکار بندید تا ابوعطاء لفظ جرادة وزج و شیطان را بر زبان بگذرانند حماد راویه گفت: من این حیلت بسازم، و این الفاظ را از آن روی اختیار کردند که ابوعطاء در ازای جیم زاء و در عوض شین با نقطه سین بی نقطه میگفت.

بالجمله چیزی بر نگذشت تا ابوعطاء بیامد و با آن جماعت گفت هیاکم الله و مقصودش حیاکم الله بود و مخرج حاء حطی نداشت آن جماعت نیز بزبان او گفتند مرهباً مرهباً یعنی مرحبا مرحبا، آنگاه با وی گفتند: تعشی بجای نیاوری گفت: قد تعسیت یعنی تعشیت آیا نبیذ دارید؟ گفتند: آری پس چندی نبید از بهرش حاضر کردند و او چندان بخورد تا سست و مست گشت، حماد راویه بدو گفت: یا ابا عطا معرفت تو در لغز چگونه است؟ گفت: هسن است یعنی حسن است، پس حماد این شعر را در لغز جرادة انشاد و قرائت کرد:

فما صفراء تکنی ام عوف *** کان سویتیهها منجلان

ابوعطاء گفت: این لغز در زراده است، یعنی جرادة، حماد گفت: راست گفتمی آنگاه این شعر را در لغز زج بخواند که بمعنی آهن دنباله نیزه است.

فما اسم حدیة فی الرمح ترسی *** دوین الصدر لیست بالسنان

ابوعطاء گفت: زراست، یعنی زج است، آنگاه این شعر را در لغز مسجدی که در جوار بنی شیطان و در بصره واقع است بخواند:

أُتعرِف مسجداً لبني تميم *** فوق الميَل دون بني أبان

گفت این مسجد در بنی شیطان یعنی بنی شیطان است، حماد گفت احسنت، آنگاه تا سحرگاهان در عیش و لذتی نیکو خوش بنشستند و خوش بگفتند و بخوردند و بخفتند.

و این ابو عطاء در جمله شعرای مجیدین است و عبدی اُخرَب بود یعنی شکافته گوش، در کتاب حماسه مقاطیع نادره از وی مذکور شده است.

یافعی میگوید ابو عبدالله مکحول مولای بنی هذیل فقیه در شام از جماعتی از صحابه سماع و از جماعتی روایت داشت، ابوحاتم گفته است در مملکت شام افقه از مکحول ندیده ام، و سعید بن عبدالعزیز میگفت مکحول را ده هزار دینار عطا کنید با اینکه با دیگران افزون از پنجاه دینار عطا نمیکرد.

و هم در اینسال بروایت یافعی در مرآة الجنان قاسم بن عبدالرحمن دمشقی که مردی جبار و فاضل بود و خدمت چهل تن از مهاجرین و انصار را دریافت بدیگر جهان راه بر داشت.

و هم در اینسال بروایت یافعی طلحة بن مطرف همدانی کوفی روی بدیگر سرای نهاد و او را سید القراء میخواندند، ابو معشر گوید بعد از وی هیچکس مانند او نیامد.

ص: 349

ذکر بعضی مناظرات و مکالمات و احتجاجات حضرت باقر العلوم سلام الله علیه با علمای معاصرین

از این پیش در کتاب احوال حضرت سید سجاد پاره ای از احتجاجات و مناظرات حضرت باقر سلام الله علیهما که از امام زین العابدین روایت فرموده یا خود آنحضرت در پاره ای موارد بازید شهید برای برده ، بحسب اقتضای مقام مسطور گردید ، و نیز در این کتاب مستطاب در ذیل کلمات آنحضرت در مراتب توحید و هنگام سفر بشام در مقام خود مذکور شد ، و هم از این به بعد انشاء الله تعالی پاره ای در جای خود مرقوم میگردد، در این مقام نیز آنچه مناسب باشد اشارت می‌رود بمنه تعالی و حسن توفیقه .

در کتاب احتجاج از محمد بن مسلم مرویست که حضرت باقر سلام الله علیه در قول خدا یتعالی «و من کان فی هذه أعمی فهو فی الآخرة أعمی» یعنی هر کس در این جهان کور است در آن جهان نیز دیده بصیرتش بی نور است، میفرمود «من لم ید له خلق السموات والأرض واختلاف الليل والنهار و دوران الفلك بالشمس والقمر والأیات العجیبات ، علی أن وراء ذلك أمراً هو أعظم منه ، فهو فی الآخرة أعمی قال : فهو عمالم یعاین أعمی ، وأضل سبیلاً».

یعنی کسی را که آفریده شدن این آسمانهای بازگون و این زمین با سکون و این گردشهای گوناگون لیل و نهار و دوران فلك بآفتاب و ماه و آیات عجایب آثار دلالت نکنند بر اینکه در پس آن امریست که از آن بزرگتر است ، پس چنین کس در آنجهان کوراست ، فرمود : پس چنین شخص از آنچه معاینه نکرده است نابیناتر و از راه راست گمراه تر است.

ظاهر مقصود چنان مینماید که آدمیزاد از ابتدای خلقت تاگاهی که باین جهان در آید در هر عالمی که هست و انتقال بعالمی دیگر میکند ، عالم بعد از آن عالم که بآن اندر است عظیمتر و کارا و بزرگتر است ، چنانکه از پشت پدر بر رحم مادر اندر

آید، و نیز در رحم عوالم چند ادراک نماید هر عالمی از عالم پیش عظیمتر است، پس نباید بنظر بصیرت بنگرد که در این عالم تکلف که در آمد، و این آیات بزرگ خلقت را مشاهدت بنمود، و نیز بدانست که از این عالم نیز بدر می‌رود و محل و مسکن او عالم دیگر است، پس نباید نیک معلوم و مفهوم بدارد که از پس این جمله نیز عالمی ادراک نماید که نسبت باین عالم چون نسبت این عالم بعالم رحم بلکه برتر و عظیمتر است، و از این انقلابات و ارتحالات نیز در یابد که آنکس که خالق اوست او را برای امری عظیم بیافریده است، پس بحسب استطاعت و نیروی قوای نفسانی و روحانی ساختگی سفر آن جهانی را مهیا گردد؛ و بیهوده و بغفلت جهان نسپارد، و بی زاد و توشه بچنان سفر پرخطر راه نگیرد، و بی فروز توحید و فروغ معرفت خداوند مجید و پیغمبر حمید و امام سعید در دیا جیر ظلمات و ظلمات هلاکت کورانه طی راه ننماید و در بوادی ضلالت بهلاکت برسد.

و نیز در آن کتاب از عبدالله بن سنان مرویست که در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام حضور یافتم و یکتن از خوارج در خدمتش در آمد و عرض کرد یا ابا جعفر چه چیز برای می پرستی؟ فرمود: خدای را عرض کرد: او را دیده باشی؟ «قال: بلی لم تره العیون بمشاهدة الأبصار، ولكن رأته القلوب بحقایق الايمان لا- يعرف بالقياس، ولا- يدرك بالحواس، ولا يشبه بالناس، موصوف بالأیات، معروف بالدلالات، لا يجور في حكمه ذلك الله لا إله إلا الله»

فرمود: پروردگار قهار را با چشم سر نتوان دیدار نمود، بلکه به نیروی حقایق ایمان بچشم سرتوان دید، و آن ذات مقدس متعال را بهیچ چیز قیاس نتوان کرد، و بحواس ادراک نشاید نمود، و با مردمان همنشان نتوان شمرد، بلکه او را بمخلوقات و مصنوعات و آیات و علامات قدرت توان دانست، و خدای سبحان را در حکم و فرمان جور و ظلم نباشد، و جز او خداوندی نیست.

چون مرد خارجی این کلمات بشنید بیرون شد و همی گفت: خدایتعالی بهتر میدانند که رسالت خود را در کدام خانواده فرود آورد.

و نیز در آن کتاب از حمران بن اعین مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه از قول خدای عزوجل «و روح منه» سؤال کردم این روح چیست «قال : هي مخلوقة خلق الله بحكمته في آدم و في عيسى عليهما السلام» فرمود این روحی است آفریده شده که خدایتعالی بحکمت خود در حضرت آدم و در حضرت عیسی علیهما السلام بیافرید.

و نیز در آن کتاب مسطور است که نافع بن الأزرق بخدمت علی بن الحسین علیهما السلام در آمد و در حضور مبارکش بنشست و از مسئله چند در حلال و حرام پرسش نمود ، حضرت ابی جعفر علیه السلام در عرض کلام خود فرمود :

«قل لهذه المارقة : بما استحللتم فراق أمير المؤمنين عليه السلام و قد سفكتم دماءكم بين يديه في طاعته ، والقربة إلى الله تعالى بنصرته ، فسيقولون لك : إنه حكم في دين الله فقل لهم : قد حكم الله تعالى في شريعة نبيه رجلين من خلقه ، فقال جل اسمه : فابعثوا حكماً من أهله و حكماً من أهلها إن يريدوا إصلاحاً يوفق الله بينهما ، و حكم رسول الله صلى الله عليه وآله سعد بن معاذ في بني قريظة ، فحكم فيهم بما أمضاه الله ، أو ما علمتم أن أمير المؤمنين إنما أمر الحكمين أن يحكما بالقرآن ولا يتعد ياه ، واشترط رد ما خالف القرآن من أحكام الرجال ، وقال حين قالوا له : حكمت على نفسك من حكم عليك ، فقال : ما حكمت مخلوقاً إنما حكمت كتاب الله فأين تجد المارقة تضليل من أمر بالحكم بالقرآن واشترط رد ما خالفه لولا ارتكابهم في بدعتهم البهتان»

یعنی با این جماعت مارقه و کسانیکه از دین خود چون تیر از کمان بیرون شدند و از امیر المؤمنین علیه السلام روی برتافتند بگو: بکدام حجت و برهان کناری گرفتن از امیر المؤمنین را روا شمردید، با اینکه از نخست در خدمتش جان بر کف داشتید ، و طاعت او را واجب میشمردید ، و نصرت او را بحضرت احدیت اسباب قربت میدانستید ، و از خون خویشتن میگذشتید، و در رکاب او و قتال با مخالفان آن حضرت از خون و جان و مال خود چشم بر می گرفتید ، همانا این مردم در پاسخ تو

خواهند گفت: امیر المؤمنین در دین یزدان بحکومت حکمین رضا داد، یعنی این کار بصواب نبود و تولید فساد نمود، با ایشان بگو: همانا خداوند تعالی در شریعت پیغمبرش دو تن از مخلوق خویش را حکم فرموده و میفرماید «چون در میان مرد و زوجه اش مناقشتی و مخالفتی رود پس برانگیزید حکمیرا از کسان آن مرد و حکمی را از کسان آنزن اگر آهنگ اصلاح نمایند خداوند در میان ایشان وفق و وفاق میدهد»

و رسول خدای صلی الله علیه و آله سعد بن معاذ را در جماعت بنی قریظه حکم گردانید، و سعد بن معاذ در ما بین ایشان بآنچه خداوندش ممضی گردانید حکم نمود، آیا ندانستید که امیر المؤمنین علیه السلام با حکمین فرمان کرد که موافق قرآن حکم نمایند، و از قرآن تجاوز نمایند. و نیز شرط نهاد که هر چه بر خلاف قرآن حکم برانند مردود باشد و در آنحال که بعضی بآن حضرت عرض کردند که ابو موسی را بر نفس خویش حکم ساختی، و او برزبان تو حکم خواهد کرد. فرمود: من هیچ آفریده ای را حکم نساختم، بلکه کتاب خدا را حکم فرمودم، پس این جماعت مارقه چگونه کسی را که امر کرده است که بقرآن حکم نمایند، و شرط فرموده است که هر چه مخالف قرآن باشد مردود گردد؛ گمراه می‌شمارند، اگر نه بدعت بهتانی را مرتکب گردند.

چون نافع بن ازرق این کلام را بشنید گفت سوگند با خدای هرگز چنین کلامی بگوش من نرسیده، و در خاطر من نگذشته است، انشاء الله تعالی سخن راست و حق همین است.

و دیگر در کتاب مسطور از ابو الجارود مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود ای ابوالجارود در حق حسن و حسین علیهما السلام چه میگویند؟ یعنی آنانکه مخالف هستند در باب فرزند بودن ایشان از رسول خدای صلی الله علیه و آله چه سخن میکنند؟ عرض کردم بر ما انکار میورزند که ایشان پسران رسول خدای باشند، فرمود: بکدام چیز برایشان احتجاج میورزید؟ یعنی جواب مخالفان را بکدام دلیل و برهان تدارک می‌نمائید؟ عرض کرد: بقول خدا تعالی که در حق عیسی بن مریم میفرماید:

«ومن ذریته داود- تا قول خدای وکل من الصالحین» که عیسی را از جانب مادر از ذریه ابراهیم شمرده، و هم بقول خدای برایشان احتجاج کنیم که میفرماید «قل تعالوا ندع أبناؤنا وأبنائکم ونسائنا ونسائکم وأنفسنا وأنفسکم» فرمود ایشان چه میگویند؟ عرض کردم میگویند فرزند دختر از ولد است لکن از صلب نیست.

ابو الجارود میگوید «فقال أبو جعفر علیه السلام واللہ یا أبا الجارود لأعطينکما من کتاب اللہ آية یسمی لصلب رسول اللہ لا یردها إلا کافر» ابو جعفر علیه السلام فرمود ای ابو الجارود سوگند با خدای آیتی از کتاب خدای برای شما باز نمایم که باز نماید حسنین علیهما السلام از صلب رسول خدای صلی الله علیه وآله هستند و غیر از کسی که کافر باشد او را باز نگرداند.

عرض کردم فدای تو شوم خداوند در کجا فرموده است؟ فرمود: در آنجا که میفرماید «حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم و أخواتکم - إلی قوله - وحلائل أبنائکم الذین من أصلابکم» یعنی حرام است بر شما نکاح نمودن زنهای پسران شما که از اصلا ب شما هستند.

پس ای ابو الجارود از این جماعت پیرس آیا برای رسول خدای صلی الله علیه وآله حلال است که حليلة های حسنین را در نکاح خود در آورد «فان قالوا نعم فکذبوا واللہ ، فان قالوا لا فهما و اللہ ابنا رسول اللہ لصلبه وما حر من علیه إلا للصلب» اگر گویند جایز و حلال است برای رسول خدای سوگند با خدای دروغ گفته باشند و اگر گویند حلال نیست پس حسن و حسین بخداوند سوگند که فرزند صلیبی رسول خدای هستند، و جز بسبب صلب حليلة ایشان بر آن حضرت حرام نشده است، یعنی در کتاب خدای میفرماید «من أصلابکم» و چون حليلة حسنین بر رسول خدای حرام است معلوم میشود که ایشان از صلب رسول خدای صلی الله علیه وآله باشند.

و دیگر در کتاب مسطور از ابان بن تغلب مسطور است که طاوس یمانی با رفیق خود بطواف خانه خدای درآمد، ناگاه حضرت ابی جعفر علیه السلام را که در آنوقت جوانی نو رسیده بود بطواف بدید، با رفیق خود گفت همانا این جوان عالم است.

چون آنحضرت از طواف فراغت یافت دورکعت نماز بگذاشت آنگاه جلوس

فرمود و مردمان بخدمتش روی آوردند ، طاوس با صاحب خود گفت بحضرت ابی جعفر شویم و از مسئله ای پرسش کنیم که نمیدانم دانشی بآن دارد یا ندارد ، پس هر دو تن بآنحضرت شدند و سلام بدادند، آنگاه طاوس عرض کرد : یا ابا جعفر آیا میدانی کدام روز بود که يك ثلث مردمان در آنروز بمردند .

«فقال: يا ابا عبد الرحمن لم يمت ثلث الناس قط إنما أردت ربع الناس ، قال : وكيف ذلك ؟ قال : كان آدم وحواء وقايل وهابيل ، فقتل قبايل هابيل فذلك ربع الناس، قال: صدقت ، قال أبو جعفر عليه السلام هل تدري ما صنع بقبايل ؟ قال: لا ، قال : علق بالشمس ينضج بالماء الحار إلى أن تقوم الساعة» .

فرمود ای ابو عبدالرحمن هرگز ثلث مردم ،نمردند همانا اراده ربع مردم را کرده باشی ، طاوس عرض کرد: این کیفیت چگونه است؟ فرمود: آدم و حوا و قبايل و هابيل این چهار تن بودند یعنی در آنوقت ایشان در جهان بودند، پس قبايل ها بيل را بکشت و اینست ربع مردمان ، طاوس عرض کرد : براستی فرمودی ، آنگاه بو جعفر عليه السلام با طاوس فرمود : هیچ میدانی با قبايل چه کردند ؟ عرض کرد : ندانم، فرمود : او را بآفتاب بیاویختند و بآب گرم او را نضج میدهند تا قیامت برپای شود .

راقم حروف گوید در این خبر بی تأمل نشاید بود ، چه مطابق اخبار کثیره سبب کشتن قبايل ها بيل را تزویج خواهر بطنی او را با هابيل و خواهر بطنی او را با قبايل است ، و با اینصورت چگونه است که چهار تن بیش نبودند بلکه کمتر از شش تن نبوده اند و اگر گوئیم زن را از این شمار خارج شمردند حوا علیها السلام نیز زن است، و اگر گوئیم عداوت و حسد قبايل بهابيل فقط در امر وصایت بوده است و ایشان را حوریه از آسمان بیامد و هم بالین گردید با آن خبرهای بی مدافع که حضرت حوا در هر شکم يك پسر و یکدختر توأم فرو نهادی چسازیم .

و دیگر در کتاب مسطور مرویست که وقتی سالم بحضرت ابی جعفر صلوات الله علیه درآمد عرض کرد باین حضرت شده ام تا در امر این مرد با تو مکالمت نمایم

فرمود: کدام؟ عرض کرد: علی بن ابیطالب علیه السلام، فرمود: در چه امر از امور او؟ عرض کرد: در احداث او یعنی بدعتهای او فرمود بنظر در آور آنچه نزد تو است از آنچه رواة از آباء خود باز نموده اند چه استقرار گرفته، سالم نسب رواة را برشمرد، آنگاه فرمود: ای سالم.

«أبلغك أن رسول الله صلى الله عليه وآله بعث سعد بن معاذ برأية الأنصار إلى خيبر، فرجع منهزماً، ثم بعث عمر بن الخطاب برأية المهاجرين والأنصار فأتى بسعد جريحاً، وجاء عمر يجنب أصحابه ويجنبونه، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: هكذا يفعل المهاجرون والأنصار؟!»

حتی قالها ثلاثاً ثم قال: لأعطين الراية غداً رجلاً ليس بفرار يحبه الله ورسوله ويحب الله ورسوله قال: نعم، وقال القوم جميعاً أيضاً، فقال أبو جعفر عليه السلام: يا سالم إن قلت إن الله عز وجل أحبه وهو لا يعلم ما هو صانع، فقد كفرت، وإن قلت إن الله عز وجل أحبه وهو يعلم ما هو صانع فأى حديث (حدث ظ) نرى؟»

یعنی آیا بتو رسیده است که رسول خدای صلی الله علیه وآله سعد بن معاذ را بارایت انصار بجنک اهل خيبر بفرستاد و او برفت و منهزم بازگشت، آنگاه رسول خدای عمر ابن الخطاب را بالشکر مهاجر و انصار بفرستاد و سعد را مجروح بیاورد و عمر بیامد و اصحاب آنحضرت را بیمناک همی ساخت و ایشان او را دور همی ساختند، چون رسول خدای بر اینحال نگران شد فرمود: مهاجرین و انصار چنین کنند؟! و این سخن را سه دفعه بفرمود آنگاه فرمود هر آینه درفش جلادت و سعادت را فردا بمردی دهم که فرار کننده نیست و خدای و رسول او را دوست میدارند و او خدای و رسول را دوست میدارد سالم و سایرین که حاضر بودند عرض کردند چنین است پس ابو جعفر علیه السلام فرمود:

ای سالم اگر گوئی خدای عزوجل علی را دوست میداشت و او بر کار و کردار و افعال و اقوال آنحضرت دانائی نداشت همانا کافر شده باشی، و اگر خدای عزوجل او را دوست میداشت و بر افعال او و آنچه پبای برد دانا بود پس چه حدث و بدعتی را در حق او ثابت مبینی؟.

چون سالم این کلمات بشنید عرض کرد دیگر باره اعادت فرمای

و آنحضرت اعادت فرمود سالم عرض کرد هفتاد سال است خدایرا بضلالت و گمراهی عبادت کرده ام .

و هم در آن کتاب و کتاب بحارالانوار از ابوبصیر مسطور است که گفت چنان بودی که مولای ما أبو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام در حرم جلوس فرمود ، جماعتی از دوستانش در حضرتش انجمن بودند ، بناگاه طاوس یمانی با گروهی از یاران او بخدمت آن حضرت بیامدند.

طاوس بآنحضرت عرض کرد آیا رخصت سؤال عنایت میفرمائی؟ فرمود: ترا مأذون فرمودیم ، سؤال کن ، عرض کرد مرا خبر گوی کدام روز بود که ثلث مردم هلاک شدند؟ فرمود : ای شیخ توهم نمودی و خواستی بگوئی کدام روز چهار يك مردم هلاک شدند و این قضیه در روزی بود که قاییل ها بیل را بکشت و ایشان چهار تن بودند : آدم و حوا و قاییل و هابیل پس ربع ایشان هلاک شد ، طاوس عرض کرد من بخطا رفتم و تو بصواب، بفرمای از این دو تن کدام يك پدر مردم هستند آیا قاتل؟ یعنی قاییل یا مقتول؟ یعنی هابیل، فرمود: هیچیک از این دو تن نبودند بلکه پدر مردمان شیث بن آدم است .

طاوس عرض کرد آدم را از چه روی آدم نامیدند « قال : لأنه رفعت طینته من أديم الأرض السفلی» فرمود برای اینکه گل او را از اديم یعنی ظاهر زمین فرودین بیافریدند .

عرض کرد حوا را از چه روی حوا نام کردند «قال: لأنها خلقت من ضلع حی» فرمود زیرا که آفریده شد از ضلع حی وزنده، یعنی از ضلع آدم.

عرض کرد بچه علت ابلیس را ابلیس خواندند «قال: لأنه ابلس من رحمة الله عز وجل فلا یرجوها» فرمود بسبب اینکه از رحمت خدای مأیوس و مهجور است و بآن امیدوار نیست .

عرض کرد بچه جهت جن راجن گوینده «قال: لأنهم استجنوا فلم یروا» فرمود زیرا که اجنه از مردم پوشیده میشوند و دیده نمیشوند و جن را پوشیده میگویند .

طاوس عرض کرد: مرا خبر گوی از نخست دروغی که از دروغزن آن آشکار شده، «قال: إبليس حين قال أنا خير منه خلقتني من نار وخلقته من طين» فرمود اول دروغزن ابلیس بود که در حضرت خدای عرض کرد من از آدم بهترم چه مرا از آتش بیافریدی و او را از گل.

عرض کرد مرا از آنقوم خبر گوی که شهادت بحق دادند و ایشان دروغگویان بودند « قال: المنافقون حين قالوا لرسول الله صلى الله عليه وآله: نشهد أنك لرسول الله والله يعلم أنك لرسوله والله يشهد إن المنافقين لكاذبون»

فرمود آنگروه که بحق شهادت دادند و دروغگویان هستند جماعت منافقان هستند در آنحال که در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله عرض کردند که شهادت میدهیم که تو رسول خدای هستی، و این شهادت را از روی نفاق میدادند و خدا میداند که تو رسول خدائی درست میگویند، اما در آنچه ادعا می کنند که این سخن را از صمیم قلب و جهت و جهت مسلمانان میرانند دروغگویان هستند یعنی از روی قلب تصدیق ندارند و از جنان مسلمان نیستند .

طاوس عرض کرد: مرا از پرنده ای خبرگویی که یکدفعه پرواز کرد و از آن پیش پرواز نکرد و از آن پس پرواز نکند، و خدایتعالی در قرآن کریم آنرا یاد فرموده است .

«فقال: طور سيناء أطاره الله عز وجل على بنى إسرائيل حين أظلمم بجناب منه فيه ألوان العذاب حتى قبلوا التوراة، وذلك قوله عز وجل: و إذنتقنا الجبل فوقهم كأنه ظلة وظنوا أنه واقع بهم - الآية» فرمود این طایر که خدای در قرآن یاد فرموده است کوه طور بود که خدایتعالی بر فراز سر بنی اسرائیل پرواز داد گاهی که بیالی از آن که در آن الوان و انواع عذاب بود ایشان را بسایه افکند، تا ایشان توراة و احکامش را گردن نهادند و این است که خدای عزوجل میفرماید: که بیاد آور گاهی که کوه طور را از بیخ و بن برکنندیم و بر بالای سر ایشان بداشتیم مانند

سحاب، و ایشان را گمان و بیم همیرفت که آن کوه برایشان فرو می افتد - تا آخر آیه مبارکه.

طاوس عرض کرد: خبر گوی مرا از آن رسولی که خدایتعالی او را بر انگیخت، و آن رسول از جنس جن و انس و ملائکه نبود، و خدای در قرآنش یاد فرموده است.

«قال: الغراب حين بعثه الله عز وجل ليري قابيل كيف يوارى سواة أخيه هابيل حين قتله، قال الله عز وجل: فبعث الله غراباً يبحث في الأرض ليريه كيف يوارى سواة أخيه» فرمود آن رسول که از جنس جن و آدمیان و فرشتگان نبود کلاغ بود در آن هنگام که خدایش بر انگیخت تا بقابیل بنماید و تعلیم کند که چگونه جسد برادرش هابیل را که کشته بود و بردوش داشت و متحیر بود چکنند در خاک پوشیده متحیر بود چکنند در خاک پوشیده دارد چنانکه خدای عزوجل میفرماید: پس خدایتعالی غرابی را مبعوث داشت تا زمین را بکند و غرابی دیگر را در خاک بنهفت تا قابیل را تعلیم نماید که جسد برادرش هابیل را چسان در خاک پنهان دارد.

عرض کرد: خبر گوی مرا از آنکس که قوم خود را و اندرز نمود و از نوع جنیان و آدمیان و فرشتگان نبود، و خدایتعالی در کتاب خود مذکور فرموده است.

«قال: النملة حين قالت يا أيها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمنكم سليمان وجنوده وهم لا يشعرون» فرمود وی مورچه است در آن هنگام که گفت ایجماعت مورچگان بمساکن و اماکن خود اندر شوید تا پایکوب لشکر سلیمان نگردید.

عرض کرد: خبرده مرا از آنکه بروی دروغ بستند و آن از جنس جن و آدمی و ملک نبوده، و خدای عزوجل در قرآن یاد فرموده است.

«قال: الذئب الذي كذب عليه إخوة يوسف» فرمود كرك دهن آلوده و یوسف ندیده است.

طاوس عرض کرد: مرا از آن چیز خبرگویی که اندکش حلال و بسیارش حرام

و در کتاب خدایتعالی مذکور است .

«قال : نهر طالوت قال الله عز وجل : إلا من اغترف غرفة بيده ، فرمود آن نهر طالوت است که در آن هنگام که بنی اسرائیل بر آن عبور کردند خدایتعالی برای آزمایش ایشان آشامیدن از آنرا نهی فرمود و بعد از آن اجازت داد که باندازه يك كف بیاشامند و آن مقدار قلیل را حلال فرمود .

طاوس عرض کرد : مرا خبر فرمای از آن صلاة فریضه که بدون وضوء ادا میشود و از آن روزه که مانع اکل و شرب نیست .

«قال : أما الصلاة بغير وضوء فالصلاة على النبي وآله عليهم السلام ، وأما الصوم فقول الله عز وجل : إني نذرت للرحمن صوماً فلن أكلم اليوم إنسياً، فرمود أما صلاة بدون وضوء درود بر پیغمبر و آل او صلی الله علیه و آله است ، واما روزه ایکه مانع اکل و شرب نیست آن است که خدایتعالی در قرآن مجید میفرماید که زکریا گفت من در حضرت یزدان نذر کرده ام روزه بدارم پس با هیچ آدمیزادی سخن نمیکنم یعنی مقصود از این روزه دهان بستن از سخن راندن با مردمان است .

معلوم باد صلاة در لغت بمعنی دعا و درود ، و صوم بمعنی حبس کردن و دهان باز بستن است ، و از آن پس صلاة در اصطلاح و معنی ثانوی بمعنی آدای ارکان مخصوصه ، و صوم بمعنی روزه داشتن و دهان بر بستن از اکل و شرب است و چون در این آیه شریفه هر دو بمعنی اول است ، این است که امام علیه السلام آنطور بیان فرمود .

مع الحديث طاوس عرض کرد: خبر ده مرا از آنچه فزودن و کاستن گیرد ، و از آن چیزی که افزون شود اما نگاهد ، و از آنچه کاستن گیرد لکن . فزودن نیابد .

«فقال الباقر عليه السلام : أما الشيء الذي يزيد وينقص فهو القمر ، والشيء الذي يزيد ولا ينقص فهو البحر ، والشيء الذي ينقص ولا يزيد فهو العمر» حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود : أما آن چیزیکه فزودن و کاستن گیرد همانا ماه است

که گاهی هلال و گاهی بدر میشود و آن چیزیکه زیاد میگردد و نقصان نمی پذیرد دریاست ، و آنچه‌یکه نقصان میگیرد و فزودن نمی پذیرد همانا ایام عمر و روزگار زندگانی است.

راقم حروف گوید: شاید مراد از بحر مطلق بحار و آب باشد ، وگرنه گاهی میشود که در بحر بیکران نقصان آید اما مطلق آب را فزایش است ، چه اگر از نقطه ای کاهش گیرد بنقطه دیگر فزایش رود ، بعلاوه از وصول بارش نیز بر جنبش و نمایش بیفزاید، و نیز نقصان و اکمال قمر نیز بحسب گردش آن و نمود از افق است ، و گزنده قمر را فزایش و کاهش نباشد ، چه در آنحال که در افقی هلال نماید در دیگر افق بدر تمام در آید ، و كذلك بالعکس : بالجمله لختی از صدر این خبر از این پیش مسطور شد و چون با دنباله مربوطه بود مکرر گشت.

و دیگر در کتاب احتجاج از عبدالله بن سلیمان مسطور است که گفت در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام بودم ، مردی از اهل بصره که او را عثمان بن اعمی مینامیدند عرض کرد حسن بصری چنان گمان میکند که آنانکه علم را کتمان مینمایند گند شکم ایشان دوزخیان را رنجه میدارد .

فرمود : «فهلك إذا مؤمن آل فرعون ، والله مدحه بذلك ، و ما زال العلم مكتوماً منذ بعث الله عز وجل رسوله نوحاً ، فليذهب الحسن يميناً وشمالاً فوالله لا- يوجد العلم إلا- ههنا» یعنی اگر چنین باشد که حسن گفته پس مؤمن آل فرعون که علم خویش و ایمان خود را مکتوم میداشت باید هالك باشد و حال آنکه یزدان تعالی او را بدین صفت مدح میفرماید و از آن هنگام که خدای عزوجل رسول خود نوح علیه السلام را مبعوث فرمود همه وقت علم پوشیده و مکتوم بود همانا حسن یمین و شمال دوان و شتابان است یعنی کورانه از این سوی بدانسوی میشود و بعلم ظاهر میپردازد ، سوگند با خدای یافته نمیشود علم مگر در اینجا یعنی علم صحیح و دانش حقیقی جز در خدمت محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله بدست نیاید .

و دیگر در کتاب بحار الانوار از عیسی بن عبدالله علوی مروی است که عبدالله

ابن نافع ازرق میگفت که اگر بدانم در تمامت جهان کسی باشد که بدستگیری مطایا بدوراه سپارم و با او مکالمت و مخاصمت نمایم و بتواند بر من ثابت گرداند که علی علیه السلام اهل نهروان را از روی عدل و حق بکشت ، بسوی او راه میسپارم با وی گفتند : بسوی فرزندانش نمی شوی ، گفت : مگر در فرزندان علی عالمی هست ؟ گفتند : این اول جهل و نادانی تو است که چنین سخن کنی ، و حال اینکه ایشان فرزند عالم و وارث علم و دانش هستند ، عبدالله گفت امروز دانای ایشان کیست ؟ گفتند : محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام است.

پس عبدالله بن نافع با جماعتی از صنایع یارانش باریست و زمین در نوشت تا بمدینه درآمد ، و اجازت طلبید تا بخدمت آن حضرت در آید ، پس به حضرت باقر علیه السلام عرض کردند اینک عبدالله نافع است ، فرمود : او را با من چه کار است با اینکه در تمامت روز از من و از پدرم بیزاری میجوید .

ابو بصیر کوفی عرض کرد فدای تو گردم این شخص چنان گمان میکند که اگر در تمامت روی زمین و مشرق و مغرب جهان کسی باشد که اشترها او را بوی برسانند و او بروی فایق گردد که علی علیه السلام اهل نهروان را بدون ظلم و ستم بکشت بسویش میکوچد ، ابو جعفر علیه السلام فرمود : چنان میبینی که با من مناظرت خواهد نمود ، عرض کرد ، آری فرمود ای غلام بیرون شو و بار او را فرود آور و با وی بگو چون با مداد شود بخدمت ما بیا ، میگوید چون بامداد دیگر در رسید عبدالله بن نافع با صنایع اصحابش بیامدند ، و ابو جعفر علیه السلام ابناء مهاجرین و انصار را احضار فرمود و جمله را فراهم ساخت ، آنگاه آنحضرت در دو جامه ممغر یعنی مصبوغ بطین احمر بیرون آمد و چون فلکه قمر بر مردمان روی آورد .

«فقال: الحمد لله محيئ الحیث ومكيف الكيف ومؤين الأين الحمد لله الذی لا تأخذه سنة ولا نوم له مافی السموات والأرض الآية وأشهد أن لا إله إلا الله ، و أشهد أن محمداً عبده ورسوله ، اجتبه وهداه إلى صراط مستقیم، الحمد لله الذی أكرمنا بنبوته، واختصنا بولايته»

فرمود : سپاس خداوندی را که نماینده مکان و آفریننده آن و پدید آورنده

دهر و زمان و اوست علة العلل و گرداننده آن ، و نماینده آنست سپاس خداوندی را که خواب و پینگی را در حضرتش راه نیست و آنچه در آسمانها و زمین است مخصوص اوست ، و شهادت میدهم که جز او خدائی نیست و گواهی میدهم که محمد بنده او و فرستاده اوست، او را برگزید و براه راست هدایت فرمود ، سپاس خداوندی که ما را به نبوت خود تکریم ، و بولایت خود تخصیص داد .

«یا معشر أبناء المهاجرین والأَنْصار ، من كانت عنده منقبة لعلی بن ابیطالب علیه السلام فلیقم ، ولیتحدث »

فرمود: ای گروه فرزندان مهاجرین و انصار هرکس بمنقبتی از علی بن ابیطالب علیه السلام عالم است بپای شود و بپای گذارد.

پس مردمان بپای شدند و از مناقب و فضایل امیرالمؤمنین فراوان به رشته بیان آوردند ، عبدالله گفت: من این مناقب را از این مردم روایت خواهم کرد و حال اینکه بعد از تحکیم حکمین حدیث بر کفر رانده ام .

بالجملة آن جماعت از مناقب آن حضرت مذکور همی ساختند تا در جمله مناقب بحدیث خیبر پایان جستند که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : «لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله ، كراراً غير فرار لا يرجع حتى يفتح الله على يديه» یعنی عطا میکنم رایت جنگ را فردا بمردی که خدا و رسول را دوست میدارد و خدای و رسولش او را دوست میدارند و در عرصه کارزار غیر فرار است بر نمیگردد تا خدای بدست او فتح و نصرت عنایت فرماید .

پس از آن ابو جعفر علیه السلام با عبدالله بن نافع فرمود در این حدیث چگونگی ؟ عرض کرد: این حدیث مقرون به حق است و هیچ شك و شبهتی در آن نمیرود، لکن از آن پس احداث کفر نمود.

«فقال أبو جعفر عليه السلام : ثكلتك أمك أخبرني عن الله عز وجل أحب علي بن أبي طالب عليه السلام يوم أحبه و هو يعلم أنه يقتل أهل نهر وان أم لم يعلم؟ فان قلت : لا ، كفرت

قال: فقال: قد علم، قال: فأحبه الله علي أن يعمل بطاعته أو علي أن يعمل بمعصيته؟ فقال: علي أن يعمل بطاعته، فقال له أبو جعفر عليه السلام: فقم مخصوصاً، فقام وهو يقول حتى يتبين لكم الخيط الأبيض من الخيط الأسود من الفجر، الله أعلم حيث يجعل رسالته»

حضرت باقر عليه السلام فرمود: مادر بعزایت بنشیند با من بازگویی که خدای عزوجل دوست میداشت علی بن ابی طالب سلام الله علیه را در آن روز که دوست میداشت و میدانست که علی اهل نهروان را خواهد کشت یا نمیدانست؟ اگر بگویی: خداوند عالم نبود، همانا کافر شده باشی، عبدالله بن نافع عرض کرد: خدای عالم بود که علی اهل نهروان را می کشد، فرمود: خدای تعالی علی را دوست میداشت که بطاعت خدای کار کند یا بمعصیت او عمل نماید؟ عرض کرد: دوست میداشت که بطاعت او عمل کند، حضرت ابی جعفر علیه السلام با او فرمود: مخصوصاً پپای شو، کنایت از اینکه تو در این مطلب مدعی و در شك و شبهت بودی و هیچکس با تو متفق نبود، و اکنون آن شبهت از تو مرتفع و مغلوب شدی عبدالله نافع پپای شد و همی این آیه مبارکه قرائت کرد که میفرماید: تا روشن گردد و امتیاز یا بد برای شما خیط سفید از خیط سیاه از فجر، کنایت از اینکه امام علیه السلام در این مسئله آنگونه دقت و موشکافی و اقامت حجت و برهان فرمود که راه شك و شبهت برجای نگذاشت، و خدای بهتر داند که رسالت خود را در کدام خاندان قرار بدهد.

و حاصل الزام امام علیه السلام این است که خدای تعالی کسی را دوست میدارد که به طاعتش عمل نماید، و علی علیه السلام را از این روی دوست میداشت که بطاعتش کار میکرد، و آن کس را که بزعم فاسد تو کافر و تمامت اعمالش باطل و بی ثواب است چگونه دوست میدارد.

و دیگر در کتاب مسطور از زید شحام مذکور است که قتاده بن دعامه بحضرم ابی جعفر علیه السلام درآمد فرمود: ای قتاده توئی فقیه اهل بصره؟ عرض کرد: چنین میندازند، فرمود: بمن پیوست که قرآن را تفسیر مینمائی؟ عرض کرد: بلی.

«فقال له أبو جعفر عليه السلام: يعلم تفسره؟ أم بجهل؟ قال: لا، بعلم، فقال له أبو جعفر عليه السلام: فان كنت تفسره بعلم فأنت أنت وأنا أسئلك، قال قتادة: سل، قال: أخبرني عن قول الله عز وجل في سبأ «وقدرنا فيها السير سيروا فيها ليالي وأياماً آمنين» فقال قتادة: ذاك من خرج من بيته بزاد وراحلة وكراء حلال يريد هذا الست كان آمناً حتى يرجع إلى أهله.

فقال أبو جعفر عليه السلام: نشدتك الله يا قتادة هل تعلم أنه قد خرج الرجل من بيته بزاد حلال و كراء حلال يريد هذا البيت، فيقطع عليه الطريق، فتذهب نفقته، ويضرب مع ذلك ضربة فيها اجتياحه؟ قال قتادة: اللهم نعم.

فقال: ابو جعفر عليه السلام؟ ويحك يا قتادة إن كنت إنما فسرت القرآن من تلقاء نفسك فقد هلكت وأهلك، وإن كنت أخذته من الرجال فقد هلكت وأهلك، ويحك يا قتادة ذلك من خرج من بيته بزاد وراحلة وكراء حلال يروم هذا البيت عارفاً بحقنا يهوانا قلبه، كما قال الله عز وجل «واجعل أفئدة من الناس تهوى إليهم» ولم يعن البيت فيقول: إليه.

فنحن والله دعوة إبراهيم عليه السلام التي من هوانا قلبه قبلت حجته، وإلا فلا، يا قتادة فاذا كان كذلك كان آمناً من عذاب جهنم يوم القيامة، قال قتادة: لاجرم والله لا فسرتها إلا هكذا، فقال أبو جعفر عليه السلام: ويحك يا قتادة إنما يعرف القرآن من خوطب به «

حضرت ابى جعفر عليه السلام فرمود: از روى علم و دانش قرآن را تفسیر کنی؟ یا بجهل و نادانی؟ عرض کرد: از روى جهل نیست بدستىارى علم است، فرمود: اگر از در علم تفسیر می کنی همانا تو توئى، یعنی اگر دارای آن مقام و رتبت باشی که بر تفسیر قرآن از روى علم عالم هستی تو آن عالم متوحد و دانشمند متفردی که بمدح و وصف نیازمند نیستی، و شایسته چنان باشد که همه کس در مراتب علمیه بتورجوع نمایند، و من از تو سئوال مینمایم، قتاده عرض کرد بپرس، فرمود: خبرگوی مرا از قول خدای عز و جل در حق مردم سبأ که میفرماید: و تقدیر کردیم در آن دهات

و مزارع و آبادانی و مراتع سیر نمودن و راه سپردن مردم را سیر کنید و طی راه نمائید در آن دهات شبها و روزها در حالتی که ایمن و آسوده باشید، قناده عرضکرد این آیت در حق آن کس باشد که از سرای خویش بازاد و توشه حلال بیرون شود و بآهنگ خانه خدای سفر کند، چنین شخص از هنگامیکه بیرون میشود تا گاهیکه باهل خویش بازگردد ایمن و آسوده باشد.

ابو جعفر علیه السلام فرمود: تورا با خدای میخوانم و سوگند میدهم ای قناده هیچ دانسته باشی که مرد از سرای خودش بازاد حلال و کرایه حلال بآهنگ خانه خدای بیرون شده باشد، و در طی راه قطاع الطريق و راهزنان بروی تاخته باشند، و نفقه او را برده بلکه بعلاوه ضربتی بروی رسیده که موجب هلاک او شده باشد؟! قناده گفت بار خدایا چنین است.

ابو جعفر علیه السلام فرمود: و یحک ای قناده اگر قرآن را برای و نمایش و گذارش نفس خویش تفسیر میکنی همانا خود را و آنکس را که بسخن تورود بهلاکت افکنده باشی، و اگر از دیگر مردم اخذ نموده باشی همچنان خویشتن را و آنانکه از تو فرا گیرند تباه نموده باشی، و یحک ای قناده کسی ایمن است که از سرای خویش بیرون شود و بازاد و راحله و کرایه حلال بآهنگ خانه خدای لایزال راه سپارد، در حالتیکه بحق ما عارف و دلش بمهر ما آکنده باشد، چنانکه خدای تعالی در قرآن میفرماید که: ابراهیم علیه السلام عرض کرد بگردان دل های مردمان را که بشتابند و مایل بایشان باشند، یعنی مایل و شتابان بسوی ذریه من باشند، و نه آن است که مقصود میل قلوب بسوی بیت باشد، چه اگر مقصود ابراهیم علیه السلام در دعای خود میل قلوب بسوی بیت بود عرض میکرد میل بده دل ایشان را که شتابان و مایل بسوی بیت باشند بلکه غرض ابراهیم علیه السلام این بود که خدای تعالی بگرداند آن ذریه آن حضرت که در مکه و نزد بیت الله ساکن هستند یعنی پیغمبران و خلفای پیغمبر که قلوب مردمان بایشان گرایان باشد، پس حج نهادن وسیله ای باشد برای وصول یافتن بجانب ایشان و خدای تعالی این دعا را در حق خاتم النبیین و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم

اجمعین مستجاب فرمود، پس دعوت ابراهیم ایشان میباشند.

بالجمله امام علیه السلام میفرماید: سوگند با خدای مائیم آن دعوت ابراهیم علیه السلام که دلش بماگرائید و حش پذیرفته شد والا مقبول نمیشد، ای قتاده چون کسی که حج نهد بر اینحال باشد در روز قیامت از آتش دوزخ آسوده و ایمن بماند، چون قتاده این کلمات معجز سمات بشنید عرض کرد: سوگند بخداوند البته ولا محاله جز باین طریق این آیت وافی دلالت را تفسیر نمیکنم. ابو جعفر علیه السلام فرمود: و یحک ای قتاده کسی بر تفسیر قرآن عارف است که مخاطب آن باشد، یعنی کسانی بتفسیر و تأویل قرآن آگاهی دارند که برایشان و خاندان ایشان نازل شده و بایشان در قرآن خطاب شده باشد.

در تفسیر صافی مسطور است که این حدیث را در نسخ کافی بدینگونه مذکور یافتیم، لکن چنان نمودار میشود که چیزی از آن ساقط شده باشد، زیرا که آنچه قتاده مذکور میدارد بقول خدای تعالی «سیروا فیها لیلی و آیاماً آمنین» در اینجا مذکور نیست که «این هی من الأرض» و حال اینکه متعلق است بقول خدای تعالی «فمن دخله کان آمناً» و همچنین آنچه را امام علیه السلام فرموده است و در آن حدیثی که از حضرت صادق علیه السلام رسیده از سؤال کردن آن حضرت از تفسیر دو آیه مبارکه از ابو حنیفه بر این مطلب که اشارت کردیم دلالت کند، و این سقوط را باز نماید.

و آن حدیث در علل الشرایع و تفسیر صافی مسطور است جمله اش اینست که حضرت صادق علیه السلام با ابو حنیفه فرمود «فان كنت تقول ولست كما تقول فأخبرني عن قول الله تعالى: سیروا فیها لیلی و آیاماً آمنین، أين ذلك من الأرض، فقال: أحسبه ما بین مكة و المدینة - الی آخر الحدیث» و از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بیان احوال اصحاب آن حضرت و ابو حمزه ثمالی بهمین تقریب از حضرت باقر علیه السلام حدیثی مذکور گشت.

معلوم باد که قتاده بن دعامة از مشاهیر محدثین و مفسرین عامه است، جزری در کتاب خود میگوید: و از این باب است حدیث «وسأخبرکم بأول أمری دعوة

إبراهيم و بشارة عيسى» و مراد از دعوت ابراهیم همان است که خدایتعالی میفرماید «وابعث فیهم رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاتك» و بشارت عیسی علیه السلام این است که یزدان تعالی میفرماید «و مبشراً برسول یأتی من بعدی من بعدی اسمه أحمد»

و دیگر در کتاب بحار الأنوار از زراره مسطور است که در کنار حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه نشسته بودم و آن حضرت دستها گرد زانو برآورده نشسته و روی با قبله داشت و فرمود: آگاه باشید که نظر کردن بطرف قبله عبادت است، در اینحال مردی از مردم بجایه که او را عاصم بن عمر میخواندند بخدمت آن حضرت حضور یافت، و عرض کرد کعب الأحبار میگفت در هر بامداد کعبه به بیت المقدس سجده می آورد، ابو جعفر علیه السلام با عاصم فرمود تو در آنچه کعب گوید چگونی؟ عرض کرد: سخن صدق همان است که کعب گوید، ابو جعفر علیه السلام فرمود: «کذبت و کذب کعب- الأحبار معك» تو در این کلام خود که مذکور داشتی دروغ گفتی، یعنی در اینکه گفتی سخن صدق آنست که کعب الأحبار میگوید، و کعب الأحبار نیز در این کلام خود دروغ گفته است، و آنحضرت خشمناک شد

زراره میگوید: هرگز ندیده بودم که آنحضرت در روی کسی بفرماید دروغ میگوید مگر در روی عاصم.

«ثم قال: ما خلق الله عز وجل بقعة في الأرض أحب إليه منها، ثم أومی بیده نحو الكعبة، ولا أكرم على الله عز وجل منها» آنگاه فرمود خدای عزوجل در روی زمین هیچ بقعه ای را نیافریده است که در حضرت او از این بقعه مبارکه محبوب تر باشد، پس از آن با دست مبارك بطرف کعبه اشارت کرد و فرمود و هم چنین در حضرت خدای عزوجل هیچ بقعه ای از آن اکرم نیست.

و دیگر در کتاب مسطور از ابوالقاسم الکانی در شرح حجج اهل السنه مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد قاعد بود، ابوحنیفه بآنحضرت عرض کرد «أجلس؟» یعنی رخصت میدهی تا جلوس نمایم «فقال أبو جعفر علیه السلام: أنت رجل مشهور ولا أحب أن تجلس إلی» امام محمد باقر علیه السلام فرمود تو مردی مشهور یعنی در السنه ناس

بپاره مراتب نامدار باشی و من دوست ندارم با من بنشینم . راوی میگوید :

ابو حنیفه بآنحضرت ملتفت نشد و بنشست ، آنگاه بآنحضرت عرض کرد تویی امام؟ فرمود: نی عرض کرد: همانا قومی در کوفه هستند که تو را امام میندازند فرمود: با ایشان ، چکنم، گفت: بایشان بنویس و خبردار کن «قال لا يطيعوني إنما يستدل على من غاب عنا بمن حضرنا ، قد أمرتك أن لا تجلس فلم تطعني و كذلك لو كتبت إليهم ما أطاعوني فلم يقدر أبو حنیفة أن يدخل في الكلام» فرمود : مرا اطاعت نمی کنند همانا بر آنانکه از ما غایب هستند بآن کسان که حاضرند استدلال مینمایم وقول ایشان را برای خود در کار آنانکه حاضر نیستند سند می شماریم، و از حاضر بغائب پی میبریم، همانا من با تو فرمان کردم نشین، مرا اطاعت نکردی و همچنین است اگر بایشان بنویسم فرمان پذیر نشوند چون ابوحنیفه این جواب بشنید قدرت سخن کردن نیافت .

و دیگر در کتاب مسطور مرویست که عبد الله بن معمر اللیثی بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کرد: مرارسید که در متعه نمودن فتوی میرانی « فقال : أحلها الله في كتابه و سنها رسول الله صلى الله عليه وآله ، و عمل بها أصحابه» فرمود: خدایتعالی متعه را در قرآن حلال فرمود ، و رسول خدای صلی الله علیه وآله سنت نهاد و اصحاب آنحضرت معمول داشتند ، عبدالله عرض کرد عمر متعه را نهی کرده است فرمود فأنت علی قول صاحبك، وأنا علی قول رسول الله صلى الله عليه وآله» تو با سخن صاحب خود باش، و من بفرمان رسول خدای کار میکنم آن جسور عرض کرد تو را مسرور میدارد که زنهایت چنین کنند .

«قال أبو جعفر علیه السلام: وما ذكر النساء ههنا يا أنوك إن الذي أحلها في كتابه وأباحها لعباده أغير منك وممن نهى عنها تكلفا بل يسرك أن بعض حرمك تحت حائك من حاکة يثرب نکاحاً؟ قال : لا ، قال علیه السلام : فلم تحرم ما أحل الله؟ قال: لا أحرم ولكن الحائك ما هولی بكفو، قال: فان الله ارتضى عمله و رغب فيه و زوجه حوراً، أفرغب عمّن رغب الله فيه و تستنكف ممن هو كفو لحوار الجنان كبراً وعتواً؟! قال: فضحك عبدالله ، وقال : ما أحسب صدوركم إلا منابت أشجار العلم ، فصار لكم ثمره

حضرت ابي جعفر سلام الله عليهما فرمود: ای احمق در اینجا نام زنان از چیست همانا آنکس که در کتاب خود متعه را حلال، و برای بندگانش مباح گردانیده، از تو و از آنکس که از روی تکلف منهی داشته غیور تر است، بلکه مسرور میدارد ترا که بعضی از حرم تو در زیر بافنده و جولاهی از بافندگان یثرب بنکاح اندر باشد؟ عرض کرد: مسرور نمی شوم، فرمود: پس از چه روی حرام میگردانی چیزی را که خدا یتعالی حلال گردانیده است؟ عرض کرد: حرام نمیشمارم لکن حائک بامن کفو و همال نیست، فرمود: همانا خداوند کار و عمل او را پسندیده میدارد و بدو بنظر رحمت میرود و حوری را باوی تزویج میفرماید، آیا تو از آنچه خدای بدو راغب است بیزار میشوی و محض کبر و سرکشی از آنکس که همال حور جنان است استتکاف و استکبار میورزی؟! چون عبدالله این کلام معجز نظام بشنید بخندید و گفت: سینه های شما را جز منابت اشجار علم و دانش نمی پندارم همانا بار و ثمر آن اشجار گردید و در دست دیگر مردمان جز برك و ورق نماند.

و دیگر در کتاب مسطور از ابو حمزه ثمالی رضوان الله علیه مرویست که گفت: در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله نشسته بودم ناگاه مردی بیامد و سلام گفت بعد از آن گفت ای بنده خدای کیستی؟ گفتم: مردی از مردم کوفه هستم بازگوی تاچه حاجت داری؟ گفت: آیا ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام را میشناسی؟ گفتم: آری تو را با اوچه حاجت است گفت: چهل مسئله غامض برای پرسیدن از او مهیا ساخته ام تا هر يك را بحق پاسخی گوید مأخوذ دارم و هر يك را باطل دیدم متروك نمایم.

ابو حمزه میگوید: با او گفتم آیا ما بین حق و باطل را تمیز میگذاری؟ گفت: آری، گفتم: اگر عارف ما بین حق و باطل هستی ترا با اوچه حاجت است با من گفت: ای مردم کوفه شما قومی هستید که تاب و طاقت ندارید هر وقت ابو جعفر را بدیدی با من خبر گوی، و هنوز کلام او قطع نشده بود که حضرت ابي جعفر علیه السلام نمودار شد، و مردم خراسان و جز ایشان در پیرامون آنحضرت از مناسك حج سؤال

میکردند، پس آنحضرت برفت تا در مجلس خود جلوس فرمود، و آنمرد نزدیک بآن حضرت بنشست.

ابو حمزه میگوید من نیز در جائی بنشستم که سخن ایشان را میشنیدم و جماعتی از مردم در اطراف امام علیه السلام بودند چون از قضای حوائج آنجماعت فراغت یافت و آنها برفتند، با آنمرد التفات نمود و فرمود کیستی؟ عرض کرد من قتاده بن دعامة بصری هستم حضرت ابی جعفر علیه السلام بدو فرمود توفقیه اهل بصره هستی؟ عرض کرد: آری، فرمود و یحک ای قتاده بن دعامة «إن الله عز وجل خلق خلقاً فجعلهم حججاً علی خلقه، فهم أوتاد فی أرضه، قوام فی أمره، نجباء فی علمه، اصطفاهم قبل خلقه، أظلة عن یمین عرشه».

بدرستی که خدای عزوجل خلقی را بیافرید و ایشان را حجت‌های خود در میان آفریدگان خود گردانید و ایشان او تادزمین و قوام امر پروردگار عالمین و در علم او نجیب و برگزیده اند و خدایتعالی قبل از همه آفریدگان خود ایشان را برگزید و در یمین عرش خدایتعالی گوهرهای مجرد و منزّه و مقدس بودند.

ابو حمزه میگوید: قتاده مدتی در از خاموش بود آنگاه عرض کرد: أصلحك الله سوگند با خدای در حضور فقهاء و ابن عباس فراوان بنشستم و در حضور هیچیک از ایشان مضطرب القلب نشدم چنانکه در حضور مبارکت مضطرب القلب گردیدم.

«فقال له أبو جعفر علیه السلام أندرئ این أنت؟ بین یدی بیوت أذن الله أن ترفع و یذکر فیها اسمه، یسیح له فیها بالغدو والأصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله وإقام الصلوة وإیتاء الزکوة، فانت ثم ونحن أولئك».

ابو جعفر علیه السلام فرمود: هیچ میدانی در چه مقام هستی در پیش روی خانهای هستی که خدایتعالی دستوری داد یعنی فرمان کرد که عظیم القدر و بلندمرتبه شمارند آن را و یاد کرده شود در آن خانها نام خدا و مقصود از این بیوت مساجد است که اشرف اماکن است و تسبیح و تنزیه کرده شود ذات احدیت او از آنچه شایسته او نباشد، در آن بیوت در بامداد و شبانگاه تسبیح گویند و نماز گذارند در آن مساجد مردانیکه از نهایت

استغراق در عبادت و اجتهاد در اطاعت و انقیاد در اوامر حضرت احدیت ، مشغول نمیسازد و باز نمیدارد ایشان را هیچگونه تجارتی که امید سود بآن رود نه در فروش و نه در خرید از یاد کردن خدایتعالی و بپا داشتن نماز واجب و مندوب و از اداء زکاة مفروضه و مستحبه .

از حضرت ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام مرویست «إنهم قوم إذا حضرت الصلاة تركوا التجارة وانطلقوا إلى الصلاة ، وهم أعظم أجراً» یعنی اینجماعت کسانی هستند که چون هنگام نماز پدید آید بترك تجارت ، گویند و بنماز و نیاز روی کنند، واجر و مزد ایشان در حضرت یزدان عظیمترین اجرها باشد .

بالجمله امام علیه السلام باقتاده فرمود تو در چنین بیوت هستی و ما آن مردمان هستیم که یزدان وصف فرموده است قتاده عرض کرد سوگند با خدای براستی سخن فرمودی خدایتعالی مرا فدای تو گرداند قسم بخداوند این بیوت از سنگ و گل نیست ، یعنی از علم و دانش و فضل و بینش بر پای شده است .

آنگاه قتاده عرض کرد از پنیر یعنی حرمت آن و حلال بودن آن خبر گوی ، امام علیه السلام بخندید و فرمود : «رجعت مسائلك إلى هذا؟! «آن مسائل که داشتی بهمین راجع شد؟ عرض کرد: فراموش نمودم، فرمود: باکی ، نیست قتاده عرض کرد: بسامیشود که مایه و شیردان حیوان مرده را در پنیر بکار میبرند .

«قال علیه السلام: ليس بها بأس إذ الانفحة ليس لها عروق ، ولا فيهام ، ولا لها عظم ، إنما تخرج من بين فرث ودم ، ثم قال وإنما الأنفحة بمنزلة دجاجة ميتة أخرجت منها بيضة ، فهل تأكل تلك البيضة ؟ قال قتادة : لا ولا أمر بأكلها ، فقال له ابو جعفر عليهما السلام: ولم ؟ قال: لأنها من الميتة ، قال له : فان حضنت تلك البيضة فخرجت منها دجاجة أتأكلها ؟ قال: نعم ، قال : فما حرم عليك البيضة وأحل لك الدجاجة ، ثم قال علیه السلام فكذلك الانفحة مثل البيضة فاشتر الجبن من أسواق المسلمين من أيدي المسلمين ولا تسئل عنه إلا أن يأتيك من يخبرك عنه .»

امام علیه السلام فرمود هیچ باکی در آن نیست زیرا که مایه و شیردان را عروقی نیست

و هم خون ندارد و بر آن استخوان نباشد، یعنی روحی در آن نبوده که از آن خارج شود و حکم میته پیدا کند، بلکه از میان سرگینی که در شکنجه است و خون خارج میشود، آنگاه فرمود که: انفحه یعنی مایه و شیردان بمنزله دجاجه مرده ایست که تخمی از آن خارج شود، آیا تو آن بیضه را میخوری؟ قتاده عرض کرد: نمیخورم و نه کسی را بخوردن آن فتوی، میرانم ابو جعفر علیه السلام فرمود: از چه روی؟ عرض کرد زیرا که از میته است فرمود: اگر این تخم را مرغی در زیر پر بگیرد و مرغی از آن بیرون آید آیا این دجاجه را میخوری؟ عرض کرد: بلی، فرمود: چه چیز بیضه را بر تو حرام و دجاجه را حلال گردانید، آنگاه فرمود: انفحه نیز حکم بیضه را دارد پنیر را از بازار مسلمانان از دست مسلمانان خریدار شو و از آن نپرس و تفتیش مکن، مگر اینکه کسی بیاید و تو را از کماهی آگاهی دهد.

مکشوف باد انفحه بکسر همزه وفتح باء شکنجه بره و بزغاله را گویند که هنوز علف نخورده باشد، و همچنین است منفحة باکسر و أنافح جمع آن است، صاحب مجمع البحرین میفرماید انفحة مخففة شکنجه شتر و بزغاله را گویند مادامیکه چیزی نخورده باشد، و چون علف خورد شکنجه اش را کرش گویند، و در لغت مغرب انفحة الجدی بکسر همزه وفتح فاء و تخفیف و تشدید حاء مهمله بهر دو صورت آمده، و گاهی منفحة نیز گویند، و آن چیز است که از شکم بزغاله بیرون میآید زرد و در پارچه پشمی که باشیر تر کرده باشند فشرده میشود، و مانند پنیر غلیظ میگردد و جز در ذی کرش پدید نمیشود و فرث بمعنی سرگین در شکنجه و جمعش فروث است.

و دیگر در کتاب مسطور از احمد بن اسماعیل کاتب از پدرش مرقوم است که حضرت ابی جعفر علیه السلام بمسجد الحرام درآمد جمعی از قریش بآنحضرت نگران شدند و گفتند این شخص کیست؟ با ایشان گفتند: امام و پیشوای مردم عراق میباشد، یکی گفت: نیکوچنان است که یکی را بدو فرستید تا سؤالی از وی کند، پس جوانی از آنان بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: یاعم بگوی اکبر کبائر و بزرگترین گناهان کدام است؟ فرمود شرب خمر است، پس آنجوان نزد آنجماعت شد و آن خبر بگذاشت

با او گفتند دیگر باره بدوشو پس برفت و دیگر باره پرسید.

«فقال: ألم أقل لك يا ابن أخ شرب الخمر؟ إن شرب الخمر يدخل صاحبه في الزنا و السرقة و قتل النفس التي حرم الله عز وجل ، و في الشرك بالله عز وجل و أفاعيل الخمر تعلقو على كل ذنب كما تعلقو شجرها على كل شجر» .

فرمود ای فرزند برادر آیا با تو نفر مودم که آشامیدن خمر بزرگترین گناهان است همانا شرب خمر مفسد بزرگ را تولید نماید، و شار بش را بزنا و سرقت و قتل نفسی که خدای حرام فرموده و بشرك آوردن با خدای عزوجل انباز دارد، و افاعیل خمر بر هر معصیتی برتری جوید ، چنانکه درخت انگور بر هر درختی برتری گیرد .

و دیگر در کتاب مسطور از عبدالله مسکان از زراره مسطور است که گفت : در خدمت ابی جعفر علیه السلام بودم مردی نیز از انصار در حضرش حاضر بود ، در اینحال جنازه ایرا بگذرانیدند، پس آنشخص انصاری بیای ایستاده و ابو جعفر علیه السلام قیام فرمود من نیز با آنحضرت نشسته بماندم و آنمرد انصاری همچنان بایستاد تا آن جنازه را بردند آنگاه بنشست.

حضرت باقر علیه السلام فرمود «ما أقامك؟ چه چیز ترا پیای داشت؟ عرض کرد حسین بن علی علیهما السلام را بدیدم که چنین فرمود «فقال أبو جعفر علیه السلام والله ما فعله الحسين عليه السلام ولا قام لها أحد منا أهل البيت قط» فرمود: سوگند با خدای حسین علیه السلام چنین نکرده است و هیچیک از ما اهل بیت هرگز برای جنازه یعنی وقتی که جنازه را می بردند پیای نشده است.

چون انصاری این کلام بشنید عرض کرد: «أصلحك الله» همانا مرا بشك در افکندی، یعنی اینکه فرمودی هرگز چنین چیزی نبوده و حسین علیه السلام پای نشده ، مرا در آنچه میدانستم بشك در انداختی چه، من چنان گمان میکردم که اینحال را دیده ام.

و دیگر در کتاب مسطور در باب نوادر اخبار آنحضرت از منهل بن عمر مرقوم است که گفت: در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام نشسته بودم ناگاه مردی در خدمت آنحضرت شد و سلام بداد و پاسخ بشنید، آنگاه عرض کرد : حال شما چگونه است ؟

حضرت باقر علیه السلام فرمود :

«أو ما آن لكم أن تعلموا كيف نحن؟! إنما مثلنا في هذه الأمة مثل بني إسرائيل، كان يذبح أبنائهم ويستحيى نسائهم ألا وإن هؤلاء يذبحون أبنائها ويستحيون نسائنا».

یعنی آیا هنوز وقت آن نرسیده است که شماها بدانید حال ما چگونه است؟ همانا مثل ما در میان این امت مثل بنی اسرائیل است که فرعون پسرهای ایشان را میکشت و زنان ایشان را زنده میگذاشت این امت نیز با ما همین معاملت کنند، پسران ما را میکشند و زنهای ما را زنده میگذارند .

«زعمت العرب أن لهم فضلاً على العجم فقالت العجم: وبما ذلك قال كان محمدنا عربياً، فالوالهم صدقتم، وزعمت قريش أن لها فضلاً على غيرها من العرب، فقالت لهم العرب من غيرهم وبماذاك؟ قالوا: كان محمد قرشياً، قالوالهم: صدقتم، فان كان القوم صدقوا فلنا فضل على الناس لأننا ذرية رسول الله محمد وأهل بيته خاصة وعترته لا يشركنا في ذلك غيرنا».

یعنی چنان میدانند مردم عرب که ایشان را بر مردم عجم فضل و فزونی است ایشان با عرب گفتند: این فضیلت از چیست؟ گفتند محمد پیغمبر خداوند صمد از ما است ، و عرب است ، عجم گفتند بصدافت سخن کردید. وطایفه قریش چنان میدانند که ایشان را بر تمامت طوایف و طبقات عرب برتری و فزونی است سایر اعراب با ایشان گفتند: این سخن از چیست؟ قریش گفتند: بعلت اینکه محمد صلی الله علیه وآله قرشی است همه گفتند: بصدق و راستی گوئید ، همانا اگر ایشان در آنچه گفتند صادق هستند پس ما را بر تمامت مردمان فضیلت و برتری است چه ما ذریت محمد و اهل بیت او هستیم خاصة وعترت او میباشیم ، و هیچکس غیر از مادر این مقام و مرتبت با ما شریک نیست.

آنمرد چون این کلمات بشنید عرض کرد سوگند با خدای شما اهل بیت را دوست میداریم.

«قال عليه السلام : فاتخذ البلاء جلاباً، فوالله إنه لأسرع إلينا وإلى شيعتنا من السيل في الوادي، و بنا يبدو البلاء ثم بكم، و بنا يبدو الرخاء ثم بكم»

ص: 375

امام علیه السلام فرمود: چون دوستدار ما هستی پس آماده بلا باش و جلباب بلا بدست گیر و تن را بآن پیوش سوگند با خدای که بلا بسوی ما و بسوی شیعیان ما از آن سیل که در بیابان شتابان گردد سریع تر است و بلا از نخست بما آشکار شود، پس از آن بشما چنک در اندازد، و رخصت بما بدایت کند آنگاه با شما آشنائی جوید .

و دیگر در کتاب بحار الانوار مروی است که وقتی مردی بخدمت ابی جعفر اول علیه السلام در آمد و قصیده ای عرضه داشت که مطلعش این بود «علیک السلام یا ابا جعفر» امام علیه السلام درباره او عطیقی نفرمود، آنمرد عرض کرد: با اینکه در اینحضرت قصیده مدیحت آوردم مرحمتی در حق من مبذول نشد، فرمود: تو مرا تحیتی که برای اموات شایسته است بگذاشتی مگر نشنیدی قول شاعر را :

الأطرقتنا آخر الليل زينب *** عليك سلام الله مافات مطلب

فقلت لها حيايت زينب خدنكم *** تحية ميت وهو في الحي يشرب

با اینکه ترا کافی بود که بگوئی «سلام عليك یا ابا جعفر» .

معلوم باد که جزری در حدیث علی علیه السلام مذکور داشته است « من أحبنا أهل البيت فليعد للفقير جلباباً» یعنی هر کس ما اهل بیت را دوست میدارد باید جلباب فقر و در یوزگی بر تن بیاراید، یعنی باید در دنیا زاهد باشد و بر فقر شکیبائی گیرد غنا و توانگری از احوال اهل دنیاست و در میان حب دنیا و حب اهل بیت امکان اجتماع نیست .

و در خبری دیده ام که شخصی بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله عرض کرد خدای را دوست میدارم، فرمود مستعد بلا باش، عرض کرد، شمارا دوست میدارم، فرمود مستعد فقر باش .

و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب با تحقیقی مخصوص و مشروح بنگارش در آورده ام، و حدیث منهال و احتجاج آنحضرت باحسن بصری در ذیل کتاب امام زین العابدین علیه السلام در باب احوال اصحاب آنحضرت، و همچنین مکالمه

با شیخی که محب اهل بیت علیهم السلام بود، و همچنین مکالمه حضرت امام زین العابدین با خضر علیهما السلام در فتنه ابن زبیر که بعضی بحضرت باقر علیه السلام منسوب دانند مذکور شد .

ذکر وقایع سال یکصد و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و قتل عبد الوهاب بن بخت

اشاره

در اینسال عبدالوهاب بن بخت مقتول گردید ، و سبب قتلش این بود که در ارض روم با عبدالله البطل نایره قتال را اشتعال داد ، و مردمان از بطلان انهمزام یافتند، عبد الوهاب را خون غیرت در عروق حمیت بجوشید و حمله برآورد و همی گفت فرسی از توجبان تر ندیده ام خدای خون مرا بریزد اگر خون ترا نریزم ، آنگاه خود از سر برگرفت و فریاد بر کشید: منم عبدالله بن بخت، آیا از بهشت گریزان میشوید آنگاه خویشان را بلشکر دشمن در افکند و بمردی بر گذشت که واعطشا می گفت ، عبدالوهاب گفت پیشی جوی که سیراب شدن پیش روی تو است، پس با آن جماعت مخلوط شد و خودش و اسبش کشته شدند.

ذکر جنگ مسلمه در بلاد خان ترکستان و فتح مدائن و حصون و معاودت بجای خود

در اینسال یکصد و سیزدهم بروایت ابن اثیر و طبری ، مسلمة بن عبدالملك روی بیاب الابواب نهاد و لشکریان را بیلاذ خاقان متفرق ساخت ، و شهرها و حصنها بدستش گشوده شد ، و جمعی را بکشت و اسیر گرفت ، و بسی جایها را بسوخت ، جا که گذشت مردمان آنشهر باوی صلح کردند و ملکان با سپاه بنزدیک او می آمدند و در خدمتش فراهم و اوامر و نواهیش را مسلم میشمردند ، تا تمام ملکان

جبال بلنجر بخدمتش انجمن شدند، و خراج گذار گردیدند، و با او بشهر باب الابواب آمدند، و پسر خاقان ترك مقتول گردید.

لاجرم جماعت خزر و جز ایشان بجمله گردشند، و چندان مردم انجمن شدند که جز خداوند شمار ایشان را ندانست، و مسلمه از بلنجر بگذشت و از ایشان خبری نیافت، پس با اصحاب خود فرمان کرد تا آتشها بر افروختند، آنگاه خیام و اقبال ایشانرا بجای گذاشت، و با لشکر خود بطور جریده باز شد، و ضعیفان را مقدم و شجاعان را مؤخر بداشت، و دو منزل یکی راه سپردند تا نیمه جان بیاب الابواب پیوستند.

طبری میگوید چون مسلمه بیاب الابواب برسید، در آنروز در قلعه باب الابواب هزار تن مسکن داشتند، از طرخانان که خاقان ایشانرا در آنجا بگذاشته بود مسلمه ایشانرا نیاززد و بگذشت و بحصین شد، و در آنجا دو حصار بود و هیچکس را در آنجا نیافت، و روی بخاقان نهاد و لشکر کفار روی بمسلمه نهادند، و از کفار چندان لشکر جرار انجمن شده بود که شمارش را کس ندانست؛ چون مسلمه از آنحال آگاهی یافت یاران خویش را بفرمود، تا آتشها بر افروختند و خیمه ها بگذاشتند و بگذشتند و بیاب الابواب باز شدند بارجیک پسرخان ترکستان با مردم خزر با گروهی بیشمار روی بدو آوردند.

چون مسلمه ایشان را بدید فرمانگذاران جبال را بخواند، و با ایشان گفت در این کار چه بینید و با این دشمن چه اندیشید گفتند ما را در این جنگ مقدم بدار چه اگر این کافران ما را بکشند ببهشت جاویدان شویم، و اگر مظفر شویم، فتح نماییم، مسلمه گفت در مشورت نصیحت کردید، آنگاه از جای بر جست و سپاه خویش را بیار است، و میمنه و میسره بساخت و فرمانگذاران جبال را در جلو بداشت چون خاقان چهره مسلمه را بدید بطرخانان و مبارزان روی کرد، و گفت اگر امروز بر این مردم دست نیابیم هرگز نیابیم، پس طرخانی و سپاهی گران بیرون آمدند و روی بمسلمانان آوردند، مروان بن محمد بن عبدالملک اسب برانگیخت و بانک بر زد

و گفت ای مسلمانان پدر و مادرم برخی شما باد، یکساعت در نك نمائید و سخن مرانید که در جنگ سخن بسیار راندن از بددلیست، و بنگرید تاجز در راه خدا شمشیر زنید پس هر دو سپاه پیش شدند و جنگ برانگیختند.

این هنگام مروان بن محمد در میمنه لشکر، و سلیمان بن هشام در میسره، و عباس بن ولید در قلب، و هذیل بن زفر در جناح سپاه جای داشتند، و هر دو لشکر با هم در آویختند، حرب سخت و جنگ بزرگ شد و روز پایان آمد و از هر دو گروه انبوهی بقتل رسیدند، اینوقت یکتن از مردم خزرج نزد مسلمه شد و مسلمانی گرفت، و گفت ایها الامیر خاقان ملک خزرج را میخواهی، مسلمه گفت در کجاست گفت در آن گردون که برابر تو است و دیبا بر آن افکنده اند. مسلمه مروان را احضار کرد و گفت آن گردون را که دیبا بر آن افکنده اند میبینی، گفت: میبینم گفت آن گردون خاقان است، و خاقان در آنجاست، مروان گفت من این کار را کفایت کنم یکی از مسلمانان گفت ایها الامیر این شتاب نه بجاست چه خاقان بدون حراست گروهی از گردان در آن گردون ننشیند، تدبیر چنان است که یکتن از مبارزان را برگزینی و لشکری بزرگ بدو گذاری تا بخاقان حمله ور گردد، و مسلمه گفت رأی بصواب است.

پس ثابت نهرانی را بخواند و هزار مرد نبرد بدو داد، و گفت اگر امروز خویشتن را بآن گردون خاقان رسانی از من بسی احسان بینی، ثابت با آن هزار تن حمله آورد و نبردی مردانه بکرد و خویشتن را بگردون رسانید، و شمشیر بیفکند چنانکه دیبای قبه را چاک داد، و بخاقان رسید، خان ترکستان گریزان شد و مسلمانان بیکباره حمله ور شدند، و مردم خزرج یکباره پشت بچنگ دادند، و مسلمه چندان غنیمت بیافت که اندازه اش در تصور نیامد، پس خمس آن بیرون کرد و بقیه را بمسلمانان بخشید و لشکر برداشت و بیاب ابواب آمد.

و در آن قلعه هزار خانه از خزریان جای داشتند، مسلمه ایشان را بحصار گرفت و روزی چند بماند و کاری نساخت، و همیخواست تا باز گردد مردی از آن

درها نزد او شد و گفت اصلح الله الامیر اگر من این قلعه با تو سپارم مال و زن و فرزندان من باز گذاری، مسلمه گفت میدهم گفت صدرأس گاو و گوسفند با من گذار تا قلعه را با تو گذارم، مسلمه بفرمود تا آنجمله بدو دادند، آن مرد در آن چشمه آب که نوشیروان بن قباد بیرون آورده و بدان قلعه گذارا بود بیامد و مسلمانانرا گفت این جایگاه را بکنید، بکنند و آب رسیدند، آنگاه گفت این گاو و گوسفند ها را در این مکان خون بریزید ایشان چنان کردند، و خون با آب روان شد و بدان حصنها و اماکن ایشان برفت و چون بدانست بحوضهای آنان درآمد بفرمود تا آب را بر بستند، و بر رود جاری ساختند .

چون خزریان آنروز حوضهای خویش را پر خون بدیدند و یکشب بر نیامد که در حوضها کرم افتاد و تشنگی برایشان مستولی گردید آن مرد نزد مسلمه شد و گفت ایها الامیر همانا ایشان از تشنگی ناچیز شدند اکنون تو لختی پیشتر شو تا ایشان گریزان گردند و قلعه را بگذارند مسلمه چنان کرد چون شب در رسید مردم خزر دروازه ها برگشودند و بیرون شدند و بگریختند و مسلمانان بقلعه اندر آمدند مسلمه بفرمود تا آن حوضها را پاك بشستند و آن شهرستان را بر چهار بخش نمود، يك بخش را با دمشقیان، و يك بخش را با اهل کوفه، و بخش سیم را بالشکر جزیره، و چهارم را با سپاه حمص گذاشت چنانکه تاکنون بنام ایشان باز خوانند .

آنگاه مسلمه مردی را بخواند که او را فرید بن الاسود الثعلبی گفتند، و ولایت باب الابواب را بدو گذاشت و بفرمود تا بر چهار حد شهرستان برای غله و اسلحه جاها بسازند و کنگره ها بر کشند و دری آهنین بگذارند، پس از آن مسلمه آنکسان را که در آن شهرستان جای بداد روزی و وجیهه مقرر نمود، و از آن پس مروان بن محمد را خلیفه ساخت و خویشان رو بشام و خدمت هشام نهاد .

و چون خزریان بدانستند که مسلمه بشام مراجعت کرد بشهرهای خویش بازگشتند.

و از این سوي مروان بن محمد این خبر بدانست مردمان را انجمن ساخت و بیشتر از چهل هزار مرد عرض داد، و بزمین بلنجر شد، و از آنجا بارض خزر آمد و جماعتي را

بکشت ، و ستورهای آنها را براند، و بشارستان باز شد و زمستان را در آنجا بماند و این غزو راغز والطين نام کردند ، یعنی کارزار گل ، چه در این غزوه باران فراوان بارید و در این جنگ بود که مروان با لشکریان فرمان کرد تا دمه‌های اسبها را ببریدند .

چه آنچند گل ولای بود که دردم فرو میگرفت ، زیرا که فصل بهار و باران بسیار و طغیان آبار و انهار بود.

بالجمله هشام بن عبدالملك ، مروان را معزول ساخت و سعید بن عمر والحارثی را بجای او بفرستاد، و سعید بیامد و در باب الابواب بنشست و همی جنك نمود و هیچ نیاسود چنانکه چشمهای او را آب سیاه فرو گرفت و نابینا شد ، و از حال خود بهشام بن عبدالملك بنوشت ، لاجرم هشام او را بخواند و مروان را مأمور نمود و مروان با یکصد و بیست هزار نفر مرد کارزار از شام بیرون شد و بار مینیه رفت ، و نزدیک بردع در مکانی که آنرا کسال نامند فرود آمد و بحرب دست گشاد ، چندانکه فرمانگذاران ارمینیه همه و مطیع و منقاد شدند و تمامت بلاد ارمینیه را مفتوح ساخت آنگاه با آن سپاه که در باب الابواب بودند نامه کرد و ایشانرا احضار فرمود ، پس از آن مروان منادی کرد و سپاه برگرفت و بدره در شد که باب اللانش گویند ، و همی برفت تا بسمندر رسید ، و سمندر یکی از شهرهای خزر است ، و اینوقت لشکریان از باب الابواب با مردی که او را اسید بن السلام میگفتند فرا رسید ، و این هنگام یکصد و پنجاه هزار مرد در رکاب مروان انجمن شدند و مروان از آنجا بگذشت و آتشهر را در پس پشت افکند و در کنار رود سقلاب فرود آمد، و برخیل خانه های کفار بتاخت و غارت کرد و بکشت و بیست هزار خانه را ویران ساخت .

این هنگام بد و خبر آوردند که خان ترکستان مردی را که هزار طرخانش گفتند با چهل هزار مرد جنگی بحرب او بفرستاده است مروان سرهنگی از سپاه خویش را برگزید و چهل هزار مرد بد و بداد و بدان راه که هزار طرخان همی آمد بفرستاد و خود از پس او راه برگرفت و آن دوسپاه کینه خواه با هم دچار شدند و کار زار کردند و هزار طرخان را بکشتند و گروهی از سپاهش را اسیر کردند و غنیمتی بسیار بدست

آوردند، و مروان از همان مکان باز شد، و این خبر بخاقان پیوست و سخت در جزع شد و فروتن گردید، و کس بمروان رسید که تا پایان ملک من در رسیدی اکنون چه خواهی تا آن کنم.

مروان گفت آن خواهم که مسلمان شوی و گرنه تو را بکشم، و این سلطنت از تو بگیرم و بدیگری بگذارم، رسول باز شد و این خبر با خاقان بگذاشت جوابداد کسی را بمن فرست تا شرایط اسلام را بگوید، مروان بن محمد نوح بن السائب که از بنی اسد بود و عبد الرحمن الحولا نیز با خاقان فرستاد و این هر دو برفتند و مسلمانی بدو عرض دادند، خاقان گفت می و مردار را بمن حلال کنید، عبد الرحمن با نوح گفت من چنان بینم که بروی حلال کنی تا مسلمانی گیرد، آنگاه گوئی این هر دو حرام است، نوح گفت من حلال را حرام و حرام را حلال نکنم و اگر تو مسلمان شوی خون و مردار و گوشت خوک و می و هر چیزی که در مذهب اسلام حرام است خدای حلال نکند و بر تو حرام باشد.

پس خاقان مسلمان شد و مروان او را بشهر خویش بداشت و هدایای او را بپذیرفت و بازگشت و بیابالابواب آمد و بجانب هشام مکتوب نمود، و او را از آن فتح خبر داد و خمس و غنایم بفرستاد و آن زمستان در آنجای بایستاد، چون زمستانرا بگذاشت عزیمت بر آن بر نهاد که بزمین سرمن شود، پس راه برگرفت و رود جیحون را در نوشت و بشهری که شك نام داشت و قلعه ای سخت استوار و پایدار بود در آمد، و یکماه بر در آن قلعه بماند و در فتحش عاجز شد.

پس بفرمود تا عمودها از آهن بساختند و چوبها بیاوردند و میخها بتراشیدند و چون نماز شام بگفت آن عمودها را در پس قلعه فرو بردند و لوحها بر سر آنها بر بستند و بهم پیوستند و چون با مداد شد چهار هزار مرد با اسلحه تمام بر سر قلعه بر شده بودند و بانك تکبیر بر آوردند و در قلعه را برگشودند، و مروان با دیگر یاران بقلعه در آمدند و شمشیر در نهادند، و مبارزان را بجمله دستگیر نمودند و مروان بر در قلعه بنشست و ایشان را يك بيك همی بیاوردند، و جمله را گردن بزدند و زنان و فرزندان و اموال و ائقال ایشانرا بجمله بیاران ببخشید، و بفرمود با روی قلعه را با زمین

آنگاه بحصنی دیگر روی نهاد که آنرا حصن عمی گویند، و بردرش فرود شد و حربی سخت در میانه بگذشت و فیروز گردید و آن حصن را ویران کرد، چون مهتر سرمن این خبر بشنید بگریخت و بقلعه دیگر که استوار تر بود جای کرده، مروان سوگند خورد که از در قلعه بر نخیزم تا بقلعه در شوم یا بمیرم، و مردمان را فرمانداد تا قلعه ای در برابر آن بنیان نهادند و یکسال در آنجا در نك نمود، و چون هیچ چاره نیافت برخاست و سروتن بشست و تن بمرك، اندر داد پس جامه طباخان بتن بیار است و عمامه چرکن بر سر نهاد و از خویشان نامه بر نوشت :

من مروان بن محمد إلی صاحب سر من أما بعد بدانکه من سوگند خورده ام که تا در این قلعه نیام و یکنظر در آن نکنم باز نگردم، باید که سوگند مرا راست کنی و عهد و پیمان بر نهی تا بقلعه در آیم و بیرون شوم، پس میان بر بست و نامه برگرفت و بدر قلعه شد، و تنها بایستاد و بارخواست و بقلعه در آمد و نزد ملك بایستاد و نامه بداد ملك نامه را بترجمان بداد تا برخواند، و با ملك باز گفت : ملك گفت دست او را بگیرند و در همه قلعه بگردانند تا بنگرد که بدین جای نتوان آمد، پس مروان را گرد قلعه بگردانیدند، مروان بهر طرف نظرهمی انداخت تا جانی را بدید که از آنجا بقلعه توان شد، پس بآن مردمان روی کرد و گفت مرانان دهید تا بخورم که گرسنه ام و همی بترسم مروان برود و من بدو نرسم پس دو گرده نان بدو بدادند و نیز پاره گوشش بدادند و او را از قلعه بیرون آوردند، و مروان بجایگاه خود باز شد.

و نامه بمهتر سر من برنگاشت : بدانکه من مروان بن محمد بودم که برسولی نزد تو آمدم، و من آن سوگند که بخوردم راست آوردم و بقلعه در آمدم و همه راه ها را بدانستم و امیدوارم که دیگر باره بنگرم .

چون مکتوب مروان بدو رسید چندی براندیشید، و صلاح در صلح دید و بر پانصد هزار درهم و صد غلام و کنیزك و پانصد خروار طعام مصالحت نمود که مروان آنجمله را دریافت داشت، و بدر حصنی که حمران نام داشت بیامد و با مردمان آنجا حرب نمود و آنجماعت گروهی از مسلمانان را بکشتند، مروان چون بر این روزگار

نگران شد گفت ای مردمان هر کس از شما بدین قلعه اندر شود او را هزار دینار با کنیزکی ماه دیدار عطا کنم ، مردی از بنی حیان برجست و گفت اصلح الله الامیر من اندر میثوم ، پس در جائیکه کاریزی ساخته بودند بحیلت برفت و بقلعه برشد، مردمان ناچار قلعه را بدادند مروان آنمرد را هزار دینار بداد و گفت چنانکه خواهی کنیزکی اختیار کن ، آنمرد کنیزکی سخت زیبا برگزید و دستش را برگرفت و از قلعه بزیر همی آورد، آن کنیزک برجست و آنمرد را ببر در گرفت و خویشتن را با او از قلعه بزیر افکند چنانکه هر دو بر زمین بمردند.

مروان سخت برآشفتم و هر کس در قلعه بود بکشت ، و از آن پس پای اصطبار استوار کرد و هر قلعه و حصنی بود برگشود تا تمامت بلاد حمران گشوده گشت، آنگاه بازگشت و بیاب الابواب باز آمد ، و آن زمستان بیای برد چون طلایع بهار نمودار گردید فرمانگذاران جبال را بجمله احضار کرد ، و ایشان بجز او ایس بن مضار که با گروهی از یارانش بیرون از آگاهی مروان بگریخت، در خدمتش انجمن شدند ، و او ایس بر غلامی شبان بگذشت و با پاراننش فرمان کرد، از این غلام گوسفندی بستانید ، ایشان بگرفتند و او ایس بیامد و بجائی بنشست و یارانش پراکنده شدند ، و هر یک بکاری پرداختند و آن غلام شبان برفت و تیرو کمان برداشت ، و از پس درختی تیری براو ایس بیفکند و او را بکشت .

یارانش چون این بدیدند بترسیدند و بگریختند ، و غلام در میان دیه شد و این خبر با پدر خود بگذاشت ، پدرش بمدینه الباب شد و این داستان را با اسید بگذاشت ، اسید بیامد و سراو ایس را برداشت و سوی مروان فرستاد ، مروان را شگفتی فرو گرفت و گفت ما چنین می پنداشتیم که صاحب این سر در قلعه است ، پس بفرمود تا سر او ایس را بر چوبی کرده و در برابر قلعه بداشتند ، و ایشان را هیبت و صلابتی فرو گرفت ، و مردمان قلعه زینهار بخواستند مروان همه را زینهار بداد، و بهمان جای که بودند بحال خود گذاشت، و مقرر فرمود که هر سالی ده خروار طعام بمدینه الباب دهند .

و از آن پس مروان برفت و بزمین آذربایجان شد، و با مردمان موقان جنک در افکند، و خلقی بسیار بکشت و بیشتر از ده هزار سر اسیر بیاورد، و بمسلمانان ببخشید، آنگاه بسوی برده روی نهاد و در آنجا فرود شد، و تمامت بلاد آذربایجان و ارمینیه مفتوح و صافی گردید؛ و هیچکس را نیروی مخالفت نبود، و بجمله مطیع و منقاد گردیدند.

مکشوف باد که این حکایت بتمامت از تاریخ طبری نقل شد، و چون يك رشته بود نخواست انقطاع پذیرد، و بملاحظه ترتیب سنین انفصال جوید.

ذکر قتل عبد الرحمن بن عبد الله امیر اندلس و ولایت عبدالملک بن قطب

در اینسال یکصد و سیزدهم عبدالرحمن بن عبدالله الغافقی که از جانب عبیده ابن عبد الرحمن السلمی امارت اندلس داشت، غزو نهاد.

و چنان بود که هشام بن عبدالملک عبیده را در سال یکصد و دهم بر افریقیه و اندلس ولایت داده بود، چون عبیده با فریقیه آمد نگران شد که مستنیر بن حارث حریشی در صقلیه مشغول غزواست، و در آنجا بماند تا سورت زمستان نمایان شد پس کوس مراجعت بکوفت، و هر کس با وی بود متفرق گردید، و مستنیر بدست او در آمد، و عبیده او را محض عقوبت محبوس نمود و بتازیانه بیازرد، و او را در قیروان شهره مرد و زن ساخت.

و از آن پس عبیده عبدالرحمن بن عبدالله را بر اندلس عمل داد، و عبد الرحمن با مردم افرنجه جنگ در انداخت، و در اراضی ایشان بهر طرف بتاخت و غنایم موفور بدست آورد و از جمله غنایمی که بدست آورد پائی از طلا مرصع و مکمل بدر و زمرد و یاقوت بود، پس آنرا در هم شکست و در میان مردمان قسمت نمود.

چون این خبر بعبیده رسید سخت تافته شد و نامه ای از در تهدید بدو نوشت

عبدالرحمن مردی صالح بود، در جواب عبیده نگاشته «أما بعد فان السموات والأرض لو كانتا رتقاً لجعل الله للمتقين منها مخرجاً» کنایت از اینکه خدایتعالی راه و مخرج را بر بندگان متقی خود مسدود نداشته است، و از آن پس خیمه برکشید و بآهنگ جنک روی بدیاری فرنگ نهاد، و بعضی این حکایت را در سال یکصد و چهاردهم نوشته اند و این روایت اصح است.

بالجمله کارزار نمود چندانکه خود و آنانکه با وی بودند بفوز شهادت فایز شد، و از آنسوی عبیده با هدایا و کنیزان و غلامان و دواب و جز آن اشیاء کثیره روی بدرگاه هشام نهاد و از امارت و ولایت استعفا نمود، هشام استعفایش را اجابت فرمود، و او را معزول ساخت، و چنان بود که بعد از قتل عبدالرحمن بن عبدالله عبد الملك بن قطن عامل اندلس گردید، و از آن پس چون عبیده از امارت افریقیه معزول گردید هشام بن عبد الملك عبید الله بن الحبحاب را ولایت افریقیه داد، و او در مصر والی بود.

پس در سال یکصد و شانزدهم عبیدالله بسوی افریقیه شد؛ و مستنیر را از زندان در آورد و والی تونس گردانید، و از آن پس عبیدالله سپاهی را با خبیب بن ابی عبیده تجهیز نمود و بارض سودان روان داشت؛ و چنان بر آنجماعت مظفر و منصور گردید که هیچکس بآنگونه ظفر بهره ور نشده بود و هر چه خواستی بدست آورد آنگاه در بحر حرب در افکنده بجای خود بازگشت.

در اینسال عدی بن ثابت انصاری رخت بدیگر جهان کشید ، و هم در اینسال معاویة بن قره بن ایاس مزنی پدر ایاس قاضی بصره که در هوش و ذکاء مضروب المثل بود چنانکه از این پیش مذکور گردید، رحل اقامت بدیگر سرای بر بست ، وقتی با معاویة بن قره گفتند پسرت ایاس از بهر تو چگونه است؟ گفت «نعم الابن کفانی أمر دنیای وفرغنی لاخرتی» پسری خوب است چه امر دنیای مرا کفایت کند و برای عبادت و تحصیل سرای آخرت مرا کفایت و فراغت دهد.

و نیز در اینسال ابو سعید حرام بن سعید بن محیصه بدرود جهان گفت و هفتاد سال از عمرش سپری شده بود «حرام» بفتح حاء وراء مهملتین و «محیصه» بضم میم و فتح حاء مهمله و تشدید یاء حطی و باصا صاد مهمله است.

و هم در اینسال طلحة بن مصرف ایامی روی بدیگر جهان نهاد ، و دیگر عبدالله ابن عبید الله بن عمیر اللیثی بدرود روان و وداع جهان گفت ، و نیز در اینسال عبدالرحمن ابن ابی سعید مکنی بابی جعفر بدیگر سرای رهسپر گردید و هفتاد و هفت سال در این سزای پرملال غدو باصا ل برده بود .

و نیز در این سال وهب بن منبه الصنعانی روی بسرای جاودانی نهاد ، وی از برادرش همام کوچک تر بود و ایشان پنج برادر بودند: همام و وهب و غیلان ، و عقیل ، و معقل ، و بعضی وفات وهب را در سال یکصد و دهم هجری نوشته اند ، در رجال ابی علی مسطور است که وهب بن منبه صنعانی برادر همام از ابن عباس و ابن عمر راوی بود ، و او مردی قاضی و علامه و صدوق و صاحب کتب بود ، و در سال یکصد و چهاردهم وفات کرد .

در تاریخ ابن خلکان مسطور است ابو عبدالله وهب بن منبه بن کامل یمانی صاحب اخبار و قصص و عارف باخبار اوائل و قیام دنیا و احوال انبیای عظام صلوات

الله علیهم و سیر ملوک بود و میگفت هفتاد و دو کتاب آسمانی را قرائت کرده ام و او را در ترجمه ملوک حمیر و اخبار و قصص و قبور و اشعار ایشان تصنیفی مفید است و از ابوهریره روایت داشت و او از جمله ابناء معدود است .

و معنی قول عرب که گویند فلاّن من الأبناء این است که ابو مره سیف بن ذی یزن حمیری صاحب یمن در آنحال که مردم حبشه بر مملکتش مستولی شدند بدرگاه انوشیروان عادل روی نهاد و از ملك الملوك عجم امداد طلبید، چنانکه در تواریخ بتفصیل مذکور است، شاهنشاه ایران هزار و پانصد تن سوار بسرداری و هرز با وی داشت، و ایشان بجانب یمن شدند و لشکر حبشه را منهزم ساخته از بلاد یمن بیرون کردند، و سیف بن ذی یزن و وهرز در یمن بماندند و چهار سال بگذرانیدند و چنان بود که سیف بن ذی یزن جماعتی از سپاهیان حبشه را برای خدمت خویش بداشته بود، روزی در شکارگاه او را تنها یافته بکشتند، و خود بشوامخ جبال فرار کردند، یاران سیف چون بدانستند در طلب ایشان بر آمده جملگی بدست آورده بقتل رسانیدند، و از آن پس سلطنت مستقله نماند، و در هر ناحیه مردی از یمن چون ملوک طوایف حکمران طایفه ای گردید تا زمان اسلام فراسید.

بالجمله آن لشکر فرس که در یمن وطن جست در آنجا مزاجت و مضاجعت نمودند و فرزندان بیافتند و فرزندان ایشان و نتایج ایشان را ابناء نامیدند چه از ابناء اینجماعت فرس، بودند و طاوس بن کیسان یمانی نیز از این جمله است وفات و هب مذکور بقولی در سال یکصد و دهم و بروایتی چهاردهم، و بقولی یکصد و شانزدهم، در صنعاء یمن روی داد و در اینوقت نود سال و بروایتی هشتاد سال روزگار شمرده

و هم در این سال حربن یوسف امیر موصل وفات نمود، و در گورستان قریش که در موصل است مدفون گردید، و این قبرستان محاذی سرای او که معروف به منقوشه است بود، وفاتش در شهر ذی الحجه روی داد، وهشام بن عبدالملك ولید بن تلید عسی را بجای او منصوب ساخت و او را فرمان کرد که در اتمام نهری که در شهر حفر میگردند مجاهدت نماید ولید در آن امر شروع نمود و اهتمامی تام بعمل آورد

و هم در این سال معاویة بن هشام در ارض روم جنگ در افکند ، و در ناحیه مرغش ساختگی حرب کرد، آنگاه مراجعت نمود ، و هم در این سال جماعتی از داعیان دولت بنی عباس بخراسان روی نهادند ، جنید مردی از ایشان را بگرفت و بکشت و گفت هر کس از ایشان بدست بیاید خوشش هدر باشد .

و در این سال سلیمان بن هشام بن عبدالملک وبقولی ابراهیم بن هشام بن اسماعیل مخزومی مردما نراحج اسلام بگذاشت ، و عمال و فرمانگذاران ممالک همانکسان بودند که از این پیش مذکور شدند .

و هم در این سال بروایت یافعی در مرآة الجنان شهر بن حوشب بدیگر جهان شتافت ، و از این پیش بوفات او اشارت شد، و نیز در این سال کر کوار سیم که پاپ بود در اروپا جلوس نمود ، و نیز در این سال مالک بن شعیب و عبدالوهاب در سیواس کشته شد چنانکه بقتل عبدالوهاب بن بخت اشارت رفت ، و چون بشهادت مالک اشارت نشد در اینجا مرقوم افتاد.

ص: 389

ذکر وفات ابی سعید حسن بن ابی الحسن بصری و پاره احوال و اوصاف او ... 2

ذکر وفات ابی بکر محمد بن سیرین و پاره از حالات آن ... 4

ذکر وفات ابی فراس همام بن غالب معروف بفرزدق شاعر و پاره حالات او ... 6

ذکر وفات جریر بن عطیة بن خطفی شاعر مشهور مکنی بابی حرزه و پاره حالات او ... 68

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ارواح شریفه انبیای عظام و ائمه فخام علیهم السلام و تفاوت معنی رسول و نبی و محدث رسیده ... 121

ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت باقر صلوات الله علیه در حق حضرت آدم علیه السلام مخصوصاً مأثور است ... 129

ذکر بعضی احادیث و اخباری که از حضرت امام محمد باقر در احوال حضرت ادیس علیهما السلام مأثور است ... 163

ذکر اخبار و احادیثی که از حضرت امام محمد باقر در باب حضرت نوح علیهما السلام مأثور است ... 271

ذکر احادیث و اخباری که از حضرت باقر در احوال هودو صالح علیهم السلام وارد است ... 175

ذکر اخبار و احادیثی که از آنحضرت در بعضی حالات حضرت خلیل الرحمن علیهما السلام وارد است ... 179

ذکر اخبار و احادیثی که از آنحضرت درباره حالات لوط و قوم آن حضرت علیهما السلام وارد است ... 184

ذکر اخباری که از آن حضرت علیه السلام درباره ذوالقرنین وارد شده است ... 194

ذکر بعضی اخباری که از آن حضرت در باره حضرت یعقوب و یوسف علیهم السلام مأثور است ... 196

ذکر اخباری که از آن حضرت درباره ایوب علیهما السلام موارد است ... 209

ذکر اخباری که از آن حضرت در پاره ای حالات حضرت موسی و هارون علیهم السلام وارد است ... 211

ذکر پاره ای اخبار که از آن حضرت در بعضی مناجات و مواعظ و حکم حضرت موسی علیهما السلام مأثور است ... 235

ذکر بعضی اخبار که از آن حضرت درباره ای حالات خضر و یوشع و حزقیل علیهم السلام وارد است ... 241

ذکر اخباری که از آن حضرت علیهم السلام در پاره ای حالات حضرت الیاس و لقمان و اشموئیل علیهم السلام وارد است ... 246

ذکر اخباری که از آن حضرت در پاره حالات حضرت داود علیهما السلام مأثور است ... 266

ذکر پاره اخباری که از آن حضرت علیه السلام در احوال سبت رسیده ... 275

ذکر پاره اخباری که از آنحضرت در پاره حالات حضرت سلیمان علیهما السلام ارد است ... 277

ذکر بعضی از اخباری که از آنحضرت درباره حالات حضرت یحیی بن زکریا علیهم السلام وارد است ... 280

ذکر بعضی اخباری که از آنحضرت در پاره حالات مریم مادر حضرت عیسی علیهم السلام وارد است ... 282

ذکر اخباری که از آنحضرت در پاره ای حالات حضرت عیسی بن مریم علیهم السلام وارد است ... 287

ذکر احوال ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام موافق اخباری که از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه وارد شده است ... 296

ذکر اخباریکه از آنحضرت در پاره احوال حضرت یونس علیهما السلام مأثور است ... 298

ذکر پاره اخبار که از آنحضرت علیه السلام در بعضی حکایات اصحاب کهف و رقیم و اخدود وارد است ... 309

ذکر پاره اخبار که از آنحضرت سلام الله علیه در بعضی حالات اصحاب اخدود مأثور است ... 313

ذکر پاره اخبار که از آنحضرت سلام الله علیه در پاره حالات خالد بن سنان علیه السلام منقول است ... 315

ذکر پاره اخبار که از آنحضرت علیه السلام در بیان احوال بعضی ایزیغمبرانی که باسم ایشان تصریح نشده، وارد است ... 317

ذکر وقایع سال یکصد و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و عزل اشرس بن عبد الله از ایالت خراسان ، و نصب جنید بن عبدالرحمن
318...

ذکر بعضی از حوادث و سوانح سال یکصد و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله...

ذکر وقایع سال یکصد و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و قتل جراح حکمی ... 322

ذکر مامور شدن سعید بن عمر و الحرشی از جانب هشام بمحاربت مردم خزرج ... 325

ذکر ولایت مسلمة بن عبدالملک در ارمینیه و احضار سعید حرشی بدر بارهشام ... 332

ذکر وقعه جنید بن عبدالرحمن در شعب و پاره حالات او ... 333

ذکر احضار نمودن جنید بن عبدالرحمن سورة بن الحررا و شهادت سورة بن الحر ... 337

ذکر پاره ای از حوادث و سوانح سال یکصد و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله ... 345

ذکر وفات ابی المقدم رجاء بن حیوة مجالس عمر بن عبدالعزیز بن مروان ... 346

ذکر وفات ابی عبدالله مکحول شامی که از مشاهیر فقها است ... 347

ذکر بعضی مناظرات و مکالمات و احتجاجات حضرت باقر العلوم سلام الله علیه با علماء معاصرین ... 350

ذکر وقایع سال یکصد و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و قتل عبدالوهاب بن بخت ... 377

ذکر جنگ مسلمه در بلاد خان ترکستان و فتح مداین و حصون و معاودت بجای خود ... 377

ذکر قتل عبدالرحمن بن عبدالله امیر اندلس و ولایت عبدالملک بن قطب ... 385

ذکر سوانح و حوادث سال یکصد و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله ... 387

فهرست کتاب ... 390

ص: 392

جزء پنجم از ناسخ التواریخ زندگانی امام پنجم حضرت باقر العلوم علیه السلام

تالیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای سید ابراهیم میانجی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

اسفند ماه - 1351 شمسی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زرگس قمی

ص: 1

ذکر پاره مناظرات و مجاری اوقات اصحاب حضرت باقر علیه السلام و خود آنحضرت با خلفاء و پاره معاصرین آن حضرت

از این پیش پاره ای از مکالمات و مجاری حالات شرافت آیات حضرت باقر علیه السلام با عمر بن عبد العزیز و هشام بن عبد الملك سبقت نگارش یافت ، و از احتجاجات آنحضرت نیز لختی سمت گذارش گرفت. هم اکنون از برخی مکالمات و مناظرات اصحاب آنحضرت و خود آنحضرت با خلفای معاصرین و علمای روزگار همایونش مسطور میگردد .

در کتاب بحار الأنوار از ابوبصیر مسطور است که در خدمت حضرت باقر سلام الله علیه بودیم حمران نیز در حضرتش حاضر بود ، ناگاه غلامی از وی بخدمتش درآمد و عرض کرد فدای تو گردم اینک عکرمه در سكرات مرك و غمرات موت است و عکرمه برای و مذهب خوارج بود و بحضرت ابی جعفر علیه السلام انقطاع داشت ، امام علیه السلام فرمود نگران من باشید تا با شما باز شوم ، عرض کردم بلی و چیزی بر نگذشت که آنحضرت مراجعت فرمود .

«فقال: أما أني لو أدركت عكرمة قبل أن تقع النفس موقعها، لعلمته كلمات ينتفع بها، ولكني أدركته وقد وقع النفس موقعها» فرمود: همانا اگر عکرمه را از این پیش که کارش از کار بگذرد و جانش بدانجا که باید برسد جای گیرد، دریافته بودم کلماتی بدو تعلیم میکردم که برای آخرتش سودمند باشد، لکن وقتی او را دریافتم که جانی در تن نداشت.

عرض کردم فدای توشوم این کلام چه بود «فقال: هو والله ما أنتم عليه فلقنوا موتاكم عند الموت شهادة أن لا إله إلا الله والولاية» فرمود سوگند باخدای همان است که شما بر این عقیدت هستید، پس تلقین کنید موتای خود را بشهادت بوحدانیت خدا و ولایت ائمه هدی.

و دیگر در کتاب مسطور از سلیمان اللبان مرقوم است که حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمود: «أتدري ما مثل المغيرة بن سعيد؟» هیچ میدانی مثل و نظیر مغیره بن سعید چیست؟ عرض کردم ندانم «قال: مثله مثل بلعم الذی أوتی الاسم الأعظم الذی قال الله: آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فأتبعه الشيطان فكان من الغاوين» فرمود مثل او مثل بلغم باعور است که اسم اعظم با وعطا شد و خدای در حق او میفرماید: دادیم باو علمهای بآیتهای مارا، یعنی علم بکتاب منزله و اسم اعظم را پس بسبب کفر و عناد طبیعی بیرون آمد و اعراض کرد از آن و کافر گردید و با شیطان ملحق شد، و سرانجام آن داننده آیات و بینات در شمار گمراهان گردید.

بالجمله مقصود این است که مغیره بن سعید نیز که بر پاره مطالب دانا و بر مراتب و مقامات و مناقب و فضایل خاندان رسالت بینا بود، سرانجام بکفر و نفاق رفت و با شیطان الحاق پذیرفت.

چنانکه بلعم باعور که بر کتب سماوی و اسم اعظم آگاهی و باستجابت دعوات مفاخرت داشت، سرانجام بوسوسه زوجه خویش فریفته حطام دنیوی گردید، و نهی خدایتعالی را بچیزی نشمرد، و در حق بنی اسرائیل حیلت کرد و ایشان را بزنا راه نما

گشت ، و در مکافات این کردار زبانش چون سڪ از دهان بیرون آمد، و چون سڪ نفس همیزد تا بقتل رسید، چنانکه خدایتعالی در صفت او فرماید «مثله كمثل الكلب إن تحمل عليه يلهث أو تتركه يلهث» یعنی صفت او در دنائت و خست چون صفت سڪ است اگر برانی اور از بان از دهان بیرون افکند یا او را بگذاری همچنان زبان از دهان بیرون افکند ، یعنی همانطور که سڪ باین صفت است بلعم باعور ، یاامیه بن صلب ثقفی شاعر که از کتب سماوی بر بعثت رسول خدای صلی الله علیه وآله آگاهی یافته و از آن پس بسبب بغض و حسد کافر شد و از گوشه خاطر خویش محو و منسی داشت و بقولی ابو عامر ابن نعمان صیفی راهب که پیغمبر اور افسق لقب کرد بآن صفت باشد .

در منهج الصادقین از حضرت باقر علوم اولین و آخرین صلوات الله علیهم اجمعین مرویست که خدایتعالی مثل زد برای کفار بلعام بن باعور را که هوای نفس خویش را برزهد و صلاح برگزید ، و این بلعام از شهر بلغار بود، و سالف پادشاهی آندیار داشت ، مع القصه شرح حال او مفصلا در کتاب ناسخ التواریخ و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است .

و دیگر در بحار الانوار از کتاب اعلام الدین دیلمی مسطور است که وقتی مردی با عبدالملک بن مروان گفت اگر مرا امان دهی با تو مناظرت کنم گفت در امان هستی .

آنمرد گفت خبر گوی مرا از این سلطنت و امارت که بتورسید آیا از جانب خدای ورسول خدای منصوب شده است؟ گفت : نی ، گفت: آیا امت اجتماع نموده اند و بامارت تو رضا داده اند؟ گفت نی گفت: آیا بیعتی از تو بر گردن داشتند و در این امر ناچار بودند؟ عبد الملك گفت : نداشتند ، گفت : آیا اهل شوری ترا اختیار کردند ؟ گفت: نی گفت : نه آنست که بر امور ایشان بقهر و غلبه دست یافتی و در اموال ایشان خویشتن را برایشان برگزیدی ؟ گفت : چنین است .

«قال: فبأي شيء سميت أمير المؤمنين؟ ولم يؤمرك الله ولا رسوله ولا المسلمون»

آنمرد گفت اگر اینجمله هیچیک نیست پس بکدام سند و برهان امیرالمؤمنین نام یافتی؟ با اینکه نه خدای و نه رسول خدای و نه امت آنحضرت و نه گروه مسلمانان

ترا بر خویشتن امارت دادند .

چون عبدالملك این سخن بشنید سخت بر آشفت و گفت از بلاد من بیرون شو و الا سر از تنت بگیرم، آنمرد گفت جواب مردم عادل چنین نبوده و نیست و این پاسخ از روی عدالت و از روی انصاف نیست ، آنگاه از حضور او بیرون شد .

و دیگر در کتاب مسطور از ابو حمزه ثمالی مذکور است که گفت حدیث راند مرا کسیکه نزد عبدالملك بن مروان حاضر بود. گاهی که عبدالملك مردمان را خطبه میراند ، و چون در قرائت خطبه بتلاوت موعظه پرداخت مردی بدو برخاست.

«فقال له: مهلا مهلا إنکم تأمرون ولا تأتمرون، وتنهون ولا تنتهون، وتعظون ولا تتعظون ، أفقتدآء بسیرتکم ؟ أم طاعة لأمرکم ؟ فان قلت : اقتدآء بسیرتنا فکیف یقتدی بسیرة الظالمین ، وما الحجة فی اتباع المجرمین الذین اتخذوا مال الله دولاً وجعلوا عبادالله خولا ؟

وإن قلت: أطيعوا أمرنا واقبلوا نصحننا ، فکیف ینصح غیره من لم ینصح نفسه ؟ أم کیف تجب طاعة من لم تثبت له عدالة ؟

وإن قلت : خذوا الحکمة من حیث وجدتموها و اقبلوا العظة ممن سمعتموها فلعل فینا من هو أفصح بصنوف العظاات وأعرف بوجوه اللغات منکم ، فتزحزحوا عنها ، وأطلقوا أفعالها ، واخلوا سبیلها، ینتدب لها الذین سررتموهم فی البلاد ، و نقلتموهم عن مستقر هم إلى کل واد .

فوالله ماقلدناکم أزمة أمورنا، وحکمتنا کم فی أموالنا وأبداننا وأدیاننا لتسیروا فینا بسیرة الجبارین غیر أنا بصراء بأنفسنا باستیفاء المدة، وبلوغ الغایة وتمام المحنة ، ولكل قائم منکم یوم لا یعدوه ، وکتاب لا بد أن یتلوه، لا یغادر صغيرة ولا کبیرة إلا أحصیها ، وسیعلم الذین ظلموا أي منقلب ینقلبون».

آنمرد با عبدالملك گفت: آهسته باش، و آرام گیر، همانا شما مردمان را بمعروف امر می کنید و خود بمعروف کار نمی کنید، و از منکر نهی مینمائید و خودان مرتکب میشوید، و بمحاسن شیم و محامد اخلاق و محاسن افعال موعظت می گوئید

ص: 5

و خویشتن پند و نصیحت نمیگیرید، آیا اینجمله بسبب اقتداء بسیرت و پیروی بروش شما باشد، یا برای اطاعت امر شما خواهد بود، اگر گوئید برای اقتداء بسیرت ماست چگونه بکردار و رفتار و اطوار ستمکاران و ظالمان همعنان توان بود، و چه برهان و چه حجت در متابعت مجرمان اقامت میتوان کرد که مال خدایرا بظلم و ستم فراهم کنند و بهوای نفس خویشتن در کار خود و مطبوعان نفوس خبیثه خود بکار بندند، و از اهلس بازگیرند و بندگان خدای را خدمتکاران و بندگان خود گردانند.

و اگر گوئید امر ما را اطاعت کنید و نصیحت ما را بپذیرید، چگونه کسی دیگران را پند و موعظت کند با اینکه خویشتن را آماده پند و اندرز نگرداند و چگونه واجب میشود فرمان برداری کسیک عدالت او ثابت نیست.

و اگر گوئید شما را باین سخنان چکار، و با این اندیشهها چه حاجت، بلکه دانش و حکمت را از هر کجا بیابید مأخوذ دارید و نصیحت از هر زبان بشنوید بکار بندید و بگوینده و محل ننگرید، پس شاید در میان ماکسی باشد که در صنوف مواعظ و وجوه لغات از شما فصیح تر است، پس واجب میکند که شما از این امور که نه در خور آن هستید کناری جوئید، و این افعال را که بخصومت و عدوان برابواب مروت و دانش برزده اید بازکشائید و سنگلاخ راه نگردید، و با هلس باز گذارید تا آنانکه پراکنده کردید ایشان را در بلاد و امصار، و بیرون کردید آنها را از مستقر و مقام خود به بیابانها و جبال اجابت نمایند و بحق و عدل و خوشنودی خدای و رسول کار فرمایند و مردمان را از ضلالت بهدایت دلالت فرمایند، و براه راست و رشادت باز رسانند.

سوگند با خدای از مه امور خویش را با شما باز نگذاشتیم، و شما را در اموال و ابدان و ادیان خویشتن حکومت ندادیم که با ما بسیرت و روش جبابره و فراعنه کار کنید یعنی نه آن است که شما را نشناخته باشیم و زمام امور را بکف شما از روی تسلیم و رضا نهاده باشیم و ساکت و صامت نشسته باشیم، لکن ما بنفوس خویشتن باستیفاء مدت و بلوغ غایت و تمام محنت بینا میباشیم، یعنی میدانیم که تقدیر ایزدی یکچند مدت بر ما بر این نسق رفته است و شما را هر یک مدتی معین و زمانی معلوم است که بیایست بقهر

و غلبه و ظلم و ستم فرمان گذار امم و سلطان اهل عالم باشید ، و از آنچه مقرر است ساعتی بیش و کم نشود ، و آنچه در قلم تقدیر نگارش یافته البته ببايد تلاوت شود و هيچ صغيره و كبيره نباشد جز آنكه آن مکتوبش احصاء نماید و زود است که بدانند آنکسان که ظلم و ستم راندند در کدام جایگاه منزل و مأوا خواهند یافت .

ابو حمزه ميگويد: پس بعضی از اصحاب دولت بر خواستند و آنمرد را مأخوذ داشتند ، و آنروز پایان عهد ما با او بود ، و ندانستیم از آن پس حالت او بر چگونه گذشت .

و ديگر در بحار الانوار از ابوالحسن بشكري از عمرو بن العلاء مرويست گفت : از يونس نحوی لغوی شنيدم ميگفت: در مجلس خليل بن احمد عروسی حاضر شدم، خليل گفت وقتی در مجلس وليد بن يزيد بن عبدالملك بن مروان حضور داشتم و آن ملعون در سب علی عليه السلام جسارت می نمود، و در ارکان مناقش که ثلمه پذیر نیست رخنه میخواست .

ناگاه مردی اعرابی بدو نمایان شد که ناقه سوار بود ، و از سرعت حرکت و تندى شتاب از بن گوشهای ناقه خون همی فرو چکید ، چون وليد او را بر آن حال بدید گفت این اعرابی را رخصت بدهید ، چه من میدانم که بآهنگ ما آمده است ، پس اعرابی بیامد و ناقه را عقال نهاد و دستوری بخواست ، و قصیده ای که هيچ گوشي بآن جودت و فصاحت نشنیده بعرض رسانید تا بدین شعر خود رسید :

ولما أن رأيت الدهر ألى *** على ولح في إضعاف حالي

وفدت إليك أبعی حسن عقبی *** أسد بها خصاصات العيال

وقائلة إلى من قد رآه *** يوم و من يرجی للمعالی

فقلت إلى الوليد أؤم قصداً *** وقاه الله من غير الليالي

هو الليث الهصور شديد بأس *** هو السيف المجرد للقتال

خليفة ربنا الداعي علينا *** و ذو المجد التليد أخو الكمال

چون این اشعار را ولید بشنید بپسندید و او را عطائی جمیل بگذاشت ، و با او گفت یا اخا العرب همانا مدیحه تو را پذیرفتار شدیم ، و جایزه تو را نیکو بگذاشتیم ، هم اکنون برای خوشنودی ما باید علی ابو تراب را هجو کنی .

چون اعرابی این سخن بشنید ، مانند شیر درنده غرنده گشت ؛ و از سینه نفیر برآورد ، و چون شتر شتابنده بر جست ، و با کمال خشم و ستیز گفت «و الله إن الذي عنيته بالهجاء لهو أحق منك بالمدیح ، و أنت أولى منه بالهجاء» سوگند با خدای آنکس را که آهنگ هجو او را کردی از تو بمدح سزاوارتر است ، و تو خود در خور هجا باشی .

حاضران مجلس بر آشفتند و با اعرابی گفتند خاموش باش که خدای خیر و برکت از تو بگیرد اعرابی گفت بر چه مرا امیدوار کنی ، و بچه بشارت گوئی ، به سخنی نادلپذیر گفتم ، و نه کلامی بغلط راندم ، و نه براهی غلط رفتم ، بلکه چون علی بن ابی طالب علیه السلام را بر ولید تفضیل دادم که در فضل و فضیلت بر وی اولویت دارد .

«الذي تجليب بالوقار ، ونبذ الشنار ، وعاف العار ، وعمد الانصاف ، وأبد الأوصاف ، وحصن الأطراف ، وتألف الأشراف ، وأزال الشكوك في الله ، بشرح ما استودعه الرسول ، من مكنون العلم الذي نزل به الناموس ، وحيأ من ربه ، ولم يفتر طرفاً ولم يصمت ألفاً ولم ينطق خلفاً ، الذي شرفه فوق شرفه ، و سلفه في الجاهلية أكرم من سلفه ، لا تعرف المكرمات في الجاهلية إلا بهم ، و لا الفضل إلا فيهم ، صفة من اصطفاه الله و اختارها ، فلا يغتر الجاهل بأنه قعد عن الخلافة بمثايرة من تأثير عليها ، و جالد بها ، و السلال المارقة ، و الأعوان الظالمة» .

یعنی علی علیه السلام آنکس باشد که بر اندام مبارکش جلاب و قار بریده اند و دور باش فتوت و غیرت و جلالت جیوش عیب و عار و نکوهش و شنار را در شارستان شرافتش هرگز راه نگذاشته ، و جز بعدل و انصاف روزگار نسپرده ، و جهان را از محاسن اوصاف ، و محامد شیم بیاکنده و جهانیان را باخلاق حمیده و اطوار

سعیده آموزگار گشته ، و اطراف و اکناف را در ظل صیانت و دیانت و امانت مصون و محفوظ ساخته ، و قلوب اشراف را باقسام مکارم و انواع مراحم تألیف فرموده ، و بآن علوم مکنون و سر مکتوم که از رسول خدا در سینه مبارکش مخزون است مردمانرا بحلیه دین و ایمان بیار است ، و زنگ شك و ریب را از مرآت قلوب ایشان برداخت ، و یكطرفه العین در عبادت و اطاعت پروردگار و تکالیف خویشتن بستی و فتور نرفت ، و هرگز برای خوشنودی دیگران و تألیف قلوب ایشان یكحرف از سخن حق خاموش نماند ، و هیچوقت بمیل نفس و طبیعت خویش تکلم نفرمود ، شرف او بر شرف ولید پیشی دارد ، و سلف او در زمان جاهلیت هیچوقت انجاح مرام جز به پیشگاه اسلاف کرامش آشنا نبود ، و فضل و فضیلت جز در این دودمان مبارک هویدا نگشت ، و آن صفت در ایشان بود که خدای همان را مختار و برگزیده فرمود ، پس مردم جاهل و نادان نبایست مغرور گردند که اگر آنحضرت از جلوس بر مسند خلافت قعود ورزید ، نه برای آن بود که آن مردم که از دین بیرون شدند ، و جز به ظلم و عدوان و معاونت ستمکاران روزگار نهند ، بر آن حضرت برتری داشتند .

«دو لئن قلت ذلك كذلك إنما استحقها بالسبق في الله (تالله)، مالكم الحجة في ذلك هلا سبق صاحبكم إلى المواضع الصعبة ، و المنازل الشعبة ، و المعارف المرة ، كما سبق إليها على بن أبي طالب صلوات الله عليه الذي لم يكن بالقعبة ، ولا الهبة ، ولا مضطعناً آل الله ، ولا منافقاً رسول الله صلى الله عليه وآله كان يدرؤ عن الاسلام كل اصبوحه ، و يذب عنه كل أمسية ، و يلج بنفسه في الليل الديجور المظلم الحلكوك مرصداً للعدى (و) هو ذل تارة و يضكضك اخرى ، و يارب لزبة آنية قسية و أوان آن ارونان ، قذف بنفسه في لهوات و شيجة ، و عليه زغفة ابن عمه الفضفاضة ، و بيده خطية عليها سنان لهزم ، فبرز عمرو بن عبدود القرم الأود و الخصم الألد ، و الفارس الأشد ، على فرس عنجوج كأنما نجر نحره باليلنجوج ، فضرب قونسه ضربة قنع منها عنقه .

أونسيتهم عمرو بن معدى كرب الزبيدي إذ أقبل يسحب ذلاذلا درعه، مدلاً بنفسه قد زحزح الناس عن أماكنهم، ونهضهم عن مواضعهم، ينادى أين المبارزون يميناً وشمالاً فانقض عليه كسودنيق، أو كصيخورة منجنيق، فوقصه وقص القطام، بحجر الحمام، وأتى به إلى رسول الله صلى الله عليه وآله كالبغير الشارد يقاد كرهاً، وعينه تدمع وأنفه ترمع، وقلبه يجزع، بهذا.

وكم له من يوم عصيب برزفيه إلى المشركين بنية صادقة، وبرزغيره وهو أكشف أميل أجم أعزل، ألا- وإني مخبركم بخبر علي أنه منى بأوباش كالمراطة؛ بين لغموط وحجابه وبقامه، ومغذمر ومهذمر حملت به شوهاء شهواء في أقصى مهيلها، فأنت به محضاً بحتاً وكلهم أهون علي من سعدانة بغل.

أفمثل هذا يستحق الهجا، وعزمه الحاذق، وقوله الصادق؛ وسيفه الفالِق؟! .

وإنما يستحق الهجاء من سامه إليه، وأخذ الخلافة، وأزالها من الوراثة، وصاحبها ينظر الي فيئه، وكان الشبادع تلبسه حتى إذا لعب بها فريق بعد فريق، وخریق بعد خریق، اقتصروا على ضراعة الوهز، وكثرة الأبز، ولوردوه إلى سمت الطريق والمرط البسيط، والتامور العزيز، ألفوه قائماً واضعاً الأشياء في مواضعها لكنهم انتهزوا الفرصة؛ واقتحموا الغصة، وباؤا بالحسرة» .

و اگر گوئید اینجمله که گوئید چنان است که گوئید، لکن این استحقاق و خلافت را بسبب سبقت و تقدم یافتند پس خدا را در این سخن شگفت و اندیشه نا تندرست بنگرید که شما را در این دعوی چه حجت و برهان میباشد، اگر صاحب شما را استحقاق این امر خطیر بود، از چه روی در کاردین و دفع مشرکین در کوه و هامون و دریا و صحرا آهنگ جنک نکرد، و تلخی کارزار، و سختی پیکار، و شداید عرصه قتال و پهنه جدال را احتمال نمود، و چون علی بن ابیطالب علیه السلام مانند شیر دژ آهنگ خویشتن را در معرکه جنک در نیفکند، و بدون اینکه هیچ سستی و زبونی گیرد، یا چون زن در پرده خفاجای کند، یا مانند مردم جبان عنان فرو گذارد در

میدان کارزار، و نمایش تیغهای شرر بار دچار نگشت و چون آن حضرت بدون اینکه يك نفس بکین و عداوت آل رسول بگذارند یا یکقدم در نفاق رسول خدای صلی الله علیه و آله گام سپارد، و بهر صبح و شام گزند کفار را از اسلام بگرداند، و در شبهای تار مانند شیر سیاه در کمین کفار بیاید، و در دفع مخالفان دین خندان شتابان گردد و در کمال شدت و جلادت، در روزگارهای صعب و دشواری ایشان را بهلاك و دمار افکند، و زره جنگ بر تن بیاراید و نیزه خطی بدست بساید، و درع رسول خدای را بپوشد، و تلخ آب عرصه نبرد را بنوشد و با چون عمر بن عبدود که شیر عرصه شجاعت و نهنک بحر جلادت بود و بر مرکبی کوه پیکر بستیز و آویز در آید و با تیغ کبود خودش را در هم شکافد، و تیغ از گردنش بگذراند قدم جلادت در میدان مبارزت گذاشت.

آیا فراموش کردید مردی و دلیری عمر بن معد یکرب زبیدی را که شاکی السلاح در کمال غنج و دلال به پهنه رنج و قتال روی نهاد و از نهایت غرور و شجاعت دامن کشان آهنگ میدان نمود و مسلمانانرا از هیبت و صلابت خویش از منزل و موطن و اهل و پیوند دور ساخته و بکوه و هامون بتاخته بود و از یمین و شمال بانك جنگ و قتال می افنکند، و ابطال و رجال را دعوت می نمود و هیچکس را نیروی مقابلتش نبود و علی علیه السلام چون شیر شرز و مار کرزه و اژدهای دمان و نهنک غران و سنک منجنیق و شاهین تیز چنک بروی بتاخت و چون کبوترش بال و پرش را در هم نواخت و او را با کمال عجز و انکسار با دل ترسان و قلب خائف و چشم گریان و خاطر پژمان زار و خوار بحضرت رسول خدای رهسپار داشت و گزند او را از مسلمانان فرو گذاشت.

ای بسا روزگاران سخت و ایام درشت که علی علیه السلام در قلع کفار، و رفع رایت دین پروردگار بیای برد، و با نیت صادق و قلب مطمئن، با گروه مشرکین و معاندین دین آراسته پیکار، و آماده کارزار شد، لکن دیگران هر يك آهنگ میدان و دفع مشرکان کردند همه با دل جبان، و قلب ترسان، روی آوردند، و اگر جامه جنگ

برتن داشتند گوئی نداشتند ، و اگر تیغ نبرد بکف در آوردند گوئی نیاوردند ، و هنوز تیغی نیاخته و پیکاری نساخته، روی برتافتند، و فرار اختیار کردند ، و چون او باش و اسفله ورشك و شپش بهر سوی فروریختند و چون زنهای زبون و نابکار ، از میدان مردی و مردانگی فرار کردند، و با کمال بغض و خشم و حسد بار نك را از میدان جنك بردوش نهادند، و علی علیه السلام کار جنك بساخت ، و خار دشواریهای میدان پیکار را در پای سپرد، و غبار عار و فرار را بر دامن جلادت و شجاعت گذاشت ، و گوی شجاعت و دلیری را، از عرصه مبارزت برداشت ، و رایت اسلام را برافراخت و درفش کفار را نگون ساز ساخت .

آیا مانند علی علیه السلام با این فضایل و مخائل، و این عزم حاذق ، و قول صادق و سیف فالح ، مستحق هجا و کلام نارواست ؟!

بلکه در خور هجو و سب آنکس باشد که باوی مخالفت کرد ، و مقام خلافت را بغصب ببرد ، و میراث را از وراثت زایل گردانید، در آن حال که صاحب آن بآنمال و آنحق که اور است ، نگران بود و ایشان مانند کژدم که همواره بطبیعت نیش بکین برکشد ، کار کردند ، و حقوق دیگران را ببردند ، و بمیل خویش بهرکس که خواستند ، بدون استحقاق بدادند، و از آنکس که اهلش بود بازگرفتند ، و با عنف و ظلم وجود حق او را بزیر پای کردند گاهی چون روباه کار بحیلت رانندند ، و بیغی و مکیدات بهر سوی تاختند ، و گاهی چون خرگوش دم و گوش نمودند ، و بهمین کار اقتصار جستند، و اگر کار را باهلش گذاشتند، جز بعدل و انصاف نمی سپرد ، و در کار حق قیام می نمود، و هر چیزی را در جای خود بکار می بست ، اما ایشان منتهم فرصت بودند، و بوقت چشم داشتند تا چه وقت کار بکام کنند، و بر باره مقصود راهسپار گردند و آخرت را بدنیا بفروشند ، و در هلاک و گمراهی نفس بکوشند .

چون ولید بن یزید این سخنان درشت و کلمات سخت بشنید ، رنگش بگشت و خاطرش بر آشفت ، و آب در کامش بخشکید و هر دو چشمش چنان سرخ گردید که گوئی عصیر غوره در آن بیفشانده اند، آنانکه حاضر و بر آن کلمات ناظر بودند این

خشم و ستیز را در ولید مشاهده کردند، بآنمرد اعرابی اشارت کردند که از اینمجلس بیرون شو، و اعرابی یقین همیدانست که بقتل خواهد رسید.

پس از مجلس ولید بیرون شد، و تنی از اعراب را که برولید در می آمد بدید و با او گفت هیچ مایل باشی که این خلعت صفراء و زرد رنگ را از من بستانی، و خلعت سیاه رنگ خود را بمن بازدهی و بعلاوه از آنچه بمن جایزه دادند بهره بر گیری، آنمرد چنان کرد، و آن اعرابی آن جامه را پوشید، و بر راحله خویش بر نشست و جانب بیابان در نوشت، و آنمرد دیگر که آنجامه عصفرا را بر تن داشت بدست اعوان ولید بقتل رسید چه گمان بردند که این همان اعرابی است، پس سرش را از تن جدا کرده بحضور ولید آوردند.

چون ولید آنسر بدید خاطرش بیشتر پر آشوبید و گفت این مرد آن اعرابی نیست بلکه دوست و مصاحب ما میباشد، پس گروهی از سواران جنگجوی را از دنبال اعرابی شتابان روان کرد و آن جماعت از پس رنج و مشقت او را دریافتند، چون اعرابی ایشانرا بدید آماده دفاع گردید و تیر از کنانه همی برکشید، و همی تیر برزه نهاد و تنی را بدوزخ فرستاد، تا از آنگروه چهل تن را با تیر جگر دوز بکشت، و دیگران چون روباه پلنگ دیده و ماهی نهنک یافته، فرار کردند، و آشفته و پژمرده ولید را از کماهی آگاهی دادند.

ولید از اینحال چندان در کلال و ملال شد که یکروز و شب بی خویشتن بیفتاده بود، با او گفتند اینحال چیست و تو را چه میرسد؟ گفت از رفتن این اعرابی و بچنک نیامدنش، باری چون کوه از اندوه بدل دارم، و دملی چون لخت جگر مانند کوه بر دل میسپارم.

معلوم باد که علامه مجلسی اعلی الله مقامه در پایان این حکایت میفرماید: اگرچه نسخه سقیمه بود و بیشتر از این حکایت بدون تصحیح بماند، لکن محض غرابت و لطافتش اشارت رفت (1).

راقم حروف گوید: چنانکه از اشعار اعرابی معلوم گردید این حکایت در ایام

ص: 13

خلافت او روی داده، و خلافت او در سال های دراز بعد از وفات حضرت باقر صلوات الله علیه روی داده، و چون راوی اینداستان یونس و خلیل هستند نمی توان بدیگر خلفا منسوب داشت، چه تولد خلیل در سال یکصدم هجری است و در زمان هشام او را آن روزگار و رتبت نبود که در پیشگاه خلافت حاضر شود، و هشام نیز هرگز در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجسارت نمیرفت چنانکه در سفر مکه او اشارت رفت و ذکر این حکایت در اینموقع مگر بمناسبت راوی آن خبر باشد که از اصحاب حضرت باقر بوده، و بعد از آن حضرت در روزگار بجای مانده است، و اگر مانده است البته در شمار اصحاب حضرت صادق سلام الله علیه نیز بوده است، و با این تفصیل نگارش این خبر در ذیل احوال صادق آل محمد صلی الله علیه وآله انطباق مینمورد، اما این بنده بفاضل مجلسی اقتداء نموده و این اقتداء او را افضل شمرد، والله تعالی اعلم بحقایق الامور.

در تاریخ اعثم کوفی وروضة الصفا مسطور است که یکی روز هشام بن عبدالملك بتفرج بر نشست، و صحاری و بوادی در نوشت، ناگاه غباری پدیدار دید، و ملتزمین رکاب را فرمان کرد تا از جای نشوند، و خود با تنی از غلامان بدانسوی روان شد چون گرد بر شکافت کاروانی را با هرگونه متاع بازنگریست.

و در میانه چشمش بر چهره پیر ستوده منظر و نکو مخبر بیفتاد که از تمام مردم قافله امتیاز داشت، هشام بدوروی کرد و پرسید از کجائی و بکدام بلد نسبت داری؟ گفت: مولد و منشأ من در شهر کوفه است، بازگوی تو را با این چکار است چه اگر من بگرامی ترین قبایل عرب منسوب باشم، تو را سودی نرساند، و اگر به ذلیل ترین ایشان نسبت رسانم زیانی، نباشد و از آنچه تو را نه در آن سودی و خسروانی است پرسیدن از چیست؟

هشام گفت: همانا از این سخن معلوم افتاد که تو را شرم و آزر همی بازدارد که از حقیقت حال خویشتن با من سخن کنی، و چون هشام بکراهت منظر وکاژی دیده اختصاص داشت، آن پیر در خنده شد و گفت: نیک دانسته باش که من از این

کراهت منظر وقباحت مخبر و زشتی دیدار که تور است دنائت نسب و پستی نژاد تو را بدانستم و اگر از تعریف خویشتن چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و فلان و فلان از خویشاوندان من هستند، هشام گفت حضرت سبحان مستعان باد همانا نسبی ناستوده و نژادی نکوهیده داری، و آنکس را که با قبیله و عشیرت تو نسبت نباشد چه شکرها از حضرت احدیت واجب است.

پیر گفت با این طلعت زیبا و دیده شهلا که تور است جای آن دارد که به غیب دیگران نگران باشی، باری تو بازگوی با کدام قوم نسب میرسانی و بکدام مردم بزرگ و آزادگان سترک حسب میکشانی؟

هشام گفت: مردی از مردم قریش هستم، پیر گفت: قریش قبیله ای بزرگ هستند و در میان ایشان بزرگ و کوچک و پست و بلند بسیار باشند، تو از کدام بطنی و هنرچه داری؟ هشام گفت: در شمار اشراف و اعیان بنی امیه هستم، و هیچکس را در شرف و بزرگواری با ایشان نیروی برابری نیست، و هیچ آفریده ای را از آنطایفه قدرت انتقام نباشد.

پیر چون این سخن بشنید قاه قاه بخندید و گفت مرحبا بك يا اخابنی امیه، نسب پاك خود را از من پوشیده داشتی، و حسب بی آك خویشرا مخفی ساختی و مرا در نسبت خود بغلط افکندی، چه نیکو کردی که هم اکنون پرده از راز برگرفتی و گرد این اندیشه از مرآت قلب من برفتی، الحق نیکو نسبی، و گزیده تباری و پسندیده خاندانی و بلند، دودمانی که تر است، شرمت باد از این نسب، و آزرمت باد از این نژاد.

مگر نشنیده ای که بنی امیه در ایام جاهلیت ربا خوار بودند، اسلام بحقوق خاندان نبوت چنك و منقار دراز کردند، و بزرگترین رؤسای شما در زمان پیشین خمار بود، و اینك جبار است، قبیله تو در چهل معرکه پشت با جنك نموده اند، و روی با نك آورده اند و مبارزان خود را بیاد فناداده آبروی خویشتن را تباه ساخته و در فروز آتش انتقام بیچاره مانده اند و در میان مردان، روزگار ذلیل

و خاکسار بوده اند ، همانا جماعتی که مذهب وسیرت و مردانگی و شجاعت ایشان چنین باشد ، و معدالك بگواهی رسول خدای صلی الله علیه وآله شما از اهل دوزخ هستید ، و مردان شما از عار نسب روی نتوانند گشود و زنان شما از خبث طینت و غلبه شهوت سر بر نتوانند افراخت ، سزاوار بزرگی و فرزاندگی و مباحات و افتخار نتوانند بود .

عتبة بن ابی سفیان که در روز بدر صاحب درفش مخالفان و منافقان بود بشما منسوب است

و هند زناکار و جگر خوار که بتمامت عیوب روزگار برخوردار است بشما تعلق دارد .

صخر بن حرب یعنی ابوسفیان که در ایام جاهلیت بخماری و بیطاری روزگار می‌شمرد، و چون اندکی ترقی نمود چند نوبت بجنک رسول حضرت احدیت لشکر کشید، و از آن پس که در حوزه اسلام و رشته مسلمانان انتظام یافت ، هرگز بحسن اعتقاد توفیق نیافت ، از شما است .

و معاویة بن ابی سفیان که حضرت رسالت مرتبت هفت نوبت با او چنین و چنان فرمود رأس و رئیس و مقتدای بزرگ و پیشوای سترک شماسست و او با پسرعم مصطفی ووصی رسول خدا حرب برانگیخت و زیاد فرزند زنا را در نسب با خود ملحق ساخت و ذات القلاید را که منکوحه او بوده طلاق داده ، در حباله نکاح در آورد ، و چون دولتش پایان رسید و نوبتش با انجام کشید پسرش یزید پلید را بولایت عهد برکشید تا سنن سنی سیدالمرسلین را برافکند و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را در اراقت دماء دلیر و مأذون ساخت و برشیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام مسلط نمود .

و عقبه بن ابی معیط که رسول خدای صلی الله علیه وآله و نسبش را از قریش منفی کرده بود بخود ماحق ساختید و از اقربای خویشان بدو زن دادید، و او جهودیه از مردم صفوریه بود که امیر المؤمنین علیه السلام بفرمان خیر الخلائق اجمعین گردش را بزد و عارش را

بشما اتصال داد و چنین شخصی ناستوده و ناپسندیده نزد شما ستوده و پسندیده است و پسرش ولید بن عقبه که در کوفه خمر بخورد و سکران مردمان را بنماز

امامت کرد و بجای دورکعت نماز بامدادان چهار رکعت دیگر نماز بگذاشت و خدای تعالی او را در قرآن مبین فاسق خوانده چنانکه میفرماید: «أفمن كان مؤمناً كمن كان فاسقاً لا يستون» و این کس محمود و مرضی و پسندیده شما است .

و عبد الملك بن مروان که فاضل ترین یاران و عادلترین امیران او حجاج ملعون بود، بزرگترین شما است.

و جماعتی بدکاران و خیانت ورزان و غداران که فرزندان پیغمبر صلی الله علیه وآله را بکشتند و منجنیق نهاده سنک و پلیدی بجانب خانه کعبه افکندند ، از جمله اعوان و انصار شما هستند .

اول شما بدکار، و اوسط شما طرار، و آخر شما مکار و شریف شما خمار و وضع شما غدار است .

چون آن پیر هوشیار از این سخن شرر بار فراغت یافت ، هشام در شش جهت حیرت مات و متحیر بماند ، و ندانست تا چگونه پاسخ بیاراید ، مغموم و مهموم عنان عزیمت بصوب سپاه انعطاف داده ، با غلام خویش گفت هیچ دیدی از این پیر برماچه رسید ، از این کلمات چیزی برخاطر بسپردی تاتوانی باز گفت.

غلام گفت سوگند با خدای از کلمات او چنان متحیر و مدهوش گردیدم که نام خویشتن از خاطرم سپردم و از آن مهملات هیچ بیاد نتوانستم سپرد و مکرر خواستم تیغ برکشم و سرش بگیرم ز هی کافر پیرکی ، و فصیح شیخکی ، و قبیح مردکی بود ، هشام گفت اگر بخلاف این میگفتی تنت را از بار سر سبک میساختم ، زنهار که اگر از آن سخنان چیزی بخاطرت مانده باشد با کسی نگوئی که در عرضه تلف اندر شوی.

بالجمله چون هشام بملازمان خویش پیوست گفت پیری باین شکل و شمایل بفلان موضع اندر است بشتابید و نزد منش بیاورید. آن جماعت در آن بیابان بهر سوی شتابان و بجستجوی اوگرایان شدند و او را نیافتند، چه بعد از مراجعت هشام آن پیر را در ضمیر بگذشت که آن سوار فرما نگذار روزگار است، و از پی او جمعی بعجله و شتاب بخواهد فرستاد ، لاجرم بشتاب سحاب و گردش آفتاب از آنراه که

بیرون از معتاد بود برفت، و هشام همواره از آن پس در اندیشه گرفتاری آن پیر بود، و از آن تکاهل که در آنروز رفت و پیر را از دست بداد و انتقام خویشرا نگرفت یکسره باندوه و افسوس میگذرانید.

و آن غلام حکایت کرد که از سخنان آن شیخ یکحرف از خاطر سترده نگشته بود، و آنکلمات را بهتر از آن بیاد داشتم که سوره حمد را یاد دارم؛ لکن مصلحت چنان دیدم که در جواب هشام بدانگونه انکار نمایم، و سر بسلامت برم، و تا هشام زنده بود آن داستان را با هیچکس در میان نگذاشتم.

در کتاب بحار الانوار از حضرت باقر علیه السلام مرویست.

«قال علیه السلام: إن عبد الملك لما نزل به الموت مسخ وزغاً، فكان عنده ولده ولم يدر و كيف يصنعون و ذهب ثم فقدوه فأجمعوا على أن أخذوا جذعاً فصنعوه كهيئة رجل ففعلوا ذلك والبسوا الجذع ثم كفنوه في الأكفان لم يطلع عليه أحد من الناس إلا ولده وأنا»

یعنی چون عبدالملك را مرك دچار شد بصورت وزغي مسخ گردید، و اینهنگام فرزندان بر بالینش حضور داشتند، چون این حال بدیدند ندانستند چکار کنند و آن وزغ برفت و او را نیافتند پس چنان رأی زدند که شاخ درخت خرمائی برگیرند و مانند مردی بسازند، پس چنان کردند و جامه اش بپوشانیدند و در کفنی چندش کفن کردند بر این حال جز فرزندان عبدالملك و من، هیچیک از کسان او و مردمان آگاهی ندارند.

و دیگر در کتاب مسطور از بکر بن صالح مذکور است که عبدالله بن المبارك بحضرت ابی جعفر سلام الله علیه آمد و عرض کرد مرا از پدران تو روایت کرده اند که هر فتحی که بضلال باشد مخصوص بامام است یعنی غنایم آن بامام اختصاص دارد فرمود: بلی، عبدالله عرض کرد فدای تو شوم همانا این جماعت مرا از پاره فتوحی که بضلال شده بیاوردند و من بسببی از اسباب خود را از چنگ آنان که مالک من شده بودند نجات دادم و اینک مسترقاً و مستعبداً باین حضرت شده ام «فقال علیه السلام

قد قبلت» فرمودند پذیرفتار شده ام .

و چون زمان خروج عبدالله بمکه معظمه درآمد عرض کرد از آن هنگام که حج نهاده ام و تزویج کرده ام مکسب از آن است که اخوان من با من عطوفت نموده اند و مرا جز آن هیچ نیست اکنون بآنچه فرمان تو است با من فرمان کن « فقال عليه السلام انصرف إلى بلادك وأنت من حجك وتزويجك وكسبك في حل » امام فرمود: بسوی بلاد خویش باز شو همانا از حج و تزویج و کسب خویش در حل و گشایشی ، و از آن پس بعد از شش سال عبدالله بن خدمت آن حضرت باز شد و از عبودیت خود که بر نفس او لازم بود مذکور نمود آن حضرت فرمود «أنت حر لوجه الله» تو در راه خدا آزادی عبدالله عرض کرد در این باب پیمانی و عهدی برای من مرقوم فرمای.

پس مکتوب آن حضرت باین صورت بیرون آمد: «بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب محمد بن علي الهاشمي العلوي لعبد الله بن المبارك فتاه ، إني أعتقك لوجه الله والدار الآخرة لأرب لك إلا الله، وليس عليك سيد وأنت مولای و مولی عقبي من بعدی ، وكتب في المحرم سنة ثلاث عشرة و مائة، ووقع فيه محمد بن علي بخط يده و ختمه بخاتمه »

یعنی این نوشته محمد بن علی هاشمی علوی است برای عبدالله بن المبارك فتا و خادم محمد بن علی، همانا من تو را برای خوشنودی خدا و روز جزا و پاداش آن آزاد کردم جز پروردگار جهان تو را ربی و خداوندی نیست ، و برای تو سید و آقائی نباشد و اینک تو آزاده و آزاد کرده من و اعقاب من باشی ، و از این پس هیچکس تو را بنده نتواند بخواند، و در تو حقی ندارد، و این مکتوب را در محرم الحرام سال یکصد و سیزدهم مرقوم داشت، و بخط مبارك محمد بن علي نوشت و به خاتم مبارك مختوم فرمود.

ص: 19

ذکر ضرب سکه اسلامی و مکالمه عبد الملك بن مروان با حضرت باقر علیه السلام در این باب

ابو البقاء وكمال الدين محمد بن موسى بن عيسى الدميري در كتاب حیات الحيوان در ذیل حال عبد الملك بن مروان میگوید: اول کسیکه در اسلام چهره در هم و دینار را بسکه اسلام افتخار داد عبد الملك بود ، و از آن پیش دنانیر را بسکه رومی و درهم را بسکه فارسی مضروب میداشتند .

دمیری میگوید : و مراین سکه را سببی است ، و آن چنان است که من در کتاب المحاسن والمساوی تصنیف ابراهیم بن محمد بیهقی دیده ام که روزی کسائی در پیشگاه هارون الرشید در آمد و این هنگام هارون در ایوان خویش جای داشت ، و مالی فراوان در حضورش موجود بود ، و بدره چند از آن بر شکافته ، و بفرموده بود تا در میان خدام خاصه بخش نمایند، و بدستش در همی بود نقش و کتابش درخشان بود ، و هارون نظر در آن همی کرد و چون با من فراوان حدیث میراند فرمود : هیچ میدانی اول کسی که این نقش در زر و سیم سنت نهاد که بود؟ گفتم: یا سیدی عبد الملك ابن مروان بود ،گفت: چه سبب داشت؟ گفتم: ندانم ، گفت : من این خبر با تو میگذارم، همانا در مملکت روم کاغذ پارها طر از کرده بر روی امتعه واقمشه خویش منصوب میداشتند ، و بیشتر مردم مصر که در آن ایام بردین و آئین مردم روم بودند و در شمار نصاری میرفتند ، بطراز رومیة تطرز داشتند، و طراز ایشان بر طبق عقیدت ایشان لفظ آب و ابن و روح بود و بر اینگونه در صدر اسلام نیز بیای میبردند.

تا گاهی که عبد الملك بن مروان خلیفه زمان گردید ، و چون بکیاست و فطانت انباز بود ، یکی روز قرطاسی را بدید و بطرازش نظر کرد و فرمان داد تا بزبان عرب ترجمه کردند . چون بدانست این کلمات در ممالک اسلام رایج است سخت انکار نمود و گفت: همانا این کار در دین و آئین بسیار ناپسندیده و موهن است که این کلمات و این نقش در ظروف والبسه در بلاد اسلام بگردد و در ممالک اسلام با آن وسعت

و کثرت اموال و عدت رجال طراز مصر و روم بهر مرز و بوم زینت هیاکل و زیور محافل باشد .

پس فرمان کرد تا نامه به عبدالعزیز بن مروان برادر خودش که از جانب او ایالت مصر داشت، برنگاشتند که این نقش و طراز و نشان را از هر چه بر آن است باطل و زایل گردانیده ، در ازای آن بطراز سوره توحید و کلمه «شهد الله أنه لا إله إلا الله» مطرز و مزین دارند، چنانکه تاکنون بهمان طراز امتعه واقمشة فرنک را میآورند هیچ فزوده و ناقص نمیدارند ،

و نیز فرامین اکیده بحکام ولایات و عمال ممالک در بطلان آن طراز و اثبات این طراز صادر شد ، و مقرر گشت که از آن پس نزد هر کس چنان طراز بنگرند بضر و جیع و حبس طویل معاقب دارند .

چون این طراز جدید ثابت و مقرر و در بلاد روم و سلطان ایشان منتشر گشت و ملک روم ترجمه آنرا بدانست بروی دشوار گشت و سخت انکار نمود ، و به خشم و ستیز درآمد.

و به عبدالملک نامه کرد که این نقش و نگار قراطیس همیشه از مصر و روم زینت بخش هر مرز و بوم بود ، و هیچکس از خلفای ماضی بابطال آن راضی نبودند ، اکنون تو برخلاف روش پیشینیان بابطال آن فرمان کردی ، اگر آن خلفاء که پیش از تو بودند و تعرض ننمودند بصواب رفتند باری تو بخطا باشی ، و اگر تو کار بصواب راندی ناچار ایشان بخطا رفته اند ، هر يك از این دوشق را خواهی و دوست میداری اختیار کن ، هم اکنون من هدیه ای که در خور مقام و منزلت تو باشد بحضرت تو تقدیم نمودم و همی خواهانم که این طراز را بر هر چه علاقه داشت بحالت نخست بازگردانی تا تورا سپاس گذارم ، و هم بقبض این هدیه فرمان ، کنی و آن هدیه بسیار نفیس و پربها بود.

چون عبدالملک آن نامه را بخواند رسول را بیگاهانید که این مکتوب را جوابی نشاید ، و هم آنچه بهدیه آورده بودند باز گردانید .

چون رسول بخدمت قیصر روم بازگشت و داستان خویشرا بازگذاشت ، ملک

روم آن هدیه را دو چندان ساخت، و دیگر باره رسول را بدرگاه عبدالملک باز فرستاد و گفت گمان من چنان افتاد که این هدیه را اندک شمردی، از این روی نپذیرفتی و کتاب مرا پاسخ نراندی، اینک هدیه را مضاعف بساختم و از تو خواستارم که خاطر مرا نیاشوبی، و رنجیده نداری و این نگار و نشان را بصورت نخست بازگردانی.

عبدالملک نامه ملک روم را بخواند و همچنان پاسخ نراند و هدیه را باز پس فرستاد.

قیصر بیشتر بر آشفت و دیگر باره بدرگاه عبدالملک رسولی بفرستاد و پیام و مکتوب کرد که پاسخهای مکتوب مرا بازده و گفت همانا مکاتیب و هدایای مرا سبک شمردی، و حاجت مرا بجای نگذاشتی، و من چنان همی دانستم که آن هدیه را اندک شمردی لاجرم در کرت ثانی مضاعف کردم و تو بر روش نخست رفتی و هدیه را باز فرستادی، اکنون آن مهدی و متحف را سه برابر نخست کردم، و بحضرت مسیح علیه السلام سوگند یاد میکنم که بیاید فرمان کنی تا طراز را بصورت نخست آغاز نمایند و تو میدانی این طراز و نقوش از مملکت روم بهر شهر و دیار میرود، اگر جواب بکام من ندهی و چنانکه میخواهم نکنی، فرمان میکنم تا در تمام بلاد و امصار مملکت سب و شتم پیغمبر تو را بر در هم و دینار نقش کنند، اکنون بنگر تا محبوب و مطلوب تو چیست.

چون عبدالملک این مکتوب را بدید جهان بروی تنگ شد و کار بر او دشوار گشت و گفت همانا مشئوم تر مولودی در اسلام منم که اسباب جنایت و آزار رسول پروردگار باشم، و آثار این کار در تمامت بلاد و امصار عرب در صفحه روزگار بماند و بنام من مخلد گردد، پس دانایان اهل اسلام را فراهم ساخت و با ایشان بمشورت سخن کرد. و از هیچیک رأی و اندیشه ای بصواب نیافت.

از میانه روح بن زباع با عبدالملک گفت: یا امیرالمؤمنین تو چاره این کار و مخرج از این تنگنای را میدانی لکن بعمد فرو میگذاری، عبدالملک گفت: و یحک آن

راه چیست؟ گفت: حل این مشکل را از حضرت باقر علیه السلام که در خاندان نبوت پرورش یافته بخواه، عبدالملک گفت: برستی گفتمی لکن من بغفلت بودم.

پس بعامل مدینه مکتوب کرد که حضرت باقر صلوات الله علیه را با تشریف لایق و توقیر بسزا بجانب من فرست، یکصد هزار درهم در تجهیز سفر آن حضرت بکاربر، و سیصد هزار درهم برای نفقه عیال آن حضرت تقدیم کن، و آن حضرت و اصحاب ایشان را با وسعت معیشت و راحت روانه کن، آنگاه فرمان کرد تا رسول ملک روم در پیشگاهش بماند تا آنحضرت قدوم شریف ارزانی دارد.

چون حضرت باقر العلوم بدمشق رسید عبدالملک آن داستان را از آغاز تا انجام بخدمتش معروض داشت.

«فقال علیه السلام: لا يعظم هذا عليك فانه ليس بشيء من جهتين: إحداهما أن الله عز وجل لم يكن ليطلق ما تهدد به صاحب الروم في رسول الله صلى الله عليه وآله، والأخرى وجود الحيلة فيه، قال: وماهي؟ قال: تدعو في هذه الساعة بصناع فيضربون بين يدك سككاً للدراهم والدنانير وتجعل النقش عليها سورة التوحيد و ذكر سول الله صلى الله عليه وآله أحدهما في وجه الدرهم والدینار، والأخر في الوجه الثاني، و تجعل في مدار الدرهم والدینار ذكر البلد الذي يضرب فيه، والسنة التي يضرب فيها تلك الدراهم والدنانير وتعتمد إلى وزن ثلاثين درهماً من الأصناف الثلاثة التي العشرة منها وزن عشر مثاقيل وعشرة منها وزن ستة مثاقيل وعشرة منها وزن خمسة مثاقيل فتكون أوزانها جميعاً أحد وعشرين مثقالاً فتجزءها من الثلاثين فتصير العدة من الجميع وزن سبعة مثاقيل».

حضرت باقر صلوات الله علیه با عبدالملک بن مروان فرمود: اینکار را چندان برخویشتن دشوار بدان، چه از دو جهت بچیزی شمرده نیست: نخست آنکه یزدان عز وجل ملک روم را بر آن اندیشه ناصواب مسلط و مختار نمیدارد تا در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله بدانگونه جسارت مبادرت جوید، و جهت دوم آن است که راه چاره و تدبیر در آن موجود است، عبدالملک عرض کرد آن تدبیر چیست؟ فرمود: هم در این ساعت ضرابان و عمله این کار را احضار کن تا در حضور تو دراهم و دنانیر

بسکه آورند ، و بریکروی آن سوره مبارکه توحید و بر روی دیگر شهادت حضرت رسول خدای را مقرر بدار ، و بر دور دراهم و دنانیر که نام دار الضرب و سال ضرب را برنگارند؛ و در اوزان آن از اینگونه مأخذ بگیر ، باینکه از اصناف ثلاثه که در آن ایام معمول بود و بسه وزن مختلف زده میشد ، یک قسم این بود که ده عددش ده مثقال بود ، و آن در هم رایج است ، و صنف دوم ده عددش شش مثقال ، و صنف سوم از دراهم رایجه ده عددش پنج مثقال ، و چون از این سه وزن سی عدد را اخذ میکردند بجمله بیست و یک مثقال میشد ، و چون این بیست و یک مثقال را بر سه قسمت کنی هر یک ثلث بحسب تقسیم هفت مثقال میشود .

و باید بفرمائی تا قالبهای ضرب از قاروه بریزند که در وزن زیاده و نقصان نشود پس دراهم را بر وزن ده مثقال ، و دنانیر را بوزن هفت مثقال سکه میزنی و در آن، وقت دراهم کسرویہ دایر بود که امروز بغلیه گویند ، چه رأس البغل در زمان اسلام برای عمر بن خطاب بسکه کسرویہ مضروب داشت ، و بر روی آن صورت پادشاه و در زیر کرسی بخط فارسی مکتوب بود نوشخور ، و هر در همی از دراهم کسرویہ پیش از اسلام یک مثقال بود ، و آن در اهمی که ده عدد آن شش مثقال و ده عددش پنجمثقال بود ، سمریه خفاف و ثقال نام داشت ، و بنقش فارسی منقوش بود.

بالجمله عبدالملک بدستور العمل آنحضرت فرمان کرد ، عمله مسکوکات را حاضر ساخته از آن تاریخ که سال هفتاد و ششم بود در اسلام دینار و در هم مسکوک شد.

و نیز باشاره آنحضرت بتمامت عمال ممالک فرمان صادر کرد که از آن بعد آن دراهم و دنانیر رایج و به آن مسکوک اسلامی معامله نمایند و هر کس از این فرمان تقاعد ورزد سیاست بیند ، و هر کس مسکوکات خارجیه دارد بسکه اسلامی تبدیل نماید .

و چون عبدالملک این کارها را با نجام رسانید ، رسول ملک روم را با سکه جدید بدو باز فرستاد و نوشت که خدای عزوجل تو را از اقدام بآنچه اراده کرده ای باز

میدارد و من بتمامت عمال بلاد بچنین و چنان و ابطال سکه و طراز روم فرمان کردم.

چون این خبر بملک روم پیوست پاره از مقریان حضرت عرض کردند آنچه ملک عرب را بدان تهدید می کردی بپایان رسان گفت من آن هنگام همی خواستم او را بآنمطلب بخشم آورم چه تا آن هنگام سکه ها و طرازاها همه رو می بود اما اکنون این کار کنم چه از این پس اهل اسلام باین سکه و طراز معامله نجویند و کرداری بی حاصل خواهد بود .

مع الحدیث عبد الملك باشارت آنحضرت از آن بلیت برست ، و آنچه آن حضرت فرمود تاکنون ثابت بماند.

و چون هارون الرشید از این داستان برداخت آن در هم را پاره از خدام عطا کرد ، و برای اینکه این سکه در دست کفار و اشخاص نجس العین می افتد و بآیه شریفه لا یمسه إلا المطهرون درست نمیآید، حضرت باقر علیه السلام بفرمود تا کلمه قل هورا از سوره مبارکه توحید در نقوش دینار و درهم حذف نمایند ، تا آن سوره مبارکه از مصداق قرآن بودن خارج باشد و این عیب وارد نیاید .

معلوم باد که ابن اثیر در کامل التاریخ در وقایع سال هفتاد و ششم بضررب دینار و در هم اشارت کرده ، و تفصیلی مرقوم داشته و با آنچه در اینجا مسطور گردید یکسان نیست ، محض اطلاع مطالعه کنندگان اشارت شد ، و ابتدای سکه دینار و درهم در سال نهم خلافت عمر بن الخطاب مطابق بیست و یکم هجری روی داد ، بر روی پاره کلمه طیبه (لا إله إلا الله) و برچهره پاره لفظ الحمد لله منقوش نمودند .

و نیز مکشوف باد که حضرت باقر صلوات الله علیه در سال هفتاد و ششم هنوز بیست سال از زمان سعادت اقتراش بیای نرفته بود، تواند بود که عبدالملك بن مروان حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را طلبیده باشد ، و آنحضرت چون دائماً

عبادت مشغول و با نزوا میگذرانیدند فرزند برومندش باقر صلوات الله علیهما را بجای خود بدمشق فرستاده باشند ، و این نیز خالی از تأمل و تعقل و بر متأمل پوشیده نخواهد بود ، و آنچه ابن اثیر رقم کرده مؤید همین است .

ذکر وقایع سال یکصد و چهاردهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و ولایت مروان بن محمد در مملکت ارمنیه و آذربایجان

اشاره

در اینسال هشام بن عبدالملک پسر عمش مروان بن محمد بن مروان را در مملکت جزیره و آذربایجان و ارمنیه ولایت داد؛ و سبب این بود که مروان بن محمد در لشکرگاه مسلمة بن عبدالملک گاهییکه با مردم خزر حرب میکردند در زمین ارمنیه بود ، چون مسلمة معاودت نمود مروان به پیشگاه هشام راه گرفت ، و بدون اینکه هشام از ورود او آگاهی داشته باشد بخدمت هشام بار جست هشام از سبب قدمش پرسیدن گرفت ، گفت درونم از غم و اندوه آکنده گردید ، و هیچکس را نیافتم که آنرا حمل کند و بعرض رساند مگر خودم ، هشام گفت کیفیت چیست ؟ مروان عرض کرد در آمدن مردم خزر بشهرهای اسلام و کشتن سر داری چون جراح و دیگران از مسلمانان ، وهنی بزرگ در ارکان اسلام در افکند ، و امیرالمؤمنین چنان بصواب شمرد که برادر خود مسلمة بن عبدالملک را بقلع و قمع و تادیب و تبعید ایشان مأمور فرماید .

سوگند با خدایتعالی مسلمة جز بادی بلاد خزر راه نسپرد ، و از آن پس چون کثرت سپاه اسلام را بدید در شگفت ماند ، و بمردم خزر مکتوب کرد که با ایشان محاربت خواهد کرد ، و سه ماه بر اینحال بماند و آن جماعت بر احتشاد و اعتضاد و استعداد بیفزودند ، و چون بزمین ایشان برفت کاری نساخت و غبار آن ننگ و عار را برنتافت و جز سلامت خویش رشته تدبیر و اندیشه نبافت ، و این وهن وضعف و ذلت را بر مسلمانان باقی بداشت ، هم اکنون ملتمس و استدعا چنان است که مرا رخصت دهی تا بروم و با آن جماعت جنگ در افکنم و جنگ در اندازم ، و غبار این

عار را از چهره مسلمانان برگیرم و انتقام از دشمن نا بکام برکشم .

هشام گفت ترا رخصت دادم، عرض کرد بیایست بیکصد و بیست هزار مرد نبرد مرا مدد فرمائی ، گفت چنان کردم، گفت از افراد ایشان این امر را پوشیده داری، هشام فرمود چنین کنم و تو را در ارمینیه امارت دادم پس مروان بن محمد با هشام وداع کرده با امارت و حکومت ارمینیه روی براه نهاد .

از آن سوی بفرمان هشام لشکرهای بزرگ از شام و عراق و جزیره بجانب او روی آوردند، چندانکه یکصد و بیست هزار تن مردم کار زار در خدمتش انجمن شدند ، و مروان با مردمان گفت بحرب مردم لان و آهنگ بلاد ایشان عزیمت بر بسته ام و بملك خزر پیام کرد و از وی در طلب مهاده و صلح بر آمد.

ملك خزر مسؤل او را با جابت مقبول داشت و رسولی برای تقریر صلح بفرستاد.

مروان بن محمد فرستاده ملك خزر را نزد خویش بداشت تا از تجهیز لشکر و آنچه مقصود داشت فراغت یافت، آنگاه از روی درشتی و سختی سخن آغاز کرد و بجنك و قتال تکلم نمود و بحرب و مقاتلت دعوت فرمود ، و آن رسول را بآن پیام بجانب ملك خزر گسیل ، ساخت ، و کسی را با او همعنان داشت که از طریقی دورتر رهسپر شود و خود براهی که نزدیکترین طرق بود روی نهاد ، و رسول بخدمت سلطان ترکستان نرسید مگر وقتی که مروان و آن سپاه گران بآنسامان فرارسیدند .

رسول آن داستان را بعرض رسانید و از احتشاد و استعداد و ساختگی و پرداختگی مروان و آن لشکر بی پایان باز نمود ، ملك خزر با بزرگان درگاه و اعیان پیشگاه سخن بشور در افکند گفتند مروان ترا بفریفت و بشهر و دیار تو بیرون از آگاهی تو در آمد، اکنون اگر در این مکان بامید فراهم گشتن سپاهی گران بنشینی جز بمدتی دراز حاصل نشود ، و مروان مقصود خویش را از تو دریا بد ملك خزر رای ایشانرا بصواب

شمرد، و بدانسوی که ایشان رای زدند راه سپرد .

و مروان بدون مانع و دافع بشهر و دیار ایشان در آمد و بهر کجا خواست برفت و خراب کرد و غنیمت برد و اسیر گرفت تا پایان بلاد ایشان در آمد و روزی چند در آن بلدان و دیار اقامت کرد تا تمامت ایشان را خوار و زار و دشمن بکام ساخت ، و در بلاد ملك السریر در آمد و مردمش را پای کوب رنج و قتال بساخت و قلعه چند بر گشود و ملك فرمائش را مطیع و منقاد گردید ، و مصالحه نمود و مال المصالحه را بیکهزار و پانصد تن غلام و پانصد جاریه سیاه گیسو و یکصد هزار مد گندم که بیاب الابواب حمل نماید تقریر داد و نیز مروان با اهل تومان بیکصد تن جاریه نوجوان و بیست هزار مد گندم مصالحت نمود .

آنگاه بزمین زریگران در آمد و با فرمانگذار آن سامان نیز تقریر مصالحت و از آن پس بزمین خمیرین شد و خمیرین از مصالحه روی بر تافت لاجرم مروان ایشان را بحصار در افکند و دژ ایشان را برگشود و از آنجا جانب سندان گرفت و از روی صلح مفتوح ساخت و بر طیر شان شاه ده هزار مد گندم موظف و مقرر ساخت که یاب الابواب حمل کنند .

آنگاه بر قلعه صاحب لکن نزول نمود و صاحب لکن از اداء وظیفه امتناع ورزیده بود، و ملك لکز بیرون شد تا بخدمت ملك خزر پیوندد ، مردی شبان که او را شناخته نمیداشت تیری بدو افکنده او را بکشت ، ناچار مردم لکن با مروان صلح نمودند ، و مروان عاملی از جانب خود بر ایشان بر گماشت ، و روی بشروان نهاد و شروان در کنار بحر بود مردم شروان در خدمت مروان جانب طاعت و انقیاد سپردند آنگاه مروان بسوی دو دانه شد و با ایشان جنگ در افکند و معاودت کرد .

ذکر پاره حوادث و سوانح سال یکصد و چهاردهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال معاویة بن هشام با مردم طایفه یسری جنگ در افکند و تا با روی اقرن بتاخت و مردمش را برنج و خسران در انداخت ، و عبدالله بطلال با قسطنطین برابر شدند ، و از این روی جمعی کثیر حاضر بودند و بطلال آن جماعت را بهزیمت راند .

و هم در این سال سلیمان بن هشام با مردم صایفه یمنی غزو نمود و تا شهر قیساریه را در سپرد .

و نیز در این سال هشام بن عبدالملک ابراهیم بن هشام مخزومی را از امارت مدینه طیبه باز کرد ، و خالد بن عبد الملک بن الحرث بن الحکم را در شهر ربیع الأول بجای او نصب کرد ، و مدت امارت ابراهیم در مدینه هشت سال بود ، و نیز ابراهیم را از حکومت مکه معظمه و طائف باز کرد و محمد بن هشام مخزومی را نصب نمود ، و بعضی گفته اند که محمد در سال یکصد و سیزدهم ولایت یافت ، و چون ابراهیم معزول شد محمد را بجای او مقرر داشتند ، و هم در اینسال شهر واسط را بالای طاعون در سپرد .

و در این سال مسلمة بن عبدالملک بعد از هزیمت خان ترکستان بترکستان روی نهاد و کار آن سامان را محکم و استوار و باب الابواب را بنا نهاد .

و در این سال خالد بن عبدالملک بن الحرث و بقولی محمد بن هشام مردمان را حج اسلام بگذاشت ، و عمال ولایات و حکام ممالک همان کسان بودند که در سال ماضی حکم میراندند ، جز اینکه در مدینه طیبه خالد بن عبدالملک ، و در مکه و طائف محمد بن هشام ، و در ارمینیه و آذربایجان مروان بن محمد امارت و ایالت داشتند .

و در این سال حکم بن عتیبة بن النهاس مکنی بایی محمد که مولای

زنی از طایفه کنده بود رخت بدیگر جهان کشید ، تولدش در سال پنجاهم هجری بود .

و نیز در اینسال ابو سهل عبد الله بن بریده بن الحصیب الا سلمی که در مرو قضاوت و از عایشه روایت میراند بدیگر سرای روی نهاد، تولدش در سال سیم خلافت عمر بن الخطاب بود .

و در این سال بروایت یافعی ابو محمد علی بن عبدالله بن عباس جد سفاح و منصور و وهب منبه که بحال هر دو اشارت شد وفات کردند.

ذکر احوال ابی محمد عطاء بن ابی رباح مکی فقیه حجاز و وفات او

در این سال ابو محمد عطاء بن ابی رباح وقیل سام بن صفوان مولی بنی فہریا جمع المکی و بقولی مولای ابی میسرۃ الفہری از این دار فنا بسرای بقارحل اقامت کشید ، تولدش در جند بفتح جیم که شهری مشہور است در یمن روی داد و وی از اجلاء فقہاء و تابعین مکہ و زہاد آنجا است ، از عایشہ و ابوہریرہ و ابن عباس و جابر بن عبداللہ انصاری و ابن زبیر و جمعی کثیر از صحابہ استماع داشت ، و عمرو بن مہزیار و زہری و قتادہ و مالک بن دینار و اعمش و اوزاعی و گروہی بسیار از وی راوی بودند ، و فتوی مکہ در زمان او و مجاہد بایشان پایان میگرفت ، قتادہ میگوید در مناسک حج حج داناترین مردمان عطاء بن ابی رباح است .

در تاریخ ابن خلکان و یافعی مسطور است کہ عطاء و طی جواریا باجارت ارباب ایشان مباح میدانست، و چون جمعی را بضیافت طلبیدی از جواری خویش برای میہمانان تقدیم کردی ، لکن ابن خلکان میگوید اگر چه مباح میدانست اما از غیرت و مروت دور است کہ خود مرتکب گردد ، و او را چہرہ سیاہ و موئی پیچیدہ و بینی پهن و دستی شل و پائی اعرج ، بود و از آن پس نابینا شد .

سلیمان بن رفیع گوید در مسجد الحرام در آمدم و مردمان را در پیرامون مردی

انجمن دیدم ، بدانسوی روی نهادم و عطاء بن ابی رباح را مانند کلاغی سیاه نشسته دیدم .

از وکیع حکایت کرده اند که ابو حنیفه نعمان بن ثابت با من گفت در مکه معظمه در پنج باب از مناسک حج خطا کردم و حجامی با من بیاموخت ، و این داستان چنان بود که خواستم موی از سر بستم حجام گفت تو مردی اعرابی هستی ؟ گفتم : آری و از نخست بدو گفته بودم اجرت تو برای تراشیدن موی از سر من چیست؟ گفت در نسك شرط نمی کنند فرو نشین ، پس منحرف از قبله بنشستم گفت روی بجانب قبله کن، و همیخواستم سرم را از جانب ایسر بسترده گفتم طرف راست را پیش دار آنگاه شروع بتراشیدن موی کرد و من خاموش بودم گفتم : تکبیر بگویی ، و من تکبیر همی بگذاشتم تا پپای خاستم تا بروم ، گفتم بکجا میشوی گفتم بیار و بنه خویش می پیوندم ، گفتم دور رکعت نماز بگذار آنگاه بهر کجا خواهی برو ، با خود گفتم این علم و دانش درخور حجامی نیست ، و با او گفتم اینجمله که با من امر کردی از کجا حاصل کردی؟ گفتم: عطاء بن ابی رباح را دیدم چنین میکرد .

سلیمان بن عبدالملک روزی با فرزندان خود میگفت هر چند توانید در کسب علم بکوشید ، و این شرف از دست نگذارید، سوگند باخدای هرگز آن خفت و ذلتی که مرا در حضور این سیاه یعنی عطاء روی داد فراموش نمیشود .

و در سال وفات او اختلاف کرده اند ، پاره در سال یکصد و پانزدهم نیز نگاشته اند، و در آنوقت هشتاد و هشت سال از عمرش پپای رفته بود ، ابن ابی لیلی میگوید عطاء بن ابی رباح هفتاد حج بگذاشت ، و یکصد سال کرد ، شرح حال او در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور است ، و در این کتاب نیز گاهی اشارت یافته است .

ذکر بعضی کلمات و اخبار حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در مراتب و فواید علم و عالم و معلم و متعلم مأثور و مسطور است

در جلد اول کتاب بحار الانوار از فضیل مسطور است که در خدمت حضرت باقر صلوات الله علیه از معنی آیه شریفه «و من أحيها فكأنما أحيى الناس جميعاً» یعنی هر کس نفسی را زنده بدارد چنان است که جمله مردمان را زنده کرده باشد، سؤال کردم «قال: من حرق أو غرق» فرمود هر کس نفسی را از بلائی سوختن و غرقه شدن نگاهداری فرماید، عرض کردم اگر کسی بیرون بیاورد او را از گمراهی بهدایت و رستگاری چگونه است؟ فرمود: «ذلك تأويلها الأعظم» یعنی تفسیر و تاویل بزرگ این آیه شریفه این است.

و از این کلام معجز نظام چنان مستفاد میشود که حیات جاوید و احیای حقیقی نفوس هدایت یافت بصراط مستقیم است و هادی جز عالم نتواند بود.

و نیز در کتاب مزبور از ابو جعفر سلام الله علیه مسطور است «من علم باب هدی کان له أجر من عمل به ولا ينقص اولئك من أجورهم، و من علم باب ضلال کان له و زر من عمل به ولا ينقص اولئك من أوزارهم» هر کس بابی از هدایت را بمردمان تعلیم نماید اجر و مزد آنانکه بآن علم عمل نمایند او راست و هیچ از اجر و مزد آنکسان نیز کاسته نمیشود، و هر کس تعلیم نماید با بی از ضلالت و گمراهی را و زر و وبال آنکسان که آن علم عمل نمایند او را باشد و هیچ از اوزار و آثامی که بر آنجماعت وارد است کاسته نمیگردد، یعنی بهره عالم بر هر چه تعلیم نماید با متعلمین برابر است.

و نیز در آن کتاب از محمد بن مسلم از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در معنی و تفسیر آیه شریفه مذکوره مسطور است که فرمود «لم يقتلها أو أنجاها من غرق أو حرق

أو أعظم من ذلك كله، يخرجها من ضلالة إلى هدى» کنایت از اینکه احیای حقیقی و زنده داشتن همیشگی نفس آنست که از ضلالتش بهدایت در آورند .

و هم در کتاب مسطور از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در معنی آیه شریفه مذکوره مرویست که فرمود «من استخرجها من الکفر إلى الايمان» یعنی زنده کردن نفس اخراج او از کفر بایمان است .

و هم در کتاب مسطور از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است «قال لا تخاصموا الناس فان الناس لو استطاعوا أن يحبونا لأحبونا» میفرماید با مردم برای دوست بودن ایشان و محبت یافتن ایشان بما مخاصمت و مناظرت نجوئید چه اگر ایشان استطاعت داشته باشند که ما را دوست بدارند دوست میداشتند .

علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید شاید مراد آن حضرت نهی فرمودن از مجادله و مخاصمة با مخالفین باشد گاهی که از مکالمه و اتیان براهین اثری در نفوس خبیثه ایشان راه نکند، و در راهنمایی ایشان سودی نرسد ، و این مطلب را تعقل فرموده است باینکه این جماعت بسبب سوء اختیار خودشان چنان از راه حق و حق دور افتاده اند که قبول حق را سخت دشوار می شمارند، چنانکه گوئی استطاعت قبول حق را ندارند، یا اینکه بسبب سوء اختیار یکه نموده اند از پذیرفتن حق و راه حق بی استطاعت شده اند.

راقم حروف گوید خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه میفرماید :

نطفه پاک بیاید که شود قابل فیض *** ورنه هر سنک و گلی لولو مرجان نشود

و نیز در کتاب مسطور از حضرت ابی جعفر علیه السلام منظور است «قال أما أنه ليس عند أحد من الناس حق ولا صواب الأشيء أخذوه منا أهل البيت ولا أحد من الناس يقضى بحق وعدل و صواب الامفتاح ذلك القضاء و بابه و أوله و سببه علی بن ابی طالب علیه السلام، فاذا اشتبهت عليهم الأمور كان الخطأ من قبلهم إذا أخطأوا و الصواب من قبل علي بن أبي طالب صلوات الله عليه» .

میفرماید آنچه حق و صواب و سخن بحق و راه بصواب است بجمله از چشمه سارهای بحار علوم و بنا بیع غمام حکم و فنون ما آل البيت مأخوذ است .

هر نقش بدیع کایدت پیش *** جز مبدع او در او نیندیش

و هیچکس از مردمان حکومتی بحق و عدل و صواب نراند جز آنکه کلید آن قضاوت و باب آن و اول آن و سبب آن حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه است ، و در هر کاری که مردمان بشبهت روند و بآن علت بخطا کار کنند آن خطا از جانب ایشان است و صواب از جانب علی بن ابیطالب سلام الله علیه است و در حقیقت این کلام مبارك راجع باین کلام معجز نظام است «الحق مع علی و علی مع الحق»

و دیگر در کتاب مسطور از زرارة مروی است که گفت در حضرت ابی جعفر علیه السلام بودم مردی از اهل کوفه با من گفت از این کلام امیر المؤمنین علیه السلام «سلونی عما شئتم و لا تسئلونی عن شیء إلا أنبئکم به» پرسید از من آنچه خواهید و پرسش نخواهید کرد از من چیزی را جز آنکه شمارا از آن خبر میگویم، از این حضرت سؤال کن زراره میگوید سؤال نمودم .

«فقال علیه السلام : إنه ليس أحد عنده علم شيء إلا خرج من عند امیر المؤمنین ، فليذهب الناس حيث شاؤا ، فوالله ليأتين الأمر إلى ههنا - و أشار بيده إلى صدره»

فرمود دانش هیچ چیز نزد هیچ کس نیست جز اینکه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمده پس مردمان بهرسوی که میخواهند بروند و گرایان گردند سوگند با خدا آن امر باینجا راجع است - و با دست مبارك بسینه مبارکش اشارت کرد .

کنایت از اینکه اسرار الهی و علوم نامتناهی در حضرت امیر المؤمنین و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعین موجود است ، و جمله مردمان بیاید از حضرت ایشان بهره یاب و بسعادت هر دو جهان کامیاب شوند، و دیگران بی بهره اند از جرعه کاس الیقین، پس بهرکجا شوند حاصل نیابند و بخیر دنیا و عقبی واصل نشوند و در تیه ضلالت و بادیه جهالت غافل و جاهل بمانند، و از حلیه صلاح و صواب و علوم

و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم مسطور است که از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه شنیدم میفرمود «إنه ليس عند أحد من حق ولا صواب و ليس أحد من الناس يقضى بقضاء يصيب فيه الحق إلا مفتاحه علي ، فاذا تشعبت بهم الأمور كان الخطاء من قبلهم والصواب من قبله أو كما قال» یعنی چنانکه در حدیث مذکور فرمود من قبل علی بن ابی طالب .

وهم بروایت محمد بن مسلم از آنحضرت مسطور است که میفرمود «أما أنه ليس عند أحد علم ولا حق ولا فتيا إلا شيء أخذ عن علي بن ابي طالب و عنا أهل البيت ، وما من قضاء يقضى به بحق و صواب إلا بدء ذلك و مفتاحه و سببه و علمه من علي و منا فاذا اختلف عليهم أمرهم قاسوا و عملوا بالرأى، و كان الخطاء من قبلهم إذا قاسوا، و كان الصواب إذا اتبعوا الآثار من قبل علي»

مقصود آن است که چون بسبب نفاق او شقاق در میان امت کار باختلاف آراء افتد و علم صریح را بگذارند ، و آنچه از معادن علم رسیده است زمین بگذارند و از عالم حقیقی استنباط نکنند ناچار در قضا و فتاوی و احکام بقیاس پردازند، و بآراء ناقصه و عقاید باطله خویش کار کنند و بخطا و زلل دچار گردند و در عاقبت بوخامت و ندامت گرفتار شوند پس باید از طریق امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین فراگیرند تا بخطا و کردار ناروا ماخوذ نیایند.

و نیز در کتاب مسطور از جابر از ابی جعفر باقر اسلام الله علیه ماثور است «إنا أهل بيت من علم الله علمنا ، و من حكمه أخذنا و من قول الصادق سمعنا ، فان تتبعونا تهتدوا» یعنی ما مردم آن خانواده ایم که از علوم جلیله خاصه الهی عالم هستیم و از حکمتهای بی پایان خدائی فرا گرفته ایم و از قول پیغمبر صادق شنیده ایم پس اگر در آنچه فرمائیم ما را متابعت کنید هدایت یابید .

و نیز از ابو مریم مرویست که حضرت ابی جعفر سلام الله علیه با سلمة بن کهیل و حکم بن عتیبة فرمود «شرقاً و غرباً لن تجداً علماً صحیحاً إلا شیئاً یخرج من

عندنا أهل البيت» یعنی در جمله جهان علمی صحیح المأخذ وکامل الأركان و شامل المعنوان نیاید مگر آنچه از ینابیع بحار علوم ما اهل البیت بر حسب اقتضای زمان و حفظ مراتب معاش و معاد جهانیان تراوش کرده باشد.

و دیگر در کتاب مسطور از ابو حمزه ثمالی مذکور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام از معنی قول خدای عزوجل «و من أضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله» کیست گمراه تر از آن کسی که متابعت هوای نفس خویش را نماید بدون اینکه از جانب خداوندش هدایت و هادی باشد، سؤال کردم «قال: عنی الله بها من اتخذ دینه رأیه من غیر إمام من أئمة الهدی» یعنی مقصود آن کسی است که برای و اندیشه باطل خود دین و آئینی اختیار نماید و از ائمه هدی سلام الله علیهم فرا نگیرد.

و نیز در کتاب مسطور از جابر جعفری ماثور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود «إن لنا أوعية نملؤها علماً و حکماً، و لیست لها بأهل فما نملؤها إلا لتنتقل إلى شیعتنا، فانظروا إلى ما فی الأوعية فخذوها ثم صفوها من الكدورة تأخذونها بیضاء نقیة صافیة، ویاکم والأوعية فانها وعاء سوء».

یعنی ما را اوعیه و ظروف است که از علم و حکمت مملو و آکنده ساخته ایم لکن آن ظروف بجملة اهلیت آنرا ندارند، و ما این ظروف را پر نساخته ایم مگر اینکه بشیعیان و پیروان خویش منتقل داریم، پس شما نگران آنچه مظروف است باشید، و آنجمله را برگزید و از آلاینش آن ظروف پاک و صافی گردانید تا بزلالی پاک و بیرون از کدورت و در کمال سفیدی و پاکیزگی و صفا نایل و بهره ور گردید، لکن از اوعیه و ظروف پرهیز گیرید چه وعائی نکوهیده و ظروفی ناخجسته اند، و آنجمله را بازگون و سرنگون سازید.

از مفاد این کلام حکمت نظام چنان مستفاد میشود که «انظروا إلى ما قال ولا تنظروا إلى من قال» علم را باید فرا گرفت و اگر حاملش صافی نباشد و بهوای نفس ورأی ناستوده خویشستن و امثال خویشستن تعبیرات و تفسیرات و تاویلات ناشایست نموده و از غبار پندارهای نا استوار خویش در آن زلال سعادت منوال کدورانی افکنده

و از زنگار آراء ناستوده خود در آن مرآت حقایق سمات ظلمتی انداخته و از ظلمت گوهر ناستوده جهالت و غوایت خویشتن سوادى ناخجسته نهاد، در آن گوهر نفیس رخشنده عارض نموده باشد، بصیقل صفای تشیع و ایمان و زلال تجارب و اسلام پاک و روشن دارید و آنکوهر را از دهن سگ برگیرید و بزلال مودت و بینش بشوئید و آن سگ را با آنحال خباثت و دنائت نگونسار گردانید و ازوی برکنار باشید.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت باقر سلام الله علیه ماثور است «کَلِمَا لَمْ يَخْرُجْ مِنْ هَذَا الْبَيْتِ فَهُوَ بَاطِلٌ» هر چه از خانواده رسالت و امامت بیرون نیامده باشد باطل است، یعنی آن علومیکه از معادن و مخازن اهل بیت اطهار نباشد باطل است یعنی آنچه دیگران بآرا و هوای نفس خویش مموه و مشوب ساخته و دستخوش ریب و شبهت داشته باشند باطل بالعرض است وگرنه دیگران چه دارند که از خود دارند و بالاصاله وبالذات تمامت موجودات و ممکنات بطفیل وجود این انوار مواهب آیات حلیه وجود ورتبه نمود یافته اند چنانکه از حدیث پیش که نیز دیگران را او عیه شمرده اند همین مطلوب و مقصود مشهود میشود.

و نیز در جلد اول بحار الانوار از زید شحام مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام سؤال کرد که اینکه خدای میفرماید: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» یعنی باید انسان بطعام خود نگران شود طعام او چیست؟ «قَالَ عَلِمَهُ الَّذِي يَأْخُذُهُ مِمَّنْ يَأْخُذُهُ» یعنی طعام انسان علم او است که فرا میگیرد از آنکه فرا میگیرد.

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید این معنی یکی از بطون آیه کریمه است، و موافق این تاویل مراد از آب آن علومى است که از خدایتعالی فایض میشود چه آن علوم سبب حیات قلوب و عمارت دلها است و مراد بارض قلوب و ارواح خواهد بود و مراد بآن اثمار ثمرات این علوم میباشد.

و دیگر در کتاب مسطور از زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود «قَالَ الْمَسِيحُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعْشَرَ الْحَوَارِيِّينَ لَمْ يَضُرْ كَمْ مِنْ نَتْنِ الْقَطْرَانِ إِذَا أَصَابَكُمْ سَرَاجُهُ، خَذُوا الْعِلْمَ مِمَّنْ عِنْدَهُ وَلَا تَنْظُرُوا إِلَى عَمَلِهِ» یعنی حضرت مسیح علیه السلام فرمود ای گروه

حواریین کند و عفونت قطران شما را بزبان نمی افکند گاهی که از فروز چراغش سودمند شوید علم را که سراج فروزنده قلب است از هر کس توانید فراگیرید و بکردار آن کس ننگرید .

یعنی شما را نور و فروز چراغ بکار است با بوی ناخوش و محل نا مطلوب آن چکار است ، پس اگر در سینه منافقی علمی باشد فراگیرید و آنچه بر نهج شرع مستقیم است بکار بندید و بکردار و عمل منافق ننگرید و بآراء باطله اش نگرید.

و دیگر در کتاب اصول کافی از مسعدة بن صدقه مرویست که حضرت امام جعفر از پدرش حضرت امام محمد باقر علیهما السلام مرا حدیث فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند «من نصب نفسه للقیاس لم یزل دهره فی التباس ، و من دان الله بالرأی لم یزل دهره فی ارتماس» هر کس خویش را برای قیاس ورزیدن در احکام منصوب و آماده دارد روزگار خویش را برنج و بلیت التباس پپای برد و هر کس خدایتعالی را بارائت رای نکوهیده خود عبادت نماید، عمر خویش را بضاللت و ارتماس و وسوسه و وسواس با نجام رساند.

و میفرماید که ابو جعفر علیه السلام میفرمود «من أفتی الناس برأیه فقد دان الله بما لا یعلم ، و من دان الله بما لا یعلم فقد ضاد الله حیث أحل و حرم فیما لا یعلم» هر کس برای نا استوار خویش مردمان را فتوی راند خدا یرا در آنچه بآن عالم نیست عبادت کرده باشد، و هر کس خدایرا در آنچه نمیداند و بیرون از علم بدان کار کرده عبادت نماید همانا در احکام و او امر و حلال و حرام خدای بسبب عدم علم خویش بمخالفت و ضدیت رفته باشد ؛ یعنی بسا میشود که بعلمت عدم علم و بصیرت در حلال خدای حکومت حرام کند و در حرام حکم حلال را جاری گرداند .

و نیز در کتاب مزبور از معمر بن خلاد مسطور است که مردی از اهل فارس در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کرد آیا شما بعلم غیب آگاه میباشید ؟

فرمود : «قال أبو جعفر علیه السلام یبسط لنا العلم فنعلم ، و یقبض عنا فلا تعلم ، و قال :

سر الله عز وجل أسره إلى جبرئيل وأسره جبرئيل إلى محمد صلى الله عليه وآله ، وأسره محمد إلى من شاء الله .

ابو جعفر عليه السلام فرمود علم از بهر ما منبسط میشود پس میدانیم ، و از ما مقبوض میگردد پس نمیدانیم، و فرمود خدایتعالی علم خود و سر خود را بطور پوشیده با جبرئیل گذاشت ، و جبرئیل بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله تقدیم کرد ، و محمد صلی الله علیه وآله بانکس که خدای میخواست باز نمود .

راقم حروف میگوید کلمات ائمه اطهار سلام الله علیهم چنانکه خود فرموده اند صعب و مستصعب است گاهی بر حسب فهم و ادراک مخاطب سخن فرمایند؛ شاید اگر بوجه دیگر بیان کنند او را ظرفیت آن نباشد ، یا بکفر و غلو او منتهی شود گاهی نظر بزمان تقیه دارند، گاهی ملاحظه نفاق و شقاق مخاطب را فرمایند و کذلک غیر ذلك .

و نیز چنانکه در فرقان یزدان تأویلات و تفسیرات وارد است در کلمات معجز آیات ایشان نیز وارد است و چون ریاست مطلقه با علمیت مطلقه مشروط و مربوط است و تا عالم مطلق نباشند رئیس مطلق نشوند .

و نیز تا با علی درجه کمال واقصی مراتب تکمیل نایل نباشند ، پیشوای مطلق و امام برحق نخواهند بود، ناچار این ینوع انوار هدایت و اشعه آفتاب ولایت که آفتاب عالمتاب از تابش انوار ساطعه ایشان فروزی ، و مشاعل فروز بخش روزگار از نمایش آثار لامعه ایشان فروغی است و ماسوی الله تعالی از لمعات وجودات مبارکه ایشان نمایشی است باید تمامت درجات کمال و لمعات انوار تکمیل را دارا باشند ، و درجات تکمیل و کمال جز بعلم و اعلمیت نتواند بود ، و عدم علم و اعلمیت عین نقصان و موجب زوال مدارج کمال است و اگر مدارج کمال را ایشان که ولی کارخانه یزدان هستند حاوی و دارا نباشند ، کدام کس خواهد داشت ، و اگر گاهی بسبب قبض علم دچار نقصان باشند جهت تقدم و تفوق و ریاست و امارت و امامت و ولایت مطلقه چیست ، و آن اخبار که شامل اخبار ماکان و مایکون و امثال آنست از کیست .

پس اگر گاهی باقتضای زمان بچنین اخبار سخن فرمایند باید بر «کلا منا صعب

مستصعب» حمل نمود، و بصعوبت و تردید گرفتار نگشت، وانگهی چه میدانیم که مراد امام علیه السلام از این لفظ علم که در این مقامات میفرماید کدام علم است لا یعلمه إلا الله والراسخون فی العلم.

سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت *** ورنه خیالات و وهم کی رسد آنجا

و نیز در اصول کافی از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است «قال إن لله عز وجل علمین : علم لا یعلمه إلا هو، و علم علمه ملائکته و رسله، فما علمه ملائکته و رسله علیهم السلام فنحن نعلمه» فرمود: خدای عزوجل را دو گونه علم است یک علم مخصوص بذات مقدس والا صفات اوست و جز او هیچکس دارا و دانای آن نیست، و علم دیگر است که فریشتگان و فرستادگان خود را بآن دانا فرموده است، و آنچه را بملائکه و پیغمبران خود تعلیم کرده است ما بدان آگاهیم.

معلوم باد که از این کلمه «فنحن نعلمه» مشهود میگردد که ائمه علیهم السلام در این علم بر تمامت ملائکه و پیغمبران جز حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله سبقت دارند، چه میفرماید ما میدانیم آن علم را که خدای تعالی بملائکه و رسل خود بیاموخته است، و گرنه میفرمود آنچه بایشان تعلیم فرموده است بما نیز تعلیم فرمود.

و نیز لطیفه دیگر در این کلام معجز نظام مندرج است که عبارت از اخبار بآن علم دیگر حضرت پروردگار است که این آگاهی از چه راه است، و جز مردم دقیقه یاب آگاه از چنین مسائل دقیقه فیض یاب نتوانند بود، و در چنین مراتب خطر ناک سخن نتوان راند که بخطر نزدیک، و طریقی سخت باریک است خدا میداند و آنکس که رفته است.

و از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام و تحقیق در «لولا- یمحو الله ما یشاء» باین مطلب اشارتی کافی گردید.

و نیز در کتاب مسطور از سدیر صیرفی ماثور است که گفت از حمران بن اعین شنیدم که از حضرت ابی جعفر علیه السلام از این قول خدا یتعالی «بذیع السموات و السموات و الأرض» پرسش نمود فرمود «إن الله عز وجل ابتدع الأشياء كلها بعلمه علی غیر مثال کان قبله

فابتدع السموات والأرضين ولم يكن قبلهن سموات ولا أرضون، أما تسمع لقوله تعالى: وكان عرشه على الماء»

معلوم باد که ابداع در لغت بمعنی نویرون آوردن است که نه بر مثالی باشد، یعنی مسبوق بشبه و مثالی نباشد، و بدیع بمعنی مبدع و از صفات خدای تعالی است.

بالجمله میفرماید خدایتعالی تمامت اشیاء مخلوقه را بعلم خود بدون اینکه پیش از آن مثل و مثالی موجود باشد از نو پدید آورد، پس آسمانها و زمین ها را بتمامت بدون اینکه پیش از آنها آسمانها و زمینهای باشد از نو و تازه بیافرید مگر نشنیده که خدایتعالی میفرماید: عرش خدای بر آب بود، یعنی آنوقت آسمانی و زمین و محلی دیگر که ما تحت عرش باشد جز آب نبود، پس خلقت آسمانها و زمینها همه از روی بدعت است.

حمران عرض کرد در قول خدای عزوجل «عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه أحداً» یعنی عالم بغیب است و هیچکس را بغیب خود نیرومند و ظاهر نمی آورد، چه فرمانی؟

آنحضرت فرمود: «إلا لمن ارتضى من رسول، و كان و الله محمد صلى الله عليه و آله ممن ارتضاء، وأما قوله: عالم الغیب، فان الله عز وجل عالم بما غاب عن خلقه فيما يقدر من شيء و يقضيه في علمه قبل أن يخلقه وقبل أن يفرضه إلى الملائكة، فذلك يا حمران علم موقوف عنده إليه فيه المشية فيقضيه إذا أراد و يبدوله فيه فلا يمضيه، فأما العلم الذي يقدره الله عز وجل و يقضيه و يمضيه، فهو العلم الذي انتهى إلى رسول الله صلى الله عليه و آله ثم الينا».

یعنی در این کلام ایزد علام مستثنائی منظور میباشد، چه میفرماید مگر برای آنکسی که از فرستاده خدای مرضی باشد و محمد صلی الله علیه و آله بخدای سوگند از آنان بود که خدایش مرضی داشته بود، و أما قول خدا یتعالی «عالم الغیب» همانا خدای عزوجل بآنچه از مخلوقش پوشیده است عالم است در آنچه از چیزی مقدر نماید، و در علم

خویش بآن حکم بفرماید، پیش از آنکه آنرا بیافریند. و پیش از آنکه بملائکه خود باز رساند، پس این است ای حمران علمی که در حضرت خدای موقوف است و در آن مشیت باشد، و هر وقت خواهد بمقام قضا میرساند، و برای خدایتعالی بداء دست میدهد، از این روی بمقام امضاء نمیرساند، و اما آن علمیکه خدایتعالی مقدر میفرماید آنرا و بمقام قضاء و امضاء میرساند، آن علمی است که بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و از آن پس بما منتهی میشود.

و دیگر در کتاب اصول کافی از زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود: «لولا أنا تزداد لا تفدنا» یعنی اگر ما را علم نیفزاید علم ما فانی میشود، یعنی دائماً از جانب پروردگار مستفیض میشویم و ینابیع علوم ما را از بحار علوم ربانی مدد میرسد.

زراره میگوید عرض کردم چیزی از برای شما افزوده میشود که رسول خدا صلی الله علیه و آله نداند؟ قال: اما أنه إذا كان ذلك عرض علی رسول الله صلی الله علیه و آله، ثم علی الأئمة، ثم انتهى الأمر إلینا» فرمود آگاه باشید که هر وقت اینحال پیش آید از نخست آن علم را بحضرت رسول خدای معروض دارند، پس از آن بر ائمه یعنی ائمه ای که پیش از ما بودند، آنگاه بما منتهی میشود.

و نیز در اصول کافی از زراره بن اعین مسطور است که در خدمت ابی جعفر از مسئله پرسش کردم و جوابی با من بازراند، آنگاه مردی بیامد و از آن مسئله از آن حضرت سؤال کرد و جوابی برخلاف آن جواب که با من فرمود بدو باز گفت پس از آن مردی دیگر بیامد و هم از آن مسئله پرسیدن گرفت و آنحضرت جوابی برخلاف آنچه با من و آنمرد صاحب من بفرموده بود با وی براند، چون آندو مرد از خدمتش بیرون شدند عرض کردم یا ابن رسول الله دو تن از مردم عراق از شیعیان شما باین حضرت قدوم نمودند و از مسئله پرسش کردند، و تو با هر یک برخلاف آنچه بصاحبش جواب داده پاسخ راندی.

«فقال يا زرارۃ إن هذا خیر لنا ولکم ، و أبقى لنا ولکم ، ولو اجتمعتم علی أمر واحد لصدقکم الناس علینا ، ولکان أقل لبقائنا وبقائکم» فرمود : ای زرارۃ همانا این نهج از بهر ما و شما نیکتر و ما و شما را پاینده تر است، و اگر شما بربیک امر اجتماع ورزید مردمان تصدیق مینمایند شما را بر ما ، لکن برای بقای ما و شما اقل خواهد بود .

از این کلام چنان معلوم میشود که اختلاف برای رفع استبداد و استحکام دشمنی و عقاید عدوان و عدم طغیان بغض و حسد ایشان و استقامت در مخاصمت با اولیای یزدان بهتر و بمصلحت نزدیکتر است، و اگر اختلاف نباشد و همه بربیک سخن و یک عقیدت باشند اگرچه برای تصدیق پاره از مردمان بهتر است لکن آتش حسد و بغضاء عدوان زبانه زدن گیرد ، و در آزار و هلاکت اولیاء خدا و ائمه هدی بیشتر کوشش نمایند.

و از این گذشته این اختلاف اجوبه نیز بر مراتب عالیه و فنون متعالیه علوم بی پایان ائمه هدی سلام الله علیهم دلیلی بزرگ است. چه اگر جز این بودی و تمامت علوم و حکم و مصالح امور در حضرت ایشان مخزون نبودی، در پاسخ هر مسئله بنهجی دیگر سخن نمی فرمودند ، چنانکه برای دیگران این اختیار و اعتبار نیست .

بالجمله زرارۃ میگوید: بعد از آن در خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم اگر شیعیان خود تا ترا برنوک نیزهای خونبار با شراره نار برنشانید و حکم فرمائید بر آنجمله عبور کنند لکن چون از حضرت شما بیرون میایند بخالت اختلاف هستند یعنی در مسائل و احکام اختلاف دارند.

زرارۃ میگوید : آنحضرت همان جواب که پدرش با من فرموده بودند باز راند .

و دیگر در کتاب اصول کافی از ابو بصیر از حضرت باقر یا حضرت صادق علیهما السلام مروی است «إن الله لم يدع الأرض بغير عالم ، ولولا ذلك لم يعرف الحق من الباطل» یعنی خدای تعالی زمین را بدون عالم نمیگذارد ، و اگر جز این

باشد حق از باطل شناخته نمی شود .

و این کلام معجز نشان مؤید تحقیقات سابقه است ، چه مقصود از عالم مطلق امام برحق است چنانکه از اخبار دیگر و همچنین از نظر عقل مشهود و معلوم است ، پس همچنانکه زمین از امام خالی نیست، باید امام نیز هیچوقت از علم خارج نباشد چه اگر باشد عالم نیست ، و اگر عالم نباشد زمین از عالم خالی خواهد بود ، و چون خالی باشد از مفسد بزرگ آسوده نماند و حق از باطل شناخته نیاید، و مردمان بضاللت افتند و از مصالح امور معاش و معاد بی خبر باشند و چون بی خبر مانند بهلاکت و تباهی دچار گردند، از اینرو بر خدا لازم است که همیشه در زمین کسی را که بتمامت این امور عالم است بازگذارد و مردمان را باطاعت و ریاست مأمور فرماید تا از این مخاطرات آسایش گیرند و این رئیس ناچار امام عالم و از تمامت علماء اعلم خواهد بود چه اگر رتبت اعلمیت را دارا نباشد ریاستش متفق علیه نخواهد بود.

و دیگر در کتاب مسطور از ضریس کناسی ماثور است که از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه شنیدم میفرمود و این هنگام جماعتی از اصحابش در خدمتش حضور داشتند :

«عجبت من قوم يتولونا ويجعلونا أئمة ويصفون أن طاعتنا مفترضة عليهم كطاعة رسول الله صلى الله عليه وآله، ثم يكسرون حجتهم، و يخصمون أنفسهم بضعف قلوبهم ، فينقصونا حقنا ، ويعيبون ذلك على من أعطاه الله برهان حق معرفتنا ، والتسليم لأمرنا، أترون أن الله تبارك وتعالى افترض طاعة أوليائه على عباده، ثم يخفى عنهم أخبار السموات والأرض، ويقطع عنهم مواد العلم فيما يرد عليهم مما فيه قوام دينهم؟!»

یعنی در عجب هستم از آن قومی که بتولای ما روز میگذارند ؛ و ما را پیشوایان و ائمه می‌شمارند، و طاعت ما را چون طاعت رسول خدای صلی الله علیه وآله بر خود فرض میخوانند ، اما حجت خویش را در هم می‌شکنند و بسبب قلوب خود خودشان با نفوس خویش بمخاصمت میروند ، و از حق ما می‌کاهند و بر آنکس که خدایتعالی برهان حق معرفت ما و تسلیم بامر ما را با و عطا فرموده است باین سبب و این حال

نکوهش مینمایند آیا چنان میدانید که خدای تبارک و تعالی طاعت اولیای خویش را بر بندگانش فرض و واجب میفرماید، آنگاه اخبار آسمانها و زمین را از ایشان پوشیده میدارد، و مواد علمیرا که قوام دین بندگان او با آن است از ایشان مقطوع میگرداند؟!

حمران عرض کرد فدای تو کردم آیا در امر قیام علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السلام، و خروج و قیام ایشان بدین خدای عزوجل، و مغلوب و مقتول شدن ایشان بدست طواغیت و دشمنان دین مبین چه میفرمائی؟ فرمود:

«یا حمران إن الله تبارک و تعالی قد کان قدر ذلك عليهم، وقضاء وأمضاء و حتمه علي سبيل الاختيار، ثم أجراء، فبتقدم علم إليهم من رسول الله صلى الله عليه وآله، قام علي والحسن والحسين، وبعلم اصمت من صمت منا، ولو أنهم يا حمران حيث نزل بهم ما نزل من أمر الله عز وجل وإظهار الطواغيت عليهم، سألو الله عز وجل أن يدفع عنهم ذلك والحواء عليه في طلب إزالة تلك الطواغيت وذهاب ملكهم، إذاً لا جابهم ودفع ذلك عنهم، ثم كان انقضاء مدة الطواغيت وذهاب ملكهم أسرع من رفع سلك منظوم انقطع فتبدد ما كان ذلك الذي أصابهم يا حمران لذنب اقترفوه، ولا لعقوبة معصية خالفوا الله فيها، ولكن لمنازل وكرامة من الله أراد أن يبلغوها فلا تذهبن بك المذاهب فيهم»

یعنی ای حمران همانا خدای تعالی و تبارک این شهادت و مصیبت را برای ایشان مقدر و بقضاء امضاء مقرون ساخته، و برسبیل اختیار ایشان حتم فرموده بود و از آن پس در محل اجرا درآورد، و بسبب تقدم علمي که از جانب رسول خدای صلی الله علیه وآله بایشان رسیده بود علی و حسن و حسین علیهم السلام بامر دین و مقاتلت با مشرکین قیام ورزیدند، و نیز بسبب همان علم صامت گردید هر کس از ما صامت است ای حمران اگر در آنحال که نازل گردید برایشای آنچه از امر خدای نازل گشت و طواغیت امت برایشان نیرومند شدند، از خدای عزوجل مسئلت میکردند که آن حادثه و نازله را از ایشان دفع نماید، و در طلب زوال ملک این طواغیت و خود آنها الحاج میورزیدند خدایتعالی مسئول ایشان را با جابت مقرون میساخت و آن بلیت را از ایشان بر میگرفت.

اما ایشان بخواست خدا رضا دادند، و ملک و سلطنت زمین بسیار بسیار اندک

بود و از تبدد و پراکندگی دانه های رشته منظوم که آن رشته را گسیخته باشند و از هم پراکنده گردند زودتر پراکنده و متفرق گردیدند، یعنی مصیبتی اندک و سلطنتی اندک و اجری بزرگ بود، و باین چند روزه جهان و بلیات آن اعتنائی نفرمودند، و دولت باقی و رضوان بی پایان را دریافتند ای حمران به آن است که این مصیبتی که ایشان را دریافت بسبب گناهی بود که ایشان مرتکب شده باشند یا بعلت عقوبت مصیبتی بود که در مخالفت خدای شده باشد، بلکه بواسطه ادراک منازل و کرامتی از خدایتعالی بود که خدای میخواست آنجمله را بالغ، گردند، پس پرهیز از آنکه درباره ایشان بعقاید و مذاهب دیگر دچار شوی.

و نیز در کتاب مسطور از ابو حمزه ماثور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام میشنیدم میفرمود:

«لا والله لا یكون عالم جاهلاً أبداً، عالماً بشيء جاهلاً بشيء، ثم قال: الله أجل وأعز وأكرم من أن يفرض طاعة عبد يحجب عنه علم سمائه وأرضه، ثم قال: لا يحجب ذلك عنه»

یعنی سوگند با خدای هرگز عالم جاهل نمیشود که عالم باشد بچیزی و جاهل گردد بچیزی دیگر یعنی اگر عالم کامل که او را عالم مطلق توان گفت بیک چیز عالم و بچیزی دیگر جاهل، باشد چنین کس را عالم نتوان گفت، پس عالم همیشه عالم و بهمه چیز آگاه و از شوائب جهل مصون و محفوظ است، آنگاه فرمود خدایتعالی اجل و اعز و اکرم از آن است که طاعت بنده ای را که علم آسمان و زمین از وی پوشیده و محجوب باشد فرض و واجب گرداند پس از آن فرمود: این علم بر وی پوشیده و محجوب نیست.

راقم حروف گوید: این نیز مؤید مطالب و تحقیقات سابقه است و از این باز میرسد که ائمه هدی صلوات الله علیهم همه وقت بهمه چیز عالم هستند، و هرگز بنقصان جهل دچار نشوند، و اگر بشوند عالم مطلق و امام بر حق نخواهند بود، پس اگر گاهی بر حسب اقتضای زمان در پاره مطالب اظهار عدم

علم فرمایند ، آن اظهار نیز عین علم و اطلاع از قلب مخاطب و مقدرات و مقرراتی است که خود بر آن آگاهند .

مثلاً اگر صاحب خانه و دارای ذخیره در حضور راهزنان و مخالفان از ذخایر خود نفی علم نماید ، بر عدم علمش حمل نمیشود، بلکه آن اظهار عدم علم نیز نشان بر علمی دیگر و خبری دیگر است.

یا اگر دانشمندی کودکان یا ابلهان کودک نشان را در خود پاره افادات و افاضات نشمارد، بلکه موجب مفاسد بداند ، و از آنان مکتوم دارد، بر معلوماتش نقصان نیابد، بلکه این کتمان نیز بر مراتب علم و کمالش برهانی قاطع است .

یا اوعیه صدور ضيقه پاره ای کم طرفان را در خور گنجایش بحور افاضات نداند و از ترشحات معالی سمات امساک فرماید ، بحر را تهی دست و بی بهر نتوان خواند ، بلکه این تقصیر را از آنطرف باید دانست نه از بحر ژرف و شگرف .

و اگر سفال از تابش آفتاب بیهمال رونق لال نیافت ، از مهر جهانتاب نباید چهر بتافت ، بلکه قصور و عدم استعداد و کمال را از سفال باید شناخت ، و بعلاوه این سفال را نیز از معدن فیض فیاض بی بهره نباید شمرد، چه مدتی بر حسب مصلحت بچهره سفال خواهد بود ، و هم در سرانجام کار و مرور روزگار بهره لال خواهد جست ، و آنچه خواهد حاکم مطلق همان خواهد شدن .

پس اگر بدیده دانش و بینش بنگریم هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست و این بی اندامی را نیز اگر بنظر تعقل و تفکر نگران شویم عین درست اندامی که در مدارج نمو و نامی است ، و در حضرت صانع کل بسیار عزیز و گرامی است اما امروز اقتضای حکمت چنین است ، و دیگر روز بحکم مصلحت بروتقی دیگر و مقامی دیگر آراسته و مکین خواهد بود .

من اگر خارم اگر گل ، چمن آرائی هست *** که از آن دست که می پروردم ، میرویم

پس طایفه بی بصران و زمره بیخبران مائیم که خبیبران را بیخبر ، و بصیران را

بی بصر، و دانشمندان را بیدانش، و گردندگان را بی گردش، میخوانیم، و این وهم شامل را علم کامل می انگاریم، و افعال ائمه انام و برگزیدگان ایزد علام را تابع اوهام ناخجسته فرجام و خیالات ناستوده انجام خویش، میخواهیم، و از هر کجا که دست خیال زشت منوال، و پای و هم سست مآل خود را قاصر، و فهم نا تندرست را عاجز دیدیم، منکر میشویم، و گوئیم چون از عرصه فهم و پهنه و هم خارج است، از حیز امکان و قدرت یزدان ممتنع است، با اینکه می بینیم و میدانیم و از کمال عدم بصیرت و قلت دانش.

از خیالی صلحشان و جنگشان *** و زخیالی نامشان و ننگشان

لکن - آن خیالاتی که دام اولیاست *** عکس مه رویان بستان خداست

و اینجمله همه از عدم علم صحیح و نقصان آنست .

ص: 48

ذکر اخبار و کلمات حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه در لزوم طلب علم و فضل طالب علم و معلم

در جلد اول کتاب بحار الأنوار از ابو بصیر مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام میفرمود :

«كان في خطبة أبي ذر رحمه الله : يا مبتغى العلم لا يشغلك أهل و مال عن نفسك ، أنت يوم تفارقهم كضيف بت فيهم ثم غدوت عنهم الى غيرهم ، الدنيا والأخرة كمنزل تحولت منه إلى غيره و ما بين الموت و البعث الاكتومة نمتها ثم استيقظت منها ، يا مبتغى العلم إن قلباً ليس فيه شيء من العلم كالبيت الخراب لا عامر له .»

یعنی جناب ابی ذر را در ضمن خطبه ای این معنی مندرج بود ، ای جوینده علم و خواهنده دانش ، بنگر تاهیج چیزت از اهل و مال و دولت و عیال ترا مشغول ندارد ، همانا تو در آنروز که از ایشان مفارقت جوئی مانند میهمانی باشی که یکی شب با ایشان بپایان آورده باشی و بامدادان بگاہ بدیگر راه شوی، همانا دنیا و آخرت مانند منزلی است که از آن منزل بدیگر جای شوند و فاصله میان مردن و انگیزش یافتن جز مانند خوابی نباشد که بخشی بیدار شوی ، ایکه براه علم پوینده و برای دانش کوشنده ای بدرستیکه آن دل که نه علم و دانش را منزل است چون سرائی ویران است که از عمارتیش نه نشان .

و از این کلام حکمت بنیان معلوم گردید که معنی علم و طلب علم و طالب علم چیست و کیست ، معلوم باد که ممکن است که مراد باین کلام: ما بین الموت و البعث این باشد که با قطع نظر از نعیم قبر یا عذاب قبر مدتی سریع الانقضاء است ، و امر آدمی یا بنعیم یا بعذاب قبر بدون حساب منتهی میشود و جز این تاویلی ندارد ، چه

عذاب قبر و نعیم آن هر دو بدنیا اتصال دارد پس این کلام یا بر سبیل تنزل است یا نظر بآن دارد که بلغو و لهو دچار هستند نه تمامت مردمان .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت ابی جعفر علیه السلام مآثور است که فرمود «اغد عالماً خيراً و تعلم خيراً» یعنی چنان بامداد کن که عالمی نیکو باشی و بطوری خوب و خوش تعلم جوئی ، یعنی باید روزگارت بر اینگونه پایان رود .

و دیگر در کتاب مذکور از ابوعبیده از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست «قال : إن دواب الأرض لتصلی علی طالب العلم حتی الحیتان فی البحر» یعنی بدرستی که جنندگان زمین حتی ماهیان دریا بر کسیکه در طلب علم باشد درود و تحیت میفرستند .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت باقر صلوات الله علیه مآثور است که فرمود «إذا جلست إلی عالم فكن علی أن تسمع أحرص منك علی أن تقول ، و تعلم حسن الاستماع كما تتعلم حسن القول ، ولا تقطع علی أحد حدیثه» یعنی چون در حضرت عالمی جلوس نمودی یکباره اندیشه خویش را فراهم کن تا از وی بشنوی و از علوم او بهره گیری نه آنکه همی خواهی خود سخن کنی و افاده نمائی، بلکه کار با استفاده گذار و چنانکه خواهی حسن قول را بیاموزی حسن استماع را بیاموز ، و در این کار حریص باش ، و هرگز حدیث هیچکس را قطع مکن ، یعنی این نیز علمی است که نباید آموخت و در میان حدیث و حکایت سخن نراند ؛ و حدیث او را رشته اش را قطع نگرداند .

و دیگر در کتاب مسطور از جابر از حضرت باقر سلام الله علیه مذکور است «قال : ما من عبد یغدو فی طلب العلم ویروح الأخاض الرحمة خوفاً» فرمود هیچ بنده نیست که بامداد و شامگاه خویش را در طلب و خواهش دانش بیای برد جز اینکه در بحار رحمت خوض خواهد نمود.

و نیز در آن کتاب از جابر از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مروی است که فرمود «قال رسول الله صلی الله علیه وآله : العالم و المتعلم شریکان فی الأجر، للعالم أجران

وللمتعلم أجر ، ولاخير في سوى ذلك « یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : آموزنده و آموزگار در اجر و مزد شريك هستند اما برای آنکس که دیگر پرا بیاموزد دو اجر و برای آنکه میآموزد يك اجر است ، و بیرون از این دو خیری در چیزی نیست .

و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه مسطور است که فرمود «إن الذی تعلم العلم منکم له مثل أجر الذی یعلمه وله الفضل علیه ، تعلموا العلم من حملة العلم و علموه اخوانکم كما علمکم العلماء» یعنی هر کس که در میان شما بتعلم علم پردازد او را اجر و مزدی است مانند اجر و مزد معلم او لکن أجر معلم بر متعلم افزون است فرا گیرید علم را از حاملان علم و با برادران خویش بیاموزید چنانکه دانایان بشما بیاموختند.

یعنی بدون اینکه تحریفی در آن نمائید ، و ممکن است کاف «کما» از برای تعلیل باشد ، معلوم باد که حمله علم صحیح و حقیقی ائمه هدی سلام الله علیهم هستند ، پس بر علماء لازم است که بهمانطور که از ایشان رسیده است بدون تحریف و تغییر محفوظ دارند و متعلمین را بیاموزند و گرنه هر مفسده ای پدید شود و هر ضلالتی پیش آید معصیتش برایشان وارد است.

در اصول کافی از عبدالله بن عجلان از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که در این قول خدای عزوجل «فاسئلوا أهل الذکر إن کنتم لا تعلمون» یعنی سؤال کنید از اهل ذکر اگر شما خود نمیدانید ، میفرمود «رسول الله صلی الله علیه وآله الذکر ، أنا والأئمة علیهم السلام أهل الذکر» یعنی رسول خدای صلوات الله علیه همان ذکری است که در آیه شریفه

مذکور است ، و من و سایر ائمه سلام الله علیهم اهل الذکر هستیم ، و در این قول خدای تعالی «وإنه لذکر لك و لقومك وسوف تستلون» میفرمود «نحن قومه و نحن المسئولون» یعنی مراد بقوم او و مسئول ما هستیم .

و نیز در کتاب مسطور از ابو بکر حضر می ماثور است که گفت در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام بودم در این هنگام ورد برادر کمیت در خدمتش در آمد

و عرض کرد خدای مرا فدای تو گرداند هفتاد مسئله اختیار کرده بودم تا در حضرت تو سؤال نمایم و از آن جمله یک مسئله مرا در خاطر نیست، فرمود: ولا- واحدة ياورد؟! یعنی فرمود يك مسئله هم نمانده است؟ عرض کرد: آری يك مسئله مانده است فرمود آن مسئله چیست عرض کردم قول خدای تبارك و تعالی «فاسئلوا أهل الذکر إن كنتم لا تعلمون» مقصود از اهل ذکر کیست؟ فرمود: مائیم، عرض کرد ما را میسزد و لازم است که از شما از مسائل پرسش کنیم؟ فرمود: آری عرض کرد: کرد بر شما میباشد که آنچه پرسیم پاسخ دهید؟ فرمود «ذاك إلینا» یعنی با اختیار ماست اگر مصلحت بدانیم جواب میدهیم و گرنه پاسخ نمیرانیم.

و نیز در کتاب مسطور از محمد بن مسلم مرویست که بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کرد «إن من عندنا یزعمون أن قول الله عز وجل: فاسئلوا أهل الذکر إن كنتم لا تعلمون أنهم اليهود والنصارى» یعنی جماعتی از آنانکه با ما هستند گمان همی برند که اهل الذکر جماعت یهود و نصاری میباشدند «قال إذاید عونکم إلى دینهم» فرمود: اگر چنین باشد و شما باید از ایشان پرسش کنید ایشان شمارا بدین خودشان خواهند خواند، آنگاه دست بر سینه مبارک نهاد و فرمود: «نحن أهل الذکر و نحن المسئولون» اهل الذکر مائیم و مسئول مائیم.

و دیگر در کتاب مسطور از جابر مذکور است که حضرت ابی جعفر در این قول خدای عزوجل «هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون إنما یتذکر او لو الألباب» یعنی آبادانا با نادان مساوی است همانا دارایان عقل و خرد متذکر هستند، میفرمود «نحن الذین یعلمون وعدونا الذین لا یعلمون، و شیعتنا اولوا الألباب» یعنی مائیم آنانکه بهمه چیز دانا هستند و دشمنان ما آنکسان هستند که نادان باشند و شیعیان ما اولوا الألباب و خرد مندان میباشدند.

و نیز در کتاب مسطور از برید بن معاویه از حضرت باقر یا حضرت صادق صلوات الله علیهما در این قول خدایتعالی «و ما یعلم تأویله إلا الله والراسخون فی العلم» یعنی نمیداند تاویل آنرا جز خدایتعالی و آنانکه رسوخ کنندگان در علم

«فرسول الله صلى الله عليه وآله أفضل الراسخين في العلم قد علمه الله عز وجل جميع ما أنزل عليه من التنزيل والتأويل ، و ما كان الله لينزل عليه شيئاً لم يعلمه تأويله ، وأوصياؤه من بعده يعلمونه كله والذين لا يعلمون تأويله إذا قال العالم فيهم بعلم فأجابه الله بقوله: يقولون آمنا به كل من عند ربنا» .

یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله از تمامت راسخین در علم افضل است ، و خدای آنحضرت را بتمامت آنچه بر آنحضرت از تنزیل و تاویل فرود کرده دانای ساخته است ، چه خدای چیزی را بروی فرود نمی ساخت که بتاویل آتش دانا نگرداند ، و اوصیای آنحضرت بعد از آنحضرت آنجمله را بتمامت میدانند ، و اما آنانکه بر تأویل و تفسیر آن چنانکه باید دانائی ندارند چون دانای تاویل و تفسیر که عبارت از راسخین فی العلم و ائمه هدی صلوات الله علیهم هستند تأویل و بیان آنرا از بهر ایشان مبین فرمودند بزبان حال بتصدیق و تسلیم پردازند چنانکه خداوند تعالی از طرف ایشان بانانکه راسخ در علم هستند جواب میدهد که : ایمان آوردیم و اینجمله بتمامت از جانب پروردگار ما میباشد و در آیات مبارکات خاص و عام و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ است و راسخون در علم بتمامت این تاویلات و معانی عالم و دانا میباشدند.

و نیز در کتاب مسطور از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مروی است که آنحضرت در این آیه شریفه «بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم» یعنی بلکه این آیات روشنی است در صدور آنانکه بعلم خدائی نایل شده اند، بسینه مبارکش اشارت می نمود ، یعنی مقصود از آن صدور که در آیت وافی هدایت است سینههای ما باشد.

و هم در کتاب مرقوم از ابو بصیر مسطور است که گفت حضرت ابی جعفر علیه السلام این آیت مبارک را «بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم» بفرمود آنگاه فرمود «أما والله یا باحمد ما قال بین دفתי المصحف» سوگند باخدای ای ابو محمد تمام قرآن یزدان در گنجینه صدور ایشان است عرض کردم فدای تو شوم ایشان کیان هستند «قال من عسی أن یكونوا غیرنا» فرمود جز ما کدامکس خواهند بود چه این کلام برسبیل انکار است .

و دیگر در کتاب مسطور از محمد بن مسلم مروی است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود :

«نزل جبرئیل علی محمد صلی الله علیه وآله برمانتین من الجنة ، فلقیه علی علیه السلام فقال: ما هاتان الرمانتان اللتان فی یدک؟ فقال: أما هذه فالنبوة لیس لك فیها نصیب، وأما هذه فالعلم ثم فلقها رسول الله صلی الله علیه وآله بنصفین فأعطاها نصفها وأخذ رسول الله صلی الله علیه وآله نصفها ، ثم قال: أنت شریکی فیہ وأنا شریکک فیہ، قال: فلم یعلم والله رسول الله صلی الله علیه وآله حرفاً مما علمه الله عز وجل إلا وقد علمه علیاً ، ثم انتهى العلم إلینا ، ثم وضع یدہ علی صدره»

یعنی جبرئیل علیه السلام دو دانه انار از جنت بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله بیاورد ، پس علی علیه السلام آنحضرت را بدید و عرض کرد این دو انار که در دست مبارک داری چیست ؟ فرمود : این انار همانا نبوت و پیغمبری است و تو را در آن نصیبی نباشد، و اما این یک پس علم و دانش است ، آنگاه رسول خدای صلی الله علیه وآله این یک را بدو نصف ساخت و یک نیمه اش را بعلی علیه السلام عطا فرمود و آن نیمه دیگر را رسول خدای مأخوذ داشت آنگاه با علی علیه السلام فرمود : سوگند باخدای رسول خدای هیچ حرفی از آنچه خدای بدو تعلیم فرموده نمیدانست جز اینکه بعلی صلوات الله علیه بیا موخت ، آنگاه آن علم بما پیوست ، و دست مبارک بر سینه خود نهاد.

و هم در اصول کافی از حمزان مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه از آنچه مردمان حدیث همی راندند که صحیفه مختومه ای بجناب ام سلمه رضی الله عنها داده اند ، پرسش نمودم .

«فقال: إن رسول الله صلی الله علیه وآله لما قبض ورث علی علیه السلام علمه و سلاحه و ما هناک ثم صار إلى الحسن، ثم صار إلى الحسين، فلما خشینا (1) أن نغشی استودعها ام سلمة ثم قبضها بعد ذلك علی بن الحسين».

فرمود: چون رسول خدای صلی الله علیه وآله همی خواست بدیگر جهان شود علم و سلاح خویش و آنچه در خاندان مبارکش بود بجمله را علی علیه السلام وارث گشت و بعد از علی بحسن ، و بعد از حسن بحسین علیه السلام پیوست و چون حسین علیه السلام جانب کربلا سپرد نزد

ص: 54

1- چون آنحضرت خود در قضیه کربلا شرکت داشت لذا به این لفظ ادا فرمود فلیتأمل م .

ام سلمه رضی الله عنها بودیعت نهاد ، و بعد از حسین سلام الله علیه علی بن الحسین علیهما السلام از ام سلمه باز گرفت .

حمران میگوید عرض کردم چنین است که میفرمائی و پدرت از ام سلمه بگرفت ، و بعد از آن حضرت امر امامت بتو پیوست و آن صحیفه و امالت بتو رسید؟ فرمود : آری.

و نیز در کتاب مسطور از حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام مروی است که فرمود «قال ابو جعفر علیه السلام : إنما مثل السلاح فينا كمثل التابوت في بني اسرائيل ، إنما دار التابوت دار الملك، و إنما دار السلاح فينا دار العلم» ابو جعفر علیه السلام فرمود: مثل سلاح در میان ما مثل تابوت را در بنی اسرائیل دارد که هر کجا تابوت میگشت ملك و سلطنت دوران داشت و تا آن چند که سلاح در میان ما میگردد علم در میان ما گردش دارد .

و دیگر در کتاب مسطور از عبدالواحد بن المختار مروی است که حضرت ابی - جعفر علیه السلام فرمود «لو كان لألستكم أوكية لحدثت كل امرء بماله وعليه»-و کاء بند سر مشك و أوكيه جمع آن است - میفرماید: اگر برای زبانهای شما بند باشد یعنی بتوانید حفظ اسرار نمائید و مفتاح اوعیه قلوب را که زبان است باختیار خود بدارید، هر کس را بآنچه سود و زیان اوست خبر میدهم، یعنی تمام مصالح و مفاسداور شما نزدما آشکار است و بتمامت احوال شما ونیک و بد شما عالم هستم، اما شما را آن ظرفیت نیست که هر چه بشنوید مستور دارید و با بیگانگان آشکار مسازید، تا منجر بپاره ای مفاسد نشود از این روی از شما پوشیده میداریم .

و نیز در کتاب مسطور از جابر مرویست که گفت بخدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام در آمدم و اینوقت جوان بودم فرمود کیستی؟ عرض کردم از مردم کوفه ام و برای طلب علم باین حضرت شده ام، پس آن حضرت کتابی بمن افکند و با من فرمود :

«إن أنت حدثت به حتى تهلك بنوا امية فعليك لعنتي و لعنة آبائي ، وإن أنت كتمت منه شيئاً بعد هلاك بني امية فعليك امنتي و لعنة آبائي» اگر پیش از هلاکت بنی امیه از اینکتاب حدیث کنی پس بر تو باد لعنت من و لعنت پدران من ، و اگر تو مکتوم و پوشیده داری از اینکتاب چیزی را بعد از آنکه بنی امیه هلاک

شدند پس بر توباد لعنت من ولعنت پدران من .

آنگاه کتابی دیگر بمن بداد و فرمود : وهاك هذا فان حدثت بشيء منه أبداً فعليك لعنتي ولعنة آبائي» و از این کتاب مخصوص اگر در تمامت عمر چیزی باز گوئی پس بر توباد لعنت من و لعنت پدران من .

راقم حروف گوید : از این خبر مبارك اظهار چند معجزه معلوم میشود: یکی اینکه جابر را در آنحال جوانی لایق پاره اسرار و وقایع شمرده اند. دیگر اینکه از زوال ملك بنی امیه خبر داده اند دیگر اینکه از بقای جابر بعد از زوال وهلاك بنی امیه ر باز نموده اند ، معذالک در این حدیث بی تأمل نشاید بود ، چه جابر در آن سن بآن حضرت رسیده باشد و با اینکه ظاهراً معروف حضور مبارکش نباشد، و مستودع چنین ودایع باشد ، خالی از غرابت نیست .

اما افعال معصوم را قیاس نتوان کرد در صورت صحت خبر البته آنچه کرده اند از روی بصیرت تامه و عین مصلحت و حکمت است، چنانکه آن خبر جابرکه حضرت باقر سلام الله علیه نود هزار یا هفتاد هزار یاسی هزار حدیث با من بفرمود که هرگز با هیچکس در میان ننهاده ام و هرگز باز نخواهم گفت چنانکه تمامش از این پیش مسطور شد ، مؤید این خبر است، و آن خبری که از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه از روایات جابر سؤال کرده اند و جوابی که آنحضرت بذریح محاربی فرموده «دع ذکر جابر فان السفلة إذا سمعوا بأحاديثه شنعوا» یا اینکه فرموده «أذاعوا» چنانکه در جلد اول مسطور است و جهی دیگر را میتواند حامل باشد .

و دیگر در کتاب مسطور از یحیی حلی از پدرش مرویست که گفت در خدمت ابی جعفر علیه السلام بودم و مردی در حضرتش حاضر بود و عرض کرد که حسن بصری روایت همی کند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود :

«من کتم علماً جاء يوم القيامة ملجماً بلجام من النار» هر کس علمی و دانشی را مکتوم و پوشیده بدارد روز قیامت میآید در حالتی که بالگامی از آتش او را لگام کرده اند ، فرمود «كذب ويحه فأين قول الله : وقال رجل مؤمن من آل فرعون

يكنم ايمانہ اُقتلون رجلاً أن يقول ربي الله» یعنی حسن دروغ میگوید اگر چنین است پس چیست قول خدای عزوجل که میفرماید و گفت مردی از آل فرعون که ایمان خویش را پوشیده میداشت آیا میکشید مردی را که میگوید پروردگار من خداوند معبود است.

آنگاه ابو جعفر علیه السلام صوت مبارك را بلند فرمود «فقال ليذهبوا حيث شأوا أما والله لا يجدون العلم إلا ههنا» فرمود: بهر کجا میخواهند بروند دانسته باشید که سوگند باخدای نمی یابند علم را مگر در اینجا پس ساعتی سکوت نموده آنگاه فرمود: «عند آل محمد صلی الله علیه وآله» یعنی علم نزد آل محمد صلی الله علیه وآله است.

و هم در کتاب مسطور از ابو بصیر مروی است که بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم: «حملنی حمل البازل» مرا حملی گران و باری ثقیل از علم حمل فرمای با من فرمود «إذا لا تتفسح» یعنی اگر چنین بشود طاقت حملش را نیاوری و هلاک میشوی .

و هم در کتاب مذکور از حمران از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در این قول خدا یتعالی «إن الذين يكتُمون ما أنزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب» یعنی بدرستی که آنانکه مکتوم میدارند آنچه ما از بینات و هدایت فرو فرستادیم بعد از آنکه روشن داشتیم آنرا برای مردمان در کتاب ، یعنی در قرآن میفرمود «یعنی بذلك نحن و الله المستعان» یعنی مقصود از این جمله ما میباشیم ، و خداوند مستعان است .

و نیز در آن کتاب از زید شحام مسطور است که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از کیفیت عذاب قبر سؤال میکردند فرمود: حضرت ابی جعفر علیه السلام ما را حدیث کرد که مردی نزد سلمان فارسی شد و گفت مرا حدیث بران ، سلمان سکوت کرد ، و آنمرد دیگر باره در طلب حدیث برآمد ، سلمان همچنان خاموش بود، پس آنمرد روی بر تافت و همی گفتمی و این آیت مبارك را قرائت کردی «إن الذين يكتُمون ما أنزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه في الكتاب»

سلمان با آن مرد فرمود: روی بر تاب اگر ما برای حفظ احادیث خودمان شخصی امین در یا بیم از بهرش حدیث میکنیم، لکن آماده منکر و نکیر باش و استعداد دیدار ایشانرا در یاب گاهی که در قبر بتوآیند، و از رسولخداى از تو پرسش گیرند، پس اگر در آن حضرت شك بیاوری یا در هم پیچی، چنان مطرقة بر فرق تو میزنند که بهمان ضرب و مطرقة خاکستر شوی .

راوی میگوید: عرض کردم بعد از آنچه میشود؟ فرمود: دوباره زنده میشوی و دیگر باره معذب میگردی، عرض کردم منکر و نکیر چیست؟ «قال: هما قعیدا القبر» فرمود منکر و نکیر آنان هستند که مصاحب و مجالس تو هستند در قبر، عرض کردم آیا منکر و نکیر دو فرشته اند که مردمان را در قبور ایشان عذاب مینمایند؟ فرمود: آری.

وهم در جلد اول بحار الانوار مسطور است که از حضرت باقر محمد بن علی علیه السلام سؤال کردند رهانیدن اسیری مؤمن از دوستان خودمان را از چنگ ناصبی که بخواهد او را به نیروی و فزونی زبان و بیانش از راه بگرداند و بضاللت دچار سازد، افضل است؟ یا رهانیدن اسیری را از چنگ کفار مردم روم؟

حضرت باقر در پاسخ آن فرمود: «أخبرني أنت عمن رأى رجلا من خيار المؤمنين يغرق وعصفورة تغرق لا يقدر على تخليصهما بأيهما اشتغل فاته الآخر، أيهما أفضل أن يخلصه؟» یعنی مرا خبرگوی از آن کسیکه مردی از نیکان مؤمنان را نگران شود که بگرداب غرق اندر است و گنجشکی را در حالت غرقه نیز بنگرد و نیروی خلاصی هر دو را در یکزمان نداشته باشد و بخلاصی هر يك از آن دو روی کند آندیگر از دست بشود خلاص کردن کداميك از دیگری افضل است؟ آنمرد عرض کرد نجات دادن آن مردی را که از نیکان مؤمنان است افضل است .

«قال عليه السلام: فبعد ما سألت في الفضل أكثر من بعد ما بين هذين إن ذلك يوفر عليه دينه و جنان ربه و ينقذه من نيرانها، وهذا المظلوم إلى جنانها يصير» فرمود: بعد و دوری آنچه از فضل پرسیدی اکثر است از بعد ما بین دو، یعنی فضیلت نجات

دادن اسیری مؤمن را از چنگ ناصبی خبیث که همی خواهد دین او را برآید و به ضلالت و گمراهیش بازگرداند و آخرتش را بروی تباه سازد، اسباب حفظ و زیادتی و استحکام دین او و برخورداری از جنان و رضوان یزدان و رستگاری از درکات نیران است، لکن آنکه بدست مردم روم اسیر و مظلوم است خدایش بیاداش رنج مظلومیت از جنان جاویدان برخوردار کند.

کنایت از اینکه آنان دشمن مال و جان هستند و ناصبیان دشمن دین و ایمان آنان روح را نابود خواهند ناصبیان ابواب فلاح و فتوح را مسدود گردانند.

زین فنا آن فنا فرقی است ژرف.

و نیز در کتاب مسطور از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است که فرمود: «قال رسول الله صلی الله علیه وآله إن معلم الخیر یستغفر له دواب الأرض و حیتان البحر و کل ذی روح فی الهواء، و جمیع أهل السماء و الأرض، و إن العالم و المتعلم فی الأجر سواء، یا تیان یوم القیامة کفرسی رهان یزدحمان»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که آنکس که معلم علم خیر و نیک باشد تمام جنبندگان زمین و ماهیان دریا و پرندگان هوا و جمله ساکنین ارض و سما از بهرش طلب مغفرت نمایند و آموزنده و آموخته در اجر و مزد مساوی هستند و در روز قیامت و برداشتن رایت فضیلت و سعادت و اجر و ثواب چنان با هم همعنان تازند که مانند دو اسبی که خواهند گوی سباق از یکدیگر بردارند همدیگر را بزحمت افکنند، یعنی هر یک خواهد از آن یک پیشی و پیشی جوید، لاجرم در میدان مسابقت سینه بسینه و پهلو پهلو تازند، و همدیگر را بزحمت اندازند تا هیچیک از دیگری واپس نماند و گوی سبقت رباید.

معلوم باد که از این کلام مبارک چنان مستفاد میشود که چون معلم (متعلم ظ) نیز بالنسبه بدیگری که بی بهره است عالم است و آن جاهل را بمقام علم و عالمیت دلالت و دعوت می نماید، یا دارای آن نیت است که این توفیق را دارا شود، لهذا با معلم

در اجر و مزد مساوی است ، وگرنه چنانکه از اخبار سابقه مشهود گشت اجر معلم دو برابر متعلم است .

و نیز در کتاب مزبور از ثمالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است «عالم ینتفع بعلمه أفضل من عبادة سبعین ألف عابد» یعنی عالمی که از علمش سود یاب شوند ، از عبادت هفتاد هزار عابد افضل است.

و یکی از نکات این کلام حکمت آیات این است که عابد در عبادت جز سود خویش را در دنیا و آخرت نطلبید و از افعالش سودی با مثالش نرسد ، لکن عالم معلم به ابناء جنس خویش فوائد تامه عالیہ رساند و ایشان را از ظلمتکده جهل و مقام بروشنائی علم و مقام رفیع دانش و بینش ارتقا دهد، و بسر افزای معرفت و سود دنیا و آخرت نائل فرماید .

و دیگر در کتاب مسطور از زرارہ از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود: «قال أمير المؤمنين عليه السلام :

قوام الدين بأربعة : بعالم ناطق مستعمل له ، وبغني لا يبخل بفضله على أهل دين الله ، وبفقير لا يبيع آخرته بدنياه ، وبجاهل لا يتكبر عن طلب العلم ، فاذا كتم العالم علمه ، وبخل الغني بماله ، وباع الفقير آخرته بدنياه ، واستكبر الجاهل عن طلب العلم ، رجعت الدنيا الى ورائها القهقري .

فلا تغرنكم كثرة المساجد و أجساد قوم مختلفة ، قيل : يا أمير المؤمنين كيف العيش في ذلك الزمان ؟ فقال : خالطوهم بالبرانية یعنی في الظاهر وخالفوهم في الباطن ، للمرء ما اكتسب وهو مع من أحب وانتظروا مع ذلك الفرج من الله عز وجل».

امیر المؤمنین العلیہ السلام فرمود : قوام دین و استحکام آئین بچهار کس میباشد: نخست بدانشمندی که با مفتاح زبان از گنجینه دانش قفل برگشاید و از لالی علم و کواکب دانش جهان را چون صفحه آسمان درخشان فرماید، دوم بتوانگری که در مال خود بخل نورزد و در مزرع آنانکه مرتع قلوب خویش را از دین یزدان خرم میخوانند

چون سحاب نیسان ببارد ، سیم نیازمندی که بسبب شدت روزگار و نکد ایام در طلب حطام بی دوام این جهان زشت فرجام آخرت خود را بدنیا نبروشد ، چهارم بنادانیکه در طلب دانش تکبر نورزد و در اخذ آن گوهر جلیل در خدمت معلم ذلیل گردد و سپس نزد تمامت کسان محترم و جمیل شود، و چون عالم بکتمان علم پردازد ، و توانگر از بخشایش امساک جوید و نیازمند گوهر ارجمند آخرتش را بدنای زبون بفروشد ، و نادان از طلب گنجینه گرانبار دانش استکبار نماید ، دنیا پست و زبون میشود و بقهقری باز میگردد .

پس شما را کثرت مساجد و اجساد قوم مختلف بغرور نیفکند ، عرض کردند یا امیر المؤمنین زندگانی در چنین زمان نکوهیده بنیان را برچه سان پایان برد؟ فرمود: در چنین زمان و چنین مردمان باید در ظاهر مخالطت و در باطن مخالفت ورزید چه برای مرد همان می ماند که اکتساب نماید و در طلبش رنج برد و با آنچه او را محبوب می شمارد مصاحب خواهد بود و معذک منتظر باشید تا از خداوند آب و آتش فرج و گشایش رسد.

و دیگر در کتاب مسطور از حسن صالح مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم می فرمود «ما شیب شیء بشيء أحسن من حلم بعلم» کنایت از اینکه هیچ چیز بهتر از آن نیست که علم و حلم باهم تو امان باشند ، زیرا که اگر عالم حلیم نباشد اسباب انزجار صدور و قلوب میشود و مردمان از افاده اش بیزار و آن متاع نفیس مکتوم میماند .

و دیگر در جلد اول بحار الانوار از ابو الجارود مسطور است که گفت حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود :

«إن رسول الله صلى الله عليه وآله دعا علياً في المرض الذي توفي فيه فقال : يا علي ادن مني حتى أسر إليك ما أسر الله إلي وأتتمنك علي ما أتمنتني الله عليه ، ففعل ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله بعلي عليه السلام ، وفعله علي بالحسن ، وفعله الحسن بالحسين ، وفعله الحسين بأبي ، وفعله أبي بي ، صلوات الله عليهم أجمعين» .

یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بخواند و این هنگام رسول خدای دچار آن مرض بود که در آن وفات نمود، پس فرمود ای علی با من نزدیک شو تا اسرار الهی را که با من گذاشته با تو گذارم، و در آنچه خدای مرا بحفظ آن امین گردانیده تو را امین فرمایم، پس رسول خدای با علی علیه السلام بدین گونه معاملت فرمود، و علی علیه السلام با حسن، و حسن با حسین، و حسین با پدرم علی بن الحسین و پدرم با من این معاملت ورزید، و هر یک در حال وفات ودایع خود را با امام دیگر صلوات الله علیهم باز گذاشت.

و نیز در همان کتاب از ابو بصیر مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم فرمود

«أسر الله سره إلى جبرئیل علیه السلام، وأسره جبرئیل إلى محمد صلی الله علیه وآله، وأسرة محمد إلى علی علیه السلام وأسرة علی صلوات الله وسلامه علیه إلى من شاء واحداً بعد واحد»

و بروایت ابی بصیر فرمود سر أسره الله إلى جبرئیل علیه السلام» و در پایان حدیث فرمود «وأنتم تتكلمون به فی الطريق» کنایت از اینکه چنین سری باین صیانت و مقام و جلالت را که باین ترتیب بما پیوسته است و ما هر یک از شما را سزاوار یافتیم بآنچه مناسب شماریم بر خور دار داریم، نبایست نقل مجالس ساخت و بدون تقیه با هر کس در میان گذاشت.

و دیگر در کتاب اصول کافی از ابو بکر حضرمی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود «علم رسول الله صلی الله علیه و آله علیاً ألف حرف کل یفتح ألف حرف» یعنی رسول خدای هزار حرف بعلی صلوات الله علیهما بیاموخت که هر حرفی هزار حرف را مفتوح ساخت.

معلوم باد چنانکه از اخبار دیگر مستفاد میشود مقصود این است که هزار باب از دانش و علم بود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشد.

و هم در آن کتاب از ابو الجارود از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه مروی است «قال: إن أمير المؤمنين صلوات الله علیه لما حضره الذی حضره قال لابنه الحسن:

ادن منى حتى أسر إليك ما أسر رسول الله صلى الله عليه وآله إلى و أئتمنك على ما أئتمنى عليه ، ففعل چون اميرالمؤمنين را هنگام وفات در رسيد با پسرش حسن عليهم السلام فرمود با من نزيك شو تا آنچه رسول خدای صلى الله عليه وآله با من پوشيده باز گذاشت با تو گذارم و امين گردانم ترا بر آنچه آنحضرت مرا بر آن امين گردانیده است ، پس بدانگونه بپای برد .

و دیگر در اصول کافی از زراره مروی است که حضرت ابی جعفر عليه السلام فرمود «أحب الأعمال إلى الله عز وجل ما داوم عليه العبد وإن قل»

و نیز در آن کتاب بروایت دیگر فرمود «ما من شيء أحب إلى الله عز وجل من عمل يداوم عليه وإتقن» یعنی بهترین اعمال در حضرت خداوند عزوجل آن است که بآن مداومت نمایند اگر چند اندك باشد.

و از این اخبار معلوم میشود که مداومت بعلم و عمل بآن دارای چه مقام است.

چنانکه در کتاب مسطور از حضرت ابی عبدالله از آباء کرامش از امیر المؤمنین صلوات عليهم مروی است که رسول خدای صلى الله عليه وآله فرمود: «لاقول إلا بعمل ولا قول ولا بنية ولا قول وعمل ونية إلا باصابة السنة» یعنی قولی جز بعمل و هیچ قولی جز به نیت صادق ، و هیچ قول و عمل و نیتی جز به اصابه سنت در خور اعتنا و اعتماد نیست.

و دیگر در اصول کافی از محمد بن مروان مروی است که از حضرت ابی جعفر عليه السلام شنیدم میفرمود « من بلغه ثواب من الله على عمل فعمل ذلك العمل التماس ذلك النواب أوتيه وإن لم يكن الحديث كما بلغه » یعنی هر کس حدیثی شنیده باشد که خدایتعالی برای فلان عمل فلان ثواب راعطا میفرماید و آنگاه بطمع و التماس و استدعای آن ثواب بآن عمل پردازد همان ثواب را که گمان برده است نائل میشود اگر چند آن حدیث چنانکه با و رسیده است نبوده باشد .

در کتاب اول بحار الانوار از حضرت امام جعفر عليه السلام از پدرش حضرت باقر

صلوات الله عليه مرویست که حضرت امیر المؤمنین علی سلام الله علیه میفرمود «ایاکم والجهال من المتعبدین ، و الفجار من العلماء ، فانهم فتنة کل مفتون» پرهیزید و بر حذر باشید از متعبدان نادان ، و داناان فاجر چه ایشان فتنه هر مفتونی هستند .

و حکمت این کلام معجز نشان این است که چون این دو طبقه بمقامی عالی متظاهرند و مردمان بایشان روی میآورند و اقوال و اعمال ایشان را محل اعتنای شمارند و بایشان میگردند ، لاجرم چون جاهل و فاجر باشند فتنه ایشان بزرگ و اثر جهل و فجور ایشان در صدور پیروان فراوان میشود، پس باید از ایشان دور بود.

ص: 64

ذکر پاره کلمات و اخبار حضرت باقر علیه السلام در حدیث و آداب حدیث و محدثین که از بحار مسطور میشود

در کتاب جلد اول بحار الانوار از فضیل مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «یا فضیل إن حدیثنا یحیی القلوب ای فضیل حدیث ما دلها را زنده میگرداند .

معلوم باد چون احادیث اهل بیت همه راجع باحکام دینی و دنیوی و تربیت عبادات و کسب سعادات و روشن کردن چراغ دل و مرآت قلب و صفای باطن و توجه بمبدأ فیض و منبع خیر است، از این روی اسباب زنده کردن قلب میشود .

و نیز در آنکتاب از جابر از حضرت باقر صلوات الله علیه مروی است که فرمود:

«سارعوا فی طلب العلم فوالذی نفسی بیده لحدیث واحد فی حلال و حرام تأخذه عن صادق خیر من الدنیا و ما حملت من ذهب و فضة ، و ذلك إن الله یقول: ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا ، و إن کان علی لیأمر بقراءة المصحف»

یعنی در طلب علم شتاب گیرید سوگند به آن خداوند که جان من بدست قدرت اوست که حدیثی که راجع بحکم حلال و حرام و مبین روا یا ناروا باشد اگر از محدثی راستگوی فراگیرید از دنیا و حملهای زر و سیم بهتر است، و این چنان است که خدایتعالی میفرماید: و آنچه بیاورد شما را فرستاده خدای مأخوذ دارید و آنچه از آن نهی فرماید روی بر تائید و کناره جوئید، و بدرستیکه علی علیه السلام بقرائت مصحف فرمان کرده است .

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید از استشهاد امام علیه السلام باین آیه شریفه چنان ظاهر میشود که اخذ کردن در آن شامل تعلم و عمل است، و اگر چه محتمل است که استشهاد از آن جهت باشد که علم بر عمل توقف دارد .

معلوم باد «إن» درد «وإن کان» مخففه از مثقله است که در این مقام افاده

تاکید و تشدید کلام سابق را مینماید .

و نیز در کتاب مسطور از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرقوم است «قال لی یا جابر والله لحديث تصیبه من صادق فی حلال و حرام خیر لك مماطلعت علیه الشمس حتی تغرب» با من فرمود ای جابر سوگند باخدای يك حدیثی را که در حلال و حرام رسیده باشد اگر از مردی راستگوی و راوی صادق القول دریابی برای تو بهتر است از هر چه آفتاب بر آن طلوع مینماید تا غروب میکند ، یعنی از تمامت جهان برای تو نیکتر است .

و نیز در همان کتاب مسطور است که سدیر گفت از حضرت ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام شنیدم میفرمودند « لا تصدق علینا إلا بما یوافق کتاب الله و سننه نبیه » یعنی در احادیث و اخباریکه از ما میشنوید تا مطابق کتاب خدای و سنت رسول رهنمای نباشد تصدیق مکنید .

راقم حروف گوید هر کس در همین يك فقره خبر بدقت نظر کند و بچشم تعقل بنگرد مراتب و مقامات و خلوص قلوب مبارکه عالیه ائمه علیهم السلام بروی آشکار میشود ، و معلوم میگردد که جز اجرای احکام الهی و سنن حضرت رسالت پناهی و متابعت قرآن یزدانی و احکام آسمانی ، دستخوش هیچگونه آمال و امانی نیستند و تمامت اوقات شرافت آیات ایشان برای حفظ و بقاء سلسله بنی آدم و نظام عالم و صلاح امر معاش و معاد اهم است صلوات الله و سلامه علیهم .

دیگر در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مروی است که در ضمن حدیث خود فرمود : کل من تعدی السنه رد إلى السنه» یعنی هر کسی که از قواعد سنت تعدی و تجاوز نماید باید بسنت بر گردانید، یعنی اگر خلاف معمول و قانون سنت را باز نماید باید بسنت باز گردانید و متابعت سنت را نمود .

و در حدیث دیگر فرمود من جهل السنه رد إلى السنه» یعنی اگر کسی در تقریر احکام از قانون سنت جاهل بماند و جاهلانه حکمی نماید ، باید بقواعد سنت بر تافت .

و دیگر در کتاب مسطور از جابر مروی است که گفت با حضرت ابی جعفر علیه السلام معروض داشتیم اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله چگونه در مسح نمودن بر خفین اختلاف ورزیدند؟

«فقال كان الرجل منهم يسمع من النبي صلى الله عليه وآله الحديث فيغيب عن الناسخ ولا يعرفه فاذا أنكر ما خالف في يديه كبر عليه تركه ، وقد كان ينزل على رسول الله صلى الله عليه وآله فعمل به زماناً ثم يؤمر بغيره فيأمر به أصحابه و امته حتى قال أناس : يا رسول الله إنك تأمرنا بشيء حتى إذا اعتدناه و جرينا عليه أمرتنا بغيره ، فسكت النبي عنهم فأنزل عليه : قل ما كنت بدعاً من الرسل إن أتبع إلا ما يوحى إلي وما أنا إلا نذير مبين».

فرمود چنان بود که از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله مردی حدیثی از آن حضرت میشنید لکن از ناسخ آن خبر با خبر و عارف نمی گشت ، و چون مخالف آن حکم و خبر را که در دست داشت میدید و بآن دانا نبود ترکش بروی گران میگردد ، و چنان بود که چیزی و حکمی بر رسول خدای صلی الله علیه و آله از جانب خدای میرسد و زمانی بر طبق آن امر کار میکردند بعد از آن بر حسب تقاضای زمان و حکمت یزدان بر خلاف آن و بغير آن فرمان میشد ، و آنحضرت اصحاب خود و امت خود را بر آنگونه امر میفرمود ، چندانکه جماعتی گفتند یا رسول الله همانا تو ما را بچیزی فرمان میکنی ، و چون بآن کار و آن رفتار عادت کردیم و مجری داشتیم ما را بغير آن فرمان میدهی ، رسول خدای صلی الله علیه و آله سکوت نمود و بایشان چیزی نفرمود ، پس خدایتعالی این آیه شریفه را بر آنحضرت فرو فرستاد که : باصحاب و یاران خویش و آنانکه این بحث را بر تو می نمایند بگو من اول رسولی نیستم که فرستاده شده است ، یعنی پیش از من نیز فرستادگان دیگر هم بهمین رفتار بوده اند و جز آنچه را که از جانب خدای بمن وحی میشود متابعت نمی کنم ، و من جز بیم دهنده روشن و آشکار نیستم .

یعنی تکلیف من تبلیغ احکام پروردگار و متابعت فرمان خداوند دادار است

هر چه بر حسب مصلحت بندگان و تقاضای حکمتش بر من فرو فرستد تبلیغ می نمایم .

در کتاب مجمع البحرین نوشته است «بدعاً من الرسل» یعنی «ما کنت أول من أرسل من الرسل ، قدکان قبلی رسل کثیرة» و نیز میگوید : «خف» آنچه است که بر پای می کنند و جمعش خفاف بروزن کتاب است، و از این است حدیث «سبق الكتاب الخفین» و مراد این است که کتاب خدای امر کرده است بمسح پای نه خف پس مسح بر خفین بعد از آن حادث شده است .

و پاره از شارحین گفته اند که از اطلاقات مردم حرمین و از تتبع احادیث مرا ظاهر گردید که اطلاق خف همان چیزی میشود که پشت دو پای را بپوشاند خواه چون چکمه ساق دار باشد یا بی ساق باشد ، پس جهت حکم نمودن مسح بر ساقین معلوم نیست .

چنانکه در کتاب مسطور از ابوالورد مروی است که بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم ابو ظبیان با من حدیث راند که علی علیه السلام را نگران شد که از نخست آب بریخت آنگاه خفین مبارک را مسح فرمود «فقال : کذب أبو ظبیان أما بلغك قول علی علیه السلام فیکم : سبق الكتاب الخفین » فرمود ابو ظبیان دروغ گفته است آیا بتو نرسیده است قول علی علیه السلام در میان شما پیشی گرفته است کتاب خدای و امر بمسح بر خفین چنانکه بدان اشارت شد .

عرض کردم آیا در این کار رخصت و اجازتی ممکن است، یعنی در مسح نمودن بر خفین بنهج مردم سنی فرمود « لا إلا من عدو تقیه ، أو ثلج تخاف علی رجلیک » یعنی جایز نیست مگر هنگامی که از دشمنی بیم باشد یا از رسیدن برف و گزند سرما برد و پای خویش بیمناک باشی، یعنی شاید اگر پای را برای مسح برهنه داری از برف و سرما آزار بینی ، یا در حال ترس از دشمن و تقیه باشی، اینوقت جایز است که مسح را بر روی پای پوش کنی .

و نیز در آن کتاب از زراره و ابو بصیر از حضرت باقر و صادق سلام الله علیهما

مروی است که فرمودند «إنما علينا أن تلقى إليكم الأصول وعلیکم أن تفرعوا» یعنی بر ما میباشد که اصول احکام را بشما القا نمائیم و بر شما است که در آن جمله از روی علم و بصیرت و ذكاء و در است و دهاء و فراست تربیت فروع نمائید و بر اصول متفرع گردانید .

و هم در آنکتاب از حضرت باقر علیه السلام مرویست که زرارة بن اعین در خدمتش عرض کرد فدای تو کردم ، دو خیر یادو حدیث که با یکدیگر متعارض هستند بما میرسند ، بکدام يك چنك در اندازیم و معمول داریم ؟ «فقال علیه السلام: یازرارة خذ بما اشتهر بین أصحابك ودع الشاذ النادر» فرمود ای زراره هر وقت دو حدیث یادو خیر بتورسد که با هم تعارض داشته باشند بآن خبر و حدیثی که در میان یاران و اصحاب تو مشهور است کارکن، و هر کدام شاذ و نادر است فروگذار .

عرض کردم ای سیدمن همانا این دو حدیث یاد و خبر هر دو مشهور و مروی و مأثور هستند از شما «فقال علیه السلام: خذ بقول أعدلهم عندك وأوثقهما في نفسك» فرمود هر يك را که نزد خود اعدل و در نفس خویش اوثق شمردی همان را ماخوذ و معمول دار عرض کردم هر دو عدل و مرضی و موثق هستند، فرمود «انظر ما وافق منهما مذهب العامة فاتركه وخذ بما خالفهم» یعنی چون چنین باشد نظر کن تاهر يك با مذهب عامه توافق دارد متروك دار و بآندیگر که مخالف عامه است عمل کن .

عرض کردم بسیار میشود که این دو خبر یا حدیث که باهم متعارض میشوند، یا هر دو موافق با مذهب عامه یا هر دو مخالف با مذهب عامه اند ، من چسازم ؟ فرمود : «إذن فخذ بمافیة الحائظ لدینك، واترك ما خالف الاحتیاط» در این حال هر يك را برای حفظ ارکان دین اقرب باحتیاط بینی مأخوذ ، و آندیگر که با مراتب احتیاط مخالفت دارد متروك بدار .

عرض کردم اگر هر دو با هم موافق احتیاط یا مخالف احتیاط باشند چگونه نمایم ؟ فرمود : «إذن فتخیر أحدهما فتأخذ به وتدع الآخر» یعنی به نیروی علم و اجتهاد و تصویب خود یکی را ماخوذ و معمول ، و آندیگر را متروك و مخذول بدار

و در روایتی دیگر فرمود «إذن فارجعه حتى تلقى إمامك فتسئله» چون حال بر این منوال باشد بحال خود بگذار تا امام و پیشوای خود را دریابی و از حقیقت پرسش نمائی .

علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید : که این خبر دلالت بر آن میکند که موافقت نمودن با احتیاط از جمله مرجحات خبرین متعارضین است .

و دیگر در کتاب مسطور از معمر بن یحیی بن سام مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام سؤال کردم از آنچه مردمان روایت می نمایند از امیر المؤمنین علیه السلام از اشیائی یعنی از احکامی یا اخباری در باب فروج که جز خویشتن و فرزندان خود را بآنها امر و نهی نمیفرمود ، و عرض کردم اینحال چگونه تواند بود ؟

فرمود : يك آيتي خلال نموده است آنرا و آیتی دیگرش حرام ساخته است ، عرض کردیم آیا جز این میتواند بود که یکی از این دو آیه آندیگر را نسخ کرده باشد یا هر دو محکم باشد و شاید بهر دو عمل کرد ؟

فرمود : «قد بین لهم إذنهى نفسه عنها وولده» یعنی در آنحال که خود و فرزندانش را از آن نهی میفرمود برای ایشان آشکار و روشن داشت ، عرض کردیم چه چیز آنحضرت را مانع بود که اینحال را برای مردمان بیان فرماید ؟

فرمود «خشي أن لا يطاع ولو أن أمير المؤمنين عليه السلام ثبت قدماء أقام كتاب الله كله والحق كله» یعنی آنحضرت بیمناک بود که اگر برای مردمان مبین دارد او را اطاعت ننمایند و اگر امر امیرالمؤمنین را اطاعت میکردند و کارش استوار میگردد آنچه در کتاب خدای وارد شده بجمله را بپای میداشت و آنچه موافق حق است جزءاً وکلاً معمول میگرددانید .

و نیز در آن کتاب از جمله وصایای حضرت ابو جعفر علیه السلام است «وإن اشتبه الأمر عليكم فقفوا عنده وردوه إلينا حتى نشرح لكم من ذلك ما شرح لنا» هر وقت در خبری شبهتی برای شما در حق و باطل و صحیح و سقیم روی داد توقف نمائید و بما بازگردانید تا از بهر شما مشروح داریم آنچه را که برای ما شرح داده اند .

و هم در آن کتاب از ابوسعیدالزهری از حضرت ابی جعفر یا ابی عبدالله علیهما السلام مروی است که فرمود :

«الوقوف عند الشبهة خير من الاقتحام في الهلكة، وتركك حديثاً لم تروه خير من روايتك حديثاً لم تحصه» .

یعنی توقف در مقام شبهت بهتر است از اقتحام و بدون اندیشه تاختن در مورد هلاکت و فرو نهادن حدیثی را از روایت کردن یعنی روایت نکردن حدیثی را که در روایتش از روی درایت نباشی بهتر است از روایت نمودن حدیثی را که باطراف و احوالش احصاء نداشته باشی .

و دیگر در کتاب مزبور از جادر از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مسطور است که فرمود :

«إننا لو كنا نحد ثكم برأينا وهوانا لكنا من الهالكين ، و لكننا نحد ثكم بأحاديث نكنزها عن رسول الله صلى الله عليه وآله كما يكنز هؤلاء ذهبهم و فضتهم» .

ای جابر اگر ما شما را برای و میل خودمان حدیث برانیم از جمله هالکان هستیم لکن ما شما را بآن احادیث که از رسول خدای در گنجینه صدور خود مخزون ساخته ایم حدیث میرانیم چنانکه این مردم زر و سیم را مخزون میدارند .

و نیز در آن کتاب از فضیل از آن امام والامقام علیه السلام مرویست .

«قال: لو أنا حدثنا برأينا ضللنا كما ضل من كان قبلنا، ولكننا حد ثنا بينة من ربنا بينها لنبية فيبينة لنا»

فرمود اگر ما برای خود حدیث نمائیم گمراه میمانیم چنانکه گمراه ماندند پیشینیان ما لکن ما از روی بینة و روشنائی از جانب پروردگار خود حدیث میکنیم که پروردگار ما برای پیغمبرش، و پیغمبرش برای ما روشن ساخته است .

و هم در آن کتاب از ثمالی از جابر مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود: «يا جابر والله لو كنا نحدث الناس أوحدهم برأينا لكنا من الهالكين ، ولكننا نحدثهم بآثار عندنا من رسول الله صلى الله عليه وآله يتوارثها كابر عن كابر ، نكنزها

كما يکنز هؤلاء ذهبهم وفضتہم».

ای جابر سوگند با خدای اگر ما مردمان را چیزی تازه بیاوریم یا برای خودمان حدیث برانیم از جمله تباہ شوندگان میشویم لکن ما مردمان را بآن آثاریکه از رسول خدای صلی الله علیه وآله نزد ما میباشد و کابراً عن کابر بمیراث رسیده است حدیث میکنیم، و این گوهرهای نفیس را در اوعیه صدور و مخازن قلوب مخزون و محفوظ میداریم، چنانکه این مردمان زر و سیم را دفینه و ذخیره خویش میگردانند.

و هم در آن کتاب از فضیل از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده است که فرمود «إنا علی بینة من ربنا بینها لنبیہ صلی الله علیه وآله، فبینها نبیہ لنا فلولا ذلك كنا كهؤلاء الناس»

و هم در آن کتاب از برید عجلی مسطور است که گفت از حضرت ابو جعفر علیه السلام از این قول خدا یتعالی «فی صحف مطهرة فیها کتب قیمه» پرسش کردم «قال: هو حدیثنا فی صحف مطهرة من الکذب» فرمود مقصود از آن احادیث ما است که در صحف است که از آرایش کذب و خبث دروغ پاک و مطهر است.

و هم در آن کتاب از ابو اسماعیل جعفری مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «إن الله برء محمداً صلی الله علیه وآله من ثلاث: أن یتقول علی الله، أو ینطق عن هواه، أو یتکلف»

معنی حدیث اینکه خدایتعالی مرا داشته است محمد صلی الله علیه وآله را از سه چیز: یکی اینکه برخدای کذب و افتراء بندد، و دیگر اینکه بهوای نفس خود سخن فرماید سیم اینکه کار به تکلف و تصنع بگذارد و آنچه نه اهل او باشد ادعا نماید.

معلوم باد این کلام بلاغت نشان اشارت بقول خدایتعالی دارد «و لو تقول علینا بعض الأقاویل» یعنی اگر محمد صلی الله علیه وآله پاره اقاویل را از روی کذب و دروغ و افتراء بر ما به بندد و اینکه افتراء را تقول فرموده، برای آنست افتراء عبارت از قولی است که تکلف در آن باشد.

و دیگر باین قول خدای اشارت کند «وما ینطق عن الهوی» یعنی بمیل خویش

سخن نمیکند ، بلکه هر چه فرماید وحی خداست که بدو میشود.

و دیگر باین قول خدای اشارت دارد «و ما أنا من المتكلفين» یعنی از جمله آنکسان نیستم که متکلف هستند یعنی چیزها که در خورش نیستند ادعا می نمایند.

و دیگر در کتاب مسطور از عمرو بن شمر از جابر مسطور است که بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم که هر وقت مرا حدیثی بفرمائی مسند بدار .

فرمود «حدیثی ابی ، عن جدی ، عن رسول الله صلی الله علیه وآله، عن جبرئیل علیه السلام عن الله عز وجل ، وکلما أحدثک بهذا الأسناد».

و باین حدیث قریب بهمین صورت در جلد اول کتاب احوال حضرت باقر صلوات الله علیه در ذیل فضایل جلیله اش اشارت رفت ، و فرمود «یا جابر لحدیث واحد تأخذه عن صادق خیر لك من الدنيا وما فيها» چنانکه از این پیش بتقریبی مسطور شد.

و نیز در کتاب مسطور از ابو بصیر از حضرت باقر یا جناب صادق علیهما السلام در این قول خدای تعالی « فبشر عبادی الذی یستمعون القول فیتبعون أحسنه » یعنی پس مژده و بشارت بده آن بندگان مرا که استماع قول می کنند و احسن و بهترش را اتباع میورزند ، روایت میکند که فرمودند :

«هم المسلمون لأل محمد صلی الله علیه وآله إذا سمعوا الحدیث أذوه كما سمعوه لا یزیدون و لا ینقصون»

یعنی این جماعت آن کسان باشند که در خدمت آل محمد صلی الله علیه وآله سر تسلیم پیش دارند و چون بااستماع حدیثی سعادت مند و برخوردار شوند همانطور که شنیده اند بدون کم و زیاد ادا نمایند .

و نیز در آن کتاب مستطاب از جابر جعفری از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که مردی بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کرد خدای رحمت فرماید تر احادیث برانم برای اهل خود؟

«قال : نعم إن الله يقول : یا أيها الذین آمنوا قوا أنفسکم وأهلیکم ناراً وقودها الناس والحجارة و دیگر فرموده «و أمر أهلك بالصلوة واصطبر علیها»

فرمود: آری اهل خود را از احادیث و اخبار بازگویی، همانا خدای تعالی میفرماید: ای کسانی که بدین یزدان گرویده اید خویشتن و اهل و عیال خویشتن را از آن آتشی که همیزم آن مردمان و سنگها میباشند نگاهدارید، و میفرماید: اهل خویش را بنماز بخوان و فرمان کن و بر مشقت آن نفس خود را بازدار، و اگر طبیعت برخلاف آن طلبد و برای راحت ترکش را جوید مقهورش گردان و به عبادت بکوش.

و دیگر در کتاب مسطور از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر یا از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیهما مروی است که فرمود:

«لا تکذبوا بحديث أتاكم أحد، فأنكم لا تدرن لعله من الحق فتكذبوا الله فوق عرشه»

یعنی چون حدیثی بر شما قرائت شود تکذیب مکنید یعنی بدون علم و تحقیق تکذیب حدیث گوی را میکنید چون شما نمیدانید شاید از جانب حق باشد و از این تکذیب چنان باشد که خدای را در فوق عرش عظمت و کبریای او تکذیب نموده باشید.

وهم در آن کتاب از ابو عبیده الحذاء مسطور است که از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه شنیدم میفرمود:

«أما والله إن أحب أصحابي إلى أوسعهم وأفقههم وأكتمهم لحديثنا، وإن أسوأهم عندي حالا وأمقتهم إلى الذي إذا سمع الحديث ينسب إلينا ويروى عنا، فلم يعقله ولم يقبله قلبه، اشمأز منه و جحده وكفر بمن دان به، وهو لا يدري لعل الحديث من عندنا خرج، وإلينا اسند، فيكون بذلك خارجاً من ولايتنا»

یعنی بدانید سوگند با خداوند نیکوترین و محبوبترین اصحاب و یاران من در حضرت من آنکس باشد که در حدیث ما اورع و افقه و پوشنده تر و اکتم باشد و بدترین ایشان در خدمت من از حیثیت حال در روزگار، و مبعوض ترین ایشان در حضرت من آنکس باشد که چون شنوای حدیثی گردد و بشنود که بما نسبت میدهند

و از ما روایت می کنند، تعقل ننماید؛ و اگر بعقل او درست نیاید و قلبش مقبول ندارد، از آن حدیث مشتمن گردد و منکر شود و به آنکس که بآن اعتقاد کرده و به آن سلوک می نماید کافر شود؛ در حالتی که هیچ ندانسته باشد که شاید این حدیث از حضرت ما خارج شده و بما منسوب، باشد و بسبب این جحد و انکار از حصن حصین ولایت ما بیرون شود.

از این کلام مبارک چنان مستفاد میشود که پاره ای احادیث و اخبار را که غرابتی در آن باشد، یا با سلیقه و تتبع پاره کسان موافق، یا با بعضی اخبار دیگر مطابق، یا با عقول ناقصه و افهام باطله بعضی مناسب نباشد، نباید بمحض شنیدن انکار نمود، و برراوی کافر شد، چه ممکن است مروی از عیون علوم اهل بیت سلام الله علیهم باشد.

پس تعقل کامل شرط است، و در چنین موارد باید علمای حدیث و رجال رجوع کرد، و بلارویه بانکار یا اقرار دچار کلفت و شقاوت نگشت؛ زیرا که احادیث نبوی صلی الله علیه و آله در حکم فرقان یزدان است ظاهر و باطن و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و تاویل و تفسیر دارد.

و هم در آن کتاب از حضرت باقر یا حضرت صادق سلام الله علیهما مروی است که فرمودند :

« لا تکذبوا بحدیث أتاکم به مرجیء ولا قدری ولا خارجي نسبه إلینا ، فانکم لا تدرن لعله شیء من الحق فتکذبون الله عز وجل فوق عرشه»

یعنی هرگز حدیثی را که میشنوید بدروغ نسبت نکنید اگر چه راوی آن بمذهب مرجئه با قدری باشد یا از کسی که از دین ما خارج باشد بشنوید چه شما نمیدانید که شاید بحق و ثواب باشد و شما در این حال خدای را در فوق عرش عظمت و جلالش تکذیب نموده اید .

و هم در آن کتاب از جابر مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود : « ما أحد أكذب علی الله ولا علی رسوله ممن کذبنا أهل البیت أو کذب علینا ،

لأننا إنما نتحدث عن رسول الله صلى الله عليه وآله وعن الله فإذا كذبنا فقد كذب الله ورسوله يعني هیچکس بر خدای ورسول خدای دروغزن تر از آن کس نیست که ما اهل بیت را تکذیب نماید یا بر ما دروغ بندد چه ما از خدای ورسول خدای حدیث میرانیم چون ما را تکذیب نمایند چنان است که خدای ورسول خدای صلی الله علیه وآله را تکذیب نمایند .

و نیز در همان کتاب از یزید رزاز از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود :

«يا بنی اعرف منازل الشيعة على قدر روايتهم ومعرفتهم ، فان المعرفة هي الدراية للرواية ، وبالدرایات للروایات يعلو المؤمن إلى أقصى درجات الايمان، إني نظرت في كتاب لعلي عليه السلام فوجدت في الكتاب أن قيمة كل امرء وقدره معرفته، إن الله تعالی يحاسب الناس على قدر ما آتاهم من العقول في دار الدنيا»

ای پسرک من مقام ومرتبت شیعیان را باندازه روایات و معرفت ایشان بازشناس چه اصل معرفت درایت در روایت است و در علم و دانستن روایات است که مؤمن باقصی درجات ایمان بر میشود، همانا من در کتابی که از علی علیه السلام است نظر کردم و دیدم قیمت و بهای هر مردی و قدر و منزلت او راجع بمعرفت اوست همانا خدای تعالی مردمان را در دار عقبی باندازه عقولیه که در دنیا به ایشان عطا شده محاسبه میفرماید.

راقم حروف گوید در حقیقت مردمان گروگان عقول خویش هستند ، و حکیم مطلق و حاکم علی الاطلاق به آن مقدار که از این جوهر نفیس با هرکس عنایت کرده است در طلب محاسبه بر می آید و هم بدان مقدار درجه و رتبت عنایت میفرماید تا تمامت افعال از روی حق و عدل باشد.

ذکر پاره اخباریکه از حضرت باقر علیه السلام در «حدیثنا صعب مستصعب» رسیده است

از این پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام بتقریبی باین حدیث شریف اشارت رفت و مختصر تحقیقی نگارش گرفت .

در جلد اول بحار الانوار از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود:

«قال رسول الله صلى الله عليه وآله إن حديث آل محمد صعب مستصعب لا يؤمن به إلا ملك مقرب أو نبي مرسل ، أو عبد امتحن الله قلبه للايمان ، فما ورد عليكم من حديث آل محمد فلانت له قلوبكم و عرفتموه ، فاقبلوه ، وما اشمأزت قلوبكم وأنكرتموه فردوه إلى الله وإلى الرسول وإلى العالم من آل محمد، وإنما الهالك أن يحدث بشيء منه لا يحتمله فيقول والله ما كان هذا ثلاثاً والانكار هو الكفر»

صاحب مجمع البحرين در معنی این حدیث مبارک میفرماید: «إن الملك لا يحتمله في جوفه حتى يخرج به إلى ملك غيره ، والنبي لا يحتمله حتى يخرج به إلى نبي غيره والمؤمن لا يحتمله حتى يخرج به إلى مؤمن غيره، كما جاءت به الرواية عنهم عليهم السلام»

و در بحار الانوار از کتاب معانی الأخبار از یقطینی از بعضی از اهل مداین مروی است که گفت : بحضرت ابی محمد علیه السلام نوشتیم که ما را از آباء عظام شما روایت کنند .

« إن حديثكم صعب مستصعب ، لا يحتمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للايمان »

پس از آن حضرت جواب رسید «إنما معناه إن الملك لا يحتمله في جوفه، حتى يخرج به إلى ملك مثله ، ولا يحتمله نبي حتى يخرج به إلى نبي مثله ، ولا يحتمله مؤمن حتى يخرج به إلى مؤمن مثله، إنما معناه أن لا يحتمله في قلبه من حلاوة ما هو في صدره حتى يخرج به إلى غيره» و نیز در مجمع البحرين و صحاح اللغة مسطور است «استصعب

بالجمله میفرماید رسولخداى صلى الله عليه وآله فرمود که : حدیث آل محمد صعب و دشوار است، یعنی دارای معانی و وجوه کثیره و مراتب و مقامات و مشارب و مشایب عالیه است، و بآن ایمان نمی آورد مگر فریشته مقرب، یا نبی مرسل یا بنده که امتحان فرموده باشد قلب او را برای ایمان، پس آنچه از احادیث آل محمد صلى الله عليه وآله بر شما وارد شود که بسبب آن قلب شما نرم ولین و متقاد گردد، و بآن معرفت یا بید، پس قبول نمائید، و آنچه بر شما وارد شود که قلب شما از آن اشمئزاز گیرد و منکر شمارید پس بخدای و برسول خدای و بعالم از آل محمد صلوات الله علیهم باز گردانید، بدرستیکه هلاک شونده آنکس باشد که چون حدیثی بشنود که احتمالش را نیاورد پس بگوید سوگند با خدای این حدیث بچیزی شمرده نیست، و انکار کردن همان کفر است.

و هم در کتاب مسطور از حماد طائی از سعد از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود :

«حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله إلا ملک مقرب، أو نبی مرسل، أو مؤمن ممتحن أو مدینه حصینة، فاذا وقع أمرنا أوجاء مهدینا کان الرجل من شیعتنا أجرة من لیث و أمضی من سنان، یطأ عدونا برجلیه، و یضربه بكفیه، و ذلك عند نزول رحمة الله و فرجه علی العباده».

یعنی حدیث ما - و شاید در اینجا حدیث بمعنی امر امامت و ولایت باشد - یعنی ولایت ما و متابعت بامر امامت ما، بسیار سخت و دشوار است و جز ملکی مقرب، یا نبی مرسل، یا مؤمنی امتحان شده و از بوته آزمایش بیرون آمده، یا شهری استوار یعنی قلبی مجتمع که بشوایب شك و ریب متفرق نشده باشد، نتواند احتمال نمود، پس هر وقت امر ما وقوع یافت، و مهدی ما صلوات الله علیه ظهور فرمود، هر مردی از شیعیان ما از شیر غران و گذرنده سنان، شتابنده تر و گذرنده تر خواهد بود، و دشمنان ما را در زیر هر دو پای در هم نوردد و با هر دو دستش سر و مغزش

در هم کوبد ، و این واقعه در هنگام نزول رحمت خداوند احدیت و گشایش اوست بر بندگان خود .

و هم در آن کتاب از ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که میفرمود:

«إن حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله إلا ثلاث: نبي مرسل ، أو ملك مقرب، أو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان».

پس از آن فرمود «یا با حمزة الأثری أنه اختار لا مرنا من الملائكة المقربين و من النبیین المرسلین ، و من المؤمنین الممتحنین».

یعنی حدیث ما صعب و جزسه طایفه نتواند حمل نمود : یکی نبي مرسل ، دوم ملك مقرب ، سیم مؤمنی ممتحن . ای ابا حمزه مگر نمیدانی که اختیار کرده است خدا از برای امر ما از گروه ملائکه آن طبقه را که مقرب هستند ، یعنی ملائکه مقرب و غیر مقرب دارند و آنانکه مقرب هستند اختیار امر ما را کرده اند ، و از انبیاء اختیار کرده امر ما را آنان که مرسل هستند ، و باین رتبت جلیل نایل شده اند یعنی از این جماعت بعضی مرسل هستند و بعضی غیر مرسل و اختیار امر ما را آن طایفه نموده اند که بر تبت رسالت تشریف یافته اند ، و اختیار کرده است امر ما را از جماعت مؤمنان آنان که امتحان شده اند ، یعنی مؤمنان بر دو صنف هستند بعضی ممتحن ، و برخی غیر ممتحن و اختیار امر ما را ممتحنین از مؤمنین نموده اند ، یعنی از هر صنفی طبقه اعلای ایشان اختیار کرده اند ، و این مقام چندان صعب و عالی است که جز این صنف از این اصناف حمل نتوان نمود .

و دیگر در کتاب مسطور از ابو الجارود از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که گفت از آنحضرت شنیدم میفرمود :

«إن حدیث آل محمد صعب مستصعب ثقیل مقنع أجرد ذکوان ، لا یحتمله إلا ملك مقرب ، أو نبي مرسل، أو عبد امتحن الله للايمان ، أو مدینة حصینة ، فاذا قام قائمنا نطق و صدقه القرآن».

و نیز در کتب اخبار و در همان کتاب از مفضل مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود :

«إن حديثنا صعب مستصعب ذكوان أجرد لا يحتمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا عبد امتحن الله قلبه للايمان ، أما الصعب فهو الذي لم يركب بعد ، و أما المستصعب فهو الذي يهرب منه إذا رأى، و أما الذكوان فهو ذكاء المومنين ، و أما الأجرد فهو الذي لا يتعلق به شيء من بين يديه ولا من خلفه ، و هو قول الله: الله نزل أحسن الحديث ، فأحسن الحديث حديثنا ، لا يحتمل أحد من الخلائق أمره بكماله حتى يحده لأن من حد شيئاً فهو أكبر منه .»

و نیز در کتاب مسطور از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود:

«إن حديثنا صعب مستصعب أجرد ذكوان وعر شريف كريم فاذا سمعتم منه شيئاً ولانت له قلوبكم فاحتملوه ، و احمد والله عليه ، و إن لم تحتملوه ولم تطيقوه فردوه إلى الامام العالم من آل محمد صلى الله عليه وآله ، فانما الشقى الهالك الذى يقول والله ما كان هذا ، ثم قال : يا جابر إن الإنكار هو الكفر بالله العظيم .»

اکنون بخلاصه ترجمه این چند حدیث قریب المضمون اشارت می‌رود ، در کتاب مجمع البحرین مسطور است «حدیثنا صعب مستصعب ذكوان أجرد مقنع» راوی عرض کرد: ذكوان را تفسیر فرمای ، فرمود آن کسی است که همیشه ذکی و تیز خاطر و نیز هوش باشد ، عرض کرد: اجرد کدام است؟ فرمود: آن است که همیشه امر د و ساده باشد و هرگز از حق تغییر نپذیرد ، عرض کرد: مقنع چیست؟ فرمود: بمعنی مستور است .

بالجمله می‌فرماید حدیث آل محمد صلی الله علیه وآله صعب مستصعب است که چونش بنگرند از وی فرار گیرند ؛ و ذكوان است یعنی ذكاء مومن است و دست غیر بدو نرسد ، و اجرد است یعنی هیچ چیز از پیش روی آن و دنبالش بدو تعلق نتواند گرفت، و این است قول خدایتعالی که می‌فرماید: خداوند فروفرستاد نیکوترین

پس بهترین حدیث و نیکوتر همان حدیث ما میباشد که هیچیک از آفریدگان احتمال امرش را بحد کمال نتوانند دریابند، چه هر کس بر حدی بدرجه کمال عالم و محیط شد ناچار خودش اکبر از آن است .

و در حدیث ثالث میفرماید حدیث ما صعب مستصعب است و عر و شریف و کریم است ، و وعر ضد سهل است از زمین یعنی جایهای سخت و دشوار از زمین که آسان نتوان بر آن بر شد ، پس هر وقت از احادیث ما چیزی بشنوید که قلوب شما بآن نرم شود ، یعنی مقبول القلوب باشد ، پس احتمال نمائید و خدای را بدریافت آن سپاس گذارید ، و اگر حمل نتوانید کرد یا نیروی فهم شما از ادراکش عاجز باشد و عجیب شمارید و طاقت حملش را نیابید آن حدیث را بامامی عالم از آل محمد صلی الله علیه و آله باز گردانید .

یعنی بمحض اینکه فهم شما از ادراک آن قاصر و عاجز باشد منکر نشوید ، بلکه بآنکس که عالم آل محمد است و امام و پیشواست عرضه دهید، و باو باز گردانید، چه شقی تباه و بدبخت نامه سیاه آنکس باشد که چون چنین احادیث غریبه و دشوار صعب را بشنود بلا تأمل بگوید سوگند باخدای چنین نیست ، آنگاه فرمود ای جابر همانا انکار نمودن همان کفر ورزیدن بخداوند عظیم است .

و نیز در آن کتاب از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است « حدیثنا صعب مستصعب لا یؤمن به إلا ملک مقرب أو نبی مرسل أو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان

فما عرفت قلوبکم فخذوه ، و ما أنکرت فردوه إلینا»

و هم در آن کتاب از جابر از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مسطور است که فرمود «إن أمرنا صعب مستصعب علی الکافرین لا یقر بأمرنا إلا نبی مرسل أو ملک مقرب أو عبد امتحن الله قلبه للایمان» .

و دیگر در کتاب مذکور از حنان از پدرش مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام

فرمود «یا ابا الفضل لقد اُمسست شیعتنا و أصبحت علی أمر ما أقر به الأملک مقرب أو نبی مرسل ، أوعبد امتحن الله قلبه للایمان».

و نیز در آن کتاب از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است :

« إن أمرنا صعب مستصعب علی الکافرین لا یقر بأمرنا إلا نبی مرسل أو ملک مقرب أو عبدا متحن الله قلبه للایمان ».

و در این حدیث شریف میفرماید امر ما بر کافر که قلبش از فروز ایمان و نور ایزدی بی بهره است صعب و مستصعب است، و در این حدیث لفظ «أمرنا» شاید دلالت بر امامت و ولایت نماید که بر کافر قبولش دشوار است، و از این است که «أمرنا» فرمود نه «حدیثنا» زیرا که قبول احادیث و اخبار باین معنی متداول فرع قبول امر امامت و ولایت است .

و نیز در کتاب مسطور از ابو حمزه ثمالی مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود :

«إن أمرنا صعب مستصعب لا یحتمله إلا ثلاثة: ملک مقرب ، أو نبی مرسل ، أو عبد امتحن الله قلبه للایمان ، ثم قال : یا ابا حمزة ألسنت تعلم أن فی الملائكة مقریین و غیر مقر بین ، و فی النبیین مرسلین و غیر مرسلین ، و فی المؤمنین ممتحنین و غیر ممتحنین؟! قلت : بلی، قال ؛ ألا تری إلی صفوة أمرنا إن الله اختار له من الملائكة مقریین ، و من النبیین مرسلین، و من المؤمنین ممتحنین».

معلوم باد کلام آنحضرت «إلی صفوة أمرنا» بمعنی إلی خالص امر ناست ، و ممکن است که صفوة مصدر باشد .

و هم در آن کتاب از ابوریع شامی مسطور است که گفت : در حضرت ابی جعفر علیه السلام نشسته بودم پس نگران شدم که آن حضرت بیبای شد و سر مبارک باسماں بلند کرد و فرمود: «یا ابا الریبع حدیث تمصعه الشیعة بألسنتها لاتدری ما کنهه، قلت ما هو جعلنی الله فداک؟!».

ای ابوریع این حدیث که شیعیان بألسنه خویش آسان می شمارند نمیداند

کنه و باطن آن چیست ، عرض کرد فدای توشوم آن چیست؟

« قال: قول على بن ابيطالب عليه السلام : إن أمرنا صعب مستصعب لا يحتمله إلا ملك مقرب ، أو نبي مرسل ، أو عبدا متحن الله قلبه للايمان ، يا أبا الربيع ألا ترى أنه يكون ملك ولا يكون مقربا ولا يحتمله إلا مقرب ، وقد يكون نبي وليس بمرسل ولا يحتمله إلا مرسل ، وقد يكون مؤمن وليس بممتحن ولا يحتمله إلا مؤمن قدامتحن الله قلبه للايمان »

و نیز در آن کتاب از جابر بن یزید مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «یا جابر حدیثنا صعب مستصعب أمر ذکوان وعر أجرد، لا- يحتمله و الله الا- نبي مرسل، أو ملك مقرب، أو مؤمن ممتحن ، فاذا ورد إليك يا جابر شيء من أمرنا ، فلان له قلبك ، فاحمد الله ، وإن أنكرته فرده إلينا أهل البيت ، ولا نقل كيف جاء هذا أو كيف كان وكيف هو، فان هذا والله الشرك بالله العظيم».

معلوم باد ذکاء بمعنی توقد وافروختگی و التهاب است یعنی همیشه و همه وقت خلق را روشنائی میدهد، و مجرد آن است که موی بر بدن نداشته باشد و چنین کسی همیشه طری و تازه و نیکوست ، پس اجرد در این کلام معجز نظام برای طراوت و حسن استعاره شده است.

و نیز در جلد اول بحار الانوار سند بحضرت ابی جعفر علیه السلام منتهی میشود که میفرماید :

«إن حدیثنا هذا تشمأز منه قلوب الرجال، فمن أقر به فزیدوه، و من أنكره فذروه ، إنه لابد من أن تكون فتنة يسقط فيها كل بطانة ووليعة حتى يسقط فيها من كان يشق الشعر بشعرتين حتى لا يبقى إلا نحن و شيعتنا »

در مجمع البحرین مسطور است قول خدا یتعالی « ولم يتخذ من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنین وليجة» أي بطانة ودخلا من المشركين ، ووليعة الرجل بطانته و دخله و خاصته و ما يتخذ معتمداً عليه» و وليجه هر چیزی است که در چیزی دیگرش در آوری اما از آن نباشد.

بالجمله میفرماید این حدیث ما قلوب رجال از آن مشتمن است پس هر کس بآن اقرار کند بدو بیفزائید، و هر کس بآن اقرار ندارد او را بحال خویش گذارید همانا بناچار فتنه و زمان امتحانی پدید آید که هر بطانه و ولیجه و خاصه کسان را ساقط نماید چندانکه ساقط نماید آنانکه يك موی را بدوموی میشکافتند تا آنکه جز ما و شیعیان ما هیچکس باقی نماند.

معلوم باد که در این خبر شریف احتمال می‌رود که اشارت بزمان وسعت دامنه فتنه و قوت خلفای جور و ضعف شیعیان باشد که آنانکه در مراتب دین و بیان احادیث و اخبار و آثار موشکاف بودند، بسبب فتن روزگار و ضعف عقاید یا حالت تقیه از عقاید و مراتب خویش باز شوند و جز شیعیان خالص بحال خویش استقامت نجویند، و احتمال دارد که اشارت بزمان ظهور حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و رجعت اهل بیت و شیعیان خالص و روزگار امتحان و آزمایش باشد، و نیز حال منافقان یا آنانکه ضعیف العقیده بودند بر این صورت گذرد و سرانجام بنیان کفر و شقاق و نفاق برافکننده و جهان از لوث وجود ایشان پاک گردد، و نیز احتمالات دیگر دارد.

والله تعالی اعلم بحقایق الاحوال والمطالب .

اکنون پیاره تحقیقات باز شویم :

در کتاب مذکور در دنباله حدیث مسطور یعنی بعد از «إلا نحن و شیعتنا» مرقوم است .

«و ذکر أبو جعفر محمد بن الحسن أنه وجد فی بعض الكتب ولم یروه بخط آدم بن علی بن آدم قال عمیر الکوفی فی معنی حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ، فهو ما رویتم إن الله تعالی لا یوصف ، ورسوله لا یوصف ، والمؤمن لا یوصف .

فمن احتمل حدیثهم فقد حدهم ، ومن حد هم فقد وصفهم ، ومن وصفهم بکمالهم فقد أحاط بهم وهو أعلم منهم ، وقال : تقطع الحدیث عن دونه فنکتفی به ، لأنه قال صعب فقد صعب علی کل أحد حیث قال صعب ، فالصعب لا یرکب ولا یحمل علیه،

لأنه إذا ركب و حمل عليه فليس بصعب»

یعنی ابو جعفر محمد بن الحسن میگوید در پاره کتب بخط آدم بن علی بن آدم دیده است که نوشته بود عمیر کوفی گفته است که معنی این حدیث شریف که از ائمه هدی سلام الله علیهم رسیده است «حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله ملک مقرر مقرب ولا نبی مرسل» از قبیل آن روایتی است که شما می‌نمائید که خدایتعالی را صفت نتوان کرد، و رسول خدای صلی الله علیه وآله را موصوف نتوان نمود، و مؤمن را توصیف نشاید نمود.

چه صفت کردن وقتی صحت دارد که واصف بر مراتب و مقامات موصوف محیط و عالم باشد، و چون کسی بر اینحال محیط و عالم نیست پس ایشان را چنانکه سزاوار مراتب ایشان است توصیف نتوانند نمود، بلکه هرکس هر چه گوید باندازه فهم و ادراک خویش گفته است.

و چون سخن باینجا آوردیم گوئیم هر کس بتواند حدیث ائمه علیهم السلام را که با حضرت ختمی مآب نور واحد و اصل واحد هستند حمل نماید پس ایشان را محدود نموده باشد؛ و هر کس ایشان را محدود نماید پس موصوف تواند داشت، و هر کس بحد کمال ایشان زبان بوصف ایشان گشاید پس بایشان احاطه کرده باشد، و هر کس برایشان احاطه جوید البته از ایشان اعلم خواهد بود، و چون ایشان اعلم از تمامت مخلوق و محیط بر آنجمله هستند، ناچار دیگران احتمال حدیث ایشان را نتوانند نمود.

و میگوید در صورتیکه بهمان صدر حدیث اکتفا نمائیم، یعنی بقیه حدیث را محذوف داریم، و بهمان صعب مستصعب کفایت ورزیم، همان مفهوم و مقصود را متضمن خواهد بود، و ملک مقرب و نبی مرسل را شامل میگردد، چه همین کلام که میفرماید حدیث ما صعب است، بناچار بر هر کس دشوار خواهد بود، چه صعب را نمیتوان سوار، گردید و نه میتوان چیزی بر آن حمل کرد، چه اگر مرکوب و محمول واقع شود صعب نخواهد بود.

معلوم باد که این ابو جعفر همان ابو جعفر صفار میباشد، و حاصل مطلب

و کلام عمیر کوفی آنست که آن استبعادی را که در انظار کوتاه نظران حاصل میشود که حدیث ایشان را نه ملک مقرب، و نه نبی مرسل حمل میتواند نمود و این معنی را با مراتب ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین غریب می‌شمارند رفع نماید، باینکه میگوید هر کس بکنه علم مردی و تمامت کمالاتش احاطه نماید ناچار باید بجمیع آن علم و کمالات بوجه کمال و نهایت احاطه متصف باشد، زیرا که ظاهر است که هر کس بر کمالی بوجه کمال متصف نباشد، برای او ممکن نخواهد شد که بر آن کمال بحد کمال معرفت یابد.

بلکه چنانکه وجدان نیز حکم مینماید، باید هر کس برکنه احوال کسی اطلاع داشته بروی مزیت داشته باشد و با این صورت و این بیان بهیچوجه استبعادی نخواهد داشت که ملائکه و سایر انبیائی که در مراتب کمالیه بدرجه ائمه هدی سلام الله علیهم نائل نیستند، از احاطه بکنه کمالات این مشاعل شبستان ولایت، و ادراک غرایب حالات و عجایب مقامات و مقالات ایشان قاصر باشند.

و عمیر کوفی میگوید معذک ما لخت آخر حدیث راکه هم شما از تصدیق بآن ابا و امتناع دارید، حذف مینمائیم، یعنی «لا یحتمله ملک مقرب و لانی مرسل» را مذکور نمیداریم و همان صدر حدیث را که «حدیثنا صعب مستصعب» باشد عنوان می‌نمائیم، و بهمان صدر حدیث قناعت می‌کنیم و باشما احتجاج می‌ورزیم.

چه این لخت اول در اخبار کثیره وارد است، و برای شما انکارش امکان ندارد، و بهمین صدر حدیث آخر حدیث را ثابت میگردانیم، یعنی مفاد و مطلوب خودمان را که در این حدیث مبارک مندرج است، در صورتیکه بسبب انکار پاره کسان لخت آخر حدیث را هم محذوف داریم، از لخت اول ثابت میگردانیم.

زیرا که صعب بمعنی آن شتری است که بهیچوجه تمکین رکوب و حمل را بر خود ننماید، و این مطلب ظاهر است که مراد در اینجا همان امتناع است از ادراک و فهم، و ظاهرش شمول «کل من هو غیر هم» میباشد.

یعنی مقصود آن است که باز نمایند که ادراک و فهم دیگران از این احتمال

عاجز است، و این کلام بنهجی باشد که در این امتناع هر کس را که غیر از خود ائمه هدی سلام الله علیهم است شامل باشد، و این مطلب و مطلوب از همان لفظ «صعب مستصعب» مستفاد میگردد و حاجت بلخت اخیر حدیث نیست، پس با این حالت انکار و عدم انکار لخت آخر حدیث مساوی است چه از همان لخت اول آنچه از تمام حدیث مفهوم میگردد، معلوم و مفهوم میشود.

فاضل مجلسی اعلی الله مقامه در این بیان میفرماید ممکن است که «من» در «عمن دونه» بمعنی ما استعمال شده باشد و نیز میفرماید ممکن است که مراد بقطع حدیث عن دونه این باشد که با نکار آنکس که این را فهم نمی کند و انکار مینماید مبالاتی نیست و مراد بمن دون الحدیث کسی باشد که عقلش ادراک آنرا ننماید، اما معنی و تحقیق اول اظهر است.

و در پایان این بیان میفرماید این است نهایت آنچه نظر قاصر من در حل این عباراتی که افهام ثاقبه را در آن حیرت افتاده وصول یافته است.

راقم حروف گوید اگر چه در مقامی که علامه بحار اخبار ائمه اطهار صلوات الله علیهم اینگونه اظهار عدم بضاعت فرماید، امثال این بنده بی بضاعت را مجال درنگ و مقام نفس بر کشیدن نیست.

لکن محض توسل باذیال شرافت اتصال اولیای خداوند لایزال، عرضه میدارد چنانکه از خود اختلاف روایات این حدیث شریف مستفاد میشود، باید در معنی این حدیث قائل به تفصیل بود.

مثلا در پاره مقامات از لفظ حدیث همان مروی عنهم را باید قائل شد چنانکه خود میفرماید، هر وقت شنیدید و عقل شما از قبولش قاصر ماند انکار نکنید و بعالم از آل محمد صلی الله علیه و آله باز گردانید.

و در مقامی دیگر باید بر پاره اسرار حمل نمود، چنانکه از آن جوابی که از حضرت ابی محمد علیه السلام رسید و فرمود بجهت حلاوت آن که در سینه موجود شده است در قلب نمیتوان احتمال نمود.

و در بعضی مقامات باید بر امانت حمل نمود، چنانکه میفرماید حدیث ما تقیل است و هر کس نتواند حمل نمود.

و در پاره مراتب باید بر قبول ولایت حمل نمود، چنانکه میفرماید کافر حمل نمیتواند نمود.

و در پاره مقامات باید حمل بر بعضی مراتب ایشان نمود، چنانکه هیچ کس از مخلوق بحد کمالش را احتمال نتواند نمود.

و در بعضی مقامات باید بر مراتب کمالیه و تمامت مقامات ایشان حمل نمود چنانکه میفرماید نه ملك مقرب و نه نبی مرسل و نه مؤمنی که قلبش را در ایمان امتحان کرده باشند میتوان بر تافت، یعنی هیچیک از مخلوق بهر مقام و رتبت هم که نائل باشند در این مقام شریک نتوانند بود و قلب هیچکس گنجایش احتمال این مراتب را ندارد، چنانکه میگویند - علی را قدر، پیغمبر شناسد - یا علی را خدا شناخت.

و در پاره مراتب باید بر احکام و ارده ایشان حمل نمود که قلوب از ادراک حکمت و علتش عاجز است و در شك و ریب می افتد، و باید بر حسب تعبد قبول نمود چنانکه میفرماید همه کس آن اقرار نمیکند.

و در پاره مراتب باید بر بعضی مدارج ایشان حمل نمود که در این مقدار ملائکه مقربین و انبیای مرسلین و مؤمنین ممتحنین میتوانند دارای رتبت و مقام باشند، و این است که ایشان را از سایر مخلوق مستثنی فرموده اند.

و در پاره مقامات بر خوارق عادات و معجزات ایشان باید حمل نمود.

و در بعضی مقامات بر عجائب اخلاق و اوصاف و معجزات نفسانیه ایشان باید محتمل شمرد.

و در بعضی مقامات باید بر ظهور حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه وآله موقوف داشت، چنانکه در ضمن پاره کلمات ایشان که در ذیل این حدیث شریف فرموده اند

پس در هر صورت استبعادی در این حدیث نمی‌رود ، زیرا که مراتب محمد وآل محمد صلی الله علیه وآله که نور واحد و علت غائی خلقت و انوار محفل هدایت و صادر اول و اشرف موجودات هستند ، و هر چه مخلوق شده است بواسطه وجود مسعود ایشان است از حد ادراک عقول بیرون می‌باشد ، و جز خود ایشان هیچ مخلوقی دارای مراتب ایشان ، بلکه نزدیک بآن مقامات نتواند بود و مرتبت و منزلت ایشان از آن برتر است که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و مؤمنین ممتحنین بتوانند احتمال نمود بلکه هر مقام و منزلتی که دیگر کسان بادرک آن نائل شده اند ، بفیض و فضل خود ایشان است ، و باین حالت و مقام بر ما سوی الله عالم و محیط هستند ، و همه مخلوق در تحت مراتب ایشان اندراج دارند ؛ و بر شوامخ عالیه ایشان صعود نتوانند نمود پس چگونه احاطه توانند داشت ، پس جز یزدان پاک ، بر تمامت مدارج و مقامات کمالیه این انوار مقدسه عالم و محیط نیست .

و همینطور که هیچکس از کنه کمالات و علوم و مقامات ایشان آگاه نتواند بود ، همچنین از تمامت وجوه معانی کلمات و اخبار ایشان عالم نتواند شد ، چنانکه از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه مرویست که فرمود من بیک کلمه واحده تکلم مینمایم که هفتاد وجه برای آن باشد اگر بخواهم بآن وجه اخذ مینمایم و اگر بخواهم بوجهی دیگر اخذ می‌کنم .

چنانکه در جلد اول بحار الانوار از صالح بن میثم مروی است که گفت در آنحال که در بازار راه می‌سپردم ناگاه اصبع بن نباته مرا بدید و گفت و یحك ای میثم همانا حدیثی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که بسیار صعب بود و سخت دشوار مینمود ، پس کدامیک از ما چنین می‌باشیم ، یعنی دارای فهم و ادراک چنین معانی و مطالب ، گفتم آن حدیث چیست؟ گفت شنیدم میفرمود:

«إن حدیثنا أهل البيت صعب مستصعب لا یحتمله إلا ملك مقرب أو نبي مرسل

میثم میگوید در ساعت از جای برخاستم و بخدمت آنحضرت مشرف شدم و عرض کردم یا امیر المؤمنین «حدیث أخبرني به الأصبع عنك» یعنی حدیثی را اصبع بمن خبر داد و از آن شگفتی شتابان با این حضرت تشرف جستم ، فرمود: آن حدیث چه بود ؟ داستان را بعرض رسانیدم میگوید آنحضرت تبسم فرمود آنگاه فرمود : بنشین ای میثم .

«أوكل علم يحتمله عالم؟! إن الله تعالى قال للملائكة: إني جاعل في الأرض خليفة قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال إني أعلم ما لا تعلمون».

میفرماید آیا هر علمی را میتواند عالمی و دانائی حمل نماید؟! همانا خدای تعالی با ملائکه خطاب فرمود که من در زمین خلیفه ای مقرر میدارم ملائکه عرض کردند آیا کسی را در زمین مقرر میفرمایی که در زمین فساد بيفکنند و خونریزی نماید و حال اینکه ما بحمد تو تسبیح مینمائیم و ترا تقدیس میکنیم خدای تعالی فرمود : من میدانم چیزی را که شما نمیدانید « فهل رأيت الملائكة احتملوا العلم؟! » پس هیچ می بینی که ملائکه احتمال علم را نموده باشند؟!

و این کلام مبارک دو وجه دارد: یکی اینکه هیچگمان میبری که خدایتعالی در آن علم ملائکه را دانا کرده باشد از قبیل استفهام انکاری ، یعنی نکرده است ، یا اینکه هیچ میدانی که علمی را حمل کرده باشند یعنی علوم دیگر حمل نکرده اند ، پس غرابتی نیست که ملائکه حدیث ما را حمل نکند .

میثم میگوید عرض کردم سوگند با خدای که اینحدیث از شما از این مطلب بزرگتر است، یعنی شما گوئید ملائکه مقربین و انبیای مرسلین و مؤمنین ممتحنین حمل نمیکند .

فرمود : آن فقره دیگر یعنی آنکه گوئیم جز انبیای مرسلین حمل نمینمایند همانا خدای تعالی تورا را بر موسی علیه السلام نازل فرمود ، و موسی چنان گمان کرد که

هیچکس از وی اعلم نیست ، پس خدای تعالی او را بیگاهانید که در میان مخلوق من کسی هست که از تو اعلم است « و ذاك إذخاف على نبيه العجب » و اینکار برای آن بود که نبادا پیغمبرش را عجب فرو گیرد .

پس حضرت موسی از پروردگار خود مستدعی شد که او را بآن عالم ارشاد فرماید میفرماید ، پس خدای تعالی او را با خضر علیه السلام بیکجای فراهم ساخت و خضر کشتی را بشکست و موسی احتمال آنرا نیافت، و خضر آن پسر را بکشت و همچنان موسی احتمالش را نداشت ، و آن دیوار را که میخواست فروافتد پپای داشت و موسی نیروی احتمالش را نداشت، یعنی نمی توانست آنچه خضر در این باب میداند بداند .

و اما مؤمنون همانا پیغمبر صلی الله علیه وآله در روز عید غدیر خم دست مرا بگرفت و عرض کرد : اللهم من كنت مولاة فان علياً مولاة «هیچ دیدی و دانستی که آنان که در لباس ایمان بودند ، توانستند احتمال این مطلب را نمایند، مگر آنانکه از میان آن جماعت بعصمت خدای نائل بودند .

پس بشارت باد شما را که خدای تعالی اختصاص داد شمارا بچیزی که اختصاص نداده است ملائکه و پیغمبران را در آنچه شما ها از امر و علم رسولخدای احتمال نموده اید، یعنی شماها آن مؤمن ممتحن هستید که باین مراتب عالیه نائل شده اید با اینکه ملائکه و انبیاء نائل نیستند .

راقم حروف گوید بهر صورت اینحدیث شریف نیز خود از احادیث صعب مستصعب است و جز کسی که دلش بنور ایمان کامل روشن باشد دریافت نتواند نمود .

در جلد اول بحار الانوار از ابو بصیر مروی است که در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام بودم به آن حضرت عرض کردند که سالم بن ابی حفصه از تو روایت میکنند که بهفتاد وجه تکلم میفرمائی و برای تو از آنها مخرج است .

«فقال: ما يريد سالم مني أريد أن أجيء بالملائكة فوالله ما جاء بهم النبيون ولقد قال إبراهيم إني سقيم، والله ما كان سقيماً وما كذب، ولقد قال إبراهيم بل فعله، كبرهم وما فعله كبرهم و ما كذب ، ولقد قال يوسف: أيتها العير إنكم لسارقون، والله

معلوم باد که چون سالم بن ابی حفصه در مراتب ایمان و اذعان بامامت ائمه یزدان سلام الله علیهم ثابت قدم نبود، از روی طعن آن سخن را گفته بود، چه اگر اذعان و ایمان میداشتی باید بر آنچه از حضرات اهل البیت صلوات الله علیهم صادر گردد تسلیم نماید.

این است که میفرماید سالم بعد از آنکه آنچه دیگر انبیاء از معجزات و خوارق عادات ظاهر کرده اند از من مشاهده نموده است از چه روی ایمان و تصدیق ندارد، و از این بر افزون از من چه میجوید آیا میخواهد که تمامت فرشتگان را برای او بیاورم تا مشاهده نماید و همه بر امامت من گواهی دهند، اگر این است که سوگند با خدای این کار را پیغمبرها نیز نکرده بودند و با ایشان ایمان آوردند، و اگر سالم ایمان و اذعان دارد که دیگر مجال طعن و انکار نمی ماند و بروی واجب است که بآنچه از ما صادر میشود تسلیم نماید.

و بعد از این بیان باز می نماید که توریه بر حسب مصلحت از انبیا علیهم السلام نیز ظهور یافته است، چنانکه در قرآن مجید خدای حمید یاد میفرماید که گفت ابراهیم من سقیم و بیمارم سوگند با خدای نه بیمار بود و نه دروغ گفت. و نیز ابراهیم صلوات الله علیه وقتی که گفتند این بنان را کدام کس شکسته است و باینحال در آورده است فرمود بلکه بزرگ این بتان این کار را کرده است، و حال اینکه نه بت بزرگ این کار را کرده بود و نه ابراهیم سلام الله علیه دروغ فرمود.

و یوسف علیه السلام با کاروان کنعان فرمود ای کاروان شما دزد میباشید سوگند با خدای نه آن قافله دزدی کرده بود و نه یوسف بدروغ سخن راند.

پس در کلام ایشان توریه بود و وجهی دیگر داشت، پس اگر از ائمه هدی نیز بحسب مصلحت وقت یا تقیه اخبار متعارضه و وجوه متغایره و معانی مختلفه ظهور نماید، نباید مستبعد شمرد بلکه باید تسلیم نمود.

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در علوم فقهیه و شأن فقه و فقهاء مأثور است

در کتاب اصول کافی از ابو الصباح کنانی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود: در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کردند هر کس شهادت بدهد بوحدانیت خدای، و رسالت محمد صلی الله علیه و آله مؤمن میباشد؟

«قال: فأین فرائض الله؟» فرمود پس فرائض خدا کجا می‌رود. یعنی بهمین شهادتین کافی نیست، مؤمن را مؤمن نتوان خواند، بلکه باید آنچه خدای فرض کرده بداند و بجای بیاورد، و اگر خود نداند از عالم سؤال کند، و معمول دارد و فرمود:

«کان علی علیه السلام یقول: لو کان الایمان کلاماً لم ینزل فیه صوم و لا صلاة و لا حلال و لا حرام» یعنی امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود اگر ایمان بهمان کلمه شهادتین کامل بود در شرایط ایمان صوم و صلاة و حلال و حرام نازل نمی‌گردید.

میگوید بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم همانا نزد ما جماعتی هستند میگویند چون کسی بوحدانیت خدا و رسالت رسول رهنما گواهی بدهد مؤمن است.

«قال: فلم یضربون الحدود، ولم تقطع أیدیهم، و ما خلق الله عز وجل خلقاً أکرم علی الله عز وجل من مؤمن، لأن الملائكة خدام المؤمنین، وأن جوار الله للمؤمنین، وأن الجنة للمؤمنین، وأن الحور العین للمؤمنین، ثم قال: فما بال من جحد الفرائض کان کافراً»

فرمود اگر عنوان ایمان و مؤمن بهمین میزان است و بهمان اقرار بشهادتین مؤمن خواهد بود پس از چه روی بر این کسان حد میزنند، و از چه روی دستشان را قطع مینمایند.

یعنی در ارتکاب معاصی و سرقت از چه روی حدود شرعیه بر ایشان وارد می شود، و حال اینکه خدای عزوجل هیچ مخلوقی را نیافریده است که در حضرت خدای از مؤمن گرامی تر باشد، زیرا که ملائکه با آن شأن و منزلت خدام مؤمنین هستند، و جوار یزدان مخصوص بمؤمنان، و بهشت جاویدان برای ایشان و حور العین از برای ایشان است، آنگاه فرمود اگر بهمین شهادتین مؤمن خواهند بود از چه روی هر کس اقرار آن داشته باشد لکن منکر فرائض گردد، کافر می شود.

در جلد اول بحار الانوار از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مسطور است «قال تفقهوا في الحلال والحرام وإلا فأنتم أعراب».

معلوم باد فقه بکسر اول بمعنی دانستن است، فقیه بمعنی دانشمند است گفته می شود «فلان لا یفقه و لا ینقه» و گفته میشود افقته، یعنی اعلمته، و در اصطلاح بمعنی علم شریعت است و هر کس بآن دانا باشد او را فقیه گویند.

بالجمله امام علیه السلام میفرماید در احکام حلال و حرام که از شریعت مطهره وارد است دانشمند و فقیه بشوید، والا شما اعراب، هستید یعنی مانند جماعتی هستید بسبب جهل و نادانی با احکام شرعیه خدای تعالی در حق ایشان میفرماید «الأعراب أشد کفراً و نفاقاً» و اعراب سکان بادیه هستند و برای این لفظ واحدی نیست و برا عاریب جمع بسته میشود.

و نیز در کتاب مسطور از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود:

«قال أمير المؤمنين عليه السلام ألا أخبركم بالفقيه حقاً؟» فرمود امیر المؤمنین سلام الله علیه آیا خبر ندهم که فقیه بحق کیست؟ عرض کردند آری خبر گوی ما را با امیر المؤمنین.

«قال: من لم يقنط الناس من رحمة الله، و لم يؤمنهم من عذاب الله، و لم يرخص لهم في معاصي الله، و لم يترك القرآن رغبة عنه إلى غيره، ألا لاخير في علم ليس فيه تفهم، ألا لاخير في قراءة ليس فيه تدبر، ألا لاخير في عبادة ليس فيها تفقه».

فرمود فقیه بحق آن کسی است که مردمان را نه از رحمت خدای مأیوس و نه از عذاب خدای مطمئن و غافل گرداند، و ایشان را در ارتکاب معاصی خدای رخصت ندهد، و از قرائت قرآن محض عدم رغبت بآن و رغبت ورزیدن بغیر آن باز نماند، و متروک ندارد، دانسته باشید که هیچ خیری در آن علم نیست که در آن تفهم نباشد، و هیچ خیر در آن قرائت قرآن نیست که در معانی و مطالبش تدبر نباشد، و هیچ خیر در آن عبادت نیست که در آن تقفه نباشد، یعنی در هر کار معرفت و علم شرط است.

و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که فرمود که حضرت ابی جعفر علیه السلام را از مسئله پرسش کردند و آنحضرت جوابی بفرمود، سائل عرض کرد که فقهاء زمان چنین نگفته اند، پدرم فرمود:

«و یحك إن الفقیه الزاهد فی الدنيا الراغب فی الآخرة المتمسك بسنة النبي»

یعنی فقیه کسی است که باین جهان ناپایدار بیمیل و رغبت و در سرای پایدار آخرت بارغبت و بسنت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله متمسک باشد.

و در اصول کافی این حدیث شریف باین نهج مسطور است.

«عن أبان بن تغلب عن أبي جعفر عليه السلام سئل عن مسألة فأجاب فيها، قال: فقال الرجل: إن الفقهاء لا يقولون هذا، فقال يا ويحك و هل رأيت فقيهاً قط؟! إن الفقیه حق الفقیه الزاهد فی الدنيا الراغب فی الآخرة المتمسك بسنة النبي صلی الله علیه و آله».

و دیگر در جلد اول بحار الانوار از حماد بن عثمان مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام در این قول خدا یتعالی «و الشعراء یتبعهم الغاؤون» یعنی مردم گمراه متابعت شعرا را می نمایند میفرمود «هل رأیت شاعرا یتبعه أحد إنما هم قوم تفقهاوا لغير الدين فضلوا وأضلوا».

یعنی هیچ دیده باشی که هیچکس شاعری را متابعت کرده باشد، همانا این شعراء که در آیه شریفه مسطور است آن جماعتی باشند که بیرون از نهج دین مبین

تفقه جویند، و بازاری دیگر بر گشایند، و گمراه شوند، و مردمان را گمراه نمایند.

معلوم باد که اینکه این نوع فقهاء را بشعراء تعبیر فرموده اند، برای آن است که این جماعت نیز که با وهام خویش مذهبی پیش میگیرند احکام و آراء ایشان منوط بر خیالات باطله است، چنانکه شعراء نیز بر اینحال و این رتبت میباشند.

و دیگر در همان کتاب از ابو عبیده از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است «قال: من أفتى الناس بغير علم ولا هدى من الله لعنته ملائكة الرحمة و ملائكة العذاب، و لحقه وزر من عمل بفتیاه».

فرمود هر کس فتوی و حکم براند مردمان را بدون علم و هدایت از جانب خدای یعنی بدون واسطه علماء نبویه و پاره علوم ائمه علیهم السلام و ظنون معتبره شرعیه و احکام شریعت مطهره و علوم علمای دینی، لعنت میفرستد او را ملائکه رحمت و ملائکه عذاب و گناه تمامت آنان که بفتوای او عمل نموده باشند بدو ملحق گردد.

و نیز در آن کتاب از ابورجاء از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود:

«ما علمتم فقولوا، و ما لم تعلموا فقولوا الله أعلم إن الرجل لينزع بالأية من القرآن يخر فيها أبعد من السماء».

یعنی آنچه را از احکام شرعیه و آیات مبارکه بدان عالم و آگاه و عارف هستیید بگوئید و بدان فتوی برانید و در آنچه موافق قانون شرع و فرمایش ائمه هدی سلام الله علیهم عالم نیستید محض اظهار علم و عار نادانی حکمی نرانید و اظهار علم نکنید و بگوئید خدای بهتر میدانند.

چه مرد بسبب نزع يك آیه از کلام خدای یعنی معنی راندن بيك آیه برای خود چنان از مقامات عالیه خود ساقط می شود و از رحمت خدای بعید می افتد که از

بعد میان آسمان و زمین بیشتر است، یا اینکه در عمل آخرت خویش آنچه زیان و خسران میبرد که زیانش از زیان آنکس که در دنیا از آسمان بزمین ساقط گردد افزون است، یا اینکه اگر باندیشه خود حکم براند آنقدر از مراد خدای تعالی دور میشود که از دوری آسمان بزمین بعیدتر است .

و هم در آن کتاب از حضرت باقر یا حضرت صادق علیهما السلام مسطور است .

«قال : للعالم إذا سئل عن شيء وهو لا يعلمه أن يقول : الله أعلم ، و ليس لغير العالم أن يقول ذلك»

فرمود برای عالم سزاوار است که چون مسئله ای از وی پرسش نمایند و در آن مسئله عالم نباشد بگوید خدای بهتر میداند، اما برای کسیکه عالم نیست جایز نیست آن کلام را بگوید ، یعنی شخص عالم که بمراتب عالیه علم نایل باشد میتواند در يك مسئله که در آن آگاه نیست بگوید خدای بهتر میداند و خود را بجهل نسبت ندهد ، و از شان خویش نگاهد، اما کسیکه عالم نیست دارای چنین شأن و مقام نمی باشد بلکه باید بگوید نمیدانم .

و هم در آن کتاب از زراره از آن حضرت مرویست که فرمود :

«لو أن العباد إذا جهلوا وقفوا ، لم يجحدوا ولم يكفروا» یعنی اگر بندگان خدای هر وقت در امری جاهل باشند توقف نمایند، و برای و سلیقت خویشتن سخن نرانند ، هرگز جاحد و کافر نمیشوند .

و دیگر در کتاب مذکور از محمد بن مسلم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مذکور میباشد که میفرمود :

«إن رسول الله صلى الله عليه وآله أنا في الناس وأنال و أنال، وإنا أهل البيت معاقل العلم و أبواب الحكم و ضياء الأمر».

یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله اعطاء و افاده فرمود علوم کثیره را در میان مردمان و ما جماعت اهل بیت معاقل علم و با بهای حکمت و ضیاء امر هستیم ، یعنی رسول خدای برای حفظ امور معاش و معاد مردمان هر چه باید بفرمود ، و آنچه لازم بود از علوم

مخزونه و احکام شرعیه باز نمود ، لکن معیار و فصل ما بین آنچه حق یا مفتری است و تفسیر آنچه آن حضرت فرمود ، همه نزد ما اهل بیت است ، پس در آن علومی که نزد مردمان است جز وقتی که باهل بیت صلوات الله علیهم رجوع نمایند، سودمند نگردند ، چه ایشان حصون علم و ملجأ اهل عالم هستند و بوجود مبارك بآنحضرت توانند رسید ، و نیز بوجود مقدس منور ایشان آنچه باید برای مردمان روشن و آشکار میگردد.

و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود:

«إن رسول الله صلى الله عليه وآله أنال في الناس ، وأنال أعال ، و إنا أهل البيت عرى الامر و أواخيه و ضياؤه»

یعنی بدرسئیکه رسول خدای صلی الله علیه و آله آنچه برای مردمان و حفظ معاش و معاد ایشان لازم بود عطا فرمود، اما بوجود ما اهل بیت سخت و محکم میگردد امر دین و علوم دینیه هرگز از ماجدائی ندارد.

معلوم باد عروة آن چیزی است که از ریسمان محکم و جز آن بدان متمسک میشوند ، و اخیه معروف است که دا به را بآن می بندند جراد می بندند و جمعش أخایا و أواخی است.

و نیز در کتاب مسطور از محمد بن مسلم مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود:

«إن رسول الله صلى الله عليه وآله أنال في الناس و أنال ، و عندنا عرى الأمر و أبواب الحكمة و معاقل العلم و ضياء الأمر و أواخيه ، فمن عرفنا نفعته معرفته و قبل منه عمله ، و من لم يعرفنا لم تنفعه معرفته ولم يقبل منه عمله» .

مقصود آن است که رسول خدای در تبلیغ احکام و اعطای بمردمان بتکلیف خود عمل فرمود ، لکن زمام امر و ابواب حکمت و معاقل علم و ضیاء امر و استحکام آن و تفسیر و تبیان جملگی نزد ماست، پس هر کس ما را بامامت و ولایت بشناخت

از معرفت و شناسائی خویشتن سودمند میشود، و عملش از وی پذیرفته میگردد، و گرنه مقبول نخواهد شد.

و نیز در کتاب مسطور از ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه مروی است می فرمود:

«إن أبي نعم الأب رحمة الله عليه يقول: لو وجدت ثلاثة رهط أستودعهم العلم وهم أهل لذلك لحدثت بما لا يحتاج فيه بعدى إلى حلال ولا حرام وما يكون إلى يوم القيامة»

پدرم نیکو پدری بود رحمت خدای بروی باد میفرمود اگر سه رهط دریابم یعنی سه گروه که ایشان بسی نفر نمیرسند که علم را با ایشان بودیعت گذارم و آن جماعت اهلیت این فیض بزرگ را داشته باشند، هر آینه آنقدر حدیث برانم که تا قیامت در هیچ حکمی در حلال و حرام محتاج و معطل نمانند.

و دیگر در کتاب مسطور از ابو عبیده مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام با من فرمود:

«یا زیاد ما تقول لو أفتينا رجلا ممن يتولانا بشيء من النقية» فرمود چه میگوئی در اینکه ما پاره ای از دوستان خود را بچیزی از تقیه فتوی دهیم.

عرض کردم فدای توشوم تو دانایتر هستی «قال إن أخذ به فهو خير له وأعظم أجراً»

و در روایتی دیگر فرمود «إن أخذ به أوجر، وإن تركه والله أثم» آنحضرت فرمود اگر بتقیه عمل کند برای او بهتر و اجرش عظیمتر است یا اینکه اگر بتقیه رفتار نماید ماجور است و اگر فروگذار نماید سوگند با خدای عاصی و آثم است.

و نیز در آن کتاب از زرارة مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود حدیث کن از بنی اسرائیل ای زرارة و حرجی نیست، عرض کردم فدای توشوم در حدیث شیعه چیزی هست که از احادیث بنی اسرائیل اعجب است، فرمود کدام چیز است ای زرارة، زرارة میگوید اینوقت آن مطلب از قلبم بر تافت و ساعتی در نك نمودم، و آنچه اراده داشتم فراموش کردم، فرمود لعلك تريد النقية» شاید میخواهی تقیه را

عرض کرد حد این کوزه آب تو چیست؟ «قال أن لا تشرب من موضع اذنه، ولا من موضع كسره، فانه مقعد الشيطان، وإذا وضعته على فيك فاذا ذكر اسم و إذا رفعته عن فيك فاحمد الله، وتنفس فيه ثلاثة أنفاس، فان النفس الواحد يكره»

فرمود حدش آن است که از موضع گوشه آن نیاشامی و نیز از جای شکسته اش نیاشامی چه آنجا محل قعود شیطان است و چون کوزه را بر لب گذاری نام خدای را بر زبان بیاوری و چون از دهان برگیری سپاس خدایتعالی را بگذاری و بسه نفس بیاشامی چه آشامیدن بیک نفس مکروه است، شاید سبب کراهتش این باشد که یکدفعه آشامیدن برای معده و امعاء زبان می‌رساند.

در کتاب سماء و عالم مسطور است که از ابو سلمه مذکور نموده اند که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود که عبدالله بن علی بن الحسین بحضرت پدرم علیه السلام در آمد و رخصت طلبید تا عمرو بن عبید و واصل مولی هبیره و بشر رحال را در خدمتش در آورد، آن حضرت ایشان را رخصت داد، پس بحضرتش در آمدند و جلوس نمودند.

پس عرض کردند یا با جعفر تو میفرمائی برای هر چیزی حدی است که بآن منتهی میشود.

«فقال أبو جعفر عليه السلام: نعم إن لكل شيء حد أینتهی إليه، ما من شيء إلا وله حد» فرمود آری برای هر چیزی حدی است که بد و منتهی میشود هیچ چیزی نیست جز آنکه برای آن حدی و حکمی است.

حضرت ابی عبدالله علیه السلام میفرماید پس از آن خوان طعام بیاوردند و بزمین نهادند آن جماعت با خود همی گفتند سوگند با خدای بر ابو جعفر تمکن یافتیم آنگاه بآن حضرت عرض کردند: آیا این خوان در جمله اشیاء میباشد؟ فرمود: آری. عرض کردند حدش چیست؟

«قال: حده إذا وضع الرجل يده قال بسم الله، وإذا رفعها قال الحمد لله، ويأكل

عرض کرد حد این کوزه آب تو چیست؟ قال أن لا تشرب من موضع اذنه، ولا من موضع كسره، فانه مقعد الشيطان، وإذا وضعتة على فيك فاذا ذكر اسم الله وإذا رفعته عن فيك فاحمد الله، وتنفس فيه ثلاثة أنفاس، فان النفس الواحد يكره»

فرمود حدش آن است که از موضع گوشه آن نیاشامی و نیز از جای شکسته اش نیاشامی چه آنجا محل قعود شیطان است و چون کوزه را بر لب گذاری نام خدای را بر زبان بیاوری و چون از دهان برگیری سپاس خدایتعالی را بگذاری و بسه نفس بیاشامی چه آشامیدن بیک نفس مکروه است، شاید سبب کراهتش این باشد که یکدفعه آشامیدن برای معده و امعاء زبان میرساند.

در کتاب سماء و عالم مسطور است که از ابو سلمه مذکور نموده اند که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود که عبدالله بن علی بن الحسین بحضرت پدرم علیه السلام در آمد و رخصت طلبید تا عمر و بن عبید و واصل مولی هبیره و بشر رحال را در خدمتش در آورد، آن حضرت ایشان را رخصت داد، پس بحضرتش در آمدند و جلوس نمودند.

پس عرض کردند یا با جعفر تو میفرمائی برای هر چیزی حدی است که بآن منتهی میشود.

«فقال أبو جعفر عليه السلام: نعم إن لكل شيء حداً ينتهي إليه، ما من شيء إلا وله حد» فرمود آری برای هر چیزی حدی است که بد و منتهی میشود هیچ چیزی نیست جز آنکه برای آن حدی و حکمی است.

حضرت ابی عبدالله علیه السلام میفرماید پس از آن خوان طعام بیاوردند و بزمین نهادند آن جماعت با خود همی گفتند سوگند با خدای بر ابو جعفر تمکن یافتیم آنگاه بآن حضرت عرض کردند: آیا این خوان در جمله اشیاء میباشد؟ فرمود:

آری. عرض کردند حدش چیست؟

« قال : حده إذا وضع الرجل يده قال بسم الله، وإذا رفعها قال الحمد لله، ويأكل

كل إنسان من بين يديه ، ولا يتناول من قدام الآخر»

فرمود: حد مائده این است که چون مرد دست بر آن نهد تا از آن ماکول دارد بسم الله بر زبان آورد و نام خدای را یاد کند و چون از زمینش برگیرند بسپاس خدای پردازد و الحمد لله گوید و هر کسی از پیش روی خودش طعام بر گیرد و از حضور دیگری بر نگیرد.

و میفرماید بعد از آن حضرت ابی جعفر علیه السلام آب خواست تا آنجماعت بیاشامند عرض کردند این کوزه از اشیاء شمرده میشود؟ فرمود: آری، عرض کردند حدش چیست؟

فرمود: «أن يشرب من شفته الوسطى ، و يذكر اسم الله عليه ، ولا يشرب من أذن الكوز فانه مشرب الشيطان ، و يقول : الحمد لله الذي سقاني عذباً فراتاً ولم يجعله ملحاً أجاباً» یعنی حدش این است که از لب میانیش آب بخورند و در حال آشامیدن نام خدای را ببرند و از گوشه کوزه بیاشامند که مشرب شیطان در آنجا است و بعد از آشامیدن بگویند شکر خداوندی را که مرا آبی خوش و خوشگوار بیاشامانید و بسبب گناهان من شور و ناگوار نگردانید .

و نیز در کتاب اول بحار الانوار از ابو حمزه مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود که رسول خدای صلی الله علیه وآله در خطبه خود در حجة الوداع فرمود:

«أيها الناس اتقوا الله ، ما من شيء يقر بكم من الجنة ويباعدكم من النار إلا وقد نهيتكم عنه و أمرتكم به .»

ای مردمان از خدای بترسید همانا هیچ چیز نیست که شما را بجنان جاویدان نزدیک و از آتش نیران دور بدارد جز آنکه شما را از آن نهی و بدان امر فرموده ام، یعنی من چیزی را فرو گذار نکرده ام و تکالیف شما را بجمله باز نموده ام و نیک و بد شما را بتمامت باز گفته ام ، و برای شما عذری باقی

نگذاشتم که در قیامت بدان معذور باشید پس از خدای بترسید و بتکلیف خویش کار کنید .

در اصول کافی از سدیر مسطور است که گفت در حضرت ابی جعفر سلام الله علیه عرض کردم موالی ترا در حال اختلاف بجای گذاشتم چنانکه بعضی از بعضی تبری می جستند، یعنی در احکام بحالت اختلاف بودند و هر جماعتی بعقیدتی میرفتند فرمود :

«وما أنت و ذاك إنما كلف الناس ثلاثة : معرفة الأئمة ، و التسليم لهم فيما ورد عليهم ، و الرد إليهم فيما اختلفوا فيه»

یعنی تو را باین کارا چکار است همه مردمان بسه چیز مکلف هستند یکی شناختن ائمه را یعنی بدانند امام ایشان کیست ، دیگر در آنچه بر ایشان وارد میشود تسلیم نمایند، یعنی بعد از شناسائی امام هر چه از او امر و نواهی امام را بنگرند بدون چون و چرا سر تسلیم و رضا پیش آورند ، سیم اینکه در هر چه از احکام شرعیه اختلاف ورزند بایشان عرضه دهند تا شبهات ایشان مرتفع گردد .

و دیگر در جلد اول بحار الانوار از جابر مذکور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود:

«یا جابر لو کنا نفی الناس برأینا و هو انا لکنا من الهالکین ، و لکنا نفیهم بأثار من رسول الله صلی الله علیه و آله و اصول علم عندنا نتوارثها کابراً عن کابر نکنزها کما یکنز هؤلاء ذهبهم و فضتهم».

ای جابر اگر مردمان را برای خودمان فتوی برانیم در شمار هالکان باشیم لکن ما ایشان را بآن آثار و اصول علمی که از رسول خدایتعالی کابراً عن کابر نزد خود داریم فتوی میرانیم و آن آثار و اصول علم را در مخازن جلیله صدور شریفه خویش مخزون میداریم .

و دیگر در کتاب مسطور از سلیمان بن خالد ماثور است که مردی از اهالی

بصره بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کرد که عثمان اعمی از حسن بصری روایت میکند که گفت آن کسانیکه علم خود را پنهان میدارند ریح بطون ایشان اهل جهنم را بعد از می افکنند، آن حضرت فرمود اگر چنین است مؤمن آل فرعون هلاک شده است، یعنی مؤمن آل فرعون که ایمان خود را مکتوم میداشت باید هلاک شود.

«كذبوا إن ذلك من فروج الزناة، و ما زال العلم مکتوماً قبل قتل ابن آدم فليذهب الحسن يميناً و شمالاً، لا يوجد العلم الأعداء أهل بيت نزل عليهم جبرئيل»

فرمود اینکه گویند ریحی است که اهل نار را آزار میرساند ریحی است که از فروج زنا کاران بمشام اهل نار میرسد نه آنچه حسن میگوید و همیشه علم مکتوم بوده است از آن پیش که فرزند آدم علیه السلام مقتول گردد پس حسن از راست و چپ بهر کجا میخواهد برود علم جز نزد اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل شده است موجود نیست.

یعنی حسن هر چه رنج بر خود هموار کند و بیرون از جاده مستقیم و خدمت اهل بیت راه سپارد بلکه تحصیل نماید و خود را عالم شمارد برای او سودی ندارد مگر اینکه از معادن علم اخذ نماید، و از این پیش در باب علم و عالم حدیثی قریب باین مضمون مسطور گردید.

و دیگر در کتاب مسطور از عبدالرحیم قصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود:

«كان على عليه السلام إذا ورد عليه أمر ما نزل به كتاب ولا سنة رجم فأصاب قال أبو جعفر

وهي المعضلات».

یعنی هر وقت بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام امری وارد میشد که در کتاب خدای و سنت رسول رهنمای چیزی در آن باب نازل نشده بود و امر مشکل میگشت از خدای تعالی ملهم میگرددید و از روی صواب حکومت میفرمود.

معلوم باد که در اینجا مقصود از رجم قول بظن نیست بلکه قول بالهام خدای تعالی است، یعنی علم بظن نبود بلکه از جانب خدای ملهم میگردید.

و هم در آن کتاب از عبدالرحیم مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «إن علیاً علیه السلام إذا ورد علیه أمر لم یجیء به کتاب ولا سنة رجم به، یعنی ساهم فأصاب ثم قال: یا عبد الرحیم وتلك المعضلات» .

و نیز در آن کتاب از عبدالرحیم قصیر مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود «کان علی علیه السلام إذا سئل فیما لیس فی کتاب ولا سنة رجم فأصاب وهی المعضلات» .

یعنی علی علیه السلام را هر وقت امری پیش آمدی که در کتاب خدای و سنت رسول رهنمای حکمی در آن نازل نبود از روی قرعه استعمال میفرمود و از روی صواب کار میکرد .

معلوم باد که این مسئله دو احتمال دارد: یکی اینکه مراد باین امر مذکور احکام جزئیة مشتبه باشد که شارع مقدس استعمالش را بقرعه مقرر فرموده باشد، و با این صورت قرعه افکندن از قبیل اشتباه در اصل حکم نخواهد بود، بلکه در مورد خودش واقع است، و بادیگر اخبار منافی نخواهد بود، زیرا که قرعه نیز از احکام قرآن و سنت است .

و احتمال دوم این است که مراد باین امر آن احکام کلیه باشد که استنباط آن از کتاب و سنت بر ایشان مشکل گردد، پس از کتاب و سنت بر طریق قرعه استنباط فرمایند، و این کار از خصایص ائمه اطهار خواهد بود، زیرا که قرعه امام علیه السلام را هرگز خطا نخواهد افتاد، لکن احتمال اول باصول احکام اوفق، و با سایر اخبار اطبق است، اگر چند احتمال اخیر ظاهر تر مینماید زیرا که اگر با احتمال دوم رویم و اینحال را از خصایص ائمه اطهار سلام الله علیهم بشماریم، کار بر دیگر علماء و فقهاء دشوار میشود، زیرا که ایشان مقام و منزلت معصوم ندارند تا از خطا مصون باشند والله اعلم .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت ابی جعفر از پدر گرامی گوهرش صلوات الله علیهما مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «من تمسک بسنتی فی اختلاف امتی کان له اجر مائة شهید».

هر کس تمسک بجوید بسنت من یعنی بآنچه من بسنت نهاده ام در حال اختلاف امت من یعنی هنگام اختلاف ایشان در احکام شرعیه برای او اجر و مزد یکصد تن شهید است .

و دیگر در اصول کافی از زرارة بن اعین مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «قال کل من تعدی السنة رد إلى السنة».

و نیز در آن کتاب از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مروی است .

« السنة سنتان سنة فی فریضة الأخذ بها هدی و ترکها ضلالة ، وسنة فی غیر فریضة الأخذ بها فضیلة و ترکها إلى غیر خطیئة».

یعنی هر کس از سنت نبوی تعدی نماید و در هر چه از سنت تجاوز شده باشد بسنت باز میگردد یعنی اگر عالمی در حکمی و صدور حکمی از سنت تعدی نماید یا اگر حکمی را نگران شوند که از سنت تعدی کرده بایش بسنت بازگردانید ، و احتمال میرود که مقصود از این کلام پاره اخبار و احکام اهل سنت و جماعت باشد .

و امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید : سنت بر دو قسم است: یکی سنتی است که در فریضه است و اخذ و حفظ این سنت هدایت است و ترکش موجب ضلالت و یک سنتی است که در غیر فریضه است و مؤکد نیست و اخذ و عمل باین سنت موجب فضیلت و ازدیاد درجه است و فرو گذاشت آن اسباب خطیئت نیست .

و نیز در آن کتاب از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود:

« ما من أحد إلا وله شرة وفترة ، فمن كانت فترته علی سنة فقد اهتدی ، ومن كانت فترته إلى بدعة فقد غوی».

یعنی هیچکس نیست مگر اینکه برای او نشاط شباب و سکون پیری است

پس هر کس در حال کهولت سکونش بر سنت باشد همانا هدایت یافته و هر کس فترتش با بدعتی توأمان شده باشد همانا بغوایت دچار بلیت است .

و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مسطور است که فرمودند :

«كل بدعة ضلالة، وكل ضلالة سبيلها إلى النار» یعنی هر بدعتی که در دین و احکام دین گذارند اسباب ضلالت و گمراهی است و هر ضلالت و گمراهی جایش در آتش است .

و از این کلام چنان مستفاد میشود که چون خدای تعالی بر حسب حکمت بالغه و رحمت شامله در آنچه از لوازم حفظ معاش و معاد این مخلوق است ، احکام و سننی بزبان معجز نشان پیغمبر خود صلی الله علیه و آله باین مردم نازل ساخت .

پس اگر دیگری از روی جهل و نادانی ، یا کفر و نفاق ، بدعتی گذارد لابد آن بدعت اسباب اختلال امر معاد و معاش خواهد بود ، و هر کس بدان کار کند از نهج مستقیم گمراه خواهد شد ، و آخر الامر در آتش دوزخ جای خواهد گرفت .

و نیز در اصول کافی از محمد بن مسلم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود : حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه مردمان را خطبه میراند فرمود :

«أيها الناس إنما بدء وقوع الفتن أهواء تتبع ، وأحكام نبتدع ، يخالف فيها كتاب الله ، يتولى فيها رجال رجلاً ، فلو أن الباطل خالص لم يخف على ذي حجي ولو أن الحق خالص لم يكن اختلاف ، ولكن يؤخذ من هذا ضغث ، ومن هذا ضغث فيمزجان ، فيجئان معاً ، فهنالك استحوذ الشيطان على أوليائه، ونجى الذين سبقت لهم من الله الحسنی» .

یعنی ای مردمان همانا ابتدای وقوع فتنهای جهان این است که مردمان متابعت هوای نفس خویش را نمایند، و احکامی را بدعت نهند که با کتاب خدای مخالف باشد ، و باین سبب پاره مردمان بر پاره ای ولایت و حکومت جویند .

همانا اگر امری که باطل است خالص باشد. یعنی مخلوط بحق و مشتبه نباشد بر هیچ عاقلی بیمناک نباید بود. یعنی ناچار هر کس را عقلی باشد باطل را از حق تمیز

میگذارد و از آن اجتناب میورزد و دچار عقوبت و بلیت نمی گردد.

و اگر حق خالص باشد، یعنی با باطل آمیزش نیافته باشد، هیچ اختلافی در میانه نمیروند، یعنی این زحمات و اختلافات از بابت حق و باطل است که مردمان را دچار شبهات و بلیات نموده اند، از این روی که باهم مختلط هستند ناچار آنانکه از بواطن امور و از خالص حق و باطل با خبر نیستند يك قبضه رطب و یابس از آن، و يك قبضه رطب و یابس بس از این بر میگیرند، و با هم ممزوج میدارند و هر دورا باهم باز مینمایند و اینبوقت شیطان را میدان بدست میآید و بروالیان این کار مسلط می شود، و هرکس که از جانب یزدان بسعدت و حسن عاقبت مسبوق باشد از این بلیت رستگار می شود.

مطلب و مقصود این است که پیغمبر صلی الله علیه وآله دو چیز آورد: کتاب و سنت و هر دو برای نظام جهان و احکام حلال و حرام کافی است، لکن چون پاره ای کسان بدعتی نهند و حق و باطل را ممزوج نمایند، لابد موجب اختلاف میشود، و چون اختلاف پدید شد اسباب اختلال امور میگردد و مردمان دچار شبهات میگردند، و در ضلالت می افتند مگر ائمه هدی و وارثان علوم نبوی و خواص اصحاب ایشان که از روز ازل والست بنور خدا و فروز ایزدی از این بلیات آسوده اند، لکن دیگران در ورطه ضلالت و هلاکت دچار میشوند.

و نیز در جلد اول کتاب بحار الانوار از حضرت ابی جعفر باقر سلام الله علیه بروایت جابر مسطور است که فرمود:

« لعن رسول الله صلی الله علیه وآله من نظر إلى فرج امرأة لا- تحل له ، ورجلاً- خان أخاء فی امرأته، ورجلاً احتاج الناس إليه لیفقههم فسألهم الرشوة »

یعنی رسولخدا صلی الله علیه وآله لعن فرمود آنکس را که ه بفرج زنی که بدو حلال نباشد بنگرد، و لعن فرمود مردی را که با برادر دینی خود در حق زوجه اش به خیانت رود، و لعن فرمود مردی را که مردمان بدو حاجتمند باشند که ایشانرا فقیه و دانشمند نماید و او از ایشان در طلب رشوت باشد و خواستار اجرت گردد.

ذکر اخباری که از حضرت باقر علیه السلام در شأن حکمت و معرفت و ارشاد و مخاصمه با اصحاب کلام و شأن اعانت ائمه علیهم السلام بلسان وارد است

در جلد اول بحار الانوار از ابو بصیر مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم که میفرمود: « و من یؤت الحکمة فقد أوتی خیراً کثیراً » معنی ظاهر آیه مبارکه این است که هر کس را حکمت عنایت کردند همانا خیر بسیاری یافته است (قال :

المعرفة) فرمود: حکمت معرفت است .

و هم در آن کتاب از ابو بصیر مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود: « و من یؤت الحکمة فقد أوتی خیراً کثیراً ، قال : معرفة الامام و اجتناب الكبائر التي أو جب الله علیها النار » فرمود حکمت إلهی شناختن امام علیه السلام و دوری جستن از معاصی کبیره است که خداوند مرتکب آنرا واجب النار و سزاوار آتش ابد قرار فرموده است .

و دیگر در کتاب مسطور از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه مسطور است به آن حضرت عرض کرد: «أدعو الناس إلى مافی یدی؟» یعنی بخوانم مردمان را به آنچه در دست من است، یعنی به آن دین و علوم و احکام و قوانین شرعیه که اصل و حقیقت و بیرون از مخلوط با باطلش بدست شما اهل البیت است و از شما بما افاضه شده است، مردمان را به آن دعوت کنیم؟ (فقال : لا) فرمود: نخوانید .

عرض کردم اگر کسی از من در طلب ارشاد بر آید او را ارشاد نمایم؟ « قال: نعم إن استر شدك فارشده فان استزادك فزده ، فان جاحدك فجاحده» فرمود آری اگر کسی از تو استرشاد نماید پس او را ارشاد کن ، و اگر در طلب ازدیاد ارشاد و علم بر آید در ارشادش بیفزای، و اگر با تو در مقام انکار بر آید و در امور دینیه چیزی را بر تو برگرداند اعتقاد خود را بروی آشکار مساز .

معلوم باد که در این کلام مبارك ممکن است که مراد این باشد که در سؤال اول که فرمود تو مرمان را به آنچه در دست داری مخوان، برای آن باشد که امام علیه السلام بهر کس مصلحت بداند و او را محرم شمارد باندازه ظرف او بدو افاضه فرماید لکن آنکس که مستفیض شده است این تکلیف ندارد که آن سر و معلومات خود را با دیگران در میان نهد .

چه اولاً از حقیقت حال مردمان و محرمیت ایشان یا شقاق و نفاق یا سعادت و اتفاق باطنی ایشان با خبر نیست ، و چون از آنگونه مطالب با بیگانه در میان آورند اسباب ظهور مفسد بزرگ شود .

یا اینکه آن علم که برای امام علیه السلام در مراتب مردمان و مدرکات و استعدادات و عقول ایشان و اقتضای وقت و زمان میباشد ، برای دیگران نیست ، پس ممکن است هر کس در خور افشای سری و محرم اِلْقای مطلبی باشد که دیگران مقدارش را ندانند و آنچه به آن مستفیض شده اند اگر با ایشان گذارند منجر بمفسد و خلل در عقاید و دین ایشان میگردد ، چه ممکن است سری و مطلبی را بشنود و اگر چند موافق باشند اما آن مطلب و آن سر چندان از حد ادراک و قبول عقول ایشان بعید باشد که اسباب تحیر و تفکر و لغزش ایشان میگردد .

و بعد از آن عرض میکند اگر کسی در طلب ارشاد برآید او را ارشاد کنم میفرماید ارشادکن ، یعنی از افاضه درباره مستفیض قصور نباید نمود .

لکن اگر بواسطه عدم استحضار تو از مراتب استعداد و قوت دین او یاره مطالب بر زبان بگذرانی که اسباب تحیر و انکار مخاطب گردد و در خیال او حالت لغزش پدید آید و در توشک و ریب افتد ، عقیدت خویش و معلومات خود را از وی پوشیده بدار تا اسباب خصومت و سستی عقیدت و اضطراب و حیرت او نشود .

و دیگر در کتاب مسطور از ابن حمزه مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود « إنما شیعتنا الخرس » یعنی شیعیان و متابعان من خاموشان و گنگان هستند.

احتمال دارد که مقصود این باشد که باید شیعیان ما که از پاره اسرار ما و علوم ما بهره هستند تاگاهی که لازم نشود خاموش باشند، و در کشف اسرار و تکلم فراوان احتیاط ورزند، و بادهانهای پر از نکته لب را خاموش و بسته دارند تا موجب پاره مفاسد و جنبش بغض وعدوان اعداء و مخالفان نشود.

و دیگر در کتاب مسطور از حذاء مروی است که حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمود: «یا ز یاد إیاءك والخصومات، فانها تورث الشك وتحبط العمل، وتردى صاحبها و عسى أن يتكلم الرجل بالشيء لا يغفر له».

یعنی ای زیاد بپرهیز از خصومات چه این کار مورث شك و بطلان اجر و ثواب عمل و در هم شکستن صاحب آن است و تواند بود که شخص بچیزی تکلم نماید که در آن آمرزش نباشد.

معلوم باد که شاید مراد بخصومت خصومت در آن چیزها باشد که از تکلم در آن نهی شده باشد، از قبیل تفکر در ذات باری تعالی، یا در کنه صفات خدای عزوجل یا در مسئله قضا و قدر و جبر و اختیار و امثال آن که عقول ناقصه ما ادراک آن را نتواند نمود، و هرچه بیشتر مخاصمت و مکالمت رود بیشتر اسباب بهت و تحیر میشود، و ممکن است در بین اینگونه مکالمات کلمتی کفر آمیز بر زبان بگذرد که از آمرزش بعید افتد.

و دیگر در کتاب مسطور از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مسطور، است که فرمود:

« لا تخاصموا الناس، فان الناس لو استطاعوا أن يحبونا لأحبونا، إن الله أخذ ميثاق الناس فلا يزيد فيهم أحد أبداً، ولا ينقص منهم أحد أبداً »

یعنی با مردمان مخاصمت نورزید، چه اگر مردمان استطاعت میداشتند که ما را دوست بدارند دوست خواهند داشت، همانا خدا یتعالی اخذ ميثاق مردمان را بفرمود و از آنجمله که از ایشان اخذ ميثاق شد نه یکتا زیاد میشود و نه یکتا هرگز نقصان می گیرد.

و از این پیش باین تقریب حدیثی مسطور و از این پس نیز ان شاء الله تعالی در مقام

و هم در آن کتاب از ابو عبیده الحذاء مروی است که گفت حضرت ابی جعفر علیه السلام گاهی که در حضرتش حضور داشتم فرمود :

«إياك وأصحاب الكلام والخصومات ومجالستهم، فانهم تركوا ما أمروا بعلمه، وتكلفوا ما لم يؤمروا بعلمه، حتى تكلفوا علم السماء، يا باعبيده خالط الناس بأخلاقهم وزايلهم بأعمالهم، يا أبا عبيدة إنا لا نعد الرجل فقيهاً عالماً حتى يعرف لحن القول وهو قول الله عز وجل «ولتعرفتهم في لحن القول»».

یعنی بپرهیز از اصحاب کلام و خصومات و مجالست این جماعت چه ایشان آنچه را بدانستن آن مأمور هستند فرو گذاشته اند و آنچه بعلمش مأمور نیستند خویشتن و دیگران را بتکلیف و تکلف افکنده اند، چندانکه میخواهند بعلم سماوی خود را مکلف و مطلع دارند، ای ابو عبیده با مردمان موافق اخلاق ایشان مخالطت جوی، لکن باعمال ایشان اتصال مجوی، ای ابو عبیده همانا ما مردمی را فقیه و دانا نمی شماریم مگر گاهی که از لحن در قول عارف، باشد و این است که خدای تعالی میفرماید: باید ایشان را از لحن قول عارف گردی .

و نیز در آن کتاب از ابو عبیده الحذاء مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود :

«إياكم وأصحاب الخصومات والكذابين، فانهم تركوا ما أمروا بعلمه حتى تكلفوا علم السماء، يا أبا عبيدة إنا لا نعد الرجل فينا عاقلاً حتى يعرف لحن القول، ثم قرأ: «ولتعرفنهم في لحن القول»» .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت ابی عبدالله از پدرش حضرت ابی جعفر علیهما السلام مروی است که فرمود: رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمودند :

«أربع يمتن القلب: الذنب على الذنب، وكثرة مناقشة النساء یعنی محادثتهن و مماراة الأحمق تقول ويقول ولا يرجع إلى خير، ومجالسة الموتى، فقيل: يارسول الله وما الموتى؟ قال: كل غني مترف» .

یعنی چهار چیز است که دل را میمیراند : نخست گناه روی روی گناه ورزیدن ، دوم فراوان بازنان حدیث راندن ، سیم مماراة و مجادلت با احمق که همی تو بگویند و خیری در آن روی نکند، چهارم مجالست موتی است ، عرض کردند یارسول الله موتی کدام است؟ فرمود: آن توانگرهائی که در لذات جهان متنعم و در بحار حطام بی دوام این سرای زشت فرجام مغرور و غافل باشند .

و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله از پدرش حضرت ابی جعفر سلام الله علیهما مروی است که فرمود :

« من أعاننا بلسانه علی عدونا أنطقه الله بحجته یوم موقفه بین یدیه عز وجل »

یعنی هر کس اعانت نماید بزبان خودش ما را بر دشمنان ما ، خدایتعالی در آنروز که او را برای عرض حساب در حضرت او باز میدارند ، بحجت خودش ناطق میگردداند.

و نیز در آن کتاب از خشمه مروی است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم با من فرمود :

« تراوروا فی بیوتکم ، فان ذلك حیاة لأمرنا ، رحم الله عبداً أحیی أمرنا »

یعنی در خانهای خود یکدیگر را زیارت و ملاقات نمائید چه از این کار زندگانی است برای امر ما خداوند رحمت فرماید بنده ایراکه زنده گرداند امر ما را .

معلوم باد که احتمال دارد که مقصود این باشد که چون شیعیان و یاوران ائمه هدی بملاقات و مراودت پردازند و همدیگر را در سراهای خود بسیار دیدار و از احادیث و اخبار و فضایل و مآثر آل اطهار مذاکرات فرمایند ، موجب ازدیاد اتحاد و محبت و مودت و اعلاهی کلمه حق و قوت ایمان و دین و علو اسلام و ضعف معاندین و مشرکین میگردد ، و در حقیقت احیای امر ائمه هدی سلام الله علیهم بهمین راجع است.

ص: 113

ذکر کلمات و اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه در باب مراتب قرآن مجید وارد است

در اصول کافی از سعد الخفاف از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود: «یا سعد تعلم والقرآن، فان القرآن یأتی یوم القیامة فی أحسن صورة ینظر إليها الخلق، والناس صفوف عشرون ومائة ألف صف ثمانون ألف صف امة محمد صلی الله علیه وآله وأربعون ألف صف من سائر الأمم.

فیأتی علی صف المسلمین فی صورة رجل، فیسلم فینظرون إلیه ثم یقولون لا إله إلا الله الحلیم الکریم إن هذا الرجل من المسلمین نعرفه بنعته و صفته غیر أنه کان أشد اجتهاداً منا فی القرآن، فمن هناك أعطی من البهاء والجمال والنور ما لم نعطه.

ثم یأتی علی صف الشهداء، فینظر إلیه الشهداء، ثم یقولون لا إله إلا الله الرب الرحیم، إن هذا الرجل من الشهداء نعرفه بسمته و صفته غیر أنه من شهداء البحر، فمن هناك أعطی من البهاء والفضل ما لم نعطه».

یعنی ای سعد قرآن را بیاموزید زیرا که قرآن در روز قیامت در نیکوتر صورتی که مردمان بدان نگران هستند میآید، و در قیامت مردمان بریکصد و بیست صف آراسته میشوند و از این جمله هشتادصف امت محمد صلی الله علیه وآله باشند، و چهل صف از سایر امتها هستند.

پس قرآن در چهره مردی مسلمان برصف مسلمین نمایش میگیرد، چون مسلمانان بر آن چهره فروزان نگران میگردند، از کمال شگفتی و تحیر از قدرت خداوند قدیر میگویند نیست خدائی جز خداوند حلیم کریم، همانا این مرد از زمره مسلمانان است و ما او را بسمت و صفت او شناسنده ایم مگر اینکه وی از تمامت مسلمانان اجتهاد و کوشش او در قرآن شدیدتر و فزونیتر بود، و از این جهت است که آن فروز و بهاء و جمال و نور عطا یافته است که ما نیافته ایم.

و از آن بعد برصف شهدا عبور میدهد و شهداء در آن چهره تابنده نورانی می نگرند ، و می گویند نیست خداوندی جز خداوند پروردگار مهربان، همانا این مرد از جمله شهداء است، و ما از نشان و صفت او باین مرتبه اش می شناسیم ، مگر اینکه وی از شهداء بحر است ؛ و از این در باشد که آن بهاء و فضل بدو عطا رفته که بماعطا نشده است «وقال فتجاوز حتى يأتي على صف شهداء البحر في صورة شهيد فينظر إليه شهداء البحر فيكثر تعجبهم ، ويقولون إن هذا من شهداء البحر نعرفه وسمته و صفته غير أن الجزيرة التي أصيب فيها كانت أعظم هولاً من الجزيرة التي أصبنا فيها، فمن هناك أعطى من البهاء والجمال والنور ما لم نعطه .

ثم تجاوز حتى يأتي صف النبيين والمرسلين في صورة نبي مرسل ، فينظر النبيون والمرسلون إليه فيشتد لذلك تعجبهم، ويقولون لا إله إلا الله الحليم الكريم إن هذا النبي مرسل نعرفه وسمته و صفته غير أنه أعطى فضلاً كثيراً».

میفرماید بعد از آن قرآن مجید از صف شهداء میگذرد تا بصف شهداء بحر میرسد ، یعنی آنجماعتیکه در راه دین در بحر جهاد کرده اند ، و جهاد ایشان از سایر طبقات شهداء شدیدتر و جمیل تر است، پس در صورت شهیدی بایشان نمایش میگیرد ، و شهداء بحر بآن بهاء و جمال نگران میشوند ، و تعجب و تحیر ایشان فراوان میشود ، و میگویند همانا این مرد از شهداء بحر است و از سمت و صفتش بر ما معلوم و معروف گردیده ، مگر اینکه آن جزیره که وی در آنجا جهاد کرده و ضربت و شهادت یافته از آن جزیره که مادر آنجا بشهادت فایز شده ایم ، هول و هراسش افزون بوده است و از این جهت باشد که آن بهاء و جمال ، و نور بدو عطا شده است که ما را عطا نفرموده اند.

پس از آن قرآن از جماعت شهداء بحر میگذرد چنانکه بصف پیامبران و مرسلان در صورت نبی مرسل نمایش میجوید ، پس انبیاء و مرسلان بدو نگران می شوند و از آن نور و بهاء که او را است سخت در عجب میروند و میگویند نیست خدائی جز خداوند حلیم کریم، همانا این پیغمبر مرسل است چه از سمت و صفت

و نشان او بر ما هویداست، لکن فضلی بسیار و فزونی بیشمار بدو عطا شده است .

«قال: فيجتمعون فيأتون رسول الله صلى الله عليه وآله فيسألونه، ويقولون: يا محمد من هذا؟ فيقول لهم: أوما تعرفونه، فيقولون: ما نعرفه هذا ممن لم يغضب الله عليه، فيقول رسول الله صلى الله عليه وآله: هذا حجة الله على خلقه.

فيسلم ثم يتجاوز حتى يأتي صف الملائكة في صورة ملك مقرب، فينظر إليه الملائكة فيشدد ذلك تعجبهم ويكبر ذلك عليهم لما رأوا من فضله، ويقولون تعالی ربنا و تقدس إن هذا العبد من الملائكة نعرفه بسمته وصفته غير أنه كان من أقرب الملائكة إلى الله عز وجل مقاماً، فمن هناك ألبس من النور والجمال ما لم نلبس».

میفرماید پیغمبران و مرسلان فراهم می شوند و بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله می آیند و می پرسند و عرض می کنند یا محمد این مرد کیست؟ رسول خدای میفرماید: آیا او را نمی شناسید، عرض می کنند ویرا نمی شناسیم، همانا این کس از آن مردمی است که خدایتعالی هیچوقت بروی خشم نگرفته است یعنی از این بهاء و صفا و نور و جمال که در وی مشهود است معلوم می شود که هرگز نور جمالش را غبار غضب ایزد دایة ذوالجمال مکدر و تیره نداشته است رسول خدای صلی الله علیه وآله میفرماید این حجت خدای است بر آفریدگانش .

پس او سلام میدهد و میگردد چندانکه بصفوف ملائکه در چهره فرشته مقرب جلوه گر میشود ملائکه بدو بنظاره میشوند و از آن بها و فروع و جمال و نور بسی شگفتی میگیرند و آن فضل و فزونی که در و که در وی مشاهده می کنند برایشان بزرگ می افتد و عرض میکنند پروردگار ما متعالی و متقدس است همانا این بنده از جمله ملائکه است و بسمت و صفت او می شناسیم او را، یعنی از این از این شمایل و مخائل که در وی نگران هستیم پدیدار است که «إن هو إلا ملك كريم» لکن معلوم می شود که از تمامت فریشتگان از حیثیت منزلت و مقام بحضرت خدای عزوجل نزدیکتر است و از این روی مییابد که از نور و جمال بدان لباس متلبس است که ما نیستیم .

«ثم تجاوز حتى ينتهي إلى رب العزة تبارك و تعالی، فيختر تحت العرش،

فینادیه تبارک و تعالیٰ یا حجتی فی الأرض وکلامی الصادق الناطق، ارفع رأسک وسل تعط، واشفع تشفع، فیرفع رأسه فبقول الله تبارک و تعالیٰ: کیف رأیت عبادی؟ فبقول: یارب منهم من صاننی وحافظ علی ولم یضیع، ومنهم من ضیعنی واستخف بحقی وکذب بی وأنا حجتک علی جمیع خلقک.

فبقول الله تبارک و تعالیٰ: وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی لأثین علیک الیوم أحسن الثواب، ولأعاقبن علیک الیوم ألیم العقاب «

پس قرآن از ایشان میگذرد تا بحضرت رب العزة تبارک و تعالیٰ میرسد، ودرزیر عرش سر بسجود میگذارد و خدای تبارک و تعالیٰ او را ندا می نماید، ای حجت من در زمین وکلام صادق ناطق من سربرگیر و سؤال کن تا بتو عطا شود، و شفاعت نمای تا پذیرفته گردد، پس سر بر میگیرد و خدای تبارک و تعالیٰ باومیفرماید: بندگان مرا چگونه دیدی؟ عرض میکنند: از ایشان جماعتی بودند که بحفظ و صیانت من میکوشیدند و ضایع نمیگذاشتند، و پاره دیگر بودند که مرا ضایع گذاشتند و حق مرا سبک و خفیف گردانیدند و مرا تکذیب کردند با اینکه من حجت تو بر تمامت مخلوق تو بودم.

پس خدای تبارک و تعالیٰ میفرماید: سوگند بعزت و جلال و رفعت من، هر آینه امروز بسبب تو بندگان خود را به نیکوترین ثواب پاداش میکنم، و امروز بسخت تر و دردناک تر عقاب کیفر میفرمایم.

« قال: فیرفع القرآن رأسه فی صورة اخرى، میفرماید این وقت قرآن بصورتی دیگر نمایان میشود راوی عرض میکند یا ابا جعفر بچه صورت باز میگردد؟

«قال: فی صورة رجل شاحب متغیر بیصره أهل الجمع، فیأتی من شیعتنا الذی کان یعرفه ویجادل به أهل الخلاف، فبقوم بین یدیه فبقول: ما تعرفنی؟ فبقول: نعم، فبقول القرآن: أنا الذی أسهرت لیلک، وأنصبت عینک، وسمعت الأذی، ورحمت بالقول فی، ألا وإن کل تاجر قد استوفی تجارته، وأنا ورائک الیوم».

فرمود باز میگردد قرآن بصورت نزار و متغیر و دیگرگون، می بیند او را

تمامت اهل محشر پس قرآن نزد مردی از شیعیان ما که بقرآن عارف بود و آیات آن با اهل خلاف مجادلت می نمود می آید و در حضورش می ایستد و میگوید: مرا نمی شناسی؟ آن مرد میگوید: آری میشناسم ترا، پس قرآن میگوید: من همان کس هستم که شب در قرائت من بیدار ماندی و همیشه نصب العین تو بودم، یعنی همیشه در دار دنیا مرا قرائت میکردی و شبها را بقرائت من زنده میداشتی، و مرا همواره پیشنهاد نظر میساختی، و بسبب من سخنان ناخوش میشنیدی، و هدف سهام ملامت مخالفان بودی، بودی دانسته باش که هر تاجری استیفای سود تجارت خویش را می نماید، و من امروز پیشرو تو و راهنمای تو میباشم.

«قال: فينطلق به إلى رب العزة تبارك وتعالى، فيقول: يارب عبدك وأنت أعلم به قدكان نصباً في، مواظباً على، يعادي بسببي ويحب في و يبغض فيقول الله عز وجل، أدخلوا عبدى جنتى، وألبسوه من حلل الجنة، و توجه بتاج، فاذا فعل به ذلك عرض على القرآن، فيقال له: هل رضيت بما صنع بوليك؟ فيقول: يارب إنى أستقل هذا له، فرده مزيد الخير.

فيقول عز وجل: وعزتي وجلالي وعلوى وارتفاع مكاني، لا نحلن له اليوم خمسة أشياء مع المزيد له ولمن كان بمنزلته: ألا إنهم شباب لا يهرمون، وأصحاء لا يسقمون، وأغنياء لا يفتقرون، وفرحون لا يحزنون، وأحياء لا يموتون، ثم تلا هذه الآية: لا يذوقون فيها الموت إلا الموتة الأولى».

میفرماید: پس قرآن یزدان آن شخص را به پیشگاه خداوند مهر و ماه می آورد، و عرض میکند: ای پروردگار من اینک بنده تو است و تو بکارهای اوداناتری، همانا در دار دنیا بقرائت تلاوت و تعلیم و تعلم من مراقب، و بر من مواظب بود، و دوستی و دشمنی و محبت و بغض او برای من بود، پس خداوند عز و جل میفرماید: بنده مرا به بهشت در آورید، و از حله های بهشتش جامه کنید، و بر سرش تاج نهید پس بفرمان یزدان تعالی این معاملات باوی میبرند، و او را باین موهبت و کرامت بر قرآن

عرض میدهند و با قرآن میگویند: آیا باین موهبت که باولی تو بجای آوردند خوشنود هستی؟ قرآن عرض میکند: ای پروردگار من همیخواهم که برخیر او بیفزائی چه این جمله برای او اندک است.

خدای عزوجل میفرماید قسم بعزت و جلال و ارتفاع مکان من که امروز پنج چیز باو عنایت میفرمایم و هم بر او می افزایم و هر کس که در منزلت او باشد نیز او را باین مواهب برخوردار میگردانم: همانا ایشان جوانانی هستند که زحمت پیری نیابند، و تندرستانی باشند که صدمت رنجوری که بینند، و توانگرانی باشند که نکبت در ماندگی نجویند و شادمانانی باشند که کلفت اندوه ننگرند، و زندگانی باشند که بلطمه مرك دچار نشوند، پس این آیت مبارك را قرائت فرمود که خدای تعالی میفرماید: نمی چشند در آنجا مرگ را مگر همان مردن نخستین را یعنی همان موتی را که از پیش چشیده بودند و دیگر از بهر ایشان مردنی نباشد.

راوی میگوید: عرض کردم فدای تو بگردم ای ابو جعفر آیا قرآن تکلم مینماید؟ آنحضرت تبسم؟ آنحضرت تبسم فرمود:

«رحم الله الضعفاء من شيعتنا إنيهم أهل تسليم، ثم قال: نعم يأسعد والصلاة تتكلم ولها صورة و خلق تأمر و تنهى»

یعنی رحمت کند خدایتعالی ضعفای از شیعیان ما را همانا ایشان اهل تسلیم هستند، یعنی در مراتب علم و دانش و تفکر و تعقل ضعیف میباشند، و از قدرت و عظمت خدای بیخبر هستند، آنگاه فرمود: ای سعد آری قرآن تکلم می نماید و همچنان نماز تکلم خواهد نمود، و او را صورت و خلقی است و امر و نهی میفرماید.

سعد میگوید از این حال رنگ رخساره ام دیگرگون شد، و عرض کردم این مطالب را نمیتوانم با مردمان در میان گذارم.

فرمود «وهل الناس إلا شيعتنا فمن لم يعرف الصلاة فقد أنكر حقنا، ثم قال: يا سعد أسمعك كلام القرآن؟»

یعنی آیا این مردم جز شیعیان ما هستند یعنی آنانکه در صدد استماع حدیث و اخبار ما میباشند جز شیعیان ما که بنماز عارف نباشد همانا انکار نموده است حق مارا، آنگاه فرمود ای سعد کلام قرآن را با توبشنوانم یعنی میخواهی بدانی کلام قرآن چیست عرض کردم آری «صلی الله عليك فقال: إن الصلوة تنهي عن الفحشاء والمنكر ولذكر الله أكبر».

میفرماید. آیت وافی دلالت این است که نماز نهی مینماید از فحشا و منکر و هر آینه ذکر و یاد خدای از آن اکبر است «فالنهی کلام، والفحشاء والمنکر رجال ونحن ذکر الله ونحن أكبر» یعنی کلمه نهی که در آیه شریفه است کلام و فحشاء و منکر مردان باشند و ذکر الله مائیم و اکبر مائیم.

و دیگر در اصول کافی از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه مسطور است.

«قال رسول الله صلى الله عليه وآله أنا أول وافد على العزيز الجبار يوم القيامة وكتابه وأهل بيتي، ثم أمثلهم ما فعلتم بكتاب الله وأهل بيتي»

رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود: من اول کسی هستم که در روز قیامت بر خداوند عزیز جبار وفود و ورود مینمایم، و کتاب خدای و اهل بیت من، و پس از ایشان امت من می آیند پس از آن از امت خود سؤال می کنم که چه کردید با کتاب خدای و اهل بیت من.

و نیز در آن کتاب از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود:

«يجيء القرآن يوم القيامة في أحسن منظور إليه صورة فيمر بالمسلمين فيقولون: هذا رجل منا، فيجاوزهم إلى النبيين فيقولون: هو منا، فيجاوزهم إلى الملائكة المقربين فيقولون: هو منا».

حتی ینتهی ِلی رب العزة، فیقول: یارب إن فلان بن فلان أظمأت هواجره و أسهرت ليله فی دار الدنيا و فلان بن فلان لم یظما هواجره ولم یسهر ليله فیقول تبارک و تعالی: أدخلهم الجنة، فیتبعونه فیقول للمؤمن: اقرأ و ارقه، قال:

فیقرء ویرقا حتی یبلغ کل رجل منهم منزلته التي هي له ، فینزلها»

یعنی قرآن در روز قیامت به نیکوترین صورت که نگرندگان بدان نظاره کنند پدیدار مردم پدیدار میشود و بگروه مسلمانان مرور مینماید و ایشان گویند وی از جماعت ما مسلمانان است پس از ایشان میگذرد، و به انبیا علیهم السلام پیوسته میشود ایشان میفرمایند وی از ماست، و از گروه انبیا بجماعت فرشتگان مقرب مرور میکند، ملائکه میگویند همانا وی از ماست .

تاگاهیکه بحضرت رب العزة میرسد، و عرض میکند فلان پسر فلان در دنیا در روزهای گرم و هنگام نیمه روز که عین گرمی است رنج عطش کشید یعنی صائم بود و شبها را بیدار بود، یعنی بعبادت پیاپی میرسانید، و فلان پسر فلان نه آن صدمت روز و نه آن زحمت شب را متحمل گردید، خدای تعالی میفرماید این جماعت را این کسان را که این زحمت و صدمت در دنیا بر خویش بر نهاده اند، در بهشت در منزلی که برای ایشان مقرر است در آور، پس قرآن می ایستد و ایشان با وی متابعت میجویند، پس با مرد مؤمن میگوید: قرآن را قرائت کن و ارتقا جوی، پس مرد مؤمن همی قرائت میکند و بالا- میرود تا هر کس از ایشان به آن منزلتی که از بهرش آماده است میرسد، و در آنجا منزل میجوید .

و دیگر از جابر در کتاب مسطور از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود:

«قال رسول الله صلى الله عليه وآله: يا معاشر قراء القرآن اتقوا الله عز وجل في ما حملكم من كتابه ، فاني مسئول ، وإنكم مسئولون ، إنني مسئول عن تبليغ الرسالة، وأما أنتم فتسئلون عما حملتم من كتاب الله وسنتي »

رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود ای گروه قاریان قرآن از خدای بیمناک باشید آنچه از کتاب خود بر شما حمل فرموده است یعنی در آن احکام و اوامر و نواهی که در قرآن وارد است و باید بآن عمل کرد، شما که قاریان قرآن هستید از خدای بترسید که معمول ندارید و بآن سزاهای و کیفرها که در قرآن وعده شده گرفتار شوید، همانا

من مسئول هستم و شما هم مسئول هستید، از من از تبلیغ رسالت سؤال خواهند کرد که در رسالت بآنچه مامور بودم بشما ابلاغ نمودم یا فرو گذاشت نمودم، اما از شما میپرسند که در آنچه من از احکام قرآن و سنت خویش باشما تبلیغ کردم و همه را بر شما روشن نمودم و اتمام حجت فرمودم، پبای بردید یا ناقص و باطل گذاشتید پس بترسید که در ادای تکلیف و اطاعت و اوامر و نواهی چیزی را فرو گذاشتنمائید که بعذاب و عقاب گرفتار شوید .

و دیگر در اصول کافی از جابر مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود :

«وقع مصحف في البحر، فوجدوه وقد ذهب مافيه إلا هذه الآية: ألا إلى الله تصير الأمور» یعنی مصحف در دریائی بیفتاد چونش بیافتند آنچه در آن بود به آب رفته بود مگر این آیت مبارک بدانید که جمله امور بخدای تعالی باز میگردد.

و نیز در آن کتاب از عمرو بن قیس مسطور است که گفت از حضرت ابیجعفر سلام الله علیه شنیدم میفرمود :

«إن الله تبارك وتعالى لم يدع شيئاً يحتاج إليه الأمة إلا أنزله في كتابه وبينه لرسوله صلى الله عليه وآله وجعل لكل شيء حداً، وجعل عليه دليلاً يدل عليه، وجعل على من تعدى ذلك الحد حداً»

بدرستیکه خدای تعالی فروگذار نفرمود چیزی را که امت بدان حاجت مند باشد جز اینکه در کتاب خود نازل و برای رسول خود صلی الله علیه وآله روشن فرمود، و برای هر چیزی حدی قرار داد و بر آن دلیلی مقرر گردانید که دلالت بر آن کند، و نیز برای هر کس که از آن حد تجاوز و تعدی جوید حدی مقرر فرمود .

و دیگر در کتاب مسطور از زراره از حضرت ابیجعفر علیه السلام ماثور است.

«قال عليه السلام إن القرآن واحد نزل من واحد، ولكن الاختلاف يجيء من قبل الرواة» فرمود قرآن واحد است و از جانب یکی نازل شده است یعنی از جانب خدای واحد رسیده است لکن این اختلافات وارده از جانب راویان مختلفه وارد است .

و هم در آن کتاب از ابو بصیر از حضرت ابیجعفر علیه السلام مرویست که فرمود :

الانزل القرآن أربعة أرباع : ربع فينا ، وربع في عدونا ، وربع سنن و أمثال وربع فرائض و أحكام « یعنی قرآن بر چهار بخش نازل شده است : يك بخش آن در حق ما اهل البيت و ربع دیگر درباره دشمنان ماست ، و یکربع دیگرش حاوی سنن و امثال است ، و یکربع دیگر شامل فرائض و احکام باشد.

و در تفسیر صافی مسطور است که عیاشی در تفسیر خود در پایان این حدیث شریف این کلمه را نیز مذکور داشته است « ولناکرائم القرآن «

و نیز در آن تفسیر از صافی از خنیمه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود :

«القرآن نزل أثلاثاً : ثلث فينا وفي أحبائنا ، وثلث في أعدائنا و عدو من كان قبلنا ، وثلث سنة ومثل «

یعنی قرآن بر سه قسم نازل شده است : يك قسمش در حق ما و در حق دوستان ما ، و يك ثلث در باره دشمنان ما و دشمنان آنانکه پیش از ما از اولیاء الله بوده اند و يك ثلثش حاوی سنت و مثل است .

«ولو أن الآية إذا نزلت في قوم ثم مات أولئك القوم ماتت الآية ، لما بقى من القرآن شيء ، ولكن القرآن يجرى أوله على آخره ما دامت السموات و الأرض ولكل قوم آية يتلونهم منها من خير أو شر «

یعنی و اگر آیتی چون در حق قومی نازل شود و از آن پس آن قوم بمیرند این آیت نیز بمیرد بمیرد از قرآن چیزی باقی نمیماند لکن قرآن اولش بر آخرش جاری میگردد مادامیکه آسمانها و زمین باشند و مر هر قومی را آیتی است که تلاوت مینمایند .

و ایشان از آن آیت هستند از شر یا خیر .

معلوم باد که شانی در این اخبار نیست زیرا که بنای این تقسیم بر سبیل تسویه حقیقیه نیست و همچنین بر سبیل تقریق از جمیع وجوه نمیباشد ، پس اگر اختلافی در آن بادید آید از حیثیت تثلیث یا تریع یا از آن بیشتر یا کمتر یا دخول بعضی

بر بعضی بحثی بر آن وارد نخواهد بود.

و دیگر در اصول کافی از عبدالله بن سلیمان از حضرت ابیجعفر علیه السلام مروی است که فرمود :

« من قرء القرآن قائماً في صلاته كتب الله له بكل حرف مائة حسنة ، و من قرء في صلاته جالساً كتب الله له بكل حرف خمسين حسنة ، و من قرء في غير صلاته كتب الله له بكل حرف عشر حسنات »

یعنی هر کس قرائت کند قرآن را در آنحال که در نماز خود بپای ایستاده خدای تعالی در عوض هر حرفی یکصد حسنه برای او مینویسد ، و هر کس قرائت کند قرآن را در نماز خود گاهی که نشسته است ، خدای تعالی در ازای هر حرفی پنجاه حسنه برای او مینویسد، و هر کس قرائت نماید در غیر از نماز خود خدای تعالی در عوض هر حرف ده حسنه برایش مکتوب میفرماید.

و هم در آن کتاب از ابوحمزه ثمالی از آن حضرت علیه السلام مروی است که فرمود :

«من ختم القرآن بمكة من جمعة إلى جمعة أو أقل من ذلك أو أكثر وختمه في يوم الجمعة ، كتب له من الأجر والحسنة من أول جمعة كانت في الدنيا إلى آخر جمعة تكون فيها . وإن ختمه في سائر الأيام فكذلك»

یعنی هر کس ختم کند قرآن را در مکه معظمه از جمعه تا جمعه دیگر یا در مدتی کمتر از آن یا بیشتر از آن و ختم نماید در روز جمعه، خداوند از اولین روز جمعه ای که در دنیا خلق شده است تا آخرین جمعه که تا قیامت خواهد آمد برای او اجر و حسنه مینویسد ، و اگر در سایر ایام ختم نماید بر این حال میباشد ، یعنی اگر فرضاً روز شنبه هم ختم نماید از اول شنبه روزگار تا آخر شنبه روزگار اجر و حسنه برایش مینویسند .

و نیز در کتاب مسطور از سعد بن ظریف از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود رسول خدای صلی الله علیه وآله فرموده اند :

«من قرء عشر آيات في ليله لم يكتب من الغافلين ، و من قرء خمسين آية كتب من الذاكرين ، و من قرء مائة آية كتب من القانتين، و من قرء مأتى آية كتب من الخاشعين ، و من قرء ثلاثمائة آية كتب من الفائزين ، و من قرء خمسمائة آية كتب من المجتهدين ، و من قرء ألف آية كتب له قنطار بز القنطار خمس عشر ألف مثقال من ذهب ، و المئقال أربعة وعشرون قيراطاً أصغرهما مثل جبل أحد وأكبرها ما بين السماء و الأرض».

یعنی هر کس در شب خود ده آیت تلاوت نماید در زمره غافلین نوشته نمیشود و هر کس پنجاه آیه قرائت کند از جمله ذاکرین نوشته میشود ، و هر کس و صد آیه قرائت نماید از جمله قانتین نوشته میشود و هر کس دویست آیه بخواند از جمله خاشعین مکتوب میشود ، و هر کس سیصد آیت تلاوت کند در زمره فائزین مکتوب میشود، و هر کس پانصد آیه بخواند در زمره مجتهدین نوشته میشود ، و هر کس یکهزار آیه قرائت نماید نوشته میشود در اجر و ثواب او یک قنطار بز که هر قنطار پانزده هزار مثقال طلا و یک مثقال آن بیست و چهار قیراط باشد که کوچکترین قیراطش مانند کوه احد ، و بزرگترش مثل ما بین آسمان و زمین است .

معلوم باد در پاره حواشی اصول کافی مسطور است که بر آن طلا و نقره ایست که مضروب و مسکوک نباشد ، و از زجاج نوشته اند که بر هر جوهریست که هنوز در مقام استعمال نیامده باشد مثل نحاس و صفر و جز آن ، و در امالی صدوق علیه الرحمه منظور است «و من قرء ألف آية كتب له قنطار و القنطار خمسون ألف مثقال إلى آخر الحديث»

و دیگر در کتاب امالی و کتاب خصال صدوق رضی الله تعالی عنه از ابی جعفر محمد بن علی الباقر صلوات الله علیهما مرویست که فرمود:

«قراء القرآن ثلاثة رجل قرء القرآن فاتخذه بضاعة واستجر به الملوک واستطال به علی الناس ، و رجل قرء القرآن فحفظ حروفه و ضیع حدوده ، و رجل قرء القرآن فوضع دواء القرآن علی داء قلبه ، و أسهر به ليله ، و أظمأ به نهاده و قام به في مساجده

و تجافی به عن فراشه .

فبا ولئک یدفع الله عز وجل البلاء ، و بأولئک یدیل الله علی الأعداء و با ولئک ینزل الله الغیث من السماء، فوالله لهؤلاء قراء القرآن أعز من الکبریت الأحمر».

میفرماید قاریان قرآن بر سه طبقه هستند : مردی است که قرآن را قرائت میکند تا بآن سبب سلاطین وقت را بدام فریب صید کند و بر مردمان بدستگیری ایشان دست تطاول بر آورد . و مردی است که قرآن میخواند و حروفش را محفوظ و حدودش را باطل و ضایع میگرداند ، و مردی است که قرآن را تلاوت مینماید و کنوز رموز و معانی را دواى دل درد ناک مینماید و به هدایت و دلالت قرآن شبها را بنماز و نیاز پیاپی و روزها را بروزه و خطش پیاپی میبرد ، و همه گاه در حضرت بی نیاز بسجده و نماز مداومت و از بستر راحت مباحثت میورزد.

همانا خدایتعالی بچنین مردم و بسبب وجود شرافت نمود ایشان بلارا دفع مینماید ، و دشمنان را مقهور و ناچیز میفرماید، و بسبب جلالت مقام ایشان باران از آسمان میبارد ، پس سوگند بخداوند که چنین جماعت قراء از کبریت احمر نایاب تر و گرامی تر باشند.

و دیگر در اصول کافی و تفسیر صافی از ابوبصیر مسطور است که گفت در خدمت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم هر وقت قرآن قرائت میکنم و آواز خویش را بقرائتش بلند میگردانم، شیطان میآید و با من میگوید همانا میخواهی اهل خودت و مردمان را بشنوانی و بریا کار کنی و بایشان باز نمائی ، فرمود :

«یا بامحمد اقرء قرائة ما بین القرائتین تسمع أهلك ورجع بالقرآن صوتک، فان الله عز وجل یحب الصوت الحسن یرجع فیه ترجیعاً».

فرمود ای ابو محمد قرآن را ما بین القرائتین قرائت کن ، نه آنچند صوت خویش را برکش که بیرون از سرای دیگران نیز بآن صوت باخبر گردند ، نه آن چند آهسته بخوان که اهل و عیال تو مستفیض نشوند ، بلکه صوت خویش را بحد

وسط بدار ، و قرائتی با ترجیح صوت بگذار چه خدایتعالی دوست میدارد صوت نیکوئی را که با ترجیح باشد، یعنی در قرائت قرآن صوتی که با ترجیح باشد مستحسن است .

و از این پیش در کتاب احوال سید سجاد سلام الله علیه از صوت دلپذیر آنحضرت در حال قرائت قرآن مسطور گردید.

و نیز در دنباله همان حدیث است «و كان أبو جعفر عليه السلام أحسن الناس صوتاً» یعنی حضرت ابو جعفر علیه السلام از تمامت مردمان در قرائت قرآن صوت مبارکش نیکوتر بود ، رسول خدای صلی الله علیه وآله میفرماید «لكل شيء حلية و خلية القرآن الصوت الحسن» برای هر چیزی زینت و زیوری است ، و زینت قرآن آواز نیکو است .

معلوم باد که جناب فیض رحمة الله علیه در تفسیر صافی میفرماید که آنچه از این اخبار مستفاد میشود آنست که تغنی و ترجیح در قرائت قرآن جایز بلکه استحبابش معلوم میشود، پس آن اخبار یکه متضمن نهی از غناء است بر لحن اهل فسق و کبائر و آن تغنیات که در زمان ائمه هدی سلام الله علیهم در میان فساق ناس و سلاطین بنی امیه یا بنی العباس معمول بود، که زنان را تغنی و رقص می آموختند، و در مجالس مردان اجنبی بلغو و لعب و اباطیل و خواندن و نواختن میپرداختند ، حمل نمائیم .

راقم حروف گوید چون بدقت بنگریم هر فعلی که از فاعلی سر بر زند اگر در مقامش باشد مستحسن ، و اگر در غیر مقام باشد مستقبح است ، وگرنه آلات و ادوات را جریرتی نیست ، چه اگر از هر حیثیت دارای زبان و منقظت بشود خداوند حکیمش از کتم عدم بعرضه وجود نیاوردی .

مثلاً- صفت غضب مذموم است لکن در مقامش از علم نیکوتر است ، یا صفت بذل و بخشش مستحسن است لکن در غیر مقامش پسندیده نیست ، با مطلق دیدن

نیکوست اما در حرام نکوهیده است، یا مطلق شنیدن نیکوست اما استماع اباطیل و مناهی نکوهیده است.

همچنین مطلق صوت حسن، حسن است اما در آنچه منهی عنه است حرام است و در آنچه منهی عنه نیست مستحسن است.

مثلاً در قرائت قرآن یقین است هر چه دلپذیرتر و نیکوتر قرائت شود از برای میل دیگران و رواج آن و توجه طباع مطبوع تر خواهد بود و مردمان و شنوندگان را از خواب غفلت بهتر بیدار کند و بآخرت نیکتر مایل گرداند، و زنگ شقاوت و غفلت را نیکتر از آئینه قلب بزدايد و مردمان را از مکاید شیطان و عقوبت نیران با خبر نماید.

چنانکه از این پیش در ذیل احوال حضرت علی بن الحسین علیهما السلام اشارت رفت که مردی از آن حضرت از خریدن جاریه باصوت سؤال کرد « فقال: ماعلیک لو اشتریتها فذکرتک الجنة» فرمود: باکی بر تو نیست اگر چنین جاریه را خریدار شوی تا بهشت را بیاد تو بیاورد، یعنی از بهر تو قرآن و زهد و فضایلی نماید که اسباب یاد آوردن بهشت و چگونگی دریافت آن باشد.

لکن اگر بوجهی دیگر و مقصودی دیگر یا لذت نفس باشد مجاز نیست.

چنانکه در اصول کافی از جابر مروی است که بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم جماعتی هستند که چون چیزی از قرآن را مذاکره نمایند یا بآن حدیث فرمایند، یکتن از ایشان فریاد و صعقه بر میآورد، چنانکه از حالت او آن حال مشاهدت می‌رود که اگر هر دو دست و هر دو پای او را قطع نمایند مشهور به او نمی شود.

« فقال: سبحان الله ذاک من الشیطان، ما بهذا نعتوا إنما هو اللین والرقة والدمعة والوجل »

فرمود سبحان الله بروز این احوال و نمایش این افعال همه از وساوس شیطان است هرگز در قرائت قرآن یزدانی و تلاوت فرقان سبحانی بنمایش چنین حالات

و مخائل شیطانی اشارت نشده است ، بلکه باید در قرائت قرآن بتفکر و تعقل رفت ، و معانی و مطالبش را نیک بیندیشید، همانا قرائت قرآن برای آنست که آدمی بحالت نرمی و رقت قلب و اشک دیدگان و ترس و بیم از معاصی یزدان و آتش نیران اندر شود یعنی آنچه از قرائت قرآن باید نمایان شود این احوال است ، لکن آن حالات دیگر همه از وسوسه شیطان است، پس در حال قرائت اشک شوق بهشت و رضوان خدای یا ترس از عقوبت و نکال آن سرای مطلوب است .

و دیگر در اصول کافی از جابر مسطور است که حضرت ابی جعفر سلام الله علیه فرمود:

« لکل شیء ربیع ، و ربیع القرآن شهر رمضان » یعنی برای هر چیزی بهاری است ، و بهار قرآن شهر رمضان است .

یعنی هر چیزی را بهار و گردش و رونق بازار و روزگاری است که از دیگر اوقات رواجش بیشتر است و شرایط و لوازمش فراهم تر ، و چون شهر رمضان المبارک از دیگر شهور اشرف ، و مراعات عبادت در اینماه بیشتر است ، رواج قرائت قرآن نیز در اینماه از دیگر شهور برتر ، و شرایط حفظ مراتب قرائت و تلاوت نیز موجودتر است .

ذکر اخبار یکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مأثور است که علم و تفسیر قرآن در حضرت امیرالمؤمنین و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین است

در اصول کافی سند بجابر میرسد که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود:

« ما ادعی أحد من الناس أنه جمع القرآن كله كما انزل إلا كذاب : وما جمعه وحفظه كما نزله الله إلا علی بن ابي طالب والأئمة من بعده علیهم السلام».

یعنی جز شخصی کذاب و بسیار دروغگوی هیچکس ادعا نمیتواند نماید که تمامت قرآن را بآنگونه که نازل گردیده جمع نموده و هیچکس جز علی بن ابیطالب و امامانی که بعد از آنحضرت هستند قرآن را بطوریکه خداوندش فرستاده است، جامع و حافظ نیست.

و نیز در آن کتاب از جابر از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مروی است که فرمود: «ما يستطيع أحد أن يدعی أن عنده جميع القرآن كله ظاهره وباطنه غير الأوصياء».

یعنی هیچکس را آن استطاعت نیست که مدعی گردد که جمیع قرآن بتمامت ظاهراً و باطناً نزد اوست مگر اوصیاء رسول خدا صلی الله علیه و آله .

و از این کلام معجز نظام مفهوم میشود که جز رسول خدا و ائمه هدی که خزان علم یزدانی و معادن حکم سبحانی هستند و راسخون فی العلم میباشند، هیچ فردی از افراد آفریدگان اولین و آخرین را الی یوم الدین از هر طبقه و طایفه و صنف که خواهی گویاش آن استطاعت و بضاعت و لیاقت و استعداد و ظرفیت و رتبت و منزلت و جلالت نیست که جامع قرآن خدای و عالم بر ظاهر و باطنش باشد، و از این کلام نیز معلوم میشود که قرآن خدا یرا باصل خود باقی نگذاشته اند، چنانکه اغلب اخبار بر این سخن گواه است .

و علت این است که خدا یتعالی تمامت احکام و قوانینی که برای حفظ نوع و دین تا قیامت

لازم است، در قرآن یاد فرموده و هر چه باید و شاید در آن نازل ساخته چنانکه «لارطب و لا یابس إلا فی کتاب مبین» و بعضی آیات دیگر بر این شاهد است.

لا-جرم رم جز آنانکه حاکم کارخانه «کن فکان» و حافظ دین و شریعت یزدان، و عالم بر ما یکون و ماکان، و واقف بر احوال و اسرار جمله آفریدگان، و عارف بر تمامت و دایع یزدان، و بحار علوم ایزدمنان، و راعی جمله خلقان، و مصلح امور هر دو جهان ایشان هستند.

و خدای سبحان ایشانرا رتبت و منزلت اعلمیت و افضلیت و اقدمیت و اشرفیت و کمال ظرفیت عطا فرموده و مظاهر ذات ذی الجمال عدیم المثال خویش گردانیده و رشته تمام آفرینش را بدست ایشان باز داده، و دارای ارواح مقدسه مخصوصه، و از تمامت مخلوقات امتیازات بخشیده است، نتواند دارای معانی و مراتب ظاهریه و باطنیه قرآن باشد.

و دیگر در کتاب مسطور از سلمة بن محرز مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود:

« إن من علم ما أوتینا تفسیر القرآن وأحكامه ، وعلم تغیر الزمان وحدثانه إذا أراد الله بقوم خیراً أسمعهم ، ولو أسمع من لم یسمع لولی معرضاً کأن لم یسمع ثم أمسک هنیئة ثم قال - :ولو وجدنا أوعية أو مستراحاً لقلنا، والله المستعان».

میفرماید بدرستیکه از علمی که بمارسیده است تفسیر قرآن و احکام قرآن و علم بتفاسیر زمان و حوادث آن است، همانا چون خدایتعالی درباره قومی اراده خیر فرماید، بشنوند ایشان را، و اگر بشنوند کسی را که نشنود باینکه بآن کار نکند چنین کسی از قرآن معرضاً روی برتافته است، چنانکه گویا هیچ نشنیده است، یعنی با نشنیده مساوی است.

و این کلام باین آیت مبارک اشارت است «و لو علم الله فیهم خیراً لأسمع أسمعهم لتولوا وهم معرضون» آنگاه چندی خاموش گردید پس از آن فرمود: اگر اذن واعیه و قلوب حافظه میدیدیم، یا مکانی بیرون از کلفت اغیار می یافتیم، آنچه باید میفرمودیم و یزدان تعالی مستعان است.

راقم حروف گوید از این کلام حکمت نظام چنان میرسد که ائمه اَنام علیهم السلام علاوه بر تفسیر و احکام قرآن و علم بحدثان زمان؛ بعلمی دیگر که خود میدانند نیز فایز و عارف اند «وما ذلك على الله بعزيز» خدا میداند و آنکس که داند .

و دیگر در تفسیر صافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرموده «لنا حق في كتاب الله المحكم لو محوه فقالوا ليس من عند الله ، أو لم يعلموا لكان سواء»

یعنی ما را در کتاب الله محکم حقی است اگر محو و نابود گردانند آنرا و بگویند از جانب خدای چیزی نیست یا ندانند آنرا مساوی است ، یعنی آنچه در حق ما وارد است ثابت و از شوائب زوال محفوظ است، خواه محو و انکار نمایند یا بآن عالم نباشند.

و هم در تفسیر مذکور از تفسیر عیاشی از محمد بن مسلم مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام با و فرمودند :

یا أبا محمد إذا سمعت الله ذكر قوماً في هذه الأمة بخير فنحن هم، وإذا سمعت الله ذكر قوماً بسوء ممن مضى فهم عدونا .

یعنی ای ابو محمد هر وقت نگران شدی که خدایتعالی قومی را در این امت به خیر و نیکی مذکور فرمود یعنی در قرآن کریم به نیکی مذکور فرمود ، همانا ما ئیم آن جماعت ، و چون نگران شدی و شنیدی که خدایتعالی در کتاب خود قومی را بسوء و بدی یاد فرمود، از آن مردمی که گذشته اند ایشان دشمنان ما هستند ، پس از این خبر معلوم گردید که قرآن کریم هم شامل مناقب ائمه علیهم السلام ، هم مثالب دشمنان ایشان است .

ذکر آنکسان که بدون علم و دانش و بینش حقیقی در معنی و تفسیر قرآن کریم سخن نمایند

در اصول کافی از محمد بن سالم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود: «إن ناساً تكلموا في هذا القرآن بغير علم و ذلك إن الله تبارك و تعالی يقول: هو الذی أنزل علیك الكتاب منه آیات محكمات هن أم الكتاب و آخر متشابهات فأما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویلہ و ما یعلم تأویلہ إلا الله - الآية»

یعنی بدرسیتیکه مردمانی باشند که سخن میکنند و تکلم می کنند و تکلم می نمایند در این قرآن بدون علم ، و این آن است که خدای تبارک و تعالی میفرماید : اوست کسیکه فرو فرستاد بر تو قرآن را بعضی از آن کتاب یعنی قرآن نشانهایی است که محکم و متقن اند یعنی آیتهای آن مفصل و مبین است که در لفظ و معنی آن هیچ اشکالی نیست و محفوظ است از اجمال، آن آیات محکمه اصل و معظم قرآن است که غیر آن بآن رد کرده میشود و قیاس امهات است و افراد آن بنا بر تأویل بکل واحده است یا بنا بر آنکه کل بمنزله آیت واحده است، و آیتهای متشابهات هستند یعنی مانند بیکدیگر و محتمل بمعانی متعدده که روشن و متضح نیست بجهت اجمال یا مخالفت با ظاهر مقصود آن مگر بتفحص و نظر تا بآن سبب فضل علما ظاهر گردد ، و حرص ایشان فزوده شود در اجتهاد در تدبر در آن و تحصیل علومیکه راجع باستنباط و استدراک آن معانی باشد و از روی توفیق آن متشابهات را با محکومات استخراج معانی مقصوده را امکان یابند و بمعالی درجات فایز شوند .

حاصل مقصود اینکه آیات قرآنی بعضی محکم هستند احتمال غیر از آن معنی که از آن مفهوم میگردد ندارند مانند «إن الله لا یظلم الناس شیئاً - ولا یظلم مثقال ذرة» و امثال آن و بعضی متشابه باشند که محتمل معنی مقصود و غیر مقصود است و با نظر دانش و فکر عمیق ممکن است بمعنی مقصود راه یافت مانند «و أضله الله علی علم - و ثم

و اما از این کلام خدای «الکتاب أحکمت آیانه» ظاهر میشود که جمله آیات قرآنی از رکاکت لفظ و فساد معانی محفوظ میباشند و از این کلام مبارک «کتاباً متشابهاً» معلوم میشود که بعضی از آن با بعضی دیگر متشابه میباشند در صحت معنی و جزالت لفظ پس در میان آیه مذکوره و این دو آیه تناقض نباشد .

معلوم باد که پاره از مفسرین گفته اند که محکم ناسخ است که بر آن عمل باید کرد ، و متشابه منسوخ است که بدان ایمان باید آورد و عمل بآن نباید کرد .

ابن عباس میفرماید : محکم حلال و حرام و فرایض احکام است ، و متشابه مواعظ و امثال .

و جبائی گوید: آیات محکومات آن آیاتی است که برای آن افزون از يك وجه نباشد ، و متشابه آن است که احتمال وجوه متعدده داشته باشد .

و جابر بن عبدالله گوید : محکم آن است که تعیین تاویلش معلوم باشد و متشابه آن است که چنین نباشد مانند قیام ساعت .

و بعضی گویند : مراد از متشابه همان حروف مقطعه اند و یهود و نصاری از روی حساب جمل بآن حروف بر مدت دولت اسلام استدلال میکردند ، و چون در حساب این مقطعات تفاوت بسیار بود آنچه طلب میکردند بر آنان مشتبه میشد گفتند ما بآن ایمان نداریم، خدایتعالی فرمود :

اما آن کسانیکه از روی تقلید و تعصب در دلهای ایشان کجی و تباهی باشک در سخن الهی است ، پس پیروی می کنند آن چیزی را که متشابه و معنی آن مشکل است از کتاب و بآن احتجاج میجویند بر امر باطل بسبب طلب فتنه و کفر و شرك و تکذیب قرآن و طلب کردن و اتباع متشابهاً و طلب تاویل آن بر وفق مدعا و مقصود خود که خلاف حق است ، و نمیدانند تاویل آیات متشابهاً را مگر خدایتعالی که آنرا فرو فرستاده است - الی آخر الآیة.

و بقیه آیت شریف این است «و الراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یذکر إلا أولو الألباب» یعنی تاویل متشابه را نمیدانند مگر خداوند و کسانی که ثابت قدم هستند در دانش و متمکن هستند در بیش که علمای اهل ایمانند و این گونه علما میگویند تصدیق کننده ایم بمتشابه، همه محکومات و متشابهات از حضرت پروردگار ماست، و یاد نکنند یا پند نگیرند مگر خداوندان عقول صافیه از ادناس اختلال و ارجاس اعوجاج.

و این مدح راسخان است بحدوت ذهن و حسن نظر و اشاره بآنچه مستعد شده اند بر آن برای اهتداء بتاویل متشابه و از اینجا معلوم میشود که راسخان نیز بتاویل متشابه عالم هستند.

و نیز خدایتعالی کتاب خود را بلغت عربی فرستاده و این کتاب مبارک را از الغاز و تعمیمه مجرد ساخته، جز آنکه بعضی بتدبر و تأمل معلوم میشود تا بسبب رنج تفحص و تدبر مثاب گردند، و نیز منافی حکمت است که خدایتعالی با رسول خود بکلامی خطاب فرماید که نه او داند و نه امت او، و البته رسول او و اهل بیت او که اعلم تمامت جهانیان هستند بآن دانا میباشند، و همچنین آنانکه بحلیه علم و دانش از میان امتان او آراسته باشند دانا خواهند بود.

و در تفسیر اهل البیت مذکور است که مراد از راسخان علم همان اهل بیت نبوت میباشند، چه علم ایشان از علم رسول و علم رسول از تلقین جبرئیل و علوم جبرئیل از لوح محفوظ و کتابت لوح از جانب پروردگار عالمیان است.

معلوم باد که پاره ای از مفسرین گفته اند که چون قرائت کننده باین مقام میرسد «و ما یعلم تأویله إلا الله» باید وقف نماید تا راسخان فی العلم و حمل آن بر معنی إلا الله که بعد از این مذکور میشود در دانستن تاویل داخل نگردند، چه جز خدایتعالی از روی حقیقت بتاویل آن عالم نیست، و بنابر این مراد به متشابه هر چیزی است که خدایتعالی علمش را بخودش اختصاص داده مانند بقاء دنیا و هنگام قیام ساعت و خواص اعداد، چون عدد زبانیه و امثال آن، و یا هر چیزیکه دلیل

قاطع دلالت می نماید که معنی مراد آن کدام است .

و بروایت ماثوره از حضرت ابی جعفر علیه السلام و قول ابن عباس و مجاهد و جمعی دیگر، والراسخون فی العلم عطف است برالله ، چنانکه بمعنی آن اشارت رفت .

در تفسیر صافی میگوید از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود «یعنی تأویل القرآن کله» یعنی تاویل تمام قرآن را جز خدای و راسخان فی العلم هیچکس نمیداند .

و هم در این تفسیر مذکور است که در کتاب کافی از حضرت باقر علیه السلام مروی است «إن الراسخين في العلم من لا يختلف في علمه یعنی رسوخ کنندگان در علم کسانی هستند که در علم باختلاف نروند ، یعنی چنان برایشان روشن و متقن باشد که بهیچوجه بتردید و اختلاف نشوند ، چه اختلاف بسبب عدم اتفاق و ایقان است .

بالجمله حضرت ابی جعفر علیه السلام بعد از ذکر آیه شریفه مسطوره میفرماید «فالمسنوخات من المتشابهات و المحكمات من الناسخات».

یعنی آیات محکمه ناسخ آیات متشابهه توانند شد ، و بآیات متشابه باید ایمان آورد ، لکن عمل نکرد و آیات محکمه عمل نمود، چنانکه از این پیش اشارت رفت .

«إن الله عز وجل بعث نوحاً إلى قومه أن اعبدوا الله و اتقوه وأطيعون» یعنی خدای عزوجل نوح علیه السلام را بقوم خودش مبعوث گردانید که با ایشان گوید خدای را عبادت کنید ، و از او بپرهیزید، یعنی از معصیت و نافرمانی و عقوبت ایزد سبحانی بترسید ، و مرا در آنچه امر و نهی کنم اطاعت ورزید .

«ثم دعاهم إلى الله وحده و أن يعبدوه ولا يشركوا به شيئاً» پس از آن نوح علیه السلام ایشان را بخدای به تنهایی دعوت نمود و بعبادت خدای و بشرك نیاوردن و شريك نساختن چیزی را با خدای بخواند .

« ثم بعث الأنبياء صلوات الله عليهم على ذلك إلى أن بلغوا محمداً صلى الله عليه وآله فدعاهم إلى أن يعبدوا الله ولا يشركوا به شيئاً» .

پس از آن خدای تعالی دیگر پیغمبران را بر تقریر این دین و آئین که نوح علیه السلام بدان مأمور و مبعوث شد، بر انگیخت، تا گاهی که باین حال و این نهج بمحمد صلی الله علیه و آله پیوستند پس آنحضرت نیز ایشانرا بعبادت یزدان و توحید خداوند سبحان بخواند.

«وقال: و شرع لكم من الدين ما وصى به نوحاً و الذي أوحينا إليك و ما وصينا به إبراهيم و موسى و عيسى أن أقيموا الدين ولا تفرقوا فيه كبر على المشركين ما تدعوهم إليه الله يجتبي إليه من يشاء و يهدى إليه من ينيب.»

یعنی و خدای فرمود بیان کرد و روشن ساخت خدایتعالی برای شما دینی را که بآن تمسک جوئید آنچه فرموده بود بآن نوح پیغمبر صلی الله علیه و آله را، و آنچه یکه وحی کردیم بتو، این التفات است از غیبت بتکلم، و آنچه امر کرده بودیم بآن ابراهیم و موسی و عیسی این سه پیغمبر را از اصول دین یعنی خدای هویدا گردانید برای شما اصول دینی را که مشترك است میان دین نوح و محمد صلی الله علیه و آله و آنانیکه در میان ایشان از پیغمبران صاحب شریعت واقع شده اند، و آن توحید خدا و تصدیق بتمامت رسولان و کتب ایشان و بروز آخرت است.

و قوله «أن أقيموا الدين» منصوب المحل است بر آنکه بدل مفعول شرع باشد یعنی روشن فرمود برای شما اینکه اقامت کنید و پبای دارید دین را که ایمان است بآنچه تصدیق آن واجب باشد از اصول دینیه و میتواند که مرفوع المحل باشد بر سبیل استیناف در حکم جواب و ماذلك المشروع، یعنی آن مشروع اقامت نمودن باصل دین و متمسک شدن بآن است»

و میتواند مجرور المحل باشد بر آنکه بدل ضمیر به باشد، یعنی بیان کرد برای شما آنچه امر کرد بآنکه اقامت اصول دینیه کنید و متفرق و پراکنده نشوید در آن، یعنی در اصول دین اختلاف نوزید، اما فروع شرایع بحسب اختلاف از منه و مصالح مختلف است کقوله تعالی «لكل جعلنا منكم شرعة ومنها جا».

بالجمله میفرماید بزرگ است و دشوار و گران است بر مشرکان آنچه میخوانی ایشان را بآن از توحید و اخلاص و نفی شرک، خدای میکشد و جمع میگرداند بسوی آنچه تو میخوانی ایشان را از دین اسلام هر کرا میخواهد از مطیعان، و راه نماید بتوفیق و ارشاد بدین حق هر کرا که باز میگردد بحق، یعنی آنکس را که از همه اعراض و بحق روی کند.

«فبعث الأنبياء إلى قولهم بشهادة أن لا إله إلا الله و الاقرار بما جاء به من عند الله فمن آمن مخلصاً و مات على ذلك أدخله الله الجنة بذلك فقط، و ذلك أنا الله ليس بظلام للعبيد، و ذلك أن الله لم يكن يعذب عبداً حتى يغلظ عليه في القتل و المعاصي التي أوجب الله عليه بها النار لمن عمل بها، فلما استجاب لكل نبي من استجاب له من قومه من المؤمنين، جعل لكل نبي منهم شرعة و منهاجا و الشرعة و المنهاج سبيل و سنة».

پس خداوند تعالی بر انگیخت انبیاء را بسوی قوم خودشان تا بوحدانیت یزدان گواهی دهند و بآنچه پیغمبران از حضرت سبحان تبلیغ نمایند اقرار کنند پس هرکس بوحدانیت خدای گواهی دهد و از روی اخلاص بآنچه پیغمبر از جانب خداوند داور آورده ایمان آورد، و بهمان ایمان بدیگر جهان شود، خدایتعالی بسبب همین ایمان و اخلاص و اقرار او را به بهشت اندر برد، چه خدایتعالی با بندگان ستم نرزد، و هیچ بنده را تا بروی در ارتکاب معاصی که موجب نیران است موجب نیران است اتمام حجت نفرماید، معذب نگرداند، و چون هر پیغمبری را جماعتی مطیع و منقاد شدند، و بدو ایمان آوردند، آنوقت از بهر پیغمبر ایشان شرعه و منهاجی مقرر میدارد، و شرعه و منهاج بمعنی سبیل و سنت است.

«وقال الله لمحمد صلى الله عليه وآله: إنا أوحينا إليك كما أوحينا إلى نوح والنبيين من بعده».

و خدا يتعالی بامحمد صلى الله عليه وآله فرمود بدرستی که ما وحی نموده ایم بسوی تو چنانکه

وحی فرمودیم بنوح علیه السلام که آدم ثانی و شیخ المرسلین و نخست کسی است که مشرکان را بیم کرد و بدعای او هلاک شدند، و به پیغمبران بعد از او چون هود و صالح و شعیب علیهم السلام .

«و أمر كل نبی بالأخذ بالسبیل والسنة و كان من السبیل والسنة التي أمر الله عز وجل بها موسى عليه السلام أن جعل عليهم السبب ، و كان من أعظم السبب ولم يستحل أن يفعل ذلك من خشية الله أدخله الله الجنة، و من استخف بحقه و استحل ما حرم الله عليه من العمل الذي نهاه الله عنه فيه ، أدخله الله عز وجل النار و ذلك حيث استحل الحيتان و احتبسوها و أكلوها يوم السبب غضب الله عليهم من غير أن يكونوا أشركوا بالرحمن ، ولا شكوا في شيء مما جاء به موسى صلى الله عليه .

قال الله عز وجل : و لقد علمتم الذين اعتدوا منكم في السبب فقلنا لهم كونوا فردة خاسئين «

و خدای امر فرمود هر پیغمبری را که آن سبیل و سنتی را که خدای تعالی برای او مقرر ساخته نگاهبان و بآن عامل گردد و قوم او بدان طریقت سلوک و اطاعت گیرند و از جمله سبیل و سنتی که خدای تعالی با حضرت موسی علیه السلام مقرر داشته بود که قومش بدان عمل نمایند این بود که حرمت روز شنبه را از دست ندهند و هر کس آنروز را بزرگ گرفتی و حرمتش را از دست ندادی و حلال نشمردی و از بیم خدای برکنار نشدی خدایش به بهشتش در آورد و هر کس حق آنروز را سبک گرفتی و آن صید ماهی را که خدای تعالی در آنروز نهی فرموده و حرام ساخته بود ، حلال و آسان شمردی با آتش دوزخ معذب شدی ، و این عذاب و عقاب بسبب همان حلال شمردن صید ماهیان و حبس کردن ماهیان را در پایان روز شنبه بحیلت و مکیدت و صید کردن در روز یکشنبه و خوردن آن بود ، بدون اینکه در حضرت خداوند رحمن مشرک شده باشند یا در آنچه حضرت موسی علیه السلام از جانب خدای آورده شك نموده باشند.

خدای عزوجل در کلام مجید میفرماید در خطاب بیهود: هر آینه نیک دانسته اید احوال آنانرا که در زمان داود علیه السلام از حد فرمان بیرون شدند از طوایف

شما در حکم روز شنبه که منع فرموده بودیم ایشانرا که در آنروز صید ماهی نمایند و ایشان مخالفت کرده بحیله صید مینمودند .

معلوم باد حکایت یوم سبت از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام مفصلاً مسطور گردید دیگر باعادت حاجت نیست

«ثم بعث الله عيسى صلى الله عليه بشهادة أن لا إله إلا الله والاقرار بما جاء من عند الله ، و جعل لهم شرعة ومنهاجاً فهدمت البيت الذي أمروا به أن يعظموه قبل ذلك وعامة ما كانوا عليه من السبيل والسنة التي جاء بها موسى ، فمن لم يتبع سبيل عيسى أدخله الله النار وإن كان الذي جاء النبيون جميعاً أن لا يشرك بالله شيئاً .

ثم بعث الله محمداً صلى الله عليه وآله وهو بمكة وصلى عشر سنين فلم يمت بمكة في تلك العشر سنين أحد يشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً صلى الله عليه وآله رسول الله إلا أدخله الله الجنة باقراره وهو ايمان التصديق ، ولم يعذب الله أحداً ممن مات وهو متبع لمحمد صلى الله عليه وآله على ذلك إلا من أشرك بالرحمن .

و تصديق ذلك إن الله عز وجل أنزل عليه في سورة بنى اسرائيل: وقضى ربك أن لا تعبدوا إلا إياه وبالوالدين إحساناً - ألى قوله تعالى - إنه كان بعباده خبيراً بصيراً أدب وعظمة و تعليم و نهى خفيف ولم يعد عليه ولم يتواعد على اجتراح شيء مما نهى عنه « .

آنگاه خدای تعالی عیسی صلی الله علیه را برانگیخت تا قوم خود را بوحدانیت خدای و اقرار بآنچه آن حضرت از جانب حضرت احدیت آورده دعوت نماید، و برای ایشان تقریر سبیل و سنت فرمود، لکن ایشان بآن عهد و پیمان نپائیدند، و آن بیت را که بتعظیمش مأمور بودند ویران کردند، و بیشتر آن سنت و سبیلی که باتباع و اقامتش محکوم شدند ناچیز ساختند، و آن سبیل و سنت را موسی علیه السلام آورده بود یعنی همان شریعت موسی که عیسی علیه السلام حافظ و مکمل بود ، پس هر کس بآنراه که عیسی علیه السلام نموده بود متابعت نورزید، خداوندش بآتش در افکند اگر چند تمامت پیغمبران که بعثت یافتند تبلیغ ایشان این بود که باید هیچ چیز را باخدای انباز

پس از آن خدای سبحان محمد صلی الله علیه وآله را مبعوث فرمود و آنحضرت در مکه معظمه بود ، و در آنجا ده سال نماز بگذاشت و در مدت این ده سال هیچکس در مکه نمرود که بشهادت بوحدانیت خدای و رسالت رسول رهنمای فایز شده باشد جز آنکه خداوندش بسبب همان اقرار که ایمان تصدیقی است او را ببهشت در آورد، و هیچکس از آنانکه در این باب با محمد صلی الله علیه وآله متابعت کرده باشد و بمرده باشد خداوندش عذاب نفرمود ، مگر کسیکه در حضرت یزدان شریک و انباز آورده باشد .

و این آیت شریفه که در سوره مبارکه بنی اسرائیل و در مکه نازل شده مصدق این است که میفرماید: و حکم کرد پروردگار توای محمد بر جمله مکلفان از روی جزم و قطع باینکه پرستش ننمائید مگر او را، و باینکه با پدر و مادر نیکویی نمائید نیکویی کردنی - تا آنجا که خدای میفرماید - بدرستیکه خدای تعالی بمصالح بندگان خود دانا و بیناست و در این آیات مبارکه ادب و پند و موعظت و پند و تعلیم و نهی خفیف اندراج یافته و وعیدی بر آن نیست و بپراکتساب آنچه از آن نهی شده است بیم و تواعدی نباشد .

و از پاره چیزهای دیگر آیت نهی نازل فرموده و از ارتکاب آن حذر داده لکن بغلظت نفرموده و وعیدی بر آن نیاورده و فرموده است :

«ولا تقتلوا أولادكم خشية إملاق نحن نرزقهم وإياكم إن قتلهم كان خطئاً كبيراً* و لا تقربوا الزنا إنه كان فاحشة وساء سبيلاً* و لا تقتلوا النفس التي حرم الله إلا- بالحق و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لوليه سلطاناً فلا يسرف في القتل إنه كان منصوراً* و لا تقربوا مال اليتيم إلا بالتي هي أحسن حتى يبلغ أشده وأوفوا بالعهد إن العهد كان مسؤولاً* وأوفوا الكيل إذا كلتم و زنوا بالقسطاس المستقيم ذلك خير وأحسن تأويلاً* و لا تقف ماليس لك به علم إن السمع والبصر والفؤاد كل أولئك كان عنه مسؤولاً* و لا تمش في الأرض مرحاً إنك لن تخرق الأرض ولن تبلغ الجبال طولاً* كل ذلك كان سيئه عند ربك مكروهاً* ذلك مما أوحى إليك ربك من الحكمة و لا تجعل مع الله إلهاً آخر فتلقى في جهنم ملوماً مدحوراً»

این آیات مبارکه بعد از آیتی چند از آیت مذکوره ایست که در سوره بنی اسرائیل « و بالوالدین إحساناً » ناز شده و به آن اشارت رفت.

بالجمله میفرماید مکشید فرزندان خود را از بیم درویشی ، ماروزی دهیم ایشان و شما را پس اندوه روزی ایشان را مخورید بدرستیکه کشتن ایشان خطائی بزرگ است چه موجب قطع تناسل و انقطاع نوع است .

و بزنا نزدیک مشوید زیراکه زناکاری و فعلی زشت و ظاهر القییح و راهی بد و ناستوده است چه آن غضب البضاع است که بقطع انساب و هیجان فتن و ابطال موارث و رحم و حقوق آباء بر اولاد است .

و نکشید آن نفسی را که حرام کرده است خدا قتل او را که اهل ایمان و ذمی و معاهدند که ایشان را نشاید کشت مگر بحکم راستی که قصاص است یا ارتداد یا زنا بشرط احصان و جز آن از و جزان از وجوه سایغه در شرع خداوند دیان و هرکس کشته شود بظلم و ستم یعنی بدون اینکه مستوجب کشتن باشد پس بدرستیکه ما گردانیدیم یعنی در شرع مقرر کردیم برای وارث او که بعد از قتل او متولی امر اوست تسلطی و نیروئی برای قصاص اگر آن قتل بعمد باشد یا اخذ دیه اگر بخطا باشد پس باید که آن ولی اسراف نکند و از اندازه بدر نرود در قتل باینکه غیر از قاتل را بکشد و یا قاتل را مثله کند بدرستیکه ولی مقتول منصور است در قصاص یعنی بمعونه و معاونت امر حکام و یا مقتول منصور است در دنیا بشبوت قصاص بقتل او و در آخرت بصواب (بثواب).

و نزدیک مشوید بمال یتیم و در آن تصرف نکنید ، مگر بطریقه ایکه شرعاً و عرفاً بهتر است ، یعنی معامله کنید تا اصل مایه برایش بماند، و از ربحش معاش نماید ، یا بوجوه دیگر که موافق شرع باشد تا گاهی که یتیم حد بلوغ را دریابد و آثار رشد در وی ظهور جوید ، و وفا کنید بعهدی که بسته است خدای با شما از تکالیف شرعیه یا در آن پیمانی که با هم می بندید و یا در آن پیمان که با یزدان بندید بدرستیکه از صاحب عهد و پیمان از وفای به پیمانش پرسش میکنند تا جزا و سزایش بر وفق آن در یابد .

و تمام به پیمائید کیل را چون برای دیگری میسنجید و بسنجید با ترازوی راست که این تمام پیمودن بهتر است برای شما از خیانت ورزیدن و نیکوتر است از روی عاقبت .

وازی مرو آن چیزی را که تو را بآن دانش نیست یعنی بتقلید و گمان تبعیت کاریرا هجوی همانا گوش و چشم و دل را از هر یک سؤال خواهند کرد، یعنی از این اعضاء خواهند پرسید که صاحب شما باشما چه معامله کرده است ، یا از گوش خواهند پرسید چه شنیدی ، و از چشم میپرسند چه دیدی ، و از دل میپرسند چه دانستی از چیزهای روا یا ناروا و عقاید حقه یا باطله .

ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده است که فرمود حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه وآله فرمود در بامداد قیامت بنده قدم از قدم بردارد تا او را از چهار خصلت سؤال نکنند.

«عمرک فیما أفنیته ، و جسدک فیما أبلیته ، و مالک من این کسبته و این وضعته ، وعن حبنا أهل البيت»

نخست اینکه عمر و زندگی خویش را در چه کار پایان بردی، دوم اینکه بدن خود را در چه کردار فرسوده ساختی ، سوم آنکه آن مال که بدست آوردی از چه راه کسب کردی و در چه کار بمصرف آوردی چهارم از دوستی ما اهل بیت سؤال می نمایند.

و خدای در خطاب برسول صلی الله علیه وآله میفرماید و مراد است آن حضرت هستند چه آن حضرت بهیچ صفتی ذمیم و خصلتی مذموم متصف نبوده .

پس میفرماید: از روی کبر و خویشتن بزرگ خواندن در زمین گام مزنی چه تو زمین را با پای نتوانی بر شکافت و از روی درازی قامت و تطاول و سرکشی بکوهها نمیرسی، یعنی چون این گونه ضعیف و ناتوان هستی

هر چند فروتنی نمائی *** نیکوست بعد کبریائی

و جمله این خصال بیست و پنجگانه که از «لا تجعل مع الله إلها آخر» باشد تا اینجا که یازده امر و چهارده نهی است بدی و نکوهیدگی آن در حضرت خدای

مکروه است .

آن احکام آن مقدمه از آن چیزی است که وحی کرده است بتو پروردگار تو از علمی که مؤدی بمعرفت فعل حسن و قبیح است و در میان این دو فرق میدهد ، یا مراد بحکمت شناختن حق است لذانه و دانستن چیزی برای مجمل کردن آن ، وفر امکیر ، باخدایتعالی خدای دیگر ، یعنی بخدای شرک نیاور تا نیفتی در دوزخ در آن حال سرزنش شده و دور گردید شده از رحمت خدا باشی .

«وَأَنْزَلَ فِي اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى : فَأَنْذَرْتَكُمْ نَاراً تَلْظَى * لَا يَصْلِيهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَبَ وَتَوَلَّى ، فَهَذَا مُشْرِكٌ» .

یعنی خدایتعالی در سوره واللیل این آیت را فر فرستاد و فرمود: پس بیم میدهیم شما را ای اهل مکه بآتشی که زبانه زند ، در نیابد آن آتش را مگر بد بخت ترین مردمان بسبب تو غل در کفر و عصیان آنکس که تکذیب نمود امر معاد و احوال آخرت را و برگشت از اطاعت حضرت عزت .

بالجمله امام علیه السلام میفرماید: این کس مشرک است .

«وَأَنْزَلَ فِي إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ : وَأَمَا مِنْ أُونَى كِتَابِهِ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُوراً وَيَصْلَى سَعيراً إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ بَلَى ، فَهَذَا مُشْرِكٌ» .

یعنی خدایتعالی در سوره انشقت میفرماید : واما آنکه داده شود نامه کردارش از پس پشت او بدست چپ او و این حال چنان است که دست راست او را برگردن او بندند و دست چپ او را از پس پشت او بیرون آورند و از آن طرف نامه عملش را بدست چپش داده و گویند بخوان نامه خود را او گوید چگونه از پس پشت بخوانم ، پس گردن او را باز پس کشند تا نامه خود را تاریک و سیاه بنگرد عاجز و متحیر شود و نتواند بخواند پس زود است که بخواند یعنی آرزومند گردد هلاکت را یا گوید واثبوره ، و این کلمه نیز در طلب هلاکت است و در آید بآتش افروخته بدرستیکه این کس در دنیا در میان کسان خود بمال فانی و جاه ناپایدار شادمان بود و گمان برده بود که بخدای باز نگردد ، یعنی بعث و حشری برای او نیست بلی او را بازگشت

خواهد بود .

بالجمله امام عليه السلام میفرماید : پس این کس مشرک است .

«وأنزل في تبارك : كلما ألقى فيها فوج سألهم خزنتها ألم يأتكم نذير* قالوا بلى قد جئنا نذير فكذبنا وقلنا ما نزل الله من شيء ، فهؤلاء مشركون».

و خدا يتعالی در سورة الملك میفرماید : هرگاه انداخته شوند در دوزخ گروهی از اهل شرك و كفر سؤال کند ایشان را خازنان دوزخ یعنی مالك و اعوان او از زبانه که ای مشرکان آیا نیامد شما را بیم کننده ای ، یعنی پیغمبری مبعوث نشد که شما را بخدای بخواند و از این عذاب بترساند غرض از این سؤال توبیخ و ملامت ایشان است تا اندوه ایشان و عقوبت ایشان بر افزون گردد ، کافران در جواب ایشان گویند آری بتحقیق آمد ما را پیغمبران بیم دهنده پس رد کردیم قول آنجماعت را و در تکذیب ایشان افراط ورزیدیم، و با ایشان گفتیم فرونفرستاد خدایتعالی هیچ چیزی از آنچه شما گوئید از وعد و وعید و امر و نهی .

بالجمله امام عليه السلام گوید: این گروه مشرکان هستند ، یعنی تعبیر و تفسیر باینگونه است و ما که عالم بباطن و ظاهر و محکم و متشابه قرآنیم بر این معنی واقفیم نه دیگران .

«وأنزل في الواقعة : وأما إن كان من المكذبين الضالين* فنزل من حميم* وتصلية جحيم فهؤلاء مشركون» و خدای در سوره مبارکه واقعه نازل فرمود: و اما اگر باشد میت از تکذیب کنندگان خدای و رسول خدای را و منکر باشد انگیزش را و از گمراهان از طریق حق باشد پس اور است پیشکشی در قبر از آب گرم شده در دوزخ و در آوردن در آتش در روز قیامت.

در اینجا امام عليه السلام میفرماید : این گروه از مشرکان باشند .

«وأنزل في الحاقة: وأما من أوتى كتابه بشماله فيقول ياليتني لم أوت كتابيه* ولم أدر ما حسابيه* ياليتها كانت القاضيه* ما أغنى عني ماليه - الى قوله - إنه كان لا يؤمن بالله العظيم ، فهذا مشرک » و خدای در سوره مبارکه الحاقه میفرماید : و اما آنکس

که داده شود نوشته کردار او بدست چپ او و سیئات اعمال خویش را بنگرد و بر افعال قبیحه خود وقوف گیرد پس از راه ندامت گوید ای کاشکی داده نشدمی یعنی بمن ندادندی نامه اعمال مرا و این رسوائی ندیدمی و کاش ندانستمی که امروز حساب من چیست چه غیر از شدت عقوبت و صعوبت عذاب حاصلی ندارد ایکاش همان مردنی که در دنیا بآن بمردم بودی حکم راننده بfnای ابدی تا دیگر زنده نشدم و چنین روز ندیدم چه مرا اذیت و شدت این روز از مرارت موت دنیا بمراتب شدید تر و سخت تر است یا کاش هرگز از عدم بوجود نیامدم پس از آن برسبیل حسرت گویدغنی نساخت یعنی عذاب را از من برتافت مال من یعنی آنچه مرا بود در دنیا از اموال کثیره و خدم و حشم و این بر آنچه است که «ما» را موصوله گیرند .

تا آنجا که خدایتعالی میفرماید بدرستیکه این چنین کس در دنیا ایمان نمی آورد بخدای بزرگ .

بالجمله امام علیه السلام میفرماید : این کس مشرک است .

«وَأَنْزَلَ فِي طَلْسَمٍ : وَبَرَزْتُ الْجَحِيمَ لِلْغَاوِينَ * وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ * فَكَبَّكُوا فِيهَا هَمَّ وَالْغَاوُونَ * وَجَنُودَ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ * قَالُوا وَهَمَّ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ * تَاللَّهِ إِنَّ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * إِنَّ نَسْوِكَم بَرَبِ الْعَالَمِينَ * وَمَا أَضَلْنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ» .

یعنی و روزیکه ظاهر کرده شود آتش دوزخ برای گمراهان تا در آن نگرند و مقامات خود را مشاهده کنند و برغم و الم ایشان افزوده آید .

و فرشتگان بفرمان یزدان از روی توبیخ از ایشان پرسان شوند که آیا کجا هستند آنانکه همواره ایشان را پرستش مینمودید بجز از خدا آیا هیچ یاری میدهند شما را در دفع عذاب از شما ، یا انتقام میکشند برای شما از آنکس که شمارا عذاب مینماید ، یا اینکه میتوانند عذاب را از خویشتن دفع نمایند، چه در آن روز تمامت کفار با اصنام و اوئان خود بآتش دوزخ گرفتارند .

پس بروی افکنده شوند در آتش دوزخ بتان و گمراهان تا در قعر دوزخ جای

گیرند و بدوزخ انداخته شوند لشکرهای ابلیس، یعنی متابعان او از عصاة یا اعوان و ذراری او.

جملگی گویند کافران در آنحال که ایشان در دوزخ دشمنی ورزند با یکدیگر یعنی عبده اصنام بابتان گویند در آنوقتی که خدایتعالی بتان را گویا کرده باشد، و میتواند بود که این تخصم در میان گناهکاران و شیاطین باشد یعنی کفار با دیوان مخاصمت ورزیده گویند سوگند باخدای بدرستیکه ما بودیم در گمراهی آشکارا گاهی که برابر میساختیم شما را در استحقاق عبادت پروردگار عالمیان، و گمراه نکردند ما را مگر بدگاران از بزرگان و پیشوایان ما که بایشان اقتدا میکردیم.

بالجمله امام علیه السلام میفرماید: جنود ابلیس که در آیه شریفه است ذریه ابلیس است از گروه شیاطین.

وقول خدای وما أضلنا إلا المجرمون» یعنی آن مشرکین که این جماعت بایشان اقتدا میکردند و در شرک ایشان بایشان متابعت نمودند همان قوم محمد صلی الله علیه وآله باشند و در میان ایشان از یهود و نصاری هیچکس نیست.

و این قول خدایتعالی مصدق این مطلب است « کذبت قبلهم قوم نوح . کذب أصحاب الأیكة . کذب قوم لوط» و در میان ایشان یهودی نبودند که میگفتند عزیر پسر خدای است و نصارائی نبودند که میگفتند مسیح پسر خداوند است زود است که خدای تعالی یهود و نصاری را بآتش در آورد و هر قومی را بحسب اعمال ایشان بآنجا که شایسته ایشان است در آورد.

وقول ایشان که گمراه نساختند ما را مگر مجرمون یعنی گاهی که ما را بطریق خودشان دعوت کردند چنانکه خدای تعالی درباره ایشان در آنحال که ایشان را بآتش دوزخ فراهم کند فرماید «قالت أخرجهم لأولیهم ربنا هؤلاء أضدونا فآتهم عذاباً ضعفاً من النار» .

یعنی گویند آنها که پس روان ایشان بوده باشند در دنیا یا از پی در آیندگان ایشان در دوزخ برای اولی که پیشوایان هستند، یعنی درباره ایشان گویند ای

پروردگار ما این گروه گمراه کردند ما را پس بده ایشان را عذابی دو چندان که ما را از آتش دوزخ میبشد .

«وقوله كلما دخلت أمة لعنت أختها حتى إذا اداركوا فيها جميعاً» واین صدر آیه مذکوره است یعنی هرگاه در آیند گروهی در دوزخ لعنت کند گروهی دیگر را یعنی پیشروان خود را در ضلالت تا اینکه چون بیکدیگر رسند در آتش همه ایشان بالجمله حضرت ابی جعفر علیه السلام بعد از لفظ جمعاً میفرماید :

«بريء بعضهم من بعض ، ولعن بعضهم بعضاً أن يحتج بعضاً رجاء الفلج فينقلبوا من عظيم ما نزل بهم وليس بأوان بلوى ولا اختبار ولا قبول معذرة ولات حين نجاة» .

چون همه باتش در آیند و آن حال محنت اتصال را در یابند پاره کسان از پاره کسان که در دار دنیا یکعنان و یکزبان بودند بیزاری جویند، و بعضی بر بعضی لعن فرستند، و راه احتجاج برگشایند شاید باین وسیله راه رستگاری در یابند و از آن عذاب و عقاب و بلیت و شدت که برایشان فرود گردیده نقل و تحویلی یابند، لکن این خیالات و افعال در آنحال بهیچوجه سودمند نشود، و ابواب نجات و فلاح گشوده نگردد.

«والايات وأشباههن مما نزل به بمكة ولا يدخل الله النار إلا مشركاً».

یعنی و بهمین معنی و تأویل است اشباه این آیات مذکوره که در اوقات توقف رسول خدای صلی الله علیه وآله در مکه معظمه نازل شده است، و خدای تعالی در نمیآورد باتش مگر مشرک را .

«فلما أذن الله لمحمد صلى الله عليه وآله في الخروج من مكة إلى المدينة ، بنى الاسلام على خمس : شهادة أن لا إله إلا الله وأن محمداً صلى الله عليه وآله عبده ورسوله ، وإقام الصلاة ، وإيتاء الزكاة وحج البيت ، وصيام شهر رمضان» .

یعنی چون خدای تعالی رخصت داد که محمد صلی الله علیه وآله از مکه بمدینه شود این هنگام دامنه دین را وسیع و احکام را روشن و مفصل و مکلفین را بر تکالیف بر افزود، و بنای اسلام را بر پنج رکن مقرر فرمود: یکی گواهی بوحده حضرت احدیت، و دیگر شهادت بر سالت حضرت ختمی مرتبت، و دیگر برای داشتن نماز در اوقات

مقرره، و دیگر ادای زکاة بنهج معین، و دیگر حج نهادن بکعبه معظمه، و دیگر روزه داشتن در یکماه رمضان المبارک (1).

« وأنزل عليه الحدود وقسمة الفرائض وأخبره بالمعاصي التي أوجب الله عليها النار لمن عمل بها »

و نیز برای اسلام حدودی مشخص ساخت و فرائضی مقرر فرمود و رسول خدای را بآن واقف گردانید و از آن معاصی که خدای تعالی برای مرتکبین آن دوزخ را کیفر گردانیده باخبر فرمود، و در بیان قاتل یعنی در مجازات و سزای قاتل این آیت مبارک را در آن هنگام بر آنحضرت نازل فرمود «ومن يقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فيها و غضب الله عليه ولعنه وأعد له عذاباً عظيماً» یعنی و هرکس بکشد مؤمنی را بعمد و حلال داند کشتن او را پس پاداش او دوزخ است در حالتیکه جاویدان در آن بماند و خشم گرفته است خدای بر او و رانده است و دور ساخته است او را از رحمت خود و آماده ساخته است برای او عذابی بزرگ بسبب ارتکاب این گناه بزرگ.

بالجمله در آیات سابقه که در مکه فرود گشته بود چون هنوز ابتدای امر رسالت سید الرسل صلوات الله علیهم بود، همه از روی تادیب و موعظت و نهی خفیف بود و متضمن وعید نبود چنانکه بدان اشارت شد. و این هنگام که رسالت آن حضرت قوت گرفت و مردمان باحکام شریعت آشنائی و عادت گرفتند این آیات بطور نهی شدید و متضمن وعید فرود گردید، اگر چه در نهی از همان معاصی بود که در آیات سابقه نازل در مکه نهی خفیف از آن شده بود.

چنانکه صاحب کنز العرفان گوید که خدایتعالی در این آیه مبارکه در تعظیم شأن قتل مؤمن و در مبالغت در توعید بر آن پنج کیفر را یاد فرموده که هر یک از آنها در عظمت این جرم و جریرت کافی است که یکی در آوردن بجهنم، و دیگر خلود در جهنم، و سوم غضب خدای بر قاتل، و چهارم لعنت نمودن خدای او را،

ص: 149

1- ظاهراً در ترجمه مسامحه شده است شهادتین را باید یکی شهر د تا پنج رکن باشد؛ والا شش رکن میشود و آنهم مخالف نص حدیث است

و پنجم اعداد عذاب عظیم از بهر او .

و این بنده گوید بلکه میتوان شش کیفر شمرد زیرا که یکی عذاب میباشد و دیگر عذاب عظیم نه غیر عظیم «ولا یلعن الله مؤمناً» و خدای لعن نمیفرماید و از رحمت خود دور و مهجور نمیدارد هیچ بنده مؤمنی را چنانکه میفرماید «إن الله لعن الکافرین وأعد لهم سعيراً خالدين فیها أبداً لا یجدون ولی ولا نصیراً» یعنی بدرسیتیکه خدا یتعالی لعن کرده است و از رحمت خود دور فرموده است ناگروندگان را یعنی منکران حشر و نشر را و آماده فرموده است برای عذاب ایشان آتشی بغایت افروخته که طبقه از طبقات جهنم است ، در حالتی که همیشه در آن سعیر بمانند و دوست و نصیری نیابند .

«وکیف یكون فی المشیة وقد ألحق به حین جزاء جهنم الغضب واللعة قد بین ذلك من الملعونون فی کتابه».

و چگونه قاتل در مشیت خداوندی میباشد و حال اینکه خداوند او را بکیفر کردارش بکفار و عذاب نار ملحق و در آیه مسطوره مبین داشته غضب و لعنت را و در قرآن خود روشن فرموده است که جماعت ملعونان و دور شدگان از رحمت سبحان کدام و کیان هستند .

و نیز در باب مال یتیم که بظلم و ستم ببرند و بخورند میفرماید «إن الذین یأکلون أموال الیتامی ظلماً إنما یأکلون فی بطونهم ناراً و سیصلون سعیراً» بدرسیتیکه آنانکه از روی جرئت میخورند مالهای یتیمان را و در معرض تلف می افکنند از روی بیداد و ستمکاری همانا میخورند در شکمهای خود آتشی یعنی پر مینمایند شکمهای خود را بآنچه راجع میسازد ایشان را باآتش سوزانی که از آن عظیمتر نباشد .

در منهج الصادقین از حضرت باقر علیه السلام مرویست که خدایتعالی در روز رستاخیز گروهی را از گورهای خودشان انگیزش دهد که از دهان ایشان آتش بیرون آید، اهل عرصات گویند ایشان چه کسانیند ؟ ندا آید:

« إن الذین یأکلون أموال الیتامی ظلماً إنما یأکلون فی بطونهم ناراً» زود باشد

که در انداخته شوند این جماعت که مال یتیم را میخورند در آتش افروخته ، و اگر بقرائت حفص بصیغه معلوم بخوانند معنی این است که زود در آیند در آتشی که افروخته و زبان کشیده باشد .

«وذلك أن أكل مال الیتیم یحییء یوم القیامة والنار تلهب فی بطنه حتی یخرج لهب النار من فیه ، یعرفه أهل الجمع أنه أكل مال الیتیم» .

حضرت ابی جعفر علیه السلام میفرماید که پروزگار قیامت خورنده مال یتیم بعرضات در آید و آتش از درونش زبانه زند چنانکه شراره و دودش از دهانش بیرون آید ، و بدین علامت همه کس بشناسد که وی خورنده مال یتیم است.

«وأنزل فی الکیل : ویل للمطففین» و خدایتعالی در آن هنگام که آنحضرت در مدینه بود در باب کیل و میزان این آیت نازل فرمود که: ویل یعنی جمله بدیها و عذابها و عتابها و شدت و محنت مرکاهندگان کیل و وزن راست .

«ولم یجعل الویل لأحد حتی یسمیه کافراً» یعنی و خدایتعالی ویل را برای هیچکس مقرر نداشته تا او را کافر نخوانده باشد چنانکه میفرماید « فویل للذین کفروا من مشهد یوم عظیم» یعنی پس ویل و وای هر آنکسان راست که کافر شدند از حاضر شدن و زمان در آمدن روز بزرگ یعنی روز قیامت و شداید و احوال آن .

و مقصود اینست که در آن هنگام که حضرت رسالت مرتبت در مکه آیاتیکه در باب اکل مال یتیم و کیل و وزن نازل گردیده متضمن نهی خفیف و ادب و موعظت بود ، و شامل وعید و تهدید عظیم نبود ، اما چون به مدینه آمد و امر دین استوار گشت در همین مطالب این آیات که متضمن تهدید و وعید و نهی شدید است نازل شد ، و دانستن این مطالب و علم مخصوص براسخون و ائمه معصومین است ، و دیگران را که از علم حقیقی عارف نیستند نمیرسد در قرآن تکلم نمایند .

«وأنزل فی العهد : إن الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمناً قليلاً أولئك لا خلاق لهم فی الآخرة ولا یكلمهم الله ولا ینظر إلیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب ألیم»

یعنی و خدای تعالی در آن زمان که رسول یزدان در مدینه طیبه جای داشت در باب

عهد و شکستن آن نازل فرمود: بدرستی که آنان که میفروشند و بدل میکنند عهدی را که با خدای بسته اند که ایمان با محمد صلی الله علیه و آله و لزوم طاعت و ترک معصیت، یا هر چیزی

با است که عقل بحسن و قبح آن حکم مینماید، و بسوگند آن دروغ خود که در باب مخالفت پیغمبر آنچه در توراهاست میخورند، ببهای اندک، چه متاع این جهان هر چند کثیر باشد در جنب آخرت حقیر است و باعوام میگفتند که صفاتی که در توراهاست خلاف صفات محمد صلی الله علیه و آله است، این گروه عهد شکنان، و بدروغ سوگند خوران هیچ نصیبی برای ایشان در آخرت نیست.

حضرت ابی جعفر علیه السلام میفرماید خلاق بمعنی نصیب است و سخن نکند خدا با ایشان بسخنی که بآن خوشدل شوند یا اصلاً با ایشان سخن نکند و بنظر رحمت خود بایشان ننگرد در روز رستخیز و پاک نسازد ایشان را از لوث معاصی، و یا ثنا و مدحت ایشان را ننماید، و مرایشان راست عذابی که دردش جدائی نجوید پس در این آیه شریفه که راجع بعهد است این تهدید و تهویل را مندرج فرمود، بخلاف آن آیت که در مکه نازل و بدان اشارت رفت.

و خدای در مدینه این آیت را نازل فرمود « الزانی لا ینکح إلا زانیة أو مشرکة والزانیة لا ینکحها إلا زان أو مشرک و حرم ذلك علی المؤمنین ».

مرد زنا کننده نکاح نمی کند مگر زن زنا کننده یا شرک آورنده را و زن زنا کننده را در نکاح در نیورد مگر مرد پلیدکار یا شرک آورنده یعنی غالب چنین است و حرام کرده شد این تزویج بزوانی بر مؤمنان بجهت تشبه بفساق و تعرض بتهمت و تسبب بسوء مقاله و طعن در نسب و مفاسد دیگر.

معلوم باد در این آیت وافی دلالت چند وجه است :

یکی اینکه مراد بنکاح عقد است و مراد بنفی نهی است، و مؤید این است این روایت که در صافی از حضرت باقر و در منهج از حضرت باقر و صادق علیهما السلام مروی است که فرمودند:

« هم رجال و نساء کانوا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله مشهورین بالزنا فنهی

الله عن أولئك الرجال والنساء، والناس اليوم على تلك المنزلة، فمن شهر بشيء من ذلك أواقم عليه الحد فلا تزوجوه حتى تعرف توبته».

یعنی این جماعت مردان و زنانی چند بودند که در عهد رسول خدای صلی الله علیه وآله بزنا کاری مشهور شدند، پس خدایتعالی بمزاجت و مناکحت با این مردان و زنان نهی فرمود، و چنین کسان در این روز نیز بر این منزلت هستند، پس هر کس بشمه از این فعل مشهور باشد، یا بروی حد زنا فرود آورده باشند، باوی مزاجت مجوئید تا از توبت او عارف نشوید واضح این است که این نهی تنزیهی است نه تحریمی پس نکاح زانی و زانیه مکروه است نه حرام.

دوم این است که در اینجا نکاح بمعنی وطی است، یعنی وطی نمی نماید زانی مگر زانیه یا مشرکه و زانیه راوطی نکند مگر زانی یا مشرک، و این حکم بر سبیل اغلیت است، بجهت جنسیت، و نظیر این است قول خدا یتعالی «الخبیثات للخبیثین».

سیم اینکه مراد نهی است اما این حکم در اوائل اسلام بوده، بعد از آن بآیت مبارکه «وانکحوا الایامی منکم» منسوخ است.

چهارم اینکه مراد بنکاح عقد است و این حکم مخصوص است بکسیکه زناکند، چه در اینصورت جائز نیست که با و متزوج شود، و فقهای امامیه گویند اگر زن زانیه متزوجه باشد بر زانی حرام مؤبد میگردد، اما اگر غیر متزوجه باشد حرام نمیشود.

« فلم یسم الله الزانی مؤمناً، ولا الزانیة مؤمنة» إمام علیه السلام میفرماید پس ننماید خدایتعالی مرد زانی را مؤمن، و زن زانیه را مؤمنه.

«وقال رسول الله صلی الله علیه وآله لیس یمتری فیہ أهل العلم أنه قال: لا یزنی الزانی حین

یزنی و هو مؤمن، ولا یسرق حین یسرق و هو مؤمن، فانه إذا فعل ذلك خلع عنه الايمان كخلع القميص».

رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود اهل دانش و بیبش را هیچ شك و شبهت نخواهد

بود از اینکه آنحضرت فرمود مرد زنا کار زنا نمی‌کند و در حال زنا مؤمن باشد و دزدی نمی‌نماید و حالت اینکه در حال سرقت مؤمن باشد ، چه اینکس در اینحال که فاعل اینگونه افعال باشد حلیهٔ ایمان از وی خلع میشود ، چنانکه پیرهن از بدن بیرون شود .

« و نزل بالمدينة » و خدای نازل فرمود در آن هنگام که رسول خدای صلی الله علیه وآله در مدینه جای داشت :

« و الذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا بأربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة أبداً وأولئک هم الفاسقون* إلا الذین تابوا من بعد ذلك و أصلحوا فان الله غفور رحیم .»

و آنانکه رمی کنند زنان محصنه را بزنا و مرد محصن نیز در این حکم اندر است ، و اینکه در آیه شریفه محصنات مذکور شده اند جهت خصوص واقعه یا بسبب این است که قذف زنان اغلب و اشنع است و رمی بمعنی قذف بزناست ، و احصان در اینجا عبارت است از بلوغ و کمال عقل و حریت و اسلام و عفت ، و در آنکس که رمی باشد تکلیف شرط است.

پس معنی این است که آنانکه مکلف باشند و مرد یا زنی را که جامع این پنج صفت باشد برنا دشنام دهند، و از آن پس چهار تن شاهد عادل بر اثبات آنچه رمی کرده اند در خدمت ائمه یا ولات ایشان نیاورند ، پس بزنی‌های حکمرانان ایشانرا هشتاد تازیانه ، و در قذفی که در غیر زنا باشد، چون فاسق یا قذف بزنا نسبت بغیر محصن باشد ، تعزیر است نه حد ، و اینکه عدد ضرب قاذف از زانی کمتر است ، چه آن صد تازیانه و این هشتاد است، بجهت ضعف سبب آن است نسبت بزنا .

و قبول مفرمائید از آنانکه قذف کردند و بر اثباتش اتیان شاهد ننموده و بآن جهت هشتاد تازیانه بخوردند، هیچ شهادتی را هرگز در هیچ باب ، مگر وقتیکه تائب گردند از آن، و این گروه قاذفان فاسقان باشند ، یعنی بفسق محکوم شده اند و در

شهادت عدالت شرط است، مگر آنانکه توبه کنند از پس این قذف خواه حدبر ایشان جاری شده باشد یا نشده باشد، و با صلاح بیاورند نیت خود را در ترك قذف و عزم بر استمرار آن تا اسم فسق از ایشان بر خیزد، و مقبول الشهاده شوند همانا خدایتعالی آمرزنده است گناه بندگان را و مهربان است بر جماعت توبه کنندگان.

در کنز العرفان میگوید در این مبحث فواید عدیده است :

نخست اینکه در حد مقذوف خواه مرد باشد یا زن فرقی نیست .

دوم اینکه قذف لواطه با قذف بزنا در يك حكم است. و سحق نیز در این حکم یکسان است، اما قذف بکفر یا شرب یا دیگر معاصی موجب تعزیر است .

سوم اینکه مقذوف را جامه بر تن تازیانه زنند بخلاف زانی که برهنه اش مضروب دارند، و ضرب در قذف متوسط است لکن در زنا در کمال شدت، و از حضرت صادق یا باقرعلیهما السلام مروی است که «یجلد الرجل قائماً و المرثة قاعدة» مرد را ایستاده وزن را نشسته بتازیانه بزنند.

چهارم حریت و بلوغ و اسلام در مقذوف شرط است چه اگر بر خلاف این باشد همان تعزیر کافی است .

پنجم آنکه حد قذف حقی است لازم و اقامت آن بر مطالبه دنیوید موقوف است و بتوبت ساقط نمیشود مگر با عفو از مقذوف قبل از ثبوت نه بعد از ثبوت، و رضای مقذوف جزء توبه است، و حد توبه اکذاب نفس است اگر کاذب باشد و تخطئه نفس است اگر صادق باشد، و بدون این حال شهادت وی پذیرفته نخواهد شد .

«فبرأه الله ما كان مقيماً على الفرية من أن يسمي بالایمان» امام علیه السلام میفرماید. پس خدایتعالی بری فرمود آن شخص قاذف را مادامیکه بر آن فریه و گناه خویش

مقیم است از اینکه در جمله مؤمنان شمرده شود «قال الله تعالى: أفمن كان مؤمناً كمن كان فاسقاً لا يستون» خدای میفرماید آیا آنکس که مؤمن باشد مثل کسی است که فاسق باشد هیچ باهم مساوی نیستند .

«و جعله الله منافقاً» و خدای فاسق را منافق خوانده است ، و فرموده است «إن المنافقين هم الفاسقون» یعنی آنانکه ظاهر و باطنشان در اسلام و ایمان یکسان نیست فاسقان و زشت کاران باشند .

«و جعله الله عز وجل من أولياء إبليس» یعنی خدایتعالی فاسق را از اولیاء شیطان می‌شمارد و میفرماید «إلا إبليس كان من الجن ففسق عن أمر ربه» یعنی جمله فریشتگان بحضرت آدم بفرمان خداوند عالم سجده آوردند مگر ابلیس که از جن بود پس بیرون رفت از فرمان پروردگارش.

«و جعله ملعوناً» یعنی خداوند شخصی را که قاذف محصنه باشد ملعون فرموده است چنانکه میفرماید :

«إن الذين يرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا في الدنيا والآخرة ولهم عذاب عظيم * يوم تشهد عليهم ألسنتهم وأيديهم وأرجلهم بما كانوا يعملون».

بدرستیکه آنانکه رمی میکنند و قذف مینمایند زنان عفیفه را که بی خبرانند از آنچه قذف میکنند ایشان را بآن و از آن آرایش آسوده اند ، گرویدگان بخد و رسول هستند یعنی آن زنها ایمان دارند دور کرده شده اند آن چنان کسان در دنیا از نام نیک و در آخرت از رحمت، یعنی در این دنیا مطرود و مردود بندگان و در آن جهان ملعون و مبعوض پروردگار رحمن باشند ، یا در این جهان بعقوبت حد ورد شهادت دچار بلیت، و در آن دنیا معذب بانواع نکال و عقوبت هستند ، مستقر است این عذاب مرایشان را در روزیکه گواهی دهد برایشان زبانهای ایشان بافک و بهتان و دستهای ایشان و پایهای ایشان بآنچه میکردند از جرایم و گناهان قذف وافک و جز آن .

«و لیست تشهد الجوارح علی مؤمن إنما تشهد علی من حقت علیه کلمة

العذاب» حضرت ابی جعفر علیه السلام میفرماید جوارح و اعضاء بر کسیکه مؤمن باشد گواهی نمیدهد بلکه بر آنکس گواهی میدهد که مستحق کلمه عذاب گردیده است .

در تفسیر صافی در ذیل بیان آیه شریفه مذکوره «و الذین یرمون المحصنات ثم لم یأنوا» از حضرت باقر علیه السلام در باره زنیکه قذف نماید مردی را یعنی مرد محصنی را مأثور است که فرمود «تجلد ثمانین جلدة» یعنی او را هشتاد تازیانه بزنند ، یعنی زن و مرد در این حد یکسان هستند .

بالجمله حضرت باقر علیه السلام در بقیه حدیث مسطور میفرماید «فأما المؤمن فیعطی کتابه بيمينه» یعنی جوارح بر غیر مؤمن شهادت میدهد ، اما آنکس که مؤمن است در زمان رستاخیز نامه اعمالش را بدست راستش میدهند ، و این علامت سعادت و رستگاری اوست، و ملائکه از این علامت میدانند که مقام او در بهشت است .

«قال الله عز وجل : فمن أوتی کتابه بيمينه فأولئك یرؤن کتابهم ولا یظلمون فتیلا خدای عزوجل میفرماید پس هر که داده شود نامه عملش بدست راستش پس این گروه میخوانند کتاب خود را از روی بهجت و مسرت نوبتی بعد از نوبتی ، چه در آن نامه عملهای نیکو بینند و ستمدیده نشوند در اجر و مزد خود بمقدار فتیله از وسخ که بین الاصبغین است، یا رشته که در میان استخوان خرماست .

«وسورة النور انزلت بعد سورة النساء» یعنی خدای تعالی سوره نور را بعد از سوره نساء نازل فرمود .

«وتصدیق ذلك إن الله عز وجل أنزل علیه فی سورة النساء : واللاتی یأتین الفاحشة من نساءکم فاستشهدوا علیهنّ أربعة منکم فان شهدوا فأمسکوهن فی البيوت حتی یتوفیهن الموت أو یجعل الله لهن سبیلا»

و مصدق اینکه سوره نور بعد از سوره نساء وارد و نازل گردیده است این است که خدای عزوجل در سوره مبارکه نساء میفرماید و آن زنانیکه بسبب

متابعت هوای نفس خود بزنا پردازند از زنان شما یعنی در حالتی که شوهر دار و محصنه باشند پس ای حکام شریعت طلب گواه کنید بر فعل فاحشه این زنان چهار مرد عاقل بالغ عادل از خودتان را که مؤمنانید تا برایشان گواهی دهند پس اگر این چهار مرد بزنا ای ایشانی گواهی دهند پس این زنان را نگاهدارید و بندکنید در خانها تا گاهی که مرگ در ایشان چنگ زند یا اینکه خداوند مقرر و پیدا دارد برای ایشان راهی یعنی تعیین حدی فرماید که از حبس خلاصی یابند، واضح آنست که در اول اسلام احکام عقوبت زنان زانید بر این وجه بود که ایشان را در خانه های حبس جای دهند « والسبیل الذی قال الله عز وجل : سورة أنزلناها وفرضناها و أنزلنا فيها آیات بینات لعلکم تذکرون * الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله إن کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر ولیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین »

یعنی و آن راه و سبیلی که خدای تعالی در آیه مبارکه مذکوره «أویجعل الله لهن سبیلا» فرمود این است که میفرماید از جمله آنچه وحی کرده ایم بتو سوره ایست که از عالم قدس فرستادیم آنرا بوساطت جبرئیل و فرض کردیم آنچه را که در اوست از احکام و فرورستادیم در او آیت های روشن واضح الدلالات بر معنی مقصود که حدود و احکام و بیان حلال و حرام است شاید شما پند گیرید و از محارم بپرهیزید .

و از جمله احکام اینست که زن زنا کننده و مرد زناکار را چون غیر محصن باشند بزنیید هر یک از این هر دو را یکصد تازیانه این حکم مخصوص بغیر محصن است چه اگر محصن باشد با تقاق و اجماع فقهاء حدش سنگباران نمودن است و باید که فرانگیرد شما را ای ائمه و ولات برزانی و زانیه مهربانی و عطوفتی در حفظ دین خدا یا در اطاعت یا در حکم او که اقامت حد است بوجه مامور ، اگر بخدا و روز جزا ایمان دارید، و باید که حاضر شوند در وقت عذاب و اقامت حد برزانیه یازانی گروهی از مؤمنان تا باین عمل شنیع و فضیح تشهیر یابند.

در تفسیر صافی مآثور است که از حضرت باقر علیه السلام مروی است که در آیه

شریفه « و ليشهد عذا بهما » میفرمود ضربهما یعنی عذاب ایشان بمعنی زدن ایشان است « طائفة من المؤمنین » یعنی : « یجمع لهما الناس ، اذا جلدوا » یعنی مردمان در آن هنگام که زانی و زانیه را تازیانه میزنند حاضر شوند .

و در منهج الصادقین از حضرت باقر علیه السلام مرویست که «أقلها واحد» یعنی کمترین طایفه یکی است ، و هم در تفسیر مذکور مسطور است که بعضی گویند سبیل بمعنی حکم ناسخ است و از این روی چون آیه مبارکه در سوره نور نازل شد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود « قد جعل الله لهن سبیلا » یعنی خدای از بهر ایشان در این حکم راه و سبیل مقرر فرمود « لبکر بالبکر جلد مائة و تعزیر عام . والثیب بالثیب جلد مائة والرجم » .

معلوم باد که مراد بمحصن آن مردی است که او را زوجه ای و طرف برابری مملوک باشد بعقد دائم یا بملك یمین که صبح و شام با وی تواند مباشرت کرد بدون اینکه مانعی در کار او باشد ، و محصنه زنی باشد که او را زوجی باشد بعقد دائم که صبح و شام بر او اتیان نماید ، و بکر بعقیدت بعضی ما عداى محصن است و گویند آن مردی است که نکاح کرده باشد لکن دخل نکرده باشد و طلاق رجعی منافی احصان نیست با بقای عده ، بخلاف باین اگرچه ایام عده باقی باشد ، پس بحکم این حدیث مبارک امساک بیوت منسوخ شد ، و اشهاد و استشهاد باقی ماند ، و احتمال دارد که مراد بآن توبه باشد و در این هنگام جعل بمعنی توفیق خواهد بود .

و در احکام امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده است که در يك روز پنج تن را به خدمت آن حضرت آورده بزنا برایشان گواهی دادند .

آن حضرت فرمان کرد تا یکی را درسنگ باران تباه ساختند ، و دیگری را حد زدند ، و شخص دیگر را نیم حد زدند و یکی دیگر را تعزیر کردند و دیگری را رها نمودند .

عرض کردند با امیر المؤمنین قضیه یکی است و تو پنج حکم مختلف راندی .

در جواب فرمود اگر چه قضیه یکی است لکن احوال مختلف است چه آنرا که برجم امر کردم محصن بود و بر محصن رجم است باجماع و سنت؛ و آنرا که حد زدم محصن نبود و بر غیر محصن تازیانه وارد است نه رجم، و آنرا که بضرب نیم حد فرمان کردم بنده بود و بر بنده نیم حد آزاد است، و آنرا که تعزیر کردم کودک بود و بر او حد نیست بلکه تادیب است تا دیگر مرتکب این امر نشود، و آنرا که رها کردم دیوانه بود و بر دیوانه تکلیف نیست.

و هم در منهج الصادقین از رسولخدا صلی الله علیه و آله مروی است:

«یا معشر الناس اتقوا الزنا فان فيه ست خصال، ثلاث في الدنيا وثلاث في الآخرة: أما اللاتي في الدنيا فانه يذهب البهاء، ويورث الفقر، و ينقص العمر، و أما اللاتي في الآخرة فانه يوجب السخط، و سوء الحساب، و الخلود في النار»

ای مردمان از زنا پرهیزید که در آن شش خصلت است، سه در دنیا و سه در عقبی: اما آن سه خصلت و حالت که در دنیا است آنکه آب و حسن و صفای روی را میبرد، و درویشی بیاورد، و عمر را بکاهد و آن سه که در آخرت باشد آن است که موجب شدت خشم یزدان، و مستلزم بدی و سختی حساب، و مخلد بودن در آتش دوزخ بانواع عذاب گردد.

معلوم باد که حضرت ابی جعفر علیه السلام در ذکر این حدیث طویل و بیان پاره ای آیات مبارکه و بیان نزول آنها خواست بفرماید که اگر علم امام شامل نباشد بر آیات قرآنی و فهم آن، فایز نتوانند گردید، بلکه در پاره مواد و اختلاف بعضی آیات دچار شک و شبهت بزرگ گردند پس بدون علم صحیح و صریح نبایست در قرآن کریم تکلم نمود.

در تفسیر صافی از جابر مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام چیزی از تفسیر قرآن را سؤال کردم و آن حضرت پاسخ مرا باز داد، و در دفعه دوم از همان مطلب پرسش کردم و آنحضرت بنوعی دیگر با من جواب براند، عرض کردم فدای تو کردم همانا در جواب این مسئله که امروز سؤال کردم روز دیگر پاسخی دیگر

«فقال يا جابر إن للقرآن بطناً وللبطن بطن ، وظهراً وللظهر ظهر، يا جابر وليس شيء أبعد من عقول الرجال من تفسير القرآن، إن الآية ليكون أولها في شيء وآخرها في شيء ، وهو كلام متصل يتصرف على وجوه»

آنحضرت با من فرمود ای جابر همانا برای قرآن باطنی است و برای آن باطن بطنی دیگر است و قرآن را ظاهری است و مرظاهر را ظهری است ای جابر هیچ چیز دور تر نیست از ادراك عقول مردمان از تفسیر قرآن زیرا که بسا هست که آیتی آغازش در چیزی و پایانش در چیزی است و قرآن کلامی متصل و بهم پیوسته و یک رشته است و بر چندین وجه تصرف میشود .

و هم در تفسیر مذکور از حمران بن اعین مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود : « ظهر القرآن للذين نزل فيهم، وبطنه للذين عملوا بمثل أعمالهم »

یعنی ظاهر قرآن برای آنان است که در ایشان نازل شده و باطنش برای آن کسانی است که عمل کنند مانند اعمال آنانکه قرآن در ایشان نازل گردیده است.

و هم در آن تفسیر از فضیل بن یسار مروی است که گفت سؤال کردم از حضرت ابی جعفر علیه السلام از این روایت «ما فی القرآن آیه إلا ولها ظهر و بطن ، و مافیہ حرف إلا وله حد و لكل حد مطلع» یعنی در قرآن هیچ آیتی نیست جز آنکه برای آن ظاهر و باطنی است و هیچ حرفی در قرآن نیست مگر اینکه برای آن حدی است و برای هر حدی است مطلعی .

عرض کردم مقصود اینکه برای قرآن ظهری و بطنی است چیست؟

فرمود « ظهره تنزيلة ، و بطنه تأويله ، منه ما مضى و منه ما لم يكن بعد ، يجرى كما يجرى الشمس والقمر كلما جاء منه شيء وقع ، قال الله تعالى : و ما يعلم تأويله إلا الله والراسخون في العلم نحن نعلمه »

یعنی مقصود از ظاهر قرآن تنزیل آن و از باطن قرآن تأویل آن است و از آن تأویل بعضی گذشته و بعضی هنوز نگذشته است و حالت قرآن چون حالت شمس است

وقمر که هر وقت اثری را مترتب شدند واقع میشود و تا نشده اند نمیشود و بعد میشود خدای تعالی میفرماید: نمیداند تأویل قرآن را مگر راسخون در علم، آن حضرت میفرماید ما میدانیم تأویل قرآن را.

در جلد هفتم بحار الانوار از ابن اذینه مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از این روایت پرسش کردم.

« ما من آية إلا ولها ظهر و بطن و مافیه حرف إلا وله حد و مطلع » که معنی ظهر و بطن چیست؟ فرمود: «ظهر و بطن هو تأویلها منه ما قد مضى و منه مالم یجیء ، یجری كما تجری الشمس والقمر كلما جاء تأویل شیء منه یكون على الأموات كما یكون على الأحياء قال الله تعالى : و ما یعلم تأویله إلا الله والراسخون فی العلم ، ونحن نعلمه »

علامه مجلسی میفرماید: شاید مراد بحد منتهی و بمطلع مبدء ظهور باشد «أى كلما فيه من الأخبار الآتية فهو مشتمل على وقت حدوث ذلك الأمر و نهايته »

و مراد بحد زمان حدوث امر و بمطلع زمان ظهورش بر امام باشد چنانکه پاره اخبار بر این معنی گواهی دهد ، و هم ممکن است که مراد بحد حکم و بمطلع کیفیت استنباط از آن باشد.

وقول امام علیه السلام «یجری ، یعنی تجری الأمور الكائنة التي يدل عليه القرآن ويقع تدريجاً كجریان الشمس والقمر» اینکه میفرماید «یكون على الأموات» یعنی جمله آنچه از امور بدائیه از قرآن در آنوقتیکه اراده فرموده است خدای تعالی افاضت آن را بر امام عصر عجل الله فرجه اولاً افاضه میشود بر آن ائمه علیهم السلام که از جهان گذشته اند ، آنگاه بر امام عصر صلوات الله علیه افاضه میشود تا اینکه امام آخرین از ائمه پیشین اعلم نباشد، چنانکه اخبار دیگر بر این معنی دلالت دارد.

معلوم باد که مطلع به تشدید طاء مهمله و فتح لام بمعنی مکان اطلاع از موضع عالی است، و جایز است که بفتح میم بروزن مصعد باشد و معنی این باشد «مصعد یصعد إليه من معرفته علمه» و محصل معنایش نزدیک است بمعنی تأویل

و بطن چنانکه معنی حد قریب است بمعنی تنزیل و ظهر، و از جمله این احادیث و عناوین مشهود گردید که علم تاویل و تفسیر قرآن با ائمه علیهم السلام است .

دیگران بی بهره اند ، از جرعه کاس یقین .

و سر این مطلب چنانکه مرحوم فیض اعلی الله مقامه در کتاب تفسیر صافی بیان میفرماید این است که : چون خدای تعالی اراده فرمود که خود را بمخلوق خود بشناساند تا بعبادتش کار کنند، و معرفت یزدان جز بوجود انبیاء و اوصیاء برای سائر مخلوق میسر نبود ، چه بوجود ایشان عبادت نامه و معرفت کامله حاصل میشود ، نه بوجود دیگران، و چون وجود انبیاء و اوصیاء نیز جز بخلق سایر آفریدگان آسان نمی گشت، چه ایشان با ایشان مانوس و اسباب معاش انبیاء و اوصیاء در دار دنیا هستند.

لاجرم لاجرم خدای تعالی سایر مخلوق را نیز بسبب شرافت وجود این جماعت بیافرید آنگاه آفریدگان را بمعرفت و ولایت انبیاء و اوصیاء خود مأمور ، و به تبری از اعدای انبیاء و اوصیاء محکوم ساخت تا باین وسیله لیاقت آنرا در یابند که از نعمتی که انبیاء و اوصیاء را مقرر است بهره یاب گردند، چه جمله نعمتها همه از بهر ایشان ؛ و ایشان از بهر عبادت و معرفت هستند و دیگران بسبب وجود ایشان آفریده شدند، آنگاه جملگی آفریدگان را بمعارف الهیه برخوردار گردانید، یعنی بمقدار معرفت ایشان با نبیاء عظام و اوصیاء فخام ، چه بعلت معرفت مخلوق بانبیاء و اوصیاء خدای را شناسا میشوند ، و بسبب ولایت ایشان با نبیاء و اوصیاء با خدای ولایت یا بند .

و چون سخن بدینجا آوردیم معلوم میگردد که جمله بشارتها و بیمها و اوامر و نواهی و نصایح و مواعظی که از خدای تعالی رسیده، همه برای تکمیل این مطلب است ، و چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله سیدنا نبیاء و وصی او سید اوصیاء است چه این دو وجود مبارک جامع جمیع کمالات انبیاء و اوصیاء و مقامات ایشان هستند ، بعلاوه فضل و فزونی که بر آنجمله دارند و هر يك از این دو نور مبارک نفس آندیگر است

لهذا درست و صحیح است که نسبت بدهند بهر يك از این دو نور ضیاء بخشتمامت فضایی که در تمامت انبیاء و اوصیاء است، زیرا که برکل اشتمال دارد، و فضایل کل را جامع است و چون اکمل پدیدگردید لا بدکامل در آنجا موجود میشود.

چونکه صد آمد صد آمد نودهم پیش ماست .

لا-جرم تأویل آیات کماهی حقها برسول خدا وعلی مرتضی و بسایر اهل البیت که «منها ذریة بعضها من بعض» اختصاص و انحصار یافت، و کلمه جامع همان ولایت ائمه علیهم السلام است، چه ولایت مشتمل است بر معرفت و محبت و متابعت و سایر آن چیزها که چاره ای از آن نیست، و نیز چنانکه در مقامات خود ثابت و معنون است احکام سبحانی بر حقایق کلیه و مقامات نوعیه جاری میشود، نه بخصایص افراد و آحاد پس هر کجا در آن قومی بخطابی مخاطب گردند یا فعلی بایشان منسوب شود هر کس از سنخ این قوم و طینت ایشان باشد، در این خطاب و این فعل داخل است و اینمطلب در خدمت علماء و خردمندان ثابت است .

پس آنانکه صفوة الله هستند هر وقت در قرآن یزدان بمکرمتی مخاطب شوند، یا بنفوس شریفه ایشان مکرمتی منسوب آرند، این مکرمت و این فعل بتمامت آنانکه از سنخ ایشان و از طینت ایشان است، از جماعت انبیاء و اولیاء و هر کسرا از جمله مقربین است شامل میشود، مگر مکرمتی خاص که مخصوص خود ایشان باشد نه دیگر انبیاء و اولیاء و مقربین.

و همچنین است حالت شیعیان ایشان که هر وقت مخاطب گردند به خیری یا منسوب گردد بایشان خیری و مخاطب گردند دشمنان ایشان بسوئی و بدی، یا منسوب شود بایشان سوئی، داخل خواهد شد در خطاب بخیر و فعل خیر هر کس از سنخ شیعیان ایشان و طینت دوستان ایشان باشد، و داخل خواهد گردید در خطاب بسوء و عمل سوء هر کس از سنخ دشمنان ایشان و طینت مبغضین انبیاء و اولیاء است از تمامت آفریدگان اولین و آخرین .

و دلیل این مسئله این است که هر کس را که خدای و رسول خدای او را دوست

بدارد البته هر کس که بخدای و رسول ایمان آورده باشد از ابتدای خلق تا انتهایش او را دوست خواهد داشت ، و هر کس را که خدای و رسول خدای او را مبعوض بدارد البته هر مؤمنی او را مبعوض میدارد ، و آنکس که مبعوض است دشمن محبوب خدای و رسول است .

پس هر مؤمنی که در عالم است خواه از قدیم یا تازه تا روز قیامت ناچار از شیعیان و دوستان ائمه اطهار سلام الله علیهم است ، و هر جاحدی که در عالم آمده باشد قدیماً او حدیثاً تا روز قیامت ناچار از جمله مخالفین و مبغضین ایشان خواهد بود.

چنانکه در کتاب علل الشرایع از مفضل بن عمر مسطور است که در حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه عرض کردم بچه سبب حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه قسیم بهشت و دوزخ گردید؟

«قال: لأن حبه ایمان وبغضه كفر ، وإنما خلقت الجنة لأهل الإيمان، و خلقت النار لأهل الكفر ، فهو عليه السلام قسيم الجنة والنار لهذه العلة ، والجنة لا يدخلها إلا أهل محبته ، والنار لا يدخلها إلا أهل بغضه »

فرمود از این روی که حب علی ایمان است و بغضش کفر است و خلقت بهشت برای مؤمنین و دوزخ برای کافرین است از این سبب علی علیه السلام قاسم بهشت و دوزخ است و جز دوستانش در بهشت و جز دشمنانش در دوزخ در نمیآیند.

مفضل عرض کرد یا ابن رسول الله پس جماعت انبیاء و اوصیاء آیا علی علیه السلام را دوست میداشتند و دشمنان ایشان دشمن وی بودند؟ فرمود : آری، عرض کرد : اینحال چگونه میشود ؟

«قال: أما علمت أن النبي صلى الله عليه وآله قال يوم خيبر : لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله ، ويحب الله ورسوله، ما يرجع حتى يفتح الله على يديه »

فرمود : آیا ندانسته باشی که رسول خدای صلی الله علیه وآله در روز جنگ خیبر فرمود که رایت جنگ را بامدادان بمردی میدهم که خدای و رسولش او را دوست میدارند و او خدای و رسولش را دوست میدارد .

عرض کردم آری میدانم که چنین فرمود «قال: أما علمت أن رسول الله صلى الله عليه وآله لما أوتي بالطائر المشوى قال: اللهم انتنى بأحب خلقك إليك يأكل معي هذا الطير، وعنى به عليا عليه السلام».

فرمود آیا ندانسته که رسول خدای صلی الله علیه وآله در آن هنگام که مرغ بریان را در خدمتش بیاورند عرض کرد خداوندا برسان بمن کسی را که از جمله آفریدگان تو در حضرت تو محبوب تر است تا این مرغ بریان را با من بخورد، و مقصود آنحضرت علی علیه السلام بود ؟

مفضل میگوید عرض کردم آری چنین است «قال: يجوز أن لا- يحب أنبياء الله ورسله و أوصياؤه رجلا يحبه الله ورسوله ويحب الله ورسوله؟». فرمود جایز توان بود که پیغمبران و فرستادگان و اوصیاء یزدان دوست نداشته باشند چنین کسی را که خدای و رسولش او را دوست بدارند، و او خدا و رسول را دوست بدارد؟ عرض کردم هرگز جایز نتواند بود.

قال: فهل يجوز أن يكون المؤمنون من أممهم لا يحبون حبيب الله وحبیب رسوله وأنبيائه؟» فرمود آیا سزاوار و جایز است که آنکسان که از امتهای پیغمبران هستند دوست ندارند کسی را که محبوب خدای و رسول خدای و پیغمبران میباشد؟ عرض کردم جایز نمیشود.

«قال: فقد ثبت أن جميع أنبياء الله ورسله و جميع المؤمنين كانوا لعلی بن أبي طالب عليه السلام محبين، و ثبت أن المخالفين لهم كانوا له ولجميع أهل محبته مبغضين».

فرمود پس ثابت گردید که تمامت پیغمبران یزدان و فرستادگان ایزد سبحان و جميع مؤمنان دوست و محب علی بن ابیطالب علیه السلام هستند و ثابت گردید که آنانکه با این جماعت جلیل بمخالفت میروند با امیرالمؤمنین و دوستانش دشمن میباشند.

عرض کردم آری ثابت و محقق شده «قال: فلا يدخل الجنة إلا من أحبه من الأولين و الآخرين، فهو إذن قسيم الجنة والنار» فرمود پس داخل نخواهد شد در بهشت مگر کسیکه دوستدار علی باشد از اولین و آخرین و در این هنگام علی علیه السلام قاسم جنت

راقم حروف گوید چنان مینماید که از این عبارت لختی از قلم کاتب ساقط شده باشد و باین تقریب خواهد بود «ولا یدخل النار إلا من أبغضه من الأولین والأخرین» و باتش دوزخ در نخواهد رفت مگر کسی که دشمن علی علیه السلام باشد از آفریدگان نخستین و واپسین .

بالجمله مفضل بن عمر شکر آن حضرت را در حل این غامض پیای برد ، و عرض کرد از آنچه خدایت تعلیم فرموده بر من بیفزای، فرمود : ای مفضل پرس ، عرض کرد: یا ابن رسول الله پرسش میکنم که علی بن ابیطالب علیه السلام دوست خود را داخل بهشت و دشمن خود را داخل آتش میفرماید؟ یا رضوان خازن بهشت سو مالک دوزخ؟

«فقال : یا مفضل أما علمت أن الله تبارک و تعالی بعث رسوله و هو روح إلى الأنبياء و هم أرواح قبل خلق الخلق بألفی عام» فرمود ای مفضل آیا ندانستی که خدای تعالی رسول خویش را صلی الله علیه و آله گاهی که روح بود یعنی هنوز در این عالم ترکیبی یا عالم جسم نبود بسوی پیغمبران فرستاد و بر انگیخت گاهی که ایشان نیز در حالت روحانی بودند دو هزار سال پیش از آفریدن آفریدگان؟ عرض کرد آری میدانم .

«قال: أما علمت أنه دعاهم إلى توحيد الله و طاعته و اتباع أمره و وعدهم الجنة على ذلك و أوعدهم من خالف ما أجابوا إليه و أنكره النار؟» فرمود آیا ندانسته باشی که رسول خدای ایشان را بتوحید خدای و طاعت و متابعت امرش دعوت کرد و ایشان را پیاداش آن بهشت جاویدان وعده نهاد و هر کس را که مخالفت نمود آنچه را ایشان اجابت کردند و انکار ورزید آتش دوزخ و عید داد؟

مفضل عرض کرد آری میدانم «قال: أوليس النبي ضامننا لما وعد و آمن وعد ربه عز و جل؟» فرمود: آیا پیغمبر ضامن نیست بآنچه ایشان را از جانب پروردگارش میعاد نهاد؟ عرض کرد: آری ضامن است .

قال : أوليس علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفته و إمام امته؟» فرمود : آیا علی

ابن ابیطالب علیه السلام خلیفه آنحضرت و امام و پیشوای امت آن حضرت نبود؟ عرض

کرد آری بود.

«قال: أوليس رضوان ومالك من جملة الملائكة والمستغفرين لشيعة الناجين بمحبته؟» فرمود: آیا رضوان و مالک از جمله فرشتگان و طلب آمرزش کنندگان برای شیعیان آنحضرت که بسبب محبت علی علیه السلام از شداید و عذاب رستگار هستند نیستند؟ عرض کردم: آری هستند، فرمود:

«فعلى بن ابیطالب علیه السلام إذن قسيم الجنة والنار عن رسول الله صلى الله عليه وآله ، ورضوان و مالك صادران عن أمره بأمر الله تبارك و تعالی ، يا مفضل خذ هذا فانه من مخزون العلم و مكنونه ، لا تخرجه إلا إلى أهله .»

پس علی علیه السلام در این هنگام و چنین حال از عوض پیغمبر صلی الله علیه و آله قسیم جنت و دوزخ است، و رضوان و مالک صادر هستند از امر علی علیه السلام بامر خدای تبارک و تعالی آنگاه حضرت صادق علیه السلام میفرماید: ای مفضل این مسئله و مطلب و حل این مشکل را سخت نیکو بدار، چه این مطلب که شنیدی از مخزون و مکنون علم است، و جز برای کسیکه اهل آن باشد ظاهر نگرددان. بالجمله این حدیث مبارک بابی است از علم که هزار باب از آن انفتاح تواند یافت.

و از این قبیل است خطاب خدای تعالی با آن جماعت بنی اسرائیل که در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بودند بآنچه باسلاف ایشان بجای آورد یا اسلاف ایشان بیای بردند مثل نجات دادن اسلاف ایشان را از غرق اما میفرماید گاهی که شمارا نجات دادیم و ایشان را مخاطب بآن خطاب میگرداند یا سقاییت ایشان را از حجر، یا تکذیب نمودن اسلاف ایشان آیات و جز آنرا که اخلاف را بآن خطاب یا نسبت مخاطب و منسوب میفرماید، و این برای آن است که این اخلاف از سنخ اسلاف و بآنچه اسلاف رضا میداده اند راضی و بآنچه ایشان سخط داشته اند دشمن بوده اند.

و نیز قرآن چون بلغت عرب نازل گردیده و از جمله عادات عرب است که

ص: 168

آنچه قبیله مردی بجای آورده باشند بآنمرد که نسب بآن قبیله میرساند منسوب میدارند اگرچه این مرد خود فاعل آن فعل نباشد، و با ایشان روز نسپرده باشد چنانکه از این پیش در کتاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ضمن کلمات آنحضرت اشارت رفت، و با این تحقیق بیشتر مشکلات و شبهات در تاویل آیات وارده از ائمه علیهم السلام حل میشود و بعد از معرفت این اصل اولوالالباب را تردیدی در این تأویلات نمی ماند.

و نیز در تفسیر مذکور از حضرت صادق علیه السلام مسطور است :

«کتاب الله على أربعة أشياء : العبارة والأشارة واللطف والحقیق فالعبارة للعوام ، والأشارة للخواص ، واللطف للاولياء ، والحقائق للانبیاء»

یعنی کتاب خدای بر چهار چیز شامل است ، یکی عبارت ، و دیگری اشارت و دیگر لطائف ، و دیگری حقائق ، اما عبارت برای مردم عوام است ، و اشارت یعنی ادراك اشارت برای مردم خواص است ، و درك لطائف مخصوص باولیاء ، و فهم حقائق در خور انبیاء علیهم السلام است .

فیض علیه الرحمه میفرماید و اما تحقیق قول در باب متشابه و تاویل آن چنین است که گوئیم.

برای هر معنی از معانی حقیقتی و روحی ، و برای آن صورتی و قالبی است و گاهی حقیقت واحده را صور و قوالب متعدده موجود میشود ، و همانا وضع شده است الفاظ برای حقایق و ارواح ، و بسبب وجود حقایق و ارواح در الفاظ استعمال میشود الفاظ در حقایق و ارواح بر سیل حقیقت ، بجهت آن اتحادمایی که در ما بین آنهاست .

مثلا لفظ قلم وضع شده است برای آن آلتی که نقش نماید صور را در الواح بدون اینکه وقتی که قلم میگویند از این لفظ تعبیر نمایند که قلم از نی یا از آهن یا جز آن است ، بلکه متعرض نخواهند بود که جسم است ، و همچنین متعرض نخواهند بود که آن نقش محسوس است یا معقول ، یا اینکه آن لوح از جنس کاغذ یا چوب

است، بلکه محض منقوش فیه بودن آن منظور و مقصود است، و این است حقیقت لوح و حد آن و روح آن.

و اگر در عالم وجود موجودی باشد که بواسطه آن نقوش علوم در الواح قلوب مستطر بشود باید حکم فرمائی بر اینکه همان موجود قلم است.

و بر این تقدیر قلم حقیقی همان ذات واجب الوجود است، زیرا که موجد روح و حد و حقیقت قلم همان ذات مقدس است بدون معاونت امر خارجی، چه فاعل کل و غایت کل و قادر کل اوست، زیرا که آفریننده جمله انبیاء است و رجوع جمیع اشیاء بدو است «إنا لله و إنا إليه راجعون» چنانکه خدا در قرآن میفرماید «علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم» بلکه این قلم حقیقی است چه روح قلم در آن یافت میشود و حقیقت اوست به تنهایی، بدون اینکه با او چیزی باشد که از آن خارج باشد.

و همچنین است میزان مثلا- چه میزان موضوع است برای آن معیاریکه مقادیر و اندازه ها بدان سنجیده گردد، و برای این مقصود معنی واحدی است که حقیقت و روح آنست، و مر آنرا قوالب مختلفه و صورتهای متشکته است که بعضی از آنجمله جسمانی و بعضی روحانی است.

زیرا که بپاره موازین اجرام و ائقال سنجیده میشود مثل ترازوی دو کپه و قیان و آنچه بدان مثابه است و بپاره موازین و ارتفاعات سنجیده میگردد، مثل اسطرلاب، و بپاره دوائر و قوسی را میسنجند مثل پرگار، و بپاره بنایان و کارکنان اعمده و پیها و پایهای عمارات را میسنجند مثل شاقول، و بپاره خطوط سنجیده میدارند مثل مسطر و بپاره اشعار را بمیزان میآورند مثل عروض و بعضی علم فلسفه را بمیزان میآورند مثل منطق، و بپاره بعضی مدرکات، و بپاره بعضی مدرکات را می سنجند مثل حس و خیال و بپاره علوم و اعمال را میسنجند مثل آن میزانی که در روز قیامت مینهند، و بپاره کل را میسنجند مثل عقل کامل که میزان کل است، إلی غیر ذلك من الموازین.

چه این جماعت جلیل مأمورند که باندازه عقول مردمان با مردمان سخن فرمایند و مقدار عقول کسان باین مقدار تواند بود که این گروه نسبت بآن نشأه در عالم خواب هستند، و در اغلب اوقات برای شخص نائم جز بنمایش مثال چیزی مکشوف نمیافتد.

و از این است که گفته پاره ای از کسان که حکمت را بغیر از اهلش آموزگاری کردی در خواب چنان دیدی که گوهر رخشان از گردن خنازیر و خوک بیابویختی و آنکس که در شهر رمضان المبارک قبل از دمیدن فروغ فجر اذان گفتی بخواب اندر چنان دیدی که برافواه و فروج مردمان خاتم بر نهادی و کار بر این قیاس است.

و اینحالت بسبب آن علاقه خفیه ایست که در میان نشئات است «فالناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» مردمان در این عالم عنصری و ناسوتی همه در خواب هستند یعنی از ادراک عوالم ملکوتی بحقیقت باخبر نیستند و اگر بچیزی واقف شوند بر طریق نمونه و مثال است.

چنانکه شخص نائم همین حکم را دارد، و چون بمردند و این جامه عنصری را فرو گذاشتند و عالم روحانی را در یافتند و بسیر عالم ملکوت بر خوردار شدند و آنچه را بنمونه و مثال ادراک میکردند بحقیقت دریافتند آنوقت از این خواب غفلت و حالت نوم بیدار، و بحقایق آن چیزها که بطریق مثال استماع میکردند عالم و شادخوار میشوند، و بر ارواح آنجمله عارف میگردند، و بدرستی در خواهند یافت که آن امثله که بآن گوش داشتند همه قشر و پوست بود نه مغز، و همه باندازه عقول ناقصه ایشان بود نه حقیقت

همانا خدایتعالی در قرآن کریم میفرماید « أنزل من السماء ماء فسالت أودية بقدرها فاحتمل السيل زبداً رابياً» یعنی فرو فرستاد از جانب آسمان آبی را که رودخانهها از آن روان شد باندازه خود، یعنی هر وادی بمقدار خود بخوردی، پس برداشت این آب روان کف بلندی را یعنی کف را برزبر آورد از کمال تموج و غلیان.

پس خداوند تعالی در این آیه شریفه مثل زده است علم را بآب، و قلوب را بأودیه، و ضلال را بزبد، آنگاه در پایان این مبارک آیت متنبه فرموده است باینکه میفرماید «كذلك يضرب الله الأمثال» یعنی بر این طریق که مذکور شد خدایتعالی میزند مثلها را برای تعقل و تأمل در آن.

در منهج الصادقین مسطور است که بعضی از ارباب تاویل و تحقیق بر آن رفته اند که مراد از آب صافی قرآن است که حیات دل اهل ایمان است و اودیه قلوب هستند که اگرچه اندک باشند فراخور استعداد خود از آن فیض یاب میشوند، و مراد از زبد تیره بر روی آن هواجس نفسانی و وساوس شیطانی است.

پس هر چه را که فهم تو نیروی احتمال و ادراکش را نتواند، قرآن خدایت بر آنوجهی که در نوم هستی و روح تو مطالعه لوح محفوظ را مینماید بر تو القامینماید تا اینکه تمثال مناسبی را برای تو متمثل گرداند، و این حال محتاج به تعبیر است، پس تأویل جاری مجرای تعبیر است و با این صورت دوران مفسر برقشر و قشریت است.

و چون چنانکه نگارش یافت با مردمان باندازه عقول و مقامات ایشان تکلم میفرمایند، پس در آنچه کل را بآن مخاطب فرموده واجب است که برای کل در آن نصیبی باشد، پس جماعت قشریه از ظاهربین جز معانی قشریه را ادراک نمیکنند، چنانکه آن انسان که از مراتب انسانیت جز پوست و بشره را دارا نیست جز بقشر این معانی که مافی الجلد است والغلاف از سواد و صور بچیزی دیگر نایل نمیشود، چه خود نیز قشر است.

لکن روح و سر و حقیقت این معانی را جز اولوالالباب که راسخون در علم هستند ادراک نتواند نمود، و رسول خدای صلی الله علیه وآله بهمین معنی اشارت کند و درباره بعضی از اصحابش دعا فرماید «اللهم فقهه في الدين و علمه في التأويل».

و برای هر يك از این جماعت حظ و بهره ایست خواه کم خواه زیاد، و ذوقی است خواه ناقص یا کامل، و درجاتی است در ارتقاء باطوار و اغوار و اسرار و انوار

آن ، اما بلوغ و رسیدن برای استیفاء و وصول بدرجه اقصی برای هیچ آفریده مطمعی در آن نیست ولو كان البحر مداداً لشرحه، والأشجار أقلام»

چنانکه حقتعالی میفرماید «قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربي لنفد البحر قبل أن تنفذ كلمات ربي و لو جئنا بمثله مداداً».

یعنی بگو اگر باشد آب دریای محیط که شامل زمین است مداد و سیاهی برای نگاشتن سخنان پروردگار من یعنی معلومات حکم و مقدرات او یا معانی قرآن هر آینه فانی گردد و نماند آب دریا ، زیرا آب دریا جسم است و هر جسم متناهی است ، پس آن آب بنهایت رسد از آن پیش که معانی و علوم پروردگار من بنهایت رسد ، زیرا که غیر متناهی است و بآنچه متناهی است پایان ، نرسد و اگرچه بیاوریم بمثل دریای محیط مدد آن مداد را و بر آن برافزاییم .

معلوم باد اگرچه کلمات بروزن جمع قله است لکن در اینجا مراد از آن جمع کثرة است ، و استعمال جمع قله بمعنی کثرة در کلام عرب شایع است ، و از این قبیل است قول خدای تعالی «وهم في الغرفات آمنون» زیرا که غرف جنت از حد حصر واحصاء بیرون است

راقم حروف گوید تواند بود که در اینجا بهمان معنی جمع قله باشد و معنی آن باشد که کلمات اندک پروردگار تو را که نازل فرموده است اگر بخواهند تفسیر و تأویل آن کلمات و علوم را نمایند و آب دریای محیط و دریائی دیگر بمانند آنرا مداد گردانند ، بنهایت نرسند تا چه رسد بکلمات و علوم کثیره آن ذات مقدس متعال.

بالجمله میفرماید از این جمله که مذکور گردید سبب اختلاف ظواهر آیات و اخبار وارده در اصول الدین معلوم گردید ، و این برای آن است که آن ظواهر و اخبار بطوایف شتی و عقول مختلفه خطاب شده است پس واجب می شود که هر طایفه را بمقدار فهم و مقامش سخن فرمایند ، و معدلك همه این جمله صحیح و من حیث الحقیقه غیر مختلف است ، و مجازی در آن نمی رود اصلاً .

و مثال این بداستان کوران و فیل اعتبار میجوید ، چه حکایت کرده اند که وقتی فیلی در شهری که جماعتی کور در آنجا بودند درآمد و آن جماعت هر يك بعضوی از اعضایش دست همی سود ، یکی بر سرش ، یکی بر چشمش ، و یکی بر خرطومش دست می سود و هیچیک نمیدانستند وی چه چیز است ، و هر يك باندازه لمس خود او را شناختی .

و معرفت بندگان نسبت بخدا یتعالی باین مثابه میباشد که هر يك بقدر قابلیت و فهم و ادراك خود پروردگارش را بشناسد .

وعلیهذا پس آن جماعت وکسان که چیزی از متشابهات را نتواند بفهمد بجهت اینکه اگر حمل بر ظاهر نماید بحسب ظاهر مناقض میگردد، با اصول صحیحه دینیه و عقاید حقّه یقینیه ، نزاد و سزاوار و نیکوچنان است که بهمان صورت لفظ اقتصار نماید، و بتغییر و تبدیل معنی نپردازد ، و دانش آنرا بخدا یتعالی و راسخون فی العلم حواله کند .

آنگاه متر صدوزیدن بادهای رحمت و نسیم معرفت از جانب حضرت احدیت ، و متعرض ظهور نفحات ایام روزگار خود که از آن پس برسر خواهدش چمید ، از جانب خداوند مجید شود «لعل الله یأتی له بالفتح أو أمر من عنده ، ویقضی الله أمراً کان مفعولاً» و معدلك

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد *** که چند سال بجان خدمت شعیب کند

مددی گر بچراغی نکند آتش طور *** چاره تیره شب وادی ایمن چکنم

یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او *** گردد شمامه کرمش کار ساز من

پس از این است که خدای تعالی مذمت فرموده است قومی را که بیرون از علم و دانش صحیح بتاویل متشابهات میگراینده «وَأما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأویله وما یعلم تأویله إلا الله والراسخون فی العلم» معنی این آیه وافی دلالت در ابتدای این باب سعادت نصاب مشروح گشت .

بالجمله بیانات فیض آیات جناب فیض طیب الله رسمه با آنچه بآن متضمن گردید در این مقام باختتام رسید، و فی الجملة معلوم افتاد که مقام قرآن سبحانی و مراتب فرقان یزدانی چیست، و تکلیف امثال ما کوتاه نظران و بی بصیران در تعبیر و تفسیر و تأویل آیات وافی دلالات چگونه است. لکن:

روز نخست چون دم رندی زدیم عشق *** شرط این بود که جزره این شیوه نسپریم

تا بو که دست در کمر او توان زدن *** در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم

و از جمله این بیانات و نگارش اخبار و آیات که در طی ابواب این کتاب مستطاب بشرح رفت، و گاهی نیز در ذیل تحقیقات متعدده اشارت یافت، مشهود و مبرهن گردید که خدای تعالی بزرگترین کتاب خود را بر بزرگترین پیغمبران خود نازل و تمامت احکام حلال و حرام را تا قیامت در این نامه آسمانی مندرج فرمود.

و با این ایجاز و اختصار اگر بهمان مفهوم ظاهر قناعت ورزیم از ادراک اغلب احکام و مسائل محروم شویم، و اگر بهوای نفس خویش از پی تفسیر و تأویل رویم بمفاسد و مخاطر عظیمه مبتلا گردیم، و زیانکار دنیا و آخرت شویم.

پس بناچار باید بأذیال مرحمت و عنایت راسخون فی العلم که از ظاهر و باطن امور آگاهند متوسل آئیم، تا بر احکام حلال و حرام و تکالیف دین و شریعت خیر الانام واقف و عارف گردیم و چند که نیرو و امکان یابیم از تعلم علم عربیت بی بهره نشویم، و در غرایب قرآن و پاره الفاظ مبهمه و مبدله در آن، و نیز در اقتصار و حذف و اضممار و تقدیم و تأخیر و آنچه متعلق بناسخ و منسوخ و خاص و عام و رخص و عزایم و محکم و متشابه و جز این از وجوه آیات است بهمان سماع و نقل قناعت نورزیم، و نیز در معرفت وجوه آیات مفتقره بسماع بفهم خویش کفایت نجوئیم.

چه اگر چنین باشد و بهمان علم عربیت بااستنباط معانی مبادرت رود، غلط بسیار افتد، و آنوقت در شمار آنان رویم که مفسر برای باشیم.

بس اولاً در ظاهر تفسیر نقل و سماع دخیل است تا از موضع غلط پرهیز شود

و بعد از آن بردامنه فهم و استنباط وسعت دهند، چه ظاهر تفسیر جاری مجرای لغتی است که برای فهمیدن آن از دانش آن ناچارند و آنچه از سماع در آن چاره نیست فنون کثیره است، از آن جمله پاره آیات مجمله است که ظاهرش از آنچه مراد بآن است مفصلاً وافی نیست .

مثل آیه شریفه «أقيموا الصلوة وآتوا الزكوة - و آتوا حقه يوم حصاده» چه از این مجمل جزامر بصلاة و زكاة چیزی معلوم نمی شود و محتاج است به بیان پیغمبر صلی الله علیه وآله بواسطه وحی خدای باو تا تفصیل اعیان صلاة و اعداد رکعات و مقادیر نصاب در زكاة و آن مالی که در آن زكاة واجب است یا نیست ، معلوم و مشخص گردد و امثال این بسیار است و شروع در چنین مسائل بدون نص و توقیف ممنوع است.

و پاره از این آیات است که محض ایجاز شامل حذف و اضممار است ، مثل آیه شریفه «و آتینا ثمود الناقة مبصرة فظلموا بها» که معنی آن این است «و آتینا ثمود الناقة مبصرة فظلموا أنفسهم بقتلها» و آنکس که بظاهر عربیت نگران باشد گمان میبرد که مراد بآن این است که ناقة بینا بوده است نه کور، و هم نخواهد دانست که این جماعت بچه ظلم کردند آیا بغیر ظلم کردند یا بنفوس خودشان .

و در پاره آیات مبارکه تقدیم و تاخیر رفته و نگران ظاهر عربیت را گمان غلط می رود ، مثل آیه شریفه «ولولا كلمة سبقت من ربك لكان لزاماً وأجل مسمى» که معنی این است «ولولا كلمة سبقت من ربك وأجل مسمى لكان لزاماً» و بهمین جهت لفظ اجل در اینجا مرفوع است وگرنه باید مثل لزاما منصوب باشد .

و از این قبیل آیات بسیار است چنانکه در کتب تفاسیر شریفه بآن اشارت کرده اند همانا اسماعیل بن جابر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خبر میدهد که فرمود:

«إن الله تبارك وتعالى بعث محمداً صلى الله عليه وآله فختم به الأنبياء فلانبي بعده ، و أنزل عليه كتاباً فختم به الكتب فلا كتاب بعده أحل فيه حلالاً وحرم حراماً إلى يوم القيامة فيه شرعكم وخبر من قبلكم وبعثكم ، وجعله النبي علماً باقياً في أوصيائه ، فتركهم

الناس وهم الشهداء على كل زمان ، وعدلوا عنهم ثم قتلوهم واتبعوا غيرهم وأخلصوا لهم الطاعة حتى عاندوا من أظهر ولاية ولادة الأمر وطلب علومهم .

قال الله سبحانه: ونسواحظاً مماذكروا به ولا تزال تطلع على خائنة منهم .

وذلك إنهم ضربوا بعض القرآن ببعض ، واحتجوا بالمنسوخ وهم يظنون أنه الناسخ، واحتجوا بالمتشابه وهم يرون أنه المحكم ، واحتجوا بالخاص وهم يقدرون أنه العام ، واحتجوا بأول الآية وتركوا السبب في تأويلها، ولم ينظروا إلى ما يفتح الكلام وإلى ما يختمه ، ولم يعرفوا موارده ومصادره ، إذالم يأخذوه عن أهله فضلوا وأضلوا .

واعلموا رحمكم الله أنه من لم يعرف من كتاب الله عز وجل: الناسخ من المنسوخ والخاص من العام، والمحكم من المتشابه، والرخص من العزائم، والمكي والمدني، وأسباب التنزيل ، والمبهم من القرآن في ألفاظه المنقطعة والمؤلفة ، و مافيه من علم القضاء والقدر ، والتقديم والتأخير ، والمبين والعميق ، والظاهر والباطن، والابتداء من الانتهاء ، والسؤال من الجواب، والقطع والوصل ، والمستثنى منه والجارى فيه والصفة لما قبل مما يدل على ما بعد و المؤكدمنه والمفصل، وعزائمه ورخصه، ومواضع فرائضه وأحكامه، ومعنى حلال و حرامه الذي هلك فيه الملحدون، والوصول من الألفاظ والمحمول على ما قبله وعلى ما بعده، فليس بعالم بالقرآن، ولا هو من أهله.

ومتى ما ادعى معرفة هذه الأقسام مدع بغير دليل ، فهو كاذب مرتاب ، مفترعلى الله الكذب ورسوله ومأواه جهنم وبئس المصير «

ميفرمايد خدای تعالی محمدرآ خاتم النبیین گردانید و بعد از او پیغمبری دیگر نیست ، و فرستاد بر او کتابی یعنی قرآن و قرآن خاتم همه کتب آسمانی شد ، و بعد از قرآن کتابی نازل نخواهد شد ، و در قرآن احکام حلال و حرام بجمله باز نمود چندانکه تا قیامت ثابت و برقرار خواهد بود ، و احکام شریعت و نهج طریقت و اخبار پیشینیان و پس آیندگان و ماضی و مستقبل شمارا حاوی است، و پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله این کتاب کریم را در میان اوصیاء ابرار نشانی پایدار گردانید، لکن مردمان ایشان را باز گذاشتند با اینکه ایشان بر اهل هر زمانی شاهد و شهید هستند، و از ایشان عدول

نمودند، و باین نیز قناعت نورزیدند و بخون ایشان دست یازیدند و بمتابعت اغیار از ائمه اطهار روی بر تافتند، و چندان از صمیم خاطر و بن دل باطاعت اغیار روزگار شمردند که با هر کس که بولایت ولات امر متظاهر شدی، و بطلب علوم جلیله ایشان گام زدی، دشمنی آغاز نهادند.

خدای سبحانه میفرماید: و ترك كردند بهره تمام را از آنچه پند داده شده بودند بآن در توراہ از متابعت پیغمبر آخرالزمان چنانکه کسی چیزی را فراموش کرده باشد، و بآن سبب بترك آن گوید، و هماره مطلع میشوی تو بر خیانتی از جهودان خائنه .

و خائنه از اسماء مصادر است چون طاغیه یا صفت موصوف محذوف است «ای فرقه خائنه» یا اینکه بمعنی خائن و تا از برای مبالغه است مثل علامه -.

بالجمله امام علیه السلام میفرماید: و این عدم متابعت باوصیاء و مطاوعت با مخالفین ایشان برای این بود که این جماعت میزدند پاره از آیات قرآن را بپاره، و شاید مراد از این کلام مبارک این باشد که تاویل میکردند پاره مشابهاات را بپاره دیگر بمقتضای میل و سلیقه خویش بدون اینکه از اهل آن شنیده باشند، یا بنور و هدایتی از جانب پروردگار برخوردار شده باشند .

و این است که میفرماید که: این گروه گمراه احتجاج میورزیدند در مسالك خویش بمنسوخ در حالتی که از عدم علم و دانش گمان میکردند ناسخ است، و احتجاج میورزیدند بآیات متشابه و از عدم دانش پنداشتند محکم است، و بخاص احتجاج می نمودند بگمان عام، و بأول آیه احتجاج می جستند و سبب در تاویل آن را ترك می نمودند، و بافتتاح و اختتام کلام نگران نمیشدند، و موارد و مصادرش را نمی دانستند، چه از اهل آن یعنی عالم بحقایق مطالب آن فرا نمی گرفتند، از این روی هم خودشان گمراه شدند و هم متابعانشان را بورطه گمراهی در افکندند.

و امام علیه السلام بعد از طی این کلمات محض رأفت در حق عموم مردمان و دستورالعمل و تربیت ایشان باکمال لطف و عنایت میفرماید :

بدانید که خداوند رحمت فرماید شمارا که هر کس در کتاب یزدانی و آیات فرقانی ناسخ را از منسوخ، و خاص را از عام، و محکم را از متشابه، و رخص را از عزائم، و آیات نازل در مکه را و نازل در مدینه را و اسباب تنزیل را، و پاره کلمات مبهمه قرآن را که بعضی در الفاظ منقطعه و بعضی در مؤلفه است، و نیز آنچه در قرآن بعلم قضاء و قدر راجع است، و پاره تأخیرات و تقدیمات را، و مبین و عمیق و ظاهر و باطن را، و ابتداء را از انتها، و سؤال و جواب و قطع و وصل را و مستثنی منه را که بدانند این مستثنی از چیست و جاری در آنچه باید که:

مثلاً- بدانند جاری در چیست و آیا در این موقع این مستثنی متصل است یا منقطع، موجب است یا منفی و مستثنی منه در کلام موجود است یا محذوف، مستثنی از جنس مستثنی منه است یا نیست و اگر مستثنی منه مثلاً محذوف باشد این مستثنی را مفرغ گویند و اعراب آن بر حسب اقتضاء و خواهش عامل است و شرطش این است که در کلام نفی باشد و در اثبات هم وارد است.

و نیز بدانند که فلان صفتی که برای ماقبل مینماید دلالت بر ما بعد دارد و هم چنین مؤکد منه و مفصل را، و عزائم قرآن و رخص قرآن را و فرایض آن و احکام آن و معنی حلال آن و حرام آنرا که ملحدون بسبب آن و ترك آن هالك شدند و همچنین ألفاظی را که برای وصول و آن الفظی را که بر ما قبلش و ما بعدش محمول میشود ندانند و باین جمله شناسا نباشد، چنین کس بقرآن عالم نتواند بود، و از اهلش شمرده نمی شود.

و هر وقت بدون اقامت دلیل مدعی بردانش این اقسام بشوند چنین کس دروغ زنی مرتاب و برخدای و رسول خدای افترای کذب نموده، و مأوای او در جهنم و بس المصیر است.

پس از این اخبار و آیات معلوم و مصرح گردید که قرآن متضمن تمام مسائلی است که بمصالح امور جمهور تا یوم النشور راجع است، و همانطور که حضرت ختمی مآب را آن علم و معرفت، و بر تمامت انبیاء عظام آندرجه اجمعیت

واکملیت از خداوند احدیت بهره گردید که رتبت خاتمیت و اشرفیت را بالاستحقاق دریافت .

کتاب او نیز دارای جامعیت و شمول و خصایصی گردید که بر تمامت کتب سماویه بالاستحقاق فضل و فزونی یافت .

و اگر دارای این رتبت کاملیت و شمول و جامعیت و متضمن تمامت احکام حلال و حرام و مناہج شریعت طاهره و مصالح امور انام تا یوم القیام نمی بود، در خور این مقام عظیم و آن پیغمبر کریم نمیشد .

پس بر هر کسی لازم است که بر حسب استعداد و تمکن بحبل المتین قرآن چنگ در افکند، و در طلب غرایب و عجایب و تعمق در بطون و تفکر در تخوم و جولان دیده بینش و دانش را در آن و تبلیغ نظر را بمعانی آن ملتمس و ساعی گردد .

و اینحال جز برای آنانکه در انقیاد او امر و نواهی خدای و رسول و اهل بیت رسول صلوات الله علیهم و اخذ نمودن علم را از ایشان و متابعت آثار ایشان نیت خالص باشد، و بر جمله ای از اسرار ایشان اطلاع یابد، چندانکه رسوخ در علم وطمأنینه در معرفت از بهرش حاصل، و چشم دلش گشوده، و علم بر حقایق امور بروی هجوم آورده، و با روح الیقین مباشر، و از آنچه مترفون میرمند رام شود و بآنچه جاهلان از آن وحشت گیرند انس جوید، و دردار دنیا بهمان صحبت گیرد و روحش را در محل اعلا پرواز دهد، حاصل نشود.

و چون چنین شود آن سعادت در یابد که از پاره غرایب قرآن مستفید شود، و بعضی عجایبش را استنباط نماید، و چنین مواهب از کرم واهب کل بعید نیست، و از وجود انسانی که برای معرفت آفریده شد عجیب نخواهد بود .

چه آنانکه گمان میبرند که قرآن را جز معنی ظاهر تفسیرش که بترجمه توان دریافت، معنی دیگر نیست، همانا چنین کسان از حد نفس و استعداد خود حدیث

و معیار فهم خویش سخن می‌کنند، و در اخبار از نفس خود مصیب، لکن در اینکه دیگران را نیز بجزمله در حد خود میدانند، مخطی است.

بلکه قرآن و اخبار و آثار دلالت می‌کنند بر اینکه در محور معانی قرآن و عرصات بطون فرقان، برای اهل فهم و ذکاء پهنه وسیع و عرصه پهناور و جولا نگاهی بی‌ابتدا و منتها میباشد.

و اگر قرآن را بجز تفسیر ظواهرش معنی دیگر نبودی، چگونه خدای میفرماید:

«أفلا يتدبرون القرآن أم على قلوب أقفالها» و نیز میفرماید «ونزلنا عليك القرآن تبياناً لكل شيء» و دیگر فرماید «ما فرطنا في الكتاب من شيء» و هم فرماید «لعلمه الذين يستنبطونه منهم»

و رسول خدای صلی الله علیه و آله چگونه میفرماید «إذا جائكم عنی حدیث فأعرضوه علی کتاب الله، فما وافق کتاب الله فاقبلوه، و ما خالفه فاضربوا به عرض الحائط».

و اگر از قرآن بعلاوه تفسیر ظاهر چیزی مفهوم نشود چگونه حدیث را بر آن عرض میدهند.

و نیز آن حضرت میفرماید «القرآن ذلول ذو وجوه فاحملوه علی أحسن الوجوه» و اگر دارای تاویل نیست چگونه میفرماید «و ما یعلم تأویله إلا الله والراسخون فی العلم».

و چگونه امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید «إلا أن یؤتی الله عبداً فهماً فی القرآن» و نیز میفرماید «من فهم القرآن فسر به جمل العلم» و این کلام معجز نظام اشارت بآن است که قرآن کریم بمجامع علوم بتمامت مشیر است.

و نیز چنانکه در کتاب احیاء العلوم مسطور است اگر برای قرآن سوای ترجمه منقوله ظاهری و باطنی و حدی و مطلعی نیست پس معنی این کلام امیر المؤمنین علیه السلام «لوشئت لأوقرت سبعین بعیراً من تفسیر فاتحة الكتاب» اگر بخواهم از همان تفسیر

فاتحة الكتاب هفتاد شتر راگران بار میدارم، چیست؟ زیرا که تفسیر ظاهرش در نهایت اختصار است .

و ابو الدردا گوید «لا يفقه الرجل حتى يجعل للقرآن وجوهاً» و بعضی از علماء گفته اند «لكل آية سبعون ألف فهم ، و ما بقى من فهمها أكثر» و دیگری گوید «القرآن يحوى سبعة و سبعين ألف علم و مأتى علم» چون برای هر کلمه ای ظاهر و باطن و حد و مطلعی است این مقدار چهار مره مضاعف میشود .

و اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله بسم الله الرحمن الرحيم را مکرر میگردانید ، جز بجهت تدبیر باطن معانی آن نیست .

و ابن مسعود گوید « من أراد علم الأولين و الأخرين فليثور القرآن یعنی يبحث عن علمه» و این مراتب از تفسیر ظاهر قرآن به تنهائی حاصل نمیشود .

غزالی در کتاب احیاء العلوم میگوید : علوم بتمامت در افعال خدای عزوجل و صفات و الاسماتش داخل است ، و شرح ذات و افعال و صفات خدایتعالی در قرآن مندرج است ، و برای این علوم نهائیتی نیست، و در قرآن بمجامع آن اشارت شده ، و مقامات در تعمق و تفصیل آن راجع بفهم قرآن است ، و مجرد ظاهر تفسیر باین جمله اشارت نخواهد کرد .

بالجمله احادیث و اخبار در این باب بسیار است، و نیز بر مراتب باطنیه قرآن همین کافی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید «إني تارك فيكم الثقلين : كتاب الله و عترتي» چه اگر قرآن دارای آن مراتب نبود ، باعثرت آنحضرت که با خود آنحضرت از يك نور واحدند، و دین یزدان تا قیامت بوجود مبارک ایشان نمایش دارد ، بیک میزان نمیآورد .

و نیز غزالی در احیاء العلوم میگوید :

باید دانست که فضل خدا یتعالی و الطاف خفیه اش بخلق همین بس که کلام جلیل خود را از عرش جلال خود بدرجه افهام مخلوق نزول داد ، و معانی کلام خود را

که صفت قدیمه قائمه بذات کامل الصفات او است برای فهمیدن آفریدگان خود بمقام ایضاح آورد، و این صفت را در طی حروف و اصواتی که صفات بشر است تجلی داد .

زیرا که فهم بشر از وصول بافهام صفات خدای عزوجل جز بوسیله صفات نفس خودش عاجز است ، و اگر نه آن بودی که کنه جلالت کلامش را بکسوت این حروف پوشش نمیداد ، نه عرش و نه زمین برای شنیدن کلام خالق برقرار و ثابت توانست بود بلکه از عظمت سلطان و سبحات نور یزدان، هر چه ما بین آنها است متلاشی میشد و نیز تفهیم عظمت این کلام جز باتیان امثله باندازه فهم خلق ممکن نشود ، و از این است که پاره از عرفا گویند :

که هر حرفی از کلام خداوندی در لوح محفوظ از کوه قاف عظیمتر است و اگر تمامت فرشتگان گرد آیند که يك حرف را بر دارند و حمل نمایند طاقت نیاورند ، و اسرافیل که ملك لوح است حمل نمود اما باذن و رحمت خدای نه بقوت طاقت خود .

بالجمله آیات و اخبار و امثله و بیانات عرفا و حکماء در جلالت این کتاب کریم نه بآن مقدار است که بتوان در حیز تحریر در آورد، بلکه کتابهای بزرگ اگر نوشته شود کافی نباشد و در آن جمله که بآن اشارت رفت هر چند بیرون از تطویل نبود ، اما چون راجع بمقصودی بزرگ است اطناب ممل نخواهد بود .

و از این پس چون بخواست خداوند در ذیل این کتاب بتأویلات بعضی آیات بمناسبت مقام اشارت رود ، و نیز تأویلاتی که مخصوصاً از حضرت ابی جعفر علیه السلام مأثور است مذکور شود ، بر آنچه مرقوم گردید دلیل و شاهد می گردد .

ذکر اخباریکه از حضرت ابی جعفر در تفسیر پاره آیات که اشاره بر رسول خدای و بفضیلت امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین راجع است، رسیده

در اصول کافی از یحیی بن مساور از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که در این آیه شریفه «فسیری الله عملکم ورسوله و المؤمنون» فرمود «هو» و در نسخه دیگر فرمود «هم والله علی بن ابی طالب» یعنی مقصود بمؤمنون که در آیه شریفه بعد از رسول خدای مذکور است علی بن ابیطالب علیه السلام است.

چنانکه این حدیث مبارک نیزه ویدا این معنی است که در اصول کافی از برید ابن معاویه مسطور است که در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام از مدلول این آیت و افی دلالت سؤال کردم «قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب».

یعنی بگو کافی است خداوند که در میان من و شما شاهد باشد و آنکس که علم کتاب نزد او باشد شاهد است «قال: ایانا عنی وعلی أولنا وأفضلنا وخیرنا بعد النبی صلی الله علیه وآله» فرمود مقصود بآنکس که نزد اوست علم کتاب مانیم و علی علیه السلام اول ما و افضل ما و بهتر ماست بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله.

و نیز در اصول کافی از محمد بن فضیل از ابو حمزه مروی است که در خدمت حضرت ابی جعفر علیهما السلام عرض کردم فدای تو شوم همانا جماعت شیعه از معنی این آیه شریفه از تو سؤال مینمایند «عم یتساء لون عن النبا العظیم» در این استفهام تفخیم است برای شأن آنچه از آن سؤال می کنند، یعنی از چه میپرسند از خبر بزرگ فرمود: «ذلک الی ان شئت أخبر تهم و ان شئت لم أخبرهم» یعنی این حال و بیان باختیار من است اگر صلاح بدانم خبر میدهم ایشان را، و اگر نخواهم خبر نمیدهم با ایشان.

آنگاه فرمود لکن من تورا بتفسیر آن خبر میگویم «قلت عم يتساءلون قال» عرض کردم از این آیه پرسش همی کنم آنحضرت فرمود «هی فی امیر المؤمنین صلوات الله علیه کان امیر المؤمنین صلوات الله علیه یقول : ما لله عز وجل آیه هی اکبر منی ولا لله من نبأ أعظم منی».

یعنی نبأ عظیم امیر المؤمنین علیه السلام است و این آیه در شأن آنحضرت نازل شد، چه آنحضرت صلوات الله علیه میفرمود خدای عزوجل را هیچ آیتی از من بزرگتر نیست و خدای راهیچ نبأ و خبری عظیمتر از من نباشد.

در تفسیر صافی از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که رسول خدای با علی صلوات الله علیهما و علی آلهما فرمود «یا علی أنت حجة الله و أنت الطريق إلى الله ، و أنت النبا العظیم، و أنت الصراط المستقیم ، و أنت المثل الأعلى - إلى آخر الحدیث»

و دیگر در جلد هفتم بحار الانوار از برید المجلی مسطور است که در حضرت ابی جعفر علیه السلام از معنی قول خدای تعالی «إنما أنت منذر و لكل قوم هاد» جز این نیست که تو بیم کننده و برای هر گروهی راه نماینده ایست سؤال کردم .

« فقال : المنذر رسول الله صلى الله عليه وآله و علی الهادی ، و فی کل زمان إمام منا یهدیهم إلى ما جانه رسول الله صلى الله عليه وآله» فرمود منذر رسول خدای صلی الله علیه و آله و هادی علی علیه السلام میباشد و در هر زمانی امام و پیشوایی در عالم هست که جهانیان را راهنمایی فرماید .

و هم در عل آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیهم السلام سند بعبد الرحیم قصیر میرسد که آنحضرت در قول خدای تبارک و تعالی میفرمود «إنما أنت منذر و لكل قوم هاد» فرمود «رسول الله صلى الله عليه وآله المنذر و علی الهادی ، و الله ما ذهب منا و ما زالت فینا إلى الساعة»

و هم در آن کتاب از شمالی مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم فرمود :

«دعا رسول الله صلى الله عليه وآله بطهور فلما فرغ أخذ بيد علي عليهما السلام فألزمها يده ، ثم قال : إنما أنت منذر ثم ضم يده إلى صدره وقال : ولكل قوم هاد ، ثم قال يا علي أنت أصل الدين ، و منار الايمان ، وغاية الهدى ، وقائد الغر المحجلين أشهد بذلك »

یعنی رسول خدای آبی از بهر طهارت بخواست و چون فراغت یافت دست علی علیه السلام را بگرفت و همچنان با آن حضرت دست در دست بیود پس از آن فرمود همانا توئی منذر، آنگاه دست مبارکش را بسینه مبارکش مضموم ساخت و فرمود برای هر قومی هادی میباشد پس از آن فرمود ای علی توئی اصل دین و فروغ ایمان و پایان هدی و پیشرو نماز گزاران و پرستندگان گواهی میدهم بر این . آن

و دیگر در کتاب مسطور و اصول کافی و تفسیر صافی از برید العجلی مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام در این قول خدایتعالی «إنما أنت منذر ولكل قوم هاد» میفرمود :

«رسول الله صلى الله عليه وآله المنذر ، ولكل زمان منا هاد يهديهم إلى ما جاء به نبي الله ، ثم الهداة من بعده علي عليه السلام ثم الأوصياء واحداً بعد واحد »

یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله منذر است و در هر زمانی از ما هدایت نماینده ای است که امت را بآنچه رسول خدای آورده است هدایت فرماید ، و آنجماعت هدایت کنندگان که بعد از پیغمبر ایزد دو جهان هستند نخست علی علیه السلام پس از آن دیگر اوصیاء یکتن بعد از یکتن باشند .

ان و دیگر در اصول کافی از جابر مروی است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام سؤال کردم از چه روی علی علیه السلام امیرالمؤمنین نامیده شد ؟

«قال : الله سماه و هكذا أنزل في كتابه : و إذ أخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم وأشهدهم على أنفسهم ألست بربكم و أن عمداً رسولی وعلياً أمير المؤمنين عليه السلام» .

فرمود: خداوندش این نام نهاد و بهمین طور نازل فرمود در قرآن کریم که

میفرماید و چون گرفت و مأخوذ داشت پروردگار تو و بیرون آورد از اصلاب ایشان نسل ایشانرا که قرناً بعد قرن متولد میشوند ، یعنی حقائق ایشان را در پیشگاه علمش پراکنده ساخت و حقائق را با السنه قابلیت جواهر آن و السنه استعدادات ذوات آن بسخن در آورد ، و دلائل ربوبیت خود را برای ایشان نصب کرد ، و عقول ایشانرا بآنچه دعوت نماید ایشان را باقرار نمودن بآن ترکیب داد ، چندانکه بمنزله اشهاد گردیدند ، پس گواه گردانید ایشانرا برانفس خودشان و فرمود: آیا من با این دلائل پروردگار شما نیستم بدرستیکه محمد است فرستاده من و علی است امیر المؤمنین .

و نیز در اصول کافی از سالم حناط مسطور است که گفت بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم از معنی این قول خدای تعالی مرا باز فرمای « نزل به الروح الأمين علی قلبك لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین » یعنی فرستاد آن را بمصاحبت جبرئیل بردل تو تا باشی از بیم کنندگان بزبان عربی ظاهر یعنی واضح المعنی .

«قال: هي الولاية لأمير المؤمنين عليه السلام» فرمود ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بود که خدایتعالی فرو فرستاد .

و دیگر در کتاب مذکور از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود این آیه شریفه باین طریق نازل شده بود «ولو أنهم فعلوا ما يوعظون به في علي لكان خيراً لهم» و اگر ایشان که منافقان هستند کردند بآنچه پند داده میشوند بآن در مطاوعت امر و متابعت علی علیه السلام از روی طوع و رغبت هر آینه بهتر بودی مریشان را در عاجل و آجل .

و نیز در اصول کافی از ابو حمزه مروی است که فرمود جبرئیل علیه السلام این آیه را باین وجه نازل نمود :

«إن الذين ظلموا آل محمد حقهم لم يكن الله ليغفرهم ولا ليهديهم طريقاً الطريق جهنم خالدین فیها و كان ذلك علی الله يسيراً .

ثم قال : يا أيها الناس قد جاءكم الرسول بالحق من ربكم في ولاية علي عليه السلام فآمنوا خيراً لكم وإن تكفروا بولاية علي فان الله ما في السموات وما في الأرض»

یعنی بدرستیکه آنانکه ستم کردند آل محمد صلی الله علیه وآله را در حق ایشان خداوند نمی آمرزد هرگز ایشان را و نمینماید ایشان را راه راست لکن راه نماید ایشان را راه دوزخ در حالتی که همیشه در دوزخ ساکن باشند، چه هر که در در کفر بمیرد جاویدان در آتش باشد و این حکم دخول و خلود ایشان در دوزخ بر یزدان آسان است و صعب و بزرگ نیست.

پس از آن خدای میفرماید: ای مردمان بدرستیکه آمد بشما فرستاده ای که محمد صلی الله علیه وآله است در حالتی که متلبس است بسخن حق و درست یا اینکه ای مردمان آمد پیغمبری به شما در حالتی که متلبس است بر ولایت امیر المؤمنین علیه السلام از جانب پروردگار شما پس بگریید با و گرویدنی که بهتر است مر شما را، چه اسباب خیر دنیا و آخرت شماست - این صفت مفعول مطلق محذوف است «ای ایماناً خیراً لكم» - و اگر کافر شوید بولاية علي عليه السلام پس بدرستیکه مر خدای راست آنچه در آسمانها و زمین است.

مراد اینست که اگر کافر شوید یزدان تعالی از شما بینياز است و از غبار کفر و شقاق گردی بر دامن کبریايش نشیند چنانکه از ایمان شما نیز او را سودی نیاید بلکه این سود و زیان همه بخودتان راجع است .

و نیز در همان کتاب از محمد بن الفضیل از ابو حمزه مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود : جبرئیل علیه السلام این آیه شریفه را باین طریق فرود آورد «فأبى أكثر الناس بولاية علي عليه السلام إلا كفوراً» یعنی پس سرباز زدند بیشتر مردمان و نخواستند ولایت علی علیه السلام را مگر ناسپاسی را یعنی از ناسپاسی سرباز نکشیدند .

و هم آنحضرت فرمود جبرئیل علیه السلام این آیت را باین طریق فرود آورد : «وقل الحق من ربكم في ولاية علي فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر إنا أعتدنا للظالمين آل محمد ناراً أحاط بهم» .

یعنی و بگو سخن حق از جانب پروردگار شما است در ولایت علی علیه السلام و من بمضمون آن عمل میکنم نه بآنچه موافق هوای نفس شما باشد، پس هر که خواهد گرویدن بوی را پس بدو میگرود، و اگر ناگرویدن خواهد پس بگو مگرو - و این کلام باجماع امت بوعد و تهدید است نه اجازه و رخصت - بدرستی که ما آماده کرده ایم برای ستمکاران بآل محمد صلی الله علیه و آله آتشی را.

و هم در کتاب اصول کافی از زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام مینویسد که در این قول خدای تعالی «فلما رأوه زلفه سیئت وجوه الذین کفروا وقیل هذا الذی کنتم به تدعون» .

یعنی پس آن هنگام که بنگرند آنرا در حالتیکه نزدیک باشد، زشت گردانیده شود رویهای آنانکه کافر شده اند و نگریده‌اند و گفته شود - یعنی مؤمنان بایشان گویند - این همان است که پیوسته بآن طلب میکردید و در وقوعش عجله داشتید .

بالجمله امام محمد باقر علیه السلام در معنی این آیه میفرمود که این آیه در حق امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب آن حضرت است که :

«عملوا ما عملوا یرون امیر المؤمنین فی أغبط الأماكن لهم فیسیء و جوههم ویقال لهم هذا الذی کنتم به تدعون الذی انتحلتم اسمه»

میکردند آنچه را میکردند دیدند امیر المؤمنین علیه السلام را در بهترین اماکن که مر ایشان راست زشت گردانیده شد چهره های ایشان، و با ایشان گفتند این همان است که در طلب آن بودید، و اسمش را بخویشتن میخواندید و منسوب میداشتید.

در منهج الصادقین در ذیل این آیه مبارکه مسطور است که از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مروی است «فلما رأوا مکان علی من النبی سیئت وجوه الذین کفروا ای کذبوا بفضله».

یعنی چون مشاهدت کردند قرب و مکان امیر المؤمنین را در حضرت

رسول خدای صلی الله علیه وآله تیره شد رویهای آنکسان که فضیلت آن حضرت را تکذیب می نمودند .

و هم باسناد صحیحه از اعمش مروی است که گفت معنی آیه شریفه اینست «لما رأوا لعلی بن ابیطالب علیه السلام عند الله من الزلفی سیئت وجوه الذین کفروا»

یعنی چون منکران ولایت حالت قرب و مزیت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را در حضرت احدیت مشاهدهت کردند از کمال حقد و حسد چهره های ایشان سیاه و نکوهیده گشت.

در جلد نهم بحار الانوار مسطور است که مغیره گفت از حضرت باقر علیه السلام شنیدم میفرمود «لما رأوا أمير المؤمنين علیه السلام عند الحوض مع رسول الله صلی الله علیه وآله سیئت وجوه الذین کفروا» .

و نیز در کتاب مسطور از فضیل بن یسار ماثور است که گفت حضرت ابی جعفر علیه السلام این آیه شریفه را «فلما رأوه زلفه سیئت وجوه الذین کفروا الخ» تلاوت نمود ، و فرمود :

«أتدری ما رأوا؟ رأوا والله علیاً مع رسول الله صلی الله علیه وآله وقربه منه وقیل هذا الذي کنتم به تدعون أي يتسمون به أمير المؤمنين، یا فضیل لم يتسم بهذا أحد غیر امیر المؤمنین الأمفتر کذاب إلى یومنا هذا»

یعنی دانستی چه دیدند؟ سوگند با خدای مقامی برای امیرالمؤمنین و تقریبی در حضرت رسول خدای دیدند؟ که چهره ایشان زشت و نکوهیده گشت و با ایشان گفتند این همان مقام و منزلت است که در تحصیل آن کوششها میکردید ، و خویشتن را امیر المؤمنین میخواستید ، ای فضیل تا امروز هیچکس جز امیرالمؤمنین علیه السلام این نام بر خود ننهاده جز اینکه افترا زن و بسیار دروغگوی بوده است .

و دیگر در اصول کافی سند بزداره و بقولی به برید منتهی میشود که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «لقد خاطب الله أمير المؤمنين علیه السلام في كتابه» یعنی خدایتعالی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را در قرآن مخاطب فرموده است ، عرض کردم در کدام

موضع؟ قال :

«في قوله : و لو أنهم إن ظلموا أنفسهم جاؤك فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله تواباً رحيماً* فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم» ودر تفسیر صافی و جلد هشتم بحار الانوار بقیه آیه شریفه را مذکور میدارد «ثم لا يجدوا في أنفسهم حرجاً مما قضيت ويسلموا تسليماً»

یعنی و اگر این منافقان آن هنگام که ستم راندند بر نفوس خویشان و انکار حکم ترا ورزیدند رجوع نمودندی بحضرت تو ، پس طلب آمرزش کردند بتوبت و اخلاص و آمرزش و شفاعت جستی از بهر ایشان رسول یزدان ، هر آینه دانستندی خدایرا پذیرنده بازگشت توبه کنندگان ، مهربان بر آمرزش طلبان ، پس البته سوگند میخورم بحق پروردگار تو که ایمان بحقیقت نخواهند آورد تاگاهی که حکم سازند ترا در آنچه اختلاف افتد میان ایشان ، و تو حکومت فرمائی ، پس باز نیابند در نفوس خود تنگی و گرانی از آنچه آن حکم رانده ای ، اگر چند مخالف طبع ایشان باشد و گردن نهند و منقاد شوند بدون اعتراض و مخالفت .

بالجمله حضرت باقر علیه السلام چنانکه در اصول کافی و تفسیر صافی مسطور است در تفسیر این آیت وافی دلالت «في ما شجر بينهم» میفرمود «فیما تعاقدوا علیه لئن أمات الله محمداً لا یرد هذا الأمر فی بنی هاشم، ثم لا يجدوا في أنفسهم حرجاً مما قضيت من القتل أو العفو و يسلموا تسليماً»

و در جلد هشتم بحار الانوار مسطور است که آن حضرت در این آیه شریفه میفرمود «ولو أنهم إن ظلموا أنفسهم جاؤك يا علي فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله تواباً رحيماً» اینطور نازل شده .

پس فرمود «فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم، یعنی بحكموك يا علي فيما شجر بينهم ، یعنی فیما تعاهدوا و تعاقدوا علیه بينهم من خلافك و غضبك ثم لا يجدوا في أنفسهم حرجاً مما قضيت عليهم یا حمد علی لسانك من ولايته ، و يسلموا تسليماً لعلی .

ص: 192

و دیگر در اصول کافی از محمد بن فضیل از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در این آیه شریفه مروی است که باین صورت قرائت میفرمود :

« هذان خصمان اختصموا في ربّتهم فالذين كفروا - بولاية علي - قطعت لهم ثياب من نار »

و هم در آن کتاب از ابو حمزه از آن حضرت مروی است که جبرئیل این آیه شریفه را براینگونه بر محمد صلی الله علیه وآله فرود آورد :

« فبدل الذين ظلموا آل محمد حقّتهم قولاً - غير الذي قيل لهم فأنزلنا علي - الذين ظلموا آل محمد حقّهم رجزاً من السماء بما كانوا يفسقون »

و نیز در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که این آیه مبارکه را باین طور قرائت میفرمود « أفكلما جائكم محمد بمالا تهوى أنفسكم بموالاة علي فاستكبرتم ففريقاً من آل محمد كذبتم و فريقاً تقتلون » .

در جلد هفتم بحار الانوار از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام در قول خدای تعالی « الله نور السموات » مروی است میفرمود :

« الله نور السموات والأرض مثل نوره فهو محمد صلی الله علیه وآله فيها مصباح و هو العلم في زجاجة فرعم أن الزجاجه أمير المؤمنين عليه السلام و علم نبي الله عنده »

و هم بروایتی دیگر فرمود در قول خدای تعالی « مثل نوره كمشكوة فيها مصباح » علمی است که در سینه رسول خدای صلی الله علیه وآله است « في زجاجة » فرمود زجاجة سینه علی بن ابیطالب علیه السلام است « كأنها توقد من شجرة مباركة زيتونة » فرمود نور علم است یعنی آنکه از شجره مبارکه افروخته میشود نور علم است « لا شرقية ولا غربية » فرمود از حضرت ابراهیم بسوی محمد صلی الله علیه وآله رسول خدای بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام است « لا شرقية ولا غربية یعنی لا يهودية ولا نصرانية يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور علی نور » میفرمود « يكاد العالم من آل محمد يتكلم بالعلم قبل أن يسأل عنه » .

و دیگر در قول خدای تعالی « في بيوت أذن الله أن ترفع ويذكر فيها اسمه » میفرمود بیوت الأنبياء وبيت علی بن ابیطالب علیه السلام منها « یعنی این بیوت که باین شرافت

ممتاز است بیوت پیغمبران است و خانه علی بن ابیطالب سلام الله علیهم از آن جمله است.

و هم در آن کتاب از آن حضرت در این قول خدای تعالی «والذین هم من خشية ربهم مشفقون» «إلى قوله «راجعون» مروی است که میفرمود در حق علی علیه السلام نازل شده است «ثم جرت في المؤمنین و شیعتہ ، هم المؤمنون حقا».

و هم در آن کتاب از حسن بن حسین در این قول خدای تعالی از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مروی است «ذلکم بأنه إذا دعی الله وحده کفرتم - و أن لعلی ولاية - وإن یشرك به - من لیست له ولاية - تؤمنوا فالحکم الله العلی الکبیر».

و هم در آن کتاب از جابر از حضرت باقر علیه السلام مروی است که میفرمود «جاءکم محمد صلی الله علیه وآله بمالا تهوی أنفسکم بموالاة علی علیه السلام فاستکبرتم ففریقاً من آل محمدا صلی الله علیه وآله کذبتم و فریقاً تقتلون» .

معلوم باد آیت شریفه چنین است «أفکلما جاءکم رسول بمالا تهوی أنفسکم استکبرتم ففریقاً کذبتم» تواند بود که حضرت باقر علیه السلام مفاد آیه را مذکور فرموده باشد یادر مصحف ائمه علیهم السلام باینطور باشد .

و هم در جلد هفتم بحار الانوار از جابر از آنحضرت مسطور است که جبرئیل این آیت را بر محمد صلی الله علیه وآله بیاورد «بئسما اشترؤا به أنفسهم أن یکفروا بما أنزل الله فی علی بغیاً»

و نیز فرمود جبرئیل آیه را باین طریق بر محمد صلی الله علیه وآله وارد نمود «وإن کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا - فی علی - فأتوا بسورة من مثله»

و دیگر فرمود این آیت مبارکه باین صورت نازل شده است «یا ایها الذین أتوا الکتاب آمنوا بما أنزلنا فی علی نوراً مبیناً»

معلوم باد که اینکه میفرماید «علی عبدنا فی علی» شاید بواسطه شک وریب آن جماعت باشد در آنچه رسول خدای صلی الله علیه وآله در شأن علی علیه السلام تلاوت میفرمود ، لاجرم خدایتعالی برایشان بازگردانید باینکه قرآن معجز است ممکن نیست جز از جانب خدای فرود شود .

و آیه سوم صدرش در سوره نساء چنین است « یا ایها الذین أتوا الکتاب آمنوا

بمانز لنا مصدقاً لما معكم» و آخرش در آخر این سوره این چنین است « یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم وأنزلنا إلیکم نوراً مبیناً» شاید از خبر چیزی ساقط شده باشد واسم علی علیه السلام در هر دو موضع بوده و آخر اولی و اول ثانیه از بین ساقط گردیده است یا در مصحف ائمه علیهم السلام یکی از این دو آیه بر این صورت باشد.

و نباید توهم نمایند که قول خدایتعالی «مصدقاً لما معکم» در آیه اولی منافی در این است چه ممکن است که بر این وجه نیز خطاب بسوی اهل کتاب باشد، چه ایشان نیز بسبب آن جماعتی که علی علیه السلام از ایشان بکشت با آن حضرت دشمن بودند و از قبول ولایت آن حضرت ابا و امتناع داشتند و اسم مبارک آن حضرت در کتب ایشان مثل اسم مبارک پیغمبر ثابت است و همچنین است قول خدا یتعالی «أوتوا الكتاب» و اگر چند احتمال دارد که مراد به کتاب قرآن باشد.

و نیز در این کتاب از جابر مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از این آیه شریفه پرسیدم «شهد الله أنه لا إله إلا هو والملائكة وأولو العلم قائماً بالقسط لا إله إلا هو العزيز الحكيم» آن حضرت فرمود:

«شهد الله أنه لا إله إلا هو» خدا یتعالی گواهی میدهد که خدائی جز خودش نیست «فان الله تبارك و تعالی یشهد بها لنفسه و هو كما قال «همانا خدایتعالی در این آیه شریفه برای خود شهادت داده و در توحید خود و نفی شریک از خود سخن کرده و چنان است که فرموده است.

و اما قول خدا یتعالی «والملائكة فانه أكرم الملائكة بالتسليم لربهم و صدقوا و شهدوا كما شهد لنفسه» همانا خدایتعالی مکرم داشته است فریشتگان را بتسليم آوردن برای پروردگارشان، و اینکه تصدیق نمودند و شهادت دادند در توحید خدای تعالی چنانکه خدای تعالی برای خود این شهادت داد.

و اما قول خدا یتعالی «و اولوا العلم قائماً بالقسط فان أولى العلم الأنبياء والأوصياء، و هم قیام بالقسط، و القسط هو العدل في الظاهر، و العدل في الباطن امیرالمؤمنین» همانا پیغمبران و اوصیاء ایشان صاحبان علم و قائم بقسط یعنی عدل در

ظاهر هستند و امیرالمؤمنین علیه السلام عدل در باطن است .

و هم در آن کتاب از محمد بن زید غلام حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که از مولای خود از این کلام خدای پرشش کردم «واولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض» فرمود «هو علی علیه السلام».

و نیز در آن کتاب از ابو حمزه از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مسطور است که جبرئیل علیه السلام این آیه را باین نوع بر پیغمبر صلی الله علیه وآله فرود نمود «فأبی أكثر الناس من امتك بولاية علی إلا كفوراً»

و هم در آن کتاب از آن حضرت علیه السلام در این قول خدایتعالی مروی است که قرائت میفرمود « ذلك بأنهم كرهوا ما أنزل الله في علی فأحبط أعمالهم »

و هم در آن کتاب از آن حضرت علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله با علی علیه السلام فرمود تو آنکس هستی که خدایتعالی در ابتدای خلقت که مخلوق را اشباحاً بیای داشته با ایشان بتوحجت ورزید و فرموده «ألست بربکم ؟» آیا نیستم پروردگار شما ؟ عرض کردند: آری پروردگار مائی ، فرمود: آیا محمد رسول خدای نیست ؟ عرض کردند: آری رسول خدایست ، فرمود : « و علی امیر المؤمنین ؟» آیا علی امیر المؤمنین نیست ؟ اینوقت تمامت خلق از روی استکبار و سر کشی از ولایت تو ابا نمودند مگر جماعتی اندک « و هم أقل القلیل و هم أصحاب الیمین » وایشان که قبول ولایت ترا کردند بسیار اندک بودند و ایشان اصحاب طرف راست هستند .

و هم در آن کتاب از شمالی مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از این قول خدای عزوجل پرسیدم «إنما أعظکم بواحدة» فرمود شمارا بولایت علی علیه السلام موعظت میفرمایم و ولایت آن حضرت همان واحده ایست که خدایتعالی میفرماید «إنما أعظکم بواحدة».

و نیز در جلد هفتم بحار الانوار از جابر جعفی مرویست که حضرت ابی

جعفر علیه السلام فرمود که جبرئیل این آیه شریفه را باین طریق بر رسول خدای صلی الله علیه وآله فرود نمود « وقال الظالمون لآل محمد حقهم إن تتبعون إلا رجلاً مسحوراً* انظر كيف ضربوا لك الأمثال فلا يستطيعون - إلى ولاية علي - سبيلاً» وعلی علیه السلام همان سبیل است .

و هم در آن کتاب از ثمالی از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مروی است که خدایتعالی پیغمبرش را وحی فرستاد «فاستمسك بالذي أوحى إليك إنك علي صراط مستقيم، قال إنك علي ولاية علي» وعلی علیه السلام همان صراط مستقیم است.

و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه در این قول خدایتعالی «هل يستوی هو و من يأمر بالعدل و هو علی صراط مستقیم» مروی است که فرمود این کس امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه است که امر بعدل میفرماید و خودش بر صراط مستقیم و راه راست است .

و هم در آن کتاب از جابر جعفی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در قول خدای عز وجل «ولكن جعلناه نوراً نهدي به من نشاء من عبادنا» مروی است که فرمود: این نور علی علیه السلام است، و در این قول خدا یتعالی «إنك لتهدى إلى صراط مستقيم» فرمود «إلى ولاية علي بن ابيطالب عليه السلام» .

و نیز در آن کتاب از آن حضرت در این قول خدای «ثم لتسئلن عن النعیم» مروی است که فرمود یعنی «الا من والصحة و ولاية علي بن ابيطالب عليه السلام» یعنی نعیم عبارت از امن و صحت و ولایت حضرت ولایت رتبت صلوات الله علیه است .

و نیز در آن کتاب از آن حضرت مروی است که یکی روز رسول خدای صلی الله علیه وآله بر مرکبی بر نشسته بیرون شد علی علیه السلام نیز پیاده گام سپار گشت ، رسول خدای با آن حضرت فرمود :

«يا أبا الحسن اما أن تركب إذا ركبت ، و تمشی إذا مشيت ، و تجلس إذا جلست إلا أن يكون في حد من حدود الله لا بد لك من القيام فيه ، و ما أكرمني الله بكرامة

إلا وأكرمك بمثلها، وخصني الله بالنبوة والرسالة، وجعلك وليي في ذلك تقوم في حدوده وصعب أموره، والذي بعثني بالحق نبياً ما آمن بي من أنكرك، ولا أقر بي من جحدك، ولا آمن بالله من كفر بك، وإن فضلك لمن فضلي وإن فضلي لمن فضل الله»

یعنی ای ابوالحسن بهر حال که من باشم و تو باشی خواه سواره و پیاده و نشسته جز در حدی از حدود خدای نخواهد بود، و تو البته در آن قیام بخواهی ورزید، و آنحدود را بر پای بخواهی داشت، و خداوند بهر کرامتی مرا مکرم داشت ترا نیز بآن تکریم نمود، و مرا به نبوت و رسالت اختصاص داد و تو را در این رتبت ولی گردانید، تا در حدود آن و امور دشوارش قیام بورزی، سوگند بآنکس که مرا براستی به پیغمبری بر کشید، هر کس منکر تو گردد با من ایمان نیاورده باشد، و هر کس را پذیرفته نیاید بمن اقرار نیاورده خواهد بود، و هرکس با تو کافر گردد بخدای ایمان ندارد، همانا فضل و فزونی تو از فضل و فزونی من است، و فضل من از فضل خدای است.

و این است معنی قول پروردگارم عزوجل «قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون»

پس فضل خداوند نبوت پیغمبر شما صلی الله علیه وآله و رحمتش ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام است «فبذلك» پس باین نبوت و ولایت شاد شوند، یعنی شیعه شاد شوند و این شادی و نبوت و ولایت بهتر است از آنچه جمع مینمایند مخالفان ایشان از اهل و مال و ولد در دار دنیا.

«والله يا على ما خلقت إلا ليعبد ربك، و لتعرف بك معالم الدين، و يصلح بك دارس السبيل، و لقد ضل من ضل عنك ولن يهتدى إليك و إلى ولا يتك»

سوگند با خدای ای علی آفریده نشدی مگر برای اینکه پروردگارت عبادت کرده بشود یعنی وجود تو اسباب عبادت کردن پروردگار است و بتو معالم دین شناخته می شود و راه کهنه و فرسوده اصلاح میگردد همانا هر کس از تو گمراه شود گمراه

است، و هرگز بتو و بولایت تو هدایت نشود

و این است معنی قول پروردگارم عز وجل «وإني لغفار لمن تاب و آمن وعمل صالحاً ثم اهتدى».

بدرستیکه من آمرزنده ام آنکس را که از معاصی نوبت نماید و ایمان بیاورد و کردار شایسته نماید پس هدایت یا بد یعنی بسوی ولایت تورا بجوید و هدایت شود.

«و لقد أمرني ربي تبارك و تعالی أن أفترض من حقلك ما أفترض من حقی، و إن حقلك لمفروض علی من آمن بي، ولولاك لم يعرف عدو الله و من لم يلقه بولا يتك لم يلقه بشيء».

همانا پروردگار من تبارك و تعالی امر فرمود که فرض و واجب گردانم حق ترا آنچه فرض و واجب است از حق من و حق هر کس که بر من ایمان بیاورد واجب است و اگر تو نبودی دشمنان خدای شناخته نشدند، و هرکس بولایت تو خدای را دیدار نکنند بهیچ چیز دیدار نخواهد کرد، یعنی اگر کسی ولایت ترا نداشته باشد هیچ عملی دیگر از وی پذیرفته نخواهد شد.

همانا خدای عزوجل بمن نازل فرمود «یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك».

ای رسول تبلیغ فرمای آنچه از پروردگارت بتو نازل شد «وإن لم تفعل فما بلغت رسالته» اگر تبلیغ نفرمائی رسالت خدای را ابلاغ نکرده باشی، و اگر ابلاغ نکنم آنچه مأمور شده ام بآن از ولایت تو «لحبط عملی» هر آینه عمل من باطل خواهد شد «و من لقي الله بغير ولايتك فقد حبط عمله» و هرکس خدای تعالی را بدون ولایت تو ملاقات نماید کردارش باطل است «و غداً سحراً» و بامداد قیامت دچار تباهی و هلاکت میشود «و ما أقول إلا - قول ربي تبارك و تعالی، و إن الذی أقول لمن الله أنزل فيك» و نگویم مگر آنچه پروردگارم تبارك و تعالی فرمود و آنچه میگویم از جانب خدای است که در شان تو فرود آورده است.

در تفسیر صافی نیز در آیه شریفه «قل بفضل الله» بهمین معنی اشارت است .

و نیز در جلد هفتم بحار الانوار از آن حضرت در این قول خدای «وعلامات و بالنجم هم یهدون» فرمود :

نجم یعنی آن ستاره فروزنده و کوکب رخشنده و علامات هدایت و رشادت که خلق جهان بآن هدایت میشوند امیرالمؤمنین علیه السلام است .

و هم در آن کتاب از جابر بن یزید مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از این کلام خدای عزوجل پرسیدم :

«ذلك بأنهم اتبعوا ما أسخط الله وكرهوا رضوانه فأحبط أعمالهم» یعنی این بسبب این شد که آن جماعت متابعت ورزیدند آنچه را که خدای را بخشم میآورد و مکروه شمردند آنچه را که خدای را خوشنود میدارد ، پس اعمال ایشان ناچیز و باطل گشت .

«قال : كرهوا علياً عليه السلام و كان علي رضا الله ورضا رسوله، أمر الله بولاية يوم بدر

وحنين ، و بطن نخلة، و يوم التروية، و نزلت فيه اثنتان و عشرون آية في الحجة التي صد فيها رسول الله صلى الله عليه وآله عن المسجد الحرام بالجحفة و بخم»

امام علیه السلام میفرماید این جماعت کراهت داشتند علی علیه السلام را و حال اینکه آن حضرت رضای خدا و رضای رسول خدا، بود خداوند امر فرمود بولایت آن حضرت در روز جنک بدر و روز وقعه حنین و در بطن نخله و روز ترویه و نازل شد در شان و ولایت آن حضرت بیست و دو آیت وافی دلالت در آنسال که رسول خدای صلی الله علیه وآله از مسجدالحرام به جحفه که مکانی است در میان مکه و مدینه و بخم یعنی غدیر خم باز داشته شد .

و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه وآله در خطبه که در غدیر قرائت نمود فرمود سوگند با خدای سوره العصر در حق علی علیه السلام نازل شد.

« بسم الله الرحمن الرحيم والعصر -إلى آخرها -عبدالرحمن بن كثير از حضرت

ابی عبدالله سلام الله علیه در قول خدای «إلا الذين آمنوا وعملوا الصالحات و تواصوا بالحق وتواصوا بالصبر» که از سوره مبارکه عصر است میفرمود :

خداوند اهل صفوت خود را از مخلوق خود مستثنی داشته در آنجا که میفرماید «إن الانسان لفي خسر إلا الذين آمنوا» یعنی بدرستی که انسان یعنی نوع انسان دچار زیان کاری و خسارت است مگر آنانکه ایمان آوردند میفرمود: ایمان آوردند بولایت امیرالمؤمنین علیه السلام «وتواصوا بالحق ذریاتهم» و وصیت کردند بحق و راستی و راستی ذریات خود را و هر کس را که مخلف گذاشتند بولایت آنحضرت « و تواصوا بها وصبروا علیها» و بولایت وصیت کردند و بر آن شکیبائی ورزیدند.

و هم در جلد هفتم بحار الانوار از جابر مسطور است که در حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم آیه شریفه:

« لیس لك من الأمر شيء » نیست از برای تو از این امر ، چیزی را از بهر من تفسیر فرمای فرمود ای جابر «إن رسول الله كان حریصاً علی أن یكون علی علیه السلام من بعده علی الناس، وکان عند الله خلاف ما أراد رسول الله صلی الله علیه وآله» بدرستی که رسول خدای حریص بر آن بود که بعد از خودش علی علیه السلام بر مردمان والی و امام و خلیفه باشد ، اما در حضرت خدای برخلاف آنچه رسول خدای اراده داشت بود.

جابر میگوید: عرض کردم پس معنی این چیست ؟.

«قال: نعم عنی بذلك قول الله لرسوله : لیس لك من الامر شيء یا محمد فی علی » یعنی در کار علی امر با تو نیست ای محمد «الأمر إلی فی علی علیه السلام و فی غیره » در حق علی و جز او امر بمن را جمعست «ألم أنزل إلیک یا محمد فیما أنزلت من کتابی إلیک» آیا نازل نکرده ام بسوی تو ای محمد در آنچه نازل کرده ام بسوی تو از قرآن خود .

«الم أحسب الناس أن یتروکوا أن یقولوا آمنا و هم لا یفتنون - الی قوله - ولیعلمن الکاذبین» و بقیه آیه شریفه چنین است «و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین »

یعنی آیا پنداشتند مردم که فرو گذاشته میشوند که گویند گرویدیم و ایشان

آزموده نشوند و بتحقیق که آزمودیم آنان را که پیش از ایشان بودند و خدای میداند آنان را که راست گفتند و میدانند آنان را که دروغگویان هستند ، بالجمله میفرماید رسول خدای صلی الله علیه وآله امر را پروردگار تقویض نمود .

و هم در آن کتاب از فضیل مروی است که گفت در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام بمسجد الحرام در آمدم و آن حضرت بمن تکیه داشت پس بمردمان نگران شد و ما بر باب بنی شیبیه بودیم فرمود ای فضیل .

«هكذا كان يطوفون في الجاهلية لا يعرفون حقاً ولا يدينون ديناً، يا فضيل انظر إليهم مكبين على وجوههم لعنهم الله من خلق مسحور بهم مكبين على وجوههم»

یعنی در زمان جاهلیت اینگونه طواف میکردند و حق را نمی شناختند و بدینی و آئینی متدین نبودند ، یعنی اینمردم که اکنون که زمان اسلام است در این خانه طواف میدهند بازمان جاهلیت یکسان باشند ، ای فضیل بنگر بسوی ایشان که برویهای خود افتاده اند خدا لعنت کند این جماعت را که باین شیئت هستند، پس از آن این آیه شریفه را تلاوت فرمود :

«أفمن يمشى مكباً على وجهه أهدى أم من يمشى سوياً على صراط مستقيم»

آیا کسیکه بر روی افتاده گام می سپارد بسعادت هدایت برخوردارتر است یا کسیکه مستوی بر صراط مستقیم راه میسپارد «یعنی واللہ علیاً» یعنی سوگند باخدای مقصود از این کس که مستویاً بر صراطی مستقیم راه میرود علی علیه السلام است ، آنگاه این آیه شریفه را تلاوت فرمود:

«فلما رأوه زلفة سيئت وجوه الذين كفروا وقيل هذا الذي كنتم به تدعون أمير المؤمنين» و این آیه شریفه با تأویلی که در آن رفته بود مذکور شد.

بالجمله فرمودای فضیل «لم يتسم بهذا الاسم غير علي عليه السلام إلا مفتر كذاب إلى يوم الناس هذا ، أما واللہ یا فضیل ما لله عز ذكره حاج غيركم ، ولا يغفر الذنوب إلا لكم، ولا يتقبل إلا منكم».

هیچکس تا امروز باین نام یعنی امیر المؤمنین شناخته و نامدار نباشد مگر اینکه افترا زند و سخت دروغ گوی باشد، ای فضیل سوگند با خدای غیر از شما شیعیان خدای عز و جل را حج گذارنده نباشد یعنی اگر دیگران اقامت حج نمایند در حضرت خدای پذیرفته و در شمار حج گذاران نباشد، و جز از بهر شما آمرزش گناهان نشود، و جز از شما اعمالی پذیرفته نیاید.

«وإنکم لأهل هذه الآية» و بدرستی که شما شیعیان باشید اهل این آیه شریفه «ان تجتنبوا کبائر ماتنهون عنه نکفر عنکم سیناتکم وندخلکم مدخلاً کریماً» اگر دوری گیرید از گناهان بزرگ که شما را از آن نهی کرده اند میپوشانیم بدیهای شمار او در میآوریم شمارا در آوردنی نیکو، یعنی در بهشت در آوریم و بآن ثوابها که وعده یافته اید برخوردار شوید، در تفسیر صافی مسطور است که مقصود از کبائر گناهیانی است که خدای تعالی برای مرتکب آن آتش دوزخ را قرار داده و بآن بیمناک فرموده است.

بالجمله امام محمد باقر علیه السلام فرمود «یا فضیل أما ترضون أن تقيموا الصلاة وتؤتوا الزکاة وتکفوا ألسنتکم و تدخلوا الجنة؟» ای فضیل آیا خوشنود نیستید که نماز بپای دارید و زکاة بدهید و زبان خود را از ناشایست فروبندید و بهشت اندر شوید یعنی در ازای این امور سهل و آسان درون مانند روضه رضوان شوید، و از چنان مقام که دارای چنان اوصاف است برخوردار گردید.

پس از آن این آیه شریفه را قرائت فرمود «ألم تر إلى الذين قيل لهم کفوا أیدیکم وأقیموا الصلاة وآتوا الزکوة» آیا نمی بینی بآنان که با ایشان گفتند باز دارید دستهای خود را از قتال و نماز بپای دارید و زکاة ادا فرمائید و آنچه مامور شده اید اشتغال جوئید، و این در آن هنگام بود که آنمردم در مکه جای داشتند و متمنی بودند که اجازه قتال یابند، در تفسیر صافی مذکور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود «کفوا أیدیکم یعنی کفوا ألسنتکم».

بالجمله امام محمد باقر علیه السلام فرمود «أنتم والله أهل هذه الآية» سوگند باخدای اهل این آیه وافی هدایه شما باشید.

و هم در آن کتاب از آن حضرت مرویست که این آیه شریفه باین طریق نازل شده است « إن أتبع إلا ما يوحى إلی فی علی » .

و هم از آن حضرت صلوات الله علیه در هفتم بحار الانوار مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه وآله یکی روز فرمود پروردگار من مرا بنصرت خویش میعاد نهاده « وأن یمدنی بملائکته وأنه ناصرنی بهم و بعلي أخی خاصة من بین أهلی » و بامن وعده فرموده است که مرا بملائکه مدد فرماید و اینکه بملائکه و بعلی علیه السلام برادرم مخصوصاً از میان اهل بیتم نصرت فرماید مرا .

چون منافقان این سخن بشنیدند برایشان ناگوار و دشوار گشت که علی علیه السلام بنصرت آن حضرت اختصاص یابد و از این کار خشمناک شدند پس خدای تعالی این آیه مبارک فرو فرستاد :

«من کان یظن أن لن ینصره الله - یعنی محمداً بعلي فی الدنيا والأخرة - فليمدد بسبب إلی السماء ثم ليقطع فلینظر هل یذهبن کیده ما یغیظ » .

ظاهر معنی آیه شریفه این است که هر کس از دشمنان رسول خدای صلی الله علیه وآله گمان برد که یزدان تعالی پیغمبر خود را در دنیا و آخرت نصرت نمیکند پس بیاید برای ازاله خشم و غیظ خود بکشد رسی بسقف خانه خویش یعنی ریسمانی از سقف خانه خود بیاویزد و در خود بندد، پس باید آن رسن را ببرد تا بزمین و بمیرد یا رسن را در گردن افکند و خود را خپه و منقطع النفس گرداند مانند کسانی که خشم برایشان مستولی شده باشد و چنین میکنند.

و بعضی گویند معنی آن است که رسی از آسمان دنیا بیاویزد و دست در آن زده قطع مسافت کند تا بفلک رسد و در دفع نصرت پیغمبر کوشش ورزد ، یعنی هرگز این کار ممکن نشود و هیچکس نتواند نصرت خدایا را از پیغمبرش برتابد پس باید که با نظر تامل بنگرد که با وجود این کلفتها ، آیا میرد این فعل کید آمیز او آنچه بخشم میآورد او را از کار پیغمبر؟! .

و این مثل چنان است که کسی خواهد کاری را بکند و کوششها بورزد و نتواند

و بخشم و جوش اندر آید و باوی گویند خود را بحلق بیاویز تا باسماں برشو تا بنگری که این کار از بهرت با نجام میرسد یا نمیرسد

بالجمله حضرت باقر علیه السلام میفرمود یعنی هر کس گمان برد که رسول خدای صلی الله علیه و اله را خداوند بعلی علیه السلام در دنیا و آخرت مدد نمی کند - إلى آخر الایة .

و هم در آن کتاب از آن حضرت در این آیات مبارک مروی است :

«و يقولون آمنا بالله وبالرسول و أطعنا ثم يتولى فريق منهم من بعد ذلك و ما أولئك بالمؤمنين * و إذا دعوا إلى الله ورسوله ليحكم بينهم إذا فريق منهم معرضون * و إن یکن لهم الحق یأتوا إلیه مدعین * أفی قلوبهم مرض أم ارتابوا أم یخافون أن یحیف الله علیهم ورسوله بل أولئك هم الظالمون * إنما کان قول المؤمنین إذا دعوا إلى الله ورسوله لیحكم بینهم أن یقولوا سمعنا واطعنا و أولئك هم المفلحون ».

یعنی و میگویند منافقان گرویده ایم بخدا و فرستاده خدا و فرمان بر داری کردیم هر دورا پس بر میگردند گروهی از ایشان و امتناع مینمایند از قبول حق که حکم اوست از پس اقرار ایشان بایمان و طاعت و نیستند این گروه گرویدگان مخلص .

و چون خواننده شوند بکتاب خدای و بحکم رسول خدای تا حکم کند پیغمبر براستی میان ایشان آن هنگام گروهی از ایشان اعراض کنندگان هستند از محکمة علیه .

و اگر باشد هر ایشان را حق یعنی حکم برای ایشان باشد نه بر ایشان بیایند بسوی پیغمبر در حالتی که فرمان بر و منقاد هستند ، یعنی اگر نگران شوند که حکم برای ایشان واقع خواهد شد با رغبت تمام بیایند و اطاعت نمایند، و اگر معلوم کنند که حکم بر ایشان خواهد بود سر بر تابند و قبول آمدن نکنند .

پس از روی انکار میفرماید که آیا در دل‌های ایشان بیماری است ، یعنی کفر و میل بظلم یا در شك افتادند در باب پیغمبر و از او تهمت‌های مشاهده کردند که بسبب آن اعتقاد و وثوق در قول و فعل ایشان نمانده ، یا میترسند که خداوند جور نماید بر ایشان و میل نماید رسول خدای در حکومت از حق باطل ، نه چنین است که رسول خدای محل تهمت باشد یا خدا و رسول خدای جور نمایند بر کسی ، بلکه آن گروه ستمکاران هستند .

جز این نیست که هست گفتار گرویدگان ، چون خوانده شوند بکتاب خدا و پیغمبر او تا حکم کند میان ایشان در هنگام مخاصمات آنکه گویند شنیدیم قول تور او فرمان برداریم امر ترا اگر چه حکم بر ما باشد پس آن گروه مؤمنان حقیقی که قائل این کلام هستند رستگاران باشند.

بالجمله حضرت باقر علیه السلام در این آیت مبارکه میفرمود که نازل شد در حق مردیکه زمینی از علی علیه السلام بخرید، پس از آن پشیمان شد ، و اصحابش او را نادم کردند و با علی علیه السلام عرض کرد مرا حاجتی در این زمین نیست ، علی سلام الله علیه بآنمرد فرمود این زمین را بخریدی و راضی شدی هم اکنون بیاید تا در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله با تو مخاصمه نمایم. یاران آنمرد بدو گفتند این مخاصمت بحضرت رسول الله مبر ، آنمرد بدان حضرت عرض کرد بیا تا این مخاصمت را بسوی ابوبکر و عمر هر يك را بخواهی بریم تا در میان من و تو حکم نمایند ، علی علیه السلام فرمود سوگند با خدای این کار نکنم لکن بحضرت رسول خدای مخاصمت بریم تا در میانه حکم فرماید و بجز این راضی نشوم ، پس خدای تعالی این آیات مبارکه را فرو فرستاد .

در تفسیر صافی از حضرت باقر صلوات الله علیه در این قول خدای تعالی مروی است:

«وقالت طائفة من أهل الكتاب آمنوا بالذی أنزل علی الذین آمنوا وجه النهار و اکفروا آخره لعلهم یرجعون»

یعنی و گفتند گروهی از یهود ایمان بیاورید یعنی بزبان اقرار کنید بآن چیزی که فرو فرستاده شده بآنان که گرویده اند یعنی بقرآن در اول روز، و کافر شوید و انکار کنید در آخر روز بآنچه در اول روز اقرار کرده اید شاید مؤمنان بسبب انکار شما بعد از اقرار در شك افتاده باز گردند از دین خود .

بالجمله حضرت باقر علیه السلام فرمود چون رسول خدای صلی الله علیه وآله بمدینه آمد و آن حضرت بجانب بیت المقدس نماز میگذاشت آنقوم را عجب فرو گرفت ، و چون خداوندش از بیت المقدس بسوی بیت الله الحرام منصرف داشت اینحال بر یهود دشوار گشت و صرف قبله در نماز ظهر بود ، پس گفتند محمد نماز بامداد بگذاشت و بقبله ما روی داشت پس ایمان بیاورید بآنچه نازل شده است بر محمد در اول روز ، و کافر شوید بآخرش یعنی بقبله گاهی که رسول خدای مسجد الحرام را قبله گردانید شاید مؤمنان بشك در آیند و بقبله ما روی باز گردانند .

و نیز در جلد هفتم بحار الانوار و تفسیر صافی در این آیه شریفه «ولو أنهم فعلوا ما یوعظون به لكان خیراً لهم وأشدّ تثیباً» از حضرت باقر علیه السلام مروی است که میفرمود «ما یوعظون به فی علی» نازل شده است .

و نیز در تفسیر صافی در آیه شریفه «واتبعوا النور الذی انزل معه» مسطور است که حضرت باقر صلوات الله علیه فرمود «النور علی» یعنی این نور که در آیه مبارك مذکور است حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلاة والسلام است .

و دیگر در تفسیر صافی در آیه شریفه «الذین یتبعون الرسول النبى الامى»

مروی است که از باقرین علیهما السلام مروی و ماثور است که رسول کسی است که فرشته بروی آشکار آید و باوی تکلم نماید و نبی آنکس باشد که در خواب بنگرد ، و گاهی رسالت و نبوت برای یکتن جمع می شود .

مروی است که از حضرت باقر علیه السلام سؤال کردند که از چه روی پیغمبر صلی الله علیه وآله را امی نامیدند؟ فرمود منسوب بمکه است و این از قول خدای مأخوذ است «لینذر أم القرى ومن حولها» وام القرى مکه است از این روی آن حضرت را امی خواندند .

و تمام این آیه شریفه اینست «الذین یتبعون الرسول النبى الامى الذی یجدونه مکتوباً عندهم فی الثوریه والانجیل یا مرهم بالمعروف و ینهاهم عن المنکر و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث و یرفع عنهم اصرهم و الأغلال الّتی كانت علیهم فالذین آمنوا به و عزروه و نصره و اتبعوا النور الذی أنزل معه أولئک هم المفلحون»

یعنی آنانکه که از روی صدق پیروی کنند فرستاده خدای را که پیغمبر نا نویسنده ناخواننده است آن پیغمبری که می یابند اسم و صفت او را نوشته شده نزد ایشان در تورات و انجیل امر میفرماید این پیغمبر گرامی ایشان را به نیکوئی که توحید است و توابع آن از دیگر اوامر و باز میدارد ایشان را از کار ناشایست که شرک و لوازم آن است و حلال میگرداند برای ایشان مطعومات پاکیزه را که اهل جاهلیت بر خود حرام کرده بودند چون بحیره و سائبه و جز آن، و حرام میسازد برایشان خورشهای پلید را چون مردار و خوک و خون یا اموال ناروا ورشوه، و فرو می نهد یعنی تخفیف میکند بار گران ایشان را یعنی سبک میگرداند بر امت خود اوضاع شرع و تکالیف شافه را و سبک میگرداند و بر میدارد غلها و بندهائی که بود برایشان در زمان موسی علیه السلام مانند تعیین قصاص در عمد و خطا و قطع اعضای خاطئه و جز آن از عهود شاقه که یزدان متعال در ذمه ایشان بر نهاده بود که بآن وفا کنند مانند غلهائی که برگردنها باشد و از میمنت و برکت وجود مبارک حضرت رسالت پناهی از گردن ایشان برگرفت .

پس آنانکه گرویدند باین پیغمبر می از جماعت بنی اسرائیل و جز ایشان و تعظیم و یاری کردند او را و پیروی نمودند آن نور را که با آنحضرت فرو فرستاده شد، ایشان رستگارانند.

و چنانکه مسطور شد در تفسیر اهل بیت علیهم السلام وارد است که مراد از این نور علی بن ابیطالب علیه السلام است چون یهود از آن رحمت مأیوس شدند مسلمانان در آن طمع بستند، خدای تعالی فرمود: که بهره یافتن بآن نور موقوف بمتابعت علی علیه السلام

می باشد، چه نور آنحضرت با نور محمدی صلی الله علیه وآله از عرش فرو فرستاده شده، و در پشت آدم علیه اسلام قرار یافته تا بصلب عبدالمطلب رسید، و نصف شد يك نیمه در صلب عبد و نیمه دیگر در صلب ابی طالب انتقال گرفت.

و از این است که رسول خدای صلی الله علیه وآله در حق امیر المؤمنین علیه السلام فرمود « هذا قرینی فی الدنيا والأخرة وكان قرینی فی ظهر آدم و آدم فی الجنة » تا آخر خبر .

و نیز در تفسیر صافی در آیه شریفه «قال یا مریم انی لك هذا قالت هو من عند الله إن الله یرزق من یشاء بغير حساب» زکریا با مریم علیهما السلام فرمود از کجاست ترا این روزی که میوه ایست بیرون از هنگام آن، مریم گفت از جانب خداوند است بدرستی که خدای روزی میدهد هر کس را که میخواهد بدون شمار

از حضرت باقر علیه السلام مروی است «إن فاطمة ضمنت لعلی علیه السلام عمل البيت والعجن والخبز وقم البيت، وضمن لها علی علیه السلام ما كان خلف الباب نقل الحطب و أن یجیء بالطعام فقال لها يوماً: یا فاطمة هل عندك شيء؟ قالت: لا والذي عظم حنك ما كان عندنا منذ ثلاثة أيام شيء تقریک به، قال أفلا أخبر تني؟ قالت: كان رسول الله صلی الله علیه وآله نهاني أن أسئلك شيئاً، فقال لا نسألی ابن عمك شيئاً إن جائك بشيء عفو، وإلا فلا تسألیه».

بدرستی که فاطمه در حضرت علی علیه السلام خدمت سرای و خمیر کردن و نان پختن و خانه را بجا روبر سپردن ضمانت فرموده بود و علی علیه السلام با آنحضرت خدمات بیرون از در سرای را از نقل همیزم و آوردن خورش و خوردنی بر خویشتن بر نهاده بود و روزی با فاطمه فرمود در خدمت تو از مأكولات چیزی وجود دارد؟ عرض کرد سوگند با خداوندیکه حق ترا بر جمله آفریدگان بزرگ ساخته چیزی نزد من نیست و سه روز بر این بر میگردد که مارا چیزی بدست نیامده است که ترا با آن پذیرایی کنم فرمود نمی بایست با من خبردهی عرض کرد رسول خدای صلی الله علیه وآله مرانهی میفرمود که از تو چیزی بخواهم و با من فرمود از پسر عمت چیزی میخواه اگر خودش چیزی از بهرت آورد خوب و اگر نه از وی سؤال مکن .

میفرماید: پس علی علیه السلام بیرون شد و از آن پس مردی را بدید و یکدینار از

وی بقرض بستد و بعد از آن با آن دینار روی براه آورد و اینوقت روز بپایان رفته بود، و مقداد بن اسود را ملاقات کرد و فرمود چه چیزت در این ساعت بیرون آورد؟ عرض کرد زحمت جوع و گرسنگی سوگند بآن خداوندیکه حق ترا ای امیرالمؤمنین بزرگ گردانیده است «قال: فهو أخرجنی و قد استقرضت دیناراً و سأوثرک به فدفعه إلیه» فرمود همین حاجتمندی تو باعث بیرون شدن من من بوده است همانا دیناری برای مصارف خود قرض کرده ام اما ترا بر می گزینم پس آن دینار را بمقداد بداد.

«فأقبل فوجد رسول الله صلى الله عليه وآله جالسا، و فاطمة تصلى و بينهما شيء مغطى».

امیر المؤمنین علیه السلام روی بسرای آورد و رسول خدای صلی الله علیه وآله را در آنجا نشسته و فاطمه سلام الله علیها را بنماز بدید و در میان ایشان چیزی سر پوشیده نگریست.

چون از نماز فارغ شد آن پوشش برگرفت و قدحی از نان و گوشت نگران شد، فرمود ای فاطمه از کجا این طعام از بهر تو رسیده؟ برزبان الهام نشان مبارکش رسید و عرض کرد: این از جانب خدای است همانا خدای تعالی روزی میدهد هر کس را میخواهد بدون حساب و شمار.

رسول خدای با علی علیهما السلام فرمود آیا ترا حدیث نکنم بمانند داستان تو و مانند داستان فاطمه، عرض کرد بفرمای فرمود: مانند زکریاست گاهی که بر مریم در محراب یعنی در مکانیکه جای داشت و عبادت میکرد در آمد و نزد او رزق و روزی موجود دید گفت ای مریم این رزق از کجا برای تو رسید گفت از جانب خداوند است همانا خداوند روزی میدهد هر کس را که میخواهد بدون حساب.

میفرماید ایشان یکماه از آن جفنه بخوردند و این همان قدحی است که قائم آل محمد صلی الله علیه وآله از آن میخورد و این قدح نزد ما می باشد.

و هم از حضرت باقر در تفسیر این آیه شریفه مسطور است که مریم از زندهای روزگار جمالش بیشتر بود و نماز میگذاشت و محراب از نور جمالش روشنی میگرفت زکریا علیه السلام بروی در آمدی و میوه زمستانی را در تابستان و فاکهه تابستانی را در زمستان نزد او بدیدی ، پس گفت این روزی از برای تو از کجاست؟ گفت : از جانب پروردگار تعالی است .

نیز در تفسیر صافی در این آیه شریفه «و من یرد ثواب الآخرة نؤته منها و سنجزی الشاکرین» و هر کس اراده ثواب آخرت نماید از ثوابات اخرویه بدو میدهیم و زود باشد که پاداش دهیم سپاس گذارندگان را که شکر نعمت خدای را بجای آورده و چیزی او را از جهاد فی سبیل الله باز نداشته ، مسطور است که :

از حضرت باقر علیه السلام مرویست که علی علیه السلام را در وقعه احد شصت زخم برسید و رسول خدای صلی الله علیه و آله با ام سلیم و ام عطیه فرمان کرد که بمداوای آنحضرت پردازند ، عرض کردند ما هر جراحی را معالجه کنیم مکانی دیگر شکافته و مجروح میشود و سخت بروی بیمناک هستیم ، و رسول خدای صلی الله علیه و آله و مسلمانان بعیادت امیر المؤمنین در آمدند ، و آن حضرت بتمامت مجروح و قرحه واحده بود ، پیغمبر همی با دست مبارک آن حضرت را مسح میفرمود و می گفت :

«إن رجلاً لقی هذا فی الله فقد أبلی وأعدر» مردی که در راه جهاد اینگونه سختی و بلیت ادراک فرموده همانا در میدان فرسایش آزمایش یافته و از عرصه امتحان ممتحن بیرون شده و معذور گردیده است ، و قرحه ایرا که رسول خدا مسح میفرمود التیام گرفت و علی علیه السلام فرمود «الحمد لله إذ لم أفر ولم أول الدین» سپاس خداوند را که هیچوقت از میدان پیکار و جهاد در راه خداوند دادار فرار نکردم و در محاربت مشرکین و معاونت دین پشت بر جنگ ندادم.

لاجرم خداوند آنحضرت را در دو موضع از قرآن مشکور داشت یکی در آیه «و سیجزی الله الشاکرین» و دیگر در آیه مذکوره «و سنجزی الشاکرین» چنانکه در تفسیر صافی در این آیه وافی هدایه «و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله

شیئاً و سیجزی الله الشاکرین» و هر کس بکفر و شقاق خود باز گردد خدایا زبانی نرسد بلکه ضرر بخوبیشتن رساند و زود باشد که خدای شاکرین را مانند امیر المؤمنین علیه السلام و آنان را که بر طریقت وی رفته اند پاداش نیکو فرماید .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است «کان الناس اهل ردة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله إلا ثلاثة» بعد از رسول خدای مردمان مرتد شدند مگر سه تن ، عرض کردند این سه کس کیست؟ فرمود: مقداد و ابوذر و سلمان فارسی و از آن پس مردمی را باز نمودند و فرمود این جماعت هستند که «دارت عليهم الرحا و أبوا أن يبایعوا حتی جاؤا بأمر المؤمنین مکرهاً فبایع» آسیاب دین و فلك آئین برایشان همی بگشت و اباء امتناع ورزیدند که با دیگران بیعت نمایند تا گاهی که امیر المؤمنین علیه السلام را با تمام کراهت خاطر بیاوردند و بیعت ستانند، و این است معنی قول خدا یتعالی « و ما محمد صلی الله علیه وآله الآیة» .

در کتاب احتجاج در خطبه غدیر است «ألا و إن علیاً هو الموصوف بالصبر و الشکر، ثم من بعده ولدی من صلبه» همانا علی است که موصوف بصبر و شکر است و بعد از آن حضرت فرزندان من که از صلب مبارک او هستند موصوف باین دو صفت بزرگ میباشند ، یعنی حقیقت معنی صبر و شکر در وجود مبارک آن حضرت و فرزندان اوست .

و دیگر در تفسیر صافی در آیه شریفه «قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب» بگو کافی است که خدای در میان من و شما گواه باشد و آنکس که نزد اوست علم قرآن مجید .

مروی است که حضرت باقر علیه السلام فرمود «ایانا عنی ، و علی أولنا و أفضلنا و خیرنا بعد النبی» مقصود از آنکس که میفرماید علم کتاب نزد اوست مائیم و علی علیه السلام اول ما و افضل ما و بهتر ما میباشد بعد از پیغمبر صلی الله علیه و اله، یعنی آنحضرت بعد از آن حضرت بر همه کس افضل است و بهتر است .

در احتجاج مروی است که مردی از علی علیه السلام از برترین مناقب آن حضرت پرسش کرد ، علی علیه السلام این آیه مذکوره را قرائت فرمود .

و بدیهی است هر کس بحقایق علم قرآن آگاه باشد دارای جمله مناقب و مآثر و مفاخر و مدارج و مراتب و اوصاف و اخلاق کریمه جمیله شریفه عظیمه خواهد بود و فرموده «إیانا عنی بمن عنده علم الكتاب»

چنانکه مروی است که از رسول خدای صلی الله علیه وآله از معنی این آیه پرسیدند فرمود «ذاك أخي علی بن ابی طالب» دارای علم کتاب برادرم علی بن ابیطالب است .

و نیز مروی است که در حضرت باقر صلوات الله علیه بعرض رسانیدند که اینک عبدالله بن سلام است که گمان میکند مقصود از این آیه شریفه اوست ، فرمود : دروغ میگوید وی علی بن ابیطالب علیه السلام است .

و هم از آن حضرت مروی است که فرمود این آیه در شأن علی علیه السلام نازل شده است «إنه عالم هذه الأمة بعد النبی صلی الله علیه وآله» بعد از پیغمبر عالم این امت علی علیه السلام است .

و دیگر در صافی در تفسیر آیه شریفه «اولئك یسارعون فی الخیرات و هم لها سابقون» آن گروه که با این صفات موصوف هستند می شتابند در نیکوئیها یعنی بارغت تمام در طاعات و عبادات و مبرات اقدام مینمایند و در انجام این امور بر دیگران سبقت میگیرند.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود «هو علی بن ابی طالب علیه السلام لم یسبقه أحد» وی علی بن ابیطالب صلوات الله علیه است هیچکس بروی سبقت نگرفته است.

و نیز در صافی در آیه شریفه «یوم بعض الظالم علی یدیهِ و یقول یالیتنی اتخذت مع الرسول سبیلاً» و یادکن روزی را که از فرط حسرت و ندامت و غرامت بخاید ستمکار تبه روزگار بر دستهای خود ، یعنی دستهای خود را بدنندان بگرد

و میگوید کاشکی فرا میگرفتم با پیغمبر خدای راهی را که وی فرا گرفته که راه نجات است .

از حضرت باقر علیه السلام در «مع الرسول سبیلاً» مروی است که «علیاً ولیاً» یعنی کاش میگرفتم با رسول خدای علی را ولی خود .

و نیز در صافی در آیه شریفه «فجعلہ نسباً و صهراً و کان ربك قدیراً» یعنی خلق کرد آدمی را از آب منی پس بگردانید او را خداوند نژاد و پیوند ، یعنی ایشان را بر دو قسم فرمود ذکور که نسب ایشان بدیشان بود چنانکه فلان بن فلان، و اناث که مصاهرت و دامادی بایشان وجود گیرد .

از حضرت باقر از امیرالمؤمنین علیهما السلام مروی است که فرمود «ألا- وانی مخصوص فی القرآن بأسماء ، احذروا أن تغلبوا علیها فتضلوا فی دینکم ، أنا الصهر یقول الله عز وجل : وهو الذي خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً» دانسته باشید که من در قرآن بچندین اسم اختصاص دارم ، پرهیز یابید که بر آن غلبه جوئید ، پس در دین خود گمراه شوید ، منم صهر یعنی آن صهر که در آیه شریفه مذکوره است .

از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مسطور است که نسب آن است که نکاح آن حرام باشد ، و صهر آنکه مناکحه بآن حلال باشد مانند دختران عم و عمه .

و از سدی که یکی از مفسران و مشاهیر اهل سنت است روایت است که این آیه در شأن پیغمبر و علی بن ابیطالب و مناسبت بر تزویج فاطمه و علی و دامادی آنحضرت بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه نازل شده است .

و نیز در صافی در آیه شریفه «وإذا وقع القول علیهم أخرجناهم دابة من الأرض تکلمهم أن الناس كانوا بآياتنا لا یوقنون» و چون واقع شود وعده عذاب برایشان بیرون آوریم برای ایشان جنبنده از زمین که سخن گوید با ایشان بزبان عربی فصیح آنکه مردمانی بودند که بسخنان ما از وعد و وعید یا حشر و نشر متیقن نمی شدند .

از حضرت باقر مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود « ولقد أعطیت

الست: علم المنایا والبلایا و فصل الخطاب و إني لصاحب الكرات ودولة الدول و إني لصاحب العصا و الميسم والدابة التي تكلم الناس» .

شش چیز بمن عطا شده است: دانستن منایا و بلایا ، یعنی مردن و وصول بلیت و فصل خطاب ، و منم صاحب کرات یعنی صاحب رجعات که مکرر بدنیا عود میکنم و در جنگها حملهای پیاپی مینمایم ، و منم صاحب عصا و میسم ، و آن دابه ایکه با مردمان تکلم مینماید .

در جلد نهم بحار الانوار در تفسیر این حدیث شریف میفرماید: عصا و میسم اشاره بدانست که امیر المؤمنین صلوات الله علیه دابة الأرض است و با او است عصای موسی و خاتم سلیمان و در زمان مبارکش در رجعت مؤمن را از منافق باز مینماید ، و بدستیاری عصا چهره مؤمن را فروزنده و با خاتم سلیمانی بینی کافر را مهر میفرماید و باین دو نشان مؤمن از کافر امتیاز یابد و چنان ممتاز شوند که با مؤمن گویندای مؤمن و با کافر گویندای کافر ، و شرح و بسط این خبر و این مطلب انشاء الله تعالی در باب رجعت از کتاب غیبت مذکور خواهد شد .

و دیگر در تفسیر صافی در آیه شریفه «وأسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة» یعنی و فراخ ساخت و تمام گردانید بر شما نعمتهای خود را که آشکار است ، یعنی از هرچه انکارش ممکن نیست از خلق و احیاء و اقدار شما و خلق شهوات در شما و غیر از آن از انواع نعم هویدا ، و نعمتی که پنهان است مراد نعم محسوسه و غیر محسوسه است.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است «أما النعمة الظاهرة فالنبي صلى الله عليه وآله وما جاء به من معرفة الله و توحیده ، و أما النعمة الباطنة فولایتنا أهل البيت و عقد مودتنا» .

یعنی نعمت ظاهره پیغمبر است و آنچه از حضرت خدای آورده مانند معرفت و توحید خداوند و اما نعمت باطنه دوستی ما اهل البيت و بستن اعتقاد بما در دل است.

و در صافی و امالی از حضرت باقر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله باعلی علیه السلام فرمود:

«قل ما أول نعمة أبلاك الله عز وجل وأنعم عليك بها؟ قال: أن خلقني جل ثناؤه

بازگویی اول نعمتی که خدای عزوجل ترا بآن آزمایش و متتعّم ساخت چیست؟

عرض کرد اول نعمت این است که مرا از کتم عدم بعرضه وجود آورد با اینکه موجود نبودم.

فرمود برآستی سخن کردی نعمت دوم چیست؟ قال أن أحسن بي إذ خلقني فجعلني حياً لا مواتاً».

عرض کرد این است که با من احسان ورزید چون مرا بیافرید پس مرا زنده بداشت نه مرده، یعنی ممکن بود چون مرا بعالم وجود در آورد مرده باشم نه زنده چه مرده نیز از موجود است.

فرمود راست گفתי «فما الثالثة؟ قال: أن أنشأني وله الحمد في أحسن صورة وأعدل تركيب».

نعمت سوم این است که در بهترین صورت و مساوی ترین ترکیب ایجاد فرمود یعنی میسایست بصورت دیگر آفریدگان نه مانند صورت و ترکیب آدمی که احسن صور واعدل ترکیبات است و خود در حسن و تعدیل میفرماید «تبارك الله أحسن الخالقين» در آورد.

رسول خدای فرمود برآستی سخن بیاراستی نعمت چهارم چیست؟ عرض کرد «أن جعلني متفكراً راعياً لا ساهياً»

نعمت چهارم این است که خداوند مرا با فکر دور بین و مراعات هرگونه کار و کردار امتیاز داد نه ساهی، یعنی ممکن بود مرا صاحب این صفت گرامی نگرداند و برخلاف آن فرماید.

فرمود راست گفתי نعمت پنجم چیست؟ عرض کرد «أن جعل لي شواعر ادرك ما ابتغيت بها، وجعل لي سراجاً منيراً».

پنجمین نعمت این است که برای من مشاعری قرار داد تا بدستیاری نور شعور آنچه را که در طاب آن هستم دریابم، و این فروغ شواعر را برای من چراغی نور بخش گردانید، یعنی میسایست که باین صفت ممتاز سرافراز نگرداند چنانکه بسیاری را بهره نیست.

پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: بصدقات گفتم نعمت ششم چیست؟ علی علیه السلام عرض کرد: «أن هداني الله لدينه ولم يضلني عن سبيله».

ششم نعمت این است که خداوند تعالی مرا بدین مبین خود که دلیل سعادت هر دو جهان است هدایت فرمود و از راه راست و مستقیم خود گمراهم نساخت چنانکه بسیاری این سعادت نیافتند.

فرمود راست گفتمی «فما السابعة؟» نعمت هفتم کدام است؟

عرض کرد «أن جعل لي مردأ في حياة لا- انقطاع لها» هفتمین نعمت این است که مرا بروح انسانی و حیات جاودانی آن سرای که هرگز انقطاع نیابد برخوردار و بنعمت آن جهان ابدی کامکار ساخت یعنی بسی موجودات هستند که در این سرای بهره ور میشوند اما بدولت ادراک سرای سرمدی مشرف نشوند و بآن درجات سامیه که معیارش را جز خدای تعالی نداند نایل نگردند.

فرمود: برآستی گفتمی هشتم نعمت کدام است؟

عرض کرد: «أن جعلني ملكاً مالكاً لا مملوكاً»

نعمت هشتم این است که مرا سلطان و ملك و مالك گردانید نه محكوم و مملوك دیگران.

فرمود: راست گفتمی نعمت نهم چیست؟

عرض کرد «أن سخرت لي اسماء وأرضه وما فيهما من خلقه نهمين نعمت این است که آسمان باین عظمت و رفعت و زمین باین پهناوری و تخونت را با آن آفریدگانش که در میان این دو میباشد مسخر و محكوم من ساخت.

و از این کلام مبارک دو معنی را مستفاد توان شمرد: نخست اینکه خدای تعالی نوع شریف انسانی را بر تمام انواع و اجناس برتری و فزونی داد، و دست تصرف و احاطت او را بر آن جمله نیرومند ساخت، و افاضات آسمانی و فواید ارضی را برای آرامش و آسایش و تربیت و تکمیل آن هیکل مقرر داشت، چنانکه محسوس و مشهود است و گفته اند:

ابر و بادومه و خورشید و فلک در کارند *** تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری

یا اینکه مقصود خود امیرالمؤمنین علیه السلام است که حکمران کارخانه موجودات و ولی خداوند ارضین و سماوات است و برادر رسول مختار، و پدر ائمه اطهار است، و تمام موجودات برحسب طبیعت محکوم و مسخر امر و نهی آنحضرت هستند، هر چند در عالم ظاهر هم خودشان بر آن واقف نباشند.

رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: راست گفתי نعمت دهمین چیست؟

عرض کرد «أن جعلنا سبحانه ذكراً ناقوماً على حلائلنا لا أنثاء» دهمین نعمت حضرت واهب العطا یا این است که ما را مذکر ساخت و بر زنان خود که بر ما حلال میباشند قوام و فرمان روا گردانید، و ما را زن نیافرید.

فرمود: راست گفתי «فما بعدها؟» بعد از این جمله چیست؟

عرض کرد: «كثرت نعم الله يا نبي الله فطابت وإن تعدوا نعمة الله لا تحصوها» نعمتهای خدای ای پیغمبر بسیار و خوب و خوش است و اگر بشمارید نعمتهای خدای متعال را احصای آنرا نتوانید نمود.

رسول خدای صلی الله علیه و آله تبسم نمود و فرمود: «لِيَهْنِكُ الْحِكْمَةُ لِيَهْنِكُ الْعِلْمُ يَا أَبَا الْحَسَنِ، فَأَنْتَ وَارِثُ عِلْمِي وَالْمَبِينُ لِأُمَّتِي مَا اخْتَلَفَتْ فِيهِ مِنْ بَعْدِي»

ای ابوالحسن حکمت و علم بر تو گوارا باد توئی وارث علم من و بیان کننده برای امت من در آنچه بعد از من ایشان را در آن اختلاف بخوهد افتاد - الحدیث.

و هم در صافی در آیه شریفه «واتبع سبيل من أناب إلى متابعت كن راه آنکس را که بتوحید و اخلاص در عمل بمن بازگشت و انابت جوید.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که میفرمود «اتبع سبيل محمد» یعنی متابعت کن سبیل و طریق محمد صلی الله علیه و آله را.

و دیگر و دیگر در تفسیر صافی در آیه شریفه «تتجافی جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفاً وطمعاً ومما رزقناهم ينفقون» یعنی دور میشود پهلوهای ایشان از خواب گاهها میخوانند پروردگار خود را بجهت ترس از خشم و غضب و بواسطه

امید در رحمت و از آنچه روزی داده ایم ایشان را در وجوه خیر اتفاق مینمایند.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود «لعلک تری أن القوم لم یكونوا ینامون، لابد لهذا البدن أن تریحه حتی یخرج نفسه، فاذا خرج النفس استراح البدن ورجع الروح قوة علی العمل»

شاید گمان میکنی که آنقوم هیچ نمی خوابیدند، برای این بدن ناچار است که راحت دهی آنرا تا روحش بیرون شود، و چون نفس بیرون شد بدن آسایش گیرد آنگاه روح را قوتی بر عمل پدید گردد، یعنی چون روح در بدن یکسره بماند ناچار محرك بدن است و بدن خسته و ملول و روح نیز که شاهباز عوالم روحانیه میباشد در این تنک ققص عنصری راجور وکلیل گردد، و چون هنگام خواب يك اندازه از بدن مفارقت جوید هم بدن راحت شود هم روح در عالم ملکوت و فضاگاه عوالم قدس گردش و تفرج کرده خوش و خوب باز گردیده در اعمال خود قوتی دیگر و حالی دیگر یابد.

میفرماید: این آیه شریفه در حق امیر المؤمنین علیه السلام واتباع آن حضرت از شیعیان ما وارد شده است که در اول شب میخوابیدند، و چون دوثلث یا آنچه خدای میخواست می خفتند،

«فزعوا إلی ربهم راغبین مرهبین طامعین فیما عنده، فذکر الله فی کتابه فأخبرکم بما أعطاهم أنه طاهم أنه أسکنهم فی جواره، وأدخلهم جنته و آمنهم خوفهم و أذهب رعبهم».

پروردگار خود فزع میبردند گاهی که برحمت او راغب و از غضب او ترسان و در ثوابات و ذخائر حسنه که در حضرت پروردگار است طمع کار هستند پس خداوند در کتاب خود یاد فرموده و شما را بآنچه بایشان عطا کرده و ایشان را در جوار رحمت خود ساکن و در بهشت جاوید داخل گردانیده و بیم و دهشت ایشان را برگرفته و رعب و ترس ایشان را برده خبر داده است، یعنی در آیه شریفه «فلا تعلم نفس ما أخفی لهم من قرۃ أعین جزاء بما کانوا یعملون» که بعد از آیه مذکوره است مذکور فرموده است .

و نیز در صافی در آیه « من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فممنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا».

از گرویدگان مردانی هستند که راست گفتند آنچه را با خدای پیمان بر نهادند بر آن چیز که اثبات بر قتال و مقاتله در رضای ایزد متعال است پس بعضی از ایشان کسی است که و فاکرد نذر خود را و جنگ بداد تا شهید شد، و بعضی دیگر از ایشان کسی است که انتظار شهادت میکشد و پیمان خویش را دیگرگون نساختند .

از حضرت باقر علیه السلام در قول خدای «رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه» مروی است که فرمود «لا یفر و ابدأ» هرگز از میدان جهاد و شهادت و پهنه کارزار فرار نکردند پس از ایشان کسانی هستند که وفای بعهد و نذر نمود و بشهادت رسید چون حمزه و جعفر بن ابی طالب و از ایشان کسی است که منتظر شهادت می باشد یعنی علی علیه السلام.

چنانکه در ذیل حدیثی که از آن حضرت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در ضمن حکایتی که امیر المؤمنین علیه السلام را با مردی یهود روی داده فرمود : من وعمم حمزه و برادرم جعفر و پسر عمم عبیده با خدای و رسول خدای عهد بستیم و اصحاب من بر من پیشی گرفتند، یعنی شهید شدند و من از پس ایشان باقی ماندم برای آنچه خدای خواسته بود، لاجرم خدای تعالی در حق ما نازل فرمود «رجال صدقوا - الایة».

و از طریق عامه این خبر مذکور مسطور است و نوشته اند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود «وَأَنَا وَاللَّهِ الْمُنْتَظَرُ» سوگند با خدای منم که منتظر شهادتم و از این پس این حدیث فصلا مذکور میشود .

و در خلاصة المنهج مسطور است که جمهور مفسران و اصحاب اخبار بر آن رفته اند که این آیه شریفه در حق امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده است ، و آن حضرت همواره منتظر شهادت می بود و هر وقت تنگدل شدی میفرمود چه چیز باز میدارد بدبخت ترین امت را که این لَحِيه را بخون سر من خضاب نمیکند تا گاهی که عبدالرحمن ابن ملجم علیه اللعنة والعذاب او را شهید ساخت.

مروی است که چون عبیده را در بدر و حمزه را در احد و جعفر را در مته شهید ساختند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود بار خدایا مرا تنها بگذاشتی بشهادت عبیده در بدر

وحمزه در احد و شهادت جعفر در موته خداوندا این علی بن ابی طالب است پس مرا تنها مگذار ، و پیش از وفات من او را از جهان بیرون مبر ، بدرستی که تو بهترین وارثانی ، پس او را ولی عهد و خلیفه و وصی من بگردان .

وهم در صافی مسطور است که حضرت باقر علیه السلام در قول خدای تعالی «وكونوا مع الصادقين» البته با راست گویان باشید .

میفرمود: «كونوا مع علی بن ابی طالب و آل محمد صلی الله علیه وآله» با علی بن ابیطالب و آل محمد صلی الله علیه وآله باشید خداوند تعالی میفرماید «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه - وهو حمزة بن عبدالمطلب - ومنهم من ينتظر - وهو علی بن ابی طالب علیه السلام یقول الله - وما بدلوا تبديلاً.»

و دیگر در صافی در آیه شریفه «إنا أرسلناك بالحق بشيراً ونذيراً وإن من أمة إلا خلا فيها نذیر» بدرستی که ما فرستادیم ترا بدین حق که اسلام است در حالتی که مژده دهنده بحق و بیم کننده ای از عذاب و عقوبت و نبود هیچ از امم سابقه مگر آنکه گذشت در میان ایشان پیغمبری بیم کننده .

از حضرت باقر علیه السلام مرویست فرمود «لم یمت محمد صلی الله علیه وآله إلا وله بعیث نذیر ، قال فان قیل : لا ، فقد ضیع رسول الله فی أصلاب الرجال من أمته ، قیل : وما یكفیهم القرآن ؟ قال : بلی إن وجدوا فیه مفسراً ، قیل : وما فسر رسول الله صلی الله علیه وآله ؟ قال : بلی قد فسر لرجل واحد و فسر اللامیه شأن ذلك الرجل و هو علی بن ابی طالب علیه السلام»

یعنی محمد صلی الله علیه وآله وفات نمود جز اینکه برای او مبعوثی یعنی وصی و نذیری مشخص بود ، اگر گویند: او را چنین کس نبود و کسی را وصی و نذیر قرار نداد ، آنکسان که هنوز بدنیا نیامده و بعد ازین میآیند ضایع و متحیر گذاشته ؟ عرض کردند قرآن ایشان را کافی نبود؟ فرمود کافی بود در صورتیکه مفسری برای قرآن باز یا بند عرض کردند رسول خدای قرآن را تفسیر نکرد؟ فرمود آری برای یک مرد به تنهایی تفسیر فرمود و شأن و مقام آن مرد را نیز برای امت تفسیر

نمود و آن مرد علی بن ابیطالب علیه السلام است .

راقم حروف گوید : در این آیه شریفه که خدای در حق رسول خدای میفرماید ترا بشیر و نذیر فرستادیم و در حق امم سالفه میفرماید هیچ امتی نبود مگر اینکه در ایشان پیغمبری نذیر بود و بشارت بحضرت خاتم الانبیاء اختصاص یافته نکته لطیف و شریف است و امت آن حضرت را مفاخرتها و مباهاتها و امیدوار یهاست ، و نیز بر مراتب تکمیل و درجات عالیه و کمال استعداد ایشان دلیل است .

و دیگر در صافی در آیه شریفه «قل هو نبأ عظیم أنتم عنه معرضون» بگوای محمد امت خود را که بدانچه مذکور شد خبری بزرگ و امری عظیم است شما از فرط جهل و غفلت از آن روی گردانندگان و تکذیب کنندگان هستید.

از حضرت باقر علیه السلام مسطور است که فرمود «هو و الله امیر المؤمنین» سوگند با خدای مراد از نبأ عظیم و امر بزرگ امیر المؤمنین علیه السلام است .

و نیز در صافی در آیه «ضرب الله مثلاً رجلاً فیه شركاء متشاكسون و رجلاً سلماً لرجل هل یستویان مثلاً الحمد لله بل أكثر هم لا یعلمون» .

بیان کرد خدایتعالی مثلی را برای مشرکان و موحدان اما برای مشرکان مثل زد مردی را که دروی شریکان باشند یعنی بنده را که مولای متعدد داشته باشد که بسبب بدخوئی با هم مخالفت کننده باشند و با هم در شرکت آن بنده نساژند و هر شریکی او را کاری بفرماید و هنوز آن کار را با انجام نیاورده شریکی دیگر کاری با و رجوع کند و او هیچکدام از آن اوامر را با تمام نتواند رسانید و باین واسطه شركاء از وی خوشنود نباشند اما از برای موحدان میفرمایند که مردی را که وارسته باشد از شریکان و خالص باشد برای مردی یعنی بنده که مخصوص يك مولی باشد و او را در اوامر خوشنود تواند داشت آیا مساوی باشند این دو بنده از روی شباهت در صنعت؟! . یعنی البته مانند یکدیگر نباشند پس حالت جماعت مشرکین که بخدایان متعدد قائل هستند همین صورت را دارد همه ستایش مرخدای راست باین مثل بلکه

بیشتر ایشان حقیقت این را نمیدانند .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است «الرجل السلم للرجل حقاً علی علیه السلام وشیعته»

یعنی آنمردی که تسلیم کرد با آن مرد یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله علی و شیعیان آن حضرت است ، یا اینکه آنمردی که خالص است در عبودیت مالک خود و خدمت او مشوب بخدمت دیگری نیست امیر المؤمنین و شیعیان او هستند .

در خلاصه المنهج از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود «أنا ذلك الرجل السلم لرسول الله صلی الله علیه وآله» من آنمردم که بخلوص تمام بخدمتکاری حضرت رسالت اقدام مینمایم .

و دیگر در صافی در آیه شریفه « فکیف إذا توفتهم الملائكة یضربون وجوههم و أذبارهم ذلك بأنهم اتبعوا ما أسخط الله وکر هوا رضوانه فأحبط أعمالهم ».

میفرماید پس چگونه باشد حال ایشان چون قبض ارواح ایشان را فرشتگان نمایند بر رویهای ایشان گرزهای آتشین بزنند تا چرا از حق گردیدند و بر پشتهای ایشان زنند تا چرا پشت براهل حق کردند، این قبض ارواح باین صفت بعلت آن است که ایشان متابعت کردند آن چیزی را که بغضب آورد خدای را و بسبب اینکه کراهت داشتند و نخواستند خوشنودی خدای را مانند اظهار صفات حضرت رسالت پناه و اقرار بدو و اطاعت آن حضرت و محبت اهل بیت انحضرت پس باطل کرد خدای باین واسطه نافرمانی و عدم ایمان، اعمال ایشان را از نماز و صدقه و جز آن .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود «کرهوا علیاً أمر الله بولایته یوم بدر و یوم حنین و بطن نخلة و یوم الترویة و یوم عرفة نزلت فيه خمس عشرة آية في الحجة التي صد فيها رسول الله صلی الله علیه وآله عن المسجد الحرام وبالجملة و بخرم».

یعنی مقصود معنی و مراد از اینکه خدای فرمود کراهت داشتند رضوان خدای و خوشنودی، اورا این است که از ولایت علی علیه السلام که خدای تعالی در آن ایام و مواضع مذکوره و در پانزده آیتی که در سال حجة الوداع بر رسول خدا صلی الله علیه وآله نازل فرموده تصریح شده است کراهت داشتند، پس معنی رضوان یزدان ولایت شاه مردان

صلوات الله و سلامه عليه است .

و دیگر در تفسیر صافی در آیه شریفه «فان الله هو مولاہ و جبریل و صالح المؤمنین» و اگر هم پشت شوید بر آزدن دل مقدس حضرت رسالت او را باکی نیست چه خداوند یار و مددکار پیغمبر است و جبرئیل نیز یار و مددکار او است و مردی که صالح جمیع مؤمنان و برگزیده اهل ایمان و پیشوای متقیان یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام نیز یاری دهنده اوست .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که صالح المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است.

در خلاصه المنهج مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله دو نوبت منزلت و مقام امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بر اصحاب شناساگردانید، یکی در آن زمان که فرمود هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست ، و نوبتی دیگر که آیه شریفه صالح المؤمنین نازل شد دست امیر المؤمنین را بگرفت و فرمود ای مؤمنان این مرد صالح مؤمنان است و بهترین ایشان .

و دیگر در صافی در آیه شریفه «أفمن یمشی مکباً علی وجهه أهدى أم من یمشی سویاً علی صراط مستقیم * قل هو الذی أنشأکم وجعل لکم السمع والأبصار و الأفئدة قليلاً ما تشكرون * قل هو الذی ذرأکم فی الأرض و إلیه تحشرن * و یقولون متى هذا الوعد إن کنتم صادقین * قل إنما العلم عند الله و إنما أنا نذیر مبین * فلما رأوه زلفة سیئت و جوه الذین کفروا و قیل هذا الذی کنتم به تدعون» .

آیا کسیکه میرود در حالتیکه بر روی فرو افتاده یعنی نگونسار میرود و باین واسطه اطراف خود را نمی تواند بنگرد ، راه یافته تر است و بمطلوب رساننده تر ، یا آن کسیکه بر راه راست که رساننده اوست بمقصد و مقصود اگر جماعت کافران جواب ندهند و نگویند که ناصر خداوند است .

بگو ای محمد بایشان آن ناصر و رازق آنکس میباشد که بقدرت کامله شما را

بیافرید و از عدم بوجود آورد و پیدا کرد برای شما شنوائی را تا سخنان بشنوید و به آن پند گیرید ، و دیده ها را تا دلایل قدرت و بدایع فطرت را مشاهدت نمائید و دلها را تا در معانی کلمات الهی تأمل و تفکر فرمائید و از آن عبرت گیرید و با وجود این اندک شکر گذاری کنید این نعمتها را .

بگو ای محمد ناصر و رزاق شما است آنکس که بگذارد شمارا در زمین و هر یکی را منزل و کاری معین فرموده تا اطاعت او نمائید و بسوی او نه غیر از او بازگردیده خواهید شد و جزای کردار خواهید یافت .

و می گوید مشرکان با پیغمبر و یاران او از روی استهزاء کی باشد وعده این خسف و ارسال عاصف با وعده حشر و یافتن جزای در قیامت اگر راست گوی هستید ؟

بگو ای محمد در جواب ایشان که جز این نیست که دانستن زمان عذاب در دنیا یا علم بزمان قیامت نزد خداوند است و جز خداوند بر آن دانانیت و جز این نیست که بیم کننده ام آشکارا اما بر آن زمان دانا نیستم .

پس آن هنگام که بنگزند وعده را که بایشان نزدیک باشد و مشهود ایشان گردد زشت گردانیده شود رویهای آنانکه کافر شده اند و نگروده اند بوحدانیت خدای و گفته میشود یعنی مؤمنان بایشان گویند که این همان است که پیوسته در طلب آن بودید و بوقوعش شتاب داشتید .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است «القلوب أربعة : قلب فيه نفاق و ایمان ، و قلب منکوس ، و قلب مطبوع ، و قلب أزره أنور .

قال : فأما المطبوع فقلب المنافق ؛ وأما الأزهر فقلب المؤمن إذا أعطاه الله عز وجل «إذا أعطاه الله عز وجل شكر وإن ابتلاه صبر ، وأما المنكوس فقلب المشرك ثم قره هذه الآية و ذكر الرابع» .

یعنی دلها بر چهار قسم است: قلبی است که در آن نفاق و ایمان است و قلبی است که منکوس است ، و قلبی است که مطبوع است ، و قلبی است که از هر

اما مطبوع که مهر جهل و ظلمت بر آن بر نهاده اند قلب منافق است ، اما قلب روشن و نورانی قلب مؤمن است که هر وقت خداوند او را چیزی عطا کند شاکر است و هر وقت مبتلایش فرماید صابر است، و اما قلب منکوس سر نگون دل مشرک است ، پس از آن این آیه شریفه مسطوره را قرائت کرده چهارمین را یاد فرمود .

و در صافی و کافی از حضرت باقر صلوات الله علیه مروی است که فرمود «هذه نزلت في أمير المؤمنين عليه السلام وأصحابه الذين عملوا ما عملوا يرون أمير المؤمنين في أغبط الأماكن لهم ، فيسوء وجوههم و يقال : هذا الذي كنتم به تدعون الذي انتحلتم اسمه» .

این آیه شریفه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب آن حضرت آنانکه میکردند آنچه را که می کردند نازل شده است ، چه می بینند امیر المؤمنین را در اماکن عالیه و مقامات سامیه که بسیار بآن غبطه میبرند پس از شدت حسرت و ضجرت و غبطه رویهای ایشان زشت و ناخوش میگردد و با ایشان گفته می شود این همان است که در طلب آن عجلت داشتید و اسمش را یعنی اقبش امیر المؤمنین را سرقت کردید و خود را بآن بنامیدید .

و در مجمع البیان از آنحضرت مروی است «فلما رأوا مكان علي عليه السلام من النبي صلى الله عليه وآله سيئت وجوه الذين كفروا ، يعني الذين كذبوا بفضله» چون امیر المؤمنین علیه السلام را در حضرت رسول خدای دارای آن مکان و منزلت بدیدند که هیچ مخلوقی را بآن مقام نائل ندیدند رویهای آن کسان که کافر شدند یعنی آنانکه تکذیب فضایل آنحضرت را می نمودند بر افروخته و زشت و نکوهیده گشت .

و از اعمش مروی است که گفت «لما رأوا ما لعلي بن أبي طالب عليه السلام عند الله من الزلفى سيئت وجوه الذين كفروا چون مقام تقرب حضرت یزدانی را برای علی عمرانی

دیدند رویهای آنانکه بظلمت کفرسیاه روزگار بودند تیره و نکوهیده گشت، و از این پیش باین آیه شریفه بتقریبی اشارت رفت .

و نیز در صافی و خلاصة المنهج در تفسیر سوره شریفه «ن و القلم و ما یسطرون» یعنی سوگند بدوات و قلم اعلا که از نور است و دیگر سوگند بآنچه می نویسند حفظه بر بندگان از احکام وحی آنچه بآن مأمور شوند .

«ما أنت بنعمة ربك بمجنون * وإن لك لأجراً غیر ممنون * وإنك لعلى خلق عظیم».

نیستی توای محمد با آنکه متنعم و مکر می بنعمت پروردگار خود که نبوت و فطانت عقل است دیوانه ، و بدرستیکه مرتورا می باشد مزدی و ثوابی در بر کشیدن بار نبوت و تحمل مشقت برجفای امت در احکام حضرت عزت بدون منت ، یعنی خدای تعالی بدون واسطه کسیکه از وی منت باید کشید بتوعطای کامل داده و بدرستیکه تو بر خلقی بزرگی که هیچکس دارای چنان خلق و خوی نیست .

و حضرت باقر می فرماید «علی دین عظیم» و بروایتی فرمود خلق عظیم اسلام است ، گویند هیچ خلقی بزرگتر از خلق محمد صلی الله علیه و آله نبود چه او از مشیت خود دست برداشت و خود را یکباره با حق گذاشت و کاینات در نظر او حقیر نمود نه از بلا منحرف و نه از عطا منصرف گشت و اوراجز حضرت معبود مقصودی نبود .

در خبر است که حضرت فخر کاینات و علت غائی موجودات با یکتن از اصحاب در بیابان مدینه طیبه بگردش اندر بود ، پیرزنی را نگران شد که بر سر چاهی می خواهد آب برکشد و تاب و طاقت ندارد ، سردفتر ممکنات نزد او شد و فرمودای عجوزه از بهرت آب برکشم عرض کرد «إن أحسنتم أحسنتم لا نفسکم» اگر نیکوئی نمائید نیکوئی کرده اید با نفوس خود.

پیغمبر بر سر چاه آمد و دلو بر کشید و مشک آن پیرزن پر از آب بردوش مبارك بر نهاده با پیرزن فرمود از پیش راه برگیر و راه خیمه خود را بمن بنمای ، رفیق آن حضرت هر چند التماس کرد که مشک را برگیرد پذیرفتار نشد و فرمود من بکشیدن

بار امت شایسته ترم، پس پیرزن از پیش میرفت و رسول خدای از دنبالش روان بود تا بدر خیمه رسید و مشک را در آنجا بر زمین بر نهاد و برگشت و عجزه بخیمه اندر شد و با فرزندان خود گفت، بر خیزید و مشک را بخیمه اندر آورید، گفتند: ای مادر باین زودی چگونه مشک را از آب پر ساختی گفت جوانمردی شیرین زبان و زیبا روی با من تلمظ نمود و مشک را پر کرده برداشت و باینجا رسانید، گفتند بکجا اندر شد گفت همان کس باشد که اینک براه اندر است، فرزندان از عقب آنحضرت برفتند و عقل کل و صاحب خلق عظیم را بشناختند، بدر خیمه دویدند و گفتند ای مادر این جوانمرد همان کس باشد که بحضرتش ایمان آورده ای، وی پیغمبر یزدان و پیشوای هر دو جهان است عجز از خیمه بیرون تاخت و سراسیمه دویدن گرفت، فرزندان نیز از پی او شتابان شدند و در دست و پای مبارکش بیفتادند رسول خدای صلی الله علیه و آله ایشان را بلطف و عطوفت بازگردانید و جبرئیل در این حال آیه مبارکه «وإنك لعلى خلق عظیم» را بیاورد.

از پیغمبر صلی الله علیه و آله در خبر است که هیچ چیز در کفه ترازوی اعمال گران تر از خلق نیکو نیست و دوست ترین مردمان در حضرت یزدان آنان هستند که نیکو خوی باشند.

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است «إن نهراً في الجنة قال له الله: كن مداداً فجمد، و كان أبيض من اللبن و أحلى من الشهد، ثم قال للقلم: اكتب فكتب القلم ما كان و ما هو كائن إلى يوم القيامة».

در بهشت جوئی بود که آبش سفیدتر از شیر و شیرین تر از شهد خداوند قادر بآن خطاب کرد: مدادشو، پس غلظت گرفت پس با قلم فرمود بنویس پس جوی جامد شد و آنچه را که بود و تا قیامت خواهد بود قلم بر نوشت.

و نیز در آن تفسیر و خصال از حضرت باقر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله را ده نام است پنج نام در قرآن است و پنج نام دیگر در قرآن نیست، اما آن پنج نامی که در قرآن است: محمد صلی الله علیه و آله و احمد و عبدالله و یس و ن است.

و نیز در صافی از حضرت باقر علیه السلام در آیه شریفه «فستبصر و یبصرون بأیکم المفتون» پس زود باشد که به بینی ای محمد و بنگرند معاندان تو از مردم مکه یعنی گاهی که عذاب نازل شود معلوم گردد که کدام يك از شما در فتنه جنون افتاده است مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود :

«ما من مؤمن إلا-وقد خلص ودی إلى قلبه ، و ما خلص ودی إلى قلب أحد إلا وقد خلص ود علی إلى قلبه ، کذب یا علی من زعم أنه یحبنی وهو یبغضک»

هیچ مؤمنی نباشد مگر اینکه دلش بمودت و دوستی خالص من برخوردار است خالص و واصل نمیگردد مودت من بقلب هیچکس مگر اینکه نور محبت و مودت علی قلبش را روشن میدارد ای علی هر کس گمان کند که مرا دوست میدارد اما ترا دشمن دارد در دعوی دوستی من کاذب است «علی حبه جنة، قسیم النار والجنة».

میفرماید پس دو تن از منافقان گفتند همانا رسول خدای باین غلام مفتون شده است ، پس خدایتعالی آیه شریفه مذکوره «فستبصر و یبصرون بأیکم المفتون» نازل فرمود میفرماید تا آخر آیات در حق آن دو تن نازل گردانید .

در تفسیر برهان از ابو العباس مالکی مروی است که شنیدم فلان مرد علی علیه السلام را ملاقات کرد و گفت تویی آنکس که این آیه را «با یکم المفتون» قرائت کنی و متعرض من و رفیق من شوی .

فرمود آیا خبر ندهم ترا بایتی که در حق بنی امیه نازل شده است «فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الأرض و تقطعوا أرحامکم» گفت بنی امیه دروغ گفته اند که از شما صله رحم را بیشتر بجای آورند اما تو جز دشمنی بنی تیم و بنی امیه را نمیخواهی .

و دیگر در تفسیر صافی در آیه شریفه «إلا من ارتضى من رسول» مگر آنکس را که پسندیده و برگزیده باشد از فرستاده یعنی مگر رسول خود را که بر بعضی از آن غیبی که مخصوص است بعلم حق بر حسب مصلحت دانا میگرداند .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود « وکان محمد ممن ارتضاه» یعنی بود محمد صلی الله علیه وآله از آنانکه خداوند تعالی او را برگزیده و پسندیده داشت .

و دیگر در تفسیر برهان در آیه شریفه «و من يعرض عن ذکر ربه یسلکه عذاباً صعداً» و هر کس اعراض کند از یاد کردن پروردگار خود یا نعمتش را کفران نماید، اندر آورد خدای او را در عذابی سخت که افزون از طاقت وی باشد .

از جابر جعفی مروی است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام از این قول خدای سئوال کردم فرمود :

«من أعرض عن علی یسلکه العذاب الصعد و هو أشد العذاب» هر کس از علی علیه السلام روی بر تابد او را بسخت ترین عذاب اندر آورد .

و دیگر در صافی و دیگر تفاسیر در آیه شریفه «إن ربك یعلم أنك تقوم أدنی من ثلثی اللیل و نصفه و ثلثه و طائفة من الذین معك و الله یقدر اللیل و النهار علم أن لن تحصوه فتاب علیکم فاقروا ما تیسر من القرآن»

بدرستی که پروردگار تو میداند که تو بر خیزی از بهر نماز کمتر از چهار دانگ شب و بر میخیزی نیمه شب و سه یکی از آن و بر میخیزند بهمین دستور طایفه و گروهی از آنان که با تو هستند و خدای اندازه میکند شب و روز را یعنی میداند مقادیر ساعات آنرا و علم او بر آن احاطه دارد میداند خدای اینکه شما هرگز نتوانید احصای آنرا نمود ، پس خدای باز گشت بر شما بعمفو و تخفیف و رخصت فرمود پس بخوانید آنچه آسان باشد شما را از قرآن و آنچه میسر گردد شما را از نماز شب تعبیر از نماز شب بقرائت مثل تعبیر از آن است بسایر ارکان از سجود و رکوع و جز آن .

از حضرت باقر علیه السلام در این آیه شریفه «إن ربك یعلم» مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله نماز شب را بجای آورد و مردمان را بآن بشارت داد ، و اینحال بر ایشان دشوار گشت .

«وَعَلِمَ أَنْ لَنْ تَحْصُوهُ، وَكَانَ الرَّجُلُ يَقُومُ وَلَا يَدْرِي مَتَى يَنْتَصِفُ اللَّيْلُ وَمَتَى يَكُونُ الثَّلَاثَانُ، وَكَانَ الرَّجُلُ يَقُومُ حَتَّى يَصْبِحَ مَخَافَةَ أَنْ لَا يَحْفَظَهُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ إِنْ رَبِّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ - أَلَيْسَ لَكَ بِذَلِكَ عِلْمٌ أَنْ لَنْ تَحْصُوهُ، يَقُولُ مَتَى يَكُونُ النِّصْفُ وَالثَّلَاثُ نَسَخَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فَاقْرَأُوا مَا تيسر من القرآن».

و میدانند خدا که احصای آن را نتوانید کرد و چنان بود که مردی در شب بر می خاست و نمیدانست کدام وقت نیمه شب یا دو ثلث از آن است و بسا بود که مردی شب را بپای می ایستاد تا بصبح از بیم آنکه وقت را از خود فوت نکند پس خدای آیه شریفه مذکوره را فرو فرستاد و آنمرد میگفت چه وقت است نیمه شب و ثلث شب پس آیه شریفه «فاقرؤا ما تيسر من القرآن» یعنی نماز بسپارید آنچه را که آسان باشد از قرائت، ناسخ آن آیه شد.

«واعلموا أنه لم يأت نبي قط إلا خلا بصلاة الليل، ولا جاء نبي قط بصلاة الليل في أول الليل».

دانسته باشید هرگز پیغمبری نیامده است جز اینکه نماز شب را در موقع خلوت و فراغ از امور امت که در نیمه شب یا پایان شب باشد، بجای آورده، و هیچ پیغمبری نیامده است که نماز شب را در اول شب که هنگام امورات دیگر و قضای حوائج و مسئولات و بیان مسائل است آورده باشد.

راقم حروف گوید نه آن است که خدایتعالی که بر ضمایرو سرائر و احوال دانا است از نخست بر مقدار طاقت آفریدگان عالم نباشد تا تکلیفی بفرماید که در ادای آن عاجز باشند، چنانکه خود میفرماید « لا يكلف الله نفساً إلا وسعها»،

بلکه پاره تکالیف که بیک اندازه دارای مشقت فوق العاده است برای آنست که مراتب و مقامات مؤمنین و حرص و ولع ایشان در عبادت و اطاعت معلوم گردد و از یکدیگر امتیاز یا بند چنانکه پاره کسان که در شمار انبیاء و اولیاء و اوتاد هستند در ادای مراسم عبادت بطوری کوشش مینمایند که دیگرانرا آن کوشش و اجتهاد نیست اگر چه آنها نیز مقصر و قاصر نیستند لکن ایشان دارای مقامی دیگر و امتیازی

دیگر میشوند .

و دیگر در صافی در تفسیر آیات مبارکه «قتل أصحاب الأعداء * النار ذات الوقود * إذهبم علیها قعود * وهم علی ما يفعلون بالمؤمنین شهود* وما تقموا منهم إلا أن يؤمنوا بالله العزیز الحمید الذی له ملک السموات والأرض والله علی کل شیء شهید».

سوگند بروز وعده داده شده یعنی قیامت هر آینه هلاک و ملعون شدند خداوندان شکافهای در زمین، یعنی جماعتی که حفردها و گودالها در زمین کردند و پر از آتش کردند برای عذاب کردن مؤمنان که آن آتشی بود خداوند هر چیزی که بآن فروخته میشد هنگامی که بودند در کنار گودالهای آتش نشستگان برای افکندن اهل ایمانرا در آن .

و اعوان پادشاه بر آنچه با مؤمنان بیای میآوردند گواهی دهندگان نزدیک پادشاه بودند و بعضی گواهی میدادند که ایشان تقصیر نکردند در آنچه ملک با ایشان فرمان کرده بود یا پادشاه و یارانش شاهد بودند بآنچه با مؤمنان بجای میآوردند .

و انکار نکردند اصحاب اعداء از مؤمنان چیزی را یا کراهت نداشتند از ایشان و عیب نکردند ایشان را مگر اینکه ایمان داشتند و میگریختند بخداوند غالب ستوده که اوراست پادشاهی آسمانها و زمینها و بر همه چیز گواه و عالم است .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام تنی را نزد اسقف نجرانی فرستاد و از وی از اصحاب اعداء پرسش فرمود ، وی خبر آنجماعت را بآن حضرت فرستاد فرمود :

«لیس کما ذکرک ولكن سأخبرک عنهم إن الله بعث رجلاً حبشياً نبياً وهم حبشیة فکذبوه فقاتلهم فقتلوا أصحابه وأسروه وأسروا أصحابه»

چنین نیست که تو گفتی لکن من ترا خبر دهم همانا یزدان تعالی مردی حبشی را برسات حبشه بفرستاد آن جماعت او را تکذیب نمودند و آن پیغمبر با ایشان قتال داد و آن گروه یاران او را بکشتند و خودش را با بقیه یارانش اسیر ساختند .

و بنائی بر نهادند و از آتش بینباشتند و مردمان را در آنجا فراهم ساختند

ص: 232

و با ایشان گفتند هر کس بدین ماست و امر ما را اطاعت مینماید باید بیک جانب رود ، و هر کس بدین این جماعت است باید خود را باوی آتش اندازد، پس مؤمنان دست یکدیگر را بگرفتند و خویشتن را آتش در انداختند .

زنی مؤمنه با کودک یکماهه در کنار آن آتش تافته آمد و خواست تا خود را در آتش در افکند دلش بر کودک بسوخت و خواست که باز گردد کودک گفت ای مادر بیم مکن و مرا و خود را در این آتش در افکن همانا این مشقت در راه خدای اندک است آنزن خویشتن را با کودک در آتش در افکند « و كان ممن تكلم في المهد صبياً » . و این کودک از جمله کودکانی است که در گاهواره همواره سخن نموده است .

معلوم باد قصه اصحاب اخدود در کتب تواریخ و اخبار باختلاف روایات مسطور است ، و راقم حروف در جلد اول اینکتاب و کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام بآن اشارت کرده است .

و دیگر در صافی و کافی و برهان در آیه شریفه «إن إلینا إیابهم ثم إن علینا حسابهم» بدرستیکه بسوی ماست و بحکم ماست باز گشت ایشان پس بر ماست حساب و شمار ایشان.

از جابر از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود: ای جابر

«إذا كان القيمة و جمع الله الأولین والأخرین لفصل الخطاب ، دعی رسول الله صلى الله علیه وآله ودعی أمير المؤمنین فیکسی رسول الله حلة خضراء تضىء ما بین المشرق و المغرب ، و یکسی علي مثلها ، و یکسی رسول الله حلة وردية یضیء لها ما بین المشرق و المغرب ، و یکسی علي مثلها ، ثم یصعدان عندها ، ثم یدعی بنا فیدفع إلینا حساب الناس ، فنحن والله ندخل أهل الجنة الجنة ، وأهل النار النار .

ثم یدعی بالنیین فیقامون صفین عند عرش الله عز وجل حتی یفرغ من حساب الناس ، فاذا دخل أهل الجنة الجنة و أهل النار النار بعث الله رب العزة علیا علیه السلام فأنزلهم منازلهم من الجنة ، وزوجهم، فعلي والله یزوج أهل الجنة في الجنة

و ما ذاك لأحد غيره كرامة من الله عز ذكره ، و فضلا فضله الله و من به عليه

و هو والله يدخل أهل النار النار ، وهو الذي يغلق على أهل الجنة إذا دخلوا فيها أبواباً ، لأن أبواب الجنة إليه ، و أبواب النار إليه »

چون روز رستاخیز چهره گشاید و یزدان تعالی آفریدگان نخستین و واپسین را برای حساب روشن ساختن حق از باطل فراهم فرماید ، رسول خدای و علی مرتضی صلوات الله علیهما را احضار کنند ، و رسول خدای را حله سبز بر قامت رسالت مرتبت بپوشانند که تمام مشرق و مغرب را رخشنده و روشن سازد ، و علی علیه السلام را بهمان گونه جامه بر پیکر مبارک بپوشند ، پس از آن رسول خدا و امیر المؤمنین بمکان بلند صعود گیرند بعد از آن ما ائمه هدی را احضار نمایند و حساب مردمان را با ما گذارند، سوگند با خدای مائیم کسانیکه بهشتیان را درون بهشت بریم و دوزخیان را جای در دوزخ دهیم.

پس از آن جماعت پیامبران را بخوانند، و ایشان در پیشگاه عرش خداوند علی اعلا بردو صف بایستند تاگاهی که از حساب خلایق فراغت یابند ، و چون مردم بهشتی در بهشت ، و آتشیان در آتش جهنم ماوی گیرند ، حضرت رب العزت علی علیه السلام را برانگیزد تا اهل بهشت را در منازل مقررۀ خودشان فرود آورد، و ایشان را با حوریان و زنان تزویج فرماید ، و این شأن و مرتبت و مقام و منزلت برای هیچکس جز علی علیه السلام نیست، و این فضیلتی است که خداوندش کرامت فرموده و او را باین فضل و فزونی اختصاص و امتیاز بخشیده، و بروی منت بر نهاده است .

سوگند با خدای علی علیه السلام است که دوزخیان را در دوزخ درآورد و اوست که درهای بهشت را بعد از آنکه اهل بهشت بهشت اندر شدند برایشان فراز میگرداند چه بست و گشاد درهای بهشت و دوزخ با اختیار و اجازت آنحضرت است

معلوم باد در نقل این خیر در کتب تفاسیر و اخبار باختلاف رفته اند شاید بعلت علت نسخ سقیمه باشد و نیز چنان مینماید که از نخست امیر المؤمنین و ائمه طاهرین بحساب خلایق میرسند و تکلیف بهشتیان و دوزخیان را مشخص و حکمش را معین

میگردانند، و معلوم میفرمایند کدام طبقه اهل بهشت و کدام طایفه اهل دوزخ هستند آنگاه پیغمبران عظام صلوات الله علیهم حاضر می شوند و مردم بهشتی بهشت و دوزخی بدوزخ جای می گیرند .

و نیز در صافی در آیه شریفه «وسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون» زود است که خدای ورسول او و مؤمنان مشاهدت فرمایند عمل شما را از خیر و شر.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که این آیه مذکوره را یاد کرد و فرمود «هو والله علی بن ابیطالب» یعنی خدای ورسول خدای و علی بن ابیطالب عمل شما را در قیامت خواهند دید و پاداش آنرا از شر و خیر می گذارند.

و دیگر در خلاصة المنهج مسطور است « ألم تر کیف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة » آیا ندیدی و ندانستی ای بنده بینا چگونه خدای بزدمثلی را یعنی گردانید خدای کلمه پاکیزه را که دعوت اسلام یا کلمه توحید است مانند درخت پاک .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که مراد بشجره طيبة رسول خدا و فرع آن که در آیه شریفه مذکور است علی بن ابیطالب و غصون آن درخت فاطمه و ثمره آن حسن و حسین علیهم السلام و ورق و برگ آن شیعیان هستند.

بعد از آن فرمود مردیکه از شیعه ما میباشد چون وفات کند برگی از آن درخت می افتد و چون یکی از شیعیان ما متولد شود بجای آن برگ افتاده برگی دیگر برآید.

و دیگر در صافی و برهان در سوره مبارکه «واللیل إذا یغشی * والنهار إذا تجلی» سوگند بشب چون بپوشد آفتاب را یا روشنی روز را و سوگند بروز چون آشکارا گردد بزوال ظلمت شب یا روشن گردد بطلوع آفتاب .

از محمد بن مسلم مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از قول خدای «واللیل إذا یغشی» پرسش کردم فرمود «اللیل فی هذا الموضع الثانی، یغشی امیر المؤمنین علیه السلام فی دولته التي جرت له علیه، وأمیر المؤمنین علیه السلام یصبر فی دولتهم حتی تنقضي».

یعنی مراد از لیل در این موضع آن شخص دوم است که امیر المؤمنین علی علیه السلام را

در ایام دولت خود فرو میسپارد، و آن حضرت در ایام سلطنت ایشان صبوری میفرماید تارو زگار دولت آنها پبای می‌رود .

محمد بن مسلم از «والنهار إذا تجلی» برسید فرمود نهار همان قائم از ما اهل بیت است که چون قیام نمود دولت باطل مغلوب میشود «والقرآن ضرب فيه الأمثال للناس وخاطب نبیه و نحن ، فلیس یعلمه غیرنا» خدای در قرآن برای مردمان مثلها آورده است و پیغمبر خدای و ما بآن مخاطب هستیم پس غیر از ما کسی بآن عالم نیست .

« وما خلق الذکر والأُنثی» قسم بآنکس که نروماده بیافریده است در صافی و مناقب مروی است که حضرت باقر علیه السلام فرمود « الذکر امیر المؤمنین ، والأُنثی فاطمة الزهراء علیها السلام» یعنی مذکر امیر المؤمنین و مؤنث فاطمه صلوات الله علیهماست.

شاید اشاره باین است که اطلاق مطلق منصرف بفرد کامل است در صورتیکه الف و لام عهد ذهنی باشد.

و دیگر در صافی و برهان در آیه شریفه «ماودعک ربک وما قلی» فرو نگذاشت ترا پروردگار تو و از تو نبرید و مبعوض نگرفت ترا بلکه توحیب و برگزیده خدائی و تازنده باشی هرگز وحی از تو منقطع نمیشود .

از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مروی است «إن جبرئیل أبطأ علی رسول الله صلی الله علیه وآله وأنه کانت أول سورة نزلت اقرء باسم ربک الذی خلق ، ثم أبطأ علیه فقالت خدیجة : لعل ربک قد ترکک فلا یرسل إلیک».

همانا جبرئیل چندی در ملاقات رسول خدای و تبلیغ وحی و آیت در نک یافت و اول سوره که بآن حضرت نازل شده سوره علق بود و از آن پس کار بدرنگ و تانی پیوست، خدیجه سلام الله علیها چون این حال را بدید بآن حضرت عرض کرد شاید پروردگارت ترا فرو گذاشته است که جبرئیل را بتو نمیفرستد، پس خدا یتعالی «ماودعک ربک وما قلی» را فرو فرستاد.

و دیگر در صافی و برهان و تفسیر علی بن ابراهیم قمی در سوره مبارکه «اقرء باسم ربک الذی خلق *خلق الانسان من علق» بخوان قرآن را در وقتیکه افتتاح کننده

یا استغاثه کننده بنام پروردگار خود باشی آن خدائیکه بیافرید همه چیزها را با خلق کرد آدم را از خاک و فرمود آفرید آدمیان را از خونهای بسته از آن پس که نطقه بودند .

از حضرت باقر علیه السلام مأثور است که این سوره نخستین سوره ایست که نازل شد فرمود جبرئیل علیه السلام بر پیغمبر صلی الله علیه وآله نازل گشت و عرض کرد که ای محمد قرائت کن فرمود چه چیز قرائت نمایم ، عرض کرد «اقرأ باسم ربك الذي خلق» یعنی «خلق نورك القديم» بیافرید نور قدیم ترا «قبل الأشياء» پیش از همه چیزها .

و در آیه شریفه «علم الانسان مالما يعلم» پیاموخت جنس آدمی را آنچه نمیدانست از امور دین و دنیا .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود «یعنی علم علیاً من الكتابة لك مالما يعلم قبل ذلك» دانا ساخت علی علیه السلام را از نگاشتن برای تو آنچه را که از پیش نمیدانست.

و دیگر در صافی در آیه شریفه «یومئذ تحدث أخبارها» در آن روز سخن گوید زمین بزبان حال و بگوید خبرهای خود را یعنی خبر دهد که این جنبیدن و بیرون آوردن دفن شدگان از بهر چیست ، یا خبر دهد از اعمال هر يك از مکلفین که بر بالای آن کرده اند از خیر و شر.

از حضرت باقر علیه السلام مرویست که این آیه را در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام قرائت کردند فرمود: منم آن انسان یعنی آن انسانیکه در این سوره مبارکه « و قال الانسان مالها » مذکور است ، و زمین اخبار خود را بحضرت من داستان می نماید .

بیان پاره آیات مبارکه قرآنی که در تفسیر آن از حضرت باقر بولایت امیر المؤمنین علیهما السلام تأویل شده

معلوم باد چون وجوب وجود واجب الوجود بدلائل عقلیه و نقلیه و حسیه ثابت و مبرهن است و نیز مشهود و مبین است که، چون مجانستی در میان واجب و ممکن و خالق و مخلوق و صانع و مصنوع نیست، و اگر بودی ببایستی فعل خالق از مخلوق و واجب از ممکن بروز نماید، و آن حالات و تغییرات دور و تسلسل حاصل میشود، و ناچار بخالقی که از اوصاف و احوال مخلوق ممتاز باشد محتاج میشویم .

و چون شدیم میدانیم با آن عدم مجانست و مشاهدت بذیل عظمت و کبریای او دسترس نداریم و در امور معاشیه و معادیه و دینیه و دنیویه و اخرویه خود بهمان عقول و تدابیر ناقصه خود نمی توانیم کفایت جست ، و بواسطه ای که دارای دو جنبه یلی الربی و یلی الخلقی باشد نیازمند هستیم .

و آن واسطه که عبارت از نبی و رسول است جز اینکه بایستی اشرف و اعقل و اکمل و اعلم و اعدل و اتقی و اقدس و ارفع و الطیف از تمام مخلوق باشد و آفریدگان یزدان را دلیل و معلم و مکمل و مربی و مزکی گردد ، و نفوس ایشان را تزکیه فرماید و بمعالم دینیه و بمعارف یقینیه نائل ، و بعوالم ملکوت و جبروت و روحانیات واصل فرماید نتواند بود.

عقل سلیم و قلب پاک و ضمیر صافی بر این جمله تصدیق مینماید ، و اگر دستخوش شبهت شود البته بغشاوه ظلمت جهل و شقاوت مبتلا ، و بیرون از درجه اعتناء است .

و از آنجا که بر علوم و اسرار ربانی و مقامات آیات و کلمات فرقانی همه کس نتواند واقف شد ، تا بتواند رشته نظام عالم و قوام امسم و دوام بنی آدم و احکام دنیویه

و دینیه را بدست کند، و تمام مردم را این نور و استعداد و استطاعت و روح و بضاعت نیست .

هیچ چاره در آن نیست که چون خواهد پیغمبری از این جهان بدیگر جهان بشود ، البته بیایست و داعی را که از خدای برای آفریدگان خود و بقا و سعادت ایشان نزد او گذاشته باشخصی که لیاقت داشته بگذارد و او را وصایت و ولایت دهد و بمحافظت احکام و نظام امور اناام برگمارد .

و بدیهی است که تشخیص چنین شخص مثل تعیین شخصی است به پیامبری که جز از جانب خدای نتواند بود .

چه این صفات حمیده و اخلاق و عصمت و استعداد را جز خالق عباد نتواند بهیچ بنده عطا نمود و اگر دارای این صفات نباشد استحقاق حفظ ودیعت و نظم خلقت را از روی حق و حقیقت نخواهد داشت و آن کار مهمل خواهد ماند، و خدای از آن عظیم تر و حکیمتر است که نظم عالم را مهمل بگذارد .

چه اگر آن مردم بخواهند بر حسب سلق غیر مستقیمه و عقول و آراء سقیمه خود کسی را اختیار کنند نتوانند .

و اگر گویند پیغمبر در تقریر سنت و بیان احکام و تبلیغ رسالت و تعیین تکلیف چیزی فرو گذاشت نفرمود ، و آنچه برای امور معاشیه و معادیه امت لازم بود گذاشت و بگذشت .

این نیز چنانکه در خارج شرح و بیان یافته بدون اینکه راسخون فی العلم به تبیین و تفسیر آن اقدام فرمایند کافی نیست، و در مقام خود مدلل است .

چه بیاید آن شخص دارای آن مراتب و مقامات باشد تا در احکام و قضایا بخطا نرود ، و بر منایا و بلایا و حوادث و صوادرو حوائج و مآرب و اسرار و مطالب نزدیک و دور و غایب و حاضر تمام آفریدگان دانا باشد ، و بر انجام آن توانا گردد ، تا در هر چه حکم فرماید رعایت اطراف آنرا من حیث المجموع بفرماید ، تاخطائی و زلّتی و تعدی و تخطی در آن نفرموده باشد .

مثلا اگر در کاری حکم فرماید باید چنان ملاحظه اطراف را بفرماید که بهیچیک جنبنده بیرون از عدالت نرفته باشد، و این حال جز برای کسیکه دارای علم لدنی الهی باشد ممکن نیست، و اگر جز این باشد او را عادل و عالم و متقی و معصوم و قاضی بحق و ولی مطلق نتوان خواند.

و این معلوم است که در هیچ زمانی جز پیغمبر عهد، وصی و ولی خود را کما هو هو نتواند شناخت، و او را وصی و ولی و حافظ و دیعت خود نتواند ساخت.

و این معنی بدیهی است که تقریر این وصی و ولی و حافظ و دیعت در عهد حضرت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله از تمام عهود واجب تر است، پس چگونه میتواند بود که رسول خدای که جزئیات و کلیات امور را باز مینماید و حد هیچ چیز و تکلیف هیچکس را مبهم نمی خواهد، چنین امری بزرگ و عظیم را مکتوم خواهد داشت، و اگر میداشت مورد همه نوع ایرادی می بود.

و چون تقریر این امر بر آن حضرت واجب و لازم میباشد، و اگر نمی کرد ما بلغ رسالته را مصداق می گشت، بنگریم در عهد مبارکش کدام يك از اصحابش برای ادراک این مقام و تفویض این منصب دارای جهات حسنه اولویت هستند، و آن صفات حمیده مذکوره در کدام يك جمع است.

و اگر از علی بن ابی طالب علیه السلام سزاوار تری بود، چگونه رسول خدای همواره از کمال علم و وفور حکمت و قضاوت و تقوی و محبت خدای و رسول خدای و دیگر صفات حمیده او سخن میکرد، و ممتاز میداشت، و او را برادر و وصی و ولی و طلاق دهنده زوجات و قاضی دیون، و محیی رسوم خود میگرداند.

و کسیکه در شأن اوست «وما ينطق عن الهوى» چگونه در این مهم باین عظمت بهوای نفس خود سخن میراند، و پیغمبری که میفرماید: چون من امروز خود خرما خورده ام، این حکومت نمی کنم، و در چنان مسئله بسی جزئی در حکومت

امساک میفرماید، چگونه در چنان امری عظیم که مسؤل تمام مخلوق خداوند تا قیامت خواهد شد، بدون علت و اراده حضرت احدیت اشارت میفرماید .

وانگهی صفات حمیده و مخائل سعیده و حالات و اطوار و افعال و اعمال و علوم و تقوی و عصمت و قدس و زهد و کمال و بصیرت آن حضرت در تمام مسائل بر مؤالف و مخالف و دوست و دشمن چنان روشن است که هیچکس را محل تنفس و امید برابری با آن حضرت نیست .

سخت عجب داریم از آن مردم که این فضایل و مراتب و شؤنات عالیه را که از حد بشر بیرون است در این وجود مبارک می نگرند و آن اهتمامات و توجهات و عناوین متعدده مکرره رسول خدایا در مواضع و اماکن مختلفه در وصایت و ولایت و امامت و تفضیل و تفوق امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیهما را میدانند ، و آن آثار و آیات و اخبار و علوم و حکم و معاجیز و معالم سنیه را از آن حضرت می شمارند و تصدیق دارند .

آنگاه برای هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی و طلب دنیا و متابعت نفس ناپروا از طریق دیگر بیرون می شوند، و عنوانی دیگر پیش میآورند ، و بتأویلات دیگر می پردازند ،

این همه اخبار که از رسول خدای در تنصیص ولایت و تفوق آن حضرت وارد است یاد نمی کنند و مسئله غدیر و آن تقریر پیغمبر بشیر و نذیر را چون می بینند چاره پذیر نیست ، مولا را بتقدیر و تفسیری دیگر میآورند ، و بمعنی دوست می گیرند .

ما نمی گوئیم مولا را معانی متعدده نیست بلکه از لغاتی است که افاده معنی ضد را هم می نماید چه بمعنی آقا و غلام یعنی بنده هم آمده است مگر نه آن است که معانی عدیده را مقامات مناسبه است، هر معنی در مقام مناسب باید استعمال شود .

مثلاً- عین را چندین معنی است آیا در آنجا که از عین چشم را خواهند میتوان بمعنی طلا استعمال کرد، و عین مرمود را گفت بمعنی رز مرمود است یا بالعکس.

پس در مولا نیز چنین است باید بملاحظه مناسبت مقام و احتیاج وقت معنی کرد، و الا ممکن است دیگری بگوید بمعنی بنده نیز آمده است و مقصود پیغمبر همین معنی است، آیا میتواند پیغمبر جز بنده خدای بنده دیگر کس باشد و خود را غلام دیگری خواند، وانگهی در این موقع افاده عموم دارد و باید بنده آن مردم گردید.

آیا پیغمبر در حق پسرعم و داماد خود و کسیکه در اسلام و دین آن خدمات کرده و خود را برخی پیغمبر ساخته، و در مقاماتیکه دیگران فرار کرده اند بمحافظت پیغمبر بجای مانده و دارای آن مراتب فضل و تقوی و زهد و قدس و عصمت و قضاوت است، و پیغمبر در هنگام عقد مؤاخات او را برادر خود خوانده، و همواره فرموده خدای و رسول را دوست میدارد و خدای و رسول او را دوست میدارند «و أنا مدینه العلم و علی بابها» و فردوسی علیه الرحمه هزار سال از این پیشتر در ترجمه این کلام مبارک می فرماید:

چو گفت آن خداوند تنزیل و وحی *** خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علیم علیم در است *** درست این سخن گفت پیغمبر است

گواهی دهم کین سخن راز اوست *** تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست

و مانند فردوسی علیه الرحمه حکیمی دانشمند و خیبری هوشیار و امثال او ندانیم از علی بن ابیطالب سلام الله علیه بعد از سیصدسال چه شناختند، و چه دیدند و چه استنباط و استدراک نمودند، و بر چه مراتب و فضائل عالیه آنحضرت وقوف یافتند که در حقش باین تصریح و تلویح و ایقان و ایمان گواهی میدهند، و او را و فرزندانش را امام و پیشوا میخوانند، و در دیگران چه یافتند که با آن اجماع و اتفاق و اقتدار که برای آنها روی داد اینگونه عقیدت نمیورزند، و با اینکه

معاصر مانند سلطان محمودی بآن تعصب بودند خاموش نمی‌زیستند و صریح می‌گویند :

هر آنکس که در دلش کین علی است *** از و خوارتر در جهان گو که کیست

من از مهر این هر دو شه نگذرم *** اگر بگذرد تیغ شه بر سرم

منم بنده اهل بیت نبی *** ستاینده خاک پای وصی

هیچ ندانیم فردوسی طوسی را با علی مدنی چه سابقه مودت و آشنائی و قرابت و خویشاوندی است و با دیگران چه مباینت و مباحثت، جز اینکه گوئیم « ذلك فضل الله یهدی الله لنوره من یشاء - نطفه پاک بیاید که شود قابل فیض.

آیا پیغمبر مکرر فرمود علی گوشت من است علی خون من است تا بآخر و فرمود ای علی تو نسبت بمن بمنزله هارونی بموسی .

باید گفت مقصود و مراد آنحضرت در غدیر خم که فرمود هر کس من مولای او هستم اینک علی مولای اوست، این است که هر کس من دوست او هستم علی دوست اوست .

باید تأمل کنیم و بنگریم آیا کسی را که پیغمبر برادر خود و پدر هر دوریخانه خود و دوست خدا و دوست خود و محبوب خدا و محبوب خود و گوشت و خون و نفس خود و قاضی دیون خود و مختار طلاق زنان خود خوانده است حاجت میرود که در پایان کار که میخواهد مقامات او را باز نماید و جلالت او را ظاهر سازد بگوید هر کس من دوست اویم علی دوست اوست؟!

و از این بیانی روشن تر آوریم نزد هیچ خردمند مطبوع و دلپسند می افتد که مثل حضرت ختمی مآب که صادر اول و عقل کل و خاتم رسل و هادی سبیل و صاحب قانون اسلام است و همه کس در همه چیز تا قیامت باید بدو اقتفا و اقتدا نماید « ولکم فی رسول الله أسوة حسنة » شایسته است که در هنگام مراجعت از مکه معظمه و زمین تافته بی آب جحفه مردمان را سه روز و شب امر بتوقف فرماید، و یکصد و بیست هزار تن را در آنجا باز دارد و منبر از پالان اشتران بیاراید و بخطبه زبان مبارک بر گشاید و در آن گرمگاه روز زیر بغل علی علیه السلام را بگیرد و از فضائل و مناقب

وقدس و تقوی و علم و شرف و سبقت اسلام و خدمت بدین یزدان و كذلك غیر ذلك بر شمارد .

و نتیجه همه این افعال و اعمال عقل کل در آن ازدحام و بیابان تافته و گروهان گروه انتظار کشیده و زحمتها و صدمتها یافته این باشد که ،
بفرماید هرکس من دوست او هستم علی دوست اوست ، به بینیم از این امر چه حاصل و فایده بر میخیزد .

و اینکه بعد از آن عمر بن خطاب در خدمت آن حضرت زبان به تهنیت بر گشود و عرض کرد « بخ یخ لك یا علی أصبحت مولای و مولی
كل مؤمن و مؤمنة » خوشا و خرما ترا ای علی که با مداد نمودی گاهی که مولای من و مولای هر مرده مومن و زن مؤمنه هستی آیا بمعنی
این است که دوست من و دوست هر مؤمن و مؤمنه میباشی دوست بودن با کسی آیا تهنیت لازم دارد !؟

و از این گذشته مگر از آن پیش علی علیه السلام دوست ایشان و ایشان دوست آن حضرت

نبودند ، و اگر بنفاق هم بودند مکرر اظهار دوستی آنحضرت را نمی کردند .

بعلاوه محبت و دوستی امری قلبی است نه از روی امر و تکلیف ، مگر دشمنان خود پیغمبر که این همه اظهار مودت و محبت آنحضرت
را در ظاهر مینمودند در باطن نیز دوستدار شدند و با آن مشاهدت اخلاق حسنه و اوصاف حمیده و و آنهمه احسان و اکرام و عطوفت ، و
عنایتی که از آن حضرت میدیدند ، در بغض و کین ایشان مگر تخفیفی میرسید ، بلکه شدیدتر میشد ، پس چگونه باین فرمایش رسول
خدای دوستدار علی علیه السلام میشدند و آنها که دوست بودند چه حاجت بسفارش میرفت ، و آنانکه دشمن بودند از این کلمات و
توصیه رسول خدای بر بغض و کین ایشان افزوده میشد .

پس ناچاریم که بگوئیم آن کردار رسول خدا در غدیر خم و نصب علی علیه السلام بآن شرح و بسط و قرائت آن خطبه مفصله جز بامر
پروردگار و امر خطیر خلافت و وصایت ولایت نبوده است « و إن لم يفعل فما بلغ رسالته »

عجب اینست که مقر وقائل هستند که همه چیز را رسول خدای مکشوف داشت اما در مسئله مهمه و صایت و خلافت سکوت مینمایند با اینکه در حق دیگران نیز مدعی این امر نیستند که اقلاً بگوئیم بر پیغمبر ایرادی نیست بلکه نزاع در شخص خلیفه و وصی است « إن هذا الشیء عجاب »

اگر امروز بگویند یکی از سلاطین، روزگار محضری بزرگ بیار است، و جمعی کثیری را از دور و نزدیک بخواست، و جمله را منتظر اظهار مقصود بگذاشت، آنگاه بر فراز تخت برشد، و فصلی مشبع از فضل یکی از فرزندان خود در میان آورد و مستمعان را سخت تشنه گردانید که نتیجه این اعمال واقوال چیست، از آن پس که خود و آن جمع را خسته و کسلان گردانید، آنوقت بگوید من دوست هر کس هستم اینک وی دوست اوست، باید به بینیم زبان قال و حال آن جمع چه خواهد بود، و جز تخطئه بلکه تسفیه او بر چه حمل خواهند کرد.

سهل است اگر از یکتن از وزرای دولت و امرای مملکت چنین فعلی در این چنین موارد ظاهر گردد او را دیوانه و از جاده خرد بیگانه خوانند، خداوند رحمن تفضل فرماید و برحمت شامله خود بندگان خود را از ورطه جهل و بغض و غرض نجات بخشد.

پس با این تحقیق و بیان که در وجوب وصی و ولی و مقام و مراتب علی علیه السلام نمودیم، میتوانیم گفت که از آنجا که خلقت تمام اشیاء ارض و سماء بطفیل وجود مبارک محمد مصطفی و علی مرتضی و ائمه مجتبی صلوات الله علیهم است، پس همان طور که بالطبع والفطرة والقابلية والکیفیه المعنویة، در هر چیزی بر وحدانیت خدای تعالی آیتی و دلیلی است، و بحسب طبیعت به تسبیح حضرت احدیت میپردازند، و اگر نپردازند معدوم میشوند.

همچنین بر رسالت رسول و ولایت ولی دلالت و بلسان مقال و زبان حال اقرار دارند اگر چه در عالم ظاهر همچنان نباشد در باطن چنین است.

زیرا که انکار هر موجودی خود شاهد بر وجود اوست، و دشمن هر بزرگی

خود شاهد بر عظمت اوست، چه اگر نباشد منکر نخواهد بود، و اگر بزرگی نداشته باشد دشمن نخواهد داشت.

مثلا خفاش که عدوی آفتاب نورپاش است و فروغ آفتاب را نتواند دید، و بیایست در بیغوله ای بخزد، و از شمس عالم تاب بر کنار باشد خود عین دلیل وجود آفتاب و فروغ اوست، چه اگر آفتاب فاش نبودی از چه از وی گریزان شدی، و اگر جهان را نور پاش نمیشدی از چه از وی همه روز پنهان زیستی.

و همانکه بزبان حال از شدت فروغ شمس و دور باش نور پاش آفتاب شکایت و نکوهش میکند، خود تمجید و تعظیمی نسبت بشمس است.

زیرا که قصور قوت دیدار او بر نقصان آفتاب سند نمی شود بلکه بر عظمت آن فروغ دلالت می نماید که از شدت فروغش نمیتوان چشم بر آن گشود، و چشم را آنقدرت نیست که بتواند بدیدار شمس پردازد.

از همه محروم تر خفاش بود *** کو دلیل آفتاب فاش بود

ذم خورشید جهان دم خود است *** که دو چشمم کور و تاریک و بداست

مدح خورشید جهان مدح خود است *** که دو چشمم روشن و نامر مد است

هر کسی کو حاسد کیهان بود *** آن حسد خود مرک جاویدان بود

پس آنانکه بواسطه قلت قدرت و قوت فروغ چشم سر و سر از دیدار انوار شمس ولایت مطلقه بی بهره اند یا از قصور استعداد و نقصان لیاقت و بضاعت نفسانیه و ضیق صدر و پستی قدر، منکر مقامات عالیه، یا از شدت عدم سعادت و فقدان استطاعت و عدم مایه و پایه که مولد بغض و حسد و کین و خصومت بلا سبب است، دشمن وجود کامل، و از حیث عدم رسائی باذیال نور مطلق حق و ناسازی قامت قابلیت خودشان از آفتاب جهان بکرم شب تاب، و از خورشید عالم آرا بذره ناپیدا میپردازند یا بعلت هواجس نفسانی و دنائت طبع از مقام علوی بدنای دنی حریص میگردند

هیچ زیانی بآن وارد نیاید.

بلکه نقصانی از پس نقصانی و قصوری از پس قصوری بر خودشان وارد می آورند و از نور سعادت سرمدی مهجور میگردند، و جمله اقوال و افعال ایشان بر عظمت و جلالت و مدح و ثنا و عزت و بقاء و شرف و ابهت و اقرار و اعتراف بوجود و بضاعت و استعداد و لیاقت وی دلیل و شاهد است، و با آن زبان که خود نمیدانند بر آنجمله مقرر و معترف، و شاهد و گواه شده اند، و آن حالت انکار ایشان عین اقرار، و آن ذم ایشان عین مدح، و آن مبابیت عین معاونت و معایت است.

چنانکه چون دقیقه یا بان نکته سنج، بدیده دانش و نظر بیش، بر نتایج آن اعمال بنگرند، تصدیق می نمایند و می بینند که در هر انکار هر منکری، نمایش کرامت و جلالت و عظمت و ابهتی دیگر شد، و در ظهور خصومت هر خصمی، صورت قدرت و استطاعت دیگر جلوه گر آمد.

اگر دشمن بر چهره ولی ذی المنن خیونیفکنندی، آن حالت ربانی وللهی بآن درجه ظاهر نمیشد، و اگر حسود منکر منقبتی نمی گشت، دیگر علاوه بر آن نمی گشت و اگر انکار یکی از ادله قاطعه را نمی نمود، براهین ساطعه دیگر بروز نمی کرد، و اگر بر اقوال و نصوصی که از رسول خدای در حق ولی هر دو سرای وارد است استهزاء نمی نمود، به برهانی لایح تر مبتلا و رنجور نمیشد.

پس بالصراحه توانیم گفت که نمایش اغلب این کرامات و این ادله قاطعه و این مناقب و مآثر جمیله، و بروز آن اسناد صحیحه و معجزات باهره که بدانجا کشید که مردم غالی پدید شدند همه بواسطه اقوال و افعال جماعت منکرین و معاندین و مبغضین روی داد.

هم اکنون بتوفیق خداوند بیچون، جانب مقصود گیریم که این دریای بی کران را بدایت و نهایت نیست.

راز بگشا ای علی مرتضی *** ای از سوء القضا حسن القضاة

تو بتاریکی علی را دیده ای *** زین سبب غیری بر او بگزیده ای

در تفسیر صافی از اصبع بن نباته مروی است که گفت از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شنیدم می فرمود :

«القرآن نزل أثلاثاً: ثلث فينا وفي عدونا، وثلث سنن و أمثال، وثلث فرائض و أحكام» یعنی قرآن یعنی قرآن بر سه بهر نازل شده است :
يك ثلث آن در مدح و مناقب ما و ذم و مثالب دشمنان ما ، و ثلث دیگر در سنن و امثال ، و يك ثلث دیگر فرایض و احکام است.

و چون مردم با دانش خردمند از روی تفکر بنگرند بقرآن ، می بینند که جمله در مدح و منقبت و اثبات حق علی و اولاد آن حضرت علیهم السلام نازل شده است ، زیرا که ذم دشمنان او بمدح او باز می گردد و امثال وارده در قرآن نیز همان نتیجه را می رساند ، و مفسر و مبلغ سنن و احکام نیز خود آنحضرت و اولاد او هستند و آن کسان که مخالف احکام و سنن باشند دشمنان ایشان و مبعوض خداوند منان خواهند بود، آن نیز بمدح ایشان و ذم ایشان رجوع مینماید ، اتیان امثال نیز جز آن نیست که برای موافقین و مخالفین و مدح موافق و ذم منافق بازگشت مینماید و نتیجه اینجمله بتمامت این است که حب علي بتمامت ایمان است و بغض او کفر صرف است .

مان و دیگر در صافی و کافی در این آیه شریفه «نزل به الروح الأمين علی قلبك لتكون من المنذرين بلسان عربی مبین» فرو فرستاد خدایتعالی بمصاحبت قرآن جبرئیل امین را بر دل تو ، یعنی جبرئیل علیه السلام قرآن را فرود آورد بر دل توتا باشی از بیم دهندگان مر آفریدگان را بزبان عربی هویدا .

از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود «هي الولاية لأمير المؤمنين» یعنی جبرئیل ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را نازل نمود .

ص: 248

و نیز در صافی در آیه شریفه «و من یکفر بالایمان» هر کس ایمان را کافر و تارك شود از حضرت باقر علیه السلام مروی است یعنی ولایت علی علیه السلام را کافر گردد .

و هم در تفسیر صافی در آیه شریفه «و لو أنهم أقاموا التوراة والانجیل» و اگر آن جماعت احکام توراة و انجیل را شایع می ساختند و بآن قیام می ورزیدند ، از حضرت باقر علیه السلام مروی است «یعنی الولاية» مقصود ولایت است .

و دیگر در صافی و کافی در آیه شریفه «إلا أن قالوا والله ما كنا مشرکین» مگر اینکه گویند بخدائی که پروردگار ما می باشد نبودیم ما از شرک آورندگان یعنی بر وجه کذب این سوگند را می خورند که ما مشرک نبودیم، با اینکه میدانند از این سوگند دروغ سودی نبرند ، اما از شدت دهشت و حیرت چنین گویند .

از حضرت باقر در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیهما السلام مروی است «یعنون بولاية علی علیه السلام» یعنی مقصود ایشان این است که ما بولایت علی علیه السلام شرک نیاوردیم .

و دیگر در صافی و مجمع البیان در آیه شریفه «و اذکروا نعمة الله علیکم و میثاقه الذي واثقکم به» یاد کنید نعمت خدای را که بر شما انعام کرده است با سلام و احکام شرایع آن و یاد بدارید پیمان او را که بسته است شما را بآن .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرموده «فالمراد بالمیثاق ما بین لهم فی حجة الوداع من تحريم المحرمات وکیفیه الطهارة و فرض الولاية و غیر ذلك» .

مراد از میثاق و بستن پیمان همان چیزی است که در حجة الوداع برای ایشان از تحريم محرمات و کیفیت طهارت و فرض ولایت و غیر از آن مبین و مصرح گردانید .

و دیگر در صافی و کافی در آیه شریفه « یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک وإن لم تفعل فما بلغت رسالته واللہ یعصمک من الناس إن اللہ لا یهدی القوم الکافرین » .

ای فرستاده بحق برسان بکافه آفریدگان تمامت آنچه را که بتوفرو فرستاده شده است از جانب پروردگار و اگر ترسانی تمام آنرا پس تبلیغ رسالت و پیامهای پروردگار نکرده باشی و خدای نگاه میدارد ترا از شر مردمان که نتوانند ترا بقتل رسانند، پس در تبلیغ رسالت جد و جهد بنمای بدرستی که خدای راه نماید کافران را بتسلط بر تو و ایشان را بر هلاک تو تمکین ندهد .

از حضرت باقر و ائمه هدی سلام الله علیهم مروی است که یعنی تبلیغ آنچه را که در ولایت علی سلام الله علیه بسوی تو نازل شده اگر ترک نمائی گویا تو هیچیک از پیغامهای پروردگار خود را در استحقاق عقوبت نرسانیده باشی .

و نیز در صافی و مجمع البیان در آیه شریفه « الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً » امروز کامل گردانیدم برای شما دین شمارا ، و تمام نمودم بر شما نعمت خود را ، و اختیار کردم برای شما اسلام را دینی پاکیزه تا روز قیامت .

از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مروی است که این آیه نازل شد بعد از آنکه رسول خدای صلی الله علیه وآله امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در روز غدیر خم در هنگام بازگشتن از حجة الوداع بخلافت خود منصوب ساخت و فرمود « من کنت مولاه فهذا علی مولاه »

ابو القاسم عبدالله بن عبدالله حسکانی باسانید صحیحه خود از ابو هارون عبدی روایت کرده است که ابو سعید خدری گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله در هنگام نزول این آیه شریفه فرمود « اللہ اکبر علی کمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتي و بولایة علی بن ابي طالب من بعدی » بزرگتر است خداوند بر کامل

ساختن دین و تمام نمودن نعمت و خوشنودی پروردگار به ادای رسالت من و ولایت علی بن ابیطالب بعد از من .

بالجمله اغلب علمای اهل سنت و جماعت مثل خواریزمی و واقدی و ثعلبی و غیرهم بداستان غدیر خم و نصب کردن رسول خدای صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بخلاف خود و امارت مؤمنین اشارت کرده اند، چنانکه تفصیل آن مشروحاً در تواریخ و تفاسیر و کتب و اخبار و احادیث مدون، و تذکره مرد وزن است.

و نیز اعظام اهل سنت و اجماع اهل البیت علیهم السلام بر آن است که آیه شریفه «والله یعصمک من الناس» در غدیر خم نازل شد .

از حضرت باقر و صادق علیهما السلام در آیه مسطوره «الیوم اکملت» وارد است که این آیه شریفه از آن پس نازل شد که رسول خدای نصب کرد علی علیه السلام را علماً للأنام در روز غدیر خم بعد از انصراف از حجة الوداع میفرمایند: این آخر فریضه ای بود که «انزلها الله، ثم لم تنزل بعدها فریضة» فرو فرستاد خدای آنرا و از آن پس دیگر فریضه نازل نشد .

و هم از آن حضرت علیه السلام مروی است که فرمود « الفریضة تنزل بعد الفریضة الأخری ی و کانت الولاية آخر الفرائض، فأنزل الله : الیوم اکملت لکم دینکم» یعنی فریضه از پی فریضه دیگر نازل میشد و ولایت علی علیه السلام آخر همه فرائض بود و بعد از آن خدای نازل ساخت که امروز کامل ساختم برای شما دین شما را «قال لا أنزل بعد هذه فریضة قد اکملت لکم الفرائض» یعنی خدامیفرماید بعد از این فریضه که ولایت علی علیه السلام است دیگر فریضه ای نازل نمیکنم چه در نزول این فریضه تمام فرائض را برای شما کامل ساختم .

مرحوم فیض اعلی الله مقامه در ذیل این حدیث میفرماید اینکه فرائض بولایت تکمیل یافت برای این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله جمیع علومی را که از خدای بودیعه داشت بعلی علیه السلام و بعد از آن بذریه آن حضرت که جماعت اوصیا بودند واحداً واحداً آنها فرمود ، و چون ایشان را در مقام خودش بیای داشت و مردمان را در مسائل

حلال و حرام ایشان بر جوع بخدمت ایشان متمکن گردانید، و این حال بقیام یکی از ایشان بعد از دیگری تا قیامت استمرار گرفت، دین کمال یافت و نعمت تمام شد و الحمد لله تعالی، و نزدیک بهمین از حضرات ائمه علیهم السلام ماثور است.

راقم حروف گوید در آیه شریفه «و رضیت لکم الاسلام دیناً» نیز لطیفه دیگر است، و معنی این است که تا گاهی که علی علیه السلام بخلافت ظاهریه منصوب نگشت دین اسلام مرضی نمی گشت جهت آن نیز این است که تا آنوقت دین اسلام کامل نبود، و تا چیزی کامل نباشد بحقیقت مرضی نخواهد بود.

و نیز از حضرت باقرو سایر ائمه علیهم السلام در سبب نزول آیه «والله یعصمک من الناس» اخبار کثیره وارد است که در مواقع خود مسطور است و در اینجا حاجت بنگارش نمی رود، و اغلب علمای سنت نوشته اند که در آن روز هفتاد هزار تن حاضر بودند که علی علیه السلام را بخلافت تهنیت و سلام دادند و قبول آن بیعت را نمودند و بعد از آن بیعت کردند، چنانکه همین معاملات را قوم موسی در بیعت برادرش هارون علیهما السلام معمول داشتند.

و نیز در صافی در آیه شریفه بعد از آیه مسطوره «قل یا اهل الکتاب لستم علی شیء حتی تقیموا التوراة والانجیل و ما انزل الیکم من ربکم»

بگو ای اهل کتاب نیستید شما بر چیزی یعنی بردینی معتد به و صحیح تا گاهی که پپای دارید حکم تورا و انجیل را یعنی آن چیز را که خدای تعالی شما را بآن فرمان کرده و از جمله ایمان آوردن بنبوت من و تا گاهی که پپای دارید اوامر و نواهی آنچه فرستاده شده است بشما از پروردگار شمار، یعنی قرآن.

از حضرت باقر علیه السلام مرویست «هو ولایة امیر المؤمنین علیه السلام» یعنی مراد از «ما انزل الیکم» ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است.

و دیگر در صافی و تفسیر علی بن ابراهیم در آیه شریفه «فلما نسوا ما ذکرنا به چون فراموش کردند آنچه بآن یادآور شدند از باساء و ضراء، یعنی اتعاظ بانرا متروک نمودند.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است یعنی «فلما ترکوا ولایة علی بن ابی طالب وقد أمروا بها» چون ولایت علی بن ابیطالب علیهما السلام را ترک نمودند با اینکه بآن امر یافته بودند «فتحنا علیهم أبواب کل شیء» مفتوح ساختیم بر ایشان ابواب هر چیزی را از صحت و وسعت رزق و دولت ایشان در دنیا و آنچه از بهر ایشان منبسط شده «أخذناهم بغتة» بناگاه که آن جماعت بنام و نعمت دنیا مشغول و مغرور بودند و از همه راه بیخبر، ایشان را مأخوذ داشتیم، و مقصود از این قیام قائم صلوات الله علیه است، و چنان ایشان مأخوذ می شوند که گوئی هرگز از بهر ایشان سلطنتی نبوده و اقتداری نداشته اند.

و هم از آن حضرت مروی است که این آیه در شأن فرزندان عباس رسیده است و آخر آیه شریفه این است «فاذاهم، مبلسون» در آنحال همه از نجات مأیوس و بحسرت رحمت دچار گردند.

و دیگر در صافی از حضرت باقر علیه السلام در سوره مبارکه اعراف در ذیل خبری که از رسول خدای صلی الله علیه و آله مسطور گردیده که فرمود «معاشر الناس أنا الصراط المستقیم الذی أمرکم باتباعه، ثم علی من بعدی، ثم ولدی من صلبه أئمة یهدون بالحق و به یعدلون» مسطور است که:

آن حضرت با برید عجللی فرمود «تدری ما یعنی بصراطی مستقیماً؟» میدانی خدای از صراط مستقیم چه خواسته؟ عرض کردم نمیدانم فرمود ولایت علی و اوصیاء فرمود میدانی معنی «فاتبعوه؟» پس متابعت کنید اور اچیسست؟ عرض کردم ندانم فرمود مقصود علی بن ابیطالب است، فرمود میدانی چیست معنی «ولا تتبعوا السبل؟» متابعت راههای دیگر نکنید؟ گفت ندانم فرمود: سوگند با خدای مقصود ولایت فلان و فلان است، فرمود و میدانی نمعنی «فتفرق بکم عن سبیل؟» پس بواسطه متابعت سبل دیگر از راه او متفرق میگرداند شمارا؟ گفت: ندانم فرمود یعنی راه علی علیه السلام.

و دیگر در صافی و کافی در آیه شریفه «یا ایها الذین آمنوا استجیب والله وللرسول إذا دعاکم لما یحییکم» ای کسانیکه ایمان آورده اید اجابت کنید مرخدایرا و فرستاده

اورا بطاعت و قبول اوامر و نواهی چون بخواند رسول خدای شما را مر آن چیزی را که زنده گرداند شمارا ، یعنی ایمان و علوم دینیه که زندگی دل در دنیا و عقبی همان است.

از حضرت باقر و صادق علیهما السلام مروی است که این آیه در ولایت علی صلوات الله علیه نازل شده، و در این آیه ولایت آن حضرت است «فان اتباعکم ایناه و ولایتہ أجمع لأمرکم و أبقی للعدل فیکم» همانا متابعت شما علی علیه السلام را و ولایت او را داشتن برای امور شما جامع تر و برای بقای عدل در میان شما بهتر است.

و دیگر در صافی در آیه شریفه «ولقد صرفنا فی هذا القرآن من کل مثل فأبی أكثر الناس إلا کفوراً» بدرستی که مکرر گردانیدیم بوجه مختلفه برای زیاده‌تری تقریر و بیان برای مردمان در این قرآن از هر نوع و صنفی چون ترهیب و ترغیب و قصص و اخبار و حکایت جنت و نار و مانند آن از احوال گذشتگان و آیندگان، پس سر بر تافتند بیشتر مردمان و نخواستند مگر ناسپاسی را که انکار حق است از حضرت باقر علیه السلام مروی است که جبرئیل این آیه مبارکه را بدینگونه نازل گردانید « فأبی أكثر الناس بولاية علی إلا کفوراً».

و دیگر در تفسیر صافی در آیه شریفه «وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر إنا أعتدنا للظالمین ناراً أحاط بهم سرادقها» و بگو مرکسانیرا که ترا از صحبت فقراء منع میکنند قول درست و راست که قرآن است از حضرت پروردگار شما است و من بمضمون آن عمل میکنم پس هر کس خواهد گرویدن بآن را باید بگردد و هر کس خواهد ناگرویدن را گو مگر و بدرستی که آماده کرده ایم برای ستمکاران و ناگرویدگان آتشی را که احاطه کنندگان است بایشان پرده های آن ، یعنی مانند سرپرده ای که بر اهالی خود مشتمل است آن آتش نیز برایشان محیط است .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که جبرئیل علیه السلام این آیه شریفه را باین طریق بر محمد صلی اله علیه وآله نازل ساخت «وقل الحق من ربکم فی ولاية علی فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر إنا أعتدنا للظالمین آل محمد ناراً» و بروایتی دیگر که در تفسیر برهان وارد است

«للظالمين آل محمد حقهم ناراً أحاط بهم سراقها» پس از آن قرائت فرمود: «إن الذين آمنوا وعملوا الصالحات إنا لا نضيع أجر من أحسن عملاً، یعنی بهم آل محمد صلی الله علیه وآله.

و دیگر در صافی و تفسیر قمی در آیه شریفه «انظر كيف ضربوا لك الأمثال فضلوها فلا يستطيعون سبيلاً» بنگر ای محمد بدیده بصیرت تا بازبینی که آن منافقان منکر چگونه مثل زدند برای تو مثلها را یعنی سخنان ناشایسته و ناخوب گفتند پس گمراه شدند از طریقی که رساننده است بمعرفت خواص انبیاء و تمیز دادن ایشان را از ماسوی و در بادیه غوایت و جهالت خبط نمودند، پس توانائی ندارند براهی که قدح و ذم نبوت ترا نمایند و نمی یابند راهی در اقامت حجت و برهانی برای آنچه خود گویند.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود «إلى ولاية علي عليه السلام، وعلى هو السبيل»

و دیگر در کافی و صافی و تفسیر قمی در آیه شریفه «قل إنما أعظكم بواحدة» بگوای محمد بکفار مکه معظمه که جز این نیست که پند میدهم شمار او ارشاد مینمایم بخصلت نیک یا کلمه واحده، یعنی بیک چیز شمارا موعظه میفرمایم در آن.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است «إنما أعظكم بولاية علي هي الواحدة التي قال الله».

و نیز در صافی در آیه شریفه «ولقد أوحى إليك وإلى الذين من قبلك لئن أشركت ليحبطن عملك ولتكونن من الخاسرين» اگر شرك بیاوری برسبیل فرض و تقدیر و اگر چه محال است هر آینه باطل باشد کردار تو و هر آینه باشی از زیان کاران.

مروی است که از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر این آیه وافی هدایه پرسیدند، فرمود «لئن أمرت بولاية أحد مع ولاية علي من بعدك ليحبطن عملك ولتكونن من الخاسرين» اگر فرمان دهی بولایت و خلافت احدی باولایت علی پس از خودت یعنی بیرون از علی علیه السلام دیگری را ولی و خلیفه خوانی، عمل تو باطل میگردد و از جمله زیانکاران خواهی شد.

و دیگر در صافی و کافی در این آیه شریفه «قل هو الرحمن آمناء به وعليه توكلنا فستعلمون من هو في ضلال مبين» بگوای محمد باین کفار از روی توبیخ و نکوهش اینکه من شمارا بسوی وی دعوت میکنم بزرگ بخشش است که نعیم او

بجمیع خلائق رسیده است گرویده ایم باو بسبب اینکه بوحدانیت و ربوبیتش علم داریم و براو نه جز او توکل کرده ایم و امور خود را بدو واگذاشته ایم پس زود باشد که بدانید یعنی بعد از مشاهدت عذاب معلوم کنید که کیست از ما و شما آنکه بگمراهی آشکار اندر میباشد .

از حضرت باقر علیه السلام چنین رسیده است «فستعلمون یا معشر المکذبین حیث أنبأتکم رسالة ربی فی ولاية علی والأئمة من بعده ، من هو فی ضلال مبین، کذا أنزلت» پس زود باشد که بدانید ای گروهی که تکذیب کننده بودید در آنجا که خبر دادم شمارا از رسالت پروردگارم در امر ولایت علی وائمه بعد از او کیست که او در گمراهی آشکار است این آیه بدین گونه نازل شده است .

و دیگر در صافی و کافی در آیه شریفه «وأن لو استقاموا علی الطريقة لأسقیناهم ماء غدقاً» و دیگر وحی کرده شده است بمن که اگر مستقیم شوند اهل مکه برطریقه یعنی بر افضل طریق که دین اسلام است هر آینه بدهیم ایشان را آب بسیار مراد از آن وسعت رزق و کثرت مال و منال است که لازم باران است.

از حضرت باقر سلام الله علیه مأثور است یعنی د لو استقاموا علی ولاية امیر المؤمنین علی علیه السلام والاصیاء من ولده سلام الله علیهم و قبلوا طاعتهم فی أمرهم ونهیهم ، لأسقیناهم ماءً غدقاً ، یقول: لأشربنا قلوبهم الایمان» .

اگر برولایت امیرالمؤمنین علی و اوصیاء از فرزندان آن حضرت صلوات الله علیهم استقامت ورزند، و در امر و نهی ایشان مطیع و منقاد گردند، هر آینه بیاشاما نیم ایشان را آبی بسیار ، یعنی قلوب ایشان را از شربت گوارای ایمان سقایت نمائیم .

و دیگر در صافی در آیه شریفه «إن الله لا یغفر أن یشرك به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء» بدرستیکه خدای نمی آمرزد آنانرا که بخدای شرك بیاورند

و پیامرزد آن گناهی را که غیر از شرک باشد خواه صغیر خواه کبیر هر آنکس را که خواهد.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود یعنی آنه لا یغفر لمن یکفر بولاية علی ، و یغفر مادون ذلك لمن یشاء ، یعنی لمن والی علیا پس خدای در این آیه شریفه منکر ولایت علی علیه السلام را مشرک و گناه او را غیر مغفور خوانده است.

بالجمله از اینگونه آیات و تأویلات و تفاسیرات در کتب تفاسیر و اخبار بسیار است ، و همانطور میباید که اشارت نمودیم، چون آیات قرآنی را بحقیقت ادراک نمایند بجمله در شأن پیغمبر و امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم وارد است ، اما این معنی را جز خدای و رسول خدای و راسخان در علم نتوانند باز دانند .

پس بیاست نیک بیندیشید که مقام و حال ولایت امیر المؤمنین علیه السلام چیست که از یک از ائمه علیهم السلام در تفسیر آیات فرقان مجید چه اشارات جلیله بآنحضرت و ولایت آن حضرت و موافقین و مخالفین آن حضرت ماثور است .

و ما نتوانیم این تفاسیر و تأویلات را بمیل و طبیعت و خاطر خودشان راجع شماریم ، چه کلام ایشان و تأویل و تفسیر ایشان برای تمام مسلمانان حجت است .

و چگونه کسیکه امام زمان و پیشوای مسلمانان است ، و در تمام مسائل دینی باید از ایشان استفتاء نمایند و بآن عمل کنند ، و از مسؤلیت دنیا و آخرت آسوده گردند ، و ایشان را صادق و مصدق و اقوال و افعال ایشان را در امور دینی و معالم تکلیفیه سند ، و اخبار ایشان را از گذشته و آینده در کلیات و جزئیات امور ، مقرون بصدق و صحت ، و تصدیق و تصویب ایشان را در تمامت مسائل و مطالب معتمد ، و احکام ایشان را احکام الهی و حضرت رسالت پناهی و کلمات و بیانات و حکایات

ایشان را بیرون از شایبه شك وریب، و نمایشگر پوشیده و غیب، و مصون از هم گونه نقص و عیب، بدانند، در تأویلات آیات قرآن بیان مطلبی میفرمایند که نه از جانب خداوند منان است، با اینکه با بها و کتابها در منع تفسیر برای از خودشان مأثور است و برای مفسرین برای، عذابها و عقابها و فسادها از خودشان باز رسیده است.

پس چنین نفوسی مقدسه آنچه گویند و کنند و خبر دهند جز بحق و از حق، و در حق، و راجع بحق و رضای حق، و قبول حق، و مقبول در حضرت حق؛ و تصدیق بحق، و مأجوریت در پیشگاه حق، و خوشنودی رسول حق، و نبی مطلق، نخواهد بود.

قول ایشان سر بر سر قول حق است *** فعلشان فعل رسول مطلق است

ص: 258

بیان آیات شریفه که از حضرت باقر در حق ائمه علیهم السلام و ولایت ایشان تفسیر یافته

در کافی و صافی در آیه شریفه «و كذلك جعلناكم أمة وسطاً لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيداً» و همچنانکه گردانیدیم شما را راه یافتگان گردانیدیم شما را گروهی برگزیده یا جمعی با عدالت بعلم و عمل تا باشید گواهان برای پیغمبران بر مردمان که منکر نبوت هستند و تا باشد فرستاده من که محمد است براستی شما گواهی تعدیل کرده شده .

خلاصه معنی این است که از روی نامل صحیح بدانید در آنچه برای شما منصوب شده و از کتاب خدای بر شما نازل گردیده که حقتعالی بخل نکرده و بر هیچکس ستم نفرموده، بلکه طریق حق را واضح ، و پیغمبران را به تبلیغ رسالت و پند و موعظت و تبیین احکام شریعت فرستاده ، لکن آنانکه نکروده اند ایشان را شقاوت بر شهوات باطله دعوت کرده ، و منکر تبلیغ ایشان شده اند، پس گواهی میدهید بر مردم روزگار خود بر کسانی که قبل از شما بوده اند و بعد از شما پدید می آیند و رسول براستی شما گواهی میدهد .

از حضرت باقر علیه السلام مرویست « نحن الأمة الوسط ، ونحن شهداء الله على الناس و حججه في أرضه و سمائه » ما ئیم همان امت وسط و برگزیده که خدای در قرآن فرموده و ما ئیم گواهان بر خلق خدای و حجتهای یزدانی در زمین و آسمان او

و در حدیث لیلۃ القدر از آن حضرت مروی است « ایم الله لقد قضی الأمر أن لا یكون بین المؤمنین اختلاف ، و لذلك جعلهم شهداء على الناس لیشهد محمد صلی الله علیه و آله علینا و لنشهد علی شیعتنا و لیشهد شیعتنا علی الناس » .

سوگند با خدای امر بر آن جاری گردید که در میان مؤمنان اختلافی نرود و از این جهت خدای تعالی ایشانرا بر مردمان گواه ساخت یعنی اگر مؤمنان را اختلافی بود نتوانستند بر جهانیان گواهی دهند و چون اختلافی نیست خدای ایشان را گواه

مردمان گردانید تا محمد صلی الله علیه وآله بر ما گواه و ما بر شیعیان خودگواه و شیعیان ما بر مردمان گواه باشیم .

مرحوم فیض اعلی الله در جته میفرماید مقصود حضرت باقر علیه السلام از شیعه که در این حدیث یاد فرموده خواص شیعه است که با ایشان و در درجه ایشان هستند ، چنانکه میفرمایند شیعیان ما با ما و در درجه ما میباشند تا با خبر سابق و دیگر اخبار منافی نباشد .

و نیز از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود «نحن نمط الحجاز» مائیم نمط حجاز ، عرض کردند نمط حجاز کدام است؟ فرمود: «أوسط الأنماط» همانا خدای تعالی میفرماید «و كذلك جعلناکم أمة وسطاً» فرمود «إلینا یرجع الغالی و بنا یلحق المقصر» آنانکه در مراتب ما غلو کنند رجوع ایشان با ماست ، و آنانکه در حق ما تقصیر ورزند بما ملحق خواهند شد.

و هم در مناقب از آن حضرت مروی است «إنما أنزل الله : و كذلك جعلناکم أمة وسطاً لتكونوا شهداء علی الناس و یكون الرسول علیکم شهیداً ، قال : ولا تكون شهداء علی الناس إلا الأئمة والوسیل ، فأما الأمة فانه غیر جایز أن یستشهدها الله و فیهم من لا تجوز شهادته فی الدنيا علی حزمة بقل».

گواهان بر مردمان جزائمه و فرستادگان خدای نیستند اما امت جایز نیست که خدای ایشانرا گواه گیرد و در میان ایشان کسانی هستند که در دنیا جایز نیست که بر دسته و بسته گیاهی گواه دهند.

آخوند فیض میفرماید شاید مراد این باشد که خدای باین معنی نازل فرموده است ، و چون انبیاء و اوصیاء از کذب معصوم و برای خدای جایز است که ایشان را گواه مردمان فرماید ، بیرون از دیگر مردمانرا ، این است که خدایتعالی از این جماعت در هر امتی گواهی برایشان مقرر داشته است که شهادت دهند که خدایتعالی پیغمبر خود را بایشان بفرستاد و حجت خود را بر آنها تمام گردانید ، و از آن گروه

پاره ای اطاعت رسول را نمودند و بعضی عصیان ورزیدند، تا آن گروه فردای قیامت نتوانند منکر آن کرده ها گردند .

پس یزدان تعالی پیغمبر را بر ائمه علیهم السلام شاهد میگیرد تا بر ایشان گواهی دهد که خدای او را با ایشان فرستاده و ائمه اطاعت او را نمودند ، و ائمه سلام آ الله علیهم برامتها گواه میشوند که حقتعالی پیغمبر خود را بآن امم بفرستاد ، و پیغمبر باز مینماید که تبلیغ احکام و رسالت الهی بآن گروه بنمود و از آن گروه بعضی اطاعت و برخی معصیت ورزیدند، و همچنین پیغمبر ما صلی الله علیه وآله گواه سایر پیغمبران بر امتهای ایشان میشود که آن پیغمبران رسالات پروردگار خود را بامتهای خودشان رسانیدند .

و دیگر در صافی و مجمع البیان در آیه شریفه «وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا» در آئید بخانها در حال احرام و جز آن از درهای آن .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است «آل محمد صلی الله علیه وآله أبواب الله وسیله والدعاة إلى الجنة والقادة إليها والأدلاء علیها إلى يوم القيامة» یعنی آل محمد صلی الله علیه وآله درهای خدا و راههای خدا و دعوت نمایندگان بسوی بهشت و کشانندگان بجانب جنت و راه نمایندگان بر بهشت هستند تا روز قیامت .

و نیز در صافی از حضرت باقر علیه السلام در این آیه شریفه «فقد استمسك بالعروة الوثقى» پس بتحقیق که چنگ زد به بند و دست آویزی استوار .

مروی است که فرمود «هی مود تنا أهل البيت» مقصود از عروه وثقی و بند محکم دوستی با ما اهل بیت است.

و در آیه شریفه «والذین كفروا أولیائهم الطاغوت» و آنانکه کافر شدند دوستان ایشان شیاطین و سایر گمراه نمایندگان هستند .

از حضرت باقر در صافی و کافی مروی است «أولیائهم الطواغیت و هم الظالمون آل محمد ، أولیائهم الطاغوت إلى آخرها» و این لخت اخیر در تفسیر قمی مسطور است.

و دیگر در صافی از حضرت باقر علیه السلام در آیه شریفه «و أولوا العلم قائماً بالقسط» و صاحبان علم که قائم بعدل هستند مروی است «إن أولى العلم الأنبياء والأوصياء ، وهم قيام بالقسط والقسط هو العدل » یعنی مقصود از صاحبان علم در این آیه شریفه جماعت پیغمبران و اوصیاء ایشان هستند، و ایشان میباشند که قائم بقسط یعنی بعدل هستند .

و دیگر در صافی در آیه شریفه «إن الله اصطفى آدم ونوحاً و آل إبراهيم و آل عمران على العالمين» بدرستی که خدای برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان، یعنی بمقام عالی رسالت و خصایص روحانیه و فضایل جسمانیه ، و از این جهت توانائی حمل آن مقام و منزلت بلند را نمودند .

از حضرت باقر سلام الله علیه مروی است که این آیه مبارکه را تلاوت نمود و فرمود «نحن منهم و نحن بقیمة تلك العترة» ما از ایشان هستیم و ما باز مانده این عترت میباشیم.

و دیگر در صافی در آیه شریف «و اعتصموا بحبل الله » چنگ در زنید به بند و دین و کتاب خدای .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است « آل محمد حبل الله المتين الذي أمر بالاعتصام به فقال : واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا» یعنی آل محمد صلی الله علیه و آله همان حبل الله متین هستند که خدای فرمان کرده است بآن اعتصام ورزید و چنگ در زنید همگی و پراکنده نشوید .

و حضرت باقر سلام الله علیه میفرماید: خداوند تبارك و تعالی میدانست که آن جماعت بعد از پیغمبر خودشان بزودی متفرق میشوند و اختلاف می ورزند ، لاجرم نهی فرمود ایشان را از تفرق «کماهی من كان قبلهم فأمرهم أن يجتمعوا على ولاية آل محمد صلی الله علیه و آله ولا يتفرقوا» چنانکه پیشینیان ایشان چنین کردند ، پس خدای امر فرمود ایشان را که بر ولایت آل محمد صلی الله علیه و آله اجتماع نمایند و متفرق نشوند .

و در این آیه شریفه « و لتكن منكم أمة يدعون إلى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر» و باید باشد از شما گروهی که بخوانند مردمان را بنیکوئی یعنی باسلام و بفرمایند به نیکی و نهی کنند از فعل ناشایست در صافی و تفسیر قمی مرویست که :

حضرت باقر علیه السلام در این آیه میفرمود «فهذه لال محمد صلى الله عليه وآله و من تابعهم يدعون إلى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر» این آیه برای آل محمد صلی الله علیه و آله و متابعان ایشان است که مردمان را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمان دهند و از کردار ناشایسته باز میدارند.

و دیگر در صافی و خلاصة المنهج در این آیات مبارکه «ألم تر إلى الذين أوتوا نصيباً من الكتاب يؤمنون بالجبت والطاغوت و يقولون للذين كفروا هؤلاء أهدى من الذين آمنوا سبيلاً* أولئك الذين لعنهم الله و من يلعن الله فلن تجد له نصيراً* أم لهم نصيب من الملك فاذا لا يؤنون الناس نقيراً* أم يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله فقد آتينا آل إبراهيم الكتاب و الحكمة و آتيناهم ملكاً عظيماً» .

آیا نمی نگری بسوی آنانکه داده شده اند بهره از توراه که بواسطه دشمنی با مسلمانان ایمان می آورند باین دویت که فلان و فلان باشند، و با قریش هستند و میگویند جهودان برای کافران یعنی در حق ایشان که این گروه کفار قریش هدایت ایشان بیشتر است از آنها که ایمان آورده اند یعنی پیغمبر و اصحاب او از روی دین یعنی راه یافته ترند در دین و دین ایشان محکمتر و طریق ایشان صواب تر .

این گروه معاند متعصب در کفر آنانند که دور کرده است خدای ایشان را از رحمت خود و هر کس را خدای براند و از رحمت خود دور سازد نیایی از بهر او یاریکه عذاب را از وی دفع نماید .

آیا یهودان راست و این کلام برسبیل انکار است یعنی نیست ایشان را بهره از پادشاهی و اگر فرضاً بملك و مال بهره مند شوند ندهند مردمان را آن مقدار کوی

که بر پشت دانه خرماست .

بلکه حسد میبرند بمردمان که قبایل عرب هستند بر آنچه خدای داده است بایشان از فضل خود که آن کتاب و نبوت و بعثت رسول است ، پس بدرستی که ما عطا کردیم اولاد ابراهیم را که موسی و عیسی و داود و محمد است کتاب تورا و زبور و انجیل و قرآن و علم حرام و حلال و دادیم ایشان را پادشاهی عظیم که نبوت است با مملکت داری.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که «يقولون لأئمة الضلال والدعاة إلى النار هؤلاء أهدى من آل محمد صلى الله عليه وآله» میگویند آن جماعت برای پیشوایان ضلال و داعیان بسوی آتش که ایشان هدایت کننده ترند و هدایت یافته ترند از آل محمد صلی الله علیه وآله.

و نیز در «أم لهم نصيب من الملك» یعنی امامت و خلافت فرمود: مائیم آن مردمی که خدای اراده کرده یعنی ناسی که در آیه شریفه است مائیم ، و نقیر آن نقطه ایست که در وسط دانه خرما است .

شاید این تخصیص برای اینست که دنیا برای آل محمد صلی الله علیه وآله خلق شده و خلافت حق ایشان است پس اگر اموال دنیا در دست مبارك خودشان باشد سایر مردمان سودمند میشوند ، و اگر ایشان را از حقوق خودشان مانع شوند سایر مردمان نیز محروم و ممنوع میشوند ، پس گویا تمام مردمان ایشان هستند ، چنانکه این خبر مأثور است «نحن الناس ، و شيعتنا أشباه الناس، و سایر الناس نسناس».

و در آیه مسطور «يحسدون الناس» از آن حضرت مروی است که مراد بناس پیغمبر و آل اوست .

و در «فقد آتينا آل ابراهيم الكتاب» میفرماید یعنی مقرر گردانید از ایشان رسولان و پیغمبران و پیشوایان، پس چگونه در آل ابراهیم اقرار میکنند و در آل محمد صلی الله علیه وآله منکر میگردند .

و فرمود ملك عظیم اینست که قرار داد در میان ایشان پیشوایانی که هر کس اطاعت کرد ایشان را اطاعت کرده است خدایرا ، و هر کس نافرمانی

کرد ایشان را عصیان نموده است خدایا، پس پادشاهی بزرگ و ملک عظیم همین است .

و دیگر در تفسیر صافی از حضرت باقر علیه السلام در این آیه شریفه « إن الله يأمرکم أن تؤدوا الأمانات إلى أهلها » خدای امر میفرماید شما را آنکه ادا کنید امانات را بخداوندان امانات .

مروی است « ایننا ناعنی أن یؤدی الامام الأول إلى الذي بعده العلم والكتاب والسلاح » ما را قصد کرده است که باید امام اول بآن امامی که بعد از وی می آید علم و کتاب و سلاح را که از ودایع امامت است باز گذارد .

در خلاصة المنهج سند باهل بیت سلام الله علیهم میرسد که دو آیه در قرآن وارد شده یکی برای امانت ماست و آندیگر از بهر شما.

آیه اول اینکه « إن الله يأمرکم » تا آخر ، پس بر ما واجب است که ادای امانت کنیم با خود.

دوم که متضمن آن میباشد این است که بر شما لازم است که در تمام اوامر و نواهی اطاعت ما را نمائید و آن آیه اینست « یا أيها الذین آمنوا أطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولی الأمر منکم » ای آنکسانی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدای را در اوامر و فرمان برید رسول او را در احکام، و اطاعت کنید خداوند امر و فرمان را از خودتان.

از حضرت باقر و صادق علیهما السلام مروی است که اولی الامر معصومین از آل محمد صلی الله علیه وآله میباشد که ایزد تعالی طاعت ایشان را واجب ساخته بر تمام بندگان چنانکه طاعت خود و طاعت رسول خود را بر جمله مکلفان واجب فرمود است ، و جایز نیست که یزدان تعالی واجب گرداند اطاعت احدی را علی الاطلاق مگر وقتی که آن شخص بحلیه عصمت محلی و باطنش مانند ظاهر و از غلط و امر کردن بقبیح مأمون باشد ، و این صفت در اولی الامر و علمائی که غیر از ائمه معصومین باشند تحقق نمیجوید .

و مؤید این مطلب این است که خداوند تعالی در میان ایشان و میان خود و رسول خود از حیثیت حکم و طاعت تسویه فرمود، و طاعت ایشان را بطاعت خود و طاعت رسول خود مقرون داشته، پس همانگونه که خداوند تعالی از جمله قبایح منزّه است و رسول او از تمام معاصی معصوم و مطهر، اولی الامر نیز باید چنین باشند و با اتفاق بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله غیر از ائمه اثنی عشر بصفت عصمت بر خوردار نبوده اند لاجرم مراد از اولی الامر ایشان خواهند بود نه دیگران.

دیگر اینکه اگر مراد به اولی الامر علی العموم باشد، لازم خواهد شد که در هر کجا که حاکم و عالمی بیرون از حق حکومت کند بمتابعت او باشند چه لفظ عام مشتمل ایشان نیز میشود، و این باتفاق و اجماع باطل است و احادیث صحیحه نیز دلالت بر آن دارد که مراد از اولی الامر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم میباشد.

چنانکه در خبری که از رسول خدای صلی الله علیه و آله با جابر انصاری علیه الرحمه وارد است که آن حضرت در بیان اولی الامر و انسانی اوصیای عظام از علی بن ابیطالب تا حضرت قائم صلی الله علیهم شرح داده است مؤید این جمله است.

و از این جمله احادیث و اخبار و دلایل عقلیه و نقلیه و روایات صحیحه معلوم شد اینکه پاره از مخالفین اولی الامر را بر امرائی تفسیر کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله جمعی از لشکریان را تابع ایشان ساخته بقتال فرستاد، مانند خالد بن ولید و امثال او، و اولی الامر دار بائمه معصومین اختصاص نداده اند، از روی بغض و عناد است.

و چگونه این معنی صحت مقرون تواند بود، با اینکه از طریق شیعه و سنت پیوسته است که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را بجانب بنی خزیمه فرستاد تا ایشان را بمسلمانی خواندن گیرد، و او را بجنگ و قتال آن جماعت فرمان نداد خالد چون برفت و بآن قبیله پیوست بواسطه خصومتی که با ایشان داشت بر خلاف امر پیغمبر بآنها محاربت ورزید و چون این خبر در حضرت پیغمبر مکشوف

افتاد ، سخت اندوه گرفت و خاطر مبارکش دیگر گون شد ، و برخاست و روی مبارك بقبله آورد و هر دو دست بلند کرد و این مناجات را از روی تضرع نمود :

«اللهم إني أبرء إليك مما فعل خالد» بار خدایا از آنچه خالد بن ولید بمعصیت کرده بیزارم ، زیرا که امر متابعت عاصی امر بعصیان است «تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً»

و چون بدلائل قاطعه حکم ائمه معصومین صلوات الله علیهم عین حکمت رسالت است ، چه ایشان نایبان آن حضرت و حافظان و امنای شریعت وی هستند در آنچه رفتار و گفتار و کردار آورند مقام شك و ریب و طرد و دفع و مخالفت و عصیان نخواهد بود.

و بعد از این آیه شریفه میفرماید ، «فان تنازعتم في شيء فردوه إلى الله والرسول إن كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر ذلك خير وأحسن تأويلاً» پس اگر خلاف کنید در چیزی از امور دینیه پس بازگردانید او را بحکم خدا و رجوع کنید برسول او در زمان او و بسنت او که فراگیرید آنرا از ائمه صادقین علیهم السلام بعد از وفات پیغمبر اگر از روی اخلاص ایمان می آورید بخدا و روز جزا ، چه ایمان بخدا ، و ایمان بدار بقا مقتضی آن است که چون منازعه پیش آید بخدا و رسول خدا رجوع نمائید، این رجوع بهتر است برای شما و نیکوتر است برای عافیت آخرت، و نیکوتر است این رجوع نمودن از آنکه خود شما برای خودتان تأویل نمائید بدون رد باصل که کتاب خدا و سنت سید انبیا است.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که آن حضرت این آیه شریفه را با اینطور قرائت می فرمود «فان خفتم تنازعاً في أمر فردوه إلى الله و إلى الرسول و إلى أولى الأمر منكم» فرمود اینگونه نازل شد .

« وکیف یأمرهم الله عز وجل بطاعة ولاة الأمر و یرخص فی منازعتهم ، إنما قیل ذلك للمأمورین » و در روایتی «للمارقین الذین قیل لهم أطيعوا الله» چگونه می شود که خدای تعالی ایشانرا بطاعت و فرمان برداری والیان امر مأمور دارد و در منازعت ایشان رخصت دهد، بلکه این سخن با آنانکه مأمور شده اند و بروایتی از دین بدر

شده اند و با ایشان گفته اند اطاعت کنید خدای را گفته شده است .

و نیز از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر صافی در آیه مذکوره «أطيعوا الله» مروی است که فرمود «إيانا عنی خاصة أمر جميع المؤمنین إلى یوم القیامة بطاعتنا» خدای تعالی از اولی الامر ما را اراده کرده و جمیع مؤمنان را فرمان کرده است که تا قیامت باطاعت ما باشند.

و در تفسیر برهان از حضرت باقر علیه السلام مروی است که این آیه شریفه «فردوه إلى الله وإلى الرسول وإلى أولی الامر منکم» نازل شده است .

راقم حروف گوید اولاً- مخالف و مؤالف متفق هستند که رسول خدای بلکه انبیاء عظام صلوات الله علیهم معصوم هستند، و حکمت عصمت معصوم جز آن نیست که در قضایا و احکام و تبلیغ رسالات خالق ارضین و سماوات عالم و بصیر و خبیر باشد، و در هیچ حالی و هیچ حکمی خبط و خطائی از او سر نزند، چه اگر بزند علت تقریر شرایع و احکام و فواید نتایج آن از میان می‌رود و حفظ این حال جز بوجود عصمت ممکن نمی‌شود، چه بدون عصمت ناچار خبط و خطا و زلت و حفاظاظر میشود و آن فواید و حکم بالغه مهمل و مجمل میماند .

و چون اینحال مسلم شد ناچار چون پیغمبر از میان می‌رود هر کس بر جای او جای کند و حافظ شریعت و احکام او گردد البته او باید معصوم باشد، چه اگر نباشد آن فسادها که مذکور شد ظاهر و نبوت و رسالت و فواید و عواید آن بیهوده و بی نتیجه می‌ماند و البته خداوند نمیگذارد چنین باشد.

دیگر اینکه اگر معصوم باید باشد چگونه خدای غیر معصوم را در آیه شریفه با معصوم مقارن بلکه ثالث خود و رسول خود میگرداند، خالد بن ولید و امثال او را که نمیدانیم حالت ایمان و اسلام ایشان بر چه منوال است، چه مقام این است که از اولی الامر بآنها تأویل شود، هرگز اجتماع نور و ظلمت نمی‌شود .

دیگر اینکه در این آیه شریفه مخاطب جماعت مؤمنان هستند و شخص مؤمن دارای مقاماتی است که اولیاء و اوتاد و اصفیا دارند، چگونه چنین مردم را با طاعت

مردمی نکره که نمی دانیم دارای چه مرتبه و منزلتی هستند، فرمان می دهند، و ترجیح بلا مرجح را، و تفضیل مفضول بر فاضل را چگونه قائل شویم و در جماعت مؤمنان بسا هست که مردمی باشند که مقام ایشان نزدیک بمعصوم، و دارای مکاشفات و کرامات و علوم باطنیه هستند، و اغلب مطالب غامضه مکنونه در خدمت ایشان مکشوف است.

چگونه اولی الامر را بعموم ولایة و امر تأویل نمائیم که بیشتر آنان در زمره فسقه و فجره و ضلال و جهال و ظلمه بلکه مشرک و کافر هستند، و آنوقت بگوئیم جماعت مؤمنان که اخص بزرگان دین هستند بطاعت چنین مردم مأمورند، عقل هیچ عاقلی بر این حکم نمی کند، و یقین و مبرهن است:

ایز دندهد جزکه سزارا بسزاوار «الله یعلم حیث یجعل رسالته»

دیگر اینکه می فرماید رجوع ایشان نیکوتر است از تأویلی که خود از بهر خود کنید، چون بنابر این باشد که تأویل جماعت مؤمنین و آراء و سلیقه و عقاید و ترتیبات ایشان در امور دینیه و دنیوی و اخروی و احکام شرعیه خود کافی نباشد، و رجوع بدیگران بهتر باشد، چگونه می توانیم بگوئیم امر و نهی و اشارت و امارت آنانکه دارای این مراتب نیستند بلکه غالباً بعکس آن میروند کافی است، و چنین کسان میتوانند حکمران مؤمنان و حافظ دین و شریعت باشند.

و اگر گویند مراد این است که اطاعت خدای و رسول را کنید و اولی الامر را که مقصود عموم ولایة امر است همیشه که رسول خدای در جهان نیست، بعد از آن حضرت چگونه اگر نزاعی در امری از امور دینیه حاصل گردد بآنحضرت رجوع دهند، و اگر مؤمنان را در امری از امور و مسائل و احکام دینیه منازعتی با هم افتاد چگونه در مسئله ای که جماعت مؤمنان را بآن مقامات و علوم و مکاشفات عالیه کار به تنازع کشید یکی از ولایة امر که شاهد فاسق و فاجر و جاهل است بتواند رفع تنازع را از میان چنین مردم عالم بصیر زاهد خبیر نماید.

و اگر گوئیم مقصود آنست که رسول خدای آن چه برای امت تا قیامت لازم بود احکامش را مقرر و تعیین فرمود، پس بچه سبب جماعت مؤمنان را در مسئله از مسائل

و حکمی از احکام منازعت می افتد ، و اگر افتاد رجوع آن بولایه امر مطلقاً خواهد شد.

و چگونه مؤمنان در احکامی که رسول خدای روشن و ظاهر گردانیده است تنازع مینمایند که محتاج بر رجوع بولایه عمومی باشند. یا خودشان تصرفی و تأویلی در آن نمایند که خدای بفرماید این رجوع از تأویل خودتان برای خودتان نیکوتر است و از چه روی امر و نهی یکی از ولایه که چه فاجر و فاسق است از تأویل مؤمنان بهتر است .

بلکه معین و مبرهن است که در مقامی که حاجت بتأویل و اجتهاد و تفسیر باشد آنچه از جانب شخص مؤمن که دارای اوصاف ایمانیت میباشد ظاهر شود ، بر غیر از خودش ترجیح و تفضل و تقدم دارد .

و چون پیغمبر از جهان برود اصلاح حال و ترتیب تکالیف و احکام و حدود امت از کجا مأخوذ می شود بعد از آنکه مؤمنان را که اول طبقه اهل اسلام هستند مأمور باطاعت اولی الامر و احسن تأویل فرمایند.

پس باین جهات عدیده معلوم گردید که اولی الامر در این آیه شریفه مذکوره جز ائمه طاهرين معصومین صادقین صلوات الله علیهم اجمعین نتوانند بود.

و بعلاوه اینجمله مراتب علوم جلیله و حکم و اخلاق و معارف و افعال و اقوال جمیله وزهد و قدس و تقوای ایشان خود شاهد است که در مسائل دینی و بیان تکالیف و حدود شرعیه و معالم یقینیه جز بایشان رجوع نشاید ، و بعد از رسول خدای اطاعت امر و نهی و احکام ایشان واجب است و جز باطاعت ایشان نهج مستقیم بدست نیاید ، و احکام و حدود الهیه سرمدیه واضح نشود ، و از مقام مسئولیت بیرون نیایند

وز خارجی هزار بیکجو نمی خرنند *** گوزاهد زمانه و گوشیح راه باش

و آیه شریفه «أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض» و آیه مبارکه «إنما ولیتکم الله ورسوله والذین آمنوا» باین مراتب گواهی میدهند.

و معلوم میشود که در اینجا جهت ایمان اختصاص باشخاص مخصوص دارد که مطاع جمیع مؤمنان هستند، و تمام مؤمنان باطاعت ایشان در آیه سابقه مامور شده اند

چه در آن آیه مبارکه مخاطب باطاعت شده اند، و در اینجا مقام ولایت دارند.

پس معلوم میشود که جز ائمه معصومین صلوات الله علیهم که استحقاق ولایت مؤمنین را دارند دیگری در این آیه شریفه اراده نشده و نمیتواند بشود.

و هم در تفسیر برهان از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر آیه «أطیعوا الله» مروی است که اولی الامر امامان از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما هستند تا قیام قیامت.

و از این خبر نیز که اختصاص بفرزندان فاطمه یافته، معلوم میشود که موید آیه «وأولوا الأرحام» است، چه اولاد فاطمه برسول خدای پیوسته می شوند، پس اولادی که امیرالمؤمنین علیه السلام را از غیر از فاطمه باشد نمیتوانند در شمار ائمه در آیند چه نسبت ایشان برسول خدای نمی پیوندد، والبته اگر باولی الامر بیایست رجوع کرد، بائمه هدی سلام الله علیهم که سوای آن مناقب و فضایل از خون رسول - خدای وجود یافته اند بر تمام خلق جهان اولویت دارند.

و هم در آن تفسیر از جابر بن یزید جعفی مسطور است که بحضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علیهما السلام عرض کردم: از چه روی جهانیان بسوی پیغمبر و امام حاجتمند هستند؟ فرمود:

«لبقاء العالم علی صلاحه، وذلك أن الله عز وجل يرفع العذاب من أهل الأرض إذا كان فيهم نبي وإمام، قال الله عز وجل: وما كان الله معذبهم و أنت فيهم، وقال النبي صلى الله عليه وآله: النجوم أمان لأهل السماء، وأهل بيتي أمان لأهل الأرض، فاذا ذهب النجوم أتى أهل السماء ما يكرهون، فاذا ذهب أهل بيتي أتى أهل الأرض ما يكرهون».

برای اینکه عالم بر حال صلاح خود برقرار و پاینده باشد، و این چنان است که خداوند عزوجل گاهی که پیغمبر و امامی در زمین باشد عذاب را از مردم زمین باز میگیرد، چنانکه میفرماید: خدای عذاب کننده ایشان نیست با اینکه تو در در میان ایشان باشی، و پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: ستارگان امان اهل آسمان هستند و اهل بیت من موجب امن و امان اهل زمین میباشند و هر وقت نجوم معدوم شوند ساکنین آسمان را

آنچه مکروه شمارند میرسد، و اگر اهل بیت من بروند مردم زمین را آنچه ناگوار است فرو گیرد .

یعنی باین سبب اهل زمین به پیغمبر و پس از وی با امام حاجت دارند! چه وجود مبارك ایشان اسباب بقا و سلامت اهل زمین است، و اگر يك آن برکت و میمنت وجود مبارکشان شامل حال اهل جهان نباشد، بجمله هلاک خواهند شد، زیرا که برکات آسمان و زمین بطفیل وجود ایشان نازل و ظاهر میشود، وگرنه آسمان نبارد، و زمین نروید، و جنبنده در زمین نیاید و نماند .

و نیز اینحدیث مبارك بر وجود و بقاء و دوام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله برهانی وافی است چه معین است که مقصود از اهل بیت آن حضرت ائمه هدی صلوات الله علیهم از ذریه خود آنحضرت میباشند، و چون معلوم شد که خلق جهان بوجود امام حاجتمند هستند چنانکه اهل آسمان باخترهای درخشان، و آن امام یا ظاهر است یا غایب و اگر نباشد خلق جهان تباهی گیرند، ثابت میشود که حضرت صاحب الأمر باقی، و اکنون غایب لکن فیض و توجهش آشکار است .

و نیز ثابت شد که تاقیامت بر جای هستند چنانکه ستارگان آسمان باقی میباشند و می بینیم امروز که پرده بر چهره مبارك حایل شده و مردمان از دیدار انوار همایونش محروم مانده اند، با اینکه توجه و نظر باطنش موجود و شامل حال است چه مفاسد و فتن و شداید در کار، و چه فواحش و اشتباهات و ظلمها و تعدیها و غصبها و دردها در زایش و فزایش است .

و آنکسان که خود را اولی الامر یا نایب امام میدانند بچه خبطها و خطاها بلکه معاصی کبیره و صغیره مبتلا هستند و چگونه ناله و نفیر مردم بیچاره در مانده از فلك اثیر میگذرد، و چگونه شیاطین آدمی روی امور مردم را به تلبیس و تدلیس مقرون میسازند، و چه احکام بیرون از حق از صاحبان حکم باشتباه یا بعمد صادر و حق ذیحق را باطل میسازند و چگونه اموال ایتام و اراامل را ضایع میگذارند .

و باین جهت کمتر مال و مکان و ملک و زن و فرزندی است که بتوان شبیه ناک

نشمرد یا از چنگ سارقین دین و مال آسوده نشست.

اغلب امور برشوه یا بعشوه یا بمالی یا جمالی بیرون از حق جاری میگردد، و داد مظلوم بامداد ظالم مبدل میشود، بنمایش گوشه ابرویی چه آبروها بیاد میروند و باظهار غنج و دلالی چه گنجها و مالها بزوال میرسد، از پی دیدار زیبا پسری خون برادری از یاد میشود، و برای فاحشه سیم بری مهر هزار پسر از خاطر زدوده میگردد.

بنگریم آیا آن اولی الا-مری که خدای در قرآن یاد کرده و حکم عقل و شرع بر آن گواهی میدهد اینگونه ولایة وامراء توانند بود، و چنین مردمان خس ناکس را خداوند قادر حکیم برای مطاعیت و آمریت شریک خود و رسول خود میفرماید، نعوذ بالله تعالی من هذه العقاید الفاسدة والأقوال الباطلة.

و نیز در تفسیر برهان و صافی از حضرت باقر و صادق علیهما السلام مروی است که جابر جعفی گفت از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه از آیه مبارکه «أطیعوا الله» پرسیدم فرمود: اوصیا میباشند، یعنی مراد بأولی الأمر ایشان هستند.

و در روایت ابی بصیر از آن حضرت فرمود: این آیه در حق علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شده است، عرض کرد مردمان همی گویند چه چیزی مانع بود که خدا تعالی نام علی و اهل بیت او را در کتاب خود مذکور نماید؟

ابو جعفر علیه السلام فرمود باین جماعت بگو: إن الله أنزل علی رسوله الصلاة و لم یسم ثلاثاً و أربعاً، حتی کان رسول الله صلی الله علیه وآله هو الذي فسر ذلك، و أنزل الحج فلم ینزل طوفوا أسبوعاً حتی فسر ذلك لهم رسول الله صلی الله علیه وآله.

بدرستیکه خدای آیه نماز را بر رسول خود نازل کرد و واجب ساخت اما نام نبرد که سه رکعت یا چهار رکعت بسپارند تا رسول خدای خودش تفسیر آن را بنمود، و آداب و تکالیف و ترتیب رکعات و سجادات و اذکار آن را مشخص نمود، و همچنین خدای تعالی آیه حج را نازل فرمود لکن مشخص و معین نکرد که هفت شوط طواف بدهند تا رسول خدای برای مردمان تفسیر و ترتیب آنرا روشن ساخت.

«والله أنزل أطیعوا الله وأطیعوا الرسول وأولی الأمر منکم»

و خدای این آیه شریفه را نازل ساخت، و این آیه «تنزلت في علي والحسن والحسين عليهم السلام» نازل شد در حق علی و حسنین «وقال في علي من كنت مولاه فعلى مولاه» چه درباره علی علیه السلام فرمود هر کس من آقا و ولی او هستم علی آقا و ولی اوست.

و این معنی بدیهی است که مولا و آقا بودن رسول و علی علیهما الصلاة والسلام برای این مردم محض حفظ دین و نفوس و دنیا و آخرت و شرافت و فضیلت ایشان است و خدای محض تفضل و ترحم خداوندی، چنین خواسته و جهانیان را بچنین موهبت بزرگ و سعادت سرمدی سرفراز گردانید، وگرنه پیغمبر و اوصیاء او را چه حاجت و نیازی باین امر است زیرا که بالطبع از ابتدای خلقت مخلوق مولا و مقتدا و علت آفرینش آفریدگان بوده اند، و تمام مخلوق نیز بالطبع والفطرة چاکر و عبید و محتاج و فقیر ایشان بوده و میباشند، والله الغنی ونحن الفقراء .

والبته مظاهر جلال و جمال ایزد متعال و خلفای او در زمین و آسمان جز بخدای از همه کس بی نیاز، و دیگران بهمه جهت بایشان نیازمند و محتاج هستند.

پس اینکه رسول خدای دست علی را بگرفت و فرمود «فعلى مولاه» تفسیر این آیه شریفه بود که اولی الامر علی است .

«وقال رسول الله صلى الله عليه وآله أوصيكم بكتاب الله وأهل بيته، إني سألت الله أن لا يفرق بينهما حتى يوردهما على الحوض و أعطاني ذلك» .

و رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود شما را بکتاب خدای و اهل بیت خودم وصیت میکنم بدرستیکه از حضرت یزدان مسئلت کردم که در میان این دو جدائی نیندازد تاگاهی که در لب حوض کوثر بر من در آیند و این را بمن عطا فرمود.

«وقال فلا تعلموهم فانهم أعلم منكم، إنهم لن يخرجوكم من باب هدى، ولن يدخلوكم في باب ضلال، و فرمود شماها با اهل بیت چیزی نیاموزید و هرچه فرمایند بیاموزید و اطاعت کنید، چه ایشان از شما داناترند و ایشان هرگز شما را از باب هدایت بیرون نمایند و بیاب ضلالت اندر نکنند، یعنی مادامیکه با اوامر

و نواهی ایشان کار کنید دچار باب ضلالت نشوید بلکه براه هدایت اندر خواهید بود «ولوسکت رسول الله صلی الله علیه وآله ولم یبین أهلها لادعی آل عباس و آل عقیل و آل فلان» و اگر رسول خدای خاموش میشد و اهل بیت خود را باز نمی نمود که کدام کس هستند ، آل عباس و آل عقیل یا فلان آل دیگر که با آن حضرت سمت قرابت داشتند مدعی میشدند که مائیم آن اهل بیت رسول خدای که پیغمبر در شأن و مقام ایشان چنین و چنان فرمود.

البته ابهام و کتمان این امر چون موجب فساد می گشت بر رسول خدای واجب گردید که برای رفع توهم است در مقام تصریح و توضیح بر آید و جهانیان را از حالت شك و شبهت بیرون آورد.

میفرماید «أنزل الله في كتابه: إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهرکم تطهیراً» خداوند آیه تطهیر را در حق اهل بیت نازل ساخت و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام تأویل این آیه بودند .

پس رسول خدای دست علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین را بگرفت، و ایشان را در خانه ام سلمه در زیر کساء در آورد و عرض کرد بار خدایا «إن لكل نبي ثقلاً و أهلاً، فهؤلاء ثقلی و أهلی» همانا برای هر پیغمبر ثقلی و أهلی است و این چهار تن ثقل من و اهل من هستند.

وام سلمه عرض کرد آیا من از اهل تو نیستم فرمود «إنك إلى خير و هؤلاء ثقلی و أهلی» تو بخیر و خوبی بهره یاب هستی لکن این جماعت ثقل و اهل من میباشند.

و چون رسول خدای را زمان ارتحال فرارسید علی علیه السلام را بجای خود اقامت داد ، و چون پیغمبر از جهان در گذشت ، علی را آن استطاعت حاصل نمیشد و اقدام بآن امر نمیفرمود که محمد بن علی ، یعنی محمد حنفیه یا عباس بن علی را که در کربلا شهید شد یا هیچیک از فرزندان خود را داخل این امر ، نماید چه اگر چنین میشد حسنین علیهما السلام عرض میکردند خداوند تعالی در حق ما نازل فرموده، چنانکه در امر تو نازل ساخته و بطاعت ما امر کرده چنانکه بطاعت تو فرمان داده، و رسول خدای صلی الله علیه وآله در امر ما

ابلاغ رسالت نموده چنانکه در کار تو ابلاغ فرموده است، و رجس را از ما برده است چنانکه از تو برده است .

و چون علی علیه السلام بدرود جهان فرمود حسن علیه السلام بواسطه اینکه از حسین سلام الله علیه اکبر بود باین امر اولویت داشت .

و چون زمان انتقال حسن بن علی علیهما السلام فرارسید استطاعت نداشت و این کار نمی فرمود که بگویدها «اولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض» و باین واسطه امر ولایت و امامت را با یکی از فرزندان خود گذارد چه در اینوقت حسین علیه السلام میگفت خداوند در حق من نازل فرموده، چنانکه درباره تو و پدرت نازل ساخت، و بطاعت من فرمان داد چنانکه بطاعت تو و پدرت امر فرمود و از من رجس را ببرد چنانکه از تو و پدرت ببرد.

و چون این امر بحسین پیوست هیچکس را آن استطاعت نبود که بگوید آنکه من از پدر و برادرم حق میبرم و براینگونه این امر جاری باید باشد که خدای عزوجل میفرماید «اولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض»

و بعد از حسین این امر بعلی بن الحسین و بعد از علی بن الحسین بمحمد بن علی سلام الله علیهم که خود آن حضرت است ، پیوست .

پس از آن ابو جعفر علیه السلام فرمود «الر جس هو الشك ، والله لا نشك في ديننا» رجس در این آیه شریفه بمعنی شك است ، سوگند با خدای هرگز در دین خود شك نیاورده ایم .

و هم از عبدالله بن عجلان مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام در آیه مذکوره «أطيعوا الله» میفرمود این آیه در حق علی و ائمه علیهم السلام میباشد .

«جعلهم الله مواضع الأنبياء غير أنهم لا يحلون شيئاً ولا يحرمونه» خداوند ایشان را در مواضع و مراتب پیغمبران قرار داده است جز اینکه ایشان چیزی را حلال یا حرام نمیگردانند یعنی این امر راجع به پیغمبران است که صاحب شریعت هستند و ائمه حافظ شریعت میباشند.

و دیگر در تفسیر صافی و برهان و منهج الصادقین در این آیه شریفه :

«ولو أنهم إذ ظلموا أنفسهم جاؤك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله تواباً رحيماً* فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في أنفسهم حرجاً مما قضيت ويسلموا تسليماً»

و اگر این منافقان در آن هنگام که بنفاق و انکار حکم توستم کردند بر نفوس خود بحضرت تو بیامدند ، و از مرافعه بطاغوت پشیمانی گرفتند ، پس بتوسط تو از خدای طلب آموزش کردند ، و آموزش طلبیدی از بهر ایشان رسول ، هر آینه یافتند یعنی دانستند خدایرا که قبول کننده تو به گناه کاران ، و مهربان بر آموزش خواهان است .

پس نه چنان است که گمان برده اند که با وجود مخالفت ایشان بحکم تو ایمان داشته باشند ، سوگند میخورم بحق پروردگار تو که ایمان نخواهند آورد بر وجه حقیقت و راستی ، تا وقتی که حکم سازند ترا در هر چه اختلاف افتد میان ایشان و تو حکم کنی ، پس باز نیابند در نفوس خود تنگی و گرانی از آنچه حکم کرده بآن ، هر چند مخالف طبع ایشان باشد و گردن نهند فرمان ترا گردن نهادنی ظاهراً و باطناً .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که در این آیه شریفه میفرمودند «ولو أنهم إذ ظلموا أنفسهم جاؤك يا على فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله تواباً رحيماً ، فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك يا على فيما شجر بينهم يعني في ما تعاهدوا وتعاهدوا عليه بينهم من خلافك و غصبك، ثم لا يجدوا في أنفسهم حرجاً مما قضيت عليهم يا محمد على لسانك من ولايته ، و يسلموا تسليماً لعلی علیه السلام»

و نیز در صافی از زراره یا برید مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود همانا خدای تعالی امیر المؤمنین علیه السلام را مخاطب داشته است، عرض کردم در کدام موضع؟ فرمود: در قول خدای تعالی «ولو أنهم» و تا «فیما شجر بینهم» را قرائت کرد.

و فرمود « فیما تعاهدوا علیه لئن أمت الله عمداً ألا یردوا هذا الأمر فی بنی

هاشم ، ثم لا يجدوا في أنفسهم حرجاً مما قضيت عليهم من القتل أو العفو و يسلموا تسليماً».

و دیگر در صافی و برهان و خلاصه المنهج در آیه شریفه «ومن يطع الله و الرسول فاولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن أولئك رفيقاً».

و هر که فرمان برد خدای را در اوامر و نواهی و رسول را در احکام شرعی همانا این مردم مطیع در روز قیامت با آنان باشند که متنع گردانیده است ایشان را خدای از جماعت پیغمبران و رسولان و اولوا العزم در اینباب داخل هستند و راست گویان که پیش از همه کس تصدیق کرده اند انبیاء را و کشتگان در راه خدای و ستودگان در اعمال و افعال و اقوال ، و نیکو هستند این جماعت از راه مرافقت و مجالست با همدیگر در بهشت برین .

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که مراد از پیغمبران محمد مصطفی و از صدیقان علی مرتضی ، و از شهداء حسن و حسین ، و از صالحان اولاد امام حسین از امام زین العابدین تا امام حسن عسکری ، و از حسن اولئک رفیقاً محمد مهدی صلوات الله علیهم اجمعین میباشد .

وهم بروایت ابی الصباح کنانی در ذیل حدیث دیگر که در این آیه شریفه از حضرت باقر علیه السلام رسیده مسطور است «فمننا النبی و مننا الصدیق و مننا الشهداء و مننا الصالحون» پیغمبر از ما و صدیق امیر المؤمنین علی علیه السلام از ما و حسن و حسین شهید و ائمه صالحین صلوات الله علیهم از ما میباشد .

و دیگر در صافی و برهان در آیه شریفه «ألم تر إلى الذين قيل لهم كفوا أيديكم و أقيموا الصلوة و آتوا الزكوة فلما كتب عليهم القتال إذا فريق منهم يخشون الناس كخشية الله أو أشد خشية و قالوا ربنا لم كتبت علينا القتال لولا أخرتنا إلى أجل قريب»

آیا نگران نشدی بسوی آنانکه با ایشان گفتند از کارزار با کفار دست بردارید

تا فرمان خدای بازرسد و پبای دارید نماز را با شرایط و ارکان و بدهید زکاة بر مستحقان پس آن هنگام که بمدینه اندر آمدند و قتال با کافران بر ایشان واجب گردید این هنگام گروهی از ایشان که ضعیف الاسلام بودند میترسیدند از حرب مشرکان بدانگونه که از یزدان قهار بیاست ترسید بلکه بیشتر از آن مقدار بیم و ترس و از کمال ترس و غلبه خوف گفتند ای پروردگار ما از چه روی قتال کفار را بر ما واجب ساختی چرا ما را فارغ و ایمن نگذاشتی تا باجلی که بهمه کس نزدیک است .

از حضرت باقر علیه السلام در «أقيموا الصلوة و آتوا الزكوة» مروی است که فرمود «أنتم والله أهل هذه الآية» و در «كفوا أيديكم» مروی است که فرمود «كفوا أيديكم مع الحسن عليه السلام، كتب عليهم القتال مع الحسين عليه السلام إلى أجل قريب إلى خروج القائم عليه السلام فان معه الظفر» .

و هم از حضرت باقر صلوات الله عليه مروی است که فرمود «والله الذي صنعه الحسن بن علي عليه السلام كان خيراً لهذه الأمة مما طلعت عليه الشمس ، فوالله لفيه نزلت هذه الآية» سوگند با خدای آن کردار حسن بن علی علیهما السلام یعنی صلح با معاویه برای این امت از تمام آنچه آفتاب بر آن طالع میشود بهتر است ، سوگند با خدای این آیه شریفه در حق او وارد شد «ألم تر إلى الذين قيل لهم كفوا أيديكم و أقيموا الصلوة و آتوا الزكوة» .

فرمود «إنما هي طاعة الامام ، فطلبوا القتال، فلما كتب عليهم القتال مع الحسين عليه السلام قالوا ربنا لم كتبت علينا القتال لولا أخرتنا إلى أجل قريب نجب دعوتك و نتبع الرسل أراد الله تأخير ذلك إلى القائم» .

و دیگر در صافی و برهان در آیه شریفه «من يطع الرسول فقد أطاع الله» هر کس اطاعت کند رسول را همانا اطاعت کرده است خدای را .

از حضرت باقر سلام الله عليه مروی است «ذروة الأمر و سنامه و مفتاحه و باب الأشياء و رضا الرحمن ، الطاعة للامام بعد معرفته» بلندی و رفعت و مفتاح و باب همه

چیز و رضای خداوند رحمن در طاعت امام است بعد از معرفت امام یعنی بعد از آنکه از روی معرفت امام را بشناختند آنوقت باید اطاعت او را بنمایند ، آنگاه آیه مذکوره را قرائت فرمود .

و اینحال برای این است که امام علیه السلام تبلیغ مینماید ، و پیغمبر نیز تبلیغ مینماید ، و تفاوت این است که رسول ابلاغ اوامر و نواهی الهی را مینماید ، و امام تبلیغ احکام شریعت را که پیغمبر آورده میفرماید .

و دیگر در همان تفاسیر در آیه شریفه «و لوردوه إلى الرسول و إلى أولى الأمر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم» و اگر باز گذارند برای پیغمبر تا بطور مصلحت کار کند یا بتدبیر خداوندان امر از اهل اسلام ، هر آینه بدانند آنرا آنان که استخراج و استنباط و تحقیق خبر را می نمایند که پیغمبر واولی الامر هستند.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که ایشان ائمه معصومین علیهم السلام هستند، یعنی ایشان همان کسان هستند که از آیات قرآنی استنباط حقایق احکام ربانی را می کنند و حلال و حرام را می شناسند .

و هم در صافی و اکمال الدین از حضرت باقر سلام الله علیه مروی است «من وضع ولاية الله و أهل استنباط علم الله فی غیر أهل الصفوة من بیوتات الأنبياء ، فقد خالف أمر الله عز وجل و جعل الجهال ولاة أمر الله و المتكلفین بغیر هدی ، و زعموا أنهم أهل استنباط علم الله ، فكذبوا على الله و زاغوا عن وصية الله و طاعته ، فلم يضعوا فضل الله حيث وضعه الله تبارك و تعالی ، فضلوا و أضلوا أتباعهم ، فلا تكون لهم يوم القيامة حجة».

هر کس ولایت و امارت یزدانی و اهل استنباط علوم و معارف سبحانی را با آنانکه نه از اصفیای خاندان انبیاء هستند بازگذارد، فرمان خدای را بمخالفت رفته و مردم جاهل نادان را و متکلفین بیرون از راه راست را والیان امر خداوند منان گردانیده و اینگونه مردم که پندار همی نمایند که در خور استنباط علم ایزدی هستند

همانا بر خدای دروغ بسته اند، و از وصیت و موعظت الهی بگردیده اند، و از اطاعت خدای روی برتافته اند، و فضل و فزونی خدای را در آنجا که خدای خود بر نهاده نگذاشته اند، و خویشتن گمراه شده و متابعان خود را گمراه ساخته و در رستاخیز برای خود حجتی بر جای نگذاشته اند.

و دیگر در آیه شریفه «ولو لا فضل الله علیکم ورحمته» و اگر نه فضل و رحمت خدای شامل حال شما بودی.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فضل خدای رسول خداست، و رحمت خدا ائمه خدای هستند.

و دیگر در آیه شریفه «فله الحجة البالغة» مر خدای را است حجتی که در اثبات قول حق و ابطال قول شما بنهایت صحت و متانت و قوت رسیده است.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود «نحن الحجة البالغة علی من دون السماء و فوق الأرض».

و دیگر در آیه شریفه «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین» ای گروه مؤمنان از خدای بترسید و باشید با راستگویان در اقوال خود یا در دین خدای.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود «ایانا عنی» مقصود از صادقین ماها میباشیم، یعنی با ما باید باشند، و در مجمع البیان از حضرت باقر سلام الله علیه مروی است که فرمود «مع آل محمد» با آل محمد صلی الله علیه و آله باشید.

و نیز در صافی و برهان در آیه شریفه «و من قبله کتاب موسی إماماً ورحمة» و پیش از قرآن یا پیغمبر کتاب موسی یعنی تورا که مصدق قرآن خاتم پیغمبران و بشارت دهنده بآن است در حالیکه آن تورا پیشوا بود مراهل دین را و سبب بخشایش و واسطه فیض الهی در دنیا و آخرت.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که در مقدمه این آیه شریفه «أفمن کان علی

بینة من ربه یعنی رسول الله ، و الذي تلاه من بعده الشاهد منه ، أمير المؤمنین ، ثم أوصياؤه واحداً بعد واحد» فرمود .

و هم از آنحضرت مروی است که اینگونه نازل شده است «أفمن كان على بينة من ربه» یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله « یتلوه شاهد منه إماماً ورحمة ، و من قبله کتاب موسی أولئک یؤمنون به فقدموا وأخبروا في التالیف» یعنی در تألیف قرآن مقدم و مؤخر کرده اند.

و دیگر در صافی و کافی در آیه شریفه «إنما أنت منذر و لكل قوم هاد» همانا تو فرستاده شده برای بیم دادن از عذاب و عقاب مثل دیگر پیغمبران و برای هر قومی هدایت کننده ایست که هدایت میکند ایشان را بسوی آنچه پیغمبر خدای آورده ، و هادیان بعد از رسول خدای علی است پس از آن اوصیاء بزرگوار هر یک بعد از دیگری .

و دیگر در صافی و برهان در آیه شریفه «رب إنهن أضللن كثيراً من الناس فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانك غفور رحیم» ای پروردگار من بدرستی که بتان گمراه کردند مردمی بسیار را یعنی سبب گمراهی جمعی کثیر شدند از این روی بتو پناه می جویم و مسئلت عصمت مینمایم پس هر کس پیروی کرد مرا در دین من از من و اهل ملت من است، و هر کس نافرمانی کند مرا در دین و بشرك اندر شود بدرستی که توئی آمرزنده مهربان و قادری بتوفیق طاعت و توبه از کفر و معصیت و آمرزش ایشان .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است هر کس دوست بدارد ما را پس از ما اهل بیت می باشد، عرض کردند از شما است؟ فرمود: سوگند با خدای از ماست مگر نشنیده قول ابراهیم علیه السلام را «فمن تبعنی فانه منی» و چون هر کس کسی را دوست بدارد البته در افعال و اقوال و اخلاق محبوب متابعت وی کند ، و چون متابعت نمود از وی خواهد بود، این است که امام علیه السلام میفرماید هر کس ما را دوست بدارد از ماست .

و دیگر در تفسیر صافی و برهان در آیه شریفه «ربنا انی أسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ربنا لیقیموا الصلوة فاجعل أفئدة من الناس تهوی إلیهم» .

ای پروردگار ما بدرستی که ساکن گردانیدم پاره از فرزندان خود را یعنی اسماعیل دروادی و رودخانه بی آب و گیاه نزدیک خانه تو که صید و قتال در آن حرام است، مراد موضع ضراح است که در زمان آدم علیه السلام بود، چه هنگام این دعای ابراهیم در آنجا خانه نبود، ای پروردگار ما، ایشان را در آنجا سکون دادم تا نماز را بیای دارند و پیرستش توقیام ورزند، پس بگردان دلهای بعضی از مردمان را تا بکشش محبت بستوی ایشان از کمال شوق شتابان گردد .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود «نحن هم ونحن بقية تلك الذرية» مائیم ایشان و مائیم بقیه این ذریه و فرزندان .

و فرمود «ولم یعن البیت فیقول إلیه فنحن واللہ دعوة إبراهیم» یعنی آن گاه که ابراهیم دعا میفرمود از خانه کعبه خبری و قصدی در میان نبود، بلکه سوگند باخدای مائیم دعوت آنحضرت .

و در کافی از حضرت باقر صلوات الله علیه مروی است که نگران مردمان شد که در اطراف کعبه معظمه طواف میدهند فرمود «هكذا یطوفون فی الجاهلیة إنما أمروا أن یطوفوا بها لم ینفروا إلینا فیعلمونا ولایتنا و مودتهم و یعرض علینا نصرتهم» و بروایتی که بر این فزوده اند فرمود «آل محمد آل محمد» پس از آن فرمود : «إلینا البنا»

از روی استفهام شاید میفرماید: اینگونه در جاهلیت طواف میدادند آیا مأمور بودند که باین طریق طواف دهند و بحضرت ما نیایند که از داشتن ولایت ما بما اعلام کنند و مودت خود را نسبت بما معلوم دارند، و نصرت کردن ما را بما عرض دهند، آنگاه فرمود بسوی ما و بحضرت ما بیایید .

و دیگر در صافی در آیه شریفه «ولقد بعثنا فی کل امة رسولا أن اعبدوا الله

و اجتنبوا الطاغوت» در هر امتی رسول را بفرستادیم که بدیشان رسالت نهاد که خدای را

پرستش و از طاغوت اجتناب کنید .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است «ما بعث الله نبياً قط إلا بولا يتنا و البرائة أعدا ثنا» خداوند تعالی هرگز پیغمبری را مبعوث نفرمود مگر بشرط ولایت ما و بیزاری از دشمنان ما ، و این است قول خدای تعالی «ولقد بعثنا» الآية تا «حققت علیه الضلالة» .

و دیگر در صافی در آیه شریفه «فاسئلوا أهل الذکر إن کنتم لا تعلمون» پس پرسید از علماء و مورخین که باخبار اهم ماضیه واقف هستند تا شما را از آنها اعلام کنند اگر خود نمیدانید که پیغمبران پیشین که مبعوث شده اند همه بشر بوده اند .

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که ذکر در این آیه شریفه عبارت از قرآن و اهلس آل محمد صلی الله علیهم اجمعین می باشند که خدای امر کرده است بسؤال کردن از ایشان ، نه پرسیدن از جهال .

در کافی مذکور است که از حضرت باقر سلام الله علیه پرسیدند که بعضی کسان که نزد ما هستند چنان گمان میبرند که اهل ذکر که در آیه شریفه است علمای یهود و نصاری می باشند .

«قال علیه السلام إذا ید عونکم إلى دینهم» اگر چنین باشد باید شما را بدین یهود و نصاری بخوانند ، پس از آن آنحضرت با دست مبارک اشارت بسینه شریف یعنی گنجینه علوم ربانی کرده فرمود «نحن أهل الذکر و نحن المسئولون» مائیم اهل قرآن و مائیم که سؤال کرده میشویم .

و دیگر در صافی در آیه شریفه «إن الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی» یزدان تعالی بعدل و احسان و بخشایش باقارب و خویشاوندان باندازه حاجت ایشان امر فرموده و از فحشاء و تجاوز از حدود باری تعالی و آنچه را که عقول مکروه شمارد و تطاول بر مردمان که بیرون از حق باشد

از حضرت باقر علیه السلام در روایت سعد مروی است که عدل محمد صلی الله علیه وآله است، پس هر کس اطاعت کند او را بعدل رفته، و احسان علی علیه السلام است پس هر کس بتولای او رود احسان ورزیده است و جای محسن در بهشت است، و ایتاء ذی القربی قرابت ماست که خدایتعالی امر کرده است بندگان را بمودت ما و اینای بما، و نهی کرده است ایشان را از فحشا و منکر یعنی بغی ورزیدن بر ما اهل بیت و دعوت نمودن بسوی غیر از ما.

و هم از آن حضرت روایت است که فرمود عدل شهادت دادن است به یگانگی خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله، و احسان امیر المؤمنین علیه السلام و فحشاء و منکر و بغی فلان و فلان و بهمان است.

و دیگر در صافی و برهان در آیه شریفه «و انی لفقار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی» و من نیک آمرزنده ام آنکس را که از شرک بتوبت رود و بوحدانیت من ایمان بیاورد و عمل نیکو بجای آورد پس راه راست یافت و بطریق حق راه برد.

از حضرت باقر علیه السلام مرویست که در این آیه شریفه فرمود «ألا تری کیف اشترط ولم تنفعه التوبة و الايمان و العمل الصالح حتی اهتدی، والله أوجهد أن یعمل ما قبل منه حتی یهتدی».

آیا نمی نگری که چگونه در اینجا شرط شده است و بدون بجای آوردن آن شرط نه توبه و نه ایمان و نه عمل صالح او را سود میرساند، و آن شرط این است که در طلب هدایت برآید، سوگند باخدای هر چند در عمل کوشش کند و سعی نماید از وی پذیرفته نشود تاگاهی که طلب هدایت کند، عرض کردند خدای مرا فدای تو گرداند بسوی کدام کس خواستار هدایت شود؟ فرمود: بسوی ما.

و هم از آن حضرت مروی است که فرمود «ثم اهتدی إلى ولايتنا أهل البيت» بولایت ما اهل بیت هدایت جوید، سوگند باخدای اگر مردی تمام عمر خود را در

میان رکن و مقام بعبادت خدای پبای برد ، و از آن پس بمیرد و با ولایت ما نباشد خداوند او را بر روی بآتش در افکند .

و در کافی از حضرت باقر علیه السلام مرویست « وهو مستقبل البيت : إنما أمر الناس أن يأتوا هذه الأحجار فيطوفوا بها ، ثم يأتونا فيعلمونا ولا يتهم لنا» .

و آنحضرت روی با خانه کعبه بود و فرمود : همانا مردمان را فرمان کرده اند که باین سنکها بیایند و بآنها طواف دهند ، پس از آن نزد ما آیند و ولایت با ما را بما اعلام نمایند، و درجه دوستی خود را نسبت بما باز نمایند .

و دیگر در صافی و کافی و اکمال الدین در آیه شریفه «و لقد عهدنا إلى آدم من قبل فنسي ولم نجد له عزماً» بدرستیکه عهد بر نهادیم با آدم صفی و امر کردیم او را از این پیش که پیرامون درخت منهی نگردهد و از آن نخورد ، پس آن عهد و امر را فراموش کرد، و برای او عزم و ثباتی در التزام امر نبود و از اولوا العزم نبود .

معلوم باد چون بدلائل عقلیه و براهین نقلیه عصمت انبیاء از جمله معاصی کبیره و صغیره و سهو و خطا و نسیان ثابت است، پس در اینجا گوئیم مراد باین امر عهد بنهی تنزیه است و ترك اولی و نسیان معنی ترك و عدم عزم او بر آن برسبیل عهد یعنی آدم علیه السلام ترك اولی نمود و عزم را بر نخوردن جز نکرد ، بلکه عمداً تناول نمود .

اما از حضرت باقر علیه السلام مروی است که خدای تعالی با آدم عهد بر نهاد که بآن شجره نزدیک نشود ، و چون آن هنگام در رسید که در علم خدای گذشته بود که از آن درخت بخورد، آن عهد را فراموش کرد و از آن درخت بخورد، و این است که خدای میفرماید «و لقد عهدنا» تا آخر آیه .

و نیز در کافی از آن حضرت مروی است که خدایتعالی با آدم و زوجه اش فرمود باین درخت نزدیک نشوید ، یعنی از آن مخورید ، عرض کردند آری ای پروردگار ما بآن نزدیک نمی شویم و از آن نمی خوریم ، و در کلام خودشان که نعم عرض کردند استثنا نمودند ، یعنی نگفتند اگر خدای بخواهد نزدیک نمی شویم

«فوكلهما الله في ذلك إلى أنفسهما وإلى ذكرهما» لاجرم خدای ایشان را با خودشان و آنچه یاد کردند بگذاشت .

و از حضرت باقر و صادق علیهما السلام مسطور داشته اند که شخصی سؤال کرد که چگونه خدای تعالی آدم را بسبب نسیان مأخوذ داشت؟ فرمود: «انه لم ينس و كيف ينسى وهو يذكره ويقول له إبليس ما نهيكما ربكما عن هذه الشجرة إلا أن تكونا ملكين أو تكونا من الخالدين»

آدم فراموش نکرده بود و چگونه فراموش کرده بود با اینکه بیاد همی آورد و ابلیس با او می گفت نهی نفرمود شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه باشید دو فرشته یا از جمله مخلدان

و هم در علل الشرایح و بصائر الدرجات و صافی از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود :

«عهد إليه في عمد والأئمة من بعده فترك ولم يكن له عزم فيهم أنهم هكذا ، وإنما سموا أولى العزم لأنه عهد إليهم في محمد صلى الله عليه وآله والأوصياء من بعده والمهدي بسيرته، فأجمع عزمهم أن ذلك كذلك والاقرار به» .

خدای عهد کرد و امر نهاد او را در اقرار بمحمد و امامان بعد از آنحضرت صلوات الله علیهم پس آدم ترك نمود و او را در حق ایشان عزمی جزم نبود که ایشان صاحب آن مراتب و مقامات هستند و اینکه بعضی از پیغمبران را اولی العزم نامند از آن است که در حق محمد و اوصیای بعد از وی صلی الله علیه وآله و حضرت صاحب العصر والزمان عهد بر نهادند پس ایشان عزم خود را بر آن جمع و جزم نمودند که اینحال چنین است و بآن اقرار آوردند .

و هم در ذیل حدیثی در علل الشرایح از آن حضرت مروی است که فرمود : « و أخذنا الميثاق على أولى العزم أنني ربكم ، و محمد رسولی ، و علی أمير المؤمنين والأوصياء من بعده ولاة أمری و خزان علمي ، و أن المهدي أتتصر به لديني ، و أظهر به دولتي ، و أنتقم به من أعدائي ، و أعبد به طوعاً و كرهاً .

قالوا أقرنا يارب و شهدنا ، ولم يجحد آدم ولم يقر ، فثبتت العزيمة لهؤلاء الخمسة في المهدي ولم يكن لأدم عزم على الاقرار به، وهو قوله: ولقد عهدنا إلى آدم من قبل فنسى ولم نجدله عزمًا، قال: إنما هو فترك»

خداوند از اولوا العزم عهد و میثاق باز گرفت که من پروردگار شما، و محمد رسول و فرستاده من و علی امیر مؤمنان و اوصیائی که بعد از علی هستند و الیان امر من و خازنان علم من ، و مهدی خاتم الاوصیاء همان امام است که بوجود او دین خود را نصرت و دولت حقه را ظاهر و نیرومند و از دشمنان خودم بدست او انتقام بکشم و بواسطه او جهانیان بعبادت من پردازند ، طوعاً و کرهاً .

پیغمبران اولوا العزم گفتند پروردگارا اقرار داریم و گواهی میدهیم یعنی بر این جمله اقرار می کنیم و شهادت میدهیم و آدم علیه السلام را در این کار نه زبان انکار بود نه بیان اقرار، از این روی این عزیمت و مقام اولوا العزمی برای این پنج پیغمبر در حق مهدی علیه السلام ثابت گردید، چنانکه خدای تعالی در آیه مذکوره «ولم نجدله عزمًا» باین حال اشارت فرمود و مراد از این عزم همان اقرار در حق مهدی علیه السلام است که او متروک داشت .

و در آیه شریفه «وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَنْسَأَلَكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى» فرمان کن اهل بیت خود را بنماز و صبر و مداومت کن بر نماز نمیخواهیم از توروزی دادن را بخودت و کسان خودت ماروزی می دهیم ترا و ایشان را و سرانجام پسندیده برای دارایان پرهیزکاری است.

حضرت باقر علیه السلام در این آیه مبارکه فرمود «أمر الله نبيه أن يخص أهل بيته و نفسه دون الناس ، ليعلم الناس أن لأهله عند الله منزلة ليست لغيرهم، فأمرهم مع الناس عامة ، ثم أمرهم خاصة»

خداوند تعالی در این آیه شریفه پیغمبر خود را امر فرمود که اهل بیت خود و نفس مبارک خود را بآن حال اختصاص دهد بغیر از دیگران را تا مردمان بدانند که برای اهل آن حضرت در حضرت احدیت منزلت و مقامی است که برای دیگران نیست، لاجرم آن

حضرت امر فرمود ایشان را با مردمان عامه و از آن پس امر کر داهل بیت خود را خاصة.

یعنی امر کر داهل بیت را با مردمان علی العموم در آیه «واقیموا الصلوة» و از آن بعد امر فرمود بایشان علی الخصوص برادای آن چنانکه در خبر وارد است که هر وقت رسول خدای با اهالی خود ملاقات میکرد میفرمود نماز بگذارید و این آیه بایشان میخواند « وأمر أهلك بالصلوة »

و بهر زمان اهل بیت پیغمبر را فقر و احتیاج در میسپرد میفرمود بنماز شوید و نماز بسپارید که خدای تعالی رسول خود را باین امر کرده است.

و دیگر در صافی در آیه شریفه «الذین أخرجوا من دیارهم بغیر حق إلا أن یقولوا ربنا الله» آنانکه بیرون کرده شدند از سرهای خود که در مکه داشتند بناحق و ناروا و چیزی از ایشان صادر نشده بود که سبب اخراج ایشان باشد مگر اینکه می گفتند پروردگار ما خدای یگانه است .

از حضرت باقر علیه السلام مروزی است که این آیه در حق رسول خدای و حمزه نازل و درباره حسین سلام الله علیهم جاری شد.

و در خلاصة المنهج از آن حضرت مروی است که این آیه در شأن مهاجرین نازل ، و در آل محمد صلی الله علیه وآله که از دیار خودشان بیرون کردند و جفا و ستم و تشنگی بایشان روا داشتند و ایشان را بیمناک ساختند ، جاری شد .

و در مناقب از آن حضرت مروی است که فرمود در شأن ما نازل شد .

و در آیه شریفه «الذین إن مکناهم فی الأرض أقاموا الصلوة وآتوا الزکوة وأمروا بالمعروف ونهوا عن المنکر والله عاقبة الأمور» آن جماعت آنان هستند که اگر جای دهیم و تمکین بخشیم و اقتدار عطا کنیم ایشان را در زمین و زمان حکومت بکف کفایت ایشان گذاریم، بیای دارند نماز را بجهت تعظیم ها و بدهند زکاة را برای نصرت بندگان ما و فرمان دهند بآنچه در عقل و شرع پسندیده باشد و باز دارند مردمان را از زشتی بآنچه در عقل و شرع قبیح باشد و مرخدای راست سرانجام همه کارها.

در خلاصة المنهج از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است آنها مائیم، یعنی چون

منصب امامت و حکومت و عصمت نامزد ما است و رتبه علم و فضل و طهارت و تقوی و جمله صفات کمال بهره ماست .

و در تفسیر صافی از حضرت باقر علیه السلام مروی است «هذه لال محمد صلى الله عليه وآله إلى آخر الآية، والمهدى و أصحابه يملكهم الله مشارق الأرض ومغاربها، ويظهر الدين ويميت الله به وبأصحابه البدع والباطل، كما أمت الشقاوة الحق حتى لا يرى ابن الظلم، و يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر»

این آیه تا آخر در شأن آل محمد صلی الله علیه وآله و مهدی و اصحاب آن حضرت صلوات الله علیه نازل شده که خداوند ایشان را مالک شرق و غرب عالم میفرماید، و دین حق را ظاهر میگرداند، و بدست او و اصحابش هرگونه بدعت و امری باطل را ناچیز میسازد، چنانکه شقاوت را حق میمیراند، چندانکه نشان از ظلم و ستم پدید نمیآید و ایشان امر بمعروف و نهی از منکر خواهند کرد یعنی بدون ترس و تقیه در کمال قدرت و قوت امر بمعروف و نهی از منکر رواج خواهد گرفت .

و هم از حضرت باقر علیه السلام در این آیه شریفه «و جاهدوا فی الله حق جهاده هو اجنبیکم وما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ائیکم ابراهیم هوسمیکم المسلمین من قبل وفی هذا لیکون الرسول شهیداً علیکم وتکونوا شهداء علی الناس» .

و جهاد کنید با دشمنان یزدان هر چند پدران و پسران شما باشند در راه حق و بفرمان حق، چنانکه سزاوار جهاد او باشد یعنی با نیت خالص جهاد کنید برای امتثال امر ایزد متعال همانا خداوند سبحان برگزید شما را برای نصرت دین خود، پس بر جهاد اکبر و اصغر ثابت قدم باشید، و مقرر نفرمود بر شما در کار دین هیچ تنگی یعنی در احکام دین کار را بر شما دشوار نفرمود.

مثل اینکه در ملت پدر شما ابراهیم کار دین را دشوار نداشت، چنانکه بر بنی اسرائیل دشوار بود، و مراد از ملت ابراهیم علیه السلام احکام شریعت اوست که با شریعت پیغمبر ما مطابق است، چه رسول بشر هیچ پیغمبری متعبد نیست، و نبوده .

و یادکردن ملت وی برای آن است که همه مردمان این ملت مایل باشند چه طبیعت انسانی بموافقت ورزیدن با پدران و نیاکان مایل هستند .

خدای نام نهاد شمارا مسلمانان پیش از قرآن در کتب آسمانی و در قرآن نیز یا اینکه ابراهیم شما را مسلمان نام نهاده ، تا پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز قیامت گواه باشد بر شما بقبول دعوت و متابعت ملت ابراهیم، یعنی تا بعد از تبلیغ گواهی دهد بر شما بر آنکه کدام جماعت از شما بدین اسلام اطاعت نمودید ، و کدام عصیان ورزیدید و قبول آنرا ننمودید، و تا باشید شما گواهان بر مردمان باینکه انبیاء دعوت حق را بر ایشان رسانیدند، یعنی چون پیغمبر بایمان و اطاعت شما گواهی داد و شما را تعدیل نمود :

لاجرم شما گواهی خواهید داد بر وجه عدالت بر امم ماضیه باینکه رسولان و فرستادگان یزدان تبلیغ دعوت کردند و ادای رسالت پروردگار خود را بایشان نمودند، و آنانکه قبول دعوت رسولان را ننمودند مستوجب دوزخ و عذاب جحیم هستند ، و آنانکه ایمان آوردند مستحق جنت نعیم ، و این اشرف مراتب شماست است .

در کافی از حضرت باقر علیه السلام مروی است «إيانا عنی ونحن المجتبون» مراد از برگزیدگان مائیم ، و هم میفرمود از «ملة أییکم ابراهیم» مخصوصاً ما را اراده فرموده و در « هو سمیکم المسلمین» میفرماید خداوند عزوجل شما را مسلمان نامیده و در « تكونوا شهداء علی الناس» میفرمود رسول خدای شاهد است بآنچه ابلاغ فرموده است بر ما از خداوند تبارک و تعالی ، و ما گواهانیم بر مردمان در روز قیامت .

« فمن صدق یوم القیامة صدقناه ومن کذب کذبناه» و هر کس ما را تصدیق نموده باشد یا بکذب کار کرده باشد او را در قیامت تصدیق یا تکذیب میفرمائیم .

و دیگر در صافی و خلاصة المنهج و برهان در آیه شریفه «الله نور السموات والأرض» تا آخر که مفسرین بچند معنی اشارت کرده اند ، و از جمله این است.

که نور بمعنی هادی است یعنی خدای را نماینده اهل آسمانها و زمین است بآنچه صلاح هر دو جهان در آن است.

از حضرت باقر علیه السلام مروی است که در ذیل حدیثی فرمود :

«أنا هادی السموات والأرض ، مثل العلم الذي اعطيته و هو نوري الذي يهتدى به مثل المشكاة فيها المصباح ، فالمشكاة قلب محمد ، و المصباح نوره الذي فيه العلم .

وقوله : المصباح في زجاجة ، يقول إني أريد أن اقبضك فاجعل الذي عندك عند الوصی كما يجعل المصباح في الزجاجه ، كأنها كوكب دري فأعلمهم فضل الوصی یوقد من شجرة مباركة ، فأصل الشجرة المباركة ابراهيم عليه السلام».

منم هادی و راه نماینده آسمانها و زمین، مثل آن علمی که بمن عطا شده که آن نور است که بآن هدایت یافته باید شد مانند روزنه ایست بن بسته که در آن چراغی افروخته بسیار روشن است ، پس مشكاة بمعنی قلب محمد ، و مصباح آن نور اوست که گنجینه علوم است .

و قول خدای که میفرماید: آن چراغ افروخته در میان قندیلی از آبگینه است ، میفرماید میخواهم روح پاك ترا قبض نمایم ، پس آن نور علم و چراغ فروزنده دانش را که تاکنون با تو بود ، باوسی بگذار ، چنانکه مصباح را در قندیلی بلور میگذارند .

و آن فروزنده چراغ که جهان را فرو گرفته ، مانند کوكب درخشان است پس با مردم جهان فضل و علم وصی را باز نمای ، و آن چراغ که در آبگینه است و از نخست افروخته شده از روغن درخت با برکت بسیار نفع بخشنده است اصل درخت مبارکه ابراهيم عليه السلام است.

و این است قول خدای عزوجل که میفرماید «و بر کاته علیکم اهل البيت إنه حمید مجید» و همان است که خدای میفرماید « إن الله اصطفى آدم و نوحاً

و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم».

و اینکه خدای در آیه شریفه نور فرمود «لا شرقية ولا غربية» یعنی شماها یهود نیستید که بجانب مغرب نماز گذارید، و نصاری نیستید که بسوی مشرق نماز پبای آورید، بلکه بر ملت ابراهیم علیه السلام میباشد و خدایتعالی فرموده است « ما كان إبراهيم يهودياً ولا نصرانياً ولكن كان حنيفاً مسلماً و ما كان من المشركين »

و قول خدای در این آیه شریفه نور «يكاذ زيتها يضيء» نزيك است که روغن آن درخت روشنی بخشد بنفس خود، باین معنی است که «مثل أولادكم الذين يولدون منكم، مثل الزيت الذي يصير من الزيتون، يكادون أن يتكلموا بالنبوة ولولم ينزل عليهم ملك»

فرزندان شما که از صلب شما پدید میشوند در حکم زيت و روغنی هستند که از درخت زيتون پدید میآید که نزيك است اولاد شما به نبوت تکلم نمایند اگر چند فرشته برایشان نازل نشود.

و در خلاصة المنهج از حضرت باقر علیه السلام حدیثی نزيك بحديث مذکور وارد است و در آنجا در تفسير «نور علی نور» میفرماید :

یعنی امام مؤید بنور علم و حکمت در عقب امامی دیگر از آل محمد، و همچنین از آدم تا گاهی که قیامت قیام گیرد، پس این گروه اوصیا هستند که یزدان تعالی ایشانرا خلفای خود در زمین قرار داده، و حجتهای خود بر آفریدگان گردانیده که در هیچ عصری زمین از ایشان خالی نیست.

اکنون این فصل را بهمین تفسیر آیه نور که بنور محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله منور و مسطور است ختم کنیم و از خداوند توفیق طلب نمائیم.

بیان روایت حضرت باقر از خطبه امیرالمؤمنین علیهما السلام مشهور بخطبه وسیله

در روضه کافی از جابر بن یزید مروی است که گفت در خدمت ابی جعفر علیه السلام در آمدم و عرض کردم: یا ابن رسول الله همانا اختلاف جماعت شیعه مثل کیسانیه وزیدیه و فرق این دو طائفه در مذاهب و مسائل خودشان قلب مرا آتش زده است .

فرمود ای جابر آیا ترا بر معنی اختلاف ایشان واقف نگردانم که از کجا اختلاف کردند و از چه جهت تفرق جستند ؟

عرض کردم آری یا ابن رسول الله مرا واقف فرمای .

فرمود «فلا تختلف إذا اختلفوا، یا جابر إن الجاحد اصحاب الزمان كالجاحد لرسول الله صلى الله عليه وآله في أيامه، یا جابر اسمع وع قلت : إذا شئت، قال : اسمع وع وبلغ حيث انتهت بك راحلتك أن أمير المؤمنين صلوات الله عليه خطب الناس بالمدينة بعد سبعة أيام من وفات رسول الله صلى الله عليه وآله، و ذلك حين فرغ من جمع القرآن و تأليفه» .

پس اختلاف مجوی گاهی که اختلاف ورزند ای جابر همانا کس منکر صاحب زمان و امام عهد باشد چنان است که در ایام رسول خدای صلی الله علیه وآله منکر آن حضرت شده باشد، ای جابر بشنو و فرا بگیر یعنی آنچه از بهر تو اکنون میگویم بشنو و نیک در خاطر بسپار .

جابر عرض کرد چون میل مبارکت علاقه پذیرد که من بشنوم بخواهی فرمود و رخصت نقل آنرا میدهی، فرمود بشنو و فراگیر و بدیگران ابلاغ کن.

همانا امیرالمؤمنین صلوات الله علیه چون هفت روز از وفات رسول خدای بگذشت مردمان را بمدینه اندر خطبه براند، و اینحال بعد از آن بود که امیرالمؤمنین از

جمع و تأليف قرآن فراغت يافته بود پس فرمود:

«الحمد لله الذي منع الأوهام أن تنال إلا وجوده، و حجب العقول أن تتخيل ذاته، لا تمتاعها من الشبه والتشاكل، بل هو الذي لا يتفاوت في ذاته ولا يتبعض بتجزئة العدد في كماله .

فارق الأشياء لا- على اختلاف الأماكن، و يكون فيها لا على وجه الممازجة، و علمها لا بأداة لا يكون العلم إلا بها، و ليس بينه و بين معلومه علم غيره به كان عالماً بمعلومه .

إن قيل: كان، فعلى تأويل أولية الوجود، و إن قيل: لم يزل، فعلى تأويل نفي العدم، فسبحانه و تعالى عن قول من عبد سواه، و اتخذ إليها غيره علواً كبيراً .

نحمده بالحمد الذي ارتضاه من خلقه، و أوجب قبوله على نفسه، و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، و أن محمداً صلى الله عليه وآله عبده و رسوله، شهادتان ترفعان القول، و تضاعفان العمل .

خف ميزان ترفعان منه، و ثقل ميزان توضعان فيه، و بهما الفوز بالجنة و النجاة من النار، و الجواز على الصراط، و بالشهادة تدخلون الجنة و بالصلاة تنالون الرحمة.

أكثرُوا من الصلاة على نبيكم إن الله و ملائكته يصلون على النبي يا أيها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليماً» .

سپاس خداوندی را که پیک اندیشه و دور باش و هم، جز بوجود او راه نیابد، جز باینکه بالطبیعة بدانند که صانعی واجب الوجود موجود است دیگر و کیفیتی راه نمی جوید و آئینه با صفای عقول از تخیل کنه ذاتش محبوب است .

چه تخیل جز در محسوسات و مادیات نشاید، و اگر خداوند تعالی مادی و متخیل بودی باید با آنچه متخیل شده مشاکل و شریک با آن در صفات امکانیه باشد، با اینکه

یزدان تعالی متعالی از این جمله است، و اگر بگوئیم مقصودار تسام در آئینه عقل است چنانکه ظاهر تر آن بر این معنی دلالت کند پس مراد این است که خدای تعالی بچیزی همانند نیست تا از برایش ما به الاشتراك و امتیاز باشد که بدستیاری ایندو بعالم تصور اندر شود .

بالجمله میفرماید عقول از تخیل کنه ذات والاصفاتش در هزاران هزار حجاب اندر است، چه کنه ذاتش از شبهه و تشاکل امتناع دارد، بلکه خداوند متعال همان وجودی است که من حیث الذات تفاوت نکنند یعنی دارای اجزای متفاوتی مختلفه نه خارجی و نه عقلیه مانند جنس و فصل نیست احتمال دارد که مراد نفی اختلاف عوارض باشد و تعقل مستلزم این است، و متبعض نمیشود برسیل تجزیه عدد در حال کمال خود از اشیائی که بیرون از ماسوی هستند .

جدا است لکن نه بر حسب اختلاف اماکن و با اشیاء اندر است اما نه بر طریق ممزوجیت، بلکه بحسب علم و قدرت و حفظ و تربیت، و علم او نه بدستیاری ادات است که جز بواسطه آن علم حادث نمیشود و در میان او و معلومش علم عالمی دیگر واسطه نیست، یعنی علم او حضوری است .

و احتمال دارد که مراد از این کلام نفی قول بعضی از حکما باشد که گفته اند خدای تعالی عالم است بحصول صور در عقول و نفوس فلکیه و حضور آن در حضرتش و علم او کسی نیست که واسطه دیگر لازم باشد .

و ممکن است که بگوئیم معنی آن چنین است که ذات مقدس متعالش برای علم کافی است و محتاج بعلم یعنی صورت علمیه غیر از او یعنی از غیر از ذات خود نیست و عالم بمعلوم خود بود .

اگر در شأن او گویند : بود، بر تأویل از لیت وجود اوست، یعنی اطلاق کان از این حیث خواهد بود و اگر گویند : همیشه هست، پس بنا بر تأویل نفی عدم است، یعنی اطلاق لم یزل بر ذات مقدس لایزال خالق بی شبهه و مثال از حیث نفی عدم است از واجب الوجود، نه اینکه این اطلاقات را راهی دیگر که در خور ممکن است توان نمود.

پس خداوند تعالی از آن مراتب و از سخن آنکس که جز او را بپرستد برتر و عالی تر است، یعنی با این شئون مذکوره و دلایل قدرت و خلقت و براهین از لیث وابدیت از آن برتر است که دیگری را بپرستند و معبودی جز او گیرند .

سپاس میگذاریم او را بحمد و سپاسی که در حضرتش از آفریدگانش پسندیده افتد ، و قبول آن سپاس را بر حضرت بیقیاسی واجب گردانیده، و بوحدانیت او ورسالت محمد بنده او شهادت میدهم، چنان شهادتی که سخن را بحضرت خالق مهیمن بلند کند و عمل نیک را مضاعف گرداند.

و آنگونه شهادتی که هر میزانی که از آن بی بهره باشد سبک ، و هر میزانی اندر باشد سنگین ، و به برکت آن کامیابی ببهشت و نجات از دوزخ و گذشت بر صراط حاصل گردد، و بدستیاری این شهادت ببهشت اندر شوند، و از برکت درود بر پیغمبر و آل او از رحمت بی بدایت و نهایت حضرت احدیت نائل آیند .

پس چند که توانید درود بر پیغمبر خود را بتواتر و تکاثر باشید همانا خدای و فریشتگان خدای درود میفرستند شماها که ایمان آورده اید و در شمار مؤمنان اندر هستید بررسول خدا درود و سلام بفرستید.

«أيها الناس إنه لا شرف أعلى من الاسلام، ولا كرم أعز من التقوى، ولا معقل أحرز من الورع، ولا شفيع أنجح من التوبة، ولا لباس أجمل من العافية، ولا وقاية أمتع من السلامة ولا مال أذهب بالفاقة من الرضا بالقناعة، ولا كنز أغنى من القنوع .

ومن اقتصر على بلغة الكفاف فقد انتظم الراحة، وتبوء خفض الدعة، والرغبة مفتاح النعب، والاحتكار مطية النصب، والحسد آفة الدين، والحرص داع إلى التحم في الذنوب، وهو داعي الحرمان، والبغى سائغ إلى الحين والشرة جامع لمساوي العيوب رب طمع خائب وأمل كاذب، ورجاء يؤدي إلى الحرمان، و تجارة تؤول إلى الخسران.

الأومن تورط في الأمور غير ناظر في العواقب، فقد تعرض لمفضحات النوائب وبئست القلادة الذنب (1)المؤمن .

ص: 297

أيها الناس إنه لا كنز أنفع من العلم ، ولا عز أرفع من الحلم ، ولا حسب من الأدب ، ولا نسب أوضع من الغضب ولا جمال أزين من العقل ، ولا سوء (1) أسوء من الكذب، ولا حافظ أحفظ من الصمت، ولا غائب أقرب من الموت .

أيها الناس من نظر في عيب نفسه اشتغل عن عيب غيره ، ومن رضي برزق الله لم يأسف على ما في يد غيره، ومن سل سيف البغي قتل به، ومن حفر لأخيه بئر أوقع فيها؛ ومن هنك حجاب غيره انكشفت عورات بيته و من نسي زلله استعظم زلل غيره، ومن أعجب برأيه، ضل، ومن استغنى بعقله زل ، ومن تكبر على الناس ذل، ومن سفه على الناس شتم ، و من خالط الأندال حقر، و من حمل مالا يطيق عجز .

أيها الناس إنه لا- مال أعود من العقل ، ولا فقر أشد من الجهل ، ولا واعظ أبلغ من النصيح ، ولا عقل كالتدبير، ولا عبادة كالتفكير ، و لا مظاهره أوثق من المشاورة ، ولا وحشة أشد من العجب، ولأورع كالكف من المحارم، ولا حلم كالصبر والصمت».

ای مردمان هیچ شرف و بلندی برتر از دین اسلام نیست یعنی چون احکام و شریعت و قانون اسلام دارای تمام سعادات دنیویه و اخروییه و معاشیه و معادیه است و هر کس بآن دین اندر آید، و بآداب آن بگراید جامع تمام شرف دنیا و آخرت خواهد شد پس اسلام بر همه ادیان و هر چیز که سخت شریف بنظر بیاید اشرف است.

و هیچ کرم و کرامتی عزیزتر از تقوی نیست، چه تقوی نیز در هر کس پدید آید حاوی تمام اوصاف و اخلاق کریمه خواهد شد چنانکه خدای تعالی فرماید «إن أكرمکم عند الله أتقیکم».

و هیچ معقلی و پناهگاهی نگاهبان تر از ورع و ترس از خدای نیست ، زیرا که هر کس باین صفت ممتاز سرافراز شد، چنان بافعال حسنه اقدام ، و از اعمال سیئه اجتناب می ورزد که از گزند شیاطین جن و انس و هواجس نفس اماره و نکبات دنیویه و اخروییه آسوده میشود .

و هیچ شفیع نجات بخشنده تر از توبت و انابت نیست، چه توبت وقتی

ص: 298

پذیرفته است که از روی نهایت پشیمانی و ندامت قلبی روی دهد، و دیگر بکردار نخست توجه ننماید و البته شفیع بی نفاق و شقاق است اما شفعاء دیگر میتواند شد که برای رفع بلیت و آزار آن ساعت باشد و حاکم نیز بر آن مقصر مطمئن نباشد و ناچار قبول شفاعت را هموار سازد و در آن انتظار بگذرانند که مگر دیگر هنگام گناهی دیگر از وی نمودار و بعقوبت سابق و لاحق گرفتار شود.

و هیچ پوششی از لباس عافیت جمیلتر نیست، چه با فقدان عافیت وجدان هیچ پوششی کفایت نکند.

و هیچ وقایه و نگاهداری بهتر از سلامت نیست، چه وجود سلامت اسباب حصول همه نوع وقایه و عافیت است.

و هیچ مالی برای بردن فقر و فاقه، بهتر از خوشنودی بقناعت نیست، چه اگر قناعت نباشد اگر مال دنیا در چنگ مردی بی دست و پای اندر شود همچنان از بلای فاقه آسوده نخواهد بود.

و هیچ گنج توانگرتر از قنوع و رضای بداده الهی نیست، چه اگر صفت رضا نباشد اگر کوههای عالم زر و سیم گردد و بدست مردی خوار و ذمیم افتد همچنان کافی نیست.

و هر کس در جهان گذران بحد وسط قانع شود و در ایام زندگانی بمقداری که موجب تن آسانی است اقتصار ورزد با گوهر راحت و آسایش بیک رشته نمایش گیرد، و در بستر راحت و رامش آرام یا بد.

و رغبت و شدت میل بحطام این جهان زشت فرجام کلید درهای رنج و تعب، و گرد نمودن مال و انباشتن در محبس و جوال موجب ادراک هر نوع زحمت و وبال است.

و حسد ورزیدن و سلب نعمت و ثروت از دیگران خواستن، و برای خویشتن آرزومند شدن، و بد مردمان را متمنی شدن آفت دین است، چه این صفت از اوصافی است که با عقل و دین مبینت دارد، و البته آفت دین خواهد شد.

و حرص و آز و امید دیر باز، موجب اقتحام و ورزیدن در گناهان است چه این دو صفت چون قوت گرفت، ناچار آدمی را بهر فعل نامشروعی دعوت کنند، اجابت نماید، مثلا اگر گویند در ازای بشیزی خونی بریز مضایقت نکند، و نیز بحکم اشارت حرص و آز بهر امری ناستوده و ناساز انباز گردد، و بعلاوه بواسطه حرص دچار حرمان نیز می شوند.

و بغی و ظلم و بلند پروازی در این دنیا موجب هلاکت است و شره و غلبه حرص جامع مر مساوی عیوب است چه بسیار طمع و خواستاری که نتیجه اش زیان و خبیت و ضرر و خسارت است، و آرزوهای دراز است که آخر الامر بدروغ از فروغ می افتد، چه آنچه آرزویش بیرون از حد و مقدار باشد صورت خارجی نگیرد و باصدق انباز نشود و بسا امیدها و رجاء است که پایانش بحرمان میرسد، و بسی تجارتهاست که انجامش دستخوش خسارتهاست.

دانسته باشید هر کس بدون راه و رویت و نظاره در عواقب کارها خود را در امور دنیا در افکند خویشتن را در معرض نوائب فضیحه در انداخته است و از بهر شخص مؤمن هیچ طوقی و قلاده بدتر و سنگین بارتر از معاصی نیست.

ای مردمان هیچ گنجی سودمند تر از علم و هیچ عزیزی رفیعتر از حلم، و هیچ حسبی و روشی و شرفی ابلغ و اکمل از ادب، و هیچ نسبی و انتسابی فرودتر و پست تر از غضب، و هیچ جمالی مزین تر از حلیه عقل، و هیچ بدی بدتر از کذب، و هیچ نگاهدارنده نگاهبان تر از خاموشی، و هیچ غایبی نزدیکتر از مرگ نیست.

چه گوهر علم و دانش کلید هر گونه گنج بی محنت و رنج میشود، و حلم و بردباری موجب عز دنیا و آخرت میگردد، زیرا که چون صفت حلم موجود شود آدمی را بردیدار مکاره صبوری میدهد، و از اینکه بتلافی عجلت کند باز میدارد، و آخر الامر مقاصد روا و عزت و ابهت حاصل میشود.

و زیان و زحمت انسان بیشتر از جهت بیرون از تأمل و درنگ و اندیشه و تفکر سخن کردن است که بواسطه سخن بی هنگام است که دچار چگونه مفساد عظیمه

و مهالك خطير ميشوند و مرگ اگرچه ظاهر نيست لکن علائم و امارت او در هر آنی از پس آبی ديگر روشن تر و نماينده تر است .

ای مردمان هر کس شغل خويشتن را در عيب نفس خود بکار برد از عيب جوئی ديگران مشغول ميشود ؛ و هر کس برزق و روزی که خداوندش عطا فرموده از صميم قلب راضی باشد، هرگز بر آن دولت و نعمتی که در دست ديگران است افسوس نخورد.

چه ميداند خداوند حکيم عادل علیم غنی رحيم عطوف رؤف آنچه شايسته او است و صلاح او در آن است بدو عطا فرموده و در فيض فياض کل ، بخل و امساکي ، نيست لاجرم هميشه بر آنچه بدو ميرسد خوشنود ، و از آنچه ديگران دارند بی رغبت و بيزار است .

و هرکس چاهی برای برادر دينی خود بکند آخر الامر خود بانچه اندر آيد چه زبان و مکافات عمل خود را البته در دنيا و آخرت دريابد ، و همان عمل او منتج همان نتيجه خواهد شد .

و هر کس برده ناموس و حرمت ديگری را چاک زند ، حجاب حرمت و عزت پردگيان سرای خود را منکشف ساخته است ، چه اگر او را غيرت و تعصبي در حرمت اهل خود باشد ، هرگز در صدد هتک پرده حرمت ديگران نمی آيد ، و چون چنين باشد البته پرده حرمت خود را نیز چاک زده و دست تطاول روزگار پرده حشمتش را برهم بنخواهد دريد.

و هرکس لغزش و خطای خود را فراموش نمايد ، لغزش ديگران را ، بزرگ شمارد ، چه در خاطر ندارد که خود نیز دچار زلت و لغزش بوده از اين روی چون در ديگران معاينت کند گاهی را کوهی و مثقالی را خرواری در نظر آرد ، و زبان بنکوهش و ملامت وی دراز نمايد ، اما چون بداند خود نیز مرتکب شده است فی الفور در مقام استغفار از بهر خويشتن و ديگران اندر شود .

و هر کس برای و اندیشه خويشتن عجب و تکبر گيرد، و باين جهت

دیگران را حقیر شمارد گمراه میشود، چه از اشارت و انارت عقول دیگران و مشاورت با ایشان گرانی و توانی جوید، و بدانش و رأی خود مغرور و از راه مستقیم مهجور ماند.

و هر کس بعقل خود بی نیازی طلبد، و از دیگران مشورت و راهنمایی نجوید لغزش گیرد.

و هر کس با مردمان تکبر و رزد باری دستخوش ذلت و خواری شود، چه مردمان باوی دشمنی گیرند و او را از آنچه صلاح وی در آن است آگاهی ندهند، و بعلاوه با آنچه زبان وی در آن است دلالت کنند، و بر توهین و تحفیف و یکمر بندند، تا بانواع ذات مبتلا شود.

و هر کس با مردمان بسفاهت و زشت زبانی رود، دشنام یابد.

و هر کس با مردمان خسیس و پست و نکوهیده اخلاق، مخالطت جوید حقیر و کوچک شود، چه او را نیز مردمان بهمان چشم بنگرند که مصاحبش را می نگرند.

و هر کس افزون از اندازه طاقت و قدرت و استعداد و لیاقت خویش حمل کند بنا چار عاجز و بیچاره گردد.

ای مردمان هیچ مالی و دولتی اعود و انفع از عقل نیست، و هیچ فقر و پریشانی و بدحالی سخت تر از جهل نیست، چه اگر عقل باشد همه نوع بضاعت و نعمت و استطاعتی را فراهم کند، و اگر دچار جهل باشند هر چند اموال فراوان و دولت بی پایان بدست داشته باشند زایل گردد، و اگر زوال هم نجوید در مصارفی بکار بندد که بر پریشانی و ذلت و زوال و هوان وی بیفزاید.

و هیچ واعظی ابلغ از نصح و نگرستن بحوادث و مبتدا و منتهای احوال اهل روزگار نیست، و هیچ عقلی مانند تدبیر و نظر کردن در عواقب امور و ترتیب نظم امور معاش نیست.

و هیچ عبادتی چون تفکر نباشد، چه بسیار عبادتهاست که بدون تفکر در

شئون معبود کل است، و آن عبادات را مقامات عالیه نیست.

و هیچ پشتوانی و مظاهرتی مانند مشاورت نیست.

و هیچ وحشت و نفرتی برتر از عجب و تکبر نمی باشد. چه هر کس دارای صفت عجب و کبر باشد ثمرش جز اجتناب مردمان و تنفر ایشان نخواهد شد، ناچار آن مرد همیشه بی مونس و وحشی خواهد بود.

و هیچ ورعی مانند اجتناب ورزیدن از محارم نیست، و از این کلام مبارك مستفاد میشود که ورع از محارم بر ورع از شبهات و مکروهات تقدم دارد، زیرا که بیشتر از مردمان از بیشتر مکروهات متنزه باشند، لکن از ارتکاب بیشتر محرمات باک ندارند.

و هیچ حامی مانند شکیبائی و خاموشی نباشد، و در اینجا حلم بضم حاء مهمله بمعنی عقل است و محتمل است بکسر حاء و بمعنی بردباری باشد و در پاره نسخ حکم نوشته اند یعنی هیچ حکمتی مانند صبوری و خاموشی نیست، چه صبوری بر اقوال و افعال ناخجسته دیگران و فرو بستن زبان از سخنان بی موقع و نا بهنجار درخت امید را بیار و گوهر مقصود را بکار، و باره مراد را راهسپار، و مبانی امانی را برقرار، و شاهد آرزو را در کنار و آدمی را بهر دو سرای بدولت جاوید کامکار، و از محنت مخلد رستگار داد.

«أیها الناس، فی الانسان عشر خصال یظهرها لسانه: شاهد یخبر عن الضمیر و حاکم یفصل بین الخطاب، و ناطق یرد به الجواب، و شافع یدرک به الحاجة و واصل یعرف به الأشياء، و أمیر یأمر بالحسن، و واعظ ینهی عن القبیح، و معز یسکن به الأحزان، و حاضر تجلی به الضغائن، و مؤثق یلهي به الأسماع (1)».

أیها الناس إنه لاخیر فی الصمت عن الحکم، كما أنه لاخیر فی القول بالجهل.

واعلموا أيها الناس أنه من لم یملك لسانه یندم، و من لا یعلم بجهل، و من

ص: 303

1- تلذبه الاسماع.

لا- يتحلّم لا- يحلم ، و من لا يرتدع لا يعقل ، و من لا يعقل يهن ، و من يهن لا يوقر ، و من لا يوقر يوبخ ، و من يكتسب مالا من غير حقه يصرفه في غير أجره ، و من لا يدع و هو محمود يدع و هو مذموم ، من لم يعط قاعداً منع قائماً ، و من يطلب العز بغير حق يذل ، و من يغلب بالجور يغلب ، و من عاند الحق لزمه الوهن ؛ و من تفقه وقر ، و من تكبر حقير ، و من لا يحسن لا يحمد».

در انسان ده خصلت است که زبانش آن جمله را آشکار دارد ، یعنی خاصیت زبان اظهار و ابراز آن جمله است :

یکی آنکه آنچه بضمیر اندر دارد بدستیاری این آلت بر محضر شهود مشهود گرداند ، و از دیگر جوارح و اعضا این کار نیاید و اگر این آلت نبود انسان نمیتوانست از آنچه در عرصه اندیشه ، ذهن و مخزن عقل مرتب داشته و بسا نتایج و مولدات از آن حاصل میشود باز نماید ، و مخزونات قوه عاقله را بعرصه ظهور رساند و امتیاز خود را از دیگر حیوانات که بقوه ناطقه و بیان مرکبات و مرتبات قوه عاقله و ذهنیه است باز نماید .

دوم حکمرانی است که حق را از باطل جدا میکند ، و اگر نه زبان بودی این امتیاز از دیگر اعضا حاصل نشدی .

و دیگر گوینده ای است که بدستیاری آن جواب هر مسئلت و عنوانی و سؤالی را ادا می نماید .

چهارم واسطه و شفیع و درخواست کننده ایست که بواسطه آن ادراک حاجت توان کرد ، و گرنه هر حاجتی داشته باشند اظهار نمیتوانند نمود تا بانجاح آن برخوردار شوند .

دیگر وصف کننده ایست که اشیاء را بآن توان شناخت ، چه اگر زبان نبودی سایر جوارح را این بضاعت نبودی که و صاف و معرف اشیاء توانند بود .

ششم فرمانفرمائی مقتدر است که به نیکی حکم می نماید (1) و از قبیح و نکوهیده

ص: 304

1- ولا یخفی که ترجمه خصلت ششم و هفتم بهم خلط شده و اخیراً یک خصلت در شماره کم آمده است و صحیح اینست که بگوئیم: هفتم واعظی است که از قبیح و نکوهیده نهی مینماید تا آخر - و علی هذا هشتم متن، نهم می شود و خصال ده گانه زبان تمام، و مطابق متن عربی می گردد. م .

نهی مینماید، یعنی چون زبان انسانی ترجمان ترتیبات گوهر عقلانی است لاجرم بالطبع بکردار خوب که موجب حسن عاقبت است، امر، و از افعال رذیله که اسباب و خامت و ندامت است نهی میکند اما اگر نفس اماره غلبه نماید، و بروزاتی دیگر بازنگرند، نه آن است که بالاصاله باشد بلکه بالعرض است.

و دیگر تعزیت گر و تسلی سپاری است که هر اندوهی را از دل بر گیرد، چنانکه بسی غمها بدل اندر باشد که از پندار و دیدار هیچ مقصودی و هیچ مطلوبی منکشف نشود، لکن بچند کلمه سخن مردمان خبیر دانشمند رفع میشود.

هشتم اسبابی حاضر و همیشگی که دشمنی ها و کینه های کهن را از میان بر میدارد، یعنی دائم الحضور است، و ضغن نفس را چاره میکند، و دشمنی های قدیم را معدوم میگرداند، و بعدت و عدتی حاجت نمیرود، برخلاف سایر چیزها که دفع خصومت و عناد را بآنها خواهند، مثل محاریبات و مغالبات که هزاران لوازم و اسباب میخواهد، اما چه خصومتها که با زبان شیرین و بیان نمکین و نرمی سخن و لطف عبارت چنان از میان می رود که گوئی هرگز نبوده است.

عجب این است که از این قطعه گوشت چه خصومتها از میان می رود، و مودتها پدید می آید، و همچنین چه مودتها زایل، و چه عداوتها حاصل میگردد.

بسا کس که از يك حديث درشت *** به مزد جهانی و خلقی بکشت

یکی دیگر از گفته دل پسند *** میان دو صد قوم شادی فکند

دیگر اینکه سرور بخشنده و حدیث خوب و خوش سپارنده ایست که گوشها را از آن لذت رسد، اگر چه ضد آن از زبان نیز حاصل میشود، اما امیر المؤمنین علیه السلام در این بیانی که میفرماید محسنات آن را باز می نماید، چه آنچه عکس آن باشد

در حکم عرض است .

ای مردمان هیچ چیزی در خاموشی و فروستن زبان را از تنطق بحکمت نیست چنانچه هیچ چیزی در تنطق و سخن راندن از روی جهل و جهالت نمیباشد، پس هنگام گفتن ناگفتن نشاید ، و هنگام ناگفتن گفتن نزیید .

بدانید ای مردمان که هر کس نتواند عنان زبان را مالک و مختار گردد ، در عرصه ندامت و پهنه غرامت سرگشته ، و پریشان بماند ، و هر کس بصفت علم و گوهر معرفت ممتاز نشود، مجهول بماند، یعنی رتبت شناسائی و لیاقت شناخته شدن نزد خلق نیابد .

و هرکس بحلم و بردباری کار نکند بردباری و حلم نیابد، یعنی دیگران نیز در حق او حلم نکنند .

و هر کس گوهر نصایح در گوش نکشد و تلخ آب مواعظ را نوش نکند و زحمت تربیت نیابد آئینه عقلش بصیقل تجارب زدوده نشود، و برقیح قبایح تعقل ننماید(1).

و هرکس بدستکاری تفکر و نصیحت ناصحان مشفق ترك اعمال قبیحه را ننماید، با اینکه ترك نمودن با اینطریق حالی ممدوح است ، و شخص تارك نیز ستوده و موجد می شود ، آخر الأمر بلغد کوب زواجر ، وطوارق صوادر ، ونزول نوازل وبلیات ترك خواهد نمود ، در حالتیکه مذموم نیز خواهد بود ، و اینگونه متارکت را مدح نخواهند نمود .

ص: 306

1- در اینجا در حدود یکسطر از شرح متن عربی جامانده و ترجمه نشده است و حاصل ترجمه اش اینست : و هر کس بر قبیح و زشتی قبایح تعقل ننمود خوار گردد، و هر کس خواروزبون و بیقدر شد ، تعظیم و تکریم نشود ؛ و هر کس تعظیم و تکریم نگرید مردم مذمتش میکنند و مذموم میشود ، و هر کس مالی بدست آورد از غیر حق آن یعنی از غیر راه شرعی و حلال ، بمصرف میرساند او را در غیر اجر آن یعنی در انفاق و احسان آن مال مزد و پاداشی بر آن مترتب نگردد چون از حلال نبوده ، و هرکس بدستکاری تفکر - الخ .م.

و هرکس باحالت تمکن و تجمل و قعود بر مقام عزت و نعمت باهل سؤال و حاجت بخشش ننماید ، روزگارش بآنجا کشاند که در پیشگاه دیگران بایستد و بذلت و مسکنت پریش ننماید، معذلك ممنوع و محروم گردد .

و هر کس بیرون از حق در طلب عزت برآید ذلیل شود، و هرکس به نیروی ستم و دستیاری ظلم غلبه یابد البته گردش زمانش دستخوش ذلت و هوان فرماید ، و هرکس معاند حق شود و هن و سستی و خواری باوی ملازمت گیرد.

هرکس فقیه و عالم شود و بکسب فقه و علم برآید موقر شود، و هر کس تکبر نماید و خود را بزرگ خواند حقیر و کوچک شود.

و هرکس نیکو نباشد و نیکوئی نکند او را ستایش نکنند ، یعنی انسان عبید احسان است، چون احسان بیند نیایش و ستایش نماید .

«أيها الناس إن المنية قبل الدنيا ، والتجلد قبل التبلد ، والحساب قبل العقاب» والقبر خير من الفقر، و غص البصر خير من كثير من النظر، والدهر يوم لك ويوم عليك، فإذا كان لك فلا تبطر ، وإذا كان عليك فاصبر فيكليهما تمتحن (1)

أيها الناس أعجب ما في الانسان قلبه ، وله مواد من الحكمة ، و أضداد خلافها ، فان سنج له الرجاء أذله الطمع ، و إن هاج به الطمع أهلكه الحرص ، و إن ملكه اليأس قتله الأسف ، و إن عرض له الغضب اشتد به الغيظ ، و إن أسعد بالرضا نسي التحفظ، و إن ناله الخوف شغله الحذر ، و إن اتسع له الأمن استلبته الغرة ، و إن جدت له نعمة أخذته العزة ، و إن أفاد مالا أطفأ الفني و إن عضته فاقة شغله البلاء (و في نسخة) جهده البكاء، و إن أصابته مصيبة فضحه الجزع، و إن أجهدته الجوع قعد به الضعف، و إن أفرط في الشبع كظته البطنة ، فكل تقصير به مضر، و كل إفراط به (له) مفسد .

أيها الناس إنه من قل ذل، و من جاد ساد ، و من كثر ماله رأس ، و من كثر علمه نبل ، و من أفكر في ذات الله تزندق ، و من أكثر من شيء عرف به، و من كثر مزاحه

ص: 307

استخف به، ومن كثر ضحكه ذهبته هيته فسد حسب من ليس له أدب، إن أفضل الفعال صيانة العرض بالمال ، ليس من جالس الجاهل بذى معقول من جالس الجاهل فليستعد لفيل وقال لن ينجو من الموت غنى بماله . ولا فقير لا قلاله .

أيها الناس لو أن الموت يشتري لاشتراء من أهل الدنيا الكريم الأبلج واللئيم الملهوج «

ای مردمان مرگ قبل از دنیه است، یعنی بهتر این است که از آن پیش که مرد بخصال ذمیمه و اوصاف غیر پسندیده دچار گردد بمرگ تن او بار گرفتار آید.

و باید سعی کردن و جلادت نمودن در طاعات و عبادات و اعمال صالحه پیش از آن باشد که آدمی بتحیر و عجز و بیچارگی توامان شود .

و محاسبه با نفس را باید در این جهان برای برد از آن پیش که در آن جهان بعقاب و عذاب مبتلا گردد .

و مردن و بکور اندر خفتن نیکوتر از زندگی و دست حاجت بسوی ناکسان دراز کردن و ناز دیدن است.

و چشم فرو بستن و فراوان تنگریستن بهتر است از بسیار نظر کردن. و این کلام مبارك احتمال معانی بلیغه دارد چنانکه بر اهل سلیقه مکتوم نیست.

وروزگار از دو حال برای تو بیرون نیست : یکروز بر سود تست و یکروز بر زیان تو ، پس در آن روز که برای نفع و فایده و حشمت و جلال تو است گرد بدی و شر و سرکشی و طغیان مگرد و آن روز که بر زیان و رنج تو است کار بشکیبائی بر سپار چه این هر دو حالت برای امتحان بریت است.

ای مردمان شگفت ترین اعضای آدمی دل اوست و در مخزن دل مواد حکمت و همچنین مواد اضداد حکمت مخزون است یعنی آنچه از گوهر عقل ذخیره کند اصل حکمت و آنچه از ماده جهل و اشارت نفس اماره دفرینه نماید عین ضلالت و غوایت است .

پس اگر ماده رجا و امید دیر باز دروی نمایش گیرد حالت طمع و طلب بروی چنگ در افکند و او را خوار و ذلیل بگرداند .

و اگر صفت طمع در نهاد شما هیجان جوید حرص او را بهلاک و دمار افکند و اگر پای کوب یأس و مملوک نومیدی گردد دریغ و افسوس او را می کشد، و اگر غضب بروی مستولی گردد غیظ و خشمی که از راه عجز بر آدمی مستولی می شود بروی سخت گردد، و اگر برضا و خوشنودی خوش بختی خواهد و سعادت طلبد تحفظ و خویشتن داریرا فراموش کند، یا اینکه اگر روزگار بر وفق مرادش بگشت و مقاصد دنیویه اش بعمل آمد بواسطه آن خوشی و خوشنودی از مراتب تکالیف شرعی و حفظ مراتب انسانیه فروماند و فراموش کند.

و اگر بیم و خوفی او را در سپارد یکسره مشغول حذر کردن باشد و از دیگر امور واجبه بی خبر ماند.

و اگر در مهد امن و عرصه امان گام سپار گردد غرور و غفلت و تکبر و غوایت بروی دست یابد و روش آدمیت و انسانیت را از وی بازگیرد، و آداب غافلان و متکبران را در وی بیفزاید.

و اگر نعمتی و دولتی برایش تجدید گرفت بالیدن و خویشتن ستائیدن جوید، و اگر بمالی و بضاعتی برخوردار شود توانگری بطغیانش در آورد و اگر دچار چنگ و دندان فقر و فاقتی گردد بلا و بلیت او را مشغول گرداند، و بکاء وزاری او را بیقرار نماید.

و اگر مصیبتی او را نمودار آید چندان بحالت مجزع و عدم بردباری و طاقت شناخته گردد که مفتضح شود.

و اگر گرسنگی بروی چیره شود فوراً چنان سست شود که نتواند از جای پپای شد، و اگر در سیر شدن و شکم انباشتن افراط نماید از پری و اعتلای معده و و شکم زحمت بینند.

پس بهرچه تقصیر زود ضرر بدورساند، و بهرچه افراط جوید بفسادش افکند یعنی حالت آدمی از این جمله بیرون نیست و به این اختلاف احوال و ضدیت مواد چه شورها در سر، و امیدها در مغز و خیالها در دل، و شرها در نهاد دارد.

ای مردمان همانا هرکس بقلت کوشد و در بذل و بخشش و داد ودهش کاهش و کندی طلبد ذلیل گردد، و هر کس جود و بخشش کند بزرگ شود.

و هر کس مالش بسیار شود ریاست یا بد یعنی چون مردم در طلب مال هستند و تا کسی دارای مال نباشد روی بدو نیاورند و مطیع و متقاد نشوند، لاجرم نتیجه فزونی مال ریاست قوم است، چه مطلوب ایشان در چنگ اوست.

و هرکس حلم و بردباریش بسیار شود نبالت و شرف و فزونی یابد و حکمتش این است که شخص حلیم تادانا و حکیم نباشد بصفت بردباری و توکل بر حضرت باری برخوردار نمی شود، و چون حلیم شد بر حوادث جهان و ناملايمات زمان و جفاهای اخوان میسازد، و از خداوند تعالی فرج و گشایش میطلبد، و اظهار جزع و فزع که از صفات جاهلان و بی مایگان است نمیکنند، چنانکه با طبیعه بزرگ و نبیل و صاحب فضل و شرف جلیل میگردد.

و هر کس در ذات خدای تفکر نماید زندیق و ملحد و کافر میشود، و یکی از جهات این حال این است که خداوند تعالی شانه و عظم سلطانه برتر از ادراک عقول و اوهام است چه تمام ماسوی محاط هستند و او بر همه محیط و هیچ محاطی بر محیط احاطه نتواند نمود و چون احاطه نتوان کرد شناسائی ممکن نشود و بعلاوه با مخلوق خود مجانس نیست، و چیزی که مجانس و مشابه چیزی نباشد و محسوس نباید از ادراک عقل خارج است، از این روی چون در چنین چیزی تفکر و تعقل نمایند عقل و فکر از ادراک کنه عاجز ماند و پریشانی و تحیر چنان روی نماید که عاقبتش بکفر و زندقه منتهی گردد.

و هر کس در هر چیزی اکثار ورزید معروف بآن چیز میشود، و هر کس لاغ و مزاحش بسیار شود خفیف گردد و هر کس فراوان بخندد از هیبت بیفتد، هر کس را ادب نباشد حسبش تباه گردد برترین و فاضلترین کارها نگاهداری و پاسبانی عرض است بدان مال.

هر کس با جاهل بنشیند معقول نیست. و این کلام لطیفی است چه این دو صفت ضد یکدیگرند پس هر کس دارای یکی از آن دو باشد با کسی که دارای آن يك باشد مجانست نخواهد داشت ، پس اگر کسی خود را عاقل بخواند و با جاهل روزگار شمارد و بصحبت او مایل باشد خود نیز جاهل و در دعوی معقولیت کاذب است .

هر کس با نادان هم نشینی جوید باید مستعد قیل و قال شود و سخن مردم را در حق خود هموار گرداند .

هیچ شخصی توانگر بواسطه مالیکه دارد از چنگ مرگ رستگار نمیشود ، و هیچ فقیری بواسطه بی چیزی از حادثه موت رهائی نیابد .

اگر مرگ متاعی بود که میفروختند هر کریمی میمون النقیبه و کریم الطبیعه از اهل روزگارش میخرید ، و هر لئیمی حریص خریدار میشد.

یعنی چون کریم خوش منظر خوش مخبر همیشه میخواهد هر چه میخواهند عطا کند ، ، و البته اینحال برای هیچکس صورت پذیر نیست ، نه طمع مردم را پایانی نه جود مردم جواد را نهایتی است ، پس نه خواهند و نه بخشنده چنانکه باید و شاید بمقصود میرسند ، و نه امکان اجرای مقصود است، از این روی شخص کریم تمنای مرگ میکند، و اگر بفروشد میخرد .

و مردم لئیم و حریص که اندازه برای طمع و خواهش ایشان نیست ، و یکسره چون گاو و خر و پلنگ و خرس و گراز دهان حرص و آرزو و گردن تطاول بهر سوی در از مینمایند ، و با اینکه افزون از مقدار مصارف عمر خود میر بایند ، هیچ از درجه خواهش ایشان کاهش نمیجوید ، و یکسره باموال دیگران چشم میدوزند و بر خود میسوزند، و از آنجا که ممکن نیست باصل مقصود برسند و مالک هفت اقلیم بلکه آسمان متین گردند ، رضا میدهند که مرگ را بخرند و بمیرند ، و از آن اندوه و افسوس برهند.

بعلاوه چون حریص بصفت لئمت نیز مبتلا باشد حرصش سخت تر میگردد ، زیرا که لئامت مقتضی این است که هیچکس را بهیچ چیز روا ندارد ، و حرص نیز همه

چیز را می‌طلبد لاجرم مرکز اسباب آسایش خود می‌شمارد.

لئیم مجلس ما خود همیشه دل می‌خورد *** علی الخصوص که حرصی بلوم او بستند

و معنی دیگر این است که بگوئیم: مرد کریم النفس اگر موت را می‌فروختند بر جان خود می‌خرید تا فروشنده و دارنده آن از آن متاع غیر مطبوع خلاصش یابد، و لئیم می‌خرید زیرا که وی حرص است بر جمع مال و تمام چیزها حتی مرك .

یا اینکه کریم درك را می‌خرید تا مرك از میان جمیع مردم برود، و لئیم می‌خرید تا یکباره تمام مردمان را بمیراند و اموال ایشان را برباید .

و معنی دیگر این است که مرد کریم می‌خرید تا از نکبت اینجهان بنعیم آن جهان بر خوردار شود، و لئیم خریدار میشد تا از حرص جمع اموال دنیا و معصیت آن برکنار و از عقوبات آن جهانی رستگار آید .

اما معانی اول از این وجوه مذکوره بهتر است .

و از این پیش در طراز المذهب در ذیل احوال جناب عبدالله بن جعفر علیه الرحمه مذکور نمودیم که آن جواد روزگار در اواخر عمر که دست تنك شده و چنانکه میخواست بضاعت بخشایش نداشت، از خداوند قاضی الحاجات در خواست مرك نمود، جمعه دیگر بجوار رحمت کریم واهب العطايا پیوست رحمة الله علیه .

«أيها الناس ، إن للقلوب شواهد تجرى الا نفس عند (عن) مدرجة أهل التفريط و فطنة الفهم، للمواعظ ما يدعو النفس إلى الحذر من الخطر ، و للقلوب خواطر للهوى و العقول تزجر و تنهى .

و في التجارب علم مستأنف ، و الاعتبار يقود إلى الرشاد ، و كفاك أدباً لنفسك ما تكرهه لغيرك ، و عليك لأخيك المؤمن مثل الذي لك عليه ، لقد خاطر من استغنى برأيه و التدبر قبل العمل ، فانه يؤمنك من الندم ، و من استقبل وجوه الأراء عرف مواقع

ص: 312

الخطاء ، ومن أمسك عن الفضول عدلت رأيه ، و من حصنت (1) شهوته فقد صان قدره ومن أمسك لسانه أمنه قومه ونال حاجته .

وفي تقلب الأحوال علم جواهر الرجال ، والأيام توضح لك السراير الكامنة وليس في البرق الخاطف مستمتع لمن يخوض في الظلمة ، و من عرف بالحكمة لحظته العيون بالوقار والهيبة ، وأشرف الفنى ترك المني ، و الصبر جنة من الفاقة ، والحرص علامة الفقر ، و البخل جلباب المسكنة ، والمودة قرابة مستفادة ، و وصول مقل (2) خير من جاف مكث ، والموعظة كهف لمن وعها .

و من أطلق طرفه كثر أسفه ، وقد أوجب الدهر شكره على من نال سؤله ، وقل ما ينصفك اللسان في نشر قبيح أو إحسان ، و من ضاق خلقه مله أهله ، و من نال استطال ، وقل ما تصدقك الامنية ، والتواضع يكسوك المهابة ، وفي سعة الأخلاق كنوز الأرزاق .

كم من عاكف على ذنبه في آخر أيام عمره ، و من كساه الحياء ثوبه خفى على الناس عيبه ، وانح القصد من القول ، فان من تحرى القصد خفت عليه المؤمن ، وفي خلاف النفس رشدك ، من عرف الأيام لم يغفل عن الاستعداد .

ألا وإن مع كل جرعة شرفاً ، وإن في كل اكلة غصصاً ، لاننال نعمة إلا بزوال أخرى ، ولكل ذي رمق قوت ، ولكل حبة آكل ، وأنت قوت الموت»

اي مردمان قلوب را از افاضات انوار حكمت الهى ، و رشحات قطرات معارف نامتناهى ، و فروز مشاهدات صنايع قدرت ازلى ، دلايل و شواهدى است كه باز ميگرداند ، و بيرون ميكنند نفوس اماره را از مدارج اهل تقريظ ، و مسالك و مذاهب صاحبان تقصير ، و بعبادت و رياضت دعوت ، و بمنازل متعبدين و درجات متقربين عودت دهد ، و بنيروي ذكاوت فطرى و فهم مواعظ بليغه بآنچه نفس را بحذر نمودن از مخاطر دلالت تواند نمود توجه جويد ، و بر صراط مستقيم در آورد .

چه آن شواهد و دلايل باز مينمايد كه صراط مستقيم و طرق عبادت و اطاعت

ص: 313

1- رأيه العقول ، و من حصن (حصر) شهوته .

2- معدم

حق است، و خلاف آن باطل است، و قلوب را برای متابعت هوا و حیل نفس اماره بالسوء که تابع قوای شهویه و غضبیه است، بمقتضی طباع آن از لذات دنیویه تا بآن حد خروج از حدود شرعیه خواطر و خطورهاست، لکن عقول باز میدارد و نهی میکند.

یعنی حکم عقل بر خلاف حکم نفس است، چه نفس دلالت بلذات دنیویه و شهوات غیر شرعیه مینماید، لکن عقل بجاده سلامت و متابعت حق که موجب سعادت هر دو جهت است، اشارت و از خلاف آن ممانعت میکند.

میفرماید در تجارب روزگار علمی برای بعد از این، و عبرتی برای بیرون شدن از جاده غفلت و جهالت حاصل میشود، که آدمی را برشد و رشاد میکشاند.

و از برای ادب نفس خود همان را که مکروه میداری، از بهر غیر از خودت کافی است.

یعنی چون دیدار افعال و اخلاقی در دیگری شدی که تو و دیگرانش مکروه شمارند، و تو ترك نمودی و گرد آن بر نیامدی، برای ادب خودت کفایت میکند چه اینحال موجب اجتناب از مکروهات و ارتکاب بمستحبات و مشروعات است و البته تارك آن و مدرک این صاحب نفس کامل میشود.

و بر تو باد که از بهر برادر مؤمن خود همانرا بخواه که او از تو مستحق است و تو از وی همان خواهی.

هر کس برای واندیشه خویشتن استغناء جوید، در مخاطر صعبه دچار گردد، باید پیش از اینکه بکاری اقدام نمایند بتدبر و تدبیر و مشورت بگذرانند، زیرا که چون چنین کنی از پشیمانی آسوده مانی.

و هر کس آراء عقلا را استدراک نماید مواقع خطارا میشناسد، و هر کس از پر گوئی و بدون تامل سخن راندن و بیهوده لائی زبان بریندد، عقول مردمان رأی او را تعدیل نمایند و باشارت او اعتماد جویند.

و هر کس دیو شهوت را در زندان ریاضت افکند قدر و قیمت را صیانت فرماید

و هر کس زبان خود را نگاهبان باشد در پناه و امان قوم خویشتن بر خوردار و بدریافت

حاجت خود کامکار است .

در گردش احوال جوهر رجال شناخته شود، گذر لیالی و ایام در اثر گامنه و پوشیده های مخفی را بر توروشن نماید .

در برق خاطف و درخش زود گذر برای آنکس که در بوادی ظلمت و لجاج ظلمات فرورفته است ، سودی نرسد و بهره نرساند .

کنایت از اینکه آنانکه میخواهند بحطام بی دوام و متاع زشت فرجام دنیای نکوهیده انجام که چون برق خاطف میگذرد، و چون صرصر عاصف در هم میشکند کامیاب شوند چنانست که آنکس که در بوادی ظلمت و بحار ظلمانی بگرداب حیرت اندر است ، از برقی خاطف متمتع گردد، و حال اینکه چنان زود میگذرد که گوئی هرگز پدیدار نگشته است، پس بیایست باعمال و افعال و اخلاقی پرداخت که موجب تحصیل نعیم ابدی سرای سرمدی گردد .

و هر کس بحکمت و دانش شناخته شد ، مردمانش بچشم و قار و هیبت از نظر بسپارند.

شریفترین توانگری ترک آرزو است، یعنی (قناعت توانگر کند مرد را) چون بآرزوی دراز و آمال دیر باز همر از شوند، هرچند بخواسته بی پایان بر خوردار باشد، همچنان محتاج و نیازمند میباشند ، پس توانگری در ترک آرزومندیهای دیر باز ، و حرص نابساز است .

صبوری و شکیبائی سپری از درویشی و پریشان حالی است ، و حرص نشان فقر است یعنی توانگری عدم نیازمندی است ، و چون حرص در کار باشد همیشه با حالت نیاز انباز هستند، و با فقر و فاقه همراز.

بخل و بخالت پیراهن رسای بیچارگی و مسکنت است ، و مودت و دوستی خویشاوندی است که بتازه بدست آورده اند

و هر کس صله ارحام بجای آورد اگر اندک بضاعت یا بی استطاعت باشد بهتر از

آنکس هست که جافی و کثیر الحال و با ثروت باشد اگر چند بیشتر هم بدهد .

گوهر موعظت کهنی و پناهگاهی است برای کسی که در گوش سپارد و بعمل آورد ، و هر کس چشم خویش را بهر چیز و هر کجا بردواند ، دریغ و افسوسش فراوان گردد .

هر کس در روزگار خویش به مسئول خود کامکار گردد شکر گذاری دهر بروی واجب میشود ، بسیار اندک افتد که زبان در نشر قبیح یا احسان با تیو با نصاب رود .

و هر کس خلقتش تنگ و پهنه خویش کم فضا باشد کسانش از وی خسته و ملول گردند و هر کس بآمال خویش نایل شود دست تطاول بر آورد.

بسیار اندک افتد که امنیه و آرزومندیها با تو بصدافت رود، یعنی چنانکه مقصود ثوابت بعمل آید ، تواضع و فروتنی جامه مبابت بر تو بپوشاند ، در سعه اخلاق گنجهای ارزاق مندرج است .

چه بسیار کسان هستند که در پایان زندگانی گرفتار هوا و هوس نفسانی و مشتتهیات ایام جوانی و ارتکاب معاصی یزدانی میشوند ، پس شایسته چناناست که همیشه اوقات از معاصی پرهیز نمایند، چه هیچکس نداند روزگارش کدام وقت بآخر میرسد، و همه روز ممکن است روز آخر باشد .

هر کس رک را شرم و حیا جامه بر تن بیار است عیب او بر مردمان مخفی گشت، در سخن کردن جانب اقتصاد و میانه روی را پیشه سازی چه هر کس براه نصفت و اقتصاد رود و میانه روی کند کارهای دشوار و امور روزگار بروی سبک و هموار شود .

رشد خود را با مخالفت نفس غیر رشید بدان، هر کس بر گردش روزگار و حوادث دهر ختار شناسا باشد از تهیه و استعداد غافل نمی ماند ، یعنی برای سرای جاوید و تقدیم پیشگاه پروردگار زاد و توشه از عبادت و اطاعت فراهم کند.

دانسته باشید که در هر آشامیدنی احتمال مکررهی، و در هر لقمه گلوگرفتنی است یعنی بهیچوجه امید آسایش و آرامش نمیتوان داشت، و با اینکه تمام زحمات جهان و مخاطرات کیهان و ارتکاب مناهی و معاصی برای خوردن و آشامیدنی است حالت آن نیز چنین است.

هیچ نعمتی را نایل نمی شوی مگر بزوال نعمتی دیگر، و این کلام معجز نظام استعداد یک کتاب شرح و بسط دارد و چندان لطیف و ظریف است که حوالش با مردم لطیف ظریف است.

برای هر جاننداری قوت و روزی مقرر است، یعنی برای هر کس باندازه حفظ روزش روزی مهیا و مقرر است، پس هر چند حرص بورزند سودمند نشوند و از رزق مقسوم کاسته و بر آن افزوده نگردد، برای هردانه خورنده ایست.

بر سر هر دانه بنوشته عیان *** کز فلان بن فلان بن فلان

و توقوت موت و دانه مرگی، پس با اینحال که البته تو خوراک کرک مک و دانه عقاب موتی پس این حرص و طمع چیست، هر چه فریبی گردی زودترت برابند، و بچنگال و منقار تند و تیزت ناچیز گرداند.

«اعلموا أيها الناس، أنه من مشى على وجه الأرض فانه يصير إلى بطنها، والليل والنهار يتنازعا (1) في هدم الأعمار.

یا ایها الناس : کفر النعمة لوم، وصحبة الجاهل شوم، إن من الكرم لين الكلام و من العبادة إظهار اللسان، وإفشاء السلام، إياك و الخديعة، فانها من خلق اللئيم.

لیس کل طالب یصیب، ولاکل غائب یؤب، لا ترغب فی من زهدفیک، رب بعید هو أقرب من قریب، سل عن الرفیق قبل الطریق، وعن الجار قبل الدار.

ألا ومن أسرع فی المسیر أدركه المقیل، استر عودة أخیک كما تعلمها فیک، اغتفر زلة صديقك لیوم یركبك عدوك، من غضب علی من لا یقدر علی ضره طال

ص: 317

1- یتسارعان خل.

حزنه ، و عذب نفسه ، من خاف ربه كف ظلمه(1)، و من لم يرع في كلامه أظهر فخره ، و من لم يعرف الخير من الشر فهو بمنزلة البهيمة .

إن من الفساد إضاعة الزاد ، ما أصغر المصيبة مع عظم الفاقة غداً ، هيهات و ما تناكرتم إلا لما فيكم من المعاصي والذنوب ، فما أقرب الراحة من التعب و البؤس من النعيم ، و ما شر بشر بعده الجنة ، و ما خير بخير بعده النار ، و كل نعيم دون الجنة محقور ، و كل بلاء دون النار عافية ، و عند تصحيح الضمائر تبدو الكبائر .

تصفية العمل أشد من العمل ، و تخليص النيئة من الفساد أشد على العاملين من طول الجهاد ، هيهات لولا النقي لكنت أدهى العرب .

أيها الناس ، إن الله جل و عز وعد نبيه محمداً صلى الله عليه وآله الوسيلة ، و وعده الحق ولن يخلف الله وعده .

ألا و إن الوسيلة أعلى درج الجنة، و ذروة ذوائب الزلفي (2) و نهاية غاية الامنية ، لها ألف مرقة ما بين المرقة إلى المرقة حضر الفرس الجواد مائة عام .

و هو ما بين مرقة درة إلى مرقة جوهرة إلى مرقة زبرجدة إلى مرقة لؤلؤة إلى مرقة ياقوتة إلى مرقة زمردة إلى مرقة مرجانة إلى مرقة كافور إلى مرقة عنبر إلى مرقة يلنجوج إلى مرقة ذهب إلى مرقة فضة (3) إلى مرقة غمام إلى مرقة هواء إلى مرقة نور ، قد أنافت على كل جنان.

و رسول الله صلى الله عليه وآله يومئذ قاعد عليها ، مرتد بر يطينين : ربطة من رحمة الله و ربطة من نور الله ، عليه تاج النبوة ، و إكليل الرسالة ، قد أشرق بنوره الموقف .

ص: 318

1- كفى عذا به خل

2- الزلفة

3- الى مرقة فضة ، در روضه نيست در ترجمه هم از اين جمله خبرى نيست، پس معلوم ميشود كه اين جمله از زيادتي نساخ است

و أنا يومئذ على الدرجة الرفيعة، وهي دون درجة، وعلى ربطتان: ربطة من أرجوان النور، وربطة من كافور.

و الرسل والأنبياء قد وقفوا على المراقى وأعلام الأزمنة، وحجج الدهور عن أيماننا، قد تجللتهم حلال النور والكرامة، لا يرانا ملك مقرب، ولا نبي مرسل، إلا بهت بأنوارنا، وعجب من ضيائنا و جلالتنا، وعن يمين الوسيلة عن يمين الرسول صلى الله عليه وآله غمامة بسطة البصر».

دانسته باشید ای مردمان که هر کس بر روی زمین گام سپارد، ناچار روزی در شکم زمین جای گیرد، چه روز و شب در ویرانی بنیاد زندگانی و طی طومار اعمار با همدیگر بمسارعت مناظرت دارند، تا کلام يك بر این کار از آن يك پیشی گیرند.

ای مردمان کفران نعمت پست ترین لثامت و نکوهش است، چه با اینکه چیزی از وی نخواهند، بلکه بدو عطا کنند رضا ندهد که سپاس احسان که جز مدحی بلسان مکافات نماید، با اینکه باین مکافات که بهیچوجه زیانی بمال و حال او ندارد نعمتش بر مزید گردد.

مصاحبت مردم جاهل شوم است، یعنی از هر مصاحبتی چیزی کسب میشود و از مصاحبت جهال جز جهل و ضلالت اکتساب نمیتوان کرد، و البته این حالی شوم است.

از علامات کرم نرمی سخن است، یعنی مردم کریم که با جود عمیم هستند سخن بنرمی آورند تا آنکس را که عطائی کرده اند متنفرو متوحش نسازند، و نیز چنین نمایند که منتهی بروی دارند، اما مردم غیر کریم چون میخواهد مردمان از ایشان دوری گیرند و ابواب مسئلت نگشایند، بدرستی خوی و غلظت سخن پردازد تا هیچکس باندیشه دیدار و احسانش بر نیاید.

و از جمله عبادت بفصاحت و بلاغت زبان سخن راندن است و بمنخرج صحیح قرائت کردن و سلام را روشن آوردن است، پرهیز دار از خدعه و فریب چه این

کردار از اخلاق لئیمان است .

چنان نیست که هر طالبی بمطلوب خود دست یابد و هر غایبی بمکان خود باز گردد ، یعنی هر چه از توفوت شد باز نمی گردد، چنانکه از منہ گذشته و عمر بر سپرده و اعمال و افعال از دست رفته را بازگشت نیست .

میل و رغبت مکن در آن کس که در تو راغب نیست ، بسا بعیدی است که نزدیکتر از نزدیک است یعنی بسا چیزهاست که از راه غفلت بعید می‌شماری ، با اینکه از هر نزدیکی بتو نزدیکتر است مثل مرک .

از نخست کار رفیق را درست کن آنوقت آهنگ سفر نمای، و همسایه را بشناس آنوقت بخیرداری دار بر آی.

دانسته باشید که هر کس شتابان گردد در مسیر او را خواب و خستگی میر باید کنایت از اینکه در کلیه امور و اعمال باید حد وسط را از دست ندهند تاخسته و مانده و پشیمان نشوند.

آنچه در خویش مستور میداری درباره برادر دینی و عورات او منظور بدار کنایت از اینکه عورت او را از خود بدان .

لغزش دوست خود را معفو بدار برای روز یکه دشمن بر تو سوار شود ، یعنی روزگار بریک نسق نمی ماند و از همه کس قصور و لغزش نمایش گیرد ، پس از لغزش دیگران در گذر تا یکی روز از لغزش تو در گذرند.

هر کس بر کسیکه نتواند بدوزیانی رساند غضب نماید اندوهش دراز گردد ، یعنی چون بر کسیکه بروی قدرت نداری غضب کنی ناچار از وی تلافی بینی ، و این خشم برخشم سابق تو افزوده و اندوهت طولانی شود ، و نفس خود را دچار رنج و عذاب نمائی .

هر کس از پروردگارش بترسد از ستمکاری کناری گیرد ، یعنی نشانه ترسیدن از خدای ظلم ناکردن و گردستم ناگردیدن است ، هر کس در سخن کردن بفصاحت کار کند و بحدوسط آهنگ بر آورد فخر خویش را ظاهر کرده است ، و هر کس خوب را

از بد نشناسد بمنزله چهار پایان است .

از جمله تباهی روزگار آدمی تباهی توشه است، یعنی باید در این جهان ناپایدار توشه و زاد سرای جاویدان را مهیا ساخت تا موجب آسایش آن جهان باشد.

هیچ مصیبتی را جز مصیبت تهی دست بودن بروز قیامت بزرگ نشاید شمرد.

هیئات هیئات انکار آن روز و روزگار راجز بواسطه معاصی و گناهانی که مرتکب شده اید نمی کنید ، یعنی چون آدمی از خود مطمئن نباشد ، و بر افعال خود ایمن نتواند بود ، آنچه را که راجع بعذاب و کیفر است منکر می شود ، زیرا که بهیچوجه طبعش مایل بوقوع نیست.

تا چند نزدیک استراحت بتعب ، و سختی بنعمت .

و هر سختی و زحمتی و بدیکه در این جهان روی دهد و بهشت جاویدان نتیجه اش باشد آنرا شر و بد نمیتوان شمرد ، و هیچ خوبی و تن آسائی و ناز و نعمت را که مکافاتش جهنم باشد نعمت و خوبی نبایست شناخت ، و هر نعیمی سوای بهشت حقیر است ، و هر بلائی سوای دوزخ عافیت است .

یعنی هر گونه نعمت این جهانیرا که در طلب مlahی و ملاعبت بدست آرند ، و باین واسطه از ادراک بهشت بعید افتند سخت حقیر باید خوانند ، و هر بلائی را که در راه خداوند و عبادت و اطاعت بر خود هموار دارند ، و در عوض آن از آتش جهنم رستگار شوند عافیت و سلامت باید شمرد .

گاهی که در مقام تصحیح ضمائر برآیند کبایر آشکار شود اشارت باینکه :

چون پرده زروری کارها بر گیرند *** معلوم شود که درجه کاریم همه

تصفیه کردار از عمل دشوارتر است، یعنی از هر کسی کاری میشاید لکن تصفیه آن سخت است، و خالص ساختن نیت را از فساد سخت تر است بر جهانیان از طول جهاد، و این کنایت از مجاهده با نفس اماره است که جهاد اکبر است .

میفرماید هیئات اگر بجهت تقوی و پرهیزکاری نبودی از تمام عرب در کار ریاست و سیاست و سلطنت داناتر ، و بفنون خدیعت و نکراء بیناتر بودم .

معلوم باد که از این پیش در ذیل تاریخی که راقم حروف مخصوص باحوال خلفای بنی امیه و ایام سلطنت ایشان و شرح حال و اوصاف ایشان مسطور میدارد ، مرقوم نمود که ابن ابی الحدید که از علمای عامه و فضلا و ادبای نامدار اهل سنت و جماعت است در شرح نهج البلاغه می نویسد که جماعتی از آنمردم که بر حقیقت فضل و منزلت منیع امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه شناسایی کامل ندارند ، گمان چنان میبرند که اگر چند امیر المؤمنین علیه السلام از عمر اعلم بود لکن عمر در کار سیاست امور جهانیان بر آن حضرت پیشی داشت ، بلکه آنانکه در شمار مبغضین و دشمنان امیر المؤمنین میروند معاویه را نیز در امورات دنیویہ سبب تر خوانند ، لکن ما در اینکتاب خودمان که در شرح نهج البلاغه است باز نمودیم که حسن سیاست و یمن تدبیر آنحضرت افزون از آن میزان است که عمر و امثالش ادراک توانند نمود .

بعد از آن از حسن سیاست و صحت تدبیر و کمال علم و قضاوت آن حضرت بر وفق شریعت ، و رفتار دیگران بیرون از نهج شرع شرحی مبسوط و مدال مینگارد ، و چون راقم حروف آن بیان را در آن کتاب مسطور داشته است در اینجا حاجت بتجدید ندید .

و چون بعضی سیاستها که در امور دنیویہ ممدوح می‌شمارند لکن نه موافق قانون شرع است بلکه بحسب تکالیف سلطنت و امارت ظاهریه و غالباً مخلوط بمکر و خدیعت و نکراء است و نفس نفیس مبارک امیر المؤمنین از این جمله مبری و همه جهت بحلیه زهد و تقوی محلی است ، این است که میفرماید: اگر بملاحظه تقوی و اجرای احکام بموجب قانون شریعت سیدالانام نبودی من از تمامت عرب ادهی بودم .

ایمردمان خداوند عزوجل با پیغمبر خود محمد صلی الله علیه وآله بوسیله میعاد نهاد ، و آنچه

خدای وعده نهاد به حق و راستی است و خدای وعده خود را تخلف نکند.

دانسته باشید که وسیله برترین درجه بهشت، و رفیعترین مقام تقرب بمقام قدس و پیشگاه خالق مهر و ماه و پایان آرزومندیها را دریافتن است، و وسیله راهزار پله وزینه است و ما بین هر پله تا پله دیگر چندان طول مسافت دارد که اسبی تیزتک و تندرو صد سال (و بقولی هزار سال) طی کند.

و در میان پله تا پله دیگر مروارید غلطان، و از پله تا پله دیگر گوهری است و از پله دیگر تا پله دیگر تا پله دیگر زبرجد است، و از پله دیگر تا پله دیگر لؤلؤی درخشان و از پله تا پله دیگر یاقوتی، نورافشان و از پله دیگر تا پله دیگر زمردی خوش رنگ و از پله تا پله مرجان جان پرور و از پله تا پله کافوری نور بخش و از پله تا پله دیگر پله عنبری، خوشبوی و از پله تا پله دیگر پله عودی مانند عود بر مجمر و از مرقانی تا دیگر مرقاة طلای خالص احمر، و از مرقاتی تا دیگر مرقات ابری در هم پیوسته اندازه مدبصر، و از پله تا پله دیگر پله هوائی روان بخش، و بعد از این جمله نور عالم آر است که بر تمام بوستانهای بهشت رضوان مشرف است.

و رسول خدای صلی الله علیه و آله بر بالای آن منبر وسیله نشسته، و بدو جامه نازک و نرم تن مبارک را بیاراسته که یک جامه از رحمت خدای، و آندیگر از نور خداوند هر دوسرای و تاج نبوتش بر سر، و اکلیل رسالتش فروغ افزای اهل محشر است و تمام موقف وزمین محشر را بنور مبارکش روشن ساخته.

و من در اینروز بر درجه ای بس رفیع جای دارم و درجه من فرودتر از درجه رسول خدای است، و مرا برتن دو جامه است: یک جامه از نور برنک ارغوان و جامه ای از نور برنک کافور.

و جمله فرستادگان و پیغامبران بر آن پله ها، ایستاده و بزرگان و اعلام از من و ایام و حجج دهور و اعوام از جانب راست ما ایستاده، و از البسه نود در بازار قیامت را فروزان ساخته اند هیچ ملکی، مقرب و پیغمبری مرسل نیست مگر که از کمال نور و ضیاء و جلال ما در تحیر و عجب است و از یمین منبر وسیله از جانب

راست رسول خدای صلی الله لیه وآله غمامه و ابری باندازه دیدار و مد بصر است .

«یأتي منها النداء يا أهل الموقف طوبى لمن أحب الوصى، وآمن بالنبي الأُمي العربي، و من كفر فالنار موعده .

وعن يسار الوسيلة عن يسار الرسول صلی الله علیه وآله ظلمة (1)یأتي منها النداء :

يا أهل الموقف طوبى لمن أحب الوصي و آمن بالنبي الأُمي والذى له الملك الأعلا ، لا فاز أحد ولا نال الروح والجنة إلا من لقی خالقه بالاخلاص لهما، والافتداء بنجومهما ، فأيقنوا يا أهل ولاية الله بيباض وجوهكم، وشرف مقعدكم ، وكرم مأبكم ويفوزكم اليوم على سرر متقابلين،

ويا أهل الانحراف والصدود عن الله عز ذكره ورسوله وصراطه و أعلام الأزمنة أيقنوا بسواد وجوهكم وغضب ربكم جزاء بما كنتم تعملون .

وما من رسول سلف ولا نبي مضى إلا وقد كان مخبراً أُمته بالمرسل الوارد من بعده، ومبشراً برسول الله صلی الله علیه وآله، وموصياً قومه باتباعه ومحليه عند قومه ، ليعرفوه بصفته ، وليتبعوه على شريعته ، و لئلا يضلوا فيه من بعده، فيكون من هلك وضل بعد وقوع الاعذار والانذار عن بينة و تعيين حجة .

فكانت الأُمم في رجاء عن الرسل وورود من الأنبياء و لئن اصيبت بفقد نبي بعد نبي على عظم مصائبهم وفجائعها بهم و كانت (2) على سعة من الأمل .

ولا مصيبة عظمت ولا رزية جات كالمصيبة برسول الله صلی الله علیه وآله لأن الله حسم (3)به الانذار والاعذار ، و قطع به الاحتجاج والعدر بينه وبين خلقه و جعله بابه الذي بينه وبين عباده ، ومهيمنه الذي لا يقبل إلا به ولاقر به إليه إلا بطاعته .

وقال في محكم كتابه « مَنْ يُطِيعَ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ

ص: 324

1- ظلة

2- فقد كانت .

3- ختم

عَلَيْهِمْ حَفِيظًا (1)» .

فقرن طاعته بطاعته ومعصيته بمعصيته فكان ذلك دليلاً على (2) من اتبعه وعصاه ، وبين ذلك في غير موضع من الكتاب العظيم فقال تبارك و تعالی فی التحریض علی اتباعه والترغیب فی تصدیقه والقبول لدعوته :

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ (3)» .

فاتباعه صلى الله عليه وآله محبة الله ورضاء غفران الذنوب وكمال الفوز ووجوب الجنة وفي التولى عنه والاعراض محادة الله وغضبه وسخطه والبعد منه مسكن النار.

وذلك قوله «وَمَنْ يُكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ (4)»، یعنی الجحود والعصیان له فان الله تبارك و تعالی اسمه امتحن بی عباده وقتل بیدی أضداده ، و أفنی بسیفی جحاده ، وجعلنی زلفة للمؤمنین ، و حیاض موت علی الجبارین ، و سیفه علی المجرمین و شد بی أزررسوله ، و أكرمنى بنصره و شرفنى بعلمه ، و حبانى باحكامه ، و اختصنى بوصيته ، و اصطفانى بخلافته في امته ، فقال صلى الله عليه وآله وقد حشده المهاجرون والأنصار وانغصت بهم المحافل» .

از آن غمامه و ابر ندائی برآید که ای اهل موقف واهالی محشر خوشا و خنکا بحال آنکس که وصی یعنی علی علیه السلام را دوست بدارد ، و با پیغمبر امی عربی ایمان بیاورد ، و هر کس با این حال کفران بورزد آتش دوزخ میعادگاه اوست .

واز طرف یسار منبر وسیله از جانب چپ رسول مختار صلى الله عليه وآله ظلمت و تیرگی است که از آن ندا بر میآید که :

ای اهل موقف خوشا و فرخا بحال آنکس که وصی یعنی علی علیه السلام را دوست بدارد ، و با پیغمبر امی عربی ایمان بیاورد ، سوگند بآنکس که ملک اعلا بدو مخصوص

ص: 325

1- النساء آیه 80

2- مافوض الیه ، و شاهدأله علی من اتبعه .

3- سوره آل عمران آیه 31 .

4- سوره هود آیه 17

است هیچکس روی رستگاری ننگرد و براحت و رحمت و نعیم جنت کامکاری نیابد مگر گاهی که پروردگار خود را ملاقات نماید و مرتع قلبش بآب اخلاص و نور ارادت پیغمبر و وصی و ائمه هدی و شمس آسمان نبوت و امامت و اقتدای ایشان و آثار ایشان برخوردار باشد .

معلوم باد از این پیش در ذیل کتب ائمه هدی مرقوم داشتیم که طوبی درختی بجنت اندر است که اصلش در سرای پیغمبر و ائمه رهبر است و هر شاخی از آن بسرای مؤمنی اندر است ، و در این خطبه مبارك و کلام معجز نظام که میفرماید «طومی لمن احب الوصی» اشارت بآن است.

بالجمله میفرماید ای کسانیکه بولایت پروردگار کامکار هستید بسفیدی روی و شرف مکان و آن کراماتی که از بهر شما مقرر و به کامکاری از بهشت و آن تختهای شرف و کرامت که متقابل یکدیگر برای شما مشخص است ، یقین کنید.

وای مردمی که از جاده حق و ولایت ولی مطلق ، و روی برتافتن از خدای و یاد خدای و رسول خدای و صراط خدای یعنی علی مرتضی صلوات الله علیهما و اعلام از من و ائمه هدی ، منصرف و منصف شده اید بسیاهی روی و غضب پروردگار خویش بکیفر کردار خویش یقین نمائید .

و هیچ رسولی و پیغمبری از این پیش نیامده است مگر اینکه امت خویش را بان رسولی که پس از وی میآید خبر داده، و از ظهور حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین به بشارت سخن رانده ، و قوم خود را بمتابعت وی وصیت نهاده و حلیه و شمایل و اخلاق و مخائل و اوصاف و جلایل او را برای ایشان باز نموده تا او را بآن صفت و شیمت بشناسند، و تابع شریعت او گردند ، تا از آن پس در کار او بضاللت و گمراهی نیفتند تا هر کس از آن پس بهلاکت و ضلالت رود برای او جای سخن نماند و اتمام حجت بروی شده باشد، و اعذار و انذار را باوی گذاشته باشند .

از این روی همیشه هر امتی امیدوار بدیگر فرستادگان و ورود پیغمبران بوده اند، از این جهت اگر امتی بفقدان پیغمبری دچار مصیبتی عظیم، و فجیعتی عمیم شده اند، اما بظهور پیغمبری دیگر امیدواری داشته اند.

و هیچ مصیبتی و رزیتی مانند مصیبت بوفات رسول خدای صلی الله علیه وآله عظیم و بزرگ نیفتاده و نخواهد افتاد، چه پس از آن حضرت رشته نبوت و اعدار و انذار قطع، و سلسله احتجاج و عذر میان خدای و خلقتش پاره شد و خداوند تعالی آن حضرت را در میان او و بندگان خود با بی شرافت نصاب گردانید، و آن حضرت را مهیمنی و شاهدهی گردانید که جز بوجود مبارك و گواهی او هیچ چیز پذیرفتار نمیشود، و جز بطاعت او قربت بحضرت احدیت صورت نه بندد.

و خدای در کتاب خود میفرماید: هر کس اطاعت کرد رسول خدای را بحقیقت خدای را اطاعت کرده است، و هر کس روی بر تابد همانا تراها حافظ اعمال و افعال و محاسبه ایشان نگردانیده ایم و باین تکلیف رسالت نداده ایم بلکه بلاغ بر تو و حساب بر ما میباشد.

پس خدایتعالی در این آیه شریفه طاعت رسول را بطاعت خود، و معصیت رسول را بمعصیت خود مقرون ساخته؛ و این وجوب طاعت رسول که در این آیه مبین است، دلیل است بر آنچه بد و مفوض گشته است، و شاهد است برای او در حق هرکس متابعت او را کرده، یا بعضیان او رفته است، و این مطلب را در مواضع عدیده قرآن عظیم بیان فرموده، و در تحریض و ترغیب بمتابعت و تصدیق آن حضرت و قبول دعوت وی میفرماید:

بگو ای محمد اگر شما خدا را دوست میدارید متابعت مرا نمائید تا خدای دوست بدارد شما را و بیامزد گناهان شما را.

پس متابعت آن حضرت را نمودن محبت خدای است، و رضای او اسباب آمرزش گناهان، و کمال فوز و بر خورداری، و واجب شدن بهشت است، برای چنین مردم و روی بر تافتن از آن حضرت مخالفت و منازعت با خدای، و مایه غضب و سخط ایزد

دوسرای ، و دوری از وی اسباب جای گرفتن در آتش است .

و این است معنی قول خدای که : هر کس از این احزاب منکر رسول خدای شود و با او عصیان ورزد میعاد گاهش دوزخ است.

میفرماید : همانا یزدان تعالی بندگان خود را بمن و ولایت من امتحان میفرماید و بدست من دشمنان و اصدادش را بقتل میرساند ، و منکرانش را بشمشیر من فانی میگرداند ، و مرا و ولایت و مودت مرا اسباب تقرب مؤمنان ، و بحرفنای جباران ، تیغ بران یزدانی برای تباهی مجرمان ، ساخت ، و بوجود من بر نیروی پیغمبر خویش بیفزود ، و مرا بنصرت او مکرم ، و بعلم او مشرف ساخت ، و باحکام شریعت او موفق و برخوردار گردانید ، و بوصیت او اختصاص داد ، و بخلاف او در امتش بر گزید .

و رسول خدای گاهی که جماعت مهاجر و انصار بجمله در حضرتش فراهم و مجلس شریفش را فرو گرفته بودند فرمود :

أيها الناس، إن علياً مني كهارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي ، فعقل المؤمنون عن الله نطق الرسول ، إذ عرفوني أني لست بأخيه لأبيه وأمه كما كان هارون أخاموسى لأبيه وأمه ، ولا كنت نبياً فأقتضى نبوة ، ولكن كان ذلك منه استخلاقاً لي ، كما استخلف موسى هارون صلى الله عليهما ، حيث يقول : **أَخْلَقْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ (1)**.

و قوله صلى الله عليه وآله حين تكلمت طائفة فقالت نحن موالى رسول الله صلى الله عليه وآله ، فخرج رسول الله صلى الله عليه وآله إلى حجة الوداع ثم صار إلى غدیر خم فأمر فأصلح له شبه المنبر ، ثم علاه ، و أخذ بعضدى حتى رئي بياض إبطيه رافعاً صوته ، قائلاً في محفله : من كنت مولاه فعلى مولاه ، اللهم وال من والاه ، و عاد من عاداه .

و كانت على ولايتي ولاية الله ، و على عداوتي عداوة الله ، و أنزل الله

ص: 328

عز وجل في ذلك : الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا (1)

فكانت ولايتي كمال الدين ، ورضا الرب جل ذكره وأنزل الله تبارك وتعالى اختصاصاً لى و تكراً تحلنيه ، وإعظماً وتفضلاً (2) من رسول الله صلى الله عليه وآله منحنيه ، و هو قوله : ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَا هُمْ الْحَقِّ ۚ لَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاكِمِينَ (3) في مناقب لو ذكرتها لعظم بها الارتفاع ، وطال لها الاستماع .

ولئن تقمصهما دونى الأشقيان ، و نازعانى فيما ليس لهما بحق ، وركبها ضلالة ، و اعتقداها جهالة ، فليش ما عليه وردا ، ولبس مالا نفسهما مهدا ، يتلا عنان فى دورهما ، وبتبرء كل واحد منهما من صاحبه ، يقول لقرينه إذا التقيا : باليت بينى و بينك بعد المشركين فبئس القرين ، و يجيبه الأشقى على رثوة : يا ليتنى لم أتخذك خليلاً ، لقد أضللتني عن الذكر بعد إذ جئني و كان الشيطان للانسان خذولاً .

فأنا الذكر الذى عنه ضل ، و السبيل الذى عنه مال ، و الايمان الذى به كفر و القرآن الذى إياه هجر ، و الدين الذى به كذب ، و الصراط الذى عنه نكب .

ولئن رتعا في الحطام المنصرم ، و الغرور المنقطع ، و كانامنه على شفا حفرة من النار لهما على شر ورود في أخيب وفود و ألعن مورود ، يتصار خان باللعنة و يتناعقان بالحسرة ، مالهما من راحة ، و لاعن عذا بهما من مندوحة .

إن القوم لم يزلوا عباد أصنام ، و سدنة أوثان ، يقيمون لها المناسك و ينصبون لها العتائر ، و يتخذون لها القربان ، و يجعلون لها البحيرة والوصيلة والسائبة و الحام ، و يستقسمون بالأزلام ، عامهين من ذكر الله ، جائرين (4) عن الرشاد

ص: 329

1- سورة مائده آيه 3

2- تفضيلاً

3- سورة انعام آيه 62

4- عامهين عن الله عز ذكره ، حائرين

و مهطعين الى البعاد، قد استحوذ عليهم الشيطان، وغمرتهم سوداء الجاهلية، ورضعوها جهالة، وانتظموها ضلالة (1)

فأخر جنا الله إليهم رحمة، وأطلعنا عليهم رافة، وأسفر بنا عن الحجب نور المن اقتبسه، وفضلاً لمن اتبعه، وتأيداً لمن صدقه.

فتبوا والعز بعد الذلة، والكثرة بعد القلة، وها بتهم القلوب والأبصار وأذعنت لهم الجبابرة وطوايفها، وصاروا أهل نعمة مذكورة، وكرامة ميسورة، وأمن بعد خوف، وجمع بعد كوف.

وأضانت بنا مفاخر معد بن عدنان، وأولجناهم باب الهدى، وأدخلنا هم دار السلام، وأشملنا هم ثوب الايمان، وفلجوا بنا في العالمين، وأبدت لهم أيام الرسول آثار الصالحين، من حام مجاهد، و مصطل قانت، و معتكف زاهد، يظهر الأمانة ويأتون المثابة.

اي مردمان على نسبت بمن چون هارون است نسبت بموسى، يعنى همانطور كه هارون وزير و خليفه ووصى و جاي نشين و امير امت موسى بعد از موسى بود، على نيز بعد از من همان مقام و منزلت را دارد، و در همه چيز با من مساوى است، و حكم هارون را نسبت بموسى دارد، جزاينكه هارون نبوت داشت. اما من خاتم الأنبياء هستم، و بعد از من رشته نبوت و رسالت منقطع است.

راقم حروف گوید: چون رشته نبوت منقطع است و البته نبى بروصى فضيلت و فزونى دارد و موافق عقيدت شيعه، ائمه هدى بر انبيای سلف عليهم السلام فزونى دارند.

پس ميتوان گفت اگر امير المؤمنين عليه السلام و ساير امامان از فرزندان او مقام نبوت خاصه را دارا نباشند، البته داراى مقام ولايت مطلقه كليہ الهيہ هستند، چه رتبہ خلافت و وصايت نبوت خاصه از نبوت و ولايت ساير انبياء اشرف است، زيرا كه ولايت سايرانبيای عظام ولايت جزئيه است، و ولايت جزئيه ادنى و تابع

ص: 330

و همانطور که دین مبین اسلام اکمل و اتم ادیان بلکه ناسخ سایر مذاهب است ، خلیفه خاتم النبیین نیز بر تمامت انبیاء و اوصیای سلف جهت اکملیت و اتمیت دارد ، و اگر در صورت ظاهر بعلت مذکور دارای مقام نبوت نیستند ، بحسب باطن صاحب آن رتبت و مقام بلکه درجه اعلا و اشرف آن نیز میباشند، چنانکه نزول جبرئیل و ملائکه برایشان بر آنچه مرقوم گردید دلیلی روشن است .

بالجمله امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید: چون رسول خدای صلی الله علیه وآله این کلام را بگذاشت ، جماعت مؤمنان بتوفیق ایزد منان معنی نطق رسول خدا یرا فهم کردند یعنی بدانستند که مقصود رسول خدای از اینکلام شدت ارتباط و اختلاط و اتحاد من است نسبت بآنحضرت ، و خلافت و وصایت بلافصل مرا خواهد .

چه ایشان میداد استند که من از طرف پدری و مادری رسول خدا با آن حضرت برادر نیستم ، بلکه پسر عم وی میباشم ، اما هارون از جانب پدر و مادر برادر موسی بود ، و پیغمبر نبودم که تقاضای نبوت کنم .

اما مراد رسول خدای از این سخن که با من فرمود: تو با من بمنزله هارونی با موسی ، خلیفتی من از جانب آن حضرت است مثل اینکه موسی هارون علیهما السلام را خلیفه خویش ساخت ، چنانکه با او میگوید: خلیفه من در میان امت من باش و اصلاح نمای و متابعت راه مفسدان را مکن .

و قول رسول خدای صلی الله علیه وآله گاهی که طایفه ای بتکلم در آمدند و گفتند ما موالی رسول خدای هستیم ، پس آنحضرت برحسب مصلحت برای اثبات و امتحان ایشان که خود را غلام و دولتخواه جنابش میخواندند ، بسفر حجة الوداع بیرون شد ، پس از آن بغدیر خم راه بر گرفت و بفرمود تا منبری از بهرش ترتیب دادند آنگاه آنحضرت بر فراز آن بر شد ، و بازوان مرا بگرفت و چنان بر افراشت که سپیدی زیر بغلهای شریفش پدیدار گردید، در حالتی که آوای مبارک برکشیده در آن محفل عظیم و محضر بزرگ فرمود: هر کس منم مولای او پس علی مولای اوست

بار خدایا دوست بدار آنکس را که او را دوست بدارد، و دشمن بدار آنکس را که دشمن علی باشد .

پس ولایت من ولایت خدا، و عداوت من عداوت خداست، یعنی هر کس دوست من است دوست خدا، و آنکس که دشمن من است دشمن خدا گردید، و خداوند عزوجل در این روز غدیر خم این آیه شریفه را نازل ساخت : امروز دین شما را کامل ساختم و نعمت خود را بر شما بدرجه اتمام آوردم و دین اسلام را برای شما و مرضی گردانیدم.

یعنی امروز که پیغمبر من بامر من ابلاغ حکم را در شأن علی بنمود و برخلافت و وصایت و امامت و ولایت او تصریح فرمود، دین اسلام بکمال رسید و نعمت توفیق اتمام گرفت و دین اسلام مرضی گردید .

پس کمال دین و رضای پروردگار آسمان و زمین بولایت من صورت گرفت، و خدا تعالی برای اختصاص و تکریم من که بمن عطا فرمود و اعظام تفضیل من که از رسول خدای صلی الله علیه و آله بهره من شد این آیه شریفه را نازل گردانید : پس بازگردانیده شوند مردمان بسوی خدای که خداوند ایشان و متولی امور ایشان درست گوی و راست کردار است، و حکم نفرماید مگر بحق، و نکند مگر بصواب، بدانید که مراور است شتاب کننده ترین حساب کنندگان.

بالجمله میفرماید رسول در آن محض تشریف در حق من فرمود که : علی را مناقبی است که اگر باز گویم ارتفاع او عظیم و استماع بآن طولانی میشود، یعنی مدتها باید گوش شنوا بر گشایند، و آن مناقب را بشنوند، و چشم بینا برگشایند و آن مراتب سامیه را بنگرند .

و اگر پوشش خلافت را دو تن دیگر بر تن بر آوردند، و جز من دعوی خلافت نمودند در سرای اخروی و منازل آن جهانی بلعن و شتم یکدیگر اشتغال یافتند، تا چرا محرك یکدیگر شدند، و گرد آن کار که نه سزاوار ایشان است برآمدند، و در آنجا و مشاهدت سختی حال آنجا هر يك از صاحب خود بیزاری

و چون با صاحب خود ملاقات نماید باوی گوید: کاش در میان من و تو در آن جهان یا این جهان از مشرق تا مغرب عالم فاصله بود ، پس بدقرینی است ، و صاحب بد بختش در پاسخش گوید در حالی سخت ناستوده و پست قدر : ای کاش ترا دردار دنیا از بهر خود دوست نمی گرفتم تا از آن کاشتن باین بر داشتن دچار شوم ، چه تو مرا گمراه گردانیدی از یاد قرآن یا ولایت علی علیه السلام بعد از آنکه بمن آمد ، یعنی وسوسه کردی تا من از دست بدام ، و اکنون دچار کردارم ، همانا شیطان رحیم انسان را مخذول میگرداند .

میفرماید منم آن ذکری که از آن اعراض کردند ، و بگمراهی افتادند ، و آن سییل و طریقی که از آن منحرف شدند ، و آن ایمانی که بآن کفران ورزیدند و قرآنی که بیک سوی افکندند ، و از آن هجران گرفتند ، و آن دینی که آنرا نکذیب نمودند ، و آن صراطی که در آن منکوب و سرنگون افتادند .

و اگر روزی چند در حطام بی دوام و غرور و فریب این جهان زشت فرجام که زود میگذرد ، چریدن گرفتند ، و بآن علت آتش دوزخ را از بهر خویش خریدار شدند .

اندکی بر نیامد که بمکانی سخت ناستوده و ناهموار و بسیار بد و دشوار ورود دادند ، و بوفودی که جز خبیث و خسران در کار نداشت ، و مورودی که پست ترین و ملعون ترین و مطرود ترین موارد است ، دچار افتادند ، و یکسره بلعنت بر همدیگر فریاد و بحسرت و افسوس نعیق و نفیر بر آوردند ، نه آنی براحتی آسایش و نه دقیقه ای از عذاب و فرسایش خویش کاهش ، بینند ، ملعون و مطرود و معذب و محسور بگذرانند .

چه این قوم همواره پرستش اصنام کردند ، و خدمت اوئان نمودند ، آداب جاهلیت را از دست ندادند ، و مناسک حج بیت و زیارت کعبه معظمه را در بتکده بجای آوردند ، و در تقدیم ذبیحه و قربانی و گوسفند و شتر و استقسام بأزلام و تقریر

بحیره و وصیله و سایبه و حام ، بقانون اسلام نرفتند ، و این آداب را در کار بتکده واصنام پپای آوردند ، و از راه خدای گمراه ، و از جاده رشد ورشاد بعید گردیدند و بآن طریق که از رحمت خدای دور بود شتابان شدند، شیطان بر ایشان غالب شد، و جهالت و غوایت بحار جاهلیت ایشان را فرو گرفت ، و بجمله دچار جهل وضلالت شدند.

و خداوند تعالی ما را بسوی ایشان برحمت و رأفت نمودار ساخت ، وبوجود ما حجب غوایت را بیک سوی افکند ، و برای هر کس که اقتباس انوار خواهد نوری درخشان گردانید ، و هر آن کس را که متابعت حق نماید، فضل و فزونی ، و برای آنکس که تصدیق حق را بکند تأیید گردانید .

پس بظهور ما این مردم ذلیل عزیز ، و آن گروه قلیل کثیر شدند ، و قلوب جهانیان از ایشان ترسان، و جباره روزگار بعظمت و جلالت و تفوق ایشان اذعان ورزیدند، و این مردم عرب بی نان و نام دارای نعمتهای نامدار ، و کرامتهای بسیار گردیدند ، بعد از آنکه بروزگارها خوفناک میزیستند ایمن شدند ، و بر راکنده و بهر بیابان متفرق بودند فراهم آمدند.

و مفاخر معد بن عدنان بطفیل وجود ما فروزنده گشت، و ما ایشان را یاب هدی و دار السلام اندر آوردیم، و بجامه گرامی ایمان پوشش ساختیم و بواسطه مادر عالم دنیا و عقبی رستگار و کامکار شدند ، و ایام سعادت فرجام سید الانام علیه و آله آلاف الصلاة والسلام ، آثار صالحان و نشان نیکوان را در ایشان مؤبد و بردوام گردانید.

چندانکه بزهده و جهاد و نیاز و نماز در حضرت خالق عباد و اعتکاف در مساجد عبادت و اظهار امانت و اقامت حج و زیارت خانه خدای بر خوردار آمدند .

یعنی از آن آداب و شیم ناستوده جاهلیت که موجب خسران هر دوسرای بود

بظهور و وجود حضرت خاتم انبياء و ائمه هدى سلام الله عليهم بشرف دولت اسلام و گوهر ايمان، و آداب الهی برخوردار و کامکار و نامدار ، و در هر دو سرای سودمند و رستگار شدند .

«حتى إذا دعا الله عز وجل نبيه صلى الله عليه وآله ورفعته إليه ، لم يك ذلك بعده إلا كلمحة من خفقة ، أو وميض من برقة، إلى أن رجعوا إلى الأعقاب ، وانتكصوا على الأدبار، وطلبوا بالأوتار ، وأظهروا الكتائب ، وردموا الباب ، وفلوا الدار (1) و غيروا آثار رسول الله صلى الله عليه وآله و رغبوا عن أحكامه ، و بعدوا عن أنواره و استبدلوا بمستخلفه بديلا اتخذوه ، وكانوا ظالمين .

و زعموا أن من اختاروا من آل أبي قحافة أولى بمقام رسول الله صلى الله عليه وآله ممن اختاره الرسول عليه وآله السلام لمقامه ، وأن مهاجر آل أبي قحافة خير من المهاجرى الأنصاري الرباني ناموس هاشم بن عبد مناف.

ألا وإن أول شهادة زور وقعت في الاسلام شهادتهم أن صاحبهم مستخلف رسول الله صلى الله عليه وآله فلما كان من أمر سعد بن عبادة ماكان ، رجعوا عن ذلك وقالوا إن رسول الله صلى الله عليه وآله مضى ولم يستخلف ، فكان رسول الله صلى الله عليه وآله الطيب المبارك أول مشهود عليه بالزور في الاسلام».

تا گاهی که یزدان تعالی پیغمبر خود را بحضرت خود بالا برد ، و این مردم باندازه چشم بر جستن ، یا در خشیدن برقی بعد از آن حضرت بگذرانیده ، از دین برگشتند ، و بکفر و الحاد خویش رجعت نمودند و مرتد شدند چنانکه بودند و در طلب خون آباء و اجداد کافر خویش برآمدند ، و کین دیرین را ظاهر ساختند ، و مرد و مرکب فراهم کردند ، و أبواب هدایت و رشادت را مسدود ، و سرای نبوت و جلالت را در هم شکستند ، و آثار و احکام رسول خدای صلى الله عليه وآله را دیگرگون نمودند و از احکام آن حضرت روی بگردانیدند ، و از انوار دلالت او بعید شدند ، و بجای خلیفه آن حضرت دیگری را بخلافت بر کشیدند و کار بظلم و ستم راندند .

ص: 335

و پندار همی نمودند که آنکس را که از آل ابی قحافه برای خلافت اختیار کردند، از آنکس که آنحضرت برگزیده است بمقام رسول خدای سزاوارتر است و مهاجر آل ابی قحافه از مهاجری انصاری ربانی که ناموس هاشم بن عبدمناف میباشد بهتر است .

همانا اول شهادت زور و گواهی دروغی که در اسلام وقوع یافت ، شهادت این جماعت در خلافت صاحب و رفیق خودشان بود، و چون از پسر سعد بن عباده آن امر پدید شد ، یعنی آن خطاب و عتاب که در تواریخ مذکور است از وی ظاهر شد ، از تقریر خلیفه بازگشتند ، و گفتند رسول خدای صلی الله علیه وآله از جهان بگذشت و هیچکس را بخلافت مقرر نداشت، پس رسول خدای که طیب و مبارک است اول کسی است که در اسلام بروی دروغ بر بستند .

«وعن قليل يجدون غب ما يعملون، وسيجد التالون غب ما استنه الأولون (1) ولئن كانوا في مندوحة من المهمل، وشفاء من الأجل، وسعة من المنقلب واستدراج من الغرور، وسكون من الحال، وإدراك من الأمل، فقد أمهل الله عز وجل شداد بن عاد، وثمود بن عبود وبلعم بن باعور، وأسبغ عليهم نعمه ظاهرة وباطنة، وأمدهم بالأموال والأعمار، وأتتهم الأرض ببيركانها، ليذكروا آلاء الله، ثم ليعترفوا الاهاية له، والانابة إليه، لينتهوا عن الاستكبار .

فلما بلغوا المدة، واستتموا الأكلة، أخذهم الله عز وجل واصطلمهم، فمنهم من حصب، ومنهم من أخذته الصيحة، ومنهم من أحرقتة الظلمة، ومنهم من أودته الرجفة، ومنهم من أردته الخسفة، وما كان الله ليظلمهم ولكن كانوا أنفسهم يظلمون.

الأوان لكل أجل كتاباً، فاذا بلغ الكتاب أجله لوكشف لك عما هوى إليه الظالمون، وآل إليه الأخسرون، لهربت إلى الله عز وجل مما هم عليه مقيمون، وإليه صائرون .

ألا وإني فيكم أيها الناس كهارون في آل فرعون، وكتاب حطة في بني

ص: 336

1- وعن قليل يجدون غب ما اسسه الاولون .

اسرائیل، وکسفینه نوح فی قوم نوح، وانی النبأ العظیم، والصدیق الأكبر، وعن قلیل ستعلمون ما توعدون وهل هی الأکلعة الأکل، ومذقة الشارب، وخفقة الوسنان ثم تلتزمهم (1) المعرات جزاء فی الدنیا، ویوم القیامة تردون إلى أشد العذاب فما الله بغافل عما تعملون.

فما جزاء من تنکتب محجته، وأنکر حجته، وخالف هداته، وحاد عن نوره واقتحم فی ظلمه، واستبدل بالماء السراب، وبالنعیم العذاب، وبالفوز الشقاء، وبالسرء الضراء، وبالسعة الضنك، إلا جزاء اقترافه و سوء خلافه .

فلیوقنوا بالوعد علی حقیقته، ولیستینوا بما یوعدون «یوم تأتي الصیحة بالحق ذلك یوم الخروج * إنا نحن نحیی ونمیت وإلینا المصیر * یوم تشقق الأرض عنهم سراعاً - إلى آخر السورة» (2)

و بعد از اندك مدنی عاقبت آنچه کرده اند بخوانند دریافت، وزود باشد که پس آیندگان عاقبت وخیم، و پایان ذمیم آنچه را که پیشینیان سنت نهاده اند دریابند.

واگر يك چند روزگاری از نعمت این جهان برخوردار، و بتن آسانی وصحت بدن و آبرومندی جسم و عیش و نوش کامکار شده اند، و چندانکه بضاللت و جهالت و غوایت بگذرانیدند، محض امتحان و آزمایش در فرسایش اندك مدتی مهلت یافتند و بآمال خود کامیاب گردیدند، همانا خداوند عزوجل شداد بن عاد و ثمود بن عبود و بلعم بن باعور را نیز مهلت داد، و ایشان را بنعمتهای ظاهری و باطنی برخوردار فرمود، و بآموال و اعمار کثیره و برکات زمین کامکار گردانید، تامگر سپاس نعم یزدان تعالی را بگذارند، و خدای را بعظمت و هیبت بشناسند، و بحضرتش انابت طلبند، و از استکبار برکنار شوند .

اما چون بآن مدت که تقدیر شده، و آن خوردن و نوشیدن و پوشیدن و جوشیدن و کوشیدن که تقریر رفته، رسیدند، بناگاه دست قدرت الهی ایشان را مأخوذ

ص: 337

1- تلزمهم .

2- سورة ق، روضه کافی ص 18 - 30.

میدارد، و دهره بلیات نامتناهی اصول و فروع کفر و غوایت ایشان را از بیخ بر میکند و نشانی از ایشان برجای نمیماند پاره ای سنك، بارد و جمعی بی آب و سنك گردند، و برخی بصیحه نوازل از ناله و آهنك بیفتند، و گروهی از دخان آتش قهر سبحانی خاك و خاکستر شوند و گروهی از طوفان نواب و زلازل منا یا خمیده و فرسوده، و انبوهی در شکم زمین فروروند و بهلاك و دمار دچار گردند و نه چنان است که خداوند عادل بر ایشان ستم راند، بلکه خویشتن بر خویشتن ستم کرده اند.

یعنی خداوند ایشان را بعقل و هوش و چشم و گوش برخوردار، و به نعمتهای پیاپی کامکار، و بارسال رسل و ایفاد کتب و تبلیغ احکام و نمودن حلال از حرام و چاه از راه طریق هدایت و سبیل هلاکت بیدار ساخت. معذلك آنجمله را از پس گوش افکندند، و بعیش و نوش هوش بسپردند، و اوامر و نواهی را فراموش کردند، و بظلم و به عدوان و جور و استکبار روزگار سپردند، و کتاب خدا و نمایندگان راه نقوی را خوار و خفیف ساختند، و روز تاروز بر کفر و غوایت بیفزودند، و بهیچ و موعظتی و وعده و وعیدی سر از خواب غفلت برنگرفتند، و شرم و آزرم نیاوردند، تاگاهی که مستوجب وصول بلايا، و نزول نوازل و ورود منایا، گردیدند.

همانا برای هر مدتی کتابی، یعنی مکتوبی معین است، و چون آن مکتوب و آن اندازه که مقدر گردیده پایان رسید، اگر برده برگیرند، و بآن بلیات و عذابها که ستمکاران در افتاده و بآنچه زبان کاران را انجام کار بآن کشیده، بنگری، آرزومند شوی که بحضرت یزدان عزوجل فرار گیری تا از آنچه ایشان بر آن مقیم و به آنجا که ایشان گردش میگیرند رستگار بمانی.

میفرماید: همانا من در میان شما مانند هارون هستم در آل فرعون، و چون باب حطه بنی اسرائیل.

و این کلمه اشاره باین است که بنی اسرائیل را فرمان شد که از باب قریه بیت المقدس بحالتی که خدایرا سجده گذار باشند در آن حالی که داخل میشوند اندر آیند، و بگویند حطه بمعنی « حط عنا ذنوبنا حطه » یعنی گناهان ما از ما فرو

ریخت چنانکه در قرآن بآن اشارت رفته .

وامیر المؤمنین علیه السلام در اینجا میفرماید من مانند این در هستم که هر کس بدو تمسک جوید داخل دین شده و خدای و رسول را اطاعت کرده است .

بالجمله میفرماید: من مانند باب حطه بنی اسرائیل و برسان کشتی نوح در قوم نوح میباشم ، یعنی هر کس بمن تمسک جوید از بحر ضلالت رستگار ، و هر کس تخلف کند دچار هلاک و دمار میشود .

ومنم نبأ عظیم و خبر بزرگ ، یعنی ولایت من نبأ عظیم است ، ومنم صدیق اکبر و بزودی به آنچه وعده داده شده اید آگاه می شوید، یعنی عنقریب از اینجهان فریب بدیگر جهان روی میکنید، و هر چه را منکر هستید در یابید ، و صدقش را معلوم دارید ، و بحقیقت آن آگاه ، و بعقوبت اخروی گرفتار شوید .

و آیا این مدت عمر و ایام روزگار جز بمقدار لقمه بکلو فرو بردن ، یا شربتی نوشیدن ، یا چشمی بخواب آشنا کردن است یعنی اگر هزار سال هم در جهان زندگانی کنی و بخوری و بیاشامی چون زمان بیای و مدت بامتهای آید اینجمله بچشم اندر افزون از چشم بر هم زدنی ، و آن لذت خوردن و آشامیدن بیشتر از یک لقمه و یک شربت آبی بنظر نمی آید.

و از آن پس در این دار دنیا بانواع مکاره و اقسام معاصی و قبایح ، مقاسات و مکافات بینند، و در قیامت بسخت ترین عذاب و نکال همال ، گردند همانا خدای عالم خبیر از آنچه میکنید غافل نیست.

زیرا که جزای آنکس که از راه راست اعراض نمود ، و از امام خود روی برتافت ، و حجت خود و ولی و وصی را منکر گشت ، و باراه نمایندگان خود که بطریق مستقیم هدایت مینمایند ، مخالفت ورزید، و از نور ایمان و فروز دین و فروغ انوار ولایت بدیگر سوی بگذشت ، و در بوادی ظلمت اقتحام ورزید ، و آب را با سراب مبدل و نعیم را با عذاب و فوز را بشقاء ، و خوشی و تن آسائی را بیلاء و ضراء ، و وسعت را به تنگی ، جز این نخواهد بود ، و آن اقرار و سوء خلاف را غیر از این مجازات

نخواهد رفت .

پس همی بیاید بر تمام وعد ووعید و بیم و امیدیکه از روز قیامت بایشان رسیده است یقین نمایند، و این همان روز است که سر از گور برآورند ، و بعرضه نشور اندر شوند .

«إنا نحن نجبي و نمیت و إینا المصیر * یوم تشق الأَرْض عنهم سراعاً ذلک حشر علینا یسیر * نحن أعلم بما یقولون و ما أنت علیهم بجبار فذکر بالقرآن من یخاف و عید» .

بدرستیکه ما زنده می کنیم مردمان را و میمیرانیم ایشان را و بسوی ما باشد بازگشت ایشان روزی که بشکافد زمین و دور گردد از ایشان یعنی از مردگان پس بیرون آیند از گورها گاهی که شتابان هستند بسوی ندا کننده خود بدون تاخیر و درنگ این احیای ایشان از قبور برانگیختنی و جمع کردنی است که باوجود تباعد دیار و قبور و تشتت و تفرق ایشان بر ما بسی آسان است.

ما داناتریم بآنچه کفار در انکار قیامت و وحدانیت و نبوت میگویند و ایشان را بجبر و قهر بایمان نیاوری بلکه بر تو است تبلیغ و ترغیب و ترهیب ایشان پس بمواعظ قرآنی بندگان کسی را که بترسد از آنچه از عذاب و عقاب در روز حساب بدو وعده نهاده ام .

زیرا که آنانکه خائف هستند بموعظت توسودمند میشوند ، وگرنه آنکسان که بر کفر خویش اصرار نموده اند و در مقام انکار ثابت قدم هستند سودمند نگردند .

راقم حروف گوید: چون کسی در این خطبه مبارک بنگرد و در این پهنه پهناور و کلمات معجز اثر حیدر صفدر و صهر پیغمبر ولی داور، بگذرد، و در بحار سرشار توحید و مواعظ و نصایح و وعد ووعید و بیم و امید و علوم و حکم و احتجاج و ادله واضح و براهین لایحه و اثبات حقوق ذیحق و ابطال دعاوی بیرون از صدق و مراتب جلال و عظمت پیغمبر و آل پیغمبر و بحور نور بخش پیشوایان اطهر، شناور گردد ، از معیار فضل و علم و قدس و زهد و تفوق و تبحر امیرالمؤمنین علیه السلام از هزاران هزارها یکی

ص: 340

و از بسیار آن بسیارها اندکی باخبر شود .

و باز داند این دریای موج را چه موجها، و این شاهباز لاهوتی پرواز را چه اوجها، و این عنصر شریفرا چه شرافتها، و این پیکر لطیف را چه لطافتها است، که عقول از ادراکش عاجز و دیده اوهام از توهم مقدار مناقیش بسی عاجز است.

و نیز اور امکشوف و مبرهن گردد که امیرالمؤمنین با آن صدق کلام و صحت که متفق علیه جماعات میباشد چون در محضری بزرگ، و محفلی عظیم که از منافق و مخالف و مؤالف مرتب است، اینگونه از فضایل و مناقب خویش، و و مثالب و معایب بیگانگان داستان فرماید، و حاضران موافق بشهادت معترف و ناطق و شاهدان منافق از کمال بغض و حسد در ظاهر صامت، و در باطن از شدت رشک و حسرت ناعق، لکن برای هیچیک مقام جحود، و مجال انکار نبود.

و اگر بقدری شمیری آب دیدند چه شناوریهها کردند، و اگر بمقدار پرکاهی راه میدیدند چه تو برها پاره میکردند، و چه آخورها بلگدکوب نرخرها خراب میگشت.

بخصوص در مسئله غدیر خم و قرائت آیه شریفه «ألیوم أکملت لکم دینکم» چه دمها می جنبانیدند، و چه سمها بر زمین میزدند، و چه تفسیر و تعبیرها می نمودند معذک از مصداق «اللهم عاد من عاداه» بیرون نشدند.

ص: 341

بيان خطبه امير المؤمنين كه از حضرت باقر عليهم السلام مأثور است

در روضه كافي از جابر مروى است كه حضرت باقر فرمود: أمير المؤمنين صلوات الله عليهما مردمان را خطبه براند و فرمود:

«الحمد لله الخافض الرافع، الضار النافع، الجواد الواسع، الجليل ثناؤه الصادقة أسماؤه، المحيط بالغيوب، وما يخطر على القلوب.

الذي جعل الموت بين خلقه عدلاً، وأنعم بالحياة عليهم فضلاً، فأحيا وأمات، رقدر الأقوات، أحكمها بعلمه تقديراً، فأتقنها بحكمته (1) إنه كان خبيراً بصيراً، هو الدائم بلافناء، والباقي إلى غير منتهى، يعلم ما فى الأرض وما فى السماء وما بينهما وما تحت الثرى.

أحمدته بخالص حمده المخزون، بم احمده به الملائكة والنبيون، حمداً لا يحصى به عدد، ولا يتقدمه أبد (2) ولا يأتي بمثله أحد، أو من به وأتوكل عليه. وأشهديه وأستكفيه وأستقطيه (3) بخير وأسترضيه.

وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله، أرسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون، صلى الله عليه وآله.

أيها الناس، إن الدنيا ليست لكم بدار والاقرار، إنما أنتم كركب عرسوا فأنأخوا، ثم استقلوا فغدوا وراحوا، رحلوا (4) خفافاً، وراحوا خفافاً، لم يجدوا عن مضى نزوعاً، ولا إلى ما تركوا رجوعاً.

جد بهم في السير فجدوا، وركنوا إلى الدنيا فما استعدوا، حتى إذا أخذ بكظمهم، وخلصوا إلى دار قوم جفت أقلا، لم يبق من أكثرهم خبر ولا

ص: 342

1- وأتقنها بحكمته تدبيراً

2- له عدد، ولا يتقدمه أمد.

3- واستقصيه

4- دخلوا.

أثر، قل في الدنيا لبثهم، وعجل إلى الآخرة بعثهم، فأصبحتم حلولاً في ديارهم، طاعنين على آثارتهم.

والمطايا بكم تسير سيراً مافيه أين ولا تقتير، نهاركم بأنفسكم دئوب، وليلكم بأرواحكم ذهب، فأصبحتم تحكون من حالهم حالاً، وتحتذون من مسلكهم مثلاً.

فلا- تغرنكم الحياة الدنيا، فانما أنتم فيها سفر حلول الموت بكم نزول تنتضل فيكم منايه، ويمضى بأخباركم مطايا، إلى دار الثواب والعقاب، والجزاء والحساب.

فرحم الله امرأً راقب ربه، وتكذب ذنبه، وكابر هواه، وكذب مناه.

امرأً أزم نفسه من التقوى بزمام، وألجمها من خشية ربها بلجام، فقادها إلى الطاعة بزمامها، وقدها (1) من المعصية بلجامها، رافعاً إلى المعاد طرفه متوقفاً في كل أوان حتفه، دائم الفكر، طويل السهر، عزوفاً عن الدنيا سماً، كدوحاً لأخرته متحافظاً.

امرأً جعل الصبر مطية نجاته، والتقوى عدة وفاته، ودواء أجوائه، فاعتبر وقاس، وترك الدنيا والناس، يتعلم للتفقه والسداد، وقد وقر قلبه ذكر المعاد، وطوى مهاده، وهجر وساده، منتصب على أطرافه، داخل في اعطافه خاشعاً لله عز وجل يراوح بين الوجه والكفين.

خشوع في السر لربه؛ لدمعه صبيب، ولقلبه وجيب شديدة أسباله، تر تعد من خوف الله جل ذكره أوصاله، قد عظمت فيما عند الله رغبته، واشتدت مند رهيته، راضياً بالكفاف من أمره، يظهر من ما يكتم (2) ويكتفى بأقل مما يعلم.

أولئك ودائع الله في بلاده، المدفوع بهم من عباده، لو أقسم أحدهم على

ص: 343

1- وقدعها، وقرعها خ ل.

2- يظهر دون ما يكتم.

الله جل ذكره وتعالی لأبره ، أودعا علی أحد نصره الله ، یسمع إذا ناجاه ، ویستجیب له إذا دعاه .

جعل الله العاقبة للتقوی ، و الجنة لأهلها مأوی ، دعاؤهم فیها أحسن الدعاء «سبحانك اللهم» دعاهم المولی علی ما آتاهم ، وآخر دعواهم أن الحمد لله رب العالمین»(1).

سپاس خداوند بر است که جباران عنود را پست کند ، و آسمان کبود را بر کشد و این کلمه شامل اغلب چیزها است که پستی و بلندی در آن است ، پس میتوان گفت زمین را پست و آسمان را برافراخته ، یا اشرار را پست و ابرار را بلند گردانید .

هر کس را که مستحق عذاب داند ، بزبان آتش نیزانش کیفر بخشد و بأنواع بلیات این جهانش دچار گرداند ، و هر کس را شایسته ثواب داند ، بهردو سرایش سودمند فرماید .

تمام موجودات از بحر جود بی انتهایش بهره یاب ، و تمام آفرینش در بساط عام و سفره پهناورش روزی برو کامیاب هستند ، مدح و ثنایش اجل و أرفع از آن است که واصفان روزگار بر آن احاطه کنند ، اسماء حسنای او که محیط برغیوب و خطور قلوب است ، بصدقت و صادقیت ممتازند .

آن خداوندی که تمام آفرینش را در ادراك مرگ یکسان گردانید ، تمام نفوس را از اعلا و ادنی و پست و بلند و شاه و گدا و سیاه و سفید و مرد و زن و ناطق و صامت معادل گردانید ، و از روی فضل نامتناهی الهی بنعمت زندگانی کامرانی بخشید .

پس زنده گردانید و بمیرانید ، و روزی روز یخواران را باندازه مقدر و مقرر گردانید بعلم ذاتی خود از حیثیت تقدیر ارزاق را محکم و استوار و بحکمت

ص: 344

خویش متقن فرمود که اوست خالق خبیر بصیر، و روزی بخش برنا و پیر .

و دائمی که هر گزش کرد فناء بر دامن کبریا ننشیند، و باقی که ابتداء و انتهای در حضرت بقایش نسبت نپذیرد؛ و بر هر چه در زمین و بر زمین و در آسمان و بر آسمان و تحت الثری است دانا باشد .

حمد میکنم او را بسپاس خالص مخزون حضرت بیچونش که فرشتگان و ملائکه بآن سپاس حمدش سپارند، آن حمدی که شماری برایش نیست، و بدایت و نهایت و ماندنی نداشته باشد، بخدای مؤمنم، و بحضرتش متوکل، و از حضرت کبریایش در هر راه هدایت، و در هر کار کفایت و بهر امری خیر و خوش قضای حاجت طلبم، و رضایش را از درگاهش مسئلت میکنم .

و بوحدانیت خدای و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که او را بهدی و دین حق بفرستاد تا بر تمام ادیان نیرویش داد اگر چه مشرکان مکروه شمارند گواهی میدهم، درود خدای براو و آتش باد .

ایمردمان این جهان ناپایدار از بهر شما محل قرار و سرای بردوام نیست همانا شما در این سرای سپنج، مانند سوارانی هستید که نیم شبان بمنزلگاهی از پی خواب و راحت فرود آیند، و صبحگاهان بکوچند، حرکت ایشان سبک، و ورود ایشان، و از آنچه از فواید عمر و گذر روزگار بیایست زاد و توشه چنین سفر پر خطر دشوار را همراه دارند، چیزی بدست نیاوردند، و نه بآنچه مخلف و بجای گذاشتند مراجعت توانستند .

مرکب تیز تاز مرک ایشان را براند، و بناچار با او ره سپار شدند، و بدنیا رکون جستند، و مستعد موت و سفر آخرت نشدند، تا گاهی که چنگال بلایا و حوادث، حلق ایشانرا بر هم فشرد، و بسرای قومی که خشک شده بود اقلام ایشان وصول یافتند، یعنی بسرای خاموش همدم مردگان گردیدند که از حرکات و سکناات افتاده و ریشه و شاخ و برگ ایشان از صرصر سموم خشگیده

از بیشتر این جماعت خبر و اثری در جهان نماند، در نك این مردم در این سرای ناپایدار اندک شد و انگیزش ایشان بسوی آخرت شتاب گرفت ، پس صبح نمودید گاهی که در دیار ایشان ورود و حلول ، و بر آثار و اطوار ایشان کوچ کنندگان هستید.

و اشتران سبک سیر مرگ شما را سیر داد ، و در آن سیر کردن توانی و ماندگی و سستی نیست و در اینجهان چندانکه روزگار بسپردید روز شما نفوس را برنج و تعب دچار همی داشت ، و شبهای شما ارواح شما را می برد، پس بامداد نمودید میبرد گاهی که همان داشتید که ایشان داشتند، و بهمان طریقت رفتید که ایشان برفتند .

پس بزندگانی دنیا فریفته نشوید چه شما مسافرانی باشید که مرگ بر شما فرود شود ، و بسهام حوادث و دندان منایا تباه گرداند، و مطایای روزگار اخبار شمارا بدار ثواب و عقاب و جزاء و حساب باز رساند .

پس خداوند رحمت فرماید مردیزاکه مراقب پروردگار خویش باشد ، و روی از گناهان خود پردازد، و با هوای نفس بداندیش بمجادلت و مکابرت رود ، و اعتمادی بر آمال نفسانی و آرزوهای این جهانی که جمله باطل و زایل است نفرماید و از منافع این دنیای دون و فواید این سراچه سرنگون چشم بپوشد ، و بتعمیر سرای آخرت بکوشد .

و نفس سرکش را بزمام تقوی لجام برنهد ، و از بیم پروردگارش بزمام در آورد آنگاهش بدستیاری آن زمام بطاعت پروردگار بکشد و بآن لگام از معصیت بازدارد همیشه چشم بینش بمعاد برگشاید و منتظر مرگ بر آید همواره در فکر کار خویش روزگار سپارد، و از خواب غفلت و جهالت بیدار باشد و بحطام دنیای بی دوام رغبت نکند ، و از اندیشه حال خویش در آن جهان ملول ، و باصلاح آن عجزول ، و برحفظ احوال آبادی سرای آخرت حمول باشد .

مرکب صبر را بارکش نجات، وزاد و توشه تقوی را عده وفات ، و دواى اندوه

و سختی حال خویش گرداند پس دیده عبرت برگشاید و خویشتن را با پیشینیان، و حال خود را با گذشتگان، قیاس نماید، و خود را در همان مقام و مخاطر شمارد که دیگر مردمان چنین بودند.

روزگار خود را بآموزگاری تفقه و سداد بگذراند، مخزن دل را از یاد معاد موثر و آکنده سازد، و از فراش راحت و غفلت، و وساده بی خبری و جهالت دوری گزیند و همواره با خاطر پراندیش خویش باشد، و آئینه مصقول تفکر را در پیش گذارد و با نظر دوربین در کار خود نگران گردد.

و در حضرت خدای عزوجل خاشع و هر دو دستش بدعا و انابت رافع، و پیشانی خضوعش بر خاک توبت و استغفار ساجد، گاهی هر دو دستش در کار دعا جبینش را راحت دهد و گاهی جبینش در حال سجود هر دو دستش را آسایش بخشد، از خوف پروردگار اشک ندامت از هر دو دیده بیارد.

و با دلی ترسنده و اشکی ریزنده، و اعضائی لرزنده و قلبی از خوف و خشیت برکنده بحضرت آفریننده پناهنده، و از شرور انفس و غبار معاصی و مرکب حرون گناهان بخداوند بخشنده گریزنده، و آمرزش گناهان را از ایزد آمرزنده خواهنده، و بآن مثنو باتیکه در پیشگاه خالق توبت پذیرنده است رغبت کننده، و از بیم کردگار انتقام کشنده ترسنده، و بآنچه امر اور اکافی است رضا دهنده، و بمثوبات اخرویه شتابنده و از کمالات و عادات و نیات حسنه خویش فرود تر از آنچه مکتوم است بمردمان نماینده و در اظهار اعمال و افعال ستوده خود بکمتر از آنچه میدانند اکتفاء کننده، یعنی بوعظ هر واعظی و زجر هر زاجری پذیرنده، و منزجر شونده باشد.

این چنین مردم که با اینگونه اوصاف انصاف دارند، ودایع با بهاء خدای هر دو سرای در بلاد ایزد رهنمای هستند که، ایزد تعالی بطفیل وجود ایشان بلیات آسمان و زمین، و وخامت عاقبت را از بندگان خود باز میگرداند.

و اگر یکی از ایشان خدایرا در هر مطلبی سوگند دهد، خدایش اجابت کند

یا بر هر کس نفرین نماید خداوندش نصرت بخشد، چون در حضرت یزدان زبان بمناجات برگشاید، بگوش رحمت بشنود، و اگر دعا کند دعایش را مستجاب فرماید.

همانا خداوند عزوجل عاقبت نیکو و پایان ستوده را در تقوی، و بهشت را برای اهلش مأوی گردانیده.

و چون مردم متقی اراده چیزی کنند با حسن طلب و خواهشی نیکو عرض نمایند: «سبحانک اللهم» و اگر سائلی پرسد از چه روی بدینگونه طلب کنید گویند:

نظر بآنچه مولای ایشان بایشان عطا کرده بهشت برین را با ایشان گذاشته.

و پایان دعای ایشان اینست که: حمد و سپاس بخدای جهان و پروردگار عالمیان اختصاص دارد.

ص: 348

بیان بعضی حکایات رسول خدای صلی الله علیه وآله که از حضرت باقر علیه السلام مأثور است

در روضه کافی از جابر از حضرت باقر صلوات الله علیه مروی است که فرمود:

«خرج رسول الله صلى الله عليه وآله لعرض الخيل، فمر بقبر أبي احيحة فقال أبو بكر: لعن الله صاحب هذا القبر، فوالله أن كان ليصد عن سبيل الله و يكذب رسول الله صلى الله عليه وآله.

فقال خالد ابنه: بل لعن الله أبا قحافة، فوالله ما كان يقرى الضيف، ولا يقاتل العدو، فلعن الله أهونهما على العشيرة فقداً.

فألقى رسول الله صلى الله عليه وآله خلطام راحلته على غاربيها، ثم قال: إذا أنتم تناولتم المشركين فعملوا ولا تخصصوا فيغضب ولده.

ثم وقف فعرضت عليه الخيل فمر بدفرس، فقال عيينة بن حصين: (1) إن من أمر هذا الفرس كيت وكيت، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله ذرنا فأنا أعلم بالخيل منك، فقال عيينة: وأنا أعلم بالرجال منك، فغضب رسول الله صلى الله عليه وآله حتى ظهر الدم في وجهه، فقال له: فأى الرجال أفضل؟»

صدالله هنگامی رسول خدای صلی الله علیه وآله بیرون شد تا خیل و سوار را از حضور مبارکش عرض دهند، پس در آن اثنا بقبر ابی احيحة بگذشت ابو بکر گفت خدای صاحب این قبر را لعنت کند، سوگند با خدای مردمان را از راه باز میداشت، و رسول خدایرا تکذیب می نمود.

خالد ابو احيحة که حضور داشت بر آشفت، و با ابو بکر از روی ستیز و خصومت گفت: بلکه خدا ابو قحافة را لعنت نماید، سوگند با خدای هرگز مجلس بزمی با میهمان نرم نگذرانید، و هرگز عرصه رزمی باگردان گرم نسپرد، پس خدای لعنت کند از این دو تن هر يك را که مرگ ایشان در میان عشیرت و خویشاوندان خوارتر، و آسان تر بوده است، یعنی خدای هر کدام يك از پدر من و پدر تو را که

ص: 349

وجود وعدمشان یکسان تر بوده است ، و آنچه بی سود و فایده تر بوده اند که بود و نبود ایشان را امتیازی و تفاوتی نبوده لعنت فرماید .

این هنگام رسول خدای صلی الله علیه وآله زمام شتر خویش را از روی خشم برفراز کوهان و گردن شتر بیفکند و فرمود : چون شما جماعت مشرکان را بلعنت در سپارید عموماً مذکور دارید نه خصوصاً که موجب رنجش خاطر و خصومت شود ، یعنی چون عموماً گفتید شامل هر ملعونی هست .

پس از آن رسول خدای صلی الله علیه وآله بجای بایستاد و مرد و مرکب از حضور مبارکش برگذشت ، و از جمله اسبی را از سان حضور ساطع النورش بگذرانیدند عیینة بن حصین که شرف حضور داشت گفت حال این اسب و امر آن چنین و چنین است رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود: ما را بگذار همانا من بامر خیل از تو داناتم . عیینة بجسارت و جرئت مبادرت نمود و گفت من از تو در امر رجال داناتم رسول خدای صلی الله علیه وآله را چنان خشم فرو گرفت که خون در دیدار همایونش ظاهر شد و باعیینه فرمود : کدام طبقه از رجال افضل هستند؟

عرض کرد مردانیکه در نجد هستند که شمشیرهای خویش را بردوش حمایل کنند و نیزه های خویش را بر پیش زین جای دهند و دشمنان را باتیغ بران از پیش بردارند . رسول خدای : فرمود: دروغ گفتی بلکه رجال اهل یمن افضل هستند ، ایمان یمانی است و حکمت یمانیه است و اگر بسبب هجرت نبود من از اهل یمن بودم .

یعنی مردم یمن بایمان کامل و حکمت شامل بر دیگران افضل هستند، و اگر نه آن بودی که خدایتعالی هجرت مرا از مکه بمدینه مقرر و مقدر فرموده است ، بیمن مسکن میگرفتم.

و این سخن از آن فرمود که هدایت ایمان از مکه معظمه و مکه تهامه است و تهامه از ارض یمن است ، و از این روی گویند « الکعبة یمانیة»

بالجمله فرمود «الجفاء والقسوة فی الفدادین» جوهری میگوید «فداد» بافاء بروزن شداد سخت آواز است، و فدادین که در این حدیث مذکور است آن کسان

هستند که در زراعت خود و مواشی خود فریاد برکشند و صدا بلندگردانند ، و اما فداین بتخفیف ، دال آن گاوی است که زمین را در هنگام زراعت حراثت نماید ، واحد آن فداد بتشدید است ، وفد فد زمین هموار را گویند ، و بعضی گفتند فداین آن جماعت هستند که شتر بسیار دارند ، و برخی گفتند شتربان و جمال و شبان هستند وایشان خیمهای پشمینه دارند .

میفرماید : اهل جفاوستم و قساوت قلب جماعت فداین هستند که در بیابانها مأوی دارند ، و یکسره از دنبال شتر و گاو خروش برآورند ، و خانه ولانه از پشم شتر پپای کنند ، و از مردم شهری و آداب آدمیت دور باشند ، و ایشان در قبیله ربیع و مضر میباشند از جانب شرقی مدینه منزل دارند و فتنه از آنجا برخیزد.

و قبیله مذحج قومی باشند که بیشتر ایشان جای در بهشت گیرند ، و از دیگر قبایل پیشتر بهشت اندر شوند .

و مردم حضرموت از قبیله عامر بن صعصعه بهترند و بروایتی فرمود از قبیله حارث بن معاویه بهترند ، و بقیله بهترند از هر دو قبیله رعل و ذکوان ، و اگر قبیله لحيان بهلاکت و دمار تباه شوند هیچ باکی ندارم.

پس از آن فرمود: خدای لعنت کند ملوک اربعه را که جمد و مخوس (1) و ابضعه و خواهر ایشان عمرده است.

معلوم باد مخوص بروزن منبر ، و جمد و ابضعه و مسوح بنی معد یکره همان ملوک اربعه هستند که رسول خدای صلی الله علیه و آله ایشان و خواهر ایشان عمرده را لعن فرمود ، این ملوک با اشعث بحضرت پیغمبر وفود دادند و اسلام آوردند ، و از آن پس در یوم البخییر مقتول شدند و نایحه ایشان در سوگواری ایشان همی گفت .

«یا عین بکی للملوك الأربعة» ای چشم اشک خونین بر سلاطین چهار گانه بر زمین بریز .

«لعن الله المحلل والمحلل له ، و من بوالی الی غیر موالیه ، و من ادعی نسباً

ص: 351

1- در روضه بعد از مخوص و مشرحاً است.

لا يعرف ، والمتشبهين من الرجال بالنساء، والمتشبهات من النساء بالرجال، ومن أحدث حدثاً في الاسلام (1) و آوی محدثاً و من قتل غیر قاتله أو ضرب غیر ضار به و من لعن ابویه».

خدای لعنت فرماید آنکس را که حرامی را حلال گرداند و آنکس را که حرام را از برای او حلال نمایند و لعنت کند خدای آنکس را که بسوی غیر موالی خود موالات جوید ، و لعنت نماید آنکس را که مدعی نسبی شود که بآن معروف نباشد ، یا مردمانش بآن نسبت منسوب شناسند و لعنت کند خدای آن مردانی را که خود را در هیئت و جامه بزنان همانند کنند ، و آن زنانی را که خویشان را چون مردان بیاریند ، و خدای لعنت فرماید کسی را که در اسلام بدعتی و منکری بیاورد ، واحداث حادثه ای نماید ، و لعنت کند آنکس را که چنین کس را پناه دهد ، و لعنت نماید کسی را که قاتل غیر از قاتل خود باشد یعنی بکشد کسی را که اراده قتلش را نداشته یا ولی دم مقتول نبوده و چنین کس چنان است که قاتل غیر قاتل خود باشد ، و خدای لعنت کند کسی را که پدر و مادرش را لعن نماید .

عرض کردند : یارسول الله آیا چنین مردی پیدا میشود که پدر و مادر خود را لعن نماید؟

فرمود : آری آنکس که پدران و مادران مردمان را لعن کند و دشنام دهد مردمان نیز پدر و مادرش را لعن نمایند .

خدای لعنت کند قبیله رعل و ذکوان را و امن فرماید طایفه عضل و احیان و جماعت مجدمین از قبیله اسد و غطفان، و لعن فرماید ابوسفیان بن حرب و سهیل (2) ذو الأسنان ، و دوپسر ملیکه بن جریم و مران و هوذه و هونه را (3).

راقم حروف گوید کلمات معجز آیات رسول خدا صلی الله علیه و آله در این خبر شریف غالباً نظر باغلب از منه دارد ، و هرکس تأمل نماید فوراً تصدیق نماید چه نگرانند که مراعات حلال از حرام کمتر میشود و بدعت بسیار میگذارند ، و قاتل غیر قاتل خود

ص: 352

1- شهیلا.

2- شهیلا .

3- جزیم و مروان ، روضه کافی ص 69 - 72

میشوند و بدروغ مدعی نسبت میشوند و بیشتر کسان اسباب لعن و دشنام پدران و مادران را فراهم نمایند .

و زنان در ترتیب جامه و روی و موی و رفتار و کردار و عدم اعتنای بمستوری و مهجوری بمردان همانند باشند بلکه چون خویشتن را بسبب آرایش دهند و بادش را در محاسن غیر مستحسن و ریش چون حشیش شوهران زن صفت حوالت دهند.

موی سر و زلف را با اتوی توی در توی بوی در بوی آورند، و در پیکر سیم بر و سرین بلورین مخبر ، شلوار دمن از در و برحقه گوهر بار در ازار اژدها منظر ، بر کشند ، و شبها چون آفتاب بی حجاب را مشگر هر محضر گردند، و روزها چون ماه بی نقاب پرتو افزای هر منظر ، آیند چون پای بر زمین نهند مردند و چون پای در هوا کنند زن .

هزار مرد (زن ظ) جز در گرما به که کاشف اسرار و قمیص و ازار است، از مردممتاز نشوند، و جز در هنگام زائیدن که شاهد صادق گائیدن است اثنی را از ذکر خبر نتوان شناخت .

و همچنین پاره جوانان ساده روی که باسم مرد و رسم زن اندرند، چنان در تصفیه روی و زینت چهر، و نرمی آوا، و گرمی اعضا ، و زینت دیدار ، و ملاحظت گفتار و لباس چاک دار ، و نمایش سرین آبدار ، و خدین آتشبار و تربیت گیسو ، و اشارت ابرو ، و تغمز و عشوه ، و تزین بزینتهای زنانه ، و تنفر از آداب و اخلاق مردانه ، رفتار نمایند که گوئی هزار زن در یک چادر ، اندر و هزار دوشیزه سیم بر ، زینت بخش حجله شوهر است .

خداوند تعالی ابر غیرت را نماینده ، و قطرات عفت را بارنده ، و مردان را بدریافت علامات مردی و مردانگی خواهنده ، و زنان را در طلب استار عفت و حیا و امارات حجب و پارسائی شتابنده ، گرداند .

و پادشاه فریدون درایت اسلام پناه و کار گذاران پیشگاه فلك اشتباه را در اصلاح امور دنیا و دین مسلمین، موفق ، و پراهنك، و تیغ الماس گونش را بر خون اعدای اسلام برنده ، و بی زنك ، و ظهور دولت حقه و ولایت و امارت و سلطنت مطلقه را

نزدیک ، و روز دولتخواهان را روشن ، و روزگار بدسگالان را تاریک ، فرماید، بالنبی وآله الأمجاد الأبرار .

بیان حکایت سلمان و عمر بن خطاب که به از حضرت باقر علیه السلام مأثور است

در روضه کافی از حضرت باقر علیه السلام مأثور است که جناب سلمان علیه الرضوان با تنی چند از مردم قریش در مسجد نشسته بودند ، و آنجماعت سخن از نسبت بمیان آوردند، و انساب خود را رفیع می گردانیدند ، تا گاهی که بسلمان رسیدند عمر بن الخطاب گفت ای سلمان با من خبرده تو کیستی ؟ و پدرت کیست ؟ و اصلت چیست ؟ فرمود:

«أنا سلمان بن عبدالله ، كنت ضالاً فهداني الله بمحمد ، و كنت عائلاً فأغناني الله بمحمد بمحمد ، و كنت مملوكاً فأعتقني الله بمحمد صلی الله علیه وآله، هذا نسبی و هذا حسبی » .

منم سلمان پسر بنده خدای مردی گمراه بودم و خدای تعالی بفضل و کرم خود مرا بمحمد صلی الله علیه وآله هدایت فرمود ، و پریشان و درویش و نیازمند بودم و خداوند بمحمد صلوات الله علیه و آله توانگر گردانید ، و مملوک بودم خداوند از برکت محمد صلی الله علیه وآله آزاد ساخت ، این است نسب من و این است حسب من .

میفرماید رسول خدای بیرون شد و سلمان با آن جماعت بسخن اندر بود، عرض کرد یا رسول الله چیست که از این مردم می بینم با ایشان نشسته بودم از انساب مردمان یاد همی کردند و نسب خود را بالا همی بردند ، و عمر بن خطاب گفت تو کیستی واصل تو و حسب تو چیست .

فرمود ای سلمان «فما قلت له ؟» در پاسخ او چه گفتمی ؟ سلمان کلمات مذکوره را بعرض رسانید .

رسول خدای فرمود «یا معشر قریش إن حسب الرجل دینه ، و مروته خلقه

و أصله عقله ، قال الله عز وجل : إنا خلقناكم من ذكر و انثى وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا إن أكرمكم عند الله أتقاكم» (1)

ای جماعت قریش همانا حسب مرد و شرف و بزرگی اودین او ، و مروت او خوی او ، و اصل او عقل اوست ، خداوند عزوجل میفرماید: ما بیافریدیم شما را از نر و ماده و شعب مختلفه عظیمه از اصل واحد گردانیدیم تا پاره ای بشناسید پاره دیگر را ، نه اینکه بآباء و قبایل افتخار بورزید ، و آن را اسباب مفاخرت قرار دهید ، چه بجمله بیک پدر و مادر منتهی میشوید و اکرم شما در حضرت یزدان پرهیز کارترین شما است.

آن گاه رسول خدای صلی الله علیه و آله با سلمان فرمود : هیچیک از این جماعت را بر تو فضیلت و فزونی نباشد مگر به تقوای خداوند عزوجل «وإن كان التقوى لك عليهم فأنتم أفضل (2)» و اگر تو در تقوی برایشان پیشی داشته باشی افضل تویی .

معلوم باد «شعب» بمعنی قبیله بزرگ است که منشعب از قبایل عرب و عجم باشد ، شعوب جمع است ، و او پدر قبایلی است که بآن منسوبند ، و ابن الکلبی گوید شعب از قبیله بزرگتر است ، و بعد از قبیله فصیله است ، و پس از آن عماره ، و پس از عماره بطن ، و بعد از بطن فخذ است که جمع آن افخاذ است ، و عمایر و بطون و فصایل صیغه جمع است .

و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله بیای ایستاد و فرمود :

«یا بنی هاشم یا بنی عبد المطلب إلی رسول الله إلیکم و إلی شفیق و إن لی عملی و لكل رجل منکم عمله ، لا تقولوا إن عمداً منا وسند خل مدخله ، فلا والله ما أولیائی منکم ولا من غیر کم یا بنی عبد المطلب إلا المتقون ، ألا فلا أعرفکم

ص: 355

1- سوره حجرات آیه 11

2- روضه کافی ص 181 - 182.

يوم القيامة تأتون تحملون الدنيا على ظهوركم ، و يأتون الناس يحملون الآخرة إلا إني قد أعذرت إليكم فيما بيني وبينكم ، وفي ما بيني وبين الله عز وجل اسمه فيكم» (1).

ای فرزندان هاشم ای فرزندان عبدالمطلب ، من از جانب خدای بسوی شما رسول هستم ، و بر شما شفیق و از روی مهر بر شما ترسانم، مرا کرداری است که حاصلش عاید میشود ، و هر يك از شما را عملی است که به آن پاداش یا بید ، با خود چنان اندیشه نکنید و نگوئید که محمد از ماست و زود باشد که بانجا که او اندر شود ما نیز اندر می شویم .

یعنی چنان گمان نکنید که با من نسبت میبرید و بهمین جهت در آن سرای نیز با من در يك مقام خواهید بود ، و بر کردار خود دچار نخواهید شد .

نه چنین است سوگند با خدای ای بنی عبدالمطلب اولیای من نه از شما و نه از غیر از شما جز پرهیزکاران نیستند یقین بدانید که در روز قیامت نمی شناسم شما را زیرا که بارهای اوزار دنیا را بر پشت خود حمل کرده اید، و باین حال بخواهید آمد و مردمان بحضرت من میآیند گاهی که آخرت را بر دوش کشیده اند .

دانسته باشید که من در میان خود و شما و در میان خودم و خداوند عزوجل در حق شما معذورم ، یعنی آنچه باید بشما بگویم و شما را بآنچه باید دلالت و از آنچه نشاید بیمناک بگردانم ، بجای آوردم ، و چیزی فرو گذاشت نکرده ام.

راقم حروف گوید: در این کلام رسول خدای صلی الله علیه وآله که میفرماید میآید شماها در روزگار رستاخیز رستاخیز گاهی که دنیا را بر پشت خود حمل کرده اید، و میآیند دیگران نزد من گاهی که آخرت را بر خود حمل کرده اند ، لطافتی است چه تباعد حاملین دنیا از پیشگاه مبارك رسول خدا ، و تقرب حاملین آخرت را بحضرت رسالت مرتبت حامل است. دیگر مقصود از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب کیانند

ص: 356

حکایت حضرت باقر علیه السلام از آن کس که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در طائف میهمان کرده بود

در روضه کافی (1) از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله پیش از ظهور اسلام نزد مردی از اهل طائف نزول میفرمود، و آنمرد در اکرام آن حضرت میکوشید، و چون آن حضرت بمنصب والای رسالت ممتاز شد با آنمرد

گفتند هیچ میدانی آنکه خداوندش بر سالت بسوی مردمان بر انگیخت کیست؟ گفت، ندانم، گفتند: وی محمد بن عبد الله یتیم ابی طالب و همان کس میباشد که در فلان و فلان روز بر تو در طایف نزول اجلال ارزانی فرمود و تو در تکریم مقدم مبارکش بکوشیدی.

پس آنمرد بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله قدم نمود و سلام براند، و مسلمانی گرفت، آنگاه عرض کرد یا رسول الله مرا میشناسی؟ فرمود تو کیستی؟ عرض کرد من صاحب همان منزل هستم که در زمان جاهلیت در فلان و فلان روز در طایف در آنجا

فرود شدی، و من مقدم مبارکت را گرامی داشتم.

رسول خدا فرمود مرحبا بر تو حاجت خویش بخواه.

عرض کرد خواستار هستم که دویت گوسفند باشان آن با من بخشی.

رسول خدای فرمان کرد که آنچه خواسته بود بدو بدادند آنگاه با اصحاب خود فرمود «ما کان علی هذا الرجل أن یسألنی سؤال عجزوز بنی اسرائیل لموسی صلی الله علیه» چه بود این مرد را که از من خواستار شود همان را که پیرزن بنی اسرائیل از موسی علیه السلام پرسیدن نمود.

عرض کردند «و ما سألت عجزوز بنی اسرائیل لموسی علیه السلام» پیرزن بنی اسرائیل از موسی سلام الله علیه چه خواستار شده بود؟

فرمود خداوند عزوجل موسی را وحی فرستاد که استخوانهای یوسف را از آن

ص: 357

پیش که از مصر بزمین مقدس بیرون شوی بشام حمل کن ، موسی از قبر یوسف صلی الله علیهما پرسیدن گرفت ، مردی کهن سال پیامد و عرض کرد اگر تئی بشناسد قبر یوسف را که یکجا اندر است ، فلانه است .

موسی علیه السلام در طلب آن زن بفرستاد، چون حاضر شد فرمود از قبر یوسف علیه السلام آگاهی ؟ گفت : آری موسی فرمود : مرا با آن دلالت کن و آنچه خواهی تراست .

«قالت : لا أدلك إلا بحکمی» پیرزن گفت جز اینکه هر چه خودخواهم بمن دهی ترا بقبر یوسف دلالت نکنم ، گفت بهشت از بهر تو باشد ، گفت جز این نیست که این امر باید بخواهش خود من باشد .

در اینحال یزدان متعال بموسی علیه السلام وحی فرستاد بر تو نباید بزرگ باشد که این حکومت را با آذن گذاری .

موسی علیه السلام با او گفت این حکم با تو است ، گفت : حکم من این است که در قیامت در بهشت در همان درجه باشم که تو در آنی .

رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : ما کان علی هذا لو سألني ما سألت عجوز بنی اسرائیل «

این مرد را چه افتاد که از من همان را خواستار شود که عجوز بنی اسرائیل از موسی بخواست .

کنایت از اینکه اگر روزی یا شبی بچندین مدت پیش از این من بطائف شدم و بمنزل این مرد فرود آمدم ، و در حق من اکرام ورزید ، کرم من مقتضی این است که او را پاداشی نمایم که از تمام نعمتهای هر دو جهانی برتر باشد .

بیان بعضی حکایات رسول خدای صلی الله علیه وآله که از حضرت باقر علیه السلام وارد است

در روضه کافی از ابو مریم مروی است که حضرت باقر صلوات الله علیه فرمود از جابر بن عبدالله شنیدم گفت یکی روز رسول خدای صلی الله علیه وآله بر ما گذشت و مادر انجمن خود براشتران خود سوار بودیم و آنحضرت برناقه خود بر نشسته بود، و این هنگامی بود که از حجة الوداع مراجعت فرموده بود، پس توقف نمود و بر ماسلام براند، و ما بحضرتش سلام فرستادیم، بعد از آن فرمود:

«مالي أرى حب الدنيا قد غلب على كثير من الناس حتى كأن الموت في هذه الدنيا على غيرهم كتب، وكأن الحق في هذه الدنيا على غيرهم وجب وحتى كأن لم يسمعوا ويروا من خبر الأموات قبلهم، سبيلهم سبيل قوم سفروا عما قليل اليهم راجعون؛ بيوتهم أجدانهم، و يأكلون تراثهم، فيظنون أنهم مخلدون بعدهم .

هیئات هیئات ما يتعظ آخرهم بأولهم، لقد جهلوا ونسوا كل واعظ في كتاب الله و امنوا شر كل عاقبة سوء ولم يخافوا نزول فادحة، و بوائق حادثة .

طوبى لمن شغله خوف الله عز وجل عن خوف الناس .

طوبى لمن منعه عيب نفسه عن عيوب المؤمنين من اخوانه .

طوبى لمن تواضع الله عز ذكره و زهد فيما أحل الله له من غير رغبة عن سيرتي، و رفض زهرة الدنيا من غير تحول عن نفسى، و اتبع الأخيار من عترتي من بعدى، و جانب اهل الخيلاء و التفاخر و الرغبة فى الدنيا المبتدعين خلاف سنتى العاملين بغير سنتي.

طوبى لمن اكتسب من المؤمنين مالا من غير معصية، و عادبه على أهل المسكنة .

طوبى لمن حسن مع الناس خلقه و بذل لهم معونته، و عدل عنهم شره

طوبى لمن أنفق الفضل و بذل الفضل و أمسك عن الفضول و قبيح الفعل (1).

چيست مرا که نگران هستم دوستی دنیا چنان بر بیشتر مردمان چیره شده است که گوئی مرک بر دیگران نوشته آمده، یعنی چنان فریفته جهان هستند و بخواسته و حطام آن دل بر نهاده و آن پیوسته اند که گوئی برات آزادی از مرك بدست دارند و اگر مرگی هست برای همسایگان است نه از بهر ایشان.

و گویا حقوقی که در این دنیا مقرر است بر دیگران واجب است و گویا هرگز از حال و خبر مردگان و پیشین گذشتگان نشنیده اند و ندیده اند ، و راه آن گذشتگان را راه مسافران دانسته اند که بزودی بایشان باز میشوند .

یعنی آنانکه در کار دنیا و محبت دنیا اینگونه انهمك و انعمار دارند ، جماعت مردگان و پیشین جهان در نوشتگان را در حکم جماعتی مسافر دانند که بسفیری برفته اند و پس از اندک مدتی دیگر باره نزد ایشان باز میگردند ، با اینکه میبینند خانهای آنها گورهای ایشان است ، میراث ایشان را میخورند و گمان میبرند که بعد از ایشان تا پایان روز زنده میمانند .

هیئات هیئات که ایشان از پیشینیان خود بند نمیگیرند ، و فراموش کرده اند آیات موعظت سمات کتاب الهی را ، و خود را از شر هر پایان ناخوبی و انجام بد فرجامی ایمن شمرده اند، و از بلیاتی که کوه گران را تاب حملش نیست و حوادثی که دور زمان را طاقت مقاساتش نباشد بیمناک نباشند .

خوشا و خنکا بر آنکس که خداوند قادرش از خوف مردمان مقهور مشغول دارد .

و از این کلمه دو معنی مستفاد تواند شد :

یکی اینکه چون کسی خدا را بقدرت و قهاریت و عظمت بشناسد تمام ماسوی در نظرش عاجز و مقهور شوند ، لاجرم قلب او از ترس و بیم خدای و اعتنائی بحضرت کبریا چنان آکنده شود که هیچکس عنایت نجوید ، و از هیچکس جز خدای بیمناک نباشد .

ص: 360

دیگر اینکه چون کسی را خوف خدای در دل جای کرد، و عمر خویش را بعبادت و اطاعت بسپارد، چنان بکار خدای مشغول و از امور دنیا و اهل دنیا منصرف شود که بهیچ وجه بکاری اقدام نکند که بالضرورة و المال موجب ترسناکی از خلق روزگار شود .

خوشا و خنکا بر حال آنکس که نگریدن بعیب نفس خودش بازدارد او را از عیب جوئی برادران دینی .

و خوشا بحال آنکس که برای خداوند عزوجل تواضع کند یعنی برای رضای خدا بادیگران بتواضع باشد و از کبر کناری گیرد و در آنچه خدای از بهرش حلال گردانیده مایل گردد، بدون اینکه از سیرت من روی بر تابد.

یعنی بدون اینکه ترک نماید آنچه را که پیغمبر صلی الله علیه وآله بدان تمتع میجست از مباشرت زنان و استعمال طیب و براحث خفتن و جز آن ، بلکه در آنچه شبهه ناک و زواید محلاتی است که اشتغال بآن اسباب انصراف از طاعات است زهدات و رزد.

و ممکن است لفظ سیرت را که در این کلام مبارک وارد است تفسیر بسنت کنیم چه ما نمیتوانیم احکام شریعت و آداب دین را بهمان ظواهر آیات قرآن اختصار نمائیم و حلال و حرام را بهمان محرمان و محلات قرآنی اکتفا جوئیم، چه قرآن اگرچه دارای تمام مسائل و مراتب است لکن بواطنی دارد که جز پیغمبر و راسخان فی العلم و سنت سنیه معبر و مفسر آن نتواند بود .

اینست که میفرماید بدون اینکه از سیرت من منصرف گردد ، چه سیرت آن حضرت برای امت سند است، چنانکه بعضی از سنن است که بمنزله فرایض و واجبات است ، و سنت مؤکد حکم واجب پیدا میکند ، از این است که علمای شیعه در باب متعه و تحریم آن اینجمله سخنان و ایرادات دارند .

بالجمله میفرماید خوشا بر کسیکه ترک نماید زینت و آرایش و نمایش جهان در گذر را ، بدون اینکه از من بگردد. یعنی آنچه را که مباح است بر خویشان حرام میگرداند ، و سنن را متروک و در دین بدعت گذارد ، چنانکه در میان اهل بدع

از جماعت صوفیه شایع است.

خوشا و خنکا بر روزگار کسیکه بعد از من متابعت کند اخیار و نیکویان عشرت مرا؛ و اجتناب نماید از آن مردم که بصفه خیلاء و تفاخر و رغبت در دنیا دچار و بر خلاف سنت من بدعت در دین گذارند، و آنچه بیرون از سنت من است بجای آورند:

این کلام نیز مؤید عنوان سابق است، و نیز باز میرساند که بعد از آن حضرت باید در تمام احکام و فرایض و سنن و اوامر و نواهی متابعت اخیار عترت رسول را نمود لاغیر، و این متابعت در این موقع معلوم است که با این جهت اختصاص بامر خلافت و ولایت معلق است، چنانکه مردمان هوشمند از این کلام مبارک و این امر و نهی آنچه را باید استنباط نمایند خواهند فرمود.

میفرماید خوشا بآنکس که از مؤمنان اکتساب اموالی بدون معصیت بنماید و در غیر معصیت انفاق کند، یعنی بر طریق قانون اسلام کسب اموال کند، و باهل مسکنت و حاجت بازگرداند.

خوشا بر آنکس که با مردمان به نکوئی خلق رفتار نماید، و ایشان را از بذل معونت خود شاد خوار گرداند، و شر خود را از ایشان بگرداند.

خوشا بحال آنکس که از مال خود آنچه بر افزون حوائج لازمه و مصارف وارده اوست، انفاق و بذل نماید، و زبان خود را از فراوان گفتن باز دارد.

و دیگر در آن کتاب از زراره از حضرت باقر علیه السلام مروی است که ثمامة بن آثال را اعوان و خیل پیغمبر صلی الله علیه و آله اسیر ساختند، و چنان بود که آن حضرت میفرمود

بار خدایا مرا بر تمامه دست و نیرو بده.

چون پیغمبر او را بدید فرمود یکی از سه کار را بتو اختیار میدهم:

میکشم ترا، یعنی یکی از سه کار کشتن تو است عرض کرد در این هنگام مردی عظیم را کشته باشی.

یا تورا فدیہ میخوام، عرض کرد مرا بس گران خواهی یافت.

فرمود یا بر تو منت میگذارم ، عرض کرد شاکرم یا بی فرمود : همانا بر تو منت نهادم .

گفت من شهادت میدهم باینکه خدائی جز خداوند عالمیان نیست ، وتولی محمد رسول خدای ، و سوگند با خدای من در همان جای که ترا دیدم بدانستم تو رسول خدائی ، اما نخواستم باین شهادت زبان برگشایم با اینکه در بند و قید اندر باشم یعنی نخواستم این شهادت را بر آن حمل کنند که از خوف قید و قتل بوده است .

در امالی صدوق علیه الرحمه از سلام مکی از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام مروی است که مردی بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله بیامد که او را شبیه هذلی مینامیدند .

پس عرض کرد یا رسول الله من پیری هستم که روزگارم بسیار بر سر چمیده و پشتم خمیده و از آن نماز و روز و حج و جهاد که بر آن معتاد بوده ام سست و ضعیف گردیده ام یا رسول الله مرا کلامی بیاموز که خداوند بدان سودمند فرماید ، و بر من سبک باشد .

رسول خدای فرمود این سخن را اعادت کن ، آن شیخ سه دفعه اعادت کرد .

رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «ما حولك شجرة ولا مدرة إلا وقد بكت من رحمتك فاذا صليت الصبح فقل عشر مرات سبحان الله العظيم وبحمده ولا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظيم» .

هیچ درختی و سنگی در پیرامون تو نماند مگر اینکه محض رحمت بر تو بگریست ، چون نماز بامداد را بگذاشتی ده مره کلمات مسطوره را بر زبان بگذران همانا خدایتعالی از برکت این کلمات از رنج کوری و دیوانگی و خوره و فقر و زحمت پیری عافیت بخشد .

عرض کرد یا رسول الله این کار برای حاصل و فایده اینجهانی است ، پس برای آن جهان چیست؟

فرمود در عقب هر نماز بگو «اللهم اهدني من عندك ، و افض علي من فضلك و انشر علي من رحمتك ، و انزل علي من بركاتك »

بار خدایا هدایت فرمای مرا از جانب خودت و افاضت کن بر من از رشحات فضل خودت ، و منتشر گردان بر من از مخزن رحمت خودت ، و فرو فرست بر من از برکات خودت .

میفرماید «فقبض عليهن بيده ثم مضى فقال رجل لا بن عباس: ما أشد من قبض ضا عليها خالك ، فقال النبي صلى الله عليه وآله أما أنه إن وافى بها يوم القيامة لم يدعها متعمداً ، فتحت له ثمانية أبواب الجنة يدخلها من أيها شاء» .

آن شیخ از کمال حسن نیت و صدق نیت آنجمله را چنانکه دیگر چیزها را ، مقبوض نمود و بعد از آن برفت ، و مردی از حاضران با ابن عباس بکنایت گفت چه استوار گرفت خال تو این کلمات را ، رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود اگر با این جمله و این کردار بروز قیامت اندر شود و متعمداً از دست نگذارد درهای هشت گانه بهشت بروی گشوده آید تا از هر يك خود خواهد اندر شود.

و دیگر در امالی صدوق علیه الرضوان از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله خالد بن ولید را بطایفه که ایشان را بنی المصطلق مینامیدند و ایشان از بنی خزیمه بودند ، و از زمان جاهلیت در میان ایشان و خالد و بنی مخزوم گینی دیرین بود ، مأمور فرمود

چون خالد بآن جماعت پیوست و آن جماعت رسول خدای را اطاعت کرده و مکتوبی از آنحضرت گرفته بودند خالد نظر بآن خصومت و حقد جاهلیت پرداخت و منادی را فرمان کرد تا مردمان را بنماز بخواند ، و خود بنماز بایستاد و ایشان را نماز بگذاشت .

و چون نوبت نماز فجر در رسید همچنان بفرمود تا مردمان را بادای صلوات ندا کردند ، جملگی حاضر و با خالد نماز بیای بردند و چون از نماز فراغت یافت خالد ابن ولید با سواران و سپاهیان فرمان داد تا بسرای آنجماعت بریختند ، و بسیار قتل

و غارت کردند، آنگروه آن عهدنامه که از پیغمبر داشتند بدست آوردند و بحضرت رسول خدای آورده از کردار خالد شکایت کردند.

رسول خدای روی بقبله آورد و عرض کرد «اللهم إني أبرء إليك مما صنع خالد بن الوليد بارخدایا از آنچه خالد بن ولید با این جماعت بیای برده است بحضرت تو بیزاری میجویم.

میفرماید از آن پس مقداری جامه و متاع بحضرت رسول خدای آوردند، آنحضرت باعلی علیه السلام فرمود یا علی بسوی مردم بنی خزیمه از بنی المصطلق راه بگیر، وازکردار خالد ترضیه خاطر ایشان را بجوی.

«ثم رفع قدميه فقال: يا علي اجعل قضاء أهل الجاهلية تحت قدميك» آنگاه قدمهای مبارک بلند کرد و فرمودای علی قضاوت و حکومت مردم جاهلیت و قانون حکومتی ایشان را در زیر هر دو قدمت بگذار، یعنی احکام و افعال ایشان را بچیزی مشمر پس علی علیه السلام بآن جماعت راه بر گرفت و در میان آنها بر وفق حکم خدای حکومت فرمود.

و چون بحضرت پیغمبر بازگشت فرمود یا علی خبرده مرا چه ساختی؟

عرض کرد ای رسول خدای «عمدت فأعطيت لكل دم دية ولكل جنين غرة ولكل مال مالا، وفضلت معي فضله فأعطيتهم لميلقة كلابهم وحبلة رعائهم، وفضلت معي فضلة فأعطيتهم لزوجة نسائهم وفتح صبيانهم، وفضلت معي فضلة فأعطيتهم لما يعلمون و لمالا يعلمون، وفضلت معي فضلة فأعطيتهم ليرضوا عنك يا رسول الله

فقال صلى الله عليه وآله يا علي أعطيتهم ليرضوا عني رضي الله عنك، يا علي إنما أنت مني

بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي»

باین جماعت شدم و هر خونی را که بناحق بریخته بودند دیه و خون بها گذاشتم و در عوض هر جنینی که سقط شده و مجروح و تلف گردیده بود بنده ای بدادم، و از هرکس مالی بغارت برده بودند بهمان مقدار عوض دادم، آنگاه از آنچه نزد من برزیادت مانده بود در ازای ظرف وانانی که برای آشامیدن سگهای قبیله و ریسمان

بستن بار و پشته گیاه و هیزم و گاو و گوسفند و اشتران ایشان است عطا کردم، و نیز از آن امتعه چیزی بر افزون بماند برای روعه و ترسناکی زنان و فرع کودکان ایشان بدادم، و همچنان از آن اشیاء چیزی باقی بماند بایشان برای آن مصارف که خودشان میدانستند و برای آنچه نمیدانستند، یعنی من خود میدانستم که در چه موقع ایشان را بکار خواهد بود، بدادم، و بعد از این جمله نیز آنچه بر جای بمانده بود بایشان عطا کردم تا از تو خوشنود باشند

رسول خدای فرمود یا علی عطا فرمودی ایشان را تا از من خوشنود شوند، خوشنود بادخدای از تو یا علی همانا تو با من بمنزله هارونی از موسی

بامن راقم حروف گوید: از این پیش از بیزاری رسول خدای صلی الله علیه وآله از کردار خالد بن ولید حکایت و بشرح «أنت منی بمنزلة هارون من موسی» اشارت و در اینجا بآنجا کفایت رفت

و دیگر در امالی صدوق از محمد بن قیس از حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علیه السلام مروی است که، روزی رسول خدای صلی الله علیه وآله اصحاب را نماز بامداد بگذاشت آنگاه با اصحاب بصحبت و گذارش حدیث جلوس فرمود تا آفتاب طلوع نمود.

واز حاضران مردی از پی مردی همی بیای شد و برفت تا افزون از دوکس انصاری و ثقفی در حضرتش بجای نماند.

رسول خدای صلی الله علیه وآله با ایشان فرمود هما نادانستم شما را حاجتی است که همی خواهید از آن پرسان شوید، اگر میخواهید من شما را بحاجت شما خبر گویم از آن پیش که شما پرسید، و اگر خواهید شما خود از من پرسش گیرید

عرض کردند یا رسول الله تو خود بفرمای زیراکه چون تو خود بفرمائی دیده قلب و بینش را نیکتر روشن کند و از شك و ریب دورتر، و پرده ارتیا برانیکتر برگیرد و ایمان را ثابت تر گرداند یعنی چون اخبار از غیب بفرمائی شامل این فواید و دلایل جمیله خواهد گشت.

رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «أما أنت يا أخا الأنصار فانك من قوم تؤثرون علی

أنفسهم ، وأنت قروی وهذا التقفی بدوی أفتؤثره بالمسئلة ؟»

ای برادر انصاری اما تو از قوم و جماعتی هستی که دیگران را بر خویش بر گزیده میدارند و تو قروی و از اهل قریه هستی، و این مرد تقفی بدوی و بیابانی است، آیا او را بمسئله یعنی باینکه پیش از تو پرسش کند برخورد میگزینی؟

عرض کرد آری

رسول خدای فرمود اما تو ای برادر ثقیف برای آن بیامدی تا از من وضوی خودت و نماز خودت و آنچه برای تو در ادای این دو اجر و ثواب است پرسش کنی .

دانسته باش چون برای و خودست برزنی و بگوئی بسم الله گناهایی که دستهای تو کرده فرو میریزد، و چون روی خویشتن گیری آن گناهایی که چشم تو در نظر کردن و دهان بتلفظ کسب کرده میریزد، و چون هر دو ذراع خود را غسل دهی گناهان از یمین و شمال تو فرو میریزد، و چون سر و هر دو قدم خود را مسح نمائی گناهان که بآن گام زن بوده ای فرو میریزد

«فهذا لك في وضوءك» بهره و ثواب تو از وضوی تو این است

و چون برای نماز بیای شوی و توجه کنی و سورة ام الكتاب را و هر سوره که برای تو میسر گردد قرائت نمائی، پس از آن برکوع اندر شوی و رکوع نماز را تمام گردانی و سجودش را تمام بگذاری، و تشهد و سلام گوئی «غفر لك كل ذنب فيما بينك وبين الصلاة التي قدمتها إلى الصلاة المؤخرة فهذا لك في صلاتك» آمرزیده شود هر گناهی که در میان تو و میان نمازی که تقدیم کرده ای تا نماز دیگر که بخواهی گذاشت، و این است ثواب تو در نماز .

واما توانی برادر انصاری، برای آن بیامدی تا از حج و عمره خود و آن ثوابی که از بهر تو در این حج و عمره است از من بپرسی

پس دانسته باش که چون تو براه حج روی نمائی و از آن پس بر راه حله خود سوار گردی، و راه حله تورهسپار گردد «لم تضع را حلتك خفأ ولم ترفع خفأ إلا كتب الله

ص: 367

لك حسنة ومحى عنك سيئة) شتر سواری تو قدمی نگذارد، و برنگیرد مگر اینکه خدا یتعالی حسنه برای تو بنویسد، وسیله ای از تو محو کند

و چون احرام بستنی و بلبیک زبان برگشودی خدا یتعالی در هر تلبیه از بهر تو ده حسنه بنویسد، و ده سینه محو نماید

و چون هفت دفعه خانه خدای را طواف دادی، این کردار از بهر تو در حضرت خدای عهدی و ذکری خواهد بود که پروردگارت شرم میگیرد که ترا عذاب فرماید بعد از آن

و چون در مقام دو رکعت نماز بسپردی، خداوند بسبب آن دور کعت نماز دو هزار رکعت مقبول از بهر تو برنگارد

و چون در میان صفا و مروه هفت شوط پیای بردی از بهر تو پیاداش اینکار در حضرت خدای عزوجل اجر و مزدی است مانند اجر آنکس که از بلاد خویش پیاده اقامت حج کند، و ثواب آنکس باشد که هفتاد بنده مؤمن را آزاد گرداند.

و چون در عرفات تا هنگام غروب آفتاب وقوف گیری، اگر گناهان تو باندازه ریگهای عالج که نام موضعی پرزیگ است در بادیه، و بقدر کف دریا باشد خداوندت بیامرزد.

و چون بر می احجار پردازی خداوند بشماره هر ریگی ده حسنه از بهر تو مینویسد.

و چون گوسفند با شتر قربانی خود را ذبح یا نحر نمائی، خداوند در هر قطره از خون آن حسنه بنویسد و برای روزگار آینده ات برنگارد.

و چون در خانه خدای برای زیارت هفت دفعه طواف دهی و دو رکعت نماز در مقام بسپاری «ضرب ملک کریم علی کتفیک ثم قال أما ما مضی فقد غفر لك» فرشته کریم دست بر هر دو کتف تو بزند و از آن پس گوید اما گناهان گذشته تو آمرزیده شد «فاستأنف العمل فی ما بینک و بین عشرين و مائة یوم» پس تازه گردان عمل را در میان خودت و میان یکصد و بیست روز که محض شرافت اقامت حج تو قلم از سیئات اعمال تو کشیده میدارند.

معلوم باد چنانکه در جلد بیست و یکم بحار الانوار از ائمه اطهار سلام الله علیهم در ذیل احادیث متعدده وارد است که شخصی عرض کرد از چه روی گناهان حاج را تا چهار ماه برایشان نمی نگارند؟ فرمود:

برای اینکه خدایتعالی برای مشرکین تا مدت چهار ماه حرام را مباح ساخت و فرمود «فسیحوا فی الأرض اربعة اشهر» یعنی چهار ماه بهرطور که خواهید در زمین سیر کنید، و از آن پس اگر باطاعت نروید آماده قتال شوید، پس خداوند تعالی که برای مشرکان این مدت را مهلت نهاد، برای جماعت حاج که اشرف هستند اینمدت غرابت ندارد.

ص: 369

2... ذکر پاره مناظرات و مجاری اوقات اصحاب حضرت باقر علیه السلام و خود آنحضرت با خلفاء و پاره معاصرین

20... ذکر ضرب سکه اسلامی و مکالمه عبدالملک بن مروان با حضرت باقر علیه السلام در این باب

26... ذکر وقایع سال یکصد و چهاردهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و ولایت مروان بن محمد در مملکت ارمینیه و آذربایجان

29... ذکر پاره حوادث و سوانح سال یکصد و چهاردهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

30... ذکر احوال ابي محمد عطاء بن ابي رباح مکی فقیه حجاز و وفات او

ذکر بعضی کلمات و اخبار حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در مراتب و فواید علم و عالم و معلم و متعلم مأثور و مسطور است

32...

49... ذکر اخبار و کلمات حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه در لزوم طلب علم و فضل طالب علم و معلم

ذکر باره کلمات و اخبار حضرت باقر علیه السلام در حدیث و آداب حدیث و محدثین

بیان حکایت سلمان و عمر بن خطاب که از آنحضرت علیه السلام مأثور است...54

حکایت حضرت باقر علیه السلام از آن کس که رسول خدای صلی الله علیه وآله را در طایف میهمان کرده بود...357

بیان بعضی حکایات رسولخدا صلی الله علیه وآله که از حضرت باقر علیه السلام وارد است...359

فهرست کتاب...370

ص: 371

مشخصات کتاب

جزء ششم از ناسخ التواریخ زندگانی امام پنجم حضرت باقر العلوم علیه السلام

تالیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای سید ابراهیم میانجی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

تیرماه 1352 شمسی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زرگس قمی

ص: 1

اشاره

بيان رساله حضرت باقر (عليه السلام) بعد الخير ونصيحت و موعظت بدو

در روضه كافي از يزيد بن عبدالله سند بحضرت باقر (عليه السلام) منتهى ميشود كه آن حضرت بسعد الخير مكتوب فرمود :

«بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد، فاني اوصيك بتقوى الله، فان فيها السلامة من التلف والغنيمة في المنقلب، إن الله عز وجل، نفى عن العبد (1) ما عذب عنه عقله، ويجلي بالتقوى عنه عمام وجهله، و بالتقوى نجا نوح ومن معه في السفينة، وصالح ومن معه من الصاعقة، و بالتقوى فاز الصابرون ونجت تلك العصب العصب من المهالك .

ولهم إخوان على تلك الطريقة، يلتمسون تلك الفضيلة، نبدوا طغيانهم من الايراد بالشهوات، لما بلغهم من المثالات (2)، حمدوا ربهم على ما رزقهم، وهو أهل الحمد و ذمنوا أنفسهم على ما فرطوا، وهم أهل الذم

و علموا أن الله تبارك و تعالى الحليم العليم، إنما غضبه على من لم يقبل منه رضاه وإنما يمنع من لم يقبل منه عطاء، وإنما يضل من لم يقبل منه هداة.

ص: 2

1- يقى بالتقوى عن العبد . روضه ص 52 .

2- بلغهم في الكتاب من المثالات .

ثم أمكن أهل السيئات من التوبة بتبديل الحسنات ، دعا عباده في الكتاب إلى بصوت رفيع لم ينقطع ، ولم يمنع ، دعا عباده . فلعن الله الذين يكتمون ما أنزل الله ، وكتب على نفسه الرحمة، فسبقت قبل الغضب ، فتمت صدقاً وعدلاً، فليس يبتدىء العباد بالغضب قبل أن يغضبوه ، وذلك من علم اليقين و علم التقوى .»

بنام خداوند بخشاینده مهربان ، همانا ترا وصیت میکنم بتقوی و پرهیزکاری از حضرت باری ، چه سلامت از تلف و هلاکت و غنیمت یافتن در آخرت در آن است.

وازنکات این کلام مبارک این است که چون در کسی تقوی و پرهیزکاری از یزدان تعالی باشد، بناچار از افعال و اقوال و اطوار و اخلاقی که موجب خسارت و ندامت و هلاکت و سوء عاقبت دنیا و آخرت است اجتناب، و آنچه متضمن فواید و غنیمت و سودمندی هر دو سرای است ارتکاب جوید، و سلامت دین و دنیا هر دو در این است .

میفرماید بدور باش گوهر تقوی آنچه را که عقل بنده از آن محجوب است مکشوف فرماید ، و بصیقل تقوی زنگ جهالت از آئینه قلب زدوده ، و چشم بینش و دیده دانش گشوده گردد .

چنانکه نوح علیه السلام وانانکه با آن حضرت ایمان داشتند به نیروی تقوی در کشتی نجات یافتند.

و حضرت صالح و صالحانیکه با وی بودند بقوت تقوی و جنه پرهیز از صاعقه تند و تیز آسمانی برستند.

و بدستیاری پرهیزکاری صابران دین رستگار شدند و این جماعت برگزیدگان قوم و اشراف قبایل یعنی نوح و صالح و آنانکه با ایشان بودند از مهالك و مخاطر بیاسودند.

و مرایشان را بر این طریقت و روش برادرانی هستند که خواستار این فضل و فضیلت میباشند .

و ممکن است مراد از ایشان یعنی از برادران ارباب ایقان از اصحاب رسول خدای و امیرالمؤمنین و فرزندان طاهرینش صلوات الله علیهم و متابعان ایشان تاروز

وباره خرون طغیان را از ورود بمیادین شهوات بتازیانه نقوی بیرون تاختند . چه بر کتاب الهی و آیات عذاب و عقاب و هلاک و دمار عاصیان و طاغیان واقف و مستحضر گشتند ، و نتایج سیئه و مردم بزهکار را بازداشتند، و بیزاری و کناری گرفتند . و خدایرا بر توفیق و اجتناب از کردار ناستوده ستایش کردند ، و خداوند است شایسته حمد و سپاس .

و آنمردم خویشتن را نکوهش کردند و خود مستحق مذمت میباشند، زیرا که ایشان اگر چه در طاعت پروردگار خود مبالغت ورزیدند . لکن چون آنگونه طاعت و عبادت که در خور پروردگار ایشان است بجای نیاوردند و نتوانستند بجای آورند ، مقصر و مذموم باشند .

و دانسته باشید که غضب خداوند حلیم علیم بر کسی وارد میشود که رضای خدایرا نجوید ، و از کسی منع میفرماید که عطایش را قبول ندارد و گمراه میشود کسیکه هدایت خدا را پذیرا نگردد .

پس از آن بدکاران را بتوبت متمکن گردانید تاسیئات ایشان محو و بحسنات مبدل شود ، بندگان خود را در کتاب خود با صوتی رفیع در مواضع عدیده بتوبت دعوت کرد ، و دعای بندگان خود را منقطع و ممنوع نگردانید.

پس خدای لمن فرماید آنان را که کتمان ما انزل الله نمایند و خداوند بر خود رحمت را واجب گردانید، پس سبقت گرفت رحمت خدای قبل از غضب ، یعنی سبقت گرفت رحمت الهی من حیث الصدور یا من حیث الوقوع قبل از صدور غضب ووصول یافت قبل از وصول غضب ، پس صدقا وعدلاً تمام .

شاید مراد این باشد که رحمت و وقوع آن در موقعش از روی صدق و عدل وراه صواب است ، پس جایز نیست که از رحمت خدای خطا روی نماید ، پس چنان نخواهد بود که خدای بندگان خود را بغضب در سپارد از آن پیش که در پیشگاهش مغضوب گردد، و اینحال بواسطه علم یقین و علم تقوی است .

«وكل أمة قدر فع الله عنهم علم الكتاب حين نبذوه، وولا هم عدو هم حين تولوه.

وكان من نبذهم الكتاب أن أقاموا حروفه، وحرّفوا حدوده، فهم يروونه ولا يرونه، والجهال يعجبهم حفظهم للرواية، والعلماء يحزنهم تركهم للرعاية.

وكان من نبذهم الكتاب أن ولوه الذين لا يعلمون فأوردوهم الهوى، وأصدروهم إلى الردى، وغيروا عرى الدين، ثم ورثوه في السفه و الصبا، فالأمة يصدرون عن أمر الناس بعد أمر الله تبارك وتعالى، وعليه يردون بس (1) للظالمين بدلاً.

ولاية الناس بعد ولاية الله وثواب الناس بعد ثواب الله، ورضا الناس بعد رضا الله فأصبحت الأمة كذلك وفيهم المجتهدون في العبادة على تلك الضلالة معجبون مفتونون فعبادتهم فتنة لهم ولمن اقتدى بهم قد كان (2) الوسل ذكرى للعابدين».

و خدا تعالی از هر امتی علم کتاب خود را برداشت گاهی که ایشان کتاب خدای را از دست بگذاشتند و دور افکندند و دشمن دین خود را از روی جهل و ضلالت والی امر کتاب خدای و شریعت رسول رهنمای گردانیدند و چون چنان کردند بوخامت افعال خود دچار، و بقهر و غلبه و سلطنت آن ولایة نابکار که بدست شقاوت خویشان اختیار کردند گرفتار، وابدالدهر براه غوایت رهسپار آمدند.

و از جمله از دست بگذاشتن ایشان کتاب یزدان را این بود که حروف آنرا پبای داشتند و حدودش را تحریف کردند یعنی در صحت قرائت الفاظ و اقتصار بآداب صوریه علم خویش را ظاهر ساختند و حدودش را دیگرگون نمودند .

و بهمان روایت قناعت کردند، و بکار نیستند و ظاهر سازی نمودند از این مردمان جاهل نادان از روایت ایشان و حفظ در ایت ایشان در عجب میشدند و فریفته میگرددیدند لکن آنکسان که عالم ربانی و حافظ الفاظ و معانی و ظواهر و بواطن بودند و مراعات حدود و احکام را چنانکه میشایست میفرمودند از کردار ایشان و عدم مراعات ایشان محزون میشدند، و از آنگونه مردم ریاکار برکنار می نشستند .

ص: 5

1- فبیس .

2- وقد كان في الرسل الروضة ص 53 .

و از جمله دور افکندن و دست بگذاشتن ایشان فرقان یزدان را این بود که آنانکه بحقایق و دقایق و احکام و آیات دانا نبودند با اجرای احکام پرداختند و بیرون از علم صحیح والی آن امر شدند و بهوای نفس خویش کار کردند، و مطیع خیالات و اوهام نارسای خود شدند، لاجرم بهلاک و دمار اخروی گرفتار گردیدند، و این جماعت حلیه دین و لباس بی التباس آئین را دیگرگون نمودند.

پس از آن ائمه ایشان که بتزویر و حیل مختلفه و تدلیس و تلبیس گوناگون آراء مردم را از حق و راه حق بگردانیدند و بر مرکب سلطنت و دولت غیر صحیح بر نشستند، و زمام اختیار بدست آوردند.

یکباره چنان مستولی شدند که خلافت یزدان، را با فرزندان سفیه و اخلاف نادان خود بوراثت بسپردند، چنانکه همیگفتند این نه خلافت است بلکه سلطنت است و چون گوی در دست ما و کودکان ما بچوگان ستم اندر است.

همانا ولایت مردمان بعد از ولایت یزدان و برخورداری از متاع و حطام جهان بعد از تحصیل ثوبات یزدانی و فیوضات آن جهانی، و خواستن رضای مردمان بعد از ادراک رضای الهی است.

یعنی ولایت یزدان، و منوبات خداوند منان، و رضای ایزد سبحان، بر آنجمله مقدم است، باید از نخست در تحصیل این بکوشند، و از آن پس، بقدر میسور و حد وسط بدریافت آن پردازند، و ولایت امیر المؤمنین و اولاد طاهرینش (صلی الله علیه و آله وسلم) را که ولایة الله است بعد از رسول خدا بر آنچه خود برای خود اختیار نمودند برگزینند.

پس امت بر اینحال بامداد کردند یعنی بر آن صورت گمراهی که از علمای گمراه یافتند، و در میان ایشان جماعتی بودند که در عبادت اجتهاد می ورزیدند، لکن کوشش ایشان بر طریق ضلالت بود، و بظلم و فساد خویش بشگفتی بودند، و بآنچه شیطان از بهر ایشان جلوه میداد و افعال ایشان را در انظار ایشان مطبوع میشمرد مفتون

ميشدند ، و آخرت خویش را بر باد میدادند .

پس آن عبادت و کوشش های در پرستش که نمودند چون نه از راه حق و طریق صواب بود ، موجب فتنه فتنه و عقاب ایشان و پیروان ایشان گردید .

همانا وجود فرستادگان یزدانی و افعال و احوال پیغمبران سبحانی برای عبادات و عبادت کاران و پرستندگان خداوند دیان تذکره و آیتی روشن است .

«إن النبي (1) من الأنبياء كان يستكمل الطاعة ، ثم عصى (2) الله تبارك وتعالى في الباب الواحد ، فيخرج (3) به من الجنة وينبذه في بطن الحوت ، ثم لا ينجيه إلا الاعتراف و التوبة .

فاعرف أشباه الأبحار و الرهبان الذين ساروا بكتمان الكتاب و تحريفه ، فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين .

ثم أعراف أشباههم من هذه الأمة الذين أقاموا حروف الكتاب ، و حر فواحدوده فهم مع السادة والكثرة (4) ، فاذا تفرقت قادة الأهواء كانوا مع أكثرهم دنياً ، و ذلك مبلغهم من العلم .

لا- يزالون كذلك في طبع و طمع ، فلا- يزال يسمع صوت إبليس على ألسنتهم باطل كثير ، يصبر منهم العلماء على الأذى والتعنيف ، و يعيرون على العلماء بالتكليف .

و العلماء في أنفسهم خائفة إن كتموا النصيحة ، إن رأوا تائها ضالاً لا يهدونه أوميتا لا يحيونه ، فبئس ما يصنعون ، لأن الله أخذ عليهم الميثاق في الكتاب ، أن يأمروا بالمعروف و ما أمروا به ، وأن ينهوا عما نهوا عنه ، وأن يتعاونوا على البر والتقوى ولا- يتعاونوا على الاثم والعدوان .

فالعلماء من الجهال في جهد و جهاد ، إن وعظت ، قالوا : طغت ، و إن علموا

ص: 7

1- ان نبيا من الانبياء . مقصود حضرت يونس على نبينا و آله و عليه السلام است .

2- ثم يعصى الله .

3- فخرج به .

4- والكثرة .

الحق (1) الذی ترکوه، قالوا: خالفت، وإن اعتزلوهم، قالوا: فارقت، وإن قالوا هاتوا برهانکم (2)، قالوا: نافقت».

پیغمبری از پیغمبران در مراتب طاعت و عبادت حضرت احدیث بحد کمال میرفت اما در يك باب و يك مقصد خدایرا بفرمان نرفت، یعنی در امر ولایت ائمه هدی سلام الله علیهم و امارت و حکومت مطلقه ایشان تامل ورزید، و در عالم ارواح و روز میثاق توقف جست، لاجرم خدای تعالی او را در شکم ماهی محبوس ساخت، تا بتوبت برفت، و میثاق ولایت را استوار گردانید، آنگاه از شکم ماهی بیرون شد و آدم ابو البشر (علیه السلام) بواسطه این پیغمبر یعنی یونس که بصلبش اندر بود از بیرون شد.

پس اشباه و امثال اخبار و رهبان و تعبد و تزهّد که اوصاف و اخلاق و آیات رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) و حلال و حرام را کتمان و دیگرگون ساختند، نیک باید بدانند و بشناسند، که این کردار و اقوال ایشان که خود را در این سوداگری سودمند خواهند هیچ نفع نرساند، و راه یافته و راه نماینده نشدند.

پس از آن اشباه و امثال آن جماعت رهبان و احبار از این است که حروف قرآن را راست بداشتند، اما حدودش را دیگرسان گردانیدند.

یعنی جماعت پیشینیان و اهم متقدمه که مطالب کتب منزله را که بر قرآن تقدم ظهور داشت بر ظهور پیغمبر و بعضی احکام شامل بود، مکتوم داشتند، و علمای این امت ظواهر حروف را محفوظ لکن حدودش را تغییر و تحریف دادند و بوساوس شیطنی و هواجس نفسانی که معلم و بزرگ ایشان بود اتصال جستند.

و چون آنان که سرهنک لشکر نفس اماره، و پیش آهنگ دنیای فریبنده، و راهنمای بچاه راه غوایت بودند پراکنده شدند این جماعت با بزرگ خود و گمراه نماینده خویش بگذرانیدند.

ص: 8

1- عملوا الحق خ ل .

2- برهانکم علی ما تحدثون .

چه مطلوب ایشان از وی بیشتر حاصل شدی و مقاصد دنیویہ نزد ایشان نیکتر بدست آمدی . و این است مبلغ و مقدار ایشان از علم .

همواره در حالت طمع و طبیعت بر این شیمت میروند و با شیطان اخوت میجویند، همواره آوای شیطان از کلمات و آهنگ ایشان شنیده ، و بیهوده و باطل بسیار از السنه ایشان آشکار .

و علمای ابرار از گفتار ایشان در زحمت و آزار هستند ، و این جماعت علمای خویش را بنکوهش و عیب بر می شمارند تا چرا این مردم را بطاعات و عبادات و عدول و تکلیف مینمایند.

و علمای روزگار از اذیت و خیانت ایشان رنجور هستند ، و در تکلیف خود قاصر میباشند، چه اگر ترک نصیحت و موعظت فرمایند ، جمعی را سرگشته و متحیر بیراه میبینند که او را هدایت نکرده اند، یا دل مردگان ورطه ضلالت و غوایت را می نگرند که با نوار موعظ زنده و از خواب غفلت بیدار نکرده اند ، و کاری نا خوب آورده اند:

چه خدای در کتاب خود برایشان پیمان بر نهاده که بمعروف و بآنچه مأمورند امر ، و از آنچه از آن باز داشته شده اند نهی فرمایند، و بر نیکی و پرهیزکاری معاونت کنند، و برگناه ورزی و عدوان همراهی نکنند.

لاجرم علمای عصر از افعال و اطوار جهال همواره در مشقت و مجاهدت و سعی و اهتمام هستند .

اگر ایشان را بنصایح و موعظ در سپارند در جواب ایشان گویند طغیان کردید و اگر حقی را که آن جماعت متروک داشته اند بایشان باز نمایند و بآن کردار پردازند گویند خلاف نمودید، و اگر از آن مردم جاهل بر کنار شوند گویند جدائی جستی و اگر با ایشان گویند بر آنچه گوئید و حدیث پیش آورید برهانی اقامت کنید میگویند بنفاق رفتی !

«وإن أطاعوهم (1) فهلك جهال فيما لا يعلمون ، اميون فما يتلون، يصدقون بالكتاب عند التعريف، يكذبون به عند التحريف فلا ينكرون، اولئك أشباه الأخبار و الرهبان قادة الهوى ، سادة في الردى .

و آخرون منهم جلوس بين الضلالة والهدى، لا يعرفون إحدى الطائفتين من الأخرى، يقولون ما كان الناس يعرفون هذا ولا يدرون ما هو وصدقوا، تركهم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) على البيضاء ليلها من نهارها ، لم يظهر فيهم بدعة ، ولم يبدل فيهم سنة ، لا خلاف عندهم ولا اختلاف.

فلما غشى الناس ظلمة خطاياهم ، صاروا امامين : داع إلى الله تبارك و تعالی وداع إلى النار .

فعند ذلك نطق الشيطان، فعلا صوته على لسان أوليائه ، و كثر رجله وخيله ، (2) و شارك في الأموال والولد من أشركه، فعمل بالبدعة ، وترك الكتاب و السنة .

و نطق أولياء الله بالحجة ، وأخذوا بالكتاب والحكمة فنفروا من ذلك اليوم أهل الحق وأهل الباطل ، و تخاذل و تهاون أهل الهوى (3) و تعاون أهل الضلالة حتى كانت الجماعة مع فلان و أشباهه .

فاعرف هذا الصنف وصنف آخر ، فأبصرهم رأى العين تحيي (4) و ألزمهم حتى ترد أهلك ، فان الخاسرين الذين خسروا أنفسهم وأهليهم يوم القيامة ألا ذلك هو الخسران المبين».

و اگر بمیل و آراء نا مستقیم ایشان اطاعت نماید این جماعت جهال ، که نه بر الفاظ کتاب و نه بر معانی آن علم و آگاهی دارند ، بهلاکت ابدی و ضلالت سرمدی دچار شوند ، این گروه جاهل تصدیق ظواهر الفاظ را می نمایند.

ص: 10

1- و ان الطاعوهم ، قالوا : عصيت الله عز وجل، فهلك روضه ص 54 .

2- خيله و رجله يعنى سواره و پیاده او بسیار گشت .

3- أهل الهدى.

4- نجباء .

لکن چون بشنوند که تفسیری و تحریفی در آن است که باید از عالم آن بشنوند و متابعت نمایند، تکذیب نمایند، و انکار آن تحریف را که مخرب معانی احکام دین مبین است نکنند، این مردم همانند اخبار و رهبان که سرهنگ هوی و پیش آهنگ ردی هستند، یعنی مردمان را براه ضلالت و چاه هلاکت در اندازند.

و جماعتی دیگر هستند از این مردم که ما بین ضلالت و هدی جلوس کرده اند، و این يك را از آن يك تمیز نگذارند، پس نه از آن طبقه، و نه از این طایفه هستند، و ایشان جماعت مستضعفین باشند.

یعنی این قسم سیم را از آدمیان نتوان شمرد، بلکه در شمار مستضعفین هستند، چه بر اینحال عارف هستند اما ندانند چیست، و بر تارك ملت بیضاء که روشن و مبرهن و بیرون از بدعت و تبدیل سنت و خلاف و اختلاف است تصدیق مینمایند.

و چون جهانیان را ظلمت خطایای خودشان فرو گرفت، جمله مردمان بر دو قسم شدند يك قسم مطیع حق و راه حق، و قسم دیگر مخالف و بر طریق باطل سالک شدند، آن قسم بحضرت خدای ورستگاری هر دو سرای دعوت کردند، و آن قسم بطریق هلاک و بوار و دوزخ و نار خواندن گرفتند.

پس در چنین حال شیطان را میدان غوایت بدست افتاد، و صوت وصیت خود را بر السنه دوستان خود رفیع گردانید، مردمان دنیا طلب در شمار خیل او و سپاه او اندر شدند و سوار و پیاده او بسیار گشت، و در مال و فرزند ایشان شریک گردید.

هرکس شریک وی شد و از شر او بخدای پناهنده نشد کار بیدعت آورد و کتاب خدا و سنت مصطفی را از دست بگذاشت.

و آنانکه اولیای یزدان بودند بحجت و برهان سخن کردند، و بکتاب و حکمت چنک در زدند، و از آن روز اهل حق و اهل باطل از هم جدا شدند، و نصرت حق را

متروك، و معاون اهل ضلالت و بعضی اهل هوارا مخذول و تنها گذاشتند، چندانکه هر جماعتی با فلان و اشباه او پیوستند، یعنی جماعتی با اهل حق و طریق ایزد متعال و گروهی با اهل باطل و راه خلال اتصال یافتند.

پس بیاست این صنف را از صنف دیگر بشناسی، و با دیده بینش اهل حق و دانش را دریابی، و از ملازمت ایشان روی برنتابی، تاگاهی که در سرای آخرت با انبیاء عظام، و ائمة فخام و مؤمنین کرام ارتسام گیری.

چه مردمان زیان کار آنان هستند که خویشان و اهالی خود را در روز قیامت دچار خسران ابدی که زبانی روشن و سرمدی است گردانند.

معلوم باد در روضه کافی در روایت محمد بن یحیی در این خبر کلماتی چند بر افزون دارد (1) و محتاج بنگارش نیست، و نیز بعضی این خبر را بحضرت ابی جعفر ثانی (علیه السلام) نسبت داده اند لکن ضعیف است، چه راوی آن ادراک زمان آنحضرت نموده است.

و این سعد الخیر را حضرت باقر (علیه السلام) سعید الخیر می نامید، و از فرزندان عبدالعزیز بن مروان اموی است روزی در حضرت باقر سلام الله علیه در آمد و ناله و گریه برآورد، فرمود ای سعید چه چیزت بگریه در آورده است؟ عرض کرد: چگونه گریستن نیاورم با اینکه از شجره ملعونه در قرآنم، فرمود: تو اموی باشی که از ما اهل بیت هستی، آیا قول خدا را نشنیده باشی که از ابراهیم حکایت میفرماید: « فمن تبعنی فانه منی ».

و نیز در روضه کافی سند بحمزه بن بزیع میرسد که حضرت ابی جعفر (علیه السلام) بسعد الخیر مرقوم فرمود:

«بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فقد جاني كتابك، تذكر فيه معرفة مالا ينبغي تركه، وطاعة من رضی الله رضاه، فقبلت من ذلك لنفسك ما كانت نفسك مرتهنة

ص: 12

1- در صفحه 55 مرقوم است طالبین بانجا مراجعه فرمایند.

لو تركته فعجب (1) أن رضا الله وطاعته ونصيحته لا تقبل ولا توجد ولا تعرف إلا في عباد غرباء أخلاء (2) من الناس ، قد تتخذهم الناس سخرياً لما يرمونهم به من المنكرات ، وكان يقال: لا يكون المؤمن مؤمناً حتى يكون أبغض إلى الناس من جيفة الحمار .

ولولا أن يصيبك من البلاء مثل الذي أصابنا فتجعل فتنة الناس كعذاب الله - وأعيذك بالله وإيانا من ذلك - لقربت على بعد منزلتك

واعلم رحمك الله أنا لا ننال (3) محبة الله إلا ببغض كثير من الناس ، ولا ولايته إلا بمعاداتهم ، وفوت ذلك قليل يسير لدرك من الله لقوم يعلمون .

يا اخي إن الله عز وجل جعل في كل من الرسل بقايا من اهل العلم يدعون من قل إلى الهدى ، يصبرون (4) معهم على الأذى يجيبون داعي الله ، ويدعون إلى الله .

فأبصرهم رحمك الله ، فانهم في منزلة رفيعة وإن أصابتهم في الدنيا وضیعة ، إنهم يحيون بكتاب الله الموتى ، و يبصرون بنور الله من العمى .

كم من قتيل لا بليس قد أحيوه ، وكم من تائه ضال " قد هدوه ، يبذلون دمائهم دون ملكة العباد ، ما أحسن أثرهم على العباد ، وأقبح آثار العباد عليهم» (5).

بنام خداوند بخشاینده مهربان مکتوب تو بمن رسید خواستار شده

توبه بر آنچه ترکش شایسته نیست و اطاعت نمودن بآنکس که یزدان تعالی رضای او را راضی است معرفت یابی ، تا بآنچه اگر متروک داری نفس تو مرهون بآن خواهد بود پذیرفتار گردی ، و اگر ترک کنی جای شگفتی است .

زیرا که رضای خدا و طاعت و نصیحت خدای پذیرفته و موجود و شناخته نمی شود مگر در آن بندگان خدای که همواره در میان مردم غریب ، و از اطوار و اعمال

ص: 13

1- تعجب .

2- اخلاء : جمع خلو بالكسر بمعنی خالی و منفرد .

3- أنه لا تنال محبة الله .

4- و يصبرون .

5- روضه کافی ص 56 .

ناشایسته مخلوق بی بهره و نصیب، و از آنگونه مردم بر کنار هستند.

و مردمان نادان عاصی طاغی این بندگان خاص یزدان را بیعضی اوصاف که منکر می‌شمارند، و چون موافق طبع ناستوده خودشان است. ناپسند می‌خوانند، منسوب میدارند و ایشان را استهزاء میکنند.

و حال اینکه بزرگان دین، و پیشوایان آئین، از روز نخستین فرموده اند مؤمن را مؤمن نتوان شمرد، مگر اینکه مردمان فاجر نادانش، او را از خر مرده مبعوض تر شمارند.

یعنی چون نور و ظلمت با هم بینوت دارند و ابزار بافجار موافقت نجویند، مردمان فاجر نابکار، با مؤمنان ابرار، همین مخالفت و مباحث را دارند، پس شناسائی مرد مؤمن همان امر که مردم جاهل باغی طاغی با ایشان دشمن باشند، و ایشان را مبعوض شمارند.

و اگر نه چنان بودی که ترا برسد بلا و آزاد، مردمان و تحقیر و استهزای ایشان بتو، مانند آنکه بما میرسد، و تو عذاب و آزار خلق را چون عذاب خدای بشماری و عذاب خدا برا اختیار نمائی و بواسطه احتراز از زیان مخلوق از خدای روی برتابی.

یعنی باید بر آزار و زیان مخلوق صبر کرد، و عذاب ایشان را نسبت بعذاب الهی در شمار چیزی نیاورد و بعلت احتراز از ایشان که در این دوره روزگار برگذر در نظر می‌آورد از عذاب مخلد و عقاب مؤید غفلت نکند بلکه مانند ما صبر و شکیبائی فرماید.

آنگاه میفرماید پناه میبرم ترا و خودمان را از اینحال و این کردار، چه اگر چنان کنی و خدایرا بر خلق اختیار نمائی یا اینکه از پیشگاه قرب و عنایت و عظمت و کبریا دوری نزدیک میشوی.

و دانسته باش که خدایت رحمت مینماید که ما بمحبت حضرت احدیث نائل نمیشویم مگر بدشمنی و بغض بیشتر مردمان، و بولایت خدای برخوردار نمیگردیم مگر بمعادات ایشان.

یعنی چون بیشتر مردمان مخالفت دین یزدان و دشمن فرستادگان و اولیای

خداوند منان هستند، لاجرم دوستی و موالات و ولایت حق جز بیغض و عداوت و مخالفت ایشان، و صبوری بر آزار و اذیت ایشان حاصل نمی شود.

و آنچه بسبب معادات این مردم از دست بیرون شود، و آن منفعتی که بواسطه مخالفت این گروه از کیسه خارج گردد، نظر بآن منافع کثیره باقیه اخرویه بسیار اندک است.

ای برادر بدرستی که خداوند عزوجل در زمان هر پیغمبری و طبقه هر فرستاده ای بقایای از اهل علم مقرر میدارد، یعنی برای هر پیغمبری خلیفه و وصی که حافظ شرع و علم اوست بر جای میگذارد، که مردم گمراه را بشاهراه هدایت دلالت کنند و نصایح و مواعظ و دلالت ایشان بصیرت یابند، و بر آزار کافران و فاجران و مخالفان صبوری نمایند، داعی خدای را اجابت و جهانیان را بحضرت احدیت دعوت نمایند.

پس دیده بینش برگشای و ایشان را بنظر دانش بشناس، چه این مردم دارای مقامی رفیع و منزلی منیع هستند و اگر در دارد نیا در ظاهر امر در انظار جهال ایشان را پستی در نظر آید، همانا ایشان بکتاب خدای و دعوت باحکام الهی و هدایت و دلالت باو امر و نواهی زنده کنند مردگان وادی جهالت را، و روشن گردانند بنور ایزدی دیدگان قلب تار را.

چه بسیار کسانی باشند که شیطان بوساوس خود ایشان را دچار بحار هلاکت داشته، و این مردم بزرگوار براه علم و هدایت زنده کرده اند ایشانرا.

و چه بسیار سرگشتگان و در افتادگان در بیابان غوایت و ضلالت باشند، که ایشان آنان را در سیل سعادت و رشادت اندر آورند.

چون بندگان خدایرا مشرف برهلاک بینند، خون خود را برای حفظ ایشان مبدول و خویشان را مقتول، و آن جماعت را راستگار گردانند.

تا چند نیکوست آثار و نشان ایشان بر بندگان، و قبیح و زشت است آثار عباد، یعنی در عوض احسان و هدایت و دلالت و نصایح ایشان بمخالفت و ظلم و عدوان میروند.

بیان پاره ای نصایح شافیه حضرت باقر (علیه السلام) با جابر بن یزید جعفی علیه الرحمه

در کتاب تحف العقول مسطور است که حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه با جابر بن یزید جعفی فرمود:

«اغتنم من أهل زمانك خمساً: إن حضرت لم تعرف، وإن غبت لم تقتقد، وإن شهدت لم تشاور، وإن قلت لم يقبل قولك، وإن خطبت لم تزوج».

ای جابر از اهل روز کارت پنج چیز را بغنیمت شمار نخست اینکه اگر در محافل و محاضر ایشان حاضر شوی ترا شناسند و اگر از ایشان غایب شوی بتفقد تو بر نیایند، و اگر نزد ایشان حاضر و شاهد باشی با تو در مقام مشورت بر نیایند، و اگر سخنی گوئی سخنت را پذیرفتار نشوند، و اگر از ایشان زوجه خواستار شوی با تو تزویج ننمایند.

کنایت از اینکه چون اقوال و اطوار و افعال و اخلاق ایشان بجمله غیر مستحسن و مخالف امر حق و قانون دین، و گفتار و کردار و اخلاق مؤمنین و با اوصاف ایشان مباین است شرف تو وسعادت تو در این است که ترانشناسند و پژوهش حال تو را نکنند و از تو مشورت نکنند.

چه اگر بکنند بر خلاف آن میروند و آنچه گوئی مطبوع نشمارند و از مخالطت و مزاجت با ایشان جز زیان دین و آخرت نیابی، پس نیکو چنان است که یکباره ترا شناسند، و تو ایشان را شناسی.

« وأوصيك بخمس: إن ظلمت فلا تظلم، وإن خانوك فلا نخن، وإن كذبت فلا تغضب وإن مدحت فلا نفرح، وإن ذهمت فلا تجزع » .

و ترا پنچ کار وصیت میگذارم: اگر با تو ستم کردند تو ستم مکن، و اگر با تو خیانت ورزیدند خیانت موز، و اگر تو را تکذیب نمایند خشمناک مباش، و اگر ترا

ستایش رانند خرم مگرد، و اگر ترا مذمت نمایند جز عناک مباش .

وازلطایف و حکمتهای این کلام حکمت نظام این است که چون امور خویش را بخداوند تفویض نمائی، و بر کردار و گفتار و رفتار اهل روزگار بسازی، خدایت کفایت فرماید، و برحسنت تو بیفزاید، و جزای ایشان را از تو بهتر باز دهد. و نیز تو بصفت ستم رانندن و خیانت ورزیدن متصف نشوی.

و اگر مردم نابکار روزگار ترا تکذیب نمایند آن تکذیب عین تصدیق و اگر تصدیق کنند آن تصدیق عین تکذیب، و اگر مدح کنند عین ذم، و اگر ذم نمایند عین مدح است، پس بر مدح ایشان شادان و بر ذم ایشان نالان نشاید بود چنانکه میفرماید:

«فان عرفت (1) من نفسک ما قیل فیک فسقوطک من عین الله جل وعز عند غضبک من الحق أعظم عليك مصیبة مما خفت من سقوطک من أعین الناس، و إن كنت علی خلاف ما قیل فیک، فتواب اکتسبته من غیر أن یتعب بدنک .

واعلم أنك لا تكون لنا ولياً حتى لو اجتمع عليك أهل مصرک وقالوا إنک رجل سوء، لم یحزنک ذلك ولو قالوا إنک رجل صالح لم یسرك ذلك.

ولکن اعرض نفسک علی کتاب الله، فان كنت سالکاً سبيله، زاهدأ فی ترهید، راغبأ فی ترغیبه، خائفأ من تخویفه، فاثبت، وابشر، فانه لا یضرك ما قیل فیک . و إن كنت مباینأ للقرآن، فماذا الذي یغرك من نفسک.

إن المؤمن معنی بمجاهدة نفسه لیغلبها علی هواها، فمرة یقیم أودها، و یخالف هواها فی محبة الله .

ومرة تصرعه نفسه، فیتبع هواها فینعشه الله فینتعش، و یقبل الله عشرته فیتذکر، و یفرع إلى التوبة والمخافة فیزداد بصیرة و معرفة لما یزید (2) من الخوف .

ص: 17

1- وفکر فیما قیل فیک، فان، عرفت تا آخر تحف العقول ص 284.

2- زید فیه.

وذلك بأن الله يقول: إن الذين اتقوا إذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون .

پس اگر آنچه در حق تو گویند در خویشتن شناسی ، پس سقوط تواز نظر رحمت و عنایت خداوند جل و عز گاهی که از گفتار ایشان خشمناک باشی، مصیبتش از بهر تو بزرگتر از آن بیمناکی تست که در سقوط خودت از چشم مردمان پدید آید. و اگر برخلاف آن بینی که در حق تو گویند، یعنی آن نمایم که درباره تو مذکور میدارند خلاف آن را در حق خود، یا بی پس به توانی باز رسیده ای بدون اینکه تعبی در تن بینی، یعنی از مذمت ایشان مناب شوی و ترا زحمتی نرسیده باشد و تعبی و کلفتی را متحمل نشده باشی .

و تو دانسته باش که ولی و دوست ما نباشی مگر وقتی که اگر تمام اهل شهر تو فراهم شوند و متفق القول بگویند تو مردی بد هستی ، غمناک نگردی ، و اگر بجمله گویند تو مردی نیکو هستی مسرور نشوی.

لکن نفس خود را بر کتاب خدای عرض ، بده پس اگر براه خدائی سالک ، و در آنچه خدایت زاهد خواسته ، زاهد و در آنچه راغب خوانده راغب ، و از آنچه خائف گردانیده خائف باشی، پس ثابت و با بشارت باشی .

یعنی چون نگران شدی که مطیع اوامر و نواهی و احکام الهی هستی، هرچه دیگران در حق تو گویند از آنت زیانت نیست و اگر بینی که مخالف احکام قرآنیزید فیه. پس بچه چیزت از نفس خودت مغرور میگرداند .

مردمان مؤمن در مجاهدت با نفس اماره یکدفعه کژیهای آنرا راست گرداندزید فیه. و در محبت خدای با هوای آن مخالفت نماید.

و گاهی نفس سرکش اماره اش او را بر زمین افکندزید فیه. اما خدای تعالی او را از حال غفلت برگیرد ، و لغزش او را بپذیرد و بحالت تذکر اندر آید، و بتوبت و انابت پناهنده، و بنخوف و بیم یزدانی فزع برد و این خوف و فزع موجب مزید بصیرت و معرفت وی گردد.

و این بسبب این است که خدای تعالی میفرماید آنانکه از شرك و معاصی پرهیز کرده اند و از خدای بترسیده اند چون وسوسه و مکرری از شیطان بایشان برسد یادکنند خدای را و از عقاب او اندیشه نمایند پس ایشان بینندگان باشند راه صواب را .

یعنی از برکت یاد خدا و ترسیدن از وعید خدا از وسوسه شیطان و دغدغه نفس بدفرجام آسوده مانند .

« یا جابر استکثر لنفسك من الله قليل الرزق تخلصاً إلى الشكر ، واستقل من نفسك كثير الطاعة الله ، ازراءً على النفس ، و تعرضاً للعفو .

و ادفع عن نفسك حاضر الشر بحاضر العلم، واستعمل (1) بخالص العمل، و تحرز في خالص العمل من عظيم الغفلة بشدة التيقظ، واستجلب شدة التيقظ بصدق الخوف .

واحذر خفي التزين بحاضر الحياة وتوق مجازفة الهوى بدلالة العقل ، وقف عند غلبة الهوى باسترشاد العلم، واستبق خالص الأعمال ليوم الجزاء ، وأنزل ساعة القناعة ولول با نفاء الحرص (2) وادفع عظيم الحرص بايثار القناعة .

واستجلب حلاوة الزهادة بقصر الأمل، واقطع أسباب الطمع ببرد اليأس، وسد سبيل العجب بمعرفة النفس ، و تخلص إلى راحة النفس بصحة التفويض .

واطلب راحة البدن باجمام القلب ، و تخلص إلى إجمام القلب بقلة الخطاء وتعرض لرقعة القلب بكثرة الذكر في الخلوات ، واستجلب نور القلب بدوام الحزن، و تحرز من إبليس بالخوف الصادق .

وإياك والرجاء الكاذب، فإنه يوقعك في الخوف الصادق، وتزين الله عز وجل بالصدق في الأعمال ، و تحبب إليه بتعجيل الانتقال .

وإياك والتسويق فإنه بحر يغرق فيه الهلكي ، وإياك والغفلة ففيها تكون

قساوة القلب ، وإياك والتواني فيما لا عذر لك فيه فإليه يلجأ النادمون».

ص: 19

1- حاضر العلم بخالص.

2- ساحة القناعة باتقاء الحرص .

ای جابر رزق اندک را که از خدای بدان مرزوق هستی، بسیار شمار تابسپاس آن نائل توانی شد، یعنی شکر رزق قلیل را نیز باسانی نتوان از عهده بر آمد تا چه رسد بوفور نعمات الهیه .

و هر چند بسیار بطاعت کوشی، همچنان از خویشتن اندک شمار، تا موجب نکوهش بر نفس و متعرض به عفو یزدان باشد.

و به نیروی علم حاضر، شر حاضر را از خویشتن بگردان یعنی چون میدانی که بعضی ارتکابات و افعال و اقوال موجب حصول شر وارد است بعلم خویش کار کن و خویشتن را از آن گزند بازرها .

و بعمل خالص کار بفرمای و در حصن عمل خالص از غفلت عظیم بشدت تیقظ و بیداری از غفلت پناه جوی، و شدت تیقظ را بدستیاری صدق خوف جلب نمای.

و از وساوس شیطانی و تسویلات و تزینات او که موجب فریب و غرور است در ایام زندگانی پرهیزدار، و از گزاف و بیهوده لائی هوای نفس بدلالت و راهنمایی عقل خویشتن داری کن .

و چون هوای نفس ناپروا چیره، و راه صلاح را تیره خواهد، بدستیاری استر شاد علم توقف کن و بدنبال هوای نفس اماره پوئیدن مجوی، و عمل خالص را برای روز جزا باقی و ذخیره ساز و حرص و آز را نابود ساز تا بدولت قناعت برخوردار شوی .

و به نیروی ایثار قناعت بلای حرص بزرگ را از خود بگردان، و شیرینی زهدات را بکوتاه ساختن رشته آرزومندی جلب نمای و اسباب طمع را بدشنه یاس و سوهان نومیدی مقطوع دار .

و راه عجب و خویشتن ستودن را باسد سدید نفس شناسی مسدود دار یعنی چون خویشتن را شناختی براه خود ستائی و عجب نمیروی .

و به نیروی تقویض بخدای راحت نفس را بجوی و آسایش آن را در آسودن قلب بطلب، و آسایش قلب را از قلت خطا بخواه، و رقت قلب را از کثرت ذکر

و یاد خدای در خلوات خواستار شو و فروز قلب را بدوام اندوه بدست کن و از گزند شیطان ، بخوف صادق ، یزدان خویشتن را برهان .

و پرهیزگیر از رجاء کاذب چه این کردارت بخوف صادق درافکند ، و در

این کلام مبارك حکمتها و لطافتها بر آنانکه دانش لطیف دارند روشن است .

و خویشتن را در پیشگاه حضرت مهیمن بحلیه صدق وزینت راستی در کردار مزین ساز ، و بتعجیل در انتقال یعنی بشتابندگی در انتقال از معاصی و خطا یا بحضرت واهب العطایا دوستی جوی باش .

و پرهیز که در امر طاعت و عبادت و تحصیل زاد و نوشه و تعمیر سرای آخرت و تقویم رضای حضرت احدیت کار بتسویف و مسامحت افکنی ، چه این کار و کردار وسهل انگاری دریائی شرر بار است که مالکان وادی غفلت و جهالت را بغرق اندر افکنده ، و قدم از فرق را فرق نگذاشته است.

و پرهیز که از کار خود و کردار خود بغفلت که موجب قساوت است اندر شوی و پرهیز از آنکه در آنچه بآن مأموری و در ترک آن نه معذوری ، توانی و درنگ جوئی و براه انابت و عرض ندامت بوئی که بحضرت کبریایش پناه میبرند آنانکه بر کردار خویش پشیمانی گرفته اند.

«واسترجع سالف الذنوب بشدة الندم وكثرة الاستغفار، وتعرض للرحمة وعفوالله وحسن المراجعة (1) بخالص الدعاء و المناجاة في الظلم، وتخلص إلى عظيم الشكر باستكثار قليل الرزق واستقلال كثير الطاعة ، واستجلب زيادة النعم بعظيم الشكر (2) بخوف زوال النعم. واطلب بقاء العز بابانة (بامائة) الطمع، وادفع ذل الطمع بعز اليأس واستجلب عز الناس (اليأس) ببعد الهمة ، وتزود من الدنيا بقصر الأمل ، وبادر بانتهاز البغية

ص: 21

1- واستغن على حسن المراجعة بخالص الدعاء.

2- والتوسل الى عظيم الشكر بخوف - الخ .

عند إمكان الفرصة ، ولا إمكان كالايام الخالية مع صحة الأبدان .

وإياك والثقة بغير المأمون، فان للشر " ضراوة كضراوة الغذاء.

واعلم أنه لا علم كطلب السلامة، ولا سلامة كسلامة القلب ، ولا عقل كمخالفة الهوى ، ولا خوف كخوف حاجز، ولا رجاء كرجاء معين ولا فقر كفقر القلب، ولا غنى كغنى النفس ، ولا قوة كغلبة الهوى ، ولا نور كنور اليقين، ولا يقين كاستصغارك الدنيا، ولا معرفة كمعرفتك بنفسك، ولا نعمة كالعافية، ولا عافية كمساعدة التوفيق ، ولا شرف كبعد الهمة ، ولا زهد كقصر الأمل، ولا كالمنافسة في الدرجات ، ولا عدل كالانصاف ، ولا تعدى كالجور ، ولا جور كمواقفة الهوى، ولا طاعة كأداء الفرائض ، ولا خوف كالحزن ، ولا مصيبة كعدم العقل ، ولا عدم عقل كقلة اليقين ، ولا فلة يقين كفقدهم الخوف ، ولا فقد خوف كقلة الحزن على فقد الخوف ، ولا مصيبة كاستهانتك بالذنب ورضائك بالحالة التي انت عليها، ولا فضيلة كالجهاد، ولا جهادكم جاهدة الهوى، ولا قوة كرد الغضب ، ولا معصية كحب البقاء ، ولا ذل كذل الطمع.

وإياك والتفريط عند إمكان الفرصة فانه ميدان يجرى لأهله بالخسران» (1)

گناهان بر گذشته را بشدت پشیمانی و کثرت استغفار و بازگشت بیزدان دادار ندارک نمای ، و نکوئی بازگشت بخدای را بدعای خالص مناجات با حضرت پروردگار در دلهای ش بهای تار متعرض رحمت و عفو خدای باش ، و به بسیار شمردن رزق قلیل و اندک شمردن طاعت بسیار ، بشکر عظیم و سپاس بزرگ تخلص و توسل بورز ، و استجلاب فزونی نعمت و بیم زوال نعم را بشکر گذاری بسیار چاره کن .

و بقای عزرا بمیراندن طمع طلب فرمای ، و ذلت طمع را بعزت نومیدی دفع نمای ، و عز نومیدی را به بعد همت بدست آر ، یعنی چون همت خویش را عالی گردانی و حاجت خویش را جز به پیشگاه خالق ، نیفکنی ، بمخلوق بعرض حاجت مبادرت نکنی ، و ایشان را سزاوار قضای حاجت ندانی ، و از ایشان نومید گردی ، و چون مأیوس شدی عزیز میگردی .

ص: 22

و توشه خود را از این دنیا بکوتاه ساختن رشته آرزوی بر گیر .

از نکات و لطایف این کلام مبارک این است که چون سلسله آمال این جهانی را کوتاه داشتی، ولی از حرص و آز و آرزوی در از روی پرداختی، ناچار دلبستگی تو باین جهان گذران اندک میشود، و اوقات عزیز را در تحصیل فلس و بیشیز این سرای ناچیز مصروف، و مرکب آرمان را در انجام مقاصد این ویرانه زشت فرجام چندان بهمیمز نمیزی، لاجرم فرصت آن یابی که بتهییه زاد و توشه سرای جاوید پردازی.

و مبادرت جوی که در حال امکان فرصت انتهاز مطلوب و بغیت و مقصود و حاجت را از دست نگذاری، و هیچ امکانی از آن ایام بر گذشته و جوانی باصحت بدن، بهتر نتواند بود .

و پرهیز از آنکه جز با آنکس که امین باشد و ثوق گیری، زیرا که برای

شر ضراوتی و جستن و دوندگی میباشد، مانند دوندگی سگ از پی صید، بی صید، و آکل از پی مأكول.

و دانسته باش که هیچ علمی بجلالت طلب سلامت، و هیچ سلامتی مانند سلامت عقل، و هیچ عقل مانند مخالفت با هوای نفس اماره و هیچ خوفی مانند خوفی که حاجز و حایل میان تو و معاصی گردد، و امیدواری چون امیدیکه معین طاعت باری باشد،

و هیچ فقری چون تهیدستی، و هیچ غنی و توانگری چون توانگری نفس یعنی تکمیل و تصفییه و تقدس و تمول بدولت علم و قناعت و معرفت، و هیچ قوت و نیرومندی مانند غلبه و پیروزی بر هوای نفس که جهاد اکبر است، و هیچ نوری و فروزی چون نوریقین که تمام سعادت ها و رشادتهای هر دو سرای را متضمن است، و هیچ یقینی و علامت ایقانی مانند کوچك شمردن دنیای دون را، و هیچ معرفتی مانند معرفت و شناسائی تو نفس خود را که چون شناختی گوهر سعادت و نجات و فیروزی و حیاة ابدی را دریافتی، و هیچ نعمتی چون عافیت، و هیچ عافیتی مانند مساعدت توفیق

ص: 23

و هیچ شرفی چون همت عالی ، و هیچ زهدی چون کوتاهی رشته آمال ، و هیچ حرصی چون میل نمودن بدرجات دنیویه نیست .

و این کلمه را میتوان بر دو معنی آورد: یکی اینکه هیچ حرفی بدتر از حرص بدرجات اینجهانی نیست، یا اینکه هیچ حرصی مطبوع تر از حرص بمدارج اخرویه نباشد .

و هیچ عدلی چون انصاف ورزیدن ، و هیچ تعدی و از حد گذشتن چون ستم راندن و هیچ جوری چون با هوای نفس بموافقیت رفتن ، و هیچ طاعتی چون فرائضرا بجای آوردن ، و هیچ خوفی چون بر کردار نابهنجار خویشتن خائف گردیدن، و هیچ مصیبتی چون عدم عقل و نبودن خرد که خسران دنیاو آخرت و تهی دستی هر دو سرای را شامل است و هیچ نابخردی چون قلت یقین نیست .

یعنی در آنچه انبیاء و اولیاء و اوصیاء خبر داده اند و کتب سماویه بر آن حاکی و بدلائل خارجیه و امارات عقلیه خردمندان را محل شك و تردید نیست ، و البته باید بر آن جمله بیقین اندر بود .

پس هر کس در اینجمله یا در وجود صانع قلیل الیقین باشد بزبون تر ضعف عقل و خردمندی دچار است چنانکه هر کس در آفتاب تا بنده یقین نکند یا منکر باشد بر ضعف یا عدم بینائی او دلیل است.

و هیچ قلت یقینی چون نداشتن خوف نیست، زیرا که چون بر مجازات

و مکافات و حساب و عقاب روز جزا یقین کامل حاصل شود خائف بیاید بود.

ای عجب که اگر کسی را از محتسب بلدیا کدخدای دیهی اندیشه گزندی رود شب تا بصبح از نهایت بیم در بستر راحت نغنود، اما با هزاران معصیت و جریرت از محتسب آسمان و زمین با آنقدرت و قهاریت کامله ساعتی بیمناک نگذراند ، و این حال از عدم یقین است .

بهره خویشتن از عمر فراموش مکن *** رهگذارت بحساب است نگهدار حسیب

و هیچ مصیبتی مانند خوار شمردن گناهان خودت و خوشنودی تو بر آن حالت معصیت نیست، و هیچ فضیلتی مانند جهاد و هیچ جهادی چون مجاهدت با هوای نفس نیست که جهاد اکبر است.

و هیچ نیرومندی چون بر تافتن خشم و غضب، و هیچ معصیتی چون دوست داشتن بقای در این سرای نکوهیده فرجام که موجب ازدیاد میل و شوق بحطام آن و ظهور معاصی و دوری از محبوب حقیقی و منوبات آنسرای است نیست.

و هیچ ذلتی چون ذلت طمع داشتن که خسارت هر دو سرای را متضمن است نباشد.

چه اول ذلت طمع داشتن از خلق جهان، بی بهره ماندن از ایشان، و و گرد خواری بر دیده انباشتن، و تخم مأیوس ماندن در مرتع امید کاشتن، و از درگاه واهب العطایا روی بر کاشتن، و تهیدست بازگشتن، و رشته خفت و مذلت رشتن، و بمقصود خویشتن انباز ناگشتن، و با ندامت و ملالت و ملامت همراز گشتن است.

و پرهیزدار که در حال امکان و فرصت بتفریط و تقصیر و غفلت بگذرانی چه این میدانی است که اهلش را دچار خسران میگرداند.

بیان کلمات حضرت باقر سلام الله علیه در باب احکام سیوف

در کتاب تحف العقول منقول است که مردی از شیعیان حضرت باقر (علیه السلام) از حروب امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه سؤال نمود در جواب او فرمود :

«بعث الله محمداً بخمسة أسیاف ثلاثة منهم شاهرة لا- تغمد حتى تضع الحرب أوزارها ، و لم (لن) تضع الحرب أوزارها حتى تطلع الشمس من مغربها (1) آمن الناس كلهم في ذلك اليوم ، فيومئذ لا- ينفع نفساً إيمانها لم تكن آمنت من قبل أو كسبت في إيمانها خيراً وسيف ملفوف (مكفوف) وسيف منها مغمود سله إلى غيرنا و حكمه إلينا» .

خداوند تعالی محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را با پنج گونه شمشیر و کار فرمودن بآن مبعوث گردانید: سه شمشیر از آن پنج شمشیر همواره بیرون کشیده است ، و بغلاف اندر نرود ، تا هنگامی که کار زار از کار گذاری بایستد ، و هرگز کار زار او زار خود را فرونگذارد ، تاگاهی که آفتاب از جانب غروب گاه خود طلوع نماید؛ یعنی تا پایان زمان بر این منوال میگذرد ، و چون آفتاب از مغرب خود طلوع کند تمامت مردمان در این روز ایمان خواهند آورد.

لکن هر نفسی که از آن پیش ایمان نیاورده تا در ایمان خود کسب خیر و ثوابی نکرده باشد ، از آن ایمان در آن روز که از روی خوف و هراس و دیدار آن چیزها که منکر آن بوده آورده سودمند نشود ، و دیگر شمشیری در هم پیچیده ، و دیگر شمشیری است که بخلاف اندر است و کشیدن آن بدیگران حوالت و حکمش با ماست .

«فأما السیوف الثلاثة الشاهرة .

فسیف علی مشرکی العرب قال الله عز وجل فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم

ص: 26

1- فاذا طلعت الشمس من مغربها ، آمن - الخ .

وخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم كل مرصد (1) فان تابوا - اى آمنوا - و أقاموا الصلوة و آتوا الزكوة فاخوانكم في الدين (2) هؤلاء لا يقبل منهم إلا القتل أو الدخول في الاسلام ، و أموالهم فيء ، و ندار يهيم سبى ماسن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فانه (سبى و) عفا و قبل الفداء .

و السيف الثانى على أهل الذمة قال الله سبحانه : و قولوا للناس حسنا (3) نزلت هذه الآية فى أهل الذمة و نسخها قوله : قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر ولا يحرمون ما حرم الله و رسوله ولا يدنون دين الحق من الذين أوتوا الكتاب حتى يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون (4).

فمن كان منهم فى دار الاسلام فلن يقبل منهم الجزية أو القتل ، و مالهم فيء و ذرار يهيم سبى ، فاذا قبلوا الجزية على أنفسهم حرم علينا سبيهم ، و حرمت أموالهم و حكمت لنا منا كحتهم .

و من كان منهم فى دار الحرب حل لناسبيهم و اموالهم ، ولم تحل لنا

منا كحتهم ، ولم يقبل منهم الأدخول دار الاسلام و الجزية أو القتل .

و السيف الثالث على مشركي العجم، كالترك و الديلم و الخزر ، قال الله عز وجل في أول السورة التي يذكر فيها الذين كفروا فقص قصتهم ثم قال : فضرب الرقاب حتى اذا أثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتى تضع الحرب أوزارها (5) فاما قوله تبارك و تعالى : فاما مناً بعد يعنى بعد السبى منهم ، واما فداء يعنى المفاداة بينهم و بين اهل الاسلام .

فهؤلاء لن يقبل منهم إلا القتل أو الدخول فى الاسلام ، ولا يحل لنا نكاحهم ماداموا

ص: 27

- 1- سورة توبه آيه 5 .
- 2- سورة توبه آيه 11 .
- 3- سورة بقره آيه 83 .
- 4- سورة توبه آيه 30 .
- 5- سورة قتال (محمد) آيه 4 .

اما آن سه سه شمشیر کشیده که شأنش این است که همواره بر خون اعدای دین اسلام و مخالفین شرع خیر الانام کشیده و آبدار و شاهر و خون بار باشد .

یکی شمشیری است که بر مشرکان عرب شاهر و قاهر است ، قاهر است ، خداوند جل و عز میفرماید بکشید مشرکین را که با ایشان پیمان استوار نداشته اید، یا ایشان بر پیمان خویشتن باشما پائیدن نیاورده اند تا هر کجا در یابید آنان را در حل و حرم و در اشهر حرم و یا جز آن .

این آیه شریفه ناسخ هر آیتی است که در باره صلح وارد شده است بگیریید ایشان را باسیری ، و باز دارید ایشان را از زمین حرم ، و و منع نمائید ایشان را از تصرف در بلاد اسلام، یا حبس کنید ایشان را نزد خودتان بقید واسر ، و بنشینید برای قتل و اسیر ساختن ایشان در هر گذرگاهی ، پس اگر بازگردند از شرك بایمان و بپای دارند نماز را ، و بدهند زکاة اموال خود را، دست بدارید از ایشان تا بهر کجا که خواهند بروند .

و میفرماید پس ایشان در اینحال برادران دینی شما هستند ، و از ایشان جزفتل و یا دخول در دین اسلام پذیرفته نیست .

و اگر بحال شرك باقی بمانند اموال ایشان بهره مسلمانان ، و غنیمت ایشان و ذراری ایشان اسیر اهل اسلام خواهد بود، بر آن طریق که رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) سنت ساخته ، چه آن حضرت اسیر میگردانید و عفو میفرمود و قبول فداء می نمود .

و شمشیر ثانی بر اهل ذمه قاهر و شاهر است ، خداوند تعالی میفرماید : و بگوئید با عامه مردمان با گفتاری نیکو، یعنی با خلق نیکوئی کنید ، و خوب و خوش تکلم نمائید .

میفرماید این آیه شریفه در باره اهل ذمه نازل شده است ، لکن این آیه مبارکه ناسخ آن است که میفرماید: ای مؤمنان کار زار کنید ، و بکشید آن کسان را

که ایمان ندارند بخدای ، یعنی جماعت یهود که به تشبیه و نصاری که به تثلیث إله معتقدند .

این دلیل است که هیچ کافری بخدا عارف نیست ، و اقرار ایشان فقط

بلسان است .

و نمی گروند بروز قیامت، یعنی چنانکه شاید باحوال آن و عوالم بهشت و معاد جسمانی قائل نیستند ، و حرام نمیدانند آنچه را که خدای و رسولش در کتاب و سنت حرام فرموده است ، و نمیپذیرند دین حق را که اسلام و ناسخ جمله ادیان است از آنان که داده شده است بایشان کتاب .

یعنی آن طوایف و اهمی که تورات و انجیل را بایشان عطا کرده ایم ، و بمفاد آن نرفته اند ، با این جماعت که اهل کتاب هستند و بحکم آن نمیروند ، مقاتله کنید تا وقتیکه جزیه خویش را همه ساله بمسلمانان بدهند با دست خود ، نه اینکه نایب یا وکیلی در ادای جزیه معین نمایند ، برای اینکه موجب خواری و ذلت ایشان گردد ، چه قانون شرع بر این است که جزیه بدست خود بدهند ، و نشینند تا گاهی که تسلیم جز به را نمایند ، یا جزیه از ایشان بگیرید و مشتی برگردن ایشان فرو کوبید .

پس هر کس از این مردم در دار الاسلام باشد بغیر از جزیه یا کشتن از ایشان پذیرفته نیست ، و مال ایشان غنیمت است ، و ذراری ایشان اسیر ، اما چون قبول جزیه کردند اسیر گردانیدن ایشان و بردن مال ایشان بر ما حرام است ، و از ایشان زن بنکاح آوردن حلال.

و آنانکه از ایشان در دار الحرب یعنی معین دشمنان ما در کارزار باشند ، بحکومت شرع اسلام، اسیر ساختن ایشان ، و مال ایشان ، برای ما حلال ، و مناکحت ایشان بر ما حرام است ، و هیچ چیز از ایشان پذیرفته نمیشود مگر در آمدن در دار الاسلام و ادای جزیه ، یا کشته شدن ایشان

و شمشیر سوم آن است که همواره برای مشرکین عجم مثل ترك و دیلم

و خزر شاهر و کار فرمای است، خداوند جل و عز در اول سورة الذین کفروا میفرماید، یعنی در سورة قتال ، و از داستان ایشان حکایت میکند بعد از آن میفرماید :

پس بزنید گردن کافران را تاگاهی که بسر حدثخانت و غلظت رسانید در کثرت قتل ایشان و بعد از اسیر گردانیدن اسیران استوار گردانید بندرا بر دست و پای ایشان تا نتوانند فرار نمایند آنگاه یا منت نهدید برایشان بعد از سخت کردن بند ایشان آزاد کردن ایشان را بدون خواستن عوض ، یافدا بگیریید از ایشان تا هنگامی که فرو نهد حرب اسلحه حرب را .

یعنی جنگجویان اسلحه و آلات حرب را که بدون آن توان بجنگ اندر شد از دست بگذارند، و برجای نماند مگر مسلمی یا مسالمی .

«و أما السيف الملقوف ، فسيف على أهل البغى و التأويل ، قال الله : وإن طانفتان من المؤمنین اقتتلوا فأصلحوا بينهما صلحاً فان بغت إحد بهما على الأخرى فقاتلوا التي تبغى حتى نفىء إلى أمر الله (1)».

فلما نزلت هذه الآية قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن منكم من يقاتل بعدى على التأويل كما قاتلت على التنزيل ، فسئل النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) من هو ؟ فقال : خاصف النعل ، یعنی أمير المؤمنین (علیه السلام).

وقال عمار بن ياسر : قاتلت بهذه الراية مع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) (2) وهذه الرابعة والله لو ضر بونا حتى يبلغوا هذا السعفات من هجر لعلمنا أنا على الحق وأنهم على الباطل و كانت السيرة فيهم من أمير المؤمنین (علیه السلام) ، مثل ما كان من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في أهل مكة يوم فتحها .

فانه له لم يسب لهم ذرية وقال: (3) لا تدفقوا على جريح ، ولا تتبعوا مدبرا ،

ص: 30

1- سورة حجرات آیه 9 .

2- ثلاثاً ، وهذه - الخ یعنی روز پدر و روز احد و روز حنین .

3- در اینجا تقریباً از متن حدیث در حدود یکطر از قلم ناسخ افتاده و در ترجمه ثبت است ، صحیحش چنین است : من أغلق بابه فهو آمن ، و من ألقى سلاحه فهو آمن ، وكذلك قال امیر المؤمنین (علیه السلام) يوم البصرة ، نادى فيهم : لا تسبوا لهم ذرية ولا تدفقوا - الخ .

ومن أغلق بابهُ فهو آمن ، و من ألقى سلاحه فهو آمن .

و السيف المغمود ، فالسيف الذي يقام به القصاص ، قال الله عز وجل : النفس بالنفس والعين بالعين (1) فسله الى أولياء المقتول ، و حكمه إلينا.

فهذه السيوف التي بعث الله بها محمداً (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فمن جحد بها أو جحد واحداً منها أو شيئاً من سيرها و أحكامها ، فقد كفر بما أنزل الله تبارك و تعالى على محمد نبيه صلى الله عليه وآله وسلم» (2).

و شمشير ملفوف آن شمشیری است که برای اهل بغی و تأویل است خداوند تعالی میفرماید که : اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر بکارزار اندر آیند پس در میان ایشان به پند و نصیحت اصلاح نمائید پس اگر ستم و تعدی نمایند یکی از این دو طایفه بر طایفه دیگر و بصلح رضا ندادند و از حکم خدای عدول نمایند پس کارزار کنید با آن گروهی که فزونی طلب و متعدی باشند بر گروهی دیگر تا باز گردند بحکم خدا و اطاعت امر نمایند .

چون این آیت فرود شد رسول خدا فرمود : بدرستی که از میان شما کسی میباشد که بعد از من بر تأویل قتال خواهد داد ، چنانکه من بر تنزیل قتال میدهم ، عرض کردند این شخص کیست؟ فرمود: خاصف النعل ، یعنی همان کس هست که مشغول پاره دوزی نعل است، یعنی امیر المؤمنین (علیه السلام) است.

و عمار بن یاسر علیه الرحمه فرمود: با این راییت در حضرت رسول خدای باسه گروه جنك دادم، و اینك دفعه چهارم است، یعنی اکنون در رکاب امیر المؤمنین که در حکم رکاب پیغمبر است قتال میدهم ، سوگند با خدای اگر چندان مارا به تیر و شمشیر بزنند که از سعفات هجر بیرون تازند ، ما میدانیم و یقین داریم که

ص: 31

1- سوره مائده آیه 47 .

2- تحف العقول ص 288 - 290 .

بر حقیق، و ایشان بر باطل هستند .

هجر بفتحین قاعده بحرین، و بقولی تمام ناحیه بحرین میباشد، سعافات با الف بعد از سین و عین مهملتین، نام موضعی است و اسم مکانی باشد بنظر نیامده، اما سعفه بتحریرک شاخ درخت خرماس است .

و معنی این است که اگر چندان ما را بزنند که از نخلستان بحرین بگذرانند در یقین ما و علم ما تفاوت نکند، و میدانیم ما بر طریق حق هستیم و ایشان بر راه باطل میروند .

و سیره امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره ایشان مطابق سیره رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) با اهل مکه در روز فتح مکه بود .

چه رسول خدای ذراری اهل مکه را اسیر نساخت و فرمود: هر کس بسرای خویش اندر شود و در بر خود فراز نماید و آهنگ جنگ و قتال سازد، در امان است و هر کس آلت کارزار را از دست بگذارد ایمن است .

امیر المؤمنین سلام الله علیه نیز در روز فتح بصره بر آن قانون برفت، و مردم بصره را ندا فرمود که از ذراری ایشان کسی را اسیر نکنند، و زخم داران را آسیب نرسانند، و گریزندگان را از بی نتازند، و هر کس برای اندر بر خویشتن در بر بندد و جامه و اسلحه کارزار از دست بیفکند، در امان اندر باشد .

و سیف مغمود آن شمشیری است که برای قصاص بکار آورند، خداوند عزوجل میفرماید، اگر کسی بکشد کسی را او را باید در عوض مقتول بکشت، و اگر چشمی را آسیب کند چشم او را در قصاص او تباہ گردانید، پس کشیدن شمشیر قصاص باختیار اولیای مقتول، و حکم قصاص با ماست .

پس این است آن سیوفی که رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) را خداوند تعالی بکار فرمودن بآن مبعوث گردانیده است، پس هر کس منکر این سیوف یا یکی از آن گردد یا منکر چیزی از سیره آن و احکام آن شود، همانا بر آنچه خدای بر پیغمبرش نازل ساخته کافر است .

بیان موعظه حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) با جماعت شیعه

در تحف العقول مرقوم است که روزی جماعتی از شیعیان در حضرت امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه حاضر شدند ، پس ایشانرا بموعظت و نصیحت در سپرد و از آنچه بیايست به بیم و تحذیر فروگرفت .

معذلك آن جماعت را چنانکه باید و شاید گوش هوش باز ، و دیده عبرت فراز نبود ، و ساهی و لاهی بودند، این بیخبری و غفلت ایشان آنحضرت را بخشم آورد و اندکی سر فروافکند آنگاه سر بجانب ایشان برکشیده و فرمود :

«إن کلامي لو وقع طرف منه في قلب أحدکم لصار ميتاً ، ألا یا أشباحاً بالأرواح و ذبالاً (با) بلا مصباح ، کأنکم خشب مسندة ، وأصنام مریدة .

ألانا خذون الذهب من الحجر ، ألا تقتبسون الضياء من النور الأزهر ، ألا تأخذون اللؤلؤ من البحر ، خذوا الكلمة الطيبة ممن قالها وإن لم يعمل بها فان الله يقول: الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه أولئك الذين هداهم الله (1).

و يحك يا مغرور ، ألا تحمد من تعطيه فانياً ، و يعطيك باقياً . درهم يفنى بعشرة تبقى إلى سبع مائة ضعف ، مضاعفة جواد کریم ، أزال الله عنك مكافاه (2) .

هو مطعمك و ساقيك و کاسيك و معافيك و كافيك و ساترك ممن يراعيك ، من حفظك في ليلك و نهارك ، و أجابك عند اضطرارك ، و عزم لك على الرشد في اختيارك .

کأنك قد نسيت ليالى أوجاعك و خوفك ، دعوته فاستجاب لك ، فاستوجب بجميل صنيعه الشکر ، فنسيته فيمن ذکر ، و خالفته فيما أمر .

ص: 33

1- سوره زمر آیه 18 .

2- آتاك الله عند مكافأة.

ويلك إنما أنت لص من لصوص الذنوب ، كلما عرضت لك شهوة ، أو ارتكبت ذنب سارعت إليه ، وأقدمت بجهلك عليه ، فارتكبتك كأنك لست بعين الله ، أو كأن الله ليس لك بالمرصاد .

ياطالب الجنة ، ما أطول نومك وأكل عطيتك ، وأوهي همتك ، فله أنت من طالب و مطلوب .

وياهار بأ من النار ، ما أحث مطيتك إليها وما أكسبك لما يوقعك فيها. انظروا إلى هذه القبور ، سطوراً سطوراً بأفناء الدور تدانوا في خطتهم ، وقربوا في مزارهم ، وبعثوا في لقائهم ، عمروا فخربروا ، وانسوا فأوحشوا ، وسكنوا فازعجوا ، وقطنوا فرحلوا .

فمن سمع بدان بعيد ، وشاحط قريب ، وعامر مخرب ، وأنس موحش ، وساكن مزعج ، وقاطن مرحل ، غير أهل القبور .

يا ابن الأيام الثلاث : يومك الذي ولدت فيه ، ويومك الذي تنزل فيه قبرك ، ويومك الذي تخرج فيه إلى ربك فياله من يوم عظيم .

يا ذوى الهيئة المعجبة ، والهيم المعطنة ، مالى أرى أجسامكم عامرة وقلوبكم دامرة . أما والله لو عاينتم ما أنتم ملاقوه وما أنتم إليه صائرون لقلتم : ياليتنا نرد ولا نكذب بآيات ربنا ونكون من المؤمنين (1) قال الله جل من قائل : بل بدا لهم ما كانوا يخفون ولوردوا لعادوا لما نهوا عنه وإنهم لكاذبون « (2) .

این سخنان پندآمیز عبرت انگیز که اولوالا بصر و ذوی العقول والأفکار را قوامع مسامع ، وقوارع اسامع وزواجر خواطر و مناظر نواظر است ، اگر برخی در قلب دانای یکی از شما جای گیر شود البته آنمرد بمیرد ، یعنی اگر بشنود و بگوش هوش بسپارد از کمال دهشت و وفود حیرت هوش بسپارد .

ای کالبدهای بی ارواح ، و پلیتهای بی مصباح ، گویا چوبهای پشت بر دیوار ،

ص: 34

1- سورة انعام آیه 27 .

2- سورة انعام آیه 28. تحف العقول ص 291 - 292 .

و بتهای بر پای داشته شده اید.

معلوم باد که در اغلب نسخ اصنام مریده باراء مهمله و یاء حطی نوشته شده اما معنی مناسبی نمی بخشد، مگر اینکه گوئیم تصحیف مؤیده یا مونده باشد که بمعنی بیای داشته شده است و مراد از این کلام مبارک این است که شما در حکم مجسمه هستید که نه روح دارد و نه شعور و نه سود میبخشد نه زیان مانند نقش بر دیوار .

آیازر سرخ را از سنگ سخت نمی گیرید ، آیا روشنائی را از نور از هر اقتباس نمیفرمائید، آیا مروارید غلطان را از دریای بیکران بدست نمی کنید کلمه طیبه و سخن ستوده حکمت آمیز را از هر کس که گوینده آن است ، مأخوذ دارید، اگرچه صاحب آن سخن بآن عمل نکند .

یعنی انظروا إلی ما قال ، ولا تنظروا إلی من قال ، همانا خدایتعالی میفرماید آنکسان که بگوش شنوا میشوند قول حق را پس پیروی مینمایند نیکوترین آن را این گروه کسانی هستند که خدای تعالی هدایت و راهنمایی فرمود ایشانرا د واولئک هم اولوا الألباب ، و ایشان خداوند خردها باشند .

ویحک ای مغرور آیاسپاس و ستایش نمیکنی آنکس را که چیزی فانی بدو عطا میکنی ، و تورا باقی عطا مینماید ، چه اگر یک درهم بحاجتمندی عطا شود که فانی است ، در عوض آن ده در هم که بهفتصد در هم که اضعاف مضاعف است از خداوند جواد کریم میرسد و باقی میماند بتو عاید میشود و ذخیره همیشگی میگردد و خدای زایل گرداند از نوعقوت و عذاب الهی را .

اوست اطعام کننده تو ، و سقاییت کننده تو ، و جامه دهنده و معافی و کافی وساتر تو ، و مراعات کننده حفظ و حراست تو در شب و روز تو ، و اجابت میفرماید ترا در حال اضطرار ، تو وعزم میکنی برای تو بر رشد و رشادت تو در اختیار تو ، یعنی چون خواهی کاری را اختیار کنی و خیر از خدای خواهی ترا براه رشد و صواب در آورد. گویا فراموش کرده باشی آن شبهائی را که گرسنه و بیمناک بودی و خدایرا بخواندی و دعایت را مستجاب گردانید و مسئولت را قرین اجابت فرمود و مستوجب

شکرها و سپاس های بسیار بر آن عنایت ها و تفضل ها شد و تو او را فراموش کردی و آنجمله را از خاطر بسپردی ،

وای بر تو همانا دزدی از دزدان گناهانی که هنگام شهوتی یا ارتکاب معصیتی بتعرضه شود بسویش شتابنده و از راه نادانی باجذاب آن پوینده شوی گویا خدایت بر افعال نگران نیست یا در کمین تو نباشد.

ای کسیکه خواهان بهشت جاویدانی تا چند خوابت دراز و آرزویت دیر باز و بار کشت وامانده و ناساز و شاهباز همت کوتاه پرواز است پس خداوند راست اینگونه طالب و مطلوب که توئی.

ای کسیکه از نار سوزنده فرار خواهی، ناچند از راه غوایت و ضلالت مرکب خود را بسویش راهوار داری ، و چونت در آنجا در فکند سودت و کسبت چیست .

نیک بنگرید باین قبور که از فنای لانه و دور مسطور ، و سطورش بیکدیگر نزدیک و سرای امید را تاریک ساختند و چگونه گورهای ایشان و زیارتگاه ایشان با هم قریب ، اما لقای ایشان با یکدیگر بعید است عمارت ها بساختند و ویران شدند و مؤانست جستند و تنها شدند، و سکون جستند و از مسکن خود برکنده آمدند ، و باندیشه اقامت در آمدند و بکوچیدند پس از روی تعقل باید بدید ، و بدیده عبرت باید بشنید.

کدامکس نزدیکی سخت ، بعید و دوری بس بعید قریب ظ ، و عامری خراب کن ، و آنسی موحش ، و ساکنی مزعج ، و قاطنی مرحل ، بیرون از اهل قبور بشنیده است.

ای فرزند ایام ثلاث ، یعنی چون به حقیقت بنگری روزگارت هر چند بسیار باشد از سه روز افزون نیست یکی آنروز که بدنیا آمدی و روزی که منزل بگور آوری ، و روزیکه بحضرت پروردگار غفور محشور شوی که روزی بس بزرگ است.

ای صاحبان هیئت معجبه ، وای کسانیکه مانند اشتران منتظر آب سرگشته و پریشان حال هستید ، چیست مرا که اجسام شمارا آراسته و عامر ، و قلوب شمارا تباه و دامر ، می بینم .

سوگند با خدای اگر معایت کنید آنچه را که خواهید دید ، و آنجا که خواهید رسید ، هر آینه خواهید فرمود : کاش ما بازگشته گردیم و آیات پروردگار خود تکذیب نیاوریم و از جمله ایمان آورندگان شویم، خداوند جلیل در حق ایشان فرماید: بلکه ظاهر شد برای ایشان آنچه را که از آن پیش نهان میداشتند و اگر بازگردند عود خواهند کرد با نچه از آن منتهی میشدند و بدرستیکه ایشان دروغگویان هستند ، یعنی در دعوی خود کاذبند .

بیان پاره کلمات حکمت آیات قصار حضرت امام محمد باقر علیه السلام

در تحف العقول مسطور است (1) که حضرت باقر علوم اولین و آخرین سلام الله علیه و آله فرمود :

«صانع المنافق بلسانك ، و اخلص مودتك للمؤمن ، و إن جالسك يهودی

فأحسن مجالسته» .

با مردم منافق بزبان مطبوع ، رفتار کن اما دوستی خود را برای مؤمن خالص بگردان و اگر شخصی یهود با تو همنشین شود مجالست او را بطوری نیکو در سپار .

و فرمود «ما شیب شیء بشیء أحسن من حلم بعلم» .

آمیخته نشده هیچ چیزی بچیزی که نیکتر باشد از آمیختن حلم بعلم .

و میفرماید «الكمال كل الكمال التفقه في الدين ، والصبر على النائية .

و تقدير المعيشة»

اعلی درجه کمال آموزگاری و تفقه در احکام دین ، و شکیبایی برنوائب

روزگار ، و باندازه آوردن امر معیشت است .

و میفرماید «والله المتكبر ینزع الله في رده» .

ص: 37

سوگند با خدای تعالی شخص متکبر منازعت میکند در ردای خدای، یعنی در کبریا که مخصوص بخداوند جل و علا میباشد.

و دیگر روزی با آنکه در آستان مبارکش حاضر و ناظر بودند فرمود «ما المروءة؟» معنی مروت چیست؟ پس هر کسی سخنی بعرض رسانید. تعالی فرمود «المروءة أن لا تطمع فتذل، ونسأل فتقل»، و لا تبخل فتشتم و لا تجهل فتخصم» معنی مروت این است که دست طمع بهر کجا دراز نکنی تا خوار و ذلیل گردی، و سؤال نمائی تا اندک شوی و بخل نورزی نادشنام یابی، و جهالت نکنی نادشمنی بینی.

عرض کردند کدامکس قادر بر این امر است یعنی میتواند این صفات را بجمله از خود دور دارد.

فرمود «من أحب أن يكون كالناظر في الحدقة، والمسك في الطيب، وكالخليفة في يومكم هذا في القدر» هر کس دوست میدارد که مانند مردمک چشم در حدقه، و بشرافت مشک در میان چیزهای خوشبوی، و جلالت خلیفه روزگار شما باشد، یعنی چون کسی آن اوصاف رذیله را از دست بگذارد صاحب این شرف و مقام و جلالت خواهد بود.

روزی مردی در حضرتش عرض کرد: بارخدایا بی نیاز گردان مرا از جمله آفریدگان خودت، حضرت ابی جعفر فرمود چنین مگوی، بلکه عرض کن بارخدایا از اشرار بندگان و آفریدگان خلقت بی نیاز بدار، چه شخص مؤمن از برادر خود یعنی برادر ایمانی خود بی نیاز نتواند بود و از این پیش بتقریبی باین حدیث اشارت شد.

و دیگر می فرماید «قم بالحق، واعتزل مالا يعنیک، وتجنب عدوك، واحذر صديقك من الأتوام إلا الأمين من خشى الله، ولا تصحب الفاجر، ولا تطلعه على سرک، واستشر في أمرک الذین یخشون الله تعالی».

بحق و راستی بایست و حق را بپای دار و از دشمن خود اجتناب و دوری فرمای و از دوست خودت از تمام انواع مردمان پرهیزدار مگر آن صدیقی که امین و خدای ترس باشد، و با مردم نابکار مصاحبت مجوی، و او را بر اسرار خود آگاهی مسپار،

و در امور خود با آنکسان که از خدای میترسند مشورت کن.

و از نکات این کلام حکمت نظام این است که آنانکه از خدای بترسند البته دارای تأییدات ایزدی، والهامات یزدانی، و فروغ علم و تقوای سبحانی هستند «إنما یخشی الله من عباده العلماء» و چون با ایشان مشورت شود از روی علم و بینش و خیرخواهی و نمایش طریق صواب جواب دهند و بهره‌چه اشارت و ارشاد فرمایند عین مصلحت و متضمن خیر دنیا و آخرت است، و نیز دست غیب و امداد غیبی با ایشان، و ارادت ایشان است لکن چون از خدای نترسند مبالغاتی در نیک و بد و خیر و شر مستشیر ندارند و ندانسته و ناهمیده رأیی ناستوده در میان آورند و بدون تأمل و تعقل و دور اندیشی اندیشه بکار آورند و طرف برابر را دچار هزار مهلکه و خطر و خطا گردانند و گاهی عامداً برای ناصواب دلالت کنند و ملاحظه امانت و دیانت نکنند و سخت خرسند گردند که آن بیچاره را به بلیتی ناهموار گرفتار گردانند آب بنمایند و سراب باشد و براه صواب ارادت کنند و بچاه هلاک در اندازند.

و دیگر فرمود «صحبة عشرین سنة قرابة»

هر کس با کسی بیست سال مصاحبت نماید خویشاوند یکدیگرند.

یعنی چون بیست سال بمصاحبت رود البته آزمایش و امتحان کامل در مودت حاصل خواهد شد، و این دوتن چون خویشاوندی ممتحن و صدیق خواهند بود، و از حضرت صادق (علیه السلام) نیز حدیثی بر اینگونه وارد است.

و دیگر فرماید «إن استطعت أن لا تعامل أحداً إلا ولك الفضل علیه فافعل».

اگر آن توانائی داری که با هیچکس معاملت نکنی مگر اینکه ترا بروی فضل و فزونی باشد البته چنان کن.

یعنی باید هم خود را بر آن مصروف داری که با هر کس طرف معامله واقع شدی در سود رساندن باو بروی افضل باشی و دارای شرف و مقامی محمود گردی.

و دیگر فرمود: «ثلاثة من مكارم الدنيا والآخرة: أن تعفو عن ظلمك، وتصل من قطعك، وتحلم إذا جهل عليك».

سه کار و کردار است که از مکارم هر دو سرای است: نخست اینکه از هر کس بر تو ستم رانده در گذری، دیگر اینکه از هر کس از تو توانی و جدائی ر قطع رشته رحم گرفت با او نیکی کنی و صله رحم او را بجای آوری، دیگر اینکه چون از روی جهل با تو کار کنند و شرایط حفظ مقام و حال ترا بجای نیاورند بحلم و بردباری بگذرانی.

زیرا که چون از ظالم بگذری تو برتبت حلم و مظلومیت و مقام عفو موصوف و ممدوح گردی، و ظالم نیز با از ظلم خود ندامت گیرد و خاطر ترا خوشنود و عفو ترا خواستار شود، وگرنه خداوند تعالی انتقام ترا از وی بجوید، و بر مقام و رتبت تو بیفزاید، و از شأن و منزلت او بکاهد، و تو خود نیز اوقات خود را در تدارك تلافی کردار او مصروف، و از دیگر امور لازمه معطوف نداری، و از آن مقام مظلومیت که درجه ای بس عالی است ساقط نشوی.

و همچنین چون با آنکس که از تو جدائی جوید باصلاح و صله پردازی او نیز از کرده خویش نادم گردد، و بتلافی کوشد و إلا ذخیره هر دو سرای تو شود. و نیز چون از راه جهل و جهالت با تو معاملت ورزند، و تو بحلم و بردباری رفتار کنی، جاهل بصفه خود موصوف و مذموم، و تو بحلم و زینت بردباری محلی و ممدوح باشی، و قدر خود از دست نگذاشته و با جاهل انباز نشده، و وقت خویش را از ادراك فواید و مقامات شریفه از دست ننهاده باشی، و در حضرت ایزد و هاب مثاب و بهر دو جهان از این فعل ثواب کامیاب کردی.

و دیگر فرماید «الظلم ثلاثة: ظلم لا يغفره الله، وظلم يغفره الله، وظلم لا يدعه الله، فأما الظلم الذي لا يغفره الله فالشرك بالله، وأما الظلم الذي يغفره الله فظلم الرجل نفسه فيما بينه وبين الله، وأما الظلم الذي لا يدعه الله فالمدائنة بين العباد».

ستم بر سه گونه است: ظلمی است که خداوندش نمی آمرزد، و ظلمی است که خداوند می آمرزد، و ظلمی است که خداوندش فرو نمیگذارد، اما ظلمی که خدا نیامرزد شرك با خداست، و اما ظلمی که خدای میآمرزد ظلم کردن مرد است بر خویشتن در آنچه در میان او و خداوند است، و اما آن ظلم که خدای فرو نمیگذارد معامله به نسیه کردن و وام دادن است.

یعنی اگر حق کسی نزد کسی بماند خدای از آن نمیگذرد تا احقاق بذیحق فرماید، از ظاهر این کلام چنان مفهوم میشود که مقصود از مداینه آن مداینه است که متضمن ربا باشد.

و دیگر میفرماید «ما من عبد یمتنع من معونة اخيه المسلم والسعي له في حاجته، قضيت اولم تقض إلا ابتلي بالسعي في حاجة فيما يأثم عليه ولا يوجر، و ما من عبد يبخل بنفقة ينفقها فيما يرضى الله إلا ابتلي بأن ينفق أضعافها فيما أسخط الله»

هیچ بنده نباشد که از معونت برادر مسلمان خود و کوشش در قضای حاجت او خواه بر آورده شود یا نشود، امتناع بورزد، مگر اینکه مبتلا گردد در سعی نمودن و کوشش ورزیدن در حاجتی که موجب گناه او شود، و هیچ اجری نداشته باشد، و هیچ بنده نیست که در انفاق در راه رضای خدا بخل نماید مگر اینکه مبتلا شود باینکه چندین برابر آن مبلغ را که در راه خدای بخل ورزیده بود، در مصارفی که خشم خدای را برانگیزد انفاق کند.

و دیگر فرماید «في كل قضاء الله خير للمؤمن».

در هر چه خدای قضا فرماید برای بنده مؤمن خیر است.

و از این کلام مبارک چنان معلوم میشود که قضای خدای بجمله متضمن خیر است و اگر خیر بنظر نیاید، برای استعداد طرف برابر است، چه این مردمان در حکم مریضان هستند و دوی هر يك بنهجی مخصوص است، یکی را انگبین، و دیگر ترنجبین، و یکی را شربت قند و شکر، و دیگری را نیش نشتر.

پس اگر آنکس را که نشتر بکار است شربت شکر دهید همان زیان میرساند که به آنکس که شربت شکر لازم است نشتر بکار برند پس شکر و نشتر هر يك در مقام خود سودمند است ، و در غیر موقع مایه ضرر و خون جگر است، پس مؤمن را داروئی و غیر مؤمن را دوائی بکار است ، و هر يك در هر يك مفید فواید مشخصه است ، و اگر بر خلاف آن باشد زیان میرساند و نتیجه بعکس میرساند .

و دیگر میفرماید «إن الله كره إلحاح الناس بعضهم في المسئلة ، وأحب ذلك لنفسه، إن الله جل ذكره يحب أن يسأل ويطلب ما عنده».

خدای تعالی مکروه میدارد که مردمان در مسئلتی که بیکدیگر نمایند إلحاح و ابرام نمایند، لکن دوست میدارد که در حضرت احدیتش بالبحاج و اصرار پردازند و مسئلت نمایند، و آنچه در حضرت اوست طلب کنند .

و از دقایق این کلام مبارک این است که این مردم هر يك را چیزی از اموال دنیا بدست اندر است، یا باندازه حاجت خودشان است، یا بر افزون از آن است اگر باندازه حاجت است خودشان بان اولی هستند و اگر بر افزون از آن است یا برای ضعف توکل است یا بواسطه لثامت و امساک فراهم شده است چه اگر جودی و توکلی در نهاد می بود این مال فراهم نمیشد. پس اگر حاجتمندی از ایشان بخواهد البته در قبول مسئولش کوفته و ملول شوند ، و اگر در بدایت مسئلت بحسب طبیعت خود عطا کردند خوب وگرنه ابرام و إلحاح از چیست.

از این بر افزون ، آن شخص نیز غنی بالذات نیست ، و خودش نیازمند است بلکه هر کس که غنی تر است محتاج تر است، چه هر چه علاقه و اسباب دنیویه بیشتر شود ، حاجت فزونتر خواهد شد، که حاجتمندی نزد حاجتمندی دیگر بالبحاج و ابرام پردازد ، و از خدای غافل بماند ، و آن شخص را کافی مهمات خواند، با اینکه از کفایت کار خود عاجز است .

اما خداوند تعالی که «لا یرمه ولا یشغله إلحاح الملحین و شأن عن شأن» و هر چه عطا کند از گنجینه لایفنی او کسر نشود، دوست میدارد که در حضرتش عرض

مسئلت و الحاح نمایند، و آنچه خواهند و آن نیازمند هستند از خالق قادر خود بطلبند، و توکل و توسل بدو جویند، و او را قاضی حاجات و کافل مهمات و سامع دعوات و واهب عطیات دانند.

و دیگر فرمود «من لم يجعل الله له من نفسه واعظاً فان مواعظ الناس لن تغني عنه شيئاً».

هر کس را که خدای خود او را برای او واعظ بندگویی نگرداند، مواعظ دیگران او را فایده نرساند.

یعنی هر کس باید بدیده دانش در خویشتن، و بدایت حال و گردش احوال خویشتن، و آنچه از روزگار او را روی داده بنگرد، و انقلابات و اختلافات زمانه را تصور نماید، و نگران کرد که از زمان ولادت بلکه از آن هنگام که در پشت بدر بود و در شکم مادر جای کرد، و از آنجا بدنیا آمد، حالات و ترقیات او چه بود، و چه چیزها بود، و چه چیزها بر سر بگذرانید، تا هزاران عبرت گیرد، و از خواب غفلت سر بر آرد، و خالق خود را بشناسد، و راه را از چاه، و خیر را از شر و سود را از زیان باز داند.

و دیگر فرماید «من كان ظاهره أرجح من باطنه خف ميزانه».

هر کس ظاهرش سنگین تر از باطنش باشد، یعنی هر کس اعمال و اخلاق حسنه صوریه او بر اخلاق و افعال پوشیده او ترجیح داشته و ظاهر سازی او بر باطن سازی او غلبه داشته، و کار بریا و سمعه پردازد در روز قیامت میزان حسنات اعمالش سبک گردد.

و دیگر فرماید «کم من رجل لقي رجلاً فقال له: كذب الله عدوك، وماله من عدو إلا الله».

چه بسیار افتد که مردی با مردی دیگر ملاقات نماید و در دعا و خوش

آمد او گوید: خداوند دشمنت را سرنگون و منکوب گرداند با اینکه آن کس جز

یعنی ظاهر الصلاح و با اخلاق خوش و دوستی و دنیا سازی چنان بگذرانند، و بتزویر و نفاق و ریا چنان آمیزش نمایند، که هیچکس باوی دشمن نباشد، لکن باطنش چنان خراب و امور دینیهاش دستخوش اضطراب باشد که خدای با او دشمن باشد .

دیگر فرماید «ثلاثة لا یسلمون : الماشی إلى الجمعة ، و الماشی خلف الجنابة و فی بیت الحمام» .

برسه کس سلام نباید راند: یکی آنکس که بنماز جمعه گام سپارد ، و دیگر کسی که از دنبال جنازه راه میرود و دیگر کسی که در گرم خانه حمام است و از حضرت صادق صلوات الله علیه بهمین تقریب حدیثی مذکور است .

و دیگر فرمود «عالم ینتفع بعلمه ، أفضل من سبعین ألف عابد»

دانائی که بدانش او سودمند شوند برتر و فزونتر است از هفتاد هزار پرستش کار زیرا که از عابد جز سودمندی خودش اندیشه بر نیاید لکن عالم بسی مردمان جاهل را بر نور علم بیاراید و بمقام رفیع عالمیت و انسانیت دعوت کند و چون علم حاصل شد بمعرفت خدای نائل گردند و چون معرفت یا بند جز خدای معبودی نخواهند شناخت و هر نفسی که بر کشند و هر قدمی که بردارند و هر دقیقه که از عمر بر سر سپارند بجمله در عبادت حضرت احدیت خواهد بود و آن عبادت که از روی معرفت باشد شأن و رتبت دارد لیکن تواند بود که اغلب عباد محض عادت عبادت کنند و آنگونه عبادت را مقام و منزلتی نباشد.

و میفرماید « لا یكون العبد عالماً حتی لا یكون حاسداً لمن فوقه، ولا محقراً لمن دونه » .

نمیباشد بنده عالم تا نباشد حسد برنده به آنکس که برتر از اوست و حقیر نگرداننده آنکس را که فرودتر از اوست.

و از نکات این کلام مبارک این است که تا در آدمی صفت علو طبع و بعد همت

نباشد بر مطلوب و مرغوبی که با دیگران است حسد نوزد و شاهباز تیزیر رشك حسدرا بصید مقصود پرواز ندهد و تارشك نبرد زحمت نکشت و ناغیرت نداشته باشد صفت رشك دروی موجود نگردد.

وحسد در اینجا به معنی غبطه و رشك است که ممدوح است و این صفتی است که چون در آدمی پدید گردد همی خواهد بآنچه مطلوب و مطبوع است و دیگران نیز نایل شده اند او نیز برخوردار باشد نه اینکه بخشم و کین اندر شود که چرا دیگران دارند و از آن اندوه شب براحث نخسبد و خویشان بر خویشان بر آشوبد .

و این است که گفته اند در مردم بهشت رشك هست اما حسد نیست و فرموده اند «الحسود لا یسود» شخص حسود بزرگ نمیشود ، چه حسد از روی علو طبع نیست ، بلکه از راه دنائت طبع است و نمیخواهد چیزی که مطلوب و ممدوح است نه دیگران داشته باشند نه خودش، بلکه دشمن وجود است ، و دشمن وجود را چه سودد و سود است.

و میفرماید از خود فرودتر را حقیر نشمارد، یعنی بنظر حقارت نگردد، چه شخص عالم عارف هیچ چیز را نباید حقیر شمرد، زیرا که خالق و صانع آن خطیر است

و نیز چه داند که خدای در وجود همان کس که او را حقیر می‌شمارند و دایع و مراتب بر نهاده که در بزرگان روزگار نیست

و نیز حقیر شمردن دیگران اسباب پستی خود شخص میشود ، و از درجه عالم بخواد کاست .

و دیگر فرمود « ماعرف الله من عصاه »

خداوند را نشناخته است آنکس که او را گناه و نافرمانی بورزد.

این نیز از آن است که هر کس خدا برا بعظمت و قدرت و قهاریت و صفات جلیله الوهیت بشناسد، چنانش سطوت و هیبت در سپارد که هرگز در مراتع اندیشه تخم معصیت و مخالفت نکارد.

ص: 45

و نیز چون حقوق خداوندی را نسبت بخودش باز داند که او را از کتم عدم بعرضه وجود ونعم برآورد ، و تمام اشیاء را برای راحت و ترقی و تکمیل دنیا و آخرت او مقرر و مقدر ساخت ، میدانند که نباید يك نفس کشیدن بمعصیت چنین خالقی مهربان ، و صانعی قهرمان بگذرانند ، و اگر بگذرانند ظلم و ستمی بر خویشان نموده خواهد بود و از مراتب و مقامات عالیه خود بکاسته است .

و حضرت باقر (علیه السلام) این شعر را در این مقام انشاد فرمود:

تعصى الاله وأنت تظهر حبه *** هذا لعمرک في الفعال بدیع

لو کان حبک صادقاً لأطعته *** إن المحب لمن أحب مطیع

خدایا نافرمانی میکنی با اینکه اظهار محبت او را مینمائی و این نافرمانی

و این اظهار محبت بجان خودت سوگند کاری بدیع و تازه است ، چه اگر محبت تو بصدافت توأم بود خدایا در آنچه امر فرموده است اطاعت میکردی زیرا که هرکس کسی را دوست بدارد مطیع محبوب خود میباشد .

و این معنی برای هر محب و محبوب و خادم و مخدومی مقرر است و البته در حق محبوب حقیقی و مخدوم و مطاع هر دو جهان لزومی دیگر و مقامی دیگر و وجوبی دیگر دارد ، و این دو شعر مذکور را بحضرت صادق (علیه السلام) منسوب داشته اند شاید حضرت باقر (علیه السلام) تذکره فرموده باشد .

و دیگر فرمود «إنما مثل الحاجة إلى من أصاب ماله حديثاً كمثل الدرهم

في فم الأفعى أنت إليه محوج وأنت فيها على خطر» .

حاجت مند بودن بمردم نوکیسه که بتازه دارای مال و بضاعت شده اند ، مانند در همی است که در دهان ماری کرزه واقعی گزنده باشد که تو بآن در هم نیازمند باشی لکن دچار هلاک و دمار میشوی .

و نیز میفرماید « ثلاث خصال لایموت صاحبهن أبداً حتى یری وبالهن " : البغی وقطیعة الرحم و الیمین الکاذبة یبارز الله بها ، و إن أعجل الطاعة ثواباً لصلة الرحم و إن القوم لیكونون فجاراً فیتواصلون فتنمی أموالهم و یثرون و إن الیمین الکاذبة

وقطیعة الرحم لیذران الدیار بلاقع من أهلها».

سه خصلت است که صاحب آن سه خصال هرگز نمی میرد تا و بال آن را بنگرد یکی ظلم و ستمکاری دیگر قطع رشته خویشاوندی دیگر بدروغ سوگند خوردن است و سوگند دروغ چنان است که بخدای مبارزت و جرئت ورزند و در میان طاعات ثواب صله رحم زودتر عاید شود و بسا باشد که فلان قوم مردمی فجار و زشت کار هستند ، وبصله رحم اقدام مینمایند، لاجرم از برکت آن کردار سعادت شعار ، اموال ایشان بسیار ، و خود ایشان نامدار و کامکار میگردند و سوگند دروغ و قطع رحم چه خاندانهای کهن را ویران و از ساکنانش خالی میگرداند .

و دیگر فرمود «ولا یقبل عمل إلا بمعرفة ، ولا معرفة إلا بعمل ، ومن عرف دلته معرفته علی العمل ، ومن لم یعرف فلا عمل له».

هیچ کرداری جز بمعرفت پذیرفته نشود، و معرفت جز بعمل صحت نپذیرد و هرکس دارای معرفت باشد معرفتش بر عمل دلالت نماید مراد این است که عمل بدون معرفت شأن و مقام قبول ندارد و چون معرفت حاصل باشد طاعت و عبادت و عمل کردن با امر و نواهی الهی لازمه آن است ، و چون کسی عارف باشد خود آن عرفان او را بطاعت و عبادت یزدان راهنما خواهد بود.

و دیگر فرمود «إن الله جعل للمعروف أهلاً من خلقه، حبب إليهم المعروف وحبب إليهم فعالة ، ووجه لطلاب المعروف الطلب إليهم ویسر لهم قضاءه ، كما یسر الغیث للأرض المجدبة لیحییها و یحیی أهلها ، وإن الله جعل للمعروف أعداء من خلقه ، بغض إليهم المعروف ، و بغض إليهم فعالة . و حظر علی طلاب المعروف التوجه إليهم و حظر علیهم قضاءه كما یحظر الغیث عن الأرض المجدبة لیهلکها و یهلک أهلها وما یعفو الله عنه أكثر».

یزدان تعالی برای معروف و احسان و نکوئی ورزیدن با جهانیان مردمی

از میان خلقان خود مقرر ساخته که بحسب طبیعت و استعداد فطرت دوست میدارند معروف و عمل بمعروف را، و طالبان معروف را برای طلب معروف بایشان متوجه

ساخته و آن جماعت را بر حسب محبت فطری که بعمل معروف و احسان با مخلوق دارند موفق و میسر فرموده است که بقضای حوائج مسلمانان برخوردار و باین واسطه در هر دوسرای کامکار باشند چنانکه باران آسمان را حسب تقاضای استعداد آسان و میسر فرمود که بر زمین خشک و بی گیاه و لم بزرع بیارد و آن زمین را زنده سازد و مردمش را که از بی تابی و بی آبی افسرده و دل مرده اند حیات تازه بخشد.

و همچنین خداوند تعالی از میان بندگان خود مردمی را بموجب فطرت و قابلیت و استعداد سرشت و لیاقت خودشان دشمن معروف و کار نیک و احسان نموده و احسان مبعوض ایشان گردانیده و عمل بمعروف و احسان را مبعوض آنان ساخته و طلاب معروف را ممنوع گردانیده است توجه بسوی این جماعت را، و برای این مردم نیز میسر فرموده است قضای معروف و احسان را چنانکه گاهی باران از افاضه بزمین خشک بی گیاه امساک میوزد تا آنزمین و مردمش را دچار دمار و بوار سازد و آنچه خدای عفو فرموده است از آن بیشتر است .

یعنی این جمله بحسب مجازات و مکافات است که خود لایق و قابل آن و مستحق شمول عذاب و نکال میشوند ، معذک آنچه را که خدای عفو میفرماید افزون است از آنچه جزا میدهد .

و دیگر میفرماید «اعرف المودة فی قلب أخیک بماله فی قلبک».

مودت و محبت قلبی برادر خویشان را نسبت بخودت بمودت خودت نسبت بدو قیاس کن یعنی اگر بخواهی اندازه دوستی قلبی برادر دینی خود را نسبت بخود بشناسی نظر بمودت قلب خود نسبت با وکن ، بهمان اندازه که تو را باوی مودت است او را نیز با تو محبت است .

و دیگر میفرماید «الایمان حب و بغض» .

شناختن ایمان و گرویدن بایزد منان دوستی باخدای و دوستان خدای و دشمنی با دشمنان خدای و دشمنی با اعداء اولیای خدای است.

یعنی لازمه ایمان تولی و تبری است و جمع میان هر دو نشاید ، پس اگر

کسی بگوید با خدای ایمان دارم و از دشمنان خدای بیزاری نجوید ، ایمانش صحیح نیست بلکه شرط ایمان خدای دوستی و گرویدن با خدای و دشمنی و مخالفت با اعدای اوست زیرا که دوست دوست دوست است، و دشمن دشمن دوست است ، و دوست دشمن دشمن است .

و اینحال نسبت بدیگران نیز بر اینموال است چه هر کس با هر کس اظهار اتحاد و وداد نماید باید با دوست او دوست و با دشمن او دشمن باشد وگرنه منافق خواهد بود نه موافق .

و دیگر میفرماید دو الله ما شیعتنا الأمن اتقى الله و أطاعه ، و ما كانوا يعرفون الا بالتواضع ، والتخشع ، و أداء الأمانة ، وكثرة ذكر الله ، و الصوم ، و الصلاة و البر بالوالدين ، و تعهد الجيران من الفقراء و ذوی المسكنة و الغارمین ، و الأیتام ، و صدق الحديث ، و تلاوة القرآن و كف الألسن عن الناس الا من خیر و كانوا أمناء عشایرهم في الأشياء».

سوگند با خدای ، نیستند شیعیان و پیروان افعال و اقوال و اطوار و اخلاق ما مگر ، آنکس که از خدای بپرهیزد و او را اطاعت نماید، و شیعیان ما شناخته نشوند مگر بتواضع ، و تخشع ، و بازگردانیدن امانت را ، یعنی رد نمودن امانت را بصاحب آن ، و تعهد حال همسایگان فقیر و مسکین محتاج و مدیونین و یتیمان را بنماید . و در راندن حدیث برآستی سخن کنند، و قرآن یزدان را تلاوت نمایند ، و زبان خود را جز به نیکویی و خیر مردمان نگردانند ، و بآنچه زیان کسان را باز رساند لب فرو بندند، و شیعیان ما باید در همه چیز در عشایر و اقوام خود امین باشند .

و دیگر فرماید أربع من كنوز البر : كتمان الحاجة ، و كتمان الصدقة

و كتمان الوجع و كتمان المصيبة .

چهار چیز است که از گنجهای بر و فرمان برداری است: نخست این است که حاجت خود را مکتوم دارد، یعنی تا میتواند حفظ مقام و منزلت خود را بنماید ،

و عرض حاجت بمخلوق حاجتمند نیاورد، دیگر اینکه چون چیزی بصدقه دهد مکتوم دارد، دیگر اینکه اگر دردی داشته باشد پوشیده بدارد و ناله و شکایت نکند، یعنی بشکایت و ناشکری نپردازد، چه درد را خدای داده و از روی مصلحت و حکمت است، دیگر اینکه چون مصیبتی بروی روی کند بصبوری و شکیبائی پردازد.

و نیز میفرماید «من صدق لسانه زکاعمله».

هر کس زبانش برآستی سخن کند کردارش پاک و پاکیزه است، زیرا که آن کس که گفتارش برآستی باشد ناچار کردارش پاکیزه و پسندیده خواهد بود.

«و من حسنت نیته زید فی رزقه، و من حسن بره بأهله زید فی عمره».

هرکس خوش نیت باشد بر رزق و روزی وی افزوده شود. و هر کس با کسانش احسان و نیکویش پسندیده باشد بر عمرش افزوده شود.

و از جهات آن یکی این است که هر کس خوش نیت باشد و خیر مردم را بخواهد، و قدم و قلم و زبان و بیانش بخیر مردم بگردد، مطبوع طباع گردد و رفتار و کردار و گفتار و آثارش ستوده باشد، و مردمان باوی بطریق احسان و اکرام روند، و در انجام مقاصد و مرام او بکوشند، و اگر درمانده شود درمان و چاره آورند، و هرگز به پریشانی و اضطراب او رضا ندهند و در هر مددکارش گردند، خدای نیز با او یار و معین گردد، و بوسعت رزق و سلامت احوال بگذرانند.

و چون با کسان و اهل خود به نیکی و احسان رود، و از ایشان نگاهداری

فرماید، همواره در دعای بقای او بکوشند و دوام او را از حضرت علام بخواهند، و چنانکه خدای میفرماید و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الأرض، روزگاریها در جهان بیاید و اما آنکس که بر خلاف این شیمت رود بر خلاف مطلوب بیند.

و دیگر فرمود «ایاک و الکسل والفجر، فانهما مفتاح کل شر، من کسل

لم یؤد حقاً، و من ضجر لم یصبر علی حق».

پرهیز دار از کسالت و ضجرت در امور، چه هر کس یکسالت و ماندگی رود ادای هیچ حقی نکند، و هر کس ضجرت و ملالت گیرد، بر هیچ حقی صابر و شکیباً نتواند بود.

و دیگر فرمود « من استفاد أخا فی الله علی ایمان بالله و وفاء باخاء طلباً لمرضات الله ، فقد استفاد شعاعاً من نور الله، وأماناً من عذاب الله ، و حجة یفلج بها یوم القیامة وعزاً باقیاً ، و ذکراً نامیاً ، لأن المؤمن من الله عزوجل لا موصول ولا مفصول» .

هر کس در راه خدای و ایمان بخدای استفادات اخوتی و طلباً لمرضات الله در آن اخوت بوفاء و صفاء رود، همانا شعاعی و درخشی از نور خداوند غفور را استفاده کرده است، و امانی از عذاب خدای، و حاجتی را که موجب رستگاری و بر خور داری روز قیامت، و عزای باقی و پاینده، و ذکری نامی و نماینده را دریافته است، زیرا که شخص مؤمن از حضرت خداوند مهیمن به موصول است، و نه مفصول .

عرض کردند معنی موصول و مفصول در اینجا چیست؟

فرمود «لا موصول به أنه هو؛ ولا مفصول منه أنه من غیره» .

یعنی مؤمن را بحضرت محبوب حقیقی اتصال کاملی حاصل است اما موصولیت و اتصال او نه بآن میزان است که گوئیم که وجودش با واجب الوجود یکسان است، یعنی آن گونه باشعاً انوار الهیه اتصال یافته که جدائی هویدا نباشد و از مقام بینونیت بیرون تاخته است، و نه چنان از حضرت حق جدا باشد که بگوئیم آن مؤمن از غیر حق است، پس نه اور احق توان گفت، و نه از غیر حق شمرد، بلکه شعاع غیر منفک از نور حق است .

معلوم باد که این منزلت و مقام رتبت به پیروان خاص حضرات معصومین و اوصیای طاهرین سلام الله علیهم اجمعین اختصاص دارد .

و دیگر فرمود « کفی بالمرء غشا لنفسه أن یبصر من الناس ما یرمی علیه

من أمر نفسه، أو يعيب غيره بما لا يستطیع تركه، أو يؤذی جلسیه بما

لا یعنیه».

کافی است برای خیانت کردن مرد نسبت بخویشتن اینکه، بر معایب خویش نابینا، و بر معایب دیگران بینا باشد.

زیرا که چون معایب خود را که بر آن عالم و بدرجه ایقان تواند بود ننگرد

در مقام تفکر در اصلاح بر نمی آید، و این خیانتی بزرگ است که بخود روا داشته و چاره عیب و تصفیه نفس خویش را مترصد نگردیده است، با اینکه برای او امکان دارد، و خداوند راهش را بروی مسدود نداشته است.

اما ممکن است معایبی را که در دیگران نگران و نکوهش کنان است، بر خلاف آنچه تصور کرده است باشد، چه بر ضمائر و سرایر ایشان واقف نیست، و چون عیب جوئی ایشان را بنماید مرتکب معصیت بزرگ و تهمت عظیم گردیده، و اسباب تولید عداوت ایشان را فراهم ساخته است.

و در صورت صحت تصور او نیز هیچ شایسته نیست که آنکس که خود دارای عیوب است اصلاح کار خود را نماید، بلکه باید در رفع معایب خویش برآید، و چون اصلاح کار خود را نمود، وزر وجود خود را از محك آزمایش خالص و دهدهی بدید، و اور امجال و فراغت اصلاح مفسد دیگران بدست آمد، آنوقت با نیت خوش و قلب سالم، و زبان پاک، و بیان تابناك، بطریق احسن؛ و سلامت نفس، و خیر جوئی محض، بموعظت و نصیحت دیگران پردازد.

و اینحال برای همه کس ممکن نیست، زیرا که هر کسی تا در جهان باقی است همه روز و همه وقت اگر در اصلاح حال و چاره عیوب خویش بکوشد، هنوز کافی نیست، چه هر عیبی را چاره نمود از نفس اماره تولید عیب دیگر خواهد شد و اصلاحش بروی بسی لازم است.

و همچنین کافی است برای خیانت ورزیدن با خویشتن که در آن کاری که خود تارك آن نتواند گشت، دیگران را نکوهش نماید، چه بزبان حال گویند اگر

ص: 52

این کاری نکوهیده است، تو خود از چه روی ترك آن را نمی کنی، و اگر پسندیده است چرا ما را از آن ممنوع میداری.

و نیز کافی است برای خیانت کردن با نفس خود که جلیس خود را بآنچه مقصود و معنی در آن نیست آزار نماید، و در آنچه خودش در صدد چاره و رفع آن بر نمی آید، او را رنجیده خاطر گرداند.

و دیگر میفرماید «التواضع الرضا بالمجلس دون شرفه، و أن تسلّم علی من لقیته و أن تترك المرء و إن كنت محقاً».

معنی تواضع و فروتنی این است که در جائیکه فرودتر از محل شرف مجلس میباشد شخص بنشیند، و هر کس را بنگری سلام فرستی، و مرء و مجادلت را از دست بگذاری اگرچه ذیحق باشی.

و دیگر میفرماید «إن المؤمن اخو المؤمن لا یشتمه، ولا یحرمه، ولا یسیء به الظن».

شخص مؤمن برا در هر شخصی مؤمنی است، نباید بد و دشنام دهد، و او را محروم بگرداند، یا در حقش بدگمان باشد.

و نکته لطیف این کلام مبارک این است که این فرمایش راجع به بین ائین است و چون هر مؤمنی با مؤمنی دیگر اینتحالت بدست کرد، و او را در همه کار برادر و برابر خود خواند، و عرض و ناموس او را با خود یکسان شمرد، و ضرر و سود او را سود و ضرر خویش انگاشت، و هرگز با یکدیگر نفاق نورزیدند، و جز به صدق و صفا نرفتند، و همدیگر را از یکدیگر جدا نشمردند، لابد در هر کاری که از هر يك پدیدار شد، موجب سوء ظن نخواهد گشت و اگر این صفات پدید نگردهد، چگونه میتوانند سوء ظن نداشته باشند.

و نیز چون مقام اتحاد و صفا و خلوص عقیدت حاصل گشت، البته هیچیک در هیچ چیز حرمان آن يك را روا نخواهد داشت.

و دیگر میفرماید «اصبر نفسك علی الحق، فانه من منع شیئاً فی حق أعطی فی

باطل مثليه».

خويشتن را بر کار حق شکیبایی ده، چه هر کس چیزی را در امر حق منع نماید دو چندان آن را در کار باطل خواهد داد.

و دیگر فرماید «من قسم له الخرق حجب عنه الايمان».

هر کس بدرد جهل و حمق و بد خوئی و حیرت مبتلا گردد، شاهد گرامی ایمان از وی محجوب شود.

و نیز فرمود «إن الله يبغض الفاحش المتفحش»

یزدان تعالی دشنام گوی و بیهوده و لغوگوی را دشمن میدارد

و دیگر فرماید «إن لله عقوبات للقلوب والأبدان : ضنك في المعيشة، ووهن في العبادة، و ما ضرب عبد بعقوبة أعظم من قسوة القلب»

خداوند تعالی را برای دلها و تنها عقوبت ها است، تنگی در امور معیشت، و سستی در کار عبادت که این هر دو عقوبت ابدان، است و قساوت و سخت دلی که بزرگتر عقوبت دلهاست، و در حقیقت معنی خسارت دنیا و آخرت همین است، چه سنتی در عبادت و سختی دل کار هر دو جهان را باطل میگرداند

و دیگر فرماید « إذا كان يوم القيامة نادی مناد أين الصابرون؟ فيقوم فنام من الناس، ثم ينادى مناد أين المتصبرون؟ فيقوم فنام من الناس».

چون روز قیامت اندر آید منادی ندا کند کجایند صابران؟ پس گروهی از مردمان بیای شوند، پس از آن منادی ندا کند کجایند متصبرون؟ پس انبوهی از مردمان پپای شوند.

راوی میگوید بحضرت باقر (علیه السلام) عرض کردم فدایت شوم صابران و متصبران کیانند؟ فرمود: صبر کنندگان برادای فرایض، و متصبرون برترك محارم

و دیگر فرمود خداوند میفرماید « یا ابن آدم اجتنب ما حرمت عليك، تكن من أروع الناس »

ای فرزند آدم از آنچه بر تو حرام گردانیده ام دوری بگیر تا اورع ناس باشی.

و دیگر میفرماید « العبادۃ عفة البطن والفرج »

معنی پرستش و عبادت این است که در آنچه حلال نیست شکم باره و زناکاره نباشند ، بلکه در حلال نیز ملاحظه اقتصاد را از دست ندهند

و دیگر فرماید « البشر الحسن وطلاقة الوجه مكسبة للمحبة ، وقربة من الله و عبوس الوجه وسوء البشر ، مكسبة للمقت و يعد من الله »

بشارت روی و گشادگی دیدار کسب محبت کند و بحضرت کبریا تقرب بخشد ، و ترش روئی و دیدار ناپسند ، موجب حصول خشم و کین جهانیان ، و دوری از پیشگاه رحمت و عنایت ایزدمنان است

و دیگر فرماید « ما نذرع إلى بذريعة و لا توصل بوسيلة هي أقرب له إلى ما يحب من يدسألقة منى إليه اتبعها أختها لحسن حفظها وربها ، لأن منع الأواخر يقطع لسان شكر الأوائل ، وما سمحت لي نفسي برد بكر الحوائج »

هیچ ذریعه و وسیله در حضرت من برای انجام مقصود آنکس نزدیکتر بمحبوب و مطلوب و قضای حاجت او بهتر از آن نیست که از آن پیش با وی جودی کرده باشم ، و هم اکنون دست جود دیگر را بگشایم و با دست سابق توأم نمایم ، تا حفظ آن و حفظ این دست را بآن دست کند و آنرا نیکو گرداند چه منع اواخر قاطع لسان شکر اوایل است

یعنی چون کسی باکسی احسانی بورزد و او را شاکر سازد، و دیگر باره آن شخص بدو عرض حاجت آورد و ممنوع و محروم گردد ، این منع اخیر موجب آن میشود که شکر سابق را نیز ممنوع دارد ، و از مدح و شکر سابق مهجور شود اما چون بتجدید جود و قضای مقصود پردازد ، برشکر و سپاس وی بیفزاید

و هرگز نفس من برد بکر حواجیح سماحت نکرده است ، یعنی هرگز چنان نیفتاده است که اگر در خدمت من بعرض حاجتی تازه و بکر اقدام کنند، رد مسئول ایشان را نمایم ، یا طبع من اقدام در رد آن حاجت بنماید.

و دیگر فرماید « الحياء والايمان مقرونان في قرن ، فاذا ذهب أحد هما

تبعه صاحبه»

ص: 55

شرم و ایمان در يك قرن و ریسمان مقرون و این هر دو گوهر گرانمایه در يك سلك منظوم هستند ، لا-جرم چون یکی برود رفیقش نیز بمراقبت و مصاحبت آنیک می رود ، چنانکه فرموده اند « من لایحیاء له لا ایمان له » هرکس را شرم در دیده نباشد ایمان در دل ندارد

زیرا که اوصافی که در ایمان شرط است مانع عدم حیاست ، پس اگر هر يك در کسی موجود نباشد آن يك نیز مفقود خواهد بود

اما باید دانست که معنی حیانه آن است که باید از تمام اجرای حدود و احکام الهیه و او امر و نواهی شرعیه و قصاص و مجازات جنایات واجبه منصرف شد و اسمش را حیا گذاشت، بلکه شرط ایمان مراعات این مسائل و امثال آن است ، وعین بی شرمی قصور در اجرای این امور است، چنانکه فرموده اند « لایحیاء فی الدین » ورسول خدای و ائمه هر دو سرای صلوات الله علیهم اجمعین صاحب گوهر شرم و جوهر ایمان هستند ، و در این مراتب باندازه خردلی خود داری نفر مایند

و دیگر فرمود « إن هذه الدنيا تعاطاها البر والفاجر ، وإن هذا الدين لا

يعطيه الله إلا أهل خاصته »

این جهان تابکار ناپایدار را نیکوکار و زشت کار هر دو برخوردار میشوند لکن گوهر دین را خداوند تعالی جز بخواص بندگان خود که مستعد ولایق هستند عطا نمی فرماید

و دیگر میفرماید « الایمان إفرار و عمل ، والاسلام إقرار بلا عمل »

علامت ایمان اقرار بلسان و عمل بارکان است، اما برای اسلام و مسلمان خوانده شدن همان اقرار بزبان بدون عمل کردن کافی است چه تا شخص در دل ایمان نیآورد، با و امر و نواهی باطنیه و اعمال و افعال مقرون به نیت و توجه قلب رفتار نکند، لکن مسلمان بهمان اقرار بشهادتین و حفظ ظاهر مسلمان است

چنانکه میفرماید « الایمان ما کان فی القلب والاسلام ما علیه التناکح والتوارث وحقنت به الدماء ، و الایمان یشرك الاسلام ، و الاسلام لا یشرك الایمان »

ایمان عبارت از آن اقرار و طاعت قلبی و رعایت شرایط ظاهریه است و اسلام عبارت از آن شان و مقامی است که چون کسی را مسلمان خوانند مناکحت باوی جایز و توارث او صحیح و خون او محفوظ باشد، پس ایمان شامل اسلام هست و هر مؤمنی البته مسلم است، اما اسلام شریک ایمان نیست و شرط نمی باشد که هر که مسلمان است البته مؤمن هم خواهد بود و زبانش با جنانش توأم میباشد

و دیگر فرماید « من علم باب هدی فله مثل أجر من عمل به ولا ینقص أولئك من أجزهم شیئاً، ومن علم باب ضلال کان علیه مثل أوزار من عمل به ولا ینقص أولئك من أوزارهم شیئاً »

هر کس تعلیم نماید باب هدایت را برای او مانند اجر هر کس که بآن عمل نماید میباشد با اینکه از اجور و مزد آنکسان که در خدمتش تعلم و رزیده اند چیزی کاسته نمی شود، و این معلم بقدر و میزان تمام متعلمین، اجر و مزد یابد، و هر کس تعلیم باب ضلالت و گمراهی نماید باندازه تمام اوزار و و بالی که بر آن جماعت که بر آن کار رفتار خواهند نمود بروی فرود آید و حال اینکه از اوزاری که بهره متعلمین اوست چیزی کاسته نخواهد شد

و از این پیش باین حدیث بتقریبی اشارت رفته است

و دیگر فرماید « لیس من أخلاق المؤمن الملق والحسد الا فی طلب العلم »

خوی و خلق مؤمن اینست که جز در طلب علم و خواهش گوهر دانش، نزد هیچکس پوزش نکند، و بر هیچ متاعی و دولتی و بضاعتی غبطه نبرد، چه در هر قلبی که ایمان حاصل شد رشته علاقه را از ماسوی الله قطع کند و طلب فانی نکند و در تدارک آنچه باقی است و موجب وصول بمقصد حقیقی و معشوق معنوی است بکوشد

و دیگر فرمود « للعالم إذا سئل عن شیء وهو لا یعلمه أن یقول: الله أعلم، ولیس لغير العالم أن یقول ذلك »

برای شخص عالم دانا میشاید که چون از مسئله ای از وی پرسند و او نداند بگوید خداوند داناتر است لکن برای غیر عالم اینکار و گفتار جایز نیست

و در خبر دیگر فرمود « يقول لا أدرى التلا يوقع في قلب السائل شكاً »

شخص عالم میتواند بگوید آنچه را که نمیداند نمیدانم تا در دل سائل شکی وارد نکند، یعنی اگر بگوید خدای بهتر داند ممکن است که سائل گمان کند میداند و بطرفه میرود و نمیخواهد او را بیآگاهاند ، اما چون گفت نمیدانم آلوده شك وریب نمیگرداند این خبر بتقریبی از این پیش مذکور شده است

و دیگر فرماید « أول من شق لسانه بالعربية إسماعيل بن إبراهيم عليهما السلام و هوا بن ثلاث عشر سنة كان لسانه على لسان أبيه وأخيه ، فهو أول من نطق بها وهو الذبيح».

اول کسیکه زبانش بلغت عرب متکلم شد حضرت اسماعیل بن ابراهیم بود ، و اینوقت سیزده سال از عمر شریفش بر گذشته بود و بزبان پدر و برادرش سخن میراند که لسان سریانی بود، پس اسماعیل اول کسی است که بعربیت سخن نمود ، و اوست اسماعیل ذبیح

معلوم باد که چنانکه در تواریخ مسطور است اول کسیکه بزبان عربی تکلم گرد یعرب بن قحطان است، اگرچه این شعر را بحضرت آدم علیه السلام نسبت میدهند که در مرثیت پسرش هاییل علیه الرحمة میفرماید :

تغیرت البلاد ومن علیها *** ووجه الأرض مغبر قبیح

ممکن است مقصود در این مقام این باشد که از میان پیغمبران اول کسی که بزبان عربیت سخن کرد اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام بود که در میان بنی جرهم بیالید

و دیگر فرمود «ألا أنبئکم بشيء إذا فعلتموه یبعد السلطان والشیطان منکم؟»

آیا خبر ندهم شما را بکاری که چون بجای آورید آن را دور گرداند سلطان

و شیطان را از شما ؟

ابو حمزه عرض کرد ما را خبر فرمای بآن تا معمول بداریم

فرمود « علیکم بالصدقة ، فبکتروا بها فانها تسود وجه إبليس ، وتکسر شرة السلطان الظالم عنکم في يومکم ذلك ، وعلیکم بالحب في الله والتودد والمؤازرة على العمل الصالح ، فانه یقطع دبرهما ، یعنی السلطان والشیطان ، و أحو

بر شما باد به دادن صدقه در صبحگاهان چه ادای صدقه فرمودن روی شیطان را سیاه کند و قهر و ستیز سلطان را در آنروز در هم شکنند و بر شما باد که در راه خدای و رضای حق با مردم دوستی و مودت گیرید، یعنی دوستی شما از این راه باشد، و بر عمل صالح موازرت و معاونت نمائید چه اینکار ریشه ظلم سلطان و وسوسه شیطان را بر میکند و چندان که میتوانید در کار استغفار و طلب آمرزش از حضرت پروردگار الحاح و ابرام نمائید، چه این کردار گناهان را محو و نابود گرداند.

و دیگر فرمود « إن هذا الأنسان مفتاح كل خير وشر "فینبغی للمؤمن أن یختم علی لسانه كما یختم علی ذهبه وفضته، فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال : رحم الله مؤمناً أمسك لسانه من كل شر فان ذلك صدقة منه علی نفسه ، ثم قال : لا یسلم أحد من الذنوب حتی یخزن لسانه »

این زبان کلید هر گونه خیر و شری است ، پس مؤمن را میسزد که بزبان خود خاتم خاموشی برزند ، چنانکه بر صندوق زر و سیم خود مهر بر میزند ، چه رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: خداوند رحمت کند مؤمنی را که زبان خود را از هر شری بازدارد چه این بر بستن زبان از سخن راندن بشر صدقه ایست از سخنگوی که برای حفظ نفس خود کرده است ، پس از آن فرمود هیچکس از گناهان سالم نمیماند ناگاهی که زبان خود را از کلام نابهنجار نگاه دار باشد

و دیگر فرمود « من الغیبة أن تقول فی أخیک ما ستره الله علیه ، فأما الأ امر الظاهر منه مثل الحدة و العجلة فلا بأس أن تقوله ، وإن البهتان أن تقول فی أخیک ماليس فيه »

از جمله غیبت راندن این است که در حق برادر دینی خود چیزی را بگوئی که خدای بروی مستور داشته است، اما پاره اوصاف و اخلاق ظاهریه او را که آشکارا و معین است بر شمردن ، مثل اینکه بگوئی فلان کس تند است با عجله دارد ، بأسی

و باکی بر این گفتن نیست، و بهتان این است که برادر خود را بصفتی و عملی که در وی نیست بر شماری

و دیگر میفرماید « إن أشد الناس حسرة يوم القيامة عبد وصف عدلاً ثم خالفه إلى غيره »

سخت ترین کسان از حیث حسرت بردن در روز قیامت بنده ایست که توصیف عدل را نماید لکن خود مرتکب بعمل عدل نشود، و بغیر عدل رفتار نماید، و واعظ غیر متعظ باشد، و از این پیش حدیثی باین تقریب مذکور شد

و دیگر فرمود « علیکم بالورع والاجتهاد وصدق الحديث و أداء الأمانة إلى من ائتمنکم علیها ؛ براکان أو فاجراً فلوان قاتل علی بن ابي طالب ائتمني علی أمانة لأديتها إليه »

بر شما باد بداشتن ورع و کوشش در امور دینی، و راستگویی در حدیث راندن و بازرسانیدن امانت را بصاحب آن، خواه نیکوکار باشد یا نابکار، همانا اگر قاتل علی بن ابیطالب (علیه السلام) امانتی نزد من بسپارد، و مرا بر آن امین گرداند آن امانت را بدو باز پس دهم.

و دیگر فرمود: «صلة الأرحام تزکی الأعمال، وتنمی الأموال، وتدفع.

البلوی، و تیسر الحساب، وتنسیء فی الأجل».

احسان ندودن بارحام وصله آن، اعمال را پاکیزه، و اموال را بالیده، و بلیت را دفع، و حساب را آسان، و عمر را بسیار گرداند

و دیگر فرماید «أیها الناس إنکم فی هذه الدنيا أغراض تنتصل فیکم المنایا لن یستقبل أحد منکم یوماً جدیداً من عمره إلا بانقضاء آخر من أجله، فأیة أكلة لیس فیها غصص أم أی شربة لیس فیها شرق استصلحوا ما تقدمون علیه؛ بما تظعنون عنه فان الیوم غنیمة وغداً لاندري لمن هو، أهل الدنيا سفر یحلون عقد رحالهم فی غیرها، فدخلت مننا أصول نحن فروعها فما بقاء الفرع بعد أصله.

این الذین کانوا أطول أعماراً منکم و أبعد آمالاً، أتاك یا ابن آدم مالاً ترده

وذهب عنك مالا يعود ، فلا تعدن عيشاً منصرفاً عيشاً مالك منه إلا لذة تزلف بك إلى حمامك و تقربك من أجلك، فكأنك قد صرت الحبيب المفقود والسواد المخترم ، فعليك بذات نفسك ودع ما سواها واستعن بالله يعنك».

ای مردمان همانا شما در این جهان جهنده و دنیای فریبنده نشانهای تیره‌های منایا و سهام مرک و بلایا باشید، هیچیک از شما روزی بتازه از زندگانش نمودار نشود مگر اینکه یکروز از ایام عمرش پایان رفته باشد کدام لقمه شیرین از کام بسپارید که در گلوی شما گره نشود، و حلق شما را در هم نفشارد یا کدام شریتی گوارا بنوشید که بگلوی شما، فرونماند و بزحمت دچار نگرداند، کار آخرت را در دنیا باعمال حسنه دنیائی اصلاح کنید و در این کشت زار ناپدیدار تخم سعادت بیفشانید، تابار رشادت را در آن سرای برگیرید، چه امروز که در آن اندرید باید غنیمت شمارید، و زاد و توشه سرای جاوید را بساز آورید ، چه دانید فردا بهره کیست و باکیست.

مردم دنیا مسافرانی باشند که بند ر حال خود را در غیر آن برمیگشایند ،

اصولها و آباء و اجداد ما که ریشه نهال وجود ما بودند تار و پود را بگذاشتند، و از این کارگاه شهود و نمود نابود شدند، و در اندیشه ابود سود ندیدند ماها که شاخ آن تناور درخت های سبز و خرم هستیم که بجمله از تند باد حوادث و برنده دهره دواهی بخشکیدند چگونه امید خلود داشته باشیم، و گذشتگان خویش را در مقام انکار و جحود شویم .

کجایند آنانکه از شما بدرازی روزگار و دیر بازی زمان ناسازگار، برخوردارتر، و بارز و های بسیار امیدوارتر بودند ، ای فرزند آدم ، پیک اجل و کرک مرک با چنگ و دندانی تیز ، و هیبت و هیئتی پرستیز ، چنان بر تو تازان است که تدبیر و آلات و ادواتی نتوانی از خویشتن بازش بگردانی ، و آن عمر گرانبایه از تو، بشه که هرگز بازگشتن نباشد .

پس هرگز عمر بر گذشته و زندگانی روی بر کاشته را در شمار عیش و عمر

خویش مشمار، مگر لذتی جانپرور که تورا بمرک تن او بار میکشانند، و باجل خودت نزدیک میگرداند، و گویا تو محبوبی مفقود، و شخصی هالك، و نشانی از بیخ و بن افکنده گردیدی.

پس بر توباد که نفس خود را در صدد اصلاح باشی، و از این کردار و اصلاح مفاسد نفس سرکش، بدیگر کار نپردازی، و باخدای استعانت بجوی که خدایت معین میگردد.

و دیگر فرمود «من صنع مثل ما صنع إليه فقد كفا، ومن أضعف كان مشكوراً و من شكر كان كريماً، ومن علم أنه ما صنع كان إلى نفسه ل-م يستبطئ الناس في شكرهم، ولم يستزدهم في مودتهم، فلا تلتمس من غيرك شكر ما آتته إلى نفسك و وقیت به عرضك، و اعلم أن طالب الحاجة لم يكرم وجهه عن مسئلتك، فأكرم وجهك عن رده».

هر کس در ازای نیکی کسی بهمان اندازه نیکی کند، همانا مکافات کردار او را کرده است، و بر افزون نرفته است، و هر کس در عوض آن دو چندان نیکی نماید مشکور باشد، یعنی بعلاوه پاداش آن احسان شکر احسان او را هم بجای میآورند.

و هر کس شکر احسان گذارد کریم است، و هر کس چنان بداند که احسانی ننموده است، چنین کس میتواند بگوید در شکر احسان مردمان توانی و در نک کرده است، و در مقام مودت و دوستی با ایشان طلب زیادت سود و احسان ننموده است و شرف نفس خود را از دست نگذاشته است.

پس از دیگران خواستار شکر آن احسان و تشریفی که از بهر نفس خویش تهیه کرده، و عرض و ناموس خود را بآن محفوظ داشته ای نباش، یعنی اگر باکسی احسان کنی جلالت و شرافت نفس و عرض و ناموس خویش را تحصیل کرده باشی، پس از چه روی خواستار شکر گذاری وی میشوی.

و دانسته باش که آنکس که بتو عرض حاجت میکند حفظ مقام و آبرومندی

خویش را نمیکند ، یا نمیتواند بکند ، پس تو آبروی خویش را بجوی ، و خویشتن را گرامی بدار که رد مسئولش را نکرده باشی، یعنی اگر رد مسئول او را بکنی تو نیز آبروی خود را از دست داده باشی.

و نیز حضرت باقر صلوات الله علیه میفرماید « إن الله يتعهد عبده المؤمن بالبلاء كما يتعهد الغائب أهله بالهدية ، و يحميه عن الدنيا كما يحمي الطبيب المريض ».

خداوند بنده مؤمن خود را بوصول بلا تقصد میفرماید چنانکه شخص مسافر غایب کسان خود را تفحص و تقصد مینماید بتقدیم هدیه ، و خدای بنده مؤمن خود را از میل کردن بدنیای ختار نابکار پرهیز میدهد چنانکه طیب عالم و پزشک دانا پرهیز میدهد بیمار را از اکل و شرب ناسازگار .

و دیگر فرمود « إن الله يعطى الدنيا من يحب و يبغض، ولا يعطى دینه إلا من يحب ».

انا خداوند تعالی دنیا را بهرکس که محبوب درگاه الهی یا مبغوض آستان کبریائی باشد عطا میفرماید، لکن دین خود را جز بآنکس که در حضرت احدیت محبوب باشد عطا نمیکند ، و این حدیث بمضمون حدیث سابق قریب است.

و دیگر فرمود «إنما شیعة علی المتبادلون فی ولايتنا المتحابون فی مودتنا المتزاورون لآحیاء الدین ، إذا غضبوا لم یظلموا ، و إذا رضوا لم یسرفوا، بركة علی من جاورا ، سلم لمن خالطوا».

شیعه علی (علیه السلام) و پیرو آثار و افعال آن حضرت ، کسانی هستند که در راه ولایت و دوستی ماجان و مال خویش را بذل می کنند ، و در کار مودت ما باهمدیگر دوستی میورزند ، و برای احیای دین و زنده داشتن آئین خداوند آسمان و زمین بملاقات و دیدار یکدیگر راه میسپارند ، اگر بخشم اندر شوند ، ستم نرانند ، و اگر از کسی خوشنود گردند اسراف نورزند و با هر کس مجاورت جویند موجب برکت

و میمنت حال و روزگار وی شوند و بر هر کس مخالطت گیرند قانده سلم و سلامت و کار نامه عفت و عافیت باشند

و دیگر فرماید «الکسل یضر بالدین والدنیا».

ماندگی و سستی در امور دین و دنیا را زیان میرساند .

و نیز میفرماید «لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سأل أحد أحداً، ولو یعلم المسئول ما فی المنع ما منع أحد أحداً»

اگر سؤال کننده بداند که چه چیز است در مسئله، هیچکس از هیچکس در مقام خواهش و سؤال بر نمی آید، و اگر آنکس که از وی سؤال مینمایند بداند چه چیز است در منع قبول مسئلت، هیچکس منع هیچکس را نمی کند .

یعنی اگر شخص سؤال کننده بداند که در آن سوالی که از مخلوق مانند خود میکند چگونه زیانها و برباد رفتن آبروها و شرف خویشتن، و از خدای بی نیاز بنده نواز روی برکاشتن، و بعدم توکل موصوف و مذموم گشتن، و گرد و غبار ذلت و خواری بر چهر آبرو و اعتبار انباشتن، و غالباً محروم و نادم شدن است، بیاره نان، و ذرعی کرباس، و شربتی آب و خشتی برای راحت و خواب خود میسازد، و بمردم عاجز زبون که مانند خودش بیچاره اند دست نیاز دراز و آبروی عزت را بخاشاک ذلت انباز و خویشتن را با حریمی بر آز همراز نگرداند .

و اگر مسئول بداند که در قبول قضای حاجت نیازمندی، چه منافع دنیویه، و فوائد اخروی، و شرف و سعادت مندرج است، هرگز رضا ندهد سائلی را محروم دارد و آن مراتب را با دیگری موکول بگرداند، بلکه قبول مسئول را فیض و فوزی بزرگ و سعادت و شرف و غنیمتی عظیم شمارد .

و دیگر می فرماید «إن الله عبداً میامین میاسیر، یعیشون و یعیش الناس فی أکنافهم، و هم فی عباده مثل القطر، والله عباد ملاءعین مناکید لا یعیشون ولا یعیش الناس فی أکنافهم، و هم فی عباده مثل الجراد لا یقطعون علی شیء إلا أتوا علیه (1)».

ص: 64

1- قسم اول حدیث ترجمه نشده است و ظاهراً از قلم افتاده باشد ترجمه اش چنین است : خدا را بندگان میامین و توانگرانی هستند که خودشان از زندگانی خودشان بهره یاب و مردمان هم در اکناف عنایت و احسان ایشان کامیاب میشوند و این جماعت در میان بندگان یزدان، مانند قطرات باران باشند . و خدا را - تا آخر .

خدارا بندگانی ملاحظه و دور افتاده از پیشگاه رحمت رب العالمین و سخت عیش و ناخوش روزگار هستند که نه خود از زندگانی خود بهره یاب و نه مردمان در اکناف عنایت و احسان ایشان کامیاب میشوند، و این جماعت در میان بندگان یزدان مانند ملخ باشند که بر هر چه بنشینند بر بایند و تباہ سازند.

و در این کلام مبارك لطافتی بدیع است چه بندگان با میمنت و برکت را بقطره باران تشبیه میفرماید که سبب روئیدن نباتات و زراعات و رزق و روزی بندگان، و مایه زندگانی ایشان است، و آن صنف دیگر را بملخ همانند میگرداند که وصولش دلیل شئامت و فساد مزروعات و اشعار و اشجار و تباہی ماکولات و خرابی بنیان عیش و زندگانی است خداوند از این بکاهد و بر آن بیفزاید.

و دیگر فرماید «قولوا للناس أحسن ما تحبون أن یقال لکم، انّ الله یبغض اللعان السباب الطعان علی المؤمنین الفاحش المتفحش السائل الملحف، و یحب الحیی العلیم العفیف المتعفف».

در مکالمات و محاورت با مردمان آنرا که بسیار دوست میدارید که در حق شما گفته شود بگوئید چه خدای دشمن میدارد کسی را که نسبت بمؤمنان دشنام دهد، و لمن گوید و طعن زند و زبانش بفحش بگردد و از روی ستیز ندگی و سخت زبانی سؤال کند و خدای دوست میدارد آنکس را که با شرم و بردبار و پارسا باشد و در پارسائی کوشش نماید.

و دیگر فرماید «إن الله یحب "إفشاء السلام».

خداوند دوست میدارد افشای سلام را و از این پیش بتوضیح این کلام در ضمن کلمات دیگر اشارت رفت.

بیان بعضی کلمات حکمت آیات که در کتب متفرقه بحضرت باقر علیه السلام منسوب است

در کافی و بحار الانوار از ابو مریم مروی است که حضرت باقر (علیه السلام) با سلمة بن کهیل و حکم بن عیینة فرمود:

«شرقاً و غرباً فلا تجدان علماً صحیحاً إلا شیئاً خرج من عندنا»

در تمام شرق و غرب عالم اگر تفحص و پژوهش کنید، علم صحیح بدست نیاورید مگر آنچه از حضرت ما بیرون آید، یعنی حقیقت علم و معرفت الهی در صدور وسیعه ما مخزون است، و باین حدیث از این پیش بتقریبی اشارت رفته است.

و نیز در آن دو کتاب سند با بی بصیر میرسد که آن حضرت با من فرمود:

حکم بن عیینة از جمله آن کسان است که خدای میفرماید «و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین»

از جمله از جمله مردمان کسی است که میگوید بخدای و روز جزا ایمان آوردیم و حال اینکه ایشان ایمان نیاورده اند، یعنی از روی نفاق اظهار ایمان کنند، و حکم ابن عیینة نیز منافق است و در اظهار ایمان زبانش با دلش یکسان نیست.

«فلیشرق الحکم ولیغرب أما والله لا یصیب العلم إلا من أهل بیت نزل علیهم جبریل (علیه السلام)».

حکم بن عیینة بگردد شرق و غرب عالم را و باختر تا خاور را در زیر پی طلب در سپارد، سوگند با خدای گوهر علم حقیقی را جز از آن اهل بیتی که جبرئیل برایشان نازل میشده است بدست نیاورد.

و دیگر در بحار از ابوبکر حضر می مروی که در خدمت ابی جعفر (علیه السلام) عرض کردند عکرمه مولای عباس بحالت احتضار اندر است، آنحضرت عازم ملاقات وی شد، و فرمود اگر او را در یابم کلامی را بد و بیاموزم که طعمه آتش نگرده، در همین

حال مردی بخدمت آن حضرت بیامد و عرض کرد عکرمه هلاک شد، این وقت بآنحضرت عرض کردند آن کلام را با ما بیاموز فرمود :

«والله ما هو إلا هذا الأمر الذي أنتم عليه» سوگند با خدای آن کلام جز همان نیست که شما بر آن هستید، یعنی ولایت اهل بیت علیهم السلام.

و دیگر در بحار از شقیق بلخی سند بحضرت باقر (علیه السلام) میرسد که بآن حضرت عرض کردند چگونه با مداد کردی فرمود .

«أصبحنا غرقى فى النعمة ، موفورين بالذنوب ، يتحجب إلينا إلهنا بالنعمة،

و تتمقت إليه بالمعاصى ، ونحن نفتقر إليه ، وهو غنى عنا».

با مداد نمودیم در آن حال که غرف بحار نعمت و رحمت الهی هستیم، و در عرض آن گناه بسیار در حضرت پروردگار ورزیده ایم، خداوند قادر مهربان به اعطای نعمتهای بی پایان با ما تحیب ، میفرماید و بمحبت خود میطلبد ، لکن ما با احتمال اوزار و معاصی او را بر خویشتن خشمناک میسازیم ، و حال اینکه ما بجمله در حضرتش نیازمند ، و مستمند، و او از جمله ما بی نیاز و مستغنی است بین تفاوت و . از کجاست تا بکجا .

در کتاب نشر الدرر مسطور ست که عبدالله بن معمر لینی در خدمت ابی جعفر (علیه السلام) عرض کرد بمن پیوسته است که تو در امر متعه فتوی میرانی، یعنی در متعه زنان، فرمود خداوندش در کتاب خود حلال ساخته و رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) این امر را سنت ساخته ، واصحاب آن حضرت باین کار رفتار نموده اند. عبدالله گفت عمر بن خطاب متعه را نهی کرده است فرمود :

«فأنت على قول صاحبك ، وأنا على قول رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)».

توبقول صاحب عمر کار کن و من برقول رسول خدا میروم ، عبدالله بن معمر عرض کرد مسرور میشوی که زنان تو چنین ، کنند حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود :

«وما ذكر النساء هاهنا يا أثول إن الذى أحلها فى كتابه أحلها لعباده أغير منك وممن نهى عنها تكلفاً ، بل يسرك أن بعض حرمك تحت حاکة يثرب نکاحاً، قال

لا قال : فلم تحرم ما أحل الله لك ؟ قال : لا أحرم ولكن الحائك ماهولي بكفو»

در این مقام نام زنان از چه باید بر زبان آورد ، ای گول نادان و بیگانه از عقل و خرد ، همانا آنکس که متعه را در کتاب خود حلال کرده است و برای بندگان خود حلال ساخته ، از تو و آنکس که منهی داشته غیورتر است بلکه مسرور میدارد ترا که بعضی از حرم ترا جولاه یثرب در نکاح کشد عرض کرد مسرور نمیدارد فرمود : از چه روی حرام میگردانی آنچه را که خدای حلال فرموده است؟ عبدالله عرض کرد حرام نمیکنم لکن حائک با من انباز و شریک نیست فرمود :

«إن الله ارتضى عمله و رغب فيه و زوجه حوراً أفرغ عمن رغب الله فيه و تستنكف ممن هو كفو لحوار الجنان؟!».

یزدان تعالی پسندیده است کسب و عمل او را و در او راغب است و او را حوری جنت بزوجیت دهد آیا تو روی بر میتابی از آنکس که خدای بانظر رحمت دروی میروود و انکار و استنکاف میجوئی از آنکس که همسر و شریک حور بهشت است «کبراً و عنوا» از روی تکبر و سرکشی؟!

عبدالله چون این کلمات بشنید بخندید و عرض کرد سینهای شما را جز منابت اشجار علم نمی بینم همانا میوه و بار علم بهره شماس است و برگش قسمت مردمان.

ابو عمرو عثمان جاحظ گوید امام محمد باقر (علیه السلام) صلاح شأن عالمرا بتمامت در دو کلمه فراهم کرده است و فرموده است:

«صلاح شأن المعایش والتعاسر ملاً مکيال ، ثلاثه فطنة وثلث تغافل» .

اسباب اصلاح امر معاش و معاشرت پیمانانه پری است که دو قسمتش فطنت و زیرکی ، و یک ثلث دیگرش تغافل است و از این پیش بتقریبی باین کلام مبارک اشارت شد .

و دیگر وقتی حضرت باقر (علیه السلام) مردی را که خدای پسری بدو عطا کرده بود تهنیت نمود و فرمود :

ص: 68

«أسأل الله أن يجعله خلفا معك وخلفا بعدك فان الرجل يخلف أباه في حياته و بعد موته».

از خدای مسئلت مینمایم که این مولود را در زمان تو و بعد از تو خلف صالح بگرداند همانا مرد در زمان پدرش و بعد از مرگ پدرش خلف او تواند گشت .

حکم بن عتبه گوید بزنی بگذشتم که در حال احرام بود « وقد أسبلت ثوبها قلت اسفري عن وجهك ، قالت أفتاني بذلك زوجي محمد بن علي بن الحسين عليهم السلام ، وجامه خود را بیاویخته بود گفتم روی بر کشای گنت شوهر من محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم با من چنین فتوی داده است .

و نیز در آن کتاب مذکور است که هرگاه امام محمد باقر (علیه السلام) کسی را میدید که دچار بلائی گردیده است استفاده را مخفی میداشت یعنی طوری استفاده نمی فرمود که آن بیچاره بشنود و کوفته خاطر و خفیف گردد و هرگز شنیده نمیشد که در سرای مبارکش در جواب سائلی گویند «یا سائل بورك فيك» ای خواهنده خدایت برکت دهد یا بگویند ای خواهنده بگیر این را بلکه میفرمود این مردم یعنی فقرا وسائلان را به نیکوترین اسامی ایشان بنامید و میفرمود :

«اللهم أعني على الدنيا بالغنى و على الآخرة بالعفو».

بار خدایا اعانت فرمای مرا در کار دنیا بتوانگری و بر امر آخرت بعفو و گذشت .

و آن حضرت با فرزندش میفرمود « إذا أنعم الله عليك نعمة فقل : الحمد لله و إذا حزنك أمر فقل : لا حول ولا قوة إلا بالله ، و إذا أبطأ عليك رزق فقل : أستغفر الله ».

چون خداوندت بنعمتی متنعم فرماید بگو الحمد لله ، و چونت امری اندوهناك نماید بگو لا حول ولا قوة إلا بالله ، و هر وقت در وصول رزق تو درنگی افتاد بگو أستغفر الله .

یعنی چون حمدکنی سپاس نعمت بگذاشته باشی و نعمتت افزون شود و چون

خدایا بحول وقوت یادکنی اندوه از تو بزدايد و شادی بر تو بزفايد و چون استغفار بنمائی گناهان ترا که موجب تنگی و درنگ رسیدن رزق است بیامرزد و رزق ترا هر چه زودتر برساند .

در امالی شیخ طوسی از ابو حمزه ثمالی مروی است که از حضرت ابی جعفر باقر صلوات الله علیه شنیدم میفرمود :

«أربع من كن فيه كمل اسلامه وأعين على إيمانه و محقت ذنوبه ولقى ربه وهو عنه راض و لو كان فيما بين قرنه الى قدمه ذنوب حملها الله تعالى عنه عنه وهي : الوفاء بما يجعل الله على نفسه، و صدق اللسان مع الناس، والحياء مما يقبح عند الله وعند الناس و حسن الخلق مع الأهل والناس .

و أربع من كن فيه من المؤمنين أسكنه الله في أعلا عليين في غرف فوق غرف في محل الشرف كل الشرف : من آوى اليتيم وانظر له فكان له أباً، و من رحم الضعيف وأعاناه وكفاه ، و من أنفق على والديه ورفق بهما ولم يخرق لهما ، و لم يخرق لمملوكه و أعاناه على ما يكلفه ولم يستسمه فيما لم يطق به».

ولیا چهار چیز است که در هر کس موجود گردد اسلامش را کامل و ایمانش را معین و ذنوبش را پاک گرداند و چون پروردگار خود را ملاقات نماید خدای از وی راضی باشد و اگر از فرق سر تا قدمش را معاصی فرو گرفته باشد خداوند رؤف آن گناهان را از وی فرو ریزد و آن چهار خصلت : یکی وفا نمودن بر آنچه خدای بروی فرض کرده است دیگر با مردمان براستی رفتن است سوم شرم داشتن از ارتکاب آن افعال و اقوالی که در حضرت یزدان و بندگان یزدان قبیح و نکوهیده است و دیگر با کسان خود و مردمان با خلق حسن و خوی نیکو معاشرت کردن است .

و چهار صفت است که هر مؤمنی دارای آن باشد خداوندش در اعلا علیین در غرفهای برتر از غرف و اشرف اماکن مسکن دهد : نخست آنکس که یتیمی را منزل و ماوی دهد و با نظر عنایت و ابوت از وی نگاهداری کند ، دوم کسی که شخصی ضعیف و درمانده را رحم نماید و او را در امور او اعانت و کفایت کند، سوم آنکس که

از پدر و مادر خود نگاهداری فرماید و در حق ایشان انفاق کنند و بجا ایشان برفق و نرمی و ملایمت رود و احسان بورزد و با ایشان سختی و شدت نورزد و خاطر شانرا نیازارد ، و با مملوك خود بدرشتی و تند خوئی نباشد و او را بر آنچه بروی تکلیف نموده اعانت کند.

و نیز در کتاب خصال از جابر بن یزید مروی است که حضرت باقر (علیه السلام) فرمود :

«إذا كان حين يبعث الله تعالى الخلق اني بالايام تعرفها الخلايق باسمها وحليتها يقدمها يوم الجمعة ؛ له نور ساطع تتبعه سائر الايام كأنها عروس كريمة ذات وقار تهدي الى ذى حلم ويسار ، ثم يكون يوم الجمعة شاهداً و حافظاً لمن سارع إلى الجمعة ثم يدخل المؤمنون الجنة على قدر سعيهم الى الجمعة».

چون هنگام محشر و نشور خلایق در رسد ایام هفته را بامر خالق مهر و ماه و نماینده روز و شب حاضر کنند، و آفریدگان هر روزی را باسم و رسم و حلیه اش بشناسند و روز جمعه بر تمام ایام تقدم یا بد ، و چنانش نوری و درخشی باشد که سایر ایام در دنبالش پیوند ، و روز جمعه در میان سایر ایام هفته مانند عروس هر هفت و ماه دو هفته فزایش و نمایش ، و با وقاری تمام بر سایر ایام تابش افکند که گوئی بدارای حلم و بردباری و یسار و دولت یار رهسپار میگردد، آنگاه روز جمعه شاهد و حافظ آنکسان خواهد شد که در این جهان جمعات را از دست نگذاشته ، و نماز جمعه و جماعت را مرعی داشته، پس از آن جماعت مؤمنین که در دنیا در عبادت این روز میکوشیدند باندازه مساعی جمیله خود درون جنت میشوند .

راقم حروف گوید اینگونه اخبار و احادیثی که در تقدم و تفوق و شرافت و جلالت روز جمعه که عید این امت مرحومه است وارد است ، با عقیدت مردم که تغییر احکام شریعت خود را بحسب اقتضای وقت جایز می‌شمارند مگر اینکه میگویند شنبه و عید آئروز هرگز تغییر نیافته و نخواهد یافت ، با اینکه در کتب آسمانی خود مستند بسندی استوار نیستند ، مابینت دارد ، و آن قول را

و نیز بدلائیل خارجیّه معلوم است که جز پیغمبری که بر تبت خانمیت باشد ، هیچ شریعتی تاقیامت پاینده نبوده است، و اینکه میفرماید حلال و حرام آن حضرت تاقیامت حلال و حرام ، و دین و شریعت او ناسخ ادیان و شرایع است ، و آنچه عقل بان حکم میکند ، شرع آن حضرت بان حکم می نماید ، بجمله از ادله قاطعه خاتمیت است ، و تا کسی خاتم انبیا و رسل نباشد و پس از وی رشته رسالت و نبوت و وحی منقطع نگردیده باشد دعوی این امور را نتواند نمود ، زیرا که شاید پس از چندی دیگر پیغمبری دیگر و رسول و اولوالعزم دیگر بیاید، و دین و آئین و شریعت دیگر بیاورد که ناسخ آن شریعت سابقه باشد .

چنانکه از ابتدای خلقت تا زمان میمنت ارکان حضرت خاتم الانبیا (صلی الله علیه وآله وسلم) هیچ پیغمبری و فرستاده این دعوی را ننمود ، بلکه چون مبعوث شد شریعتی بیاورد و مدتی آن شریعت ثابت و مقرر بود تا پیغمبری دیگر بر سالت بیامد ، و شریعتی از نو بیاورد ، و نگفت که این شریعت من ناسخ شرایع و تاقیامت ثابت و مقرر است مگر حضرت خاتم الرسل (صلی الله علیه وآله وسلم) که دارای مقام خاتمیت بود ، چنین فرمود .

تا کنون که سالهای دراز از زمان مبارکش بپای رفته، و تا امروز که روز پنجشنبه پنجم شهر شعبان المعظم سال یکهزار و سیصد و بیست و سوم هجری است . برقرار و روز تا روز در تمام اهالی ممالک اسلامیّه و غیر اسلامیّه شایع تر و بیشتر میشود .

و عقلای ممالک خارجه متفق شده اند که قانون اسلام ، بر تمام قوانین مردم کیهان ، اشرف واکمل و اتم و انفع ، و برای دین و دنیا و ملک و ملت مفیدتر است ، و اغلب احکام و قوانین این ملت سنیّه را در دولتهای بزرگ جهان مجری میدارند ، و صلاح حال و قوام و نظام جهان و اهل جهان و سرای جاویدان را در آن می شمارند .

و اگر معدودی قلیل برای شهرت خود، و معروف گردیدن خود، و خوش آمد پاره ای مردم بدکیش نکوهیده اندیش، در نگارش روز نامه و امثال آن که همه از صحت و صدق دور، و بچنگ دیو حمق و سفاهت و غوایت مزدور است، درباره مطالب که هرذی شعوری و خردمندی بر صحت آن حکم میکند، عنوانی نمایند، و دین مزدك و امثال او را جلوه گر خواهند، باطن شریعت مطهره چنان نشان خود را نمایان کند که تمام السنه و اقلام و بیانات جهانیان، بلکه اقارب و امائل ایشان بر خفت عقل و سستی عقیده و ضعف دین، و اعلی درجه سفاهت و حمق و ضلالت، و جهل و خرافت، و عدم عمق ایشان گویا و جاری گردید، و اغراض شخصی، و امراض قلبیه و خیالی نفسانی ایشان ظاهر، و سهام ملامت، و نصال مذمت را هدف گردید و الله متم نوره ولو كره الكافرون - نستعید بالله مما یفترون».

و دیگر در آن کتاب از عبدالرحمن بن اعین از حضرت ابی جعفر باقر سلام الله علیه مرویست.

«لقد غفر الله تعالى لرجل من أهل البادية بكلمتين دعا بهما».

خداوند تعالی مردی از اهل بادیه را از برکت دو کلمه بیامرزید.

عرض کردند آن دو کلمه چه بود فرمود :

«اللهم إن تعذبني فأنا أهل ذلك، وإن تغفر لي فأنت أهل ذلك، فغفر له» بار خدایا اگر مرا عذاب فرمائی بواسطه کثرت، ماضی و نافرمانی که نموده ام سزاوار آنم و اگر مرا بیامرزی بواسطه عظمت و رحم تو که بر غضب تو سبقت گرفته شایسته آنی، لا جرم خدای او را بیامرزید.

و دیگر در امالی طوسی از محمد بن مسلم ثقفی مسطور است که فرمود از ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام شنیدم میفرمود :

«لادین لمن دان بطاعة من عصی الله، ولا دین لمن دان بفریة باطل علی الله، ولا دین لمن دان بجحود شیء من آیات الله عز وجل».

نیست دین و آئینی برای آنکس که بطاعت کسی که خدای را عصیان

بورزد نرم گردن شود، و نیست دین آنکس را که بر خدای بفریه باطل و دروغ عادت نماید، و نیست دین و کیشی برای آنکس که بانکار چیزی از آیات خدای کیش و عادت و اعتقاد داشته باشد.

و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت باقر صلوات الله علیه فرمود:

«برء الله ممن تبرء مننا، لعن الله من لعننا، أهلك الله من عادانا، اللهم إنك تعلم أنا سبب الهدى، وإنما يعادوننا، فكن أنت المتفرد بعدا بهم».

بیزار است خدای از آنکس که از ما بیزاری، جوید لعنت کند خدای کسی را که ما را بناشایست یاد نماید، هلاک فرماید خدای آنکس را که با ما دشمنی ورزد بار خدایا تو خود میدانی ماسبب هدایت جهانیان هستیم، و با این حال با ما دشمنی کنند پس تو در عقوبت و عذاب ایشان متفرد باش.

و این کلام را از آن روی میفرماید که اشد عذابها عذابی است که خداوند

بذات کبریائی خودش متفرد در آن گردد.

در کتاب خصال از حضرت ابی جعفر باقر (علیه السلام) مرویست که با نجم فرمود:

«یا نجم کلکم فی الجنة معنا إلا أنه ما أقبح بالرجل منکم أن یدخل الجنة قدهتك ستره، و بدت عورته» .

ای نجم جمله شما با ما در بهشت میباشید جز آنکه سخت قبیح است که مردی از شما درون بهشت شود و پرده عفت او باره و عورتش آشکار باشد.

نجم گفت فدایت کردم اینحال بر این منوال خواهد بود فرمود آری إن لم یحفظ فرجه و بطنه اگر فرج و بطن خود را محفوظ نگرداند.

و دیگر در آن کتاب از ابو حمزه ثمالی مرویست که از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) شنیدم میفرمود:

«العبدین ثلاثة: بلاء وقضاء و نعمة فعليه في البلاء من الله الصبر فريضة، وعليه في القضاء من الله التسليم فريضة، وعليه في النعمة من الله عز وجل "الشكر فريضة»

هر بنده در میان سه چیز اندر است: یکی بلاء، و دیگر قضاء، و دیگر نعمت،

پس بروی لازم است که در هنگام نزول بلاء صبر و شکیبائی را فریضه خویش داند و هنگام قضای از جانب خدای تسلیم و رضا را فریضه خود انگارد، و در زمان وصول اعمت حضرت احدیت شکر نعمت را فریضه همت داند.

و دیگر از ابو عبیده الحذاء از حضرت باقر (علیه السلام) مرویست :

« إن الله عز وجل يقول بجلالی و جمالی و بهائی و علائی و ارتقاعی، لا یؤثر عبد هوای علی هواه إلا جعلت غناه فی نفسه، و همه فی آخرته، و كفتت عنه ضیعتته، وضمنت السموات والأرض رزقه، وكننت له من وراء تجارة كل تاجر».

خداوند عزوجل میفرماید سوگند بجلال و جمال و بهای من و علو من و ارتفاع من که هیچ بنده برنگزیده است هوای مرا بر هوای خودش مگر اینکه قرار میدهم برای او توانگری و غنائی در نفس او و همتی در کار آخرت او، و باز میگردانم هلاک و دمار را از وی، و آسمانها و زمین ضامن رزق او میشوند، و من برای او مایه سود و سوداگری هر تاجری و تجارتی میشوم

و دیگر در آنکتاب از حمران بن اعین مرویست که گفت از حضرت ابی

جعفر (علیه السلام) شنیدم میفرمود :

« لكل شیء ثمرة، و ثمرة المعروف تعجیل السراج »

برای هر چیزی نمره و میوه ایست، و نمره معروف و کار نیکو عجلت و رزیدن در فروختن چراغ است.

و هم در آن کتاب از حنان بن سدیر از پدرش از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مرویست که فرمود :

« كل ذنب يكفره القتل في سبيل الله إلا الدين لا كفارة له إلا أدائه، أو يقضى صاحبه، أو يعفو الذي له الحق ».

هر گناهی را قتل در راه خدای کفاره شود مگر وام و قرض را که جز ادای آن، یا قضای مدیون دین و قرض خود را با گذشتن صاحب حق کفاره نتواند بود.

و هم در آن کتاب از آن حضرت مرویست :

ص: 75

«إن المؤمن إذا صافح المؤمن نفرقا عن غير ذنب»

شخص مؤمن چون با مؤمنی دیگر مصافحه نماید جدا میشوند گاهی که هیچیک را گناهی نمی باشد .

و دیگر فرمود « تراوروا في بيوتكم فان ذلك حياة لأمرنا ، رحم الله عبداً

أحيا أمرنا » .

در خانهای خود زیارت همدیگر مبادرت جوئید چه این کردار شما و این

اجتماع و اتحاد شما موجب زنده شدن امر ولایت و امامت ما است، خداوند رحمت کند بنده ایرا که زنده بگرداند امر ما را .

و دیگر در آن کتاب از فضل مروی است که حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود :

«من الذنوب التي لا تغفر قول الرجل : ياليتني لا أواخذ إلا بهذا» .

از گناهان که آمرزیده نمی شود این است که مردی بگوید : کاش من جز باین گار مأخوذ و مؤاخذ نمیشدم، زیرا که او چه داند چه کار او اسباب مؤاخذة و گرفتاری اوست ، و چه عمل او معفو ، و کدام يك غير معفو است .

و دیگر فرمود «الأمر بالمعروف ، والنهي عن المنكر خلقان من خلق الله عز وجل فمن نصرهما أعزه الله ، ومن خذلهما خذله الله عز وجل» .

امر فرمودن بمعروف و نهی فرمودن از منکر دو مخلوق هستند از خلق خدای عزوجل، پس هر کس یاری این دو کار را نماید خداوند او را عزیز گرداند : و هرکس مخذول بگرداند آنرا خداوند عزوجل آن شخص را مخذول بگرداند .

و دیگر فرمود «البر والصدقة ينفيان الفقر، ويزيدان في العمر ، و يدفعان

سبعين ميتة سوء» .

نیکوئی و صدقه فقر را بر میگیرند و در عمر می افزایند و هفتاد نوع مرك سوء را دفع می نمایند .

و هم در آن کتاب از سعد بن طریف از حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر (علیه السلام) مروی است ثلاث درجات ، و ثلاث كفارات ، و ثلاث موبات ، و ثلاث منجيات :

ص: 76

فأما الدرجات: فافشاء السلام ، وإطعام الطعام ، والصلاة بالليل والناس نيام، والكفارات: إسباغ الوضوء في السبرات والمشي بالليل والنهار إلى الصلوات، والمحافظة على الجماعات ، وأما الثلاث الموبقات : فشح مطاع ، وهوى متبع ، وإعجاب المرء بنفسه ، وأما المنجيات : فخوف الله في السر والعلانية ، والقصد في الغني والفقر ، و كلمة العدل في الرضا والسخط والغضب .».

ادراك درجات سه چیز موجب ادراك درجات رفيعه ، وسه چیز وسه چیز اسباب كفاره افعال نيمه وسه چیز اسباب هلاکت ، وسه چیز ما يه نجات از هرگونه بليت است .

اما آن سه کار که اسباب رفع درجات است: یکی افشاء سلام است ، و دیگر اطعام طعام ، و دیگر نماز کردن در دلهاي شب است گاهی که مردمان بخواب راحت اندرند .

وکفارات یکی اسباغ وضوء است یعنی تمام گردانیدن وضو است در صبحگاهان بسیار سرد ، و راه سپردن در شب و روز برای ادای نمازها و حفظ اوقات نماز بجماعت.

و اما آن سه چیز که موجب هلاک و دمار است نخست حرص و بخلی است که بر نفس چیره شود و آدمی مطیع آن گردد (1) دیگر اعجاب و شگفتی مرد است بنفس خودش یعنی خود را عظیم داند و بر دیگران برتر شمارد و چنان داند که يك نوع فضل و جلالتی در اوست که در دیگران نیست و باین علت بر خویشان بیالد و دیگران را بنظر حقارت بنگرد.

و اما آن سه چیز که انسان را از مخاطرات دنیا و آخرت نجات میدهد : یکی بیم داشتن از خداوند است در پوشیده و آشکار چه هر کس را این حالت پدید شد باو امر الهی کار کند و از نواهی کناری گیرد و البته این دو کار اسباب رستگاری هر دو سرای است ، و دیگر میانه روی و اقتصاد در حال توانگری است یعنی نه ممسک باشد و نه متلف و همچنین در حال فقر و درویشی جانب اقتصاد را از دست نگذارد و بقناعت کار کند

ص: 77

1- دویم متابعت خواهش نفس نمودن و از پی او راه سپردن است .

زیرا که: (قناعت توانگر کند مرد را) و دیگر این است که در حال خوشنودی با سخط و خشمناکی جز بعدل سخن نکنند، یعنی بهوای نفس سخن نکنند بلکه حقیقت گوی و عدل پرور باشد.

و دیگر در آن کتاب مروی است که فرمود:

«أيام الله عز وجل ثلاثة: يوم يقوم القائم، ويوم الكرة، ويوم القيامة»:

روزهای خداوند عزوجل سه روز است: یکی آنروز که قائم آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) قیام گیرد، دیگر روزیکه رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم و دیگران رجعت نمایند، دیگر روز قیامت است.

و دیگر در آن کتاب از حضرت باقر و صادق سلام الله علیهما مروی است:

«ثلاثة لا ينجبون: أئمة يمين، وأزرق كالفص، و مولد السند».

سه کس نجیب نیفتد: یکی آنکس که چشم راست او اعور باشد، دیگر کسیکه چشمش مانند نگین انگشتری کبود باشد، دیگر کسیکه در سند متولد گردیده باشد.

و دیگر از سعد اسکاف از آن حضرت مروی است.

«ثلاث قاصمات الظهر: رجل استكثر عمله، ونسى ذنوبه، و أعجب برأيه».

سه چیز هستند که پشت آدمیرا در هم شکنند: مردیکه عمل خود را بسیار شمارد، و گناهان خود را فراموش کند، و برأی و اندیشه خود معجب و بشگفتی باشد.

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود:

«لله عز وجل جنة لا يدخلها إلا ثلاثة: رجل حكم في نفسه بالحق، ورجل زار أخاء المؤمن في الله، ورجل أثر أخاء في الله عز وجل».

خداوند تعالی را بهشتی است که جز سه تن در آن اندر نشوند یکی آنکه در حق خویش بحق و انصاف حکم نماید، و دیگر مردیکه برادر دینی خود را در راه خدای زیارت نماید و دیگر مردیکه برادر ایمانی خود را برای خوشنودی خداوند عزوجل بر خود برگزیند.

و نیز در آن کتاب از آن حضرت مروی است:

«المعطون ثلاثة : الله المعطى، والمعطى من ماله و الساعي في ذلك معط»

بخشندگان سه کس باشند: نخست خداوند بخشنده بنده نواز بی انباز بی نیاز با منت بی منت است که :

تمام زمین سفره عام اوست *** بر این خوان یغماچه دشمن چه دوست

از در بخشندگی و بنده نوازی *** مرغ هوا را نصیب ماهی دریا

از کمال علم وجود و مخلوق پروری و عنایت گستری بدانند و برآرد (حاجت موری بزیر صخره صما)

تمام ماسوی از بساط جود و سماط کرشم هویدا ، و بانواع نعم واقسام آلاء و کرم برخوردار و کامکار ، و همه باعین غفلت و جهالت بر حسب فطرت و سجیت پدید آرنده خود را خریدار : اصل جود و عین عطاء اور است که با اینکه از همه بی نیاز است همه را برك و ساز از اوست ، و با اینکه بهیچ آفریده محتاج نیست حاجت تمام حاجتمندان هر دوسرای را کفیل و کافی و وافی خود اوست جل جلاله و عم نواله ، نه خزائن اورا کاستن ، و نه هیچ حاجتمندی و سائلی را از درگاه قاضی الحاجاتش منع مسئلت و خواستن است ، از تحت الثری یا از فراز عرش اعلی و هر چه را ندانیم و شناسیم و نیاموخته و نشناخته باشیم ، و هرگز نتوانیم بدانیم و بشناسیم ، محض کمال جود از کتم عدم بعرضه وجود بیاورد ، و از خوان نعم متکاثره و سماط آلاء متوافره ، مرزوق و متنعم فرمود ، نه بر کفران کفره از رزق روزی بران بکاست ، و نه جبران جبابره را بقطع روزی ایشان مقرر داشت چاره دردها را خود فرمود ، و قروض را خود ادا نمود ، مظلوم را برحمت و عنایت خود پاداش خیر نهاد ، و عبادو بلاد را برحمت و اسعه خود کامکاری و دولت و نعمت بداد ، و آنوقت مخلوق ضعیف را که آلتی بیکاره و هیکلی بیچاره اند ، دارای شئونات و حسنات ، و درجات عالیه و مراتب سامیه گردانید ، با اینکه توفیق را خود عطا کرد ، و اسباب عمل معروف و افعال حسنه را خود عنایت نمود .

پس معلوم میشود که معنی معطی وجود و کریم حقیقی چیست و منحصر بهمان

درگاه است که هیچ خواهنده از آن در نرود بی مقصود.

معطی دوم کسی است که از اموال خود می بخشد، و معطی سیم آن کس باشد که در این کار ساعی باشد، یعنی کسیکه خود دارای بضاعت نباشد و قدرت جود کردن و بخشیدن را نداشته باشد، لکن نماید تا از دیگران فایده‌تی بدیگری عاید دارد او نیز معطی است

و از این عبارت معلوم میشود که آنکس که در اصلاح حال مخلوق رنج میبرد دارای چه رتبت و مقام میگردد، و در شمار کدام سلسله اندر میآید

و نیز در کتاب خصال از ابو حمزه از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است که فرمود:

«إن الله تبارك وتعالى يقول: ابن آدم تطولت عليك بثلاث: سترت عليك ما لو يعلم به أهلك ما واروك، وأوسعت عليك فاستقرضت منك فلم تقدم خيراً، وجعلت لك نظرة عند موتك في ثلثك فلم تقدم خيراً».

خداوند تبارك و تعالی میفرماید ای بسر آدم در سه چیز بر تو تفضل کردم و منتهی عظیم بر نهادم چیزی را بر تو مستور فرمودم که اگر کسان خودت بآن عالم بودند ترا در خاک پوشیده و پنهان نمیکردند، و دیگر اینکه ترا بوسعت دولت برخوردار ساختم آنگاه از تو در طلب قرض برآمدم و تو خیری پیش نفرستادی، یعنی با اینکه قرض دادن نیز برای تو سود داشت و خیر دنیا و آخرت ترا متضمن بود و به اضعاف مضاعف عوض می یافتی از روی جهل و ضلالت اجابت نکردی و ذخیره از بهر خویشتن بر نهادی، و نیز قرار دادم که تو در حال مردن مختار بر ثلث مال خود باشی و در مبرات و خیرات بکار بندی همچنان این وصیت نگذاشتی و تخم سعادت بر نداشتی

و دیگر در آن کتاب از آن حضرت مروی است .

«أربع من كن فيه بنى الله له بيتاً في الجنة: من أوى اليتيم، ورحم الضعيف وأشفق على والديه، ورفق بمملوكه» .

چهار چیز است که در هر کس جمع شود خداوند تعالی برای او خانه ای در بهشت بنیان فرماید: کسیکه یتیمی را پناه دهد و مأوی بخشد، و برضعیف رحم

آورد ، و در حق پدر و مادر خود از راه اشفاق باشد و به بنده زر خرید خود ملایمت و نرمی کند .

و دیگر فرمود «أربعة أسرع شيء عقوبة : رجل أحسن إليه ويكافيك بالاحسان إليه إسائة ، ورجل لا تبغى عليه و هو يبغى عليك ، ورجل عاهدته على أمر فمن أمرك الوفاء له و من أمره الغدر بك ، ورجل يصل قرابته و يقطعونه».

چهار کار است که موجب سرعت عقوبت است : یکی آن مردیکه بدو احسان ورزیده باشی و در ازای احسان تو با او ببیدی و اسائنات با تو مکافات نماید، و مردی که تو بروی بنی و ستم نرانده باشی و او بر تو ستم راند و سرکشی جوید ، و مردیکه در میان تو و او در امری عهد و پیمانی استوار گردیده باشد و کار تو وفای با او و کار او غدر و مکیدت با تو باشد ، و مردیکه صله رحم را از دست نگذارد و ارحامش قطع نمایند .

و هم در آن کتاب از سدیر صیرفی مرویست که حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود :

«لا تقارن ولا تواخ أربعة: الأحمق، والبخیل، والجبان، والكذاب، أما الأحمق فانه يريد أن ينفكك فيضرك ، وأما البخیل فانه يأخذ منك ولا يعطيك ، و أما الجبان فانه يهرب عنك و عن والديه، وأما الكذاب فانه يصدق ولا يصدق».

با چهار تن مقارنت و اخوت مجوی : یکی شخص احمق در همان حال که اندیشه سود ترا دارد زیانت میرساند ، و اما شخص بخیل همانا از تو مأخوذ میدارد و همه چیز را از تو میطلبد اما فلسی بتو نمیدهد ، و اما شخص جبان ترسنده او نیز بدون از پدر و مادر خود گریزان میگردد ، و اما کسیکه بسیار علتی صحیح دروغ میگوید او نیز اتفاق می افتد که سخنی بصدق گوید اما مردمان چون او را بیازموده اند و دروغگویش دیده اند تصدیقش را نمی کنند.

و دیگر فرمود «الدنيا دول فما كان لك فيها أنك على ضعفك، و ما كان منها عليك أنك ولم تمتنع منه بقوة ثم اتبع هذا الكلام بأن قال: من يس مما فات أراح بدنه ، و من قنع بما أوتى قرت عينه»

روزگار و نعمتهای جهان ناپایدار بنوبت هر کس بگردش اندر است ، پس

هر چه نوبت و بهره تو باشد اگر چند مردی ضعیف و سست باشی بتو خواهد رسید، و آنچه از وی بر تو وارد باشد و ترا مطبوع نباشد همچنان بتو میرسد و تو بهیچ نیروی و قوتمندی نتوانی از آن امتناع ورزید - پس از آن آنحضرت این کلام را باین سخن متابعت داد و فرمود :

هر کس از آنچه فوت شده مأیوس باشد بدن خود را آسایش داده ، و هرکس بآنچه او را رسیده قانع باشد چشمش روشن و خوشحال میگردد .

و نیز در آن کتاب مسطور است که فرمود :

«أولوا العزم من الرسل خمسة : نوح ، و ابراهیم ، و موسی ، و عیسی ، و محمد صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین».

پنج تن از رسولان مقام والی العزم دارند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین و ازین پیش بمعنی اولی العزم اشارت رفته است .

و دیگر از ابو بصیر مروی است که حضرت باقر (علیه السلام) فرمود :

خواهران از اهل بهشت را خدای رحمت فرماید، پس نام ایشان را بفرمود یکی اسماء بنت عمیس الخثعمیه است که در حباله نکاح جعفر بن ابیطالب بود ، و دیگر سلمی بنت عمیس الخثعمیه است که در تحت نکاح حمزه بود ، و پنج زن دیگر از بنی هلال بودند : یکی میمونه بنت حارث که بزوجیت پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) افتخار داشت ، و دیگر ام الفضل بود که در سرای عباس میگذرانید و نامش هند است و دیگر غمیصاء مادر خالد بن ولید است ، و دیگر غز بود که در قبیله ثقیف در سرای حجاج ابن غلاظ روزگار میبرد ، و دیگر حمیده است که او را عقبی نبود .

و دیگر از جابر جعفری مسطور است که حضرت ابی جعفر باقر (علیه السلام) فرمود: «أحسنوا الظن بالله واعلموا أن للجنة ثمانية أبواب عرض كل باب منها مسيرة أربعين سنة».

در حضرت یزدان خوش گمان باشید و بدانید که بهشت را هشت در است، و عرض

هر دری از آنجمله باندازه چهل سال راه است .

و دیگر از ابو بصیر مروی است که گفت در خدمت حضرت ابی جعفر (علیه السلام) بودم مردی در حضرتش عرض کرد:

«أصلحك الله إن بالكوفة قوماً يقولون مقالة ينسبونها إليك» ،

جماعتی در کوفه هستند که سخنی میگویند و بتو نسبت میدهند، فرمود: آن چیست ؟ عرض کرد: میگویند ایمان غیر از اسلام است فرمود: آری ، آنمرد عرض کرد ایمان را برای من توصیف فرمای، فرمود:

«من شهد أن لا إله إلا الله وأن عمداً رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأفر " بما جاء من عند الله ، وأقام الصلاة ، وآتى الزكاة ، وصام شهر رمضان ، و حج البيت ، ولم يلقى الله بذنب أوعده عليه النار ، فهو مؤمن» .

کسیکه شهادت بوحدت خدا و رسالت محمد مصطفی (صلى الله عليه وآله وسلم) دهد ، و آنچه از جانب خدای رسیده اقرار کند و نماز را برای دارد و زکاه را بپردازد و در شهر رمضان بروزه رود، و خانه خدای را حج گذارد، و خدایا با گناهی که آتش جهنم را بر آن وعید داده ملاقات نکند ، مؤمن است .

ابو بصیر عرض کرد: فدای تو کردم کدام يك از ماها باشیم که خدایا با گناهی که آتش دوزخ را در ازای آن وعید داده ملاقات نکند ؟

فرمود « لیس هو حیث تذهب إنما هو لم یلق الله بذنب أوعده عليه النار لم یتب منه»

چنین نیست که تو بر آن رفته ای بلکه مقصود این است که شخص مؤمن نباید خدایا با چنین گناهی که میعاشش نار است و از آن توبت نکرده باشد ملاقات نماید.

چنانکه در حدیثی دیگر در آن کتاب از فضیل بن یسار از آن حضرت مروی است که ده چیز است که هر کس خدا را با آنجمله ملاقات نماید درون بهشت میشود آنچه مذکور شد ، بعلاوه دوستی با اولیاء و ائمه و برائت از دشمنان خدا و اجتناب از هر مسکری مذکور است.

و نیز از ابو بصیر از آن حضرت مروی است :

«إذا أنت على العبد أربعون سنة قيل له خذ حذرك فانك غير معذور، وليس ابن اربعين سنة أحق بالعدر من ابن عشرين سنة، فان الذي يطلبهما واحد وليس عنهما براقد، فاعمل لما أمامك من الهول، ودع عنك فضول القول».

چون بنده را چهل سال روزگار بر سر برجمد با او گویند از این پس احتیاط خویش را از دست، مگذار و شرایط پرهیز از معاصی و طاعت اوامر و نواهی را محفوظ بدار، و از آنچه موجب عقاب و عذاب است پرهیز دار، چه از این پس ترا معذور نمیدارند یعنی کمال عقل و قوت مغز تو در این سن است دیگر برای تو در ارتکاب مناهی عذری نخواهد بود، و نه آنست که شخص چهل ساله از بیست ساله سزاوارتر بعذر، یعنی بمعذور داشتن خود را باشد چه آنکس که ایشان را میطلبد یکی است، یعنی هر دو را خداوند طلب میفرماید، و در مورد خطاب و حساب در میآورد، بحالت خواب و غفلت نباشد، پس برای آن تهیه و چاره آن هول و هیبتی که به پیش روی اندر داری کاری و تدبیری و چاره ای بکن، و فضول قول و سخن بیهوده را از خود فرو بگذار.

و دیگر در امالی صدوق علیه الرحمه مروی است که حضرت باقر (علیه السلام) فرمود

«من قسم له الخرق حجب عنه الايمان»

هر کس کردارش از روی رفق و ملایمت نباشد گوهر ایمان از وی در حجاب شود.

محمد بن مسلم میگوید از حضرت ابی جعفر باقر (علیه السلام) شنیدم میفرمود «ما أحسن الحسنات بعد السيئات، وما أقبح السيئات بعد الحسنات»

تا چند نیکو و پسندیده است بجای آوردن اعمال حسنه را بعد از افعال سیئه، و تا چند نکوهیده است مرتکب شدن افعال نکوهیده را بعد از اعمال پسندیده.

و دیگر فرمود «ما يأخذ المظلوم من دين الظالم أكثر مما يأخذ الظالم من دنيا المظلوم»

آنچه ستم دیده از دین ستم کننده میبرد و مأخوذ میدارد بیشتر است از آنچه ستم گر از دنیا و اموال دنیویه مظلوم اخذ میکند.

و نیز در آن کتاب از عبدالله بن سلیمان از حضرت ابی جعفر باقر (علیه السلام) مروی است که با مردی فرمود :

«یا فلان لا تجالس الأغنياء فان العبد يجالسهم وهو يرى أن الله عليه نعمة فما يقوم حتى يرى أن ليس الله عليه نعمة».

ای فلان با توانگران و دولت‌مندان مجالست مکن ، چه بنده با ایشان مجالست میکند و چنان میدانند که خدایرا بر او نعمتی است، و از جای بر نخیزد تا آنکه بدانند خدایرا بروی نعمتی نیست .

یعنی چون بر نعمت کثیر ایشان نگران میشود و نعمت خود را بس قلیل مینگرد خود را مظلوم و محروم میشمارد و از شکر نعمت خود غافل میشود با اینکه بر حسب باطن شکر وی بیشتر است که بارش سبکتر میباشد .

و نیز در آن کتاب از عبدالله بن ولید و صافی مرویست که حضرت باقر (علیه السلام) فرمود:

«صنائع المعروف تقي مصارع السوء، وكل معروف صدقة، وأهل المعروف في الدنيا أهل المعروف في الآخرة، وأهل المنكر في الدنيا أهل المنكر في الآخرة، وأول أهل الجنة دخولاً إلى الجنة أهل المعروف، وإن أول أهل النار دخولاً إلى النار أهل المنكر».

کردار نیک و احسان با اهل آن آدمی را از موارد هلاک و دمار نگاهدار است، و هر معروفی صدقه است ، و مردم نیکوسپار در دنیا اهل معروف هستند و در آخرت نیز اهل معروف هستند، و آنانکه کردار و عمل بمنکر آورند در دنیا و آخرت بهمان صفت متصف باشند ، و اول مردمی که در سرای آخرت بجهنم اندر شوند اهل معروف هستند ، و اول طبقه ای که بجهنم اندر آیند اهل منکر هستند .

و دیگر در امالی صدوق از ابو حمزه مروی است که از حضرت امام محمد باقر سلام الله و صلواته علیه شنیدم فرمود :

«أما أنه ليس من سنة أقل مطراً من سنة، ولكن الله يضعه حيث يشاء، إن الله جل جلاله إذا عمل قوم بالمعاصي صرف عنهم ما كان قدر لهم من المطر في تلك السنة إلى غيرهم وإلى الفيافي والبحار والجبال، وإن الله ليعذب الجمل في جحرها يحبس المطر عن

الأرض التي هي بمحلتها والخطايا (محلة - ظ) من بحضرتها، وقد جعل الله لها السبيل الى مسلك سوى محلة أهل المعاصي .

هیچ سالی نیست که وصول باران آسمانی در آنسال کمتر از سال دیگر باشد و همه سال باران رحمت خداوند متعال نازل میشود لکن خدا یتعالی بتقاضای حکمت بالغه بهر کجا که خود خواهد و برزمینی که شایسته است فرومی بارد، همانا خداوند جل جلاله چون قومی بمعاصی پردازند آن بارانی که در آنسال از بهر ایشان مقرر و مقدر فرموده بود، از ایشان منصرف میگردداند و بدیگر بلاد و بیابانها و دریاها و جبال باز میگردداند، و خداوند تعالی جعل را در لانهاش عذاب میفرماید تا چرا در محله که اهل معصیت بمعاصی خدای کار میکنند منزل کرده است و حال اینکه خداوند مسلکی دیگر برای آن سوی مسلك اهل معاصی مقرر داشته لاجرم چون باران از ایشان بازداشته شد جعل نیز بآن بلا معذب و مبتلا میشود .

پس از آن حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود :

«فاعتبروا یا اولی الابصار»

قال : وجدنا في كتاب علي (عليه السلام) قال قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم):

إذا ظهر الزنا كثر موت الفجأة ، وإذا طفف المكيال أخذهم الله بالسنين والنقص وإذا منعوا الزكاة منعت الأرض بركانها من الزرع والثمار والمعادن كلها ، وإذا جاروا في الأحكام تعاونوا على الظلم والعدوان ، وإذا نقضوا العهود سلط الله عليهم عدوهم ، وإذا قطعوا الأرحام جعلت الأموال في أيدي الأشرار ، وإذا لم يأمروا بمعروف ولم ينهوا عن منكر ولم يتبعوا الأخيار من أهل بيتي ، سلط الله عليهم شرارهم ، فیدعو عند ذلك خيارهم فلا يستجاب لهم .

ای صاحبان دیده ببینش و نظر دور بین عقل و فکر برگشائید و بر این جمله بعبرت اندر شوید ، پس از آن فرمود در کتاب علی (علیه السلام) دریافتیم که فرمود : رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) میفرماید :

چون زنا در زمین آشکار شود مرگ ناگهان در کسان فراوان ، گردد و چون در کیل و پیمانہ خیانت رود و بدون حق فزودن و کاستیدن گیرد خداوند تعالی آن جماعت را

بسالهای قحط و غلا و نقص و بلا در سپارد، و چون مانع زکاة شوند در کشت و زرع زمین برکت نماند و از برکت زمین محروم شوند، و در اثمار و معادن بتمامت برکت ننگرند و چون در احکام بجزور و ستم روند برظلم و عدوان معاونت کرده باشند و چون نقض پیمان کنند خداوند تعالی دشمنان ایشان را برایشان مسلط فرماید، و چون قطع رحم نمایند آن اموال ایشان بدست اشرار ناس افتد، و چون از امر بمعروف و نهی از منکر روی پردازند و متابعت اهل بیت اخیار را نکردند خداوند تعالی اشرار ایشان را برایشان نیرومند، گرداند و در اینحال خوبان ایشان هر چند بدعا و استغاثت پردازند از شامت آن جماعت دعای آنها مستجاب نشود.

و هم در آن کتاب از زرارة بن اعین مروی است که از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) سؤال کردم حق خدای بر بندگان چیست فرمود:

« أن یقولوا ما یعلمون ویقفوا عند ما لا یعلمون »،

این است که بآنچه علم صریح بر آن دارند سخن کنند، و در آنچه نمیدانند توقف جویند.

و از جهات این کلام مبارک این است که چون در آنجادانا نیستند سخن نمایند مردمان را بخوایت و ضلالت افکنند، و مفسد عظیمه در دین و دنیا حاصل شود، لکن اگر گویند ما نمیدانیم البته یکسانی که عالم بحق و از اوصیاء و اولیاء و صاحبان علوم ربانی هستند رجوع مینمایند، و باستان ایشان عارف میشوند و در آنچه صلاح دنیا و آخرت ایشان است واقف میگرددند.

و هم در آن کتاب از جابر بن یزید جعفری از حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر (علیه السلام) مروی است :

« من قدم أولاداً یحتسبهم عند الله ، حجبوه من النار باذن الله عز وجل » .

هر کس فرزندان از پیش بفرستد و در حضرت خداوند وهاب احتساب نماید یعنی چون فرزندان او بمیرند بر مرگ ایشان صبوری کند و در پیشگاه خداوند ذخیره اخروی خود شمارد، در قیامت همان اولادش باذن خدای عزوجل او را از آتش دوزخ

محجوب میدارند .

و دیگر در مجموعه ورام از حضرت ابی جعفر باقر (علیه السلام) مرویست که فرمود :

« الصبر صبران صبر علی البلاء حسن جمیل ، وأفضل الصبرین الورع عن المحارم »

شکیبائی و صبوری بردوگونه است : یکی صبر کردن بر بلاء است که نیکو و جمیل است ، و افضل از هر دو صبر ورع داشتن و کف نفس است از ارتکاب محرمات و معاصی الهی .

راقم حروف گوید چنین مینماید از این حدیث شریف چیزی از قلم کاتب

ساقط شده است. (1)

و دیگر در مجموعه ورام مذکور است که ابو محمود احمد بن حماد مکتوبی مشروح و مفصل و مطول بحضرت ابی جعفر (علیه السلام) معروض داشت، و در پاره اجوبه آن حضرت این کلمات مندرج بود .

« أما الدنيا فنحن فيها مفترقون في البلاد، ولكن من هوى هوى صاحبه ، ودان بدینه ، فهو معه وإن كان نائياً عنه ، وأما الآخرة لهی دار القرار « میفرماید : اما حال و وضع دنیا این است که مادامی که در آن اندریم در بلاد و امصار مختلفه بعیده پراکنده و از همدیگر جدائیم ، لکن با این بعد مسافت و رنج مفارقت هر کس بمیل و هوای صاحب خویش رود و بعادت و روش و آئین او متابعت گیرد همانا چنین کس چنان است که همواره نزد صاحب خود حاضر است اگرچه از وی بر حسب ظاهر دور باشد ، اما حال و وضع آخرت این است که سرای قرار است یعنی

ص: 88

1- همین حدیث که از حضرت باقر علیه السلام رسیده در مجموعه ورام (ج 1 ص 16) چاپ آخوندی که مصحح میباشد بهمین نحو وارد است که در متن مرقوم شده ، لکن در همان کتاب همان صفحه حدیث دیگری است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که به این نحو وارد شده الصبر صبران صبر عند المصيبة حسن جمیل ، واحسن من ذلك الصبر عند ما حرم الله عليك والذکر ذکران : ذکر الله عزوجل عند المصيبة وافضل من ذلك ذکر الله عزوجل عند ما حرم الله عليك فيكون حاجزاً . م .

فنا وزوال و تفرقه و مباحثت از همدیگر در کارش نیست .

و هم در آن کتاب از ابن فضال سند بحضرت ابی جعفر (علیه السلام) میرسد « قال لا والله ما أراد الله من الناس الأخصلتين : أن یقروا له بالنعمة فیزیدهم ، وبالذنوب فیغفرها لهم »

فرمود لا-والله خدای تعالی از مردمان و خلقت ایشان جز دو خصلت اراده نفرموده است : نخست اینکه بر نعمتهای او اقرار نمایند تا نعمتهای ایشان را افزایش دهد ، دیگر اینکه اعتراف و اقرار بمعاصی و گناهان خود نمایند تا گناهان ایشان را قرین آمرزش دارد .

و در این کلام مبارک نکته لطیف است ، چه جز بمعرفت کردار و مراتب قدرت و قهاریت و رزاقیت او و منحصر شمردن صفت رزاقیت را بخالق کریم و فاطر رحیم اقرار به نعمتهای او حاصل نمیشود که اوست منعم حقیقی ، و چون این مقام معرفت حاصل شد ، البته آن شخص عارف مرتکب معاصی از قبیل شرك و کفر و امثال آنکه آمرزش پذیر نیست نخواهد شد ، و اگر بمعاصی دیگر ارتکاب جویند خداوند تعالی بفضل و کرم خود بیامرزد .

چنانکه این کلام شریف که در همان کتاب از آن حضرت مرویست شاهد ابن است : « والله ما ینجو من الذنب إلا من أقر به » سوگند با خدای نجات نمی یابد از عقوبت گناه مگر کسیکه اقرار به آن نماید چه اقرار کردن بگناه از روی ندامت و خشیت و معرفت است ، و چون کسی به تقصیر خویش معترف شد خداوند او را از ارتکاب معاصی دیگر محفوظ میدارد و قرین غفران میگردداند .

و دیگر در مجموعه ورام از آن حضرت مرویست « من عرف من عبد من عبد الله کذباً إذا حدث ، أو خیانة إذا اثنین ، ثم انتمنه علی أمانة الله کان حقاً علی الله عزوجل أن یتلیه فیها ، ثم لا یخلف علیه ولا یأجره »

هر کس بنده از بندگان خدای را بصفت کذب در حدیث و خیانت در امانت

بشناسد، و باین حال بروی معرفت یابد و معدلك او را برامانت خدای امین گرداند ، بر خداوند عزوجل واجب میشود که او را در آن امانت و آن کار مبتلا سازد اما او را بر آن عوض ندهد و مأجور نگرداند.

و دیگر در آن کتاب مرویست که حضرت باقر (علیه السلام) فرمود: چون روز قیامت اندر آید گروهی در پیشگاه خداوند عزوجل حاضر شوند و از بهر خویشتن حسناتی نیابند، و عرض کنند ای خداوند ما ای سید ما حسنات ماچه شد ؟ خداوند عزوجل میفرماید « أكلتها الغيبة ».

آن غیبت ها که در دنیا در باره مردم میرا ندید حسنات شما را فروخورد «فان الغيبة لتأكل الحسنات كما تأكل النار حطب الحلفاء» همانا غیبت میخورد حسنات را چنانکه آتش تافته میخورد هیزم حلفا را ، و حلفاء باحاه مهمله گیاهی است معروف .

و دیگر در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله از حضرت باقر علیهما السلام مروی است :

«لا خير في الكسل ، وإذا كسل الرجل أن يتم ركوعه و طهوره فليس فيه خير لأمر آخرته ، وإذا كسل عما يصلحه بمعيشة دنيا فليس فيه خير لأمر دنيا»

هیچ خیر و خوبی در کسل بودن در امور نیست، چون مردی در کار رکوع و طهور خود کسل و سست باشد در امر اخروی او خیری نیست ، و چون در اصلاح امور دنیای خود کسالت داشته باشد خیری در کار دنیای او نخواهد بود .

و دیگر در آن کتاب از حضرت باقر (علیه السلام) مرویست « لا يكون العبد عابدا لله حق عبادته حتى ينقطع عن الخلق كلهم إليه ، فحينئذ يقول هذا خالص لي فيقبله بكرمه » .

هیچ بنده حقیقت عبادت خدای را بجای نیاورد تا گاهی که از تمام مخلوق منقطع و به حضرت احدیش متصل بشود چون چنین گردد خدای میفرماید این عبادت در حضرت من خالص است و بکرم خود از وی قبول فرماید .

و مراد از این مطلب این است که باید خلوت دل را مخصوص به پرتو انوار محبوب حقیقی ساخت تا آن عبادت که نمایند از روی معرفت باشد و در پیشگاه، حضرت احدیت پذیرفته شود و آن عبادت خالص خواهد بود، نه اینکه از معاملات و مناکحات و مراودات و معاشرت لازم اجتناب ورزید، چه دنیا دار اسباب است و پیغمبران و اولیاء و اولوا الالباب جز بر این نهج نرفته اند.

و دیگر میفرماید: «الحکمة ضالة المؤمن فحيث ما وجد أحدكم ضالته

فليأخذها».

حکمت گم شده مؤمن است پس در هر کجا هر يك از شما این گم شده گرامی را در یابد باید اخذ نماید، یعنی باید نگران عین حکمت و این گوهر فرخنده آیت گردیده و غنیمت شمرد و از دست نگذاشت، نه اینکه بدارنده و خازن آن بنگرند و اگر ظرف را مطبوع نیابند از آن مطروف مغتتم بی بهره گردند، چنانکه اگر کسی گوهر تابناک را در میان مزبلة خاشاک بنگرد باید برگردد، و او را از فضول پاک فرماید و در بهترین اوعیه و ظروف مخزون گرداند.

و دیگر از محمد بن مسلم مروی است که از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) شنیدم میفرمود: بنده را بمحشر در آورند و اوخونی در دنیا نریخته باشد، پس برای او چیزی شبیه به شاخ حجامت گری یا برتر از آن بلند سازند، و با او گویند این سهم تو است از خون فلان، عرض میکند ای پروردگار من تونیک میدانی که روح مراقبض فرمودی و هیچ خونی نریخته بودم.

میفرماید بلکه شنیدی از فلان چنان و چنین روایتی را و از وی باز گفتم،

و آن روایت چندان نقل مجالس شد و چندان باز گفته شد تا بفلان مرد جبار پیوست، و آن جبار آن مرد را بر آن گفتار بکشت، و اینک سهم تو از خون آن مقتول این است یعنی گناه این مقدار خون وی برگردن وی میباشد.

و دیگر در آن کتاب از حضرت عبدالعظیم بخدمت امامت رتب امام محمد باقر (علیه السلام) سند میرسد که با محمد بن مسلم فرمود:

« لا يغرنك الناس من نفسك فان الأمر يصل إليك دونهم ، ولا يقطع النهار عنك كذا وكذا ، فان معك من يحصى عليك ، ولا تستصغرن حسنة تعملها فانك تراها حيث تسرك ، ولا تستصغرن "سيئة فانك تراها حيث تسوءك ، فاحسن فاني لم أر شيئاً قط طلباً ولا أسرع دركاً من حسنة لذنب قديم ، وليس بتقوى الله طول عبادته ، ولكنها التقوى مجانبة الشبه »

« سخن بیهوده مردمان در حق خودت مغرور نگرداند یعنی بتمجید و تحسین مردمان بیهوده گوی فریب خور، چه سخن آنها غرض آمیز و بعلم ناقص بعضی چیزها با تو گویند تا فریفته شوی و از راه راست بگردی ، و دانسته باش که چون بکلمات فریب انگیز مردمان خویشان را فراموش کنی و از یاد خدای بگردی بکیفر خود مبتلا میشوی و بایشان کاری نیست، و بیدار باش که عمر خود را بیهوده بیای نبری چه با تو کسی است که مدت و گذشت عمر و اعمال تو را در شمار میآورد، و تو هرگز کرداری فیک و حسنه را که از تو پدیدار می آید کوچک شمار ، زیرا که تو همان عمل حقیر را در منزلی خطیر در یابی .

یعنی خداوند خبیر آگاه است تا کدام حسنه تو صغیر با خطیر است اما تو خود نمیدانی و همان کردار را که بس کوچک و بیرون از اجر می شماری نگران میشوی که در حضرت یزدان رتبی عالی دارد که تو از دیدار آن مسرور میشوی .

و هیچ سیئه را نیز کوچک مخوان ، چه بسیار افتد گناهی بس حقیر در حضرت خالق قدیر بسیار خطیر است ، و چون مقامش را بنگری بسیار نکوهیده حال گردی و تا بتوانی احسان کن و اعمال حسنه را تقدیم نمای، چه من هیچ چیزی را برای چاره ذنب قدیم از حسنه سخت تر و سریعتر نیافته ام .

در ارشاد القلوب دیلمی از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است .

« من مشی فی حاجة أخیه المؤمن أظله الله عز وجل بخمسة وسبعین ألف ملك، ولم يرفع قدماً إلا كتب الله له بها حسنة ، و حط بها عنه سيئة ، و رفع له بها درجة فاذا فرغ من حاجته كتب الله بها بكل ما قضاء له أجر حاج و معتمر »

هر کس در حاجت برادر ایمانی خود و قضای آن راه سپارش شود خداوندش بسایه هفتاد و پنجهزار فرشته در سپارد و هیچ قدمی بر نگیرد جز اینکه حسنه ای از بهرش برنگارند و سیئه ای را محو نمایند و درجه بواسطه آن قضای حاجت برایش بر کشند و چون از برآوردن حاجتش فراغت یافت خداوند در عوض هر چه از بهرش برآورده ساخته اجر حج گذارنده و عمره سپارنده مینویسد.

و نیز در آن کتاب از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است :

« إن الشيطان يغوي بين المؤمنين ما لم يرجع أحدهما عن ذنبه ، فإذا فعلوا ذلك استلقى على قفاه وقال فزت ، فرحم الله امرءاً ألف بين ولين لنا ، يا معشر المؤمنين تألفوا وتعاطفوا »

همانا شیطان در میان دو مؤمن هر خصومتی و مناقشتی روی داد تا آن چند که یکی از ایشان از آن مقام فرود نیاید غوایت کند و چون ایشان چنان کنند شیطان از شادی بر پشت بیفتد و گوید فایز و برخوردار شدم، پس خداوند رحمت کند مردی را که در میان دو تن دوست ما تالیف دهد، ای معشر مؤمنان باهم بمؤالفت و معاطفت کار کنید .

و نیز در ارشاد القلوب مسطور است که حضرت ابی جعفر سلام الله علیه فرمود :

« إن الله عز وجل " إذا كان من أمره أن يكرم عبداً له وعليه ذنب ، ابتلاه بالسقم ، فان لم يفعل ذلك به شدد عليه الموت ليكافيه بذلك الذنوب ، قال : وان كان من أمره أن يهين عبداً وله حسنة أصح بدنه ، و إن لم يفعل ذلك به وسع عليه رزقه »

چون خداوند عزوجل خواهد بنده را که بگناهی دچار است مکرم و گرامی دارد، او را به بیماری و تن آزاری گرفتار نماید، و اگر چنان نکند مرگ را بروی سخت و جان پرداختن را دشوار گرداند تا او را باینکار مکافات گناهان بدهد و اگر امروراده خداوندیش بر آن باشد که بنده ای را دچار اهانت فرماید و او را حسنه باشد، بدنش را مگرداند، و اگر اینکار را با وی مرعی نفرماید، روزیش را

گشاده گرداند، و اگر این معاملات نیز با وی نشود، مردن را با وی هموار و آسان بگرداند تا مکافات حسنه او را ادا فرموده باشد.

در جلد هفدهم بحار الانوار از حسین بن حسن مروی است که محمد بن علی علیهما السلام میفرمود: «صلاح اللثام قبیح الکلام» اسلحه نبرد مردم لئیم سخن زشت است:

و از نکات این کلمات شریفه این است که اسلحه کارزار برای حفظ و صیانت از گزند تیرو تیغ و نیزه و دشنه و زوبین جان شکار است و چون برای مردم لئیم هیچ زخمی و جراحی سخت تر و جان و با تر از شنیدن و دیدن سائل و عرض حاجت او نیست، از همه اسلحه استوارتر و قلعه محکمتر و بی زحمت مخارج و مصارف و انفاق چون ترش کردن روی و تلخ آوردن خوی و زشت آوردن سخن و متنفر گردانیدن مرد وزن حاصل نمیشود، لاجرم هیچوقت آن خوی درشت و دیدار رفت و کلام کلفت را تارک نمیشود، و همیشه خود را در این قلعه حصین محفوظ بدارد.

و دیگر از کتاب حلیة الاولیاء از خلف بن حوشب از حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام منقول است.

«الایمان ثابت فی القلب والیقین خطرات، فیمر الیقین بالقلب فیصیر كأنه زبر الحدید، ویخرج منه فیصیر كأنه خرقة بالیة».

گوهر ایمان در قلب شخص مؤمن ثابت و پاینده است، و حالت یقین خطرات قلبیه است، و چون یقین بقلب مؤمن رسید مانند پارهای آهن میگردد، و چون بیرون می آید چنان میشود که گوئی کهنه فرسوده است.

و دیگر در بحار الانوار از کتاب درة الباهره مسطور است که آن حضرت

فرمود: «الغلبة بالخییر فضیلة، وبالشر قبیحة» <

فیروز مندی در عمل خیر فضیلتی است، و غلبه بعمل شر نکوهیده و قبیح است.

و دیگر فرمود: إذا علم الله تعالی حسن نية أحد اکتفه بالعصمة»

چون خداوند برحسن نیت کسی عالم گردد ، او را در کنف عصمت محفوظ میدارد

و میفرماید « من عمل بما یعلم علمه الله مالم یعلم ».

هرکس عالماً اقدام بعمل نماید و به آنچه داند عمل کند خداوند او را به آنچه نداند تعلیم فرماید.

یعنی اعطای علم برای عمل کردن به آن است ، و چون کسی بمعلومات خود کار کرد فیاض علی الاطلاق همچنانکه با فاضلت فیض و ازدیاد علم برخوردار فرماید، و دیگر باره اوعیه و ظروف متعدده او را از بحار علوم آسمانی سرشار فرماید چه در مبدء فیض بخل نباشد .

ص: 95

بیان مواظ و کلمات نصایح آیات حضرت باقر علیه السلام که در طی مکالمات ظاهر شده است

در هفدهم بحار مسطور است که یکی از شیعیان حضرت باقر (علیه السلام) آهنگ

سفری داشت، پس در حضرتش عرض کرد مرا وصیتی بفرمای فرمود: « لا تسیرن سیراً و أنت حاف، ولا تنزلن عن دابتك لیلاً إلا ورجلاک فی خف "ولا تبولن فی نفق، ولا تذوقن بقلة ولا تشمتها حتی تعلم ماهی، ولا تشرب من سقاء حتی تعرف مافیة، ولا نسیرن إلا مع من تعرف، و احذر من تعرف»

در طی سفر هیچ راهی با پای برهنه مسپار، و چون شب هنگام خواهی از مرکب خود فرود آئی باید جز با هر دو پای موزه اندر از مرکب بزیر نشوی، و هرگز در گذرگاه مسافران بول نیفکنی، و هیچوقت سبزه و گیاهی را تا ندانی چیست و شناسی میچش و مبوی، و هیچوقت از مشک و آبیگری که در آن آب بینی تانامل و احتیاط نکنی حال ظرف و مظروف چگونه است آب میاشام، و چون رفیق سفر خواهی جز با آنکس که او را بشناسی همسفر مشو، و نیز چونش بشناسی از وی در حذر باش.

یعنی بسا اشخاص هستند که سالها در حضر با هم دوست و متحد هستند، و اظهار صفوت و امانت و دیانت نمایند، اما چون سفر پیش آید خوی دیگر پیش آورند، و اخلاقی از ایشان بروز نماید که هیچ از ایشان گمان نمی بردند.

و دیگر فرمود:

« تعلموا العلم فان تعلمه حسنة، وطلبه عبادة، والتذاکر له تسبیح، والبحث عنه جهاد، و تعلمه صدقة، و بذله لأهله قربة، و العلم ثمار الجنة، و انس فی الوحشة و صاحب فی الغربة، و رفیق فی الخلوة، و دلیل علی السراء، و عون علی الضراء، و دین عند الأخلاء، و سلاح عند الأعداء، یرفع الله به قوماً فیجعلهم فی الخیر سادة، و للناس

ص: 96

أئمة يقتدى بفعالهم ، ويقتص آثارهم ، ويصلى عليهم كل رطب ويابس ، و حيتان البحر وهوامه ، وسباع البر " وأنعامه »

بیموزید علم را که آموختنش حسنه ، و طلب آن عبادت ، و مذاکره اش تسبیح و مباحثه اش ، جهاد و تعلیمش صدقه ، و بذل کردن گوهر علم را بکسی که اهل و شایسته آن باشد موجب قربت حضرت احدیت است ، و علم میوه بهشتی ، و مایه انس در تنهایی ، و مصاحب در حال غربت و رفیق در هنگام خلوت ، و دلیل و راهنمای بر سرور و بهجت ، و یار و معین بر دفع شرور و مضرت ، و دین ستوده ، و کیش پسندیده ، با ارباب خلت ، و سلاح و حربه با دشمنان و معاندان است ، خداوند قادر ، بدولت این این گوهر باهر ، قومی را در اجرای خیر بلند کرد و ایشان را در امر خیر بزرگ و آقا گردانید ، و پیشوایان مردمان ساخت ، تا بافعال ایشان اقتداء " و به آثار ایشان اقتفا نمایند ، و هر تر و خشکی حتی ماهیان و جانوران دریا و درندگان و چرندگان صحرا ، برایشان درود میفرستند .

و دیگر در معالم العبر مسطور است که ابو عبیده حذاء گفت در خدمت حضرت باقر (علیه السلام) عرض کردم مرا بچیزی که از آن سودمند شوم حدیث فرمای ، فرمود :

ای ابو عبیده مرگ را فراوان یاد کن « فانه لم یكثر إنسان ذكر الموت الأزهد في الدنيا » چه هیچکس یاد مرگ را فراوان نکند جز اینکه در دنیا و حطام دنیا زاهد و بی رغبت گردد .

و نیز از آنحضرت مروی است « ملك ینادی کل یوم : لد للموت ، و اجمع

للفناء ، و ابن للخراب »

فرشته ایست که در هر روز ندا بر میکشد : برای از بهر مردن ، و فراهم کن از بهر نابود شدن ، و بساز از برای ویران گشتن و این شعر مشهور :

و له ملك ینادی کل یوم *** لدو اللموت و ابنو للخراب »

در ضمن چند شعر دیگر منسوب به حضرت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) است .

و نیز در آن کتاب از آن حضرت مروی است که با جناب جابر جل

ای جابر دنیای خود را مانند منزلی بشمار که در آنجا نزول جوئی ، و از آن پس در همانروز که بدان اندری اراده تحول بدیگر منزل نمائی ، و چون مالی در خیال بگیری که در عالم خواب کسب کرده باشی ، و چون از جامه خواب سر بر گیری هیچیک از آنجمله بدست اندر نمانده باشد.

« و إذا كنت منه في جنازة فكن كأنك أنت المحمول ، و كأنك سألت ربك الرجعة إلى الدنيا لتعمل عمل من عاش ، فان الدنيا عند العلماء كمثل الظل ».

و چون در دنیا به تشییع جنازه ای بپردازی چنان باش که گویا تو خود آن میت هستی ، و اینک تو را حمل کرده اند ، و گویا تواز پروردگارت خواستار هستی که بدنیا رجعت گیری تا عمل نمائی عمل آنکس را که زندگانی دارد؛ چه دنیا نزد دانایان و خردمندان مانند سایه در گذر است.

ظاهر عبارت چنان مینماید که اشارت به آیه شریفه « رب ارجعوني لعلی أعمل صالحاً باشد، که چون کسی بمرد وهول وهیبت بعد از مرگ را مشاهدت کرد از شدت حیرت و خشیت در حضرت خالق ناس التماس کند و عرض نماید ای پروردگار من مرا بدنیا مراجعت بده شاید باعمال صالحه پردازم ، و مسؤلش ابداً مقبول نمی گردد .

میفرماید تو نیز چنان بدان که هم اکنون بمرده و تورا بجانب گور حمل میدهند و چون مراتب عذاب و عقوبت را بنگری آرزومند مراجعت شوی ، و از تو پذیرفته نخواهد شد تا تدارك مافات نمائی، اکنون که وقت داری :

غافل منشین نه وقت بازی است *** وقت هنر است و سرفرازی است

عمر را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ، و در اعمالی که موجب سعادت دارین است بکوش ، و از وقت گرامی بی عوض چشم مپوش .

و در روایت دیگر است « و كأنك سألت ربك الرجعة إلى الدنيا فردك ، فاعمل عمل من قدعاین ».

و چنان گمان کن که از این جهان بیرون شدی و شداید عذاب و عقاب را مشاهدت کردی ، و از خدای خواستار شدی که ترا بدنیا باز گرداند تا تدارك مافات نمائی ، و اکنون باز گشتی ، پس هم اکنون مانند کسی که رفته و دیده و مسئلت نموده و برای تلافی مافات مصمم گردیده است ، بآنچه بآن مکلف هستی رفتار کن .

و اینحدیث شریف در کتاب مذکور از جابر جعفی باینصورت از آن حضرت مرویست :

« یا جابر أنزل الدنيا منك كمنزل نزلته ترید التحول عنه ، و هل الدنيا إلا دابة رکبتها فی منامك فاستیقظت و أنت علی فراشك غیر راکب و لا أحد یعبأ بها ، أوکتوب لبسته أو كجارية و طتها ، یا جابر الدنيا عند ذوی الألباب كفیء الظلال » .

ای جابر دنیا را بمنزله منزلگاهی که بآنجا در آیند و بآهنگ کوچیدن بر آیند در شمار بیاور ، و آیا دنیا در نظر اهل دانش و بینش جز بمانند دا به است که در عالم رؤیا بر آن بر نشینی ، و چون بیدار شوی نشانی از مرکوب نیایی ، و بر فراش خود بدون حالت رکوبی جایی داشته باشی ، و هیچکس بآن نباید مبالاتی بورزد یا چون جامه که بر تن در آوری یا کنیزکی را مباشرت کنی ، یعنی همانطور که لذت آنها دیر نیاید و هر چه زود تر بگذرد ، دنیا نیز به اهلش و متاعش زود میگذرد و زائل میشود ، ای جابر دنیا در نظر خردمندان چون سایه زود در گذر است .

و این معانی را اغلب اشخاص در نظم و نثر خود در آورده اند .

إنما الدنيا كظل زائل *** أو كضیف بات فی بیت رحل

و دیگر در آن کتاب از ابو حمزه مروی است که از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) شنیدم می فرمود :

«من كَف نفسه عن أعراض الناس أقاله الله نفسه يوم القيامة، ومن كَف غضبه عن الناس كَف الله عنه عذابه يوم القيامة»

هر کس خویشتن را از تعرض باعراض و غضب بر مردمان باز دارد خداوندش در قیامت از حساب و عذاب محفوظ بدارد.

و نیز ابو حمزه از آن حضرت روایت نماید و گوید شنیدم میفرمود :

«ثلاث أقسم أنهن حق : ما أعطى رجل شيئاً من ماله (فنقص ظ)، ولا صبر عن مظلمة إلا زاده الله بها عزاً، ولا فتح على نفسه باب مسألة إلا فتح الله عليه باب فقر».

سه چیز است که قسم میخورم که حق و راست است: عطا نکند مردی از مال خود که نقصانی بر آن مال وارد آید یعنی اگر کسی از مال خود چیزی در راه خدای و زکاة بمستحق آن بدهد خداوند برکت بمال او دهد و نقصان نگیرد، دیگر اینکه هیچکس از ظلم و ستمی که بروی رانده باشند شکیبائی نکند جز آنکه خداوندش بواسطه آن شکیبائی عزت بخشد، و هیچکس درب سؤال و خواستاری از مردمان را بر خود نگشاید مگر اینکه با بی از فقر و نیاز بروی بازگرداند .

و دیگر از جابر جعفی از آن حضرت مروی است «من أراد أن يطيب الله جده فلاياً كل إلا طيباً، فان الله يقول في كتابه: يا أيها الرسل كلوا من الطيبات و اعملوا صالحاً إني بما تعملون عليم».

هر کس بخواهد که خدایتعالی پاک و پاکیزه وطیب گرداند بهره و حظ او را ببايست جزماً کول و مشروب طیب پاک حلال نخورد و نیا شامد ، همانا خدایتعالی در قرآن خود میفرماید: ای رسولان از طیبات بخورید و عمل شایسته بکنید و بدانید من آنچه شما کنید دانا هستم.

و دیگر جابر از آن حضرت روایت کند که فرمود : هیچ مجلسی منعقد نشود که در آن ابرار و نه فجار جلوس نمایند و بدون اینکه خدایرا در آن مجلس یادکنند پراکنده شوند، جز آنکه آن مجلس در روز قیامت بر ایشان حسرت و اندوه

خواهد بود .

و دیگر در آن کتاب مسطور است که جابر جعفری گفت از حضرت باقر شنیدم که همیگفت پدرم میفرمود :

«سلوا ربكم العفو والعافية ، فانكم لستم من رجال البلاء ، فانه كان من قبلكم من بنى اسرائيل شقوا بالمناشير على أن يعطوا الكفر ولم يعطوه

أبدأ»

از پروردگار خودتان در طلب عفو و عافیت باشید ، چه از آن مردان که تن بیلا در میدادند نیستید، چه پیش از شما جماعتی از بنی اسرائیل بودند که اندام ایشان را با اره جفا پاره پاره میکردند تا بخدای کافر شوند ، و ایشان ابدأ اطاعت این امر را نمودند .

یعنی چون شما دارای قوه و ایقان نیستید که بتوانید در معرض امتحان و ابتلای بزرگ اندر آئید ، و اطاعت مخالفان و مشرکان را ننمائید ، پس از خدای خواستار عفو از معاصی شوید ، و آسایش از آزمایش را مسئلت کنید ، چه در آمدن در مقام امتحان و فرسایش دیدن در کوره آزمایش کار هر کس نیست ، و این کلام اشارت بداستان فرعون و سحره موسی (علیه السلام) است.

و نیز جابر جعفری میگوید از آنحضرت شنیدم میفرمود: از گناهان کوچک

و حقیر بپرهیزید چه آنرا طالبی است.

یعنی گمان نکنید که معاصی صغیره را در شمار نیاورند ، و بار تکاب آن جسارت کنید ، بلکه خداوند احسب الحاسبین هیچ چیز را فرو گذار نمیفرماید ، و هیچیک از شما را نمیشاید که باید گناهی را مرتکب و از خدای خواستاری عفو را طمع بندد، با اینکه خداوند تبارک و تعالی میفرماید :

«سنكتب ما قدموا وآثارهم وكلشيء أحصينه في إمام مبین» زود است که آنچه از پیش گذاشته و از دنبال بر نهاده اند در دیوان حساب بر نگاریم ، و هر چیزی را در امامی آشکار احصا فرمائیم .

ص: 101

و میفرماید «إنها إن تك متقال حبة من خردل فتكن في صخرة أوفى السموات أوفى الأرض الاية بدرستیکه اگر بوزن دانه از خردای در شکم سنگی سخت یا در آسمانها و زمین باشد - تا آخر آیه یعنی اعمال جهانیان اگر چه باین مقدار هم باشد ، از ترازوی عدل و ثبت کرام الکاتبین بیرون نتواند شد .

و هم جابر گوید از حضرت باقر (علیه السلام) شنیدم فرمود :

« إن العبد يعمل بعمل أهل الجنة حتى لا يكون بينه وبين الجنة الأشبرين، يدركه الشقاء فيدخله النار ، وإن العبد يعمل بعمل أهل النار حتى لا يكون بينه وبين النار الأشبرين يدركه السعادة فيدخله الجنة ».

یعنی بسا باشد که بنده در این سرای مرتکب اعمالی شود که بهشتیان را میسزد و مستحق بهشت میگردد چنانکه در میان او و بهشت افزون از دوشیر باقی نماند یعنی بسیار نزدیک بآن میشوند که اهل بهشت شود، لکن غرور او را فرو گیرد و بد بختی او را در سپارد و شراره نفس اماره بروی چیره گردد و باعمال و افعالی پردازد که اعمال و طاعات و عبادات سابقه اش محو ، و در خور آتش دل خواره گردد ، خداوندش بجنهم جای دهد .

و بسیار شود که بنده در این جهان مدتها روزگار خویش را بمعاصی و ملامتی و نواهی پایان برد ، و چنان خود را بجهنم نزدیک نماید که در میان او و دوزخ افزون از دو شهر نماند ، اما مهر سعادت و نیک بختی بناگاه از گردون اقبال بتابد ، و او را در انوار هدایت و نباهت در سپارد، و اعمال بر گذشته اش نگذشته نماید و شایسته بهشت گردد و خداوندش درون بهشت برد .

و نیز جابر گوید از امام محمد باقر صلوات الله علیه شنیدم میفرمود :

«كيف يزهد قوم في أن يعملوا الخير ، وقد كان على (عليه السلام) و هو عبدالله قد أوجب له الجنة عمد إلى قربات له فجعلها صدقة مبتولة تجرى من بعده للفقراء ، قال : اللهم إنما فعلت هذا التصرف وجهي من النار و تصرف النار عن وجهي».

چگونه جماعتی از اعمال خیریه زهدات و غفلت میورزند ، یعنی گمان میکنند که بواسطه همان عبادت و ریاضت که متحمل میشوند محتاج باعمال خیریه نیستند ، و حال اینکه علی (علیه السلام) که خدای تعالی بهشت را برای او واجب ساخته ، بصدقات جاریه که از مال خود جدا و موقوف بر فقراء ساخته اقدام میفرمود ، و عرض کرد بار خدایا من این عمل خیر و توقیف مال خود را بعد از خود برای فقیران از آن نمودم که روی مرا از آتش و آتش را از چهره من برتابی .

و نیز در آن کتاب از جابر مسطور است که گفت از آنحضرت شنیدم

میفرمود :

«کونوا من السابقین بالخیرات ، وکونواورقاً لاشوک فیه ، فأن من کان قبلکم کانوا ورقاً لاشوک فیه ، وقد خفت أن تکونوا شوکاً لاورق فیه ، وکونوا دعاة إلی ربکم و ادخلوا الناس فی الاسلام و لا نخرجوهم منه ، وکذلك من کان قبلکم یدخلون الناس فی الاسلام و لا یخرجونهم منه» .

از آن کسان باشید که سبقت گیرندگان بخیرات شوید ، و برگی باشید که خاری در آن نباشد، یعنی سود برسانید و زیان نرسانید، و ملاحظت کنید و بمخاشنت نروید ، و اخلاق حمیده را باوصاف غیر سعیده ممزوج نگردانید ، چه مردمان نیکو کاریکه پیش از شما بجهان اندر بودند ، ورق بی خار ، و آئینه غبار ، و اوصافی دل پذیر ، و عهدی استوار بودند ، و من بیم دارم که شما خارهای بی برک باشید، و باید مردمان را بحضرت پروردگار بخوانید ، و ایشان را در دایره اسلام در آورید ، و از حوزه اسلام بیرون نکنید ، چنانکه آن بزرگان و صالحانیکه پیش از شما بودند، مردمان را بدین اسلام در می آوردند ، و ایشان را از اسلام بیرون نمی کردند .

و این کلام مبارک اگر چه خطاب بحاضران اصحاب است ، لکن نظر عنایت و موعظت بتمام اهل اسلام تا انجام جهان میگشاید، و به پهنه تنبه و تیقظ میکشاند .

ص: 103

بال و مراد این است که همانطور که پیغمبر و اولیاء و اصحاب کبار آن حضرت، در بروز اخلاق حمیده و مراتب زهد و قدس و عبادت و اتحاد و اتفاق و مواسات و مساوات و حسن خلق و جود و کرم و خدا بینی و حق سپاری و رعایت همدیگر، و نگاهداری فقراء و ضعفاء و رفع ظلم و بدعت و احقاق حق و رضا و تسلیم و نشر علم و معارف و اطوار محموده، و اقوال مطبوعه، و دعوت های دلپسند، رفتار می کردند، و جلب قلوب می نمودند، و مردمان را بمسلمانی شوقمند، و باین دین حنیف مستمند میساختند. شما نیز چنان باشید و وجودات خود را مثمر ثمر سازید، نامردمان بهوای شما برآیند، و بآئین شما از جان و دل شایق گردند.

نه اینکه بزرگان و علماء و حکام و فقهاء، و سلاطین و وزراء و امرای اسلام بهوای نفس بروند، و حق را باطل و باطل را حق، و مستحق را محروم، و ذیحق را ممنوع دارند، و بر مسند احکام شرعیه جلوس نمایند، و احکامی صادر نمایند که در گبر و مجوس آشوب، افکند و مردمان از آثار ظلم و عناد و افساد ایشان یکباره از اسلام بیزار کردند، بلکه مسلمانان از مسلمانی پشیمانی گیرند.

زیرا که چون اینگونه اخلاق و اوصاف و احکام بنگرند، چنان دانند که مبنای دین اسلام بر این است اما بیشتر ایشان ندانند که قانون اسلام چنین نیست، بلکه قانون این اشخاص که خود را حافظ بیضه اسلام، و ناصر شریعت سیدالانام، و ناشر آثار و آیات دین ملک علام می شمارند، برخلاف قواعد اسلام است، یزدان تعالی تمام اهل اسلام را از این لصوص دنانیر و فلوس، و امنای غیر منصوص، نجات بخشد، و آنچه موجب صلاح حال مسلمانی و مسلمانان است فراهم نماید.

و دیگر جابر گوید از آنحضرت شنیدم فرمود:

«ما من عبد یسر خیراً الألم تذهب الأيام حتی یظهر له خیراً، و ما من عبد یسر شراً الألم تذهب الأيام حتی یظهر له شراً».

خلاصه معنی این حدیث مبارک این است:

رازها را حق نماید آشکار *** تا توانی تخم بد هرگز مکار

هر چه کنی بخود کنی ***گر همه نیک و بد کنی

و دیگر جابر میگوید از حضرت باقر (علیه السلام) شنیدم فرمود:

ثلاث لا یزید الله من فعلهن إلا خیراً، الصفح عن ظلمه، وإعطاء من حرمه، وصلة من قطعه». .

سه کار است که فاعل آن را از خداوند تعالی مزید خیر است نخست صفح نظر کردن از آنکه بروی ستم کرده، دوم بخشیدن آنکس که او را محروم داشته، سوم نیکی ورزیدن با کسیکه قطع نیکی و احسان کرده است.

و نیز جابر گوید از آن حضرت شنیدم فرمود:

«إذا غدا العبد في معصية الله و كان راکباً فهو من خیل إبليس، وإذا كان

راجلاً فهو من رجالته».

چون بنده ای در معصیت و نافرمانی خداوند سبحانی بامداد نماید و در حال رکوب باشد از جمله خیل و سواران شیطان است و اگر پیاده باشد در شمار پیادگان اعوان شیطان است

و هم در هفدهم بحار از ابو حمزه مروی است که گفت از ابو جعفر (علیه السلام) شنیدم فرمود

«الخلق عیال الله فأحبهم إليه أحسنهم صنیعاً إلى عیاله».

مردمان عیال خداوند سبحان، هستند و هر کس بعیال خدا رفتارش نیکتر باشد در حضرت خدای محبوب تر است.

و هم در آن کتاب از خثیمة جعفری مسطور است که گفت در خدمت ابی جعفر (علیه السلام) برای وداع تشرف جستم فرمود ای خنیمه بموالی و دوستان ما سلام برسان، و ایشان را وصیت کن که از خدای پرهیز داشته باشند

«وأوصهم أن یعود غنیهم علی فقیرهم، وقویهم علی ضعیفهم، وأن یشهد حیثهم جنازة میتهم، وأن یتلاقوا فی بیوتهم فان لقاء بعضهم بعضاً فی بیوتهم حياة لأمرنا، رحم الله عبداً أحیا أمرنا یاخثیمة أبلغ موالینا أنا لسنا نغنی عنهم من الله شیئاً إلا بعمل، وأنهم لن ینالوا ولا یتنا إلا بورع، وإن أعظم الناس حسرة یوم القیامة من وصف

عدلاً ثم خالفه إلى غيره».

و با ایشان وصیت کن که اغنیای ایشان در رعایت حال فقرا و اقویای ایشان در معاونت ضعفای خودشان قصور نجویند، وزندگان در تشییع جنازه مردگان حاضر شوند و در خانهای همدیگر بیدار یکدیگر برخوردار، و بمصاحبت و مجالست همکنان کامکار گردند، چه ملاقات ایشان در منازل خودشان موجب احیای امر ما می باشد یعنی چون با هم متحد و دوست و متفق گردند و با هم مجالست و مصاحبت ورزیدند و بگردهم انجمن و از ما و شریعت و احکام شریعت و ترویج آن صحبت کنند، عقاید آنها استوار و آئین ایشان محکم گردد و احیای امر ما نموده باشند خداوند رحمت کند مردی را که احیای امر ما را بنماید.

ای خنیمه والی ما را ابلاغ کن که ما از ایشان در پیشگاه خدای جز بعمل مغنی نباشیم و ایشان جز بورع بولایت ما نائل نتوانند شد، و به ایشان بازرسان بزرگترین مردمان از حیثیت حسرت در روز قیامت کسی است که توصیف عدل را بنماید لکن بآن عمل نکند، و دیگری عامل آن باشد.

و دیگر از برید عجلی از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است که فرمود:

« وجدنا فی کتاب علی بن الحسین: ألا إن أولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون إذا أداوا فرائض الله، وأخذوا سنن رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)، وتورعوا عن محارم الله وزهدوا فی عاجل زهرة الدنيا، ورغبوا فیما عند الله، واكتسبوا الطیب من رزق الله، لا یریدون به التفاخر والتکاثر، ثم أنفقوا فیما یلزمهم من حقوق واجبة، فأولئك الذین باریک الله لهم فیما اکتسبوا، و یثابون علی ما قدموا لأخرتهم».

در مرقومات علی بن الحسین (علیه السلام) دیدیم نوشته بود بدانید که بر اولیای خدای بیمی و حزنی و اندوهی نیست گاهی که ادای فرایض ایزدی و اجرای احکام رسول خداوند و کناری از محارم سبحانی، نمایند و در احکام بیدوام اینجهان رغبت نه بندند و در ثوبات اخرویه دل بر نهند و از طیبیات رزق و روزی حلال کسب کنند و با پنجمه

ارادهٔ تفاخر و تکاثر نفرمایند ، و از مکاسب حلال خود در حقوق واجبه که برایشان لزوم دارد انفاق نمایند، و این مردم کسانی هستند که یزدان تعالی در مکاسب ایشان برکت دهد ، و بر آنچه برای توشهٔ آخرت و ذخیرهٔ آنسرای از پیش تقدیم کرده اند ، مزد و ثواب یابند.

و دیگر از جابر جعفی مروی است که حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود :

«إذا أردت أن تعلم أن فيك خيراً فانظر إلى قلبك، فان كان يحب أهل طاعة الله ويبغض أهل معصيته ، ففیک خیر والله یحبک ، وإن کان یبغض أهل طاعة الله و یحب أهل معصيته فلیس فیک خیر والله یبغضک ، والمرء مع من أحبه .»

اگر خواهی معلوم داری که در وجود تو خیری موجود است بدل خویش در نگر اگر دیدی اهل طاعت خدای عزوجل را دوست و اهل معصیتش را مبغوض میدارد ، پس در تو خیری است و خدایت دوست میدارد ، و اگر نگران شدی که دلت دوست اهل معصیت خدای است پس در تو خیری نیست و خدای ترا دشمن میدارد چه هرکس با هر کس دوست شد قرین ، است یعنی اگر با دشمنان اهل طاعت دوستی با آنان فرینی و اگر با دوستان مطیعان خدای دوستی با آنها قرین باشی

و دیگر فرماید «الأدب یكون تأليداً واكتساباً، فمن تكلفه قدر عليه ، والعقل حباء من الله يهبه لمن يشاء ، فمن تكلفه لا يزيده إلا جهلاً»

فرهنگ و ادب تالییدی و اکتسابی است ، یعنی حصول ادب از دو صورت بیرون نیست ، یا ذاتی و جبلی یا اکتسابی و چون باکتساب نیز حاصل میشود ، پس اگر کسی بتکلف و رنج بردن بخواهد تحصیل ادب نماید موفق میشود ، و گوهر خرد عطیقی خدائی است که بهرکس خواهد و شایسته شمارد میبخشد ، پس هر کس خواسته باشد از روی تکلف کسب عقل نماید جز ازدیاد جهل نیابد .

گویا مراد این باشد که هر کس را خداوند بر حسب استعدادش از گوهر عقل عطا فرموده ، و عمل و افعال او باندازه عقل اوست ، مثلاً گلخن تاب را عقلی ، و مالک

الرقاب را عقلی است ، مالك الرقاب را خدایتعالی باندازه تکالیف و منصب او و پیش بردن کارهای خود عقل داده است تا ترتیب مهمام را به نیروی عقل بدهد و اگر در امری بخطا رود یا اعوجاجی پدید گردد براءت عقل متین اصلاح کند ، و گلخن تاب را این مقدار عقل نداده و از بهرش لازم نبوده، لاجرم اگر بخواهد باعمال و افعال مالك الرقاب ذهاب و ایاب بگیرد بدریاب بی پایاب جهل و ظلمت نادانی در افتد و سرگردان شود، و برجهلش بیفزاید ، و از آن مقدار هم که خود در امر خود میدانست فرو ماند.

و دیگر هشام بن محمد از پدرش حدیث کند که گفت حضرت ابی جعفر (علیه السلام) با من فرمود :

«استتر من الشامتین بحسن العزاء عن المصائب»

خویشتن را از گزند زبان شمانت کنندگان بحسن عزا و تسلی از مصائب مستورد ار، یعنی در وفود مصائب بصبوری و شکیبائی و شکر گذاری کارکن تا زبان نکوهش گران از تو کوتاه ، و سهام ملامت ایشان منحرف گردد.

ص: 108

بیان پاره حکایات حضرت باقر از رسول خدای صلی الله علیه و آله

در کتاب معالم العبر از محمد بن مسلم از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است که فرمود: در آن زمان که رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) در روز فتح مکه در پیشگاه کعبه شرف حضور ارزانی داشت ناگاه جمعی بحضرتش وفود دادند، و بر آن حضرت سلام فرستادند، رسول خدای فرمود از کدام قوم هستید؟ عرض کردند: جماعتی از قبیله بکر بن وائل هستیم، فرمود آیا شمارا از قس بن ساعده ایادی خبری باشد؟ عرض کردند: بلی یا رسول الله، فرمود: پس چکرد؟ عرض کردند: وفات نمود، رسول خدا فرمود:

« الحمد لله رب الموت ، ورب الحياة ، كل نفس ذائقة الموت كآني

أنظر إلى قس بن ساعدة الأيادي و هو بسوق عكاظ على جمل له احمر و هو يخطب الناس ، و يقول :

اجتمعوا أيها الناس ، فاذا اجتمعتم فانصتوا ، فاذا انتم فاستمعوا ، فاذا استمعتم فعوا ، فاذا وعيتم فاحفظوا ، فاذا حفظتم فاصدقوا .

ألا من عاش مات ، و من مات فات ، فليس بآت ، إن في السماء خيراً و في الأرض عبراً ، سقف مرفوع ، و مهاد موضوع ، و نجوم نمور ، و ليل يدور ، و بحار ماء لا تغور .

يحلّفقس ما هذا بلعب ، وإن من وراء هذا لعجباً مالي أرى الناس يذهبون فلا يرجعون أرضوا بالمقام فأقاموا أم تركوا فناموا يحلّفقس يميناً غير كاذبة إن الله ديناً هو خير من الدين الذي أنتم عليه .

ثم قال رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) رحم الله قساً يحشر يوم القيامة امة واحدة ، ثم قال: هل فيكم أحد يحسن من شعره شيئاً؟ فقال بعضهم : سمعته يقول».

سپاس مخصوص بخداوندی است که پروردگار موت و آفریدگار حیاة است ،

هرذی روحی طعم مرگ را خواهد چشید، و در بوستان زندگانی و بهارستان کامرانی دچار خار هلاک و دمار، و صرصر برگ ریزان حوادث ناگهانی بخواهد گردید گویا نگران قس بن ساعده ایادی هستم که در بازار عکاظ بر اشتر سرخ موی خویش بر نشسته و با بیانی فصیح و زبانی ملیح مردمان را بخطبه فرو گرفته و همی گوید.

ایمردمان گرد هم بر آید، و چون انجمن ساختید خاموش شوید، و چون خاموش شوید با گوش هوش بشنوید، و چون نیوشیدید در گنجینه خاطر در آورید، و چون خاطر را آن جواهر زواهر بیا کنید محفوظ بدارید، و چون بحفظ اندر آوردید آن کلمات حکمت آیات مواظ سمات را برآستی سخن کنید و آن این است .

همانا هر کس زندگانی نماید بمیرد، یعنی دلیل مردن همان زندگانی نمودن است، و هرکس بمیرد فوت و نابود شود، یعنی دیگر باره بجهان باز نیاید و نشانی از وی نیاید و البته برای او باز گردیدنی نیست، بدرستیکه در آسمان هر چند از آن بیخبرید خیرها، و در این پهناور زمین هر چند نظر عبرت بر نمی گشائید عبرتهاست، این آسمانها سقفهای بر افراخته، و این زمین آسایشگاهی پهناور و مهدی بر نهاده و این آسما نرا ستارگانی در گردش و زمانه را شب و روزی در گذارش و زمین را دریا هائی جوشنده است که هیچوقت آبش فرو کشیدن نگیرد.

یعنی این جمله بر وجود صانع حکیم دلالت کند، چه اگر دریاها بخوشیدی کارزندگی دشوار افتادی، و اگر دیگر اراضی که مسکن جهانیان است مانند دریاها آب را بشکم فرو نبردی همچنان کار سکون و توطن و زراعت و حرکت میسر نیامدی .

سوگند میخورد قس بن ساعده که این جمله را بازیچه و بیهوده نتوان شمرد و بیازی و لعب نیافریده اند، و نمیتوان گفت تمام این آسمانها و زمین ها و انواع مخلوق در آنها و آن بدایع مصنوعات بجمله از برای چند روزه زندگانی این سرای ایرمان است، و حکمت خالق متعال که چنین خلقت های عظیم و عجیب کرده، و این جمله

پیغمبران و اولیاء و کتابهای آسمانی را فرستاده است، البته برای این مشیت مردم که در این یکتقطع زمین اندرند از آن برتر است که بهمین اکتفاء رود، و اگر اکتفاء شود فایده این خلقت چه خواهد بود، پس از پی این امور عجیبه، و عوالم غریبه، و برازخ، و مراتب و مقامات و منازل و ترتیبات دیگر باید که آنچه در آن اندریم نسبت بآن بهیچ چیز شمرده، و همانند و هم سنگ نیست.

چیست مراکه نگرانم که هر کس از این جهان می رود باز نمیگردد، آیا بآن مقام که در یافته اند خوشنود شدند و اقامت کردند یا ایشان را بیهوده بجای گذاشتند تا بخواب اندر شدند یعنی نه چنان است که گمان کرده اید که هر کس که بمرد معدوم میشود، بلکه در آن جهان برای او کارها و طی برزخها و معادهاست.

سوگند میخورد قمر بن ساعده بسوگندی که آلوده کذب نیست که خدایا دینی است که بهتر از این دین است که شما بآن اندرید، یعنی دین اسلام که دارای عقاید معادیه و سایر مسائل و قوانین و معارف است و در این کلام خبر از دین اسلام و ظهور حضرت خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله وسلم) میدهد، چنانکه در تواریخ مسطور است.

پس از آن رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود خداوند رحمت کند قس بن ساعده را که در قیامت امت واحده محشور میشود، یعنی چون در این دنیا با عقیدت استوار و دین مختار پروردگار بپای میبرد، و دیگران با وی هم کیش نبودند، لاجرم در آن جهان خودش با هر کس که با او هم کیش بود علیحده محشور میشود و با دیگر صفوف مخلوط نخواهد بود.

آنگاه فرمود آیا در میان شما کسی باشد که شعرش را نیکو بداند؟ یکی

از حاضران عرض کرد: آری از وی شنیدم این شعر را میخواند:

فی الأولین الذاهبین من القرون لنا بصائر *** لما رأیت موارداً للموت لیس لها مصادر

ورأیت قومی نحوها یمضی الأکابر والاصغر *** لا یرجع الماضي إلى ولا من الباقین عابر

أیقنت أنى لا محالة حیث صار القوم صائر

در گروه پیشینیان برگذشتگان که بجمله در این جهان روزگارها بنام و نعمت بسپردند و آخر الامر با همه قدرت و استطاعت در چنگال گرگ اجل در افتادند و هرچه بدست اندر داشتند بضررت بگذاشتند و بحسرت بگذشتند از بهر ما عبرتها و مایه بصیرتها است چون موارد موت را بدیدم که همه کس البته بآن مورد اندر میشود اما بازگشتی و مصدری از بهرش نیست.

و بدیدم که قوم و عشیرت و آباء و اجداد و امهات و اخوات و اقارب و امثال از بزرگ و کوچک بآن موارد ناگوار البته رهسپار شدند، و دیگر باز گردیدن نتوانستند یقین کردم من نیز بآنجا که آنجماعت راه گرفتند و بآنچه دچار شدند میروم و دچار میشوم، و چنانکه ایشان را بازگشتی نیست از بهر من نیست پس برای آن منزل و مقام ابدی بیایست در تهیه و تدارک بود تا پس از آن که بآنجا پیوستیم بندامت و حسرت سرمدی گرفتار نشویم.

بالجمله حکمت و معرفت قس بن ساعده بآن درجه بلند رسید که رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) هر کس از قبیله ایاد بحضرت او استسعاد میگرفت از حکمت و کلمات بلیغه او سؤال میفرمود و اصغا می نمود.

معلوم باد عکاظ، بروزن غراب، باعین مهمله و ظاء معجمه نخلستانی است که دروادی واقع شده و از آن وادی تا طایف یک شب راه و تا مکه سه روز راه است، و عرب را قانون آن بود که در هر سال در آنجا در موضعی که ابتداء نام داشت بازاری بگردش در آوردند.

وفجار، بکسرفاء که نام روزی است از ایام مشهوره عرب که در میان قریش و قیس بن غیلان حرب افتاد در آنجاست، و نیز در آنجا سنگها است که عرب بسویش حج مینهادند و طواف میدادند و عرب را بازارها بود در مواضع متعدده اطراف مکه معظمه، و عکاظ ما بین نخله و طائف است، و ذوالمجاز در عقب عرفه و مخبته است، و از تمامت این بازارها بازار عکاظ بزرگتر بود.

و عرب قانون داشت که هر وقت باقامت حج شدی شهر شوال را در عکاظ اقامت

کردی ، از آن پس بیازار مخبته شدی و بیست روز از شهرذی القعدة را در آنجا اقامت ورزیدی ، و از آن پس بیازارد المجاز بکوچیدی، و تا ایام حج در آنجا بگذرانیدی .

و در ایام توقف عکاظ فصحای عرب انجمن شدند و عرض نثر و نظم کردند و انشاد ایات نمودند و افتخارها کردند و هر متاع فاخری را در آن ماه که محل انجمن اعیان و عظمای عرب بود ، در آن بازار بیهای گرانبار رسانیدند ، و از آنجا باطراف و اکناف زمین نقل و حمل کردند، و بعکاظ نسبت دادند ، چنانکه میگفتند ادیم عکاظی است .

و چون دولت اسلام طلوع و نوبت جهل و جاهلیت افول گرفت آن بازار را ویران ساختند ، چه اسباب اشتغال مردم بلغو و لهو و تعطیل عمر و ظهور مفسد و معایب و خون ریزیها و کینه ورزی بسیار شدی .

ص: 113

حکایت حضرت باقر علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه و آله در بعضی موارد

در معالم العبر از محمد بن عذافر از پدرش از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه مرویست که :

رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) در بعضی سفرهای خود میگذشت ، ناگاه رکیبی یعنی جماعت سوار بآن حضرت باز خوردند و عرض کردند السلام عليك يا رسول الله آنحضرت فرمود کیستید شما ؟ عرض کردند یا رسول الله ما بجملة مؤمن هستیم ، فرمود : «فما حقيقة ایمانکم ؟» .

علامت و معنی ایمان شما چیست؟ عرض کردند: « الرضا بقضاء الله ، والتفویض إلى الله ، و التسليم لأمر الله » خوشنودی بآنچه یزدان تعالی حکم بفرماید ، و تفویض نمودن تمام امور و احوال را بحضرت آفریدگار ، و تسلیم و انقیاد بفرمان الهی .

رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود : «علماء حکماء کادوا أن یكونوا من الحکمة أنبیاء فان کنتم صادقین فلا تبنوا ما لا تسکنون ، ولا تجمعوا ما لا تاکلون ، و اتقوا الله الذی الیه ترجعون » .

کسانیکه دارای این اوصاف سعیده باشند عالم و حکیم، و دانشمندانی هستند که نزدیک است از نور حکمت در اخلاق انبیاء متخلق گردند ، پس اگر در دعوی خود سخن بصدق میکنید و باین اوصاف متصف هستید بیایست بنا نکنید آنچه را که در آن ساکن نیستید، یعنی در این دنیا که سرای فانی است افزون از اندازه لزوم عمارت نکنید، بلکه در اندیشه تعمیر سرای باقی که منزل جاوید ایشان است باشید و جمع نکنید آنچه را که نخواهید خورد .

یعنی افزون از سد رمق و قلیل مایه معاش این چند روز معدود اموال و متاع جهان در گذر را فراهم نیاورید و آخر الأمر حامل و زر و بال و حسرت نشوید ،

و بترسید از خداوندیکه بازگشت تمام آفریدگان به پیشگاه عدل و داد اوست ، و از نقیر تا قطمیر را بخواهد پرسش نمود .

در مجموعه ورام از فضیل بن یسار مروی است که از حضرت باقر (علیه السلام) شنیدم میفرمود حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) برای حاجتی بیرون شد. در آن اثنا فضل ابن عباس نمودار شد ، فرمود این غلام را در خلف من حمل نمائید و آنحضرت با دست مبارك از عقب سر برگردن فضل علاقه کرده بود آنگاه با فضل فرمود :

«یا غلام خف الله تجده أما مك ، یا غلام خف الله يكفك ما سواك . و اذا سألت فاسأل الله ، و إذا استعنت فاستعن بالله ، فلو أن جميع الخلائق اجتمعوا على أن يصرفوا عنك شيئاً قد قدر لك لم يستطيعوا ، ولو أن جميع الخلائق اجتمعوا على أن يصرفوا إليك شيئاً لم يقدر لك لم يستطيعوا، فاعلم أن النصر مع الكرب.

و أن اليسر مع العسر ، و كل ما هو آت قريب ، الله تعالى يقول : لو أن قلوب عبادي اجتمعت على قلب أشقى عبد لي لما نقص ذلك من سلطاني ، ولو أن قلوب عبادي اجتمعت على قلب أسعد عبد لي ما زاد ذلك في سلطاني جناح بعوضة و لو أني أعطيت كل عبد سألني ما كان ذلك الأمل ابرة جاء بها عبد من عبادي يغمسها في بحر ، و ذلك إن عطائي كلام ، و عدتي كلام ، و إنما أقول للشيء كن ، فيكون .»

ای پسر، از خدای بترس می با بی خدایرا در پیش روی خود ، و میشود کنایه از این باشد که چون از خدای بترسی همیشه و در همه جا و در همه کار پروردگار را با خود حاضر و معین و ناصر بینی .

ای پسر بترس از خدای تا از گزند آنچه غیر از تو است تراکفایت فرماید . و چون خواهی زبان بمسئلت بگشائی در حضرت احدیت بگشای و بدیگران عرض حاجت منمای، و چون یاری خواهی از خدای اعانت بجوی و از پی عون و یاری

همانا اگر تمام آفریدگان فراهم شوند ، و دست در دست دهند ، و پای بر پای بیفشارند ، تا مگر چیزها که از بهر تو مقدر و مقرر گشته است از تو بر تابند، نتوانند و اگر جمله خلائق گرد آیند و نیرو در نیرو دهند که چیزها که خدای از برایت مقدر نساخته ، بتو تسلیم نمایند ، نتوانند . دانسته باش که فیروزی با شکیبائی و فرج و گشایش با کرب و اندوه ، و آسانی با دشواری است و هر چه آینده است نزدیک است ، خدا میفرماید :

اگر تمام قلوب و داهای بندگان من بر قلب شقی ترین و بدبخت ترین بندگان من فراهم شود ، یعنی تمام مخلوق دچار شقاوت و غباوت و شرك و کفر گردند، باندازه بال پشه از مراتب عظمت و بسطت سلطنت و قهاریت من نگاهد ، بلکه این نقصان و زیان بخود ایشان که ناقص هستند باز گردد ، و در سترات جلال و جمال من که بدرجه کمال است غبار نقص راه نکند ، و کمال حقیقی را نقصان نباشد .

و اگر قلوب بندگان و آفریدگان من بجمله بر قلب سعادت مندترین بندگان من فراهم شود ، یعنی بجمله سعید و موحد و عابد و زاهد . عارف گردند ، باندازه بال پشه در ملك و سلطان و کبریا و قهرمان من ، نیفزاید چه این کاستن ، یا افزودن یا کاسته شدن ، یا افزون گردیدن، در خود ممکن و محتاج است ، نه واجب الوجود و غنی بالذات.

و اگر من بهر بنده آنچه خواهد عطا فرمایم، تمام اینجمله در بارگاه عظمت و بحار عنایت من مانند آن است که بنده از بندگان من نیش سوزنی را در بحر بیکران فرو برد، یعنی چنانکه از نیش سوزن نقصانی در دریای بیکران نمایان نشود ، قضای تمام حاجات جمله آفریدگان اولین و آخرین نیز از بحار و خزائن بی پایان من چیزی نکاهد .

بلکه این نیز بر سبیل تمثیل است، چه میتوان گفت نیش سوزن باندازه که از یم نم یابد از دریا کاسته است.

اما بحار رحمت و خزاین عنایت الهی هر چه از آن انفاق شود بر آن افزوده آید، چه آنچه خواهد و اراده فرماید در همان آن خواهد شد، این است که میفرماید:

این عدم نقصان از آن میباشد که عطای من کلام است، و وعده من کلام است و چون اراده چیزی کنم و گویم میباش، میشود.

یعنی آنچه را که بندگان و آفریدگان من تقاضا کنند، فرع اشارت و اراده

من است، و چون از شئون حضرت واجب الوجود و صفات جلیله اش خلایق و رزاقیت است، هیچ آنی از آن صفت خارج نیست، و دائماً بلا انفکاک در آفریدن مخلوق و رزق دادن مرزوق نظر عنایت دارد.

و همچنین از اوصاف جلیله اش جود است که دائماً پرتو انوار جودش عالمیان را فرو میگیرد، و اگر آنی از آن ذات کامل الصفات، این صفات انقطاع گیرد ترتیب نظام عالم انقلاب گیرد، و در سلسله خلق و رزق وجود انفصال افتد، و این مخالفت خلایق و رزاقیت وجود میباشد.

در امالی طوسی از جابر بن یزید از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است که چون رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) در سفر حجة الوداع از مناسک خویش برداخت بر راحله خود بر نشست و شروع باین کلمات فرمود:

«لا یدخل الجنة الا من کان مسلماً» جز آنکس که مسلمان باشد درون بهشت نمیرود، ابوذر علیه الرحمه عرض کرد یا رسول الله اسلام چیست یعنی حقیقت و معنی اسلام چیست؟ فرمود:

«الاسلام عریان و لباسه التقوی، وزینته الحیاء، وملاکه الورع، وکماله الدین، وثمره العمل الصالح، و لکل شیء اساس، و اساس الاسلام حیناً أهل البيت».

پیکر شریف اسلام برهنه است جامه آن تقوی و پرهیزکاری و زینت آن حیا و شرمساری و ملائک و قوام آن بورع و بیمنائی و کمال آن دیانت و دین داری و میوه و ثمر آن نیکوکاری و هر چیز پیرا اساس و بنیادی است و اساس اسلام دوستی با ما اهل بیت است .

و دیگر در کتاب مذکور از جابر مروی است که حضرت باقر (علیه السلام) فرمود :

پسری یهودی با حضرت پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بسیار تشرف جستی « حتی استخفه وربما أرسله في حاجة ، وربما كتب له الكتاب إلى قوم جندانکه در حضرتش سبکسار گشت یعنی ورودش سبک می افتاد و آن حضرت بسیار افتادی که آن جوان یهودی را بکاری مأمور ساختی و بسا اتفاقی افتاد که او را بقومی حامل مکتوب داشتی .

تا چنان شد که روزی چند آن پسر را ندید، و از حالش تفقد فرمود ، یکی از حاضران عرض کرد در پایان زندگانی وی او را بگذاشتم ، رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) با جماعتی از اصحاب کبار بدیدار بیمار رهسپار گشت « و کان له (علیه السلام) برکة لا یکلم أحداً الا أجابه » و رسول خدا پیرا برکت و میمنت و عنایتی بود که با هیچکس تکلم نفرمودی جز اینکه جواب بعرض رسانیدی .

پس با آن جوان یهود محتضر فرمود: ای غلام، از برکت خطاب آن حضرت چشم بر گشود و عرض کرد: لبیک یا أبا القاسم، فرمود بگو « أشهد أن لا إله إلا الله و أنى عمداً رسول الله » گواهی میدهم بوحده خدا و رسالت محمد مصطفی .

آن پسر نظر پدرش افکند، یعنی از او اشارت طلبید ، پدرش بدو چیزی نگفت ، رسول خدای دیگر باره او را ندا کرد و همان سخن اول را اعادت فرمود : آن غلام با پدرش ملتفت شد و پدرش چیزی نگفت ، پس از آن در دفعه سوم همانگونه آن پسر را ندا کرد ، و غلام بجانب پدرش ملتفت شد پدرش گفت اگر میخواهی بگو و اگر

نمیخواهی نگو، اینوقت آن پسر گفت « أشهد أن لا إله إلا الله و أنك رسول الله » وفي الحال بمرد .

رسول خدای با پدرش فرمود « اخرج عنا » از حضرت ما بیرون شو ، آنگاه با اصحاب خود فرمود او را غسل دهید و کفن کنید و نزد من حاضر سازید تا بر وی نماز گذارم . بعد از آن بیرون آمد و میفرمود « الحمد لله الذي أنجى بي اليوم نسمة من النار » شکر خداوندی را که بواسطه من بنده را از آتش جهنم نجات بخشید .

معلوم باد همان شرفیابی جوان یهودی در حضرت رسول خدای و برکت

حضور مبارکش موجب اسلام جوان و خلود بهشت جاویدان گشت . دوستان را کجا کند محروم *** آنکه با دشمنان نظر دارد

و دیگر در امالی طوسی از آن حضرت (علیه السلام) مرویست که رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) را قانون چنان بود که هر وقت رؤیت هلال فرمودی روی بجانب قبله آوردی و تکبیر بگذاشتی ، پس از آن میفرمود « اللهم أهله علينا بیمن و ایمان ، و سلامة و اسلام وهدی و مغفرة ، و عافية مجللة و رزق واسع إنك علی كل شیء قدير »

ابو مریم عبد الغفار بن قسم راوی این حدیث شریف میگوید این کلام را در هنگام دیدار ماه تو تلاوت کردم و خیر و خوبی دیدم .

و دیگر در جلد ششم بحار الانوار و غیره از وارث علوم انبیاء و مرسلین ، حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) مروی است که فرمود :

چون بیست و دو ماه از روز ولادت باسعادت رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) برگذشت

چشمهای مبارکش مرمود گشت جناب عبدالمطلب با ابو طالب فرمود : برادرزاده ات را بسوی عراف جحفه حمل کن و در آنجا راهبی در صومعه خویش بود که در فن طب مهارت داشت .

پس آنحضرت را در میان سبدی هندی غلام ابی طالب حمل کرد تا بدیر راهب

رسید، و در زیر صومعه بگذاشت آنگاه جناب ابیطالب از پائین صومعه ندا برکشید، ای راهب، چون راهب بشنید از فراز صومعه مشرف شد و در اطراف صومعه نگران نوری درخشان شد، و صدای بال ملائکه را بشنید، و با ابوطالب گفت تا کیستی فرمود ابوطالب بن عبدالمطلب هستم برادر زاده خویش را بیاورده ام تا چشمش را معالجه، کنی گفت بکجا اندر است؟ گفت در سبب است و روی او را بپوشیده ام تا از شعاع آفتاب زحمت نیابد.

راهب گفت چهره اش را برگشای، چون برگشود چنان نوری از دیدار همایونش لمعان برافکند که راهب را خوف و هراس فرو گرفت، و با ابوطالب گفت رویش بپوش، پس بپوشید آنگاه راهب سر بصومعه خویش اندر برد و گفت «أشهد أن لا إله إلا الله وأنك رسول الله حقاً» و توثی همان پیغمبر که در تورات و انجیل بر زبان موسی و عیسی علیهما السلام بظهورت بشارت داده اند پس گواهی میدهم خدائی جز خداوند تعالی نیست و توثی رسول و فرستاده او.

پس از آن سر از صومعه بیرون کشید و گفت ای فرزند من ویرا بازگردان که باکی بروی نیست، ابوطالب فرمود ای راهب سخنی بزرگ از تو بشنیدم گفت ای فرزند شأن و مقام برادر زاده ات از آنچه از من بشنیدی بزرگتر است و تو بر اینحال او معین اوئی، و از آنکسان که از مردم قریش آهنگ قتلش را دارد مانعی.

میفرماید پس ابوطالب بخدمت عبدالمطلب برفت و آن خبر را بعرض رسانید عبدالمطلب فرمود ای فرزند من خاموش باش که این سخن را هیچکس از تو نشنود، سوگند با خدای محمد نمی میرد تا بر همه عرب و عجم بزرگ و آقا گردد.

و دیگر در کافی و بحار از زراره مروی است که حضرت باقر (علیه السلام) میفرمود:

رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) را با اموات بنی هاشم مخصوصاً رفتاری بود که با هیچکس از مسلمانان بجای نمیآورد، چه قانون آنحضرت آن بود که چون بر جنازه یکی از بنی هاشم نماز میگذاشت، و قبرش را با آب گل میکردند کف مبارکش را چنان بر آن بر می نهاد که نشان انگشتهای شریفش در آن گل برجای میماند، لاجرم اگر

از اقارب آن متوفی با مسافری از اهل مدینه آن گورستان بیامدی و آن گور تازه را که نشان کف رسول خداوند سبحان بر آن جای گرفته بدیدی گفתי کدام کس از آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بدرود جهان را نموده است.

و دیگر در بحار و کافی از زراره روی است که حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود «إن رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) أوتی بالیهودية التي سمیت الشاة للنبي" فقال لها : ما حملك علی ما صنعت؟ فقالت: قلت إن کان نبياً لم یضره ، وإن کان ملكاً أرحت الناس منه فقال: فعفا رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) عنها» .

آن زن یهودیه را که رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) را گوشت زهردار بخورانید بآن حضرت آن زن بیاوردند فرمود چه چیزت بر این کار و کردارت بازداشت؟ عرض کرد با خویش همی گفتم اگر اینمرد پیغمبر خداوند است البته خداوندش حفظ کند و از این گوشت مسموم زبان نیابد، و اگر پیغمبر نیست و پادشاه است و دعوی پیغمبری کند مردمان را از آسایش راحت بخشیده باشم، رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) از وی در گذشت و عفو فرمود .

حکایت فرمودن حضرت باقر علیه السلام از کیفیت ورود رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه

در بحار الانوار و بعضی کتب اخبار مسطور است که محمد بن علی باقر صلوات الله علیه فرمود که :

چون رسول خدای بمدینه طیبه تشریف قدوم بداد ، و آیات صدق و آیات حق و بینات نبوتش جهان را منور ساخت و کادته الیهود اشد کید ، و قصدوه اقیح قصد ، یقصدون انواره لیطمسوها ، و حججه لیبطلوها «

مردم یهود عنود هر چه سخت تر در مقام کید و حیلت بآن حضرت برآمدند و همی خواستند آن نور فروزان یزدانیرا از فروغ بیفکنند و آن حجج لایحه و براهین قاطعه را باطل گردانند .

و از جمله آنانکه بآهنگ رد و تکذیب پیغمبر خدای بودند مالک بن صیف و کعب ابن اشرف و حی بن اخطب و جدی بن اخطب و ابو یاسر بن اخطب و ابولبابه بن عبدالمنذر و شیعه و پیروان وی بودند.

پس از میانه مالک بن صیف زبان برگشود و با رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) گفت : ای محمد چنان گمان داری که فرستاده خدائی؟ فرمود: چنین است خداوند که آفریننده تمام مخلوقات است چنین فرموده است.

مالک گفت ای محمد بر سالت تو ایمان نیاوریم، تا این بساطی که بزیر پای ما اندر است با تو ایمان بیاورد، یعنی بر زبان آید و بر سالت تو گواهی دهد ، و شهادت نمیدهیم باینکه تو از جانب خدای بما رسول هستی تا این بساط شهادت دهد .

وابولبابه بن عبدالمنذر گفت بر سالت تو ایمان نیاوریم و شهادت ندهیم تاگاهی که این تازیانه که بدست من اندر است با تو ایمان بیاورد ، و در کار تو گواهی دهد .

و کعب بن اشرف گفت ایمان نمی آورم که تو رسول خدائی و تصدیق نمیکنم ترا ناگاهی که این حمار گواهی دهد ، و اشارت بدر از گوشه که بزیر پای اندر

رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود «إِنَّهُ لَيْسَ لِلْعِبَادِ الْاِقْتِرَاحَ عَلَى اللَّهِ ، بَلْ عَلَيْهِمُ التَّسْلِيمُ لِلَّهِ وَالْاِقْتِيَادَ لِأَمْرِهِ وَالْاِكْتِفَاءَ بِمَا جَعَلَهُ كَافِيًا» بندگان را نمی شاید که بیرون از رویت در حضرت احدیت جسارت، ورزند، بلکه برایشان واجب و لازم است که در حضرت یزدان به تسلیم و انقیاد امر خدا و اکتفاء بآنچه خدای کافی گردانید پردازند.

آیا شما را کافی نمیباشد که تورات و انجیل و زیور و صحف ابراهیم به نبوت من ناطق، و بر صدق من دلیل، و در حق برادرم و وصی و خلیفه من در امت من و بهترین کسیکه بعد از خودم در میان مردمان بجای گذاشتم که علی بن ابیطالب است در تمام آن کتب از بهر شما مبین و تصریح شده.

« فَأَنْزَلَ عَلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ الْبَاهِرَ لِلْخَلْقِ أَجْمَعِينَ الْمَعْجَزَ لَهُمْ عَنْ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِهِ، وَأَنْ يَتَكَلَّفُوا شِبْهَهُ ، فَأَمَّا هَذَا الَّذِي اقْتَرَحْتُمُوهُ فَلَسْتُ أَقْتَرِحُهُ عَلَى رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ، بَلْ أَقُولُ : إِنْ مَا أَعْطَانِيهِ رَبِّي مِنْ دَلَالَةٍ هُوَ حَسْبِي وَحَسْبُكُمْ ، فَانْ فَعَلَ عَزَّ وَجَلَّ مَا اقْتَرَحْتُمُوهُ فَذَلِكَ زَائِدٌ فِي تَطَوُّلِهِ عَلَيْنَا وَعَلَيْكُمْ ، وَإِنْ مَنَعْنَا ذَلِكَ فَلَعَلَّمَهُ بِأَنَّ الَّذِي فَعَلَهُ فِيمَا أَرَادَ مِنَّا »

پس خداوند بعلاوه آنچه در حق من و وصی من در کتب آسمانی بر پیغمبران سبحانی فرو فرستاده، این قرآن کریم که بر تمامی جهانیان باهر و ظاهر، و جمله فصحای روزگار را از اتیان بمانند آن حالت عجز و بیچارگی آشکار است، بر من نازل نمود.

واما این مسائل که بلا رویه از من خواستار شدید، من بحضرت پروردگارم باین جسارت مبادرت نکنم، بلکه میگویم همین دلالات و اماراتی که خداوند من در کتب آسمانی بمن عطا فرموده است مرا و شمارا کافی است و اگر پروردگار تعالی آنچه را که شما باین نهج خواستار شده اید اجابت فرماید، بر آنچه بر ما و شما منت نهاده و عطا فرموده برزیادت خواهد بود، و اگر اجابت نکند بواسطه علم خداوندی اوست که بآنچه با ما بجای آورده و آن شواهد و بیناتی که عطا کرده در آنچه از ما خواسته

کافی است .

چون رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) از این کلمات فراغت یافت خداوند تعالی بساط را بسخن آورد و گفت :

«أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له إلهها واحداً . أحداً صمداً قيوماً أبداً لم يتخذ صاحبة ولا ولداً ، ولم يشرك في حكمه أحداً .

وأشهد أنك يا محمد عبده ورسوله ، أرسلك بالهدى ودين الحق ليظهرك على الدين كله ولو كره المشركون .

و أشهد أن علي بن أبيطالب ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف أخوك ووصيك و خليفتك في أمك ، وخير من تتركه على الخلاق بعدك ، وأن من والاه فقد والاك ، و من عاداه فقد عاداك ، و من أطاعه فقد أطاعك ، و من عصاه فقد عصاك ، وأن من أطاعك فقد أطاع الله واستحق السعادة برضوانه ، وأن من عصاك فقد عصى الله واستحق أليم العذاب بنيرانه » .

گواهی میدهم که خدائی جز خداوند واحد احد صمد قیوم ابدی که دارای زن و فرزند و اهل و پیوند نمیباشد و هیچکس در حکمش شریک نباشد

و نیست .

و گواهی میدهم که توئی ای محمد بنده او ، و فرستاده او ، و فرستاد ترا بهدی و هدایت و دین و آئین حق ، تا ترا و دین ترا بر تمام ادیان و مذاهب نیرو دهد ، اگر چند مشرکانرا مکروه افتد .

و گواهی میدهم باینکه علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبدمناف برادر تو ، و وصی تو ، و خلیفه تو در امت تو ، و بهترین کسی است که او را بعد از خودت در امت خلافت دادی ، و اینکه هر کس دوست بدارد او را دوست میدارد ترا و هر کس دشمن دارد ترا دشمن داشته است او را ، و هر کس اطاعت کند اوامر و نواهی او را ، اطاعت کرده است ترا ، و هر کس باوی عصیان ورزد با تو عصیان نموده است ، و هر کس ترا اطاعت نماید خدا برا اطاعت نموده است ،

ص: 124

و مستحق سعادت و بر خور داری برضوان خدای شده ، و هر کس با تو عصیان نماد البته با خدای عصیان نموده و مستوجب عذاب دردناک آتش تا بنا گردیده است.

چون آن مردمان این سخنان بشنیدند بشگفتی اندر شدند ، و پاره با پاره دیگر گفتند: اینکار جز سحری آشکار نیست. آن بساط از ظهور اینگونه شقاوت و کلمات چنان مضطرب و مرتفع شد که مالک بن صیف و اصحابش از روی آن چنان سرازیر شدند که بر سر و صورت خود فرو افتادند ، پس از آن خداوند قادر آن بساط را دیگر باره نیروی سخن راندن داد و گفت :

« أنا بساط أنظفني الله و أكرمني بالنطق بتوحيدة و تمجيدة ، و الشهادة

لمحمد نبيه ، و أنه سيد الأنبياء ورسوله إلى خلقه ، و القائم بين عباد الله بحقه .

و امامة أخيه ، و وصيه ، و وزيره ، و شقيقه ، و وصيه ، و وزيره ، و شقيقه ، و خلیله ، و قاضی دیونه ، و منجز عدااته ، و ناصر اولیائه ، و قانع اعدائه .

و الانقياد لمن نصبه اماماً و ولیاً ، و البرائة ممن اتخذه منا بذاً وعدواً ، فما ينبغي لكافر أن يطأني و لا يجلس على و إنما يجلس على المؤمنون».

من بساطی و گستردنی هستم که خدایتعالی بقدرت کامله خود مرا بسخن آورد و مکرم داشت مرا بواسطه سخن کردن بتوحید و تمجید او ، و گواهی دادن از بهر محمد پیغمبر او ، و اینکه آنحضرت سید تمام پیغمبران و گزین فرستاده خداوند سبحان است بتمام آفریدگان، و قیام گیرنده در میان بندگان بزبان است از روی حق .

و گواهی میدهم به امامت برادر او ، و وصی او ، و وزیر او ، و شقیق او ، و خلیل او و قاضی قروض و دیون او ، و وفا کننده بوعدهای او ، و نصرت نماینده دوستان او ، و بر کننده دشمنان او .

و بانقياد و باطاعت کردن فرمان آن کس را که رسول خدای او را با مامت

و ولایت منصب فرموده ، و بیزاری از آنکس که رسول خدایش مطرود و دشمن داشته است . و هیچ شایسته و سزاوار نیست که هیچ کافری مرا بیای در نوردد ، و بر من بنشیند

چه باید مردم مؤمن بر من جلوس نمایند .

رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) با سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار فرمود : بپای شوید و بر این بساط بنشینید، چه شما تمام آنچه این بساط گواهی داد ایمان دارید ، پس ایشان بر آن جلوس کردند.

پس یزدان تعالی تازیانه ابولبابه بن عبدالمنذر را بر زبان آورد و گفت :

«أشهد أن لا إله إلا الله خالق الخلق ، وباسط الرزق ، ومدبر الأمور ، والقادر على كل شيء .»

وَأشهد أنك يا محمد عبده ورسوله ، وصفيه ، وخليله ، وحببيه ، ووليه ونجيبه جعلك السفير بينه وبين عباده ، ينجي بك السعداء ، ويهلك بك الأشقياء.

وَأشهد أن علي بن أبي طالب المذكور في الملاء الأعلى ، بأنه سيد الخلق

بعدك ، وأنه المقاتل على تنزيل كتابك ، ليسوق مخالفه إلى قبوله طائعين و كارهين ثم المقاتل بعدك على تأويله المنحرفين الذين غلبت أهواؤهم عقولهم ، فحرفوا تأويل كتاب الله وغيره ، و السابق الى رضوان الله اولياء الله بفضل عطيته ، و القاذف في نيران الله أعداء الله بسيف نقمته ، و المؤثرين لمعصيته و مخالفته».

گواهی میدهم که خداوندی جز خداوند نیست ، آفریننده آفریدگان ، و بسط کننده رزق ، و مدبر امور ، و قادر بر هر چیز است.

و گواهی میدهم نوای محمد بنده او ، و رسول او ، و صفی او ، و خلیل او ، و حبیب او ، و ولی او ، و برگزیده او ، و در میان بندگان سفیراوی ، سعادت از برکت وجود تو نجات یابند ، و اشقیا بواسطه مخالفت و عداوت تو هلاک شوند .

و گواهی میدهم باینکه علی بی ایطالب که در ملاء اعلی مذکور و معروف است ، بعد از توسید و بزرگ جهانیان است ، و اوست که بر طبق تنزيل قرآن مقاتلت میدهد ، تا آنکه مخالف رسول خدای و احکام شریعت او هستند ، بقبول آن طوعاً و کرهاً پذیرفتار شوند ، و پس از تو با آنانکه منحرف از دین شده اند بر وفق تأویل کتاب خدای قتال میدهد ، و ایشان آنکسان هستند که هواهای نفس ایشان بر عقل

ایشان چیره شده است ، لاجرم چون بر معانی و بواطن و تأویل صحیح کتاب خدای آگاهی ندارند ، تأویل کتاب خدا بر امنحرف و دیگرگون گردانند و احکام شریعت را بواسطه قصور فهم تأویل قرآن را دیگرسان کنند، علی (علیه السلام) که بر تأویل و تفسیر و تنزیل و باطن و ظاهر و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ قرآن داناست ، برای استقامت و قوام و نظام امر دین و شریعت سید المرسلین قتال خواهد داد اولیای خدایرا بفضل عطیتش از رضوان خدای بهره یاب ، و دشمنان خدای و برگزیدگان معصیت و مخالفت خدایرا از شمشیر نقیمتش در آتش نیران دچار عذاب

و عقاب فرماید.

آنگاه تازیانه خود را از دست ابو لبا به بیرون افکند ؛ و ابولبا به را چنان بر

کشید که بر روی بر زمین افتاد، و ابولبا به پای شد و تازیانه دیگر باره اش فروکشید و او را بر چهره بر زمین افکند ، و کرتی چند بر این طریق بگذشت ، و ابولبا به از شدت حیرت و خشم گفت وای بر من چیست مرا .

خداوند عزوجل تازیانه ابو لبا به را بر زبان آورد و گفت :

ای ابالبا به همانا من تازیانه ای هستم که خداوندم بتمجیدش مکرم و بتصدیق نبوت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بزرگ بندگان مرا مشرف ساخت، و مرا از آنان گردانید که دوستدار باشم بهترین خلق خدای را بعد از رسول خدا ، و افضل اولیای خدا از خلق خدا بیرون از رسول خدا ، و مخصوص بدختر پیغمبر سیده زنان ، و مشرف شدن در خوابیدن در خوابگاه پیغمبر که برترین و فاضلترین جهادهاست، و دلیل کننده دشمنان پیغمبر بشمشیر انتقام ، و روشن کننده در میان امت او حلال و حرام و شرایع و احکام را ، هیچ شایسته و سزاوار نیست برای شخصی کافر که در مخالفت با محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) مجاهدت ورزیده باشد که مرا بدست بگیرد، و کار فرمائی نماید ، اینک همواره ترا فرو میکشم تاگاهی که ترا در خاک و خون در آورم و بکشم ، و از دست تو بیرون شوم یا باید ایمان بمحمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را ظاهری سازی .

ابولبا به گفت و أشهد بجمع ما شهدت به أيها السوط ، و أعتقده ، و او من به

فناطق السوط : قد تقررت في يدك لاطهارك الايمان والله أعلم بسريرتك ، و هو الحاكم لك أو عليك في يوم الوقت المعلوم .».

گواهی میدهم بتمامت آنچه بآن شهادت دادی ای تازیانه و اعتقاد بآن جمله کنم و بآن ایمان میآورم پس تازیانه بزبان آمد و گفت اکنون که اظهار ایمان کردی من در دست تو قرار میگیریم، اما خداوند بدل تو و اعتقاد و نیت تو آگاه است اگر عقیدت تو صاف و پاک باشد بثواب و اجر تو حکم میراند، وگرنه در قیامت معذب میگردی .

«قال : ولم يحسن اسلامه و كان منه هنات و هنات » حضرت باقر (علیه السلام) میفرماید اسلام ابی لبابه پاک و خوب نگردید ، و بعضی حالات و افعال در پاره اوقات از وی نمودار شد .

« فقام القوم من عند رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فجعلت اليهود بسر بعضها إلى بعض ؛ بأن محمداً المؤتى له و مجنون فى امره ، وليس بنبى صادق .».

این هنگام آنجماعت برای شدند و یهود عنود پاره باپاره پوشیده همی گفتند این محمد دیورده است و پیغمبر صادق نیست .

« و جاء كعب بن الأشرف يركب حماره ، فشب به الحمار وصرعه على رأسه فأوجعه ، ثم عاد لير كبه فعاد إليه الحمار بمثل صنيعهه ، ثم عاد ليركبه فعاد عليه الحمار بمثل صنيعهه :

فلما كان في السابعة أنطق الله تعالى الحمار فقال : يا عبد الله بن العبد انت شاهدت آيات الله و كفرت بها أنا حمار قد أكرمنى الله بتوحيده ، فأنا اشهدان لا إله الا الله وحده لا شريك له خالق الانام ذو الجلال و الاكرام.

و أشهد أن عمداً عبده و رسوله سيداهل دار السلام مبعوث لا نسعاد من سبق فى علم الله له بالسعادة ، و اشقاء من سبق الكتاب عليه بالشقاوة.

و أشهد أن على بن أبي طالب وليه ووصى رسوله يسعد الله من يسعد إذا وفقه لقبول موعظته و التاديب بأدبه و الايتمار بأوامره ، و الانزجار بزواجره ، و أن الله تعالى

بسیوف سطواته ، وصولات نغمته ، یکتب و یخزی أعداء محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) حتی یسوقهم بسیفه الباتر و دلیلہ الواضح الباهر ، إلى الإیمان به، أو یقذفه فی الهاویة إذا أبی إلا تمادياً فی غیہ ، و امتداداً فی طغیانہ وعمهه»

و کعب بن اشرف که بر حمار خود رهسپار بود بیامد، درازگوشش حرونی کرده او را بر سر بر زمین افکند، و سخت دردناکش گردانید ، کعب برخاست تا دیگر باره سوار شود، حمار بر آنگونه نخستین او را بر زمین برزد ، دفعه سوم بر حمار بر آمد و حمارش از پشت بر زمین آورد چندانکه هفت دفعه بر این نهج بگذشت.

اینوقت خدای قادر قاهر آن حمار را بسخن آورد و با کعب گفت ای بنده خدای بد بنده که توئی ، مشاهدت آیات باهرات خالق ارضین و سماوات را بنمودی ، و بآن کفران ورزیدی ، من حماری هستم که خداوند مکرّم داشت و توحیدش را بر زبان من جاری ساخت، اینک شهادت میدهم که نیست خدائی جز خداوند بی شریک بی انباز آفریننده انام ، ذوالجلال والاکرام است .

و گواهی میدهم که معبد بنده او و رسول او بزرگ مردم دار السلام و بهشت برین و مخلوق اولین و آخرین است ، مبعوث شده است تا هر کس را سعادت در علم خدای از بهرش سبقت گرفته سعید گرداند و هر کس را که قلم قضا و کتاب سعادت و شقا بر شقاوتش سبقت یافته و استعدادش جز آن نیست بحال شقاوتش باز سپارد.

و گواهی میدهم که علی بن ابیطالب ولی و وصی رسول اوست، سعید و سعادت مند گردانیده است خدای کسی را که بتوفیق یافتن بقبول موعظه و تادیب بادب او و فرمان برداری باو امر او و انزجار بزواج او کامیاب، و نیک بخت گردیده است ، و خداوند تعالی بسیوف سطوت ، اسداللهی ، وصولات نغمت حیدری ، دشمنان محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را چنان سرنگون و ذلیل میگرداند ، چندانکه بشمشیر برنده و ادله باهره و براهین واضحه او ایشان را بعرضه ایمان در آورد ، و اگر در غوایت و عصیان و امتداد طغیان و سرگشتگی و نفاق خویش بیایند، آتش نیران شتابان گرداند .

هیچ کافری را نشاید که بر من سوار گردد، بلکه جز شخصی مؤمن که بخدای

ایمان آورده، و بمحمد رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) در جمیع اقوال او تصدیق و بتمامت افعالش تصویب، و در آن کردار خجسته آثار آنحضرت که اشرف طاعات است در نصب نمودن برادرش علی (علیه السلام) را بوصایت و ولایت، و بوراثت علم آنحضرت و قیمومت بدین آنحضرت و گواه بودن و نگاهبانی است آن حضرت و قضای دیون و وفای بوعدهای آن حضرت و دوستی با دوستان و دشمنی با دشمنان آن حضرت، اذعان نماید.

رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود ای کعب بن اشرف همانا دراز گوش تو از تو اعقل و باهوش تر است که ابا نمود که بر آن، برنشینی و تو هرگز سوار آن نخواهی شد، هم اکنون آن حمار را بیعضی اخوان ایمانی ها بفروش کعب گفت مرا هیچ حاجتی اندر آن نیست بعد از آن که بسحر تو دچار شد.

این هنگام حمار بگفتار آمد و گفت ای دشمن خدای از جهومت و خصومت با محمد رسول خداوند دست، بدار قسم بخدا اگر کراهت مخالفت آن حضرت مانع نبودی، ترا میکشتم، و بزیر سم ترا در میسپر دم، و سرت را با دندان بر میکنم،

مکعب از دیدار آن حال رسوا و خاموش، و جزع و فزعش از گفتار حمار بسیار گشت، و با دیدار این آیات غریبه شقاوت بروی چیزه و اختر سعادتش تیره شد.

و ثابت بن قیس آن حمار را بیکصد در هم از وی خریدار شد، و همواره بر آن سوار شدی و آن حمار او را در کمال نرمی و آرامی رهسپار داشتی، و آسوده از طرق و مسالك عبور دادی و بحضرت رسول خدای مشرف گردانیدی و رسول خدای با او همی فرمود ای ثابت این در از گوش بتو اختصاص دارد و أنت مؤمن مرتفق بمرفقتین، و تو بدولت ایمان برخوردار، و در هر دو جهان بر بالش راحت و سعادت کامکاری

و چون آن قوم از حضرت رسول خدای بیرون رفتند و ایمان نیاوردند خدای تعالی این آیه شریفه را نازل فرمود:

«یا محمد إن الذین کفروا سواء علیهم» فی العظة «أنذرتهم» فوعظتهم و خوفتهم «أم لم تنذرهم فهم لا یؤمنون» لا یصدقون بنبوتک، وهم قد شاهدوا هذه الآيات و کفروا، فکیف یؤمنون بك عند قولک و دعانک».

بدرستی که آنانکه از روی جحود و عناد نگریدند، و پوشیدند نور ایمان را بظلمت کفر و شرک، و بهیچوجه بحجج ظاهره و دلایل باهره التفات نوزیدند، تا ایشان را از ضلالت و گمراهی، بجاده هدایت و رستگاری رساند مساوی و یکسان است برای ایشان در پند و موعظت آنکه بیم دهی ایشانرا از عذاب و عقاب، یا بیم ندهی، و موعظت و تخویف فرمائی، پس خواه بیم دهی یا ندهی، ایمان نیاورند تا برسالت تو ایمان آورند، و قرآنا تصدیق نمایند، و ایشان با اینکه مشاهدت آن آیات را نمودند بخدای کافر شدند، پس چگونه بسخن تو و دعوت تو ایمان میآورند.

معلوم باد چون در این خبر بنگرند مقام تصرف رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) و تقرب آنحضرت بحضرت احدیت معلوم میگردد که با اینکه آنحضرت بساط و تازیانه و حمار را اشارت بگفتار نفرمود بلکه فرمود اگر خدای چنین امری را بمن عطا فرماید، بر آنجمله عطایای بیکرانیش عطائی زاید است، معدلك چون بر زبانش بگذشت جملگی بر زبان و گواهی اندر شدند، و این معجزه بس بزرگ است که اشارت نفرموده، همان شد که خواستند.

و نیز نشاید چون مردمان تنك سینه، قصیر الادراك، ضعیف الايمان، بر اینگونه اخبار بگذر ندانکار ورزند، زیرا که تمام معجزات انبیاء عظام (صلی الله علیه وآله وسلم) از قوه سایر بشر خارج است.

و اگر نبود معجزه که از نخست علت گویائی و مدرکات خودشان را بازگویند آنگاه از دیگران را منکر شوند، همان قادر توانائی که آدمی را گویا فرمود، گویائی آنها از زنده شدن اموات که از جمله معجزات پاره پیغمبران است، یا افعی شدن عصا و امثال آن، عجب تر نیست و اگر بخواهند منکر تمام معجزات گردند، مسئله دیگر است، و جوابی دیگر دارد.

و اگر گویند چگونه میشود که مالک و کعب و حی بن اخطب و دیگران

که با اینگونه مشاهدات ایمان نیاوردند، آن نیز عجب نیست.

«ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى أبصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم» وامثال این آیات که در قرآن و دیگر کتب آسمانی وارد است و تفسیرش در کتب تفاسیر مفصلاً مسطور، باز مینماید که آدمیرا از ظلمت جهل و غشاوة جهالت و غباوت و ضلالت و شقاوت، مقامی بدست میآید که هر چه از این قبیل معجزات بیشتر بنگرد راه انکار و جحود و حسد و عنادش وسیعتر میگردد.

چنانکه هم اکنون نیز جز این نیست، بسا کسان هستند که از نهایت بخل و حسد و بغض و کین و حقد و غوایت، هر چند در شخصی فضایل و کمالات و مراتب و شئونات بیشتر بینند، بیشتر منکر شوند، و بر عداوت و جحود ایشان، و انکار حق افزوده تر آید، و این مطلب از محسوسات است محتاج بشرح و بیان نیست.

و نیز در جلد ششم بحار الانوار از ابو الصباح کنانی از حضرت ابی جعفر از آباء عظام آن حضرت علیهم السلام مرویست که فرمود که:

رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) بر ما بیرون آمد و در دست راست او کتابی و در دست چپ آنحضرت مکتوبی بود، و آنحضرت کتابی را که در دست راست داشت برگشود و قرائت فرمود:

« بسم الله الرحمن الرحيم كتاب لأهل الجنة باسمائهم وأسماء آبائهم، لا يزداد فيهم واحد ولا ينقص منهم واحد » این نوشته اسامی اهل جنت است که اسامی ایشان و پدران ایشان در آن ثبت است نه بر این شمار چیزی افزوده و نه از آن جمله کسی کاسته میشود میفرماید: بعد از آن مکتوبی که بدست چپ اندر داشت برگشود و قرائت فرمود:

«بسم الله الرحمن الرحيم» اهل دوزخ باسامی ایشان و اسامی پدران و قبایل خودشان در این نوشته مرقوم و مرسوم هستند نه کسی در ایشان افزوده و نه یکتن از ایشان کاسته آید.

و نیز در ذیل حدیثی دیگر که راجع بمعراج است حضرت باقر (علیه السلام) میفرماید: رسول خدای بآن دو صحیفه که اسامی اصحاب جنت و اهل نار در آن

مذکور است از آسمان فرود شد و آن دو صحیفه را بعلي بن ابیطالب (علیه السلام) بداد .

معلوم باد ناینندگان نگویند اگر چنین است که از روز اول هر کس بهشتی است معین و در قلم تقدیر مذکور ، و هر کس دوزخی میباشد مشخص و در دفتر دوزخیان مسطور است ، پس زحمت عبادت بالذت معصیت مساوی است ، میگوئیم بهشتی نادر بهشت است طی برزخها دارد ، و دوزخی اگر شفاعت نیابد چه طول مدتها والله أعلم .

و نیز در آن کتاب و کتاب خرائج راوندی از جابر از حضرت باقر (علیه السلام) مروی است که رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) شبی نماز بسپرد و سوره « تبت یداً ابی لهب » را تلاوت فرمود ، شخصی با ام جمیل خواهر ابو سفیان که زوجه ابی لهب بود گفت همانا محمد در شب گذشته در نماز خویش ترا و شوهر ترا همیآواز میداد و بر شما نفرین فرستاد .

آن مطروده خشمگین و در طلب آنحضرت بیرون شد و در طلب آنحضرت بیرون شد ، و همی گفت « لئن رأیته لاسمعته » اگر پیغمبر را دیدم سخنی ناستوده اش میشنوام ، و همی آواز بر می کشید کیست که مرا بمحمد بازساند و براینگونه برفت تا برسول خدای پیوست .

و این وقت ابوبکر در حضرتش حضور داشت و عرض کرد یا رسول الله چه باشد برکناری شوی چه ام جمیل میآید ، و بیم دارم که چیزی با تو بگوید ، فرمود ام جمیل مرا نخواهد دید ، و ام جمیل بیامد نادر حضور آنحضرت بایستاد و گفت ای ابوبکر آیا محمد را بدیدی ؟ گفت ندیدم ام جمیل نومید بسرای خود مراجعت گرفت .

حضرت ابی جعفر (علیه السلام) میفرماید خداوند در میان آنحضرت و آن زن حجابی اصفر را حایل ساخت ، و آن زن نکوهیده و تمام قریش و کفار ایشان با آنحضرت در ازای محمد مذمم میگفتند ، پس از آن رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود خداوند تعالی نام مرا از خاطر ایشان بر زدود «وهم یعلمون یسمون مذمماً وأنا محمد» و ایشان میدانند من عمل هستم و عالماً عامداً مذمم میخوانند .

و دیگر در آن کتاب از ابو الجارود از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) در آیه شریفه «وجعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً فأغشیناهم فهم لا یبصرون» و گردانیدیم

از پیش روی ایشان سدی ، و از عقب ایشان سدی پس فرو گرفتیم ایشانرا و ایشان نمیدیدند میفرمود «فأغشيناهم فهم لا يبصرون الهدى فأخذ الله سمعهم وأبصارهم وقلوبهم»

پس خداوند گوش و چشمهای ایشان را و دل‌های ایشان را بگرفت یعنی چشم و گوش و چشم دل و دیده دانش و گوش شنوای ایشان را مأخوذ داشت «فأعماهم عن الهدى» و ایشان را از دیدار نور هدی کور گردانید، میفرمود این آیه را در حق ابی جهل ابن هشام علیه اللعنة و تنی چند از اهل بیت او نازل گردانید .

و این حکایت چنان است که رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) بنماز بایستاد و چنان بود که ابوجهل سوگند خورده بود که اگر رسول خدا برا بنگردد که نماز میگذارد سرو مغز مبارکش را در هم شکند .

العالي الشقة پس در این وقت بسوی آنحضرت شد و سنگی را با خود حمل نمود ، و رسول خدای بنماز پبای بود ، و ابوجهل هر وقت سنك را بلند میکرد تا آنحضرت را آسیب رساند خداوند تعالی دستش را برگردش چنان استوار میداشت که نمیتوانست کارفرمائی کند و سنك در دستش گردش نمیگرفت ، و چون آن ملعون بیاران خود بازگردید سنك از دستش بزیر افتاد.

از آن پس مردی دیگر از طایفه ابی جهل برخاست و گفت من او را میکشم ، و چون نزدیک بآنحضرت شد قرائت رسول خدای را همی بشنید و در بیم و رعب اندر شد و نزد یاران خود بازگشت و گفت در میان من و او فحلی عظیم و شتری قوی هیکل حائل و همی دم خود را بلند کرد و بر هر دوران خود برزد ، لاجرم بترسیدم که آن حضرت نزدیک شوم و بجسارتی مبادرت ورزم .

و دیگر در آن کتاب و خرایج از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مرویست که در آن اننا که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روزی نشسته بود بناگاه بیای شد و رنگ مبارکش دیگرگون شده بود « فتوسط المسجد ثم أقبل یناجی طویلاً ، ثم رجع إليهم » بر آن حال تاوسط مسجد برفت و مدتی دراز در حضرت کردگار بی نیاز بمناجات و نیاز پرداخت ، و دیگر باره بایشان بازگشت .

عرض کردند یا رسول الله همانا در این مدت که بر سپرده ایم هیچوقت منظر مبارك را باینگونه ندیده ایم ،

فرمود بملك سحاب اسماعیل نگران شدم و این فرشته جز از بهر عذاب بزمین فرود نمیشود ، لاجرم من از بیم آنکه مبادا درباره امت من چیزی نازل بشود ، از جای برجستم و از وی از سبب هبوطش پرسش کردم ، گفت از پروردگار خود رخصت جستم تا بر تو سلام فرستم ، مرا اجازت داد گفتم آیا بامری در زمین مامور شده باشی ؟ گفت: آری در فلان روز و فلان ماه در فلان ساعت یعنی بارانی شدید بخواهد بارید.

اینوقت جماعت منافقان بیای شدند « وظنوا أنهم على شيء ، فكتبوا ذلك اليوم وكان أشد يوم حراً ، وكمان همی بردند که برای تکذیب رسول خدای بدست آویز بهره ور میشوند ، و آنروز را که از دیگر روزها گرمتر و در شدت و سورت گرما بود بنوشتند ، و همی بغمز و لمز پرداختند .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با علی مرتضی فرهود بنگر در آسمان چیزی می بینی امیرالمؤمنین بیرون شد و فرمود در فلان مکان ابری مانند سپر مینگرم ، و هنوز درنگی نکرده بودند که ابری سیاه ایشان را فرو گرفت آنگاه چنان باران بارید و قطرات بارش بیای گردید که در زمان بضعه و فریاد برآمدند .

و هم در آن کتاب از جابر جعفی از باقر (علیه السلام) مروی است که رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) روزی برعلی (علیه السلام) و زبیر بگذشت و این وقت زبیر ایستاده بود با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه سخن میکرد.

رسول خدای بازبیر فرمود با علی چه میگوئی «فوالله لتكونن أول العرب تتكث ببعته» سوگند با خدای اول کسیکه از مردم عرب بیعت او را بشکنند تو خواهی بود.

و دیگر در آن کتاب از جابر از حضرت باقر (علیه السلام) مروی است که جبرئیل در وصف اسرافیل بحضرت رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) عرض کرد:

«هذا حاجب الرب، وأقرب خلق الله منه واللوح بين عينيه من ياقوتة حمراء، فاذا تكلم الرب تبارك وتعالى بالوحي ضرب اللوح جيئة فنظر فيه، ثم ألقى إلينا نسعى

به في السموات والأرض ، إنه لا دلي خلق الرحمن منه وبينه وبينه تسمين حجاباً من نور، يقطع دونها الأبصار ما يقدر ولا يوصف، وإني لأقرب الخلق منه، و بيني وبينه مسيرة ألف عام »

اسرافيل حاجب پروردگار جلیل و از تمام مخلوق بحضرت خالق مقرب تر است و لوح از يك باره یاقوت سرخ در میان پیشانی اوست ، و چون خداوند تعالی وحی تکلم فرماید ، آن لوح بر جبین اسرافیل بر میزند ، و اسرافیل نظر در آن مینماید ، پس از آن فرمان الهی را بما میرساند، و مادر آسمانها و زمین از پی تبلیغ فرمان یزدان شتابان میثویم، و اسرافیل از تمام آفریدگان ایزد رحمن بحضرت سبحان نزدیکتر است ، معذلك ما بین او و محل صدور وحی از عرش الهی نود حجاب از نور میباشد که چشمه‌ها را شعاعش از دیدار باز میدارد ، و مقدار و وصف آن را هیچ آفریده نتواند، و من از تمام مخلوق با اسرافیل نزدیکترم، و از آنجا که جای دارم نامکان او هزار سال بعد مسافت دارد .

معلوم باد که ممکن است مراد از حجب مسطوره حجب معنویه باشد والله تعالی اعلم .

و دیگر در کتاب مسطور از زراره و فضیل مذکور است که حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود :

« لما أسرى برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى السماء فبلغ البيت المعمور و حضرت الصلاة فأذن جبريل وأقام، فتقدم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وصف الملائكة والنبیون خلف محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

چون در شب معراج رسول خدای را باسماں بردند و آنحضرت به بیت المعمور رسید و هنگام نماز فراز آمد جبرئیل اذان و اقامت بیای آورد و رسول خدای از پیش بایستاد و ملائکه و پیغمبران از عقب سر آن حضرت برای نماز صف برکشیدند .

و دیگر در کتاب مذکور از محمد بن مسلم از آن حضرت مروی است که هیچکس قبل از علی بن ابیطالب و خدیجه صلوات الله علیهما اجابت دعوت رسول خدای (صلى الله عليه وآله وسلم) را نمود ، یعنی اول کسیکه بآنحضرت ایمان آورد علی و خدیجه علیهما السلام بودند.

و رسول خدای تا مدت سه سال در مکه پنهان میزیست خائفاً یترقب و یخاف قومه و الناس در تمام این مدت از گزند قوم و عشیرت خود و دیگر مردمان بیمناک و مترقب ظهور آسیب و آزار و آشوب ایشان بود چنانکه شرح آن در تواریخ مسطور است . و دیگر در جلد ششم بحار از جابر از حضرت باقر صلوات الله علیه مسطور است.

«کان نبینا رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) جالساً وعنده جبرئیل ، إذخانت من جبرئیل نظرة قبل السماء ، فانفتح لونه حتی كأنه کرکم»

در آن اثنا که رسول خدای جلوس فرموده و جبرئیل (علیه السلام) در حضرتش حضور داشت ناگاه جبرئیل را نظری بجانب آسمان بگشت و چهره اش دیگرگون گشت چندانکه بزرگی زعفران گردید و بر رسول خدای پناهنده شد.

رسول خدای بدا وی که جبرئیل را نظر افتاده نگران شد ، و چیزی را بآن بدید که آسمان و زمین را پرگردانیده ، و همی بزمین نزدیک آمد تا باندازه کمانی بازمین فاصله یافت ، و گفت ای محمد از جانب خدای بحضرت تو رسالت یافته ام که: اگر ملک و رسول باشی دوست تر میداری ، یا بنده باشی که رسول باشی ؟

رسول خدای با جبرئیل ملتفت شد ، و اینوقت رنگ جبرئیل بحال اول باز شده بود ، جبرئیل عرض کرد بلکه بنده و رسول باش ، رسول خدای فرمود بلکه میخواهم بنده و رسول باشم.

پس آن فرشته پای راست خود را بلند کرد و بر کبد آسمان دنیا بگذاشت و پای دیگر را بر آسمان دوم نهاد ، آنگاه پای راست را بلند کرده در آسمان سوم نهاد ، و بر اینگونه در هر قدمی آسمانی را در سپرد تا بآسمان هفتم رسید ، و هر چند بلند میگردد کوچک میشد ، و چون بآسمان هفتم رسید از گنجشگی کوچکتر گردید.

اینوقت رسول خدای بسوی جبرئیل التفات فرمود و گفت از تو مشاهدت دهشت و وحشتی عظیم نمودم ، و هیچ چیز را ندیدم که از تغیر لون تو بیشتر مرا بیم دهد.

عرض کرد ای پیغمبر خدا مرا نکوهش مفرمای آیا میدانی این فرشته کیست؟

فرمود: ندانم ، عرض کرد این اسرافیل حاجب پروردگار جلیل است و از آن هنگام که یزدان تعالی آسمانها و زمین را بیافریده هرگز از مکان خود فرود نگشته لاجرم چون او را نگران شدم که از آسمان انحطاط گرفته گمان کردم که قیامت برپای میشود، از این روی چنانکه دیدی رنگ من دیگرگون شد ، و چون دیدم که پروردگارم ترا برگزیده است رنگ من بحالت نخست باز شد ، و نفسم آسایش گرفت ، نگران نشدی که هر قدر بالا میرفت کوچک میشد ، همانا هیچ چیز نیست که بحضرت پروردگار نزدیک شود مگر اینکه بواسطه عظمت خداوند تعالی کوچک میگردد .

و بقیه خبر در باب لوحی که از یاقوت سرخ است و بر پیشانی اسرافیل است در حدیث سابق مذکور شد .

ص: 138

بیان پاره حکایاتی که از حضرت باقر از حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام ماثور است

در امالی طوسی از معروف بن خربون از جناب ابی جعفر محمد بن علی الباقر (علیه السلام) مروی است که فرمود:

روزی امیرالمؤمنین در عراق مردمان را نماز بامداد بگذاشت، و چون از نماز انصراف یافت مردمان را بوعظ و پندسخن راند و بگریست و ایشان را از خوف یزدان گریان ساخت.

پس از آن فرمود «أم واللہ لقد عہدت أقواماً علی عہد خلیلی رسول اللہ (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) و إنہم لیصبحون و یمسون شعثاً غبراً خمصاً، بین أعینہم کرب المعزی، بیبتون لربہم سجداً و قیاماً بر او حون بین بر او حون بین أقدامہم و جباہم یناجون ربہم ویسألونہ فکاک رقابہم من النار، واللہ لقد رأیتہم مع ذلک و ہم جمیع مشفقون منہ خائفون».

سوگند با خدا در زمان خلیل و دوست خودم رسول خدای (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) اقوامی را ادراک فرمودم که همه از کثرت عبادت و ریاضت و خوف و خشیت حضرت احدیت با مویهای ژولیده و گرد و غبار ریاضت و خضوع بر روی برنشسته و بر خاک عبودیت جای ساخته، و شکمها از گرسنگی نزار و لاغر، و بر پیشانی ایشان سلعه گرفته و شبها را بعبادت پروردگار خود بسجود و قیام بصبح آورده، گاهی از ایستادن بسجود، و گاهی از سجود بقیام میپرداختند، تا در هنگام قیام پیشانی را و در وقت سجود قدم را آسایش باشد، و همواره در حضرت پروردگار بمناجات پرداخته، و نجات خویش را از آتش دوزخ خواستار گردیده، و با اینهمه ریاضت و عبادت از خالق ناس در بیم و هراس بودند.

و دیگر در امالی ابن شیخ علیهما الرحمہ از احمد بن علاء رازی مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) شنیدم که فرمود:

چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسوی نهر و ان برون شد « و طعنوا في أول أرض بابل حين دخل وقت العصر ، فلم يقطعوها حتى غابت الشمس ، فنزل الماس يمينا و شمالا يصلون الا الا شتر وحده ، فانه قال : لا أصلى حتى أرى امير المؤمنين قد نزل يصلي ، قال : فلما نزل قال : يا مالك هذه أرض سبخة ولا تحل الصلاة فيها ، فمن كان صلى فليعد الصلاة ، قال : ثم استقبل القبلة فتكلم بثلاث كلمات ماهن بالعربية ولا بالفارسية ، فاذا هو بالشمس بيضاء نقية ، حتى اذا صلى بنا سمعنا لها حين انقضت خيرا كخبر المنشار ».

و چون در اول خاک بابل رسیدند یکسره مرکب برانندند و شتابان بتاختند ، و آنزمین را در سنابك خیل در سپردند ، و این زمان عصر گاهان بود ، و تا گاهی که آفتاب بغروب رسید از آن زمین بیرون نشدند ، اما مردمان چون نگران غروب شمس شدند ، از هر طرف بیزیر آمدند ، و نماز بگذاشتند آمدند و نماز بگذاشتند مگر مالك اشتر علیه الرحمه به تنهایی که او همی گفت من نماز نمیگذارم مگر وقتی بنگرم امیر المؤمنین نماز میسپارد ، چه میدانست فرود نیامدن آنحضرت ، و نسیاردن نماز را علتی است و چون آنحضرت در آنجا که میشایست فرود شد ، فرمود ای مالك این اراضی شوره زار است ، و نماز در آن روانیست ، پس هر کس در این زمین نماز بگذاشت بیاید اعادت نماید ، میفرماید بعد از آن امیر المؤمنین رو بسوی قبله آورد ، و بسه کلمه که نه عربی و نه فارسی بود تکلم فرمود ، بناگاه آفتاب را باک و صاف و نور افشان نگران شدند ، و چندان بیائید تا آنحضرت ما را نماز بگذاشت ، و در هنگام فرو کشیدن آفتاب آوازی چون صدای منشار از شمس بشنیدیم .

و دیگر در آن کتاب از بکیر بن عمار طویل و عمار بن ابی معاویه از

ابو عثمان که مؤذن بنی اقصی بود و بکیر میگوید : ابو عثمان چهل سال از بهر ما اذان میگفت ، و او گفت از علی (علیه السلام) در وقعه جمل شنیدم این آیه شریفه را میخواند :

وإن نكثوا أيمانهم من بعد عهدهم قطعنا في دينكم فقاتلوا أئمة الكفر إنهم لا أيمان لهم لعلهم ينتهون».

و اگر جماعت مشرکان بشکنند پیمان خود را از آن پس که با شما پیمان سوگند نهادند و در دین شما عیب جوئی و احکام اسلام را بالصراحه تکذیب نمایند بکشید پیشوایان کفر و سرداران اهل شرک را بدرستی که ایشانرا سوگندهای عهد و پیمان نیست شاید ایشان از شرک یا از طعن در دین اسلام باز ایستند .

حذیفة یمان فرموده اهل این آیه هنوز موجود نشده اند ، یعنی ظهور نکرده و از این پس ظاهر خواهد شد و با ایشان قتال میدهد ولیستی از اولیاء خدا

و امیر المؤمنین (علیه السلام) چنانکه مذکور شد در روز جمل این آیه را تلاوت کرد و فرمود «أما والله لقد عاهد علی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) وقال : یا علی لتقاتلن " الفئنة الناکثة و الفئنة الباغیة و الفئنة المارقة».

و بدانید سوگند با خدای رسول خدای با من معاهدت کرد و باز نمود و فرمود ای علی همانا با جماعت ناکثین و گروه باغین و ظالمین و جماعت مارقین قتال خواهی داد یعنی با اصحاب جمل و مردم معاویه و جماعت خوارج نهروان که نکث بیعت کردند و به بغی و عصیان و کفر و طغیان سر بر آوردند و از دین بیرون شدند ، چنانکه تیر از کمان بیرون شود.

بالجمله راوی گوید امیر المؤمنین صلوات الله علیه سوگند یاد فرمود در آن هنگام که این آیه را قرائت نمود که از آن زمان که این آیه نازل و بقتال آنگونه جماعت امر شده است ، تا آنروز قتال نرفته است ، یعنی این جماعت که خدای بقتال ایشان فرمان داده است تا کنون ظهور نگرفته اند ، و اکنون که ظاهر شدند اجرای این امر را من نمودم .

بگیر میگوید از این روایت از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه پرسیدم فرمود «صدق الشیخ هكذا قال علی (علیه السلام) هكذا کان ابو عثمان براستی گفته است علی (علیه السلام)

چنین فرمود و داستان چنان بود که فرمود .

و دیگر در مجموعه و رام از حضرت باقر (علیه السلام) مرویست که امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود:

« جمع الخیر کله فی ثلاث خصال : النظر ، و السکوت ، و الکلام ، فکل نظر لیس فیہ اعتبار فهوسهو ، وکل سکوت لیس فیہ فکرة فهو غفلة ، وکل کلام لیس فیہ ذکر فهو لغو ، فطوبی لمن کان نظره عبرة ، و سکونه فکرة ، و کلامه ذکراً و بکی علی خطیئته ، و أمن الناس شره » .

و تمام خیر و خوبی در سه خصلت جمع است: نظر نمودن ، و خاموشی گزیدن و سخن بهنگام آوردن ، پس هر نظری و بینشی که در آن اعتبار و عبرتی نباشد سهو و غفلت و از روی بیخبری است، و هر خاموشی و سکوتی که در آن تفکر و تعقل و اندیشه نباشد از روی غفلت و غافل بودن و آگاهی نداشتن است ، و هر کلامی که در آن ذکری و یادی از خدای نباشد لغو و بیهوده است پس خوشا و خنکا بحال آنکس که چون نظر کند عبرت یا بد ، و چون خاموش گردد بتفکر در امور دینی و معالم یقینیه بگذراند ، و چون سخن کند بذکر خدای باشد و بمعصیت خویش بگرید و مردمان از شرش ایمن و آسوده بگذرانند.

و دیگر در امالی صدوق علیه الرحمه از محمد بن قیس از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است که :

علی (علیه السلام) را قانون چنان بود که همه روز صبحگاهان در شهر کوفه بازار

ببازار میگشت ، و تازیانه اش بر دوش مبارکش بود ، و آن تازیانه را دو طرف بود و سبیه نام داشت ، و آنحضرت در هر بازار می ایستاد و ندا بر میکشید .

«یا معشر التجار قد موا الاستخارة ، و تبرکوا بالسهولة ، و اقتربوا من المبتاعین و تزینوا بالحلم ، و تناهوا عن الکذب و الیمین ، و تجافوا عن الظلم ، و أنصفوا المظلومین ، و لا تقربوا الربا ، و اوفوا الکیل و المیزان ، و لا تبخسوا الناس أشیائهم و لا تعنوا فی الأرض مفسدین .

ص: 142

ای گروه سوداگران استخاره را مقدم بدانید و با نیت پاک و قلب صافی و عقیدت کامل از یزدان تعالی طلب خیر کنید، و از سهولت برکت بخواهید، یعنی در معاملات بسیار سخت مکوشید و طمع بسیار ننمائید تا برکت یا بید چه اگر سختی کنید و گران فروشی و ارزان خریداری بخواهید با بیع و مشتری از شما متنفر شوند، و کسب شما رواج نگیرد و متاع شما بفروش نرسد، و کسی متاع خود را بشما نفروشد

لاجرم برکت از مال و کسب شما زایل شود.

«و با آنکه امتعه میفروشند یا شما بایشان میفروشید باروی خوش و زبان خوش و نیت خوش نزدیک شوید و بحلم و بردباری زینت یابید، چه اگر تند خوی و ناشکیب و ترش روی باشید بازار شما از گردش، و متاع شما از رونق بیفتد، و خریدار از دیدار شما فرار کند و فروشنده از شما فرارنده گردد.»

و از دروغ گفتن و سوگند خوردن کناری گیرید، چه این هر دو صفت برکت از مال و کسب شما برگیرد، و خریداران از شما متنفر و فروشنده از معامله شما خائف و متوحش گردد.

و از ظلم و ستم راندن در خرید و فروخت تجافی نمائید، چه اینحال نیز همان نتایج را بار آورد و ستم یافتگان را انصاف دهید، و از اکل ربا و سود ناروا دوری کنید و پیمانانه و ترازو را در مقامی که میفروشید نگاهید، و گاهی که میخرید نیز نزنید، و اشیاء مردمان و امتعه ایشان را کم و اندک نگردانید، و در زمین از روی فتنه و فساد نگذرانید.

امیر المؤمنین (علیه السلام) در جمیع اسواق کوفه گردش میفرمود و این کلمات را بر زبان مبارک میراند، و از آن پس این شعر را قرائت میفرمود:

تفنی اللذذة ممن نال صفوتها *** من الحرام وبقی الاثم والعار

تبقی عواقب سوء فی مغبتها *** لاخیر فی لذة من بعدها النار

و نیز در امالی صدوق از محمد بن قیس مسطور است که حضرت ابو جعفر (علیه السلام) فرمود:

امیر المؤمنین (علیه السلام) در کوفه چون نماز عشاء آخر را بگذاشتی سه دفعه مردمان را ندا برکشیدی تا تمام اهل مسجد بشنیدند.

«أیها الناس تجهزوا رحمکم الله فقد اودی فیکم بالرحیل ، فما التعرج علی الدنیا بعد نداء فیها بالرحیل ، تجهزوا رحمکم الله وانتقلوا بأفضل ما بحضرتکم من الزاد و هو التقوی ،

واعلموا أن طریقکم إلى المعاد ، وممرکم علی الصراط ، والهول الأعظم أمامکم و علی طریقکم عقبه کثوداً، و منازل مهولة مخوفة لا بد لکم من الممر علیها والوقوف بها فاما برحمة من الله فنجاة ، وعظم خطرها و فظاعة منظرها ، و شدة مختبرها و إما بهلکة لیس بعدها انجبار».

ای مردمان خداوند رحمت کند شما را تجهیز سفر آخرت بکنید ، چه نداهای آسمانی و هاتقهای پنهانی بکوچیدن شما از این سرای سپنج و سراجچه سراسر آفات و رنج بلند است ، پس این توقف و دلبستگی بر این دنیا و این نداها و بانکها که برای کوچیدن از این منزل ویران بلند است ، از چیست رحمت کند خدای شما را تهیه و تجهیز این سفر پر خطر را بکنید ، و منتقل شوید از دنیا با بهترین چیزی که برای شما موجود است از بهر زاد و توشه در این سفر دور و دراز ، و آن بهتر زاد و توشه تقوی و پرهیزکاری است .

و بدانید که گذرگاه شما بمعاد ، و ممر شما بر صراط ، و هول بزرگ و خوف عظیم در پیش روی شما است ، و در این راه که بدان اندرید پشتهای ناهموار و منازل هول آتار و ترسناک است ، که البته بناچار باید بر آن عبور و بر آن وقوف کنید ، و اینحال بیرون از دو حال نیست ، یا این است که رحمت خدای شامل میشود ، و از آن هول و هیبت و خطر عظیم و فظاعت و دهشت منظر و شدت آزمایش نجات حاصل میگردد ، یا این است که بهلاکت و هلاکتی دچار میشوید که پس از آتش انجبار و اصلاحی نیست .

و دیگر از عمرو بن جبیر از پدرش از حضرت ابی جعفر باقر (علیه السلام) ماثور است

که فرمود :

رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) امیر المؤمنین (علیه السلام) را بسوی یمن بفرستاد : چنان شد که اسبی از مردم یمن بیازی و نشاط بیرون جست ، و مردی را با لگد بزد و بکشت ، اولیای مقتول این داوری بحضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بردند، و صاحب اسب بینه و شهود اقامت نمود که آن اسب از سرایش بیرون تاخته و آن مرد را با لگد مضروب داشته علی (علیه السلام) خون مقتول را باطل ساخت .

و اولیای مقتول چون اینحال را مشاهده کردند از یمن بحضرت پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بیامدند، و از علی (علیه السلام) در آن حکومت که برایشان برانده شکایت کردند ، و عرض کردند همانا علی با ماستم راند ، و خون صاحب ما را باطل گردانید .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود «إن علیاً لیس بظلام ، ولم یخلق علی للظلم ، وإن الولاية من بعدی لعلی ، والحکم حکمه ، والقول قوله ، لا یرد حکمه وقوله وولاية إلا کافر ، ولا یرضی بحکمه وقوله وولاية إلا مؤمن .» همانا علی (علیه السلام) ظلم نمی کند و خلقت او باظلم مخالف است و بعد از من ولایت مخصوص بدو ، و حکم حکم او و قول قول اوست جز کافر حکم و قول و ولایت او را رد نمیکنند ، و جز مؤمن بحکومت و قول و ولایت او رضا نمی دهد .

چون اهل یمن این کلمات رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) را در حق علی (علیه السلام) بشنیدند، عرض کردند یا رسول الله بقول علی (علیه السلام) و حکم او رضا دادیم. رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود هو تو بتکم مما قلتهم همین اظهار رضامندی که اکنون در حکومت و قول علی (علیه السلام) نمودید توبت شماست از آنچه گفتید، یعنی چنان است که از آنچه در حق علی سلام الله علیه بر زبان رانیدید و آنحضرت را منسوب بظلم داشتید و مرتکب گناهی عظیم

شدید بتوبت رفته باشید .

و دیگر در امالی از جابر مروی است که حضرت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در روز جمعه در صفین بیای خاست و مردمان را خطبه براند و اینوقت پنجروز قبل از لیلۃ الهیر بود ، پس فرمود :

ص: 145

«الحمد لله على نعمه الفاضلة على جميع خلقه من البر والفاجر ، وعلى حججه البالغة على خلقه من عصاه أو أطاعه، إن يعف فبفضل منه، وإن يعذب فيما قدمت أيديهم على الريدا وما الله بظلام للعبيد.

أحمده على حسن البلاء ، و تظاهر النعماء، وأستعينه على مانا بنا من أمر ديننا، وأومن به و أتوكل عليه وكفى بالله وكيلاً.

ثمّ إنّي أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، و أن محمداً عبده ورسوله ، أرسله بالهدى ودينه الذي ارتضاه ، وكان أهله واصطفاء على جميع العباد بتبليغ رسالته، وحججه على خلقه ، وكان كعلمه فيه رؤفاً رحيماً، أكرم خلق الله حسباً، وأجملهم منظراً، وأشجعهم نفساً، وأبرهم بواند ، و آمنهم على عقد .

لم يتعلّق عليه مسلم ولا كافر المظلمة قط، بل كان يظلم فيغفر، ويقدر فيصفح ويعفو حتى مضى مطيعاً الله ، صابراً على ما أصابه مجاهداً في الله حق جهاده ، عابداً الله حتى أناة اليقين ، فكان ذهابه أعظم المصيبة على جميع أهل الأرض البر والفاجر .

ثم ترك فيكم كتاب الله ، يأمركم بطاعة الله ، وينهيكم عن معصيته ، وقد عهد إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عهداً أن أخرج عنه .

وقد حضر كم عدوكم ، وقد عرفتم من رئيسهم ، يدعوهم إلى باطل، وابن عم نبيكم (صلى الله عليه وآله وسلم) بين أظهركم يدعوكم إلى طاعة ربكم ، والعمل بسنة نبيكم، ولاسواء من صلى قبل كل ذكر، لم يسبقني بالصلاة غير نبي الله .

وأنا والله من أهل بدر، والله إنكم لعلى الحق، وإن القوم لعلى الباطل ، فلا

يصبر القوم على باطلهم ، ويجتمعوا عليه ، وتفرقوا عن حقتكم ، قاتلوهم بعد بهم الله بأيديكم، فان لم تفعلوا ليعذ بنهم الله بأيدي غيركم .»

سپاس مخصوص بخداوندی است که تمام آفریدگانرا خواه نیکوکار یا زشت کردار بنعمتهای گوناگون متنعم و بهره یاب ، گردانید و پیغمبرهای بزرگوار، و اولیای هدایت شعار ، برایشان مبعوث کرد، و ایشان را از مطیع و عاصی ابلاغ احکام الهی بنمودند، اگر از عصیان عاصیان در گذرد محض فضل شامل اوست ، و اگر

دستخوش عذاب و نکال فرماید بواسطه افعال ناستوده و کردار نابهنجار ایشان است، و خداوند را بر بندگان خود ظلم و ستم نمیرود.

سپاس میگذارم خدایا بر آزمایش نیکو و امتحان ستوده، و ظهور نعمتهای بی شمار او، در امور دینیه، و اوامر و نواهی او از وی اعانت میطلبم و بدو ایمان میآورم و بروی توکل مینمایم، و خدای برای وکالت بندگان کافی است.

و شهادت میدهم بوحدانیت او، و رسالت محمد بنده او که او را بهدی و هدایت دین و آئینی که در حضرتش پسندیده و مرضی است بفرستاد، و بتبلیغ رسالت خود و حجتهای او بر آفریدگانش بر تمامت بندگان برگزید، و چنانکه خدای بخواست پیغمبری بود رؤف و رحیم، و از تمامت مخلوق گرامی تر از حیث حسب، و منظر جمیل، و نفس شجاع، و نکوئی باوالد.

و هرگز با هیچ مسلم و کافری مظلومه نیفتاد، بلکه بروی ستم کردند و در، و در مقام قدرت در صدد تلافی بر نیامد، و با این سیر ستوده، و کردار جمیل، و شکیبائی بر آزار است، و جهاد در راه خدای، و عبادت خدای بگذرانید، تا بحق پیوست، و بیرون شدن آنحضرت از این جهان ناپایدار از تمامت مصائب روزگار بر تمام اهل زمین از نیکوکار و نابکار عظیم تر، و ناگوارتر است.

و چون از این سرای در گذشت کتاب خدا یرا در میان شما بگذاشت، و آن کتاب مبارک شما را بطاعت خدای و اطاعت فرمان خدا، امر و از معصیت خدای و نافرمانی او نهی میکند، و رسول خدای با من عهد و پیمانی بر نهاد که هرگز از آن بیرون نمیشوم.

و اینک دشمن شما معاویه، حاضر و شما شناخته اید که ایشان را رئیس کیست و ایشان را بباطل و راه باطل دعوت کند، و حال اینکه پسر عم پیغمبر شما با شما میباشد، و شما را بطاعت پروردگار شما و عمل کردن بسنت پیغمبر شما میخواند، و مساوی نمیباشد معاویه بن ابی سفیان که رئیس دشمنان شما و داعی آنهاست بسوی باطل با کسیکه سبقت در اسلام و ادای نماز نمود و جز رسول خدای هیچکس در ادای نماز بر من سبقت نگرفت.

یعنی در آغاز اسلام که رسول خدای نماز بگذاشت من بر همه کس در اقتدای بان حضرت و سپردن نماز پیشی گرفتم پس هیچکس را نتوان با من برابر شمرد .

و سوگند با خدای من از اهل بدر هستم که در رکاب رسول خدای با آن شدت حال و نیروی گفتار و فرار اغلب کسان پناهم، و جهاد ورزیدم ، سوگند با خدای شماها که بر من گرویده اید برحق ، هستید و این قوم که بر خلاف شما با معاویه و دیگر مخالفان و منافقان پیوسته اند بر باطل هستند .

پس نایست تن در دهید تا اینقوم براه باطل خود بگذرند و بیایند و در پیرامون رئیس خود انجمن شوند و شما از حق خود متفرق و ایشان حق را باطل سازند ، با ایشان بسختی و دلیری قتال دهید، و ایشان را پایمال ذمار و هلاک سازید خدای ایشان را بدست شما معذب میگرداند، و اگر شما را این اقدام و اهتمام نباشد و با این جماعت مقاتلت ندهید ، باری حضرت باری ایشان را البته بدست دیگران پای کوب رنج و شکنج و دست فرسود عذاب و عقاب خواهد فرمود.

چون این خطبه بیای رفت اصحاب آنحضرت بتمام اطاعت و انقیاد و رغبت عرض کردند یا امیرالمؤمنین هر وقت رأی مبارك علاقه یابد باین جماعت و قتال ایشان حرکت فرمای ، سوگند با خدای ما هیچکس را با تو انباز اشماریم ، و با تو عوض نگیریم ، اگر باید بمیریم در رکاب تو شهید میشویم، و اگر باید زنده بمانیم در آستان تو زندگانی خواهیم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جواب ایشان فرمود سوگند بدا نکس که جان من بدست قدرت اوست، رسول خدای گاهی که در حضور مبارکش شمشیر همی زدم بمن نظر کرد و فرمود « لاسیف إلا ذو الفقار ولا فتی إلا علی ».

آنگاه با من فرمود ای علی تو با من بمنزله هارونی با موسی ، یعنی وزیر من و خلیفه من باشی ، چنانکه هارون وزیر و خلیفه موسی بود مگر اینکه بعد از من پیغمبری در کار نیست ، و مرگ و زندگانی تو ای علی با من است ، یعنی در حال حیات

وممات مانند من باشی ، و من همه جا با توام .

سوگند با خدای به دروغ میگویم و نه آنچه با من فرموده اند دروغ بوده است ، و نه گمراه میشوم و نه کسی بواسطه من گمراه میگردد، و نه آنچه را که رسول خدای با من پیمان نهاده فراموش میکنم و فراموشی در من راه نکند و من بر حجت و برهان برهانی که خداوند منان برای پیغه برش باز نمود ، و پیغمبر پروردگار خود میباشم هم بر من آشکارا فرمود ، و من بر طریق واضح و راه روشن میروم که خدای و رسولش با من نموده اند ، و من بدست آورده ام .

اما بعد از آن مردمان در روز پنجشنبه از جای بجنیدند و از بدایت طلوع شمس تا غروب آفتاب بالشکر شام رزم دادند و چنان در غلوائی جنگ دچار بودند که چون هنگام نماز شدی جز به تکبیر ادای نماز نکردند.

وعلی (علیه السلام) در وقعة لیلة الهیریر پانصد و شش نفر از لشکر معاویه را بدست مبارک بکشت ، و چون لشکر شام با مداد نمودند و آن حال سخت منوال را بدیدند آواز برکشیدند ای علی در بقیت این مردم و این رزم دادن و خون ریختن از خدای بپرهیز و این چند خون ، مریز و قرآن ها را بر اطراف نیزه ها برافراختند .

راقم حروف گوید وقعه لیلة الهیریر از جنگهای بزرگ نامدار روزگار و عبرت افزای کتب تواریخ و اخبار است.

و دیگر در جلد هفدهم بحار و روضه کافی از جابر از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مرویست که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در صفین مردمان را خطبه براند و سپاس خدای و ثنای رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) را بگذاشت، آنگاه فرمود :

«أما بعد ، فقد جعل الله تعالى لی علیکم حقاً بولاية أمرکم، ومنزلتي التي أنزلی الله عز ذکرة بها فیکم، ولکم (1) من الحق " مثل الذی لی علیکم ،

والحق أجمل الاشیاء فی التواصف، وأوسعها فی التناصف ، لا یجری لأحد

الأجری علیه ، ولا یجری علیه الأجرى له .

ص: 149

1- علی من الحق . الخ .

ولو كان لأحد أن يجرى ذلك له ولا يجرى عليه، لكان ذلك لله عز وجل خالصاً دون خلقه، لقدرة على عباده، ولعدله في كلما جرت عليه ضروب قضائه.

ولكن جعل حقه على العباد أن يطيعوه، و جعل كفارتهم عليه بحسن النواب تفضلاً منه (1) و توسعاً بما هو من المزيد له أهل (أهلاً).

ثم جعل من حقوقه حقوقاً فرضها لبعض الناس على بعض، فجعلها يكافئ (2) في وجوها و يوجب بعضها بعضاً، ولا يستوجب بعضها إلا ببعض.

فأعظم مما افترض الله تبارك و تعالی من تلك الحقوق، حق الوالي على الرعية وحق الرعية على الوالي فريضة فرضها الله عز وجل لكل على كل، فجعلها نظام الفتهم، و عزاً لدينهم، و قواماً لتسير (3) الحق فيهم.

فليست تصلح الرعية إلا بصلاح الولاة، ولا تصلح الولاة إلا باستقامة الرعية.

فاذا أدت الرعية من (الى) الوالي حقه، وأدى إليها الوالي كذلك عز الحق بينهم، فقامت مناهج الدين، واعتدات معالم العدل و جرت على أذلالها السنن، و صلح بذلك الزمان، و طاب بها العيش، و طمع في بقاء الدولة، و ينست مطامع الأعداء.

وإذا غلبت الرعية على واليهم، و علا الوالي الرعية اختلفت هنالك الكلمة، فظهرت مطامع الجور، و كثر الادغال في الدين، و تركت معالم السنن، فعمل بالهوى، و عطلت الآثار، و كثرت علل النفوس، و لا يستوحش لجسيم حق (حد) عطل، و لا لعظيم باطل أثل، فهنالک نذل، الأبرار، و تعز الأشرار، و تخرب البلاد، و تعظم تبعات الله عز وجل عند العباد.

فهلم أيها الناس إلى التعاون على طاعة الله عز وجل، و القيام بعدله، و الوفاء بعهده و الانصاف له في جميع حقه، فانه ليس العباد إلى شيء أحوج منه إلى التناصح في ذلك، و حسن التعاون عليه، و ليس أحد و إن اشتد على رضى الله حرصه، و طال في العمل

ص: 150

1- و تطولا بكرمه .

2- تنكافى .

3- لسنن الحق .

اجتهاده، ببالغ حقیقه ما أعطى الله من الحق أهله ، و لكن من واجب حقوق الله على العباد ، النصيحة له بمبلغ جهدهم ، والتعاون على إقامة الحق (فيهم) بينهم .

وليس امرء وإن عظمت في الحق منزلته ، وجسمت في الخلق فضيلته بمستغن عن أن يعاون على ما حملة الله من حقه ولا لامرء مع ذلك خستت به الأمور ، مور ، واقتحمته العيون ، بدون ما أن يعين على ذلك ويعاون (يمان) عليه ، و أهل الفضيلة في الحال وأهل النعم العظام، أكثر في ذلك حاجة، وكل في الحاجة إلى الله عز وجل شرع سواء» (1).

همانا خداوند تعالی گاهی که مرا والی امر شما گردانید، و مقام و منزلت سلطنت و خلافت و امارت شما را با من ارزانی، فرمود حقی برای من در این امر بر شما واجب ساخت که عبارت از اطاعت و فرمان برداری شما در اوامر و نواهی من باشد و نیز شما را حقی بر من مقرر است چنانکه مرا بر شماست که عبارت از حفظ و حراست دین و دنیای شما و امر شما بمعروف و نهی شما از منکر و دلالت شما را بآنچه سعادت دنیا و آخرت شما در آنست.

و حق و کار بحق از تمامت اشیاء در استحکام مبانی عدل و بنیان معیشت و اقتصاد و انصاف جمیل تر است، و اجرای حق در حق همه کس جاری و ساری است، و دامنه پهناور و وسیع دارد، و همه کس احتمال آن را تواند نمود، و بر هیچکس تنگ و دشوار نیاید و هیچکس نیست که او را از قبول حق و عدل و انصاف مستثنی توان داشت.

و اگر جایز باشد برای کسیکه او را حق اجرای و در حق دیگران باشد و این حکم در حق او نشاید همانا اینحال مخصوص بخداوند ذوالجلال است، و هیچکس از مخلوق او در این کار شریک نیست، زیرا که خداوند سبحان را همه نوع قدرتی بر بندگان موجود است، و در انواع قضایا و احکامش عدل صرف است، پس اگر باید کسی اجرای حق را بر غیر خود نماید، و نفس خود را مستثنی بدارد، خداوند تعالی باین حال اولی است چه :

ص: 151

اولا او را کمال قدرت نامه است که هر چه خواهد میکند و مانع و دافعی ندارد، لکن اگر دیگری که خود عاجز است چنین کند، هیچکس اطاعت او را ننماید، و خدا ی‌تعالی قادر است که مخلوق را مجبور و مقهور فرماید.

دوم اینکه اگر خدای تعالی بندگان را بر اعمال ایشان مجبور نفرماید. و باین کار مکلف، گرداند عادل خواهد بود، و کار بعدل فرموده چه او را نسبت به بندگان نعمتهائی است که اگر در تمام روزگار بعبادتش لیل و نهار بسپارند حق یکی از این نعمتها را بجای نیاورده باشند.

لکن خدای تعالی حق خود را بر بندگان بر آن مقرر داشت که او را اطاعت کنند، و از آنجا که هر قدر باطاعت پردازند در مقام الوهیت و حقوق خالقیت او قدر و مقامی ندارد، و در حقیقت از عهده تدارک یکی از هزارها بر نیامده و قاصر و مقصر باشند لاجرم کفاره این کار را محض رحمت و تفضلی که بر مخلوق دارد بحسن ثواب پاداش کرد، و ایشان را از بحار کرم و اصناف نعم قرین نعمت و وسعت گردانید.

پس از آن جمله آن حقوق بیشمار که بر بندگان خود ثابت و لازم دارد، حقوقی چندرا مقرر گردانید، و برای بعضی بر بعضی فرض و واجب ساخت، و گردانید آن حقوق را به حیثیتی که برابر شوند در وجوه آن، یعنی هر وجهی از آن حقوق را مقابل بمثل آن قرار داد که عبارت از ظهور عدل و حسن سیرت از ایشان باشد، و واجب گردانید بعضی از آن حقوق را چون طاعت و پذیرائی فرمان بعضی دیگر را، چون هدایت و قبول نصیحت و سزاوار و مستوجب نمیشود بعضی از آن حقوق مگر ببعض دیگر، چون رعایت اطاعت و متابعت ائمه دین.

از این جمله بزرگترین حقوقی که خدای سبحانه رعایتش را بر بندگان فرض و واجب ساخته، رعایت حق والی و حاکم است بر رعیت در اطاعت احکام، و حفظ مراتب و شئون او، و حق رعیت است بروالی در رعایت اصلاح حال رعیت و حفظ ناموس ایشان و ترتیب امور دینی و دنیوی ایشان و امثال آن.

و این هر دو حق فریضه ایست که خدای تعالی فرض گردانیده است بر بندگان

که همه در حق همه رعایت نمایند، و رعایت این حقوق را اسباب نظام حال ایشان و الفت ایشان و ارجمندی دین ایشان فرمود، مثل اجتماع مردمان در مساجد از بهر نماز یومیه و جمعه و عیدین و حج و عمره و زیارت مشاهد مقدسه و حضور بمجالس عقد و نکاح و تعزیت و تسلیت و اتحاد در دفع اعدای دین و امثال آن.

لاجرم صلاح حال رعیت منوط بصلاح حال ولایة و حکام، و صلاح حال ولایة و امراء روزگار مربوط باستقامت حال رعیت و اطاعت و انقیاد ایشان نسبت بفرمان روایان عهد است.

پس چون رعیت ادای تکلیف خود را از اطاعت و فرمان برداری نسبت بحاکم بجای آورد، و والی نیز حق رعیت در حفظ مراسم آسایش و اصلاح حال دنیوی و اخروی او مسلوک، دارد کار حق و راستی و درستی در میان ایشان گرامی و ارجمند، و مناهج دین و ایمان و علامات آئین و ایقان راست و بلند و مظان عدل و انصاف و امارات نصفت و احسان در حالت اعتدال، و سیرت های ستوده عالمیان و سنن شریفه بر مجاری و وجوه معالم جاری گردد.

و چون چنین شود حال زمان جانب اصلاح، گیرد و در دوام و قوام دولت امیدواری پدید شود، و مسلمانان را قوت و امنیت حاصل آید، و دشمنان و معاندان را از دستبرد بدولت و ملت اسلام نومیدی فروگیرد.

در خبر است که یکی روز احنف بن قیس را با معاویه صحبت و ملاقات افتاد، معاویه گفت حال زمان چگونه است؟ احنف گفت تو خود زمانی اگر خویشتن را با صلاح آوری، باری زمانه را صلاح در سپرد، و اگر جانب افساد سپاری زمانه را فساد در سپارد.

بالجمله میفرماید پس اگر رعیت بر والی خود در عدم اطاعت و انقیاد چیره گردد، یا والی بر رعیت بر طریق جور و اعتساف برود، اختلاف آراء و کلمه پدیدار شود، و راه اتحاد مسدود، و علامات جور و آیات ستم نمایان، و فساد و دغل و خیانت در دین، نمودار و طرق هدایت و سنن سیدا نام متروک، و زمام اختیار از دست

بیرون، و مردمان بهوای نفس و آرزوی خویشتن رفتار نمایند، و اجرای احکام ایزد علام، و سنن خیر الانام در حیز تعطیل و مرضیهای نفس ناپروا بسیار، و شبهات باطله و امور ناستوده، و اخلاق رذیله، و آیات ناخجسته بیشمار شود، و بمتابعت آراء فاسده، و ملکات نکوهیده، و بخل و حسد و عداوت و خصومت و نفاق و شقاق و امثال آن، رهسپار گردند.

از این روی اگر حقى بزرگ حالت تعطیل گیرد یا باطلی عظیم جاری شود پریشانی در خاطر هیچکس راه نکند و تعصبی در تعطیل آن و ترویج این نورزند، لاجرم نیکو کاران خوار، و اشرار عزیز و برخوردار شوند، و جهانیان بعقوبات بزرگ خالق ارضین و سماوات گرفتار گردند.

پس لازم و واجب است بر شما که در این امور بیندیشید، و با فکر عمیق و عقل دقیق و دیده دانش بنگرید، و بنصیحت و اندرز یکدیگر و رعایت اوامر و نواهی زبان برگشائید، و در کار حق و امر دین بنگرید، و برعایت احکام آئین مبین یاری کنید، و در طاعت خدای عزوجل و قیام بعدل او و وفای بعهد او و انصاف در جمیع حقوق او معاونت نمائید.

همانا بندگان خدای بهیچ چیز حاجتمند تر از مناصحت در این امور، و حسن معاونت در مراعات این حقوق نیستند، اگر چند هر کس هر چند در تحصیل مرضات الهی حرصش شدیدتر، و اجتهادش در اعمال صالحه و طاعت و عبادت طویل تر باشد البته نتواند بآن طاعت و حقیقت آن فرمانبرداری و عبودیتی که خدای سبحان سزاوار آن است بالغ و واصل گردد.

لکن معذلك از حقوق واجبه یزدان تعالی بر بندگانش این است که با نقدر که طاقت و توانائی، دارند در نصیحت راندن و یاری دادن همدیگر را بر اقامت حق در میان خودشان بکوشند.

و هیچ مردی نیست که اگر چه منزلت و مرتبت او در کار حق عظیم، و فضیلت و مزیت او در اسلام مقدم باشد، مستغنی و بین نیاز از یاری و معاونت در ادای حقوق

الهیة که بروی حمل شده باشد ، بلکه بمعاونت دیگران نیازمند است زیرا که تکلف یزدان تعالی بطاعت هر کس بر حسب وسع و طاقت مکلف ، و گاهی چنان افتد که آن وسع مشروط بمعاونت دیگران است از این روی هیچکس از معاونت و یاری همکنان بی نیاز نتواند بود .

و هیچ مردی نیست هر چند او را حقیر و فقیر و ضعیف و خوار شمردند که بیرون از آن باشد که یار حق باشد ، اگر چه بمجرد قبول صدقه از مسلمانان باشد ، یا بیاید او را برای رفع احتیاجش یاری نمایند .

مراد در این کلام معجز نظام ترغیب برالف و اتحاد ، و عار نداشتن فقر فقیر ، و ضعف ضعیف ، و حقارت حقیر ، و بی نیاز ندانستن غنی از فقیر و قوی از ضعیف است چنانکه در تأیید و تأکید آن میفرماید :

آنانکه دولتمندتر و دارای نعمت های بزرگ و عمارت های عظیم هستند ، حاجت ایشان شدیدتر است چه ایشان بکارهای بزرگ مثل جهاد فی سبیل الله ، و اقامت حدود و شرایع و امر بمعروف و نهی از منکر مکلف میباشند ، از این روی بیاری نمودن مردمان بایشان محتاج ترند ، و در هر صورت تمام مخلوق در نیازمندی بحضرت بی نیاز بیک سیرت و طریقت هستند .

چون این خطبه بلاغت آیت باین مقام ارتسام گرفت ، مردی از میان لشکریان آنحضرت که ندانستند کیست ، و گفته اند که پیش از آنروز و بعد از آن روز او را در میان سپاهیان امیرالمؤمنین ندیدند ، پیاسخ آنحضرت زبان برگشود و گفت .

و بعضی از محققین را عقیدت بر آن رفته است که وی حضرت خضر (علیه السلام) است چه خضر مکرر در موطن کثیره بخدمت آنحضرت بیامده است ، چنانکه بعد از وفات امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیامد و بر در سرای همایونش بایستاد و بگریست و بگریانید ، و آنحضرت را با مثال این کلمات که مذکور میشود مخاطب داشت ، و تعزیت و تسلیت براند ، و از آنجا بیرون شد و از نظر مردمان غایب گردید ، چنانکه در تواریخ و اخبار مسطور است ، و امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این مورد برای اتمام حجت

بر حاضران باوی مکالمت فرمود :

بالجمله خدای را بر وجهی نیکو آنچه ایشان را بآن انعام فرمود و حقوق واجبه خود را برایشان ، و اقرار بتصرف حالاتی که نسبت با مام و ایشان روی داده یعنی از استیلاء پیشوایان جود بر آن حضرت ، و مظلومیت آنحضرت ، و تقصیر رعیت آن حضرت در حق آنحضرت ، و عدم قیام ایشان باز نمود .

پس از آن گفت «أنت أميرنا ونحن رعيتك ، بك أخرجنا الله عز وجل من الدل ، وباعزازك أطلق عباده من الغل" ، فاختر علينا ، فامض اختيارك ، واتممر فامض اتمارك ، فانك القائل المصدق ، والحاكم الموفق ، والملك المخول ، لا نستحل" فی شیء من معصيتك ، ولا نقيس علماً بعلمك ، يعظم عندنا في ذلك خطرك ، ويجل عنه في أنفسنا فضلك» (1).

توئی از روی سزاواری امیر ما ، و مائیم از راه همه گونه حاجت و نیازمندی بوجود تورعیت تو ، از برکت وجود مبارکت خداوند تعالی ما را از ذلت ضلالت بیرون ، و بسبب اعزاز تو بندگان خود را از غل و ساوس شیطانی و بند هواجس نفسانی و ظلمتکده جهل و غوایت و نادانی شهرستان هدایت و سعادت هر دو جهانی باز رهانید.

پس بهر طوری که رای مبارکت علاقه میگیرد ، و صلاح ما را میدانی ، همان را اختیار کن ، و چنانکه خدایت فرمان داده ما را امر بفرمای.

چه تو آن گوینده و فرمان دهنده ای که هر چه گوئی و فرمان کنی عین صوابست که خدای و اهل ایمان تصدیق او را نمایند و حاکمی باشی که بتوفیقات یزدانی و تأییدات سبحانی موفق هستی ، و سلطانی باشی که خدایت بر ما امارت و حکومت داده و ما را خادم و تابع تو گردانیده هرگز نافرمانی ترا در هیچ کار روا نداریم ، و علم هیچکس را بدریای علوم تو قیاس نکنیم ، علم تو اطاعت اوامر تو نزد ما عظیم و فضل

ص: 156

وفزونی نو در نفوس ما جای گیر و جسیم است .

امیر المؤمنین (علیه السلام) در جواب او فرمود :

«ان من حق من عظم جلال الله سبحانه في نفسه ، و جل موضعه من قلبه أن يصغر عنده لعظم ذلك ، كل من سواه ، و أن أحق من كان كذلك ، لمن عظمت نعمة الله عليه ، و لطف إحسانه إليه ، فانه لم تعظم نعمة الله على أحد إلا ازداد حق الله عليه عظماً .

وإن من أسخف حالات الولاية عند صالح الناس ، أن يظن بهم حب الفخر ، و يوضع أمرهم على الكبر ، و قد كرهت أن يكون جال في ظنكم أي احب الاطراء ، و استماع الثناء ، و لست بحمد الله كذلك ، و لو كنت احب أن يقال ذلك ، لتركته انحطاطاً لله سبحانه عن تناول ما هو أحق به من العظمة والكبرياء ، وربما استحلى الناس الثناء بعد البلاء . فلا تنثوا على بجميل ثناء ، لاخراجي نفسي إلى الله وإليكم من التقية (البقية) في حقوق لم أفرغ من أدائها ، و فرائض لا بد من إضاهاها .

فلا تكلموني بما تكلم به الجبارة ، ولا تتحفظوا مني بما يتحفظ به عند أهل البادرة ، ولا تخالطوني بالمصانعة ، ولا تظنوا بي استتقالاتي في حق قيل لي ، ولا التماس إعظام لنفسي (1) فانه من استتقل الحق أن يقال له ، أو العدل أن يعرض عليه كان العمل بهما عليه أثقل .

فلا- تكفوا عن مقالة بحق أو مشورة بعدل فاني لست في نفسي بفوق أن اخطيء ولا آمن ذلك من فعلى الا أن يكفى الله من نفسي ما هو أملك به مني فانما أنا و أنتم عبيد مملوكون لرب لارب غيره ، يملك منا ما لا نملك من أنفسنا ، و أخرجنا مما كنا فيه إلى ما صلحنا عليه ، فأبدلنا بعد الضلالة بالهدى و أعطانا البصيرة بعد العمى ، (2)

همانا شایسته کسی که جلال و بزرگواری خداوند ذوالجمال در نفس او عظیم

ص: 157

1- لما لا يصلح لي ، فانه - الخ .

2- روضه كافي 355 - 357 .

و موضعش در قلبش بلند و جلیل باشد، این است که بواسطه آن عظمت بزرگی جمال و جلال الهی، همه چیز در نظر حقیقت بینوی جز خداوند متعال کوچک نماید، و البته هر کس حقوق الهی در باره اش عظیمتر، و معرفت او بجلال و جبروت حی لایموت بیشتر است، باید

لاجرم ائمه هدی صلوات الله علیهم که از تمام خلق جهان حقوق الهی برایشان بیشتر و ثابت تر و ایشان را بجلال و جمال الهی معرفت و شناسائی برتر است شایسته تر است که نفوس ایشان نزد ایشان بسی مشیر، و جلال و عظمت حضرت احدیت در نفوس ایشان بسی خطیر باشد، و هرگز دوستد او فخر و مدیحت مفرط نباشند، و هرچه جز خداوند عظیم است در نظر مبارکشان صغیر و حقیر و بیچاره و فقیر است چنانکه میفرماید.

و سزاوارترین کسیکه باید دارای این صفات و سمات باشد کسی است که نعمت خدای بروی عظیم، و احسان و انعامش در باره اش نیکو و لطیف باشد، همانا عظیم نگشت نعمت خدای بر یکی از مردمان، جز اینکه بیشتر گردید رعایت عظمت خدای بروی.

بدرستیکه سست ترین حالات والیان جهان، و امرای زمان نزد اکثر

مردمان و صالحان اهل جهان، این است که در حق ایشان گمان برند که

دوستدار فخر و نازش، و بنای امر ایشان بر گردنکشی و تکبر و فزایش هستند.

و من که امیر و خلیفه شما هستم، سخت مکروه و ناخوش می شمارم که در گمان شما چنان جولان جوید که دوست میدارم ستودن را، و شنیدن ستایش و مدیحت را، و سپاس خداوند را که از این اندیشه و اخلاق بری و بیزارم.

گویا میخواهد بفرماید کسیکه ماسوی الله تعالی در نظرش بواسطه عظمت جلال و حشمت جمال مهیمن متعال، صغیر و حقیر است، چگونه خود دوستدار فخر و کبر است که هر دو شایسته حضرت کبریاست.

چنانکه میفرماید اگر دوست میداشتم که مرا مدح و ثنا نمایند، و افتخار

و مباحثات بورزم، بمحض خضوع و افتادگی و پست شدن در مقام عظمت و رفعت خداوند سبحان، ترك اینحال را می نمودم، و هرگز بگرد آنچه خدایتعالی از حیثیت عظمت و کبریا بمدح و ثنا و فخر و مباحثات، از تمام مخلوق شایسته تر است، و بدو اختصاص دارد، نمی گشتم.

کنایت از اینکه مخلوق ضعیف ذلیل فانی حقیر، چگونه باوصافی که مخصوص بخداوند جلیل باقی خطیر است، خود را متصف و موصوف تواند شمرد.

و بسیار افتد که مردمان را شیرین افتاده است که ایشان را بعد از اینکه در جهاد فی سبیل الله و طاعات و عبادات و کوشش در مراسم عبودیت و زهد و عدالت در امارت و عظمت در بضاعت و مکنت و جاه و منصب و کرامتی که خداوند بایشان عطا کرده است، مدح و ثنا گویند، لکن زبان بمدح ثنا و تمجید من بر نگشائید.

چه غرض من از طاعت خدای و رعایت بندگان خدای و زهد در دنیای فانی جز این نیست که بیرون آورم نفس خود را باطاعت و عبادت خدا بحضرت خدا، و بعدل و احسان و هدایت و دلالت شما بسوی شما از بقیت حقوق واجب خداوندی که از ادای آن نپرداخته ام، و فرایضی که از ادای آن بناچار بیایست بیرون آمد، و چون اطاعت من ادای حقوق واجب بر من است، چگونه بر آن طاعت مستحق ثناء و مدحت شوم.

پس تکلم نکنید با من بآنگونه تکلمی که با جبار و گردنکشان جهان معمول میدارند، و خویشان را از من نگاهبان مباحثید، بدانگونه که با والیان تند خوی و ستمکار و متکبر خویشان داری میکنید.

یعنی با آن روش و آداب و ترتیبات که با سلاطین جبار، و ولایة ستمکار، سخن میکنند، و خویشان را از سطوت و خشم و ستیز و کبر و عتو ایشان نگاهبان می شوند، و در حضور ایشان با کمال خضوع و خشوع و بیم پای می ایستند، و خود را

بسی حقیر و ایشان را بسی کبیر می شمارند ، و سخن بتعلق میسپارند ، و آنچه ایشان گویند، خواه بصواب ، یا بیرون از صواب ، و خواه بعدل و انصاف ، یا بجور و اعتساف ، تصدیق و تصویب و تمجید مینمایند ، و از صولت و حشمت ایشان ، در عرض حال ، و تشکی از عمال آنها خاموش میشوند ، بلکه ظلم و جور حکام و عمال ایشان را نیز محض خوش آمد ایشان مستور ، و معایب ایشانرا محاسن میخوانند با من مرعی ندارند.

و در عرض حال خویش و تظلم و تشکیات از ستمکاران بدون هیچ خوف و ملاحظه ، اگر چند این تشکی از اقارب و احباب و اصحاب من هم باشد ، قصور نورزند .

چه در پیشگاه عدل و داد من تمام مردم مساوی هستند ، و هرگز بغرض

و ملاحظه و طمع حکومت نفرمایم ، و جز حق ؛ و کار بحق ، و رفتار بحق را نخواهم ، با فقرا انیس ، و با درویش جلیس ، و در عین قدرت و سلطنت ، چون بنده ضعیف می باشم .

و هرگز بآن اندیشه نروید که بتقدیم رشوه و امثال آن با من مخالفت نمایند و هیچ گمان نکنید که در عرض اجرای حقی یا سخن حقی که بحضرت من معروض شود توانی و گرانی گیرم ، و خویشان را سنگین و ثقیل بگردانم ، یا اینکه خواستار باشم که مردمانم بزرگ شمارند ، و مرادر اجرای امر حق بتسامح بنگرند ، و در عرض حاجات خود داری نمایند .

چه هر کس خویشان را در کار حق ، و اجرای حق ، سنگین شمارد ، و تعلق نماید که بحضرتش معروض داشته اند ، یا در اجرای عدل و استدعای اقتصاد ، سنگینی جوید ، البته عمل کردن بعدل و حق بروی گرانتر خواهد بود .

پس از گفتار بحق و صواب ، با اصلاح خواستن بعدل و استصواب ، باز ایستادن مگیرید ، چه اگر عون و کفایت خدای سبحان که از من بآن مالک تر است

شامل حال نباشد، چگونه از آن برتر خواهیم بود که خطائی از من سر بر نزنند.

همانا این کلام امیر المؤمنین (علیه السلام) از حیث انقطاع بخداوند تعالی است، نه برسیبیل جرم و خطا است، چه آنحضرت از تمامت خطاها و ترك اولی معصوم و مصون است، و این سخن از نهایت خضوع و تواضع است که باعث میشود ایشانرا بر انبساط بقول حق و در مقام عبودیت صرف، خود را در شمار قاصرین میآورد، و اقرار میفرماید که عصمت او از جانب حضرت احدیت است، نه اینکه اعتراف بعدم عصمت باشد، و عصمت و معنی آن جز آن نیست که باید خدایتعالی بنده خود را از ارتکاب معاصی نگاهدارد، بدانگونه که آن حضرت و ائمه هدی صلوات الله علیهم را نگاه داشته است.

چنانکه امیر المؤمنین نیز اشارت باین مطلب کرده و میفرماید «الا أن یکفی» و این کلام مبارك مثل قول یوسف (علیه السلام) است «و ما ابریء نفسي إن النفس لأمارة بالسوء إلا ما رحم ربي»

یعنی من خویشتن را از ارتکاب معاصی نمیتوانم بری بگردانم، چه نفس سرکش اماره بسوء است، مگر اینکه پروردگارم رحم بفرماید، یعنی اگر پروردگارم بر من از روز ازل رحم نميفرمود، و مرا معصوم نمیگردانید البتة بوسوسة نفس اماره دچار میگرددیدم.

بالجمله میفرماید من و شما بندگان مملوک پروردگاری هستیم که هیچ پروردگاری جز او نیست مالک میشود از ما آنچه را که ما خود مالک آن نمی شویم از نفوس خود یعنی ما لك نفس و حیات و موت و نجات و دنیا و آخرت ما اوست.

و بیرون آورد ما را از آنچه در آن بودیم یعنی از بهنه ضلالت و جهالت

و غوایت بیرون و بعرضه اسلام و هدایت و رشادت و سعادت اندر آورد، پس تبدیل نمود ما را از آنکه دچار ضلالت و گمراهی بودیم، بر راه راست

و عطا فرمود بمادیده بصیرت و بینش و دانش را بعد از آنکه کور ، و از طریق سداد و صواب مهجور بودیم .

این کلام برای تلقین بندگان است بشکر گذاری و سپاس نهادن ایشان ، خداوند جهانرا که ایشان را از ضلالت و غوایت زمان جاهلیت، بنعمت اسلام بر خور دار فرمود ، همانا اگر حکام روزگار ، و ولایة بلدان و امصار ، با نظر عبرت و اعتبار و باین فصل از کلام امیر المؤمنین (علیه السلام) نگران شوند، و هر قدر امکان یا بند سر مشق گردانند. سعادت دنیا و آخرت را در خواهند یافت.

چون کلام امیر المؤمنین (علیه السلام) باین مقام پیوست همان مرد که آنجواب را باز رانده بود ، این کلمات را در پاسخ آنحضرت بعرض رسانید .

«أنت أهل ماقلت ، والله فوق ماقلته ، فبلاؤه عندنا مالا يكفر ، وقد حملك الله تبارك وتعالى رعايتنا ، وولاك سياسة أمورنا ، فأصبحت علمنا الذي نهتدي به ، و إمامنا الذي نتقدي به ، و أمرك كله رشد ، و قولك كله أدب ، قدفرت بك في الحياة أعيينا ، وامتألت من سروربك قلوبنا ، و تحيرت من صفة ما فيك من بارع الفضل عقولنا .

و لسنا نقول لك أيها الامام الصالح تزكية لك ، ولانجاوز القصد في الثناء عليك ولن (لم) يكن في أنفسناط من على يقينك، أوغش في دينك ، فنتخوف أن تكون أحدثت بنعمة الله تبارك و تعالی تجبراً ، أو دخلك كبر .

ولكننا نقول لك ما قلنا تقرباً إلى الله عز وجل بتوقيرك ، و توسعاً بتفضيلك و شكراً باعظام أمرك ، فانظر لنفسك، ولنا ، و أثر أمر الله على نفسك وعلينا ، فنحن طوع فيما أمرتنا ، لنقاد من الأمور مع ذلك فيما ينفعنا» (1)

توئی شایسته آنچه در حق خود بفرمودی ، سوگند با خدای فوق آنست که گفتمی و نعمتهای الهی نسبت بما آن چند وافر و متکثر ، و از حد و حصر افزون است که امکان کفران و پوشیدن آن نیست، یا اینکه باندازه ایست که سزاوار نیست کفران

ص: 162

1- روضه کافی ص 357 .

آن ، و ترك شكر آن .

همانا خداوند تعالی با رعایت و نگاهداری و هدایت و دلالت ، ما را از کوچه ضلالت ، بشاهراه سعادت بر تو حمل کرده، و سیاست امور ما را بدست اختیار و حکومت و امارت تو محول داشته.

و تو بامداد فرمودی گاهی که علم و علامت و آیتی هستی که ، بنور جمال و کمال و هدایت تورا مستقیم را دریابیم، و پیشوای عالم زاهد پرهیزکار حق شناسی هستی که بتو اقتدا نمائیم، آنچه امر کنی عین رشد و رشادت ، و آنچه بفرمائی همه از روی ادب و فرهنگ و نمایش راه حق و طریق فلاح و نجاح است.

عیون ما بوجود مبارکت روشن ، و ایام زندگانی ما از انارت و اشارت تو آراسته و گلشن ، و قلوب ما از سرور و شادمانی بتو آکنده ، و صدور ما از بحار علوم تو فزاینده ، و عقول مادر مراتب فضل بارع و علم بی پایانت در بیدای حیرت شتابنده و فرو مانده است .

و اگر در حضرت تو زبان بر گشائیم ، و عرض کنیم : ایها الامام الصالح نه از آن است که ترا تزکیه نمائیم، یا در ثنای تو از مقام اقتصاد تجاوز نموده باشیم .

یعنی اینخطاب مستطاب اگر چه خطابی عالی و بحسب قصد مراتب و معانی و مبانی و شئون آن بسیار سامی است، و همه کس را لیاقت این خطاب نیست ، معذلك اگر بتو عرض کنیم و ترا مخاطب گردانیم ، نه از راه تزکیه و مبالغت در ثنای تو است، بلکه لایق و مستحق و شایسته آن و بیش از آنی .

و هرگز در آشیانه اندیشه ، و پهنه بندار ، و مخزن نفوس ماطعنی بر یقین و دقتی بر دقایق ایمان و ایقان تو ، یاغشی در آئین تو ، جای نگرفته ، و مرغ تیز پر خیال را منزل نیفتاده ، تا بیمناک شویم که ترا از آن نعمت های افزون از حد و هم و شمار پندار که در حق تو از حضرت دادار نمودار است ، حالت تجبر و تکبری در تو

ص: 163

پدیدار آید .

لکن آنچه ما در صفت تو و اخلاق حمیده تو، بعرض میرسانیم، از آن است بسبب توقیر تو، و اقرار بفضل بیکران تو، و سپاس با عظام امرتو، بحضرت یزدان تقرب یا بیم .

پس در کار خود و ما نظر فرمای، و فرمان خدای را بر خود و بر ما گزیده دار، چه ما بهر چه امر کنی در ظاهر و باطن مطیع، و معذک در آنجمله که سود ما در پذیرائی و انقیاد ماست منقاد هستیم.

چون کلمات آنمرد بیای آمد امیرالمؤمنین در جواب او فرمود :

«و أنا أستشهدكم عند الله على نفسى ، لعلمكم فيماوليت به من اموركم ، و عما قليل يجمعنى و اياكم الموقف بين يديه ، و السؤال عما كنا فيه ، ثم يشهد بعضنا على بعض .

فلا تشهدوا اليوم بخلاف ما أنتم شاهدون غداً ، فان الله عز وجل لا يخفى عليه خافية ، ولا يجوز عنده الا مناصحة الصدور ، في جميع الأمور»

و من نیز شما را در حضرت خدای بشهادت میگیرم بر نفس خود، چه در آنچه از امور شما را ولایت یافتم، و در کارهای شما امارت و حکومت راندم، علم دارید و اندک مدتی بر نیاید که هنگامه محشر و هولناک موقف ما و شما را در پیشگاه عدل، و پرسش از اعمال و افعالها، فراهم سازد .

پس از آن گواهی دهد پاره از ما بر بعضی ممکن است معنی این باشد که اعضا و جوارح ما بر ما شهادت دهند، یا پیشوایان قوم گواهی دهند، چنانکه مفاد آیه شریفه «یوم تشهد علیهم أرجلهم» یا آیه «لتکونوا على الناس شهیداً» دلالت بر این دارد .

پس امروز بر خلاف آنچه فردای قیامت شهادت خواهید داد، ندهید، چه در حضرت خدای هیچ پوشیده اگر چه در دلها باشد، مخفی نمی ماند، و جز صفای قلوب و صدور، از غبار نفاق و زناک شقاق، و نصیحت راندن، و مشورت نمودن با یکدیگر

ص: 164

در تمام امور جایز و سزاوار نیست .

و چون کلام شرافت نظام حضرت امیر مؤمنان ، و پیشوای متقیان باین مقام انتظام یافت ، آنمرد خدا دیگر باره بجواب آن حضرت مبادرت گرفت .

و بعضی و بعضی گفته اند که بعد از این کلمات که در خدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعرض رسانید ، هیچکس او را ندید .

پس در حالتی که آتش سوزان در سینه اش شعله ور ، و وفور گریه راه سخن راندن را بروی منقطع ، و اندوه بسیار آوازش را بواسطه بزرگ داشتن خطر رزیت و مصیبت آنحضرت و وحشت او، از آنکه آنحضرت بناگاه شهید خواهد شد ، درهم شکسته و با اینحالت خدا بر احمد و ثنا بگذاشت ، و وقوع آن بلیت ناگوار را مسئلت همی بنمود .

پس از آن آسیب بزرگ ، و آشوب ، عظیم و خطر عمیم ، و ذل طویل ، و خواری در بسیاری از روزگار که در فساد آزمان ، و انقلاب آن ایام سعادت فرجام ، و انقطاع آن دولت هدایت ارتسام ، از حیثیت شهادت آنحضرت دامن گیر تمام بریت خواهد شد بحضرت یزدان شکایت همی برد.

پس از آن در حضرت یزدان تعالی بمسئلت پرداخت که بروی منت گذارد ، و آن بلیت را که مترصد و متوقع حصول آن نسبت بامیر المؤمنین (علیه السلام) هستند ، و کمان وصول آن مصیبت را دارد ، از آن حضرت دفع دهد.

پس در حضرت خدای بسی تضرع برد ، و یزدان تعالی را ستایشها و ثناهای نیکو فرمود ، پس از آن عرض کرد:

«یا ربنا العباد ، و یا سکن البلاد این یقع قولنا من فضلك ، و این یبلغ وصفنا من فعلك ، و انی یبلغ حقیقه حسن ثنائك أو یحصی جمیل بلائك و کیف ؟ و بك جرت نعم الله علینا ، و علی یدك اتصلت اسباب الخیر الینا ، ألم تكن لذل" الذلیل ملاذاً وللعصاة الكفار اخواناً .

فیمن إلا بأهل بیتك و بك أخرجنا الله جل وعز من فظاعة تلك الخطرات ، أو

بمن فرج عنا غمرات الكربات ، و بمن إلا بكم أظهر الله معالم ديننا ، واستصلح ما كان فسد من دنيانا حتى استبان بعد الجور ذكرنا ، و قرت من رخاء العيش أعيننا لما وليتنا بالاحسان جهدك ، ووفيت لنا بجميع (1) عهدك.

فكنت شاهد من غاب عنا و خلف اهل البيت لنا و كنت عز ضعفاتنا و ثمال فقرائنا و عماد عظمتنا يجمعنا من الامور عدلك ، و يتسع لنا في الحق " تأتيك ، فكنت لنا أنساً إذار أينك و سكتاً اذا ذكرناك . فأى الخيرات لم تفعل ، وأى الصالحات لم تعمل .

ولو ان الأمر الذي تخاف عليك منه يبلغ تحريكه جهدنا و تقوى لمدافعتنا طاقتنا أو يجوز الفداء عنك (منه) بأنفسنا و بمن نغديه بالنفوس من أبنائنا لقدمنا أنفسنا و أبناءنا قبلك ، ولا خطرناها و قل خطرناها دونك ، و لقمنا بجهدنا في محاولة من حاولك وفي مدافعة ، من ناواك.

ولكنه سلطان لا يحاول ، و عز لا يزاول ، و رب لا يغالب .

فان يمنن علينا بعافيتك ، و يترحم علينا ببقائك و يتحنن علينا بتفريج هذا من حالك إلى سلامة منك لنا ، و بقاء منك بين أظهرنا ، نحدث الله عز و جل بذلك شكراً نعظمه و ذكراً نديمه ، و تقسم أنصاف أموالنا صدقات ، و أنصاف رقيقنا عتقاء ، و تحدث له تواضعا في أنفسنا ، و تخشع في جميع أمورنا .

و إن يمض بك إلى الجنان و يجرى عليك حتم سبيله ، فغير متهم فيك قضاؤه و لا مدفوع عنك بلاؤه ، و لا مختلفة مع ذلك قلوبنا بأن اختياره لك ما عنده على ما كنت فيه .

ولكننا نبكي من غير إثم لعز " هذا السلطان أن يعود ذليلاً ، وللدين والدنيا أكيلاً فلانرى لك خلفا نشكو إليه و لا نظيراً نأمله و لا نقيمه » (2)

اي عالم ربانى كه در دين و علم راسخ ، و عالم عامل ، و مربى عباد ، و نماينده

ص: 166

1- وعدك ، و قمت لنا على جميع عهدك .

2- روضه كافى ص 308 - 360 .

ایشانی براه صواب و سداد و مایه آسایش خلق و آرامش بلادی و از نون فروزها در روان و چه فروغها در بلدان است بیان ماهر چند درجه قصوی سپارد چگونه واصف فضل تو تواند گشت، و توصیف ماهر چند رتبه علیا گیرد ماح افعال جمیله و بالغ بحقایق حسن ثنای تو و احصای جمیع بلاء و زحمات و اهتمامات و صدماتی که در ترویج دین و قوام احکام آئین یافتی چگونه تواند گردید و چگونه از عهده وصف و مدح وجود همایونت بیرون توانیم آمد .

با اینکه از طفیل جهاد تو و مساعی جمیله تو که در زمان رسول خدای در تقویم دین ایزد علام و تشیید شریعت اسلام و ترویج احکام سید الانام ، بر خویشتن بر نهادی و جهانیان را از ظلمات جهالت و غوایت بعرضات رشادت و هدایت ، در آوردی نعمتهای خدای بر ما وافر و اسباب خیر و برکت بدست مبارکت بر متکاثر گردید .

آیا نه چنان است که درگاه معدلت پناه تو ملان هر دلیلی مستمند و مظلومی نیازمند است و ترا آن رأفت و رحمت است که با آنانکه با تو عصیان ورزیده و نعمت را کفران نموده اند چنان بعطوفت و عنایت میروی که در آستان اکرام و خوان احسانت بحالت اخوانیت رفتار نمایند و از تو چنان ایمن و آزاد هستند که برادران مهربان با یکدیگر معاشرت جویند .

پس بکدام کس جز باهل بیت تو یعنی رسول خدا و فرزندان تو و خودت خداوند تعالی ما را از فظاعت و شناخت خطرات و مصیبات و تاریکیهای جهالت بیرون آورد.

و بکدام کس غمرات کربات و احزان ما را از ما بر گرفت .

و بکدام کس جز بوجود شما و ارادت و انارت و هدایت شما معالم دین ما را آشکار و مفاسد یکه از این پیش در دنیای ما روی داده اصلاح شد تا بعد از آن نقصان و گمنامی که در ماروی کرد ، نام ما و یاد ما روشن و آشکار، و از رخاء عیش و وفور نعمت و آرامش زندگانی که از امارت و ولایت و امامت تو و کوشش و جهد تو برای ما

حاصل گشت چشمهای ما روشن گردید .

بهرچه باما عهد و پیمان نهادی وفا نمودی، پس توئی شاهد آنکس که از ما غایب شد یعنی اگر رسول خدا غایب گردید تو عوض او و شاهد و حضری برای ما و خلیفه و بازمانده رسول خدای و اهل بیتی از بهر ما.

و تو بودی اسباب عزت ضعیفان ما و پشت و پناه فقیران ما و عماد بزرگانما عدل تو موجب اجتماع ما و عدم تفرقه ما در تمام امور گردید و تأنی و مدارات و عدم مبادرت و عجلت تو در حکم راندن بر ما بآنچه مستحق آن بودیم کار را بر ما آسان ساخت و در کار حق وسعت داد.

تو بودی اسباب انس و آرامش ما گاهی که ترامیدیدیم، و موجب سکون و آرامش ما هر وقت بیاد تو، میگذرانیم پس کدام عمل خیر است که بجای نیاورده باشی و کدام صالحات باقیات است که معمول نداشته باشی.

و اگر آن امریکه از آن بر تو میترسیم، یعنی شهادت تو میتوانستیم به نیروی جهد و کوشش بسیار از تو بدیگری بگردانیم، و طاقت ما مدافعت آنرا نیرومند می بود، یا جایز بود و ممکن بود که خود را و فرزندان خود را برخی و فدائی آنو جود مبارک بگردانیم، البته جان خود و اولاد خود را تقدیم آستان ملائک پاسبان بنمودیم و خود را در معرض مخاطره و هلاک در می آوردیم .

و حال آنکه تقدیم این ارمانی و قربانی، در آن حضرت بهیچوجه خطیر نیست، والبته بقدر قوت و قدرت خود بقصد آنکس که آهنگ قتل ترا نمود، و دفع آنکس که بگزند تو برخاست قیام میورزیدیم، لیکن خداوند تعالی آنچه را که مقدر فرمود دیگرگون نشود، و هیچکس در آنچه خدا بخواهد براراده او غلبه نتواند کرد .

پس اگر بعافیت تو بر مامنت، و در بقای تو بر ما ترحم نماید، و ما را از این حالت که بدان اندری بحال سلامت بازگرداند و بر ما عطوفت فرماید، و ما را بسلامت تو فرحناک نماید، و وجود مبارکت را در میان ما باقی گذارد، خداوند عزوجل را سپاسی

عظیم بگذاریم ، و دائماً بذکر او اندر باشیم و یک نیمه اموال خود را بصدقات گذاریم ، و یک نیمه ممالیک خود را در راه خدای آزاد گردانیم ، و تواضعی خاص و تشععی مخصوص در نفوس و امور خود بجای آوریم .

و اگر خداوند تعالی بر حسب تقاضای مصلحت و حکمت خود ، بهشت را از بهر تو اختیار فرماید ، و اجل محتوم را بر تو مقرر گرداند ، و ترا بجوار رحمت و عنایت خود احضار نماید ، و ترا از زحمت و مشقت این جهان ناساز که بآن اندری ، بنعیم دائم و آسایش همیشگی رساند ، قضای او در حق تو متهم نیست ، و چاره این بلیت را هیچکس نتواند نمود ، بچه قضایش همه برای راحت و آسایش تو است .

و نه چنان است که با این تفصیل و این رنج مفارقت و زحمت هجرانی که از تو بنفوس ما میرسد ، قلوب ما را هیچ اختلافی در آن رود ، با اینکه آنچه را که خدای از بهر تو در آنچه در حضرت او اختیار فرماید و آن را بر آن حال که اکنون بر آن میباشی برگزیند عین صواب و صلاح و نجات و نجاح است و هیچکس را در آنچه خدای خواسته چون و چرائی و بر آنچه مختار اوست اختیار دیگر نمیشاید .

لکن ماگریه می کنیم ، و در این گریستن گناهی نداریم ، و نه آن است که این گریستن بر آنچه خدای خواسته است باشد .

بلکه گریستن ما بر آن است که این سلطنت و خلافت حقه که از وجود مبارکت موجود است ، و این امارت و ولایت گرامی دیگر باره بطور سابق جانب ذلت و سستی و پستی گیرد و بواسطه جور و ظلم و فسق و فجور و لایه روزگار دین و دنیا مأکول و پایمال گردد .

و این گریستن از آن است که برای تو خلفی و جای نشینی که بدو شکایت بریم ، و نظیری که بدو امیدوار یا او را پبای داریم ، نیست .

معلوم باد که اگر این کلمات را خضر (علیه السلام) بعرض رسانیده باشد و این اتفاق در صفین روی داده ، زیانی ندارد ، چه خضر (علیه السلام) بعلم نبوت میدانست که شهادت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) نزدیک است ، و روزگار اهل اسلام تاریک .

و نیز میدانست که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بعد از آنحضرت مجال امامت و خلافت نمیدهند، و خلفاء جود مستولی گردند و ریشه عدل و دادرا از پهنه انصاف و اقتصاد برافکنند .

اما اگر دیگری عرض کرده باشد مشکل می نماید که در صفین باشد، بلکه چنان میرسد که در ایام رنجوری و زخم‌داری آنحضرت معروض گردیده باشد .

و مؤید آن اینست که میگوید اگر میتوانستیم فرزندان خود را و خودمان را برخی وجود مبارکت نمائیم، چنان میکردیم، و اگر آنحضرت در صفین بود تا زمان شهادتش مدتی برجای بود، چگونه دیگران اینگونه عرض میکردند، و اینگونه از مفارقت آن حضرت و فساد در خلقت مینالیدند .

و دیگر در امالی طوسی مروی است که حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود :

بال عبدالرحمن بن ابی عمره الأنصاری مراحديث راند و گفت: رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) مرا عبد الرحمن نام کرد، گفت: چون از مسیر طلحه و زبیر بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه معروض گشت، مردم ابر اخطبه براند و خدایرا حمد و ثنا و مصطفی را درود بفرستاد آنگاه فرمود :

«أما بعد فقد بلغنی مسیر هذین الرجلین واستخفافهما حبیس رسول الله ، واستفراهما أبناء الطلقاء، وتلبیسهما علی الناس بدم عثمان وهما ألبا علیه، وفعلا به الأفاعیل وخرجا لیضربا الناس بعضهم علی بعض ، اللهم فاکف المسلمین مؤنتهما ، واجزهما الجوازی ، و حض الناس علی

الخروج فی طلبهما»

همانا از مسیر این دو مرد یعنی طلحه و زبیر ، و استخفاف ایشان به حبیس یعنی آنچه محبوس و موقوف و بازداشته، و ممکن است مقصود عایشه باشد که او را بقتال امیر المؤمنین محرك شدند، با اینکه بازداشته رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) است و انگیزش برایشان ابناء طلقاء یعنی معاویه را بمقاتلت آن حضرت ، و تلبیس و تدلیس و اشتباه کاری با مردمان، باینکه این افعال و این حرکات ایشان در طلب خون

ص: 170

عثمان است ، با اینکه ایشان خود بروی بر آشوبیدند ، و آن کار که خواستند باوی پبای آوردند و هم اکنون برای وی خروج ورزیده اند که مردمانرا به نیروی تدلیس و تلبیس باهم نزدیک و جلیس ، و در امر مخالفت همدست و همزبان گردانند.

بار خدا یا مسلمانان را از مؤنت و شر ایشان کفایت فرمای ، و ایشانرا بانچه مستحق هستند مکافات کن.

آنگاه امیر المؤمنین (علیه السلام) مردمان را در طلب ایشان انگیزش داد ، اینوقت ابو مسعود عقبه بن عمرو عرض کرد: همانا در این حرکت که بفرمائی ، و آن بهره و ثوابی که از نماز در مسجد رسول خدای و مجلس تو در میان قبر شریف و منبر مبارک آنحضرت از توقوت بخواهد شد ، عظیتر از آن فایدنی است که از مملکت شام و عراق امیدواری می رود .

واگر رأی مبارک بر آن قرار گرفته است که بجنگ آهنگ فرمائی ، همانا عمر بن خطاب در مدینه بیانید و اقامت گزید و سعد بن وقاص جنگ قادسیه را ، و حذیفه بوح الیمان حرب نهاوندرا ، و ابو موسی اشعری مقاتله مردم شوشتر را ، و خالد بن ولید جنگ شام را از وی کفایت کردند.

یعنی عمر که خلیفه زمان بود ، در جای خویش ثابت بماند ، و آن سرداران را بجنگ و حرب دشمنان و فتح بلدان بفرستاد تو نیز بر ما ببخش ، و از فرزندان خودت بیادگار خود در میان ما بگذار ، آنگاه ابو مسعود این شعر را بخواند و باین معانی سخن همی راند :

بکت الأرض والسماء علی الشاخص *** منا یرید أهل العراق

یاوزیر النبی قد عظم الخطب *** و طعم الفراق من المذاق

و إذا القوم خاصموك فقوم *** ناکسوا الطرف خاضعوا الأعناق

لا یقولون إذ تقول و إن قلت *** فقول المبرز السباق

فعیون الحجاز تذرفت *** بالدمع وتلك القلوب عند الشراق

فعلیك السلام ما ذرت *** الشمس ولاح السراب بالرقراق

و در این اشعار خویش از اندو، خویش و دیگران در این اندیشه امیر المؤمنین (علیه السلام) بارض عراق و نفاق اهل شقاق باز نمود .

و چون کلمات او برای رفت ، قیس بن سعد عرض کرد: هیچ چیز در روی زمین پسندیده تر و محبوب تر از آن نداریم که وجود مبارکت در میان ما اقامت فرماید، چه و آن درخشنده اختر ما هستی که بنور تو طریق هدایت را بازدانیم ، و آن پناه گاه مائی که بآن ملتجی شویم، و اگر چنان شود که ساعتی ترا مفقود یابیم ، هر آینه زمین ما و آسمان ها تاریک میشود .

اما اگر معاویه را بحال خویش گذاری، و دفع شرش را آهنگ نفرمائی ، مصر و یمن را آشفته کند ، و با قومی از یمانپون که سخن از قتل عثمان کنند، و بظن از علم ، و بشك از یقین ، و بهوای نفس از رعایت خیر اکتفا جویند یا اینکه هوا را بر حیز و مکان اختیار نمایند یعنی دست ایشان بجای صحیح بند نباشد مملکت عراق را در سپارد.

پس صواب چنان است که با مردم حجاز و عراق بدفع او راه بر سپاری ، و کار بروی سخت و عرصه بروی تنگ نمائی ، چنانکه راه نفس کشیدن بروی نماند.

امیر المؤمنین فرمود أحسنت و اجملت باقیس ، و در این اثنا مکتوب ام الفضل دختر حارث بعلی (علیه السلام) رسید، و در آن مکتوب از مسیر عایشه و ملازمت طلحه و زبیر در رکاب او بعرض رسانیده، و سرعت عزیمت امیر المؤمنین (علیه السلام) را بحرب آنها خواستار شده بود .

و از آنسوی از گرانی و توانی سعد واسامة بن بن زید و محمد بن مسلمة در حضرتش بعرض رسید و سعد همی گفت با مؤمن از کافر شناخته نشود ، تیغی از نیام بیرون ، و بحر بی اقدام نکنم .

و اسامه میگفت با مردی که گویند: لا إله إلا الله است قتال نمیدهم ، لکن اگر تو بدهان شیر شرزه اندر شوی من نیز باتو بدهانم اندر شوم.

و محمد بن مسلمة همی گفت رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) شمشیری با من عطا کرد و فرمود چون نگران اختلاف مسلمانان شدی فاضرب به عرض أحد و الزم بینک این تیغ را بر دامنه کوه احد کار فرمای و ملازمت سرای را از دست نگذار .

و همچنین عبدالله بن عمر از آنحضرت تخلف ورزید.

اینوقت عمار بن یاسر در حضرتش بعرض رسانید ، این قوم را که تخلف میورزید بخویشتن بگذار .

اما عبد الله بن عمر همانا مردی سست و ضعیف الحال است، و اما سعد مردی حسود است ، و اما محمد بن مسلمه همانا گناه تو باوی از آن روی مییاشد که مرحب را که قاتل برادر وی بود بقتل رسانیدی.

آنگاه عمار با محمد بن مسلمه گفت « أما نقاتل المحاربين ، فوالله لو مال علي جانباً لملت مع علي » آیا با اینجماعت که بمخالفت و محاربت امام زمان بیرون تاخته اند رزم نمی سازیم، سوگند با خدای بهیر سوی که علی (علیه السلام) روی نماید بدون تامل و توانی و تردید و درنگ چون پروانه بگرد شمع بحضرتش بگردم.

و كعب بن مالك گفت « يا أمير المؤمنين إنه بلغك عنا معشر الانصار ما لو كان غيرنا لم يقم معك ، والله ما كل ما رأينا حلالاً حلالاً ولا كل ما رأينا حراماً حراماً ، وفي الناس من هو أعلم بعذر عثمان ممن قتله ، وأنت أعلم بحالنا منّا .

فان كان قتل ظالماً قبلنا ، وإن كان قتل مظلوماً فاقبل قولنا فان وكلتنا فيه الى شبهة ، فعجب ليقيننا وشكك ، وقد قلت لنا عندى نقض ما اجتمعوا عليه ، وفصل ما اختلفوا فيه وقال كان اولى اهل المدينة بالنصر علي وآل عبد مناف للذي في يديه من حرم الله وقرب الولاء بعد التصافي».

ای امیر المؤمنین همانا در حضرت تو از ما گروه انصار بوضوح پیوست پیوست آنچه را که اگر دیگری جزماً بود در خدمت تو اقامت و ملازمت نمی جست، سوگند با خدای

نه چنان است که هر چه را حلال و روا بدانیم حلال باشد، و نه چنان باشد که آنچه را حرام خوانیم البته حرام باشد، و حال اینکه در میان مردمان کسی هست که بعد از عثمان از آنکس که قاتل اوست اعلم است، یعنی میدانند عثمان در افعال خود معذور و قتل او بیرون از وجوب بود و توازن ما بحال ما داناتری.

اگر عثمان را ظالم میدانیم، و او را در حالتیکه ستمکار است کشته اند، ما قبول میکنیم و اگر او را مظلوم کشته اند، پس قول ما را مقبول بدانید و اگر حجاب از روی کار بر نمیگیری، و ما را بحال شبهت باز میگذاری یعنی بالصراحه نمیفرمائی عثمان در حال ستمکاری یا در حالت مظلومیت کشته شد، پس شگفتی می رود از یقین ما بمظلومیت و شك تو در امر او و قد قلت لنا: عندی نقض ما اجتمعوا علیه و فصل ما اختلفوا فيه».

با اینکه با ما همی فرمودی که نقض آنچه این جماعت بر آن اتفاق کرده اند و فصل آنچه در آن اختلاف دارند نزد من است، یعنی میفرمودی این اتفاق که در قتل عثمان کرده اند چاره آنرا مینمایم، و رفع این اختلاف را میفرمایم و با اینحال چگونه در کار او شك میداری، با اینکه شك را در حضرت تو راه نیست.

و عثمان بن عفان همی گفت که از تمامت اهل مدینه علی و اولاد عبد مناف، با آن قدرت و استیلا بر حرم خدای و صفوت که پدید گردید؛ و آنقرب و لاء که ایشان راست برای یاری من سزاوارتر هستند.

و چنان بود که این کعب بن مالک شیعه و دوستدار و هواخواه عثمان بود.

این هنگام مالک اشتر پیاپی شد و در خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعضی سخنان بگذاشت که همیخواست آن حضرت را بر این جماعت که از التزام رکاب مبارکش تقاعد و توقف ورزیدند بر آغالد.

امیر المؤمنین (علیه السلام) این کار را ناستوده و مکروه همی شمرد چندانکه اشتر

رنجیده خاطر شد چه رای مبارك آنحضرت بر آن بود که آن جماعت را بچیزی یاد نکند و نام نبرد .

اشتر عرض کرد یا امیرالمؤمنین ما اگر چند از جمله مهاجرین و و انصار نیستیم اما در میان ایشان میباشیم، و این بیعت که با تو کرده اند عموم مردم را از دل و جان با تو بیعت رفته، لاجرم هر کس از این بیعت عامه سر بر تابد و بیرون شود، یا رقبول آن درنگ جوید مقصر است، و امروز هنوز میتوان تادیب ایشان را بازخم زبان چاره کرد.

اما اگر در نك رود، فردا کار بجنك افتد، و تادیب ایشان با شمشیر بران حوالت یابد، همانا آن کسان که از خدمت تو گرانی و توانی و تقاعد گیرند، با آنانکه بهر کجا روی و بهر سوی عنان بگردانی چون با دوزان ترا همچنان شوند، مساوی نیستند .

من و جز این نیست که این مردم ترا از بهر نفوس خود اختیار کرده اند، و اراده نموده اند، تو نیز ایشان را از بهر خودت خواستار باش .

علی (علیه السلام) فرمود ای مالک مرا بخویشتن بگذار، آنگاه روی بآن جماعت آورد و فرمود: آیا شما چنان دیدید و میبینید که هر کس با ابو بکر و عمر

ابوبکر و عثمان بیعت کرده، و از آن پس بیعت خود را شکسته باشد، آیا مقاتلت او را روا میدارید؟

عرض کردند آری؟ «

فرمود پس از چه روی از قتال دادن در رکاب من کناری میجوئید، با اینکه با من بیعت کرده اید .

گفتند ما هرگز گمان نمی بریم که تو مخطی باشی، و قتال آنانکه با تو بیعت کرده اند، و از آن پس نکث بیعت کرده اند از بهر تو روانیست، یعنی البته تو بخطا نمیروی و قتال دادن با کسانی که با تو مثل طلحه و زبیر بیعت کرده، و بعد از آن نقض و نکث بیعت و پیمان نمودند برای تو سزاوار و رواست، لکن ما را در قتال دادن با

مردمیکه نماز میگذارند شک و شبهت است .

اشتر چون آن سخنان را از آن مردم بشنید عرض کرد «یا امیر المؤمنین دعنی اوقع بهؤلاء الذین یتخلفون عنک مرا بگذار واجازت بده تا با این مردم که از خدمت تو تخلف میورزند و از جهاد با دشمنان دین تائی میجویند بر آشوبیم ، و سزای ایشان را باز رسانم .

علی (علیه السلام) با مالک اشتر فرمود کف عنی دست از من بازدار .

این وقت اشتر با خاطری آشفته و غضبناک انصراف گرفت ، و از آن پس چنان شد که قیس بن سعد مالک اشتر را با تنی چند از مهاجر و انصار ملاقات نمود ، و با اشتر گفت :

ای مالک هر وقت سینه تو بچیزی سنگینی گرفت ، آنرا بیرون کنی ، و هر وقت چیزی را کند و بطی شمردی بشتاب و عجلت میروی ، همانا ادب صبر تسلیم است ، و ادب عجلت و شتاب تائی و درنگ است ، و بدرستیکه بدترین سخنان آن چیزی است که برابری با عیب جوید ، و بدترین رایها آن رای است که تولید تهمت نماید ، پس هر وقت مبتلا شدی پرسیدن گیر ، و چون مأمور شدی اطاعت کن ، و پیش از بلا-سؤال مکن ، و پیش از نزول امر تکلف مفرمای که آنچه در نفس تو میباشد در نفوس ما نیز هست ، پس کار را بر صاحب خود دشوار مساز.

یعنی باید محکوم امیر المؤمنین علی (علیه السلام) باشی ، و هر چه را خواست و پسندید همانرا خواست و پسند نمود ، و در آنچه رای مبارکش اشارت کند اطاعت نمود .

اشتر از این کلمات خشمناک شد ، و بر آنگونه غضبناک بود تا جماعت انصار بخدمتش رهسپار شدند ، و اسباب ترضیه او را فراهم کردند ، چندانکه اشتر خوشنود شد .

و چون علی علیهما السلام اندیشه بر حرکت فرمود ، ابو ایوب خالد بن زید صاحب منزل رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) در حضرت او بیای ایستاد و عرض کرد: ای

اگر در این بلد یعنی مدینه طیبه اقامت فرمائی، همانا هجرت گاه رسول

خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) است، قبر شریفش و منبر مبارکش در اینجا است، پس اگر با اینحال اقامت در این شهر عرب و ملکت عرب از بهرت استقامت گرفت بر سیره و آداب پیشینیان خواهی بود، یعنی خلفای ماضی نیز در این شهر اقامت میکردند و سرداران سپاه را بمقاتلت و محاربت اعادی مامور میساختند.

و اگر رای مبارک بمسیر علاقه گرفته، همانا معذوری، یعنی آنچه کنی از راه صواب است.

امیر المؤمنین (علیه السلام) در جواب ابویوب چیزی بفرمود و باز نمود که در مسیر معذور است.

و چون از توجه طلحه و زبیر در حضرتش معروض شد و معلوم گردید که بجانب بصره راه سپار شده اند از مدینه بیرون شد، و چندان در نك نمود تا لشکرش بسیار، اینوقت در طلب ایشان سرعت بگرفت و چنان برفت که آنجماعت از هیچ منزلی نمی کوچیدند، جز آنکه آن حضرت در آنجای نزول میفرمود تا گاهی که در ذی قار فرود شد.

و فرمود: سوکند با خدای مرا اندوه در میسپارد که با سپاهی اندک بر این جماعت اندر شوم.

پس حسن بن علی علیهما السلام، و عمار بن یاسر، و قیس بن سعد را بجانب کوفه بفرستاد، و مکتوبی باهل کوفه در قلم آورد، و در صحبت ایشان روان داشت.

پس آنجماعت بکوفه شدند، و حضرت امام حسن (علیه السلام) مردمانرا بخطبه در سپرد و خدایرا حمد و ثنا بگذاشت، و از علی (علیه السلام) و سابقه آنحضرت در اسلام و بیعت مردمان با آن حضرت و حالات کسانیکه بعد از بیعت با آنحضرت مخالفت ورزیدند یاد فرمود.

آنگاه فرمان کرد تا مکتوب علی (علیه السلام) بر ایشان قرائت کردند و چنان رقم

شده بود :

«بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فاتى أخبركم عن أمر عثمان حتى يكون سمعه عيانه :

إن الناس طعنوا عليه ، و كنت رجلا من المهاجرين ، أكثر استعتابه ، و اقل عيبه ، و كان هذان الرجلان أهون سيرهما فيه الوجيف ، و قد كان من امر عائشة فلتة على غضب ، فاتيح له قوم فقتلوه .

ثم أن الناس بايعونى غير مستكرهين ، و كان هذان الرجلان اول من فعل على ما بويع عليه من كان قبلى .

ثم إنهما استأذنانى فى العمرة ، و ليسا يريدانهما ، فنقضا العهد و اذنا بحرب ، و أخرجنا عائشة من بيتها ليتخذها فنة ، و قد صارا الى البصرة اختياراً لها .

و قدسرت اليكم اختياراً لكم ، ما اياى تجيبون ما تجيبون الا الله و رسوله ولن أقاتلهم و فى نفسى منهم حاجة .

و قد بعثت اليكم بالحسن بن على و عمار بن ياسر و قيس بن سعد مستنفرين فكونوا عند ظني بكم ، لا حول و لا قوة الا بالله» .

همانا من از واقعه عثمان چنان از روی صدق و حق باشما خبر بسپارم که هر کس بشنود چنان باشد که بچشم خویش دیده باشد.

و این حدیث چنان است که مردمان بر افعال و اعمال او از هر طرف زبان بطعن برکشیدند، و من که در میانه مردی از مهاجرین بودم از بی اصلاح حال او و خمود نیران جوش و خروش مردمان دامن بر کمر زدم و همی روی دل مردمان را بسویش گرائیدن ، خواستم و عیوب او را در صدد اقلال و کم نمودن بر آمدم .

و این دو مرد و این دو مرد که طلحه و زبیر باشند، و اینک خونخواهی عثمان را دست آویز حصول مآرب و بروز مقاصد و اظهار آنچه بدل اندر داشته و دارند؛ و از بی انتهاز

ص: 178

وقت وادراك فرصت بودند گردانیده اند، و حال اینکه ایشان در تخریب امر او و تهییج مردمان برقتل او، و انگیزش کسان را بمخالفت و عداوت او، سبک ترین سیر ایشان از همه کس شتابنده تر بود، و از میانه عائشه بواسطه خشمی که باعثمان داشت، بناگاه بروی بشورید، و مردمان را بخون او دعوت کرد، لاجرم گروهی بر آنچه نباید اقدام بنمایند اهتمام ورزیدند، و او را بقتل رسانیدند.

و از آن پس همه از روی طوع و رغبت بدون کراهت با من بیعت کردند، و طلحه و زبیر اول کس بودند که بقانونی که با دیگر خلفا بیعت نمودند، با من دست به بیعت دادند.

یعنی چنانکه با عثمان بیعت نمودند و از آن پس بروی بشوریدند، و جهانیان را برخونش بر آغالیدن گرفتند، همچنان با من بیعت کردند، و اینک محض اغراض دنیویه و غضبی که از بابت عدم ادراك بمقاصد و مطالب خود دارند، نقض و نکث بیعت کردند و خلق را بمخالفت و عداوت من انگیزش همی دهند.

بالجمله میفرماید چون طلحه و زبیر نگریستند که آنچه مقصود ایشان است از حضرت من بحصول نخواهد پیوست، و جز آنچه اصلاح دنیا و آخرت است از من متوقع نشاید بود، تدبیری بساختند، و برای انگیزش فتنه و تحریض مردمان رخصت عمره از من بخواستند، و حال اینکه اراده عمره نداشتند.

پس نقض عهد بکردند و پیمان را بشکستند و رشته بیعت را بگسیختند، و بحرب من اقدام ورزیدند، و عایشه را از سرایش بیرون آوردند، تا اسباب قوت قصد خویش نمایند، و اینک بجانب بصره راه برگرفته اند، و آنجا و اهل آنجا را برای انجام مقصود اختیار کرده اند.

و من بجانب شما که اهل کوفه اید رهسپار، و شما را برای نصرت دین اختیار کرده ام، سوگند بجان خودم که نه آنست در اجابت من و نصرت من اقدام نموده باشید، بلکه خدای و رسول خدا را اجابت کرده اید، و هرگز با ایشان بغرض شخصی یا حاجتی که مرا با ایشان است قتال نمیدهم.

یعنی بمیل طبیعت و هوای نفس آهنگ قتال ایشان را نفرمایم و ایشان را مسلمان نمیدانم، و انتظار رجوع ایشان را ندارم، بلکه در کار دین و اصلاح امر مسلمین است.

واکنون پسر حسن و عمار بن یاسر و قیس بن سعد را بشما فرستادم و بایست چنان باشید که در حق شما و خلوص نیت و صدق عقیدت با من گمان دارم، ولا حول ولا قوة الا بالله.

چون این کتاب مبارک براهل کوفه قرائت شد، خطبای کوفه شریح بن هانی و دیگران گفتند، سوگند با خدای همی خواستیم تا بمدینه راه در نوردیم تا از قضیه عثمان دانا شویم، یعنی سبب قتل و چگونگی کشته شدن او را بازدانیم خدایتعالی این خبر را با ما بگذاشت گاهی که در خانهای خود بودیم یعنی این خبر که علی (علیه السلام) با ما سپرد چنان است که ما خود بودیم و برای العین بدانستیم.

بعد از آن فرمان امیرالمؤمنین را بجمله گوش و چشم و مطیع و منقاد شدند، و گفتند بفرمان او راضی شدیم، و اطاعت امرش را واجب میدانیم و از دعوتش تخلف نمی‌ورزیم سوگند با خدای اگر آنحضرت خود از ما نصرت نمیجست سمعاً و طاعة او را یاری میکردیم.

چون حضرت امام حسن (علیه السلام) اینحال را نگران شد، بخطبه بیای ایستاد و فرمود:

«أيها الناس إنه قد كان من أمر أمير المؤمنين علي ما تكفيكم جملته، وقد أتيناكم مستنفرين لكم، لأنكم جبهة الأمصار، ورؤساء العراق، وقد كان من نقض طلحة والزبير بيعتهما و خروجهما بعائشة ما قد بلغكم، وهو ضعف النساء، وضعف رأيهن، فقد قال الله تعالى: الرجال قوامون على النساء.

وأيم الله لولم ينصره أحد لرجوت أن يكون له فيمن أقبل معه من المهاجرين والأنصار، و من يبعث الله له من نجباء الناس، كفاية، فانصروا الله ينصركم».

ای مردمان همانا از امیرالمؤمنین و بروز امر و بیعت مردم با آن حضرت بجمله آگاه شده اید، و اینک ما بشما آمدم تا بیاری ما بر آئید، چه شما معارف

امصار، و بزرگان عراق و رؤسای آفاق، هستید و خبر طلحه و زبیر و شکستن بیعت ایشان و بیرون آوردن عایشه را برای دست آویز فتنه و آشوب ایشان چنان است که گوشزد شماها شده است، و اینحال بواسطه ضعف فطری زنان و سستی رأی ایشان است، و خدایتعالی میفرماید: مردان بر زنان مستولی هستند.

سوگند باخدای اگر از دیگر کسان کسی بیاری آن حضرت برنیاید؛ نیک امیدوارم که برای آن حضرت از همان مردم مهاجر و انصار، و آنمردم نجیب که خدای بنصرت آن حضرت برانگیخته، کفایت باشد، پس نصرت کنید خدای را که خدای نصرت کند شمارا، یعنی چون بنصرت دین خدای برآئید خدای شما را مدد میفرماید.

پس از ادای این کلمات امام حسن (علیه السلام) بنشست، و عمار بن یاسر بایستاد و گفت

ایمردم کوفه اگر بدنهای ما باشما نبود، یعنی اگر در ظاهر کار با هم نبودیم باری امور ما بشما می پیوست، و از کار هم با خبر بودیم و از عالم اتفاق بیرون نبودیم و از جاده یکرنگی و وفاق بیکسوی نمیرفتیم، بدرستی که کشتگان عثمان بهیچوجه از کشتن او بسوی مردمان بمعذرت نمیروند، و عذر نمیخواهند، بلکه کتاب خدای را در میان ایشان و حجت و برهان خود حایل سازند، زنده ماند هر کس زنده است، و کشته شد هر کس بقتل رسید و طلحه و زبیر اول کسی هستند که بروی طعنه آوردند و آخر کسی هستند که بخون او امر و فتوی راندند، و از پس قتل عثمان اول کسی هستند که با امیر المؤمنین علی (علیه السلام) بیعت نمودند، و چون بآنچه آرزو داشتند، واصل، و بآمال دنیوی خود نایل نشدند، و در آنچه گمان میبردند و طمع داشتند برخوردار نیامدند بدون حدوث هیچ حادثه و ظهور علت و بیعت کردند و اینک پسرعم رسول خداوند است که با جماعتی از مهاجرین و انصار از شما مدد میخواهد، پس یاری کنید او را که خداوند یاری فرماید شما را.

آنگاه قیس بن سعد بیای شد و خدایرا حمد و ثنا بگذاشت آنگاه گفت:

ایمردمان اگر در کار خلاف و تقریر خلیفه ما را طرف شور و کنکاش میخواندند البته علی (علیه السلام) با آن سابقه در اسلام و هجرت ، باسید الانام، ووفور علم وکمال فضایلش از تمام اهل جهان باین امر شایسته تر بود، و قتال دادن با آنکس را که در امر خلافت آن حضرت ابا و انکار نماید حلال میدانیم، و چگونه چنین نباشد ؛ و حال اینکه حجت بر طلحه و زبیر اقامت گرفت، چه هر دو تن با آن حضرت بیعت کردند ، و محض بغض و حسد بدون هیچ علت و سببی آن حضرت را خلع کردند .

چون این سخنان پپای رفت خطبای کوفه همه زبان باجابت و اطاعت بگشودند و نجاشی در اینباب گفت :

رضینا بقسم الله إذ کان قسمنا *** علی وأبناء النبی محمد

وقلنا له أهلاً وسهلاً ومرحباً *** تقبل یدیه من هوی و تودد

قمرنا بما ترضی نحبک الی الرضا *** یضم العوالی والصفیح المهند

وتسوید من سودت غیر مدافع *** وإن کان من سودت غیر مسود

فان نلت ماتهوری فذاک نریده *** وإن تخط ماتهوری فغیر تعمد

و قیس بن سعد گاهی که اهل کوفه اجابت فرمان کردند این شعر را بگفت:

جز الله أهل الكوفة اليوم نصره *** أجابوا ولم یأتوا بخذلان من خذل

وقالوا علی خیر حاف و فاعل *** رضینا به من ناقض العهد من بدل .

هما أبرزوا زوج النبی تعمداً *** یسوق بها الحادی المنیخ علی جمل

فما هكذا كانت ، وصاة نبیکم *** وما هكذا الانصاف أعظم بذالمثل

فهل بعد هذا من مقال لقائل *** ألا قبح الله الأمانی والعلل

چون خطبا از کار خود فارغ شدند، و مردمان از روی طوع و رغبت اطاعت ورزیدند ، ابو موسی پپای شد و مردمان را خطبه راند ، و با ایشان گفت : هیچ روانیست که حمل اسلحه کنید ، و ساخته جنک و قتال شوید ، و ایشان را از قتال نهی کرد ، پس از آن گفت :

همانا خدايتعالی خون ما و اموال ما را ، یعنی عموم مسلمانان را بر ما حرام کرده است و میفرماید «یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا أموالکم بینکم بالباطل ولا- تقتلوا أنفسکم إن الله کان بکم رحیماً» و دیگر میفرماید «و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها - یا أهل الکوفة » .

ای کسانیکه ایمان آورده اید ، اموال خود را در میان خود از روی باطل نخورید، و خویشان را مکشید، همانا خداوند با شما رحمت دارد ، و میفرماید هرکس مؤمنی را بعمد بکشد جزای او جهنم است و در آتش جهنم همیشه بیاید تا آخر حدیث.

ص: 183

بیان بعضی حکایات حضرت باقر علیه السلام که از رسول خدا در حق امیر المؤمنین صلوات الله علیهما مأثور است

در امالی طوسی از حضرت باقر از آباء عظامش علیهم السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله باعلی صلوات الله علیه فرمود .

«کیف بك يا علي إذا وقفت على شفیر جهنم و قدمت الصراط و قیل للناس جوزوا و قلت لجهنم: هذا لی و هذا لك» .

چگونه باشی ای علی گاهی که بر کناره جهنم بایستی و اینوقت پل صراط را بگذارند و با اهل محشر گویند از این پل بگذرید و تو با جهنم گوئی این شخص مخصوص بمن است ، و این شخص از آن توست .

علی (علیه السلام) عرض کرد یا رسول الله این جماعت کیستند؟ یعنی آنانکه من گویم از آن من میباشند فرمود اولئك شیعتك حیث كنت ایشان شیعیان و پیروان توهستند در هر کجا که باشی .

و دیگر در آن کتاب از حضرت باقر از آباء کرامش علیهم السلام مرویست که رسول خدای با امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و علی آلهمما فرمود : بنویس آنچه را که بر تو املا می نمایم ، عرض کرد ای پیغمبر خدا آیا از فراموش کردن بر من بیمناک باشی فرمود :

«لست أخاف عليك النسیان ، و قد دعوت الله تعالی لك یحفظك ولا ینسیك، ولكن اکتب لشركائك ، قلت : و من شركائی یا نبی الله ؟ قال : الأئمة ولدك، بهم تسقی امتی الغیث ، و بهم یستجاب دعاؤهم ، و بهم یصرف الله ، و بهم یصرف الله عنهم البلاء ، و بهم تنزل الرحمة من السماء ، و أومی إلى الحسن (علیه السلام) و قال : هذا أولهم ، و أومی إلى الحسین (علیه السلام) و قال : الأئمة من ولده» .

برتو از فراموشی و نسیان ترسان نیستم ، و حال اینکه از خداوند بخواسته ام که آنچه بشنوی ترا بنخاطر باقی گذارد ، و فراموشت نگرداند، لکن آنچه میفرمایم

برای شرکای خودت بنویس، عرض کرد: ای پیغمبر خدای شرکای من کیستند؟ فرمود: امامان و پیشوایانی هستند که از فرزندان تو باشند که از برکت وجود و طفیل نمود ایشان امت من از باران آسمان کامکار ، و دعوات ایشان در حضرت یزدان از میمنت ایشان مستجاب ، و بسبب ایشان خداوند بلاء را از امت برگرفت ، و بواسطه ایشان خداوند تعالی رحمت را از آسمان فرود گرداند ، آنگاه رسول خدا بحسن (علیه السلام) اشارت کرد و فرمود: اول ایشان از ائمه هدی از فرزندان تو اوست ، و بحسین (علیه السلام) اشارت نمود و فرمود پیشوایان و ائمه هدی از فرزندان وی باشند .

و دیگر در جلد هشتم بحار الانوار از جابر از حضرت باقر (علیه السلام) مروی است که مردی بحضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آمد و این وقت آنحضرت بر منبر خود جای داشت ، عرض کرد یا امیرالمؤمنین مرا اجازت فرمای تا بآنچه شنیده ام از عمار بن یاسر که از رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت نمود سخن کنم ، و گفت از خدای بترسید و بر عمار دروغ نیارید .

و چون آنمرد سه دفعه این کلام براند علی (علیه السلام) فرمود تکلم کن گفت شنیدم از عمار که میگفت از رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم میگفت «أنا أقاتل على التنزیل ، وعلى یقاتل على التأویل» من بر وفق تنزیل قتال میدهم وعلی برفوق تاویل کتاب خدای قتال میدهد .

أمیر المؤمنین علیهما السلام فرمود : قسم پیروردگار کعبه براستی سخن کند «إن هذه عندی فی الألف الکلمة تتبع کل کلمة ألف کلمة» این مطلب در آن هزار کلمه که هر کلمه هزار دیگر را متابعت میکند نزد من است.

این کلام اشاره بآن حدیث است که رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) هزار کلمه بعلی (علیه السلام) پیاموخت که هر کلمه هزار باب دیگر از علوم را مفتوح نمود ، یعنی این فقره قتال بر تأویل از جمله آن اسراری است که پیغمبر با من بگذاشت .

و دیگر در مجلد هشتم بحار و ارشاد شیخ مفید از جابر بن یزید از حضرت

ابی جعفر محمد بن علی از پدر بزرگوارش علیهم السلام مروی است که فرمود:

«انقطع شسع نعل النبي (صلی الله علیه وآله وسلم) فدفعها إلى علی (علیه السلام) يصلحها ، ثم مشى في نعل واحدة غلوة أو نحوها، وأقبل علی أصحابه وقال: ان منكم من یقاتل علی التأویل كما قاتل معی علی التزیل .

فقال أبو بكر : أنا ذاك یارسول الله؟ فقال: لا، فقال عمر : أنا یارسول الله ؟ فقال: لا ، فأمسك القوم ، و نظر بعضهم إلى بعض .

فقال رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) : لكنه خاصف النعل وأومی بيده إلى علی (علیه السلام) و أنه یقاتل علی التأویل إذا تركت سنتی و نبذت حروف كتاب الله ، و تكلم في الدين من ليس له ذلك ، فیقاتلهم علی علی إحياء دين الله تعالی .

دوال نعل مبارك رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) پاره شد و پیغمبر آنرا با علی (علیه السلام) بگذاشت تا اصلاح فرماید، و رسول خدای بایک نعل راه سپر گشت، چنانکه گفתי باندازه يك تیر پرتاب یا مانند آنست ، بعد از آن روی با اصحاب آورد و فرمود : بدرستی که از شما کسی است که بر تأویل قتال خواهد داد چنانکه با من بر تزیل قتال میدهد .

ابوبکر عرض کرد: یارسول الله منم آنکس ؟ فرمود : تو نباشی ، عمر عرض کرد: آنکس منم یارسول الله ؟ فرمود: تونیستی ، اینوقت حاضران زبان از لا و نعم بر بستند، و پاره بیاره پیوستند.

پس رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود : لکن آنکس که بناویل قتال میدهد دو زنده دوال نعل است، و اشارت بعلی (علیه السلام) کرد که اوست که بر تاویل قتال خواهد داد گاهی که سنت من متروک ، و کتاب خدا را دور بیفکنند و آنکس که شایسته ولایت نیست در امور دین متکلم گردد، لاجرم علی برای احیای دین یزدان مبین با ایشان قتال خواهد داد.

و دیگر در همان مجلدفتن و محن بحار الانوار از زراره مروی است که گفت

از حضرت باقر (علیه السلام) شنیدم میفرمود :

«إنما أشار علی (علیه السلام) بالكف عن عدوه من أجل شيعتنا ، لأنه كان يعلم أنه

سيظهر عليهم بعده ، فأحب أن يقتدى به من جاء بعده ، فیسیر فیهم بسیرته ، و یقتدی بالكف عنهم بعده» .

اینکه علی (علیه السلام) اشارت فرمود تا از قتال دشمنانش دست بدارند ، بواسطه شیعیان ما بود ، چه میدانست که زود باشد که ائمه جور و سلاطین ستم آئین روزگار بر شیعیان وی چیره میشوند ، و بعد از آن حضرت بر آنها مسلط میگردند ، لاجرم دوست همی داشت که آنکس که بعد از آن حضرت میآید ، یعنی بمنصب والای امامت نایل میشود، در میان ایشان بسیرت علی (علیه السلام) اقتدا نماید، و چنانکه آن حضرت و از قتال دشمن دست برداشت دست بدارد .

ص: 187

بیان پاره آداب و اخلاق حسنه است حضرت امیر المؤمنین که از امام محمد باقر صلوات الله علیهما مأثور است

عرصه بی بدایت و نهایت اوصاف حسنه و اخلاق جمیله و آداب جلیله و زهد حضرت ولی الله اعظم وصی نبی الله الا فخم ، مطلوب کل طالب ، مقصود کل قاصد امیر المؤمنین علی (علیه السلام) از پهنه زمین و آسمان بلکه از عرش رحمن و روضه رضوان ، پهناورتر ، و لطیف تر ، و مطبوع تر است.

چه عرش و کرسی و بهشت و رضوان شعاعی از اشعه انوار اخلاق کریمه او و مولودی از مولدات اوصاف شریفه اوست .

باغ جنت زیباغ او باغی است *** راغ رضوان زراغ او راغی است

و جز خداوند داور و پیغمبر اکبر هیچکس حد و حصر آنرا نداند چنانکه گفته اند :

علی را قدر پیغمبر شناسد *** که هر کس خویش را بهتر شناسد

قدر اوصاف با صفای علی *** کس نداند مگر خدای علی

پس دیگران هر چه گویند یا نویسند معیار مدرکات خویش را نموده اند ،

و از درجات خلوص عقیدت و صفوت ضمیر خود راز گشوده اند، چنانکه حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم که با آنحضرت از یک نورند آنحضرت را بصفتی وصف کنند که پیغمبر میفرمود ، و دیگر کسان هر چه گویند باندازه مراتب خودشان است « ما للتراب و أبا تراب ، ما للمربوب ورب الأرباب » .

در کتاب مکارم الاخلاق از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) بروایت ابی بصیر مروی است «إن علی بن ابیطالب (علیه السلام) اشتری قمیصاً سنبلانیاً بأربعة دراهم» ثم لبسه فمد یده فزاد علی أصابعه ، فقال للخياط : هلم انجلم « فقطعه حیث انتهت أصابعه »

همانا علی بن ابیطالب (علیه السلام) پیراهنی سنبلانی بچهار درهم بخرد پس از آن برتن

مبارك بيار است - در مجمع البحرين مسطور است ثوب سنبلانی یعنی جامه که درازی آن بسیار باشد یا منسوب بسنبلان است که نام شهری است در روم و سنبل نیز شهری است در آن مرز و بوم و در میان سنبلان و سنبل بیست فرسنگ مسافت است -

بالجمله میفرماید چون امیرالمؤمنین آن قمیص را پوشید آستین آنرا بکشید و آن آستین از انگشتهای مبارکش در گذشت با خیاط فرمود بشتاب و این فزونی را قطع کن ، پس خیاط تا بانجا که بانگشتان مبارك آنحضرت میرسید بگذاشت و آنچه برزیادت بود ببرید.

پس از آن فرمود «الحمد لله الذی كسانی من الرياش ما أستر به عورتی، وأتجمل به فی الناس، اللهم اجعله ثوب یمن وبركة أسعی فیه لمرضاتك عمری، وأعمر فیه مساجدك.

ثم قال: سمعت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) كان يقول ، من لبس ثوباً جدیداً فقال هذه الكلمات غفر له .

سپاس خداوندی را که مرا از این جامه چندانکه ستر عورتم را بنماید و در میان مردمان بآن تجمل جویم پوشانید بارخدا یا این جامه را جامه یمن و برکت بگردان که بالبس آن برای مرضات توسعی نمایم و عمر خود را بخوشنودی تو صرف کنم ، و مساجد تو را بجلوس و درود در آن آبادی بخشم ،

آنگاه فرمود: از رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم میفرمود: هر کس جامه نو پوشد و این کلمات را بگوید آمرزیده گردد .

و دیگر در آن کتاب از زراره مروی است که از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) شنیدم میفرمود: همانا علی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در عراق پیراهانی سنبلانی غلیظ و درشت را بچهار درهم بخردید، پس از آن هر دو آستینش را که تا بانگشتان مبارکش میرسید ببرید ، یعنی آنچه از انگشتهای شریفش میگذشت قطع میفرمود - مشمراً إلى نصف ساقه در حالتی که تا نصف ساق مبارکش بر زده بوده. و چون پوشید زبان بحمد و ثنای الهی برگشود .

و در روایتی دیگر فرمود آیا بشما ننمایم؟ عرض کردم بنمای ، پس آن

قمیص را بخواست و هر دو آستینش سه شیر و بدنش سه شبر و طول آن شش و جب بود .

و هم در آن کتاب از حضرت باقر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مروی است که میفرمود :

«غسل الثياب يذهب الهم والحزن، وهو طهور للصلاة» شستن جامه موجب رفع اندوه و حزن و طهور و پاکیزگی است. برای نماز، و خداوند تبارک و تعالی میفرماید «و ثيابك فطهر» جامهای خود را پاکیزه بدار یعنی «شمر» برکش تا بزمین نرسد و کثیف نگردد .

و هم از آنحضرت در تفسیر فطهر وارد است که فقصر یعنی جامهای خود را کوتاه بدار تا بر زمین نرسد چه اینکار موجب کثافت جامه و علامت تکبر و تجبر است و هر دو مذموم است.

و دیگر از صالح ازرق از جدش مدان مسطور است که گفت هرگز مردیرا

ندیدم که در دنیا از علی (علیه السلام) زاهدتر و در قسمت بالسویه بهتر و داناتر باشد هرگز دو جامه قطنی نپوشید تا وفات کرد، و حال اینکه در آنروز جز مردمان پست جامه قطنی نمی پوشیدند.

و در حدیث وارد است عباة قطنیة بتحريك نسبت بقطان است که نام موضعی است در کوفه، و اُكسِیة قطنیة منسوب بهمین موضع است .

علی بن ابی ربیعة گوید بر تن علی (علیه السلام) جامه بدیدم یعنی جامه پست بدیدم عرض کردم این چیست ؟ فرمود ای ثوب أستر منه للعورة، وأنشف للعرق .

کدام جامه باشد که از این جامه عورت را بهتر مستور بدارد و عرق بدنرا نیک تر بخود در کشد .

و نیز در مکارم الاخلاق از مختار تمار مروی است که گفت در مسجد کوفه بیتوته و در رحبه نزول مینمودم و نان از بقال میخوردم، و این مختار از مردم بصره بود : میگوید روزی بیرون شدم، ناگاه مردیرا بدیدم صدا برزد.

«ارفع إزارك فانه أنتقی لثوبك وأنتقی لربك ازار خودرا برکش یعنی چندان

بلند مگیر که بر زمین رسد، چه اینکار برای پاکی جامه تو بهتر و برای پرهیز از پروردگارت برتر است شاید مقصود این باشد که چون جامه بلند و زمین کشان باشد موجب تکبر و عدم خضوع در عبادت گردد .

گفتم : این شخص کیست ؟ :گفتند علی بن ابیطالب علیه السلام است .

پس از دنبال آنحضرت روان شدم و اینوقت بازار شیرفروشان میرفت ، چون بانجا رسید بایستاد و فرمود « یا معشر التجار ایاکم والیمین الفاجرة، فانها تنفق السلعة، وتمحق البركة» ای گروه سوداگران پرهیزید از سوگند دروغ چه اینکار بضاعت را ناچیز و برکت را زایل گرداند.

پس از آنجا بگذشت تا بتمر فروشان رسید ، و کنیزی را نگران شد که نزد خرما فروشی میگریست فرمود : ترا چیست؟ عرض کرد اهل من مرا بفرستادند تا بیکدر هم از بهر ایشان خرما بخرم چون خرما را برای ایشان بردم پسندیده نداشتند ورد کردند، و اینک خرما فروش از باز گرفتن آن ابا مینماید، امیرالمؤمنین فرمود با نمار که ای فلان تمر را از این جاریه بگیر و در همش را با و بازده ، خرمافروش پذیرفت، باوی گفتند این شخص علی بن ابیطالب (علیه السلام) است، چون بدانست خرما را بگرفت و آن در هم را بجاریه بداد ، و عرض کرد یا امیرالمؤمنین نشناختم ترا از من در گذر فرمود :

«یا معشر النجار اتقوا الله وأحسنوا مبیعتکم یغفر الله لنا ولكم» ای گروه تاجران از خدای بترسید و در بیع و شری نیکوئی کنید خدای بیامزد ما و شما را.

پس از آن مکان بگذشت و اینوقت باران از آسمان باریدن گرفت ، آن حضرت بدکانی نزدیک آمد و از صاحب دکان خواستار واجازت طلب گشت که بدکان اندر شود تا باران بایستد، صاحب دکان بآنحضرت اجازت نداد ، و بعلاوه جسارت کرده آنحضرت را برکناری افکند.

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرموده ای قنبر این مرد را بیرون بیاور ، و تازیانه بروی برکشید آنگاه فرمود «ما ضربتک لدفعک إیای ولیکنی ضربتک لئلا تدفع مسلماً

تورا نه از آن مضروب داشتم که مرا بریگسوی انداختی بلکه از آنت میزنم نا متنبه شوی و وقتی مردی مسلمان ضعیف القوه را اینگونه طرد و دفع نکنی تا پاره اعضایش را بشکني وقصاص وديه او بر تو لازم و واجب شود.

آنگاه از آنجا بگذشت تا بازار کر باس فروشان رسید، و مردی وسیم و فربی را بدید، و فرمود ای مرد نزد تو دو جامه حاضر هست که پنج درهم بهای آن باشد؟ آنمرد از جای برجست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین آنچه بآن حاجت داری نزد من موجود است،

چون آنمرد آنحضرت را بشناخت امیرالمؤمنین از وی در گذشت و برفراز سر غلامی بایستاد و فرمود: ای غلام دو جامه که پنج درهم ارزش داشته باشد داری؟ عرض کرد آری دو جامه دارم و آنحضرت دو جامه را یکی بسه درم و آن دیگر را بدو درم بخرید.

آنگاه فرمود ای قنبر آن جامه را که سه در هم بها دارد تو بگیر، عرض کرد تو بان سزاوارتری که بر فراز منبر میشوی و مردمان را خطبه میرانی. فرمود « وأنت شاب ولك شره الشباب وأنا أستحي من ربي أن أتفضل عليك سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول: البسوهم مما تلبسون، وأطعموهم مما تأكلون .»

تو جوانی و آرزومندی و حرص جوانی در تست و من از پروردگارم شرم میدارم که بر تو فزونی جویم از رسول خدای (صلى الله عليه وآله وسلم) شنیدم میفرمود بپوشانید ایشان را یعنی غلامان و کنیزان و زیر دستان خود را از آنچه میپوشید و بخورانید ایشان را از آنچه میخورید.

و چون آن قمیص را بپوشید دست مبارك را در آستینش دراز کرد و دید آن آستین از انگشتان مبارکش در گذرد، فرمود این فزونی را قطع کن، و چون ببرد آن غلام پیراهن فروش گفت بیاور تا آستینش را اصلاح کنم.

فرمود « دعه كما هوفان الأمر أسرع من ذلك » بگذار بهمین حال باشد چه مرك

واجب سریعتر از این است یعنی شاید در همین حال که مشغول اصلاح این کار باشی مرگ در رسد و من مشغول امورات دنیویه شخصیه باشم.

از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که فرمود :

«اغتم أمير المؤمنين (عليه السلام) يوماً فقال : من أين أتيت فما أعلم أني جلست على عتبة باب ، ولا شققت بين غنم ، ولا لبست سر اویلی من قیام ، ولا مسحت یدی ووجهی بذیلی».

روزی امیر المؤمنین (علیه السلام) بناگاه اندوهناک شد فرمود این غم و اندوه از کجا مرا در سپرد با اینکه نه بر آستانه دری نشسته ام و نه در میان دسته گوسفند راه نوشته ام و نه شلووار را ایستاده پپای در آورده ام و نه دست و صورت خود را بدامان خود مسح نموده ام .

و هم در آن کتاب آن کتاب از اصبع بن نبانه مروی است که گفت در خدمت امیر المؤمنین (علیه السلام) بیرون شدیم تا بخرمافروشان رسیدیم فرمود ولا تنصبوا قوصرة علی قوصرة زنبیل خرما را بر روی زنبیل خرما دیگر نصب نکنید.

آنگاه از آن جا بگذشت تا بگوشت فروشان رسید فرمود «لا تتكؤوا في اللحم» یعنی گوشت را شرحه شرحه مکنید تا از صورت و هیئت بازاری خارج نشود .

و از آنجا بگذشت تا ببازار ماهی فروشان رسید و فرمود «لا تتبعوا الجری ولا المار ماهی ولا الطاقی».

در مجمع البحرین مشطور است جری بکسر جیم و راء مشدده مکسوره و در آخر یاء مشدده ، نوعی از ماهی است که فلس ندارد و آن را جریث باناء مثلثه نیز گویند ، و طافی با طاء مهمماه آن ماهی است که در آب مرده بر فراز آب آید و آب اندر نرود ، و مار ماهی بفتح راء معرب است و حیه السمک است و در بعضی نسخ مسطور است مار ماهج معرب مار ماهی است و در حدیث وارد است که مار ماهی و جری و زمار طایفه از بنی اسرائیل بوده اند که مسخ شده اند و از این پیش در کتاب حضرت سجاد (علیه السلام)

حدیثی باین تقریب مسطور شد.

بالجمله حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) از مبیعه این سه قسم ماهی نهی فرمود، زیرا که حرام است و هیچ حرامی نیست که در حرمت آن حکمتی نباشد خواه زیان دینی یا دنیائی یا نفسی یا عقلی یا بدنی یا عمومی یا خصوصی در آن باشد. بالجمله حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه از آنجا بگذشت و بجماعت بزازان پیوست و با مردی در خریداری دو جامه سخن در افکند، و قنبر در خدمت آنحضرت بود و با بزاز فرمود دو جامه بمن بفروش، عرض کرد یا امیر المؤمنین نزد من حاضر نیست.

و آنحضرت از وی بگذشت تا بجوانی رسید و فرمود دو جامه مرا بفروش، آنغلام در قیمت سخن فراوان بگذاشت تا هر دو تن بهفت در هم اتفاق کردند، یکی را بچهار درهم و دیگری را بسه در هم، آنگاه باغلام خود قنبر فرمود یکی از این دو جامه را اختیار کن قنبر آن جامه را که بچهار درم بها داشت برگزید، و امیر المؤمنین صلوات الله علیه آن جامه را که بسه درم قیمت داشت پیوشید و فرمود «الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به فی خلقه».

و بعد از آن بمسجد اکبر آمد و مقداری ریک فراهم کرد مستقیماً بر آن بیفتاد در این اثنا پدر آن پسر بیامد و عرض کرد: پسر ترا شناخت و اینک آن دو در همی است که بسود و ربح برده است و فزونی کرده است بازگیر.

فرمود «ما کنت لأفعل ما کسته و ما کسني، و اتقنا علی رضا» این دو در هم را نمی گیرم چه من در این مبیعه شرط دقت را بجای آوردم و اونیز کوشش خود بنمود و این معاملت برضای طرفین بگذشت.

و دیگر در آن کتاب از و شیکه مروی است که علی (علیه السلام) را نگران شدم که ازار را بالای ناف مبارک مییست و تا نیمه ساقهای مبارکش می پیوست، و بدست مبارکش در بود، و با اینحال در بازار گردش مینمود و میفرمود: از خدای بترسید و پیمان را باندازه گیرید و کم و کاست نکنید، گوئی آن حضرت معلم

راقم حروف گوید آری جبرئیل و تمام بندگان خداوند جلیل شاگرد دبستان علم و تربیت امیر المؤمنین صلوات علیه میباشند .

و هم در آن کتاب مسطور است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) شمشیر خود را آورد و فرمود : کیست که این شمشیر را برهن بستاند ، همانا اگر مرا پیراهنی بودی این شمشیر را بگرو نمیدادم ، پس آن تیغ را سه در هم گرونهاد ، و پیراهانی سنبلانی خریداری فرمود که آستینهای آن تا نیمه دو ذراع مبارکش میرسید ، و از طرف درازی تا نیمه هر دو ساق شریفش را مستور میداشت .

عبدالله بن ابی الهذیل گوید بر بدن مبارك علی (علیه السلام) پیراهنی زایی دیدم که چون گوشه آستین او را بگرفتی و بکشیدی تا بناخن مبارکش رسیدی ، و چون رها کردی ببازوی همایونش پیوستی .

ابن اشعث عبری از پدرش حکایت کند که علی (علیه السلام) را نگران شدم روز جمعه در فرات غسل کرد ، پس پیراهنی از کرباس سه درم بخرید ، و با همان پیراهان مردمان را نماز جمعه بگذاشت ، با اینکه گریبانش را خیاطت نکرده بودند .

و نیز در مکارم الاخلاق از عبدالله بن عباس مردیست که گفت چون از بصره مراجعت کرد و منال بصره را با خود حمل نمود و بکوفه اندر شد امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نگران شد که در بازار ایستاده و همی بنفس نفیس ندا میفرماید ای گروه مردمان هرکس را بعد از این روز دریابیم که جری و طافی و مار ماهی میفروشد « علوناه بدر تنا هذه » او را با این تازیانه ادب میفرمائیم و آن در را سبته میخواندند.

ابن عباس میگوید پس بحضرتش سلام فرستادم و پاسخ مرا بداد ، پس از آن فرمود ای برادر زاده مال بصره چه شد؟ عرض کردم یا امیرالمؤمنین در اینجا حاضر است ، و بحضرتش حمل کردم ، آن حضرت مرا بخود نزدیک ساخت ، و ترحیب گفت

بعد از آن منادی بخدمت او پیامد و شمشیر آنحضرت با او بود ، و نداهمی کرد هفت در هم فروخته میشود .

آن حضرت فرمود اگر در بیت المال مسلمانان بیرون از تو مرا ثمنی بودی این شمشیر را نمیفروختم ، پس آن شمشیر را بفروخت و چهار در هم در بهای قمیصی بداد ، و دو درمش را تصدق فرمود و با یکدر هم دیگر سه روز مراضیافت فرمود.

و دیگر در جلد نهم بحار الانوار از اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر مروی است که گفت : امیر المؤمنین (علیه السلام) مردی از ثقیف را در با نقیا و سوادى از سواد کوفه عامل گردانید .

با نقیا بآباء موحد و نون و قاف و یاء حطی و الف همان قادسیه و حوالی آن است ، و قادسیه را از آنروی قادسیه گفتند که ابراهیم خلیل (علیه السلام) بآن خطاب کرد و فرمود « کوفی مقدسه » و بروایتی فرمود کتولی مطهرة و آنجا را بآنجهت بانقیا خواندند که حضرت ابراهیم صلوات الله علیه آن زمین را بیک صد عدد میش از گوسفندان خود بخريد و در زبان نبطی با بمعنی یکصد و نقیا بمعنی گوسفند است .

بالجمله میگوید آنمرد ثقفی که علی (علیه السلام) او را عامل بانقیا فرمود با من گفت که آنحضرت گاهی که مردمان حضور داشتند مرا فرمود :

« أنظر خراجك فجد فيه ولا تترك منه درهماً و إذا أردت أن تتوجه إلى عملك فمر بي ، فأتيته فقال لي : إن الذي سمعت مني خدعة ، إياك أن تضرب مسلماً أو يهودياً أو نصرانياً في درهم خراج ، أو تبيع دابة ، فانما أمرنا أن نأخذ منهم العفو . »

در کار خراج خود مراقبت جوی که یکدر هم از آن بر جای نماند ، و چون خواهی بمقر حکومت خویش روی کنی مجدداً مرا ملاقات کن ، پس بخدمتش برقتم فرمود آنچه از من بشنیدی از روی خدعت بود ، یعنی بملاحظه تقیه با تو گفتم ، پرهیز

از آنکه مسلمانی یا یهودی یا نصرانی را در کار وصول یکدرهم خراج مضروب بداری تا مجبور و ناچار شوند که برای خراج دابه و بارکش خود را بفروشند .

چه با ما امر کرده اند که بطور سهولت با ایشان رفتار نمائیم ، و با اخلاق و خوی ایشان بسازیم ، و در اخذ خراج آنچه را برای ایشان سهل و آسان است پذیرفتار شویم . و برایشان سخت گیری نکنیم .

اصبغ بن نباته گوید امیر المؤمنین (علیه السلام) را روزی بر منبر کوفه که مشغول خطبه بود میفرمود:

«یا أيها الناس لولا كراهية الغدر لكنت من أدهى الناس ، ألا إن لكل

غدره فجرة ، و لكل فجرة كفرة ، ألا و إن الغدر و الفجور و الخيانة في النار»

ای مردمان اگر به آن بود که غدر و بیوفائی نمودن مکروه است ، از تمامت مردمان بزیرکی و کاردانی برتر بودم، همانا برای هر غدره فجره ، و هر فجره کفره و غدر و فجور و خیانت را جای بجهنم است.

مقصود این است که میخواهد بفرماید اینکه حکام و عمال روزگار یکی از شرایط امارت را غدر و خیانت میدانند، و تکرار و تزویر را شرط عمده حکومت - می‌شمارند ، نه آن است که اگر من نیز بخواهم این صفت را ظاهر کنم نتوانم ، و عالم ، اما چون مخالف عقل سلیم و رأی حکیم و امور اخرویه است و دنیویه را نیز بالمال فاسد میسازد ، اینست که هرگز جز بصدق و راستی کار نکنم .

و در اخبار دیگر در اخلاق آنحضرت مروی است که آبکشی میکرد ، و هیزم بسرای میآورد ، و زوجه کریمه اش فاطمه زهرا سلام الله علیها با اینکه از تمام زنان جهان نیکو روی تر بود ، با دست مبارک بادست آس آرد نمودی ، و خمیر ساختی و نان بختی ، و جامه ها را در پی زدی.

از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که چون علی بن ابیطالب

(علیه السلام)

خلافت یافت ، بر منبر بر آمد و خدا را سپاس بگذاشت آنگاه فرمود :

«إني لا أزرء من فیتکم درهما ما قام لی غدق بیثرب ، فلتصدقکم أنفسکم أفترونی مانعا نفسی و معطیکم»؟!

همانا یکدر هم از بهره و حق شما نمی‌کاهم ، و بمصارف خود نمی‌رانم ، نادر یثرب دارای آب و چشمه باشم ، پس خوب است با نفوس خود بمشورت روید ، و نفوس شما باشما براستی و صداقت سخن کند ، آیا چنان میدانید که من خویشتن را ممنوع و شمارا کامکار گردانم».

یعنی هرگز تواند شد که من در اموال شما خویشتن را باین درجه محروم دارم اما شما را افزون از حقوق ثابتۀ شما عطا فرمایم .

اینوقت عقیل کرم الله وجهه بیای شد و بآنحضرت عرض کرد: خدایرا بنگر آیا مرا با یکتن از سیاهان که در مدینه باشند مساوی گردانی ؟

فرمود : بجای بنشین در اینجا دیگری نبود که تکلم کند جز تو ، ترا بر آن سیاد چه فضیلت است مگر بواسطه سابقه را بسبب تقوائی ، یعنی بواسطه سبقت در اسلام و خدمت باسلام و تقوی میتوان بر دیگری فزونی جست .

از محمد بن خلیلان عباسی از پدرانش مروی است که علی بن ابیطالب (علیه السلام) در پنج صفت از ما امتیاز و فزونی و اختصاص دارد: در فصاحت ، و صباحت و نجدت، و مباشرت بازنان.

وقتی در حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) عرض کردند چیست ترا که مجاور گورستان میشوی فرمود:

« إني أجدهم جیران صدق یکفون السیئة، ویذکرون الأخرة، ایشانرا همسایگانی راست یافته ام که از سیئات باز میدارند و آخرت را بیاد میآورند.

یعنی چون کسی بگورستان مواظبت گیرد ، و انجام روزگار آدمی را بنگرد که بیاید بزحمت گذاشت و بضجرت گذشت ، لاجرم از کردار ناشایست و طمع نابایست

دست و چشم بر بندد و بیاد پرسش آنسرای و حساب روزشمار در آید، و باعمال حسنه بکوشد، و از افعال سیئه چشم بپوشد.

و حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) میفرماید هیچوقت اتفاق نیفتاد که امیرالمؤمنین را مصیبتی در سپارد مگر اینکه در آنروز هزار رکعت نماز بگذاشتی و شصت تن درویش را صدقه دادی، و سه روز بروزه بسپردی.

شعبی گوید در رحبه کوفه در آمدم و در سن جوانی بودم، بناگاه علی (علیه السلام) را بدیدم که بر دو صره از زر و سیم قیام داشت و بادره خود مردمان را دور میساخت آنگاه توجه بآن مال کرد و چنان در میان مردمان قسمت فرمود که هیچ چیز بر جای نماند. آنگاه منصرف گشت و از آنجمله بیش یا کم بمنزل خود حمل نفرمود.

چون اینحال را بدیدم نزد پدر خود بازشدم و گفتم امروز بهترین مردمان یا نادان ترین کسان را بدیدم گفت آنکس کیست؟ گفتم: علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین را بدیدم که چنین و چنان میکرد، و آن حکایت را باو بگذاشتم، پدرم سخت بگریست و گفت ای پسرک من بلکه بهترین جهانیان را دیده باشی.

در خبر است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) مقداری سویق ماخوذ، و در انبانی مختوم میداشت، و از بیم اینکه از سویقی دیگر بر آن بیفزایند، بر آن خاتم مینهاد است.

عقبه بن علقمه گوید بر علی سلام الله علیه در آمدم و در حضور مبارکش شیری ترشیده و پاره نانی خشکیده بدیدم، و ترشیدگی آن شیر بمن آزار میرساند، عرض کردم یا امیرالمؤمنین آیا مانند این شیر و نان را ماکول میداری، فرمود ای ابوالجنوب رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) خشک تر از این را میخورد، و زیرتر از این را می پوشید و اشارت بجامه های خود نمود.

«فان أنا لم آخذ به خفت أن لا ألحق به» اگر من بکردار آنحضرت نروم میترسم بدو پیوسته نکردم.

و نیز عقبه بن علقمه گوید که در کوفه بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه در آمدم، و در حضور مبارکش قدحی از شیر بدیدم که بویش را از شدت حموضت و ترشیدگی آن بشنیدم، و هم در دست شریفش گرده نان جوین بود که پوستهای جو بر روی آن نان نمودار بود، و آن حضرت آن نان را بدست مبارکش میشکست و گاه بگاه بهر دو زانوی مبارک مینهاد و باستعانت زان و میشکست، و ناگاه جاریه آن حضرت فضه خاتون را بر فراز سر همایونش ایستاده بدیدم، بدو گفتم آیا از خدای در کار این شیخ بزرگوار نمی ترسید، آیا این آرد را از پوست پاک نمی سازید فضه گفت:

«إنا نكره أن يؤاخذنا به، فانه قد أخذ علينا أن لا ننخل له دقيقا» مکروه می شماریم که ما را بمواخذه در سپارد و آن حضرت از ما عهد گرفته که آرد او را از پوست پاک نکنیم.

میگوید علی (علیه السلام) سخن فضه را نمی شنید پس از آن روی بدو کرد و فرمود چه میگوئی؟ فضه عرض کرد از وی پیرس، با من فرمود بافضه چه میگفتی؟ عرض کردم بافضه گفتیم چه بودی که این آرد را از پوست پاک میکردید، آن حضرت بگریست و فرمود:

«بابی و امتی من لم یشبع ثلاثا متوالیه من خبز بر حتی فارق الدنيا و لم ینخل دقیقه» پدر و مادرم فدای آنکس که در ایام زندگانی هرگز سه روز متوالی از نان گندم سیر نشد تا گاهی که از دنیا مفارقت گرفت، و هرگز آرد خود را از پوست تهی ساخت.

و از این سخن رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) را اراده فرموده است و از این پس نیز در این کتاب بیاره اوصاف و اخلاق حمیده آنحضرت که بر اثبات ولایت آنحضرت برهان قاطع تواند بود بخواست خدا اشارت می رود.

راقم حروف گوید خوشا و خنکا بر چنان عهد همایون، و فرخا بر آن معاهدین سعادت مقرون، که چون امیرالمؤمنین حاکمی عادل، و عالمی عامل را که در میزان

عدل و اقتصادش من يعمل مثقال ذرة خیر بره و من يعمل مثقال ذرة شرأیره و در دفتر احصایش لا یغادر صغیره ولا کبیره و در طریق هدایت و سبیل ارشادش و این هذا صراط علی مستقیم از ائمه دین بتفسیرش ماثور است ، ادراک نمودند که :

یک نفس جز باراده و رضای خدای بر نیوردی ، و یک شمشیر جز در راه خدا و تقویت دین خدا از نیام بیرون نکشیدی ، و یک تازیانه جز در اصلاح حال عموم بندگان خدا و تربیت ایشان و انتظام امر دین و دنیای ایشان بکار نبردی .

چنانکه چون در داستان سابق و تادیب صاحب حانوت بنگرند میدانند که امیر المؤمنین (علیه السلام) جز غم امت نخوردی ، و جز سعادت دنیا و آخرت ایشان را آهنگ نفرمودی ، و هرگز بغرض نفسانی دم بر نیوردی ، و آن مرد را اگر بتازیانه نواخت نه از آن که بآن حضرت جسارت ورزید ، بلکه برای آن بود که خود فرمود که :

اگر بر آن عادت و شیفت و خوی درشت باشد و بنده ضعیف الحال را اینگونه از دکه خویش دور بیفکند ناچار صدمتی باعضای او میرساند ، یکجا مسلمانی را آسیب رسانیده ، و یکجا خودش دچار امر ترفع و مسئولیت حکومت و قصاص . ودیت میشود ، و یکجا اینگونه کار و کردار بیرون از روش مردم آزاده و آدمیوش است ، و یکجا موجب نقصان سعادت دنیا و آخرت ، و دور افتادش از طی درجات عالیه است .

و در این جمله چنانکه خود فرمود بهیچوجه خویشتن را منظور نمیداشت ، چنانکه مزدوری میفرمود و طیانچه می یافت و برای ضارب در صدد مکافات نبود ، یا در هنگام جهاد و قتل مرد کافر بمحض و مجرد اینکه مرد کافر چهره همایونش را با آب دهن مرتهن میگردانید ، فوراً از قتل او درنگ میگرفت تا مبادا آن کار را با امرت پروردگار اختلاطی افتد .

و از آن طرف بآن شان و مقام امارت مؤمنان که بر همه سلطنت های جهان

تفوق و تقدم داشت، و با آن قدرت و استیلاي ظاهر و باطن و با آن شجاعت و عظمت که او را بود، در کوی و برزن کوفه گردش همی داد، و مرد وزن را بتقوی و پرهیز کاری متذکر همیشه، و بازاریان را بهرگونه پند و نصیحت در میسپرد، و بعلوم ربانی در تمام مباحثات و معاملات دستور العمل میداد، و هر متاعی که اسباب زیان بود و در شریعت حرمتش رسیده از فروش و خرید آن نهی میفرمود.

و چون طبیعی حاذق، و حکیمی دانا، و معلمی بینا، و مؤدبی توانا، و پدری مهربان، و حکمرانی قهرمان، و تحریری فاضل، و عالمی عامل، در همه چیز مردمان، خواه راجع بدنیا و آخرت یا دینی یا شریعتی با طریقتی با معیشتی یا بدنی یا روحی ایشان، یا احکام شرع ایشان، یا نظام و قوام امور هر دو سرای ایشان یا تعلیم و تادیب ایشان نظر مبارک می افکند، و از بحار علوم خود مستفیض میگردانید.

و آنگونه جامه بر تن می نمود، و بدانگونه در لباس فقر حرکت می نمود که اغلب مردم او را نمیشناختند، و بسیار افتادی که نشناخته جسارتی در حضرتش کردند، و آنحضرت در حق ایشان استغفار نمود. و در همان حال که از ایشان جسارت میدید، غم ایشان میخورد، و غلام خود قنبر را بر خود تفضیل میداد و اولاد خود را بر پیرزالی شکسته بال ترجیح نمیداد، و خویشان را همیشه برهنه و گرسنه میداشت.

و چاره خستگی روز و شب را در نخلستان کوفه گاهی که همه کس بخواب راحت اندر بودند تا بامداد بعبادت و ریاضت و خضوع و خشوع و استغفار از بهر امت میگذرانید هیچکس نداند خداوند چگونه مخلوقی بیا فرید که نه میتوانش مخلوق و بشری چون این مخلوق خواند، و نه میتوان مقامات و شئون او را از هزاران یکی بشناخت.

مخلوق است اما نه چون دیگر مخلوق، بشر است لکن نه چون دیگر بشر، چنانکه گفته اند:

خداوندش میشناسد، و آفریننده اش قدر و مقدار میداند، صفاتش از حد اوصاف ممکن بیرون، و بنده مخصوص و بیمثل حضرت بیچون است در هر صفتی از اوصاف از اندازه بشریت و استطاعت مخلوقیت افزون است.

و در مراتب فصاحت و بلاغت، و زهدات، و عبادت، و عظمت، و قناعت

، و سلطنت، و خضوع، و شجاعت، و خشوع، و قوت، و ملایمت، و عدم اعتنای بیپوشیدن و نوشیدن و خوردن و خفتن و آسایش و آرامش و قبول زحمات و مشقات و ریاضات فوق العاده، و سخا و جود و طهارت نفس، و طهارت ذیل، و معاشرت، و مباشرت، و خوف و وف، و خشیت، و دلیری، و قوت قلب، و ثبات خاطر، و فنون امارت و ریاست و سیاست و سطوت و حکومت، و عوالم درویشی و فروتنی، و نورانیت، و جنبه خدائی و خلقی، و امثال اینها، در هر يك بدرجه مستولی.

و با بضاعت و استطاعت و نماینده اضداد است که در قوه متخیله هیچ دانشمندی عمیق الفکر، و عاقلی دقیق النظر در نمی آید، چنانکه متون کتب نفیسه جمیله باین معانی مزین است، و هنوز از دفتر مراتب و مقامات عالیه اش صفحه را حاوی و راوی نیست، و فضایل او را هیچ نویسنده نتواند جزئی از اجزایش را در قلم آورد.

و البته آنکس که مظهر صفات کامله الهی است، چگونه میتوان اوصاف

و محاسن اخلاقی را احصا نمود عجز الواصفون عن صفته.

خوشا بر روزگار آنکسان که روزگار همایونش را ادراک نمودند، و از آن عهد دیگر را دریابند سر در زیر خاک کشیدند.

چنانکه آن بیچارگان که بجای ماندند، و پس از آن حضرت يك چند مدت بنوبت دیگران دچار شدند، باچه صدمتها و زحمتها و مشقتها و حسرتها

و بر همانگونه ظلم و جور و طغیان جهال و عمال ضلال و قوت مردمان دنیا طلب و زبونی حال ابرار و نیرومندی اشرار و نقصان سعادت دنیائی و اخروی روز تاروز جانب تکاثر، گرفت و هیچ ضعف و فتوری پیدا نکرده و نخواهد کرد .

تا خداوند سبحان هر وقت نظر عنایت و مشیتش تعلق گیرد، و فرزند

برومند امیرالمؤمنین حضرت خاتم الاوصیاء صاحب العصر والزمان را ظاهر گرداند، و آن طریقت و حکومت حقه را آشکار فرماید، و بعضی بساطهای ظلم و عدوان و کفر و طغیان و جور و عصیان را از جهان براندازد و صفحه زمین را از پاره ناکسان خس و خسان ناکس و ارذال خبیث و ضلال لئیم و جهال ذمیم و فساق فاجر و فجار فاسق باک، و عرصه غیرا را از لوٹ و جود ناباک بعضی حکام گمراه و عمال نامه سیاه، و فرمان فرمایان بی عدل و انصاف، و امیران باجور و اعتساف صاف گرداند.

عجب اینکه در یک نیمه روی زمین که خود را مسلمان و گرنه عابد یزدان می‌شمارند، و اظهار زهد و ورع و قدس و تقوی و مسلمانی و دینداری و حق شناسی میکنند، و اغلب اوقات گوش بوعظ و عاظ و نصیح نصح می‌گشایند و نظر بکتب اخلاق و تواریخ و اخبار و غرایب و بدایع روزگار و آثار پیمبران بزرگوار می‌گمارند، و نتایج افعال و اعمال را می‌شنوند و می‌خوانند، و می‌بینند و میدانند و مجالس خود را بتذکره این اسما بپایان می‌آورند، معذک چون بخلوت می‌روند آنگار دیگر می‌کنند حکایت ملایمت گربه و ناله باریک فقر آمیز اوست .

و این جمله همه در وقتی است که از گوشت و پوست و موش و طیور و وحوش، چیزی حاضر نیست، و چون بوئی بمشامش رسید فی الفور خوی دیگر، و روی دیگر، و موی دیگر، و آهنگ دیگر، و دندان دیگر، و جنک دیگر، مینماید که بهیچوجه مشابه اخلاق سابق نیست .

بلی عاملان در زمان معزولی *** همه شبلی و بایزید شوند

چنانکه از باستان داستان کرده اند که عارضی از حاکمی بسطانی عادل متظلم،

در رفع تعدیش بوزیر اعظم راجع شد وزیر در عجب رفت ، عارض گفت .

عجب مدار که وی در حال ابتدال زبانش بنصیحت و پند و اندرز و بی ثباتی دنیا و پشت پازدن بر هواجس نفس ناپروا ، واشتغال بامور آخرت و عبادت ، و نیکی با خلیقت، و تحصیل نام نیک، و تکمیل نفس ، و ادراک مثنوبات اخرویه ، و مرضات الهیه ، و عطوفت و عنایت با خلق خدا و طمع نداشتن بمتاع این دارفنا ، و چشم فرو بستن از محرمات ، و عرض و ناموس بندگان خدا ، و اعتکاف در مساجد و معابد ، و امثال این جمله، گوینده است .

اما در همان حال که گوید، و دیگران را براه مستقیم دلالت مینماید ، خود اسیر دیو نفس میباشد ، و مترصد آن است که چگونه بخت او یاری کند ، و بحکومت و ایالت و ریاست و داروغگی و کدخدائی فلان قریه ، یا مباشری فلان دیه ، یا نوکری در فلان دار الاماره، برخوردار شود ، و آن موی سفید را که خیر از سیاهی قلب مکتوم میدهد، بقوت کنم سیاه گرداند ، و آن قوز پشت و خمیدگی را از ملاقات ماه طلعتان سروقد ابرو کمان اصلاح نماید، و از صباح تا رواح جز با سادگان ملاح و سیمبران صباح و نوشیدن کاسات عقار و رواح، رواحی بصباح ، و صباحی برواح نرساند، و برای انجام خواهش نفس خویش جانها تباه ، و نامه ها سیاه و مالها بتلف ، و تیر مقصود بهدف رساند، و از بیچارگان در یوزه که از بهر قوت یک شبه و یک روزه خویش بر جگر نیش دارند ، به زحمت عقوبت و شکنجه مال بستاند ، و در تدارک باغ و بوستان و تجمل فوق العاده بر آید، و آنچه از یک فرسوده بر آز بصدمت گاز در آورده، در بهای بکمازی و معشوق پر نازی بکار بندد ، و مال بر روی مال ، و بضاعت بر روی بضاعت بگذارد، و دیناری در محل خود بکار نبرد، و جز در معاصی و ملامتی که زاینده غضب ربانی و فزاینده سبب شقاوت هر دو جهانی است بمصرف نرساند .

اگر درویشی داریش از اول شب تا پایان شب گرسنه بر در سرایش با هزار

گونه سوز و تعب ناله برآورد، و برای فلسفی استغاثت بنماید، دعایش مستجاب نشود، بلکه اغلب اوقات مضروب و مطرود گردد.

اگر فاضلی مهذب و عابدی مؤدب بهزار ذریعه در خدمتش خواهان در همی گردد، جز توهین و تعطیل نیابد.

و اگر عالمی عامل و فقیهی متنبه بهزار وسیله خواستار دیناری گردد جز ذلت و خواری ننگرد.

و اگر مظلومی ستم یافته با شهادت شهود عادل دادرسی نماید، بدادش نرسد.

اما چون سیمبری بیجاده لب، و ساده پسری سیمین غبغب، از دور اشارتی؛ و بغمزه بشارتی دهد، نخواسته برخیزد، و فاطلبیده بشتابد، و آنچه خواهد خواه متاع دنیائی یادینی یا عرضی یا ناموسی بدون درنگ تسلیم نماید.

یا مردی از رجال دنیا که دارای حکم و حکومتی، یا وسعت و بضاعتی است از در سرایش بگذرد، بی موزه وردا بحضرتش شتابان، و قدمش را بهزار گونه التجا و التماس خواهان گردد.

و اگر پذیرفتار شود و بیاید و بنشیند اول سخنی که بزبان آورد و با چاکران گوید این است که بعد از قرنی آقا و مولای من التفات و بنده پروری و ذره نوازی و مهرگستری فرموده اند و از امور لازمه شریفه خود محض بروز مرحمت، چشم برگرفته و باین کلبه درویشی قدم بر نهاده اند، و از همه چیز و همه کار بگذشته، و اوقات شریف را از انجام مطالب و مقاصد علیه منصرف ساخته که اقلا روزی فارغ از قال و قیل بصحبت حال و انبساط خیال بگذرانند.

تکلیف شما این است که جز از اهل طرب و مسخره و مضحکه و جوانان فرشته خوی، فرشته روی، خواه از نوع خوانین عظام، یا خواتین مکرمه که ناز ایشانرا بهزار گونه نیاز بایست خریدار شد؛ در سرای بر هر بیگانه و آشنائی فراز گردانید، و با ما از ورود فلان عالم ادیب یا فاضل باشاعر یا فقیه باسید یا مدرس که مخرب مقصود این مجلس هستند، سخن مکنید.

بگذارید روزی را در حضور محترم مغتنم این آقا بخوبی و خوشی و استفاضه بگذرانیم و از کلمات مسجع و مقفی و بیانات ملمع و معمای این مردم ابله خود پسند دختر بمزد زن لوند آسوده باشیم .

روز نبرد با تخته نرد ، و شکنج با شطرنج و انس با آس ناس ، و قلتبانی

با مغلطبان و سوز با دوز و ملاعبه بایوز است نه معاشرت این مردم بدیک و پوز مت روز خوردن باده بیجاده رنگ پر فروغ است ، نه شنیدن اخبار و افسانههای دروغ روز ملاقات یار دلدار و تماشای رقص شاهد گلعداز است ، نه معاشرت ارباب دساتیر و دستار ؛ دنیا دار فناست نه محل بقاء ؛ و هزار حیل و فسوس در این گنبد آبنوس .

بیدار باش تانرود عمر برفسوس * چه دانیم امشب چه زایده و فردا چه پدید آید * وقت را غنیمت دان اینقدر که بتوانی * دمیرا عشق است ؛ و عشق را دمی و معشوق را نمی . دیگر هرچه خواهی گوباش به کس را پدید نیست که انجام کار چیست .

چون میهمان نورسیده این کلمات بهجت آیات را بشنود خنده بقاه قاه از پایان جگر برکشد ، و زبان بگردش و فرمایش در آورد که فی الحقیقه راست گفته اند «القلب یهدی الی القلب» آنچه سالها در دل داشتیم و در مرتع اندیشه میکاشتیم ، از مدد بخت وقوت طالع امروز بزبان مبارک سرکار والاتبار بگذشت .

خوب ملاحظه فرمائید چگونه بخت ما خفته و طالع نگونسار مادر خواب بی سعادت دچار است مدتها است بدل همی خواستم در منزل یکی از دوستان جانی ساعتی با آسایش و آرامش بگذرانیم ، به مسیر گشت نه کسی را این ذوق و سلیقه بود که چنین ترتیبی را بهم پیوست .

معلوم است شما را از غیب مددی است ، و با فرشته و جن آشنائی و صحبتی ، و معاشرت و الفتی که اینطور از مکنون خاطر و مخزون قلب گرفته من خبر داد معلوم است خیر ما در این است .

و اگر چه مشاغل امروز چون روزهای دیگر نگذشته، و بر روی هم ریخته، و مهمانان فرجام نگرفته، و بجمعی، و بجمعی وعده صریح داده بودم که امروز فیصل پذیر گردد.

و بعد از آنکه دعوت فرمودید و ناچار قبول کردم، خیال بر این رفت که نیمساعت و گرنه یکساعت بیشتر توقف نکنم، و زحمت ندهم و با اجازت شما برای اصلاح امور ناگذشته چند ساله این بندگان خدا که همه در شرف هلاکت، و از شدت مظلومیت در عین فلاکت هستند، و بواسطه موانع و وسایطی که همه وقت موجود است بدفع الوقت و طفره گذشته و حالا قرار بر آن رفته است که دعاوی صحیحه ایشان را بده یک گذرانیده، یعنی بهمان اندازه که بگیرند و جان خود را بوطن برسانند و امروز اینکار را با انجام رسانیده، مرخص و دعاگو باشند.

لکن این بیانات و ترتیبات شما چنان حالت اختیار را سلب و کارگر در قلب آمد که از همه چیز میگذرم و از چنین روز و چنین بساط و نشاط و انبساط و اختلاط گذرم بلکه اگر موجب زحمت خاطر شریف نشود شب نیز خود را در صحبت شما براحتم و شما را بزحمت و تعب مجبور میگردانم.

مشروط باینکه بیگانگی و مابیت در کار نباشد، و جز جوجه کباب و پیمانه شراب و خورش ریواس و ساده پسری رقااص و مختصر آواز و ساز و سیم بر خاتونی پر کرشمه و ناز و حریفی نراد و دلربائی شطرنج بازانبا نیاید.

بلکه تقدیر بر آن رفته باشد که ما هم از ایام عمر که همه در صحبت عمرو و زید و تظلم زیننده و زبید بیهوده بگذشت یکروز و شب را بر وفق آرزوی هزار ساله با شراب دو ساله و محبوب چهارده ساله و گردش جام و پیاله بیابان بریم و تلافی این حرمان بی پایان را بکنیم و شبی با دوست هزار ساله بیابان رسانیم.

و میدانید درجه اخلاص و ارادت من چیست گرفتاری روزگار غدار مانع ادراک مقصود و ملاقات مطلوب و زیارت احباب و صحبت اصحاب است.

بروزگار عزیزان که روزگار عزیز *** حرام باشد بی دوستان بسر بردن

چون صاحب سرای این ملاطفت و مواحدهت را مشاهدت نماید از کمال

وجد و نهایت شوق و شعف و فخر و مباهات آب سرور در چشم غرور بگرداند و از شدت انبساط حالت ترقص دروی نمودار شود و عرضه دارد ای مایه افتخار و شرف و عزت و آبرو و اعتبار و مخدوم حقیقی و مطاع این بنده قدیمی .

گر خانه محقر است و تاریخ *** بر دیده روشنت نشانم

همیشه قانون بوده است که سلیمان را با موران نظری ، و بزرگان را با خانقاه درویشان گذری و شاه را با گدا الفتی ، و ماه را با سها نسبتی میرفته است .

اگر این سر کار جلالتمدار را نیز با این عبد عقیدت شعار که از چاکران قدیمی آن آستان است نظری بمرحمت و عنایت باشد هیچ از مراسم ذره پروری آن آفتاب آسمان ابهت و شوکت بیرون نیست نهایت امتنان از این گونه گفتار و رفتار و اتحاد و یگانگی حاصل و تاقیامت متشکر و دعاگو گردیده سمعاً و طاعاً بطوری که مقرر فرمودند رفتار میشود و باختصار که موجب مزید خجلت و انکسار است میکوشد و چشم از بعضی تدارکات و رعایت شئونات آن وجود مبارك می پوشد تا در آن حضرت معلوم باشد که این بنده صمیمی جز رعایت میل خاطر عاطر را طالب نیست .

زیرا که اگر جز این نماید و بخیال خود پردازد و موافق شان و تشریف قدوم محترم اقدامی بورزد چنان خواهد نمود که خود را صاحب دار و مختار مدار میدانم و حال اینکه صاحبخانه حقیقی و مختار معنوی آن حضرت فلك رفعت است .

پس ناظر و مباشر را احضار کرده میگوید دستور العمل امروز و امشب شما بر این نسق است که فرموده اند .

چیزی که من اضافه میکنم همان است که باید دقت کنید مشروبات و مأكولات هر چه باشد مطبوع طبع و ذائقه و خوش طبع و معطر باشد.

و اگر چه فرمایشی نفرموده اند و هر چه بگویم فضولی است .

اما یکم مرغ فسوجن ، و یک مینای جوهر خلواز فلان دکان که چند شب قباد آورده بودید و یک جرعه اش کاریک بطری را می نماید ، گویا یک تومان هم می دهد و ارزش هم دارد ، حاضر کنید ، و از ده باشی که قدیمی دیوث محله است خواهش نمائید که از ارباب طرب ، و خواتونهای سیمین غبغب که بمجلس خواص اختصاص دارند حاضر کند، نه از آنها که شاهد هر مجلس ، و معشوق هر مفلس ، و محبوب هر ناکس میشوند با او بگو از ما پول دادن و از تو جنس نفیس آوردن ، هر چه خواهی بخواه بشرط اینکه هر چه میآوری نفیس و مطلوب ، و دلکش و مرغوب باشد.

میهمان محترم را از استماع این بیانات ، و جدو سروری دیگر پدیدار ، و تبسم کنان روی با پیشخدمت مخصوص خویش آورده ، و میگوید :

پسر جان اگر خدا خواهد روز و شبی برها بخوشی برای رود ، ما نباید غنیمت نشماریم ، و پای بر پشت بخت زنیم.

هم اکنون نوکرها و خدام را مرخص کن بدنبال کار خود بروند ، و گوش ما را از استماع پاره قیل و قالها آسوده بگذارند ، همه چیز عوض دارد جز صحبت دوست و مجلس دوست.

اما سفارش بلیغ بکن که مرکوب مرا پیش از طلوع آفتاب حاضر نمایند بلکه بتلافی این طفره امروز فردا از صبح تا به شام باصلاح مطالب معروضه اقدام نمایم ، و بانجام رسانم ، و جز خودت که مونس دل و آرام جان و دفع غمی هیچکس از خدام من در اینجای نمانند.

چون سخنان آقای محترم باین مقام رسید ، پیشخدمت مخصوص با جمالی دلارا و غمزهای دلفریب میگوید :

شما که امشب در این سرای بیتوته بفرمائید ، جواب فلان شخص ، که مدنی است متظلم است ، و آنچه باید تقدیم حضور معالی دستور نماید ، بالمضاعف کرده است چیست .

آقادهان را از خنده آکنده نماید، و از روی استعجاب گوید: ای جان عزیز میدانی در اینخانه با این صاحبخانه جانی مطلبی پوشیده ندارم، بلی رشوه گرفتم و وعده کردم آن امید که تدلیسی نمایم، و حکمی که خواسته است در جزو دیگر مطالب بعرض برسانم و باشتباه کاری بمهر برسانم، اما ندانم اینمرد چه بختی خواب آلود دارد که هنوز ممکن نشده است، و چنین موقعی بدست نیامده.

عیب بزرگ کار ما این است که رئیس امروز مملکت ذوق سلیمی ندارد، و هرگز سرش را بیاده ناب و چشمش را بزلف پرپیچ و تاب، مشغول نفرماید، تا در چنان حالت هر حکمی و هر مطلبی در پیش بیاید، فوراً ممضی و مختوم شود، و از آن طرف چنان پاسبان خاتم خویش است که آسان آسان نمیتوان مقصودی حاصل کرد، بجان عزیزت که گرامی سوگند من است، بواسطه همین و اشکال گذرانیدن امور بجان رسیده ام، و میخواهم ترك همه چیز کنم، افسوس از عهود سابقه.

من آنروز را قد نشناختم *** بدانستم اکنونکه در باختم

امیدیکه هست و من بواسطه همین امیدواری راهی میروم، این است که این رئیس بسیار فرزند دوست است، در آن اندیشه ام که فلان پسرش را که از تمام فرزندانش محبوب تر است، به نیروی رشوه با خود دست یار، و از این بعد کارهای دشوار را هموار نمایم.

چون صاحبخانه این سخن را میشنود صدا بلند مینماید، خداوندت یار و دست غیبت مدد کار.

آنوقت روی با پیشخدمت کرده میگوید بهمان علمی که در طفره زدن و دهان مدعی بستن داری، او را خاموش گردان، و بوعده فردا خوشدل کن، تا به بینم کار ماچه خواهد بود، و همچنین دیگران را نیز بهمان سبکی و روشی که میدانی، روانه منزلهای خودشان کن.

تو خودت میدانی آن شخصی که بروی ستم رانده و ملک و مال او را برده است و باهل و عیال او متعرض شده است، مردی بزرگ و با بضاعت است، رشوه میدهد و کار خود را از پیش میبرد، و این بیچاره هنوز در خواب است، و او در کار خود کامیاب از قدیم گفته اند مایه فطیر و بی آتش خمیر است.

بالجمله آقای محترم بهمین طریق جواب و سؤاها مینماید و میفرماید بشتاب و باز آی که بی حضور تو بر ما بهشت هست جحیم.

اینوقت صاحبخانه که خود از وجود امیدها و بورود او طمع و طلبها داشت بحالت یأس اندر میشود، و میگوید فی الحقیقه بفرمائید با اینحال و روزگار این چه زحمت است که که بر وجود مبارک میرسد، در جواب میگوید:

حدیث از مطرب و میگوی و راز دهر کمتر جو *** که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

بنده و شما را باین حرفها و مطلبها چکار است، همینقدر میگویم چراغی خاموش، و آسپائی میگردد، خوشا بحال شما که آسوده در خانه نشسته، و در بر آشنا و بیگانه، بر بسته و خبر از این اوضاع ندارید، تا هر ساعتی هزار دفعه جان شما بر لب برسد، دل ما بچند رأس اسب و یدک و چهار توب قدک و برک، و باغ بی برک و ساز که مایه خودنمائی ظاهر و فریب دادن غایب و حاضر است خوش است، با اینکه هنوز صاحب یا بوها و باغ مطالبه قیمت آنرا می نماید و تا به بینیم چه میدهیم و چه میگیریم باید مرد و بی کفن بجهنم رفت.

بهتر این است که غم خویش خوریم و بیگانه و خویش را بحال خویش بگذاریم و کمتر پرده از روی کار و اسرار برداریم که جز موجب مزید غم و غصه و تولید اندوه و قصه نخواهد بود.

پیوند عمر بسته بموئی است هوش دار *** غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

اکنون اینروز و شب را که با چون تو یار جانی بفیض جاودانی نایل

میشوم باید غنیمت شمرد که همه وقت میسر نمی شود و قرنی باید بگذرد تا چنین مجلسی و صحبتی بسر بگذرد خرد مندان پیشین که تجربه روزگار فرموده گفته اند :

هر وقت خوش که دست دهد مغتتم شمار مان *** کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

حالا من میگویم ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست .

بما چه فلان کس مال فلان را بخورد یازن فلان را ببرد یا خانهای فلان جماعت را ویران کردند یا فلان خیانت بزرگ را نمودند و احسان دیدند ، خیلی مرد کافی باشیم گلیم خود را از آب بیرون آوریم.

صاحبخانه افسرده خاطر اشارت بمباشر و ناظر نماید تا آنچه باید حاضر نمایند .

میهمان محترم یکی دو جام برکشد و با انتظار پیش خدمت بنشیند ، چون در قدمش تعطیل افتد مضطرب گردد، و با صاحب سرای گوید بفرستید بنگرند اور چشم من بکجا اندر است .

صاحب خانه یکی دو نفر را بفرستد بعد از ساعتی بروند و بازگردند و آشفته بطور نجوی با آقای خود سخن کنند، صاحب خانه سکوت نماید، و آقا را حالت اضطراب شدید گردد ، و باصرار استفسار فرماید .

میزبان گوید چنانکه گویند پیشخدمت را بخانه فلان شخص برده اند ، و سبب پرسیده اند گفته اند مدتیست وجهی گرفته تا شبی از جنس بدیع خود عوض دهد چون بعنوان اینکه وعده خوبان را وفائی نیست آن شخص را با انتظار گذاشته اتفاقاً امروز از آن کوچه عبور کرده است او را برده اند لکن سرکار آسوده باشید نیم ساعت دیگر صحیح و سالم ساقی مجلس سر کار خواهد بود .

آقا آشفته خاطر و در حالت مستی گوید :

چه هستی است ندانم که رو بما آورد *** که بود ساقی و این باده از کجا آورد

دلی خوش کردم که روز و شبی بدون رنج و تعبی با دوستی باصفا و محبوبی با وفا میگذرانم اما نمیدانستم .

ناگشاده گل نقاب آهنك رحلت ساز کرد *** ناله کن بلبل که گلبانك دل افکاران خوش است

آنگاه چون زن بچه مرده ناله بگریه برکشید و آواز غریبانه چون سگی غریب بر آورد و در آنحال گوید اگر پیشخدمت من تا نیمساعت دیگر نیاید دیوانه وار سر بکوچه و بازار گذارم و ناله و فریاد برآورم .

صاحب سرای چون آنحالت جنون آیت را مشاهدت نماید بر آبروی خود بترسد و خادمی محرم محترم را از پی اصلاح آن کار رهسپار دارد و او برود و با تدابیر و زحمات بسیار و دادن ده دینار پیشخدمت را گاهی که پس خدمتیها کرده با رنگ پریده و تنگ دریده و ازار پاره بیاورد .

مژده ورودش را باقا در میان آورند باستقبالش بتازد و خود را بر پایش بیندازد و چهرش را ببوسد و مویش را ببوید و متفقاً بمجلس باز و طرح و عیش را ساز کنند و چندی در دیدارش دیده افکند و گوید :

يك امشبى كه در آغوش شاهد شكرم *** گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم

ایجان عزیز ای فروغ دیده بازگوی بکجا شدی ؟ و از چه دیر آمدی ؟ معشوق ممشوق آهسته سخنی گوید آقا که از بخار باده و دیدار آنماه روی ساده تازه کاده حفظ اسرار نتوانست کرد گفت : بعد از این تفاصیل و اینهمه قال و قیل کار خاتون و اهل سرای بکجا انجامید؟ گوید: بهمان حال که بودند اندراند.

اینوقت روی بصاحب خانه کند و گوید میدانید مستی است و راستی خاتون من گویا بی نان و آب مانده اند و این نور چشم من برای تدارك کار ناچار باین کوچه عبور داده و گرفتار شده است من از شما هیچ مطلبی را پوشیده نمیدارم خدا روا نمیدارد در مجلس شما مشغول عیش و نوش باشم و آنها گرسنه و مستأصل .

بعد از آن روی با ناظر صاحبخانه کرده میگوید خانه آقای نو و من یکی

تو است جان را از هم دریغ نمیکنیم تا بمال چه رسد شما بالفعل زحمت کشیده ده نومان وجه نقد بدر سرای من برده بفلان پسر من میرسانید تا آسوده باشم .

صاحبخانه ناچار ده دینار را تسلیم کرده و خود بمهمان داری مشغول و دلی خوش دارد که چون بامداد چهره گشاید از این بلای ناگهانی آسوده میشود.

اما نمیداند وقتی نجات یافته است که يك هفته گذشته و بهزار تکلیف شاق دچار گردیده تا بتدابیر مختلفه از ضیافت آن ضیف فراغت مییابد و خسارتها بر خود وارد می نماید و بهزار گونه پشیمانی و ندامت دچار و بزبان دنیا و آخرت گرفتار میشود .

از نخست از دادن فلسی بمفلسی آنگونه امساک میورزد و عاقبت بچنان خسارت و صدمت و تعطیل وقت و تضییع عمر دچار میشود و اینهمه از سوء نیت و نکوهیدگی اندیشه و ناراستی طبیعت و بیخبری از خالق بریت است .

و اگر رؤسای قوم و زعمای و اگر رؤسای قوم و زعمای عصر و امرای روزگار در حال نقوی باشند و مردمان را پیرهیزکاری دلالت فرمایند برکت بیفزاید و میمنت نمایش یابد و بزرگ و کوچک و سیاه و سفید بسعادت هر دو سرای فیروز گردند.

در امالی صدوق از محمد بن قیس از حضرت ابی جعفر باقر سلام الله علیه مرویست که فرمود : سوگند با خدای علی (علیه السلام) چون بندگان بمأکول پرداختی و چون بندگان بنشستی یعنی بآن عظمت و سلطنت که او را بود بر روش بندگان زر خرید رفتار کردی و بخوردی و بنشستی.

و آن حضرت دو پیراهن سنبلانی بخردی و غلام خویش در اختیار مختار آن اختیار دادی و آن دیگر را خود پوشیدی و چون آستین آن از انگشتهای شریفش تجاوز کردی قطع فرمودی و چون از دو کعبش بگذشتی محذوف داشتی و آنحضرت پنجسال بخلافت و امارت بگذرانید و آجری بر روی آجری و خشتی بر فراز خشتی گذاشت .

«ولا أقطع قطعاً ولا أورث بيضاء ولا حمراء و ان كان ليطعم الناس خبز البر و ينصرف إلى منزله و يأكل خبز الشعير و الخل و الزيت».

و هیچوقت ملکی و ضیعتی را در اقطاع خود مقرر نفرمود ، و سیم سفید و زر سرخ بمیراث نگذاشت ، و اگر چند مردمان را بنان گندم و گوشت میساخت ، لکن خود بمنزل خویش باز میگشت و بنان جو و سرکه و زیت قناعت میفرمود .

و هرگز دوکار که رضای پروردگار در آن بود بروی و رود نداد ، آن يك را که زحمت و مشقتش بر بدن مبارك شدیدتر میبود اختیار مینمود.

«و لقد أعتق ألف مخلوك من كد يديه تربت فيه يداه و عرفت فيه جينه» هزار بنده با کدیمین و عرق جبین بخرد و آزاد فرمود.

و هیچکس از مردمان طاقت عمل و ریاضت و عبادت آن حضرت را نداشت و بهر روز و شبی هزار رکعت نماز میگذاشت ، و علی بن الحسین علیهما السلام از سایر مردمان با حضرت همانند تر بود و بعد از امیر المؤمنین (علیه السلام) هیچکس تاب و طاقت عمل علی ابن الحسین صلوات الله علیهم را نداشت .

و مردی از تابعین از انس بن مالک شنید که میگفت این آیه شریفه در حق علی بن ابیطالب سلام الله علیه نازل شد «أمن هو قانت آناء الليل ساجداً و قائماً يحذر ویرجو رحمة ربه» آیا کسیکه در ساعات و آنات شب بقنوت و سجود و قیام بپای میبرد و از عقاب آخرت حذر میکند و برحمت پروردگارش امیدواری میجوید .

آن مرد میگوید پس بحضرت علی (علیه السلام) آمدم تا نگران عبادت و بندگی آن حضرت شوم ، و من خدایرا بگواهی میگیرم که هنگام مغرب بیدار آن حضرت بیامدم و نگران شدم که اصحابش را نماز مغرب میگذارد ، و چون از نماز فراغت یافت بتعقیب بنشست تاگاهی که باقامت نماز عشاء واپسین بایستاد ، و از آن پس بمنزل خود شد ، من نیز با آن حضرت داخل شدم ، و بدیدم و بدیدم که در تمام شب نماز گذاشت و قرائت

قرآن فرمود تاگاهی که فجر طالع شد .

فال آنگاه آنگاه تجدید وضو فرمود و بمسجد بیرون شد و مردمان را نماز بامداد بگذاشت آنگاه بتعقیب جلوس نمود تا آفتاب طلوع کرد ، این هنگام مردمان بخدمتش روی کردند ، پس دو تن بحضرتش داوری میآوردند و چون فارغ میشدند بر میخواستند و دو مرد دیگر بمخاصمت میرداختند .

تاگاهی که آن حضرت بنماز ظهر بر میخواست ، و برای نماز ظهر تجدید وضو میفرمود آنگاه اصحابش را نماز ظهر میگذاشت ، و بتعقیب می نشست تا زمانیکه ایشان را نماز عصر میسپرد ، بعد از آن مردمان بحضرتش میآمدند ، بعد دو مرد بر میخواست و دو مرد دیگر می نشست و آن حضرت در میان ایشان قضاوت وفتوی میراند تا آفتاب غروب مینمود .

و من همی گویم که خدایرا بشهادت میگیرم که این آیه در حق آنحضرت نازل شد .

در مجلد هشتم بحار الانوار سند بذاذان میرسد که گفت : باقبر بحضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روانه شدیم ، قنبر عرض کرد:

«قم یا امیر المؤمنین فقد خبأت لك خبيئة فقال : مما هو؟ قال: قم معي ، فاذا باشنة مملوءة جامات من ذهب وفضة» .

بیا شوای امیرالمؤمنین که از بهر تو ذخیره و دفنیه آماده کرده ام ، چون برفتند انبانها و بروایتی جوالهای مملو از جامهای طلا و نقره بود ، آنگاه عرض کرد یا امیرالمؤمنین همانا هیچ چیزیرا بر جای نگذاشتی جزاینکه قسمت فرمودی ، لاجرم . اشیاء را از بهر تو ذخیره ساختم ، علی (علیه السلام) فرمود همانا دوست داشتی که خانه مرا باتشی فراوان در سپاری .

بعد از آن شمشیر خود برکشید و بر آنجمله بزد و آن ظروف زر وسیم بتمامت دو قطعه وسه قطعه شد آنگاه فرمان کرد تا از روی حصه قسمت نمایند و بموجب فرمان آن حضرت اطاعت کردند و آن حضرت همی فرمود :

ص: 217

«هذا جنای و خیاره فیه *** إذ کل جان بده إلی فیه»

این بیت از جمله امثله عرب است، و جنی در اینجا بمعنی مجنی است و نیز پاره روایت کرده اند:

«هذا جنای و هجانه فیه *** وکل جان یده إلی فیه»

یعنی خیاره هجان بمعنی گرانبایگی و نیکوئی است و معنی چنین است که این است که چیده ام و خوب و گزیده اش در آن است و هر چینه دستش در دهان خودش میباشد، یعنی هر کس که می چیند هر میوه خوبتر و بهتر و تازه تر است در دهان خود میگذارد.

و در حدیث است « لا یجنی الجانی إلا علی نفسه » و این حدیث مثل قول خدا یتعالی « ولا تزر وازرة وزر اخرى » میباشد، و سبب نزول این آیه مبارکه این است: که در زمان جاهلیت قانون چنان بود که مردی دیگر را بگناه دیگری معاقب و مأخوذ میداشتند و بهمان قدر که اینمرد را با آن مرد قرابتی و خویشاوندی بود معذب میداشتند، لاجرم این آیه شریفه بررد آن وارد شد.

در مجمع الامثال مذکور است که اول کسیکه بآن مثل مذکور تکلم نمود عمرو بن عدی خواهر زاده جذیمة الابرص که او را جذیمة الابرص گویند.

و این حکایت چنان است که هنگامی که سرتاسر زمین را خرمی و طراوتی خاص نمودار بود، جذیمة با اهل و عیال و فرزندان خود از پی تفرج و تنزه در بوستانی دلارا، و صحرائی سبز و پرگیاه خیمه و خرگاه برزد و در آنجا بعیش و عشرت بنشست و فرزندانش بچیدن سماروغ پرداختند و هر يك را کماتی جید، و سماروغی تازه بدست اور افتادی بخوردی، و چون عمرو را سماروغی نیکو بدست آمدی در جامه خود بنهفتی آنگاه دوان و شتابان بخدمت جذیمة روی نهادند، و عمرو بن عدی که در اینوقت از کودکی شیرین زبان بود همی گفت:

«هذا جنای و هجانه فیه *** إذ کل جان یده إلی فیه»

کنایت از اینکه آنچه من بچیدم به ذخیره آوردم، چه دیگران هر کس هر چه

چید بدهان خود برد .

جدیمة او را در بغل کشید، و بملازمت خویش برگزید ، و بقول او و فعل او مسرور گردید و فرمان داد تا گردن بندی از بهرش ، بساختند، از این روی او را عمرو ذو الطوق میخواندند .

و این عمر و همان است که این کلام «کبر عمر و عن الطوق، که مثل مشهور است در حق او گفته شده است ، و اول شخص عربی که او را طوق بر گردن نهادند ، همین عمرو است.

و تقدیر این مثل این است «هذا ما جنیته و لم آخذ لنفسی خیر مافیہ إذکل جان میاد یده الی فیه یا کله این است آنچه چیده ام، و من برای خویشتن آنچه در آن جمله بهتر است، ماخوذ نداشتم ، چنانچه هر چپنده دستش در دهان است ، و چیده خود را میخورد ، یعنی من بر خلاف دیگرانم و نیکوتر از بهر خود اختیار نمی کنم، و خویشتن را

بر دیگران ترجیح نمیدهم.

و داستان عمرو و خبر طوقی چنین است مفضل حکایت کرده و گوید اول کسیکه باین مثل مشهور کبر عمر و عن الطوق تکلم نمود جدیمة الابرش بود ، و این عمرو خواهرزاده وی بود « و هو عمرو بن عدی بن نصر » و جدیمة پادشاه حیره بود و جماعتی از پسرهای پادشاهان را برای خدمت خود فراهم ساخته ، از جمله ایشان عدی بن نصر بود . و عدی را چهره دلفریب و دیداری دلارا بود رقاش خواهر جدیمة بر آن موی و روی عاشق گشت و وصالش را خواستار شد ، و باعدی گفت امشب چون پادشاه را پیمانہ چند بیاشامانیدی، و او را از شراب ناب و زلف پرییچ و تاب خود ، سرمست و خراب ساختی، در آن حالت سکر و بیخبری ، مرا از وی خطبه کن .

چون شب در رسید عدی چهره خویش را چون ماه بیار است، و شرابی چون آفتاب در جام بگردش آورده ، باغمزه دلفریب چنان از جدیمة شکیب ببرد و در خدمتش چنان بکرشمه در آمد که او را از عقل بیخبر ، و در اول پیاله مست گردانید.

جدیمة گفت ای آشوب دل و آرام جان و آسیب دین و دفع اندهان هر چه دوست

میداری از من بطلب که :

محبوب منی چو دیده راست *** ای سروروان با بروی خم

عدی با زبان چرب و عشوه دلفریب، و چهره گرم و گونه پر لهییب گفت از تو خواستارم که خواهرت رقاش را با من تزویج فرمائی .

جدیمه گفت چگونه تواند بود که او ترا بنگرد ، و دیگرش شکیب باشد، و دلش اسیر کمند زلفت نگردهد همانا او را با تو تزویج نمودم.

و از آنطرف رقاش که طاقت صبوری و نیروی مهجوری نداشت ، میدانست که چون صبح شود و جدیمه را خمار خم از سروهر دو چشم پر خمار عدی از نظر برشود باین امر رضا ندهد ، و جنس بدیع خواهر را بدیه جنس منبع او نگذارد ، لاجرم با آنماه شب افروز گفت هم امشب زوجه خود را در کنار بیار ، و کامکار و برخوردار برکنار شو .

عدی چون چنان لقمه از حوصله بیش را بدانگونه آماده یافت، بروی برآمد، و از وی درآمد و صبحگاهی از حجله آن ماه خرگاهی با جامه جدید و عطر و طیب مخصوص بدامادان ، بخدمت جدیمه رسید.

چون جدیمه او را بدید گفت این آئین وزیب چیست؟ و کدام حور و مهر از این نور و چهر برخوردار بوده است؟ عرض کرد تو خود خواهرت رقاش را در شب گذشته با من بحباله نکاح در آوردی ، جدیمه آشفته خاطر شد و گفت من هرگز چنین کار نکرده ام ، پس از آن دست خود در مستی خاک بزد ، وهمی بر صورت و سر برزد، آنگاه روی با خواهر خود رقاش آورده این شعر بخواند :

حدیثینی و أنت غیر کذب *** أبحر زینت أم بهجین

أم بعد فانت أهل لعبد *** أم بدون و أنت أهل ادون

براستی بازگوی آیا با مردی آزاده زنا دادی ، یا ناکسی فرومایه ، یا با بنده

پست پایه، یا بمردی زبون سبک سایه و اگر چنان باشد همانا توهم بالین و همسر چنین کسان خواهی بود .

ص: 220

رقاش گفت تو خود مرا با کفوی کریم که از پسران پادشاهان است تزویج فرمودی، جذیمه خشمگین سر بزیر افکند.

چون عدی این حال از وی مشاهده کرد برجان خویش بیمناک شد، و از درگاه وی فرار کرده بقوم و بلاد خود پیوست، و در آنجا بود تا بمرد.

و از آنطرف رقاش در همان شب از وی بارور شد و پس از انقضای مدت حمل پسری بزاد، و جذیمه او را عمرو نام کرد، و به پسری برداشت و سخت او را دوست میداشت، چه جذیمه را فرزندی پدید نمی گشت.

و چون عمر و هشت ساله شد با جماعتی از ملک زادگان که خدمتگذار جذیمه بودند، در طلب چیدن کماة بیرون میشدند و آن جماعت را هر وقت سماروغی خوب و ممتاز بدست، میرسید بدهان میبردند و میخوردند، و آنچه ناپسند بود بخدمت جذیمه میبردند، لکن عمرو آنچه بجیدی بجمله نزد جذیمه آوردی، و در حضورش بگذاشتی، و میگفتی «هذا جنای» الی آخر. و این کلمه مثل شد.

پس از آن عمرو بن عدی روزی با جامه رنگین و حلی و زیوری مطبوع بیرون و مردمان اینحال را با فال میمون نشمردند، و از اثر سخن ایشان زمانی دراز مفقود شد، هر چند در آفاق جهان از دنبال او بتاقتند، او را نیافتند.

و چون مدتی بر اینحال بگذشت، مالک و عقیل دو پسران فارح که دو مرد از مردم بلقین بودند، و هر دو تن با هدایا و تحف گرانبایه بدرگاه جذیمه راه سپار، و در طی راه درباره اودیه سماوه فرود آمده بودند عمرو بن عدی بایشان پیوست، و این وقت ناخنها و موهایش سخت بلند گردیده گفتند بازگوی تاکیستی؟ گفت: پسر تنوخیه ام.

مالک و عقیل دیگر با او نپرداختند، و با جاریه که با ایشان بود گفتند ما را طعامی بده، چون طعام بداد عمر و نیز اشارت نمود که مرا طعام بده، او را هم طعام داد پس از آن مالک و عقیل را از شراب ناب سیراب ساخت، عمر و گفت مرا نیز سقایت کن، جاریه گفت «لا نطعم العبدالکراع، فیطعم فی الذراع». بمردم فرومایه چون

پاچه بدادی طمع در ذراع افکنند ، و این سخن نیز مثل شد .

پس از آن عمرو را بدرگاه جذیمه حمل کردند او را بشناخت ، و جوانی چون ماه و خورشید در بغل کشید و ببوسید و ببوئید و با مالک و عقیل گفت هر چه میخواهید بخواهید ، گفتند همیخواهیم در این درگاه ندیم پادشاه باشیم.

جذیمه اجابت کرد و ایشان چهل سال در خدمت وی ندیم بودند ، تا گاهی که مفرق جماعات در میان ایشان جدائی افکند ، و «هماکند مانی جذیمه» در حق دوتن که با هم مدتی بصدقات اخوت نمایند مثل شد.

و از آنطرف جذیمه عمرو را نزد مادرش رقاش بفرستاد ، رقاش نیک شادمان شد؛ و او را بگرمابه بفرستاد ، و تن و روی بشست ، و جامه فاخر بر تن او بیاراست ، و آن طوق طلا را که در کودکی برگردن او در میآورد ، برگردنش بگذاشت.

چون جذیمه او را بدید گفت کبر» عمرو عن طوق کنایت از اینکه عمرو از آن برتر است که او را طوق برگردن گذارند و این سخن در میان عرب مثل گردیده .

و از آن پس جذیمه ابرش بن مالک بن فهم عمرو را ولیعهد دولت و قائم مقام سلطنت ساخت .

و تفصیل حال جذیمه وعدی و عمرو و قتل عمر و بدست نائله دختر عمرو بن طرب که او را ز با لقب بود ، و جذیمه را در قصاص خون پدرش عمرو بکشت ، و بعد بدست عمر و بن عدی قصاص یافت بشرح و بسطی کامل در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ تألیف پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك طاب ثراه مذکور است ، متمم ابن نویره این شعر را در حق مالک و عقیل گوید :

و کنا کند مانی جذیمه حقبه *** من الدهر حتی قبل ان يتصدعا

فلما تفرقنا کأني و مالکاً *** لطول اجتماع لم نبت ليلة معاً

وعشنا بخیر و الحیاة و قبلنا *** أصاب المنایا رهط کسری و تبعا

همانا این اشعار را متهم به بومی در مرتبه برادرش مالک بن نویره گوید

که در زمان خلافت ابی بکر بن ابی قحافه بدست خالد بن ولید بقتل رسید و میگوید :

من و مالک مانند دو ندیم جذیمة الابرش ملک حیره که مالک و عقیل

بودند بودیم، و روزگار درازی با هم بصدق اخوت و صفای نیت بگذرانیدیم، چندانکه مردمان گمان بردند که بنیان اتفاق و بنیاد صحبت ما را شکستی بدید نخواهد شد

اما چون روزگار غدار و دهر ختار، در میان ما علامت مابینت و متارکت و تشتت و تفرق را نمودار، و آیت مهاجرت را قرائت کرد، چنان بچشم اندر نمود که گویا من و مالک یک شب با هم سر در یک بستر نداشته ایم و با آن طول صحبت در خیال چنان گذشت که گویا هرگز با همدیگر شبی بروز نگذاشته ایم.

روزگاری با هم بخوبی و خوشی زندگانی کردیم و کامرانی نمودیم، افسوس که گردش فلک آبنوس آن صحبت مأنوس را باین هجرت غیر مأنوس مبدل، و آن حلاوت معاشرت را باین تلخی مغایرت محول گردانید، و حالت روزگار با تمام ابنای خود بر این منوال بگذشته، و با پادشاهان تاجدار، و سلاطین کامکار، و خسروان با اقتدار، همین معاملات ورزیده، و با تباعه و قیاصره و آکاسره و جبابره و فراعنه و نمارده و خواقین و خوانین، جام خونین پیموده، و از فراز تخت بر تخته تابوت، و از مسند جبروت بعرصه برهوت، کشانیده است.

همین منزل است این جهان خراب *** که بوده است ایوان افراسیاب

همین مرحل است این بیابان دور *** که گم شد در او لشکر سلم و تور

و این بیت دوم را در کتب مقدمات بشاهد آورند و گویند لام لطول بمعنی بعد است، ای بعد طول اجتماع، و بعضی بمعنی مع اباتهم دانسته اند ای مع طول اجتماع، و میدانی در مجمع الامثال میگوید در اینجا لام بمعنی علی میباشد ای طول اجتماع، میگوید جایز است متعلق بتفرقنا باشد، یعنی لاجتماعنا و اشاره باین باشد که سبب

تفرق اجتماع است .

و نیز ابو خراش هذلی در این شعر خود اشارت بمالك و عقیل کرده

است :

ألم تعلمی أن التفرق قبلنا *** خلیلا صفاء مالك و عقیل

بالجمله تمثیل امیر المؤمنین علی (علیه السلام) باین کلمه اشارت باین بود که تو گمان همی بردی که من فریفته این انبانها یا جوالهای زر و سیم میشوم ، و این جمله را که مختار دیگر امتعه است از بهر خویش اختیار میفرمایم و بخویشتن میگردانم چنین نیست بلکه هر چه هست باید از روی مساوات و مواسات در میان مسلمانان قسمت شود .

بعد از آن فرمود یا بیضاء یا صفراء ، غری غیری ای سیم سفید و زر زرد روزگار دیگر یراجز من فریب بدهید .

ذاذان که راوی حکایت است میگوید در آن بیت مقداری دست اورنجن و خلخال شاخ سوزن بود ، فرمود این را قسمت کنید ، عرض کردند ما را حاجتی بان نیست .

حیب بن ثابت گوید عبدالله بن جعفر بن ابیطالب گفت یا امیرالمؤمنین اگر در حق من بمعونت یا نفقه فرمان کنی ، سوگند با خدای چیزی نزد من نیست جز اینکه ناقه خود را بفروشم .

با عبدالله جعفر فرمود و لا والله لا أجد لك شیئا إلا أن تأمر عمك أن یسرق فیعطیک سوگند با خدای چیزی برای تو موجود نمیبینم مگر اینکه هم خود یعنی امیر - المؤمنین را فرمان کنی سرقت کند و بتو دهد یعنی اگر مالی هست باید از روی بمسلمانان قسمت نمود .

از عبدالله بن نافع مروی است که ابو موسی بعبادت حسن بن علی علیهما السلام برفت علی سلام الله علیه فرمود :

«إنه لا یمنعنا ما فی أنفسنا علیك أن نحدثك بما سمعنا ، إنه من عاد مریضا

ص: 224

به سبعون ألف ملك کلهم یتستغفر له إن کان مصباحاً حتی یمسی ، وإن کان ممسیاً حتی یصبح و کان له خریف فی الجنة».

اگر ما را از تو کدورتی در نفس و خاطر باشد - شاید اشارت بقصه حکمین است . اما منع نمیکند ما را که با اینحال ترا بآنچه شنیدیم حدیث کنیم که هر کس مریضی را عیادت کند، هفتاد هزار فرشته او را مشایعت نمایند، و بجمله از بهرش طلب آمرزش کنند، اگر این عیادت را صبحگاه نموده باشد تا شامگاه از بهرش استغفار نمایند، و اگر شامگاه نموده باشد از آن هنگام تا صبحگاه استغفار کنند و هم او را خریفی یعنی زاویه ای در جنت دهند که آن چند وسعتش باشد که اگر شخصی سوار بخواهد آن زاویه را طی نماید چهل سال مدت آن باشد.

و از این کلام مبارک و این رفتار ولایت آثار معلوم میشود که حالت بزرگی امیر المؤمنین (علیه السلام) و وسعت میدان عفو و اغماض و صدق عقیدت و لطف سجیتش در حق مؤالف و مخالف تاچه مقدار است .

و دیگر قدم ضبی روایت کند که امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمان داد تالبید بن عطارد تمیمی را حاضر کنند .

پس برفتند و او را بیاوردند ، و در عرض راه بمجلسی از مجالس بنی اسد مرور دادند که نعیم بن دجاجه در آن مجلس بود ، نعیم پبای شد و لبید را خلاص کرد .

آن جماعت بخدمت آن حضرت آمدند ، و عرض کردند آن مرد را بگرفتیم و چنان افتاد که عبور ما بر نعیم بن دجاجه افتاد ، و نعیم او را از دست ما باز رهانید ، و این نعیم از شرطة الخميس بود .

علی (علیه السلام) فرمود نعیم را نزد من حاضر کنید ، و بفرمود او را سخت مضروب داشتند ، و چون او را از پس مضر و بیت بیرون بردند گفت یا امیر المؤمنین .

« إن المقام معك لذل ، وإن فراقك كفر ای امیر المؤمنین بودن در حضرت تو ذلت آورد ، و مفارقت از حضرت تو کفر است .

یعنی چون تو عدل صرف هستی و در اجرای حق و خدومه کس در نظر مبارکت یکسان است ، مقام جستن در خدمت تو موجب ذلك است و چه هیچ نتواند بهوای نفس خویش برود، یا خود را بر دیگری فزونی دهد ، یا اگر خطائی کند متوقع عفو و اغماض باشد ، پس همواره ذلیل و خائف است ، اگر برای همین جهات از تو مفارقت کند فوراً کافر است، و از حق روی بر کاشته است .

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود : «إنه لكذاك؟ قال : نعم قال : خلوا سبيله» آنچه میگوئی بروفق عقیدت تو است ؟ عرض کرد: آری فرمود : او را براه خود گذارید.

و دیگر از شعبی مرویست که علی (علیه السلام) زره خود را نزد مردی نصرانی دیده آن مرد نصرانی را بمنخصت در محضر شریح قاضی حاضر ، کرد شریح چون امیرالمؤمنین را بدید بی خویشتن از جای خود برفت تا آن حضرت جلوس فرماید، علی (علیه السلام) فرمود بجای خود بنشین ، آنگاه پهلوی وی بنشست و فرمود ای شریح اگر خصم من مسلمان بود جز با او نمی نشستم لکن وی مردی نصرانی است و رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده است :

«إذا كنتم و إياهم فی طریق فالجئوهم إلی مضایقة و صغر و ا بهم كما سفیر الله بهم فی غیر أن تظلموا».

چون شما با جماعت نصاری در يك طریق باشید ایشان را ملجأ و ناچار سازید که از تنگنای طریق که موجب زحمت و کلفت و مشقت است راه سپار شوند و ایشانرا كوچك بگردانید چنانچه خدای صغیر گردانیده است ایشان را لکن بدون اینکه ظلم بر ایشان روا دارید.

و حکمت این کلام مبارك آنست که چون چنین کردند ایشان خوار و حقیر میگردند ، و آخر الامر ناچار میشوند بلکه راغب و مایل میگردند که مسلمانی گیرند و از این ذلت بعزت رسند و نیز بواسطه این تحقیر و تصغیری که از مسلمانان بینند بمخالطت و مجالست ایشان آرزو نکنند ، تا اسباب ضعف عقاید

مسلمانان و ذلت خودشان شود، و نیز مسلمانان چون خود را در بازه ایشان منصف باین احوال یا بند بیشتر از مخالفت و عقاید ایشان متفتر شوند، اما اگر با ایشان بظلم و ستم روند از مسلمانان و مسلمانی گریزان گردند و بر بغض و کین ایشان، و الحفظ دین و آئین خودشان، و دشمنی با دین اسلام افزوده شود.

بالجمله میگوید پس از آن علی (علیه السلام) با شریح قاضی فرمود این زره من است نه فروخته ام، و نه بخشیده ام، نصرانی گفت این زره جزیره من نیست امیر المؤمنین را نیز دروغ گوی ندانم.

شریح روی بعلی (علیه السلام) آورد و عرض کرد یا امیر المؤمنین آیا بینه و گواهی هست؟ فرمود: نیست، لاجرم شریح امر کرد که آن زره از آن نصرانی است.

نصرانی قدمی چند برفت و دیگر باره باز شد و گفت اما من همانا شهادت میدهم که اینگونه حکم از احکام و اخلاق پیغمبران است که داوری مرا نزد قاضی خود میبرد و قاضی آنحضرت بر حقانیت من حکم میراند. گواهی بوحدت خدا و رسالت محمد مصطفی میدهم این زره سوگند با خدای زره تست یا امیر المؤمنین.

چون نصرانی مسلمان شد و آن گواهی بداد، امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود اما چون تو اسلام آوردی از آن تو باشد و نیز او را بر اسبی بر نشاند.

شعبی گوید خبر داد مرا آنکس که آن مرد نصرانی را دیده بود که در رکاب آنحضرت با خوارج نهروان قتال میداد.

راقم حروف گوید این کردار امیر المؤمنین (علیه السلام) برای حفظ قانون اسلام است که فرموده است البینه علی المدعی و هیچکس را از آن مستثنی نداشته است، و البته چون حفظ قانون هر مذهبی در حد خود بشود موجبات استحکام المذهب و اهل آن مذهب فراهم میشود، و میتوان گفت همین رعایت قانون بود که نصرانی مسلمانی گرفت، و این کردار امیر المؤمنین (علیه السلام) نیز برای این بود که چون نور اسلام را در باطن او میدید او را باین سعادت نائل فرمود، چه اول کار انبیاء و اوصیاء

تکمیل خلق و بیرون آوردن ایشان را از طریق ضلالت بسبیل هدایت است .

ابو عمرو کندی گوید روزی در حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) حضور داشتم و مردمان در حضور مبارکش حالت طیب نفس و انبساط خاطری احساس کردند ، و عرض کردند یا امیرالمؤمنین ما را از اصحاب خود حدیث فرمای، فرمود از کدام اصحاب من از من پرسش میکنید؟ عرض کردند: از اصحاب محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) ، فرمود تمام اصحاب محمد صلوات الله علیه اصحاب من باشند از کدام يك از ایشان از من میپرسید؟ عرض کردند از آنانکه ما نگران هستیم که نام ایشان را بملاطفت میبری ، و برای ایشان بیرون از دیگران درود میفرستی، فرمود از کداميك ایشان؟ عرض کردند از عبدالله بن مسعود فرمود :

«قر القرآن وعلم السنة ، وكفى بذلك» قرآن را قرائت نمود و سنت را بیاموخت و کافی است باین مردمان که حاضر بودند.

گفتند سوگند با خدای ما از این کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) « و كفى بذلك » ندانستیم این است مقصود « كفى بقرائة القرآن وعلم السنة ، يا كفى بعبد الله » کافی است قرائت قرآن و سنت ، یا اینکه برای عبدالله بن مسعود همین کافی است که قاری قرآن و عالم سنت باشد .

میگوید عرض کردم ما را از ابوذر حدیث فرمای فرمود :

«كان يكثر السؤال ، فيعطى ويمنع، وكان شحيحاً حريصاً على دينه ، حريصاً على العلم الجزم قدماء في وعاء له حتى امتلاء وعاءه علماً عجز فه »

بسیار سؤال میکرد هم اجابت مسئولش میشد و هم ممنوع میگردید ، و بردین خود شدید الحرص ، و برعلم جزم حریص بود، و همی در طلب علم برآمد تاکنجینه سینه اش از گوهر علم آکنده شد، و در آن عاجز گشت .

میگوید سوگند با خدای از این کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) عجز فیه، ندانستیم مقصود اینست که عاجز از کشف آنچه نزد او بود، گردید یا عاجز از مسئلتش گردید.

عرض کردیم از حذیفة الیمان با ما حدیث فرمای فرمود :

« علم أسماء المنافقين ، وسأل عن المعضلات حين غفل عنها، ولو سأله لوجدوه بها عالماً » اسامی منافقان را بیاموخت و از معضلات و مشکلات چون غفلتی از آنها برایش روی داد سؤال کرد و اگر از وی پرسش کردند او را بآنجمله دانا میدیدند .

عرض کردند ما را از سلمان فارسی حدیث کن فرمود :

«من لكم بمثل لقمان الحكيم ، وذلك امرء منا أهل البيت، أدرك العلم الأول، وأدرك العلم الآخر، وقرء كتاب الأول، وقرء كتاب الآخر، بحر لا ينزف».

کیست از بهر شما که مانند لقمان حکیم ، است همانا سلمان از ما اهل بیت است، علم اول و علم آخر را ادراک نمود و کتاب اول و کتاب آخر را قرائت فرمود دریایی است که هر چند از وی برگیرند فانی نشود فانی نشود .

و از این کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) شان و شرفی برای حضرت سلمان و مراتب علم او استدراک میشود که در خور انبیاء بزرگ و اولیای فحام است .

و در رجال کشی از فضیل بن یسار مروی است که حضرت ابی جعفر (علیه السلام) با من فرمود روایت میکنی آنچه را که مردمان روایت کنند که علی (علیه السلام) در حق سلمان فرمود «أدرك علم الأول، وعلم الآخر» عرض کردم آری، فرمود هیچ میدانی امیرالمؤمنین چه قصد فرموده است ؟ عرض کردم مقصود علم بنی اسرائیل و علم پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ، فرمود نه چنین است لکن قصد فرموده است علم نبی و علم علی صلوات الله علیهما وأمر نبی وأمر علی علیهما السلام است .

معلوم باد عدم اراده امیرالمؤمنین (علیه السلام) این معنی را در این کلام دلالت بر آن نمیکند که جناب سلمان علم بنی اسرائیل را ادراک نمیکند چنانکه در این حدیث «قرء كتاب الأول وقرء كتاب الآخر» دلالت بر این مقصود مینماید .

میگوید عرض کردیم از عمار بن یاسر حدیث بگذار فرمود:

« ذلك امرء خالط الله الايمان بلحمه ودمه وشعره وبشره ، حيث زال زال معه ، ولا ينبغي للنار أن تأكل منه شيئاً » این مردی است که خداوند جوهر ایمان را با گوشت و موی و پوست و خون او مخلوط ساخته و در هر کجا باشد ایمان با اوست و آتش را نمیرسد که

از وی چیزی را مأکول دارد.

عرض کردیم پس حدیث فرمای از برای ما از نفس نفیس خودت فرمود :

«مهلاً نهانا الله عن التزكية» آرام و آهسته باش خداوند نهی فرموده است که خویشتن را بستائیم و تزکیه نفس خویش نمائیم .

مردی دیگر عرض کرد همانا خدای تعالی میفرماید «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» از نعمتهائی که پروردگارت بتو ارزانی داشته با مردمان بازگوی فرمود:

«فاني أحدث بنعمة ربي ، كنت والله إذا سئلت أعطيت ، وإذا سكت ابتدأت ، وان تحت الجوانح مني علماً جماً فاسئلوني»

این عبارت را بدو صورت میتوان خواند و معنی کرد، هم مجهول و هم معلوم .

اگر مجهول بخوانیم معنی آن چنان است که از جمله نعمتهای الهی در حق من این است که هر وقت از من چیزی خواستار شوند عطا میکنم ، و اگر سائل و مستحق لب از سؤال هم بر بندد من در عطیت بدایت ، نمایم و این خود نعمتی بزرگ است که انسان دارای چنین صفتی محمود باشد.

و اگر معلوم بخوانیم معنی چنین است که هر وقت از خداوند مسئلتی کردم با من عطا شد و اگر خاموش بودم همچنان خداوند بمن عطا فرمود ، و این نعمتی ! بزرگ است که بنده را در پیشگاه خداوند چنین مقام قرب و منزلتی رفیع حاصل گردد .

معلوم باد که امیر المؤمنین (علیه السلام) را در حق هر يك از صحابه عقیدت و علم و اطلاعی مخصوص است که تکلیف خود را در افشای آن نمیداند، و اغلب آنها با نهایت قبول عامه و ظاهر مطلوبی که داشته اند منافق بوده اند این است که :

در تصدیق احوال و تشریح مقام بعضی با جمال میرود و بیانی مبهم میآورد ، و بواسطه نهایت حشمت و هیبت آن حضرت ، و نیز عدم اجازه باطنیه آنحضرت که در قوه متصرفه امامت و ولایت مطلقه اندراج دارد، هیچکس را قدرت استکشاف و استفسار نبوده است و اگر خواسته است نتوانسته است .

بالجمله میگوید در این وقت این کوا بیای شد و از مسائل عدیده پرسید و جواب

بشنید چنانکه در مقامات خود شرح داده اند .

از زرارة بن اعین از حضرت ابی جعفر محمد بن علی مروی است که علی (علیه السلام) را عادت چنان بود که چون نماز فجر بگذشتی همچنان بتعقیب پرداختی تا آفتاب چهر بنمودی . و چون شمس طالع شدی فقرا و مساکین بحضرتش انجمن شدند و نیز جز ایشان دیگر مردمان بحضور مبارکش تشرف ، جستند و آنحضرت بایشان فقه و قرآن بیاموختی ، و آنحضرت را وقتی بود که از مجلس خویش برخاستی .

پس روزی برخاست و بمردی ، بگذشت و آن مرد کلمه ناپسند بآنحضرت براند و حضرت باقر (علیه السلام) نام آنمرد را بر زبان براند «فرجع عوده علی بدئه حتی صعد المنبر»

امیرالمؤمنین بازگشت و بر منبر صعود داد و مردمان را بنماز جماعت ندا کردند و آن حضرت خدای را حمد و ثنا بگذاشت بعد از آن فرمود :

«أیها الناس إنه لیس شیء أحب إلى الله ولا أعم نفعاً من حلم إمام وفقهه أبغض إلى الله ولا أعم ضرراً من جهل إمام وخرقه .

ألا- وإنه من لم یکن له من نفسه وأعظ ، لم یکن له من الله حافظ، ألا وإنه من أنصف نفسه لم یزده الله إلا عزاً، ألا وإن الذل فی طاعة الله أقرب إلى الله من التعزز فی معصيته».

ای مردمان هیچ چیز در حضرت خدای محبوب تر و عمیم النفع تر از حلم و فقه امام و پیشوای انام نیست ، و هیچ چیز در پیشگاه خالق مهر و ماه مبغوض تر و عمیم الضرر تر از جهل امام و گولی پیشوای جهانیان نیست.

دانسته باشید که هر کس از خویشتن بر خویشتن واعظی نداشته باشد ، برای او از جانب خدای حافظی نخواهد بود، و هر کس انصاف خود را بدهد خداوند جز عزت از بهرش نیفزاید دانسته باشید آنذلتی که در طاعت خدای فراز آید، اقرب است بحضرت خدای از آن عزنی که در معصیت خدای حاصل شود.

آنگاه فرمود «أبن المتکلم آنفاً؟ کجاست آنکسی که ساعتی از آن پیش آنگونه تکلم نمود؟

آنمرد حاضر بود و قدرت انکار نیافت ، و عرض کرد یا امیر المؤمنین اینک

من حاضر م .

فرمود «أما أنى لو أشاء لغلت» بدانید اگر بخواهم میگویم، آنمرد عرض کرد یا امیر المؤمنین بعفو و صفح نظر میفرمائی که تو اهل عفو و گذشتی، فرمود گذشتم و صفح نظر کردم.

شخصی در حضرت باقر (علیه السلام) عرض کرد امیر المؤمنین علیه صلوات الله چه می خواست بفرماید؟ فرمود: «أراد أن ينسبه» میخواست از نسب او باز گوید، و از اینکلام معلوم میشود او را نسبی ناستوده بوده است.

و نیز در ذیل حدیثی که در مجلد هشتم بحار الانوار از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است میفرماید: علی صلوات الله علیه چنان عمل میکرد که گوئی در میان بهشت و دوزخ ایستاده و بثواب بهشتیان مینگرد؛ و برای ثواب و مزدکار میکند، و بدوزخیان مینگرد و برای پرهیز از عقاب اجتناب میگیرد.

و چون از بهر نماز برای میشد و این کلمه را میفرمود «وجهت و جهی» رنگ مبارکش چنان میگشت که میدانستند گونه همایونش دیگر گونه شده است، و هزار بنده از کد یمین و عرق جبین آزاد فرمود.

و در خدمتش بشارت دادند که در ملک و مال آن حضرت چشمه آبی باندازه گردن شتر قوی هیکل بر جوشیده است، فرمود این بشارت باوارث گذارید.

پس از آن آب گذارار را بر فقیران و درویشان و راه گذریان تا پایان جهان بصدقه مقرر داشت ولیصرف الله النار عن وجهه از بهر آنکه خدای آتش را از وی بگرداند.

ابوغسان نهدی روایت کرده است که قومی از شیعیان بر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در رحبه در آمدند و آن حضرت را بر حصیری کهنه نشسته دیدند. رحبه بفتح راء مهمله و سکون هاء مهمله و باء موحده آن موضع و زمین وسیعی است که در پیشگاه خانها واقع است و رحبه بسیار است و رحبه حبیس محله ایست در کوفه و منسوب به

ص: 232

بالجمله میگوید امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود چه چیز شما را بیاورده است؟ عرض کردند دوستی تو یا امیر المؤمنین، فرمود:

«أما أنه من أحبني رأني حيث يحب أن يراني، و من أبغضني رأني حيث

يكره أن يراني».

هر کس مرا دوست بدارد میبیند مرا در آنجا که دوست بدارد به بیند مرا و هر کس دشمن دارد مرا میبیند مرا در آنجا که مکروه دارد مرا در آنجا بنگرد کنایت از اینکه دوستان من در بهشت مرا بنگرند و دشمنان من که در جهنمند مرا ملاقات نمایند .

پس از آن فرمود «ما عبدالله أحد قبلي إلا- نبيه، ولقد هجم أبو طالب علينا وأنا وهو ساجدان، فقال أوفعلتموها، ثم قال لي وأنا غلام: ويحك انصر ابن عمك ويحك لا تخذله، و جعل يثني علي موازرته و مكافئته».

هیچکس خدا را پیش از من جز پیغمبرش عبادت نکرده بود، و روزی ابوطالب بر ما ورود کرد و من و پیغمبر سجود اندر بودیم، ابوطالب گفت آیا کردید آن کار را پس از آن با من گفت و من در اینوقت بسن خورد سال و پسران بودم: و یحك پسر عمت را یاری کن، و یحك اوراتنها نگذار و بر موازرت و معاونت و یاری کردن آنحضرت مرا انگیزش میداد .

راقم حروف گوید اگر چه در اینجا مقصود و مفهوم از ظاهر کلام این است که تا آنزمان هیچکس در عبادت بر طریقت اسلام جز پیغمبر بر من سبقت نگرفته بود چه خداوند را بدیگر مذاهب و ادیان عبادت کرده بودند، اما در باطن این معنی است که از ابتدای آفرینش هیچکس خدای را در ادای حق عبادت، ج-ز که صادر اول است بر من پیشی نداشت، چنانکه از اخبار کثیره این معنی پیغمبر مستفاد میگردد .

و دیگر سدید صیرفی از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) روایت کند که امیر المؤمنین (علیه السلام) را

عارضه مرضی روی داد، ابوبکر و عمر بعیادتش رهسپر و از حضرتش بدر و به پیغمبر شدند، رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) پرسید از کجا میرسید؟ عرض کردند علی را عیادت کردیم فرمود: چگونه اش دیدید عرض کردند «رأیناه لما به» او را بانحال که به آن اندر است دیدیم و از اینکلام خواستند اظهار یأسی از صحت آن حضرت نمایند فرمود:

«کلا إنه لن يموت حتى يوسع عدواً و بغياً، و لينکو تن في هذه الامة عبرة يعتبر به الناس من بعدی».

علی هرگز نخواهد مرد تا گاهی که در پهنه ظلم و بغی و عدوان ستمکاران ستمها بیند و در میان این امت عبرتی شود که بد و اعتبار گیرند پس از من.

و از این کلام مبارک آن فتن و محنی که بعد از رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) برای آن حضرت روی میدهد، و آن اعمال و افعال و حروب و زحمات و مشقاتی که اتفاق می افتد، و آن فضایل و مناقب و مآثر و مصائب و معجزات و آیاتی که از آنحضرت ظهور میرسد مفهوم میشود.

و دیگر از مسیب بن نجیه مروی است که روزی در آن اثنا که علی (علیه السلام) مشغول قرائت خطبه بود، ناگاه اعرابی پدید شد و فریاد فریاد جوئی برکشید.

امیر المؤمنین او را نزدیک خواست، و چون به آنحضرت نزدیک شد فرمود «إنما لك مظلمة واحدة، و أنا قد ظلمت عدد المدر و الوبر»

تو از بهر يك مظلمه که بر تو رسیده این ناله و فریاد کنی، اما ظلمها و ستمهایی که بمن وارد شده از شمار ریگهای بیابان و پشم و موی چهار پایان بیشتر است.

و بروایتی دیگر بان اعرابی فرمود و یحک من نیز سوگند با خدای مظلوم هستم بیا تا بر آنکس که بر ما ظلم کرده است نفرین کنیم.

و دیگر در آن کتاب و نهج البلاغه مسطور است که وقتی از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) از حالات و صفات و مراتب جماعت قریش پرسیدند فرمود:

«أما بنو مخزوم فريحانة قریش تحت (1) حدیث رجالهم و النکاح فی نسائهم و أما بنو عبد شمس فأبعدها رأياً وأمنعها لما وراء ظهورها ، وأما نحن فأبذل فأبذل لما فی أیدینا ، و أسمح عند الموت بنفوسنا ، وهم أكثر و أمکر و أنکر ، ونحن أفصح وأنصح وأصبح» .

اما بنی مخزوم از مردم قریش همانا ریحانه قریش در زیر حدیث و اخبار رجال ایشان و نکاح در زنان ایشان است، و از این عبارت میرسد که لذت معاشرت و زندگانی و تمتع از روزگار در مردان و زنان ایشان از دیگر طبقات قریش بیشتر است.

و اما بنی عبد الشمس همانا مردمی دوربین ، و حمایت بستگان و کسان خود بیشتر نمایند .

و اما ما جماعت بنی هاشم در بذل جان و مال ، در هیچ مقام دریغ نکنیم ، و در آنچه بدست داریم سماحت و رزیم و در آنجا که باید از جان بگذریم از دیگران حاضر تریم.

و بنی عبد الشمس با تمام مردم قریش بیرون از بنی هاشم از ما بیشتر و امکر و انکر هستند یعنی مکر و حيله و نکراء و عقل دنیوی ایشان کامل است ، و ما از ایشان فصیحتر و ناصحتر و صبیح تریم، یعنی بازبانی روشن و چهره خرم تر از گلشن بازن و مرد بطلاقت لسان و بشاشت وجه و پند و نصیحت ملاقات میکنیم.

و نیز مسطور است که وقتی ازاری کهنه که دارای رقعہ و وصله بود بر تن مبارک امیر المؤمنین (علیه السلام) بدیدند و عرض کردند این جامه مندرس و مرفوع

ص: 235

1- ظاهراً در نسخه مرحوم مؤلف اعلی الله مقامه و تخت» بوده که بهمان لفظ هم ترجمه نموده است ، ولی البته نسخه مخلوط بوده و صحیحش اینست چنانچه در نهج البلاغه قسم العلم . «حکمت 116» است: «تحب حدیث رجالهم الخ» و ترجمه اش اینست . اما بنی مخزوم گل بوستان قریشند دوست داری با مردانشان سخن کنی و زنانشانرا تزویج نمائی - الخ . م .

چیست؟ فرمود:

« یخشح له القلب، و تذلل به النفس، و یقتدی به المؤمنون » پوشیدن اینگونه جامه موجب خشوع قلب، و خوارشدن نفس اماره است، و هم جماعت مؤمنان بآن اقتدا مینمایند، یعنی بسامیشود که مؤمنی استطاعت پوشیدن جامه نو و فاخر ندارد و از پوشیدن لباس کهنه و در پی زده شر مسار میشود، اما چون من اینکار کنم و اینگونه جامه بر تن در آورم بروی نیز هموار گردد.

وقتی قومی در حضور مبارکش بمدح و ثنای آنحضرت زبان بر گشودند. «فقال: اللهم إنك أعلم بي من نفسي، وأنا أعلم بنفسي منهم، اللهم اجعلنا خيراً مما يظنون، و اغفر لنا ما لا يعلمون»

عرض کرد بارخدایا تو بمن از من داناتری، و من بر نفس خودم از این جماعت عالم ترم، بارخدایا بگردان ما را بهتر از اینکه دیگران گمان میبرند، و در گذر از ما از آنچه ایشان نمیدانند.

و نیز در مجلد هشتم بحار الانوار مرویست که چون امیر المؤمنین (علیه السلام) وارد نهر روان شد از جمیل بن بصیهری که در پیشگاه انوشیروان نویسنده و کاتب بود پرسش فرمود، عرض کردند بعد از اینمدت متمادی زنده است، و از خداوند رازق روزی میبرد، فرمان کرد تا او را حاضر کنند، چون جمیل حاضر شد حواس او بجمله سالم و بی عیب بود مگر چشمش، ذهنی صافی و قریحه تامه داشت از وی سؤال فرمود:

« کیف ینبغی للانسان یا جمیل أن یکون؟ » انسان سزاوار است که چگونه باشد؟

عرض کرد واجب چنان است که انسان را دوست اندک، و دشمنبسیار باشد.

فرمودای جمیل همانا سخنی بدیع آوردی، همانا عقیدت تمام مردم بر این است که بسیار دوست او اولویت دارد.

ص: 236

عرض کرد این امر چنان نیست که مردم گمان کرده اند «فان» الأصدقاء إذا كلفوا السعى في حاجة الانسان لم ينهضوا بها كما يجب وينبغي .»

چون دوست بسیار شود و دوستان انسان برای قضای حاجت او همدست شوند و خود را بانجامش مکلف دارند، چنانکه باید و شاید آن حاجت را بجای نیاورند و مقصود او را حاصل نکنند چنانکه چون کشتییان بسیار شود کشتی غرق گردد.

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود این امر را امتحان کرده ام و مقرون بصواب یافته ام منفعت دشمن بسیار چیست؟ عرضکرد «إن الأعداء إذ اکتروا یكون الانسان أبدأ متحرزاً متحفظاً أن ینطق بما یؤخذ علیه ، أو تبدومنه زلة یؤخذ علیها فیکون أبدأ علی هذه الحالة سلیمماً من الخطایا والزلل».

چون دشمنان آدمی بسیار شوند بناچار انسان همیشه عمر خویش را از تنطق بکلمتی که بآن مأخوذ شود یا با نواسطه لغزشی از وی ظاهر گردد که بر آن مأخوذ گردد، نگاهدار و پرهیز کار باشد ، و چون دارای این حال و این خودداری باشد همیشه از خطا و زلت که موجب جفا و ذلت است براحتم بگذرانند، امیر المؤمنین (علیه السلام) این بیان را از وی پسندیده شمرد.

راقم حروف گوید بعلاوه این منفعت که باز نمود ، کثرت دشمن اسباب تهذیب افعال و تهذیب اخلاق ، و تکمیل فکر، و تصفیة مرآت عقل ، و تدبیر و تدبیر، و نهیه آلات و ادوات مدافعت، و تحصیل اصدقاء ، و وفور عظمت و ابهت ، و تیزی هوش و ازدیاد فضائل و کمالات و بروز صفات عجیبه حمیده گردد .

و چنان مینماید که جمیل این جواب را مطابق حال امیر المؤمنین (علیه السلام)

گذاشت ، چه آنحضرت را دشمن بسیار ، و دوست اندک بود، و بدیهی است که در هر کس مراتب عالیه و شئونات جلیله و فضایل کریمه موجود گردد، موجب بغض و حسد همکنان شود، و نتیجه حسد خصومت و عداوت است پس کثرت دشمن علامت بزرگی و عظمت و جلالت طرف برابر است .

واز اینجا معلوم میشود که انوشیروان عادل یا دیگر سلاطین بزرگ کامل

اهتمامی شامل در فضل و کمال و مناقب و اخلاق حمیده کاتب داشته اند ، چه نویسنده هر کس مرآت مراتب و مدارج ، اوست و نامه هر کس عنوان گوهر عقل و دانش او و دربان هر کس علامت مقامات کمالیه نفسانیه اوست .

این است که منشیان و نویسندگان پادشاهان بزرگ جهان، حکما و فضیلائی نامدار روزگار بوده اند و مهام وزارت و فیصل و تشکیل امورات مشکله بسرانگشت تدبیر و قلم تحریر ایشان راجع بوده و دربان ایشان مردمی دانشمند خبیر بصیر مجرب مهذب بوده اند ، و مکاتیب و رسائل ایشان برتر ذخیره خزائن ملوک میگرددیده است.

و بهمین وسیله کارهای بزرگ را بدون زحمت قتال و جدال و انفاق مال و منال با انجام میرسانیده اند، و دارای سلطنتی عظیم ، و ابهتی جسیم میشدند ، چنانکه خدای تعالی در قرآن کریم بقلم و آنچه مینگارند سوگند میخورد ، اما از شمشیر و خونی که میریزاند سخن نمیگوید:

كذب القائلون إن المعالي *** في صدور المثقفات الدوامي

إنما المجد والندی والمساعي *** والردي في أسنة الأعلام

ضحاک بن مزاحم از علی (علیه السلام) حدیث کند که فرمود خلیل من رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) چیزی را برای بامداد حبس نمیکرد ، و ابو بکر نگاه میداشت ، و عمر بن خطاب را در این باب رای چنان بود که تدوین دواوین کند، و مال را تا یکسال مؤخر دارد اما من همان کارکنم که خلیل من رسول خدای میفرمود

و میگوید علی (علیه السلام) روزی مردمان را از جمعه تا جمعه دیگر عطا میفرمود.

وقرائت می نمود.

«هذا جنای وخیاره فيه *** إذ کل جان یده إلی فيه»

چنانکه از این پیشن مشروحاً مسطور شد .

و هم در آن کتاب سند بمجمع تمیمی میرسد که گفت «إن علیا (علیه السلام) کان ینزح بیت المال ثم یتنفل فیه و یقول : اشهدلی یوم القیامة أني لم أحبس فیک المال علی المسلمین»

ص: 238

یعنی بدرستیکه علی (علیه السلام) اموال بیت المال را بجمله آنانکه میبایست میپرداخت آنگاه در همان مکان خالی از اغیار نماز نافله مینمود و میفرمود: در روز قیامت در حق من بشهادت باش که من در میان تو مال را بر مسلمانان بزدان نیاوردم، یعنی از بهر خود ذخیره و از ایشان دریغ نداشتم.

عاصم بن کلیب از پدرش حکایت کند که از اصفهان مالی بدرگاه علی (علیه السلام) بیاوردند و آنجمله را بمسلمانان قسمت کرد و در میان آن گرده نانی بدید و آنرا هفت پاره کرد، آنگاه هرپاره را بر يك قسمت آتعال بگذاشت.

پس از آن امرای اسبوع را بخواند و در میان ایشان قرعه بیفکند تا بکدام از نخست عطا بفرماید، چه کوفه در آن روزگار اسبوع بود یعنی بر هفت قسمت بود.

از ابو اسحاق همدانی مروی است که دوزن در هنگام قسمت بخدمت علی (علیه السلام) بیامدند یکی از ایشان عرب و آن يك از معالی بود، پس بهريك از ایشان بیست و پنج در هم و مقداری طعام عطا فرمود، آنزن که از عرب بود عرض کرد یا امیر المؤمنین همانا من زنی از عرب و این با زنی از عجم است کنایت از اینکه مرا بروی فزونی نیاوردی، فرمود سوگند با خدای برای بنی اسماعیل در این فیی و بهره فضیلتی بر بنی اسحاق نیافته ام.

ود دیگر هارون بن مسلم بجلی از پدرش مسلم حکایت کند که علی (علیه السلام) را در یکسال سه دفعه مردمان را بدل عطا بر خوردار فرمود، یعنی آن چند مال از اطراف وجوانب بحضور مبارکش بیاوردند که سه نوبت مردمان را مبدول داشت، و از آن پس خراج اصفهان بحضرتش وارد کشت آن حضرت فرمود:

«أيتها الناس اعدوا فخذوا فوالله ما أنا لكم بخازن» ای مردمان آماده شوید و قسمت خود را بگیرید، سوگند با خدای من حزینه دار شما نیستم: نیستم، بعد از آن فرمود تا بیت المال را جاروب کشیدند و آب پاشیدند. آنگاه دورکعت نماز در آنجا بگذاشت بعد از آن فرمود «یاد نیاغری غیری» ای دنیا فریب بده غیر از مرا.

و از آن پس از بیت المال بیرون شد و از جانب قبلی مسجد بارهای بسته بدید فرمود این بارها چیست؟ عرض کردند از زمین کسری یعنی از ملک عجم رسیده است فرمود در میان مسلمانان قسمت کنند «فکأنهم از ردوها، گویا آنجماعت خودشان آن بارها را بیاراسته بودند، آنگاه پاره ای از حاضران آن را برگشودند دیدند کتان است که بعمل آورده بودند، و در آن جمله مایل شدند و بخیرداری در آمدند، و تا پایان روز آن امتعه بدرهم بها یافت .

و هم در آن کتاب از ابو اسحاق سبعی مروی است که گفت در روز جمعه برگردن پدرم سوار بودم و امیر المؤمنین (علیه السلام) مردمان را خطبه میراند و همی با آستین خود باد را میزد، گفتم ای پدر امیر المؤمنین احساس گرما میفرماید، یعنی گرما بحضرتش تأثیر مینماید گفت نه گرما و نه سر ما را در می یابد لکن آنحضرت پیراهان خود را غسل داده و اکنون تر است و آنحضرت را جز این پیراهنی نیست اکنون بآن باد میزند تا خشک شود .

عباد بن عبدالله گوید علی (علیه السلام) بر منبری از آجر خطبه میراند.

و هم از ابو اسحاق در آن کتاب مروی است که گفت پدرم مرا بلند کرد پس علی (علیه السلام) را دیدم که موی سر و محاسن مبارکش سفید و ما بین هر دوشانه مبارکش عریض بود.

عد بن ثابت گوید وقتی پالوده ای بحضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بیاوردند و آنحضرت از خوردن آن ابا فرمود.

و دیگر صالح روایت کند که جده اش بخدمت علی (علیه السلام) آمد، و آن حضرت را خرمائی بود که خود حمل کرده بود، آنزن سلام براند و عرض کرد این خرما را با من گذار تا حمل نمایم، فرمود پدر عیال سزاوار تر است بحمل آن، آنگاه با آن زن فرمود آیا نمیخواهی از این خرما عرض کرد مایل نیستم، میگوید آنحضرت آن خرما را بمنزل برد و باز گشت، و همان ملحفه را ردا ساخته و هنوز پوست خرما در آن باقی بود، و در میان همان ملحفه مردمان را نماز جمعه بگذاشت.

حضرت صادق (علیه السلام) میفرماید وقتی خبیصی یعنی افروشه که عبارت از طعامی است که از خرما و روغن ترتیب میدهند بحضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیاوردند ، آن حضرت از خوردنش با فرمود ، عرض کردند آیا حرام فرمودی این طعام را ؟ فرمود نه چنین است ولکنی أخشی أن تتوق إليه نفسی از آن میترسم که نفس من بآن مایل گردد ، پس از آن تلاوت فرمود «أذهبتم طيباتکم في حيو تکم الدنيا کنايت از اینکه اگر در این جهان بلذات آن مراقبت نمایند، از لذات سرای جاویدان مهجور شوند .

وقتی یکی از اصحاب علی (علیه السلام) بحضرتش معروض داشت تا چند تصدق میفرمائی آیا امساک نمیفرمائی ؟ فرمود :

«ای والله لو أعلم أن الله قبل منی فرضاً واحداً لأمسکت، ولکنی والله ما أدری أقبِل الله منی شیئاً ام لا».

چنین است که گوئی سوگند با خدای اگر بدانم خدای ادای یکفرض را از من میپذیرد البته امساک میفرمودم ، اما سوگند با خداوند نمیدانم آیا خدای قبول فرموده است چیز را از من یا قبول نفرموده است .

و نیز در آن کتاب در ذیل حدیثی از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که فرمود : حلواى امیر المؤمنین سلام الله علیه تمر وشیر ، و جامه های آنحضرت کرباس بود ، و لیلی را تزویج فرمود «فجعل له حجلة ، فتهتكها وقال احب أهلی علی ما هم فيه».

برای آن حضرت حجله مرتب کردند، امیرالمؤمنین آن زینت حجله را بر هم زد و فرمود پسندیده و محبوب چنان است که اهل من بر آن روش که سایرین هستند باشد .

مکشوف باد اگر چه بعضی روایات که در این فصل مسطور گشت بحضرت باقر صلوات الله علیه پیوسته نمی گشت ، ، لکن چون مناسب این عنوان و راجع بآداب امیر المؤمنین (علیه السلام) بود تیمناً مذکور گردید .

بیان بعضی حکایات که از حضرت باقر (علیه السلام) در حق بعضی کسان وارد است

در امالی شیخ طوسی از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین علیهما السلام مروی است که فرمود :

ابو ذر و سلمان در طلب رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) بیرون شدند ، شخصی با ایشان گفت پیغمبر خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) بناحیه قبای روی نمود، ایشان از دنبال آنحضرت روان شدند و رسول خدا را در زیر درختی بسجده یافتند و بانتظار آنحضرت بنشستند چندانکه گمان بردند مگر پیغمبر بخواب ، اندو است و بدانسوی شدند تا رسول مختار را بیدار گردانند، آن حضرت سر مبارك بجانب ایشان برکشید و فرمود مکان شما را دیدم و مقال شما را شنیدم و من در خواب نبودم .

« إن الله بعث كل نبي كان من قبلي إلى أمته بلسان قومه ، و بعثني إلى كل أسود و أحمر بالعربية ، و اعطاني في امتي خمس خصال لم يعطها نبيا كان قبلي : نصرني بالرعب يسمع بي القوم بيني و بينهم مسيرة شهر فيؤمنون بي ، و أحل لي المغنم ، و جعل لي الأرض طهوراً أينما كنت منها أتيهم من تربتها و أصلی علیها »

همانا یزدان تعالی هر پیغمبری را که پیش از من بود بامتش بزبان قومش مبعوث فرمود ، و مرا بهر سیاهی و سرخی ، یعنی بتمام مخلوق بزبان عربی برانگیخت .

و پنج خصلت در میان امتم بمن عطا فرمود که بهیچ پیغمبری که پیش از من بعثت یافت عطا نفرمود :

یکی اینکه مرا برعب و هیبتی که در من نهاده نصرت فرمود چنانکه آنانکه یکماه راه از من دور هستند چون نام من و دین مرا بشنوند بمن ایمان می آورند .

و دیگر اینکه غنیمت را بر من حلال گردانید .

دیگر اینکه زمین را برای من مسجد و پاک گردانید تا بهر کجا که باشم از تربت آن زمین تیمم کنم و بر آن زمین بنماز بایستم .

«و جعل لكل نبي مسألة فسألوها إياها فأعطاهم ذلك ، وأعطاني مسألة فأخرت مسئلتى لشفاعة المؤمنين من امتي إلى يوم القيامة ففعل ذلك.»

و أعطاني جوامع العلم و مفاتيح الكلام و لم يعط ما أعطاني نبياً قبلي فمسئلتني بالغة إلى يوم القيامة لمن لقي الله لا يشرك به شيئاً مؤمناً بي موالياً لوصي محباً لأهل بيتي».

و خدایتعالی برای هر پیغمبری قرار داد که در پیشگاه احدیث يك مسئلت نماید و قرین اجابت داند، لاجرم پیغمبران هر کدام خواهشی که میخواستند نمودند و خداوند آن مسئلت را عطا فرمود، لکن من مسئلت خود را برای شفاعت مؤمنان امت خود تا روز قیامت بتاخیر افکندم .

دیگر اینکه خداوند تعالی جوامع کلم و مفاتیح کلام را بمن عطا فرمود ، و آنچه بمن عطا کرد بهیچ پیغمبری پیش از من نبخشید ، پس مسئلت من بالغ است و میرسد تا روز قیامت برای کسیکه خدایرا ملاقات کند، و هیچوقت بدوشرك نیاورده باشد و با من ایمان بیاورد ، و باوصی من علی بن ابیطالب (علیه السلام) موالات داشته باشد ، و اهل بیت مرا دوست بدارد .

و دیگر در آن کتاب از اسماعیل بن حکم از ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام ماتور است که فرمود: در بنی اسرائیل مردی قاضی بود که در میان ایشان قضاوت میراند ، چون زمان مرگش در رسید با زوجه خود گفت چون بدرود جهان گفتم مرا غسل ده و کفن بکن و مرا بر سریر من بگذار ، و روی مرا بپوش که از این کار چیزیکه بد باشد نخواهی دید.

میفرماید چون قاضی بمرد زوجهایش چنانکه وصیت کرده بود بجای آورد ،

و چندی درنگ نموده رویش را بر گشود تا بدو در نگرده کرمی را بدید که بسوراخ بینی او در میشود، از این مشاهدت دهشت گرفت، و چون شب در رسید شوهرش بخوابش در آمد و گفت آیا از آنچه دیده بیمناک شدی گفت: آری بترسیدم گفت:

«أما أنك إن كنت فزعت ما كان ما رأيت إلا في أخيك فلان أتاني و معه خصم له فلما جلسا إلى قلت اللهم اجعل الحق له ، ووجه القضاء له على صاحبه ، فلما اختصما إلى كان الحق له ، ورأيت ذلك بينا في القضاء فوجهت القضاء له على صاحبه ، فأصا بنى مارأيت لموضع هواى كان معه و إن وافقه الحق».

دانسته باش که بفرع و بیم افتادی از آنچه در من دیدی ، این عقوبت را جز از بابت فلان برادرت ندیدم ، چه فلان برادر تو وقتی برای داوری با خصم خود بمحضر من بیامد ، و چون هر دو تن بنشستند همیگفتم بارخدایا حق را برای برادر زن من مقرر و حکم را درباره او موجه بدار چون نزد من بمخاصمت پرداختند حق با برادر تو بود ، و در حال قضاء بر من آشکار گشت ، لا-جرم حکم از بهر او بر صاحب او جاری شد، از این جهت اینکرم بمن افتاد تا چرا میل همیداشتم که حق بجانب او باشد اگر چند نیز حق با او توافق یافت .

و دیگر در امالی صدوق علیه الرحمه از جابر بن یزید جعفری از حضرت محمد بن علی الباقر (علیه السلام) مروی است که خداوند عزوجل برسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) وحی فرستاد .

«إني شكرت لجعفر بن أبي طالب أربع خصال»

چهار خصلت جعفر بن ابیطالب در پیشگاه کبریای من مشکور است ، رسول خدای جعفر را بخواند و آن خبر براند ، جعفر عرضکرد اگر خدای تعالی ترا خبر نمیداد من در حضرتت معروض نمیداشتم .

هرگز خمر نیاشامیده ام چه دانستم اگر بیاشامم عقل من زایل میشود ،

و هرگز دروغ نگفته ام زیرا که دروغ از مروت میکاهد، و هرگز با حرام

نیا میخسته ام چه از آن بترسیدم که اگر زنا کنم با ناموس من همین معاملات رود ، و هرگز پرستش هیچ بنیرا نکرده ام چه دانستم نه زبان میرساند و نه شود .

میفرماید پیغمبر دست مبارك برشانه جعفر بزد و فرمود «حق الله عز وجل أن يجعل لك جناحين تطير بهما مع الملائكة في الجنة» سزاوار است مرخدای عزوجل را که برای تو دو بال قرار بدهد که بدستیاری آن با فرشتگان در جنان جاویدان طیران کنی.

در رجال کشی از زراره از حضرت باقر (علیه السلام) مروی است که فرمود «خلقت الأرض لسبعة بهم ترزقون و بهم تمطرون» .

زمین برای هفت تن خلق شده بواسطه ایشان روزی میبیرید و بوجود ایشان نصرت مییابید و از برکت ایشان باران بر شما میبارد ، از جمله ایشان سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه رحمة الله عليهم هستند ، وعلی (علیه السلام) میفرمود « و أنا إمامهم ، و هم الذین صلوا علی فاطمة علیها السلام » من امام و پیشوای ایشان هستم و ایشان همان کسان هستند که بر فاطمه علیها السلام نماز بگذاشتند و در حدیث دیگر عبدالله مسعود نیز در این جمله است .

صدوق علیه الرحمة میفرماید معنی سبعة نه آنست که خلق زمین از ابتداء تا انتهاء برای ایشان است، بلکه معنی این است که در آنوقت برای کسانی که در نماز فاطمه شاهد و حاضر بودند فایده زمین مقدر شد ، و این خلق تقدیری است نه بمعنی خلق تکوینی .

و دیگر در رجال کشی و بحار الانوار از جابر از حضرت باقر (علیه السلام) مروی است که فرمود:

وقتی ابوذر بر سلمان درآمد و سلمان دیگی بر نهاده مشغول طبخ بود ، در آن اثنا که مشغول حدیث بودند ناگاه دیک بر زمین سرازیر شد ، و از آبگوشت و اجزای آن چیزی بر زمین نرسید ، ابوذر از مشاهدت اینحال بعجب رفت ، و بسی شگفتی گرفت ، و سلمان دیک را برگرفت و بحالت اول بر آتش بر نهاد ، و دیگر باره بحدیث

پرداختند ، و در همان اثنا دیگر باره ديك آبگوشت در نهايت حرارت بر روی در افتاد و هيچ از ديك فرو نريخت .

ابوذر از دیدار اینحال ترسناك و متحیر از خدمت سلمان بدر شد ، و در آنحالت تفكر ناگاه امير المؤمنين علی (علیه السلام) را بر در بدید ، چون آنحضرت ابوذر را بدید فرمود چه چیزت از منزل سلمان بیرون آورد ، و چه چیزت خوفناك گردانید؟ ابوذر آنحکایت را بعرض رسانید و گفت از این روی در عجب شدم.

فرمود «یا أبأذر إن سلمان لو حدثك بما يعلم لقلت رحم الله قاتل سلمان ، یا أبأذر إن سلمان باب الله فی الأرض ، من عرفه كان مؤمناً و من أنكره كان كافراً و إن سلمان منا أهل البيت».

ای ابوذر اگر سلمان بآنچه میداند از بهر تو حدیث فرماید ، میگوئی خدا رحمت کند کشتندگان سلمان را ، ای ابوذر سلمان باب الله است در زمین هرکس او را بشناسد مؤمن است ، و هرکس منکر او شود کافر میباشد ، و سلمان از ما اهل بیت است .

و اینحدیث مبارك برترین احادیثی است که در شأن و جلالت سلمان وارد است ، چه او را بمقام ولایت میرساند ، و مقر او را مؤمن و منکرش را کافر می‌شمارد و نیز بحار علم او را چنان زخار و گرانبار میخواند که مانند ابوذر را آنظرفیت و طاقت و استعداد نیست ، که تحمل آنرا نماید .

و هم در آند و کتاب از حسین بن صهیب از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است که در خدمتش از سلمان فارسی سخن رفت ، فرمود خاموش باش ، نگوئید سلمان فارسی بگوئید سلمان محمدی ذاك رجل منا اهل البيت سلمان از ما اهل بیت است .

و هم از زراره از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است که فرمود علی (علیه السلام) محدث بود.

معلوم باد درجات وحی الهام و تحدیث مراتب دارد ، نه آنست که بآن درجه

که علی (علیه السلام) را تحدیث است سلمان را است، معذک در این مقارنت شأن و جلالت بس عظیم است .

و هم از آنحضرت (علیه السلام) مروی است که سلمان از متوسمین بود، و متوسم بمعنی متفرس متأمل مثبت فی نظره، میباشد تا عارف بحقیقت گردد.

و در حدیث دیگر که بحضرت صادق (علیه السلام) میرسد میفرماید: محدث از امام خود بود، نه از پروردگارش، زیرا که جز حجت را ملائکه از جانب خداوند عزوجل حدیث نکند.

و دیگر در بحار الانوار از زید شحام مروی است که گفت از حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) از عذاب قبر پرسش کردند فرمود حضرت ابی جعفر (علیه السلام) ما را حدیث فرمود که:

مردی نزد سلمان فارسی علیه الرحمة آمد و گفت مرا حدیث بگذار، سلمان حدیث نفرمود دیگر باره آنسخن را اعادت کرد، همچنان خاموش شد، لاجرم آنمرد روی برتافت و این آیه مبارکه را تلاوت همی کرد:

«إن الذين يكتُمون ما أنزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب» آنکسان که مکتوم میدارند آنچه را که ما از بینات و هدی فرو فرستادیم از آن پس که در قرآن روشن داشتیم .

کنایت از اینکه توجیزی را که خدای برای بندگان خود بیان فرموده مکتوم میداری سلمان با آنمرد فرمود باز شو اگر ما مردی امین را دریابیم از برایش حدیث میرانیم .

«ولكن أعد لمنكر ونكير إذا أنياك في قبرك فسألك عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فان شككت أو التويت ضرباك على رأسك بمطرقة معها تصير رماداً». مستعد و آماده نکیر و منکر باش که بگور تو اندر میآیند و تورا از رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) میپرسند اگر شک نمائی و درنگ جوئی و بر خود پیچی چنانکه گریزی بر سر نوازند که خاکستر گردی .

آنمرد گفت دیگر چه میشود؟ فرمود: عود میکنی و معذب میگردی، گفت منکر و نکیر کیست؟ فرمود: هر دو تن قعید قبر هستند، گفت آیا دو فرشته اند که مردمان را درگور ایشان عذاب میفرمایند؟ فرمود آری

و دیگر در ششم بحار الانوار از ابو الجارود از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) در قول خدای تعالی:

«و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عينك عنهم تريد زينة الحياة الدنيا» مروی است که فرمود:

این آیه در حق سلمان فارسی نازل شد، و سلمان را کسائی بود که طعام خود را در آن نهادی، و آن کساء دثار او و رداء او بود، و پشمینه بود، پس عیینة بن حصین بر حضرت پیغمبر در آمد، و اینوقت سلمان حضور داشت، و از بوی کسای سلمان آزار همی دید، چه سلمان عرق کرده و عرق در کسا اثر نموده، و روزی بس گرم بود، عیینة عرض کرد یا رسول الله هر وقت ما بحضرت تو اندر میشویم این مرد را از حضور خود بیرون کن، و چون ما از خدمت بیرون شدیم هر کس را میخواهی بخدمت خود اندر آور، پس این آیه را نازل فرمود «ولا تطع من أغفلنا قلبه عن ذكرنا» اطاعت مکن آنکس را که دلش را از یاد ما غفلت است و هو عیینة بن حصین بن حذیفة ابن بدر الفزاری

و معنی آیه شریفه این است و باز دارد خود را و شکیبائی کن با آنانکه میخوانند پروردگار خویش را در بامداد و شبانگاه، یعنی شب و روز بپرستش حق مشغول هستند، و رضای او را در تمام اوقات میطلبند، و باید که در نگذرد چشمهای تو از ایشان، و جز بایشان التفات نکنی، در آنحال که در آن نگریستن آهنگ زینت زندگانی دنیا را فرمائی، یعنی عمل خود را مانند آن کس مکن که بزینت دنیا مایل است، چه آنانکه دنیا طلب هستند از فقرا اعراض مینمایند، و باغنیا توجه فرمایند و فرمان مبر آنکس را که غافل گردانیده ایم دل او را از یاد کردن خود.

معلوم باد نه چنان است که جناب سلمان را بوی ناخوش بوده است، بلکه در مشام عینیه یا امیه خلف که مشام ایشان بریاح عفته شرك و نفاق آکنده، و مغز ایشان از باد غرور و عصیان آغنده است، چنان میرسد، تامباینت کلیه که میان کفر و ایمان وعینیه و سلمان است معلوم گردد

آب نیل در کام سبیطیان شیرین و گوارا، و در حلق قبطیان ناخوش و نا مطبوع است، آب همان آب است، اما کام و حلق یکسان نیست، بوی دهان صائم در دماغ ساکنان ملاء اعلی عبیر و مشک، و در مغز عاصیان مانند سیر و پشک، گلخن تاب از بوی پشک بخویشتن گراید، و از بوی مشک آشفته گردد، و كذلك غیر ذلك

و دیگر در کتاب نفس الرحمن که از تالیفات مرحوم مبرور حاج میرزا حسین نوری مازندرانی ابن مرحوم مغفور کشف الانام حاج میرزا محمدتقی حشر هما الله تعالی الأئمة الاطهار که در این عصر مبارک در فنون روایت و درایت و حدیث و اخبار عدیل و نظیر نداشت، و مؤلفات عدیده بیادگار بگذاشت، و اندک مدتی است که در عتبات عالیات و نجف اشرف جانب دیگر سرای گرفت،

و نیز در کتاب قصص الانبیاء از معروف بن خربون از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) معروف و ماثور است که فرمود:

پدرم علی بن الحسین علیهما السلام از جابر بن عبدالله علیه الرحمة باما خبر داد که جابر گفت: از سلمان فارسی علیه الرحمة شنیدم حدیث همی نمود که:

در پادشاهان مملکت فارس سلطانی عنید و جباری ستمکار بود، که اوراروزین مینامیدند، چون فتنه و فساد و آشوبش در بلاد و عباد جانب اشتداد گرفت، خداوند جبارش دردی در نیمه سرا و از طرف راست مسلط ساخت، و او را باین بلا مبتلا گردانید، و آن مرض چنان نیرو فزود که پادشاه خونخوار را از خوردن و آشامیدن محروم نمود، سلطان بآن عظمت و اقتدار بناله و استغاثه و ذلت و خواری دچار شد و وزرای پیشگاه را بخواند و از آن در دبیدرمان شکایتها، براند، دواها بدو بخورانیندند و یکباره از سکون و آرام او نا امیدى افتاد.

در این هنگام بزبان تعالی یکی از پیغمبران خود را بدو فرستاد ، و فرمود بسوی روزین بنده ستمکار جبار من در هیئت اطباء راه بر گیر ، و از نخست باوی بطریق تعظیم و رفق کار کن ، و بدو باز نمای که بدون دوائی که بد و بیاشامی ، یاداگی که بروی باز نهی هر چه زودتر درد او را شفا میرسانی ، و چون نگران شدی که روی با تو آورد ، یعنی از تو در طلب علاج بر آمد .

«فقل إن شفاء دانك في دم صبي رضيع بين يدي أبويه يذبحانه لك طائعين غير مكرهين ، فتأخذ من دمه ثلاث قطرات ، فتسقط به في منحرك الأيمن تبرء من ساعتك» .

بگو صحت و شفای تو از این درد که بدان گرفتاری در خون طفلی شیر خوار است که او را در حضور پدر و مادرش از بهر تو سر ببرند ، و پدر و مادر او از روی طوع و رغبت باشند ، نه اینکه کراهت یابند ، و از آن پس سه قطره از خون آن کودک شیر خوار را برگیری ، و در سوراخ راست بینی خود برچگانی ، و در ساعت از این درد آسایش گیری .

آن پیغمبر بر حسب فرمان ایزدی نزد سلطان شد ، و آنجمله را بجای آورد پادشاه گفت در تمام مردمان باین گونه پدر و مادر شناسائی ندارم ، گفت «إن بذلت العطية وجدت البغية» اگر دست بذل و عطا برگشائی بدستیاری بخشش مطلوب خود را دریابی .

پادشاه جمعی را برای انجام این امر بفرستاد ، برفتند و کودکی نورسیده که پدر و مادری بس نیازمند داشت در یافتند ، و ایشان را بعطیت و بخششهای خسروی رغبت دادند ، و آن پدر و مادر کودک را بدرگاه پادشاه بیاوردند ، پادشاه بفرمود طاسی نقره با کاردی بیاوردند ، و با مادرش گفت کودک خود را بدامان خود بدار .

این وقت خداوند تعالی آن کودک را بزبان آورد و گفت أیها الملك مادر

و پدرم را از سر بریدن من باز دار ، همانا بد پدر و مادری هستند ، ای پادشاه همانا

كودك ضعيف چون مظلوم واقع شود ، بايد پدر و مادرش از وی دفع ستم کنند و اکنون ایشان با من ستم می‌راندند ، بپرهیز از اینکه ایشان را در ستم راندن بمن اعانت کنی .

پادشاه از مشاهدت اینحال و این مقال سخت در بیم شد ، چندانکه آن درد از وی برفت ، و در همان حالت بخواب اندر بخفت و در عالم خواب کسی را دید که باوی گفت :

«إن إله الأعظم أنطق الصبى و منعك و منع أبويه من ذبحه وهو ابتلاك بالشقيقة لنزعك من سوء السريرة والسيرة في البلاد، وهو الذي ردك إلى الصحة وقد وعظك بما أسمعك»

همانا خداوند بزرگ و یزدان سترک آن كودك را بسخن اندر آورد و تورا و پدر و مادر او را از سر بریدن آن كودك بی گناه بازداشت و ترا بدرد يك نیمه سر گرفتار گردانید تا تورا از این سوء سیرت و نکوهیدگی سریرت که با بلاد و عباد میسپاری بر کند و خداوند همان کس باشد که ترا از چنان مرض دشوار بصحت بازگردانید و بآنچه از كودك و سخن آمدن او و مشاهدت امری بآن غرابت دیدی و شنیدی ترا پند و موعظت داد

پادشاه از خواب سر برگرفت و بدانست که جمله از امور از جانب یزدان غفور است و از آن پس بعدل و اقتصاد روی آورد

و نیز در آن کتاب از ابو حمزه ثمالی مروی است که جماعتی از اهل فارس که آهنگ حج داشتند در مدینه بخدمت حضرت باقر (علیه السلام) مشرف شدند و از معالم دین خود پرسشها نمودند ، و آن حضرت از تمام مسائل با ایشان خبر داد.

بعد از آن از آن حضرت از سلمان فارسی و رغبت او بسوی عمر در تزویج دختر او که خواهر حفصه زوجه رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) بود پرسیدند که آیا این خبر مقرون بصحت هست یا نیست ، فرمود :

«والله ما كان سلمان ممن يميل إلى الدنيا ولا إلى نعيمها ، ولا كان متفتناً

بالنساء لأن الله خلقه معصوماً، وما كان له ما يكون للرجال ولا للنساء من العورة ولكنه اختبر عمر بخطبة إليه وامتحنه.

سوگند با خدای سلمان نه از آن کسان بود که بدنیا مایل گردد، و به نعیم دنیا رغبت فرماید، و مفتون بزنان نمیکشت، زیرا که خداوند او را معصوم بیافریده و او را آن عورتی که مردان یا زنان راست نبود، لکن در این خطبه کردن دختر عمر خواست او را اختبار و آزمایش فرماید.

عرض کردند یا ابن رسول الله پس چگونه این کلام را با عمر بگفت، و عمر با اوسخنی نرانده بود.

فرمود سلمان بر عمر بگذشت و اینوقت با گروهی از بنی عدی بر در سرای خویش بایستاده بود، سلمان را بخواند و گفت یا اباعبدالله آیا در چیزی از دنیای ما رغبت نداری تا ترا بآن قرین وسعت بداریم، فرمود آری رغبت دارم ای ابوحفص در اینکه دختری خواهر حفصه را با من بحباله نکاح در آوری،

عمر بدو بخشم اندر شد و با قوم خود گفت آیا نگران این عجمی طمطممانی لیستید. طمطممانی یعنی کسیکه در زبانش عجمه باشد و بفصاحت سخن نراند. بالجمله گفت باین طمطممانی نمینگرید که چگونه متحد او را از مقدارش برتر گردانیده است، چندانکه خویشان را بآنچه بیرون از حد اوست بلند میخواهد.

آنگاه عمر با حالتی منکر و خاطری کوفته بحضرت رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) رهسپار شد « فقال یارسول الله لا ترفع مقدار من لاله قدر حتی یزید علی أشراف أصحابك تفاخراً وقدراً » گفت ای رسول خدای کسی را که او را قدر و منزلتی نیست مقدارش را بلند مکن تا بر اشراف اصحاب تو از روی تفاخر و قدر فزونی جوید.

رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود کدامکس این کار را با تو کرده است، پس داستان خود را و آنچه او با سلمان و سلمان با او گفته بود بعرض رسانید.

رسول خدای فرمود «ویحك یا عمر ما ترضی أن تزوج سلمان إن رغبت إليك، وأن تقرب إليه وقد اشتاقت إليه الجنة» ای عمر راضی نیستی که اگر سلمان با تو

رغبت کند با او تزویج نمائی و بدو تقرب یابی و حال اینکه بهشت بدو مشتاق است .

« وأنزل الله عز وجل فيه وفيكم معاشر قريش : أولئك الذين آتيناهم الكتاب والحكم والنبوة فان يكفر بها هؤلاء فقد وكلنا بها قوماً ليسوا بها بكافرين » وفرو فرستاده است خدایتعالی در حق سلمان و درباره شما معاشر قریش این جماعت هستند که ایشان را کتاب و حکم و نبوت دادیم پس اگر این گروه بآن جمله کافر شدند موکل ساختیم بآن جمله قومی را که بآن کافر نیستند .

عمر عرض کرد این جماعت کیستند یا رسول الله؟ یعنی آنانکه بآن کافر نیستند، فرمود سوگند با خدای سلمان و قوم و طائفه اوست. الی آخر الخبر .

معلوم باد که در این مسئله که در این خبر مبارك مسطور شد که برای حضرت سلمان نبود آنچه برای مردان و زنان است نهایت غرابت را دارد.

اگرچه در خبری دیگر که جعفر بن محمد بن مالک بن یونس بجابر بن عبدالله حزام انصاری علیه الرحمه مستند میدارد، در ذیل آن مسطور است که چون عمر ابن خطاب با سلمان بعضی خطابها و عتابها نمود، بادی بوزید و جامه سلمان از محل عورتش برگرفت، و حاضران دیدند که آنچه مردان و زنان دارند وی ندارد،

و نیز در خبری دیگر که از ابوالعباس احمد بن یوسف بحضرت صادق (علیه السلام) سند میرساند در آنجا نیز میرساند که او را بر عورتی از مردان و زنان شناسائی نیست و از آن هنگام که عقل یافته عورت خود را ندیده است مؤید خبر مذکور است .

لکن با اخباریکه در باب تزویج سلمان رسیده است منافی است، مگر اینکه اینگونه اخبار مستند کسانی باشد که منکر تزویج سلمان هستند و میگویند حضرت سلمان محبوب بوده است، چنانکه اسامی آنان در مجالس المؤمنین مذکور است.

و بعلاوه راوی خبر اول حسین بن حمدان نصیبی است که به ابو حمزه ثمالی منتهی میگرداند، و نجاشی میگوید ابو عبدالله حسین بن حمدان حنینی جنبلانی مردی فاسد المذهب، و در خلاصه میگوید کذاب است والتفاتی باخبار او نمیرود .

از فضیل بن یسار روایت کند که حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود :

« إن رسول الله صلى الله عليه وسلم لما قبض صار الناس كلهم أهل جاهلية إلا أربعة : علي (عليه السلام) والمقداد وسلمان و ابوذر ، فقلت : فعمار ؟ فقال : إن كنت تريد الذين لم يدخلهم شيء ، فهؤلاء الثلاثة .»

چون رسول خدای از این سرای بحضرت خدای پیوست، تمام مردم بدین و آداب جاهلیت برگشتند مگر چهارتن: علی (علیه السلام) و مقداد و سلمان و ابوذر، عرض کردم حال عمار بن یاسر چیست؟ فرمود: اگر میخواهی آنکسانرا که بعد از رسول خدای هیچ چیز در خاطر ایشان خلیجان نکرده و بهمان دین و آئین که بودند ثابت و باکمال ایقان بماندند این سه تن بودند، یعنی از اصحاب رسول خدای مقداد و سلمان و ابوذر بر دین خود استوار بماندند و بهیچوجه لغزشی و اندیشه ای برای ایشان روی نداد.

و نیز در آن کتاب از ابو بصیر مروی است که حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود «جاء المهاجرون والأنصار وغيرهم إلى علي (عليه السلام)»

بعد از آن جماعت مهاجر و انصار و دیگران بحضرت علی (علیه السلام) در آمدند؛ و عرض کردند: سوگند با خدای توئی امیر المؤمنین و توئی سوگند با خدای اولی از همه ایشان به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دست مبارک را بیاور تا باتو بیعت کنیم، سوگند با خدای در پیش روی توجان سپاری میکنیم.

علی (علیه السلام) فرمود اگر راست میگوئید «فاغدوا غداً علی محلقین» یعنی بامدادان نزد من بیائید گاهی که سرهای خود را از موی سترده باشید، یعنی علامت صدق و امتیازی برای شما از دیگران باشد.

پس علی (علیه السلام) و سلمان و مقداد و ابوذر موی از سر بر تراشیدند، و جزایشان کسی نتراشید.

پس آن جماعت دیگر باره انصراف گرفتند و بعد از آن بحضرت امیر المؤمنین علیه سلام الله شدند، و عرض کردند سوگند با خدای امیر مؤمنان توئی، و از تمام خلق سزاوارتر و اولی به پیغمبر توئی، بیار دستت را تا با تو بیعت کنیم.

فرمود اگر برآستی سخن میکنید با مداد با سرهای تراشیده نزد من بیائید همچنان جز آن سه تن کسی موی سر نتراشید گفتم عمار در میان ایشان نبود؟ فرمودند، نه بود عرض کردم پس عمار از اهل رده است «فقال عمار قد قاتل مع علی (علیه السلام) بعد» فرمود از آن پس عمار در رکاب امیر المؤمنین (علیه السلام) قتل داد.

در جلد ششم بحار الانوار از فضیل بن یسار مروی است که حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود که عثمان با مقداد گفت «لنتهین» اولاً-ردتک إلى ربك الأول» باید از کردار خود بریکسوی شوی، وگرنه ترا پروردگار اولین تو باز میگرددانم میفرماید چون مقداد را زمان وفات در رسید با عمار گفت عثمان را از جانب من بازسان که من به پروردگار اول خود باز شدم.

ممکن است مراد عثمان از رب اول آقای نخستین او باشد که اسود بن عبد یغوث زهری است که او را آزاد نمود، و ابو معبد مقداد بن عمرو بحرانی را بواسطه نسبت با و مقداد اسود گفتند، یا قصد عثمان آن بتی است که در زمان جاهلیت می پرستیده و مراد مقداد رضی الله عنه از رب اول پروردگار قدیم تعالی شانه است.

و نیز در آن کتاب از علی بن محمد قتیبی سند با بی حمزه میرسد که از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه شنیدم فرمود:

«لما مروا بامیر المؤمنین (علیه السلام) وفي رقبة جبل إلى زریق، ضرب أبوذر یده علی الأخری، ثم قال: لیت السیوف قد عادت بأیدینا ثانیة، وقال مقداد لوشاء لدعا إليه ربه عز وجل، وقال سلمان مولای أعلم بما هو فیه».

گاهی که امیر المؤمنین (علیه السلام) آن ریسمانی که برگردن مبارکش افکنده بودند بسوی زریق میردند، ابوذر از کمال افسوس و اندوه دست خود را بر دست دیگر بزد و گفت کاش آن شمشیرها دیگر باره بدست ما بدفعه دوم باز می گشت و مقداد گفت اگر امیر المؤمنین میخواستی پروردگار عزوجل را میخواندی، سلمان گفت مولای من بآنچه وی در آنست دانایتر است.

و از این خبر فضل و فزونی و ایمان و اعتقاد و ایقان جناب سلمان بر مقداد و ابوذر

و دیگر از علی بن الحکم از ابوبکر حضر می مروی است که ابو جعفر (علیه السلام) فرمود :

مرتد شدند مردمان جزسه تن سلمان و ابوذر و مقداد ، میگوید عرض کردم پس عمار چگونه بود؟ فرمود: «قد كان جاضاً جیضة ثم رجع، یعنی میل وعدولی نمود و دیگر باره بعقیدت کامله خود باز شد ، آنگاه فرمود :

«إن أردت الذي لم يشك ولم يدخله، فالمقداد، فأما سلمان فإنه عرض في قلبه عارض أن عند أمير المؤمنين (عليه السلام) اسم الله الأعظم لو تكلم به لأخذتهم الأرض وهو هكذا، فلبب ووجئت عنقه حتى تركت كالسلعة ، فمر به أمير المؤمنين فقال له : يا أبا عبد الله هذا من ذاك بايع، فبايع .

و اما ابوذر فامرّه أمير المؤمنين (عليه السلام) بالسكوت ، ولم يكن نأخذه في الله لومة لائم، فأبى إلا أن يتكلم، فمر به عثمان فأمر به، ثم أناب الناس بعد، فكان أول من أناب أبوساسان الأنصاري و أبو عمرة و شتيرة و كانوا سبعة ، فلم يكن يعرف حق أمير المؤمنين (عليه السلام) إلا هؤلاء السبعة» .

اگر میخواهی آنکس را بازشناسی که هرگز مرآت تابناک عقیدتش بغبار شك و ریب دچار و در قلبش هرگز اندیشه بیرون از صواب داخل نشده است ، همانا مقداد میباشد .

و اما سلمان را عارضه در قلبش پدیدگشت که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نام بزرگ خدا همراه باشد و اگر زمین را بآن نام بخواند این گروه را فرو میگیرد ، و او چنین است لاجرم دچار ستم فرما نگذار عصر گردید ، پس جامه های او را بر حلقش بر پیچیدند، و گردنش سخت دردناک شد، چنانکه از آن فشار مانند سلمه در گردنش پدیدار شد پس از آن امیرالمؤمنین (علیه السلام) بروی بگذشت ، فرمود ای ابو عبدالله این بلیت که بآن گرفتار شدی از بابت آن اندیشه ایست که نمودی ، یعنی گمان بردی آنچه من میکنم به نیروی اسم اعظم است و حال اینکه در همه چیز متصرف هستم .

راقم حروف گوید از این برتر اینکه اسم اعظم را نیز واسطه اثر اوست ، بیعت کن پس بیعت کرد ، یعنی اکنون بیعت تازه و از روی عقیدت کامل و محفوظ از پاره خیالات بنمای .

واما ابوذر علیه الرحمه را امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمان کرد خاموش باشد ، یعنی بر خاموشی است و ابوذر کسی نبود که در راه خدای از ملامت نکوهشگران بیندیشد ، و از کلمه حق امساک بورزد ، لا-جرم ابا نمود جز اینکه تکلم نماید ، از آن پس عثمان بروی بگذشت و بفرمود او را بضربی سخت بیازردند .

یعنی اگر چه ابوذر از کمال غیرت و محبت با امیر المؤمنین (علیه السلام) و حمایت کار حق سخن نمود معذالك شأن عقیدت و ایمان کامل این بود که آنچه امیرالمؤمنین بفرماید همان را اختیار کند ، و باندیشه خود ، نرود و بقدر سر موئی انحراف نکند ، و چون نمود بآن بلیت مبتلاشد تا متنبه گردد .

و از آن پس پاره از مردمان از حالت ارتداد و تشکیک باز شدند و اول کسیکه با نابت رفت ابو ساسان انصاری و ابو عمره و شتیره بودند و آنجمله هفت تن برآمدند و در آن هنگام جز این هفت تن عارف بحق امیرالمؤمنین (علیه السلام) نبودند .

نویسنده حروف گوید در این مقام از نگارش مطلبی که بر اغلب کسان مجهول است ناچاریم ، همانا بر السنه هر طبقه از مردمان میگذرد که بترسید و پرهیز کنید ، زیرا که چون غضب خدای بر گناهکاران بجنبید و آتش قهر الهی شعله زدن گیرد تر و خشک را با هم بسوزد ، و عاصی و غیر عاصی را در میدان هلاک در نوردد و گاهی تکیه این کلمات را باخبر مأثوره دهند .

و این جمله از اعوجاج سلیقه ، و عدم اطلاع بر آیات قرآنی و اخبار صریحه انبیاء و اولیای سبحانی ، و منافی عدل حضرت یزدانی است ، عدل را آنمقام و رتبت است که در عداد اصول دین ، بلکه اول درجه معرفت رب العالمین ، و علت بزرگ ارسال مرسلین ، و برهان قوی بر وحدت خداوند مبین است .

اگر عدل نباشد هیچ نیست ، و گردش جهان بلکه تمام آفریدگان را نظامی

نخواهد بود، و بالطبع رسته دوام و قوام عالم گسیخته خواهد شد، چنانکه اگر در مملکتی اجرای عدل را متروک دارند آنمملک و مملکت فانی خواهد شد.

و خداوند تعالی در قرآن کریم در مقامات عدیده اشارت فرماید و از اوصاف جلیله اش قیام بقسط است و می فرماید:

«إن الله يأمرکم أن تؤدوا الأمانات إلى أهلها وإذا حکمتم بین الناس أن تحکموا بالعدل» و در جای دیگر میفرماید: «هل یستوی هو ومن یأمر بالعدل و هو علی صراط مستقیم، و نیز میفرماید «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین الله شهداء بالقسط یعنی بالعدل ولا یجر منکم شأن قوم علی أن لا تعدلوا اعدلوا هو أقرب للتقوی» و از این قبیل آیات بسیار است.

و از این روشن تر این است که خدای تعالی در قصه قوم صالح میفرماید «فلما جاء أمرنا نجینا صالحاً والذین آمنوا معه» و تصریح میفرماید که آنانکه بحقیقت عقیدت و ایمان برخوردار بودند، از آن بلیت نجات یافتند.

و بعد از آن میفرماید «وأخذ الذین ظلموا الصیحة» و مکشوف میفرماید که بلیت بظالمان و ستمکاران و کافران اختصاص دارد، چنانکه در اقوام دیگر پیغمبران همینطور است و میفرماید:

«وما کان ربک لیهلک القرى بظلم وأهلها مصلحون» پس چون هلاکت هر جماعتی هنگامی است که اهل صلاح در آن نباشد، لابد چون بواسطه ظلم و کفر مستحق نزول بلا شدند هر کس مصلح و مؤمن باشد رستگار خواهد شد.

و از اسامی مبارکه الهی عدل و عادل و معدل است و تمام کتب آسمانی و کلمات انبیاء عظام و وصایا و نصایح و ابشار و انذار ایشان بعدل و ترک عدل است و تمام اخبار از میزان عدل الهی اشارت کند، و معنی عدل احقاق حق بذی حق است.

پس با اینحال چگونه می توان گفت که در شهری یا مملکتی یا جماعتی پاره روز بروزه و شب بعبادت و ریاضت بگذرانند، و بأوامر الهی کار کنند، و از نواهی اجتناب ورزند، و از سیات پرهیزند و بحسنات روزگار سپارند، و جمعی دیگر برخلاف

این روند، و بعضیان یزدان عمر سپارند، و چون مستحق نزول عذاب شوند و باعمال خود دچار گردند، و عذابی نازل شود، مطیع و عاصی را فرو گیرد، و هر دو را معاقب دارد، اگر چنین است تفاوت در چیست و عبادت و اطاعت برای کیست.

هرگز در حکومت مخلوقی ضعیف متوقع این بروز و ظهور نتوانیم شد، و اگر حاکمی یا سلطانی در میان خائن و خادم، و مطیع و عاصی فرق نگذارد، مورد ملامت اهل روزگار، و آخر الأمر دچار هلاک و دمار، و مطرود صغار و کبار گردد، با اینکه در احوال اغلب مردم علم و بصیرت ندارد و خادم را از خائن نمیشناسد،

چگونه میتوانیم این نسبت را بخداوند قاهر عالم عادل خبیر بصیر دانای بر ظاهر و باطن، و بینای بر سرایر و ضمائر و عواقب دهیم که خود میفرماید:

«و الله غيب السموات والأرض وإليه يرجع الأمر كله فاعبده و توکل علیه وماربک بغافل عما تعملون و میفرماید: «یعلم خائنة الأعین وما تخفی الصدور، والله یقضی بالحق، و میفرماید «تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم»

و اگر در اینجهان بعدم ظلم موصوف نباشد، چگونه بوعده عدل در آنسرای مطمئن توان گردید، مگر جز اینست که چون جهت عدل را بگذارند موصوف بظلم خواهند شد.

و چنانکه در قرآن کریم وارد است گاهی که لقمان حکیم فرزند خود را بنصیحت در سپارد، نخست چیزی که بدو میگوید او را از شرک نهی میکند، و چون میخواهد شرک را بصفتی مذموم که موجب فساد دین و دنیا و عقبی است موصوف دارد میفرماید «لا تشرک بالله إن الشرک لظلم عظیم» و چیزی را در این مقام و تحذیر از شرک از توصیف نمودن شرک را بظلم برتر نمی شمارد، و برتر هم نیست.

و خداوند تعالی در توصیف ذات مقدس خود در قرآن میفرماید «الله لا یظلم مثقال ذرة» و در مقام دیگر میفرماید: «إن الله لا یظلم الناس شیئاً». و در جای دیگر میفرماید «لا یظلم ربک أحداً»

و از خارج نیز معلوم است که عقلا و حکمة ظلم منافی بقای موجودات است،

چنانکه گفته اند عالم بکفر می‌گردد اما بظلم نمی‌گردد، و با براهین قاطعه معین است که این صفت در ذات باری تعالی موجود نیست، و عدل با ظلم بهیچوجه توافقی و توائفی و تطابق نجوید، و در میانه این دو صفت منافات کلی طبیعی است، بلکه ضد همدیگرند، و دوضد را اجتماع نشاید.

و چون مدار عالم و بقای موجودات بعدل و فنای آن بظلم است، ناچاریم خدای را بصفته عدل موصوف، و ذوات اقدسش را از صفت ظلم بی‌نیاز و مبری بدانیم و محال است که جز این دانسته و یا نوع دیگر را تصور نمائیم.

نه آنست که خود می‌فرماید «ولا تزر وازرة وزر اخرى» و نیز می‌فرماید «و من يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من يعمل مثقال ذرة شراً يره» و می‌فرماید «إن أحسنتم أحسنتم لا نفسكم وإن أسأتم فلها» و می‌فرماید «كل نفس بما كسبت رهينة - أمن هو قانت آناء الليل ساجداً وقائماً يحذر الأخره ويرجو رحمة ربه». و می‌فرماید «ذلك جزیناهم بما کفروا وهل نجازی إلا الکفور» و می‌فرماید «لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت» و می‌فرماید «لا یغادر صغیره ولا کبیره إلا أحصیها».

و كذلك غیر ذلك از آیاتیکه امر بعدل و نهی از ظلم دارد، مگر جز این است که ظلم عبارت از عدم ایصال حق به ذی حق و عدم رعایت مستحق است.

خدای می‌فرماید این قیام لیل و عبادت و اطاعت برای امیدواری برحمت پروردگار است و سزای کافران چنین است و هرگز این دو صنف با هم یکسان نباشند و آنوقت می‌فرماید هیچکس حامل وزر دیگری نمی‌باشد.

و می‌فرماید اگر خوب کنید بخود کرده اید و اگر بد کنید بخود کرده اید، و می‌فرماید هر نفسی گروگان کردار خویش است، و می‌فرماید تمام افعال و اعمال را خواه کوچک یا بزرگ باشد احصا می‌کنیم تا در موقع خود پاداش یا بند لکن چون قومی را مستحق عذاب بیند و عذابی بفرستد اهل ثواب و عقاب هر دو را دچار فرماید؟!.

«نستعید الله مما یفترون» زیرا که بیخبر هستند از حال درون

معلوم میشود که اگر عذابی فرود آید و گروهی را در سپارد

و آنکسان را که ظاهر الصلاح بوده اند نیر فرو گیرد و موجب استعجاب شود، برای آن است که خداوند عالم بر سرایر از حال تزویر و نفاق و شقاق باطنی آن جماعت آگاه است.

چنانکه در اخبار پیغمبران گذشته نیز مکشوف میشود، هر وقت عذابی عام وارد شده است اشخاص مؤمن را بهیچوجه شامل نمیشده، و جماعت کافران و مشرکان و عاصیان را با آن اشخاصی که در ظاهر صالح و در باطن طالح بوده اند و زیان ایشان در دین از آنانکه ظاهراً نیز کافر بوده اند بیشتر است، در منی سپرده است.

چنانکه از اصحاب رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) و همچنین سایر ائمه هدی علیهم السلام که

جمعی کثیر بوده اند، چون مقام امتحان میرسیده است از هزار تن یکتن بجامه تقوی و گوهر ایمان که سپر هر بلا و عذابی است آراسته نبوده اند.

پس اگر ائمه علیهم السلام نیز گاهی برسبیل تحذیر و انذار میفرموده اند بترسید از نزول عذاب و سموم قهر الهی که همه را در میسپارد، مراد این است که آنان هم که ظاهر الصلاح هستند، اما باطن ایشان بآتش نفاق و کفر و شقاق مشتعل است، در چنان وقت محروس نمی مانند، و بسزای خود میرسند.

لهدا در همه حال عرض میکنیم «إلهی عاملنا بفضلک ، ولا تعاملنا بعدلک ، بعفوک یا کریم».

معلوم باد که اخبار و احادیث در فضایل جناب سلمان و ابوذر و مقداد بسیار است، و نه آن است که اگر جناب سلمان را ساعتی توجهی و التفاتی رفته باشد. باید داخل صغایر یا کبایر شمرد، بلکه مانند ترك اولائی است که بحضرات انبیاء علیهم السلام نسبت دهند، یا پاره حالاتی است که گاهی از ائمه هدی صلوات الله علیهم مشاهدت رود.

چنانکه امام زین العابدین (علیه السلام) را در یوم الطف، و گذار بر کشتگان اهل

بیت علیهم السلام حالتی دست داد که عمه اش حضرت زینب سلام الله علیها از دیدار

آنحالت، هر مصیبتی را که دریافته بود فراموش نمود، و به تسلیت آن حضرت شروع فرمود، و آن خبری را که از پدرش (علیه السلام) شنیده، و خبر زانده مشتمل بر آن است در حضرتش مذاکره نمود.

و این حکایت در کتاب طراز المذهب مشروحاً مسطور شد، و لطیفه این خبر این است که:

چون اندک تغییری در حالت ظاهر امام حاضر پدید شود، مانند حضرت صدیقه صغری که ولیة الله العظمی است، چنان دیگرگون شود، و عظمت و هیبت عنوان امامت در وی اثر نماید، که جمله مصائب را اگر چه مصیبت خود حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه باشد، فراموش نماید.

چه آن مصیبت در گذشت، و اما حاضر قلب عالم امکان، و متصرف در همه عوالم و بنیان مرصوص تمام موجودات است، و اگر چه اثرش در تمام موجودات میرسد، و از آنجا که خود ندانند مؤثر گردند، اما آنچه مثل حضرت زینب علیها السلام ادراک و احساس فرماید، جز شخص امام محمد باقر (علیه السلام) که امام صامت بود نتواند ادراک فرمود.

پس بروز هر حالتی و تعیین هر عنوانی نسبت بمقام خود است.

اگر جناب سلمان را حالتی پیش آید، و در مقدار پیش نیاید، نه آن است که مقدار بروی فزونی داشته باشد، بلکه اگر آن حال در مقدار پدید آید، هیچ در وی نقصانی نرساند، بلکه نسبت بمقام سلمان حکم ترك اولی پدیدار کند، چنانکه گفته اند حسنات الأبرار سیئات المقربین.

ترك اولیا ز اولی، تو بخود قیاس مکن *** حسنات ابرار است سیئات نزدیکان

چنانکه آن اخباریکه در حق جناب سلمان مسطور شد، و خبری که وارد

است « سلمان منا أهل البيت » و آن مقام محرمیتی که او را بود، دلالت بر آن دارد که بر دیگران بمراتب کثیره فزونی دارد.

علامه در خلاصه میفرماید سلمان فارسی مولی رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) اول ارکان اربعه است، بسیار عظیم الشان و الحال است جداً و مشکور است، و مرتد نگردیده است، و همچنین در حق وی فرموده اند وی معصوم بود، و این مقامی بس عالی است که نزدیک بمقام انبیاء و اولیاء است.

و باید دانست که عصمت نیز مراتب و مقامات مختلفه دارد، و نسبت بهر شخصی منزلتی پیدا میکند نه آنست که تمام معصومین با هم بیک شأن و مقام باشند، عصمت پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمه هدی صلوات الله علیهم را شأنی و مقامی است، و عصمت انبیاء عظام را که اولوالعزم و رسول هستند مقامی است، و عصمت سایر انبیاء را مقامی و عصمت اولیاء و اوصیاء را علی قدر مراتبهم و استعداداتهم مقامی است، و مراتب عصمت بحسب استعداد نفوس است.

ی هر نفسی قویتر و شریفتر و جلیل تر است، دارای عصمتی است که مستعد آن تواند بود، به آن است که دیگران بتوانند دارای عصمتی شوند که رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) را بهره بوده است، همانطور که دیگران را نیروی حمل آنگونه وحی و تکالیف نبوده است، استطاعت حمل و رعایت این نوع عصمت نمیباشد.

بات در کتاب تنبیه الغافلین از سعید بن وهب مروی است که گفت در صحبت سلمان فارسی علیه الرضوان نزد تنی از دوستان او شدیم، سلمان با صدیق خود فرمود:

«إن الله تعالى يبتلي عبده المؤمن بالبلاء ثم يعافيه فيكون كالفارغ لما مضى، ومستعتباً لما يقى، وإن الله ليبتلي عبده الفاجر بالبلاء ثم يعافيه فيكون كالبعير الذي عقله أهله ثم أطلقوه لا يدري فيم عقلوه ولا فيم أطلقوه»

یزدان تعالی مبتلا میگرداند بنده مؤمن را ببلاء، پس از آن او را عافیت میبخشد، و آن رنجوری و بلیت کفاره اعمال گذشته او و موجب استعتاب و استرضاء ما بعد است، و خدا یتعالی بنده نابکار خود را دچار بلیت میفرماید مگر اینکه اسباب

تنبیه و عبرت او شود، لکن چون از بند بیماری رستگاری گرفت، مانند شتری مست است که او را بند برزانو بر نهند، و چو نش از بند بر آورند، هیچ نداند بچه سبب در عقال شد، و برای چه کار از بند جست.

و هم در آن کتاب از ابو عثمان نهدی و او از جناب سلمان علیه رضوان الرحمن روایت کند که فرمود: رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) را میفرمود:

«إذا جاءت الحمى إلى النفس المؤمنة، فتناديها الروح من جوف النفس فتقول أيتها الحمى ما تريد من هذه النفس المؤمنة؟ فتجيبها الحمى فتقول أيتها الروح الطيبة إن نفسك هذه كانت طاهرة، فقذرتها الذنوب والخطايا، فأنا اطهرها، فتجيبها الروح ادنى إذا ثلاث مرات فطهر بها»

چون تب بجان مؤمنی اندر آید، روح انسانی که در جوف روح نفسانی است او را ندا کند، و گوید ای تب از این نفس مؤمنه چه خواهی؟ تب در جواب گوید ای روح طیبه همانا این نفس تو پاک و طاهر بود و از خبث گناهان و زنگ خطاها ناپاک شد، و من او را از آن آرایش پیرایش و طهارت میدهم، چون روح این سخن بشنود تاسه مره گوید: پاک گردان این نفس آلوده را.

راقم حروف گوید این حدیث مبارک باز میرساند که روح نفسانی مرکب روح انسانی است، و مؤید اقوال حکمای جهان و دانایان باستان است، چنانکه در کتاب طراز المذهب بشرح و بسط مذکور داشتیم و از این اخبار معلوم میشود که مقامات علوم و حکم رسول خدای و ائمه ابرار صلوات الله علیهم را حد و حصر و میزان و مقیاسی نتوان مشخص ساخت.

با او در این مقام برای توضیح مراتب عالیه جناب سلمان، باین خبر شاذان بن جبرئیل بن اسماعیل بن ابیطالب قمی که در کتاب فضایل باسناد صحیح از اصبغ بن نباته نقل کرده، اشارت کنیم همانا ابو الفضل سدید الملة والدین شاذان بن جبرئیل در کتاب فضایل نوشته است که:

اصبغ بن نباته گفت گاهی که سلمان فارسی امارت مداین داشت در خدمت

او بودم ، چه عمر بن خطاب امارت مداین را بسلمان گذاشت ، و جناب سلمان تا زمان سعادت توأمان امیر المؤمنین (علیه السلام) در آن امارت بگذرانید ، و اصبغ ابن نباته در زمان خلافت امیر المؤمنین (علیه السلام) سلمان را در مداین ملاقات فرمود :

میگوید روزی خدمت سلمان پیامدم و در این هنگام بمرض موت دچار بود ، و من همواره بعیادتش میرفتم تا بیماریش شدت گرفت و یقین فرمود که از این جهان رخت بر می بندد ، بسوی من التفات فرمود و گفت :

یا اصبغ در زمانیکه در حضرت رسول خدای معاهد بودم با من فرمود ای سلمان زود باشد که مرده با تو تکلم نماید گاهی که وفات تو نزدیک آید ، و هم اکنون مایل هستم بدانم وفات من نزدیک شده است یا نشده .

اصبغ گفت ای سلمان ای برادر بزرگوار من ، بهر چه میخواهی امر فرمای .

گفت همیخواهم بیرون شوی و سریری نزد من حاضر سازی ، و بدانگونه که از بهر مردگان مفروش مینمایند فرش کنی ، و مرا در آن سریر بدستیاری چهار تن حمل کنی تا بگورستان اندر آوری .

اصبغ گفت حباباً و کرامه ، آنگاه بسرعت برفت و پس از ساعتی تختی بیاورد و همانگونه فرش که از بهراموات بگسترانند بر آن سریر بیفکند ، آنگاه با تنی چند بیامدند ، و سلمان را در آن سریر بر دوش کشیده بمقبره در آورد .

چون آنجناب را در آن گورستان بگذاشتند ، فرمود ایجماعت روی مرا بجانب قبله آورید ، چون چنان کردند با صدائی بس بلند گفت :

«السلام علیکم یا اهل عرصة البلاء السلام علیکم یا محتجبین عن الدنيا» .

اصبغ میفرماید از آن وادی خاموشان از هیچکس جوابی بر نیامد سلمان بدفعه ندا کرد .

«السلام علیکم یا من جعلت المنایا لهم غذاءاً ، السلام علیکم یا من جعلت الأرض علیهم غطاءً ، السلام علیکم یا من لقوا أعمالهم فی دار الدنيا ، السلام علیکم

یا منتظرین النفخة الأولى ، سئلتکم باللہ العظیم و النبی الکریم ، الا اجابني منکم مجیب»

سلام باد بر شما ای کسانیکه مرگ تن او بار غذاء لیل و نهار ایشان است سلام، باد بر شما ای کسانیکه سزای اعمال خود را که در دارد نیای فانی بجای آورده اند مینگرند ، سلام بر شما باد ای کسانیکه همواره منتظر و مترصد بانك صور نخست اسرافیل هستند ، سؤال میکنم از شما بحق خداوند عظیم و نبی کریم که یکی از شما جواب مرا باز دهد که منم سلمان فارسی مولی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ، آنحضرت با من فرمود ای سلمان چون وفات تو نزدیک شود زود باشد که مرده ای با تو تکلم نماید هم اکنون خواهانم بدانم مرگ من نزدیک شده است یا نشده .

چون سلمان از سخن کردن خود خاموش گشت ناگاه مرده از گور خود بزبان آمد و همی گفت :

«السلام عليك ورحمة الله وبركاته ، يا أهل البناء والفناء ، المشتغلون بعرضة الدنيا وما فيها ، هانحن لكلامك مستمعون ، و لجوابك مسرعون ، فسل عما بدالك يرحمك الله».

سلام و رحمت و برکات خدای بر تو باد ای صاحبان ابنیه عالیه و اموال فانیه ، و اشتغال یافتگان بعرضه دنیا و آنچه در دنیا است ، اینک ماکوش بفرمان تو داریم و در عرض جواب تو شتابانیم هم ایدون از آنچه خواهی پرسیدن بگير خدايت رحمت کناد .

سلمان فرمود ای کسیکه بعد از مردن بسخن کردن آمدی ، و پس از دریغ و افسوس خوردن برفوت متکلم شدی ، آیا بعفو خداوندی از اهل بهشتی ؟ یا به عدل او از مردم دوزخی ؟

عرض کرد ای سلمان من از آنکسان هستم که خدای تعالی از راه عفو و کرم خود بروی نعمت داد ، و از روی رحمت خود داخل بهشتش فرمود .

سلمان فرمود الان ای بنده یزدان مرگ را از بهر من صفت کن که چگونه یافتی و از وی چه مشهود کردی، و چه معاینت نمودی و بدیدی.

گفت مهلا یا سلمان سوگند با خدای اگر کسی را زنده گوشت اندامش را و تمام اعضایش را با مقراضها ریزه ریزه گردانند، یا با اره از هم پاره پاره سازند، يك غصه از غصه ها و مشقتها و اندوه های مرگ است، و نود ضربت شمشیر یافتن آسانتر از نزع از نزعات موت و جان کندن از جانکنندهای مرگ است.

سلمان فرمود حالت تو در دار دنیا چه بود، یعنی با این سختی و تلخی و مشقتی که از مرگ دیدی باز گوی در ایام زندگانی دنیا بر چه حال میگذرانیدی.

گفت دانسته باش که من در دار دنیا از جمله آن مردم بودم که خدای تعالی خیر و عمل خیر را بمن الهام فرموده بود، یعنی عمر خود را در اعمال خیریه ریه بیایان رسانیدم، و فرایض خدای را ادا، و قرآنرا تلاوت، و در نیکوئی با پدر و مادر بسیار حریص، و از حرام و محارم اجتناب، و از مظالم بر کنار، و روز و شب را بکد یمین و مساعی بسیار در طلب حلال میگذرانیدم، و از پرسش روز جزا بسی بیمناک بودم.

پس در آن اثناء که در لذیذترین ایام زندگانی و غبطه و فرح و سرور اندر

بودم، ناگاه رنجور شدم، و روزی چند در بستر بیماری جای داشتم، چندانکه رشته زندگانی سرای فانی گسیخته، و مرگ من نزدیک شد.

پس در اینحال شخصی بزرگ خلقت با منظری بس فطیع و شدید که از حوصله و ادراک افزون بود، بیامد و در برابر روی من بایستاد، و در حالی که نه باآسمان بر و نه بزمین اندر بود، یعنی در میان آسمان و زمین بود.

پس اشارتی بچشمم نمود و چشمم را از دیدار بیفکند، و اشارتی بگوشم نمود و کر ساخت و بزبانم اشارت فرمود کنگ شد، و در همان آن نه دیدارم را

دیداری، نه گوشم را شنوائی، نه زبانم را گفتاری بماند، و در این هنگام اهل و عیال و فرزندان و برادرانم بگریستن و نالیدن اندر شدند، و خبر مرگم با برادران و همسایگان نجان من پیوست.

در این حال گفتم کیستی توای کسیکه مرا از اموال و اولاد و کسانم مشغول ساختی، همانا پهلوهایی من از خوف تو بلرزه اندر است.

فرمود من ملك الموت و فریشته، مرگم، و برای گرفتن جان تو بیامده ام، و تو را از دار دنیا بدار آخرت انتقال میدهم، چه مدت زندگانی این سرای فانی تو منقضی گشت، و مرگ تو در رسید.

پس در آن اثنا که وی بر این حال و مقال بود دو شخص نزد من بیامدند که هرگز در تمام آفریدگان مخلوقی باین خوش روئی ندیده بودم، یکی از طرف راست من، و دیگری از سوی چپ من بنشستند، و گفتند «السلام عليك ايها العبد ورحمة الله وبركاته» همانا کتاب تو یعنی نامه اعمال تو را بیاورده ایم، الان بستان و بخوان و آنچه در آن است بنگر.

گفتم شما کیستید خدای رحمت کند شمارا، و چه کتابی است مرا که بنگرم و قرائت کنم.

گفتند ما آندو فرشته هستیم که در دنیا بر دوکتف تو با تو بودیم، و آنچه میکردی خواه بر سود یا بر زیان تو مینگاشتیم، و این است نامه کردار تو.

پس بآن نامه بنظاره آمدم، و چون نگران نامه حسنات و کردارهای نیکوی خود شدم که بدست رقیب اندر بود، مسرور شدم، و آن خیراتی را که در آن بدیدم شادان و خندان و خوشوقت و بسیار خرسند گردیدم، آنگاه بنامه سیئات و کارهای نکوهیده خود که بدست عتید اندر بود نگران آمدم بسیار بر من ناخوش گردید. و بگریستم با من گفت بشارت باد ترا که تر است خیر و خوبی.

اینوقت شخص نخستین یعنی عزرائیل بمن نزدیک شد، و جان از تنم بیرون کشید و در هر جذب و بیرون کشیدن جان سخت تر از افتادن از آسمان بزمین بود

و او بر اینحال بود تا جانم بسینه ام رسید ، آنگاه بمن بجزبه ای اشارت نمود که اگر آن سختی و مشقت را بر کوههای جهان فرود می آوردند البته آب میشد ، و برهم میگذاخت ، پس جان مرا از بالای بینی و تیغه انف من قبض نمود.

این هنگام فریاد وگریه وزاری و بی قراری اهل و کسان من از زمین باآسمان بلند گشت ، و هر چه میکردند و میگفتند بجمله بر من معلوم ، و بر آن دانا بودم.

و چون ناله ونفیر وصراخ و فریاد آن جماعت بر من شدت گرفت ، ملك الموت از روی خشم و غضب برایشان ملتفت شد و فرمود :

ای معاشر قوم گریستن شما از چیست باوی ستم فراندیم که بشکایت اندر شوید، و تعدی بروی روا نداشتیم که فریاد و گریه بر آورید لکن ما و شما بندگان يك پروردگاریم بهره چه خواهد در ایشان حکم میراند واگر خداوند شما را در حق ما امری میفرمود البته در کار ما امثال مینمودید چنانکه ما درباره شما امثال کردیم سوگند با خدای روح او را قبض نمودیم تاگاهی که رزق و روزی اوفانی و مدتش منقضی گردید و اکنون بحضرت پروردگار کریم روی کند تا بهره چه خواهد در حقش حکم فرماید و او بر همه چیز قادر است هم اکنون اگر شکیبائی کنید مزد یا بید و اگر جزع کنید گناه کار شوید چه بسیار از بهر من بازگشتنها است بسوی شما که جان فرزندان و دختران و پدران و مادران شمارا مقبوض بخوادم نمود .

پس از آن ملك الموت از پیش من بازگشت و روح من باوی بود .

پس در این حال فرشته دیگر بیامد و آن روح را از وی مأخوذ داشت و در جامه سبز از حریر بیفکند و آن را بلند ساخت، و در مدتی اندک تر از چشم برهم زدن در حضور پروردگار بگذاشت .

بزانه چون روح در پیشگاه پروردگار سبحان حاضر شد، از صغیره وکبیره و از نماز وروزه شهر رمضان و حج بیت الله الحرام وقرائت قرآن و زکاة و صدقات و سایر اوقات وایام و طاعت پدر و مادر و از قتل نفس بدون حق و از خوردن مال یتیم مال ربا و از زنا و فواحش و از مظالم عباد و شب زنده داری هنگامی که مردمان بخواب اندر بودند و از امثال

واشباش این جمله سؤال فرمود .

و از آن پس دیگر باره روح را باذن خدایتعالی بسوی زمین بازگردانیدند ، و در اینوقت غسل بیامد و جامه های مرا از تنم بیرون، کرد و شروع در غسل دادن نمود .

پس روح او را بخواند و گفت ای بنده خدای ترا بخدای سوگند میدهم که با این بدن ضعیف مداراکن، چه سوگند با خدای از هیچ رك و ریشه بیرون نیامده ام جز اینکه پاره شده است ، و از هیچ عضوی بیرون نشده ام جز اینکه بر هم شکافته است ، سوگند با خدای اگر آنکس که مرده را میشود این سخن را بشنود هیچکس هیچ مرده را نخواهد شست و هرگز مرده شسته نخواهد شد .

آنگاه مرده شوی آب بر بدنم بریخت، و سه دفعه مرا غسل بداد ، و در سه جامه ام کفن ، ساخت و مرا بحنوطی حنوط نمود و این حنوط و کفن آخر توشه من بود که از دنیا بسرای آخرت بیرون بردم .

پس از آن مرده شوی انگشتری را از دست راست من بیرون آورد و به بزرگترین فرزندانم بداد و گفت خداوند ترا در مصیبت پدرت اجر دهد ، و اجر و عزاء تو را نیکو فرماید، آنگاه مرا در کفن در پیچید و مرا تلقین نمود (و از این خبر معلوم میشود که تلقین در حال تکفین مستحب است)

بعد از آن اهل من و همسایگان من فریاد برکشیدند بشتابید تا باوی وداع کنیم و چون از وداع با من فراغت یافتند، مرا بر سریری از چوب بر نهادند ، و سریر مرا بردوش چهار تن حمل کردند.

و روح من در این هنگام ما بین روی من و کف من و بر نعش من واقف بود و همی گفت ای کسان من وای فرزندان من دنیا بازی ندهد شما را چنانکه با من بیازی اندر شد و این اموال است که من از حلال و غیر از حلال فراهم کردم و در حال صحت و تن آسائی مخلف نمودم از من و حال من در آن پرهیز کار شوید .

یعنی چون حال و مال کار مرا نگران شدید و دیدید که آخر الامر چگونه بحسرت بگذاشتم و بگذشتم ، متنبه شوید و در دنیا و متاع این عاریت سرا حریص

ص: 270

نگردید، چه در پایان کار همان بینید که دیدم و همان یا بید که یافتم.

بالجمله گفت بر اینحال بیوم نامرا برای نماز بر زمین نهادند، و بر من نماز بسپردند، و چون از نماز فراغت یافتند و مرا بجانب گور حمل کردند و بقبر نزدیک نمودند، پس از آن روح من ما بین شانه و روی من بلندی گرفت، و مرا بگور آوردند، و برکناره و کرانه قبر بیفکندند، اینوقت معاینه هولی بزرگ نمودم.

ای سلمان، ای بنده یزدان، چون مرا در قبر نهادند مرا چنان نمود که

از آسمان بزمین در افتادم، و بلحد در آمدم، آنگاه خشت بر روی من بچیدند، و خاک بر من بریختند، آنگاه مرا زیارتی بکردند، و باز شدند.

پس روح بسویم بازگشت و حالت ندامت و پشیمانی بر من استیلا گرفت، و همی گفتم کاش از جمله بازشدگان بودم، و در این وقت روح از زبان مسلوب و گوش و چشم دیگرگون شدند، و چون ندای منادی بانصراف بلند شد، در پهنه پشیمانی در آمدم، و از تنگنای گور و فشار آن گریستن گرفتم، و همی گفتم کاش با این جماعت بودمی که باز گردیدندی تا عملی صالح و کرداری شایسته بجای آوردمی.

پس پاسخ دهنده ای از يك سوی گور مرا بپاسخ گفت «كلاً إنها كلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ إلى يوم يبعثون»

هرگز باز شدن نخواهد بود و این آرزویی است که میکند و سخنی است که میراند، یعنی پذیرفته نمیشود و دیگر باره بجهان مراجعت نخواهد بود، و در پیش روی اینان برزخی است تا روزیکه انگیخته میشوند.

گفتم کیستی ای کسیکه با من تکلم کنی و حدیث رانی، گفت منبه، یعنی آگاه کننده ام، گفتم منبه کیست؟ گفت فرشته هستم که خداوند تعالی مرا بتمامت مخلوقش موکل ساخته است تا ایشان را پس از مرگ ایشان آگاهی سپارم تا اعمال خود را بر نفوس خود، برنگارند، در حضور خدای تعالی.

پس از آن مرا بکشید و بنشانند و گفت بنویس عمل خود را و آنچه را که برسد

وزیان تو در دار دنیا بوده است ، گفتم احصای آن را نتوانم و آن شناسانیستم گفت آیا نشنیده باشی قول پروردگارت را «أحصی الله و نسوه» یعنی اگر شماها فراموش کردید خدای جمله آنرا احصا فرمود.

پس از آن گفت هم اکنون بنویس و من بر تو املاء میکنم ، گفتم کاغذ و بیاض کجاست ؟ پس قطعه از کفتم را برگرفت و دیدم پوست نازک آهونی گردید و گفت اینك صحیفه تست گفتم قلم از کجاست گفت انگشت سبا به تو است ، گفتم، مداد از کجا است گفت آب دهان توست .

آنگاه آنچه در دنیا از اول عمر تا پایان آن نموده بودم بر من املاء کرد و من بنوشتم ، و هیچ چیز از اعمال من خواه كوچك یا بزرگ برجای نماند ، جز اینکه باز نمود .

و از آن پس این آیه شریفه را تلاوت کرد « لا یغادر صغیره ولا کبیره إلا

أحصیها و وجدوا ما عملوا حاضراً ولا یظلم ربك أحداً »

تمام اعمال صغیره و کبیره را خداوند عالم علام الغیوب احصا میفرماید ،

وصاحبان عمل آنچه در دارد نیا کرده اند سزایش را حاضر ببینند ، و پروردگار تو با هیچکس ستم نکند یعنی «فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره» ،

آنگاه آن فرشته آن کتاب را برگرفت و بخاتمی مختوم داشت و بگردن من چون طوقی بگردانید ، مرا در خیال چنان مجسم گردید که گویا تمام کوههای دنیا را در گردن من طوق گردانید ، پس گفتم ای منبه از چه روی این کار با من نمودی؟ گفت آیا نشنیده باشی قول پروردگارت را «وکل إنسان أئزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیامة کتاباً یلقیه منشوراً أقرء کتابك کفی بنفسك الیوم علیک حسیباً» .

هر انسانیرا طومار عملش را بگردنش اندازیم و روز قیامت آن نامه منشور را برای قرائت بدو گذارند و گویند بخوان همانا امروز خویشتن برای حساب خویشتن کافی باشی پسترا در روز قیامت بدینگونه مخاطب دارند و ترا با کتاب تو که در پیش

هر دو چشمت برگشوده باشد حاضر کنند ، تاگواهی دهی به آن بر نفس خودت .

آنگاه آن ملک از پیش من برفت ، و من بر آن حال تنهائی و حسرت دنیا همی بر خویشتن بگریستم .

در اینحال منکر با منظری بس عظیم و شخصیتی بس موحش بمن آمد ، وگریزی آهنین بدست اندرش بود که اگر تمام جن و انس اجتماع ورزیدند نتوانستند حرکتش داد ، مرا در بیم و دهشت و فزعی عظیم در افکند و تهدید نمود ، و بمن نزدیک شد . و مرا بموی ریش من بکشید ، آنگاه صیحه بر من بزد که اگر همه مردم دنیا بشنیدند بتمامت از هول و هیبت جامه هستی بسپردند .

آنگاه با من گفت: ای بنده خدای با من خبر ده کیست پروردگار تو؟ و کیست پیغمبر تو؟ و چیست دین تو؟ و آنچه در دار دنیا بر آن مذهب میگذرانیدی و به آن عقیدت اندر بودی؟

از شدت بیم و فزعی که از وی مرا در سپرد زبانم بسته شد و در کار خویشتن بتحیر اندر شدم و ندانستم تا چه گویم و در اندام من عضوی بجای نماند جز اینکه از آن فرع از من جدائی گرفت ، و اعضاء و اوصال من از کمال ترس و بیم از هم منقطع شده .

در اینحال رحمت ذو الجلال شامل احوال من شد و دل من بجای آمد و پشتم را محکم ساخت و زبانم بازگشت و ذهنم بمن بازگردید .

در اینوقت با او گفتم ای بنده خدای از چه روی مرا بفرع افکنی و حال اینکه گواهی میدهم که خدائی جز خدای نیست ، و محمد رسول اوست ، و خدای پروردگار من است ، و محمد پیغمبر من و اسلام دین و آئین من ، و قرآن کتاب من و کعبه قبله من و علی امام من ، و بعد از او فرزندان طاهرینش پیشوایان من و جماعت مؤمنان برادران من هستند ، و اینکه مرگ حق و راست است ، و پرسش قبر حق است ، و صراط حق است ، و بهشت حق است ، و دوزخ حق است ، و روز قیامت میآید و در وقوعش هیچ شک و ریبی نیست ، و خداوند قادر تمام مردگان را از قبورشان

بر میانگیزاند ، این است قول من و اعتمادمن ، و بر همین قول و عقیدت پروردگارم را ملاقات میکنم .

در این وقت گفت: ای بنده خدای بشارت باد ترا بسلامت، همانا از من نجات یافتی، و اکنون باسایش عروس بخواب راحت اندر باش پس از نزد من برفت .

و از آن پس شخصی از وی هایل تر که معروف به نکیر است بمن آمد و نعره بس هولناک و از صیحه نخستین عظیم تر برکشید ، از هول و هیبت آن صیحه اعضای من مانند انگشتان در هم مشبك شد بعد از آن با من گفت : ای بنده خدای هم اکنون عمل خود را با آن مذهب و عقیدت که از دنیا بیرون شدی بمن بنمای و بازگویی ، پروردگارت کیست؟ و پیغمبرت کیست؟ و دین و آئینت چیست ؟

من از آن هول و بیم در رد جواب متحیر و متفکر بماندم ، و ندانستم تا جواب چگویم و نتوانستم سخنی بر زبان برانم.

در اینحال رحمت و فضل خداوند متعال در رسید و از آن شدت روع و فزع باز رهانید و حجت را بمن ملهم ساخت ، و حسن توفیق و یقین معین گردید.

پس گفتم ای بنده خدای با من بملایمت و رفق پرداز ، و این هیبت و عجلت موزز ، و مهلت ده تا با تو بازگویم ، گفت بگوی گفتم :

از دنیا بیرون شدم گاهی که گواهی دادم که خدائی جز خداوند بیشریک و انباز نیست و شهادت دادم که محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) بنده و فرستاده اوست ، و اینکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین از ذریه او سلام الله علیهم اجمعین امامان و پیشوایان من هستند، و اینکه مرگ حق است، و قبر و صراط و میزان و حساب و مسائل تکیر و منکر حق است، و بهشت و آن نعمتهائیکه خدای تعالی در بهشت وعده داده حق است ، و دوزخ و عذابها که خدای مجید در آنجا و عید داده حق است ، و روز قیامت خواهد آمد و هیچ شکی در آن نمیرود و خدای تعالی مردگان را از گورها بر خواهد انگیخت .

آنگاه با من گفت: ای بنده خدای بنعیم همیشگی و خیر مقیم بشارت باد ترا

پس از آن مرا بخوابانید و گفت بخواب مانند خوابیدن عروس پس از آن از بالای سر من دری بسوی بهشت ، و از طرف پای من دری بوی دوزخ برگشوده .

آنگاه گفت: ای بنده خدای بنگر به آنچه به آن میروی از بهشت و به از آن رستگار شدی از آتش دوزخ ، پس از آن دری را که از جانب پام بدوزخ برگشوده بود مسدود ساخت ، و آن دری را که از بالای سرم بسوی بهشت برگشوده بود بجای بگذاشت و از آن پس همواره نسیم بهشت و نعیم بهشت بگور من اندر همی شود ولحد را باندازه ای که چشم بنگرد وسعت داد ، و چراغی از بهرم بر فروخت که از آفتاب و ماه فروز انتر است، و چون این جمله را بیای آورد از پیش من برفت.

این است صفت من وحديث من و آنچه ملاقات کرده ام از شدت احوال وسوگند بخدای یاد همیکنم که تلخی مرگ تا روز قیامت در حلق من باقی است.

«فراقب الله أيها السائل خوفاً من وقفة المسائل و خف من هول المطلع وما قد ذكرته لك هذا الذي لقيته و أنا من الصالحين»

ای پرسش کننده خدای را مراقب باش و بترس از وقوف در موقف مسائل و عظمت آن سنوال ها که مینمایند و از هول مطلع بترس و از آنچه با تو شرح دادم بیمناک باش و من این مشقات وزحمت و صدمات را دیدم با اینکه از جمله صالحان و نیکوکاران هستم .

و چون کلماتش با جناب سلمان باین مقام رسید ، دیگر قطع کلام نمود ، سلمان با اصبع و آنانکه با او بودند فرمود بسوی من شتاب کنید ، و مرا بگیرید چون بمنزلش رسیدند گفت خدای رحمت کند شما را فرود آورید ، مرا چون بر زمینش نهادیم و در پیرامونش در آمدیم گفت مرا تکیه بر نهید، پس اور اتکیه دادیم، پس از آن چشم شریفش را بجانب آسمان افکند و عرض کرد :

«يا من بیده ملكوت كلشيء والیه يرجعون ، وهو يجير ولا يجار عليه ، بك أمنت ، وعليك توكلت ، وبنبيك أقررت ، و بكتابك صدقت ، وقد أتاني الذي وعدتني

يا من لا يخلف الميعاد ، فلقني جودك ، واقبضني الي رحمتك ، وأنزلي الي دار كرامتك فاني أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له ،
وأشهد أن محمداً عبده ورسوله ، وأن علياً أمير المؤمنين و امام المتقين ، والائمة من ذريته عليهم السلام أئمتي و ساداتي»

چون جناب سلمان این کلمات را در توسل و توکل بحضرت احدیت و شهادت بوحدت خدا و رسالت محمد مصطفی و امامت علی مرتضی و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین بگذاشت ، از خداوند بخواست که روح شریفش را بجوار رحمتش برساند ، و در سرای کرامتش منزل بخشد، و چون شهادتش بحد کمال پیوست ، روح مقدسش به آشیان قدس پرواز گرفت .

و بقیه خبر غسل و کفن و دفن او با حضور امیر المؤمنین (علیه السلام) مشهور است .

معلوم باد در صدر و ذیل این خبر مشهود میگردد که وفات جناب سلمان علیه الرضوان در زمان خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روی داده است ، و این خبر مؤید آن خبری است که اهل کوفه بخدمت آن حضرت بیامدند که دعای باران فرماید و در آنجا سلمان نیز مذکور است .

و همچنین بعضی از مورخین وفاتش را در سال سی و ششم هجری نوشته اند، و عثمان بن عفان در ماه ذی الحجه سال سی و پنجم بدیگر جهان رخت کشید ، و حرب جمل در ماه جمادی الاخری سال سی و ششم روی نمود و از این جمله ظاهر میگردد که وفات سلمان در خلافت علی (علیه السلام) اتفاق افتاد .

و در بعضی روایات وفاتش در سال سی و چهارم روی داده است ، و مؤید این خبر است که نوشته اند علی (علیه السلام) از مدینه از برای تقسیل او بیامد، چنانکه ابن ابی الحدید میگوید وفات جناب سلمان در اواخر خلافت عثمان بن عفان بود .

و آنانکه در زمان خلافت جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) دانسته اند میگویند : علی (علیه السلام) از کوفه بطی الارض بمداین حاضر گشت ، و آن حکایت که نوشته اند عثمان حارث بن حکم بن ابی العاص را بحکومت مداین مأمور کرد ، باز مینماید که سلمان در همان سال سی و چهارم وفات کرده است، و حارث را بجای او

در روضة الواعظین مرقوم است که ابن عباس گفت سلمان فارسی را در خواب خود بدیدم گفتم توئی سلمان؟ گفت آری گفتم آیا مولی پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نباشی؟ گفت هستم، و بر سر سلمان تاجی از یاقوت و براندامش همه نوع حلی و زیور بود، گفتم یا سلمان این منزلتی نیکو است که خداوندت عطا فرموده؟ گفت آری گفتم در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول خدا چه چیز را افضل و فزونتر دیدی؟

«فقال ليس في الجنة بعد الايمان بالله ورسوله شيء هو افضل من حب علي بن ابيطالب والاقتداء به» هیچ چیز در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول خدا از دوستی علی بن ابیطاب سلام الله علیه و اقتداء بآن حضرت افضل نیست .

در امالی شیخ طوسی علیه الرحمه از یحیی بن قاسم یعنی ابو بصیر مروی است که حضرت ابی جعفر (علیه السلام) از ابوذر علیه الرحمه روایت فرمود:

«يا باغي العلم قدم لمقامك بين يدي الله عز وجل ، فاتك مرتهن بعملك ، كما تدین تدان» ای خواهنده علم و دانش برای آنروز که در پیشگاه خداوند عزوجل ایستاده شوی ، یعنی ترا بعرضه حساب و سؤال در آورند زادو ذخیره از پیش بفرست ، چه تو گروگان کردار خود هستی، هر چه کنی همان با تو معمول دارند .

ای طلب کننده علم ، نماز بگذار از آن پیش که قادر بر لیل و نهار نباشی که در آن نماز بسیاری، یعنی از آن پیش که عمرت پایان و حسرت بر سپرده روزگارانت نمایان گردد.

همانا مثل نماز برای نماز سپار چون مردی است که بردارای سلطنت و اقتداری اندر شود ، و آن سلطان گوش بدان ، بسپارد ، و لب از سخن فرو بندد تا از عرض حاجت خود فراغت یابد ، حالت مرد مسلم نیز در حضرت یزدان چنان است و تا گاهی که بنماز ایزد بی نیاز اشتغال دارد، خداوند نظر رحمت بدو دارد تا هنگامیکه از نماز خود پردازد.

ای طالب علم تصدق کن از آن پیش که عطا نکنی، و ممنوع نتوانی داشت

یعنی از آن پیش که قدرت منع و استطاعت عطا نداشته باشی .

همانا مثل صدقه برای صاحبش مثل مردی است که قومی او را در طلب خونی بخواهند بقتل رسانند ، وی گوید مرا مکشید و مدتی برای من قرار بدهید که در رضا و خوشنودی شما بکوشم ، حال مرد مسلمان باذن یزدان چنین است که هر وقت تصدق نماید بصدقه گرهی و عقده از گردنش گشوده شود و چون خدای را دریابد از وی و آن جماعت نیز از وی راضی باشند ، و هر کس که خدای از او خوشنود باشد از آتش دوزخ آزاد باشد.

ای طالب علم بدرستی که این زبان سخن ران کلید هر خیره کلید هر شری است ، پس بردهان خودت خاتم گذار چنانکه بر طلای خود و زر مسکوک خود خاتم بر مینهی

ای طالب علم همانا این مثلها را خدای تعالی برای مردمان بیاورده است

لکن جز دانایان بتعقل آن برخوردار نشوند .

ای طالب علم دنیا را چنان باید شمرد که هیچ نبوده و نیست ، مگر عملیکه از خیر آن سودمند یا از شرش زیانکار شوند، مگر اینکه رحمت خداوند عز وجل شامل گردد .

ای خواهان علم و طالب دانش نمیبایست هیچ اهلی و یا مالی ترا از نفس خودت بازدارد ، و بدیگر کار مشغول بگرداند چه تو آنروز که از ایشان مفارقت جوئی در حکم میهمانی باشی که شبی با ایشان بیای برده باشی، و از آن پس از نزد ایشان بدیگر کسان تحویل نمائی ، و دنیا و آخرت بمنزله منزلی باشند که از آنجا یعنی از دنیا بدیگر جای انتقال، نمائی و در میان مرگ وروز برانگیزش جز مانند خوابی نباشد که بخواب رفته باشی و از آن پس از آن خواب بیدار گردی.

در جلد ششم بحار الانوار از حنان بن سدیر از پدرش از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است که مردی نزد ابوند آمد و او را از بچه آوردن گوسفندانش بشارت داد و گفت بشارت باد ترا که گوسفندانت بزایندند و بسیار شدند .

ص: 278

ابوذر فرمود کثرت آنها مرا شادمان نکنند، و دوستدار آن نیستم و آنچه

کم و کافی باشد دوستدار هستم از آنچه بسیار باشد، و مرا از یاد خدای مشغول دارد، بدرستی که از رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم میفرمود:

«علی حافتی الصراط یوم القيامة الرحم والامانة، فاذا مر علیه الوصول للرحم المؤدی للامانة لم یتکفأ به فی النار» بر دوسوی صراط در روز قیامت رحم و امانت حاضرند، پس چون کسی بر صراط بگذرد که صله رحم را مرعی داشته، و ادای امانت را کرده باشد، به آتش نمی افتد.

و هم در آن کتاب از ابو حمزه از حضرت ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام مروی است که ابوذر در زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مردی را بمادر او سرزنش کرد و گفت ای پسر پسر زن سیاه، چه ما در آن مرد سیاه بود رسول خدای (صلی الله علیه وسلم) فرمود:

«تعبیره بأمه یا باذر؟» یعنی ای ابوند این مرد را بمادرش سرزنش کردی؟ «فلم یزل ابوذر یمرغ وجهه فی التراب ورأسه حتی رضی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) عنه» چون ابوذر آن سخن را بشنید یکسره روی و سرخود را در خاک بمالید تا رسول خدای از وی خوشنود گردید.

و نیز در آن کتاب از جابر جعفی مسطور است که حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود از جابر بن عبد الله بن حزام انصاری شنیدم که میگفت:

«لونشر سلمان وأبوند رحمهما الله لهؤلاء الذین ینتحلون مودتکم أهل البیت لقالوا لهؤلاء کذابون، ولو رأی هؤلاء أولئک لقالوا مجانین»

اگر سلمان و ابوذر علیهما الرحمه زنده شوند از بهر این کسان که اکنون اظهار مودت شما اهل بیت را مینمایند میگویند این اشخاص در اظهار مودت خود دروغگوی باشند، و اگر این جماعت سلمان و ابوذر و امثال ایشان را بنگرند میگویند دیوانه اند یعنی آن چند در عقاید و عوالم ایشان بینونت میباشد که در حق همدیگر بدینگونه سخن کنند.

و دیگر در هفدهم بحار الانوار از سکونی از حضرت صادق از پدر بزرگوارش

حضرت امام محمد باقر سلام الله علیهما مروی است که ابوذر نزدیک کعبه بایستاد و گفت: منم جندب بن سکین، مردمان در اطرافش انجمن شدند فرمود:

اگر تنی از شما آهنگ سفری کند آنچه در بایست آن سفر باشد فراهم نماید بازگوئید برای سفر روز قیامت چه آماده کرده اید و چه زاد و توشه که در خور باشد ذخیره ساخته اید؟ از میانه مردی برخاست و گفت: ما را ارشاد فرمای.

« فقال صم يوماً شدید الحر للنشور، وحج حجة لعظام الأمور، وصل ركعتين في سواد الليل لوحشة القبور »

روز سخت گرم را روزه بدار برای روز نشور، یعنی تا یاد کنی روز نشور و گرمی و سختی آن روز را و از برکت این روزه آسایشی گیری، و حجبی بکن از برای امور بزرگ خطیر، یعنی برای چاره معاصی و کارهایی که در جهان از تو نمایان شده است، و دو رکعت نماز در تاریکی شب بگذار برای چاره وحشت تنگنای گور.

باید تا توانی سخن بخیر کنی و از شرب بر بندی تا مسکینی را بصدقه خرسند کنی تا تو ای مسکین به آن واسطه نجات بینی، و از آن روز سخت دشوار رستگار مانی.

دنیا را دودر هم قرار بده یکدر هم برای نفقه عیال خود و در همی دیگر را برای ذخیره آخرت خویش انفاق نمای، و در هم سوم را نفع و زیانی نباشد، یعنی باید بهره خود را از جهان از این دو قسم بر افزون نگردانی.

دنیا را دو کلمه مقرر دار یک کلمه در طلب حلال، و کلمه دیگر را برای آخرت و کلمه سوم ضرر میرساند و سود نمی آورد باهنگ آن مباش پس از آن فرمود:

اندیشه آن روز که ادراک آنرا ننموده ام مراکشت، و این کلمه دلالت کمال ايقان و اقرار جناب ابی ذر علیه الرحمه بحادثه بزرگ قیامت دارد، چه تا بچیزی یقین نکنند و بحادثه بزرگی اعتنا نداشته باشند چنین سخن نمیکنند.

و دیگر در جلد ششم بحار الانوار از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است که

رسولخدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود :

خداوند تعالی بمن وحی فرمود که چهارتن را دوست بدارم : علی و ابوذر و سلمان و مقادرا ، معلوم باد محبت با هر کسی باندازه مقام اوست .

در کتاب خصال از عبدالله بن صامت از جناب ابی ذر علیه الرحمه مروی است که فرمود : رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) مرا به هفت کار و کردار وصیت نهاد : یکی آنکه به آنکس که از من فرودتر و پست تر است نگران باشم نه بآنکس که بر من تفوق و برتری دارد ، دیگر اینکه دوستدار فقراء و مساکین باشم و بایشان نزدیکی جویم ، و مرا وصیت فرمود که سخن بحق کنم هر چند در مذاق مردمان تلخ باشد دیگر اینکه صله رحم را از دست نگذارم هر چند وی روی بر تابد ، دیگر اینکه در کار خدا و راه خدا از سرزنش ملامت گران بیم نکنم و با من وصیت فرمود که کلمه لاحول و لاقوة الا بالله را بسیار گویم ، چه این کلمه طیبیه از گنج های بهشت است .

ص: 281

بیان پاره مکالمات حضرت باقر (علیه السلام) با پاره کسان و معاصران عهد همایونش

شیخ طوسی در امالی از منهل بن عمرو روایت کند که در خدمت محمد بن علی باقر علیهما السلام حضور داشتم ناگاه مردی بخدمتمش بیامد و سلام بگذاشت و پاسخ دریافت، و آن مرد عرض کرد: « کیف انتم؟ » حال شما چگونه است؟

امام محمد باقر (علیه السلام) فرمود: « وما آن لکم أن تعلموا کیف نحن، انما مثلنا فی هذه الامة مثل بني اسرائيل کان یذبح أبنائهم ویستحیی نساءهم، ألا وان هؤلاء یذبحون أبنائنا ویستحیون نساءنا »

شما را چکار باینکه بدانید ما بر چه حال هستیم، یعنی حاصل آن چیست و فایده دانستن شما چیست، و از آن پس که بدانید چه میسازید، همانا مثل ما در این است مانند بنی اسرائیل است در زمان فرعون که پسران ایشان را میکشیدند و زنهای آنها را زنده میگذاشتند، هم اکنون این مردم بنی امیه پسران ما را بقتل میرسانند و زنان ما را بجای میگذارند.

عرب را چنان گمان می‌رود که ایشان را بر عجم فضل و فزونی است، مردم عجم گفتند این فضیلت شما بر عجم از چیست گفتند محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) که از ماست عرب است، عجم گفتند براستی سخن کردید، و جماعت قریش را گمان همی رود که او را دیگر طوایف عرب فضلی است آنجماعت عرب که بیرون از قریش هستند باقریش گفتند از چه روی خود را بر ما افضل دانید گفتند از این در که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) قرشی است، گفتند براستی گفتید.

پس اگر این جماعت بصدافت رفته اند البته ما را بر دیگر کسان فضیلتی است چه ما ذریه پیغمبر و اهل بیت محمد هستیم خاصه، و عترت اوئیم، جز ما در این منقبت و مرتبت کسی با آن حضرت شرکت ندارد، و در این فضیلت انباز نتواند بود. آنمرد چون این کلمات را بشنید عرض کرد: سوگند با خدای من شما

اهلیت را دوست میدارم.

«قال فاتخذ للبلایة جلباباً فوالله انه لأسرع الینا والی شیعتنا من السیل فی الوادی، بناییدء البلاء ثم بکم، و بناییدء الرخاء ثم بکم» .

فرمود چون خود را در پهنهٔ محبت ما مستقیم می‌شماری جلبابی برای وصول باد آماده دار سوگند با خدا بلا بسوی ما و شیعیان ما شتابنده تر است از سیلیکه برودخانه در گذرد، و بلا از نخست بما بدایت گیرد آنگاه شما را در سپارد، چنانکه رخاء و تن آسائی بما ابتدا نماید آنگاه شما را شاد خوار گرداند .

معلوم باد از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد (علیه السلام) حدیثی بهمین

تقریب مسطور شد، ممکنست حضرت باقر (علیه السلام) نیز در اینمورد فرموده باشد.

و دیگر در آن کتاب از اسماعیل جعفی سند بحضرت باقر (علیه السلام) می‌رساند و میگوید مردی بخدمت آن حضرت اندر شد و این وقت صحیفه مسائل مانند خصومات با آن حضرت بود ابو جعفر (علیه السلام) فرمود:

« هذه صحیفة تخاصم علی الدین الذی یقبل الله فیہ العمل » این صحیفه ایست که مخاصمه میشود بر آن دینی که خدای تعالی کردار را در آن پذیرفتار میشود .

عرض کرد رحمك الله همین را اراده دارم، حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود گواهی بده که خدائی جز خداوند یگانه بیانبار نیست، و محمد بنده او و فرستاده اوست، و اقرار بکن بآنچه پیغمبر از جانب خدای آورده است، و بولایت ما اهل بیت و بیزاری از دشمنان ما و تسلیم در حضرت ما و بتواضع و طمانینه وانتظار امر ما .

«فان لنا دولة ان شاء الله تعالی جاء بها» زیرا که برای ما دولتی است که

هر وقت خدای بخواهد آن دولت را آشکار میفرماید .

و هم در آن کتاب مسطور است که زنی در حضرت باقر سلام الله علیه عرض کرد: « اصبحك الله انی متبتلة » فرمود: تبتل نزد تو چیست؟ عرض کرد هرگز اراده تزویج و شوی رفتن ندارم، فرمود از چه روی؟ عرض کرد در این کار خواستار فضل و فزونی باشم فرمود:

ص: 283

«انصر في فلو كان في ذلك فضل لكانت فاطمة عليها السلام أحق به منك انه ليس أحد يسبقها الى الفضل»

بجای خود باز شو و این اندیشه خام در کنار بگذار چه اگر در تبث و انقطاع از تزویج فضلی بودی فاطمه صلوات الله علیها از تو در ادراک این فضل شایسته تر بودی ، همانا هیچکس در هیچ فضلی و فضیلتی بر آن حضرت سبقت نگرفته است . یعنی هر کرداری و صفتی محمود و فضیلتی ممدوح باشد در حضرت فاطمه صدیقه کبری و دختر حضرت خاتم الانبیاء موجود است ، اگر این کار هم فضیلتی داشت البته در آن حضرت موجود بود .

و دیگر از سدیر مرویست که گفت ما جماعتی در حضرت ابی جعفر (علیه السلام) حضور داشتیم، پس از آنچه مردمان بعد از رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) احداث نمودند ، و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بذلت دچار آوردند سخن میراندیم .

مردی از میان جماعت برخاست و عرض کرد اصلحك الله ، پس آن عزت و جلادت و وحدت و عدت بنی هاشم بکجا رفته بود ؟

أبو جعفر (علیه السلام) فرمود : « و ما كان بقي من بني هاشم انما كان جعفر و حمزة فمضيا ، و بقي معه رجلا ن ضعيفان ذليلان حديثا عهد بالاسلام : عباس و عقيل و كانا الطلقاء أما والله لو أن حمزة و جعفر كانا بحضرتهما ما وصلا الى ما وصلا اليه ، من ولو كانا شاهديهم الأتلفا نفسيهما » .

از عظمت و شوکت و عدت بنی هاشم در آنوقت چه برجای مانده بود ، زیرا که دو تن جعفر بن ابی طالب و حمزة بن عبدالمطلب جوانمرد و شجاع و با جلادت و جلالت بودند، و هر دو تن در گذشته بودند ، و با امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) عباس و عقیل برجای مانده بودند که هر دو تن ضعیف و ذلیل و تازه مسلمان بودند، و رسولخداى هر دو تن را در غزاة بدر بعد از آنکه اسیر عدوان شدند رها ساخت ، و از ایشان فدا بگرفت ، سوگند با خدای اگر جعفر و حمزه در آن هنگام و محضر آن دو تن

یعنی ابوبکر و عمر بودند، ایشان بمقصود خود نمیرسیدند، و اگر حمزه و جعفر در آن روز شاهد و حاضر بودند هر دو تن را تلف کرده بودند و ایشان را ممکن نبود که خلافت یابند.

در روضه کافی از حنان از پدرش مروی است که بحضرت باقر (علیه السلام) عرض کردم فرزندان یعقوب پیغمبران نبودند؟ فرمود نبودند لکن اسباط و اولاد انبیاء بودند، و جز بحالت سعادت از دنیا مفارقت نکردند، و از آنچه کردند توبه نمودند، و اعمال خود را متذکر شدند - الی آخر الحدیث.

و نیز در آن کتاب از عبدالملک بن اعین مرویست که از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) بپای شدم، و بر دست خود تکیه کرده بگریستم فرمود ترا چیست عرض کردم امیدوار بودم که این امر را ادراک نمایم و مراقوتی باشد، کنایت از اینکه پیر شدم و بمقصود نرسیدم، فرمود «

«أما ترضون أن عدوكم يقتل بعضهم بعضاً، وأنتم آمنون في بيوتكم، انه

ثنا لو كان ذلك اعطى الرجل منكم قوة أربعين رجلاً وجعلت قلوبكم كزبر الحديد لوقذف بها الجبل لقلعتها، وكنتم قوام الارض وجيرانها»

آیا رضا نمیدهید که در طی این مدت دشمنان شما پاره بکشند پاره دیگر را، و شما در خانهای خود ایمن و آسوده باشید همانا چون زمان فرج اندر رسد هر مردی از شما را نیروی چهل تن عنایت فرمایند و دلهای شما مانند پاره آهن گردد که اگر بر کوه زنند کوه را آسیب رسانند، و بر کند، و شما در آنروزگاران اسباب قوام زمین و استحکام امور جهانیان باشید، و مردمان در پناه شما اندر شوند، و نظام و آسایش بلاد و عباد بوجود شما باشد.

بیان پارهٔ حکایات حضرت باقر صلوات الله علیه در بعضی مقامات

در روضه کافی از ابوالصامت از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که فرمود من و ابوجعفر صلوات الله علیه روزی بر جماعت شیعه بگذشتیم و ایشان در میان قبر و منبر مبارک رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) بودند، بحضرت ابی جعفر (علیه السلام) عرض کردم خداوند مرا فدای تو گرداند، اینک شیعیان و موالی تو هستند، فرمود در کجا هستند عرض کردم ایشان را در میان قبر و منبر میبینم، فرمود مرا بجانب ایشان بر، پس بایشان شد، و برایشان سلام براند، و از آن پس بفرمود:

«والله انی لأحب ریحکم وأرواحکم، فأعینوا مع هذا بورع و اجتهاد، انه لا ینال ما عند الله الا بورع و اجتهاد، و اذا اتمتم بعد فاقتدوا به أما والله انکم لعلی دینی و دین آبائی، ابراهیم و اسماعیل، وان کان هؤلاء علی دین اولئک فأعینوا علی هذا بورع و اجتهاد»

سوگند با خدای من دوست میدارم بوی شما را و روح شما را، پس اعانت کنید مرا با این حال بورع و اجتهاد و کوشش در عبادت، و شرایط دین، چه جز بورع اجتهاد به آن مقامات عالیه و ثوبات جلیله که در حضرت یزدان جلیل است، و اصل نتوان گردید، و اگر بنده را به پیشوائی خودتان اختیار کردید، به آنچه گوید و کند اقتدا نمائید، قسم بخدای شما بردین من، و دین پدران من ابراهیم و اسماعیل هستید، و اگر چند ابراهیم و اسماعیل و دیگر پیغمبران بر دین و آئین رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) بوده اند، پس با این شرف و شرافت که در دین دارید اعانت کنید، یعنی ما را اعانت کنید برای شفاعت شما بورع شما از محارم و اجتهاد شما در طاعات.

معلوم باد که تمام انبیاء عظام در دین مبین اسلام مشارک هستند، و این تخصیص شاید برای این باشد که ابراهیم و اسماعیل از سایر آباء مکرمین آن

حضرت افضل هستند ، و محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و اهل بیت آن حضرت اصل وریشه در آئین دین میباشند، و سایر انبیاء بر دین ایشان هستند پس کلام آن حضرت « هؤلاء » اشارت ب ابراهیم و اسماعیل و جز ایشان از پیغمبران برگزیده سلام الله علیهم و « اولئك » اشارت برسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین است ، چنانکه این خبر که در کتاب مسطور از ابو حمزه مروی است مؤید این مطلب است .

ابو حمزه میگوید : از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) شنیدم میفرمود :

« ما أحد من هذه الامة یدین بدین ابراهیم (علیه السلام) الا نحن وشیعتنا ، ولا هدی من هذه الامة الابناء ، ولا ضل من هذه الامة الابناء » .

هیچکس از این امت بر دین ابراهیم (علیه السلام) نیست مگر ما و شیعیان ما ، و هیچکس از این امت هدایت نیافته است مگر بواسطه ما ، و هیچکس از این امت ب ضلالت و گمراهی نیفتاده است مگر بواسطه ما .

از معانی و لطایف این کلام مبارک این است که اصل تمام ادیان و مذاهب اهل جهان دین مبین اسلام است، و انبیاء عظام صلوات الله علیهم بجمله برسول خدای و دین و آئین آن حضرت معتقد و معترف بوده اند ، و ایمان داشته اند ، و اگر بر حسب تکلیف ظاهر طی مقام و احکامی مینموده اند ، زبانی بعقیدت نمیرساند ، و انبیاء عظام را اگر اندک تأملی رفته است مبتلا ب بیلیات عظیمه شده اند چنانکه این جمله در مقامات خود مشروحاً مبسوط است .

و چون دین اسلام اکمل و اتم و اشرف و عادل تمام شرایع و احکام است معلوم است خداوند تعالی جماعت پیغمبران بزرگ خود را از ادراک آن نمیفرماید، و ایشان را به آنچه اکمل است بصیر میگرداند ، چه موجب سعادت هر دو جهان است ، و پیغمبران ماضی در کتب آسمانی خود خبر یافته اند، و بمقتضای وقت و استعداد اهل روزگار رفتار نموده اند.

و همانطور که در کتب منزله برایشان، بوجود خاتم الانبیاء (صلی الله علیه وآله وسلم) و دین

و آئین او و ائمه اشارت و تصریح رفته ، و بمتابعت ایشان حکم شده است ایشان نیز در وصایا و احکام خود بامت خود ابلاغ کرده اند که هر وقت چنین پیغمبری را ادراک نموده و این اوصاف و اخلاق را در وجود مبارکش موجود دیدید ، البته بدو بگروید، و بدین و آئین او اندر شوید ، و این بدیهی است که پیغمبران را نسبت بامت ایشان تفاوت بسیار است .

اگر ایشان معاصر پیغمبر آخر زمان نباشند ، اما بواسطه نورنبوت و علم و مکاشفات پیغامبری چنان است که در عهد مبارك آن حضرت باشند ، و باین سبب در همان زمان هم که بوده اند با رسول خدای و دین او و اوصیای او ایمان داشته اند و نمیتوانسته اند نداشته باشند .

زیرا که رسول خدای صادر اول ، و واسطه میان مخلوق و خالق است ، چگونه تواند بود که انبیاء عظام با رتبت نبوت جز این باشند، بلکه از بعضی بزرگان و اولیای آن از منه و جماعت رهبان و علمای بکتب الهیه نیز در تواریخ و کتب اخبار مشهود و معلوم است که سالهای در از قبل از ظهور رسول خدا با آن حضرت ایمان آورده اند و در نثر و نظم خود یاد کرده اند ، و متابعت آن حضرت را باخلاف خود وصیت کرده اند .

پس این حکم که هر وقت زمان آن حضرت را دریافتید متابعت کنید ، بعموم مخلوق و عوام ایشان تعلق میگیرد ، و خدای تعالی چگونه پیغمبران عظام را که بر حسب مصالح خداوندی قبل از رسول خدای بجهان می آیند ، از چنین دولت بزرگوار بی نصیب میگذارد، و ایشان را با سایر مکلفین بیک میزان میگرداند و در قیامت باین شرف و شرافت و جلالت برخوردار نمیشود، چنانکه آیات قرآنی نیز براین جمله حاکی و دلیل است .

پس امت هر پیغمبری که در زمان حضرت خاتم الانبیاء و نوبت تکمیل دین و اهل یقین است معاصر شود ، اگر بمتابعت آن حضرت نرود ، از انتساب به آن که خود را بدین او میخواند خارج است و هر کس که بمتابعت رسولخدا (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد اگرچه بآن پیغمبر دیگر خود را نسبت ندهد، بالطبع بدو منسوب است .

مثلاً هر کس مسلمان است خود را میتواند ابراهیمی یا موسوی یا عیسوی، بخواند، زیرا که ایشان نیز مسلم بوده اند، و برسول خدای و دین او ایمان داشته اند و هر کس خود را ابراهیمی یا موسوی یا عیسوی بخواند، لکن در دولت اسلام از اسلام بی نصیب باشد، از روی حقیقت نه ابراهیمی است و نه موسوی و نه عیسوی، بلکه میتوان گفت دارای هیچ دینی و آئینی نیست.

و از این است که باید ایشان را نجس خواند و از ایشان دوری گرفت

زیرا که نه اهل کتاب هستند نه معتقد به پیغمبر و دین و آئین هیچ پیغمبری.

این است که حضرت باقر سلام الله علیه میفرماید: جز ما و شیعیان ما بردین ابراهیم (علیه السلام) که «ولکن کان حنیفاً مسلماً» نیست، و این است که میفرماید از این است هیچکس جز بواسطه ما هدایت نیابد، چه هر کس متوسل بآنمه هدی و طریقت مصطفی شد چنان است که با همه انبیاء و کتب آسمانی ایمان آورده باشد، و بنور هدایت ازلی و ابدی بر خوردار گردد، و هیچکس گمراه نشود مگر بواسطه مخالفت و خصومت و معاندت با ما، زیرا که چنان است که بتمام انبیاء و احکام الهیه کافر شده باشد، و در عرصه ضلالت و جهالت و غباوت ازلی و ابدی و سرمدی دچار گردد و «ذلک هو الخسران المبین»

و دیگر در آنکتاب از ابو ایوب از برید بن معاویه مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه شنیدم میفرمود یزید بن معاویه بمدینه در آمد و آهنگ حج داشت، پس بفرستاد و مردی از قریش را حاضر کرد و با او گفت: باید اقرار کنی که بنده من هستی، و هر وقت بخواهم ترا میفروشم، و هر زمان خواهم آزادت مینمایم.

آنمرد گفت: سوگند با خدایای یزید تو در میان قریش از حیثیت حسب از من کریمتر نیستی، و پدرت در جاهلیت و اسلام از پدرم افضل نبوده، و تو در دین و آئین از من افضل و نیکوتر نباشی، پس چگونه ب- آنچه خواهی اقرار نمایم؟!!

یزید گفت: اگر این اقرار نکنی سوگند با خدای میکشم ترا، آنمرد گفت

کشتن تو مرا بزرگتر از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) نیست چون یزید این انکار را بدید فرمان داد تا او را بقتل رسانیدند.

و از این پیش در کتاب حضرت سجاد (علیه السلام) وقعه حره و آمدن مسلم بن عقبه بمدینه طیبه و قتل مردم آن شهر و مکالمات او با امام زین العابدین (علیه السلام) و اهل مدینه باین حکایت و ما بعد آن اشارت رفت .

و دیگر در روضه کافی از زراره مروی است که حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود:

«إن الناس لما صنعوا ما صنعوا إذ بايعوا أبا بكر لم يمنع أمير المؤمنين (عليه السلام) من أن يدعو إلى نفسه إلا نظراً للناس وتخوفاً عليهم أن يرتدوا عن الاسلام، فيعبدوا الاوثان ولا يشهدوا أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله، و كان الأحب إليه أن يقرهم على ما صنعوا من أن يرتدوا عن جميع الاسلام، وإنما هلك الذين ركبوا ما ركبوا .

فاما من لم يصنع ذلك، ودخل فيما دخل فيه الناس على غير علم ولا عداوة لأمر المؤمنين (عليه السلام)، فان ذلك لا يكفره ولا يخرجهم من الاسلام، ولذلك كتم على (عليه السلام) أمره و بايع مكرهاً حيث لم يجد أعواناً» .

چون مردمان بواسطه ضعف ایمان، و حرص باین جهان ایرمان کردند آنچه را که کردند، و با ابوبکر بیعت بر نهادند هیچ چیز امیر المؤمنین علی (علیه السلام) را از اینکه مردمان را به دعوت بیعت خویشتن اقدام فرماید، باز نداشت جز ملاحظه و نظر کردن در حال مردم، و بیم داشتن برایشان از اینکه مرتد شوند، و از اسلام روی بر تابند، و بعبادت اصنام پردازند، و بوحدانیت خداوند یکتا و رسالت محمد مصطفی گواهی ندهند .

و آنحضرت را محبوب تر بود که ایشان با دیگری بیعت کنند، و از تمامت شرایط و قواعد اسلام و مسلمانی ارتداد نگیرند، و آنکسان که کردند آنچه را که

مرتکب شدند بهلاکت ابدی دچار شدند .

و آنکسان که مرتکب کاری نشدند ، و در آنچه دیگران اندر آمدند بدون اینکه علمی یا با امیر المؤمنین سلام الله علیه عداوتی داشته باشند ، همانا باین مقدار نه کافر شوند، و نه از دین اسلام بیرون روند ، و از این روی بود که علی (علیه السلام) امر خود را مکتوم داشت ، و بکراهت بیعت فرمود گاهی که اعوانی از بهر خود نداشت .

و از این حدیث مبارك بر می آید که امیر المؤمنین (علیه السلام) بیعت کرد ، لکن اظهار کراهت نیز فرمود ، چه اگر با تمام میل و رغبت بیعت می نمود ، اثبات حق طرف برابر ، و ابطال حق خود را میفرمود ، پس بیایست برای دفع مفسده غانله عظیمی که در اسلام روی مینمود ، و مردمان مرتد میشدند بیعت فرماید ، و برای اثبات حق خود و عدم وجود و وجدان اعوان ، اظهار نهایت کراهت و انزجار و مظلومیت خود را بنماید.

چنانکه در همان کتاب از عمرو بن ابی المقدام از پدرش مروی است که گفت : در حضرت ابی جعفر باقر سلام الله علیه عرض کردم:

عامه را گمان چنان است که بیعت ابی بکر در آنجا که مردمان اجتماع کردند برضای خدای عز ذکوه بود ، و خدای تعالی امت محمد را (صلی الله علیه وآله وسلم) بعد از آن حضرت دچار فتنه نمی فرماید .

ابو جعفر (علیه السلام) فرمود: آیا کتاب خدای را قرائت نمیکنند آیا خداوند نمیفرماید :

«و ما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل أفإن مات أو قتل انقلبتم علی أعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً و سبیحزی الله الشاکرین ، والحمد لله رب العالمین »

و نیست محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) مگر رسول و فرستاده از حضرت من ، بدرستی که بگذشته اند پیش از او فرستادگان ؛ یعنی رسولان پیش از وی بمردند ، و از جهان بیرون شدند

پس مردن بروی محال نیست، و زود باشد که این فرستاده نیز از جهان در گذر بر گذرد، چنانکه دیگر پیغمبران بجهان اندر آمدند، و از جهان بیرون شدند، پس آیا اگر این پیغمبر بموت طبیعی بمیرد یا کشته گردد باز میگردید بر پاشنهای خود یعنی مرتد میشوید و بحالت کفر و جهلی که اندر بودید عود میکنید، یا ترك جهاد میگوئید و آنکه باز میگردد بر دو پاشنهای خود، پس زیانی بحضرت یزدانی نمیرساند، بهیچوجه بلکه ضرر بنفس خودش راجع میشود، و زود باشد که خداوند دادگر پاداش دهد سپاس دارندگان را بر نعمت اسلام، بثبات ورزیدن در آن.

ابوالمقدام راوی خیر میگوید بحضرت ابی جعفر سلام الله علیه عرض کردم عامه این آیه شریفه را بوجهی دیگر تفسیر مینمایند.

«فقال قد أخبر الله عز وجل عن الذين من قبلهم من الامم قد اختلفوا من بعدها ما جاتتهم البينات، حیث قال:

و آتینا عیسی بن مریم البینات و آیدناه بروح القدس ولو شاء الله ما اقتتل الذین من بعدهم من بعدما جاتتهم البینات ولكن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من كفر و لو شاء الله ما اقتتلوا ولكن الله یفعل ما یرید».

فرمود این خبر را داده است خداوند عزوجل از آن کسان که پیش از ایشان از دیگر اهم بجهان اندر بوده اند، و از آن پس که معجزات روشن دیده اند همچنان اختلاف ورزیده اند در آنجا که در آیه شریفه میفرماید:

و دادیم ما عیسی بن مریم را معجزهای روشن و هویدا، و نیرو دادیم او را بروح پاکیزه که جبرئیل در وی دمید، و اگر خدایتعالی هدایت تمامت مردم را باکراه و اجبار خواستی، اختلاف نکردند آنانکه پس از انبیاء آمدند از آن علامات واضحه و ادله ساطعه که بر نبوت پیغمبران است بدیشان آمد، ولیکن از روی اختیار اختلاف کرده اند، و پاره به نیروی توفیق طریق راست در سپردند، و گروهی بعناد و گمراهی بیایندند، پس پاره از ایشان آنکس بود که ایمان آورد،

و بردین اسلام بیائید، و بعضی از ایشان کسی بود که کافر شد و از دین حق روی بر تافت، و اگر خدای بخواستی که ایشانرا ملجأ گرداند و بایمان اندر آورد، اختلاف نمیکردند، ولیکن خدای بر حسب مقتضای حکمت و مصلحت آنچه را که خواهد میکند که عبارت از دادن زمام اختیار است در قبضه اقتدار بندگان، و ملجأ نگردانیدن ایشان را بایمان بعد از آنکه راه حق و باطل را بایشان بنمود، و پاداش هر يك را باز نمود، و عقل و استطاعت تمیز نیک را از بد بایشان عنایت فرمود.

«و فی هذا ما يستدل به علی أن أصحاب محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) قد اختلفوا من بعده، فمنهم من آمن ومنهم من كفر»

و در این مطالب مسطور استدلال میشود بر اینکه اصحاب رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) بعد از وفات آن حضرت باختلاف رفتند، و از ایشان پاره ایمان آوردند، و برخی کافر شدند و از دین حق روی بر تافتند.

و دیگر در آن کتاب از محمد بن یحیی، از عبدالرحیم قصیر مسطور است که در خدمت ابی جعفر (علیه السلام) عرض کردم، مردمان بفرع و بیم اندر شوند گاهی که بگوئیم جهانیان مرتد گشتند.

«فقال: يا عبد الرحيم إن الناس عادوا بعد ما قبض رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) أهل جاهلية، إن الانصار اعتزلت فلم تعتزل بخير، جعلوا يبایعون سعد سعداً وهم يرتجزون ارتجاز الجاهلية، يأسعد أنت المرجی وشعرك المرجل وفحلک المرجم».

فرمود ای عبدالرحیم همانا مردمان پس از وفات رسول خدای بهمان حالات و آداب جاهلیت عودت گرفتند، چنانکه جماعت انصار اگر چند جانب عزلت و اعتزال سپردند لکن این اعتزال ایشان نیکو و پسندیده نبود، چه مراد ایشان از این کردار به آن بود که حق را اختیار و باطل را بر کنار نمایند.

بلکه باطلی را در مقام دیگر برگزیدند، و بعصییت و حمیت جاهلیت کار کردند، و با سعد بن عبادہ بیعت کردند، و ارجوزه چون رجزهای زمان

جاهلیت قرائت کردند، و همی گفتند یاسعد «أنت المرجی و شعرك المرجل و فحلك المرجم».

و نیز در آن کتاب سند بابی جعفر (علیه السلام) میرسد که فرمود «الناس صاروا بعد رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) بمنزلة من اتبع هارون (علیه السلام) و من اتبع العجل».

مردمان بعد از وفات رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) بمنزله آنکس شدند که هارون (علیه السلام) را متابعت نمودند، و آنکس که گوساله پرست شد، یعنی بعضی بایمان خود باقی، و بعضی کافر شدند، و چون راوی این خبر معروف نیست از نگارش بقیه خبر انصراف گرفت.

و دیگر در آن کتاب از زراره مروی است که از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) شنیدم میفرمود:

چون مروان متولد شد او را آماده کردند که بحضرت رسولخدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برده تا آن حضرت بروی دعا بخواند، پس او را نزد عایشه فرستادند، چون مروان را بعایشه نزدیک ساختند گفت این وزغ ابن وزغ را از نزدیک من بیرون برید زراره که راوی خبر است میگوید چیزی ندانستم مگر اینکه فرمود و او را لعن نمود.

شاید مقصود این باشد که گفته است رسول خدای او را در آن حال لین فرمود، و این همان مروان بن حکم است، و این حدیث اگر چه قوی نیست اما بوضعی در کتاب حضرت زینب و جلد اول این کتاب بشرح و بسط کامل مرقوم گردیده است.

و نیز در روضه کافی از ضریس مروی است که روزی مردمان در خدمت حضرت ابی جعفر (علیه السلام) بمجادلت سخن کردند و بعضی گفتند محاربت با علی (علیه السلام) از حرب رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) بدتر است، و برخی گفتند محاربت با رسول خدای از جنگ با علی (علیه السلام) بدتر است.

میگوید پس حضرت ابی جعفر سلام الله علیه سخنان ایشان را بشنید و فرمود چه میگوئید؟

عرض کردند اصلحك الله سخن در حرب رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) و در حرب علی (علیه السلام) داریم پاره از ما میگویند آنانکه با علی (علیه السلام) جنگ ورزیدند شدیدتر از کسانی هستند که با رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) حرب نمودند و برخی گویند آنانکه با رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) رزم دادند بدتر از آنان باشند که با علی (علیه السلام) محاربت ورزیدند.

آن حضرت فرمود «بل حرب علی (علیه السلام) شر من حرب رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)» بلکه جنگ کنندگان با علی (علیه السلام) بدتر از حرب با رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) است، (عرض کردند) یعنی آن جماعت از این جماعت شریر ترند فرمود آری.

«وساخبرك عن ذلك، إن حرب رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) لم یقروا بالاسلام، وإن حرب علی (علیه السلام) أقروا بالاسلام ثم جحدوه» .

علت آن این است که آنانکه با رسول خدای جنگ مینمودند اقرار باسلام نداشتند، اما آنانکه بعد از رسول خدای با علی (علیه السلام) حرب کردند باسلام اقرار کرده بودند .

یعنی آنانکه با رسول خدای جنگ میدادند هنوز اسلام نیاورده بودند، و از روی جهالت و ضلالت محاربت میجستند، لکن کسانی که بعد از رسول خدای در حق آنحضرت و فضائل و مناقب کثیره آن حضرت با خبر بودند، و خود را مسلمان میخواندند، محض کفر و شقاق باطنی و عناد باحق جنگ مینمودند، و البته این جماعت از آن جماعت شریرتر و خبیث ترند، چه باسلام اقرار نمودند و از پس آن منکر و مرند شدند .

و نیز در روضه کافی از ابو حمزه مروی است که گفت در خدمت ابی جعفر (علیه السلام) حضور داشتم و آن حضرت نظر بآسمان افکند آنگاه فرمود:

«یا با حمزه هذه قبة اینا آدم (علیه السلام) و إن الله عز وجل "سواها تسعة وثلاثین قبة فیها خلق ماعصوا الله طرفة عین» .

ای ابو حمزه این قبه پدر ما آدم (علیه السلام) است، و خدای عزوجل را سوای این قبه سی و نه قبه دیگر است در آنجمله آفریدگانی هستند که باندازه چشم برهم زدنی

معلوم باد محتمل است که این قبه های چهل گانه پاره مرتبط بر دیگری باشد یا مراد از آن آسمانها و آنچه بالای آسمانها است از حجب، و مراد از ساکنان آن ملانکه باشند، لکن ظاهر عدم احاطه است، و از این پیش حدیثی باین تقریب مسطور شد، و از حضرت صادق (علیه السلام) نیز حدیثی باین مضمون ماثور است .

و نیز در آن کتاب از حمزان بن اعین مسطور است که در حضرت ابی جعفر (علیه السلام) عرض کردم: مردمان همیگویند که زمین از بهر ما پیچیده و نور دیده میشود در شب چگونه زمین نور دیده میشود؟ فرمود اینطور، آنگاه جامه مبارکش را بر هم معطوف ساخت، یعنی لای بر لای افکند.

و دیگر در روضه کافی از ابو مریم مروی است که حضرت ابی جعفر فرمود روزی پدرم علیهما السلام گاهی که اصحابش در حضور مبارکش فراهم بودند فرمود:

«من منکم تطیب نفسه أن يأخذ جمرة فی کفه فیمسکها حتی تطفأ؟ قال: فکاع الناس کلهم و نکلوا».

کدام يك از شما بر خویشتن هموار میکند که پاره آتش افروخته در مشت بگیرد و چندان بدارد که خاموش گردد؟ مردمان از این سخن بدهشت و هیبت اندر شدند و از قبول این امر باز ایستادند.

ابو جعفر میفرماید من بپای شدم و عرض کردم ای پدر بزرگوار آیا فرمان میکنی تا من چنین کنم؟ فرمود:

«لیس ایاک عنیت إنما أنت منی وأنا منک، بل إیاهم أردت، و کررها ثلاثاً ثم قال: ما أكثر الوصف وأقل الفعل إن أهل الفعل قلیل».

ترا قصد نکردم همانا تو از منی و من از توأم، بلکه این جماعت را اراده کردم و آن سخن را تا سه دفعه مکرر ساخت و چون از هیچکس اقدامی مشهود نشد فرمود چه بسیار است وصف، و چه اندک است فعل .

یعنی از اعمال و ایمان شما بسیار توصیف نمایند، اما چون بمقام فعلیت رسد کردار اندک است، و اهل کار و کردار قلیل هستند، و ما کسانی را که گفتار را با کردار انباز دارند می‌شناسیم، و نه این است که در این آزمایش که نمودیم دلالت بر عدم اطلاع ما بر احوال و مقامات شما باشد، بلکه برای این بود که شما را بیازمائیم و اعمال شما را بر نگاریم.

حضرت ابی جعفر (علیه السلام) میفرماید سوگند با خدای از شدت اضطراب و احوال و شرمساری که ایشان را روی داد زمین همی خواست بر ایشان انقلاب گیرد، چندانکه نگران مردی از ایشان شدم که عرق شرمساری و انفعال از وی فرو همی ریخت، و چشمهای خود را از زمین بر نمیگرفت. چون آنحضرت این حالت و این شدت را در ایشان مشاهده فرمود گفت خدای رحمت کند شما را من جز خیر و نیکی قصد نکرده ام.

«إن الجنة درجات فدرجة أهل الفعل لا يدرکها أحد من أهل القول، ودرجة أهل القول لا يدرکها غیرهم قال: فوالله لکانما نشطوا من عقل».

بدرستی که بهشت را درجات کثیره میباشد و درجه آنرا که اهل کردار هستند هیچکس از آنانکه اهل گفتارند در نیابند، و درجه اهل قول راجز خودشان ادراک نکنند، حضرت ابی جعفر (علیه السلام) میفرماید سوگند با خدای چون این سخنان را بشنیدند گویا از بندو زندان بیرون جستند.

معلوم باد حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) در این کلمات همی خواست اصحاب خود را در مراتب ایمان و اطاعت ایشان در تکالیف شاقه بیازماید.

بیان بعضی اخباری که از حضرت باقر (علیه السلام) در فضائل امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله ماثور است

در کتاب خصال از ابوالخروار از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است که رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود:

«خلق الانسان من شجر شتی، و خلقت أنا و ابن ابی طالب من شجرة واحدة أصلی علی، و فرعی جعفر» مردمان از درختهای مختلف آفریده شدند و من و علی ابن ابیطالب از يك درخت آفریده شدیم اصل و ریشه من علی است و فرع و شاخ من جعفر است.

و دیگر در امالی طوسی از غالب جهنی از حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین از آباء عظامش از علی بن ابیطالب سلام الله علیهم مروی است که رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: چون مرا باآسمان و از آسمانی باآسمانی دیگر و از آن پس بسدره المنتهی سیر دادند، و در حضور پروردگارم عزوجل بایستادم، با من فرمود: ای محمد عرض کردم لبیک ربی و سعیدیک، فرمود:

«قد بلوت خلقی فأیهم وجدت أطوع لك» آفریدگان مرا آزمایش نمودی کدام را مطیع ار از بهر خود یافتی؟ عرض کردم ای پروردگار من علی را، فرمود ای محمد راست گفتی.

«فهل اتخذت لنفسك خليفة یؤدی و یعلم عبادی من کتابی مالا یعلمون؟» آیا از بهر خود خلیفه مقرر داشتی که آنچه باید از تو با دیگران باز رساند، و بندگان مرا بکتاب من آگاهی سپارد آنچه را نمیدانند؟ عرض کردم تو از بهر من اختیار فرمای، چه آنچه را تو برای من برگزینی برای من نیک تر است فرمود:

علی را برای تو اختیار کردم، پس او را برای خود خلیفه و وصی بگردان، چه من علم و حلم خود را بدو عطا کردم، و اوست از روی حق امیرالمؤمنین و پیش از وی و بعد از وی هیچکس را این لقب نمیرسد ای محمد علیست رایت هدی، و پیشوای کسی

که اطاعت کند مرا، و نور اولیای من.

«و هو الكلمة التي ألزمتها المتقين، من أحبه فقد أحبني، و من أبغضه فقد أبغضني؛ فبشره بذلك يا محمد» و اوست این کلمه که متقیان را بآن ملزم داشته ام هرکس دوست بدارد او را مرا دوست داشته، و هر کس دشمن بدارد او را مرا دشمن است، ای محمد علی را باین مقام و مرتبت بشارت بده.

پیغمبر عرض کرد پروردگار اعلی را بشارت دادم، و علی گفت من بنده خداوندم، و در قبضه اقتدار او هستم، اگر مرا عذاب فرماید بواسطه گناهان من است، و هیچ بر من ستم نرانده است، و اگر تمام گرداند آنچه را با من وعده نهاده، پس خداوند بمن اولی است.

عرض کرد بار خدایا أجل قلبه و اجعل ربیعه الایمان بك دلش را روشن و آینه قلبش را فروزان، و ربیع و بهارش را یعنی فرح و انبساط و نشاط او را بایمان بخودت بگردان.

فرمود ای محمد با او چنین کردم جز اینکه او را بیلائی اختصاص دادم که هیچکس از اولیای خود را بچنان بلا مبتلا نداشتیم رسول خدای، فرمود: عرض کردم پروردگارا برادر من و صاحب من است، فرمود:

«إنه سبق في علمي أنه مبتلي و مبتلي به، ولولا- علی لم يعرف حزبي ولا أوليائي ولا أولياء رسلي» در علم من سبقت گرفته است که وی مبتلا مییابد و دیگران بدو مبتلا خواهند شد، و اگر علی نبودی حزب و گروه من و دوستان من و دوستان فرستادگان من شناخته نشدند.

و دیگر در کتاب مسطور از جابر جعفری از حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علیهما السلام از جابر بن عبدالله انصاری مروی است که رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

جبرئیل بر من نازل شد و گفت خداوند بتو فرمان میکند که به خطبه برخیزی و در تفضیل علی بر جمله اصحابت سخن کنی تا از این پس این مطلب را از تو تبلیغ نمایند، و بفرمود تا جمله فرشتگان آنچه را که میفرمائی بشنوند و خداوند

بتو وحی فرمود ای حد هر کس در کار علی (علیه السلام) با تو مخالفت کند باتش دوزخ اندر شود، و هر کس ترا اطاعت نماید بهشت بدو مخصوص گردد.

پس رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) بفرمود تا منادی ندا برکشید، و مردمان را بنماز جماعت بخواند مردمان فراهم شدند و رسول خدای بیرون شد و برفراز منبر برآمد و نخست کلمه که فرمود این بود:

«أعوذ بالله من الشيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم» پس از آن فرمود:

أيتها الناس، أنا البشير النذير، وأنا النبي الامي، إلى مبلغكم عن الله عز وجل في أمر رجل لحمه من لحمي، ودمه من دمي، وهو عيبة العلم، وهو الذي انتجبه الله هذه الأمة واصطفاه وهداه وتولاه، وخلقني وإياه، وفضلني بالرسالة، وفضله بالتبليغ عني، وجعلني مدينة العلم، وجعلني مدينة العلم، وجعله الباب، وجعله خازن العلم، والمقتبس منه الأحكام، وخصه بالوصية، وأبان أمره، وخوف من عداوته، وأزلف من والاه، وغفر لشيعته، وأمر الناس جميعاً بطاعته، وأنه عز وجل يقول:

من عاداه عاداني، ومن والاه والأني، ومن ناصبه ناصبني، ومن خالفه، ومن عصاه عصاني، ومن آذاه آذاني، ومن أبغضه أبغضني، و
من

أحبه أحبني، ومن أرادني، ومن كاده كادني، ومن نصره نصرني. يا أيها الناس اسمعوا ما أمركم به وأطيعوه، فاني اخوفكم عقاب الله يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضراً وما عملت من سوء تود لو أن بينها وبينه أمداً بعيداً ويحذركم الله نفسه وإلى الله المصير».

منم پیغمبر بشارت دهنده، و بیم نماینده، و منم پیغمبر امی هم اکنون ابلاغ میکنم و میرسانم بشما امر پروردگار را در حق مردیکه گوشت او از گوشت من روئیده و خون او از خون من جوشیده، و او است صندوق علم ربانی، و اوست کسیکه خداوند تعالی او را از میان این امت برکشید و برگزید و بنور هدایت و تولای خود بر خوردار گردانید، و مرا و او را بیافرید و مرا برتبت رسالت، فضیلت و او را بمنزلت تبلیغ نمودن از جانب من فضیلت بخشید، و مرا شهر علم و او را باب آن مدینه

گردانید، و او را کنجور علم و خازن دانش فرمود و او کسی است که احکام خداوند علام، و شریعت اسلام بلکه تمام شرایع را از وی باید اقتباس نمود، و خداوند او را برتبت وصایت اختصاص داد.

یعنی اگر چه وصی من است اما وصایت او نیز بحکم خداوند از جانب ایزد تعالی است، و امر و مقام و مراتب و مناصب او را روشن فرمود، و از عداوت و خصومت او تخویف داد، و دوستاش را بمقام قرب نزدیک داشت، و شیعیانش را بیامرزید، و تمام مردمان را بطاعت او فرمان کرد، و خداوند عزوجل میفرماید: هر کس با او دشمنی کند با من عداوت کرده، و هر کس او را دوست بدارد

مرا دوست دارد و هر کس بخصومت و ناسزای او سخن کند با من کرده است و هر کس او را آزاد کند مرا آزار کرده است، و هر کس او را مبعوض دارد مرا مبعوض داشته، و هر کس با او محبت ورزد با من بمحبت رفته است و هر کس او را آسایب رساند و تباهی او را طلبد و بر خلاف او رود با من مخالفت کرده است، و هر کس با او کید نماید با من بمکیدت رفته است و هر کس او را نصرت کند مرا نصرت کرده است.

ای مردمان گوش هوش برگشائید و آنچه را که خدای شما را بآن فرمان کرده است بشنوید، و او را اطاعت کنید، همانا من بیم میدهم شما را از عقاب خدای در آنروز که بیابد هر کس از عمل کنندگان از آنچه کرده باشد از نیکوئی حاضر گردانیده شده نزد خود، یعنی صحیفه حسنات را بنگرد و همچنان صحیفه سیئات را نگران گردد، دوست همیدارد که در میان او و آنروز که عمل بعدل و داد میشود زمانی بس دور و دراز باشد و میترساند خداوند شما را از عذاب خود.

معلوم باد پایان این آیه مبارکه «والله رؤف بالعباد» است یعنی خدای با بندگان مهربان است، و ایشانرا از آنچه نشاید و عقوبت بیار آرد میترساند، و در اینجا «وإلی الله المصیر» مذکور شده و این کلمه از آیه سابقه است که بآن ختم آیه میشود البته از سهوی است که از برای کاتب اتفاق افتاده است.

بالجمله رسول خدای بعد از این بیانات دست علی بن ابیطالب امیر المؤمنین (علیه السلام) را بگرفت و فرمود :

«معاشر الناس هذا مولى المؤمنين ، وحجة الله على خلقه أجمعين ، و مجاهد الكافرين ، اللهم إني قد بلغت ، وهم عبادك و أنت القادر على صلاحهم ، فأصلحهم برحمتك يا أرحم الراحمين ، وأستغفر الله لي ولكم .

ثم نزل عن المنبر فأتاه جبرئيل (عليه السلام) فقال يا محمد إن الله عز وجل يقرئك السلام ، ويقول لك : جزاك الله عن تبليغك خيراً قد بلغت رسالات ربك ، و نصحت لأمتك ، و أرضيت المؤمنين ، وأرغمت الكافرين .

يا محمد إن ابن عمك مبتلى و مبتلى به ، ياعد قل في كل أوقاتك : الحمد لله رب العالمين ، و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون» .

ای گروه مردمان علی بن ابیطالب مولای مؤمنین و محب خداوند است بر تمام مخلوق خداوند مبین .

و از این تلفیق کلمات معلوم میشود که مولی بمعنی اولی با نفهم است ، چه هر کس بر تمام آفریدگان یزدان حجت خداوند سبحان باشد لابد دارای این مقام است بلکه خصوصیتی دیگر در این کلام است که میفرماید مولای مؤمنین است ، و البته جماعت مؤمنان مولای سایرین هستند .

بالجمله میفرماید علی (علیه السلام) باجماعت کافران جهاد میورزد بارخدایا من تبلیغ فرمان تو را کردم ، و ایشان بندگان تو هستند و تو بر صلاح حال ایشان قادری ، پس برحمت خودت اصلاح فرمای حال ایشان را و از خدای طلب آموزش مینمایم برای خودم و برای شما .

پس از آن از منبر فرود آمد و جبرئیل (علیه السلام) نازل شد و عرض کرد ای تمد خداوند عزوجل ترا سلام میرساند ، و میفرماید از این تبلیغ نیکوئی که نمودی خداوندت پاداش نیک فرمود ، همانا رسالت پروردگارت را ابلاغ نمودی ، و امت

خود را پند دادی ، و مؤمنان را خوشنود ساختی ، و بینی کافران را برخاک خواری فروما لیدی .

ای محمد همانا پسرعم تو بدست بلیات زمانه و مخالفت مخالفین مبتلا میشود ، و دیگران بدو مبتلا کردند ، ای محمد در تمام اوقات بگو : حمد و سپاس مخصوص پیروردگار عالمیان است ، وزود باشد که بدانند آنانکه ظلم نمودند در چه گردش گاه بگردش اندر شوند .

و دیگر از جابر از حضرت باقر از جابر انصاری مروی است که رسول خدای با علی بن ابیطالب صلی الله علیهما و علی آلهما فرمود :

«ألا أشرک، ألا أمنحک؟ قال : بلی یارسول الله» آیا مژده ندهم با تو آیا

عطیت نورزم با تو؟ عرض کرد چنین کن یارسول الله فرمود :

همانا من و تو از یک کل بیافریده شدیم، و از آن گل چیزی فزون بماند ، و شیعیان ما از فاضل طینت ما خلق شدند و چون روز قیامت پدید آید تمام مردمان را بنام مادران بخوانند یعنی خطاب کنند فلان بن فلانه و فلانة ابنة فلانة ، جز شیعیان ترا. دفاتهم یدعون بأسماء آبائهم ، لطیب ولدهم» چه بواسطه صحت ولادت ایشان یعنی چون حلال زاده و معروف و معلوم النسب هستند، ایشانرا بنام پدر ایشان خوانند، و گویند فلان پسر فلان مرد .

و دیگر از سدیر صیرفی مروی است که گفت پدرم از محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام با من حدیث کرد و فرمود :

پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در مسجد خود نشسته بود علی (علیه السلام) در آمد و سلام بداد و بنشست پس از آن حسن بن علی (علیه السلام) بیامد پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) او را بگرفت و در دامان عنایت بنشانند و بخود برچسبانید و او را ببوسید و فرمود برو با پدرت بنشین ، پس از آن حسین (علیه السلام) بیامد رسول خدای همان معاملات باوی بجای آورد و فرمود با پدرت بنشین ، در این اثنا مردی بمسجد اندر شد و برسول خدای خاصه سلام برساند و از علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم اعراض نمود پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با او فرمود :

«ما منعك أن تسلم على علي وولديه فوالذي بعثني بالهدى ودين الحق» لقد رأيت الرحمة تنزل عليه و علي ولديه».

چه چیزت منع نمود که بر علی و فرزندان او سلام فرستی سوگند باخدائی که مرا بهدی و دین حق مبعوث فرمود رحمت را بدیدم که بر علی و دو پسرش نازل شد.

راقم حروف گوید چه شبیه است این عتاب رسول خدای باخطاب الهی بشیطان رجیم ما منك أن تسجد ومعنى وصول رحمت بر ایشان از دو مأخذ تواند بود یکی اینکه نزول رحمت الهی مخصوص پایشان است و بواسطه ایشان بدیگران نیز عاید میشود دیگر اینکه مراد از رحمت خاصه الهیه باشد که مراتب معنویه ولایت و امامت است.

و نیز در امالی طوسی از جابر از حضرت باقر از آباء عظامش از علی بن

ایطالب علیهم السلام مروی است که فرمود از قرض و دینی بحضرت رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) شکایت بردم فرمود یا علی بگو:

اللهم أغنني بحلالك عن حرامك وبفضلك عن سواك فلوكان عليك مثل صبير دينا قضاء الله عنك بارخدایا مرا بحلال خود از آنچه حرام فرموده ای و بفضل خودت از دیگران بی نیاز گردان همانا اگر وامی باندازه کوه صبیر برگردن داشته باشی خدا آن قرض را ادا میفرماید.

و صبیر برون امیر کوهی است در یمن و هیچ کوهی در یمن از گوه صبیر بزرگتر و جلیلتر نیست.

و هم در آن کتاب از جابر از حضرت باقر از پدران کرامش از امیر المؤمنین علیهم السلام مروی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«أنا مدينة العلم وهي الجنة، وأنت يا علي بابها، فكيف يهتدى المهتدي إلى الجنة ولا يهتدى إليها (الأظ) من بابها» منم شهر علم و آن بهشت است و توای علی باب آنی، پس چگونه میتواند کسی به بهشت نایل شود، جز بدستیاری تو که باب بهشتی .

و هم در آن کتاب از عبدالله بن لهیقه سند بعروة بن زبیر میرسد که

مردی

ص: 304

در محضر عمر بن خطاب در حق علی (علیه السلام) بجسارت سخن کرد، عمر فرمود میثناسی صاحب این قبر را، آیا نمیدانی صاحب این قبر محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است، وعلی پسر ابوطالب پسر عبد المطلب است.

«ويلك لا تذكرن علياً الا بخير فانك إن تنقصه أذيت هذا في قبره، وای

وویل بر توباد علی (علیه السلام) را جز بخیر و خوبی یاد مکن چه اگر بکاهش علی سخن کنی پیغمبر را در قبرش آزار کرده باشی.

راقم حروف گوید: این خبری است که عروة بن زبیر بن العوام از پدرش زبیر مینماید و زبیر خود در آن محضر حاضر و بر کلمات عمر ناظر بوده است و مؤید دیگر خبرهاست که رسولخدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود هر کس علی را بیازارد مرا بیازوده است الی آخرها، و از اینگونه اخبار میرسد که عمر بن خطاب با دیگران در حق امیر المؤمنین (علیه السلام) در غیاب آن حضرت هم از حفظ الغیب غفلت نداشته اند، بلکه اینکار را برای تقویت امور خود لازم میدانسته اند و برای حفظ مقاصد و مراتب امر سلطنتی خود واجب می شمرده اند و عقل ایشان نیز بر اینکار حکم میکرده، و باین کردار اراءت مینموده است، چنانکه رفتار امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه و مماشاتیکه میفرموده اند مؤید این است.

وانگهی فضایل و مناقب آنحضرت آن چند بسیار و آشکار بوده است که اگر مردمان بزرگ جهانجوی در مقام کتمان بر می آمدند، جز رسوائی و اغراض شخصیه خود را بر جهانیان روشن نمیداشتند، چنانکه معاویة بن ابی سفیان که از کثرت پستی حسب و زشتی نسب برای پیشرفت خویش در مقام کتمان بر آمد، چه زیانها دید و چه زیانها یافت با اینکه او را چندان دناات فطرت و خساست حسب بود که از هرگونه کنایت و تصریحی و اشارت و تلویحی آزوده خاطر نمیشد. و دیگر در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه از حنان بن سدیر مروی است که گفت من و پدرم بمردی از فرزندان ابولهب که او را عبیدالله بن ابراهیم مینامیدند بگذشتیم پس مرا ندا کرد ای ابوالفضل این مرد که سدیف نام او را نوشته اند ترا

از ابو جعفر حدیث میکند، پس به آنجماعت نزدیک شدیم و برایشان سلام رانیدیم، آنگاه با سدید گفت برای وی حدیث کن گفت:

حدیث فرمود مرا محمد بن علی باقر علیهما السلام و هیچوقت هیچکس را باوی برابر و معادل ندیده ام، از جابر بن عبدالله انصاری، که رسولخدا (صلی الله علیه و آله وسلم) پیامد تا بر منبر برشد، و جماعت مهاجران و انصار در حال صلاح انجمن داشتند، پس از آن فرمود:

«أیها الناس من أبغضنا أهل البيت بعثه الله یهودیا» هر کس دشمن ما اهل بیت باشد خداوند او را بر کیش یهود برانگیزد.

جابر میگوید: بوی آن حضرت برخاستم و عرض کردم یا رسول الله و اگرچه آنکس شهادت دهد بوحده خدا و رسالت تو؟

«قال: نعم وإن شهد، انما احتجز بذلك من أن یسفک دمه، أن یسفک دمه، أو یؤدی الجزیة عن ید وهو صاغر» فرمود آری اگر این شهادت را هم بدهد و دشمن ما اهل بیت باشد بر دین یهود مبعوث گردد، زیرا که فایده شهادتین همانستکه خون آن شخص محفوظ باشد، و یا از اینکه در کمال ذلت و خواری ادای جزیت نماید مصون باشد، از پس آن فرمود:

«ایها الناس من أبغضنا أهل البيت بعثه الله یوم القیامة یهودیا، وإن أدرك الدجال آمن به، وإن لم یدر که بعث حتی یؤمن به من قبره، ان ربی عزوجل مثل لی امتی فی الطین، و علمنی اسماء امتی کما علم آدم الأسماء کلها، فمر بی أصحاب الرايات فاستغفرت لعلی و شیعته»

ای مردمان هر کس دشمن باشد با ما اهل بیت، خداوندش در روز قیامت با جماعت یهود در یک ردیف و کیش محشور بگرداند، و اگر چنین کس در جهان دجال را در یا بدبد و ایمان آورد، و اگر زمان دجال را در نیابد چون دجال خروج کند خداوند عزوجل این شخص را از گورش برانگیزاند تا با دجال بگردد همانا خدای تعالی امت مرا در آن هنگام که در گل بودند برای من ممثل ساخت، یعنی از آن پیش که دارای روح حیوانی شوند ایشان را به من

باز نمود، و اسامی امتم را بمن تعلیم، فرمود چنانکه آدم (علیه السلام) را تمام اسماء بیاموخت، پس در اینحال که ایشان بر من ممثل میشدند و اسامی ایشان را بمن تعلیم میفرمود، صاحبان روایات بر من عبور دادند، پس از بهر علی و شیعیان او استغفار نمودم.

ممکن است مقصود از صاحبان روایات جماعت مجاهدان و سرداران باشند خواه از طرف مؤمنان یا از جانب دیگران و رسولخدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برای علی (علیه السلام) و گروه شیعیان او استغفار فرموده است.

و از این خبر معلوم میشود که جماعت محبان منحصر بشیعیان امیر المؤمنین صلوات الله علیه میباشد که بشرف استغفار رسول مختار نایل هستند، و اگر با رسول خدای اظهار محبت نمایند و با اهل بیتش دوست نباشند، در خدمت آن حضرت و پیشگاه خالق سفید و سیاه سود مند نباشد.

بالجمله حنان میگوید: پدرم با من گفت: این حدیث را بر نگار، پس

بنوشتم و بامداد دیگر بجانب مدینه راه برگزیدیم، و چون بمدینه در آمدیم، در خدمت حضرت ابی عبد الله (علیه السلام) مشرف شدیم، آنگاه عرض کردم فدایت کردم مردی که او را سدیف گویند از پدر بزرگوارت سلام الله علیه مرا باین حدیث، حدیث راند و فرمود حفظ کردی؟ عرض کردم: بر نگاشتم، فرمود: بیاور، پس بحضرتش بعرض رسانیدم، و چون آنحضرت باین عبارت رسید که رسول خدا فرمود:

«مثل لي امتي في الطين و علمني أسماء امي كما علم آدم الأسماء كلها» فرمود:

«یا سدیر متی حدثك بهذا عن أبي؟ قلت: اليوم السابع منذ سمعناه منه يرويه عن أبيك، فقال: قد كنت أرى أن های سدیر چه وقت سدیف این حدیث را از بهر تو از جانب پدرم بگذاشت؟ عرض کردم امروز هفت روز است که ما این حدیث را از وی بشنیدیم که از پدر بزرگوارت روایت همیکرد، حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: همچو میدانستم که این حدیث از دهان مبارک پدرم بسوی هیچکس باز نشده است.

شاید مقصود آن حضرت این بوده است که این حدیث مبارك ترا چندانگونه

لطافت است که از فهم اغلب مردم بیرون است، و نیز شامل آن است که هر کس شیعه علی (علیه السلام) نباشد مدعی محبت رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) نتواند شد، والعلم عند الله تعالی.

در کتاب خصال سند بسالم بن ابی حفصه میرسد که گفت از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) شنیدم فرمود:

«ان رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) علم علیا (علیه السلام) ألف باب یفتح کل باب ألف باب فانطلق أصحابنا فسألوا أبا جعفر الا عن ذلك فاذا سالم قد صدق»

رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) هزار باب بعلی علیه السلام تعلیم فرمود که از هر بایی هزار باب دیگر برگشود، اصحاب و یاران ما چون این حدیث جلیل را بشنیدند به حضرت ابی جعفر (علیه السلام) روی نهادند و از آن حضرت این حدیث سؤال کردند، معلوم شد سالم بصدافت حدیث کرده است.

بکیر میگوید: مراد حدیث کرد آنکسکه ازت مرت ابی جعفر سلام الله علیه استماع این حدیث را نموده است، پس از آن فرموده بود:

«ولم یخرج الی الناس من تلك الأبواب غیر باب أو اثین، واكثر علمیانه قال باب واحد» از تمام این ابواب هزارگانه جز یک باب یا دو باب برای جهانیان بیرون نشده است و بیشتر گمانم چنانست که حضرت باقر (علیه السلام) فرمود جز یک باب خارج نشده است.

راقم حروف گوید: از اینجا معلوم میشود که اندازه علوم امیر المؤمنین (علیه السلام) را جز خدا و رسول خدا هیچکس نمیتواند باز داند، زیرا که از علم آن حضرت آن چند تراوش مینماید که برای مردم جهان تا پایان روزگار کافی باشد و در همین باب واحد نیز چه حکمای بزرگ و فضلاء و علماء و فقهاء و ادبای روزگار در هزاران هزار معضلات دچارند و از حل آن اظهار عجز و بفهم بعضی دون بعضی عنوان فخر میکنند.

و این است که آن حضرت بارها اشارت بسینه مبارک فرموده است که در گنجینه الهی بسی لآلی علوم ربانی و درر فنون سبجانی است، و این حدیث مبارک

از راویان متعدده مروی است .

و نیز از ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مآثور است که فرمود : علي (عليه السلام) فرمود بتحقیق که رسولخداى (صلی الله علیه وآله وسلم) هزار باب بمن تعلیم نمود که هر با بی هزار باب دیگر را برگشود .

و دیگر در کتاب خصال از ابوبکر حضرمی از حضرت ابی جعفر مروی است «ان رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) علوم علیا (علیه السلام) ألف حرف، کل حرف یفتح ألف حرف، والألف حرف کل حرف منها یفتح ألف حرف»

رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) علي (عليه السلام) را هزار حرف پیاموخت، هر حرفی هزار حرف دیگر برگشود ، و از آن هزار حرف از هر حرفی هزار حرف گشوده شد . این حدیث مبارک نیز همان معنی حدیث سابق را دارد ، بعلاوه اینکه باز میرساند که یکهزار باب بر هزار بار هزار باب سابق افزوده میشود که عبارت از دو هزار کرور حرف یا باب میشود .

چنانکه از حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) مروی است که رسولخداى (صلی الله علیه وآله وسلم) هزار کلمه و هزار باب بعلى وصیت فرمود و هر کلمه و هر با بی هزار کلمه و هزار باب را برگشود .

و نیز در آن کتاب از بکیر بن حبیب از ابو جعفر (علیه السلام) مروی است که رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) در مرض موت خود فرمود :

« ادعوا الى خليلي فارسلت عايشة وحفصة الى أبيهما ، فلما جاء، غطي رسول الله وجهه ورأسه، فانصرفا ، فكشف رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال : ادعوا الى خليلي فارسلت حفصة الى أبيها وعايشة الى أبيها ، فلما جاء، غطي رسول الله فانطلقا وجهه ، وقالا ما نرى رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) أرادنا ، قالتا أجل انما قال ادعوا الى خليلي أو قال حبيبي ، فرجونا أن تكونا أتتما هما .

فجاء امير المؤمنين (عليه السلام) والذق رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) صدره بصدرة و او ما الى أذنه ، فحدثه بألف حديث لكل حديث ألف باب »

دوست مرا بمن بخوانید چون عایشه و حفصه این سخن را بشنیدند هر يك با پدر خود پیام کردند و آگهی دادند، چون ابوبکر و عمر پیامدند رسول

خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) سر و روی مبارک را پوشیدند، و ایشان برفتند، و رسول خدای پرده از چهره برگرفت و فرمود خلیل مرا بسوی من بخوانید، حفصه با پدرش، عمر و عایشه با پدرش ابو بکر پیام فرستادند تا هر دو بیامدند، و چون حاضر شدند رسول خدای همچنان بر چهره مبارکش پوشش ساخت، و ایشان باز شدند و با دختران خود گفتند، چنان نمیبینیم که پیغمبر ما را قصد فرموده باشد، گفتند آری پیغمبر فرمود خلیل من یا حبیب مرا بخوانید ما امیدوار شدیم که شما آنکس باشید.

پس از آن امیرالمؤمنین (علیه السلام) حاضر شد، و رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) سینه مبارکش را بسینه شریفش بچسبانید، و بگوش آنحضرت اشارت کرد تا علی (علیه السلام) گوش بفرمایش پیغمبر بداشت پس رسول خدای او را بهزار حدیث داستان فرمود که برای هر حدیثی هزار باب بود.

و از آن جمله مقصود علم است، چنانکه در روایات دیگر به آن تصریح

شده است و علی (علیه السلام) خود فرموده است که رسول خدای مرا بخود نزدیک ساخت، و هزار باب از باب علم با من پوشیده باز نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح شد و انشاء الله تعالی در کتب احوال حضرات ائمه هدی علیهم السلام بتوفیق خدا اشارت خواهد شد.

و دیگر در امالی صدوق علیه الرحمه از فیض بن مختار بحضرت ابی جعفر سلام الله علیه سند میرسد که از پدر بزرگوارش از جد عالی مقدارش روایت فرمود:

«خرج رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) ذات یوم وهو راكب، و خرج علي (علیه السلام) و هو یمشی، فقال له: یا ابا الحسن اما أن ترکب، و إما أن تنصرف، فان الله عز وجل أمرنی أن ترکب اذا ركبت، و تمشی اذا مشیت، و تجلس اذا جلست، الا أن یکون حداً من حدود الله لا بدلك من القيام و القعود و ما أکرمني الله بکرامة الا وقد أکرمتک بمثلها، و أخصنی بالنبوة و الرسالة، و جعلک ولیي في ذلك، تقوم في حدوده و فی صعب اموره.

والذي بعث عمداً بالحق نبياً ما آمن بي من أنکرک، ولا أقر بي من جهدک، ولا آمن بالله من کفربک، و ان فضلك لمن فضلی وان فضلی لك لفضل الله، و هو قول الله عز وجل:

« قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون »

ففضل الله بنو نبيكم ورحمته ولاية علي بن ابيطالب فبذلك قال بالنبوة والولاية فليفرحوا يعنى الشيعة وهو خير مما يجمعون يعنى مخالفيهم من الاهل والمال والولد في دار الدنيا .

والله يا علي ما خلقت الا ليعبد ربك ، وليعرف بك معالم الدين و يصلح بك دارس السبيل ولقد ضل من ضل عنك ولن يهتدى إلى الله عز وجل من لم يهتد اليك والى ولايتك ، وهو قول ربي عزوجل « واني لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحاً ثم اهتدى » يعنى الى ولايتك .

ولقد أمرني ربي تبارك وتعالى أن افترض من حقه ما افترضه من حقى ، وأن حقه لمفروض على من آمن بي ، ولولاك لم يعرف حزب الله ، وبك يعرف عدو الله ، و من لقي الله بغير ولايتك لم يلقيه بشيء .

ولقد أنزل الله الى « يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك - يعنى في ولايتك يا علي - وان لم تفعل فما بلغت رسالته » ولولم أبلغ ما امرت به من ولايتك لحبط عملي ومن لقي الله عزوجل بغير ولايتك فقد حبط عمله ، وعداً ينجزلي ، وما اقول الا قول ربي تبارك وتعالى ، وإن الذى اقول لمن الله عز وجل أنزله فيك»

روزی رسولخداى (صلى الله عليه وآله وسلم) در حالیکه سوار بود بیرون شد ، و علی (علیه السلام) پیاده بیرون آمد ، رسولخداى و فرمود ای ابوالحسن یا تو سوار شو یا انصراف بجوى ، چه خداوند عزوجل مرا فرمان کرده است که تو سوار باشى گاهى که من سوار باشم و پیاده راه بسپارى چون من پیاده راه بسپارم و بنشینى چون من بنشینم ، مگر اینکه جدی از حدود الهی پیش آید که تو بقیام و قعود در آن امر ناچار گردى .

و خداوند تعالی مرا بهیچ کرامتى مکرم نساخته است جز اینکه تو را بمانند. همان کرامت تکريم فرموده ، و مرا به نبوت و رسالت اختصاص داده ، و تو را در این امر ولى من گردانیده است که در حدود آن و صعوبت امور آن قیام بورزى .

ص: 311

و سوگند به آن کس که محمد را به نبوت از روی حق مبعوث فرمود ایمان با من نیاورده است کسیکه منکر شود تو را، و اقرار بمن ننموده است کسیکه جاحد تو باشد و با خدای ایمان نیاورده باشد آنکسکه با تو کفران بورزد، و بدرستیکه فضل تو از فضل من و فضل من برای تو از فضل خداوند است.

و این است قول پروردگار من عزوجل: بگو ای بندگان شادخوار گردید بفضل و رحمت خدای پس بر چنین فضل و رحمت خداوندی که بیرون از تناهی است باید مؤمنان شاد خوار و فرحناک شوند.

و مراد از فضل خدا نبوت پیغمبر شما، و مقصود از رحمت خدای ولایت علی ابن ابیطالب است، پس باین فضل و رحمت باید گروه شیعیان شادان گردند، و این بهره وافی بهتر است از آنچه ایشان فراهم میکنند، یعنی مخالفین ایشان از مال و اولاد و فرزندان ایشان در دار دنیا فراهم مینمایند.

ای علی سوگند باخدای آفریده نشدی مگر آنکه پروردگارت عبادت کرده شود و برای اینکه معالم دین بتو معروف و شناخته، و سبیل هدی که جانب اندراس یافته بوجود تو اصلاح شود، و بدرستیکه گمراه گردیده است هر کس از حضرت تو و طریق تو گمراه شود، و هر کس بتو راه نیابد و بولایت هدایت نجوید به حضرت خداوند عزوجل راه نیابد.

و این است قول پروردگار من عزوجل که میفرماید: می آرمزم کسی را که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل نیکو بجای گذارد و پس از آن در طلب راه راست بر آید یعنی بولایت تو راه بجوید.

همانا پروردگار من بمن امر کرده است که حق تو را فرض گردانم، چنانکه فرض کرده است حق مرا، و بدرستیکه حق تو مفروض است بر کسیکه ایمان بمن بیاورد، و اگر تو نبودی حزب خدای شناخته نشدی و بسبب تو شناخته میشود دشمن خدای، یعنی هر کس با تو مخالف و منافق و دشمن باشد با خدای دشمن است و هر کس خدای را بازاد و ذخیره ولایت تو ملاقات نکند بچیزی او را ملاقات نکرده باشد.

و خداوند تعالی بمن نازل فرمود: هان ای رسول ابلاغ کن آنچه از جانب پروردگارت بتو نازل شده - یعنی آنچه را که خدای در باب ولایت تو نازل کرده است بایست ابلاغ نمایم و اگر ابلاغ نکنم آنچه را که خدای تعالی در امر ولایت تو با من فرمان کرده است عمل من باطل میشود و هر کس خداوند عزوجل را بدون ولایت تو ملاقات نماید، تمام اعمال او باطل است چه خدای اینگونه با من وعده نهاده، و آن وعده را بجای خواهد آورد و من جز آنچه پروردگارم تبارک و تعالی فرموده است، نمیگویم، و آنچه را که میگویم از جانب خداوند عزوجل است که در شأن تو نازل ساخته است.

راقم حروف گوید: از این خبر بهجت سیر الطایف و معانی متعدده مستفاد میشود:

نخست اینکه تمام انبیاء و اولیاء و اوصیاء علیهم السلام بولایت علی بن ابیطالب علیه صلوات الله ایمان داشتهاند، چه ایمان برسول خدای مشروط بایمان بولایت آن حضرت است.

دیگر اینکه امیر المؤمنین در تمام مراتب و مقامات جز نبوت خاصه خاتمیه با رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) انباز است، و در اقامت حدود و صعوبات آن همراز و هم آواز.

دیگر اینکه فضل مطلق و رحمت مطلق خداوند رحیم عبارت از نبوت خاصه و ولایت مطلقه است که از جمله بضاعت ها و ذخایر برای شیعیان برتر است.

دیگر اینکه از این تخصیص رسول خدای که فرمود تراخدای خلق نفرمود مگر برای اینکه پروردگارت را عبادت نمایند، باز میرساند که از آنگاه که خدای را عبادت کرده اند، و حضرت باری تعالی معبود بوده است، علی (علیه السلام) نیز موجود بوده است.

و این نیز بعید نیست چه رسول خدای که صادر اول است میفرماید: «كنت نبياً و آدم بین الماء والطين» و علی (علیه السلام) فرموده است: «كنت مع جمیع»

الانبیاء سرّاً و مع محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) جهراً» و سایر اخبار کثیره که در تقدم وجود رسول خدا و ائمه هدی بر تمام مخلوق، و عبادت ایشان قبل از آفرینش تمام آفرینش، و طفل ابجد خوان بودن جبرئیل در خدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در زمانیکه او داند و خدای او.

دیگر اینکه چنان میرساند که دین مبین احمدی (صلی الله علیه و آله و سلم) در همه اوقات

جریان معنوی داشته، و سبیل هدایت همیشه نمایان بوده، و اگر بیاره جهات چندی مردمان را از آن جهالت بوده و کهنه شده است دیگر باره بدستاری علی او نور وجود آن معلم کل و استاد سبیل تجدید شده است.

و از این است که میفرماید چون دارای این مقام و منزلت بزرگ و این تقدم و جلالت هستی، هر کسی از حضرت تو گمراه شد بورطه گمراهی که موجب هلاکت ابدی است در افتاد، و هر کس بخواهد بیرون از راهنمایی تو بحضرت خدای راه یابد بنور هدایت برخوردار نمیشود.

بلکه راه یافتن بحضرت الهی منوط به آن است که از نخست بسوی تو ولایت تو که باب علم و نگاهبان طریقت مستقیمی راه سپار گردند، و آن هدایت نامه کامله که متمم ایمان و مکمل عمل صالح است، و خداوند تو چنان کس را می آمرزد، مخصوص براه یافتن بولایت تو است و همانگونه حقوقی که از من بر جهانیان فرض است از تو نیز بر مردمان فرض است، و میزان دوست و دشمن خدا توئی و آزمایش آن بوجود مسعود تو راجع است و قبول تمام اعمال تابع ولایت تو است.

و اگر در بازار دین و آئین خدائی هزاران هزارگونه متاع بجلوه آورند تا متاعی بعرض نرسانند که بتارو بود ولایت تو آراسته و پیراسته باشد، بهیچ چیز شمرده نیاید و حاملش را بهای فلسی نیاورند، و از وی نپذیرند بلکه حامل او زاری و ناخریدار و بارهای ندامت و آزار است.

دیگر اینکه مقصود از رسالت خاصه الهی تبلیغ ولایت امیر المؤمنین (علیه السلام)

است، این است که میفرماید اگر تبلیغ آنچه در ولایت علی (علیه السلام) نازل شده است نکنی ادای رسالت را نکرده باشی و این ابلاغ را آن مقام است که رسول خدای میفرماید اگر این تبلیغ را نکنم و ولایت تو را بجهانیان نرسانم، عمل من باطل است .

و از این کلام معلوم میشود که نتیجه صحت تمام اعمال نتیجه صحت تمام اعمال مردم روزگار از هر طبقه و هر صنف بقبول ولایت آن حضرت بازگشت دارد، و اگر هزاران هزار سال پیرستش و عبادت روزگار گذرانند و بدون متاع ولایت بیازار قیامت روی کنند جز بهای ندامت و ملالت عوض نیابند و تمام اعمال ایشان و امتعه ایشان باطل و کاسد گردد.

و دیگر در امالی صدوق از حکم بن صلت اذا ابو جعفر باقر از آباء عظامش علیهم السلام مروی است که رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود :

«خذوا بحجزة هذا الأتزع یعنی علیاً، فانه الصديق الأكبر، وهو الفاروق يفرق بين الحق والباطل، من أحبه هداه الله، و من أبغضه أبغضه الله، و من تخلف عنه محقه الله .

ومنه سبب امتی الحسن والحسین وهما ابنای و من الحسین ائمة هداة أعطاهم الله علمی و فهمی، فتولوهم، ولا تتخذوا وليجة من دونهم، فيحل عليكم غضب من ربكم، و من يحلل عليه غضب من ربه فقد هوى، و ما الحياة الدنيا الا متاع الغرور».

متمسك شويد باين انزع، یعنی بکسیکه هر دو جانب پیشانیش موی ندارد و بعضی گفته اند مراد از انزع البطين که به آن حضرت نسبت میدادند یعنی کسیکه از شرك منتزع و درونش مملو از علم است.

بالجمله میفرماید به علي (علیه السلام) و ذیل ولایش متمسك شويد که اوست صديق اکبر و اوست فاروق میان حق و باطل هر کس دوست بدارد او را خداوندش هدایت فرماید و هر کس دشمن دارد او را خداوندش دشمن بگردد

و هر کس از وی تخلف نماید خداوند از وی برکت بگیرد، و او را در پهنه

تباهی و بطالت دچار گرداند.

و از اوست دو سبط این است حسن، و حسین و این دو تن دو پسر من هستند و ائمه هادین از نسل حسین باشند خداوند تعالی علم و فهم مرا بایشان عطا فرماید، پس بدوستی و ولایت و تولای ایشان روید و بیرون از ایشان خاصه و بطانه مقتدا و امام بگیرید تا خشم خدای شما را فرو نگیرد، و هر کس دچار غضب پروردگار گردد، در وادی تباهی و هلاکت سرمدی فروافتد، و این زندگانی دنیای فانی جز متاع غرور و فریب نیست.

و نیز در آن کتاب از عید بن الفرات از حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر از پدرش از جدش علیهم السلام مروی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود:

«ان علی بن ابی طالب خلیفة الله و خلیفتی و حجة الله و حجتی، و باب الله و بابی و صفی الله، و صفی و حبیب الله و حبیبی و خلیل الله و خلیلی، و سیف الله و سیفی و هو أخي و صاحبی و وزیر و وصی.»

محبه محبی، و مبغضه مبغضی، و ولیه ولی، و عدوه عدوی، و حربه حربی، و سلمه سلمی، و قوله قولی، و امره امری، و زوجته ابنتی، و ولده ولدی، و هوسید الوصیین و خیر امتی أجمعین»

یعنی بدرستی که علی بن ابی طالب خلیفه خدای و خلیفه من و حجت خدا و حجت من، و باب الله و باب الرسول، و صفی خدا و صفی من و حبیب خدا و حبیب من و خلیل خدا و خلیل من و سیف و شمشیر خدا و سیف من و برادر من و صاحب من و وزیر من و وصی من است.

دوست او دوست من و محب او محب من و دشمن او دشمن من، و ولی او ولی من، و عداوت با او عداوت با من، و جنگ با او جنگ نمودن با من و آشتی با او آشتی با من و سخن او سخن من و فرمان او فرمان من، و زوجه او دختر من است و فرزندان او فرزندان منند، و اوست سید و بزرگ تمام اوصیاء و بهتر و فروتر و برتر از تمام امتان من.

ص: 316

و نیز در آن کتاب از جابر بن یزید جعفی از حضرت باقر از آباء عظامش

علیهم السلام مروی است که :

مردی بحضرت پیغمبر تشریف جست و عرض کرد یا رسول الله آیا هر کس بگوید لا اله الا الله مؤمن است؟ فرمود : عداوت با ما بیهود و نصاری ملحق میگرداند.

یعنی هر کس با من و اهل بیت من دشمن باشد ، در زمره یهود و نصاری محسوب شود ، شما داخل بهشت نشوید مگر با دوستی من و دروغ میگوید کسی که گمان برد مرا دوست میدارد و دشمن بدارد وی را یعنی علی (علیه السلام) را .

و نیز در امالی صدوق علیه الرحمه از جابر از حضرت ابی جعفر از پدرش از جدش علی بن ابی طالب علیهم السلام مروی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود :

«أنا مدينة الحكمة وهي الجنة ، وأنت يا علي بابها، فكيف يهتدى المهتدى الى الجنة ولا يهتدى اليها الأمان بابها».

منم شهر حکمت و آن بهشت است ، و تولی ای علی در آن شهر ، پس چگونه کسی میتواند بیبهشت راه یابد و حال آنکه جز از در بهشت نمیتوان درون بهشت شد.

و از این خبر معلوم شد که بهشت معنوی و بوستان بیزوال حقیقی ، وجود مبارك رسول خدای است که : (هر ورقش دفتری است معرفت کردگار)

وعلی (علیه السلام) دروازه بان این شهر و باب این شهر است که بر هر چه در آن اندر و بر هر چه بر هر چه از آن اندر شود آگاه است و هر کس بخواهد ادراک آن بهشت و آن انوار ازهار را بنماید، جز بدستیاری تمسک بولایت و متابعت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ممکن نشود ، و جز بوسیله محبتش بهیچ فیض نایل نگردد.

و دیگر در آن کتاب از ابو حمزه ثمالی از ابو جعفر محمد بن علی باقر از آباء کرامش علیهم السلام مروی است که رسولخدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود :

«يا علي ما ثبت حبك في قلب امرء مؤمن فزلت به قدم على الصراط الا ثبت له قدم حتى يدخله الله عز وجل بحبك الجنة»

ای علی ثابت نشود دوستی تو در دل مؤمنی و او را در طی صراط قدمی بلغزد ، جز اینکه

قدمی برایش ثابت بماند تا گاهی که خدای عزوجل او را بدستیاری محبت تو داخل بهشت فرماید.

گویا مقصود این است که هر مؤمنی که نهال دوستی ترا در مرتع دل بارور کند، اگر چند بواسطه پاره معاصی در طی صراط لغزش گیرد بسبب ثبات قدمش در محبت تو قدمی دیگر بر صراط ثابت، گذارد تا از صراط بگذرد و ببهشت اندر شود و مصداق:

«علی حبه جنة قسیم النار والجنة»

آشکارا گردد، و صدق قول خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه .

علی سلیم وعلی سالم وعلی مسلم ***علی قسیم قصور وعلی است قاسم نار

معلوم آید .

و دیگر در امالی صدوق از اسماعیل بن جابر از حضرت باقر (علیه السلام) در ذیل

حدیثی طویل مذکور است :

«ان الله تبارك و تعالی لما اسرى بنیة (صلی الله علیه وآله وسلم) قال له : یا عمدا نه قد انقضت نبوتك وانقطع أكلك فمن لأمتك ؟»

یعنی چون خداوند منان رسول خدا را به آسمان جلال و مقام قرب حضرت احدیت برکشید، با او فرمود: ای محمد همانا مدت نبوت تو منقطع، ورشته پیغمبری ورسالت آسمانی بریده و زمان تعیش و زندگانی تو در جهان فانی پایان گرفت بازگویی پس از تو کدام کس مقتدا و امیر و پیشوای امت تو ووصی و خلیفت تو است؟ عرض کردم ای پروردگار من همانا جهانیان را در پهنه آزمایش در آوردم، هیچکس را از علی بن ابی طالب نسبت بخود مطیع تر نیافتم .

خداوند عزوجل فرمود: ای محمد نسبت بمن نیز هیچکس از وی فرمانبردار تر نیست، بازگویی برای امارت و امامت امت تو کیست ؟

عرض کردم پروردگارا همانا مخلوق ترا امتحان کردم، هیچکس را نیافتم که از علی بن ابیطالب با من دوست تر باشد .

ص: 318

خداوند عزوجل فرمود: همچنين نسبت بمن از همه كس دوست تر است «فأبلغه أنه راية الهدى، و امام اوليائي و نور لمن أطاعني»

پس بدو بازرسان و ابلاغ كن كه اوست علم هدى ورايت هدايت و پيشواي اوليای من و نور و فروز مطيعان من .

و هم در آن كتاب از ابو حمزه مرويست كه از حضرت ابي جعفر (عليه السلام) شنيدم ميفرمود: خداوند عزوجل به محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) وحى فرستاده اى محمد :

«انى خلقتك ولم تك شيئاً ، و نفخت فيك من روحى كرامة منى أكرمتك بها حين أوحيت لك الطاعة على خلقى جميعاً ، فمن أطاعك فقد اطاعني ، و من عصاك فقد عصاني ، و أوحيت ذلك في على ، ففى نسله من اختصت منهم لنفسى».

يعني من ترا بيافريدم و از عدم بوجود آوردم و محض تكريم تو از روح خود يعنى از آن روح كه اشراق ارواح است در پيكر شريفت بردميدم ، و نيز تورا مكرم داشتم گاهى كه اطاعت تورا بر تمام آفريدگانم وحى و حتم نمودم ، پس هر كس اطاعت كند ترا اطاعت كرده است مرا ، و هر كس عصيان نمايد با تو عصيان ورزيده است با من .

و همين مبنى اطاعت و فرمان بردارى را درباره على و فرزندان او از آنانكه ايشان را بخود اختصاص داده ام بر تمام خلق واجب ساختم ، و وحى نمودم يعنى بر تمام آفريدگان من واجب است كه اطاعت تو و على و اولاد او را كه ائمه اطهار و برگزيدگان كردگار قهارند بر خود حتم و لازم شمارند .

بیان بعضی اخبار حضرت باقر (علیه السلام) در جلالت حضرت خدیجه و فاطمه علیهما السلام

در جلد ششم بحار الانوار از زراره و حمران و محمد بن مسلم از حضرت

ابی جعفر صلوات الله علیه مروی است که فرمود: ابوسعید الخدری روایت نمود که رسولخداى (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود :

«ان جبرئیل (علیه السلام) قال لی لیلة اسرى بی حین رجعت وقلت یا جبرئیل هل لك من حاجة؟ قال : حاجتی أن تقرء علی خدیجة من الله ومنی السلام ، وحدثنا عند ذلك أنها قالت حین لقیها نبی الله (صلی الله علیه وآله وسلم) وقال لها الذي قال جبرئیل (علیه السلام) فقالت : ان الله هو السلام ، ومنه السلام ، و الیه السلام ، وعلی جبرئیل السلام».

در آن شب که بمعراج شدم در حال مراجعت با جبرئیل گفتم : ای جبرئیل آیا ترا حاجتی باشد؟ عرض کرد حاجتم این است که از جانب خدای و از جانب من خدیجه را سلام بازسانی.

بالجمله ابوسعید حدیث فرمود که چون پیام جبرئیل را با خدیجه بگذاشت آن مخدره کبری و عالمه عظمی در جواب عرض کرد: همانا خداوند تعالی عین سلام است و سلام از جانب او و بسوی اوست ، و بر جبرئیل سلام باد.

و از این جواب که حضرت عصمت آیت خدیجه کبری سلام الله علیها میفرماید درجات علم و عرفان آن حضرت و ادب و فرهنگش روشن میگردد.

و البته دارای این رتبت و شئون علم و ادراک و فضل و فهم بود که به دولت مواصلت صادر اول ، و خدمت با سلام برخوردار شد و چون حضرت بتول عذراء صدیقه کبری فاطمه زهراء زوجة علی مرتضی و مادر ائمه هدی صلوات الله علیهم از وی پدیدار گشت ، کدام فضل و منقبتی است که برتر از آن که گنجینه انوار و اسرار الهی گردد.

و نیز در آن کتاب و کتاب کافی از جابر از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است که رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) بر خدیجه در آمد گاهی که قاسم پسر آن مخدره وفات کرده

بود و خدیجه می گریست، با خدیجه فرمود چه چیزی میگیراند «فقال درت دریره فبکیت» عرض کرد شیر مهر و عطوفت بفرزند دلبنده به پستان اندر بجوشید از این روی گریان هستم ، فرمود ای خدیجه.

«أما ترضين إذا كان يوم القيامة أن يحيى إلى باب الجنة وهو قائم ، فيأخذ بيدك فيدخلك الجنة ، و ينزلك أفضلها وذلك لكل مؤمن ، إن الله أحكم و أكرم أن يسلب المؤمن ثمرة فؤاده ، ثم يعذبه بعدها أبداً» .

آیا خوشنود نمی شوی که روز قیامت بدر بهشت بیائی و قاسم را در آنجا ایستاده بنگری ، پس دست تو را بگیرد و در بهشت در آورد ، و ترادر برترین و فاضلترین منازل بهشت فرود آورد ، و اینحال هر مؤمنی هست ، یعنی از هر بنده مؤمنی فرزندی بمیرد بر در بهشت بانتظار پدر و مادر بنشیند تا ایشان را بدرون بهشت و مقامات عالیه منزل سازد .

همانا خداوند عزوجل از آن احکم و اکرم است که میوه دل مؤمنی را از وی بازگیرد ، و از آن پس هرگز او را دست خوش عذابی فرماید .

و هم از آن حضرت بهمین سند روایتی در باب وفات طاهرا بن رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) و نهی فرمودن آن حضرت از گریستن خدیجه علیها السلام و مکالمات ایشان بهمین تقریب مسطور است.

در اصول کافی از جابر از حضرت ابی جعفر باقر (علیه السلام) مروی است که رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) با فاطمه فرمود ای فاطمه بیای شو و این کاسه پهن را بیرون بیاور ، خاست و قدحی که در آن ترید و پاچه میجوشد بیرون آورد ، پس رسول خدای و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سیزده روز از آن بخوردند .

از آن پیام ایمن حسین (علیه السلام) را بدید که بدست وی چیزی بود ، عرض کرد این از کجا بتو رسید، فرمود روزی چند است که ما میخوریم آن را ، ام ایمن بحضرت فاطمه سلام الله علیها شد و عرض کرد یا فاطمه هر وقت چیزی نزد ام ایمن باشد

همانا فاطمه و فرزندان‌ش اختصاص دارد، و هر وقت نزد فاطمه چیزی باشد ام ایمن را از آن بهره نیست .

لاجرم فاطمه از آن مأكول چیزی از بهرام ایمن بیرون آورد، و ام ایمن از آن بخورد، و آن قدح را از آن مأكول چیزی برجای نماند، پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با فاطمه فرمود :

«أما لولا أنك أطعمتها لأكلت منها أنت وذريتك إلی أن تقوم الساعة» اگر از این طعام ام ایمن را اطعام نمیفرمودی از این قدح و این طعام تاوقتی که قیامت برپای شود، تو و ذریه تو میخوردند.

پس از آن حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود « والصحفة عندنا یخرج بها قائمنا (علیه السلام) فی زمانه» هم اکنون آن قدح نزد ما میباشد و چون قائم ما (علیه السلام) ظهور فرماید این قدح را بیرون می آورد .

و از این خبر میرسد که آن ظرف و مظروف از بهشت است، و در خور اهل بهشت و پیشوایان و خوانین اهل بهشت است از این روی چون دیر دیگران از آن کامکار شوند از مأكول بهشتی پرداخته شود، و این قدح در زمان ائمه هدی سلام الله علیهم مخفی است و در زمان حضرت قائم آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بیرون میآید .

الله و هم در آن کتاب از حبیب سجستانی مروی است که گفت از حضرت باقر صلوات الله علیه شنیدم فاطمه دختر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بعد از بعثت آن حضرت تولد یافت، و هیجده سال و هفتاد و پنج روز چون از عمر شریفش بر گذشت وفات کرد .

و هم در آن کتاب از یزید بن عبدالملک از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مرویست که فرمود چون فاطمه تولد یافت خداوند تعالی بفرشته وحی

فرستاد :

«فانطق به لسان محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) فسمها فاطمة ثم قال إلی فطمتك بالعلم، وفطمتك من الطمٹ زبان مبارك پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را از جانب خدای بفاطمه ناطق ساخت، ورسول

ص: 322

خدای آن حضرت را فاطمه نامید و فرمود من ترا بعلم و دانش از جهل باز داشتم و از طمت باز نمودم .

پس از آن ابو جعفر (علیه السلام) فرمود «و الله لقد فطمها الله بالعلم عن الطمث بالميثاق» سوگند با خدای همانا خداوند تعالی فاطمه را بعلم و دانش از جهل و طمٹ بسبب پیمان و میثاق که نهاده بود باز داشت.

و دیگر در آن کتاب از حضرت باقر (علیه السلام) بروایت جعفر احمر مروی است که فرمود از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم میفرمود :

«قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا كان يوم القيامة تقبل ابنتي فاطمة على ناقة الجنة مدبجة الجنين ، خطابها من لؤلؤ رطب ، قوائمها من الزمرد الأخضر، ذنبها من المسك الأذفر ، عيناها يا قونتان حمراوان، عليها قبه من نور ، يرى ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها ، داخلها عفو الله ، و خارجها رحمة الله.

على رأسها تاج من نور ، للتاج سبعون ركنا ، كل ركن مرصع بالدر والياقوت يضيء كما يضيء الكوكب الدرّي في أفق السماء .

و عن يمينها سبعون ألف ملك ، و عن شمالها سبعون ألف ملك ، و جبرئيل آخذ بخطام الناقة ينادى بأعلى صوته: غضوا أبصاركم حتى تجوز فاطمه بنت محمد (صلى الله عليه وآله وسلم).

فلا يبقى يومئذ نبي ولا رسول ولا صديق ولا شهيد الأغصوا أبصارهم حتى نجوز فاطمة ، فتسير حتى تحاذي عرش ربها جل جلاله .

فتزخ بنفسها عن ناقتها ، و تقول إلهي وسیدی احکم بيني و بين من ظلمني ، اللهم احکم بيني و بين من قتل ولدي .

فاذا النداء من قبل الله جل جلاله يا حبيبتی و ابنة حبيبي ، سليني تعطي ، و اشفعي تشفعي ، فوعزتي و جلالتي لأجازي ظلم ظالم .

فتقول إلهي وسیدی ذریتی و شيعتي و شيعة ذریتی و محبي و محبي ذریتی .

فاذا النداء من قبل الله اين ذرية فاطمة وشيعتها ومحبوها و محبو ذريتها ، فيقبلون و قد أحاط بهم ملائكة الرحمة ، فتقد مهم فاطمه حتى تدخلهم الجنة».

رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود چون روزگار قیامت پدیدار آید، دخترم فاطمه بر ناقه از ناچه‌های بهشت سوار نمودار گردد، که پوشش آن از دیبا و استبرق بهشتی، و مهارش از مروارید آبدار، و قوائمش از زمرد سبز شاهوار، و دم آن ناقه از مشک اذفر و هر دو چشمش از دو یاقوت سرخ رنگ، و بر پشت آن ناقه قبه از نور بآن صفا و لطافت که ظاهرش از باطنش و باطنش از ظاهرش آشکار است، درونش بعفو خدای مشحون، و برونش برحمت خداوند بیچون مقرون.

و بر سر مبارك آن حضرت تاجی از نور و تاج را هفتاد ركن، و هر ركنی بدر و یاقوت مرصع، و روشنی و فروز بخشد مانند ستاره درخشان در میان آسمان.

و از جانب یمین وی هفتاد هزار فرشته، و از طرف یسارش هفتاد هزار فرشته باشند، و جبرئیل مهار آن ناقه را گرفته با آواز بس بلند نداهمی بر کشد، و با اهل محشر گوید: ببوشید چشمهای خود را تا فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بگذرد.

در این روز و این هنگام هیچ پیغمبری و هیچ رسولی و هیچ صدیقی و هیچ شهیدی بر جای نماند، جز آنکه چشمهای خویش را برهم گذارند، تا فاطمه صلوات الله علیها در گذرد و همچنان راه بسپارد تا در برابر عرش پروردگار جل جلاله باز رسد.

اینوقت برای عظمت و جلال ایزد ذوالجلال خویشتن را از فراز آن ناقه و قبه بر زمین خضوع و عبودیت بیندازد و عرض کند ای خدای من ای سید من، در میان من و آنکسان که با من بستم رفته اند حکم فرمای، بار خدایا در میان من و آنانکه فرزندان مرا بکشته اند حکم بکن.

در این حال ندائی از پیشگاه قادر متعال جل جلاله بر آید، ای حبیبه من

وای دختر حبیب من ، از من مسئلت کن تا آنچه خواهی با تو عطا شود ، و در حق هر کس خواهی شفاعت نمای تا شفاعت تو مقبول شود ، قسم بعزت و جلال خودم سزای ظلم ظالم را میدهم .

فاطمه سلام الله علیها عرض میکند: ای خدای من وای سید من، در حق ذریه خودم ، و شیعیان خودم ، و شیعیان ذریه خودم، و دوستان خودم ، و دوستان ذریه و فرزندان خودم ، مسئلت مینمایم .

این هنگام ندا از جانب پروردگار علام جل جلاله بلند گردد ، کجا هستند ذریه فاطمه و شیعیان و دوستان فاطمه و دوستان فرزندان و ذریه فاطمه ، پس آن جماعت روی نمایند و ملائکه رحمت بر ایشان احاطه کرده باشند ، پس فاطمه سلام الله علیها در مقدمه ایشان راهسپار گردد، و ایشان را با خود روان دارد تا ببهشت اندر آورد .

از خداوند فاطر السموات و الأرض مسئلت همی نمائیم که دست ما را از جبل المتین ولایت و محبت رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و ائمه هدی صلوات الله علیهم کوتاه ، و از شفاعت ایشان بی بهره نفرماید ، و باین سعادت سرمدی و شرافت ابدی، در هر دو سرای کامیاب و بر خوردار فرماید .

و دیگر در اصول کافی از محمد بن نعمان از سلام از حضرت ابیجعفر (علیه السلام) در قول خدای تعالی: «آمنا بالله و ما انزل إلینا» ایمان آوردیم بخدای و آنچه بما نازل شده است فرمود :

«إنما عنی بذلك علیا (علیه السلام) و فاطمة و الحسن و الحسین ، و جرت بعدهم فی الأئمة علیهم السلام ثم یرجع القول من الله فی الناس ، فقال : فان آمنوا یعنی الناس بمثل ما آمنتم به ، یعنی علیاً (علیه السلام) و فاطمه و الحسن و الحسین و الأئمة علیهم السلام فقد اهتدوا و إن تولوا فانما هم فی شقاق» .

و اصل آیه شریفه بر این منوال است «فان آمنوا بمثل ما آمنتم به فقد اهتدوا و إن تولوا فانما هم فی شقاق فسیکفیکهم الله وهو السميع العلیم» پس اگر ایمان آورند

تمام اهل کتاب از یهود و نصاری بمانند آنچه شما ایمان آورده اید پس هر آینه راه راست یافته باشند، و اگر از ایمان برگردند پس جز این نیست که ایشان در خلاف و نزاع هستند و از کردار ایشان هیچ اندیشه مفرمای زود باشد که خدای کفایت کند و باز دارد از تو شر ایشان را.

بالجمله حضرت باقر میفرماید مقصود از این علی و فاطمه و حسن و حسین است و بعد از آن در حق ائمه علیهم السلام جاری است، پس از آن باز میگردد این قول از جانب خدای در حق مردمان، پس میفرماید اگر ایمان بیاورند یعنی مردمان ایمان بیاورند بمانند آنچه شما به آن ایمان آوردید، یعنی شما که علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه طاهر بن سلام الله علیهم هستید، همانا راه راست را دریافته اند، و اگر از اینگونه ایمان روی بر تابند جز در شقاق و خلاف نیستند، و بزودی خداوند تعالی پاداش ایشان را بدهد و شرایشانرا از تو کفایت فرماید.

و دیگر در امالی طوسی از جابر از حضرت باقر (علیه السلام) مروی است که فرمود:

«إنا ولد فاطمه مغفور لنا ما که فرزندان فاطمه علیها السلام هستیم بغفران ایزد منان بر خوردار هستیم و این منقبتی بزرگ و جلالتی بس عظیم است برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها.

و دیگر در مناقب ابن شهر آشوب علیه الرحمه از حضرت باقر (علیه السلام) در این قول خدای تعالی مروی است که فرمود به اینطور بر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) نازل شده است:

«ولقد عهدنا إلى آدم من قبل كلمات في محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسين والأئمة من ذریتهم»

معلوم باد که در پاره آیات مبارکه قرآنی از ائمه و پیشوایان سبحانی بعضی تأویلات و تفسیرات و تغییرات و تبدیلات مأثور است، چنانکه در طی این کتب مبارکه به برخی اشارت رفت.

و از آن طرف ما را رسیده است که در قرآن تحریف و کسر و نقصانی راه نکرده و هیچ آفریده را قدرت و مکانت و استطاعت اینحال نیست که در قرآن کریم که «لا یمسه إلا المطهرون تنزیل من رب العالمین» تصرفی نماید .

اگرچه در در بعضی کتب آسمانی بآدله و براهین مشخصه قائل بتحریف شده اند و از جمله دلایل آن این است که اگر نشوند مخالف با عصمت معصوم خواهد بود مثل پاره نسبتها که بحضرت عیسی و حضرت لوط علیهما السلام میدهند و یقین است که مبری و منزله میباشند و الا با عصمت منافات کلی دارد .

و در قرآن کریم نیز چنانکه در تفاسیر مذکور است بیاره آیات اشارت رفته است که از آن بکاسته اند و محض غرض و خصومت دیگرگون ساخته اند و قرآن را بسوختند .

جز اینکه علی (علیه السلام) قرآن صحیح را چنانکه از جانب خدای نازل شده است بخط مبارک خویش بر نگاشت ، و در ایام اعتزال بآن امر و جمع قرآن اشتغال میورزید .

معدلك قبول اینکه این قرآن که بدست اندر است بعضی آیاتش را که باحکام و شرایع راجع است و تغییر داده باشند با ظاهر شرع سازگار نیست.

مگر اینکه گوئیم آنچه در قرآن مجید راجع بفضائل و مناقب امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین نازل شده است کسر کرده اند ، چنانکه اخبار کثیره که در تفاسیر وارد ، و در این کتب احوال ائمه علیهم السلام با شرح و بسط کامل مسطور ، و علمای عامه نیز بیاره تصدیق دارند، بر این مطلب شاهد است.

و آنچه امیرالمؤمنین (علیه السلام) جمع میفرموده بر صورت نخست است ، و زمان ظهور آن هنوز نرسیده است و منحصر بهنگام ظهور حضرت خاتم الاوصیاء صلوات الله علیهم است والله تعالی أعلم .

بیان پاره اخباریکه از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) در باب محشر وارد است

در روضه کافی از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است که فرمود:

ای جابر چون روز قیامت نمودار شود، پروردگار قهار آفریدگان نخستین

و واپسین را برای فصل الخطاب، یعنی آن خطابی که فاصل میان حق و باطل است و میان مردم را در خصومت جدائی اندازد، فراهم میفرماید، و رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) را میخوانند، و علی (علیه السلام) را دعوت میکنند.

پس رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) حله سبز می پوشد که از فروغ آن ما بین مشرق و مغرب روشن میگردد، و علی (علیه السلام) نیز چنین حله بر تن آورد، و رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) حله گلگون برتن کند که تمام شرق و غرب جهان را فروزان گرداند، و علی (علیه السلام) نیز همان گونه حله برتن مبارک بیاراید، آنگاه صعود گیرند، و از آن پس ما را بخوانند، و حساب مردمان را باما بگذارند.

پس ما نایم سوگند با خدای که اهل بهشت را در بهشت و آتشیان را در آتش در آوریم، پس از آن جماعت پیغمبران علیهم السلام را بخوانند، و ایشان نزد عرش یزدان برده صف بایستند تا ما از حساب مردمان فارغ شویم.

و چون اهل بهشت در بهشت، و مردم دوزخی در دوزخ جای گرفتند، پروردگار عزت علی (علیه السلام) را برانگیزد تا ایشان را در منازل خود در آورد، و با هم تزویج فرماید.

سوگند با خدای علی همان کس باشد که مردم بهشت را در بهشت باهم توأم گرداند، و این کار را جز علی (علیه السلام) هیچکس مختار نگردد، و این کرامتی است از جانب خداوند عز ذکرة، و فضلی است که علی را باین فضل اختصاص داده و بروی منت بر نهاده، و علی است که آتشیان را در آتش در آورد و اوست که می بندد درهای بهشت را بر اهل بهشت گاهی که در بهشت اندر شوند، چه بست و کشاد درهای بهشت و درهای دوزخ باختیار آن حضرت (علیه السلام) است و این حدیث از این پیش نزدیک

بهمین مضمون مسطور شد .

و دیگر در آن کتاب و امالی از جابر از حضرت باقر صلوات الله علیه مروی است که فرمود :

چون این آیه شریفه نازل شده و جیبی یومئذ بجهنم و بیاورند در روز قیامت و پهنه رستاخیز دوزخ را از رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) از آن حال سؤال کردند :

«فقال : أخبرني الروح الأمين إن الله لا-إله غيره إذا جمع الأولين والآخرين أتى بجهنم تقاد بألف زمام أخذ بكل زمام مائة ألف ملك من الغلاظ الشداد لهاهدة و تحطم وزفير و شهيق ، إنها لتزفر الزفرة فلولا أن الله عز وجل أخبرها إلى الحساب لأهلكت الجميع .

ثم يخرج منها عنق يحيط بالخلائق : البر منهم والفاجر ، فما خلق الله عبداً من عباده ملك و لا نبى إلا و ينادى يارب نفسى نفسى ، وأنت تقول يارب امتى امتى .

ثم وضع عليها صراط أدق من الشعر ، وأحد من السيف ، عليه ثلاث قناطر : الأولى فعلية الأمانة والرحمة ، والثانية عليها الصلاة ، والثالثة عليها عدل رب العالمين .

فيكلفون الممر عليها فتحبسهم الرحمة والأمانة ، فان نجوا منهما كان المنتهى إلى رب العالمين ، جل وعز" ، وهو قوله تبارك وتعالى : إن ربك لبالمرصاد .

والناس على الصراط ، فمتعلق ، وقدم نزل ، وقدم تستمسك ، والملائكة حولهم ينادون : يا حلیم اغفر وارحم واصفح وعد بفضلک وسلم سلم .

والناس يتهافتون فيها كالفراش ، فاذا نجانا بحرحمة الله عز وجل نظر إليها فقال: الحمد لله الذي نجاني منك بعدا ياس بمنه وفضله إن ربنا لغفور شكور» .

فرمود : جبرئیل با من خبر داد که چون خداوند یکتا و یگانه آفریدگان اولین و آخرین را در پهنه محشر فراهم سازد، دوزخ سوزان را با هزار مهار که هر مهارى بدست صد هزار فرشته بس غلیظ و شدید و سخت و درشت اندر است به پهنه رستاخیز بکشاند ، و جهنم را فریادی سخت مانند آوای شکستن بنیان استوار و عظیمی و شهیق و بانگی جان فرسا وزفیری دل شکن برآید، وزفیرها و نفیرها بر کشد که اگر

نه مشیت خدای بر آن علاقه گرفته است که خلاق را زنده بدارد تا در پیشگاه حساب آندر آیند ، بتمامت روان از کالبدها بسپارند، و بعرصه تباهی اندر شوند .

پس از آن يك گردنه آتشی از آن دوزخ تابناک بیرون جهد که تمام آفریدگان را از نیکوکار و نکوهیده کردار فروگیرد ، و بر جمله ایشان احاطه نماید، در اینحال و این احوال هر مخلوقی از آفریدگان خداوند عزوجل خواه فرشته یا پیغمبر در عرصه محشر بناله و فریاد رب نفسی نفسی اندر شوند، و جز بخویشتن و چاره کار خویشتن سخن نکنند ، اما توای پیغمبر خدای ندا همی برکشی امتی امتی و باندیشه نجات امت باشی .

پس از آن صراط را برجهنم برکشند ، و آن پلی است باریک تراز موی و تندتر از دم شمشیر ، و بر آن سه پل است برپل نخست امانت و رحمت ، و بروایتی رحم است یعنی ادای حقوق بسوی خدا و بسوی خلق و عدم خیانت در آن و ترحم بر بندگان و ترک ستمکاری با ایشان و معاونت و همراهی با آنها و دفع ضرر نمودن از ایشان و وصله رحم را مراعات نمودن ، و بر قنطره دوم نماز است، یعنی ادای نماز خدا برا چنانکه امر شده است ، و برپل سوم عدل پروردگار عالمیان است که حکم بعدل میراند و برحسب مسئولیت و علم در حق ایشان حکم میشود.

در این هنگام مردمان را مکلف دارند که بر صراط عبور دهند ، چون خواهند عبره نمایند رحمت و امانت ایشان را نگاه دارد، یعنی تاچرا چنانکه شرط است ادای این دو را ننمودند ، لاجرم ایشان را نگاهدارند و از عبور مانع شوند، و اگر از چنگ این دونگاهبان نجات یابند نماز با ایشان در آویزد و نگاه بدارد ، و اگر از نماز نیز رستگار شدند پایان کار ایشان با پروردگار عالمیان جل ذکره است ، و این است که خدای میفرماید : همانا پروردگار تو در کمین گاه است .

و این وقت مردمان بر صراط هستند بعضی خود را بآن بیا و یخته و قدم ایشان لغزان است ، و گروهی باقدم ثابت و قلب استوار میگذرند ، و فریشتگان در اطراف صراط باشند و بندای یا حلیم و یاکریم در گذر و عفو بفرمای، و بفضل و رحم خود باز شو، و اینهارا

و مردمان مانند پروانه بآتش اندر افتند ، و چون کسی از آن پل بگذشت ، و رحمت خداوند تعالی شامل او گشت ، با آن آتش نافته و حال دوزخیان نگران شود ، و گوید سپاس خداوندی را که مرا از بأس و هیبت و شدت تو بعد از آنکه نوید بودم بفضل و من خود نجات داد همانا پروردگار ماغفور و شکور است.

و دیگر در روضه کافی سند بمحمد بن اسحاق میرسد که گفت حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود که :

از رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) از معنی و تفسیر این قول خدای عزوجل «یوم نحشر المتقین إلى الرحمن وفداً» روزیکه جماعت پرهیزکاران را به پیشگاه خداوند رحمن برای نایل شدن باقسام رحمت الهی حشر میکنیم، فرمود ای علی وفد جز مردم سواره نباشند .

یعنی اطلاق وفد برسواران میشود، و این جماعت یعنی این اشخاص که در این آیه شریفه اشارت رفته مردمی باشند که از خدای پرهیزکار بودند ، و با تقوی روزگار سپردند ، لاجرم خدای عز ذکره ایشانرا دوست داشت و اختصاص بخشید و اعمال ایشان را مرضی شمرد، و اینمردم را متقیان نامید .

پس از آن رسول خدای فرمود « یا علی أما والذی خلق الحبة و بریء النسمة إنهم لیخرجون من قبورهم ، وإن الملائكة لتستقبلهم بنوق من فوق العز ، علیها رحائل الذهب مکللة بالدر والیاقوت ، و جلائلها الاستبرق والسندس ، و خطبها جدل الأرجوان ، تطیر بهم إلى المحشر مع کل رجل منهم ألف ملک من قدامه وعن یمینه وعن شماله یزفونهم رفأً حتی ینتهوا بهم إلى باب الجنة الأعظم .

وعلی باب الجنة شجرة إن الورقة منها لیستظل تحتها ألف رجل من الناس . وعن یمین الشجرة عین مطهرة مزکیة قال : فیسقون منها شربة شربة فیطهر الله بها قلوبهم من الحسد ، ویسقط عن أبشارهم الشعر ، وذلك قول الله عز وجل : وسقاہم ربهم شراباً طهوراً ، من تلك العین المطهرة .

قال: ثم يصرفون إلى عين أخرى عن يسار الشجرة فيغتسلون فيها و هي عين الحياة فلا يموتون أبداً».

ای علی سوگند بدانکس که دانه را بر شکافت و آفریدگان را بیافرید، این گروه پرهیزکار که در دار دنیا به تقوی کار کرده اند از قبور خود بیرون میشوند و فریشتگان خدای سبحان با ناقهای عزت که بر آنها رحل طلا بر نهاده و مکمل بدر و یاقوت ساخته و از استبرق و سندس بهشت پوشش نموده، و زمامش از پوست ار جوان بتافته ایشان را استقبال کنند، و ایشان را با چنین عظمت و ابهت و جلال بمحشر طیران دهند، و باهر مردی از آن جماعت هزار فرشته از پیش روی و جانب راست و چپ

وی روان باشند، و ایشان را در کمال عزت و کرامت راه سیار دارند تا بیاب بهشت اعظم برسانند.

و بر باب این بهشت درخت بس عظیم است چنانکه هر برگی از برگ هایش هزار مرد از آدمیان را در سایه سپارد، و از جانب راست این درخت چشمه پاک و صاف است پس این جماعت جرعه جرعه از آن بیاشامند، و خدایتعالی از برکت و میمنت این چشمه قلوب ایشان را از غبار حسد بشوید، و پاک بگرداند، و موی فزونی از بشره ایشان فروریزاند، و این است معنی قول خدایتعالی که میفرماید و بیاشامانید پروردگار ایشان بایشان شرابی طهور از این چشمه مطهر.

میفرماید پس از آن بچشمه دیگر از طرف یسار آندرخت میشوند و در آن چشمه خویشان را شست و شوی دهند، و این عین حیاة و چشمه زندگی است لاجرم هرگز بوی مرگ نشنوند و نمیرند.

«قال: ثم يوقف بهم قدام العرش وقد سلموا من الآفات والأسقام والحر والبرد أبداً، قال: فيقول الجبار جل ذكره للملائكة الذين معهم: احشروا أوليائي إلى الجنة ولا توقفوه مع الخلائق، فقد سبق رضائي عنهم ووجبت رحمتي لهم، وكيف أريد أن أوقفهم مع أصحاب الحسنات والسيئات.»

قال: فتسوقهم الملائكة إلى الجنة، فإذا انتهوا بهم إلى باب الجنة الأعظم ضرب

الملائكة الحلقة ضربة تصر صريراً فبلغ صوت صريرها كل " حوراء أعدها الله لأوليائه في الجنان ، فيتباشرون بهم إذا سمعوا صرير ، الحلقة ، فيقول بعضهم البعض قد جئنا أولياء الله .

فينفتح لهم الباب فيدخلون الجنة ، و تشرف عليهم أزواجهم أزواجهم من الحور العين والأدميين ، فيقلن مرحباً بكم فما كان أشد شوقنا إليكم ، ويقول لهن أولياء الله مثل ذلك» .

از آن پس ایشان را در پیش روی عرش خدای باز دارند ، و اینوقت از تمام آفات و اسقام و آلام و امراض و زحمت گرما و صدمت سرما آسوده شده باشند ، پروردگار جبار میفرماید با آن فریشتگانی که با ایشان هستند : دوستان مرا ببهشت جاوید ره سپار دارید ، و بادیگر خلاق متوقف نگردانید ، چه سبقت گرفته است رضا و خوشنودی من از ایشان ، یعنی هنگامی که دارد نیا بوده اند کار بتقوی راندند و مرا از اعمال خود خوشنود ساختند ، لاجرم رحمت من در حق ایشان واجب شد ، دیگر چگونه اراده میفرمایم که ایشان را با اصحاب حسنات و سیئات متوقف

گردانم .

میفرماید : پس فرشتگان این جماعت را بسوی بهشت برانند ، و چون بدر بهشت اعظم رسند ، فرشتگان حلقه در را چنان بکوبند که صدای آن بتمام آن حوریانیکه خداوند تعالی ایشان را در باغهای بهشت و جنات رضوان برای دوستان خود مهیا داشته بشنوند و چون آن حریر را بشنوند یکدیگر را بشارت دهند ، و پاره با پاره گویند اولیای خدای نزد ما آمدند .

پس در بهشت بزرگ را بر گشایند و ایشان درون بهشت شوند ، و ازواج ایشان از جماعت حور العين و آدمیین بر ایشان مشرف شوند ، و گویند مرحبا بر شما تا چند بدیدار شما مشتاق بودیم ، اولیای خدای نیز همانگونه با ایشان سخن کنند .

علی (علیه السلام) عرض کرد یا رسول الله خبر ده ما را از قول خدای عزوجل «غرف من فوقها غرف مبنیة» غرفهای بس بلند و بر فراز آن غرفهای بلند دیگر که بدون قصور

ص: 333

واعوجاج در نهایت استحکام بناشده، پرسیدم که این غرفه برای چه بنیان شده است ای رسول خدا؟

فرمود ای علی این غرفهائی است که خداوند عزوجل برای اولیای خودش بادر و یاقوت و زیر جد بنا کرده است، و سقفهای آنرا از طلا بر کشیده و محکم داشته اند بنقره برای غرفه ای از این غرف هزار در طلا و بر هر دری هزار فرشته موکل ساخته .

«فيها فرش مرفوعة إذا ادخل المؤمن إلى منزله في الجنة ووضع على رأسه تاج الملك والكرامة، البس حلل الذهب والفضة والياقوت والدر منظومة في الاكلیل تحت التاج .

قال : و البس سبعین حلیة حریر بألوان مختلفة بالذهب والفضة والياقوت الأحمر فذلك قول الله عز وجل : يحلون فيها من أساور من ذهب ولؤلؤاً ولباسهم فيها حریر.

فاذا جلس المؤمن على سريره اهتز سريره فرحاً، فاذا استقر لولى الله عز وجل في الجنان استأذن عليه الموكل بجنانه ليهنئه بكرامة الله عز وجل إباء.

فيقول له خدام المؤمن من الوصفاء والوصائف : مكانك فان ولى الله عز وجل قد انكأ على أريكته وزوجته الحوراء نهاله فاصبر أولى الله».

که در آن منازل عالیه فرشهای بلند مقدار بر فراز هم افکنده است ، و چون مؤمن بمنازل خود که در بهشت اندر شود و تاجمک و کرامت را بر سر گذارد و جامها و حللهای زر تار و سیمین و با یاقوت و در بهم پیوسته در اکلیلی که در زیر تاج باشد بر تن بیاراید.

و هفتاد جامه حریر با رنگهای گوناگون و انواع رنگارنگ با طلا و نقره و یاقوت سرخ مزین گردیده پیوشد، و این است که خدای میفرماید : زیور بسته شوند در بهشت جاوید با دست او رنجهای زرین و مروارید و جامه ایشان در خلد برین حریر است .

و چون شخصی مؤمن بر تخت خویش جلوس فرماید سرپوش از شدت فرح و شادمانی بجنبش اندر شود، و چون ولی خدا در جنان جاویدان حالت استقرار یا بد آن فرشته که موکل باغهای اوست رخصت طلبد تا او را بکرامت خدای عزوجل تهنیت فرستد .

خدام مؤمن از زن و مرد بدو گویند بجای خویش باش چه اکنون ولی خدا بر اریکه خود تکیه داده ، و زوجه حورای او آماده او شد ، پس برای ملاقات ولی خدا شکیبائی کن .

میفرماید: پس زوجه حوریه از خیمه خویشتن برای معاشرت وی بیرون میشود و روی بدر آورده گام سپار میگذرد، و خدامش بر اطرافش راه میسپارند ، و هفتاد جامه که با یاقوت و لؤلؤ و زبرجد از مشک و عنبر بافته شده است بر تن دارد .

یعنی جامهای او چون مشک و عنبر خوشبوی و معطر باشند، و بر سرش تاج کرامت و در هر دو پای لطیفش دو نعل ظریف مکمل بیاقوت و لؤلؤ ، و بند نعلین او و دوال آن از یاقوت احمر است .

و چون با اینحال و این لطافت و جمال و شرافت و جلال بولی خدا نزدیک شود ولی خدا با آن اندیشه رود که بواسطه کثرت شوقی که بملاقات وی دارد حشمتش را بر پای شود .

حوراء گوید یا ولی الله امروز روز رنج و زحمت و تعب نیست ، بلکه زمان آرامش و آسایش است ، بر پای نشو و این زحمت بر قدم مبارک مپسند که من برای توام و نواز بهر منی .

میفرماید: در اینوقت آنمرد مؤمن و آن حورای بهشت برین با هم دست بگردن شوند ، و مدت معانقه ایشان بمقدار پانصد سال از سالیان این جهان است ، و هیچیک از طول این معانقه ملول نگردند .

و چون بدون ملالت و خستگی فتوری در آن امر حاصل گردد مؤمن را بگردن آنحوری نظر افتد و طوقی از قصب که از یاقوت احمر است و در وسطش صفحه از

مروارید بنگرد که در آن نوشته اند توای ولی خدا حبیب من هستی ، و منم حوراء محبوبه تو ، نفس من بتومایل است و نفس تو بمن راغب

پس از آن خداوند تعالی هزار فرشته نزد مؤمن بفرستد تا او را بر روضه رضوان و حوراء جنان جاویدان تهنیت گویند، آن فریشتگان بدوروی گذارند تا بأول در بوستانش باز ،رسند و با فریشته که بدرهای جنانش موکل است گویند از بهر ما رخصت بجوی تا بخدمت ولی خدا اندر شویم ، چه خداوند تعالی ما را برای تهنیت وی برانگیخته است ، آن فریشته میگوید تا بدربان بگویم و از حال شما بدو خبر دهم .

پس آن فرشته نزد حاجب شود، و در میان آن فرشته و حاجب سه بوستان فاصله است و چون بدر اول میرسد با حاجب میگوید اینک بر در این عرصه هزار فرشته بیامداهند و پروردگار عزت ایشان را بفرستاده است تا ولی خدای را تهنیت گویند، و از من خواستار شده اند که از ولی خدای برای ایشان اجازت طلب کنم .

حاجب میگوید بر من کاری عظیم است که در چنین هنگام که ولی خدای با زوجه حوریه خود میباشد برای هیچکس اجازت طلبم .

میگوید در میان حاجب و ولی خدای دو باغستان است ، پس حاجب برقیم در آید و گوید اینک هزار فرشته بر در عرصه اند که خداوند تعالی ایشان را بتهنیت ولی خود مامور داشته، برای ایشان رخصت بطلب .

این وقت قیم بسوی خدام شود و گوید اکنون فرستادگان پروردگار جبار که هزار فرشته اند که خدای ایشان را بتهنیت ولی خود فرستاده بر در عرصه باشند ، او را از ورود ایشان بیگاهانید.

خدام باولی خدای آگاهی سپارند و او اجازت دهد تا ملائکه اندر شوند ،

و این هنگام ولی خدای در غرفه جای دارد و آن غرفه را هزار در ، و بر هر دری از درهایش فرشته ای موکل است .

چون ملائکه را رخصت دهند که بر ولی خدای اندر شوند ، هر فرشته آن در را که بر آن موکل است برگشاید ، اینوقت قیم هر فرشته از ابواب غرفه در آیند. و رسالت خداوند جبار جل و عزرا تبلیغ نمایند ، و این است که در قرآن خداوند عزوجل میفرماید : و فرشتگان داخل میشوند از هر در از ابواب غرفه که سلام باد بر شما تا آخر آیه مبارکه .

میفرماید این است که خدای میفرماید و چون در آنجا بنگری میبینی نعیم و ملکی بزرگ ، و از این ولی الله را خواسته و بآن کرامت و نعیم و ملک عظیم کبیر که او راست باشارت فرموده که فرستادگان خدای که از فرشتگان هستند از وی اجازت طلبند، و بیرون از اجازتش بروی در نیایند ، پس این است ملک عظیم کبیر .

میفرماید: نهرها از زیر مساکن ایشان جاری است ، و این است که خدای میفرماید میگذرد از زیر مساکن ایشان نهرها و میوه ها بایشان نزدیک باشد چنانکه خدای میفرماید سایه اشجار بایشان نزدیک و چیدن میوه ها برای ایشان آسان است ، تا چنانکه خواهند تناول و مأكول دارند و آنچه را مایل باشند بعینه در یابند.

و مؤمن تکیه بر نهاده و اقسام فوا که بدو گویند یا ولی الله بخور مرا از آن پیش که از آن يك مأكول داری .

میفرماید هیچ مؤمنی نباشد مگر اینکه از بهرش بوستانهای بسیار است ، و این بوستانها بر داشته و حمل کرده شده بر آنچه حامل بر آنهاست و غیر معروفات است یعنی حمل نشده و بر زمین افتاده است .

و در آن بوستانها جویهاست از شراب و نهرهاست از آب و جونهاست از شیر و نهرهاست از شهد صافی .

د و چون ولی خدای میل بغذائی کند بدون اینکه از آنچه بآن مایل است نام برد حاضر کنند .

میفرماید: از آن پس با برادران خود خلوت کند ، و بعضی بزیارت بعضی

بیایند و در بوستانهای خود در ظلی ممدود و سایه بر کشیده مانند بین الطلوعین و خوشتر از آن متنعم گردند، و برای هر مؤمنی هفتاد زوجه حوریه و چهار زوجه آدمی زاد است ، و مؤمن ساعتی با حوریه و ساعتی با زوجه انسیه خود میگذرانند، و ساعتی با خود خلوت کند ، گاهی که متکی بر اریکه خود باشد ، و مؤمنان بعضی با بعضی در نظاره همی شوند .

و مؤمن را در آن حال که بر اریکه خود متکی است شعاع نوری فرو گیرد ، و باخدا خودگوید این شعاع لامع چیست شاید خداوند جبار بملاحظه من توجه فرموده، خدام او گویند : قدوس قدوس جل جلاله .

و از جواب خدام چنین بر میآید که مراد مؤمن از کلمه «لحظنی» این است که خداوند جبار از انوار خود بر من افاضت فرموده ، یا مقصودش يك نوع لحظه معنوی است که مناسب شأن رفیع الهی نیست.

لاجرم خدامش از روی تنزه گویند: قدوس قدوس جل جلاله یعنی جلال خدای ذوالجلال از این عظیمتر است که چنین گمان ، بری ، لمعان نور خورائی از زنان تو است که از این پس بروی در می آئی ، و اینک از نهایت شوقی که بملاقات تو دارد از خیمه خود بر تو مشرف شده و خود را بر تو عرضه میدارد ؛ و ملاقات ترا سخت دوست میدارد ، و چون ترا بر سریر خود متکی دید بجانب تو از کمال اشتیاق تبسمی نمود ، و این شعاع که بینی و این نور که ترا در سپرده از سفیدی و صفا و پاکی و لطافت و نازکی دندان اوست.

اینوقت ولی خدای میفرماید بدو اجازه دهید تا بمن آید .

پس هزارتن خادم و هزار نفر خادمه بجانبش شتاب گیرند ، و او را باین حال بشارت دهند .

و آن حوراء بهشتی از خیمه خویشتن بسوی وی نزول گیرد ، و او را هفتاد حله که با زر و سیم بافته ، و بدر و یاقوت و زبرجد مکرر ساخته ، و با مشک

ص: 338

و عنبر برنگهای گوناگون رنگین داشته اند، بر اندام لطیف باشد، و از لطافت و ظرافت اندام و آن البسه مشك فام مخ ساق بلورینش از آنسوی، هفتاد حله پدیدار است، درازی قامت دلفریبش هفتاد ذراع، و پهنای ما بین بن بازو و کتفش ده نداع.

و چون بولی الله نزدیک شود خدام بشتابند و صحایف زرین و سیمین آکنده از در و یاقوت و زبر جداست بیاورند و بر آن حوری نثار کنند، از آن پس حوراء و ولی خدا با همدیگر بمعانقه پردازند، و با طول مدت ملالت

نگیرند.

حضرت ابی جعفر (علیه السلام) بعد از این بیان فرمود اما جنان و بوستانهاییکه در کتاب خدای مذکور هستند، یکی جنت عدن، و دیگر جنت فردوس، و دیگر جنت نعیم و دیگر جنت الماوی است.

میفرماید خدای جل و عزرا بوستانهاست که باین چهار جنت محفوف است، و بنده مؤمن را که خود دوست بدارد و میل نماید بوستانها است که در آنجمله بهر طور که خواهد تنعم جوید و هر وقت مؤمن خواستار چیزی شود دعوتش چنین باشد «سبحانک اللهم».

و چون این کلمه را بگفت خدام بخدمتش مبادرت گیرند، و بدون اینکه نام برد آنچه بدان مایل باشد حاضر کنند، و هیچ اظهار طلب نکرده و بآن امر نفرموده باشد، و این است که خدای تعالی میفرماید: دعوا هم فیها سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام، یعنی تحیت خدام در خدمت ایشان چنین است، و آخر دعوت و خواندن ایشان این است که میگویند «الحمد لله رب العالمین».

یعنی چون بلذات خود از مباشرت و خوردن طعام و شراب نایل شدند و حاجات خود را بجای آوردند خدای عزوجل را در حال فراغ حمد و سپاس

گذارند.

و اما قول خدا یتعالی «اولئک لهم رزق معلوم میفرماید یعنی خدام میدانند

ص: 339

که چه باید تناول کنند، و برای اولیای خدا پیش از آنکه ایشان خواستار گردند بیاورند .

و اما قول خدای «فواکه و هم مکرون» میفرماید اولیاء الله بهیچ چیز در بهشتماایل نشوند جز اینکه در حق ایشان اکرام شود .

معلوم باد از اینکه میفرماید « و آخر دعواهم، نه این است که این آخر کلام اهل بهشت است، و از آن پس بجیزی متکلم نشوند ، بلکه مقصود این است که اهل بهشت در هر چه آن نایل و متلذذ گردند حمد خدایرا پایان کلمات خود گردانند .

و اینکه اهل بهشت به فواکه متنعم شوند ، برای این است که چون حالت اهل دنیا با ایشان نیست که بدل ما یتحلل خواهند ، و هرگز بتحلیل نروند بلکه بدوام لذت برخوردارند ، و حاجتمند بپاره اطعمه که بدل ما یتحلل گردد نیستند و هر چه خوردند و هر چه کنند و هر چه گویند ، بجمله محض لذت صرف است، چنانکه اهل روزگار نیز تناول فواکه را غالباً برای لذت خواهند .

و این خبر اگرچه براوی معلومی تکیه ندارد، لکن چون با اغلب اخبار یکه در اینباب وارد است قریب المأخذ است مذکور شد ، چنانکه در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه و کیفیت جنت و جنتان مذکور گشت و باین خبر نیز اشارت شد و چون این خبر از حضرت باقر (علیه السلام) است و در آن کتاب بالمناسبه مرقوم گردید در اینجا بالاصاله سمت ترقیم یافت .

و دیگر در امالی طوسی از ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر (علیه السلام) ماثور است که :

چون روز قیامت جلوه نماید خداوند جمله آفریدگان را در يك صعيد فراهم کند، و منادی از جانب خدای ندا بر کشد، و تمام آن جماعت از اول تا بآخر بشنوند : کجایند اهل صبوری و شکیبائی .

پس جماعتی از مردمان پبای شوند و گروهی از فریشتگان باستقبال ایشان

بیایند، و با ایشان گویند این چه صبری بود که شما شکیبائی نمودید گفتند نفوس خود را بر طاعت خدای و برنج ریاضت صبوری دادیم، و از عدم ارتکاب معاصی الهی و لذات آن شکیبائی ورزیدیم، این وقت از جانب خدای منادی نداکند بندگان من براستی سخن کردند ایشان را براه خود گذارید تا بدون حساب درون بهشت شوند.

میفرماید بعد از آن منادی دیگر نداکند و آخرین آن گروه ندای او را مانند

اولین بشنوند: کجا هستند اهل فضل.

پس جماعتی از آن مردم پپای شوند و دسته از فریشتگان باستقبال ایشان بیایند و گویند شما را چه فضلی است که باهل فضل نامبردار شدید گویند در دار دنیا ما بجهالت رفتار کردند و جاهل شمردند و ما احتمال نمودیم، و باما اسائن ورزیدند و ما در گذشتیم پس از جانب خدایتعالی ندا بر کشند که بندگان ما راست گفتند ایشان را بگذارید تا بدون حساب در بهشت جاوید مآب گیرند.

پس از آن منادی از جانب خداوند عزوجل ندا بر کشد چنانکه تمام ایشان

بشنوند و گویند کجا هستند همسایگان خدای در خانه خدای؟

پس جماعتی از میان خلائق بیای شوند و یک زمره از ملائکه باستقبال ایشان آیند و گویند عمل شما در دارد نیا چه بود که امروز از برکت آن در شمار جیران یزدان در خانه او شدید؟ گویند در راه خدای دوستی میورزیدیم، و در راه او بذل می نمودیم، و در راه او احتمال مشقات میکردیم پس منادی ندا برکشد که براستی سخن کردند بندگان من ایشانرا با خود گذارید تا بجوار خدای در بهشت جاوید بدون حساب اندر شوند، و ایشان بدون اینکه در معرض حساب اندر شوند داخل بهشت گردند.

پس ابو جعفر (علیه السلام) فرمود «فهؤلاء جیران الله فی داره، یخاف الناس ولا یخافون و یحاسب الناس ولا یحاسبون» ایشان هستند همسایگان خدا در دار رحمت و عنایت الهی تمام مردم از شداید محشر و عذاب و عقاب بیمناک هستند و ایشان را بیم

و خوفی نیست سایر مردمان در مورد حساب در آیند و ایشان از این مسئله و مسائله آسوده میباشند .

و این خبر بتقریبی در کتاب حضرت سجاد سلام الله علیه مسطور شد و در اینجا نیز برای اینکه ترك خبر مروی از حضرت باقر (علیه السلام) نشود مرقوم شد .

بیان پاره اخبار حضرت باقر (علیه السلام) در برخی فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام

در امالی طوسی علیه الرحمه از حنان بن سدیر از حضرت باقر سلام الله علیه هر وی است .

«ما ثبت الله تعالی حب علی فی قلب احد فزلت له قدم إلا ثبت ل-ه قدم آخری» خداوند تعالی ثابت و پایدار فرموده است دوستی علی (علیه السلام) را در دل هیچکس که او را یکقدم لغزش رسد جز اینکه قدم دیگری برایش ثابت فرماید .

یعنی اگر محسب علی را معصیتی روی دهد و در کاری قدمی بلغزش یا بشبهت بگذارد، از برکت آن محبت دیگر باره قدمش بر مقام یقین و ایقان استوار گردد.

و نیز از ابو حمزه ثمالی از ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین مروی است که علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم فرمود :

«ما نزلت آیه إلا- و أنا عالم متی نزلت ، و فیمن انزلت ، لوسأ لثمونی عما بین اللوحین لحد تکم» هیچ آیتی نازل نشده است مگر اینکه میدانم چه وقت و در حق چه کس نازل شده است و اگر از من از تمام آیات آسمانی پرسید باشما حدیث مینمایم .

و دیگر در اصول کافی از فضیل بن یسار مروی است که حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود :

«ان الله عز وجل نصب عليا (عليه السلام) علماً بينه وبين خلقه ، فمن عرفه كان مؤمناً و من أنكره كان كافراً ، و من جهله كان ضالاً ، و من اسب معه شيئاً كان مشركاً . و من جاء بولايته دخل الجنة».

خداوند عزوجل علی (علیه السلام) را در میان خودش و مخلوقش علمی و نشانی برکشید پس هر کس علی را شناخت مؤمن است، و هر کس او را منکر شد کافر است، و هر کس بحق او جاهل گردید گمراه است، و هر کس دیگری را با آنحضرت منصوب و شرکت ساخت مشرک است، و هر کس بامتاع ولایت او ببازار محشر نمایشگر شد بهشت اندر است .

و دیگر در کافی و جلد هشتم بحار الانوار از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است که تمامت انبیاء یکصد و بیست هزار تن بودند پنج تن از ایشان او لوالعزم هستند که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم میباشند.

«وان علی بن ابی طالب کان هبة الله لمحمد (صلی الله علیه و آله وسلم) ، و ورث علم الاوصیاء ، و علم من کان قبله ، اما إن عمداً ورث علم من کان قبله من الأنبياء والمرسلین صلوات الله علیهم أجمعین».

و علی بن ابیطالب (علیه السلام) موهوبی خدای برای محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و نعمتی بود که خدای بان حضرت کرامت فرمود و علی سلام الله علیه وارث علم اوصیاء و پیشینیان خود بود و محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) وارث پیغمبر و مرسلان پیش از خود شد .

و دیگر در جلد ششم بحار الانوار از حکم بن جبیر مروی است که بحضرت ابی جعفر (علیه السلام) عرض کردم شعبی در کوفه برای ما روایت کرد که علی (علیه السلام) فرمود بهترین امت بعد از پیغمبر ایشان ابوبکر و عمر است فرمود :

«إن الرجل یفضل علی نفسه من لیس هو مثله حباً و کرامةً گاهی

چنان باشد که مردی دیگر براهه مانند او نیست از راه اظهار محبت و کرامت فزونی میدهد .

پس از آن بخدمت علی بن الحسین (علیه السلام) تشریف جستیم و این خبر را بعرض رسانیدم «فضرِبَ علی فخذی و قال هو أفضل منهما کما بین السماء والارض» دست مبارك را بروانم بزد و فرمود فزونی و برتری علی (علیه السلام) بر ایشان مانند فزونی و رفعت آسمان است بر زمین .

در مجلد نهم بحار الانوار از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است که دو تن اعرابی بخدمت شمر بن الخطاب بمخاصمه بیامدند ، عمر گفت یا ابا الحسن در میان ایشان حکومت فرمای، پس علی (علیه السلام) بر یکی از ایشان حکم راند ، آنکس که بروی حکم جاری شده بود گفت ای امیر المؤمنین علی در میان ما حکمرانی کند؟!

عمر سخت بر آشفته و بدو بر جست و جامه‌های او را بگرفت و در هم پیچید و بکشید آنگاه گفت : و یحک نمیدانی این شخص کیست .

«هذا مولای و مولا- کل مؤمن و من لم یکن مولا فلیس بمؤمن» علی مولا و آقای من و هر مؤمنی است و هر کس دوست مولای وی و غلام وی نباشد مؤمن نیست .

و هم در آن کتاب از عبدالله بن عبدالرحمن از عثمان بن عفان از عمر بن

الخطاب از ابوبکر بن ابی قحافه مروی است که گفت از رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) شنیدم میفرمود.

«إن الله تبارک و تعالی خلق من نور وجه علی بن ابی طالب (علیه السلام) ملائکة یسبحون ویقده سون و یکتبون ثواب ذلك لمحبيه و محبی ولده علیهم السلام».

خداوند تعالی از نور روی مبارك علی بن ابیطالب (علیه السلام) فریشتگانی بیافریده که او را تسبیح و تقدیس نمایند و ثواب او را برای دوستان علی و دوستان فرزندان علی علیهم السلام بنویسند .

و هم در آن کتاب و کتاب مناقب مروی است که شیرویه دیلمی و ابوالفضل حسینی سروری باسناد معتبره از حماد بن ثابت از عبید بن عمیر لینی از عثمان بن عفان از عمر بن الخطاب روایت کند که عمر فرمود :

«إن الله خلق ملائكة من نور وجه علي بن ابي طالب (عليه السلام)» خداوند تعالی فریشتگانی را از نور وجه و فروز دیدار همایون علی بن ابي طالب (عليه السلام) بیافرید .

و هم در آن کتاب از سالم مروی است که با عمر بن الخطاب گفتند تورا نگرانیم که با علی (عليه السلام) رفتاری بجا میآوری و حرمتی و عظمت و حشمتی میگذاری که با هیچیک از اصحاب پیغمبر به مرعی نمیداری گفت «انه مولای» علی (عليه السلام) مولا و آقای من است .

و دیگر در آن کتاب مذکور است که غزالی در کتاب المنقذ من الضلال باین لفظ مرقوم داشته است .

« و العاقل يقتدی بسید العقلاء علی (عليه السلام) حیث قال : لا یعرف الحق (بالرجال ظ) اعرف الحق تعرف أهله شخص عاقل بسید عقلا و بزرگ خردمندان عالم علی (عليه السلام) اقتدا باید نماید در آنجا که میفرماید حق را برجال نمیتوان شناخت حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی .

و هم غزالی در رساله علم لدنی میگوید امیر المؤمنین (عليه السلام) فرمود :

« إن رسول الله أدخل لسانه في فمی فانفتح في قلبي الف باب من العلم، وفتح لی کل باب ألف باب رسول خدای زبان مبارکش را بدهان من در آورد و در دل من هزار باب علم گشوده شد و برای من هر بابی هزار باب را مفتوح داشت

و نیز میفرماید «لو ثبت لی الوسادة و جلست علیها لحکمت بین أهل التوراة

بتوراتهم، و أهل الانجيل بانجيلهم، و أهل الفرقان بفرقانهم».

اگر بر مسند قضاوت بنشینم و در میان اهل توراة بتوراة ایشان و در میان اهل انجيل بانجيل ایشان و اهل فرقان بفرقان ایشان حکومت کنم . یعنی بر تمام کتب آسمانی عالم هستم ، و با اهل ایشان باحتجاج سخن کنم و حق را از باطل و منسوخ را از ناسخ باز نمایم، و چنین مرتبه بمجرد تعلم حاصل و نایل نمیگردد ، بلکه برای مرد بقوت علم لدنی این مرتبت ممکن شود.

و نیز فرمود گاهی که از عهد موسی (علیه السلام) حکایت مینمود که اگر کتاب او را یعنی تورات را شرح بفرماید چهل و قر : یعنی چهل بار شتر میشود ، غزالی میفرماید این کثرت وسعه و انفتاح در علم جز از جانب یزدان و بهره آسمانی نتواند بود.

راقم حروف گوید اگر چه در این فصل بچند روایتی که بیرون از روایات حضرت باقر (علیه السلام) است اشارت رفت از عنوان این کتاب بیرون است ، لکن برحسب مناسبت مقام و تأیید کلام است، و اگر بخواهیم از اقرار مخالفین و بیانات ایشان در فضائل امیرالمؤمنین و سید الاوصیاء المرضیین صلوات الله علیهم اجمعین در قلم آوریم کتابی مخصوص و بفضایل و مناقب آفتاب تابان آسمان ولایت و خورشید فروزان افلاک امامت مشحون میشود .

و غالباً در مجلدات بحار الانوار مذکور و حکایات احمد بن حنبل ، و شافعی و ابو حنیفه و غزالی، و نظام ؛ و حسن بصری و خلفای ثلاث ، و بنی امیه ، و بنی عباس ، و علمای آن عهد و اعصار إلى یومنا هذا إلى یوم القرار در کتب تواریخ و اخبار و احادیث و آثار مذکور بوده و هست و از این پس در گذر روزگار و شمر لیل و نهار خواهد بود .

و در این مقام از بیان عنوانی و توضیح مطلبی ناگزیریم تا این چند بر بینندگان و آیندگان و خوانندگان و شنوندگان پوشیده و پنهان نباشد .

همانا و فضایل و مناقب و حقوق واضحه ثابتة و براهین ساطعه و علوم و معارف جلیه و زهد و قدس و تقوی و عبادت و زهدات و سیاست و امانت و خدمت و سبقت و جلالت امیر المؤمنین علی روشن تر از آفتاب منیر و ماه مستنیر ، و افلاک عالیات ، و حلم و صبرش گران تر از جبال راسیات ، و صدر وسیعش وسیع تر از بحر زخار ، و قلب شریفش گران بارتر از کوه ذخار ، و نام رفیش برتر از گنبد دوار و شأن منیعش مشهورتر از لیل و نهار ، و آثار بدیعش نماینده تر از نمایش روزگار ، و نشان مناقبش دا برتر از مدارا دوار است.

نه چنان مشهود است که در مقام جحود برآیند ، نه چنان آشکار است که در محل انکار سپارند ، کور مادر زاد منکر آفتاب تواند شد ، لکن مناقب او را نا نتواند انگاشت ، جاهل نادان جاحد ماه گردون تاب تواند گشت ، لکن دانه بیدانسی از تمام مفاخرش را بدل اندر نتواند برکاشت.

آفتاب آمد دلیل آفتاب *** گر دلیلت باید از وی رخ متاب

خصوصاً آن آفتاب آسمان ولایت مطلقه ولی الهی که هزاران هزار خورشید نور افشانش از اشعه انوار درخشی، و هزاران هزار نورهای عرش افروزش از امعات انوار هدایت فروغ بخشی است.

کوثر و تسنیم از حدائق روان بخشش نعیمی، و خلد برین از گلزار جنت

آرایش شمیمی .

پس چگونه میتوان گفت که فحول علما و دانشمندان و عقلا- خصوصاً آنانکه عهد پیغمبر را در یافته اند، و آن مناقب و مفاخر را از زبان مبارکش در وجود همایونش بشنیده اند و بدیده اند و بدانسته اند، در مقام انکار بر میآیند و خود را بر آن حضرت افضل و افزون می شمارند :

و اگر چه بواسطه بغض و حسد و شقاق و نفاق آنچه میتوانستند و مخالف مطلوب خود نمیدانستند فرو گذار نمی نمودند ، امانه باین شدت که اکنون قرین شهرت است چه اگر میخواستند نمیتوانستند .

ص: 347

آری حسد حاسدان ، و عدوات عدوان، و جهل جهال ، و ضلالت ضلال ،

و مخالفت رجال را منکر نمیشویم که میخواهند آفتاب را بگل اندود کنند ، اما نمیتوانند و دریا را به پیمانہ پیمایند اما قدرت نیابند، و صحرای بی انتها را بلائه گیرند اما استطاعت ندارند .

استعداد انکار را مقامی ، و بضاعت کتمان را مقامی است ، بلکه دنیا طلبان و ریاست و سلطنت خواهان را رویتی است ، چه اگر باین درجه در محل انکار بتازند گوهر گرنامهیه مقصود را ببازند، بلکه بسا باشد که جان عزیز را نیز باضافه بسپارند .

بلی اهل روزگار بر حسب طبیعت و سجیت طالب دنیا و اهل دنیا هستند و از پی رئیسی میشتابند که مقاصد ایشان را اگر بجمله بجای نیاورد بعضی دون بعضی را مرعی بگرداند .

گرفتیم در خلفای ماضی پیاره مقامات و شئونات و صحبت پیغمبر و خدمت بدین و آئین و رعایت احکام خیر البشر و اجرای حدود خالق اکبر حتی درباره پسر قائل، و پایشان مایل و اوامر و نواهی ایشانرا متحمل شدند .

اگر نه محض طلب دنیای دنی بود بحکومت معاویة و یزید چه مزیدی دیدند، و اطاعت کردند و عذاب شدید را بر خود باز خریدند.

با اینکه عمرو بن عاص و محارم با اختصاص ایشان هر وقت کاری بیرون از رغبت ایشان پدید شدی، در چشم او از فضایل و مناقب و مفاخر واستحقاق ولیاقت علی (علیه السلام) مذکور میداشتند، و بمثالب و معایب و پستی نسب و حسب معاویة وعدم لیاقت او سخن میراندند ، و معنی الثلب ما حکمت به الأجاب» را در حقش مسجل میساختند و او می شنید و بر خود میپچید و جز صبر و سکوت تدبیری نداشت و اینحال را حلم میخواند با اینکه از این صفت بهره نداشت، و جز بر عدم غیرت و حمیت و عصیبت حمل نمیشود .

زیرا که انبیای عظام و خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله وعلیهم در چنین مواقع غضبناک

میشدند، و خون چنان مردم را هدر میساختند و معاویه از ناچاری و دنیاداری این شکیبائی و بردباری را مینمود، و بهر کجا که توانستی از ظالمان جهان سبق السباق ظلم و عدوان از میدان طغیان می ربود.

چنانکه جماعتی از شیعیان علی مرتضی و اصحاب رسول خدا را بدون هیچگونه گناه تباه بنمود، و حسن مجتبی (علیه السلام) را بزهر جفا شهید ساخت، و اینهمه بکین و بغض او نسبت بامیر المؤمنین (علیه السلام) بود.

و چون در وجودش فضل و منقبتی نبود که بتواند بروش ابوبکر و عمر رفتار کند، و با آن اوصاف رذیله و شکم بارگی و جهان خواری و حرص و آزمفرطی که در نهاد و دناستی که در نسب و حسب داشت آن تمکن نداشت که خود را خلیفه پیغمبر شمارد. امر خلافت و روش پیشینیان را از دست بگذاشت، و برسیرت جباره واکاسره و قیصره و فراعنه و تبا بعه بسلطنت تبدیل داد و دنیا طلبان بر گردش انجمن شدند و بمقاصد دنیویه خویش نایل گشتند.

و هر وقت معاویه خواست فرصتی بدست کند و از علی (علیه السلام) منقصتی در پیش آورد، همان کسان که همه روز و شب برخوان و اطعامش جای داشتند سخن در دهانش بشکستند، و از منقبت علی (علیه السلام) و دناست معاویه در چشمش بگفتند، و اوجز صبر و سکوت و تصدیق تدبیری نداشت.

و گاهی خود نیز از فضایل و مناقب وزهد و تقوی و علم و معارف آن حضرت تذکره می نمود و مصداق «الفضل ما شهدت به الأعداء» را روشن ساخت.

و بعد از شهادت امام حسن (علیه السلام) که میدانی بدست کرد، و در کار سلطنت قوت گرفت، و از اصحاب رسول و کبار شیعیان و اختیار مؤمنین زمین را خالی، و مردمان را گرفتار حرص دنیای نابساز دید، بنهب و قتل آنانکه منتسب بدوستی شیعیان هم بودند اقدام نمود.

و چون آتش حسد و کین دیرین و تعصب جاهلیتش خاموش نمی گشت، و دیک عدوانش از جوش نمی ایستاد، پاره خطبای بیحیا و بیرون از هر دین و کیش را بسبب

آن حضرت باز داشت، و پسرش یزید پلید را پوشیده بانجام آن مقاصد و اطفاء انوار الهیه فرمان کرد.

و چون نوبت بعمر بن عبدالعزیز رسید در حق معاویه و دیگران چنانکه در طی این کتب یاد کرده ایم آن خطبه را براند، و آن سخنان را در کفر و شقاق و دنائت ایشان بسپرد، و سب آن حضرت را متروک ساخت.

و در همین افعال معاویه و أمثال او آنآ فأنأ انوار جلاله و عظمت و حقانیت آن حضرت تابنده تر و نشان کفر و طغیان و ضلالت و عدوان این جماعت نماینده تر شد، چنانکه تاقیامت این هر دو علامت ثابت و فزاینده تر است.

اما خلفای سابق که از اصحاب رسول خدای بودند و در قبائل عرب محترم میزیستند و در هدایت اسلام خدمت مینمودند و دارای رشته نسبی اصیل و پیوندی جلیل، و بضاعت و استطاعتی جمیل، و مثالی قلیل بودند.

چون رسول خدای از جهان بگذشت بواسطه انتساب بر رسول خدای و مواصلت با آن حضرت و مطاعت در مقام تقاضای خلافت برآمدند و چون این منصب به تخصیص رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بعلی (علیه السلام) تخصیص میجست، بیعضی عناوین و فزونی سن روزگار متمسک شدند.

واعیان آن عصر که غالباً با امیرالمؤمنین بکین اندر بودند، و با باطنی خونخواه بآن حضرت نگران میشدند، و منافق و مخالف بودند، و بهمان کفر و شقاق جاهلیت بازگشت داشتند و نیز مأیوس بودند که اگر امیر المؤمنین برمسند خلافت جای کند از وی سودمند توانند شد، یا بمقصودی نایل توانند گشت، یا آن حضرت در حال اجرای حدود الهی با تسهیم سهام ایشان را با سایر مسلمانان فرقی خواهد گذاشت یا در مقام دادخواهی و احقاق حق بزرگ را از کوچک و غنی را از فقیر برخواهد گزید از آن حضرت دست برداشتند و بایشان پرداختند.

اگرچه سیره ابوبکر و عمر در حفظ ظاهر شریعت مذموم نگشت اما چون میدانستند در مراتب عالیه علی (علیه السلام) نایل نمیتوانند شد، و خود را از نسبت بآن مقام

بسیار دور میدیدند، برای اسکات بعضی کسان بشیخوخیت خود و علم سیاست متوسل شدند .

و مردمان بواسطه اغراض و امراض باطنیه خود از ایشان اغراض نمودند و مردمان بواسطه اغراض اگرچه در باطن جواهر را از اغراض فرق میگذاشتند و در بعضی مواقع لازمه باز می گفتند .

معذک ابو بکر و عمر با آنحال تزه رعايت حشمت و جلالت و سبقت و علم و فضایل آن حضرت را مینمودند ، و تذکره میکردند ، و با آنحضرت، شورت میورزیدند و معاونت میجستند و آن حضرت نیز برای قوت اسلام دریغ نمیفرمود، و ارائت میفرمود. و برای اینکه میدانست مردمان از حیثیت باطن برچه حال هستند ، و عقیدتی استوار ندارند، و در لباس اسلام اندرند ، و از ایمان بیخبرند ، و با آن حضرت کینه ورنند ، و اگر برای احقاق حق خود و ادراک منصب خود کار را بکارزار افکند مردمان ارتداد خود را آشکار کنند و یکباره نشان اسلام برخیزد ، بشکیبائی پرداخت ، و حفظ اسلام را برادرک آن مقام مقدم شمرد و با حاضران بطریق مماشات بگذرانید .

ایشان نیز در خدمتش فروتنی داشتند و رعایت حرمت و مقامش را منظور مینمودند ، و از استحقاقش بر زبان میآوردند، چنانکه در معجلد نهم بحار الانوار از کتاب الموفقیات زبیر بن بکار زبیری سند با بن عباس منتهی میشود که گفت :

وقتی با عمر بن الخطاب در یکی از کوچهای مدینه راه میسپردیم ، ناگاه

عمر با من گفت یا ابن عباس (ما أظن صاحبك إلا مظلوماً ، صاحب تو یعنی علی (علیه السلام) راجز مظلوم نمیدانم ، یعنی این مسند خلافت حق اوست و درباره او ستم کرده اند که بدو نگذاشته اند .

این ابن عباس میگوید با خویشتن همیگفتم «والله لا یسبقني بها ، سوگند باخدای نمیگذارم در این تصدیق بر من پیشی جوید ، پس گفتم یا عمر «فاردد ظلامته»

ای عمر اگر چنین است که تو خود اقرار داری حق علی را با و باز گردان و این ظلامه را بجای خود مردود ساز .

عمر چون این سخن بشنید دستش را از دست من بیرون کشید و بگذشت، و ساعتی با خویشتن بهمهمه اندر بود، پس برجای بایستاد تا بدو رسیدم گفتم یا ابن عباس : ما أظنهم منعهم منه إلا استصغروه ، فقلت في نفسي هذه شر من الأولى ، فقلت وما استصغره الله حين أمره أن يأخذ سورة برائة من صاحبك ، قال : فأعرض عني . ای پسر عباس گمان نمیکنم بازداشتن ایشان علی را از حق خودش و خلافتش جز اینکه او را کم روزگار خواندند چون این سخن بشنیدم با خود گفتم همانا این عذر نامطوبع برای عمر از سخن نخستین او بدتر باشد ، پس گفتم سوگند با خدای که کوچک نشمرد خداوند علی (علیه السلام) را گاهی که او را فرمان داد تا سوره برائت را از صاحب تو ابو بکر مأخوذ دارد و خود عامل آن گردد .

میگوید عمر چون این جواب بشنید راه پاسخ نیافت و از من روی برتافت . و از این قبیل کلمات و اعترافات از عمر بن خطاب و ابو بکر و دیگران در مقامات مختلفه فراوان بروز نموده است، چنانکه در کتب شیعه و اهل سنت مسطور است که مکرر عمر گفته است «لولا علی لهلك عمر» یا خداوند بکشد مرا در امری معضل که ابوالحسن در حل آن حاضر نباشد.

و هر زمان که امیرالمؤمنین در مقام احتجاج سخنی فرمود و از مقامات عالیه خود و صدمات در اسلام و کلمات پیغمبر در حضور مخالف و مؤالف برشمرد جز صدای «اللهم نعم» چیزی بگوش نرسید .

و چون نوبت بعثمان افتاد سیره عمر و ابو بکر را بگردانید و بر قانون سلاطین راه نوشت ، و ابنیه و آثار جبابره بر پای ساخت و دست بنی امیه را در بلاد و عباد قوی گردانید و ایشان را بر اموال مسلمانان مستولی ساخت و اصحاب رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) را مضروب و مقتول و مطرود گردانید .

از این روی در امرش اختلال افتاد ، و برخوش اتفاق کردند، و هم در آن حال

از علی (علیه السلام) امداد خواست و آنحضرت دریغ نفرمود تا پاره مکاتیب او که برخلاف عهد و میثاق او بود مکشوف، گشت و قلوب از جای برفت و خواطر غایب و حاضر آشفته گشت، تا بآنجا رسید که رسید و کشید که کشید.

و برترین تقصیرات و خطاهای که بروی گرفتند و بخونش بتاختند این بود که از چه روی با اصحاب پیغمبر آن معاملات ورزید و مطرودین آن حضرت را چرا تقرب و استیلا داد و آداب جباره از چه روی پیش گرفت، و ابوذر را از چه روی بر بده نفی کرد.

و چون کردار نابهنجار يك خليفه مانند عثمان بن عفان با آن اعوان و انصار و جلال و اقتدار بچند نفر از اصحاب کبار خانمه امر در پایان روزگارش را بهلاك و دمار انجرار دهد، و چنان سلطنتی نامدار را دچار بوار و انكسار نماید با اینکه مدتها از زمان ارتحال رسول خدای برگزیده و از اصحاب آن حضرت جمعی کثیر بدیگر سرای راه نوشته، و اهل آن عصر بيك مقداری بآن آداب جدید پرورش یافته، و دنیا طلبان بآرزوی خود دست یافته و حامی آن سلطنت و قوانین جدید بودند.

بتأمل بنگریم و بتعمق تفکر و تعقل نمائیم که در همان حدود رحلت پیغمبر خدای و حضور آن اصحاب و اختیار و رعایت تامه که در حفظ شریعت غرا و جزئیات و کلیات قانون اسلام مسلوک میداشتند، و آن حشمت و حرمت و عظمتی که نسبت باهل بیت آن حضرت مرعی مینمودند، و نعل مبارکش را از تاج سلاطین جهان محترم تر میشمردند و البته بیایست شمرد و آن وصایا که در حق امیر المؤمنین (علیه السلام) و نصوصی که در امر خلافت آن حضرت شنیده و دانسته بودند، و بر آن فضایل و مناقبی که در حضرتش روشن تر از آفتاب میدیدند.

ممکن بود که دیگران در آنحال که همی خواستند پاره دست آویزها بر مسند خلافت پای گذارند، و حق امیرالمؤمنین را باطل گردانند، با آن شجاعت و بسالت و جلالت و جلالتی که در حق وی آگاهی داشتند، و آن عقاید راسخه که از مردمان نسبت بآن حضرت و خاندان نبوت مشهود میساختند.

پاره جسارتها اقدام کنند و به نیروی قهر و غلبه نامه آن حضرت را از سرای

بیرون کشند، و برگردن حبل المتین دین مبین ریسمان افکنند، و با سر برهنه بمسجد کشند، و حضرت فاطمه صدیقه طاهره سلام الله علیها با آن گونه حمایت در آید، و اثر نکند، و از آنحضرت بچنین حالت در حضور جمع و جماعت بیعت ستانند، و نامش را بیعت گذارند، و مردمان چنان بیعت را بیعت بخوانند، و تقریر امر خلافت را مقرون بصحت پندارند.

و آنکس که بر منبر رسول خدای جلوس کرده است بچنین بیعت خویشتن را خلیفه شمارد، و جهانیان را بالطوع والرغبة مطیع خودداند و خویشتن را نایب پیغمبر گردانیده بسلامت و عافیت فرود آید، و بتهنیت آن عده برخوردار و بسلامت و عافیت بدار الخلافه رهسپار شود است.

یا اینکه نسبت بحضرت عصمت آیت صدیقه طاهره سلام الله علیها با آن مناقب و مفاخر و آن کلمات رسول خدا من آذاها فقد آذانی و امثال آن که گوشها مملو از آن بود پیاره جسارتها مبادرت و بر چهره مبارکش که «ولا یمستها إلا المطهرون» دست هر نامحرم پلید خبیثی آشنائی بجوید، و بسیلی نیلی گرداند، و امیرالمؤمنین (علیه السلام) که غیره الله و قتال عرب و اشجع اهل روزگار و هیبت و هیمنه اش در انظار فجار و ابرار آشکار است، سکون فرماید، و مسلمانان بنگرند و خاموش بنشینند و عامل آن جسارت را زنده باقی گذارند.

یا بر اسقاط محسن خبر یابند، و اگر جانیرا بخاک و خون در نیاورند خود را مؤمن شمارند، تا چه رسد بآنکس که اسباب اینکار فراهم کرده است، و اگر ایشان ساکت شدند چگونه خود را والی امت و خلافت شمردند.

عقل سلیم نتواند بر اینگونه واردات غیر معقوله تصدیق نماید، غریب این است که در بعضی تواریخ مسطور است که محسن فرزند فاطمه زهرا سلام الله علیهما چندی در جهان زنده بوده، و مدت زندگانش راشش ماه و بیشتر در نظر آورده ام و این خبر بالمره منافی امر سقط است.

و چگونه میتوان قبول نمود که آن دری را که جبرئیل امینش را پاسبان

میدانستند هنوز آن سخنها در دهانها وورد زبانها باشد و کسیکه خود را خلیفه پیغمبر میخواست، بسوزاند و مردمان آن آتش فروزان را بنگرند و خاموش بنشینند، و فاعل آنرا نایب و مستعد مقام پیغمبر خوانند .

یا از قنفذ بر جسارتی بگذرند و او را باقی گذارند تصدیق اینگونه مطالب

با آن عوالم موجب مزید استعجاب است .

و آنگهی عمر بن خطاب در آن اوقات بر مسند خلافت هم جالس نبود که این قدرت و استطاعت داشته باشد، و مردم آنگونه تمکین کنند، بلکه خلافت ابوبکر هنوز استقرار نداشت، و محل انکار اصحاب کبار بود، و کمال تزلزل را داشت .

آنچه ظاهر میشود این است که بعد از وفات رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) آنانکه بدون استحقاق خواستند دارای رتبت خلافت شوند، چون شعار آن در وجودشان موجود نبود، نخست عصمت را در کار خلافت مشروط نشمردند .

چه اگر میشمردند لابد چنانکه پیغمبر معصوم بود خلیفه آنحضرت واجب العصمه است، و اگر معصوم نباشد نمیتوان او را از سایر حکام و سلاطین امتیازی داد، و آن سلطنت و امارت را الهی شمرد، چه هر کس از جانب خدای امیر مؤمنان و مردمان گردد، بدلائل عقلیه و نقلیه خارجیه ناچار باید معصوم باشد، و در آنچه حکم نماید از خطا و خلل معصوم بماند، وگرنه در شمار ظلمه و حکام جور میباشد و اگر او را عادل شمارند بالنسبه بامثال خود اوست نه بر حسب حقیقت نفس الامر .

و ثبوت و ولایت مطلقه و امارت تامه صحیحیه جز بوجود عصمت درست نمی آید.

و خلفای بعد از پیغمبر برای ادراک مقصود خوششان تغییر آن حالت را دادند تا حکومت ایشان منوط بعصمت نباشد، چنانکه هم اکنون نیز سلاطین اهل سنت و جماعت را بهمان اسم و رسم خوانند، و او را اولو الامر دانند، اما

نه بآن معنی بلکه سلطنت را این نام گذارند، و سلطان عصر را خلیفه و نایب پیغمبر گویند .

و چون خلفاء این نهج را پیش آوردند ، معاصرین ایشان که تابع هوای نفس بودند مقصود خود را در خدمت ایشان موجود دیدند، و بایشان گرویدند ، اما خلفا و تابعین ایشان میدانستند خلافت باطنی با امیرالمؤمنین است ، و از رعایت احتشام و تکریمش برکنار نبودند ، و بر جامه نفاق اظهار و فاق میکردند .

و امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز طبیعت اهل دنیا و عدم موافقت ایشان را میدانست و نیز بدانست که اگر بمقاتلت پردازد اسباب ارتداد ظاهری منافقین و مسلمانان نیز میشود .

از این روی در آن مقام توقف فرمود و از روی کرامت بیعت نمود ، و حق خود را در میان جماعت و احتجاجات عدیده ثابت ، و تقصیر آنان را بر همه واضح ساخت و جانب عزلت گرفت .

و هم در آن حال هر وقت مطلبی پیش آمد که اسباب زحمت مسلمانان و ضعف ملت را آماده میکرد، معاونت میفرمود ، و از اغاثت مظلوم ، و اجرای حدود شرعیه آن چند که خود صلاح میدانست کناری نمیگرفت و باخلفای عصر در حفظ ظاهر قصور نمی نمود .

اما خلفاء در ابطال حق آن حضرت مسئول حضرت احدیت و پیشگاه نبوت هستند و در ارکان قوانین شریعت آن ثلمه که شایسته نبود افکندند، و اسلوب شریعت را که بعصمت حاکم شرع مربوط بود دیگر گون ساختند ، و فدک را بعنوان اینکه نحن جماعة الأنبياء لانورث غصب کردند، و باین خبر مجعول حق صدیقه طاهره را مجهول گردانیدند ، و آن چند که توانستند در اضمحلال اختیار و استقلال اشرار باطناً قصور نورزیدند، دیگر برای جواب روز جزا و پیغمبر هدی چه بدست و انبان دارند خود دانند .

نمیگوئیم عمر مردی فظ و غلیظ و درشت خوی و سخت گوی و هناک و بی باک

نمود، چنانکه اوصاف او در زمان جاهلیت و اسلام مخفی نیست، اما عقل و تدبیر دنیائی و دنیا جوئی او مقتضی آن نبود که مرتکب اینگونه اطوار شود که مخرب بنیان تمام مقاصد و آمال میشود.

یا ابوبکر مزور و مدبر و طالب دنیا نبود، اما نه باین مقدار که عنان

اقبال مردمان یکباره از وی منعطف، و طباع دنیا طلبان بناچار از وی منصرف شود.

و آنان که بحیل مختلفه میخواستند بتزویر و بیرون از حق در برابر ولی مطلق با آن معادن فضایل و مناقب و حقوق ثابتہ او و دست تھی خود بازار شوند، و دکانی به نیرنگ بر گشایند، و با تزلزل زخارفی مزخرف بنمایند، همین کار برای ایشان کافی نیست که بر افزون بتازند، و پاره امور متعرض شوند که موجب انقطاع احبال مکاید و اشباك تراویر و تدابیر و ویرانی بنیان تصورات صورتیه و خیالات فاسده و کساد امتعه کاسده ایشان، و هلاک و دمار ایشان خواهد شد.

وانگهی اخبار مختلفه در نفی و اثبات اطوار ناپسند بسیار است، از کجا اگر اجتهادی برود تمیز آن معلوم شود یا آن خبر را که منسوب بمعصوم میگرددانند راوی و روایت آن صحیح باشد. چنانکه در بعضی اخبار رسیده که امام ابوبکر را صدیق خواند، و چون راوی اظهار عجب نمود بر آن تصریح فرمود، بناچار باز مینماید که حفظ ظاهر را چندان از دست نمیداده اند که گاهی باین عنوانها منسوب میشده اند.

و این مطلب بدیهی است که برترین معاصی غیر مغفوره که تا قیامت مولد مفساد عظیمه و مخرب دین و قانون شرع متین است غصب خلافت است، دیگرچه حاجت بتولید بعضی خیالات و عبارات هستند.

و این مطلب راهم منکر نمیتوان شد، چه روزگار غدار همیشه بر این نهج بوده است که مردم جهان با حق و عدل مخالف هستند.

زیرا که اگر این دو حال دایر شود بهیچوجه با خیالات و طمع اهل دنیا موافق نیست، و اهل ایمان همیشه اندک بوده اند، و تمام مردم جهان در طلب جهان

هستند، و همیشه حکام و سلاطین و امرای جهان طالب قدرت و استطاعت خود بوده اند، و فقها و علما و فضلا را مانع اجرای مقصود دانسته اند، و آنچه که توانستند در باطن امر در تهیه اسباب ضعف و اضمحلال ایشان میکوشند.

معدلک از حفظ ظاهر چشم نمی پوشند، چه اگر بپوشند مردمان بر ایشان بر شورند و ایشان را فانی گردانند، چنانکه هم اکنون بلکه تا قیامت نیز چنین هست و خواهد بود.

و اگر حکمرانی با نهایت استقلال و جامعیت شرایط قهاریت بخواهد در صورت ظاهر با رؤسای ملت و امنای طریقت، بلکه منتسبین بآنجماعت هر چندان بزهده و ورع هم نروند و باخذ رشوه و حکم مخالف شریعت رفتار نمایند، بهتاکمی روند و پرده حرمت ایشان چاک زنند.

خروش در جهانیان افتد، و همیگویند هر چند فلان عالم یا فقیه چندان پارسا و با احتیاط نیست، و طالب دولت و بضاعت دنیوی است، اما چون در این لباس اندر است حفظ مراتب واجب، و مخرب این بنا کافر است.

و سلطانی جابر و قادر و محتشم نتواند بر خیال خود فایز شود، و او را در معرض هون و هوانی آشکار در آورد و با او مماشات و رزد تا مگر وقتی فرصتی بدست یابد، و امثال او را با او بمخالفت و مخاصمت در آورد، و نفاقی در میان خودشان در اندازد، و او را بدست خود آنها ذلیل گرداند، و ذلت او نیز بواسطه سستی دین او میشود، و الا هرگز مخالف نیابد، و غباری بر دامان احتشامش ننشیند.

و برترین اسباب محافظت عالم و قدرت و نفاذ امر او در تقوی و ورع اوست و چون عالمی را باین صفت بشناسند هیچکس بروی غلبه نتواند نمود، و حراست خدایش محروس بخواهد داشت.

و از آنطرف اهل دنیا و زخارف دنیا و طالبان جاه و مال که از ایمان بی

بهره اند، نه عالم میشناسند، و نه فقیه را منزلتی مینهند، و هزار محضر عالم تحریر را

با يك مجلس جهودی با مكنت مساوی دانند و با اینکه بر مقامات او دانا هستند بواسطه باره حرون حرص و آز، بمیدان طمع و طلب نابساز، در تاخت و تاز باشد و امر و نهی آن فقیه کامل را وقعی نگذارند، و میل و اشارت جاهلی ناقص را مطیع و منقاد باشند .

معذلك حشمت و حرمت ظاهر آن فقیه را از دست نگذارند، و خبث باطن را پوشیده بكار برند، و دوام امر و قوام مقصود تحصیل مطلوب خود را در این شمارند .

و اگر بر خلاف این روند، و عالمی نامدار را ذلیل و خوار گردانند، بانك تكفير ایشان از گردون اثر بگذرد، و مردمان بر قتل و نیب ایشان بکوشند و همی گویند بر رئیس ملت ذلت و اهانت روا داشت، و اگر بهزار تدبیر جان از میان در برد، چندانکه زنده باشد ذلیل و فقیر و مطرود و مبعوض جهانیان باشد، تا بهمان حال ذات و ملالت و ندامت جای بپردازد .

پس از مرگش نیز او را مذموم و ملعون خوانند، و با دودمانش بنخصومت و عدوان روند .

و این حال نیز از معجزه صاحب شریعت است تا این شرع قویم و طریق مستقیم ضایع نماید، و در حاکماتش خلل نرسد.

و با این صورت چگونه میتوان قائل شد که آنکس که خود را خلیفه پیغمبر میخواند، و مسند و منبر او را میجوید و بامثل امیرالمؤمنین و صدیقه طاهره علیهما السلام او را با آن شرف و جلالت و علم و فضیلت بر آن طریقت رود، و معذلك خود را خلیفه پیغمبر شمارد، و از تكفير و تقسیق و تفجیر صغیر و کبیر آسوده بگذرد، و مسلمانان را حکمران و امیر گردد، و قبول این امر جز بآن صورت و رویت که مسطور گردید

مشکل مینماید .

با اینکه در هیچ مقامی نتوانستند منکر فضل و علم و اجتهاد و زهد و عبادت و ورع و اعلی درجه تقوی و عصمت آن حضرت شوند، و کتب خود را بیاد این اوصاف

ص: 359

و اخلاق حمیده مزین و مرتب نموده اند.

چنانکه اگر یزید پلید یا پاره کسان این رعایت را نمودند ، و بر آن جمله بر مزید رفتند بکفر و لعن ایشان اتفاق ورزیدند و نادامان قیامت ملعون اهل روزگار و مذموم مخالف و ابرار و فجار گردیدند .

و اگر بخواهیم بر تأیید این بیان بشرح بعضی اخبار و دلایل و آثار پردازیم موجب اطنا ب کتاب گردد ، معذک العلم عند الله العلام.

و چون در خطب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و آن خطبه شریفه و مکتوب مشروح آن حضرت من عبد الله امیر المؤمنین إلی قراء کتابی هذا من المؤمنین و المسلمین السلام ، علیکم تا آخر آن مکتوب که در جواب بعضی اصحاب که عرض کردند ، در حق ابی بکر و عمر چه فرمائی بنگرند ، بآنچه باید آگاه میشوند ، چنانکه در ناسخ التواریخ مسطور است .

و چه بسیار آیات قرآنی است و مخصوصا در شان آنحضرت و ولایت آن حضرت مروی است که محل قبول و تصدیق فریقین است .

و چه اخبار پیغمبر یزدانی است که بر ولایت آن حضرت تخصیص دارد ، و مخالف و مؤالف بر صدق آن تصدیق دارند ، و علمای سنت و جماعت در کتب خود اشارت کرده اند، و براهل تتبع مکشوف است.

و همچنین بر غضب حضرت صدیقه طاهره تلویح مینماید چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و ماتت فاطمة و کانت ساخطة علی الشیخین، فاطمه زهرا سلام الله علیها وفات فرمود گاهی که برابو بکر و عمر غضبناک بود ، سخط بر خلاف رضا است ، و حالت سختی است .

کاش قبل از آنکه آن حضرت با آنحالت سخط وداع جهان فرمود تحصیل رضای او میشد، زیرا که موافق خبر صریح که از حضرت پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در کتب عامه و خاصه وارد است هر کس حضرت فاطمه را خشمناک کند رسول خدا را بخشم آورده است، پناه بخدای میبریم از سخط فاطمه چه غضب بتول غضب رسول ، و غضب رسول غضب

ص: 360

پروردگار قهار است .

در مجلد نهم بحار الانوار از ابو الجارود از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) از این آیه شریفه پرسیدند :

«إنما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة وهم راعون» بدستیکه اولی بتصرف و حاکم بر امور دینی و دنیوی شما یزدان تعالی و فرستاده او محمد مصطفی و آن کسانی که ایمان آورده و متصف بپای داشتن نماز و دادن زکاة هستند در حالتی که در نماز برکوع اندرند.

حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود: چنان افتاد که جماعتی از مردم یهود بشرف اسلام نایل شدند از جمله ایشان عبدالله بن سلام واسد و ثعلبه و بن یامین و ابن صوریا بودند ، پس بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم پیامدند عرض کردند ای پیغمبر خدا همانا موسی (علیه السلام) بیوشع بن نون وصیت نهاد ، یعنی او را وصی خود گردانید ، پس وصی تو کیست ای رسول خدای و ولی ما بعد از تو کیست ، پس این آیه مبارکه مذکوره

نازل شد .

بعد از آن رسول خدای با ایشان فرمود بپای شوید، آن جماعت برخاستند و بمسجد پیامدند بناگاه شخصی سائل را بدیدند که بیرون آمده ، رسول خدای فرمود ای سائل آیا هیچکس چیزی بتو عطا نکرد ، عرض کرد آری این انگشتی را فرمود :

«من أعطاك؟ قال : أعطانيه ذلك الرجل الذي يصلی قال: على أي حال أعطاك؟ قال: كان راعياً، فكبر النبي (صلی الله علیه وآله وسلم) و أهل المسجد، فقال النبي (صلی الله علیه وآله وسلم) على بن ابی طالب وليكم بعدی، قالوا: رضينا بالله رباً، وبالاسلام ديناً، و بمحمد نبياً ، وبعلي بن أبی طالب ولياً».

کدام کس این انگشتی را بر تو عطا کرد؟ گفت: همین مرد که نماز میسپارد فرمود: بچه حالت بود که این عطیت را با تو بگذاشت ؟ عرض کرد: در حالت رکوع ، پس پیغمبر تکبیر براند و اهل مسجد بجمله زبان بتکبیر یزدان قدیر

ص: 361

بر کشودند، آنگاه پیغمبر فرمود علی بن ابیطالب بعد از من ولی شما می باشد، گفتند: خوشنودیم بخدای از حیثیت پروردگار بودن، و با سلام از حیثیت دین و آئین گردیدن، و بمحمد (صلی الله علیه وآله وسلم) که پیغمبر ما باشد، و بعلی بن ابیطالب که ولی ما گردد.

پس از آن خداوند عزوجل این آیه شریفه را نازل ساخت «ومن يتول الله ورسوله والذين آمنوا فان حزب الله هم الغالبون» و هرکس باخدای ورسول خدا و با آنان که ایمان آورده دوستی کند، پس جز این نیست که لشکر خدای که اهل ایمان هستند غالب و نیرومندند بر طاغیان و دشمنان.

از عمر بن خطاب روایت کرده اند که گفت سوگند با خدای از آن پس که این آیه نازل شد، چهل انگشتی در حال رکوع تصدق نمودم تا مگر در شأن من نیز آیتی نازل شود چنانکه در حق علی (علیه السلام) نازل شد و نازل نگردید.

در مناقب مسطور است که این آیه شریفه در حق علی (علیه السلام) نازل گردید گاهی که در حال رکوع خانم خود را بسائل بخشید.

و در این باب در میان مفسرین خلافتی نیست، ثعلبی، و ماوردی، و قشیری، و قزوینی، و رازی، و نیشابوری، و فلکی، و طوسی، و طبری، در تفاسیر خود از سدی و مجاهد و حسن و اعمش و عتبة بن ابی حکیم و غالب بن عبدالله و قیس بن ربیع و عبایة الربعی و عبدالله بن عباس و ابوذرغفاری یاد کرده اند.

و ابن البیع در معرفة اصول الحدیث از عبدالله بن عبیدالله بن عمر بن علی بن ابیطالب، و واحدی در اسباب نزول القرآن از کلبی از ابو صالح از ابن عباس.

و دیگر سمعانی در کتاب فضائل الصحابه از حمید طویل از انس و سلمان ابن احمد در کتاب معجم از عمار، و ابو بکر بیهقی در مقنف، و محمد الفن-ک در تنویر، و در روضه از عبدالله بن سلام و ابی صالح و شعبی و مجاهد، و زرارة بن اعین از محمد بن علی، و نطنزی در خصایص از ابن عباس، و ابانه از فلکی

از جابر انصاری، و ناصح تمیمی و ابن عباس و کلبی، در روایات مختلفی الفاظ متفقه المعانی .

در اسباب النزول از واحدی روایت کرده اند که عبدالله بن سلام پیامد و چند تن از قوم او بودند، و در خدمت رسول خدای شکایت کردند که قوم ما چون نگران شدند که ما مسلمان شدیم ما را متروک نمودند، و باما تکلم نکنند، و مجالست و مناکحت نورزند.

پس این آیه شریفه نازل شد و پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بیرون آمد و سائلی را بدید الی آخر الخبر .

در تفسیر اسباب النزول از واحدی منقول است «ومن یقول الله» یعنی یحب الله ورسوله والذین آمنوا یعنی علیاً فان حزب الله یعنی شیعة الله ورسوله ولیه - هم الغالبون - یعنی هم العالون علی جمیع العباد».

و خدایتعالی در این آیه شریفه از نخست بذات اقدس خود بدایت گرفته، بعد از آن به پیغمبر خود، بعد از آن بولی خود و همچنین در آیه ثانیه و در حساب «إنما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون» بمیزان کلمه مبارکه و عمل المصطفی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)، و بعده المرتضی علی ابن ابیطالب و عترته « است، و شمار حساب هر یک از این دو آیه مبارکه سه هزار و پانصد و هشتاد است .

در کافی از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) مرویست که چون آیه «انما ولیکم الله ورسوله» نازل شد تنی چند از اصحاب رسول خدای در مسجد مدینه انجمن کردند و پاره پاره دیگر گفتند در این آیه چه میگوئید؟

بعضی گفتند اگر بگوئیم باین آیه کفران میورزیم بتمام آیات قرآن کافر شده ایم و اگر ایمان بیاوریم اسباب ذلت ما خواهد شد که علی بن ابیطالب بر ما تسلط جوید پس از آن گفتند ما میدانیم که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) در آنچه میگوید صادق است، لکن ما تولای او را داریم و علی را در آنچه میگوید اطاعت نمی کنیم.

لاجرم این آیه شریفه نازل شد یعرفون نعمة الله ثم ينكرونها، یعنی ولایت علی را «وأكثرهم الكافرون، یعنی بولایة علی (علیه السلام)

سید در کتاب سعد السعود میفرماید در تفسیر محمد بن عباس بن علی بن مروان نگران شدم که نزول آیه شریفه «انما ولیکم الله» از نود طریق باسانید متصله کلها او جلها از رجالی که با اهل بیت علیهم السلام مخالف هستند در حق علی بن ابیطالب (علیه السلام) است.

از محمد بن مسلم مروی است که گفت در حضرت ابی جعفر بر دو وصف بنشسته و آن حضرت بر سریر جلوس فرموده و ما را با حادث مبارکه مسرور همیداشت، و ما را آنچه سرور و روشنائی چشم پدید بود که مقدارش را خدای میدانست چنانکه در بوستان جاویدان و جنات رضوان اندریم.

پس در آنحال که بآنحال بودیم ناگاه در خدمتش بعرض رسانیدند که سلام جعفری بر در است و اجازت جستند ابو جعفر (علیه السلام) فرمود اذن بده تا اندر آید، از این حال باندوه و ملال و مشقت در آمدیم چه ما را مکروه بود که از آن نعمت که بر خور دار بودیم مهجور شویم، پس سلام در آمد و بر آن حضرت سلام براند و جواب بشنید.

پس از آن گفت سلام علیک یا ابن رسول الله، خنیمه با من از جانب تو از قول خدا یتعالی «انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا» حدیث راند که این آیه در حق علی بن ابیطالب نازل شده است، فرمود صدق خنیمه راست گفته است خنیمه.

و این آیه شریفه از علی بن الحسین و حضرت صادق و باقر و ائمه هدی علیهم السلام و محدثین شیعی و سنی بطریق مختلفه و روای مختلفه و عبارات و بیانات مختلفه در حق امیر المؤمنین (علیه السلام) مرویست.

در خلاصة المنهج مسطور است که جمهور مفسرین از علمای شیعه و اهل سنت بر آنند که این آیه در شان رفیع علی بن ابیطالب (علیه السلام) است، و علمای امامیه باین

آیه استدلال کرده اند که خلافت مخصوص بان حضرت است، زیرا که لفظ ولی در این آیه شریفه بمعنی اولی بتصرف است در امور مسلمانان و احق بمصالح آفریدگان ولایت آنکس را باشد که در حال رکوع تصدق نموده باشد زیرا که باتفاق این صفت بان حضرت اختصاص دارد.

و نیز در بحار از علی بن یابس مروی است که گفت: من و ابو مریم بر عبدالله ابن عطا در آمدیم، ابو مریم گفت در خدمت ابی جعفر (علیه السلام) نشسته بودیم ناگاه عبدالله ابن سلام بر گذشت، عرض کردم فدایت کردم این پسر همان است که علم کتاب نزد اوست.

فرمود: وی نیست لکن آنکس که دارای علم کتاب است علی بن ابیطالب (علیه السلام) است که در شأن او آیتها از جانب خداوند عزوجل نازل شده است «و من عنده علم الكتاب» «أفمن كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه» «انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة وهم راعون».

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید استدلال باین آیه کریمه بر امامت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بر بیان امری چند توقف دارد: نخست این است که این آیه خاصه است و شامل آنحضرت است نه تمام مؤمنان.

و بیان آن این است که یزدان تعالی در این آیه شریفه ولایت را بان مؤمنین اختصاص داده که نماز را بپای وزکاه را ادا نمایند در آنحال که برکوع اندرند.

و آشکار است که این اوصاف مجتمعاً شامل جمیع مؤمنین نیست، و هیچکس را نمیرسد که بگوید مراد بقول خدای و هم راکمون این است که این حال ادای زکاة در حالت رکوع شیمت و عادت مؤمنان بوده، و نمیتوان «و هم راعون» را که حال است از ایتاء الزکاة شمرد، زیرا که رکوع در «یقیمون الصلوة» داخل است، پس اگر حمل بر حالیت نباشد در حکم تکرار خواهد بود، و بتأویلی که مفید باشد بپردازیم بهتر و سزاوارتر از آن است که قائل بتأویل بعید غیر

و اما حمل نمودن رکوع را در این آیه شریفه بر غیر حقیقه شرعیه باینکه حمل بر خضوع نمائیم و گوئیم رکوع در این مقام بمعنی خضوع است ، هیچ داعی و سببی در آن نخواهد داشت ، مگر عصبیت و رزیدنی که هر کس زیرک و هوشیار باشد این حمل را از مقام اعتبار بیرون می‌شمارد .

دیگر این است که مراد بولی در اینجا کسی است که اولی بتصرف و متولی تدبیر امر باشد، چنانکه گفته میشود فلانکس ولی این زن و ولی این مرد مجنون و ولی دم است ، و سلطان ولی امر رعیت است، و آنکس را که بعد از فلان سلطان بجای او جلوس میکنند ولی عهد مسلمین میخوانند ، و کمیت شاعر در مدح علی (علیه السلام) میگوید :

ونعم ولی الأمر بعد ولیه *** و منتج التقوی و نعم المؤدب

و ابو العباس مبرد در کتاب العبارة عن صفات الله میگوید : اصل ولی آنکس است که اولی باشد، یعنی احق و شایسته تر باشد، و اگر چه ولی در مقامات دیگر بیاره معانی مانند محب و ناصر استعمال میشود، لکن در این مقام ج-ز با ولی بالتصرف والتدبیر ممکن نیست اراده شود ، چه لفظ انما افاده تخصیص مینماید .

و کسی را که در لغت و کلام فصحای قوم و موارد استعمالات و تصریحات ادباء و تلویح اهل علم بصیرت و تبعی باشد، هیچ اریایی نیست که حمل نمودن ولی را در این آیه بمعانی دیگر منافات با مفاد آیه دارد .

زیرا که سایر معانی که در یادی رأی احتمال پذیرد هیچیک از آن بیاره مؤمنین بیرون از بعضی دیگر اختصاص نمیجوید چنانکه خدایتعالی میفرماید « و المؤمنون و المؤمنات بعضهم أولیاء بعض » .

دیگر این است که باید دانست که این آیه شر بعه در شأن حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) نازل شده است، چنانکه باتفاق اقوال علماء و مفسرین اهل سنت و جماعت ،

و تواتر آن از طریق مخالف و مؤالف اشارت رفت .

و زمخسری و بیضاوی و امام فخر رازی که در نهایت شدت تعصب و کثرت اهتمام بپوشیدن و مخفی داشتن فضایل آن حضرت هستند ، در تفاسیر خود روایت نموده اند چه این خبر از کمال اشتها مانند آفتاب درخشان است در رابعه نهار .

و اگر در اخفاء چنین خبری اقدام مینمودند یکباره از ظلمتکده بغض و حسد که از آن حضرت در قلوب ایشان جای گیر است پرده برداشته و نفاق و شقاق ایشان مشهود آفاق میشد.

و اگر گویند چگونه این خطاب و این اشارت بآن حضرت انحصار و اختصاص دارد با اینکه «الذین یؤتون الزکوة و هم راکعون ألقاظ جمله صله و موصول و مبتداء و خبر و ضمیر همه جمع است نه واحد. میگوئیم اکابر محدثین و مفسرین از قدماء مخالفین که مدار تفاسیر برایشان است میگویند اما اطلاق جمع بر واحد بملاحظه تعظیم و تفخیم مخاطب در لغت و عرف در هر زبانی وارد است ، و جماعت مفسرین این وجه را در بیشتر آیات کریمه مذکور داشته اند .

چنانکه خدایتعالی میفرماید «و السماء بنیناها باید - و إنا أرسلنا نوحا - و إنا نحن نزلنا الذکر» آسمان را ما بنا کردیم ، و نوح را ما برسالت فرستادیم ، و قرآن را ما نازل فرمودیم، با اینکه فاعل این افعال خدای واحد است و خداوند را در افعال خود شریکی نیست.

و میفرماید «الذین قال لهم الناس إن الناس قد جمعوا لكم» با اینکه قائل یکتا بوده است ، و امثال این بسیار است .

و در خطاب ملوک و رؤسای روزگار بسیار است چنین کردیم، و چنین امر فرمودیم، و ما چنین صلاح دیدیم، و ما فلان کس را منصوب یا معزول

فرمودیم.

ص: 367

و دیگران نیز چون خواهند نسبت چیز را بسلاطین و بزرگان دهند خطاب بجمع آورند و گویند شما فرمان کردید، و در غیاب ایشان گویند پادشاه یا وزیر یا فلان حکمران چنان فرمودند، و چنان خواستند و چنان کردند، و این جمله برای تعظیم است گویا آن يك تن بمنزله جماعت است، و هر فرمانی که او میدهد چنان است که همه کرده اند، چه همه مطیع و منقاد او هستند.

زمخشری میگوید اگر بگوئی چگونه صحیح باشد که این آیه در حق علی (علیه السلام) باشد و حال اینکه لفظی که مذکور است صیغه جمع است.

در جواب میگوئیم بآن سبب بلفظ جمع آمده و اگرچه سبب نزولش يك مرد است که علی (علیه السلام) است تا سایر مردمان در چنین بذل و احسان رغبت نمایند و بکردار آن حضرت رفتار فرمایند و بدانگونه ثواب نایل شوند و برای اینکه آگاهی سپارد که سجیت مؤمنان واجب است که در حرص بر نیکوئی و احسان تا باین درجه برسد که در حال نماز و هنگام رکوع نیز معطل بفرغت از نماز نگردانند و در همان حال ادا نمایند.

و در بعضی روایات شیعه وارد است که مراد از لفظ جمع جمیع ائمه علیهم السلام هستند، و ایشان بجمله بمانند این فضیلت متعرض شده اند، و نیز هر کس قائل است با آنکه مراد بولی در این آیه شریفه چیزی است که با مامت راجع است قائل است باینکه مقصود بان علی (علیه السلام) است، و هیچکس قائل بفرق نیست و چون اول ثابت شد، ثانی هم ثابت میشود.

راقم حروف گوید مگر جز این است که عبدالله بن سلام و جماعت یهود عرض کردند یا رسول الله چون موسی وفات کرد یوشع بن نون را وصی خود ساخت تونیز باما باز نمای که بعد از تو وصی تو ولی ما کیست، و بتفصیلی که مذکور شد این آیه شریفه مسطوره نازل گشت تا ایشان وصی رسول و ولی عهد و اولی بتصرف در امور را بشناسند و اگر بمعنی فرودتر از این حمل شود (مطلوب و مقصود ایشان شامل نمی شود).

و از این گذشته با خداوند تعالی و رسول خدا با تخصیص کلمه «انما» مرادف

نمیشد، و زبان شعراء در این ماده بمدح و ثنا گذارش نمیگرفت ، چنانکه

شعر کمیت و این شعر حسان بن ثابت شاهد کافی است

أباحسن تقدیک نفسی ومهجتی *** وکل بطیء فی الهوی ومسارع

أیذهب مدحی والمحبر ضائع *** وما المدح فی جنب الاله بضائع

فأنت الذی أعطیت إذ كنت راکعاً *** فدتک نفوس القوم یاخیر راکع

فأنزل فیک الله خیر ولایة *** وبینها فی محکمات الشرایع

همانا در این اشعار باز میرساند که ایتاء زکاة در حال صلاة و حال رکوع و نزول آیه شریفه درباره امیر المؤمنین مخصوص است و ولی بمعنی اولی بتصرف است چه اگر جز این معنی را میخواستند نمیگفت بهترین و برترین ولایت راخدای تعالی در حق تو نازل و در محکمات شرایع مبین فرمود .

و اگر چنان بردی که آن حضرت این بر و احسان و عمل صالح را که هیچکس بر وی سبقت نگرفته حتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بجای بیاورد و آنوقت در چنان موقعی که عبدالله بن سلام و دیگران استفسار از وصی آن حضرت و ولی امور مسلمانان و امت مینمایند آیتی نازل شود و شامل دیگران نیز باشد ، چه مزیتی برای آنحضرت و چه تفاوتی با دیگران خواهد داشت و حکمت و اهمیت نزول آیه مبارکه و حرکت پیغمبر بجانب مسجد و جواب بر طبق سؤال ، چیست و تاکید بآیه دوم کدام است ، و معنی فصاحت و بلاغت و لطف عبارت و کنایت قرآن کجاست ؟ .

و مؤید این مطلب آیه شریفه تطهیر است .

چنانکه در بحار الأنوار در روایت ابوالجارود از حضرت باقر (علیه السلام) در این قول خدایتعالی مروی است :

«إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت ویطهرکم تطهیراً» جز این نیست که خدای میخواهد تا ببرد از شما پلیدی گناه را ای اهل بیت پیغمبر و پاک کند شما را از ارجاس و معاصی پاک گردانیدنی .

خلاصه معنی این است ای اهل بیت پیغمبر اراده الهی بآن تعلق گرفته است

که خطیئات و سیئات و آنام را از شما دور دارد تا اذیال عصمت شما که از روز ازل باین دولت عصمت متنعم شده اید آلوده غبار عصیان و گردگناه نگردد و از هر صغیره و کبیره و خطا و نسیانی معصوم باشید .

بالجمله حضرت ابی جعفر (علیه السلام) فرمود این آیه کریمه درباره رسول خدا و علی ابن ابیطالب و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین نازل شد و این مسئله در خانه ام سلمه زوجه پیغمبر اتفاق افتاد، رسول خدای (صلی الله علیه و آله وسلم) علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را بخواند و کساء خبیری خود را برایشان پوشش ساخت ، و خود نیز با ایشان بزیر عبا اندر شد.

پس از آن عرض کرد «هؤلاء أهل بيتي الذين وعدتني فيهم ما وعدتني ، اللهم اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً» ایشان همان اهل بیت من هستند که با من وعده فرمودی درباره ایشان آنچه را که وعده نهادی بار خدایا رجس را از ایشان بپوش و پاک بدار ایشان را پاک نمودنی.

این آیه شریفه در این وقت نازل شد ام سلمه عرض کرد یا رسول الله من نیز با ایشان هستم یعنی از جزء این اهل بیت میباشم؟ فرمود «ا بشری یا أم سلمة فانك إلى خير» بشارت باد ترا ای ام سلمه که تو بسوی خیر و خوبی باشی ، یعنی در شمار ایشان نیستی لکن بسعادت هر دو جهان برخورداری .

ابوالجارود میگوید زید بن علی بن الحسین علیهم السلام فرمود جماعتی نادان از جمله مردمان چنان گمان میبردند که خداوند تعالی در این آیه شریفه زندهای پیغمبر را اشارت و اراده فرموده است، سوگند باخدای دروغ میگویند چه اگر مقصود از اهل بیت آنحضرت در این آیه شریفه ازواج پیغمبر بوده اند میفرمود « لیذهب عنک الرجس ویطهرک تطهیراً، ضمیر خطاب مؤنث وارد میشد چنانکه فرمود «واذکرن ما یتلی فی بیوتک ولا تبرجن» و فرمود « لستن كأحد من النساء».

راقم حروف گوید همان است که جناب زید فرمود چه این دو آیت شریفه متصل بهم است دیانساء و خدای تعالی میفرماید «یا نساء النبی لستن كأحد من النساء إن

انتقین فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض وقلن قولاً معروفاً وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الأولى وأقمن الصلوة وأطعن الله ورسوله» و در این آیه شریفه که خطاب بنسوان پیغمبر یزدان است همه جا ایراد الفاظ تانیث شده و خطاب بجمع مؤنث است. و در اخبار و تفاسیر علمای سنی و شیعی وارد است که آیه تطهیر مخصوص بآل عبا علیهم السلام است، و بحکایت ام سلمه سلام الله علیها باختلاف روایات خود اشارت کرده اند.

چنانکه احمد بن حنبل در مسند خود از عطاء بن ریحاح بحکایت فاطمه

صلوات علیها و طبخ در دیک کلین و آوردن بحضرت سید عالمین .

و دیگر از ابوالحسن اندلسی که جامع صحاح سته است بهمین مضمون مذکور است . و

عبدالله بن محمد بن عمران که یکی از فضلالی اهل سنت از ابوالحمراء، و در مجمع از ابوسعید خدری و انس بن مالک و وائلة بن اصفع و عایشه و ام السلمه مروی است که این آیه شریفه برسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین سیدالشهدا صلوات الله علیهم اختصاص دارد.

و ابوحمزه ثمالی در تفسیر خود نقل میکند که این آیه شریفه در حق آل عبا نازل شده .

و ثعلبی باسناد خود از مجمع روایت کرده که روزی با مادرم نزد عایشه رفتم مادرم با عایشه گفت هیچ دیدی که در روز جمل خروج کردی و از فرمان الهی «و قرن فی بیوتکن» قرار گیرید در خانهای خود، پای بیرون نهادی، گفت از قضاء و قدر بود .

آنگاه از حال امیر المؤمنین علی (علیه السلام) از وی پرسش گرفتم گفت پرسیدی از من از دوست ترین مردمان برسول خدا، و از شوهر دوست ترین ما، یعنی از آنکس پرسیدی که از تمام اهل جهان در حضرت رسول محبوب تر و از شوهر کسیکه از تمام ما در خدمت رسول خدا دوست تر بود، سوگند با خدای که دیدم علی و فاطمه و حسن

و حسین را که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را ایشان را بزیر جامه فراهم ساخت، و آن جامه را بر سر ایشان کشید و عرض کرد بارخدایا ایشان اهل بیت و خویشاوندان من هستند پس رجس را از ایشان دور فرمای و ایشان را پاک و پاکیزه گردان از آشوب معصیت.

بعد از آن عایشه گفت با رسول خدای عرض کردم ای رسول خدا من اهل بیت توام، فرمود دور شو که تو اهل بیت نیستی چه ایشان اهل من باشند.

و از این قبیل روایات بسیار است که این آیه شریفه مخصوص بآل عبا است و از خارج معلوم است که دروغ راندن و کذب از رجس است بلکه برترین رجسهاست و هیچ خلاف نمیرود که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) که صدق محض است دعوی امامت فرمود، و اصحاب با آن حضرت مخالفت ورزیدند لاجرم آنحضرت در دعوی خود صادقاند و اصحاب که خلاف نمودند کاذب و برخلاف حق رفته اند چگونه توانند در این آیه شریفه اندر باشند.

و در آن حدیث که در بحار الانوار از ابو بصیر از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) در تفسیر آیه مبارکه «أطیعوا الله وأطیعوا الرسول وأولی الأمر منکم» مروی است که فرمود در حق علی بن ابیطالب (علیه السلام) نازل شده است با آیه تطهیر و اختصاص آن بآل عبا صلوات الله علیهم بیانی روشن مذکور است.

و چون در جای دیگر مرقوم داشته ایم با عادت نپرداختیم که احمد بن حنبل در مسند خود، و ثعلبی در تفسیر خود و حکایت شداد بن عمار با واثله بن اسقع باین آیه مبارکه و اختصاص آن بال کساء تصریح رفته است، و تخصیص آیه شریفه طهارت بآل عبا از یازده طریق از رجال مخالف غیر از طرق اربعه دیگر که در بحار الانوار مذکور است مروی است.

مجلسی اعلی الله مقامه در بیان دلالت این آیه شریفه بر عصمت آل عبا صلوات الله علیهم و استشهاد بر اخبار و روایات مخالفین و علمای سنت و مفسرین آلجماعت و چگونگی ترتیب این آیه با آیه ما قبل و ما بعد شرحی مبسوط مرقوم میفرماید، و چون بحاصل آن بیانات در طی این کتاب و سایر کتب ائمه که تاکنون بنگارش موفق شده ایم اشارت

کرده ایم. بهمین اشارت کفایت رفت .

و مؤید این مطلب است نزول سوره مبارکه « هل اتی » و آیه شریفه « یوفون بالنذر ویخافون یوماً کان شره مستطیراً » وفا میکنند بندریکه در بیماری حسنین علیهم السلام کرده بودند که سه روز بروزه روند و میترسند از روزیکه شرشفاش و آشکار و بهمه جا منتشر گردیده ، و میدهند طعام خود را در راه دوستی خدای بدرویش و یتیم و اسیری که بدار الحرب گرفته اند.

در تفسیر اهل بیت علیهم السلام مذکور است که مراد از انسان در این سوره مبارکه هلاتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً، علی بن ابیطالب (علیه السلام) است

و هل استفهام در اینجا در معنی نفی است نه بمعنی تحقیق ، و معنی چنان زمان و مدتی نگشت که علی در آن زمان مذکور نشود بلکه

است که همه وقت مذکور و معروف بود ، و چگونه غیر از این باشد با اینکه نام همایونش با نام خدا و رسول خدا برساق عرش و بر در بهشت پیش از خلق عالم نوشته باشد .

در مناقب خوارزمی از جابر بن عبدالله انصاری منقول است که پیغمبر فرمود بر در بهشت مکتوب است « لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابیطالب ان رسول الله » دو هزار سال پیش از آنکه آسمانها و زمینها خلق شده باشند.

در کتب مخالف و موافق مذکور است که بر ساق عرش نوشته شده است « لا إله إلا الله محمد رسول الله أیدته بعلی و نصرته به » .

و هم در مناقب خوارزمی مروی است که امام حسین (علیه السلام) فرمود نور من و پدرم در حضرت خدایتعالی یک نور بود و چهار هزار سال قبل از آدم آفریده شده بود و از این قبیل احادیث بسیار است، و مؤید این قول است که این سوره مبارکه باجماع امامیه و جمهور اهل سنت در حق اهل بیت علیهم السلام وارد شده است .

و باید دانست که باتفاق تمام علماء و مفسرین شیعی و معظم اهل سنت

آیه شریفه إن الأبرار يشربون من كأس كان مزاجها كافوراً* عیناً یشرب بها عبادة الله یفجرونها تفجیراً» و آنچه بعد از آنست تا آخر سوره مبارکه در شأن حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین صلوات الله وسلامه علیهم وفضله خاتون خادمه ایشان شرف نزول یافته است چنانکه شاعر در این شعر خود اشارت باین معنی کرده و گفته است :

أنا عبد لفتی أنزل فيه هل أتى إلى متى أكتمه : أكتمه إلى متى والله در القائل

إلى م إلى م و حتى متى * أعاتب في حب هذا الفتى

و هل زوجت فاطم غيره * وفي غيره هل أتى هل أتى

و از بزرگان اهل سنت و محدثین این جماعت ثعلبی که امام اهل حدیث است در تفسیر خود بطریق اهل سنت مذکور نموده است که این آیه شریفه إن الأبرار ، تا آخر آیه بلکه تا پایان سوره مبارکه در حق اهل بیت صلوات الله علیهم نازل شده است .

و در سبب نزول آن چنین حکایت کرده اند که وقتی حسنین علیهما السلام بیمار شدند رسول خدای با جمعی از اصحاب بیعت ایشان بیامد و باعلی (علیه السلام) فرمود یا ابا الحسن برای این دو فرزند خودندری بکن تا یزدان تعالی ایشان را شفا بخشد و بلباس عافیت ملبس گرداند .

علی (علیه السلام) نذر فرمود که اگر خدایتعالی ایشان را از آن بیماری بهبودی بخشد من سه روز روزه بدارم ، چون آن حضرت این نذر را بفرمود فاطمه و حسن و حسین و فضله خادمه ایشان بموافقت آن حضرت همان نذر را بنمودند ، و از آن پس که از بستر رنجوری برستند و بجامه بهبودی پیوستند عزیمت باقامت نذر فرمودند ، و در آن وقت هیچ طعامی در حجره طاهره نبود که بآن افطار نمایند .

علی (علیه السلام) نزد شمعون یهودی که همسایه آن حضرت بود برفت و فرمودای شمعون

آیا تواند بود که پاره پشم بمن دهی تا دختر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) از بهر تو برسد و تو در اجرت آنسه صاع جو بمن دهی ، عرض کرد باین معامله راضی شدم ، و بخانه خود برفت و آن پشم و جو را بیاورد.

و آن حضرت آن جمله را بحجره مبارکه فاطمه زهرا صلوات الله علیهما آورد و اهل بیت بروزه اندر شدند .

و فاطمه زهرا در روز نخست يك صاع از آنجو را بیاورد و آرد کرد و پنج گرده نان آماده فرمود ، چون شب در رسید نماز شام را بگذاشتند و طعامی را که مهیا کرده بودند حاضر ساختند و چون خواستند روزه خود را بشکنند ناگاه آوازی بگوش ایشان رسید سلام بر شما باد اهل بیت محمد همانا مسکینی از مساکین و نیازمند و گرسنه ام مرا طعامی بخشید تا یزدان تعالی شما را از مائدهای بهشتی کامیاب فرماید . سید اوصیا علی مرتضی قرص نان خود را با و تصدق فرمود و سایر اهل بیت نیز بآن حضرت اقتداء کرده در آن شب بآب خالص افطار فرموده فضا خاتون نیز قرص خود را با و تصدق فرمود .

روز دوم نیز حضرت فاطمه بر نهج روز اول پنج گرده نان مهیا ساخت و چون شب و هنگام افطار در رسید ناگاه صوتی بگوش ایشان در رسید ای اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای شما گرسنه و بینوا هستیم مراطعا می دهید علی (علیه السلام) بهره خود را با و عطا کرد اهل بیت و فضا نیز متابعت فرمودند و هم در آن شب روزه خود را بآب بشکستند .

و چون روز سوم چهره بنمود صدیقه طاهره صلوات الله علیها پنج قرص دیگر آماده کرد و گاهی که نوبت افطار شد ناگاه آوازی گوشزد ایشان گردید اسیری از اسرای محمد و گرسنه ام مرا بطعامی اطعام فرمائید تا ایزد متعال شمارا از خوان جنان بهره کامل دهد امیرالمؤمنین و سایر اهل بیت صلوات الله علیهم نان خود را با و عطا کردند و در آن شب نیز با آب روزه را برگشودند.

روز چهارم علی دست حسن و حسین علیهم السلام را گرفته بحضرت رسول خدا آورد

و حسنین از شدت گرسنگی و ضعف میلرزیدند چون رسول خدای ایشان را بدید فرمود ای ابوالحسن این دو معصوم بچه حال اندرند که این چند ضعیف و ناتوان شده اند آنحضرت تفصیل را بحضرتش معروض داشت .

رسول خدای بسرای فاطمه زهرا روان شد و چون بحجره شریفه اش اندر آمد فاطمه را در مصلاهی خود بنماز نگریست و از گرسنگی و بی قوتی شکم مبارکش بر پشت چسبیده بود ، چون آنحال را بدید عرض کردای پروردگار عالم اهل بیت پیغمبر تواز گرسنگی بخواهند مرد .

جبرئیل (علیه السلام) در رسید عرض کرد ای محمد بگير این را و آن کرامتی که یزدان تعالی درباره اهل بیت تو فرموده است خوش باش ، و سوره مبارکه هداتی را تا پایان آن بآن حضرت تلاوت کرد .

بالجمله مفسرین سنی و شیعی را اختلافی در اصول مقصود و نزول این آیات شریفه در حق اهل بیت نیست جز اینکه روایات پاره ایشان در سبب نزول مختلف است، مثل واقدی و معدودی دیگر، و بیان آن جمله در این مقام لازم نیست .

در منهج الصادقین و اغلب کتب تفاسیر و اخبار مشروح است و بیاره روایات باز میرسد که یکشب و روز گرسنه بوده اند، و طعام خود را بآن زحمت آب کشیدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) از اول شب تا بصبح و تحصیل رزق بمسکین و یتیم و اسیر عنایت فرموده اند .

در تفسیر صافی مرقوم است که در مناقب از بیشتر از بیست تن کبار مورخین و بروایت اهل بیت علیهم السلام از حضرت باقر سلام الله علیه خبری نزدیک بهمان خبر که مسطور شد مسطور است، جز اینکه در آن خبر از روزه حسنین علیهما السلام مذکور نیست ، و در آخر همان خبر است که :

پیغمبر اهل بیت را گرسنه دید، پس جبرئیل نازل شد و قدحی از فضا که بدر و یاقوت ترصیع داشت و آکنده از ترید و عراق، یعنی آن استخوانی که

معظم گوشت را از آن گرفته اند و بوی مشک و کافور از آن بر میدهند با او بود ، پس بنشستند و بخوردند تا سیر شدند، و با اینحال بقدر يك لقمه از آن صفحه نکاست .

و امام حسین (علیه السلام) بیرون شد و پاره از آن عراق با خود داشت ، در اینحال زنی یهودیه آمد سؤال کرد ای اهل بیت گرسنه ام این طعام از کجا شما رارسید از آن بما اطعام کن، امام حسین دست دراز کرد تا او را طعام بخشد ، جبرئیل نازل شد و آنرا از دست امام حسین بگرفت و صفحه باآسمان بر شد .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود اگر نه آن بودی که حسین خواست از آن قطعه با آن جاریه طعام بخشد برکت این صفحه در میان اهل بیت من بجای میماند و از آن میخوردند تا روز قیامت.

آن صدقه در شب بیست و پنجم ذی الحجه، و نزول هل اتی در روز بیست و پنجم آنماه بود .

و دیگر آیه مبارکه مباحله و بعضی آیات دیگر است که مؤید مطلب مسطور است و بعضی ، مرقوم و پاره در جای خود مذکور میشود .

بیان رساله حضرت باقر (علیه السلام) بسعد الخیر و نصیحت و موعظت بدو 2

بیان پاره ای نصایح شافیة حضرت باقر (علیه السلام) با جابر بن یزید جعفی علیه الرحمة 16

بیان کلمات حضرت باقر (علیه السلام) در باب احکام سیوف 26

بیان موعظه حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) با جماعت شیعه 33

بیان پاره کلمات حکمت آیات حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) 37

بیان بعضی کلمات حکمت آیات که در کتب متفرقه بحضرت باقر (علیه السلام)

منسوب است 66

بیان مواعظ و کلمات نصایح آیات حضرت باقر (علیه السلام) که در طی مکالمات ظاهر شده است 96

بیان پاره حکایات حضرت باقر (علیه السلام) از رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) 109

حکایت حضرت باقر (علیه السلام) از رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) در بعضی موارد 114

حکایت فرمودن حضرت باقر (علیه السلام) از کیفیت ورود رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) بمدینه 122

بیان پاره حکایات از رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) 132

بیان پاره حکایاتی که از حضرت باقر از حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام مأثور است 139

بیان بعضی حکایات حضرت باقر (علیه السلام) که از رسول خدا در حق امیر المؤمنین صلوات الله علیهما مأثور است 184

بیان پاره آداب و اخلاق حسنه حضرت امیر المؤمنین که از امام محمد باقر صلوات الله علیهما مأثور است . 188

بیان بعضی حکایات که از حضرت باقر (علیه السلام) در حق بعضی کسان وارد است 242

بیان پاره مکالمات حضرت باقر (علیه السلام) با پاره کسان و معاصران عهد همایونش 282

بیان پاره حکایات حضرت باقر صلوات الله علیه در بعضی مقامات 286

بیان بعضی اخباری که از حضرت باقر (علیه السلام) در فضائل امیر المؤمنین از رسول خدای (صلی الله علیه وآله وسلم) مأثور است

298

بیان بعضی اخبار حضرت باقر (علیه السلام) در جلالت حضرت خدیجه و فاطمه

علیهما السلام . 320

بیان پاره اخباریکه از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) در باب محشر وارد است 328

بیان پاره اخبار حضرت باقر (علیه السلام) در برخی فضائل امیر المؤمنین علی بن

أبي طالب علیهما السلام 342

فهرست 378

ص: 379

مشخصات کتاب

جزء هفتم از ناسخ التواریخ زندگانی امام پنجم حضرت باقر العلوم علیه السلام

تالیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای سید ابراهیم میانجی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

تیرماه 1352 شمسی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زرگس قمی

ص: 1

اشاره

بیان حکایت رأس اليهود بالأمیر المؤمنین که از حضرت امام باقر صلوات الله علیهما مأثور است

در بحار الانوار و کتاب خصال صدوق علیه الرحمه (1) و کتاب فضایل ارشاد دیلمی از جابر جعفی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است، و نیز از محمد حنفیه روایت

کرده اند .

«قالا- : أتى رأس اليهود على بن ابى طالب (2) عليه السلام عند منصرفه من وقعة النهروان وهو جالس في مسجد الكوفة، فقال : يا أمير المؤمنين إنى أريد أن أسئلك عن أشياء لا يعلمها إلا نبى أو وصى نبى.

قال : سل عما بدالك يا أخا اليهود.

قال : انا نجد في الكتاب أن الله عز وجل إذا بعث نبياً أوحى إليه أن يتخذ من أهل بيته من يقوم بأمر أمته من بعده ، وأن يعهد إليهم فيه عهداً يحتذى عليه و يعمل به في أمته من بعده ، و أن الله عز وجل يمتحن للأوصياء (3) في حياة الأنبياء ، ويمتحنهم بعد وفاتهم ، فأخبرني كم يمتحن الله

ص: 2

1- در بحار الانوار همين روایت را يكباب مستقل عنوان فرموده و گوید: «باب نادر فيما امتحن الله به امير المؤمنين صلوات الله عليه في حياة النبي صلى الله عليه وآله وبعد وفاته» ج 38 باب 62 ص 167 . خصال ج 2 ص 14 . اختصاص ص 163 .

2- امير المؤمنين

3- الاوصياء

الأوصياء في حياة الأنبياء ، وكم يموتون بعد وفاتهم من مرة وإلى ما يصير آخر أمر الأوصياء إذا رضی محتهم ؟ »

چون رأس اليهود گاهی که علی علیه السلام از نهران باز گردیده در مسجد کوفه جلوس فرموده بود بحضرتش تشرف جست و عرض کرد یا امیر المؤمنین ، همی خواهیم از چیزهایی از تو سؤال نمایم که جز پیغمبری یا وصی پیغمبری بر آن نتواند آگاه باشد .

فرمود از هر چه خواهی پرسش کن ای برادر یهود، یعنی برادر دینی جماعت یهود .

عرض کرد ما در کتاب یعنی توراہ چنان یافته ایم که یزدان عزوجل چون کسی را به پیغامبری برانگیزاند، بدو وحی فرستد تا از میان کسان خویشان یکتن را اختیار فرماید تا بعد از رحلت پیغمبر در امور دنیویہ و اخرویہ امت وی قیام ورزد، و چون وصی خود را معلوم ساخت با امت خود در امر ولایت و وصایت او عهدی استوار فرماید تا بعد از آن پیغمبر بآن عهد و پیمان و آئین در حق امت وی مرعی دارد .

و خداوند تعالی را قانون چنان بوده است که اوصیاء انبیا را در زمان زندگانی انبیا و نیز بعد از وفات انبیا در مورد امتحان و آزمایش در آورد ، هم اکنون با من باز نمای که خدایتعالی چندمره اوصیاء را در حیات انبیا و چند دفعه بعد از وفات انبیا بیازموده است و پایان امر اوصیاء گاهی که آزمایش ایشان و امتحان آنها در حضرت یزدان تعالی مرضی و پسندیده گشت بکجا میرسد ؟

علی علیه السلام فرمود :

«والله الذي لا إله غيره الذي فلق البحر لبنى اسرائيل، وأنزل التوراة على موسى عليه السلام لئن أخبرتك بحق عما تسأل عنه لتقرن به؟ قال: نعم.»

قال: والذي فلق البحر لبنى اسرائيل وأنزل التوراة على موسى عليه السلام لئن أجبتك لتسلمن؟ قال: نعم .

ص: 3

فقال له علي عليه السلام إن الله عز وجل يمتحن الأوصياء في حياة الأنبياء في سبعة مواطن ليتلى طاعتهم ، فإذا رضى طاعتهم ومحتهم أمر الأنبياء أن يتخذوهم أولياء في حياتهم وأوصياء بعد وفاتهم ، ويصيروا طاعة الأوصياء في أعناق الأمم ممن يقول بطاعة الأنبياء .

ثم يمتحن الأوصياء بعد وفاة الأنبياء عليهم السلام في سبعة مواطن ليلو صبرهم ، فإذا رضى محتهم ختم لهم بالسعادة ليلحقهم بالأنبياء وقد أكمل لهم السعادة .»

سوگند میدهم بآنخدائی که جز او خدائی نیست و دریا را برای بنی اسرائیل بر شکافت تا بسلامت بگذشتند و تورات را بر موسی علیه السلام فرو فرستاد، اگر ترا از آنچه سؤال کنی برستی و حق پاسخ دهم آن اقرار مینمائی؟ رأس اليهود عرض کرد آری

فرمود بآن خدائی که بحر را برای بنی اسرائیل بر شکافت و تورا بر موسی نازل ساخت سوگند همی دهم ، اگر پاسخ پرسش ترا باز دهم مسلمانی میگیری؟ عرض کرد: آری .

فرمود همانا یزدان عزوجل اوصیاء را در زمان زندگی انبیاء در هفت موطن ممتحن میدارد تا مقام طاعت و فرمان برداری ایشان را بیازماید، و چون از اطاعت و آزمایش ایشان خوشنود شد پیغمبران را فرمان دهد تا ایشان را در زمان زندگی خود ولی و بعد از وفات خود و صی گردانند، و قلاده طاعت ایشان را برگردن آنانکه قائل بطاعت انبیاء هستند در اندازد.

پس از آن نیز چون انبیاء بدیگر جهان خرامان شدند اوصیای ایشان را در هفت موطن امتحان فرماید تا مقام صبر و مقدار شکیبائی ایشان را در مورد آزمایش نمایش دهد، و چون از بوته آزمایش خالص و پسندیده بیرون آمدند سعادت را بایشان انباز و گوهر وجود ایشان را با خمیر مایه سعادت تخمیر انبیاء همراز و روان شرافت توأمان ایشانرا در میدان سعادت بدرجه اکمال ممتاز فرماید .

رأس اليهود عرض کرد یا امیرالمؤمنین بصداقت سخن راندی مرا خبر فرمای که ایزد متعال ترا از زمان زندگانی محمد صلی الله علیه وآله چند مره و بعد از رحلت آن حضرت چند دفعه

ممتحن، ساخت و پایان امرت بکجا خواهد انجامید؟

امیر المؤمنین علیه السلام دست او را بگرفت و فرمود با من بیا تا تو را با این امر خیر دهم.

در اینوقت جماعتی از اصحاب علی علیه السلام در حضرش پبای شدند و عرض کردند

یا امیر المؤمنین ما را نیز با او خبر ده .

فرمود از آن بیم دارم که دلهای شما نتواند حمل این امر را بنماید ، عرض کردند یا امیرالمؤمنین از چه روی ؟ فرمود برای اموری که از بیشتر شما برای من ظاهر شد ، یعنی بواسطه بغض و نفاقی که از جمعی کثیر مشهود گشت .

در اینحال اشتر نخعی بر پای شد و عرض کرد ای امیر المؤمنین «أنبئنا بذلك فوالله إنا لنعلم أنه ما على ظهر الأرض وصی نبی سواک ، وإنا لنعلم أن الله لا یبعث بعد نبینا صلی الله علیه وآله نبیاً سواه ، و أن طاعتک لفي أعناقنا موصولة بطاعة نبینا صلی الله علیه وآله وسلم» .

خبرده مارا از این امر ، سوگند با خداوند ما البته و یقین میدانیم که در تمام عالم جز تو وصی پیغمبری نیست و نیک میدانیم که خداوند تعالی بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وآله پیغمبری جز او انگیزش نمیدهد ، ورشته طاعت تو که برگردن ما استوار است.

بطاعت پیغمبر ما پیوسته و موصول است، یعنی این دو طاعت با هم پیوسته است و هر کس تارک یکی باشد هر دورا فرو گذاشته است.

پس علی بنشست و روی مبارک با یهودی آورد و فرمود :

«یا أخوا اليهود إن الله عز وجل امتحنني في حياة نبینا محمد صلی الله علیه وآله في سبعة مواطن فوجدني فيهن - من غير تزكية لنفسی - بنعمة الله له مطیعاً ، قال : وفیم وفیم یا امیر المؤمنین؟!»

ای برادر یهود همانا خداوند تعالی مرا در زمان زندگانی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وآله در هفت موطن بیازمود و مرا در آنجمله مطیع خود یافت، و این سخن نه از آن روی باشد که خویشتن را بنخواستن تزکیه نمایم، بلکه این سعادت نیز از دولت نعمت بی پایان یزدانی است رأس اليهود گفت درچه و درچه ای امیرالمؤمنین؟! .

فرمود: «أما أولهن»

«فان الله عز وجل أوحى إلى نبينا الله صلى الله عليه وآله (1) وأنا أحدث أهل بيتي سناً أخدمه في بيته وأسعى بين يديه في أمره .

فدعا صغير بني عبدالمطلب وكبيرهم إلى شهادة أن لا إله إلا الله وأنه رسول الله صلى الله عليه وآله فامتنعوا من ذلك ، وأنكروه عليه، و هجروه ، ونا بدوه ، واعتزلوه ، واجتنبوه وسائر الناس ، مبغضين له ومخالفين عليه قد استعظموا ما أورده عليهم مما لم تحمله قلوبهم ، ولم تدرکه عقولهم .

فأجبت رسول الله صلى الله عليه وآله وحدي إلى ما دعا إليه مسرعاً مطيعاً موقناً لم يتخالجني

في ذلك شك، فمكننا بذلك ثلاث حجج وما على الأرض (2) خلق يصلى أو يشهد لرسول الله صلى الله عليه وآله بما آناه غيرى وغير ابنة خويلد رحمها الله وقد فعل»

اما اول آن هفت امتحان که در زمان زندگانی رسول خداوند سبحانی روی داد.

مو الشی همانا خداوند عزوجل به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وحی فرستاد و این هنگام من از تمام اهل بیت و خانواده خودم از حیثیت سن کوچکتر بودم که رسول خدایا در خانه او خدمت سپارم ، و در حضور مبارکش در انجام او امرش ساعی باشم، و بدانگونه رفتار کردم.

پس از آن رسول خدای کوچک و بزرگ بنی عبدالمطلب را دعوت کرد تا بشهادتین اقرار نمایند و ایشان از قبول آن امر امتناع ورزیدند و بروی انکار کردند و از وی هجرت گزیدند و او را دور کردند و تنها گذاشتند و از حضرت رسالت مرتبتش اجتناب کردند و دیگر مردمان بکین و مخالفت و معاندت آن حضرت بر آمدند و دعوت آن حضرت را که قلوب ایشان طاقت حمل نداشت و عقول ایشان ادراک نمی کرد بس بزرگ شمردند .

و من در چنین وقت و چنان حال رسول خدایا بآنچه دعوت فرمود اجابت کردم و به تنهایی در نهایت سرعت و اطاعت و کمال ایقان بدون اینکه غبار شک و شبهتی

ص: 6

1- وحمله الرسالة

2- وجه الارض.

در من خلجان نماید بدو گرویدم ، پس تا مدت سه سال بر این حال روزگار نهادیم و بر روی زمین هیچ آفریده نبود آفریده نبود که نماز گذارد و بآنچه رسول خدای آورده گواهی دهد مگر من و دختر خویلد ، یعنی حضرت خدیجه خاتون که خداوندش رحمت کند والبته رحمت فرمود .

چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه این کلمات بگذاشت روی بأصحاب آورد و فرمود آیا چنین نیست؟ عرض :کردند چنین است ای امیرالمؤمنین .

«وأما الثانية يا أبا اليهود»

«فان قريشاً لم تزل تخيل الأراء وتعمل الحيل في قتل النبي صلى الله عليه وآله حتى كان آخر ما اجتمعت في ذلك يوم الدار دار الندوة .

و ابليس الملعون حاضر في صورة أعور ثقيف (1) فلم تزل تضرب أمرها ظهراً لبطن حتى اجتمعت آراؤها على أن ينتدب من كل فخذ من قريش رجل ، ثم يأخذ كل رجل منهم سيفه ، ثم يأتي النبي صلى الله عليه وآله وهو نائم على فراشه ، فيضربونه جميعاً بأسيايفهم ضربة رجل واحد ، فيقتلوه ، فاذا قتلوه منعت قريش رجالها ولم تسلمها فيمضي دمه هدراً .

فهبط جبرئيل عليه السلام على النبي صلى الله عليه وآله فأنبأه بذلك فأخبره بالليلة التي يجتمعون فيها و الساعة التي يأتون فراشه فيها ، وأمره بالخروج في الوقت الذي خرج فيه إلى الغار .

فأخبرني رسول الله صلى الله عليه وآله بالخبر و أمرني أن أضطجع في مضجعه و أقيه بنفسي فأسرعت إلى ذلك مطيعاً له مسروراً لنفسى بأن أقتل دونه :

فمضى عليه السلام بوجهه و اضطجعت في مضجعه ، و أقبلت رجالات قريش موقنة في أنفسها أن تقتل النبي صلى الله عليه وآله .

فلما استوى بي وبهم البيت الذي أناقيه ، ناهضتهم بسيفي فدفعتهم عن نفسي بما قد علمه الله والناس . «

ص: 7

1- مراد از اعور ثقيف مغيرة بن شعبه ثقفی است

«ندوه» بانون و دال مهلمه یعنی اجتماع نمودن برای مشورت است و قصی که از اجداد پیغمبر است، دار الندوه را برای اینکار بنا نهاد، و این داستان در تواریخ مسطور است، و شیطان را که در مجمع قریش بصورت پیری در آمد پیر نجدی نوشته اند بالجمله فرمود:

در دفعه دوم ای برادر یهود:

همانا جماعت قریش یکسره آراء فاسده بهم میپیوستند، و حیل مختلفه بکار میبستند که رسول خدای صلی الله علیه وآله را بقتل رسانند، و پایان کار و عهود و حیل ایشان بیوم الدار

که دار الندوه است پیوست.

و در آنوقت شیطان ملعون بصورت اعور ثقیف حاضر بود و همچنان اقوال و آراء سقیمه ایشان را مردود میداشت، تا متفق الرأی گردیدند که از هر طایفه و قبيله از مردم قریش مردی را آماده کنند، و هر يك از آنها شمشیر خود را بر گیرد و بسرای پیغمبر بیایند و گاهی که آن حضرت بجامه خواب اندر است تمام آن شمشیر داران آن حضرت را بشمشیر بزنند، چنانکه بمنزله شمشیر واحد باشد و او را شهید نمایند و از این روی مردم قریش بحمایت رجال خود بر آیند، و بخونخواهان آنحضرت تسلیم نکنند لاجرم آن خون مبارک بهدر برود.

پس جبرئیل علیه السلام بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله نازل شد و آن حضرت را از اندیشه ایشان و آن شبی که مقرر داشته بودند انجمن کنند و آن ساعتی که میعاد نهاده بودند بخوابگاه آن حضرت بیایند با خبر گردانید، و او را بهمان وقت که بجانب غار بیرون شد امر نمود.

رسول خدای صلی الله علیه وآله آن حکایت را که جبرئیل معروض داشته بود با من بفرمود و مرا امر نمود که در خوابگاه آن حضرت بجای وی بخوابم و خویشتن را برخی آنحضرت بگردانم، پس با طاعت امر مبارکش شتابان شدم و سخت مسرور گردیدم که من بجای او کشته شوم، و آن جان پاک زنده بماند.

پس رسول خدای براه خود و من در خوابگاه مبارکش بخفتم، و از آن طرف

ص: 8

مردان قریش چنانکه عهد بر بسته بودند با استعداد تمام بیامدند و همه یقین داشتند که رسول خدا را بخواهند کشت .

چون من در آن بیت که خفته بودم با ایشان برابر شدم و با شمشیر آخته حمله ور گردیدم و ایشان را چنانکه خدا و خلق میدانند از خود دور ساختم .

آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام روی با اصحاب آورد و فرمود آیا چنین نیست؟ بجملگی عرض کردند: آری چنین است ای امیر المؤمنین .

«و أما الثالثة يا أبا اليهود»

«فان ابني ربيعة و ابن عتبة كانوا فرسان قریش دعوا إلى البراز يوم بدر ، فلم يبرز لهم خلق من قریش .

فأنهضني رسول الله صلى الله عليه وآله مع صاحبي رضی الله عنهما وقد فعل و أنا أحدث أصحابي سنا وأقلهم للحرب تجربة .

فقتل الله عز وجل بيدي وليداً وشيبة دوى من قتلت من جحاحجة قریش في ذلك اليوم ، و سوى من أسرت و كان منى أكثر مما كان من أصحابي و استشهدا بن عمي في ذلك اليوم رحمة الله عليه .»

و أما سوم :

همانا دو پسر ربيعة و پسر عتبه یعنی عتبة بن ربيعة و شيبه بن ربيعة و وليد ابن عتبة بن ربيعة از فرسان و سواران نامدار قریش بودند در وقعه بدر بمیدان نبرد بتاختند، و در طلب هم آورد بانك بر کشیدند ، از جماعت قریش هیچکس آهنگ جنك ایشان نکرد و یارای پیکار ایشان را نداشت .

پس رسول خدای صلى الله عليه وآله مرا با دو صاحب من حمزة و عبیده بن حارث بن عبد المطلب را بحرب بر انگیخت ، و در اینوقت از یاران خودم بر حسب سالخوردگی کوچکتر بودم ، و نیز در جنگ و نبرد کمتر آزمایش و تجربه یافته بودم .

ص: 9

پس خداوند عزوجل ولید بن عتبه و شیبۀ بن ربیعہ را بدست من مقتول داشت و این سوای دیگر جنگ اوران قریش بودند که در آنروز بدست من پایمال دمار و بوار آمدند ، و سوای آن کسان بود که با سیری بگرفتم و در آن واقعه آنان را که من از مشرکان بقتل رسانیدم افزون از آن مقتولها بود که اصحاب من مقتول ساختند، و در این روز پسر عمم عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب علیه الرحمہ شهید شد .

چون امیر المؤمنین این سخنان بگذاشت روی با اصحاب خود آورده فرمود آیا چنین نیست ؟ عرض کردند: آری یا امیرالمؤمنین ، پس از آن فرمود :

«وأما الرابعة يا أخا اليهود»

«فان أهل مكة أقبلوا إلينا على بكرة أبيهم قد استحاشوا من يليهم من قبائل العرب وقریش طالبين بئار مشرکي قریش في يوم بدر .

فهبط جبرئیل علی النبی صلی الله علیه وآله فأنبأ بذلك ، فذهب النبی صلی الله علیه وآله وعسكر باصحابه في سد أحد.

و أقبل المشركون إلينا فحملوا علينا حملة رجل واحد و استشهد من المسلمین من استشهد، و كان ممن بقى ما كان من الهزيمة ، و بقيت مع رسول الله و مضى المهاجرون و الأنصار إلى منازلهم من المدينة كل يقول : قتل النبي و قتل أصحابه ثم ضرب الله عز وجل وجوه المشركين .

وقد جرحت بين يدي رسول الله صلی الله علیه وآله نيفا و سبعين جرحه، منها هذه وهذه - ثم ألقى رداءه و أمر يده علی جراحاته - وكان مني في ذلك ما علی الله ثوابه إنشاء الله تعالى.

ثم التفت إلى أصحابه فقال : أليس كذلك ؟ قالوا : بلى يا أمير المؤمنين .

و اما امتحان چهارم این است :

ص: 10

مردم مکه معظمه بتمام و کمال بدون اینکه هیچکس تخلف نماید بسوی ما روی آوردند ، و از قبایل اعراب که با ایشان مجاور و نزدیک بودند در طلب لشکر اندر شده و جماعت قریش نیز بخونخواهی مشرکان قریش که در روز بدر بقتل رسیده برخاسته بودند .

پس جبرئیل علیه السلام بر رسول خدای صلی الله علیه وآله فرود شد و آن حضرت را از اینحال و آهنگ مردم قریش با خبر گردانید، پیغمبر صلی الله علیه وآله با اصحاب خود بیرون شد و درسد احد لشکر گاه ساخت .

و از آنسوی جماعت مشرکان بجانب ماشتبان گردیدند و یکباره و یک آنک بر ما حمله ور گردیدند چنانکه جمعی از مسلمانان شهید شدند ، و آنانکه زنده بودند نیز بهزیمت رفتند ، و من یک تنه در حضرت رسول خدای بر جای ماندم ، و جماعت مهاجرین و انصار از آنجای بگذشتند و به نازل خویش پیوستند ، و یک زبان گفتند پیغمبر و اصحابش کشته شدند، و از آن پس خداوند عزوجل اعیان مشرکان را از جای بر گرفت .

و من در آنحال افزون از هفتاد زخم در حضور مبارک پیغمبر در آن کارزار بر اندام یافتم و از آنجمله نشان این زخمهای بر جای است ، پس عبای مبارک از تن بگذاشت و با دست مبارک بر آن جراحات بسود و بنمود و فرمود در آن جنگ و آن بلیت و آن مشقت زخمها یافتم که ثواب آن بر خداوند تعالی است انشاء الله .

و چون این حکایت را بپایان آورد روی با اصحاب خود نمود و فرمود آیا چنین نبود که باز نمودم ؟ عرض کردند: یا امیرالمؤمنین چنین است که بفرمودی ، پس از آن فرمود :

«وَأَمَّا الْخَامِسَةُ يَا أَخَا الْيَهُودِ».

فان قریشا و العرب تجمعت و عقدت بینها عقداً و میثاقاً لا ترجع من وجهها

حتى تقتل رسول الله صلى الله عليه وآله وتقتلنا معه معاشر بني عبد المطلب ، ثم أقبلت بحدها وحديدها حتى أناخت علينا بالمدينة واثقة بأنفسها فيما توجهت له.

فهبط جبرئيل على النبي صلى الله عليه وآله فأنبأه بذلك فخندق على نفسه و من معه من المهاجرين والأنصار ، فقدمت قريش فأقامت على الخندق محاصرة لنا ترى في أنفسها القوة و فينا الضعف ترعد و تبرق ، و رسول الله صلى الله عليه وآله يدعوها إلى الله عز وجل و يناشدها إلى القرابة و الرحم فتأبى و لا يزيدا ذلك إلا عنواً .

و فارسها و فارس العرب يومئذ عمرو بن عبدود يهدر كالبعير المغتلم يدعو إلى البراز و يرتجز و يخطر برمح مرة و بسيفه مرة لا يقدم عليه مقدم ، و لا يطمع فيه طامع لاحمية نهيجه ، و لا بصيرة تشجعه .

فأنهضني إليه رسول الله صلى الله عليه وآله و عصمى بيده ، و أعطاني سيفه هذا ، و ضرب بيده إلى ذى الفقار فخرجت إليه و نساء أهل المدينة بواك إشفاقاً على من ابن عبدود .

فقتله الله عز وجل بيدي و العرب لا تعد لها فارسا غيره ، و ضربني هذه الضربة - و أومى بيده إلى هامته - فهزم الله قريشا و العرب بذلك و بما كان منى فيهم من النكايه .»

و اما امتحان و آزمودن پنجم که بدان ممتحن شدم اين بود که :

فجار قريش و كفار عرب برگردهم فراهم شدند و پيمانی سخت و عقدي استوار بر بستند که از آنسوی که روی آورده اند روی بر نتابند و بدیگرسوی عزيمت نیفکنند و از بهنه پیکار برکنار نروند تاگاهی که رسول مختار و ما جماعت بنی عبدالمطلب را بقتل رسانند .

پس ساختگی کرده با نهایت حدت و شدت و کمال عدت و عدت راه سپار گشته و در کنار مدینه طيبه ما را فرو گرفتند ، و بآنچه مقصد داشتند و ثوق تمام گرفتند ، و برشجاعت و دلاوری خویش مطمئن بودند که بانجام امر و ادراک مطلوب

جبرئیل علیه السلام فرود شد و خبر ایشان را در حضرت رسول خدای معروض داشت رسول خدای حفاظت خویش و گروه مهاجر و انصار را که در حضرتش حاضر بودند خندقی بر پیرامون جملگی بر آورد.

مردم قریش بتاختند و گرد خندق را احاطه کرده ما را بحصار در سپردند و همه بر قوت خود و ضعف ها یقین داشتند و چون صاعقه و ابر خروش بر آوردند و نعره و نفیر بگردون اثر باز رسانیدند .

و رسول خدا از در شفقت و عنایت و رحمت و موعظت آن جماعت را بحضرت احدیت دعوت و بقرابت و خویشاوندی و رعایت رحم سوگند همی داد ، و آن مردم نابکار از راه ابا و انکار و امتناع و استکبار در آمدند و پذیرفتار نشدند ، و از این کردار خود جز سرکشی و طغیان نمیخواستند ، و جز براه کین و شقاق نمیتاختند.

باله و در اینوقت سوار نامدار و فارس جرار ایشان و جمله شجعان عرب عمرو بن عبدود بود که چون شتری هست در آن عرصه و هامون نعره بگردون رسانیدی ، و آوای هل من مبارز بچرخ بوقلمون کشانیدی ، و رجز از پی رجز بخواندی ، و بانك از پس بانك برکشیدی ، و نمایش از پی نمایش باز نمودی ، و از لمعان تیغ آبدار و سنان شرر بار روان پیاده و سوار را پرشرار ساخت.

و هیچکس آهنگ جنگش نساختی و طمع در مبارزش نیفکندی ، نه حمیت موجب هیجان و عصیبت گردان گشتی ، و نه بصیرت بروجوب حفظ دین اسلام و حراست خیر الانام و رضای یزدان و برکندن ریشه کفر و شاخه طغیان موجب تشجیع و مبادرت و جلادت جنگ آوران شدی .

چون رسول خدای نگران این حال و تقاعد آنجماعت گردید ، مرا بمبارزت وی انگیزش بداد و بدست مبارکش سرم را بدستاری استوار بر بست ، و این شمشیر خود را که ذوالفقار است با من عطا فرمود.

پس بجنك او بتاختم زنان اهل مدینه محض بیم و شفقت بر من بر من بگریستند و نصرت مرا از خدای خواستار همی شدند .

و خداوند قاهر او را بدست من بگشت گاهی که در تمام عرب هیچ سواری انباز او نبود ، و این ضربت را عمرو بن عبدود بر من فرود آورد ، و بفرق همایونش اشارت فرمود ، پس از آن خداوند سبحان کفار قریش و عرب را بواسطه قتل عمرو و آن کفایت و جلادت و شدتی که از من در ایشان نمایان گشت هزیمت داد .

و چون امیرالمؤمنین این داستان را بگذاشت بأصحاب خود روی کرد و فرمود : آیا چنین نبود؟ بجمله عرض کردند : یا امیرالمؤمنین چنین است که باز فرمودی ، بعد از آن گفت :

«و أما السادسة يا أبا اليهود» .

«فانا وردنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله مدينة أصحابك خيبر على رجال من اليهود و فرسانها من قریش و غيرها ، فتلقونا بأمثال الجبال من الخيل و الرجال و السلاح .

و هم فی أمنع دار ، و أكثر عدد كل ینادی للبراز و يدعو ، و یبادر الی القتال فلم یبرز إلیهم من أصحابي أحد الأقلوه .

حتى إذا احمرت الحلق و دعیت إلی النزال و اهمت كل امریء نفسه و التفت بعض أصحابي إلی بعض و كل یقول : یا أبا الحسن انهض .

فألهمني رسول الله صلى الله عليه وآله إلى دارهم ، فلم یبرز إلی منهم أحد إلا قتله ، ولا یثبت لی فارس إلا طحنته .

ثم شدت علیهم شدة اللیث علی فریسته ، حتی أدخلتهم جوف مدینتهم مسدداً علیهم فاقتلعت باب حصنهم بیدی حتی دخلت علیهم مدینتهم و حدى ، أقتل من یظهر فیها من رجالها ، و أسبی من أجد من نساءها ، حتی افتتحتها و حدى و لم یکن لی فیها

آزمایش ششم این بود که :

در رکاب مبارك رسول خداى صلى الله عليه وآله در كناره شهر شما كه خيبر نام دارد و از رجال يهود و فرسان قريش و شجعان ديگر قبائل آراسته ورود داديم اهل خيبر چون بر آن خيبر مستحضر شدند چون دريائى اخضر بجوش و خروش در آمدند ، و پرخاشگر شدند و با اسلحه كارزار آهنگ بهنه بيكار نمودند ، و ابطال رجال و مردان باگرز وكوپال مانند آهنين جبال در عرصه قتال و دشت نزال چنگ و چنگال تيز و ميدان ستيز و آويز را آماده شدند .

و بان باره هاى صحرا سپار و آن باره هاى استوار و برجهاى محكم و لشكرهاى بيشمار پشت يار و در ميدان نبرد در طلب هم آورد، نعره زنان بر آمدند، هيچكس از اصحاب من روى پايشان نگذاشت جز اينكه سر از تن بگذاشت ، و جامه بديگر سراى بر داشت .

و بر اينگونه بتاختند و روان از تن برداختند چندانكه چشمها در چشم خانها از زردى رخسارها سرخى فزود و از ديدار آنگونه كارزار و محاربت حمريت گرفت و قدرت مبارزت در هيچكس نماند .

و مرا بقتال بخواندند و خويشتن بر خويشتن پياشيدند، و ياران من از نهايت خشيت و حيرت پاره پاره نگران شدند و هر يك همى گفتند: يا ابا الحسن وقت است كه جانب ميدان سپارى و تيغ شرر بار در گردن كفار بگذارى.

رسول خداى صلى الله عليه وآله مرا بمسكن و دار و پيكار ايشان انگيزش داد ، پس بكارزار ايشان بتاختم هيچكس از ايشان آهنگ من نكرد جز آنكه بپالهنگ مرگ گرفتار ، و هيچ سواري به پيكار من نتاخت جز اينكه سر بياخت و ايشان را همى بكشتم و اجساد ايشان را در زير پاى مركب در نوشتم ، و اندام ايشان را در هم شكستم .

و از آن پس چنان برایشان شتابنده و جانها را از تنها رباينده شدم ، و بسختی وصولت و درشتی و صلابت در هم سپردم که شیر ژيان برشکار خود تازان گردد چندانکه آن گروه را بدرون شهر خودشان بناختم و ایشان از بیم و هراس در هر بیغوله شدند و درها بر خود فراز کردند.

و من بدست قوی و بازوی پهلوی خود در خیبر و قلعه استوار ایشان را بآن گرانباری و استواری و ثقل و سنگینی از جای برکندم و تنها بشهر ایشان اندر شدم، هر کس از مردان ایشان را اظهار جلادتی کرد، و بمدافعت بیرون شد بکشتم ، و هر يك از زنان ایشان را دریافتم اسیر ساختم، تا گاهی که آن شهر را به تنهایی برگشودم و مفتوح ساختم ، و جز خداوند یگانه هیچکس معین و ناصر من نبود .

چون امیر المؤمنین علیه السلام این داستان شگفت را بگفت روی با اصحاب آورد و فرمود: آیا نه چنین است؟ بجملة عرض کردند: یا امیر المؤمنین چنان است که فرمودی ، آنگاه فرمود :

«و أما السابعة یا أبا الیهود»

«فان رسول الله صلی الله علیه وآله لما توجه لفتح مكة أحب أن يعذر إلیهم ویدعوهم إلى الله

عز وجل آخرأ كما دعاهم أولا .

فكتب إلیهم کتاباً یحذرهم فیه وینذرهم عذاب الله و یعدهم الصفح و یمنیهم مغفرة ربهم ، و نسخ لهم فی آخره سورة براءة لیقرئها علیهم ثم عرض علی جمیع أصحابه المضی به فکلهم یری التنافل فیهم(1).

فلما رأى ذلك ندب منهم رجلاً فوجهه به فأتاه جبرئیل فقال یا محمد لا یؤدی عنک إلا أنت أو رجل منك ، فأنبأني رسول الله صلی الله علیه وآله بذلك ووجهنی بکتابه ورسالته إلى أهل مكة .

ص: 16

1- فیه .

فأتيت مكة ، وأهلها من قد عرفتم ليس منهم أحد إلا ولو قدر أن يضع على كل جبل منى ارباً لفعل ، ولو أن يبذل في ذلك نفسه وأهله وولده و ماله .

فبلغتهم رسالة النبي صلى الله عليه وآله قرأت عليهم كتابه يلقاني بالتهديد والوعيد ، ويبدىء لى البغضاء ، ويظهر الشحنةاء من رجالهم ونسائهم ، فكان منى في ذلك ما قد رأيتم » .

آزمایش هفتم این بود که :

چون رسول خدای صلی الله علیه وآله بفتح مکه توجه فرمود که خویشان را در کار ایشان و قتال آنجماعت معذور فرماید ، و چنانکه از نخست آنجماعت را بخداوند عزوجل دعوت نمود، در پایان کار نیز دعوت فرماید، یعنی برایشان اتمام حجت کند شاید بدون اشتعال نایرة قتال و اسر نساء و رجال طریق هدایت و اطاعت بسپارند ، و زبان دنیا و آخرت نیابند .

پس از راه رحمت و شفقت و پند و نصیحت ، مکتوبی بدیشان نمود و در آن نامه از وعد وعید و بیم و امید و پرهیز از عذاب خدای مجید مندرج گردانید ، و باز نمود که اگر سر با طاعت و انقیاد در آورند از اعمال سابقه ایشان در میگردد ، و بآمرزش پروردگار برخوردار میشوند و در پایان آن نامه سوره برائت را اندراج داد تا بر ایشان قرائت شود .

آنگاه آن مکتوب مبارك را بر تمام اصحاب خود عرض داد تا تاتی قدم مردی پیش نهد ، و آن نامه را بمردم مکه حامل شود ، از چهره جملگی مشهود رفت که حمل این کار را ثقیل شمردند ، و توانی و گرانی گرفتند .

چون اینحال را مشاهده نمود یکتن از ایشان را بآن رسالت دعوت فرمود ، وی نیز اجابت کرد ، پس آن مکتوب را در صحبت او روان داشت .

در اینحال جبرئیل نازل شد و عرض کردای محمد فرمان الهی چنان است که این رسالت را جز تو یا مردی که از خودت باشد با ایشان نباید برساند ، لاجرم رسول خدای مرا از امر یزدانی آگهی داد ، و مرا حامل آن رسالت و مکتوب گردانیده بجانب مکه

معظمه گسیل ساخت .

پس بطرف مکه شدم و اهل مکه همان کسانی که شما ایشان را خوب میشناسید که در میان ایشان هیچکس نبود مگر اینکه اگر قدرت داشتی که هر پاره اندام مرا بر هر کوهی بگذارد چنان میکرد ، و اگر چند در ازای این کار و ادراک این مقصود جان و اهل و فرزندان و اموال خود را مبدول ساختی .

پس من برفتم و رسالت رسول خدای را برایشان بگذاشتم ، و آن کتاب مبارک را فرو خواندم، تمام مردم مکه از رجال و نساء بتهدید و وعید من زبان برگشودند و بغض و کین دیرین را ظاهر ساختند ، و از من آن کارها آشکار شد که همه بدیده اید .

آنگاه روی با اصحاب آورد و فرمود آیا بر این منوال نبود ؟ همگی عرض کردند یا امیر المؤمنین آری چنین است ، بعد از آن فرمود:

«یا أبا الیهود بهذه المواطن التي امتحنني فيه (1) ربي عز وجل مع نبيه صلى الله عليه وآله وسلم ، فوجدني فيها كلها بمنه مطيعاً ليس لأحد فيها مثل الذی لی ، ولو شئت لوصفت ذلك ولكن الله عز وجل نهى عن التزكية .

فقالوا یا امیر المؤمنین صدقت والله لقد أعطاك الله عز وجل الفضيلة بالقراة من نبينا صلى الله عليه وآله، وأسعدك بأن جعلك أخاه تنزل فيه بمنزلة هارون من موسى وفضلک بالمواقف التي باشرتها والأهوال التي ركبها .

وذخر لك الذي ذكرت وأكثر منه مما لم تذكره ومما ليس لأحد من المسلمين مثله ، يقول ذلك من شهدك منا مع نبينا صلى الله عليه وآله (2) فاحتملته وصبرت .

فلو شئنا أن نصف ذلك لوصفناه علماً منا به وظهوراً منا عليه إلا أنا نحب أن

ص: 18

1- فيهن

2- ومن شهدك بعده ، فأخبرنا يا امیر المؤمنین ما امتحنك الله عز وجل به بعد نبينا فاحتملته وصبرت عليه - از متن حدیث این جملات ساقط شده ولی در ترجمه هست.

نسمع منك ذلك كما سمعنا (منك) ما امتحنك الله به في حياته فأطعته فيه .

فقال عليه السلام يا أبا اليهود ان الله عز وجل امتحنني بعد وفات نبيه صلى الله عليه وآله في سبعة مواطن ، فوجدني فيهن من غير تركية لنفسى بمنه و نعمته صبوراً .».

ای برادر یهود این موطنی بود که پروردگار عزوجل آزمایش فرمود مرادر خدمت پیغمبرش صلی الله علیه وآله و مرا بمن خود در تمام این موطن هفتگانه مطیع یافت ، چنانکه هیچکس را در این احوال و اینگونه اطاعت و عبودیت مانند من ندیدند ، و اگر بخواهم توصیف و بیان و شرح این جمله را باز می نمایم ، لکن یزدان تعالی نهی فرموده است که ترکیه نفس و خویشتن ستانی نمایند .

حاضران متفق اللسان عرض کردند یا امیر المؤمنین سوگند با خدای آنچه فرمودی عین صدق ، و آنچه حکایت نمودی مقرون بصدقت است .

قسم بخدای که یزدان عز وجل ترا بدستیاری قرابت با پیغمبر ما صلی الله علیه وآله آن فضل و فزونی عطا فرموده است که احدی از جهانیان را بهره نیفتاده است .

و باین موهبت بزرگ و بخش عظیم که ترا با پیغمبر خود برادر و بمنزلت هارون نسبت بحضرت موسی علیه السلام در آورده سعادت دارین و شرف نشأتین را بهره تو گردانیده و تو را در تمام مواقف و مواردی که بنفس نفیس مباشر آن شدی و آن احوال و مخاوف را که در دفع کفار و ترویج اسلام و تقویت آئین خیر الانام مرتکب گردیدی ، فضل و فزونی عظیم بود که خداوند کریمت در آنگونه عطیت بر تمام بریت بفزایش اختصاص و نمایش مزیت عنایت فرمود .

و این گذارش محاسن افعال و تراوش محامد اعمال که از وجود مقدست رونق بخش عوالم امکان ، و نور افزای معالم عرفان ، و کمال آرای مراتب ایقان ، و صفوت نمای مدارج ، ایمان گردید ، بهر دو جهانت ذخیره بس جمیل ، و گنجینه بس جلیل است .

و آنچه از ظهور خدمات نامیه ، و تحمل زحمات سامیه ، و کردار ستوده و اطوار سعیده خویشتن بر شمردی ، یکی از هزارها ، و اندکی از بسیارها که بجای

آوردی نتواند بود ، و هیچیک از مسلمانان را بضاعت اظهار و استطاعت نمایش آن نیست و از ما گروه و جماعت هر کس حالات و اخلاق حمیده تورا با پیغمبر ما مشهود کرده و هر کس اوصاف و افعال مجیده ترا بعد از آن حضرت ادراک نموده ، بر تمام این مخائل کریمه قائل است یا امیر المؤمنین .

هم اکنون از آن آزمایشها و امتحاناتی که خالق ارضین و سماوات ، بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وآله ترا فرموده ، وتوبر وجود همایون متحمل و صابر شدی مارا خبر بگذار ، همانا اگر ما خود بخواهیم آن زحمات و مشقات و امتحانات که ترا بعد از پیغمبر نمایشگر شد توصیف کنیم البته می کنیم، چه بر آن مراتب عالم هستیم و خود بر آن مقامات و ظهور آن شاهدیم .

لکن دوست همیداریم که چنانکه آن امتحاناتی را که در زمان پیغمبر برای تو روی داد، از دهان مبارکت تراوش گرفت آن امتحانات دیگر را نیز که بعد از آن حضرت برای تو از جانب خدای روی داد از زبان همایونت بشنویم .

اینوقت امیر المؤمنین علیه السلام بارأس الیهود فرمود : خداوند عزوجل بعد از وفات

پیغمبرش صلی الله علیه وآله مرا در هفت موطن ممتحن گردانید، و بمن و کرم خویش در آن جمله ام شکبیا یافت، و این سخن بدون این است که همی خواهم تزکیه نفس نمایم و خویشتن را بستایم .

«أما أولهن یا أخوا الیهود»

«فانه لم یکن لی خاصة دون المسلمین عامة أحد أنس به أو أعتمد علیه أو أستتیم إلیه أو أتقرب به غیر رسول الله صلی الله علیه وآله».

هور بانی صغیراً و بوأنی کبیراً و کفانی العیلة ، و جبرنی من الیتیم ، و أغنانی عن الطلب ؛ و وقانی المکسب ، و عال لی النفس والولد والأهل .

هذا فی تصاریف أمر الدنیا مع ما خصنی به من الدرجات التي قادتنی إلی معالی الحظوة عند الله عزوجل، فنزل بی من وفات رسول الله صلی الله علیه وآله ما لم أکن أظن الجبال لو حملته عنوة کانت تنهض به.

فرأيت الناس من أهل بيتي بين جازع لا يملك جزعه ولا يضبط نفسه ولا يقوى على حمل فادح منازل به ، قد أذهب الجزع صبره ، و أذهل عقله ، و حال بينه وبين الفهم والافهام والقول والاسماع(1)

وسائر الناس من غير بني عبد المطلب بين معز يأمر بالصبر ، و بين مساعد باك لبكائهم ، جازع الجزعهم .

و حملت نفسى على الصبر عند وفاته ، بلزوم الصمت والاشتغال بما أمرنى به من تجهيزه و تغسيله و تحنيطه و تكفينه و الصلاة عليه و وضعه في حفرته ، و جمع كتاب الله و عهده الى خلقه لا يشغلنى عن ذلك بارزدمعة (2) و لاهائج زفرة ، و لا لاذع حرقة ، و لا جزيل مصيبة .

حتى أديت في ذلك الحق الواجب الله عز و جل و لرسوله صلى الله عليه و آله على ، و بلغت منه الذى أمرنى به و احتملته صابراً محتسباً»

نخستين امتحان از امتحانات هفتگانه که خداوند یگانه ام پس از فرستاده واپسین بفرمود این بود که :

در تمام خاص و عام مسلمانان . هیچکس مرا نبود که بدو انس بگیرم یا بروی اعتماد بورزم ، یا بجانب او اطمینان و آرام ، بجویم ، مگر رسول خدای صلى الله عليه و آله .

چه آن حضرت گاهی که کودک بودم بیروزش من قیام ، فرمود و چون کبیر شدم مرا پناه و جای داد و از زحمت درویشی و رنج یتیمی بر آسود ، و از محنت خواهشگری از دیگران کفایت کرد و مستغنی فرمود و مشقت اهل و فرزند و نفس را بر زدود و مرا با آداب حسنه و اخلاق حمیده تربیت داد .

و سواى این جمله که راجع بامور دنیویه است ، مرا به دریافت درجاتى عالیة اختصاص بخشید که بسبب آن بمراتب رفیعه پیوستم ، و هیچکس را از مخلوق اولین و آخرین بهره نشده و نمیشود .

ص: 21

1- الاستماع

2- بادر دمعة

لا-جرم چون رسول خدای صلی الله علیه وآله وفات نمود ، از وفات آن حضرت آن بارهای گران رنج و احمال ثقال محن بر من موطن گرفت که گمان نمیکنم که اگر جبال جهان حامل آن احمال شدی سکون توانستی گرفت ، بلکه از ریشه و بن بر آمدی در حدوث این داهیه بزرگ و نائبه سترک و بلیت عظیم و رزیت جسیم .

اهل بیت خود را بعضی را در آن گونه درد و جزع دیدم که نمیتوانست خود را نگاهداری نماید ، و جزع خود را مالک و نفس خویش را ضابط و بر حمل آن امر سخت و مصیبت دشوار و حادثه ناگوار که بروی فرود گردیده توانا گردد ، شدت جزع بنیان شکیبائی او را از جای برآورده و از جاده خردمندی غافل ساخته و او را از درجات فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنوایدن بدیگر سوی افکنده .

وسایر مردمان بیرون از جماعت بنی عبدالمطلب که صاحب مصیبت بودند پاره بتعزیت و تسلیت و تسکین سخن و بصبوری امر میکردند و بعضی در گریستن و جزع کردن با ایشان مساعدت می نمودند .

اما من با دیدار این احوال مصائب اتصال بار شکیبائی را در حال وفات آن حضرت که بملازمت و لزوم خموشی مقارنت و با اشتغال بآنچه پیغمبر در امر تجهیز و تغسیل و تحنیط و تکفین و نماز و بقبر سپردن آن حضرت منادمت داشت برخویش بر نهادم ، و بجمع کتاب خدای و عهود ایزد دوسرای بمخلوق او پرداختم .

وزاری زاری کنان و اشک دیده اشک ریزان ، و آتش جگر جگر تافتگان ، و فریاد فریاد کنندگان ، و ناله ناله بر کشندگانم از این کارها بدیگر امور مشغول نداشت .

تاگاهی که حقوق واجبه خداوند عزوجل و رسول خدایرا بجای گذاشتم و بآنچه مرا امر فرمود بیایان آوردم و بردیدار مکاره و حوادث بصبوری رفتم ، و پاداش آنرا در حضرت یزدان بذخیره بر نهادم .

از جمله مقاصد این کلام مبارک این است که مصیبت هر کس درباره هر کس باندازه ارتباط معنوی و ظاهری و سنخیت و جنسیت و دوام مخالطت و مقارنت با یکدیگر

و معرفت بحال همدیگر است .

لا-جرم در وفات رسول خدای و مفارقت ظاهری دنیائی آن حضرت با آن عوالم و معالَم و معارف ، و اتحاد نامه که در میان بود، و در حقیقت يك نور و يك روح در دو پیکر می نمودند ، معلوم است .

در چنین حادثه که موجب اختلاف و افتراق امت و فسادهای بزرگ در تمام بریت و ضلالت و غوایت و شقاوت گروهان گروه تاقیامت گردید ، امیر المؤمنین علیه السلام را چگونه حالی پیش میآید و معین است که اندوه امیر المؤمنین نه بروفات رسول خدای و اتصال آنحضرت به حضرت پروردگار و قطع علاقه ظاهریه از این سرای ناپایدار میباشد .

چه همانطور که امیر المؤمنین یا سایر ائمه علیهم السلام در هنگام گسیختن از این سرای و پیوستن بآن سرای «فزت ورب الكعبة» میفرماید ، رسول خدای را نیز بطریق اولی زبان حال و مقال همین است، بلکه غم آنحضرت در وفات آنحضرت بر آن مصائبی است که از اختلاف امت بر عموم بریت فرود می آید .

اما چون امیر المؤمنین میدانست که اگر بمطالبه حقوق ثابتة الهیه نبویه و امامیه خود پردازد، چنانکه از این پیش نیز اشارت رفت مردمان یکباره مرنند شوند ، و نام اسلام و مسلمانی نیز از میان برود.

از این روی از اینکار روی برداخت، و باجرای وصایای رسول خدا و جمع کتاب خدا و احکام شریعت غرا و ترویج ملت بیضا روزگار برشمرد ، و از حقوق خود نام نبرد .

اگرچه آنچه را پیش افکنند همان واجب تر و بمصالح دین و دنیا و آئین و عقبی و هدایت و رعایت آفریدگان نزدیکتر و شایسته تر و نتایج حسنه و عواقب مستحسنة اش کاملتر بود و خود آن حضرت اعلم است که آنچه فوایدش برای اصلاح حال جمهور بیشتر است اقدام است .

و اگر جز این بود آن دیگر را که انفع بود مقدم میداشت، و از اخذ حق و منصب خود عجز نداشت، و هیچکس را قدرت طرد و منع نبود، و از منع و طرد مخلوق از آنچه خدای از روز ازل بکسی عنایت فرمود چه سود.

امامت و ولایت و وصایت و خلافت آسمانی، و پیغمبر خداوند سبحانی، با اختیار دیگر کسان نیست، هر چه رنج برند و در طلب آن سعی کنند، جز دست تهی و انبان خالی ندارند، و اگر بظاهر و اسم بیرون از مسمی دل خوش شوند جز وخامت عاقبت و ندامت بهره نبرند.

باز چون در مقام خود و هنگام معنویت پیش آید همان کس که از جانب خدای منصوب است بال بگشاید و برقله جلال و قمه نبالت خیمه ولایت و قبه امارت و امامت را برافرازد، و مدعیان را جزوزر و وبال نماند، و چون بنگرند خویشتن را بموهوم مسرور، و از موجود و معلوم مهجور و محروم ساخته اند.

وانگهی موافق عقیدت شیعی و دلایل و براهین عدیده اگر یک آن نظر توجه و تصرف و التفات امام علیه السلام متوجه نباشد، مدار عالم کون و فساد نگردد، و در تمام اشیاء موجوده ممکنه انقلاب و اضطراب افتد، چه تمام حرکات و سکنات عالم بالا و مرکز سفلی همه بنظر عنایت و تصرف و امر و اشارت اوست.

بالجمله چون امیر المؤمنین آن کلمات و حکایات را بگذاشت روی با حاضران کرد و فرمود: آیا نه چنین است؟ گفتند یا امیر المؤمنین چنین باشد که فرمودی:

«فقال علیه السلام وأما الثانية يا أبا اليهود»

«فان رسول الله صلى الله عليه وآله أمرني في حياته على جميع أمنه وأخذ على جميع من حضره منهم البيعة والسمع والطاعة لأمرى، وأمرهم أن يبلغ الشاهد الغائب ذلك.»

فكنت المؤدى إليهم عن رسول الله صلى الله عليه وآله أمره إذا حضرته، والأمر على من حضرني منهم إذا فارقت، لا تختلج في نفسى منازعة أحد من الخلق لى في شيء من الأمر فى حياة النبي صلى الله عليه وآله ولا بعد وفاته.

ثم أمر رسول الله صلى الله عليه وآله بتوجيه الجيش الذي وجهه مع اسامة بن زيد عند الذي أحدث الله به من المرض الذي توفاه فيه .

فلم يدع النبي صلى الله عليه وآله أحداً من أفاء العرب ، ولا من الأوس والخزرج وغيرهم من ساير الناس ممن يخاف على نفسه و منازعته ، ولا أحداً ممن يرى (1) بعين البفضاء ممن قدوترته بقتل أبيه أو أخيه أو حميمه إلا وجهه في ذلك الجيش ، ولا من المهاجرين والأنصار والمسلمين وغيرهم والمؤلفة قلوبهم والمنافقين لتصفو قلوب من يبقى معي بحضرته ، ولئلا يقول قائلًا (2) شيئاً مما أكرهه ، ولا يدفعني دافع من الولاية والقيام بأمر رعيته من بعده.

ثم كان آخر ما تكلم به في شيء من أمر أمته أن يمضى جيش أسامة ولا يتخلف عنه احد ممن أنهض معه، و تقدم في ذلك أشد التقدم ، وأوغر فيه أبلغ الايغار ، و أكد فيه أكثر التأكيد .»

فرمود يا اخااليهود آزمايش دوم كه خداوند آب و آتش بعد از وفات پيغمبر محمودم بفرمود اين بود كه :

رسول خدايم در زمان زندگانيش بر تمام امتش يعني بر تمام آفريدگان امارت داد ، و از جمله حاضران حضرتش بيعت از بهرم بگرفت ، وعهد و پيمان استوار نمود كه بأوامر و نواهي من مطيع و منقاد باشند ، و فرمان مرا چون فرمان يزدان در گوش سپارند ، آنگاه با حاضران فرمود كه امارت مرا با آنانكه غايب هستند تبليغ كنند .

لاجرم از آن هنگام اوامر آن حضرت را گاهی كه زمان وفاتش در رسیده بود بجماعت امت ميرسانيدم و چون از آن حضرت جدائی گرفتم امير حاضران و غايبان بودم ؛ و هرگز در خاطر من خلوج نمی نمود كه بآن ترتيبات و تأكيدات كه رسول خداي در امر امارت و خلافت من بجای آورد ، احدي در حال حيات و پس از وفات

ص: 25

1- يرانی

2- قائل

آنحضرت در هیچ چیز بمخالفت و منازعت من مبادرت بورزد.

و چون رسول خدای از تقویم و تقریر آن امر خطیر برداخت ، و بآن مرض که هم در آن مرض عرض بگذاشت ، و جوهر خالص مقدسش بروضه رضوان و نور الانوار مطلق ملحق و باجواهر مجرده ملصق گشت ، دچار شد بتوجیه و ترتیب آن لشکری که اسامه بن زید را برایشان امیر ساخت امر فرمود.

و پیغمبر خدا هیچکس از قبایل و طوایف متفرقه عرب و جماعت اوس و خزرج و جز ایشان از دیگر کسان ، و همچنین آنان را که از نقض پیمان ایشان در امر بیعت من و منازعت با من از ایشان بیمناک بود .

پاکسانیرا که میدانست که بواسطه اینکه پدر یا برادرش در راه اسلام بدست من بقتل رسیده و بکین من اندرند ، و منتظر خونخواهی هستند یا در نفاق و شقاق و حمیت جاهلیت و کفر از من سابقه باقی مانده اند بجای نگذاشت ، جز اینکه بمتابعت و معاونت و حرکت باجیش اسامه فرمان داد .

و نیز جماعت مهاجرین و انصار و مسلمانان و جز ایشان و مؤلفه قلوب و منافقین را باین امر مامور داشت ، ناقلوب آن جماعت که با من در حضرتش بجای میمانند صافی گردد ، و هیچکس سخنی که مرا مکروه افتد بر زبان نیاورد ، و هیچ مانع و دافعی در کار ولایت و امارت من بعد از آن حضرت حاضر نباشد.

و چون این ترتیب را بداد و آخر سخنی که در کار امشش بفرمود این بود که لشکر اسامه بتعجیل حرکت نمایند ، و از آن مردمی که فرمان کرده است با آن لشکر بروند ، هیچکس تخلف نوزد.

و در اینباب و تقدیم این کار آنچه که بیاست از تاکید و تشدید و ایغار و اتعاظ و تقدم و توصیه فرو نگذاشت .

خلاصه مطلب این است که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله بر حسب فرمان یزدان خلافت و امارت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در اوقات نبوت بموجب تقاضای وقت ،

و در غدیر خم بآن تصریح و تلویح تقریر داد ، و زمان رحلت آن حضرت در رسید .

همچنان برای تأکید و تشدید این امر و اكمال تبلیغ امر الهی که مسئول و این لم تبلیغ (تفعلظ) فما بلغت رسالت» نگردد و امر ولایت و خلافت آنحضرت بغایة القصوای ابلاغ و اتمام حجت برساند ، و هیچکس را در عصیان و طغیان و مخالفت آن کار معذور نگذارد .

لاجرم بعلم و حکمت و بصیرتی که بمقام صادر اول و عقل کل و خاتمیت نبوت اختصاص داشت ، ترتیب جیش اسامه را بداد .

و هر کس را که میدانست برکین امیر المؤمنین و حمیت و عصیت و کفر و نفاق جاهلیت و انتظار خونخواهی کشته شدگان کافر خود از آن حضرت باقی است ، و منتهم روزی میباشد که با آن حضرت تلافی و مخالفت نماید ، و در ارکان خلافت و بنیان ولایتش ثلمه در اندازد ، بمتابعت آن لشکر فرمان داد .

و هم آنلشکر را به وافق و مخالف آراسته ساخت که موجب اندیشه و پاره خیالات فاسده مخالفان نگردد.

و چون چنانکه مقتضی حکمت و مصلحت بود آن ترتیب را بداد و آن لشکر را معین و بیرون فرستاد برای نهایت تأکید فرمود : لعنت خدای هر کس را که از جیش اسامه تخلف جوید .

آنگاه هر کس را از دل و جان و دین و ایمان موافق میدانست در مدینه برجای گذاشت ، تا یکباره جاده مستقیم هدایت و ولایت کبری از خس و خار و خاک و خاشاک و گرد و غبار اغیار و اشرار و منافقان و کفار پاک ، و گوهر ولایت بر مرکز وصایت تابناک آید .

و تقریر جیش اسامه و لعن صریح پیغمبر بر متخلفین از آن جیش را علمای فریقین اقرار دارند و شك و شبهتی در آن ندارند .

و اگر درست تامل شود تشدید و تأکید و تمهید ولایت امیر المؤمنین علیه السلام در این مرة از غدیر خم اخوت میجوید و همان گونه استقامت دارد .

و این مطلب معین است که رسول خدای صلی الله علیه و آله بروفات خود علم و یقین کامل داشت ، و هیچ واجب نبود که در زمان انتقال خود چنین لشکری را با چنان ترتیبی بآن تأکید مأمور فرماید .

زیرا که پرواضح بود که بعد از آن حضرت هر کس بر سریر امارت بنشیند بتقاضای وقت سپاهی آراسته و مأمور خواهد فرمود ، و اگر امیری و رئیسی بجای آنحضرت قیام نرزد، در آن لشکر اسامه نهایت پریشانی و انقلاب و ضعف روی خواهد داد ، و مسلمانان را اضطرابی عظیم از آن انقلاب فرو میگیرد ، و مخالفان و دشمنان که در انتظار فرصت بودند بر آن لشکر بی سردار و مسلمانان بی رئیس غلبه تامه حاصل خواهند کرد .

والبته در چنین حال و انتقال رسول خدای صحیح تر چنان بود که چنان سپاهی را آماده و مأمور ندارند و در مرکز خود بجای بگذارند، پس این مأمور داشتن برای دفع موانع و حفظ ودایع امیرالمؤمنین و اصلاح حال دین و مسلمین بود .

و گر نه از چه روی در دیگر غزوات ایام حیات و تعیین سپاه بدیگر صفحات این تاکید و ترتیب هویدا نشد، و این لعن بر زبان الهام تبیانش جاری نگشت .

هر مردی خردمند این بیان را بشنود و در غرض و مرض نباشد تصدیق مینماید .

اکنون باید بتامل نگران شد ، و حالت آنان را با آن مقامات جلیله که در خود گمان میبردند و در اینوقت محکوم و مأمور به تبعیت و اطاعت اسامه بن زید ، و در شمار یکی از افراد لشکر گردیده، و از نهایت خشم و کمال بغض و طمع و طلب و عدم اعتنای بامر مطاع رسول خدا که از لشکر اسامه تخلف و از امر واجب الاطاعه رسول خدای انحراف جستند بدانست که چیست .

و مقام و منزلت چنین مردم و استحقاق و لیاقت ایشان و امیر المؤمنین علی علیه السلام که در چنین وقت با آن شجاعت و جلادت و لشکر کشی و مردم کشی مأمور

بتوقف مدینه و انجام امور شخصی رسول خدای که بامر وصایت و ولایت اختصاص دارد چگونه است .

گر خوب بیندیشی فارغ شوی از شبهت *** ورنیک نظر سازی برحق بشوی عارف

«فلم أشعر بعد أن قبض النبي صلى الله عليه وآله إلا -برجال ممن بعث مع اسامة بن زيد و أهل عسكره قد تركوا مراكزهم ، وأخلوا بمواضعهم ، وخالفوا أمر رسول الله صلى الله عليه وآله فيما أنهضهم له و أمرهم به و تقدم إليهم من ملازمة أميرهم والسير معه تحت لوائه ، حتى ينفذ لوجهه الذي أنفذه إليه .

فخلفوا امير هم مقيماً في عسكره ، و أقبلوا يتبادرون على الخيل ركضاً إلى حل عقدة عقدها الله عز وجل لي ورسوله صلى الله عليه وآله في أعناقهم فحلوها ، وعهد عاهدوا الله ورسوله فنكثوه .

وعقدوا لأنفسهم عقداً ضجت به أصواتهم ، و اختصت به آراؤهم ، من غير مناظرة لأحد منا بني عبد المطلب ، أو مشاركة في رأى ، أو استقالة لما في أعناقهم من بيعتى .

فعلوا ذلك و أنا برسول الله صلى الله عليه وآله مشغول ، و بتجهيزه عن سائر الأشياء مصدود ، فانه كان أهمها وأحق ما بدىء به منها .

فكان هذا يا أبا اليهود اقرح ما ورد على قلبي مع الذي أنا فيه من عظم الرزية وفاجع المصيبة ، و فقد من لا خلف منه إلا الله تبارك و تعالی ، فصبرت عليها إذ أتت بعد اختها على تقاربها و سرعة اتصالها» .

چون روان خاتم پیغمبران بحضرت خداوند دیان پیوست ، بناگاه نگران شدم و خبر یافتم که مردانی چند که مامور بلشکرگاه اسامة بن زید و متابعت وی بودند باز شدند ، و از مراکز و مواضعیکه بآنجا مأمور و محکوم بودند فرو گذاشتند و فرمان پیغمبر را در آنچه ایشان را امر کرده و از ملازمت امیر خودشان و حرکت کردن با او در تحت رایت امارت او تا بدانجا که حکم شده بود را هسپار گردد ، نادیده انگاشتند .

و از امیر خودشان اسامه که هنوز در لشکرگاه خود مقیم بود تخلف کرده، و با اعوان خود بجانب مدینه شتابان گردیده تا آن پیمانیرا که یزدان تعالی و رسولش برای من بر ایشان بر نهاده و آن بیعتی را که رسول خدای از ایشان بخلافت و ولایت من از آنها بگرفته بود، بشکستند .

و چون بیامدند آن عهد استوار را در هم شکستند، و نکث بیعت کرده، و برای خود عقدی بر بستند که بیرون از امر و اجازت خدای و رسول خدای و جماعت مؤمنین بود، و در آن رای و اندیشه و این هوا و هوس جز بآراء و اندیشه خودشان کار نکردند .

و از ما بنی عبدالمطلب که اصل و پایه و صاحب این امریم نپرسیدند و برویت و اشارت و مشارکت ها حرکت نمودند سهل است، در مقام استقاله آن بیعت که از من برگردن داشتند بر نیامدند و با اینکه خودشان گروگان عهد و پیمان من بودند، و رشته استوار بیعت مرا برگردن در سپرده بودند، از بهر خود بیعت گرفتند .

و اینکارها را ایشان میکردند و حال اینکه من بکار غسل و کفن و تجهیز رسول خدای صلی الله علیه و آله مشغول، و از ترتیب دیگر کارها ممنوع و مصدود بودم چه آن امر از دیگر امور بیشتر اهمیت داشت، و از هر چه در نظر جلوه گر شدی شایسته تر بودی .

یا اخی الیهود این کردار تا بهنجار ایشان از دیگر واردات دل مرا بیشتر ریش نمودی، بعلاوه آن مصیبت عظمی و رزیت کبری که در وفات رسول خدا هویدا، و فقدان آنکس که جز خداوندش مخلف نتواند بود مرا روی داده بگردید.

و من بر مصیبت که از افعال این جماعت بر من رسید، و با آن مصیبت که از وفات رسول خدای اتفاق افتاد مقارن و سریع الاتصال بود، شکیبائی

همانا امیر المؤمنین علیه السلام مصیبت تخلف از جیش اسامه را که منجر بغصب خلافت، و فساد احوال امت تا قیامت، با فقدان رسول خدای یکسان و این هر دو مصیبت را خواهر و با یکدیگر برابر خوانده است ، و البته جز این نیست .

زیرا که بعثت آنحضرت و ظهور نور نبوت مطلقه از عالم لاهوت بعالم ناسوت و توجه از مراتب کلیه بعالم جزئی، برای تکمیل نوع بشر و حفظ رشته بقا و دوام و ترقی ایشان که دارای گوهر عقل که از جواهر مجردة علویه هستند، از اسفل السافلین جهل و ضلالت بأعلی علیین نباهت و درایت و سعادت مندی ایشان در دنیا و آخرت ، و اتصال وجود ایشان بمبدء فیض مطلق و انوار حق است .

و چون در این مقصود خلل افکنند ، چنان است که بر تمام آن جمله لطمه زنند و فقدان این در حکم فقدان آنحضرت خواهد بود و چنان باشد که آنحضرت را شهید ساخته باشند .

این است که امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید: بر این دو مصیبت بزرگ شکیبائی ورزیدیم.

و چون قرآن کریم شامل تمام احکام دین مبین است، این است که آن حضرت بجمع آن اشتغال ورزید و این کار را که معنی نبوت و خلافت و ولایت باطنیه و ظاهریه را شامل ، و حفظ عترت رسول خدا را که خلفاء یزدان و حافظ و دایع خداوندمنان و اصل دین و حارس آئین میباشند بر رعایت امور ظاهره و آداب صوریه مقدم شمرد واللہ أعلم .

چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه از این فصل پرداخت روی با اصحاب آورد و فرمود: آیا نه چنین است ؟ متفق الکلمه عرض کردند: چنین است که فرمودی .

فرمود: يا أبا اليهود اما آزمايش سوم اين است :

«فان القائم بعد النبي صلى الله عليه وآله كان يلقاني معتذراً في كل أيامه، ويلزم غيره ما ارتكبه من اخذ حقي ونقض بيعتي ، ويسألني تحليله .

فكنت أقول تنقضي أيامه ثم يرجع إلى حقي الذي جعله الله لي عفواً هنيئاً من غير أن يحدث في الاسلام مع حدوثه و قرب عهده بالجاهلية حدثاً في طلب حقي بمنازعة لعل فلاناً يقول فيها نعم ، وفلاناً يقول لا ، فيقول ذلك من القول إلى الفعل .

وجماعة من خواص اصحاب محمد صلى الله عليه وآله أعرفهم بالنصح الله ولرسوله ولكتابه ودينه الاسلام ، يأتوني عوداً و بدءاً وعلانية و سر أيدعولي إلى أخذ حقي و يبذلون انفسهم في نصرتي ليؤد و إلى بذلك بيعتي في أعناقهم .

فأقول رويداً و صبراً قليلاً لعل الله يأتيني بذلك عفواً بلا منازعة ولا اراقة الدماء .

فقد ارتاب كثير من الناس بعد وفاة النبي صلى الله عليه وآله ، و طمع في الأمر بعده من ليس له بأهل ، فقال كل قوم : منا امير ، وما طمع القائلون في ذلك إلا لتناول غيري الأمر .

فلما دنت وفاة القائم و انقضت أيامه صير الأمر بعده لصاحبه ، وكانت هذه اخت أختها ، ومحلها منى مثل محلها وأخذ منى ما جعله الله لي .

فاجتمع إلى من اصحاب محمد صلى الله عليه وآله من مضى ومن بقى ممن اخره الله من اجتمع فقالوا لي فيها مثل الذي قالوا في اختها .

فلم يعد قولي الثاني قولي الأول ، صبراً واحتساباً و يقيناً وشفاقاً من ان تقني عصابة تألفهم رسول الله صلى الله عليه وآله و باللين مرة و بالشدة اخرى و بالبذل مرة و بالسيف اخرى .

حتى لقد كان من تالفه لهم أن كان الناس في الكن و القرار و الشيع و الري و اللباس و الوطاء و الدثار ، و نحن اهل بيت محمد صلى الله عليه وآله لاسقوف لبيوتنا ولا أبواب

ولاستور إلا الجرائد وما أشبهها ، ولا وطاء لنا ولادثار علينا يتد اول الثوب الواحد في الصلاة أكثرنا ، و نظوى الليالي والأيام جوعاً عامتنا .

وربما أتانا الشيء مما أفاته الله علينا وصيره لنا خاصة دون غيرنا ، ونحن على ما وصفت من حالنا ، فيؤثر به رسول الله صلى الله عليه وآله ارباب النعم و الاموال تألفاً منه لهم.

فكنت أحق من لم يفرق هذه العصبه التي الفهارسول الله صلى الله عليه وآله، ولم يحملها على الخطة التي لاخلاص لها منهادون بلوغها اوفناء آجالها».

همانا ابوبكر بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله بامر امارت قیام گرفت در تمام ایام عمر خود در حضرت من زبان بمعذرت بر میگشود ، و عمر را نکوهش مینمود تا چرا باعث شد که ابوبکر امر خلیفتی را که حق من بود بستد، و بیعت مرا که از خدای و رسول بر گردن داشت بشکست، و از من خواستار همی شد که او را بحل گردانم.

و من با خود همیگفتم ابوبکر را سالی فراوان برسر چمیده است ، وزود باشد که از این جهان جای پردازد و قالب از روان تهی سازد ، و چون از این دنیا بیرون شود حق من بمن بازگردد، و منصب خلافت که خدای از برای من مقرر فرموده است بدون کلفت و مشقت و تصدیع با من راجع شود.

و بیرون از اینکه برای مطالبه حق خود بمشاجرت و مناقشت و مقاتلت مبادرت شود، و در مردم اسلام که بعهد جاهلیت قریب العهد هستند و هنوز باسلامی استوار برخوردار نمیباشند احداث احوثه و منازعتی افتد ، یکی تصدیق کند و یکی تصویب ننماید ، و آخر الامر از مقام قول بمرتبه فعلیت رسد ، و فتنه بادید آید ، بمقصود خود نایل خواهیم شد .

و جماعتی از اصحاب محمد که بر خلوص عقیدت و صدق نیت او حسن نصیحت و رعایت خوشنودی خدا و دین و کتاب خدا ایشان را شناخته ام، همه وقت در پنهان

و آشکار بحضرت من بدایت میگرفته، و مرا بمطالبه و اخذ حق خودم میخواندند و در نصرت من از جان دریغ نمیکردند، تا حقوق بیعت را که برگردن داشتند فروگذارند .

و من در جواب ایشان بتامل و صبوری سخن میکردم ، و همی گفتم اندکی در نگ جوئید شاید خداوند تعالی حق را بمن بازساند ، و کار بمنازعت و خونریزی نکشد .

چه حالت این مردم بعد از وفات رسول خدای صلی الله علیه وآله دستخوش شك و ریب گردیده و در مقام مسلمانی استوار نیستند و آنانکه شایسته خلیفتی نیستند بهوای آن بر شده اند، و هر گروهی گفتند: باید امیر از ما باشد .

و سبب این قول و این طمع ایشان گاهی روی داد که پای غیر از من در میان آمد، و بیگانه بر مسند امارت بنشست .

یعنی چون قبائل عرب و زعمای اقوام نگران شدند که مردمان بعد از وفات پیغمبر بوصیت آنحضرت کار نکردند، و از فرمان خدا و رسول خداری بر کاشتند و دیگری را بامارت بر داشتند، لاجرم هرج و مرج گشت و تمام طوایف باندیشه خلافت برخواستند ، و خود را از دیگر کمتر نینگاشتند ، و در جویبار خلافت و بوستان امامت نهالهای آرزومندی و امید بر کاشتند .

اما اگر حق من بمن می پیوست و حق بر مرکز می نشست ، هیچکس باین طمع و طلب نمی نشست و رشته چنین آرزوی خام را می گسست .

و چون وفات قائم یعنی ابو بکر که بعد از رسول خدای بکار خلافت قیام داشت نزدیک شد ، و روزگارش پایان رسید امر خلافت را بتدابیر مختلفه برای صاحب و رفیق خود مقرر گردانید، و این مصیبت و بلیت و امتحانی دیگر بود که مانند آندیگر بمن وارد شده، و همان حالت و انزجار که مرا از آن يك روی داد از این يك نیز حاصل شد، و هر دو آن غاصب حق می شدند، و آنچه را که خدای بمن اختصاص داده مأخوذ داشتند .

اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله چه آنانکه از جهان بگذشتند ، و چه آنکسان که در جهان باقی هستند، نزد من انجمن شدند و با من در این قضیه و حادثه ثانیه همان سخنان بگذاشتند که در حادثه اولی میگفتند.

یعنی مرا محرک می شدند که بمطالبه حق خویش سخن کنم .

اما با ایشان همان پاسخ بگذاشتم که در دفعه نخست نهاده بودم ، و بصبوری و احتساب کار کردم، و این جمله محض کمال یقین باحقوق حق خود ، و شفقت و رعایت حفظ آن گروهی از امت است که رسول خدای صلی الله علیه وآله در جمع تألیف و تألف ایشان گاهی بنر می گاهی بسختی گاهی بتخویف و تهدید و گاهی بکار فرمودن شمشیر بران رنجهای برد ، و قبول زحمات و مشقات فرمود، تا بهم پیوست.

و اگر من جز بصبوری و شکیبائی و تحمل و بردباری میرفتم ، و در مقام مطالبه حق خود بر میآمدم، ناچار کار بکار زار و استعمال تیغ شرر بار میرسید ، و در صورت اجتماعیه مسلمانان و ظاهر اسلام ایشان تفرقه و تشتت و در جمع ایشان تفریق و گروهی کشته و نابود میشدند .

مفاد این کلام مبارک این است که در حضرت بصیر و خبیر و دانا و بینای من که « لو كشف الغطاءما ازددت یقیناً» مکشوف و بیقین کامل مقرون است که خلافت رسول و ولایت و امارت مخلوق که در ازل بوجود من اختصاص یافته ، هرگز تغییر پذیر نشود .

و اگر دیگران چنان بدانند که دارای این مقام ظاهر هم شده اند محض پندار است زیرا شرایطی که در این امر لازم است در ایشان موجود نیست.

و نیز میدانیم که بهر وقت که مصلحت باشد بعنوان ظاهر نیز متصف خواهیم شد پس از چه روی بیرون از وقت و با حالت نفاق و شقاق جمعی کثیر و اتفاق ایشان بر اجرای مقاصد خود برای مطالبه حق ثابت خود که همیشه مرا بود و هست ، عجلت نمایم و کار بمنازعت افکنم ، و اسباب تفرقه است و ارتداد گروهی منافق که بالفعل

مسلمان خوانده میشوند فراهم شود .

بالجمله میفرماید حالت تالیف رسول خدای و تالیف آن حضرت برای این مردم این بود که اسباب راحت و استراحت و استقرار و تعیش ایشانرا از هر حیثیت از منزل و ماوی و خوردنی و آشامیدنی فراهم ساخت ، و ماکه اهل بیت آنحضرت بودیم چنان بعسرت و سختی معیشت میگذرانیدیم که نه سقفی بر بیوت ، و نه ابوابی بر منازل و اماکن ، و نه پرده و ستری برای حفظ حشمت ، و نه زیر افکنوز برپوش داشتیم .

بلکه ابواب و ستور را بالیف خرما و امثال آن بیاراستیم ، و از قلت البسه در موافقت نماز جامه بر تن کرده یکی نماز بگذاشت ، و با دیگری برای اقامت او از تن خود بر داشت .

یعنی چون جامه بر تن نداشتند و نتوانستند ادای نماز کنند ، و بهمه جهت يك جامه برای ادای نماز موجود بود تن بتن آن جامه را بتن کرده نماز می گذاشتند و بعد از فراغت از تن بیرون آورده و با آن دیگر می گذاشت تا نماز گذارد ، و جملگی ما بزحمت جوع دچار بودیم .

معذلك هر وقت مالی میرسید که از جانب خدای بما اختصاص داشت ، رسول خدا برای تالیف دیگران با ایشان بذل میفرمود .

لاجرم من شایسته تر بودم که آن گروهی را که رسول خدای صلی الله علیه و آله بدانگونه مؤلف و مؤلف ساخته در میان ایشان تفرقه نیندازم ، و ایشان را بواسطه این کردار خود باندیشه کاری نیفکنم که یا باید بمقصود برسند ، بادر عرصه قتل در آیند .

«لأنی لو نصبت نفسی فدعوتهم إلی نصرتی ، کانوا منی وفي أمری علی إحدى منزلتین : اما متبع مقاتل ، و اما مقتول ان لم يتبع الجمیع . و اما خاذل یکفر بخذلانه ان قصر فی نصرتی او أمسک عن طاعتی .

وقد علم أنى منه بمنزلة هارون من موسى يحل به في مخالفتي والامساك عن نصرتي ، ما أحل قوم موسى بأنفسهم في مخالفة هارون و ترك طاعته.

ورأيت تجرع الغصص ، ورد أنفاس الصعداء ، ولزوم الصبر حتى يفتح الله أو يقضى بما أحب أزيدلي في حظي وأرفق بالعصاة التي وصفت أمرهم ، و كان أمر الله قادراً مقدوراً.

و لولم أتق (1) يا أبا اليهود ثم طلبت حتى لكنت أولى ممن طلبه العلم من ، مضى من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله و من بحضرتك منهم، بأني كنت أكثر عدداً، وأعز عشيرة ، و أمنع رجالا و أطوع أمراً ، و أوضح حجة ، و أكثر في هذا الدين مناقب و آثاراً ، لسوابقي ، و قرابتي ، و وراثتي ، فضلاً على استحقاقى ذلك بالوصية التي لا مخرج للعباد منها ، و البيعة المتقدمة في أعناقهم ممن تناولها.

وقد قبض محمد صلى الله عليه وآله و أن ولاية الامة فى يده و فى بيته ، لافى يد الأولى تناولوها ولا فى بيوتهم ، ولأهل بيته الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً أولى بالأمر من بعده ، من غيرهم فى جميع الخصال».

چه اگر من بدعوى خلافت و مسند امارت برآمدم، و آنجماعت را بنصرت خویش دعوت فرمودم، آن مردم در امر من و حق من از یکی از دو حال نبودند : یا متابع و مقاتل بودند، یا مقتول میشدند اگر بتمامت متابعت نمیکردند یا برکنار و بی طرفی می نشستند، و بواسطه اینکه در نصرت من قصور و از طاعت من امساك میورزند کافر میشدند .

چه میدانستند که منزلت من در حضرت رسول خدای منزلت هارون نسبت بموسى صلوات الله عليهم است ، لا-جرم هر کس با من مخالفت میورزید همان خسران و عقوبت بروي فرو میشد، و همان کفر و شقاق را دارا می گشت که قوم موسى را در مخالفت و ترك طاعت هارون فرود شد .

از این روی صلاح در آن دیدم که جام لبریز اندوه را بحلق اندر فرستم ،

ص: 37

و نفس سرد و آه غم بر آورم و با تلخی صبر بسازم تا خداوند تعالی ابواب فیروزی و نصرت برگشاید، یا بواسطه این صبوری و تحمل بآنچه دوست میدارم بر حظ و بهره من بیفزاید .

پس با آن گروه منافق مخالف جاهل که کار ایشان را توصیف نمودم رفق و تر می ورزیدم ، و آنچه خدای امر کرده جز آن نمی شود و آنچه از قلم تقدیر بر گذشته دیگرگون نمیگردد .

مقصود این است که منکه امیرالمؤمنین هستم بمصلحت وقت و حفظ دین اسلام و غم مسلمانان کار میکنم و امر دین را بر آمال دنیویه و مطلوبات این جهانی مقدم میدارم و اجتهاد می نمایم تا ممکن است مردمان از سخط یزدان و آتش نیران آسوده باشند .

و چون اطاعت من و قبول ولایت من بر همه کس واجب و مخالف من کافر و مستوجب خشم و عذاب خداوند قاهر است .

و نیز میدانستم که اگر مسلمانانرا با مامت خود دعوت نمایم بواسطه اضلال صلال و اغوای جهال متفق و متحد نمی شوند و ناچار آنان که اجابت نکنند بعداب و عقاب ایزد قهار و بلیت کفر گرفتار و معدودی که متابعت نمایند در عرصه کارزار بقتل و نهب دچار آیند .

لاجرم رعایت حفظ این حال را که برای حفظ دماء و صیانت از تفرقه در اسلام و کفر و استحقاق بنگال ایزد بیهمال را واجب بود بر دیگر مطالب مقدم داشتم .

میفرماید و اگر حفظ و رعایت اینحال را بکنم و از آن پس طلب حق خود را بنمایم همچنان از آن کسان که آن حیل مختلفه و تدابیر متباینه در طلب آن بر آمدند سزاوارتر بودم

زیرا که اصحاب رسول خدای چه آنانکه از جهان بگذشتند و چه آنانکه از آن جماعت در حضور تو و زمان تو حاضرند بر این امر عالم میباشند

والبته اگر من آن ملاحظات را نمیکردم عدد من از حیثیت قبیله و طایفه از دیگران بیشتر، و عشیرت من گرامی تر و مردان دلیر و شجاع من منیع تر، و امر و فرمان من مطاع تر، و حجت و برهان من روشن تر، و مناقب و آثار من از حیثیت سوابق و قرابت و وراثت من در اسلام و خدمت آن حضرت و با آن حضرت و از آن حضرت در این دین مبین فزونتر.

و علاوه بر اینجمله آن فزونی استحقاق در کار خلافت بواسطه آن وصیتی که رسول خدای در حق من و خلافت من و ولایت من بگذاشت، و برای بندگان خدای بهیچوجه راهی برای تخلف و خروج از آن نگذاشت.

و نیز آن بیعتی که رسول خدای در کار من از جهانیان ماخوذ داشت و بر گردن همان کسان که در طمع و طلب و غصب خلافت برآمدند تا قیامت بر جای بماند.

و حال اینکه چون پیغمبر بدیگر سرای رهسپر شده، ولایت امت بدست او و در خانواده او بود نه بدست آنانکه بغصب ربودند، و نه در خانه آنها که بظلم تصاحب نمودند.

والبته این منصب والا- و مقام اعلی، باهل بیت او که خدا یتعالی زنك و غبار آلائش شك و شبهت و رجس و شرك را از قلوب ایشان برداشته، و مرآت ایمان و ایقان ایشان را از هر کدورتی پاک نموده و ایشان را بفروز انوار هدایت نمود، و سلسبیل درایت منور و مطهر گردانیده، بعد از رسول خدای بامر ولایت و خلافت و وصایت، از همه کس در تمام اوصاف و خصال سزاوارتر هستند.

و در این فصل از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام چون بتامل بنگرند بسا دقایق و حقایق معلوم میشود و باز نموده آید که مخالفت آن حضرت کفر، و ادعای خلافت مخالف امر خدای و رسول و تطهیر از رجس که در کلام خدای وارد و بعصمت مصرح است، مخصوص باهل بیت خاصه پیغمبر و خلفای آن حضرت، و دیگران از آن بی بهره، و بیعت آن حضرت بر اعناق آنجماعت تأقیامت باقی، و صفات حسنه ولایت و خلافت در اهل بیت موجود، و در دیگران مفقود است والله

تعالى أعلم.

بالجملة چون اميرالمؤمنين صلوات الله عليه از اين فصل بپرداخت، وشطري از حال خود و ديگران را بگذاشت، نظر عنايت بان جماعت بينداخت، و فرمود آيا چنين نيست؟ عرض کردند: يا امير المؤمنين چنين است آنگاه فرمود:

«و أما الرابعة يا أخا اليهود»

«فان القائم بعد صاحبه كان يشاور في موارد الأمور فيصدرها عن أمري، ويناظرني في غوامضها فيمضيها عن رأيي، لا أعلم أحداً ولا يعلمه أصحابي يناظره في ذلك غيري، ولا يطمع في الأمر بعده سوى .

فلما أنته منيته على فجأة بلامرض كان قبله، ولا أمر كان أمضاه في صحة من بدنه، لم أشك أني قد استرجعت حقي في عافية بالمنزلة التي كنت أطلبها، والعافية التي كنت ألتمسها، وأن الله سيأتي بذلك على أحسن مارجوت و أفضل ما أملت .

فكان من فعله أن ختم أمره بأن سمى قوماً أنا سادسهم، ولم يسولي بواحد منهم ولا ذكر لي حالاً في وراثة الرسول، ولا قرابة ولا صهر أو لا نسباً، ولا لواحد منهم مثل سابقة من سوابقي، ولا أثر من آثاري .

وصيرها شوري بيننا، وصير ابنه فيها حاكماً علينا، وأمره أن يضرب أعناق النفر السنة الذين صير الأمر فيهم إن لم ينفذوا أمره، وكفى بالصبر على هذا يا أخا اليهود صبراً .

فمكث القوم إيتامهم كلها كل يخطبها لنفسه وأنا ممسك، قد سئلوني عن أمري، فناظرتهم في أيامي وأيامهم، وآثاري وآثارهم، وأوضحت لهم مالهم يجهلوه من وجوه استحقاقها لها دونهم، وذكرتهم عهد رسول الله صلى الله عليه وآله إليهم، و تأكيد ما أكده من البيعة لي في اعناقهم .

دعاهم حب الأمانة وبسط الأيدي والألسن في الأمر والنهي والركون إلى الدنيا والافتداء بالماضين قبلهم إلى تناول مالهم يجعل الله لهم .

فاذا خلوت بالواحد منهم ذكرته أيام الله، وحذرتة ماه وقادم عليه، وصائر إليه

ص: 40

التمس منى شرطاً أن أصيرها له بعدى .

فلما لم يجدوا عندى إلا المحجة البيضاء ، والحمل على كتاب الله عز وجل ووصية الرسول ، من إعطاء كل امرئ منكم ما جعله الله له ، ومنعه مالم يجعل الله له .

آزمایش چهارم در این بود که

چون عمر بن خطاب بعد از ابوبکر بخلافت بنشست در غوامض مسائل و مهمات امور که جانب ظهور میگرفت ، و موجب زحمت و اشکال میگشت، با من مشورت همی کرد ، و آنچه را که من تصویب میکردم و رأی من بر آن قرار میگرفت ممضی میداشت.

و در ایام خلافت او جز من کسی طرف مشورت او نبود ، و أصحاب من نیز میدانند که با دیگری باستشاره نمی پرداخت ، و هیچکس غیر از من طمع در آن نمی افکند که بعد از عمر بر مسند خلافت جای کند و بدینگونه روزگار بسپرد .

و چون مرگ او بدون اینکه بمرضی دچار ، با اینکه در اوقات صحت بدنش امضای امری کرده باشد و انتخاب و اختیاری نموده باشد، بناگاه در رسید، یعنی غيلة وغفلة بزخم کاری ابولؤلؤ دچار و بلا مقدمه بمرگ ناگهانی گرفتار شد .

نه اینکه رنجور شده باشد و روزی چند بر بستر رنجوری در افتد و از روی فرصت و اندیشه و شور و تدبیر وصیتی نموده، یا اینکه در زمان صحت بدن و مشاعر تقدیم ترتیبی و ترتیب مقدمه داده باشد ، تا بگویم مسبوق به تشکیل امری بوده است و امری را در اوقات مجال و تصویب رجال ممضی داشته ، و تغییرش جایز نیست .

بلکه در همان حال که در کلیات و جزئیات مطالب با من مشورت همیکرد ، و برای و اندیشه صواب من فیصل امور همیداد و کراماً «لولا علی لهلك عمر» و امثال آنرا همی گفت، و از تدابیر حسنه و معاضدت و معاونت من فواید حسنه و نتایج مفیده ادراك همی نمود .

و من شك نداشتم که با این حال بدون ورود هیچ دافع و مانعی بلکه در نهایت عافیت بمقام و منزلت خویش و خلافت که حق من بود و اصل میشوم ، و خداوند تعالی بزودی به نیکتر و پسندیده و فزونتر از آنچه آرزو داشتم بمن باز میرساند .

کار و کردار و وصیت عمر بر آن افتاد که پایان امر خود را بآن کشاند که تنی چند را که من ششمی ایشان بودم نامبردار کرد، یعنی تعیین مجلس شوری بترتیبی که مطلوب او بود بفرمود و شش تن را که از آنجمله من نیز بودم و مرا شخص ششم قرار داد.

و بعلاوه این کار مرا با هیچیک از آن پنجتن برابر نساخت، یعنی آن پنجتن را بر من فزونی داد تا بمقصود خود نایل شود، و عثمان را بمقام خلافت واصل گرداند.

و در تقریر این مجلس و تعیین این اشخاص و ترتیب این مقصود بهیچوجه یادی از اینکه من وارث و خویشاوند و داماد رسول خدای هستم نکرد، و از نسب و حسب و سوابق و آثاریکه از من در دولت اسلام الی یوم القرار برقرار است نام نبرد.

و کار خلافت را که بحکم خدا و وصیت رسول خدا بمن اختصاص داشت در میان ماها بشوری موکول داشت، و پسرش را بر ما حاکم گردانید و بدو فرمان داد که اگر این شش تن را که برای شوری مقرر داشته امر او را نافذ نگردانند، سر از تن بگیرد یا اخالیهود برای صبوری ورزیدن و شکیبائی نمودن همین کار او کافی است.

یعنی همین ترتیب که او داد برای اینکه تمام عمر را بتلخی صبر بگذرانند کافی است تا چه رسد بآن حوادث دیگر که نمایشگر شد.

پس آنقوم در ایام خود هر یکی آرزومند خلافت بود، و آن امر را برای خود می خواند، لکن من در این مقام که از امر من از من پرسند نبودم.

پس از آن در روزگار خود و ایام ایشان و آثار خود و آثار ایشان با آنجماعت مناظرتهای کردم، و از وجوه استحقاق خود و اختصاص آن امر بمن نه دیگران که خود ایشان نیز مجهول نداشتند از بهر ایشان واضح ساختم، و از عهد و پیمان رسول خدای در کار خلافت و وصایت من با ایشان و آن بیعت مؤکد مؤبد را که از من در اعتناق ایشان استوار بود باز گفتم.

حب امارت و ریاست، و بسط دستها و زبانها در امر و نهی و میل و رکون بسوی جهان و خواسته جهان و ریاست جهان و پیروی بگذشتگان خود که غاصب شدند

به میل و طلب آنچه را که خدای برای ایشان مقرر فرموده، برآمدند.

و چون با یکتن بخلوت اندر بودم از شداید روزگار قیامت و کيفر اعمال بدو تذکره نمودم و او را از آنچه بدان اقدام نمود و بدان پای خواهد گذاشت و بسوی آن خواهد رسید تحذیر همیکردم.

و هر يك در خلوت با من شرط همیکردند با تو معاونت کنم بدان شرط که پیمان بر نهی که بعد از خودت امر خلافت را با من بسپاری یعنی گمان کرد که این امر چون سلطنت دیگران است و ندانست که از جانب یزدان است .

بالجمله میفرماید: چون اهل شوری تن بتن بدیدند که در زمان خلافت من جز عدل و اجرای احکام کتاب خدای و سنت رسول و طریقت بیضاء و اعطای هر کسی را آنچه خدای از بهرش مقرر داشته و منعش از آنچه خدای از بهرش برقرار نگردانیده.

یعنی دانستند اگر من خلافت یابم جز بعدل و اعطاء حق باهل حق و منع از غیر حق و عمل بکتاب و سنت و رعایت احکام شریعت رفتار نکنم و آنچه طمع دارند بآن نایل نمیشوند.

مأیوش شدند و خلافت را که خدای و رسول خدای بمن مخصوص داشته بودند برای غرض و طلب دو روزه روزگار ناپایدار و برخورداري از حطام این جهان ختار ، خود را مسئول پیشگاه پروردگار گردانیدند.

«أزالها عنى إلى ابن عفان رجل لم يستوبه و بواحد ممن حضره حال قط ، فضلا عنمن دونهم ، لا ببدر التي هي سنام فخرهم ، ولا غيرها من المآثر التي أكرم الله بها رسوله ، و من اختصه معه من أهل بيته عليهم السلام .

ثم لم أعلم القوم أمسوا من يومهم ذلك حتى ظهرت ندامتهم ، ونكصوا علي أعقابهم ، و أحال بعضهم على بعض كل يلوم نفسه ، و يلوم أصحابه .

ثم لم نطل الأيام بالمستبد بالأمر ابن عفان حتى أكفروه و تبروا منه و مشى إلى أصحابه خاصة و سایر أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله على هذه يستقبلهم من بيعته ، و يتوب

إلى الله من فلتته .

فكانت هذه يا أبا اليهود أكبر من اختها وأقطع وأحرى أن لا يصبر عليها فنالني منها الذي لا يبلغ وصفه ، ولا يحد وقته ، ولم يكن عندي فيه إلا الصبر على ما أمض وأبلغ منها .

ولقد أناني الباقون من الستة من يومهم ، كل راجع عما كان ركب مني ، يستلني خلع ابن عفان و الوثاب عليه وأخذ حتى ويعطيني (1) صفقته وبيعه على الموت تحت رايتي أو يرد الله عز وجل على حتى .

فوالله يا أبا اليهود ما منعني منها إلا الذي منعني من اختها قبلها ، ورأيت الإبقاء على من بقى من الطائفة أبهج لى وأنس لقلبي من فنائها وعلمت أنى إن حملتها على دعوة الموت ركبته .

فأما نفسى فقد علم من حضر ممن ترى و من غاب من أصحاب محمد صلى الله عليه وآله أن الموت عندي بمنزلة الشربة الباردة فى اليوم الشديد الحر من ذى العطش الصدى .

ولقد كنت عاهدت الله عز وجل ورسوله صلى الله عليه وآله وأنا وعمى حمزة ، وأخى جعفر و ابن عمى عبدة على أمر و فينا به الله عز وجل ولرسوله فتقد منى أصحابي وتخلفت بعد هم لما أراد الله عز وجل .

فأنزل الله فينا : من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا ، حمزة و جعفر و عبدة قضوا نحبههم ، وأنا والله المنتظر يا أبا اليهود و ما بدلت تبديلا .

و ما سكتنى عن ابن عفان ، وحثنى على الامسك إلا أنى عرفت من أخلاقه فيما اختبرت منه بما لن يدعه حتى يستدعى الأبعد إلى قتله وخلعه ، فضلا عن الأقارب و أنا فى عزلة ، فصبرت حتى كان ذلك لم أنطق فيه بحرف من لا ولا نعم .

ثم أتاني القوم و أنا والله كاره لمعرفتي بما تطاعموا من اعتقال الاموال والمرح

ص: 44

1- يؤتىنى .

فی الأرض ، و علمهم بأن تلك ليست لهم عندی و شدید عادة منتزعة، فلما لم يجدوا عندی تعملوا الاعاليل .».

بگردانید از من و تقریر این امر را برای پسر عفان اختصاص داد مردی که هرگز بوجود او یا تنی از آنانکه باوی حضور داشتند هیچ حالی استوار نمیجست تا چه رسد بانانکه جز آنان بودند ، نه در وقعه بدر که سنام و برترین مقام مفاخرت مباحات ایشان بود ، و نه در مآثری که خدایتعالی رسول خود را و آنکس را که از اهل بیثش با او اختصاص داده یعنی علی علیه السلام را بدان گرامی داشته استواء و استقامت جسته بود .

و آن جماعت که بر خلاف امر حق رفتار کردند ، و تقریر امر خلیفتی را بآراء فاسده و اغراض شخصیة نفسیة خود اختیار نموده از من بگردانیدند، هنوز آنروز را بشب نیاورده بودند که پشیمانی گرفتند ، و بیعت او را نادیده انگاشتند، و بازگونه نعل زدند ، و پاره باپاره بر آمدند ، و هر يك خویشان و اصحاب خویشان را بملامت و نکوهش بسپرد .

و از آن پس روزگاری بسیار بر پسر عفان که بغصب خلافت استبداد بورزیدی بر نگذشت که مردمانش تکفیر کردند، و از وی بیزاری همی جستند، لا-جرم بسوی اصحاب خود خصوصا ، و سایر اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله بر این حال راه مینوشت و از ایشان خواستار اقاله آن بیعت میگشت .

یعنی خواستار میشد که بیعت او را از گردن فرو گذارند ، و این معنی بدیهی است که آن بیعتی که از جانب یزدان باشد ، هرگز نمیتوان اقاله نمود و آن عهد را در هم شکست، و از آن فلتنه و قبول آن امر که بدون تفکر و تعقل و تدبر پذیرفتار شده بود .

و از آن پس دچار بلیت تکفیر و مخالفت مردمان و حمال احوال اوزار و ائقال مسلمانان گردیده، و جز پشیمانی سودی نبرده ، و بغیر از خسارت فایدت نیافته بحضرت احدیت انابت و توبت میبرد.

ای برادر جماعت یهود همانا دیدار اینحال و این روزگار نکبت آثار و ضلالت و جهالت و غوایت اینمردم نابهنجار بزرگتر از کار نخست بود، و بسی شایسته گی ولیاقت داشت بر آن شکیبائی و صبوری نورزند .

لاجرم حالی بمن دست داد که بوصفش نمیتوان رسید و حدی از بهرش نمیتوان مشخص نمود، و مرا جز صبوری تکلیفی نبود .

همانا بقیه آن شش تن یعنی اهل شوری سوای عثمان، در همان روز که آنکار را به پسر عفان بگردانیدند، بنزد من آمدند، و بجمله از آنچه در تضييع حق من بر خویش بر نهاده و متولی گردیده بودند، باز گردیده و پشیمان شده بودند، و تن بتن از من خواستار میشدند که پسر عفان را خلع نمایند و بروی بتازند، و حق مرا مأخوذ و بمن عطا فرمایند، و همه دست بیعت بمن میسپردند، و عهد بر می نهادند که در زیر رایت من جنك و جهاد نمایند تا بقتل رسند چندانکه خدایتعالی حق مرا بمن باز گرداند.

یا ابا الیهود سوگند با خدای هیچ چیز مرا از قبول آنکار باز نداشت مگر همان علتی که در زمان ابوبکر و عمر در کار بود .

یعنی همان مفاسد و ارتداد و ریختن خون و نهب اموال مسلمانانم از آن باز داشت که در آنروز که عثمان را خلافت دادند و شامگاهش نادم و پشیمان نزد من آمدند، و آن عهد و موثیق را بگذاشتند، پذیرفتار اقوال و عهد ایشان نشدم و ابقای آنانکه از طایفه مسلمانان و مؤمنان بجای مانده بودند مرا خوشتر و با بهجت تر، و در دلم مأنوس تر بود تا فنای ایشان .

و یقین داشتم که اگر حامل امر خلافت گردم، بدان شرط که با من بمرگ پیمان بندند می پذیرفتم، و بر آن سوار میشدم، و خود در قبول موت دریغ نداشتم .

و اما آنانکه حاضرند و میبینی، و آنانکه از اصحاب محمد صلی الله علیه وآله غایب میباشند نیک دانا هستند که پیمودن پیمانہ مرک در نزد من بمنزله آبی سرد و گوارا میباشد

که در روزی سخت گرم به تشنه جگر تفته رسد .

و چنان بود که من و عمم حمزه و برادرم جعفر و پسر عمم عبیده بر امری عبد بر بستیم، و در حضرت خدای و رسول خدای بآن پیمان وفا کردیم، کنایت از اینکه پیمان نهادیم که در راه خدا و او ترویج دین خدا و رسول خدا جانبازی کنیم .

یاران من حمزه و جعفر و عبیده در شهادت بر من سبقت گرفتند، و من برای که خدای عزوجل اراده فرموده بود بعد از ایشان بر جای بماندم ، و خداوند عزوجل این آیه شریفه را در حق ما نازل فرمود که :از جمله این معاهدین پاره بعهد خویش وفا کرده و شربت شهادت بنوشیدند و از جمله ایشان کسی است که شهید نگشت و منتظر شهادت است و در آنچه مقرر داشتند تغییر و تبدیلی ندادند.

یعنی حمزه و جعفر و ابو عبیده بعهد خود وفا کرده و هیچ تبدیلی ندادند و در راه خدا جهاد کردند تا شهید شدند و منم سوگند با خدای که منتظر ادراك فوز شهادت هستم و هیچ تبدیلی ننمودم و نمی نمایم .

یا اخا الیهود سکوت من از پسر عفان و امساک من در کار او جز از آن راه نبود که میدانستم که آن اخلاق ناستوده ، و شیم ناپسندیده، و افعال غیر مشروعه که در اوست کارش را بدانجا میرساند که مردمان از اماکن و امصار بعیده آهنگ قتل و خلع او را خواهند نمود ، تا چه رسد باقارب و نزدیکان .

و من بحالت اعتزال میگذرانیدم و صبوری نمودم تا آنحال بر حسب اقتضای طبیعت و حال او روی نمود ، و در کار او بلا و نعم تکلم نورزیدم.

و چون کار او پایان رسید مردمان بحضرت من و بیعت من شتابان و گرایان شدند ، و خدای میداند که در پذیرفتن سخن ایشان بکرامت اندر بودم، چه بجمله در طمع مال و بضاعت وی که انباشته میکرد بودند، و همی

خواستند از دفاين و خزاین او بهره یاب و در روی زمین بعشرت و شادکامی روزگار بگذرانند.

با اینکه میدانستند آنچه ایشان میجویند و بآن طمع می بندند در خدمت من بدست نیاید، و ترك این عادت سخت و دشوار، بلکه غیر ممکن است .

و چون در زمان خلافت من مأیوس شدند و بدیدند که در آنچه بینند در حضرت نه بینند، بنای تعلق و بهانه جوئی و فتنه و فساد انگیزی را بر نهاده، و بآن کار شروع نمودند .

از آن پس امیرالمؤمنین سلام الله علیه باصحاب خود التفات نمود و فرمود : نه چنین است؟ عرض کردند: چنین است

« فقال علیه السلام: وأما الخامسة يا أبا اليهود »

«فان المبايعين لى لمالم يطمعوا في تلك منى وثبوا بالمرأة على وأناولى أمرها و الوصى عليها ، فحملوها على الجمل ، و شدوها على الرحال ، و أقبلوا بها تخبط الفيافي ، و تقطع البرارى ، و تنبح عليها كلاب الحوئب ، و تظهر لهم علامات الندم في كل ساعة و عند كل حال ، في عصبية قد بايعونى ثانية بعد بيعتهم الأولى فى حياة النبي صلى الله عليه وآله

حتى أنت أهل بلدة قصيرة أيديهم ، طويلة لحاهم قليلة عقولهم ، عازبة آراؤهم وهم جيران بدو ، ووراد بحر ، فأخرجتهم يخبطون بسيوفهم من غير علم، و يرمون بسهامهم بغير فهم .

فوقفت من أمرهم على اثنتين كلتاهما في محلة المكروه ممن إن كفت لم يرجع و لم يعقل ، و إن أقمت كنت قدصرت إلى التي كرهت .

فقدمت الحجة بالاعذار والانذار، ودعوت المرأة إلى الرجوع إلى بيتها، والقوم الذين حملوها على الوفاء ببيعتهم لى ، و الترك لنقضهم عهد الله عز وجل في

و أعطيتهم من نفسى كل الذى قدرت عليه ، و ناظرت بعضهم فرجع .

وذكرت فذكر ثم أقبلت على الناس بمثل ذلك، فلم يزدادوا إلا جهلاً وتمادياً وغياً فلما أبوا إلا هى ركبها منهم ، فكانت عليهم الدبرة ، و بهم الهزيمة ، و لهم الحسرة و فيهم الفناء و القتل

وحملت نفسى على التي لم أجد منها بدأً، ولم يسعني إذ فعلت ذلك ، وأظهرته آخراً مثل الذى وسعني فيه أولاً من الاغضاء والامساك .

ورأيتني إن أمسكت كنت معيناً لهم على بامساكى علي ماصاروا اليه وطمعوا فيه ، من تناول الاطراف ، وسفك الدماء ، وقتل الرعية ، و تحكيم النساء النواقص العقول والحظوظ على كل حال ، كعادة بنى الاصفى و من مضى من ملوك سباء الامم الخالية فأصير الى ماكرهت اولاً آخراً .

وقد أهملت المرأة وجندها يفعلون ما وصفت بين الفريقين من الناس ، لم أهجم على الأمر الا بعد ما قدمت وأخرت وتأنيت وراجعت ، و أرسلت (1) وأعدرت وأندرت وأعطيت القوم كل شيء التمسوه بعد أن عرضت عليهم كل شيء لم يلتمسوه.

فلما أبو إلا تلك أقدمت عليها ، فبلغ الله بي وبهم ما أراد ، وكان لي عليهم بما كان منى اليهم شهيد .

و اما آزمایش پنجم این بود که :

آنانکه بمتابعت و بیعت من عهد و پیمان بیار استند ، چون در آنچه طمع و آرزو داشتند از من نومید گشتند ، عایشه را بر من برانگیختند و بمخالفت و محاربت من بر آشفتنند با اینکه مرا پیغمبر ولی اوگردانیده ، و بروی وصایت داشتم پس او را برشتر بر نشانند ، از سرای پیغمبر بیرون آوردند .

وقول خدای «وقرن في بيوتكن ولا تبرجن تبرج الجاهلية الاولى» را که امر بقرار و نهی صریح و منع فصیح از بیرون شدن زنان پیغمبر است که بعد از آنحضرت برای اطاعت امر حضرت احدیت از منزل خود بیرون نشوند ، مانند تبرج جاهلیت نادیده انگاشتند.

و کلام رسول خدای صلی الله علیه وآله را « أي تكن صاحبة الجمل الأدب تنبجها كلاب الحوئب » نشنیده شمردند .

وعایشه باغواى ایشان طى برارى و صحارى نمود ، و سگهای حوتب بروى

ص: 49

1- وأرسلت و سافرت .

بانگ زدند «حوثب» بروزن جعفر نام آبگاهی است نزدیک شهر بصره .

و آنجماعت را که باین مخالفت و غوایت پرداختند و صدق کلام رسولخداى را که سالها از آن پیش خبر آن روز و سوار شدن عایشه را بر چنان شتر و بانگ زدن سگهای حوثب را بر روی ایشان مکشوف داشته و باز نموده ، معاینت کردند بهر ساعت بحالت ندامت اندر شدند.

و از آن کردار خود که بعد از آنکه دو نوبت یکی در زمان رسول خداى و یکی دیگر در زمان خلافت من با من بیعت نموده و هر دورا بشکستند، سخت پشیمانی گرفتند و از مرکب غوایت و ضلالت و تدلیس بزیر نیامدند.

تا بمردم بصره که مردمی کوتاه دست و بلند ریش که علامت حمق است و اندک عقل ، و به آراء غیر مستقیمه بودند باز رسیدند ، و آنجماعت جیران بدو وور ادبهر یعنی در میان اعرابی که بدوی و اعرابی که در کنار دریا بودند واسطه بودند، و عایشه آن جماعت جهالت آیت را از اماکن خود از بهر جنگ بیرون آورد.

و ایشان شمشیر بر آمیختند و تیر بیفکندند ، در حالتی که هیچ ندانستند که این شمشیر از بهر که و بر روی کدام کس میکشند، و هیچ نفهمیدند این تیرها را برای کدام کس بر چله نهند و بکدام کس از چله رها گردانند .

و من در کار و کردار ایشان بدو کار دچار آمدم که هر دورا مکروه میشمردم چه اگر دست باز میداشتم از اندیشه خود باز نمیشدند و تعقل نمیورزیدند ، و اگر برای دفع فساد بقتال چاره می جستم ، به آنچه کراهت داشتم بیایست پردازم.

لاجرم از نخست تقدیم حجت و برهان و اعداز و انداز نمودم ، و عایشه را بازگشتن بخانه خود ، و آن قوم را که او را حمل کرده بودند بوفای به بیعت خود که با من کرده بودند ، و ترك نقض ایشان عهد خداى عزوجل را دعوت فرمودم .

و با ایشان عهد نهادم که بر آنچه قادر باشم مرایشان را مرعى بدارم ،

و با پاره از آن جماعت بمنظرت پرداختم پس از اندیشه خود بازگشت و تذکره نمودم و متذکر شدم آنگاه با دیگر مردمان بر اینگونه محاورت و مناظرت مبادرت گرفتم لکن درایشان اثر نکرد، و جز باز دیاد جهالت و غوایت و سرکشی و طغیان نیفزودند.

و چون از قبول نصیحت و موعظت و اطاعت فرمان من ابا و امتناع ورزیدند، از باره سرکش عصیان فرود نیامدند، ناچار به پیکار ایشان اقدام کردم و حاصل کار ایشان جز ادبار و هزیمت و فرار و حسرت و فانی شدن و بقتل رسیدن نبود.

و ناچار شدم که خود را بر آنچه چاره جز آن نبود و امکان نداشت، حمل کنم، چه آن مکان وسعت و گنجایش که در آغاز امر برای من بود، در پایان نبود و آن چشم فروستن و امساک و عفو که در آن هنگام جایز بود در این هنگام نبود.

چه اگر در این حال طغیان و عصیان ایشان را اغماض مینمودم و سکوت میورزیدم، معین خیالات فاسده و طمع ایشان در بردن مال مردمان و ریختن خون مسلمانان و قتل رعیت و حکومت دادن زنان را که در همه حال ناقص العقل و ناقص الحظ میباشند میشدم، مثل عادت بنی الاصف و گذشتگان ملوک سبا و امتهای گذشته که زنان را فرمانگذار مملکت جهان میکردند.

لاجرم بناچار به آنچه از نخست و آغاز مکروه می شمردم در پایان کار بهمان پرداختم، همانا در اول امر و بدایت کار عایشه و لشگرش را بخوشتن بگذاشتم و ایشان آنچه را که توصیف کردم بین الفریقین میکردند.

و من بر آن امر یعنی بر قتال و دفاع هجوم نیاوردم، مگر از آن پیش که شرایط تقدیم و تأخر و تأنی و مراجعه و مراسله و فرستادن رسول و سفیر و اظهار اعدار و انذار را مرعی، و ملتسمات قوم را بعد از آنکه آنچه را که ملتسم شده بودند برایشان عرضه دادم.

يعنى علاوه بر آنچه گمان نمیکردند مقبول گردد ، و تجویز التماسش را نمیکردند محض اتمام حجت و دفع بها نه ایشان پذیرفتار شدم .

و چون ابای اطاعت و قبول فرمان را نمودند، ناچار بدفع ایشان رهسپار شدم ، و خدای تعالی آن کار را چنانکه اراده فرموده پیاپی برد ، و به آنچه از جانب من نسبت بایشان ظهور گرفت شاهد و گواه است .

چون امیر المؤمنین علیه السلام از این فصل پرداخت روی با اصحاب آورد و فرمود آیا چنین نیست ؟ عرض کردند، آری یا امیر المؤمنین ، پس از آن فرمود : «و أما السادسة يا أبا اليهود»

«فتحكيمهم الحكمين ، ومحاربة ابن آكلة الأكباد ، وهو طليق ابن طليق معاند الله عز وجل ولرسوله والمؤمنين منذ بعث الله محمداً إلى أن فتح الله عليه مكة عنوة.

فأخذت بيعته وبيعة أبيه لى معه في ذلك اليوم ، وفي ثلاثة مواطن بعده ، و ابوه بالأمس أول من سلم على بامرة المؤمنین وجعل يحثنى على النهوض في اخذ حقى من الماضين قبلى، يجدد لى بيعته كلما أتاني

و أعجب العجب أنه لما رأى ربي تبارك وتعالى قديد إلى حقى وأقره في معدنه وانقطع طمعه أن يصير في دين الله رابعاً وفي أمانة حملنا ها حاكماً ،

كر على العاصي ابن العاص فاستماله فمال إليه ثم أقبل به بعد أن أطمعه مصر، وحرام عليه أن يأخذ من الفيء دون قسمته درهماً ، وحرام على الراعى إيصال درهم اليه فوق حقه .

فأقبل يخبط البلاد بالظلم ، ويطأها بالفتن ، فمن تابعه أرضاه ، و من خالفه ناواه ، ثم توجه إلى ناكثاً علينا مغير أفى البلاد شرقاً وغرباً ويميناً وشمالاً ، والأنباء تأتيني والاحبار ترد علي بذلك.

فأتاني أعور ثقيف فأشار على أن أوليه البلاد التي هو بها لأداريه بما أوليه منها وفي الذى أشار به الرأى فى أمر الدنيا لو وجدت عند الله عزوجل في توليته لى مخرجاً ،

و أصبت لنفسى فى ذلك عذراً .

فأعملت الرأى فى ذلك، وشاورت من أثق بنصيحته الله عز وجل ولرسوله صلى الله عليه وآله ولى وللمؤمنين ، فكان رأيه فى ابن آكلة الأكباد كرايى ، ينهاني عن توليته و يحذرنى أن أدخل فى أمر المسلمين يده، ولم يكن الله ليراني أن أتخذ المضلين عضداً.

فوجهت اليه أخوا بجيلة مرة ، وأخا الاشعريين مرة ، كلاهما ركن الى الدنيا وتابع هواه فى ما أرضاه .

فلما لم أره أن يزداد فيما انتهك من محارم الله الا تمادياً ، شاورت من معى من اصحاب محمد صلى الله عليه وآله البدرين و الذين ارتضى الله عز وجل أمرهم ورضى عنهم بعد بيعتهم وغيرهم من صلحاء المسلمين والتابعين ، فكل يوافق رأيه رأىي فى غزوه ومحاربتة ، ومنعه مما نالت يده .

واني نهضت اليه باصحابى أنفذاً اليه من كل موضع كتبي ، واوجه اليه رسلى أدعوه الى الرجوع عما هو فيه والدخول فى مافية الناس معى .

فكتب يتحكم على ، ويتمنى على الامانى ، ويشترط على شروطاً لا يرضاها الله عز وجل ولا رسوله ولا المسلمون « .

آزمایش ششم این بود که :

مرا ناچار ساختند بتقرير حکمين ومحاربت معاويه پسر هند جگر خوار و طليق ابن طليق و معاند و دشمن خداى و رسول خداى و جماعت مؤمنان از آن زمان که خدايتعالى پيغمبرش را مبعوث نمود تا گاهى که مکة معظمه را رسول خداى مفتوح بالعنوة والغلبة ساخت .

آنگاه بيعت معاويه و پدرش ابوسفیان را در همان روز که بآن قهر و غلبه مکة را فرو گرفتيم براى من بگرفتند، و همچنين از آن پس درسه موطن ديگر بيعت نهاد .

و پدرش ابوسفیان همان کس باشد که روزى بسيار بر نگذشته که بر من

بامارت مؤمنان سلام داد و همی مرا انگیزش میداد که حق خود را از گذشتگان پیش از خود مأخوذ دارم، و هر وقت نزد من بیامد با من تجدید بیعت میکرد.

و از این جمله عجیب تر این است که چون پروردگار من تبارک و تعالی حق مرا با من بازگردانید و حق بمرکز و معدنش بازگشت، و خلافت با من افتاد و معاویه رشته آن طمع و طلب که همی خواست در دین خدای و در امانت خدای که حامل آن مانیم بعد از عثمان خلیفه چهارم و حکمران شریعت ایزدی و مردم گردد، منقطع گردید.

عمرو بن العاص را که عاصی ابن عاص بود بحمايت خود و مخالفت من مستعد گردانید، و او را بجانب خویشتن گرایان نمود، عمر و بسخن او گوش بسپرد و بطرف وی گرویدن گرفت.

معاویه چون این حال را نگران شد کار را موافق دلخواه دید، عمرورا بعمارت مصر تطمیع کرد و مصر را باو گذاشت و طعمه شکم حرص و آز او در اقطاع وی مقرر نمود، و منال چنان ملک را بهره او بگردانید، با اینکه بروی حرام بود که یکذر هم افزون از حق و قسمت خود مأخوذ دارد، و نیز بر کسیکه والی و راعی امت و امور امت است حرام است که زیادت از حق او یک در هم بدو گذارد.

چون معاویه کار خود را با عمرو بن عاص پایان آورد، و دین او را بملک و مال مصر بخرید، و او را یاور خویش و وزیر و مشیر خود فرمود، با خیال فارغ و اندیشه، آزاد بلاد و عباد را بظلم و جور و فتنه و فساد در سپرد، و هر کس بمتابعتش برفت با وی بخصومت و عداوت کار کرد.

و چون از این اعمال ناستوده بپرداخت بحرب من روی کرده نکث بیعت و نقض پیمان را سهل و آسان شمرد، و در بلاد و امصار شرقاً و غرباً و یمیناً و شمالاً از دقایق ظلم و ستم و کفر و طغیان و غارت فرونگذاشت، و این اخبار از هر سوی به حضرت من پیوست.

اعور ثقیف یعنی مغیره بن شعبه ثقیفی نزد من پیامد و اشارت بمن نمود که آن بلاد را که معاویه در آن بود یعنی بلاد شام را بحکومت او گذارم و با او بمدارات پردازم تا از آن پس باقتضای وقت رفتار شود، و اگر این کار در حضرت خدای ناستوده نبود و توانستمی برای خویشان عذری بدست کنم برای امر دنیا اندیشه درست می نمود.

یعنی اگر در بدایت خلافت و ظهور آن فتنه و فساد با معاویه چنین می کردم و او را بآن امارت قانع و شاکر و خرسند میداشتم برای استحکام امور دنیویه مستحسن می نمود، اما از بسط ید ظالم و حکومت او در میان مسلمانان و کثرت حیف و میل او هیچ عذری در حضرت خدای نداشتم.

لاجرم در آنچه وی رأی بزد بیندیشیدم، و با کسیکه بدین و ایمان او و صدق نیت او در حضرت خدا و رسول خدا و خودم وثوق داشتم مشورت نمودم.

رأی و اندیشه او در کار پسر آكلة الأكباد مانند رأی من بود، و ازتولیت او نهی کرد و از درآوردن او را در امر و حکومت مسلمانان تحذیر داد، و هرگز چنان نبود و نخواهد شد که خدای ببیند که من ستمکاران را معاضد و معاون خویش بگردانم.

لاجرم برادر بجیله را يك مره و برادر جماعت اشعریین را مره دیگر بنزد معاویه بفرستادم، و تفصیل رسالت این دو نفر در کتب تواریخ مسطور است.

بالجمله میفرماید و این هر دو تن دنیا و اموال دنیا میل ورکون گرفتند و در آنچه او را خوشنود میداشت متابعت کردند.

و چون نگران شدم که معاویه با آن جمله ارتکاب محرمات و انتهاك محارم الهی از جاده غوایت و طغیان بیرون نشد، و بهر ساعت بر ظلم و ستم و عصیان بیفزود.

از آنانکه از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله از جماعت بدریین و آن کسان که افعال و اقوال ایشان در حضرت یزدان پسندیده و خدای بعد از آنکه با من بیعت

کرده بودند از ایشان خوشنود بود و نیز با دیگر مردمان از صالحان مسلمین و تابعین مشورت کردم، تمام ایشان در نبرد و محاربت و قتال با معاویه و منع نمودن او را از تصرف در آنچه دست بآن افکنده بود، با من هم رأی شدند و به آنچه من اندیشه بر نهاده بودم متفق گشتند .

لاجرم اصحاب خود را آماده دفع و طرد او نمودم و از اطراف و جوانب مکاتیب و فرستادگان من بدو می پیوستند و او را ببازگشت از خیالات فاسده و اتفاق با مسلمانان در بیعت و اطاعت من بخواندم.

معاویه در جواب من مکتوبی بر نگاشت که بر من تحکم ورزیده ، و مقاصد و آمال بعیده را متمنی ، و شروطی را در قبول دعوت من مقرر میداشت که خدای و رسول خدای و جماعت مسلمانان بر آن راضی نبودند .

« ویشترط في بعضها أن أدفع اليه أقواماً من أصحاب محمد صلى الله عليه وآله أبراراً فيهم عمار بن ياسر وأين مثل عمار والله لقد رأيتنا مع النبي و ما تقدمنا خمسة إلا كان سادسهم ، ولا أربعة إلا كان خامسهم اشترط دفعهم اليه ليقتلهم ويصلبهم .

وانتحل دم عثمان ولعمر الله ما ألب على عثمان ولا جمع الناس على قتلة إلا هو وأشباهه من أهل بيته ، أغصان الشجرة الملعونة في القرآن .

فلما لم اجب الي ما اشترط من ذلك كر مستعلياً في نفسه بطغيانه وبعيه بحمير لاقول لهم ، ولا بصائر فموه لهم أمراً فاتبعوه، وأعطاهم من الدنيا ما أمالهم به اليه فناجزناهم وحاكمناهم الي الله عزوجل بعد الاعذار والانذار .

فلما لم يزد ذلك الاتمادياً وبعياً، لقيناه بعادة الله التي عودنا بها من النصر على أعدائه، وعدونا ، وراية رسول الله صلى الله عليه وآله بأيدينا ، لم يزل الله تبارك و تعالی يفل حزب الشيطان بها حتى يقضى الموت عليه و هو معلم رايات أبيه التي لم أزل اقاتلها مع رسول الله صلى الله عليه وآله في كل المواطن

فلم يجد من الموت منجأ مني (1) الا الهرب، فركب فرسه و قلب رايته

ص: 56

لا يدري كيف يحتال، فاستعان برأى ابن العاص .

فأشار عليه باظهار المصاحف ورفعها على الاعلام والدعاء إلى ما فيها ، وقال إن ابن أبي طالب وحزبه، أهل بصائر ورحمة وبقيا ، وقد دعوك الى كتاب الله أولا ، وهم مجيبوك اليه آخرأ ، فأطاعه فيما أشار به عليه إذ رأى أنه لا منجالة من القتل أو الهرب غيره.

فرفع المصاحف يدعو الى ما فيها بزعمه ، فمالت الى المصاحف قلوب من بقى من أصحابي بعد فناء أخيارهم وجهدهم في جهاد أعداء الله وأعدائهم علي بصائرهم و ظنوا أن ابن آكلة الأكباد له الوفاء بما دعا اليه ، فأصغوا إلى دعوته ، و أقبلوا بأجمعهم في إجابتة».

در پاره مکاتیب خود شرط بر آن میسپرد که قومی از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله را که مردمانی نیکو و از جمله ابرار و در زمره ایشان عمار بود بدو سپارم و کجا است کسی مانند عمار سوگند با خدای عمار بن یاسر از جمله خواص و محارم اصحاب رسول خدای بود، چنانکه هر وقت پنج تن از خواص نزد رسول خدای بود شخص ششم وی بود، و اگر چهار تن بود پنجمین ایشان عمار بشمار میرفت و معاویه شرط چنان می نهاد که چنین مردم ابرار و اصحاب اخیار را بدو سپارم تا ایشان را مقتول و مصلوب و در ازای خون عثمان محسوب دارد .

با اینکه سوگند بیقای خدای هر دو سرای جز خود معاویه و امثال واشباه او اصرار بر قتل وی نکرد، مردمان را جز او و همانندان او از اهلیت وی که اغصان شجره ملعونه مذکوره در قرآن میباشند بروی آشفته و فراهم نداشت .

و چون معاویه نگریست که آنچه را که شرط وعهد نموده اجابت نمیکنم لاجرم با غرور و استعلای نفس خود بطغیان و بغی و سرکشی خویش با مردمی از قبیله حمیر چون درازگوش نادان که نه دارای خود دوریین ، و نه دیده دانش بودند ، سر بر کشید ، و ایشان را بسخنان فریب آمیز و دروغ بفریفت ، و آنجماعت بمتابعتش در آمدند و معاویه از مقاصد و آمال دنیویہ ایشان را چندی بر آورده

و آنها را خرسند داشت .

پس با ایشان بمناجرت و کوشش در آمدیم ، و بعد از تقدیم مراسم اعذار و انذار خدای عزوجل را در میانه بمحاکمت باز نمودیم .

و چون از این جمله در معاویه اثر نکرد و جز تمادی و بغی و طغیان بر نیفزود بر حسب عادتی که بنصرت و اعانت خدای در فیروزمندی بردشمنان یزدان اعدای خود داشتیم بمبارزت آنجماعت شقاوت آیت روی نهادیم ، و رایت نصرت علامت حضرت رسول خدای را بدست اندر داشتیم و با ایشان حرب نمودیم و خداوند تعالی همواره لشکر شیطان را بمیمنت آن رایت مبارك زبون و ذلیل و تباه و کلیل و هزیمت میگردانید.

چنانکه معاویه بر مرگ خود یقین نمود، و در این وقت رایات پدرش را که همواره در رکاب رسول خدای با او مقاتلت می نمودم برمی افراخت .

و معاویه را از مرگ و تباهی ملجاء و مآبی جز فرار پدیدار نگشت . و از شدت بیم و هراس و خوف و خشیت براسب خود برنشست و رایت خود را سرنگون انداخته ندانست چه چاره کند و بچه حيله و مکیدت خویشتن را از گرداب فنا و آسیاب بلا باز رهند،

و چون خودش در تولید تدبیری مفید ، و تقدیم رأی سدید ، عاجز گردید برای و رویت و حیلت عمر و بن العاص استعانت ورزید .

عمر و تدبیری که از پیشین روزگار بساخته، و در مخزن خاطر بسپرده بود که هر وقت لشکر معاویه را در این وقعه شکست و ضعفی شدید پدید شود، بکلام یزدانی متوسل و مردم را بقرآن خداوندی بخوانند بمعاویه اشارت کرد .

و چنانکه در تواریخ مسطور است در تمام لشکر گاه پژوهش کرده از هر کجا قرآنی بود بدست آورده، آن جمله پانصد مجلد برآمد و بعلاوه قرآن خط عثمان بن عفان را که قرآنی بس عظیم بود ، و قرآن اعظم میخواندند بیاوردند، و هر قرآنی را از سر نیزه برافراختند و قرآن اعظم را بر چهار نیزه نصب نموده بترتیبی

مخصوص بمیدان حربگاه در آوردند .

و آن قضیه پس از انجام وقعه لیلۃ الهیر و آن مقاتله طولانی و آن قتل ذریع کثیر و ظهور آنگونه آثار شجاعت امیر المؤمنین علی علیه السلام و آن درجه بیم و تشویش و انقلاب و اضطراب لشکر معاویه و معاویه و زعمای سپاه شام بود.

ام بالجمله عمرو بن العاص بمعاویه گفت تدبیری که مدتیست برای چنین روز بنموده ام این است که قرآنرا بر سر نیزها نصب کرده و لشکر عراق را با حکام قرآنی و آیات یزدانی دعوت کنی، چه پسر ابیطالب و لشکر او مردمی بصیر و با رحمت و عطف و ایمان و ایقان هستند، و از نخست ترابکتاب خدای بخوانند و البته اکنون که نوبت انجام کار است ترا اجابت مینمایند .

معاویه این رأی را پسندیده شمرد، چه میدانست جز بقتل رسیدن یا از پهنه پیکار فرار کردن و از عرصه ستیز بر مرکب گریز از مهمیز زدن راهی نیست.

لاجرم قرآنرا بر سنانها برافراخته و مردم عراق را بآنچه در قرآن است بزعم ناصحیح خود دعوت همیکرد .

و در این هنگام اختیار اصحاب من که بجمله بصیر و خبیر و دانشمند و از جمله موارد و امور و احکام یزدان غفور با خبر بودند بعد از آنکه بعد از آنکه جهادها بنموده و کوششها کرده و قتالها سپرده بودند شهید و نابود شده بودند .

بقیه اصحاب من که آن بصیرت و درایت و نباهت و فقاقت نداشتند ، بدعوت معاویه و رفع مصاحف دل از دست بدادند و بدو مایل شدند ، و گمان بردند که پسر آکله الأکباد را بآنچه میعاد گذارد و دعوت نماید وفائی خواهد بود ، پس بفریب او دچار شدند و دعوتش را پذیرفتار گردیدند، و بجمله باجابت مسئولش روی آوردند.

«فأعلمتهم أن ذلك منه مكرو من ابن العاص معه ، وأنهما إلى النكت أقرب منهما إلى الوفاء ، فلم يقبلوا قولى ، ولم يطيعوا أمرى وأبوا إلا إجابته كرهت أم هويت، شئت أو أبیت ، حتى أخذ بعضهم يقول لبعض : إن لم يفعل

فألحقوه بابن عفان أو ادفعوه الى ابن هند برمته .

فجهدت علم الله جهدى ، ولم أدع علة في نفسي إلا بلغتها في أن يخلوني ورأيتي ، فلم يفعلوا ، وراودتهم على الصبر على مقدار فواق الناقة أوركضة الفرس فلم يجيبوا ، ما خلا هذا الشيخ - وأوماً بيده الى الاشر - وعصبة من أهل بيتي .

فوالله ما منعني أن أمضى على بصيرتي الا مخافة أن يقتل هذان - وأوماً بيده الى الحسن والحسين عليهما السلام - فيقطع نسل رسول الله صلى الله عليه وآله وذريته من امته ، ومخافة أن يقتل هذا وهذا - وأوماً بيده الى عبد الله بن جعفر ومحمد ابن الحنفية رضى الله عنهما - فاني أعلم لولا مكانى لم يقفا ذلك الموقف ، فلذلك صبرت على ما أراد القوم مع ما سبق فيه من علم الله عز وجل .

فلما رفعنا عن القوم سيوفنا، تحكموا في الأمور ، وتخيروا الاحكام والأراء وتركوا المصاحف، وما دعوا اليه من حكم القرآن وما كنت احكم في دين الله أحداً إذ كان التحكيم في ذلك الخطاء الذي لاشك فيه ولا امتراء .

فلما أبوا الأذلك أردت أن أحكم رجاز من أهل بيتي أوجلا ممن أرضى رأيه وعقله ، وأثق بنصيحته ومودته ودينه ، وأقبلت لا اسمى أحداً الا امتنع منه ابن هند ، ولا أدعوه الى شيء من الحق الا أدر عنه ، وأقبل ابن هند يسومنا عسفاً، وماذاك الا باتباع أصحابي له على ذلك.

فلما أبو الأغلبتي على التحكيم ، تبرأت الى الله عز وجل منهم، وفوضت ذلك اليهم ، فقلدوه امرءاً فخدعه ابن العاص خديعة ظهرت في شرق الأرض وغربها ، وأظهر المخدوع عليه ندماً « .

ايشان را آگاه نمودم که معاويه وعمرو بن العاص بمكر و حيله و دغل اينكار را پيش آورده اند، و بنكث عهد و پيمان نزديكترند تا بوفای ميثاق ، قول مرا مقبول نداشتند، و اين امر معقول را اطاعت نکردند، و بيرون از اجابت مسئولش چيزيرا نپذيرفتند و من خواه بحالت كراهت ياميل، يا خواستار بودم يا بحال امتناع اندر بودم که پاره با گروهی ديگر همی گفتند که اگر امير المؤمنين اين امر را

پذیرفتار نشود او را بکشید و بعثمان بن عفان ملحق بدارید ، یا او را و کسانش را بمعاویده پسر هند بسپارید .

چون این عقیدت بنمودند، چنانکه خدای میداند آنچه لازمه جهد و کوشش بود بجای آوردم و آنچه بپایست بایشان باز رسانیدم که مرا با خود گذارند تا برای ورویت خود کار کنم ، بهیچوجه پذیرفتار نشدند .

و چندانکه ایشان را گفتم و پیام تهادم که با ندازه زمان میان دو دوشیدن شیر شتری یا يك تاختن و جنبش اسبی صبوری نمایند تا کار معاویه و لشکر شام با نجام رسد وریشه فتنه و فساد برکنده آید ، و آنجماعت مغلوب و مقهور گردند ، و دست ظلمه کوتاه و خلق جهان آسوده گردند بجز این شیخ که مالک اشتر است ، و جمعی از اهل بیت خودم اجابت نکردند .

سوگند با خدای هیچ چیز مرا از دفع و منع و اصلاح آن امور با آن بصیرت تامه که خود داشتم ، باز نداشت ، مگر بیم اینکه حسن و حسین کشته و نسل رسول خدای و ذریه او از میان امت او منقطع گردد ، و عبد الله بن جعفر و محمدا بن حنفیه مقتول شوند چه من میدانستم که اگر برعایت مکانت من نبودی این دو تن در این موقف توقف نمیکردند، از این روی بر تکالیف این قوم جاهل شکیبائی گرفتم ، و از این جمله علاوه علم خدای بر این امر سبقت گرفته بود.

و چون ناچار باصرار این مردم نادان نابهنجار ، دست از جنگ برداشتیم و شمشیر از قتل اعداء تابکار برگرفتیم، آن گروه منافق که از دین بیگانه بودند، در امور بتحکم رفتند و در احکام یزدانی بهواجس نفسانی پرداختند ، و آراء فاسده خود را دخیل کردند ، و مصاحف را و آنچه را که مردمان را در عمل کردن به احکام و آیات آسمانی دعوت می نمودند متروک ساختند، و از تقریر حکمین سخن کردند .

و من هرگز پذیرفتار نمیشدم که در اجرای احکام دین خدای قبول تحکیم نمایم ، چه بدون هیچ شك و شبهت در پذیرفتن حکمین خطایی بزرگ

حادث میشد .

و چون آنجماعت جز تقریر حکمین را مقبول نداشتند ، خواستم نامردی از اهل بیت خود یا مردی را که بصحت رأی و متابعت عقل و تدبیر و نصیحت خالص و خلوص مودت و دین او وثوق داشتم انتخاب فرمایم، و هر کس را که خود میشناختم و بکار او مطمئن بودم نام بردم، معاویه نمی پذیرفت، و بهرامری که مقرون بحق بود او را میخواندم پشت بر آن میکرد ، و معاویه بیشتر گرمی مخالفت اصحاب من با من تکالیف شافه می نمود، و بیرون از حق و طریقه مستقیم راه می نوشت .

و چون ابا و امتناع ورزیدند که بیرون از آنکه مرا بر قبول تحکیم مجبور دارند، امری دیگر را بپذیرند، بحضرت خداوند عزوجل از ایشان بیزاری و برائت جستم ، و آن کار را بخود ایشان تفویض نمودم .

و ایشان بمیل ورأی ناقص فاسد خود مردی را یعنی ابو موسی اشعری را مقلد این کار نمودند ، و حکم گردانیدند و او برفت و در دومة الجندل با عمرو بن العاص بسخن در آمدند ، و پسر عاص او را چنان دستخوش مکر و خدیعت نمود که آثار فسادش شرق و غرب عالم را تاقیامت فرو گرفت ، و ابو موسی که فریب خورده بود اظهار پشیمانی نمود .

و از این کلام مبارک معلوم میشود که ابو موسی بواسطه آن حمق و نفاق و جهل و شقاق که بنهاد اندر داشت، نه آن بود که از این تخم فسادی که در مرتع و مزارع امارات حقه مسلمانان تا پایان جهان بکاشت باطناً پشیمان شده است ، بلکه بدروغ اظهار ندامت همی کرد.

و چون این حکایت بخاتمت پیوست امیر المؤمنین علیه السلام روی با اصحاب خود آورد و فرمود: آیا نه چنین بود؟ گفتند: آری یا امیر المؤمنین ، پس از آن فرمود .

«و أما السابعة یا أبا الیهود»

ص: 62

فان رسول الله صلى الله عليه وآله كان عهد الى أن أقاتل في آخر الزمان من أيامي قوماً من أصحابي يصومون النهار ويقومون الليل ويتلون الكتاب ، يمرقون بخلافهم على و محاربتهم اياى من الدين مروق السهم من الرمية فيهم ذوالندية يختم لي بقتلهم بالسعادة .

فلما انصرفت الى موضعى هذا بعد الحكمين ،أقبل بعض القوم على بعض باللائمة فيما صاروا اليه من تحكيم الحكمين ، فلم يجدوا لأنفسهم من ذلك مخرجاً الا أن قالوا كان ينبغي لاميرنا أن لا يتابع من أخطأ ، وأن يقضى بحقيقة رأيه على قتل نفسه وقتل من خالفه منا، فقد كفر بمتابعته ايانا و طاعته لنا في الخطاء وأحل لنا بذلك قتله وسفك دمه .

فتجمعوا علي ذلك ، وخرجوا راكبين رؤسهم ينادون بأعلى صوتهم لا حكم الا لله ثم تفرقوا فرقة بالنخيلة، واخرى بحروراء ، واخرى راكبة رأسها تخبط الأرض شرقاً حتى عبرت دجلة ، فلم تمر بمسلم الا امتحنته ، فمن تابعها استحيته ، و من خالفها قتلته .

فخرجت إلى الأوليين(1)أدعوهم الى طاعة الله عزوجل والرجوع اليه فأبيا الا السيف لا يقنعها غير ذلك، فلما أعيت الحيلة حاكمتهما الى الله عز وجل، فقتل الله هذه وهذه ، وكانوا يا أبا اليهود لولا ما فعلوا لكانوا ركناً قوياً ، وسداً منيعاً ، فأبى الله الا ما صاروا اليه.

ثم كتبت إلى الفرقة الثالثة ووجهت رسلى تترى، وكانوا من جلة أصحابي و اهل التعبد(2) و الزهد فى الدنيا ، فأبت إلا اتباع اختيها والاختداء على مثالهما وشرعت في قتل من خالفها من المسلمين، وتتابعت الى الاخبار بفعلهم.

فخرجت حتى قطعت اليهم دجلة اوجه السفراء والنصحاء ، وأطلب العتبي لجهدى بهذا مرة وبهذا اخرى - وأوماً بيده الى الاشر و الاحنف بن قيس و سعيد

ص: 63

1- واحد بعد اخرى

2- منهم .

فلما أبوا إلا تلك ، رکبتها منهم فقتلهم الله یا أخوا اليهود عن آخرهم ، وهم أربعة آلاف أو یزیدون ، حتی لم یفلت منهم مخبر .

فاستخرجت ذا الثدیة من قتلاهم بحضرة من ترى له ثدی کندی المرثة .» .

و آزمایش هفتم این بود که :

رسول خدای صلی الله علیه وآله با من خبر داده و معهود گردانیده بود که من در پایان روزگار خویش با گروهی از اصحاب خود قتال خواهم داد که روز را بروزه سپارند و شب را بنماز بیای دارند، و قرآن خدایرا قاری باشند، لکن با اینحال عبادت و ریاضت بسبب مخالفتی که با من بخواهند ورزید، چنان از سلسله دین ورشته آئین اسلام بیرون جهند که تیر از نشان بگذرد ، و ذوالندیه حرقوص بن زهیر در میان ایشان بود و خداوند در قتل ایشان سعادت را بر من ختم فرمود.

و چون بعد از حکمین بموضع خود انصراف گرفتم ، آنمردم بنکوهش خویشان و ملامت یکدیگر روی کردند که چرا بتحکیم حکمین اقدام و ابرام ورزیدند ، و برای خویشان هیچ راهی و عذر و بهانه بدست نکردند ، جز اینکه با خود همی گفتند شایسته چنان همی بود که امیر ما بمتابعت آنانکه آراء ایشان بخطا بود نرود ، و بحقیقت رأی و اندیشه خود بر کشتن خودش و کشتن هر کس که او را مخالف شد از ما جماعت حکومت فرماید .

همانا بواسطه همان متابعتی که ما را کرد و اطاعتی که ما را در آنچه بخطا رفته ایم نمود، کافر گردید، و باین سبب قتل او و ریختن خون او بر ما حلال شد .

یعنی گاهی که ما او را بقبول تحکیم حکمین مجبور میداشتیم و او در قبول این امر خطا پذیرفتار شد ، و خود بخطا رفت باید خود و ما را که با او مخالف بکشد ، و چون چنین نکرد ریختن خون وی بر ما روا باشد .

پس براین قول و عقیدت متفق شدند و خروج نمودند و همی فریاد لاحکم إلا لله هیچکس راجز خدای حکومت نیست بر کشیدند .

آنگاه چند فرقه شدند گروهی در نخيله و انبوهی در حروری که دهی است در حوالی کوفه ، و جماعت خوارجی را که در آنجا فراهم شدند حروری خوانند فراهم شدند و برخی بطرف شرقی زمین رهسپار شدند تا دجله را در سپردند و هر مؤمنی را در یافتند بیازمودند، اگر متابعت ایشان را نمودی زنده و گرنه مقتول بجای گذاشتند .

چون حال ایشان بر این منوال گردید بجانب آنانکه در نخيله و حروری منزل ساخته بودند بیرون شدم و به ترتیب ایشانرا با طاعت خداوند عزوجل و بازگشت بکردگار لم یزل دعوت کردم ، و هر دو جماعت جز از شمشیر بران سخن در میان نیاوردند .

و چون هیچ چاره در هدایت و اصلاح آراء فاسده ایشان نیافتم ، حکم ایشان را با یزدان تعالی بگذاشتم ، و خداوند قادر هر دو گروه را بکشت یا اخا الیهود اگر این مردم باین طریق خطا و راه ضلالت و مخالفت بیرون نشده بودند ، با آن استحکام عقیدت و ثبات قدم که در امور دینیه میورزیدند، برای اسلام رکنی قوی و سدی منیع بودند ، لکن تقدیر یزدان قدیر بر آن رفته بود که باین حال اندر شوند .

و چون از مهم این دو طایفه فراغت یافتم، بفرقه سوم که دجله را بسپردند و مرتکب پاره افعال شدند فرستادگان خود را بسوی آنمردم مأمور ، و مکاتیب خویش را متواتر ساختم ، و آن جماعت از جمله اصحاب من و در حلقه عباد بودند ، و در دارد نیا زهدات میورزیدند .

آنجماعت نیز از خواب جهل و ضلال سربر نداشته ، و گفتند غیر از عقیدت آن دو طایفه را نمی جوئیم ، و جز بطریقت ایشان سلوک نمی ورزیم این بگفتند ، و هر کس از مسلمانان که بر خلاف عقیدت ایشان و متابعت افعال اختیار میرفتند ، بقتل رسانیدند .

چون این فتنه و آشوب را در کار ایشان و مسلمانان نگران شدم اصلاح این

کار را بطرف ایشان را هسپار گردیدم و دجله راهمی در سپردم و جماعتی را برسالت و نصیحت آن جماعت بفرستادم و چندکه بیایست از شرایط موعظت و تیقظ ایشان فرو گذاشت نکردم، و مالک اشتر و احنف بن قیس و سعد بن قیس ارحب و اشعث بن قیس کندی را که هم اکنون در این محضرند حاضرند بمرات عدیده بآن جماعت رسالت دادم.

و چون این موعظ و نصایح در ایشان مؤثر نگشت، و بیرون از اندیشه و معتقدات خودشان نرفتند، ناچار بدفع ایشان و خمود نایره فساد ایشان برفتم.

و خداوند تعالی آنجماعت را که از چهار هزار تن بیشتر بودند تباه گردانید، و چنان دستخوش تیغ و تیر شدند که یکتا از ایشان نجات نیافت که خبر بدیگران برد.

بعد از آن حرقوص بن زهیر که ریشه و مایه آن فتنه و آشوب و رئیس ایشان و معروف بذی الثدیه بود، و هیچکس نشان و مکان او را در میان کشتگان نمیداد و نتوانست جثه او را بدست آرد، باز نمودم و مکان و نشانش را باز گفتم تا جسد او را که در زیر چهل کشته بیفتاده بود بیرون آوردند و بدیدند که مانند زنان پستان داشت.

و چون امیرالمؤمنین علیه السلام این حکایات و امتحانات چهارده گانه را حدیث فرمود با اصحاب خود روی نمود و فرمود آیا چنین نبود؟ بجمله عرض کردند؟ یا امیرالمؤمنین چنین بود.

«فقال: قد و فیت سبعاً و سبعاً یا أبا الیهود، و بقیت الأخری وأوشک بها فکان قد .

فبکی أصحاب علی علیه السلام و بکی رأس الیهود، وقالوا یا أمیر المؤمنین أخبرنا بالأخری.

فقال: الأخری أن تخضب هذه - وأوماً بیده إلى لحيته من هذه - وأوماً بیده إلى هامته-.

امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه عليه ، با رأس الیهود فرمود : همانا هفت امتحان عهد رسول خدای صلی الله علیه وآله، و هفت امتحان بعد از وفات آنحضرت را با انجام رسانیدم، و در تمام این چهارده آزمایش و فاکردم و آنجمله را با تو باز نمودم ، و یکی دیگر باقی است ، و یقین است که آن نیز بزودی روی خواهد داد .

حاضران چون آن کلام معجز نظام را که بر شهادت آن حضرت اشارت داشت بشنیدند ، سخت بگریستند و ناله از جگر بر کشیدند ، رأس الیهود نیز اشک خونین از دو دیده پالود، و عرض کردند یا امیرالمؤمنین ما را از آن امتحان دیگر خبر فرمای .

فرمود آزمایش و ابتلای واپسین این است که رنگین بگردد ریش من از خون فرق من .

چون این خبر دهشت اثر را بشنیدند چنان ناله و زاری و گریه و ندبه و مویه و نفیر مردمان در مسجد جامع بلند گردید که فریاد و ضجه ایشان آن گونه شهر کوفه را فرو گرفت که هیچ خانه در آن شهر بزرگ نماند جز مردمش از شدت فزع و اضطراب بیرون تاختند ، و ناله و زاری ایشان از زمین باآسمان برخاست.

و رأس الیهود در همان ساعت بدست امیرالمؤمنین سلام الله علیه اسلام آورد ، و همواره در پیشگاه همایونش مقیم بود ، تاگاهی که امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید و ابن ملجم ملعون مأخوذ شد .

این وقت رأس الیهود بیامد تا بحضرت امام حسن علیه السلام بایستاد، و مردمان و عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة والعذاب در حضور مبارکش حاضر بودند ، پس بآن حضرت عرض کرد یا ابا محمد بکش این ملعون را که خداوندش بکشد .

«فاني رأيت في الكتب التي انزلت على موسى عليه السلام إن هذا أعظم عند الله عز وجل جرما من ابن آدم قاتل أخيه ، و من القدار عاقر ناقه ثمود» .

چه من در کتب آسمانی و اخبار سبجانی که بر موسی علیه السلام نازل شده است

دیده ام که قاتل امیر المؤمنین علیه السلام از پسر آدم علیه السلام که برادر خویش را بکشت و از پی کننده ناچه نمود جرم و جریرت و گناه و معصیتش در حضرت احدیت بزرگتر است .

راقم حروف گوید : چون در این فصول کلمات و حکایات امیر المؤمنین بتامل و تعقل و تفکر بنگرند ، بر مطالب و دلایل عالیله آگاهی یابند ، و بدانند جز عنصر مبارك ولايت مطلقه احتمال این بلیات و مشقات و نامالیقات را نتواند نمود ، و حامل این مقامات و شئونات نتواند گردید .

و نیز معلوم دارند که جمله افعال و اعمال آنحضرت همه از روی حکمت و غمخواری امت و نگاهداری دین حضرت احدیت و شریعت و سنت خاتم الرسل صلی الله علیه و آله بوده است ، و هیچ فعلی از آنحضرت بدون حجتی مبرهن و برهانی قاطع و رضای ایزد دو سرای و نبی رهنمای نیست و بالمره راه چون و چرا مسدود است .

و آن کسان را که در بعضی افعال اولیای خدا حالت تحیر و تعجب و شک و شبهت روی میدهد ، چون بخوانند و بشنوند از آرایش زنک و غبار شک و ریب آسوده میگردند .

هیچ ندانیم با اینکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه را آندرجه ولايت و رتبت اخوت و قدس و زهدات و علم و بصیرت و قضاوت و خبرت و اطلاع در تمام امور و احکام و قضایا بود ، در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله در يك دینار و درهم یا صدور احکام و دیگر امور حکومتی و دخالتی نمیرفت .

و چون یکی از افراد مسلمانان روزگار مینهاد و در جزئیات و کلیات مهام نظر باوامر و نواهی و احکام سیدالانام میرفت .

چگونه بود که معاویه و دیگران را با آن عدم اعتماد و لیاقت و استعداد این بسط ید و اختیار و مطاعیت در مال و خون و ناموس مسلمانان و صرف اموال ایشان بهوای نفس خود و در غیر مواقع شرعیه و آن اوامر و نواهی بیرون از قواعد و قانون

دین الهی و آنقدرت و جسارت و بی باکی در ریختن خون مسلمانان و ذراری فرزندان پیغمبر آخر الزمان و آن جمله ارتکاب محرمات و هتک محارم الهی و ترک سنت و وضع بدعت و متابعت هوا جس نفسانی و مخالفت اوامر سبحانی از چه راه و بر چه طریق و علت بود.

جز اینکه مصداق «لِیَهْلِكْ مِنْ هَلِكٍ عَنْ بَیْنَةٍ وَ یَحِیُّ مِنْ حَیٍّ عَنْ بَیْنَةٍ - فَمَنْ یُكْفِرْ بِالطَّاعُوتِ وَ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى - وَ الَّذِینَ كَفَرُوا أُولَیْئِهِمُ الطَّاعُوتِ» و نظایر و امثال آن ظاهر و معجزه امیر المؤمنین در جواب رأس الیهود و اخبار از شهادت خود و اسباب اسلام رأس الیهود آشکار شود.

مطلب دیگر این است که بدانند امیر المؤمنین علیه السلام را در قبول تحکیم حکمین با اختیار خود نگذاشتند و بمیل خودشان آنچه کردند کردند، یا در قتل خوارج چگونه براهین ساطعه بود و نیز در اثبات ولایت بلا فصل آنحضرت دلایل عدیده را مینگردند.

را مطلب دیگر این است که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رسول خدای اشرف و افضل تمام انبیاء و اولیاء است و فرزند مقتول آدم علیه السلام و از هر پیغمبری که شهید شده است فرودتر است مگر نه آن است که یحیی بن زکریا علیه السلام و جمعی از پیغمبران را بقتل رسانیده اند.

پس از چه روی در کتب منزله وارد است که معصیت قاتل امیر المؤمنین از قاتل پسر آدم عظیم تر است، و البته جهات عدیده دارد.

یکی از جهاتش این است که این اول قتل بود که در عالم اتفاق افتاد، و در حقیقت بانی این فعل قبیح که سر مشق دیگران گردید وی بود.

و مقتول از همه جهت مظلوم و قاتل از هر حیثیت ظالم بود، و باعث ظهور فتنه عظیم و ظلمی عمیم گشت.

دیگر اینکه قاتل او چنان است که يك نیمه اهل جهان را تا پایان جهان طبقه از پی طبقه دیگر بقتل رسانیده باشد، و معلوم است که قدر و منزلت آن مقتول

تا چه مقدار و ظلم و جریرت قاتل تا چه اندازه است ، و چون این قتل از هر قتلی عظیم تر است نسبت قتل امیرالمؤمنین علیه السلام را بآن میدهند ، نه آنکه بگوئیم هر دو هم سنک هستند، بلکه برای فقدان مشابه مشابه میباشد .

و اما در اینکه در خبر است که قاتل امیرالمؤمنین مثل عاقر ناقه صالح است این نیز معلوم است که قاتل خود حضرت صالح یا سایر انبیاء سلف علیهم السلام را صد هزاران يك جریرت و معصیت قاتل آنحضرت نیست تا بناقه آن حضرت چه رسد .

و در این مطلب نیز جهات عدیده است از جمله این است که :

جلالت و عظمت اولیاء و انبیای خدای برای حفظ دین و آئین و قبول اوامر و نواهی الهی و معارف ایزدی است، پس هر کس در حفظ علامت و آیات آن بیشتر بکوشد بزرگتر است ، و بدلائل خارجیه هیچ چیز در حضرت یزدان از دین خدا که اسباب معرفت خدا و ظهور بروز علت غائی خلقت که معرفت است گرامی تر نیست ، و شرف انبیاء نیز برای آن است که حافظ و مظهر آن هستند .

و چون دین اسلام که اکمل و اتم مذاهب و اشرف ادیان است حافظ و مظهر آن که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است اشرف تمام انبیاء و خاتم پیغمبران و ناسخ دیگر شرایع ناقصه است، چنانکه خدای میفرماید «إن الدین عند الله الاسلام - و - الیوم أكملت لکم دینکم» و این اشارت بآن است که دین صحیح کامل دین اسلام است و سایر ادیان از شعبات آن هستند .

و احکام الهی بر حسب تقاضای زمان و استعداد نفوس و عقول در ازمنه مختلفه کثیره و ظهور و بروز پیغمبری برای حفظ و انتشار آن ظاهر میشده است نه اینکه آن دین کامل و ریشه قوی ثابت باشد بلکه از اغصان دین اسلام است .

و چون مردمان را لیاقت و بروز آن استعداد پدید شد که بدین اسلام که اشرف ادیان است اندر آیند و نوبت کمال در رسید خداوند تعالی بدستیاری حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله ظاهر ساخت و فرمود امروز دین شما را کامل ساختم .

و از این است که بعد از آن رشته نبوت و رسالت قطع شد چه از این دین اشرف

و اتمی نیست که بتجدید دین دیگر حاجت رود «حلاله حلال إلى يوم القيامة و حرامه حرام إلى يوم القيامة».

و از این روی میباشد که آنانکه در این دین فساد افکنند با آنانکه دعوی الوهیت کرده اند یا قاتل پیغمبری جلیل القدر شده اند در يك مقام و مورد پای کوب عذاب و عقوبت شوند .

و چون در زمان حضرت صالح علیه السلام آیت قبول دین او ناقه او گردید ، و در عهد هیچ پیغمبری آیتی باین سمت و نمط و معجزه ای باین صورت و حیثیت جانب ظهور نگرفت ، و نیز هیچ حیوانی بکثرت منفعت و عدم آزار و اذیت آن نیست .

این است که کشنده آن در حکم میراننده دین یزدان است ، و کشنده امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز مخرب دین و احکام آئین است، قاتل آنحضرت را بعافر ناقه صالح تشبیه نمایند.

اما به آن است که این هر دو در يك میزان باشند بلکه برای این است که از آن فعل قبیح بزرگتری ندارند تا با آن مثل زنند و از فساد و فتنه عافر ناقه که در دین خدای روی داد عظیم تری نیست که بآن همانند خوانند.

ص: 71

بیان پاره اخبار و مناقب و فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ابن ابی الحدید و امثال او یاد کرده است

صفحات ارض و سما و السنه ماسوی ، بحلیه فضایل و مناقب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه آراسته و ناطق است ، اگر در ظاهر حال هم گویا نباشد در باطن امر گویا است ، اگر چه خفاش بواسطه ضعف قوه باصره دشمن آفتاب نورپاش است ، لکن بالطبع مدح آفتاب و تابش انوار و خواص آنرا نماید و ذم ضعف بینش خود کند .

زیرا که هر وقت خواهد مذمت آفتاب را نماید نمیتواند بگوید که تمیز لیل و نهار و فزایش دهور و ادوار و جنبش نباتات و اشجار ، و نمایش ریاحین و ازهار و تراوش فواکه و اثمار ، و ترقی معادن و احجار ، و فروغ دل و دیدار ، بجز از آفتاب منیر ، و هور عالمتاب است ، اما میگوید چون نیروی دیده و دیدارم ضعیف است ، معاند این نور لطیف و فروز شریفم ، پس در عین شکایت بمدیحت آن پرداخته است .

در اینصورت معلوم است حالت شمس حقیقی آسمان ولایت که صد هزاران آفتاب جهانتابش از فروز ادوار ولایت ذره ای ، و هزاران هزار ماه گردون جنبش از اشعه لمعات امامت شعاعی است ، چگونه است ، سبحان الله مالک الملک .

ندانیم این عنصر مبارک چگونه خلقتی است که با هیچ مخلوقیش مشارکت و مشابهت نمیتوان داد ، زیرا که اوصاف و فضایلش بدرجه ایست که از عالم ادراک مخلوقی بیرون است ، مخلوق است نه چنانکه ما میدانیم ، خالق است نه بآن معنی که مردم غلاة میخوانند .

و علی بشرکیف بشر تبارک الله تعالی احسن الخالقین ، جز خدای و پیغمبر

خدای نداند چگونه خلقت و چگونه آیتی است و این چه موجودی است که هم جامع اشتات است و هم حاوی اضداد .

ابن ابی الحدید در آغاز شرح نهج البلاغه بیانی ظریف مینماید و خلاصه اش این است که بعد از آنکه اقوال و عقاید طبقات علما شرحی مسطور ، و به افضلیت علی علیه السلام برابو بکر و عمر تصریح مینماید میگوید:

اما آن کسان که از اصحاب جمل و لشکر شام که در صفین بحرب امیر المؤمنین علیه السلام در آمدند ، بتمامت هالك و باتش دوزخ سالک میباشند ، مگر عایشه و طلحه و زبیر که تائب شدند و از مخالفت آن حضرت بخدای بازگشت کردند، و اگر بتوبت نمی رفتند البته بجهنم میرفتند .

و در باب لشکر شام هیچکس از رئیس و مرؤس را استثناء نمیکند ، و میگوید هیچیک از ایشان از نار رستگار نیستند .

و اما گروه خوارج موافق خبر نبوی صلی الله علیه وآله بجمله از دین بیرون شده اند ، و بلا اختلاف اهل جهنم میباشند، چه اصحاب ما هر فاسقی را که بر حالت فسق خود بمیرد اهل نار می شمارند ، و هیچ شك نمی رود که هر کس بر امام حق باغی و باغی شود خواه از راه شبهه یا بدون شبهه فاسق است .

و میگوید عمل مغیره بن شعبه و امثال او که در حضرت امیر المؤمنین بصدق ارادت نمیرفته اند باطل و بیهوده است ، و چون از عبدالله بن زبیر در خدمت شیخ ما ابو القاسم بلخی حدیث میگذشت میگفت خیر و خوبی در وی نیست ، و يك مره گفت نماز و روزه او مرا پسندیده نمی افتد .

و با اینکه رسول خدای صلی الله علیه وآله با علی علیه السلاک فرمود « لا یبغضک إلا منافق » دشمن نمیدارد ترا مگر آنکس که منافق باشد ابن زبیر را از نماز و روزه اش سودی نخواهد رسید یعنی از آتش و عقوبت رستگار نخواهد گشت .

و از این کلمات ابن ابی الحدید تبیین حال مخالفین امیر المؤمنین علیه السلام و تصریح بر صحت خبر مذکور معلوم گشت ، و بعد از این بیانات بمناقب و فضایل آن

حضرت شروع کرده میگوید :

اما نسب آن حضرت همانا از جانب مادر و پدر با آباء و امهات رسول خدای صلی الله علیه وآله بهم پیوسته است ، و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بن قصی اول هاشمیه ایست که هاشمی بزاد و اول زنی است که از زنهای عالم با پیغمبر خاتم ایمان آورد، و اسلام او در آن هنگام بود که بهمه جهت ده تن اسلام آورده بودند و فاطمه شخص یازدهمین بود و مادر فاطمه بنت اسد فاطمه بنت هرم بن ارواحه است که بفهر نسبت میرساند .

و مقامات تکریم رسول خدای نسبت بفاطمه بنت اسد و تشریفات آنحضرت با او حتی گاهی که او را در قبر بگذاشت محتاج بشرح و بسط نیست.

و مادر ابو طالب بن عبد المطلب پدر امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عمران مخزوم است و عبدالله بن عبدالمطلب پدر حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله نیز از همین فاطمه متولد گردیده است لکن مادرزبیر بن عبد المطلب و سایر فرزندان عبدالمطلب از دیگر زنان هستند .

واز شرافت و جلالت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که جز از آن حضرت هیچ مولودی در کعبه معظمه پای بعرضه وجود نگذاشته است، و اغلب روایات معتبره بر آن دلالت دارد که از آن پیش که سن مبارکش بده سال اتصال گیرد اسلام بیاورد.

و چون مردم قریش دچار قحط سال شدند رسول خدای صلی الله علیه وآله با دوعم گرامی خود حمزه و عباس فرمود:

«ألا- نحمل ثقل أبي طالب في هذا المحل» آیا در چنین تنگ سالی و سخت روزگاری رعایتی در حال و عیال ابی طالب نمی کنیم و کفالتی از فرزندان او را متحمل نمیشویم .

پس بجملگی نزد ابو طالب شدند و خواستار گردیدند که فرزندانش را با ایشان گذارد، ابو طالب گفت عقیل را با من گذارید چه او را سخت دوست میداشت.

پس عباس بن عبدالمطلب طالب را ، و حمزه جعفر را کفیل گردیدند ، و پیغمبر

علی علیه السلام را ببرد و با ایشان فرمود «قد اخترت من اختاره الله لي عليكم عليا عليه السلام»

از فرزندان ابوطالب علی بن ابیطالب را که خداوندش از تمامت جهانیان برای من اختیار کرده بود برگزیدم .

لاجرم علی علیه السلام از همان زمان که شش ساله بود در حجر عطفوت و عنایت و کفالت و تربیت رسول خدای اندر آمد رسول خدای در مراتب احسان و شفقت و نیکوئی و حسن تربیت آنحضرت هیچ فرو گذاشت نمیفرمود ، چنانکه ابوطالب بعد از وفات جناب عبد المطلب با رسول خدای همان طریقت را می سپرد .

و این خبر مطابق قول آنحضرت علیه السلام است که مکرر بفرمود « لقد عبدت الله قبل ان يعبدني احد من هذه الامة سبع سنين » هفت سال از آن پیش که هیچکس از این امت بعبادت خدای روز نهاده باشد من مشغول عبادت بودم .

و میفرماید «كنت أسمع الصوت و أبصر الضوء سنين سبعا و رسول الله صلى الله عليه و آله حينئذ صامت ما أذن له في الانذار و التبليغ » .

هفت سال از آن پیش که رسول خدای مامور بتبلیغ رسالت و انذار اهل روزگار گردد، آوای کار فرمایان ملکوت را می شنیدم و فروز دین مبین و فروغ ایمان را می نگریدم .

و از این حال و این عبادت در آنزمان معلوم میشود درجات مکاشفات و مشاهدات آنحضرت در آن سن قلیل چه بوده ، و باز مینماید که این ظاهر را معنیها و باطنهای دیگر است .

و هم از این خبر صریح ابن ابی الحدید مبرهن میشود کد آن حضرت بر تمام اهل جهان سبقت اسلام و قدمت ایمان دارد چه هیچکس مدعی آن نیست که در زمان رسول خدا از آن پیش که بر رسالت و تبلیغ مبعوث گردد با آنحضرت ایمان آورده باشد .

بالجمله ابن ابی الحدید میگوید:

واما فضایل امیر المؤمنین صلوات الله علیه درفش عظمت بر مقامی برافراشته ، و خرگاه ابهت در پهنه بی بدایت و نهایت برافراخته ، و کوس هیمنه در عرصات بی آغاز

و انجامی بر نواخته ، و در صفحات روزگار بدانگونه آیات اشتها و انتشار برقرار ساخته است که از حد تعرض و تفکر ، واحصاء و نگارش بیرون و تفصیلش از حوصله قرطاس و قلم و مداد و رقم افزون است و جز اظهار عجز و قصور نشاید کرد .

و چگویم در حق مردی بزرگوار که دشمنش بفضل و منقبتش اقرار کند واعدایش را انکار فضایلش ممکن نگشت ، و هر چند بهرگونه حیل و تدبیری دست برآوردند نامگر آن نور ایزدی را خاموش و فروز سرمدی را پوشیده گردانند ، امکان نیافتند .

و چون هیچکاری نتوانستند و بمقصودی نرسیدند دست بتقلب و تحریف و وضع معایب و مثالب زدند و خواستند تا مگر بفروغ دروغ کاری بسازند ، و بر تمام منابر در حضرتش بناسزا زبان برگشوندند .

و آنانکه مدح آنحضرت را می نمودند بزحمت در افتادند ، بلکه محبوس و مقتول گردیدند ، و اخباری را که حاوی مناقب و فضایل آنحضرت بود ، چندانکه توانستند نابود ساختند ، و هر کس را که بدوستی آن حضرت مشهور بلکه منسوب میگشت تباه میساختند تا اینکه یقین کردند از آن پس نام و نشان آن حضرت از میان میرود و هیچکس بیاد آن حضرت نمیرود و در فضلش سخنی نمیراند .

لکن از آنجا که «والله متم نوره ولو كره الكافرون» این اعمال و افعال و تدابیر و حیل ایشان ، بر رفعت و عظمت و بلندی مقام و مکان آنحضرت بر افزود ، چنانکه مشك را هر چند مستور دارند بویش آشکار گردد ، و آفتاب تابان را با هیچ مستوری مستورتنوان داشت ، و روز روشن را اگر چشمی کلیل و کور ننگرد بسی چشمهایش بنگرد و مقاماتش را باز داند .

و چگویم در حق مردی عظیم القدر که هر فضیلتی بدو منسوب ، و هر فرقه از اعلام جهان بحضرتش پیوسته و منتهی ، و هر طایفه در هر عملی و مقامی رفیع باستان همایونش را هسپار میو باشد .

«فهو رئیس الفضائل و ينبوعها ، و أبو عذرها و سابق مضمارها ، و مجلی

حلیتها، کل من بدع فیها بعده فمنه أخذ وله اقتفی و علی مثله احتدی».

پس علی علیه السلام است رئیس فضایل و فضلاء روزگار و اوست چشمه جوشنده و بحر خروشنده فضائل و علوم و مآثر و رسوم که هر گوش از آن جوشیدن خوشیدن و از آن خروشیدن فرو کشیدن و از آن افزایش کاهش و از آن صوت وصیت خموشیدن نیست.

جمله مناقب را آراستگی وزینت، شرافت بدو است، و عروس فضایل و دوشیزه علوم را نوشاه با اکتناه و انتباه خود اوست و هر کس بعد از آنحضرت کسب علم و دانشی کند، و از پیمانۀ فضایل شربتی بنوشد، و از بحر علوم و مآثر بقطره کامیاب گردد، یا در عرصه دانشمندی قدمی بگذارد، همه از طفیل او واقتداء و اقتفاء، و متابعت او و خوشه چینی از خرمنهای مایه و ربی فناء و زوال اوست.

و نیک بدانسته که اشرف علوم و ارفع مقاصد علم الهی است چه شرف علم بشرف معلوم است، و معلوم علم الهی ذات مقدس لا یزال حضرت خداوند بیچون است که اشرف موجودات است، لاجرم علم الهی اشرف علوم است، و این علم بجملة از کلمات حکمت آیات آنحضرت منقول، و بآنحضرت منتهی و مربوط، و بدایتش از آنحضرت و نهایتش نیز بدوست.

چه گروه معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظر هستند، و دیگران از ایشان اخذ علم و معارف الهی نموده اند، شاگردان امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب کبارش هستند، چه بزرگ ایشان واصل بن عطا شاگرد ابوهاشم بن عبدالله بن محمد بن حنفیه است، و ابوهاشم شاگرد پدر خود محمد، و عمد شاگرد دبستان معارف ارکان پدر بزرگوارش علی بن ابیطالب علیه السلام است.

و اما جماعت اشعریه همانا این جماعت در علوم خود بسوی ابوالحسن علی بن ابی الحسن علی بن ابی بشر اشعری باز میرسانند و او تلمیذ ابوعلی جبائی، و ابوعلی یکتن از مشایخ معتزله است، لاجرم جماعت اشعریه در پایان کار باستاد معتزله و معلم خودشان علی بن ابیطالب سلام الله علیه منتهی میشوند.

واما جماعت امامیه وزیدیه که انتماء و انتساب ایشان بآنحضرت آشکار است.

و ابن ابی الحدید در ذیل شرح خطبه مبارکه «عباد الله إن من أحب عباد الله إليه» و بیان پاره اوصاف و فضایل و علوم امیر المؤمنین علی علیه السلام مینویسد :

از احدی از عرب از هر طبقه و هر صنف ابدأً و أصلاً در فن حکمت و بحث در امور الهیه چیزی نقل نشده است، اهل یونان و حکمای قدیم باین فن جلیل منفرد بوده اند و از مردم عرب اول کسیکه در این معنی خوض فرمود علی علیه السلام است .

و از این روی میباشد که در کلمات و خطبه مبارکه آن حضرت مباحث دقیقه در توحید و عدل از آنحضرت موجود است و از احدی از صحابه و تابعین يك کلمه براین نمط نرسیده ، و خودشان تصور آن را نمی کرده اند و عرب را باین مقام چکار و چه راه است و باین سبب آن جماعت متکلمین را که در بحار معقولات شناور شده اند مخصوصاً بآن حضرت منسوب داشته اند نه بدیگری .

راقم حروف گوید آن لطایف و دقایق و مباحث ظریفه که در حکمت و توحید و اوصاف جمال و جلال و عظمت ایزد متعال وارد است، هرگز در کلمات حکمای اوایل مندرج نیست .

و از جمله علوم جلیله فقه است .

و علی علیه السلام اصل و اساس و پایه و مایه این علم شریف است ، و هر فقیهی که در اسلام است عیال آنحضرت و خوشه چین خرمهای فقاقت اوست .

اما اصحاب ابی حنیفه که از فقهای نامدار است مانند ابو یوسف و محمد و جز ایشان که از ابوحنیفه اخذ فقه نموده اند.

و اما شافعی که فقیه و بزرگ جهان است همانا علم فقه را در خدمت محمد بن حسن قرائت کرده و فقه او نیز با بوحنیفه بازگشت دارد.

واما احمد بن حنبل در خدمت شافعی فقه پیاموخت و فقه او نیز با بوحنیفه بازگشت دارد، و ابوحنیفه از جعفر بن محمد علیهما السلام تحصیل علم فقه نمود ، و جعفر صادق در خدمت پدر بزرگوارش حضرت باقر تفقه جست ، و فقه ایشان بعلی بن

ایطالبا صلوات الله عليهم پایان میگیرد .

واما مالك انس که از فقهای اربعه است در خدمت ربیعة الراى و ربیعة الراى در خدمت عکرمه ، وعکرمه در خدمت عبدالله بن عباس و ابن عباس در حضور فقاها دستور على عليه السلام قرائت علم فقه نمود ، و این جمله فقهای اربعه اهل سنت و جماعت هستند .

و اما فقه شیعیه رجوعش بآن حضرت آشکار است ، و نیز فقهای صحابه که عمر بن الخطاب و عبدالله بن عباس هستند هر دو تن از على عليه السلام فقه را اخذ کردند .

اما اخذ نمودن ابن عباس ظاهر و معلوم است .

واما عمر بن الخطاب بر همه کس معلوم است که رجوع عمر در اکثر مسائل غامضه فقهیه که بروى و بر سایر صحابه مشکل میگشت بعلی عليه السلام رجوع میکردند ، و حل معضله را جز از حضرتش آرزومند نمی شدند.

چنانکه قول عمر «لولا على لهلك عمر» و قول او «ولا بقیة لمعضلة لیس لها ابوالحسن» و قول او «لا یفتین أحد فی المسجد و على حاضر» اگر على نبود عمر دستخوش هلاک میشد ، و باقی نمانم برای امر معضلی و حل مسئله مشکلی که ابوالحسن برای حل آن نباشد ، و تا على حاضر است هیچکس نباید در هیچ مسئله از مسائل و حکمی از احکام فتوی براند ، و این کلمات را مرات عدیده بر زبان بگذرانیده بود.

بر این جمله شاهد و براینکه انتهاء فقه بآن حضرت است کافی است .

چنانکه علمای عامه و خاصه عموماً روایت کرده اند که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «أقضاکم على» و قضا همان بیان فقه است ، یعنی على عليه السلام از تمامت شما افقه است .

و نیز جملگی ایشان روایت کرده اند که رسول خدای صلی الله علیه وآله گاهی که على عليه السلام را بقضاوت و امارت یمن میفرستاد عرض کرد «اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه» بار خدایا دل على را بنور علم و فروغ فقه هدایت و زبان او را در تبیان مسائل حقیه و اجرای احکام حق بحق و علوم الهیه حقیه فقهیه ثابت و ناطق بفرمای ، على عليه السلام میفرماید

ص: 79

از آن پس که این دعا را بفرمود هرگز در حکومت میان دو تن شك ننمودم .

چنانکه فتاوی آن حضرت در حق زنی که در شش ماهگی وضع حمل نمود و درباره زنی زانیه که فرزند در شکم داشت و در مسئله منبریه که فرمود ثمن او تسع است بر اینجمله حاکی است، و این مسئله ایست که اگر فقیهی دانشمند و مفتی خبیر و بصیر مدتی طویل در حل آن بفکر عمیق اندر شود، بعد از طول نظر بسیار نمیتواند جوابی باین استحسان بازگوید تا چه رسد بآنکس که بالبداهه و ارتجالاً پاسخ دهد، و امثال این مسائل که حلش از آن حضرت مأثور است بسیار است.

و از جمله علوم علم تفسیر قرآن کریم است .

همانا این علم مبارک از آن حضرت مأخوذ است، و چون بکتب تفاسیر رجوع نمایند صحت این بیان معلوم گردد، چه بیشتر تفاسیر فرقان یزدانی از آن حضرت و ابن عباس منقول است، و حالت ابن عباس در خدمت آنحضرت و ملازمت او و انقطاع او بآن حضرت و شاگردی او در پیشگاه آن حضرت و بیرون آوردن مسائل و تفاسیر را از معادن علوم بی پایان آن حضرت بر تمام خلیقت مکشوف است .

وقتی با ابن عباس گفتند مقام علم تو نسبت بمقامات علوم پسر عمت علی صلوات الله علیه بر چه میزان است گفت «کنسبة قطرة من المطر إلى البحر المحيط» مانند نسبت یکقطره باران است بدریای بی پایان محیط .

و از جمله علوم شریفه علم طریقت و حقیقت و احوال تصوف است .

و این معنی مبرهن و مشهود است که سلسله این فن در تمام بلاد اسلام بآنحضرت معارف رتبت نهایت و در آستان مبارکش توقف گیرد، شبلی و جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و ابو محفوظ معروف کرخی، و جز ایشان از عرفای جهان بر این امر تصریح کرده اند و همان خرقة که شعار ایشان است تا امروز و اسناد ایشان که بجمله بآنحضرت متصل است، برای آن تصدیق کافی است.

و از جمله علوم مهمه علم نحو و عربیت می باشد .

تمام جهانیان كافة میدانند که علی علیه السلام انشاء و ایجاد این علم را فرموده

و بر ابو الاسود دثلی اصول و جوامع آنرا املاء نمود .

و از جمله املاءات آنحضرت این بود که فرمود «الكلام كله ثلاثة أشياء: اسم وفعل وحرف» ، و از جمله آن تقسیم کلمه بسوی معرفه و نکره و تقسیم وجوه اعراب برفع و نصب و جر و جزم است و این کار را باید به معجزات ملحق داشت، چه قوه بشریه باین ، حضروافی و باین استنباط حاوی نتواند شد.

و اینجمله که ابن ابی الحدید باز نمود خلاصه ای از علوم جلیله و معارف ربانیه و فنون حکمیه آنحضرت است .

و بدیهی است که هر علمی و فنی را که باز نمایند و نام گذارند بجمله از این فنون و علوم بیرون نباشد و از منشعبات آن است، پس علی بن ابیطالب علیه السلام معلم تمام علوم و فنون جلیله اهل عالم ، و مؤدب تمام افراد بنی آدم علی قدر مراتب استعدادت هم است .

و چون بتصدیق مؤالف و مخالف و دوست و دشمن و تمام علمای فریقین دارای این مقامات باشد، مکشوف میشود که ولایت و امامت و وصایت مطلقه غیر منفصله مختص باوست .

چه ارسال رسل و ایفاد کتب برای اصلاح امر بریت و شناسائی حضرت احدیت و اصلاح امور معاشیه و معادیه است ، و حفظ و دایع رسالت شأن ولی و وصی است تا بعد از پیغمبر در میان است بجای دارد و نظام و قوام ایشان جز بحکومت و قضاوت صورت پذیر نیست ، و قضاوت و حکومت جز بفروز گوهر علم و فقه و معرفت و خدا - شناسی و حق سپاری ممکن نگردد و جهانیان در ورطه جهالت و ضلالت بهلاکت اندر شوند ، و خلق مخلوق عبث خواهد بود ، و این مخالفت حکمت نامه مطلقه الهی و فیوضات کامله نامتناهی است .

پس مبرهن و مبین میگردد که اعلم و افقه روزگار برای حفظ این مطلوب اقدم و اولی و حکومت و قضاوت او اشرف و ارفع و برای بقای نظام انفع است .

و چون مسلم شد که خیاط ازل این جامه والای علم و معرفت را بر بالای علی علیه السلام

اختصاص داده است ، معلوم می افتد که منصب اعلای ولایت و وصایت تاقیامت بدو و فرزندان او که وارث علوم انبیاء عظام علیهم السلام اند مخصوص و منصوص است .

چنانکه چون از این مقام تنزل کنیم اینحال در سایر سلاطین و حکام شرعیه و عرفیه ملحوظ و جاری است چه در هر مقام به اعلم و افقه زمان رجوع میکنند و اگر جز آن نمایند مفسد عظیمه بروز مینمایند و پایانش بانجا میرسد که قاضی و حاکم سابق را معزول ، و آنکس که اقضی و اعلم و افقه است منصوب دارند ، تا مخلوق را راحت و تکالیف شرعیه و عرفیه را حدی صحیح المسلك و قوی المأخذ بدست آید ، بالجمله شرح اینجمله بیرون از اقتضای اینمقام است .

ابن ابی الحدید بعد از بیان مختصری از رؤس فضائل و مناقب و علوم امیر المؤمنین علیه السلام می نویسد :

و اگر بخواهیم بخصایص خلقیه و فضایل نفسانیه و دینیه رجوع نمائیم همچنان میبینیم که رایت تفوق و تقدم و آیت تفاخر و تکاثر با اوست ، و نماینده و نمایش گر و مباهی و مفتخر اوست .

اما صفت شجاعت همانا علی علیه السلام در این صفت بر تمام آفرینش پیشی و در ارتکاب بمعارك و حروب پیشی دارد ، چون شجاعت او را دیدند تمام شجاعان گذشته روزگار را فراموش کردند و نام سپس آیندگان را محو و منی گردانید .

و مقامات آن حضرت در جنگها و حروب از آفتاب و ماه و مریخ و بهرام روشن تر ، و تاقیامت ضرب المثل تمام افراد اهل جهان است ، و اوست شجاعی دلیر و قهرمانی شیرگیر که هرگز از هیچ لشکری جرار و سپهی خونخوار ، و انبوهان انبوه پیاده و سواره بیمی و خوفی و گریزی و هراسی نبوده و هرگز با احدی از جنك آوران روزگار مبارزت نفرمود ، جز آنکه او را بکشت ، مگر اینکه بکشف عورت خود راه نجات دادند ، و هرگز ضربتی فرود نیاورد که ضربت نخست بضریت دوم محتاج باشد .

چنانکه در حدیث وارد است «کانت ضرباته و تراً» ضربتهای شیر یزدان و شاه مردان و آن شجاع فرزانه بجمله یگانه بود و زوج نبود .

و چون معاویه را در اوقات حرب صفین بمبارزت خود دعوت فرمود تا مردمان بکشته شدن یکن از ایشان از جنگ ورزیدن بر آسایند .

عمر و بن العاص با معاویه گفت همانا علی با تو با صاف رفته است .

معاویه چون این سخن بشنید گفت تا امروز هر وقت سختی بنصیحت و مشورت آوردی از روی نیکخواهی و صداقت بود اما امروز بر خلاف دیگر ایام است، آیا همیخواهی مرا بمبارزت ابی الحسن ممتحن سازی با اینکه میدانی وی شجاع مطرق است، دلیری است که در میدان دار گیر چنگال از چنگ شیر بیرون کشد و شجاعی است که در پهنه پیکار گنبد دوار را بزیر کشاند، و جنگ آوری است که سر و مغز جنگ آوران جهان را در هم بکوبد، و در میدان رزم چون ایوان بزم بهرسوی پیوید، و هرگز سخن از ضعف و ملال نگوید، چنان میبینم که همی خواهی مرا بکشتن دهی و بعد از من بر مسند امارت شام و حکومت انام قیام بگیری .

تمام تمام شجاعان عرب افتخارها میورزیدند که در میدان جنگ با آنحضرت مقابل شوند و اما آن کسان که بدست آنحضرت کشته میشدند افتخار و اعتبار قبیله و طایفه ایشان بهمین که تقابل مفتول ایشان با آن شیر بیشه شجاعت بوده است بیشتر از آن اوقات میگردید که بقتل نرسیده بود، چنانکه عمرو بن عبدود که از شجاعان جهان یادگار بود چون بدست آن حضرت کشته شد خواهرش این مرثیه را در خفش بگفت :

لوکان قاتل عمر و غیر قاتله *** بکیته ابدأ مادمت فی البلد

لکن قاتله من لا نظیر له *** وکان یدعی أبوه بیضة البلد

اگر جز علی علیه السلام که شان و لیاقت آنرا دارد که قاتل برادرم مانند عمر و شجاعی بی نظیر باشد اگر دیگری عمرو را کشته بود در تمام عمر بروی میگریستم لکن علی را نظیری در صفحه جهان نیست و هیچکس را در هیچ حالی از وی عار و ننگ نبود

بلکه کشته شدن بدست او عین فخار و اعتبار است .

روزی معاویه خفته بود و بیدار شد ، و عبدالله بن زبیر را در پائین پای خود بر سریر او نشسته بدید ، معاویه نیز بنشست ، عبدالله از روی مزاح گفت یا امیرالمؤمنین اگر خواستمی بر تو آسیبی رسانم چنان کردمی ، معاویه گفت یا ابابکر همانا بعد از ما اظهار شجاعت کن، عبدالله گفت انکار شجاعت مرا از چه روی میکنی با اینکه در صف حربگاه در مقابل علی بن ابی طالب بایستادم ، معاویه گفت اگر چنین جلادتی می نمودی بی گمان ولا بد علی علیه السلام ترا و پدرت را با دست چپ خود بقتل میرسانید و دست راستش فارغ و بیکار میماند و منتظر و مترصد میبود تا کدامکس را در یابد و با آن دست مقتول دارد .

و جمله امر این است که هر شجاعی را که در این جهان باشد و اظهار شجاعت نماید و آثار جلادت بر صفحه روزگار بیادگار گذارد بحضرتش پایان گیرد و در مشارق و مغارب زمین بنام مبارکش ندا بر کشند .

واما نیرومندی و زبردستی نیز حضرتش را ضرب المثل نمایند ، و چون کسی را خواهند بکمال شجاعت وقوت و زورمندی و زبر دستی بستایند یا از این اوصاف تذکره فرمایند گوئی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است .

ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید آن حضرت با کسی بمصارعت و کشتی در نیامد جز آنکه پشتش را با مشت خاك اخوت داد و بر زمین ذلتش مصاحبت بخشید و اوست که بدست مبارک در از خیبر بر کند و آندر چندان وزین و ثقیل بود که جماعتی از زورمندان قوی بازو جمع شدند تا مگر آن در را بگردانند نتوانستند .

و آنحضرت همان کسی باشد که به نیروی بازوی همایونش هبل را که بتی بسیار عظیم و بزرگ و استوار و مدتها بر میگذاشت که بر فراز کعبه منصوب و کفار را مسجود بود از آنجا بر کند و بر زمین افکند .

و این اشارت بداستان فتح مکه و بر آمدن علی علیه السلام برکتف رسولخداى صلی الله علیه وآله و بر کندن آن بتها را از دیوار کعبه و افکندن بر زمین است چنانکه ابونواس که

از شعرای نامدار اهل تسنن است باین حکایت در این مدیحه که در حق آنحضرت بعرض رسانیده اشارت کند و در جمله آن گوید :

وعلي واضح أقدامه *** في محل وضع الله يده

مرحوم فتحلی خان ملك الشعرا متخلص بصبا جد راقم حروف ، در کتاب خداوند نامه این معنی را بیک شعر ایجاز فرموده است :

ابر كتف پیغمبر پاك رأی *** خدا دست سود و خداوند پای

و نیز در ایام خلافتش سنگی بزرگ و صخره عظیمه را از آن پس که تمام لشکریان از جنبش آن عاجز ماندند بدست مبارکش از زمین برکنند و آب از زیرش جوشیدن گرفت .

راقم حروف گوید اگر بخواهند از این اخبار شرح دهند کتابی مخصوص خواهد چنانکه داستان آن حضرت با خالد بن ولید و ولید بن عتبّه و مرحب و جواب عمرو بن معد یکرّب بعمربن الخطاب در باب صمصامه ، و حدیث لیلۃ الہریر و ضربات آن حضرت در ایام محاربات عهد رسول خدا و جنک جمل و صفین و خوارج در گذر لیل و نهار ، و تا پایان روزگار تذکره و تبصره اولی الابصار است .

واما سخاء وجود همانا حال امیرالمؤمنین علیه السلام در این دو صفت ممدوح ظاهر است، چه آنحضرت روزه میگرفت و از شدت گرسنگی سنگ برشکم بر میبست ، و مزدوری می نمود و زاد و توشه خود را میبخشید، و سائل را بر خوردار میگردانید و این آیه شریفه در حق آنحضرت نازل شد «و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً* انما نطعمکم لوجه الله لا ترید منکم جزاءً و لا شکوراً»

جماعت مفسرین روایت کرده اند که آنحضرت هرگز افزون از چهار درهم را مالک نمیگشت و آن درهم را یکدر هم شب هنگام ، و یکدر هم را در روز ، و درهمی دیگر را پوشیده و دیگر در هم را آشکارا تصدق میفرمود و این آیه شریفه در حق آن حضرت وارد و نازل شد «الذین ینفقون أموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة»

روایت کرده اند که آن حضرت با دست مبارک برای نخلستان گروهی از یهود آب میکشید و چندان آب کشی فرمود که دست مبارکش را از شدت زحمت آبله و شوخ در سپرده بود و با اینکه از نهایت گرسنگی سنگ برشکم بر بسته بود آنچه بمزد گرفت بتصدق بداد.

وقتی در حضور شعبی از آن حضرت سخن میرفت گفت از تمامت آفریدگان خدای در این صفت که محبوب خداوند میباشد برتر و بخشنده تر بود، هرگز در جواب سائلی بلا سخن نفرمود .

معاویة بن ابی سفیان که دشمن ترین و کینه ورترین مردم جهان نسبت به آن حضرت بود و همیشه کوششها میورزید و تفحصها می نمود که مگر راهی بدست کند و آن حضرت را بنکوهشی یاد نماید، گاهی که محقن بن ابی محقن ضبی با معاویه گفت از نزد بخیل ترین مردمان بنزد تو آمده ام، معاویه با آن شدت بغض و کین که با امیر المؤمنین داشت، نتوانست سکوت و تصدیق نماید و گفت و یحك چگونه میگوئی وی بخیل ترین مردمان است ، با اینکه اگر خانه ای انباشته از زرناب و خانه ای پر از گاه داشته باشد آن خزانه زر را بیشتر از دینه گاه انفاق می نماید .

و آن حضرت همان کسی باشد که بیوت اموال را جاروب میفرمود و در آنجا نماز میگذاشت یعنی بیت المال را چنانکه از این پیش نیز اشارت رفت از دینار و درهم میپرداخت و بمسلمانان از روی عدل بهره میداد و از بهر خود چیزی مأخوذ نمیداشت ، چندانکه بیت المال را از و بال اموال آسوده و پاک میساخت و در آن بیوت بفرغت نماز شکر میگذاشت تا خداوندش آن توفیق و سعادت عنایت فرمود که حقوق مسلمانان را بدون کم و کسر و حیف و میل بایشان بازسانید و خودش آلوده بآن نگشت .

و آن حضرت همان کس باشد که میفرمود : «یا صفراء و یا بیضاء غری غیری» ای زر زرد چهره و ای سیم سفید که مدار عالم بشما و میل و رغبت تمام بنی

آدم بشما و همه فریفته و خویشتن باخته و دل از دست داده و خواهنده شما هستند فریب دهید جز من را ، یعنی من بنمایش و بریق و صفا و مطلوبیت شما نمیشوم .

و آن حضرت همان کسی باشد که با اینکه جزیر مملکت شام بر تمام روی زمین مالک و متصرف و حکمران بود ، چون از این جهان درگذشت هیچ چیز از وی بمیزات نماند .

و اما حلم و بردباری و صفح نظر و گذشت از بزه کاری همانا امیرالمؤمنین علی علیه السلام با آن مقام خلافت و جلالت و هیبت و جلادت و شجاعت و سطوت از تمام اهل جهان در بردباری و حلم از گناه آنانکه با آن حضرت بد کرده بودند فزوتتر بود .

و صحت این بیان که نمودیم در وقعه جمل ظاهر گشت چه گاهی که امیر المؤمنین علیه السلام بر مروان بن حکم که از تمام خلق عالم به آن حضرت دشمن تر و بغض و کینش بیشتر و سخت تر بود دست یافت از وی در گذشت .

و عبد الله بن زبیر نسبت به آنحضرت در ملاء مردمان دشنام میراند و در یوم البصرة بر منبر برفت و حضرتش را بناستوده یاد کرد و علی علیه السلام میفرمود : «ما زال الزبیر رجلا منا اهل البیت حتی شب عبد الله» همیشه زبیر مردی از ما اهل بیت بود تا گاهی که پسرش عبدالله بیالید و بسن شباب برسید و آن حال و ورق را بگردانید چنانکه از این پیش باین حدیث شریف اشارت رفت .

و چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه در وقعه جمل بروی ظفر یافت و او را اسیر بگرفت ، از وی در گذشت و بدو فرمود : « اذهب فلا ارینک » بجائی باش که تو را ننگرم و از این بر افزون چیزی نفرمود .

و همچنان بعد از وقعه جمل در مکه معظمه بسعید بن العاص که دشمن آن حضرت بود دست یافت و روی از وی بر تافت و هیچ چیز بدو نفرمود .

و نیک هویدا و معلوم است که در تمام مدت از عایشه چه دید و چه شنید ،

معذلك چون بروی نصرت یافت اور اگر اقامی داشت و او را با بیست تن زن از نسوان عبد القیس که چون مردان عمامه بر سر و شمشیرها حمایل ساخته بودند بجانب مدینه بفرستاد.

و چون عایشه راه سپارگشت در عرض راه آنحضرت را به آنچه نمی باید یاد کرد و همی گفت بواسطه این مردان و لشکر خودش که با من همطریق ساخته ستر حشمت مرا پاره گردانیده است و چون بمدینه طیبه ورود داد زنها آن عمامه ها را از سر بیفکندند و گفتند ما بجمله زن باشیم .

و مردم بصره با آنحضرت محاربت کردند و شمشیر بروی آنحضرت و اولادش بر کشیدند و ناسزا و دشنام گفتند و چون آنحضرت بر آنمردم دست یافت شمشیر از ایشان برداشت، و منادی آنحضرت در اطراف لشکر ندا برکشید که هیچکس از دنبال روی برتافته نتازد، و مجروحی را آزار نرساند، و اسیری را به قتل نیاورد، و هر کس جامه جنگ را از تن بگذارد بزنها اندر باشد، هر کس بلشکر امام پیوسته شود در امان است .

و از اموال و ائقال اهالی بصره و باروبینه ایشان چیزی نگرفت و از اموال آن جماعت هیچ چیز بغارت و غنیمت نبرد و فرزندان ایشان را اسیر نداشت و اگر خواستی تمام آن افعال را بجای بیاورد قدرت داشت، لکن جز بعفو و گذشت کار نفرمود و سنت رسول خدای صلی الله علیه و آله را پیشنهاد ساخت، چه آنحضرت نیز در روز فتح مکه بآن شیمت و عفو برفت با اینکه آتش کین و حقد را سردی نباشد و بدی از خاطر نرود .

و در آنهنگام که لشکر معاویه آنگاه را فرو گرفتند و بر شریعه فرات احاطه کردند و لشکر آنحضرت بی آب بماندند و رؤسای شام با معاویه گفتند اکنون که بر این امر مستولی شدی آب را برایشان بر بند و علی و لشکر او را از شدت عطش هلاک کن چنانکه عثمان را تشنه بکشتند.

علی علیه السلام و اصحاب آن حضرت از آنجماعت خواستار شدند که باندازه

رفع عطش آب پایشان گذارند گفتند لا والله يك قطره آب نخواهی نوشید تا بالب و جگر تافته بمیری چنانکه پسر عفان یا جگر عطشان روان بدیگر جهان برد.

چون امیر المؤمنین این حال و این جواب را بدید بدانست که در هر صورت بیاید از تشنگی ترک جان نمود لاجرم آماده کارزار شد، و با سپاه خود مانند شیر ژیان و اژدهای دمان و پلنگ غران و ببر بیان بر سپاه معاویه بن ابی سفیان حملاتی چون کوه گران افکندند چندانکه از آن پس که گروهی انبوه از ایشان کشته و سر و دستها بر زمین افکنده گشت سپاه شام از جای برفتند و امیر المؤمنین و لشگریان آب را فرو گرفتند و معاویه و لشکرش در بیابانی بی آب منزل ساختند.

اینوقت اصحاب و شیعیان آنحضرت عرض کردند یا امیرالمؤمنین ایشان را از شرب آب باز دار چنانکه تو را ممنوع داشتند، و يك قطره آب باین مردم شام میاشام، و جملگی را با شمشیر عطش بقتل رسان و ایشانرا جگر تفته بنیروی دست مأخوذ دار، و بدون اینکه حاجتی بحرب یابی از بی تابی بی آبی برایشان نصرت یابی.

امیر المؤمنین علیه السلام که باب رحمت الهی بود فرمود: لا والله من بکر دار ایشان بمکافات نپردازم، و مانند ایشان رفتار نفرمایم، پاره رهگذرهای آب را بایشان گذارید، چه با زبان شمشیر آبدار از این کار بی نیازی باشد.

همانا این قیمت بزرگ را اگر بحلم و صفح و گذشت نسبت دهند برای محسنات حلم کافی است و اگر بدین و ورع منسوب دارند بسی شایسته و سزاوار است که از مانند آنحضرت علیه السلام چنین فعلی صادر گردد.

و اما جهاد في سبيل الله همانا نزد دوست و دشمن آنحضرت مراتب جهادش معلوم و میدانند که آنحضرت سید المجاهدین است، و آیا برای احدی جز آن حضرت جهادی هست، یعنی جز آنحضرت را که دارای آن درجات شجاعت و دین پروری و ارادت و خدای پرستی است، دیگران را می توان از اهل جهاد شمرد، یا اینکه با آن آثاری که در دولت اسلام در من و ر لیالی و ایام و گذر شهور و اعوام تا قیام

یوم القیام از آنحضرت سمت ارتسام گرفته، هیچکس را می توان مجاهد خواند .

و از این کلام ابن ابی الحدید مکشوف میشود که هر خدمتی و فتحی و نصرتی در اسلام روی داده از برکات مجاهدات ظاهریه و معنویه آن حضرت ، و احیاء و ابقای دین مبین و آثار و سنن سیدالمرسلین بوجود مبارك اوست ، با اینحال بنگریم مقام خلافت و ولایت در خور کیست ، بعلاوه سایر فضایل و مآثر و مناقب بیرون از حد و حصر آنحضرت .

و از تواریخ و آثار آشکار است که عظیمترین و سخت ترین غزوات رسول خدای صلی الله علیه و آله که موجب نکایت حال مشرکان گشت جنگ بدر کبری است، نخبه شجعان و فرسان مشرکین در آن وقعه حضور داشتند و در میدان جنگ چون پلنگ و نهنگ میخروشیدند، و زلزله در زمین و لوله در آسمان می افکندند .

و در این جنگ هفتادتن از دلاوران مشرکان بقتل رسید، و از این جمله سی و پنج تن بلکه سی و شش تن را اعلي عليه السلام بدست مبارك بکشت ، و سی و چهار تن را سایر مسلمانان و فرشتگان یزدان بقتل رسانیدند.

و در اخبار وارد است که آن فرشتگان نیز خود را بصورت علی علیه السلام می نمودند و قتال میدادند و چون بمغازی محمد بن عمر واقدی و تاریخ الاشراف یحیی ابن جابر بلادری و دیگر تواریخ بگذرند صحت این حکایت را بنگرند.

و اینجمله بیرون از جهادهای دیگر آنحضرت در وقعه احد و خندق و غیرهما میباشد، و این فضل را بشرح و اطناب دادن بایضاح واضح پرداختن است زیرا که در حکم معلومات ضروریه است مثل علم بوجود مکه و مصر و امثال آن است، و اما فصاحت و بلاغت ، همانا آنحضرت امام فصحا و سید بلغا است، چنانکه در شأن و مقام کلمات فصیحه و بلیغه اش گفته اند از کلام خالق فرودتر و بن کلام تمام مخلوق برتر است و از کلمات فصاحت آیاتش تمام خلق جهان و فصحای زمان فن خطابت و کتابت را بیاموختند.

عبد الحمید بن یحیی میگوید هفتاد خطبه از خطب آنحضرت را از بر کردم

و از افاضات آن فیض ها و از جواهر الفاظ و معانی و حکم آن بهره ها بردم و چون بحر زاخر در گنجینه خاطر جوشها از پی جوشها برآورد و ذخیره ها از پس ذخیره ها بگذاشت.

ابن نباته گوید صد فصل از مواعظ آن حضرت و گنجی بزرگ را محفوظ داشتم که هر چند از آن اتفاق کردم بر زیادت و وسعت و عظمتش افزوده شد .

و چون محقن بن ابی محقن با معاویه گفت : «جئتک من عند أعلی الناس» از نزد کسی بدرگاه تو آمدم که از تمام مردمان در بیان کلام کندتر است ، معاویه گفت و یحک چگونه آنحضرت را با بن صفت موصوف میداری، سوگند با خدای جز علی بن ابی طالب سنت فصاحت و اساس بلاغت را برای فریش بجای نگذاشت.

ابن ابی الحدید میگوید برای اثبات اعلی درجه فصاحت و اقصی مراتب بلاغت آنحضرت همین کتاب نهج البلاغه که شامل خطب و کلمات حکمت سمات اوست و ما بشرح آن آغاز میکنیم کافی است که باز مینماید که در تمام آفرینش هیچکس را بضاعت اتیان و استطاعت ارائه آنگونه فصاحت و بلاغت نیست.

وصحت این دعوی را همین بس باشد که از احدی از فصحای صحابه ده يك آن تدوین نگردیده است .

و ابو عثمان جاحظ که از فصحا و ادبا و علمای نامدار روزگار است در کتاب البیان والتبیین و دیگر کتب خود باین جمله و مدح و فصاحت و بلاغت آنحضرت نگارش داده است .

و اما در اوصاف سجاحت اخلاق و خوشی و نیکی خوی و بشارت و گشادگی روی و تبسم و بشاشت دیدار مضروب المثل اهل روزگار است، و غلبه این اوصاف در پیکر مبارکش به آندرجه بود که دشمنانش بنکوهش میگرفتند ، و عمرو بن العاص با مردم شام میگفت آن حضرت بسیار مزاح میکند .

وعلي عليه السلام در این باب فرمود: «عجباً لابن النابغة يزعم لاهل الشام أن في دعابة وأنى امرء تلعباة اعافس ومارس»

سخت از پسر نابغه شگفتی است که مردم شام را چنان باز نمایند که در من دعا به و مزاحی است یعنی مزاحی که بحد افراط برسد و لعیش تواند خواند نه باندازه اعتدال که موافق سنت هست، و مرا نسبت بملاعبه و مصارعه با زنان می دهد که در خور اشخاص فارغ القلبی است که خواهان لذت نفس باشند .

راقم حروف گوید: این صفت دعابه در رسول خدای صلی الله علیه وآله موجود بود ، و صفتی ممدوح و ضد عبوس و خشونت است ، و عمرو بن العاص این کلام را از عمر بن الخطاب مأخوذ نموده است، چه در آن هنگام که عمر تقریر اهل شوری را داد و آن وقت هر يك را ب صفتی مخصوص نکوهش مینمود، و چون نوبت به علی علیه السلام رسید گفت : « لله ابوك لولا دعابة فيك »

بتمام اوصاف حمیده آراسته و در خور خلافتی جز اینکه يك اندازه دعابه و مزاحی در تو میباشد ، و عمر بن خطاب بهمین مقدار اقتصار نمود ، و عمرو بن عاص براین بیفزود و دعابه شدید گفت .

راقم حروف گوید هیچ ندانیم که عمر بن خطاب بعد از آنکه در میزان تبیان اوصاف آن حضرت سنجیدگیها نمود و پژوهشها فرمود و بهیچ عیب و نقصی دست نیافت، جز اینکه این صفت را که از اوصاف جمیله انبیاء عظام و رؤسای انام و از شئون حکام و سلاطین و موجبات میل قلوب و جذب نفوس است ، مذکور داشت .

و چون باشر است خوی و غلظت طبع و خشونت کلام و فظاظت خلق او ضدیت داشت ، ناستوده می انگاشت ، چگونه همین امر را دلیل انصراف و اعتزال آنحضرت شمرد، و در عثمان چه خلق عظیم و اوصاف جمیله بیرون از نقصان و حالات بیرون از هرگونه عیب و نکوهش بدید که بتدابیر مخصوصه خلافت را بدو گردانید .

یا عمرو بن العاص چگونه معاویه را با آن اخلاق رذیله و حسب و نسب نا - ستوده اختیار نمود و از علی علیه السلام که او را بیک صفت دعا به موصوف میداشت روی برکاشت .

عجب این است که ابن ابی الحدید در ذیل شرح همین خطبه مبارکه و شرح حال عمرو بن العاص و مکالمات ابن عباس و عمر بن الخطاب در باب تقریر خلیفه و کلمات عمر در حق امیر المؤمنین و مدح و ثنای آن حضرت و موصوف داشتن آنحضرت را بدعا به مینویسد .

میگوید چون هر کس صاحب هر خلقی باشد فضیلت و فزونیرا جز در آن خوی و شیمت نمیداند ، چنانکه شخص بخیل فضیلت را در امساک میداند ، و مردم جواد را نکوهیده می شمارد و او را بتبذیر نسبت ، و شخص جواد مردم بخیل را عیب میکند ، و ایشان را به ضیق نفس و سوء ظن و حب مال نسبت میدهد ، و كذلك غیر ذلك .

و چون عمر بن خطاب شدید الغلظه و تندخوی و خشن الملمس و دایم العبوس بود ، چنان میدانست که فضیلت در این ، و خلاف آن نقص است ، و اگر عمر مردی نرم و گشاده روی و بر بداشت و سماحت خلق مفظور و مطبوع بود ، اعتقادش بر این بود که فضیلت در این اوصاف و ضدش منقصت است .

حتی اگر چنان تقدیر می نمودیم که اخلاق عمر در علی علیه السلام و اخلاق آنحضرت در عمر بودی ، میگفت اگر علی را شر است خوی نبود حق خلافت بجمله در وی موجود بود .

میگوید نزد من معلوم نیست که عمر از این کلمه که گفت در علی علیه السلام دعا به و مزاحی است ، قصدش قدح آنحضرت باشد ، لکن از خلق آن حضرت خبر میداد بدان گمان که امر خلافت جز بشراست خوی و هیبت و فظاظت و تندی و ترش روئی اصلاح نمیگیرد .

و بواسطه تندی همین و تلخ روئی در مقامات کثیره در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله چنان رأی میزد که قومی را بقتل رساند ، و رسول خدا بقای آنها را بصواب میدید ، و صوابدید عمر را مکانتی نمیگذاشت ، و جمله امر این است که عمر از این کلام منقصت علی علیه السلام را نمیجست ، و راهی در این کار نبود .

میگوید چون در احوال امیر المؤمنین در ایام رسول خدای نگران شوی می بینی آنحضرت از نسبت دعابت و مزاح بعید است، چه در کتب شیعه و محدثین سنت و جماعت بهیچوجه چیزی که مشعر بر این باشد از آن حضرت نقل نشده است

و چون حال آنحضرت را در زمان ابوبکر و عمر تأمل کنی يك حدیث که بر دعابه و مزاح آنحضرت دلالت نماید پدید نیست.

در این صورت چگونه میتوان بعمر گمان برد که آنحضرت را بصفتی که هیچکس از دوست و دشمن موصوف نداشته منسوب دارد، بلکه از این کلمه مذکور سهولت خلق آنحضرت را قصد کرده است لاغیر ، و گمان برده است که قوام این امر جز بغلظت و خشونت و سختی و ترش روئی که در خود عمر موجود بوده قوام نمیگیرد .

و حالات آنحضرت در زمان عثمان و ایام ولایت خودش نیز بر آن منوال بود و هرگز حالتی از آنحضرت مشهود نگشت که صفت دعا به موصوف باشد ، یعنی آن دعابه که بحد افراط برسد .

وزمان مبارکش یکسره در عبادت و نماز و ذکر و فتاوی و علم و شرفیابی مردمان برای فتاوی واحکام و تعلیم قرآن و قیام لیل و صیام نهار میگذشت ، و اگر کار حرب روی میداد بمباشرت آن امر نیز می پرداخت و کلام مبارکش « یاد مرگ از لعب و بازی باز میدارد » عین صدق است.

و برای جلالت مقام و کثرت محاسن آن حضرت کافی است که دشمنان آنحضرت چون زحمتهای بکشند تا عیبی بر آنحضرت بندند آنحضرت را صفتی نامدار کنند که رسول خدای بر آن صفت بود ، و صفتی ممدوح و برای امرای روزگار از همه کس شایسته تر و واجب تر است چنانکه بسیار اوقات افتادی که رسول خدای مزاح فرمودی .

در خبر است که وقتی یحیی عیسی علیهما السلام را در حالت تبسم بدید، یحیی گفت چیست مرا که ترا لاهی می بینم چنانکه گوئی ایمن هستی ، عیسی گفت من ترا

عابساً نگرانم گویا آیسی ، یحیی گفت از اینجا بدیگر جای نشویم تا بر ما وحی نازل شود،

و خدایتعالی وحی فرستار «أحبکما الی الطلق البسام ، أحسنکما ظناً بی» محبوب ترین شما در حضرت من آن یک تن است که همیشه گشاده روی و نیکخوی باشد

و در خبر است که از بزرگان صحابه مزاح و انشاد اشعار میکرده اند و از این پس نیز بیاره این معانی اشارت میروند .

ابن ابی الحدید میگوید صعصعة بن صوحان و دیگران از شیعیان و اصحاب آن حضرت میگفتند امیر المؤمنین در لین جانب و شدة تواضع و سهولت انقیاد و فروتنی در میان ما مانند یکی از ما بود معذک ما چنان از مهابت آن حضرت در بیم و هیبت بودیم که اسیری دست و باز و بسته را نظر با شمشیر زنده که بر فراز سرش ایستاده باشد بیم و هراس باشد .

معاویه باقیس بن سعد میگفت «رحم الله أباحسن فلقد کان هشاً بشاً ذافکاهة» خدایتعالی ابو الحسن علیه السلام را رحمت کند که همواره هشاش و بشاش و نیکو خوی و نیکو روی و نیکو گوی و با مزاج بود .

قیس گفت آری رسول خدای صلی الله علیه و آله نیز با اصحاب خود مزاح و در روی ایشان تبسم میفرمود ، و تورا می بینم که خود دوستدار این صفت هستی اما آنحضرت را عیب میکنی ، سوگند با خدایتعالی که امیر المؤمنین علیه السلام با اینحالت فکاهت و طلاق روی «کان أهیب من ذی لبدتین قد مسه الطوی، تلك هیبة التقوی لیس كما یها بك طغاة أهل الشام» .

از شیری شرزه خشم آلود سخت گرسنه مهیب تر بود ، و این هیبت تقوی بود که خدای در آنحضرت نهاده، نه مانند آن هیبتی که اجلاف و طاغیان اهل شام از تو دارند .

و این صفت ممدوح در دوستان آنحضرت متوارث و متناقل است و تا کنون حالت محبین و اولیاء آن حضرت بر این شیمت است چنانکه فرموده اند «المؤمن

هشاش بشاش «بآن مثابه که صفت جفاء و خشونت و ورع در مخالفین آن حضرت و اعقاب ایشان باقی است، و هر کس را اندک معرفتی باخلاق و عوائد مردمان باشد بر این اوصاف شناسا مییابد .

واما زهد و عدم رغبت بدنای ناساز ، همانا آن حضرت سید زهاد و بدل ابدال و باستان مبارکش شد رحال هر زاهدی میگشت ، و هر کس را هرچه از این بضاعت بدست اندر بود ، بارش در آن بازار گشوده و تسلیم میگردد ، هرگز از هیچ طعامی سیر نگشت و همواره خود را گرسنه میداشت، و از تمامت جهانیان مأکول و ملبوسش خشن تر بود .

عبدالله بن ابی رافع گوید: روز عید بفرشش تشرف جستم ، پس انبانیکه مهر بر آن بر نهاده بود بیاوردند، و در میان آن نان جوین خشک کوبیده بدیدیم پس آنحضرت از آن بخورد عرض کردم یا امیر المؤمنین از چه روی انبانرا با اینحال مهر میفرمائی، فرمود: «خفت هذین الولدین آن یلینا بسمن اوزیت» از آن روی مختوم میدارم که میترسم این دو فرزند من بدستیاری روغن یازیت نرم بگردانند.

و جامه تن مبارکش را گاهی با پوست و گاهی با لیف خرما پاره میدوخت و هر دو نعل مبارکش از لیف خرما بود و کرباسهای درشت غلیظ را برتن میپوشید و چون آستین آنرا بلند می نگریست با کارد میبرد و همانگونه پاره و تا دوخته میگذاشت و از آن آستین بریده همچنان بر هر دو ذراع مبارکش متساقط و مستعمل بود تا گاهی که نشانی از پرز آن قمیص برجای نمی ماند ، یعنی باین چند کهنه و فرسوده میگردد.

و هر وقت نان و خورشی خواستی بسر که یا نمک پرداختی و اگر از این برتر جستی بسبزی و نبات زمین ممزوج ، و اگر از این نیز برتر شدی بمقداری بس قلیل از شیر شتر قناعت ورزیدی و گوشت را بسیار کم خوردی و میفرمود : «لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوان» شکم های خود را گورستان جنبنندگان مگردانید .

و با اینحال قناعت و قلت مأکول و ریاضت از تمام آفریدگان نیرومندتر و زبردست تر بود، سختی گرسنگی از نیرویش نمیکاست، و قلت بضاعت از کثرت جود و منت باز نمیداشت.

و آن حضرت همان کس باشد که دنیا را مطلقه ساخت و از تمام بلاد اسلام جز شام، خراج و اموال بحضرتش تقدیم میکردند و آن حضرت آنجمله را پراکنده و بمسلمانان تقسیم میفرمود، و این کلام را که از این پیش مسطور و مشروح شد قرائت میکرد: هذا جنای و خیاره فیه - تا بآخر.

و اما در امر عبادت و پرستش حضرت احدیت، از تمامت خلق جهان در کثرت عبادت و نماز و روزه برتر و فزوتتر بود، و عابدین جهان نماز شب و ملازمت باوراد و آن کار و قیام بنوافل را از آن حضرت تعلیم گرفتند.

و گمان چه می‌رود در عبادت و کثرت ملازمت و مراقبت بنماز و اوراد مردیکه از بهر عبادتش در وقعه لیلۃ الہریر نطعی در میان دو صف پهن سازند، و در هنگامی که سهام حوادث و تیر بلا از اطراف و جوانب چون تگرگ فرو میریخت و در پیش روی مبارکش بزیر می آمد و از جانب یمین و یسار باهر دو گوشش همدوش میگذشت و آن حضرت را هیچ بیم و خوفی نبود، و از جای حرکت نفرمود و دل بخدای بسپرد و وظایف عبادت و اوراد خود را بپای همی برد تا فراغت یافت.

و گمان چه می‌رود در مراتب عبادت مردیکه بر پیشانی مبارکش بواسطه سجود در حضرت معبود مانند زانوی شتر پینه بسته بود.

و چون در دعوات و مناجات آنحضرت و آن تعظیم و اجلالی که نسبت بخداوند باری جل جلاله و آن خضوعی را که از هیبت خدای و خشوعی را که از عزت ایزد هر دو سرای متضمن است بنگرند، و در دقایق و لطایفش تامل و تفکر نمایند، مراتب اخلاص آنحضرت را بشناسند، و بفهمند که از چگونه دلی تراوش، و از چگونه زبانی گذارش گرفته.

با علی بن الحسین علیهما السلام که در مراسم عبادت بنهایت رسیده بود عرض کردند که عبادت تو نسبت به عبادت جدت بچه میزان است، فرمود عبادت من نسبت به عبادت جدم مثل عبادت جدم نسبت به عبادت رسول خدای صلی الله علیه وآله است .

و اما در قرائت قرآن و اشتغال به آن همانا وجود همایونش منظور الیه جمله خلق جهان است، و تمام علما و فضیلا فریقین بر آن اتفاق دارند که آن حضرت در زمان رسول خدای صلی الله علیه وآله قرآن را بجمله محفوظ داشت ، و جز آن حضرت هیچکس در حفظ نداشت ، و از آن پس اول کسی که قرآنرا فراهم ساخت آن حضرت بود .

و جمله علمای فریقین متفق هستند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام از بیعت ابوبکر تأخر جست ، علمای شیعی بر آن عقیدت هستند که تأخر آنحضرت برای مخالفت در بیعت ابی بکر بود، اما علمای حدیث سنت و جماعت بر آن رفته اند که امیر المؤمنین علیه السلام اشتغال بجمع قرآن داشت .

راقم حروف گوید از این کلام ابن ابی الحدید معلوم شد که با اتفاق علمای فریقین آنحضرت از بیعت ابی بکر تقاعد جسته بود و اینکه علمای سنی عذری برای این امر مرتب ساخته اند که چون مشغول جمع قرآن بود از بیعت ابی بکر تأخر ورزید بهیچوجه عذری موجه نیست.

چه حضور آن حضرت در پنج دقیقه ساعت و متابعت در بیعت منافی امر نبود ، از خانه آنحضرت نا مسجد بعد مسافتی نداشت، و دست به بیعت دادن مدتی نمیخواست و قرآن که بالتمام در خاطر مبارکش محفوظ است از این قلیل تعطیل در جمعش تفریقی حاصل نمیشد.

و آنگهی و اگر آن خلیفتی را بصحت و سلامت مقرون میشمرد واجب بود که حاضر شود و با دیگران موافق گردد و بلکه در آنحال از آن اشتغال بسی واجب تر بود چنانکه از آن پس نیز در نهایت کرامت حاضر گشت ، و تذکره حقوق خود را از جانب خدای و رسول گوشزد غایب و حاضر ساخت .

بالجمله ابن ابی الحدید میگوید اینکه همه گفتند تأخر آن حضرت بواسطه تشاغل بجمع قرآن بود، دلالت صریح بر آن دارد که علی علیه السلام اول کسی است که قرآن کریم را جمع فرمود، چه اگر در زمان رسول خدای صلی الله علیه وآله مجموع بود حاجت بآن نمیرفت که بعد از وفات آن حضرت علی علیه السلام بجمع آوردن اشتغال بورزد.

و چون بکتب تفاسیر قرآن رجوع نمایند ایشان را مکشوف میگردد که ائمه قرآن یعنی پیشوایان قراءه بجمله بآن حضرت رجوع دارند، مثل ابی عمرو بن العلاء، و عاصم بن ابی النجود، و جزایشان چه رجوع ایشان بعبد الرحمن ابن السلمی قاری، و عبد الرحمن شاگرد آنحضرت است، و قرآن را از امیر المؤمنین علیه السلام فرا گرفت.

لاجرم فن تفسیر و قرآن کریم نیز مثل سایر علوم کثیره بآن حضرت منتهی میشود.

و اما سیاست و امور راجعه بامارت حفظ بریت و رعیت، همانا امیر المؤمنین علیه السلام سخت سیاست و فی ذات الله خشن بود، و چون امری خدائی پیش آمدی مراقب ابن عمش در آن عمل که از جانب آنحضرت متولی میگشت نیامدی، و برادر و پسر شناختی، چنانکه داستان آنحضرت باعقیل مشهور است.

و جماعتی از غالیان را که آنحضرت را بخدائی ستودند در آتش بسوخت، و سرای مصقله بن هبیره، و سرای جریر بن عبدالله بجلی را ویران ساخت، و جماعتی را دست ببرد، و جمعی را مصلوب فرمود.

و از جمله سیاست آن حضرت جنگهای اوست، در ایام خلافتش در جمل و صفین و نهروان که عسری از اعشار و اندکی از بسیارش برای اثبات این صفت بحد کمال کافی است، چه هیچ سایی در صفحه جهان بفتک و بطش و انتقام و سیاست آن حضرت نمیرسد، بلکه بعشر افعال و اعمال آنحضرت که در این جنگها بدست مبارک خودش و اعوانش بجای آورده هیچکس نتواند رسید.

و این او صافی که مسطور نمودیم خصایص نوع بشر و مزایای ایشانست که روشن داشتیم که امیر المؤمنین علیه السلام در تمام آن جمله امامی است که بکردار او متابعت، و رئیسی است که آثار او اقتفا ورزیده، و تاقیامت بیاست بورزند.

راقم حروف گوید در جلد اول از مجلدات تاریخ بنی امیه که بر حسب امر قدر نفاذ شاهنشاه گیتی پناه گردون دستگاه خسرو جهان گیر جهان بخش جهاندار جهانجوی فریدون انتباه (السلطان مظفر الدین پادشاه) که پیکر همایونش تابنده تر از ماه و روزگار دشمن نکبت مقرونش تار تر از موی سیاه باد، این کمتر چاکر پیشگاه بحیز تحریر در میآورد، باین کیفیت موافق نقل ابن ابی الحدید بشرح مبسوطی مرقوم گردیده و نیز در این کتاب اشارتی مختصر شده است.

بالجمله ابن ابی الحدید گوید چگویم در صفت و مدایح شیمت مردی بزرگ مقدار که اهل ذمه با اینکه تکذیب نبوت را می نمایند، دوستدار او هستند، و گروه فلاسفه با معاندتی که با اهل ملت دارند از دقایق تعظیم و تفخیمش خود داری نمی کنند و سلاطین فرنک و روم و هر مرز و بوم، چهره مبارکش را در بیع و پرستش خانهای خود در حالتی که شمشیر خویش را حمایل ساخته و برای جنک آهنگ نهاده برکشیده، و ملوک ترک و دیلم و عرب و عجم آن صورت همایون را بر شمشیرهای خود نقش می کردند.

چنانکه شمشیر عضد الدوله بن بویه و پدرش رکن الدوله و آلب ارسلان و پسرش سلطان ملکشاه که از عظمای سلاطین و رؤسای خوافین و شجاعان ملوک و فرسان میدان نبرد هستند بچهره با هیمنت و میمنتش مزین بود و باین صفت آیت نصرت را مشاهدت میکردند.

و چگویم در باره مردی کریم الآثار که جمله آحاد روزگار دوستدار همی بودند که بوجود مبارکش کثرت و فزونی، و در انتساب بحضرتش تجمل و استحسان جویند، حتی در صفت فتوت و جوانمردی و شهامت که در حد و صفت آن ستوده تر سخن این است «أن لا تستحسن من نفسك ما تستقبحه من غيرك» هر صفت و شمینی را

که چویش در دیگران نگران شوی زشت شماری اگر در خویشان نیز بنگری نیکو مخوان و شاعر گوید :

لاته عن خلق و تأتي مثله *** عار عليك إذا فعلت ذميم

هرگز از گفتار و کردار و رفتاریکه تو خود دارای همان باشی دیگران را با نهی مکن که جز بار ننگ و عار را بر پشت خویش استوار و در دامنه روزگار بر قرار نخواهی داشت ، دوست همی داشتند که بحضرت فتوت آیتش نسبت برند .

و آنکه دارای صفت فرزانه فتوت بودند ، خویشان را بآن حضرت منسوب ، و در اینباب کتابها مکتوب ، و برای این انتساب اثبات اسنادی مینمودند که بآن حضرت انتهای و اقتصار میگرفت ، و آن حضرت رسید الفتیان میخواندند ، و استحکام و ارتباط خود را بآن مقصود والا باین بیت آسمانی مناط میدادند « لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی إلا علی ».

و چگویم در حق مردی جلیل النسب که پدر گرامی گوهرش جناب ابی طالب سید البطحاء و شیخ قریش و رئیس مکه است و گفته اند که کم میافتد که مردی بی بضاعت بزرگ و رئیس و زعیم قوم و قبیله و جمعی کثیر گردد ، و حضرت ابیطالب علیه السلام با اینکه قلیل البضاعه بود دارای این مقام بزرگ شد ، و مردم قریش آن حضرت را شیخ مینامیدند.

و در خبر عقیق کندی وارد است که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله را در آغاز دعوت بنماز بدیدم و پسر و زنی را بمتابعتش مشغول عبادت یافتم ، با عباس گفتم این چیست گفت وی پسر برادر من است گمان میبرد که از جانب خدای بمردمان رسالت و پیامبری دارد، و در این دعوت جز این پسر که او نیز برادر زاده من است، و این زن که زوجه اوست هیچکس متابعت او را ننموده است گفتم: پس شما را سخن بر چیست؟

گفت : منتظریم تا این شیخ یعنی ابوطالب چکند و چه فرماید .

و ابو طالب همان کس باشد که رسول خدا را در حالت صغارت کفالت نمود ؛

و چون آنحضرت کبیر شد بحفظ و حمایت و نگاهداری او را از مشرکان قریش پرداخت و باین جهت رنجها و زحمتهای عظیم دریافت، و در بلیات شدید دچار شد، و در نصرت آن حضرت و قیام بامر رسول خدای این جمله مشقات را متحمل، و بر آن زحمات صابر شد.

و در خبر رسیده است که چون جناب ابیطالب بدیگر سرای سفر گرفت رسول خدای صلی الله علیه و آله را وحی در رسید که از این پس از مکه بیرون شو که یاور تو بدیگر جهان رهسپر گشت.

و علی علیه السلام را با شرف این ابوت شرفی دیگر بلکه فزونتر است که پسر عم سید الأولین و الآخین است، و نیز برادرش جعفر ذوالجناحین است که رسول خدای در حقش فرمود «أشبهت خلقی و خلقی» و زوجه اوسیده زنان عالمیان، و دو پسرش آقای جوانان اهل بهشت هستند.

پس آباء امیر المؤمنین آباء رسول الله، و امهات آنحضرت امهات رسول الله صلی الله علیهما و علی آلهما باشند و از این اصلا ب شامخه و ارحام طاهره دو گوهر محمود بعرضه وجود در آمد که هر دو سید و بزرگ خلق اولین و آخرین و دنیا و آخرت هستند اول محمد مصطفی دوم علی مرتضی صلوات الله علیهما، و رسول خدای صلی الله علیه و آله منذر است و علی علیه السلام هادی است.

و این کلمه اشارت بآیه وافی دلالت «إنما أنت منذر و لكل قوم هاد» میباشد که در این کتاب مشروح گشت.

و از این کلام ابن ابی الحدید که از اعیان علما و ادبای اهل سنت و جماعت است باز نموده آمد که علی علیه السلام در تمام اوصاف و اخلاق و شرف نسب و حسب و عناوین آسمانی سوای رتبت نبوت که دلا نبی بعده «ستالی و ثانی رسول خدای صلی الله علیه است، و با این عقیدت و ابن بیانات، ندانیم سخن او را در اثبات ولایت بلا فصل آن حضرت چیست، و مسند خلافت حق کیست.

میگوید چگویم در باره آنکس که بر تمام آفریدگان یزدان بهدی

و هدایت سبقت گرفت، و با خدای ایمان و عبادتش اشتغال گرفت گاهی که تمام خلق پرستش و چوب مینمودند و منکر خالق بودند، جز حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله که سابق بهر گونه خیر است هیچکس در توحید بروی سبقت نجست.

عموم محدثین مگر معدودی قلیل اتفاق ورزیده اید که علی علیه السلام در متابعت و ایمان بحضرت رسالت رتبت بر تمام خلقت سبقت گرفته بود و خود میفرمود «أنا الصديق الأكبر وأنا الفاروق الأعظم الأول أسلمت قبل إسلام الناس و صليت قبل صلاتهم».

و در این کلمات بلاغت آیات بر مطلب مذکور تلویحی صریح و تصریحی ملیح است و هر کس بر صاحبان کتب حدیث و قوف گیرد او را معلوم و واضح خواهد شد.

و واقدی و ابن جریر طبری بر این عقیدت راسخ و ثابت هستند و صاحب کتاب استیعاب این بیان را ترجیح میدهد و تصدیق و تقویت می نماید.

ابن ابی الحدید بعد از بیان این عنوانین مینویسد که آنچه ما در مقدمه این کتاب یاد کردیم، جملتی از فضایل آنحضرت بود که بالعرض لا بالقصد مذکور شد، و اختصار و اقتصارش واجب مینمود، و اگر بخواهیم مناقب و خصایص امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه را مشروح گردانیم، بکتابی مانند این کتاب شرح نهج البلاغه بلکه فزونتر از این نیازمند شویم.

اکنون میگوئیم که بعد از آنکه مثل ابن ابی الحدید و امثال او از علماء و ادباء و فقهای اهل سنت و جماعت در اظهار مراتب فضایل و مناقب و مآثر و خصایص امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که:

مظهر غرایب، و مظهر عجایب، و فروز و فصول و عرض و طول و فروع و اصول فضایلش، روشن تر از خورشید رخشان، و ماه فروزان و نماینده تر از چرخ گردان، و پهناورتر از ایوان، کیوان و زخارتر از بهر محیط، و سرافرازتر از عرش برین،

و سنگین تر از پهنه بسیط، و ثمین تر از گوهر عقل رزین، و موجب تحیر و تعجب خردمندان اولین و آخرین، با آن حدت نظر، و دقت فکر، و مراقبات در صحت خبر، اینگونه بیانات نمایند، و کتب خود را بذکر فضائل و مخایل کریمه اش مدون، و مثالب مخالفین او را بناچار مشخص و معین، بر نگارند، و بر حسب تکلیف اخبار نگاری و حدیث شماری با اینکه چندانکه توانسته اند در قصور هر دو قصور نموده اند بنگریم با بیان اخبار دیگر ایشان که مخالف تمام اقوال ایشان است عذر و بهانه چیست؟!

ابن ابی الحدید کتابی باین جامعیت و متانت بر نگاشته، و علوم مختلفه و فنون علمیه خویش را در آن ظاهر ساخته چنانکه چون بدقت بنگرند کمتر ادیبی در صفحه اسلام باین جامعیت و هوش و فراست و ذکاوت و کیاست و فنون ادبیه و حکمت و جودت ذهن و سلیقه و قریحه آمده است.

و از آن کسان که نقل اخبار مینمایند همه هم نك او و بعضی از او برتر و بحسب زمان بزمان سعادت نشان امیر المؤمنین نزدیک ترند و سید رضی علیه الرحمه که جامع خطب مبارکه است آن حضرت قریب العهد تر است.

و ابن ابی الحدید که افتخار بشرح این خطب شریفه و کلمات منبعه مینماید، در اغلب موارد این کتاب و شرح این خطب بملاحظه اظهار فضیلت و متانت کتاب خود آنچند از اخبار فضایل و مناقب آن حضرت و مثالب مخالفین آن حضرت نقل کرده و بشرح در آورده است که اگر بیرون آورند کتابی مفصل، و جامع الفضائل و المثالب، و برای اثبات حق آن حضرت و ابطال افعال مخالفین کافی، و برهانی قاطع و حجتی ساطع خواهد بود.

و پیاره مطالب اشارت می نماید؛ و از آن حضرت می نگارد که بعقاید آن جماعت برتر از درجه امامت و ولایت است.

چنانکه در شرح این مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام بمعاونیه بن ابی سفیان که خود می نویسد از محاسن کتب است و امیر المؤمنین علیه السلام در جمله آن خطبه مبارکه :

«فقد أتاني كتابك تذكر اصطفاء الله محمداً صلى الله عليه وآله وتأييده بمن أيده من أصحابه، فقد خبالنا الدهر منك عجباً» خطاب بمعناويه ميفرمايد «وما أنت والفاضل والمفضول، و السائس والمسوس، وما للطلقاء وابناء الطلقاء، والتميز بين المهاجرين الأولين وترتيب در جاتهم و تعريف طبقاتهم».

و براين منوال معاويه را به پستی نسب و حسب و مثال و عدم لياقت اختلاط در باره مراتب جليله برشمارد، و از فضایل خود و دودمان و اقارب و اقوام و مقامات عاليه ايشان در حضرت يزدان مينگارد.

و ميفرمايد اگر نه آن است که خدايتعالی نهی فرموده است که مردم به ترکیه نفس خويشتن ستانی برآيد، فضایلی بر شمرده می آمد که قلوب مؤمنین بر آن شناسا باشند، و گوشهای شنوندگان را لالی گرانبار گردد، آنگاه ميفرمايد:

«فدع عنك من مالت به الرمية، فانا منابع دينا والناس بعد صنائع لنا، لم يمنعنا قديم عزنا، ولا عادي طولنا على قومك أن خلطناكم بأنفسنا، فنكحنا وأنكحنا فعل الأكفاء، و لستم هناك .

وأنى يكون ذلك كذلك، و منا النبي، و منكم المكذب، و منا أسد الله و منكم أسد الأحلاف، و مناسيدا شباب أهل الجنة و منكم صبية النار، و منا خير نساء العالمين و فيكم حمالة الحطب، في كثير ممالنا و عليكم».

فروگذار از یاد آنکس که دنیا بدو مایل و او بدنیا مائل گردید، و در ما ازین مردم باز مگوی چه ما پرورش یافتگان و مصنوعات پروردگار خودیم، و چون از ما بگذری تمام مردمان مصنوعات ماهستند، و اگر ما از پیشین زمان خود را با شما مخلوط ساختیم و از جانبین بمناکحت و مواصلت پرداختیم نه چنان است که شما باما بمنزلت و مقام نزدیک شوید، یادر عز قدیم و برتری و فزونی و قدرت و نیروئی که ما را بر شما است فتوری افتد، و چنان دانید که این مناکحت و مواصلت نشانه آن است که شما کفو و مانند مائید، و شما بسی از این مراحل دور هستید و هرگز

در چنان موارد و مقامات شمرده نیاید .

و چگونه چنین امری در پیشگاه خیال و پهنه اندیشه نزدیکی تواند گرفت با اینکه از ماست نبی کریم و از شماست مکذب لئیم ، و از ماست اسدالله و از شماست أسد الأَحلاف ، و از ماست دو سید جوانان اهل بهشت جاویدان و از شماست کودکان آتش نیران، و از ماست بهترین زنان عالمیان و از شماست حمالة الحطب ، و از این جمله بسیار است که مارا و شما راست .

بالجمله ابن ابی الحدید که سخت حدید البصر و دقیق النظر است ، در شرح این کلمات مینویسد اگر گویند آیا این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که بگذار خبر آنکس را که بدنیا مایل و دنیا بدو مایل شد اشارت بابی بکر و عمر است میگویم سزاوار چنان است که امیرالمؤمنین علیه السلام از این معنی منزّه باشد و این کلمه و روی این سخن را بعثمان بر تاییم چه معاویه در نامه خود عثمان را مذکور داشته و اگر کسی با نصاف رود میدانند که آنحضرت ابوبکر و عمر را بآن عنوانا تیکه عثمان را یاد میفرمودند مذکور نمیفرماید چه حال در میان آن حضرت و عثمان بسیار مضطرب بود .

و اینکه میفرماید «فانا صنائع ربنا والخلق بعد صنائع لنا» کلامی بس عظیم و بر هر کلامی بلکه برجس کلام بشر تفوق دارد و برتری میجوید و معنی آن بر تمام معانی بلندی میگیرد همانا صنایعہ ملك آنکس باشد که پادشاهش بدست ت تربیت پرورش دهد و قدرش را بلند گرداند .

میفرماید احدی از بشر را آن حق و مقام نیست که او را بر ما نعمتی مقرر گردد بلکه خداوند تعالی همان کس باشد که ما را بنعمت متنعم میدارد پس در میان ما و خدای واسطه نیست و مردمان صنایع و ساخته و پرداخته ماهستند و مانیم واسطه در میان ایشان و خالق ایشان ، و این مقامی بس جلیل است که بمعنی ظاهر آن آگاهی یافتی .

و معنی باطنی آن این است که ایشان یعنی امیرالمؤمنین و رسول خدای صلی الله علیه وآله بندگان خدای هستند، و تمام مردمان بندگان ایشان میباشند .

همانا ابن ابی الحدید برای این عبارت دو معنی نمود و هر دو مذکور شد و معنی دوم این است که تمام مردمان عبد محمد و علی و الادایشان صلوات الله علیهم هستند چه میگوید « وأن الناس عبیدهم ».

و معلوم است که ضمیر جمع راجع بایشان است که منصوص بامامت و ولایت هستند نه تمام افراد بنی هاشم و بنی عبدالمطلب .

لاجرم از کلام خودش بر خودش حجت میشود که هیچ بنده نتواند رئیس مولی ها و آقای خود باشد، و هیچ آقائی نمیشاید تا مادامی که باوصاف جمیله سیادت باقی است مرؤس بنده خود گردد، چنانکه در حق خالق مطلق همین معنی مبرهن است که بر تمام مخلوق تفوق و اقتدار دارد .

پس چگونه میتوان گفت علی علیه السلام بعد از رسول خدای مرؤس دیگران و دیگران نتوانند رئیس بر او باشند، و ترجیح فاضل بر مفضول بدیهی است اما ترجیح مفضول بر فاضل ترجیح بلا مرجح است، و ترجیح بلا مرجح و تقدیم مفضول بر فاضل عقلا قبیح است .

و اگر بمعنی اول هم که ایشان متنعم بنعمت الهی هستند، و دیگران را ولی نعمت و واسطه ما بین ایشان و حضرت احدیت میباشند برویم، همچنان نمی شاید مرؤس متنعمین خود شوند، و با اینکه واسطه هستند از ایشان متأخر باشند، چه بعد از آنکه ایشان واسطه باشند لا بد بر جمله ما سوی الله تقدم و تفوق خواهند داشت، و چگونه مقدم علیه بره قدم تواند گرفت.

و مقام رفیع امیر المؤمنین را آنگونه رفعت و بضاعت کثیرش را آن چند استطاعت است که چون بچنین کلامی سخن میفرماید شاید چنین مینویسند، و باندازه فهم خود و تکلیف خود شرح میدهند، و استعجاب میکنند لکن چون و چرا نتوانند کرد.

و امثال معاویة بن ابی سفیان که در ذیل آنجمله مثالی که بخود آنها

راجع است بر چنین کلامی عالی میگذرند و راه نفس ندارند در آتش بغض و حسد و کفر و نفاق می سوزند و در آب حیلت و نکراء میسازند .

و نیز ابن ابی الحدید در عبارت آن حضرت «قدیم عزنا» بیانی میکند که لطافت اگرچه در لطیفه مستور است اما بر لطیفه جویان اعلی درجه منظور است .

و در شرح این مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام بمعایه بن ابی سفیان که در جواب مکتوب او رقم فرموده :

«وأما طلبك إلى الشام فاني لم أكن لأعطيك اليوم ما منعتك أمس» و در جمله آن میفرماید و «أما قولك إنا بنوا عبدمناف فكذلك نحن، ولكن ليس أمية كهاشم، ولا- حرب كعبد المطلب، ولا- أبوسفیان كأبي طالب، ولا الصريح كاللصيق، و لا المحق كالمبطل، ولا المؤمن كالمدخل».

و اینکه امارت شام را از من خواستار شدی همانا دلیلی بر آن نیست که ما آنچه دیروز از تو دریغ داشتم امروز با تو سپارم، و اینکه گوئی ما فرزندان عبد مناف هستیم چنین است، لکن امیه مانند هاشم، و حرب مانند عبدالمطلب، و ابوسفیان هم سنگ ابو طالب، و مهاجرین پاك اعتقاد باطلقای غشناك، و محق بامبطل و مؤمن با مفسد یکسان نتواند بود .

شرحی در باب لصیق و طلیق و بعضی مطالب دیگر مینگارد، و میگوید اگر بگوئی از چه روی آن حضرت در طی این کلمات نفرمود «ولا أنا كانت» و من که علی هستم مانند تو که معاویه هستی نیستم در پاسخ میگویم زشت و قبیح است که چنین سخنی گفته آید .

و اگر گفته شود چنان است که گویند : شمشیر تیز از عصای خشك برنده تر است بلکه برای امیرالمؤمنین ناستوده است که او را در ازاء هیچکس از مسلمانان برابری دهند .

بلی آن حضرت این کلمه را برسبیل تعرض میثابت بفرماید نه از روی تصریح زیرا که نفس مبارکش ارفع از آن میباشد که بهیچکس قیاس شود، یعنی آفتاب را

با ذره چه قیاس، و نور را با ظلمت چه وجه مشابَهت میباید چنانکه در کلام مبارکش «ولا المهاجر كالطليق» اشارت باین امر است، زیرا که معاویه از جمله طلقا است.

بالجمله عجب این است که با این بیاناتیکه در اغلب خطب امیر المؤمنین علیه السلام مندرج، و از برتر درجات فضایل را متضمن، و نیز از اغلب مثالب مخالفین حاکی است، و ابن ابی الحدید و دیگران بشرح آن پرداخته اند، جمعی گویند معاویه خال المؤمنین است، و اگر در پاره موارد خطائی کرده است مجتهد و مثاب است.

و بروز این مقالات را از این مردم عجب نباید کرد، چه در حق پسرش یزید پلید که در سه سال سلطنت خانه کعبه را ویران، و پسر پیغمبر و ذراری او را شهید و اهل بیت را اسیر، و مردم مدینه را بقتل و نهب در سپرد سهل و آسان روند، و لعن اور اجازت شمارند، و ذنوب کبیره او را بچیزی شمارند، و گویند چون مسلمان بود لعنش سزاوار نیست.

اما معاویه و اولاد او که علی علیه السلام را هشتاد سال در منابر بدانگونه یاد میکردند، تا عمر بن عبدالعزیز متروک داشت برایشان عیب شمارند و مردمی با گذشت و اغماض گردند.

اما این را نمی دانند که این رشته طولانی شود و آنانکه از خلفای بنی امیه و بنی عباس متجاهر بفسق و پاره بکفر و بعضی بزندقه منسوب شده اند، باید در تحت این قاعده مندرج شوند.

و بعلاوه چون مراتب عقاید و سستی کلمات و مبانی ترتیبات ایشان بر این نهج باشد اقوال و اعتقادات و اعتمادات ایشان درباره اسلاف نیز همین منزلت را خواهد داشت و محل اعتنا نخواهد گردید.

و ابن ابی الحدید در شرح این خطبه مبارکه «و آخر قد تسمى عالماً وليس به» که در ذیل آن میفرماید «فأین یتاء بکم، و کیف تعمهون و بینکم عتره نبیکم، وهم أزمة الحق، و السنة الصدق».

پس بکدام بیابان سرگشتگی و نیه جهالت اندر میشوید و بتحیر و ضلالت دچار

میگردید و حال اینکه عترت پیغمبر شما که زمامهای حق و زبانهای صدق و راستی هستند در میان شما میباشند .

میگوید : عترت رسول خدای صلی الله علیه وآله یکسان آن حضرت که بآنحضرت نزدیک میباشند ، و نسل او هستند ، و قول آنکس که میگوید مراد از عترت رهط و قبیله آن حضرت هستند، هر چند بعید باشد مقرون بصحت نیست .

و اینکه ابوبکر در روز سقیفه بنی ساعده گفت و نحن عتره رسول الله صلی الله علیه وآله و بیضته التي فقأت عنه «برطریق مجاز است، چه ایشان بالنسبه بجماعت انصار عترت میشوند که از روی حقیقت ، چنانکه عدنانی چون خواهد باقحطانی افتخار جوید میگوید من پسر عم رسول خدایم، و مقصودش این نیست که حقیقه پسر عم آن حضرت است، بلکه بر حسب اضافه بقحطانی و بالنسبه بدو ابن عم می شود.

و اگر بخواهند قائل بتقریر حذف مضافات شوند و گویند وی ابن عم أب الأب است تا بعدد کثیری در فرزندان و آباء مذکور دارند و گویند ابوبکر نیز عترت اجداد است بر سبیل حذف مضاف ، این نیز نمی شاید .

چه رسول خدای صلی الله علیه وآله در آن وقت که فرمود «إني تارك فيكم الثقلين» و نیز در تشخیص آن فرمود «عترتي أهل بيتي» و در مقام دیگر باز نمود که اهل بیت من کیست و این وقت در آنوقت بود که کساء یمانی را برایشان بگسترانید و گاهی که آیه شریفه «إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت» نازل شد، عرض کرد بار خدایا ایشان هستند اهل بیت من «فاذهب الرجس عنهم» آرایش شك و شبهت را از ایشان برگیر.

و اگر گوئی این عترتی که امیرالمؤمنین در این کلام قصد کرده است کیست ؟

میگویم : خویشتن را اراده فرموده است و دو فرزندان خودش را ، و اصل در حقیقت نفس مبارك خود اوست ، چه دو پسرش تابع او و نسبت آن باحضرت مثل نسبت ستارگان رخشان در هنگام طلوع آفتاب تابان است .

و رسول صلی الله علیه وآله بر این امر تنبیه داده در آنجا که میفرماید « وأبوکما

خير منكما» پدر شما علی از شما که حسن و حسین هستید بهتر است .

و نیز در این کلام نبوت ارتسام در صدق این قضیه میفرماید «وَأَدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ» و در پایان این کلمات شریفه «وهم أزيمة الحق وألسنة الصدق فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن» میگوید اینکه میفرماید عترت را با قرآن بیک مقام و منزلت در آورید، دارای سری عظیم است چه مکلفین را امر میفرماید عترت را در رعایت اجلال واعظام و انقیاد ایشان و اطاعت اوامر ایشان در حکم قرآن شمارند و جاری مجرای قرآن گذارند .

و اگر گوئی این قول بر عصمت حضرات عترت مشعر است پس سخن اصحاب شما در این مقام چیست؟

میگویم ابو محمد بن متویه رضی الله تعالی عنه تصریح و تخصیص نموده است که امیر المؤمنین علی علیه السلام معصوم است، اگر چند واجب العصمة و عصمت شرط در امامت نیست، لکن ادله نصوص دلالت صریح دارد که آنحضرت معصوم است و باطناً و معنی در حق آنحضرت منصوص است.

و این عصمت باین رتبت امری است که اختصاص بخود امیر المؤمنین دارد، و سایر صحابه را بهره از آن نیست، و در سخن ما که گوئیم زید معصوم است، یا بگوئیم زید واجب العصمة فرق کلی ظاهر دارد، چه امیر المؤمنین امام است و از شروط امامت عصمت است، و اعتبار اول مذهب ما میباشد، و اعتبار ثانی که واجب العصمة باید باشد مذهب امامیه است .

و ابن ابی الحدید در شرح این خطبه مبارکه آن حضرت که در حق عمرو بن العاص میفرماید «عجباً لا بن النابغة يزعم لأهل الشام أن في دعابة» چنانکه از این پیش در این فصل مذکور گردید و در ترجمه احوال عمرو بن العاص و بعضی مطالب و حکایات دیگر مینویسد :

عمر بن الخطاب بر اسلم مولای خود برگذشت و او و عاصم را مشغول به تغنی بدید گفت دیگر باره این صوت را بر من اعادت کنید، راوی گفت ما همچنان خواندن گرفتیم و گفتیم یا امیر المؤمنین کدام يك از ما بهتر میخوانیم؟ عمر از روی مزاح گفت شما مانند دو حمار عبادی هستید یکی گفت کدام يك از این دو حمار نابهنجارتر است؟

گفت این يك ، یعنی اسلم ، پس از آن اسلم گفت یا امیرالمؤمنین من اول از این دو حمارم؟ گفت تو دومین هستی .

راقم حروف گوید از اینجا معلوم شد که این حکایت در زمان خلیفتی عمر بوده است، و عمر چون بحالت تلذذی اندر میشده است دریغ از دعا به و مزاح نمیکرده است چنانکه از این پیش در آنجا که از بدایت ظهور غنا حدیث میرفت پباره حالات عمر در آن امر اشارت شد .

بالجمله ابن ابی الحدید بعد از آنکه شطری از مزاح رسول خدای صلی الله علیه وآله واجله اصحاب مینویسد ، و داستان مذکور را بر مینگارد میگوید : از انبوهی از صحابه و تابعین داستان نموده اند که به نرد و شطرنج بازی میکرده اند، و بعضی شرب نیبذ و سماع تغنی طرب انگیز می نموده اند .

و ابن ابی الحدید در این عبارت احدی را مستثنی نداشته است که بدانیم کدامکس مرتکب و کدام يك مجتنب بوده اند، مگر اینکه میگوید اما امیر المؤمنین علی علیه السلام چون بکتب حدیث و سیر نظر کنی از تمام آفریدگان یزدان خواه دوست یا غیر دوست یا موافق یا منافق هیچکس نیست که هیچ چیز از این صفات را نه قولا و نه فعلا بآن حضرت نسبت دهد، و هیچ جدی بزرگتر و اعظم از جد آنحضرت ، و هیچ ، و هیچ وقاری اکمل و اتم از وقار آن حضرت نیست ، و هرگز همزل نفرموده ، و بلعب پرداخته و از حق و ناموس دینی خواه پوشیده خواه آشکار اجدائی نجسته .

و چگونه امکان دارد که آن حضرت را اهل هزل شمارند، با اینکه از کلمات مشهور آن حضرت است «ما مزح امرء مزحاً إلا و میح معها من عقله مجتة» هیچکس مزاح نکرده است مگر اینکه بیک اندازه بعقلش زیان رسیده است .

اما خلفت وجود مبارك علی علیه السلام بر سجینی لطیف و اخلاق و اوصافی سهل و ستوده و روئی گشاده و خوئی آزاده و کلامی پسندیده و بشارت دیداری دلپذیر بود

و این جمله از جمله فضایل و خصایص آنحضرت بود که خداوند تعالی برای مزید شرف او را عطا کرده و بمزیت آن اختصاص داده بود .
و غلظت و سخت گیری آن حضرت در افعال بود نه اقوال ، و در ضرب بشمشیر جهاد بود نه بآنچه بندگان را مکروه افتد ، و طعن آن حضرت بزبان سنان بودنه بلسان و سوء خلق ، و نکوهیدگی خلق و خوی در وجود مبارکش راه نداشت .

چنانکه رسول خدای تعالی میفرماید «خصلتان لا یجتمعان فی مؤمن : البخل و سوء الخلق» دو صفت است که در مؤمنی جمع نشود : صفت بخل و دیگر سوء خلق .

و خدایتعالی با پیغمبر خود میفرماید «ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك» اگر درشت خوی و سخت دار باشی مردمان از اطراف تو پراکنده می شوند .

و در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کردند شوم چیست؟ فرمود : بدی خوی است

وقتی جابر انصاری با مردی بدخوی در طریق مکه مصاحب شد و از سوء خلق آنمرد رنجیده خاطر گشت، جابر فرمود من بدو رحم میکنم چه از وی مفارقت مینمائیم و باقی ماند برای او سوء خلقش .

ابراهیم بن عباس صولی گوید اگر این کلمه رسولخدا صلی الله علیه و آله را با محاسن خلق بیک میزان بسنجند این کلمه سنگین تر خواهد بود «إنکم لن تشبعوا الناس بأموالکم فشیعوههم بأخلاقکم»⁽¹⁾ چون نمیتوانید مردمان را از ریزش مال سیر

ص: 113

1- این حدیث شریف در بحار الانوار ج 74 ص 159 از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باین لفظ وارد است «انکم لن تسعوا الناس بأموالکم فسموهم بطلاقة الوجه وحسن اللقاء» و در ص 169 از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم باین کیفیت وارد است مخاطباً لبنی عبد المطلب او بنی هاشم «انکم لن تسموا الناس بأموالکم فالتقوهم بطلاقة الوجه وحسن البشر» و معنایش هم واضح است و علی کل حال لفظ «تشبعوا» و «شیعوههم» چنانچه در متن است ظاهراً از اشتباه نساخ باشد - م .

و شاکر سازید، باری از اخلاق و اطوار و افعال نیکوی خود شاد خوار و شاکر و مسرور فرمائید .

وقتی مرقد و محمد بن واسع بعیادت بیماری رفتند، در حال صحبت سخن از رفق و عنف بگذشت ، مرقد گفت وقتی در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کردند یا رسول الله آتش دوزخ بر چه شخصی حرام است، فرمود «علی الهین اللین السهل القریب » چون حدیث را باز گفت محمد بن واسع بهر طرف بدید بیاضی برای سواد ندید لاجرم آن خبر مبارك را بر ساق خود رقم کرد.

از عایشه مروی است که رسول خدای فرمود «إذا أراد الله بأهل بیت خيراً دخل علیهم باب رفق» چون خدای تعالی درباره خانواده ای اراده خیر فرماید ایشان را برفق و ملایمت و خوی نرم و خصال کرم و حسن معاشرت و یمن مصاحبت برخوردار فرماید .

و ابن ابی الحدید بعد از اینکه شرحی از حسن خلق و خوی نگوهیده و اخبار و حکایاتی که در این باب وارد است مذکور میدارد و آنوقت از غلظت و فظاظت و سبب ظهور و وجود این خوی ناپسند مینگارد، و نتایج و خیمه دنیوی و اخرویه اش را یاد مینماید و میگوید:

صاحبان اینگونه خلق مذموم که امور را بر خود وزیر دستان مشکل ، و گاهی کاهی را کوهی، و وقتی کوهی را کاهی میگردانند، و کارهائی بس آسان را دشوار ، و بر خویشان و اخوان خویشان بطریق الأقرب فالأقرب از مردم بیرون و اندرون جور میورزند ، و جملگی را از آن سوء خلق دچار رنج و عذاب و شدت و مشقت مینمایند ، و لغزش هیچکس را معفو نمیدارند ، و بر اشک چشم هیچکس نمیبخشند و اگر چند هیچ جرم و جریرنی را مرتکب نشده باشند ، بدستگیری هیجان و تحریک سوء خلق راهی برای آزار ایشان بدست میکنند تا از زحمت دست و زبان مردم را میآزارند .

میگوید و اینحال بدان گونه شدت میگیرد که صاحب سوء خلق بواسطه قوه

غضبیه بر بهایم و چارپایان که دارای عقل و شعور نیستند، خشمگین میشود، و خر و یا بو چوب و چماق بدون هیچ سبب مضروب میدارد، و بالعکس لگد بر حمار و یا بو میزند، و ظروف و اوانی را که دارای حس و شعور نیست مضروب و مکسور میسازد، و آینه را بآن صفا و لطافت بسنک میشکند، و اگر گشودن قفل بروی دشوار میگردد بدنندان فرو میگیرد و چنان میفشارد که دندانها را نقصان میرساند، و بسیار میشود که اگر موئی در شکاف خامه بنگرد از شدت خشم آن قلم را میشکند.

چنانکه حکایت کرده اند که یکی از پادشاهان چون خبر تلاطم و اضطراب دریا و عدم جریان کشتیهای خود را میشنید بکنار دریا می آمد، و بحر بی پایان را بخشم و غضب در می سپرد، و بمعبود خود سوگند میخورد که کوههای بزرگ را باین دریا در افکنم تا بحر را چون زمین خشک گردانم، و بحر را مخاطب میداشت و تهدید مینمود و زجری عنیف میفرمود چندانکه رگهای گردنش درشت و چهره اش چون آتش تافته بر می افروخت.

و پاره از سلاطین یونان بودند که چون خشم میگرفتند تا گاهی که آبی سرد برایشان نمی ریختند یا بول نمی افکند شعله غضبش فرو نمیکشید، و از این روی میباشد که در شریعت وارد است که هر کس بشدت غضب اندر شود باید وضو بسازد و نماز بگذارد.

و ابن ابی الحدید بعد از بیان این مطالب و حکایات میگوید:

هر وقت عمر بن خطاب بخشم و عتاب اندر میشد و بر یکی از کسانش غضبناک میگردد شعله خشمش فرو نمی نشست تا دست خود را چنان بدنندان بگزد که خون از آن جاری شود.

وقتی زنی نزد وی شد و گفت یا امیرالمؤمنین آیا مرا از زحمت ابی عیسی آسایش نمی بخشی، عمر گفت ابوعیسی کیست گفت پسرت عبیدالله است، عمر گفت و یحك آیا ابوعیسی کنیت داری از آن پسرش را بخواند و گفت بازگوی خویشتن را ابوعیسی کنیت نهادی، آن پسر از خشم و ستیز عمر سخت بترسید، پس عمر دستش را

بگرفت و چندانش بدنجان بفشرد و بگزید که خونین گردانید ، آنگاهش او را مضروب داشت و گفت وای بر تو آیا عیسی را پدری بوده است آیا میدانی عرب چه کنیت میگذارد همانا ابوسلمه ابو حنظله ابو عرفطه ابومره کنیت میسازد.

و از جهت این قوه غضبیه عمریه بود که عبدالله بن عباس ابطال قول بعول را پوشیده میداشت ، و بعد از قتل عمر ظاهر ساخت گفتند از چه روی این سخن را در زمان عمر نمیگفتی گفت بواسطه هیبت عمر چه عمر امیری مهیب بود ،

راقم حروف از این پیش در ذیل نگارش احادیث شریفه باز نموده است که فرموده اند ابو مره کنیت مسازید چه کنیت شیطان است ، و نیز گفته اندکنیت حسن و نیکو باید کرد ، و ابو عرفطه از کنای غیر مستحسنه است .

عجیب این است که عمر را شدت خشم چنان بی خویش و از همه راه بی خبر داشته است که می گوید عیسی را میتوان بر موارد نام کرد و هرکس پدر او باشد ابو عیسی کنیت خواهد داشت، و ندانیم حالت عمر در هنگام غضب و خشم در حفظ حدود و احکام شریعت و امر و نهی و اقدام در امور جمهور چگونه بوده است ، و باین ترتیب نمی شاید عیسی را پدر نیز خواند و فلان بن عیسی گفت وکذلك غير ذلك:

بالجمله ابن ابی الحدید میگوید و همچنین ابو سفیان در زمان استلحاق زیاد از خشم و ستیز عمر اظهار خوف مینمود چنانکه از این پیش باین خبر اشارت کردیم .

و بواسطه تهدیدیکه عمر بجبله بن الایهم ملک غسان نمود از اسلام باز شد و بعد از ارتداد با شصت هزار تن مردم خود بروم پیوست .

و نیز بواسطه همین خشونت خوی و فظاظت خلق بود که خالد بن ولیدرا و از آن پس که مدتها با هم دوست و براه صدق و صفا بودند از خودش بیزار ساخت .

و باین سبب بود که در میان عمر و طلحه آنگونه مناقشت پیش آمد ،

و طلحه همان کس باشد که در آن هنگام که ابوبکر وداع جهان می نمود با او گفت جواب پروردگار خود را چگونی که مردی فظ و غلیظ القلب را والی امور امت ساختی .

و نیز با ابوبکر گفت ای خلیفه خدای با اینکه تو زنده بودی و عمر را آن اقتدار و اختیار نبود و بیرون از امر توکاری نمیتوانست ساخت ؛ شریک تر از عمر شناخته ایم ، چگونه خواهد بود حال ما با عمر و خشونت خلق و خوی او گاهی که تو مرده و عمر خلیفه باشد .

و ابن ابی الحدید بعد از این بیانات گوید :

ما را از تقریر این مطالب قدح و ذم عمر مقصود نبود ، زیرا که عمر را بواسطه آن فتوحات و برکت و قوت اسلام که در عهد او روی داد ، مدح و تعظیم میشاید ، و ما همی خواستیم که از حال عنف و رفق و خال گشاده بودن خوی یا تنگ خوئی و حال بشاشت و عبوس و حال طلاق و وعوره شطری برنگاریم .

و دیگر در جلد نهم بحار الانوار مسطور است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مینویسد :

بدانکه اگر امیر المؤمنین علیه السلام با آن فصاحت بیانی که یزدان هر دو جهانش از میان تمام آفریدگان بدان اختصاص داد بخواهد از مفاخر نفس مبارک خود باز گوید ، و در تعدیل مناقب و فضایل ذات مقدسش با آن بیان روشن و عبارات و اشارات لطیفه دقیقه مبالغت فرماید و تمام فصحای عرب نیز در شرح مفاخر و مناقب و فضائل و مآثرش با آنحضرت مساعد و همزبان گردند ، بعشری از اعشار و اندکی از بسیار آنچه از رسول خدای و پیغمبر صادق رهنمای صلوات الله و سلامه علیه و آله در امر آن حضرت و مراتب و مقامات و فضایل و مناقب عالیه آن حضرت در زمان مبارکش بگذرانیده ، نتواند رسید .

و مقصود من از این مناقب و فضایل نه آن اخباری است که عموم و شیوع آن بر

نهج احتجاج امامیه بر امامت آن حضرت است، مثل خبر غدیر و منزله و قصه برائت و خبر مناجات و خبر الدار در مکه در ابتداء دعوت و امثال آن .

بلکه آن اخبار خاصه ایست که ائمه حدیث سنت و جماعت کرده اند ، و هزاران يك این جمله برای غیر او نیست.

و من از این جمله چیزی اندک را که آن علمای حدیث که در بیان آن متهم نیستند و بیشتر ایشان قائل بر آن هستند که سایر احادیثی که در شأن امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده براین احادیث مزیت و فضیلت دارد ، مذکور میدارد .

چه روایت این علمای حدیث را که از متعصبین محدثین سنیان هستند بدان گونه اسباب تسکین نفس و اطمینان قلب میشود که از روایات سایرین حاصل نمیشود .

بعد از آن ابن ابی الحدید به بیست و چهار خبر اشارت کرده است که خلاصه آن این است :

خبر اول یا علی «إن الله قدر ينك بزينة لم يزين العباد بزينة أحب إليه منها» تا آخر . و راوی آن ابو نعیم در کتاب حلیة الأولیاء و ابو عبدالله احمد بن حنبل است در مسند .

خبر دویم حکایت وفد ثقیف و کلمات رسول خدای صلی الله علیه وآله « لتسلمن أولا بعثن إليکم رجلا منی أو عدیل نفسی » تا آخر خبر که عمر گفت تا آنروز تمنای امارت را نمی کردم و همی خویشتن را آماده می کردم ، مگر رسول خدای فرماید من آنکس هستم ، لکن رسول خدای دست علی علیه السلام را بگرفت و دومره فرمود این است ، و این خبر را احمد ابن حنبل در مسند مذکور نموده است .

خبر سوم رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «إن الله عهد إلى في علي عهداً» و باین خبر از این پیش در این کتاب اشارت شد ، و راوی این خبر ابو نعیم است که در حلیة الأولیاء از ابو هریره اسلمی و انس بن مالک مسطور داشته است .

خبر چهارم رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «من أراد أن ينظر إلى نوح في عزمه ،

وإلى آدم في علمه ، وإلى إبراهيم في حلمه، وإلى موسى في فطنته، وإلى عيسى في زهده ، فليُنظر إلى علي بن ابيطالب، واين خبر مبارك را که مشتمل بر آن است که اوصاف حميده پيغمبران بزرگوار اولوالعزم در علي عليه السلام جمع است و در هريك صفتي خاص و مزيتي مخصوص بود که بآن انفراد داشته، در آن حضرت فراهم شده ، احمد بن حنبل در مسند و احمد بيهقي در صحيح خودم رقوم نموده اند .

خبر پنجم را «من سره أن يحيى حياتي ويموت ميتتي» تا آخر آن ، ابو نعيم حافظ در حلية الاولياء و ابن حنبل در مسند و كتاب فضائل علي بن ابيطالب مسطور ساخته .

خبر ششم رسول خداى صلى الله عليه وآله فرمود «والذي نفسي بيده لولا أن تقول طوائف من امتي فيك ما قالت النصارى في ابن مريم لقلت اليوم فيك مقالا لا تمر بملاء من المسلمين إلا أخذوا التراب من تحت قدميك للبركة».

راقم حروف گوید با اینکه رسول خداى از آنگونه فضائل آن حضرت باز فرمود جمعی علی را بخدائی خواندند و خالی شدند، و راوی این خبر شریف احمد بن حنبل در مسند است .

خبر هفتم را که رسول خداى صلى الله عليه وآله در شامگاه عرفه بر مردم حاج بیرون شد و فرمود «إن الله باهى بكم الملائكة عامة الخ» احمد بن حنبل در مسند و كتاب فضائل علي صلوات الله عليه نگاشته است.

خبر هشتم را «أنا أول من يدعى به يوم القيامة - اه» احمد بن حنبل در هر دو كتاب خود یاد کرده است .

خبر نهم «يا انس اسكب لى وضوءاً» که در جمله آن در حق امير المؤمنين ميفرمايد : خاتم وصيين است ، و ابو نعيم حافظ در حلية الاولياء باين خبر اشارت کرده است .

خبر دهم رسول خداى صلى الله عليه وآله فرموده «ادعوا لي سيد العرب علياً» و بتمام این خبر

ابونعیم در کتاب مسطور خود گزارش نموده است.

خبر یازدهم «مرحباً بسید المؤمنین - الخ» بروایت ابی نعیم در حلیة الاولیاء.

خبر دوازدهم «من سره أن یحیی حیاتی ویموت مماتی» بروایت ابی نعیم در کتاب مسطور است .

خبر سیزدهم مامور فرمودن خالد بن ولید را در سریه و علی علیه السلام را در سریه دیگر بجانب یمن ، و تقنین خالد در حق علی صلوات الله علیه ، و کلمات رسول خدا صلی الله علیه وآله در فضایل و ولایت آن حضرت است که ابو عبدالله احمد بن حنبل در مسند خود در مواقع عدیده، و هم در کتاب فضایل علی علیه السلام ، و همچنین اکثر محدثین سنت و جماعت مرقوم داشته اند .

خبر چهاردهم «كنت أنا و علی نوراً بین یدی الله عز وجل إلى آخر الخبر» است که ابن حنبل در مسند و کتاب فضایل علی علیه السلام و صاحب کتاب الفردوس یاد کرده اند و در آخر آن میفرماید «فكان لی النبوة ولعلی - الوصية».

خبر پانزدهم «النظر الی وجهک یا علی عبادة»

خبر شانزدهم آب خواستن پیغمبر در شب و رفتن علی علیه السلام در چاه عمیق و آمدن میکائیل و جبرائیل و اسرافیل باعانت آن حضرت تا بآخر خبر، بروایت ابن حنبل در کتاب فضایل علی علیه السلام از انس بن مالک .

حدیث هفدهم رسول خدای صلی الله علیه وآله مردمان را در روز جمعه خطبه راند و فرمود «أیها الناس قدموا قریشاً» و در ضمن آن میفرماید «لا یحبه إلا مؤمن، ولا یبغضه إلا منافق» بروایت احمد بن حنبل در کتاب فضایل علی علیه السلام.

حدیث هیجدهم «الصدیقون ثلاثة» بروایت ابن حنبل در کتاب فضائل علی علیه السلام.

حدیث نوزدهم «أعطیت فی علی خمساً» بروایت احمد بن حنبل در کتاب فضایل علی صلوات الله علیه .

حدیث بیستم سد کردن رسول خدای صلی الله علیه وآله ابواب صحابه را از مسجد پیغمبر و باز گذاشتن دری را که بعلی علیه السلام اختصاص داشت بامر پروردگار عالمیان ، و این حدیث مبارك را که بینی جمعی را بخاک بمالید، و ابواب طمع را مسدود ساخت، احمد بن حنبل در کتاب فضائل علی علیه السلام در چند موقع المذکور داشته است.

حدیث بیست و یکم خواندن رسول خدای صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را در غزوه طایف و مدتی طویل با آنحضرت بنجوی سخن کردن و کراهت جماعتی از اصحاب ، و کلمات رسول خدای صلی الله علیه وآله در جواب ایشان بروایت احمد بن حنبل در مسند.

حدیث بیست و دوم «اخصمک یا علی بالنبوة فلا نبوة بعدی» تا آخر خبر بروایت ابی نعیم در حلیة الأولیاء .

خبر بیست و سوم فاطمه صلوات الله علیها در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله عرض کرد مرا با مردی درویش که دارای مالی نیست تزویج فرمودی ، و کلمات رسول خدا در جواب زهراء بروایت احمد بن حنبل در مسند .

حدیث بیست و چهارم حکایت نزول سورة «إذا جاء نصر الله» و کلمات پیغمبر در حق علی علیه السلام بروایت ابی اسحاق ثعلبی در تفسیر القرآن .

ابن ابی الحدید بعد از نگارش این اخبار مینویسد :

از این راه بنگارش این اخبار اقدام نمودم که جمعی از منحرفین چون بر کلمات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در کتاب نهج البلاغه و مقامات دیگر که متضمن یاد کردن آن حضرت از نعمتهای الهی است در حق آن حضرت از برگزیدن و اختصاص دادن رسول خدای صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علیه السلام را از دیگران میگذرند، آن حضرت را بکبر و خویشتن ستائی و فخر نسبت میدهند ، چنانکه وقتی با عمر بن خطاب گفتند سپهسالاری و امور حربیه را با علی بگذار ، عمر گفت کبر علی از این بیشتر است.

راقم حروف گوید: این سخن که بر زبان عمر بگذشته از الهامات آسمانی است چه سالاری تمام آفریدگان اولین و آخرین نسبت بمقام بلند و شأن عالی و عظیم امیر المؤمنین بجیزی شمرده نیست، مگر حفظ دین و امارت احکام رب العالمین، و امارت یوم الدین.

و اما اینکه عمر باین عذر معتذر شد باید دانست که مگر امارت سپاه و امر حرب را با دیگران که محول میداشت بتمام فضایل محلی و از تمام معایب مبری بوده اند.

بالجمله ابن ابی الحدید گوید آنچه رسول خدای صلی الله علیه وآله در فضایل و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام و مراتب عالیة و مقامات متعالیه آنحضرت فرمود، و از جانب خدای تبلیغ نموده است، اگر علی علیه السلام بآسمان برشود و در هوا عروج گیرد و بر ملائکه و انبیاء عظام علیهم السلام از راه عظمت و جلالت و حجت مفاخرت فرماید، هیچ ملامتی ندارد، بلکه شایسته و سزاوار باین کار و کردار است.

پس چگونه خواهد بود گاهی که آن حضرت هرگز در هیچکار مسلك تعظم و تکبر رانه در اقوال خودونه در افعال خود، پیش نهاد نفرموده، و از تمامت بشر در حسن خلق و کرامت طبع و شدت تواضع و بردباری و احتمال مکاره و بشارت و بشاشت و طلاق روی، فزونی داشت، و اینحال چندان قوت داشت که پاره دشمنان و مخالفان آنحضرت را بدعا به و مزاح که هر دو مخالف تکبر و بلند پروازی است منسوب میداشتند.

و اگر گاهی باین نمط سخن میفرمود، از راه نکته مصدر، و شکوای مکروب و تنفس مهموم، و اثبات حقوق خود بوده است، و از شرح آنجمله جز شکر نعمت و آگاهی آنانکه از فضایلی که خدایش آن اختصاص داده غافل بوده اند، مقصودی نداشته، و این نیز بروفق شرع و از باب امر بمعروف که حفظ حقوق آن حضرت و نهی از منکر است که عبارت از تقدیم دیگران است بر آن حضرت.

و در ذیل این بیانات می گوید: آمد و شد ملائکه بر آن حضرت و دو پسر

آن حضرت مقرون بصحت است، چنانکه در اخبار صحیحه وارد است که رسول خدای صلی الله علیه وآله با جبرئیل فرمود: علی از من است و منم از علی، جبرئیل عرض کرد و أنا منکما و این خبر باز می نماید که علی علیه السلام مانند رسول خدا جبرئیل را ملاقات میفرموده است.

و ابن ابی الحدید بعد از بیان پاره از فضایل آنحضرت و نگارش خبر «أنا مدینة العلم و علی بابها» و نگارش کلمات آن حضرت که در روز شوری و شرح فضایل خود یاد کرده بآیه شریفه «هذان خصمان اختصموا فی ربهم» اشارت و بتفسیر آن گذارش مینماید.

و نیز مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: ابن ابی الحدید در موضعی دیگر میگوید: أمير المؤمنین علی علیه السلام صاحب اخلاق متضاده است، از آنجمله این است که حال مردمیکه بصفه جرئت و جلاهدت و اقدام در امور خطیره ممتاز هستند، غالباً این است که بقساوت قلب و فتاکی و تنمش و جبریت موصوف باشند.

و آن جماعت که اهل زهد و ترک دنیا و اشتغال بمواعظ و بیمناک ساختن جهانیان را از خطرهای معاد و یاد آوردن ایشان را از مرگ می باشند، غالب حال ایشان این است که برقت و نرم دلی و ضعف قلب و سستی طبع موصوف باشند، و این دو حالت ضد یکدیگرند و در آن حضرت هر دو جمع شده بود.

و از این جمله این است که مردم شجاع و خونریز باید بخوی و خصال درندگان و طبیعت و سرشت و حوش باشند.

و نیز آنانکه اهل زهدت و ارباب وعظ و تذکیر و ترک دنیا هستند باید گرفته خوی و ترش روی و متنفّر و با وحشت از مصاحبت مردمان باشند.

و امیرالمؤمنین علی علیه السلام از تمامت جهانیان شجاع تر و در خونریزی از همه کس بزرگتر، و از جمله مردمان زاهدتر و از لذایذ دنیویه دورتر، و از جمله خلقان در وعظ و یاد کردن روزگار قیامت و عذاب و عقاب آنسرای برتر، و در اجتهاد بعبادت

وسخت گیری با خویشان شدیدتر بود .

معدلك از تمام آفریدگان اخلاقش لطیف تر ، و در بشارت و بشاشت روی و خوی و دوری از تندخوئی و ترش روئی و کناری جستن از مردم و مبادعت از غلظت و فظاظت که موجب تنفر و تکدر نفوس میشود ، فزونتر بود ، چنانکه آن حضرت را بدعا به و مزاح موصوف میداشتند.

و چون در آن حضرت هیچ صفتی که اسباب غمز و طعن باشد نیافتند باین يك مسئله که آنهم در آن حضرت نبود چنگ در انداختند ، و برای نفرت دست آویز ساختند (و تلك شكاة ظاهر عنك عارها) و اینحال از عجایب و غرایب لطیفه آن حضرت است .

و از آنجمله این است که آنانکه در شمار شرفاء و اهل سیادت و ریاست هستند غالباً چنان است که متکبر و خودستای مستند خصوصاً چون از حیثیت نسب نیزدی شرف باشند برکبر و عظمت میافزایند.

و امیر المؤمنین علیه السلام باتفاق دوست و دشمن بعد از ابن عمش رسول خدای صلوات الله علیه و آله از تمامت جهانیان از حیثیت جلالت نسب اشرف است ، و نیز آنحضرت را بیرون از شرف نسب از جهات عدیده چگونه شرفها میباشد ، معدلك از جمله جهانیان برای كوچك و بزرگ تواضعش بیشتر و خلق و خویش نیکوتر و نرم تر و از نشان کبر دورتر و بحق عارف تر بود.

و حالات آن حضرت خواه در زمان خلافت یا قبل از خلافت و ریاست یکسان بود ، و چگونه در زمان خلافتش تغییر حالتی خواهد یافت ، زیراکه از آغاز امر رئیس و امیر بود ، و از خلافت آن حضرت را شرافتی نبود، بلکه شرف و زینت خلافت بآن وجود مبارك بود .

چنانکه چون از خلافت ابی بکر و علی علیه السلام نزد احمد بن حنبل سخن کردند و بسیار گفتند احمد سر بر کشید و گفت بسیار گفتید همانا علی را خلافت زینت نمیدهد لکن علی خلافت را زینت می بخشد .

و مفهوم این کلام این است که دیگری غیر از علی علیه السلام بخلافت فزونی و زینت گیرد و نقیصه اش تمام شود، یعنی کامل گردد لکن علی علیه السلام را نقیصه نبود که بخلافت اتمام گیرد، و چون خلافت فی نفسها نقصان دارد گاهی که علی علیه السلام خلافت یافت از میمنت وجود مبارکش آن نقصان مرتفع گشت.

و از این جمله این است غالب بر آنانکه صاحب شجاعت و مردم کشی و خونریزی و اراقت دماء هستند این است که اندک گذشت باشند و زودگذر نباشند، زیرا که اکباد ایشان پر جوش و کینه ور و قلوب ایشان افروخته و شعله ور و قوه غضبیه ایشان سخت و شدید است.

و حال امیر المؤمنین علیه السلام در کثرت خونریزی معلوم، و آنگونه حلم و بردباری و گذشت و چیرگی بر هوای نفس خودش مکشوف است، و کردار آنحضرت در وقعه جمل بر تمام خلق مشهود.

و از آن جمله این است که ما هرگز شجاعی جواد ندیده ایم، چنانکه عبدالله ابن زبیر در شمار شجعان روزگار بود لکن در صفت بخل بر تمامت مردم پیشی داشت و پدرش زبیر شجاع بود و رفت و حریص بود، و طلحه شجاع بود لکن حرص و امساک بکمال داشت، چنانکه بعد از مرگش آن چند مال و دولت از وی مخلف گشت که حد و حصر نداشت، و عبد الملك بن مروان بشجاعت امتیاز داشت لکن در حرص و شح مضروب المثل بود، و بواسطه بخلش رشح الحجر نام یافت.

اما مقام امیر المؤمنین علی علیه السلام در مراتب شجاعت و سخاوت معلوم است بچه مقدار است، و اینحال نیز از اعجاب احوال و اوصاف آن حضرت است.

و نیز ابن ابی الحدید مینویسد که از حضرت جعفر صادق صلوات الله علیه مروی است که فرمود «کان علی علیه السلام یری مع رسول الله صلی الله علیه وآله و یسمع الصوت» یعنی علی علیه السلام در آغاز امر و قبل از بعثت رسول خدانور ایمان را با آنحضرت نگران و صدای جبرئیل را با آنحضرت شنوا بود.

و در جای دیگر در وصف عدالت و تقسیم اصول آن بر سه قسم وفروع آن سخن میکند و میگوید عدالت کامله با اوصاف مذکوره بعد از رسول خدای برای هیچکس از نوع بشر جز از بهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاصل نشد .

و در موضعی دیگر میگوید آیا معاویه و جز او از صحابه نمیدانستند که رسول خدای صلی الله علیه و آله در هزار موقع و مقام باعلی علیه السلام فرمود «أنا حرب لمن حاربت و سلم لمن سالمت» و امثال این کلمات :

مثل: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» و قول آنحضرت «حربك حربى و سلمك سلمى» و قول آنحضرت «أنت مع الحق و الحق معك» و قول آن حضرت «هذا أخى» و قول آنحضرت «يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله» و قول آن حضرت «اللهم اتنى بأحب خلقك اليك» و قول آن حضرت «أنت ولى كل مؤمن بعدى» و قول آن حضرت «لا يحبه إلا مؤمن و لا يبغضه إلا منافق» و غیر ذلك فرموده بود، و اگر بخواهیم جمله را بر نگاریم کتابی مخصوص خواهد بود :

راقم حروف گوید: غالب حال کسانی که بصف نیرومندی نامی هستند این است که در سن شباب باشند و شکمپاره و کثیر الاکل باشند .

اما امیر المؤمنین صلوات الله علیه با آن نیرومندی که بر تمام خلق پیشی داشت قلت اكلش بدانجا رسیده است که اسباب حیرت و عبرت شوندگانست ، و حالت قوت و شجاعتش در پایان زندگانی با اوایل جوانی هیچ تفاوت نداشت، چنانکه وقعه لیلة الهریر و حروب صفین بر اینجمله شاهد است، و در ایام صفین بود که چون خشمگین شد موی مبارکش از شدت غضب آن حضرت سر از زره بیرون کرد .

و نیز آنانکه قلیل الاکل باشند و از اغذیه لذیذه اجتناب، گیرند در تمام عبادات و ریاضات و مصاحبت نسوان نقصان یابند .

و آن حضرت با آن قلت اكل و اجتناب از اقسام لذایذ دنیویه در کار عبادات و ریاضات و احتمال وفود مردم و استفتاء ایشان و رسیدگی بکلیه امور و نظم حال جمهور و سرحدات و ثغور و مزدوری و مشقت گرسنگی بر خویش نهادن و مصاحبت

نسوان و کثرت فرزندان و ازدحام زحمات و حوایج ایشان و دیگران و ممارست در حروب دارای مقامی است که موجب عجب و مصداق مظهر الغرایب و مظهر العجایب است.

و نیز هرذی فنونی مغلوب ذی فن است، و امیر المؤمنین علیه السلام در تمام فنون و علوم و اوصاف و اطوار و اخلاق و افعال و اعمال و افضال بر تمام علماء و فضلاء و ذی فن های جهان برتری و فزونی دارد، و مقامات فضایل و جلالت و مراتب و شئون آن حضرت بآنجا میرسد که نظام از اجله متکلمین و ائمه ادبای متدر بین است در حق آن حضرت باین تقریب سخن میکند و میگوید :

کار امیر المؤمنین علیه السلام سخت مشکل است چه اگر بخواهیم در مدح و ثنای او باقتضای حق و مقام سخن کنیم عالی میشویم، و اگر قصور و رزیم کافر گردیم، و یک حالت میانه ما بین این دو حال است که بسیار لطیف و دقیق، و ادراک آن منوط بتوفیق است.

و جار الله زمخشری که از فحول علماء و مفسرین اهل سنت و جماعت و موصوف بتعصب است میگوید در حدیث قدسی وارد است که خدایتعالی میفرماید «لا دخل الجنة من أطاع علیاً و إن عصانی، و أدخل النار من عصاه و إن أطاعنی» البته بدرون بهشت میبرم آنکس را که اطاعت علی را نماید و اگر چه با من عصیان برود، و البته بآتش جهنم میبرم کسی را که عصیان علی را نماید اگر چه مرا اطاعت نموده باشد

زمخشری میگوید این رمزی نیکو است چه دوستی و حب علی علیه السلام ایمان کامل است، و با وجود ایمان کامل اعمال سیئه بایمان زیان نمیرساند و اینکه میفرماید و اگر چه با من عصیان بورزد او را می آمرزم برای اکرام مقام علی علیه السلام است، و میفرماید و بهشت میبرم او را بواسطه ایمان اوست، پس برای آنکس بهشت است بواسطه ایمانش و از بهر او بسبب حب علی علیه السلام عفو و غفران است.

و اینکه فرمود و بآتش در افکنم آنکس را که با علی عصیان بورزد اگر چند اطاعت کند، مرا برای این است که هر کس دوستدار علی نباشد او را ایمانی نیست؛ و طاعات دیگر آنکس از راه مجاز است نه حقیقت زیرا که سایر اعمال وقتی حقیقی خواهد بود که بدوستی علی علیه السلام مضاف گردد، پس هر کس دوست بدارد علی علیه السلام را

البته اطاعت کرده است خدایا، و هر کس مطیع خدای باشد رستگار گردد، لاجرم هر کس علی را دوست بدارد از آتش جهنم رستگار شود.

پس معلوم گردید که حب علی علیه السلام اصل ایمان و بغض علی علیه السلام اصل کفر و در روز قیامت جز حب و بغض نیست یعنی حال مردمان از این بیرون نیست که یا دوستدار علی یادشمن آن حضرت هستند، دوستدار آنحضرت را نه سیئه و نه اورا حسابی است و هر کس را حسابی نباشد بهشت منزل و سرای اوست، و دشمن اورا ایمانی نیست و هر کس را ایمان نباشد خداوندش بنظر رحمت ننگرد، و طاعتش عین معصیت میباشد و جایش در جهنم است.

پس دشمن علی علیه السلام بهلاک سرمدی دچار است اگر چه دارای تمامت حسنات بندگان باشد، و دوستش رستگار است اگر چه در بحار ذنوب و معاصی مستغرق باشد، و چون ایمان خالص باشد غبار ذنوب را بکجا راه است، و با وجود اکسیر کبیر محبت آن حضرت، مس سیئات چگونه بحال خود باقی میماند.

«فمبغضه من العذاب لا يقال، ومحبه لا يوقف ولا يقال، فطوبى لأوليائه، وسحقاً لأعدائه» پس دشمن علی را هرگز از گزند عذاب اقاله و فرو گذاشتی نیست و دوست او را در عرصه محشر توقف و پرسش و درماندگی نباشد، و یکسره بجنّت جاوید راه برگیرد و مأوی جوید، پس خوشا بحال دوستان و بدا و هلاکا و دمارا برای دشمنان او.

راقم حروف گوید چون باین خبر از چنین راوی که شیخ طریحی در مجمع البحرین در لغت عصا یاد کرده است بتامل و فطانت بنگرند، بیاره مقامات ولی مطلق خالق و درجات او وقوف یا بند همانا جارالله زمخشری از اجله ارکان ادبا و مفسرین اهل سنت و جماعت است، و شرح حالش را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مذکور داشته ام.

و ندانیم حال او و امثال او که در عهد خود مشعل فروزان محفل علم و دانش، و شبستان فهم و بینش، و دارای ذوق سلیم و هوش مستقیم، و نور علم و فروز فضل و احاطه بر احادیث و اخبار و تواریخ و آثار و تفسیر کلام ایزد دادار، و صاحب عقل

دوربین و اندیشه رزین هستند ، در نگارش این خبر واشباه آن چیست .

اگر دروغ گویند از چه گویند، و محرك ایشان چیست، بلکه تقاضای عهد و مذهب ظاهری ایشان برخلاف آن میجسته است ، و اگر عالمی وعامداً می نوشته اند و بان اقرار دارند دیگر جای چه سخن میماند، یا باید اگر میتوانند منکر صانع گردند ، با شیعه علی بن ابیطالب و منکر مخالف باشند و چه دوستی آن حضرت با دوستی مخالفانش اخوت ندارد ، و اصل دوستی آن حضرت آن است که بولایت و امامت و خلافت بلافصلش قائل باشند .

زیرا که علی علیه السلام از محبت خود جز ایمان بخدای ورسول راکه اصل توحید و معرفت است که علت غائی خلقت است و میفرماید «بنا عرف الله و بنا عبدالله» و خدای میفرماید «وما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون» نمیخواهد ، و حصول ایمان جز بقبول ولایت آنحضرت ممکن نمیشود، وگرنه آن حضرت را بمحبت اینمردم چه حاجت ، و از دشمنی ایشان چه زیان .

خداوند منان ما بندگان در مانده را باولای علی زنده و با ولایت او بدینگر جهان پوینده ، و با نور محبتش که اصل ایمان و کیمیای سعادت سرمدی هر دو جهان است از گور محشور و با آن گوهر پرنور بعرصه نشور شتابنده و بی پرسش و توقف در بهشت جاویدان در جوار رحمت و رضوان محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله نماینده بگرداند آمین یارب العالمین .

در مجلد نهم از بحار الانوار و مناقب خوارزمی از مجاهد از ابن عباس مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود:

«لو أن الریاض أقلام ، والبحر مداد ، والجن حساب والانس کتاب ، ما أحصوا فضائل علی بن ابي طالب علیه السلام» .

اگر اشجار و نباتات باغستانها خامه گردند، و آبهای دریاها مداد شوند، و صنف جن حسابگر ، و نوع آدمیزاد نویسنده گردند و نتوانند احصای فضائل علی بن ابیطالب علیه السلام را بنمایند.

راقم حروف گوید میتوان گفت هر چه از آغاز جهان تا پایان جهان بروید

ولیاقت آنرا داشته باشد که خامه گردد، و هر چه دریا از بدایت آفرینش تا زمان برانگیزش در جهان نمایان باشد، و هر چه از صنف جن خدای خلق فرموده باشد و هر چه از نوع انسان از بدایت جهان تا نهایت جهان خلق شود، بلکه شامل ریاض و بحار و جن و انس هر دو سرای نیز می تواند بود .

و از این است که آیه شریفه «والبحر یمدہ سبعة أبحر» را بعضی از مفسرین بآنحضرت راجع میدانند .

و باین اسناد از حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مروی است که رسول خدای فرمود «لوحديث بما انزلت في علي ما وطىء علي موضع في الأرض إلا أخذ ترابه إلى الماء» اگر بآنچه در فضایل و شئون و مناقب و مقامات علی بن ابیطالب نازل شده است حدیث نمایم برهیچ موضعی از زمین قدم نگذارد جز اینکه مردمان خاکپای مبارکش را برای میمنت و برکت و شرافت بگیرند تا گاهی که آن موضع را بواسطه کثرت کاوش نمایش آب افتد.

و از این کلام مبارک میرسد که آنچه خدای در حق علی علیه السلام بر رسول خدا و سایر انبیاء صلی الله علیه وآله وعلیهم اجمعین نازل فرموده است اکثرش را آشکار فرموده اند .

و دیگر در آن کتاب از مسند احمد بن حنبل از عمر بن میمون حدیثی مبسوط در فضایل آن حضرت ، و شفای درد چشم مبارکش بدیدن پیغمبر ، و حکایت سوره مبارکه براءة و گرفتن از ابوبکر و بردن علی علیه السلام و سبقت آن حضرت بر تمام رجال و مردان اهل عالم ، و خفتن در جای پیغمبر، و حدیث کساء ، و داستان غزوه تبوك ، و خلیفتی آنحضرت از جانب رسول خدای و حدیث «تكون أنت منى بمنزلة هارون من موسى ، و أنت ولی فی کل مؤمن من بعدی» و حکایت سدا بواب مسجد- الرسول جز باب علی علیه السلام و خبر «من كنت مولاه فان مولاه علی» و غیر ذلك مذکور است .

و هم در آن کتاب از کتاب الواحدة ابي الحسن علی بن محمد بن جمهور

از اعمش خبری مبسوط که جامع فضایل و مناقب و شامل ولایت و امامت و وصایت و خلافت آنحضرت است مروی است .

و دیگر در آن کتاب از مصنف کتابی دیگر مرزی است که گفت کتابی کبیر در مناقب اهل بیت علیهم السلام از تألیفات احمد بن حنبل نگران شدم که جامع و حاوی احادیث جلیله ایست که در آنجمله پیغمبر ایشان محمد صلی الله علیه و آله در خلافت علی علیه السلام از آنحضرت بر جهانیان تنصیب فرموده، و بر مردم منصف جای شك و شبهت نیست.

و این احادیث بر مخالفان حجت و این کتاب در خزانه مشهد علی علیه السلام در غری است و آن نسخه را بر کتابخانه مبارکه اش وقف کرده اند هر کس خواهد از آنجا طلب کند .

و دیگر ابو عمر یوسف بن عبدالبر نمیری که از دانایان احوال رجال و از علمای بزرگ اهل سنت و جماعت است در کتاب استیعاب شرحی از فضایل علی بن ابیطالب علیه السلام مسطور و مذکور ، و بعلاوه نصوصی را که بالصراحه در خلافت آنحضرت و اختصاص آنحضرت از میان دیگران بآن مقام و منزلت و تفضیل امیرالمؤمنین علیه السلام بر سایر اصحاب مرقوم میدارد از حصر فضایل و ذکر فواصل آنحضرت اعتراف بعجز مینماید .

و دیگر میگوید و از این جمله آن روایاتی است که ابوبکر احمد بن موسی ابن مردویه که از اعیان رجال مذاهب اربعه است از اخبار شاهده تواتراً و تصریحاً بفضایل امیر المؤمنین صلوات الله علیه و تحقیق نص بر خلافت آن حضرت میکند

و چون اندک تفحص و پژوهشی در آن کتاب نمودم دوست و هشتاد و دو منقبت بدیدم که از پیغمبر خودشان در حق علی بن ابیطالب علیه السلام روایت نموده ، و در آنجمله تصریح در نص خلافت آنحضرت و قیام او در مقام پیغمبر در میان امت دارد میگوید .

از آن پس باصل کتاب ابن مردویه دست یافتم و سه مجلد دیدم و اینک نزد من حاضر است و متضمن نصوص بر خلافت مولای ما علی بن ابیطالب سلام الله علیه است .

و از آنجمله اخباری است که حافظ محمد بن مؤمن شیرازی در آن کتاب خودش که از تفاسیر اثنی عشر استخراج نموده، و این حافظ از رجال و علمای مذاهب اربعه است و بر تنصیص و تصریح رسول خدای صلی الله علیه وآله بر خلافت و مناقب جلیله آن حضرت شامل است.

و از آنجمله روایات اسعد بن عبد القاهر بن شفروه اصفهانی است در کتاب الفایق که متضمن نصوص جلیله صریحه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله است بر خلافت و فضایل عظیمه امیر المؤمنین صلوات الله علیه، و نسخه ای از این کتاب را در خزانه مشهد علی علیه السلام در غری بدیدم.

و از آنجمله روایاتی است که موفق بن احمد خوارزمی اخطب الخطباء که از اعیان علمای مذاهب اربعه است در کتاب العین فی مناقب امیر المؤمنین علیه السلام مذکور داشته، و متضمن نصوصی است که از رسول خدای بر خلافت و فضایل آنحضرت وارد است و تسمیه کتبی که در تنصیص خلافت و فضائل آنحضرت وارد است از اندازه بیرون است.

و از آنجمله روایاتی است که ناصر بن ابی المکارم مطرزی خوارزمی معروف به حجة الاسلام که از اعیان علمای مذاهب اربعه و صاحب کتاب الغرب والمغرب والایضاح است در فضایل و نصوص بر خلافت آنحضرت و اعتراف بر عدم احصاء آن نموده است و میگوید مصداق این کلام این روایتی است که از رسول خدای وارد است «لو کان الریاض أقلام - الی آخرها» که از پیش مذکور شد و این شیرویه دیلمی نیز در کتاب الفردوس باین خبر گذارش گرفته است.

و دیگر در بحار الانوار از یونس بن حبیب نحوی که راقم حروف در مجلدات مشکوة الادب بنام او اشارت کرده است و او عثمانی بود مروی است که :

با خلیل بن احمد که از بزرگان ادباء و نحویین اهل سنت است گفتم میخوادم از چیزی از تو پرسش کنم و باید آنچه میپرسم بر من پوشیده بداری .

خلیل گفت این سخن تو دلالت بر آن دارد که جواب غلیظ تر از سؤال است

تونیز بیاید آنچه گویم پوشیده بداری گفتم آری چندانکه زنده باشی مکتوم میدارم گفتم اکنون بپرس .

گفتم اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله و رحم ایشان را چیست که گوئی جمله ایشان فرزند یک مادر هستند و علی بن ابیطالب علیه السلام از میان ایشان جدائی دارد و مادرش نوعی دیگر است.

خلیل از روی استعجاب گفت ترا با این سؤال چکار گفتم مرا بجواب میعاد نهادی گفت تو نیز ضمانت کتمان نمودی گفتم آری ضمانت کردم تا تو زنده باشی باکس نگویم.

گفت «إن علیه تقدمهم إسلاماً وفاقهم علماً، وبدهم شرقاً، ورجحهم زهداً، وطالهم جهاداً، فحسدوه، والناس إلى أشكالهم وأشباهم أمیل منهم إلى من بان منهم فافهم».

علی علیه السلام از حیث اسلام بر جمله انام تقدم و در علم و فضل برایشان تفوق و در شرافت و شرف و جدالت حسب و نسب و زهد و تقوی و کثرت جهاد در راه خدا بر آنها فزونی و رجحان و نمایشگری و برتری داشت لاجرم بروی حسد ورزیدند و از حضرتش کناری میکردند چه مردمان بآنکس که با ایشان شبیه و همانند و هم سنگ است مایل تر هستند تا بآنکس که در تمام صفات و مقامات و مراتب و درجات عالیه با ایشان بینونت دارد، پس تامل کن و بیندیش و بفهم.

راقم الحروف گوید باین داستان نیز در ذیل مجلدات مشکوة الأدب اشارت شده است.

و نیز در آن مجلدات در ضمن احوال حسن بصری که در شمار مبغضین امیر المؤمنین صلوات الله علیه ولعنة الله علی اعدائه و مبغضیه و از علماء و ادباء و ارکان مفسرین است کلماتی مبسوط بهمین تقریب مسطور است که باز می نماید که چون نور مبارک و برهان ساطع و حجت لامع و فضایل جلیله و مناقب جمیله و مآثر حمیده و اوصاف سعیده اش آن جماعت را فرو گرفت و چراغ ایشان را تاریک، ورشته عناوین

ایشان را باریک ساخته بروی حسد بردند و دشمن شدند و حقش را غصب کردند.

و دیگر از حدیفه از رسول خدای مرویست که فرمود اگر مردمان بدانند کدام زمان علی با امیرالمؤمنین موسوم شد فضیلت او را منکر نمیشوند همانا علی را امیر المؤمنین نامیدند گاهی که آدم در میان روح و جسد بود .

«قال الله تعالى واذ أخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم وأشهدهم علی أنفسهم ألسنت بریکم» فرشتگان عرض کردند آری توئی پروردگارا، پس خدایتعالی فرمود منم پروردگار شما ، و محمد است پیغمبر شما ، وعلی است امیر شما .

راقم حروف گوید این خبر نزدیک بخبر مشهور است «كنت نبياً و آدم بین الماء والطين» معلوم میشود نبوت آن حضرت و ولایت و امارت علی صلوات الله علیهما وعلی آلهمما توأمان بوده اند اگرچه تقدم نبوت برخلافت از خود این دو خبر مفهوم است .

و هم در آن کتاب از عمر بن خطاب مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «الناس من شجر شتی وأنا وعلی من شجرة واحدة» و باین حدیث شریف در طی این کتب مبارکه اشارت شده است .

و نیز از عمر مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «یا علی أنت أول المسلمین إسلاماً ، و أول المؤمنین ایماناً ، و أنت منی بمنزلة هارون من موسی علیه السلام» .

شیخ فاضل فهامه جمال الدین یوسف سبط ابوالفرج جوزی در تذکره خود در باب ذکر فضائل آنحضرت میگوید :

فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام از آفتاب و ماه مشهورتر ، و بیشتر از سنگ ریزه است ، و حجر است ، و از آن جمله آنچه ثابت و اشهر است انتخاب کردم و آن منقسم بر دو قسم است یک قسم آن است که از قرآن استنباط شده ، و قسم دوم آن است که از سنت طاهره که هیچ شک و ریبی در آن نیست مفهوم میشود .

میگوید عکرمه از ابن عباس روایت کند که خداوند تعالی هیچ آیتی را در قرآن نازل نفرموده است مگر اینکه علی علیه السلام رأس و امیر آن است ، و نیز بخبر

مذکور «لو أن الشجر أفلام» که سبقت گذارش یافت اشارت میکند و آیاتی چند که مخصوص بآن حضرت و فضائل و دال بر خلافت آن حضرت است اظهار می نماید، و از مکالمات سعد بن وقاص با معاویه داستان میسراید .

و با حدیث مرویه که بفضایل آنحضرت دلالت مینماید و بعضی به تنصیص خلافت تصریح دارد رجوع میکند و از داستان غدیر خم تذکره می نماید و میگوید رسول خدای فرمود «من کنت مولاه اوولیه فعلی ولیه» .

و میگوید گروهی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیامدند و عرض کردند «السلام عليك یا مولانا» و اینوقت آنحضرت در رحبه بود فرمود من چگونه مولای شما هستم و شما قومی از عرب هستید یعنی از کجا دانستید که من مولای شما هستم با اینکه از اینحال بیخبر هستید، عرض کردند از رسول خدا را شنیدیم که در روز غدیر خم فرمود «من کنت مولاه فعلی مولاه» .

و از این حکایت نیز که سبط ابن جوزی روایت میکند معلوم میشود که مولا بمعنی مقصود است، چه اگر بمعنی دوست بودی این سؤال و جواب لازم نشدی و بمقدمه این کلام نیز اشارت کند که رسول خدای با مردمان فرمود آیا نمیدانید که من بمؤمنان از نفوس ایشان اولی هستم عرض کردند آری فرمود «فمن کنت مولاه فعلی مولاه» و این کلام را چهار مره تکرار نمود و به تهنیتی که عمر بن خطاب بآن حضرت نمود تصریح مینماید بعد از آن بمعانی دهگانه مولی شرح میدهد، و هر معنی را بیک دلیلی از این مقام نفی میکند .

و میگوید معنی دهم مناسب این مقام است که بمعنی اولی باشد و معنی آن این است «من کنت اولی به من نفسه فعلی اولی به» .

میگوید حافظ ابوالفرج یحیی بن سعید ثقفی اصفهانی در کتاب خود مرج البحرين در ذکر این حدیث نوشته است که رسول خدای صلی الله علیه وآله دست علی علیه السلام را بگرفت و فرمود «من کنت ولیه واولی به من نفسه فعلی ولیه» پس معلوم شد که در تمام معانی مولی معنی دهم مقصود است.

میگوید و این کلمه نص صریحی در امامت آنحضرت و قبول طاعت اوست میگوید و همچنین قول رسول خدای صلی الله علیه وآله در حق آن حضرت «وَأَدْرَ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ مَادَارَ ، وَكَيْفَ مَادَارَ فِيهِ» دلالت بر آن کند که هرگز خلافتی بین آنحضرت و یکی از آن صحابه روی نداده است ، مگر اینکه حق با علی علیه السلام بوده است.

و نیز می نویسد شعرای عهد در کیفیت غدیر خم اشعار بسیار سرودند و حسان بن ثابت این شعر بگفت :

يناديهم يوم الغدير نبههم *** بخم فأسمع بالرسول منادياً

وقال فمن مولاكم و وليكم *** فقالوا ولم يبدوا هناك التعاميا

إلهك مولانا و أنت ولينا *** و مالك منا في الولاية عاصياً

فقال لم قم يا علي فاني *** رضيتك من بعدى إماماً و هادياً

فمن كنت مولاة فهذا وليّه *** فكونوا له أنصار صدق موالياً

هناك دعا اللهم وال وليه *** وكن للذي عادى علياً معادياً

در این مقام بود که رسول خدای باحسان فرمود یا حسان لاتزال مؤيداً بروح القدس ما نصرتنا أو نافحت عنا بلسانك «ای حسان چندانکه ما را نصرت کنی و دشمنان ما را به تیغ زبانت از ما روی برتابی بروح القدس مؤید باشی .

و این تخصیص رسول خدای صلی الله علیه وآله برای این بوده است که میدانست بعد از وفات آنحضرت با علی علیه السلام در حالت صدق و صفای کامل نخواهد بود .

بالجمله حسان با اینکه در شمار محبان خاص امیر مؤمنان نمیرود، در کیفیت غدیر خم این اشعار را گفته و خود او که اهل لسان است بمعنی آن توضیح کرده است که حاضران عرض کردند پروردگار تو مولای ماوتو ولی ما باشی و هیچ يك از مادر امر ولایت عصیان و انکار نورزیم و رسول خدای با علی فرمود بپای شو که بولایت و امامت و هدایت تو پس از من خوشنود هستم یعنی بعد از من امام و هادی امت توئی و هر کس را من مولای او هستم اینک علی ولی اوست .

و نیز باشعار قیس بن سعد بن عباد انصاری که انشاد کرده و در روز صفین در

حضور مبارك أمير المؤمنين قرائت و بحديث غدیر اشارت نموده و در آن جمله گوید رسول خدای در آنروز کار را تمام کرد و قال و قیل است ختم شد و هم باین ابیات کمیت شاعر گذارش می نماید :

نفی عن عینک الأرق الهجوعاً*** وهماً تمتری عنه الدموعاً

لدى الرحمن یشفع بالمثانی*** فکان له أبو حسن شقیعاً

ویوم الدوح ذوح غدیر خم*** أبان له الولاية لو أطیعا

ولکن الرجال تباعوها*** فلم أن مثلها خطراً مبیعاً

و در این اشعار روشن میگرداند که رسول خدای ولایت علی علیه السلام را بر جهانیان روشن و مبین و مطرح داشت، و اگر بعضی منافقین اطاعت نکنند از ضعف دین و اعتقاد خودشان است .

سبط ابن جوزی میگوید این ابیات را داستانی شگفت است ، همانا شیخ ماعمر و بن ضافی موصلی رحمه الله تعالی ما را حدیث نمود که پاره ای از دانایان این اشعار را بخواند ، و در حال تفکر شب را بروز رسانید ، و علی علیه السلام را در عالم خواب بدید که شعری دیگر از کمیت از بهرش انشاد فرمود که بر آن زیادت داشت :

فلم أر مثل ذاك اليوم يوماً*** ولم أو مثله حقاً أضيعا

و آن مرد از آن خواب مذکور و خوفناک بیدار شد .

و نیز از ابیات سید حمیری و بدیع الزمان همدانی که بر این معانی دلالت کند مذکور داشته است و شعرای اسلام بالسنه مختلفه و مضامین شریفه باین حکایت اشارت کرده اند و نگارش آنجمله کتابی مخصوص خواهد بود ، و همچنان باحادیثی که بآن گذارش رفت و نرفت روایت کرده .

و نیز بحديث رد الشمس برای نماز آنحضرت ناقل و بصحت آن قائل میشود و میگوید جای عجب نیست که رد شمس از روی حقیقت باشد چه از معجزه رسول خدا و کرامت علی مرتضی است .

و اجماع و اتفاق کرده اند که آفتاب برای یوشع بن نون علیه السلام باز گشت و این

رد شمس از دو حال بیرون نیست یا از معجزه موسی یا کرامت یوشع سلام الله علیهما است اگر بواسطه معجزه موسی باشد البته پیغمبر ما صلی الله علیه وآله از موسی افضل است، و اگر برای یوشع باشد علی علیه السلام از یوشع افضل است .

رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود علمای امت من مانند انبیاء بنی اسرائیل هستند ، و این مقام و منزلت در حق آحاد علما است، پس ظن و گمان تو در حق علی علیه السلام با آن مراتب عالیه و امامت و ریاست بر تمام علمای امت چیست؟

واحمد بن حنبل در مسند روایت میکنند که رسول خدای فرمود صدیق سه تن باشند : حزقیل مؤمن آل فرعون ، و حبیب نجار مؤمن آل یاسین میباشد ، و علی بن ابیطالب که افضل ایشان است و حزقیل یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است مثل یوشع پس از بیان این اخبار مستفاد میشود که علی بر تمام انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام افضل است.

و نیز با شعاریکه صاحب بن عباد کافی الکفات در باب وقوف شمس و مدح علی علیه السلام و بیان فضایل آنحضرت انشاد کرده اشارت میکند.

و میگوید در این باب حکایتی عجیب روی داده است که جماعتی از مشایخ ما با من حدیث رانده اند که در عراق در محضر ابی منصور مظفر بن اردشیر عبادی واعظ حضور داشتم ، و ابو منصور در ناحیه مدرسه باب ابرز که محله ایست در بغداد هنگام بعد از عصر جلوس کرده، و از حکایت رد شمس برای علی بن ابیطالب علیه السلام یاد همی کرد، و آن داستان را بالفاظی شیرین و عباراتی رنگین مطرز و منمق میداشت ، و از آن پس از فضایل اهل بیت علیهم السلام در اینحال ابری تیره و تار برخاست و چنان بر لمعان آفتاب پوشش گشت که مردمان را گمان همی رفت که آفتاب غروب نمود، پس ابو منصور برفراز منبر پپای ایستاد و بافتاب اشارت کرد و این شعر انشاد نمود:

لا تغربی یا شمس حتی ینتهی *** مدحی لأل المصطفی و لنجله

وائی عنانک إن أردت ثناهم *** انسیت ان کان الوقوف لأجله

إن کان للمولی ووقوفک فلیکن *** هذا الوقوف لخیله و لرجله

میگوید ای آفتاب عالمتاب از ماروی متاب تا گاهی که مدح و ثنای من در حق آل مصطفی و فرزندان ائمه هدی صلوات الله علیهم پایان گیرد .

و عنان انصراف را بازگردان اگر خواهانی که ثنای ایشان بر زبان آید آیا فراموش کردی که وقوف تو از برای ادای نماز آنحضرت و صلوات و درود محمد و آل صلوات الله علیهم بود .

و چون وقوف تو برای نماز مولای متقیان و امیر مؤمنان روی داده هم اکنون برای شیعیان و یاوران وی خواهد بود .

آن جماعت گفتند محض قرائت این ابیات سحاب از آفتاب بگشت و خورشید روی نمود و لمعان و فروغش جهان تاریک را روشن ساخت

بالجمله سبط ابن جوزی بعد از نگارش این ابیات و این داستان عجیب میگوید:

بر این مقدار نگارش فضایل و مناقب امیر المؤمنین صلوات الله علیه که بالنسبه بمراسم مفاخر و مقامات و مآثر آن حضرت مانند نسبت قطره بمطرة، وموجه بلجة، و ثمره، بشجره، وواحد بعشره است و اگر خواستم چنانکه باید شرح دهم از مصدر فیض و ابر رحمت و دریای عنایت مددها بایستی .

و آنچه نگاشتم بعلمای بزرگ اهل سنت و جماعت که محل وثوق ایشان و پیشوای ایشان مانند احمد بن حنبل و امثال او مستند داشتم تا برای مخالف و منافق جای سخن و محل تردید نماند .

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین در ذیل نگارش شهادت امیر المؤمنین شطری از فضایل آنحضرت صلوات الله علیه را در قلم آورده و از جمله میگوید :

ابو اسحاق روایت کرده است که بروز آدینه پدرم مرا بمسجد در آورد و مرا چنان بر افراخت که علی علیه السلام را نگران شدم و از شمایل مبارکش چندی بر شمردم ، میگوید با پدرم گفتم ای پدر کیست این کس؟ گفت : وی علی بن ابیطالب علیه السلام پسر عم رسول الله صلی الله علیه وآله و داماد رسول خدا و برادر رسول الله ووصی رسول خدا

وامیر المؤمنین صلوات الله و رضوانه و سلامه علیه است.

ابوالفرج میگوید فضایل آنحضرت علیه السلام بیشتر از حد احصا و مستغنی از بیان است، چه تمام طبقات اهل جهان اتفاق دارند که فضایل آن حضرت افزون از اندازه شمار است، و از آن مشهورتر است که حاجت بشرح و بیان داشته باشد.

در کتاب عقد الفرید مالکی مسطور است که شعبی میگوید علی بن ابیطالب علیه السلام در این امت مانند مسیح بن مریم در میان بنی اسرائیل است، قومی دوستدار او شدند و در مقام غلو در محبتش کافر شدند، و گروهی با او دشمن گشتند و در دشمنی او کافر گردیدند.

یعنی آنانکه در مراتب محبت آن حضرت با وصفی قائل گردیدند که در خور خالق است و غالی شدند کافر گردیدند، و آنانکه با آن حضرت دشمنی ورزیدند نیز کافر گردیدند چنانکه بنی اسرائیل نیز در کار حضرت مسیح بهمین بلیت مبتلا آمدند.

و این کلام شعبی مطابق مضمون خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله است «یا علی یهلك فیک اثنان : محب غال ، و مبغض قال».

معلوم باد اغلب کتب معتبره مورخین و محدثین عامه نزد راقم کتاب موجود است ، و بخواست خدا و امداد انوار ساطعه ولایت علی مرتضی با آن کثرت تتبع و وفور احاطه که این بنده ضعیف را حاصل است اگر بخواهد در قلیل مدتی انتقاد و اختیار نماید کتابی جامع مقصود و حاوی مطلوب تألیف می نماید بدان شیمت که هیچ حاجت بروایات و کتب شیعه نباشد و شیعیان را حجتی قاطع و برهانی ساطع گردد .

و در این مقام برای اثبات مقصود و ادراک مطلوب باین مقدار که تحریر یافت کفایت میرود و از این جمله در این فصل که برای مرام و تکمیل دلیل است استعانت می جوید بمنه و توفیقه.

دلیل وجوب تقریر ولی از جانب حضرت احدیت و اثبات خلافت بلافصل علی علیه السلام

چنانکه نورشمس بر وجود شمس، وظل بر وجود ذی ظل، وهر مصنوعی عموماً بر وجود صانع، وهر گردش بر وجود گرداننده، وهر حرکتی بر وجود محرك، وهر نوری بر وجود منیر و منور، وهر مرکبی بر وجود مرکب، وهر بنائی بر وجود بانی و دیوار گر؛ وهر منفوخی بر وجود نافخ، وهر مذبوحی بر وجود ذابح، وهر مقتولی بر وجود قاتل وهر مقتولی بر وجود قاتل، وهر مکتوبی بر وجود کاتب، وهر مرقومی بر وجود راقم دلالت دارد، و بالطبیعه پدید آرنده را دلیل و برهان بی چون و چرا هستند.

بناچار این چرخ گردان و آفتاب فروزان، و کواکب رخشان، و طبقات زمین و آسمان، و عموم اشیاء مصنوعه مخلوقه از تحت الثری و فراز عرش اعلا تا بمقامی که لا خلاء و لاملاء، دلالت تامه مطلقه کامله بلا ارتیاب دارد که صانعی قدیر و خالق قدیم، و موجودی واجب الوجود خواهد که خالق اشیاء و آفریننده ما سوی، و پدید آرنده ارض و سماء و مبدع تمام ممکنات، و مبدی تمام مخلوقات است.

و این جمله مصنوعات بالطبیعه و الفطره بهر حرکت و هر حیثیتی که هستند خواه بدانند یا ندانند، پدید آرنده خود را خریدار، و مطلوب خود را طلب کارند و اگر آنی از این خریداری کناری و از این طلب بیزاری جویند در چاه سار عدم نگونسار، و بجوابی که از آتش هرگز سر بر گرفتن نخواهد بود دچار گردند.

حکمای اوایل و عقلای پیشین روزگار که ندانیم بچه زمان اندر و در چه مکان رهسپر بوده اند، بعد از تفکرات و تعقلات بسیار، بر وجود کردگار قهار، اقرار کردند.

و از آن پس که مدتها در ورطه جهل و ضلال گرفتار ، و وجود صانع قدیر قدیم را انکار می نمودند ، از خواب جهل بیدار شدند ، و با فکر عمیق و اندیشه دقیق یکصد و بیست هزار دلیل و برهان بلکه بیشتر از آن بر اثبات واجب الوجود و خالق کل و صانع عالم و رازق امم اقامت نمودند .

و از آنجمله انتخاب و انتقاد ادله قاطعه و براهین مسلمه نمودند که انکار آن در حکم انکار بدیهیات اولیه و در کتب قدماء و حکماء مدون ، و طبیعین را قوام قارعه بر سر و گردن است .

چه طبیعت را شعور نیست که قابل تصرفات و تغییرات حالات و مظاهر گوناگون اختلافات مابینه تواند بود و از جامد و جمودت بحت چیزی نمایش و تراوش نتواند کرد.

و چون از این مقام بگذریم گوئیم: این نیز بدیهی است که اگر این صانع کل که بذات خود باید قائم باشد و گرنه واجب الوجود نخواهد بود ، و ممکن الوجود باید باشد و از ممکن کار واجب پدیدار نمیتواند شد، ازلی نباشد محتاج بسابقی میشود و آن سابق که بروی مقدم است تقدم رتبت ، و قدرت و احاطت خواهد داشت، و مقدم علیه خالق مقدم نتواند بود ، لاجرم باید ازل الأزال باشد .

و اگر ابدی نباشد باید آنکه بعد از اوست مدبر و مقدر باشد ، و آنکس واجب الوجود خواهد بود، ناچار باید خالق کل بصفت از لیت و ابدیتی ممتاز باشد که نه بروی مقدمی، و نه از وی مؤخری باشد .

و اگر مرئی باشد باید جسم باشد زیرا که اگر جسم نباشد مرئی نخواهد بود ، و اگر باشد ناچار مرکب خواهد بود، و هر مرکبی ترکیب کننده ای خواهد ، و آن مرکب نیز بالطبع قابل فساد و زوال است .

و اگر محل و مکان معینی خواهد ، محتاج خواهد بود ، و اگر محتاج باشد صاحب قدرت کامله نیست ، و غنی با لذات نخواهد بود، و چون حاجتش بدیگری افتد ممکن الوجود است، و آنکه محتاج الیه است واجب الوجود نخواهد بود.

و اگر برای اوموت و فنا و تغییر و زوالی باشد ، خالق و صانع وحی و قدیر نخواهد بود ، بلکه مصنوع و مقدر و مخلوق دیگری است ، و آنکه ممیت اوست خالق او است چه مصنوع و مخلوق بدون صانع و خالق نتواند بود .

و اگر بر تمام ما سوی محیط و عالم نباشد هر که محیط بر او است عالم بر اوست ، و هر معلومی مؤخر از عالم است ، و مؤخر بر مقدم تفوق و احاطه نخواهد داشت .

و اگر معلول باشد علة العلل نتواند بود ، لابد آنکه علة العلل است پدید آرنده وی خواهد بود.

و اگر مرید نباشد باید دیگری مرید باشد ، و اگر این مرید متعدد باشد فسادش معلوم است، وگرنه آنکه مرید است قادر است ، و هیچ است قادر است ، و هیچ مقدری خالق قادر

نیست و كذلك غير ذلك .

و از این جمله معلوم شد که خداوند قادر متعال بی شبه و مثال ، حی قیوم بی بدایت و نهایت بی فنا و زوال را از آنجا که بر تمام اشیاء احاطه دارد نمیتوان شناخت.

و از آنجا که مدیر و مقوم تمام موجودات است موت و فنائی از بهرش نمیتوان انگاشت.

و از آنجا که قادر مطلق است و واجب الوجود است شریک و انباز نمیتواند داشت ، و از آنکه مرکب و مجسم نیست نمیتوانش دید .

و از آنجا که مکانی از بهرش معین نیست دست باذیال عظمتش نمیتوان افکند.

و از آنجا که غنی بالذات است نمیتوانش بخلقت مخلوق محتاج و ناچار شمرد.

پس باید دانست که همه حاجتها بدوست ، و او از همه بی نیاز است ، و همه چاره ها از اوست و ما همه بیچاره ایم و همه قدرتها از اوست و ما همه ناتوانیم و اوست بیننده ، شنونده داننده، بخشنده مهیمن متعال ، قیوم لایزال ، و ما همه کور و کرو نادان و تهی دست و در مانده و فانی و مقهور هوا جس نفسانی

و وساوس شیطانی و بتمام مهام دنیوییه و اخروییه گرفتار هستیم و اصلاح هیچیک را قدرت نداریم .

و از زمان بین الصلب و الترائب ، تا اوان امارت بریت و کتائب ، در همه چیز و همه حال و هر آن و هر ساعت با عدم بضاعت بنعم گوناگون خالق النعم متمتع ، و پپرورش پروردگار عالمیان پروریده و بنظر رحمت و عنایت او آرمیده باید بود .

و چون بهیچوجه راهی بشناخت حضرت کبریا ، و مجانستی با کار فرمایان ملاء اعلی نداریم ، و بدون اینکه از عالم بالا بعالم ادنی افاضه فیض شود هرگز در عالم عنصری نظم و قوام و در امور معادیه و معاشیه ارتباط و ارتسامی نخواهد بود .

و خداوند تعالی محض رحمت شامله آفریدگان را بیافرید ، و ایشان را بهیچوجه راهی و علمی بجهات تمدن و تعیش و ترقی و تکمیل و معارف الهیه نبود .

برای اصلاح حال هر دو سرای جهانیان بارسال انبیا و ایفاد کتب سماوییه که حاوی حدود و احکام و کلیه نظام و قوام است ، بر این مخلوق منت نهاد و جماعتی روحانین را که هیچ مجانستی با دیگران ندارند ، با لباس و هیئا کل بشری باین مرکز هبوط داد ، و با صلاب شامخه و ارحام مطهره در آورد ، و بر حسب تقاضای زمان و استعداد خلائق صفحه غبراء را از این ساکنان عرش برین روشن ، و توده خاک را از ازهار انوار عرشیه ایشان گلشن گردانید و اینکار از سنن جاریه الهی گردید .

اکنون بدایتش کی بود؟ آنکس داند که اقصی مرتبه بدایات را در مقامات تصورات ازلیت بی بدایتش تمنای تقرب محال است ، و نهایتش بر حسب معنی بکدام زمان حوالت است؟ آنکس داند که اعلی درجه نهایات را در حضرت بی نهایتش در حجله خیالییه ازل الأزال توقع وصال است .

و چون ارواح مکرمه، و عقول نفیسه و انوار شریفه لاهوتیه را برای انتظام امور این عالم عنصری، و قوام و دوام رشته بنی آدم بالبسه صوریه بشریه پوشش ساختند، و در هر زمانی یکی را بر سالت بفرستادند، و احکام و حدود يك مقدار مدتی را که حکمت و مصلحت و استعداد نفوس و عقول جهانیان تقاضای آن را میداشت باوی نازل ساختند.

از آنجا که میل اعلی بآدنی محال، و نزول از عالم قدس باین عالم خاک عین و بال است، و در حقیقت این هیاکل مقدسه و ارواح مکرمه را که از ریاض رضوان، باین سپنجی سرای ایرمان مامور فرموده اند، از فضاگاه قدس بزندان سرای بلیات دچار گشته اند.

این است که چون چندی تبلیغ رسالت کردند و از تکالیف خود برداختند عدل و رحمت آفریدگار اقتضای آن را داشت که ایشان را بمراکز اصلیه و مدارج قدسیه خود باز گرداند، و این مرغ خوش الحان را که در فضای عالم قدس پرواز داشت دیگر باره از محبس عالم ترکیب بآشیان خودر سانند لاجرم روح مقدس ایشان را به پیشگاه قدس قبض فرمود.

و برای حفظ آن ودیعه و مراعات شرایط اجرای آن از جنس همان ارواح مکرمه اختیار ولی و وصی و خازن آن ذخیره آسمانی را بفرمود و در ازمنه سابقه هر وقت رسول و پیغمبری اولی العزم و صاحب کتاب و نامه آسمانی و شرایع و احکام یزدانی بیامدی، جماعتی دیگر برتبت نبوت و ولایت بیامدند، تا بعد از آن پیغمبر چندانکه مقدر بود در میان امت حافظ آن شریعت باشند، و این از فرایض و واجبات گردید.

زیرا که اگر چنین نمیشد و آن گوهر بدیع و ودیعه گرانبها بدست صرافان دغل و گوهر ناشناسان پر مکرو حیل در افتادی ضایع و امور عالم و بنی آدم فاسد شدی، و بر فعل حکیم مطلق ایراد وارد شدی، تا چرا چنین گوهر آسمانی، و ودیعه یزدانی را در این عالم کیانی بی حافظ و نگاهبانی بگذاشت،

و گروهی را در حال فتنه و فساد و تبه روزگاری و جهل و ضلالت مقرون داشت زیرا که بدون اینکه عالمی که راسخ فی العلم باشد، حافظ و مفسر آن نامه و احکام نتواند بود.

و این عالم بیرون از آنکس که مجانس با آن پیغمبر و دارای هر دو جنبه آسمانی و زمینی، ویلی الخلقی و پلی الربی گردد، نمیشاید باشد، از این روی تقریر امام و ولی و وصی بر خدایتعالی و پیغمبر خدای واجب است وگرنه رسالت و نبوت و احکام و شریعت او بی فایده بلکه موجب حصول مفسده می شود.

و این معنی بدیهی است که تقریر این وصی و ولی، و خازن و حافظ در عهد هر پیغمبری، بحسب تکالیف آن عهد و شئون آن پیغمبر است.

و البته چون نوبت بحضرت خاتم الانبیاء و دوره تکمیل تکلیف و مکلفین افتاد، همانطور که رسول خدای صلی الله علیه و آله بواسطه اینکه خازن و حافظ اشرف و اتم و دایع و شرایع الهی است، خود نیز اشرف و افضل تمام انبیاء عظام است، و وصی و ولی و خلیفه آن حضرت نیز دارای این مقامات و مراتب باید باشد.

و از این است که میفرماید: من و علی از یک نوریم و با هم برادریم و بسالهائی قبل از خلقت دیگر آفریدگان بعبادت و تسبیح حضرت احدیث مشغول بودیم، یا اینکه میفرماید: ما ائمه هدی در عرش اعلی اشباح نور بودیم.

و این جمله برای آن است که علی و اولاد علی صلوات الله علیهم که حافظ و حارس و امین و دیعه الهی هستند، بناچار بیاید با پیغمبر اخوت معنوی و مجانست فطری داشته باشند، تا لیاقت و قابلیت خزانة جواهر آسمانی، و ودایع سبحانی را داشته باشند، اگر اینحال در ایشان نباشد نمیتوانند مستعد این حفاظت و امانت گردند.

مثلا حافظ لعل شاهوار را نمیتوان بغل و حمار شمرد، چه استعداد آنها

همان است که بر سم نعل یابند، و خازن الماس را نمیتوان بوزینه و نسناس شمارند چه هایش را ندانند، و شئونات و خواصش را نشناسند، و بیزیردم سم و چنگ و دندان تباهاش سازند.

سهل است بزمه آدمیان هم که برسیم همین حال را دارد (قدرزر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری) کناس را با الماس چکار، و حامل کرباس و پرنیان را با گوهر ریان چه مناسبت.

وگرنه علی و ائمه هدی صلوات الله علیهم را فرزند و اعقاب سعادت نصاب بوده اند از چه این شرف و مزیت بیک زمره از فرزندان برومند ایشان که حامل این ودیعه هستند اختصاص دارد.

مثلا حضرت امام حسن علیه السلام که برادر ارشد بود و اولاد بسیار داشت، از چه

این ودیعه باحسین علیه السلام سپرد.

و چون بدو تسلیم فرمود چه شد که امام حسین سلام الله علیه بعد از آن حضرت از اولاد امجاد حسن علیه السلام که غالباً بصفه علم و حلم و حلیه زهد و تقوی آراسته بودند، هیچیک را حافظ با شریک در صیانت آن ودیعه نفرمود، و در زمان شهادت نه از برادران خود که اولاد امیرالمؤمنین، و نه از اولاد امام حسن که امام زمان بودند کسی را دخیل نساخت، و این منصب را بفرزند علیل خود امام زین العابدین صلوات الله علیهم تفویض نمود.

اینهمه برای این بود که نگاهبان این سرالهی جز آنکس که از جانب خدای منصوب گردد نتواند بود.

و از این روی بود که تمام افراد ائمه هدی در تمام اوصاف و اخلاق و آثار و فضایل و مفاخر برجمله علما و فضلاهی عهد برتری داشتند و هر فضل و شرف و علم و منقبتی که در هر یک بود در این یک نیز موجود بود، و مخالف و مؤالف در مزایای ایشان اتفاق و تصدیق داشتند، و برادران و اعمام و اقارب و اقوام ایشان اگر چه در سن و سالخوردگی برایشان فزونی داشتند، فزونی و تقدم و مطاعیت

و امارت و امامت و ریاست ایشان را بر خودشان مسلم می‌شمردند.

و از این است که ائمه هدی بجمله بريك روش و يك طریقت و يك نمرقه و يك حقیقت بودند ، و نهج هیچیک با دیگری بینونت نداشت، زیرا که انوار مقدسه و آیات منوره در منهج و مسلک دین الهی و احکام حضرت رسالت پناهی، سالک و ناهج بودند و کارگاه ایشان بر آن تار و پود نمود داشت و تبدیل و تغییر در آن عین ضلالت است، از این روی این رشته را از کف نمی نهادند و هر ولی و امامی بعد از ولی و امام دیگر بر آن روش گذارش داشت.

و از این است که چون بدقت بنگرند، از آغاز جهان تاکنون اتفاق نیفتاده است که دوازده تن که هر يك دارای بحار علوم و فضایل و ظهورات و بروزات عالیه باشند ، روش نخست را از دست ندهند و افعال و اطوار و اعمال آخر ایشان با اول ایشان بر یکسان باشد و هیچ انحراف و انصرافی آشکار نگردد.

اما در سایر ملل و ادیان و طبقات ناس این اتفاق و اتحاد و استقامت يك نهج باین ترتیب مشهود نگردیده و هیچ پسری روش پدر را اگر متروك هم نداشته طابق النعل بالنعل مرعی نداشته و بسلیقه خود بعضی تغییرات و تبدیلات قائل شده .

و در نهج انبیاء سلف و علمای روزگار نیز همینطور بوده است ، زیرا که شرایع ایشان بمقام تکمیل نبوده و هر پیغمبری اولی العزم که بعد از پیغمبری اولی الامر دیگر آمده ، شریعتی از نو بیاورده است.

اما چون دین اسلام اکمل و اتم تمام ادیان است ، و مایحتاج بنی آدم را تا پایان عالم حاوی و کافی است ، برسالت و نبوت پیغمبری دیگر حاجت نمی‌رود ، و باین علت این دین را ناسخ ادیان گویند و خدای میفرماید « إن الدین عند الله الاسلام ».

و باین سبب اولیاء و اوصیاء خاتم الانبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم بر

يك نسق بودند و در احكام اين شريعت غراء و تغيير و تبديل و فزودن و كاستن سخن نياوردند .

و چون ارتباط كلام باين مقام پيوست بادلّه مذكوره و براهين منقوله و معقوله هر پيغمبري را كه خداى بر سالت مبعوث و بدارائى شريعتى منعوت و مخصوص فرمود ، چون نوبت انتقال او بديگر سراى رسيد ، تعيين وصى و ولى نمود ، چنانكه از عهد آدم تا زمان خاتم بر اين نهج بود ، و جز اين نتواند بود .

و البته رعايت اينحال در زمان ختم رسل و انقطاع رشته نبوت و رسالت و بقاى آن دين و احكام تا قيامت در نهايت وجوب و لزوم است ، و اگر نشود نواقص و مفاسد عظيمه پديد شود كه خواص آن از ميان برود .

و اگر گويند رسول خداى كتاب خداى و سنت سنبيه را در ميان امت بگذاشت و بگذشت كافي نيست ، زيرا كه مفسر و مأول و مبين خواهد ، و اين مفسر و مبين جز بتفسير و تاويل و حفظ و صيانت و امانت آنانكه راسخ در علم هستند صورت پذير نمى گردد و اين شأن و مقام نيز جز باشخاصى كه از جانب خداى و رسول راهنماى اختصاص يافته اند صحت پذيرد ، چنانكه ميفرمايد كتاب خداى و عترت خود را در ميان شما ميگذارم و ميروم و اين هر دو از هم جدائي نتوانند گرفت تا قيامت و حضور در کنار حوض و ادراك خدمت من .

و اين عدم افتراق براى اين است كه احكام شريعت در قرآن كريم مندرج است و بتاويل ايشان كه عبارت از عترت باشند ناچار و ايشان نيز مكلف باجراى احكام قرآن هستند ، پس افتراق ايشان محال است .

و از احاديث عامه و خاصه كه بسيارى در اين فصول منقول گرديد معلوم شد كه عترت رسول خداى کدام كسان ، هستند و نيز بروايت عامه مسطور شد كه على عليه السلام افضل تمام عترت و افضاى جمله خليقت است ، چنانكه رسول خداى صلى الله عليه وآله فرمود «أبو كما خير منكما ، و عمر ميگويد «أفضانا على»

و بدلائل مذکوره و اخبار و احادیث وارده معلوم شد که نبوت و رسالت سنتی است از جانب خدای عزوجل ، و امامت فریضه است و سنن را انقطاعی و در بعضی حالات متروکیتی باشد ، لکن فرایض را زوال و انقطاعی بعد از رسول خدای نتواند بود .

و اجمل فرایض و اعظم آن از حیثیت خطر امامتی است که ادای فرایض الهی و سنن رسالت پناهی و کمال دین و تمام نعمت بوجود مبارك او صورت پذیر است .

تا این امام والامقام آنچه از پیغمبر از جانب خدای به بندگان آورده برساند و عبادتاً بآنچه از آن غافل هستند آگاهی سپارد و آنچه را که بر آن دانا نیستند مبین گرداند و ایشان را در امور دینی و فرایض الهیه در حالت شبهت و حیرت باقی نگذارد .

و اگر گویند این اتمام و اکمال دین در زمان خاتم النبیین جاری نشد با کلام الهی «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً» مخالف ، و قائل آن کافر است .

و اگر گویند چون پیغمبر از جهان برفت تقریر وصی و تعیین خلیفه فرمود و دین خدای و احکام شریعت را مجمل و مکلفین را مهمل و متحیر و معطل بگذاشت این نیز کفر است ، و نسبت به پیغمبر معصوم و عقل کل باید قائل بعصیان و خطا گردید .

و اگر پیغمبر را معصوم ندانند این نیز مخالف قرآن و نقل و عقل است ، زیرا که صاحب دین و شریعتی که ناسخ ادیان و وجود مقدسش خاتم پیغمبران و بقاء و دوام آئینش تا پایان جهان است ، و اور اصادر اول و عقل کل و اشرف مخلوقات و باعث ایجاد موجودات خوانند ، اگر معصوم نباشد البته بسهوی و خطا و ترک اولی منسوب خواهد بود و چنین کس چگونه خاتم پیغمبران و شریعت او چگونه ناسخ شرایع و ادیان تواند بود .

و اگر احکام قرآن و شریعت را تفسیر و تاویل صحیح نباشد، مردمان در اغلب تکالیف و معالم دینیه خود متحیر و جاهل بمانند، و چنان باشد که نقصانی در حدود و احکام این شریعت میباشند، و برای چنین شریعت شأن و مقام ناسخیت از چه جهت خواهد بود.

پس معلوم شد که پیغمبر بدون هیچ تردید بر حسب امر الهی و اقتضای حفظ شرع و اجرای حدود و احکام و تبیین و تفسیر قرآن، تقریر وصی و ولی و خلیفه فرمود.

و این نیز مدلل است که اگر وصی آن حضرت نیز معصوم نباشد همان نواقض و معایب و مفسد مسطوره ظاهر خواهد شد، و هر کس قائل بعدم عصمت اولیای رسول خدا باشد چنانست که رسول خدایر معصوم نداند و حال اینکه از آیات قرآنی و اخبار ائمه و انبیای عظام علیهم السلام عصمت سایر انبیاء نیز ثابت است، چنانکه چون در تفاسیر قرآن و کتاب تنزیه الانبیاء بنگرند باز دانند.

و چون این مقدمات باین ترتیب مذکور و مدلل شد گذشته از جمله اخبار کثیره که بسیاری از آنان متواتر و متفق علیه فریقین است و بر تنصیص خلافت و ولایت و وصایت و امامت و امارت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاکی و مبرهن است.

باید بدیده انصاف و دانش و عدم تعصب و اغراض و بیش نگران شد، و با کمال تعقل تفکر نمود که مانند رسول خدا صلی الله علیه وآله که خاتم انبیاء و دارای مقام خاتمیت است، چون میخواهد از این جهان انتقال دهد، برای حفظ احکام و قوانین شریعت و امامت امت غیر از این تواند بود، که آنکس را که بر تمام اصحاب افضل و اعلم و اسبق و اقضی و احلم و اشجع واجود و اتقی و ازهد و اشرف و ارفع و اقدم و در تمام صفات و مخائل حسنه ارفع و اعظم و در شرف حسب و نسب اجمل و اتقن است، باید اختیار فرماید.

و در طی این مرقومات که همه بروایات عامه و مخالف و همه شامل فضایل

و مناقب امیر المؤمنین و ذم مخالفین و اخلاق ناپسند ایشان و اقرارات خود ایشان بر فضایل و مآثر و سوابق آن حضرت و در بیشتر آن نصوص که خلافت آن حضرت حاوی بود، ظاهر گشت که مقام والای ولایت و خلافت مخصوص بآنحضرت و از جانب خدای ورسول منصوص و مصرح و مبین است.

و اوست امام هدی و عنصر تقوی، و ولی خداوند هر دو سرای، ورسول رهنما، و بوجود او خدا را شناختند و شریعتش را بدانستند و عبادتش پرداختند و هر گونه سپاس و ستایشی در خور اوست که اسباب بدایت و نباهت خلیقت گشت، و ایشان را از نیه ضلالت و غوایت سرمدیه و هلاکت ابدیت بیرون آورد.

چون بر این جمله بنگریم بدانیم که از علی و ائمه هدی صلوات الله علیهم گذشته از افراد مخالف و مؤالف بفضایل و مآثر و علوم کثیره و زهد و تقوای ایشان هیچ شنیده نشده است که حتی کسانی که متعصب هستند هرگز نسبت خطا و نقصان و انحرافی بهیچیک از ایشان داده باشند.

و همواره آنانکه غاصب مقامات ایشان بوده‌اند بر فضل و حق ایشان اقرار داشته‌اند و هر چند تدبیر و زحمت بکار بردند که دامان طهارت ایشان را آلوده تهمتی دارند ممکن نگشت.

و آخر الامر از جانب غیب از مراتب فضل و قدس و تقوای ایشان بر زبان آنها جاری شد و پاره کلمات مثل «الملک عقیم» متمسک گشتند یا بعضی گفتند شمارا با من چکار است با اینکه علی در میان شما است و هرگز صاحب حقی اینگونه سخن نمیکنند، و دیگری میگفت خلافت فلان فلته روی داد و دیگری میگفت: «امام فعال خیر لکم من امام قوال» با اینکه هر چه هست در سخن است (بدین سخن شده تورئیس جانوران) بدین فتادند ایشان بزیر بیع و شری.

اسلحه و اسباب تمام انبیاء و اولیاء کتاب و سخن است «وما أرسلنا رسولا إلا بلسان قومه».

و چون از این بگذریم چه مقام چه مقام سخن و روی این سخن با اهل سخن و فهم این سخن با آورندگان سخن و مفسرین و کاشفین سخن است

(کز سخن این کثرت آمد وین همه چون و چرا)

و اگر این گوهر گرامی نبود امتیاز آدمی از دیگر حیوانات چه بود .

رها شد از شکم ماهی و شب دریا *** بیک سخن چو شنیدیم یونس بن متی

از خداوند سخن آفرین مسئلت مینمائیم که زبان ما را جز بر سخن حق نگرداند و سخن ما را جز حلیه صدق نپوشاند ، همانا در این فصل با اینکه از ترتیب ابواب این کتاب مآب نمی جست ، سخن باطناب کشید

لکن چون در چند فصل بر حسب اقتضای کتاب شطری از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام در چنبر گذارش نمایش گرفت، لهذا برای اینکه برپاره مردم جاهل و ذاهل و سست ما یه غریب و عجیب نماند و حمل بر غلو و مبالغه نکنند ، واز اندازه حوصله ایشان تجاوز نجوید، باین بیانات مبادرت جست ، تا بخوانند و بدانند و مقام علی و اولاد او علیهم السلام و معاندان و مخالفان ایشان را بیک درجه بشناسند .

و نیز معلوم دارند که بفضل و رحمت الهی همه روز شرف مزیت و رفعت جامعیت دین اسلام در روی زمین مکشوف تر و مدلل تر ، و مآثر فضایل و دلایل معجز و مفاخر و کرامات و علامات ائمه هدی نماینده تر و مشهودتر و مثالب و معایب و قبایح مخالفین ایشان روشنتر است ، و الحمد لله تعالی فی الاول والاخر .

و اینک خاتمه این فصل را نیز بیاره فضایل و مناقب امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده اجمعین مزین میگردانیم تا مصداق و فی ختامه مسك» را حاوی و راوی باشد .

بیان بعضی از فضائل و مقامات و شئون و خصال عالیہ امیرالمؤمنین که از حضرت باقر علیهما السلام مأثور است

در جلد نهم بحار الانوار از ابو العلاء خفاف از حضرت باقر علیه السلام مروی است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود

«أنا وجه الله، وأنا جنب الله، وأنا الأول والأخر، وأنا الظاهر والباطن وأنا وارث الارض، وأنا سبيل الله، و به عزم عليه»

الفاظ این عبارات محتاج بترجمه نیست و اینکه میفرماید «به عزم علیه» یعنی خدای بر عظمت و کبریا و فضل و رحمت خودش قسم میدهم گاهی که قضای حوائج را در حضرتش مسئلت مینمایم .

معروف بن خربود میگوید این کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام را تفسیری است نه بدانگونه که جماعت غلاة بر آن معنی و عقیدت رفته اند ، یعنی نه چنانکه ایشان تأویل این کلمات را بر آن گونه می نمایند که از اندازه شأن و مقام مخلوق بیرون است .

چنانکه در همان کتاب و کتاب مناقب مروی است که در حضرت امیر - المؤمنین علیه السلام عرض کردند در چه حال و چگونه صبح فرمودی؟

«فقال أصبحت وأنا الصديق الأكبر، و الفاروق الاعظم، و أنا وصي خير البشر و أنا الأول و أنا الآخر وأنا الباطن و أنا الظاهر، وأنا بكل شيء عليم، وأنا عين الله و أنا جنب الله، و أنا أمين الله على المرسلين، بنا عبد الله، و نحن خزان الله في أرضه و سمانه و أنا أحيي و أنا أميت و أنا حي لا يموت».

چون این کلمات بر زبان مبارکش بگذشت اعرابی متعجب گشت آنحضرت فرمود:

«أنا الأول أول من آمن برسول الله، و أنا الآخر آخر من نظر فيه لما كان

فی لحدہ، وأنا الظاهر ظاهر الاسلام، وأنا الباطن بطین من العلم، وأنا بكل شیء علیم فانی علیم بكل شیء أخبر الله به نبیہ فأخبرني به، وأما عين الله فأنا عينه على المؤمنین والكفرة

واما جنب الله فان تقول نفس يا حسرتي على ما فرطت في جنب الله ، ومن فرط في فقد فرط في الله ، ولم يجز لنبي نبوة حتى يأخذ خاتماً من محمد صلى الله عليه وآله فلذلك سمي خاتم النبیین ، محمد صلى الله عليه وآله سيد النبیین وأنا سيد الوصیین ، وأما خزان الله في ارضه وسمائه فقد علمنا ما علمنا رسول الله صلى الله عليه وآله بقول صادق ، وأنا احبى احبى سنة رسول الله ، وأنا اميت اميت البدعة ، و أناجى لا يموت لقوله تعالى: ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً بل أحياء عند ربهم يرزقون .

این معنی مکشوف است که عبارات و کلمات رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله عليهم مانند فرقان یزدانی دارای بواطن و معانی و صعب و مستصعب است ، و در هر مقامی باندازه فهم مخاطب و استعداد سائل تعبیر و تفسیر میفرمایند ، پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك که در جنانش مکان باد، در یکی از قصاید خود میفرماید:

بازوی قدرت علی آنکونی را از ازل *** هم بود نائب مناب و هم بود قائم مقام

آنکه اندر لوحه وحدت بود اول سخن *** آنکه از اندر دفتر کثرت بود آخر کلام

ای علی مرتضی ای کار فرمای قضا *** ای سپهر و صدسپهر اندر مدیحت مستهام

تو مثال ایزدی در تو ازل پیشین رقم *** تو کتاب عالمی در تو ابد مشکین ختام

روی تو یک تابش افکند و همی گفتند صبح *** موی تو یک جنبش آورد و همیخواندند شام

هیچ مرغی بیتو هرگز می نگسترده است بال *** هیچ موری بی تو هرگز می نسپرده است گام

ذره ذره این جهان عضو تو و جزو تو است *** عضورا هرگز نباشد جز بشخص خود قیام

دشمن تو هم به نیروی تو بر گیرد درفش *** یاور تو هم ببازوی تو بردارد حسام

آنخلاف از توستاندوز تو خواهد انحراف *** وین دلیل از تو بیابد وز تو جوید اعتصام

مهر تو جنت شود آنرا بگاہ موهبت *** قهر تو دوزخ شود این را بروز انتقام

آفریش جلوه ای از اهتمام جود تست *** می نیاید جود تو کر بازگیرد اهتمام

در جهان نور تو و احمد دو قسم واحد است *** بازرخ چون از جهان تابی نماند انقسام

کیست میکال احتساب تست در رزق عباد *** چیست جبریل التفات زست در وقت پیام

انبیا امواج و شخص تست جوشنده محیط *** اولیا امطار و ذات تست بارنده غمام

صدهزاران موسی از برق تجلی سوختی *** روی توگر بر کشیدی این حجاب تیره فام

صدهزاران عیسی اندر دامت آویختی *** رای توگر مصلحت دیدی پی دفع سقام

نیستی یزدان که تو نام و نشان آورده ای *** کس از آن ذات مقدس نی نشان داند نه نام

حق چو با نام و نشان آید توئی نام و نشان *** هم تو ذات لا یزالی هم توحی لا ینام

خواستم گویم زمام کاینات در کف است *** نیک چون دیدم تو خود هم کایناتی هم زمام

علیه و علی آله الصلاة والسلام و مر این اشعار را حدیثی است که در بدایت آن و مطلع آن اشارت رفته و از خوابیکه یکی از موثقین عظام در زمان شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار اعلی الله مقامه فی درجات الضوان ، سه شب به پیایی دیده و مژده قبول مدیحه آنمرحوم را در پیشگاه سیف الله المسلول و زوج البتول در هر سه شب دیده ، و آنحدیث را بآن مرحوم باز گفته بنظم در آورده است .

و نیز در آن کتاب از کتاب ابی بکر شیرازی مسطور است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه در جامع بصره خطبه راند و در جمله آن فرمود :

« و معاشر المؤمنین و المسلمین ان الله عز و جل أثنی علی نفسه فقال: هو الأول یعنی قبل کل شیء ، و الآخر یعنی بعد کل شیء ، و الظاهر علی کل شیء ، و الباطن لکل شیء ، سواء علمه علیه ، سلونی قبل أن تفقدونی فأنا الاول وأنا الآخرة » تا آخر کلام مبارکش .

اهل بصره بحمله بگریستند و بر آن حضرت درود فرستادند

«أنا دحوت أرضها و أنشأت جبالها و فجرت عیونها، و شققت أنهارها ، و غرست ، أشجارها ، و أطعمت ثمارها ، و أنشأت سحابها ، و أسمع رعداها ، و نورت برقها ، و أضحیت شمسها ، و أنزلت قطرها ، و أطلعت قمرها ، و نصبت نجومها ،

و أنا البحر القمقام الزاخر و سكنت أطوادها ، و أنشأت جوارى الفلك فیها

وأنا جنب الله وكلمته ، وقلب الله وابه الذي يؤتى منه ، ادخلوا الباب سجداً أغفر لكم خطاياكم وأزيد المحسنين ، وبى وعلى يدى تقوم الساعة ، وفي يرتاب المبطلون وأنا الاول والاخر ، والظاهر والباطن ، وبكل شيء علم»

در معنی این کلمات آنچه نسبت آن بخداوند است معنی دیگر را حامل و آنچه بآنحضرت منسوب است مفادى دیگر را شامل است.

چنانکه نسبت اولیت بذات احدیت باینکه قبل از همه اشیاء ، و آخریت باینکه بعد از همه اشیاء ، و ظاهر را باینکه ظاهر و قادر بر همه چیز ، و باطن را باینکه علم اوسبحانه برپوشیده و آشکار هر چیزی مساوی است میدهد .

و اینکه در ضمن خطبه مبارکه میفرماید : من زمین را بگسترانیدم بگسترانیدم و کوههای آنرا برکشیدم ، و عیونش را منفجر و انهارش را منشق و اشجارش را غرس و اثمارش را آبدار و پرورش و ابر را انشاء و رعدش را بگوشها رسانیدم و برقش را نورانی و آفتابش را فروزنده و بارانش را ریزنده و ماهش را نماینده و ستارگانش را منصوب ساختم ، و منم آن دریای پهناور جوشنده که اطواد باذخه اش را ساکن و برقرار داشتیم و کشتی را در دریا روان ساختم و در پاره کلمات و اشارات بآیه شریفه «نغفر لكم خطاياكم ونزيد المحسنين» تضمین فرموده است :

حضرت باقر صلوات الله عليه در شرح این کلمات میفرماید:

«أنا دحوت أرضها يقول أنا وذريتي الارض التي يسكن إليها ، وأنا أرسيت جبالها یعنی الائمة من ذريتي هم الجبال الرواكد التي لا تقوم إلا بهم ، وفجرت عيونها یعنی العلم الذي ثبت في قلبه وجرى على لسانه ، وشققت أنهارها یعنی منه الشعب الذي من تمسك بهانجا ، وأنا غرست أشجارها یعنی الذرية الطيبة ، وأطعمت ثمارها یعنی أعمالهم الزكية ، وأنا أنشأت سحابها یعنی ظل من استظل ببيانها ، وأنا أنزلت قطرها یعنی حياة ورحمة ، وأنا أسمع رعدا یعنی لما يسمع من الحكمة ، ونورت برقها یعنی بنا استنارت البلاد ، وأضحيت شمسها یعنی القائم منانور على نورساطع واطلعت قمرها یعنی المهدي من ذريتي وأنا نصبت نجومها يهتدى بنا ويستضاء

بنورنا .

وأنا البحر القمقام الزاخر یعنی أنا إمام الائمة وعالم العلماء وحاكم الحكماء وقائد القادة یفیض علمی ثم یعود إلى كما أن البحر یفیض ماءه على ظهر الارض ثم یعود الیه باذن الله .

و أنا أنشأت جوارى الفلك فیها یقول أعلام الخیر و أئمة الهدی منی ، و سکت أطوادها یقول فقأت عین الفتنة و أقتل اصول الضلالة، و أنا جنب الله و کلمته و أنا قلب الله یعنی أنا سراج علم الله ، و أنا باب الله یعنی من توجه بی إلى الله غفر له و قوله: بی و علی یدی تقوم الساعة ، یعنی الرجعة قبل القيامة ینصر الله فی ذریتی المؤمنین ولی المقام المشهود » .

و دیگر در جلد نهم بحار الانوار سند بحضرت ابی جعفر علیه السلام میرسد که فرمود چون این آیات خمسه مبارکه « امن خلق السموات و الارض و أنزل لكم من السماء ماءً - الی - إن کنتم صادقین » نازل شد و علی بن ابیطالب پهلوی رسول خدای صلی الله علیه و آله جای داشت « فانقض انتقاض الصور مانند گنجشک صدا بر آورد.

رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ترا چیست ای علی

عرض کرد از جرئت این جماعت در حضرت خدای و حلم خدای از ایشان در عجب شدم .

رسول خدای آن حضرت را مسح فرمود و گفت « ابشر یا علی فانه لا یحبک منافق ، ولا یبغضک مؤمن ولولا أنت لم یعرف حزب الله و حزب رسوله » .

ای علی بشارت باد ترا که هیچ منافقی دوستدار تو ، و هیچ مؤمنی دشمن تو نمی شود ، و اگر تو نبودی لشکر خدا و لشکر رسول خدا شناخته نمیشد .

و مؤید خبر سابق است این خبر که از ابو الجارود در بحار الانوار از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی ادلله علیه و آله فرمود:

«إنی و أحد عشر من ولدی و أنت یا علی زر الأرض أعنی أوتادها و جبالها ،

ص: 158

منا أوتد الله الأرض أن تسيخ بأهلها ، فإذا ذهب الاثني عشر من ولدى ساخت الارض بأهلها و لم ينظروا» .

من و یازده تن از فرزندان من و توای علی قوام زمین و اوتاد و کوههای زمین هستیم ، و از برکت وجود ماست که خدای تعالی زمین را نگاهداری میفرماید که اهل خود را بزلازل در سپارد و آنرا ساکن میگرداند ، و چون دوازده تن از فرزندان من بروند زمین اهلش را فرو میبرد و ایشان را مهلت و درنگی نخواهد بود .

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید اینکه رسول خدای فرمود دوازده تن از فرزندان تواند بود که با حضرت فاطمه سلام الله علیها باشند یا اطلاق ولد بر امیر المؤمنین علیه السلام از راه تغلیب باشد ، و عطف لفظ انت بر آن از قبیل عطف خاص بر عام باشد از روی تاکید و تشریف ، مثل عطف جبرئیل بر ملائکه .

و دیگر در کتاب مذکور از ابن طریف از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : همانا جبرئیل علیه السلام بمن آمد و گفت یا محمد پروردگارت بحب علی بن ابیطالب و ولایت او امر میفرماید

و هم در آن کتاب از جابر از حضرت باقر علیه السلام مروی است که مردی بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله پیامد و عرض کرد یا رسول الله هر کس بگوید لا إله إلا الله مؤمن است؟ فرمود همانا دشمنی با ما شخص را به یهودی و نصرانی ملحق میگرداند، بدرستیکه شما داخل بهشت نمیشوید تا گاهی که با من دوست باشید، و دروغ میگوید کسی که گمان کند مرا دوست میدارد و این شخص یعنی علی علیه السلام را دشمن بدارد .

و نیز در آن کتاب از جابر بن یزید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که علی صلوات الله علیه فرمود «کانت لی من رسول الله عشر خصال ما یسرني باحداهن ما طلعت علیه الشمس و ما غربت»

از رسول خدای متعال بده خصال بر خور دارم که در عوض هر يك اگر تمام عالم را با من گذارند مسرور نمیشوم .

یکی از اصحاب آن حضرت عرض کرد این جمله را برای ما بیان فرمای.

فرمود از رسول خدای صلی الله علیه وآله شنیدم میفرمود «یا علی انت الوصى ، و أنت الوزير ، و أنت الخليفة في الأهل والمال ، وليك وليي ، وعدوك عدوي ، و أنت سيد المسلمين من بعدی ، و أنت أخی و أنت أقرب الخلائق منی فی الموقف ، و أنت صاحب لوائی فی الدنيا والأخرة» .

ای علی توئی وصی من و وزیر من و خلیفه و جای نشین من در اهل و مال من دوست تو و ولی تو ولی من است و دشمن تو دشمن من است و بعد از من توئی سید و آقای مسلمانان و توئی برادر من و تو در موقف از تمام خلائق بمن نزدیکتری و توئی صاحب لوائی من در دنیا و آخرت .

و دیگر در آن کتاب از حسن بن عباس بن جریش از حضرت باقر علیه السلام مروی است که علی صلوات الله علیه فرمود :

«والله لا يسألني أهل التوراة ولا أهل الانجيل ولا أهل الزبور ولا أهل الفرقان الا فرقت بين أهل كل كتاب بحكم ما في كتابهم» .

سوگند با خدای اهل توراة و انجیل و زبور و قرآن از من پرسش نکنند جز اینکه در میان اهل هر کتابی بحکم آنچه در کتاب ایشان است حکم کنم ، یعنی بر تمام کتابهای آسمانی و مذاهب و ادیان و شرایع و احکام خلق جهان آگاهم ، و حق را از باطل تمیز میگذارم و جواب ایشان را بر نهج کتاب خود ایشان باز میدهم ، و از کتاب خودشان بر خودشان احتجاج و اقامت حجت مینمایم .

و دیگر در آن کتاب و کتاب بصائر الدرجات از سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود :

«كنت إذا سألت رسول الله أجنبي، وإن فنيت مسائلي ابتداءني، فما نزلت عليه آية في ليل ولا نهار ولا سماء ولا أرض ولا دنيا ولا آخرة ولا جنة ولا نار ولا سهل ولا جبل ولا ضياء ولا ظلمة الا أقرأنيها وأملاها علي وكتبها بيدي، وعلمني تأويلها و تفسيرها و محكمها و متشابهها و خاصها و عامها، وكيف نزلت و أين نزلت و فيمن انزلت الي يوم القيامة، دعي الله أن يعطيني فهماً فما نسيت آية من كتاب الله ولا علي من انزلت أملاه علي».

قانون من چنان بود که هر سؤالی داشتیم در حضرت رسول خدای معروض و بجوابش بر خوردار میشدم و اگر مسئله بجای نمی ماند که حاجت پیرسش باشد، آنحضرت بسخن بدایت میکرد و هیچ آیتی بر آن حضرت در باب شب و روز و آسمان و زمین و دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ و زمین همواره و کوه بلند آثار و روشنائی و تاریکی نازل نشد، جز اینکه بر من قرائت و املاء میفرمود و بدست من رقم میگشت، و تاویل و تفسیر محکم و متشابه و خاص و عام و چگونگی و محل نزول آنرا و اینکه در حق چه کس نازل شده تا روز قیامت بر من پیاموخت، خدای را بخواند که مرا فهم و حفظ عطا فرماید از این روی هیچ آیتی از کتاب خدای را فراموش نکردم و تمام فقرات و شان نزولش را بر من املاء فرمود.

و دیگر در بحار الانوار از حضرت امام رضا از جناب امام حسن مجتبی علیهما السلام مروی است که فرمود از عمر بن خطاب شنیدم گفت از رسول خدای در حق علی بن ابیطالب خصالی شنیدم که اگر یکی از آن در من بودی از تمام جهان و آنچه در جهان است دوستدار ترم، از آن حضرت صلی الله علیه و آله شنیدم در حق علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود:

«اللهم ارحمه و ترحم عليه، و انصره و انتصر به، و أعنه و استعن به، فانه عبدك و كتيبة رسولك»

بار خدایا او را رحم و بروی ترحم فرمای، و او را نصرت کن و بوجود او

اسلام را یاری و اهل اسلام را منصور گردان و او را معین باش و او را معین دین اسلام فرمای، چه او بنده خاص و خالص تو و لشکر و کتیبه رسول تو و پشت و پناه اهل اسلام است.

و دیگر در آن کتاب از علی بن اسباط از جماعتی از اصحاب ابن دأب مروی است که گفت گروهی را نگران شدم که گفتند خدایتعالی پیغمبری در میان ما مبعوث میگرداند که در یکی از اصحابش هفتاد خصلت از مکارم دنیا و آخرت جمع خواهد بود، هم اکنون بنگرید و تفتیش نمائید در یکتن ده چنین خصلت فراهم هست تا چه رسد بهفتاد خصلت، پس چند که توانستند تفحص و پژوهش نمودند و اینگونه خصلتی که جامع دین و دنیا باشد نیافتند.

و در زهیر بن حباب کلبی ده خصلت یافتند که بجمله راجع بدنیا بود و بهره ای از دین را شامل نبود، چه او شاعر و طیب و منجم و فارس و شریف و با نیرو و کاهن و قائف یعنی پی شناس و عائف یعنی فال گوی و زاجر یعنی بطیور فال گوئی کردن و گفته اند سیصد سال در جهان پائید و چهار دفعه گوشت بدن را فرسوده داشت.

ابن دأب گوید از آن پس اهل نظر و بینش در تمام عرب پژوهش کردند و این خصال مطبوعه هفتاد گانه را که جامع محاسن دین و دنیا باشد جز در علی ابن ابیطالب علیه السلام نیافتند، لاجرم بآن حضرت حسدی بردند که قلوب ایشانرا بروی کینه و ر، و اعمال ایشانرا ضایع و باطل و بی ثمر گردانید.

با اینکه علی علیه السلام از تمام ایشان بدارائی آن خصال سعیده شایسته تر بود چه بوجود مبارکش بیوت مشرکان ویران شد، و خدایتعالی پیغمبر را بدو نصرت کرد در کشتن آنحضرت مردم مشرک را در طی مغازی پیغمبر صلی الله علیه وآله، دین مبین را عزیز و گرامی داشت.

و این خصال حمیده مشروحا در مجلد نهم بحار الانوار مسطور است، در ذیل همین خواص مذکوره مسطور است که:

سعید بن قیس همدانی یکی روز در پیشگاه سرائی آن حضرت را بدید عرض کرد یا امیر المؤمنین آیا در چنین ساعت یعنی در این گرمگاه و سختی ساعات روز از محل راحت بیرون شدی ، فرمود بیرون نشدم مگر از بهر اینکه مظلومی را اعانت ، و ملهوفی را دادرسی فرمایم .

و در اثنای همان حال زنی آشفته حال و کوفته بال و شکسته مقال و پریشیده خیال ، سرگردان و نالان بیامد و در حضور مبارکش بایستاد ، و عرض کرد یا امیر المؤمنین شوی من با من بستم رفته و تعدی ورزیده ، و سوگند یاد کرده است که مرا بضر و آزار دچار گرداند.

علی علیه السلام سر مبارکش را جنبش همیداد پس از آن سر بر کشید و همی گفت « لا والله حتی نأخذ للمظلوم حقه غیر متعتع تا بدون تاویل و درنگ احقاق حق نکنم باز نه ایستم، منزلت در کجاست ؟ آنزن عرض کرد در فلان موضع پس آن حضرت با آن زن رهسپار شد تا بمنزلش برسد آن زن عرض کرد اینك منزل من است .

سعید میگوید آنحضرت سلام فرستاد و جوانی که ازاری رنگین پوشیده بود بیرون شد، امیرالمؤمنین فرمود از خدای پرهیز چه زوجه خود را بیمناک ساختی ، گفت ترا با این سخن چکار سوگند باخدای بسبب همین سخن او را باآتش میسوزانم .

میگوید قانون آن حضرت این بود که بهر کجا روی مینهاد تازیانه بدست و شمشیر از زیر دست مبارکش آویخته بود تا هر کس را جریرتی روی داده باشد که مکافاتش بتازیانه یا قصاصش بشمشیر باشد بتعویق و تعطیل نگذرد.

جوان از همه راه بیخبر ناگاه شمشیر بران را چون آفتاب درخشان بر فراز سرش سر افشان دید و فرمود من ترا بمعروف و نیکی مامور و از منکر

و ناستوده منهی میگردانم و تو معروف را مردود میداری ، توبه کن وگرنه مقتولت میدارم .

و از آن طرف مردمان از کوی و برزن همی بیامدند و از امیر المؤمنین علیه السلام پرسش و پژوهش نمودند ، چندانکه در حضرتش حاضر و واقف شدند آن جوان یکباره از تاب و طاقت برفت و بتسلیم و انقیاد در آمد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین از من در گذر خدای از تو در گذرد، سوگند با خدای من با خاک و زمینی که با پای خود در سپارد یکسان و او را ملایم و منقاد باشم .

اینوقت امیر المؤمنین صلوات الله علیه زوجه آن جوانرا فرمان کرد که بسرای خود اندر شود، و هر دو تن از مشاجرت و منازعت برکنار باشند و این آیه مبارکه را قرائت همی فرمود «لاخیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة أو معروف أو اصلاح بین الناس»

بعد از آن فرمود سپاس خداوند را که بسبب من و بوجود من امر زن و شوهرش را اصلاح فرمود ، خداوند تبارک و تعالی میفرماید «لاخیر فی کثیر من الا من امر بصدقة أو معروف أو اصلاح بین الناس ، و من یفعل ذلك ابتغاء مرضات الله فسوف یوتیه اجراً عظیماً» .

و دیگر در آن کتاب از حضرت باقر و ائمه هدی صلوات الله علیهم مروی است.

إن الله علم رسوله الحلال والحرام و التأویل ، فعلم رسول الله صلی الله علیه وآله علمه کله علیاً .

خداوند رسول خود را بحلال و حرام و تاویل قرآن کریم عالم گردانید و رسول خدای صلی الله علیه وآله تمام علم خود را با علی علیه السلام تعلیم فرمود .

راقم حروف گوید چون از روی دقت بنگرند تمام علوم راجعه بنظام و قوام عالم و عالمیان و توحید و عرفان حضرت دیان از تحت این علوم مذکوره بیرون نیست .

و هم در آن کتاب از ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است .

«لما قضى رسول الله صلى الله عليه وآله نبوته واستكملت أيامه ، أوحى الله إليه أن يا محمد قد قضيت نبوتك واستكملت أيامك فاجعل العلم الذى عندك ، والآثار والاسم الأكبر وميراث العلم وآثار النبوة في أهل بيتك عند أهل بيتك عند على بن ابي طالب عليه السلام، فاني لم أقطع علم النبوة من العقب من ذريتك ، كما لم أقطعها من بيوتات الأنبياء الذين كانوا بينك وبين أهلك آدم» .

چون زمان نبوت توأمان و ایام زندگانی رسول خدای صلی الله علیه وآله پایان گرفت ، یزدان منان بدو وحی فرستاد، ای محمد همانا اوقات پیامبری و ایام زندگانی سپری گردید ، هم اکنون آن علم و آثار و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را در اهل بیت تو باعلی بن ابیطالب بگذار چه من علم نبوت را از پس آیندگان ذریه تو منقطع نمیگردانم، چنانکه از بیوتات و خانواده های پیغمبر انیکه در میان تو و پدرت آدم بودند این رشته را قطع نفرمودم.

و از سایر اخبار نیز تصریح میشود که علی صلوات الله علیه از موسی و عیسی و تمام انبیای عظام علیهم السلام مگر رسول خدای صلی الله علیه وآله اعلم است، و در خبر نزول رمانه نیز مسلم است .

و چون بدیهی و مبرهن است که نظام و قوام عالم و امور معاشیه و معادیه منوط بعلم است ، پس هر کس اعلم است در امر خلافت و ولایت امت بر تمام مردمان مقدم است، چنانکه در قضایا و احکام امیرالمؤمنین در تمام از منہ رسول خدا و خلفا و ایام خلافت خود آن حضرت معلوم و مشهود است .

محمد بن اسحاق از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه روایت کند «کان علی علیه السلام إذا أخذ أسيراً فی حروب الشام أخذ سلاحه ودابته و استحلفه أن لا یعین علیه» .

هر وقت امیر المؤمنین علیه السلام در اوقات محاربت بالشکر شام اسیری از ایشان میگرفت آلات حرب و مرکب سواری او را میگرفت ، آنگاه امر میکرد که آن اسیر سوگند یاد کند که از آن پس بمحاربت آنحضرت و معاونت دشمنان آنحضرت اقدام نکند .

و نیز در جلد نهم بحار الانوار از زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که مردی علی علیه السلام را نگران شد «و تحته وسق من نوى» باری از خستوی خرما در زیر پای مبارکش بدید ، عرض کرد یا ابا الحسن چیست این؟ فرمود: «مائة ألف عذق انشاء الله» صد هزار درخت خرماست اگر خدای بخواهد ، میگوید آنجمله را آن حضرت بکاشت و بتمامت سبز گشت و این روایت از طریق مخالف نیز رسیده و از این شمار بیشتر است.

و هم در آن کتاب و کتاب امالی از ابن قیس از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود :

«كان على عليه السلام كل بكرة يطوف في أسواق الكوفة سوقاً سوقاً ومعه الدرّة على عاتقه ، و كان لها طرفان وكانت تسمى السبيبة فيقف على سوق سوق فينادي يا معشر التجار قدموا الاستخارة ، وتبركوا بالسهولة ، واقتربوا من الباعين ، وتزينوا بالحلم وتناها عن الكذب واليمين ، وتجاؤا عن الظلم ، وأنصفوا المظلومين ، ولا تقربوا الربا وأوفوا الكيل والميزان ولا تبخسوا الناس أشياءهم ولا تعثوا في الارض مفسدين».

از این پیش خبری باین تقریب سبقت نگارش گرفت .

راوی میگوید آن حضرت در تمام بازارهای کوفه بگردیدی و این کلمات را که مذیل بآیه شریفه است گوش زد مردمان میساخت آنگاه این شعر را تذکره می فرمود :

تقنى اللذاذة ممن نال صفوتها *** من الحرام وتبقى الاثم والعار

تبقى عواقب سوء في مغيتها *** لا خير في لذة من بعدها النار

کنایت از اینکه آنانکه از محل حرام و ربا خواستار لذات باقیه باشند هرگز صورت پذیر نیست ، بلکه آن لذت فانی و گردوغبار معصیت و عارش در صفحه روزگار باقی و در آنسرای موجب آتش دوزخ و عذاب الیم است .

پس از آن امیرالمؤمنین علیه السلام باز میگشت و برای مردمان می نشست و چون

نگران آن حضرت میشدند که روی بدیشان کرده و خطاب میفرمودای گروه مردمان جملگی دست از هر کار باز و گوشها بفرمان واجب الازعانش بر می نهادند ، و چشم بخضرتش بر می گشادند تا گاهی که از کلمات خود فراغت میگرفت، اینوقت عرض میکردند : السمع والطاعة يا امير المؤمنين همه گوشیم تا چه فرمائی :

(رأى آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی)

و نیز در آن کتاب از شقیق بلخی از جابر بن عبدالله انصاری مروی است که گفت روزی هنگام با میاد علی بن ابیطالب علیه السلام را ملاقات و عرض کردم یا امیر المؤمنین چگونه و بچه حال بامداد فرمودی ؟

«قال : بنعمة من الله وفضل من رجل لم يزد أخاً ولم يدخل على مؤمن سروراً» با نعمت و فضل خداوند احدیت که شامل حال مردی است که برادری نیفزود و بر مؤمنی ادخال سرور ننمود با مداد آوردم .

عرض کردم اینحال چیست؟ فرمود: «يفرج عنه كرباً ، أو يقضى دينا ، أو يكشف عنه فاقة» کنایت از اینکه تکلیف هر مردی این است که چون با مداد نماید قصد و کردار او این باشد که از برادر دینی و ایمانی خود چندانکه تواند اندواهی را بر گیرد، یا قرض او را بگذارد، یا چاره برای درویشی و پریشان حالی او بنماید.

جابر میگوید همچنان روزی آن حضرت را بدیدم و عرض کردم یا امیر المؤمنین چگونه صبح نمودی؟ فرمود :

«أصبحنا و بنا من نعم الله وفضله مالا نحصيه مع كثير ما نحصيه، فما ندري أى نعمة نشكر أجميل ما ينشر أم قبيح ما يستر»

در حالی با مداد کردیم که چندان بنعمتها وفضل نامتناهی الهی برخورداریم که از اندازه احصای آن بر نمیتوان آمد با اینکه بسیاری از آنرا احصاء نموده ایم هیچ ندانیم شکر کدام نعمت را بجای آوریم آیا سپاس گذاریم برای انتشار اوصاف جمیله خود یا ستایش کنیم بر پوشیدن کردار قبیح خود .

و این مضمون همان خبر است که میفرمایند «يا من أظهر الجميل وستر القبيح»

وا از افضال وانعام بزرگ الهی است که محاسن عباد را منتشر میسازد، و قبایح ایشان را مستور میفرماید تا مذموم نگردند، و اگر چنین نمیفرمود یا بعکس آن میشد چاره و تدبیر چه بود، و کدامکس را قدرت اصلاح می بود فحمداله ثم حمداً له.

و دیگر عبدالله بن جعفر بن ایطالب میفرماید صبحگاهی بخدمت عمم علی علیه السلام که رنجور شده بود بیعادت برافتم و عرض کردم یا امیرالمؤمنین چگونه صبح فرمودی؟ فرمود:

«یابنی کیف أصبح من یفنی بقاءه، ویسقم بدوانه، ویؤتی من مأمنه» ای پسرک من چگونه است حالت کسی که فنای او بقیای او، و داء او بدوای او، و بلای او باسایش گاه اوست.

و این کلام معجز ارتسام در نهایت دقت و لطافت است، و از معانی آن این است که آدمی بهیچ چیز باید خود را مسرور و محفوظ و منصور نشمارد، و جز بخداوند باقی توکل نجوید، و بسلامت و عافیت و سرور این سرای غرور مغرور و بحصون حصینه و قلاع حصینه، مطمئن و بهیچ دارویی و طبیعی خرم خیال، و پاینده پندار، و آرامش آثار، و غفلت شعار نیاید.

چه همان بقا و زندگانی دنیا اصل زوال و فنا میباشد، زیرا که هر ساعتی از جهان بگذراند مقداری از عمر خویش را بسپرد و بمرک نزدیکتر شده و بهمان مقدار از قوای او بکاسته، و بر ضعفش بیفزوده است.

و اگر خود ملتفت نباشد گذرلیالی و ایام و شمر شهور و اعوام و نمایش خریف و بهارش بناگاه متنبه و بیدار سازند.

و آنکس که بواسطه غرور جوانی و آغاز تن آسانی در سورت زمستان بایک قمیص و پیراهان بگذرانیدی، و سهام آن سورت را برجوشن بدن راه نگذاشتی، و اغذیه غلیظ و گوشت گاو و شتر را بالحوم کبک و تیهو بیکسان از دندان بسپردی، و به نیروی هاضمه از معده در گذرانیدی، و اگر برسنگ و خارراه سپار شدی پرنیان و حریر خواندی، یا بر ناهموار زمین خفتی بستر نسرين پنداشتی.

ناگهان از مرور ایام و فرسایش قوی و اعضاء چنان ناتوان آمدی که گوشت بره را چون زبان اره بکام آوردی، و برنج شماله را نواله پنداشتی و نرمی و لطافت دیبارا نازیبا انگاشتی و قدرت تحمل اندک سرما و گرما نداشتی و آن اندام سیمین سار چون پنبه زار نمودی.

و اگر رنجوری خود را بدوا داند، و چاره خود را از طیب برآورده شمارد، آن نیز نشاید چه ناگواری دوا و ملاقات بعضی اطباء که از دوا تلخ ترند عین مرض است.

و گفته اند دوا چون صابون است، هر چند جامه را پاک سازد فرسوده اش نیز بگرداند، کردار دوا با اندرون و اعضاء بر این منوال است، و البته دارو و دوا که خود فانی است اسباب بقا نتواند بود.

و اگر آدمی ورود حوادث و منیات را ترتیب مأمنی دهد، و خود را از آن محفوظ شمارد، این نیز خطا است، چه آن مأمن بالاصاله بر حادثات و بلیات جهان نهبن است.

اولاً هیچ مأمنی بهر عنوان که خواهد گوئی باش مانع نزول بلیات و پیک اجل نتواند گشت.

ثانیاً هر چه را مأمن بشمارند همان مأمن بوصول نوازل دواهی مرتهن و ممتحن میگردد و آنچه خود را نتواند صیانت کرد، چگونه دیگری را حفاظت خواهد نمود.

ثالثاً از خود همان مأمن مترقب هزار گونه آزار و آسیب تن و بدن باید بود خواه آن مأمن را مرتب از مرد یا زن یا دیگر حیوانات یا از عمارات و جمادات و معاقل و منازل و امثال آن بگردانند.

بسا کسانیکه بوستان دلارای ایشان گورستان فنای ایشان گردیده، و ازهار شریف ایشان خار دیده لطیف ایشان شده، و دوستان دیرین ایشان دشمنان پرگین گردیده، و منزل عشرت ایشان محفل حسرت آمده، و مجلس آسایش ایشان محبس فرسایش افتاده، و مأمن ایشان مدفن گشته، و یار کامرانی ایشان مارجانی و مایه زندگانی ایشان آیت ویرانی وزن و فرزند و اهل پیوند و یاوران و غمگساران

ایشان موجب بلیت و مصیبت جاودانی و مال ایشان عین و بال ، ولشکر و کشور و دفاین و خزاین ایشان اسباب حصول ندامت و رزیت ناگهانی ایشان شده است .

(پس به بندد دل بدنیا هوشیار)

چگونه از آنچه خود محل آفت و فنا و بلیت و زوال است خواستار کامکاری و نگاهداری باید بود .

زن هر کس از هر کس بد و نزدیکتر است و بلا و فسادش از همه کس بدو بیشتر است ، با اینکه او را برای آسایش و آرامش خواهند .

اول چیزی که میر باید آب حیات است، پس برترین مطلوبها و محبوبها آفت مرض و جاذب قوه زندگی و علامت ممات است .

و دوم چیزی که نتیجه معاشرت و تمنای لذت مصاحب اوست کاهش تن و فرسایش قوی و بدن، و زیان بدین و دنیا ، و نقصان آئین زهد و تقوی ، و ویرانی عشر تنگه اولی و آخری ، و در افتادن بمناهی و معاصی خداوند ارض و سما ، و باز ماندن از سنن رسول رهنما بلکه از اغلب فرایض و واجبات ، و دچار شدن بقبول ذلت و تعلق بخسان ، و تملق بناکسان است.

فرزند از همه چیز دلبنده تر است و بهر آنی هزاران نشتش بر جگر .

دولت و بضاعت و ضیاع و عقار و ملک و داد بسیار عزیز ، و اسباب اسباب کامکاری و برخورداری است هر کس را از این جمله بهره باشد ، بی بهره ترین اهل جهان است چه از این اشیاء جز رنج و زحمت و ترافع خصومت و مشاجرت بلکه تصادف محنت و هلاکت نیابد ، و بعلت همین دارائی محسود و مبعوض مردمان گردد ؛ و لقمه نانی با فراغت بال و امنیت خیال بدهان نسپارد.

از هیزمش جز دود ننگرد ، و نصیبه اش از شورشش جز خمود نباشد و از ماست و شین و دوغ و پنیر و گاو و گوسفندش جز مرارت محاسبه نیابد.

اوغم بخورد ، و دیگران نعم، او گرفتار و بال باشد، و دیگران بفراغت حال بهره ور شوند و حال آنکه او و دیگران نیز چون بتعقل بنگرند جز رنج نبرند.

ص: 170

اگر زرده تخم مرغی بخورند بمرض تخمه دچار شوند ، و اگر پنجد قیقه از خوردن طعامی که آن نیز برای رفع مرض جوع است لذت ببرند، چندین ساعت بزحمت هضم آن مبتلا گردند، و پس از چندی دچار بیماریها شوند ، و آنچه خورده اند بحملات فی و ضربات حقنه باز گردانند .

اگر بجامه ای تن بیاریند آنهم برای چاره ستر عورت و رفع برودت یا حرارت چندانکه نو و تازه است زحمت حراست آن را از غبار کثافات متحمل باید بود و اگر کهنه و فرسوده است در تدارك جامه دیگر مبتلا باید گشت.

در روز از مشغله روزگار نالان بیایست نشست ، شب هنگام از خستگی زحمات و مشقات روز خسته و ملول باید گردید .

در حالت بیداری بهزارگونه ضجرت و بیزاری دچار باید گشت، در حال خفتن که آن نیز مرضی بزرگ است که برای تدبیر روح حیوانی در اصلاح قوای ظاهر و باطنی انسانی و آسایش و تفرج روح نفسانی از این قالب عنصری بفضاگاه آسمانی بر آدمی و دیگر حیوانات چیره میگردد، بعوالم اموات باید تقرب گیرد .

و چون بحقیقت بنگرند آنچه آدمی از خویشان برخویشان ببند، و آن بلیات که از وجود خود در خود یابد ، از هیچکس نیابد .

(تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز) .

اگر چشم ندیدی ، و گوش نشنیدی ، و نفس هوس نکردی ، و خیال جنجال ننمودی ، و اسباب هیجان حرص و طمع نشدی ، هرگز این بلیات و آفات را نیافتند .

لکن اگر چشم و گوش باطن را برگشایند ، و در آینه عقل و مرآت خرد بنگرند هم ند همه چیز را دریابند و در آنچه باید بنگرند و آنچه را که باید بشنوند و از آن تجاوز نفرمایند، صاحب سعادت و بقای ابدی گردند ، و باین سراچه ایزمان و عالم عنصری که دوایش عین درد ، و بقایش عین

مرگ، و مأمثنش عین خطر است آرزومند نگرددند .

و نیز در نهم بحار الانوار از عمد بن قیس از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود در زمان علی صلوات الله علیه مردی بود که دو کنیز داشت و ایشان هر دو تن در يك شب بار حمل فرو نهادند یکی پسر و آن دیگر دختر بزاد، و آن جاریه که دختر زائیده بود دختر خود را بگাহواره آنکه پسر آورده بگذاشت و پسر او را برداشت.

کنیزی که دارای دختر بود گفت این پسر از آن من و پسر من است و آنکه زائیده میگفت پسر از آن من است، و این داوری بولی خداوند داور امیر المؤمنین علیه السلام بردند، آن حضرت فرمان کرد تا شیر هر دو جاریه را در ترازو بسنجند شیر هر يك سنگین تر باشد پسر از آن اوست

و هم در آن کتاب از عبدالله بن عباس مروی است که عمر بن خطاب از من پرسید ای فرزند من بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله و بهترین مردمان کیست؟ گفتم: آنکس میباشد که خدای حلال گرداند برای او آنچه را که بر مردمان حرام گردانیده، و حرام فرماید آنچه را که بر جمله مردمان حلال فرموده است .

عمر گفت :سوگند بخدای همانا گفتمی و بصداقت و راستی بیاراستی همانا صدقه برعلی بن ابیطالب علیه السلام حرام است و برای دیگر کسان حلال، و بر مردمان حرام است که در حال جنابت بمسجد رسولخدا در آیند و بر آنحضرت حلال است چنانکه ابواب دیگر مردمان را از مسجد مسدود نمودند و باب علی علیه السلام را مسدود نساختند .

و این کلام عمر راجع بخبر مشهوری است که از رسول خدای در باب سد ابواب دیگران و باز گذاشتن باب آن حضرت مروی است، و از این پیش در ذیل همین فصول برخی از آن مذکور گشت .

و این خبر ر دلالت بر آن دارد که علی علیه السلام را چون دیگر مردمان قیاس نتوان کرد که چون آلوده جنابت کردند پلید و نجس باشند، و بیاید بمسجد

آن حضرت اندر نشوند .

و دیگر در آن کتاب از عیسی بن عبدالله علوی از پدرش از حضرت ابی جعفر علیه السلام مردی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود :

«من سره أن يجوز على الصراط كالريح العاصف ، ويلج الجنة بغير حساب فليتول وليي ووصيي وصاحبي و خليفتي علي أهلي و امتي علي بن ابيطالب ، و من سره أن يلج النار فليترك ولايته ، فوعزة ربي و جلاله انه لباب الله الذي لا يؤتى إلا منه و انه الصراط المستقيم، و انه الذي يسأل عن ولايته يوم القيامة»

هر کس دوست میدارد که مانند باد وزان از صراط بگذرد و در بهشت اندر شود و زحمت حساب و پرسش نیابد، بیاید بولایت ولی من ووصی من و صاحب من و خلیفه من براهل من و امت من علي بن ابيطالب اندر باشد ، و هر کس مسرور میباشد که بآتش جهنم اندر آید ولایت او را ترك بکند . سوگند بعزت و جلال پروردگار خودم که علی آن باب خدائی میباشد که جز از آن در نتوان بخدای و نعمت هر دوسرای رسید و اوست صراط مستقیم و علي بن ابيطالب همان کس باشد که چون قیامت قیام گیرد خدای تعالی مردمان را از ولایت او پرسش گیرد یعنی تمام مخلوق در روزگار محشر مسئول ولایت او خواهند بود ، و هر کس بولایتش برخوردار نباشد بعداب نار گرفتار است .

خداوند غفار تمام بندگان را بنور ولایت او از شرار دوزخ رستگار و بنعیم جنت کامکار فرماید .

ص: 173

بیان بعضی حکایات متفرقه که از حضرت باقر در حق امیرالمؤمنین علیهما السلام و دیگران وارد است

در جلد هشتم بحار الانوار و کتاب مستطاب کافی از زرارہ از حضرت ابی جعفر باقر علیہ السلام مروی است .

«حج النبي صلى الله عليه وآله فأقام بمنى ثلاثاً يصلي ركعتين ، ثم صنع ذلك أبو بكر، ثم صنع ذلك عمر ، ثم صنع ذلك عثمان ست سنين ، ثم أكملها عثمان أربعاً فصلی الظهر أربعاً ، ثم تمارض ليشد بذلك بدعته .

فقال للمؤذن : اذهب الي علي عليه السلام فقل له فليصلي بالناس العصر ، فأتى المؤذن علياً صلوات الله عليه فقال له ان أمير المؤمنين يأمرک أن تصلي بالناس العصر، فقال: لا ، أذن لا اصلي الأركعتين كما صلى رسول الله صلى الله عليه وآله.

فاخبر عثمان بما قال علي عليه السلام، فقال: اذهب اليه وقل له انك لست من هذا في شيء اذهب فصل كما تؤمر ، قال علي : لا والله لا أفعل ، فخرج عثمان فصلی بهم أربعاً»

رسولخداى صلى الله عليه وآله حج بگذاشت و سه روز در منى اقامت نمود و نماز را بدو ركعت بسپرد ، يعنى قصر فرمود و چون نوبت با ابوبكر افتاد بآنحضرت اقتدا كرد و دوركعت نماز بجای آورد، و چون خلافت با عمر رسید همچنان نماز را بدو ركعت بگذاشت ، و گاهی كه عثمان بر مسند امارت مسلمانان بنشست تا شش سال بر این طریقت پیوست و در منى بر شیمت پیغمبر برفت ، و از آن پس برای خود نماز را كاملاً ادا نمود و در هنگام ظهر چهار ركعت نماز گذاشت .

و برای اینکه این بدعت را استوار و یادگاری در صفحه روزگار بر قرار دارد تمارض نمود و با مؤذن گفت نزد علی شو و او را بگوى تا مردمان را نماز عصر بگذارد مؤذن بآنحضرت شد ، و فرمان عثمان را بعرض ترسانید،

علی علیه السلام فرمود من جز بر طریقت پیغمبر نمیروم و نماز را جز بدو رکعت نمی سپارم.

موزن نزد عثمان باز شد و گفت علی علیه السلام چنین فرمود عثمان بدو گفت دیگر بدو پوی و بدو گوی ترا با این کار چکار چنانکه بتو امر شده نماز بگذار علی علیه السلام فرمود سوگند باخدای چنین نمی کنم و بدینگونه نماز نمی کنم ، عثمان بیچاره ماند و از آن تمارض سودی ندید و از سرای بیرون شد و مردمان را بچهار رکعت پیشوائی نمود .

و چون نوبت خلافت بمعاولیه رسید و مردمان بروی انجمن شدند و امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد ، معاویه حج نهاد و در منی بنماز بایستاد و مردمان را بدو رکعت نماز پیشوائی کرد و سلام بداد .

و چون نماز ظهر را بدو رکعت بخانمت رسانید جماعت بنی امیه پاره ای با پاره نگران شدند و مردم تقیف و آنانکه از شیعیان عثمان بودند در عجب رفتند ، آنگاه گفتند همانا معاویه بر صاحب شما حکمراند ، یعنی حکم بر خطای او نمود و بازی مخالفت ورزید و دشمنش را بشماتت او باز گذاشت .

«فقاموا فد خلوا علیه فقالوا ائدری ما صنعت مازدت علی ان قضیت علی صاحبنا و اشمیت به عدوه و رغبت عن صنیعه و سنته .

فقال: ویلکم أما تعلمون أن رسول الله صلی الله علیه وآله صلی فی هذا المكان رکعتین، و ابو بکر و عمر و صلی صاحبکم ست سنین کذلک ، فتأمرونی أن أدع سنة رسول الله صلی الله علیه وآله و ما صنع ابو بکر و عمر و عثمان قبل أن یحدث .

فقالوا: لا والله ما نرضی عنک الا بذلك ، قال: فأقبلوا فانی متبعکم وراجع الی سنة صاحبکم، فصلی العصراربعاً، فلم تزل الخلفاء والأمرء علی ذلك إلى الیوم» .

پس جماعت بنی امیه و تقیف و پیروان عثمان بپای شدند و نزد معاویه رفتند و گفتند هیچ میدانی امروز چه احدوئه بپای گذاشتی و هیچ نیفزودی و نکاستی

جز اینکه بر خطا و زلل صاحب ما عثمان حکم راندى ، و زبان دشمن را بروى دراز و شمانت عدوان را بر عثمان دير باز گردانيدى ، و از سنت او روى بر کاشتى و از آنچه او ساخت پرداختى .

معاويه در جواب ايشان گفت: واى بر شما مگر ندانسته ايد که رسول خداى صلى الله عليه وآله نماز را در اين مکان بدو رکعت پايان برد و از آن پس ابو بکر و عمر بر آن نهج رفتند و عثمان نيز شش سال متابعت اين سنت را نمود ، اکنون با من فرمان ميکنيد که سنت رسول خدا صلى الله عليه وآله را از دست بگذارم و آن کار را که ابو بکر و عمر و عثمان پيش از آنکه احداث اين حادثه را بنمايد ميکردند نادیده انگارم .

گفتند لا والله هرگز از تو خوشنود نشويم مگر باينکار ، معاويه گفت اگر چنين است و جز اين نميجويد باري براى نماز حاضر شويد ، چه من شما را متابعت کنم و بسنت صاحب شما عثمان باز گردم ، پس معاويه نيز بقانون عثمان نماز عصر را بچهار رکعت پايان برد ، و از آن پس خلفاء و امراء تاکنون بر اين نهج ميروند و نماز ميگذارند .

راقم حروف ميگويد از اهل زمانه و مردمان دنيا طلب سخت بعيد مى نمايد که احکام و سنن رسول خداى صلى الله عليه وآله را اينگونه تابع سلق غير مستقيمه جمعى مى نگرند ، و همچنان بواسطه طمع و حرص بر آنان ميگروند ، گاهى بر نماز مى افزايند و گاهى ميکاهند ، گاهى کامل را قصر ، و وقتى قصر را کامل ، و زمانى حرام را حلال ، و هنگامى حلال را حرام ميسازند و همچنان برياست و امارت مسلمانان بر قرار مى پايند .

عثمان شش سال بر سنت رسول خدا ميرود از آن پس ديگر گون ميگرداند ، و معاويه در يك روز نماز ظهر را بطريقى ، و نماز عصر را براى خشنودى ديگران بطريق ديگر مى سپارد ، معذک خود را خليفه پيغمبر و امير مؤمنان ميخواند .

چنان مینماید که احکام خدا و رسول خدا و کتاب خدا بجمله تابع میل و اراده ایشان است .

و این جمله همه بواسطه حرص و طمع بمال و حطام دنیای زشت فرجام است زیرا که خود آنها نیز در پایان کار اظهار ندامت همی کردند لکن اغراض و امراض شخصیه ایشان بآنجا رسید که بعد از خودشان هم تخم فتنه و فساد را بکاشتند و ثمرات مقاصد را داشتند و بگذشتند.

در بحار الانوار مسطور است که این روایت بغیر خلاف ماثور است که خلیفه زمان در هنگام وفات خود گفت: سه کار کردم و دوست میدارم که نمی کردم و سه کار نکردم و دوست دارم که میکردم و از سه مطلب غفلت نمودم و دوست داشتم که از رسول خدای سؤال کرده باشم .

اما آن سه کار را که دوست داشتم نکرده باشم یکی فرستادن خالد بن ولید است بسوی مالک بن نویره و قوم او که موسوم باهل رده بودند .

و دیگر کشف سرای فاطمه سلام الله علیها ، و ان کان اغلق علی حرب.

و این سخن او دلالت او دلالت بر آن میکند که فاطمه علیها السلام را بخشم آورده ، و رسول خدا فرموده است که خدای تعالی بسبب خشم تو خشمناک میشود و بواسطه رضای تو خشنود میگردد، لاجرم هر کس فاطمه را خشمگین کند مستوجب غضب خداوند میگردد.

و نیز رسول خدای میفرماید فاطمه پاره تن من است هر کس او را بیازارد مرا آزار کرده و هر کس مرا اذیت رساند خدای را آزار رسانده ، و باین ترتیب لازم میشود که چنان کسی خدای و رسول را آزار نموده باشد ، و حال اینچنین مردم در قرآن معلوم است چیست.

و از جمله آن مسائل این است که گفت : دوست داشتم از رسول خدای سؤال کنم بعد از آن حضرت امر خلافت با کیست ، و صاحبش کیست ، و بهمین کلمه

باز میرساند که او خود خلیفه رسول خدای نیست .

و در اینکه میگوید دوست داشتم که از آن حضرت پیرسم کلاله چیست و جدرا چه میراث است ، باز می نماید که باحکام شرعیه عالم نبوده است، و معلوم است کسیکه جاهل باحکام باشد دخالت او در حکومت ما بین مسلمانان بچه حالت است، و با شهادت خودش معلوم میدارد که خلافت برای غیر اوست.

چه اگر او را بود بیایستی از جانب خدای و رسول خدای علم داشته باشد ، و چون خودش بغیر علم و اجازت در این کار دخالت کرد و آنگونه اظهار ندامت نمود ندانیم حال جای نشین او چیست .

و نیز در آن کتاب از فروة بن مجاشع از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که عایشه نزد عثمان آمد و گفت آنچه ابو بکر و عمر بن خطاب بمن عطا میکردند تو نیز بازده.

عثمان گفت در کتاب و سنت از بهر تو چیزی نیافته ام ، و اینکه پدرت ابو بکر و عمر بن خطاب بتو چیزی میداده اند از روی طیب نفس و میل خاطر خودشان بوده است ، و من اینکار نمیکنم.

عایشه گفت پس میراث مرا از رسول خدای صلی الله علیه وآله بازده .

عثمان گفت « اولم تجیئینی انت و مالک بن اوس النضری فشهدتما أن رسول الله صلی الله علیه وآله لا یورث حتی منعتما فاطمة میراثها وابطلتها حقها فکیف تطلبین الیوم میراث النبی صلی الله علیه وآله.

فترکته و انصرفت، و کان عثمان اذا خرج الی الصلاة اخذت قمیص رسول الله صلی الله علیه وآله علی قصبة فرفعته علیها ثم قالت ان عثمان قد خالف صاحب هذا القمیص وترک سنته «.

آیا تو و مالک بن اوس نضری نزد من نیامدید و همی گواهی ندادید که رسول خدای را ارث نیست ، یعنی آن حضرت برای کسی ارث نمیگذارد و این کلام را چندان مموه و مکرر نداشتید تا گاهی که فاطمه را از میراث خودش بی

بهره و حقیقت را باطل ساختید پس چگونه تو خود امروز پیامدی و میراث پیغمبر صلی الله علیه وآله را طلب و طمع میکنی .

عایشه را جای سخن نماند و از خدمت عثمان باز گشت ، و از آنوقت هر زمان که عثمان بنماز بیرون میشد عایشه پیراهان مبارك رسول خدای صلی الله علیه وآله را بر قصبه می افراشت و با مردمان همی گفت، همانا عثمان با صاحب این پیراهان مخالفت نمود و سنت او را متروک ساخت.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه بهمین تقریب باین خبر اشارت کرده و در خبر این کلمات را اضافه کرده است که بعد از آنکه عایشه عثمان را بسخنان و کردار خود رنجیده خاطر داشت ، عثمان بر منبر بر شد و گفت :

بدانید که عایشه دشمن خدای است ، و ضرب المثل او وصاحب او حفصه دختر عمر در قرآن در این آیه مبارکه است «امرأة نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما» تا قول خدایتعالی «و قیل ادخلا النار مع الداخلین».

کنایت از اینکه عایشه و حفصه نیز مانند زوجه نوح و زوجه لوط علیهما السلام میباشند که زوجه دو پیغمبر گرامی بودند و با ایشان بخیانت و مخالفت رفتند ، و جای در جهنم ساختند.

چون عایشه این سخن را از آن شیخ ممتحن بشنید بر آشفت و گفت ای نعتل ای دشمن خدای ، همانا رسول خدای صلی الله علیه وآله ترا بنام نعتل یهودی که در یمن مسکن دارد بخواند .

و از آن پس عثمان بلعن عایشه و عایشه بلعن عثمان زبان بر گشادند، وعایشه سوگند بخورد که هرگز در آن شهر نماند ، و مهیای سفر مکه شد.

و چنانکه ابن اعثم کوفی در تاریخ الفتوح یاد نموده است با مردمان همیگفت بکشید نعتل را خدای بکشد نعتل راهما نا سنت رسول خدای را کهنه کرد و بفرسود ، با اینکه این جامهای پیغمبر است که هنوز کهنه نشده و تازه است

بعد از این وصایا و سخنان بسوی مکه بیرون شد .

و چون عثمان بقتل رسید عایشه بمدینه بازگردید و شخصی عایشه را ملاقات کرد عایشه از اموال از وی پرسید تفصیل اموال را بگفت و هم باز نمود که مردمان بخلافت علی علیه السلام انجمن کرده اند .

چون عایشه این سخن بشنید از آن کین دیرین که با علی علیه السلام داشت نیرنگی دیگر بساخت و گفت سوگند با خدای خون عثمان را بخوایم جست .

با عایشه گفت تو خود از همه کس بر خون وی حریص تر و تشنه تر بودی و مردمان را بکشتن او انگیزش میدادی .

عایشه سخن را بگردانید و گفت در آن زمان که من گفتم و ریختن خون وی واجب بود او را نکشتند و او را مهلت دادند تا از گناهان خود توبه نمود و از آلاش معاصی و زناک آنام پاک و چون سبیکه بیغش و آک شد ، اینوقت او را بکشتند .

و از این خبر مقام عداوت عایشه نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام و حیات و مکیدت و تدبیر و هوشیاری او در امور دنیوی و افروختن آتش فساد و انگیزش عباد معلوم میشود

نوشته اند نعثل مردی مصری بود که ریشی در از داشت ، و بعضی گفته اند نعثل بمعنی شیخ احمق است و نیز نعثل بمعنی کفتار تر است ، و ابن حجر در تبصرة المنتبه گوید نعثل نام مردی یهودی است در مدینه و او مردی پرریش بوده که عثمان بن عفان را بدو تشبیه نمایند .

در امالی صدوق از ابو الجارود از حضرت ابی جعفر باقر از آباء عظامش علیهم السلام مروی است که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود :

«من وقف نفسه موقف التهمة فلا يلومن من ساء به الظن ، و من كتم سره كانت الخيرة بيده، وكل حديث جاوز اثني عشر فشا ، وضع أمر أخيك على أحسنه حتى يأتيك منه ما يغلبك، ولا تظنن بكلمة خرجت من أخيك سوء وأنت تجد لها في الخير محملا.

وعليك باخوان الصدق فأكثر من اكتسابهم ، فانهم عدة عند الرخاء ، و جنة عند البلاء ، وشاور في حديثك الذين يخافون الله تعالى ، و أحب الاخوان على قدر التقوى .

واتقوا شرار النساء وكونوا من خيارهن على حذر ، إن أمرتكم بالمعروف فخالقوهن كيلا يطمعن منكم في المنكر .»

هر کس خویشان را در موانع تهمت اندر آورد نباید ملامت نماید کسی را که در حق وی بسوء ظن باشد، و هر کس راز خویش را پوشیده بدارد اختیار بدست اوست ، یعنی میتواند در زمان لزوم و هنگام مناسب آشکار دارد، لکن چون ظاهر سازد اختیار از دست او بیرون است ، و هر حدیثی که از میان دولب بگذشت فاش میگردد «کل سر جاوز الاثنین شاع»

و همیشه در افعال و اعمال برادر دینی خود بر طرز و اندیشه نیکو باش ، و کردار او را بر صحت و گفتارش را بر خیر و سلامت حمل کن، مگر وقتی که چندان از نمایم افعال یا اندیشه و خیال نامطلوبش بروز نماید که مقام تشکیک نماند و هرگز سخنی را که از برادران دینی خود بشنوی چندانکه بتوانی محمل خیری برای آن قرار بدهی بگمان بد انتقال مده .

و بر تو باد که آن چند که بتوانی دوستان صدیق و برادران شفیق از بهر خود تحصیل نمائی ، و در اکتساب اینگونه گوهر نفیس از پی فزونی باشی ، و هرگز آنچه داری و فراهم ساخته قانع و از اکثر آن ساکن نشینی، چه دوستان وازا دوستان صدیق در زمان رضاء همدست و هم پشت و در زمان ورود بلا سپر و نگاهبان باشند.

و در آنچه از بهر تو حادث گردد با کسانی که از خدای بترسند مشورت کن و هر کس از اخوان پرهیز کار تر است باید محبوب تر بداشت .

و از زنان بد پرهیز بدارید و از خوبان ایشان بر حذر باشید اگر شما را بکردار خوب و معروف هم دلالت نمایند بر خلاف امر ایشان کار کنید تا باین سبب در ارتکاب منکر بشما طمع نبندند .

راقم حروف گوید اینکه میفرماید اگر زنان بکردار خوب هم امر نمایند از ایشان پذیرفتار نشوید ، برای این است که نواقص العقول والدین هستند ، و اگر یقوتی هم رمیه من غیر رام بمعروفی امر نمایند و فرمان خود را جاری و مطاع شمارند ، در دیگر مقامات نیز طمع نمایند، و آن چند در پیشرفت خیالات فاسده و موهومات بی فایده خود ابرام و وسوسه نمایند که شخص را بارتکاب امور نا مشروع و کارهای نا استوار باز دارند و زیانکار هر دو سرای گردانند.

پس اگر از آن يك دلالت ایشانهم که نیکو می نماید بگذرند و برخلاف رأی ایشان کار کنند و ایشانرا از خود نومید گردانند و زبان و دهان ایشان را بر بندند، برای آسایش از دیگر مخاطر مفید، و شرقلیل برای نفع کثیر جایز است .

شاید اگر بحقیقت بنگرند آن يك نیز که خیر و خوب مینماید ، چون از شخصی است که بنقصان عقل و دین اتصاف دارد در عاقبت کار مفید نباشد .

و دیگر در امالی طوسی از علی بن هاشم از پدرش از بکیر بن عبدالله طویل و عمار بن ابی معاویه مروی است که گفتند ابو عثمان بجلی که مؤذن بنی اقصی است ما را حدیث کرد و گفت : بکیر بن عبدالله چهل سال ما را اذان بگفت و اومارا حدیث نمود که از علی علیه السلام شنیدم که در روز جمل میفرمود :

«وان نکتوا ایمانهم من بعد عهد هم وطعنوا في دينكم فقاتلوا أئمة الكفر انهم لا إيمان لهم لعلمهم ينتهون » و باین آیه شریفه از این پیش اشارت شد و خلاصه این است که :

آنانکه بیعت کردند و پیمان بستند و از آن پس بشکشتند ائمه ایشانرا که کافر شده اند بقتال در سپارید، شاید از افعال و اعمال خود دست بدارند .

و چون امیر المؤمنین علیه السلام این آیه مبارکه را قرائت فرمود سوگند یاد نمود که از آنهنگام که این آیه شریفه نازل شده است تا امروز هیچکس با این

گروه قتال نداده است .

گویا مقصود اینستکه این آیه در حق این جماعت که با من مخالفت کردند و نقض بیعت نمودند نازل شده است و موقع اجرای این امر در این هنگام بود ، و من بانجام رسانیدم .

بکیر میگوید از این مسئله و حکایت از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسیدم ، «قال : صدق الشيخ هكذا قال علي عليه السلام لهكذا كان» فرمود: آن شیخ براستی سخن کرد ، علي عليه السلام چنین فرمود و آن داستان چنین بود .

در جلد هشتم بحار الانوار و کشف الیقین از عمرو بن شمر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که ابن عباس گفته استکه: هر وقت امیر المؤمنین علیه السلام را غضبی روی میداد یا خبری بهیجان می آورد من برای کشف آن بر می آمدم .

چنان افتاد که روزی یکی از شیعیان آنحضرت از شام عریضه بحضرتش تقدیم کرد و در آنجمله بنوشت که معاویه و عمرو بن العاص و عتبة بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و مروان در مجلس معاویه انجمن کردند ، و از امیرالمؤمنین سخن در میان آوردند.

بنکوهش آنحضرت که از حیز آفرینش بیرونست زبان بر گشادند ، و در میان مردمان و دهان کسان در افکندند که امیرالمؤمنین از شئونات اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله میکاهد ، و مدارج ایشانرا در هم می شکند ، و هر یکی را بآنچه نشاید یاد میفرماید و اینحال در آنوقت بود که آنحضرت اصحاب خود را فرمان کرده بود که با انتظار آنحضرت در نخیله باشند .

لاجرم آنجماعت بکوفه اندر شدند و آنحضرت را بجای گذاشتند و کردار ایشان بر آنحضرت غلیظ گردیده بود و این خبر نیز در آن اثنا بدو رسید .

ابن عباس میگوید: شب هنگام بدرسرای مبارکش برفتم و باقنبر گفتم خبر امیرالمؤمنین چیست ؟ گفت: امیرالمؤمنین بخواب اندر است امیرالمؤمنین علیه السلام سخن مرا بشنید .

و از این خبر میرسد که امیر المؤمنین علیه السلام را با آن عظمت سلطنت و حشمت خلافت منزلگاهش چنان کم طول و عرض بوده است که کلام قبائل را از پس در سرای می شنیده است ، نه چون دیگر فرمانگذاران که اگر بر در سرای ایشان صدای کوس و ناقوس برخیزد از بعد مسافت نشنوند، و بداد مظلوم نرسند، و با خروش خروس فرق نگذارند .

بالجمله ابن عباس میگوید فرمود کیست این شخص ؟ عرض کرد : یا امیر المؤمنین ابن عباس است، فرمود: اندر آیی.

پس بحضرتش تشرف جستم و نگران شدم که آنحضرت بریکسوی از جامه خواب خود نشسته و جامه کهنه بر تن داشت و بر هیئت مردی اندوهناک بود، عرض کردم یا امیر المؤمنین ترا چیست ؟ فرمود :

«ویحك يا ابن عباس وكيف تنام عينا قلب مشغول يا ابن عباس ملك جوارحك قلبك فاذا أرببه أمر طار النوم عنه ، ها أنا كما ترى من أول الليل اعتراني الفكر والسهر لما تقدم من نقض عهد أول هذه الامة المقدر عليها نقض عهدا »

ای پسر عباس چگونه دو چشم دلی که بدیگر کار مشغول باشد خواب در خود می سپارد ، ای پسر عباس دل تو مالک جمله جوارح تو است ، و چوندا را از کاری خوف و دهشت در سپارد خواب از وی طیران کند ، اینک من چنانم چنانکه می بینی از اول شب فکر و بیداری بر من چنک در افکنده است ، و بواسطه نقض نقض عهدیکه از اول این امت از بدایت حال روی داده و نقض برایشان مقدر گشته از چشم من خواب بیرون شتافته است .

«إن رسول الله صلى الله عليه وآله أمر من أمر من أصحابه بالسلام على في حياته بامرة المؤمنين ، فكنت أؤكد أن أكون كذلك بعد وفاته.

یا ابن عباس أنا أولى الناس بالناس بعده ، ولكن امور اجتمعت على رغبة الناس في الدنيا وأمرها ونهيها و صرف قلوب الناس عنى .

و أصل ذلك ما قال الله تعالى في كتابه « أم يحسدون الناس على ما

آتيهم الله من فضله فقد آتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة و آتينا هم ملكاً عظيماً».

فلولم يكن ثواب ولا عقاب لكان بتبليغ الرسول صلى الله عليه وآله فرض على الناس اتباعه و الله عز وجل يقول « ما آتيكم الرسول فخذوه و ما نهيكم عنه فانتهوا »

آتراهم نهوا عنى فأطاعوه والذي فلق الحبة و برىء النسمة و غدا بروح أبى القاسم صلى الله عليه وآله إلى الجنة لقد قرنت برسول الله صلى الله عليه وآله حيث يقول عز وجل «انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً».

و لقد طال يا ابن عباس فكرى و همى و تجرعى غصة بعد غصة لاصرار قوم على معاصى الله و حاجتهم الى فى حكم الحلال و الحرام حتى اذا آتاهم من الدنيا أظهروا الغنى عنى كأن لم يسمعوا الله يقول «ولورد وه الى الرسول و الى اولى الأمر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم».

ألا و لقد علموا أنهم احتاجوا إلى و لقد غنيت عنهم »

بدرستیکه رسول خدای صلی الله علیه وآله امر فرمود بآنانکه از اصحاب خود امر نمود باینکه در زمان زندگی آنحضرت مرا با مارت مؤمنان سلام فرستند ، و بامر و نهی من سر تسلیم پیش آورند ، و من بر آن اندیشه بودم که بعد از رسول خدای چنین خواهم بود و مردمان در امارت من متفق و یکدل و زبان خواهند بود .

یا ابن عباس همانا من بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله از تمام مردمان بمردمان سزاوارتر و اولی بالتصرف و الاماره هستم لکن بعلاوه آن رغبتی که مردمان را بدینا و ریاست دنیاست اموری چند بر ایشان دست یافت که موجب انصراف قلوب ایشان از من گردید .

و اصل اینحال و بنیان اینگونه اعمال و افعال همان است که خدای تعالی در این آیه شریفه میفرماید: آیا مردمان بآنچه بمحمد و آل محمد صلی الله علیه وآله

داده ایم حسد می برند همانا دادیم آل ابراهیم را کتاب و حکمت و دادیم ایشان را سلطنتی بزرگ .

و اگر عذاب و عقابی هم مقرر نبودی همی بایست این مردمان بهمان تبلیغی که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود متابعتش را فرض بدانند و هیچ انحراف نجویند با اینکه خدا یتعالی میفرماید: آنچه را که رسول خدای از شرایع و احکام و نصایح و مواعظ و اوامر و نواهی و امثال آن بشما ابلاغ میکند و از خدای باز میرساند بآن کار کنید و از آنچه باز میدارد و نهی میفرماید باز ایستید.

یعنی از جمله تبلیغات رسول خدای یکی این بود که مرا خلافت و ولایت داد و از جانب خدای بمردمان تبلیغ فرمود و باطاعت اوامر و نواهی من فرمان کرد و ایشان اطاعت کردند و بیعت نمودند و عهد و پیمان استوار ساختند و هنوز کفن رسول خدای تازه بود که مرتد شدند و روی بر کاشتند .

آیا چنان مینگری که این باز ایستادن مردمان از اطاعت فرمان من اطاعت رسول خدای بود و چون از من کناری گرفتند رسول خدای را اطاعت نمودند یعنی هرگز چنین نیست .

سوگند بدانکس که دانه را بر شکافت و مردمان را بیافرید و روح مقدس حضرت ابوالقاسم صلی الله علیه و آله را بریاض قدس و گلشن جاوید ببرد با رسول خدای قرین بودم گاهی که آیه تطهیر نازل شد یعنی مرا این شأن و مقام است که با آنحضرت در وصول این مرتبت مقارنت داشتم .

لاجرم ای پسر عباس فکر من و اندوه من و فرو کشیدن پیمانهای غصه بعد از غصه دراز گردید تا چرا این مردم بر معاصی خدای اصرار همی ورزند و حال اینکه حاجت ایشان بحضرت من در احکام حلال و حرام نمایان بود.

تا گاهی که فریفته زخارف و حطام دنیای نکوهیده فرجام شدند این وقت خویشان را از من بی نیاز دانستند .

یعنی بعد از آنکه مقید باو امر و نواهی و رعایت حدود و احکام الهی نشدند و بواسطه انغمار در بحار حرص و طمع دنیا و امارت و سلطنت دنیا و متابعت نفس ناپروا بامور دینیه و کار عقبی و شداید روز جزا اعتنا نیاوردند .

معلوم است گاهی که از خدای و رسول خدای روی بر کاشتند خود را از من و اوامر و نواهی من بی نیاز انگاشتند گویا نشنیدند از خداوند تعالی: و اگر باز گذارند به پیغمبر و صاحبان حکم هر آینه دانند آن کسانیکه استخراج و استنباط خبر صحیح را می کنند از احوال ایشان .

همانا ایشان را دانا ساخته اند که بسوی من محتاج میباشند و من از ایشان بی نیاز میباشم .

«أم علی قلوب أفعالها فمضی من مضی قال : علی یضغن القلوب و اورثها الحقد علی وما ذاك الا من أجل طاعته في قتل الاقارب مشرکین فامتلوا غیظاً و اعتراضاً ولو صبروا في ذات الله لكان خيراً لهم قال الله عز وجل لا تجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر یوادون من حاد الله الاية .

فأبطنوا من ترك الرضا بأمر الله ما أورثهم النفاق و ألزمهم بقلة الرضا الشقاق و قال الله عز وجل «فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدلاً».

فالان یا ابن عباس قرنت با بن آكلة الأكباد و عمرو و عتبة و الولید و المروان و أتباعهم .

تالم فمتی اختلج في صدري و القی في روعي ان الأمر الی دنیا یكون هؤلاء فيها رؤساء یطاعون فهم في ذکر أولیاء الرحمن یثلبوهم ویرمونهم بعضائم الأمور من افك مختلف و حقد قد سبق .

وقد علم المستحفظون ممن بقی من أصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله أن عامة اعدائي ممن اجاب الشیطان علی و زهد الناس في و اطاع هواه فیما یضره في آخرته و بالله

آیا بر مخزن قلوب و منشأ مدرکات و فهم و فکر ایشان قفل‌های آنها است پس در گذشت آنکس که بر گذشت که همی گفت علی دلها را پر کین میگرداند، و از حقد و حسد بر من آکنده میسازد و این کلام اشاره بعثمان است .

و این سخنان او و تهمت‌های او جز از آن روی نبود که من در راه خدا و طاعت فرمان رسول خدا اقارب و اقوام او را که مشرک بودند بقتل رسانیدم.

لا-جرم کسان و وارثان آنان دل از خشم و اعتراض و کین و انقراض بیا کنندند با اینکه اگر در آنچه خواست خدا و فرمان رضای اوست شکیبائی میگرفتند و نمی آشوفتند و خاطر بر خونخواهی جماعت مشرکین بر نمی بستند برای ایشان بهتر بود خداوند عزوجل میفرماید : نمی یابی جماعتی را که بخدا و روز جزا ایمان آورده اند که دوست بدارند کسانیرا که با خدای و رسول خدای خلاف بجویند .

و ایشان بواسطه اینکه نفاق برایشان چیره و شقاق بر ایشان مستولی گردید از رضای بامر خدای بر تافتند و درون خود را از تخم عصیان بینباشند و خداوند عزوجل میفرماید : پس تعجیل مکن بعذاب ایشان جز این نیست که می‌شماریم برای ایشان شمردنی یعنی می‌شماریم بر ایشان ایام اجل ایشان را که بعد از مردن بعذاب موعود برسانیم.

هم اکنون ای ابن عباس حالت اهل روزگار و حرص و طمع ایشان باین دنیای ناپایدار و بی خبری از قهر و غضب پروردگار قهار، بمقامی استقرار گرفته است که من بیایست با معاویه پسر آكلة الأکباد و عمرو بن عاص و عتبة بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و اتباع ایشان قرین گردم.

یعنی مردمان روزگار چندان سست ایمان و غافل و مغرور شده اند که نور را

با ظلمت و علم را با جهل و کفر را با ایمان همعنان شمارند .

پس کدام وقت بوده و میباید که در سینه من خلجان و در خاطر من نمایان شود که کار دنیا و اهل دنیا بجائی ارتقاء جوید که چنین مردم رؤسای زمان و مطاع جهان گردند همانا این مردم بسبب کین دیرین و حقد مکینی که دارند اولیای یزدان را در مقام کاهش در آورند و بعیب و نقص در سپارند و آلوده تهمت خواهند.

و نیک میدانند جماعتی که مجاری اوقات عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله را بخاطر اندر دارند و اکنون در دنیا بجای هستند که عامه دشمنان من کسانی باشند که در حق من اطاعت و اجابت و ساوس شیطانرا نموده اند، و روی مردمان را از من تافته اند ، و آنچه را که شیطان خواهد و موجب زیان آخرت است اطاعت نموده اند و جمله توانگریها بخداوند عباد است و اوست توفیق دهنده رشاد و سداد .

« یا ابن عباس ویل لمن ظلمني و دفع حقی و اذهب عظیم منزلتي این كانوا اولئك و أنا اصلی مع رسول الله صلی الله علیه وآله صغیراً لم یکتب علی صلاة وهم عبدة الاوثان و عصاة الرحمن و بهم توقد النیران .

فلما قرب إصعاع الخدود و اتعاس الجدود ، أسلموا کرهأ و ابطنوا غیر ما اظهروا طمعاً فی أن یطفنوا نور الله و تربصوا انقضاء أمر الرسول و فناء مدته لما اطمعوا أنفسهم فی قتله و مشورتهم فی دارند و تهم .

قال الله عز وجل «ومکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین» و قال «یریدون أن یطفنوا نور الله بأفواههم و یأبی الله إلا أن یتنوره ولو کره المشرکون» .

یا ابن عباس ندبهم رسول الله فی حیاته بوحي من الله یا مرهم بموالاتی فحمل القوم ما حملهم مما حقد علی آئینا آدم من حسد اللعین له فخرج من روح الله و رضوانه و الزم اللعنة لحسده لولی الله و ما ذاک بضاری انشاء الله شیئاً .

يا ابن عباس أراد كل امرء أن يكون راساً مطاعاً يميل اليه الدنيا و الي اقاربه، فحمله هواه ولذة دنياه ، و اتباع الناس اليه أن يغضب ما جعل الله لي .

و لولا اتقائي علي الثقل الاصغر أن ينبذ فينقطع شجرة العلم و زهرة الدنيا و حبل الله المتين و حصنه الامين ولد رسول رب العالمين ، لكان طلب الموت والخروج الي الله ألد عندي من شربة ظمآن و نوم و سنان .

و لكنني صبرت و في الصدر بلابل و في النفس وساوس، فصبر جميل و الله المستعان علي ما تصفون و لقد يماً ظلم الانبياء و قتل الاولياء قديماً في الامم الماضية و القرون الخالية فتر بصوا حتى يأتي الله بأمره» .

ای پسر عباس وای حال کسیکه بر من ستم براند و حق مرا از من باز گردانیده و منزلت و مقام عظیم مرا ببرد، این جماعت که این گونه با من بظلم و عدوان رفتند و حق مرا غصب کردند کجا بودند در آن هنگام که من در خرد سالی که هنوز نماز بر من واجب نبود با رسول خدای نماز می گذاشتم و ایشان به پرستش او ثاب و عصیان رحمن روز می گذاشتند .

و این کلمه تصریح مینماید که اسلام و ایمان و عبادت امیرالمؤمنین بر تمام مردم جهان تقدم داشته .

بالجمله میفرماید این مردم مخالفین غاصبین که عابد او ثاب و عاصی یزدان بودند همواره نیران فتنه و فساد را فروزنده و آتش کفر و شرک و نفاق و شقاق را پرستنده و از قبول حق و دعوت حق گریزنده بودند .

تا گاهی که بازار اسلام رونق و حال مسلمانان قوت گرفت و بدانستند که چیزی بر نیاید که مسلمانان دیگران چیره و چهره بخت و اقبال ایشان تیره میگردد، بکراهت اسلام آوردند و از روی نفاق اظهار وفاق کردند و شقاق و کفری را که با دل ایشان الصاق و اتفاق داشت مکتوم ساختند .

و بآن طمع اندر بودند که وقت یابند و هوش و گوش بگذارند تا چون دست یابند به نیران کفر و عصیان نورخدای را خاموش گردانند و همواره متربص و مترصد انقضای امر رسول خدای و فنای مدت جاوید عدت حضرت رسالت آیت راهنمای بودند .

چه در دارالندوه بمشورت میپرداختند و نفوس خبیثه خود را در قتل خیر الانام و هلاک باعث ایجاد دهور و اعوام و شهور و ایام بطمع انداختند .

خدای عزوجل میفرماید : این گروه شقات پژوه بملکاری و حیلت و زشت سگالی کار همی کردند و خدای سزای ایشان را باز گذاشت .

و نیز میفرماید: این مردم بی نور و شعور و کافر و کفور همی خواستند بآتش عصیان و تابش بیان کفر ترجمان نور خدای را خاموش گردانند با اینکه یزدان تعالی البته نور خود را به اکمال و اتمام رساند اگر چند مشرکان را مکروه و ناگوار آید.

ای پسر عباس رسول خدای در زمان زندگانی همایونش بموجب وحی پروردگار ، این جماعت را به بیعت و خلافت من دعوت فرمود و بموالات من فرمان کرد و اینمردم را حسد و حقد بر مخالفت امر رسول خدا و عصیان امر خدا و خصومت من بازداشت.

چنانکه شیطان ملعون نیز بواسطه بغض و حسد بر پدر ما آدم علیه السلام کینه ور و از روح و رضوان یزدان بیرون و بلعنت ابدی و دوری از رحمت سرمدی مقرون شد و این کار و کردار ایشان اگر خدای بخواهد زبانی بر من فرود نمی آورد .

ای پسر عباس هر مردی همی خواهد که ریاست و مطاعیت داشته باشد و اهل دنیا و اموال جهان بدو و اقارب او روی بیاورد لاجرم هوای نفس او ولذت دنیای او و متابعت نمودن مردمان به او امر و نواهی و میل نفس او حمل می نماید او را که غاصب حق من گردد .

و اگر بر ثقل اصغر نمی اندیشیدم که از دست نشوند و مبارك درخت علم و مایه فروغ و رونق جهان و حبل استوار یزدان و حصن امین ایزد منان فرزندان رسول پروردگار عالمیان را انقطاعی نرسد همانا طلب مرك و بیرون شدن بحضرت خداوند عزوجل بنزد من از شربت گوارائی که جگر تشنه را رسد و خوابی خوش که بدیده آنکس که بزحمت چیرگی خواب دچار شد، خوشتر و اطیب بودی .

لکن بصبوری و شکیبائی پرداختم گاهی که در سینه آهنگ ها و در نفس وسوسه ها است، فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون .
همانا از پیشین زمان با پیغمبران ستمها رانده اند و اولیای یزدان را در امتهای گذشته روزگاران و قرون بر نوشته بقتل رسانیده اند ، پس بانتظار وصول امر پروردگار باشید.

«و بالله أحلف يا ابن عباس انه كما فتح بنا ، يختم بنا ، و ما أقول لك الأحقاً.»

يا ابن عباس إن الظلم يتسقى لهذه الامة و يطول الظلم و يظهر الفسق و تعلقو كلمة الظالمين ، و لقد أخذ الله على اولياء الدين أن لا يقاروا أعدائه، بذلك امر الله في كتابه على لسان الصادق رسول الله صلى الله عليه وآله فقال «تعاونوا على البر و التقوى و لا تعاونوا على الاثم و العداون» الایة .

يا ابن عباس ذهب الانبياء فلا ترى نبياً ، و الأوصياء و رثتهم عنهم أخذوا علم الكتاب و تحقیق الاسباب قال الله عزوجل «وكيف تكفرون و انتم تتلى عليكم آيات الله و فيكم رسوله» .

فلا يزال الرسول باقياً ما نفذت احكامه و عمل بسنته و داروا حول أمره و نهيه.

و بالله أحلف يا ابن عباس لقد نبذ الكتاب و ترك قول الرسول الأ ما لا يطيقون تركه من حلال و حرام، و لم يصبروا على كل امر نبیهم

«وتلك الأمثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون - افحسبتم انما خلقناكم عبثاً وانكم الينا لا ترجعون» فبيننا وبينهم المرجع الى الله وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينتقلون .

يا ابن عباس عامل الله في سره وعلانيته تكن من الفائزين، ودع من اتبع هواه و كان امره فرطاً .

و يحسب معاوية ما عمل و ما يعمل به من بعده، و ليمده ابن العاص في غيه فكان عمره قد انقضى و كيده قد هوى و سيعلم الكافر لمن عقبى الدار .

وأذن المؤذن فقال : الصلاة يا ابن عباس لا تقى أستغفر الله لي ولك و حسبنا الله و نعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم .»

ای پسر عباس سوگند بخدای میخورم که چنانکه بما افتتاح یافت، بما نیز اختتام میجوید .

و این کلمه احتمال چند معنی دارد :

یکی اینکه چنانکه افتتاح عبادت و معرفت خدای بما بود اختتام آن نیز بما باشد یعنی تکمیل این امر بوجودها میباشد اگر چند در ظاهر هم چنان ندانند در باطن چنان است .

دیگر اینکه همانکه افتتاح امر اسلام بما بود ، اختتامش نیز بما است و اگر دیگران گمان میبرند که باستیلاى ظاهرى ایشان این امر بایشان راجع است محض و هم است و از روز ازل این امر بنام ما و وجود و علوم و معارف ما موکول است .

و دیگران که از علم و معارف بى بهره هستند هرگز نتوانند دارای این معنی و مرتبت باشند دیگران بى بهره انداز جرعه کاس الكرام .

حافظ این امانت و گنجور این ودیعه و صاحب این مقام و قابل این مدارج جاوید ارتسام و مروج شریعت خیر الانام مائیم .

دیگر اینکه چنانکه در ظاهر امر و آغاز کار ظهور و رواج دین اسلام

بوجود ما بود و از آن پس جماعتی که لهم آذان لا یسمعون بها ولهم اعین لا یبصرون بها و لهم قلوب لا یفقهون بها اولئك کالانعام بل هم
اصل سبیلا «چند گاهی بتقلب و تغلب و حیل مختلفه متصدی امور مسلمانان و متشمر باطفاء نور یزدان شدند و گمان همی بردند که این
امر را از اهل بیت رسول خدا بیرون بردند و دیگر باره مردمان را بحالت جاهلیت باز خواهند آورد این گمانی سست و پنداری نا تندرست
است .

چه خداوند تعالی ائمه هدی صلوات الله علیهم را حافظ اسرار و امانات و ودایع حقیقت آیات خود گردانیده است خواه ظاهر مشهور خواه
غایب مستور و در آخر الزمان نوبت ظهور او و رجعت ما و تشدید امر دین و رفع ظلم و دفع مخالفین و مشرکین است .

بالجمله میفرماید ای پسر عباس جز بحق و راستی با تو نگویم همانا رشته ظلم و سلسله بیداد در حق این امت اتساق گرفت و زمان
ستمکاری امتداد یافت و فسق و فجور ظهور نمود و سخن ستمکاران بلند شد همانا خداوند تعالی از اولیای دین و والیان آئین پیمان استوار
گرفته است که با اعدای دین در هواجس نفسانی ایشان معین نباشند.

و خداوند تعالی در کتاب خودش بر زبان صداقت تو امان رسول الله صلی الله علیه و آله امر نمود و فرموده است : بر نیکی و تقوی معاونت
کنید و بر معصیت و عدوان یار و معین مگردید .

ای پسر عباس پیغمبران عظام علیهم السلام از جهان برفتند و تو امروز پیغمبری را نمی بینی و اولیای ایشان و ارث علوم و شرایع و سنن و
احکام ایشان هستند علم کتاب و تحقیق اسباب را ماخوذ نمودند خداوند عزوجل میفرماید: چگونه کفر میورزید با اینکه آیات خدای بر
شما قرائت میشود و رسول او در میان شماست .

یعنی احکام و شریعت و ولی او در میان شما باقی است پس تا زمانیکه

احکام رسول جاری و سنت او معمول و مردمان محکوم امر و نهی او باشند آن رسول باقی است .

ای پسر عباس بخداوند سوگند یاد میکنم که در این زمانه احکام کتاب خدایرا از پس پشت افکندند ، و کلام پیغمبر صلی الله علیه وآله را از آن چند که توانستند متروک نمودند مگر آنچه را که نتوانستند از حلال و حرام و بر اطاعت تمام اوامر و نواهی پیغمبر خود طاقت نیاوردند .

یعنی چون از روی باطن اسلام نیاورده بودند، بلکه کرهاً مسلمان شدند و بطمع و غرض شخصی اظهار انقیاد نمودند، و دل و زبان ایشان یکسان نبود .

لاجرم چون رسول خدای بدیگر سرای پیوست فرصت غنیمت شمردند و آنچه توانستند در اضمحلال دین و سنن آنحضرت بکوشیدند، مگر آنچه را که اگر متروک میداشتند حکم بر عدم اسلام ایشان بلکه بارتداد ایشان میشد .

و این امر را نیز اگر چه ناگوار نمی شمردند و اسلام را خاری در میان عقاید سابقه خود میشمردند، لکن چون تملل باین ملت را اسباب ادراک سلطنت و امارت و حصول مقاصد و متمنیات دنیویه خود میدانستند ، بیک اندازه حفظ ظاهر نمودند ، تاچون در امر سلطنت قوی قوی حال گردیدند بتخریب بنیان اسلام نیز بکوشیدند .

چنانکه چون نوبت بمعاوله و پاره کسان و خلفای دیگر روزگاران افتاد ، بر آن نمونه و نمط که با قوانین اسلام مشابهت نداشت و بر سیره اکاسره و قیاصره و جبابره بود ، زندگانی سپردند .

بالجمله امیر المؤمنین کلام متین خود را بقرآن مبین تضمین میکند که میفرماید: این امثال را برای مردمان میزینیم و جز آنانکه عالم هستند یعنی راسخان در علم میباشند تعقل نمی نمایند آیا چنان می پندارید که ما شما را

ببازی و بیهوده آفریدیم و شما را بسوی ما بازگشتی نیست؟

یعنی گمان می برید که «من مات فات» وحشر و معادی نیست، پس در میان ما و ایشان مرجع بسوی خدای است، یعنی چون قیامت در رسد خداوند در میان ما و ایشان حکم میفرماید و زود است که بدانند آنانکه ستم راندند در کدام گردشگاه گردش خواهند گرفت.

ای پسر عباس در پوشیده و آشکارا با خدای معامله بکن تا از رستگاران باشی، و کسانی که پیرو هوای نفس بدفرجام خود هستند و از حدیکه مقرر است بیرون می تازند روی بر تاب.

و برای معاویه کافی است آنچه را که میکند و بعد از وی باعمال ناستوده او عمل خواهند کرد و عمرو بن العاص او را در آن سرکشی و طغیانش امداد همی نماید، همانا عمرش بپایان میرود و کید و فسونش سرنگون میگردد، و زود است که شخص کافر بداند که پایان کار و عاقبت کردارش بر چه منوال و پرسش سرای مکافاتش چگونه ناهموار است.

چون سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدین مقام اختتام گرفت بانکه مؤذن بنماز صبح برخاست، فرمود یا ابن عباس زمان نماز در رسید وقت را از دست مگذار، برای خود و تواز خدای طلب آمرزش میکنم و خدای برای ما و تو کافی و بهتر وکیل است و حول و قوتی جز بخداوند علی عظیم نیست.

ابن عباس میگوید از انقطاع شب اندوهناک و بر سپری شدن آن متلهف گردیدم.

راقم حروف گوید چون در این خبر بنگرند باز دانند که امیرالمؤمنین علیه السلام را اگر اظهار اندوهی می شود در غم است و کجروان امت است که از چه رو بیایست تابع فریب شیطان و هواجس نفس اماره گردند، و از حوزه اسلام که قائد روضه رضوان و آشیان مینو نظام و سعادت سرمدی است انحراف، و بزخارف دنیوی و شقاوت ابدی انصراف گیرند، و خود را و جمعی کثیر را نسلا بعد نسل و اصلا بعد اصل، بعذاب الیم آن سرای جاوید دچار سازند، و بعلت مشغله دنیا

از مشعله هدی بی نصیب ، ووقود دوزخ و لهیب گردند .

و این کلمات ملاحظ آیات تا چند فصیح و ملیح است که با اینکه همه از در شکایت و شکوی و حزن و اندوه است ابن عباس از اواسط شب گوش بدان سپرده و تا نوبت خواندن خروس سحرگاهی و بر شدن بانگ نماز الهی امتداد یافته است ، اظهار افسوس و اندوه می نماید تا چرا شب بپایان رسید ، ورشته آن کلام معجز ارتسام انقطاع گرفت.

و از اینجا مراتب فصاحت و بلاغت و طلاق و ذلاقت و حلاوت و ملاحظت لسان و بیان ولی خداوند منان معلوم میشود که مانند عبدالله بن عباس که ابنیه بلاغت و فصاحت را اساس و فصحای بلاغت آثار را ملجأ و مناص است، اینگونه غرقه آن بحر فصاحت و بلاغت است .

و خطب و کلمات شکایت آیات آن حضرت با نهایت فصاحت و رجاحت و وجاهت و اتمام حجت و اقامت براهین قاطعه، در بحر الانوار و نهج البلاغه و ناسخ التواریخ مسطور است .

ص: 197

بیان پارهٔ حکایات رسول خدای صلی الله علیه وآله که در کتب اخبار از حضرت باقر علیه السلام رسیده است

در جلد هشتم بحار الانوار و تفسیر علی بن ابراهیم از حنان بن سدیر از پدرش از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که پسری از صفیه دختر عبدالمطلب بمرد ، و صفیه روی براه آورد .

«فقال لها عمر : غطی قرطک فان قرابتک من رسول الله صلی الله علیه وآله لا تنفعک شیئاً» .

چون عمر او را بدید گفت این گوشوار را که بگوش اندر داری بپوش ، چه خویشاوندی تو با رسول خدای ترا در هیچ چیزی سودمند نیست .

صفیه بر آشفت و گفت ای فرزند زن غیر مختونه ، آیا گوشواره مرا بدیدی آنگاه صفیه بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله شد و آن داستان بگذاشت و بگریست رسول خدای بیرون شد و نداء بنماز جماعت بر کشید مردمان فراهم شدند .

«فقال: ما بال أقوام یزعمون أن قرابتي لا تنفع ، لو قد قمت المقام المحمود لشفعت فی علوجکم لا یسألنی الیوم أحد من أبواه إلا أخبرته .

فقام إليه رجل فقال: من أبی یارسول الله؟ فقال : أبوک غیر الذي تدعی له، أبوک فلان بن فلان .

فقام آخر فقال : من أبی یارسول الله ؟ قال : أبوک الذي تدعی له

قال رسول الله صلی الله علیه وآله : ما بال الذي یزعم أن قرابتي لا- تنفع لا- یسألني عن أبيه ، فقام عمر فقال: أعوذ بالله یارسول الله من غضب الله وغضب رسوله اعف عنی عفی الله عنک »

رسول خدای فرمود چیست حال آن جماعتی که چنان می پندارند که خویشاوندی با من سودمند نیست چون در مقام محمود بایستم برای علوج شما شفاعت میکنم، امروز هیچکس از پدر و مادرش از من پرسش نکند جز آنکه او را خبر باز میدهم یعنی باز میگویم که پدر او کیست .

در اینوقت مردی در حضرتش بی‌پای شد و عرض کرد دیا رسول الله پدرم کیست؟

فرمود: پدر تو غیر از آنکس هست که ترا با و میخوانند و بدو منسوب میدارند پدر تو فلان بن فلان است.

پس از آن دیگری بی‌پای خواست و عرض کرد یا رسول الله پدر من کیست؟

فرمود: پدرت همان کس هست که ترا بنام او و پسری او، میخوانند یعنی حلال زاده هستی.

آنگاه فرمود: چیست حال آنکس که گمان میکند قرابت من سود نمی بخشد از پدرش از من نمی پرسد؟ در اینوقت عمر بی‌پای شد و عرض کرد یا رسول الله پناه میبرم بخدای از غضب خدا و غضب رسول خدای از من درگذر خدای از تو بگذرد.

پس خدایتعالی این آیه شریفه را نازل فرمود «یا ایها الذین آمنوا لا تسألوا أشياء إن تبدلکم تسؤکم» تا آنجا که میفرماید «ثم أصبحوا بها کافرین».

ای کسانی که ایمان آوردید پرسش و پژوهش مکنید از چیزهائی که اگر برای شما آشکار گردد شما را بدآید.

معلوم باد علج بمعنی آن گبری است که هیچ دین ندارد، و علوج جمع آن است مجلسی میفرماید: میشاید مراد بعلوج در این کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله بندگان و عبید ایشان باشند که از کفار عجم اسلام آوردند، و در بعضی نسخ بجای فی علوجکم فی حاء و حکم مسطور است.

ابن اثیر در نهاییه میگوید که در حدیث وارد است «شفاعتی لاهل الکبائر من امتی حتی حکم و حاء» یعنی شفاعت من شامل حال آنان است که از امت من معاصی کبیره نموده اند حتی دو قبیله حکم و حاء و ایشان دو قبیله هستند که از آنسوی ریگستان بیرین جای دارند.

در مراصد الاطلاع مسطور است که بیرین بفتح یاء حطی و باء موحدہ ساکنه و کسر راء مهمله و یاء مثناة تحتانی و نون، ریگستانی بس طویل

و عریض است که در اعلیٰ بلاد سعد واقع است، و بعضی گفته اند این ریگستان از اصقاع بحرین و در میان آن و احساء دو مرحله است، و نیز ببرین از قریبهای حلب است.

راقم حروف گوید مقام احمد صلی الله علیه و آله از مقام محمود بسی برتر و اشرف است و هیچ شبهه نمیرود که اگر آنحضرت که خلقت دوزخ و جنت برای معاندین و محبین آن حضرت است اگر در حق هر کس بهر گناه و معصیت و دین و مذهب که باشد اراده شفاعت فرماید فوراً دوزخ و نیران بروی باغ و بوستان گردند.

و در اینجا میخواهد بفرماید که مرا که این مقام و رتبت است چگونه شفاعت درباره اقارب من شامل نمی شود، و ذوق قرابت من سودمند نمیگردد.

واز کلمه مبارکه «لشفعت» بسی امیدواریها و بشارت میرسد.

وعظمت و جلالت و صدق قول و خبر رسول خدای را از اینگونه اخبار میتوان دانست و اذعان و تسلیم مردمان را نیز در این مواقع میتوان معلوم گردانید که چون با کسی میفرماید: پدر تو نه آنکس باشد که تو را پسر آن میخوانند، و پدر تو فلان بن فلان هست و تصریح میفرماید که حلال زاده نیستی بهیچوجه جای سخن نمیماند، و دیگری بیای میشود و میپرسد، و دیگری معذرت میخواهد.

ص: 200

بیان حکایت افزایی و غیره با رسول خدای صلی الله علیه وآله که از حضرت باقر علیه السلام وارد است

در مجلد ششم بحار الانوار از سعد اسکاف از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام مروی است «جاء اعرابي أحد بني عامر فسأل عن النبي صلى الله عليه وآله فلم يجده فقالوا هو بقزح ، فطلبه فلم يجده ، قالوا : هو بمنى قال : فطلبه فلم يجده ، فقالوا هو بعرفة فطلبه فلم يجده ، قال : فوجده في الموقف قال حلوا لي النبي صلى الله عليه وآله ، فقال الناس : يا اعرابي ما انكرت اذا وجدت النبي وسط القوم وجدته مفخماً قال : بل حلوه لي حتى لا أسأل عنه أحداً .

قالوا : فان نبى الله أطول من الربعة ، وأقصر من الطويل الفاحش ، كان لونه فضة وذهب ، أرجل الناس جمّة ، وأوسع الناس جهة ، بين عينيه غرة ، أفتى الأنف ، واسع الجبين ، كث اللحية ، مفلج الاسنان ، على شفته السفلى خال ، كان رقبته ابريق فضة بعيد ما بين مشاشة المنكبين ، كان بطنه و صدره سواء ، سبط البنان ، عظيم البرائن اذا مشى مشى متكفياً ، واذا التفت التفت بأجمعه ، كان يده من لينها متن ارنب ، اذا قام مع انسان لم يفتل حتى يفتل صاحبه ، واذا جلس لم يحل حبوته حتى يقوم جليسه »

مردی اعرابی که یکتن از بنی عامر بود پیامد و از رسول خدای صلی الله علیه وآله پژوهش نمود و آنحضرت را نیافت، باوی گفتند آن حضرت در قزح جای دارد.

قزح بضم قاف وفتح زاء معجمه وحاء حطی بر وزن صرد ، نام کوهی است در مزدلفه که صعود بر آن مستحب است .

اعرابی در طلب پیغمبر بدانجا رهسپر شد و هم در آنجا نیافت، بعضی گفتند در منی تشریف قدوم داده بدانجا شد و در آنجا نیافت ، گفتند در عرفه میباشد بدانجا برفت و نیز بحضرتش مشرف نشد و برفت و رسول خدای را در موقف باز یافت.

اینوقت با مردمان گفت شمایل پیغمبر را با من بر شمارید .

گفتند ای اعرابی چون در محضر مبارکش اندر شوی و حضور مبارکش را در میان جماعت در یابی از آن فخامت و عظمت و جلالتی که در وجود مبارکش مشهود است آنحضرت را شناخته میداری .

اعرابی گفت همیخواهم جمال مبارك و خصال همایونش را چنان برای من توصیف نمایند که حاجتمند پیرشش از هیچکس نباشم.

گفتند پیغمبر خدای را قامتی موزون ، و دیداری همایون است و اعتدالی بکمال دارد از مردم چهارشانه بلندتر و از درازنا انباز کوتاه تر است .

یعنی قامت مبارکش نه بلند است و نه کوتاه بلکه حد وسط را که بهترین نمط است داراست .

گویا رنگ مبارکش را با نقره سفید وزر سرخ بیامیخته اند یعنی گلگون است و چون آمیزش برف بخون است گیسوان مبارکش بنا گوش را در سپرده و گاهی بر سر دوش میرسد و جبهه مبارکش پهن و محاسن شریفش انبوه و دندانهای مبارکش گشاده میان و بر لب زیرین خالی اندر و گردن شریفش چون سببکه نقره خام مصقول می نماید شکم و سینه مبارکش یکسان و انگشتهای شریفش کشیده و بلند و نیکو و معتدل و کف و پنجه های مبارکش بزرگ است چون راه سپار شود بتمام وقار و سکون راه نوردد، ور است و درست قدم بر نهد و بگذارد و چالاک بگذرد و این دلیل شجاعت و عدم کبر است و چون با کسی روی آورد بتمام روی روی نماید یعنی چون متکبران به نیم رخ چهره نگشاید دست مبارکش از نهایت نرمی و نعومت چون متن خرگوش است هر وقت با شخصی بایستد تا مصاحبش جدائی نجوید جدائی نگیرد و چون با کسی بنشیند تاجلیس او پپای نشود ترتیب جلوس را از دست نگذارد.

اعرابی چون این کلمات را بشنید بیامد .

«فلما نظر الی النبی صلی الله علیه وآله عرفه قال بمحجنه علی رأس ناقة رسول الله صلی الله علیه وآله عند ذنب ناقته .

فأقبل الناس تقول ما أجراك يا أعرابي .

قال النبي صلى الله عليه وآله دعوه فانه أرب ثم قال ما حاجتك؟.

قال : جائتنا رسلك تقيموا الصلاة وتؤتوا الزكاة وتحجوا البيت وتغتسلوا من الجنابة ويعثنى قومي اليك رائداً أبغى أن أستحلفك وأخشى أن تغضب

قال صلى الله عليه وآله : لا أغضب انى أنا الذى سمانى الله في التوراة والانجيل محمد أرسول الله المجتبي المصطفى ليس بفحاش و لاسخاب في الاسواق ولا يتبع السيئة السيئة ولكن يتبع السيئة الحسنة فاستلنى عما شئت وأنا الذي سمانى الله في القرآن «ولو كنت فظا غليظ القلب لا نفضوا من حولك» فاسأل عما شئت .

قال ان الله الذي رفع السموات بغير عمد هو أرسلك ؟ قال : نعم ، هو أرسلني قال : بالله الذي قامت السموات بأمره هو الذي أنزل عليك الكتاب و أرسلك بالصلاة المفروضة والزكاة المعقولة ؟ قال : نعم ، قال: وهو أمرك بالاعتسال من الجنابة وبالحدود كلها ؟ قال : نعم .

قال : فانا آمننا بالله ورسله وكتابه واليوم الآخر والبعث والميزان والموقف والحلال والحرام صغيرة وكبيرة .

قال : فاستغفر له النبي صلى الله عليه وآله ودعا «.

چون رسول خدای را نگران شد آیت معرفت آفرینش را بشناخت و از ولعی که بپرسش داشت با چوبی که بدست بودش اشارتی برسر ناقه پیغمبر کرد.

مردمان بدو روی کردند و همی گفتند ای اعرابی تا چند جری و جسور هستی.

پیغمبر فرمود: او را بحال خود بگذارید که او را حاجت است بعد از آن فرمود : ترا چه حاجت است ؟

عرض کرد: همانا فرستادگان شما ما را پیامدند و با قامت نماز و پرداختن زکاة و زیارت خانه خدای و غسل از جنابت امر کردند ، لاجرم قوم من مرا باستان تو بفرستادند تا در اینجمله سؤال کنم و ترا بر اینجمله سوگند دهم و بیم همی

دارم که خشمناك شوی .

فرمود خشمناك، نمیشوم، چه اوصاف و اخلاق و نام و نشان مرا خدای در توراة وانجیل یاد کرده است، و باز نموده است که وی محمد فرستاده و برگزیده خدای است فحاش نیست و در اسواق فریاد نکند و سزای بدبیدی نگذارد بلکه از هر کس بد بیند او را پاداش نیکو دهد از هر چه خواهی بپرس که من همان کس هستم که خداوند در قرآن در حق من میفرماید: اگر تو درشت خوی و غلیظ القلب باشی مردمان از پیرامون تو پراکنده گردند از هر چه میخواهی پرسش جوی .

اعرابی عرض کرد آن خداوندی که آسمانها را بدون ستون بر افراخته است ترا بمخلوق رسالت داده؟ فرمود: آری گفت: سوگند میدهم بآن خداوندی که آسمانها بفرمان او بر پای هستند همان خداوند است که قرآن را بر تو نازل کرده است و ترا فرمان رسالت داده است که مردمان نماز را بواجبی بگذارند و زکاة اموال خود را تقدیم نمایند؟ فرمود: آری، عرض کرد: همین خداوند جلیل با تو باغتسال از جنابت و اجرای تمام حدود مأمور فرموده است؟ فرمود: آری.

اینوقت اعرابی با امنیت خاطر و قبول دل عرض کرد پس ماها جمله بخدای و فرستادگان خدای و کتاب او و روز قیامت و انگیز روز رستاخیز و میزان و موقف و حلال و حرام خواه کوچک و خواه بزرگ ایمان آوردیم .

میفرماید چون اعرابی این سخنان بگذاشت و ایمان خود را مسلم داشت، رسول خدای صلی الله علیه وآله از بهر او استغفار و در حق او دعای خیر فرمود .

ص: 204

معلوم باد در کتب اخبار در الفاظ این خبر شریف بعضی اختلافات است، و نیز از حضرت باقر علیه السلام در شمائل رسالت دلائل حضرت خیر الا نام علیه و آله الصلاة و السلام احادیث متعدده وارد و در مجلد ششم بحار مسطور است .

و دیگر در جلد ششم بحار از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود :

«انی لا عجب کیف لا أشیب اذا قرأت القرآن» من بعجب اندر می‌شوم که چگونه پیر نمی‌شوم گاهی که قرائت قرآن را می‌نمایم .

و از معانی این کلام مبارک این است که قرآن مجید یا بر قصص و اخبار پیشینیان و قرون ماضیه و چگونگی حال و مآل ایشان و مواعظ و نصایح حکایت میکند یا بر مراتب عظمت خلقت و خلاقیت و قهر و قهاریت و توحید و معرفت خدای و عذاب و ثواب روایت مینماید، یا از کیفیت احکام و حدود الهی و اوامر و نواهی و تکالیف مکلفین اشارت می‌فرماید.

و البته بندگان خدای بهر صفت و کیفیت و مقام و استعداد که باشند یا مؤمن هستند و قاصر، یا مسلم هستند و غیر وافی، یا کافر هستند و مقصر یا شایق هستند و غیر فائق و یا عالم هستند اما بدون بصیرت نامه، یا جاهل هستند و مقصر در تعلم از علما .

در هر صورت چون بر آیات یزدانی بگذرند و بر معانی و حقایق و بواطن که مخصوص بصنف علمای راسخین است بنگرند، البته باید از کثرت تفکر و تعقل موی بر سرها سفید، و قوت و قوای جوانی بضعف شیخوخیت و علامات آن مبدل شود.

و دیگر در آن کتاب از زراره از حضرت باقر علیه السلام مروی است که مردی یهود بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمد، و اینوقت عایشه در حضرتش حضور داشت، و آن یهودی گفت « السام علیکم » رسول خدای فرمود « عليك »

یعنی بر تو باد .

پس از آن یهودی دیگر آمد و بدانگونه سلام راند و رسول خدای نیز بدانگونه که با صاحب او جواب رانده بود پاسخ داد .

پس از وی یهودی دیگر اندر شد و بدانسان سلام فرستاد و جواب نیز بمانند پیشینیان بشنید.

عایشه از کردار ایشان خشمگین گردید و گفت «علیکم السلام و الغضب و اللعنة یا معشر الیهود یا اخوة القردة والخنزیر» بر شما باد مرگ و بلاء و غضب و لعنت خداوند تعالی ای گروه یهودای برادران بوزینگان و خوکان .

رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «یا عایشة إن الفحش لو کان ممثلاً لکان مثال سوء ، ان الرفق لم یوضع علی شیء قط الا زانه ، ولم یرفع عنه قط الا شانه ، قال : قالت : یا رسول الله أما سمعت الی قولهم السام علیکم ، فقال : بلی أما سمعت ما رددت علیهم قلت : علیکم فاذا سلم علیکم مسلم فقولوا السلام علیکم ، و اذا سلم علیکم کافر فقولوا : علیک »

ای عایشه اگر فحش ممثل و مجسم گردد مثالی زشت و قالبی نکوهیده میگردد و این کلام بر تجسم اعمال حدیث میکند میفرماید رفق و ملایمت را بر هیچ چیزی هرگز نمیگذارند جز اینکه او را زینت بخشد ، و از آن بر نمی دارند جز آنکه دچار نکوهش گرداند میفرماید ، عایشه عرض کرد یا رسول الله این سخنان ایشان را نشنیدی که السام علیکم گفتند ، فرمود آری بشنیدم آیا تو جواب مرا که با ایشان بر گردانیدم نشنیدی که گفتم علیکم ، پس هر وقت شخصی مسلمان بر شما سلام براند بگوئید السلام علیکم ، و چون کافری شما سلام براند بگوئید علیک .

راقم حروف گوید: مردم یهود از آن نفاق و کفر و حسدی که بر رسول خدای و تحیات اسلام داشتند، چون میخواستند السلام علیکم یعنی

سلامت و رحمت بر شما باد بگویند ، بشیطنت و ملعنت و خیانت زبان خود را کج ، و دهان خود را معوج میداشتند و لام را ساقط ساخته و السام علیکم میگفتند ، و سام بمعنی مرگ است ، رسول خدای صلی الله علیه وآله نیز در جواب ایشان بلفظ عليك قناعت میفرمود ، یعنی آنچه گفتید و مقصود داشتید بر شما و بهره شما باد ، و نیز امت را فرمان کرد تا در جواب سلام مسلمان بدانسان و در پاسخ سلام یهود بدانگونه سخن برانند .

و دیگر در کتاب کافی و بحار از محمد بن قیس از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود:

«جاءت امرئة من الانصار الى رسول الله صلى الله عليه وآله فدخلت عليه وهو في منزل حفصة والمرأة متلبسة متمشطة، فدخلت على رسول الله صلى الله عليه وآله فقالت : يا رسول الله ان المرأة لا تخطب الزوج و أنا امرأة أيم لا زوج لى منذهر ولا ولد ، فهل لك من حاجة ؟ فان تك فقد وهبت نفسى لك إن قبلتني .

فقال لها رسول الله صلى الله عليه وآله خير و دعائها ، ثم قال يا اخت الانصار جزاكم الله عن رسول الله خيراً ، فقد نصرنى رجالكم و رغبت في نساءكم .

فقالت لها حفصة : ما أقل حياءك و أجرأك وانهمك للرجال .

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : كفى عنها يا حفصة فانها خير منك ، رغبت في رسول الله فلمتها و عبتها ، ثم قال للمرأة : انصر في رحمك الله فقد أوجب لك الجنة برغبتك في و تعرضك لمحبتى و سرورى ، و سيأتيك أمرى انشاء الله .

ات فأنزل الله «و امرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبي ان أراد النبي أن يستنكحها خالصة لك من دون المؤمنين» قال : فأحل الله عز وجل هبة المرأة نفسها لرسول الله صلى الله عليه وآله و سلم ولا يحل ذلك لغيره».

زنى از جماعت انصار بخدمت رسول خدای صلی الله علیه وآله آمد و اینوقت آنحضرت

در منزل حفصه جای داشت ، و آنزن خویشتن را بجامه نیک و آرایش نیکو بیاراسته و در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کرد که هیچ معمول نبوده و نمی شاید که زن بخواستگاری مرد بر آید، و اینک من زن بیوه ای هستم و روزگاری است که بی شوی و فرزند میباشم، آیا ترا حاجتی باشد یعنی خواهان زناشوئی هستی ؟ و اگر رغبت فرمائی همانا خویشتن را اگر پذیری بتو هبه کردم و ببخشیدم .

رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود خیر و نیکو است و در حقیقت دعای خیر فرمود، پس از آن گفت: ای خواهر انصار خداوند شما را از رسول خدای جزای خیر دهد چه مردان شما بنصرت من آمدند ، و زنان شما بزوجیت من رغبت کردند .

حفصه با آن زن انصاریه گفت تا چند شرم و آزرم تو اندک است ، و خواهان مرد هستی .

رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ای حفصه از نکوهش وی دست بردار که او از

تو بهتر است برسول پروردگار رغبت افکند و تو بنکوهش و عتاب او زبان میگشائی، بعد از آن با آنزن فرمود: باز شو خدایت رحمت کند همانا بواسطه این میل و رغبت و تعرض تو به مزاجت و محبت من بهشت را خدای بر تو واجب ساخت و زود است که اگر خدای بخواهد امر و فرمان من بتو میرسد .

پس خدایتعالی این آیه شریفه را نازل فرمود : و اگر زنی مؤمنه نفس خود را با پیغمبر ببخشد اگر بخواهد پیغمبر در طلب نکاح او بر آید و این حال خالص و خاص تو است بیرون از دیگر مؤمنان، میفرماید : پس خدایتعالی حلال گردانید که زن نفس خود را با رسول خدای صلی الله علیه و آله همه گرداند و برای دیگران حلال نفرمود .

راقم حروف: گوید در تعیین این زن در کتب تفاسیر و تواریخ اختلاف است

و در تفسیر در معنی آیه مسطوره مذکور است که بتو اعلام میکنم حلیت زن مؤمنه ایرا که نفس خود را با تو ببخشد و ادعای مهر نکند و چنین اتفاقی بیفتد، بدون صیغه نکاح و این در صورت اراده فرمودن پیغمبر است نکاح او را چه اراده او جاری مجرای قبول است، و این امر از مباحث است که از جمله خصایص آن حضرت است.

و در تواریخ مسطور است که این زن همان میمونه بنت الحارث بن جون است که از جمله زوجات مطهرات است، و بقولی زینب بنت حش، یا زینب بنت خزیمه، یا زنی از بنی عامر نفس خود را بر پیغمبر هبه کرد.

و بعضی گفته اند این همه از زینب بنت خزیمه انصاریه که او را ام المساکین میگفتند روی داده، و بروایتی که از حضرت سجاد علیه السلام رسیده است ام شریک بنت جابر اسدی، و بقولی خوله بنت حکیم، و بروایتی ام سهل از قبیله بنی اسد اتفاق افتاده است، و علمای شیعی و سنی را در این باب تحقیقات و بیانات مفصله است.

و دیگر در بحار الانوار از ابو حمزه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که ولید بن مغیره بمرد وام سلمه در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کرد آل مغیره مجلسی در نوحه گری پپای کرده اند مرا اگر اجازت رود بایشان روم، آن حضرت او را اجازت بداد، ام سلمه جامهای خویشتن بپوشید و آماده آن محفل گشت.

و ام سلمه را آن حسن و جمال بود که چون پری می نمود، و هر وقت پپای شدی و گیسوی از سر فرو هشتی «جلل جسدها و غمد بطرفیه خلخالها» اندامش را در نوشتی و از دو طرفش تا بساق شریفش پیوستی.

آنگاه در حضرت رسول خدای بند به پسر عمش زبان برگشاد، و این اشعار را تذکره همی نمود:

انعی الولید بن الولید ابا الولید فتی العشیرة ***حامي الحقيقة ما جد یسمو الی طلب الوتیره

قد کان غیثاً فی السنین و جعفرأ غدقاً و میرة

رسول خدای در این امر بروی نکوهشی ننمود و چیزی نفرمود .

و هم در کافی و بحار از ابو الجارود از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله بر ام سلمه رضی الله عنها در آمد و با او فرمود :

«مالي لا أرى في بيتك البركة قالت : بلى و الحمد لله إن البركة لفي بيتي فقال : ان الله عز وجل أنزل ثلاث بركات : الماء ، و النار ، و الشاة
»

چیست مرا که در خانه تو برکت نمی بینم ، ام سلمه عرض کرد برکت در خانه من است و خدایا بر این حال سپاس میگذارم ، کنایت از اینکه بركات دنیا و آخرت از وجود مسعود تو است و تو اکنون در بیت من اندری فرمود: خدای عزوجل سه برکت از آسمان فرو فرستاد: یکی آب و دیگر آتش ، و سوم گوسفند .

و دیگر در کافی و بحار الانوار از ابو بصیر از ابو جعفر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله شبی نزد عایشه بود و برای ادای نوافل پپای شد ، و عایشه از خواب بیدار گشت ، و دست بزد و آن حضرت را نیافت، و بگمان اندر شد که آن حضرت بسوی جاریه وی روی کرده است .

پس بر خاست و همی بر آن حضرت طواف داد و گردن مبارکش را بزیر پای در نوشت، و آنحضرت در حال سجده و گریه بود ، و همی عرض میکرد .

«سجد لك سوادى و خیالی و آمن بك فؤادى أبوء اليك بالنعمة ، و أعترف لك بالذنب العظيم ، عملت سوءاً و ظلمت نفسى فاغفر لي انه لا يغفر الذنب العظيم الا أنت ، أعوذ بعفوك من عقوبتك ، و أعوذ برضاك من سخطك ، و أعوذ برحمتك

من تقمّتك ، و أعوذ بك منك لا أبلغ مدحك و الثناء عليك ، أنت كما أثنيت على نفسك و أستغفر لك و أتوب اليك .».

چون پیغمبر از کار خود منصرف گشت فرمود ای عایشه «لقد أوجعت عنقي أي شيء خشيت أن أقوم الي جاريتك» همانا گردن مرا بدرد آوردی از آن بیمناک بودی که من بسوی جاریه تو روی گذارم .

و از این خبر معلوم میشود که عایشه در حیات و ممات آن حضرت بر چه حالت بوده است.

و دیگر در امالی صدوق علیه الرحمه از ضریس کناسی از حضرت ابی جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مروی است .

«ان رسول الله صلى الله عليه وآله مر برجل يغرس غرساً في حائط له ، فوقف عليه فقال : ألا أدلك على غرس أثبت أصلاً و أسرع أيناعاً و أطيب ثمراً و أبقى انفاقاً».

رسول خدای صلی الله علیه وآله بمردی بر گذشت که در محوطه خود غرس اشجار می نمود، در آنجا بایستاد و فرمود آیا ترا خبر ندهم بدرخت نشانندی که ریشه آن ثابت تر و استوارتر باشد و میوه اش زودتر برسد و نیکوتر و انفاقش پاینده تر باشد.

عرض کرد: یا رسول الله پدر و مادرم برخی تو باد خبر فرمای .

فرمود: چون بامداد و شامگاه نمائی بگو « سبحان الله والحمد لله ولا إله الا الله والله أكبر» چون این کلمات را بگوئی در عوض آن برای تو بشمار هر تسییحی ده درخت است از انواع و اقسام فواکه و این جمله از باقیات صالحات میباشد ،

آن مرد عرض کرد یا رسول الله تو را بگواهی میگیرم که این حایط من صدقه که مخصوص بفقرای مسلمانان است از اهل صغه ، پس خداوند تعالی این آیه مبارکه را نازل فرمود : « فأما من أعطى واتقى و صدق بالحسنى فسنيسره لليسرى » .

در روضه کافی از فضیله از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله گاهی که جعفر علیه السلام از حبشه مراجعت کرده بود با او فرمود: شگفت تر چیزی که دیدی کدام است؟

«قال رأيت حبشية مرت وعلى رأسها مکتل فمر رجل فزحمها فطرحها ورفع المکتل عن رأسها فجلست ثم قالت: ويل لك من ديان يوم الدين اذا جلس علي الكرسي و أخذ للمظلوم من الظالم، فتعجب رسول الله صلی الله علیه وآله» .

عرض کرد در آنجا زنی حبشیه دیدم که زنیلی بر سر داشت، در این حال مردی برگذشت و او را زحمت داد و بیفکندش و زنیلیش را از سرش برداشت، آنزن چون بر اینحال نگران شد بنشست و گفت: وای بر تو باد از پرسش خداوند دیان که در قیامت بر کرسی عظمت و عدالت استیلا جوید و داد مظلوم را از ظالم بستاند، رسولخدا صلی الله علیه وآله از این داستان بشگفت اندر شد.

ص: 212

ذکر پاره از معجزات با هرات حضرت ولی الله الخاشع الصابر امام محمد باقر صلوات الله علیه

معجزات انبیاء عظام و اولیام کرام را بشماره و احصا نمی توان در آورد چه اگر با نظر حقیقت بدقت نگرند تمامت آداب و افعال و اطوار و اقوال و آثار و اعلام بلکه گذارش دقایق و ساعات و ایام و اعوام ایشان معجزه و خارق عادت و افزون از حد بشر است، چون هر نظر در خود این منظر و هر ادراک مدرک چنین مخبر نتواند بود.

این است که گاهی برای قوت ایمان و اعتقاد و بصیرت گروهی از بریت خارق عاد تیرا که در جمله خوارق عادات و معجزات موجود دارند بطوری جلوه گر فرمایند که آنانکه بصیرت تامه هم ندارند بهره بیابند و بر مراتب اعتقاد بیفزایند .

در کتاب فصول المهمه و بحار الانوار و اصول کافی و جرایح راوندی و مدینه المعاجز و روضه الصفا و حبيب السیر و اغلب کتب احادیث و اخبار باسانید معتبره از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت :

روزی در حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در آمدم و عرض کردم شماورته و ذریه رسولخداى صلی الله علیه وآله باشید؟ فرمود: بلی عرض کرد: رسول خدای وارث انبیاء و علوم ایشان بود؟ فرمود: آری، عرض کرد شما جمله علم رسول خدای صلی الله علیه وآله را بمیراث یافته اید؟ فرمود: بعنایات حضرت ربانی میراث پدر خویش را یافته ایم .

عرض کرد پس شما را آن قدرت خواهد بود که مرده را زنده و کوروا برص را از زحمت خود آسوده فرمائید و از آنچه مردمان میخورند و در خانه های خود بدخیره مینهند خبر دهید ؟

فرمود: آری این جمله را باذن خدای تعالی بیای میبریم ، پس پس از آن فرمود: «ادن منی یا ابا بصیر» ای ابو بصیر با من نزدیک شو و ابوبصیر از حلیه

بصرعاری بود میگوید بآنحضرت نزدیک شدم و دست مبارك بر چشم و چهره ام فرود آورد در ساعت چشم من بینا شد چنانکه کوه و صحرا وارض و سما را بدیدم ، و هر چه در شهر و بروایتی آنچه در خانه بود نگران شدم.

پس فرمود: «أتحب أن تكون هكذا تبصر وحسابك على الله ، أو تكون كما كنت ولك الجنة؟» و بقولی فرمود : « تحب أن تكون هكذا ولك ما للناس وعليك ما عليهم يوم القيامة ، أو تعود كما كنت ولك الجنة خالصاً »

دوست میداری که چشم تو روشن باشد و همان سود و زیان و نفع و خسران که برای دیگران ممکن است برای تو نیز در روز قیامت باشد یا بهمان حالت نا بینائی پائی و بیزحمت و حساب بهشت یا بی ؟

عرض کردم بهشت مرا خوشتر است و بهمان حال بماندم .

راوی گوید: این حدیث را با ابن عمیر در میان نهادم گفت شهادت میدهم که بحق و راستی است ، چنانکه روشنائی روز براستی است .

و دیگر در کشف الغمه و خرایج و فصول المهمه و حبيب السير و مدينة المعاجز و بحار الانوار و تحفة المجالس از ابو بصیر مسطور است که گفت : در خدمت حضرت باقر علیه السلام در مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله و نشسته بودم و آن حضرت بسن شباب بودند و علی بن الحسین سلام الله علیهما زندگانی داشت و بروایت صاحب فصول المهمه حضرت امام زین العابدین علیه السلام تازه وفات کرده، و بنوامیه در سلطنت خویش استقلال داشتند.

ناگاه داود بن علی و سلیمان بن خالد و ابو جعفر عبدالله بن محمد دوانیق پدیدار شدند و در کنج مسجد بنشستند با آن جماعت گفتند اینک محمد بن علی علیهما السلام است که جلوس فرموده است .

پس داود بن علی و سلیمان خالد بحضرت باقر شدند امام علیه السلام فرمود : «ما منع جبارکم من ان یأتینی» چه مانع است که ابو جعفر بدیدار ما نیامد ؟ عرض کردند یکسال و ملالت و رنج پریشانی و شکنج حالت دچار است ، فرمود:

«أما والله لا تذهب الليالي والايام حتى يملك ما بين قطريها، ثم ليظان الرجال عقبه ، ثم لتذلن له رقاب الرجال ، ثم ليملكن ملكاً شديداً»
یعنی روزگار پایان نرود تا منصور دوانیق در شرق و غرب جهان سلطان شود و مردان از پی او ره سپار و در خدمتش فروتن شوند و سلطنتی سخت و امارتی شدید در یابد .

داود بن علی عرض کرد: ملك ما پیش از ملك شما خواهد بود؟

فرمود: آری ای داود ملك شما پیش از ملك ما و سلطنت شما قبل از سلطنت ماست .

داود عرض کرد مر آن را مدتی است ؟

«فقال : نعم يا داود والله لا يملك بنو امية يوماً الا ملكتم مثليه ، ولا سنة الا ملكتم مثلها ، ولتلقفنها الصبيان منكم كما يتلقف الصبيان الكرة»

فرمودای داود برای آن ملك مدتی است ، سوگند با خدای بنو امیه اگر يك روز سلطنت کنند شما دوروز میکنید ، و اگر یکسال پادشاهی نمایند شما دو سال سلطنت کنید، و کودکان شما ملك جهان را چنان بدست گیرند و چنگ بدان در افکنند که دیگر کودکان گوی را بازی گیرند.

چون داود این سخن از آن حضرت بشنید شادان برخاست تا این مژده را با ابو جعفر دوانیق گذارد ، چون داود و سلیمان بن داود برخاستند و روان شدند، حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام از دنبال او ندا بر کشید و فرمود:

«يا سليمان بن خالد لا يزال القوم في فسحة من ملكهم مالم يصيبوا مناً دماً حراماً ، وأوماً بيده الى صدره . فاذا أصابوا ذلك الدم فبطن الارض خير لهم من ظهرها فيومئذ لا يكون لهم في الارض ناصر ، ولا في السماء عاذر»

ای سلیمان بن خالد این قوم از مملکت خویش مادامی که مرتکب خون حرامی از ما نشوند، بوسعت و فسحت باشند و بسینه مبارک خویش اشارت فرمود و چون باین خون آرایش یابند در شکم زمین باشند بهتر است برای ایشان از

پشت زمین ، و در این روز ایشان را در زمین ناصری و در آسمان عاذری نخواهد بود.

معلوم باد که اشارت کردن بسینه مبارک اختصاص بخود آن حضرت مقصود نیست بلکه آنحضرت و ذریه طاهره آن حضرت را شامل است

بالجمله چون آنحضرت این کلمات را بفرمود سلیمان بن خالد راه برگرفت و با داود نزد منصور ابو دوانیق شدند و این خبر بدو باز گفتند ، ابو دوانیق بخدمت امام علیه السلام شد و سلام بداد و آنچه داود بن علی و سلیمان بن خالد بدو خبر داده بودند بعرض رسانید .

«فقال له : نعم يا ابا جعفر دولتكم قبل دولتنا ، وسلطانكم ، قبل سلطاننا سلطانكم شديد عسر لا يسر فيه ، وله مدة طويلة ، والله لا يملك بنوا امية يوماً الا ملكتم مثليه ، ولا سنة ، الا ملكتم ، مثلها ، وليلتلقننها صبيان منكم فضلاً عن رجالكم كما يتلقف الصبيان الكرة أفهمت؟! «

فرمود آری ای ابو جعفر دولت شما قبل از دولت ما ، وسلطنت شما پیش از سلطنت ماست ، وسلطنت شما سخت و دشوار است و سهولت و آسانی در آن نیست ، و برای این سلطنت مدتی دراز و زمانی دیر باز مقدر است ، سوگند باخدای تعالی بنی امیه یکروز سلطنت نکنند جز شما بدو برابری سلطنت کنید و یکسال مملکت داری نمایند مگر اینکه شما دو چندان کنید ، و کودکان شما تا چه رسد به مردان شما مملکت جهان را چنان در چنگ بیازی گیرند که دیگر کودکان گوی را بدست گیرند.

آنگاه فرمود «لاتزالون في عنفوان الملك ترغدون فيه مالم تصيبوا منادماً حراماً ، فإذا أصبتم ذلك الدم غضب الله عز وجل عليكم ، فذهب بملككم وسلطانكم و ذهب بريحكم و سلط الله عليكم عبداً من عباده أعور و ليس بأعور من آل ابي سفيان ، يكون استيصالكم على يديه وأبدى أصحابه ، ثم قطع الكلام «

یعنی همچنان در ریعان و عنفوان و آغاز و تازگی ملک و مملکت بوسعت و نعمت عیش روز کار برید تا آن هنگام که آلوده بخون حرامی از ما نشوید ، و چون باین خون دست بیالائید ، خدای تعالی بر شما غضب فرماید و ملک و سلطنت

و ناز و نعمت و آبرو و عزت شما را ببرد، و بنده از بندگان خویش را که اعود باشد و نیست این اعور آن اعور از آل ابوسفیان بر شما مسلط و مستولی فرماید، و استیصال و اضمحلال شما را بدست او و اصحابش مقرر دارد، چون کلمات آن حضرت باین مقام پیوست رشته سخن را قطع فرمود .

و بروایتی دیگر فرمود لیالی و ایام بپایان نرود تا این کس - یعنی منصور - متولی این امر این مردم شود، و اعناق رجال را در سپارد، و شرق و غرب زمین را فرو گیرد و چندان عمر کند که از اموال و کنوز آنقدر فراهم کند که جز او هیچکس گرد نکرده باشد .

و چون این خبر بمنصور رسید بآن حضرت مشرف شد و عرض کرد جز جلالت و هیبت توهیج چیز مرا از دریافت حضور مبارك مانع نبود، آنگاه عرض کردای سید من آنچه داود میگوید چیست ؟

فرمود «هو كائن لا محالة» این کار البته نخواهد شد، عرض کرد ملك ماقبل از ملك شما باشد؟ فرمود: آری عرض کرد هیچکس از فرزندان من بعد از من پادشاهی نخواهند کرد؟ فرمود: آری عرض کرد طول زمان بنی امیه بیشتر یا مدت ما؟ فرمود: مدت شما درازتر است، و این ملك را کودکان شما میر بایند و بآن لعب می کنند چنانکه کودکان باگو لعب کنند، و این خبریست که از پدرم با من معهود است .

و از آن و از آن پس چون منصور بخلافت نایل شد از کلام حضرت باقر علیه السلام همواره در شگفتی بود .

مکشوف باد که مراد از خون حرام چنانکه اشارت برفت، قتل اهل بیت علیهم السلام میباشد اگر چه بزهر باشد، و این سبب سرعت زوال ملك ایشان باشد اگر چه مقارن هم نباشد، یا اشاره بزوال ملك هر يك از ایشان باشد یا مقصود از خون حرام قتل آن سادات است که در زمان دوانیقی ورشید و جز ایشان کشته شدند، و ممکن است که اشارت بقتل مردی از علویین است که مقارن با نقضاء دولت ایشان بقتل رسید، چنانکه از مکتوبی که از ابن علقمی بخواجه نصیرالدین طوسی

مینوسید ظاهر میشود.

وقول امام علیه السلام که در صفت آنکس که برایشان مسلط خواهد شد میفرماید اعور است، یعنی پست نژاد و نکوهیده خوی، و اشارت بهلاکوخان است.

چنانکه حضرت ابیطالب علیه السلام در آنحال که ابوجهل در خدمت رسول خدای صلی الله علیه وآله در حال اظهار دعوت اعتراض ورزید با ابوجهل فرمود: یا اعور باینکه ابوجهل اعور نبود، لکن عرب بآنکس که او را برادری از پدر و مادر نیست اعور گویند چنانکه در زبان فارس نیز همین گویند، چه برادر را بمنزله چشم شمارند و مایه فروز دیدار خوانند، و هر کس را برادری نباشد گویا او را یکچشم نیست.

و نیز گویند که عرب هر چیز زبون و ناستوده اخلاق را اعور خوانند، و در مؤنث عوراء گویند، و اینکه آنحضرت میفرماید این اعور از آل ابوسفیان نیست یعنی از مردم ترک است.

و دیگر در کشف الغمہ و فصول المهمہ و خرایج و جرایح و بحار الانوار و تحفة المجالس و اغلب کتب اخبار از ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام مسطور است که:

یکی روز پدرم صلوات الله علیه در مجلس خود جلوس فرموده جمعی در خدمتش حضور داشتند ناگاه سرمبارک بزیر آورد و چندی بر آنحال سر بر زمین داشت آنگاه سر بر آورد و فرمود:

«یا قوم کیف أنتم إِنْجاء کم رجل یدخل علیکم مدینتکم هذه فی أربعة آلاف حتی یتعرضکم بالسیف ثلاثة أيام ویقتل مقاتلیکم، فتلقون منهم بلاء لا تقدرون أن تدفعوه، و ذلك من قابل».

ای قوم چگونه خواهد بود حال شما گاهی که مردی بر شما باین شهر شما با چهار هزار تن در آید و سه روز شما را عرضه تیغ گرداند و جنگجویان شما را از شمشیر بگذراند و بلائی از وی شمارا دچار گردد که نیروی دفعش را نداشته باشید، و اینکار در سال آینده روی خواهد داد.

«فخذ واحذرکم واعلموا أن الذی قلت لکم هو کائن لا بد منه».

هر تدبیر که توانید بکار بندید و دانسته باشید که آنچه با شما خبر دادم البته بخواهد شد و چاره در آن نیست .

مردم مدینه باین کلام توجهی نمودند و گفتند هرگز چنین کاری نخواهد شد و جز معدودی از ایشان و جماعت بنی هاشم که میدانستند سخن آنحضرت مقرون بصدق و حق است و از مدینه بار بر بستند و بیرون شدند دیگران بحال خود ماندند و رعایت حزم و احتیاط را از دست باز گذاشتند .

و چون سال دیگر فرارسید حضرت ابی جعفر عیال خود و بنی هاشم را بر نشانده بیرون رفتند، و در همان اوقات نافع بن ازرق با چهار هزار تن بر سر مدینه بتاخت ، و سه روز مردم مدینه را بقتل و غارت فرو گرفت و زنان ایشان را خوار و زار گردانید.

و از آن پس که آن بلیه بگذشت مردم مدینه همی گفتند از این بعد هر چه ابو جعفر علیه السلام بفرماید نباید رد کنیم چه ایشان اهل بیت نبوت باشند و جز بحق تنطق نکنند .

و دیگر در کتاب بحار الانوار و مدینه المعاجز و زبدة التصانیف و خرایج راوندی مسطور است که محمد بن مسلم میگوید از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که با مردی از اهل افریقیه فرمود: حالت راشد چگونه است؟ عرض کرد زنده و تندرست بود و باین حضرت سلام فرستاد، فرمود: خدایش رحمت کناد آنمرد عرض کرد فدای تو شوم مگر راشد وفات نموده؟ فرمود آری خدایش رحمت فرماید ، عرض کرد چه هنگام بمرد؟ فرمود دو روز بعد از بیرون آمدن تو، عرض کرد لا والله اور اصحیح و بدون علت و مرض ، گذاشتم فرمود: بدون علت و مرض نیز مردن میباشد.

راوی میگوید عرض کردم یا ابن رسول الله راشد چگونه کسی بود؟ فرمود: مردی از محبان و موالیان ما بود آیا شما نمیدانید که ما از نزدیک و دور و در غیبت و حضور می بینیم و بر حالات شما مطلعیم و آواز مناجات و ادعیه و حکایات شمارا می شنویم، نکوهیده حالیت مرشما را اگر مارا اینگونه نمی شناسید، بخدای سوگند که از افعال و اعمال شما هیچ بر ما پوشیده نیست پس بیایست که شما مارا حاضر دانید

و نفوس خویشان را عادت بخیر دهید و از اهل خیر باشید تا تقرب جوئید ، یعنی باین وسیله بحضرت کبریا .

و دیگر در کتاب بحار الانوار و کشف الغمه و خرائج و جرایح و غیره مسطور است که حمدویه گفت: از ابوالحسن ایوب بن نوح سؤال کردم که سلیمان بن خالد نخعی آیا در اخبار و اقوال خویش درست گوی و ثقه است؟ گفت: هر چه در مردم ثقه باید دروی موجود است گفتم عبدالله عمل مرا حدیث راند و گفت پدرم از اسماعیل بن ابی حمزه با من حدیث نمود گفت :

روزی حضرت ابی جعفر علیه السلام بحایطی از حیطان مدینه که مخصوص بآنحضرت بود سواره روی نهاد ، من نیز در خدمتش بانحصار روی آورده سوار شدم و سلیمان بن خالد نیز با ما بود، پس سلیمان بن خالد بآنحضرت عرض کرد فدای تو گردم امام بر آنچه در آنروز که در آن اندر باشد عالم است؟ .

«فقال : یاسلیمان والذی بعث عمداً بالنبوة واصطفاه بالرسالة ، إنه لیعلم مافی یومه و فی شهره و فی سنته .»

ثم قال : یاسلیمان أما علمت أن روحاً نزل علیه فی لیلۃ القدر فیعلم مافی تلك السنة إلى مافی مثلها من قابل و علم ما یحدث فی اللیل والنهار ، والساعة تری ما تطمئن به قلبك .»

فرمود ایسلیمان سوگند بآنکس که محمدر را نبوت برانگیخت و برسالت برگزید که امام بر آنچه در روز او و ماه او و سال او واقع میشود عالم است .

پس از آن فرمود ای سلیمان آیا ندانسته باشی که در هر شب قدری روح بر امام نازل میشود و از آنچه در آن سال تا سال دیگر روی میدهد آگاه میگردد و بهرچه در روز و شب حادث میگردد عالم میشود و هم در اینساعت چیز را بنگری که قلب تو بدیدار آن اطمینان جوید

سلیمان میگوید : سوگند با خدای جزیک میل یا مثل آن راه نسپرده بودیم

که فرمود هم اکنون دو مرد تو را پدیدار میگردند که چیزی بدزدیده اند و پوشیده اند، قسم بخداوند جزیک میل راه نوشتیم که دو مرد نمودار شدند و آن حضرت باغلامان خود فرمود این دو مرد دزد را بگیرد.

پس هر دو را بگیرفتند و حاضر ساختند و با ایشان فرمود: سرقت نموده اید ایشان سوگند یاد کردند که سرقت نکرده اند فرمود: قسم بخدای اگر آنچه دزدیده اید بیرون نیاورید بآن مکان که آن مسروق را نهاده اید میفرستم و نزد صاحب شما که این مال را از وی دزدیده اید میفرستم تا شما را مأخوذ داشته و هر دورا نزد والی مدینه ببرد، اکنون بنگرید تا کار شما چه خواهد بود.

آندو تن از باز دادن آنچه سرقت کرده بودند با امتناع ورزیدند ابو جعفر علیه السلام بفرمود تا غلامانش هر دو تن را بر بستند.

«قال فانطلق انت يا سليمان إلى ذلك الجبل - وأشار بيده إلى ناحية من الطريق - فاصعد أنت و هؤلاء الغلمان فان في قلة الجبل كهفاً فادخل أنت فيه بنفسك تستخرج مافيه وادفعه إلى هذا الغلام يحمله بين يديك فان ما فيه لرجل سرقة و لأخر سرقة»

آنگاه فرمود ای سلیمان تو خویشتن بسوی این کوه راه بگیر و با دست مبارک بناحیه از طریق اشارت کرد و فرمود با این غلامها بکوه برشویید و در قله این کوه غاری است تو خود بآن غار در شو و هر چه در آن است بیرون بیاور و باین غلام بده تا در پیش روی تو حمل نماید چه از مردی در آن سرقتی است و از مردی دیگر نیز سرقتی است.

سلیمان میگوید من راه گرفتم و از آنچه شنیدم امری بزرگ در دلم جای گرفته بود، و همچنان برفتم تا بکوه رسیدم، و بآن غار که آنحضرت صفت کرده بود در شدم و دو صندوق که بار دو تن بود از غار بیرون آوردم، و در صحبت غلام بحضرت امام علیه السلام بیاوردم.

آنگاه فرمود «إن بقيت إلى غد رأيت العجب بالمدينة مما يظلم كثير من الناس»

اگر تا فردا توقف کنیم در مدینه مردمان را به تهمت سرقت رنج و زحمت فراوان کنند.

پس بجانب مدینه باز شدیم، و چون بامداد چهره برگشود ابو جعفر علیه السلام دست ما را بگرفت و در خدمت آن حضرت نزد والی مدینه رفتیم، و در این هنگام آنکس که اموالش را سرقت کرده بودند جمعی از رجال را که از آن مال مبری و بیخبر بودند بدار الحکومه در آورده بود، و همی گفت اینان دزدان این اموال باشند و حاکم مدینه در حال تفرس و تجسس بود.

امام علیه السلام فرمود این جماعت بری هستند و سارق نیستند و دزد اموال نزد من باشند.

آنگاه با آن مرد فرمود از توجه برده اند؟ عرض کرد: صندوقی برده اند که در آن فلان و فلان چیز بوده است و ادعای چیزیکه از آن او نبود و از وی نبرده بودند می نمود.

ابو جعفر علیه السلام فرمود از چه روی دروغ میگوئی؟ عرض کرد بآنچه از من دزدیده اند از من اعلم هستی، چون والی اینحال بدید خواست سیاست و عقوبت آن شخص فرمان کند، امام علیه السلام او را از آن اندیشه باز داشت.

آنگاه فرمود ای غلام بفلان نشان صندوق را بنزد من بیاور، غلام حاضر کرد آنگاه با والی فرمود اگر بیشتر از این ادعا نماید دروغگو است و در آنچه مدعی است باطل است.

و صندوقی دیگر نزد من است و آن صندوق از مردی دیگر است «وهو یأتیک الی ایام، و هو رجل من اهل بربر فاذا أتاک فأر شده الی فان عیبته عندی»

و آن مرد که از اهل است تا روزی چند دیگر نزد تو میآید چون نزد تو آمد او را بمن راهنمایی کن چه صندوق او نزد من است، وهم بقطع دست دو سارق فرمان کرد.

پس هر دو تن را حاضر ساختند و چنان میدانستند که والی مدینه با اشارت آنحضرت بقطع دست ایشان امر نمیفرماید.

پس یکی از آن دو تن با والی گفت از چه روی بقطع دست ما فرمان میکنی با

اینکه ما بدزدی خود اقرار نکرده ایم .

والی گفت وای بر شما کسی بر شما کسی بر شما شهادت داده است که اگر در حق تمام مردم مدینه شهادت دهد و این حکم براند شهادتش را مقبول و مجاز میدانم .

و چون دست ایشانرا قطع کردند یکی از آند و عرض کرد سوگند بخداوند ای ابو جعفر دست مرا از روی حق قطع کردی و سپاس مخصوص خداوندی است که قطع دست من و توبه مرا بدست فرزند رسول الله صلی الله علیه وآله مقرر گردانید و هیچ مسرور نبودم که خداوند جل و علا توبه مرا بدست دیگری جز توجاری گرداند و جمله خزائن مدینه از من باشد ، و من میدانم تو عالم بغیب نیستی ، لکن شما اهل بیت نبوت باشید و فریشتگان بر شما نزول گیرند ، و شما معدن رحمت و کان عطوفت هستید .

اینوقت امام علیه السلام بدورقت کرد و فرمود تو بخیر و خوبی باشی ، آنگاه بوالی مدینه و جماعتی از مردمان روی نمود و فرمود « واللہ لقد سبقتہ یدہ الی الجنة بعشرین سنۃ » سوگند با خدای این دست مقطوع بیست سال پیش از خودش بجنّت سبقت گرفت .

سلیمان بن خالد با ابو حمزه گفت دلالتی از این عجیب تر دیدم همانا شگفتی در صندوق دیگر بود .

سوگند با خدای جز اندکی در تک نکردیم که آن مرد بربری نزد والی شد و از حکایت خویش در خدمتش داستان کرد ، والی او را بحضرت ابی جعفر علیه السلام ارشاد نمود ، چون شرفیاب شد ابو جعفر علیه السلام بدو فرمود میخواهی با تو خبر گویم که در صندوق تو چیست از آن پیش که تو با من حکایت کنی؟ بربری عرض کرد اگر بآنچه در آن است حدیث فرمائی یقین میکنم که توئی آن امام که خدایتعالی طاعت ترا فرض گردانیده است ، فرمود یکهزار دینار از آن تو ، و یکهزار دینار از آن دیگری است ، و فلان و فلان جامه میباشد عرض کرد نام آن مردی که آن هزاز دینار از آن اوست چیست ؟ فرمود محمد بن

عبد الرحمن است ، و او مردی صالح و کثیر الصدقه و کثیر الصلاة است و هم اکنون بر در منتظر تو است و من جز بحق و راستی خبر نمیگویم .

چون آنمرد بربری نصرانی این معجزه و اخبار بغیب را بدید گفت ایمان آوردم بآن خداوندیکه یگانه و بی شریک و انباز است ، و اینکه محمد بنده او و فرستاه او، و تو امام مفترض الطاعة و اهل بیت رحمت هستی که خداوند راجس و پلیدیرا از شما ببرد و مطهر گردانید .

چون نصرانی مسلمانی گرفت ابو جعفر علیه السلام فرمود خداوندت رحمت فرماید ، پس سجده شکر بگذاشت .

سلیمان بن خالد میگوید من بعد از آن داستان بیست حج بگذاشتم و آن اقطع را از اصحاب حضرت ابی جعفر سلام الله علیه بدیدم ، و بروایتی بعد از کلام آن حضرت بعشرین سنة مروی است که آن مرد بیست سال از آن پس زندگانی کرد.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز و تحفة المجالس باسانید معتبره از محمد بن سلیمان از پدرش مروی است که چنان بود که :

مردی از مردم شام بحضرت ابی جعفر علیه السلام تشریف یافتی و مرکزش در مدینه بود اما در مجلس محترم امام علیه السلام فراوان میآمد و عرض میکرد همانا محبت و دوستی من با تو مرا باین حضرت نمی آورد و نمیگویم که در روی زمین هیچکس هست که از شما اهل البیت نزد من مبغوض تر و دشمن تر باشد ، و میدانم که طاعت یزدان و طاعت رسول خدا صلی الله علیه وآله و طاعت امیر المؤمنین عداوت و رزیدن با شما است .

لکن تو را مردی فصیح اللسان و دارای فنون فضایل و آداب و نیکو کلام مینگرم از این روی بمجلس تو میآیم، اما حضرت ابو جعفر با او بخوبی و خیر سخن میفرمود «و يقول لن تخفی علی الله خافية» هیچ چیز در حضرت یزدان پنهان نیست .

بالجمله روزی چند بر نگذشت و مرد شامی رنجور گردید و درد ورنجش شدت یافت، چون ثقیل و سنگین گردید ولی خویش را بخواست و گفت چون من بمردم و جامه بر من بر کشیدی بحضرت محمد بن علی علیهما السلام شتاب و از حضرتش مسئلت کن که بر من نماز بگذارد، و هم در خدمتش معروض دار که من خود این سخن با تو گذاشته ام.

بالجمله چون شب به نیمه رسید گمان کردند که وی از جهان برفته او را در هم پوشانیدند و در بامداد ولی او بمسجد در آمد و در نك فرمود تا آنحضرت از نماز خود فراغت یافت «و تورك و كان عقب في مجلسه» یعنی متورکاً جلوس فرموده و ظاهر پای راست را در باطن پای چپ قرار داده بود و در مجلس خود بتعقیب نماز میپرداخت.

عرض کرد یا ابا جعفر همانا فلان مرد شامی هلاک شد و از تو خواستار گردید که بر وی نماز گذاری، فرمود:

«کلا إن بلاد الشام بلاد صرد و الحجاز بلاد حر ولهبها شدید فانطلق فلا تعجلن علی صاحبك حتی آتیکم».

یعنی چنین نیست که پندارید و دانسته اید که او هلاک شده است چه بلاد شام سخت سرد سیر است و بلاد حجاز گرم سیر است و سورت گرمایش سخت است باز شو و در کار صاحب خود تعجیل مکن تا نزد شما شوم و بقول صاحب تحفة المجالس فرمود چون او را غسل دهید و بر سریر نهید مرا خبر کنید.

پس از آنحضرت برخاست و وضو بساخت و دیگر باره دو رکعت نماز بگذاشت و دست مبارک را چندانکه خدای خواست در برابر چهره مبارک بر افراشت و بسجده در افتاد تا آفتاب چهره گشود و ردای حضرت رسالت مرتبت را از دوش مبارک بیاویخت، و روانه شد و ما در خدمتش راه بر گرفتیم تا بمنزل مرد شامی شد و بر وی در آمدیم.

امام علیه السلام او را بخواند شامی عرض کرد لبیک یا ابن رسول الله آن حضرت او را بنشانند و متکی بداشت و شربت سویقی طلب کرده بدو بیاشامانید و اهلش را فرمود شکم او را وسینه او را از طعام بارد آکنده و خنک گردانید ، و آن حضرت باز گشت .

و چیزی بر نگذشت که شاهی شفا و صحت یافت و بحضرت ابی جعفر علیه السلام بشتافت و عرض کرد با من خلوت فرمای، آنحضرت چنان کرد ، شامی عرض نمود شهادت میدهم که تو حجت خدائی بر خلق خدا و توئی آن باب که بیاید از آن در آمد و هر کس بیرون از این حضرت براهی دیگر پوید و یا کس دیگر گوید خایب و خاسر است و بضالیتی دور دچار است .

امام علیه السلام فرمود و «ما بدا لك» ترا چه پیش آمد و نمودار گردید ؟ گفت هیچ شك و شبهت ندارم که روح مراقبض کردند و مرگ را بچشم خویش معاینه کردم و بناگاه صدای منادی برخواست چنانکه بگوش خویش بشنیدم که ندا همی کرد روح وی را بر تشش باز گردانید که محمد بن علی از ما مسئلت نموده است .

حضرت ابی جعفر علیه السلام با او فرمود «أما علمت ان الله يحب العبد و یبغض عمله و یبغض العبد و یحب عمله» مگر ندانسته که خدایتعالی دوست میدارد بنده را و عملش را مبغوض ، میدارد، و مبغوض میدارد بنده ایرا و دوست میدارد کردارش را .

یعنی گاهی چنین میشود چنانکه در حضرت خداوند مبغوض بودی اما محبت و دوستی تو با من در پیشگاه یزدان مطلوب بود.

بالجمله راوی گوید آن مرد شامی از آن پس از جمله اصحاب ابی جعفر علیه السلام بشمار در آمد و سالها در روزگار زنده بماند .

و دیگر در بحار الانوار و خرائج و مدینه المعاجز و زبدة التصانیف و غیرها از ابو عیینه و ابو عبد الله علیه السلام منقول است که ابو عیینه گفت :

در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام بودم در این حال مردی در آمد و عرض کرد از مردم شام هستم و خدایتعالی بر من بتولا و دوستی شما منت نهاده و از تمامت مخالفان شما تبری جسته ام و بموافقان این آستان مبارک پیوسته ام .

پدري داشتم که با محبت بنی امیه روز میگذاشت و با مکنت و دولت بود و جز من فرزندی نداشت و در رمله مسکن داشت ، و او را بوستانی بود که خویشان در آن خلوت می نمود و چون بمرد هر چند در طلب آنمال بکوشیدم بدست نکردم ، و هیچ شك و شبهت نیست محض آنعداوت که با من داشت آنمال را بنهفت و از من مخفی ساخت .

امام علیه السلام فرمود دوست میداری که پدرت را بنگری و از وی پرسش که آن مال در کدام موضع است.

عرض کرد آری سوگند با خدای چه بیچیز و محتاج و مستمندم .

پس آنحضرت مکتوبی بر نگاشت و بخاتم شریف مزین ساخت آنگاه باجوان شامی فرمود «انطلق بهذا الكتاب الى البقيع حتى تتوسطه ثم ناد يادرجان فانه يأتيك رجل معتم فادفع إليه كتابي وقل أنا رسول محمد بن علي بن الحسين عليهم السلام فانه يأتيك فاسئله عما بدالك» .

این مکتوب را بجانب بقیع برد و در وسط قبرستان بایست آنگاه ندا بر کش و باواز بلند بگو یا در جان پس شخصی که عمامه بر سر دارد و نزد تو حاضر میشود این مکتوب را بدوده و بگو من فرستاده محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام هستم و از وی هرچه خواهی باز پرس .

مرد شامی آن مکتوب را بگرفت و برفت ابوعمینه میگوید چون روز دیگر فرارسید بخدمت ابی جعفر علیه السلام شدم تا حال آنمرد را بنگرم ناگاه آن مرد را بر در سرای آن حضرت دیدم که منتظر بار یافتن بود، پس او را اجازت دادند ، و همگی بسرای اندر شدیم .

آنمرد شامی عرض کرد خدای بهتر داند که علم خود را در کجا بگذارد

همانا شب گذشته بقیع شدم و بآنچه فرمان رفته بود کار کردم در ساعت همان شخص بآن نام و نشان بیامد و با من گفت از این مکان بدیگر جای مشو تا پدرت را حاضر نمایم پس برفت و با مردی سیاه با کمال کراحت منظر حاضر شد و گفت اینک پدر تست بهرچه خواهی پرسش کن، گفتم وی پدر من نیست گفت همان است لکن شراره آتش و دخان جحیم و عذاب الیم دیگرگونش کرده است گفتم تو پدر منی گفت بلی گفتم این چه حالت است؟

گفت ای فرزند من دوستدار بنی امیه بودم و ایشان را بر آل بیت پیغمبر که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله هستند برتر میشمردم از این روی خدایتعالی مرا باین هیئت و این عذاب و عقوبت مبتلا گردانید، و چون تو دوستدار اهل بیت بودی من با تو دشمن بودم از این روی ترا از مال خودم محروم داشتم، و امروز بر این اعتقاد سخت نادم و پشیمانم ایفرزند بجانب آن بوستان من شو و در زیر فلان درخت زیتون را حفر کن و آنمال را که صد هزار درهم میباشد برگیر، و از آنجمله پنجاه هزار درهم را در حضرت محمد بن علی علیهما السلام تقدیم کن. و بقیه را خود بردار و اینک برای اخذ آنمال میروم و آنچه حق تو است میآورم.

پس روی بديار خود نهاده برفت ابو عیینة میگوید: چون سال دیگر بحضرت ابی جعفر علیه السلام شدم و عرض کردم جوان شامی را حال برچگونه رفت فرمود: پنجاه هزار درهم برای من بیاورد، پاره از آن مبلغ را در اداء دینی که بر ذمه داشتم بگذاشتم و پاره را در بهای زمینی در ناحیه خیبر دادم، و پاره را در صله اهل بیت خویش که حاجتمند بودند بکار بردم.

عرض کردم خدایرا سپاس که ما را چون شما اهل البیت امام و پیشوا و مقتدائی روزی فرمود که از برکت شما براه مستقیم شدیم نه بطریق جحیم و عذاب الیم.

و هم این روایت در بحار الانوار که از ابو عیینة و حضرت صادق علیه السلام مروی است با نذک اختلافی مسطور است، و نوشته است که آن شخص گفت یکصد و پنجاه هزارش از آن

مدفون است و پنجاه هزار را بخدمت ابی جعفر تقدیم کن و بقیه را در کار خود بکار بند و ابو جعفر الله الله از آن مبلغ دینی را که بردمت داشت ادا فرمود و زمینی را بخرید

آنگاه فرمود :

«أما أنه سينفع الميت الندم على ما فرط من حبنا وضيع من حقنا بما أدخل علينا من الرفق والسرور» یعنی زود باشد که این شخص مرده را که محبت ما را فرو گذاشت و حق ما را ضایع ساخت، بسبب آن ندامت که او را پدید گردید ، و سرور و رفق برای ما حاصل ساخت ، سودمند گرداند یعنی در عذاب و عقاب او تخفیفی حاصل شود.

و دیگر در کشف الغمه و خرایج و جرایج و مدینه المعاجز و تحفة المجالس و بحار مسطور است که عیسی بن عبدالرحمن از پدرش روایت کرده است که گفت :

ابن عکاشه بن محسن اسدی بحضرت ابی جعفر علیه السلام در آمد و اینوقت جناب ابی عبدالله صلوات الله علیه در خدمت آن حضرت بیای بود ، در اینحال مقداری انگور در حضرتش پیش نهادند

«فقال حبة حبة يأكله الشيخ الكبير والصبي الصغير ، و ثلاثة و أربعة يأكله من يظن أنه لا يشبع، فكله حبتين حبتين فانه يستحب».

فرمود دانه دانه باید مرد پیر و طفل صغیر تناول نماید و هر کس شکمپاره باشد سه دانه و چهار دانه بخورد و تو دو حبه دو حبه بخور چه انگور را دو دانه دودانه خوردن مستحب است

راقم حروف گوید گمان چنان می رود که چون غالباً در خوشه انگور زرا بیح که حیوانی کوچک و خوردنش اسباب هلاکت است جای میگیرد ، و اگر بدون احتیاط تناول نمایند بسا میشود موجب تباهی و هلاکت است، این است که میفرماید دودانه خوردن و رعایت احتیاط بجای آوردن مستحب است و حکمتهای دیگرش را خدایتعالی بهتر داند .

بالجمله ابن عکاشه بحضرت ابی جعفر عرض کرد از چه روی حضرت ابی عبدالله را زن نمیدهی، چه این زمان را دریافته است و در آنحال صره مختومه در حضرتش

«فقال: سيجيء نخاس من بر بر فينزل دار ميمون نشترى له بهذه الصرة جارية فکان كما قال عليه السلام».

فرمود زود است که جاريه فروشی از مردم بر بر باین دیار خواهد آمد و در سرای ميمون نزول خواهد نمود و ما برای ابو عبدالله کنیز کی باین صره از آن نخاس خریداری میکنیم و چنان بود که آنحضرت بفرمود ،

چه از پس چندی بخدمت آنحضرت شدیم «فقال ألا أخبرکم عن ذلك النخاس الذي ذکرته لکم قدقدم، فاذهبوا واشتروا بهذه الصرة جارية» فرمود: آیا خبر ندهم شما را از آن نخاسی که با شما میگفتم هما ناوی بیامد این صره را برگیرید و باین مبلغ جاريه را بخريد.

ابن عکاشه میگوید نزد نخاس شدیم گفت هر چه جاريه داشتیم بفروختم و جز دو جاريه بیمار باقی نمانده است و یکی از دیگری نزار تر و گرامی تر است و بصحت نزدیکتر است ، گفتم هر دورا بیاورتا بنگریم ، نخاس هر دورا حاضر ساخت گفتیم این جاريه که نزارتر و بصحت نزدیکتر میباشد بهایش چیست ؟ گفت از هفتاد دینار کمتر نمفروشم ، گفتیم بآنچه در این صره است این کنیز را از تو میخریم و نمیدانیم در این چه مبلغ است .

مردی باسر و محاسن سفید نزد وی حاضر بود گفت مهر را بشکنید و بمیزان در آورید، کنیز فروش گفت مهر را نشکنید و کیسه را نگشائید چه اگر بگوئید از هفتاد دینار کمتر باشد نمفروشم ، آنشیخ چون چنان دید گفت وزنش را معین کنید تا حسابش را باز دانیم، پس کیسه را برگشودیم و دنا نیر را بمیزان آوردیم، بدون کم و زیاد هفتاد دینار بود .

پس آن کنیزك را بخريدیم و بحضرت امام محمد باقر عليه السلام بردیم و فرزند برومندش حضرت امام جعفر صادق عليه السلام در حضرتش ایستاده بود، پس آن خبر را در خدمت

ابی جعفر بعرض رسانیدیم.

امام علیه السلام شکر خداوند را بگذاشت آنگاه بآن جاریه فرمود نام تو چیست عرض کرد حمیده است فرمود «حميدة في الدنيا و محمودة في الآخرة» اکنون مرا خبر ده دوشیزه هستی یا شوی دیده باشی عرضکرد با کره ام .

فرمودند چگونه بر اینحال بماندی «ولا يقع في أيدي النخاسين إلا أفسدوه» با اینکه هیچ کنیزی در دست کنیز فروشان نمی افتد مگر اینکه او را تباه می کنند یعنی مهر دوشیزگی او را باطل میگردانند .

عرض کرد چنین است لکن هر وقت با من آهنگ زناشوئی میکرد و نزدیکی میطلبید خدایتعالی مردی سر و محاسن سفید بروی مسلط میکرد و آنمرد یکسره بروی لطمه میزد تا از من دوری میگرفت و اینکار را او بتکرار نمود و آن پیر نیز او را دور گردانید .

حضرت باقر با حضرت صادق فرمود این کنیزک را برای خود بدار امام جعفر صادق علیه السلام آن کنیزک را متصرف گردیده بعد از مدتی بهترین مردم روزگار امام موسی کاظم علیه السلام از وی پدیدار گردید .

و دیگر در بحار الانوار و خرائج و مدینه المعاجز از جابر بن یزید جعفری مروی است که در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام برای اقامت حج بیرون شدم و من در ردیف آنحضرت بودم، بناگاه و رسانی - و آن مرغی است که ساق حر نیز نام دارد - پدیدار شد و برعضاده محمل آن حضرت بنشست و ترنمی بنمود .

من برفتم تا مأخوذش بدارم آنحضرت بر من صیحه بزد «مه یا جابر فانه قد استجار بنا أهل البيت» ای جابر بجای باش چه این حیوان بما اهل البيت پناه آورده .

عرض کردم چه شکایت باین حضرت بیاورده است؟ .

«فقال: شكاً إلى أنه يفرخ في هذا الجبل منذ ثلاث سنين وإن حية تأتيه فتأكل فراخه فسنلني أن أدعو الله عليها لقتلها، ففعلت، وقد قتلها الله» .

فرمود شکایت کرد با من که مدت سه سال است در این کوه جوجه مینهد و ماری است در آنجا جو جگانش را میخورد و از من مسئلت نمود که خدایرا بخوانم تا آن مار را بکشد و من دعا کردم و خدای آن مار را بکشت .

جابر میگوید همچنان سیر نمودیم تا هنگام سحر در رسید با من فرمود ای جابر فرود آی پس فرود شدم و زمام شتر را بگرفتم و آن حضرت فرود شد و از راه بیکسوی رفت .

آنگاه بمر غزاری از زمین که ریگزار بود پیامد و از یمین و یسار ریک را بیک سوی فرمود و همی عرض کرد « اللهم اسقنا و طهرنا » خداوندا ما را سیراب و مطهر دار .

در این هنگام سنگی مربع و سفید پدید گشت آن حضرت آن سنگ را برکند و چشمه آبی صاف بجوشید پس وضوء بساختیم و از آن آب بیاشامیدیم و بکوچیدیم و نزدیک قریه چند و درختستان خرمائی بامداد کردیم .

پس آنحضرت بدرخت خرمائی خشک راه گرفت و بآن نخله باسه نزدیک شد «وقال أيتها النخلة أطمعينا مما خلق الله فيك، فرمود ای درخت خرما از آنچه خدایتعالی در تو بیافریده است ما را اطعام کن.

پس من نگران آن درخت شدم که همی بخمید چنانکه ما از ثمرش تناول نمودیم و بخوردیم، ناگاه مردی اعرابی را نگران شدیم که همی گفت ساحری چون امروز هرگز ندیده ام .

امام علیه السلام فرمود « يا اعرابي لا تكذب علينا اهل البيت فانه ليس منا ساحر و لكن علمنا أسماء من أسماء الله نسأل بها فنعطي و ندعو فنجاب » .

ای اعرابی ما را تکذیب مکن چه هیچکس از ما اهل بیت ساحر نیستیم لکن باسماء الله عالم هستیم و خدایرا بآن اسامی مسئلت می نمائیم

و آنچه خواهیم خدای بما عطا میفرماید ، و دعا میکنیم باجابت مقبول میدارد .

معلوم باد که اشارات کلمات معصوم علیه السلام همه باقتضای وقت و نیروی فهم مخاطب است و گرنه مقامات و مراتب ائمه علیهم السلام از آن برتر است که دیگران را قوت فهم و استدراک آن تواند بود .

و دیگر در کتاب خرایج و جرایح و مدینه المعاجز و تحفة المجالس و غیرها از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام المرووی است که فرمود :

روزی در خدمت باقر صلوات الله علیه بودم جماعتی از شیعیان در آمدند و جابر بن یزید نیز با ایشان بود عرض کردند آیا پدرت علی بن ابیطالب علیه السلام بامامت اول و ثانی راضی بود «قال اللهم لا» فرمود خدایتعالی میداند که راضی نبود، عرض کردند اگر راضی نبود از چه روی خوله حنفیه را که از اسارای ایشان بود نکاح فرمود .

حضرت باقر فرمود «امض یا جابر بن یزید إلی منزل جابر بن عبدالله الأنصاری فقل له إن محمد بن علی یدعوك» ای جابر بن یزید بمنزل جابر بن عبدالله انصاری شو و بگو محمد بن علی ترا میخواند.

شما حامه جابر بن یزید میگوید بمنزل جابر بن عبدالله روی نهادم و دق الباب کردم از درون سرای مرا ندا کرد ای جابر بن یزید در نك نمای .

جابر میگوید با خویش گفتم جابر انصاری از کجا دانست من جابر بن یزید هستم با اینکه جز ائمه از آل محمد صلی الله علیه وآله بر این دلایل و مراتب آگاه و عارف نیست، سوگند با خدای چون جابر از سرای بیرون شود از نخست این حال را از وی سؤال کنم .

چون جابر بیرون آمد با او گفتم از کجا بدانستی من جابر بن یزید هستم با اینکه من در بیرون سرای و تو درون سرای بودیم .

گفت مولای من حضرت باقر علیه السلام در شب گذشته با من خبر

داد که تو امروز از آن حضرت از کیفیت خوله حنفیه سؤال خواهی کرد و من در طلب تو انشاء الله تعالی او را روان میکنم و ترا میخوانم و من منتظر وصول تو بودم .

جابر بن یزید گفت بصدق و راستی سخن ساختی پس متفقاً بحضرت باقر روی نهادند ، چون آن حضرت ما را بدید با آن جماعت فرمود بر خیزید و از این شیخ پرسش کنید تا آنچه دیده و شنیده پاسخ شما را باز دهد .

ایشان گفتند ای جابر آیا امام و پیشوای تو علی بن ابیطالب علیه السلام بامامت آنانکه بآن حضرت سبقت گرفتند خوشنود بود ؟
جابر گفت خدایا میدانی که راضی نبود.

گفتند چون با مامت ایشان راضی نبود چگونه خوله حنفیه را که از سبایا و اسارای ایشان بود بعنوان ملك یمین تصرف کرد.

جابر رضی الله عنه فرمود آه آه گمان میبردم که بخوادم مرد و کسی از من این مطلب را نخواهد پرسید اکنون که پرسش کردید گوش گشائید و نیک فرا گیرید.

در آنحال که اسیران را با خوله حنفیه در مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله در آوردند حضور داشتم چون خوله جمعیت و کثرت ناس را در پیرامون ابو بکر بدید بوحشت و دهشت در آمد و بر تربت مقدس رسول خدای روی نهاد و ناله و زفیر و انین و خروش بر آورد و بگریه و زاری صدا بر کشید و گفت «السلام عليك یا رسول الله و علی اهل بیتك» همانا این گروه امت تو ما را چون مردم نوبه و دیلم اسیر کردند سوگند با خدای ما را در خدمت ایشان هیچ گناهی جز میل و اخلاص باهل بیت تو نیست و ایشان در ازای نیکی بدی کردند و در عوض بدی نیکی ورزیدند و ما را اسیر ساختند .

آنگاه روی با مردمان کرد و گفت از چه روی ما را اسیر ساختید با اینکه ما بوحدانیت خدای و رسالت محمد صلی الله علیه وآله اقرار داریم ؟

ابو بکر گفت شما مانع زکاة شدید .

خوله گفت اگر این گناه از مردان افتاده زنان را چه گناه است ، و بروایتی خوله گفت این سخن بصواب نیست و این واقعه چنان نیست که تو گمان کرده ای ، ما را سخن چنین بود که در زمان رسول خدای از اغنیای ما زکاة می گرفتند و بفقرای ما میدادند، شما نیز باما همین معاملات بجای گذارید ، از ما پذیرفتار نشدید و بر ما بظلم و ستم کار کردید و عورات مسلمانان را بدست نامحرم انداختید ، و بآن تقدیر که رجال منع زکاة از شما کردند زنان را

چیست که هر يك را مردی نا محرم اسیر نماید .

این سخنان بگفت و در گوشه مسجد بنشست حاضران از این سخنان منفعل گردیده راه جواب نیافتند.

ابو بکر برای اینکار چاره بیندیشید و سخنی در میان افکند و گفت ، ای قوم همانا در زمان رسول خدای قانون چنان بود که هر کس از اصحاب بر سر اسیری جامه می افکندند و دیگری بر آن نمی افزود آن اسیر بدو متعلق میگشت ، شما نیز چنین کنید .

پس خالد عثمان و طلحه بآهنگ تزویج خوله برخاستند و جامهای خویش بروی افکندند ، خوله گفت برهنه نیستم که شما مرا جامه پوشید باوی گفتند این دو تن بر آن اندیشه هستند که هر يك همی جامه بر تو افکنند از هر کدام بیشتر باشد تو بدو مخصوص میشوی و از قید اسر بیرون میائی .

خوله گفت هیئات سوگند با خدای هرگز اینکار نخواهد شد و کسی مالک من و شوهر من نخواهد بود مگر کسیکه خبر دهد مرا بکلامی که در آن ساعت که از شکم مادرم بیرون آمدم بر زبان راندم .

مردمان از این سخن متحیر و خاموش و متفکر و مدهوش مانده بیکدیگر نگران شدند ، چون ابو بکر اینحال را در اعیان رجال بدید گفت
چیست شمارا

ص: 235

که هر يك با هر يك در نظاره آید، از میانه زیر گفت بسبب این سخنان که از وی بشنیدی .

ابو بکر گفت اینکلمات نه آن است که عقول شما را بر باید ، چه این جاریه از بزرگان قوم و عشیرت خود میباشد و بچنین مجالس و محافل عادت نداشته و اکنون او را فرع و دهشت دریافته است لاجرم سخنان بیهوده که هرگز سودمند و حاصل پذیر نیست بر دهان میگذراند.

خوله گفت تیر بتاریکی می افکنی و بیرون از مقام سخنی میاندازی سوگند با خدای فزع و جزعی بر من چیره نشده و جز بحق و راستی چیزی نگویم و لابد و ناچار اینحال مکشوف خواهد افتاد، و بحق این بنای جلیل دروغ نمیگویم .

آنگاه خاموش گردید و خالد و طلحه جامه های خویش را بر گرفتند و خوله از یکسوی آنجماعت بنشسته بود.

در اینحال علي بن ابيطالب عليه السلام بمسجد در آمد و آن داستان را استماع فرمود و گفت این زن در آنچه میگوید برآستی سخن کند.

و بروایتی چون آن حضرت به مسجد در آمد و آن حال را بدید با مردمان فرمود در نک نمائید تا از حال این ضعیفه پرسش کنم آنگاه با خوله فرمود چرا جزع مینمائی؟ عرض کرد ایشان باهنگ تملك من هستند و من منتظر آنکس هستم که مرا از آنچه در حین ولادت از من صادر شده خبر دهد .

امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود ای خوله گوش با من دار همانا در آنوقت که در شکم مادر اندر بودی و درد زادن بر مادرت چیره گشت دعا کرد «اللهم سلمنی من هذا المولود» خدایا مرا از زحمت ولادت این فرزند بسلامت بدار در هما نساعت دعایش باجابت مقرون گردید و تو متولد شدی .

و چون بزمین رسیدی گفتی «أشهد أن لا إله إلا الله محمد رسول الله» حاضران از این سخن در شگفتی آمدند و از آنچه از تو بشنیدند بر تخته از مس

بنوشتند ، مادرت آنرا در آن موضع که متولد شده بودی دفن کرد تاگاهیکه آثار مرك را در خود مشاهدهت ، کرد و ترا در محافظت این لوح وصیت نمود ، و در آن هنگام که ترا اسیر ساختند تمامت همت تو بر اخذ آن لوح مس مصروف بود ، و چون وقت بیرون آمدن تو از منزل فرارسید خویشتن را بآن لوح باز رسانیدی و آن لوح را بر بازوی خود بر بستی هم اکنون بیرون آور که منم صاحب آن فرزند مبارك و نام او محمد خواهد بود .

راوی میگوید نگران شدم که خوله رو بسوی قبله نشست و عرض کرد «اللهم أنت المفضل المنان أوزعني أن أشكر نعمتك التي أنعمت علي ولم تعطها لأحد إلا وقد أتممتها عليه ، اللهم بصاحب النبوة المنبيء بما هو كائن إلا تمت فضلك علي» .

آن لوح مسین را بیرون آورده نزد آنجماعت افکند چون قرائت کردند با آنچه امیر المؤمنین علیه السلام حکایت فرموده بود يك حرف زیاد و کم نبود .

جماعتی از متابعت ابی بکر باز شدند و گروهی سحر و ساحری شمردند و اکثر اهل مجلس گفتند رسول خدای براستی و درستی فرمود که : من شهر علمم علیم در است .

آنگاه ابو بکر گفت یا ابا الحسن این کنیز را بگیر خدای ترا در وی برکت دهد .

سلمان از جای بر جست و گفت سوگند با خدای هیچکس را امیر المؤمنین منت نیست بلکه منت از خدای و رسول خدای و امیر المؤمنین است بر دیگران، قسم بخدای علی علیه السلام خوله را جز بمعجز باهر و علم قاهر و آن فضیلت و فواصل که فضل هر ذی فضلی در مقامش عاجز است اخذ نفرمود .

آنگاه مقداد رضی الله عنه لب بسخن بر گشاد و فرمود چیست آن قومی را که خدای طریق هدایت و راه راست را از بهر ایشان باز نموده و ایشان آن راه را فرو گذاشته براه کوری و ضلالت در افتادند ، و هیچ قومی نیست جز آنکه دلایل و معجزات و فضایل امیرالمؤمنین بروی روشن و مبین گردیده است .

پس از آن ابوذر رضوان الله علیه آغاز سخن کرد و گفت بس شگفتی می رود از آنکس که با حق معاند گردد با اینکه همیشه حق را روشن و آشکار مینگرد ، هان ای مردمان همانا خداوند دیان افضل اهل فضل را با شما بنمود .

پس از آن گفت ای فلان حقوق اهل حق را بایشان گذار و ایشان را امین و مؤتمن پندار و از آنچه در دست تو است سزاوار تر شمار .

و عمار یاسر رضی الله عنه گفت آیا بر این امیر المؤمنین علی بن ابیطالب در زمان رسول خدای صلی الله علیه وآله با مارت مؤمنان سلام نراندیم .

اینوقت عمر او را از سخن منزجر داشت ، و ابوبکر پپای شد و علی علیه السلام خوله را بسرای اسماء بنت عمیس بفرستاد و بروایتی اسماء در آنوقت زن ابوبکر بود و با او فرمود این جاریه را گرامی بدار .

و خوله همچنان در سرای اسماء میزیست تا برادرش بیامد ، و علی علیه السلام او را بوکالت برادرش بعقد خود در آورد ، و این کردار بر علم و دانش امیر المؤمنین و فساد شبهه که آن جماعت در افکنده بودند دلیلی روشن و حجتی مبرهن گردید و آن حضرت او را بعنوان نکاح تزویج فرمود نه ملک یمین .

مع الحدیث چون جماعت شیعیان و جابر بن یزید این حکایت را از جابر بن عبدالله رضی الله عنه بشنیدند گفتند ای جابر خدایتعالی ترا از

حرارت آتش آسایش دهد چنانکه ما را از حرارت شك و شبهت آسوده ساختی.

و دیگر در بحار الانوار و خرائج راوندی و کتاب زبدة التصانیف و غیرها از عبدالله بن معاویه الجعفری مسطور است که گفت شما را بچیزیکه دو گوش من بشنیده و دو چشم من بدیده است از ابو جعفر علیه السلام حدیث می کنم .

هما ناتی از بنی مروان در مدینه والی بود روزی مرا بخواند گاهی که هیچکس در خدمتش حضور نداشت و گفت: مرا با تو اعتمادی کامل است و یقین دارم که جز تو تبلیغ پیام مرا نخواهد کرد، دوست میدارم که دو عم خود محمد بن علی و زید بن الحسن علیهم السلام را ملاقات کنی و با ایشان بگویی که امیر با شما میگوید که بمن رسیده که شما مردمان را بمتابعت خویشان دعوت میکنید ، یا از این کار بر کنار کنار شوید، یا آن بینید که ناگوار شمارید .

من از سرای امیر مروانی بیرون شدم، و بحضرت ابی جعفر علیه السلام روی نهادم ، و در عرض راه خدمتش را متوجه بمسجد دریافتم.

چون چشم مبارکش بر من افتاد تبسم نمود و خندان فرمود «بعث الیک هذا الطاغیة و دعاک فقال : ألق عنیک فقل لهما کذا وکذا» آن یاغی طاغی ترا طلب کرد و فرمود دو عم خود را ملاقات کن و چنین و چنان بگویی .

و آنحضرت مرا بمقالت آن مروانی چنان خبر داد که گفתי در آنجا حاضر بود و از آن پس فرمود .

«یا ابن عم قد کفینا أمره بعد غد ، فانه معزول و منفی إلی بلاد مصر والله ما أنا بساحر ولا کاهن ولکنی اوتیت و حدثت» ای پسر عم بسبب این نابهنجاری او کارش را بساختم و دو روز دیگر معزول میشود و بشهرهای مصر منفی میگردد سوگند با خدای تعالی من ساحر و کاهن نیستم ، یعنی این اخبار از روی سحر و کهانت نیست بلکه فرشته خدای نزد من میآید و مرا بآنچه واقع شده و خواهد شد حدیث میگذارد .

عبدالله بن معاویه میگوید سوگند با خدای که در همانروز فرمان عزل و نفی او بطرف مصر فرارسید و دیگری بولایت مدینه منصوب گردید، پس گفتم: صدق الله و صدق رسوله و صدق ولیه .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز و خرایج و زیادة التصانیف و تحفة المجالس و غیرها از ابو بصیر مروی است که گفت در خدمت ابی جعفر علیه السلام بمسجد الحرام در آمدم و مردمان همی در آمدند و بیرون شدند آن حضرت با من فرمود یا ابا بصیر میدانی که مرا می بینند یا نمی بینند.

عرض کردم یا ابن رسول الله تواند بود که کسی مواجهه بتو رسد و دیده اش از دیدار مبارکت محروم بماند؟ فرمود: هر کس را که تو می بینی پرسش کن که ابو جعفر را می بیند یا نه و آنحضرت در آنجا واقف بود ،

پس بر حسب فرمان آن حضرت از هر يك سؤال کردم گفتند ندیدیم تا ابوها رون مکفوف بیامد آن حضرت فرمود از وی نیز پرس ، با او گفتم آیا ابو جعفر را می بینی گفت آیا نه آنحضرت است که ایستاده است ، گفتم از کجا دانستی گفت چگونه نمیدانم که او نوری است درخشنده ، و آفتابی است در فشنده و ماهی است تا بنده .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز و خرایج راوندی و تحفة المجالس از حلبی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که مردمان در خدمت پدرم در آمدند و عرض کردند حد امام چیست ؟

«قال حده عظیم إذا دخلتم علیه فوقروه وعظموه و آمنوا بما جاء به من شيء ، و علیه أن یهدیکم .

و فيه خصلة إذا دخلتم علیه لم یقدر أحد أن یملاء عینه منه إجلالا و هیبة لأن رسول الله صلی الله علیه وآله کان كذلك ، و كذلك یکون الا امام» .

فرمودشان و مقام امام این است که او را در همه جا و همه حال بنهایت توقیر و تعظیم و کمال اعزاز و تکریم بنگرید و آنچه فرماید

و بنماید مطیع و متقاد و مؤمن باشید و بر امام علیه السلام واجب است که شما را بمعالم دین و عوالم طریقت و مراتب رشادت هدایت کند و از تیه ضلالت بشاهراه نباهت تنبیه فرماید .

و از خصایص امام یکی آن است که هیچیک از شما را آنقدرت و بضاعت و قوت و طاقت نباشد که مردمک چشم و انسان دیده را از خصوصیات دیدار مبارك و بشره شریفش آکنده دارید ، چه آن جلالت و هیبت که حضرت احدیت در آن صورت مبارك بودیعت نهاده هیچ دیده را بضاعت آن دیدار نیست (چه بزرگ است و در آینه کوچک ننماید) زیرا که حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله نیز دارای این جلالت و رتبت بودند و ائمه هدی صلوات الله علیهم نیز چنین باشند.

آن جماعت عرض کردند یا ابن رسول الله امام شیعیان و دوستان خود را میشناسد؟ فرمود: آری در آنساعت که دوستی از دوستان خود را بنگرد بشناسد، عرض کردند ما را از شیعیان خود میدانی؟ فرمود: بلی شما بتمامت از شیعیان من هستید، عرض کردند ما را بعلامتی در این مطلب خبر گوی .

«قال أخیرکم بأسمائکم وأسماء آبائکم وأسماء أمهاتکم وأسماء قبائلکم»

فرمود خبر میدهم شما را از نامهای شما و اسامی پدران و مادران و قبیله شما .

عرض کردند خبر بازده ، پس آنحضرت اسامی ایشان و پدران و مادران و اهل قبیله ایشان را يك بيك باز نمود عرض کردند براستی ، فرمودی فرمود اگر خواهید خبر دهم از آنچه میخواهید عرض کردند بلی یا ابن رسول الله .

فرمود : میخواهید سؤال کنید که مراد از این آیه وافی هدایه «شجرة أصلها ثابت وفرعها في السماء» چیست ، همانا مقصود از این شجره مبارکه ما اهل بیت رسالت هستیم که عطا میکنیم بهر يك از شیعیان خود که بخواهیم

«ثم قال يقنعكم؟!» آنگاه فرمود این معجزات و خوارق عادات که اکنون مشاهدهت کردید شما را قانع گردانید؟! عرض کردند یا ابن رسول الله بکتر از این هم قناعت مییافتیم و خدایتعالی را بسبب توفیق ملازمت خدمت تو سپاس میگذاریم .

و دیگر در کتاب خرایج راوندی و بحار الانوار و تحفة المجالس از ابو بصیر مروی است که روزی حضرت ابی جعفر علیه السلام با مردی از اهل خراسان فرمود پدرت در چه حال است؟ عرض کرد: بصلاح و سلامت است فرمود: پدرت بمرد گاهی که باین حدود توجه کردی و بنواحی جرجان رسیدی ، آنگاه فرمود برادرت در چه حال است؟ عرض کرد: او را سالم و صحیح باز گذاشتم فرمود: او را همسایه ای صالح نام بود در فلان روز و فلان ساعت برادرت را بکشت، آنمرد بگریست و گفت «إنا لله و انا الیه راجعون فقال علیه السلام اسکن فقد صار الی الجنة و هی خیر لهما مما كانا فیہ»

فرمود ساکن باش و اندوه مدار که جای ایشان در بهشت است و از منازل اینجهان فانی برای ایشان خوشتر است .

عرض کرد یا ابن رسول الله در آن هنگام که باین حضرت توجه نمودم پسری رنجور و مریض داشتم که با درد و وجعی شدید دچار بود از حال او هیچ پرسش نفرمودی .

فرمود «قد برء وزوجه عمه ابنته و أنت تقدم علیه و قد ولد له غلام اسمه علی و هو لنا شیعة و أما ابنک فلیس لنا شیعة بل هو عدولنا»

یعنی پسرت صحت یافت و عمش دخترش را بدو تزویج نمود و چون تو او را دریابی پسری از بهرش متولد شده باشد که نامش علی است و از شیعیان ما باشد اما پسرت شیعه ما نیست بلکه دشمن ماست .

آنمرد عرض کرد آیا چاره و تدبیری در اینکار هست؟ فرمود او را

دشمنی است که میکشد او را عرض کرد آنمرد کیست؟ فرمود: مردی از اهل خراسان است که از شیعیان ما و در شمار مؤمنان است.

و اینخبر مشتمل بر چند معجزه است:

یکی بدایت پرسش آنحضرت از پدر آن مرد و خبر دادن از فوت او

و دیگر اخبار از مرگ برادر او، و خبر دادن از صحت پسر او، و داماد شدن، و تزویج با دختر عمه او و خبر دادن اینکه اینمرد بیدار پرسش می‌رود و نایل میشود، و خبر دادن از تولد فرزندی از بهر او، و تعیین نام او، و اینکه پسر تو شیعه شیعه ما نیست، و او را خواهند کشت، و اینکه زاده ات شیعه ماست و نیز خبر دادن از اینکه قاتل او یکی از شیعیان ما، و از اهل خراسان است.

و دیگر در کتب مذکوره از عبدالله بن عطاء مکی مروی است که گفت: وقتی مشتاق زیارت جمال عدیم المثال حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه شدم و این وقت در مکه جای داشتم و از غلبه شوق روی بمدینه طویه نهادم و جز دیدار آن حضرت مقصودی نداشتم و در آن شب که بمدینه اندر میشدم بارانی سخت و سرمائی شدید بر من چیره گردید و با اینحال در نیمه شب بدر سرای آنحضرت رسیدم و با خود گفتم آیا جایز است که در این وقت شب دق الباب نمایم یا منتظر باشم تا صبح نمودار گردد.

و همی در تفکر و اندیشه بودم ناگاه آواز مبارکش را شنیدم که فرمود:

«یا جارية افتحی الباب لابن عطاء فقد أصابه في هذه الليلة برد و أذى» ای کنیزک در سرای بر ابن عطاء برگشای که در این شب بزحمت باران و سرما دچار گشته است پس جاریه در را بر گشوده بملازمت خدمت ذی شرافتش برخوردار شدیم.

و هم در بحار الانوار و مناقب ابن شهر آشوب و بعضی کتب اخبار است که عبد الله بن عطاء گفت شب هنگام بمکه معظمه در آمدم و چون از طواف و سعی فراغت یافتم و از شب پاسی بیش نگذشته بود با خود گفتم نیکتر

چنان است که بحضرت ابی جعفر علیه السلام شوم و بقیه شب را از حضرتش مستسعد و مستفیض کردم.

پس بدر سرای آدمم و در بکوفتم و شنیدم که ابو جعفر علیه السلام میفرمود: « این کانت عبد الله بن عطا فادخله » اگر عبدالله بن عطا است او را در آور، پس از من پرسید کیستی گفتم عبدالله بن عطا هستم گفت اندر آی .

و دیگر در خرایج و جرایح قطب راوندی و بحار الانوار از ابو بصیر مروی است که گفت:

در خدمت حضرت باقر صلوات الله علیه در مسجد الحرام بودم، ناگاه عمر بن عبد العزیز پدید گردید و او را دو جامه رنگین بر تن بود و بر غلام خود تکیه داشت .

«فقال علیه السلام لیلین هذا الغلام فیظهر العدل و یعیش أربع سنین ثم یموت فیبکی علیه أهل الأرض و یلعنه أهل السماء ، لأنه یجلس مجلساً لا حق له فیہ ثم هلك و أظهر العدل جهده »

فرمود این پسر در مسند امارت و خلافت جای کند و عدل و داد آشکار نماید و چهار سال زندگانی کند آنگاه بمیرد و چون بمیرد مردم زمین بر وی گریستن کنند و اهل آسمانش لعنت فرستند چه او در مجلسی جای کند که حق او نیست از این روی بهلاکت و بوار افتد و عدل و داد را بقدر طاقت و نهایت مشقت آشکار نماید .

یعنی اگر چند کار بعدل و داد سپارد لکن چون بر مسند خلافت که او را سزاوار نیست بر آید و از اهلش غصب نماید ملعون و مؤاخذ باشد .

راقم حروف گوید از این حدیث چنان میرسد که مدت خلافت عمر ابن عبد العزیز چهار سال بوده است و این خبر مخالف اخبار مورخین است چنانکه بدان اشارت شد، احتمال دارد که اربعین سنه باشد یعنی مدت عمر او

چهل سال خواهد بود چنانکه سایر اخبار نیز بآن موافق است ، و در روایت روات یا نگارش کتاب سهوی روی داده و اربعین سنه را اربع سنین نوشته و گفته باشند و العلم عند الله تعالی .

چنانکه از خبر دیگر که از جابر جعفی در مدینه المعاجز مسطور است که جابر گفت : اندکی بیش بر نیامد که عمر مالک ملک و منبر شد و چنانکه آن حضرت خبر داده بود «و یعیش سنتین او ینقص فان الله عزوجل یغیر و ینقص» دو سال یا کمتر خلافت نمود بر صحت این مطلب حجت است .

و دیگر در کتاب کشف الغمه و بحار الانوار از جابر مروی است که :

ما بمقدار پنجاه مرد در خدمت حضرت باقر علیه السلام مشرف بودیم ، ناگاه کثیر النوا که از جماعت مغیره بود در آمد و سلام کرد و بنشست ، آنگاه عرض کردم که مغیره بن عمران که در کوفه نزد ما جای دارد چنان گمان دارد که فریخته با تو است که کافر را از مؤمن و شیعه ترا از اعدای تو با تو باز می نماید .

امام علیه السلام فرمود «ما حرفتک؟» پیشه و حرفه تو چیست ؟ عرض کرد مباحثه گندم میکنم فرمود دروغ میگوئی عرض کرد گاهی می افتد که جو فروشی کنم فرمود چنان نیست که گوئی «بل تبع النوی» بلکه خسته خرما میفروشی کثیر عرض کرد این خبر را کدامکس با تو گذاشت؟

فرمود «ملک الذی یعرفنی شیعتی من عدوی و لست تموت إلا تائها» یعنی این خبر را آن فرشته که شیعه مرا از دشمن من میشناساند با من گذاشت و تو نخواهی مرد مگر بحالت پریشدگی خرد و تباهی عقل.

جابر میگوید چون بکوفه باز شدم از جماعتی کثیر از حال کثیر پرسش نمودم مرا بفرتوتی سالخورد دلالت کردند از وی سؤال نمودم آنزن فرتوت گفت سه روز از این پیش در حالتیکه عقلش باطل و خردش زایل شده بود بمرد .

معلوم باد که مغیریه اصحاب مغیره بن سعید بجلی هستند که مدعی بر آن بود که امامت بعد از محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام بمحمد بن عبدالله الحسن اختصاص دارد و چنان گمان داشت که وی زنده است و نمیرد، اما شیخ و کشی گویند کثیر از جماعت بتریه است، و برقی گوید که مردی عامی است.

و ظاهر آن است که تانه در کلام امام علیه السلام کسی است که عقل از کله اش بیرون رفته باشد، و هم احتمال دارد که مراد بآن تحیر در دین و مذهب باشد.

و در رجال ابی علی از ابو بصیر مروی است که از ابو جعفر علیه السلام شنیدم می فرمود «إن الحكم بن عتبة وسلمة وكثير النوى وأبا المقدم والتمار أضلوا كثيراً ممن ضل من هؤلاء وأنهم ممن قال الله عز وجل «و من الناس من يقول آمنا بالله واليوم الآخر و ما هم بمؤمنين»

یعنی حکم بن عتبه و سلمه و کثیر النوا و ابو المقدم و تمار یعنی سالم تمار جماعتی کثیر را از این مردم که گمراه شده اند بگمراهی در افکندند و ایشان کسانی باشند که خدایتعالی در قرآن مجید در صفت آنان میفرماید: و از جمله مردان کسی است که میگویند ایمان آوردیم بخدا و روز جزا و حال اینکه ایشان ایمان نمی آورند.

و هم از ابوبکر حضر می مرقوم است که ابو عبدالله علیه السلام میفرمود «اللهم إني اليك من كثير النوى برىء في الدنيا والآخرة» بار خدایا من بحضرت تو در دنیا و آخرت از کثیر النوا بیزار می جویم.

و از محمد بن یحیی مسطور است که با کثیر النوا گفتم در حضرت ابی جعفر علیه السلام فراوان باستخفاف میروی، گفت برای آن است که از آن حضرت چیزی شنیدم که هرگز دوست نمیدارم که از وی بشنوم، می فرمود «إن الأراضي

السبع تفتح بمحمد و عترته « یعنی هفت طبقه زمین یا هفت اقلیم جهان بدست محمد و عترتش سلام الله علیهم مفتوح میشود .

و دیگر در بحار الانوار و کشف الغمه و مدینه المعاجز مسطور است که ابو الصباح کنانی گفت:

روزی بدر سرای حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و دق الباب کردم جاریه بیرون شد که هر دو پستانش برجسته بود، پس دست خود را بر دو گوی پستانش بنهادم و گفتم در خدمت مولایت عرض کن من بر در سرای می باشم پس آن حضرت از درون سرای بانگ بر کشید « ادخل لا ام لك » اندر آی مادر ترا مباد .

پس سرای اندر شدم و عرض کردم بخدای سوگند این حرکت نه از روی ریبت بود و جز افزودن بر یقین و اعتقاد خود آهنگی نداشتم « فقال صدقت لئن ظننتم أن هذه الجدران تحجب أبصارنا كما تحجب أبصاركم إذا لافرق بیننا و بینکم ، فیاك أن تعاود لمثلها »

فرمود بصدافت گوئی اگر چنین گمان میبرید که این دیوارها دیدار ما را حاجب و حایل میشود چنانکه حاجب ابصار شما میشود پس فرق میان ما و شما چیست از این پس بپرهیز که به پیرامون چنین کارها بگردی .

و دیگر در کتاب بحار الانوار و مدینه المعاجز از میسر بیاع الزطی مروی است که :

بر در سرای حضرت ابی جعفر علیه السلام بیامدم و قرع الباب نمودم پس جاریه حماسیه بیرون آمد من دست بر دستش زدم و گفتم بمولای خویش عرض کن اینک میسر واقف بر باب است ، آنحضرت علیه السلام از پایان سرای مرا ندا کرد و فرمود اندر شو که پدر ترا مباد .

آنگاه با من فرمود ای میسر « لو كانت هذه الجدران تحجب أبصارنا كما

تجرب ابصار کم لکنا و انتم سواء» اگر این دیوارها حاجب دیدار ما گردد چنانکه حاجب دیدار شما است ماوشما یکسان بودیم.

عرض کردم فدای تو شوم سوگند بخداوند در این کردار جز زیادتیی ایمان اندیشه نداشتم و در روایتی دیگر است که از میسر بیاع ثباب زطیه مروی است که بر در سرای ابو جعفر علیه السلام ایستادم و در بکوفتم پس جاریه خلاتیه بیرون آمد و من دست بر سرش نهادم الی آخر الخبر.

در مجمع البحرین وقاموس مسطور است حمس از باب فرح یعنی سخت و استوار شد در دین ، و حمس بضم حاء مهمله و سکون میم جمع احمس است، و قریش و کنانه و جدیله و آنانکه پیروی کرده اند ایشان را در زمان جاهلیت حمس لقب کرده اند بعلت ضلالت ایشان در کیش و اگر خماسیه باخاء معجمه باشد بمعنی میانه بالا خواهد بود چه «غلام خماسی» بضم خاء و تشدید یاء پسری است که پنج و جب درازی بالایش باشد و اگر بروایت اخیر خلاسیه بالام باشد یعنی زنی دو موی بود.

و دیگر در روضه کافی از میسر از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه مروی است که فرمود :

ای میسر میان شما و قرقیسیا تا چند مسافت مییاشد؟ عرض کردم: قرقیسیا نزدیک بشاطی فرات است فرمود:

«أما أنه سيكون بها وقعة لم يكن مثلها منذ خلق الله تبارك و تعالی السموات والأرض ، ولا يكون مثلها مادامت السموات والأرض مأدبة الطير يشبع منها سباع الأرض وطيور الأرض وطيور السماء ، يهلك فيها قيس ولا يدعى لها داعية» و در بعضی روایات بر این افزوده اند «و ینادی مناد هلموا إلى لحوم الجبابة» .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز و تحفة المجالس مسطور است از ابو بصیر مروی است که:

در کوفه زنی را تعلیم قرائت قرآن می نمودم روزی در خلوت باوی بچیزی مزاح راندم، چون بحضرت ابی جعفر علیه السلام تشرف جستم خشمناک در من درنگریست

و فرمود کسی که در خلوت گناه ورزد و از یزدان تعالی باک نداشته باشد خدایتعالی نیز باک ندارد که بچه نوع او را تباه فرماید، با آن زن چه گفتمی من از شرم روی بیوشانیدم و عرض کردم توبه نمودم .

و در روایة حفص بن البختری است که امام علیه السلام با ابوبصیر فرمود بآن زن سلام برسان و با او بگو ابوجعفر ترا سلام میرساند و میفرماید خویشتن را با بی بصیر ترویج کن.

ابوبصیر میگوید نزد آن زن شدم و فرمان آنحضرت را بگذاشتم و آن خبر باز راندم چون آنزن بشنید گفت ترا بخدا ابو جعفر علیه السلام با تو چنین فرمود من سوگند خوردم که چنان فرمود پس خویشتن را بزوجیت من در آورد.

و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز از حبابه والیه مسطور است که :

بعد از هنگام عصر در مکه در ملتزم یا مابین باب و حجر برزمینی بلند نگران شدم که مردی بر فراز منبر بود و عمامه از خز داشت و آفتاب بر قلل جبال مانند عمایم بر فراز سر مردمان می نمود یعنی هنگام غروب شمس رسیده و جز قلل کوهها را از آفتاب بهره نبود، و کف مبارك و نظر مبارك آنمرد جلیل بسوی آسمان بود و دعا میفرمود :

پس مردمان بحضرتش انجمن شدند و از معضلات مسائل سؤال میکردند و ابواب مشکلات را استفتاح می نمودند، و آن حضرت با آن زمان اندک از جای برنخاست تا در هزار مسئله ایشان را فتوی راند، آنگاه برخاست و روی برحل خود نهاد .

و منادی با صوتی بلند ندا برکشید «ألا إن هذا النور الابلج المسرج والنسیم الابرج والحق المرج» یعنی بدانید این است نور درخشان که بندگان را بطریق هدایت دلالت فرماید و این است نسیم خوشبوی وزان که جان جهانیان را بنسایم معرفت و دانش معطر گرداند و این است آن حقیکه از گزند اعدا او فساد عقاید و ادیان جهانیان در میان مردمان ضایع مانده است .

و اگر مرج بضم میم و کسر راء باشد معنی چنان است که در میان مردمان در حالت تحرك و اهتزاز است یا از خوف دشمنان مضطرب است .

بالجمله دیگران میگفتند وی کدام کس هست گفتند محمد بن علی باقر وشکافنده غوامض علوم و ناطق از فهم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام .

و در روایت ابی بصیر گفتند «ألا إن هذا باقر علم الرسل، و هذا مبين السبل، هذا خير من رسخ في أصلاب أصحاب السفينة، هذا ابن فاطمة الغراء العذراء الزهراء، هذا بقية الله في أرضه، هذا ناموس الدهر، هذا ابن حمد و خديجة و علي و فاطمة، هذا منار الدين القائم» .

بدانید این است شکافنده علوم رسل و نماینده سیل و بهترین کسیکه در اصلااب اصحاب سفینه رسوخ کرده است، این است پسر فاطمه زهراء، این است بقية الله فی ارض الله این است صاحب سر ملك و مخزن اسرار خداوندی در روزگار این است فرزند محمد و خدیجه و علی و فاطمه این است منار نور پاش دین مبین که تازمان بازپسین برپای و نماینده است .

معلوم باد که مقصود از اصحاب سفینه آنان هستند که از انبیای عظام و اولیای فخام در کشتی نوح علیه السلام جای کردند .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از جابر بن یزید جعفی مسطور است که :

در آنحال که در خدمت حضرت باقر علیه السلام از مکه بیرون شدیم ، در میان مکه و مدینه بقافله باز رسیدیم ، و مردی از حجاج را بدیدیم که در از گوشش هلاک شده و متاعش بر زمین مانده میگریست ،

چون امام علیه السلام را بدید بخدمتش روی نهاد و جزع نمود و عرض کرد یا ابن رسول الله حمارم بمرد و بارم بماند و متحیر و بیچاره هستم و از آن میترسم که همسفران بروند و در این بیابان تنها و سرگردان بمانم خدایرا بخوان تا حمار مرا زنده فرماید امام علیه السلام دست بدعا برداشت و در ساعت خدایتعالی حمارش را زنده ساخت .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز و کشف الغمه و تحفة المجالس از ابو حمزه ثمالی مروی است که :

حبابه والیه تازمان حضرت باقر علیه السلام زنده بود ، پس بخدمت آنحضرت در آمدی تاچنان شد که بعلت عارضه مرضی روزی چند دور ماند .

و چون شرفیاب شد فرمود «ما الذي أبطأ بك يا حبابه» چه چیزیست از ملازمت آستان بازداشت ؟ عرض کرد فراوانی سن وعلت برصی که بر سرم پیدا شده و موپهای سرم را سفید ساخته و باین جهت مرا بغم و اندوه در افکنده است .

آنحضرت فرمود نزدیک شو ، چون نزدیک شد دست مبارك بر فرق سرش بگذاشت و دعا فرمود بکلامیکه حبابه نفهمید پس در ساعت موی سرش سیاه شد و بکمال سیاهی باز آمد و جوان گردید .

امام علیه السلام فرمود آینه حاضر ساختند حبابه نظر کرد و موی خود را سیاه دید و برنک اصلی خود مشاهده نمود و سخت شادمان گردید ابوجعفر علیه السلام نیز از سرور او شاد گردید .

و چون نیک بشادمانی اندر آمد ، عرض کرد سوگند میدهم ترا بانکس که میثاق و پیمان ترا از پیغمبران اخذ فرمود که شما در اظله چه بودید؟

فرمود : «يا حبابة كنا نوراً قبل أن خلق الله آدم عليه السلام نسبح الله سبحانه فسبحت الملائكة بتسبيحنا ولم يكن قبل ذلك ، فلما خلق الله آدم أجرى ذلك النور فيه »

ای حبابه ما نور بودیم از آن پیش که خدایتعالی آدم علیه السلام را خلق فرماید تسبیح نهادیم خدایرا و فرشتگان بسبب تسبیح راندن ما تسبیح کردند و از پیش چنین نبود و چون خدایتعالی آدم علیه السلام را بیافرید این نور را دروی جاری ساخت.

و بروایت دیگر فرمود «كنا نوراً نسبح الله رب العالمين قبل خلقه ، فلما خلق الله خلقه سبحنا فسبحوا تسبيحاً ، وكبرنا فكبروا تكبيراً ، و هللنا فهللوا

تهلیلا ، ولم یکن قبلنا تسبیح ولا تکبیر ولا تهلیل».

راقم حروف گوید از این خبر معلوم میشود که پیش از خلقت این انوار مبارکه هیچ چیز آفریده نشده بود چه علت خلقت مخلوق برای معرفت خالق است پس اگر مخلوقی بود لابد از تسبیح و تهلیل و تکبیر که علامت معرفت بوجود خالق است بیخبر نبودند ، و علت غائی ضایع و باطل نمیماند چنانکه «وإن من شیء إلا یسبح بحمد ربك» نیز دلیل بر این است که هر وقت شیء و موجودی بوده است از تسبیح حق بهر زبان و بهر مقال که باید بیخبر نبودند پس اگر تسبیحی نبود ناچار مخلوقی هم نبوده است والسلام علی من اتبع الهدی .

و دیگر در مدینه المعاجز و بحار الانوار از محمد بن ابی عمیر و علی بن ابی حمزه از ابو بصیر مروی است که :

بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کرد چه بسیار و عظیم است حجج فرمود «ما أكثر الضحیح وأقل الحجج أحب أن تعلم صدق ما أقوله وتراه عياناً؟».

یعنی ضجه و فریاد کنندگان بسیار ندو حج کنندگان اندک اند آیا دوست میداری که صدق سخن ما را بدانی و بچشم بنگری؟.

پس دست مبارک را بر چشمهای من نهاده و بدعای چند دعا فرمود و من بینا شدم آنگاه فرمود «انظر یا أبا بصیر إلى الحجج» مردم حاج را نظاره کن .

چون نظر کردم بیشتر مردمان را بصورت بوزینه و خوک دیدم و اهل ایمان را در میان ایشان مانند کواکب درخشان در ظلمات بی پایان نگریستم و عرض کردم ای مولای من درست فرمودی حجج اندک و ضحیح بسیار است .

از آن پس دعا فرمود و دیگر باره نابینا شدم ، و آنحضرت فرمود ای ابو بصیر ما را بدیدار تو بخلی نمیرود، اگر چند خدایتعالی اینحال را برای تو اختیار کرد ، و ما میترسیم که این کار اسباب فتنه در میان مردمان شود و ایشان از فضل خداوند بر ما جاهل شوند، و ما را پروردگار شمارند و حال اینکه ما بندگان او هستیم نه در عبادتش استکبار و رزیم و نه در طاعتش خسته

ص: 252

و ملول شویم، و مادر حضرت او سلم باشیم .

یعنی اگر چشم ترا بحالت اول باز نیاورم پاره مردمان که چندان بصیرت ندارند این معجزه را از فضل خدای در حق ما ندانند و ما را خدا خوانند و اسباب فساد عقاید و احوال ایشان گردد از این روی چشم ترا بحالت نخست باز گردانیدم .

در روایت ابن حمزه است که ابو بصیر در حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد من مولای تو و از جمله شیعیان و ناتوان و کور هستم ، پس جنت را برای من ضمانت فرمای .

«قال أولا اعطيك علامة الأئمة» فرمود نمیخواهی از دلایل و علامات ائمه با تو باز نمایم، یعنی معجزه ای ترا بنمایم تا بضمانت بهشت نیز ثابت العقیده باشی ، عرض کردم چه باشد که هم علامت و هم ضمانت را برای من فراهم گردانی فرمود اینجال را دوست میداری؟ عرض کردم چگونه دوست ندارم ،

پس دست مبارک بر دیده ام بمالید در حال در همان سقیفه که در آن جلوس فرموده بود جمیع ائمه را نزد آنحضرت بدیدم آنگاه فرمود «یا ابا محمد مد بصرک فانظر ما ذاتری بعینک» ای ابو محمد نیک بنگر تا بچشم خویش چه می بینی .

و از این خبر معلوم میشود که ابو بصیر را ابو محمد نیز کنیت بوده است یا در قلم کاتب یا روایت راوی سهوی رفته چه در کتاب رجال این کنیت مسطور نیست .

بالجمله ابو بصیر میگوید بخداوند سوگند که جز سگ و خوک و بوزینه ندیدم و عرض کردم این مخلوق ممسوخ کیانند .

«قال هذا الذی تری هو السواد الأعظم و لو کشف للناس ما نظر الشیعة إلی من خالفهم إلا فی هذه الصورة» .

فرمود اینها که می بینی سواد اعظم است یعنی جماعت عامه ناس هستند

که از امام و احکام خداوند علام بی خبرند و اگر پرده از کار مردمان بردارند و صورت حقیقی کسان را باز نمایند مردم شیعه مخالفین خود را جز در این صورت مسخ نخواهند دید.

پس از آن فرمود ای ابو محمد اگر خواهی ترا بر این حال باز گذارم، یعنی بحالت بینائی «وإن أحببت ضمنت لك على الله الجنة وردتك إلى حالك الأول»

و اگر دوست میداری در حضرت یزدان از بهر تو بهشت را ضمانت کنم و ترا بحالت نخست باز گردانم .

عرض کردم هیچ حاجتی در نظاره نباشد باین خلق منکوس مرا بحالت اول باز گردان چه هیچ عوض بهشت نیست پس با دست مبارک بر دیده ام مسح کرده و بآنحال که بودم باز شدم.

و دیگر در بحار الانوار و تحفة المجالس از جابر بن یزید مسطور است که :

از حضرت ابی جعفر علیه السلام از قول خدایتعالی «و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات» پرسیدم که مراد از ملکوت سموات و زمین چیست که بحضرت ابراهیم نمودند.

امام علیه السلام دست مبارک باسماں برداشت و با من فرمود نظر کن تا چه بینی، چون سر بر افراشتم سقف را از هم جدا دیدم و از ثلمه درخشی را لامع بدیدم چنانکه چشم خیره میشد، و آن نور از دست مبارکش باسماں اتصال یافته بود.

«فقال هكذا رأى ابراهيم ملكوت السموات، وانظر الى الأرض ثم ارفع رأسك» فرمود ابراهیم علیه السلام ملکوت آسمانها را بر اینگونه دید و بزمین نظر کن آنگاه سر بر افراز چون چنان کردم سقف را بهمان حال که بود دیدم .

آنگاه دست مرا بگرفت و از سرای بیرون برد و جامه بر من

بپوشید و فرمود ساعتی چشم فرو خوابان، پس از آن فرمود اکنون در آن ظلمات هستی که ذوالقرنین بدید، پس چشم بر گشوده از نهایت تاریکی هیچ چیز را نمیدیدم.

آنگاهی گامی بر گرفت و فرمود بر سر چشمه حیات هستی که خضر از آن بیاشامید، پس از آن از عالمی بعالمی بگردیدیم تا از پنج عالم بگذشتیم، و فرمود ملکوت زمین این است.

آنگاه فرمود هر دو چشم خود را بر هم گذار و دست مرا بگیرت بناگاه خود را در همان سرای که بودیم دیدم، پس آنچه بر من پوشانیده بود خلع فرمود، عرض کردم فدای تو گردم از مدت این روز چه بر گذشته است فرمود سه ساعت.

و بروایتی جابر گفت آن حضرت مرا از عالمی بعالمی میبرد تا بآخر دنیا رسیدیم، فرمود ملکوت آسمانها و زمین ها که ابراهیم علیه السلام دید چنین است که تو دیدی دوازده عالم است و هر امامی که از ما بگذرد در یکی از این عوالم ساکن میشود تا گاهی که قائم آل محمد صلی الله علیه وآله را زمان ظهور فراز آید.

آنگاه با من فرمود چشم بر هم نه و بعد از لمحّه فرمود بر گشای چون گشودم خود را در سرای آنحضرت بدیدم پس جامه اولین بر تن مبارك بیار است و بمجلس نخست در آمد و چون تحقیق نمودم در مدت سه ساعت این گردشها را کرده بودیم.

و دیگر در کتاب مذکور از فیض بن مطر مسطور است که گفت:

در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام شدم دم که سؤال کنم اگر کسی در محملی جای داشته باشد آیا نماز شب میتواند گذاشت.

چون آن حضرت مرا بدید از آن پیش که آن پرسش را بعرض رسانم فرمود «کان رسول الله صلی الله علیه واله یصلی علی راحلته (حیثما توجهت به) یعنی رسول

خدای صلی الله علیه واله چون بر راحله خود بر نشست نماز میفرمود و هر کس که باشد در آن حالت بهر سوی روی داشته باشد میتواند نماز کند

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از علی بن ابی حمزه و ابوبصیر مروی است که گفتند :

ما را در حضرت ابی جعفر علیه السلام موعدی بود پس بخدمتش در آمدیم آن حضرت فرمود ای سکینه مصباح را بیاور، چون چراغ را حاضر کرد فرمود « هلمی بالسفط الذي في موضع كذا » آن جامه دان را که در فلان موضع بود بیاور.

آن جاریه سفطی هندی یا سندیرا بیاورد و آنحضرت مهرش را بگرفت و صحیفه زرد رنگ بیرون آورد، و آن حضرت از طرف اعلایش را بهم می پیچید و از طرف اسفلش را منتشر میساخت تا بثلث یا ربع آن رسید. بمن نظر فرمود چنانکه بر خویشتن بلرزیدم و بر جان خویش بیمناک شدم .

چون مرا در آنحال بدید دست مبارکش را بر سینه ام بگذاشت و فرمود از آنحال آسایش گرفتی ؟ عرض کردم آری فدای تو شوم ، فرمود باکی بر تو نیست .

آنگاه فرمود نزدیک شو ، چون نزدیک شدم فرمود چه می بینی عرض کردم نام خود و نام پدرم و اسامی فرزندان از خودم را که ایشان را نمی شناسم «فقال يا علی لو لا لك عندی ما لیس لغيرك ما اطلعتك علی هذا ألا إنهم سیزدادون علی عدد ماههنا »

فرمود ای علی بن ابی حمزه اگر نه آن نه آن بود که تو را در حضرت ما مقامی مخصوص است تو را بر این حال مطلع نمیساختم ، دانسته باش که زود است که اولادت بر آنچه در اینجا نامدار شده اند فزونی گیرند.

علی بن ابی حمزه میگوید سوگند با خدای بیست سال از آن پس روزگار

نهادم و موافق همانچه در آن صحیفه دیدم فرزندان بیاوردم - الخیر

و دیگر در کتاب بحار و مدینه المعجز و تحفة المجالس از عباد بن کثیر مروی است که:

بحضرت باقر علیه السلام عرض کردم حق مؤمن بر حق تعالی چیست؟

آنحضرت بیاسخ من التفات فرمود، و من دیگر باره سؤال کردم و توجه نمود.

تا در نوبت سیم فرمود حق مؤمن بر خدای تعالی آن است که «لَوْ قَالَ لَتَلِكُ النَّخْلَةُ أَقْبَلِي لِأَقْبَلْتِ» اگر باین درخت خرما بگویند بجانب من بشتاب شتاب نماید.

نالی عباد بن کثیر میگوید سوگند با خدای نظر بآن نخله نمودم که بمحض آن کلام از جای خود جنبش کرده بجانب آنحضرت روان شد.

چون امام علیه السلام آن نخله را نزدیک یافت «فَأشار إليها قری فلم أعنك» بآندرخت اشارت کرد و فرمود بجای خود قرار جوی چه من ترا نطلبیده بودم و بر طریق مثل بیان کردم پس درخت بجای خود باز گشت و قرار گرفت.

و دیگر در بحار الانوار و کشف الغمه از ابو بصیر مسطور است که: حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «انی لأعرف رجلا- لوقام بشاطيء البحر يعرف دواب البحر بأمهاتها و عماتها و خالاتها» یعنی بدرستی که میشناسم مردی را که اگر در کنار دریا بایستد حیوانات دریا را با جمله مادرها و عمه ها و خالات آنها میشناسد.

و مقصود از این کلام نفس مبارك آن حضرت بود که بر این جمله عارف است.

در بحار الانوار در دنباله این خبر از اسود بن سعید مروی است که در حضرت ابی جعفر علیه السلام مشرف بودم پس آن حضرت بدون اینکه خدمتش را

سؤالی کرده باشم فرمود « نحن حجة الله ، ونحن وجه الله ، ونحن عين الله في خلقه ، ونحن ولاة أمر الله في عباده ».

پس از آن فرمود «إن بيننا وبين كل أرض ترأ مثل تر البناء ، فإذا أمرنا في الأرض بأمر أخذنا ذلك الترفأقبلت إلينا الأرض بكليتها وأسواقها وكورها حتى تنفذ فيها من أمر الله ما أمر ، وإن الريح كما كانت مسخرة لسليمان عليه السلام فقد سخرها الله لمحمد وآله عليهم السلام»

یعنی در میان ما و هر قطعه زمینی تری یعنی ریسمان کاری چون ریسمان کار دیوار گران متصل است چون از جانب یزدان بما فرمان رسد که امری را در زمین جاری نمائیم این ریسمان کار را میگیریم و زمین بتمامت با اسواق و شهرها و اصقاع خود بما روی میکند تا آنچه از خدای فرمان شده در آن بجای آوریم و نافذ گردانیم بدرستیکه باد نیز چنانکه برای سلیمان علیه السلام مسخر شده بود خدای تعالی برای محمد و آل او صلوات الله علیهم مسخر فرموده است .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از محمد بن مسلم ثقفی مسطور است که :

روزی در حضرت ابی جعفر علیه السلام حضور داشتم ناگاه يك جفت ورشان یعنی کبوتر صحرائی که ساق حر می نامند پدیدار شده نزد آنحضرت بیامده هدیل و صوتی بر آوردند ، ابو جعفر سلام الله علیه نیز مانند آنها صدائی بر آورد ، چون پرواز کرده بر دیوار بر آمدند کبوتر نر بکبوتر ماده آهنگی و صدائی زد، ابو جعفر علیه السلام بمانند او صدائی بر آورد که مردمان ندانستند چیست ، پس هر دو کبوتر برفتند .

عرض کردم فدای تو شوم حال این طیر چیست و چه میگوید؟

« فقال : يا ابن مسلم كل شيء خلقه الله من طير أو بهيمة أو شيء فيه روح هو أسمع لنا وأطوع من ابن آدم، إن هذا الورشان أتاني وشكالي من زوجته

ص: 258

وقد كان ظن منها ظن السوء، فحلفت له فلم يقبل، فقالت له: بمن ترضى؟ فقال: بمحمد بن علي، فقالت: رضيت.

فأقبلا إلى فأخبراني بقصتهما فسئلتها عما ذكر، فحلفت لي بالولاية أنها ما كانت خائنة، فصدقتها فنهيتها عن تهمة زوجته وأعلمته أنه ظالم لها، فاند ليس من بهيمة ولا طائر يحلف بولايتنا إلا أبر إلا بني آدم فانه حلاف مهين، لا يعرفنا حق معرفتنا إذا حلف بحقنا كاذباً» .

فرمود ای پسر مسلم هر ذی روحی را خدای تعالی بیافریده است در اطاعت اوامر و استماع احکام ما از فرزند آدم مطیع تر است، همانا این کبوتر نزد آمد و از زوجه اش بمن شکایت آورد چه در وی بد گمان شده بود و زوجه اش بر طهارت ذیل خود برای او سوگند یاد نموده و کبوتر تر قبول نکرده بود، و کبوتر، و کبوتر ماده گفت بکجا راضی هستی که حکومت و داوری طلبیم گفت در حضرت محمد بن علی، گفت من راضی هستم.

پس بسوی من آمدند و مرا از داستان خویش باز راندند از آنحکایت از کبوتر ماده پرسیدم بولایت سوگند یاد کرد که خیانت نکرده است من او را تصدیق کردم و زوج او را از تهمت زوجه اش نهی فرمودم و او را باز نمودم که در حق زوجه اش ستمکار باشد چه هیچ چار پا و پرنده نباشد که بولایت ما سوگند بخورد جز آنکه براستی سوگند یاد کند مگر آدمیزاد که فراوان سوگند بدروغ یاد کند و چون از روی دروغ سوگند بخورد بحق ما عارف نخواهد بود.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از محمد بن مسلم مروی است که:

در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام از مکه بجانب مدینه راه میسپردیم، و آن حضرت بر روی قاطر بر نشسته و من بر حمار خویش سوار بودم، ناگاه گرگی پدیدار گردید که از فراز کوه میآمد و صدا میکرد تا بآن حضرت

نزدیک شد، آنحضرت استر را باز داشت و گرگ نزدیک آمد تا دست خود را بر قریوس زین نهاد، و مدتی بآن حضرت مخاطبه میکرد، و آن حضرت سر بزیر داشت و گوش با او داشت.

آنگاه فرمود «اذهب فقد فعلت ما سألت» باز شو چه آنچه خواستی بجای آوردم، آن ذنب شادان و هروله کنان مراجعت نمود.

عرض کردم ای سید من این گرگ را چه بود که با تو مساره می نمود؟ فرمود: با من گفت یا ابن رسول الله زوجه من در این کوه بدر زائیدن دچار و سخت گرفتار است، خدایا بخوان تا او را خلاص کند، و هیچیک از فرزندان و نسل مرا بر هیچیک از شیعیان تو مسلط نگرداند، من چنان کردم الی آخر الخبرین.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از محمد بن مسلم و عطیه برادر عوام مسطور است که:

در خدمت ابی جعفر علیه السلام در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله بودم ناگاه مردی اعرابی بر شتری سوار پدید گشت و شترش را بر بست و بمسجد در آمد و بدوزانو بنشست و شمله بر تن داشت.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود ای اعرابی از کجا می آئی عرض کرد از دور ترین شهرها فرمود «البلدان أوسع من ذاك فمن أين جئت» شهرها از آن با افزون است که از اقصی آن بیائی یا بتوان به این سخن معین و معروف نمود باز گوی از کدام شهر میرسی، عرض کرد از احقاف عاد.

«قال نعم أفر أیت ثمة سدره بها استظلوا بفيئها؟» فرمود آری آیا در آنجا درخت کناری را بدیدی که در هنگام زوال شمس و حرارت روز بسایه اش آسایش طلبند؟

اعرابی عرض کرد خداوند مرا بفدای تو گرداند این علم تو از چیست فرمود: «هو عندنا فی کتاب» یعنی از آن کتابی است که نزد ما میباشد.

«وَأَيُّ شَيْءٍ رَأَيْتَ إِيْضاً» دیگر چه دیدی؟ عرض کرد بیابانی مظلوم و تاریک دیدم که جز جغد و بوم و مار و مور و مرغ شب گرد هیچ در آن نیست و پایش چندانکه دیده شود بدید نیاید، فرمود هیچ میدانی این کدام بیابان است عرض کرد قسم بخداوند نمیدانم.

فرمود « ذاك بر هوت فيه نسمة كل كافر » این بیابان برهوت است که ارواح کفار را در آن عذاب کنند.

آنگاه فرمود بکجا رسیدی؟ اعرابی را از مشاهدت این حال جاي سخن راندن نماند و مبهوت و حیران گشت .

امام علیه السلام باو فرمود «بلغت قوماً جلوساً في مجالسهم ليس لهم طعام ولا شراب إلا ألبان أغنامهم ، فهى طعامهم وشرابهم ، یعنی گروهی را نگران شدی که در مجالس خویش جلوس نموده و ایشان را جز شیر گوسفندان خودشان طعام و شرابی نیست .

آنگاه امام علیه السلام نظر باسماں افکند و عرض کرد خداوند لعن کن او را ، حاضران عرض کردند فدای تو شویم این شخص کیست که لعنش فرستادی؟ فرمود « هو قبیل یعذب بحر الشمس وز مهریر البرد » یعنی قبیله قاتل هاییل است که از حدت حرارت آفتاب و سورت شدت سرما بعداب و نکال دچار است.

پس از آن مردی بخدمت آنحضرت آمد فرمود «رأیت جعفرأ» از جعفر خیر داری؟ اعرابی گفت این جعفر که از وی پرسش میفرماید کیست؟

گفتند پسر آن حضرت است ، اعرابی گفت: سبحان الله همانا کار و کردار این مرد سخت شگفت است، ما را از اخبار آسماں خبر میدهد و نمیداند پرسش کجا است.

معلوم باد که آن حضرت از آن قوم از آن روی پرسش فرمود تا باز نماید که این آدم در قریه ایشان معذب است و باین جهت بعد از آن فرمود خدایا

لعن کن اورا .

و چون بتامل نظر کنند این خبر از چند معجزه نشان می‌دهد و اغلب معاجز حضرات معصومین صلوات الله علیهم بر این منوال می‌باشد و در هر اظهار معجزه چند معجزه مندرج است، و هم در مدینه المعاجز خبری دیگر متقارب بخبر مذکور مسطور است .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز بروایت ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیاء از ابو حمزه ثمالی مروی است که :

وقتی حضرت ابی جعفر علیه السلام صیحه عصفوری چند را استماع کرد با من فرمود هیچ میدانی چه می‌گویند؟ عرض کردم نمیدانم ، فرمود پروردگار خود عز وجل را تسبیح کنند و قوت روز خود را مسئلت نمایند .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز مسطور است که :

حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود در سرای پدرم ابو جعفر صلوات الله علیه کبوتری بود ، و از شعیب بن الحسن مسطور است که گفت در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام نشسته بودم ناگاه صدای فاخته بر خاست ، فرمود میدانید چه صیحه میزند عرض کردند ندانیم فرمود میگوید «فقد تکم فقد تکم» یعنی شما را مفقود خواهیم دید « فافقدوها قبل أن تفقد کم» از آن پیش که او شما را مفقود یابد شما او را مفقود سازید.

آنگاه بفرمود آن کبوتر طوق دار را ذبح کردند .

و از این پیش در کتاب امام زین العابدین علیه السلام بهمین تقریب حدیثی مذکور شد و نیز دیدار آنحضرت معاویه را در سلسله مسطور گشت .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از جابر بن یزید مسطور است که :

روزی بحضرت ابی جعفر علیه السلام در آمدم و از زحمت حاجت شکایت کردم فرمود ای جابر در همی نزد ما نیست .

و اندکی بر نگذشت و کمیت شاعر بحضرتش مشرف شد و عرض کرد

ص: 262

فدای تو شوم اگر رای مبارك علاقه جوید قصیده ای بعرض رسانم ، فرمود انشاد کن، چون کمیت از عرض قصیده پرداخت فرمود ای غلام از این بیت يك بدره بیرون بیاور و بکمیت بده، غلام بدره بیاورد و بکمیت باز داد.

کمیت عرض کرد فدای تو شوم اگر رای مبارك قرار بگیرد قصیده دیگر بعرض برسانم، فرمود بخوان کمیت قصیده دیگر معروض داشت و آن حضرت با غلام بفرمود تا بدره دیگر از آنخانه بیرون آورده بکمیت بداد .

کمیت عرض کرد فدای تو کردم اگر اجازت رود قصیده سومین را در آستان عرش قرین انشاد نمایم فرمود انشاد کن ، کمیت بعرض رسانید و آن حضرت فرمود ای غلام يك بدره از این بیت بیرون بیاور و بکمیت بازده غلام بر حسب فرمان بدره دیگر در آورد و بکمیت بداد .

کمیت عرض کرد سوگند با خدای من در طلب مال و فایده دنیوی بمدح شما زبان نگشودم و جز صله رسول خدای صلی الله علیه وآله و آنچه واجب گردانیده خدای تعالی بر من در ادای حق و سخن حق و طریق حق مقصودی ندارم.

حضرت ابی جعفر علیه السلام در حق کمیت دعای خیر نمود آنگاه فرمود ای غلام این بدره را مکان خودش باز گذار .

جابر میگوید چون این حال را نگران شدم در خاطرم چیزی خطور کرد و همی با خود گفتم امام علیه السلام با من فرمود در همی نزد من نیست ، و در حق کمیت بسی هزار درهم فرمان کرد و چون کمیت بیرون شد عرض کردم فدای تو شوم با من فرمودی يك در هم نزد من نیست و در باره کمیت بسی هزار درهم امر فرمودی .

فرمود « قم یا جابر و ادخل البیت » بیای شو و بآن خانه که دراهم را بیرون آوردند و بدره واپسین را دیگر باره بآن باز گردانیدند اندر شو ، پس بر خاستم و بآن خانه در آمدم و از آن دراهم چیزی نیافتم و بیرون شدم و بحضرتش در آمدم .

«فقال يا جابر ما سترنا عنكم اكثر مما اظهرنا لكم» فرمود ای جابر آن معجزات و کرامات و مآثر و فضایلی که از شما مستور داشته ایم بسی بیشتر است از آنچه برای شما ظاهر میفرمائیم .

آنگاه پپای خواست و دست مرا بگرفت و بهمان بیت در آورد و با پای مبارک بر زمین بزد ناگاه چیزی مانند گردن شتر از طلای احمر از زمین بیرون آمد .

«ثم قال لي يا جابر انظر إلى هذا ولا تخبر به أحداً إلا لمن تثق به من إخوانك، إن الله أقدرنا على ما نريد ولو شئنا أن نسوق الأرض بأزمنها لسقناها»

فرمود ای جابر باین معجزه باهره بنگر و جز با برادران دینی خود که بایمان ایشان اطمینان داشته باشی این راز را در میان مگذار همانا خدایتعالی ما را قدرت داده است که هر چه خواهیم چنان کنیم و اگر بخواهیم جمله زمین را بازمه و مهارهای خود بهر سوی باز کشانیم می کشانیم .

و بروایتی فرمود « ان جبرئیل علیه السلام أتى رسول الله صلى الله عليه وآله غير مرة بمفاتيح خزائن الأرض و كنوزها و خيره من غير أن ينقصه الله ما أعد له شيئاً، فاختر التواضع لربه عز وجل ، و نحن نختاره إلى آخر الخبر »

یعنی جبرئیل بکرات و مرات کلیدهای گنجینه ها و دفائن زمین را بحضرت رسول خدایتعالی بیاورد و باختیار آنحضرت نهاد تا قبول فرماید بدون اینکه از مقام و منزلت آن حضرت و آن مدارجی که خدای از بهرش مقرر داشته چیزی کاسته شود و رسول خدای صلی الله علیه وآله تواضع و فروتنی در حضرت پروردگار عزوجل را بر آنجمله اختیار فرمود ما نیز همان را مختار شمردیم

یعنی مال دنیا اسباب و بال و غرور و غفلت از ادراك فیوضات عبادات پروردگار شکور و ثوبات سرای سرور است .

راقم حروف گوید اینکه امام علیه السلام فرمان کرد تا بدره سومین را بجائی خود عود دادند برای این بود که جابر برود و بنگرد و نیابد و بر اعتقاد و ایمانش بیفزاید.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از سعد اشکاف مسطور است که:

اجازت خواستم تا بحضرت ابی جعفر علیه السلام در آیم، با من پیام آوردند که تعجیل مکن که جماعتی از اخوان شما نزد من میباشند و چون اندکی بر آمد دوازده مرد از خدمت آن حضرت بیرون آمدند که مانند اهل سودان و هنود بودند و قباهای تنگ و طیلسان خز برتن و موزه ها بر پای داشتند و سلام کردند و برفتند .

پس بخدمت ابی جعفر علیه السلام در آمدم و عرض کردم این جماعت را که از حضرت تو بیرون آمدند نشناختم .

« فقال هؤلاء قوم من إخوانكم الجن » فرمود جماعتی از پریان و جنیان هستند که برادر دینی شما هستند عرض کردم ایشان در حضرت شما آشکار میشوند « فقال نعم یغدون علينا فی حلالهم و حرامهم کما تغدون » فرمود آری هر با مداد بحضرت ما میآیند و از مسائل حلال و حرام پرسش مینمایند چنانکه شما نیز چنین مینمائید .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از عبد الرحمن بن کثیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که :

حضرت ابی جعفر علیه السلام در بیابانی نزول فرمود و خیمه مبارک بر افراخت آنگاه بیرون آمد و همی گام سپرد تا بدرختی خرمای خشک رسید و خداوند و دود را بمحامدی حمد نمود که مانند آن نشنیده بودم.

آنگاه فرمود «أيتها النخلة أطمینا مما جعل الله فيك» ای نخله از آنچه

خدای در تو نهاده ما را اطعام کن ،

امام جعفر علیه السلام میفرماید آندرخت خرماى سرخ و زرد همی فرو ریخت و آن حضرت از آن خرما بخورد و ابوامیه انصاری که در خدمتش حاضر بود از آن خرما مأكول داشت .

«فقال يا أبا أمية هذه الآية منا كالأية في مريم إذ هزت إليها بجذع النخلة فتساقط عليها رطبا جنياً»

فرمود ای ابو امیه این آیت و معجزت که از ما مشاهدهت نمودی مثل آن آیتی است که برای مریم مادر عیسی نمودار شد گاهی که شاخه خرماى خشك را بسوی خود کشید و خرماى تازه بروی فرو ریخت.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز بروایات متعدده مرویست که :

حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود « بالمدينة وجبل قد أتى المكان الذي به ابن آدم فرآه معقولاً معه عشرة موكلين به يستقبلون به الشمس حيثما دارت في الصيف يوقدون حوله النار ، فاذا كان الشتاء صبوا عليه الماء البارد كلما هلك رجل من العشرة أقام أهل القرية رجلاً فيجعلونه مكانه فقال له يا عبد الله ما قصتك ولأى شيء ابتليت بهذا »

یعنی در مدینه مردی است که آمد بآن مکان که فرزند آدم علیه السلام را دست و پای بر هم بسته ده تن بروی موکل ساخته بودند که در گرمای تابستان بهر سوی خورشید روی آورد رویش را در برابر آفتاب بتافتند و در اطرافش نیز آتش بر افروختند و در سرمای زمستان آب سرد بر پیکرش بریختند و هر وقت یکتن از آن ده تن بهلاکت پیوستی مردم آن یکتن دیگر بجایش بفرستادند .

آن شخص یعنی حضرت باقر علیه السلام بآن شخص معذب فرمود ای بنده خدای قصه تو چیست و از چه روی باین مبتلا شدی.

گفت از چیزی سؤال کردی که پیش از تو هیچکس از من سؤال نکرده

بود و تو یا از تمامت مردمان گولتری یا از جمله ایشان زیر کتر، یعنی سوال سائل یا از علم و کیاست است یا از نهایت جهل و خرافت و چنانکه از این پیش اشارت رفت آن شخص قابیل بود که قاتل ها بیل است .

راوی میگوید بحضرت ابی جعفر علسه السلام عرض کردم آیا قابیل در آخرت نیز معذب خواهد بو، فرمود خدایتعالی عذاب دنیا و عذاب آخرت را بروی جمع گرداند.

و از عبدالله بن مسکان از سدیر صیرفی مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود:

«یا ابا الفضل إني لأعرف رجلاً من أهل المدينة أخذ قبل مطلع الشمس وقبل مغربها إلى البقية الذين قال الله و من قوم موسى امة يهدون بالحق وبه يعدلون لمشاجرة كانت فيما بينهم ، فأصلح فيما بينهم ورجع ولم يقعد فمر بنطفكم فشرب منها و مر علي بابك فذق عليك حلقة بابك ثم رجع إلى منزله ولم يقعد» .

یعنی ای ابو الفضل همانا میشناسم مردی از اهل مدینه را و مراد خود آن حضرت علیه السلام است که قبل از طلوع آفتاب عالمتاب و قبل از آنکه آفتاب در حجاب مغرب اندر شود بدایت و شرع نمود بسوی آن باقی ماندگان که خدایتعالی میفرماید : و از قوم موسی امتی است که بحق هدایت کنند و بحق روی کنند، برفت و آن مشاجرتی که در میان ایشان پدید گشته باصلاح آورد و باز گشت و نشست و بآبهای صافی شما یعنی آب فرات بگذشت و از آن بیاشامید و بر در سرای تو بر گذشت و حلقه در سرای ترا بکوفت و بمنزل خود باز شد و نشست

و هم از ابن مسکان از سدیر صیرفی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که میفرمود :

«إني لأعرف رجلاً من أهل المدينة أخذ قبل انطباق الأرض إلى الفئنة التي

قال الله في كتابه: و من قوم موسى أمة يهدون بالحق و به يعدلون ، لمشاجرة كانت فيما بينهم وأصلح بينهم و رجع ولم يقعد، فمر بنطفكم فشرب منها يعنى الفرات ثم مر عليك يا ابا الفضل يقرع عليك بابك ، و من برجل عليه مسوخ معقل به عشرة موكلون يستقبل فى الصيف عين الشمس و يوقد حوله النيران و يدورون به حذاء الشمس حيث دارت ، كلما مات من العشرة واحد أضاف إليه أهل القرية واحداً الناس يموتون و العشرة لا ينقصون، فمر به رجل فقال : ما نفسك ، قال له الرجل إن كنت عالماً فما أعرفك بأمرى «

این حدیث با حدیث سابق قریب المضمون است ، و آن شخص را که عذاب میکردند پسر آدم علیه السلام قایل قاتل برادرش ها بیل است

و محمد بن مسلم گوید که آنمرد پرسنده محمد بن علی علیهما السلام بود ، و کلام امام علیه السلام قبل انطباق الارض یعنی از آن پیش که اشعه انوار خورشید عالمتاب بر طبقات و صفحات زمین منطبق گردد، و نطفه بضم نون بمعنی آب صافی زلال است ؟ خواه اندک یا زیاد باشد جمعش نطف و نطاف است و مسح بمعنی پلاس و جمعش مسح است .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از محمد بن مسلم مروی است که :

در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام بمسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله در آمدم

ناگاه طاوس یمانی را بدیدم میگفت نصف مردم که بود بروایتی گفت کدام وقت یک نیمه مردم کشته شدند .

امام محمد باقر علیه السلام سخن او را بشنید و فرمود «إنما هوربع الناس آدم و حوا و هابیل و قابیل» طاوس عرض کرد یا ابن رسول الله راست فرمودی .

محمد بن مسلم میگوید با خویش گفتم سوگند با خدای این مسئله ایست که بیاید پرسید پس بامدادان بسرای ابوجعفر علیه السلام راه گرفتم و اینوقت آن حضرت جامه بر تن بیاراسته و مرکوبش را زین بر نهاده بودند.

چون مرا بدید ندا بر کشید از آن پیش که من پرسش نمایم در هند و ورا هند بمسافت بعیده مردی است که بروی پلاستی است و دستش بگردنش مغلول است و ده رهط بروی موکل است و تا قیامت اور اعذاب کنند عرض کردم این شخص کیست فرمود قایبل است.

و دیگر در کتاب بحار و مدینة المعاجز و جز آن مروی است که :

جابر بن یزید جعفی گفت حضرت ابو جعفر علیه السلام هفتاد هزار حدیث برای من حدیث فرمود و هرگز از آن احادیث با هیچکس در میان ننهاده ام و هرگز نخواهم باز گفت.

بالجمله جابر میگوید در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم فدای توشوم همانا بر من حمل کردی و قری عظیم و باری بزرگ از احادیث خود که از اسرار خودتان با من حدیث راندی و من با هیچکس در میان نگذاشتم ، و بسا میشود که این بحار احادیث چنان در کانون خاطر و دیگدان سینه جوش زدن میگیرد که حالتی شبیه بجنون بر من چیره میگردد.

فرمود ای جابر «فإذا كان ذلك فأخرج إلى الجبان فاحفر حفيرة و دل رأسك فيها ، ثم قل حدثني محمد بن علي بكذا وكذا» هر وقت اینحال بر تو چنك در - افکنند روی به بیابان گذار و چاله حفر کن و سر بآن چاله در آور و بگو محمد بن علی بفلان و فلان مرا حدیث راند .

راقم حروف گوید در کتب اخبار از سی هزار و کمتر تا بنود هزار حدیث بجابر نسبت داده اند چنانکه از این پیش نیز اشارت رفت .

و دیگر در بحار الانوار مسطور است که :

روزی حضرت باقر علیه السلام اصحاب خود را با حدیث سخت و شداد حدیث میراند و مردیکه او را نصر بن قرداش مینامیدند حاضر بود و اصحاب آنحضرت چون آنمرد را منافق میدانستند از حضور او و استماع چنان احادیث و اسرار غمگین و آزرده خاطر شدند تا گاهی که آنمرد برخاست عرض کردند این مرد خبیث و منافق

است و شنید آنچه شنید یعنی با اینکه محرم نبود استماع اسرار نمود .

فرمود «لوسئلتموه عما تكلمت به اليوم ما حفظ منه شيئاً» اگر از وی پرسش کنید از آنچه شنیده هیچ از بر ندارد .

یکی از ایشان میگوید بعد از چندی نصر را بدیدم و گفتم دوست میدارم از آن احادیث که از ابو جعفر علیه السلام استماع نمودی بشنوم گفت چنین نیست سوگند با خدای از آن احادیث بیش و کم چیزی نفهمیدم .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از ابو حمزه ثمالی مروی است که:

حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «إني لفي عمرة اعتمرتها في الحج جالساً إذا نظرت إلى جان من ناحية المسعى حتى مما من الحجر فطاف بالبيت اسبوعاً ثم إنه أتى المقام فقام على ذنبه فصلى ركعتين وذلك عند زوال الشمس»

فیروز آبادی در قاموس میگوید جان اسم جمع جن و بمعنی ماری است که اکحل العین است و اذیت و آزار نمیرساند و در خانها بسیار است و جوهری میگوید جن پدر پریان و بمعنی مار سفید است.

بالجمله میفرماید من در حال عمره بودم که در حج اقامت کرده و نشسته بودم ناگاه ماریا بدیدم که از ناحیه مسعی نمودار شد و بیامد تا بحجر نزدیک رسید و هفت طواف در بیت بداد آنگاه در مقام آمد و بر ذنب خود راست بایستاد و دو رکعت نماز گذاشت و این هنگام زوال شمس بود .

پس عطاء و جماعتی از اصحابش آن حیوان را بدیدند و نزد من بیامدند و گفتند یا ابا جعفر این جان را ندیدی گفتم او را بدیدم و آنچه کرد مشاهده نمودم .

آنگاه با ایشان گفتم بسوی او شوید «فقولوا يقول لك محمد بن علي إن البيت يحضره أعبد و سودان و هذه ساعة خلوته منهم وقد قضيت نسكك و نحن نتخو نتخوف عليك منهم فلو خفت فانطلقت قبل أن يأتوا».

یعنی با آن مار بگوئید که محمد بن علی علیهما السلام بتو میفرماید در این خانه یزدان بندگان او از سیاه و سفید وزن و مرد حاضر خواهند شد و این ساعتی است که از وفود

ایشان خالی است و تونسك خويشرا بجای آوردی و ما بر تو از ایشان بیمناکیم اگر بیم داری از آن پیش که آنها بیایند برو .

میگوید چون این پیام بدو گذاشتیم از يك گوشه مسجد دنب بر زمین نهاده بآسمان بر شد .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز و جز آن از ابو حازم یزید غلام عبد الرحمن مرویست که گفت :

در مدینه در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام بودم روزی بسرای هشام بن عبدالملك مرور کردیم که باسنگ زیت استوار و پایدار میساختند آن حضرت فرمود :

«أما والله لتهدمن ، أما الله لينقلن ترابها من مهدمها ، أما والله لتبدون أحجار الزيت ، وانه الموضع النفس الزكية»

یعنی بدانید که سوگند با خدای هر آینه این سرای خراب میشود و خاکش جای بجای میرود و این احجار زیت ظاهر میگردد و موضع قتل نفس زکیه در آنجا خواهد بود .

ابو حازم میگوید من از این کلمات در عجب شدم و با خود گفتم کدامکس میتواند خانه هشام را خراب کند و از آنسوی این کلام را با این گوش خود از ابو جعفر علیه السلام شنیدم :

و چون روزگار چندی برگذشت و هشام بدیگر جهان پیوست آن بنیان را نگران شدم که ولید بویرانی و نقل تراش کتاب فرستاده بود و همی خاکش را نقل کردند تا آن سنگها آشکار شد ، و من بدیدم .

راقم حروف گوید احجار الزيت موضعی است در مدینه و در آنجا محمد بن عبدالله الحسن ملقب بنفس زکیه شهید شد .

و دیگر در کتاب بحار الانوار و مدینه المعاجز از تمد بن مسلم مروی است که گفت :

بجانب مدینه بیرون شدم و بدردی دچار شدم پس در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردند محمد بن مسلم دردناک است آن حضرت شربتی در ظرفی که بمنذیلی پوشش داشت باغلام خود برای من بفرستاد غلام گفت آنحضرت فرمان کرده است که تا از این شربت نیاشامی از اینجا باز نشوم ، چون تناول نمودم بوی مشک بمشامم رسید و بسیار خوش طعم و سرد و گوارا بود .

و چون بیاشامیدم غلام گفت آن حضرت فرمان کرده است که چون از این شربت بنوشیدی زود بحضرتش شتاب گیر من در این سخن بتفکر بودم ، چه از آن پیش قدرت نداشتم که بیای خویش حرکت نمایم، چون آن شربت در اندرونم استقرار گرفت چنان چست و زرنک شدم که مانند شتری که از عقال برهد در نشاط آمدم و بدر سرای آنحضرت بیامدم و رخصت طلبیدم تا بحضرتش تشریف جویم .

پس آن حضرت صدای مبارک بر کشید و فرمود جسم صحیح شد اندر آی ، پس بروی در آمدم و گریان سلام را ندیدم و دست و سر مبارکش را ببوسیدم ، فرمود ای محمد از چه گریانی؟ عرض کردم فدای تو شوم بر غربت و طول مشقت سفر و عدم قدرت اقامت در آن حضرت و نظاره باین طلعت سعادت آیت میگیریم.

«فقال لی أما قلة القدرة فكذلك جعل الله أولياءنا وأهل مودتنا ، وجعل البلاء إليهم سريعاً ، وأما ما ذكرت من الغربة فان المؤمن في هذه الدنيا لغريب في هذا الخلق المنكوس حتى يخرج من هذه الدار الى رحمة الله ، وأما ما ذكرت من بعد الشقة فلك بأبي عبدالله اسوة بارض نائية عنا بالفرات صلى الله عليه وآله ، وأما ما ذكرت من حبك قربنا والنظر إلينا وأنت لا تقدر على ذلك ، فالله يعلم ما في قلبك وجزاك عليه»

فرمود اما قلت قدرت همانا خدایتعالی برای دوستان ما و اهل مودت ما بر این گونه خواسته و مرکب بلا را بسوی ایشان شتابان ساخته .

واما از آنچه از اندوه غربت بر زبان آوردی همانا مردم مؤمن در این جهان و در میان مردم منکوس بهممه حال و هر مکان غریب و تنها باشند تاگاهی که از این دنیای

ناپایدار بجوار رحمت پروردگار قرار جویند .

واما آنچه از صدمت و زحمت سفر دور و دراز ناله میداری همانا ترا بحضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه تأسی باید بود چه آن حضرت در مکانی که از ما دور بود در کنار نهر فرات غریب و بی کس شهید شد .

و اما آنچه تذکره نمودی که دوست همی داری که در حضرت ما باشی و بحال ما در نظاره باشی و بر این کار قدرت نداری همانا خدای تعالی آنچه تو را در ضمیر است میداند و پاداش نیکو فرماید .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از حمزة بن الطیار از پدرش محمد مرویست که :

بآستان حضرت ابی جعفر علیه السلام راه گرفتم تا بخدمتش راه یابم ، مرا رخصت نداد و دیگری جز مرا اجازت داد، لاجرم افسرده خاطر و محروم و مغموم بمنزل خود مراجعت کردم و بر فراز تختی که در سرای داشتم خویشتن را بیفکندم و هر چند خواستم تا مگر بخواب روم خواب از چشمم بیرون تاخت .

پس در مذاهب و ادیان باندیشه فرورفتم و همی گفتم مگر نه آن است که جماعت مرجئه چنین گویند و گروه، قدریه چنین و چنان میگویند ، و مردم حروریه چنین و چنان عقیدت دارند، و جماعت زیدیه بر فلان و فلان عقیدت میروند ، و این سخن ایشان مایه فساد حال ایشان است .

بالجمله در این مطالب اندیشه همی کردم ناگاه ندای منادی برخاست و آواز دق الباب بلند گشت ، گفتم تا که باشی گفت فرستاده ابو جعفر علیه السلام هستم ، آنحضرت ترا طلب فرموده است.

پس در ساعت جامه بر تن بیاراستم و با فرستاده آن حضرت برفتم و در خدمتش در آمدم چون مرا بدید فرمود :

«یا محمد لا إلی المرجئة ، ولا إلی القدرية ، ولا إلی الحرورية ، ولا إلی الزیدية ، ولكن الینا وانما حجبتك لكذا وكذا»

یعنی ای محمد خویشتن را بیهوده آلوده شك و ریب مدار و بمذاهب مرجئه و قدریه و حروریه وزیدیه مپرداز و براه کج متاب بلکه از همه بگسل و بما پیوند جوی اینکه ترا بار ندادم بفلان و فلان جهت و حکمت بود پس من قبول کردم و بهمان مذهب و روش که آنحضرت را بود قائل گردیدم.

راقم حروف گوید در این خبر چند معجزه مندرج است نخست بار ندادن آن حضرت علیه السلام محمد را برای اینکه او پیاره خیالات فاسده اندر شود و بعد از آن بر اخلاص و یقین او افزوده شود، دیگر احضار فرمودن آن حضرت او را، دیگر اخبار از ما في الضمیر او و رفع شك او.

و دیگر در کتاب بحار الانوار از سدید مروی است که گفت:

در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام حاضر بودم مردی از اهل یمن بر ما بر گذشت امام علیه السلام از یمن از وی پرسش همی فرمود و آن مرد از هر در حدیث میراند، ابو جعفر علیه السلام فرمود آیا سرای فلان و فلانرا میدانی؟ عرض کرد: بلی دیده ام، فرمود آیا آن سنگی را که نزد آن سرای در فلان موضع است میدانی؟ عرض کرد بلی دیده ام، و عرض کرد هیچکس را ندیده ام که بشهرها و دیارها از تو آگاه تر باشد.

آنگاه ابو جعفر علیه السلام به من فرمود «یا أبا الفضل تلك الصخرة التي غضب موسى فألقى الألواح عليها، فما ذهب من التوراة التقمته الصخرة فلما بعث الله رسوله صلى الله عليه وآله وسلم أدته إليه وهي عندنا».

ای ابوالفضل همانا این همان سنگ است که چون موسی علیه السلام از طور باز گشت و از کردار قوم بخشم رفت الواحی را که توراة بر آن مکتوب بود بروی زد و در هم شکست و آنچه از آیات توراة بسبب شکستن الواح از میان برفت آن سنک فرو برد و چون رسول خدای صلی الله علیه وآله مبعوث گردید آن صخره آنچه فرو برده بود بحضرتش تسلیم کرد و هم اکنون آنجمله نزد ما میباشد.

و دیگر در کتاب بحار الانوار از عمر بن حنظله مسطور است که گفت:

در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم مرا چنان گمان که در خدمت تو دارای رتبت و منزلتی هستم، فرمود آری عرض کردم مرا در این حضرت حاجتی است فرمود چیست، عرض کردم اسم اعظم را با من تعلیم فرمای، فرمود طاققت آن را داری؟ عرض کردم آری، فرمود باین خانه در آی.

چون بخانه در آمد حضرت ابی جعفر علیه السلام دست مبارک بر زمین گذاشت و آن خانه تاریک شد، و عمر را لرزیدن فرو گرفت، آنگاه فرمود چه میگوئی بیاموزم ترا عرض کردنی، پس دست مبارک از زمین بر گرفت و خانه بهمان حال که بود باز آمد.

و دیگر در کتاب بحار الانوار از محمد بن مسلم مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام با من فرمود:

«لان ظننتم أنا لا نراکم ولا نسمع کلامکم، لبس ما ظننتم، لو کان کما تظنون أنا لا نعلم ما أنتم فیه و علیہ، ما کان لنا علی الناس فضل»

یعنی اگر گمان شما چنان است که ما شما را در هر جا باشید نمی بینیم و بهر وقت هر چه گوئید نمی شنویم بسیار گمان ناخوشی است که باحوال و اوقات شما آگاه نباشیم و اگر چنین باشد ما را بر دیگر مردمان چه فضل و فضیلتی است.

عرض کردم دلیلی و علامتی با من بنمای فرمود گاهی که در ریزه بودی در میان نو و آن کس که با تو ردیف بود جنگ و سختی افتاد چندانکه ترا بما و بدوستی ما و شناسائی ما نکوهش کرد، عرض کردم سوگند با خدای همین است که میفرمائی و اینحال بر این منوال روی داد.

و در جمله خبر فرمود سوگند با خدای من نه ساحرم و نه کاهن و نه دیوزده، بلکه اینجمله از بحار علم نبوت است، و به آنچه خواهد شد ما را حدیث میزاندند.

عرض کردم کدام کس شما را بر احوال و افعال ما حدیث میراند؟

«قال أحياناً ينكت في قلوبنا ويوفر في أذاننا، و مع ذلك فان لنا خدماً من الجن مؤمنين وهم لناشيعه و هم لنا أطوع منكم، قلنا مع كل رجل واحد منهم؟ قال: نعم يخبرنا بجميع ما أنتم فيه وعليه»

فرمود پاره اوقات اخبار و اسما را در قلوب ما می افکنند و گوشهای ما را آکنده میگردانند و بعلاوه ما را از گروه جنیان خدمت کاران باشند که شیعه ما هستند و از شما در اطاعت اوامر و احکام ما مراقب تر باشند عرض کردیم آیا با هر مردی یکتن از ایشان موکل هستند و احوال و اخبار ایشان را بعرض آستان میرسانند فرمود آری بجزئی و کلی و پنهان و آشکار احوال شما ما را خبر میدهند.

معلوم باد که این گونه اخبار ائمه اطهار سلام الله عليهم نظر باقتضای وقت و رعایت جانب مخاطب است، و گرنه مقامات و شئون این انوار مقدسه و علوم عالیه ایشان، از این مراتب برتر است، چه از ازل بر علم ما کان و ما یکون فایز و نائل هستند و هر کس هر چه میداند خواه ملائکه مقربین و دیگر صنوف خلائق از طفیل وجود عنایت نمود این انوار مقدسه است .

و دیگر در بحار الانوار از فضیل بن یسار مسطور است که :

در حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم فدای تو شوم ما ها همی حدیث میرانیم که برای آل جعفر رایتی ، و برای بنی فلان رایتی است، یعنی برای ایشان سلطنت و مملکتی است، آیا چنین است که ما میگوئیم؟

فرمود «أمالال جعفر فلا ، و أما رایة بنی فلان فان لهم ملكاً مبطئاً یقر بون فيه البعید ، و یعدون فيه القریب ، و سلطانهم عسر لیس فیهم یسر ، لا یعرفون فی سلطانهم من أعلام الخیر شیئاً ، یصیبهم فيه فزعات ثم فزعات ، کل ذلك ینجلی عنهم حتی إذا أمنوا مکر الله و أمنوا عذاب الله و ظنوا أنهم قد استقروا ، صبح فیهم

ص: 276

صیحة لم یکن فیها مناد یسمعهم ولا یجمعهم، و ذلك قول الله : حتی إذا أخذت الأرض زخرفها - إلی قوله - لقوم یتفکرون .

ألا إنه لیس أحد من الظلمة إلا ولهم بقیا إلا آل فلان ، فانهم لا بقیالهم قال : جعلت فداک ألیس لهم بقیا قال : بلی ولكنهم یصیبون منادماً فبظلمهم نحن وشیعتنا فلا بقیالهم .» .

یعنی اما برای آل جعفر رایتی و سلطنتی نیست ، و اما رایت بنی فلان یعنی بنی عباس همانا برای ایشان ملک و پادشاهی سنگین و شدید و با دوام هست، و ایشان در زمان سلطنت خود هر دوری را نزدیک و هر نزدیکی را دور گردانند.

یعنی هر کس صاحب حق و در خور امارت و ریاست و حکومت و جلالت و عزت بوده محروم و دور دارند، و آنان که سزاوار نیستند نزدیک نمایند، و در مهام نام داخل و دخیل فرمایند .

و سلطنت ایشان مایه سختی و عسرت است، و هیچ گشایش و سهولت در آن نباشد .

یعنی در زمان ایشان اهل بیت رسالت و ذریت نبوت و امامت و اولیای حضرت احدیت بکمال مشقت و مصیبت و سختی و صعوبت دچار شوند و نشان خیر و عافیت در سلطنت ایشان نیابند، و مصائب پیپی بینند تا گاهی که از مکر و تقدیر و قهاریت خداوند قهار غافل و ایمن شوند، و از عذاب یزدان اطمینان یابند ، و چنان گمان برند که بر مسند ملک و سلطنت مستقر و پاینده اند صیحه در میان ایشان بر آید و ایشان را در آن صیحه منادی نباشد که بشنوند ایشان را ، و فراهم سازد ایشان را .

و این است مفاد قول خدایتعالی که میفرماید تا گاهی که فرا گرفت زمین پیرایه خود را بأصناف نباتات و الوان مختلفه آن چون عروس که بلباسهای رنگارنگ آراسته شود و گمان برند اهل آن زمین که بر درویدن گیاه

و چیدن میوه ها قادرند ، ناگاه فرمان ما بخرابی آن زمین بشب یا در روز در رسد و کشت و زرع آنزمین را شبیه بآنچه در ویده باشند یا از بیخ بر کنده باشند گردانیدیم گوئیا که هیچ در نك نکرده و موجود نیامده و اثرش مشهود نیفتاده باشد دیروز.

یعنی حالت زندگی و اقبال سرای ناپایدار بر اینگونه است و مانند گیاه زمین است که بعد از تازگی و طراوات خشک و تیره و بی رونق و نضارت میشود و آغازش را صفت صفوت و پایانش را سمت کدورت است .

جهانیان را نیز بدایت حال نوازش دولت و سر انجامش و بال و گذارش حسرت و نکبت است ، لکن باد غرور و غفلت ایشان را بخواب جهالت باز میدارد و از وخامت انجام و ندامت فرجام غافل میگردد ، و این آیات و امثال برای آنان باشد که بدیده تفکر و نظر تعقل بنگرند و باقبال جهان مغرور نشوند و سرای غرور را بادار سرور یکسان نشمارند و بفریب این از نصیب آن مهجور نشوند .

بالجمله میفرماید دانسته باشید که هر يك از مردم ستمکار را بهره از رحمت و شفقت هست ، مگر آل فلان را که هیچ مهر و رحمت و شفقت نیست .

راوی از کمال تعجب عرض کرد فدای تو شوم هیچ رحمت و شفقت در دل ایشان نیست؟ فرمود: هست لکن چون ایشان بخون ما آرایش یا بند و با ما و شیعیان ما بستم و عدوان روند ، لاجرم ایشان را رحم و شفقت نیست یعنی بعد از آنکه با ذریه رسالت و امامت بظلم و ستم روند دارای رحم و شفقت نیستند اگر چه با دیگران برحمت معاملهت ورزند .

و چون در این خبر بتامل بنگرند معلوم گردد که مشتمل بر چند معجزه میباشد :

یکی نفی سلطنت از طایفه و اثبات آن برای طایفه دیگر و اشارت بدوام و بسطت و سطوت و شدت زمان دولت ایشان .

دیگر ذلیل شدن اعزه و عزیز گردیدن اذله در عهد ایشان .

دیگر سختی و دشواری سلطنت ایشان و عدم سهولت آن بر جهانیان .

و دیگر ذهاب خیر و وجود رنج و زحمت و بیم و هیبت از مننه پادشاهی ایشان که متواتر خواهد بود.

دیگر دچار شدن ایشان بعد از مغرور شدن و عتو و سرکشی و بیخبری ایشان از ایزد سبحان بهلاکت و دمار و ارتکاب ایشان بخون ائمه و اولیای دین مبین .

و دیگر در کتاب بحار الانوار از جابر بن یزید جعفی مسطور است که گفت:

بمجلس عبدالله بن الحسن بگذشتم گفت بچه سبب محمد بن علی بر من فضیلت و فزونی دارد، یعنی در رتبت نسب یکسان هستیم آنگاه بخدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام شدم چون مرا بدید بخندید آنگاه فرمود:

«یا جابر فان أول داخل یدخل علیک فی هذا الباب عبدالله بن الحسن»

ای جابر همانا اول کسیکه از این در بر تو در آید عبدالله بن الحسن است .

من در کمال تصدیق و اعتماد باخبار آن حضرت بجانب باب نگران بودم ناگاه عبدالله را پدیدار دیدم که دامن کشان همی بیامد .

«فقال یا عبد الله أنت تقول بماذا فضلنی محمد بن علی علیهما السلام إن محمداً و علیاً ولداه و لقد ولدانی» فرمود ای عبدالله تو میگوئی که بچه سبب و مزیت محمد بن علی علیهما السلام بر من فزونی و فضیلت دارد و رشته نسبت ما هر دو بمحمد و علی صلوات الله علیهما پیوسته شود .

پس از آن با جابر فرمود «احفر حفیره و املاءها حطباً جز لا و أضرمها ناراً» گودالی حفر کن و از هیزم خشک انباشته دار و بآتش بر افروز .

و بروایتی که در مدینه المعاجز مسطور است جابر جعفی گفت بعبدالله بن حسن بگذشتم چون مرا بدید دشنام گفت و در حضرت باقر علیه السلام بجسارت

من بحضرت ابی جعفر علیه السلام شدم با حالت تبسم فرمود ای جابر بعبد الله ابن حسن بگذشتی و ترا و مرا دشنام گفت عرض کردم بلی ای سید من و در حضرت خدای بروی نفرین کردم با من فرمود اول کسیکه بر تو در آید اوست .

بنگاه عبدالله پدیدار شد چون جلوس نمودند حضرت باقر علیه السلام با او فرمود «ما جاء بك يا عبد الله ؟» چه چیز اسباب آمدن تو گردید؟ عرض کرد توئی که ادعا می نمائی آنچه را ادعا میکنی حضرت باقر علیه السلام با او فرمود « و یلك قد أكثرت » وای بر تو فراوان گفتمی و از حد و مقام و حق در گذشتی .

پس فرمود ای جابر عرض کردم لبیک فرمود در این سرای حفیره بکن ، چون بکندم فرمود همی می بسیار بیاور و در این گودال بیفکن، چون فرمانش را بجای آوردم فرمود نیک بر افروز ، چون آن آتش سوزان را فروزان ساختم فرمود :

«یا عبدالله بن حسن فسلم و ادخلها و اخرج منها ان كنت صادقاً» ای بن حسن اگر آنچه را که گوئی بصدقت باشی در این آتش تافته در آیی و بی گزند و آسیبی بیرون شو.

عبدالله عرض کرد از اول تو بآتش در شو پس حضرت ابی جعفر علیه السلام بر خاست و بآتش در شد و همچنان با پای مبارک آن آتش تافته را در نور دید و بر هم بسود چندانکه خاکسترش گردانید آنگاه از آن حفیره بیرون شد و بنشست و از چهره مبارکش عرق بسترد.

آنگاه فرمود « قم قبحك الله فما أقرب ما یحل بك كما حل بمروان بن الحکم و بولده » بر خیز که خدایت نکوهیده دارد همانا بسیار نزدیک است که مانند مروان بن حکم و فرزندانش دستخوش هلاک و هوان گردی .

و بروایتی که در بحار است چون جابر آن آتش را بر افروخت حضرت باقر علیه السلام روی مبارك بعبد الله آورد و فرمود « إن كنت حیث تری فادخلها لن

تضرك» اگر در آن مقام و منزلت هستی که گمان میبری باین آتش در شو که هرگزت زیان نمیرساند .

چون عبدالله این سخن بشنید نفس بروی قطع شد و آن حضرت در چهره جابر تبسم کرد آنگاه فرمود ای جابر «فبهت الذي كفر» یعنی از همه جهت راه سخن بروی مسدود شد.

و دیگر در کتاب بحار الانوار از ابو عروه مسطور است که :

با ابو بصیر اعمی بسرای ابو جعفر و بروایتی ابو عبدالله علیه السلام در آمدیم ابو بصیر با من گفت آیا می بینی در این سرای آن روز نیرا که نزدیک بسقف است؟ گفتم آری ، تو از کجا دانستی؟ گفت ابو جعفر علیه السلام با من بنمود .

و دیگر در بحار الانوار و فصول المهمه و مدینه المعاجز و غیرها باسانید معتبره مسطور است که :

مردی گفت در میان مکه و مدینه بودم مکه و مدینه بودم ناگاه شبی و نشان شخصی را دیدم که در بیابان نمایان شد گاهی پدیدار و گاهی پنهان میگشت تا بمن نزدیک شد، چون درست بدیدم پسری بسن هفت سال یا هشت سال بود و مرا سلام گفت ، پاسخش بدادم و گفتم از کجا میائی گفت «من الله» از حضرت یزدان ، گفتم بکجا میروی گفت «إلی الله» بحضرت یزدان ، گفتم «فعلام» برچه اندیشه و آهنگ گفت «علی الله»، گفتم زاد و توشه ات چیست فرمود تقوی و پرهیز کاری از حضرت باری ، گفتم از کدام مردمی؟ فرمود مردی عربی هستم ، عرض کردم روشن تر گوی فرمود هاشمی باشم ، عرض کردم و اضحتر گوی فرمود مردی علوی هستم، آنگاه این شعر انشاد نمود :

لنحن علی الحوض ذواده*** نذود و نسعد و راده

فما فاز من فاز إلا بنا*** و ما خاب من حبنازاده

فمن سرنا نال منا السرور*** و من سألنا ساء میلاده

و من کان غاصبنا حقنا*** فیوم القيامة میعاده

ص: 281

آنگاه فرمود: منم محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب عليهم السلام ، پس از آن چون ملتفت شدم آنحضرت را نیافتم و ندانستم باآسمان بر یا بزمین اندر شد .

و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه باین خبر بهمین تقریب اشارت شد .

و دیگر در کتاب بحار الانوار از مالک جهنی مسطور است که گفت :

در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام نشسته بودم پس بجمال عدیم المثل همایونش نظر همی کردم و همی در نفس خویش بتفکر بودم و با خویش میگفتم که خدای ترا بزرگ نمود و مکرم بداشت و ترا بر آفریدگانش حجت گردانید .

چون این اندیشهها بکردم آن حضرت بجانب من التفات نمود و فرمود «یا مالک ، الأمر اعظم مما تذهب إليه» ای مالک همانا امر امامت و ولایت از آن بزرگتر است که تو بدانی و گمان کنی .

و دیگر در کتاب مستطاب مدینة المعاجز از ابو بصیر مروی است که :

چون علی بن الدراع وفات نمود بمدینه در آمدم و بخدمت ابی جعفر علیه السلام تشریف جستم با من : فرمود: این دراع بمرد ، عرض کردم خدایش رحمت کناد ، فرمود شما را بفلان و فلان حدیث راند :

و آنحضرت از آنجمله شمردن گرفت و از آنچه ابن دراع با من حدیث رانده بود هیچ چیز را فروگذار نفرمود ، عرض کردم سوگند با خدای از آن زمان که وی مرا حدیث راند تا گاهی که باین حضرت در آمدم با هیچکس در میان نگذاشتم تو از کجا دانستی؟ آن حضرت مرا غمز کرد و فرمود هیئات هیئات حالا اسلام می آوری .

و دیگر در بحار الانوار از ابو بصیر مروی است که مولای من ابو جعفر صلوات الله علیه با من فرمود :

چون بگونه مراجعت کردی پسری از بهرت متولد گردد و او را عیسی نام کنی، و پسری ترا پدید آید و او را محمد می نامی و هر دو تن از شیعیان ما باشند و نام هر دو و اولادی که از ایشان تا قیامت پدیدار آید در صحیفه ما ثبت است .

عرض کردم شیعیان شما با شما باشند؟ فرمود: بلی «إذا خافوا الله واتقوه» گاهی که از خدای بیمناک باشند و در حضرتش بتقوی و پرهیز کاری روند با ما هستند .

و دیگر در کتاب مسطور مروی است که :

حضرت امام محمد باقر علیه السلام روزی بمسجد در آمد و جوانی را در مسجد خندان دید «فقال له تضحك في المسجد و أنت بعد ثلاثة من أهل القبور» با او فرمود در مسجد خندان هستی و حال آنکه بعد از سه روز دیگر جای در گور کنی ، راوی گوید آنمرد در اول روز سیم بمرد و در آخر روز مدفون گردید .

و دیگر در بحار الانوار از زراره مسطور است که گفت :

وقتی حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد الحرام جای داشت پس از بنی امیه و دولت ایشان سخن در میان آمد و یکی از یاران آنحضرت بآن حضرت عرض کرد امید ما چنان است که تو صاحب و مختار ایشان باشی و این خلافت و امارت را خدایتعالی بدست تو آشکار فرماید .

«فقال : ما أنا بصاحبهم ولا يسرنی أن أكون صاحبهم ، إن أصحابهم أولاد الزنا إن الله تبارك وتعالى لم يخلق منذ خلق السموات والأرض سنين ولا أياماً أقصر من أيامهم ، إن الله عز وجل يأمر الملك الذي في يده الفلك فيطويه طياً»

فرمود من صاحب ایشان نیستم و هیچ مسرور نمیشوم که صاحب ایشان باشم چه اصحاب و یاران ایشان زنازادگان هستند همانا خداوند تبارك و تعالی از آن هنگام که آسمانها و زمین را بیافرید، هیچ سالیان و روزگارا نیرا کوتاه تر

از ایام ایشان خلق نفرمود چه خدای عزوجل با آن ملك كه زمام فلک بدست اوست امر میفرماید كه در نوردد فلک را نوردیدنی .

و هم در كتاب مسطور و مدینه المعاجز از جابر مروی است كه :

در خدمت ابی جعفر علیه السلام حضور داشتم و از سلطنت بنی امیه خبر میرفت آن حضرت فرمود هیچكس بر هشام خروج ننماید جز آنكه هشام او را مقتول نماید، جابر میگوید از مدت سلطنت هشام سخن كرد و فرمود بیست سال است ما از طول سلطنت او جزعناك و ملول شدیم .

«فقال : ما لكم إذا أراد الله عز وجل أن يهلك سلطان قوم أمر الملك فأسرع بالسیر الفلك فقدر علی ما یرید .»

فرمود چیست شما را و این جزع و ملال از چه روی باشد همانا هر وقت خدای عزوجل اراده فرماید كه مدت سلطنت قومی را نا چیز گرداند با آن ملك كه موكل فلک است فرمان كند تا فلک را بسرعت سیر دهد و بآن مقدار كه خود خواهد بدارد .

راوی میگوید این خبر را با زید بن علی علیه السلام بگذاشتم گفت من نزد هشام بودم و رسول خدای صلی الله علیه وآله را نزد او ناسزا میگفتند و او ازین كار انكار و منع نمود ، سوگند با خدای اگر جز من و پسر من کسی دیگر با ما یار و یاور نباشد بر وی خروج مینمایم .

و از این پیش در كتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام در ذیل احوال جناب زید شهید بچگونگی این خبر اشاره شد .

معلوم باد چنانكه از این پیش در دامنه این كتاب مستطاب سبقت نگارش رفت ممكن است كه طی فلک و سرعت سیر آن كنایت از تسبیب اسباب زوال ملك بنی امیه باشد ، و ممكن است كه برای هر ملك و دولتی فلکی باشد غیر از افلاك معروفه السیر و این إسراع و إبطاء در حرکت این فلک باشد تا با آنچه برای آنها از شمار دورات مقدر گردیده توافق نماید . س

وهم در بحار و مدینه المعاجز از نعمان بن بشیر مذکور است که گفت:

با جابر بن یزید جعفی گاهی که در مدینه بودیم روزی جابر در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام مشرف شد و وداع کرده از حضرتش مسرور و شادان بیرون شد، پس راه برگرفتم تا وارد اخراج گردیدم که اول منزلی است که معادل است با مقدار راه فید بسوی مدینه، و این وقت روز جمعه بود، پس نماز زوال را بگذاشتم.

و چون شتر ما را بحرکت آورد ناگاه مردی در از بالا و گندم گون بدیدم و با او مکتوبی بود، و بجابر بداد، جابر بگرفت و ببوسید و بهر دو چشم خویش بر نهاد و چون بدیدیم نوشته بود که این نامه ایست از محمد ابن علی بسوی جابر بن یزید و گلی سیاه و تازه و تر بر روی نامه بود.

جابر با آن مرد گفت چه وقت از خدمت سید و آقای من بیرون شدی؟ گفت در همین ساعت گفت پیش از نماز یا بعد از نماز گفت بعد از نماز.

پس جابر مهر از نامه بر گرفت و بقرائت پرداخت و همی چهره در هم کشید تا بپایان نامه رسید و نامه را با خود بداشت و از آن پس او را خندان و مسرور ندیدیم تا بکوفه رسید.

و چون شب هنگام به کوفه در آمدیم آن شب را بیتوته نمودیم، و بامدادان بگاه محض تکریم و تعظیم جانب جابر بخدمتش بیامدم و او را نگران شدم که بدیدار من بیامد، و استخوان مهره چند از گردن بیاویخته و بر نی سوار گشته و همی گوید: می یابم منصور بن جمهور را امیر غیر مأمور، و از این کلمات و اشارات چندی بر زبان براند.

آنگاه در چهره من نگران شد و من در روی او نگران شدم و کودکان از هر طرف بر من و او انجمن کردند و مردمان فراهم شدند، و جابر همچنان بیامد تا در رجه کوفه فرار رسید و با کودکان بهر سوی چرخیدن گرفت،

و مردمان همی گفتند جابر بن یزید دیوانه شده است.

سوگند با خدای روزی چند بر نیامد که از جانب هشام بن عبد الملک فرمانی بوالی کوفه رسید که مردی را که جابر بن یزید جعفری گویند بدست آر و سر از تنش بر دار و بمن فرست .

والی با جلسای مجلس روی کرد و گفت جابر بن یزید جعفری کیست ؟

گفتند أصلحك الله مردی عالم و فاضل و محدث است و اقامت حج نموده است و این ایام بیلای جنون مبتلا گردیده و اکنون برنی سوار است و در رحبه کوفه با کودکان هم بازی و همعنان .

والی چون این سخن بشنید خود بدانسوی شد و او را بدان صورت و سیرت بدید گفت خدای را سپاس میگذارم که مرا بخون وی آلوده نساخت .

بالجمله راوی میگوید چندی بر نگذشت تا منصور بن جمهور بکوفه در آمد و آنچه جابر خیر داده بود بیای آورد .

معلوم باد که منصور بن جمهور از جانب یزید بن ولید اموی در سال یکصد بیست ششم بعد از عزل یوسف بن عمر دوازده سال بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام در کوفه ولایت یافت ، و ممکن است که جابر رحمة الله علیه در آن خیرها که از وقایع آتیه کوفه از امام علیه السلام شنیده است باین خیر اخبار کرده باشد .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از سدیر صیرفی مسطور است که حضرت ابو جعفر علیه السلام بحوایجی که آن حضرت را در مدینه بود با من سفارش و وصیت فرمود .

پس بیرون شدم و در آن حال که در وسعت گاه روحاء که موضعی است در میان حرمین و تا مدینه سی و چهار میل بعد مسافت دارد بر راحله خویش سوار بودم .

ناگاه انسانی را نگران شدم که جامه های خویش را بخود می پیچید بسوی او روی کردم و گمان بردم تشنه است و مطهره خود را بدو دادم تا آب بیاشامد

گفت مرا بآب حاجت نیست و مکتوبی بمن داد و گلش تر و تازه بود .

چون بمهرش نظر کردم از حضرت ابی جعفر علیه السلام بود گفتم چه وقت از صاحب این مکتوب جدا شدی ؟ گفت: در همین ساعت ، و چون مکتوب را قرائت کردم پاره اشیا در آن نوشته و با نجام آن مرا امر فرموده بود، آنگاه ملتفت شدم و هیچکس را نزد خود ندیدم .

و از آن پس چون حضرت ابی جعفر علیه السلام قدوم فرموده و بخدمتش تشریف جستیم ، عرض کردم فدای تو شوم همانا مردی در فلان زمان نامه مبارکت را بمن آورد و گلش را تازه دیدم یعنی آنچه بر آن خاتم نهاده بودی .

فرمود : « یا سدیر إن لنا خدماً من الجن فاذا أردنا السرعة بعثنا هم » ای سدیر همانا ما را از طوایف جن خدمت کاران باشند هر وقت خواهیم کاریرا بشتاب پپای بریم ایشان را در انجام آن بر انگیزیم .

و بروایتی فرمود « إذا عجل بنا أمر أرسلت بعضهم ، چون امری را خواهیم بتعجیل بگذرانیم پاره از ایشان یعنی جنیان را بفرستیم .

و دیگر در مدینه المعاجز از ابو جعفر محمد بن جریر طبری مسطور است که ابو محمد سفیان از پدرش از اعمش حدیث کرده است که گفت قیس بن الربیع روایت نمود که:

در خدمت محمد بن علی علیه السلام میهمان شدم و در منزل مبارکش جز خستی نبود ، چون وقت عشا فرا رسید آنحضرت بنماز بایستاد و من اقتدا کردم ، پس از آن دست مبارك بآن خشت بزد و مندیلی سنگین از آن بیرون آورد و مائده که هر طعام گرم و سردی در آن بود بر آن گسترده شد و با من فرمود بخور «فهذا ما أعد الله الاولیاء» این غذائی است که خدای تعالی برای اولیای خود مهیا داشته .

پس آن حضرت و من بخوردیم آنگاه مائده در آن خشت بلند گشت ، و مراشك و شبهت فرو گرفت تا گاهی که آن حضرت برای حاجتی بیرون شد

من آن خشت را زیر و رو همی کردم و آنرا جز خشتی کوچک نیافتم، و آن حضرت در آمد و مکنون خاطر مرا بدانست .

پس از آن خشت قدحها و کوزه ها و ظرفهای سفالین که مملو از آب بود بیرون آورد پس بیاشامیدیم و آن حضرت بیاشامید و بموضع خود بازگردانید و فرمود مثل تو با من مثل یهود است با مسیح علیه السلام گاهی که باو وثوق نمی - آوردند آنگاه خشت را فرمان کرد تا سخن گوید و خشت تکلم نمود .

و دیگر در کتاب مدینه المعاجز از ابو جعفر طبری از علاء بن محمد مرویست که گفت :

در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام حاضر و نگران شدم که عرجونی باریک در دست مبارك داشت و از اخبار شهر بشهر سؤال میفرمود و آن چوب جواب عرض میکرد، و میگفت در مصر فلان مقدار آب زیاد شده است، و در ارمینیه زلزله افتاد، و حارث و جویبر در موضعی یعنی جبلین با هم دچار شدند.

و آنگاه نگران شدم که آن حضرت آن چوب را در هم میشکنند و دور می افکنند و فراهم میفرماید و دیگر باره قضیبه میشود .

و دیگر در کتاب مسطور از ابو جعفر طبری از جابر بن یزید جعفی مسطور است که گفت:

مولای خود حضرت باقر علیه السلام را دیدم که فیلی از گل بساخت، و از پس بروی بر نشست و در آسمان طیران نمود تا بمکه برفت و باز گشت .

مره بن قبیصه راوی خبر میگوید این کلام را از جابر مقرون بصدق نمی شمردم، تا حضرت باقر علیه السلام را ملاقات کردم و عرض کردم که جابر از تو بچنین خبر شگفت با من حدیث راند، پس آنحضرت بر فیل گلین بر نشست و مرا با خود نشانده و بمکه برده باز گردانید.

و دیگر در کتاب مذکور از طبری از شهر بن وایل مسطور است که

گفت حضرت باقر علیه السلام را بدیدم و بدست مبارکش کاسه چوبین بود و آتش در آن افروخته و آن کاسه را زیان نمیرساند .

معلوم باد در کلمات آخر این حدیث شریف عبارتی مغلوط است که در نسخ موجوده تصحیح آن ممکن نشد لهذا از نگارش آن انصراف رفت و بهمین مقام که حاصل معجزه را مینماید کفایت جست .

و دیگر در کتاب مسطور از طبری از حکم بن سعد مروی است که گفت :

حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام را ملاقات کردم و بدست مبارکش عصائی بود که بر سنگی سخت بزد و آب از آن بجوشید عرض کردم یا ابن رسول الله این چیست فرمود « نبعة من عصی موسى يتعجبون منها » شاخه از عصای موسی است که از آن در عجب میرفتند .

و دیگر در کتاب مسطور از طبری از اعمش مذکور است که گفت :

منصور ما را حدیث راند خواستم که بدریا بر نشینم و از حضرت باقر علیه السلام مستدعی شدم و خاتمی بمن عنایت فرمود و آن خاتم را با خود داشتم و هر وقت خواستم در زورق نهادم تا بجای ایستادی و هر وقت خواستم روان می گشت .

و چنان افتاد که کیسی از برادرم بدجله در افتاد پس آن انگشتی مبارك را بدجله در افکندم آنگاه بآب در شد و بیرون آمد و کیس را بیرون آورد باذن خدایتعالی .

و دیگر در کتاب مسطور از طبری از جابر بن یزید مروی است که گفت :

در خدمت ابی جعفر علیه السلام گاهی که آن حضرت آهنك حیره داشت بیرون شدم ، و چون بکر بلا مشرف شدیم با من فرمود ای جابر « هذه روضة من رياض الجنة لنا ولشيعتنا ، و حفرة من حفر جهنم لأعدائنا » این زمین برای ما و شیعیان ما بوستانهای بهشت و برای دشمنان ما حفره از گودالهای دوزخ است ،

و از آن پس بهر چه مایل بود کار کرد.

آنگاه با من روی کرد و فرمودای جابر عرض کردم لبیک سیدی، فرمود چیزی میخوری؟ عرض کردم بلی یا سیدی پس دست مبارکش را در میان سنگی بگرد و سیبی از بهرم بیرون آورد که هرگز بآن خوشبوئی ندیده بودم و بهیچوجه با میوه های دنیائی شباهت نداشت، و بدانستم از فواکه جنت است و از آن بخوردم و از برکت و فضیلت آن تا چهل روز بطعام حاجت نیافتم وحدتی از من حدوث نیافت.

و دیگر در کتاب مسطور از سعد اسکاف مروی است که :

وقتی از اوقات برای مطلبی بحضرت ابی جعفر علیه السلام در آمدم و همی فرمود شتاب مکن چندانکه آفتاب بر من بتافت و روز بلند گشت و من از سایه بسایه باز شدم.

و چون چندی بر گذشت جماعتی بر من در آمدند که چون ملخهای زرد می نمودند و طیلسانها بر تن داشتند و از کثرت عبادت لاغر و نزار بودند، سوگند با خدای از حسن هیئت و نیکی نمایش آنجماعت آنچه باندیشه اش بودم فراموش نمودم.

و چون بخدمت امام علیه السلام در آمدم فرمود « ارایتني قد شفقت عليك » چنان دانستی که بر تو انکار نمودم و تقلیل نمودم، عرض کردم آری سوگند با خدای که اینقوم را که بر من گذشتند هرگز مانند ایشان را در حسن هیئت و لباس و نمایش یکمرد واحد ندیدم چون بدیدم که مانند ملخهای زرد بودند و از کثرت عبادت نزار و بمشقت بودند آنچه در آن بودم فراموش ساختم.

فرمود ای سعد ایشان را بدیدی؟ عرض کردم بلی، فرمود ایشان برادران دینی شما از طایفه جن هستند، عرض کردم بخدمت تو میآیند؟ فرمود: آری نزد ما می آیند تا از معالم دین و حلال و حرام خویش از ما پرسش کنند.

و دیگر در کتاب مزبور از سعد اسکاف مسطور است که :

بحضرت ابی جعفر علیه السلام شدم و همی خواستم شرف حضور مبارکش را ادراک نمایم و شترهای چند بر در سرای مبارکش بر صف دیدم و صداها بلند بود، پس از آن جماعتی بیرون شدند که عمامه بر سر داشتند و بمردم سودان و هند همانند بودند .

و چون بخدمت آن حضرت در آمدم عرض کردم فدای تو شوم امروز در اجازت دادن بمن درنگ فرمودی و جماعتی را دیدم که با عمامیم بمن در آمدند و ایشان را نشناختم از چه گروه باشند .

فرمود ای سعد آیا دانستی ایشان کیانند؟ عرض کردم ندانستم فرمود ایشان برادران جنی شما هستند که بحضرت ما در می آیند و از مسائل حلال و حرام و معالم دین خویش سؤال می کنند .

و هم در کتاب مسطور از ابو حمزه ثمالی مذکور است که دستوری خواستم تا بحضرت ابی جعفر علیه السلام مشرف شوم ، با من گفتند اکنون در خدمت آن حضرت جماعتی حضور دارند پس اندکی درنگ نمودم تا ایشان در آمدند و آن جماعت را نشناختم .

و چون رخصت بار یافته عرض کردم فدای تو شوم اینک زمان سلطنت بنی امیه است و از شمشیر ایشان خون میچکد یعنی نبادا از ورود و وفود پاره کسان زیانی و آسیبی باین حضرت باز رسد .

فرمود یا ابا حمزه این مردم جماعتی از شیعیان ما از جماعت جن هستند که بر ما و فود و ورود کنند و از معالم دین خود از ما پرسش نمایند .

و دیگر در کتاب مسطور از منصور بن حازم از سعد اسکاف مذکور است که :

با تنی چند از یاران خود باستان ابو جعفر علیه السلام بیامدم تا شرف حضور مبارکش را در یابم ناگاه هشت نفر را بدیدم که گفتی همه از یک پدر و مادر باشند که جامهای مخمل و قباهای طاق و عمامه های زرد بر تن داشتند بخدمتمش

برفتند ، و چندی بر نیامد که بیرون شدند .

فرمود ای سعد ایشان را بدیدی عرض کردم بلی فدای تو شوم فرمود ایشان برادران دینی شما از مردم جن هستند که بخدمت ما می آیند و در مسائل حلال و حرام خویش از ما استفتاء می نمایند .

و دیگر در کتاب مسطور از ابو الجارود مذکور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «إن رسول الله صلى الله عليه وآله دعا عليا عليه السلام في مرضه الذي توفي فيه فقال : يا علي ادن مني حتى أسر إليك ما أسر الله إلي وأتتمنك علي ما أتمنني عليه، ففعل ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله بعلي وفعله علي بالحسن ، وفعله الحسن بالحسين ، وفعله الحسين بأبي ، وفعله أبي بي» .

یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله در آن مرض که وفات میفرمود علی علیه السلام را بخواند و فرمود ای علی با من نزدیک شو تا آن سری که خدای با من نهاده بتو باز گذارم و آنچه خدای بمن بامانت گذاشته با تو سپارم و رسول خدای بر این نهج با علی و علی با حسن و حسن با حسین و حسین با پدرم علی بن الحسین و پدرم با من معاملات کردند و اسرار الهی و امانت خدائی را هر يك با دیگری بسپردند .

مروی است که در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردند که امام کدام وقت امامت خود را میدانند و امر امامت و ولایت باو منتهی میگردد .

«قال في آخر دقيقة من حياة الأول» حضرت صادق فرمود در آن آخر دقیقه از زمان زندگی امام اول یعنی آن امام که پیش از وی بامامت منصوب بود .

و دیگر در کتاب مسطور از زراره مذکور است که از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه از جد یعنی از میراث جد پرسیدم فرمود :

«ما أجد أحداً قال فيه إلا برأيه إلا أمير المؤمنين» یعنی هیچکس را نیافته ام که در اینباب جز اینکه برای خود سخن کرده و حکم رانده مگر

یعنی غیر از آن حضرت هیچکس بعلم واقعی و باطن امر حکم نمیفرماید بلکه دیگران آنچه مطابق آراء خودشان است حکم میکنند .

عرض کردم اصلحك الله امیرالمؤمنین در اینباب چه میفرماید؟

فرمود چون با مداد شود مرا ملاقات کن تا این مسئله را در کتابی برای تو قرائت کنم، عرض کردم اصلحك الله برای من حدیث فرمائی دوست تر دارم که در کتابی از بهر من فرو خوانی در کرت دوم فرمود آنچه با تو گفتم بگوش سپار و بامدادان بملاقات من باز شو تا از کتابی از بهرت قرائت کنم .

چون روز دیگر در آمد بعد از ظهر بخدمت آن حضرت شدم، زیرا ساعتی که در خدمت آن حضرت بخلوت میشدم ما بین ظهر و عصر بود ، چه مکروه میسرمدم که از آن حضرت جز در خلوت پرسش کنم، زیرا که بیم داشتم که بسبب حضور کسیکه بیگانه باشد از روی تقیه از بهر من فتوائی براند .

چون بخدمتش تشرف جستیم با پسرش جعفر علیه السلام روی کرد و فرموده «اقرء زارة صحيفة الفرأض» یعنی صحیفه که احکام فرایض در آن مکتوب است برای زارة قرائت کن .

آنگاه آن حضرت برخاست تا بخواند و من و جعفر علیه السلام در خانه بماندیم ، و امام جعفر بیای شد و صحیفه چون ران شتر بیاورد و فرمود :

«اقرئها حتی تجعل لی الله علیک ألا تحدث بما تقرء فیها أحداً أبداً حتی آذن لك ، ولم یقل حتی یأذن لك أبی» .

یعنی این صحیفه را برای تو قرائت نمیکنم تا گاهی که خدای را از بهر من بضمنت نگیری که آنچه در آن قرائت کنی از برای هیچکس قرائت نکنی تا وقتیکه من بتو آذن و رخصت دهم و نفرمود تا پدرم بتو آذن دهد .

عرض کردم اصلحك الله از چه روی اینگونه کار را بر من تنگ میگیری با

اینکه پدرت علیه السلام ترا باین کار فرمان نکرده است؟

فرمود « ما أنت بناظر فيها إلا على ما قلت لك » تا بآن شرط که ترا فرمودم کار نکنی باین صحیفه نظر نخواهی کرد کنایت از اینکه من خود امام و حافظ ودایع و اسرار و آنچه تکلیف ترا میدانم باز میگویم .

عرض کردم بهمان شرط پذیرفتم و من چنان بفرایض و وصایا عالم و بحساب آن آگاه بودم که در بسیار از ازمه همی خواستم کسی بیاید و از من مسائل فرائض و احکام و صایا پیرسد و من بر آن عالم نباشم ممکن نشد ، یعنی هیچکس از من اعلم نبود .

چون یکطرف صحیفه را بمن افکند مکتوبی غلیظ و درشت بود و معلوم میشد که از کتب اولین است .

پس در آن نظر کردم و آنچه در آن نوشته و حکم شده بود بر خلاف آن دیدم حتی در احکام صله رحم و امر بمعروف که مختلف فیها نیست چون در آن صحیفه مبارکه نگران شدم بر خلاف آن دیدم که اکنون در دست مردمان موجود است و عامه احکام و مکتوبات آن بر این نسق بود.

پس آن نوشته را بخواندم تا ببیاننش رسیدم، و در آن صحیفه شریفه چنانکه میشایست نظر نکردم و با خبث و ناخوشنودی نفس و قلت تحفظ و رأی رنجور و ناقص ملاحظه نمودم و با خویشتن بر بطلاش تا پایانش حکم نمودم آنگاه بهم پیچیدم و باز دادم .

چون با مداد شد حضرت ابی جعفر علیه اسلام را ملاقات کردم فرمود آیا صحیفه فرایض را قرائت کردی؟ عرض کردم بلی ، فرمود چگونه دیدی آنچه را قرائت کردی؟ عرض کردم باطل است و بر خلاف آن چیزی است که در دست مردمان یعنی معمول به علمای عصر است .

فرمود ای زراره آنچه را دیدی سوگند با خدای حق همان است و همان است که رسول خدای صلی الله علیه وآله املاء فرمود و علی علیه السلام بخط خود بنوشت .

این وقت شیطان مرا بوسوسه در افکند و همی گفت ابو جعفر از کجا

میداند که رسول خدای املاء کرده و علی علیه السلام بنوشته .

چون این اندیشه نمودم از آن پیش که روان شوم فرمود « یا زرارۃ لا تشکن رد الشیطان و الله إنک شککت و کیف لا أدری أنه إملاء رسول الله صلی الله علیه وآله و خط علی علیه السلام بیده و قد حدثني أبي عن جدي أن أمير المؤمنين عليهم السلام حدثه ذلك » .

یعنی ای زرارہ از چه روی بفریب شیطان بشک در آمدی سوگند با خدای شیطان ترا بوسوسه و شک در افکند که در دل همی گفتمی من از کجا دانستم که این صحیفه را رسول خدای صلی الله علیه وآله املاء کرده و علی علیه السلام بخط مبارکش بنوشته ، با اینکه پدرم علی بن الحسین از پدرش حسین با من حدیث فرمود که امیر المؤمنین او را حدیث نمود که این صحیفه را رسول خدای صلی الله علیه وآله املاء کرد و امیر المؤمنین بنوشت و پدرم .

زرارہ میگوید عرض کردم خدای مرا فدای تو گرداند از این پس این شک و شبهت نمیکنم و سخت پشیمان شدم که آن کتاب از من فوت شد و اگر بحالت معرفت قرائت می کردم امیدوار بودم که یک حرف آن از خاطر من سترده نشود .

معلوم باد که افعال و کردار ائمه هدی سلام الله علیهم خواه جزئی یا کلی همه از روی حکمت و معرفت و معجزه است و چنان می نماید که زرارہ را از آن برتر مقام و رتبت نبوده است که از مختصر علم و علم و آگاهی بر معلومات ائمه و بودن صحیفه در خدمت ایشان بیشتر مشهود نماید، این است که او را در این مقام باز داشته اند و بحفظ چنان اسرار و مسائل در خور نشمرده -اند ، و الله تعالی اعلم .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مذکور است که فرمود :

«إن الوصیة نزلت من السماء علی محمد صلی الله علیه وآله کتاباً لم ينزل علی

محمد صلی الله علیه وآله کتاب مختوم إلا الوصية، فقال جبرئیل: یا محمد هذه وصيتك في امتك عند أهل بيتك، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله أي أهل بيتي یا جبرئیل؟ قال: نجيب الله منهم وذريته ليرثك علم النبوة كما ورثه إبراهيم عليه السلام و ميراثه لعلی علیه السلام و ذريتك من صلبه» .

یعنی کتاب وصیت از آسمان بر رسول خدای فرود گردید، و جز کتاب وصیت هیچ کتابی مختوماً بر آن حضرت فرود نگشته بود، و جبرئیل به آن حضرت عرض کرد ای محمد این وصیت تو است در امت تو که نزد اهل بیت تو باشد، فرمود ای جبرئیل کدام يك از اهل بیت من؟ عرض کرد آنکه از همه افضل و برگزیده تر و نفیس تر است و همچنین ذريت او نا علم نبوت را از تو وارث گردند چنانکه از ابراهيم عليه السلام بميراث برد و ميراث او مخصوص به علي و ذريت تو است از صلب علي .

میفرماید بر آن وصیت نامه خوانیم و مهرها بود، و علي عليه السلام خاتم نخست را بر گشوده و بآنچه در ثبت بود کار کرد .

و از آن پس حسن عليه السلام در زمان خود خاتم دوم را مفتوح کرده و بآنچه آن حضرت را در آن وصیت نامه امر کرده بودند عمل نمود،

و چون امام حسن وفات کرد حسین عليه السلام خاتم سوم را بر گشود «فوجد فيها أن قاتل فاقتل و تقتل و اخرج بأقوام لا شهادة لهم إلا معك» و در آن نامه بقضایای کربلاء و مقاتلت با کفار و شهادت آن حضرت و اولاد و اقوام و اصحابش امر شده بود، پس حسین عليه السلام بآنچه مأمود بود پایان برد .

و از پس شهادت آنحضرت آن وصیت نامه را که قبل از شهادتش بعلی ابن الحسین علیهما السلام سپرده بود آن حضرت مهر چهارم را بر گشود « فوجد فيها أن اصمت و اطرق لما حجب العلم» در آن نامه آن حضرت را بسکون و سکوت امر کرده بودند، زیرا که این روزگاری است که بواسطه معاصرین ناساز علم و احکام شرع محجوب است .

و چون علي بن الحسين سلام الله عليهما در گذشت آن وصیت را بمحمد ابن علي سلام الله عليهما باز گذاشت و حضرت باقر مهر پنجم را مفتوح ساخت «فوجد فيها أن فسر كتاب الله وصدق أبك وورث ابنك واصطنع الامة وقم بحق الله عز وجل وقل الحق في الخوف و الأمان ولا تخش إلا الله تعالى»

و آن حضرت باشاعه علم و تفسیر کتاب خدای و انتشار امر حق در خوف و امان و عدم بیم مگر از یزدان و تصدیق پدر گرامی گوهر فرمایافته بود.

و چون زمانش پایان گرفت وصیت نامه را بآنکس که بعد از وی جانشین او بود که خود حضرت ابی عبد الله علیه السلام است بداد .

معاذ بن کثیر که راوی این خبر است میگوید بحضرت جعفر صادق علیه السلام عرض کردم فدای تو شوم تو همانی؟ یعنی توئی آن امام که حضرت محمد بن علی علیهما السلام آن وصیت نامه را بتو داد تا چون ائمه سابق صلوات الله علیهم بآن کار کنی.

«فقال ما بی إلا أن تذهب یا معاذ فتر وی عنی» و از این کلام باز نمود که هر چه هست در خدمت آن حضرت است و وارث آباء عظام خود است .

معاذ میگوید عرض کردم که از آن خداوندی که این مقام و منزلت را از آباء عظام تو بتو روزی گر دانید مسئلت مینمایم که ترا از باز ماندگان و فرزندان تو بمانند آن مرزوق دارد یعنی امامت و ولایت را در اولاد تو و نسل تو مقرر دارد قبل از موت تو .

فرمود ای معاذ خداوند همینطور فرموده است. یعنی فرزند مرا وارث من ساخته عرض کردم: فدای تو شوم او کیست؟ « فرمود هذا الراقد» این است که در خواب است و با دست مبارك بعبد صالح یعنی کاظم علیه السلام اشارت فرمود

و آن حضرت در خواب بود .

و از این پیش در کتاب حضرت سجاد حدیثی قریب المضمون باین حدیث مسطور شد .

و دیگر در کتاب مسطور از عبد الله بن ابراهیم بن محمد جعفی در حدیث طویلی مذکور است که :

اسماعیل بن عبد الله بن جعفر در خدمت حضرت ابی عبد الله معروض داشت .

که هیچ در خاطر مبارک داری آنروز را که پدرت محمد بن علی علیهما السلام نزد تو آمد و مراد وحله زرد بر تن بود پس آنحضرت فراوان در من نگران شد آنگاه بگریست عرض کردم چه چیز تو را بگریه در آورد « فقال بیکنینی أنك تقتل عند کبر سنک ضیاعاً لا ینتطح فی دمک عنزان » فرمود گریه من از آن است که تو را در زمان سالخوردگی و پیری میکشند و خون ترا چنان ضایع و بیهوده و بیقدر میگردانند که دو بز در خونت با هم شاخ نمیزنند، یعنی هیچ آشوبی و صدائی و قصاصی در خون تو نخواهد بود .

عبدالله گوید عرض کردم این قضیه در چه وقت خواهد بود؟

فرمود « إذا دعیت إلى الباطل فأبیته ، و إذا نظرت إلى الاحول مشوم قومه یتمنی من آل الحسن علی منبر رسول الله صلی الله علیه وآله یدعو إلى نفسه قد تسمى بغير اسمه فاحدث عهدک و اکتب وصیتک »

چون ترا بکاری باطل یعنی از بنو حسن که مدعی امامت و خلافت و مهدویت شوند ترا به بیعت خویش بخوانند و تو ابا و امتناع نمائی و نیز چون نگران شوی که از آنجماعت آنکس که از آل حسن مشئوم قوم خود و متمنی خلافت است بر منبر رسول خدای صلی الله علیه وآله مردمان را بخویشتن بخواند و خود را به آن نام و مقام که نه در خور او باشد بداند پس عهد خویش تازه کن و وصیت خود را بنویس .

«فانک مقتول من یومک أوفی غدک » یعنی چون آن روزگار در آید در

ص: 298

آن روز که دریایی یا در بامداد دیگرش کشته شوی.

ابو عبد الله عليه السلام فرمود: « نعم و هذا ورب الكعبة لا تصوم من شهر رمضان إلا أقله فاستودعك يا أبا الحسن وأعظم الله أجرنا فيك وأحسن الله الخلافة علي من خلفت ، وإنا لله وإنا إليه راجعون » .

سوگند پروردگار کعبه چنان است که فرموده است ، همانا از ماه رمضان جز روزی معدود را روزه نخواهی گرفت، یعنی در اوایل شهر رمضان این قضیه روی میدهد و من با تو وداع میکنم و خدای اجر ما را در مصیبت تو عظیم فرماید و خلافت را در خلف تو نیکو گرداند و ما را بازگشت بحضرت خدایتعالی است .

راوی میگوید از آن پس اسماعیل را بردند و امام جعفر را بزندان باز گردانیدند ، سوگند با خدای هنوز روز بشب نیاورده بودم تا گاهی که فرزندان برادرش اولاد معاویه بن عبدالله بن جعفر بروی در آمدند ، و او را در هم کوفتند تا بقتل رسانیدند و محمد بن عبد الله کسی را نزد جعفر علیه السلام بفرستاد و آن حضرت را رها کرده براه خویش گذاشتند .

و دیگر در کتاب کتاب مسطور از زراره مذکور است که گفت :

حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود « حدث عن بني اسرائيل يازارة ولا حرج »

یعنی از بنی اسرائیل حدیث کن ای زراره و حرجی نیست و از این کلام همچو معلوم میشود که در نقل اخباریکه از بنی اسرائیل در السنه و افواه مردم است و گاهی محل تعجب میشود روایتش جایز است.

بالجمله زراره میگوید عرض کردم فدای تو شوم در حدیث شیعه چیزی هست که از احادیث ایشان اعجب است فرمود: ای زراره آن کدام است ؟

پس زراره را اختلاس و اختلاطی در قلب حاصل شد یعنی آنچه میخواست از آنحضرت سؤال کند یکدفعه از نظرش برفت و او را نسیانی پدید شد ،

ص: 299

و ساعتی در نك كرد و آنچه اندیشه و اراده داشت بیاد نیاورد .

امام علیه السلام فرمود « لعلك تريد التقيية » شاید تقيه را اراده کرده باشی عرض کردم : آری « قال صدق بها فانها حق » یعنی در کار تقيه تصدیق کن که امریست برفوق حق .

و از این خبر چنان میرسد که زراره را در کار تقيه و ورود آن از جانب معصوم تشکیکی بوده است لاجرم بپرسید و جواب بشنید .

و دیگر در کتاب مزبور از صالح بن میثم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که میگوید .

بآن حضرت عرض کردم مرا حدیث فرمای فرمود « أليس قد سمعت الحديث من أبيك » مگر نه آن است که از پدرت استماع حدیث نمودی عرض کردم بلی اگر مرا خطائی افتد آن خطا را مردود میفرمائی ، فرمود این آسان تر است .

عرض کردم من چنان گمان دارم که مراد از دابة الارض علی علیه السلام است و خاموش گردیدم یعنی ندانستم چه میخواستم بگویم .

ابو جعفر علیه السلام فرمود « وأواك و الله ستقول إن علياً راجع إلينا و تقرأ : إن الذي فرض عليك القرآن لرادك إلى معاد » یعنی سوگند با خدای میدانم که تو میگفتی که علی علیه السلام در آخر زمان بسوی ما عود میفرماید و این آیه شریفه را قرائت می نمودی که میفرماید: بدرستی که آنکس که قرآن را بر تو فرض نمود هر آینه باز گرداننده تو است بسوی معاد .

عرض کردم سوگند با خدای همان را که اراده داشتیم از تو پرسش نمایم و فراموش کردم با من باز نمودی .

ابو جعفر سلام الله علیه فرمود « أفلا أخبرك بما هو اعظم من هذا، و ما أرسلناك إلا كافة للناس بشيراً و نذيراً » یعنی آیا تو را بآنچه از این عظیمتر است خبر ندهم که خدای تعالی با پیغمبر خود میفرماید ترا نفرستادیم ما مگر

اینکه بر تمامت مردمان بشیر و نذیر باشی.

«لا تبقى إلا ونودی فیها بشهادة أن لا إله إلا الله و أن عمداً رسول الله» یعنی سر انجام در تمامت جهانیان - و با دست مبارك بافاق زمین اشارت فرمود بوحدانیت خدای و رسالت رسول رهنمای اقرار و اعتراف خواهند نمود و مفاد آیه وافی هدایه ظهور خواهد گرفت .

و دیگر در کتاب مسطور و بجایی از ابو بصیر مروی است که گفت :

یکی از اصحاب ابی جعفر علیه السلام نزد من بیامد و با من گفت سوگند باخدای هرگز ابو جعفر را نخواهی دید ، پس من مکتوبی را بشهادت جماعتی بر گرفتم و بیرون از ایام حج روی بمدینه آوردم و دستوری حاصل کرده بخدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام تشریف جستم .

چون بمن نظر کرد فرمود « یا أبا بصیر و ما فعل الصک » ای ابو بصیر آن مکتوب و شهادت شهود را کار بکجا پیوست پیوست عرض کردم فلان کس با من گفت سوگند با خدای هرگز ابو جعفر را نمی بینی .

و از این خبر چنان مفهوم میشود که آنجماعت خواستند ابو بصیر تخفیفی یا نکوهشی نمایند و باز نمایند که تو از این پس که از ایام حج و ادراک خدمت آنحضرت گذشته است دیگر بشرف خدمتش نائل نمیشوی و آن مقام و رتبت نداری که خویشتن ادراک حضرتش نمائی و او ایشان را تکذیب کرده و بسخنان آنها وقع نگذاشته و عهد و پیمان نهاده است که شرف حضور مبارکش را در می یابد و آن نوشته را بنوشته و آن شهود را بر انجام خیال خود مقرر ساخته و زمانی که غیر از زمان اقامت حج بوده بآستان ملائک پاسبان امام علیه السلام روی نهاده است و چون بخدمتش شرفیاب شده است آن حضرت اظهار معجزه فرموده و از آن کیفیت اخبار کرده است ، و العلم عند الله .

و دیگر در کتاب مسطور از عبدالکریم بن عمرو خنعمی از حبابه والیه مذکور است که گفت:

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در شرطة الخمیس زیارت کردم و عرض کردم یا

امیر المؤمنین رحمت کند ترا خدای دلالت و نشانه امامت چیست؟ فرمود از این ریگها بمن آور و با دست مبارکش بریگی اشارت کرد من از آن ریگها بیاوردم و آنحضرت با خاتم مبارکش بر ریگها مهر فرمود و نقش خاتم شریفش بر آنها جای گرفت.

آنگاه با من فرمود «یا حبابه إذا ادعی مدعی الامامة فقدر أن یطبع كما رأیت فاعلمي أنه إمام مفترض الطاعة لا یعزب عنه شیء یریده»

ای حبابه هر وقت کسی مدعی امر امامت و ولایت گردد و بتواند چنانکه اکنون نگران شدی خانم خویش را بر و یک نقش نماید دانسته باش که چنین کس امام مفترض الطاعة است و بر هر چه خواهد توانا و قاهر است.

حبابه میگوید از خدمت آن حضرت برفتم و بحال خود بیوادم تا گاهی که امیر المؤمنین علیه السلام بجهان جاوید خرامان شد پس بخدمت حسن بن علی علیهما السلام شدم و اینوقت آن حضرت در مجلس امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود و مردمان در خدمتش سؤال همی کردند فرمود ای حبابه و البیه، عرض کردم نعم یا مولای فرمود بیاور آنچه با خود داری، پس آن سنگ ریزه ها را تقدیم کردم و آن حضرت مانند امیر المؤمنین با خانم مبارکش بر آنها نقش فرمود.

و از آن پس بحضرت حسین بن علی علیهما السلام شدم و آن حضرت در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله بود، مرا نزدیک خواند و ترحیب گفت آنگاه فرمود برای امامت و دلالت دلیلی ببايد عرض کردم نعم یا سیدی، فرمود آنچه با خود داری بیاور، آن سنگ ریزه ها را بخدمتش تسلیم کردم و با خانم مبارکش بر آنها نقش فرمود.

و بعد از آنحضرت بخدمت علی بن الحسین علیهما السلام شدم و اینوقت از چمید کی روزگار خمیدگی و رعشه داشتم و یکصد و سیزده سال از روز گارم بر گذشته بود و آن حضرت را در حالت رکوع و سجود و بعبادت مشغول دیدم و از نمایش دلالت نومید شدم آنحضرت با انگشت سبابه با من اشارت کرد در

حال جوان شدم و عرض کردم ای سید من چه مقدار از روزگار بگذشته و چه مقدار باقی است فرمود «اما ما مضی فنعم أما ما بقی فلا» یعنی آنچه گذشته است با تو میگویم و آنچه باقی است دانستن تو جایز نیست، و از آن پس با من فرمود «هاتی مامعك» هر چه با خود داری بیاور پس آن سنگ ریزه ها را با آنحضرت بدادم و با خاتم مبارکش بر آن جمله نقش نهاد.

و از آن پس بحضرت ابی جعفر صلوات الله علیه شدم و آنحضرت نیز در آن سنگ ریزه ها خاتم نهاد و نقش فرمود.

و بعد از آن بخدمت ابی عبدالله علیه السلام شدم همچنان با خاتم شریفش بر آنها نقش کرد.

و از آن پس بحضرت ابی الحسن موسی علیه السلام تشرف جستم آن حضرت نیز با خاتم شریفش در آن سنگریزه ها نقش فرمود.

آنگاه بحضور حضرت رضا سلام الله علیه شدم امام رضا علیه السلام نیز با خاتم مبارکش بر آنها نقش فرمود.

بالجمله بروایت عبد بن هشام حبابه و البیه بعد از آنحال نه ماه زندگانی کرد، و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه باین حکایت و معنی کلام آن حضرت در جواب حبابه اشارت رفت.

و دیگر در مدینه المعاجز از جابر مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود:

«لا یزال سلطان بنی امیه حتی یسقط حائط مسجدنا هذا» یعنی سلطنت بنی امیه باقی میماند تا گاهی که دیوار این مسجد ما یعنی مسجد جعفری فرو افتد، و چنان بود که آن حضرت بفرمود.

و دیگر در کتاب مسطور از معتب مروی است که گفت:

در خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بضیعتی روی نهادم، چون آنحضرت بآن ضیعت در آمد دو رکعت نماز بگذاشت آنگاه فرمود:

روزی با پدرم نماز فجر را بگذاشتم و آنحضرت بتسبیح خدا بنشست و در آن حال که مشغول تسبیح بود ناگه شیخی در از بالا با سر و موی سفید پدید شد و بر پدرم سلام فرستاد و جوانی نیز در اثرش بیامد و نزد شیخ رسید و بر پدرم سلام فرستاد و دست شیخ را بگرفت و گفت بیای شو چه تو باین مامور نیستی ، چون از خدمت پدرم برفتند عرض کردم ای پدر بزرگوار این شیخ و این جوان کیستند «فقال : هذا ملك الموت و هذا جبرئیل» و این روایت در کتاب مزبور بچند وجه مذکور است.

و دیگر در کتاب مسطور از عمار بن هارون مذکور است که:

حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «إنا لنعرف الرجل إذا رأیناه بحقیقة الايمان و بحقیقة النفاق» یعنی ما چون مردی را بنگریم خواه بزینت حقیقت ایمان آراسته باشد یا بخساست حقیقت نفاق آراسته باشد از حالش با خبر و از مکنون خاطرش مستحضر هستیم.

و هم از جابر از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام مروی است .

« قال إن الله اخذ میثاق شیعتنا من صلب آدم ، فنعرف بذلك حب المحب و إن أظهر خلاف ذلك بسبيله ، و نعرف بغض المبغض و إن أظهر حبنا أهل البيت ».

فرمود خدایتعالی اخذ فرمود میثاق و پیمان شیعیان ما را از صلب آدم علیه السلام از این روی محبت دوستان خود را با خود میدانیم اگر چند بسبب تقیه یا علتی دیگر خلاف آن را ظاهر نمایند و هم دشمنی دشمنان خود را میدانیم اگر چند از روی نفاق یا سببی دیگر اظهار آن را از دوستی ما اهل بیت نمایند.

و دیگر در کتاب مسطور از محمد بن مسلم مذکور است که از دلالت و علامت امامت و ولایت از آنحضرت خواستار شد .

«فقال : یا ابن مسلم وقع بینک و بین زمیلک بالر بذة حتی عیرک بنا و بحبنا و بمعرفتنا» فرمود یا ابن مسلم همانا در میان تو و آنکه ردیف تو بود در

زمین ریزه مشاجرتی و مکالمتی افتاد چندانکه ترا بدوستی ما و معرفت ما نکوهش نمود.

محمد بن مسلم عرض کرد فدای تو شوم سوگند با خدای کار بر این منوال گذشت کدامکس از اینگونه اخبار را در حضرت شما بعرض میرساند .

«قال یا ابن مسلم إن لنا خداماً من الجن هم أطوع لنا منك» فرمود یا ابن مسلم همانا ما را از مردم جن خدمتگذارانی باشند که ما را از شما مطیع تر باشند .

و دیگر در کتاب مسطور از لیث بن سعد مذکور است که گفت :

بر کوه ابو قییس بدعا مشغول بودم مردی را نگران شدم که دعا همیکرد و در دعای خویش عرضه همیداشت «اللهم إني أريد العنب فارزقنيه» بار خدایا انگور میخواهم بمن روزی فرمای .

پس ابری بیامد و بر او سایه افکند و بر سرش نزدیک شد و آنمرد دست بدو بر افراخت و یک سبد انگور از آن بر گرفت و در حضور خود بنهاد ، و دیگر باره دست بدعا بر داشت و عرض کرد خداوندا برهنه هستم مرا بیوش پس دیگر باره آن اب نزدیک شد و از ابر چیزی بهم پیچیده که در ثوبی بود.

آنگاه بنشست و بخوردن انگور پرداخت و این هنگام زمان انگور نبود و من بدو نزدیک بودم پس دست بسید در از کردم و دانه چند بر گرفتم نظر بمن افکند و فرمود چه میکنی؟ گفتم من در این انگور با تو شریک هستم گفت از کجا گفتم تو دعا میکردی و من آمین همی گفتم وداعی و مؤمن شریک هستند .

فرمود بنشین و بخور پس بنشستم و با او بخوردم چون بحد کفایت بخوردیم آن سبد بیکسر بلند شد و او پپای شد و گفت این دو جامه را بردار ، عرض کردم بجامه حاجت ندارم ، فرمود: روی بگردان تا خود بیوشم ، پس منحرف شدم و آن دو جامه را یکی ازار و دیگری را رداء ساخت و آنچه بر تن داشت بهم

پیچیده و بکف خود بلند کرد و اینوقت از ابو قییس فرود شده بود.

و چون بصفا نزدیک شد جماعتی باستقبالش بشتافتند از یکی سؤال کردم وی کیست گفت فرزند رسول خدای ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهم است .

و بروایت صاحب تحفة المجالس چون آنحضرت از کوه فرود شد آنجامهای فرسوده را بشخصی عنایت نمود .

و این خبر متضمن چند معجزه است :

یکی رسیدن انگور از آسمان .

ن دیگر بیرون از هنگام .

دیگر وصول دو جامه .

دیگر مشارکت راوی خبر در خوردن انگور .

دیگر کم نیامدن از سبد هر چه از آن تناول کردند .

و دیگر در کتاب مدینه المعاجز از داود بن کثیر رقی مسطور است که در خدمت ابی جعفر علیه السلام بود .

و چنان بود که عبد الله بن الحسن مدعی امر امام بنا گاه و فدوی از مردم خراسان که هفتاد و دو مرد بشمار بودند و مال و جواهر با خود داشتند وارد شدند، و پاره از ایشان گفتند باید معلوم نمود که در این خاندان امر امامت با کیست .

در این اثنا رسول عبد الله بن الحسن نزد ایشان شد و گفتند صاحب خویش را اجابت کنید، و آنجماعت نزد او شدند و گفتند دلالت امامت چیست عبد الله گفت زره و انگشتری و عصا و عمامه رسول خدای صلی الله علیه و آله.

آنگاه گفت ای غلام صندوق را بیاور پس صندوقی را دو تن غلام بیاوردند و در حضور عبد الله بگذاشتند و عبد الله زرهی بیرون آورد و بر تن بیاراست، و عمامه در آورد و بر سر برپست و عصائی در آورد و بر آن تکیه بر نهاد آنگاه خطبه براند

و آنجماعت در هم نگران شدند و گفتند انشاء الله تعالى فردا نزد تو می‌آیم .

داود میگوید حضرت ابی جعفر علیه السلام با من فرمود بدر سرای عبد الله برو و بر طرف دکان بایست و زود باشد که هفتاد تن از وفد خراسان بسوی تو بیرون میشوند ، ایشان را يك بیک باسم خودشان و اسم پدرشان و مادرشان بخوان .

داود چنانکه فرمود کار کرد و چون بیرون شدند هر يك را باسم خودش و نام پدرش و مادرش آواز کرد و آن جماعت تماماً در شگفتی رفتند .

آنگاه با ایشان گفت صاحب خود را اجابت کنید و ایشان با وی راه گرفتند و بحضرت ابی جعفر علیه السلام در آمدند .

«فقال لهم يا أخوا خراسان إلی این یذهب بکم ، أوصیاء محمد أكرم علی الله . من أن (لا) یعرف من امتهم این هی » فرمود ای برادران خراسانی بیهوده بکجا می‌پوئید ، همانا اوصیای محمد صلی الله علیه وآله در حضرت خدای از آن گرامی ترند که بر حال وافدین و واردین آگاه نباشند .

آنگاه روی بحضرت ابی عبد الله علیه السلام آورد و فرمود : ای فرزند من «ایتنی بخاتمی الاعظم» انگشتی مرا که اعظم از دیگران است بیاور و آن حضرت خاتمی که نگین از عمیق داشت بیاورد و آنحضرت آن خاتم را در حضور مبارك بگذاشت و لبهای مبارک را حرکت داده آنگاه انگشتی را بر گرفت و جنبش داد .

پس از آن خاتم زره رسول خدای صلی الله علیه وآله و عمامه و عصا فرو افتاد ، و آن حضرت زره را بپوشید و عمامه بر سر پیچید و عصا را بدست مبارکش بر گرفت آنگاه لبهای مبارک را بکلماتی حرکت داد وزره بخاتم باز گشت.

پس از آن روی باهل خراسان آورد «وقال إن کان عنده درع رسول الله صلی الله علیه وآله و العمامة و العصافی صندوق و یکون عندنا فی صندوق فما فضلنا علیه یا أهل خراسان ، ما من امام إلا و تحت یده کنوز قارون ، أما المال الذي آخذه منکم محبة لکم و تطهیراً لرؤسکم» .

فرمود اگر درع رسول خدای صلی الله علیه وآله و عمامه و عصا در صندوقی نزد عبدالله باشد و نزد ما نیز در صندوقی باشد پس فزونی و فضل و برتری ما بروی چیست ای مردم خراسان هیچ امامی نباشد جز آنکه گنجهای قارون در دست اوست اما آن مال که از شما مأخوذ میداریم محض دوستی با شما و پاک داشتن رؤس و نفوس شما میباشد .

چون مردم خراسان این معجز باهر بدیدند آن اموال را فراهم کرده در حضرتش تقدیم نمودند و با اقرار با مامتش از خدمتش بیرون شدند. معلوم باد که اینکه میفرماید هیچ امامی نیست جز اینکه گنجهای قارون در زیر دست اوست، از روی تمثیل و تقدیر است، و گر نه تمام کنوز و اموال و ذخایر زمین و آسمان بجمله در دست مبارک او و باطاعت و اشارت او و طفیل وجود مسعود اوست .

همانا در این خبر چون بنگرند چند معجزه را مندرج یا بند:

یکی خبر دادن داود از وفود اهل خراسان.

دیگر عدد ایشان .

دیگر قدرت دادن داود را بخواندن ایشان را بنام ایشان و پدران و مادران .

دیگر خواستن انگشتی و بیرون آوردن آن اشیاء را از آن و بعد از آن استعمال آن و دیگر باره بآنها نمودن آنگاه بانگشتی باز گردانیدن .

و نیز در کتاب مسطور از ابو بصیر مروی است که گفت :

علی بن دراع در حال موت از بهر من حدیث راند و گفت وقتی بحضرت ابی جعفر علیه السلام در آمدم و عرض کردم مختار در پاره اعمال خود مرا عامل ساخت و در آن عمل مالی دریافتم و پاره از میان برفت و برخی را بخوردم و بعضی را عطا کردم و همی دوست میدارم که در این مال مرا بحل گردانی .

فرمود: «أنت منه في حل» .

عرض کردم فلان شخص از بهر من حدیث کرد که از حسن بن علی علیهما السلام خواستار شد که زمینی را در رجبه با قطع او دهد امام حسن علیه السلام بدو فرمود :

من چیز را که از آن بهتر است برای تو بکار بندم و ضمانت جنت از برای تو کنم و این ضمانت بر من و آباء من است آیا این خبر چنین است؟

فرمود آری عرض کردم تو نیز جنت را برای من ضمانت میکنی و بر تو و آباء تو خواهد بود چنانکه حسن علیه السلام در حق فلان ضمانت فرمود؟ ابو جعفر علیه السلام فرمود: ضمانت کردم .

ابو بصیر میگوید علی بن دراع میگوید در حال مرگ این حدیث بر من بگذاشت و بمرد و من با هیچکس از این حدیث لب نگشادم و از آنجا بیرون شدم و بمدینه اندر آمدم و بحضرت ابی جعفر صلوات الله علیه تشریف جستیم .

چون نظر بمن کرد فرمود «مات علی» یعنی علی بمرد عرض کردم بلی فرمود با تو چنین و چنان حدیث کرد و آنچه علی بن دراع با من حدیث رانده بود از بدایت تا نهایت با من بفرمود عرض کردم سوگند باخدای گاهی که وی این حدیث با من میکرد هیچکس نزد من نبود و از دهان من بسوی هیچکس بیرون نشد از کجا بدانستی؟ .

آنحضرت ران مرا بفشارد و فرمود اکنون ساکت باش و بروایتی چنانکه اشارت رفت از روی استعجاب فرمود حالا اسلام میآوری یعنی تا کنون اسلام تو محکم نبود که اینک اینگونه سخن میکنی .

و دیگر در کتاب مسطور از محمد بن مروان از جعفر بن محمد علیهما السلام مروی است که فرمود :

در خدمت پدرم علیه السلام در خانه کعبه مشغول طواف بودیم ناگاه مردی در از بالا و جسیم که عمامه بر سر داشت پدید شد و گفت « السلام علیک یا ابن رسول الله» پدرم پاسخ داد.

آنمرد گفت همی خواهم از مسئله از تو پرسش کنم که در روی زمین جز يك تن یا دو تن بر آن آگاهی ندارد .

میفرماید چون پدرم از طواف برداخت در حجر در آمد و دو رکعت نماز بگذاشت و فرمود باینجا بیا و از آن پس مرا نیز بآنجا طلید آنگاه روی بآنمرد کرد و فرمود گویا غریب باشی گفت آری خبر گوی مرا از این طواف که بر چه کیفیت بود و از چه روی مقرر گردید .

«قال إن الله لما قال للملائكة إني جاعل في الأرض خليفة قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها - إلى آخر الآية» فرمود چون خدایتعالی با فریشتگان فرمود من در زمین خلیفه قرار میدهم در جواب عرض کردند آیا قرار میدهی در زمین کسی را که فساد بیفکند در آن و خونریزی نماید و ما به تسبیح و تقدیس تو مشغولیم - تا آخر آیه مبارکه .

از این روی که این جواب راندند در حضرت یزدان عاصی شدند و هفت روز از پرتو نور جلال ایزد بیهمال محجوب گردیدند ، لاجرم بعرش خدای پناهنده شدند و همی گفتند « لبيك ذا المعارج لبيك » تا خداوند کریم بر ایشان بخشایش آورد و توبت آنان را پذیرفتار شد .

و چون حضرت آدم گناه ورزید چندان در بیت طواف داد تا خدایتعالی از وی پذیرفتار شد .

آنمرد گفت براستی گفتی ، و پدرم از کلام او که گفت «صدقت» در عجب رفت .

آنگاه آنمرد عرض کرد خبر گوی مرا از «ن و القلم و ما یسطرون» .

فرمود : ن ، نهی است در بهشت که از شیر سفیدتر است «قال فأمر الله القلم فجری بما هو کائن و ما یكون ، فهو من بین یدیه موضوع ماشاء منه زادیه ، و ماشاء نقص منه و ماشاء کان ، و مالا یشاء لا یكون» فرمود پس خدایتعالی امر فرمود قلم را و قلم بآنچه بوده و خواهد بود جاری و آنچه مکتوب شده در

حضرت حق موضوع است هر چه خواهد در آن میافزاید و از هر چه خواهد از آن میکاهد و هر چه را خواهد میشود و هر چه را نمیخواهد نمیشود .

و ممکن است این مطلب راجع بامری باشد یعنی بآن معنی معروف نزد شیعه امامیه که عبارت از اظهار ما اخفی الله علی عباده باشد نه «ظهور ما کان مخفياً علیه کما زعم العامة العمیاء ، فانه مستلزم للجهل ، تعالی عن علواً کبیراً» .

بالجمله آنمرد عرض کرد و است گفتمی و پدرم از این کلامش در عجب شد .

آنگاه آنمرد عرض کرد خبر گوی مرا از قول خدایتعالی « و فی اموالهم حق معلوم » این حق معلوم چیست؟

«قال هو الشیء ینخرجه الرجل من ماله لیس من الزکاة فیکون للنائبه والصله» فرمود حق معلوم آن چیزی است که مرد از مال خودش خارج میگرداند و در شمار زکاة نیست بلکه از برای نائبه و صلّه است یعنی برای رفع بلیات و نوائب و عطا و بخشش مرعی و مبذول میشود .

آنمرد گفت براستی گفتمی و پدرم از قولش «صدقت» در عجب رفت پس از اینجمله آنمرد برخاست پدرم فرمود این مرد را بمن آورید هر چه در طلبش برافتم او را نیافتم .

و بروایتی دیگر از محمد بن مروان مروی است که گفت از حضرت ابی عبدالله شنیدم فرمود که در حجر در خدمت پدرم بودم و در آنحال که آن حضرت بنماز قیام داشت ناگاه مردی بیامد و در حضرتش جلوس کرد و چون از نماز فراغت یافت آنمرد سلام کرد و گفت از سه چیز از تو پرسش مینمایم که آن جمله را جز تو و مردی دیگر نمیداند .

فرمود: آن چیست؟ .

گفت : خبر گوی مرا که سبب طواف در خانه کعبه چیست؟

فرمود چون خدایتعالی ملائکه را بسجده آدم فرمان کرد سر بر تافتند و عرض کردند آیا قرار می‌دهی در زمین کسی را که فساد کند و خون ریزی در زمین و فتنه انگیزی نماید و حال آنکه مادر حضرت تو تسبیح و تقدیس مینمائیم فرمود من میدانم چیزی را که شما نمیدانید و برایشان غضب فرمود فریشتگان از حضرت یزدان در طلب بخشش بر آمدند، پس خدایتعالی با ایشان فرمود که در ضراح که بیت المعمور است طواف دهند، و ملائکه تا مدت هفت سال در بیت المعمور طواف دادند و در حضرت خدای استغفار نمودند و از آنچه گفتند طلب آمرزش کردند خدایتعالی بعد از آنمدت تو به ایشانرا بپذیرفت و از آنها خوشنود گردید، پس این کردار اصل طواف بود و از آن پس خدای تعالی بیت الله الحرام را در محاذی بیت المعمور قرار داد تا برای گناهکاران بنی آدم اسباب توبت و طهارت باشد .

آنمرد عرض کرد بصداقت گفتمی و از آن پس آن دو مسئله را بر نسق حدیث اول پرسید و جواب شنید و عرض کرد « صدقت » من عرض کردم ای پدر این مرد کیست فرمود « یا بنی هذا الخضر علیه السلام » ای پسرک من اینمرد خضر است .

و از این پیش در کتاب امام زین العابدین علیه السلام حدیثی قریب المضمون باین حدیث مذکور شد ، و تفصیل ضراح و بیت المعمور و متعلقات آن حدیث شریف مشروح گردید .

و نیز در دامنه این کتاب مستطاب حکایت جلوس حضرت الیاس علیه السلام با حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه و مکالمات با آنحضرت مسطور شد بتکرار حاجت نیست.

و دیگر در کتاب مسطور از اسلم مولای محمدا بن الحنفیه مذکور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام با من فرمود:

«أما أنه يعني محمد بن عبدالله بن الحسن سيظهر و يقتل في حال مضیعة»

یعنی بدانید که محمد بن عبدالله بن الحسن زود است که ظهور نماید و کشته شود و خوش ضایع گردد، آنگاه فرمود ای اسلم این حدیث را با هیچکس در میان نگذار چه نزد تو امانت است .

اسلم میگوید این حدیث را با معروف بن خربود بگذاشتم و مانند آن عهدیکه آن حضرت از من مأخوذ داشته بود از وی باز گرفتم .

معروف در خدمت آنحضرت از آن مسئله پرسش کرد چنانکه خواست بنماید من باین مسئله مسبوق نیستم آنحضرت با من نگران شد یعنی از راه استعجاب، اسلم عرض کرد فدای تو شوم از وی عهد گرفتم مانند آنچه بر من پیمان گرفتی .

«فقال علیه السلام: لو كان الناس كلهم لناشيعة لكان ثلاثة أرباعهم شكاكاً ، والرابع الآخر احمق» امام محمد باقر علیه السلام فرمود اگر تمامت جهان شیعیان ما باشند سه بخش ایشان شكاك و يك بخش ایشان احمق و گول خواهند بود.

و دیگر در کتاب مسطور از حسین بن زید مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود:

«يخرج رجل من ولد موسى اسمه اسم امير المؤمنين عليه السلام فيدفن في أرض طوس وهي من خراسان يقتل فيها بالسم فيدفن فيها غريباً فمن زاره عارفاً بحقه أعطاه الله عز وجل أجر من أنفق من قبل الفتح وقاتل»

یعنی بیرون می آید مردی از فرزندان موسی کاظم علیه السلام که همنام امیر المؤمنین علی علیه السلام است و آنحضرت در زمین طوس که از ارض خراسان است بخاک میرود و علی بن موسی علیهما السلام را در آنجا بزهر ستم می کشند و در آنزمین در حال غربت مدفون میشود و هر کس علی بن موسی الرضا را در آنجا زیارت کند در آنحال که بحق او عارف باشد خدای عز وجل ثواب آنکسان را که در خدمت رسول خدای قبل از فتح مکه از اموال خود اتفاق کردند و در رکاب

مبارکش با مشرکان قتال دادند باو عطا میفرماید .

و در این خبر چون بگذرند اخبار از چند فقره است یکی خبر از شهادت امام رضا علیه السلام دیگر بزهر شهید شدن و دیگر مهاجرت آنحضرت بارض طوس دیگر مدفون شدن در آن مدفن غریباً .

و دیگر در کتاب مذکور از جابر بن یزید مروی است که گفت :

بر حضرت ابی جعفر علیه السلام در آمدم و در حضور مبارکش کبوتری دیدم که با کبوتر ماده خود بانك میزد من از اینحال بخندیدم امام علیه السلام فرمود از چه میخندی؟ عرض کردم بسبب شگفتی از این طایر که اینگونه بر ماده خود بانك میزند و باشیان خودش میراند ، فرمود ای جابر اگر بفهمی که با ماده خود چه میگوید در عجب میشوی ، عرض کردم بفدای تو باد پدر و مادرم بآنچه میگوید با من خبر گوی، فرمود یا جابر با ماده خود میگوید:

«یا سکنی و عرسی واللہ ما شیء علی وجه الأرض أکرم علی منک بعد هذا الجالس و ما منای إلا أن یرزقني اللہ منک بطناً یتوالی محمداً و آله علیهم السلام ثم لا ابالی بما أصیر الیه» .

ای آرام جان و اسباب آسایش دل و عروس مأنوس و مصاحب ملوس من سوگند با خدای هیچ چیز بر روی زمین نزد من از توگرامی تر نیست بعد از این کسی که نشسته است یعنی حضرت باقر علیه السلام، و هیچ آرزوی و امیدی ندارم جز آنکه خدایتعالی روزی گرداند مرا از تو اخلاف و اولادیکه دوستدار محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله باشند، و چون این دولت مرا نصیب گردد دیگر بهر حال و روزگار که باشم باکی ندارم .

و دیگر در بحار الانوار از عبدالله بن العلاء از حضرت صادق علیه السلام مروی است که گفت :

در خدمت پدرم بودم و قومی از انصار حضور داشتند ناگاه یکی بیامد و عرض کرد شتاب فرمای که سرایت آتش گرفت ، فرمود ای پسرک من نسوخته

ص: 314

است ، پس آنمرد برفت و در نگی ننموده باز گشت و عرض کرد سوگند با خداوند که خانه ات بسوخت ، فرمود ای پسرک من سوگند با خدای نسوخته است ، و آنمرد برفت و درنگی ننموده باز شد و جماعتی از اهالی و موالی ما با او بودند و میگریستند و عرض کردند محققاً سرای تو بسوخت .

فرمود «کلاما احترقت وما کذبت وأنا أوثق بما فی یدی منکم و مما أجزت أعینکم» هرگز چنین نیست سرای من نسوخته و دروغ نگویم و آنچه در دست دارم از شما و آنچه می نگرید بیشتر و ثوق دارم .

آنگاه پدرم بر خاست و من در خدمتش بر خاستم تا بمنازل خویش رسیدیم و اینوقت شعله آتش از راست و چپ منازل ما و از اطرافش سر بر کشیده بود .

آنگاه آن حضرت بجانب مسجد روی آورد و بسجده بیفتاد و در سجود خود عرض کرد «و عزتک و جلالک لا رفعت رأسی من سجودک أو تطفیها» سوگند بعزت و جلال تو سر از سجده تو بر ندارم تا این آتش افروخته را خاموش فرمائی .

میفرماید سوگند باخدای که سر مبارکش را از سجده بر نداشت تا آن آتش خمود گرفت و اطراف آنرا بسوخت و منازل ما سالم بماند ، و از آن پس حضرت صادق علیه السلام آن دعا را که آنحضرت قرائت فرموده بود باز نمود .

راقم حروف گوید از این پیش در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام بدعای حریق و تفصیل آن اشارت رفت .

معلوم باد که برخی از معجزات حضرت باقر علیه السلام در ذیل احوال امام زین العابدین ، و پاره در طی این کتاب ، و جمله در این باب معجزات باهره ، و برخی از این پس بحسب مناسبت مقام انشاء الله تعالی مسطور میشود ، و از آنچه در مدینه المعاجز مذکور است از پاره ای بسبب تکرار یا پاره معاملات صرف نظر شد والله عالم بالصواب .

ذکر روایات مختلفه در وفات حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین الباقر علیهم الصلاة والسلام

از این پیش در ذیل احوال ولادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام اختلاف روایاتی که در زمان ولادت با سعادتش روی داده نگارش و آنچه مختار بود گذارش یافت، هم اکنون نیز اختلاف روایاتی که در هنگام وفات آن اختر برج امامت و گوهر درج ولایت بر حسب وسع واستطاعت بنظر رسیده مسطور، و آنچه مختار بداند مذکور میشود.

کلینی در اصول کافی میفرماید وفات حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در سال یکصد و چهاردهم، و بروایت شیخ مفید در همان سال در مدینه طیبه رحلت فرمود، علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه با کلینی و مفید علیهم الرحمه موافقت فرموده است.

و در کتاب عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب تألیف شیخ جلیل السید جمال الملة والدين احمد بن علی بن الحسین بن علی بن مهنا بن عتبة الاصغر الداودي الحسني، وفات آن حضرت را در ماه ربیع الاخر بسال یکصد و چهاردهم در ایام سلطنت هشام بن عبدالملک رقم کرده است.

در تاریخ جزری گوید السیدا بوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب الباقر علیهم السلام در سال یکصد و چهاردهم وفات نمود، حافظ ابرو گوید در اینسال یکصد و چهاردهم محمد بن علی بن الحسین معروف بمحمد باقر علیهم السلام جامه زندگانی بگذاشت، و صاحب تاریخ سلطانی در ولادت و شهادت آنحضرت با روایات مشهور موافقت دارد و در تاریخ گزیده چنانکه در ذیل بیان تاریخ ولادت با سعادتش اشارت رفت، وفات آنحضرت را در سال یکصد و هفدهم رقم نموده است.

ابن اثیر در تاریخ کامل وفات آنحضرت را در ذیل حوادث سال یکصد و چهاردهم هجری مرقوم داشته است و میگوید بعضی گفته اند در سال یکصد و پانزدهم بوده است و باین روایت اخیر چندان عنایت ندارد.

ابو محمد عبدالله بن اسعد یافعی در تاریخ مرآت الجنان وفات حضرت باقر سلام الله علیه را در ذیل حوادث سال یکصد و چهاردهم مسطور داشته و میگوید: در اینسال ابو جعفر باقر محمد بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام که موافق اعتقاد امامیه یکتن از ائمه اثنی عشر و پدر حضرت جعفر صادق علیه السلام است بدیگر سرای خرامید.

قاضی شمس الدین احمد بیاد بن ابراهیم بن خلکان در کتاب وفيات الاعیان میگوید وفات حضرت باقر علیه السلام در شهر ربیع الاول بسال یکصد و سیزدهم و بقولی در بیست و سیم شهر صفر سال یکصد و چهاردهم و بروایتی در سال یکصد و هفدهم و بقولی یکصد و هیجده در حمیمه روی داد و بمدینه نقل شد.

واین خلکان وفات آن امام انام را در سال یکصد و سیزدهم ترجیح میدهد.

صاحب روضة الصفا محمد خاوندشاه وفات آن حضرت را در سال یکصد و چهاردهم مذکور میدارد صاحب حبيب السیر میگوید وفات آنحضرت در سال یکصد و چهاردهم روی داد و این روایت را اصبح اقوال می شمارد.

و ابو علی محمد بن اسماعیل در کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال در باب موالید ووفات ائمه هدی سلام الله علیهم میفرماید: وفات ابو جعفر باقر علیه السلام در مدینه طیه در سال یکصد و چهاردهم بود و میگوید: علامه مجلسی علیه الرحمه فرموده است که وفات آنحضرت در هفتم ذی الحجه روی نمود، و هم میگوید در کشف الغمه جنابذی مذکور است که وفات آنحضرت در سال یکصد و هفدهم اتفاق افتاد، و دیگری گفته است در سال یکصد و هیجدهم بود و ابونعیم فضل بن دکین در سال یکصد و چهاردهم دانسته و این روایت را ابو علی مقدم می شمارد.

مجلسی علیه الرحمه در کتاب تذکرة الائمة که بآن جناب منسوب میدانند میفرماید واقعه هائله شهادت آن حضرت در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجة الحرام سال یکصد و چهاردهم هجری واقع شد.

و نیز علامه مجلسی در جلاء العیون میفرماید مشهور آنست که وفات

آنحضرت در سال یکصد و چهاردهم هجرت و بعضی یکصد و هفدهم و برخی یکصد و شانزدهم و ماه وفاتش را بعضی ماه ذی الحجة و گروهی ماه ربیع الاول و جماعتی شهرربیع الآخر و شیخ شهید و جمعی دیگر در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجة دانسته اند.

وصاحب جنات الخلود میگوید وفات آن حضرت روز دوشنبه هفتم شهر ذی الحجة الحرام ، و بقولی در ربیع الاول ، و بروایتی ربیع الثانی در مدینه در خانه خود وفات یافت .

و در کتاب آینه جهان نما که فهرست کتاب ناسخ التواریخ است وفات آنحضرت را در سال یکصد و پانزدهم مذکور داشته.

در بحار الانوار از محمد بن عمرو مروی است که گفت و اما در روایت ما میباشد که آن حضرت در سال یکصد و هفدهم وفات کرد ، و اینوقت هفتاد و هشت ساله بود و دیگری جز او گوید وفات آنحضرت در سال یکصد و هیجدهم روی داد .

و ابونعیم فضل بن دکین میگوید وفات آن امام انام علیه السلام در مدینه طیه در سال یکصد و چهاردهم روی داد ، و محمد بن سنان گوید که محمد قبل از شهادت جدش حسین علیهما السلام بمدت سه سال متولد گردید، و در سال یکصد و چهاردهم هجری در پنجاه و هفت سالگی وفات نمود.

و در کتاب اعلام الوری و مناقب وفات آن حضرت را در سال یکصد و چهاردهم نگاشته است .

و مسعودی در مروج الذهب میگوید که در ایام ولید بن یزید بن عبدالملک ابن مروان وفات حضرت باقر علیه السلام روی داد، و در سال وفات آن حضرت منازعه کرده اند بعضی چنان میدانند که در زمان هشام بن عبدالملک در سال یکصد و هفدهم بوده ، و پاره چنان دانند که آنحضرت در سال یکصد و چهاردهم وفات نمود ، و بعضی گویند آنحضرت در ایام یزید بن الولید در مدینه وفات کرد و پنجاه و هفت سال از سن مبارکش برگزیده بود صلوات الله وسلامه علیه.

و سبط ابن جوزی در تذکره خواص الاثمه میگوید در تاریخ وفات آن حضرت سه قول اختلاف نموده اند: یکی این است که وفات آنحضرت در سال یکصد و هفدهم روی داده و راوی این روایت واقدی است ، دوم این است که در سال یکصد و چهاردهم وفات نمود و راوی این خبر فضل بن دکین آن است و سیم آن است که در سال یکصد و هیجدهم روی نمود.

و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول في مناقب آل الرسول میگوید وفات آن حضرت در سال یکصد و هفدهم روی داد، و صاحب فصول المهمه میگوید که ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین الباقر علیهم السلام در سال یکصد و هفدهم برضوان یزدان خرامید ، و در تاریخ اخبار الدول و آثار الاول میگوید آنحضرت در سال یکصد و هفدهم بدرود جهان فرمود .

و در کتاب روضة المناظر في اخبار الأوائل والواخر تالیف ابی الولید محمد بن الشجنه میگوید و در سال یکصد و شانزدهم غمد الباقر ابن زین العابدین صلوات الله علیهما وفات نمود .

و در کتاب تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی مسطور است که از اعلام و اعیانی که در زمان خلافت هشام بن عبدالملک وفات کردند ابو جعفر باقر علیه السلام بود.

و در کتاب نور الابصار وفات آن حضرت را در سال یکصد و هفدهم رقم کرده است ، و در کتاب رساله الصبان نیز در سال یکصد و هفدهم مرقوم نموده است ، والله تعالی اعلم .

ذکر کیفیت وفات حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه

در بحار الانوار و مدینه المعاجز از ابو بصیر و غیره مروی است که گفت :

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم فرمود: پدرم علیه السلام بمرضی شدید دچار شد چندانکه بر آنحضرت بیمناک شدیم و پاره از اصحاب آنحضرت بر فراز سرش گریان گشتند .

آن حضرت روی بدو کرد و فرمود «انی لست بمیت فی وجعی هذا» یعنی غم و اندوه مدارید که من از این رنج که بآن اندرم نخواهم مرد .

میفرماید پس آن حضرت صحت یافت و چندانکه خدای میخواست زنده بماند و سالی چند بگذرانید آنگاه در آنحال که در کمال عافیت و صحت و سلامت بود و هیچ باکی نداشت فرمود ایفرزند من در فلان روز می میرم و در همان روز که فرموده بود وفات نمود .

و بروایتی حضرت صادق علیه السلام فرمود از آن پس آنحضرت بمرضی خفیف و رنجی هموار دچار شد و ما را وصیت همی گذاشت و فرمود جمعی از مردم مدینه را نزد من حاضر کن تا ایشان را بر این وصیت بشهادت گیرم ، عرض کردم ای پدر وجود مبارکت را باکی نیست .

«فقال یا بنی ان الذی جائنی فأخبرنی أنى لست بمیت فی مرضی ذلك هو الذی أخبرنی انی میت فی مرضی هذا» فرمود ای پسرک من همانا آنکس که مرا خبر داد که نخواهم مرد هم اکنون مرا آمد و خبر داد که در این مرض که بآن اندرم نخواهم مرد .

و بروایت دیگر از سدیر و محمد بن اسماعیل در بحار و مدینه المعاجز از

حضرت ابی عبدالله علیه السلام مسطور است که فرمود :

پدرم بمرضی شدید مبتلا گردید چندانکه بر آنحضرت بیمناک شدیم ، و پاره از اهل آنحضرت بر فراز سر مبارکش گریستن گرفت، آن حضرت بدوروی کرد و فرمود از این درد که بآن گرفتار هستم نمی میرم «إنه أتاني اثنان فأخبراني أني لست بميت من وجعي هذا» بدرستیکه دو تن نزد من آمدند و با من خبر دادند که از این درد نخواهم مردن و آنحضرت از آن وجع آسایش گرفت و چندانکه خدای میخواست زنده بماند .

تا روزی در آنحال که صحیح و سالم و بی باک بود فرمود«يا بني إن الذين أتياي في شكائتي التي قمت منها ، أتياي فأخبراني أني أموت من وجعي هذا يوم كذا و كذا»

ه سلیمان ای پسرک من همان دو تن که در آن مرض من که از آن بر ستم بمن آمدند و خبر دادند که از آن نمی میرم هم اکنون بیامدند و خبر دادند که از این مرض بخواهم مرد ، حضرت صادق علیه السلام میفرماید در همان روز که این سخن فرمود وفات نمود ، صلوات الله علیه .

و هم در کتاب بحار الانوار و فصول المهمه و مدینه المعاجز سند بحضرت ابی عبدالله علیه السلام منتهی میشود که فرمود:

در خدمت پدرم بودم در آنروز که وفات میفرمود پس با من در باب غسل و کفن و دفن خود به چیزی چند وصیت فرمود ، عرض کردم یا اباه سوگند با خدای از آنوقت که رنجور شدی هیچوقت ترا باین خوبی و خوشی که امروز بینم ندیدم و در چهره مبارکت اثر مرگ نمی نگرم .

«فقال يا بني أما سمعت علي بن الحسين عليهما السلام يناديني من وراء الجدار يا محمد تعال عجل» فرمود ای پسرک من آیا نمی شنوی که علی بن الحسين عليهما السلام ندا میفرماید مرا از پشت دیوار که ای محمد شتاب گیر و بیا.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از عبدالله بن ابی یعفور مذکور

است که گفت :

از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه شنیدم فرمود که روزی پدرم علیه السلام میفرمود « إنما بقی من أجلي خمس سنين ، فحسبت فما زاد ولا نقص » یعنی بدرستیکه از عمر من پنجسال باقی است و من آنمدت را بحساب گرفتم نه یکروز زیاد و نه یکروز کم از آن مقدار شد.

و دیگر در بحار الانوار از زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام از رؤیای آن حضرت و خبر از وفات آنحضرت علیه السلام مسطور است و چون از این پیش اشارت شد دیگر باعادت حاجت نمیروند .

و دیگر در بصائر الدرجات از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه مروی است که:

در آن شب که حضرت باقر صلوات الله علیه بجنان جاویدان میخرامید در خدمت آنحضرت شد و آنحضرت در حالت مناجات بود ، و با دست مبارك با آنحضرت اشارت فرمود که تأخیر گیرد و آنحضرت بر جای بماند تا گاهی که حضرت باقر از مناجات فراغت یافت .

آنگاه حضرت صادق بآن حضرت علیهما السلام نزدیک شد حضرت باقر فرمود « یا بنی این هذه الليلة التي أقبض فيها ، وهي الليلة التي قبض فيها رسول الله صلى الله عليه وآله »

ای پسرک من همانا این همان شب است که قبض میشود روح من ، و این همان شب باشد که رسول خدای قبض روح شد .

و بروایت علامه مجلسی در جلاء العیون در دنباله این خبر فرمود : در اینوقت پدرم علی بن الحسین علیهما السلام برای من شربتیی آورده که من بیاشامیدم و مرا بلقای خدایتعالی بشارت داد .

و نیز در جلاء العیون از قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام مسطور است که :

ص: 322

چون شب وفات پدرم علیه السلام فرا رسید و حالش دیگرگون گردید ، و چنان بود که آب وضوی آنحضرت را بهر شب نزدیک جامه خواب آن حضرت می گذاشتند ، دو کرت فرمود که بریزید آب را ، مردم گمان کردند که آن حضرت از بیهوشی تب این سخن میفرماید ، پس من برفتم و آب را بریختم و نگران شدم که موشی در آن آب بیفتاده است ، و آنحضرت بنور امامت بدانسته بود .

معلوم باد در کتاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام این حدیث بهمین تقریب مذکور شد .

ص: 323

ذکر وصیت حضرت باقر سلام الله علیه در باب غسل و کفن و دفن خود

در کتاب جلاء العیون مسطور است بسند معتبر از کلینی که روزی یکی از دندانهای مبارک حضرت امام باقر صلوات الله علیه جدا شد ، آن دندان شریف را بدست مبارك گرفت و فرمود: الحمد لله آنگاه با حضرت صادق علیه السلام فرمود چون مرا مدفون سازی این دندان را با من دفن کن ، و پس از چند سال دندانی دیگر از آن حضرت جدا شد همچنان در کف دست مبارک گذاشت و فرمود: الحمد لله ، و گفت ای جعفر چون من از دنیا بیرون شوم این دندان را با من دفن کن .

و دیگر در بحار الانوار و جلاء العیون و کتاب کافی مسطور است که : حضرت ابی عبدالله فرمود پدرم علیهما السلام در جمله وصیت خود مکتوب فرمود که بدن مبارکش را در سه جامه کفن کنم : یکی در ردای آنحضرت که از برد یمانی بود و روزهای جمعه در آن نماز میگذاشت ، و در جامه دیگر ، و پیراهنی که خود می پوشید ، عرض کردم ای پدر اینگونه نگاشتن از چیست ؟ .

فرمود «أخاف أن يغلبك الناس وإن قالوا كفننه في أربعة أو خمسة فلا تفعل ، وعممى بعمامة وليس تعد العمامة من الكفن إنما يعد ما يلف به الجسد» .

یعنی بیم دارم که مردمان در تو زبان گشایند و همی گویند پدرش را چهار یا پنج کفن کرد (1) و تو چنین مکن و عمامه بر سرم به بند و عمامه را در جمله جامهای کفن بحساب مگیر زیرا که آنچه بیدن میت ملفوف شود کفن شمرده میشود .

و هم در در این خبر در جلاء العیون مسطور است که فرمود برای من زمین را شق کن و بشکاف بجای لحد زیرا که من فر به میباشم و در زمین مدینه نمیتوان برای من لحد ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بر افراز ، و آب بر قبر

ص: 324

1- این ترجمه نشان میدهد که مؤلف مرحوم «کفنه» را بلفظ ماضی خوانده است ، ولی ظاهر اینست که بلفظ امر باشد و حاصلش اینست که اگر گفتند در چهار یا پنج کفن کن تو این کار را مکن . م .

من بزیر ، و اهل مدینه را گواه گرفت .

چون ایشان بیرون رفتند عرض کردم ای پدر آنچه فرمان میفرمودی بجای میآوردم و حاجت بگواه نبود فرمود ای فرزند این گواه از بهر آن گرفتم که بدانند وصی من تویی و در امانت من با تو منازعت نورزند و بقیه خبر در جای خود مسطور شد .

و نیز در بحار الانوار از کافی بهمین تقریب که مذکور شد از حماد بن عثمان از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه مسطور است که فرمود:

پدرم در ایام رنجوری خود روزی با من فرمود « یا بنی ادخل اناساً قریش من اهل المدینه اشهدهم » ای یسرك من جماعتی از طایفه قریش که از مدینه اند بخدمت من در آور تا ایشان را گواه گردانم.

حضرت صادق علیه السلام میفرماید جماعتی از آن گروه را بخدمت آن حضرت در آوردم «فقال یا جعفر إذا أنامت فغسلني و كفني و ارفع قبری أربع أصابع ورشه بالماء» .

عرض کردم اگر باین امر مرا فرمان میکردی بجای می آوردم و شهادت این جمع از چیست «فقال یا بنی أردت أن لا تنازع» خواستم باتو نزاع نکنند .

یعنی در عمل کردن باین سنن و ارتکاب تغسیل و تکفین ، یا در امامت چه وصیت کردن آن حضرت از علامات امامت حضرت صادق علیه السلام است .

و نیز در بحار الانوار از کتاب کافی از زراره یا دیگری مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمان کرد تا در سوگواری و ماتم آنحضرت هشتصد در هم بکار بندند ، و این کردار را از سنت میدانست، چه رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود برای آل جعفر طعامی بساز آرید که ایشان بمصیبت مشغول هستند، یعنی از تدارك کار خود باز مانده اند .

و هم در کافی مرویست که چون حضرت ابی جعفر وفات میفرمود بحضرت صادق علیه السلام وصیت فرمود که در آن حجره که در آن وفات نمود در هر شب چراغ بیفروزند.

ص: 325

و نیز در آن کتاب مسطور است که چون حضرت ابی جعفر وفات نمود حضرت صادق صلوات الله علیهما بفرمود تا در آن اطاق که آنحضرت ساکن بود چراغ بر افروختند و چون امام جعفر صادق صلوات الله علیه وفات کرد حضرت ابی الحسن علیهما السلام بفرمود تا در اطاق ابی عبد الله علیه السلام چراغ روشن کردند، تا گاهی که آنحضرت را بعراق بردند دیگر معلوم نشد.

و هم در کافی از اسماعیل بن همام از حضرت رضا علیه السلام مروی است که حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در حالت احتضار فرمود:

«إذا أنامت فاحفروا لی و شقوالی شفأً، فان قیل لکم إن رسول صلی الله علیه وآله لحد له فقد صدقوا» چون من بمردم گوری از برای من حفر کنید و بر شکافته دارید و اگر با شما گویند برای رسول خدای صلی الله علیه وآله گور بکنند و احد آوردند براستی سخن کرده اند.

یعنی اینکه من میگویم برای گور من لحد بر نیاورید نه آن است که معمول نیست بلکه برای قبر رسول خدای اینگونه قبر بیای بردند، لکن چون من فریبی هستم در خاک مدینه نمیتوان لحد برای قبر من بر آورد چنانکه بآن اشارت شد که خود آنحضرت باین سبب سخن فرموده است.

و دیگر در کتاب جلاء العیون و جز آن بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مسطور است که پدرم فرمود:

ای جعفر از مال من وقفی مقرر دار برای ند به کنندگان وزاری نمایندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من گریه کنند و رسم ماتم و قانون سوگواری را تجدید نمایند و بر مظلومیت من گریستن گیرند.

و دیگر در بحار الانوار از محمد بن مروان از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مردیست که فرمود:

چون ابو جعفر علیه السلام بدرود زندگانی میفرمود شخصت تن مملوک داشت و در

حال موت خود ثلث ایشان را آزاد ساخت .

و نیز در بحار الانوار از کتاب کافی از ابو بصیر از حضرت ابی عبدالله مروی است که فرمود :

حضرت ابی جعفر سلام الله علیهما اشرار غلامان خود را در حال موت خود آزاد و نکویان آنان را بحال مملوکیت باز گذاشت ، عرض کردم ای پدر گرامی آن جماعت اشرار را آزاد فرمودی و آن جماعت را که نیکو هستند نگاه داشتی .

« فقال انهم قد أصابوا منی ضرباً فیکون هذا بهذا » فرمود آن غلامان شریر چون برای تنبیه مضروب واقع میشدند آزاد کردم که در عوض آن ضرب باشد .

ص: 327

ذکر علت وفات حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه

در بحار الانوار و شرح شافیه ابی فراس و جلاء العیون مجلسی اعلی الله مقامه و جلاء العیون محمد رضای حسینی رحمة الله علیه و اغلب کتب احادیث و اخبار از قطب راوندی باسانید معتبره از ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود :

چنان بود که زید بن الحسن با پدرم در میراث رسول خدای صلی الله علیه وآله مخاصمت مینمود و میگفت من از فرزندان حسن سلام الله علیه و از تون بمیراث آنحضرت او لویت دارم چه از فرزندان اکبر و مهین تر هستم درع و دراعه و شمشیر رسول خدای را با من تسلیم کن ، وگرنه در میان من و تو کار بخصومت میکشد ، و میراث آن حضرت را با من قسمت کن و با من گذار پدرم علیه السلام از اینکار امتناع ورزید.

و چون عمم زید بن علی از اینحال با خبر شد سخت خشمناک گردید ، و بازید بن الحسن گفت این جواب با من است و باتفاق بمنزل قاضی به محاورت میرفتند .

یکی روز در حال مخاصمت و مکالمت زید بن الحسن بازید بن علی گفت یا ابن السنذیه خاموش باش ، چون زید بن علی این سخن بشنید گفت ناخوش و نکوهیده مجادلت و خصومتی است که نام مادرها در آن برده شود ، سوگند با خدای تا زنده باشم باختیار خود با تو سخن نرانم .

پس از روی اعراض بر خاست و نزد پدرم آمد و عرض کرد ای برادر من محض وثوقی که بحضرت تو داشتم سوگندی بیاد آورده ام و میدانم که تو مرا مکره و خایب نمیفرمائی ، سوگند خورده ام که بازید بن الحسن مکالمه و مخاصمه نکنم و آن داستان و ابعرض رسانید ، پدرم علیه السلام زید را معاف نمود .

و چون زید بن الحسن اینحال بدانتست مغتنم شمرد و گفت مخاصمه من با محمد بن علی است و با برادرش هیچ خصومتی ندارم ، و بعد از آن در خدمت پدرم شد و گفت قاضی در میان من و تو حکم است ، و ناچار باید بمحضر قاضی حاضر شوی .

چون آن بیرون شد زبان بنصیحت زید بر گشود که از این دعوی ناحق در گذر ، و بیرون از جهتی با دوستان یزدان بخصومت مگذران اگر خواهی از بهر تو معجزه آشکار نمایم تا ترا مکشوف افتد که حق با من است .

«یا زید إن معك سكينه فد أخفيتها أرايتك إن نطقت هذه السكينه التي تسترها مني فشهدت أني أولى بالحق منك فتكف عني» .

ای زید همانا کردی با خویش داری و پنهانش داری اگر این کرد که مستور داشتی بقدرت خدای بسخن در آید و بر حقانیت من گواهی دهد از من دست باز میداری .

زید عرض کرد آری و بر این پیمان سوگند با خدای بخورد « فقال أبي أيتها السكينه انطقي باذن الله » پدرم سلام الله علیه فرمود ای کرد سخن گوی باذن خدای .

پس آن دشمنه از دست زید بن الحسن بزمین افتاد و با زبانی فصیح گفت ای زید تو ستمکاری و محمد از تواحق و اولی باشد و اگر از مخاصمت او دست باز نداری ترا هلاک میکنم .

زید چون اینحال بدید از کمال حیرت و دهشت بیهوش بیفتاد و پدرم دستش را بگرفت و بیپای شد آنگاه فرمود « یا زید إن نطقت الصخرة التي نحن عليها أتقبل » ای زید اگر این سنگ که بر آن هستیم بسخن آید و بر حقیقت من و بطلان تو سخن کند آیا پذیرفتار میشوی ، عرض کرد آری .

پدرم بآن سنگ اشارت کرد و آن صخره بفرمان یزدان چنان بحرکت

آمد که نزدیک بان شد که زید را قرار و استقامت بر آن ممکن نشود و از آن سنك آنچه در زیر قدم مبارك پدرم بود ساکن بود آنگاه سنك بسخن آمد و گفت ای زید تو ظالمی و محمد از تو اولی و احق است و اگر ترك این خصومت نکنی ترا بهلاکت رسانم.

زید از این حالت عجیب از خویش بگردید و پدرم دستش را بگرفت و او را بیای داشت .

آنگاه فرمود « یا زید أرأیت إن نطقت هذه الشجرة أتکف » اگر این درخت بسخن آید و بر حقیقت من گواهی دهد از این دعوی خاموش میشوی ؟ عرض کرد آری.

پس پدرم علیه السلام آندرخت را بخواند و آن درخت بقدرت خدای زمین را سخت و سست در هم شکافت چندانکه ایشان را بسایه گرفت و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد از تو سزاوارتر و اولی است از مخاصمتش کناری جوی و گرنه بزودی تباه میشوی .

چون زید اینحال غریب را مشاهده نمود بیهوش بیفتاد، پدرم دستش را بگرفت و بیای داشت و درخت بمکان خود باز گشت و زید سوگند یاد کرد که از آن پس ترك مخاصمت کند و با پدرم متعرض نشود و از همان مکان باز شدند.

وزید در همان روز بدرگاه عبدالملك بن مروان روی نهاد و بروی در آمد و گفت همانا از نزد ساحری کذاب و جادو کاری دروغ زن بدرگاه تو آمده ام ، و در دولتخواهی جایز نمیشمارم که او را بر جای گذاری پس آن داستان را بجمله بعرض رسانید .

عبدالملك نامه بعامل مدینه نگاشت که محمد بن علی را مقیداً بسوی من فرست و با زید گفت اگر ترا بقتل حمد بن علی رخصت دهم او را بقتل میرسانی ؟

گفت : آری

ص: 330

بالجمله چون این مکتوب بعامل مدینه پیوست ، در جواب عبد الملک نوشت:

این نامه من نه از در مخالفت و نافرمانی با امیر المؤمنین است ، لکن آنچه در صلاح بینی و دولتخواهی بخاطرم میرسد بعرض میرسانم ، همانا این مرد را که این فرمان در حقش نمودی امروز در روی زمین هیچکس از وی به عقیف تر و زاهدتر و باورع تر نیست ، تمامت اوقات خود را در محراب عبادت میگذراند ، و چون در محراب عبادت صدا بتلاوت و قرائت کلمات یزدانی بلند می نماید و حوش و طیور از آن صوت دلربا بروی انجمن میشوند و درندگان بآن صوت دلفریب بی شکیب میگردند ، و چون آواز بقرائت بر میکشد گوئی داود علیه السلام بمزامیر مشغول گردیده است و بقرائت زبود پرداخته است.

«وإنه من أعلم الناس ، وأرق الناس ، وأشد الناس اجتهاداً وعبادة ، وكرهت لأمير المؤمنين التعرض له ، فان الله تبارك و تعالی و عز وجل لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم».

و محمد بن علی علیهما السلام از تمامت مردم جهان داناتر و در تضرع و زاری در حضرت باری رقیق تر و از جمله جهانیان در عبادت یزدان کوشنده تر است و من مکروه می شمارم که امیر المؤمنین بدون سبب و علت بچنین کسی متعرض گردد چه خدای چنانکه فرموده است نعمت و دولت و وسعت و عزت هیچ قومی را دیگرگون نمیفرماید تا ایشان در احوال و اخلاق خویش تغییر ندهند .

چون عبد الملک بر مضمون این مکتوب واقف گردید نیک شاد و خرسند گردید ، و پند و اندرز والی را به پسندید ، وزید بن الحسن را بخواند و نامه را بدو داد تا بخواند ، زید گفت همانا محمد بن علی والی مدینه را بزروسیم از خود خوشنود ساخته است ، عبد الملک گفت در اینجا راهی نماند اگر راهی دیگر برای زحمت آن حضرت بخاطر داری بیار .

زید بن الحسن گفت آری همانا سلاح رسول خدای صلی الله علیه وآله و شمشیر و زره

و انگشتری و عصا و ترکه آن حضرت نزد محمد بن علی میباشد اینجمله را بفرست و از وی طلب کن اگر از تقدیم آن مضایقت نمود بها نه قتل او بدست تو می افتد و نزد مردم معذور خواهی بود .

عبدالملك این رأی را ستوده شمرد و بعامل مدینه فرمان نوشت که هزار بار هزار درهم بخدمت محمد بن علی حمل کن، و هر چه از میراث رسول خدای صلی الله علیه و آله نزد اوست از وی بطلب .

پس عامل بمنزل پدرم پیامد و آن مکتوب را بحضرتش معروض داشت ، فرمود روزی چند مرا مهلت بده والی مدینه مسئول آنحضرت را باجابت مقبول بداشت .

آنگاه پدرم متاعی چند که بر آنجمله که عبد الملك خواسته بود اشتهال داشت و مهیا بود فراهم ساخت و حمل کرده برای عامل مدینه فرستاد ، عامل بخدمت او تقدیم کرد عبدالملك بسیار خرسند و شادمان گردید ، وزید بن الحسن را احضار کرده آن اشیاء را بروی عرضه داد .

زید گفت سوگند باخدای که محمد بن علی از متاع و ترکه رسول خدای صلی الله علیه و آله کم و بیش هیچ از بهر تو نفرستاده است .

عبدالملك آشفته شد و با پدرم نوشت که مال ما را بگرفتی و از آنچه خواستم چیزی بماند نفرستادی .

پدرم در جواب عبدالملك نوشت که من بجانب تو فرستادم آنچه را که صلاح دیدم خواهی باور کن خواهی نکن .

عبدالملك ناچار در صورت ظاهر آنحضرت را تصدیق کرد، و مردم شام را انجمن ساخت و با ایشان گفت اینک متاعهای رسول خدای صلی الله علیه و آله است که برای من فرستادند و باین حال مفاخرت و مباحثات همی ورزید .

و نیز بحسب ظاهر بازید بن الحسن برآشفته و او را بگرفت و در بند و زنجیر کشیده محبوس ساخت، و گفت اگر نه آن بودی بودی که نمیخواهم بخون هیچیک از شما فرزندان فاطمه سلام الله علیها مبتلا گردم البته ترا میکشتم .

آنگاه مکتوبی بخدمت پدرم علیه السلام کرد که پسر عمت را بخدمت تو فرستادم تا او را نیک تادیب نمائی، و در حضرت تو روزگار سپارد، چون زید را بخدمت پدرم آوردند بازید فرمود:

«ويحك يا زيد ما أعظم ما تأتى به وما يجرى على يدك، إني لأعرف الشجرة التي نحتت منها ولكن هكذا قدر فويل لمن أجرى الله على يديه الشر»

وای بر توای زید چه بسیار عظیم و بزرگ است آنچه را اراده کرده و بیاورده ای و سخت شنیع است آنچه بدو دست تو جاری خواهد شد همانا من میشناسم و میدانم آندرخت را که این زین را از آن تراشیده اند و آنچه در آن زین آمیخته و تعبیه کرده اند، لکن تقدیر بر اینگونه رفته که من براین طریق شهید گردم، پس وای بر کسیکه شر بدست او جاری شود.

پس آنزین را با مر آن خلیفه مردود بر اسب نهادند و آن حضرت بر آن سوار شد، و چون پیاده گردید آماس و ودم کرده بود و آثار موت در خود مشاهده فرمود، آنگاه فرمان کرد تا کفنهای آنحضرت را حاضر ساختند، و در میان آنها جامهای سفید بود که آنحضرت در آنها احرام بسته بود و فرمود که اینها را در میان اکفان من مقرر دارید، و سه روز بدرد و الم و مشقت دچار بود، و روز سوم بسایر شهدا و ائمه هدی و اهل بیت رسول خدا ملحق گردید.

حضرت صادق علیه السلام میفرماید که آنزین نزد ما معلق است و هر وقت بآن نظر میکنیم شهادت آن حضرت را بخاطر میآوریم و بر اینگونه آویزان خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم، یا در زمان رجعت یا زمانیکه خود میدانند.

و چون حضرت باقر علیه السلام بجنان جاویدان خرامید زید بن الحسن را از پس روزی چند مرضی دچار و دماغش آشفته شد، چنانکه خودش را برتافت و هذیان و بیهوده همی براند، و ادای نماز را فرو گذاشت تا بآتش نیران و عذاب یزدان شتافت.

معلوم باد چنانکه در بحار الانوار و شرح شافیه ابی فراس و پاره کتب اخبار مسطور و اشارت گردیده است، ظاهراً چنان می نماید که از پایان این خبر شریف چیزی ساقط شده باشد، و ظاهر میشود که اهانت و خوار نمودن عبد الملک زید را و فرستادن او را بحضرت باقر علیه السلام بر طریق مصلحت بود، چه سجیت و طینت زیدبر عبد الملک مکشوف گردید که قاتل امام علیه السلام تواند بود، از این روی پوشیده باوی پیمان نهاد که زین را مسموم کرده بتوسط او برای آنحضرت بفرستد تا آن حضرت بر آن سوار شود و اسباب شهادت آن امام علیه السلام گردد.

چنانکه در جلاء العیون در ترجمه این خبر مینویسد که زینی را بازید بفرستاد تا آنحضرت بر آن بر نشیند، و امام محمد باقر علیه السلام بعلم امامت آن کید پنهان را آشکار فرمود و بازید بن الحسن گفت من آندرختی که این زین را از آن تراشیده اند میشناسم، چگونه از آن سمی که در آن تعبیه کرده اند بی خبرم لکن تقدیر بر آن رفته است که باین طریق شهید شوم.

و از این روی امام جعفر علیه السلام فرمود که آن زین در خدمت ایشان معلق است تا کسی بآن نزدیک نشود، و از آن زهر زحمت، نیابد و در آن هنگام که در زمان رجعت از کفار انتقام میکشند آن زین حاضر باشد.

راقم حروف گوید چنانکه در بحار نیز اشارت رفته است سخت مشکل مینماید که این حکایت در زمان عبد الملک مروان روی داده باشد، و با هیچ تاریخی درست نمی آید. زیرا که شهادت آنحضرت در زمان هشام بن عبد الملک است و بیگمان لفظ هشام از قلم کتاب ساقط شده است، و پاره از مؤلفین که دقت نکرده اند در کتابهای خود بنام عبد الملک مذکور داشته اند.

و از این گذشته حضرت باقر علیه السلام در زمان عبد الملک دارای رتبت امامت نبود و حضرت امام زین العابدین در قید حیات بود و حضرت باقر بچند سال بعد از مرگ عبد الملک امامت و وصایت دریافت، و با بودن پدر بزرگوارش علیه السلام میراث رسول

خدای صلی الله علیه وآله بحضرت باقر علیه السلام تعلق نمیگرفت که زید بن الحسن با آن حضرت خصومت نماید، و آنحضرت اظهار معجزات باهره فرماید لابد این خبر در زمان هشام بن عبدالملک هست و اسم هشام از قلم کتاب و نساخ ساقط گردیده است .

چنانکه مجلسی علیه الرحمه در کتاب تذکرة الائمة تمام این خبر را با هشام بن عبدالملک منسوب داشته ، و میفرماید هشام زین زهر آلود بزید بن الحسن داد و او را بخدمت آنحضرت فرستاد و اسباب شهادت آنحضرت همان زین مسموم گردید .

و با این صورت مشخص میشود که وفات آنحضرت در زمان هشام بن عبدالملک روی داده است ، و مخاصه زید بن الحسن با آن حضرت در زمان امامت و وراثت آنحضرت بوده است چنانکه از اخباری که از این پس بنخواست خدا مسطور میشود نیز معلوم میگردد .

و بروایت علامه مجلسی در بحار از این با بوبه ابراهیم بن ولید بن یزید آن حضرت را مسموم نمود، و بروایت صاحب جنات الخلود ابراهیم بن ولید والی مدینه آن حضرت را در میان طعامی زهر داد و آن حضرت بدان سبب آزادی صعب بهم رسانید و بعد از چندروز رحلت فرمود ، و تحقیق این مطلب در جای خود مذکور میشود .

ذکر خلفاتی که از بنی امیه با حضرت ابی جعفر باقر صلوات الله علیه معاصر بوده اند

مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار میفرماید: در ایام امامت آنحضرت خلفای معاصرین عهد همایونش: ولید بن عبدالملک بن مروان است که در پایان خلافتش حضرت امام زین العابدین وفات نمود و حضرت باقر سلام الله علیهما امام انام وفرمانفرمای عالم امکان شد.

و دیگر سلیمان بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز و یزید بن عبدالملک و هشام ابن عبد الملک است و آن حضرت در زمان خلافت هشام رحلت فرمود چنانکه در دامنه این کتاب مستطاب بهمین ترتیب اشارت می‌رود و در کتب تواریخ و اخبار معتبره بر این نسق عنایت رفته و اصح روایات شمرده اند و در فصول المهمه مسطور است که معاصرین آنحضرت ولید و فرزندان یزید و ابراهیم است .

و هم مجلسی بروایت از مناقب میفرماید که در سنین امامت آنحضرت ولید بن یزید و سلیمان بن عبدالملک و عمر بن عبد العزیز و یزید بن عبدالملک و برادرش هشام و ولید بن یزید و برادرش ابراهیم بن یزید خلافت کردند و آن حضرت در بدایت سلطنت ابراهیم رحلت فرمود.

و در جای دیگر میفرماید هشام بن عبدالملک آنحضرت را مسموم نمود، و هم در جای دیگر میفرماید بقولی در زمان ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بزهر وفات نمود.

و در جای دیگر میفرماید سید بن طاوس علیه الرحمه در زیارت کبیره میفرماید «وضاعف العذاب علی من شرك في دمه وهو ابراهیم بن الولید» مضاعف گردان عذاب را بر آنکس که شریک خون آن حضرت گردید و او ابراهیم بن ولید است .

و این اخبار با هم منافی است و بیگمان در خبر سابق در قلم کاتب که معاصرین آنحضرت ترا ولید بن یزید نوشته سهو شده و مقصود ولید بن عبد الملک است.

ذکر زمان انتقال حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام از این سرای فانی بسرای جاودانی و ریاض رضوانی

بعد از ذکر اقوال مختلفه و روایات متشکته در وفات و معاصرین آنحضرت بنقل اقوالی که در زمان انتقال حضرت امام محمد باقر علیه السلام ماثور است اشارت میرود و مختار آن نگاشته میشود .

در بحار الانوار میفرماید وفات آنحضرت در زمان هشام بن عبد الملك بود و در جای دیگر از صاحب مناقب روایت میفرماید که وفات آن حضرت در مدینه طیه در شهر ذی الحجه و بقولی شهر ربیع الآخر سال یکصد و چهاردهم روی داد .

و هم در مقام دیگر از کافی مرقوم میفرماید که محمد بن علی باقر علیه السلام بروایت ابن مسکان از ابو بصیر از ابو عبد الله علیه السلام در سن پنجاه و هفت سالگی در سال یکصد و چهاردهم وفات نمود و نوزده سال و دو ماه بعد از علی بن الحسین علیهما السلام زندگانی کرد.

و در جلد اصول از کتاب کافی مسطور است در سال یکصد و چهاردهم وفات نمود چنانکه باین خبر اشارت رفت .

و از بیان مجموع این اخبار و ملاحظه مدت امامت سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم در پاره امور دیگر که بر ارباب تتبع مکشوف می افتد اصح اقوال این است که شهادت آنحضرت در روز دوشنبه هفتم شهر ذی الحجه الحرام سال یکصد و چهاردهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله روی داده باشد ، چنانکه در بعضی کتب دیگر و همچنین در کتاب تذکرة الائمة همین را اختیار فرموده است و شیخ شهید و جمعی دیگر و صاحب جنات الخلود و حبیب السیر نیز براین تاریخ وثوق دارند.

و از اینکه بگذریم وفات آنحضرت را بمه ربیع الاول یا ربیع الثاني سال مذکور نیز منسوب میتوان داشت، لکن همان روایت که مختار و مذکور گردید اصح و اتقن روایات است .

در بحار الانوار و مدینه المعاجز و دیگر کتب اخبار و جلاء العیون مسطور است که حماد بن عثمان گفت .

از ابو بصیر مرا حدیث رفت و گفت شنیدم که حضرت ابی عبدالله علیه السلام میفرمود مردی در چند میل دور از مدینه بود در خواب دید که با او گفتند برو و بر ابو جعفر علیه السلام نماز بگذار ، همانا فرشتگان خدای در بقیع او را غسل میدهند .

پس آنمرد بیدار شد و با تمام شتاب بجانب مدینه برفت، چون در بقیع رسید معلوم کرد که آن حضرت برضوان خدای شتافته و بدن مبارکش را غسل میدهند .

در کتاب جنات الخلود مسطور است که آنحضرت را هشام بن عبد الملك مسموم گردانید و منقول است که آنحضرت همیشه با عین تضرع در دل شب خصوصاً در آن ایام که دچار آزار بود این کلمات را تکرار میفرمود :

«أمرتني فلم أتممر ، ونهيتني فلم أنزجر ، أنا عبدك بين يديك ولا أعتذر» .

صاحب جنات الخلود میگوید مروی است که حضرت باقر علیه السلام وصیت فرمود که آن پیراهنی را که در زمان حیات خود میپوشید بر آن حضرت کفن نمایند و بر حسب وصیت معمول داشتند، اگر چه برخی از فضلاء مکروه شمرده اند که میت را در جامه ای دوخته خصوصاً با آستین کفن نمایند .

لکن محتمل است که مقدمه آنحضرت را مستثنی شمارند و جامه ای را که وجود مبارکش در آن بعبادت اشتغال داشته بر کفن تازه مزیتی باشد، چنانکه پیراهن مبارك رسول خدای صلی الله علیه وآله را برای فاطمه بنت اسد کفن ساختند و علتش آن است که تا قیامت پوسیده و فرسوده نخواهد شد.

و از این روی در خبر است که چون کسی بدشواری جان بسپارد بموضع نمازش نقل کنند تا آسان جان دهد، و از این پیش در ذیل وصایای آنحضرت در باب پیراهن مبارك اشارت رفت.

و در تذکره سبط ابن جوزی و کتاب فصول المهمه نیز مسطور است که آنحضرت وصیت فرمود که بدن مبارکش را در آن پیراهن که در آن عبادت مشغول بود کفن گردانند و الله تعالی اعلم .

ذکر مدفن شریف حضرت ابی جعفر امام محمد باقر سلام الله علیه

با تفاق ائمه اخبار و نقله آثار مدفن شریف حضرت باقر محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم در قبرستان بقیع در آنجا که پدر بزرگوارش حضرت امام زین العابدین و عم جلیل پدرش حسن بن علی علیهم السلام در آن قبه که عباس بن عبدالمطلب جای دارند مدفون میباشند واقع است .

در تذکره الائمه مسطور است که قبر شریفش در مدینه الرسول صلی الله علیه و آله در قبرستان بقیع نزد جد بزرگوارش در مقبره عباس واقع است ، و اهل سنت نیز بسر مبارکش سوگند می آریند و چون آنحضرت مرطوبی بود قبرش را شق کردند و لحد نساختند و بدن مبارکش را دفن نمودند .

صاحب جنات الخلود میگوید مدفن آن حضرت در گورستان بقیع است وفات آنحضرت در سرای مبارک خود آنحضرت در مدینه طیبه بود.

و در کتب اخبار و تواریخ وفات آن حضرت را در مدینه نوشته اند لکن ابن خلکان در تاریخ و فیات الاعیان چنانکه اشارت رفت وفات آنحضرت را در حمیمه نوشته است ، و میگوید از حمیمه بمدینه انتقال یافت و در گورستان بقیع در آن مقبره که پدرش و عم پدرش حسن بن علی صلوات الله علیهم جای دارند در آن قبه که قبر عباس بن عبدالمطلب در آنجا است مدفون شد .

و حمیمه بضم حاء مهمله و فتح میم قریه ایست در طریق مدینه از اراضی بلقاء و این قریه بعلی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب و فرزندان او اختصاص داشت چنانکه از این پیش در این کتاب اشارت یافت و سفاح و منصور در آنجا

متولد شدند .

بالجمله صاحب جنات الخلود میگوید و منقول است که آنحضرت را بهمان قبری که پدر بزرگوارش مدفون بود گذاردند نه در قبری علیحده و این معنی اندک استبعادی دارد ، چه موهم نبش است و نبش در قبور تجویز نشده است ، مگر اینکه گوئیم حکم ائمه علیهم السلام مستثنی است یا اینکه نبش نشده باشد بلکه مقداری برای آنحضرت از آن قبر شریف حفر کرده باشند یا اینکه نبش کردن بعد از آن مدت را تجویز کرده باشند .

راقم حروف گوید از وصایای آنحضرت که در باب قبر شریف خود فرموده و مقرر داشته است که چهار انگشت از زمین افراخته دارند، چنانکه مذکور شد معلوم میشود این خبر ضعیف است .

ص: 340

ذکر مدت عمر و زمان حیات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در اینجهان فانی

در مدت عمر شریف و زمان سعادت تو امان حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام نیز باختلاف سخن کرده اند و ناچار اخبار و اقوال متشکته را از نخست بر مینگاریم و آنچه را مختار دانستیم رقم می نمائیم .

در کتاب کافی در جلد اصول میفرماید مدت عمر آنحضرت پنجاه و هفت سال بود ، شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد میفرماید در آن روز که حضرت ابی جعفر علیه السلام وفات فرمود پنجاه و هفت ساله بود .

صاحب کتاب کشف الغمه میگوید سن مبارکش در هنگام وفات پنجاه و هفت سال بود صاحب کتاب عمدة الطالب میگوید آنحضرت در سال یکصد و چهاردهم در زمان سلطنت هشام بن عبد الملك وفات نمود، و اینوقت پنجاه و پنجساله بود .

ابن اثیر در تاریخ الکامل میگوید عمر مبارك آنحضرت هفتاد و سه سال بود و بقولی پنجاه و هشت سال بود ، یافعی در تاریخ مرآة الجنان میگوید پنجاه و شش سال از سن مبارکش بر گذشته گذشته بود ، ابن خلکان مقدار عمر شریفش را پنجاه و شش سال و کسری می شمارد .

و در کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال سن مبارکش را پنجاه و هفت سال رقم میکنند ، صاحب فصول المهمه میگوید عمر مبارك آنحضرت پنجاه و هشت سال و بقولی شصت سال و بروایتی سی و پنجسال بود ، و این روایت آخر صاحب فصول المهمه یقیناً تصحیف کاتب دارد .

در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که در مقدار سن مبارك آنحضرت بر سه قول رفته اند بعضی پنجاه و هشت سال ، و برخی پنجاه و هفت سال ، و گروهی هفتاد و سه سال دانسته اند و روایت اول اصح است چه در سن مبارك امیر المؤمنین علیه السلام

باین روایت عنایت نمودیم .

و حضرت محمد باقر علیه السلام میفرماید که علی علیه السلام مقتول شد و پنجاه و هشت سال داشت، و حسن علیه السلام در این سن وفات کرد، و حسین علیه السلام در سن پنجاه و هشت سالگی شهید شد، و علی بن الحسین سلام الله علیهم در پنجاه و هشت سالگی بدیگر جهان خرامید .

حضرت صادق علیه السلام میفرماید از پدرم علیه السلام شنیدم که با عمه خود فاطمه دختر امام حسین مادر عبدالله بن الحسن میفرمود که پنجاه و هشت سال روزگار برده ام و در همان سال وفات نمود .

و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السنول میگوید که عمر مبارك آنحضرت از شصت سال بر گذشته بود و بعضی غیر از این دانسته اند و از عمر مبارك خویش سی و چند سال با پدرش امام زین العابدین علیه السلام بگذرانید.

مسعودی در مروج الذهب میگوید مقدار عمر شریفش را پنجاه و هفت سال دانسته اند .

در کتاب تاریخ اخبار الدول مرقوم است که آنحضرت در پنجاه و هشت سالگی وفات کرد، و بعضی گفته اند در زمان ابراهیم بن الولید بزهر شهید گردید، و در کتاب روضة المناظر میگوید در هفتاد و سه سالگی وفات فرمود .

در کتاب نور الابصار مسطور است که آن حضرت در سن شصت و سه سالگی و بقولی پنجاه و هشت سالگی وفات نمود و در رساله الصبان میگوید آن حضرت در سن هفتاد و سه سالگی بزهر شهید گردید، و در کتاب آینه جهان نما که فهرست کتب ناسخ التواریخ است مقدار روزگار مبارکش را پنجاه و هشت سال مرقوم داشته اند .

و مجلسی اعلی الله مقامه در تذکرة الأئمة میفرماید عمر شریفش پنجاه و هفت سال بود، و در جلاء العیون مرقوم فرموده است که مشهور آن است که

ص: 342

عمر شریف آن حضرت پنجاه و هفت سال بود، و با جد خود امام حسین علیه السلام چهار سال بماند و با پدرش علی بن الحسین علیهم السلام سی و چهار سال بزیست، و بقیه ایام مبارکش با مامت بگذشت .

صاحب روضة الصفا میگوید سن مبارکش پنجاه و هفت سال و قبر منورش در بقیع غرقد قریب بقبر امام حسن علیه السلام است

صاحب حبیب السیر میگوید که حضرت ابی جعفر علیه السلام در زمان شهادت جدش امام حسین صلوات الله علیه سه ساله و در زمان پدر گرامی گوهرش حضرت امام زین العابدین علیه السلام سی و هشت ساله بود، و بدین روایت که اصح اقوال است عمر مبارکش به پنجاه و هفت سال رسیده است، چه وفات آن حضرت را در سال یکصد و چهاردهم صحیح می‌شمارد.

و در کتاب بحار الانوار از کتاب اعلام الوری مسطور است که آن حضرت در سال یکصد و چهاردهم در شهر ذی الحجة الحرام بدیگر سرای خرامید و پنجاه و هفت سال تمام از عمر شریفش بپایان رفته بود، و با جدش امام حسین علیه السلام چهار سال و با پدرش علی بن الحسین علیه السلام سی و نه سال بگذرانید .

و در جای دیگر از مناقب روایت میفرماید که آنحضرت در پنجاه و هفت سالگی وفات کرد، و مقدار عمر شریفش مثل عمر پدرش و جدش علیهم السلام بود، و با جدش امام حسین علیه السلام سه سال یا چهار سال و با پدرش علی بن الحسین سلام الله علیهم سی و چهار سال و ده ماه یا سی و نه سال بزیست .

و این تردید برای آنست که چون مدت اقامت آنحضرت علیه السلام را با جدش امام حسین صلوات الله علیه با آن مقدار که با پدرش علیه السلام زندگانی فرموده مجزی داریم آن صورت میشود و چون هر دو را یکی بشماریم یعنی هر دو را با ایام مصاحبت با پدرش سلام الله علیه محسوب داریم صورت دوم خواهد داشت .

و در جای دیگر از کافی روایت میدارد که محمد بن علی بن الحسین در پنجاه و هفت سالگی وفات نمود و بعد از علی بن الحسین صلوات الله عليهم نوزده سال و دو ماه بماند.

و در جای دیگر میفرماید در سن پنجاه و هفت سالگی وفات کرد، و هشام بن عبد الملك آنحضرت را زهر خوراند، و از شهید قدس الله سره مرقوم میدارد که میفرماید آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ذی الحجة سال یکصد و چهار دهم وفات کرد و روایت شده است که در سال یکصد و شانزدهم وفات نمود .

و نیز در بحار الانوار از حضرت جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مروی است که فرمود از محمد بن علی علیهما السلام شنیدم که با فاطمه دختر حسین علیه السلام در چیزی از صدقه رسول خدای صلی الله علیه وآله را مذاکره میفرمود و میفرمود «هذه توفی لی ثمان و خمسون سنة» در این سال پنجاه و هشت سال از روزگار بیای برده ام و در آن سال وفات نمود .

و محمد بن عمر گوید : واما در روایت ما این است که آنحضرت در سال یکصد و هفدهم وفات کرد و این وقت هفتاد و هشت سال از عمرش بر گذشته بود .

و سفیان بن عیینه از جعفر بن محمد از پدرش علیهم السلام روایت کرده است که فرمود «قتل علی علیه السلام و هو ابن ثمان و خمسين ، وقتل الحسین و هو ابن ثمان و خمسين ، و مات علی بن الحسین علیهما السلام و هو ابن ثمان و خمسين ، و أنا الیوم ابن ثمان و خمسين» .

علی بن ابیطالب صلوات الله علیه در سن پنجاه و هشت سالگی ، و حسین ابن علی در سن پنجاه و هشت سالگی شهید شدند، و علی بن الحسین صلوات الله عليهم در سن پنجاه و هشت سالگی وفات نمود و من امروز پنجاه و هشت ساله ام .

در تاریخ گزیده چنانکه در بیان زمان ولادت آنحضرت مسطور گشت ، عمر مبارکش را پنجاه و دو سال و پنجماه و دوازده روز معین کرده است .

و در روایت محمد بن سنان وارد است که آن حضرت در سال یکصد و چهاردهم هجری در سن پنجاه و هفت سالگی وفات نمود ، ولادتش سه سال قبل از شهادت جدش حسین علیه السلام بود و با پدرش علی بن الحسین علیهما السلام سی و پنجسال دو ماه کم بزیست ، و بعد از پدرش نوزده سال روزگار شمرد.

و در روایت دیگر است که ابو جعفر علیه السلام در سن سی و هشت سالگی بامر امامت قیام ورزیدند و مولدش در سال پنجاه و ششم بود .

در کتاب جنات الخلود مسطور است که عمر مبارکش پنجاه و هفت سال ، و بقولی پنجاه و هشت سال و بروایتی پنجاه و نه سال است ، اما از روی تحقیق از ضرب اقوال مختلفه در ماه سال ولادت و فوت پانزده صورت است:

پنجاه و هفت سال و کسری که آن کسر پنجاه و هفت روز یا چهار ماه و پانزده روز یاده ماه و چهار روز باشد، شصت سال با کسرهای مذکوره پنجاه و نه سال با کسرهای مذکوره ، پنجاه و شش سال با کسرهای مذکوره، پنجاه و هشت سال با کسرهای مذکوره، و قول بعضی که عمر شریف را هفتاد و هشت سال قائل شده اند ضعیف است .

بنده نگارنده گوید بعد از شرح این اقوال مختلفه آنچه در نظر قاصر و خاطر فاتر این بنده ضعیف مختار می آید این است که با آن اختیاریکه در روز و ماه و سال ولادت با سعادت حضرت ابی جعفر علیه السلام نمودیم که مطابق باغره شهر رجب المرجب سال پنجاه و هفتم هجری ، و وفات آنحضرت را نیز در روز شنبه هفتم شهر ذیحجه الحرام سال یکصد و چهاردهم اختیار کردیم، مدت عمر مبارکش پنجاه و هفت سال، و اگر نه پنجاه و هفت سال و

کسری باشد .

ص: 345

چه آن حضرت بیگمان زمان سعادت اقتران جدش حسین علیه السلام را دریافته و هم مورخین و محدثین بر آن اتفاق کرده اند، چنانکه در بحار الانوار در ذیل خبر یکه از زراره مسطور است مرقوم است که:

زراره گفت بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم حسین صلوات الله علیه را ادراک فرمودی؟ «قال: نعم» فرمود آری، و این شبهات که در سال وفات و مدت عمر آنحضرت افتاده، بیشتر از عدم احاطه روات است، و اگر جز این بودی با وجود پاره قرائن خارجی که ادله قاطعه میتوان شمرد، پاره روات را این شبهات نیفتادی، و این اشتباه از چند جهت پدید گشته است.

و این بنده حقیر بحسب استیعاب و استقرای ناقص خود عرضه میدارد و راه آن را باز می نماید.

نخست آن است که چون اغلب مورخین و رواة اهل سنت را بمراتب امامت و حفظ تواریخ ایام و روزگار سعادت فرجام ائمه هدی سلام الله علیهم چندان، عنایتی و بر موالید و وفات ایشان احاطتی نیست، لاجرم در نگارش احوال ایشان باستیعاب و استقرای و تفحص کامل نرفته اند، بلکه گاهی پدر را با پسر فرق نگذاشته، و حال آن یک را با این یک تمیز نیاورده و در ذکر احوال خلفای معاصرین ایشان که عنوان تاریخ خود قرار داده اند، ممزوج داشته.

مثلا پاره حالات که راجع بامام زین العابدین است، در آنجا که خارج از عهد همایونش میباشد مذکور داشته اند، و آنچه راجع حضرت باقر علیه السلام است بعهد آن حضرت نسبت کرده اند.

از این روی مورخین شیعی که بعد از آنجماعت بتحریر احوال ائمه علیهم السلام مشغول و بآن کتب اهل سنت رجوع کرده اند دچار شبهات شده اند.

و همچنین گاهی مورخین سنی نیز بسبب عدم تتبع و احاطه تام بر

تواریخ و سوانح روزگار و اعیان جهان در بعضی مشروحات دچار شبهات شده اند .

مثلا در اسامی خلفای بنی امیه ولید بن عبدالملک را با ولید بن یزید بن عبد الملک تمیز نگذاشته اند، و ابراهیم بن هشام بن اسماعیل بن ولید بن مغیره مخزومی را که هشام بن عبدالملک را خال و سالها در زمان هشام بن عبدالملک والی مدینه بوده است، با ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان که روزی چند بر مسند خلافت بنشست ، و خلافت او بعد از یزید بن ولید بن عبدالملک و ولید ابن یزید بن عبد الملک و هشام بن عبدالملک و شانزده سال متجاوز بعد از رحلت حضرت باقر علیه السلام است فرق نیاورده اند .

و نوشته اند که بقولی ابراهیم بن ولید آن حضرت را زهر داد ، و حال اینکه شهادت آنحضرت در زمان هشام بن عبدالملک روی داد .

و ممکن است ابراهیم بن هشام که جدش ولید بن مغیره است با ابراهیم ابن ولید نیز مذکور میشده است و چون در آن اوقات از جانب هشام بن عبدالملک والی مدینه بوده است بعد از مخاصمه زید بن الحسن با حضرت باقر صلوات الله علیه و آن کیفیت که اشارت رفت بامر و اشاره هشام بن عبدالملک آن حضرت را زهر داده باشد و بر روایت اخبار با ابراهیم بن ولید بن عبدالملک ابن مروان که در حدود سال یکصد و بیست و ششم و هفتم خلافت یافته مشتهب شده باشد و از این روی سن مبارك آن حضرت را هفتاد سال و متجاوز شمرده باشند.

غریب این است که مسعودی مینویسد که بعضی چنان دانسته اند که وفات آنحضرت در ایام یزید بن الولید بوده و پنجاه و هفت سال از عمر شریفش بگذشته بود.

و حال اینکه یزید بن الولید بن عبد الملک بعد از هشام بن عبدالملک بر سریر خلافت جای کرده است و اگر آن حضرت در زمان او وفات کرده

باشد، چگونه عمر مبارکش با پنجاه و هفت سال مطابق میشود، با اینکه تمام مورخین و محدثین متفق القول هستند که حضرت باقر زمان جدش حسین علیهما السلام را ادراک فرموده است .

سبب دیگر این است که ابن جوزی در کتاب تذکره مینویسد که از جمله عجایب این است که سه تن در يك زمان پدید شدند که همه علماء اشراف و بنی اعمام بودند و هر يك از ایشان را علي نام بود، و پسرش را محمد نامیدند :

يكي علي بن الحسين زين العابدين عليهما السلام که پسرش محمد باقر سلام الله عليه است.

و آندیگر علی بن عبدالله بن عباس است که پسرش محمد بن علي پدر خلفاء بنی عباس است.

سوم علي بن عبدالله بن جعفر است که پسرش شد نام داشت .

و ممکن است که بر پاره روایات اهل سنت و جماعت در میان این سه محمد بن علی مشتبه شده باشد میلاد و وفات آن يك را بدیگری منسوب داشته باشند.

چنانکه ابن اثیر در تاریخ الكامل در ذیل حوادث سال یکصد و بیست و پنجم هجری در زمان خلافت ولید بن یزید بن عبد الملك مینویسد : در اینسال محمد بن علی بن عباس در شهر ذیقعه وفات کرد و اینوقت هفتاد و سه سال داشت .

و از این خبر معلوم میشود که پاره روایات که سن مبارك آنحضرت را باین تقریب اشارت کرده اند، با این محمد بن علي بن عباس فرق نگذاشته اند، و نظر بآن روایت داشته اند که حضرت علي بن الحسين عليهما السلام در روز عاشورا از سی سالگان بشمار میرفت، و پسرش باقر علیه السلام پانزده ساله بود، چنانکه در این کتاب مستطاب در ذیل بیان زمان ولادت سعادت اقترانش اشارت رفت .

علت دیگر این است که چون روات اهل سنت بامامت ائمه هدی صلوات الله علیهم قائل نیستند در طلب تعیین مدت ایشان نبوده اند ، لاجرم مقدار امامت ائمه را تعیین نکرده اند، و دیگران که عنایت داشته اند تفحص و عنایت کامل نداشته اند ، و بتردید دچار گردیده اند .

وگرنه بعد از آنکه مدت امامت هر يك از ائمه را چون بروایت اصح بنگریم و تا سال دویست و شصتم هجری که ابتدای امامت حضرت حجة العصر و الزمان صلی الله علیه و آله است بسنجیم ، تعیین سال عمر و اوقات امامت ایشان بسیار آسان میشود .

علت دیگر آن است که چون در این امر کامل العنایة نبوده اند ، خویشتن را بزحمت نیفکنده اند و معاصرین ایشان را بایشان نسنجیده اند ، تا برای پاره تشخیصات دچار پاره مشقات و سقطات نگردند.

مثلا شهادت زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام باتفاق تمام مورخین و محدثین در اواخر سال یکصد و بیست و دوم و مقارن سلطنت هشام بن عبدالملک ، و در زمان بهجت نظام حضرت کاشف حقایق و دقایق امام جعفر صادق و بعد از وفات حضرت باقر صلوات الله علیهما است، چنانکه در کتاب امام زین العابدین علیه السلام مشروح گردید.

و اگر در همین يك مسئله تفحص و عنایت میرفت اقلا بر ایشان معلوم میشد که رحلت حضرت باقر صلوات الله علیه قبل از شهادت زید بوده است ، و بعد از خلافت هشام نبوده است، و در تعیین سال وفات و تقریر مقدار عمر کثیر البرکات آنحضرت باین تردیدات و تشکیکات گرفتار نمیشدند ، و در میان مدت عمر آنحضرت تا به بیست سال بلکه بر افزون باختلاف سخن نمیراندند .

چنانکه پاره مورخین عظام و محدثین کرام که بر این مراتب آگاه بوده اند بعبار شبهات آرایش نیافته اند .

و عجب آن است که چنانکه در کتاب جلاء العیون مسطور است ، مثل

قطب راوندی عالمی آگاه، شهادت آنحضرت را بامر عبدالملک دانسته، و بر خلاف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه سخن کرده است، و بیگمان قطب راوندی بهشام بن عبدالملک نسبت داده و هشام از قلم کاتب ساقط شده است.

و در این جمله که اشارت رفت نه ملامت دیگران را مقصود باشد، بلکه در هر صورت فضل و فزونی مر پیشینیان است.

همانا این مردم زحمتها کشیده و با موانع خارجیه دچار شده اند، و در اوقاتی که با زمان تقیه تو امان و از تند باد حوادث جهان لرزان بوده اند و شاید اسباب کار ایشان نیز فراهم نبوده است، کتابهای نفیس نگاشته اند.

و عمده مقصود ایشان هم ضبط و جمع اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم بوده است، تا چیزی از میان ساقط نشود و اجتهاد را با آیندگان حواله کرده اند، و اگر خودشان زمان و فرصت یافته اند دریغ نفرموده اند، و در کمال نفاست پبای آورده اند.

و در حقیقت آیندگان خوشه چین خرمن ایشان هستند، و زحمت را آنان کشیده اند، و مصدر را آنان معین کرده اند، و ینابیع علم و آثار را ایشان نمودار فرموده اند، و طرق را ایشان هموار داشته اند، آنوقت آیندگان را بآنجمله اخبار و تعلیم فرموده اند رحمة الله و برکاته علیهم اجمعین.

ص: 350

ذکر مدت امامت سعادت علامت حضرت ابی جعفر باقر صلوات الله و سلامه علیه

در ابتدای این کتاب مستطاب در بیان ظهور امامت حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله علیه مسطور گردید که ظهور امامت آنحضرت در روز دوازدهم شهر محرم الحرام آخر سال نود و چهارم و آغاز سال نود و پنجم روی داد .

و چون این تاریخ را با تاریخ سال رحلت آنحضرت که موافق اصح اقوال مطابق است با روز دوشنبه هفتم شهر ذی الحجة الحرام سال یکصد و چهاردهم هجری که در حقیقت آخر آنسال و ابتدای سال یکصد و پانزدهم هجری است ، و از این است که بعضی از اجله روات وفات آن حضرت را در سال یکصد و پانزدهم نگاشته اند ، بمیزان در آوریم، مقدار مدت امامت این امام عالی مقام قریب به بیست سال میشود .

صاحب جنات الخلود نوشته است مدت خلافت آنحضرت را نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج یوم گفته اند، اما از ضرب اقوال مختلفه در سال فوت خرد ووالدش ده صورت حاصل میشود :

اول هیجده سال و دو ماه و بیست و پنج روز یا نوزده روز یا دوازده روز است .

دوم نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز یا نوزده روز .

سیم بیست و یکسال و ده ماه و بیست و پنج روز یا نوزده روز یا دوازده روز .

چهارم بیست و دو سال با کسرهای مذکوره .

پنجم بیست و سه سال با کسرهای مذکوره .

ص: 351

ششم بیست و چهار سال با کسرهای مذکوره .

سه صورت دیگر بسیار بعید می نماید، سه سال و دو ماه و بیست و پنج روز، و شش سال با کسرهای مذکوره، هفت سال با کسرهای مذکوره .

صورت دهم را در نسخ مفرده جنات الخلود که از نظر گذشته مرقوم نداشته اند .

و این اختلاف اقوال اغلب بسبب تردیدی است که از معتبرین در سال وفات آن حضرت روی نموده است ، چنانکه صاحب جنات الخلود میگوید وفات آن حضرت در سال یکصد و چهاردهم . و بقولی یکصد و هفدهم، و بقولی یکصد و هیجدهم هجری بود ، و بهر تقدیر در حال اتمام پنجاه و هشت سالگی روی داد ، و ممکن است بعضی اختلافات بسبب سال شمسی و قمری باشد .

در بحار الانوار از اعلام الوری روایت میکند که مدت امامت حضرت باقر علیه السلام نوزده سال ، و بقولی که قوی نمی شمارد هیجده سال بود .

و در جای دیگر از کافی مسطور میدارد که مدت زندگانی آنحضرت بعد از پدرش علی بن الحسین علیهما السلام نوزده سال و دو ماه بود .

و در جای دیگر از محمد بن سنان مرقوم میدارد که بقای آنحضرت بعد از وفات پدرش علیهما السلام نوزده سال بود.

و حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده مدت امامت این امام انام علیه السلام را بیست و دو سال و هفت ماه و هشت روز بر نگاشته ، و موافق تقریری که در مدت امامت ائمه هدی سلام الله علیهم آورده است باین مقدار مذکور رقم کرده است .

و صاحب حبیب السیر اوقات شرافت آیات امامت آن امام عالی مقام را نوزده سال مسطور داشته و میگوید : بروایت صاحب تاریخ گزیده هشام بن عبدالملک ابن مروان آن حضرت را زهر داد .

ص: 352

و از تاریخ روضه الصفا که وفات امام زین العابدین را در ابتدای سال نود و پنجم و وفات باقر علیهما السلام را در سال یکصد و چهاردهم رقم کرده ، مقدار امامت آن حضرت بهمان میزان میشود که صاحب حبیب السیر نقل کرده است ، و از یافعی نیز بهمین تقریب استنباط میشود ، و از ابن خلکان قدری کمتر معلوم میشود ، و از کتاب منتهی المقال نیز بهمان تقریب استنباط میشود که در حبیب السیر مسطور است و مفهوم میگردد .

و از کتاب کشف الغمه و تذکرة الائمة و تاریخ ابن اثیر همین میزان مفهوم میگردد.

صاحب فصول المهمه نوشته است مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود ، و از جلد اصول کتاب کافی نیز از تعیین سال وفات امام زین العابدین و حضرت باقر علیهما السلام بهمین مقدار واضح میشود .

و در جلاء العیون مجلسی اعلی الله مقامه مدت امامت آنحضرت را نوزده سال رقم فرموده.

و در کتاب آئینه جهان نما مدت امامت ذیش افش را بیست سال و دو ماه و بیست روز مرقوم داشته اند.

و از کتاب ارشاد مفید علیه الرحمه نیز مقدار امامت آنحضرت بحسب تعیین سال وفات پدر والا گوهرش و وفات خود آن حضرت علیهما السلام بهمان تقریب که صاحب حبیب السیر و دیگران اشارت کرده اند نموده می آید .

و در هر صورت چنانکه اشارت رفت ، چون مدت امامت ائمه هدی را بر حسب روایت اصح تا سال دویست و شصتم هجری که سال وفات حضرت امام حسن عسکری و امامت حضرت صاحب الامر علیهما السلام و متفق علیه تمامت نویسندگان است بمیزان آوریم مدت امامت حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام بهمان تقریب خواهد بود که در همین مقام بآن اشارت رفت .

ذکر خصایص حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام

اگر چه صاحب جنات الخلود در سبک نگارش خویش بابتی مخصوص برای خصایص حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مقرر نداشته است لکن گذشته از اینکه تمامت این انوار فروزان آسمان امامت و ولایت را خصایصی مخصوص است که جز نفوس شریفه خودشان شریک و سهمی ندارند ، این امام عالی مقام را چند منقبت است که از خصایص این مهر سپهر امامت میتوان شمرد .

و نخست این است که این وجود مبارک اول علوی است که از دو علوی و هاشمی است که از دو هاشمی پدید گردید ، و ولادت از حسن و حسین در وی فراهم شد چنانکه در بیان ولادت با سعادت و نسب مبارکش مشروح افتاد .

و دیگر ملقب شدن بباقر و شکافتن معضلات علوم و افتتاح ابواب فنون و رسوم انبیاء عظام و اولیاء فخام علیهم السلام و انتشار علوم جلیله قرآنی و احکام یزدانی را در تمامت جهان .

و دیگر شرف به تبلیغ نمودن جابر انصاری رضی الله عنه سلام شرافت فرجام رسول خدای صلی الله علیه و آله را بآنحضرت چنانکه مفصلاً بان اشارت رفت ، و در این مقام باین مقدار کفایت جست .

دیگر اینکه آن عظمت و اشتهار و جلالت و رفعت که در میان خاصه و عامه بر همکنان دریافت هیچکس را حاصل نگشت .

دیگر اینکه از هیچیک از اولاد امجاد حسنین علیهما السلام آنقدر علم دین و سنت و علم قرآن و سیرت و فنون آداب که از آنحضرت در پیشگاه ظهور جلوه گر شد ، بروز ننمود .

ذکر دعائی که مخصوص است بتوسل جستن بحضرت ابی جعفر باقر صلوات الله وسلامه علیه

در جنات الخلود مسطور است که توفیق کسب علم و دریافت معرفت مختص است بتوسل جستن بحضرت ابی جعفر باقر علیه السلام
باین طریق :

«اللهم إني أسئلك بحق وليك محمد بن علي الباقر، وأتوسل إليك به أن ترزقني علماً كثيراً نافعاً وفهماً كاملاً و يقيناً صادقاً يطمئن به قلبي ويوصلني إلى درجات المقربين في معرفة أمور الدين آمين يارب العالمين».

ذکر ساعتی از ساعات که حضرت ابی جعفر باقر صلوات الله علیه اختصاص دارد

در کتاب مسطور مرقوم است که ساعت پنجم که از آغاز زوال تا بقدر چهار رکعت از نافله ظهر است بحضرت امام محمد باقر سلام الله
علیه اختصاص دارد و دعایش این است:

«اللهم رب الضياء والعظمة والنور والكبرياء تجبرت بعظمة بهاءك، ومننت على عبادك برأفتك ورحمتك، ودللتهم على موجود رضاك، و
جعلت لهم دليلاً يدلهم على محبتك، و يعلمهم محابك، ويدلهم على مشيتك .

اللهم فبحق محمد بن علي أسئلك وأقدمهم بين يدي حوائجي أن تصلي على محمد و آل محمد» آنگاه در طلب مقصود برآید .

و چون غالباً اكل و شرب در این ساعت میباشد ، قبل از شروع در آن دعا بگویند :

«اللهم إلى أسئلك في أكلتي و شربي السلامة في وعك، والقوة به علي

طاعتك وذكرك وشكرك ، وأن تشجعني بقوتها على عبادتك، و التحرز من معصيتك».

و بعد از فراغت گوید :

«الحمد لله الذي أطعمنا وسقانا وأيدنا وآوانا وأنعم علينا وأفضل ، الحمد لله الذي يطعم ولا يطعم»

و چون سفره طعام را بردارند بگویند :

«الحمد لله رب العالمين ، اللهم اجعلها نعمة مشكورة»

و هنگام آشامیدن بگویند :

«الحمد لله منزل الماء من السماء مصرف الامركيف يشاء ، بسم الله خير الأسماء».

و بعد از سیراب شدن بگویند :

«الحمد لله الذي سقاني ماءً أعتباً ولم يجعله ملحاً اجاجاً بذنوبي».

و در حال خلال کردن گویند :

«اللهم بارك في الخلائين والمتخللين».

ص: 356

ذکر طریقت صلوات و درود و بر حضرت ابی جعفر باقر سلام الله علیه

در کتاب مسطور مرقوم است که صلوات بر آن حضرت صلوات الله علیه بر این طریقت و روش می باشد :

«اللهم صل على محمد بن علي باقر علم الأولين والآخرين، وامام الهدى، وقائد أهل التقى والمنتجب من عبادك .

اللهم وكما جعلته علماً لعبادك ، و مناراً لبلادك ، ومستودعاً لحكمتك و مترجماً لوحيك وأمرت بطاعته ، وحذرت عن معصيته، فصل عليه يارب أفضل ما صليت على أحد من ذرية أنبيائك وأصفیائك ورسلك وامنائك ، يارب العالمين».

ذکر طریقه زیارت کردن حضرت ولی الله الصابر امام محمد باقر صلوات الله علیه

اگرچه در کتاب جنات الخلود در طریقتی که در نگارش احوال ائمه هدی سلام الله علیهم معمول، است در ذیل احوال حضرت باقر علیه السلام جدولی مخصوص برای زیارت آنحضرت موضوع نیست لکن در ذیل احوال حضرت صادق علیه السلام زیارتی که تمامت ائمه صلوات الله علیهم را در همه روز و هر مکان بجای توان آورد، مسطور داشته و این بنده در اینجا بحسب اقتضای مقام مرقوم میدارد .

و آداب آن چنان است که غسل فرمایند، و خویشان را پاك و باصفا نمایند و جامه پاکیزه برتن بیاریند، و در صحرا چهار رکعت نماز گذاشته و روی با قبله کرده بگویند :

«السلام عليك يا أيها النبي المرسل والوصي المرتضى والسيدة الكبرى والسيدة الزهراء ، والسبطان المنتجبان والاولاد الكرام والامناء المنتجبون ، جئت انقطاعاً

ص: 357

إليكم و إلى آبائكم وولدتكم الخلف، فقلبي لكم سلم ، ونصرتي لكم معدة حتى يحكم الله لدينه ، فمعكم معكم لامع عدوكم، وإني لمن القائلين بفضلكم ، مقرر برجتكم، لا أنكر الله قدرة ولا ارغم إلا ما شاء الله ، سبحان الله ذى الملك والملكوت ، يسبح الله بأسمائه جميع خلقه ، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته».

ذکر دوائی که مخصوص حضرت باقر صلوات الله و سلامه عليه است

در کتاب مسطور مرقوم است که دعای حضرت ابی جعفر امام محمد باقر سلام الله عليه این است:

«اللهم إن كان لي عندك رضوان وود فاغفر لي ولمن تبغني من اخواني و شيعتي، و طيب ما في صلبی یا أرحم الراحمین»

دعای دیگری برای زراعت و فلاح و طریقه اش این است که بگیرند قبضه از هر تخمی که میخواهند بکارند و روی بقبله بگویند:

«أفرايتم ما تحرثون ءأنتم تزرعونه أم نحن الزارعون» پس بگویند «بل الله الزارع لافلان» و بجای «لافلان» نام پاشنده تخم را بگویند .

آنگاه گویند « اللهم صل على محمد وآل محمد ، و اجعله مباركاً و ارزقه السلامة و السرور و الغبطة».

پس همان تخم که در دست دارند پاشند با سایر آنچه اراده کاشتن آنرا دارند تا بخواست خدا بسیار نمو کند و بی آفت و نیکو شود ، و در هنگام آمدن باران گوید «طیباً هنيئاً».

ذکر طریقه نماز حضرت ابی جعفر امام محمد باقر سلامه الله تعالی علیه

در کتاب مسطور مذکور است که نماز آنحضرت علیه السلام دور کعت است بر این نهج :

بنویسد بر ظرف پاکیزه بزعفران که اندک مشک در آن باشد ، سوره مبارکه الحمد ، و آیه الكرسي ، و انا انزلنا ، و سوره مبارکه یاسین ، و سوره واقعه ، و سوره حشر ، و سوره تبارک ، و قل هو الله احد ، و معوذتین را ، و بعد از آن این جمله را با آب زمزم و آب باران یا با آب پاک بشویند ، و آن آب را در ظرف پاکیزه جای دهند ، و ده مثقال از شکر ، و ده مثقال از عسل در آن آب ممزوج نمایند ، و شب در زیر آسمان گذارند ، و ظرفی از حدید برسر آن بگذارند و در پایان شب جامه پاکیزه بر تن بیاریند و اگر خویشتن را غسل داده باشند نیکوتر است ، و الا وضوی کامل ترتیب داده و بوی خوش بکار برند ، و برای هر حاجت که خواهند ، دورکعت نماز گذارند ، و در هر رکعت بعد از قرائت حمد پنجاه بار سوره اخلاص را بخوانند ، و رکوع و سجود و قنوت آن نماز را درست پبای آورند ، و بعد از فراغ آن آب مذکور را بنوشند که از بهر نیروی حافظه مجرب است .

نماز دیگر صد رکعت است که باید در شب نیمه شعبان پبای گذاشت ، و در هر رکعت ده کرت سوره توحید را قرائت نمایند و بعد از آنکه این نماز را بجای آورند تا جای خود را در بهشت ننگرند نمیرند .

ذکر ادعیه و آدابی که از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام در استخاره از خدایتعالی رسیده است

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب مفاتیح الغیب که در آداب و ادعیه استخاره مرقوم فرموده میفرماید:

شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران باسناد کثیره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که خداوند عزوجل میفرماید از جمله شقاوت بنده من آنست که کارها بیای گذارد و از من طلب خیر خود را ننماید .

و هم از آنحضرت مسطور است که هر کس در امری بدون استخاره اندر شود و بیلائی مبتلا گردد، یزدان تعالی در آن ابتلاش مأجور نفرماید.

و هم از آن حضرت مروی است که فرمود که چون در امری طلب خیر از خدای کرده باشم پرواندارم که براحتم یا بیلا ، و فرمود : پدرم علیه السلام مرا استخاره تعلیم میفرمود چنانکه سوره های قرآن را با من تعلیم می نمود .

و از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه روایت کرده است که ما استخاره را یاد می گرفتیم چنانکه سوره های قرآن را می آموختیم.

و هم از حضرت صادق علیه السلام مسطور نموده است که هیچ بنده از خداوند عالمیان در طلب خیر بر نیامده است مگر اینکه خدایتعالی خیر را برای او میسر ساخته اگر چند او نخواهد .

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود چون رسول خدای صلی الله علیه وآله مرا بیمن میفرستاد با من وصیت فرمود که یا علی حیران نمی شود کسیکه از خدای استخاره نماید و پشیمان نمیگردد کسی که با مردم مشورت نماید .

بالجمله در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر صلوات الله عليه مذکور است که فرمود :

هر وقت امر عظیمی را اراده نمایم صد مرتبه از خدای تعالی طلب خیر می نمایم و اگر اراده خریدن غلام یا جز آن باشد سه مرتبه طلب خیر میکنم ، میگویم :

«اللهم انى أسئلك بأنك عالم الغيب والشهادة إن كنت تعلم أن الأمر الذي أردت خیر لی فخره لی ویسره ، وإن كنت تعلم أنه شر لی فی دینی و دنیای و آخرتی فاصرفه عنی إلی ما هو خیر لی ، ورضنی فی ذلك بقضائك فانك تعلم ولا أعلم ، و تقدر ولا أقدر ، و تقضى ولا أفضى إنك علام الغیوب .»

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید چنان می نماید که پیش از دعا صد مرتبه یا سه مرتبه « استخیر الله برحمته » بگوید و بعد از آن این دعا را بخواند ، و احتمال دارد که این دعا را مکرر بخواند.

و هم در کتاب مسطور از سید و کفعمی و دیگران بچندین سند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مردیست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود :

رسول خدای صلی الله علیه وآله را سری است که قلیل کسی بر آن اطلاع یافت ، و میفرمود و من نیز میفرمایم که لعنت خدای و فرشتگان و صالحان خلق خدا کسی باد که سر آن حضرت را افشا نماید، مگر نزد کسیکه به آنحضرت معتقد باشد و راز آنحضرت را پوشیده بدارد .

بدرستیکه شنیدم میفرمود یا علی همانا سوگند یاد می نمایم که نمی گویم بتو مگر آنچه را که گوشهای من شنیده و دل حفظ نموده و دیده من بسویش بنگریده است ، پس زنهار یا علی سر مرا فاش مگردان ، همانا از خدای خود خواستار شده ام که هر که سر مرا نزد کسیکه محرم نباشد آشکار نماید ، خدایتعالی گرمی آتش دوزخ را باو بپشانند .

آنگاه فرمود ای علی بسیاری از مردم اگر بآنچه من گویم عمل نمایند در برترین درجه عبادت خواهند بود اگر چه عبادت ایشان اندک باشد ، و اگر نه بیم آن بودی که طاغیان این امت دین مرا ضایع کنند ، هر آینه این پوشیده را آشکارا میساختم ، و بهمه کس میفرمودم از این روی نمی خواهم مگر کسیکه محل اعتبار باشد بداند .

بدانکه در شب معراج چون به آسمان هفتم رسیدم، بفرجه از عرش الهی که نور از آن چون دیگی که در جوش باشد میجوشید ، نظر کردم ، چون خواستم باز شوم مرا نزد آن فرجه نشانند و مرا ندا رسید که ای محمد پروردگار تر اسلام می‌رساند و میفرماید: تو در حضرت او از تمامت آفریدگان گرامی تر هستی ، و در خدمت او علمی است که از تمامت پیغمبران و امتهای ایشان پنهان داشته است مگر تو و هر که را که بپسندی از امت خودت و هر که را او پس از خود به پسندد .

چون این دعا را بخوانند گناهان گذشته ایشان ناچیز گردد و بعد از آن از گناه نترسند و بهمین سبب تو را بکتمان و پوشیدن آن امر میفرمایم تا آنکه عمل کنندگان باین دعا اکتفا نکنند ، و از سایر طاعات دست بدارند .

پس در ضمن دعاها فرمود یا محمد هر که او را دو امر پیش آید و خواهد که من از بهرش اختیار کنم هر يك را که نزد من پسندیده تر است ، چون اراده آن امر را میکند این دعا را بخواند:

«اللهم اختر لي بعلمك ، ووقفني لرضاك و محبتك ، اللهم اختر بقدرتك ، و جنبني بعزتك من مقتك و سخطك ، اللهم اختر لي فيما أريد من هذين الأمرين» .

و آن دو امر را نام بردار میکنی «اسرهما إلی و أحبهما إلیک ، و أقربهما منک ، و أرضاهما لك .

اللهم إني أسئلك بالقدرة التي واریت بها علم الأشياء كلها عن جميع خلقك ، فانك عالم بهوای و سریرتی و علانیتی ، فصل علی محمد و آل محمد ، و اشفع بناصیتی إلى ما تراه لك رضی ولی صلاحاً فیما استخرتك فيه ، حتی تلزمنی من ذلك أمراً أرضی بحکمك ، و أتكل فيه علی قضائك ، و أكتفی فيه بقدرتك ، و لا تخلیني و هوای لهواك مخالف ، و لا ما ارید لما ترید لی بجانب ، اغلب بقدرتك التي تقضى بها ما أحببت علی من أحببت بهواك هوای ، و يسرنی للیسری التي ترضی بها عن صاحبها ، و لا تخذلني بعد تقویضی إليك أمری برحمتك التي وسعت كل شيء .

اللهم أوقع خیرتك فی قلبي ، وافتح قلبي للزومها یا کریم آمین رب العالمین «

چون این دعا را بخواند اختیار میکنم برای او منافع دنیا و آخرت او را .

و دیگر در کتاب مسطور بسند موثق از زراره مروی است که :

در حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم هر گاه به اراده کاری شوم و خواهم از پروردگار خود طلب خیری نمایم چگونه بگویم؟

فرمود: چون اراده استخاره داشته باشی روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را روزه بدار ، آنگاه در روز جمعه در مکان پاکیزه دو رکعت نماز بگذار از آن بسوی آسمان بنگر و صد مرتبه بگو :

« اللهم إني أسئلك بأنك عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحيم أنت عالم الغیب ، إن كان هذا الأمر خيراً لی فیما أحاط به علمك فیسره لی و بارك فيه و افتح بابہ ، و إن كان ذلك شراً فیما أحاط به علمك فاصرفه عنی بما تعلم ، فانك تعلم ولا أعلم ، و تقدر ولا أقدر ، و تقضى ولا أقضى ، و أنت علام الغیوب «

نیز در آن کتاب از حضرت باقر صلوات الله علیه مسطور است که فرمود :

هر بنده که صد مرتبه طلب خیر از خدایتعالی بکند آنچه خیر اوست در دلش می افتد و میگوید :

«اللهم عالم الغیب والشهادة إن کان ما أردت خيراً لأمر دنیای و آخرتی و عاجل امری و آجله ، فیسره لی و افتح لی بابه و رضنی فیه بقضائک» .

در امالی شیخ طوسی علیه الرحمه از حضرت موسی بن جعفر از امام جعفر صادق مسطور است که فرمود: استخاره باقر علیهم السلام این بود :

«اللهم إن خیرتک تنیل الرغائب ، و تجزل المواهب ، و تغنم المطالب و تطیب المكاسب ، و تهدی إلى أجمل العواقب ، و تقی محذور النوائب .

اللهم یا مالک الملوك أستخیرک فیما عزم رأیی علیه ، و قادنی یا مولای إلیه فسهل من ذلك ما تأخر ، و یسر منه ما تعسر ، و اکفنی فی استخارتی .

اللهم و ارفع عنی کل ملم ، و اجعل عاقبة امری غنماً ، و محذوره سلماً و بعده قرباً ، و جد به خصباً ، أعطنی یارب لواء فیما استخرتک فیه و فور الأنعام دعوتک له ، و من علی بالافضال فیما رجوتک ، فانک تعلم ولا أعلم ، و تقدر ولا أقدر ، و أنت علام الغیوب» .

بالجمله وجوه استخاره بأقسام مختلفه از ائمه علیهم السلام مأثور است .

ذکر قنوت و دعای بعد از قنوت حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله علیه

در کتاب مهج الدعوات و منهج العناية سيدا بن طاوس عليه الرحمه است كه قنوت حضرت امام محمد باقر عليه السلام اين است :

«اللهم إن عدوى قد استسن في غلوانه ، و استمر في عدوانه ، و امن بما من الحلم عاقبة جراته عليك ، و تمر دفي مباينتك ، و لك اللهم لحظات سخط بياتاً و هم نائمون ، و نهراً و هم غافلون ، و جهرة و هم يلعبون ، و بغتة و هم ساهون ، و إن الخناق قد اشتد و الوثاق قد احتد ، و القلوب قد محيت ، و العقول قد تنكرت ، و الصبر قد أودى و كاد ينقطع حباله ، فانك لبالمرصاد من الظالم ، و مشاهدة من الكاظم ، لا يعجلك فوت درك ، و لا يعجزك احتجاز محتجز ، و إنما مهلت استثنائاً و حجتك على الأحوال البالغة الدامغة ، و لعبيدك ضعف البشرية و عجز الانسانية ، و لك سلطان الالهية و ملكة البرية و بطشة الاناة و عقوبة التأييد .

اللهم فان كان في المصابرة لحرارة المعان من الظالمين ، و كمد من يشاهد المبدلين ، رضى لك ، و مثوبة منك ، فهب لنا مزيداً من التأييد ، و عوناً من التسديد إلى حين نفوذ مشيتك ، فمن أسعدته و أشقيته من بر يتك ، و امن علينا بالتسليم لمحتومات أقصيتك ، و التجرع لو اردات أقدارك ، و هب لنا محبة لما أحببت في مقدم و متأخر و متعجل و متأجل ، و الأيثار لما اخترت في مستقرب و مستبعد ، و لا تخلنا اللهم مع ذلك من عواطف رأفتك و رحمتك و كفايتك و حسن

«كلا تتك بمنك»

و دعائي كه آنحضرت در قنوت قرائت ميفره و د اين است :

«يا من يعلم هواجس السرائر و مكامن الضمائر و حقائق الخواطر ، يا من هو لكل غيب حاضر ، و لكل منسى ذاك ، و على كل شيء قادر ، و إلى الكل

ص: 365

ناظر، بعد المهل، وقرب الأجل، وضعف العمل، وآب الأمل، وآن المنتقل وأنت يا الله الآخر كما أنت الأول، مبدىء ما أنشأت و مصيرهم إلى البلا ومقلدهم أعمالهم ومحملها ظهورهم إلى وقت نشورهم من بعثه قبورهم عند نفخة الصور وانشقاق السماء بالنور، والخروج بالمنشر إلى ساحة المحشر، لا تتردد إليهم أبصارهم وأفئدتهم هواء، متراطمين في غمة ما أسفلوا، ومطالبين بما احتقبوا، ومحاسبين هناك علي ما ارتكبوا الصحائف على الاعناق منشورة، والاوزار على الظهور مأزورة لا انفكاك ولا مناص، ولا محيص عن القصاص، قد أقحمتهم الحجة، وحلوا في حيرة المحجة همس الضجة، معدول بهم عن المحجة إلا من سبقت له من الله الحسنى، فنجنا من هول المشهد، وعظيم المورد، ولم يكن ممن في الدنيا تمرد ولا علي أولياء الله تعند ولهم استعبد، وعنهم بحقوقهم تفرّد.

اللهم فان القلوب قد بلغت الحناجر، والنفوس قد عدلت التراقي، والأعمار قد نفذت بالا انتظار، لاعن نقص استصبار، ولاعن اتهام مقدار، ولكن لما يعاني من ركوب معاصيك، والخلاف عليك في أوامرك ونواهيك، والتلعب بأوليائك ومظاهرة أعدائك .

اللهم فاقرب ما قد قرب، وأورد ما قد دنا، وحقق ظنون الموقنين وبلغ المؤمنين تأميلهم من إقامة حقك، ونصر دينك، وإظهار حججتك، والانتقام من أعدائك .

ذکر حرز شریف حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله علیه

در کتاب جنات الخلود این کلمات مبارکه را در جدول حرز شریف حضرت باقر علیه السلام رقم کرده است :

«اللهم يانور السموات والأرض جميعاً ، يا من خضع لنوره كل جبار ، وذل لهيبته اهل الأنظار ، وحمد وليد جميع الأشرار ، خاضعين خاشعين لأسماء رب العالمين ، حجت عنى ضرور جبار الهوى ، و مسترقى السمع من السماء وحلال المنازل والديار ، و المتغيبين بالأشجار ، و البارزين في اظهار النهار ، حجتكم ورجوتكم معاشر الجن و الانس والشیاطین بأسماء الملك الجبار العظيم القهار ، خالق كلشيء بمقدار ، لاتدرکه الأبصار - الآية.

لا- ملجأ لكم من صواعق القرآن المبين ، و عظيم أسماء رب العالمين ، لا ملجأ لواردكم ولا منقذ لها ربكم من ركبة النسيط ، ودواجيس التخيط ، فرايعكم محبوس ، و نجم طالعكم منحوس ، و شامخ عزكم منكوس ، فاستبقوا أحياناً ، و تمزقوا أشتاتاً ، و توقعوا بأسماء الله أمواتاً ، والله الغالب ، و إليه ترجع الأمور و هو العزيز الحكيم».

در مهج الدعوات سيد ابن طاوس عليه الرحمه نوشته است که این است حرز محمد بن علی الباقر علیهما السلام ، و باید بر بازوی راست بست :

«أعيذ نفسي بربي الأكبر ، مما يخفى و يظهر ، و من شر كل أنثى و ذكر ، و من شر مارأت الشمس و القمر ، قدوس قدوس رب الملائكة والروح أدعوكم أيها الجن و الانس إلى الذي ختمته بخاتم رب العالمين ، و خاتم جبرئيل و ميكايل و اسرافيل ، و بخاتم سليمان بن داود ، و خاتم محمد سيد المرسلين و النبيين صلى الله عليه و عليهم اجمعين ، اخسئوا فيها ولا تكلمون ، اخسوا عن فلان بن فلان يغدو و يروح من ذى حى أو عقرب أو ساحر أو شيطان رجيم أو سلطان

عنید أخذت عنه ما یری و ما لا یری ، و ما رأت عین نائم أو یقظان ، توکلت علی الله لا شریک له ، و صلی الله علی محمد الرسول النبی
الأمی سیدنا محمد و آله الطاهرین و سلم تسلیماً ، بسم الله الرحمن الرحیم ، و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون » .

و بعد از این کلمات و آیه مبارکه خطوطی چند و کلماتی چند است که هر کس خواهد از کتاب مزبور ملاحظه میکند ، و بعد از تمامت
خطوط و رموز مسطور است که :

«أسئلك بحق هذه الأسماء الطاهرة المطهرة أن تدفع عن صاحب هذا الكتاب جميع البلیا ، و تقضى حوائجه إنك أنت أرحم الراحمین ،
وصلوات الله علی محمد و آله الطاهرین .

اللهم كهكهیج بعط مهحفا مسلح مسلح و روره مهفتام و بعونك إلا ما أخذت لسان جمیع بنی آدم و بنات حواء علی فلان بن فلان إلا
بالخیر یا أرحم الراحمین ، و فسکیفیکهم الله و هو السميع العلیم ، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین » .

و نیز این حرز شریف را در آن کتاب از آن حضرت علیه السلام مرقوم داشته است:

«بسم الله الرحمن الرحیم یا دان غیر متوان ، یا أرحم الراحمین اجعل لشیعتی من النار وقاء ، و لهم عندك رضی ، و اغفر ذنوبهم ، و یسر
امورهم ، و اقض دیونهم ، و استر عوراتهم ، و هب لهم الكبائر التي بینك و بینهم ، یا من لا یخاف الضمیم ، و لا تاخذه سنة و لا نوم ، اجعل
لی من کل هم فرجا و منخرجاً إنك علی کل شیء قدير »

ص: 368

ذکر دعای اختجاب حضرت ابی جعفر امام باقر صلوات الله و سلامه علیه

سید ابن طاوس رحمة الله علیه در کتاب مهج الدعوات در فصل حجب مرویه از رسول خدای صلی الله علیه وآله و ائمه هدی صلوات الله علیهم که از برکت آن ادعیه مبارکه از کسیکه در اندیشه گزند ایشان بوده اختجاب بسته اند، این دعای شریف را از حضرت باقر علیه السلام مسطور داشته و حجاب آن حضرت شمرده است.

«الله نور السموات والأرض جميعاً، خضع لنوره كل جبار، وخمد لهيبته أهل الأقطار، وهمد وليد جميع الأشرار خاضعين خاسئين لأسماء رب العالمين».

و این دعای شریف تا پایان آن در ذیل ذکر حرز مبارك آنحضرت علیه السلام از این پیش مذکور شد و از این پس انشاء الله تعالی بعضی احراز و ادعیه شریفه آنحضرت در مقام خود مذکور خواهد شد.

ذکر پاره احکام که در بعضی مسائل از حضرت باقر علیه السلام مرویست

در کتاب خصال از جابر بن یزید جعفری مروی است که از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه شنیدم میفرمود:

برزنان اذان و اقامه و جمعه و جماعت و بیعادت مریض رفتن و و تشییع جنازه کردن و بصدای بلند لبیک گفتن و هروله در میان صفا و مروه و استلام حجر الاسود نمودن و درون کعبه شدن و موی از سر ستردن نرسیده است، بلکه باید در تقصیر یکه برای حاج مقرر است اندکی از موی خود را کوتاه بدارند.

وزن را نمیرسد که قضاوت و امارت نماید، و نباید بازن بمشورت سخن کرد وزن نباید ذبح کند مگر وقتی که حالت اضطرار پیش آید آنوقت تواند گوسفند و امثال آن را ذبح نماید.

و زنان را باید که چون خواهند وضو بسازند از نخست بیاطن ذراع شروع کنند، اما مرد باید بظاهر ذراع شروع نماید .

و زنان را نمیرسد که مانند مردان مسح نمایند بلکه زنرا است که برای وضوء نماز بامداد یا شامگاه پرده را از موضع مسح سرش برافکند و بر آن مسح نماید.

اما در سایر نمازها باید انگشت خود را در زیر خماریکه بر سر دارد در آورد و بدون اینکه پوشش از سر بیفکند موضع مسح را مسح کند .

و چون برای نماز قیام نماید هر دو پایش را بهم مضموم دارد یعنی در حالت قیام درمیان هر دو پایش فاصله نگذارد.

و باید هر دو دستش را بر سینه خود بگذارد ، یعنی مستحب است که در هنگام قیام که مشغول نماز است هر دو دست خود را بر سینه بر نهد چنانکه هنوز این رسم در زنهای عرب معمول است ، و زنهای عجم را عنایتی بدان نیست.

و چون آهنگ رکوع نماید هر دو دست را بردان خود یعنی بالای زانو بگذارد که خمیدن او بسیار نشود .

و چون خواهد بسجود اندر شود بنشیند و خویشتن را جمع نموده سر بسجده گذارد و چون سر بسجده برد خویشتن را بر زمین چسبیده دارد که اندامش چون مردان نمایان نشود .

و چون سر از سجده برگردد بنشیند و سپس بقیام برخیزد .

و چون بتشهد نشستن گیرد هر دو پای خود را بر باطن ران مضموم دارد و ران ها را بر هم بچسباند بر خلاف مردان که باید بر هر دوزانو جلوس نمایند.

برهم و چون خواهد خدایرا به تسبیح در سپارد شماره را بعقدا نامل و بند انگشتان محسوب دارد .

و چون او را حاجتی بخدای باشد باید بالای خانه اش برود و دو رکعت نماز بگذارد و سرش را بسوی آسمان مکشوف دارد ، و چون چنین کند خدای دعایش را مستجاب گرداند و او را نومید نفرماید .

و زنان را در حال سفر غسل جمعه نیست اما در حال حضر ترك آن جایز نیست

و جایز نیست که در حدود الهی گواهی زن را پذیرفتار شوند، یعنی چون عقل کامل و دین کامل ندارند ممکن است در شهادت ایشان بهوای نفس خود و دیگران سخن کنند، پس نباید در حدود و احکام الهی بشهادت ایشان توجه نمود و ایشانرا نمیباید که در چنین موارد مهمه اندر شوند و شهادت دهند.

همچنین شهادت ایشان در کار طلاق شایسته و معتنی بها نمی باشد، و هم گواهی ایشان در دیدار هلال رمضان المبارک مقبول نیست.

و شهادت ایشان جایز است در آنچه برای مرد نظر کردن بسوی آن حلال نباشد.

و زنان را نشاید که در سروات طریق یعنی میان گذرگاه که عبور و مرور و ازدحام خلق و کوس یافتن از همدیگر بیشتر است راه سپارند، بلکه باید از دو کناره طریق گذاره گیرند تا دچار ازدحام و اقترحام نشوند و در پهلو از مقاسات پهلو آسوده باشد.

وایشانرا نمی شاید که در غرف و اماکنی که مشرف بر کوی و برزن است جای گیرند و همچنین آموختن نگاشتن برای ایشان نزدیک، و برای ایشان مستحب است که مغزل و ریسندگی را بیاموزند.

و نیز برای ایشان استحباب دارد که سوره نور را بیاموزند، و مکروه است که سوره یوسف را بایشان تعلیم نمایند. و حکمت این چند فقره این است که چون زنان ناقص العقل والایمان و دارای شهوت کامل هستند، چون قلم نگار بکار برند بسیار شود که موجب مفاسد عظیمه شود و نیز اسباب معاشقه باغیر گردد.

و چون سوره مبارکه یوسف علیه السلام از جمله سور قرآنی حدیث از عشق و عاشقی و حیل مختلفه و مکاید عجیبه نسوان می نماید اگر بخوانند بهوا و هوس اندر شوند و نیز پاره مکاید و تدابیر آگاه گردند، اما سوره نور و امثال آن که از نور ایمان و پرهیز کاری و عصمت پروری و مجازات و مکافات و وخامت زشت کاری و فجور روایت کند، چون بر قراءتش ممارست گیرند البته اثر مینماید و حالت عفت و تقوی و صفای قلب و مداومت بر افعال حسنه و اجتناب از اعمال سیئه را ملکه گرداند.

و چون زن از اسلام بری گردد و ارتداد گیرد باید او را توبه داد اگر

بتوبت گرائید خوب وگرنه بایدش همیشه جای در زندان داد.

و چون از دین باز شود او را نمیکشند چنانکه مرد مرتد را بقتل میرسانند بلکه او را استخدام مینمایند یعنی بخدمات و کارهای سخت و زحمات شدیده میدارند و خوردنی و آشامیدنی او را بآن مقدار که جانش را نگاهدار باشد افزون نمیدهند و هر طعامی که باو بدهند باید ناگوار و نامطبوع باشد و جز جامه غلیظ و زبر و درشت برتن او نمی پوشند و او را در اوقات نماز و ایام و از منه روزه میزنند.

و این نیز برای این است که چون استقامتی برای زنان نیست چنانکه زود از دین بیرون شوند باندک زحمت و مشقتی که برایشان وارد سازند دیگر باره پشیمانی و مسلمانی گیرند.

و میفرماید برای زنان جزیه نیست، یعنی چنانکه برای رجال کفار جزیه برقرار است زنان ایشان را جزیه نیست و از ایشان مطالبه جزیه نباید کرد .

و چون ولادت زن نزدیک شود واجب است که هر زنی که در آن خانه و منزل هست بیرون نمایند تا اول کس نباشد که بر عورت آن زن نگاه کنند .

و جایز نیست که زن حایض و جنب بر فراز مرده که او را تلقین مینمایند حاضر شود زیرا که فرشتگان پروردگار از این دو حال در آزار میشوند .

و جایز نیست که زن حایض یا جنب میت را در قبر در آورند .

و چون زن از مجلس خود بپای شود نباید مرد بجای او بنشیند تا گاهی که آنمکان سرد گردد.

و جهاد ورزیدن زن همان است که نیکو شوهر داری کند، و حق شوهرش از تمام مردمان بروی بزرگتر است ، و نیز شوهرش از دیگران سزاوارتر است که چون زوجه او بمیرد بر زوجه اش نماز بگذارد .

و برای زن جایز نیست که اندام خویش را بازن یهودیه و نصرانیه برهنه و منکشف گرداند ، چه آنها چون دین و آئین اسلام ندارند حفظ اسرار نکنند و اوصاف او را با شوهرهای خود باز نمایند.

وزن را جایز نیست که چون از خانه بکوی شود خویشتن را خوشبوی گرداند.

و نیز برای او جایز نیست که خویشتن را بمردان همانند نماید، چه رسول

خدای صلی الله علیه وآله مردانی را که بزنان و زنانی را که بمردان تشبه میجویند لعن فرموده است .

وزنان را نشاید که از خویشان آرائی برای شوهران خود فرو گذاشت نمایند اگر چند بنمایش و علاقه نخی چند از ابریشم و جز آن باشد.

وزنانرا نشاید که ناخنهای خود را سفید بگذارند اگرچه بهمان اندازه باشد که بحنایش بمالند و مسح نمایند .

و نباید که هر دو دست خود را در ایامیکه حیض است خضاب کند ، چه از شیطان بیم می رود .

و چون زن را در حال نماز حاجتی پیش افتد باید هر دو دست برهم زند ، لکن مرد را اگر در حال نماز حاجتی پدید آید که باید باز نماید باید با سر خود یا بدست خود اشارت کند و در آن هنگام تسبیح بگوید .

وزن را نمی شاید که بدون خمار و پوشش نماز بگذارد مگر اینکه کنیز باشد و او میتواند بدون چادر و بی ساتر و مکشوفه الراس نماز گذارد .

و برای زن جایز است که بیرون از حال نماز و احرام ، جامه دیبا و حریر پوشد ، و این پوشش برای مردان حرام است مگر در هنگام جهاد .

و برای زن جایز است که انگشتری طلا در انگشت کند و با آن نماز بگذارد ، لکن برای مردان مگر در حال جهاد حرام است پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود ای علی بانگشتری طلا انگشت میارای چه این زینت بهشتی تست نه دنیائی ، و جامه حریر برتن مکن چه آن نیز لباس بهشتی تو است .

و برای زن جایز نیست که از مال خود بنده را بخرد و آزاد نماید یا اینکه با کسی بر و احسان کند مگر باذن و اجازه شوهرش ،

برای زن نشاید که بدون اجازه شوهرش بروزه که واجب نیست اندر شود و نیز برای زنان نمیشاید که سوار زین شوند مگر در حال ضرورت و سفر در خبری از امیر المؤمنین علیه السلام دیده ام که میفرماید سوار شدن زنان بر زین اسباب هیجان ایشان میشود .

و میراث زن نصف میراث مرد ، و دیه او نصف دیه مرد است ، یعنی دیه کامله

برای مرد هزار دینار است اما اگر زنی را بناحق بکشند دیه او پانصد دینار است .

و در جراحات و دیه آن، زن و مرد یکسان باشند تا گاهی که بثلث دیه برسد ، یعنی آن جراحت يك ثلث دیه کامله دیه پیدا میکند جراحی که مردان یا زن یا بند دیه آن مساوی است و چون عظمت جراحت و مقام آن بجائی برسد که دیه آن از ثلث دیه کامله بر افزون آید ، مثلاً نزدیک بچهار صد دینار برسد اینوقت دیه جراحی که بمرد برسد روی بار تقاع نهد و دیه زن فرود گردد .

و هر وقت زنی بتنهائی میخواهد با مردی نماز بگذارد باید از عقب او بایستد و پهلوی او قیام نرزد ، و شاید سبب این مطلب این باشد که اگر در خلوت نماز بگذارند و پهلوی هم بایستند البته از حضور قلب مهجور و بعلاوه پاره مفاسد منتهی شود .

و چون بر جنازه زنی خواهند نماز گذارند آنکس که نماز میکند باید نزد سینه زن توقف کند ، و اگر خواهند بر مرده مردی نماز بسپارند باید آنکس که نماز میسپارد مقابل سرش بایستد .

و چون زن را خواهند بگور در آورند شوهرش باید در موضعی بایستد که متناول ورك آن زن باشد .

و برای شفاعت زن از رضای شوهر او از وی در حضرت پروردگار برتر آن مقامی نیابد .

و چون حضرت فاطمه وفات کرد امیر المؤمنین سلام الله علیه بر فراز سرش بایستاد و عرض کرد پروردگارا همانا من از دختر پیغمبر تو راضی هستم ، بار خدایا فاطمه تنهاست وحشت او را بانس بیاور ، بار خدایا فاطمه را از حق خودش جدا داشتند و اینک از کسان خود هجرت گرفت ، هجرتش را بوصلت متصل ساز ، بار خدایا در حق او ستم کردند تو داوری او را بکن که تونی بهترین حکمرانان .

پایان

بیان حکایت رأس الیهود با امیر المؤمنین علیه السلام...2

بیان پاره اخبار و مناقب و فضائل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ابن ابی الحدید و امثال او یاد کرده است...72

سخنان ابن ابی الحدید و دیگران در فضائل امیر المؤمنین علیه السلام...127

دلیل وجوب تقریر ولی از جانب حضرت احدیت و اثبات خلافت بلافصل علی علیه السلام...141

بیان بعضی از فضائل و مقامات و شئون و خصال عالیہ امیر المؤمنین علیه السلام که از حضرت باقر سلام الله علیه مأثور است...154

بیان بعضی حکایات متفرقه که از حضرت باقر در حق امیر المؤمنین علیه السلام و دیگران وارد است...174

بیان پاره حکایات رسولخدا صلی الله علیه وآله که در کتب اخبار از حضرت باقر علیه السلام رسیده است...198

بیان حکایت اعرابی و غیره بارسولخدا صلی الله علیه وآله که از حضرت باقر علیه السلام وارد است...201

ذکر پاره از معجزات باهرات حضرت ولی الله الخاشع الصابر امام محمد باقر صلوات الله علیه...213

ذکر روایات مختلفه در وفات حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین الباقر علیه الصلاة والسلام...316

- 320... ذکر کیفیت وفات حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله وسلامه عليه
- 324... ذکر وصیت آنحضرت در باب غسل و کفن و دفن خود
- 328... ذکر علت وفات آنحضرت صلوات الله و سلامه عليه
- 336... ذکر خلفائی که از بنی امیه با آنحضرت صلوات الله وسلامه عليه معاصر بوده اند
- 337... ذکر زمان وفات و انتقال آنحضرت از این سرای فانی بسرای جاودانی و ریاض رضوانی
- 339... ذکر مدفن شریف آنحضرت
- 341... ذکر مدت عمر و زمان حیات آنحضرت در این جهان فانی
- 351... ذکر مدت امامت سعادت علامت آنحضرت
- 354... ذکر خصایص آنحضرت
- 355... ذکر دعائی که مخصوص است بتوسل جستن بآنحضرت
- 355... ذکر ساعتی از ساعات که بآنحضرت اختصاص دارد
- 357... ذکر طریقه صلوات و درود بر آنحضرت
- 357... ذکر طریقه زیارت کردن آنحضرت
- 358... ذکر دعائی که مخصوص آنحضرت صلوات الله وسلامه عليه است
- 359... ذکر طریقه نماز آنحضرت
- 360... ذکر ادعیه و آدابی که از آنحضرت در استخاره رسیده است
- 365... ذکر قنوت و دعای بعد از قنوت آنحضرت
- 367... ذکر حرز شریف آنحضرت
- 369... ذکر دعای احتجاب آنحضرت
- 370... ذکر پاره احکام که در بعضی مسائل از آنحضرت مرویست

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

